ما شاء اللہ لا قوۃ الا باللہ

الحمد للہ کہ این ہر دو کتاب مستطاب کہ جامع لغات و اصطلاحات کتب درسیہ فارسیہ و دیگر حاوی کلمات معتبرہ عربیہ یعنی در متن

غیاث اللغات

و بر حاشیہ

منتخب اللغات

باہتمام راجی غفران محمد عبد الرحمن بن حاجی محمد روشن خان مغفور و تربیت یافتہ خدمت برادر معظم محمد مصطفی خان مہتمم

در مطبع نظامی واقع کانپور محلہ پٹکاپور ۱۲۹۲ھ مطبوع گردید

CHECKED-2002

بسم الله الرحمن الرحیم

صراح آلای بیان و صحاح جواهر تبیان حمد محمودیست که در یکتایی قاموس اسم سامیش تاج اسامی ارباب فرهنگ است و لطائف کارستان
قدرتش بحدیست که زبان گویا با حصای مجملش از فرط بی‌سامانی خویش لنگ است بلوامع شموس معرفتش معدن قلوب بحر الجواهر عرفان و مفتاح
خزائنش کنز اسرار دشوار سخت آسان بتمیز کشف بعض اسرارش دولت جهانگیری اقلیم ضمیر و شهسوار سخن برکاب بوسی انامش مؤید و مظفر و حبیبش
غنیه رشیدیت بگهر ریزی لغت مدنی است که ره گم کردگان ظلمت آباد غوایت را بچراغ هدایت در شهرستان عنایت رسانیده و بصمصام
وحی منزل که جز ثبوت رسالتش برهان قاطع است بیخ کفر منقطع گردانیده و اشاعت انوار فیض مدار سراج اسلامش موجب افتخار عرب و عجم
نسائم فردوس شمائم دین مبینش باعث بهار عجم و بستان مطلع منتخب دیوان نعوت که بسرو تا بذکار ستایش جان عاشقین
محامد آل اطهار و چهار شریعت مدائح اصحاب اخیار دل حزین را از تلخی اندوه خویش دوری اما بعد بر رای عالم آرای دانشمندان و شفقت
بعضی از احباب تعلیم و تعلم نظم و نثر فارسی بدریافت صحت لغات و معانی آن بتلاش کتب بهر سو سرگردیدند و با وجود بهم رسیدن بکید کتاب مطلب
نمی‌رسیدند ناچار این هیچمدان اکتشاف آن نموده بجهت تسهیل تدریس کتب مروجه استدعای کتابی کافی میکردند لهذا اضعف عباد رب العالمین
محمد غیاث الدین بن جلال الدین بن شرف الدین اصلح الله شانهم و نور جنانهم ساکن بلده مصطفی آباد عرف رامپور متعلق پرگنه شاه آباد
سرکار سنبهل مضاف صوبه دار الخلافت شاهجهان آباد با وجود وفور علائق و کثرت افکار و ازدحام و تدریس طلبا و اشتغال تالیف و تصنیف
بعضی کتب مثل مفتاح الکنوز شرح سکندرنامه و نسخه مرتاع و بهار و انشا و غزلیات و قصائد و غیره در عرصه چهارده سال العبارت سهل
تالیف نموده که مشتملست بتحقیق جلیه معانی لغات ضروریه کثیر الاستعمال عربیه فارسیه و ترکیه و کنایات و اصطلاحات و مساحت بعض علوم
متداوله مثل گلستان و بوستان سعدی و یوسف زلیخای جامی و نیرنگ عشق و غنیمت و انشای هرکرن و انشای مادهورام و انشای یوسفی و انشای
و انشای جامع القوانین خلیفه شاه محمد و کشایش نامه و مخفی طوطی نامه ضیاء الدین نخشبی و بهار دانش عنایت الله و رساله عبد الواسع هانسوی
نظام الدین احمد و نصاب ابو نصر فراهی و انوار سهیلی حسین واعظ کاشفی و مکاتبات علامی ابو الفضل و انشای طاهر وحید
فیاضی و سکندرنامه و مخزن اسرار نظامی و مثنوی و دیوان ناصر علی و دیوان صائب و دیوان خواجه حافظ و قران السعدین خسرو و تحفه العراقین و قصائد خاقانی

۴

و قصائد انوری و توقیعات کسری و گل کشتی میر نجات و زنانه بازار و رقعات و سه نثر ظهوری و رسائل طغرای مشهدی و حسن و عشق و وقائع نعمت خان عالی و قصائد عرفی و قصائد بدر چاچ و مثنوی مولوی روم و اخلاق ناصری شیخ نصیر الدین طوسی و دیگر کتب فارسی و کتب طبیه و غیره و جهت اکثر الفاظ محاورات و بفرط احتیاط در تحقیق لغات این صحیفه مختصر به دو سه کتاب لغت اکتفا نکرده به هزار سعی و جستجو التجا نموده شد بقاموس شیخ مجد الدین محمد فیروزآبادی و صحاح جوهری و صراح ابو الفضل محمد و کنز اللغات ملا [illegible] محمد و منتخب اللغات ملا عبد الرشید که آن را رشیدی عربی نیز گویند و بحر الجواهر محمد بن یوسف و لب الالباب جلال الدین سیوطی و کشف اللغات محمد عبد الرحیم و مدار الافاضل شیخ الهداد سهرندی و مؤید الفضلای محمد لاد و لطائف اللغات عبد اللطیف و فردوس اللغات عطاء الله و برهان قاطع محمد حسین متخلص به برهان و فرهنگ جهانگیری جمال الدین حسین انجو و رشیدی فارسی ملا عبد الرشید مذکور و چراغ هدایت و سراج اللغات سراج الدین علیخان آرزو و مصطلحات الشعرای وارسته و جواهر الحروف و بهار عجم تیکچند بهار و فرهنگ سروری جلال محمد قاسم و لغات ترکی و مزیل الاغلاط و شمسی و شرح مقامات حریری و رساله معربات عبد الرشید و مجموع اللغات ابو الفضل بن مبارک و شعب الشعر [illegible] و چهار شرح نصاب ابو نصر فراهی اول از محمد بن فصیح و شست بیاضی و دوم از یوسف بن [illegible] سوم از نظام هروی چهارم لا ادری و بعض تفاسیر مثل حسینی و بیضاوی و مدارک و بحر مواج و مهذب اللغات و نفائس الفنون و زبدة الفوائد و آئین اکبری و تقویم البلدان و حدود الامراض و رساله [illegible] محمد بن حاج و چندین رسائل قواعد فارسی و فصول اکبری و جاربردی و کتب علم هیات و طب و رسائل عروض و موسیقی و نجوم و تواریخ و تذکرها و شرح نفحات و دیگر کتب که بیان آنها موجب تطویل است و حرف اول لغت را باب و حرف ثانی را فصل مقرر ساخته و بجهت [illegible] و دریافتن لغت مطلوب برعایت ترتیب حرف آخر نیز پرداخت و بعض جا برای آسانی تفهیم اشکال هم تحریر نموده و بنا بر سند تحت هر لغت نام کتابی که آن لغت از آن بتحقیق رسیده مرقوم کرده مگر بعض جا این التزام ترک نیز شده است و اختلاف و اتفاق کتب هم بیان ساخته و برای دریافت لغت ترکی و یونانی و سریانی و رومی و هندی و عبری در کتابت اشارت رفت و چون بسبب بعضے موانع فصل لغت عربی و فارسی را علیحده نوشتن نتوانست لهذا بنابر شناخت لفظ عربی و فارسی علامات بیان کرده میشود و هر لفظیکه سند آن از قاموس یا صراح یا منتخب یا کنز یا بحر الجواهر باشد عربیست و اگر سند آن از جهانگیری یا رشیدی یا برهان یا سراج اللغات باشد فارسی و در سند و دیگر کتب احتمال هر دو زبان باقی است ازین جهت چند آثار و علامات دیگر بیان کرده می آید اول آنکه هر لفظیکه دران حرفی از حروف هشتگانه که ثای مثلثه و حای حطی و صاد و ضاد و طا و ظا و عین مهمله و قاف باشد در اغلب عربیست دیگر آنکه هر لفظیکه در آخر آن تای فوقانی ما قبل مفتوح باشد عربیست دیگر آنکه هر لفظیکه اولش همزه که بالف شهرت دارد واقع شود و قبل از حرف آخر نیز الف باشد عربیست دیگر آنکه هر لفظیکه با بتدایش همزه که مشهور بالف است یافته شود با تای فوقانی یا میم اکثر جا نسبت که عربی باشد دیگر آنکه هر کلمه که بر وزن مکرر و مسکر یا بر وزن فاعل یا مفعل باشد اکثر جا نسبت که عربی باشد پس لفظیکه دران یکی ازین علامات مذکور یافته نشود محتمل که فارسی باشد و هر لفظیکه دران بای فارسی و جیم فارسی و زای فارسی و کاف فارسی یا واو و یای مجهول یا ما قبل آخر آن یک حرف ساکن و دو حرف ساکن باشد فارسیست و از اسباب [illegible] کتب لغت بجهت تحقیق و تصحیح الفاظ لغات [illegible] نقل کرده چنانچه کشف اللغات و لطائف اللغات و برهان قاطع و مؤید الفضلاء و مدار الافاضل را کشف و لطائف و منتخب و برهان و مؤید و مدار نوشتم چون این کتاب [illegible] بغیاث اللغات موسوم در سنه یکهزار و دوصد و چهل و دو هجری [۱۲۴۲] باتمام رسیده هفت تاریخ یافتن [illegible] از عالم غیب بعرصه شهود جلوه گر گردیده اول معیار فضائل دوم تکمیل الفاظ سوم خاتم عقلا چهارم نظاره عجائب پنجم اعلام مستقیم ششم وضح کتب هفتم [illegible] کبار و بیشتر بعض محبان از غلبه شوق مطالعه اش فرصت نظر ثانی نداده با وجود بسیار نقلش بر دستها باطراف رسید و چون اتفاق نظر ثانی افتاده در نسخه سابق چیزی محو و اثبات و زیادت و نقصان بوقوع آمد و نسخهای سابق بکثرت منتشر شده ان همه را اصلاح پذیر نشدند امید از اهل انصاف [illegible] آنست که در نسخ کتاب نقصانی بدید آید معذور داشته معاف سازند و زبان ملامت بر حضرت حرف گیری نداده باصلاح دریغ نفرمایند بالله التوفیق و الیه الوصول الی التحقیق

باب الالف

فصل الالف الممدوده مع الالف

آئینهٔ سکندر * چون سکندر شهر اسکندریه در سرحد فرنگ معمور کرد دران شهر بر کنارهٔ دریا برای آگاهی از شورش اهل فرنگ منارهٔ بنا کرده و آئینهٔ از حکمت و طلسم ساخته بران نهاده و دیدبانی معین کرد تا تهیهٔ کردن ایشان دران آئینه دیده فوج سکندر را آگاه گرداند دو بار باین تدبیر شکست دادند بار سوم دیدبان غفلت کرد اهل فرنگ آمده شهر اسکندریه را خراب کردند و آن آئینه را در میان دریا انداختند چون سکندر را خبر شد باز آن آئینه را از دریا برآورده بر سر مناره نصب کرد از توقیت ایشان بران تصرف نیافتند از کشف اللغات و برهان و در تواریخ بهجت العالم مسطور است که در شهر اسکندریه بلیناس ابقر مودهٔ اسکندر منارهٔ عظیم ساخته بود و بلندی سه صد گز و بر سر آن آئینهٔ نصب کرده که قطر آن هفت گز و دور آن بست و یک گز بود تقریباً چون بد و بهبین دران نگریستی هر چیز در استنبول واقع بودی دران آئینه ظاهر می بود *

آئینه دار * خادم که آئینه پیش روگذارد و بمعنی مقابل و روبرو و بمعنی ظاهر کننده عیب یا خوبی *

آئس * بالف ممدوده و کسر همزه و سین مهمله بمعنی نا امید از لطائف و این مقلوب یائس است که مأخوذ از یاس باشد *

آئینهٔ پیل * تابه‌های آهنی مصیقل و پرجلا که در جنگها بالای برگستوان پیل وصل کنند تا زخم بر پیل نرسد از شرح سکندرنامه از خان آرزو و سیف الله احمدآبادی

آئین * زیب و آرایش و طرز و دستور از برهان و در بهار عجم نوشته که بلفظ دادن و گرفتن و داشتن و بستن و نهادن و کردن و برانداختن و ساز کردن و تازه کردن مستعملست *

آئینه پیش نفس داشتن * در حالت بیهوشی تمام آئینه پیش نفس گذاشته حال تنفس دریافت کنند اگر آئینه مکدر شود زنده است و الا مرده *

آئینه * مرکب از آئین بمعنی زیب و آرایش و های نسبت چه از دیدن آئینه زینت و آرایش میکنند یا آنکه در اصل آهینه بود و آهن بزبان گیلان آهن را گویند ظاهر است که آئینه در اصل از آهن ساخته شده بود از بهار عجم *

آئین بندی * زیب و آرایش که در کوچه و بازار شهرها هنگام قدم سلاطین کنند از رشیدی *

فصل الالف الممدوده مع باء موحده

آبا * پدران این جمع اب است که در اصل ابو بود و او مفرد در جمع همزه شده آبا گشت

آب * فیض و عزت و رونق و خوبی و درخشندگی و تیزی تیغ و طرز و روش و نام ماه رومی و آن با ماه بهادون که ماه هندیست باندک تفاوت مطابقت دارد و نیز بلفظ آب و آبه کلمهٔ نسبت است چون سرداب و سردابه بمعنی سردخانه و گوراب گورابه بکاف فارسی یعنی گنبدیکه بر سر مقابر سازند از لطائف و شرح نصاب و شمسی و بهار عجم *

آب طرب * شراب *

آبدست * بمعنی وضو و استنجای آب و بمعنی رونق کار و صنعت از شرح قران السعدین و بهار عجم

آب لوج * بواو معروف و جیم عربی گندنا و تند و تیز آید و بالضم معرب آن از رشیدی و برهان *

آب سرخ * شراب سرخ *

آب منجمد * پیالهٔ بلور *

آب مروارید * بیماری نزول آب در پردهٔ چشم که نابینا سیگرداند از جهار عنصر و برهان *

آب سند * بکسر سین مهمله و سکون نون دریای اتک *

آب جگر ندارد * یعنی مفلس است از رشیدی و برهان *

آبدزد * بضم دال مهملهٔ اول و سکون زاء معجمه نوعی از رهگذر آب که پنهان در زیر آن

آب جاری باشد وظرف بمعنی آورده بمعنی ظرف تنگ سرکه در ته آن سوراخها باشد که بهندی آنرا انجوره گویند از چراغ هدایت و بهار عجم +

آبخوره + بمعنی نصیب و قسمت و بمعنی رود خانه و تالاب که مردم و بهائم از انجا آب خورند از برهان +

آباد + ضد ویران و بمعنی آفرین و ستایش و آبادان فرید علیه آباد دست از بهار عجم +

آب گوهر + جیاری نزول آب در پرده چشم که بینا میگرداند از جهار شربت و برهان +

آبخور + بمعنی نصیب و قسمت و بمعنی رود خانه و تالاب نهر که مردم و بهائم از انجا آب خورند از برهان +

آبار + بر وزن بازار در فارسی بمعنی امرب سوخته و در عربی جمع بیر که بمعنی چاه است بقلب مکانی در همزه و با از برهان وغیر آن +

آبلار + رودیست به کشمیر +

آبشخور + بزیادت شین معجمه و واو معدوله روزی و قسمت و محل اقامت و جای آب خوردن مردم و حیوانات از بهار عجم +

آبشار + رهگذر آب که از بالا به پائین بزیر ریزد +

آبکوه + بکاف عربی کسیکه مردم از آب دندان او نفع نبرند از بهار عجم +

آب انگور + شراب انگوری +

آب انار + شراب سرخ از شرح سکندرنامه

آب خضر + آب حیات +

آبگیر + بکسر کاف فارسی تالاب و حوض از رشیدی و کشف و برهان +

آبخیز + بمعنی موج و بمعنی زمینیکه هر جا ویران کنند آب برآید از رشیدی +

آب باز + بمعنی شناور +

آب شیراز + شراب +

آب گردش + بیماری که از خوردن آبهای مختلف خصوصاً در سفر بهم رسد و بمعنی روزی و قسمت از بهار عجم +

آب رنگ + سفیده و شنگرف و روغن که برای صفای رنگ بر چهره مالند و آنرا گلگونه و غازه گویند شرح دیوان حافظ ابو الحسن

آب خشک + پیاله بلور

آبسال + بسین مهمله بمعنی باغ از جهانگیری

آب و گل + بکسر کاف فارسی کنایه از قالب بشری +

آب حرام + شراب +

آب بر آئینه ریختن و زدن + رسمیست که در قفای شخصیکه بسفر میرود چند برگ سبز بر تخته گذاشته آب بر آن ریزند که بسلامت باز آید از چراغ هدایت +

آب از پی ریختن و گرفتن آئینه و چشم تر کردن آئینه و آئینه از پی داشتن + اینهمه اصطلاحات شگون زود رسیدن از سفر دانند از مصطلحات +

آبتین + بر وزن آتین نام پدر فریدون از جهانگیری و رشیدی +

آبسالان + بمعنی باغ از برهان +

آبدستان + آفتابه که بدان وضو کنند آبدست بمعنی وضو و الف و نون برای نسبت

آبان + نام ماه شمسی و آن مدت ماندن آفتابست در برج عقرب آن ماه بهندی کاتکهن است بانک لیس و بیش مطابقت دارد و نام روز دهم از هر ماه شمسی از رشیدی تا لفظ عقرب +

آبدان + تالاب و بمعنی ظرف آب از برهان

آب رفته در جو آمدن + بعد از زوال نعمت از سر نو کامیاب شدن +

آب روشن + در اصطلاح بمعنی رونق

آب آتشین + شراب تند +

آب بے لجام خوردن + مطلق العنان و خود سر معاش کردن +

آب در سبد کردن + ارتکاب امر بی فایده

آب جاویدان + آب حیات +

آب از دهان رفتن و بدهان گردیدن کنایه از آب حسرت بدهان آمدن +

آب بر دست و پای کسی ریختن و کردن کنایه از خدمتگاری او کردن +

آب زیر کاه انداختن + مکاری و حیله گری

آب چشم کسی گرفتن + ترسانیدن +

آب زیر کسی کشتن و سر دادن + فریب دادن

آب ریسمان بستن + تلاش بیجا نمودن در حصول انچه میسر نباید اینهمه اصطلاحات از مصطلحات +

آب خوردن + اندک توقف کردن از شرح سکندرنامه +

آب نخوردن + درنگ نکردن از رشیدی و برهان +

آب و روغن + تکلف کردن در سخن آرایی از لطائف +

آب گرفتن + بیماری که از فساد آب پیدا شود +

آب بر روی کار آوردن + رونق و خوبی در کار پیدا کردن و عزت و اعتبار حاصل نمودن +

آب دهان خوردن + بمعنی تحمل کردن از شرح قران السعدین +

آب دندان + قسمی از حلوای نفیس و مجازاً شیرینی و بمعنی مفت و ضعیف و زبون و باصطلاح قماربازان حریف زبون و نادان و قوعی الزا نادر و امرود از رشیدی و چراغ هدایت و بهار عجم و برهان +

آب شدن + شرمنده شدن از رشیدی +

آب بپوست افگندن + رسیدن میوه بپختگی و بالغ شدن کودک از چراغ هدایت +

آب در جگر داشتن + توانگر و صاحب مقدور بودن از برهان +

آب در دیده داشتن + حیا کردن +

آب مرغان + تفرجگاهیست در شیراز عدار الافاضل +

آب کمان + بمعنی زور کمان از بهار عجم +

آبرو و آبرخ + در اصل باضافت بمعنی تری

آن خوبی رو و صفائی چهره و بمعنی جاه و اعتبار مجازیست و در عرف الفاظ اضافت بلفظ بردن و باختن و شکستن و ریختن مستعمل است از بهار عجم +

آب در جو + کنایه از دولت و فرماندهی و بمعنی کامیاب +

آباره + بمعنی حساب از سراج اللغات +

آبگینه + چیزیست مشابه بسنگ شفاف که آنرا بهندی کانچ گویند و بمعنی شیشه که در ان می و گلاب و مثل آن نهند معلوم نیست که ازین هر دو معنی کدام مجازیست از برهان و شروح و در بهار عجم نوشته که آبگینه بمعنی شیشه و بلور و آئینه و مجازاً بمعنی شراب +

آبخانه + مستراح یعنی پاخانه +

آبکامه + آشیست ترش که از جمع و فضلات متعدده راست کنند +

آب مرده + آب غیر جاری و افسرده +

آب سیه + آب عمیق و طوفان آب و بمعنی آب نزله که در پرده چشم جمع شده نابینا گرداند و بمعنی سیاهی دوات و بمعنی شراب و بمعنی نکبت و خواری از شرح قران السعدین و بهار عجم و شرح سکندرنامه و چهار شربت +

آب بدهان آمده + بمعنی کمال اشتیاق و اشتیاق چیز مرغوب +

آبای علوی + بضم عین مهمله و سکون لام بمعنی پدران بلندی و کنایه است از افلاک یا از هفت ستاره سیاره +

آبی + نام میوه که آنرا بهی گویند و هر چیز که خراب شده باشد و بمعنی خراب چنانکه در تقسیل چهار شربت آبی شدن معامله بمعنی برهم خوردن معامله نوشته است و نام رنگی که با سفیدی قدری نیلگون باشد و بعضی انکار کنند چرا که اسم فاعلست از آبا که بمعنی انکار است +

آب بازی + شنای معجمه بمعنی شناوری +

آبیاری + آب رسانیدن بیخ درختان را +

فصل الف ممدوده مع تای فوقانی

آتشا + بقرار از لطائف +

آت + شتر کی اسپ را گویند +

آتش سپید و + آفتاب +

آتش تر + شراب +

آتشکار + آتش دادن و گرم کردن و مطبخ و آتش باز +

آتشخوار + نام مرغیست که آتش میخورد از رشیدی و بعضی گویند که آن جانوریست که بهندی آنرا چکور گویند +

آتشگیره + بکسر کاف فارسی چیزیکه آتش از منقل و دیگدان بآن بردارند +

آتش + بالفتح و کسر فوقانی هر دو درست از جهانگیری و سراج اللغات و برهان بکسر تا

آتش محلول + آب گرم و روغن گرم و کنایه باشد از شراب باعتبار سرخی و گرمی +

آتشزن + جانوریست که آنرا ققنس گویند و بیانش در لفظ ققنس مسطور است و بمعنی

چقماق نیز آمده از شرح سکندرنامه و برهان +

آتش زبان + کنایه از شاعر و فصیح الکلام و تیز زبان +

آتش دهقان + آتشی که دهقانان تابستان در مرغزار خشک زنند تا چون باران ببارد شتاب گیاه نو بر آید از مؤید الفضلا و برهان +

آتون + زنی که دختران را تعلیم خواندن دهد از رشیدی +

آتشکده کاو + هر دو کاف عربی بیخ آهنی با چوب دراز که بدان آتش را میشکنند و مشتعل میکنند +

آتشگره + بکسر کاف فارسی چیزی که آتش از منقل و دیگدان بآن بردارند +

آتش زنه + چقماق و بمعنی چوبی یا آهنچه که بدان آتش را شکنند از شرح مثنوی +

آتش نمرودی + آتشی عظیم که باحاطه یک فرسنگ نمرود برای سوختن ابراهیم علیه السلام افروخته بود و آنقدر حرارت داشت که در چهار فرسخ آن ذیحیات نگذشتی بحکم الٰهی آن آتش بر آنحضرت سرد شد و از میان آن انواع گل و ریحان پیدا آمد +

آتشدستی + غلبه و چالاکی و تیز دستی و چابکی +

آتش فارسی + آتشکده که بعهد پادشاهان دین زردشت در فارس بود و آتش آنرا نگذاشتندی که خاموش شود و نام مرضیکه آنرا آتش فارسی نیز گویند و آن بثری چند است که بر بدن ظاهر شود و سوزان و با شدت درد و در اوائل زرد آب پیدا ارد و این مرض غیر آتشک است و بمعنی ثانی مجاز است از علی و لعلها بمناسبت شدت سوزش و دیر ماندگی از رشیدی

فصل الف ممدوده مع ثای مثلثه

آثار + نشانهای قدم و سنتهای رسول صلی الله علیه و آله و سلم این جمع اثر است از منتخب و بمعنی افعال و اثرهای طبیعت چنانکه اثر آتش سوختن و اثر آب تر کردن علی هذا القیاس و در بهار عجم نوشته که آثار بمعنی عرض و طول نیز در کلام استادان آمده و آنچه آثار بمعنی سیر فزن در مردم اشتهار دارد در کتب لغات عربی و فارسی بثای مثلثه بمعنی مهمله باین معنی اصلا بنظر نیامده ظاهرا ایجاد بعض هندوستانیان فارسی تراش است چون شهرت گرفته حکم اصطلاح پیدا کرده ناچار باید نوشت

آثم + بکسر ثای مثلثه گنهگار از کشف و کنز +

آثام + جمع اثم که بکسر اول بمعنی گناه است +

فصل الف ممدوده مع جیم عربی و فارسی

آجبر + بضم جیم عربی و سکون زای معجمه خشت پخته یعنی خشتی که بآتش پخته باشند از کشف و منتخب +

آجیار + مشترک است در فارسی و هندی از سراج اللغات و بمعنی زمین هموار از بهار عجم +

آجل + بکسر جیم عربی هر چه با مهلت و دیر باشد و گاهی کنایه از عالم آخرت باشد از کشف و منتخب +

آجال + جمع اجل که بمعنی وقت موت است و حالا استعمال آن بمعنی مرگ و موت باشد +

آجام + جمع اجم که بفتحتین جمع اجمه است و اجمه بفتحات بمعنی انبوهی درختان و نیستان پس آجام جمع الجمع است از کنز اللغات +

آجده و آجیده + بخیه و بمعنی درشتی سطون و ناهمواری سطح چیزی از رشیدی و برهان +

فصل الف ممدوده مع حای مهمله

آحاد + بحای مهمله بروزن افعال جمع احد که بمعنی یکیست از کشف بدانکه اعداد را چهار گانه مراتب مقرر اند اول آحاد از یک تا نه دوم عشرات از ده تا نود سوم مآت از یکصد تا نهصد چهارم الوف و گاهی لفظ آحاد بمعنی عوام الناس آید چرا که مردم عوام اکثر فرد فرد کار و بار خود میکنند مثل خواص و امرا افواج و رفیقان ندارند +

فصل الف ممدوده مع خای معجمه

آخشیج + بیای مجهول و جیم عربی بمعنی ضد و مخالف است و مجازا باعتبار ضدیت بمعنی یکی از عناصر اربعه که خاک و باد و آب و آتش است از جهانگیری و مدار و رشیدی و برهان و در سراج نوشته که آخشیک اصل است و آخشیج مبدل آنست و معرب آن +

آخ + کلمه تحسین و آفرین از لطائف و در بهار عجم بمعنی شور و فغان +

آخوند + بالف ممدوده و فتح خای معجمه که بوی ضمه وارد و واو معدوله و سکون نون بمعنی استاد و معلم و بضم خا نیز آمده و کسانیکه بالف غیر ممدوده و سکون خا و فتح واو خوانند غلطست

آخذ + بکسر خای معجمه و ذال معجمه گیرنده +

آخر + بکسر خای معجمه بمعنی ضد اول و بفتح خا بمعنی دیگر که بهندی ترجمه لفظ دیگر اَور باشد اگر لفظ دیگر مرادف لفظ دوم باشد از صراح و کشف و مؤید و در سراج اللغات نوشته که آخر بضم خای معجمه مخفف آخور که بمعنی علف خانه سپاست و بمعنی استخوان که زیر گردن و بالای سینه انسانست بهندی هنسلی گویند +

آخور + بواو معدوله جای چریدن اسپان و جای علف خوردن و اصطبل و امثال آن و این مخفف آخورست که معنی ترکیبی آن مشربست لیکن بمجاز بمعنی جای چریدن مقرر گشت و بمجاز آنکه بمعنی کاه که اسپان خورند بمعنی کاه پس مانده نیز آمده و بمعنی مطلق آرامگاه و نشیمن اگرچه برای انسان باشد از رشیدی و بهار عجم و برهان +

آخشیک + بیای مجهول و کاف تازی بمعنی ضد و مخالف ست و بمجاز آنرا باعتبار ضدیت بمعنی یکی از عناصر اربعه که خاک و باد و آب و آتش ست از جهانگیری مدار رشیدی و برهان و در سراج اللغات نوشته که آخشیک اصل ست و آخشیج مبدل آن ست نه معرب آن +

آخرین تحویل + کنایه از قیامت +

آختن + بر کشیدن و اکثر با تیغ مستعمل میشود از رشیدی و سراج اللغات و برهان +

آخور سنگین + مقام زلی علف +

فصل الف ممدوده مع دال مهمله

آداب + جمع ادب و بمعنی علم عربی و اینها ازان ادب گویند که بدین نگاهداشته میشود و خود از خلل در کلام عرب و آن دوازده قسم است ۱ علم لغت ۲ علم صرف ۳ علم اشتقاق ۴ علم نحو ۵ علم معانی ۶ علم بیان ۷ علم عروض ۸ علم قافیه و این هشت اصول اند و علم رسم الخط و علم قرض الشعر و آن علمیست که امتیاز کرده میشود بدان بیان شعر که سالم از عیوبست یا غیر سالم از عیوب ۱۱ علم انشای نثر از خطب و رسائل و علم محاضرات یعنی علم تواریخ و مانند آن و این چهار فروع اند از منتخب +

آدرفش + بفتح رای مهمله آلتی ست که بدان در چرم سوراخ کنند بهندی ستالی گویند +

آدرخش + بدال موقوف بمعنی صاعقه و برق از سراج اللغات +

آدم + وجه تسمیه آنکه از ادیم الارض یعنی از روی زمین ای از خاک روی زمین مخلوق شده بود و بعضی گویند که او گندم گون بود در ینصورت از ادمت ماخوذ و اُدمت بالضم بمعنی گندم گونی ست و آدم بمعنی شتر سفید و آهوی سفید که بر پشتش خطهای سیاه باشند نیز آمده از لطائف و شرح نصاب و وجه اول از تفسیر جلالین و بعض محققین نوشته که لفظ آدم که اسم ابو البشرست اینا دیم یا از ادمت مشتق گفتن صحیح نباشد چرا که آدم لفظ عجمی ست و ادیم و ادمت عربیست پس اشتقاق لفظ عجمی از عربی متصور نمیشود +

آداب فاضله + خصائل پسندیده و تنبیه کرده اند از حکمت و شجاعت و عفت و عدالت +

آدینه + بیای معروف بر وزن خاگینه نام روز جمعه است و سروری که شرح گلستان نوشته است آدینه بالف ممدوده است آدینه بدال مهمله تحقیق کرده چه آدینه بمعنی زینت آمده و اینروز را نسبت بعید و زینت ایشان سلطانست ظاهرست +

آدم ثانی + حضرت نوح علیه السلام +

آدم آبی + نوعی از حیوانات بحری که بتحقیق آدمی میباشد از بهار عجم +

فصل الف ممدوده مع ذال معجمه

آذرگشسب + بضم کاف تازی و فتح شین معجمه و سکون سین مهمله و بای فارسی بمعنی آتش جهنده که عبارت از برق ست و نام آتشخانه نیز که آتش آن شعله اش میماند لهذا باسم برق مسمی گردید و بعضی گویند که این مخفف آذر گشتاسپ ست چرا که بنا کرده پادشاه گشتاسپ بود از سراج اللغات و شرح سکندر نامه و رشیدی +

آذر + بضم ذال معجمه آتش و نام ماه نهم از سال شمسی و آن مدت ماندن آفتابست در برج

قوس و پوس که ماه هندیست بانک کم و بیشی بآن مطابقت دارد و نام روز نهم از هر ماه شمسی فارسی و بفتح ذال معجمه مخفف آذر که نام ماه نورو زیست و آن مدتی است که آفتاب است در برج حوت و این با ماه هندی که چیت باشد تقریباً مطابقت دارد و در کتب لغات مسطور است از فرهنگ رشیدی ما هر لغت فرس بمعنی آتش آذر بضم دال مهمله آمده لیکن اکثر شعرا بفتح ذال معجمه قافیه ساخته اند از جهانگیری و رشیدی و سروری و برهان و کشف و بهار عجم و مدار و موید و در برهان بفتح دال مهمله بمعنی آتش و بفتح ذال معجمه نام ماه و نام روز نهم و در سراج اللغات بضم ذال معجمه بمعنی آتش و در بهار عجم بفتح آن و در جواهر الحروف نوشته که آذر بذال معجمه معرب آدر که بمعنی آتش است نه مبدل زیرا که ذال معجمه نزد بعضی در فارسی نمی آید +

آذار + بفتح ذال معجمه نام ماه رومی و مطابق آن هندی چیت است که بفتح جیم فارسی باشد از منتخب و کشف و برهان و سروری و مدار +

آذولیش + بکسر ذال معجمه و بدال مهمله آمده و شین معجمه بمعنی آتش از موید و برهان بمعنی خس و خاشاک و بمعنی چیله پیستانه و خانه زنبور +

آذر آبادگان + نام شهری +

آذربایجان معرب آذربایگان که ملکیست و حد غربی ایران دار الامارت آنجا شهر تبریز و تفصیلش در آذربیجان مرقوم خواهد شد از برهان وغیره +

آذین + بمعنی آیین بندی و آرایش از بهار عجم و برهان و جهانگیری +

آذوان + گوشها این جمع اذن است +

آذرقه و آذوقه + هر دو لفظ بذال معجمه شهرت دارد و بمعنی قوت اندک ظاهرا برای هوز صحیح نیست لهذا در فصل آن نوشته خواهند شد +

فصل الف ممدوده مع رای مهمله

آرد + برای موقوف بفتح را بمعنی آنچه از سائیدن غله حاصل شود از جهانگیری و مدار و برهان و موید +

آراو + در آخر دال مهمله نیز بسیست پنجم از هر ماه شمسی و باین معنی ارد نیز آمده بفتح اول و سکون ثانی از رشیدی و سراج اللغات و برهان +

آرش + بفتح رای مهمله و شین معجمه نام پهلوان ایران که در تیراندازی بی نظیر بود گویند که تیرش بمسافت چهل منزل رفته و بمعنی بفتحتین از آرنج تا سر انگشتان از جهانگیری و رشیدی و کشف و برهان +

آروغ + بمعنی بادیکه از اندرون شکم براه دهن برآید ظاهر آنکه نیست بلفظ زدن و گرفتن مستعمل از بهار عجم +

آرام + جمع ارم که بمعنی آهو بره است و در فارسی بقرار و سکون و هم صیغه امر بمعنی و بلفظ دادن و داشتن و بردن و گرفتن مستعمل از بهار عجم +

آرزم + بتقدیم رای مهمله مفتوح بر زای معجمه ساکن بمعنی جنگ و کارزار +

آراستن + خوشنما گردانیدن چیزی را بزیادت کردن چیزی بران چنانکه آرایش داسن بسنجاف و آرایش دست بزیور از جهانگیری +

آران + ملکیست از ولایت آذربایجان

آرزو شکستن + حاصل شدن آرزو از مصطلحات +

آرودی + بدال مهمله قسمی از شفتالو +

آری + بکسر را و تشدید یا بمعنی آخور پسان و رسن که بان پای چارپایه بندند از شرح نصاب و آری بتخفیف یای مجهول در فارسی اسم فعل است بمعنی قبول دارم و هم برای ایجاب بمعنی بلی و بدون مد کلمه ندا است چنانکه در هندی ایس ای اسپ اینان باشند از چراغ هدایت +

آرامی + جمع رای آرم بمعنی نکو و بنیالی از صراح و قاموس و منتخب و این لفظ در اصل آرآمی بود بر وزن افعال یای را بدل کردند از همزه چرا که بعد الف زائده افتاده باشد لهذا قلب مکانی کردند یعنی همزه را که عین کلمه بود بجای را که فاء کلمه بود

باب الالف مع الباء

آوردند و را بجای همزه نهادند را آخر شده و همزه بهم آمدند اول مفتوح دوم ساکن پس همزهٔ ثانی را بالف بدل کردند آرام شد بر وزن افعال در استعمال فارسی بجای همزه آخر یا نویسند +

فصل الف ممدوده مع زای معجمه عربی و فارسی

آزرده پشت - کوز پشت +

آژخ + بفتح زای فارسی و خای معجمه بمعنی گوشت پاره که بر اندام آدمی پدید آید و بهندی مسه نامند از سراج اللغات و برهان +

آزاد + کسیکه او مملوک کسی نباشد و نام درختیست که در جرجان روید و آزاد درخت طاق نیز گویند چون سهام نخورد و هیر زود معنی رست و بهمین معنی اطلاق آزاد بر سرو راست قامت کنند و بمعنی مجرد و بی عیب و کامل از سراج اللغات نیز در سراج اللغات از رشیدی نقل کرده که سوسن آزاد از انست که برگهایش همه راست باشند و از سامانی نقل کرده که سرو را از ان آزاد گویند که دست خزان بدو نرسد و سوسن سفید را از ان آزاد گویند که از بار رنگ آزاد است و صاحب بهار عجم نوشته که اگرچه زیادت ها در لفظ آزاده بجهت بیان حرکت است چنانکه جام و جامه هر دو بمعنی پیاله شراب خوری مگر آزاد بدون ها بجائی مستعمل میشود که اختیار رهائی او بدست دیگر باشد

و آزاده بجائی مستعمل میشود که اختیار رهائی او بدست همین کس باشد +

آژرو + بفتح زای فارسی و سکون رای مهمله و دال مهمله بمعنی بسیار خوردن از برهان

آزر + بفتح زای معجمه نام پدر حضرت ابراهیم خلیل الله علیه السلام و اهل تاریخ گویند که نام عم ایشانست و اکثر اهل عرب عم را نیز پدر گویند لهذا مخالف قرآن نیست از منتخب و کشف و مدار +

آزور + بواو معروف و رای مهمله حریص و صاحب آز +

آز + بزای معجمه بمعنی حرص +

آژنگ + بفتح زای فارسی و سکون نون با غنه و کاف فارسی بمعنی چین و شکنجها که در حالت پیری بر چهره و اندام پیدا میشوند و بمعنی میوه نیز نوشته اند از لطائف و رشیدی و برهان +

آزرم + بفتح زای معجمه و سکون رای مهمله شرم و حیا و شفقت و مهربانی و بزرگی و عزت و عدل و راحت و آشتی و صلح و طاقت و غضب و نام دختر خسرو و آنکار و غم و اندوه و گناه از لطائف و جهانگیری و برهان و مدار +

آزمودن + امتحان و آزمایش از برهان

آزردن + بفتح زای معجمه و بضم آن غلط است چراکه مخفف آزاریدن است از کشف +

آزقه و آزوقه + هر دو بضم زای معجمه کنایه از قوت قلیل چه در اصل آب زقه بود با فتح بیای زقه بضم و تشدید قاف در عربی بمعنی دانه و آب است که طائر از گلو بر آورده در دهن بچه اندازد و دو انکه بشیر مادر در دهان طفل ریزند پس بجهت تخفیف با را حذف کردند چنانچه در آخور که در اصل آبخور بود و قاف را مخفف کرده اند و گاهی باشباع ضمه را واو نیز پیدا کنند و مجازاً بلحاظ علاقهٔ مشابهت قلت بر غذای قلیل اطلاق نمایند و بذال معجمه بلفظ اول الفتح آن خطاست +

آژده + بزای فارسی و فتح دال مهمله بمعنی چین و شکنج از جهانگیری و در برهان بمعنی نشان خلانیدن چیزی را است و در کشف

فصل الف ممدوده مع سین مهمله

آسا + بمعنی مثل و مانند و بترکیب اسم بمعنی آسوده کننده و بمعنی خمیازه از بهار عجم و غیره +

آسیا + مخفف آسیاب است در اصل آس آب بود چون بر الف ممدوده که در حقیقت دو الف است عربی یا فارسی در آید الف اول بیای تحتانی بدل شود و آسیاب آسی باشد که بجز یک آب سنگ بود و آسیا بمعنی مطلق آس هم مستعمل میشود +

آستر + نهنبرہ بدون ها خطاست از کشف

آساس + بالمد بمعنی بنیاد با و این جمع اسس است که تحتین معنی بنیاد باشد

11

وبعضی بمعنی مفروست یعنی بنیاد و آسس مخفف آن و آساس جمع آنست +

آس + بعربی نام درختیکه بفارسی آنرا مورد گویند و بفارسی دو سنگ مدور که از آن غله را آرد سازند +

آسمان + مرکب ست از لفظ آس و کلمه مان که بمعنی مانند ست یعنی مانند آسیا چه در زبانهای بلاد شمالی گردش فلک بلحاظ گردش آفتاب بطور گردش آسیا ست نه بطور گردش دولاب و همین حال باشند در زمینهای زمین جنوبی یا آنکه مانند آسیا ست بگرد بودن همیشه فلک که مرئی میشود و نام روز بیست و هفتم از هر ماه شمسی از رشیدی و غیره

آستین افشاندن آستین فشاندن بمعنی رد کردن و منع نمودن و گاهی آستین افشاندن بمعنی آفرین و تحسین کردن و بمعنی رقص و سماع نیز آید از بهار عجم +

آستین به بینی و چشم و دیده و دل کشیدن کنایه از دلاسا و تخوار بیت از مصطلحات

آسیه + بکسر سین مهمله و فتح تحتانی نام زن فرعون که مسلمان بود زیرا که پنهان بموسی علیه السلام ایمان آورد از شرح مثنوی و غیره

آسمانه + سقف خانه +

آسیمه + بیای معروف بمعنی پریشان و سراسیمه از ینجاست از رشیدی و برهان +

آسی + طبیب را نشین و بمعنی غمناک از منتخب و بعض شروح +

آسمانی + قسمی از آتشبازی که آنرا هوائی نیز گویند +

فصل الف ممدوده مع شین معجمه

آشنا + بمعنی شناور و بمعنی شناوری از برهان +

آشوب + شور و فتنه و غوغا و بهم بر آمدن چیزی از برهان و در بهار عجم نوشته که بلفظ انگندن و افتادن و نشستن و برخاستن مستعملست

آش + هر طعام رقیق که آنرا توان آشامید از بهار عجم و بمعنی طعام مطلق نیز می آید +

آشام + صیغه امر از آشامیدن بشرط ترکیب اسم بمعنی آشامنده و بمعنی خوراک و نام ملکیست که شمال و شرق بنگاله واقعست و آبی که از برنج پخته گیرند بهندی پیچ گویند از لطائف و برهان قاطع و رشیدی +

آشامیدن + نوشیدن +

آشوردن + آمیختن و خمیر کردن از برهان +

آشنائی دادن + شناسانیدن کسی را از بهار عجم

آشیان و آشیانه + مطلق خانه حیوانات و بمعنی سقف خانه مرسوم چنانچه خانه یک سقفه را یک آشیانه و دو سقفه را دو آشیانه گویند و بمعنی اول بلفظ چیدن و نهادن و بستن و گذاشتن و گرفتن و ساختن و کردن و افراختن و برداشتن مستعمل از بهار عجم

آشناور و + بمعنی رود شناس از بهار عجم +

آشناه + مزید علیه شناه و شناه بمعنی شناوری و شناوری کننده از بهار عجم +

آشنا فروشی + مدح کردن آشنا +

آشمالی + خوشامد و بی حمیتی از چراغ هدایت +

آشتی + بمعنی صلح +

فصل الف ممدوده مع صاد مهمله

آصف + بفتح صاد مهمله نام وزیر سلیمان علیه السلام از غیاث اللغات و برهان و بعضی از اهل لغت نوشته اند که آصف بن برخیا یکی از علمای بنی اسرائیل بود +

آصال + جمع اصیل که بمعنی شبانگاه است و آن از بعد عصر ست تا غروب +

فصل الف ممدوده مع غین معجمه

آغا + بمعنی خداوند و برادر کلان و این لفظ ترکیست از مؤید و مدار +

آغوش + بمعنی بغل و کنار و بمعنی بنده و غلام و کنیز از سراج اللغات و برهان و رشیدی و کشف +

آغال + جای خوابیدن گوسپندان در صحرا و بمعنی گرفتار کردن و کسی را بجنگ تیز کردن از برهان +

آغالیدن + تیز کردن کسی را بر آمیختگی و خصومت از برهان +

آغاریدن + سرشتن +

آغوش وادادن + کنایه از بیخبر شدن از مصطلحات +

آغشتن + بفتح غین معجمه آمیختن و تر کردن

از سراج اللغات +

آغشته + بفتح غین معجمه بمعنی آلوده از برهان و کشف و جهانگیری +

فصل الف ممدوده مع فا

آفتاب + معروفست و بمعنی روشنی آفتاب نیز آمده و بمعنی شراب و بمعنی حلقه که از تار سازند از کشف وغیره و در منتخب اللغات نوشته که آفتاب بمعنی قرص خورشید است و بمعنی روشنی خورشید مجاز است بخلاف مهتاب که بمعنی روشنی ماه است و بمعنی قرص ماه مجاز است و قیاس ماهتاب بر آفتاب و قیاس آفتاب با مهتاب خطاست

آفتاب سوار + کنایه از مردم صبح خیز و شب بیدار از بهار عجم +

آفتاب گیر + بمعنی سایبان +

آفاق + جمع افق که بمعنی کناره آسمانست که در میدان صحرای وسیع با زمین پیوسته از دور بنظر می آید و مراد از آفاق عالم اجسام است که دنیا باشد چراکه همه عالم در میان کنارهای آسمانست این مستفاد است از بعض کتب لغت و شروح و نزد فقیر مؤلف تحقیق آنست که آفاق جمع افق باشد که نزد اهل هیأت دائره ایست که تنصیف میکند فلک را بسیان مرئی و غیر مرئی یعنی دائرهٔ افق فرق میکند آنقدر فلک را که بالای زمین دیده میشود و در میان آنقدر فلک که از نظر ناظر محجوبست بزیر زمین و در تمامی معمورهٔ عالم باعتبار تفاوت رویت حرکت فلکی افق سه قسم است دولابی و حمائلی و رحوی دولابی برابر خط استوا و حمائلی بر اکثر بلاد معمورهٔ عالم و رحوی یعنی افقی که بران حرکت فلک بطور گردش آسیا مرئی و محسوس میشود بر عرض تسعین که قطب شمالی در انجا سمت الراس است و افراد افق حمائلی کثیرست چه در هر اقلیم متفاوت باشند در میان کجی و راستی پس مراد از لفظ آفاق مجموع عالم باشد از خط استوا تا عرض تسعین یعنی از ابتدای اقلیم اول تا انتهای اقلیم هفتم +

آفل + بکسر فا بمعنی فرو رونده از لطائف اللغات +

آفتاب لب بام + نزدیک بمرگ از بهار عجم +

آفتاب دادن + نگاه داشتن چیزی را در آفتاب از چراغ هدایت +

آفرین + بفای موقوف امر از آفریدن و بمعنی تحسین و حمد از برهان و جهانگیری و سراج اللغات و بمعنی آفریده و نیز آمده +

آفلین + فرو روندگان +

آفتابی شدن + ظاهر شدن +

آفتاب خوردن + محنت و تعب کشیدن +

آفتابه + آوند لوله دار که بدان وضو کنند در اصل آب تابه بود بای را بفا بدل کردند از چراغ هدایت +

آفاق مائله + عبارت از ربع مسکون چراکه ربع مسکون از خط استوا بجانب شمال واقع شده است و آفاق مائله همین افقهای حمائل است و تفصیل این بر در تحقیق لفظ آفاق مسطور شد +

آفتابی + صورت عکسی که برای سایه سازند و در بهار عجم بمعنی متغیر و شکسته رنگ چیزی که آنرا آفتاب داده باشند و در فرهنگ بمعنی ظرف آهنی که بهندی آنرا کراهی گویند

فصل الف ممدوده مع قاف

آقا + بقاف بمعنی خداوند و بزرگ و در رشیدی و بهار عجم نوشته که این لفظ را چون با اسم شخص مقدم کنند برای تعظیم باشد و اگر آن اسم مؤخر آرند برای تحقیر باشد و این ترکیست

آقسنقر + بسکون قاف و ضم سین مهمله و سکون نون و ضم قاف دوم و رای مهمله بمعنی سنقر سفید چه در ترکی آق سفید را گویند و سنقر جانور شکاریست و در مقابل این قراسنقر است یعنی سنقر سیاه چه قرا بفتح در ترکی سیاه را گویند و این هر دو اسم نام غلامان ترکمان نیز بسیار شد +

آقچه + رو پیه یعنی اشرفی نیز آمده از لطائف و آقانی + دار وغهٔ دیوانخانه و این ترکیست +

فصل الف ممدوده مع کاف عربی

آکا + بکاف عربی در ترکی برادر کلان

آک + بمعنی عیب و آفت و برای نسبت و تشبیه آید چون سناک منسوب بسنج که بمعنی عمق ست و فناک بمعنی ابله مشابه بفغ که بمعنی بُت ست و چون لفظ اک در آخر صیغهٔ امر آید بمعنی حاصل بالمصدر دهد چون خوراک و سوزاک بمعنی خورش و سوزش +

فصل الف ممدوده مع کاف فارسی

آگنده گوش + بفتح کاف اول فارسی کسیکه نصیحت نشنود +

آگین + انچه از قسم پنبه و پر مرغ و مثل آن در تکیه پر کنند +

آگن + بفتح کاف فارسی صیغهٔ امر از آگندن

آگنیدن + بکاف فارسی پر کردن +

آگاهی + بلفظ آمدن و آوردن و داشتن و دادن و یافتن و بودن مستعملست از بهار عجم

فصل الف ممدوده مع اللام

آلاء + نعمتها جمع الی بکسر اول بمعنی نعمت ست

آل تمغا + بمعنی بخشیدن زمین و جاگیر کسی را نسلاً بعد نسل چه آل در عربی بمعنی فرزندان و اهل خانه و پیروان آمده است از منتخب

آل عبا + باضافت و فتح عین مهمله و بای موحده عبارت از حضرت فاطمه و علی و حسنین رضوان الله علیهم چه عبا بمعنی گلیم و چادر باشد منقول ستکه در روزی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم هر چهار تن بزرگوار طلبیده عبائیکه مخطط بود بر خود و برایشان کشیده آیهٔ تطهیر را خواندند و اضافت آل بسوی عبا نظر باستعمال عرب خیلی ندرت دارد چه لفظ آل مضاف سازند بذوی العقول فقط و لفظ اهل را بذوی العقول و غیر ذوی العقول هر دو +

آلت + بمعنی دست افزار لفظ عربیست چنانکه در هندستان این لفظ بمعنی تضیب شهرت دارد ظاهرا در ولایت مستعمل نباشد مگر در کلام طغرا آلت مردمی واقع شده از بهار عجم +

آلات + جمع آلت و آن چیزیست که بدان کاری و چیزی بسازند +

آلاف + هزاران جمع الف +

آلنگ + بفتح لام و سکون نون با غنّه و کاف فارسی لفظ ترکیست بمعنی سبزه زار و چراگاه و صحرا از سراج اللغات +

آل + در فارسی بمعنی رنگ سرخ و اسپ ابلق و نوعی از شراب و چوب خیمه و نام مرضی که زنان نوزائیده را باشد و بیخهای باریک که بدان جامه را سرخ کنند از برهان و سراج اللغات و مؤلف لفظ آل بمعنی سرخ و مهر بادشاه در لغات ترکی دیده است و در بهار عجم نوشته که بترکی مُهر بادشاهان را گویند شاید در قدیم مهر بادشاه شنجرفی میکرده باشند و آل تمغا بمعنی بخشیدن زمین و جاگیر کسی را نسلاً بعد نسل درینصورت لفظ آل عربی باشد و بعربی بمعنی فرزندان و اهل خانه و پیروان کذا فی المنتخب +

آلم + بفتح لام رنج و درد رسانیده تر +

آلام + جمع الم که بمعنی درد و رنج ست

آلفتن + بضم لام بمعنی آشفتن از برهان

آلفته + بضم لام و فا و تای فوقانی رند مشرب +

آلوچه + نام میوهٔ ولایتی که شیرین و لذیذ باشد +

آلجی + گیرنده و ستاننده از لغات ترکی

فصل الف ممدوده مع المیم

آما + صیغهٔ امر ست از آمودن بمعنی پر کن مگر بترکیب اسم بمعنی اسم فاعل مید هد بمعنی آماینده و پر کننده +

آماج + نشانهٔ تیر و تفنگ از برهان و رشیدی و بعض محققین نوشته اند که آماج بجیم عربی و بجیم فارسی خاک تودهٔ که بران نشانهٔ تیر و تفنگ نصب کنند و این لفظ ترکیست +

آمیزگار + بکاف فارسی خلیق و سازگار از بهار عجم +

آمر + بکسر میم بمعنی امر کننده یعنی حاکم +

آموزگار + بمعنی استاد و بمعنی شاگرد نیز آمده از رشیدی و برهان +

آمیغ + بغین معجمه بمعنی آمیز به تبدیل زای معجمه بغین معجمه درین صورت اکثر بمعنی

آمیزش باشد از شرح مثنوی و برهان
آمال + بروزن افعال جمع امل که بفتحتین بمعنی امید است از بهار عجم و منتخب
آمل + بضم میم نام شهری از مازندران از برهان و مدار و سراج اللغات
آموختن + لازم و متعدی هر دو آمده از بهار عجم
آمین + اسم فعل است بمعنی قبول کن پروردگارا یا بمعنی چنین باد از صراح
آمدن و آمده + هر دو بفتح میم است و کسانیکه آمدن را بروزن ساختن خوانند خطاست از جهانگیری و برهان
آمنه + بکسر میم و فتح نون اسم والدهٔ آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
آمخته + بضم میم مخفف آموخته از رشیدی
آمله + بضم میم ثمر درختیست مشهور از برهان
آمون و آموی + نام رودیست میان ایران و توران از شرح مثنوی مولوی روم

فصل الف ممدوده مع نون

آنات + بمعنی اوقات
آنس + بکسر نون و سین مهمله انس و محبت گیرنده و بفتح نون خوگیرنده تر از منتخب
آنف + بکسر نون بمعنی مطیع و فرمانبردار از شرح نصاب
آنک آنک + بفتح نون و کاف تصغیر اشارت است بمعید چنانکه اینک لفظ [illegible]
و بمعنی آنکه که بر اندام ظاهر می آید از برهان و بعضی بمعنی اکنون اکنون نیز نوشته اند
آنک + بضم نون و کاف عربی بهندی سیسا گویند که از آن گلوله‌های بندوق سازند از شرح نصاب و برهان
آن + در عربی بمعنی وقت و هنگام و بمعنی اندک وقت و در فارسی بمعنی مال و ملکیت چنانچه گویند فلان چیز از آن منست یعنی از مال و ملکیت منست
و حرف اشاره بچیزی دور و بمعنی طور و انداز و ادا و کیفیتی که در حسن معشوق شیبا(؟)
آنه + کلمه نسبت است چون ماهانه و سالانه و روزانه

فصل الف ممدوده مع واو

آوا + مخفف آواز بحذف زای معجمه از سروری و در طراز الحروف نوشته که آوا مخفف آوای است که بمعنی آواز باشد چرا که زای معجمه بیای تحتانی بدل میشود
آوخ + بفتح واو و خای معجمه بمعنی آه و افسوس و کلمه تعجب از کشف و لطائف و در لطائف و برهان بمعنی نصیب و قسمت نیز نوشته است
آوند + در اصل آب وند بود بمعنی ظرف آب بای را بواو بدل کردند بعد از آن بجهت اجتماع دو واو یک واو را حذف کردند از رساله عبدالواسع
آورد + بفتح واو و ضد برد و بمعنی جنگ و کارزار از بهار و جهانگیری
آویش + نام دوائی که آنرا صعتر گویند از شرح نصاب و برهان و در جواهر الحروف نوشته که آویش بیای مجهول و شین معجمه گیاهیست که درویشان از آن ترهٔ [illegible] و بعربی صعتر گویند و اطبا صعتر را بصاد [illegible] تا التباس بسقر نباید که بمعنی جو باشد
آونگ + ریسمانی باشد که بران خوشهای انگور و امثال آن آویزند بهندی الگنی گویند از برهان و جهانگیری
آوردن + بفتح واو و ضد بردن از جهانگیری و بهار عجم طغرا گوید بیت چو کلکش سر بحکاکی برآورد + طلاکوب زر خود شد گل زرد + و بضم واو نیز آمده چنانچه مصنف شیرین خسرو گوید بیت لبالب کوزهٔ صافی ز هر درد + بهر یک لب هر یک [illegible] آورد
آوان + بالف ممدوده جمع آن است که بهمزه مفتوحه باشد بمعنی اوقات از کشف و شرح از میر نورالله بر گلستان
آواز گرفتن + افتادن آواز و این خراشیدن آواز و نشستن آواز نیز گویند از بهار عجم
آوه + بمعنی آب بتبدیل موحده بواو از لطائف
آواره + بمعنی جدا از لطائف
آوه + بمعنی آه از حواشی مثنوی مولوی روم

15

آونه + بکسر واو و فتح نون و فتحها و این جمع اوان ست که بمعنی وقت باشد +

فصل الف ممدوده مع ها

آها + کلمه ایست که بوقت خوش آمدن چیزی استعمال کنند از شرح نصاب +

آهن ربا + بضم رای مهمله سنگیست که آهن را بخود میکشد آنرا مقناطیس نیز گویند و بهندی چمک نامند بضم جیم فارسی و تشدید میم +

آهنج + بفتح ها و سکون نون و جیم عربی بمعنی قصد و آهنگ +

آهار + انچه از نشاسته و غیره بطور آش پخته بر کاغذ و جامه مالند از جهانگیری و بهار عجم

آه سرد + آهی که بخوف افشای راز حسب دلخواه باواز بلند بگرمی جوش دل کشیده نشود و تنفس تند بر آید +

آه نمکین + آهی که بخوف افشای راز حسب دلخواه باواز بلند کشیده نشود +

آهک + بفتح ها و کاف عربی چونه سفید که آنرا بعض مردم قلعی گویند وجه تسمیه آنکه چون آب بر و پاشند بخاری مانند آه ازان بر میخیزد از رشیدی +

آهنگ + لشکر و تعجیل و طرز و روش و کشش و قصد و اراده و بمعنی کوک و سر افق و نام سرود و بمعنی آواز یکه قبل از سرود کشند و این از معنی قصد و اراده ماخوذ ست چرا که در نغمات گویند که چه آهنگ ست یعنی قصد کدام مقام ست و بهندی الاپ گویند از رشیدی و برهان و دیگر شروح +

آهوی حرم + آن آهو که در صحرای گرد نواح مکه معظمه باشد و صید آن حرام ست و حد و د زمین حرم اینست جانب مشرق کعبه شش کروه و بطرف جنوب کعبه دوازده کروه و بسوی مغرب هژده کروه و بصوب شمال بیست و چار کروه از شرح کنز الفقه +

آهرمن + بفتح ها و سکون رای مهمله بمعنی دیو و شیطان و باعتقاد مجوس آهرمن فاعل شر ست و یزدان فاعل خیر از برهان

آهن سرد کوفتن + کوشش بیفائده کردن +

آهختن + بر کشیدن و اکثر با تیغ و خنجر مستعمل میشود از رشیدی و برهان +

آهو + دو معنی دارد اول جانور معروف دوم بمعنی عیب از رشیدی و برهان

آهو پرستی + کنایه از کمال محبت بمعشوق

فصل الف ممدوده مع یای تحتانی

آیا + کلمه تمنا و بمعنی افسوس و بمعنی شاید و کلمه استفهام و برای استعجاب و بمعنی والله اعلم نیز و بهر شاعر گوید بیت
آنانکه بصد زبان سخن میگفتند ٭ آیا چه شنیدند که خاموش شدند از رشیدی و برهان و بهار عجم

آیت + نشان و علامت از شرح نصاب

آیات محکمات + آیاتیکه محتاج بتاویل نیست و حکم آن ظاهر از بهار عجم +

آیان + بمعنی آینده چنانکه بالان بمعنی بالنده

آیات متشابهه + آیاتیکه معنی آن صریح معین نباشد بلکه تاویل طلب باشد و احتمال معنی کثیر دارد چنانکه حروف مقطعات و غیر آن نیز چنانکه یَدُ اللهِ فَوْقَ اَیْدِیْهِم وَالرَّحْمٰنُ عَلَی الْعَرْشِ اسْتَوٰی +

آیانی + بکسر نون بمعنی شایستگی و خوبی از مصطلحات بهار عجم +

آیی آیی + بمعنی آمد آمد +

آیی + بترکی ماه را گویند که بعربی آنرا شهر نامند +

فصل الف مقصوره مع همزه

ائمه + جمع امام ست در اصل ائممه بود بروزن افعله پس حرکت میم اول که کسره بود نقل کرده بهمزه دادند و میم را در میم ادغام کردند ائمه شد چون همزه مکسور بود آنرا بصورت یا نوشتند و بعضی همزه مکسور ثانی را بیا بدل کنند و ائمه معصومین عبارت از دوازده امام ست رضی الله عنهم +

فصل الف مقصوره مع بای موحده

ابتلا + بالکسر آزمودن و در بلا افتادن

باب الالف مع البا

از کنز و صراح +

ابتغا + بالکسر و غین معجمه خواستن خواهش کردن +

ابقا + بالکسر و قاف باقی داشتن +

ابا + بکسر اول بمعنی انکار و بفتح اول بمعنی آتش و شوربا و در فارسی بمعنی مع و به بزیادت الف بر حرف باء از کشف و منتخب وغیره +

ابطا + بالکسر درنگ کردن +

ابنا + بالفتح پسران از منتخب جمع بنو که اصل ابن ست و بالکسر بنا کردن +

ابرا + بالکسر ادا کردن و بیزار شدن و پاک شدن و به کردن +

ابدا + بالکسر آشکار اکردن و آفریدن از کنز +

ابن العنب + بکسر عین مهمله و فتح نون و موحده کنیت شراب +

اَبّ + بالفتح و تخفیف با بمعنی پدر و این در اصل ابو بود و بعضی فارسیان بتشدید نیز آورده اند از بهار عجم +

ابوت + بضم اول و ضم بای موحده و تشدید واو مفتوح و فوقانی پدر شدن از کنز +

ابن الوقت شخصیکه بمقتضای وقت عمل کند از چراغ هدایت +

ابهت + بضم اول و تشدید بای موحده مفتوحه و فتح ها بمعنی بزرگی از منتخب و مدار +

اباحت + بکسر و حای مهمله حلال و مباح گردانیدن +

ابلوج + بالفتح قند و شکر سفید از لطایف و برهان

ابن صبح + کنایه از آفتاب +

اباد + بالفتح آفرین و دعای بد بمعنی آفرین و دعای خیر از لطایف +

ابعاد + بالفتح جمع بعد که بالضم ست بمعنی دوری و بالکسر دور راندن و دور انداختن +

ابا عن جد + یعنی پدر را از جد ابا عن جد در اصل عن اب عن جد بود کلمه عن را از اول حذف کردند و لفظ ابا را منصوب ساختند بقاعده نحو که گاهی حرف جر را حذف کنند و مجرور آنرا منصوب سازند و این قسم منسوب را در اصطلاح نحویان منصوب بنزع خافض گویند +

ابد + بفتحتین همیشه و زمانه که نهایت ندارد از منتخب +

ابوزید + مردی بود نهایت زیرک و دانا و بغایت فصیح و ظریف و عیار و پرکار و عبد الواسع در شرح بوستان نوشته که شطرنجبازی بود در فن شطرنجبازی ضرب المثل +

ابجد + کنایت از حروف مفردات که الف با تا ثا باشد تا آخر و هشت کلمه معروف که بحساب جمل بجهت ترتیب اعداد حروف تهجی معین داشته اند چنانچه ابجد هوز حطی کلمن سعفص قرشت ثخذ ضظغ معانی این الفاظ مذکوره صاحب مدار الافاضل چنین نوشته ابجد ای ابی وجد فی المعصیة یعنی پدر من که آدم بود یافته شد

در گناه یعنی گناهی از وی وجود آمد هوز ای اتبع هواه یعنی پیروی کرد هوای نفسانی خود را حطی ای حط ذنبه بالتوبة والاستغفار یعنی کم کرده شد گناه او بتوبه کردن و استغفار کلمن ای تکلم بکلمة فتاب علیه بالقبول والرحمة یعنی کلام کرد به کلمه پس قبول شد توبه او سعفص ای ضاق علیه الدنیا فاقبض علیه یعنی تنگ شد بر وی دنیا پس ریخته شد بر وی قرشت ای اقر بذنبه فشرف بالکرامة یعنی اقرار کرد بگناه خود پس مشرف بکرامت یافته شد ثخذ ای اخذ من الله قوة یعنی گرفت از حق تعالی قوت را ضظغ ای سد عنه نزغ الشیطان بالعزیمة یعنی بند شد از وی نزغ شیطان بعزیمت ای بکلام حق و توحید و بعضی نوشته که ابا جاد نام پادشاهی بود که ابجد مخفف آنست و هفت کلمات باقی اسمای هفت فرزندان اوست چنانچه در صراح وغیره تصریح آن کرده اند و بعضی نوشته که مراد نام مردی بود که خط نوشتن ایجاد اوست این هشت کلمات اسامی هشت فرزندان اوست و در رسالهٔ ضوابط العظیم معنی هر هشت الفاظ مذکوره چنین نوشته ابجد آغاز کرد هوز در پیوست حطی واقف شد کلمن سخنگو شد سعفص آموخت قرشت ترتیب کرد ثخذ نگاه داشت ضظغ تمام کرد کلام

بروزن مخارج و بحذف بای هم نیز درست است

والله اعلم بالصواب +

ابو البشر + حضرت آدم علیه السلام +

ابکار + بالفتح جمع بکر بالکسرست و نیز جمع بکره بالضم که بمعنی بامداد است از لطائف +

ابر + بفتحتین مزید علیه بر که بمعنی بالاست و در بهار عجم نوشته که ابر بالفتح و سکون با بمعنی سحاب ظاهر امرکب از آب که لغتی ست در آب بالمد و حرف را کلمهٔ نسبت ست بر قیاس انگشتر بمعنی خاتم +

ابتر + بالفتح و تای فوقانی مفتوح و رای مهمله بمعنی دم بریده و دنبال بریده و ناتمام و بی فرزند از کشف و کنز و فردوس اللغات و در بهار عجم نوشته که فارسیان این لفظ را بمعنی پراگنده و ضائع نیز آورده اند +

ابی جعفر + امام محمد باقر رضی الله عنهما +

ابحار + بالفتح و بحا و رای مهملتین دریاها و این جمع بحرست +

ابرار + بالفتح نیکوکاران جمع بار و برّ بتشدید را از منتخب +

ابقر + بفتح اول و قاف بمعنی شوره از برهان +

ابخاز + بفتح اول و سکون موحده و خا و زای معجمتین نام ولایتیست سمت گرجستان از رشیدی و در برهان ملکی از ترکستان و صاحب قاموس گوید که نام طائفه ایست از مردم +

ابراز + بالکسر و در آخر زای معجمه بیرون آوردن و ظاهر کردن از منتخب و کنز و قاموس آنچه که بعض مردم گویند که ابراز بمعنی نفع البراز ست در کتب معتبره لغات یافته نشد +

ابریز + بالکسر خالص از زر و نقره از منتخب +

ابلاس + بالکسر و سین مهمله نا امید شدن و غمگین شدن از منتخب و کنز +

ابلیس + بالکسر نا امید از رحمت و نام شیطان از منتخب +

ابن العرس + بکسر عین مهمله و سین مهمله راسو که بهندی نیولا گویند +

ابرش + بر وزن مهوش اسپیکه نقطها بران مخالف رنگ او باشد و بمعنی رنگ سرخ و سفید بهم آمیخته از برهان و کشف و کنز +

ابرص + بالفتح کسی که بر اندامش نشانهای سفید باشد از لطائف +

ابیض + سفید رنگ +

ابط + بالکسر و طای مهمله بمعنی بغل از کنز +

ابداع + بالکسر پیدا کردن چیزی که نو و تازه باشد از کشف و زبدة الفوائد و نوعی از صنائع شعر +

ابتلاع + بالکسر و عین مهمله بحلق فرو بردن از منتخب +

ابرق + بفتح نوعی از سنگ که سفید و براق و طبق بر طبق باشد ظاهراً ابرق معرب ابرک ست چون در طبق بر طبق بودن با ابر مشابه ست لهذا ابرک بجای تصغیر اسم آن سنگ شده یا آنکه اسم تفضیل ست از برق که بمعنی درخشیدن باشد بلحاظ درخشندگی اسم سنگ مذکور شده +

ابریق + بالکسر ریای معروف آوندی چینی لوله دار که بدان وضو کنند و این معرب آبریزست از کشف و صراح +

ابتهال + بالکسر تضرع و زاری کردن از کشف و کنز +

ابل + بکسرتین و بکسر اول و سکون دوم شتران و این جمعیست که واحد ندارد از منتخب و صراح و کشف و بحر الجواهر +

ابهل + بضم اول و سوم تخم سرو کوهی که بهندی باوبیر گویند از برهان و کنز +

ابطال + بالکسر باطل کردن و بالفتح دلیران از منتخب +

ابدال + بالکسر بدل کردن و بالفتح گروهی از اولیاء الله که حق تعالی عالم را بوجود ایشان قائم دارد و آن همه در عالم هفتاد شخص اند چهل در شام میباشند و سی کس در جاهای دیگر اگر یکی از ایشان بمیرد دیگر از مردم بجای او مقرر شود از منتخب بدانکه ابدال جمع بدل ست که بکسر اول و سکون دال باشد بمعنی شریف و کریم چون اولیاء الله شریف و کریم خلائق اند ایشان را ابدال گفتند یا آنکه ابدال جمع بدیل ست که بمعنی بدل چیزیست چون این قسم اولیا را ابدال

17

یکدیگر شدن مقرر ست لهذا ایشانرا ابدال
گویند و در بهار عجم و مصطلحات نوشته که
ابدال اگرچه جمعست مگر فارسیان بمعنی
قلندر واحد استعمال کنند و هم بر مرید اطلاق
نمایند کوچک ابدال باضافت و بی اضافت بمعنی
قلندر برا گویند اینکه مرید خرد سال مرد باشد

ابتذال + در باختن و نگاهداشتن
چیزی را از صراح و مجازاً بمعنی بی اعتباری
و بی قدری +

ابابیل + بمعنی گروههای مرغان جمع
اباله که بکسر اول و تشدید موحده بمعنی
گروه مرغان ست و بمعنی طائر معروف
که در سقف عمارات پخته از پر مرغان
آشیانه سازد خطاست کذا فی العزلی
خطاف بضم و تشدید گویند جمع آن
خطاطیف بفارسی پرستو گویند و هندی
نام آن [illegible] نرسیده از کشف و آداب
الفضلا و رشیدی و فقیر مؤلف گوید
که چون طائر مذکور گروه گروه شده اکثر
پرواز می نماید اگر باین مناسبت
طائران مذکور را ابابیل گفته باشند
نشاید که درست باشد +

ابن السبیل + مسافر چون مسافر را
کسی نمی شناسد لهذا نسبت کردند او را
بسوی راه از شرح شیخی شرح مقامات حریری

ابهام + بالکسر پوشیده گفتن و پوشیده
گذاشتن و دوربستن و بمعنی نر انگشت
از لطائف و کنز +

ابرام + بالکسر استوار کردن و ستوه
آوردن و ملول کردن از منتخب و کشف
و در کنز استوار کردن و سخت تافتن
ریسمان و یوسف شارح نصاب بمعنی
دو تو کردن ریسمان نوشته و در منتخب
نیز همین معنیست +

ابتسام + اندک خنده کردن و بمعنی
شگفتن مجازست +

ابریشم + بفتح اول و یای مجهول و ضم
شین معجمه از برهان و بهار عجم و معرب آن
ابریسم ست که بکسر اول و یای معروف
و فتح سین مهمله باشد کذا فی الصراح
و این لفظ سوای معنی مشهور بمعنی تار
ساز نیز آمده چرا که از ابریشم هم تارهای
ساز می سازند کذا فی الرشیدی و بهار عجم

ابکم + بفتح اول و سوم بمعنی گنگ از کنز

ابراهیم ادهم + یکی از اولیای کبار که
قبل از اختیار فقر پادشاه بلخ بودند نام
ایشان ابراهیم ست و نام پدر ایشان
ادهم از لطائف و غیر آن +

ابو القاسم + کنیت حضرت مصطفی
صلی الله علیه و آله وسلم چرا که نام فرزند آن
حضرت صلعم قاسم بود کذا فی لطائف و خاتمه

اِبّان + بالکسر و تشدید بای موحده
هنگام و وقت از منتخب و صراح +

ابوریحان + یکی از ائمه علم هیأت ست
که آنرا ابوریحان بیرونی گویند +

ابن سیرین + بکسر سین مهمله از اکابر
تابعین ست ماهر در علم تعبیر خواب +

ابن اللبون + بفتح لام و ضم موحده
شتر بچه شیرخواره از لطائف +

ابقای ما کان + بکسر اول ابقا داشتن
آنچه که بود +

ابروزدن + رضا دادن از مصطلحات

ابجد روان ساختن + الف با خواندن
از مصطلحات +

ابرو نازک و تنگ کردن + ناز و
غرور نمودن از مصطلحات +

ابره + بالکسر سوزن و نیش از شرح
نصاب و بالفتح در فارسی بمعنی ابر مرده
نیز آمده و آن چیزیست شبانه بند و تنها
جاذب آب باشد و بمعنی جانب بالای
جامه و توشک قبا و غیره و این ماخوذ از
ابر ست که بفتحتین بمعنی ابر باشد کذا [illegible]
ست الف زائده نه یای نسبت چون
توالی حرکات در فارسی ثقیل بود لهذا
از لفظ ابره حرف ثانی را بجهت تخفیف
ساکن کردند +

ابخره + بالفتح و خای معجمه مکسور و رای مهمله
مفتوح بمعنی بخارات +

ابنیه + بالفتح و نون مکسور و فتح [illegible]
تخفیف یا جمع بنا که عمارت باشد +

ابعاد ثلاثه + بالفتح طول و عرض و عمق را

گویند وعمق مراد از سطر بسیت از کشف +

ابو شحمه + بفتح شین معجمه و سکون حای مهمله کنیت پسر حضرت عمر رضی الله عنه بعضی گویند که او زنا کرده بود حضرت عمر رض برو حد جاری کردند او بضربت حد بمرد و بعضی نوشته اند که خمر خورده بود +

ابله + بالفتح وهای ملفوظ احمق از کنز +

ابن هبنقه + بفتح ها و فتح بای موحده و نون مشدد مفتوح و قاف کنیت مسخره +

ابن مقله + بضم میم و سکون قاف و فتح لام نام مردی خطاط که بتاریخ سیصد و ده هجری از خط معقلی و کوفی و غیر آن شش خط اختراع نموده برای هر حرف طرز خاص قرار داده و اسامی آن شش خط اینست ثلث و توقیع و محقق و نسخ و ریحان و رقاع بعد ازان بمرور ایام استادان دو خط دیگر یکی تعلیق از رقاع و توقیع دوم نستعلیق از نسخ و تعلیق استنباط نموده اند از منتخب و در مدار الافاضل نوشته که بسبب جرمیکه از ابن مقله بوقوع آمده حاکم وقت دستش برید +

ابرهه + بالفتح و سکون موحده و فتح رای مهمله و فتح های اول اسم نائب پادشاه حبشه که برپرستش کعبه حسد برده در یمن بتخانه بنا کرده آنرا قلیس نام کرد و هر چند که تاکید میساخت مگر کسی بپرستش آن نمیگرائید خیال نمود که اگر کعبه را منهدم کنم پرستش این مکان بوجه احسن خواهد شد باین اراده لشکر با فیلان برای تخریب کعبه فرستاد چون قریب کعبه آمدند بحکم الهی طائران گروها گروه پرواز آمده سنگریزها بر سر ایشان باریدند هر سنگریزه که بر سر هر کس میرسید از آدمی و فیل میدرو میگذشت جمله هلاک شدند +

اباد الله + بفتح اول و فتح دال مهمله بمعنی هلاک گرداند خدای تعالی از صراح +

ابی + بفتح اول و کسر بای موحده و یای معروف در عربی بمعنی سرکش و بفتح اول و یای مجهول در فارسی بمعنی بی که حرف نفی است الف درینصورت در لفظ ابی زائده است و بضم اول و فتح موحده و تشدید یای تحتانی نام یکی از اصحاب و فارسیان باین معنی بتخفیف نیز آرند +

ابدالی + بالفتح بمعنی فقر و ترک دنیا کردن و در بهار عجم بمعنی ظرافت و تمسخر آورده +

ابله طرازی + زینتیکه برای ابله فریبی باشد +

ابهری + بر وزن احمدی منسوب بسوی ابهر که شهریست قریب زنجان و نام قریه باصفهان از لب الالباب +

ابهی + بالفتح و در آخر الف بصورت یا بمعنی زیباتر از کنز +

ابوی + بفتحتین و کسر واو منسوب باب که بمعنی پدر باشد +

ابن آدمی + بالف ممدوده و واو مفتوح و در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی شغال از کنز +

فصل الف مقصوره مع تای فوقانی

اتکا + بکسر اول و تشدید تای فوقانی مکسور تکیه کردن از منتخب +

اتعاب + بالکسر و رنج اندختن و بالفتح جمع تعب +

اتراب + بالفتح و در آخر موحده بمعنی زنان نو عمر همراه و دختران دوشیزه و همسالان و همعمران و این جمع ترب است که بالکسر باشد +

اترج + بضم اول و سوم و جیم ترنج از زبان +

اتخاذ + بالکسر و تشدید تای فوقانی مکسور و خای معجمه و ذال معجمه بمعنی بگرفتن از منتخب

اتجار + بجیم و رای مهمله بر وزن اتفاق بمعنی تجارت کردن از لطائف +

اتمش + بکسر اول و کسر میم و شین معجمه لفظ ترکی بمعنی گروه که صیغه تا ضمیست بزیادت ها + *

اتباع + بر وزن اتفاق بمعنی پیروی و بر وزن انواع بمعنی پیروان +

اتساع + بکسر اول و تای مشدد مکسور و سین و عین مهملتین فراخ شدن و نام مرضی در چشم که ضعف بصر آرد از مؤید و لطائف و صراح +

اتحاف + بالکسر بر وزن افعال بمعنی تحفه دادن از منتخب +

اتصاف + بکسر اول و تای فوقانی

بکسر مشدد صفت کردن و بمعنی موصوف شدن از منتخب +

اتلاف + بالکسر نیست کردن و هلاک کردن از منتخب +

اتفاق + بالکسر موافقت کردن و بمعنی واقع شدن کاری بی سبب +

اتاق + بضم لفظ ترکیست بمعنی خانه و خیمه و بجای قاف غین معجمه نیز آمده از مصطلحات و لغات ترکی +

اتراک + بالفتح ترکان که قومی از مغلان باشند و مجازاً بمعنی سپاهیان و بمعنی خود آهنی از صراح وغیره +

اتابک + بفتح اول و حرف چهارم بای موحده مضموم لفظ ترکیست بمعنی استاد و امیر و در رشیدی مرقوم ست که اتابک بکسر بای موحده و کاف فارسی مرکب از لفظ اتا که بمعنی پدر ست و لفظ بک که مخفف بیگ ست بمعنی امیر یعنی امیریکه بجای پدر باشد و صاحب مدار الافاضل از شرفنامه نقل کرده که اتابک بمعنی ادب آموز کودکان و اتالیق ست و نیز لقب سعد زنگی بادشاه شیراز چرا که سلطان سنجر شبی در حالت مستی سعد زنگی را که استاد او بود بادشاهی خود بخشید بعد وفات سلطان سنجر اتابک سعد زنگی بادشاه شد و اتابک که لقب قدیمی او بود بر خود روا داشت و لفظ بادشاه بر برادرزادگان

سلطان مرحوم مقرر گردانید و لفظ اتابک بمعنی چوبی که وقت خم دادن کمان و زه در آورده بکمان بندند تا راست نگردد از شرح قران السعدین و در برهان نوشته که بمعنی پدر بزرگ و ادب آموز +

اتمک + بفتح اول و فتح میم و کاف عجمی در ترکی نان را گویند از مؤید و سودا بمعنی آب و نان +

اتصال + پیوستن و باصطلاح منجمین عبارت از نظر کردن کواکب ست با یکدیگر باعتبار مفاصله برج و درجات

اتیان + بالکسر حرف سوم یای تحتانی در آمدن از منتخب و صراح و کنز چون بعد این حرف با واقع شود بمعنی آوردن و بجا آوردن میگردد +

اتان + بفتح اول ماده خر از شرح نصاب و کنز و منتخب و صراح +

اتقان + بالکسر و قاف استواری و محکمی کردن از کنز +

اتو + بالضم و تشدید فوقانی و تخفیف آن هر دو آمده و آن معروفست و در اصل نام دست افزاریست که آنرا گرم کرده نقوشش بر جامه میکنند +

اتگه + بفتح اول و ثانی و کاف فارسی در ترکی شوهر دایه را گویند کنایه از کمال لطافت و این مخفف اتاگاه ست چه در ترکی اتا بمعنی پدر ست و اتاگاه ...

قائم مقام پدر باشد +

اتاقه + بضم اول و بجای قاف غین معجمه نیز آمده بمعنی کلکی که از پرهای بعضی مرغان سازند و این لفظ ترکیست بلفظ زدن و داشتن مستعمل +

فصل الف مقصوره مع تای مثلثه

اثنا + بالفتح میان جمع ثنی بالکسر منتخب و کنز

اثواب + بالفتح جامهای پوشیدنی جمع ثوب

اثاث البیت + بالفتح رخت و متاع خانه

اثاث + بفتح اول و دو ثای مثلثه بمعنی بسیار شدن و انبوه شدن و رخت و متاع خانه و احدش اثاثه از منتخب و صراح

اثمد + بالکسر و میم نیز مکسور و دال مهمله سنگ سرمه از منتخب و برهان +

اثیر + بفتح اول و کسر ثای مثلثه بمعنی عالی و بلند و بمناسبت بلندی فلک را گویند و بمعنی کره نار نیز میگیرند چرا که کره نار بلندترین عناصر ست از کشف و نفایس

اثر + بفتحتین نشان پا و نشان زخم و بمعنی مطلق نشان نیز و بمعنی سنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و بفتح اول و سکون ثانی جوهر شمشیر و نقل کردن سخن و حدیث نبوی و بالکسر نشان و پس چیزی از صراح و قسمی منتخب و کنز

اثقال + بالفتح و قاف گرانیها و بارها و بالکسر گران کردن از کنز +

اثل + بالفتح نوعی از درخت گز از برهان و در منتخب شوره گز نوشته +

اثم + بالکسر گناه +

اثیم + بر وزن کریم بمعنی گناهگار از کنز +

اثنین و اثنان + بمعنی دو و در حالت نصبی و جری بیا و در حالت رفعی بالف و این ملحق تثنیه است +

اثمان + بالفتح قیمتها +

اثنیه + بالفتح و کسر نون و فتح تحتانی جمع ثنا که بمعنی مدح ست +

اثاثه + بفتح اول و دو ثای مثلثه رخت و متاع از منتخب و صراح +

اثفیه + بالضم و فای مکسور و تحتانی مشدد مفتوح بمعنی یکپایه از سه پایه دیگدان از لطائف و شرح نصاب و منتخب +

اثافی + بفتح اول و فای مکسور سنگهای دیگپایه یعنی دیگدان که از سه پایه مرکب شود و این جمع اثفیه است +

اثنا عشری + بالکسر و عین و شین مفتوحتین طائفه شیعی منسوب باین اثنا عشر یعنی دوازده امام صلوات الله علیهم اجمعین و نام روده ایست متصل معده و آنرا اثنا عشری ازان گویند که طول او دوازده انگشت مضموم میباشد بانگشتان صاحبش از بعضی کتب و مفرح القلوب طبی +

فصل الف مقصوره مع جیم

اجتبا + بالکسر برگزیدن از مؤید +

اجترا + بالکسر دلیری از لطائف و کنز و شرح مقامات +

اجلا + بر وزن اطبا جمع جلیل ست +

اجری + بالضم و بالکسر و رای مهمله مفتوح و الف مقصوره بصورت یای وظیفه یعنی طعام هر روزه که بمحتاجان دهند و علوفه از لطائف و شرح تحفة العراقین +

اجزا + بالکسر و زای معجمه جزا دادن یعنی پاداش کردن و خبر دادن و بالفتح پارهای چیز از منتخب +

اجانب + بفتح اول و کسر نون و بای موحده بمعنی بیگانگان این جمع اجنبی ست از منتخب +

اجتناب + بالکسر دور شدن و یکسو شدن از چیزی از منتخب +

اجرب + بالفتح صاحب مرض خارش +

اجوب + بالضم اول و ضم جیم فارسی و واو مجهول و سکون بای تازی لفظ ترکیست بمعنی کشاده +

اجرت + بالضم مزد از کنز +

اجابت + بکسر اول جواب دادن از منتخب و صراح و مجازا بمعنی قبول نمودن و باصطلاح اطبا دفع براز کردن که سیلان و سستی نباشد +

اجالت + بکسر گردانیدن و جولان دادن از منتخب +

اجاج + بالضم اول و دو جیم نمکین تلخ و آب شور از سروری و سه شرح نصاب و کنز +

اجتهاد + بالکسر کوشش کردن در راه صواب و تحقیق و باصطلاح فقها عبارتست از استنباط مسائل شرعیه بقیاس از کلام الله و حدیث و اجماع بشرائطیکه در کتب اصول مسطورست چنانچه واقفیت کامل از محاورات لسان عرب و علم صرف و نحو و شان نزول آیات و علم حدیث و مشتبه باشد +

اجناد + بالفتح افواج و لشکرها و این جمع جند ست +

اجساد + بالفتح بدنها و جسمها +

اجلواذ + بکسر اول و کسر لام و تشدید واو و ذال معجمه شتافتن از فردوس اللغات و شرح +

اجیر + بر وزن فقیر بمعنی مزدور از منتخب +

اجبار + بالکسر کسی را بزور بر کاری داشتن از منتخب و غیره +

اجهار + بالکسر بمعنی اظهار +

اجور + بضمتین جمع اجر +

اجهر + بفتح اول و سوم روزکور از کنز +

اجلاس + بالکسر نشاندن از منتخب +

اجاص + بالکسر و تشدید جیم و صاد مهمله قسمی از آلو که میوه است ترش مزه و در منتخب نوشته که این معرب ست چرا که در کلام عرب جیم و صاد جمع نمیشود +

٣١

اجماع ـ بالکسر اتفاق کردن جمع بعث بر کاری

اجتماع ـ باصطلاح اهل تنجیم آنرا گویند که آفتاب و ماه در یک برج بیک درجه و یک دقیقه جمع شوند درینوقت ماه از نظر گم و غائب میشود و چنین وقت منحوس باشد

اجدع ـ بالفتح بریده بینی و بریده گوش از منتخب

اجلاف ـ بالفتح مردمان سفله و فرومایه و بمعنی ستمگاران جمع جلف که بالکسر باشد بمعنی جفا کننده و خم تهی و هرچه میان تهی باشد از منتخب و کنز

اجوف ـ بفتح اول و سوم چیزی که اندرونش خالی باشد و نزد صرفیان لفظیکه میان آن مقابل عین فعل حرف علت باشد

اجحاف ـ بالکسر بتقدیم جیم بر حای مهمله نقصان کردن و بردن چیزی و نزدیک شدن و کار بکسی شرکت گرفتن

اجاق ـ بالضم و جیم عربی لفظ ترکیست بمعنی دیگدان و خاندان از چراغ و هیت

اجل ـ بفتحتین و تشدید لام بمعنی بزرگتر و بفتحتین و تخفیف لام بمعنی مهلت و مدت مرگ و وقت چیزی و نهایت زمان عمر و بفتح اول و سکون جیم بمعنی نخچیر و بمعنی برای از کشف و منتخب و کنز

اجدل ـ بالفتح و دال مهمله مفتوح طائر شکاریست که بفارسی آنرا چرغ گویند

اجمام ـ بالکسر آسایش دادن ستور را برای سواری از منتخب

اجحام ـ بالکسر و حرف سوم حای مهمله باز داشتن و نزدیک بهلاک رسیدن از منتخب

اجم ـ بفتحتین بیشها و نیزها و انبوهی های درختان اجمه احد از منتخب و کشف

اجرام ـ بالفتح بمعنی اجسام مگر اکثر اطلاق این لفظ بر کواکب و جواهرات و احجار کنند و بر اجسام حیوانی و نباتی روا ندارند مگر بندرت در اجسام ادویه و اعضا

اجر غیر ممنون ـ ثواب بی نقصان

اجفان ـ بالفتح و فا پلکهای چشم و موهای مژگان

اجله ـ بفتح اول و کسر جیم و تشدید لام مفتوح بمعنی بزرگان جمع جلیل ست

اجنحه ـ بالفتح و نون مکسور و حای مهمله بازوهای مرغان و بازوهای آدمیان و این جمع جناح ست از منتخب

اجوبه ـ بفتح اول و سکون جیم و کسر واو و بای موحده جمع جواب از منتخب و صراح

اجوره ـ بفتحتین لفظ عربیست بمعنی مزد از بهار عجم

اجنه ـ بفتح اول و کسر جیم و تشدید نون جمع جن غلطست چراکه این جمع جنین ست و جمع جن جنه است بالکسر و نون مشدد از مزیل الاغلاط و منتخب

اجنبی ـ بالفتح بیگانه از کنز

اجی ـ بالفتح اول و کسر جیم [illegible] این لفظ ترکیست از لطائف و ناخجه در بعض نسخ با معنی اخی بجای جیم نوشته اند غلطی کاتبان ست

فصل الف مقصوره مع حای مهمله

احصا ـ بالکسر شمردن و ضبط کردن از منتخب و کنز

احبا ـ بفتح اول و کسر بای موحده و تشدید موحده مشدد و بمعنی دوستان و این جمع حبیب است که بمعنی دوست باشد

احلی ـ بفتح اول و سوم شیرین تر

احیا ـ بالکسر زنده کردن و نام کتابیست احیاء العلوم از امام محمد غزالی رحمة الله علیه و آن کتاب را چهار ربع است یک ربع آن در عادات و دوم در عبادات سوم در منجیات که در آن اسباب نجات است چهارم در مهلکات که در آن بیان اسباب هلاک و عقوبت ست و هر یک از ارباع آن مشتمل ست بر ده باب

احیا بالفتح زندگان و بمعنی قبیلها بحای مهمله با این معنی جمع حی ست از منتخب و شمسی و فردوس اللغات و صراح

احشا ـ بالفتح و شین معجمه آنچه در سینه و شکم باشد از دل و جگر و سپرز و روده از کشف و منتخب

احتوا ـ گرد و فرا گرفتن از کنز

احتجا بالکسر چیزی نیکو بیاد و حمایت کردن

از کشف و لطائف +

احیاناً + بالفتح جمع حین لیکن بمعنی گاه گاه مستعمل میشود و نصب آن باعتبار ظرفیت ست +

احتجاب + بالکسر در پرده شدن از منتخب و شمسی +

احتساب + نهی کردن از چیزیکه در شرع ممنوع باشد و بشمار آوردن از منتخب

احزاب + بالفتح و زای معجمه و موحده گروهها از منتخب +

احالت + بالکسر حواله کردن و حیله کردن و محال گفتن و یکساله شدن از منتخب

احسنت + بالفتح و سین مهمله مفتوح و سکون نون و فتح تای فوقانی صیغهٔ واحد مذکر حاضر از باب افعال بمعنی نیکو گفتی اگر در فارسی تای فوقانی را موقوف خوانند و بمعنی تحسین و آفرین مستعمل کنند +

احداث + بالکسر و ثای مثلثه نو پیدا کردن و بالفتح مردم نوجوان و نوخاسته از منتخب +

احتیاج + نیازمندی بلفظ آوردن و داشتن و افتادن مستعمل از بهار عجم +

احفاد + بالفتح و فا فرزندزادگان و بمعنی خادمان نیز از منتخب +

احقاد + بالکسر و قاف بکینه آوردن کسی را و بالفتح کینها از منتخب و لطائف

احد + بضمتین کوهیست نزدیک مدینه و بفتحتین یکی و کسی و یکم و روز یکشنبه و بمعنی یگانه صیغهٔ صفت مشبه و اصل وحد بوده بر وزن حسن و او را بخلاف قیاس بهمزه بدل ساخته احد خوانند و اطلاق این لفظ در وصف حق تعالی کنند نه بر دیگری و بتشدید دال نیز از منتخب و صراح و غیره +

احور + بفتح اول و ثالث مرد سفید پوست که سیاهی چشم او بنهایت سیاه باشد و نام مشتری از منتخب +

احضار + بالکسر حاضر کردن از منتخب

احجار + بالفتح جمع حجر که بمعنی سنگ ست

احبار + بالفتح و بای موحده دانایان از فردوس اللغات +

احمر + بالفتح بمعنی سرخ و گاهی بمعنی سخت و زشت آید چنانچه موت احمر موت سخت را گویند یعنی موتیکه دران تا سختی و ماتم بسیار باشد و مقتول را نیز گویند از منتخب همین بثبوت میرسد +

احرار + بالفتح و سر و در رای مهمله بمعنی آزادگان این جمع حرست که بالضم بمعنی آزاد باشد از منتخب و کشف و لقب عبید الله نقشبندی که پیر مولوی جامی بودند و حقیقت لقب ایشان خواجه احرارست چرا که چون اسم ایشان عبید الله واقع گشت که معنی آن بنده کوچک خداست برای تدارک آن خواجه احرار لقب کردند گاهی لفظ خواجه در استعمال حذف کنند +

احتکار + بالکسر غله به نیت گرانی جمع کردن تا بنفع فروخته شود از منتخب و کشف

احراز + در آخر زای معجمه استوار کردن و نگاه داشتن و جمع کردن از منتخب و کنز

احتراز + بالکسر پرهیز کردن و خود را نگاه داشتن از منتخب +

احتباس + بالکسر و فوقانی و موحده و سین مهمله در بند داشتن و باز داشتن و بخل کردن و باز استادن بول یا غائط از منتخب و کنز +

احساس + بالکسر و سینین مهملتین دیدن و دریافت نمودن از منتخب و در بعضی کتب لغت نوشته که احساس دیدن و لمس بدن چیزی معلوم کردن و آنچه بیکی از حواس خمسه دریافته شود

احمض + بالفتح و میم مفتوح و ضاد معجمه بمعنی ترش از منتخب و گاهی مجازاً بمعنی ناخوش و دشوار آید +

احتیاط + گرد فرو گرفتن از کنز +

احتراف + بالکسر در لطائف بمعنی دانش و در منتخب بمعنی پیشه وری +

احرف + بفتح اول و سکون ثانی و ضم رای مهمله جمع حرف +

احنف + بالفتح کجپا بطوریکه سر هر دو پا بطرف یکدیگر خمیده باشد و نام بزرگی

باب الالف مع الحاء

در نهایت فضل و کمال از زمرهٔ تابعین از منتخب +

احراق + بالکسر سوختن و سوزانیدن از منتخب و کنز +

احتراق + بالکسر سوخته شدن و باصطلاح اهل تنجیم نهان شدن یکی از پنج ستارهٔ سیاره سوای قمر در زیر شعاع خورشید بسبب باهم شدن در برج واحد از منتخب +

احداق + بالفتح مردمکهای چشم جمع حدقه +

احق بفتحتین سزاوارتر و لائق‌تر از منتخب

احتکاک + بالکسر باهم خراشیدن و باهم در مالیدن و کاویدن باکسی از منتخب وغیره

احمال + بالکسر بار برداشتن و بالفتح بارها و گرانیها از منتخب و کنز +

احتیال + بالکسر حیله انگیختن از لطائف و منتخب و کشف +

احول + بالفتح کژ چشم یعنی کسیکه یک چیز را دو بیند از منتخب وغیره +

احوال + بالفتح جمع حال و حالت که بمعنی گشت هر چیز هست و بجای مفرد نیز آرند از منتخب و صراح و بهار عجم +

احلیل + بالکسر سوراخ ذکر از منتخب و کنز

احتمال + بالکسر و تای فوقانی مکسور برداشتن و گمان کردن از منتخب وغیره

احزم بفتح اول و فتح زای معجمه هوشیارتر و داناتر از منتخب ×

احتشام + بالکسر خداوند خادمان

وفوج بودن و مجازاً بمعنی شان و شکوه و بمعنی شرم داشتن از منتخب +

احرام + بالکسر بر خود حرام گردانیدن بعضی چیزهای حلال و مباح را چند روز پیشتر از زیارت خانهٔ کعبه از مقامات معین و بفتحتین در ایام حج و مجازاً احرام بمعنی دو چادر نادوخته که در ایام احرام یکی را لنگ و ته بند کنند و دیگری را بر دوش پوشند و در بهار عجم نوشته که احرام بالکسر در حرم شدن و در عرف شرع آنست که حاجیان لباس دوخته و استعمال خوشبو و اصلاح ریش و بروت و مجامعت وغیره بر خود حرام گردانند حالا احرام بستن بمعنی قصد و نیت کردن مستعمل است +

احکام + بالکسر استوار کردن و بالفتح حکمها و فرمانهای بادشاهی و نام کتابی در اصول فقه +

احسن تقویم + نیکوتر راست کردن و کنایه بمعنی صورت انسان +

احتجام + بالکسر و حرف چهارم جیم استره زدن بر عضوی برای خون کشیدن از لطائف

احمر اقتم + بقاف و تای فوقانی بمعنی نهایت سرخ مائل بسیاهی و غبار +

احشام + بالفتح نوکران و خدمتگاران از کنز +

احلام + بالفتح خوابها از کنز و منتخب

بمعنی خوابها و عقلها و بردباریها +

احاسن + بفتح اول و کسر سین مهمله و نون جمع احسن بمعنی خوبیها +

احزان + بالکسر و زای معجمه اندگهین کردن و بالفتح اندوهها از منتخب +

احصان + بالکسر و صاد مهمله زن خواستن مرد و شوهر کردن زن و استوار کردن و حصار کردن و پرهیزگار شدن از منتخب و کنز و در خیابان شرح گلستان نوشته که احصان در اصل بمعنی نگاه داشتن از بدیها و این ماخوذ است از حسن و مجازاً بمعنی زن خواستن مستعمل است +

احتضان + بالکسر و ضاد معجمه در کنار گرفتن از منتخب +

احیان + بالفتح وقتها از منتخب

احدی و ثنتین + بکسر اول و سکون حای مهمله و فتح دال و الف مقصوره و فتح یا و ضم حای مهمله و سکون سین مهمله و فتح نون و یای اول و سکون یای ثانی یکی از دو نیکیها +

احنه + بالکسر و نون مفتوح بمعنی کینه و خشم از منتخب و بفتح نیز صاحب کنز

احجیه + بالضم و جیم مکسور و تحتانی مشدده بمعنی چیستان که بهندی آنرا پهیلی گویند

احمر قانی + بقاف و نون سرخ مائل بسیاهی مشابه بلون خون +

احتیال + بالکسر حیله انگیزی ظاهر

یای تحتانی در آخر زائدست از عالم سلاحی و فضولی چرا که احتیال خود مصدرست حاجت بیای مصدری ندارد و این نوعی از تفرلیس ست +

آحدی بفتحتین منصبداری باشد از انواع منصبداران و این از عهد اکبر بادشاه ست از چراغ هدایت و در بهار عجم نوشته که جماعه احدیان تنها منصب ذات دارند و سوار و پیاده متعینه سرکار با خود ندارند تم کلامه و گویند که احدی از طرف بادشاه برای اجرای حکمی برام استسلط میشود و بعض مردم که احدی بسکون حا گویند صحیح نیست +

فصل الف مقصوره مع خای معجمه

اخصا + بالکسر و صاد مهمله خصی کردن از لطائف +

آخلا + بفتح اول و کسر خای معجمه و لام مشدد بمعنی دوستان صادق این جمع خلیل ست که بمعنی دوست باشد از منتخب +

آخسّا + بفتح اول و کسر خای معجمه و تشدید سین مهمله جمع خسیس +

اختر جوزا + کنایه از عطارد چرا که جوزا خانه عطارد ست +

آخاه + بکسر اول برادری و دوستی کردن مصدرست از اخی یوخی خاه + یار اهمزه کرده از منتخب +

اخرب + بالفتح ویران و باصطلاح عروضیان وزن بحر یکه دران خرب واقع شود و خرب بالفتح اگرچه در لغت بمعنی ویران کردن ست لیکن باصطلاح عروض انداختن میم و نون مفاعیلن ست فاعیل بماند مفعول بضم لام که لفظ مستعمل ست بجای آن نهند چون اول و آخر کلمه را انداختند خرابی تمام دران راه یافت لهذا اخرب نام کردند +

اخوت + بضم اول و ثانی و تشدید واو مفتوحه بمعنی برادری یعنی برادر شدن و بکسر اول و سکون ثانی و فتح واو بمعنی برادران از منتخب و کشف +

اختیارات + بالکسر نام کتابیست در علم طب در بیان خواص ادویه آنرا اختیارات بدیعی نیز گویند +

اخت + بالضم خواهر +

اخوات + بفتحات خواهران +

اختلاج + بالکسر و در آخر جیم عربی پریدن عضو یعنی جستن اندام +

آخ + بفتح برادر که در اصل اخو بود و بفارسی بمعنی آفرین و بالضم بمعنی بوئیدن و اخ بالضم در ترکی بمعنی تیر که از کمان می اندازند از لطائف و غیر آن +

اخ اخ + بکسر با هر دو الف مفتوح بمعنی خوش چنانکه در عربی طوبی و بخ بخ گویند

و نیز کلمه که بمقام تاسف گویند از لطائف و برهان +

اخدود + بالضم و هر دو دال مهمله شگافهای زمین و کوه که بدرازی باشد از منتخب و لطائف +

اخذ + بالفتح گرفتن از منتخب +

آخاذ + بکسر اول و در آخر ذال معجمه بمعنی گرفتن و بمعنی تالاب که در بیابان باشد و بمعنی زمین که بجهت خود پادشاه گرفته باشد از منتخب و بفتح اول و خای معجمه مشدد بمعنی سخت گیرنده و بسیار گیرنده +

اختر + ستاره و بمعنی فال و شگون و بمعنی طالع و علم و رایت و نام فرشته که در عالم آئین آئین گویان میگردد و هر دعا که بآئین او برابر واقع میشود باجابت مقرون از لطائف و مصطلحات و سروری و برهان +

آخضر + بالفتح و ضاد معجمه مفتوح بمعنی سبز که رنگ معروفست +

اخبار + بالکسر خبر دادن و بالفتح جمع خبر ست و بمعنی احادیث نبوی و تواریخ نیز می آید و لفظ اخبار نویسی بالفتح ست نه بکسر از منتخب +

اختبار + بالکسر و حرف چهارم بای موحده خبر گرفتن و بمعنی امتحان و آزمودن +

اختیار + برگزیدن و بمعنی مختار هم آمده +

اختصار + باصطلاح اهل معانی سخن را قلیل اللفظ و کثیر المعنی آوردن و این بهتر ست و قم تصار ضد این ست و آن بهتر ست

۲۵

اخترشناس + منجم از برهان +

اخرس + بالفتح بمعنی گنگ یعنی انسان بی نطق از منتخب وکنز +

اخس + بفتحتین وسین مهمله مشدد بمعنی زبون تر و خوار تر از منتخب و شمسی و کنز +

اخفش + بالفتح وفا و شین معجمه در اصل لغت بمعنی ضعیف چشم که از روشنی آفتاب حجاب طلب باشد و نام مردی از ائمه لغت وصرف ونحو وقراءت +

اخص + بفتحتین وصاد مهمله مشدد و خاص تر +

اخمص + بالفتح وصاد مهمله میان کف پا که بازمین ملحق نشود از منتخب و کشف و کنز +

اختلاط + بالکسر آمیختن و تباه شدن از منتخب +

اخلاط + بالفتح جمع خلط و نام شهری در روم و داروهای خوشبو از منتخب وغیره +

اختراع + بالکسر پیدا کردن چیزی را که پیشتر از و مثل آن پیدا نشده باشد و این مشتق ست از خرع بالفتح که بمعنی شگافتن ست +

اخلاف + بالفتح پس ماندگان مرده و فرزندان سعادتمند و این جمع خلف که بفتحتین باشد بمعنی فرزند صالح که بعد موت پدر خود بصلاحیت مانده باشد و جمع خلف که بفتح خا و سکون لام ست بمعنی فرزند غیر صالح خلوف می آید بضمتین و گاهی اخلاف نیز می آید چنانکه افلاس

بالفتح جمع فلس آمده از منتخب و شمسی و شروح نصاب +

اختطاف + ربودن چیزی برق +

اخف + بفتح اول و ثانی وتشدید فا سبکتر +

اختناق + بالکسر گلو گرفتن و گلو گرفته شدن از لطائف و منتخب +

اخاک + بفتحتین بمعنی برادر تو و این لفظ مرکبست از اخ و کاف خطاب و الف بقاعده نحو در حالت نصب بالف و در حالت رفع بواو و در حالت جر بیای تحتانی نویسند +

اخطل + بالفتح وطای مهمله مفتوح نام شاعری مشهور از عرب از منتخب +

اختیال + بالکسر گردنکشی کردن و خیال کردن از منتخب +

اخوال + بالفتح جمع خال ست که بمعنی برادر مادر و علم لشکر و نقطه سیاه باشد که بر اندام بود +

اخزم + بالفتح و زای معجمه پدر جد حاتم طائی که او را پدرش عاق کرده بود از منتخب و شروح نصاب +

اخرم + بالفتح کسیکه دیوار کب بینی او بریده باشد یعنی بریده و باصطلاح عروض وزن بحری که خرم در ان واقع شود و خرم بالفتح اگرچه در لغت بمعنی دیوار کب بینی بریدنست لیکن باصطلاح عروض انداختن میم مفاعیلن ست

فاعیلن بماند مفعولن که لفظ مستعمل ست بجای آن نهند انداختن میم مفاعیلن را ببریدن بینی تشبیه کردند +

اخم + بفتح اول و سکون خای معجمه چین پیشانی و ابرو از چراغ هدایت +

اخشم + بالفتح و شین معجمه کسی که ادراک بوی خوش و بوی بد نکند از لطائف +

اخوان + بالکسر بمعنی برادران این جمع اخ ست که در اصل اخو بود واو که در واحد بجهت تخفیف حذف شده بود در حالت جمع عود کرد و این بر وزن فعلان بالکسر ست چنانکه غزلان و صردان و تیجان جمع غزال و صرد و تاج پس کسانیکه اخوان را بالفتح خوانند خطا ست

اختان + بالفتح جمع ختن که بفتحتین بمعنی داماد ست +

اخدان + بالفتح دوستان جمع خدن بالکسر که بمعنی دوست ست +

اخترشمردن + کنایه از بیدار ماندن

اختر در پیرهن کردن + بی آرام و بیقرار کردن +

اخستان + بالکسر تای فوقانی و سین مهمله نام بادشاه که ممدوح خاقانی و نظامی ست +

اخاذه + بکسر اول و ذال معجمه بمعنی آبگیر و تالاب از شروح نصاب و کنز و منتخب

اخته خانه + بالفتح طویله اسپان از مصطلحات

اخچه + بالفتح وجیم فارسی بمعنی ریزهٔ زر و روپیه و اقچه بقاف نیز گویند و این لفظ ترکی ست +

اخلبیه + بالفتح و بای موحدهٔ مکسور و تحتانی مخففه نام منزل بیست و چهارم از منازل قمر و آن چهار ستاره است نحس از منتخب وغیره +

اخمه + بالفتح چین و شکنج از بهار عجم +

اخکسمه انداز می + بضم اول و سکون خای معجمه و فتح کاف عربی و سین مهمله لفظ ترکی ست تیر بازگشتی زدن از چراغ هدایت +

اخیافی + بالفتح و یای تحتانی و فا بمعنی برادرانیکه پدر هریکی علحده و مادر واحد باشد از کنز و علاقی برادرانیکه مادر هر یکی علحده و پدر واحد باشد و اعیانی آنکه در مادر و پدر شریک باشند +

اخی + بمعنی برادر من +

اختطی + منسوب با ختطا که ده ایست چین خیز

فصل الف مقصوره مع دال مهمله

ادبا + بضم اول و فتح دال و بای موحده بمعنی ادب دهندگان و این جمع ادیب ست +

ادعا + بالکسر و تشدید دال مهمله دعوی کردن و آرزو کردن از منتخب +

ادا + بالفتح رسانیدن و گذاردن و بیان کردن و این مصدر نیست مگر بمعنی مصدر می آید و بفارسی خوبی حرکات معشوق و رفر و اشاره و بمعنی آواز نیز می آید +

ادنی + بالفتح نزدیکتر و زبون تر بر تقدیر اول از دنو و بر تقدیر ثانی از دنائت ست از منتخب +

ادب + بفتحتین اندازه و حد هر چیز نگاه داشتن و بمعنی دانش و طور پسندیده و علوم عربیه مثل صرف و نحو و معانی و بیان و بدیع از منتخب بهار عجم و مؤید +

ادات + بالفتح و در آخر تای فوقانی بمعنی آلت حصول چیزی و دستافزار و سلاح و باصطلاح علمی بمعنی حرف که در مقابلهٔ اسم و فعل باشد و آن لفظیست که بدان اسم را بالفعل ربط دهند و ادات التشبیه یعنی لفظیکه بر تشبیه دلالت کند چنانچه در فارسی لفظ چون و چو و مانند آن ... ازین الفاظ آلت ست برای حصول تشبیه از منتخب تا لفظ چیزی +

ادوات + بفتحتین و ثالث واو و خامس فوقانی بمعنی آلات حصول چیزی و این جمع اداتست از منتخب +

ادماج + پیچیدن چیزی و نام صنعت شعری که در کلام سوق مدعا متضمن مدعای دیگر باشد چنانکه درین بیت بیت

انچه تیرت میکند بر جان خصم * میکند تیغ تو با فرق سران *

ادبار + بالکسر پشت دادن دولت از منتخب وغیره +

ادوار + بالفتح گردشهای فلک یعنی زمانها از منتخب +

ادرار + بالکسر روان شدن و ریختن باران تند و بول کردن پیاپی و بار بار انعام بخشش نمودن از منتخب و کشف و صراح و کنز و در خیابان نوشته که ادرار در اصل جاری ساختن ست و در عرف بمعنی وظیفه و راتب و روزینه مستعمل +

ادخار + بالکسر و تشدید دال مهمله مکسور و خای معجمه ذخیره کردن از منتخب در اصل اذتخار بود ذال معجمه و تای فوقانی هر دو بدو دال مهملتین بدل شده مدغم شده اند

ادبیر + بکسر اول و کسر بای موحده و یای مجهول اماله ادبار و گاهی برای رعایت قافیه بیای معروف نیز خوانند از لطائف

ادناس + بالفتح و نون و سین مهمله چرکها و این جمع دنس ست که بفارسی آنرا چرک و بهندی میل گویند از منتخب وغیر آن +

ادریس + بالکسر نام پیغمبر که بحیات در جنت رفتند از لطائف و برهان +

ادق + بفتحتین دقیق تر یعنی مشکلتر +

ادراک + بالکسر دریافتن و رسیدن ...

ادل + بفتحتین و تشدید لام رهنماتر ...

باب الالف مع الباء

باب الالف مع الدال

۲۷

آدرال + بالکسر نازکردن از منتخب +
آدهم + بالفتح بمعنی سیاه و بمعنی اسپ سیاه و مار سیاه و بمعنی بند آهنی که در پای مجرمان اندازند و نام پدر ابراهیم بلخی که ولی کامل بودند از منتخب و لطائف +
ادیم + بالفتح مطلق پوست دباغت داده و بمعنی پوستیکه آنرا بودار گویند و بمعنی روی و اول هر چیز چنانچه ادیم الارض بمعنی روے زمین و ادیم الضحی بمعنی اول چاشت و بمعنی طعام با نان خورش از منتخب و کنز +
آدام + بکسر اول نان خورش که بهندی سالن گویند از منتخب و شرح نصاب +
ادغام + بالکسر خوردن چیزی بی خاویدن و لگام در دهن اسپ کردن و حرفی را در حرفے آوردن از منتخب +
ادیان + بالفتح و یای تحتانی جمع دین از منتخب +
ادون + بالفتح و واو مفتوحه کمینه تر و حقیر تر و نزدیکتر از منتخب +
ادکن + بالفتح خاکستر رنگ از لطائف و در منتخب رنگیکه بسیاهی مائل باشد +
ادمان + بالکسر دائم کردن کاری را از کنز و در منتخب پیوسته شراب خوردن +
ادخنه + بالفتح و خای معجمه مکسوره و نون دودها و این جمع دخانست که بضم بمعنی دود باشد +
آدره + بالضم بزرگ شدن خایه از حد خود بسبب مرض باد و رطوبت از شرح نصاب +
ادقچه + بفتحتین و قاف و جیم فارسی لفظ ترکی نوعی از آرایش پلنگ خواب امرا و آن چادری باشد سفید برابر پلنگ که هر چهار طرف آن پارچهٔ رنگین بعرض نیم درعه بطوری دوزند که وقت گستردن آن پایهٔ پلنگ بدان پوشیده شود و بران پارچهٔ رنگین کلابتون انواع نقش و نگار دوزند چون آنرا بر پلنگ گسترده بالای آن تو شک و چادر گسترند آن پارچهٔ منقش مذکور از هر چهار طرف در میانه هر چهار پایهٔ پلنگ متصل فرش زمین آویزان باشد +
ادعیه + بفتح اول و سکون دال و کسر عین و فتح تحتانی جمع دعاست و یای تحتانی را مشدد خواندن خطاست +
ادعیه ماثوره + بحرف هشتم تای مثلثه بمعنی دعاهایکه از رسول صلی الله علیه و آله و سلم منقولست +
ادله + بفتح اول و کسر دال و تشدید لام جمع دلیل ست +
ادانی + بالفتح و نون مکسوره بمعنی نزدیکتران و کمینه تران از منتخب +

فصل الف مقصوره مع ذال معجمه

اذا + بکسر اول بمعنی چون و بمعنی وقتی و گاهی ...

... بمعنی ناگاه از کنز +
اذی + بفتحتین بر وزن لقا بمعنی ایذا دادن و رنجانیدن از منتخب +
اذکی + بالفتح زیرکتر از کنز +
اذهاب + بالکسر بردن و روان کردن و زایل کرده کردن از بیرون از منتخب و شمسی +
اذناب + بالکسر ذنون و موحده گناه کردن و بالفتح دمها چرا که ذنب بمعنی دم است جمع ذنب ست و گاهی مجازا بمعنی بندگان و کنیزان و لواحق باشد از لطائف +
اذاعت + بکسر اول و فتح عین مهمله آشکارا کردن از زبدة الفوائد +
اذیت + بفتح اول و کسر ثانی و تشدید تحتانی آزار و رنج +
اذخر + بالکسر و خای معجمه مکسوره گیاهیست خوشبو دار که بهندی آنرا مرچیا گند گویند از منتخب و غیر آن +
اذخار + بالکسر ذخیره نهادن و ذخیره کردن +
اذکار + بالکسر یاد دادن و بالفتح یاد کردها از منتخب +
اذفر + بالفتح و فای مفتوح و رای مهمله بمعنی تیز بو از موید و منتخب و کشف و در صراح بمعنی خالص +
اذیال + بالفتح دامنها +
اذل + بفتحتین و تشدید لام ذلیلتر +
اذلال + بالکسر خوار کردن از منتخب +

آذهان + بالفتح جمع ذهن +

آذعان + بالکسر و عین مهمله فرمانبرداری و اطاعت از منتخب و کنز +

آذربیجان + بفتح اول و سکون ذال معجمه و فتح رای مهمله و کسر موحده و یای معروف و جیم عربی معرب آذربایگان که نام شهریست و معنی ترکیبی آن آتش آباد چون دران شهر آتشخانها بسیار بود لهذا بدین اسم موسوم شد و بعضی چنین نوشته که آذر نام پادشاهی در آنجا مقام کرده فرمود که همه لشکر در دامن خاک آورده پشته سازند و خود بر تخت نشست شد چون پشته بزرگ شد نام آن آذربایگان کردند و در ترکی آذربایجان را گویند و بایگان جای توانگران را گویند معرب مجموعه آذربایجان شد از رشیدی +

اذن + بالضم و بضمتین گوش از بحر الجواهر و منتخب و کنز و بالکسر بمعنی امر و فرمان +

فصل الف مقصوره مع رای مهمله

ارتقا + بالکسر و قاف بالا رفتن از منتخب و کنز +

ارجا + بالکسر و جیم امیدوار کردن و پس افگندن و نزدیک آمدن زه و بالفتح کرانها و این جمع رجاست که بمعنی کناره و طرف باشد از لطائف و شمسی +

ارتجا + بالکسر و جیم امید داشتن از منتخب

اردا + بالکسر و دال مهمله هلاک کردن از منتخب و لطائف +

ارمیا + بالضم و میم مکسور و تحتانی نام خضر علیه السلام و بعضی گویند که نام الیاس علیه السلام از منتخب و برهان +

ارخا + بالکسر و خای معجمه سست کردن و فروگذاشتن از کشف و صراح و کنز و منتخب و ارخا بالفتح اول در ترکی پشت را گویند +

اروا + بالکسر و حرف سوم واو سیراب کردن و روان کردن از کنز و منتخب +

ارتضا + بالکسر پسندیدن از کشف و کنز و در منتخب بمعنی خوشنود شدن +

ارنب + بالفتح و نون مفتوح و موحده خرگوش از منتخب و شرح نصاب +

ارتیاب + بالکسر و در شک افتادن از منتخب و لطائف +

ارب + بالکسر و بای موحده بمعنی حاجت از منتخب و شرح نصاب و کنز +

اریب + بضم اول و کسر ثانی و یای مجهول کجی و کج رفتن از لطائف و این امالهٔ وراب است بعد ابدال واو بهمزه +

ارباب + بالفتح لفظ عربیست جمع رب که بمعنی پرورش کننده است مگر لفظ ارباب بمعنی صاحبان و خسروان و خداوندان مستعمل میشود و باصطلاح اهل ولایت رئیس ده را گویند باختصاص نظر از معنی جمع از مصطلحات و غیره آن +

ارتکاب + بالکسر گناه کردن و شروع بکاری ناسزا شروع کردن و سوار شدن بر چیزی از منتخب و کنز و صراح +

ارائب + بفتح اول و کسر همزه که رابع است و بای موحده بمعنی حاجتها و این جمع ارب است که بالکسر باشد +

اردی بهشت + بضم اول و سکون را و کسر دال مهمله و یای مجهول نام ماه شمسی که بهندی بیساکه آن حنیله ست و این مرکب است از اردی که بمعنی مانند و نظیر است و بهشت و یا از اشباع کسرهٔ اضافت پیدا کردند پس بمعنی مرکب مانند بهشت شد چون باران و توران درین ماه استعداد بهار شود لهذا باین اسم موسوم شد و نام روز سوم از هر ماه شمسی از جهانگیری و رشیدی و کشف و برهان و غیره +

ارائت + بروزن اجابت نمودن از کنز +

اراحت + بکسر اول و حای مهمله آسودن و آسایش دادن و بشب چرانیدن و گنده شدن و مردن و بوی چیزی دریافتن از منتخب +

اراقت + بقاف ریختن آب و غیره +

ارباب حجت + کنایه از اهل منطق +

ارث + بکسر اول و سکون ثانی و ثای مثلثه میراث و اصل کار قدیم که بطور بدیگری رسد و بقیه چیزی و خاکستر و بالفتح آتش افروختن از منتخب +

ارج + بفتح اول و سکون ثانی و جیم

باب الالف مع الدال

عربی و در فارسی بمعنی قیمت زیراکه در اصل ارز بود و زای معجمه را بجیم بدل کرده اند و مجازاً بمعنی مرتبه و قدر و بعربی بفتح اول و کسر رای مهمله هر چیز که خوشبودار باشد معنی فارسی در جهانگیری و سروری و فردوس اللغات و معنی عربی از منتخب و غیره و شرح نصاب و کنز و در برهان بمعنی گرگدن نیز نوشته +

ارتجاج + بالکسر و حرف چهارم و ششم جیم بمعنی جنبیدن و لرزیدن از منتخب و لطائف +

ارگنج + بضم اول و سکون را و فتح کاف فارسی نام شهر از خراسان که بحدود ماوراء النهر پیوسته است از برهان و در رشیدی نوشته که ترکان جرجانیه را گویند که پای تخت خوارزم ست +

ارتباح + بالکسر و فوقانی و موحده و حای مهمله سود گرفتن در تجارت

ارواح + بالفتح بمعنی ملائک و بمعنی جها [illegible]

ارتیاح + بکسر اول و کسر تای فوقانی و بعده تحتانی و در آخر حای مهمله بمعنی شاد شدن از کشف و کنز و منتخب +

ارجمند + بالفتح و جیم موقوف بروزن نقشبند بمعنی صاحب قیمت و مجازاً بمعنی صاحب مرتبه و گرامی قدر و عزیز و بضم جیم خواندن خطاست از برهان و مدار و مؤید و کشف و جهانگیری و سروری +

ارمزد + بضم اول و سوم و زای معجمه و دال مهمله ستارهٔ مشتری و نام روز اول از هر ماه شمسی از برهان و رشیدی

ارد + بالفتح بمعنی قهر و خشم و بالضم بمعنی مانند و نظیر و بالکسر نام روز بیست و پنجم از هر ماه شمسی از جهانگیری و رشیدی و برهان و اردشیر لقب پادشاهی از معنی اول یا از ثانی مرکب ست +

اروند + بالفتح نام کوه که آنرا الوند نیز گویند

ارتداد + بالکسر رد شدن و از اسلام برگشتن از منتخب +

ارمد + بفتح اول و فتح میم صاحب رمد یعنی کسیکه چشم او درد کند یا سرخی و سیلان آب

ارشد + بالفتح راه راست یابنده تر

ارتیاد + بالکسر و بعد فوقانی تحتانی و دال جستن و طلب کردن از منتخب +

ارشاد + راه حق نمودن +

ارچند + بمعنی هر چند +

ار + بالفتح بمعنی اگر +

اردشیر + مرکب از لفظ ارد بالفتح که بمعنی خشم و قهر یا از لفظ ارد بالضم که بمعنی مانند و نظیر ست بهر تقدیر لقب بهمن بن اسفندیار ست چون جدش گشتاسپ او را بسیار دلیر دید بدین لقب ملقب کرد و نیز لقب ساسان بن ساسان که نبیرهٔ بهمن و دخترزادهٔ بابک بود و او را اردشیر بابکان نیز گویند بالف و نون نسبت از رشیدی و جهانگیری و برهان و کشف +

ارمز + بضم اول و سوم و زای معجمه نام روز اول از هر ماه شمسی از برهان و رشیدی +

ارزیز + بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر زای معجمه بمعنی قلعی که آنرا به هندی رانگ گویند +

ارزر + بفتح اول و ضم رای مهمله و تشدید زای معجمه و بفتحتین نیز بمعنی برنج که غلط مشهور ست و بفتح اول و سکون رای مهمله و زای معجمه موقوف در فارسی بمعنی سرب از منتخب و شرح نصاب و شرح تحفة العراقین و کنز +

ارشمیدس + بفتح اول و ثانی و سکون شین معجمه و کسر میم و یای معروف و ضم دال مهمله و سین مهمله نام حکیمیست از یونان

ارس + بفتحتین و سین مهمله نام شهری و رودیست کنارهٔ آذربیجان از مدار الافاضل

ارسطاطالیس + بفتحتین وزیر سلطان سکندر و ارسطو مخفف همین ست و این لفظ یونانیست +

ارش + بفتحتین و شین معجمه از آرنج تا سر انگشتان و نام شهری و نوعی از جامه سبز رنگ و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی عاقل و زیرک و بمعنی انجمن از جهانگیری و کشف و لطائف و برهان و غیره

باب الالف مع الدال

و در منتخب نوشته که مقدار هر دو دست آدمی که برابر قامت آدم است
ولعزلی بفتح اول و سکون لام حای حطی بمعنی برانگیختن فتنه وجنگ ودیت جراحت از منتخب ولطائف وکنز
ارتعاش + بالکسر وعین مهمله وشین معجمه بمعنی لرزیدن از منتخب لطائف وکنز
ارماض + بالکسر وضاد معجمه بمعنی سوختن از ریگ گرم از کنز
ارض + بالفتح زمین باید دانست که برصد وحساب معلوم کرده اند که دائره عظیمه که بر زمین فرض کنند هشت هزار فرسنگ ست هر فرسنگی سه میل وهر میل هزار گز وهر گزی سی و دو انگشت مضموم و هر انگشت مقدار عرض شش جو معتدل وقطر ارض دو هزار و پانصد وچهل و پنج فرسنگ ست تقریباً که هفت هزار و ششصد وسی و پنج میل بشود وانچه باتفاق چند کتب معتبره بتفاوت قلیل دریافت شده اینست که مساحت تمام کره ارض شش کرور وبیست لک وسی هزار و دو صد وبیست میل ست ومساحت معموره از ربع مسکون یک کرور وچهل لک و سی هزار و دو صد وبیست میل ست و بعد مقعر فلک قمر از مرکز عالم چهل وچهار هزار و نهصد وسی و شش فرسنگ ست وبعد محدب فلک قمر که مقعر فلک عطارد ست از مرکز عالم هشتاد و پنج هزار و هشتصد وسه فرسنگ ست وبعد مقعر فلک شمس یک لک وچهل وبست هزار و ششصد وهشتاد و دو فرسنگ ست وبعد محدب فلک ثوابت که مقعر فلک اعظم باشد سی وهشت لک وبست وچهار هزار وسه صد و نه فرسنگ ست اما بعد محدب فلک اعظم بجد نیست که آنرا بجز خدای تعالی کس نمیداند وهمچنین معلوم شده که قطر آفتاب هفده هزار و پانصد وسی وهشت فرسنگ ست وجرم وی سه صد وبیست وشش بار برابر زمین ست ونزد بعضی یکصد وشصت وشش بار مانند زمین ست وقطر قمر ششصد وسی و یک فرسنگ ست وجرم وی سه یک وسبع جرم زمین ست والله اعلم بالصواب وبعضی ارباب تحقیق چنین نوشته اند که تمام دائره کره زمین هشت هزار فرسنگ ست وبحساب کروه بیست وچهار هزار کروه بطول ربع مسکون از مشرق تا بمغرب دوازده هزار کروه وعرضش از جنوب تا شمال نود درجه که شش هزار کروه باشد وهر کروه چهار هزار گز وهر گز بیست وچهار انگشت وهر انگشت شش جو وهر جو شش موی یال اسپ بدانکه مساحت معموره زمین که ربع مسکون باشد چهل وشش لک وهفتاد و شش هزار و هفتصد وچهل فرسنگ ست بدانکه هر درجه زمین شصت وشش کروه و دو هزار و ششصد وشصت وشش گز و شانزده انگشت ست شصتم حصه درجه را دقیقه گویند ومسافت هر دقیقه زمین یک کروه وچهار صد وچهل وچهار گز وهر دقیقه را شصت ثانیه باشد و مسافت هر ثانیه هفتاد وچهار گز و یک انگشت وبدانکه طول هر برج فلک سی درجه باشد وعرض هر برج یکصد وهشتاد درجه وپیمایش طول برج یک کرور وهفده لک وهفتاد وشش هزار و دو صد وهشتاد وهفت فرسنگ وبدانکه هر برج فلکی را شصت درجه باشد وپیمایش هر درجه فلکی سه لک ونود و دو هزار و پنجصد وچهل و دو فرسنگ ست وپیمایش درجه فلکی بحساب کروه یازده لک وهفتاد وهفت هزار و ششصد وبیست وشش کروه ست بدانکه هر درجه را شصت دقیقه باشد پیمایش دقیقه فلکی بحساب کروه نوزده هزار و ششصد وبیست وشش کروه ست بدانکه درجه آسمان هفده هزار و ششصد وچهل وشش برابر درجه زمین ست پس از زمین ظاهر شد که فلک ثوابت هفده هزار و ششصد وچهل وشش برابر زمین ست والله اعلم بالصواب پیمایش زمین بطور حکمای هند چنین ست که عرض

هشت سوی بال اسپ را یک جو و عرض هشت جو را یک انگشت و بیست و چهار انگشت را یک دست و چهار دست را یک ڈنڈ و دو دست را یک بانس و بیست بانس را یک کوس و دو هزار ڈنڈ را کروه یعنی هشت هزار دست را یک کروه نامند و چهار کروه را یک جوجن و صد جوجن را یک دلیس یعنی چهار صد کروه را دلیس گویند و صد دلیس را یک منزل و صد منزل را یک کهنڈ و نه کهنڈ را تمام زمین +

ارتباط + بستن چیزی را با چیزی دیگر

ارجاع + بالکسر چیزی را بسوی چیزی متوجه گردانیدن +

ارتجاع + بازگردانیدن +

ارتفاع + بالکسر و فتح فا بلندی و بلند شدن و از جای برآمدن از کنز و منتخب و در خیابان بمعنی بلند شدن و برداشتن غله و مجازا بمعنی محصول و حاصل زراعت و حاصل ملک تم کلامه و بمعنی دفع و دور کردن +

ارباع + بالفتح و بای موحده و عین مهمله منزلها و خانها جمع ربع بالفتح که بمعنی خانهاست و نیز جمع ربع بالضم

ارجیف + بالفتح بیهودگان و سخنهای دروغ و بی اصل و این جمع ارجاف ست از کنز و منتخب +

ارتشاف + بالکسر و شین معجمه مکیدن از منتخب و لطائف +

ارق بفتحتین بیخوابی و بیداری و بتشدید قاف باریکتر و شفاف از منتخب و صراح

ارتفاق + بالکسر و فا بمعنی رفاقت کردن و بر آرنج تکیه کردن از منتخب +

ارزاق + بالفتح جمع رزق +

ارشق + بفتح اول و فتح شین معجمه بمعنی قامت ترو زیبا اندام تر +

ارماق + بالضم مصدر ترکی بمعنی زدن از شرح نصاب +

اراک + بالفتح و کاف عربی قطعه زمین و بمعنی درخت پیلو که از بیخ آن مسواک سازند از منتخب و تاج الاسامی +

ارک + بالفتح و کاف عربی هر قلعه که مسکن پادشاه باشد و این لفظ را بعضی بفتحتین نوشته اند و بعضی بزیادت الف گفته اند و در رشیدی و جهانگیری نوشته که ارک بفتح اول و سکون ثانی هر قلعه که درون شهر باشد و نام ولایتیست و در برهان بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی بمعنی قلعه کوچک +

ارائک + بفتح اول و کسر همزه که رابع ست بمعنی تختها جمع اریکه از کنز و منتخب

اردک + بضم اول و سکون ثانی و فتح دال مهمله و کاف عربی لغت ترکیست بمعنی مرغابی از مصطلحات -

ارتجک + بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح فوقانی و جیم و کاف عربی و عربی بمعنی برق از جهانگیری و برهان و صاحب رشیدی بالکسر نوشته

ارتنگ + بالفتح نگارنامه مانی زنام بتخانه و صحیفه و نسخه نقاشان از رشیدی و کشف و برهان +

ارژنگ + نام نقاشی از چین که نظیر مانی بود و هر کتابی که بتصاویر و تمثال آراسته باشد از رشیدی و در برهان نوشته که ارژنگ نگارخانه مانی ست و بعضی گویند نام مانی ارژنگ بود و مانی بجای آنکه لقب او شده +

ارتجال + بالکسر چیزی بی اندیشه و از نهاد چیزی گفتن و بی اندیشه بسیار شعر و خطبه گفتن و فی النحو کردن کاری از منتخب و کنز

ارتحال + بالکسر و حای مهمله چیزی را از جائی بدر داشتن و بجائی رفتن از منتخب و کنز

ارذل - بذال معجمه بدتر و ناکستر از کنز

اراذل + ناکسان از کنز اللغات +

ارذال + بالفتح و حرف ثالث ذال معجمه فرومایگان از منتخب -

اردبیل + بالفتح و ضم دال مهمله و کسر بای موحده و یای مجهول نام شهریست از لب الالباب و کشف بدل از ترکی

آرجل + بفتح اول و فتح جیم عربی اسپیکه یکپای او سفید باشد و سه پای دیگر غیر سفید باشند و این یکی از عیوب نفس اسپ است نحوست تمام دارد +

آراذل + بفتح اول و کسر سیوم رذالان بیوده از کشف و در خیابان چنین تحقیق کرده که اراذل جمع ارذله است بمعنی مرو بیزن رذن و لی مرد و در کفایه شرح هدایه نوشته که اراذل جمع ارذل ست که بوزن احمق باشد بمعنی مردی رذلی که قدر نداشته بهیچ چیز نداشته باشد

ارسال + بالکسر لفظ عربیست بمعنی فرو گذاشتن و فرستادن فارسیان بمعنی تحفه و سوغات استعمال کنند از مصطلحات +

ارغام + بالکسر و حرف سوم غین معجمه خوار کردن و بمعنی کسی بخاک ساییدن از منتخب +

ارتطام + فرو رفتن و گرفتار شدن در گل افگندن چیزیرا از کشف و منتخب

ارجام + بالفتح و جای جهانه زهدا نهاد خویشها جمع رحم از منتخب +

ارقم + بالفتح و قاف مفتوح مار سیاه که نقطهای سفید بر پشت دارد و بعضی چنین نوشته ارقم ماریکه خطوط و نقاط سیاه یا سپید بر پشت آن باشد +

ارقام + بالفتح خطها از کنز اللغات +

ارتسام + بالکسر نقش بستن از کشف و صورت بسته شدن از کنز

ارم + بکسر اول و فتح دوم نام شهر عاد و نام پدر عاد از منتخب و در کشف نوشته که ارم بهشت شداد ست و این را بهشت هشتم دانستن خطا است و در تواریخ بهجت العالم نوشته است که ارم شداد مابین صنعا و حضر موت ست در اقلیم اول و مساحت باغ ارم دوازده فرسنگ در دوازده فرسنگ ست و ارتفاع دیوارش سه صد ذرع

ارغنون + بالفتح و غین معجمه نیز مفتوح بروزن اندرون و ارغون + بروزن افزون + و ارغن + بفتح اول و سوم معنی هر سه لفظ واحد ست نام سازیکه افلاطون واضع آنست و آن کدوی خالی باشد بچرم اندر کشیده و بران رودها بندند از برهان و مدار و شرفنامه و در مؤید بضم غین معجمه و آنچه حالا بهم میرسد مربع باشد مشابه بصندوق +

ارمن + بفتح اول و بالکسر نیز آمده نام ملکیست مابین ایران و روم و فرنگ از برهان و غیر آن +

ارمان + بالفتح بمعنی آرزو لفظ ترکیست

اربعین + بالفتح نام عدد که بفارسی آنرا چهل گویند و مجازاً بمعنی چلیه که صوفیان تا چهل روز بگوشه نشسته ریاضت و عبادت میکنند +

ارژن + بالفتح نام درختیکه از چوب آن عصا سازند و نام غله که بهندی آنرا چینا گویند و نام موضعیست سه فرسنگ از شیراز از منتخب و غیر آن +

اردوان + بروزن پهلوان نام پادشاهی که اردشیر بابکان نوکر او بود و در اکشته پادشاه شد و نام ولایتی از رشیدی و برهان +

اران + بفتح اول و تشدید رای مهمله نام ولایتیست که آنجا معادن زر و نقره است از کشف و برهان +

ارسلان + بالفتح بمعنی بنده و غلام و بمعنی شیر درنده که بعربی آنرا اسد گویند و این لفظ ترکیست از سروری +

ارکان + جمع رکن که بمعنی جزو اعظم است و در صراح رکن بالضم چیزیکه قوی‌تر باشد و گاهی از ارکان اربع عناصر مراد باشد +

ارغوان + بفتح اول و سوم درختیست که شاخهای باریک دارد و در موسم بهار همه درخت از گلها سرخ میگردد و اصلا برگ ندارد و در موسم دیگر برگ پیدا میشود و در برهان بوزن پهلوان نام گلیست سرخ رنگ +

ارمغان + بالفتح بروزن پهلوان بمعنی تحفه از برهان و مؤید و صاحبان جهانگیری و کشف و مدار و بهار عجم نوشته اند که بفتح اول و ضم سیم ست و در رشیدی بفتح میم +

۳۳

ارضین + بفتح اول وکسر ضاد معجمه جمع
ارض که بمعنی زمین است +
اردو + بضم اول وثالث دال مهمله
وواو معروف لشکرگاه ولشکر بادشاهی
از بهار عجم +
ارنبه + بالفتح ونون مفتوح وموحده و
خرگوش ماده وبمعنی پرده بینی از منتخب
وشرح نصاب وصراح +
اربیه + بضم اول وسکون را وکسر بای
موحده وتشدید تحتانی بن ران از صراح +
ارضه + بالفتح وضاد معجمه کرمها باشند
بصورت مور که چوب را میخورند بهندی
دیمک گویند از کنز +
ارگجه + بالفتح وکاف فارسی وجیم عربی
خوشبوئیست مرکب که از صندل وگلاب
وکافور ومشک وعنبر وروغن یاسمن سازند +
ارمیه + بضم اول وسکون ثانی وفتح میم
وهای مختفی مخفف ارمیا که نام خضر علیه السلام است
اریکه + بفتح اول وکسر رای مهمله وسکون
تحتانی بمعنی تخت آراسته از منتخب وصراح
وابن حاج نوشته تختی وسریریکه بران
حجله یا شامیانه باشد +
ارابه + بالفتح وموحده بروزن قرابه
بمعنی گردون که از چوب سازند وبران
بار کنند از برهان وصاحب بهار عجم
نوشته که ارابه بالف وبای موحده و
عرابه بعین مهمله وبای موحده هردو غلطست

انچه بتحقیق پیوسته صحیح عراده بعین مهمله
ودال مهمله است فقیر مؤلف گوید که چون
در برهان وجهانگیری عروه بفتح عین معجمه
ودال مهمله بمعنی گردون چوبی نوشته است
باین دلیل عراده صحیح باشد بفتح غین معجمه
مزید علیه عرده مذکور واینچنین زیادت
الف در فارسی بسیار آمده وبقول برهان
که اهل لسانست دریافت میشود که
ارابه بمعنی گردون لفظ علیحده است +
اربعه متناسبه + در علم حساب قاعده
است که بدان معلوم کرده میشود عدد
مجهول وبرای این امر چهار در جداول
مقررست باینطور که نسبت عدد اول بثانی
آنچنان باشد که نسبت ثالث برابع
پس اول ورابع را طرفین گویند وثانی
وثالث را وسطین نامند هرگاه که یکی
از طرفین مجهول باشد وسطین را باهم
ضرب کرده حاصل ضرب را برابر تقسیم
کن بر اعداد طرف معلوم پس آنقدر که
بیکعدد از اعداد طرف معلوم رسد همانقدر طرف
مجهول خواهد بود مثلاً اگر کسی بپرسد که دو
روپیه را شش آثار قند میباشد چهارده
روپیه را چند آثار قند خواهد بود گوئیم
که چون درینجا یکی از طرفین مجهول است
پس وسطین را که شش وچهارده
باشد باهم ضرب کردیم حاصل شد
هشتاد وچهار پس آنرا بر طرف معلوم

که دو باشد قسمت نمودیم بهر یک عدد
چهل ودو رسید معلوم گردید که طرف
مجهول درینجا چهل ودو آثار قند است
اکنون ظاهرست که چنانچه دو را با شش
نسبت تثلیث است همین طور چهارده را
با چهل ودو نسبت تثلیث است و
هو المطلوب وقیاس کن برین وقتی که
یکی از وسطین مجهول باشد واین قاعده را
باین عبارت سهل برای تفهیم عوام
نوشته ام +
اراقه + بکسر اول وقاف بمعنی ریختن
آب ومثل آن از کنز ومنتخب +
ارنی + بفتح اول وکسر رای مهمله و
کسر نون بمعنی بنما مرا واین اشارتست
بقصه موسی علیه السلام قال رب
ارنی انظر الیک گفت موسی علیه السلام
ای پروردگار من بنما مرا دیدار خود تا بنگرم
بسوی تو قال لن ترانی فرمود حق تعالی
که هرگز دیدن نتوانی مرا وکلمه ارنی امر
از لفظ اری ونون وقایه ویای متکلم دا ارد در
اصل ارئنی بود بروزن اکرم امر از باب
افعال حرکت همزه نقل کرده براء دادند
وهمزه را از جهت التقای ساکنین وبای را
از جهت وقف که در آخر امر میباشد حذف
کردند ارِ باقی ماند چون نون وقایه ویای
متکلم باو مقرون گشت ارنی شد ولفظ
ارنی در فارسی بسکون رای مهمله نیز آمده

چنانچه در مخزن الاسرار مولوی نظامی گفته

بیت موسی ازین جام تهی دید دست ✽

شیشه بکه پایهٔ ارنی شکست ✽

ارجعی ✽ بکسر اول و سکون رای مهمله و کسر جیم صیغهٔ واحد مؤنث امر حاضرست بمعنی بازگشت کن توای زن و این خطابست بروح مؤمن بوقت مرگ ✽

ارذک یرانی ✽ ظرافت در شهر او ضراط زدن از مصطلحات ✽

اراضی ✽ جمع ارض چنانکه اهالی جمع اهل ولیالی جمع لیل زیرا که جمع فعل بر فعالی نمی آید مستفاد از فصول اکبری و شافیه و از صراح هم همین ثابت مگر بعض اهل لغت مثل ابن حاج وغیره انکار دارند و در قاموس نوشته که اراضی جمع ارض ست لیکن غیر قیاس ✽

ارزانی ✽ ضد گرانی نرخ اشیا و قیمت داشتن و افزونی و مجازاً بمعنی دادن و بخشیدن و منسوب بسوی ارزن که شهریست بدیار بکر و هم منسوب بارزن که موضعیست سه فرسنگ از شیراز و در بهار عجم ارزانی بمعنی لائق و سزاوار و مسلم و مقرر آمده ✽

ارسی ✽ بالفتح بمعنی مشهد از منتخب و شرح نصاب و کنز ✽

ارمنی ✽ بالفتح منسوب بارمن که ملکیست قریب روم از لب الالباب ✽

فصل الف مقصوره مع زای معجمه

ازاء ✽ بکسر اول بمعنی مقابله و برابر از کشف و کنز ✽

ازیرا ✽ بفتح اول و یای مجهول فرید علیه زیرا بمعنی از جهت از برهان ✽

ازکیا ✽ بالفتح پاکان و صاحبان ذهن صافی ✽

ازکی ✽ بالفتح و در آخر الف بصورت یا پاکتر و لذیذتر از کنز ✽

اژدرها ✽ بالفتح بمعنی مار بزرگ جثه و این جمع اژدر نیست بلکه اژدرها لفظ مفرد ست از برهان و رشیدی ✽

ازاحت ✽ بکسر اول و حای مهمله دور کردن از منتخب ✽

ازبر دست ✽ بی تامل و چست و چالاک از رشیدی ✽

ازدواج ✽ بالکسر و حرف سوم دال مهمله مکسور و چهارم واو باهم جفت گردیدن مرد و زن را و قرین و جفت شدن باهم از منتخب و لطائف و ازدواج ماخوذ از زوج ست چون در باب افتعال بردند تای افتعال را بدال بدل کردند و باصطلاح نام صنعتی که در آخر ابیات لفظ دو متشابه الآخر یا دو لفظ متحد اللفظ و مختلف المعنی آرند چنانکه درین شعر بیت ای ز لعل آتشینت در دل گلنار نار ✽ غیر دل بردن نداری ای بت مکار کار ✽

ازعاج ✽ بالکسر و عین مهمله و جیم بمعنی جنبانیدن و برآوردن و برخیزانیدن از کشف و کنز و منتخب ✽

ازعاد ✽ بالکسر و عین مهمله و دال مهمله سخت بانگ کردن شتر از لطائف و منتخب ✽

ازدیاد ✽ بکسر اول و سوم زیاده شدن از منتخب درین لفظ دال اول بدل از تای فوقانی ست ✽

ازدراد ✽ بالکسر و دالین مهملتین بگلو فرو بردن از منتخب ✽

ازهر ✽ بر وزن انور بمعنی روشن تر از منتخب و کنز ✽

ازبر ✽ بالفتح و موحده بمعنی حفظ نمودن و بخاطر نگاه داشتن چیزی از برهان ✽

اژدر ✽ بالفتح و زای فارسی و فتح دال مهمله بمعنی مار بزرگ جثه که آنرا اژدها نیز گویند و نیز نام شکلیست در فلک بصورت اژدها که آنرا راس و ذنب نیز گویند ✽

ازار ✽ بکسر اول دستار و بمعنی شلوار و تنبان و بمعنی لنگی و لنگ از برهان ✽

ازاهیر ✽ بفتح اول و ثانی و یای معروف شگوفها و این جمع ازهار ست و ازهار جمع زهره که بالضم و بالفتح و بفتحتین و بالضم اول و فتح ثانی بمعنی شگوفه است ✽

ازهار ✽ بالکسر روشن کردن چراغ و بالفتح بمعنی شگوفها و این جمع زهره که بفتحتین و بضم اول و فتح ها باشد از منتخب ✽

از ✽ حرفیست که بمعنی ابتدا و علت و تجرید و دیگر معانی آید هر جا که دو حرف از جمع شوند حذف یکی از ان جایز داشته اند

٣٥

بیت شاعر بیت دولت خویش از خاطر خود رفتن بیت :: سایه بال هما بر سر درویش تو چنانچه بای موحده درین مصرعه صائب مصرعه علمی به عیب خود رسیدن می رسد از چراغ هدایت و صاحب بهار عجم در جواهر الحروف نوشته که حرف از جلیه باشد یعنی بمعنی برای چنانکه ظهوری گوید بیت ز گلچینان با غش فصل خرداد شگفته غنچها از جنبش باد یعنی برای گلچینان باغ تصویرات ممدوح در فصل خرداد که آخر بهارست غنچها شگفته میشوند از جنبش باد یعنی در انتهای بر گریز عالم هم ابتدای بهار او میشود و زای تبعیضیه چنانکه مصرعه یکی ز آب آمد ز صاجدلان و از بیانیه بیت برانگیخت زنگی چو بارید تیغ تگرگش ز پیکان و باران ز تیغ و گاهی بمعنی حرف آید بیت بخوبی شهر هم بنیاد ما ز دولت پیکی کند یاد ما یعنی دولت را به اسم پیکی یاد میکند و بمعنی در چنانکه مصرعه کاو بیم از جبل برو گرد تمام یعنی در جبل و در مثال دیگر چنانکه مصرعه بنا هنده را یاد کرد از نخست یعنی در و بمعنی بالای نظامی گوید مصرعه عروس جهان از لشا از برش یعنی بر بالای او و بمعنی مع مصرعه دل بستگی از سنبل گلپوش تو دارد یعنی با سنبل گلپوش تو دارد و در چند الفاظ لفظ از زائد هم آید چنانکه از ناگاه و از بهر و از جبر و از برای و از بسکه و یکی از انواع لفظ از اتر عید است بیت گر شاه زمان

داد چوگان بمن که تا ز وکشتم ملک بهر خویشتن گر ضمیر او راجع بطرف دارا باشد و برای اعراض بیت گر گزیند سرمه از خاک درش مژگان چو باز چنگل نداز و بمراغ دیده بینای من از زیر بفتح هر دو زای معجمه آواز جوشن نیک و آواز رعد از لطائف و منتخب از کیع بفتح و یای معروف و غین معجمه بمعنی نفرت و کینه از لطائف و رشیدی از لاف بالکسر نزدیک کردن و جمع کردن و واجب شدن از لطائف و منتخب از حیف تغیرات ارکان بحور شعر این جمع ازحاف ست و ازحاف جمع حیف ست از رق بفتح اول و سکون زای معجمه که مقدم ست بر رای مهمله بمعنی نیلگون و کبود و بمعنی آب صاف و کسی که سپیدی چشم او مائل بکبودی یا سبزی یا زردی باشد از صراح و منتخب و شرح نصاب از دهای فلک شکلیست در فلک بصورت اژدها که آن عقد تین ست که بعربی آنرا راس و ذنب گویند و تنین را نیز گویند که صورتی از جمله چهل و هشت صورتهای فلکیست از برهان و رشیدی از انجا که بمعنی برای آنکه از بهار عجم از ننگ بفتحتین و سکون نون و کاف فارسی چینهای روی و اندام از برهان از ل بفتحتین همیشگی و زمانی که آنرا ابتدا نباشد از کنز

از میل بالکسر و میم مکسور و یای معروف بمعنی نشتر ده که فشگران که بدان چرم را میتراشند از منتخب بهندی آنرا رانبی گویند از دحام بکسر اول و سکون زای معجمه عربی و کسر دال مهمله و حای حطی بمعنی انبوه کردن و انبوه از منتخب و مدار و صراح و بزای تجاری با های هوز غلط ست چنانکه شهرت گرفته و این لفظ از زحم ست که بمعنی انبوه باشد چون در باب افتعال و بعد تای افتعال بدال بدل شد چرا که فا کلمه زای معجمه واقع شده است از جام بالکسر انبوهی کردن از منتخب و مجمع از م بفتحتین در ترکی انگور را گویند از لسان از مان بالکسر بر بینه شدن بالفتح تنها از قمر از بیش پای کسی بر خاستن تعظیم او بر خاستن از مصطلحات از جا بر داشتن کسی را ترقی دادن بر تبه او از مصطلحات از ترس بهند دانه افگندن مقرر بمعنیه افگندن از مصطلحات از جا بر آمدن بے حوصلگی کردن از مصطلحات از دور بوسه زدن کنایه از نهایت ادب و تعظیم از مصطلحات از صحرا یافتن یا از صحرا جستن و از صحرا آوردن مفت و رایگان یافتن و جستن بمعنی یافتن بسیار آمده از غلاف بر آمدن بے حجاب شدن از سر تازیانه دادن با شاره

زندگی از چشمه پر نوش تو دارد و درین بیت هر دو جا از سببیه است بمعنی مع از رساله اصل اصول خان آرزو ۱۲

تازیانه بخشیدن

از کسی کسوت و جامه داشتن کنایه از مرید و خلیفهٔ او بودن از مصطلحات

از کسی کشیدن و برداشتن جور و ستم او برداشتن از مصطلحات

از کف دست مو برآمدن کنایه از وجود گرفتن امر ممتنع الوقوع در مقام تعلیق محال بالمحال از مصطلحات

از کسی ذخیره داشتن شکوه او در دل گرفتن از مصطلحات ✣

از کیسه رفتن ضائع شدن وگم کردن از مصطلحات

از هم گذشتن مردان یکدیگر جدا شدن از مصطلحات ✣

از دست رفتن و از دست شدن بیخود و بی اختیار شدن از رشیدی ✣

از خر افتادن کنایه از مردن از رشیدی و برهان و لطائف

از طرف برشکستن رو تافتن و کناره کردن و اعراض نمودن از بهار عجم

از ته ریش گذشتن فریب دادن

از جا در آمدن از حالت نیک بحالت بد رفتن ✣

از ین بمعنی چنین شرح گلستان از خان آرزو ✣

از هم گذرانیدن کنایه از قتل کردن

از چراغ هدایت

از چشم افتادن بی اعتبار شدن در نظر کسی از چراغ هدایت

از نفس انداختن خاموش و بی صدا کردن از چراغ هدایت ✣

از ره افتادن راه گم کردن از بهار عجم

از جا رفتن و شدن بیحوصلگی کردن و مضطرب شدن و غضبناک گردیدن

از بن دندان کنایه از نهایت رغبت و الحاح و منت کشی و ظاهر که در چنین حالت اکثر بیخهای دندان ظاهر میگردند از رشیدی و برهان و بعض شرح نصاب ✣

از طاق دل کسی افتادن نامقبول و ناپسند شدن پیش او ✣

از نظر افتادن ناپسند و بی اعتبار شدن

از جگر گذشتن بدلی و نامردی کردن

از سر باز کردن از سر واکردن کنایه از دفع کردن آن از سر جدا کردن

از پرگار افتادن بمعنی ضائع و بیکار شدن چه پرگار بمعنی سامان و نظام ست از مصطلحات ✣

از پوست برآمدن کنایه از کشف حال خود کردن و از خودی خود برآمدن و کمال شگفتگی و شادی از مصطلحات

از دهن مار بیرون آمده کنایه از چیزیست که کمال راست باشد که هیچ کجی در وی نباشد از رشیدی و برهان و در شرحی بمعنی چیزی که کمال لطیف و نفیس باشد با صفا و روشنی ✣

ازمه بالفتح اول و کسر زای معجمه و تشدید میم مفتوح جمع زمام که بمعنی مهار ست از منتخب و بفتح اول و کسر زای معجمه و فتح میم غیر مشدد بمعنی سختی و قحط از لطائف

ازمنه بالفتح و میم مکسور و نون مفتوح جمع زمانه

ازاله بالکسر دور کردن از منتخب و کنز

ازده بالفتح و سکون زای فارسی و دال مهمله ناهمواری و درشتی سوهان و بالف ممدوده نیز آمده است ✣

ازلی بفتحتین بست نه بفتح اول و سکون ثانی منسوب بازل و همچنین ابدی نیز بفتحتین ست از کشف ✣

فصل الف مقصوره مع سین مهمله

استبقاء باقی داشتن و باقی گذاشتن از منتخب و لطائف ✣

استقاء بالکسر نوشاندن آب و شراب و مثل آن از کنز ✣

استواء بالکسر برابر شدن و گاهی مجازاً بمعنی وقت نیمروز از کنز ✣

استرضاء رضامندی خواستن و خوشنودی خواستن ✣

استا بالضم و تای فوقانی تفسیر

زند که کتابیست از زرتشت در دین آتش پرستی از جهانگیری و مؤید و کشف و در برهان نوشته که استا بالفتح و بالضم تفسیر زند و بالکسر ستایش و بالضم مخفف استاد ❊

استدعا ❊ بکسر اول و ثالث درخواستن ❊

استقرا ❊ تلاش و جستجو کردن از کشف و کنز و پیروی و تتبع از منتخب ❊

استقصا ❊ بالکسر و قاف و صاد مهمله طلب نهایت چیزی کردن و بنهایت چیزی رسیدن از منتخب و مجازاً بمعنی بجل و جهد رسی و سعی و کوشش بسیار ❊

استعفا ❊ خطا از کسی معاف کنانیدن و مجازاً بمعنی اجل ادب عهده و خدمت را گذاشتن آنچه گویند که فلان از کار خود استعفا داد غلط است صحیح چنین باشد که از کار خود استعفا کرد لیکن اگر آن کاغذ را مجازاً استعفا گویند که در آن کلمات استعفا مرقوم باشند دادن هم درست باشد ❊

استیفا ❊ تمام را فرو گرفتن و تمام گرفتن حق از منتخب و کنز و صراح ❊

استیلا ❊ از باب استفعال بمعنی دست یافتن و غالب شدن از کنز و صراح ❊

استعلا ❊ بلند شدن و بزرگوار شدن از کنز ❊

استثنا ❊ بیرون کردن از مجموعه چیزی را از کنز و بمعنی انشاء الله تعالی گفتن از لطائف ❊

اسرا ❊ بالکسر بشب راه رفتن از منتخب و بضم اول و فتح سین مهمله و رای مهمله ...

الف همزه اسیران و بندیان ❊

استحصا ❊ بحا و صاد مهملتین شمار کردن و ضبط نمودن ❊

استسقا ❊ آب خواستن و تشنگی و باران خواستن و نام مرض که در آن شکم روز بروز بزرگتر میشود از لطائف و صراح ❊

اساری ❊ بضم اول و در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی اسیران و این جمع اسیر است ❊

استهزا ❊ بالکسر و زای معجمه بکسی تمسخر کردن ❊

استرخا ❊ بخای معجمه فرو هشته شدن از کنز ❊

استلقا ❊ بقاف بر پشت واخسپیدن از کنز و صراح ❊

اسا ❊ بکسر اول بدی کردن ماخوذ از سوء که بمعنی بدیست ❊

استبطا ❊ بالکسر و بای موحده و طای مهمله درنگ کردن ❊

اسما ❊ بالفتح نام زنی صاحب جمال از عرب که سعد نام مردی برو عاشق بود از منتخب و غیره ❊

استجلا ❊ بالکسر روشن و مجلی ساختن ❊

اسفا ❊ بفتح اول و ثانی و فا بمعنی دریغا اند و الف در آخر این لفظ برای ندبه است ❊

اسخیا ❊ بالفتح جمع سخی ❊

استشفا ❊ صحت و شفا خواستن ❊

استضا ❊ بالضاد معجمه روشنی گرفتن ❊

استجلاب ❊ بالکسر و جیم و موحده ...

بسوی خود کشیدن و بمعنی حاصل کردن مستعمل از منتخب ❊

استیعاب ❊ همه را فرا گرفتن از اول تا آخر و تمام گرفتن ماخوذ از عب که بمعنی جمله و همه باشد از صراح و منتخب و فردوس اللغات ❊

اسلوب ❊ بالضم بمعنی وضع و طرز و گونه و روش از منتخب و برهان و صراح و کشف و بالفتح خطاست ❊

اسالیب ❊ جمع اسلوب ❊

اسهاب ❊ بالکسر بسیار گفتن و در بیابان رفتن و بیشتر رفتن اسپ از منتخب ❊

اسرب ❊ بالضم و رای مهمله سرب مضموم سیسا که بدان گولی بندوق سازند ❊

اسطرلاب ❊ بالضم و طای مهمله نیز معروف نام آلتیست که بدان ارتفاع آفتاب و کواکب معلوم کنند و این لفظ را بصاد مهمله هم نویسند و مشروحاً بیان این در فصل الف مع صاد مهمله مذکور خواهد شد ❊

اکتساب ❊ حاصل کردن چیزی یا هنری بسعی خود و طلب گرد آوری چیزی نمودن ❊

استکتاب ❊ بالکسر کتابت کردن و نوشتن ❊

استمالت ❊ بالکسر بسوی خود میل دادن

باب الالف مع السین

کسی را در اضی و راغب کردن بسوی خود از کنز و صراح +

استقامت + راست شدن +

استهانت خوار شمردن +

استدامت + همیشگی خواستن +

استعاذت + بذال معجمه پناه گرفتن +

استغاثت + فریاد رسی خواستن +

استعادت + طلب باز گردانیدن +

استحالت + محال و ناممکن بودن +

استنارت + حرف چهارم نون بمعنی نور گرفتن و روشن شدن از کنز و صراح +

اساءت + بکسر اول و فتح همزه که حرف چهارم ست بدی کردن +

اسطقسات + بالضم و طای مهمله و قاف و این هر دو نیز مضموم و بعده سین مهمله مشدد و فوقانی بمعنی عناصر و این جمع اسطقس ست که بمعنی عنصر باشد از کشف +

استجابت + قبول کردن و جواب گفتن از منتخب +

استطابت + پاکی خواستن و خوشی کردن و خوشبو کردن و لذیذ شدن +

استکانت + فروتنی و حقارت و عجز و بعضی گفته اند که مشتق از کین ست که بمعنی لحم فرج ست چون آن اسفل و ضعیف و ذلیل ست پس معنی حقیقی استکانت

شل کهین گردیدن باشد در حقارت از چار بردی شرح شافیه و کنز +

استطاعت + قدرت و مقدور و دسترس و دستگاه +

است + بالکسر سوراخ دبر لفظ عربیست از فردوس اللغات +

استعلاج + طلب علاج کردن از منتخب +

استدراج + خرق عادت که از کافر ظاهر شود و خرق عادت ولی را کرامات گویند و نبی را معجزه +

استمزاج + مزاج دانی کردن از منتخب +

اسفیدباج + بالکسر معرب سفیدبا که بمعنی شوربای گوشت بی مصالح زرد که مریضان را دهند +

اسفیداج + بالکسر معرب سفیدآب یا اسفیداجه در کلمه که آخر آن الف باشد در حالت تعریب جیم زائد کنند و در عرف آنرا سفیده کاشغری گویند +

استصلاح + صلاح پرسیدن +

اسفاناخ + بالکسر و فا و نون خای معجمه نام تره که بهندی آنرا پالک گویند از بحر الجواهر و اسپاناج بجیم عربی نیز آمده چراکه خای معجمه بجیم بدل میشود +

اسلخ + بالکسر پوست کشیدن و پوست کندن +

اسپهبد + بالکسر و بای فارسی مفتوح و سکون ها و فتح بای موحده بمعنی

سپه سالار چه لفظ بد بالفتح بمعنی صاحب و دارنده است از رشیدی +

استبداد + بالکسر تنها بسر کاری استادن و منع کسی قبول نکردن از کشف و کنز و این ماخوذ است از بد بالفتح و تشدید دال بمعنی پریشان کردن +

استاد + بالضم مخفف استاد و حقیقت آن در لغت فرس بمعنی کتابست و دو فتح واو و دال مهمله بمعنی دانا و ترکیب مقلوب است از عالم گلاب و بذال معجمه معرب آن و جمعش اساتذه از بهار عجم و غیره +

استعداد + آمادگی از صراح +

استطراد + طلب بر آمدن و طلب راندن چیزی کردن در روانی کار از کشف المعانی و منتخب و در محاورات بمعنی بالفتح

استبعاد + دوری جستن و دور شمردن از منتخب +

استعباد + حرف چهارم عین مهمله و پنجم بای موحده به بندگی گرفتن از منتخب +

استشهاد + گواهی خواستن +

استسعاد + سعادت خواستن یعنی نیک بختی جستن و یاری خواستن از کنز +

استیلاد + ولادت خواستن از منتخب +

اسعاد + بالکسر یاری و نیک بختی از منتخب +

اسود + بضمتین جمع اسد و بفتحتین اول و سکون سین و فتح واو سیاه و بمعنی مار سیاه +

اسناد + بالکسر تکیه دادن چیزی را بچیزی

و نسبت کردن چیزی به چیزی بالفتح جمع شد
از لطائف و منتخب و صراح +
اسد بفتحتین شیر درنده و نام برج پنجم
از بروج فلک +
استرداد + بدال مهملتین طلب باز پس
چیزی کردن که داده را واپس خواستن
از کنز و منتخب +
استلذاذ + لذت گرفتن +
اسفندارمذ + بکسر اول و سوم و ضم
میم و ذال معجمه نام ماه دوازدهم آن مدت
ماندن آفتاب است در برج حوت +
استخر + بالکسر و تای فوقانی مفتوح
و سکون خای معجمه بمعنی تالاب و نام قلعهٔ
فارس که در زمان ماضی عظیم و واقع است
از رشیدی +
اسفندیار + بکسر اول و سوم و دال
مهمله موقوف نام پادشاه که نهایت
بهادر و پهلوان بود رستم او را به تیر
دو شاخه کور کرده کشت و نام پدرش
گشتاسپ بود از برهان و کشف +
اسکدار + بکسر اول و سکون ثانی
و کاف عربی موقوف بمعنی ڈاک چوکی
از رشیدی و جهانگیری و در سروری
بمعنی قاصد +
اسیر + بمعنی محبوس و بندی و بمعنی
حبس و قید که مصدر است نیز می آید
چرا که فعیل نیز از وزن مصدر است

چون نعیم بمعنی نعمت از بهار عجم +
استغفار + بکسر اول و ثالث
طلب مغفرت و آمرزش خواستن از منتخب
استوار + بالضم و تای فوقانی
نیز مضموم بمعنی محکم از برهان و بهار عجم
استبشار + خبر خوش پرسیدن
اسمار + بالفتح افسانهای شب
و این جمع سمر است که بمعنی افسانه
و حکایت باشد از کشف و سروری
استقرار + آرام گرفتن و ثابت شدن
از منتخب +
استمرار + روان شدن و همیشه بودن
از منتخب و فردوس اللغات +
استظهار + یاری خواستن و پشت پناه
شدن و قوی پشت شدن و از بر خواندن
از منتخب و خیابان +
استحقاق + سزاوار شدن از کنز و فردوس اللغات
استخوان دار + بمعنی محکم و قائم از مصطلحات
اسفار + بالفتح و فا بمعنی مسافران
و سفرها و سپیده های وزنها و کتابهای
کلان بمعنی اول جمع سفر است و بمعنی دوم
جمع سفر است و بمعنی اخیر جمع سفر بالکسر
از کنز و اسفار بالکسر روشن شدن از
کشف اللغات و لطائف و منتخب
اسود و احمر + بواو عاطفه کنایه از
ملک حبش و روم و بمعنی عرب و عجم نوشته
اساطیر + بفتح و طای مهمله مکسور افسانهای

باطل با معنی جمع اسطوره است که
بضم باشد و هم بمعنی خطوط و سطور
با معنی جمع الجمع سطر است از منتخب و غیره
استکثار + زیادتی شمردن بسیار خواستن
اسمر + بالفتح گندم گون و افسانه گو
و قصه خوان از کنز و منتخب +
استکبار + خود را از بزرگ مرتبه پنداشتن
و گردن کشی کردن از مؤید و منتخب
استبصار + بیقین دانستن و دیدن
و دانائی و بینا شدن +
استجبار + بجیم و بای موحده تکبر و
گردن کشی کردن از منتخب +
اسحار + بالفتح بامدادها و افسونها
استحضار + بحای مهمله و ضاد معجمه
یاد داشتن و حضور کسی خواستن +
استر + بالفتح و تای فوقانی مفتوح
نام حیوانی که از جفتی خر و اسپ ماده
پیدا می شود و به هندی خچر گویند +
استار + بالفتح پرده ها جمع ستر است
بمعنی پرده و استار بالکسر نام وزنی که
چهار مثقال و نیم باشد از رشیدی و قاموس
استتار + بالکسر و تای فوقانی
در پرده پنهان گردیدن از منتخب +
اسر + بفتحتین و تشدید رای مهمله
بمعنی مسرور تر از لطائف +
استثمار + بالکسر و حرف چهارم ثای
مثلثه میوه چیدن و میوه خواستن

استشعار + حرف چهارم شین معجمه و عین مهمله پنهان در دل رسیدن از منتخب +

استغر + بالضم و غین معجمه مضموم نام مرغی (؟) از لطائف +

اسرار + بالفتح جمع سر که بمعنی راز باشد +

استکرار + بالکسر تکرار کردن یعنی از باز خواستن +

استنصار + بالکسر طلب نصرت کردن و یاری خواستن +

استفسار + بالکسر اظهار خواستن و پرسیدن

اساس + بقصر همزهٔ مفتوح بروزن سحاب بنیاد و بیخ عمارت و بنا از کشف و صراح و کنز و لطائف و آساس بالمد جمع اُسس ست که بفتحتین بمعنی بنیان عمارت باشد از کنز و در بهار عجم نوشته که اساس بلفظ کردن و شستن و نهادن و گستردن و کشیدن و انداختن و برآوردن مستعمل ست +

اسطقس + بضم اول و سکون سین و ضم طای مهمله و قاف و سین مهمله لفظ یونانیست بمعنی عنصر +

استیناس + خو گرفتن و الفت و محبت از منتخب در خیابان انس و الفت گرفتن +

استنشاق + حرف چهارم نون و معجمه قاف بینی آب در بینی کشیدن و خون برآوردن +

استعماش + عین مهمله و آخر شین معجمه ضعیف البصر کردن +

اسپش بضم اول و ضم بای فارسی کرمیکه در پشمینه و گندم افتد از لطائف +

استرخاص + رخصت خواستن +

استخلاص + رهانیدن +

استنباط بمعنی استخراج یعنی بیرون آوردن چیزی را از چیزی از کنز و این ماخوذ از نبط بمعنی آبیکه از قعر چاه برآید +

اسباط + بالفتح بمعنی پسران پسر و پسران دختر و این جمع سبط بالکسر ست که بمعنی پسرزاده و دخترزاده باشد و بمعنی امت موسی علیه السلام چرا که امت ایشان از اولاد دوازده پسران یعقوب علیه السلام بود و لفظ اسباط بمعنی گروه مستعمل بدانکه استعمال لفظ اسباط در اولاد یعقوب مثل استعمال لفظ قبائل ست در بنی اسمعیل و تسمیه ایشان با اسباط و تسمیهٔ اینها با قبائل برای آن است تا فرق باشد میان فرزندان اسمعیل و فرزندان اسحاق +

اسقاط + بالکسر انداختن و بمعنی بچه انداختن از شکم و خطا کردن در سخن از منتخب

استمتاع منفعت جستن و نفع خواستن از منتخب +

اسماع + بالکسر شنوانیدن و دشنام دادن و سرود گفتن و بالفتح گوشها از منتخب و کشف +

استرجاع + چیز داده را واپس گرفتن و انا لله و انا الیه راجعون خواندن

از کشف و کنز +

استشفاع شفاعت خواستن از کنز

اسجاع + بالکسر قافیه در سخن آوردن و بالفتح سخنهای با قافیه و آوازهای کبوتر و فاخته از منتخب +

اسبوع + بضم اول و ضم بای موحده هفته و هفت روز از شرح نصاب و کنز

استدفاع + دفع چیزی از چیزی خواستن

استطلاع + آگاهی جستن و اطلاع خواستن

استنقاع + نقوع نوشتن یعنی بعضی از میوهٔ خشک را در آب تر کرده از دست مالیده آب آن گرفتن +

استفراغ + فراغت خواستن و باصطلاح اطبا تهی شدن بدن از فضلات از کنز و بمعنی قی کردن نیز مستعمل +

اسباغ + بالکسر و بای موحده و غین معجمه تمام کردن و کامل کردن از کنز +

اسف + بفتحتین اندوه سخت و اندوه و غم با هم آمیخته و یا اسفی که بحالت غم گویند از بحالت از کشف و صراح و بحر الجواهر +

استنکاف + حرف چهارم نون بمعنی ننگ و عار داشتن از کشف +

اسقف + بضم اول و سکون ثانی و ضم قاف خطیب و واعظ نصاری که انجیل بخواند و عالم دین و پیشوای ایشان از منتخب و مؤید و غیر آن +

اسعاف + بالکسر حاجت روا کردن

باب الالف مع الشین

از کشف و صراح و منتخب +

استعطاف + مهربانی خواستن و دل بدست آوردن از منتخب +

استیناف + حرف چهارم یای تحتانی و پنجم نون از سر گرفتن و آغاز کردن از منتخب

اسلاف + بالفتح پیشینگان از کنز و منتخب و بالکسر پیش فرستادن از منتخب

استیلاف + طلب الفت نمودن و محبت خواستن +

استخفاف + سبکی و حقارت در نمودگی و سبک شمردن +

اسراف + بالکسر زیاده از حاجت خرج کردن +

اسیف + بر وزن فعیل اندوهگین و غمگین از شروح نصاب +

اسکاف + بالکسر کفشگر از شروح نصاب و کنز و منتخب و صراح +

اسیاف + بالفتح جمع سیف بمعنی شمشیرها از کنز و منتخب +

استغراق + همه را فرا گرفتن از کنز

استیشاق + بالکسر حرف چهارم یای تحتانی و بعد ثای مثلثه بمعنی استوار خواستن از کشف و کنز +

استراق + بالکسر دزدیده گوش سخن کسی داشتن از کنز و لطائف و صراح +

استنطاق + سخن پرسیدن و گویائی خواستن + از منتخب +

استحقاق + سزاوار شدن از منتخب +

اسواق + بالفتح بازارها و این جمع سوق ست که بمعنی بازار باشد +

استطلاق + بالکسر رانیدن اسپ

استنشاق + بالکسر و حرف پنجم شین معجمه آب یا هوا یا دوا یا بوی در بینی کشیدن

استبرق + بالکسر معرب استبره کذا فی النفائس و در قاموس گفته که آن دیبای سطبر و گنده است مثل اطلس از رساله الاحوال قیامت که تالیف کرده شاه رفیع الدین دهلوی همین ثابت شد و از بعض تفاسیر

استمساک + چنگ در زدن +

اسپک + بالفتح و بای فارسی مفتوح خیمهٔ کلان +

اسپرک + بالکسر و بای فارسی و رای مهمله مفتوحتین و کاف عربی گیاهیست زرد رنگ که بدان جامه‌ها را رنگ کنند از برهان +

اسفرنگ + بالکسر نام شهریست نزدیک سمرقند مولد سیف نام شاعر آنجاست +

اسبال + بالکسر و بای موحده فرو گذاشتن جامه و جاری کردن از کنز

اسپغول + بالفتح و واو مجهول نام تخمیست یعنی ترکیبی آن گوش اسپ است یعنی گوش اسپ تخم

مذکور با گوش اسپ مشابهت دارد و بعضی نوشته که برگش شبیه گوش اسپ است این رشیدی تحریر آن و در برهان بالکسر است

استقبال + پیشوائی نمودن و بمعنی مقابله کردن ماه و آفتاب در شب چهاردهم و در منتخب ماه تمام و کمال

استعجال + شتافتن و شتابی خواستن

استهلال + ماه نو دیدن و بانگ کردن کودک بوقت تولد و آشکارا شدن از کنز و منتخب +

استظلال + بظای معجمه سایه گرفتن از کنز و پناه جستن بسایه از صراح +

استقلال + بخود بکاری ایستادن بی شرکت غیری و بمعنی اندک شمردن از کنز

اسهال + بالکسر جاری شدن شکم +

استدلال + دلیل آوردن و گواهی خواستن از کنز +

استافیل + بلغت رومی انگور را گویند که میوه معروفست از برهان و لطائف +

اسرافیل + نام فرشته ایست که در قیامت دو بار صور خواهد دمید در دمیدن اول بار همه مخلوق مرده و نیست خواهد شد و در دمیدن بار دیگر همه مردگان زنده خواهند شد +

اسرائیل + نام یعقوب پیغمبر علیه السلام از کنز و در لطائف گوید که بمعنی اسیر

بزبان عبری برگزیده خدا و بعضی
گویند بنده خدا +
اسفل + بفتح اول و فتح فا بمعنی
پایین تر و پست تر و زیر تر +
اسافل + بفتح اول و کسر فا پایین
ترینها و کمینها و بمعنی سرینهای مردم
از منتخب و غیر آن +
استیصال + بیخ برآوردن و از بن
برکندن و این در اصل استئصال
بود از کنز اللغات +
استم + بالکسر و تای فوقانی مفتوح
ستم که بمعنی جفا و ظلم باشد از لطائف +
استحمام + بحمام غسل کردن و بحمام
گرم از چیزی گرفتن +
استعلام + آگاهی خواستن از کنز
استقام + بالفتح و قاف بیماریها و امراض
اسم + نزد بصریان بعمل للام مشتق
از سمو بمعنی علو بدلیل اشتقاق او
چون سمی بمعنی تسمیه و سمی در تصغیر و اسما
در جمع تکسیر اسم از جهت تضمن اجلال
و تشریف مناسبت با معنی سمو دارد
و نام نهند و تعیین نام یک اعلای
مسمی پندارد و اصل او سمو بود بر خلاف
قیاس تغییر پیوست بحذف واو و تسکین
سین و زیادت همزه وصل مکسوره
از جهت تعذر ابتدا بساکن اسم گشت
و نزد کوفیان معتل فاست مشتق از
وسم بمعنی داغ که علامت معرفت است
چه اسم با وسم موافق در این صفت است
اصل او وسم بود بحذف واو و زیادت
همزه وصل تغییر پیوست اسم گشت و نزد
بعضی واو مکسور بهمزه مبدلست و
کوفیان اشلاء اشتقاق او در اصل
بر قلب کنند و همه اصل الفاد اند
در شک نیست که قلب خلاف اصل است
از ینجهت گفته اند که راجح قول اوست
از تفسیر بحر مواج +
استسلام + طلب سلامت
و گردن نهادن +
اسم اعظم + اسم بزرگ از جمیع اسمای
حق تعالی و در تعیین آن اختلاف
بسیارست نزد بعضی الله و نزد بعضی
صمد و نزد بعضی الحی القیوم و نزد
بعضی الرحمن الرحیم و نزد بعضی یسین
والله اعلم بالصواب +
اسیلم + بضم اول و فتح سین مهمله
و سکون تحتانی و کسر لام تصغیر سلم
ست نام گیسه که میان خضر و ناشد
استفهام + فهمیدگی چیزی خواستن
از منتخب +
استلام + بالکسر از باب افتعال
سودن سنگ را بدست یا لب از منتخب
و صراح و این کنایه است از بوسیدن
و ثلاثی مجرد آن سلم ست که بفتحتین
باشد بمعنی گردن نهادن ظاهر چون
بسودن سنگ بدست یا لب از
لوازم گردن نهادنست بمعنی مزید
مجازست نه بمعنی مجرد و کسانیکه
استیلام بزیادت یای تحتانی
خوانند غلط ست از کنز +
استشمام + بمعنی بوئیدن +
استقدام + بمعنی استقبال کردن
استردن + بضم اول و سوم تراشیدن
و پاک کردن از برهان +
استرون + بفتح اول و سوم و فتح
واو بمعنی عقیم یعنی زن نازا از رسیدی
استخوان + نوعی از سلاح زنگیان
از شرح سکندرنامه +
اساطین + بالفتح جمع اسطوانه
بالضم که بمعنی ستون ست از کنز +
استحسان + بالکسر نیک شمردن و
پسند نمودن از صراح و زبدة الفوائد
استن + بالضم و تای فوقانی مضموم
بمعنی ستون +
اسنان + بالفتح و حرف سوم نون
سالها و دندانها از کنز +
اسفل السافلین + کنایه است
از هفتمین طبقه دوزخ که زیر همه
طبقات دوزخ ست +
اسطوره + بالضم و طای مهمله
مضموم بمعنی افسانه و سخن باطل از منتخب

باب الالف مع الصاد

اسکنه + بالفتح و کاف عربی مفتوح
و نون آلتیست نجاران را که در چوب
بدان سوراخ کنند بهندی سهان
و نهانی گویند از چراغ هدایت و بهار عجم
بهمین معنی بالکسر و در لغات ترکی
بالکسر و سین مهمله نهان نجاران است
همین اصح ست و در رشیدی بالکسر
بمعنی برمهٔ نجاران و در برهان نیز
بالکسر برمه و بشین معجمه نیز آمده است +
اساتذه + بالفتح و تای فوقانی مکسور
و ذال معجمه جمع استاذ که بدال معجمه است
معرب استاد که بدال مهمله باشد +
اسفاه + بفتح اول و ثانی بمعنی
و اندوه چرا که اسف بمعنی اندوه
و غم ست و الف و ها برای ندبه و بمعنی
تاسف و افسوس مستعملست +
استفاضه + فیض گرفتن +
اسبوعه + بالضم و بای موحده نیز
مضموم و عین مهمله بمعنی هفته که مجموع
هفت روز متعارفه باشد +
اسکندریه + شهریست در شمال ملک
مصر بنا کردهٔ اسکندر بن فیلقوس +
استه + بالضم و تای فوقانی تخم
خربزه مانند آن شل گنار و شفتالو از
رشیدی و کشف و سروری
و در برهان بالفتح +
اسوه + بالضم بمعنی پیشوا و رهنما است

از منتخب و بحر الجواهر و کنز و صراح و بالفتح غلط
استره + بالضم و تای فوقانی مضموم
سوده است ظاهر است از استردن
از بهار عجم +
استنباه + آگاهی جستن +
استعاره + بعاریت خواستن
از تاج المصادر و کنز و در ضوابط عظیم
نوشته که استعاره در لغت بعاریت
گرفتن چیزی در اصطلاح شعرا مجاز را
نامند و آنرا اضافت مجازی و اضافت
بالاستعاره خوانند چنانکه سر هوش
و قدم فکر که هوش و فکر را شخص فرض
کرده برای او سر و قدم مقرر کرده
و در رسالهٔ عبد لواسع نیز همین ست
و صاحب مجمع الصنائع نوشته که استعاره
عبارت از آنست که لفظی را که معنی
حقیقی داشته باشد منشی یا شاعر آن
لفظ را از معنی حقیقی آن نقل کرده
بر چیزی دیگر بسبیل عاریت استعمال
نماید از جهت مشابهت که میان
این هر دو است چنانچه لفظ نرگس
آهو بجای چشم آوردن و سنبل بجای
زلف و سرو بجای قد گفتن مثال
دیگر از حدیث نبوی صلعم اَلْفِتْنَةُ نَائِمَةٌ
لَعَنَ اللّٰهُ مَنْ اَیْقَظَهَا خواب بیدار کی
برای لفظ فتنه استعاره واقع شده
مثال در فارسی بیت چشم دولت

ز سواد قلمت گشته منیر + باغ دانش
ز سحاب کرمت گشته نضیر + و بعضی
از محققین این فن چنین تصریح کرده
اند که استعاره قسمی از مجاز ست
مجاز آنرا گویند که لفظی را در غیر معنی اصلی
حقیقی او بیک نوع علاقه و مناسبتی
استعمال کنند اگر فیما بین علاقه و نسبت
سوای تشبیه مثل سببیت یا لزوم یا
غیر ذالک آنرا مجاز مرسل نامند و اگر
علاقه تشبیه ست آنرا استعاره گویند
و حاصل استعاره آنست که مشبه را عین
مشبه به ادعا نماید اگر مشبه را متروک
و مشبه به را مذکور سازند آنرا استعاره
بالتصریح نامند چنانچه درین بیت
اسدی بیت هش مشک ساو
شکر می فروش + دو نرگس کمان
کش دو گل زره پوش + و اگر مشبه به
را متروک کنند و مشبه را مذکور سازند
آنرا استعاره بالکنایه خوانند و استعاره
مکنی نیز گویند و بدانکه گاهی استعاره
محسوس برای شی محسوس باشد بوجه
حسی او یا بوجه عقلی او و گاهی استعاره
شی معقول برای شی معقول و گاهی
استعارهٔ محسوس برای شی معقول و گاهی
استعارهٔ معقول برای شی محسوس باشد
و بدانکه تقسیم باعتبار لفظ مستعار بر دو قسم
ست اصلیه و تبعیه استعارهٔ اصلیه آنست

که لفظ مستعار اسم جنس باشد مثل
استعاره اسد برای مرد شجاع و استعاره
گل برای رخسار و یعنی را بجا تم و شجاع
را به شجر و استعاره تبعیه آنست که لفظ
مستعار فعل یا شبه فعل باشد باین
حیثیت که مآلش راجع بمعنی مصدری
آن باشد چنانکه درین بیت بیت
شتاب مجنون ما آویز + وز خیال آن
بهیده بگریز + شتک کردن را
با آویختن استعاره کرده و اجتناب
کردن را بگریختن و درین بیت
دهن مملکت بخندد خوش + یا بسر
تیغ تو نگرید زار + چکیدن خون تیغ
را بگریستن استعاره کرده اما تقسیم
استعاره باعتبار تجرید و ترشیح پس سه
نوعست نوع اول استعاره مطلقه
و آن چنانست که چیزی ملایمات و
صفات مستعار له و مستعار منه در آن
مذکور نباشد چنانکه درین بیت عبد الواسع
جبلی بیت شگوفه بر سر شاخست
همچو عارض جانان + بنفشه بر لب
جو نیست چون جراره دلبر + زلف را
بعقرب جراره استعاره نموده و مناسب
مستعار له و مستعار منه هیچکدام مذکور
نساخت نوع دوم استعاره مجرده
و آن چنانست که صفات و ملایمات
مستعار له را ذکر کنند فقط چنانچه درین

بیت فردوسی بیت بناخن زده تا
از مشک ناب + در آویخت از گوشه
آفتاب + زلف را بزره استعاره
نموده و لفظ ناخن و مشک ناب
و آویختن از ملایمات مستعار است یعنی
زلف چنانچه درین بیت خاقانی
بیت از شورش آه من همه شب
بادام تو دوش ناغنوده + چشم را
ببادام استعاره نموده و لفظ غنوده
را که ملایمات چشم است مذکور ساخته
نوع سوم استعاره مرشحه و آن چنانست
که ملایمات و صفات مستعار منه را
مذکور سازند فقط چنانکه درین بیت
انوری بیت در شفیر گریه بحر هم
خروجست بلخ را + چون آبگیرها همه
با تیغ و جوشن ست + موج آبگیر را
به تیغ و جوشن استعاره نموده و لفظ
عزم و خروج ملایم تیغ و جوشن ست
که مستعار منه واقع شده و گاهی تجرید
و ترشیح هر دو در یک استعاره جمع
میسازند چنانچه درین بیت خاقانی
بیت برشگافد صبا شیشه شب طفل
خونی بسجاد اندازد + آفتاب را بطفل
استعاره نموده و صبا و شب و خا...
ملایم مستعار له و شیشه خونی و شگافتن
ملایم مستعار منه واقع شده و ترشیح
در استعاره بلیغ تر از تجرید و اطلاق است

اما استعاره بالکنایه عبارتست از ذکر
مشبه و اراده مشبه به بنصب قرینه و تو...
درینجا استعاره تخییلیه خواهد بود
و طریقش چنانست که با مشبه مذکور
چیزی چند از لوازم مشبه به محذوف
ذکر نمایند پس ذکر مشبه و حذف مشبه به
عبارت از استعاره بالکنایه هست و
اثبات لوازم مشبه به محذوف برای
مشبه مذکور عبارتست از استعاره تخییلیه و
این بر سه قسم می آید برای آنکه لوازم
اختصاص بمشبه به دارد از برای مشبه
اثبات نمایند از سه حال بیرون نیست
یا قوام مشبه به بدوست یا تکمیل مشبه به
موقوف برانست یا دخلی در قوام
و تکمیل ندارد مثال اول چنانکه زبان
حال من شکایت گویاست درینجا
حال را بشخص متکلم تشبیه داده بالکنایه
و اثبات زبان که قوام متکلم بدوست
استعاره تخییلیه مثال دیگر سنائی گوید
بیت علما جمله هرزه می لافند + دین
برپای هر کسی بافند + درینجا دین را
بدیبا و حریر تشبیه داده و این استعاره
بالکنایه است و لفظ بافتن که از
لوازم مقومه دیبا و حریرست استعاره
تخییلیه مثال دوم چنانکه گوئی غنچه
در فلان کس فرو رفت + درینجا مرگ
را بشیر تشبیه داده و مشبه را که شیرست

ذکر نکرده این استعاره بالکنایه است و ناخن که اختصاص بشیر دارد و موجب تکمیل وست برای مرگ که مشبه است اثبات نموده این استعاره تخییلیه است مثال سوم چنانکه گوئی زمام حکم در دست فلانست درینجا تشبیه حکم بناقه استعاره بالکنایه است و اثبات زمام که از لوازم غیر مقصود مشبه به است برای مشبه اثبات نموده این استعاره تخییلیه است +

استخاره + در لغت بهتر خواستن از خدا تعالی و باصطلاح آگاهی جستن از غیب در مآل کاری نزد سنیان بسبیل سنت مقصد آنکه در نماز دعا خواند یا دیگر ادعیه که اند تحسین آنچه شدنی باشد بمناسبات آن بجواب مشاهده کنند و اکثر شیعیان استخاره باین طور میکنند که بعد از خواندن ادعیه چشم بسته تسبیحاً انضمام ملت دانها تسبیح را بدو انگشت میگیرند و از آنجا تا امام دو دو دانه طرح میکنند اگر در آخر یک دانه ماند علامت خیر است و اگر دو ماند علامت شر است +

استجازه + بجیم و زای معجمه اجازت خواستن از منتخب +

استشاره + بحرف چهارم شین معجمه مشورت کردن و صلاح پرسی +

اسوله + بفتح اول و کسر او جمع سوال

استحاله + طلب محال کردن و محال شدن و محال شمردن و از حالی بحالی گردیدن و حیله کردن از منتخب و صراح +

استغاثه + بغین معجمه و ثای مثلثه فریاد خواستن و دادخواهی از منتخب و صراح +

اسلحه + بفتح اول و کسر لام و حای مهمله جمع سلاحست که بمعنی آلات جنگ باشد مثل تیغ و تیر و نیزه و غیره +

اسکیزه + بالکسر و کاف عربی مکسور و زای معجمه بمعنی شلنگ و برجستن و دو دولی انداختن اسپ و خر از لطائف و رشیدی و برهان +

استکراه + بالکسر بمعنی کراهت کردن

استراده + بالکسر و حرف ششم دال مهمله برگشتن +

اسطوانه + بضم اول و ضم طای مهمله و حرف ششم نون بمعنی ستون از منتخب

اساده + بکسر اول و حرف چهارم دال مهمله بمعنی وساده یعنی بالش +

اسامی + بالفتح جمع الجمع اسم است چه اسامی جمع اسماء است و اسماء جمع اسم است و آسامی بالف ممدوده نوشتن یا بتای مثلثه نگاشتن یا بالف و نون جمع کرده اسامیان گفتن این هر سه وجه محض غلط است از بهار عجم و کشف و مدار +

اساری + بضم اول و فتح رای مهمله و در آخر الف بصورت یا جمع اسیر است که بمعنی گرفتار و قیدی باشد از مدار و کشف

درینجا برای مصلحت مکرر نوشته شد +

اسماعیلی + بمعنی قربانی و نام طائفه گمراه که آلت اسپ را پرستش میکنند از لطائف +

اسی + بفتح اول و کسر ثانی و تشدید یا اندوهگین و پشیمان از شرح نصاب +

فصل الف مقصوره مع شین معجمه

اشقیا + بالفتح جمع شقی که بمعنی بدبخت است

اشقی + بیانش در اخیر همین فصل مسطور است +

اشهی + بفتح اول و سکون ثانی و فتح ها و در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی آرزو آورده تر و مرغوب تر +

اشداء + بفتح اول و کسر شین معجمه و تشدید دال مهمله بمعنی شدیدان یعنی شدت کنندگان

اشتهاء + آرزو کردن و فارسیان بمعنی آرزوی طعام استعمال کنند +

اشهب + هر چیز سیاه رنگ که سفیدی در رنگش غالب باشد و اسپ که گرد موهای سفید بر کثرت موهای سیاه او غالب باشد و این لفظ در صفت رنگ عنبر بسیار مستعملست زیرا که عنبر اشهب نوعی از عنبرست که نسبت عنبر خشخاشی که عنبر اصلی همین باشد از صراح و بحر الجواهر و کنز و کشف و مؤید +

اشارات + بکسر نام کتاب بوعلی سینا

در علم حکمت از کشف و سروری +
اشاعت + بکسر اول آشکار کردن و پاشیدن و پراگنده کردن از منتخب
اشعات بفتح اول و کسر شین معجمه و تشدید عین مهمله جمع اشعّه و اشعه جمع شعاع ست +
اشعث + بالفتح و عین مهمله مفتوح و ثای مثلثه صاحب منتخب اللغات نوشته که بثای مثلثه غلطست و بیای موحده صحیح نام طماعی که عباس و بسیار باد او ست که آن در طمع خود را از اشعث گذرانیده و دوس بفتح دال نام قبیله در یمن از مصطلحات +
اشج + بفتحتین و تشدید جیم شکسته سر از شرح نصاب +
اشباح + بالفتح و بای موحده و حای مهمله شخصها یعنی بدنها و جسمها و این جمع شبح ست که بفتحتین باشد بمعنی کالبد از منتخب +
اشتداد + شدت و سختی و گاهی مراد از کمال چیزی باشد +
اشتک دا و د + جره باشد سرخ بغایت شفاف از شرح تحفة العراقین
اشتاد + بالفتح بر وزن هشتاد نام روز بیست و ششم از هر ماه شمسی از کشف و برهان +
اشتد + بمعنی سخت تر +

اشعار + بالکسر آگاهی دادن و بالفتح بمعنی ابیات و بمعنی موی ها بر بدن +
اشقر + هر شیء سرخ که رنگش بزردی و سیاهی زند و اسپی که بدین رنگ باشد آنرا نیز گویند ظاهر آن سرنگ باشد و گاهی بمعنی مطلق اسپ استعمال کنند از مدار الافاضل و بحر الجواهر و صراح و نیز بمعنی اول سویدست +
اشر + بفتح اول و کسر شین معجمه و رای مهمله مشدد خودپسند و ستیزنده +
اشجار + بالفتح جمع شجر که بمعنی درخت است
اشتر + بضم اول و سوم بمعنی شتر که معروف است
اشکبوس بالکسر و کاف عربی و بای موحده و واو معروف و سین مهمله نام مبارزیست که سپهدار افراسیاب آمده بود و بدست رستم او را کشت از مصطلحات +
اشتراط + بالکسر شرط کردن از کنز +
اشیاع + بالفتح گروههای و دوستان جمع شیعه از لطائف +
اشباع + بالکسر و بای موحده و عین مهمله سیر کردن و باصطلاح پر خواندن فتحه یا ضمه یا کسره را بطرزیکه حرفی از حروف علت که مناسب آن باشد بظهور آید و باصطلاح قافیه حرکت ما بعد الف تاسیس را گویند چنانچه کسره صاد در حاصل و فتح واو در یاور +
اشنع + بضم اول و نون بدتر و قبیح

اشجع + بفتح اول و فتح جیم دلیرتر و نوعی از مار از کنز +
اشگرف + بالفتح بزرگ و عظیم و نیکو و خوش و بالکسر قوی بمعنی شان و شوکت از برهان و رشیدی +
اشراف + بالکسر بلند شدن و بر بالای بلندی شدن و ایستادن بر چیزی و واقف شدن چیزی را از منتخب و در کشف از بالا بزیر نگریستن و بمعنی آماده شدن بر چیزی نیز آمده +
اشلق + بضم اول و ثالث بمعنی شصت این لفظ ترکیست +
اشناق + بضم اول لفظ ترکیست بمعنی غلام ساده و تماشا غلام ترکان نیز باشد +
اشنق + بضم اول و فتح شین معجمه درخت است و بفتحتین و تشدید قاف زعفران از منتخب +
اشفاق + بالکسر مهربانی کردن و ترسانیدن و بالفتح جمع شفقت از کنز و لطائف +
اشراق + بالکسر درخشیدن و روشن شدن و وقت صبح بعد از طلوع آفتاب
اشتقاق + بالکسر گرفتن کلمه از کلمه و گرفتن و نیم هر چیزی شگافتن از منتخب
اشتباک + بالکسر درهم رفتن و انگشتان هر دو دست میان یکدیگر در

آوردن و بهم در رفتن شاخهای درخت و مثل آن و گاهی از لفظ اشتباک اجتماع و انبوه مراد باشد +

اشک + بکسر اول و فتح ثانی و کاف عربی بمعنی خر که بعربی حمار گویند و این لفظ ترکیست از لطائف و در لغات ترکی بتشدید شین معجمه نوشته و بالفتح و سکون ثانی بمعنی قطره و بمعنی آب چشم +

اشباک + بالفتح و سوم بای موحده جمع شبکه بمعنی دامها +

اشکال + بالکسر دشواری و بالفتح صورتها و رسمها بمعنی جمع شکل بالکسر است که بمعنی رسن باشد +

اشهل + بالفتح سیاه زردی مایل بمعنی انسان بیش چشم از منتخب و غیر آن +

اشعال + بالکسر افروخته شعله زن گردانیدن آتش

اشغال + بالفتح و غین معجمه شغلها +

اشکل + بالفتح پای بند و بمعنی که با پالان شتر بندند تا از نقش نرود و سرخ چشم و سرخی و سپیدی آمیخته و خوشه و پوشیده و تر و دشوار و بمعنی آنچه یک دسته راست و پای چپ او سفید باشد از منتخب +

اشکیل + بالفتح بمعنی آنچه یک دست راست و پای چپ و سفید را باشد و بمعنی مکر و حیله نیز آمده از برهان +

اشتعال + بالکسر افروخته شدن آتش

اشتمال + بالکسر گرد فرو گرفتن از کرخ

اشتلم + بضم اول و سوم و چهارم غلبه و تندی و زور و تعدی از برهان و جهانگیر غالبا بلا یقینا این لفظ ترکیست و در لغات ترکی اشتلم بمعنی ستم نوشته است گوکرده بهار عجم و برهان اشاره بترکی بودنش نکرده

اشتمام + بالکسر بوئیدن و بویانیدن

اشنان + بالضم گیاهیست که در زمین شور روید چون بدان جامه بشویند مثل صابون سفید گرداند و هرگاه که آن را بسوزند شخار شود یعنی جی گردد از برهان و رشیدی +

اشخیدن + بالکسر پاشیدن از برهان +

اشراقیان + بالکسر بدانکه اشراقیین گروهیست از حکمای سلف که از غایت اشراق و روشنی باطن خود با کرامات گرفته ریاضت بسیار کرده بودند تعلیم و تعلم و مباحثه و مراقبه میکردند و حاجت برفتن پیش یکدیگر نداشتند بخلاف حکمای مشائین که ایشان نزد یکدیگر میرفتند و مقدمات دریافت مینمودند چنانچه افلاطون و بقراط و غیره از زمره اشراقیین بودند

اشکاره + بالکسر شکاری که آن را اشکاره گویند

اشنه + بالضم و نون چیزیست مثل گیاه خشک که سیاه و سفید باشد که بهندی چهار چهیلا گویند و بعضی چیزی بلا باشند

چهیل چهیلا ۱۲

و بعضی بلا کسر خوانند از برهان +

اشنوسه + بالکسر عطسه به زبان دری و بالفتح +

اشعه + بفتح اول و کسر شین معجمه و تشدید عین مهمله مفتوح جمع شعاع و کسانیکه بسکون شین خوانند خطاست +

اشربه + بفتح اول و سکون ثانی و کسر رای مهمله و فتح بای موحده جمع شراب که بمعنی مطلق هر چیز رقیقیست از غذا چون دوائی آشامیدنی مثل آب و شیر و شهد و غیره +

اشباه + بالفتح امثال و نظایر جمع شبه بالکسر است

اشبه + بفتح اول و فتح بای موحده و در لفظ بسیار مشابهت دارنده +

اشکنه + بالکسر و کاف تازی بمعنی پیه سیمان از مصطلحات و بمعنی جامه نیز آمده

اشرفی + بسکون شین معجمه و فتح رای مهمله درست زر و این منسوب باشرف است که پادشاهی بوده است که زر بوزن ده ماشه بزمان او رواج یافت از شرح دیوان خاقانی و کسانیکه بفتح شین و سکون را خوانند غلط محض است +

اشکال جنوبی و شمالی + بدانکه ثوابت چهل و هشت اشکال قسم اند از آنجمله دوازده شکل بر منطقة البروج واقع اند که دوازده برج مشهور عبارت از همین ست و پانزده اشکال از منطقة البروج جنوبیست و بیست و یک شمالی

باب الالف مع الطاء

باب الالف مع العین

اتباع + بالفتح پیروان و بالکسر در پیش رفتن و در پی کسی رفتن و رسیدن و رسانیدن و در پی فرستادن و بمعنی دو لفظ که یکی در پی دیگری آورده باشد

اتباع + بالکسر پیروی کردن

اتلاع + بالکسر

بطرف شمال و تفصیل این اشکال
در فصل یای موحده مع سین مهمله مسطور است
اشعری + منسوب بسوی اشعر که شخصی
بود که چون مادرش او را زایید بر تنش
موهای دراز بود از لب اللباب +
اسفی + بالفتح و فای مفتوح و الف
بصورت یا آلتی آهنی که بدان چرم
سوراخ کنند بهندی تتالی گویند و درینجا بلحاظ
شکل نوشته شد +
اسهی + بفتح اول و ثالث آرزو
دارنده تر از منتخب و آرزو آورده تر
درینجا بلحاظ شکل مکرر نوشته شد +

فصل الف مقصوره مع صاد مهمله

اصغا + بالکسر گوش نهادن از دادن
و گوش فرا داشتن از کنز +
اصفیا + بالفتح برگزیدگان این
جمع صفی ست از منتخب +
اصدقا + بفتح اول و کسر دال و
قاف یعنی دوستان و این جمع صدیق
ست که بوزن فعیل باشد +
اصلا + یعنی هرگز الف که در آخر اصلا
برای وقف ست یا در عوض تنوین
چرا که اصلا در حقیقت اصل بود از کشف
اصطفا + بالکسر برگزیدن و بر
گزیدگی از منتخب و ایلا الف +
اصحا + بفتح اول و کسر صاد و تشدید حای

مهمله تندرستان این جمع صحیح ست +
اصهب + بالفتح هر شتر که رنگ
که سپیدی زند از صراح +
اصلاب + بالفتح جمع صلب که
بالضم ست یعنی استخوان پشت که
محل نطفه مردست از اصلاب مراد
آبا و اجداد ست از لطائف +
اصحاب + یاران و خداوندان و
این جمع صاحب نیست بلکه جمع صحب که
صاحب ست چرا که اصحب جمع صاحب
ست بالفتح و جمع صحب اصحاب ست و جمع
اصحاب اصاحیب آید از لطائف و صراح و
سعد الدین تفتازانی و جماعه دیگر میگویند
که اصحاب جمع صاحب ست چنانکه اطهار جمع
طاهر و انصار جمع ناصر و اجمال جمع جاهل
و جهار الله زمخشری این انکار دارد +
اصوب + بالفتح با صواب تر و نیکوتر +
اصطرلاب + بضم اول و ثالث
آلتیست که از برنج یعنی پیتل میسازند
بصورت قرص و اندرون آن چند اوراق
باشد از برنج و بران اوراق دوایر
کثیر و خطوط بسیار منقوش میباشد و بر سطح
اعلای آن عضاده میباشد که آنرا
مسطره میگویند و از عضاده اصطرلاب گویند
پس بقول الله علیم اصطرلاب که علمی است برای
دریافت احکام اصطرلاب موصوف
از ارتفاع آفتاب و ستارگان و بلندی

هر چیز معلوم کنند و این لفظ را بسین
مهمله هم مینویسند بدانکه صطر بزبان یونانی
ترازو را گویند و لاب بمعنی آفتاب چون آفتاب
بدان احکام آفتاب و ستارگان معلوم کنند
و بزرگترین ستارگان و دیگر اشیا آفتاب ست
لهذا آنرا با آفتاب منسوب کرده اند و واضع
آن بقول صحیح ارسطو و بلیناس ست
که از جام کیخسرو استخراج نموده اند از
برهان و منتخب و کشف و لطائف و
بعضی محققین نوشته اند که واضع اصطرلاب
ابرخس حکیم یونانی ست و ابرخس بفتح
اول و فتح موحده و سکون رای مهمله
و فتح خای معجمه و سین مهمله و بعضی از
محققین نوشته اند که اسطرلاب در اصل
بسین مهمله بود و بفتح اول و ضم طای حطی
چه اسطر جمع سطر ست و لاب بمعنی آفتاب
پس اسطرلاب بمعنی سطرهای آفتاب که
احوال آفتاب بدان شناخته میشود بعد
ازان سین را بجهت مناسبت طای
مطبقه بصاد بدل کردند چنانچه در
صراط که در اصل سراط بسین بود +
اصابت + بکسر اول یعنی رسائی و صواب
یافتن از کشف و کنز +
اصحاب السبت + یاران روز شنبه
که قومی از بنی اسرائیل بود حق تعالی حرام
کرد که روز شنبه ماهیان صید نکنند اتفاقا
در آن روز ماهیان بسیار جمع میشدند ایشان

حیله کرده ماهیان را در میان آب بند میکردند و بروز شنبه میگرفتند چون ظلم ایشان از حد گذشت حق تعالی همه را مسخ کرده بوزینه ساخت و آنها بعد از چند روز هلاک شدند از لطائف +

اصطلاح + در لغت با هم صلح کردن و معنی اصطلاحی لفظ اصطلاح هم اتفاق نمودن قومی بر تعیین داشتن معنی از چیزها سوای معنی موضوع آن لفظ و اصطلاح با فتح از صلح ست چون تا افتعال را مقابل صاد افتاد تای افتعال را بطا بدل کردند اصطلاح شد +

اصباح + بالفتح جمع صبح بمعنی بامداد و بالکسر صبح کردن و در صباح رفتن و از حالی بحالی گشتن از منتخب +

اصطخر + بالکسر و بالضم نام شهر که قلعه ... از سوید مدار +

اصفاد + بالفتح و فا و دال مهمله زنجیر و قید ها و معنی بخشش‌ها از لطائف و منتخب

اصطیاد + صید کردن از لطائف و منتخب

اصطخر + بالکسر فتح طای مهمله و سکون خای معجمه نام شهر که قلعه فارس ست سعد بن ابی اصطخر که سابق گذشت از لب اللباب و برهان +

اصرار + بالکسر تنها بر کردن کاری و ستنده شدن و منع کردن کسی قبول نشاید

اصطبار + بالکسر صبر کردن و تحمل آن

بدال از تای فوقانی ست و در منتخب شکیبائی نمودن +

اصاغر + بفتح اول و غین معجمه مکسور بمعنی خردان +

اصفر + بالفتح بمعنی زرد +

اصابع الحور + نام شیرینی که بشکل انگشتان باشد بغایت سفید +

اصطناع + بالکسر نکوئی کردن و برگزیدن از کشف و مدار و منتخب و کنز

اصلع + بالفتح و در آخر عین مهمله بمعنی کل یعنی شخصیکه موی سرش زائل شده باشد از بحر الجواهر و لطائف +

اصابع + بالفتح و بای موحده مکسور انگشتان +

اصبع + بالکسر بای موحده مفتوح و عین مهمله بمعنی انگشت دست یا پا از کنز

اصباغ + بالفتح و بای موحده و غین معجمه رنگها جمع صبغ +

اصناف + بالفتح قسم‌ها و انواع و گونه‌ها و گروه‌ها و این جمع صنف ست

اصداف + بالفتح جمع صدف +

اصول خفیف + یکی از هفده اصول موسیقی و اصول را بهندی تال گویند

اصعف + بفتحتین بمعنی کبر که مرد نباتست از بسیاری دراز بر و مژه آن از ستران شرح نصاب و کنز +

اصحاب کهف + بمعنی صاحبان غار

و ایشان هفت تن بودند از دوستان حق که از خوف دقیانوس نام پادشاه ظالم از شهر گریخته در غاری پنهان شده بخفتند و سگی بمحبت ایشان همراه بود بحکم الهی بعد سیصد سال بیدار شده باز بخفتند تا بقیامت خواهند خفت نام ایشان باتفاق اکثر مفسرین این ست اول یملیخا دوم مکسلمینا سوم مرطونس چهارم بینونس پنجم ساریونس ششم ذونوانس هفتم کشفیططیونس و نام سگ ایشان قطمیر بود +

اصداق + بالکسر راست کردن قول کسی و بالفتح راستها +

اصطکاک + بالکسر آواز بر یکدیگر کوفتن دو چیز سخت از کنز و لطائف و منتخب و بمعنی کوفتن

اصطبل + بکسر اول سکون صاد مهمله و فتح طای مهمله و سکون بای موحده مکان بستن اسپان طویله از منتخب و رسالة

اصحاب الشمال + دوزخیان +

اصل + بالفتح بیخ درخت و غیر آن و نسب

اصل ثقیل + یکی از هفده اصول موسیقی و اصول را بهندی تال گویند +

اصیل + بفتح اول و کسر صاد بمعنی شبانگاه از لطائف و صاحب اصیل یعنی صاحب نسب ای کسیکه آبا و اجداد او شریف و نجیب باشند +

اصحاب منتقل + بمعنی یاران صحبت از مصطلحات +

اصول + جمع اصل که بمعنی بیخست و نام علمیکه در آن از هر چهار اصول فقه که ادله شرعیه عبارت از انست بحث کنند و آن اینست کتاب و سنت و اجماع الامت و قیاس و درینجا معنی کتاب و سنت قرآن و حدیث ست لیس اجماع امت عبارتست از اتفاق صحابه یا مجتهدین بر چیزی و قیاس عبارتست از تشبیه چیزی بچیزی بسبب اشتراک آن هر دو در امری تا حکم ثابت شود در چیز اول حکمیکه ثابت ست در چیز دوم چنانکه تشبیه دادن لواطت را بوطی در حالت حیض بسبب اشتراک هر دو در نجاست پس ثابت کردند برای لواطت حکمیکه ثابت ست برای وطی مذکور یعنی حرمت و باصطلاح فارسیان بمعنی حرکت موزون بجوش آمده و باصطلاح موسیقیان بمعنی آنکه بهندی آنرا تال گویند از چراغ هدایت و کشف بدانکه اصول بهندیان آنرا تال گویند و هفده ست یکی مخمس دوم بحر ترک ضرب آن ترکی نیز گویند سوم دو یک چهارم و در پنجم ثقیل ششم خفیف هفتم چهار ضرب هشتم در افشان نهم ما تین دهم ضرب الفتح یازدهم اصول فاخته دوازدهم جنبر سیزدهم نیم ثقیل چهاردهم ذو فر پانزدهم

از صد سازند و هم رمل هفدهم ترنج +

اصنام + بالفتح بتها و این جمع صنم است

اصم + بفتحتین و تشدید میم بمعنی کر و ناشنوا و بمعنی سنگ سخت و شهر الله الاصم عبارتست از ماه رجب برای که در وقتال حرام بود و آواز داد خواه و آواز سلاح شنیده نمیشد و حاتم اصم نام بزرگیست از منتخب +

اصول کلام + عبارتست از مسائل علم کلام که در ان مطالب علم نقلی را بدلایل عقلی ثابت کنند +

اصفهان + بالکسر و فتح فا شهر مشهور از ایران و نام پرده از موسیقی از لب الالباب و بهار عجم +

اصول فاخته + نام ضربی از موسیقی و نوعی از نواختن ساز از کشف و در برهان نوشته که صوتی باشد از هفده بحر اصول و در بهار عجم نوشته که بهندی آنرا سوز فاخته گویند +

اصمعی + بفتح اول و ثالث یکی از تابعین ماهر لغات عرب منسوب بجد خود که اصمع نام داشت و بکسر اول غلط از لب الالباب +

اصلی + نوعی از لغت عرب آن نسبت که در اصل موضوع ست چون عماد +

فصل الف مقصوره مع ضاد معجمه

اضحی + بالفتح و در آخر الف بصورت یا جمع اضحات ست و اضحات بفتح و سکون در اصل اضحیه بود بمعنی قربانی و اضحی فعلی ست از افعال ناقصه و معنی آن کردن کار در وقت چاشت چون اضحی زید قائما یعنی در وقت چاشت زید قایم شد و افعال ناقصه از آن ناقصه گویند که آن فقط بفاعل خود تمام نمیشود بلکه بخبر محتاج باشد +

اضراب + بالکسر و گردانیدن و مقیم شدن بجای و سر فرو کردن و زیر باد فکندن و سیر گردانیدن و پدید گردانیدن مثل بالفتح مانندها و انواع از منتخب +

اضطراب + بالکسر خلل یافتن و پریشان حال شدن و لرزیدن و طپیدن و زدن شمشیر و جز آن بالیدن و بلفظ کشیدن و کردن و افکندن و ریختن و دادن مستعمل و در مثنوی معنوی اضطرابست مضطرب تیز آمده از منتخب و بهار عجم و لطایف +

اضاعت + بالکسر ضایع کردن +

اضائت + بکسر اول و حرف چهارم همزه مفتوح روشن کردن +

اضافت + نسبت کردن چیزی را بسوی چیزی و مخفی نماند که اضافت باصطلاح نحویان نسبتی ست که میان دو اسم واقع شود بوجه تقیید اسم اول را مضاف و اسم ثانی را مضاف الیه گویند و در فارسی حرف آخر مضاف را با

باب الالف مع العین

علامت اضافت کسره میشود در
لفظ و این اضافت ده قسم است
اول تملیکی و آن اضافت ملک بالکسر
است بسوی مالک چون اسپ زید
و گنج قارون و قصر سلطان و همچنین
اضافت مالک بملک چون خداوند
خانه و سلطان روم و مالک دیار و این
را اضافت حقیقی نیز گویند و بعضی اضافت
لامی هم نامند چرا که در عربی ترجمهٔ این قسم
اضافت دو اسم بمعنی لام تملیک است
باشد دوم تخصیصی و آن اضافت مخصص
بفتح صاد است بسوی مخصص بکسر صاد
بدون اشتراک خاصهٔ او چون آینهٔ حلب
و رنگ شتر و پوست نار و دکان عطار
و از همین قسم است اضافت مسبب
بسوی سبب چون کشتهٔ غم و اضافت
سبب بسوی مسبب چون تیغ انتقام
و این اضافت تخصیصی هم لامیست
چرا که تقدیر لام در مضاف الیه میباشد
و از همین قبیل است اضافت ابنی آن
اضافت پسر باشد بسوی پدر بحذف
لفظ ابن چنانکه ابوالفضل مبارک و
عبدالصمد افضل محمد و بوعلی سینا یعنی
ابوالفضل بن مبارک و عبدالصمد بن
افضل محمد و بوعلی بن سینا سوم توضیحی
و آن اضافت موضح است بفتح ضاد معجمه بسوی
موضح بکسر ضاد چون شهر لاهور و خطهٔ بخارا و

باغ شمال و درخت انگور و روشنی آفتاب
را اضافت عام بسوی خاص نیز گویند چهارم
تبیینی و این را بیانی نیز گویند و درین
بیان کرده میشود حقیقت و مادهٔ مضاف
بمضاف الیه چون دیوار گل و خاتم طلا
و کاسهٔ بلور و جامهٔ دیبا و قلیان چوب
بدانکه فرق در توضیحی و بیانی اینست که توضیحی
بجائی باشد که مضاف بدون مضاف
الیه هم یافته شود و مضاف الیه بدون مضاف
یافته نشود یعنی وجود مضاف الیه
وجود مضاف لازم باشد و بیانی آنست
که گاهی مضاف بدون مضاف الیه
هم یافته شود و گاهی مضاف الیه بدون
مضاف هم یافته شود یعنی وجود یکی
وجود دیگری لازم نباشد پنجم تشبیهی و آن
اضافت مشبه به است بسوی مشبه و بعضی
این را اضافت مجازی نیز گویند چون
دشمن نفس و زلال دریا و گلشن دولت
و بهار اقبال و کلاه شکوفه و المقال شاخ
و سنبل زلف و نرگس چشم و جلاد اجل
و صندوق سینه ششم توصیفی و آن
اضافت موصوف است بسوی صفت
چون شمشیر تیز و کارد کند و اسپ کبود و مرد نجیب
هفتم مجازی و آن اثبات مضاف
در مضاف الیه بمحض فرضی و اعتباری
باشد باین وضع که قائل تشبیه چیزی
در ذهن خود فرض کرده لوازم مشبه به مضاف

بسوی مشبه کنند و این قسم را استعاره بالکنایه نیز
چنانکه سر هوش و قدم فکر و دست عقل
و بعضی صورت اثبات سر و قدم برای
هوش و فکر محض تخییل است که هوش
و فکر را شخص صاحب سر و قدم ملاحظه نموده
هشتم ظرفی و آن اضافت مظروف
بسوی ظرف چون نشینندهٔ بازار و
آب دریا و آتش هوای صحرا و گاهی
اضافت ظرف باشد بسوی مظروف
چون شیشهٔ گلاب و صندوق کتاب نهم
اقترانی و آن چنانست که مضاف بمضاف
الیه اقتران معنوی داشته باشد یعنی مضاف
الیه حال باشد مر مضاف را چنانکه درین عبارت
نامهٔ عنایت که بنام فقیر رسید بر پای بیت
ادب گرفته بسر ارادت نهاده و بانامل نیاز
مفتوح ساخته بچشم عقیدت برخواندم یعنی
که مقترن بعنایت بود دست خود که
بحالت ادب واقع است گرفته و بسر که
با سر ارادت مقارنت دارد نهاده و
بر همین قیاس فقرهٔ دیگر بعضی این را
اضافت بادنی ملابست نامند و نزد
بعضی صورت آن علیحده است چنانکه
مذکور میگردد دهم اضافت بادنی ملابست
یعنی نسبت کردن یکی را بدیگری بکمتر
مناسبتی که بینهما واقع است مثال آن
ایران ما به از توران شماست ظاهر
که قائل این کلام در محاورهٔ شهر از مضافات

ایران قیام داشته باشد و همچنین مجاز
باین اندک مناسبت که ذکر کرده شد و
تمام ایران را آن آن خود قرار داده
واین اضافت متفرع است از اضافت بیانیه
که در صدد مذکور شد باید دانست کلماتیکه
آخر آن الف یا واو ساکن باشد جهت اظهار
کسرهٔ اضافت و توصیف یای تحتانی اندر
ملحق سازند چون دانای عصر و بوی لطیف و رو
خوب و پهلوی من باید دانست در کلماتیکه آخر
آن های مختفی باشد وقت اضافت و
توصیف آنها را همزه ملینه بدل کنند چون خوشهٔ
انگور و بادهٔ صاف و گاهی بنابر تخفیف کلام
مضاف الیه را بر مضاف مقدم نمایند و درینصورت
کسرهٔ مضاف حذف سازند و این اسلوب را اضافت
بالقلب نامند و بعضی اضافت مقلوبی گویند چنانچه
اورنگ زیب یعنی زیب اورنگ و نگارسپهر
یعنی سپهر نگار و نیک مرد یعنی مرد نیک و جهان
پادشاهی یعنی پادشاه جهان و گردون
آفتاب یعنی آفتاب گردون و گلاب یعنی
آب گل از چند الفاظ معینه بنابر ضرورت
شعری یا کثرت استعمال یا غلبه است
مضاف بر مضاف الیه همچنان مقدم باشد
و کسرهٔ علامت مضاف را از آخر مضاف ساقط
کنند و این عمل را فک اضافت خوانند و
آن الفاظ است مثل سر و صبا و صاحب و قابل
و دشمن و عاشق و سپهر و مالک و آن الفاظیکه
در اواخر آن بعد مده نون باشد و

علی العموم این قاعدهٔ فک اضافت این
قسم نون جایز نباشد مگر آنکه چند لفظ
سماعی موقوف باشند نه بر قیاس و الفاظیکه
در آخر آن های مختفی باشد چنانکه سر خیل
و کشته و سر انگشت و صاحب غرض و صاحبدل
و قابل ثنا و دشمن حیا و عاشق سخن چنانچه
طغرای گوید بیت درین انجمن کیست
عاشق سخن * که تقسیم نور زند شعر من
مثال دیگر از استادی مصرعه گرچه بد
نفسیم ولی عاشق شما افتاده ایم + و نیز
قصاب چنانکه بیت دیرینه همدمی
زخم از دوست * ما را برادرست ترا
گر سپهر عم است + مثال فک اضافت
لفظ مالک خاقانی گوید بیت
جمله بدین داوری بر در عنقا شدند +
کوست خلیفه طیور و او مالک رقاب +
مثال دیگر گوید بیت ای نفاذ
امور بر سر تخت سرور + بر همه شاهان
عصر حکم تو مالک رقاب + مثال فک
اضافت لفظ شبان خاقانی گوید در لفظ
شبان بیت ضمیر من اسیر آب حیوان
زبان من شبان وادی ایمن + مثال
دیگر بدر گوید در لفظ کمان بیت
زمین چو تیر شد راست ز نوک کلک تو
چه عجیبی که در کمان ابرو طاق دلبر است
مثال فک اضافت های مختفی مولوی
فرماید بیت گر خدا خواهد که پرده کس درد

میلش اندر طعنهٔ پاکان برد + مثال
دیگر در حذف کسرهٔ اضافت ظهیر فاریابی
گوید بیت نثار مجلست از درج گوهری
بادا + که در حساب نیاید بها چنان گوهر
یعنی حرف یای تحتانی در آخر لفظ بها
که برای اظهار کسرهٔ اضافت بطرف چنان
گوهر ضرورست درینجا برای استقامت
وزن محذوف شده است و لفظ اول
در بعض محل مقطوع الاضافت آید نظامی
فرماید مصرعه چو اول شب آهنگ
خواب آیدم + و همچنین لفظ نیم هرجا بدون
کسرهٔ اضافت آید چون نیم روز و نیم شب و همچنین
لفظ پس گاهی مقطوع الاضافت آید
چنانکه پس فردا و پس انگاه و پس کوچه
و همچنین از لفظ ولیعهد و ولی نعمت کسرهٔ
اضافت ساقط کنند مثال آنکه بجهت غلبه
است کسرهٔ اضافت ساقط شده باشد چنانچه
مرغابی و گلنار و گلگونه و هر دو ام
مشهور است بستانافروز و جامه غوک که بعربی
طحلب و بهندی کائی گویند و تبرزین
و آن تبری از سواران ولایت در زین
نگاه دارند باید دانست که کلمهٔ مضاف
چون مرکب باشد شبیه ضمیر یای خطاب
یا ضمیر متکلم چون غلامش و ادبیت
و شمشیرم درین صورت برعایت فتح
ماقبل و سکون ضمیر متصل کسرهٔ مضاف
ظاهر نشود مگر وقتیکه بجای ضمیر متصل ضمیر منفصل

۵۳

که آن زیاده از یک حرف نباشد گذارند چون غلامم او و اسپ تو و شمشیر من و همین حالت در کلمهٔ بی و بلا و جز و بر که با و ثبوت بمعنی اضافت علامت کسره ظاهر نشود مثال لفظ بی درین مصرعه مصرعه بی یار بسر نمیتوان برد + و بلا تصنع میگویم و عمر جز بعشق ضایع ست و دل برد و دیگر و قتیکه بجای این الفاظ کلمهٔ دیگر که مترادف اینها باشند مثل سوای و غیر و مالا مال بگذارند کسرهٔ علامت اضافت پیدا آید و همچنین از لفظ بر بیای موحده بمعنی پیش که لازم الاضافت است ما بعد خودش باشد چنانچه درین بیت سعدی بیت جوان از میان رفت بر دند پیر + بگردند بر تخت سلطان اسیر + ای پیش تخت سلطان + نظامی فرماید مصرعه نظر تا نشد بر شاه روم + و همچنین از لفظ از بر و زبر که بمعنی بالا باشد چنانچه درین مصرعه نشست از بر باره گوه وش مثال فک اضافت آن مصرعه نشاندش زبر دست مسعود خویش یعنی بالای مسند و زیر او لیکن خود اگر زبر دست را صفت مقدم و زیر دو می گفته شود چنانکه بعضی گمان برده اند فعل نشاندش لغو محض خواهد بود و همچنین اگر لفظ شان ضمیر جمع غائب

و کلمه مصدر بالف ممدوده مثل آب و پا مانند ایزد و مضاف الیه واقع شود فک کسرهٔ اضافی عموماً در مضاف جایز درروا است مصرعه خسرو کردن نخ شان بن محاسن کنار + یعنی زنخدان مغلان مثال الف ممدوده چنانچه سیلاب مثال ایزد از نظامی مصرعه بنام بزرگ ایزد داد بخش + مثال دیگر از نظامی بقوله خاقان چین بیت چو ایزد بمن بخشید ورفر + سپاس ایزدم چون نباید گذرد جامی گوید مصرعه بنام ایزد عجب گلدستهٔ نور + و گاهی الف ایزد در کتابت هم ساقط کرده بما قبل موصول سازند چنانکه بنابرین دو میتواند که کسرهٔ اضافت از آخر لفظ بزرگ و سپاس هر دو مصرعه نظامی و از آخر لفظ نام در مصرعه جامی در هر امثلهٔ مذکوره ساقط است و از اسم و الف ایزد را هر سه جا بضرورت نظم ساقط کنیم چنانچه سقوط این قسم الف در نظم بسیار در نصیحت از ما نحن فیه نخواهد بود و باید دانست که گاهی کلمه را بدل کسرهٔ اضافت آرند چنانچه درین مصرعه + ربوده نیوشندگان را شکیب ای شکیب نیوشندگان و همچنین درین مصرعه مصرع کسا را نشد ناوک اندر حریر یعنی ناوک آن کسان در حریر نرفت و چنانکه از بعض الفاظ کسرهٔ اضافت بنظر آمده همچنین از بعض جا بدون

حاجت اضافت زیادت کسره نیز دیده شده چنانچه کسرهٔ لفظ سر درین بیت ظهوری بیت بزیر قصر قدرش در تماشا + سر پشت عقل و دست بالا شان دیگر از ظهوری مصرعه از ایشان سر صندل آلود کرد + و بعضی درچنین مقامات بیای تحتانی مینویسند و میگویند که این یای زائده است بدانکه هر چند در کلام اساتذه سقوط کسرهٔ اضافت و زیادت آن در بعض محل درست لیکن ازین هر دو امر اجتناب لازم بل الزم تا اسقاط کسرهٔ اضافت از لفظ صاحب و سر جایز ست چون اندکی از اقسام اضافت بیان آمد چندی از مشابهات آن نیز گفته میشود تا ممیزی حاصل گشته طالبان از آن نوع فایده دست دهد بدانکه مشابه بمضاف و مضاف الیه ترکیب بدل و مبدل است در نصیحت حرف آخر اسم و اول مکسور نخوانند بلکه آخر هر دو اسم را موقوف تلفظ نمایند چنانکه امام حسن شاهزاده هر فرد و هر از احسن سخن شناس محمود بیگ پس میم امام و تای شاهزاده و سین سخن شناس مکسور نباید خواند زیرا که این هر سه اسم مبدل است و حسن و هر فرد و محمود بیگ این اسم بدل ست از آنها و باید دانست که قریب باسلوب ترکیب اضافی ترکیب بحذف حرف تشبیه باشد از مشبه و باسقاط لفظ دراز مشبه چنانکه آئینه رو یعنی چون آئینه

در روی و سر و قامت یعنی چون سر در قامت و دیگر ترکیب بمنیز چون پست مرتبه و بلند همت یعنی پست از روی مرتبه و بلند از روی همت درین هر دو ترکیب آخرین نیز حرف آخر اسم اول را مضموم خوانند و اصلا ملتوی بر زبان نرانند و هر یکی را ازین قسم اسما مرکب چنانکه آئینه رو و سر و قامت و پست مرتبه و بلند همت و امثال آن را لقب گویند +

اضداد + بالفتح جمع ضد +

اضرار + بالکسر ضرر رسانیدن

اضطرار + بالکسر بی اختیاری و بیچارگی کردن از صراح +

اضمار + بالکسر ضمیر آوردن برای اسمی در کلام +

اضیع + بفتح اول و سکون ثانی و فتح تحتانی و عین مهمله ضایع کننده تر +

اضلاع + بالفتح جمع ضلع که بمعنی پهلو باشد و گاهی بمعنی گوشها و اطراف چوانب مستعمل میشود +

اضطجاع + بکسر اول و کسر طای مهمله و جیم و عین مهمله بر پهلو خفتن از کنز و منتخب و صراح +

اضعاف + بالکسر دو چند گردانیدن و بالفتح دو چندها +

اضائف بفتح اول جمع ضیف که بمعنی مهمان باشد و این جمع خلاف القیاس ست +

اضیاف + بالفتح جمع ضیف ست که بمعنی مهمان باشد +

اضعف + بفتح اول و فتح عین مهمله ضعیف تر

اضلال + بالکسر گمراه گردانیدن کسی را از کنز +

اضغاث احلام + اضغاث بالفتح اول و غین و ثای مثلثه بمعنی دستهای گیاه خشک و تر با هم آمیخته و اضغاث جمع ضغث بالکسر ست و احلام بالفتح و حای مهمله بمعنی خوابها جمع حلم که بالضم ست بمعنی خواب دیدن ... اضغاث احلام یعنی خوابهای پریشان که تعبیر درست نداشته باشد بجهت اختلاط احوال معقول و غیر معقول +

اضحوکه + بالضم و حای مهمله آن چیز و سخن که مردم را بخنده آرد +

اضعاف مضاعفه + بالفتح دو چندها و دو چند کرده شده و کنایه ازین کثرت در کثرت و بسیاری در بسیاری ست +

فصل الف مقصوره مع طای مهمله

اطفا + بالکسر کشتن آتش و کشتن چراغ از منتخب +

اطرا + بالکسر مبالغه کردن در ستایش و مدح

اطناب + بالکسر دراز کردن سخن و بالفتح رسنهای خیمه از منتخب و در بهار عجم نوشته که اطناب بلفظ دادن و آوردن و رفتن مستعمل +

اطیب + بفتح اول و فتح تحتانی خوشبودار تر و پاکیزه تر +

اطالت + بالکسر دراز کردن +

اطارت + بکسر اول پرانیدن +

اطراح + بالکسر و حای مهمله انداختن از آداب الفضلا و منتخب +

اطراد + بالکسر و تشدید طای مهمله بمعنی راست شدن کاری و پی یکدیگر شدن و بتخفیف بمعنی راندن از صراح و منتخب +

اطراز + بالکسر نقش کردن و بالکسر و تشدید نیز بمعنی نقش کردن +

اطلس + بمعنی درم بی نقش سکه و نام جامه ابریشمی که اکثر از نقش ساده باشد و بمعنی سطح مقعر فلک نهم که سطح محدب آن را عرش گویند زیرا که چنانچه درم بی نقش از نقوش ساده باشد همچنین فلک نهم از نقوش کواکب ساده است و بمعنی گرگ دزدنده تیره یعنی سرخ تیره رنگ از منتخب و شروح نصاب و شرح قران السعدین +

اطروش + بضم اول و سوم و واو معروف و شین معجمه بمعنی کر که بهندی بهرا گویند از شروح نصاب +

اطماع + بالکسر کسی را در طمع انداختن از کنز و بالفتح جمع طمع +

اطراف + بالفتح کنارها و با صطلاح اطبا ...

بمعنی دست‌یابی از کنز +

اطلاق + بالکسر روان کردن رها کردن از بند و گشادن و گفتن و حکم راندن از کنز و منتخب +

اطریفل + بالکسر معرب تری پهل که در هندی تری بمعنی سه باشد و پهل بمعنی ثمر از رساله معربات چون دوای معروف از هلیله و بلیله و آمله مرکب است بدین اسم مسمی گردید +

اطلال + بالفتح نشانهای سرای کهنه و ویران از لطائف و کنز و منتخب +

اطریه + بالفتح و حرف چهارم یای تحتانی رشته که از سپید ساخته با شیر و شکر میخورند از برهان +

اطروبه + بالضم و رای مهمله مضموم و بای موحده آنچه مردم را بطرب آرد و بمعنی ساز و مزامیر و نغمه مستعمل میشود

اطره + بالضم زه بن ناخن از بحر الجواهر

اطعمه + بفتح اول و کسر عین جمع طعام

فصل الف مقصوره مع ظای معجمه

اظهار + بالکسر غالب گردانیدن و پیدا کردن از منتخب +

فصل الف مقصوره مع عین مهمله

اعیاء + بالکسر و یای تحتانی مانده شدن و مانده کردن از بسیار رفتن یا حرکت از منتخب

اعتبار + بالفتح کشتان بن جمع عشوست از لطائف +

اعمی + بالفتح و میم مفتوح و در آخر الف بصورت یا بمعنی نابینا +

اعشی + بالفتح و شین معجمه مفتوح و در آخر الف بصورت یا لقب شاعر عظیم الشان از عرب از سروری و در منتخب بمعنی شبکور نیز آمده است +

اعتزاء + برای معجمه نسبت داشتن و خود را با کسی نسبت کردن از منتخب

اعتصاء + بالکسر نافرمانی کردن و جمع کردن گروهی را بر خیر و شر +

اعتلاء + بالکسر بلند شدن از منتخب

اعلاء + بالکسر بلند کردن و بزرگوار کردن از منتخب +

اعتناء + بالکسر و تای فوقانی مکسور و بعد آن نون غمخواری کردن و تیمار داشتن و اهتمام و مهربانی کردن از کشف و کنز و منتخب +

اعفاء + بفتح اول و کسر ثانی و تشدید فا جمع عفیف +

اعطاء + بالکسر دادن و بخشیدن از منتخب

اعراب + بالکسر واضح و روشن گردانیدن و بیان کردن حرکات اواخر کلمات عربیه چرا که واضح میکند معانی مقتضیه را یا آنکه دور میکند فساد التباس را بمعنی ماخوذ است از

عرب عند اذا فسدت لسبب بردن تقدیر نمره باب افعال برای سلب باشد و بالفتح عربان صحرانشین یا بمعنی این لفظ جمعیت که مفرد ندارد از قاموس و صراح و لطائف کنز وغیره +

اعجاب + بالکسر در تکبر و غرور انداختن و تکبر کردن و بر چیزی تعجب آوردن و عجیب داشتن از منتخب +

اعشاب + بالفتح گیاهای تر +

اعاجیب + بفتح اول و ثانی و کسر جیم جمع عجیب یا بکسر احادیث جمع حدیث از قاموس

اعقاب + بالفتح پس ماندگان و پس آیندگان پسران و اولاد جمع عقب

اعنات + بکسر اول از گردانیدن و با لگ گفتن از منتخب

اعنات + بالکسر حرف دوم نون و بعد آخر تای فوقانی خود را بکار سخت افکندن و نام صنعتی که از التزام ما لا یلزم نیز گویند

اعوجاج + بالکسر و واو مفتوح و جیم بمعنی کج شدن از منتخب و کنز +

اعرج + بفتح اول و ثالث لنگ از منتخب

اعتداد + بالکسر بمعنی اعتبار و بمعنی بشمار آوردن از لطائف و منتخب

اعداد + بالکسر آماده ساختن و بالفتح جمع عدد از منتخب +

اعتضاد + بالکسر و ضاد معجمه بازو دادن یعنی یاری و مدد کردن و میتواند که گاهی اعتضاد که مصدر است بمعنی معتضد باشد

که اسم فاعل ست چنانکه هدی بمعنی هادی
اعتماد بکسر اول و ثالث به پشت
تکیه کردن بچیزی از کشف +
اعتقاد به دل گرفتن و سخت محکم
شدن بلفظ داشتن مستعمل از بهار عجم +
اعتیاد بالکسر بعد فوقانی تحتانی
باز آمدن و عادت کردن از منتخب +
اعذار بالکسر حرف سوم ذال معجمه
عذر کردن و ختنه کردن و طعام ضیافت
ختنه از منتخب و شروح نصاب و کنز +
اعصار بالکسر و صاد مهمله گردبادی که
بگوله گویند و بالفتح جمع عصر که بمعنی زمان
است از کشف و منتخب و شروح نصاب +
اعتبار بالکسر عبرت گرفتن و باندیشه
از پی چیزی رفتن و چیزی را نیک انگاشتن
از منتخب +
اعور بالفتح و واو مفتوح بمعنی شخص یک
چشم و نام یک روده از شش روده
شکم چراکه آنرا مدخل و مخرج همان یک راه است
از بحر الجواهر و کنز +
اعتذار بالکسر عذر خواستن +
اعمار بالفتح عمرها و زندگانیها این
جمع عمر ست از منتخب و مدار +
اعشار بالفتح و شین معجمه جمع عشر که
بالضم بمعنی دهم حصه باشد از چیزی +
اعزاز بالکسر عزت دادن +
اعجاز بالفتح سرینها و بالکسر عاجز کردن

کسی او خرق عادتیکه از نبی ظاهر شود
هرا که کافران از دیدن آن عاجز
میگردیدند از منتخب و غیر آن +
انعکاس بالکسر واژگون کردن و عکس
چیزی در آب آئینه وغیره انداختن +
اعمش بالفتح و میم مفتوح و شین معجمه
آنکه آب از چشمش بسبب مرض جاری باشد
و لقب عالمی از منتخب و لطائف +
اعواص بالکسر و صاد مهمله دشوار کردن
کار بر خصم از منتخب +
اعراض بالکسر روی از چیزی
گردانیدن و بالفتح متاعها و بیماریها
و باصطلاح اطبا بمعنی مرض که بسبب
مرضی پیدا شده باشد و جمع عرض که
بمقابله جوهر باشد یعنی چیزهای که ثابت
و مستقل بنفس خود نباشد و قائم بغیر
باشد و اعراض نفسانی عبارت از خشم
و غم و فرح و ... و خجلت ست +
اعتراض پیش آمدن مر کسی را و
در میان آمدن و حائل شدن از
کشف و کنز اللغات +
اعتیاض بمعنی عوض دادن و در
لفظ یا بدل از واو است از لطائف
اعتساف بالکسر از عسف بمعنی بیراه
رفتن و بیداد کردن از کنز و کشف و منتخب +
اعراف بالفتح مقامیست مابین
دوزخ و بهشت و بدان جهت آنرا اعراف

گویند که ساکنان آنجا عارف باشند
شناسنده تر باشند باحوال بهشتیان و
دوزخیان و این روایت از امام
زاهد ست از مدار الافاضل و کشف و منتخب و
صراح و کشف و منتخب بمعنی بوریا نیز نوشته
اعتراف بالکسر بگناه خود اقرار کردن
و شناختن از منتخب و بلفظ داشتن و
آوردن مستعمل +
اعتکاف بالکسر باز ایستادن از چیزی
از کنز و در منتخب گوشه نشینی در مسجد +
اعطاف بالفتح جانبها جمع عطف
اعتناق معانقه کردن از لطائف +
اعتاق بالکسر بنده آزاد کردن از منتخب
اعناق بالفتح گردنها و بزرگان
قوم از لطائف و منتخب +
اعتزال بالکسر و زای معجمه یکسو شدن
از کنز و در لطائف گوشه نشینی و یکسو
شدن و منکر عالم باطن شدن و در
محسوسات ماندن هم کلامیه باصطلاح
اکثر از محققین اعتزال قائل تقدم
عرش شدن و بندگان را خالق افعال
خود خیر و شر آفریننده داشتن و اصلح در حق
عباد از طرف باری تعالی واجب دانستن ست
اعدل بفتح اول و فتح دال نیک عادل تر
گواهی دادن و داد دهنده تر از صراح
اعمال بالکسر کار فرمودن و بالفتح
کارها و بمعنی وهات در کتابت نیز آمده

باب الالف مع القاف

ظاهراً این معنی اخیر مجازست

اعزل + بالفتح و زای معجمه بر مفتوح و لیلست بمعنی مرد بی سلاح ست و نام ستاره که آنرا سماک اعزل گویند چه در او کوکب دیگر که بمنزله سلاح و نیزه او باشد نیست بخلاف سماک رامح که قریب او کوکبیست که بمنزله سلاح و نیزه باشد از شرح قران السعدین و منتخب

اعجال + بالفتح شتابیها و شتابی کنندگان و گوسالها +

اعتدال + بالکسر میانه شدن در گرمی و سردی و خشکی و تری یا در طول و عرض و برابر بودن هر چیز و گاهی کنایه باشد از اعضا و اندام چرا که اکثر اعضای بیرونی انسان دو دو هستند که باهم عدل یعنی برابری دارند و این مجازست که اطلاق مصدر بر اسم فاعل شده است +

اعتلال + بالکسر بیمار شدن و بهانه آوردن و علت و سبب آوردن برای چیزی و هم باز داشتن کسی از کاری صراح و منتخب +

اعتقال + بالکسر و قاف بند کردن و لبسته گردانیدن از کنز و منتخب +

اعتصام + بالکسر خود را از گناه محفوظ داشتن و چنگ در زدن بچیزی از کنز و منتخب +

اعظام + بالکسر بزرگ کردن و بزرگ داشتن +

اعاظم + بفتح اول و کسر ظای معجمه بمعنی بزرگتران این جمع اعظم ست چنانکه افاضل جمع افضل +

اعلام + بالکسر خبر دادن و آگاه کردن و بالفتح علمهای فوج و نشانهای لشکریان و بمعنی اسمهای مردم و نشانهای شهر و بمعنی کوهها از منتخب +

اعدام + بالکسر نیست کردن +

اعم + بفتح اول و ثانی و تشدید میم فرا گیرنده تر همه را از منتخب +

اعجم + بالفتح آنکه سخن فصیح گفتن نتواند و بمعنی گنگ نیز آمده از منتخب و غیره +

اعمام + بالفتح جمع عم که بمعنی برادر پدر است از منتخب +

اعوام + بالفتح بمعنی سالها و اینها جمع عام است که بمعنی سال باشد از منتخب +

اعلان + بالکسر ظاهر کردن و آشکارا کردن از کنز و صراح +

اعلن + بفتح اول و سوم آشکاراتر

اعوان + بالفتح یاران بمعنی مددگاران و یاوران از کنز و منتخب +

اعیان + بالفتح بمعنی بزرگان و چشمها و اشیا و ذوات موجودات در خارج از منتخب +

اعجوبه + بضم همزه بمعنی عجیب و آنچه مردم را در تعجب اندازد و بغیر همزه از مزیل الاغلاط +

اعنه + بفتح اول و کسر عین و تشدید نون مفتوح جمع عنان اسپ +

اعزه + بفتح اول و کسر عین و تشدید زای معجمه مفتوحه بزرگواران و عزیزان و این جمع عزیز ست +

اعونه + بفتح اول و سکون عین و کسر واو و ابجد و نون یاری کنندگان و این جمع عائن ست خلاف القیاس و عائن صیغه اسم فاعل باشد از عون

اعیان ثابته + صور اسمای الهی از کشف در مدار الافاضل بمعنی صور علمیه نوشته است +

اعضای رئیسه + دل و دماغ و جگر و غیره

اعمای فطری + بالفتح و میم مفتوح و دای مکسور بمعنی کور مادر زاد +

اعیانی + بالکسر و بالفتح نام دیوی که صاحبش از حرکت ایذا میباید +

اعالی + بفتح بلندان بلندتر بزرگان و جاهای بلند از کنز و کشف +

اعادی + بفتح اول و ثانی و کسر دال بمعنی دشمنان از منتخب و کنز و کشف

اعجمی + بالفتح مراد از نادان و غیر فصیح از شرح تحفة العراقین +

اعرابی + بالفتح بمعنی یکی از اعراب و این منسوب است باعراب که بمعنی

عربان صحرا نشین است +

اغنی + بفتح اول و سکون ثانی و کسر نون بمعنی قصد میکنم و مراد سید این صیغهٔ متکلم واحد است از عنی یعنی

فصل الف مقصوره مع غین معجمه

اغرا + بالکسر بجنگ بر انگیختن کسی را و برغلانیدن از کشف و کنز و منتخب +

اغضا + بالکسر و ضاد معجمه اغماض چشم پوشی

اغوا + بالکسر گمراه کردن از منتخب +

اغنا + بالکسر توانگر کردن و بی نیاز گردانیدن از منتخب +

اغتراب + غریب مسافر شدن از لطایف

اغاثت + بکسر اول و حرف چهارم ثای مثلثه بمعنی فریاد رسی از منتخب +

اغریث + بکسر اول و سوم و پنجم و در آخر ثای مثلثه نام پادشاه برادر افراسیاب که مؤید و برهان و مدار +

اغاید + معشوقان این جمع اغید است که صیغهٔ اسم تفضیل باشد بمعنی نازکبدن تر و نرم اندام تر از منتخب و صراح +

اغبر + بالفتح و بای موحده نیز مفتوح بمعنی خاک رنگ و گرد آلود از کنز و منتخب +

اغتفار + مغفرت از لطایف

اغار + بالفتح بمعنی خم و زمین نمناک جنبیدن و برغلانیدن و آمیختن از لطایف

اغمار + بالفتح نادانان و نا آزموده کاران

اغلمش + بفتح اول و ثالث و رابع نام پادشاهی از ترکستان از مدار و شرح و بعضی محققین بضم اول و سوم و چهارم نوشته +

اغماض + بالکسر چشم پوشی و آسان گرفتن در معامله از منتخب +

اغلط + بمعنی غلط تر +

اغلاط + بالکسر غلط کردن و بالفتح جمع غلط +

اغلاظ + بالفتح و زای معجمه چیزهای درشت و سطبر +

اغتراف + از کف آب خوردن از لطایف

اغلاق + بالکسر در بستن از کنز و منتخب و باصطلاح دشوار کردن حصول معنی

اغراق + بالکسر غرق کردن و مبالغه کردن و کمان بسخت کشیدن از منتخب و بعضی از محققان نوشته اند که اغراق آن مبالغه را گویند که بحسب عقل ممکن باشد و باعتبار عادت محال نماید و آنکه بعادت و عقل هر دو محال باشد آنرا مبالغه غلو نامند +

اغفال + بالکسر فرو گذاشتن و بیخبری از منتخب +

اغلال + بالفتح طوقهای آهنی جمع غل بالضم و آبهای روان و بالکسر خیانت و کینه از لطایف +

اغنام + بالفتح بز و گوسپندان این جمع غنم است +

اغلام + بالکسر کار شنیع با امردان و کودکان کردن +

اغصان + بالفتح و صاد مهمله جمع غصن بالضم که بمعنی شاخ درخت است از کشف و کنز و منتخب +

اغلاط ایمان + بالفتح و ظای معجمه مکسور و الف مفتوح بمعنی قسمهای درشت

اغلوطه + بضم اول و ثالث چیزی یا سخنی که بآن کسی را در غلطی و وهم اندازند از منتخب وغیره +

اغذیه + بفتح اول و سکون ثانی و کسر ذال معجمه و فتح تحتانی جمع غذا +

اغانی + بالفتح جمع اغنیه که بضم اول و تشدید یای تحتانی مثل امنیه و امانی و اضحیه و اضاحی و اغنیه سرودی را نیز گویند که بی نفخ دم مینوازند مثل چنگ و رباب و مزمار آنرا گویند که بنفخ دم نوازند مثل نی و موسیقار شرح گلستان از میر نور الله و منتخب +

فصل الف مقصوره مع فا

افنا + بالکسر نیست کردن از منتخب +

افعی + بفتح اول و سکون فا و فتح عین مهمله و در آخر الف بصورت یا نوعی از مار سیاه که بغایت زهرناک باشد فارسیان بکسر عین خوانند +

باب الالف مع الفاء

افسا + بالفتح و سین مهمله بمعنی افسون
از برهان +
افشا + بالکسر آشکارا و ظاهر کردن از منتخب
افترا + بالکسر بمعنی بهتان +
افراس آب + بالفتح و سین مهمله مکسور
بمعنی حبابها که بوقت بارش بر روی
آب پدید آید از سروری +
افراسیاب + بالفتح پادشاهی
عظیم الشان از پادشاهان توران
که بغایت شجاع و بهادر بود و بمعنی
حبابها نیز باشد باین معنی چون در لفظ
آب جو و الف ست الف اول به یای
تحتانی موافق قاعده بدل شده است
افت + بالضم بمعنی آفتادن
بمیانداری یعنی در کشتی دو کس را
از هم جدا کردن از شرح گلگشتی +
افاضت + بکسر اول فیض دادن
و خیر بسیار رسانیدن و پر کردن
ظرف از منتخب +
افاقت + بالکسر هوش باز آمدن
از منتخب و کنز +
افلاج + بالکسر فالج شدن و بحس
و حرکت گردیدن عضو +
افلاح + بالکسر فیروزمندی و
رستگاری از منتخب +
افتتاح + بالکسر گشادن و آغاز
کردن از منتخب +

افتراح + بالکسر و در آخر حای مهمله
سرور و شادمانی کردن +
افراح + بالکسر شاد کردن از کنز +
افضاح + بالکسر و ضاد معجمه فضیحت
کردن و رسوا کردن +
افضح + بالفتح رسواتر +
افتضاح + بضاد معجمه رسوائی +
افتقاد + بالکسر و حرف چهارم فا
بمعنی گم کردن یعنی ناموجود کردن
و بمعنی تفحص کردن و بمعنی گم شده را
باز جستن و مهربانی کردن از لطائف
افتاد + بالضم مجازاً بمعنی اتفاق
از مدار و کشف +
افساد + بالکسر فساد کردن و تباه
کردن و بالفتح تباهیها از منتخب +
افخاذ + و بالفتح و خای معجمه و ذال
معجمه رانها +
افتقار + بالکسر احتیاج و درویشی
و خواری و عاجزی از منتخب و غیره +
افکار + بالفتح و کاف عربی جمع فکر
و در فارسی بفتح اول و کاف فارسی
بمعنی ریش و زخم و بمعنی مجروح از رشیدی
و برهان +
افطار + بالکسر روزه شکستن و
روزه گشادن از منتخب +
افدر + بالفتح و دال مهمله مفتوح
بمعنی برادرزاده و خواهرزاده از

کشف و سروری مدار و در برهان
و رشیدی نوشته که صحیح آنست که
برادر پدر را گویند که بعربی عم نامند
افشار + بالفتح و شین معجمه لغت
ایست از قزلباش از فرهنگ +
افسار + بالفتح و سین مهمله پیچی که
بدان اسپ را بسته میکشند بهندی
باگڈور گویند +
افزار + مصالح طعام مثل گشنیز
و قرنفل و زیره و غیره و این مخفف
ابزار است +
افسوس + بالضم بمعنی طنز و بازی
ظرافت و تمسخر و بالفتح دریغ و حسرت
و ظلم از رشیدی و در برهان همه
معنی بالفتح +
افلاس + بالکسر تهی شدن یعنی
بجایی رسیدن که گویند فلسی ندارد
از صراح بدانکه درین لفظ خاصیت
باب افعال سلب ماخذ است +
افتراس + بالکسر گردن شکستن و
کشتن و به نشان دریافتن چیزی را
و سوار شدن از منتخب +
افراس + بالفتح اسپان و این
جمع فرس است که بمعنی اسپ باشد
افتتاش + بالکسر تفتیش کردن
یعنی جستجو کردن از لطائف +
افراط + بالکسر از حد در گذشتن

واین ضد تفریط است که بمعنی کمی کردن و تقصیر کردن ست از صراح و منتخب +
افتراق + بالکسر از همدیگر جدا کردن +
افق + بفتحتین کناره آسمان از منتخب و تحقیق افق در بیان لفظ آفاق نوشته و هم در تحقیق دایره عظمی در فصل دال مع الالف مفصل مذکور خواهد شد +
افاک + بالکسر دروغ و بهتان از کنز و بدار +
افضل + بالفتح اشارتست با فضل الدین که نام خاقانی ست علیه الرحمة +
افاضل + بفتح اول و کسر ضاد معجمه فاضلتران و این جمع افضل ست +
افتعال + بالکسر تهمت و بهتان +
افضل الاشکال + کنایه از شکل مدور که گرد میباشد +
افیال + بالفتح فیلان +
افیل + بفتح اول و کسر فا بمعنی شتر جوان از شرح نصاب +
افعی آتشین دم + بفتح دال کنایه از بندوق +
افحام + بالکسر و حای مهمله خاموش گردانیدن بحجت از منتخب +
افگنده سهم + بمعنی عاجز و از حرکت بازمانده +
افریشم + بمعنی ابریشم +
افتادن + بالضم نه بفتح چنانکه مشهور شده از برهان و مؤید و مدار و کشف +
افدیدن + بالفتح تعجب کردن از برهان +
افانین + بفتح و حرف چهارم که نون مکسور بمعنی شاخهای درخت و بمعنی نیزها و انواع سخن جمع الجمع افنان ست و افنان جمع فنن ست که بمعنی شاخ باشد و نیز جمع فن از منتخب +
افنان + بالکسر گوناگون آوردن و بالفتح شاخهای درخت جمع فنن از کنز +
افسان + بالفتح و سین مهمله سنگ فسان +
افغان + بالفتح آه و ناله و نام قومی مشهور معروف از رشیدی و برهان +
افتتان + بالکسر بدو تای فوقانی فتنه انگیختن و در فتنه افتادن از لطائف و کنز +
افسرده + از بسیاری سردی پژمرده شده و یخ بسته شده از بهار عجم وغیره +
افرنجه + بالفتح و رای مهمله مفتوح و نون و جیم عربی نام شهر +
افئده + بالفتح و حرف سوم که همزه است مکسور و دال مهمله مفتوح بمعنی دلها و این جمع فؤاد است که بمعنی دل باشد +
افواه + بالفتح دارو های خوشبو و بمعنی دهنها و بامعنی جمع فوه ست که در زبان فول بمعنی دهن باشد لیکن مجازاً بمعنی شهرت مستعمل از کنز و منتخب و خیابان و سید نورالله در شرح گلستان نوشته که افواه جمع فوه است که بضم اول باشد ها را از آخر حذف کردند چون واو محل اعراب نداشت بمیم بدل کردند ضمیر فا که بجهت مناسبت واو بود برای خفت بفتحه مبدل شد چنانچه در محل مفرد فم گویند چون صیغه را بهنگام تصغیر و جمع تکسیر باصل رومی نمایند در تصغیر فویه و در جمع افواه گویند +
افاعنه + بفتح اول و غین معجمه مکسور و نون جمع افغان که قومیست معروف +
افضیه + بالفتح و ضاد معجمه مکسور مکانهای فراخ و این جمع فضاست +
افگانه + بالفتح و کاف فارسی لون بچه ناتمام که در شکم از رسیدن ماده متولد شود +
افضلی + تخلص خاقانی که در ابتدا میکردند +
افعی + بالفتح قسمی ست از مار بغایت زهرناک از کنز و گویند که افعی از دیدن زمرد کور میگردد +
افاعی + مارهای زهرناک این جمع افعیست +

فصل الالف المقصوره مع القاف

افنا + بالکسر و نون سر بایه دادن

و کسب کردن از منتخب و کنز +

اقتنا + بالکسر و تای فوقانی مکسور و نون کسب کردن یعنی حاصل کردن و سرمایه گرفتن از کنز و منتخب + ی

اقتفا + بالکسر و چهارم فا بمعنی پیروی از منتخب +

اقصا + بالفتح کنارها و دورها جمع قصا که بفتح اول و قصر بمعنی دوری و کناره است چنانکه ارجا جمع رجاست و هم جمع قصی که بمعنی دور است از صراح و قاموس +

اقصی + بالفتح و صاد مهمله مفتوح بمعنی دورتر و بنهایت رسیده تر و مسجد اقصی مسجد بیت المقدس است که آنرا بیت المقدس گویند بنا کرده داود علیه السلام در ملک شام و قسمتی آن قبله یهود است

اقربا + بکسر رای مهمله جمع قریب بمعنی خویشاوند است و آنچه بعض مردم بفتح را و ضم را خوانند غلط محض است کما لا یخفی علی صاحب علم التصریف +

اقوا + بالکسر عیبی ست از عیوب قافیه و آن مختلف کردن ست قافیها را باختلاف حرکات نه باختلاف حروف چون قافیه گل بالکسر با گل بالضم و قافیه دور بالفتح با دور بالضم و اقوا در لغت تمام شدن زاد ست و چون این عیب

سبب آن میباشد که زاد شاعر که قافیه صحیح ست تمام شده لهذا این عیب را اقوا نام کردند از منتخب و رساله عطائی

اقلیمیا + بالکسر و یای اول معروف ریم نقره و چرک طلا از منتخب +

اقتدا + بالکسر و تای فوقانی نیز مکسور پیروی کردن از منتخب +

اقضی + بالفتح و ضاد معجمه مفتوح حکم کننده تر از منتخب +

اقوی + بفتح اول و سوم قوی تر و زورمند تر

اقویا + بالفتح و واو مکسور و تحتانی زورمندان و این جمع قوی ست

اقرب + قریب تر +

اقارب + بالفتح نزدیکان و خویشان از منتخب +

اقتضاب + بالکسر و ضاد معجمه و بای موحده بریدن از کنز +

اقتراب + بالکسر نزدیک آمدن از لطائف +

اقضی القضات بضم قاف دوم و فتح و تخفیف ضاد معجمه دوم قاضی تر از قاضیان یعنی آن قاضی که در مرتبه قضا بالاتر از قاضیان باشد

اقامت + بکسر اول ماندن در جائی و قیام نمودن و قائم کردن و تکبیر برای اطلاع نماز جماعت گفتن

اقالت + بالکسر فسخ بیع نمودن

دراز کاری در گذشتن +

اقوات + بالفتح جمع قوت که بمعنی رزق و خوراک ست +

اقناعیات + بالکسر عبارت از ظنیات +

اقدح + بالفتح و حای مهمله ناقص تر و معیوب تر +

اقداح + بالفتح کاسهای بزرگ و بالکسر عیب کردن کسی را +

اقبح + بالفتح زشت تر از منتخب +

اقماح + بالکسر و حای مهمله سر برآوردن سوی آسمان چنانکه چشمها بسوی زمین باشد از لطائف +

اقتراح + بالکسر و در آخر حای مهمله بمعنی خواستن و سوال کردن از صراح و منتخب و کشف +

اقلید + بالکسر معرب کلید از منتخب و صراح

اقتصاد + بالکسر و صاد مهمله میانه روی از منتخب +

اقطار + بالفتح کنارها و بمعنی قطرها در صورت معنی اول جمع قطر بالضم ست بمعنی کناره از منتخب و کنز +

اقتصار + بالکسر و صاد مهمله کوتاهی کردن و بر یک چیز ایستادن از منتخب و باصطلاح اهل معانی کلام را کثیر اللفظ و قلیل المعنی نمودن +

اقتباس + بالکسر آتش گرفتن

چرا که مصدرست ماخوذ از ماده قبس که بفتحتین بمعنی آتش پاره است و نیز لفظ اقتباس بمعنی نور گرفتن و باصطلاح اهل علم بدیع اندکی از قرآن یا حدیث در عبارت خود آوردن بی اشاره ازکنز و بعضی رسائل +

اقلیدس + بضم اول و کسر لام و دال بکسر و نام کتابیست در علم هندسه و اشکال ریاضی که بنام مصنفش آنرا نامند و معنی لغوی این لفظ کلید هندسه است چه بزبان یونانی اقلی بالضم کلید و دس بالکسر بمعنی هندسه و بکسر اول و فتح دال نیز نوشته اند از سروری و برهان و غیر آن و در منتخب بالضم گفته و حرکت دال ننوشته +

اقتناص + بالکسر و نون و صاد مهمله شکار کردن و کسب کردن ازکنز و لطائف

اقط + بالکسر و بکسرتین بمعنی پنیر که آنرا قرت و کشک نیز گویند و آن ماست و جغرات خشک کرده شده است که آنرا نان خورش سازند از شرح نصاب و منتخب و کنز +

اقطاع + بالفتح جاگیرات و پرگنها مستفاد از مدار و منتخب و مصطلحات

اقرع + بالفتح و رای مهمله مفتوح و عین مهمله بمعنی کل که بهندی آنرا گنجا گویند بفتح کاف فارسی از شرح نصاب +

اقطع + بالفتح بریده دست از لطائف

اقماع + بالکسر و عین مهمله شکسته گردانیدن و بالفتح شکستنها و گوها بیشتر +

اقتناع + بالکسر قناعت کردن

اقتطاف + بالکسر و طای مهمله میوه چیدن و ثمره یافتن +

اقفال + بالفتح جمع قفل است

اقبال + پیش آمدن و روآوردن دولت بسوی کسی و بمعنی قبول کردن از منتخب و غیره و در بهار عجم نوشته که فارسیان بمعنی دولت و شوکت طالع استعمال نمایند +

اقبیل + بالکسر و بای موحده مکسور و یای تحتانی مجهول اماله اقبال که همین معنی اقبال دارد +

اقل + بفتحتین و تشدید لام بمعنی اندک تر و عبد اقل بمعنی غلام کمترین

اقیال + بالفتح و یای تحتانی بزرگواران ازکنز +

اقلال + بالکسر اندک کردن و درویشی از لطائف و منتخب +

اقتحام + بالکسر و حرف چهارم حای مهمله اختیار کردن و در آمدن در چیزی و ستم کردن و خوار داشتن ازکنز و منتخب +

اقسام + بالفتح حصها و سوگندها

اقانیم + بفتح اول و کسر نون جمع اقنوم و آن سه کتابست نصاری را در مذهب ایشان +

اقنوم بضم اول و ضم نون اصل هر چیز و باصطلاح ترسایان اقنوم سه است وجود و حیات و علم و آنرا آب و ابن و روح القدس نیز گویند و نام سه کتاب مذهب نصاری در بیان هر سه اقنوم مذکور از مؤید و منتخب و غیر آن +

اقحام + بالکسر انداختن چیزی را در چیزی از منتخب +

اقوام + بالفتح جمع قوم +

اقدام بالکسر پیش رفتن در کاری و بالفتح قدمها ازکنز +

اقلیم + بالکسر و آن هفت حصه باشد از ربع مسکون که عبارت از زمین آبادست و هر حصه طولانی ست که یکسر بشرق دارد و سر دیگر بغرب و هر اقلیم منسوب بیکی از سبعه سیاره است و در بعض کتب اسامی هفت اقلیم و مناسبت هر یکی بسیاره چنین نوشته اند چنانکه شیخ محمد لاد صاحب مؤید الفضلا نوشته است هندوستان بزحل و چین بمشتری

در ترکستان برنج و خراسان یعنی ایران
شمس ماوراء النهر یعنی توران زیر مریخ
و روم بعطارد و بلخ بقمر منسوبست
و اطلاق اسم اقلیم برین ملکهای مذکور
مخالف قرارداد حکماست چنانچه
تفصیل اقالیم در باب ها هوز بشرح
لفظ هفت اقلیم خواهد آمد ان شاء الله
تعالی و لفظ اقلیم از منتخب و کشف
وغیره بالکسر ثابت شده است و
بفتح غلط است +
اقحوان + بضم اول و ضم حای مهمله
بفتح اول نیز آمده بمعنی بابونه از مؤید
و بحر الجواهر و سروری و برهان +
اقران + بالفتح همسران و نزدیکان
و همسایگان از مدار +
اقتران + نزدیک شدن +
اقچه + بالفتح و جیم فارسی بمعنی مهره و
نقره یعنی درم و دینار و هر چیز سفید که
در کشت نصب کنند و این لفظ ترکی
است در لغات ترکی بالف ممدوده
و سکون قاف نوشته است +
اقضیه + بالفتح و ضاد معجمه مکسور
جمع قضا که بمعنی حکم باشد +
اقاله + بکسر اول بیع را فسخ کردن
یعنی بعد از فروختن چیزی خریدار و
فروشنده برضای یکدیگر ارادهٔ بیع در
گذرند و بمعنی از گناه درگذشتن و بمعنی

سیوقوف کردن از منتخب و شرح مقامات حریری
اقمشه + بفتح اول و کسر میم جامهای نشیمن
در خیمها و شاعها و این جمع قماش است +
اقاصی + بفتح اول و صاد مهمله مکسور
دورتران از منتخب و کنز +

فصل الف مقصور مع کاف عربی

اکفا + بالفتح و فا بمعنی همسران و سایر همچنان
چرا که جمع کفوست بالکسر یکی از عیوب
قافیه که حرف روی یا قید مختلف باشد
بشرط قرب مخرج چون صباح و سپاه
و بحر و شهر از منتخب و رسالهٔ عطائی +
اکاذیب + بفتح اول و کسر ذال معجمه
سخنهای دروغ جمع کاذب خلاف
القیاس چنانکه اباطیل جمع باطل
یا آنکه جمع اکذاب باشد و اکذاب جمع کذب
اکتیاب + دردمند و غمناک شدن
از لطائف و کنز +
اکتساب + بالکسر حاصل کردن چیزی
بسعی خود از منتخب +
اکباب + بالکسر و هر دو بای موحده
نگون افتادن از لطائف و در منتخب
نوشته که بر رو افتادن و بر رو افگندن
لازم و متعدیست +
اکرات + بضمتین جمع اکر بضمتین
جمع کره باشد مثل کرهٔ عناصر و کرهٔ افلاک
اکراد + بالفتح و کاف عربی و دال مهمله

جمع کرد بالضم قومیست از عجم اکثر ایشان
صحرانشین باشند از منتخب وغیره +
اکید + بفتح اول و کسر کاف عربی
بر وزن فعیل بمعنی محکم و استوار +
اکدر + بالفتح تیره تر از لطائف +
اکار + بالفتح و تشدید کاف برزگر
یعنی مزارع ای دهقان که زراعت کند
از منتخب +
اکثار + بالکسر و ثای مثلثه بسیار گفتن
و بسیار کردن و بسیار خوردن از منتخب
اکسیر + بالکسر بمعنی کیمیا از کشف
و سروری و مؤید +
اکیس + بفتح اول و سکون کاف و فتح
یای تحتانی و سین مهمله زیرکتر از لطائف
اکدش + بکسر اول و سکون کاف
عربی و کسر دال مهمله بمعنی مجوب یعنی کسیکه
مادرش از هند و پدرش از ترکستان باشد
از جهانگیری و لطائف و اسپیکه مادرش
ترکی و پدرش عربی باشد و آن بغایت
تیز رفتار بود و گاهی مجازاً بمعنی مرکب
مجموعه آید +
اکارع + بفتح اول و کسر رای مهمله و عین
مهمله پایهای گاو و گوسپند از صراح +
اکناف + بالفتح بمعنی اطراف و
کنارها و بمعنی پناهها و این جمع کنف است
که بمعنی پناه و کناره و طرف باشد از منتخب و کنز
اکتناف + بالکسر پناه گرفتن از لطائف

اکاف + بکسر اول پالان خر و اسپ از شرح نصاب و کنز و منتخب +
اکحل + بالفتح و حای مهمله نیز مفتوح رگیست که جای رستن مژگان او سیاه باشد و سر سر در چشم کرده و نام رگیست که از هفت اندام گویند و آن میان رگ سر رو و باسلیق ست از منتخب و کنز +
اکول + بالفتح بر وزن فعول بسیار خورنده
اکال + بالفتح و تشدید کاف بسیار خورنده
اکیل + بالفتح همکاسه یعنی همراه خورنده
اکمال + بالکسر کامل کردن و تمام کردن
اکتحال + بالکسر سرمه در چشم کشیدن از کنز
اکلیل + بالکسر بمعنی تاج و نام منزل هفدهم از منازل قمر و آن سه ستاره است بشکل مثلث بصورت تاج بر پیشانی عقرب از شرح قران السعدین و کشف و صراح
اکل بضمتین بمعنی میوه و بفتح اول و سکون کاف بمعنی خوردن از لطائف
اکمل + بمعنی کاملتر +
اکارم + بفتح اول و کسر رای مهمله گرامیان و بخشنده تران +
اکتتام + بالکسر و بدو تای فوقانی پنهان داشتن و پوشیدگی و خضاب کردن +
اکمام + بالفتح آستینها و غلافهای شگوفه از منتخب +
اکنون + در برهان بر وزن مجنون قیاس صحیح اینکه بالضم باشد چه این لفظ طاهر افزید علیه کنونست که بضمتین باشد چون الف اول ثلاثی و رباعی وغیره در آرند ما بعد او ساکن کنند و همان حرکت ما بعد بدو دهند +
اکوان + بالفتح و کاف عربی و رای فارسی نام دیوی که رستم را در دریا انداخته بود و آن بدست رستم کشته شد از برهان و رشیدی و در عربی بمعنی موجودات و مخلوقات و این جمع کون ست که بالفتح باشد بمعنی بودن یا جمع کائن باشد که بمعنی پیدا شونده است
اکنان + بالفتح و کاف عربی و حرف سوم نون پردها و این جمع کن ست که بالکسر و التشدید بمعنی پرده و پوشش باشد کذا فی المنتخب +
اکسون + بالکسر و کاف عربی و ضم سین مهمله و دیبای سیاه از جهانگیری و سروری و کشف رشیدی و سروری و در برهان بالفتح و بالکسر آمده +
اکاسره + بفتح اول و کسر سین مهمله جمع کسری که لقب نوشیروان ست لیکن اکاسره اولاد او را گویند و گاهی این لفظ اکاسره سلاطین عجم مراد باشد از منتخب
اکیله + بفتح اول و کسر کاف خوردنی غذا چرا که فعیله بمعنی مفعول است +
اکمه + بالفتح کور مادر زاد از لطائف و کنز
اکله + بفتح همزه و کسر کاف نام مرضی باد اول از مزیل الاغلاط +
الکناه + بالکسر بکنه چیزی رسیدن
اکراه + بالکسر بزور و ستم کسی را بر کاری واداشتن از کنز +
اکاله + بالفتح و تشدید کاف بسیار بسیار خورنده +
اکسیری + بالکسر کیمیاگر +

فصل الف مقصوره مع لام

الا + بکسر اول و تخفیف بمعنی نعمت و نیکی و بفتح اول بمعنی بدان و آگاه باش و در بعضی جا حرف تنبیه ست از کنز و شروح نصاب و فارسی بالفتح کلمه خطاب ست بمعنی ای از برهان +
الکا + بالضم و کاف عربی لغت ترکیست بمعنی پرگنه و زمین و ملک و وطن +
التقا + بالکسر باهم شدن و باهم رسیدن و یکدیگر را دیدن از منتخب و کنز +
القا + بالکسر سا افکندن و افگندن از منتخب و کنز و صراح +
التوا + بالکسر و تای فوقانی بمعنی پیچیدن از منتخب و کنز +
الفا + بالکسر و فا مصدر است از باب افعال بمعنی یافتن و بضم اول و فتح لام با یکدیگر الفت کنندگان و دوست دارندگان +
الجا + بالکسر و بجیم نگاه داشتن از بدی انداختن کار خود را بر خدا از منتخب

التحا + بالکسر حای مهمله در زرع آمدن از صراح +
التجا + پناه آوردن از منتخب +
الهاب + بالفتح دانشها +
التهاب + بالکسر فروختن شدن آتش و شعله زن شدن از منتخب و کنز +
الوب + بضم اول و ثانی و واو غیر ملفوظ و سکون بای موحده کلیست بمعنی شتاب
اولوا الالباب + صاحبان عقلها و خردها جمع اولو بضمتین بمعنی صاحبان و الباب بالفتح جمع لب بالضم و تشدید بای موحده بمعنی عقل و خرد باشد
التفات + بالکسر بگوشه چشم نگریستن از مدار +
الست + بفتح اول و ثانی و سکون سین مهمله و ضم تای فوقانی و در اصطلاح فارسیان بسکون تای فوقانی بمعنی آیا نیستم چه الف در اول لفظ الست برای استفهام ست و لست صیغه متکلم لفظ الست اشاره باشد بآیه کریمه اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ قَالُوا بَلٰی +
الهیات + مباحث و مسائل علم الهی که یکی از فنون حکمت ست +
الفت + خو کردن و دوستی بلفظ دادن و نهادن و گرفتن و کردن مستعمل
الموت + بفتح اول و ثانی و ضم میم و واو معروف و تای فوقانی نام قلعه ایست مشهور که مابین قزوین و گیلان واقع ست از برهان +
الواث + بالفتح و ثای مثلثه آلوده گیها
الغیاث + بکسر غین معجمه بمعنی دادرسی میخواهیم و در اصل اطلب الغیاث بود بجهت تخفیف اطلب که فعل بود حذف کردند الغیاث مفعول آن باقی ماند و در استعمال عرف الغیاث بمعنی فریاد مستعمل میشود +
التجاج + بالکسر و جیم عربی ستیزه کردن +
الحاح + بالکسر هر دو حای مهمله زاری کردن و در خواستن از مدار و مؤید و در کنز و منتخب مبالغه کردن در کاری +
الواح + بالفتح و حای مهمله بمعنی چیزها ایکه پهن باشد مثل تخته ها خواه از چوب باشد خواه از عاج و مس و آهن و غیره این جمع لوح از منتخب +
الوند + بفتح اول و سوم و سکون نون نام کوهیست بلند در نواحی همدان از برهان
الد + بفتحتین و تشدید دال سخت خصومت کننده از منتخب و صراح +
التذاذ + بالکسر هر دو ذال معجمه لذت و مزه یافتن از منتخب +
الذ + بفتحتین و تشدید ذال معجمه لذیذتر و بلوغ تر
الله اکبر + نام کوهیست قریب شیراز و از چشمه بیرون آمده که کناره رکن آباد جاریست از مدار +
اولوا الامر + بضمتین بادشاه و امیر و هر که صاحب حکومت باشد +
البرز + بالفتح و بای موحده مضموم و سکون رای مهمله و بعده معجمه نام کوهیست بملک مازندران از رشیدی و در برهان نام کوهیست میان ایران و هندوستان +
التز + بفتح اول و سکون لام و کسر تای فوقانی و زای معجمه نام پادشاه ترک و خوارزم از مؤید و برهان +
الدگز + بکسر اول و سکون لام و ضم دال مهمله و فتح کاف فارسی و زای معجمه نام پدر قزل ارسلان از مؤید و برهان +
الماس + بالفتح جوهریست سفید شفاف بغایت سخت گران قیمت که بهندی هیرا گویند و قسمی ست از فولاد جوهردار و کارد قلمتراش و تیغ و خنجر را نیز گویند از بهار عجم و کشف و برهان و شرح نصاب و مؤید +
الیاس + بالکسر نام پیغمبر علیه السلام که برادر خضر علیه السلام اند و همراه خضر آب حیات خورده همیشه زنده اند چنانچه خدمت بخضر مفوضست همچنین خدمت بحر بالیاس مقررست +
الوس + بضمتین و واو غیر ملفوظ و سین مهمله ساکن در ترکی قوم را گویند +
التماس + بکسر درخواستن از منتخب و باصطلاح اهل علم عربی سوال از مساوی و در فارسی سوال ادنی باعلی +
التمش + بالفتح و تای فوقانی مفتوح

و کسر میم و سکون شین معجمه بمعنی فوج پیشین و این لفظ ترکی ست و در لغات ترکی نوشته که المش بمعنی فوجیکه میان هراول سرا باشند و در ترکی بمعنی شد و شش (؟)

الش * بضمتین آنچه از پیش اهل طعام بنوکران دهند از مدار و این لفظ ترکیست گاهی مطابق رسم الخط ترکی الوش بزیادت واو نویسند مگر خواندن آن واو خطاست *

الوش * بضمتین و واو غیر ملفوظ آنچه از پیش اهل طعام بنوکران دهند و طعام پس مانده و این لفظ ترکی ست *

المش * بضم اول و کسر میم و شین معجمه لفظ ترکیست بمعنی شده *

التقاط * برچیدن از کنز *

التیاع * بکسر حرف ثالث فوقانی و رابع تحتانی و در آخر عین مهمله بمعنی سوزش دل از عشق از کشف و صراح *

التماع * بالکسر عین مهمله درخشیدن و لمعه زدن از منتخب و کنز *

الغ * بضمتین و در آخر غین معجمه بمعنی کلان و بزرگ این لفظ ترکیست از مدار و کشف و برهان *

الثغ * بالفتح و ثای مثلثه نیز مفتوح و در آخر غین معجمه کسی که حرف بمخرج ادا کردن نتواند بجای رای مهمله لام گوید و بجای شین معجمه سین مهمله *

الپ الغ * کلمه ترکیست بمعنی دلیر و بزرگ از لطائف *

الاغ * بضم اول و در آخر غین معجمه بمعنی سواری و مرکب که آنرا بیگار گیرند از رشیدی و در لطائف بمعنی اسب و یک یکه بدراک چوکی بجای رود و در برهان بمعنی قاصد و اسپ ڈاک چوکی *

الطاف * بالکسر لطف کردن و بالفتح نوازشها از منتخب *

التفاف * بالکسر درهم پیچیدن و بالفتح درختان بهم در شده از منتخب و لطائف *

الطف * بالفتح نازکتر و پاکیزه تر از منتخب *

الوف * بضمتین هزاران این جمع الف است *

الیف * الفت گرفته شده از لطائف *

الف * بفتح اول و سکون لام بمعنی هزار که عدد معروفست و بکسر اول و سکون لام خوگر شدن و دوستی و یار و دوست و بفتحتین نیز بمعنی خوگرفتن و دوستی از منتخب و کنز و قاموس و بفتح اول و کسر لام بمعنی مرد جواد و سخی و بقولی مرد بی زن و نام یکی از حروف تهجی و آن خط مستقیم ست که در میان لفظی یا آخر لفظی ساکن واقع شود بی ضغطه زبان و اگر آن خط مستقیم در ابتدای لفظ متحرک باشد یا در میان یا در آخر لفظ ساکن بضغطه زبان واقع شود همزه نامند مگر در عرف محاورات اهل فارسی و عربی اگر ساکن باشد یا متحرک بهر دو حال الف گویند بدانکه الف در فارسی بر چند قسم ست اول برای فاعل چنانکه دردانا و بینا و جویا دوم برای مفعول چنانکه پذیرا یا د یعنی پذیرفته شده باد سوم برای لیاقت چنانکه خوانا و پذیرا بمعنی لائق خواندن و لائق پذیرفتن مصرع پذیرا سخن بود شد جاگیر * و درین دو قسم فرق باز کیست چهارم برای تکلم چنانکه ملاذا و معاذا یعنی ملاذ من و معاذ من پنجم برای اتصال یعنی مراد فیمابین واقع آید چنانکه رنگارنگ و شباشب یعنی رنگ برنگ و شب بشب ششم برای قسم چون حقا و ربا هفتم مصدریه چون پهنا و فراخا یعنی پهن شدن و فراخ بودن نظامی گوید مصرع به پهنا شدی چهره را پهن ساز * هشتم برای کثرت چون خوشا و بدا اندکا یعنی بسیار خوش و بسیار بد و بسیار اندک نهم برای دعا چون دهاد و کناد و سپاد و میراد و مزاد و باد در اصل بواو بود دهم برای ندبه یعنی برای مد صوت که بجهت رفع بجای غم در نوحه و ناله بکار برند چون واافسوسا و دریغا و دردا و واویلا یازدهم برای ندا چون خدایا و کریما و دلا و محبا و دوازدهم برای عطف چون شبا روز و سالا ماه و سراپا و در شبانه روز لفظ آنه بجای واو عطف ست سیزدهم زائد و آن گاه در اول آرند چون اشتر و شتر و اگرد و گرد

و برسوا کره و شکره و سهکند و سکنده و گاهی در وسط چون نگونسار یعنی نگونسار سر و حرام خوار یعنی حرام خور و یاسمین بار یعنی یاسمین بر و گاهی در آخر چون نیکا یعنی نیک و درویشا یعنی درویشی و گفتا یعنی گفت و این الف زائد اکثر در نظم می آید برای ضرورت وزن چهاردهم الف تسمیه که برای تعظیم در آخر اعلام و القاب آرند چون جلالا و نصیرا و ظهیرا و طالبا و تقیا و صبا صبا و غیره پانزدهم برای افاده معنی شبیه چون سرایا شانزدهم برای نسبت چون گندا یعنی چیزیکه بوی ناخوش دهد بو رضیا جامی گوید مصرعه گندا و تیزا چو پیاز و ترش چو دوغ ٭ و شوبا یعنی هار گل و غیره که بر روی خود آماس آورند و زیبا منسوب بزیب هفدهم برای اشباع یعنی الفیکه بسبب خواندن فتحه پیدا شود چون سماک یعنی سماک و ماها یعنی ماه و آچار و اچار و این الف ممدوده در اصل دو الف است هژدهم الف تنوین و آن در اواخر اسمای عربی واقع شود و در مقام نصب نویسند در حالت وقف الف خوانده میشود چون یقینا و مطلقا و قطعا و ظاهرا و مثلا و اصلا و این تنوین بمعنی تمیز ست یعنی از روی یقین

چنین ست مگر لفظ اصلا منصوب بنزع خافض ست یعنی بعد در کردن باکه حرف جاره است ای اصلا در اصل باصل بود یعنی بوجه ای بهیچ وجه نوزدهم الف جمع و آن در فارسی جز بلفظ با یافته نشده و در عربی بسیار ست چون تدابیر و ترکیب عناصر مساجد و غرائض بستم الف بدال که این مخصوص بعربی ست چون در بدل واو آید بصورت الف نویسند و خوانند چون عصا که در اصل عصو بود و چون در بدل یا آید بصورت یا نویسند و الف خوانند چون هندی که در اصل هندی بود و همچنین در مرتضی و مصطفی اگرچه این هر دو در اصل واو بوده بست و یکم الف تانیث که با واخر الفاظ عربی ملحق شود و بصورت یا نوشته میشود چون حبلی و عقبی و دنیا مگر دنیا را اکثر علما بالف نویسند بست و دوم الف مجهول الاصل و این را نیز بیا نویسند گاهی فارسیان این الف را باطلب صورت کتابت یا خوانند چون موسی و عیسی و بست و سوم بمعنی سو و طرف چون سرازیر و سرابالا یعنی سر بسوی زیر و سر بطرف بالا و راستا و چپا بست و چهارم الف بمعنی لفظ است از عرف را راست چنانکه بست و ریا

گردن طاعت بنهادن ٭ گرش همراه بودی دست دادن یعنی در نیست و عرفی گوید بیت آن جام کرا ز بیکی سبز نو فلک سا خست ٭ زود اگر کند غنچه گل شهرت جم را یعنی زود ست و این حرف گاهی ببای موحده بدل شود چون اسفندیدن و بسفندیدن بر وزن پرستیدن یعنی ساخته و آماده شدن و بجای میم چون استه و خسته بالفتح استخوان خرما و کنار و غیر آن و بدال مهمله چون بآن و بدان و بجای جیم عربی و بکاف فارسی و بلام چون سنگ آبی و سنگلابی جانوریکه چند بیست ازان هم سنگ بود و چون اغول و نغول و بواو معروف جائیکه در بیابان برای رمه گوسپندان سازند و آورد و نبرد یعنی جنگ بود و چون ارنج و ورنج و نانع نوع نام درخت و یکسان و یکسون یعنی برابر و بهای هوز چون انباز و هنباز و یاسا و یاسا یعنی رسم و قاعده سلطان و بیای تحتانی چون ارغوان و ریغان و چون افتاد و بیفتاد ٭

الصاق ٭ بالکسر تیزی چسپیدن و چسپانیدن از منتخب ٭

التزاق ٭ برای معجمه التساق بسین مهمله التصاق ٭ بصاد مهمله

...لغت بمعنی بچیزی چسپیدن از منتخب و کنز ✤

الاجق ✤ بضم اول و ضم جیم فارسی خانهٔ صحرا نشینان که از سوسار بندند از لطائف

الاق ✤ بضم سواری و مرکب که از بیگار گیرند از رشیدی و در لطائف بمعنی اسپی که بداک چوکی بجائی رود و در برهان بمعنی قاصد و اسپ داک چوکی و بمعنی خر نیز آمده و این لفظ ترکی ست ✤

الدق ✤ بضم اول و ضم دال در ترکی مصدر ست بمعنی شدن ✤

الخالق ✤ بفتح اول و ضم لام گفته است صاحب لغات ترکی نوشته پوشاک معروف که زیر قبا پوشند ✤

النگ ✤ بضم اول و فتح لام و سکون نون و کاف فارسی بترکی بمعنی سبزه‌زار و بفتحتین بمعنی دیوار سوچال قلعه گیری از برهان ✤

العجل ✤ بفتح اول و سکون لام فتح عین و فتح جیم مصدر ست و الف و لام در اول آن زائد در ترکیب مفعول مطلق ست که صیغهٔ امر از اول این حذف شده در اصل چنین بود اعجل العجل یعنی زودی بکن زودی کردن ای کمال زودی بکن ✤

الحال ✤ بالفتح بمعنی اکنون عربست از الف و لام عهد و کلمهٔ حال یعنی از هر دو مرکب یک لفظ مفرد دانند و بالکسر خوانند غلط محض ست ✤

ال ✤ بالکسر و تشدید لام بمعنی پیمان و زمان و سوگند از منتخب و شرح نصاب و کنز

الهام ✤ بالکسر آنچه در دل کسی اندازد خدای تعالی از خبر وقوع خیر یا شر از بحر الجواهر و لطائف و منتخب و کنز ✤

التیام ✤ بالکسر بیکدیگر پیوسته شدن و بهم آمدن و به شدن زخم از زبدة الفوائد و منتخب و موید ✤

اولوالعزم ✤ خداوندان عزم و بمعنی پیغمبرانیکه جهد و ثبات داشتند در کارها و صبر بر بلا و تکالیف کرده اند و آن کسان بودند نوح و ابراهیم و داود و یعقوب و یوسف و ایوب و موسی و عیسی و محمد علیهم الصلوة و السلام از بیضاوی و منتخب وغیره ✤

الزام ✤ بالکسر لازم گردانیدن بر خود یا بر غیر از منتخب و غیر آن ✤

التزام ✤ بالکسر خود لازم گرفتن کاری را از منتخب ✤

الزم ✤ بالفتح و زای معجمه مفتوح لازمتر

الم ✤ بفتحتین رنج و درد ✤

الیم ✤ دردناک ✤

التثام ✤ بکسر اول و سکون لام و کسر فوقانی و ثای مثلثه بوسه دادن بچیزی یعنی بوسیدن ماخوذ از لثم که بمعنی بوسه دادن ست ✤

اللهم ✤ در اصل یا الله بود لفظ یا را حذف کردند و میم مفتوح و مشدد عوض او در آخر در آوردند ✤

التون ✤ بالفتح و تای فوقانی و واو معروف در ترکی زر سرخ را گویند و نام حرم طغان شاه و بمعنی کنیزک از لطائف

الحان ✤ بالکسر خوشخوانی و نغمه و بالفتح آوازها از منتخب ✤

الکن ✤ بفتح اول و فتح کاف عربی آنکه زبانش در سخن گرفته شود از منتخب ✤

الان ✤ بالفتح و تشدید لام نام ملکی از کشور روس و در برهان بفتح لام از ترکستان و بالفتح و تخفیف لام و مد الف و هم در عربی بمعنی اکنون ست ✤

الپ ارسلان ✤ بفتحتین و قیل بسکون لام و بای فارسی بمعنی شیر دلیر چه الپ بمعنی دلیر و ارسلان بمعنی شیر درنده هر دو لفظ ترکیست و این لقب پادشاه

الی الان ✤ بمعنی هنوز و تا اکنون

الماس دندان شدن کنایه از کمال الحاح و فروتنی کردن ✤

الف کشیدن و الف بر سینه کشیدن داغ بصورت الف بدن سوختن و بعضی گویند که در ایام ماتم اشعرها بر سینه زنند که نشانها بشکل الف پیدا...

٦٩

[illegible]

پیدا میشوند و در بهار عجم نوشته که این رسم ولایت ست که عاشقان و قلندران و بانکیان الف بر سینه میکشند ✻

الس ✻ بفتح اول و سکون لام و ضم سین مهمله و نون جمع لسان ✻

الف قاستان ✻ مژگان و کنایه از نگاه از مصطلحات ✻

الف بر خاک یا بر زمین کشیدن کنایه از خجالت کشیدن ✻

الف بر خاک کسی کشیدن در مذهب ابا میمر رسمیست که میت را در خاک کرده هفت بار سوره انا انزلنا خوانند و هر بار بر قبر الف کشند از مصطلحات ✻

البته ✻ بالفتح و بای موحده و تشدید فوقانی اول و تخفیف فوقانی ثانی که در حالت وقف بها بدل شده مصدرست و برای تاکید و مبالغه مستعمل میشود و در اصل بته بمعنی قطع ست یعنی یکبار بریدن الف لام در وزائده آورده اند که عوض فعل عامل ست از کنز ✻

السنه ✻ بفتح اول و سکون لام و کسر سین مهمله و فتح نون جمع لسان که بمعنی زبان ست و بر همین وزن اطعمه جمع طعام و امتعه جمع متاع و اقمشه جمع قماش و اسلحه جمع سلاح و غیر آن ✻

الیه ✻ بالفتح و یای تحتانی نیز مفتوح بمعنی سرین و بالکسر چنانکه مشهورست غلط از غرل الاغلاط و بحر الجواهر و در شرح نصاب و کنز الیه بالفتح بمعنی دنبه گوسپند و گوشت سرین حیوان ✻

الف و نون زائده ✻ یعنی الف و نون که مقابل فا و عین و لام نیفتد چنانکه در رحمان و عطشان که بر وزن فعلان ست ✻

الفیه ✻ بالفتح و فای مکسور و تشدید تحتانی نام کتابی در علم نحو و صرف که هزار بیت دارد و باصطلاح رندان ایران کنایه از قضیب که از بهار عجم و رشیدی ✻

الکه ✻ بالضم و کاف عربی بمعنی کشور لفظ ترکی ست از لغات ترکی و برهان

الله ✻ در لغت بمعنی معبود بر حق و در اصطلاح علم للذات الواجب الوجود المستجمع بجمیع الصفات و در اصل این اختلاف ست نزد امام اعظم رحمة الله علیه بر اصل خودست زیراکه در ذات او تعالی تغیر نیست پس در لفظ اسم فات او هم تغیر نباید کرد و نزد سیبویه دو قول ست یکی آنکه اصل آن الاله بود همزه را بقاعده تسهیل حذف کردند و لام اولی را ساکن کرده در لام دوم ادغام کردند الله شد دیگر آنکه اصل آن اله بود همزه را حذف کردند خلاف قیاس پس عوض او الف و لام در آوردند دو لام جمع شد لام اولی را در ثانی ادغام کردند الله شد و هم نزد سیبویه اصل لفظ الله لاه بوده از لیه بالفتح که بمعنی پوشیدن و در پرده شدن ست پس و اصل کرده شد بر لاه الف والام را بدلالت تغیر و معنی و بعده ادغام جاری شد بمحل اسم علم از صراح و منتخب و بعض حواشی و همین ارجح ست ✻

الله الله ✻ در مقام تعجب استعمال کنند

الویه ✻ بالفتح و واو مکسور و تحتانی علمهای فوج یعنی نشانهای لشکریان جمع لواست ✻

الاچه ✻ بفتح اول ثانی و جیم فارسی پارچه باشد مخطط که در و نگمه باشد از لغات ترکی ✻

الچه ✻ بالفتح حفت مال هندی که در تاخت ملک بیگانه گیرند و نوعی از پارچه رنگین الوان این لفظ ترکیست از مصطلحات

الهی پناه کسیکه او عالم علم حکمت الهی باشد و الهی نام فنیست از سه فن الحکمت که طبیعی و ریاضی و الهی باشد ✻

الفیه شلفیه ✻ نام کتابی که حکیمی برای تقویت باه پادشاهی مشتمل بر اشکال عجیبه جماع ترتیب داده بود و الفیه کنایه از آلت تناسل و شلفیه کنایه از فرج زن از مصطلحات ✻

الف تازیانه ✻ خطیکه از ضرب تازیانه بر بدن ظاهر شود از مصطلحات

الیمعی ✻ بالفتح و میم نیز مفتوح و کسر عین

مهارکسیکه رای او همیشه بر صواب باشد و در فکر او خطا نیفتد بنا بر رسید از فراست خود معلوم کند از شرح حدیدی و در کنز بمعنی زیرک

الچی * بالفتح مال وجنبی و بهندی کند در ناخت ملک بنگاله نیز مذکور و بمعنی گیرنده و ستاننده و این لفظ ترکیست از مصطلحات

الٰهی * این لفظ مرکبست از لفظ اله که اسم ذات حق تعالی است و از حرف یای متکلم پس بمعنی مجموع الٰهی ست و در بعض محل یای این لفظ مکرم برای نسبت نیز مفهوم میشود چنانکه درین عبارت که حکم الٰهی اینچنین بود کسانیکه این بار از نفس کلمه دانند خطاست و الٰهی از حکمی اقسام ثلاثه حکمت نظریست و اقسام ثلاثه حکمت اینست ریاضی و طبیعی و الٰهی پس الٰهی علمیست که بحث کرده شود دران از امور یکه بوجود خارجی و تعقل هر دو محتاج نباشند بسوی ماده و ان معرفت الله تعالی ست و مقربان حضرت او که بفرمان او اسباب دیگر موجودات شده اند چون عقول و نفوس و احکام و افعال ایشان *

الف کوفی * کنایه از چیزی کج چرا که الف خط کوفی کج باشد از کشف و در مدار الافاضل و برهان نوشته که الف کوفی کنایه از قضیب آلت تناسل *

الدقی * بضم و دال و در ترکی بمعنی شدن و یای تحتانی در آخر ضمیر غایب ترجمه لفظ

او کراجع ست بسوی های هدی *

فصل الف مقصوره مع میم

اما * بکسر اول و تخفیف میم جمع امة و بفتحتین بمعنی کنیز باشد از لطائف و بکسر اول و تشدید میم در عربی ترجمه یا که حرف تردید ست و بفتح اول و تشدید میم بمعنی لیکن دهد *

امضا * بالکسر نشان و علامتی که بر پشت فرامین و قباله نویسند و بمعنی نوکری ان بگذرانیدن ست و روان گردانیدن فرمان از بهار عجم و مدار و کشف و منتخب و کنز

امرا * بضم اول و فتح ثانی و ثالث و در آخر همزه جمع امیر از منتخب بحبل از بعض مردم بی التفات که بسکون میم خوانند

املا * بالکسر پر کردن و از یاد چیزی نوشتن و آغاز کردن و از خود چیزی گفتن و در اصطلاح بمعنی رسم الخط یعنی نوشتن ترکیب حروف موافق قاعده از منتخب و مدار

امتلا * بالکسر پر شدن و در عرف پیدا پر شدن معده از غذا و بدهضمی *

امنا * بضم اول و فتح میم و نون بمعنی امانت داران و این جمع امین ست *

امعا * بالفتح رودهای شکم و این جمع معاست که بکسر میم باشد و روده هفت ست اول اثنا عشری دوم صائم سوم رقیق چهارم اعور پنجم قولون ششم مستقیم

از لطائف و مفرح القلوب *

ام القری * بضم اول و میم مشدد مضموم و ضم قاف و فتح رای مهمله و در آخر الف بصورت یا مکه معظمه چرا که اول از همه قریها آن نواحی آباد شده است *

امشب * بمعنی این شب و بمعنی شب گذشته و شب آینده هر دو مستعمل میشود بدانکه در سه محل لفظ ام بالکسر بمعنی لفظ این آید یکی امشب دوم امروز سوم امسال از بهار عجم و غیر آن *

ام الکتاب * کنایه از سوره فاتحه و بمعنی قرآن مجید و بمعنی لوح محفوظ و آیات محکمات از کنز و در اصطلاح سالکان عقل اول که اشارت بمرتبه وحدت است از بهار عجم و لطائف *

امنیت * بالضم و نون مکسور و یای تحتانی مشدد مفتوح بمعنی آرزو و امنیت بالفتح و نون مکسور و تشدید تحتانی مفتوح بمعنی بیخوفی و امن از مدار و کشف و منتخب

امانت * بکسر اول و فتح تای فوقانی میرانیدن و کشتن کسی را از منتخب *

امارت * بکسر حکومت و بفتح بمعنی نشان و علامت *

امارات * بفتح اول علامتها و نشانها از صراح و کشف *

امهات * بالضم و تشدید میم مادران جمع امه و این لغتیست در ام که بمعنی

مادر باشد و استعمال امهات در انسان
و در غیر انسان امات گویند بتشدید میم
کذا فی القاموس و الصراح ✤
امت ✤ بفتحتین بمعنی کنیزک و بفتح و
سکون میم پشته زمین و جای بلند و بضم اول
و تشدید میم مفتوح بمعنی گروه انسان
و بمعنی پیروان انبیاء از منتخب و کنز و
فردوس اللغات و مولانا یوسف
بن بانع چنین تحقیق کرده است ماخوذ
از ام ست که بمعنی قصد کردن باشد
و برین تقدیر است گروهی بود که در
قصد کردن چیزی یکدل باشد و بمعنی
جمع و بمعنی ملت و امام و پیشوا و بمعنی از
روزگار و تارک سر ✤
ام الخبائث ✤ شراب ✤
امتزاج ✤ بالکسر و جیم آمیخته شدن
چیزی بچیزی از منتخب ✤
املاح ✤ بالکسر و حای حطی چیزی را نمکین کردن
اما بعد ✤ اما لفظ متضمن بمعنی شرط و
لفظ بعد ظرف زمانی ست بمعنی پس
و درینجا مضاف الیه محذوف منوی
مبنی علی الضم باید خواند یعنی دال بعد
را اما بعد مضموم باید خواند و مضاف الیه
محذوف فلان اکثر لفظ حمد و نعت باشد ✤
امداد ✤ بالکسر مدد کردن از منتخب ✤
امتداد ✤ کشیده شدن و درازی از منتخب
امجد ✤ بالفتح بزرگتر از منتخب ✤

امجاد ✤ بالفتح بزرگان ✤
اماجد ✤ بزرگان ✤
امرد ✤ بالفتح بی ریش و ساده از صراح
اماره ✤ بفتح اول و کسر رای مهمله جمع امیر و
آمید ✤ بضم اول و کسر میم و یای مجهول
و کاف ... مشتق گفته مجهول را معروف
خواندن در اکثر محل درست باشد
ام ولد ✤ باضافت باصطلاح فقه کنیز
بنده مالک خود پسر یا دختر زاییده باشد
در حین حیات خود مالک و وارث او
که آن کنیز را فروخته نماید و بعد از مرگ
مالک خود آن کنیز آزاد باشد یعنی
در میراث نخواهد رسید ✤
امصار ✤ بالفتح شهرها ... و
این جمع مصر است که بمعنی شهر است از منتخب
امطار ✤ بالفتح بارانها این جمع مطر
که بمعنی باران باشد از منتخب ✤
امرار ✤ بالکسر بگذرانیدن از کنز ✤
اموات احمر ✤ مقتولان و شهیدان ✤
امر ✤ بفتح اول و سکون میم بمعنی حکم
بمعنی کار اگر بمعنی حکم باشد جمع آن اوامر
می آید و اگر بمعنی کار باشد جمع آن امور
می آید از منتخب ✤
امس ✤ بالفتح دیروز از کشف ✤
املس ✤ بفتح اول و فتح لام ساده و
هموار و نیز نرم از کشف و کنز و صراح ✤
امرؤ القیس ✤ بکسر اول و سکون میم

و فتح رای مهمله و ضم همزه که بصورت واو
است و فتح قاف و سکون تحتانی و
سین مهمله نام شاعری که افصح شعرای
عرب بوده است بعضی گویند که او قصیده
غرای خود نوشته بر کعبه آویخته بود و
جواب ... عاجز در داده در ان ایام
آیه کریمه قیل یا ارض ابلعی ماءک
و یا سماء اقلعی و غیض الماء و قضی الامر
و استوت علی الجودی نازل گشت
بملاحظه این آیه شهر فصاحت امرء القیس
سپری گشت ✤
امتصاص ✤ بالکسر هر دو صاد مهمله
مکیدن از کنز ✤
امتاع ✤ بالکسر نفع رسانیدن ✤
ام الدماغ ✤ بالضم کنایه از جای
دماغ و آن پوستی ست استخوان ...
صلب که محیط جوهر دماغ ست ✤
امر معروف ✤ امر کردن بکار نیکو
که در شریعت اسلام معروف شناخته
شده هستند مثل نماز و روزه و صلوة و حج
و زکوة و صدقه علیه لفظ قربانی ✤
املاق ✤ بالکسر مفلسی و درویشی از منتخب
امام بالحق ✤ یعنی امام بالحق بحق
عبارت از امام جعفر صادق رضی الله عنه
املاک ✤ بالکسر مالک چیزی گردانیدن ✤
بالفتح جمع ملک بالکسر ✤
امتثال ✤ بالکسر و حروف چهارم تا مثلثه

بمعنی فرمانبرداری از کشف و منتخب و کنز
املال ✤ بالکسر ملول کردن از منتخب ✤
امهال و استمهال ✤ هر دو بالکسر
مهلت و فرصت دادن از لطایف ✤
امثال ✤ بالفتح داستانها که مشهور
و صفتها و بمعنی مانندها از منتخب ✤
امیر نحل ✤ بفتح نون و سکون حای
حطی لقب حضرت علی کرم الله وجهه
اماثل ✤ بفتح اول و کسر ثای مثلثه
جمع امثل که بمعنی مشابه و نظیر است یا
جمع امثال که جمع مثل است از شرح
اکبر و بمعنی بهتران مستعمل ✤
امل ✤ بفتحتین بمعنی امید از منتخب ✤
ام ✤ بالفتح و سکون میم حرف عطف
بمعنی یا ای تردید و بالضم و تشدید میم
بمعنی مادر و اصل هر چیز ✤
ام العلوم ✤ کنیت علم صرف زیرا که
اصل و مبدا اکثر علوم است ✤
ام ملدم ✤ بکسر میم دوم و سکون لام
و فتح دال مهمله کنیت تب دایمی که با
لرز است از شرح تحفة العراقین منقول و منتخب
امم ✤ بضم اول و فتح میم بمعنی گروه های
مردم از منتخب و کنز ✤
امام ✤ بالفتح بمعنی پیش و روبرو
و بالکسر بمعنی پیشوا و بمعنی رشته معماران
که بآن بنا راست کنند ✤
امن ✤ بفتح اول و سکون ثانی بی

هراس شدن از بسیار غم و کشف و منتخب
و کسانیکه از پی الفاظی تحقیق خوانند
غلط است ✤
امان ✤ بالفتح بی خوف شدن و بمعنی
زینهار و بمد اول جمع امن که بمعنی بی خوف است
امین ✤ امانت دار از صراح ✤
امتحان ✤ بالکسر آزمودن
در فتن در کار یعنی در کار غور کردن
ام الصبیان ✤ نام دیوی که اطفال را
آسیب رساند و نزد اطبا نوعی از صرع
که با اطفال عارض میشود از مصطلحات ✤
ام غیلان ✤ بکسر غین معجمه بمعنی مادر
دیوان چه ام بالضم بمعنی مادر و غیلان
بالکسر جمع غول که بمعنی دیو باشد لیکن
بمناسبت مسکن و ماوای دیوان بودن
بمعنی درخت خار دار که بهندی ببول
و کیکر گویند مستعمل و مغیلان مخفف
همین است از منتخب و بعض شروح و در صراح
قاموس نوشته که ام غیلان بفتح غین معجمه
درخت سمره که آنرا طلح نیز گویند و آن
درختان بزرگ اند خاردار در بیابان عرب
امتان ✤ بضم اول و تشدید میم مفتوح
جمع است بطور فارسی ✤
امتنان ✤ بالکسر نعمت دادن و منت
نهادن از منتخب و کنز ✤
اماکن ✤ بفتح اول و کسر کاف جمع امکنه
مکانست چه جمع مکان امکنه باشد

و جمع امکنه اماکن است ✤
امام مبین ✤ بضم میم سوم و کسر بای
موحده بمعنی لوح محفوظ ✤
امکان ✤ بالکسر مصدر است از باب
افعال بمعنی قدرت دادن و جا دادن
بر تقدیر معنی اول ماخوذ است از تمکنت
که بمعنی قدرت باشد و بر تقدیر معنی دوم
ماخوذ باشد از مکانت که بمعنی جای
و جایگیر شدن است در محاوره فارسیان
بمعنی طاقت و قدرت آید و گاهی
از آن ما یمکن مراد باشد و باصطلاح
اهل حکمت چیزیرا گویند که عدم و وجود
او هر دو ضروری نباشد چنانچه جمیع
حوادث مثل انسان و دیگر حیوانات و
شجر و حجر و امتناع آنرا گویند که عدم وی
ضروری باشد چنانچه شریک باری
و وجوب آنکه وجود وی ضروری باشد
چنانچه واجب تعالی ✤
امکنه ✤ بالفتح و کاف مکسور و نون جمع مکان
اماله ✤ بکسر اول میل دادن چیزی از
جای او بسوی دیگر و باصطلاح اهل
عربی میل دادن فتحه را بسوی کسره بطوریکه
الف صورت یای مجهول پیدا کند چنانچه
کتیب اماله کتاب و رکیب اماله رکاب و در
الفاظ فارسی نیز اماله می آید چنانچه
آزیر اماله آزار و آبید اماله آباد و اندر
ناجی و عبد الواسع و غیرهما ✤

باب الالف مع النون

آمثله * بفتح اول وسکون میم وکسر ثای مثلثه جمع مثال *
امتعه * بالفتح وتای فوقانی مکسور وعین مهمله مفتوح جمع متاع *
امرجه * بفتح اول وسکون میم کسر رای مهمله وفتح جیم عربی جمع مراج *
امور عامه * بتشدید میم دوم در اصطلاح اهل حکمت چیزها را گویند که ذات آنها عام باشد ومخصص بیک قسم از اقسام موجودات نباشد بلکه شامل باشد بهر قسم موجودات را باد وازان جمله موجودات قسمی ست واجب وجوهر وعرض بیعنی وحدت کثرت ازجمله امور عامه است که مخصوص بیک قسم از انها نیست چنانچه وجود ووحدت یافته میشود ودر همه اقسام موجودات وکثرت یافته میشود در دو قسم جوهر وعرض باشد *
امامیه * فرقه شیعیان که بجز دوازده امام بولایت کسی اعتقاد ندارند *
امی * بالضم وتشدید میم در حقیقت منسوب بام است که بمعنی مادر باشد یعنی آنکسی که پدرش در ایام طفلی او بمیرد واز تربیت پدر محروم بوده در کنف مادر یا دایه پرورش یابد از منتخب علم نوشتن وخواندن اورا حاصل نشود ومجازا اطلاق بهر آن کسی که نوشتن وخواندن نداند اگر چه پیش پدر جوان شده باشد ولفظ امی لقب پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم ازانست که آنحضرت از کسی تعلیم نگرفته بودند یا فضیلت استاد بر آنحضرت ثابت نشود از بهار عجم ومنتخب وشرح سکندرنامه وکنز *
امهانی * بالضم وتشدید میم مکسور نام دختر ابوطالب یعنی خواهر حقیقی حضرت علی کرم الله وجهه که خواهر عم زاده پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم باشد از اسماء الرجال شیخ عبدالحق وجامع الاصول وکسر میم مخصص فارسیست وآنچه بعض از اهل لغت بمعنی عمه آنحضرت نوشته اند محض غلطست *
امهات سفلی * ارکان عناصر یا طبقات زمین *
امانی * بفتح اول وکسر نون وتشدید تحتانی بمعنی آرزوها ومراد ازین جمع امنیه ست که بالضم باشد بمعنی آرزو وبای ممدوده خواندن یا بتخفیف یا نیز غلطست مگر فارسیان بمعمول خود بتخفیف یا میخوانند از کنز ومدار ومنتخب ولفظ امانی بتخفیف یا بمعنی منسوب بامن که بمعنی امن ست وهم منسوب بامانت بحذف تای فوقانی *
امام محمد غزالی * بابتدای حال علوم ظاهر یا گرمه عظیم داشتند چنانچه بر معاصران خود تفوق جستند وبآخر از زهد وتجرید وتصفیه باطن نصیبی کامل حاصل ساختند وکتب بعضی بسیار تصنیف کرد چون کتاب احیاء العلوم وجواهر القرآن وتفسیر یاقوت التاویل چهل مجلد ومشکوة الانوار وغیر آن خان آرزو در خیابان نوشته است که لفظ غزالی را ملا عصام در شرح قصیده برده بتخفیف نوشته ومولوی عبدالغفور در حاشیه نفحات بتشدید گفته چنانکه عبدالباسط سلطانی در حواشی قاموس تصریح کرده وهمچنین ابن خلکان نیز بتشدید تحقیق نموده لیکن سمعانی در کتاب انساب بتخفیف زای معجمه گفته چون غزاله بفتح دیهی ست از مضافات طوس ظاهرا همین بتخفیف اصحست امام مذکور در سنه پانصد وپنج بجوار رحمت حق پیوست *
اموی * بضم اول وفتح میم وکسر واو منسوب بنی امیه امیه بضم همزه وفتح میم وتشدید تحتانی نام یکی از اجداد یزید به پشت چهارم *

فصل الف مقصوره مع نون

انطفا * بالکسر فرو مردن آتش وچراغ از منتخب *
اندروا * بفتح اول بحرف نهم وزن بمعنی آویخته ونگونسار وسرگشته وحیران از برهان ورشیدی *
انجلا * بالکسر جیم روشن وصاف شدن وواشدن ابر وواشدن غم وازخانه

و وطن بیرون رفتن از منتخب و کنز *
انحا * بالفتح و حای مهمله جمع نحو است که بمعنی راه و طور باشد *
انسا * بضم اول و فتح نون و سین مهمله انیس که بمعنی همدم و غمخوار و رفیق است منتخب
انزوا * بالکسر و زای معجمه گوشه نشینی و یکسو شدن از خلق *
انتما * بالکسر و تای فوقانی نیز مکسور نسبت یافتن و بمعنی افزون شدن و بالیدگی از قاموس و صراح و منتخب و مدار و کنز و بهار عجم و بعضی مردم که بمعنی پرورش گویند غلط است *
انهما * بالکسر خبر دادن از منتخب *
انبا * بالکسر خبر دادن از منتخب *
انحنا * بالکسر و حای مهمله مکسور و نون خمیده شدن و کوژپشت شدن از منتخب این از باب انفعال است مجرد او حنا بالفتح بمعنی خمیدن *
انطوا * در نوردیده شدن از منتخب
انا * بالفتح و در ترکی مادر و در عربی بمعنی من و بکسر اول بمعنی وقت اگر در آخر بعد الف همزه زیاده کنند بمعنی ظرف آید و فندبار از شرح نصاب و فردوس اللغات *
انقا * بالکسر نیست کردن و نیست شدن از منتخب و کنز *
انقضا * بسر آمدن مدت از منتخب
انثی * بالضم و ثای مثلثه ماده که

در مقابل نر است از منتخب و کنز *
انشا * بالکسر آفریدن و آغاز کردن و از خود چیزی گفتن و نام علمیست که دانسته شود بدان ترکیب عبارات نثر و باصطلاح علم عربیت و منطق کلامیکه احتمال صدق و کذب نداشته باشد و اقسام آن بسیار است منجمله آن امر و نهی و ندا و قسم و تعجب از منتخب و مناظرة الانشا و صراح و کشف و کنز *
انگشت نما * کامل و اشهر و رسوا از مصطلحات *
انتخاب * بیرون کشیدن و برگزیدن بلفظ زدن و کردن مستعمل از منتخب و بهار عجم
انجذاب * بجاو ذال معجمتین کوزپشتی
انتساب * نسبت داشتن بکسی *
انسب * بالفتح مناسب تر *
انجذاب * کشیده شدن از منتخب و تاج المصادر *
انسکاب * بالکسر ریختن آب و گریستن بسیار از منتخب *
انقلاب * بالکسر برگردیدن و واژگون شدن و برگشتن از کاری و حالی و زرتب کوکب و بلفظ گرفتن و کردن و افتادن مستعمل از بهار عجم و غیره *
انساب * بالفتح نسبها و نژادها *
انسلاب * بالکسر و نیست شدن
انتهاب * بالکسر غارت کردن از کشف

و صراح و تاج المصادر و کنز و منتخب *
انبوب * بالضم و حرف سوم بای موحده مضموم بمعنی نی که از میان خالی باشد و این لفظ عربیست از منتخب *
انقاب * بالفتح سوراخها و پیرنگها که در زمین کنند و در صورت جمع نقب منتخب و در بعضی نسخها در صورت جمع نقابست *
انصباب * بالکسر و صاد مهمله و دو بای موحده ریخته شدن آب بسر حد زیرین یا شد از منتخب
انیاب * بالفتح و حرف سوم بای تحتانی و در آخر موحده دندانهای نیشتر که در زنخدانها باشند و این جمع نابست از صراح *
انکباب * بالکسر و بای موحده بسیار بر کار اوفتادن و بر روی افتادن از منتخب و غیر آن *
انتصاب * برپا شدن *
انابت * بکسر اول و حرف چهارم موحده مفتوح و بعد فوقانی توبه کردن و دعا خواستن از کشف و منتخب و صراح بازگردیدن بسوی خدا و بازگشتن از کارهای
اندرپت * بالکسر مخفف اندرپت که دهی بود الحال داخل قلعه شهر دهلی است
انگشت * بالفتح و کاف فارسی مکسور چوب سوخته که سرد شده سیاه گشته باشد از برهان و مدار و جهانگیری و کشف
انفت * بالفتح و فای مفتوح بمعنی ننگ و عار داشتن از کنز و منتخب

اناث * بکسر اول و فتح همزه که حرف چهارم ست بمعنی زنان و زنان ست و الف ثانی مزید همین ست از لطائف و منتخب

انات * بالفتح بروزن قنات بمعنی درنگ و تامّل این لفظ در رسم الخط عربی با گرد می‌نویسند *

انوثیت * بضمتین بزیادت یای تحتانی مشدّد بمعنی زن شدن و ماده بودن و انوثیت بدون یای تحتانی صحیح بخلاف رجولیت که مصدر جعلیست چرا که رجل اسم جامد ست و انثی مشتق ست از انوثت لیکن چون انوثیت هم در کلام ثقات واقع شده استعمالش جایز باشد عرفی گوید بیت ماییم نشسته انوثیت بازو رطلی مادر اندازد *

اناثی * بکسر اول و در آخر یای مثلثه بمعنی مادها این جمع انثی که بمعنی ماده است از مدار و منتخب و کنز و کشف اللطائف *

انبعاث * بکسر اول و کسر بای موحده و عین مهمله تا مثلثه انگیخته شدن از منتخب

انیث * بروزن فعیل بمعنی آهن نرم از شرح نصاب و کنز *

اندماج * بالکسر در رفته شدن چیزی در آمدن و استوار شدن بجای خود از کشف و منتخب *

اندراج * درج شدن و درآمدن و نوردیده شدن از کنز *

انج * معرب انبه *

انموذج * بالضم و میم مضموم و ذال معجمه مفتوح بمعنی نمونه و نمودار و در فارسی گاهی مجازاً بمعنی اندک مستعمل میشود و باید دانست که صاحب قاموس انموذج بدون الف و بفتح نون معرب نمونه نوشته است و انموذج را که بالف است خطا گفته لیکن از مفتاح سکاکی و کتب معتبره دیگر معلوم شده که انموذج بزیاده الف صحیح ست چرا که رتبه صاحب مفتاح در علم عربیت زیاده از رتبه صاحب قاموس ست و هر دو شارح مفتاح انموذج را که بالف ست صواب دانسته معرب نموده گفته اند معرب نمونه بدلیل آنکه قاعده تعریب دال است میکند که معرب نموده باشد دال مهمله در تعریب بذال معجمه بدل میشود و در لفظ نموده که بمعنی مذکور شد و صیغه اسم مفعول نه ماضی و نمونه مخفف نموده است و این از تحقیقات استادی عبدالکریم خان مغفور ست مولف نیز از کتب معتبره همین تحقیق نموده *

انضاج * بالکسر و ضاد معجمه و جیم پخته کردن طعام و مانند آن و رسیده کردن میوه و نیز باصطلاح اطبا غلیظ کردن خلط رقیق را و رقیق کردن خلط غلیظ

انتساج * بمعنی بافتن و ساختن

انجاج * بالکسر و جیم و حای مهمله

جدا کردن حاجت از منتخب و کنز *

انفتاح * گشاده شدن از منتخب *

انشراح * گشاده شدن دل از منتخب

انتصاح * نصیحت پذیرفتن *

انتطاح * سر زدن گاو و قوچ و مثل آن از لطائف *

انتساخ * بالکسر و در آخر خای معجمه نسخه گرفتن از منتخب و کنز *

انتفاخ * پر باد شدن و آماسیدن از منتخب *

انقیاد * فرمانبرداری و فروتنی از منتخب

انتقاد * نقد ستانیدن و کاه از آن جدا کردن از منتخب و لطائف و یکی از اعمال علم معماست آن اشارت کردن ست ببعض حروف الفاظ مناسب آن حروف چنانکه حرف اول را سر و رخ و لب و تاج گفتن و حرف وسط را میان و دل و کمر و حرف آخر را پا و دامن و غیره خواندن چنانکه برای اسم شمس در مصرع مصرع اول ثانی میان چمن و دامن نرگس *

انعقاد * بکسر اول و کسر عین مهمله و قاف و دال بسته شدن و مجتمع شدن *

انشاد * بالکسر و شین معجمه شعر خواندن و انشاد مرکب بمعنی شعرخوان *

انده * بالفتح مخفف اندک و لفظ اند بمعنی چند نیز آمده از شرح نصاب و در برهان و جهانگیری نوشته که اند

تفظیت برای شمار همه مجهول انتہا
انسداد * بکسر اول و کسر سین مهمله بسته شدن راه از منتخب *
انفراد * تنها شدن *
انبان باد * پوستیکه آنرا پر باد کرده آهنگران آتش افروزند *
انفاذ * بالکسر فا و ذال معجمه جاری کردن و روان کردن و روان ساختن و فرستادن و شمشیر و خنجر به چیزی گذرانیدن از منتخب *
انصار * بالفتح یاری دهندگان و گروهی از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله وسلم که در ایام هجرت در مدینه مدد آنحضرت رسیدند از مدار *
انتشار * پراگنده شدن و بمعنی فاش شدن ذکر و غضب از منتخب و صراح *
انظار * بالفتح نظرها *
انفجار * بالکسر بر آمدن آب از منتخب و روان شدن ریم از دنبل *
انگار * بالفتح و کاف فارسی صیغه امر از انگاشتن بمعنی فهم و بدان و خیال کن *
انتظار * چیزی را چشم داشتن بلفظ داشتن و بردن و کشیدن و کردن مستعمل انتظار نشستن باوست یای مصدری ... است ... بمعنی ... بسیار ...
انکسار * شکسته شدن و شکستگی
انحصار * بالکسر کوتاه شدن ...

تنجیدن در چیزی *
انمار * بالفتح پلنگان و نام قبیله از بنی سبا از منتخب *
انوار * بالفتح شکوفها و شکوفهای ... بتقدیر اول جمع نور بالفتح و بتقدیر معنی دوم جمع نور بالضم از منتخب و کنز *
انذار * بالکسر و ذال معجمه بیم دادن و ترسانیدن از منتخب و لطائف *
اندار * بالفتح و دال مهمله بمعنی انبار از فرهنگ سپهر عضد الدوله انجو *
انبر * بالفتح و حرف سوم بای موحده مضموم و راء ... نام آلتی است که از آهن ... گرم را بدان گیرند هندی سنداسی گویند از رشیدی و فردوس اللغات *
انبار * بالفتح توده غله و متاع جمع نبر بالکسر بمعنی توده و جای غله ریختن است چنانکه در منتخب و صراح و در فارسی صیغه امر از انباشتن که بمعنی پر کردن و ذخیره کردن است از بهار عجم *
انگشت زنهار * بمعنی ... خواستن امان و پناه جستن پیش عادت آنکه انگشت شهادت بر میدارد *
انفطار * پاره پاره شدن و آفریدن از لطائف *
انشار * بالکسر زنده کردن از لطائف *
انداز * بالفتح بمعنی ادای دلپذیر و بمعنی قیاس و قصد و حمله کردن ...

و مقدار و مرتبه و حال و انداز رسا کنایه از فکر رسا و طرزیکه هر کسی را پسند آید از کشف و بهار عجم و جهانگیری و رشیدی و سروری و برهان و چراغ هدایت *
انگژد * بالفتح و ضم کاف فارسی و زای فارسی آنچه پیلبانان در دست دارند از برهان و در جواهر الحروف نوشته که در اصل آنکس بود بضم کاف عربی و سین مهمله چون باتصال کاف مضموم بسین مهمله لفظ قبیح پیدا میشد لهذا کاف عربی را بکاف فارسی و سین را بزای معجمه بدل کردند و بعضی زای عربی را بزای فارسی بدل کنند *
اندرز * بفتح اول و سوم نصیحت و پند و وصیت از مدار و سروری و رشیدی و جهانگیری و برهان *
انتهاز * بالکسر فرصت یافتن و دریافتن از منتخب و کنز *
انباز * بالفتح شریک *
انجاز * بالکسر و جیم وفا کردن وعده و روا کردن حاجت از منتخب و کنز *
اناس * بضم اول بمعنی مردمان و این مفرد نیست جمع ... بمعنی جمع می آید از بحر الجواهر و کنز و منتخب *
انس * بالکسر آدمیان و این مفرد بمعنی جمع و بالضم خو گرفتن و آرام گرفتن بچیزی و الفت گرفتن ...

باب الالف مع الهاء

باب الالف مع الواو

بام ملی از صحاب کرام از منتخب و کنز ❊

اندراس ❊ بالکسر و دال مهمله نیز مکسور بمعنی کهنه شدن و کهنگی از منتخب ❊

انتکاس ❊ واژگون شدن ❊

انغماس ❊ بالکسر و غین معجمه بآب فرو رفتن از منتخب و تاج ❊

انغراس ❊ بالکسر و غین معجمه و رای مهمله رسیدن درخت ❊

انفس ❊ بفتح اول و ضم فا جمع نفس که بسکون فا بمعنی روح و ذات است و عالم انفسی مراد از عالم ارواح و عالم آفاقی کنایه از عالم ظاهری و عالم اجسام از آنجهت میتوانند که عالم انفس و آفاق همین عالم ظاهری باشد چنانکه نفوس جمع افق و همین عالم ظاهری موجود اند ❊

انیس ❊ خو گرفته شده و آدمی همخواب و مصاحب از منتخب و کنز و صراح و لطائف ❊

انعکاس ❊ بالکسر باژگونه شدن و نمودار شدن شکل چیزی در جسم شفاف مثل آب و آئینه وغیره ❊

اندلس ❊ بفتح اول و فتح دال مهمله و ضم لام ملکیست در مغرب از لب اللباب ❊

انجاس ❊ بالفتح پلیدیها از منتخب ❊

انقاس ❊ بالفتح و قاف و سین مهمله سیاهیها که نوشتن و این جمع نقس است که بالکسر بمعنی سیاهی نوشتن باشد از

انجس ❊ بالفتح و جیم بمعنی پلیدتر اسم تفضیل از نجس ❊

انتعاش ❊ بلند شدن و برخاستن و نیکو شدن و این از باب افتعالست از منتخب و کنز و فارسیان بمعنی عیش و نشاط استعمال کنند از بهار عجم ❊

انتباش ❊ حرف چهارم بای موحده برهنه کردن کفن دزدیدن از لطائف ❊

انقص ❊ بالفتح کمتر و عیبناک از منتخب ❊

انقاص ❊ بالفتح کمها و عیبها و بالکسر کم کردن و ناقص کردن ❊

انقباض ❊ بالکسر گرفته شدن و گرفتگی از منتخب ❊

انتقاض ❊ بالکسر و قاف شکستگی عهد و جز آن از منتخب ❊

انتهاض ❊ بالکسر برخاستن و کوچ کردن از منتخب و کنز ❊

انقراض ❊ بریده شدن و گاهی بآخر رسیدن مدت ازین مراد باشد از کنز ❊

انخفاض ❊ بالکسر و نحای معجمه و فای معجمه و فا بالکسر شدن کلمه و نشیب افتادن از منتخب

انبساط ❊ بمعنی گستاخی و گشاده شدن و فراخی و مجازاً بمعنی خوشی و گسترده شدن از منتخب و مجموع اللغات ❊

انخراط ❊ در میان جماعتی در رفتن از کنز و در مجموع اللغات در میان چیزی در آمدن و در رشته در سوزن کشیدن

و در صراح در کشیده شدن در رشته و از منتخب بمعنی تراشیده شدن مستفاد میگردد

انحطاط ❊ بالکسر حای مهمله فرود آمدن و بدو بمعنی نهادن چیزی از کنز و منتخب

انضباط ❊ پیوستگی و مضبوطی ❊

اناران انغط بکسر نون سوم و سکون فا و طای مهمله حقه چوبین باشد که از نفط با باروت پر کرده بجز آتش بر دشمنان اندازند

انتزاع ❊ بالکسر و زای معجمه بیرون کشیدن و بر کندن و بر کنده شدن از زمر و سعدی از منتخب و کشف ❊

اندفاع ❊ دور شدن ❊

انصداع ❊ شگافته شدن از منتخب ❊

انتفاع ❊ نفع گرفتن از منتخب بلفظ بردن مستعمل ❊

انخلاع ❊ بنحای معجمه بر کنده شدن از منتخب

انطباع ❊ بالکسر و طای مهمله و بای موحده نقش شدن چیزی بر چیزی از منتخب ❊

انقلاع ❊ بالقاف بر کنده شدن از کنز

انباع ❊ بالفتح و سوم موحده و عین دو زن که در نکاح یک مرد باشند هر یکی دیگری را انباغ باشد بمعنی سوت گویند از

انغاغ ❊ قطب علی در شرح دیوان خاقانی بمعنی شوخ نوشته و در مدار انغاغ بفتح اول و سکون تحتانی و فا بمعنی نحاز گفته و در مجموع اللغات در فرهنگ بکسر و سکون تحتانی بمعنی لوالیدن کودک یعنی

باب الالف مع الیاء

کردن کودک یعنی انو آموختن سخن و بهلول شارح دیوان خاقانی بمعنی مستانی آورده
انثیاغ * بزای معجمه و یای تحتانی بغین معجمه میل کردن بطرف دیگر از جانب خود
انصباغ * بصاد مهمله و بای موحده رنگین شدن از منتخب و کنز *
اندباغ * بجیم باغتن پوست *
انحراف * بالکسر شدن و گشتن و بطرفی مائل شدن و مراد از سمع کژی و بطریقی آید از کنز *
انصراف * بازگشتن و مراجعت و انتقال
انعطاف * خم گرفتن و برگردیدن از منتخب *
انکشاف * وا شدن *
انخساف * بسین مهمله کسوف شدن آفتاب *
انکفاف * باز ایستادن و گشتن از بطالت
انصاف * نصف کردن و برابر داشتن که بهیچ طرف زیادتی نشود
الف * بالفتح بینی *
انتصاف * داد یافتن و نصف یافتن و نیمه شدن از منتخب *
انوف * بضمتین جمع انف یعنی بینی
انیق * بفتح اول و کسر نون و سکون یای تحتانی خوب و عجیب از منتخب *
انطلاق * بکسر اول و سوم و دوم چابلوسی لطف نمودن و هموار شدن

و خلاص یافتن از منتخب *
انفاق * بالکسر روزی دادن و خرج کردن از منتخب *
انتساق * طریق و انتظام و نیز یافتن در روش و دستور چیزی ترتیب دادن لازم و متعدی هر دو آمده *
انساق * بالکسر روش و دستور ترتیب دادن و بالفتح جمع نسق *
انزهاق * بالکسر زای معجمه نیست شدن و هلاک شدن از منتخب *
انخراق * دریده شدن *
انغلاق * بالکسر و غین معجمه بسته شدن در
انطباق * بهم پیوستن *
انسلاک * در آمدن چیزی در چیزی از کنز و منتخب *
انهماک * بالکسر کوشیدن در کاری و مبالغه کردن در آن از کنز و منتخب *
انهاک * بالکسر لاغر و ضعیف کردن از منتخب *
انفکاک * بالکسر بفا یعنی از هم جدا شدن و آزاد شدن از منتخب و کنز *
انسباک * بالکسر و حرف چهارم بای موحده گداخته شدن زر و نقره و دیگر فلزات *
اندیک * بالفتح بر وزن نزدیک کلمه تمنا یعنی امید است از شرح قصاید خاقانی
انفال * بالفتح و فا غنیمتها که از کفار

گیرند جمع نفل بمعنی از منتخب *
انحلال * بالکسر و حای مهمله گشاده شدن و ناچیز شدن و نابود شدن از منتخب و مجموع اللغات *
انجیل * بالکسر کتاب عیسی علیه السلام معرب انگلیون بعد حذف واو و نون قلب کاف بجیم کردند میان لام و یا و الف کشیده و اوند چه اثیل بالفتح در کلام عرب نیامده
انجل * بالفتح و جیم مفتوح فراخ چشم از شرح نصاب و کنز و صراح *
اندمال * به شدن زخم و جراحت از منتخب
انجلال * بالکسر و جای معجمه بنا
انامل * بالفتح اول و کسر میم بمعنی سر انگشتان و این جمع انمله است که بمعنی سر انگشت باشد از منتخب و غیره
انفعال * شرمنده شدن و اثر چیزی پذیرفتن از منتخب و کنز و بلفظ دادن و بردن و کشیدن و دادن مستعمل از بهار عجم
انتحال * بجای مهمله سخن کسی یا شعر کسی بر خود بستن از منتخب و کنز *
انتقال * از جایی بجای رفتن از منتخب و کنز
انتسال * فرزند شدن از لطائف
انتقام * بالکسر کشیدن از کسی از منتخب و کنز بلفظ کشیدن و گرفتن مستعمل
انهدام * ویران شدن و از پا در آمدن عمارت و غیره از منتخب و کنز *
انصرام * بالکسر بریده شدن و منقطع

باب الباء مع الالف

۷۹

شدن وآزرده شدن از منتخب و کنز ❊
انهزام ❊ بالکسر وزای معجمه بمعنی شکست لشکر که در مقابل فتح ست از منتخب و کنز ❊
انقسام ❊ بالکسر حصه حصه شدن و بخش بخش شدن ❊
انضمام ❊ بالکسر فراهم شدن چیزی بچیزی و پیوستگی و آمیختن و بهم شدن از منتخب و کنز ❊
انعام ❊ بالکسر نعمت دادن و نازک کردن و زیاده شدن و بالفتح چارپایان و درینصورت جمع نعم ست که بفتحتین باشد و نام سوره قرآن مجید از منتخب و کنز ❊
انجم ❊ بفتح اول و ضم جیم ستاره ها و این جمع نجم ست که بمعنی ستاره باشد از قاموس و منتخب ❊
انظام ❊ بالکسر آراسته و مرتب کردن ❊
انام ❊ بالفتح بمعنی مخلوقات از جن و انس و انام بالمد نیز آمده و انیم هم نوشته اند و این هر سه لفظ اسم جمع است نه جمع تا قیم و ربما از قاموس و منتخب ❊
انعدام ❊ بالکسر نابود شدن و صاحب منتخب اللغات نوشته که این لفظ غلط است چراکه باب انفعال مختص بعلاج و تاثیر ست مگر استعمال آن بسیار ست ❊
انفصام ❊ بالکسر حرف سوم و چهارم فا و صاد مهمله بمعنی شکسته شدن از منتخب ❊
انداهم ❊ مطلق عضو ظاهر و مجاز اسم

بدن بلکه مطلق جسم را گویند اندام اندام گل و اندام کوه و اندام آفتاب هم آمده بعد علم ❊
انسمام ❊ بکسر اول و کسر تای فوقانی و سین مهمله بوی خوش گرفتن از کنز ❊
انجام ❊ بالفتح بمعنی انتها از بهار و در مدار بمعنی آخر کار ❊
اندگان ❊ بالفتح و کاف فارسی نام شهری از توران مابین سمرقند و چین از برهان ❊
اندجان ❊ بالفتح و جیم عربی نام شهری از توران و این معرب اندگان ست از قاموس ❊
انسان ❊ بالکسر بمعنی آدمی و بمعنی مردم چشم از کنز و مدار و مولانا یوسف در شرح نصاب نوشته که انسان در اصل انس بود والف و نون مزید یافته بدان ملحق شده و این ماخوذ ست از انس بالضم که بمعنی الفت گرفتن و ظاهر شدن ست و بعضی گفته که ماخوذ از نسیان ست و مردمک چشم را از آن انسان گویند که بیننده را شکل انسان در آن بنظر می آید همچنین است در فارسی مردم و مردمک گویند و بهندی تیلی نامند چه در سنسکرت معنی حقیقی لفظ تیلی تصویر آدمی ست ❊
انسان عین ❊ مردمک که بهندی تیلی نامند ❊
انجمن ❊ بالفتح و جیم مضموم جاییکه در آن

مردم بسیار نشسته باشند و در آخر این لفظ نون برای نسبت ست پس انجمن بمعنی مناسبت با ستارگان دارد ای چنانکه ستارگان باهم متصل باشند و نامهای مختلف دارند و در خوردی و بزرگی متفاوت همین طور حال مجلس ست و این از شرح نصاب ❊
انگاشتن ❊ بکاف فارسی بمعنی دانستن و پنداشتن و بکاف عربی خواندن غلط ست از جهانگیری و رشیدی ❊
اندائیدن ❊ بالفتح کهگل کردن دیوار و بمعنی آلودن از مدار و برهان ❊
اندهان ❊ بالفتح و دال مضموم بمعنی غمگین از لطائف ❊
آنین ❊ بفتح اول و یای معروف بمعنی ناله و نالیدن از لطائف و منتخب و کنز ❊
انجیدن ❊ استره زدن و ریزه ریزه کردن از برهان ❊
انجیدگان ❊ بمعنی زخمیان ❊
انیران ❊ بفتح اول و یای مجهول نام روز سی ام از هر ماه شمسی از جهانگیری و برهان ❊
انثیان و انثیین ❊ بضم اول و هر دو تای مثلثه هر دو خایه از کنز ❊
انبان ❊ بالفتح پوست دباغت داده که درویشان و فقیران که از چرم میباشد و شکیره
اندیدن ❊ تعجب کردن از برهان ❊

٨١

انگلیون * بالفتح و کاف فارسی مفتوح و یای تحتانی و واو معروف بمعنی انجیل عیسی علیه السلام و نام کتاب مانی نقاش نیز آمده است و نام جامه منقش رنگین که عجیب و غریب باشد از رشیدی و برهان

انگشت در دهان ماندن * متاسف ماندن *

انگشت بر لب زدن * کسی را بسخن آوردن و گویا گردانیدن از جهانگیری و برهان و کنایه از استدعای سخن از مصطلحات *

انگشت بر حرف نهادن * عیب جویی کردن *

انگشت نیل کشیدن * بمعنی ترک کردن از برهان و جهانگیری *

انگشت بدندان گرفتن * کنایه از تعجب کردن و حسرت خوردن *

انگشت بر چشم نهادن * قبول کردن فرمان از برهان *

انگشت بر در زدن * استجازت باز کردن در *

انگشت بر جبین نهادن * کنایه از سلام کردن *

انا یاسین * روز نوروز چهل بار سوره یاسین بر انار بدمند هر که آنرا بی شرکت غیر بخورد تمام سال از امراض محفوظ ماند *

انگشتو * ریزهای نان برو غن و شکر مالیده از برهان *

انبره * بفتح اول و سکون نون و ضم بای موحده آلتی است که آهن گرم را بدان میگیرند بهندی سنسی گویند از برهان و رشیدی *

انمله * بالفتح و میم مضموم بمعنی سر انگشت جمع آن انامل می آید از بحر الجواهر و کشف و مدار و در منتخب بکسر میم و صاحب قاموس گوید که بهر سه حرکت الف بهر سه حرکت میم درست است *

اندازه * بمعنی طاقت و یارای و حد و تخمین و نمونه و نشان و بمعنی مقصد و اراده از بهار عجم *

انوشه * بفتحتین و واو مجهول و شین معجمه بمعنی خرم و خوشحال و پادشاه نوجوان و مجازا بمعنی داماد یعنی مرد نوکتخدا از جهانگیری و رشیدی و مدار *

انگاره * بالفتح و کاف فارسی و رای مهمله بمعنی نقش ناتمام و نقشه و دول تصویر و هر چیز ناتمام و بمعنی نگارش و بمعنی افسانه و دفتر حساب از برهان و رشیدی و بهار عجم *

انتباه * بالکسر آگاه کردن و خبردار شدن و آگاهی از کشف و سروری و منتخب

انبوبه * بالضم و بای موحده مضموم و واو معروف و بجیم بای موحده بمعنی نایژه

آفتابه و ماسوره از منتخب و برهان و در فرهنگ بجیم رابای تحتانی دانسته خطاست *

انگله * بفتح اول و ضم کاف فارسی حلقه کوچک که گوی گریبان را در آن داخل کنند از رشیدی و در برهان بفتح کاف فارسی بمعنی گوی گریبان *

انگوزه * در اصل انگوژ بوده انگو بمعنی درخت حلتیت چه انگ بمعنی حلتیت و او نسبت و ژ بفتح زای فارسی بمعنی صمغ پس زای فارسی را زای عربی و دال ابدال کرده اند مگر انگزه بدون واو اصح است از رشیدی و غیره *

انفحه * بالکسر فای مفتوح و تخفیف و تشدید حای مهمله هر دو درست و بفتح اول و کسر فا نیز آمده است بمعنی پنیر مایه صاحب قاموس فسرانی نوشته اند انفحه پنیری باشد که منجمد و بسته میشود در شکنبه بچه شتر یا میش یا بز و غیره و طفلان آن بچه تا حال گیاه نخورده باشد پس شکنبش شگافته شیر منجمد که بزردی مائل میشود بیرون می آرند خشک کرده بدواها بکار می برند و از منتخب بحر الجواهر و کشف نیز همین تحقیق شده

انبانه * بالفتح وان پوستی باشد مثل مشک که غله و رخت دران پر کنند از برهان *

انیقه * بر وزن صحیفه بمعنی خوب و عجیب

از منتخب یا خود از انق بالفتحتین شاد شدن و بغایت خوش شدن *

انبه * بفتح اول و ضم موحده مخفف انبوه بفتح اول و سکون نون و فتح بای موحده و بای ملفوظ لفظ عربی بمعنی تنبیه کننده و خبر دهنده از منتخب و بفتح موحده و بای مختفی میوه است مشهور که آنرا انب گویند

انسیه * بالضم و یای مشدد منسوب بانس که بالضم بمعنی خو گرفتن و الفت نمودنست *

انطاکیه * بالفتح شهریست بشام

انگشتری و انگشتری * بدو فرید علیه این هر دو لفظ انگشتریست از حالم یمین که در اصل ریست یا و نون زائد و انگشتر مخفف انگشتوست یعنی صاحب انگشت پس او را بجهت تخفیف حذف کرده انداز خیابان

اندای * بالفتح امر از اندائیدن که بمعنی گلابه و کهگل بر دیوار و غیره مالیدنست و بمعنی آلودن و بمعنی بد گوئی و بمعنی رو پا صادقه از برهان *

انسی * بالکسر آدمی و بمعنی جانب اندرونی عضو و جانب ایسر از

آنانی * بالفتح پیدا آتش از لطائف *

انفسی * مراد از عالم ارواح و بعالم باطنی و آفاقی مراد از آن عالم ظاهر و بعالم اجسام که دنیا باشد از بهیسی

اندامی * جامه خوش اسلوب که بر بدن چست و درست و برابر آید *

انی رای * نام دیوان بیج الملک خان که زنار دار بود *

فصل الف مقصوره مع واو

اولی * بالفتح صواب و سزاوار تر و بالضم بمعنی نخستین مؤنث اول از منتخب و صراح و بضم اول و واو غیر ملفوظ و کسر لام بمعنی خداوندان *

اولیا * بالفتح دوستان نزدیکان و مراد نزدیکان حق تعالی از منتخب و فردوس اللغات *

اودا * بفتح اول و کسر واو و تشدید دال مهمله جمع ودید بمعنی دوست دارندگان *

اوصیا * بالفتح جمع وصی *

اوسط قضایا * کنایه از حد اوسط و آن عبارتست از لفظ مکرر در قیاس و قیاس مرکب باشد از دو قضیه چنانچه العالم متغیر و کل متغیر حادث پس لفظ متغیر حد اوسط است یعنی از هر دو قضیه صغری و کبری هر دو لفظ مکرر را حد اوسط دور کنی نتیجه حاصل آید العالم حادث

اوان بها * نشک بها * این مثل در محاوره سوداگرانست بامعنی که فروختن متاع بعوض قیمتیکه خریدار او رسیده مشهورست *

اوی * بفتح اول و فتح ثانی و سوم الف بصورت یا بمعنی شغال صاحب نصاب این لفظ را بضرورت نظم مخفف ابن آوی آورده است *

اولوس * بضم اول و ضم ثانی و فتح یا و نون هر دو واو غیر ملفوظ در ترکی بمعنی گله

اوحسنی * بفتح اول و فتح حای مهمله

اول شب * در اصل ترکیب اضافیست لیکن بکثرت استعمال کسره اضافت حذف شده چنانکه نیم شب آنرا که مقطوع الاضافه است ابد انظامی گوید بیت جوانی شب آهنگ خواب آورم * بتسبیح مهتاب آورم * از بهار عجم *

اوهن البیوت * بالفتح و های مضموم سست ترین خانها *

اول قنوت * کنایه از وقت فجر که امام شافعی دران قنوت میخواندند

اوسیاقات * بضم اول و واو معدوله و سکون یای تحتانی جمع اوسیاق که لفظ ترکیست بمعنی قوم و قبیله از لغات ترکی نوشته شد *

اوداج * بالفتح رگهای گردن جمع ودج که بالکسرست از منتخب *

اوج * بالفتح طرف بالا و هر چیز و اوج بلندترین درجه کواکب بود و آن ملاقات

سطح محدب فلک باشد از افلاک سبعه سیاره و این معرب اوچ ست * اوج بضم اول و واو معدوله و سکون جیم فارسی لفظ هندیست از منتخب و برهان و در جهندی و در بهار عجم نوشته که اوج بالفتح باصطلاح هیأت و بجیم نقطهٔ است از فلک خارج مرکز که دورترین نقاط ست از مرکز عالم و هر یکی را از سبعهٔ سیاره اوجی باشد و گاهی حضیض *

اوستاخ * بمعنی گستاخ از لطائف *

اوساخ * بالفتح جمع وسخ که بمعنی چرک و ریم ست از لطائف *

اوج مریخ * کنایه از برج اسد و حمل اوج مریخ ست *

اوتاد * بالفتح میخها و این جمع وتد و قسمی از اولیا الله که بهر عالم چهار تن میباشند از منتخب *

اوراد * بالفتح دعاها یکه بوقت معین خود خوانند از منتخب *

اوآاد * بالضم نام دیوانه زن *

اورفرد * بواو معروف و رای مهمله موقوف و ضم میم و سکون زای معجمه نام پهلوی ستارهٔ مشتری که قاضی فلک *

اورند * بالفتح تخت و فر و شکوه و مکر و حیله از برهان *

اوحد * بالفتح یگانه از لطائف *

اوتار * بالفتح و تای فوقانی بمعنی تارهای سازو رودهای کمان و این جمع وتر که بفتحتین باشد از منتخب *

اوطار * بالفتح حاجات *

اوبار * بالفتح و بای موحده اوبار از اوباریدن بمعنی بحلق فرو بردن و این امر ترکیب اسم بمعنی بحلق فرو برنده آمده

اودره * بفتح اول و کسر دال مهمله برادر پدر که بعربی عم گویند از کشف و برهان و سراج

اوزار * بالفتح آلات و ادوات کارگران و مصالح طعام از برهان و بعربی گناهها و سلاحها و بارها که بر پشت بردارند از کنز اللغات *

اولی تر * بهتر لفظ ترمحض زائد است برای مبالغه نیست چرا که اولی که صیغهٔ اسم تفضیلست حاجت بمبالغه دیگر ندارد یا آنکه درین ترکیب کلمهٔ اولی بمعنی مستعمل میشود از بهار عجم و نور الله در شرح گلستان نوشته که چون معنی تفضیلی از لفظ اولی مستفاد ست کلمهٔ تر محض زائد ست چون در کلام قدما کثیر الاستعمال است اصلاح نمیتوان کرد *

اوزه * بکسر اول و فتح واو و تشدید زای معجمه مرغابی از منتخب و قاموس *

اوس * بالفتح و سین مهمله گرگ و ذره و عطا و عوض و نام قبیلهٔ از عرب از شرح نصاب و فردوس اللغات و لطائف *

اوباش * بالفتح بمعنی مردم مخلوط در هم آمیخته و مردم فرومایه و ناکس و در عرف عام بمعنی مرد بیباک و رند و این جمع بوشست که بالفتح باشد که بطریق قلب حروف واقع شده و واو را یا مقدم کردند فارسیان بجای مفرد استعمال کنند از بهار عجم و کشف و صراح و لطائف و منتخب و شرح گلستان *

اواسط * بفتح اول و کسر سین مهمله میانها و میانه تران و این جمع اوسط است *

اوجاع * بالفتح دردها جمع وجع که بمعنی درد ست از کنز *

اوتاد طالع * بدانکه نزد منجمین اوتاد طالع سولود چهار ست اول برج طالع که خانه اولست و آن تعلق دارد به تن و جان و عمر و زندگانی مولود دوم خانهٔ چهارم و آن تعلق دارد بمعاش و روزی و ملک و مقام و پدر سوم خانهٔ هفتم و آن تعلق دارد بتزویج و زوجه و مراد و مقصود چهارم خانهٔ دهم و آن تعلق دارد بحکومت و شغل و عمل و دولت *

اوراغ * بضم اول و واو غیر ملفوظ و غین معجمه نقطه زلیست بمعنی خرمن *

اوتاغ و اوتاق * در ترکی خانه و حجره *

اوجاغ و اوجاق * در ترکی دیگدان *

اوقاف * بالفتح بالها یکه بر فقرا و مزارات وقف کرده باشند از منتخب *

اوفق * بالفتح و فای مفتوح موافق تر از منتخب

باب الباء مع الثاء

باب الباء مع الجيم

اوشاق * بالضم اول و واو غیر ملفوظ در ترکی بمعنی طفل و امرد *

اوثق * بالفتح و ثای مثلثه محکم‌تر و استوارتر از منتخب *

اوغرشماق * بضم اول و سکون غین معجمه و کسر رای مهمله و سکون شین معجمه مصدر ترکیست بمعنی وزیدن *

اولنگ * بالضم و واو مجهول و فتح لام و سکون نون غنه و کاف فارسی بمعنی سبزه‌زار و مرغزار و این لفظ ترکیست

اونگ * بضم اول و واو غیر ملفوظ و کسر نون اول و سکون نون دوم و کاف فارسی در ترکی بمعنی آنها

اوشنگ * بالفتح هندی الگنی از برهان

اوائل * بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم ست جمع اول *

اوغول * بضم اول و ضم غین معجمه سکون لام و هر دو واو غیر ملفوظ علامت ضمه ما قبل لفظ ترکیست بمعنی کودک و پسر مجازاً گاهی بمعنی معشوق آید

اوجال * بالفتح و جیم مهیا و خوشنما

اول * بفتح اول و تشدید واو مفتوح صیغه اسم تفضیل بمعنی پیشتر و منصرف آمدن لفظ اول اسم تفضیل و عدم استعمال آن بیکی از استعمالات ثلاثه اسم تفضیل که من و اضافت و الف لام ست از جهت کثرت

استعمال ست انتهی از بعض صرفیان و بعضی آن نوع عمل شکل جوهر قرار داده اند * بضم اول و فتح و تخفیف واو جمع اولی که مونث اول ست و بضم اول و واو غیر ملفوظ و سکون لام در ترکی بمعنی آنکه بای حیث آمر اشارت

اوزم * بضم اول و واو غیر ملفوظ و زای معجمه لفظ ترکیست بمعنی انگور

اوهام * بالفتح جمع وهم *

اوثان * بالفتح و ثای مثلثه بمعنی بتها این جمع وثن ست که بمعنی بت باشد از منتخب *

اوطان * بالفتح جمع وطن *

اوان * بالکسر بمعنی ایوان و کوشک و بالفتح و کسر بمعنی وقت و هنگام از منتخب قاموس و در صراح بمعنی هنگام فقط

اوباریدن * بحلق فرو بردن *

اوکین * در استعمال فارسی بزیادت یا و نون در عربی اول ست بمعنی نخستین و بمعنی کمتر و کمترین از شرح انوری

اوزن * بضم اول و فتح زای فارسی صیغه امرست از اوزندیدن بمعنی بیفکن و بفکن و قتل بکن و بکش از برهان

اوالان * بضم اول و واو غیر ملفوظ در ترکی بمعنی شونله *

اوج * بمعنی بلند مقابل حضیض

اوده * بفتحتین دریای فحش

هندوستان در قسمتهای شهری بوده که اجودهیا نام است و لکهنو و بلگرام داخل این صوبه است *

اوقیه * بضم اول و واو معروف و کسر قاف و تشدید یای تحتانی چهل درم وزن اواقی جمع آن از منتخب و موید و کشف و در کنز نوشته که اوقیه بالضم مقدار ده درم و پنج سبع درم ای حصه بمعنی درم در حدیث بمعنی چهل درم *

اوچکسیم * بضم اول و واو غیر ملفوظ و جای معجمه ساکن و کاف عربی مفتوح و سکون سین مهمله ترکیست بمعنی تیر انگشتی زدن از چراغ هدایت و در بهار عجم بمعنی کج و منحرف و برگشته *

اولمش اولا * در ترکی بمعنی شده باشد چه اولمش بضم اول و واو غیر ملفوظ و سکون لام و کسر میم و سکون شین معجمه بمعنی شده و اولا بالضم و فتح لام بمعنی باشد

اولکه * بضم اول و واو مجهول و سکون لام و کاف عربی بمعنی کشور و این ترکیست

اوعیه * بفتح اول و سکون واو و کسر عین مهمله و یای تحتانی بمعنی ظروف آوندها این جمع وعا که بکسر بمعنی آوند باشد و بمعنی آوند واحد نیز مستعمل میشود

اوارجه * دفتر حساب از برهان *

اوّاه * بالفتح و تشدید واو دعا خواننده بزاری و مومن و آه کننده و کسیکه بزبان

حاجت ندارد و هر گنید بلبل کنند از لطائف

اورده * بفتح اول و سکون واو کسر او و فتح دال کمهای غیر چسنده و این جمع وربدست *

اوره * بفتح اول و سوم ابره و رفیا وابره رضائی وغیره *

اولی اجنحه * بضم اول و کسر لام و فتح الف و سکون جیم و کسر نون و حای مهمله صاحبان بازوها و این کنایه است از ملائک چراکه منقولست که فرشتگان پر و بال دارند *

اولی * بالضم همزه که بصورت الف و واو مکتوبه نه ملفوظه و کسر لام بمعنی خداوندان جمع ذو بالضم و این جمع خلاف ماده مفرد است *

اوجی * بالفتح و جیم مکسوره تخلص شاعری

اوانی * بفتح اول و کسر نون بمعنی ظروف آوندها و این جمع آنیه است و آنیه بکسر نون جمع اناست و انا بالکسر اول بمعنی آوند است از صراح *

اوغلی * بضم اول و ضم غین معجمه منسوب باوغلان که نام قومیست از ازبک الف و نون در حالت نسبت حذف شده و در لغات ترکی نوشته که اوغلی بمعنی پسر او چه اوغل بمعنی پسر و بچه و یای معروف بمعنی او زیرا که ضمیر غائبست

اویس قرنی * بضم اول و فتح واو و قاف و رای مهمله هر دو مفتوح نام ولی کامل منسوب بقرن چه قرن بفتحتین نام قبیله است در یمن از قاموس و منتخب و صراح و بسکون را خواندن غلطست

فصل الف مقصوره مع های هوز

اهداء * بالکسر هدیه و تحفه فرستادن

اهواء * بالفتح خواهشها و آرزوهای نفس از منتخب *

اهلاً و سهلاً و مرحباً * دستوریست که چون کسی از راه دور بیاید این چهار کلمات گویند اهلاً یعنی آمدی تو اهل و اقربای خود را سهلاً یعنی سیر کردی تو زمین نرم را مرحباً جای تو فراخست *

اهاب * بکسر اول و ای بای موحده بمعنی پوست حیوان که آنرا دباغت نداده باشند یا پوست مطلق از منتخب *

اهلیت * بالفتح و لام مکسور و تشدید یای تحتانی سزاوار بودن و لیاقت و شرافت *

اهبت * بالضم و حرف سوم بای موحده ساز و یراق از منتخب *

اهانت * بالکسر سبک داشتن کسی را از صراح *

اهوج * بفتح اول و سکون ثانی و فتح واو و جیم عربی احمق شتاب کار و مرد بزرگ جثه دراز بالا از منتخب *

اهلیلج * بالکسر همزه و لام مکسور و یای معروف و جیم معرب هلیله از عصمت شرح خلاصة الحساب و در صراح بر وزن اطریفل *

اهواز * بالفتح نام شهری از خوزستان که هوای بد دارد و کژدم زهرناک در آنجا بسیار باشد از برهان و جهانگیری

اهتزاز * بالکسر همزه و زای معجمه جنبش کردن و خوشحالی کردن از منتخب

اهل * بفتح اول و سکون ثانی سزاوار و انس گرفتن و کدخدا شدن و کسان و مردمان خانه از منتخب در خیابان نوشته که اهل بمعنی صاحب آید و گاهی بمعنی صاحبان مفرد و جمع هر دو آید

اهوال * بالفتح جمع هول که بمعنی دهشت و ترس است از کنز و منتخب *

اهمال * بالکسر فرو گذاشتن چیزی را بیکار از صراح و منتخب و در بهار عجم نوشته که اهمال بمعنی درنگ از ماده هل در لغت یافته نشد مگر امهال بتقدیم میم بمعنی مهلت دادن آمده بدین تقدیر اهمال قلب امهال باشد *

اهرمن * بفتح اول و سوم بمعنی شیطان و کفچه مطبخ و کلان مار *

اهتمام * بکسر اول و کسر تای فوقانی غمخواری کردن و در کاری همت برگماشتن و توجه دلی کردن و حاصل

بمعنی آن کوشش کردن از کشف و صراح و منتخب ✤

اَهَم ✤ بفتحتین و تشدید میم سخت و راندۀ و انداخته و کنایه از مشکل تر و ضرور تر از کشف و منتخب ✤

اَهرمن ✤ بالفتح و رای مهمله مفتوح و فتح میم بمعنی شیطان و باعتقاد مجوس فاعل شر چنانکه یزدان فاعل خیر از برهان

اَهوَن ✤ بالفتح آسان تر ✤

اَهل بخیه ✤ بیای موحده رند و خرابانی از بهار عجم ✤

اَهِلّه ✤ بفتح اول و کسر ثانی و تشدید لام جمع هلال است ✤

اَهویه ✤ بفتح اول و سکون ها و کسر واو و فتح تحتانی جمع هوا چنانکه اغذیه و ادویه جمع غذا و دوا ✤

اهل ذمّه ✤ کافران مطیع پادشاه اسلام و گاهی عبارت از رعیت باشد ✤

اَهالی ✤ بالفتح اعیان و اشراف الاهالی جمع الاهل علی خلاف القیاس از شرح نصاب و کنز ✤

اُهتبی ✤ بضم اول و سکون ثانی و فتح بای موحده و تای فوقانی و یای مجهول بمعنی ساز و یراق و این لفظ در حقیقت اهبت است بدون یای تحتانی بمعنی ساز و یراق چون در اشتهار یا واقع شده است لهذا در اینجا برعایت بعضی کسان بیا نوشت ظاهر ابودن یا از غلط کاتبانست که بجای تای موصوف یا نوشته است یا آنکه برای تعظیم باشد یعنی ساز و یراق بزرگ بسیار

فصل الف مقصور مع یای تحتانی

ایلیا ✤ بالکسر و لام نیز مکسور و بعده یای تحتانی بلغت سریانی معنی این لفظ صدیق اکبر است و تحقیق این لفظ برای بیا بمعنی آیدیا هم شهریست و نام بیت المقدس و لقب حضرت علی کرم الله وجهه و نام حضرت خضر علیه السلام از منتخب و برهان

ایهَا ✤ بفتح اول و سکون تحتانی و فتح ها با تنوین بمعنی هیهات ای بعد بمعنی الماضی یعنی دور شد ✤

ایَا ✤ بالفتح کلمه ندا است و کلمه افسوس و برای استفهام آید چنانکه گوئی ایا این مقصود بحصول خواهد پیوست از برهان و رشیدی و غیره ✤

ایرسا ✤ بالکسر و یای معروف و سین مهمله بیخ سوسن و قوس قزح از برهان

ایتیا ✤ بالکسر بیابند شما و کسان از منتخب

ایفا ✤ بالکسر دادن و گزاردن حق کسی تمام از صراح ✤

ایطا ✤ بالکسر پامال کردن و تکرار کردن قافیه در آن بر دو قسم است ایطای خفی و ایطای جلی خفی آنست که تکرار ظاهر نباشد چون دانا و بینا و آب و گلاب و جلی آنست که تکرار ظاهر باشد چون زیباتر و خوشتر و ستمگر و افسونگر و زرین و سیمین و گریان و خندان و گفتن و شنیدن و یاران و عزیزان و این عیب فاحش است ✤

ایاب ✤ بالکسر بمعنی بازگشت و رجوع از کشف و لطائف ✤

ایدوب ✤ بکسر همزه و یای تحتانی غیر ملفوظ و ضم دال مهمله و واو غیر ملفوظ و سکون بای موحده در ترکی بمعنی ساخته

ایوب ✤ نام پیغمبری که بر تکالیف مرض و رنج بسیار صابر بودند ✤

ایجاب ✤ بالکسر لازم کردن و ثابت و مقرر نمودن از صراح و منتخب ✤

ایت ✤ بیای معروف در ترکی سگ را گویند ✤

ایلاقات ✤ بالکسر مساکن و اطراف ترکان و این لفظ ترکیست ✤

ایالت ✤ بالکسر سیاست و نگاه داشتن و بفتح غلط از منتخب و کشف و کنز ✤

ایماقات ✤ بضم اول و سکون تحتانی خاندانها و قبائل و این جمع ایماق که لفظ ترکیست از مفتاح اللغات و لغات ترکی و برای فائده مکرر نوشته شد

اینت ✤ بالکسر و یای معروف و نون ساکن و تای فوقانی کلمه تحسین و تعجب

بمعنی بذهی از برهان ولطائف

ایراث ✤ بالکسر وثای مثلثه میراث رسانیدن وبقیه چیزی دادن از منتخب وغیره

ایارج ✤ بکسر اول وفتح رای مهمله وجیم عربی دوا ئیست مرکب مسهل ومنقی دماغ از بحر الجواهر ومنتخب ✤

ایرج ✤ بکسر اول وبای مجهول وفتح رای مهمله وجیم عربی نام پسر فریدون از برهان وبعضی نوشته اند که در ملک او هیچ شهر مشک خیز بود ✤

ایچ ✤ بالکسر وجیم فارسی بمعنی هیچ

ایلاج ✤ بالکسر در آوردن چیزی در میان چیزی از کشف وفردوس اللغات

ایضاح ✤ بالکسر روشن وآشکار کردن از منتخب ✤

ایلخ ✤ بکسر اول ویای تحتانی غیر ملفوظ وسکون لام وخای معجمه بمعنی گله اسپان لفظ ترکیست وبعضی ایلخی بزیادت یای تحتانی در آخر مسموع گردیده

ایجاد ✤ بالکسر بوجود آوردن وپیدا کردن

ایراد ✤ بالکسر فرود آوردن و چیزی بر کسی وارد کردن از صراح ومنتخب ✤

ایزد ✤ بکسر اول وثالث نام حق تعالی ودر وجه ترکیب این نام والا گفته اند که چون چهار حرف ست چنین گفته اند که چون مدار عالم بر طبائع اربع ست

ودر رابع ست که آنها را اوتاد اربعه گویند پس این نام مبارک را بلحاظ اعداد ابجد از همین حروف ترکیب کردند بدانکه برای الف یکعدد ست وبرای یا ده وبرای زا هفت وبرای دال چهار از رشیدی

ایلاد ✤ بالکسر زائیدن ✤

ایزاد ✤ بمعنی زیاده غلطست چراکه در ینجا بودن یای تحتانی بمقابله فای فعل وجهی ندارد چراکه اصل این ازدیاد اگر از زاد یحسب قیاس صحیح باشد

ایسر ✤ بالفتح وسین مهمله مفتوح آسانتر وبمعنی جانب چپ از کنز ✤

آیدر ✤ بروزن دیگر بمعنی اینجا واکنون از برهان ولطائف ورشیدی ✤

ایثار ✤ بالکسر وثای مثلثه برگزیدن یعنی منفعت غیر را بر مصلحت خود مقدم داشتن واین کمال درجه سخاوتست

ایر ✤ بالفتح ذکر وقضیب از منتخب وصراح

ایلغار ✤ بکسر اول یای غیر ملفوظ چراکه علامت کسره الف ست چه در ترکی حرکات را بحروف علت نویسند وسکون لام وغین معجمه مفتوح والف غیر ملفوظ بسکون رای مهمله پس ایلغار تورلفظا لغتر بروزن خنصر باقی ماند بمعنی بسرعت بر فوج دشمن دویدن

ایار ✤ بالفتح یکی از ماه رومیان که آفتاب در ثور باشد ومطابق آن بهندی

جیٹه ست از برهان وشرح نصاب وغیره

ایجاز ✤ بالکسر کوتاه کردن سخن واختصار نمودن از کنز ومنتخب ✤

ایاس ✤ بالفتح نام غلام سلطان محمود غزنوی وسین مهمله این بدل از زای معجمه است از برهان ✤

ایلدرش ✤ بکسر اول ویای تحتانی غیر ملفوظ وسکون کاف عربی وکسر دال وشین معجمه دو چیز بهم آمیخته وکسیکه از وپدرش چینی ورومی یا فرنگی وهندی باشند واسپ مجنس یعنی اسپیکه از جنس اسپ کچی وتازی پیدا شده باشد از جهانگیری واین لفظ ترکیست ✤

ایمیش ✤ بکسر اول ویای تحتانی غیر ملفوظ وسکون نون وکسر میم وشین معجمه در ترکی بمعنی فرود آمده ✤

ایقاظ ✤ بالفتح وقاف وظای معجمه بیداران از کنز وبالکسر بیدار کردن

ایقاع ✤ بالکسر واقع کردن وبجنگ در انداختن از منتخب ✤

ایاغ ✤ بالفتح پیاله شراب خوری این لفظ ترکیست از برهان ورشیدی

ایفاغ ✤ بالفتح وسکون تحتانی وغین معجمه در مدار الافاضل وغنوده بهلول شارح دیوان حافظ وقطب علی بمعنی شوخ نوشته ✤

ایتلاف ✤ بالکسر یای معروف

وکسر تا هی توتنافی با همدیگر استعمال کنند

ایراق ✤ بالکسر برگ برآوردن درخت از منتخب ✤

ایماق ✤ بضم اول وسکون یای تحتانی بمعنی تبار وقبیله از مفتاح اللغات

ایلاق ✤ بالکسر سپید نمودن از بیاض مجازا بمعنی درخشیدن روشن

ایاق ✤ بالفتح پیالهٔ شراب چوبی و بمعنی پای واین لفظ ترکیست از برهان و رشیدی

ایبک ✤ بالکسر و یای مجهول وفتح بای موحده وکاف عربی بمعنی بت که بعربی صنم گویند گاهی مجازا بمعنی معشوق آید از برهان و رشیدی و در لطائف بمعنی غلام وفا صنم ✤

ایک ✤ بالفتح بیشه وانبوهی درختان از منتخب وغیر آن ✤

اینک ✤ بکسر اول وفتح نون بمعنی اینست واین قریب باکنون ✤

ایصال ✤ بالکسر رسانیدن از منتخب

ایل ✤ بالکسر و یای معروف بزبان سریانی نام حق تعالی واز نجاست جبرئیل ومیکائیل بمعنی بنده خدا و بکسر یکم بمعنی سال است وبکسر اول وتشدید تحتانی مفتوح در عربی بمعنی گوزن وبزکوهی از منتخب وبرهان کنز وبکسر اول ویای مجهول در ترکی بمعنی مردمان قوم وجماعت

ایلون ✤ بالفتح ولام مضموم وواو معروف

نام ماه رومی که آفتاب در سنبله باشد نظائر آن بهمه ماه کو است از شرح نصاب

ایکم ✤ بالفتح مار سفید از منتخب ✤

ایلام ✤ بالکسر درد مند کردن از منتخب

ایتام ✤ بالفتح جمع یتیم ✤

ایهام ✤ بالکسر در غلط انداختن و در شک افکندن ونام صنعت شعری و آن چنان باشد که در شعر لفظ ذو معنیین آرند یعنی لفظی ذکر کنند که دو معنی داشته باشد ومعنی بعید مراد باشد از کشف ومجمع الصنائع

ایام ✤ روزها جمع یوم فارسیان بمعنی مطلق وقت هرگاه نیز آرند سلیم گوید بیت
چون تمام سلیم آمد ایام قدح نوشی ست
فیضی بهر در زد و رساغر چو گل شد بنوا زیهار م

ایمن ✤ بالکسر و میم مکسو بمعنی بیخوف بی بیم اما اگر آمن بالمد بکسر میم که اسم فاعل است از امن و ایمن بالکسر و میم مفتوح بمعنی بیخوف واین اماله آمن ست بفتح میم اسم تفضیل از امن ست و ایمن بالفتح ومیم مفتوح بمعنی مبارکتر وجانب دست راست چه بر تقدیر بمعنی مبارکتر اسم تفضیل از یمن ست و بر تقدیر معنی دیگر ماخوذ ست از یمین که بمعنی دست راست ست

ایوان ✤ بالکسر و یای معروف شنشگاه بلند که بران سقف باشد وکوشک ودالان بزرگ واین معرب ایوان بالفتح از شرح نصاب بهار عجم وکنز و در منتخب

نوشته که دیوان بالکسر صفحه بزرگ که ظاهر معرب ایوانست که در فارسی بفتح مستعمل میشود ✤

ایگین ✤ بکسر اول و یای تحتانی وکسر کاف فارسی وسکون نون در ترکی بمعنی

ایسان ✤ بالفتح گوشه عالم مابین مشرق وشمال ظاهرا این لفظ هندیست ✤

ایدون ✤ بالفتح بمعنی کنون وبالکسر بمعنی اینچنین و اینجا و این زبان اهل برهان و رشیدی ✤

ایرمان ✤ بالکسر و یای معروف طفیلی که همراه مهمان آید و بمعنی حسرت و ندامت و بمعنی عاریت از برهان و رشیدی ✤

ایقان ✤ بالکسر یقین دانستن از کنز

ایمان ✤ بالفتح سوگندها و قوتها و دستها راست و بالکسر گرویدن امان دادن از منتخب وصراح ✤

ایام الرهان ✤ بکسر رای مهمله آن روزها که مردم عرب اسپان بگرو میدوانند هر کراسبقت وپیش برد گرو از حریف میگیرد از منتخب وغیره ✤

ایتکین ✤ بالکسر نام غلام ترک ست از شرح خاقانی ✤

ایان ✤ بالفتح وتشدید تحتانی وفتح نون بمعنی کی و آن سوالست از زمان از کنز ومنتخب وصراح ✤

ایران ✤ بالکسر ملکیست مشهور که

ما بین جیحون و فرات و قسمت آن
عراق و خراسان و طبرستان و فارس
و همدان و نهاوند و آذربیجان و کرمان
وغیره باشد از رشیدی و شرفنامه
و برهان و در رسالهٔ تاجی مسطورست
که ایران منسوب با یرج که آنرا ایرج هم گویند
نام پسر فریدون

آین ☆ بالفتح و نون مفتوح بمعنی
مکیال از شرح نصاب ☆

ایروان ☆ بیای معروف نام شهرست

ایک ☆ بالفتح بمعنی پیش بیشه و درختان
از منتخب و غیر آن ☆

ایره ☆ بکسر اول و سکون یای تحتانی معروف
و کسر رای مهمله بمعنی زیاده کن از شرح نصاب و کنز

ایلخی ☆ بکسر اول و یای غیر ملفوظ و سکون
لام و خای معجمه رمه و گلهٔ اسپان و مجازاً
بمعنی اصطبل نیز آمده و این لفظ ترکیست

ایلته بکسر اول و یای غیر ملفوظ و فتح لام

ایرلیه بکسر اول و یای غیر ملفوظ و سکون
رای مهمله در ترکی ترجمهٔ پای جیب ☆

ایچره ☆ بکسر اول و یای تحتانی غیر
ملفوظ و سکون جیم فارسی در ترکی
بمعنی درمیان و اندرون ☆

ایمه ☆ بالفتح بمعنی اکنون و بمعنی بیهوده
و بالکسر مخفف ایمه از رشیدی و کشف
و برهان و در بهار عجم بمعنی اینکه اسم
اشارتست بتقریب و بمعنی همچنین نیز آمده

و بفتح اول و کسر همزه که حرف دوم است
و تشدید میم لفظ عربی ست جمع امام
و آنچه در کوائف اراضی و املاک
نویسند که ایمه داران پرگنهٔ فلان ملفظ است
بجای آن میه داران صحیح ست چه میه
بکسر تحتانی و فتح میم در ترکی خوردنی
روزینه را گویند و ایمه بکسر الف و یای
تحتانی غیر ملفوظ و فتح میم هم بمعنی آمده
این تفاوت از تفاوت لهجه بعضی نوشته است

ایادی ☆ بالفتح نعمتها و نکوئیها و دستها
و این جمع ایدیست و ایدی جمع ید است
از کشف و سروری و غیره و در منتخب نوشته
که ایدی و ایاد هر دو بفتح دستها و نعمتها
لفظ اول بمعنی دست بسیار استعمال
یافته و لفظ ثانی بمعنی نعمت و خان آرزو
در خیابان نوشته که ایادی جمع ایدیست
و ایدی جمع ید است و ید بمعنی دست است
گاهی بطریق مجاز بمعنی نعمت و قدرت
مستعمل میشود و بعضی نوشته اند که مشترک
ست هر دو معنی حقیقی و بعضی نوشته که
ید بمعنی دست جمع کرده میشود بر ایدی
و برای نعمت بر ایادی ☆

ایشیک اقاسی ☆ ترکیست بمعنی
داروغه و پهرهٔ بارخانه چه ایشیک بهمزه
و یای تحتانی و شین معجمه و تحتانی و کاف
عربی فضای دروازه و اقاسی بمعنی
سردار به هر از مصطلحات و بهار عجم ☆

ای ☆ حرف ندا است در عربی بالفتح
و در فارسی و هندی عوام بیای مجهول
و این از توافق لسانین ست لیکن
در هندی کتابی هی بهای هوز است
مگر لفظ ای که برای تفسیر ست در فارسی
نیز بفتح مستعمل میشود از بهار عجم و ایه
و بفتح اول و ضم یای مشدد در عربی
بمعنی چه و کدام از کنز اللغات ☆

ایایی ☆ بکسر اول و تشدید یای
اول و فتح یای ثانی بمعنی هرا ☆

ایلتی ☆ بالکسر صفت زبان باشد
چون بی بی که در عربی سیتی بالکسر و تشدید
یای فوقانی و ترکی بیگم از جهانگیری

ییلاقی ☆ بالکسر منسوب بییلاق که
ملکیست از ختا و قریب بترک ☆

ایلچی ☆ بکسر اول و یای تحتانی غیر ملفوظ
و سکون لام و کسر جیم و یای معروف
رمه و گلهٔ اسپان و این لفظ ترکیست

باب الیای العربی

فصل یای عربی مع الف

یار خدا ☆ بمعنی خدا تعالی بزرگ
و نیکوکار چه لفظ یار بمعنی نیکوکار قدرت
ست از مؤید و کشف و بعضی نوشته که
حق تعالی را از آن یار خدا گویند که هر کس
را بار سید یعنی هر کس هر وقت از و

باب الباء مع الراء [?]

باب الباء مع السین [?]

بعرض حاجت خود میتوان کرد *
بالا * بمعنی فوق و بمعنی قد و قامت و بلندی و دور آرزو و اسپ کوتل کنایه از ملک الحرسان از برهان و بهار عجم *
بادپا * بمعنی تیز رفتار و اکثر صفت اسپ واقع میشود از برهان *
باسا * بسین مهمله بمعنی سختی از تحفه کنز و صراح *
باب السما * کهکشان از لطائف *
بادپروا * بفتح بای فارسی که حرف چهارم است و سکون شین و واو و بیچه را گویند که برای آمدن باد گشاده باشد از شرح خاقانی *
با * در عربی حرفیست الحاق و در فارسی مخفف باز است که طائر شکاری باشد و بدانکه لفظ با که حرفیست مرکب از بای مسمی و الف مسمی و در فارسی برای چند معنی آمده اول بمعنی مع چنانکه گوئی ابی بازین مکلل خریدم دوم بمعنی با وجود چنانکه با آنکه او را بسیار فهمانیدم نگرینه فهمید سوم برای عطف آید بیت فرقست میان آنکه یارش در بر با آنکه دو چشم انتظارش بر در چهارم بمعنی طرف و جانب چنانکه بیت براز دهی بیای چند باده زلیخا را دهید با او پنجم بمعنی را چنانکه مصرعه سحاب ده تیغ با او یعنی کوه را ششم برای تقابل چنانکه بیت یار و آفتاب بدهم و نو نسبت
ولیکن آن ندارد * هفتم برای سوگند مصرعه فرهاد کوه غم را با جان شیرین هشتم برای استعانت یعنی گویند بیت با صیقل ضمیر تو چون عکس آینه معنی شود زظل بدل صورت حواس و با که بمعنی نقطه بای مسمی بدون الف آن نیز در فارسی برای چند معنی آید اول بمعنی مع چنانکه بخیر و عافیت در بخار سیدم دوم بمعنی با وجود چنانکه مصرعه بصیاد در زرق برایش نیست سوم بمعنی طرف و جانب چنانکه مصرعه بکوی او نرم طفل اشک را رخصت * مصرعه دیگر بیرا که بخیر رغبت شاه خجات * چهارم بمعنی مقدار چنانکه بیت * بجو می نتان ز دهقان بیره * بمن می فرستد بدلوان سیر * پنجم بمعنی بر چنانکه مصرعه بید مردم شدن عیب نیست مصرعه دیگر بطواف کعبه رفتم بحرم رهم ندادند * ششم برای تقابل بیت با بداری لعلت یکی نخواهد بود * اگر هزار عقیق از یمن شود پیدا * هفتم برای توافق چنانکه مصرعه غمین مباش چو کار بمدعای تو نیست مصرعه مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما * هشتم برای قسم چنانکه مصرعه طره بر دوش مکش به صاحبدلی * مصرعه دیگر که فردا بداور بود خسروی * مصرعه او را
بین و مرا با و بازرسان * نهم برای چنانکه بیت بجرم عشق تو ام میکشند و غوغائیست * تو نیز بر لب بام آکه خوش تماشائیست * دهم برای تشبیه چنانکه بیت لطف تو بهار شادمانیست * قهر تو بسموم جهانکانیست * مصرعه سکبن صورت و بمعنی نخواهد بود مصرعه بصورت نوبست کز آفریده یازدهم بمعنی عوض مصرعه پدرم روضه رضوان بدو گندم بفروخت بیت نه بر بیگانه رفت و انتو بندید * بیمن با که دنیا بدین بیچ نرزد * مصرعه که علم و ادب میفروشد بنان * دوازدهم برای قسم چنانکه بیت زابروان تو بی خلیفه شیرم * بمرتضی که زین ذوالفقار سیزدهم برای تیمن و توسل چنانکه رباعی یارب برسالت رسول الثقلین * یارب بغزا کننده بدر و حنین * عصیان مرا دو حصه کن در عرصات * نیمی بحسن بخش و نیمی بحسین * چهاردهم برای استعانت چنانکه مصرعه بچوگان خدمت توان گوی برد * مصرعه بلشکر توان کرد این کار زار * مصرعه تازه بیناهم بناخن بازداغ خویش را * پانزدهم برای صله اتصال چون برنگ گوید هم بدرهم * شانزدهم بمعنی زیر چنانکه بتیغ بمعنی زیر تیغ بیت چنین با اقبال

باب الباء مع السين

هفتاد و دو بتیغ انداز سوسیان و برِ مصرعه ارا یای خاطر و آید بسنگ هفدهم برای آغاز چنانکه مصرعه بنام جهاندار جان آفرین * اگرچه در حقیقت همین با ستعانت ست لیکن چونکه بعد حذف متعلقه خود که ابتدا میکنم ست و در ابتدای کلام واقع شده لهذا مجازاً بای ابتدائیه و بای آغاز گویند هژدهم بمعنی برج و سمت چنانکه مصرعه گردون فتد مرکش تند خو نوزدهم بای اضافی و آن بمعنای اضافت در مصرعه در زیر آرزو محتاج بیستم بمعنی الا چنانکه صائب بیت حباب کنون که در دیدهان نمانده است * و آن بکر او چاره و ند بیر بیست یعنی در دکان جز بالکن رسانید ایاقی معالجه نمانده بیست و یکم بمعنی از بیت بن بوالبند گلیبا انقو بیت بیا بیدا سرا خفتگان تقشر جالی ا بیت حافظ بخود بپوشید این خرقه می الوده ای شیخ پاکدامن معذور دار ما را * یعنی از خود پوشید بیست و دوم بمعنی بر چنانکه مصرعه دشنام بمن از شکر دهان تو بیست و سوم بمعنی بر چنانکه بیت آن شمع را که زبنام افتاده است * پروانه چون سمن بهزار افتاده است مصرعه نشسته بر روی

غفلت زن * بیست و چهارم بمعنی را چنانکه مصرعه بدار انداز انچه داری * تخت مصرعه ز بالش چون درهم ای آرزو دل * بیست و پنجم زائده و آن در اول اسما حروف مفتوح می آید و در ابتدای افعال اکثر جا مکسور و بعضی جا مضموم مثال بای زائده مفتوحه بر اسم مصرعه آن قطره ام که موج برو انگند مرا مصرعه به تنها ز الست ربی * مثال بای زائده مفتوحه بر حرف مصرعه بجز این نکته که حافظ ز تو ناخشنود ست مثال بای زائده مکسوره بر ماضی و امر و مضارع چنانکه برفت بگیر و برو مصرعه ور نسیمی بمیر اندر عار * مثال بای زائده مضمومه بر ماضی و مضارع و امر چون بگفت و بخندد و بخورد و در عربی برای جمع معنای مکسوری آید و این حرف گاه بواو بدل شود چون برنا و ورنا و واز و باز والفا چون بان و زفان و بمیم چون بن و من غژب غرم و بکاف عربی و فارسی چون بالوگا بمعنی نوعی از جوال و بهای هوز چون بوش و هوش بمعنی کر و فر *

باب * در عربی در وازه و نام کتابی و در ترکی و فارسی بمعنی شایسته و در خور و لایق و بمعنی باره و در حق چنانکه گویند در باب فلان یعنی در حق فلان از منتخب و برهان و لطائف *

باب * گوشه عالم مابین مغرب و شمال و این لفظ هندیست *

باب الابواب * سرحدیست میان خزر و آن از محل انقطاع جبال از کنار تا دریا خزر سدی از سنگ و چونه و آهن وار زیر کشیده اند و در میان سد دروازه آمد شد قوافل که از ایران بترکستان یا از ترکستان بایران باشند دروازه کلان از آهن نصب کرده اند وقت حاجت عبور قوافل نگهبانان پادشاه ایران آن دروازه را میگشایند و باز بقفل نمایند و این را در بند خزر هم میگویند از تواریخ وغیره *

باب قصاب * و او بیست از کشتی و آن یکبارگی بزور کله و گردن حریف را کج کرده بر زمین زدنست چنانکه قصاب چهارپایه را بر زمین میزند *

با و جنوب * باد بیست مخالف مزاج آدمی چنانکه در کتب طبیه مذمت آن بسیار مسطور ست *

بابت * لایق و سزاوار و بمعنی لائق و سزا که از سر آید و این مسهد جعلیست از بهار عجم وغیره *

باغات * جمع باغ بطور عربی و نام محله در اصفهان که اکثر ساکنانش رند و اوباش بوده باشند از شرح گلگشتی

بالشت * بکسر لام و سکون شین

باب الباء مع الالف

بعمنی آنچه بوقت خواب زیر سر نهند و
این فرید علیه الشان است که بمعنی تکیه
شهرت دارد از برهان و بالشت پیل
آنچه بمقدار تکیه کلان از پنبه درست
کنند و پیل تو گرفتار آن باد کی در هند
از شرح قران السعدین ❊
بالین پرست ❊ شخص شل و بیکار
آرام دوست که سر از بالین نتواند
برداشت از مصطلحات ❊
بایست ❊ بکسر یای تحتانی بمعنی حاجت
و نیاز و لوازم چیزی از مدار ❊
بادوست ❊ بمد و دال مهمله سرفت
کسیکه مال را جلد خراب و پریشان کند
و بمعنی مفلس نیز آمده از برهان و رشیدی
و چراغ هدایت ❊
بازخواست ❊ طلب و جستجو
و مواخذه و واپس گرفتن چیزی ❊
بازیافت ❊ بمعنی خریدن ❊
باروت و باروت ❊ در اصل بمعنی شوره
است و بمعنی دارو تفنگ مجاز است
زیرا که جزو اعظم آن شوره باشد از بهار عجم
باد درشت ❊ بیحاصل و تهیدست
و بمعنی بیحاصلی و تهیدستی از برهان
باد بروت ❊ تکبر و غرور و بمعنی لاف
نیز از برهان و سروری و لطائف ❊
بالادست ❊ حریف غالب و
بمعنی هر چیز نفیس و بهتر و کامل و بمعنی

صدر مجلس از برهان ❊
باعث ❊ برانگیزنده ❊
باخت ❊ بکسر حای مهمله کاونده زمین
و کاونده سخن از منتخب ❊
باج ❊ زری که از سوداگران بطریق
محصول بگیرند و زری که پادشاه غالب
از مغلوب گیرد ❊
بادلیج ❊ بدال مهمله و یای معروف و جیم
عربی نوعی از توپ که آلت جنگ است
از چراغ هدایت ظاهرا بادلیج معرب
بادلش است و بادلش بدال مهمله و کسر
لام و شین معجمه در ترکی توپ را گویند
چنانکه در لغات ترکی مسطور است ❊
بادفنج ❊ خام طمع و کار بیفایده کننده
بادمسیح ❊ کنایه از دم مسیح که اموات
را حیات می بخشید ❊
بادرنج ❊ مرضیست معروف ❊
باد ❊ بمعنی اول معروفست و نام سی
است و دوم از هر ماه شمسی و بمعنی کلام
و سخن و مدح و آه و ناله و تیز و تند و نام گنجی
از گنجهای خسرو پرویز و نخوت و تکبر و کلمه
ایست برای دعا به معنی مخفف بود آید
و باد افره بعلیه دستان نام فرشته و نام
مرضی که از فساد خون پیدا میشود و در
تن از آن پیدا میشد و بمعنی جوشش خون
که آنرا سرخ باد نیز گویند از برهان جهانگیری
باد بمعنی صد هم نیز آمده چنانچه باد دشنام

و باد تیر و باد سیلی و باد خاره و باد بازی
و باد درکاب و باد تفنگ و باد شمشیر و باد
رمح و غیره از مصطلحات و بهار عجم
بارد ❊ بکسر رای مهمله در عربی بمعنی سرد
و سردی کننده و فارسیان بمعنی بیمزه
و ناخوش آرند و مجازا بمعنی عنین که
بر زن قادر نباشد از بهار عجم و غیره ❊
بادآورد ❊ بفتح واو نام گنج دوم
از هشت گنج خسرو پرویز و وجه تسمیه اش
اینست که قیصر روم از خوف پرویز
چند کشتی از مال و زر پر کرده بجزیره فرستاد
باد مخالف آن کشتیها را بسوی ملک
پرویز آورد لهذا آن مال را گنج بادآورد
نام کردند و نیز نام لحن نهارد از سی لحن باربد
و نام نوائیست از موسیقی از رشیدی
و برهان و کشف و مدار ❊
باربد ❊ بالفتح حرف چهارم که بای ابجد
است نام مطربی که از مقربان خسرو
پرویز بود و در فن موسیقی مهارت عظیم
داشت و این مرکب است از بار که بمعنی
دخل و رخصت است و بد بالفتح بمعنی
خداوند و دارنده چون پرویز او را
حکم دخول مجلس بجمیع اوقات داده بود
لهذا باین لقب ملقب گردید از رشیدی
و کشف و برهان و صاحب برهان
نوشته که بضم موحده و فتح آن نیز درست
باشد و در رشیدی نوشته که ضمه خطاست

باسعود * کنیت ابوالحسن خرقانی
رحمة الله علیه از لطائف *
بایزید * کنیت یکی از اولیای کرام که
اکمل وقت بودند و مولد ایشان شهر بسطام
بازوبند * برای تعویذ و واو عاطفه
مصالح هر چیز چنانکه رشته تسبیح و دوال
و امثال آن برای شمشیر *
باغ مراد * باغیست در هرات *
باقر * کنیت فاضل بسیار علم و بسیار مال
و شیر درنده و لقب امام محمد که پسر امام
زین العابدین علیهما السلام بودند از ...
بادفر * بدال مهمله مفتوح فا نوعی از بازیچهای
اطفال که بهندی آنرا چکری گویند و
آنرا از کاغذ سازند و بعضی نوشته که چرخی
باشد مدور چوبین که رشته ...
بدو دست ... آرند *
باره * این لفظ چند معنی دارد اول ...
از نامهای حق تعالی دوم ...
و ابنار ... سیوم ... چهارم ...
و ... پنجم ... ششم ...
... هفتم ...
... هشتم ... نهم ... دهم ...
... یازدهم بارگاه
دوازدهم بسیاری هر چیز ...
هر چیز چون ... سیزدهم
ثمر و میوه هر درخت چهاردهم حمل ...
پانزدهم ... که در ...
زعفران کنند شانزدهم ساز سطربان

... شانزدهم یازده و افراز بدین از
جهانگیری و معانی این لفظ بسیار است
چون بعضی ازان در کتب ... و ...
مستعمل نشده بود ترک کردم و بعربی
باره بتشدید را بمعنی نیکوکار از منتخب
و در چراغ هدایت و بهار عجم باره بمعنی شاخ
درخت نوشته است *
باباکیو * نام شخصی که فقیر ... بود
باحوره * بضم حای مهمله و واو معروف
بمعنی گرما در ماه تموز و ایام ...
آن هشت روز است از نوزدهم تموز
... ماه مذکور و این هشت
روز اگر بغایت گرمی بگذرد علامت
ارزانی است و اگر ... بگذرد علامت
قحط باشد ... و بعضی این لفظ را ...
از بحران که بمعنی ... باشد ...
مذکور ... احوال هشت ماه
از اول مرداد تا آخر اسفندارمذ
برهان ... و صراح و لطائف و اکثر
اهل لغت ... بعضی ... نوشته اند
... تحقیق این لفظ خطا واقع شده
بارگیر * بمعنی اسپ و شتر و گاو ...
بادگیر * بکاف فارسی دریچه و روزنی
که برای باد در خانه سازند و خانه که از
هر چهار طرف بادگیر بجهت وزیدن
باد داشته باشد *
باغ نظر * نام باغیست در کرمان

... در اصفهان از مصطلحات *
باهر * بکسر ها بمعنی روشن و ظاهر از منتخب
باختر * بمعنی مشرق اکثر است و گاهی
بمعنی مغرب نیز می آید و لفظ باختر بتخفیف
باخترست و اختر آفتاب را گویند و ...
را نیز اختر میگویند و بمعنی ملک خراسان
از نواحی قندهار از رشیدی و برهان
مؤید دار و جهانگیری و کشف و شرح خاقانی
باور * بفتح واو دست بضم آن بمعنی
اعتبار کردن و قبول داشتن بلفظ
کردن و افتادن و داشتن مستعمل از
برهان و بهار عجم *
بازار * ظاهرا در اصل با نار بود
زیرا که در چنین جا اکثر اطعمه با آتش
فروخته اند و بمرور ایام بمعنی مطلق
جای فروختن استعمال یافته و بازار
تیز و گرم و ... از صفات اوست و
مقابل اینها بازار کنده و افسرده و
شکسته و بسته و غیر رائج و لفظ بازار
بمعنی ... در معامله و رونق و رواج
نیز آمده از بهار عجم *
بابر * بضم بای موحده دوم نام ...
که جد اکبر بود ... و ... تیره شاه
تیمور صاحب قران باشد *
بادره * بکسر دال شتابنده از لطائف *
بادام زنجیر * باضافت تکمه حلقه
زنجیر از مصطلحات *

باب الباء مع الغین

باب الباء مع القاف

93

بالعشی و الابکار ⁂ بکسر شین معجمه و کسر الف که حرف و هم ست بمعنی شام و بامداد ⁂

بازه ⁂ بزای معجمه مسافت هر دو دست فراخ از سر انگشت دستی با سر انگشت دست دیگر که ترکی آن را قلاج گویند و بمعنی تکرار و سعادت و دست کاری و بمعنی گشاده و نشیب و تمیز و تفرقه و جانب گذرگاه و بمعنی جدا و نام طایر شکاری و سر آب و باج و خراج و بمعنی بر گشتن و صیغه امر از باختن و بازیدن این همه سیزده معانی شد از برهان و جهانگیری و رشیدی و مؤلف گوید هر چند که لفظ باز بمعنی وقت و هنگام در کتب لغت نیامده مگر در کتب درسی فارسی مثل ظهوری و ابو الفضل و غیره چند جا واقع شده چنانچه بر متتبع متامل پوشیده نیست و در لفظ دیر باز حرف چهارم یای تحتانی ست و بیانش در محل خود خواهد آمد ⁂

باخرز ⁂ بفتح خای معجمه و سکون رای مهمله و بعد زای معجمه بر وزن نامرد نام قصبه خراسان و نام گوشه ایست از چهل و هشت گوشه موسیقی از رشیدی و برهان و جهانگیری ⁂

بارزه ⁂ بکسر رای مهمله و بعد معجمه بمعنی ظاهر و پیدا شونده و آشکارا ⁂

باران گریز ⁂ آنچه از چوب و خشت مثل سایبان سازند بهندی چهجه گویند از شرح قران السعدین ⁂

بارانداز ⁂ فرو کش شدن و مقام گزیدن از مصطلحات ⁂

بالوس ⁂ بواو معروف و سین مهمله بمعنی کافور مغشوش یعنی کافوری که چیز دیگر نفریب او را آن آمیخته باشند از مؤید و رشیدی و برهان و مدار ⁂

باس ⁂ بسین مهمله بمعنی خوف و بیم و عذاب و سختی و قوت جنگ و دلیری از کشف و کنز و منتخب ⁂

بالش ⁂ بکسر هم درخت محتاج شونده و درویش از لطائف ⁂

باباخنش ⁂ بجای معجمه نام مسخره ⁂

باش ⁂ بشین معجمه در ترکی بمعنی سر بعربی راس گویند از لغات ترکی ⁂

باریگوش ⁂ بکاف فارسی بمعنی شوخ و شنگ مقلیله گوش بر آورد از بازیهای طفلان دیگر دار و این لفظ را بجای عربی خطاست از برهان و چراغ هدایت و چهار شربت ⁂

باقلتمش ⁂ بسکون قاف و فتح لام و سکون فوقانی و کسر میم و سکون شین معجمه لفظ ترکی ست بمعنی دیده و شده باق بمعنی دیده و لام علامت مجهول و میش علامت مفعول و بجای ها که در آخر صیغه ماضی و مفعول آرند چنانکه در گفته و رفته و گشته ⁂

باخمش ⁂ بفتح اول و سکون خای معجمه و الف غیر ملفوظ و کسر میم در ترکی بمعنی دیده که صیغه ماضی ست ⁂

بادریش ⁂ بیای معروف غرور و لاف از لطائف ⁂

بادفروش ⁂ خوشامدگو و لاف زن و در هندوستان لقب قومیست که آنرا بهات گویند و آنرا بادخوان نامند و همین صحیحست از بهار عجم ⁂

بالش ⁂ بکسر لام تکیه که زیر سر نهند و بمعنی بالیدگی و افزایش از برهان و در جواهر الحروف نوشته که بالش و بالین تکیه که آنرا زیر سر نهند ماخوذ از بال که بمعنی پرهای بازوی مرغانست چه در اصل وضع از پر مرغان می آگندند و در لفظ اول شین معجمه و در لفظ ثانی یای تحتانی و نون برای نسبت یا آنکه ماخوذ از بالیدن بمعنی افزودن چه بعد از سر نهادن تکیه موجب افزایش خواب است لهذا بشین نسبت آنرا بالش گفتند ⁂

باسیط ⁂ فراخی دهنده و از اسمای الهی ⁂

بادشرط ⁂ بضم شین معجمه باد موافق چون شرط بالضم در اصل بمعنی نشان و علامت ست باد موافق را که باد شرط گویند از همین جهت ست که علامت

باب الباء مع الکاف

باب الباء مع اللام

روان شدن جهاز و دور شدن
طوفانست از مدار و رشیدی و لطایف
و سراج اللغات و صاحب تاریخ ولایت
که شهر بندر دار السلطنت انگریز است نوشته
چنین نوشته که باد شرطه باد درست و
نسیم موافق است بعد فرو شدن طوفان
وزیدن گیرد این باد اگر جهاز را
بعد تصدیعات طوفان رخصتی حاصل
شود لیکن در روش جهاز قصور نه
باید یا که جهاز هر قدر که زود به منزل مقصود
رود و بهشت بست ✤
باج ✤ بمعنی حیله مقدار دراز کردن
هر دو دست از منتخب ✤
بالغ ✤ بضم لام پیمانهٔ شراب ✤
بازغ ✤ بکسر زای معجمه و غین معجمه روشن
و طالع شونده و از منتخب ✤
باغ ✤ معروف و مشترک ست در
عربی و فارسی در عربی جمع آن بیغان
چنانکه تیجان و نیران جمع تاج و نار و
باغات نیز آمده از بهار عجم و در ترکی باغ
بمعنی بند که از آن چیزی را بندند ✤
بارق ✤ روشن و تابان ✤
باسق ✤ بکسر سین دراز و بالنده
از بسوق که بمعنی بالیدن و دراز شدن
ست از صراح و کنز و منتخب ✤
باسلیق ✤ لفظ یونانیست و آن
رگیست مشهور و معنی لغوی آن پادشاه
عظیم ست چرا که این رگ از دل و جگر
رسته است از بحر الجواهر و عجب که ترکی
هم باشلق بشین معجمه و کسر لام بمعنی
پادشاه و امیر و سردار است و در این
هر دو لفظ یونانی و ترکی توافق
لسانین ست با زک فرق ✤
بالاچاق ✤ بمعنی غالب و حاکم
زبردست و بالا و صاحب بلندی
مقابل زیرچاق که بمعنی مغلوب و
محکوم و فرمانبردار باشد از چراغ هدایت
و بهار عجم ست ✤
بادفتق ✤ بدال مهمله مکسور و فتح فا و
سکون فوقانی مرضیست که خایه
بزرگ شود ✤
باربگ ✤ بکسر بای موحده دوم و
کاف فارسی بمعنی امیر اعظم که او هر که
که خواهد بدرگاه پادشاه بار یابد و اجازت
مرکبست از بار که بمعنی دخل ست و از
بگ بالکسر که مخفف بیگست بمعنی صاحب
امیر و این لفظ را بفتح بای ثانی نیز
نوشته اند که بگ بالفتح بمعنی امیر و صاحب
ست در ترکی این لفظ بمعنی عرض
بیگی که عرض مردم را بحضور پادشاه میبرد
نیز آمده از کشف و شرح قران السعدین
بابک ✤ بفتح بای دوم و کاف عربی
نام پادشاه پارس که جد اردشیر بن
ساسان ست و بعضی گویند که نام پدر
که ساسان را بشارت تولد اردشیر داده
بود از رشیدی و کشف و در برهان
نوشته که بابک بمعنی امین و هموار و نام
پادشاهی که اردشیر دختر زاده او بود و
پرورنده و تصغیر باب که بمعنی پدر باشد
و این تصغیر برای تعظیمست و صاحب
جواهر الحروف نیز نوشته که در بابک
کاف برای تفخیم و تعظیمست ✤
باسک ✤ بفتح سین مهمله و کاف عربی
بمعنی دهن دره که بهندی آنرا جماهی گویند
و نزد مورخین هندو نام پادشاه مارزن
بازو ✤ از کتف تا سر ناخن و بعضی گویند
از شانه تا آرنج و بازوی مرغان و
نوعی از ماهی بزرگ و دراز بالیدن
و بعربی بمعنی دل و جان و حال و فراخی
عیش و شان و عظمت و بترکی عسل را
گویند از برهان و لطائف و منتخب و
کشف و مدار و مؤید ✤
بابل ✤ بکسر بای دوم نام شهر قریب
کوفه و بضم بای غیر فصیح از مؤید و برهان
و منتخب و در مصطلحات نوشته که نام
شهریست از عراق و در آنجا چاهیست
که هاروت و ماروت در آن معذب اند
قال عز و جل ببابل هاروت و ماروت
و بعضی اهل لغت بضم سوم نیز نوشته اند
و شعرا هم آورده ظهوری گوید بیت
در دکن آن چشم پیدا میشود هر باج

خواه ساحران بابل ست سلیم گوید
بیت دریره عشق ای دل از سحر و
فسون ایمن مباش خانهٔ هر مور
این صحرای چاه بابل ست * بنای
قافیه هر دو غزل بر ضمه است *
باقل * بکسر قاف تره فروش نام
مردی که بغایت کند زبان و احمق
بود از کنز و در مصطلحات و بهار عجم *
نوشته که کودک نشان ریش بر آورده
و نام شخصیکه بحمق مشهور بود و نحوی که بجا
و در بانگی بیان شود *
بازل * بکسر زای معجمه شتر که بسال
نهم در آید از منتخب *
باذل * بکسر ذال معجمه بمعنی بخشنده
و سخی از منتخب *
باسل * بکسر سین مهمله دلیر و بهادر از منتخب
بالشت پیل * آنچه در اوایل حال
برای آموختن پیل نوگرفتار از پنبه
بمقدار تکیه کلان راست کنند و باو
دهند از شرح قران السعدین *
بائی حال * بکسر اول و فتح ثانی
و تشدید تحتانی مکسور و تنوین آخر که
علامت آن دو زیر لام ست بمعنی هم
حال بدانکه با جاره است و ای اسم استفهام
مجرور و مضاف و حال مضاف الیه
و ائی گاهی مدخول خود را عام میگرداند
چنانچه هم در ینجاست *

بالغدو والآصال * بضمتین
غین معجمه و دال مهمله و واو اول مشدده
و مد الف که بعد از ان صاد مهمله است
بمعنی بامدادها و شبانگاه ها *
بالاستقلال * بالذات بلا واسطه
و به تنها بکاری ایستادن *
باغ نسیم * باغیست در کشمیر از جهانگیر بادشاه
بام * طرف بیرونی سقف خانه و بمعنی
صبح و پگاه و در خصوصیت مخفف بامداد
ست از برهان *
بادستام * بضم دال مهمله مقدمه
چند ام باشد از رشیدی *
بان * نام درختیست نام خوشبوی
و مشک بید را نیز گویند از برهان و
تحقیق اینست که بان درختیست
نازک و خوشنما که از تخم آن روغن گیرند
و بسیار نافع و خوشبو باشد و آن درخت
در ملک عرب بود و در هندوستان
نباشد و آنچه بعضی نوشته که بان
درخت بید است و بعضی گویند که
درخت سکائن را نامند این هر دو
غلط است از منتخب و خیابان و در فارسی
بمعنی رنگ و لون و بمعنی دارنده آید
چون فیلبان و در هندی بان تیر
که باروت پر کرده بعد آتش بر فوج
مخالف اندازند و آن بشکل هوائی
باشد که آتشبازی معروفست ظاهر انا آشنا

اگن بان ست چه بان در هندی
تیر را گویند و اگن بمعنی آتش *
باستان * بمعنی قدیم و گذشته و
کنند این لفظ را بیای فارسی خواندن
غلط است از رشیدی و کشف و
برهان و جهانگیری *
بابزن * حرف سوم بای موحده مفتوح
و زای معجمه مفتوح سیخ که بران کباب
بریان کنند از رشیدی و سروری *
بازرگان * بفتح زای معجمه بمعنی سوداگر
و این مخفف بازارگانست و مرکب
باشد از لفظ بازار که معروفست و از
لفظ گان که برای لیاقت آید پس
معنی بازارگان کسیکه لائق بازار
باشد و آن سوداگرست و کسانیکه
بفتح ها خوانند خطاست از کشف و
برهان و در بهار عجم نوشته که بازارگان
جمع بازاره که بهای نسبت بمعنی کسیکه
در بازار نشیند و بازرگان بفتح زای معجمه
عربی مخفف بازارگان اطلاق آن
بر شخص واحد بعالم فرگان و دندان
که جمع فرد و دندست و بمعنی مفرد
مستعمل میشود و بمعنی سوداگر مجازست *
باقلان * بقاف نام جائیست *
بازخوردن * ملاقی شدن و مقابل شدن
بابکان * بفتح بای موحده دوم
و کاف عربی منسوب ببابک که نام

باب الباء مع النون

جد مادری اردشیر بن ساسان است چون اردشیر از بابک پرورش یافته بود باو منسوب شد الف و نون برای نسبت است و بعضی گویند که بابک نام مردیکه ساسان را بشارت تولد اردشیر داده بود لهذا باو نسبت کردند از رشیدی *

بادنجان * بذال معجمه مکسور و جیم عربی سبزی بادنگان ترکاری معروف که بهندی بیگن گویند از قاموس و غیره

باردان * براء و دال مهملتین بمعنی آوند و ظرف که در آن چیزی نهند از برهان و شرح نصاب و در رشیدی نوشته که جوال و خرجی و بمعنی صراحی نیز آمده

باردیج * نام شهر از لطائف *

بالین * آنچه بوقت خواب زیر سر می نهند در هندوستان بتکیه شهرت دارد و آنطرف سیرا گویند که بدان طرف سر می نهند بهندی سرانه گویند

بامدادان * بمعنی بامداد الف و نون زائده است از عالم بهاران و صبحگاهان از خیابان *

بادزن * بمعنی بادکش که بهندی پنکها گویند *

باخود بر نیامدن * بی اختیار شدن

بادپیمودن * کار بیفائده کردن از رشیدی

باوجوان * خوشامدگو و هرزه گو از برهان

باد در بروت افگندن و باد در سبلت افگندن * تکبر و غرور و لاف زدن *

باختن * بالفتح و متعدی هر دو آمده بازی کردن یا جنسی از قمار و نقد خود را در قمار بحریف داده عاجز ماندن که بهندی هارنا گویند *

باب رسانیدن بنا و رسیدن بنا بآب * بنای خانه محکم و استوار شدن و کردن از جهت عمیق کندن جای بنا و بمعنی خراب کردن نیز آمده

باریک شدن * لاغر شدن از مصطلحات

باریک ریسیدن * در کار بغور تمام وارسیدن و اندک اندک بکمال خوبی سرانجام دادن از مصطلحات *

بازار زدن * فائده خاطر خواه گرفتن و سنو معامله و سودا نیز بازار گویند از مصطلحات *

باز کردن * جدا نمودن و کشادن از مصطلحات

باز و کشادن * جوانمردی و سخاوت از مصطلحات

با کسی آتش شدن * با او در خشم شدن

بالا گرفتن * بلند شدن و شخصی را غافل کرده چیزی از مال او ربودن و خارج کردن و بمعنی بر داشتن و رونق و نظام یافتن از بهار عجم و مصطلحات

بالین شکستن * اندکی تعظیم کردن از مصطلحات *

بازی خوردن * فریب خوردن

باد بدامان کردن کنایه از غرور و تکبر و بعضی گویند که عبارتست از امر غیر ممکن بظهور آوردن *

بار افگندن * بمعنی فرو کش شدن و مقام گزیدن از مصطلحات *

باد در کله داشتن * بضم کاف عربی و های ملفوظ کنایه از غرور و نخوت از مصطلحات *

بار بستن * کنایه از سفر کردن

باغ سبز نمودن * بمعنی فریب دادن از چهار شربت و در چراغ هدایت و بهار عجم باغ سبز نمودن بوعدهای دروغ فریب دادن *

با سگ در جوال شدن * نوعی از تعذیب مجرمان که با سگ در یک جوال کرده می بندند و کنایه از هم خانه شدن با مردم بد از برهان و غیره *

باز کشیدن * بمعنی نوشتن احوال بتفصیل در مکاتیب آورده و آنکه در باب باز کشیدن فقرهٔ چند قلمی نموده اند الی آخره

بال بندر * لاگر ابعنی بارچه ایست از شرح گلگشتی *

بازو * قوت و استعداد *

بالنگو * بکسر لام با دو بنجیده از برهان

بارو * بضم رای مهمله دیوار قلعه و حصار از لطائف و کشف و برهان *

باکو * بواو مجهول شهریست قریب شروان از مؤید وغیره *

بازگو * بزای معجمه وکاف فارسی وواو مجهول بیان کننده *

باهو * بواو معروف چوبدستی بزرگ از برهان *

بارقه * بکسر رای مهمله وقاف چیزیکه درخشنده باشد ومجازاً بمعنی روشنی ودرخشندگی چه بارقه ماخوذ از برق است که بمعنی درخشیدن باشد ودر مدار بمعنی ابر با برق ودر منتخب کنز وقاموس بمعنی شمشیرها ودر صراح بمعنی شمشیر واحد *

باره * حصار وقلعه ودیوار قلعه وبمعنی اسپ تیز رفتار وبمعنی کرت ونوبت وبمعنی حق وشان چنانچه درباره فلان یعنی در حق فلان وبمعنی عمده وبمعنی بوره که ذکر آن گذشته یکند از برهان ورشیدی وسروری وکشف وبمعنی اطایف وبمدار شوره سه طلحات بمعنی دوست هم آمده *

باغنده * بضم غین معجمه غلوله پنبه منفوش از برهان *

بالوعه * بواو معروف وعین مهمله باشد کوچک سر از اندرون فراخ که آب صحن خانه وآب مبرز در آن شود از منتخب وکنز وکشف *

باد وفراه ودباد وفراه لغت اول بسکون دال مهمله وفتح فاو لغت دوم

بفتح الف وسکون فا جزای گناه ومکافات بدی از برهان ومؤید ورشیدی وکشف و.... وسروری *

باده * شراب چه باد بمعنی غرور آمده وها برای نسبت است از رشیدی ودر بهار عجم نوشته که باده شرابیکه خام از خم بر آورده استعمال نمایند ودر عرف نیز اطلاق کنند واین منسوب بباد چه باد غرور را گویند وخوردن شراب نیز غرور می آرد ومجازاً بمعنی پیاله شراب انگوری هم می آید *

باغره * با غین معجمه گرسیکه در بندگاه بغل یا بن ران بسبب ورمی بر آید بهندی او لنها گویند از رشیدی *

باکره * بکسر کاف بمعنی دوشیزه ودر مدار وکشف بمعنی زن نارسیده ونابالغ *

باغیچه * باغ کوچک وکسانیکه بغین معجمه گویند خطاست از کشف *

بالیه * بکسر لام کهنه وقدیم از منتخب وکشف وکنز ماخوذ از بلا بالکسر بمعنی کهنه شدن *

باخه * بخای معجمه جانور آبی است که بهندی کچهوه گویند از جهانگیری واین لفظ ترکیست *

باکوره * بضم کاف عربی وواو معروف میوه نورسیده که اول از همه انواع نوع خود پخته شده باشد از منتخب ولطایف وکنز وغیره *

بازنانه * بزای معجمه اسباب وتجمل وبمعنی منت وبمعنی تفاخر وبعضی گمان برده اند که برای مهمله است از رشیدی ولطایف ودر برهان این لفظ بجهت همین معانی برای مهمله مرقوم است

بالغه * بمعنی کامله *

بادیه * صحرا وبیابان واین بمعنی عربیست وبترکی پیاله بزرگ را گویند چنانکه در لغات ترکی مسطور است *

بایسته * لایق وبهتر *

بازغه * بکسر زای معجمه وغین معجمه طلوع کننده ونام زنیست از نسل عاد که مادر یوسف علیه السلام بمرتبه معرفت رسید از منتخب *

باطشه * سخت گیرنده وحمله کننده

بادحله * بکسر دال وحای مهمله وتشدید لام عربی مفتوح وها بمعنی شهوت وباه زنان واین مرکب است چه حله بمعنی خارش چون باد وروح در عروق اعصاب اندام زن مشتعل شود حالتی مشتمل خارش بهم میرسد از کتب طب ومنتخب *

بادکانه * بکسر دال مهمله وکاف عربی مضموم بمعنی ضرب جای انجراع اثر است

بالشافهه * بضم میم وفتح ها وبعده های دیگر که بدل از تا است بمعنی با رو برو سخن گفتن وکسانیکه فارا مکسور خوانند یا در آخر یک ها بنویسند ویک ها نخوانند

باب الباء مع الواو

خطاست لایق آن بود که این لفظ را در باب سیم منیوشتم لیکن بنابر مصلحتی در ینجا نوشته شد ❊

بادرِیسه ❊ بسین مهمله چوب مدور قرص چوبین سوراخدار که بر ستون خیمه بندد از برهان ❊

باد آهنه ❊ قسمی از پارچه نفیس و بمعنی نو از ابریشم کمینه که هنوز آنرا از هم باز نکرده باشند و بمعنی خرقه مرقع از برهان ❊

باسکونه ❊ بمعنی واژگونه ❊

بابکانه ❊ بکاف عربی دریچه و کاف برای تصغیر و آنه که حرف نسبت است نامدار از شرح خاقانی و در برهان نوشته که بالکانه بکاف فارسی و لام و کاف فارسی بمعنی بام بلند و دریچه خانه ❊

بادام سیه ❊ بادامهای سیاه بر تابوت مرده اندازند و کنایه از چشم محبوب از بهار عجم ❊

بازیچه ❊ آنچه بدان اطفال بازی کنند و هندی کهلونا گویند بازیچه اگرچه در ظاهر تصغیر بازیست مگر تحقیق آنست که کلمه چه درین لفظ برای نسبت است از چراغ ❊

بارانی ❊ چیزی باشد بالاپوش چامه که ایام باران پوشند و بمعنی بارش نیز آمده از مصطلحات و در برهان بادرسید که نوشته قبیله است از ترکان ❊

بازندگی ❊ بمعنی مکاری و حیله گری از مصطلحات و بهار عجم ❊

بافلان چه داری ❊ یعنی با او چه خصومت داری از مصطلحات ❊

باده ریحانی ❊ شرابیکه دران اقسام گلهای خوشبو انداخته بخشند ❊

بارگی ❊ بکسر کاف فارسی بمعنی اسپ از لطائف و جهانگیری و برهان ❊

بانی ❊ بناکننده از منتخب ❊

باد عیسی ❊ دم عیسی یعنی قم باذن الله گفتن عیسی علیه السلام ❊

باغی ❊ بمعنی ظالم از اطاعت بیرون شونده ❊

بازی ❊ در عربی باز را گویند که جانور شکاریست در فارسی سواری معروف و بمعنی فریب و دعا نیز آمده ❊

بادی ❊ آغاز کننده و بمعنی اول چیز از کشف و لطائف و منتخب ❊

بادی الرای ❊ اول فکر بدانکه بادی اسم فاعلست از بدایت که بمعنی آغاز و اول است چون این را اضافت کردند بسوی الرای الف در درج کلام افتاد ضمه بر یا ثقیل بود انداختند التقای ساکنین شد میان یا و لام یا افتاد در تلفظ مگر این یا را در رسم الخط مینویسند و در حالت جری نیز همین حکم است مگر در صورت نصب یا را حذف نکنند و مفتوح خوانند ❊

باکی ❊ بکسر کاف عربی بمعنی گریه کننده از منتخب

بارِی ❊ نام حق تعالی در اصل بارئ بود و در کنز بمعنی آفریننده نوشته و در فارسی بیای مجهول لفظیست که برای قلت قبول استعمال کنند قلیل آید ❊

بانگ خلیل اللهی ❊ کشتی گیران چون حریف را از جا بردارند و خواهند که بزمینش زنند بانگ بلند الله اکبر میکشند و آنرا بانگ خلیل اللهی نامند زیرا که آنحضرت اکثر در نشست و برخاست الله اکبر میگفتند از بهار عجم ❊

بالی ❊ کهنه از منتخب ❊

باشتی ❊ بشین معجمه در ترکی بمعنی سردار ❊

باولی ❊ بفتح واو منسوب بباول که شهریست جامه ابریشمی در آنجا خوب بافند ❊

باد دستی ❊ بدال مهمله بمعنی سخاوت و جالاکی و اسراف ❊

باغچه سلیمانی ❊ باغ طلسم شعبده و سحر بنظر متخیل گردانند ❊

باقلانی ❊ بقاف و نون نام شهری و ولایت ❊

باجی ❊ بجیم عربی لفظ هندی بمعنی طعامی که بتقریب شادی یا ماتم بخانهای مردم میفرستند و هم لفظ فارسیست بمعنی خراجی و باج دهنده و در ترکی بمعنی خواهر و همشیره از چراغ هدایت و بهار عجم و غیر آن ❊

باب الباء مع الهاء

باب الباء مع الیاء

باب الباء مع الالف

باربکی * حرف چهارم بای موحده نظارت و دامه‌گی *
بازی بازی * یعنی به بی پروائی کار کردن از بهار عجم *

فصل بای موحده مع بای عربی و فارسی

ببغا * بفتح موحده اول و سکون ثانی و غین معجمه بمعنی طوطی و حرف ثانی را بای فارسی نیز نوشته اند از برهان *
ببر * بروزن صبر درنده است که دشمن شیر باشد از مدار و در برهان و رشیدی نوشته که ببر بفتحتین جانور صحرائی شبیه بگربه که دم ندارد و بفتح اول و سکون ثانی درنده معروف و در سروری شده که نوعی از شیر است که پشم دار باشد و در بهار عجم نوشته که ببر بفتحتین درنده الیست از قسم شیر ببو جمع آن فارسیان بسکون استعمال نمایند *
به پشت هم رفتن * مددگاری کردن و مجازاً امداد را گویند از مصطلحات *
به بینی رسیدن * قریب مرگ شدن و از زیست بتنگ آمدن *
به بینی خط بر زمین کشیدن * کمال عجز و فروتنی کردن *
به پوست افتادن * عیبجوئی کسی نمودن *
به پوست گفتن * سخن در پرده گفتن یعنی برمز و ایما گفتن *
به پرکار بودن * بقاعده و قانون بودن *

فصل بای موحده مع تای فوقانی

بتا * بکسر اول بمعنی بگذار صیغه امر است از برهان *
بت * بالفتح و تشدید فوقانی بمعنی بریدن و از اینجاست بت کشنگرف بر سر هر فقره نثر مینگارند و آن اشارت بایمعنی که فقره اول تا اینجا قطع شده فقره دیگر شروع گردید با لفظ بریدن از منتخب و لطائف باقی از زبان ثقات *
بتاسیانید * یعنی تبرسانید از لطائف *
بتر * بفتحتین مخفف بدتر و بعربی بفتح اول و سکون ثانی بریدن و از بیخ برکندن و بفتحتین بریده دم شدن و بی فرزند شدن از منتخب *
بتول * بفتح اول و ضم ثانی حضرت فاطمه رضی الله عنها را از آن لقب است که بتل بالفتح در لغت بمعنی قطع است و بتول بمعنی مقطوع باشد که صیغه اسم فاعل است بمعنی قطع کننده چون حضرت فاطمه قاطع علائق دنیا بود لهذا بتول گفتند از لطائف *
بتن بر داشتن * برگرفتن تحمل کردن ناملائم و مکروه را *
بتیاره * بالکسر و سکون تای فوقانی و بعده تحتانی و رای مهمله بمعنی بلا و آفت و بمعنی افسون و فریب دیو از برهان و سروری و لطائف و می‌گویند در رشیدی بپای فارسی بمعنی مکروه و مهیب *
بت راه * بالضم و باضافت بمعنی ملع راه *

فصل بای موحده مع تای مثلثه

بث * بالفتح و تشدید تای مثلثه آشکارا کردن و فاش کردن و ظهور نمودن از کشف و کنز و منتخب *
بثر * بضمتین آبله خرد و یا دانه سرخ یا زرد که از جوشش خون بر اندام پدید آید از کشف *
بثور * بضمتین جمع بثره از کشف و منتخب *
بثره * بالضم آبله کوچک از منتخب *

فصل بای موحده مع جیم عربی و فارسی

بجاق * بکسر بای موحده و جیم فارسی بروزن کتاب بمعنی کارد از لغات ترکی که بغایت معتبر است و بعضی بجای قاف بنون نوشته اند و در مصطلحات اسم ببای موحده و تشدید جیم فارسی آمده

بجشک بکسرتین و یای موحده و جیم فارسی و سکون شین و کاف عربی بمعنی طبیب از ... شیدی و جهانگیری و فرهنگ نور الدین حسین بکسر اول و فتح ثانی در کشت و ... بفتحتین گردول است -

بجل بفتحتین و جیم عربی بروزن جعول بمعنی استخوان شتالنگ پاشنه پاشنی که استخوان ... بروزن طول ... رشیدی ... [illegible]

بچشم کردن انتخاب کردن ... از مصطلحات

بچشم کم دیدن ... از مصطلحات

بچیان آمده ناخوش و بیدماغ ... عجم

فصل باء موحده مع حاء مهمله

بحیرا بفتح اول و کسر ثانی ... بضم اول و فتح ثانی نام راهبیکه در راه شام آنحضرت را در ایام طفلی پیغمبر آخر الزمان شناخته ایمان آورده بود

بحت بفتح اول و سکون ثانی و تای فوقانی بمعنی خالص و محض بصرف از کشف و منتخب -

بحة الصوت بضم اول و تشدید حای مهمله گرفتگی آواز از صحاح و دالامرالخ

بحث بالفتح و ثای مثلثه کندیدن و کاویدن زمین و بمعنی تفحص نیز مستعمل میشود از منتخب و غیر آن -

بحر بفتح اول و سکون ثانی دریای محیط که شور است و جوی بزرگ از منتخب و مجازا بمعنی وزن شعر بمشابهت آنکه همچنانکه دریا مشتمل است بر انواع جواهر و نباتات و حیوانات بحر عروض نیز مشتمل است بر انواع شعر یا همچنانکه کسے در دریا افتد حیران و سرگردان میشود همچنین کسیکه در بحر اشعار افتد بجهت تغییراتیکه در ارکان واقعست متحیر میشود و کارش چه تغییر است چه وزن و این و عدد بحور شعر نوزده است طویل و مدید و بسیط و وافر و کامل و هزج و رجز و رمل و منسرح و مضارع و مقتضب و مجتث و سریع و جدید و قریب و خفیف و مشاکل و متقارب و متدارک از رسائل عروض و در مصطلحات بحر بمعنی غور و فکر نیز آمده

بحور بضمتین جمع بحر خواه بحر بمعنی دریا باشد خواه بمعنی وزن شعر

بحار بکسر اول دریاها و این جمع بحر است که بمعنی دریا باشد -

بحر اخضر بمعنی دریاے سبز و سبز بودن دریا محض فرضی است یا از کثرت عمق سبز نموده باشد و نیز بحر اخضر دریائیست که بجانب شرقی آن چین و بمغرب آن یمن و بشمال آن هند و بجنوب آن دریای محیط طولش دو هزار فرسنگ و عرض پانصد فرسنگ و جزائر آباد بسیار دارد و یکی از آن سراندیپ است -

بحر معلق کنایه از آسمان -

بحل بکسرتین بخشیدن جرم و عفو کردن گناه از لطائف و مدار و در بهار عجم بمعنی معاف آمده و لغوت گوید که چون در فارسی حای حطی نیامده ظاهرا بحل لفظ عربی باشد و حالانکه در لغات معتبره عربی مثل صراح و قاموس و منتخب و غیره ماده بحل بهیچ معنی نیامده ازین معلوم شد که در اصل بهل بوده باشد بفتح اول و کسر های هوز صیغه صفت مشبه بمعنی ترک کرده شده و براد گذاشته شده مجازا بمعنی معاف مستعمل یا خود از بهل بالفتح که مصدر است بمعنی ترک کردن و گذاشتن براد کما فی الصراح والقاموس پس از غلط کاتبان قدیم و عدم التفات

باب الباء مع التاء

اہل تعلیم و تعلیم بجای حطی شہرت گرفته باشد
و در اصل ہہل بکسر تین باشد صیغهٔ امر از
ہلیدن بمعنی گذاشتن که در بعض محل بمعنی
اسم مفعول واقع میشود چنانکه گزین که
صیغهٔ امر ست بمعنی اسم مفعول مستعمل میگردد
پس بهر تقدیر بهای ہوز درست باشد
مگر آنکه بودن حای حطی بابدال باشد چنانکه
در حیز و حال که در اصل ہیز و ہال بوده
لیکن این قسم دعوی ابدال خالی از
ضعف نمی نماید و میتواند که بحل بفتحتین و تشدید
لام ست بمعنی بحلال شدن چه بای موحده
مفتوحه برای ظرفیت یا معیت باشد نقل
فارسی حل بالفتح و تشدید لام مصدر بمعنی
حلال شدن چنانکه در منتخب ست سروری
که شارح گلستانست بعربی ہمین توجیه آخر
اختیار نموده۔

بحرین۔ ہر دو دریای روم و فارس
نام شہریست در اقلیم دوم بجانب مغرب

بحر سروان۔ عبارت از کشتی

بحران۔ بالضم تغییر عظیم که دفعةً در مرض
واقع شود از مقاومت طبیعت با مرض یا بسوی
صحت کشد یا بسوی ہلاک و تشبیه کرده اند
طبیعت را بسلطان و مرض را بدشمن بطلب ملک و روز
بحران بروز قتال پس اگر در بین ذی سلطان که
طبیعت ست و دشمن که مرض ست از ملک
براند بحران تام جید گویند و اگر دشمن
غالب شود و نعوذ بالله منها و سلطان را بکشد

و ملک را فرو گیرد بحران تام ردی نامند۔

بحر کمان۔ فاصله که بعد کشیدن کمان
میان زه و کمان بهم رسد از مصطلحات۔

بحر سیه۔ دریای عمیق و خطرناک۔

بحتری۔ بالضم نام شاعری از عرب منسوب
به بحتر که پدر قبیله از طی بود از منتخب وغیره۔

فصل بای موحده مع خای معجمه

بخارا۔ نام شہر از توران مشتق از
بخار که بمعنی علم ست چون دران شہر
علما و فضلا بسیار بودند به بخارا موسوم
کردند از لطائف مؤلف گوید که بخار
بمعنی علم در کتب دیگر بنظر نیامده۔

بخشا۔ امر بخشیدن و بخشانیدن از رشیدی

بخت۔ بالفتح بہره و نصیب و این
در عربی نیز آمده و در اصل بخش بود شین
معجمه را تا بدل کرده اند از جواہر الحروف
و بہار عجم

بخ۔ بالفتح کلمه ایست بمعنی خوشا که بوقت
خوش آمدن چیزی گویند از شرح نصاب

بخ بخ۔ بہر دو بای موحده مفتوح
بمعنی خوشا و آفرین و این کلمه ایست
که بوقت تحسین چیزی گویند از منتخب وغیره

بخرد۔ در لسان الشعرا بالفتح و در برہان
بالکسر بمعنی ہوشیار و در برہان نیز
بالکسر ست بمعنی دانا و ہشیار۔

بخت سفید۔ بخت نیک۔

بخت بلند۔ لقب امیری ست هندی

بخور۔ بفتح اول و ضم معجمه و واو معروف
بمعنی خوشبو از مؤید و صاحب منتخب نوشته
که آنچه از آن بو دہند و در بہار عجم و مدار
خوشبوئیکه از سوختن بعض ادویه حاصل
شود مثل عود و لوبان وغیره و در لطائف
بفتحتین عطریات سوختنی

بخت نصر۔ بضم بای موحده و سکون
خای معجمه و بعده فوقانی و فتح نون و
صاد مهمله مشدد و مفتوح و بعده رای مهمله
نام پادشاهی که کافر بود و این مرکب
ست از بخت که در اصل بوخت بود
بمعنی پسر و نصر که نام بت ست چون
او را در حالت طفلی پیش بت یافته بودند
و نام پدرش معلوم نبود لهذا بآن بت
منسوب کردند و شتر بختی منسوب بآن
بادشاه ست از قاموس۔

بخر۔ بفتحتین بدبوی دہان از شرح
نصاب و لطائف۔

بخار۔ بضم دود و آنچه مانند دود بارطوبت
از آب گرم وغیره برخیزد و مجازاً بمعنی
تپ نیز آمده۔

بخس۔ بالفتح و سین مهمله بمعنی زر قلب
یعنی زر ناسره از لطائف و در کنز
بمعنی ناقص و نقصان کردن و نیز در
لطائف نوشته که در فارسی بمعنی فانی
بمعنی گداخته و پژمرده۔

بخشایش. از گناه درگذشتن از برهان.

بخش. بمعنی حصه و نصیب از برهان و کشف

بخش بخش. بمعنی پاره پاره.

بخت و اتفاق. منفعت کثیر حاصل شدن بکسی بلا وجهی سعی و تلاش چنانچه مال یافتن کسی در زمین یا در اثنای چاه کندن فرق در میان بخت و اتفاق آنکه بخت خاص ست و اتفاق عام اگر یافتن منفعت کثیر ست بخت گویند و اگر یافتن چیزی بمقدار چنانچه پاره شیشه یا پاره ظروف چینی در زمین کندیده یافتن یا پیش آمدن امری که در آنجا وجودش متصور نباشد اتفاق گویند.

بخام کشیدن. در پوست و با غت ناکرده کشیدن چنانکه نقاره را در پوست خام کشند یا گنهگار را در پوست خر و سگ کشند از مصطلحات

بخشاییدن و بخشایش در محل ترحم و عفو مستعمل ست لیکن بمعنی بود و کرم هم استعمال کرده اند مگر بندرت از بهار عجم

بخشودن. رحم کردن از رشیدی و لطائف الحدائق و برهان.

بخیه از روی کار افتادن بمعنی فاش شدن راز.

بخیده. بروزن رسیده پنبه و پشم برزده و از هم جدا گشته از رشیدی و مدار و برهان.

بخردی. بالکسر دانائی از برهان

بختی. بالضم نوعی از شتر قوی بزرگ سرخ رنگ که از جانب خراسان آرند و این منسوب بخت ست که پادشاهی بوده است و آنرا بخت نصر میخوانند پادشاه مذکور ماده شتر عرب و نر شتر عجم را جفت ساخته بود نتیجه که از ان حاصل شد آنرا شتر بختی گویند از لطائف و منتخب و کشف.

فصل بای موحده مع دال مهمله

بدلا. بضم اول و فتح دال مهمله طائفه ایست از اولیاء الله و ایشان در همه عالم هفت تن میباشند و ایشان غیر از بدال اند چه ابدال در همه عالم هفتاد شخص اند از منتخب.

بدست. بکسر تین از سر انگشت کوچک تا سر انگشت بزرگ بعربی آنرا وجب بفتحتین و شبر بالکسر نامند و بهندی بالشت گویند از رشیدی و جهانگیری و مدار و برهان.

بدائت. بکسر اول و حرف چهارم همزه بمعنی آغاز و آغاز کردن از منتخب و تاج و کنز.

بدعت. چیزی نو که در دین پیدا شود و بزمانه رسول علیه السلام موجود باشد از منتخب و کنز.

بداهت. بالفتح و حرف چهارم هاء هوز بی اندیشه آمدن سخن و ناگاه آمدن چیزی از کنز.

بدیهیات. بفتح اول و فتح دال و کسر ها و تشدید تحتانی زیراکه چون فعیله منسوب بیا ر نسبت میشود یای او محذوف شود و کسره عین کلمه اش بفتح ابدال یابد چنانچه حنفی در نسبت حنیفه پس بدیهیات اشیایی که علم آنها موقوف بفکر نباشد چنانچه واحد نصف اثنین ست و کل اعظم ست از جزو و بدیهی بدیهیات نیز آمده بسکون تحتانی اول و تشدید تحتانی دوم.

بدر. بالضم و تشدید دال بمعنی چاره و علاج از منتخب و در فارسی بالضم و تخفیف دال مخفف بود و بالفتح بمعنی صاحب و خداوند از برهان

بدرود. بالکسر و بای موحده و دا و معروف بمعنی وداع و سیئه رخصت کردن و ترک کردن از برهان و رشیدی و جهانگیری و مؤید و مجمع الفرس و کشف و مدار بالکسر و بالضم هر دو.

بدید. بفتح ظاهر از کشف.

۱۰۳

بدر ـ بفتح اول و سکون دال ماه تمام و نام جائیکه دران زمانهٔ رسول صلی الله علیه و آله و سلم جنگ واقع شده بود از مدار و منتخب و بعض محققین نوشته اند که بدر ماه تمام را از ان گویند که بعد غروب شمس مبادرت مینماید در وقت طلوع خویش بر دیگر اشکال محاق ✦

بدور ـ بضمتین جمع بدر که بمعنی ماه تمام است

بدخش ـ بفتحتین مخفف بدخشان و بدخش مذاب کنایه از لعل بدخشان گداخته شده که عبارت از شراب سرخ باشد ـ

بدیع ـ نو پیدا شده از منتخب ✦

بدع ـ بکسر اول و سکون ثانی نو پیدا شدن و بکسر اول و فتح دال چیزهای نو پیدا شده و در دین جمع بدعت از منتخب ✦

بدائع ـ بفتحتین چیزهای نو پیدا شده جمع بدیع مجازاً بمعنی عجائبات مستعمل

بداغ ـ بضم اول و در آخر غین معجمه بمعنی شاخ درخت از لغات ترکی و در فردوس اللغات بمعنی شمشیر نوشته والله اعلم بالصواب ـ

بدول ـ ترسناک از برهان ـ

بدل ـ بفتحتین باصطلاح کشتی گیران وقع هر بندی که آنرا که در عرف هند توڑ گویند از بهار عجم

بدل تحلیل ـ عوض چیزی که تحلیل میشود از بدن ـ

بدسگال ـ بکسر سین مهمله و کاف فارسی بمعنی بداندیش و دشمن ـ

بدیل ـ بفتح اول و کسر دال مهمله بدل چیزی و نام حکیم خاقانی از منتخب ✦

بدال ـ بفتح اول و تشدید ثانی یعنی آنکه غلها فروشد و مردم آنرا بقال گویند و در لغت بقال آن را گویند که تره فروشد از فریل الاشتلاط ✦

بدراهم ـ بفتح بای موحده توسن و سرکش و بکسر بای فارسی آراسته و خرم از بستیکه و جهانگیری و در برهان بالفتح بمعنی خوش و بهتر ✦

بدرن ـ بالفتح بمعنی باین نه بالکسر ✦

بدنخاان ـ غله فروشان و مزارعان مفلس و مردمان ظالم و فاسق ✦

بدست کم گرفتن ـ حقیر و بیقدر دانستن از مصطلحات ـ

بدو ـ بفتح اول و سکون دال و بضمتین و تشدید واو بهر دو وضع بمعنی ظاهر شدن و پدید آمدن و بفتح اول و سکون دال سوای معنی مذکوره بمعنی بیابان و صحرا از صراح و لطائف و کنز و بهم بفتح اول و سکون دال بمعنی ابتدا کردن و ابتدا و آغاز با معنی در اصل بدر بود بدو و ان قاعده عربیست فارسیان موافق ضابطهٔ خود و همزه را بواو

بدل کردند یعنی آنکه جزو کتابت شعر را جیزو بود نویسند و خوانند ـ

بدجلو ـ بکسر جیم و فتح لام اسپ سرکش از بهار عجم

بدزهره ـ بفتح زای معجمه ترسناک ـ

بده ـ بفتحتین خشک پیلا از برهان ـ

بدیهه ـ بی اندیشه آمدن سخن و ناگاه آمدن چیزی از کنز و شعر و شکل که بی تأمل خوانده شود

بدره ـ صاحب رشیدی و کشف نوشته اند که بالفتح خریطه دینار و اشرفی و از برهان نیز همین ثابت شده و در کنز و منتخب نوشته که پوست بره و بر زبان و بمیان هزار درهم یا ده هزار درهم و یا هفت هزار درهم دینار مدار

بدرقه ـ بفتح اول و سکون دال و فتح رای مهمله بمعنی رهبر از منتخب مدار و صاحب مغرب گوید یا حقی که رهبر قافله باشد و این عربی الاصل نیست بلکه مولد است ✦

بدنی ـ بفتحتین منسوب به بدن با سکون دال نهاد و همین طور بفتحتین است عربی و حبشی و تکلیف و تنگی و غلطی ✦

بدی ـ بفتح اول و کسر دال و سکون تحتانی شدید بمعنی نخستین و اولین و در اصل این لفظ بر وزن فعیل است از شرح انصاب

بدوی ـ بفتحتین مردم صحرانشین

بدسی ـ بفتح اول و کسر دال چیزی که علیه آن موقوف و منکر نباشد چنانچه واحد نعمت است ✦

فصل بای موحده مع دال معجمه

بذر . بالفتح هر تخمیکه از نخود و کوچکتر باشد
بذله . بالفتح بمعنی لطیفه و سخن خوش و مرغوب که در محفل دوستان آید بذله ، تخم تواگر و برای نشاط خاطر از لطائف
و در برهان و در مؤید و مدار بالضم و بالکسر و در جهانگیری نوشته که با این معنی عربی الاصل باشد لیکن در اکثر کتب فارسی داخل ست .
بذی . بفتح با و کسر دال و تشدید تحتانی مرد فاحش و بی شرم از منتخب

فصل بای موحده مع رای مهمله

برنا . بالفتح جوان مرد جوان از برهان
برایا . بالفتح خلائق و جمع بریت که بالفتح با و کسر را و تشدید تحتانی بمعنی خلق باشد از کنز و منتخب .
برجیصا . بالفتح و سکون را و جیم و صاد مهمله نام ولی که بوسواس شیطان کافر شده بود از لطائف .
برخیا . بالفتح و فای معجمه مکسور و تحتانی نام پدر آصف که وزیر سلیمان علیه السلام بود
برء . بالضم و همزه از بیماری بهتر شدن از کنز .
برغرا . عبارت از شناهای بغرا که زواله از وگند و سین گرد و کل ... بود

سازند و بشوربت و قند پزند بغرا بالفتح موحده و سکون غین معجمه نام پادشاه ترکستان که موجد طعام موصوف ست از مصطلحات و بهار عجم +
براهت . بروزن فراغت بیزاری از چیزی و پاک شدن و دور شدن از کنز +
برات . لفظ فارسیست کاغذ نوشته که بموجب آن از خزانه زر بدست آید بلفظ نوشتن و کردن و دادن و گرفتن و آوردن و زدن و شدن مستعمل از بهار عجم +
برغست . بفتح اول و فتح غین معجمه و سین مهمله و فوقانی نام تره که شکل پالک باشد بمعنی چوی آب از لطائف
برداشت . بمعنی سواری +
برنشست . بمعنی سوار شدن از لطائف و برهان +
بروت . بفتحتین بمعنی سبروت
براعت . بفتح اول و عین مهمله و فصاحت و فضیلت و کامل شدن در فضل و هنر از مؤید و کشف و کنز و صنعت براعة الاستهلال نزد اهل بدیع عبارت از انکه شاعر یا منشی در ابتدای خطبه کتاب یا در مطلع قصیده الفاظی چند ذکر کند که مشعر بمطلب باشد و در منتخب نوشته که استهلال بمعنی بانگ کردن کودک

بوقت ولادت ست ظاهر وجه تشبیه آنست که چون بمجرد بانگ کردن مولود بوقت ولادت شناخته میشود که پسر ست یا دختر همچنین از صنعت مذکور بدلالت الفاظ مناسبه در شروع کتاب و قصیده دریافته میشود که این کتاب و قصیده در فلان مضمون و فلان احوال ست +
بروت . بفتحتین بمعنی سبلت یعنی موی لب از بهار عجم و مؤید و کشف و مدار +
برکت . بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی بالیدن و افزودن شدن و گاهی بسکون ثانی نیز آید چنانچه قدسی گفته بیت چنان با دشمنی دستی نشاندم که در خرمن عمر برکت نماند از بهار عجم و آنچه در عوام بتشدید کاف مستعملست محض غلط +
برنست . قاعده و قانون و دستور از برهان +
بریت . بفتح اول و کسر ثانی و تحتانی مشدده مفتوح بمعنی خلق که بالفتح از منتخب و کنز
برغوث . بالضم و غین معجمه نیز مضموم و واو معروف و ثای مثلثه بمعنی کیک که بهندی پسو گویند از شرح نصاب گفته
برنج . بکسر ... معرب پرنگ که بهندی

پتیل گویند و آن مس و جست ممزوج باشد.

برخ. بفتح اول و سکون ثانی و خای معجمه بمعنی پاره و حصه و بهره از برهان و لطائف.

برزخ. بالفتح و زای معجمه مفتوح و خای معجمه چیزیکه میان دو چیز متخالف حائل باشد خواه از ان هر دو متخالف در خود مناسبتی داشته باشد یا نه چنانچه اعراف برزخ ست میان بهشت و دوزخ و بوزنه برزخست میان بهائم و انسان و درخت خرما و مردم گیا برزخ ست میان حیوانات و نباتات و بسد یعنی مونگا برزخست میان نباتات و جمادات و برزخ بمعنی زمانیکه مابین وقت مرگ و زمان قیامت ست از سروری و کنز و منتخب و دیگر کتب.

برخورد. بسکون رای دوم مانند بست بمعنی ملاقی شد و هم مصدر بمعنی ملاقات و بفتح رای دوم بمعنی ملاقی شود.

برو. بالفتح بر وزن سرد بمعنی سرد و بمعنی سرباد بمعنی خواب کردن و همیشه بودن و قیام نمودن و بالضم نوعی از جامه مخطط و قصیده برده ازینجاست و بفتحتین بمعنی ناله و تاگر و بفتح اول و کسر دوم هر چیز که سرد باشد و در رسالهٔ بالضم یک قسم بازی شطرنج که مهره حریف همه کشته شوند فقط شاه بماند و این

بمنزله نصف مات ست معنی اول از صراح و منتخب و موید و کشف و معنی آخر از لطائف.

برگ بید. نوعی از پیکان و خنجر که بشکل برگ بید سازند از سراج و مصطلحات.

برید. بفتح اول و کسر ثانی و یای معروف بمعنی قاصد و نامه بر مستعملست کذا فی الکنز و المنتخب و نیز در منتخب و رسالهٔ معربات که بغایت معتبره است چنین تحقیق کرده که برید معرب بریده دم ست و آن استری باشد یا اسپ که دم او را ببرند برای نشان و بعضی گویند که تیز رفتار شود و بمقدار دو فرسنگ نگاه دارند بجهت خبر بردن سلاطین و الحال آن شخص را گویند که بران سوار شده خبر برد بلکه درین زمان هر نامه بر و قاصد را گویند که چالاک باشد.

برجند. بالکسر نام قریه از ولایت خراسان از برهان.

بره بند. بالتشدید تجربه کار و ماهر بمعنی قومیست که قوچ جنگی پرورند و بجنگانند و بهای گران فروشند از مصطلحات.

بروز فلانی نشیند. یعنی مثل او بحال تباه و گرفتار آید از مصطلحات.

برازد. بکسر اول بمعنی می زیبد.

برومند. بفتح اول و ضم ثانی بمعنی

بارور و مجازاً بمعنی برخوردار و کامیاب و از خاصیت لفظ مند آنست که قابل آن اگر کلمه ثانی باشد واو زائده بران زیاده کنند چون برومند و تنومند از سراج.

برخوردار. مرکبست از برخورد مع الدال بمعنی برخوردن و لفظ دار که کلمه نسبت ست و این از عالم خریدار ست نه از عالم زردار از بهار عجم و صاحب کشف درین لطیفه بر آورده که این هر سه امر ست یعنی بر و بخور و بدار و نزد بعضی برخوردار بمعنی درخت برخوردن چه دار بمعنی درخت و برخور بمعنی مصدر و مرکبست از اسم و امر چنانکه خونریز بمعنی خون ریختن و پابوس بمعنی پابوسیدن.

برغار. بضمتین و غین معجمه و رای مهمله ترکی نام فوجی که بروز جنگ جانب دست راست پادشاه استاده باشد از لغات ترکی نوشته شد.

برفور. بفتح فا جلد و شتاب.

بروار. بالفتح بواو خانه تابستانی که بغایت سرد باشد از برهان و در منتخب و برهان دریچه بالاخانه که ترجمه غرفه است.

برادر. بفتح اول اگرچه هیچ یکی از کتب لغت لفظ برادر بتصریح بنظر مولف نیامده که بفتح صحیح ست یا بکسر

که صاحب برهان نوشته است که براد
بالفتح بروزن براد پس ازین معلوم شد که
براد بالفتح ست .
بر . بالفتح ثمره و میوه و درخت و سینه
و آغوش و کنار و بغل و زن جوان
و پستان زن جوان و بمعنی پیشانی و
شش بای ابجد برای نصاق نیز آمده چنانکه
دوش بر دوش یعنی بر زمین یعنی دوش
بدوش و زمین بزمین و در عربی
بالفتح و تشدید رای نام حق تعالی و زمین
خشک و بیابان نیکوکار و مهربان و بالکسر
و تشدید را بمعنی نیکی و بخشش بخشندگی و
در فضا مستعمل و در صدق و زندگانی کردن
و بالضم و تشدید بمعنی گندم و بالکسر
و سکون رای در ترکی بمعنی یک عدد
اولست از رساله نعمت و کنز و برهان
و منتخب و لغات ترکی .
برزگر بفتح اول و سکون رای مهمله
و بعده زای معجمه زراعت کننده و
دهقان و کسانی که ازین تحقیق آگاه نیستند
برزگر بذال معجمه بجای رای مهمله خوانند
و این نزد اهل تحقیق صحیح نیست از برهان
بران سر یعنی بران عزم و بران
اراده .
برکار . بکسر پستان و سینه برآمده
جوانان و بمعنی معشوق از سراج و بهار
و در شرح گلشن نوشته که برکار

بفتح اول و کسر رای مهمله و کاف عربی
برآمدگی و بالیدگی سینه و پستان
بر بر . بکسر هر دو بای موحده در ترکی
بمعنی یک یک و بفتح هر دو بای ابجد
ملکیست بجانب حبشه که مردم آنجا
سبز رنگ باشند .
برج کبوتر . در ایران رسمست که عمارت
بلند چشمه چشمه در صحرا سازند و آن خاصه
برای کبوتر انست موسوم به برج
کبوتر چون بخیال کبوتر بکار رنگ و انشا
آید بحصول برج کبوتر در سرکار پادشاهی
رسد و بعضی نوشته که برج کبوترخانه
کبوتر را گویند از مصطلحات و بهار عجم .
بروز . بضمتین و در آخر زای معجمه بیرون
آمدن و آشکارا شدن از منتخب
و بفتح اول و سکون ثانی و فتح واو
و در آخر زای معجمه در فارسی بمعنی سجاف
دامن جامه و غیره از برهان .
برازه . بکسر اول فضله و غائط یعنی
سرگین آدمی و غیره و بمعنی بیرون
آمدن و بفتح خطاست از منتخب و کنز .
برز . بالضم و در آخر زای معجمه قد و شکوه
و مرتبه و رفعت و بلندی قامت
انسان و تنه درخت و بالفتح زراعت
و بمعنی زیبائی از جهانگیری و رشیدی
و سروری و برهان .
برد عجوز . بالفتح و سین مهمله نیز بفتح

هفت روزست در آخر زمستان سه روز
آخر بهمن که بهندی بهاگن گویند و چهار
روز اول اسفندار که بهندی چیت
باشد چون این روزها در آخر زمستان
واقع شده لهذا برد عجوز نامند چه برد بمعنی
سرما و عجوز بمعنی پیرزن و بعضی گویند که
دران روزها زالی در صحرا از سرما مرده
بود لهذا باین اسم مسمی گشت و اسامی
آن هفت روز اینست صن بکسر صاد مهمله
و تشدید نون صنبر بکسر صاد مهمله و تشدید نون
مفتوحه و سکون بای موحده و رای مهمله و برّ
واو و سکون بای موحده و رای مهمله امر
بروزن فاعل و مؤتمر و معلل بروزن صیغه اسم فاعل
و ثانی بفتحتین و کسر و تشدید لام اول و مطفی الجمر
بالضم از صراح .
برگ ریز . موسم خزان از برهان و سراج .
برگ سبز . کنایه از چیز بسیار کم مقدار
و تحفه درویش که بتوقع زر و سیم
پیش اغنیا گذرانند از مصطلحات .
برجیس . بالکسر و جیم عربی مکسور
و یای معروف و سین مهمله ستاره
مشتری که بر فلک ششم تابد و سعد
و آنرا قاضی فلک گویند و خانه او
قوس و حوتست و این معرب برجیس
که بالفتح باشد چراکه وزن فعلیل بالفتح
در کلام عرب نیامده از برهان و
رساله معربات وغیره .

107

باب الثاء مع الراء

باب الثاء مع الدال

برجاس، بالضم وجیم عربی وسین مهمله بمعنی نشانهٔ تیر وغیره از منتخب و برهان
برنس، بضم موحده ورای مهمله ساکن وضم نون وسین مهمله جامه که از پشم سیاه بافند و نادر سفید هم باشد و آن لباس ترسایان و نصارای است و در صحاح بمعنی کلاه دراز که کشیشان میپوشیدند
برش، بضم اول وکسر ثانی تراش خربزه وغیره از بهار عجم
برص، بفتحتین مرضیست که داغهای سیاه یا سفید بر اندام پدید آید از منتخب
بربط، نام سازیست که مثل طنبوره باشد مگر کاسه بزرگ و دسته کوتاه از برهان و در رسالهٔ معربات که از مصاحب رشید یست مسطور ست که بربط معرب بربت ست بمعنی سینهٔ بط زیرا که شبیه باشد بسینهٔ بط
بردع، بالفتح و دال مهمله مفتوح بلدیست از توابع ایران در آذربیجان باقلیم پنجم
برف، فرق میان برف و یخ آنست که برف چون عنبر سفید مثل غبار میبارد و یخ چون گداخته قطره قطره میچکد و انجماد میپذیرد و مثل سنگ سفید میگردد
براق، بالفتح و تشدید رای مهمله مرجع تابش و درخشندگی لمعان باشد و نقل اهرکرده سنگ سرمه
بریق، بفتح اول روشنی و درخشندگی و تابش برق که از ابر سپید ازگنز و صراح و منتخب و کشف و گویند که بمعنی درخشان نیز آمده
برق و زرق، روشنی و سادگی
برید فلک، بفتح اول کنایه از ماه که سریع السیر ست از سراج
برمک، بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح میم شخصی بود آتش پرست و آخر مسلمان شده با عیال بدمشق رفت خالد نام پسرش در دولت عباسیه وزیر شد و بعد از خالد پسرش که یحیی نام داشت بدولت رسید و بعد از و فضیل که پسر یحیی بود بدولت کامیاب گشت و بعد از فضیل برادرش که جعفر نام داشت بمرتبهٔ اعلی رسید و دولت برامکه بر جعفر تمام شد از رشیدی و برهان
بروک، بضمتین و کاف عربی فرو خفتن شتر و ثابت شدن از لطائف
برگ، بالفتح و کاف فارسی ساز و نوا و سامان و اسباب و سرانجام و بمعنی التفات و پروا و بفتحتین و کاف عربی تماشی باشد از پشم شتر از برهان و سراج
برشکال، بفتح اول و سکون ثانی و شین معجمه موقوف و کاف عربی بمعنی برسات و بفتحتین نیز آمده و در بهار عجم نوشته که لفظ هندیست و نزد فقیر مؤلف کتاب مفرس برسکال ست که بسین مهمله باشد چه در هندی برس بمعنی بارش و کال بمعنی وقت چون بعد از تحقیق این لفظ در سراج اللغات تلاش کردم بعینه مطابق نوشتهٔ خود یافتم
بران دل، یعنی بران عزم و بران اراده از بهار عجم
برسام، بالفتح مرضیست که اندرون سینه ورم باشد از برهان و در حدود الامراض نوشته که بعربی آنرا ذات الجنب گویند
برزهام، نام جهودیست که کمال بخیل و خسیس بود در زمانهٔ بهرام گور از شرح خاقانی و موید
بر چشم و بچشم گفتن، کنایه از قبول کردن
براجم، بالفتح وکسر جیم بندهای انگشتان برجم بضم اول و سوم مفرد ست از شرح نصاب
برون، بالکسر مخفف بیرون از برهان و رشیدی و صاحب کشف بضم نوشته
برزن، بالفتح و زای معجمه مفتوح بمعنی کوچه از رشیدی
براهین، بالفتح جمع برهان و بضم خواندن خطاست
برین، بفتح اول و تشدید رای مفتوح تثنیهٔ بر و کنایه از عرب و روم و بفتح با و تخفیف رای مکسور و فارسی بمعنی برتر و بلند
برگستوان، بالفتح و کاف فارسی مضموم و مکسور هر دو و ضم و سین مهمله

١٠٩

ساکن آنچه از قسم لجام بر اسپ اندازند تا زینت و حفاظت شود و بهندی باگهر گویند و در سراج نوشته که برگستوان بالفتح کاف فارسیست چه برگست بمعنی بیم و لفظ آن کلمهٔ نسبت.

برق یمان . برق تیک منسوب بیمن باشد یعنی برق تیک از جانب یمن که مطلع سهیل ست درخشان شود و آن دلیل بارانست و در منتخب و کشف نوشته که یمان منسوب ست به یمن.

برهان . بالضم حجت روشن جمع براهین قاطع از منتخب فرق درمیان برهان و دلیل آنست که دلیل عام ست و برهان خاص و باصطلاح منطق قیاسی ست که مرکب باشد از مقدمات یقینی نتیجه و هم مقدمهٔ دیگر را که یقینی باشد نه ظنی چنانچه کل انسان حیوان و کل حیوان جسم پس ازین نتیجه یقینی برآمد کل انسان جسم.

برثن . بضم اول و سکون ثانی و ضم ثالث مثلثه نام قبیله و انگشت سباع از کنز و در منتخب نام پدر قبیله و چنگال شیر و چنگال هر جانور درنده و در صراح چنگال مرغان شکاری.

برهمن . بفتح حرکت دوم و سکون سوم و بسکون دوم و فتح سوم بضم چهارم هم آمده تو میست از علمای هنود.

برزین . بالفتح و کسر زای تحتانی و یای

معروف نام آتشکده و بمعنی آتش هم نوشته اند از برهان و کشف و سروری و مدار و رشیدی.

برهون . بمعنی صابون از سراج.

برتکان . بالفتح و تای فوقانی مفتوح و کاف عربی بمعنی گلیم از شرح نصاب و فردوس اللغات.

براغلیدن . کسی را بر جنگ تیز کردن از برهان.

برماسیدن . مالیدن عضو از برهان.

بردن . بالضم در قمار از حریف غالب آمدن از چراغ هدایت.

بروی آب آوردن . ظاهر ساختن.

برو ایستادن . حریف شدن از چراغ هدایت.

برکت شدن . تمام شدن و عرفن از چراغ هدایت وغیره.

بر طاق ابروی کسی میخوردن . بیاد کسی شراب خوردن از چراغ هدایت.

بریسمان کسی بچاه افتادن . بسبب شخصی در بلا افتادن از چراغ هدایت.

برو درماندن . خجلت زده شدن و عاجز شدن از مصطلحات و چراغ هدایت.

بریسمان عجب افتادن . با شخصی مکار بیما ملا افتادن از مصطلحات.

برخویش ناخشنودن . قصد چیزی کردن که از آن هلاک شود.

برخود پیچیدن . تفاخر کردن و تکبر کردن از چراغ هدایت و بهار عجم.

برتافتن . بمعنی برداشتن.

بر طبع خوردن . ناخوش و ناپسند آمدن و غم افزا شدن.

بر رو دویدن . شوخی کردن از بهار عجم.

بر سر آمدن . غالب آمدن و بمعنی آخر شدن از بهار عجم.

برافتادن . دور شدن و نابود گشتن از بهار عجم.

بر بناگوش زدن . تپانچه زدن و آگاه گردانیدن.

بر سر پیچیدن و بسر پیچیدن . نام فنی ست از کشتی از بهار عجم.

بر طرف شدن . دور شدن.

برابر دویدن . استقبال کردن.

برابر کشیدن . سنجیدن.

بروز سیاه نشاندن . خراب و بدحال گردانیدن از بهار عجم.

بر چیزی چشم سرخ کردن . طمع داشتن آن چیز.

برخوردن . ملاقی شدن و ملاقات کردن و زده شدن چیزی بر چیزی و بمعنی نفع یاب شدن از چراغ هدایت.

بر طاق بلند گذاشتن و بر طاق بلند نهادن . بمرتبهٔ اعلی رسانیدن

و چیزی را کمال نمایش دادن و بمعنی چیزی را برجای بلند نهادن که دست بآن نرسد و بمعنی ترک کردن و فراموش کردن هم آمده از برهان و بهار عجم

بر یخ زدن و بر یخ نوشتن فراموش کردن و نابود کردن و محو کردن و زود زائل کردن از برهان و سراج و غیر آن

برروی روز افگندن بمعنی ظاهر ساختن

برکردن بمعنی روشن کردن و ظاهر کردن از سراج و چراغ هدایت

برگریزان بمعنی موسم خزان از برهان و سراج

برگ سبز فرستادن مرادف گل فرستادن

بر فرگان دویدن چیزی در نظر آمدن از مصطلحات

بروت کسی ریختن زبون و مغلوب کردن از مصطلحات

بروت کسی را پنبه نهادن کنایه از تمسخر و ظرافت نمودن از مصطلحات

بریش کسی فراغت داشتن بریش او ریدن چه فراغت بمعنی ریدن مستعملست از مصطلحات

برقالب زدن مهیا کردن و سرانجام دادن از مصطلحات

برمالیدن بمعنی بالا کردن آستین و بالا کردن پاچهٔ تنبان برای شتاب رفتن و مجازاً بمعنی گریختن از برهان و مصطلحات

برمچیدن بجیم فارسی دست را بنرمی بر بدن کسی مالیدن از برهان

برلنگ زدن بمعنی گریختن از مصطلحات و برهان و بهار عجم و نیز صاحب بهار عجم نوشته که درین تامل است ظاهر النگ بکسر لام بمعنی لیت (؟) رجولیت ست پس برلنگ زدن کنایه از قطع آلت بود چرا که زدن بمعنی بریدن آمده است

برشکستن کناره کردن و بمعنی رنجیده شدن نیز آمده

برنشستن سوار شدن

برآب بستن چیزی را سیراب کردن از مصطلحات

براو بردن بسر بردن از مصطلحات

برانگشت پیچیدن یاد داشتن و مشهور کردن از مصطلحات

بر پاچه ریدن بمعنی بسیار ترسیدن از مصطلحات

برخر خود سوار شدن و نشستن بمکافات عمل خود گرفتار آمدن از مصطلحات

برخشت زادن معمول زنان بارور است که بوقت وضع حمل خشت...

زیر پا گذاشته بر سر پا نشینند و زور بر هر دو پا زنند تا طفل بسهولت متولد شود

بر در عرفان زدن و بر عالم عرفان زدن از حجاب و شرم برآمدن از مصطلحات

بر در جلال زدن خشمناک شدن از مصطلحات و بهار عجم

بر دنبه دندان زدن کنایه از رغبت لواطت چه دنبه سرین را گویند از مصطلحات

بر سر پا آمدن ظاهر شدن و پیدا شدن از مصطلحات

برسمن اسپ برزه من (؟) از مصطلحات

برسنگ زدن ظاهر کردن و گفتن از مصطلحات

برکشیدن وزن کردن و مرتبه و تنبیهٔ کسی افزون کردن از مصطلحات و بهار عجم

برغو بفتح و ضم اول و غین معجمه مضموم شاخ حیوان که از میان تهی باشد و آنرا مانند نفیری نوازند از رشیدی و جهانگیری و برهان

برشته بکسر تین بر وزن نوشته بمعنی بریان و هرچه مرغوب و محبوب باشد و حسن برشته کنایه از حسن سبزه و گندم گون یعنی حسینکه ملیح مائل بسرخی

باشد از بهار عجم و مؤید و کشف.

برره. بفتح اول و فتح هر دو رای مهمله نیکوکاران جمع بار که بتشدید راست.

بر الساعة. بفتح اول و سکون دوم و همزه دوای مرکب مفید نزله و رطوبات نام کتاب علم طب نام زکریا رازی و بعضی گفته این مرکب شدن ساعت ست.

بره. بالفتح و تشدید را بتخفیف بهره و بچه گوسپند را هم و بمعنی برج حمل که شرف آفتابست چنانکه آفتاب در برج حمل باشد موسم بهار شروع میشود.

برکه. بالکسر حوض این لفظ عربیست از منتخب و کنز.

براهمه. بفتح اول و کسر ها جمع برهمن بحذف حرف خامس.

برده. بالفتح بمعنی غلام و کنیزک و از بهار عجم و این لفظ بفتح تحریک است در برهان بمعنی اسیر.

بر سنه. بفتح اول و ثانی و سکون ثالث بترجمه و بریان. بفتح اول و سکون ثانی و فتح یا نیز آمده.

بر ذعه. بالفتح و ذال معجمه مفتوح و عین مهمله پالان خر از شرح نصاب.

برطله. بالضم و طای مهمله مفتوح کلاه از قاموس.

برخ شماله. بفتح شین معجمه بلاد روز ربان.

برامکه. بفتح اول و کسر میم و فتح کاف عربی کنایه از امرای عظیم الشان سخاوت پیشه و در اصل این لفظ جمع برمک ست پس برامکه اولاد و نسل برمک باشد تحقیقش آنکه برمک شخصی بود آتش پرست در آتشخانه نوبهار که در بلخ بود خدمت آتش افروزی میکرد و از جمیع خادمان آتشکده معزز ترین بود و در تواریخ ابن خلکان مسطورست که نمیدانم که اسلام آورده بود یا نه و صاحب رشیدی نوشته که در آخر مسلمان شده با عیال بجانب دمشق کرد الملک بنی امیه بود توجه نمود و خالد نام پسرش در دولت عباسیه وزیر ابی العباس سفاح شد و بعد از خالد پسرش که یحیی نام داشت بدولت رسید و بعد از ان فضل که پسر یحیی بود بدولت کامیاب گردید و بعد از فضیل برادرش که جعفر نام داشت بمرتبهٔ اعلی رسید و در سخاوت و مروت نظیر خود نداشت و دولت برامکه بر جعفر تمام شد از تواریخ ابن خلکان و رشیدی و برهان.

برخورداری نور چشمی. این القاب خاص بدختر نوشتن و هر دو یاے تحتانی برای تانیث دانستن محض خطاست چراکه در فارسی یا برای تانیث هیچ جا نیامده مگر در هندی و اگر گویند برای متکلم ست خصوصیت دختر نماند به پسر هم ثابت میشود بهر صورت این القاب بدختر خالی از کراهیت نیست.

برخی. بفتح اول و سکون ثانی و کسر خای معجمه و یای مجهول یکپاره از چیزیست چه برخ بالفتح بمعنی حصه و بهره و یاے تحتانی برای وحدت لهذا بمعنی اندکی مشهورست و بفتح اول و سکون ثانی و فتح خای معجمه بر وزن پرچی بمعنی فدیه و قربانی و صدقه یعنی انچه عوض چیزی عزیز کنند هندی از بهار عجم و جهانگیری و برهان و مدار و رشیدی و کشف و مؤید.

برکی. بفتحتین و بکاف عربی منسوب به برک که بفتحتین ست و آن قماشی باشد از پشم شتر که اکثر لباس فقرا آن باشد از جهانگیری.

بری. بفتح اول و کسر را و تشدید یا بمعنی پاک و بمعنی بیزار و بمعنی بیگناه و بفتح اول و تشدید را هر شی که در زمین خشک و صحرا باشد از کنز.

برد خطی. بالضم جنسی از چادر باشد که در بافت آن خطهای باریک و رنگین باشند.

برد قلمی. بالضم جنسی از چادر که در بافت آن خطها نباشند برابر سطر قلم و بعضی گویند که بران نقاشان از قلم نقش و نگار کشند.

برونحائی. بضم اول و فتح حرف چهارم که یای تحتانی ست و کسر نون

وتخفیف یای تحتانی دیگر نوعی از جامهٔ
مخطط که از ملک یمن آرند والف ونقطه
یمانی عوض یکی از یای مشدد است
پس گفته نمیشود یمانی بالف وتشدید
یا تا جمع نشود عوض ومعوض اگر یمانی تخفیف

برنائی + بالفتح جوانی ·

بریانی + بالکسر نوعی از پلاو نمکین +

برگ سبز مکاری ع برگ سبز ایچشی + برگ پان یا سبزه دیگر که
کشتی گیران بجهت مقرر کردن کشتی
بخانهٔ حریف خود فرستند وهمچنین گل
نیز میفرستند وآنرا گل کشتی گویند +

برهان لمی + بکسر لام وتشدید میم
مکسوره بدانکه برهان باصطلاح منطقیین
عبارتست از قیاسی که مرکب باشد
از مقدمات یقینی وآن دو قسمست
یکی لمی و دیگر انی لمی آنست که حد اوسط
دران علت حکم بود در ذهن ودر نفس الامر
چنانکه گویند هذا متعفن الاخلاط وکل
متعفن الاخلاط فهو محموم فهذا محموم پس حد
اوسط که متعفن الاخلاط ست علت
ست برای حکم کردن محموم بر هذا در ذهن
ونفس الامر وآنرا برهان لمی ازان
گویند که دلالت میکند بر لم وعلت
حکم در نفس الامر +

برهان انی + بدانکه برهان انی آنست
که حد اوسط دران علت حکم بود در ذهن
فقط نه در نفس الامر چنانکه گویند الاربعة
منقسم بمتساویین وکل منقسم بمتساویین
فهو زوج فالاربعة زوج پس حد اوسط
که منقسم بمتساویین ست علت ست
برای حکم کردن زوج بر اربعه در ذهن
فقط وآنرا برهان انی ازان گویند
که دلالت میکند بر انیت ثبوت حکم در
نفس الامر نه بر لم وعلت حکم وبعضی بعبارت
دیگر چنین تصحیح لمی وانی کرده اند برهان
لمی آنست که از علت دلیل گیرند بطرف
معلول چنانچه تعفن اخلاط علت
ست برای حمی در مثال زید
متعفن الاخلاط وکل متعفن الاخلاط
فهو محموم فزید محموم و برهان انی آنست
که از معلول دلیل گیرند بطرف علت
چون الجسم مؤلف وکل مؤلف له مؤلف
فالجسم له مؤلف پس مؤلف بفتح لام
معلول ست وبکسر لام علت ست +

برهان سلمی + بدانکه برهان سلمی
برهانیست که بآن ثابت میکنند
در علم حکمت متناهی بودن ابعاد و
آنرا برهان سلمی ازان گویند که دران
شکلی میکشند بصورت سلم برای
اثبات مطلوب تقریرش بر وجه اجمال
آنکه اگر عدم تناهی ابعاد متحقق باشد
البته ممکن بود که برآریم از یک مبدأ
دو خط مانند دو ساق مثلث در هر
که آن خطها را کشیم بعد فیما بین متزاید
گردد مثلاً خارج کنیم از نقطه ا دو خط
بطور مذکور وفرض کنیم بر یک خط نقطه
ب بفاصلهٔ یک گز و د بفاصلهٔ
دو گز و و بفاصلهٔ سه گز وفرض کنیم
بر خط دیگر مقابل اینها نقطهای
ج و ه و ز بفاصلهای مفصله
و وصل کنیم میان آن نقطها خطوط تا بعد
صورت

ب ج بعد د ه
زائد باشد و بعد و ز زائد از بعد
ب ج و بعد و ز زائد باشد از بعد
د ه پس آن هر دو خطوط را الی
غیر النهایت ممکن باشد ومیان
آنها بعد غیر متناهی با آنکه محصور باشد
آن بعد غیر متناهی میان دو حاصر
واین منافی عدم تناهی ست زیرا که
محصوریت تناهی را میخواهد پس چگونه
عدم تناهی انفراج با وصف محصوریت
متصور باشد پس باطل شد عدم تناهی
الابعاد +

برهنه گوئی + صریح گفتن ونا گفتنی گفتن

برج آبی + سرطان وعقرب وحوت

برج خاکی + ثور وسنبله وجدی ·

برج بادی + جوزا ومیزان ودلو +

برج آتشی + حمل واسد وقوس

برکهی + بالفتح وکاف عربی مضموم
نام کبوتر از رسیده ·

فصل بای موحده مع زای معجمه

بزرجمهر بفتحتین وسکون رای مهمله وضم جیم عربی وکسر میم نام وزیر انوشیروان واین معرب بزرگ مهر ست وآنچه در بعضی لغت نوشته اند که بضم جیم فارسی وفتح جیم وزای مهمله هردو ساکن باید خواند این قول غلطست صحیح آنست که جیم را مضموم خوانند چراکه در عربی دو ساکن هردو ساکن نیایند وبیاموز روایت صاحب منتخب چون نسبت کسر وفتح حرکت قویست پس کسایکه ضعیف بود بدین حرکت قوی نسبت دادند وقدرت تشریح ملا دربحث نقل کرده است.

بزرگوار. مزید علیه بزرگ از بهار عجم.

بزرگر. بضم اول وفتح کاف فارسی کسیکه پیشه زراعت داشته باشد.

بزرگچار. ترسان خند بهادر.

بزاز. بالفتح وتشدید زای معجمه اول جامه فروش چراکه بز بالفتح وتشدید زای معجمه بعربی جامه را گویند از کشف مؤید.

بزه. بالفتح وتشدید زای معجمه بمعنی جامه وبالضم وتخفیف زا بمعنی گناه وکنایه از برج حمل که خانه زحل است بمعنی تیز سے آید بمعنی اول از برهان باقی

از لطائف.

بزآویز. بضم نام داوازکشتی وازگون آویختن حریف ست چنانکه قصاب ذبیحه را بر قنار بسته پوست کند.

بزروغ. بفتحتین وغین معجمه روشنی وطلوع از لطائف.

بزاق. بضم اول لعاب وکف دهن از کشف ومنتخب ومؤید ومدار وبحر الجواهر.

بزشک. بکسر تین طبیب از برهان.

بزرگ. بضمتین نام مقامیست از دوازده مقام موسیقی وبالفتح وزای مهمله مفتوح بمعنی کتان که بهندی السی گویند از برهان.

بزقدم. حقیر وناتوان بطی الحرکت از مصطلحات.

بزان. بالضم لفظ مفردست بمعنی شهوت زنان از لطائف.

بزگرفتن. هزل وتمسخر کردن از لطائف.

بزبان برداشتن وگرفتن بجز جهان ملامت فریب دادن وسخنان نالائق گفتن کسی را از مصطلحات.

بزم سنگین. بزمیکه دران مردم کثیر جمع باشند از مصطلحات.

بزه. بفتحتین بمعنی گناه وخطا وبضم اول میوه خوشبو دار از برهان سراج اللغات

ورشیدی.

بزمه. بزیادت ها بمعنی بزم وسیف الله نوشته که ها برای تصغیرست ودر سراج اللغات نوشته که بزمه بمعنی گوشه از بزم درینصورت ها برای نسبت ست ودر برهان بمعنی مجلس شراب.

بزغاله. بزکوهی چه غال بمعنی شکاف وغار که درکوه باشد وها برای نسبت.

بزنگاه. بکسر اول جائی که خوف رهزنان داشته باشد از مصطلحات.

بزوومی. منسوب بزده که نام شهریست.

بزگیری. مکر وحیله کردن وبمعنی دزدی نیز آمده از مصطلحات.

بزبازی. رقصانیدن بز وبوزنه از مصطلحات.

فصل بای موحده مع سین مهمله

بسا. بمعنی بسیار والف برای کثرت یا زاید.

بسالت. بفتح شجاعت ودلیری از منتخب وکنز.

بست. بالضم وسکون سین مهمله نام شهریست از ایران ودو وقتی منحوس بمقدار دوازده ساعت که بعد از سه شبانروز بسبیل دور می آید مبدا آن از هنگام ابتدای اجتماع شمس وقمر ست هندی آنرا ابهدرا

باب الباء مع الشین

گویند بفتح بای موحده مخلوط بهای و تشدید دال و بعده رای مهمله و الف و بالکسر مخفف بیست که ترجمهٔ عدد عشرین است

بسطت • بفتح اول و سکون ثانی و فتح طای بمعنی فراخی و کشادگی از صراح و کنز و کنایه از دوستی و بالضم خطاست •

بسیچ • بفتح اول و کسر ثانی و یای مجهول و جیم فارسی قصد و اراده و تیاری و آمادگی از برهان و رشیدی و جهانگیری •

بسفایج • بالفتح و تحتانی نیز مفتوح معرب بسپایه نام دوائی که چوب درختی باشد از رسالهٔ معربات صاحب رشیدی و منتخب •

بسند • بفتحتین بمعنی کافی و کافی شدن از سراج و رشیدی •

بسد • بضم اول و ضم سین مهمله مشدد و بتخفیف سین نیز آمده بمعنی مرجان که بهندی آنرا مونگا گویند از کشف و مدار و برهان •

بسته نگار • نوعی از سرود و راگنی از چراغ هدایت •

بسر • بالضم خرمای خام که هنوز پخته نشده باشد از منتخب و شرح نصاب و بفتح اول و کسر سین نام وزیر نصرانی از لطائف •

بستان افروز • گل تاج خروس که بعضی اهل هند آنرا کلغا گویند از برهان و سراج اللغات •

بس • بالفتح بمعنی بسیار و بمعنی کافی و یکی از حروف تشبیه چون شیربس بمعنی مانند شیر •

بسط • بالفتح بمعنی فراخی نه بالضم از صراح و بمعنی گستردن •

بساط • بکسر فرش و عرصهٔ شطرنج و فراخی میدان و بمعنی دسترس متاع و سرمایه و دستگاه و سفرهٔ چرمین بلفظ انداختن و افگندن و کشیدن و آراستن و گستردن و چیدن مستعمل از بهار عجم و کشف و فردوس اللغات •

بسیط • بالفتح جای فراخ و گسترده شده و چیزی که فراخ باشد و در اصطلاح حکما هر شئی که غیر مرکب است و بعضی تعریف بسیط چنین کرده اند که هر چیز که جزو آن مشابه کل آن باشد چنانچه آب و خاک و آتش و باد علحده علحده و نام بحریست از نوزده بحور شعر •

بسائط • بکسر همزه که حرف چهارم است جمع بسیط و مراد از بسائط اربع عناصر که خاک و باد و آتش و آب است •

بسیط مسبع • بضم میم و فتح سین مهمله و فتح بای موحده مشدد کنایه از زمین باعتبار هفت اقلیم •

بسراق • بالضم یاقوت زرد که بهندی پکهراج گویند از مصطلحات •

بست و یک و شاق • بکسر اول و ضم واو و دوم کنایه از بیست و یک صورت شمالی و تفصیلش همین جا بعد دو سطر مسطور است •

بسمل • بکسر اول و کسر میم بمعنی ذبیح و بمعنی ذبح کردن نیز آمده چرا که بوقت ذبح کردن بسم الله میگویند پس ظاهرا این کلمه فارسی الاصل نیست بلفظ مستی شست از صراح و کشف •

بست و یک پیکر نوردایوان شمال • بدانکه اهل هیئت از کواکب مرصوده همگی چهل و هشت صور بر فلک قرار داده اند از انجمله دوازده صور بر نفس منطقة البروج واقع اند که دوازده بروج مشهور عبارت از انست و از انجمله بیست و یک صور بجانب شمال از منطقة البروج اند یکی از ان دب اصغر بصورت خرس استاده کواکب آن هفت دوم دب اکبر و آن نیز بصورت خرس کلانست کواکب آن بیست و هفت سوم تنین بصورت اژدهای بزرگ با شکنهای بسیار کواکبش سی و هفت چهارم قیقاوس بر شکل مثلثی بزرگ کواکبش یازده پنجم عوا بصورت مرد استاده

ودستهای کشیده و بدست راست
عصا گرفته و این را حارس السما نیز
خوانند کواکبش بیست و دو ششم فکه
آنرا کاسه درویشان نیز گویند چرا که در
استدارت آن نحو انحنا دست گویا
کاسه شکسته است ستاره آن هشت
هفتم جاثی علی رکبتیه بصورت مردی
دو زانو آمده ای برزانو نشسته ستارگان
بیست و هشت هشتم شلیاق ای الان
بصورت سلحفات ست یعنی باخه
کواکبش ده و از انجمله کوکب ست از
قدر اول که آنرا نسر واقع گویند نهم دجاجه
و آن بصورت ماکیان ست کواکبش
هفده دهم ذات الکرسی بصورت
زنی ست بر کرسی نشسته و پاها فرو
گذاشته کواکبش سیزده یکی از کواکب
آن کف الخضیب ست از قدر ثالث
یازدهم حامل راس الغول بر شکل
مردیست بر پای چپ خود ایستاده
و پای راست برداشته و بدست
راست بر سر نهاده و بدست چپ سر
آن غول را که سر گرفته کواکبش بیست
و شش دوازدهم ممسک العنان
بصورت مردی استاده و بیک دست
زمام و بدست دیگر عنانی کواکبش
چهارده از انجمله عیوق از قدر اول
سیزدهم عقابست و آنرا نسر طائر نیز گویند
کواکبش نه چهاردهم دلفین بصورت حیوان
بحریست که بر شکل بر باد کرده مشابهت
دارد کواکبش ده پانزدهم سهم بصورت
تیر کواکبش پنج شانزدهم خود و این را قطعة الفرس
هم و بار افسا ست کواکبش بیست و چهار
هفدهم حیه بصورت مار که بدست مارافسا ست کواکبش هژده هژدهم
قطعة الفرس کواکبش چهار و در نفائس
الفنون بجای قطعة الفرس فرس نام
نوشته که بصورت اسپ خوش
شکل کواکبش سی نوزدهم فرس اکبر
بصورت اسپیکه او را سر و دو دست
باشد و شکم و دو پای نبود کواکبش
بیست بیستم مرات مسلسله بصورت
زنی استاده و دستها کشیده و
زنجیری بر سر و پای او نهاده و بعضی
نوشته که زنجیری بر دستهای اوست کواکبش
بیست بیست و یکم مثلث و آن
شکلی ست که دو ضلع دراز باشد
کواکبش چهار و پانزده صورت که
بجانب جنوب از منطقة البروج واقع
شده اینست اول قیطس و آن بر شکل
حیوان بحریست که او را دو دست بود
و بال و دم چون مرغ کواکبش بیست و
دو دوم جبار بر شکل مرد قائم بر کرسی
و در دست عصا گرفته و کمر بسته و شمشیر
حمائل کرده بصورت جوزا نیز گویند کواکبش
سی و هشت سوم نهر بر شکل جوی باریک
با گردشهای بسیار کواکبش سی و چهار
چهارم ارنب بصورت خرگوش کواکبش
دوازده پنجم کلب اکبر بصورت سگ
کواکبش هژده منجمله آن شعری یمانی
که شعری عبور نیز گویند از قدر اول
ششم کلب اصغر از کواکب او یکی
شعری شامی و دیگر مرزم هفتم سفینه
بشکل کشتی کواکبش چهل و پنج و منجمله
آن سهیل ست از قدر اول هشتم
شجاع بصورت مار بزرگ و دراز
با شکنهای بسیار برج اسد پیوسته
کواکبش بیست نهم باطیه و آنرا کاس
نیز گویند شکلیست مستدیر کواکبش
هفت دهم غراب بصورت زاغ
کواکبش هفت یازدهم قنطورس بصورت
حیوانی مرکب از اسپ و آدمی از
سر تا پشت چون مقدم آدمی و از کمر
تا پا مثل اسپ کواکبش سی و هفت
دوازدهم سبع بصورت حیوان درنده
کواکبش نوزده سیزدهم مجمره بصورت
منقل کواکبش هفت چهاردهم اکلیل
جنوبی بشکل صنوبری کواکبش سیزده
پانزدهم حوت جنوبی بشکل ماهی
بزرگ کواکبش یازده
بسط اسم + صاحب منتخب اللغات و
غیاث اللغات و یاقوت حموی نوشته اند

باب التاء مع الطاء

باب التاء مع العین

کر بالکسر ست نام شهریست که مولد حضرت بایزیدست و صاحب مؤید وکشف و صراح و مدار و لب الالباب بالفتح نوشته اند و بالضم در هیچ کتاب یافته نشد +

بسیم • بر وزن فعیل بمعنی تبسم کننده از لطائف +

بسّام • بالفتح و تشدید سین مهمله خندان و شگفته +

بسیچیدن • بالفتح اراده کردن +

بستن • بمعنی پیوند نیز آمده چون آیینه بستن و بمعنی پیدا کردن شدن چون شگوفه بستن و آبله بستن و بمعنی پوشیدن چون پیرایه بستن و بمعنی بنا کردن چون حصار بستن از بهار عجم

بستان • بالضم معرب بوستان از منتخب و در سراج اللغات نوشته که لفظ فارسیست مرکب از کلمه بوست بالضم که بمعنی گلزار و جاییکه میوه خوشبو دران باشد و الف و نون زائده مثل شاد و شادان +

بساتین • بالفتح جمع بستان بالضم خواندن خطاست +

بسدین • منسوب به بسد که مرجان باشد و مراد از سرخ +

بست و یک قران • تربیت انیست زحل را با شش کوکب که زیر اوست مشتری را با پنج کوکب که زیر اوست و مریخ را با چهار کوکب که زیر اوست و شمس را با سه کوکب که زیر اوست و زهره را با دو کوکب و عطارد را با قمر +

بسر زلف صحبت داشتن • پریشان و تیره روز بودن و اظهار کشش نمودن

بسر شدن • آخر شدن از بهار عجم وغیره +

بسر پیچیدن • الحاح و سماجت کردن و ناسزا دادن از سرگشته +

بسر کشیدن • یکدفعه لاجرعه کشیدن از مصطلحات +

بست شکستن • بالفتح از حد تجاوز نمودن از مصطلحات +

بسر پا آمدن • از مرض شفا یافتن از مصطلحات +

بسر کسی گردیدن • مرادف گرد سر گردیدن +

بسباسه • بالفتح بدو بای موحده و دو سین مهمله معرب بزبان هندی جاوتری گویند از منتخب +

بسمله • بالفتح مخفف بسم الله بمعنی بسم الله الرحمن الرحیم گفتن از منتخب وغیر آن +

بسحاق اطعمه • بالضم و حای مهمله نام شاعر که در اشعارش همه بیان طعامها باشد +

بسوه • بالکسر لفظ هندیست بمعنی بیستم حصه هر چیز عموماً و بمعنی بیستم حصه بگهه در پیمایش زمین زراعت خصوصاً +

بسته • بالفتح بقچه +

بساط خانه • متاع خانه از چراغ هدایت

بسمه چی • بالفتح آنکه با اوراق طلا و نقره بقالب یا بقلم بر جامه نقش کند از بهار عجم +

بسی • مزید علیه بس از بهار عجم +

بستانسرای • باغیکه در صحن خانه سازند از سراج اللغات +

فصل بای موحده مع شین معجمه

بشری • بالضم مصدر یست بمعنی مژده و بشارت و نام یار برادر یوسف علیه السلام از چاه از منتخب و تفسیر مدارک و جامع البیان و تحقیق یا بشری در باب یای تحتانی گفته خواهد شد +

بشقاب • بالضم بمعنی رکابی بزرگ این لفظ ترکیست از بهار عجم +

بشارت • بالضم و کسر بمعنی خبر خوش و بفتح با بمعنی خطاست از بحر الجواهر و مدار و کشف و مؤید و منتخب +

بشاشت • بفتح کشاده رویی و خوشی طبع از منتخب و کنز و در صراح

تازه و روشدن +

بشن پد + بکسر اول و فتح شین معجمه و سکون نون و فتح بای فارسی نوعی از سرود هندیست نقل و صریحه +

بشر بفتحتین بمعنی انسان و از آنجهت انسان را بشر گویند که دیده میشود و نمایان میباشد بالبشر و ای بالظاهر الجلد از شرح مقامات حریری +

بش + بالفتح و سکون شین معجمه بمعنی چیز مطلقا و بندهای آهن و نقره و پیچ که بر در ها و پیوندهای صندوق و امثال آن نصب کنند برای استواری از مصطلحات و سراج اللغات +

بشاش + بالفتح و تشدید شین معجمه اول بمعنی خوش و تازه رو و از لطائف و کنز +

بشتی + بالفتح اول و کسر شین معجمه ...

بشک + بالفتح ...

بشکال + بالفتح برسات +

بشکن بشکن + بمعنی ... و غیر وشی و انگشت زدن که اهل رقص را باشد از چراغ هدایت +

بشولیدن + پریشان کردن از برهان +

بشخودن + بخای معجمه خراشیدن از برهان +

بشکولیدن + چالاکی نمودن از برهان +

بشره + بفتح اول و ثانی و ثالث ظاهر پوست آدمی از کشف و منتخب و کنز +

بشر حافی + بالکسر و حای مهمله و فا نام ولی که برهنه پا میگشت از لطائف +

فصل بای موحده مع صاد مهمله

بصیرت + بینائی دل یعنی دانائی و زیرکی +

بصارت + بالفتح بینائی چشم از منتخب و غیر آن +

بصیر + بینا و دانا از منتخب +

بصائر + بینائیها و حجتهای روشن +

بصل + بفتحتین پیاز از لطائف و کنز +

بصیص + بالضم قسم خرما میان خنصر و بنصر از شرح نصاب +

بصره + بالفتح نام شهرست از عراق عرب و بفتحتین جمع باصر +

بصری + بالکسر منسوب بشهر بصره اگرچه قیاس فتح میخواست لیکن کسره دادند تا تفاوت باشد میان بصری بالفتح منسوب بسوی بصری که بمعنی ملک حجاز است از شرح کافیه از شهاب الدین دولت آبادی +

فصل بای موحده مع ضاد معجمه

بضاعت + بکسر اول مال و اسباب

بضع + بالکسر و عین مهمله از سه تا نه هر عددی که باشد بضع گویند و بالضم بمعنی نکاح و فرج زن و بالفتح گوشت بریدن و سیراب شدن از لطائف و کنز +

بضعه + بالکسر گوشت پاره از لطائف و کنز +

فصل بای موحده مع طای مهمله

بطحا + بالفتح و حای مهمله وادی مکه معظمه و گاهی از بطحا مکه معظمه مراد باشد و در اصل لغت بطحا بمعنی زمین فراخ که گذرگاه آب سیل باشد و دران سنگریزها بسیار باشد از منتخب و کنز و کشف و لطائف +

بطالت + بالفتح بیکار و معطل بودن و بکسر اول بمعنی دلیری از منتخب و صراح +

بطائح + بفتح اول و حای مهمله جایهای نشیب و فراخ که گذرگاه آب سیل باشد و دران سنگریزها بسیار باشند و این جمع بطحاست از صحاح و کنز +

بطیخ + بالکسر و تشدید طای مهمله مکسوره و سکون تحتانی و خای معجمه خربزه از شرح نصاب و لطائف +

باب الباء مع الغین

باب الباء مع القاف

بطر . بالفتح شگافتن شکم و بفتحتین دهشت و حیرانی و غفلت و ناسپاسی و نافرمانی و شادی مفرط و توانگری و فراخی عیش و بمعنی زمین شگافته نیز آمده از منتخب و لطائف و کشف و کنز .

بطلیموس . بفتح با و فتح لام و تقدیم یای تحتانی بر میم نام حکیم یونانی صاحب کتاب مجسطی و بتقدیم میم نیز گفته اند از منتخب و در برهان بفتح با و فتح لام و تقدیم میم بر یای تحتانی و گفته که بتقدیم تحتانی بر میم نیز غلط آمده .

بطش . بفتح اول و سکون ثانی سخت گرفتن و حمله کردن از منتخب و کنز و صراح .

بطا . بالفتح جانور معروف و این معرب بت ست و صراحی شراب که بصورت بط سازند از رسالهٔ معربات و بهار عجم و برهان .

بطریق . بالکسر زاهد ترسایان از مؤید و برهان و در صراح و کنز سردار فوج رومیان .

بطک بفتحتین صراحی کوچک که برای شراب سازند .

بطل بفتحتین بمعنی شجاع و دلیر از منتخب .

بطال . بالفتح و تشدید بیکاره و دغلگو و بنهایت دلیر از منتخب .

بطن بفتح با و سکون طا شکم از منتخب .

بطین بضم اول و فتح ثانی تصغیر بطن و نام منزل دوم از منازل قمر و آن سه ستاره باریکست بر شکل مثلث که بر وهم حمل واقع شده از شرح قران السعدین و بفتح اول و کسر طا بمعنی بزرگ شکم .

بطون بضمتین پوشیدن و پوشیدگی و جمع بطن که بمعنی شکم ست .

بطلان . بالضم ناچیز و ضائع شدن از منتخب .

بطاق ابروی کسی کار کردن بیاد او کار کردن از مصطلحات .

بطح دادن . فریفتن چنین بر زدر بر عایا از بهار عجم .

بطو بضم اول و سکون ثانی درنگ و آهستگی نقیض سرعت از صراح .

بطانه . بکسر اول و چهار حرف آستر قبا و غیره و بمعنی اندرون شکم و سینه و مجازاً بمعنی اراده و باطن و بمعنی دوست دلی از لطائف و منتخب .

بطی بفتح اول و کسر ثانی و تشدید تحتانی دیر زننده و درنگ کننده و آهسته .

بطامرخابت . صراحی شراب از مؤید .

فصل بای موحده مع عین مهمله

بعث . بالفتح و ثای مثلثه بمعنی برانگیختن از منتخب و کنز و گاهی از ین قیامت مراد باشد .

بعد ابعد . بضم اول و فتح چهارم مرکب نام دائره که بالاتر از همه افلاک حاوی فلکها ست و نیز اهل هیئت بعد ابعد بر خطی اطلاق کنند که از مرکز عالم خارج شده باوج کوکب متصل آن رسد .

بعث و نشر . کنایه از روز قیامت چرا که دران وقت همه مردگان از زمین برانگیخته خواهند شد و بهر طرف پراگنده خواهند گشت .

بعیر بفتح اول و کسر ثانی بر وزن فقیر بمعنی اشتر از کشف و منتخب و کنز .

بعر . بالفتح سرگین شتر و گوسپند و آهو و موش بفارسی پشک گویند از منتخب و غیر آن .

بعوض بفتح اول و ضم ثانی و واو پشه بمعنی پشه از کنز اللغات .

بعض . بالفتح پاره از چیزی و در لفظ بعضی یای تحتانی برای وحدت است اگر وحدت منظور نباشد آوردن یا درست نیست .

بعلبک . نام شهریست از شام که قوم الیاس علیه السلام در آنجا بعل نام بتی را می پرستیدند از منتخب .

بعل . بالفتح نام بتی قوم الیاس

علیه السلام و بمعنی شوهر و بمعنی صاحب و مالک از منتخب و کنز +

بعال . بکسر اول بمعنی نهادن بمعنی جماع کردن و جمع بعل است و شوهران و زمینهای بلند که بی آب باران نا رسیده از منتخب و لطائف .

بعد المشرقین + بالضم مراد ازین مقابله مشرق شمسی و شتوی باعتبار افق ارض تقریبا یک هزار و چهل و شش فرسخ یا کم شود و بحساب گروه سه هزار و یکصد و هفت یا و بالا شود چه اگر بعد مطلع اعتدال از مطلع اطول الایام تقریبا یازده و ربع و هفت است و هر درجه زمینی تقریبا بیست و دو فرسخ یا و بالا شود و بحساب گروه هر درجه ارضی تقریبا شصت و هفت گروه یا و کم میشود از روی تحقیق هر درجه ارضی شصت و شش گروه و دو هزار و شش صد و شش گز و دو گره پیکر دو و بالش و دیکلکی باز ده کاف منتا و هفت هزار و شش صد ابست و شش گروه میشود و نزد بعضی مشرقین عبارت از مشرق و مغرب است چرا که گاهی بلحاظ مرافقت طلوع آفتاب از مشرق تغلیبا مغرب را نیز مشرق گفته تثنیه آن مشرقین نمایند .

بعشره . بالفتح و بای ثلاثه مفتوحه بر انگیختن و برآگنده شدن از کنز +

بعوه . بالفتح گرفتن شیر گوسپند را و بای فارسی آنرا پشک گویند از منتخب و شرح نصاب و لطائف

بعینه . بکسر اول و کسر نون بمعنی بحقیقت خود و ذات خود .

بعالمی برطرف افتاده کنایه از خود رایی و خود پسند که نصیحت کسی نپذیرد

فصل بای موحده مع غین معجمه

بغرا + بالفتح و غین معجمه نام پادشاه خوارزم و نام آشی ست که ایجاد بغرا خان پادشاه خوارزم ست و آن چنان باشد که مثل لیموی کاغذی بالکه خورد تر از آن از آرد نخود گلوله ساخته آش از آن درست بسازند و بغرا بمعنی نخود نیز آمده از برهان و غیر آن و در سراج اللغات بالضم نوشته که نوعی از آش ست وضع کرده بغرا خان پادشاه ترکستان بکثرت استعمال لفظ خان و یای نسبت حذف شده و در آئین اکبری نوشته که بغرا قسمی از پلاو که از گوشت و سیده و نخود و روغن و قند و سرکه زردک و غیره راست کنند +

بغضا بالفتح اول و سکون غین معجمه و ضاد معجمه بمعنی عداوت سخت +

بغا + بالفتح بمعنی خواستن و بکسر و مد بمعنی زنا کردن و ناخشنود شدن از منتخب و سراج و نفایس بمعنی پیر و مخنث از لطائف و رشیدی +

بغاث . بهر سه حرکات حرف اول و غین معجمه و ثای مثلثه مرغیست تیره رنگ که مردار میخورد از منتخب و کنز ظاهرا کرکس باشد و در ترجمه بحر بری نوشته که بغاث بکسر اول طائر شکاری ست و در کنز بعضم بمعنی طائیه پیر که از تلاش طعمه عاجز ماند والله اعلم بالصواب +

بغداد . بالفتح نام شهر در عراق عرب که در اصل باغ داد بود از انکه پیش ازین باغی بود که هر هفته نوشیروان عادل دران باغ بداد مظلومان میرسید الحال الف را ساقط کرده بغداد میگویند از کشف و برهان و خیابان و مصطلحات بمعنی کهنه و خراب و کنایه از پیاله شراب که پر و مالا مال باشد و بغداد باصطلاح لوطیان شکم را گویند از شرح گلگشتی +

بغلمش لر . بفتح اول و سکون غین معجمه و فتح لام و کسر میم و سکون شین معجمه و فتح لام و سکون رای مهمله در ترکی بمعنی بسته اند +

بغازه . بکسر اول و در آخر زای معجمه چوبکی که در شگاف چوبی بکوفتن داخل کنند از برهان و در رشیدی به رای مهمله بنظر آمده والله اعلم بالصواب +

بغلطاق و بغلتاق بفتحتین بمعنی قبا از رشیدی و در برهان کلاه فرخی طاقه و بعضی بمعنی جامه نعلبند نوشته و در سراج اللغات نوشته که بمعنی نعلبند و کلاه چون طاق و قاف در فارسی

نمی آید شاید که زبان دیگر باشد +

بغلق + بالفتح نام طائر مجاز است یعنی تیر آمده +

بغلک + گرهی باشد که در بغل مردم پیدا شود و بدبخت گردد از برهان رشیدی

بغل + بفتح و سکون ثانی یعنی آنکه بهندی آنرا کچهر گویند و آن از خر نر و اسپ ماده پیدا شود از منتخب و غیاث

بغچه + بالضم جامه بند که معروف است این لفظ ترکیست از لغات ترکی ثابت شده +

بغتةً + بالفتح ناگاه و یکبارگی و ناگهان از کشف و منتخب +

بغی + بفتح اول و سکون ثانی مصدر است بمعنی بیفرمانی و از اطاعت بیرون رفتن و بفتح اول و کسر ثانی و یای مشدد بر وزن فعیل صیغه صفت مشبهه بمعنی بیفرمان از منتخب +

بغداد خراب + **بغداد کهنه** و **بغداد خالی** + کنایه از ساغر تهی و شکم خالی از بهار عجم +

بغل گیری + نام داو از کشتی +

بغلی + کنایه از قرآن کوچک تقطیع که آنرا بسفر در بغل توان داشت +

فصل بای موحده مع فا

بفرسید + این لفظ غلط است +

بفرستند صحیح چرا که مصدر فرستادن است پس زیاده کردن یای تحتانی ابجد رای مهمله وجهی ندارد و اسقاط تای فوقانی نیز درین لفظ از بعد سین مهمله یافته نشده +

بفتری + بالفتح کارگاه جولاهه از کشف و از رشیدی معلوم میشود که بمعنی جولاهه باشد +

فصل بای موحده مع قاف

بقلة الحمقا + بالفتح و حای مهمله مفتوح و سکون میم و بعده قاف تره خرفه و معنی لغوی آن ترهٔ نادان است چون با وصف فوائد بسیار بیشتر در راهها و جاهای خسیس میروید لهذا باین اسم مسمی گشت از مدار و در شرح نصاب نوشته که چون تره مذکور با جوی که بر از سیل خراب و ویران میرود لیکن اکثر براه سیل و گذر آب میروید +

بقائی ریزد + یعنی در بازی شطرنج برابر ماند +

بقر بفتحتین بمعنی مطلق گاو خواه نر خواه ماده بخلاف ثور که گاو نر گویند و در بقرة تای وحدتست نه برای تانیث از صراح و شرح نصاب +

بقراط + بالفتح نام حکیم از مدار و کشف +

بقاع + بکسر اول بمعنی جاهای جمع

بقعه که بالضم است بمعنی جا از منتخب و لطائف +

بق + بالفتح و تشدید قاف بمعنی پشه کلان است و در فارسی بضرورت نظم بتخفیف هم آرند +

بقل + بالفتح تره که پخته نا خورش سازند +

بقال + و در هندوستان بمعنی غله فروش بسیار مستعمل شده است و باینمعنی بدال بالفتح و تشدید دال مهمله صحیح باشد و نزد اهل زبان بقال بمعنی تره فروش است چه بقل بالفتح تره را گویند از چراغ هدایت

بقم + بالفتح و تشدید قاف مفتوح نام چوبیکه از و رنگ سرخ حاصل شود از قاموس و در فارسی بتخفیف قاف مستعمل بهندی پتنگ +

بقایم ریختن + عاجز شدن نسبت از چهار شربت و در بهار عجم کنایه از جنگ ناکرده عاجز آمدن +

بقله + بالفتح تره که پخته نا خورش سازند

بقعه + بالضم زمین که جدا و ممتاز باشد از زمین دیگر و بمعنی سرای و خانه مستعمل است از منتخب +

فصل بای موحده مع کاف عربی و فارسی

بکا + بالضم بدون همزه بمعنی گریه آهسته بهیچین باشد و بکار بالضم و در آخر همزه بروزن فعال بمعنی گریه کردن بآواز از منتخب و شرح یوسف +

بکارت + بفتح صحیح ست و بضم و کسر غلط است بمعنی دوشیزگی از غیاث اللغات و صراح و کشف و منتخب +

بکر ورفت + خراب و تباه شد از مصطلحات +

بکرواست + بکاف فارسی یعنی تباه و ضایع ست از مصطلحات +

بکلر + بالفتح و کاف فارسی بروزن اختر بترکی امیر و بزرگ را گویند از لطائف +

بکتر بکاف فارسی بروزن اختر جامه ایست که بروز جنگ پوشند و آن تابهای آهنی باشد که بیرون مخمل یا نبات کشیده و استعمال نمایند از برهان و رشیدی +

بکر + بالکسر زن دوشیزه و اول هر چیز و هر کاری که مانند آن پیشتر نشده باشد و بالفتح شتر جوان و نام قبیله است و نام ملکیست و بفتحتین بامداد و لفظ باکره که بزیادت الف مشهورست یعنی زن دوشیزه از مخترعات عوام ست صحیح بدون الف ست و بکر بالکسر بمعنی نازک و لطیف نیز آمده

بکر بمجاز چون سخن بکر و مضمون بکر و نکته بکر و همچنین بوسه بکر و باده بکر بمعنی باده که هنوز از ان نخورده باشند از منتخب و صراح و بهار عجم +

بکور + بفتحتین پگاه برخاستن و در بامداد رفتن از منتخب +

بکتاش + بالکسر و کاف عربی نام پادشاه خوارزم از برهان و سراج اللغات و مدار و در رشیدی یافته نشده و بعضی چنین نوشته اند که بگتاش بالکسر و کاف فارسی مرکبست از لفظ بگ که مخفف بیگست که بترکی بمعنی صاحب و امیر باشد و تاش بمعنی غلام پس معنی مجموع صاحب غلامانست و میتوانند که بمعنی هم خداوند باشد چه در ترکی لفظ تاش و داش برای اشتراک آید +

بگیارق + بالکسر و کاف فارسی و رای مهمله مضموم نام امیر و بمعنی غلامان یک صاحب از لطائف +

بگ + بالفتح و کاف فارسی بترکی و بالکسر مخفف بیگ که بترکی بمعنی امیر از لطائف و رشیدی

بگنگ + بالفتح و نون مفتوح و کاف فارسی بمعنی حیوان دم بریده از برهان و رشیدی +

بگلربگ + بفتح اول و سوم و کسر

پنجم که بای موحده است و کاف فارسی بترکی بمعنی خانخانان و امیر امیران از لطائف +

بکاول + بضم بای موحده و کاف عربی و ضم واو بمعنی داروغه باورچیخانه از سراج اللغات و در بهار عجم بفتح اول و فتح واو +

بکم + بالضم جمع ابکم که بمعنی گنگ ست و بفتحتین بمعنی گنگی از منتخب و در لطائف و کنز +

بکران + بالضم ته دیگی از رشیدی و برهان +

بگتیمان + بکاف فارسی بروزن سبکتگینان نام قوم از سلاطین ترکیه

بگذاشتن + از رساله عبدالواسع معلوم میشود که بکسر بای موحده است +

بکار بردن + بعمل آوردن +

بیگ لار بیگیان + سرداران امرا و بزرگان امیران +

بکه + بالفتح و تشدید کاف نام قدیمی مکه معظمه از منتخب و شرح نصاب

بکره + بالضم صبح و بامداد و بالفتح چرخ چیکه بر سر چاه نصب کنند و بمعنی چرخ کوچک که جولاهگان کلاوه را بران کشیده و بگردش آورده ریسمان بر ماسوره پیچند بهندی چرخی نامند از صراح و منتخب و غیره +

بکلانه + بلکیست و از قصبای تهر قیه صوبهٔ بنگاله +

بکر نگاه + معشوقیکه هنوز دلربائی نیاموخته باشد از مصطلحات +

فصل بای موحده مع اللام

بلوا + بالفتح بلا و زحمت از لطائف و کنز +

بلا + بالفتح آزمایش کسی کردن خواه بایذا رسانیدن خواه نعمت دادن از شرح نصاب و در صراح بمعنی زحمت و سختی و در مهذب اللغات بمعنی نعمت و در کنز بمعنی نعمت و زحمت هر دو آمده و در منتخب آزمودن بنکوئی سانیدن و نعمت دادن و در محاورهٔ فارسیان بمعنی بسیار ایذا از چراغ هدایت و نیز در بهار عجم نوشته بمعنی کاریکه بغایت عجیب باشد و کار عمده فوق الطاقت

بلغا + بضم اول و فتح لام و غین معجمه جمع بلیغ +

بلاغت + جوان شدن و رسیدن بمرتبهٔ منتها و کمال و در ایراد کلام رعایت مقتضای حال یعنی آوردن کلام مطابق اقتضای مقام بشرط فصاحت چراکه فصاحت جزو بلاغتست و فصاحت فقط را بلاغت شرط نیست از منتخب و چند شروح و رسائل

و مجمع الصنائع و در مناظر الانشا چنین تعریف کرده که بلاغت مطابق بودن کلام ست مر مقتضای مقام را یعنی لایق حال مخاطب و مناسب مقام کلام کند و خالص بودن کلام از ضعف تالیف و بعضی ثقات چنین تصریح کرده اند که بلاغت کلام آنست که کلام بر وفق مقام و حال واقع شود چنانکه بوقت احتمال ملال سامع از طول مقال احتراز کند و آنچه اهم باشد تقدیم نماید و آنچه اهم نبود موخر کند و ذکر امور یکه مهمه ترک سازد و امور مجهوله بمخاطب ایراد نماید و علی هذا القیاس +

بلیّت + بفتح اول و کسر لام و تشدید تحتانی بمعنی آزار و رنج و سختی از منتخب +

بلاهت + بالکسر کم عقل بودن در امورات دنیا از کنز و در منتخب و صراح بفتح نادانی +

بلادت + بفتح کند ذهنی از کشف و صراح و کنز +

بلوکات + بفتحتین و کاف عربی چند ده که باهم تعلق داشته باشد بهندی پرگنه گویند از مدار و در فرهنگی معتبر نوشته که بلوکات جمع بلوک ست که بضم اول بمعنی قصبه و ده باشد و این لفظ ترکیست +

بلماج + بالضم و جیم عربی نوعی از آش که رقیق و پرآب و بی گوشت پزند مانند حریره از رشیدی و برهان و سراج

بلاچح + بکسر اول و فتح جیم و در آخر حای مهمله بمعنی بردن و رد کردن +

بلخ + بفتح اول و سکون ثانی نام شهر از خراسان از برهان و منتخب و بفتحتین خواندن خطاست

بلید + بفتح کند ذهن از منتخب +

بلند + بحرکات ثلثه لیکن فتح افصح ست از برهان قاطع و مدار و صاحب رشیدی و جهانگیری نوشته اند که بلند بفتحتین بمعنی چوب چهارم که از سه چوب دروازه دیگر بالا باشد و صاحب بهار عجم نوشته که بلند بفتح و ضم هر دو آمده خواه بسوی افق خواه بسوی تحت چون بلند یعنی نصف و دراز و بمعنی عظیم الشان و بزرگ نیز مجاز اچون رای بلند و همت بلند و دولت بلند و شهر یار بلند و در سراج اللغات و چراغ هدایت نوشته که بلند بالفتح ضد پست و بلهجه بعضی بضم اول و بمعنی دراز نیز آمده چنانکه شبهای بلند و عمر بلند و دامن بلند و بمعنی کثیر و بسیار نیز آمده چنانکه تغافل بلند

بلد + بفتحتین عربی بمعنی شهر و در فارسی بمعنی راهبر و پیشوا از فردوس اللغات و بهار عجم +

باب الثاء مع المیم

بلجار • بالضم وجیم عربی بمعنی وعده از لغات ترکی •

بلغور • بالضم و واو معروف هر غله که درآسیا انداخته شکسته باشند و هم گرازان نیز مادهٔ انیز بلغور گویند از رشیدی و برهان و مدار •

بلغار • بالضم شهریست نزدیک ظلمات آباد کردهٔ سکندر و معنی ترکیبی آن بسیار غارست چه دران زمین بسیار غارست از سراج اللغات و بعضی گویند که در اصل بن غارست نون بلام بدل شده و لفظ بلغا بمعنی چرم بود نیز آمده که آنرا ادیم گویند و صاحب قاموس گوید که بمعنی شهر بلغر ست بالضم و عامه بلغار گویند و صاحب رشیدی نوشته که جهت صحت بلغر نام شهر نشود و صاحب کشف و مؤید و برهان و رشیدی آنرا بمعنی نام شهر بلغار نوشته اند •

بلاد • بفتح اول و ضم دال مهمله قریه ایست که بهندی آنرا بهلاانوا گویند چهار در وقت چهارم و نام پیرو پیرایه زنان که بصورت بلادر سازند نشان بر شتر نهند از رشیدی و لطائف و مدار و کشف و جهانگیری و برهان و بکسر اول و فتح دال غلطست •

بلور • بکسر اول و فتح لام مشدد سنگیست سفید و شفاف و با بمعنی لبنیح با و ضم لام مشدد و واو معروف نیز آمده از منتخب و تخفیف لام نیز واقع شده •

بلعم باعور • بفتح اول و سکون لام و فتح عین مهمله و موحده و عین مهمله و واو معروف یکی از علمای بنی اسرائیل که مستجاب الدعوات بود بهوای نفس خود بر موسی علیه السلام دعای بد کرد موسی بسبب آن چهل سال در بیابان سرگردان ماند آخر بدعای یوشع پیغمبر علیه السلام ایمان او مسلوب گردید نام پدر او باعور بود از لطائف و غیر آن •

بلقیس • بالکسر زنی بود جمیله فرمانروای شهر سبا که بنکاح سلیمان علیه السلام آمد •

بلیناس • بالفتح نام حکیمی از ندیمان سکندر از کشف و مدار •

بلاس • بفتح مجازاً بمعنی مکر و فریب و وجه تسمیه این در بهار عجم مسطورست •

بلوط • بالفتح و تشدید لام مضموم نام درختیست که تخم آنرا حبقت بلوط گویند که بهندی سیتا سپاری نامند و بار دیده بجهٔ اول و بالبس در سوم و تابلس از بحر الجواهر •

بلع • بالفتح بمعنی فرو بردن چیزی از گلو و بضم با و فتح لام منزل بیست و سوم از منازل قمر و آن دو ستاره است یکی روشن و بزرگ و دیگری خفی و کوچک و آنکه روشن ست گویا از کمال روشنی خود آن کوچک را فرو میبرد از مدار •

و در کنز برای هر دو معنی مذکوره بفتحتین نوشته است •

بلبل بوستان با زاغ • کنایه از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم از مؤید •

بلاغ • بالفتح رسانیدن و بمعنی کمال و کفایت نیز آمده از صراح وغیره •

بلیغ • رسا و رسنده در علم بمرتبهٔ کمال و تیز زبان از منتخب وغیره •

بلغ • بفتحات و غین معجمه علامتیکه در مقابلهٔ کتاب بر کنارهٔ ورق نویسند تا معلوم شود که مقابلهٔ صحت کتاب تا اینجا رسیده بلغ صیغهٔ ماضیست •

بلاق • بالضم چشمهٔ آب و حلقهٔ زرینی که زیور زنانست از لغات ترکی •

بلک • بکسر اول و فتح لام هر چیزی که دیدنش خوش آید و بمعنی تحفه و چیز عجیب و غریب از برهان و رشیدی •

بل • بالفتح لفظ عربیست که برای ترقی و اضراب آید فارسیان اکثر بزیادت کاف در آخر استعمال کنند •

بلال • بالکسر نام شخصی از اهل حبش که از زمرهٔ اصحاب کبار بودند و در مسجد رسول صلی الله علیه و آله وسلم بانگ نماز پنجگانه میگفتند •

بلابل • بفتح اول و کسر بای دوم جمع بلبل که طائر مشهورست و جمع بلبله که بمعنی کوزهٔ لوله دار و صراحی ست •

بلبل آملی بضم میم لقب طالب آملی که شاعر معتبرست +

بلبل بفتحتین نم و تری از کنز +

بلبال بفتح هر دو بای موحده بمعنی اندوه و غم شدید از منتخب و کنز +

بلعم بفتح اول و فتح عین مهمله درویشی بود مستجاب الدعوات که بر موسی علیه السلام بد دعا کرد و مؤثر شد تفصیلش عنقریب در باعور گذشت +

بلاگردان بمعنی قربان و تصدق کرده شده +

بلا کردن کار عجیب بظهور آوردن از مصطلحات +

بلدان بضم اول و سکون لام بمعنی شهرها و این جمع بلدست +

بلبان بالتحریک نام سازیکه باشتراک لب و دست بنوازند و بهمین سبب هندی آنرا منه چنگ گویند از بهار عجم و صاحب کشف بلبان را بالفتح نوشته و شارحیکه ثقه و معتبرست بلبان را بفتحتین بمعنی الغوزه نوشته و این لفظ در برهان و در رشیدی یافته نشده +

بلسان بفتحتین درختیست کوچک مانند درخت حنا که شیر دیدگر درین عین الشمس که در ملک مصرست از منتخب و در برهان نوشته که بفتح با و سکون لام درختیست در ملک مصر که از برگ آن روغن گیرند و در بحر الجواهر و کشف نیز بفتحتین نوشته که درختیست در مصر که روغن از وی چکد +

بلند شنیدن بمعنی کر شدن آدمی تا شنوا شدن از شرح قران السعدین +

بلیه بفتح اول و کسر لام و تشدید تحتانی بمعنی آزار و رنج و سختی از منتخب +

بلمه بالفتح در از ریش از لطائف +

بلبله بضم هر دو بای موحده بمعنی کوزه که لوله داشته باشد مانند گردن آن باشد و آواز صراحی و بمعنی صراحی نیز آمده و بفتح هر دو بای موحده بمعنی شدت اندوه و وسواس از منتخب و رشیدی و برهان +

بلیله بفتح اول و یای معروف با و نمناک و بیای مجهول ثمر و رختی که بهندی بهیره گویند بارد و یابس در درجهٔ اول و یابس در دوم مقوی معده از لطائف +

بلغه بفتحات و غین معجمه علامتی که وقت مقابله کتاب برکنارهٔ ورق نویسند تا معلوم شود که مقابله صحت کتاب تا اینجا رسید ظاهرا بلغه صیغهٔ ماضی مؤنث است که تا می آنرا در نیت تمام علامت بجهت اختصار در از نویسند و در صراح نوشته که بلغه بالضم آنچه بسند باشد

و در شرح خاقانی نوشته که بلغه بالفتح مخفف بلاغت و بفتح اول و ثانی و ثالث جمع بالغ است

بلده بالفتح شهر و نام منزل بیست و یکم از منازل قمر و آن شش ستاره است از برج قوس و صاحب قاموس گوید آن پاره از آسمان است خالی از کواکب و بمعنی شهر و بالضم نیز آمده از منتخب و کشف و شرح بعضی از ثقات

بلالانه بکسر باشد بلال چون حضرت بلال مرد صالح و بی تکلف بودند پس از بلالانه مراد شیوهای انسانی بی تکلفانه باشد

بله بضم با و سکون لام جمع ابله از منتخب و صراح و در کنز نوشته کم عقلان در امور دنیا و معاش نه در امور آخرت و بله بفتحتین و های مختفی تصریف لولیان مخفف لفظ بلی که بمعنی آری ست +

بلکه بهردو کاف لفظ عربیست برای ترقی و اضراب فارسیان با کاف استعمال کنند و در مقام ظن و ارم هم از ارند از بهار عجم و مصطلحات و مؤلف گوید که کاف را در لفظ بلکه در از باید نوشت چراکه کاف غیر دال است که در حقیقت مرکب بهای مختفی است بجای نویسند که کاف را بلفظ دیگر متصل نسازند و در نیجا چون کاف بلفظ بل مرکب شد حاجت باتصال های مختفی نماند فافهم +

بلی بفتح اول و کسر لام لفظی ست که برای تصدیق کلام آید در اصل این لفظ عربیست بفتح لام مگر فارسیان بکسر لام استعمال کنند.

بلندی. درازی و رفعت بلفظ دادن و یافتن مستعمل از بهار عجم.

بلاتحاشی. بکسر اول و کسر شین معجمه یعنی بی‌درنگ و بی اجتناب و بی‌یکسو شدن و بفتح شین معجمه بجای یای تحتانی الف خواندن تصرف فارسیانست چنانکه تمنی را تمنا نویسند و بخوانند.

فصل بای موحده مع میم

بم. بالفتح یعنی سرخ رنگ یعنی بزور دست زدن بر سر کسی از جهانگیری و چراغ هدایت و لطائف یعنی صدای پر و بانگ بلند که از نقاره و رود بر آرند در مقابله زیر باشد که بمعنی آواز باریکست.

فصل بای موحده مع نون

بنا. بفتح اول و تشدید نون معمار و بسیار بنا کننده و بکسر اول و تخفیف نون عمارت و بیخ عمارت از شرح نصاب و لطائف و کنز و در بهار عجم نوشته که بنا بلفظ کردن و شدن و نهادن و گذاشتن و افگندن و انداختن مستعمل.

بنت العنب. بکسر عین مهمله و فتح نون و موحده یعنی شراب عنب انگوری را گویند و در عرب و فارس شراب و از انگور میسازند.

بنت. بالکسر یعنی دختر.

بنات. بفتح یعنی دختران و این جمع سالم بنت ست و بنت در اصل بنو بود واو را بر خلاف قیاس حذف کردند و تای فوقانی را عوض آن گردانیدند و نون را ساکن کرده بای موحده را کسره دادند چون خواستند که جمع سالم سازند الف و تا برای جمعیت آوردند و تای فوقانی را حذف کردند و برای تخفیف بای موحده را بطرف اصل رجوع ساخته مفتوح خواندند بجهت زائل شدن خفتی که از سکون نون پیدا شده بود.

بنوت. بضمتین و تشدید واو یعنی پسری و فرزندی از منتخب.

بنج. بالفتح معرب بنگ که بمعنی درخت خراسانی اجواین ست اگرچه قیاس میخواهد که بنج معرب این بنگ نیز باشد که بهندی بهنگ گویند مگر چنین نیست و از استعمال الطبا بنج درخت اجواین خراسانی ست و این بنگ را که بعض مردم بآب سائیده مینوشند اطبا و فقها قنب گویند و بنج از رساله معربات صاحب رشیدی.

بند. بالفتح یعنی قید و بمعنی مکر و تدبیر و بمعنی فریب و حیله و پیوند اندامها و قوانین کشتی پهلوانان و بمعنی زنجیر و قفل و بند قبا و غیر آن و دال تیغ و بند که پیش آب رود و بند در پس اسپ و غیره و عهد و پیمان و جفت گاو که بقلبه را باهم بدارند و شهر طرز و عجم و گره و ریسمان و طومار کاغذ و بمعنی توقع و طمع و نام ولایت از برهان و لطائف و بهار عجم و مصطلحات.

بنامیزد. این کلمه بزرگی تمنا برای دفع چشم بد استعمال کنند و بعضی گویند در محل تعجب و قسم آرند و بسبب کثرت استعمال کسره اضافت را حذف کرده اند بلکه الف ایزد هم در رسم الخط نویسند از سراج اللغات و کشف و بهار عجم و بعضی گویند که اگر کسره میم را کسره اضافت قرار دهند برای رعایت یای تحتانی و حذف الف که بیشتر ست مع کسره خود پندارند.

بندر. بالفتح کناره دریا که جای بستن کشتی باشد از منتخب و بمعنی هر شهری که بر کناره دریای محیط واقع باشد مستعمل میشود مثل سورت و بمبئی معلوم صحیح نمیشود که بندر با بمعنی کدام زبان ست لیکن اکثر جمع آن در کتب بطور عربی تبادر می آید.

بنادر. بفتح جمع بندر که مذکور شده.

بنصر بالکسر انگشتی که میان وسطی و خنصر ست +

بنی نوع بشر یعنی فرزندان جنس انسان چه بنی در اصل بنین بود که جمع ابن ست چون بنین را مضاف کردند بسوی نوع نون جمع موافق قاعده نحو ساقط گردید بنی نوع ماند +

بنی عامر قبیله ایست از عرب +

بنگی تیر کنایه از برج جوزا

بنگش بکاف فارسی بر وزن بخشش نام ملکیست قریب کشمیر و ساکنان آن ملک را نیز بنگش گویند از برهان و بحیره +

بنفش بفتح اول و ضم نون و فا و شین معجمه یعنی کبود رنگ و نیلگون از شرح سکندر نامه +

بنات النعش هفت ستاره اند قریب پایه شرقی شمالی نعش و نعش چهار ستاره و داره مربع چهار پایه و بنات و نعش مجموع هفت ستاره اند قریب قطب شمالی و آن هر همه گرد قطب میگردند +

بناگوش بضم اول نرمه گوش از رشیدی و بهار عجم و کشف و سراج اللغات و مؤید و صاحب مدار الافاضل از سکندری و شرح قاسم و فیل نقل کرده و همین بضم اول تحقیق کرده و صاحب فرهنگ حسینی نیز همین ضم صحیح گفته پس بکسر و فتح که مشهور ست محض غلط باشد و نیز صاحب بهار عجم نوشته که بعضی بمعنی شقیقه گفته اند و بعضی بمعنی پس گوش آورده اند +

بنو ماش غله سبز رنگ که آنرا مونگ گویند از مدار و سراج اللغات +

بناغ بفتح و غین معجمه با شوره ریسمان خام و نوعی از سبزه و چوب خشک و تار عنکبوت از لطائف +

بنادیق بفتح جمع بندوق +

بندوق در اصل بالضم ست مگر در استعمال فارسیان بفتح نیز جائز یعنی تفنگ و این ماخوذ از بندق ست که بضم اول و ثالث در عربی بمعنی غلوله باشد چون از تفنگ گلوله آهن یا سرب می اندازند لهذا اهل تفنگ را که آله اندافتن آنست نامیدند چون ضمه دال را اشباع کردند واو پیدا شد پس آن واو را نوشته بندوق گفتند +

بندق بالضم و دال مهمله مضموم غلوله گلین که اندازند و میوه معروف که فندق گویند از منتخب +

بنایان افلاک بمعنی ... +

بنگ بالفتح بکاف فارسی ... رنگ نام سبزی ... مشهور ... آنرا بنگ گویند و ...

عربی بردن قلک نوعی از قماش که زمینش از اطلس باشد و گلهایش بزر دوزی از رشیدی شاید که همین نام صحیح باشد برای چیزے که در ملک ما آنرا بنت گویند +

بنی اسرائیل اولاد یعقوب علیه السلام چه اسرائیل بزبان عبری لقب یعقوب علیه السلام ست چه اسرا بالکسر یعنی برگزیده و ئیل اسم حقتعالی از لطائف و در منتخب نوشته که لفظ سریانی ست و بعضے گفته که اسرائیل یعنی بنده خدا است +

بنی تمیم قومی و قبیله ایست از عرب از منتخب +

بنت الکرم بفتح کاف عربی و سکون رای مهمله یعنی شراب انگوری چه کرم بالفتح یعنی رز ست که درخت انگور باشد از کنز

بنایان بفتح اول و تشدید نون معماران +

بنا بآب سائیدن کنایه از کمال استواری بنا و جهتش ظاهر ست و نیز کنایه از خرابی عمارت +

بنه بستن بضم اول و فتح نون کنایه از سفر کردن +

بنا انداختن مرادف رنگ خانه ریختن از مصطلحات +

بند کردن - و دزدی و اردیکی محکم گرفتن و اسیر کردن دوم ذکر خود در عضو کسی نهاده زور کردن و جماع کردن از مصطلحات و چراغ هدایت و شرح گلگشتی -

بند بستن - توقع و طمع داشتن -

بنون و بنین - هر دو بفتح اول بمعنی فرزندان و پسران از لطائف -

بنکران - بالضم و کاف عربی مفتوح برنجی را گویند که در تهِ دیگ بریان شده مانده باشد از لطائف -

بن دندان - بضم اول بغایت الحاح و عاجزی کردن و در لطائف در رشیدی بمعنی کمال طاعت و رغبت و تواضع -

بنیان - بالضم بمعنی بنیاد و خانه از منتخب

بنان - بفتح سرهای انگشتان این جمع بنانه است از بحر الجواهر و کشف -

بن - بالضم بمعنی درخت و بمعنی بیخ درخت و پایان هر چیز و تخیست که آنرا قهوه نیز گویند از لطائف -

بندیوان - بروزن بندی بان بود بمعنی کسیکه نگهبان قیدیان باشد و عوام در لفظ و معنی غلط کرده اند که بجای بای موحده واو میخوانند و بجای بندی که بمعنی اسیر است بندی زندان را بمعنی قیدی اسیر گویند -

بنیامین - برادر اسرافیل نام پسر یعقوب علیه السلام که برادر حقیقی یوسف علیه السلام بود و ابن یامین غلط است از منتخب و نام شاعریست -

بنگو - بالفتح و کاف فارسی مضموم بمعنی اسپغول از برهان و سراج اللغات

بنگاه و بنگه - بالضم جای رخت و اسباب خانه و خیلخانه از لطائف و برهان و بعض شروح و سراج -

بنیه - بکسر و بضم اول و سکون نون بمعنی بنیاد و نهاد و آفرینش و وجود و سرشت آدمی از لطائف و منتخب و بحر الجواهر و کشف و سراج و بفتح و کسر نون و تشدید تحتانی بمعنی کعبه از شرح نصاب -

بنده - مرکب از بند و ها که کلمه نسبت است و وضع آن در اصل برای عبید و جواری بود زیرا که در بند آیند و لفظ رخت بیرون و بمرور ایام بر جمیع نوع انسان اطلاق یافته پس در حقیقت مضاف بسوی حق باشد و جمع آن بالف و نون قیاسیست و بها و الف نیز آمده -

بیت. صائب ز بند هاے باخلاص میشود * هر کس بکیرت نشد امید و بیم را * و چنانکه میگویند بنده این کار میکند یعنی بنده این کار میکنم نیز محاوره است سلمان گوید

بیت بنده امروز بتجهیز و رگذشت که برین در هنر نم فریاد از بهار عجم

بنفشه - بفتح اول و ضم نون گیاهیست دوائی درختش بغایت پست با شاخهای باریک و گلش برنگ کبود میباشد از برهان و در مؤید و مدار و کشف بضمتین -

بنانه - بالفتح سر انگشت جمع آن بنان از منتخب -

بنه - بضم اول و فتح نون و ها ملفوظ بمعنی رخت و اسباب از شرح و سراج -

بنی شیبه - بفتح شین معجمه نام قبیله از عرب -

بنگ رسائی - در آخر یای مجهول بمعنی بنگی که نشه کامل دارد -

بنی طی - بفتح طا نام قبیله ایست از یمن که حاتم طائی منسوب بآنست از لطائف -

بندی - بالفتح اسیر و گرفتار -

فصل بای موحده مع واو

بویا - بمعنی خوشبو دار -

بو علی سینا - پدرش از ثقات بلخ و عمال آنجا بود و در ایام نوح بن منصور در شهر بخارا آمده بو علی سینا در آنجا متولد شد در سنه سه صد و هفتاد

باب الباء مع الیاء

بهجری بدوازده سالگی از اکثر علوم بهره‌ور گشت و بعض علوم بعد آن بروی مکشوف گردید وزیر شمس الدوله شد و هژده کتاب در علوم تصنیف کرده در سنه چهارصد و بیست و هشت هجری ازین جهان درگذشت اشارات و حاصل محصول و شفا و نجات و قانون از تصانیف اوست از مباحث اللغات از قول مجد الدین علی توسی باختصار منقول شد ٭

بو العلا ٭ کنیت یاوه و کنیت هبنق که در حماقت ضرب المثل بود و کنیت یکی از اولیا و کنیت از لطائف و نام اوستاد پدر خاقانی که خاقانی را از و رنجشی بمیان آمده بود از شرح خاقانی ٭

بو الهیجا ٭ بفتح های هوز کنیت حضرت علی کرم الله وجهه و در اصل ابو الهیجا بود فارسیان این قسم الف را اکثر حذف مینمایند ٭

بو حنا ٭ بفتح های حطی و تشدید نون کنیت یحیی علیه السلام از مؤید ٭

بو هم طلا ٭ چیزیکه زمین آن طلائی باشد و نقش و نگارش از جنس دیگر ٭

بواب ٭ بالفتح و تشدید واو بمعنی دربان

بو لهب ٭ بفتحتین لام و ها عم رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و نام او عبد العزی بود بواسطه عداوت و دشمنی او با آنحضرت نفرین بروی واقع شده لهذا بولهب نامش کردند از لطائف و مولانا یوسف بن علی نع در شرح نصاب نوشته که چون روی او تابان بود مثل شعله لهذا بولهب کنیت یافت ٭

بو العجب ٭ پدر تعجب یعنی صاحب تعجب و بمعنی مشعبد و بازیگر نیز آمده ٭

بو تراب ٭ کنیت حضرت علی کرم الله وجهه چرا که روزی آنجناب در حالت غم و غصه بر زمین مسجد استراحت فرموده پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم آمده جبار و اندام ایشان را از خاک گرد آلوده دیده از راه شفقت برای بیدار کردن فرمودند قم یا ابا تراب از آن روز این کنیت مقرر گشت و باین کنیت جناب امیر تفاخر میکردند و بو تراب در اصل ابو تراب ست فارسیان الف را اکثر حذف میکنند ٭

بو طالب ٭ در اصل ابو طالب ست کنیت والد حضرت علی مرتضی کرم الله وجهه که عم پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بود ٭

بو اعث ٭ جمع باعث از شمسی ٭

بود ٭ بواو معروف کنایه از هستی و وجود

بو یزید ٭ یکی از اولیای کامل بودند رحمة الله علیه ٭

بو سعید ٭ در اصل ابو سعید ست کنیت مرشد حضرت شیخ عبد القادر محی الدین جیلانی رحمة الله علیه ٭

بوذ ٭ بواو معروف و ذال معجمه بمعنی بود که بدال مهمله است از لطائف و این موافق قاعده است اگرچه درین زمان متروک شده و تفصیلش در رساله عبد الواسع و رساله ناجی مسطور ست ٭

بو تیمار ٭ مرغیست سفید که بهندی بگلا نامند و گویند که مرغ مذکور بر لب آبها نشیند و از غم آنکه مبادا آب کم شود با وجود تشنگی آب نخورد و بهمین سبب بو تیمار گویند یعنی صاحب غمخواری از رشیدی ٭

بو اسیر ٭ مرض مشهور و این جمع باسور ست و آن گوشت پاره باشد که در مقعد یا بینی پیدا شود از صراح و منتخب ٭

بوار ٭ بفتح هلاکی و خرابی از منتخب و بحر الجواهر و زبدة الفوائد و در بهار دانش لفظ بوار بمعنی مانند آمده است لیکن درین صورت کلمه فارسی باشد و بای موحده زائده است و از نفس کلمه نیست ٭

بور ٭ بواو مجهول اسپ سرخ رنگ از رشیدی و کشف و سراج اللغات

ولطائف و برهان. ظاهر آنست که بهندی آنرا منرنگ گویند.

بوعمرو. نام یکی از هفت استادان علم قرأت.

بوذر. بفتح ذال معجمه نام یکی از اصحاب که از زمرهٔ مهاجرین بودند.

بوی افزار. گرم مصالح طعام مثل زیره و قرنفل و قاقله و دارچینی وغیره از برهان.

بوناز. بواو معروف و نون و زای درختیست که هر جای خشک آنرا نهان کنند زود سبز شود.

بوس. بالضم با و سکون همزه و سین مهمله بمعنی درویشی و شدت احتیاج و تحقیق از منتخب و شرح نصاب و لطائف و کنز و بضم اول و سکون ثانی بمعنی بوسه از سیار عجم.

بوفراس. بضم اول و کسر فا و سین مهمله کنیت شاعر عربی از عرب که نام او فرزدق بود از منتخب.

بوقبیس. بضم قاف و فتح بای موحده نام کوه در قرب بیت الله مکه معظمه.

بوالهوس. ترکیب لفظ بو که مخفف ابو باشد بمعنی پدر و صاحب و الف و لام تعریف غلط است چرا که هوس لفظ فارسیست بمعنی آرزو پس داخل کردن الف و لام برو جائز نباشد مگر در اصطلاحات بوالفضول و بوالعجب و امثال آن که الفاظ عربیست پس حق آنست که بلهوس بیواو و الف ست مرکب از لفظ بل بالضم و سکون لام که بمعنی بسیار باشد و از لفظ هوس بمعنی بسیار هوس چنانکه بلکامه بمعنی بسیار کام و بلغار و بلغاک و بلغند بمعنی بسیار غار و بسیار شور و بسیار پیچ شرح بوستان میر عبد الواسع هانسوی قصیر مولف کتاب گوید که آنچه میر عبد الواسع درینجا نوشته که هوس بفتحتین لفظ فارسیست بمعنی آرزو مقتضای بشریت خطا واقع شده چرا که از قاموس و صراح و منتخب صریحاً معلوم میشود که هوس بفتحتین لفظ عربیست بمعنی آرزو و درینصورت داخل کردن الف و لام برو جائز باشد چنانچه بوالفضول و بوالعجب و امثال آن و آنچه در برهان و جهانگیری نوشته است که هوس بالضم بواو مجهول بمعنی آرزو و امیدست درینصورت لفظ هوس غالباً فارسی الاصل نباشد بلکه نوعی از تفرس باشد که لفظ هوس را که بفتحتین ست فارسیان بواو مجهول خوانده اند یا آنکه اتفاقاً ما ده لفظ عربی و فارسی متشابه الحروف واقع گشته باشد پس بلهوس بدون واو و الف چنانچه عبد الواسع فهمیده بر وزن مل نوش درنگ وزن ثابت میشود و حال آنکه یکی از شعرا در کلام خود باین وزن نیاورده بلکه همه بر وزن بوالعجب آورده اند فافهم.

بوش. بالفتح و شین معجمه بمعنی کر و فر و خود نمائی و مرد درویش بسیار عیال و بمعنی مردم مختلف درهم آمیخته و او باش جمع اینست و هذا الجمع مقلوب از لطائف و جهانگیری و صراح و برهان.

بونافع. نوعی از معجون دوائی.

بوخلاف. کنیت ابلیس.

بوعلی دقاق. بفتح دال و تشدید قاف اول نام شاعریست از مؤید.

بوارق. بفتح اول و کسر رای مهمله جمع بارقه که بمعنی چیز روشن و بمعنی درخشش و روشنی باشد مشتق از برق که بمعنی درخشیدنست و بمعنی شمشیرها.

بوق. بواو معروف چیزی باشد از مس مانند شهنائی که از ان آواز مهیب و مکروه بر می آید از کنز و صراح و در لطائف نوشته که بهندی بهیر گویند و آنچه در برهان نوشته که بوق نام مهرهٔ سفیدست که بهندی سنکه گویند درست نباشد.

بورق. بواو معروف و فتح رای مهمله چیزیست مانند نمک معرب بوره و بهندی آنرا کهلون گویند کذا فی المنتخب و بواو مجهول در ترکی نوعی از آش ست از شیر و جغرات پزند.

باب الباء مع الهاء

بوسحاق . نام طایفه ایست که ظاهر آن طائفه شعر باشد یا منسوبی خواجه نظامی از شرح خان آرزو و صاحب برهان نوشته که نام کان فیروزه و نام شاعر که اکثر بیان طعام میکند .

بوسلیک . بالضم و واو معروف و کسر لام و یای معروف و کاف عربی نام مقامی از دوازده مقام موسیقی از برهان و سروری و بدر چاچ در نظم آورده که وقت آن بعد زوال ست و بعضی نوشته که بهندی آنرا توری گویند و بعضی گفته که شعر بر نغمه بوسلیک عاشق بوده .

بولوک . بضم اول و لام هر دو واو غیر ملفوظ و سکون کاف عربی در ترکی بمعنی شهر مجازاً بمعنی فلک نیز آمده .

بوک . بواو معروف بمعنی شاید و بمعنی مگر .

بورک . بالضم بر وزن کوچک نوعی از طعام و بمعنی سنبوسه نوشته اند از برهان .

بوزک . بالفتح و زای معجمه مفتوح انچه سبزی یا سفیدی مانند چیزیکه از هوای سرد بر نان کهنه یا اچار نشیند از برهان و رشیدی و سروری .

بونیگ . بضم اول و تحتانی و سکون نون و کاف فارسی نام تره است مثل سیر عجم و آنرا بادرویه نیز گویند .

بول . بالفتح شاشه از منتخب .

بوتم . بواو معروف و فتح فوقانی بمعنی بچه و طفل و این لفظ ترکیب است از لغات ترکی نوشته شده .

بوتمام . نام شاعر از عرب .

بوالحکم . بفتح حای مهمله و فتح کاف قبل از انکار اسلام کنیت ابوجهل بود چون اسلام انکار کرد کنیت ابوجهل مقرر کردند .

بونجم . نام شخصی از شهر شسلاب که برب سوی سلطنت بسیار داشت از شرح خاقانی .

بوم . بواو معروف بمعنی زمین که در آن قلبه رانی نشده باشد و نام طائر منحوس بمعنی سرشت و طینت و بضم اول و فتح واو بمعنی باشم از برهان و رشیدی و لطائف و در سراج للغات نوشته که بوم بالضم طائریست منحوس و بدین معنی عربیست و آن غیر جغد است و کلان تر از او باشد و قوسی گوید که بوم در فارسی زمین که هنوز در آن زراعت نکرده باشند و مرز بمعنی زمینی که در آن زراعت کنند و بمعنی مطلق منزل و جا و مقام نیز آمده .

بوداون . بریان کردن تخمها و مغزها از چراغ هدایت .

بوسه خوردن . بوسه گرفتن از چراغ هدایت و صاحب بهار عجم نوشته که بوسه با لفظ کندن و چیدن و زدن و دزدیدن و پیچیدن و برافشاندن و ریختن و افگندن و زدن و نهادن و کردن و خوردن و دادن مستعمل است .

بوقلمون . بفتح قاف و فتح لام نوعی از دیبای رومی که هر لحظه برنگ دیگر نماید از منتخب و بهار عجم و برهان و سروری مگر صاحب برهان نوشته که سوای معنی مذکور بمعنی حرباست و نام حریکه هر لحظه برنگ دیگر نماید ظاهر این هر دو معنی اخیر مجاز باشد از معنی اول و در سراج نوشته که بوقلمون لفظ عربیست و در اصل ابوقلمون بود فارسیان الف او حذف نمایند چنانکه در بوجهل و بولهب و در صراح معنی آن دیبای رنگارنگ نوشته و قوسی گوید که فارسیان بوقلمون را بسکون لام نیز آورده اند و این نوعی از تفریس ست و در خیابان چنین نوشته که بوقلمون مخفف ابوقلمون چنانچه بوجهل مخفف ابوجهل بعضی گویند که غیر حرباست از حربا نیز بزرگتر که صبح برنگی و شام برنگی نماید مگر فارسیان بمعنی رنگارنگ مستعمل کنند .

بوالحسن . کنیت حضرت علی کرم الله وجهه .

بوی پیراهن . بوی قمیص یوسف علیه السلام که قبل از ملاقات یعقوب علیه السلام رسیده بود و گاهی ازین مراد باشد اندکی از آثار و مقدمه حصول وصل .

باب الباء مع التاء

بوالحکیمان بضم حای مهمله وفتح کاف بمعنی کم خردان وبے شعوران چه حکیم بضم حای مهمله وفتح کاف تصغیر حکم ست که بکسر اول وفتح ثانی جمع حکمت باشد از شرح خان آرزو یا بمعنی بے دینان باشد چه ابوالحکم بفتحتین حای مهمله وکاف عربی کنیت ابوجهل بود از انجهت آن را بجهت حقارت مصغر کرده جمع ساختند.

بوالحکمان بفتح حای مهمله وفتح کاف بغیر تحتانی مراد از بیدینان چه ابوالحکم کنیت ابوجهل بود قبل از انکار اسلام چون از اسلام انکار کرد کنیت او ابوجهل مقرر کردند.

بون بالضم و بالفتح جدائی ودوری وفرق میان دو چیز و بالفتح از زمان آمدن از کسے منفصل از لطائف ومنتخب.

بوستان مرکب از کلمهٔ بو وکلمهٔ ستان که بمعنی جای پیدا شدنست از سراج.

بوغدان چیزیست که قلندران دران سیاب گدائی نگاه دارند از لطائف.

بوسیلب خویش دان در اصطلاح کشتی گیران آنست که دست بازوے خود زنند وآواز بر کشند ودست در دست حریف کرده بزور روند.

بو بالضم سوای معنی مشهور بمعنی امید وطمع و سراغ ومحبت وخوبی وبمعنی کاشکے وبمعنی شاید ومخفف بود که بفتح واو ست ومخفف بوم که طائر منحوس ست ودر ترکی بمعنی اینکه اسم اشارت برای قریب است از رشیدی وسراج ولطائف وشرح قران السعدین ومصطلحات.

بوته بواو مجهول نام ظرف کوچکے که از گل سازند ودران طلا ونقره گدازند ودر ترکی بچهٔ اشتر را گویند وبواو معروف درخت کوچک که بسیار بلند نباشد از رشیدی وسراج ولغات ترکی.

بوزنه بکسر زای معجمه جانور معروف ست که بهندی بندر گویند از برهان وصاحب بهار عجم نوشته که ابوزنه بکسر زای معجمه مخفف ابوزنه بتشدید نون که کنیت میمون ست که آن را بفارسی کپی خوانند وزنه بکسر زاے معجمه وتشدید نون بمعنے تهمت است کما فے الصراح فارسیان تصرف کرده بوزنیه بیاے اشباع کسرهٔ زاے معجمه استعمال کنند وبتوهم آنکه بوزنه مخفف ابوزنیه باشد ویای تحتانی عوض نون اول باشد برقیاس دینار که در اصل دنّار بتشدید نون بوده برین تقدیر یاے اشباع نباشد وتخفیف عربی در فارسی شائع ست بخلاف زیادت.

بوزنیه بکسر نون وتشدید تحتانی بمعنی بوزنه آورده اند.

بوسیده بمعنی کهنه وفرسوده وشندرس ست ودر اصل بپای فارسی وببای عربی شهرت گرفته از شرح اشعار.

بوره بواو معروف چیزیست مانند نمک تلخ قره بهندی سهاگا گویند از برهان.

بومره کنیت ابلیس از لطائف.

بوحنیفه کنیت امام اعظم کوفی رحمة الله علیه ونام مبارک ایشان نعمان بود بالضم.

بوشیده بالفتح بمعنی کهنه وفرسوده شده از لطائف.

بوونه بالضم ودال ونون مفتوح جانوریست که بهندی ٹیر گویند از سراج.

بولی بفتح اول وسکون واو ولام بیای رسیده تیز کردن جانور شکاری بر جانور دیگر ودر هند باولی شهرت دارد از چراغ هدایت.

بوتات نویسی غلطست صحیح بیوتات نویسی بزیادت تحتانی وضم اول وثانی واین جمع بیت ست

دموت جمع بیت ست که بمعنی خانه باشد

بوبحیی بفتح یای تحتانی و سکون حای مهمله کنیتست عزرائیل علیه السلام

بوسری نام درختیست که آنرا مردم موسری میگویند چه بول بالفتح بمعنی پیشاب ست و سری بمعنی اسپ چون از پیشاب اسپ سلیمان علیه السلام پیدا شده است لهذا بدین اسم مسمی گشت

بواسحاقی کان فیروزه است در نیشاپور منسوب ببواسحاق و گاهی همزهٔ مکسوره را ازین لفظ حذف مینمایند

بواقی جمع باقی

بوادی جمع بادیه که بمعنی صحراست

فصل بای عربی مع های هوز

بهاء بفتح روشنی و رونق و زیبائی از منتخب و در فارسی بمعنی قیمت از لطائف

بهند رفتن حنا برسیاهی زدن حنا از مصطلحات

بهجت بالفتح شادمانی و تازگی و زیبائی و خوبی و بضم چنانکه مشهورست غلطست از مدار و کشف و کنز و منتخب

بهتت بضم اول و سکون ثانی و دو تای فوقانی حیرت و تحیر از صراح

بهٹ بفتح بای مخلوط الهاء و سکون تای هندی قومی از برهمنان

بهیج بفتح اول بروزن فعیل بمعنی شادمان از لطائف

بهراج نام پادشاهیست

بهرج بالفتح و رای مهمله مفتوح و جیم بمعنی درم ناسره و هر چیز که زبون و باطل و بد باشد و این معربست از رسالهٔ معربات و شرح نصاب و کنز

بهرام چرخ مریخ رنگ آن سرخست بر فلک پنجم تابد

بهم برآمد یعنی در غضب شد از رشیدی

بهزاد بالکسر نام نقاشی که در عهد شاه اسمعیل صفوی در نقاشی ید طولی داشت از سراج اللغات

بهار عنبر نقاط سفید زردی آمیز که بعد از شکستن عنبر اشهب پدید می آید از مصطلحات و بهار عجم و در چراغ هدایت نوشته انتشار بوی عنبر

بهادر بضم دال بمعنی شجاع و این لفظ ترکیست و بفتح دال گفتن خطاست از موید و لغات ترکی و برهان

بهار بفتح اول فصل ربیع و آن در بلاد اقلیم چهارم و پنجم و ششم مدت ماندن آفتاب ست در حمل و ثور و جوزا و در اقلیم دوم و سوم مدت ماندن آفتاب در حوت و حمل و هر گل عموماً و گل نارنج خصوصاً و نام آتشخانه و نام بتخانه و نیز

از جامهٔ نفیس بالکسر ملکیست معروف در هندوستان و بهار بفتح بلغت رویدن و دمیدن و جوشیدن و ریختن و افشاندن و آمدن و رسیدن و شگفتن مستعمل از رشیدی و بهار عجم و سراج و برهان

بهیر بروزن فقیر بازاریان لشکر ظاهر لفظ هندیست که تفرس واقع شده است

بهگت باز بفتح بای عربی مخلوط التلفظ بها و فتح کاف فارسی و سکون فوقانی و بای موحده و زای معجمه مرکبست از جزو اول هندی و جزو ثانی فارسی فرقه است در هندوستان که امردان را امیر قصانند

بهق بفتحتین علتیست که اکثر بر اندام نوجوانان پدید آید بهندی چهیپ گویند از منتخب و موید و مدار و کشف

بهل بکسرتین بمعنی بگذار و این امر ست از هلیدن از موید و کشف و رشیدی و سراج

بهلول بضم اول و واو معروف مرد خندان و رود پیشوای قوم که سردار باشد و نام عارفیست مشهور از منتخب و کشف

بهرام بالفتح نام پادشاه عراق که بسیار عاقل و سخی بود چون اکثر

شکار گور خر بسیار کرد لهذا او را بهرام گور گویند و در فارسی نام ستاره مریخ که بر فلک پنجم است و نام روز بستم از هر ماه شمسی و نام سر لشکر هرمز بن نوشیروان سپهسالار که روزے هرمز بر وے غضب گرفته بود و بجهت تذلیلش چرخه و پنبه پیش او فرستاد بهرام همان زمان همه سلاح و اسباب سپاهگری با تاج داد که چون من نزد پادشاه حکم پیرزنان پیدا کردم این سلاح چه کار از برهان و رشیدی و لطائف و سراج۔

بهائم بفتح چهار پایان مثل اسپ و شتر و گاو و غیره جمع بهیمه۔

بهیم بر وزن نسیم نام اسپ از شرح نصاب۔

بهرام چوبین نام ندیم و امیر لشکر هرمز بن نوشیروان چون او بغایت لاغر و خشک اندام بود لهذا بهرام چوبین مشهور شد از سروری و برهان و کشف و سراج۔

بهاران بمعنی بهار الف و نون زائده است۔

بهلستان بالکسر نام ملکی که به بهلستان مشهور است از فرهنگی نوشته شد۔

بهمان بالفتح اسمیست برای شخص مجهول غیر معین چنانچه فلان

و این اسم در فارسی برای تمثیل استعمال کنند چنانچه زید و عمرو و بکر در عربی از برهان و بهار عجم۔

بهرمان بالفتح گل عصفر که دو عصفر آنرا گل عصفر گویند و بهندی کسنبه گویند و نوعے از بافته ابریشمی و بمعنی یاقوت سرخ از سروری و مدار و سراج و رشیدی و برهان۔

بهترین منسوب به بهتر یعنی چیزیکه آنرا بهتر میتوان گفت و گاهی یا و نون محض زائده باشد از بهار عجم۔

بهتان بالضم افترا با لفظ نهادن و کردن و بستن بصله بر لفظ بر مستعمل میشود از بهار عجم۔

بهمن بالفتح نام ماه شمسی و آن مدت ماندن آفتاب ست در برج دلو با بیساگن ماه هندی باندک تفاوت مطابقت دارد و نام روز دوم از هر ماه شمسی و نام عقل اول که فرشته است و پادشاهے که پسر اسفندیار بود او را نیز بنسبت آن فرشته این نام شده و نام دوائی و آن دو قسم باشد یکے بهمن سفید و آن نوعی از زردک صحرائیست و دیگر بهمن سرخ و آن بیخ درخت علحده است و نام پرده از موسیقی از رشیدی و لطائف سروری و برهان و سراج

بهشتی رو کنایه از ساده رو چراکه در بهشت همه مردان سوای پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم ساده رو و در حالت نوجوانی خواهند بود و در رشیدی بمعنی خوبرو نوشته۔

بهو بفتح اول و سکون ثانی قصر و ایوان و نشیمن از برهان و منتخب و شرح خاقانی۔

بهنانه بالفتح و بدو نون بمعنی بوزنه از کشف و برهان۔

بهره بالفتح حصه و نصیبه بلفظ داشتن و بر داشتن و بردن بصله از مستعمل از بهار عجم۔

بهیدانه یا رود طب در ورقیه دوم بسر فه حاره و تپها مفید مقصود سینه۔

بهیه بفتح اول و کسر ثانی و تشدید تحتانی بمعنی روشن و تابان۔

به بالکسر نام میوه که آنرا بهی نیز گویند۔

بهیمه بفتح اول چهارپایه از لطائف۔

بهمنجنه بفتح اول و سکون ثانی و فتح میم و سکون نون و کسر جیم فارسی و فتح نون نام عیدیکه بروز دوم بهمن ماه کنند و روز دوم هر ماه شمسی را در فارسی نیز بهمن نام است چون نام ماه و نام روز مطابق افتد دران روز عید و جشن میکنند چون در روز بهمن ماه بهمن جشن کنند و اقسام طعامها

پیوندد و گلهای بهمن سرخ و گلهای بهمن سفید چینند و بر طعامها پاشند و بهمن جهت جشن روز بهمن را بهمن چنه گویند از رشیدی و برهان +

بهله + بالفتح دستانه باشد از پوست که میرشکاران و غیره بر دست پوشند از برهان و در سراج و مدار و بهار عجم بالکسر ست +

بهیمی + بفتح اول و کسر ها و یای معروف و کسر میم منسوب به بهیمه که بمعنی چارپایه است و قیاس میخواهد که بهیمی هم بفتحتین بدون تحتانی باشد بقاعده نسبت حنفی و حنیفه +

بهی + بفتح اول و کسر ثانی و تشدید یا در عربی بمعنی روشن و تابان و خوب و زیبا فارسیان بتخفیف خوانند و بهی بکسر تین فارسیست بمعنی نیکوئی و بهتری و صحت و ترقی دولت و بمعنی مرکب از به و یای مصدری نام میوه ولایتی که بهیدانه تخم اوست و آن دو قسم ست شیرین و ترش شیرین معتدل رطب در درجه اول و ترش بارد در اول و یابس در دوم از منتخب بهار عجم و تحفة المومنین +

فصل بای موحده مع یای تحتانی

بینوا + بالکسر بیسامان و بی قوت

و بی خوراک +

بیدبا + بالفتح و حرف چهارم بای موحده نام حکیم زاهد که واعظ رای دابشلیم راجه هند بود +

بیدا + بالفتح بیابان و دشت از کنز +

بیضا + بالفتح بمعنی روشن و سفید بمعنی آفتاب و نام شهر در فارس که تفسیر بیضاوی منسوب بآنست از شرح نصاب +

بیت اقصی + عبارتست از بیت المقدس و اقصی از این گفته که آن مسجد بیست که دورترست از اهل مکه از تفسیر حسینی +

بیت الخلا + بفتح خای معجمه پایخانه +

بیوراسپ + بکسر بای موحده و یای مجهول و فتح واو و سکون رای مهمله لقب ضحاک ست چه بیور بمعنی ده هزار است چون ضحاک مالک ده هزار اسپ خاصه بود لهذا باین لقب ملقب گردید از برهان و شرح قصائد خاقانی +

بیست + بر وزن چیست نام عدد معلوم از سراج +

بیوت + بضمتین خانها و این جمع بیت که بمعنی خانه باشد از کنز +

بینات + بفتح اول و تشدید یای تحتانی مکسور و بعده نون بمعنی روشن کنندگان

و حجتهای روشن و گواهان صادق و این جمع بینه است و بینات نو از حساب اعداد حروف ابجد ست و آن چنان باشد که اسم هر حرف باعتبار تلفظ گیرند یعنی حروف دو حرفی را دو حرف گرفته جزو اول که مسمی و ست ترک کنند جزو ثانی که الف ست باقی مانند از ان یک عدد مراد باشد همچنین از حروف سه حرفی حرف اول را ترک کرده دو حرف که باقی ماند اعداد آنها بگیرند باین حساب سین و شین و عین و غین هر یکی را شصت عدد باشد والف را یکصد و ده و صاد و ضاد هر یک را پنج و علی هذا القیاس و با و تا و ثا و را و زا هر یک را یک یک عدد باشد و سه حرف را که می اندازند اعداد آنها را زبر نامند بفتحتین +

بیات + بفتح اول و ثانی و در آخر فوقانی نام شعبه از موسیقی و در ترکی نام طائفه است از ترکیان و بعضی نوشته که تو بیست از ترک و بعربی بمعنی شبانگاه و نان شبینه از بهار شریعت و نصاب ترکی و لطائف +

بیخواست + بمعنی بی تلاش و بی فکر و بمعنی نا طلبیده +

بیعت + بالفتح فرمانبرداری کردن بمعنی عهد و پیمان و اخلاص خود ادره

فرو رفتن و مرید شدن و گاهی مراد از عقد نکاح باشد از بهار عجم.

بیتوتت . بالفتح و حرف سوم و پنجم و ششم تای فوقانی شب باشی کردن در جائی از کنز.

بیت . بالفتح بمعنی خانه و این ماخوذست از بیتوتت که بمعنی شب گذرانیدن باشد چون اکثر اوقات شب در خانه میباشد لهذا خانه را بیت گفتند شرح نصاب از یوسف بن ماتع.

بینونت . بالفتح و حرف سوم و پنجم نون بمعنی جدائی و مفارقت.

بید بالفتح تحتانی بیدار که بمعنی معروف است و بمعنی بیوند و ملاک شدن و بالکسر فارسی نام درختیست گویند که باید و مولف این کتاب بار سرو بانید هر دو بید و است گر قابل خوردن نباشد مگر بید ساده بجهت شکوفه ثمر دارد و صاحب لطائف و منتخب اللغات و بهار عجم و دیگر اهل لغت نوشته که بید هفده نوع ست چنانکه تر بید و تر بید و بید مجنون و مشک بید و بید موش و بید طبری و بید ساده بتخم بید و سیاه بید و بید مولد و غیره و بمعنی شعور و گاهی چنانکه بیدار مقابل خفته از پنجاست و بمعنی بیهوده و بیمزه و نام دیو لئی دیوان مازندران

و نام کرمی که قالین و کاغذ و پشمینه را خراب سازد و نیز نام کتاب هنود که برهمنان آنرا کلام خدا گویند و آن در اصل یکیست مشتمل بر چهار و فقره و بهمین سبب چار بید گویند اول رگه بید بکسر رای مهمله و سکون کاف فارسی مخلوط التلفظ بها دوم ججر بید بفتح جیم اول و ضم جیم ثانی سوم سیام بید بکسر سین مهمله و بعده یای تحتانی چهارم اتهربن بید بفتح الف و فتح تای فوقانی مخلوط التلفظ بها و سکون رای مهمله و فتح موحده و سکون نون هر سه بید اول از امر و نهی و وعده و وعید سائر احکام شریعت ایشانست و در بید چهارم از اول آفرینش تا آخر وجهه در میان آنست.

بیداد بمعنی ظلم و ستم اگرچه قیاس میخواهد که بمعنی ظالم باشد از سراج و صاحب بهار عجم نوشته که بیداد بمعنی ظلم و ستم مرکب از بید و لفظ آد که کلمهٔ نسبت ست چون درخت بید بار ندارد و لهذا ظلم را که ثمر ندارد است بدرخت بید منسوب و مشابه کرده بیداد نام کردند و بمعنی ظالم مرکب از لفظ بی و داد.

بیطار . بالفتح و طای مهمله و رای مهمله بمعنی طبیب چهار پایان از کنز و خیابان.

بیروزگار . بمعنی تخصیکه شغلی و کسبی نداشته باشد سالک یزدی گوید:

بیت دل آواره ام بس بیقرارست * ببند زلف او بیروزگارست * بدانکه لفظ نا برای نفی بر مشتقات و صفات داخل میگردد چنانچه نابالغ و نامسموع و لفظ بی بر اسمای غیر صفت می آید چنانکه بیروزگار و بی هنر اما در بعض جا بر عکس این نیز آمده چنانچه توان که اسم غیر مشتق ست بر و لفظ نا داخل کرده ناتوان میگویند از بهار عجم.

بیدار . مرکبست از بید و لفظ دار یکدال را حذف کرده اند یا آنکه مرکبست از بید و لفظ آر که کلمهٔ نسبت و بید بمعنی شعورست بیداری بلفظ کشیدن مستعملست از بهار عجم.

بیت المعمور مسجدیست بر آسمان چهارم از زمرد یا یاقوت مقابل کعبه بطوریکه اگر از انجا چیزی بیفتد بر بام کعبه آید و قبل از طوفان بر زمین کعبه بود و معمور از آن نام شد که هر وقت از زیارت ملائک آبادست از مدار و بحر مواج و کنز.

بیدانجیر درختیست که بهندی ارند گویند و بعضی اند گویند و این لفظ در اصل بادانجیر بود بمعنی شگافته و شکسته باد چون چوبش کمال نازک باشد از شدت باد شکسته میشود یا ماله بیدانجیر شد از کشف وغیره.

بیدر ، بیای مجهول و فتح دال نام شهری در ملک دکن +

بییر ، بالکسر و یای معروف در عربی بمعنی چاه از شرح نصاب و لطائف و صراح +

بئس المصیر ، بد بازگشت بد جای بازگشتن و این کنایه از دوزخ باشد +

بیلور ، بیای مجهول و فتح واو و دار فروش و آنکه و انهای آبگینه و غیره فروشد از مدار و در برهان ببای فارسی آمده +

بی نوکر ، بمعنی شخص نوکری پیشه که بجائے نوکر نباشد غلط ست بجایش صحیح نانوکرست چه لفظ نا برای نفی بر مشتقات و صفات آید چنانچه فاعل و اسم مفعول و صفت مشبهه مثلاً نابالغ و نامسموع و ناخلف و بلفظ بی برای نفی بر اسمای غیر مشتق و صفات آید چنانچه اسم مصدر و اسم جامد مثلاً بی شعور و بی هنر و بی زر +

بیت المقدس ، مسجدیست در ملک شام که حضرت داؤد علیه السلام آنرا بنا نهاده و حضرت سلیمان علیه السلام آنرا باتمام رسانیده و قبلهٔ اکثر انبیا همان بوده است .

بیخویش ، بمعنی بیخود و بیهوش از سراج +

بیاض ، بالفتح سفیدی هر چیز و کاغذ ساده نانوشته و نام شکلی از شانزده اشکال رمل و آنچه در گلستان نوشته که اتفاق بیاض افتاد یعنی اتفاق نوشتن به بیاض افتاد و لفظ نوشتن درینجا مقدرست و صاحب بهار عجم چنین نوشته که اتفاق بیاض افتاد یعنی از سواد به بیاض آورده ای مسوده را صاف کرده +

بیض ، بالفتح تخمهای مرغ جمع بیضه و بالکسر و یای معروف زنان سفید و چیزهای مؤنث که سفید باشند در منتخب جمع بیضاست و ایام البیض تاریخ سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم از منتخب +

بیاع ، بالفتح و تشدید یا خرنده و فروشنده و دلال +

بیع ، خریدن و فروختن و این از لغت اضداد است از شرح نصاب +

بیت اللطف ، کنایه از بوی خانه از مصطلحات و صاحب بهار عجم بمعنیی بیت النطف نوشته است بضم نون که بعد لام ست و فتح طای مهمله چه نطف جمع نطفه است

بیت الشرف ، بفتحتین شین معجمه و رای مهمله خانه بلندی و بزرگی و باصطلاح منجمین برجی که در ان یکی را از هفت ستارهٔ سیاره سعادتی و شرفی حاصل شود چنانچه شرف آفتاب در برج حمل ست و شرف قمر در ثور و شرف مشتری در سرطان و زهره را در حوت و عطارد را در سنبله و مریخ را در جدی و زحل را در میزان +

بیت العتیق ، بمعنی کعبه و معنی لفظی آن خانه قدیم ست چرا که اول برای عبادت آدم علیه السلام مقرر بود و بعد طوفان نوح ابراهیم علیه السلام تجدید آن کردند و عتیق بمعنی کریم و معزز هم آمده است یا آنکه آزاد کرده شده است از غرق طوفان یا آنکه آزاد است از دست خراب کردن ظالمان از تفسیر مدارک و بحر امواج +

بیذق ، بفتح اول و فتح ذال معجمه بمعنی پیادهٔ شطرنج و آن معرب پیاده است از مدار و رسالهٔ معربات و بهار عجم و حالا آن پیاده را گویند که بمنتهای خانهای شطرنج رسد لیکن محققین شطرنج آن دو پیاده را نامند که روبروی شاه و فرزین شوند عام ازینکه بمنتهای خانها رسد یا نرسد +

بیرق ، بالفتح بمعنی علم و نشان فوج و غیره که کوچک باشد از سروری و برهان و لغات ترکی +

بید مشک ، درختیست که گلش زرد باشد مائل باندک سبزی و سیاهی پیشتر از ظهور برگ بشگفد بغایت خوشبو +

باب الجیم مع الباء

بیلک • بالکسر و یای مجهول نوعی از پیکان تیر که پهن باشد از کشف و رشیدی و برهان و بالفتح نام امیری از سپاه مغلان +

بیجک • بالکسر و یای معروف و فتح جیم عربی و کاف عربی لفظ هندیست بمعنی انچه سوداگران قیمت خرید جنس با تمامی اخراجات محصول و کرایه وغیره نوشته نزد خود نگاه دارند تا هنگام فروخت آن ملاحظه اش نموده سود و منفعت سوای ان جمع و سرمایه نمود بگیرند +

بیسراک • بالکسر و یای مجهول و سین مهمله و کاف عربی بمعنی شتر جوان و بمعنی شتر بچه هم آمده از برهان سروری و در رشیدی نوشته که بعضی گفته شتر یکه مادرش عربی و پدرش دو کوهان باشد و هم صاحب برهان باز نوشته که بمعنی اشتر که بهندی آنرا بچهر گویند نیز آمده و در سراج اللغات نوشته که بیسراک بیای موحده و یای مجهول و سین مهمله شتر جوان پر قوت و آنکه بعضی بمعنی خر الاغ و استر نوشته صحیح نیست چرا که بدان معنی بیراک ست بدون سین مهمله +

بیرنگ • بیای مجهول و نون و کاف فارسی نمونه که پیش از بنای عمارت کشند و بمعنی نقشه تصویر که هنوز دران رنگ آمیزی نکرده باشند و بمعنی گرده نقاشان که بر کاغذ سوزن زده دوده یا سفیده میگذرانند دران انچه مطلوب باشد مینگارند و بمعنی ظهور وحدانیت حق تعالی از برهان و رشیدی و سراج و بهار عجم و لطائف و مؤید +

بیدبرگ • نوعی از پیکان که بصورت برگ بید باشد از رشیدی و برهان و شرح قران السعدین و سراج +

بیگ • بالکسر و کاف فارسی بمعنی امیر از لغات ترکی +

بیگلربیگ • هر دو یای مجهول و هر دو کاف فارسی و فتح لام بمعنی امیر الامرا و سپه سالار این لفظ ترکیست +

بیت المال • خانه که مال غنیمت و مال متوفی بعد از ضبط دران نگاه دارند از بهار عجم و در لطائف بمعنی آن مال که همه مسلمانان را دران حقے باشد +

بیل • بیای مجهول آلتی ست آهنی که سر آن پهن باشد بدان زمین را کاوند و بمعنی چوبیکه بیک سر آن قطعهای تخته وصل کنند و کشتی را بدان میرانند از برهان و رشیدی +

بے سر و دل • بے پروا +

بیت الغزل • بیت انتخابی و بهتر از بهار عجم +

بیم • خوف بلفظ کشیدن و بردن و داشتن و کردن و دادن و آوردن مستعمل از بهار عجم +

بیت الحرام • بمعنی کعبه و حرام مصدرست بمعنی منع درینجا مصدر بمعنی اسم مفعولست یعنی خانه که منع کرده شده است بسبب بزرگی از قتالی که در و باشد یا از بعضے مباحات از تفسیر بیضاوی +

بیرم • بالفتح و رای مهمله مفتوح بمعنی گرد بر یعنی برمه نجاران و بمعنی تیر بزرگ و نوعی از پارچه باریک و ترکی بمعنی عید و جشن از رشیدی و شرح نصاب و مؤید و سراج +

بیگم • بکسر کاف فارسی زن عمده و بفتح کاف فارسی بمعنی امیر من از لغات ترکی +

بیژن • بیای مجهول و زای عجمه مفتوح نام پهلوانی پسر گیو که خواهرزاده رستم بوده و بر منیژه دختر افراسیاب عشق داشت و در چاه محبوس مانده مصیبتها کشید از جهانگیری و مدار و در برهان بزای فارسی ست +

بیابان • بفتح از کشف و بعضے

محققین نوشته اند که بیابان بکسر اول اصح باشد زیرا که در اصل بی آبان بود بمعنی بے آب شونده یعنی صحرای بی آب چون بالف ممدوده آب که در حقیقت دو الف ست لفظ دیگر مرکب شو والف اول ساقط گردد چنانکه سیماب وگلاب والف ونون در آخر برای فاعلیت ست +

بیستون - بالکسر نام کوهیست از رشیدی و در برهان نوشته که نام کوهی که فرهاد بحکم شیرین آنرا میکندو دران دستکاریها کرده و بعضی گویند که تا ازان راه جوی شیر برای شیرین روان سازد و در شرفنامه جهانگیری نوشته که فرهاد بتمنای شیرین آن کوه را بگفته پرویز کنده بود و همین اولیست +

بیلقان - بالفتح نام شهری بکسر از کشف و برهان و در مؤید نوشته که بالفتح ولام موقوف و در خیابان نوشته که شهریست از ایران ظاهرا معرب بیلگان باشد مؤلف گوید که در صورت تعریب بفتح اول و فتح لام صحیح باشد و بسکون لام خطا چرا که در عربی اجتماع ساکنین بدون مده درست نباشد +

بیت الحزن - بضم حای حطی و سکون زای معجمه و بفتح هر دو نیز بمعنی خانه و حجره یعقوب علیه السلام که در ایام مهاجرت یوسف علیه السلام دران میماند و بیت احزان و کلبهٔ احزان نیز گویند بفتح همزه و مجازاً خانهٔ هر عاشق مهجور را نامند از بهار عجم +

بیگاهان - وقت شب بالف ونون زائده +

بیقرین - بی مثل و بی نظیر +

بی سکون - بمعنی کسی که از شوخی هیچ جا قرار نگیرد

بیراولان - بکسر اول و تحتانی غیر ملفوظ و سکون را و ضم الف و وا و غیر ملفوظ در ترکی بمعنی یک شونده +

بیران - بیای معروف بمعنی ویران از رشیدی و برهان و در سراج اللغات نوشته که بیران و بیرانه بمعنی ویران و ویرانه و در مدار الافاضل نوشته که بیران نام وزیر افراسیابست واو سر لشکر توران شده در لشکر کیخسرو شبخون آورده هفتصد پهلوان بقتل رسانیده بود +

بین - بالفتح بمعنی فرق و فصل میان دو چیز و جدائی و بفتح اول و تشدید و کسر ثانی بمعنی آشکارا از کنز و صراح و بیای معروف در هندی نام سازیست که بزیر چوبی که مثل گردن طنبور باشد دو کدو بدست وصل کنند و بران چوب چند تار کشیده که مشابه بطنبوره سینواز ند و آن نیز از و یک نوع مشابهت دارد +

بیان - پیدا و ظاهر کردن چیزی و سخن پیدا و کشاده گفتن و فصاحت شرح نصاب از یوسف بن مانع و صراح +

بیلزن - کنایه از دهقان و مزارع از شرح سکندرنامه +

بیاغالیدن - جنبانیدن و آمیختن و برغلانیدن یعنی اغوا نمودن از برهان و رشیدی +

بئس القرین - هم پیوند زشت و مصاحب بد +

بید مجنون - نوعے از بیدست که برگهای باریک دارد و شاخهای نازک +

بیرون - مقابل درون و برون بکسر اول مخفف آنست بلفظ شدن و افتادان و زدن و جستن و آمدن و راندن و دادن و کردن و کشیدن و آوردن و بردن مستعمل از بهار عجم +

بینی زدن - انکار کردن از بهار عجم +

بیچهور شدن - بمعنی بیمار شدن از بهار عجم و در چراغ هدایت بمعنی بے نماز شدن +

بیت غزل پرکن - یک بیت

یا دو بیت ضعیف المضمون که شاعر در چند اشعار برجسته و پرمضمون خود داخل نموده غزل با تمام رساند ؛

بیره برداشتن . کنایه از اراده کردن بالجزم چه در زمانهٔ سابق در سلاطین هند رسم بود که پیش امرای و نصراهم رسانیدن مهم بیرهٔ پان می انداختند هر کسی که آنرا برداشتی انصرام آن مهم بذمهٔ او واجب شدی ؛

بیضه در سیری شکستن و بیضه در کلاه شکستن . کنایه از تعلق ساختن کسی از چهار شریعت و در منتخب اللغات بمعنی رسوا کردن ؛

بیضه افگندن . ترسیدن و زهره باختن از مصطلحات ؛

بیرو . بی مروت ؛

بیگانه . غیر و ناآشنا و بمعنی نادر نیز آمده ؛

بی سکه . بیقدر و بیمقدار از مصطلحات ؛

بینی کوه . بر آمدگی سر کوه از مصطلحات ؛

بینه . بالفتح و یای تحتانی مشدده مکسوره و نون مفتوح بمعنی حجت روشن و گواه از منتخب و شروح نصاب از کنز ؛

بیوه . در سکندری و مؤید بفتح نوشته و صاحب مدار گفته که بکسر صحیحست ؛

بیجاده . بالکسر جوهریست سرخ که مانند کهربا جذب کاه کند و بعضی از آن زرد باشد از رشیدی و کشف

و برهان و سراج ؛

بیضه . بالفتح تخم مرغ و بمعنی خود آهنی که سپاهیان بر سر نهند و بمعنی جماعت و گروه و بمعنی گرما و میان هر چیز و میان شهر و نواحی و نوعی از درو کر تمام سر محیط باشد از منتخب و لطائف و شرح تحفة العراقین و شروح نصاب ؛

بیاره . بفتح بر وزن شراره درختی که ساق آن افراشته نبود مثل کدو و خیار از سراج ؛

بیرانه . بالکسر بمعنی ویرانه ؛

بیچه . بیای معروف بمعنی معشوقه و این مصغر و مخفف بی بی ست ؛

بیگه و بیگاه . بالکسر بمعنی وقت شام از برهان ؛

بی سر و دلانه . بمعنی بطور بی پروایان ؛

بیله . بیای مجهول زمین خشکی را گویند که در میان آب دریا و رودخانه واقع شود و بمعنی بیلک و بمعنی خساره و بمعنی خریطهٔ ادویه از جهانگیری و شرح خاقانی و بمعنی قباله و منشور نیز آمده و بیله در ترکی بکسر بای موحده و یای تحتانی غیر ملفوظ و فتح لام

بیرله . بالکسر و تحتانی غیر ملفوظ هر دو لفظ بمعنی با سے معیت ؛

بیکوی . بکاف عربی مرادف

بیکس و بی رفیق از مصطلحات ؛

بیحضوری . بیماری و ناتوانی زیرا که موجب قصور عبادت و معاش نست ؛

بیدطبری . نوعی از بید که شگوفه سرخ دارد ؛

بی اندامی . بے ادبی ؛

بیوگانی . بفتح موحده و ضم تحتانی و کاف فارسی شادی کدخدائی که آنرا در ترکی طوی گویند چه بیوک عروس را گویند از مصطلحات ؛

بی شماری . کنایه از حیض از مصطلحات

بیضاوی . منسوب بسوی بیضا که شهریست در فارس از لب الالباب ؛

بیت المالچی . کسیکه از طرف سلطان بر بیت المال متصرف باشد ؛

بیقرینگی . نیامیختن چیزی بچیزی و مراد از آن یکتائی در امری و ثانی نداشتن در کاری از شرحی نوشته شد ؛

بیضی . بالفتح و ضاد معجمه رطوبتیست سفید و شفاف مانند سفیدی بیضهٔ مرغ در میان چشم مابین پردهٔ عنبیه و عنکبوتیه ؛

بیرونی . بمعنی بے توجهی و بیرونی و بیرونقی از شرح زلیخا و قران السعدین ؛

بیرنگی . بیچونی حق و نزد محققان تلمیح احدیت ست و اشارهٔ وحدت

که عبارت از مرتبهٔ جمع تنبیه بود که اسقاط اضافات ذات معرا از لباس اسما وصفاتست تعالی وتقدس از بیان

بید ماغی • بی التفاتی طبیعت که بعد از ضبط خشم بهم میرسد •

بیجگری • بمینائی که ضد بهادریست

باب پای فارسی

فصل پای فارسی مع الف

پا • ترجمهٔ رجل وبمعنی بیخ وبنیاد وبمعنی تمکین واستقرار وتاب وطاقت هم مجازست وبمعنی تحت که مقابل فوقست از بهار عجم •

پای ترسا • پیالهٔ شراب خوری

پارسا • مرکبست از پارس که عرفاً پاس ست والف که چون لاحق کلمه شود افادهٔ معنی فاعلیت کند پس معنی ترکیبی پاسدار باشد چون او حافظ نفس خودست از منهیات لهذا باین اسم مسمی گشت وبمعنی پارسی یعنی منسوب بملک پارس با نیز بمعنی الف پارسا برای نسبت ست مصرعه
ساقی بده بشارت پیران پارسا را
یعنی پیران پارسی را از رشیدی وبرهان •

پالا بمعنی اسپ کوتل از رشیدی وبرهان •

پای کوب • بمعنی تفاخر •

پاشنه کوب • کسیکه در پس کریخته برود وبعربی متعاقب گویند •

پا بر رکاب • مستعد رفتن •

پای شیب • مکانیست در راه کنگ درآنجا عقبه است که چون شیطان بانجا رسد در بند می افتد از شرح خاقانی •

پان رخصت • در بعض بلاد هند رسم ست که بوقت رخصت کردن پان بشخص رونده میدهند •

پا بست • بمعنی بنیاد عمارت وبمعنی محکم وبمعنی گرفتار نیز آمده •

پانصدی ذات • بدانکه صاحب منصب پانصدی ذات کرا هشت لکه دام مقرر باشد چون چهل دام را یک روپیه میشود بدین حساب هشت لکه دام را بیست هزار روپیه شوند •

پایکلات • بکاف عربی مکسور ودر آخر فوقانی نی ست از کشتی که حریف را از کمر گرفته چنان بردارند که پایش بلند شود از بهار عجم •

پای تخت • شهری که پادشاه دران سکونت دارد وبعربی دار السلطنت گویند •

پای رنج • انعام وزریکه بقاصد یا مهمان داده شود از برهان ورشیدی •

پاسخ • بضم سین مهمله بمعنی جواب از برهان وکشف ورشیدی مؤید ومدار •

پاید • بفتح یای تحتانی بمعنی قائم ماند •

پای بند • رسن ودام •

پایمرد • برای مددگار که در کار کسی مردانه درآید از لطائف وبرهان •

پازند • بفتح زای فارسی آلتی ست آهنی که بدان آتش را بشکنند وبکسر هم وبمناسبت همین معنی نام تفسیر ژند که کتاب زرتشت ست ودر بیان دین آتش پرستی از رشیدی برهان ومدار •

پازهر • زهر مهره در اصل پادزهر بود یعنی پاک کننده زهر چه لفظ پاد بمعنی شستن آمده است بمرور ایام دال حذف شد از جهانگیری وبرهان وصاحب رشیدی چنان نوشته که پازهر مخفف پادزهرست مرکب از پاد بدال مهمله که بمعنی پاسبانی ست یعنی مرکب پاس دارنده زهر وفادزهر معرب آن باشد •

پالکیر • نام قومیست در ملک دکن •

پاکار • پیادهٔ تحصیلی وخدمتگار ومزدور وخاکروب •

پای کار • باضافت جائیکه مصالح فراهم آورده زیر عمارت انبار کنند •

پاکیر • نام داو از کشتی که بیک دست پای

حریف گرفته بدست دیگر زور برگردن آوردن +

پار بمعنی سال گذشته که پارسال باشد

پارار سه سال گذشته را گویند.

پانغر جای اغزیدن پا و بمعنی لغزیدن پا نیز آمده وگاهے مراد باشد از ین خرابی و جرم و خطا از برهان و بهار عجم.

پاسبز میانجی و دلال و شوم قدم را نیز گویند از مصطلحات +

پاکش انداز بمعنی تماشی انداز ابستن حریف را بچوب وجز زیرکی از بهار عجم

پاافراز بمعنی کفش از برهان.

پاییز بکسر همزه که حرف سوم ست ویای معروف وزای معجمه بروزن تاثیر بمعنی فصل خزان وآن مدت ماندن آفتاب ست در میزان وعقرب وقوس و بعضی بمعنی تیرماه نوشته از رشیدی و برهان وجهانگیری مویّد وکشف ولطائف +

پارس بکسرحرف این لفظ که رای مهمله باشد اکثر از وزن شعر زائد مے آید وساکن باشد بمعنی ملک فارس معرب پارس ست بنام پارس بن پهلو بن سام بن نوح علیه السلام زیراکه در تصرف او بوده و در قدیم تمام ایران را پارس میگفتند وحالا چند شهر ست شیراز ویزد وکرمان بعینها

واصطخر وفیروزآباد وگازرون از کشف وبرهان ورشیدی وخیابان وغیر آنها و پارس در ترکی پلنگ درنده را گویند از فردوس اللغات +

پابوس بمعنی پابوسیدن وپابوسنده هردو آمده +

پاس بمعنی محافظت وربع روز یا شب چرا که نگاهداشت هر پهر یک پاسبان تعلق دارد وبخاطر فقیر میرسد که چون اینقدر وقت را بشمار گهریها پاس دارند لهذا مجازاً این مدت وقت را پاس گویند از رشیدی وشمسے وبرهان ودر بهار عجم بمعنی هشتی از روز یا شب +

پاغوش بغین وشین معجمتین وواو معروف غوطه از رشیدی +

پالوش بکافور مغشوش وبسین مهمله وبای موحده نیز آمده از برهان +

پاینده کیش نام شهر و بعضے شارحین بوستان پایند بمعنی زمین گل ولای نوشته وکیش نام جزیره +

پالایش صاف کردن +

پاداش بشین معجمه مطلق جزا و جزاے بدی از برهان +

پای توغ بضم تای فوقانی و واو مجهول وغین معجمه منصب علم بردارے چه توغ در ترکی علم فوج را گویند

پای کلاغ بضم کاف عربے و غین معجمه مراد از قلم چراکه مثل پای زاغ سیاه وخشک میباشد ونوعی از خط ارباب دیوان که بغایت زشت باشند

پایک بفتح تحتانی بمعنی پیاده +

پاک ترجمه طاهر و بمعنی همه وتمام نیز مستعمل ست +

پادنگ بفتح دال مهمله وسکون نون وکاف فارسی چوب شالی کوب که بهندی ڈهینکلی گویند وآن آلتیست چوبی گلخن افروزان وکاغذ سازان را که چون پا بر یک سر آن نهند سر دیگرش بلند شود وهمین که پا بردارند سر آن در هاون خورد مرکب از لفظ پا ودنگ که نام چوب مذکور ست زیراکه بپا حرکت میباید از برهان ورشیدی وغیر آن +

پالهنگ رسینک بلجام بسته اسپ کوتل را بآن کشند و در محاوره هندی باگڈور خوانند وتحقیق آنست که پالهنگ مرکبست از لفظ پالا که بمعنی اسپ کوتل ست وآهنگ و هنگ بمعنی قصد کردن وکشیدن بوقت ترکیب یک الف را بسبب اجتماع الفین حذف کردند پالاهنگ شد بعد از آن تخفیف نموده پالهنگ گفتند از خیابان ورشیدی وبرهان +

پای ورگل گرفتار وحیران +

پاتیکال بمعنی خراب +

پاچپال بجیم فارسی گوی باشد که جولاهه بوقت بافتن هر دو پاوران می اندازند بهندی گاره گویند از برهان

پای دام هادمی باشد یا جانوریکه جانوران پرنده را بآواز بسوی خود کشند از برهان و در شرح نصاب نوشته که پایدام بمعنی تله که نوعی از دام ست

پاردم بضم دال بمعنی دمچی از زین اسپ از لطائف و برهان

پاسن بکسر سین مهمله و سکون نون بمعنی پاشنه از شرح قران السعدین

پاکوفتن رقص کردن از برهان

پالائیدن بمعنی صاف کردن از برهان

پابرنجن بحرف سوم بای موحده مکسور و نون و جیم عربی بمعنی خلخال از برهان

پالودن صاف کردن

پارگین بکسر کاف فارسی بروزن آستین حوض کوچک که دران آب سرای و غسلخانه و مطبخ و غیره جمع شود از مدار و برهان

پاریدن پرواز کردن از برهان

پاپیندان بحرف سوم یای تحتانی صف نعال ای صف آخرین مجلس که در انجا کفش از پا گذارند و بمعنی ضامن و کفیل و بمعنی رهن و گرو و بمعنی

پالیکی گیری و نگهبان از برهان و لطائف

پالان پلاسی که بر پشت خر اندازند

پائیدن پایداری کردن از خیابان

پا علم رنگین کردن بحذف مضاف پا آنست که کسی را از فوج دشمن گرفته زیر علم خود بطریق شگون کردن ذبح نمایند والا از زیر علم و دگو سپندان ذبح میکنند

پا دراز کشیدن غلطیدن و دعوی کردن از بهار عجم

پا علم خوان کسیکه در پایه علم شعر زیر علم چیزی خواند

پا بدر سر کسی گردانیدن کنایه از عاجز ساختن اوست چنانکه هندیان گویند تنگری ملی سے نکال دینا از شرح گل کشتی

پاچناریان بفتح جیم فارسی و نون و رای مهمله جمع پاچناری و پاچنار مقامیست در ایران که ساکنان آنجا ارذل و نامقید اند لهذا هر مردم کم قدر و فرومایه و خدمتگار را پاچناری گویند از مصطلحات و چار شربت

پای ماچان بمیست و نشستان را که چون کسی گناهی کند او را بصف نعال که مقام احتقار ست بیکپا استاده کنند و گوش او بدست او گیرانند از مؤید و برهان

پای ورشن بفتح شین معجمه و نون

زیر خودشه نشین ایوان سلطان و این لفظ هندیست اصطلاح شاهجهان و دهلی

پای خاکی کردن پیاده آمدن و قدم رنجه کردن از برهان و بعض شروح

پا بقدر گلیم دراز کردن بقدر دسترس و استعداد خود کاری کردن

پا بالا نهادن دویدن و شتاب رفتن از مصطلحات

پا جفت کردن در تلاش کاری سعی فوق از مقدور بجا آوردن از مصطلحات

پا بسنگ آمدن ضرب خوردن در پا از سنگی که در راه باشد بهندی ٹهوکر گویند و این کنایه است از پیش آمدن مخاطره

پا گرفتن قیام گرفتن از مصطلحات

پاکیزه منسوب بپاک زیراکه مرکبست از لفظ پاک و یزه که کلمه تصغیر و نسبت ست و نظیر این انتشیزه بمعنی کرم شب تاب و چون کلمه نسبت زائده نیز می آید میتوانند که پاکیزه مزید علیه پاک بود یا مرکب از لفظ پاکی و زه بود یعنی چیزیکه زاده از پاکی باشد از بهار عجم

پاغنده بضم غین معجمه غاو لهٔ پنبه

باب الجیم مع الزاء

سنفوشش از جهانگیری +

پاتیله - دیگ دهن فراخ از برهان +

پاچاه - گوی باشد که جولاهه بوقت بافتن بهره و پا در آن می اندازد و بهندی گاره گویند از برهان +

پالگانه - بلام و کاف فارسی و نون بام بلند و دریچه خانه و پاسنگ ترازو از برهان +

پارینه - بمعنی کهنه و چیزیکه سال تمام بر دگذشته باشد +

پایگاه و پایگه - طویلهٔ اسپان مرکب از پا که معروفست و گاه بمعنی جا که یعنی جای پای چهارپایان و هم مخفف پایگاه بمعنی قدر و مرتبه و منصب +

پاره - بمعنی رشوت و این فارسیست قدیم از برهان و شرح نصاب +

پارسه - بسین مهمله گدا +

پاچله - بکسر جیم فارسی پاتابه از لطائف +

پادشاه - بپای فارسی صحیحست نه بپای عربی و اینکه در هندوستان بپای عربی شهرت دارد ظاهر از جهت اشتراک جزو اولست از کلمه مذکور که بزبان هندی تعبیح ست و لفظ پادشاه مرکبست از پاد و شاه لفظ اول که پادست بمعنی تخت باشد چه در اصل پات بود تای فوقانی را بدال بدل کردند لفظ پات بمعنے پاسبانی و پائیدن نیز آمده و لفظ شاه بمعنی خداوندست از برهان جهانگیری و چراغ هدایت و رشیدی +

پایه - سوای معنی مشهور بمعنی مرتبه و درجه و بمعنی زبون و خوار نیز آمده از لطائف +

پالکی - معروف و استره از مصطلحات +

پاچی - بجیم عربی مردم اجلاف لیکن در کلام قدما یافته نشده و اینکه جمع آن پواج گویند از تصرف فارسی زبانان متعرب و مشتوانگفت که مرکبست از پا بمعنی تخت که مقابل فوق ست و چی که کلمه نسبت چنانکه سیاچی برین تقدیر معنی ترکیبی آن منسوب بتحت باشد پس اطلاق آن بر فرومایه مجازست از بهار عجم +

پاچناری - منسوب پاچنار که مقامیست در ایران که ساکنان آنجا قوم ارذل باشند از مصطلحات و صاحب بهار عجم نوشته که اگرچه پاچناری آدم فرومایه را گویند مگر در محاورات بمعنی خدمتگار دائم الحضور مستعملست

پارگی - بکاف فارسی کهنگی و دریدگی و حوض کوچک که آب غسلخانه و مطبخ در آن جمع شود +

پائین پرستی - خدمتگاری

پاکوبی - کنایه از رقص +

پای کم آوردن از کسی - کوتاهی کردن در کاری بمقابلهٔ کسی +

پای نهادن بر چیزی - کنایه از ترک کردن آنچیز است

پالای - صاف کننده و بیزنده از برهان

پارکابی - بکسر رای مهمله و بای معروف کنایه از مقدار قلیل چه پا بمعنی ذلیل و خوار و زبون و رکابی طبقچه خورد از شرح خان آرزو مستفاد از لطائف +

پالانی - اسپ باربردار +

پایمردی - بمعنے مددگاری از خیابان

فصل بای فارسی مع تای فوقانی

پتیر - بفتحتین پارهای آهنی پهن کرده شده و این لفظ مشترکست در هندی و فارسی در هندی تای فوقانی را مشدد دارند از شرح نصاب

پتک - بضم اول و سکون تای فوقانی و کاف عربی آهن سطبر پاره چوب که بدان آهن را میکوبند و بعربی آنرا مطرقه گویند و بهندی گهن نامند از برهان و شرح نصاب خصوصاً از شرحیکه از مولانا یوسف بن مانع ست +

پتمره - بالفتح نوعی از کشتی که از چوب سازند و این لفظ هندیست +

پتیاره - بالکسر آفت و بلا از برهان +

فصل بای فارسی مع خای معجمه

پخج - بفتح اول و سکون خای معجمه و جیم فارسی بمعنی کوفته و پهن شده و بمعنی پست نیز آمده و بمعنی پژمرده از برهان +

باب الجیم مع السین

پچخ • بضم باے فارسے و خاے معجمہ بزبان خراسان برازا گویند یعنے سرگین آدمی وغیرہ از شرح گل کشتی واز لغات ترکے بثبوت میرسد کہ لفظ ترکیست •

پخته خوار • مردم آرام طلب و گران جان وبمعنی گدا ہم آمدہ وبمعنی داماد نیز مستعمل شدہ از بہار عجم وغیرہ •

پخس • بفتح اول وسکون خای معجمہ وسین مہملہ بمعنے پژمردہ وگداختہ از برہان •

پخسیدہ • بالفتح پژمردہ وترنجیدہ از لطائف •

پخته • بالفتح پنبہ کہ از دانہ جدا کردہ شدہ باشد از رشیدی •

فصل بای فارسی مع دال مہملہ

پد • بالفتح درختیست کہ ثمر ندارد از برہان •

پدرود • بالفتح والکسر بمعنی وداع از رشیدی ودر بہار عجم بالضم و بالکسر وداع کردن وترک گفتن •

پدیدار • بفتح اول بمعنی ظاہر وآشکارا از برہان •

پدر • بکسر اول وفتح دوم بروزن پسر وبفتح اول چنانکہ مشہورست

از مویدہ •

پدرام • بکسر آراستہ وخرم و بنامی عربی بمعنی اسپ سرکش از رشیدی ومویدہ ومدار وجہانگیری وبرہان •

فصل بای فارسی مع ذال معجمہ

پذیرا • بفتح وبکسر بمعنی مقبول وبمعنی استقبال نمودن از برہان •

پذیرہ • بکسر بمعنی استقبال کردن وپیش کسے رفتن وبمعنی مقبول نیز آمدہ از مدار •

فصل بای فارسی مع رای مہملہ

پرشکنا • بالضم مراد از معشوق و نیز میتوانند کہ بمعنی عاشق باشد و الف در آخر برای فاعلیت ست از شرح قران السعدین •

پروا • بالفتح بمعنی فرصت والتفات وتوجہ وفراغت ومیل ورغبت از رشیدی وجہانگیری وچراغ ہدایت وقوسی گوید کہ بمعنی بیم وخوف وبعضی اہل تحقیق نوشتہ اند کہ لفظ پروا در عرف عام بمعنی احتیاج والتجا ست اما بدین معنی نیست بلکہ بمعنی فرصت وفراغت ست لہذا صاحب صراح فرصت را بمعنی پروا نوشتہ وحق

آنست کہ لفظ مشترک ست گاہے بمعنی احتیاج وگاہی بمعنی فرصت آید وانکار ازین دو معنی دور از حساب ست وچون در احتیاج از محتاج الیہ خوفی ورعبی در خاطر بیاشد بمعنے خوف وبیم نیز درست باشد از سراج اللغات ودر بہار عجم نوشتہ کہ نفی پروا بلفظ نا وبے ہر دو آمدہ •

پرہما • بفتح اول وکسر راے مہملہ وضم ہا بمعنی اتاقہ یعنی کلغی •

پردہ سرا • بمعنی خیمہ وبمعنی مطرب از بہار عجم •

پرپا • کبوتر پاموز •

پرتاب • بالفتح بمعنے انداختن ونوعی از تیر کہ بسیار دور میرود و مسافتے کہ میان موضع رہا کردن تیر ومحل افتادن تیر واقع باشد از برہان وسراج اللغات وغیر آن •

پرت • بالضم بمعنی برو وازراہ یکسو شو از لطائف •

پرند • بفتحتین حریر سادہ وبافتہ ابریشمی وبمعنی تیغ وجوہر تیغ وپروین کہ آنرا ثریا گویند از کشف ورشیدی وبرہان وجہانگیری وسراج اللغات وسروری •

پرستار • بفتح اول وثانی بمعنے مطلق خدمتگار خواہ غلام باشد

باب الپای العجمی مع العین

خواه کنیز خواه مرد یا زن که بخدمتگاری نوکر باشد و اینکه بعضے مردم هندوستان مخصوص بمعنی کنیز دانند خطا است از سراج ۔

پرده دار ۔ دربان ۔

پرواه ۔ بالفتح دهرودار بمعنی فاقه تا پیشانی که سرو باشد و دران نقاب نوران ... پرورش ... آیدا زشید و بهار عجم و سراج ۔

پرگار ۔ بالفتح گاهی بمعنی دانا و هیله باشد ... دایره ... شرح قران السعدین ... و بمعنی پرگار بالفتح که بدان دایره میکشند بکاف فارسی خوانند بدلیل آنکه معرب این فرجار ست چه کاف فارسی را در تعریب بجیم عربی بدل کنند نه کاف عربی را ۔

پروردگار ۔ بدال موقوف ۔ بکسر دال مرکب از پرورد که ماضی بمعنی مصدر ست و گار بکاف فارسی افاده معنی فاعلیت کند پس پروردگار مجموع بمعنی پرورنده و اکثر اطلاق این لفظ بر باری تعالی ست ۔

پری ۔ بالضم نقیض خالی و نسبت آن بظروف دیده شده چنانچه شیشه از شراب

پرست و گاهی بمظروف نیز نسبت کنند و این کم ست درینصورت عوض از آب پرست و آب در حوض پرست هر دو صحیح باشد و لفظ پر بمعنی بسیار نیز آمده و بالفتح بمعنی برگ کاه نیز آید و بمعنی گوشه و کناره هر چیز از چراغ هدایت و رشیدی ۔

پرده زنبور قسمی از نسج جالی دار ۔

پریر ۔ بفتح اول و یای مجهول و هر دو رای مهمله بمعنی پریروز از شرح نصاب و سراج و در بهار عجم نوشته که پریروز حریر روز پیش از روز گذشته ۔

پرویز ۔ بالفتح بروزن لبریز نام پادشاهی که او را خسرو گویند و او عاشق شیرین بود و نام پدرش هرمز نوشیروان است او را پرویز ازان نام کردند که پرویز بزبان پهلوی ماهی را گویند و او شکار ماهی را بسیار دوست میداشت و مصنف مفتاح العلوم پرویز بمعنی عزیز و ارجمند نوشته و نیز نوشته اند که پرویز غربالے باشد که بدان شکر بیزند چون او شکرین کلام بود لهذا پرویز نام کردند از برهان و سراج اللغات ۔

پرداز ۔ بالفتح و دال مهمله و زای معجمه بمعنی تحریر باریک که گرد تصویر و نقوش مصوران میکشند چنانچه بر تصویر برگ بجای رگهایش خطوط سازند

و بمعنی آرایش و مشغول شدن ۔

پروز ۔ بفتح اول و سکون دوم و فتح واو و در آخر زای معجمه فراویز یعنی سنجاف دامن جامه وغیره از برهان ۔

پرطاس ۔ بالفتح و سین مهمله نام ولایتیست از حد ود روس و نوعی از پوستین روباه که از ملک پرطاس پیدا شود از کشف و در قاموس نوشته که نام قومیست که رنگ او شان سرخ باشد ۔

پرسیاوش و پرساوش ۔ شکلیست بر آسمان بطرف شمال منطقه مرکب از بست و شش کوکب و آنرا حامل راس الغول نیز گویند از شرح چغمینی فارسی و شرح تذکره نصیر الدین طوسی وغیره ۔

پریش ۔ بفتح اول و یای تحتانی مجهول و شین معجمه صیغه امرست بمعنی پریشان بکن و بترکیب اسم معنی اسم فاعل می بخشد چون خاطر پریش بمعنی پریشان کننده خاطر از برهان وغیر آن و در سراج اللغات بکسر تین و یای مجهول آمده ۔

پرخاش ۔ بالفتح جنگ و خصومت از برهان و فرهنگ ابراهیم شاهی بمعنی مسوده

پر شکستن مرغ ۔ پر با هم جمع کردن مرغ برای پریدن ۔

پرستک ۔ بکسر اول و کسر ثانی و سکون سین مهمله و ضم فوقانی و کاف

۱۴۵

باب الجیم مع الالف

عربی طائریست کوچک سیاه که در سقف عمارات پخته از پرها آشیانه سازد و باسم ابابیل شهرت دارد از برهان وجهانگیری +

پردل + بهادر و شجاع +

پرتکال + بالفتح و تای فوقانی موقوف و کاف عربی نام ملکی و قومی از فرنگ که پیش تکیش مبدل آن نست و نوعی از شراب ست که بعد از هفت بار کشیدن حاصل میشود +

پرچم + بالفتح و جیم فارسی نیز مفتوح چیزیست که از ابریشم سیاه طیار ساخته بر سر علم بندند و بجاز موی دم گاو کوهی را نیز میگفته باشند از سراج اللغات و در برهان و لطائف نوشته که بمعنی موی دم گاو کوهی ست و بجاز بمعنی زلف و کاکل نیز مے آید +

پرسهم + بالفتح و ضم سین مهمله بر وزن گندم آرد خشک که بر خمیف نان پاشند بهندی پلیتهن گویند از برهان +

پرخم + بضم اول و فتح خای معجمه کنایه از مبالغه در تحریرات ولاویز موسیقی از شرح خاقانی +

پرست زدن + سیر دور کردن در رفتار نمودن از مصطلحات +

پرچین + بالفتح حصار که از خاره و چوب گرد کشت و خانه بسازند و غیره

محکم شدن میخ و غیره در چیزی از برهان و مصطلحات +

پریشان + صاحب بهار عجم نوشته که بکسر تین ست بمعنی پراگنده و در جهانگیری و برهان بفتح اول و یای مجهول مگر معروف فصیح ست +

پرداختن + بالفتح مشغول شدن و نواختن ساز. و فارغ شدن و خالی ساختن و آخر رسیدن و رفع نمودن و ترک کردن و تمام شدن و بمعنی آراستن از جهانگیری برهان +

پرچین شدن + بالفتح محکم شدن چیزی در چیزی چون میخ آهنی در تخته فرو رفته محکم شود گویند که میخ پرچین شد از مصطلحات و سراج +

پر باد گشتن و پر باد شدن + پر و دو بضم متکبر و مغرور شدن +

پرانیدن و پراندن + لاف زنی کردن و مبالغه در مدح کسے کردن و تعریف بیجا کردن از مصطلحات +

پریدن + تفاخر کردن و تکبر نمودن و جستن اندام چنانچه جستن چشم و لب از شرح +

پرپهن + بر وزن فسترن بمعنی تره خرفه از برهان +

پرتابیان + بالفتح تیر اندازان از برهان و رشیدی +

پری خوان + افسونگر از برهان +

پرنیان + بالفتح حریر چینی که منقش باشد منقول از شرفنامه +

پرن + بفتحتین بمعنی پروین که بعربی ثریا گویند از سروری و برهان +

پروین + بالفتح شش ستاره کوچک که باهم مجتمع اند و آن در ایام زمستان از اول شب نمایان باشند +

پرویزن + بالفتح بمعنی غربال از سروری و برهان و لطائف +

پرستو + بکسر اول و کسر ثانی و سکون سین مهمله و ضم تای فوقانی طائریست کوچک و سیاه که در سقف عمارات پخته از پرها آشیانه سازد و باسم ابابیل شهرت دارد از برهان و جهانگیری +

پرتو + بفتح اول و فتح تای فوقانی بمعنی فروغ و روشنی و عکس و شعاع که از جرم نورانی ظاهر شود و بمعنی سایه چنانکه مشهور شده خطاست از برهان و کشف و بهار عجم +

پرسه + بالضم گدایی از مصطلحات +

پرقازه + بمعنی موقلم نقاشان چه مصوران ولایت از پر باریک قاز خامه درست مینمایند از مصطلحات +

پروانه + نام جانور معروف و این مرکب از پر و که بمعنی ستاره است و مجازا بمعنی نور چراغ و شمع و لفظ آنه

کہ کلمہ نسبت ست یا مرکب از پر ولفظ دانہ بود و کہ کلمہ نسبت ست چنانکہ آشنا گوشتو بمعنی زنگیر ولفظ پروانہ بمعنی روباہی کہ ہمراہ شیر ماند وآواز بلند میکند و بمعنی خط حکم امیران بر عمال وغیرہ نیز و پروانجات جمع آن واین آخر فارسی دانان متعربست چنانکہ فرمان کہ انشا فارسیست جمع آن فرامین می آرند از بہار عجم

پرکالہ ۔ بالفتح وکاف عربی بمعنی پارچہ وحصہ از برہان ۔

پرگنہ ۔ بفتح اول وسکون ثانی وبا... از برہان +

پرزہ ۔ بالضم انچہ بر سقرلات ہم رسد و انچہ زبان بجود برگیرد ولیقہ دوات از برہان +

پرہ ۔ بالفتح وتشدید ثانی صف لشکر وبمعنی برگ کاہ وبرزہ کوچکاست ہر دو جزو قفل کہ بقوت بستن درآنرا اندرون قفل داخل کنند بہندی جہر گویند وبمعنی جانب راست وچپ ونرمہ بینی ویک سنگ آسیا وچرخ دولاب از لطائف وبرہان +

پردہ ۔ بمعنی حجاب وانچہ از رودہ یا برنج یا نقرہ بر دستہ طنبورہ وستار وغیرہ بندند برای نگاہداشتن انگشتان وحفظ مقامات موسیقی وبسبب کثرت استعمال بمعنی مطلق آہنگ مستعمل شدہ وبمعنی مقامات نیز آمدہ چنانچہ پردہ عشاق وپردہ خراسان وپردہ عراق وپردہ یاقوت وپردہ دیرسال وپردہ بلبل وپردہ قمری وپردہ چغانہ وتحقیق آنست کہ حقیقت مقامات دوازدہ گانہ جداست وحقیقت پردہ وشعبہ جدا از بہار عجم وسراج اللغات

پرپای ولی ۔ بالضم وحرف ثالث یای تحتانی لقب پہلوان محمود خوارزمی ست وگاہی مراد باشد پہلوان کہن سال مشاق فن کشتی کہ اگر پہلوان خانہ نو بلند کرسکہ از کشتی گیران زور خانہ شود اول قدمبوسی پرپای ولی میکند از تبجیب گاہی از تفاخر پرپای ولی مجازا بمعنی منزرو مکرم گیرند از بہار عجم وچراغ ہدایت وشرح گل کشتی

پردہ عشقی ۔ نام طبقہ از طبقات ہفتگانہ چشم ست کہ ملتحمہ وعنبیہ وشبکیہ وعنکبوتیہ ومشیمہ وصلبیہ وقرنیہ است از مصطلحات +

پردہ زنبوری ۔ خانہ جالی دار +

پردہ بازی ۔ مرادف شب بازی از مصطلحات +

پروانی ۔ بالفتح وحرف پنجم نون نام فنی از کشتی وآن گرد حریف گشتہ پایش ناگہان برداشتن وازجا... ربودنست از بہار عجم وچہار شربت +

پرپای ۔ بالفتح کبوتران پاموزہ +

پری ۔ بفتح اول ویای معروف بمعنی مطلق جن ودر عرف عال نوعی از زنان جن کہ نہایت خوبرو باشند استعمال نمایند وبیای مجہول بمعنی روزگذشتہ کہ مخفف پریر باشد وپریر نیز بیای مجہولست چون یای مجہول وواو مجہول در روزمرہ عراقیان بلکہ اکثر اہل ایران نماندہ وہمہ معروف شدہ بمعنی روز گذشتہ ہم بیای معروف خوانند از سراج اللغات وبہار عجم ونیز در بہار عجم نوشتہ کہ پری نوعی از قماشست در نہایت ملایمی بسان مخمل خوابگی ہم دارد ورنگارنگ میباشد وازان مسند وفرش سازند +

پریخوانی ۔ افسونگری وعزیمت خوانی از لطائف +

پردگی ۔ بالفتح ودال مہملہ نیز مفتوح منسوب بپردہ ومراد ازان محبوبہ پردہ نشین باشد وگاہی بمعنی حاجب وپردہ دار آید از سراج اللغات وبہار عجم +

پرافشانی ۔ ترک علائق کردن

فصل بای فارسی مع زای معجمہ

پز ۔ امر ست از پختن +

پژشک ، بکسرتین وحرف ثانی زای معجمه وسکون شین معجمه وکاف عربی بمعنی طبیب از جهانگیری وبرهان و در رشیدی بکسرتین وبای موحده

پژمان ، بفتح اول وسکون زای معجمه فارسی بمعنی بیرونق وغمگین از سروری وکشف وموید ودر بهار عجم نوشته که پژمان مرکب از پژم که بمعنی کوه ست والف ونون نسبت بجهت انجماد طبیعت وافسردگی بر جر اندوهگین وهر چیز افسرده وبی نشو ونما اطلاق کنند ودر برهان بهر سه حرکت حرف اول ودر جهانگیری ورشیدی بالکسر وبالفتح +

پژوهیدن ، بفتح اول وضم های معجمه فارسی جستن از کشف ودر جهانگیری بکسر ست ودر سراج اللغات نیز بکسر اول بمعنی تفحص +

پزاوه ، داش خشت پزان که در ان خشتها پزند وعوام آنرا پجاوه گویند +

پژولیده ، بکسر اول ورای فارسی پریشان کرده شده از برهان +

پژمرده ، بالکسر ومیم مضموم بیرونق وغمناک ومجازا بمعنی بی آبرو از برهان وجهانگیری ودر سراج اللغات بالکسر وبالفتح هم مرده آمده +

فصل بای فارسی مع سین مهمله

پست ، بالکسر آرد وغله بریان که بهندی ستو گویند از برهان +

پسر ، مرادف پور وازنشان اوست که گاهی مقطوع الاضافت هم آید از نعز فطرت ،

بیت ، دلم را برد بازار کسان پسر بیرحم بازاری ٭ متاع آبرو وازران کنی مطلب گران سازی ٭ ملک گوید + **بیت** ، دیرینه همدمی که دلم نگار ودست ٭ ما را بیاد دوست ترا کیسه گست ٭ از بهار عجم ٭

پس خیز ، شاگرد ومشق کشتی گیران چرا که بعد از تعلیم هم شاگردان استاد بجهت تعلیم با وکشتی گیرد از بهار عجم وشرح +

پس ، بالضم بمعنی پسر از لطائف ودر بهار عجم نوشته که پس بالفتح ترجمه قفا گاهی برای تعقیب آید وگاهی برای تفریع تعقیب آنست که ثانی را محض تاخر در زمان باشد واول را دخلی در وجود ثانی نبود چنانکه گوئی اول زید آمد پس پدرش پس برادرش وتفریع آنست که اول را با وجود تقدم ذاتی در ثانی دخل در وجود ثانی بود چنانچه گفته شود که زید با کل سقمونیا مبادرت نمود پس او را اسهال شد اکل سقمونیا علت وسبب ست برای اسهال واز خواص لفظ پس یکی آنست که مقطوع الاضافت هم می آید چون پس کوچه وپس دیوار وپس فردا وپس انگاه +

پسراک ، لفظ ترکیست بمعنی اینقدر از جفتی خربزه واسپ ماده پیدا میشود از مصطلحات +

پس آهنگ ، فوج پسین که بترکی چنداول گویند از بهار عجم +

پس خم گرفتن و**پس سر کردن** روگردانیدن از مصطلحات +

پس خم زدن ، گریختن ابداع ست

پس کار نشستن ، بترکی قصد نمود کردن واز کار در گذشتن از سراج اللغات +

پس آورده ، ربیب یعنی پسر اندر از مصطلحات +

پسنده ، بفتح اول وثانی نوعی از کباب وآن قرصهای قیمه باشند که در روغن بریان کنند وگاهی بیروغن بریان کنند +

پسندیده ، بکسرتین برگزیده از موید ودر برهان بفتحتین ست +

پس افکنده ، بمعنی چیزیکه از خرج باز گیرند ونگاه دارند برای وقت دیگر

وبمعنی خیال ها ازان وسرگین دواب از سراج و برهان۔

فصل بای فارسی مع شین معجمه

پشم درین آقا بفظیست که در مقام تحقیر گویند از مصطلحات۔

پشت بمعروفست و بمعنی شخص کون و و بمعنی چیزیکه برای تقویت نشه داخل شراب کنند از چراغ هدایت۔

پشیز بالفتح بروزن کنیز بمعنی فلس و پول ریزه کوچک که از مس باشد ظاهر آنست که در دیار عالمگیری مشهور ست از سروری و رشیدی و چل لغات و و برهان بکسر تین۔

پشک بالکسر و بالضم و کاف عربی سرگین شتر و گوسپند و آهو و موش سهندی مینگنی گویند از برهان بالضم و ترکی بمعنی گربه و و در لغات ترکی به معنی گربه بکسر اول و فتح ثانی ست۔

پشمک قسمی از حلوای۔

پشنگ بضم اول و فتح ثانی و سکون نون و کاف فارسی نام پدر افراسیاب از رشیدی و در برهان و سراج اللغات بفتحتین نام پدر منوچهر و نام پدر افراسیاب و نام مبارزی۔

پشکال بالضم موسم برسات از برهان

پشکل بالکسر و کاف عربی بکسور سرگین شتر و گوسپند و موش از برهان

پشت سر کسی دیدن زوال کسی را دیدن از مصطلحات۔

پشین بفتح اول و یای معروف نام پسر کیقباد از سراج و مؤید و برهان و مدار و رشیدی۔

پشن بفتحتین و در آخر نون نام مقامیست از مدار و رشیدی۔

پشم در کلاه داشتن عزت و اعتبار داشتن از مصطلحات و در بهار شرت بمعنی غرور در دولت کردن۔

پشم در کلاه نداشتن بمعنی مفلسی و خواری از سراج۔

پشم درین بفظیست که در وقت تحقیر گویند۔

پشم کشیدن بمعنی هلاک کردن۔

پشت دست بزمین نهادن یا گذاشتن کنایه از کمال الحاح نمودن و زاری و فروتنی کردن۔

پشت زدن پشت پا زدن بمعنی رد کردن چیزی از چهار شربت و سراج و مصطلحات

پشت چشم نازک کردن اغماض نمودن و تغافل کردن و ناز کردن از چراغ هدایت و در کتابی معتبر بمعنی آزردگی ناز آمیز و بمعنی اظهار بیدماغی و رنجش و در بهار عجم تباز و غرور دیدن

پشت کمان بر کسی افگندن کنایه از تیر انداختن بسوی کسی چه در حالت تیر انداختن پشت کمان جانب حریف باشد از مصطلحات۔

پشت دست خائیدن افسوس و ندامت از سراج۔

پشم درین و پشم قلی بنا بر تحقیر و اهانت اسم کسی مقرر کنند از بهار عجم۔

پشتواره مقداری از بار که به پشت توان برداشت و پشتاره مخفف پشتواره از سراج اللغات۔

پشت ماهی کنایه از شب از رشیدی و برهان

پشت گرمی مددگاری و تقویت۔

فصل بای فارسی مع فا

پفت بالضم دهن را بسته بزور باد برآوردن۔

پفو بالضم پفت کردن از رفا الکشت

فصل بای فارسی مع کاف عربی و فارسی

پک بالفتح و کاف فارسی بمعنی دستار این لفظ هندیست۔

پکنه بفتح اول و سکون ثانی و نون فربه و کوتاه قد از جهانگیری۔

پکاه و پگه هر دو لفظ بفتح اول و کاف فارسی بمعنی سحر و فجر از برهان

باب الباء الفارسی مع النون

و بیای عربی بمعنی زرد از سراج و بهار عجم

پکلی ؛ بالفتح و کاف عربی نام ضلع از مضافات کشمیر ؛

فصل بای فارسی مع لام

پلپید ؛ بدال صحیحست و بجای دال تای فوقانی نوشتن و گفتن خطاست

پلاس ؛ بالفتح و سین مهمله حصیریست مثل کرباس که از ریسمان پوست درخت سن بافند بهندی ٹاٹ گویند و نام درخت ڈھاک که گل آنرا ٹیسو گویند و در مدار و لطائف و سراج نوشته که نوعی از پشمینهٔ سطبر و در بهار عجم نوعی از جامهای کم بها و بمعنی مکر و حیله نیز نوشته اند ؛

پلنگتوش ؛ نام شخصیکه بوکالت شاه توران نزد شاه عباس رفته بود و بعضی از محققین نوشته که پلنگتوش بیای تحتانی ست بمعنی پهلوان سینه چه پل بمعنی پهلوان و انگ از حروف اضافت و توش بواو مجهول در ترکی بمعنی سینه ؛

پلارک ؛ بفتح اول و چهارم شمشیر جوهر دار و نوعی از فولاد از رشیدی و سراج و جهانگیری و برهان ؛

پلک ؛ بفتحتین پوست گرداگرد چشم و بمعنی موی مژه نیز آمده و در بهار عجم نوشته که پلک بفتح اول و سکون لام بکاف چشم و بفتحتین نیز آمده ؛

پلنگ ؛ بفتحتین نام درنده ایست از رشیدی و مدار و جهانگیری و لطائف و سراج و موید و بهار عجم و برهان و کسانیکه بکسر اول و فتح لام خوانند یا بمعنی چیتا دانند غلط است و سراج الدین علیخان آرزو علیه الرحمه در شرح گلستان هم نوشته اند که اکثر مردم بی تحقیق هندوستان پلنگ جانوری را دانند که بهندی آنرا چیتا گویند و این خطاست زیرا که پلنگ جانور دیگرست که بعربی آنرا نمر گویند و چیتا را در فارسی یوز گویند نه پلنگ و در بهار عجم نوشته که پلنگ درنده ایست غیر از یوز که بهندی چیتا گویند و چارپای چوبین و با معنی هندیست که در اشعار بعضی اهل ولایت نیز واقع شده ؛

پل ؛ بالضم معروفست و بمعنی فلس که آن قرص مس مسکوک باشد از برهان و آنچه که مثل فلوس از پشت بعضی اقسام ماهی بر می آید ؛

پل شکستن ؛ محروم کردن از برهان و بهار عجم و بعضی گویند بمعنی غرق کردن

پلگان ؛ بالکسر و لام مشدد و مفتوح و کاف فارسی بمعنی نردبان و زینه چوبین از چراغ هدایت ؛

پلاو ؛ بالفتح بمعنی نعمت طعام معروف بالضم از قزل و موید و بهار عجم ؛

پله ؛ بفتحتین و تخفیف لام درخت ڈھاک از برهان و سراج و بالفتح و تشدید لام درجه و مرتبه و ترازو و پایهٔ نردبان از برهان قاطع ؛

پلیته ؛ پنبه یا ریسمان بالیده تا بداده و فتیله معرب آنست تمم کلام مولف گوید که فتیله لفظ عربیست علیحده ماخوذ از فتل که بمعنی ریسمان تافتن ظاهرا پلیته مبدل فلیته خواهد بود و فلیته مشتق از فلتة که بمعنی ناگاه است و فلیته بمعنی ناگاه گیرنده باشد یعنی جلد و ناگاه گیرندهٔ شعله یا آنکه فلیته قلب فتیله باشد ؛

پلنگینه ؛ مشابه بپوست پلنگ نوعی از جامه که در نقوش مشابه بپوست پلنگ باشد ؛

پلفته ؛ بضمتین و سکون فا بمعنی آتشپاره که هوا آنرا ببرد و بهندی آنرا چنگاری گویند از رشیدی ؛

پلچی ؛ بالضم و جیم فارسی فلوس فروش و بمعنی خرمهره نیز آمده از رشیدی و اگر حرف اول بای تحتانی مضموم باشد در ترکی گذربان و گدای راه نشین ؛

فصل بای فارسی مع نون

پنچا ؛ جانور آبی که بفارسی خرچنگ و بعربی سرطان گویند ؛

باب الجیم مع الواو ۱۵۰

باب الجیم مع الهاء

باب الجیم مع الیاء

پنج دعا. کنایه از پنج نماز.
پنج کشت. بفتح اول و ضم کاف تازی نباتیست که بهندی سنبهالو گویند از برهان
پنج نوبت. نوبت پنج وقت که بر در پادشاهان زنند و این از عهد سلطان سنجر مقرر شده است پیش ازین سه نوبت میزدند و نیز عبارت از آن پنج چیز که مینوازند چون دهل و دمامه و طنبک و نای و طاس و نیز کنایه از بانگ نماز پنجگانه از بهار عجم.
پنج و چهار. کنایه از نه فلک پانج حواس و چهار طبع.
پنهان شکنج. کسیکه پیچ و تاب او مخفی باشد.
پنج گنج. در سراج اللغات نوشته که کنایه از حواس خمسه و صلوة خمسه و بعضی خمسه نظامی گفته و بعضی نوشته که عبارتست از پنج خزانه از جمله هشت گنج پرویز و آن اینست اول گنج بادآورد که آنرا شایگان نیز گویند دوم گنج گاو سوم گنج عروس چهارم گنج سوخته پنجم گنج شادآورد از برهان و غیر آن.
پنج ارکان حج. نزد شافعی اول احرام بستن دوم سعی کردن میان صفا و مروه سوم وقوف عرفات چهارم مزدلفه پنجم طواف کعبه و نزد امام اعظم سه ارکان سوای سعی و مزدلفه.

پند. بالفتح نصیحت بلفظ بردن و کردن و پذیرفتن و شنیدن و دادن و گفتن مستعمل.
پندار. بالکسر تصور و تکبر و خیال از برهان و جهانگیری.
پنجره. هرچه مشبک باشد و آنچه از چوب وغیره جالی سازند.
پنبه دوز. بمعنی کهنه دوز غلط است صحیح پینه دوز است بر وزن کینه توز بمعنی کسیکه پارچه کهنه و خرقه و امثال آن دوزد از سراج اللغات.
پنج حس. بکسر حای مهمله و تشدید سین مهمله پنج قوتهای دریافت و آن سمع ست و بصر و شم و ذوق و لمس و تفصیل این در تحقیق حواس خواهم نوشت.
پنجهٔ الماس. پنجهٔ فولادی که کشتی گیران برای ورزش سازند و الماس درینجا بمعنی فولاد ست از بهار عجم.
پنج نوش. نوعیست از ترکیب که مرکب باشد از سیماب و مس و آهن و فولاد و طلق و ریم آهن و این را هندیان پنج امرت گویند یعنی پنج آبحیات و اطبای فرس فقط ریم آهن را گویند معرب آن فنجنوش ست از شرح خاقانی.
پنبه دهان. کنایه از کم گو و کم سخن از بهار عجم.

پنبه کردن. بمعنی نرم ساختن و عاجز کردن از لطائف.
پنگان. بالکسر و کاف فارسی کاسه مسین که آنرا در آب اندازند و اندازه گهری گیرند و آن کاسه را نیز گهری گویند از لطائف.
پنج ارکان. عبارت از پنج بنای اسلام و آن کلمهٔ طیبه و نماز و روزه و حج و زکوة ست.
پنج نوبت زدن. اظهار جاه و سلطنت کردن.
پنجگاه. اوقات نماز پنجگانه و نام پرده از موسیقی و گاهی کنایه از حواس خمسه باشد.
پنجره. هرچه مشبک باشد و آنچه در بعض عمارات جالی سازند و خانهٔ چوبین که برای درندگان و طیور سازند.
پناه. بلفظ گرفتن و کردن و بردن و آوردن و جستن و داشتن مستعمل از بهار عجم.
پنجاه. بالفتح نام عدد معروف و بالکسر چنانکه مشهور ست از مؤید و برهان و غیر آن.
پنبه. در بهار عجم بالضم و در لطائف بالفتح.
پنجپایه. بالفتح جانوری باشد دریایی برابر غوک بهندی آنرا گنگچه بالکسر هر دو کاف فارسی و نون و جیم فارسی و کیکره نیز گویند و بعربی سرطان خوانند.

و نام بیج چهارم از بروج فلک که آنرا سرطان نام ست از برهان وغیرآن +

پنجهزاری + کسیکه منصب پنجهزاری ذات دارد بدانکه پنجهزاری ذات را یک کرور دام معین باشد چون دام چهلم حصه میشود پس کرور دام را دو نیم لکه روپیه باشند و این منصب از دیگر منصبها اعلی و افزونست +

فصل بای فارسی مع واو

پوپا + بواو مجهول بمعنی دونده و دوان چنانکه گویند که اسپ را پوپا کردم از برهان +

پورسینا + حکیم بوعلی که نام پدر او سینا بود

پورسقا + شیخ صنعان که در عشق دختر ترسا کفر اختیار کرده بود و باز هدایت یافت از شرح خاقانی +

پوت + بواو مجهول و تای فوقانی بمعنی جگر و احشا یعنی آنچه در سینه و شکم باشد چون چلیه از وی پزند آنرا قلیه پوتی گویند از لطائف +

پوست تخت + بستر فقرا که از پوست شیر یا آهو وغیره باشد از مصطلحات و بهار عجم و سراج اللغات

پوچ + بواو معروف بمعنی خالی و بی مغز از بهار عجم +

پلوخ + بالضم و بواو غیر ملفوظ و خای

معجمه سرگین آدمی لغت ترکیست +

پود + بالضم بواو معروف و آن رشته و ریسمانی باشد که بعرض جامه آنرا می اندازند سهندی بانا گویند و تار و پود یعنی تانا بانا می آید از برهان وغیرآن +

پولاد + بواو مجهول نوعی از آهن که بغایت سخت باشد از مؤید و کشف و رشیدی +

پور + بالضم بروزن نور بمعنی پسر از برهان و سراج +

پور هاجره + کنایه از اسمعیل علیه السلام چرا که والده آنحضرت هاجره نام داشت

پوز + بواو معروف و مجهول هر دو بمعنی چهار پایان و چهره سباع از برهان و سروری و لطائف +

پوزش + عذر و معذرت از برهان و سراج +

پوش + بواو مجهول مربر و رشدن از برهان و بعضی گویند که در اصل پوا بست بود یعنی برود پابست +

پوشنگ + افراسیاب +

پوشاک + پوش مخفف پوشش و آک لفظیست مفید معنی نسبت از رساله معتبر +

پوستین + قبا از چرم بعضی حیوانات و بمعنی عیب و مذمت از برهان +

پوست کندن + کنایه از ظاهر ساختن

و عیب کسی بیان کردن از مصطلحات +

پوست کنده گفتن + برملا و صریح گفتن +

پوشیدن + لازم و متعدی هر دو آمده از مصطلحات

پوسیدن + بسین مهمله سخت سوده شدن و از کهنگی قریب بخته شدن از مؤید و شرح الشعرا و در مهملم بیا موحده شهرت گرفته +

پوییه + رفتار قریب بدویدن از برهان +

پوشانه + بواو مجهول و شین معجمه و نون نام جائیست در کوهستان سرخس از سراج اللغات +

پوست کنده + صریح و آشکارا از بهار عجم

پول سیاه + پیسه سکه که بهندی پیسا گویند از بهار عجم

پوشیده + بمعنی خلعت و دام سیاه نیز آمده

پولچی + بضم اول و واو معدوله و سکون لام بمعنی باسیر نوشته اند و این خطاست صحیح پولچی ست بضم بای تحتانی و واو معدوله و سکون لام و جیم فارسی یعنی گدای راه نشین چه پول بالضم بروزن پل و ترکی بمعنی راه و کلمه چی بمعنی دارنده و صاحب ست +

فصل بای فارسی مع های هوز

پهن چشم + شوخ و بیحیا از چهار شربت

۱۵۲

از مصطلحات و بهار عجم

پهن بالفتح اول و سکون دوم بمعنی فراخ و عریض

پهلو تهی کردن کناره کردن از کاری از لطائف و بهار عجم و برهان

پهلو زدن برابری کردن از لطائف و برهان

پهلو کردن بمعنی کناره کردن

پهلو دادن مدد کسی نمودن از چراغ هدایت

پهلو بپهلوی کسی زدن برابری با آن کردن از مصطلحات

پهلو خوردن صدمه خوردن از مصطلحات

پهلو نهادن خوابیدن از مصطلحات

پهلو دزدیدن خویشتن را باز داشتن از چیزی یا کسی بران مطلع نشود از بهار عجم

پهلو بالفتح اول و ثالث بمعنی شهر و زبان پهلوی منسوب بدانست چراکه این زبان در ایام قدیم در شهرها بوده و در پیچ و تاب... و در و هر دو صاحب جاه و مال و نام پسر سام بن نوح علیه السلام و پارس پسر او بود و بفتح اول و ضم لام هر دو طرف سینه و شکم بمعنی بالفتح و کناره از برهان و سینه و جهانگیری

په بالفتح کلمه تحسین است بمعنی خوشا و چه خندا از برهان

په په بالفتح هر دو با فارسی مرادف ده ده که مخفف واه واه ست و این برای مطلق تحسین نیست بلکه برای تحسین حیرت آمیخته است و زرکی از بهار عجم

پهلوی نام زبانی ست از هفت زبان فارسی و آن زبان شهریست چه پهلو بمعنی شهرست و بعضی گویند منسوب بپهله که نام ملک ری و اصفهان و دینورست و جمعی گویند که پهلوانان پای تخت کیان بدان تکلم میکردند از برهان و در سراج اللغات نوشته که پهلوی منسوب بپهلو که بمعنی اعیان و ارکان ست و مجاز آنرا محل اجتماع ایشان کار دوست اطلاق کنند پس پهلوی زبان اوست و دری منسوب بدرخانه پادشاهست

فصل با فارسی مع یای تحتانی

پیرا بیای مجهول امر از پیراستن و بمعنی پیراینده یعنی کم کننده از چیزی برای زیبائی از بهار عجم و برهان

پیلپا نوعی از بیماری پای جهت آهی بزرگ و گرز آهنی دسته دار و پیا از ... و برهان

پیل بالا یعنی بمقدار قامت پیل

پیر سرانداز کنایه از آدم علیه السلام چراکه از بهشت بزمین سرانداز افتاده بودند

پیشدست نایب و پیشکار و نیز بمعنی غالب و مددگار از سراج و بهار عجم

پیلتپیچ بکسر اول و یای مجهول و بعد لام تای فوقانی و یای فارسی و یای مجهول و جیم فارسی چیزیکه مثل فتیله تاب یافته باشد و این از اصطلاح لوطیانست و نام داو کشتی که دست خود زیر بغل حریف برده بگردن او پیچند از شرح گل کشتی

پی سفید شوم قدم از مصطلحات

پیلبند تدبیریست در بازی شطرنج که در پس پیل دو پیاده نهند تا این هر تقویت بهم دیگر نماینده و مهره حریف را باین طرف آمدن ندهند و پیلبند حریف را بپیاده خود می شکنند

پیش خورد بمعنی چاشنی طعام و طعام اندک که نهار بدان شکنند از مصطلحات و بهار عجم

پیش آمد سلوک و رعایت

پیش نهاد بمعنی اراده و منظور خاطر

پیکار بالفتح و کاف عربی بمعنی جنگ از کشف و در برهان بکاف فارسیست و در سراج اللغات نوشته که پیگار در برهان بکاف فارسیست و بکاف عربی شهرت دارد و تتمه کلام در بهار عجم نوشته که پیکار بکاف

باب الپای فارسی مع الیا

۱۵۴

عربی ست و بکاف فارسی نیز در برهان واقعست علی التقدیرین بمعنی ترکیبی آن امر که نسبت داشته باشد بپا و آن عبارت ست از اثبات قدم و افشردن پا که از لوازم جنگ ست و بمعنی جنگ و جدل مجازست ٭

پیرانه سر بمعنی حالت پیری از سراج اللغات و در خیابان نوشته که لفظ آنه گاهی مفید معنی وقت باشد و معنی آن وقت پیری سرست که عبارت ست از سفیدی موی سر ٭

پیله ور بیای معروف و واو مفتوح بمعنی شیشه گر و عطار و ابریشم فروش از برهان ٭

پی سپر بکسر سین مهمله و ضم بای فارسی بمعنی پایمال از برهان ٭

پینه دوز بر وزن کینه توز بمعنی کسیکه پارچه بر کفش و جامه و خرقه و امثال آن دوزد از سراج اللغات ٭

پیشواز و پیشباز در آخر هر دو لفظ زای معجمه و در لفظ دوم قبل از الف بای موحده است بمعنی استقبال کردن و بمعنی استقبال کننده از سراج و بهار عجم و مصطلحات ٭

پیش خیمه خدمتگار چالاک و نشید و آهنگ سرود از شرح ٭

پیس بیای مجهول بمعنی برص و بمعنی مبروص یعنی کسیکه بر اندامش داغهای سفید پیدا شده باشد از سراج اللغات و بهار عجم و برهان ٭

پیشرس میوه که پیشتر از دیگر میوه‌ها موسم خود پخته شود ـ

پیش بمعنی ماضی و بمعنی حضور اکثر آید و بمعنی مستقبل شاذ و نادر ست از سراج اللغات و صاحب بهار عجم نیز بمعنی مستقبل آورده انیست مصرعه سر بازار رسوائی نشستم تا چه پیش آید بر چاچ گوید بیت پیش درین خاکدان جمع شدن روی نیست خاطر خود را چو زلف پیش پریشان برار ٭

پیشکش بمعنی نذرانه از مصطلحات

پیش قبض نوعی از اسلحه و نام فنی از کشتی و آن دست بر دست حریف کرده باوضاع مختلف برزند و نسبت در هندی آنرا کیلی نامند از بهار عجم و شرح کلی کفتی ٭

پیشطاق بمعنی صحن خانه و دروازه بلند قصر امرا و ملوک و بمعنی صحن پیش دروازه از مصطلحات

پیسراک بالفتح و سین مهمله و را مهمله و کاف عربی اشتهر جوالنکل از رشیدی و صاحب کشف نوشته که لفظ ترکیست که بفارسی استره و بهندی چهرنا مند ٭

پیش آهنگ آنکه پیش پیش لشکر و قافله رود از بهار عجم ٭

پیچاک بیای مجهول بمعنی پیچ خم و دور مدار و بمعنی طره و زلف ٭

پیل مال پایمال کردن کسی را بانداختن در پیش پیل از برهان و بیاضها بمعنی مال بسیار یعنی پیل مجهول مال ٭

پیخال بیای معروف و خای معجمه سرگین مرغان ٭

پیلسم بکسر اول و یای معروف و فتح سین مهمله نام پهلوانی برادر پیران که سر لشکر افراسیاب بود که از دست رستم کشته شده از برهان و جهانگیری ٭

پیام و پیغام بلفظ گزاردن و کردن و دادن و رسانیدن و آمدن و آوردن و بردن مستعمل از بهار عجم ٭

پیراستن بالکسر بیای مجهول و نزد بعضی بفتح بمعنی کم کردن و بریدن چیزی را بجهت آرایش و زیبائی آن مثلاً موی زیاده آدمی بریدن یا شاخ درخت نامناسب از درخت قطع کردن تا خوشنما گردد از سراج اللغات و رشیدی و برهان و جهانگیری موید ٭

پیراهون بیای مجهول گرداگرد از رشیدی و برهان ٭

پیرامن در مؤید بفتح ست مطابق رشیدی و در برهان بالکسر

ویای مجهول وضم میم جزاکه مخفف پیرامون است
و در سراج پیرامن بالفتح بروزن پیراهن
بمعنی گرد اگرد چیزی ۔

پیش بین ۔ دانا از برهان ۔

پیش دندان چیزیست که نهار
بدان شکنند از مصطلحات ۔

پیش کشیدن ۔ در عتاب گرفتن
از مصطلحات ۔

پیش دامن بمعنی خادم از مصطلحات

پیل افگندن ۔ کنایه از عاجز کردن
و غالب آمدن از سراج و برهان ۔

پیشدادیان ۔ اولاد هوشنگ که
او در فارس اول عادل بوده است
و بعضی یازده تن گفته اند کیومرث
و هوشنگ و طهمورث و جمشید و ضحاک
و فریدون و منوچهر و نوذر و افراسیاب
و لهراسپ و گشتاسپ از برهان ۔

پیل را هندوستان یاد دادن
کنایه است در مستی و شورش آوردن
پیل را و این مثل مخترع اهل ایران
و توران ست از شرح خان آرزو
که بر سکندرنامه است ۔

پیختن ۔ بهای فارسی از برهان
و جهانگیری و معنی آن معروفست ۔

پیر کنعان ۔ کنایه از یعقوب علیه السلام

پیمان پر شدن ۔ عمر بآخر رسیدن

پیمان ۔ بالفتح بمعنی عهد که در عرف آنرا

قول و اقرار گویند ۔

پی کردن بمعنی رگ و پی پا را از بالای
پاشنه بشمشیر قطع کردن و از چنین قطع
پای فایل رفتار نماند اگرچه زخم به شود
و پی کردن گاهی بمعنی عاجز کردن و
بیرفتار کردن نیز آید ۔

پیه گرگ بر پیرهن مالیدن
مکر و فریب کردن از مصطلحات ۔

پی سپران ۔ بمعنی روندگان و
مسافران و پایمال کردگان ۔

پیکو ۔ بیای مجهول و کاف فارسی
نام ملکیست بجانب زیرباد از مصطلحات
و آن در شرق هندست و بالفتح و
کاف فارسی قسمی از جواهرست ۔

پینو ۔ بالکسر و یای معروف و ضم نون و واو
معروف بمعنی مغزات خشک کرده شده
که غربا از آن نانخورش سازند و ترکی آنرا
قروت گویند و بمعنی مطلق مغزات نیز آمده
از برهان و شرح نصاب و سراج اللغات ۔

پیشرو ۔ بفتح رای مهمله بمعنی خادم و
بمعنی نشید و آهنگ سرود از مصطلحات
و بهار عجم ۔

پیرایه ۔ بالکسر و یای مجهول آرایش
و لباس و بمعنی زیور از برهان و موید
مگر مجهول را معروف خواندن فصیح است
از سراج اللغات و بهار عجم ۔

پیغاره ۔ بالفتح بمعنی سرزنش و طعنه

از سروری و سراج و برهان و موید و
کشف و قیل بالکسر بیای مجهول ۔

پیغوله ۔ بالفتح بمعنی گوشه از برهان و
جهانگیری و مدار و موید و کشف ۔

پیله ۔ بالکسر و یای معروف کرمی باشد
که از وی ابریشم حاصل شود از برهان و
در لطائف سوای معنی مذکوره بمعنی
پلک چشم نیز نوشته و در سراج اللغات
نوشته که پیله بروزن حیله بمعنی پیله ابریشم
که کرم تننده در آن جای گیرد و بمعنی
کرم تننده نیز آمده ۔

پیشگاه ۔ صدر مجلس و فرشی که پیش
ایوان و پیش تخت و مسند سلاطین
و امرا بگسترانند و صحن خانه از سروری
و برهان و رشیدی و بهار عجم و کشف
و مصطلحات ۔

پیشین گاه ۔ وقت نماز ظهر و نماز
ظهر را پیشین از آن گویند که جبرئیل علیه السلام
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را
اول از همه نمازها نماز ظهر تعلیم کرده بود ۔

پیاده ۔ مرکب از پی بمعنی پا و آده
که کلمه نسبت ست بر تقدیر باید که بالفتح باشد
لیکن مشهور بکسر ست از بهار عجم ۔

پیسه ۔ بالفتح و سین مهمله زر نقد و
بمعنی مشهورست در هندی و فارسی
و بالکسر و یای مجهول و سین مهمله بمعنی
ابلق یعنی هر چیز که سیاه و سفید

آمیخته باشد و بمعنی پیروص از برهان و بهار عجم و سراج ٭

پیخته بمعنی پیده ٭

پیر چهلساله کنایه از جبرئیل علیه السلام و در سراج اللغات نوشته که کنایه از قوت عاقله که در عمر چهل سالگی تمام و کامل میشود

پیه بیای معروف های ملفوظ چیزیست سفید که بر گوشت مانند روغن منجمد پیدا باشد آنرا بعرف چربی گویند ٭

پیر افشانی برای مهمله و شین معجمه کارهای جوانان در هنگام پیری کردن از چراغ هدایت و مصطلحات ٭

پی بالفتح چیزیست سفید نرم و پیچیدن و سخت در گسستن که در بدن حیوانات بهم میرسد و آنرا در عربی عصب نامند و بهندی پٹها گویند و بمعنی ریشهای عصب مذکور که بر کمان و غیره چسپانند و بمعنی پا و بمعنی نشان قدم و بمعنی دنبال و عقب و بمعنی برای و بمعنی بار و کرت و مرتبه و بمعنی تاب و طاقت از جهانگیری و برهان و بالکسر حرفیست از حروف مخصوصه فارسی و این حرف در تعریب بغیر ترکیب بفا بدل شود چون پیل و فیل و سپید و سفید و ببای موحده چون پزده و بزده و تپ و تب و بجیم عربی چون پالیز و جالیز و بغین معجمه چون پرویز و غ

دغ و بزن و بکاف تازی چون پخ و کخ بمعنی چرک چشم و بلام چون پلارک و پیله و سرانداز و بمیم چون سپاروک و سمارک بمعنی کبوتر و بواو چون چارپا و چاروا ٭

پیکانی بالفتح جنسی از لعل و نوعی از نوشادر و قسمی از یاقوت از چراغ هدایت و برهان و سراج ٭

پیلان معبری پیلان کلان که برانها نشسته از دریا عبور کنند ٭

پیرانه سری بمعنی حالت پیری از سراج اللغات و در خیابان نوشته که لفظ آنه گاهے مفید معنی وقت باشد معنی آن وقت پیری سرست که عبارتست از سفیدی موی سر ٭

پینکی بکاف عربی بر وزن زیرکی بمعنی غنودگی و مقدمه خواب از مصطلحات

پیشدستی بمعنی نیابت و سبقت نمودن

پیشانی دو معنی دارد اول فرق و دوم بمعنی شوخی از لطائف و در مصطلحات بمعنی لیاقت و شایستگی آمده و در بهار عجم بمعنی وسعت و فراخی و بمعنی نصیب و قسمت است ٭

باب تای فوقانی

فصل تای فوقانی مع الف

تا در لغت عرب نیز حرفیست مخصوص جز مهمله در فارسی بمعنی عدد چنانکه یکتا و دوتا و بمعنی تہ جا و غیره و بمعنی تخته کاغذ و مخفف تار که بر سر سازها بندند و بمعنی هرگز و زنهار چنانکه

بیت ز صاحب غرض تا سخن نشنوی ٭ وگر کار بندی پشیمان شوی ٭ و بمعنی حد چنانکه

مصرعه تا درشتی هنر نپنداری ٭ و برای تنبیه یعنی برا آگاهی آمده چنانکه **بیت** تا خواهی خریداری مغرور ٭ روز درماندگی بسیم دغل ٭ و بمعنی اگر کلمه شرطیست عرفی گوید **بیت** تا تیغ بکف یابی بنفس دو دستی زن ٭ تا سنگ بکف آید بر شیشه هستی زن ٭ و گاهی برای ابتدای زمان چنانکه **مصرعه** تا عشق تو در سینه مکان کرد و کرا جا ٭ و برای انتها آید گاهی مالی باشد چنانکه **مصرعه** تا بره خرابسالی باد ٭ و گاهی مکانی چنانکه **مصرعه** مشرق تا بمغرب طشتی از زر ٭ و برای ربط قائم مقام کاف ربط آید **مصرعه** عذر فرمود تا داغ نشان برکشند ٭ و برای اختصار آید چنانکه **بیت** بفرمود تا کاروانان روم ٭ بسو کید تیشه ان فرو بوم ٭ و برای علت آید **بیت** ناسن صورت نه بندد و جنی آزاد خاطر ٭ بیاور کس تا نیم تا نباشم بار خاطر ٭ و برای کیسال آید یعنی قایم مقام نحایا چنانکه **بیت** بجرگا نمایدین چیزی شد تا چه دهم ٭ حیف چه پوشم تا ٭ **بیت** پیران نگر تا بر فرو سفید قلم چون تراشند از شکستیبا ٭ و برای نتیجه و ترتیب فایده آید **بیت** چشم من کرد سر گوشه روان سیل سرشک ٭ تا سهی سرو ترا تازه و باشے دارد ٭

۱۵۸

مصرعه بیا تا بگردیم میدان تو خوشست + و بمعنی همانم و همین که یعنی برای شدت التزام بین الامرین و سرعت ترتیب امر ثانی بر اول چنانکه بگوئی تا موش از سوراخ بر آمد گربه اش خورد و در نظم صائب گوید بیت تا ترا از دور دیدم رفت هوش و عقل من + میشود نزدیک منزل کاروان از هم جدا + و تای مسمی یعنی تای بدون الف برای خطاب واحد آید و آن دو قسم است یکی تا که مضاف الیه افتد و آن در اواخر اسما آید و معنی تو دهد چنانکه رویت خوبست و خلاست نیک دوم مفعول واقع شود و آن در اواخر افعال و اسما آید چنانکه ابیات را دو اینده مصرعه نگویمت که همه سال می پرستی کن + و بمعنی خود آید مصرعه گیرم که غمت نیست غم ما هم نیست + مصرعه براهت سر و ساکرده ی بنشینم + و زاید آید چون بالشت و بالش بمعنی تکیه و فراشش و فرامشت و سترس و دسترست و تا در عربی هشت قسم است اول تای تانیث که در اواخر اسما واقع شود و در حالت وقف ها گردد چون ضاربه و مضروبه و فاسقه و مستوره و تای مصدریه چون ضاربیة و مضروبیة و رحمت و قناعت و غفلت و تای وحدت چون ثمرة یعنی خرمای یک دانه و ... واحده و تای زائده چون تای تمرتین و تای مبالغه چون تای علامة و فهامة و تای عوض چون عدة که در اصل وعد بود و تای نقل ای تا که برای نقل کلمه از معنی وصفی بسوی معنی اسمی می آید چون تای کافیه و خلیفه زیرا که این هر دو لفظ در اصل بدون تای بودند و معنی وصفی میداشتند حالا که از آن معنی وصفی منقول گشته اسم شدند تا بجهت دلالت بر این معنی آوردند و تای قسم و این خبر بلفظ الله در نیاید چون تالله یعنی قسم بخدا و این حرف بجیم تازی بدل شود چون غارت و غاج چنانکه در فرهنگ نوشته است و لت ولج و بجیم فارسی چون تس و چس باد اسفل که بی صدا باشد و بدال مهمله چون توت و تود و بسین مهمله چون سیز بوزن و معنی تیز که مقابل کند است و بکاف عربی چون چاشت و چاشک بمعنی اول روز و در تعریب بثای مثلثه و بطای مهمله بدل شود چون طهورث معرب تهمورث بدو تای فوقانی +

تاسا بسین مهمله اندوه و ملال و اضطراب و بیقراری از برهان و لطائف +

تاب بمعنی طاقت و توانائی و بمعنی رونق و بمعنی پیچیدگی و بمعنی روشنی و بمعنی گرمی و امر بپیچیدن و امر بروشن کردن و این لفظ اشتر بقرینه مرادف افاده معنی میکند چنانچه تاب طاقت و پیچ و تاب و تب و تاب و تب و تاب تنگ و تاب لفظ تاب هرگاه که بمعنی پیچ باشد بکلمه خوردن و افتادن و افگندن و گرفتن و زدن و دادن مستعمل از بهار عجم +

تائب بکسر همزه که حرف سوم است توبه کننده +

تاهب بفتح اول و ثانی و تشدید های مضموم ساخته و آماده شدن +

تابوت صندوق مرده +

تارت یکبار و یکمرتبه از کنز و منتخب +

تارات جمع تارت و بعضی نوشته که در فارسی مبدل تاراج است +

تامات بسکون ثانی و تشدید میم بمعنی کاملات چه این جمع تامه است که مونث تام باشد و تام بتشدید میم اسم فاعلست از تمام که مصدر است +

تاجج بدو جیم عربی زبانه زدن آتش +

تاراج غارت کردن لفظ تاراج بکلمه دادن و کردن مستعمل از بهار عجم +

تاریخ وقت چیزی پدید کردن از منتخب و در اصطلاح تعیین کردن مدتی را از ابتدای امر عظیم و قدیم مشهور تا ظهور امر ثانی که عقب اوست تا که دریافته شود بزمانه آینده دیگر مدت ظهور این امر ثانی بلحاظ نسبت بمدت امر قدیم

باب التاء مع الکاف

مشهور اول.

تالد. بکسر لام مال کهنه و قدیم از کنز و منتخب

تابید. جاوید کردن از منتخب.

تاشکند. بفتح کاف فارسی شهریست در توران.

تار و پود. بسکون واو عاطفه و ضم بای فارسی و واو معروف تارهای طول و عرض جامه بهندی تانا بانا گویند.

تار. معروفست و ریسمان جامه که بهندی تانا گویند و بمعنی تاریک بمعنی میان سر و در نسخه مخفف تارک ست و نام رشته شابه بدرخت خرما یا تیغی و مفرس تار ست که برای ثقیل هندیست و در ترکی تار بمعنی تنگ ست که ضد فراخ باشد.

تاجر. بکسر جیم سوداگر و کسانیکه بفتح و ضم جیم خوانند محض غلط.

تار مار. بمعنی زیر و زبر و کج مج و پریشان و پراگنده و گاهی بهمین معنی تال مال نیز می آید از کشف و سراج اللغات و مصطلحات.

تالار. چهار ستون در زمین فرو برده بالای آن مانند تخت از چوب و تخته بپوشند از رشیدی و سراج اللغات و مصطلحات و جهانگیری و برهان ظاهر اهمین ست که بهندی ازانا تند

گویند.

تابعدار. این لفظ غلط ست چراکه لفظ تابع که صیغه اسم فاعلست تغیر لفظ دار حاجت ندارد اگر اتفاق افتد بجایش تبعدار بدون الف یا فرمان بردار باید گفت.

تاز. مخفف تازه از لطائف و در لغت بابا بمعنی تاختن و بمعنی محبوب.

تاج خروس. گلیست سرخ رنگ که در دیار ما آنرا کلغه گویند.

تانس. خو گرفتن بچیزی.

تاسیس. استوار کردن و بنیاد نهادن و نام حرفیا از حروف قافیه از منتخب و شمسی.

تازش. بکسر زای معجمه دویدن از برهان.

تاش. بشین معجمه بمعنی خداوند و یار و شریک و در ترکی یکی از الفاظ مشترکست چنانکه کلمه هم که برای شرکت مستعمل میشود چنانچه همراه و هم سبق همچنین لفظ تاش در آخر اسمی آرند برای اشتراک پس خواجه تاش بمعنی هم خواجه باشد یعنی بندگان یک خداوند و یا بمعنی مبدل داش باشد که لفظ ترکیست و بمعنی کلف که بر روی بعضی مردم پدید آید و بمعنی پارو خانه و غلام نیز آمده و در ترکی سنگ را گویند از برهان و جهانگیری و کشف و مدار و لغات ترکی.

تالاش. بروزن شاباش بمعنی سعی و جستجو ظاهر اغلط ست چراکه در کلام اساتذه و کتب لغت نیامده مگر اینکه بگوئیم این لفظ ترکیست و در ترکی حرکات را بحروف علت مینویسند پس الف اول فتح تای فوقانی ست نوشتن این الف درست باشد و خواندنش نادرست.

تاج شمع. شعله شمع از مصطلحات.

تاغ. بغین معجمه کوه از لغات ترکی و در سراج اللغات نوشته که تاغ و تاخ اول بغین معجمه و ثانی بخای معجمه درختیست که آتش چوب آن دیر پاید طوسی گوید که قریب ده روز و در سامانی نوشته که آنرا از او درخت نیز گویند چنانکه در قانونست.

تاج تشریف. یک خلعت از مصطلحات.

تالیف. دو چیز یا چند چیز را با هم بپیوستگی و ربط دادن و بمعنی جمع نمودن با ترتیب و گاهی تالیف که مصدریست بمعنی اسم مفعول نیز می آید در نیصورت کتابی باشد که در آن از چند کتب مطالب شتی را جمع نموده باشند و این مستفاد ست از کتب لغت و شروح.

تالف. بروزن تاسف الفت

۱۵۹

و دوستی و سازگاری یافتن از منتخب و کنز وغیر آن +

تانفت • بضم نون مشدد عار و ننگ داشتن از منتخب +

تائق • بکسر همزه بمعنی مشتاق از نهایه +

تاثق • بفتح اول و فتح همزه و ضم تای فوقانی مشدده آرزومند شدن و بر خوشدن از لطائف +

تاک • بکاف عربی درخت انگور و نام قومیست در نواحی دهلی و گجرات از مدار و برهان +

تاجک • بکسر جیم عربی و کاف عربی اولاد عرب که در عجم بزرگ شده باشد و اکثر ایشان سوداگر باشند لهذا از تاجک گاهی سوداگر مراد باشد از برهان و سراج +

تارک • بفتح رای مهمله بمعنی میان سر آدمی و فرق سر از برهان و مدار و این تصغیر تار است که بمعنی میان سر است +

تاریک • در استعمال این لفظ خاص ست و لفظ تیره عام چرا که هر چیز که تاریک باشد آنرا تیره بتوان گفت و آنچه تیره باشد آنرا تاریک نتوان گفت از چراغ هدایت +

تاجیک • عرب زاده که در عجم کلان شود و نام ولایتی و طائفه که غیر عربی باشند از لطائف و سراج و در لغات ترکی

بمعنی اهل فرس نوشته +

تال • دو پیاله کوچک کم عمق باشند از برنج که هنگام رقص و سرود با هم زنند و بصدای آن اصول سرود نگاه دارند و این لفظ هندیست از برهان و بهار عجم

تاویل • بازگشت کردن از چیزی و تعبیر خواب و حیله شرعی و در اصطلاح گردانیدن کلام از ظاهر بسوی جهتی که احتمال داشته باشد و نیز عاقبت پدید کردن و گویند که تاویل مشتق از اول ست پس تاویل گردانیدن کلام ست بسوی اول بیان کردن عبارتی بعبارت دیگر از منتخب و مدار و فرهنگ حسینی و زبدة الفوائد و این از تحقیقات قائم صاحب عبد الکریم خان مغفور ست +

تال مال • بمعنی پریشان از برهان +

تامل • اندیشه نمودن از منتخب +

تاهل • بر وزن تامل زن خواستن و صاحب عیال و اطفال شدن از منتخب +

تاجیل • بکسر جیم بر وزن تفعیل مهلت دادن +

تاکید المدح بما یشبه الذم • ستایش کسی بوجهی نمودن که اگر بعد از ان خواهد که برای تاکید ستایش صفت دیگر افزاید بلفظی آغاز کنند که سامع را تصور آن شود که بعد ازین ذم خواهد کرد

لیکن چون بصفت کمال بگرود که سازد سامع را انشاط افزاید بیت لیش روح پرور دلی می فروش تیغش سر فرسا دلی روز پوش • و تاکید الذم بما یشبه المدح خلاف انست +

تالم • درد یافتن از منتخب و شمسی و کنز +

تام • بتشدید میم بمعنی تمام و کامل +

تابین • در پی چیزی شدن پس پیچ کی رفتن از صراح و منتخب و صاحب غیاث الاغلاط نوشته که این مصدر ست بر وزن تفعیل بمعنی پیروی مگر استعمال این مصدر بمعنی اسم فاعل درست ست بمعنی پیروی کننده چنانچه جمع این فارسیان تابینان مے آرند +

تابدان • روزنے که در عمارت برای آمدن روشنی آفتاب گذارند

تاروان • ظرفے که دران برای طنبور و ستار تارها نگاه دارند تا عند الحاجت بکار آید +

تازیان • تستابان از لطائف و بمعنی عربان عربی زبانان +

تابعین • باصطلاح محدثین جماعه مسلمانان که بیکے یا بیشتری اصحاب رسول الله ملاقات نموده باشند و تبع تابعین آنانکه تابعین را دیده باشند +

تاهو • نوعی از شراب از برهان +

تاغه • بغین معجمه خالو از لغات ترکی +

تاسه • بسین مهمله بمعنی اندوه و ملال و بمعنی اضطراب و بیقراری از برهان و لطائف و بهار عجم •

تابخانه • بمعنی حمام و خانه که دران تنور باشد یا بخار از جهانگیری و بمعنی خانه جالی دار و مشبک و جائیکه دران پیچ و تاب حاصل شود •

تابه • قرص آهن که بران نان پزند و بهندی توا گویند •

تافته • قماش ابریشمی از بهار عجم •

تازیانه • آنچه بدان اسپ را زنند بهندی کوڑا مرکب از تازی که اسپ تازیست و انه کلمهٔ نسبت •

تاله • از باب تفعل حق پرستی و متاله بضم میم و فتح همزه و کسر لام مشدد عبادت و زاری کننده از فرهنگ اخلاق ناصری •

تاتوره • بضم تای فوقانی و واو معروف نباتی ست که ثمر آن زهر باشد و بهندی دهتوره گویند •

تادیه • بکسر دال و فتح یای تحتانی بمعنی رسانیدن و گزاردن و ادا کردن از منتخب و صراح •

تاقی • بکسر قاف کلاه از لغات ترکی •

تازی • بزای معجمه بمعنی زبان عربی و بمعنی اسپ تازی و بمعنی سگ شکاری از برهان • در سراج اللغات نوشته که تازی بمعنی عربی و این منسوب بتاز است چون لفظ تار بمعنی تازنده نیز آمده و در اوائل اسلام عربان تاخت و تاراج بسیار در ایران کرده اند بدین نسبت تباه کرده •

تانی • بفتح اول و ثانی و تشدید نون مکسور بمعنی درنگ و دیر از کشف و کنز و نوشته اند که این ماخوذ از انا ست که بکسر اول باشد بمعنی درنگ و دیر و وقت چیزی یافتن •

تاسی • بفتح اول و ثانی و تشدید سین مهمله مکسور اطاعت و پیروی کردن از منتخب •

تامی • بمعنی جامه و بمعنی عدد و بمعنی تو که آنرا ته ولای نیز گویند از برهان و جهانگیری و مدار و بمعنی تخته کاغذ و بمعنی طاق که ضد جفت باشد نیز گفته اند •

تازه رباعی • دانائی و خوشحالی •

تالی • بمعنی در پی رونده اسم فاعل از تلو که بالکسر بمعنی پس چیزی رفتن و گاهی بمعنی قائم مقام آید و باصطلاح منطق بمعنی جزو ثانی قضیهٔ شرطیه و جزو اول آنرا مقدم گویند چنانکه در قضیهٔ حملیه موضوع و محمول گویند در شرطیه مقدم و تالی خوانند چنانچه ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود جزو اول را که ان کانت الشمس طالعة باشد مقدم گویند و جزو ثانی را که فالنهار موجود باشد تالی نامند و این نیز ماخوذ از تلو است و نام اسپ چهارم و تفصیلش را در تحقیق لفظ مجلی باید جست از شرح نصاب و غیر آن •

تاری • مخفف تاریک از شرح نصاب و سراج اللغات •

تانیث معنوی • باصطلاح نحویان اسمیکه دران از علامات تانیث که تای فوقانی و در آخر و الف ممدوده و مقصوره است هیچ یکی نباشد مگر در استعمال عرب ضمیر مؤنث بسوی آن راجع کنند یا علم مونث باشد که دران علامات تانیث نباشد چون شمس و ارض و عقرب و هند و زینب •

تاجریکی • نام مردی مرشد •

فصل تاے فوقانی مع باے موحده

تبرا • بر وزن تمنا بمعنی بیزاری از لطائف •

تباب • بفتح هلاکت و زیانکاری از لطائف •

تبت • بر وزن علت و شدت نام جاییست مشک خیز و دیار ترک و شمال کشمیر که مشک خوب از آنجا آرند و بتخفیف موحده نیز آمده از برهان و سراج اللغات •

باب الحاء مع الدال

۱۴۰

تبعیت بفتحتین و کسر عین مهمله و تشدید تحتانی پیرو شدن +

تبعات بفتح اول و ثانی پیروان و لوازم چیزی و گاهی مراد از عقوبات معاصی باشد و تبعات اقتحام کنایه از رنجها و مشقتها +

تبرزد قند سفید و نبات شفاف چون از غایت سختی قابل آنست که اجزایه به تبر بشکنند تبرزد نام کردند و طبرزد معرب آنست و در سراج اللغات نوشته که تبرزد شکر سفید و سخت که گویا اطراف آن به تبر تراشیده اند +

تبلد + بر وزن تولد یعنی کندی فهم +

تباعد + از همدیگر دور شدن از منتخب و کنز +

تبر + بالکسر یعنی طلا که بفارسی آن را زر گویند از لطائف و کنز +

تبار + بفتح در عربی بمعنی هلاکی و در فارسی بمعنی خاندان و اولاد از منتخب و مدار +

تبختر بفتح اول و ثانی و سکون خای معجمه و فتح تای فوقانی بناز و غرور خرامیدن بر وزن تفعلل رباعی مزید +

تبور خسران و هلاک و کاهلی از لطائف +

تبذیر + حرف سوم ذال معجمه پراگنده کردن و پدید آمدن گیاه از زمین و بی اندازه خرج کردن از منتخب

تبحر بر وزن تفکر یعنی بسیار علم شدن از کنز +

تبادر + باهم شتافتن و پیشی گرفتن بر کاری از کنز +

تباشیر گاهی این را معرب کرده طباشیر گویند و آن دوائی باشد سفید قدری مائل بکبودی که از میان نی پیدا شود و بمعنی روشنی اول صبح نیز می آید از مدار و جهانگیری و در سراج اللغات نوشته که تباشیر بمعنی اول هر چیز و تباشیر صبح اول صبح و سپیده آن درینصورت لفظ عربیست چنانکه طوسی تصریح کرده و تباشیر دوای سفید که از نی پیدا میشود فارسیست و طباشیر بطای مهمله معرب آنست +

تبریز + بالفتح نام شهریست در آذربائجان در اقلیم پنجم و نام شعبه از موسیقی از چهار شعبه غیر و مردمان آنجا اکثر آهنگر و جلال الدین سیوطی در لب اللباب نوشته که تبریز بالکسر شهریست قریب آذربائجان و این معرب آنست +

تباغض + باهم بغض و عداوت داشتن از کنز +

تبسط + بر وزن تفعل ماخوذ از بسط که بالفتح بمعنی کشادگیست +

تبیع + بر وزن بدیع در آخر عین مهمله گاو یکساله از شروح نصاب و کنز +

تبع بفتحتین پیروی کردن و بمعنی پیرو و بمعنی پیروان الخ واحد و جمع پیرو آمده از منتخب +

تبرع + بر وزن تصرف بمعنی بخشیدن چیزی و کردن کاری که واجب نباشد +

از منتخب و گاهی بمجاز آمعنی عبادت نقل آید +

تبلیغ بمعنی رسانیدن +

تبوراک طبل کوچک که مزارعان دارند بجهت رمانیدن طیور و نیز نام دیو چو که مزارعان بر کیه بگیرند تا مرغان بپرند و بمعنی غربال و خوان کفچه آمده از لطائف و جهانگیری +

تبوک بفتح اول طبقی باشد مانند دف و نام موضع میان حجر و شام که غزوه آنجا مشهور است از لطائف

تبرک + ببرکت داشتن و مبارک گرفتن از کنز و گاهی بمعنی متبرک آید درینصورت مصدر بمعنی اسم مفعول باشد +

تبت یدا + هلاک شود و بریده شود دو دست

تبارک بفتح رای مهمله خجسته و مبارک گردیدن و بلند شدن و پاک گشتن و زیاده شدن و بزرگ شدن بالفتح صیغه ماضی معلوم از باب تفاعل یعنی بزرگ شد و چون این بر ذات الهی اطلاق واقع میشود لهذا معنی بزرگست ذات او +

تبجیل + بر وزن تفصیل بزرگ داشتن و عزت کردن و تعظیم کردن از کشف و منتخب +

تبعل بضم عین مهمله مشدد شوهری +

تبتل بفتحتین و تشدید تای فوقانی مضموم با خدا گرویدن و دل از دنیا بریدن از لطائف +

تبسم + آهسته خندیدن از منتخب و در اکثر بهار دانش لفظ تبسم بنون بمعنی

نفس زدن و دم بخود کشیدن و گاهی
آتیرین دم زدن و اظهار لاف و گزاف
مراد باشد +

تبرم + بر وزن تبسم استوار شدن و
بستوه آمدن و ملول شدن و مانده شدن
از منتخب وغیره +

تبیان + بالکسر مصدرست از باب
تفعیل بمعنی روشن و هویدا شدن
معانی و آشکارا کردن از شرح نصاب
و صراح و لطائف و کنز و نوشته اکثر جائی
بر نفس کلام هم اطلاق کرده شده و
تبین + بکسر اول و سکون ثانی گیاه
خشک از کنز و منتخب +

تبیین + بالفتح و دو یای تحتانی
بر وزن تکمیل و تفسیر بمعنی بیان کردن
و آشکارا ساختن از منتخب و صراح
و لطائف +

تبرخون و طبرخون چوبی باشد
سرخ و سخت و گران از رشیدی و
سراج اللغات و برهان و بعضی
گویند که آن صندل سرخست در برهان
بمعنی بقم +

تباین + بفتح اول و ضم یای تحتانی
بمعنی تفاوت و فرق بودن و جدائی
میان دو چیز +

تبرزین + نوعی از تبر باشد که سپاهیان
در زین اسپ نگاه دارند از برهان و

در سراج اللغات +

تپیدن + گرم شدن و بمعنی اضطراب
و بیقراری مجازست و لطائف بطی
نوشتن رسم متاخرین ست از بهار عجم

تبخاله + بالفتح و خای معجمه آبله‌ایست
خرد که از گرمی تب بر اطراف لب
پدید آید و این علامت مفارقت
تب‌ست بلفظ افتادن و دمیدن
و زدن مستعمل و درین لفظ تای قرشت
ست و تبدیل بای فارسی بعربی
و زیادت یا و بای فارسی و بدل
یا نیز آمده از بهار عجم و سراج اللغات +

تبیاره + تب و لرزه از لطائف
و در بهار عجم نوشته که تبیاره برای عجمه
بمعنی تب و لرزه و بلفظ گرفتن و افتادن
و زدن مستعمل +

تبعه + بفتح اول و ثانی و فتح عین مهمله
تابعان و پیروان این جمع تابع ست
و لوازم و لواحق چیزی و بفتح اول
و کسر بای موحده کار بد و عاقبت
بد از منتخب وغیره +

تبقیه + بر وزن تصفیه باقی داشتن
از کنز +

تبارک الله + بفتح رای مهمله بزرگ
شد و پاک شد الله تعالی و استعمال
این در محل بوقت تعجب باشد +

تبیره + بفتح اول و کسر بای موحده

و یای معروف بمعنی طبل و کوس دهل
از کشف و رشیدی +

تبصره + بفتح اول و سکون ثانی و
کسر صاد بینا کردن و مراد عینک نیز
داشته اند از شمسی و منتخب و کنز وغیره +

تبتی + بکسر اول و تشدید موحده و فتح
و کسر فوقانی منسوب به تبت که شهریست
در کوهستان جنوب هندوستان قریب
کشمیر +

فصل تای فوقانی
مع تای فوقانی

تتماج + بالضم و جیم عربی نام قسمی از
آش ست و ترکی از لطائف و
سراج و مدار +

تتر + بفتحتین مخفف تاتار که شهریست
در ترکستان +

تتابع + بضم بای موحده پیاپی
شدن از منتخب +

تتبع + بفتح هر دو تای فوقانی و بای
موحده مشدد و مضموم در پی چیزی
رفتن بطلب آن از منتخب و در مدار
تفحص و تلاش و در کنز پیروی کردن +

تتق + بضمتین بمعنی سراپرده از بهار عجم
و مؤید و مدار و کشف و نیز صاحب
کشف نوشته که این لفظ عربی نیست

تتمیم + بر وزن تعظیم بمعنی تمام کردن +

تلقین بفتحتین در ترکی تنباکو را گویند +
تمه بفتح تای اول وکسر تای ثانی و تشدید میم مفتوحه یعنی بقیه و آخر هر چیز و کسانیکه بکسر اول و فتح ثانی خوانند خطا است از کشف +

تتری + بفتح هر دو تای فوقانی منسوب به تتر که مخفف تاتار است و آن ملکیست از ترکستان که ساکنان آنجا در سابق کافر بودند +

فصل تای فوقانی مع تای مثلثه

تثریب + سرزنش و ملامت کردن از منتخب +

تثاوب + بفتح اول و ثای مثلثه وضم همزه که بصورت واو دست و بای موحده بروزن تفاعل حرکتی طبیعیست که بجهت دفع بخارات دهن باز میگردد بفارسی فاژه و دهن دره گویند و بهندی جمائی نامند +

تثلیث + باصطلاح نجمین بودن قمر با سعدی بمفاصلهٔ پنج برج یا نه برج چنانچه قمر در حمل باشد و مشتری در اسد یا آنکه مشتری در قوس باشد و بصورت از حمل تا اسد پنج خانه است و از حمل تا قوس نه خانه و این نظر تمام دوستی باشد و این ستاره سعد ناظر و خادم باشد قمر را و این تثلیث از آن گویند که در میان قمر و سعد بحساب سوم حصهٔ فلک باشد و آن چهار برج بود باینطور که سه برج سالم و بقدر یک برج از جمع کردن درجات برج قمر و برج سعد حاصل آنکه میان قمر و سعد مفاصله یکصد و بیست درجه حائل باشد و اگر مفاصله سه برج یا یازده برج باشد و این را نظر تسدیس گویند و این نیم دوستی باشد و اگر بمفاصله چهار برج یا ده برج باشد این تربیع است نظر نیم دشمنی دارد و اگر بمفاصله یک برج یا هفت برج باشد این را مقابله گویند و این نظر تمام دشمنی ست و اگر دو کوکب در یک برج باشد آنرا قران گویند نظر تربیع در جمیع کارها گزیند مگر تربیع ماه با مشتری برای بنای محل و کندن چاه و جوی بهتر و تربیع ماه با عطارد برای تعلیم خوب بود از شرح قران السعدین و مؤید و مدار و دیگر رسائل +

تثمیر + میوه چیدن یعنی نفع یافتن

تثاقل + گرانبار شدن و گرانی خاطر

فصل تای فوقانی مع جیم

تجارب + بروزن تفاعل همدیگر را آزمودن و بکسر رای مهمله جمع تجربه

تجنب + دور شدن و یکسو شدن از منتخب +

تجدید + از سر نو ساختن و در منتخب نو کردن +

تجرید + برهنه کردن چیزی را از زوائد که بر آن باشد و پیراستن و اصلاح نمودن نام کتابی از منتخب +

تجوید + نیکو کردن و سره کردن و حروف بمخارج ادا کردن +

تجرد + برهنه شدن و برهنگی و مجازا یعنی ترک دنیا و قطع علائق +

تجلد + بضم لام مشدده چلدی و چالاکی نمودن در مقابله دشمن +

تجبر + حرف سوم بای موحده مضموم مشدده گردنکشی کردن از کنز و منتخب +

تجاسر + بضم سین مهمله دلیری کردن و شوخی و گستاخی کردن از کشف و کنز و منتخب +

تجار + بالضم و تشدید جیم سوداگران و این جمع تاجر است +

تجهیز + بروزن تجویز ساختن اسباب مرده و ساختن اسباب عروس +

تجهز + آماده شدن از منتخب +

تجسس + جست و جو کردن در خبر پرسیدن از منتخب +

تجمش + بروزن تفعل از جمش که بالفتح است و در منتخب نوشته که جمش بالفتح ستردن موی و از بازیگر و بازی در عشق ورزیدن بکسی +

تجرع بفتحتین وضم رای مهمله مشدده و جیم مهمله بمعنی جرعه جرعه نوشیدن اندک اندک نوشیدن از منتخب وغیر آن +

تجویف . خالی کردن و در محاوره آنچه که درمیان چیزی خالی باشد .

تجفیف . خشک کردن از کنز و منتخب

تجاهل . باوجود دانستن خود را نادان و نادانسته وانمودن +

تجمل . شان و شکوه و جمال و آرایش خود نمودن از کنز و منتخب .

تجسم بسین مهمله برگزیدن کسی از میان قوم و قصد کردن بچیزی و تناور شدن و بکار بزرگ شدن از منتخب +

تجشم بشین معجمه رنج و مشقت کشیدن از کنز و منتخب و مدار +

تجربه بفتح اول و سکون جیم و کسر رای مهمله بمعنی آزمایش و بالفظ گرفتن و کردن مستعمل از بهار عجم و منتخب و تذکره و تفرقه نیز بروزن تجربه است که مذکور است

تجزیه . بزای معجمه پاره پاره کردن و تقسیم کردن چیزی را از منتخب وغیر آن +

تجلیه . زدودن و تجلی در روشن و آشکارا کردن +

تجلی . آشکارا شدن از کنز و در منتخب روشن و آشکارا کردن و جلوه کردن و باستعمال فارسیان کنایه از غلبه نور الهی که موسی علیه السلام را بر طور ظاهر شده بود و موسی علیه السلام از ان بیهوش شدند پس تجلی بلفظ داشتن و شکستن و تهادیدن و دمیدن و کردن مستعمل از بهار عجم و گاهی فارسیان تجلیه را تجلی میخوانند اگرچه یای ماقبل مکسور را الف خواندن خلاف قاعده عربیست لیکن این تصرف نوعی از تفریس است چنانکه تمنی را تمنا و تماشی را تماشا میخوانند

تجنی . بنون مشدد مکسور گناه بر کسے بستن +

فصل تای فوقانی مع حای حطی

تحت الثری . عبارت از زیر زمین چه ثری بفتح اول و ثانی خاک نمناک را گویند +

تحارب . بضم رای مهمله باهم جنگ کردن از کنز +

تحیت . بفتح اول و کسر ثانی و تشدید یای تحتانی مفتوح سلام گفتن و زیستن و پادشاهی و ملک از صراح و منتخب .

تحمید . نیک ستودن و پی در پی ستایش کردن از منتخب .

تحدید . تیز کردن و حد چیزی پیدا کردن از منتخب .

تحذیر . بالفتح و ذال معجمه مکسور بمعنی ترسانیدن از کشف +

تحریر . آزاد کردن غلام و کنیزک و بمعنی نوشتن و پاکیزه گفتن و نوعے از نغمه که به پیچیدگی آواز باشد و بهندی گٹکری گویند و بمعنی خطهای باریک که از موقلم بر نقوش و تصاویر کشند و نام کتاب در علم اشکال هندسه از اقلیدس از کنز و کشف و بهار عجم و مصطلحات +

تحشیر بشین معجمه تنگ داشتن نفقه بر اهل و عیال از لطائف +

تحجر بفتح اول و فتح حای مهمله و ضم جیم مشدد و مثل سنگ سخت گردیدن چیزی

تحرز . بهر دو زای معجمه پرهیز کردن از صراح

تحرز . بروزن تصرف و تقدیم رای مهمله پرهیز کردن و خویش را نگاهداشتن از منتخب +

تحریض . برای مهمله و ضاد معجمه کسی را بر جنگ بر انگیختن از کشف و مدار +

تحت الشعاع . کنایه از دو روز یا سه روز که آخر هر ماه میباشد که جرم قمر دران ایام از غایت باریکی باعث قرب شمس بزیر شعاع و روشنی شمس از نظر معدوم میگردد و آن ایام منحوس است

تحف . بضم اول و فتح ثانی جمع تحفه مستفاد از فصول اکبری .

تحریف . گردانیدن سخن و چیزی را از وضع و حالت خود و موضوع خود از منتخب

تحت الحنک . حرف شم حای مهمله

مفتوح و فتح نون معمول زنهاد ست که یک
پیچ عمامه از تحت حنک گذرانده بسر پیچند
و حنک بفتحتین بمعنی کام و زیر زنخ از مصطلحات
تحریک + حرکت دادن و گاهی مجازاً
بمعنی رغبت دادن و ورغلانیدن آید +
تحرک + جنبیدن +
تحلیل + از هم کشادن چیزی را و حلال
کردن و بجای فرود آمدن و خالی
کردن چیزی را بگداختن و باصطلاح معما
و تجنیس کردن لفظی را یا زیاده و از هم بخش
معنی علیحده گرفتن و بعضی اجمال خود
گذاشتن چنانکه در معمای اسم اسد لفظ
اسباب را تحلیل دو جزو کردند یکی اس
دوم باب و هر دو لفظ مراد اند نه
معنی ایشان چرا که لفظ اس بحال خود
ماند و از لفظ باب مرادف او که در است
خواسته شد و از لفظ در حرف زائل
اسقاط که کلمهٔ لا نهایت اشارتست
بدان حذف نمودند پس لفظ اس را
بدال که از کلمهٔ در باقیمانده ملحق کردند
اسم اسد حاصل شد +
تحویل + برگردیدن و برگشتن و برگردانیدن
لازم و متعدی هر دو آمده و مستعمل بمعنی
سپردن و حواله نمودن و داخل شدن
آفتاب +
تحتم + حرف ثالث تای فوقانی
بروزن تکلم بمعنی واجب شدن کشف و کنز

و منتخب +
تحکم + دعوی کردن و غلبه کردن و
حکومت کردن بزور و در خیابان نوشته
که تحکم خواه نخواه حکم کسی قبول کردن +
تحجم + بیرون برآمدگی هر چیز و حجامت
نمودن و مکیدن و باز داشتن و برآمدن
پستان از منتخب +
تحشم + بفتحتین و ضم شین معجمهٔ مشدد غضب
نمودن کو صاحب چاکران و خدمتگاران
شدن +
تحزن + بروزن تاسف اندوهگین
شدن از منتخب +
تحصن + در حصار شدن +
تحنن + بضم نون مشدد مهربانی کردن
تحریمه + تکبیر اولی یعنی تکبیر که بعد نیت
نماز گویند و این تکبیر از همه تکبیرات
نماز اول میباشد و معنی اصلی این حرام
گردانیدن بر خود کلام دنیا و دیگر حرکات
و معاملات +
تحیة + بفتح اول و کسر حای مهمله و فتح
یای مشدده بمعنی سلام و درود و بمعنی
زندگانی دادن و ملک پادشاهی
از صراح و کنز و منتخب +
تحلیه + شیرین کردن و زیور بستن و
کسی را صفت کردن از منتخب +
تحاشی + یکسو شدن از کشف و کنز +
تحری + بروزن تسلی بمعنی صواب جستن با

و سزاوار و بهتر جستن و درنگ کردن
بجائی و قصد کردن بسوی قبله از
لطائف و منتخب +
تحافی + بکسر فا یکسو شدن جدا شدن
از لطائف +

فصل تای فوقانی مع خای معجمه

تخم خنا + از مخزن معلوم میشود که مقرر است
تخریب + خراب کردن +
تخت حساب + مجاز از تختهٔ حساب
میباشد که بران خاک انداخته نقوش حساب
طالع درست کنند +
تخنت + سوء هضم و چیاق شدن
دماغ از نشه از مصطلحات و صاحب
بهار عجم نوشته که تخنت بمعنی اریکه مشترک
در عربی و فارسی +
تخالج + بضم لام و بعده جیم شک و
وسواس در دل آمدن از کنز +
تخریج + بیرون آوردن و ادب
دادن بر نیکی +
تخته بند + بمعنی حبس و قید و بمعنی
محبوس و قیدی و بمعنی چوبهای
کوچک که بر دست و پای شکسته
بندند و بمعنی دست و پای شکسته که
بران چوبها بسته باشند نیز آمده از
رشیدی و برهان +

باب الحاء مع الشین

باب الحاء مع الصاد

١٦٥

تخته نرد + تخته که بران بازی نرد بازند
تخسیر + بمعنی کمی از لطائف و در منتخب
وصراح بمعنی هلاک کردن
تخش + بالفتح وشین معجمه کمان تیر کوچک
از بهار عجم و در برهان نوشته که نوعی
از کمانست که تیر کوچک دارد و قسمی
از تیرست و در مصطلحات مرقوم ست
که نوعی از کمانست که تیر ازان تعبیه
اندازند و در سراج اللغات آورده که
تخش بالفتح بالا و صدر مجلس و نوعی
از تیر و تیر آتشبازی را نیز گویند چون
تخشیدن بمعنی بالا نشستن ست تیر
آتشبازی را بهمین سبب تخش نامند
که در هوا بسیار بلند میرود و نیز نوشته که
بعضی گویند که نوعی از کمانست +
تخلیط + آمیختن و آمیزش کردن
باطل در کلام از مدار +
تخشع + بروزن تکلف فروتنی و
عجز کردن از کشف +
تخویف + بمعنی ترسانیدن +
تخادف + باهم دیگر خوف نمودن +
تخالف + بضم لام مخالفت و دگرگونی +
تخلف + بروزن تصرف خلاف
کردن در وعده +
تخماق + بالضم بمعنی میخ کوب وآن
چوبی باشد که بدان میخهای خیمه کوبند
این لفظ ترکی ست از مصطلحات و

لغات ترکی +
تخریق + پاره کردن از لطائف +
تخلق + بروزن تعلق خلق گرفتن و
خو کردن و خوشخو شدن از منتخب وغیره +
تخته شلنگ + ورزش کشتی گیرانست
که هفت هشت تخته بدیوار قائم کرده
و زنگها بسته بوضع معهود بران شلنگ
زنند از مصطلحات و بهار عجم +
تخته اول + لوح محفوظ از شرح مخزن اسرار
تخلل + رخنه شدن و خرابی و تباهی +
تخییل + بروزن تفعیل خیال کردن
و کسی را در خیال انداختن +
تخیل + بروزن تکلف در خیال
آوردن از منتخب +
تخلخل + بدو خای معجمه اول مفتوح
دوم مضموم جدا شدن اجزای چیزی
از یکدیگر ضد تکاسف از منتخب +
تخاقویل + بفتح اول وضم قاف
وکسر همزه سال مرغ چه تخاقو در ترکی
بمعنی مرغ و ئیل بمعنی سال چنانکه دوره
دوازده ماه را سال باشد همچنین ترکان را
دوره دوازده سال نیز مقررست
و هر سال را نامی علحده باسم جانوری ست
پس تخاقویل نام سال دهم ست
از جمله دوازده سال و کسانیکه نام
ماه فهمند غلط ست +
تخم گل + گرهی باشد سرخ رنگ

که بعد از بر طرف شدن گل بر درخت
گل پیدا می شود +
تخوم + بضمتین نشانها و حدود میان
دو زمین یا دو نام شهر +
تخته بر سر شکستن + خراب و رسوا
کردن از مصطلحات +
تخته زدن + رسم نصاری ست که
هنگام پرستش بضرب واصول تخته
بر تخته زنند از شرح گلکشتی +
تخم چیزی بر افتادن + کنایه
از نابود و معدوم شدن آن از مصطلحات
تخشیدن + بالا نشستن از برهان
تخمین + اندازه کردن +
تخت سلیمان + نام مقامیست
در کشمیر +
تخت رونده + کنایه از اسپ +
تختنده + در ترکی بمعنی درخت نون
زائده است ولفظ ده بهای مختفی
بمعنی در +
تخمه + بضم اول وسکون ثانی در
فارسی اصل و نژاد و اولاد و بضم
اول و فتح دوم و سوم در عربی بمعنی
بدهضمی طعام که از امتلای معده پیدا
شود از برهان و رشیدی و لطائف
و سروری و سراج
تخلیه + خالی کردن از کنز +
تخطیه + بروزن تصفیه بمعنی خطا گرفتن

باب الخاء مع الضاد

باب الخاء مع الطاء

در کار کسی از کنز +

تخاقوی + بفتح اول و ضم قاف یعنی مرغ و این ترکیبست از لغات ترکی نوشته شد +

تخم بازی + روز نوروز و روز عید که کودکان به بیضهای رنگین بازی کنند از مصطلحات

فصل تای فوقانی مع دال مهمله

تدریج + درجه بدرجه و پایه بپایه چیزی را بسوی چیزی بردن یعنی آهسته آهسته کاری کردن +

تدبر + بر وزن تفکر پس کار اندیشیدن از منتخب +

تدبیر + در پس کاری درآمدن در عقب کاری تفکر کردن از کشف و در صراح پایان کاری نگریستن +

تدمیر + هلاک کردن و بهلاک افگندن کسی را از منتخب +

تدویر + معنی لغوی گرد گردانیدن چیزی و باصطلاح علم هیئت فلک کوچک که میان فلک دیگر باشد از منتخب بدانکه هر فلکی از افلاک نهگانه مرکبست از چند افلاک یعنی از چند اجزای مدور و همه اسامی اجزا اینست ممثل و مائل و جوزهر و مدیر و خارج المرکز و حامل و تدویر پس حامل و خارج المرکز متعاقد همین ست که در فلک شمس خارج المرکز نامند و در افلاک دیگر حامل گویند و ممثل و مائل و مدیر هر سه بر یک شکل باشد یعنی هر یکی ازین هر سه بعد مرکوز شدن حامل انچه باقیماند بدو متمم مختلف الثخن تمامیت میگیرد یکی حاوی بحامل و دیگر محوی حامل و رقت حاوی غلظ محوی بجانب اوج و بسوی حضیض همچنین برخلاف یکدیگر بدانکه فلک قمر مرکبست از چهار اجزا یکی مائل دوم حامل سوم تدویر چهارم جوزهر که محیط هر سه اجزای مذکوره اوست و فلک عطارد مرکب از چهار فلک یکی ممثل دوم مدیر سوم حامل چهارم تدویر و فلک شمس مرکب از دو فلک یکی ممثل دوم خارج المرکز و تدویر ندارد و شمس در ثخن خارج المرکز خود بجای تدویر مذکورست و فلک زهره و مریخ و مشتری و زحل هر یکی از ینها مرکبست از سه فلک یکی ممثل دوم حامل سوم تدویر و سوای شمس هر یکی از سیاره در کنارهٔ تدویر خویش مرکوزست و تدویر در ثخن حامل خود و درینجا شکل فلک قمر نوشته میشود که ازان سوای فلک عطارد شکل پنج فلک دیگر بقیاس متحول آورد چون از جوزهر قطع نظر کنند صورت فلک زهره و مریخ و مشتری و زحل مشخص می شود و چون جوزهر و تدویر هر دو را از نظر انداز ند شکل فلک شمس ظاهر میگردد +

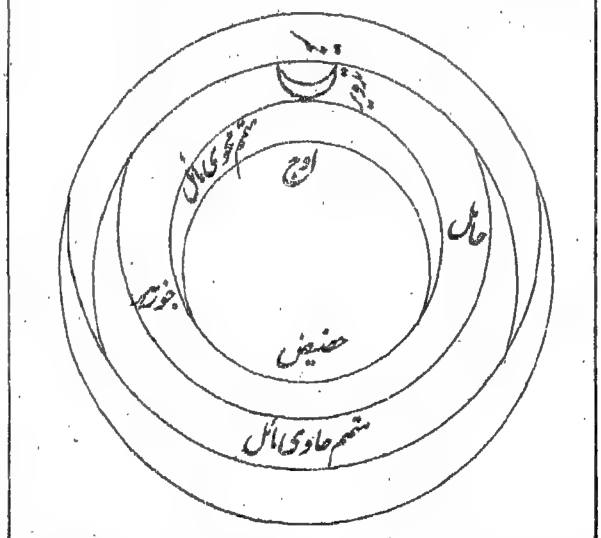

تدریس + سبق دادن +

تدلیس + بانون و تحتانی و سین مهمله بچرک آلودن +

تدقیق + باریک کردن چیزی نیک کوفتن از کنز و منتخب +

تدارک + بضم رای مهمله دریافتن

باب الخاء مع الظاء

باب الخاء مع الفاء

۱۶۸

چیزیکه فوت شده باشد و بعد دیگر رسیدن از کنز +

تداخل + بهم در شدن دریکدیگر از منتخب و باصطلاح اطبا و رغذای منهضم غیر منهضم را آمیختن +

تداول + بضم واو از یکدیگر دست بدست فرا گرفتن و بنوبت از یکدیگر گرفتن از کشف و کنز و منتخب +

تدوین + جمع نمودن و تالیف کردن از منتخب +

تدیّن + بفتح اول و ثانی و ضم تحتانی مشدد و دیندار شدن از کنز و منتخب +

تدهین + روغن مالیدن و چرب کردن

تدسیه + بالفتح و سین مهمله مکسوره و تحتانی تباه کردن و گمراه کردن از منتخب +

تداوی دوا کردن و درمان نمودن از کنز و منتخب +

فصل تای فوقانی مع ذال معجمه

تذنیب + بروزن تقریب دنباله پیدا کردن چیزرا از منتخب +

تذبذب + بفتح اول و ثانی و سکون موحده و ضم ذال معجمه دوم دودل شدن و متردد بودن و جنبیدن چیزیکه بهوا آویخته باشد از منتخب

تذهیب زراندود کردن از منتخب و کنز +

تذکار + بالفتح ذکر نمودن و بالکسر خطاست چراکه سوای تبیان و تلقاء هیچ مصدر بروزن تفعال بالکسر نیامده مگر اسم جنس و صفات برین وزن اکثری آید چنانچه تمثال و تمساح و تلعاب بمعنی بسیار بازی کننده از رسالهٔ ابن حاجب +

تذکیر + مذکر گردانیدن و بمعنی یاد دهی کردن +

تذکر + بتشدید کاف مضموم یاد کردن و بیاد آمدن +

تذلل + فروتنی نمودن و عجز کردن خود را خوار داشتن از صراح +

تذرو + بفتح اول و ثانی که ذال معجمه است بمعنی خروس صحرائی و بدال مهمله نوشتن و خواندن و بمعنی کبک گفتن خطاست از جهانگیری و فرهنگ حکیم نورالدین و در سراج اللغات از فرهنگ قوسی نقل کرده که تذرو بذال معجمه مرغی از جنس ماکیان خروس که در بیشهٔ استراباد و مازندران بسیار باشد و بغایت خوشرنگ بود و باز سراج الدین علیخان آرزو قول قوسی را پسند نموده نوشته که مرا اعتماد بر قول قوسیست که صاحب زبانست +

تذکره + بکسر کاف بمعنی یادداشت

و بمعنی یاد آوردن و پند دادن از کشف و کنز

فصل تای فوقانی مع رای مهمله

ترسا + بالفتح نصاری و آتش پرست و این لفظ رومیست از برهان و سراج

ترطیب تر کردن و تری در مزاج آوردن

ترتیب + راست کردن و درجه هر چیز و نهادن چند چیز را بمقام و مرتبهٔ خود با +

ترتب + بروزن تصرف راست و درست شدن +

ترکی ضرب نوعی از انواع نواختن سیارها

ترهب + راهب شدن از لطائف +

تراب + بالضم خاک خشک از شرح نصاب

ترب + بالکسر و بای موحده بمعنی همعمر که بفارسی همزاد گویند از صراح و شرح نصاب

ترائب بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است استخوانهای سینه این جمع تریبه است مجازا بمعنی سینه آمده از منتخب و صراح و غیره +

ترحب + مرحبا گفتن از لطائف +

ترحیب + بمعنی تعظیم از لطائف +

ترقب + چشم داشت از کنز +

ترهیب + بروزن ترکیب بمعنی ترسانیدن از منتخب

تربت + بالضم بمعنی خاک و مجازا بمعنی قبر و گور

ترت و مرت + بفتح اول و فتح میم و سکون موحده رای مهمله بمعنی زیر و زبر از لطائف

ترهات بضم اول وراى مهمله مشدده سخنهاى باطل لهوآميز جمع ترهه كه بمعنى باطل ست از صراح وكنز +

تردست + بمعنى چيست وچالاك از رشيدى وبرهان وبعضى محققان نوشته اند كه بمعنى مشاق وكامل هنر ومستقل در كاريكه بدست تعلق دارد ودر سراج اللغات بمعنى چالاك دست واطلاق اين لفظ بركسانى كنند كه عمل بدست نمايند چنانكه نقاش وكاتب

ترويج + بمعنى برواج دادن ورواج دادن +

ترنج + بضمتين ميوه معروف وبمعنى چين وشكنج + بضم اول وفتح ثانى نيز از كشف وبرهان وجهانگيرى ورشيدى ومويد ومدار وبمعنى نقش كلان كه بر سر چهار گوشه چادر ودو شاله وبعضى جاهاى قبا وغيره از كلابتون يا بريشم الوان نقش كنند +

ترويح + راحت دادن وخوشبو دار كردن از منتخب وكنز +

تراويح + جمع ترويح وبيست ركعت نماز نفل كه در شبهاى ماه رمضان گزارند ازانرا تراويح بدين سبب گويند كه بعد هر چهار ركعت خود را راحت ميدهند

ترنجبين + بفتحتين وجاى مهمله بمعنى انگبين گه شبنم وعسل تريست از لطائف +

ترشح تراويدن از منتخب ومجازا بمعنى اندك بارش مستعمل ميشود +

ترشيح + آب دادن نام صنعتى از شمسى +

ترجيح + بر فزون فضيل از فزونى نهادن وغالب شدن از تاج المصادر ومنتخب وبلفظ داشتن ودادن وكردن ونهادن مستعمل از بهار عجم +

تربد + بضم وباى موحده نيز مضموم نام دوائى مسهل هندى نسوت گويند +

ترديد + باز گردانيدن وباز آوردن وزبون وفاسد گردانيدن از منتخب +

تردد + گرديدن ورفتن وآمده شدن كردن ومجازا بمعنى فكر واندیشه از تاج المصادر ومنتخب وكنز +

ترصد + چشم داشتن از منتخب وشمسى وكنز +

تركى تمام شد + غود كسى آخر شدن از مصطلحات +

ترجيع بند + معنى اين در لغت برگردانيدن بند ست ودر اصطلاح آنكه شاعر چند بند در بحر موافق وبقوافى مختلف تصنيف نمايد وبعد هر بند يك بيت معين را كه متفق الوزن ومختلف بقوافى هر بند باشد بار بار بيارد وبشرطيكه آن بيت تكرار بمضمون بيت آخر هر بند مربوط باشد +

تركيب بند + آنكه شاعر چند بند به بحر موافق وبقوافى مختلف تصنيف نمايد ومابين هر بند بيتى عليحده غير مكرر متفق الوزن ومختلف القوافى حائل كند +

تر + بالفتح براى تفصيل آيد وبمعنى تازه وآبدار وصاف وپاكيزه چون شربت تر وشكر تر وكباب تر وبوسه تر وشعر تر ونغمه تر وناله تر وكافور تر ووسمه تر وبلفظ تر بمعنى نادم وشرمنده نيز آمده از بهار عجم +

ترياق كبير + معجونى ست مركب از هفتاد ادويه واين ترياق فاروق نيز گويند ودافع جميع زهرها ومقوى دل ودماغ +

تركتاز + بالضم مطلق تاختن وبمعنى ناگاه تاختن بر سبيل غارت مثل تاختن تركان وبمعنى مرد سپاهى وغارتگر از بهار عجم وسراج ومدار +

تريز + بكسرتين وياى معروف ونيز بفتح اول قطعه از جامه وقبا وآن مثلث باشد از برهان وكشف ومدار

تراز + بالكسر نام شهرى منقوش جامه ومجازا زينت وآرايش وبالفتح نيز آمده وطراز بطاى معرب آنست از رشيدى ودر سراج اللغات نوشته كه تراز بالكسر علم جامه وبمعنى زينت وآرايش ونام شهريست از تركستان كه اهل آن بكمال حسن شهره آفاق اند وبفتح نيز گفته اند وقوسى نوشته

ترجيع بند

کرترا بفتح سنجاف جامه وطراز آستین وگریبان وآن زینتی ست که قبل ازین میکردند وبکسر شهرے از ترکستان +

ترس + بالضم وسین مهمله در عربی بمعنی سپر ودر فارسی بمعنی چیز سخت آید از کشف ورشیدی وسروری وبرهان +

تراش + بالفتح افتخار وآرایش ونفع وبمعنی طمع وتوقع از رشیدی وسراج اللغات ولطائف ومصطلحات

ترکش + دراصل تیرکش بود یعنی جای تیرکشیدن بجهت کثرت استعمال کسره برای تخفیف بفتح بدل شده ویا را حذف کردند +

ترش + بضمتین وبضم اول وسکون ثانی هردو صحیح نام مزه معروف که بعربی حامض گویند از مدار وکشف وسراج عجم +

ترصیص + بهردو صاد مهمله استوار کردن چیزے بوجه کمال وبازیر گرفتن چیزیرا از کنز وکشف ومنتخب +

ترخیص + رخصت کردن واجازت دادن +

تربص + بروزن تصرف وحرف سوم بای موحده وچهارم صاد مهمله چشم داشتن چیزیرا وتوقف کردن از نماز نگاهداشتن برای فروختن از کشف ومنهای وکنز ولطائف +

تراضی + بفتح اول وضاد معجمه بایکدیگر راضی شدن ودراصل تراضی بود یا بجهت تخفیف حذف شده است +

ترجیع + بازگردانیدن ودر مصیبت انا للّٰه وانا الیه راجعون گفتن +

ترفع + بلندی جستن وکنایه از غرور وتکبر از لطائف وغیره +

تراجع + بضم جیم بازگشتن ومنقلب شدن وبایکدیگر رجوع کردن ورجعت کردن کواکب از حرکت اکثری خود که از مغرب بسوی مشرق میباشد +

ترع + بضم اول وفتح ثانی وعین مهمله بمعنی سبزه زار از شرح نصاب ودر کنز اللغات نوشته که ترع بمعنی پشتها ودرجه باد واین جمع ترعه است که بالضم باشد +

ترعرع + بفتح اول وثانی وسکون عین مهمله اول وضم رای مهمله دوم بالیدن کودک ونشو ونما گرفتن از منتخب وصراح

تربیع + درمیان قمر وستاره دیگر تفاوت چهار برج یا ده برج باشد مثلا اگر قمر در حمل باشد وزهره در سرطان ویا قمر در جوزا باشد وزهره در حوت واین نظر دلیل دشمنی نیست از مدار واین را تربیع ازان گویند که درمیان قمر وکوکب دیگر بحساب درجات منطقه نود درجه که چهارم حصه فلک بود وآن سه برج باشد بانطور که دو برج سالم وبقدر یک برج از جمع کردن درجات برج قمر وبرج دیگر کوکب ودر منتخب چهار گوشه کردن چیزیرا ونظر کردن کوکب از برج سوم که ربع فلک ست بکوکب دیگر +

ترصیع + جواهر نشاندن در چیزی ودر سخن مقابله هر لفظ لفظے دیگر آوردن که قافیه بآن تواند شد وبعضے محققان چنین نوشته اند که ترصیع جواهر نشاندن در چیزی وباصطلاح شاعر یا منشی برابر هر کلمه کلمه دیگر بیارد که متفق الوزن وموافق القوافی باشد مثال آن از قرآن مجید اِنَّ الْاَبْرَارَ لَفِیْ نَعِیْمٍ وَاِنَّ الْفُجَّارَ لَفِیْ جَحِیْمٍ +

تردماغ + سرخوش ونیم مست +

ترادیف + قرینه ها یعنی دو چیز یا بیشتر که باهم مشابه یکدیگر باشند +

ترف + بالفتح پنیر وحبوبات خشک از مویز ودر برهان نوشته که نانخورشی ست که از حبوبات می پزند +

ترفق + بروزن تملق بمعنی مهربانی کردن ونرمی نمودن +

تریاق بالکسر معرب تریاک وآن دوای مرکبست معروف که چند ادویه را کوفته وبیخته در شهد آمیزند وآن دافع اقسام زهرهای نباتی وحیوانی باشد +

۱۷۱

ترغاق • بالضم پاسبانی و نگاهبانی از سراج اللغات و این لفظ ترکیست

ترک • بالفتح و کاف عربی بمعنی گذاشتن و بلفظ گفتن و کردن و گرفتن مستعمل و بمعنی کلاه و گوشهٔ کلاه • و بمعنی خود آهنی و بالضم نام قومی منسوب بترک که مردی بود از فرزندان نوح علیه السلام و مجازاً بمعنی سپاهی و بمعنی معشوق از مدار و جهانگیری و بهار عجم و مؤید و لغات ترکی و برهان و منتخب مگر فارسیان برای معنی خود آهنی در بعض محل بکاف فارسی نیز استعمال کرده اند +

ترک فلک • ستارهٔ مریخ و بعضے گویند که کنایه از آفتاب ست +

ترياک • صاحب مؤید و برهان و مدار بفتح و کسر اول نوشته اند و در جهانگیری بفتح فقط نام معجونے و مطلق فادزهر و بمعنی افیون و در سراج اللغات نوشته که تریاک بالکسر بمعنی پادزهر که بعرف آنرا زهر مهره گویند و مجازاً بمعنی معجونی مقرری که دافع زهر باشد اطلاق کنند و در مصطلحات نوشته که بمعنی افیون اصطلاح جدید افیونیانست که شهرت گرفته +

ترغاک • بالضم و غین معجمه و کاف عربی بمعنی پاسبان و پاسداری شب این لفظ ترکیست از برهان +

ترنگ • بفتحتین و کاف فارسی آواز کمان بوقت تیر انداختن از برهان +

ترنگا ترنگ • آواز تیغ بوقت زدن بر چیز سخت +

ترازوی عدل • ترازو که سنجیدن در هر دو پلهٔ آن کمی و بیشی نباشد بلکه برابر باشد +

ترحال • بالکسر و حای مهمله کوچ کردن از لطائف +

ترتیل • قرائت قرآن با دای مخارج حروف باهستگی و آرامیدگی +

ترهل • بروزن تجمل نرم گوشت شدن و نرم شدن عضو کذا و در منتخب بمعنی سست شدن +

تراکم • بروزن تفاعل برهم نشستن و گرد آمدن از کشف و صراح و کنز و مجازاً بمعنی هجوم و انبوه +

ترخیم • بخای معجمه نرم گردانیدن و انداختن حرف آخر از کلمهٔ منادی و غیر منادی +

ترنم • بضم نون بمعنی سرائیدن سرود از منتخب +

ترشدن • شرمنده و منفعل شدن از چراغ هدایت و سراج و شمسی و مصطلحات +

تردامن • فاسق و فاجر از صراح +

تر زبان • ناطق و فصیح سخن گوینده +

ترکی کردن • ظلم و تسلط کردن از رشیدی +

ترقیدن • شگافته شدن و این مبدل ترکیدن ست از جواهر الحروف +

ترجمان • بالفتح و جیم مضموم بمعنی فصیح و تیز زبان و خوش تقریر و کسیکه داننده دو زبان باشد که صاحب یک زبان را بصاحب دیگر زبان بفهماند و این معرب ترزبانست و تحقیق ضم جیم از انست که زبان بضم اول ست و بفتح نیز آمده و بعد معرب گردانیدن این لفظ مصدر و افعال و اسمای از آن اخذ کردند چون ترجم یترجم ترجمة فهو مترجم چون دحرج یدحرج دحرجة فهو مدحرج از رسالهٔ معربات ملا عبد الرشید صاحب رشیدی و در کشف و مدار و منتخب نیز بضم جیم ست و در مؤید بفتح جیم و در صراح بالضم و فتح جیم بمعنی تیلماچی و بلفظ ترجمان بمعنی تاوان نیز آمده است چنانکه در بهار عجم یافته شد +

ترکمان • بضم اول و سکون ثانی نام قومی از ترک از لغات ترکی و برهان و در سراج نوشته که چون اینها از ترکان پایه کمتر داشتند چنین موسوم شدند یعنی مانند ترکان و بعضے نوشته که مرکب نیست +

ترقین • بفتح اول و کسر قاف

نزدیک بهم نوشتن سطرهای کتاب و نقطه و اعراب کردن و آرایش دادن کتاب را و خضاب کردن بحنا و سیاه کردن موضعی را بعد خضاب بحنا تا زائده تا گمان نشود که اینجا سابرای نوشتن سفید گذاشته اند از منتخب وصراح +

ترن بفتحتین گل نسرین از برهان +

ترنگبین بفتحتین کاف فارسی و آن دوائیست شیرین مثل شکر که مانند شبنم بر درختی خاص که خار دارد میباشد منجمد میگردد از برهان

ترید بفتح کشیدن بضم بمعنی رسید از برهان

ترکان بالفتح و کاف عربی لقب زنان از عالم بی بی و بیگم از لطائف

ترک چین کنایه از آفتاب +

ترنجبین بفتح اول و سکون نون و ضم جیم معرب ترنگبین ست و آن چیزی باشد مانند شهد بشیرینی و قوام که بر خارهای درخت اشتر خار در ملک خراسان از هوا مانند شبنم می افتد و باز خشک شده مانند شکر منجمد میگردد از مدار و موید و سدیدی و بحر الجواهر +

ترازوی پولادسنجان کنایه از نیزه مبارزان از سراج +

ترخان بالضم و خای معجمه کسیکه پادشاه او را از تکالیف آواجی معاف کرده باشد و بگناهی مواخذه نکنند و نوعی از سبزه که مانند پودینه با نان خورند و قومی از ترکان چغتائی و رئیس و شریف را نیز گویند و لقب ابو النصر خاقانی از رشیدی و خان آرزو در سراج اللغات نوشته که ترخان بمجاز در عرف حال بمعنی مسخره نیز مستعمل میشود +

ترازو شدن یک سر تیر و نیزه از چیزی گذشتن و ماندن نصفی از آن بطرف کماندار و مقابل شدن و برابر شدن از چراغ هدایت و رشیدی و سراج و برهان +

ترازوی سنگ زن ترازو که یک پله آن زیاده باشد و دیگر کم از بهار عجم +

تره بکسر اول و فتح ثانی بمعنی کینه و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی باطل و بفتحتین و تخفیف و تشدید راء در فارسی بمعنی برگ بعضی نباتات که پخته با دو نان خورند بهندی ساگ گویند از شروح نصاب و لطائف و کنز و غیره +

ترجمه بفتح اول و سکون ثانی و فتح جیم بیان کردن مطالب یک زبان بزبان دیگر و ماخذ این ترجمانست که معرب ترزبان باشد و ترجمان بمعنی کسیکه کلام و سخن متغایر اللسان را بدیگری بفهماند چون عربان ترزبان را معرب کرده ترجمان ساختند پس از آن مصدر و افعال و اسماء اشتقاق کردند چون ترجم یترجم ترجمة فهو مترجم چون دحرج یدحرج دحرجة فهو مدحرج اگرچه در لفظ ترجمان بفتح و ضم جیم بعضی اختلاف کرده اند چنانچه صاحب منتخب و صراح مگر در لفظ ترجمه بحرکت جیم اختلاف نیاورده چراکه بر وزن دحرجه است سوای این بحر الجواهر و کشف و منتخب و کنز و ذیل الاغلاط هم بفتح جیم ثابت میکنند

ترقوه بالفتح و قاف مضموم استخوان چنبر گردن که بهندی هنسلی گویند از منتخب و کنز +

تریاق اربعه معجونیست دافع زهرها و مفید صرع و لقوه اجزائش چهار ست خطیانا حب الغار زراوند مر +

تراشه بفتح آلتی ست آهنی که از و سنگ را می تراشند +

ترکه بفتح اول و کسر راء مهمله و فتح کاف عربی آنچه مال و متاع از مرده ماند از موید و منتخب و صراح و مدار +

ترنانه بالفتح و بدو نون بمعنی نان بانان بخورش از لطائف +

ترنجیده بفتحتین بمعنی ترنجیده و پیچیده از جهانگیری و برهان و در رشیدی که این لفظ از ترنج ماخوذ ست بواسطه

چیدن و شکنج که بر پوست آن باشد +
ترفیه + بالفتح و کسر فا و سکون تحتانی و هاء ملفوظ بر وزن ترجیح بمعنی آسودگی از مؤید و در منتخب آسایش دادن و خوشوقت گردانیدن +
ترفه + بفای مشدد مضموم و هاء ملفوظ آسودگی و دولتمندی +
ترانه + بمعنی سرود و نغمه و نوعی از سرود از سراج اللغات و رباعی را نیز ترانه گویند +
تردامنی گناهگاری و فاسقی +
ترجی + بفتحتین و کسر جیم مشدد امید داشتن چیزی که ممکن باشد +
تریاکی + کسے که با فیون خوردن عادت دارد در نام شاعری +
ترانهای نخراشگی + مراد ترانهای عمده و ترانهای که آنرا پادشاهے یا امیری تصنیف کرده باشد
ترسی + بالضم و سین مهمله هر چیز که بصورت سپر مشابه باشد +
تردماغی + حالت عقل و شعور و بمعنی فرحت و سرور و مستی معتدل و بمعنی تازگی نیز آمده +
تراجی + باهم امید داشتن +
ترپاق لالی + پازهر لان و لان نام کوهی ست از بهار عجم و منتخب +
تراخی + بر وزن فراخی بمعنی کاهلی

و تقصیر نمودن از کشف و کنز و در منتخب تاخیر کردن +
تراهی + بفتح نوباوه و میوه نو رسیده از برهان و جهانگیری و رشیدی و سراج +
ترخانی + بالضم و خای معجمه منصب مقرری پیش سلاطین ترکستان که صاحبش از جمیع تکالیف نوکری معاف باشد و مجازاً بمعنی مسخرگی نیز آمده از چراغ هدایت
ترکتازی + بمعنی مطلق تاختن و بمعنی ناگاه تاختن بر سبیل غارت مثل تاختن ترکان و بمعنی مرد جلالا و سپاهی با نیمعنی یای نسبت باشد از بهار عجم +
تری + بیدماغی و ناخوشی و غلظت از مصطلحات و در چراغ هدایت بمعنی درشتی و آزردگی +
ترنوازی + خوشخوانی مطرب از مصطلحات
تراضی + از همدیگر رضامند و خوشنود شدن از کنز و منتخب +
ترمذی + بحرکات ثلاثه و کسر میم یا ضم آن دو قول و ذال معجمه منسوب بشهر ترمذ که آن طرف جیحون است از لب الالباب سیوطی +

فصل تای فوقانی

مع زای معجمه

تزویج + جفت کردن و قرین کردن و مرد را زن دادن و زن را شوهر از منتخب +
تزاید + بفتح اول و ثانی و ضم یای تحتانی افزون شدن از منتخب +
تزارید + بفتح بمعنی چینها و شکنها که مشابه بیافتن زره باشد +
تزویر + مکر و فریب کردن بیاراستن دروغ از صحاح و کنز +
تزعزع + بر وزن زای معجمه و بر وزن عین مهمله و حرف چهارم مضموم بمعنی جنبش از منتخب
تزلزف + بر وزن تصریف بمعنی تو و ناچیز کردن و نا سرگشتن از لطائف
تزحیف + بعین مهمله هلاک کردن از صراح +
تزریق + ریا و نفاق و دروغ و کسی را بریا و نفاق و دروغ نسبت کردن +
تزک + بضمتین و کاف عربی بمعنی ترتیب و انتظام و ضابطهٔ لشکر و مجلس و این لفظ ترکیست گاهی توزک بزیادت واو نویسند مطابق رسم خط ترکے از نصاب ترکی و شمسی و لغات ترکی +
تزلزل + بفتحتین و حرف چهارم زای معجمه مضموم لرزیدن و جنبیدن +
تزلی + بر وزن تامل لغزش و

نفریدن +

ترزاحم + بزای معجمه و ضم حای مهمله بمعنی انبوهی و انبوه کردن از کنز +

ترزین + زینت دادن و آرایش کردن از منتخب +

ترزیق بیان + بمعنی کاذب و بیهوده گو +

ترشاد + بفتح تای فوقانی و فتح شای معجمه فارسی و در آخر دال یکی از سپاهیان نام سردار از شرح خان آرزو بر سکندرنامه +

ترکیه + پاک گردانیدن و زکوة دادن از کنز +

ترکی + بضم اول و فتح زای معجمه و تشدید کاف عربی نام امیریست از امرای سلطان معز الدین از شرح +

فصل تای فوقانی مع سین مهمله

تسحب + بفتح اول و ثانی و حای مهمله مشدد مضموم و بای موحده بمعنی نازکه معشوقان را بعاشقان باشد از شرح نصاب و منتخب و کنز +

تسوید البیوت + باصطلاح منجمین آنست که شکل دوازده خانه بروج بر تخته یا کاغذ کشند و مطابق بودن کواکب و برج فلکی در هر خانه آن اسم کوکب نویسند و در آن شکل نظر کرده نحوست و سعادت طالع مولود دریافت نمایند +

تسبیح + سبحان الله سبحان الله گفتن و بپاکی خدا را یاد کردن و نماز کردن از منتخب و مجازاً بمعنی یکصد دانه در رشته کشیده نیز آمده از بهار عجم +

تسامح + بضم میم و حای مهمله آسان گرفتن از کنز و کشف و جوانمردی کردن +

تسلیخ + در آخر خای معجمه پوست کندن +

تسافد + بضم فا و دال مهمله جماع کردن بهائم از کنز +

تسدید + راست و درست نمودن و درستی و استواری +

تسوید + سیاه کردن و کنایه از نوشتن از کنز +

تسخیر + رام کردن و فرمانبردار کردن از منتخب +

تسطیر + بمعنی نوشتن از منتخب +

تستیر + پوشیده کردن و پرده بستن +

تسییر + سیر کردن +

تسییر + سیر دادن و روان کردن و از شهر بدر کردن +

تساکر + بضم کاف خود را مست نمودن بغیر مستی و نشه +

توسیس + وسواس کردن +

تسدیس + شش گوشه کردن و باصطلاح اهل تنجیم اگر میان دو ستاره تفاوت بسه برج و یا یازده برج باشد چنانکه قمر در حمل باشد و مشتری در جوزا یا آنکه قمر در جوزا باشد و مشتری در حمل و این نیم دوستی ست از مدار و این را انسدیس از آن گویند که میان قمر و کوکب دیگر مفاصله شصت درجه که سدس یعنی ششم حصه فلک باشد واقع بود +

تس + بالضم در فارسی بمعنی گوز بی صدا از مصطلحات +

تسلس + بهر دو سین مهمله بر وزن تملق بمعنی سالوسی و مکاری از لطائف +

تسلط + بر کسی دست یافتن و غلبه کردن از منتخب و شمسی +

تسویغ + در آخر غین معجمه روان کردن و روان نمودن از منتخب و مؤید و کشف +

تسویف + تاخیر کردن و درنگ انداختن و وعده های فریب دادن از منتخب و مدار و کنز +

تسلسل + پیوسته شدن و روان شدن از کنز و منتخب و باصطلاح تسلسل عبارتست از وجود امور غیر متناهیه در یک وقت بر سبیل توقف که یکی از آن موقوف بر دیگری باشد و آن دیگری موقوف بر دیگری از آنها و همچنین الی غیر نهایت چنانکه مراتب اعداد که غیر متناهی اند اگر در یک وقت جمع شوند از جانب انتهای فرضی +

تسبیح سال ، رشتهٔ سالگره از مصطلحات +

تسویل ، آراستن کاری و سوال کردن و خواستن بزبان و نیز آراستن شیطان گناهان را در نفس مردم و افزا و سخن آرائی از منتخب و مدار و کشف و فرهنگ حسینی و لطائف و کنز +

تسهیل ، آسان کردن و باصطلاح اهل معما یکی از اعمال تعمیه است که انواع آن چهار است انتقاد و تحلیل و ترکیب و تبدیل انتقاد اشارت کردنست ببعض حروف چنانچه حرف اول را سر و تاج و لب و تاج و حرف وسط را میان و دل و کمر و حرف آخر را پا و دامن وغیره گفتن چنانکه برای اسم شمس در این مصرع مصرعه اول شام و میان چمن و دامن نرگس ، و تحلیل آنکه لفظ مفرد را دو پاره کرده عمل نمایند یعنی لفظی را که باعتبار معنی شعری مفرد باشد باعتبار معنی معمائی مرکب دانند دید و چیز و یا بیشتر چنانکه در اسم تقی فرد چو بود مهر و مه ای طرفه ساقی بود پیوسته رخسار تو باقی لفظ باقی را که باعتبار معنی شعر مفرد ست باعتبار معنی معمائی مرکب دانسته اند از لفظ با که برای الصاق وصله می‌آید و از قی چون رخساره لفظ تو را که تا ی فوقانی باشد با لفظ قی ضم کرده تقی پیدا شد و ترکیب عبارت از نست که دو لفظ را که در معنی شعری هر یکی مستقل باشد یا غیر مستقل برای حصول صورت اسمی آن هر دو لفظ را مرکب کرده یک لفظ فرض نموده معنی آن مراد کنند چنانچه در اسم عمر بیت مرغ دل ما که سالها را به پیام آن غمزه ، صید نمود ساخته پیدا بدوام آن غمزه - از ترکیب لفظ بدوام و لفظ آن دامان مرکب نموده و از دامان بعمل انتقاد حرف آخر غمزه که یا باشد مراد داشته و واو کنایه از نقطه غین غمزه پس نفی نقطه و نفی یا عمر حاصل شد تبدیل عبارت از آنکه بعض حروف را از کلمه بجهت صورت گرفتن اسم مطلوب بحرف دیگر بدلالت‌های لطیف بدل نمایند چنانچه در اسم عوض بیت برلب حوض چو بانشستی چشمهٔ خضر شد کنارهٔ حوض ، چون کناره لفظ حوض را که حای حطی ست بمراد فن چشمه که لفظ عین باشد بمناسبت تجانس لفظی بحرف عین بدل سازند عوض پیدا میگردد +

تسالم ، باهمدیگر صلح کردن از منتخب +

تسلیم ، سپردن و سلام کردن و گردن نهادن بحکم از منتخب و بسلامت داشتن از کنز +

تسنیم ، نهریست در بهشت که بالای غرفها جاریست از منتخب +

تساوی الطرفین ، برابر شدن دو طرف +

تسخین ، بالفتح و خای معجمه مکسور بمعنی گرم کردن که مقابل سرد کردن باشد و بالکسر بمعنی کفش که در پا کنند از شرح نصاب و مدار و کنز +

تسمین ، فربه کردن و روغن بخورد کسی دادن از منتخب +

تسویه ، بالفتح و واو مکسور راست کردن و برابر کردن از منتخب و کنز +

تسعه ، بالکسر و سکون سین مهمله و فتح عین مهمله بمعنی نه که عدد معروفست از کنز +

تسمیه ، بالفتح و میم مکسور و تخفیف تحتانی مفتوح نام نهادن و بسم الله الرحمن الرحیم گفتن از منتخب و کنز +

تسمه بازی ، دغل و فریب و نوعی از قمار از مصطلحات و چراغ هدایت +

تساوی ، بالفتح برابر شدن دو چیز از منتخب +

تس نفسی ، بالضم مراد از هرزه گوئی از مصطلحات +

فصل تای فوقانی مع شین معجمه

تشبیب ، سوم و پنجم بای موحده و چهارم تحتانی ذکر احوال ایام شباب کردن و صفت معشوق از منتخب +

دو جدا ایق الجحم نوشته که تشبیب از نشست
آتش افروختن و باصطلاح شعرا آنچه
در ابتدای قصیده قبل از مدح ممدوح
بیتی چند در بیان عشق ذکر کنند چراکه
شاعر بذکر معشوق آتش شوق را
اشتعال میدهد +
تشعب + شاخ در شاخ شدن و
گروه در گروه شدن +
تشرب + نوشیدن آشامیدن +
تششت + بفتح اول و ثانی و فوقانی
مشدده مضموم و بعده تای فوقانی
پراگنده شدن و پریشانی از منتخب کنز +
تشت + بر وزن هشت آوند معروف
و طشت معرب آنست از فرهنگ +
تشبیث + بفتح اول و ثانی و تشدید
یای موحده مضموم و ثای مثلثه چنگ
در زدن از کنز و منتخب +
تشنج + کشیده شدن عضو که از حرکت
انبساطی باز ماند خواه از برودت
خواه از یبوست +
تشطیح + بکسر طای مهمله و حای مهمله
پهنای کردن و باصطلاح صوفیه
کلمات مخالف ظاهر شرع گفتن
از منتخب +
تشریح + بکمال وضاحت بیان
کردن و آشکارا کردن و در اصطلاح
اطبا بیان کردن حقایق و اشکال
اعضای درونی و برونی و شمار
استخوانها و بیان محل و پیوند هر عضو
و بیان رگها و عصبها +
تشدید + استوار کردن و بمعنی محکم نمودن
از منتخب +
تشدد و بمعنی کردن +
تشهد + بر وزن تولد کلمه شهادت
خواندن یعنی اشهد ان لا اله الا الله گفتن
از منتخب +
تشاهد + بفتح اول و ضم ها با هم گواهی
دادن و با هم حاضر شدن و ملاقات +
تشیید + بر افراشتن بنا و اندائیدن
دیوار با آهک و گچ و غیر آن و مجازاً
بمعنی استوار و محکم کردن منتخب و غیر آن +
تشحیذ + بجای حای مهمله و ذال معجمه تیز کردن
کارد و شمشیر از کنز و منتخب +
تشهیر + شهرت دادن رسوائی
کسی را چنانکه کسی را بر خر سوار کرده شهر
گردانیدن +
تشمیر + دامن بمیان زدن و مجازاً
بمعنی چستی و چالاکی از منتخب +
تشویر + اشارت کردن و خجالت
و شرمساری از کشف و بهار عجم و منتخب
و در کنز بمعنی شرمساری اشاره کردن
و در صراح بمعنی خجالت و اشاره کردن
و در کتابی نوشته که عرق کردن از
خجالت و اشارت کردن +
تشتر + بضم تای اول و فتح دوم نام
شهر از فرهنگ +
تش + بالکسر ...
تشویش + پریشان کردن از منتخب +
تشخیص + تعیین کردن چیزی و بمعنی
اجاره گرفتن نیز مستعمل میشود +
تشخص + تعین یافتن و معین گردیدن +
تشنیع + زشت گفتن بکسی و ملامت
کردن کسی را از منتخب و صراح +
تشیع + دعوی مذهب شیعه کردن
و خود را شیعه نمودن از منتخب +
تشریف + بمعنی بزرگ کردن و بزرگ
داشتن و فارسیان بمعنی خلعت آرند
که امرا و سلاطین بکسی دهند برای بزرگ
گردانیدن او و لفظ تشریف بلفظ
پوشیدن و داشتن و برای معنی
رفتن بلفظ بردن و دادن و آوردن
و فرمودن مستعمل از بهار عجم +
تشویق + بآرزو در آوردن کسی
را از منتخب +
تشوق + آرزومند نمودن از منتخب +
تشکک + در شک افتادن +
تشکیک + در شک افگندن کسی
را از کنز و منتخب و کنز +
تشابک + بضم بای موحده با هم
در آمیختن بیکدیگر چنانچه دستها در یکدیگر در
آوردن و بهم یکی کردن انگشتان و غیر آن +

باب التاء مع الواو

۱۷۶

باب التاء مع الهاء

بمعنی انبوه وازدحام چیزها مستعمل +
تشبک + درهمدیگر کردن انگشتان
و چیزهای طولانی دریکدیگر درآوردن +
تشکیل + صورت دادن و شکل
کشیدن از چیزے از منتخب +
تشکل + بروزن توکل صورت
گرفتن چیزے از منتخب +
تشمیم + بوئیدن +
تشرین + بالکسر و یای معروف نام
دو ماه در زبان رومی یکے را تشرین
اولی گویند و آنرا اسپندی تقریباً
کاتک گویند و دیگر را تشرین اخری
نامند و آنرا اسپندی تقریباً اگهن خوانند
از مدار و شرح نصاب +
تشت و خایه + نام بازی که در بیضهٔ
مرغ شبنم پر کنند و دهن آن با دوشه
لازقه بند نمایند و در تشت گذاشته
در آفتاب نهند آن بیضه بپرواز آید
و بعضے گویند که سیماب پر کنند و در آتش
نهند از برهان +
تشه + بروزن پشه پیمانهٔ روغن که
بدان روغن در چراغ اندازند از برهان
تشویه + بروزن تصفیه بریان کردن
از کنز +
تشبیه + بلفظ دادن و کردن مستعمل است
از بهار عجم +

فصل تاے فوقانی

مع صاد مهمله

تصویب + راست و درست
داشتن و راستی فرود آوردن از منتخب
تصفح بفتح اول و ثانی و فای مشدد
مضموم و حای مهمله درکاری خوب
و جید نظر کردن و صفحه صفحه نگریستن از منتخب
و کشف و حاصل ازین تلاش و تفحص
و جست و جو ست +
تصافح + بضم فا و حای مهمله دست
یکدیگر گرفتن و این قائم مقام معانقه است
تصحیح + راست و درست کردن
و باصطلاح نظر و موجودات سپاه
گرفتن +
تصعید + برآمدن بر جای بلند از
منتخب و باصطلاح اطبا و کیمیاگران
اجزای لطیف بعض ادویه تا بیند
آتش از میان دیگ وغیره بسر پوش
آن منجمد ساختن چنانکه نوشادر کافور
وغیره را کنند +
تصاعد + بالا برآمدن بر جای بلند +
تصمید + بر وزن یای تحتانی ...
تصور + در دل خود صورت چیزی
بستن و باصطلاح اهل منطق حصول
صورت شی در عقل بغیر حکم چنانچه تصور
زید و عمرو و بکر و تصور غلام زید +
تصویر + بمعنی صورت کردن این
مصدر بمعنی اسم مفعول مستعمل است از ...

تصدیر + دیباچه نوشتن مقدم گردانیدن از منتخب
تصویر سایه دار + بت که از سنگ
و آهن وغیره باشد در مذهب شیعه
شکستن آن واجب است بخلاف
تصویر رنگ از مصطلحات +
تصنع + روش نیکو نمودن از خود
و آراستن زن حسن خود را از منتخب +
و بمعنی خوش آمد و چاپلوسی مستعمل +
تصدیع + درد سر دادن بلفظ دادن
و کشیدن مستعمل +
تصلف + بروزن تصرف لاف
زدن از منتخب و کنز +
تصاریف + گردانیدنها و گذشتنها
و برگشتنها +
تصوف + پشمینه پوشیدن ماخوذ
از صوف بالضم که بمعنی پشم و نوعے
از پشمینه و باصطلاح از خواهش
نفسانی پاک شدن و اشیای عالم را
مظهر حق دانستن چون در زمان سلف
صاحبان صفات مذکوره صوف
مے پوشیدند لهذا مجازاً اعمال و احوال
ایشانرا تصوف نامیدند و میتوانند
که تصوف ماخوذ باشد از صوف بالفتح
که بمعنی یکسو شدن و روگردانیدن
ست چون و اصلان حق از ما سوے
الله یکسو میشوند و روے دیگر وانمایند لهذا
کار ایشانرا تصوف گفتند و جه آخر در

باب التاء مع الالف

باب التاء مع الالف

۱۷۸

کشف نیز مسطور ست +
تصنیف + صنف صنف کردن و نوع نوع گردانیدن و جدا ساختن بعض نوع را از بعض از کشف و میگوید و در بعض کتب چنین نوشته که تصنیف نوع نوع گرفتن و جمع کردن ماخوذ از صنف که بالکسر ست +
تصحیف + خطا کردن در کتابت و باصطلاح معما تغییر کردن در نقاط و حروف باثبات یا محو کردن از شرح بوستان و بعضی چنین تصریح کرده که تصحیف باصطلاح معما نقطه را ابر دن نقطه یا باوردن نقطه یا نقل نقطه لفظی دیگر مقرر گردانند چنانچه بوسه را بتغیر نقاط توشه گردانند +
تصفیق + حرف سوم فا بر آوردن شهرا ب از طرفی بطرفی دیگر و دست بهم زدن از منتخب و صراح و
تصدیق + راست گو داشتن و راست پنداشتن و باصطلاح منطق تصور با حکم باشد چنانچه گوئی زید نویسنده است یا نویسنده نیست +
تصادق + با یکدیگر راستی نمودن در دوستی و سخن از منتخب +
تصادم + بهم واکوفتن و بسندی و هنگام گویند و گاهی مراد از آن انبوه باشد +
تصمیم + خالص کردن و استوار کردن

از منتخب +
تصنیف + نهادن بمعنی بهتان کردن از شرح قصائد خاقانی +
تصدیعه + زیادت یا در آخر این لفظ غلط ست و صحیح تصدیعست بدون یا از بهار عجم فقیر مؤلف گوید که اگر در آخر لفظ تصدیعه تای فوقانی که از جهت وقف ها شده است برای مرة قرار دهند و بمعنی یکبار درد سر دادن ای یکبار تکلیف دادن مستعمل نمایند درست باشد و این مستفاد ست از فصول اکبری +
تصفیه + صاف کردن و پاک نمودن +
تصدی + بروزن تسلی پیش آمدن از منتخب و صراح +
تصابی + امرد پرستی +

فصل تای فوقانی مع ضاد معجمه

تضعیف بیوت شطرنج + دو چند گردانیدن خانهای شطرنج یعنی در هر خانهٔ شطرنج دو چند کردن اعداد چیزی از اعداد خانهٔ که بالای اوست مثلاً اگر در خانهٔ اول یک برنج نهند در خانهٔ دوم دو برنج نهند و در خانهٔ سوم چهار برنج و در خانهٔ چهارم هشت برنج و در خانهٔ پنجم

شانزده برنج و در خانهٔ ششم سی و دو برنج نهند علی هذا القیاس تا خانهٔ شصت و چهارم بدانکه مراتب اعداد اینست اکن دهن سَین سهن ده سهن لکهن ده لکهن کرورن ده کرورن اربن ده اربن کهربن ده کهربن نیلن ده نیلن پدمن ده پدمن سنکهن ده سنکهن مهاسنکهن پس اعداد برنج خانهٔ شصت و چهارم شطرنج بالاتفاق اینست نود و دو سنکهه بیست و سه پدم سی و هفت نیل بیست کهرب سی و شش ارب هشتاد و پنج کرور چهل و هفت لکهه هفتاد و پنج هزار هشت صد و هشت برنج و اعداد برنج جمع ابداد کل خانهای شطرنج از خانهٔ اول تا خانهٔ شصت و چهارم اینست یک مهاسنکهه هشتاد و چهار سنکهه چهل و شش پدم هفتاد و چهار نیل چهل کهرب هفتاد و سه ارب هفتاد کرور نود و پنج لکه پنجاه و یک هزار شش صد و پانزده برنج چون اینهمه برنج را وزن کرده منهای پخته ساختیم این شد هشتاد و سه کهرب هفتاد و هشت ارب هفتاد و نه کرور چهار هزار چهار صد و ده من شد و باقی ماندند آثار سه باشد هفت برنج و هفت برنج و بدانکه درین وزن هر من چهل آثار پخته و هر آثار بوزن هشتاد

روپیه و هر روپیه ده ماشه و شش سرخ
و هر ماشه هشت سرخ و هر سرخ
هشت برنج و برنج وزن یک و پیه
شش صد و هشتاد و هشت میشود
در روپیه های یک من پخته سه هزار و دو صد
و حاصل ضرب آن در یک من پخته ده
کرور بیست لاکه شانزده هزار و دو صد و شش
شد و اگر همه برنج تضعیف بیوت شطرنج
را کسی کرور من پخته هر روز وزن کند
در دو هزار سه صد و بیست و هفت سال
پنج ماه نه روز وزن کرده شود و چهار
هزار چهار صد و ده من نه آثار سه ماشه
هفت سرخ و هفت برنج باقی ماند
والله اعلم بالصواب +
تضاد بتشدید دال مهمله با همدیگر ضد
بودن و با همدیگر دشمنی کردن از کنز +
تضجر + بروزن تجبر و حرف سوم جیم
دلتنگی و بی آرام شدن از غم از منتخب +
تضییع + بدو یای تحتانی بروزن
ترجیح بمعنی ضایع کردن +
تضرع + زاری کردن از منتخب و کنز +
تضعیف + دو چند گردانیدن از
منتخب +
تضایق + بر همدیگر تنگ شدن
و در یک جا گنجیدن از منتخب +
تضرم + بفتح اول و ثانی و رای مهمله
مشدد و مفتوح صیغه امر بمعنی آتش

بر افروز از باب تفعل +
تضمین + پذیرانیدن و ضامن
گردانیدن کسی را و در پناه خود آوردن
و در آوردن شعر مشهور دیگری را در شعر خود
و چیزی را در میان نهادن از منتخب +

فصل تای فوقانی مع طای مهمله

تطییب + بفتح اول و ثانی و یای
تحتانی مشدد مضموم و یای موحده
خوشبودار کردن و خوشبودار شدن +
تطییب + بروزن تفعیل بدو یای
تحتانی خوشبو کردن و پاک کردن و
خوش کردن از کنز +
تطهیر + پاک کردن از منتخب +
تطوع + بفتح اول و ثانی و واو مشدد
مضموم و عین مهمله فرمانبردن آنچه
بر خود لازم نباشد بجا آوردن یعنی
مستحبات و نوافل از کشف و منتخب و کنز +
تطرق + بفتح اول و ثانی و ضم رای
مهمله مشدد و راه کردن و راه یافتن
و شکسته شدن از منتخب و غیر آن +
تطاول + بضم واو گردن کشی
و تکبر از منتخب و کنز و صراح و مراد
بمعنی ظلم مستعمل میشود و در خیابان
نوشته که تطاول بمعنی دراز دستی
و کنایه از ظلم و تعدی +

تطویل + دراز کردن +
تطفیه + بروزن تصفیه میرانیدن و
سرد کردن آتش +

فصل تای فوقانی مع ظای معجمه

تظاهر + باهم پشتی دادن و مددگاری
کردن +
تظلیل + سایه انداختن و سایه دار
از منتخب و غیر آن +
تظلم + فریاد کردن و نالیدن از بیداد
کسی از منتخب و کنز +

فصل تای فوقانی مع عین مهمله

تعدا + بفتح اول و تشدید دال بمعنی
ظلم و در اصل این لفظ تعدی بیای
تحتانی است مگر فارسیان تصرف
خود اکثر یای الفاظ این وزن را
بدون قاعده عربی بالف بدل نمایند
چنانکه تمنی و تولی و تجلی و تماشی را تمنا
و تولا و تجلا و تماشا خوانند و این توجیه
از تفرس است +
تعالی + بفتح لام بمعنی بلند شد و این
صیغه ماضی معلوم است از باب
تفاعل که اکثر اسم الهی را حال واقع
میشود چنانچه خدا تعالی و حق تعالی

یعنی پرپرست خدا +
تعصب + بضم صاد مهمله مشدده و
بای موحده حمایت کردن و یاری
دادن و پشتی کردن و خویشاوندی کردن
از کشف و کنز و موید و منتخب و لطائف +
تعب بفتحتین رنج و ماندگی از منتخب +
تعاقب + در پی گریخته دویدن +
تعضب + بضاد معجمه و بای موحده
تیز زبانی از منتخب +
تعیینات + بعد عین دو یای تحتانی
بروزن تحقیقات جمع تعیین خیابان
بمعنی تعیین استعمال کنند و این مجاز
از بهار عجم +
تعنیت + تعنیف بای تحتانی ما کس
پیچی کردن از منتخب +
تعنت + بروزن تصرف عیب کسی
جستن و بدگوئی از منتخب و کنز و خیابان +
تعداد - بالفتح شمار کردن و همچنین
تذکار و تکرار از بیخ الفتح بیشتر مصدر بروزن
تفعال بالکسر نیامده مگر دو یکی تبیان
دوم تلقاء +
تعقید + پوشیده سخن گفتن چنانکه
نیک نتوان دریافت و بسیار گره
زدن و باصطلاح علم معانی تقدیم و تاخیر
کردن الفاظ بجهت رعایت وزن
و در مصطلحات نوشته که تعقید دو قسم
ست معنوی و لفظی معنوی آنست

کلامیکه غیر ظاهر الدلالات باشد بر معنی
مقصود از جهت عدم انتقال ذهن
از معنی لغوی بسوی معنی مقصود متکلم بنابر
ذکر لوازم بعیده بحیالات و سائط
کثیره باوصف انتفاء قرائن و لفظی
آنست کلامیکه دلالت ظاهر ندارد
بر معنی مقصود از جهت تقدیم یا تاخیر
الفاظ یا سببی دیگر از حذف و امثال
آن که موجب دشواری فهم معنی باشد
و این دو قسم از معائب فصاحت
و بلاغت ست و بعضی نوشته که
لفظی عیب ست و معنوی هنر مثال
تعقید لفظی مصرعه چون برای متکلم
افغان و زاری زین درم مثال
تعقید معنوی بیت از آن سو هزار و
از این سو هزار چو باهم زده گشته ده
صد هزار +
تعدید + شمار کردن -
تعند + عناد کردن و ستیزه کردن +
تعسد + سرانجام کار کسی بذمه خود
گرفتن و ضامن کردن از کنز +
تعبد + بندگی کردن و عبادت کردن
از شمسی و کنز +
تعود + بروزن تصرف عادت گرفتن
و خوگر شدن از کنز +
تعوید + پناه دادن و در پناه آوردن
از منتخب و مجازاً بمعنی آنچه از ادعیه

یا اعداد اسمای الهی نوشته در گلو و بازو
بندند بجهت پناه دادن از بلیات +
تعزیر + اول زای معجمه و ثانی رای
مهمله کمتر از حد زدن و اقل درجه حد
چهل دره است و بعضی گفته سیاست
کردن کسی را آن مقدار که مصلحت
وقت باشد از منتخب و کشف و کنز +
تعسر + دشواری از منتخب +
تعطیر + خوشبو کردن از منتخب +
تعییر + بدو یای تحتانی سرزنش از منتخب
تعطر + خوشبو شدن از منتخب +
تعبیر + بیان کردن و بیان نمودن
معنی خواب بلفظ کردن و نهادن و
راندن و رفتن و زدن مستعمل از بهار عجم +
تعذر + دشوار شدن کار و عذر
آوردن از منتخب و صراح +
تعریس + بسین مهمله با آخر شب فرود آمدن
مسافر از لطائف +
تعیش + بروزن تصرف اسباب
معیشت ساختن از منتخب +
تعطش + بروزن تصرف بمعنی
تشنگی و تشنه شدن +
تعریش + برتخت یا بر کوشک بر دن
و سر برداشتن و دهن باز کردن
خر از لطائف +
تعریض + بکنایه سخن گفتن و پیش
آوردن از منتخب +

تعرض + پیش آمدن کسے را از منتخب و بچیزے در پرداختن از کنز +
تعطف + مهربانی کردن از منتخب +
تعسف + بیراه رفتن از منتخب +
تعفف + پرهیزگاری و پارسائی از لطائف و منتخب +
تعارف + یکدیگر را شناختن و کلام روز مرّه +
تعاطف + باهم مهربانی کردن +
تعنف + سرزنش کردن و درشتی و ستم نمودن از منتخب +
تعرف + بروزن تکلف بمعنی شناختن +
تعویق + باز داشتن و دربند کردن و در کتابے نوشته که تعویق منع ساختن و بازه داشتن و در سنگ افگندن مشتق از عوق بالفتح که بمعنی باز داشتن ست +
تعلیق + آویختن چیزیرا از منتخب +
تعمیق + دور اندیشیدن در کاری و غور کردن و مغاک کردن از منتخب و غیره
تعمق + غور کردن و بکنه چیزے رسیدن از منتخب +
تعانق + بغلگیر شدن +
تعدیل + برابر کردن چیزیرا بچیزے و راست و درست کردن از منتخب +
تعجیل + شتاب کردن در کارے پیش از وقت آن و این مذموم ست +
تعطیل + بیکار کردن کسی را از منتخب +

تعطل + بیکار ماندن +
تعلل + علت انگیختن و سبب پیدا کردن و بمعنی تاخیر و بهانه جوئی از آن مراد باشد از کنز و در کتابے نوشته که تعلل حجت انگیختن چون حجت باعث درنگ و تاخیر میشود لهذا مجازاً بمعنے درنگ و تاخیر مستعمل میشود و باصطلاح اطبا اندک اندک خوردن چیزیرا +
تعقل + فکر نمودن در کاری +
تعال + بالفتح بمعنی بیا از لطائف +
تعمیل + عمل دادن از صراح +
تعمیم + عام و شامل گردانیدن چیزے را از منتخب +
تعلیم + کسی را چیزی آموختن فارسیان بمعنی لازم نیز آورده اند چنانچه گوید
بیت گردے و دیگر آگر دیوسف + پئے تعلیم دین شاگرد یوسف + بلفظ فرمودن و گفتن و دادن و کردن و یافتن و گرفتن مستعمل از بهار عجم +
تعلم + بفتح اول و ثانی و لام مشدد مضموم از کسے آموختن و بفتح اول و ثانی و لام مشدد مفتوح در صورت صیغه امر ست بمعنی بیاموز از باب تفعل
تعتم + حرف ثالث تای فوقانی مشدد مضموم درنگ و تاخیر کردن از صراح +
تعسم + بسین مهمله طمع داشتن

تعشم + بشین معجمه سخت پیر شدن و خشک شدن +
تعیین + بروزن تحقیق بدو یای تحتانی معین کردن و مخصوص نمودن چیزیرا از میان چیزها مگر فارسیان یک یا را برای تخفیف حذف نمایند و این نوعی از تفریس باشد +
تعدیل ارکان + باصطلاح فقه باهستگی راست و درست ادا کردن رکوع و سجود وغیره +
تعفن + بضم فای مشدد گنده شدن و بدبو شدن و مجازاً بمعنی بدبوئی +
تعاون + بضم واو باهم مددگاری یکدیگر کردن +
تعین + مخصوص شدن چیزے از میان چیزها از منتخب و گاهی مراد از هستی و وجود نیز باشد +
تعبیه + در صراح بمعنی آراستن و در منتخب بمعنی پنهان کردن و پوشیدن چیزیرا و در خیابان نوشته که تعبیه بمعنی آراستن و بمعنی ساختن چیزی که قدرے غریب نماید +
تعدیه + گذرانیدن و فعل لازم را متعدی کردن از منتخب +
تعمیه + نابینا کردن و پوشیدن چیزیرا و بمعنی معما گفتن از معنی اول و ثانی مجاز ست از منتخب و کنز +

باب الثاء مع الدال

تعدی تجاوز کردن از حد خود و مجازاً بمعنی ستم و ظلم آید از منتخب و کنز وغیره +
تعلیمی تسمه که بر سر لجام اسپ باشد +

فصل تای فوقانی مع غین معجمه

تغلیب بفتح اول و ثانی و تشدید لام مضموم غلبه کردن و چیره شدن +
تغییر بکسر یای تحتانی اول و سکون تحتانی ثانی بر وزن تشریف بر وزن تفسیر مگر فارسیان یک یا را برای تخفیف حذف کنند و این نوعی از تفریس ست و بلفظ دادن و کردن مستعمل از چراغ هدایت و بهار عجم +
تغار بفتح بمعنی طشت گلی از برهان
تفلیس بالکسر و یای معروف و سین مهمله نام شهری که دار الملک ارمن ست از شرح سکندر نامهٔ خان آرزو و در رسالهٔ معربات تفلیس بالفتح و فا معرب تپلیس نوشته +
تغاق بضم اول و سوم بمعنی سردار از لغات ترکی نوشته شد و نام پادشاهی +
تغافل بلفظ داشتن و کردن و زدن مستعملست از بهار عجم +
تغابن یکدیگر را در زیان افگندن و زیان یکدیگر را فریفتن و گاهی تجرید نموده بمعنی زیانکاری و زیان زده شدن و چون زیانکاری را افسوس لازم ست مجازاً بمعنی افسوس خوانند از منتخب و خیابان +
تغذیه خورش دادن و پروردن از منتخب +
تغائی بالفتح بترکی برادر مادر را گویند که بهندی ماموں نامند از لغات ترکی نوشته شد +
تغشی بفتح اول و ثانی و شین معجمه مکسور بمعنی پوشیدن و غش آوردن +

فصل تای فوقانی مع فا

تفت بالفتح گرم و سوخته و غضبناک و مجازاً بمعنی مفلس نیز آمده و نام جایی از مضافات یزد و سبدی که برای نهادن گل و میوه سازند از مصطلحات و سراج و لغت بابا +
تفاوت بهر سه حرکات واو درست باشد مگر ضمه افصحست بمعنی دوری میان دو چیز از قاموس و صراح و منتخب و این خلاف قیاس مخصوص بهمین لفظ ست +
تفتت بر وزن تصرف حرف سوم و چهارم تای فوقانی ریزه ریزه شدن از کنز و منتخب +
تفث بفتحتین و ثای مثلثه برون ناخن و موی بغل و موی سر تراشیدن و غسل کردن در روزهای حج در منی و نحر وغیره از صراح و کنز و منتخب
تفرج بفتح اول و ثانی و رای مهمله مشدد و مضموم و جیم بمعنی کشایش یافتن دل از تنگی و دشواری بیرون آمدن و خوشحالی و در استعمال فارسی مجازاً بمعنی سیر و تماشا از منتخب و لطائف و مدار و در خیابان نوشته که تفرج در لغت بمعنی کشادگی گرفتن ست و فارسیان اکثر بمعنی سیر و تماشا استعمال کنند چرا که سیر موجب کشادگی گرفتن خاطر تنگدلان ست +
تفاح بالضم و تشدید فا و حای مهمله بمعنی سیب که میوهٔ معروفست +
تفضیح فضیحت و رسوا کردن +
تفسیح حرف سوم سین مهمله بمعنی فراخ کردن و فراخی از شمسی و کنز +
تفقد گمشده را باز جستن و پرسش نمودن و مجازاً بمعنی دلجوئی و مهربانی و غمخواری از منتخب و شمسی و خیابان +
تفرد یگانه شدن و خلوت گزیدن و نام رسالهٔ از یعقوب ترسا +
تفرید یگانه کردن و تنها ماندن از منتخب

باب الثاء مع الذال

باب الثاء مع الراء

۱۸۴

تفنید، حرف سوم نون ست بمعنی تکذیب کردن و کسے را بضعف راے و دروغ نسبت کردن از منتخب ۔

تفرّ، گریختن و ترسیدن و پرهیزگاری

تفرّس، دریافتن چیزے را در اول نظر بعلامات و آثار از منتخب و کنز ۔

تفلیس، بالفتح و سین مهمله معرب تبلیس نام شهر که دار الملک ارمن ست ۔

تفش، بفتح اول و کسر فا و شین معجمه بنهایت گرمی ۔

تفتیش، کاویدن و کنجیدن و جستجو کردن از منتخب ۔

تفحّص، کاویدن از منتخب ۔

تفویض، سپردن و باز گذاشتن کار خود را بکسی یا بخدا ۔

تفریط، کوتاهی و کمی کردن و کاری و ضائع کردن از منتخب ۔

تفسطط، احمق شدن و هذیان و انکار حقائق کردن و سوفسطائی شدن از لطائف ۔

تفجّع، دردمند شدن از منتخب ۔

تفزیع، حرف سوم زاے معجمه ترسانیدن ۔

تفلسف، بفتحتین و سکون لام و ضم سین مهمله بمعنے حکمت ۔

تفّ، بالفتح بخار و گرمی و بالضم آب دهن انداختن از سراج و برهان و جهانگیری و در بهار عجم نوشته که تف آب دهن و بلفظ افگندن و زدن و کردن مستعمل ۔

تفوّق، برتری نمودن از منتخب و کنز ۔

تفاریق، بالفتح جدا نمودن و متفرقه کردن ها و این جمع تفریق ست ۔

تفتیق، پاره کردن و کشادن از لطائف و منتخب ۔

تفک و تفنگ، بمعنی بندوق لفظ اول مبدل تپک که تصغیر و تخفیف توپ ست و لفظ دوم مرکب از تف که مبدل و مخفف توپ ست و نگ کلمهٔ نسبت و تشبیه چنانکه در هوشنگ و دیرنگ و بونگ بلفظ انداختن و اخگندن و سر دادن و خوردن مستعمل است و بلفظ گذاشتن از بهار عجم ۔

تفاصل، از هم جدا نمودن و فرق نمودن ۔

تفاضل، از یکدیگر افزون آمدن ۔

تفأّل، بفتح اول و ثانی و تشدید و ضم همزه که بصورت واو ست فال نیک زدن و شگون نیک گرفتن از منتخب وغیره

تفرق اتصال، باصطلاح طبیبان بمعنی زخم و جراحت ۔

تفخیم، بجاے معجمه بزرگ کردن از منتخب و کشف

تفحیم، بجای مهمله سیاه کردن و در تاریکی شب سیر کردن از لطائف ۔

تفنن، گونه گونه شدن و شاخ در شاخ شدن ۔

تفسیدن، بالفتح و سین مهمله گرم شدن از برهان و لغت بابا ۔

تفسان، بالفتح و سین مهمله بمعنی گرم از جهانگیری ۔

تفتان، حرف سوم تاے فوقانی آنچه از آفتاب یا از آتش گرم شده باشد و قسمے از نان که آنرا هندی پراٹها گویند از مصطلحات وغیره ۔

تفو، بفتحتین بمعنے تف یعنی آب دهان از جواهر الحروف ۔

تفته، بالفتح سخت گرم شده از سروری و برهان و مدار ۔

تفتیده، آنچه از آفتاب و آتش گرم شده باشد ۔

تفرقه، بفتح اول و سکون ثانی و کسر را و فتح قاف و کسانیکه بفتح فا و سکون را خوانند خطاست بمعنے فرق کردن میان دو چیز یا چند چیز

تفه، بفتح اول و کسر فا و سکون هاے ملفوظ بمعنی چیزیکه هیچ مزه نداشته باشد مثل خیار و کدو از شرح نصاب و سروری ۔

تفکه + بفتح اول و ثانی و کاف مشدد مضموم و هاے ملفوظ میوه خوردن

تفسیده + بالفتح و سین مهمله بغایت گرم شده از برهان +

تفصی + بصاد مهمله بر وزن ترقی بمعنی از تنگی و دشواری خلاصی یافتن از منتخب و کنز

فصل تای فوقانی مع قاف

تقا + بضم اول پرهیزگاری از لطائف و منتخب +

تقالیب + برگردانیدن و بازگونه گردن و بدل کردن حرفے را بحرفی

تقالیب + بازگونه گشتنها و انقلابات و گردشهاے زمانه +

تقلب + بسیار گردیدن و گردش +

تقریب + نزدیک گردانیدن و باصطلاح راندن سخن بوجهیکه مستلزم مطلوب باشد +

تقیید + بر وزن تفعیل بدو یای تحتانی بمعنی قید کردن و بند نمودن از منتخب +

تقید + بضم یاے تحتانی مشدد بر وزن تولد و کسانیکه بفتح یاے تحتانی خوانند خطاست

تقلید + بضم لام مشدد برگردن خود کارے گرفتن و پیروی و تعهد +

تقاعد + بضم عین مهمله از کردن کاری

باز نشستن و از کارے باز ماندن از کشف و کنز +

تقلید + گردن بند در گردن انداختن و کار بعهده کسی ساختن و برگردن خود کار بگرفتن و مجازاً بمعنی پیروی کسے بیدریافت حقیقت آن از منتخب و شمسی و سند هنگ حسینی و زبدة الفوائد +

تقذر + بضم ذال معجمه مشدد پلید داشتن از لطائف +

تقتیر + حرف سوم تای فوقانی تنگی کردن در نفقه عیال +

تقصیر + کوتاه کردن و سستی و کوتاهی کردن در کارے از منتخب +

تقریر + سخن گفتن و قرار دادن و باقرار آوردن از منتخب و بهار عجم +

تقرر + قرار گرفتن از منتخب +

تقشیر + پوست دور کردن از حبوب و میوه و غیره

تقاطر + پیاپی قطره چکیدن از منتخب

تقدس + پاک کردن و پاک شدن از منتخب و کنز +

تقدیس + پاکیزه کردن و بپاکی منسوب کردن از صراح +

تقطیع لباس + پیرایش و آرایش لباس

تقدمة الجیش + بفتح اول و سکون ثانی و کسر دال بمعنی پیشوای لشکر از شمسی

اگرچه تقدمه مصدر ست بمعنی پیش کردن مگر درینجا براے مبالغه بمعنے مفعول آمده از تعمیل بدیع بعذل +

تقلص + برجستن چیزی و بالا جسته شدن جامه و لب بهم کشیده شدن از کنز +

تقریع + بد گفتن و ملامت کردن و کوفتن و برگشتن از پهلو به پهلو و غیره از لطائف و منتخب و کشف و صراح +

تقاطع + باهم قطع نمودن یکدیگر را

تقدم بالشرف + تقدم پیش بودن شی بر شی ثانی بدانکه تقدم پنج نوع ست اول تقدم بالمکان چنانچه تقدم امام بر مقتدی این تقدم بالرتبه نیز نامند دوم تقدم بالزمان چنانچه تقدم آدم علیه السلام بر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم سوم تقدم بالشرف چنانچه تقدم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بر آدم علیه السلام چهارم تقدم بالعلیه چنانچه تقدم حرکت دست بر حرکت کلید پنجم تقدم بالطبع و آن بودن شی مقدم چیزی که محتاج باشد بطرف او متاخر و نبود متقدم علت تامه برای متاخر چنانچه تقدم وضو بر صلوٰة و تقدم واحد بر اثنین +

تقشف + بقوت اندک و جامه درشت و چرکین زیست کردن و بمعنی درویشے مستعمل و تقشف جلد عبارت از تیرگی و خشونت جلد از منتخب و حدود الامراض

تقاق + بالضم پیچ کوب بمعنی چرمان

هند آنرا تنجی گویند از مصطلحات و لغات ترکی +

تقبیل ۰ بوسیدن و چیزے را بوسه دادن از کنز +

تقبل بفتحتین و تشدید بای موحده مضموم پذیرفتن و قبول کردن از منتخب

تقابل ۰ یکدیگر را گشتن +

تقلیل کم کردن و اندک نمودن +

تقلقل بفتحتین و قاف ثانی مضموم بمعنی بیقراری و اندوه و آواز کردن صراحی از کشف و صراح +

تقویم ۰ قیمت کردن و راست نمودن و حساب یکساله انجمان(?) و آن ورقے چند باشد که دران حرکات و احوال کواکب سیاره ثبت نمایند و بمعنے قائم کردن چیزی و بمعنی صورت نیز از کشف و منتخب و شمسی و چند شروح +

تقسیم بخش کردن و پراگنده کردن و نیکو کردن از منتخب و نام صنعتیست که شاعر در مصرعه چند چیز را ذکر کند بعده چند چیز دیگر ذکر نماید که با آنها هر واحد تعلق دارد +

تقدم ۰ بضم دال مشدد و پیش شدن و بفتح دال مشدد و صیغه امر است از همین باب بمعنی پیش شو +

تقدمه ۰ بروزن تکمله و تصفیه پیش کردن و در پیش شدن از منتخب

و کنز نگر بمعنی مفعول آید و بمعنی مقدمه و پیشوا مستعمل میشود و باصطلاح زریکه پیش از کار بکارگر دهند و در فارسی پیشینه گویند از مصطلحات و بهار عجم

تقضی ۰ بضاد معجمه بروزن ترجے آخر آمدن مدت از کنز +

تقی ۰ بتشدید تحتانی بروزن فعیل بمعنی ترسنده از خدا و مجازاً بمعنی پرهیزگار مستعمل از شرح نصاب از مولانا یوسف بن یانح(?) +

تقوی ۰ بفتح اول و فتح واو و در استعمال فارسیان گاهے بکسر واو نیز مستعمل و در ینجا این لفظ برای رعایت الخط نوشته شد بمعنی ترسیدن و پرهیزگاری از کنز و منتخب +

تقاوی ۰ قوت دادن و باصطلاح عمال زریکه بمزارعان نادار و هند برای درستی کار زراعت +

فصل تای فوقانی مع کاف عربی و فارسی

تک و تا ۰ بمعنی دویدن بپاے خود و دوانیدن اسپ چه تگ بمعنی دویدن بپاے خود و تا مخفف تاز است بمعنی دوانیدن اسپ از سراج +

تکج ۰ بفتح اول و ثانی و ضم رای(?) مهمله مشدد و خیم متغیر شدن لون بوے و مزه طعام یا چیزی دیگر و این مصدر جعلیست از کرج که معرب کره باشد

تکره(?) بفتحتین و کاف عربی سبزی باشد پشمینه چیزیکه در ایام برسات بر اچار و غیره پیدا آید بهندی پهپهوندی گویند +

تکاثر ۰ بضم ثای مثلثه افزون شدن و بمعنی بسیاری و افزونی مستعمل +

تکثیر ۰ بثای مثلثه بسیار کردن از منتخب و باصطلاح علم حساب ضرب کردن دو عدد را که باهم برابر نباشند چنانچه هفت را در نه ضرب کردن +

تکثر ۰ بسیار شدن از منتخب +

تکسیر ۰ بسیار شکستن چیزیرا و باصطلاح تعویذ نویسان تقسیم کردن اعداد اسم را بر خانهاے تعویذ بنهجیکه از هر طرف شمار برابر افتد +

تکسر ۰ شکسته شدن از منتخب +

تکریر و تکرار ۰ هر دو بالفتح بار بار گردانیدن و بارها باز آمدن چیزے از منتخب +

تکفیر ۰ کفارت دادن و کسے را کافر خواندن و پوشیدن و صاحب مغرب گفته که تکفیر بمعنی کافر خواندن روایت نشده و صاحب قاموس نیز نیاورده اما در کتب بسیار مستعمل کرده اند از منتخب +

باب الخاء مع النون

باب الخاء مع الصاد

تگاور • بفتح اول وكاف فارسی و فتح واو بمعنی اسپ تیزرو واین مرکبست از تگ که بمعنی دویدن باشد واز لفظ آور که صیغهٔ امرست از برهان جواهر الحروف •
تکش • بفتحتین وكاف عربی شین معجمه نام بادشاه ترکان از برهان و در مدار بکسر تین •
تکرع • براو عین مهملتین بروزن تحمل بمعنی وضو کردن واین ماخوذ از کراع است که بمعنی پاچه باشد چون در وضو دست وپای شویند لهذا تکرع گفتند از شرح نصاب یوسف بن تاج •
تکلف • بر خود رنج نهادن واز خود چیزی نمودن که آن در و نباشد از منتخب
تکلیف • کسی را در رنج انداختن وکار فرمودن کسی را که باندازه طاقت او نباشد از منتخب وغیر آن ودر بهار عجم نوشته که فارسیان بمعنی مطلق کار فرمودن آرند وبلفظ کردن مستعمل پس تکلیفات شرعیه بنابر مشهور از قسم پسین ست •
تکلیفات • بر وزن تصرفات چگونگی دانستن
تکاثف • بضم ثای مثلثه سطبر و غلیظ شدن وفراهم آمدن از صراح •
تکثیف • سوم ثای مثلثه سطبر و غلیظ گردانیدن وفراهم آوردن از صراح •

تگ • بالفتح وكاف فارسی بمعنی قعر چاه وته وپایان وبن چون ته حوض وبن چاه وعمق وبمعنی دویدن واین لفظ بکاف عربی نیز آمده است از برهان ومؤید ودر سراج اللغات نوشته که لفظ تگ بکاف فارسی صحیحست وانچه سروری وبرهان بکاف عربی آورده اند خطاست •
تگرگ • بفتح اول وثانی وهر دو کاف فارسی بمعنی ژاله بستهٔ اولا گویند ودر سراج نوشته تگرگ بمعنی آب بسته که از آسمان بارد وبعضی بمعنی ژاله نوشته وژاله بمعنی شبنم نیز دیده
تکاسل • خود را کاهل سست نمودن
تکاهل • خود را کاهل نمودن •
تکفل • ضامن ومتعهد چیزی شدن از منتخب •
تکرم • بفتحتین ورای مفتوح صیغهٔ امر از تکرم که بفتحتین وتشدید رای مضموم ست مصدر بمعنی بخشیدن •
تکلم • بفتح لام صیغهٔ امر از تکلم که بضم لام ست مصدر بمعنی سخن گفتن •
تکوین • هست نمودن ودر وجود آوردن وپیدا کردن از منتخب وکنز • واصل آن کون بالفتح که بمعنی بودن ست
تکون • بضم واو مشدد هست شدن وبودن از منتخب وکنز •
تکلان • بالضم بمعنی اعتماد وتوکل

از منتخب وکنز •
تگین • بکسر تین وكاف فارسی نام پادشاه خراسان که پدر سلطان محمود بود ودر لطائف تگین بفتح اول بمعنی پهلوان وآتش وحوض خرد •
تکفین • کفن پوشانیدن مرده را •
تگانیدن • بکاف فارسی بمعنی افشاندن از بهار عجم •
تگافو • حرف چهارم فا با همدیگر برابر شدن از منتخب وکنز وصراح •
تکلتو • بفتح اول وفتح کاف عربی وضم تای فوقانی بمعنی خوگیر اسپ واین لغت ترکی ست ودر مصطلحات نوشته که تکلتو خوگیر اسپ که آن را نمد زین گویند ودر یشیش که باختلاط سبل دراز شده باشد ودر چراغ هدایت بمعنی نمد زین وریش که سبلت داخل کرده دراز سازند •
تگاپو • بکاف عربی وفارسی هر دو آمده از برهان بمعنی دویدن بسیار •
تکمه • بالضم گوی گریبان از برهان ولغات ترکی که ببستهٔ آن را گمند می گویند وبمعنی حلقهٔ کوچک که از آن گوی گریبان را بگذرانند ودر هندوستان مشهورست ظاهرا درست نیست

تکیه بلفظ عربیست بمعنی پشت بچیزے گذاشتن و بمعنی متکا نیز آمده یعنی چیزیکه بران پشت گذارند و مکان بودن فقرا از چراغ هدایت و در بهار عجم نوشته که تکیه بالش و چیزیکه بران تکیه زنند و این فارسیست ماخوذ از تکاه بروزن کلاه که در عربی بمعنی آمده و بمجاز پشت و پناه را گویند و مکان بود و باش فقرا و بمعنی اعتماد مجازست بلفظ کردن و زدن و دادن و آوردن و داشتن مستعمل

تکله ـ بالضم و کاف عربی نام سیاه شیر از برهان +

تکه ـ بالکسر و تشدید کاف قطعه چوبے منقوح بمعنی آزار رسیدن از شرح نصاب و کنز +

تکافی + برابر شدن باهم از منتخب +

تگاپو ... بفتح اول و کاف فارسی و فتح میم و کسر شین معجمه کلمه مرکب است از تگ و مشی و الف برای اتصال است چنانکه در تگاپو و دوادو پس معنی تگامشی بمعنی تگاپو و بسیار دویدن باشد و چون لفظ تگ بمعنی تعقیب و پس نیز آمده در هر صورت الف برای اشباع شود و معنی آن تعاقب باشد یعنی در پے کسی دویدن +

فصل تای فوقانی

مع لام

تلالا ـ بفتح بعربی روشنی و بمعنی نعره قلندران از مؤید +

تلقا ـ بالکسر و قاف بمعنی طرف و جانب که مقابل رو باشد و جهت و برابر و دیدار کردن و دیدن از صراح و منتخب +

تلا ـ بکسر بمعنی ذهب که فارسیان طلا و اردو زبانان طلا نوشته اند از عالم طپیدن از سراج اللغات

تلب ـ بالضم گروه و طائفه از لطائف

تلهب ـ بضم های مشدد و شعله زدن شدن آتش و زبانه کشیدن آتش +

تلقیب ـ ملقب گردانیدن و لقب دادن +

تلخ کمیت ـ کمیتی که رنگش مائل بسیاهے باشد +

تلاج ـ بفتح ... بر آخر جیم عربی شور و غوغا از کشف و سراج و برهان +

تلیح ـ بروزن ... تشنگی و حرص از منتخب

تلمیح ـ بجای حطی نگاه سبک کردن بسوے چیزے از منتخب و باصطلاح اهل معانی اشارت کردن در کلام بقصه یا آوردن اصطلاحات نجوم و موسیقی وغیره یا در کلام خود آوردن آیات قرآن مجید یا احادیث +

تلویح ـ بجای حطی اشارت کردن و درخشان کردن و روشن و ظاهر ساختن و کتابی در اصول فقه از منتخب و کنز +

تلخ ـ بسکون لام از بهار عجم سوای معنی معروف بمعنی رنگ سیاه نیز می آید و در مصطلحات نوشته که تلخ معروفست و بمعنی ناگوار و نا ملائم و بمعنی سیاه نیز مے آید و نام جائیست که هوایش شدید البرودت است

تلمیذ ـ بالکسر بمعنی شاگرد و این معرب تلمیذست که بفتح باشد از منتخب و مدار

تلامیذ ـ بمعنی شاگردان این جمع تلمیذست

تلمذ ـ بفتح اول و ثانی و میم مشدد مضموم و ذال معجمه بمعنی شاگردی از مؤید +

تلذذ ـ بفتح فوقانی و ذال معجمه اول مضموم مزه گرفتن +

تلبیس ـ جامه پوشیدن از منتخب و بمعنی مکر و فریب مستعمل چراکه از مکر و فریب آدمی اراده خود را می پوشد +

تلاش ـ بروزن خراش بمعنی تگ و جستجو از لغات ترکی و تلاش بروزن شاباش خواندن غلط مگر نوشتن درست بعضے گمان برند که لفظ تلاش عربی ست و برآ معنی تلاش کننده لفظ متلاشی از تلاش ماخوذ کنند این هم محض غلط و صحیح بجای متلاشے

لغت تلاشی ست چراکه لفظ تلاشش ترکیبست از بهار عجم و سراج +

تلخیص + خلاصه کردن و پاک و صاف کردن و نام کتاب و علم معانی از منتخب و شمسی و مدار +

تلمع + بفتح اول و ثانی و ضم میم مشدد بمعنی روشن شدن و درخشیدن از منتخب +

تلف + بفتحتین بمعنی هلاک شدن و بمعنی ضائع و تباه مستعمل +

تلفیف + درهم پیچیدن از منتخب و کنز +

تلقف + بضم سوم قاف مشدد مضموم زود فراگرفتن چیزی را و چالاکی نمودن از منتخب +

تلافیف + بهردو فا نیک در پیچیدنها و این جمع تلفیف ست +

تلهف + بروزن تکلف بمعنی دریغ و بمعنی اندوه از کشف و منتخب و کنز +

تلفیق + فراهم آوردن و ترتیب دادن از منتخب و لطائف و صراح و مدار +

تلک + بمعنی کیل و پیمانه از مصطلحات و بکسر اول و سکون لام و فتح کاف در عربی ترجمه لفظ این که اسم اشارت ست برای قریب +

تلنگ + بکسر اول و فتح لام نام ملکیست از دکن که آنرا تلنگانه نیز گویند حیدرآباد دارالملک آنست

و بکسر تمین بمعنی زدن انگشت بر دف و دائره و امثال آن از سراج و در مصطلحات بسر انگشت نواختن دف و دائره و مراد دف کوک نیز آمده باول مضموم حاجت و خواهش و تلنگی بمعنی گدا و حاجتمند تلنگانه گدایانه +

تل + بالفتح و تخفیف لام و تشدید نیز آمده زمین بلند و پشته از کشف و برهان و چراغ هدایت و لطائف و کنز و سراج اللغات و لغات ترکی ظاهرا در صورت مشدد بودن معرب و مخفف است +

تلال + بکسر اول گریوها و پشته‌ها +

تلثیم + بثای مثلثه بر وزن تکریم بوسیدن و بوسه دادن چیزی از منتخب و این لفظ را بسین مهمله نوشتن خطا ست +

تلثم + بثای مثلثه بر وزن تکلم نوبسته دادن و بوسیدن +

تلاطم + باهمدیگر طپانچه زدن و بریکدیگر زدن موجهای دریا از منتخب و کسانیکه تلاطم را بدو طای مهمله نویسند خطا ست +

تلویم + ملامت کردن از لطائف +

تلقین + فهمانیدن و تعلیم کردن از منتخب و کنز و تاج و ماخوذ از لقن بمعنی فهمیدن و گرفتن سخن از کسی و در بهار عجم نوشته که تلقین بلفظ کردن و زدن و آوردن و داشتن و دادن مستعمل +

تلوین + گوناگون کردن باصطلاح اهل تصوف نام یکی از مقامات فقر +

تلون + بضم واو مشدد زنگارنگ شدن از منتخب +

تلخ جرفان + کاف نعتان +

تلألو + بفتح اول و ضم لام ثانی و در آخر همزه بصورت واو بمعنی درخشیدن از کنز +

تلو + بکسر اول و سکون لام بمعنی پیرو و بچه شتر که در پی مادر خود رود از کشف و مدار و صراح +

تلامذه + بفتح اول و کسر میم بمعنی شاگردان و این جمع تلمیذ ست +

تلخه + بالفتح و خای معجمه خلط صفرا و نیز بمعنی ظرف آن خلط که بهندی پتا گویند +

تلنگ دائره + دف را بانگشتان زدن تا صدا برآید و به تلنگ دائره بدر کردن لوطیان ایران نوائی دارند که برای دفع مخل مجلس خود خوانند چون آن دفع شود گویند که به تلنگ دائره بدر کردیم از مصطلحات +

تلنم و پیاله + هردو نام جائی در حوالی برهان پور از شمسی +

تلبیه + بر وزن تذکره بمعنی لبیک گفتن حاجیان +

تلوسه و تلواسه + بالفتح و حرف ثالث نیز مفتوح بمعنی اندوه و اضطراب و بیقراری از کشف و برهان و سراج +

تله بکسر اول و تشدید لام زریکه بطلا شهرت دارد و طلا معرب همین تلا است از رشیدی و تله بفتحتین و تخفیف لام در ترکی بمعنی نوعی از دام صیادان طیور از برهان و سراج و در مصطلحات نوشته که تله بفتحتین چیزیست که آنرا بخاک پنهان کرده بدان جانوران را شکار کنند سوای دام و در چراغ هدایت بالفتح و تشدید و تخفیف حلقه های موی دم اسپ که بدان طیور را شکار کنند ٭

تلپت و تلپته ٭ بالفتح نام برگینه ششش کرده از دهلی ٭

تلافی ٭ دریافتن و بدست آوردن از کنز

تلاقی ٭ یکدیگر را دیدن و باهم ملاقات کردن از صراح ٭

تلی ٭ بفتح و کسر لام مخفف تالی که لفظ هندیست ٭

تلنگی ٭ بکسرتین و کاف فارسی ٭ نزد بعضی بفتح نواختن دف و دائره بسر انگشت و بمعنی مروت و در مسندی نیز آمده و بمعنی گدائی نیز واقع شده از بهار عجم و دیگر شروح ٭

تلاشی ٭ مصدریست بمعنی نیست شدن ماخوذ از لاشے از کنز ٭

تلقی ٭ بفتح اول و ثانی و تشدید قاف ملاقات کردن و پذیرفتن از مدار ٭

فصل تاے فوقانی

مع میم

تمام اجزا بمعنی کامل و بے قصور از چراغ هدایت

تماشا ٭ لفظ عربیست مصدر از باب تفاعل در اصل تماشی بود ماخوذ از مشی فارسیان درین قسم مصادر یا را بالف بدل میکنند از عالم تمنا و تولا و تقاضا که در اصل تمنی و تولی و تقاضی ست پس معنی تماشا باصل لغت با یکدیگر پیاده رفتن ست چون یاران برای تفرج اکثر باهم پیاده سیر میکنند لهذا در عرف بمعنی تفرج و دیدن بشوق مستعمل شده و ازین باعث بطرف دیده منسوب داشته اند و تماشا بالفظ کردن مستعملست و با دیدن دیده نشده اینقدر هست که تماشا بمعنی چیزیکه در وی بتعجب با شوق نظر کنند مستعمل میشود و بمعنی هنگامه نیز آمده شرح گلستان از میر نور الله و مصطلحات و چراغ هدایت و خیابان و در بهار عجم نوشته که تماشا بلفظ داشتن و کردن و نمودن دیدن هم مستعملست ٭

تمنا ٭ آرزو کردن در اصل بآخر این لفظ یای تحتانی ست مگر فارسیان بالف نویسند و خوانند و این تصرف نوعے از تفریس ست و در بهار عجم نوشته که تمنا بلفظ داشتن و کردن و پختن و بستن مستعملست ٭

تمغا ٭ بالفتح و غین معجمه در ترکی بمعنے نشان و مهر و داغ که بران سپه و غیره نهند و باج گرفتن از سوداگران و مردم که تمغا گویند غلط ست از کشف و شرفنامه و لغات ترکی و در مصطلحات نوشته که تمغا بالفتح باجیست که بر دروها بلاد و معابر بحار از تجار گیرند و بمعنی مهر که بعد گرفتن باج بر اجناس تجار زنند و بمعنی فرمان سلطانی و مکرر بستن شاعر مضمون خود را ٭

تمشیت ٭ بفتح اول و سکون میم و کسر شین معجمه و فتح یاے تحتانی بر وزن تفعلت ماخوذ از مشی بمعنی جاری کردن و روان کردن و کسانیکه بر وزن تفعیل گویند غلط ست چراکه در ینحال یاے تحتانی زائد میگردد حال آنکه اصلی است

تمویهات ٭ بفتح اول و سکون میم و کسر واو زائد و دگیها و کنایه از سخنهاے تملق و فریب ٭

تموج ٭ موج زدن آب ٭

تمليح ٭ نمک کردن در چیزی و آوردن شی ملیح از منتخب ٭

تمساح ٭ بالکسر و سین مهمله و حای مهمله بمعنی نهنگ که جانور آبی ست از منتخب و لطائف ٭

تماسیح ٭ نهنگان این جمع تمساح ست که بمعنی نهنگ باشد ٭

تمدیح ٭ مدح کردن ٭

تمریخ . بجای تمریخ روغن یا مانند آن
بر بدن مالیدن از منتخب +
تماسیخ . بضم سین مهمله و خای معجمه
برگردیدن صورت کسی بصورت دیگر که
بدتر از صورت نخستین باشد از منتخب +
تمجید . بزرگی نسبت کردن کسی را
از صراح و منتخب +
تمهید . گسترانیدن و هموار و نیکو کردن
کار از منتخب +
تمرد . سرکشی کردن از منتخب و شمسی
و کنز +
تمر . بفتحتین خرمای خشک از منتخب و نام
زنی اعرابی از لطائف و در قاموس
بفتح اول و سکون ثانی نام بازی
که در تتمه پیدا شود و بکسر اول و ضم میم
بزبان ترکی آهن را گویند و نام یکی از
سرداران مغل و نام پادشاه عظیم الشان
که در سمرقند واقعست و آنرا تیمور خوانند بروزن تیمور
و در رسم الخط ترکی را نیز آنند که ضمه بالصورت
واو و فتح را بالصورت الف و کسره بالصورت
یا نویسند از برهان و مدار و شرح
قران السعدین و لغات ترکی نوشته شده
تمام عیار . کامل عیار و خالص از
بهار عجم +
تموز . بزبان رومی مدت ماندن آفتاب
در برج سرطان و سندی تقریباً ماه ساون
باشد چون در ماه مذکور گرمی بسیار میباشد

سند و در فارسی مجازاً بمعنی شدت موسم
گرما مستعمل از کشف و برهان و سراج
و خیابان +
تمییز . بدو یای تحتانی بر وزن تفعیل
بمعنی جدا کردن ماخوذ از میز بالفتح اما
فارسیان یک یا را بنا بر تخفیف حذف
کنند و تمیز بر وزن عزیز خوانند از
چراغ هدایت و غیر آن +
تمارض . خود را بیمار نمودن بی مرض
و خود را بتکلف مریض وا نمودن از منتخب
تمتع . برخورداری یافتن و منفعت
گرفتن از منتخب و در بهار عجم نوشته که
کر تمتع بلفظ دیدن و گرفتن و بردن
و برداشتن مستعملست +
تمسک . چنگ در زدن در چیزی
از منتخب +
تماسک . باهم چنگ در زدن
و خویشتن را نگاه داشتن و مجازاً بمعنی
صبر و تحمل و وقار آمده +
تملک . مالک شدن +
تملیک . مالک گردانیدن کسی
را بر مالی و یا چیزی از منتخب و کنز +
تمالک . بفتح اول و ضم لام اختیار
خود بودن و مالک نفس خود شدن
و بمعنی اختیار و طاقت مستعملست از
منتخب و غیر آن +
تمثال . بالکسر بمعنی صورت و پیکر

و مجازاً بمعنی فرمان پادشاهی جمع آن
تماثیل آید از کشف و منتخب
تماثیل . حرف چهارم تای مثلثه
تصاویر و اصنام و بمعنی فرمانهای
پادشاهی نیز آمده از شمسی +
تمحل . بفتح اول و ثانی و ضم حای
مهمله مشدده بمعنی مکر و حیله نمودن از منتخب و کنز
تمول . مالدار شدن و دولتمندی
از منتخب و کنز +
تمهل . درنگ کردن از منتخب و کنز
و صراح +
تململ . بفتح اول و ثانی و سکون
لام و ضم میم بیقراری و بی آرامی و
بمعنی حالتیکه در میان خواب و بیداری باشد
تمام . درست و کامل و کامل از منتخب
تمتام . بالفتح بدو تای فوقانی
کسیکه در کلام تای فوقانی بسیار تلفظ
کند بهندی توتلا گویند از منتخب و صراح
تم . بالفتح آفتیست که در چشم پیدا شود
مانند پرده و مجازاً بمعنی تاریکی و سیاهی آید
تمم . صیغه امر است بمعنی تمام کن +
تمرستان . بفتحتین بمعنی باغ خرما +
تمکین . جا دادن و پا برجای کردن
و بمعنی قدر و وقع از بهار عجم و کنز و نام
یکی از مقامات سالکان
تمکین کردن و تمکین دادن
بمعنی وقع گذاشتن از مصطلحات

تمکّن جا گرفتن و قائم شدن از منتخب و کنز
تمن بضم اول و فتح میم ده هزار کس از ثمنی و در ترکی عبارت از بیست هزار
تمدن بروزن تملق و شهر بود و باش کردن و انتظام شهر نمودن و اجتماع اهل حرفه
تمرّن بروزن تملق نرم شدن و عادت کردن بچیزے از منتخب
تمره بفتح اول و سکون میم بمعنی یکے از منتخب
تمیمه بمعنی تعویذ و بمعنی مهره سیاه و سفید که در گردن طفلان اندازند تمائم جمع آن از منتخب و صراح
تموّیه بالفتح و در آخر ہائے ملفوظ بروزن تفویض بمعنے زر اندوده کردن و آرایش نمودن و بمعنی مکر و فریب و تملق از منتخب و لطائف
تمنّی آرزو کردن از منتخب
تمغاچی کسیکه از جانب کوتوال بر اجناس مهر کرده محصول و باج آن گیرد
تمطّی بفتح اول و ثانی و طائے مهمله مشدد و مکسور بمعنی خمیازه که بهندی انگڑائی گویند
تمادی بالفتح بنهایت رسیدن و دراز شدن از منتخب وغیر آن

فصل تائے فوقانی مع نون

تنها بمعنی خالی نیز آمده از مصطلحات

تنگلوشا بالفتح و کاف فارسے و واو معروف و شین معجمه نگارخانه و تصویرخانهٔ رومیان از مؤید و شرح اشعار و شارح قصائد خاقانی نوشته که نام حکیمیست که کتاب ارتنگ تصنیف اوست
تنگتاب معدوم الطاقت از بهار عجم
تناسب باهم مناسبت داشتن
تنسوقات بالفتح و ضم سین مهمله و قاف عجائبات و اشیای کمیاب از برهان و در لغات ترکی بمعنی نادرات و نوشته که این جمع تنسوقست که لفظ ترکی است بمعنی نادر و صاحب رشیدی نوشته که تنسوق معرب تنسخ ست و آن نوعی از جامهٔ نفیس که آنرا تن زیب گویند و مجازاً بمعنی تحفه و چیز نفیس و عجیب و در سراج نوشته که تنسوقات جمع تنسوقست و تنسوق معرب تنسخ ست بالفتح و سین مهمله مضموم و خای معجمه باشد معرب تنسکه که لفظ هندیست بالفتح و سین مهمله مضموم و کاف عربی بهای مخلوط التلفظ و آن قسمی جامه نفیس از ملک بنگاله آورند چون جامه مذکور از تحفهای نفیس هندوستانست بمجاز هر تحفه نفیس را گفته اند
تنعّمات عیش و عشرتها

تنزّهات بروزن تکلفات بمعنی جا و جوبها و سیرهای باغ و بوستان از منتخب وغیر آن
تنقیح پاک و صاف کردن چیزی را از زوائد و عیوب و خالص کردن از صراح و منتخب و کنز
تنخنخ بفتح اول و ثانی و سکون خای معجمه اول و ضم نون دوم گلو صاف کردن از صراح
تناسخ بمعنی زائل شدن و زائل شدن روح از قالبی و در آمدن آن بقالبی دیگر از منتخب
تنومند بمعنی قوی جثه و فربه و بعضے نوشته اند که تنومند بمعنی صاحب قوت چه تنو بمعنی قوت و مند بمعنی صاحب و خان آرزو گوید که واو در ترکیب کلمه دو حرفی و لفظ مند زیاده کنند چنانکه برومند
تناد باهم ندا دادن یکدیگر را و یوم التناد کنایه از روز قیامت از منتخب و لطائف
تنفیذ بذال معجمه روان کردن فرمان و نامه از منتخب
تندر بالضم و دال مهمله مفتوح بمعنی بانگ رعد از برهان و سراج و شارح قصائد خاقانی بمعنی بلبل نیز نوشته

باب التاء مع الکاف

باب التاء مع اللام

تناور ، بفتح واو بمعنی فربه و سطبر از برهان و مؤید و در سراج اللغات نوشته که تناور بفتح واو بمعنی قوی جثه و این مرکبست از تن و لفظ آور که کلمهٔ نسبت ست ،

تنگار ، بالفتح و کاف فارسی دوای کانی ست که بهندی سهاگا گویند و بکاف عربی دیده نشده از مدار و برهان و رشیدی ،

تنذیر ، حرف سوم ذال معجمه بمعنی ترسانیدن

تنگ شکر فنی ست از فنون کشتی و آن هر دو پای حریف تنگ گرفته زور بر سر و سینه او آورده بر زمین زدنست از مصطلحات ،

تنافر ، نفرت نمودن و گریختن ست و باصطلاح علم معانی اجتماع الفاظی چند که تلفظ بآنها ثقیل باشد و از تلفظ آن طبع نفرت گیرد چنانچه صدق قول و چنانچه عمارت توران و خصوصاً که بیکدم آنرا دو سه بار بگویند چنانچه این الفاظ خواجه تو چه تجارت میکنی ،

تنویر ، روشن کردن از کنز و بمعنی روشنی مستعمل ،

تنشیر ، پراگنده کردن ،

تنو ، لفظ فارسیست در صورت تشدید نون معرب آن از سراج ،

تنگبار ، بالفتح جایگه دران هر کس را وقتی نباشد از برهان ،

تنگوز ، بالفتح و کاف فارسی مضموم و سکون زای معجمه و قبل از ان واو غیر ملفوظ بترکی خوک را گویند از لغات ترکی ،

تنافس ، باهم نفس زدن و فخر کردن ،

تنقیش ، نقش کردن ،

تنگ عیش مفلس و دردمند ،

تنقیص ، نقصان کردن

تنصیص ، بدو صاد و مهمله ظاهر کردن از منتخب ،

تناقض ، ضد همدیگر شدن از منتخب

تنشیط ، نشاط آوردن و شادمانی نمودن از منتخب و کنز ،

تنوع ، گوناگون شدن و قسم قسم شدن از شمس ،

تنازع ، باهم خصومت کردن از منتخب و تنازع کنند باهم دو فعل با اسم ظاهر که بعد آنها باشد در فاعلیت چون ضربنی و اکرمنی زید یا در مفعولیت چون ضربت و اکرمت زیدا یا در فاعلیت و مفعولیت یعنی یکی فاعل را خواهد و دیگرے مفعول را مثل ضربت و اکرمنی زید پس مختار بصریین اعمال فعل ثانیست بجهت قرب او و فعل اول اگر اقتضای فاعل کند درین صورت موافق اسم ظاهر در فعل

مفرد ضمیر مستتر فرض کنند و در غیر آن ضمیر بارز چنانچه ضربنی و اکرمنی زیداً و ضرباني و اکرمت الزیدین اگرچه درینصورت اضمار قبل الذکر لازم می آید لیکن نزد بصریین در تنازع در فاعل جائزست و اگر اول مفعول را خواهد ضمیر مفعول را حذف کنند بشرطیکه آن هر دو فعل از افعال قلوب نباشند چنانچه ضربت و اکرمت زیداً یعنی زدم او را و گرامی کردم زید را تا اضمار قبل الذکر لازم نیاید در مفعول و کسائی خلاف بصریین اضمار فاعل در فعل اول روا ندارد بخوف اضمار قبل الذکر بلکه حذف میکند ضمیر فاعل را از فعل اول و فراء اعمال فعل ثانی روا نداشته بوقت خواستن فعل اول فاعل را برای خوف حذف فاعل یا اضمار قبل الذکر و این هر دو ممنوعست و مختار کوفیین اعمال فعل اولست بجهت سبقت آن فقط ،

تنصیف ، دو نیم کردن چیزیرا و از هم نصف نصف کردن از کنز ،

تنسیق ، انتظام و ترتیب دادن از منتخب و کنز و صراح ،

تنمیق ، نوشتن از کشف و کنز ،

تنبک ، بالضم و حرف سوم بای موحده مفتوح دهل کوچک و نقاره

کوچکا از رشیدی و جهانگیری و بمعنی ساز معروف که بعرف هندوستان آنرا طبله گویند نیز آمده۔

تنسک بفتح اول و ثانی و ضم سین مهمله مشدد بمعنی خدا پرستی از لطائف۔

تنین فلک بالکسر اشارتست بعقدهٔ راس و ذنب که محل تقاطع حال فرست یا مائل بمعنی کهکشان نیز از بیرهان۔

تنک بضم و سکون کاف عربی باریک و کم و اندک و نازک و لطیف از مدار و شکرستان و بهار عجم و تنگ بفتح اول و کاف فارسی خرد ار بمعنی بارے که خران را به دو نوار که بدان زین اسپ را مضبوط کنند و کارخانهٔ نقاشان و نام ملکے از بدخشان و نام ملکی از ترکستان و بمعنی قریب و نزدیک و بالضم کوزهٔ که شکمش کلان و گردنش کوتاه و دهانش تنگ باشد و بالکسر منقار مرغان از رشیدی و جهانگیری و برهان و مویید

تنزیل بکسر زای معجمه بمعنی فرستادن و بمعنی قرآن مجید و نام کتابے در علم سلوک از لطائف و کنز و منتخب و غیر آن۔

تناول بضم واو فرا گرفتن و بر داشتن از کنز مجازاً بمعنی خوردن مستعمل۔

تنبول بر وزن مقبول برگ پان از برهان و این لفظ هندی گرفته است۔

تنگ سال بمعنی سال قحط و امساک باران از بهار عجم۔

تنبل بالفتح و حرف سوم موحده مفتوح بمعنی آدم فربه و جاهل و کاهل و بیکاره و بالضم مکر و حیله از لطائف و برهان و لغات ترکی و سراج۔

تناسل از هم زاییدن از کنز۔

تنعم بناز و نعمت پرورده شدن از منتخب۔

تنجیم ستاره شناسی و مطابق قواعد علم نجوم و ساعات سعد و نحس شناختن از منتخب و غیر آن۔

تنسیم بر وزن تکلم نفس زدن و دم بخود کشیدن و بوئیدن و هوا گرفتن از صراح وغیره۔

تنعیم بعین مهمله نام موضعیست بفاصلهٔ سه کروه از مکه بجانب شمالے مناسک عمره در انجا عمل مے آید و حج به اتمام میرسد۔

تنظیم جواهر برشته کشیدن و مجازاً بمعنی درستی امورات شهر و دیه وغیره۔

تنگ چشم بخیل و ممسک و نیز دولت و صفت معشوق آید چیرا

که بسوی کسے نمی بیند از بهار عجم۔

تنک تعلیم بالضم تنگی ست که بوقت تعلیم ورزش کشتی نوازند و این رسم ولایت ست از بهار عجم۔

تن زدن بالفتح خاموش شدن از رشیدی و مدار و برهان و کشف۔

تنبان بالضم شلوار و پایجامه ترکیست از برهان و لغات ترکی۔

تنیدهٔ ریسمان چیزیست که بهندی آنرا اٹیا گویند۔

تن بالفتح بمعنی تنخواه و دفتر تن بمعنی دفتر تنخواه ست از چراغ هدایت و بهار عجم۔

تنخواه گرفتن کنون گرفتن از چهار شربت و مصطلحات۔

تنین بالکسر نون اول مشدد مکسور و یای معروف بمعنی اژدها از مدار و کشف و منتخب و کنز۔

تنانین بفتح بمعنی اژدها و این جمع تنین است۔

تنیدن کار جولاهه و عنکبوت و بمعنی بافتن نیز می آید و بمعنی پیچیده و درهم آمده گاهی بگرد چیزی گردیدن و توجه و التفات آید از بهار عجم و شرح۔

تن در دادن قبول کردن و راضی شدن از منتخب

تنگ ترکان نام شهریست از ...

تنبا کو بلفظ کشیدن مستعمل ... و بلفظ نوشیدن محض خطا ...

باب التاء مع الجیم

تندرو ـ بالضم مخجل از سراج +
تنقیه ـ پاک و صاف کردن از منتخب و کنز +
تنبیه ـ بمعنی آگاه و هوشیار کردن مجاز از عرف بمعنی زدن قید کردن کوتاه اندیشان +
تنبه ـ بروزن توکل بمعنی آگاه شدن از منتخب +
تنزیه ـ دور کردن و پاک کردن از چیزهای زشت از منتخب و کنز +
تنزه ـ بروزن تصرف دور شدن از عیب و سیر باغ و سبزه و عمارات و مجاز آ بمعنی خوشی و بیغمی از منتخب و غیره +
تنوره ـ نوعی از پوشش که روز جنگ پوشند و آن مانند جوشن باشد و بمعنی چرخ زدن و حلقه زدن از رشیدی و برهان و سراج و بعضی بمعنی چار آئینه نوشته و بمعنی منقل نیز نوشته‌اند +
تنه ـ بفتحتین بیخ درخت از بالای زمین تا محل رویدن شاخها و در مصطلحات بمعنی رام و مطیع نیز نوشته و در بهار عجم برای معنی دوم بضمتین است +
تنکه ـ بالفتح و کاف عربی بمعنی قرص رایج خواه از زر باشد خواه از نقره یا مس و این مفرس تنکه است و
تنگه بالضم و کاف فارسی تنبان چرمی که تا سر زانو باشد وقت کشتی گرفتن پوشند از مصطلحات و بهار عجم +
تنخواه ـ بلفظ دادن و گرفتن و کردن مستعمل از بهار عجم +
تنوفه ـ بفتح اول و ضم نون و فا بمعنی بیابان از شرح نصاب و کنز +
تنمیه ـ بروزن تصفیه افزایش و بالیدگی از کنز +
تن آسانی ـ راحت و آرام +
تنه خواری ـ کاهش تن کردن از باعث غم و اندوه و در بهار عجم بمعنی شکنجه و عذاب +
تناهی ـ بپایان چیزی رسیدن و باز داشتن از چیزی از منتخب و کشف و کنز بمعنی نهایت پذیر شدن و بپایان رسیدن +
تنگ چشمی ـ کنایه از بخل بلحاظ آنکه صاحبش بسبب دون همتی بدنیای فانی بسند نموده و کنایه از کم نگاهی معشوق و این لفظ در صفت معشوق واقع شود از آنجهت که معشوق از غرور حسن یا از فرط حیا بسوی کسی نمی بیند شرح سکندرنامه از خان آرزو +
تنگ و دزدی ـ بفتح اول و سکون نون و کاف فارسی و فتح دال بمعنی چسپانی و اختلاط از چراغ هدایت و بعضی گویند که بضم اول و فتح نون کاف عربی بمعنی پوشنگی و وصل دو چیز یا بیشتر که محل وصل آنها بنور معلوم شود +
تنگ حوصلگی ـ بفتح اول و سکون نون و بفتحتین و کاف عربی نیز درست است و وجه اول ظاهر است و وجه ثانی آنکه هر شی که ضخامت و سطبری کم دارد و بعضی چیزها از رقت خود یا از تنگیی خود آنرا شکسته بدر میروند از چراغ هدایت و غیر آن +
تنگری ـ بکسر اول و سکون نون خفی و سکون کاف فارسی و رای مهمله مکسوره و یا معروف و بکسر کاف نیز در زبان ترکی حق تعالی است از لغات ترکی و برهان و غیرها +
تندرایی ـ بالضم کوتاه اندیشی از بهار عجم +
تنگنای ـ گویند تنگ بمعنی مطلق جای تنگ از بهار عجم

فصل تای فوقانی مع واو

تولا ـ بفتح اول و ثانی و تشدید لام محبت و امید و در منتخب و مدار بمعنی برگشتن و دوست داشتن و حکایت نمودن و بکار کسی قیام نمودن اگرچه برای این معنی تولی بیای تحتانی است لیکن فارسیان بتصرف خود بالف خوانند چنانکه تمنی را تمنا گویند و بواو مجهول در فارسی بمعنی سگ بچه +
توتیا ـ بالضم بمعنی سرمه و بلطا نوشتن خطاست از صراح و منتخب +
توا ـ بالفتح هلاکت از منتخب و لطائف +
تو و خدا ـ در مقام قسم گویند همچنین

خدا بر تو یعنی سوگند خدا آید از مصطلحات

تولب بفتح اول وسوم وبای موحده بمعنی خرکره یعنی بچه خر از منتخب وشرح نصاب

تواب بفتح اول وتشدید واو توبه پذیرنده از منتخب

توریب بالفتح بروزن توفیق کجی وکج نمودن وباوریب گرفتن

توپ بواو مجهول وبای فارسی ودر ترکی بمعنی فوج ست از لغات ترکی

توپ توپ بمعنی فوج فوج یعنی بسیار

تولیت بفتح اول وکسر سوم والی گردانیدن وپی در پی شدن از منتخب ودر کنز بمعنی والی گردانیدن وعمل دادن بکسی ذمه داری وپشت بر گردانیدن وچیزی را بانچه خریده باشد بکسی فروختن

توخت بروزن سوخت بمعنی جمع کرده واندوخته از برهان

توریت بالفتح کتاب موسی علیه السلام

توضیح بالفتح وکسر ضاد معجمه وحای مهمله روشن وپیدا ساختن ونام کتابیست در اصول فقه از منتخب وغیره

توشیح حمایل در گردن انداختن وآرایش دادن ونام صنعتی شعری که شاعری بطریقی شعر انشا نماید که چون حروف اول مصاریع یا ابیات جمع کنند اسمی بیرون آید چنانچه اسم محمد ازین رباعی برآید رباعی من برده هست بحویی

بستم دل تنگ حاصل زیست نیست بیرون از تیر تنگ من با تو وتو با من مسکین شب و روز مدام مرا اشتی ودوری سر جنگ چون حرفهای اول از مصاریع این دو بیت بترتیب یکجا کنند نام محمد پیدا میشود

توبیخ ملامت وسرزنش از لطایف ومنتخب وکنز

توی شاخ صفتیست از کشتی که دست درون هر دو دست یا پای میان هر دو ران حریف انداخته زور کنند چه توی بمعنی اندرونست وشاخ بمعنی دست وپای از مصطلحات وبهار عجم

توکید بالفتح استواری از منتخب وکنز

تولد زاییده شدن بلفظ کردن مستعمل از بهار عجم

تولید زایانیدن وپرورش کردن از منتخب وبمعنی پیدا کردن چیزی از خاصیت وتاثیر نیز مستعمل میشود

توقد بضم قاف مشدد افروخته شدن آتش

توارد بفتح اول وثانی وضم رای مهمله باهم بیکجا فرود آمدن از منتخب وکنز وباصطلاح شعرا واقع شدن مصرع یا بیت از طبع دو شاعر بی اطلاع یکدیگر

توزیر بفتح اول وکسر زای معجمه بدروغ بر وزیر کسی گناه بستن

توفیر بسیار کردن وبسیار شدن از منتخب وکنز ودر عرف انچه در اجاره فائده بردارند

توقیر عزت وحرمت نگاهداشتن از منتخب

تور بواو معروف ورای مهمله نام پسر کلان فریدون که ملک توران منسوب باوست ونیز نام ولایت توران ست وبمعنی پهلوان وبهادر ونام گیاهیست ترش مزه وبمعنی رم ورمیدگی از لغات بیابان وبمعنی رشیدی وتور بواو مجهول در ترکی جالی را گویند که بر محفه سواری عرائس وبیگمات اندازند وبمعنی دام ماهی نیز آمده وبعربی تور بالفتح بمعنی تغار وکوزه آب وطبق وجمع آن اتوار از منتخب ومدار

توانگر بضم اول در اصل بمعنی صاحب قوت ست مرکب از توان بمعنی طاقت وگر کلمه نسبت وبمعنی مالدار مجاز ست این لفظ را در اصل رسم الخط بدون الف نوشتن خطاست وخواندن روا باشد از بهار عجم وخیابان

تواتر پی در پی شدن ماخوذ از وتر بالکسر بمعنی تنها تنها ویک یک بهم آمدن از منتخب وغیرآن

توز بالضم بواو مجهول وزای معجمه

باب الخاء مع الواو

باب الخاء مع الیاء

باب الدال مع الالف

باب الدال مع الباء

باب الدال مع التاء

صیغهٔ امر ست بمعنی اندوزد و تیر کیب
اسم بمعنی جوینده و اندوزنده و کشنده
و نام پوست درختیست که مثل پر
کمان و زین بکار برند از برهان و کشف
و سراج و خان آرزو و در شرح سکندرنامه
نوشته که توز را ہندی بهوج پتر گویند
و در شرح خاقانی نوشته که توز قسمی
ست از کتان +
توش + بواو مجهول و شین معجمه بمعنی
سینه از لغات ترکی و در برهان بمعنی
قوت و توانائی و جسم و بدن +
توسط + میانه روی و اعتدال از
شمسی و واسطه کردن +
توقّع + بضم قاف مشدد و مردم از
بی التفاتی بکسر با لفتح قاف خوانند +
تواضع + بضم ضاد معجمه فروتنی نمودن
و نمو و رافر و نهادن مردم از بی التفاتی
بکسر ضاد خوانند +
توزیع + بر وزن تعریف پراگندگی
و پریشانی از کشف و منتخب و کنز +
توقیع + نشان کردن پادشاه بر نامه
و منشور و بمعنی دستخط و نشانی پادشاه و
فرمان پادشاهی که بقهر باشد بخلاف
منشور از صراح و منتخب و کنز و مؤید +
تودیع + وداع کردن و سپرد کردن
و رخصت کردن +
توزیع + حرف سوم زای معجمه پراگنده

کردن و بخش کردن از منتخب و لطائف
و کشف +
تولع + بر وزن تملق بمعنی حرص کردن
و ہوسناکی +
توسع + فراخی کردن و فراخ بودن
از صراح +
تورّع + برای مهمله مشدد و مضموم
پرهیزگاری +
توسیع + فراخ کردن از منتخب +
توجّع + درد پیدا شدن +
توغ + بواو مجهول و غین معجمه بمعنی علم
و نشان از لغات ترکی و سراج +
توفیق + در لغت چیزی را بچیزی
برابر کردن و با صطلاح موافق گردانیدن
خدا اسباب را موافق خواهش بنده
تا آن خواهش و سر انجام یابد و
استعمال لفظ توفیق در بهم رسیدن
اسباب امور خیر باشد نه امور شر +
توافق + باهم یکجا شدن و موافق
بودن از منتخب و کنز و در صراح یکی
شدن و هم پشتی کردن +
توثیق + بر وزن توفیق و حرف
ثالث ثای مثلثه بمعنی محکم و استوار
کردن از کشف و مدار و کنز +
توق + بالفتح آرزو و مندی و غلبه
شهوت از منتخب +
توزک + بضم اول و واو غیر ملفوظ +

و ضم زای معجمه و کاف عربی لفظ ترکیست
بمعنی سامان و آرایش و بمعنی انتظام
و ترتیب لشکر و مجلس و دربار +
توشک + بضم اول و واو غیر ملفوظ
و سکون شین معجمه بمعنی فرش از لغات
ترکی و در برهان و سراج بواو مجهول
بمعنی نهالین +
تورگ + بضمتین و سکون رای مهمله
و کاف فارسی بمعنی خرفه و آن تره
معروف است از جهانگیری و رشیدی
و در برهان بر وزن کوچک +
توکل + بخدا سپردن و دل برداشتن
از اسباب دنیا و بحضرت مسبب الاسباب
توجه نمودن +
توغل + بغین معجمه بر وزن توکل در
صراح نوشته که بمعنی دور در شدن
و رفتن یعنی در کاری بمرتبهٔ کمال
رسیدن و مشق کامل داشتن +
توکیل + وکیل گردانیدن و کار را
بکسی گذاشتن از منتخب و کنز +
توبال + بالضم و واو معروف و
بای موحده برادهٔ مس و آهن از
برهان و کنز +
توشمال + بکاول و خوان سالار از
مصطلحات لفظ ترکیست +
توابل + بالفتح و بای موحده مکسور
بمعنی مصالح طعام مثل زیره و قرنفل

و فلفل و غیره از مدار و کشف +

توهم . در وهم انداختن از لطائف +

توام . بفتح اول و سوم بر وزن کرزن آن یک بچه که با بچه دیگر از یک حمل زن پیدا شده باشد و بمعنی برج جوزا نیز می آید از مدار و منتخب +

توامان . بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم بر وزن نوجوان آن هر دو بچه که از یک حمل زن زائیده میشوند و این تثنیه توام ست و بمعنی برج جوزا از منتخب و مؤید +

توران . بالضم ملکیست معروف منسوب بتور که پسر فریدون بوده از برهان +

توسن . بفتح اول و سکون واو و فتح سین مهمله و نون کره اسپ که تند و شوخ و سرکش باشد از مدار و سراج و در کشف بالضم و صاحب بهار عجم در جواهر الحروف نوشته که ظاهرا صحیح بواو مجهول و شین معجمه است که بکثرت استعمال مهمله شده است چه توش بمعنی قوت و توانائیست تندی و شوخی اسپ دال بر توانائی او ست +

توختن . بواو مجهول حاصل کردن و خواستن و جمع کردن بمعنی ادا کردن و گزاردن و این از لغات اضداد ست از برهان و لطائف +

توشقان . بضم اول و سکون شین معجمه و واو غیر ملفوظ و قاف لفظ ترکیست بمعنی خرگوش از لغات ترکی نوشته شد +

تولیدن . بواو مجهول بمعنی رسیدن از لطائف و برهان +

تون . بالضم زهدان و حمام و سوراخ حمام و گلخن و جای سرگین انداختن از لطائف و برهان

توانین . این لفظ غلط ست صحیح تنانین ست بمعنی اژدها و این جمع تنین ست +

تومان . بضم اول و فتح میم و واو غیر ملفوظ بمعنی گروه و پرگنه و تیغ و بمعنی ده هزار و بمعنی زر نقد که بقدر بیست روپیه باشد از لغات ترکی +

توان . بضم اول بمعنی زور و قوت و فتح اول خطا از کشف و برهان بهار عجم و رشیدی و مؤید و جهانگیری سراج +

توقان . بالفتح آرزو و مندی و غلبه شهوت از منتخب +

توزین . بالفتح سنجیدن و وزن کردن

تو . بالضم و بواو مجهول پرده و تهی ولای از برهان و رشیدی و در بهار عجم نوشته که تو بواو معروف بمعنی اندرون چیزی و بواو مجهول بمعنی خود و ترا نیز آمده +

توره . بواو مجهول و رای مهمله ترکی بمعنی رسم و قاعده مطلق و مجازا آن تر بعنی را گویند که چنگیز خان از خود وضع کرده از سراج حالا بمعنی حکم شدید پادشاهی مستعمل +

توطیه . بالفتح گستردن و پی سپر فرمودن یعنی پامال کردن از منتخب و سراج و مجازا تمهید مدعا را گویند +

تولاک الله . دوست دارد ترا الله تعالی +

توله . بالضم و واو مجهول بچه سگ و نوعی از سگ شکاری که بوی جانوران بوییده شکار را از زیر بوته ها می آرد از برهان و رشیدی و مصطلحات +

تولچه . بمعنی توله که لفظ هندیست اسم وزن دوازده ماشه متاخرین فارس بعد حذف های مختفی لفظ چه زائده کرده نوعی از تفریس کرده اند از جواهر الحروف +

توشه . بواو مجهول زاد راه مرکب از توش بمعنی قوت توانائی و های نسبت بلفظ کشیدن و کردن و برداشتن و گرفتن و بستن مستعمل از بهار عجم +

توشه خانه . ظاهرا این لفظ غلط است صحیح توشکخانه است چه توشک بمعنی رخت ست چنانکه در برهان جهانگیری است +

توران شاه . نام وزیر +

توجه . بضم جیم مشدده و بکسر جیم غلطست چنانکه بعضی مردم گویند بمعنی رو بسوی چیزی یا بسوی کسی آوردن +

توجیه • گردانیدن رو بسوی چیزی و نیک بیان کردن از منتخب و نام حرکت ما قبل ردی ساکن •

توبه • بالفتح از گناه باز گشتن و عوام بالضم گویند از منتخب و بلفظ گفتن و کردن و فرمودن و دادن و شکستن و گسستن مستعمل از بهار عجم •

توسعه • بفتح اول و کسر سین مهمله فراخی و فراخ کردن گاهی از غیر ناقص هم برین وزن مصدر می آید •

توفیه • بفتح اول و کسر فا و فتح یای تحتانی تمام دادن و نیک وفا کردن •

تولیه • کارنده کسے کردن از صراح •

تولی • بفتح اول و ثانی و تشدید لام برگشتن و در و برگردانیدن و حکومت نمودن و بکار کسے قیام نمودن از منتخب و مدار و کنز و صراح •

توازی • بزای معجمه باهم برابر شدن از منتخب •

توقی • بتشدید قاف مکسور از باب تفعل نگهبانی •

توزی • بالضم و زای معجمه نوعی از جامه نفیس و در سراج نوشته توزی نام جامه منسوب بشهر توز که شهریست از ملک فارس •

توانی • بالفتح سستی کردن و تقصیر کردن از منتخب •

توی • بالضم و واو مجهول در ترکی شادی عروسی را گویند از برهان و در لغات ترکی بضم اول و واو غیر ملفوظ و سکون یای تحتانی بمعنی شادی متاخرین لطا نویسند •

تونی • بالضم و حرف سوم نون بمعنی کناس و دزد و دغاباز •

توانائی • بضم اول از کشف •

توالی • پیاپی شدن از منتخب و کنز ماخوذ از ولا بکسر که بمعنی پیهم بکار سے نمودنست و باصطلاح اهل هیئت حرکت توالی سبعه سیاره را گویند که از مغرب بسوی مشرق است بترتیب پیاپی بودن بروج از حمل و ثور تا حوت چنانکه هر روزه از هر حرکت خاص فهم معاینه میشود و این حرکت خلاف حرکت فلک الافلاک است که دائم از مشرق بسوی مغرب میباشد این حرکت خلاف توالی سیر مترتب است حرکات توالی بودن تر و نسبت تعلق بحرکت فلک الافلاک دارد •

تواری • بالفتح پنهان شدن و پوشیدگی از کشف و صراح و سرور و کنز •

فصل تای فوقانی
مع هاے هوز

تهذیب • پاک کردن و اصلاح

دادن از منتخب و کنز •

تهمت • بضم اول و فتح ها و فتح میم گمان بر کردن از منتخب و در بهار عجم نوشته که این لفظ در فارسیان بسکون ها هم مستعملست و بلفظ کردن و انداختن و نهادن و زدن و بستن و کشیدن و برداشتن استعمال مییابد •

تهنیت • بفتح اول و سکون ثانی و کسر نون و فتح تحتانی مبارکباد گفتن و گوارا کردن از منتخب و صراح و کنز و در بهار عجم نوشته که بلفظ گفتن و دادن و کردن و ساختن مستعمل •

تهجج • بفتح اول و ثانی و ضم های موحده مشدده و جیم مشابه بآماس شدن چرخ ... آماسیده است و باب تفعل برای تشبیه آید •

تهیج • بفتح اول و ثانی و ضم تحتانی مشدده و جیم برخاستن باد و غبار و غیره از لطائف •

تهجد • بروزن تکلف در شب خفتن و در شب بیدار شدن از کشف و منتخب و مجازاً بمعنی نمازیکه صلی بعد نصف شب از خواب برخاسته هشت رکعت یا سه تا یازده یا زیاده ازین میگذارند •

تهدید • بمعنی ترسانیدن از منتخب •

تهی • الاخر • بخای معجمه مضموم کسیکه

تبلای مخطی آب دو دانه باشد از مصطلحات

تهور . بفتح اول وثانی وتشدید واو مضموم مردانگی وبقول حکما افراط قوت غضبی وآن مذموم ست .

تهاکر . بتای مثقل وضم کاف عربی لفظ هندیست بمعنی خداوند وهندوان در محاورات خود بر مسلک معنی سید هم اطلاق کنند .

تهوع . بروزن تصرف بشدت قی کردن از کشف وقاموس ومنتخب وکنز ودر کفایه حرکتی بود که از معده حادث شود برای دفع چیزی که در وی باشد بی آنکه چیزی دفع شود .

تهتک . بفتح اول وثانی وضم تای فوقانی مشدد پرده دریدن پرده دریدگی ورسوائی از منتخب وصراح وکنز .

تهلیل . لا اله الا الله گفتن .

تهمتن . بفتح اول ودوم وچهارم لقب رستم مرکب از تهم که بمعنی دلاور ودهیم بمعنی بزرگ وقوی وتن بمعنی جثه وجسم از برهان وجهانگیری .

تهاون . بفتح اول وضم واو خوار وحقیر داشتن از منتخب .

ته ریش گذشتن . فریب دادن .

ته نشان . آنچه قبضهای تیغ وغیره کنده تارهای طلا ونقره را دران کوفته مینشانند بطوریکه نقوش گلها پدید آید .

ته کردن زانو . بادب نشستن چنانکه در نماز مے نشینند .

تهیئه . بفتح اول وکسر های هوز وفتح یای تحتانی مشدد آمادگی کردن چیزی ساختن .

تهلکه . بالفتح وبهر سه حرکت لام بمعنی نیست شدن ومردن از منتخب .

ته جرعه . کنایه از شراب اندک که در ته جام بماند باضافت وبدون اضافت از بهار عجم .

ته گیره . چیزیست که آنرا ته دیگی گویند از مصطلحات .

تهیگاه . بمعنی تهیگاه وآن جائیست نرم بالای استخوان سرین وزیر استخوانهای پهلو .

ته بندی . باصطلاح صباغان رنگیکه برای تقویت پیش از رنگ مقصود کشند وبمعنی جزبندی کتاب از مصطلحات .

تهادی . بدال مهمله هدیه باهم فرستادن .

ته میدانی . باضافت مردم حبیسه وپاخانه بدوش از مصطلحات ودر بهار عجم نوشته که جمعے از لولیان که در ته میدان یک گوشه افتاده میباشند .

تهجی . بفتح اول وثانی وکسر جیم مشدد هجو گفتن کسے را وهجا کردن یعنی حروف مفرده را با همدیگر ترکیب دادن وحروف تهجی حروف الف با تا را گویند .

ته جرعگی . اندک شراب که بعد از نوشیدن در پیاله باقی مانده باشد .

تهانی . بفتح اول وکسر نون باهم مبارکباد گفتن وتهنیت کردن با همدیگر مصدریست از باب تفاعل وهم جمع تهنیت مثل تجارب بکسر را جمع تجربه چنانکه در فصول اکبریست .

فصل تای فوقانی مع یای تحتانی

تیر کاکل ربا . بمعنی تیریکه از نشان بگذرد وبسر هدف رسد وآنرا بعضے تیر سرگذار گویند از چراغ هدایت ودر مصطلحات نوشته که تیر کاکل ربا بمعنی تیریکه موی کاکل را از سر رباید وشخص را آسیب نرسد واین کنایه از مبالغه است در تیراندازی .

تیبا . بالکسر بمعنی دفع کردن قی اشتلام وعشوه از لطائف .

تیغ سوزن ربا وتیغ سوزن دار . تیغیکه بکمال آبداری سوزن را برباید از مصطلحات .

تیناب . بروزن سیماب بمعنی جوانی که معربی آنرا زهو یا گویند از سراج .

تیر پرتاب . بفتح بای فارسی قسمی از تیر که بکار دور اندازی آید وه نشان نمیرسد از مصطلحات ودر بهار عجم نوشته که بمعنی تیر هوائی نیز آمده .

تیغ پشت . قطار مهرهای پشت

تینات . نام موضعی بفاصله ده فرسخ از مصر از لطائف +

تیهوج . بالکسر و جیم عربی در آخر معرب تیهو که طائریست کوچکتر از کبک ظاهرا بهندی لوا نامند +

تیماج . بالکسر و یای معروف و جیم عربی چرم بودار که آنرا بلغار و ادیم نیز گویند و این لفظ ترکیست از کشف و بهار عجم و مؤید و در مدار بجیم فارسیست +

تیر چرخ . عطارد از برهان +

تیغ مهند . بضم میم و فتح ها و نون مشدد و مفتوح تیغ ساخته هند چراکه در ملک عرب و ایران تیغ هندی اعتبار تمام دارد +

تیسیر . بالفتح بر وزن تکبیر و تجویز آسان کردن و آسانی از کنز و منتخب +

تیمار . بالکسر غمخواری و خدمت کردن از برهان +

تیسر . بر وزن تکبر آسان شدن از منتخب +

تیمور . بکسر تای فوقانی و ضم میم و سکون رای مهمله این لفظ ترکیست بمعنی فولاد و نام پادشاه مشهور ست چون در ترکی قاعده است که بعد حرف مضموم واو و بعد مفتوح الف و بعد مکسور یا مینویسند مگر آن واو و الف یا ور خواندن نمی آید درین لفظ نیز یا و واو نخوانند زیرا که علامت کسره و ضمه است و اگر در نظم بسبیل اشباع خوانده شود جائز باشد +

تیر . بالکسر معروف ست بمعنی ستاره عطارد و نام ماه شمسی بیان پارسی که بحساب هندی تقریبا ساون باشد و نام روز سیزدهم از هر ماه شمسی و چوب راست سقف و کشتی و بمعنی طاقت و قدرت از کشف و لطائف و سراج +

تیار . بتشدید بمعنی جلد رفتار و جهنده و مواج از منتخب و صراح و آنچه در محاوره گویند که فلان چیز تیار ست یعنی درست و مهیا ست با معنی مجازی باشد از معنی لغوی فلان چیز از باعث درستی خود جهنده و جلد رفتار ست بسوی استعمال این مقتضی استعمال ست پس لفظ تیار عربی ست کسانیکه فارسی گمان برند خطاست و در بهار عجم و چراغ هدایت و مصطلح الالفاظ نوشته اند که برای معنی آماده و مهیا طیار بطای مهمله است چه در اصل اصطلاح شکاران ست که چون جانور شکاری از گرفتن آمده مستعد آماده پرواز و شکار اندازی میشود گویند که این جانور طیار شده چون با معنی شهرت گرفته مجازا هر شی مهیا را طیار گویند پس طیار و تیار هر دو طور صحیح باشد +

تیر آور . مکار و حیله گر و قرساق +

تیر سکنه . مضراب ساز +

تیز . بالکسر و یای معروف و زای معجمه صدائی که از راه پائین حیوانات بر آید آنرا گوز نیز گویند از برهان و سراج +

تیس . بالفتح و سکون تحتانی و سین مهمله بمعنی بز نر که در گله فحل باشد بفارسی آنرا نهاز نامند و بهندی بوک گویند از منتخب و شرح نصاب و کنز +

تیر تخش . بفتح تای فوقانی و سکون خای معجمه و شین معجمه بمعنی تیر هوائی و تیر ناوک و تیر آتشبازی را نیز گویند از برهان و سراج +

تیر روی ترکش . بمعنی تیر خوب و بهتر که آنرا بیرون ترکش جا سازند و در آنجا گذارند از چراغ هدایت +

تیشه . بالکسر و یای مجهول و شین معجمه لفظ ترکیست بمعنی دندان و لفظ تیشه که آله نجار است ازین ماخوذ ست و حرف ها برای تشبیه و مشابهت چنانکه در لفظ دندانه +

تیر کش . بمعنی تیردان که لفظ ترکش مخفف آنست از برهان و بمعنی سوراخ که در دیوار قلعه و برج و ملوک برای انداختن تیر و بندوق بجانب دشمن میسازند +

تیقیط . بفتح و قاف و ظای معجمه

بروزن تهدید بمعنی بیدار کردن
و بمعنی بیداری مستعمل میشود *
تیقظ * بفتح و قاف و ظای معجمه
بروزن تفکر بیدار شدن و بیدار از تحفه
تیغ * مبدل تیر چون آمیز و آمیغ
و تیز و تیغ بر هر چیز برنده اطلاق
کنند چون کارد و خنجر و شمشیر از بهار عجم
و در مدار بمعنی پشت نیز آمده *
تیغ محرف * تیغ خمدار که جهت تعمیق
میباشد یا تیغی که بوقت زدن آن
قدری دست را بیک جانب خم کرده
زنند تا زخم عمیق دهد *
تیق * بفتح اول و کسر ثانی بمعنی بد خو
از شرح نصاب و کنز *
تیغال * بالکسر و یای معروف
و شین معجمه بمعنی ترنجبین از برهان *
تیه بنی اسرائیل * بالکسر بیابانی که
موسی علیه السلام با دوازده سبط بنی
اسرائیل که در هر سبطی پنجاه هزار مردم بود
چهل سال سرگردان و حیران و محبوس
ماندند و نتوانستند که بیرون آیند از مدار
تیول * بضمتین و واو معروف جاگیر
مدد معاش و این لفظ ترکی ست از
لغات ترکی نوشته شد و در مدار
تیول بفتح اول و ضم ثانی *
تیم * بالکسر و یای معروف در فارسی
کاروانسرای و کنایه از دنیا از موید

و بالفتح در عربی بمعنی بنده از منتخب
تیغ خم * تیغیکه مثل محراب خم
داشته باشد از مصطلحات *
تیر تام * تیر کامل و بی عیب *
تین * بالکسر و یای معروف بمعنی
انجیر که میوه معروفست از کنز *
تیر تکلمچی دادن * سلاطین چون
بکسی امان دهند و خواهند که عزت آن کس
از لشکریان باو رسد تیری که نام خاص
پادشاه برو منقوش باشد از جعبه خاص
باو دهند و این نشان امان باشد
از مصطلحات *
تیر کشیدن * درد کردن از مصطلحات
تیمن * با برکت شدن از منتخب *
تیغ شدن * روبرو شدن از
بهار عجم *
تیغ بخاک کردن * کنایه از ترک
فتنه و خونریزی از مصطلحات *
تیغ و ترنج بمیان آوردن *
کنایه از امتحان ماخذ آن تیغ و ترنج
زلیخاست که بامتحان حسن یوسف
بدست زنان مصر داده بود از مصطلحات
تیر زدن * جاری شدن خون
از زخم تیر از مصطلحات *
تیردان * قندیل تیر و بمعنی ترکش
و بزای معجمه مقعد ست از مصطلحات
تیهو * بالکسر بروزن لیمو در سراج اللغات

نوشته که طائریست مشابه بکبک
لیکن کوچکتر ازو و این طائر مخصوص
ولایت ست و در هندوستان
نباشد مگر آنکه از انجا آرند چنانچه
سید امین الدین خان از کابل
آورده بود و مؤلف در دهلی از او دیده
و تیهوج معرب آنست تم کلامه از سراج
و در برهان نیز همین نوشته که طائریست
کوچکتر از کبک مؤلف گوید ظاهرا
بهندی آن را لوا نامند *
تیره * بالکسر تاریک مکدر و خشمناک
از بهار عجم *
تیر دو کمانه * تیریکه چون کشاد
یابد بجائی برسد از انجا جسته بجای
دیگر خورد از مصطلحات *
تیر خانه * چوبهای سطبر راست که
ازان سقف خانه سازند *
تیر سبک زخمه و تیر سبکر زخمه مراد
از تیر بی خطا *
تیغ کوه * بمعنی بلندی کوه و سر کوه
و قله کوه از برهان *
تیغ دو دمه * تیغیکه بهر دو طرف
او تیزی و ابداری باشد *
تیه * بالکسر و سکون یای تحتانی و در
آخر های ملفوظ بیابانی که رونده
دران هلاک شود و بمعنی تکبر کردن و بعضی
بهر جا سرگردان باصطلاح بیابانی که

باب الدال مع الصاد

باب الدال مع الضاد

باب الدال مع الطاء

باب الدال مع العين

موسی علیه السلام با دوازده سبط بنی اسرائیل که در هر سبط پنجاه هزار نفر بودند دران بیابان مدت چهل سال سرگردان بودند از صراح و شرح نصاب و لطائف ❊

تیر دستی ❊ بمعنی عصا ❊

تیرگی ❊ تاریکی و سیاهی و بمعنی کدورت خاطر از برهان ❊

تیره روزی ❊ عیاری و مکاری از مصطلحات ❊

تیغ مغربی ❊ نوعی از تیغ بعضی گویند که از ملک مغرب می آید و بعضی گویند که در شهر گجرات ساخته میشود و بجانب دروازهٔ مغربی شهر مذکور بدین سبب مغربی گویند ❊

تیغ کشیدن بینی کنایه از خشک شدن گوشت بینی مریض و این علامت بدیست از مصطلحات ❊

تی ❊ بالکسر و یای معروف مخفف تهی

تی تی ❊ بفتح هر دو تای فوقانی لفظیست که مطربان هنگام رقص گویند چنانچه رقاصان هند تاتهی گویند و بکسر هر دو تای فوقانی و هر دو یای معروف طلب کردن مرغ بچگان را برای دانه از لطائف و غیر آن و در زبانی از حروف فنا انگارست چنانچه در فارسی نی نی ❊

تیر هوائی ❊ تیری که بهوا اندازند یعنی بسوی آسمان اندازند و قسمی از آتشبازی از مصطلحات ❊

تیر گردانی ❊ آنست که چون چیزی گم شود اسامی حاضران بر دو پیاله نویسند و تیر گذاشته افسون خوانند تیر خود بخود بحرکت آمده بر نام دزد ایستد از مصطلحات ❊

باب ثای مثلثه

فصل ثای مثلثه مع الالف

ثاقب ❊ بکسر قاف و بای موحده بمعنی روشن و درخشان از کشف و منتخب و ناصر دیست که صاحبش چنان پندارد که کسی در اندام سوراخها میکند از لطائف و کنز ❊

ثاد ❊ بدال مهمله بمعنی نم و سرما از منتخب و کنز

ثار ❊ انتقام خون کردن از منتخب و غیره

ثالیل ❊ حرف دوم همزهٔ ممدوده و کسر لام بر وزن سراویل بمعنی از خصا و این جمع ثولول است که بهندی آنرا مسّه گویند ❊

ثانی اثنین ❊ کنایه از مثل و مانند و نظیر چرا که عدد دوم از مجموع دو عدد بالضرور در ذات و اکثر صفات مثل عدد اول خواهد بود ❊

ثالث ثلاثه ❊ قوم نصاری که سه خدا قائلند حق تعالی و عیسی و مریم ❊

ثانوی ❊ بمعنی دوم ❊

فصل ثای مثلثه مع بای موحده

ثبات ❊ بفتح بمعنی قرار و قیام از منتخب

ثبت ❊ بفتح اول و سکون ثانی ثابت قرار دادن و نوشتن و حجت و مرد معتمد از منتخب و ثبت اگرچه مصدرست گاهی بمعنی اسم مفعول میباشد چنانچه ثبت بمعنی قرار داده شده و نوشته و مرقوم می آید ❊

ثبور ❊ نظیر تبین هلاکت از منتخب و لطائف و در کنز هلاک شدن و اهلاک گفتن ❊

فصل ثای مثلثه مع جیم عربی

ثج ❊ بالفتح و جیم مشدد بمعنی ریختن آب و خون ❊

فصل ثای مثلثه مع خای معجمه

ثخن ❊ بکسر اول و فتح خای معجمه بمعنی حجم و سطبری از کنز و منتخب ❊

ثخین ❊ بفتح اول و کسر خای معجمه محکم و سطبر و غلیظ از منتخب و کنز و بحر الجواهر و در قاموس غلیظ و صلب ❊

فصل ثای مثلثه مع دال مهمله

باب الدال مع الغین

باب الدال مع الفاء

ثَدی * بکسر و فتح اول و سکون دال مهمله و بکسر ثین نیز آمده پستان زنان و مردان از صراح و کنز و ابن حاجب نوشته که پستان مردان را ثندوه گویند و پستان بهائم را ضرع *

فصل ثای مثلثه مع رای مهمله

ثُریّا * بمعنی پروین و آن شش ستاره است متصل بهمدیگر و آن منزل سوم ست از منازل قمر در اصل لغت تصغیر ثروی که صیغهٔ مؤنث افعل التفضیل مشتق از ثرا که بمعنی کثرتست چون در ستارگان مذکوره قدری کثرت ست لهذا بدین اسم مسمی گشت از صراح و در برجندی شرح بست بابی نوشته که تصغیر در ثریا بلحاظ خوردی کواکب وست یا این تصغیر بجهت تعظیم باشد *

ثَرٰی * بفتح اول و ثانی و در آخر الف مقصوره بصورت یا خاک نمناک و نیز زمین از صراح و منتخب و غیر آن *

ثَرب * بالفتح جادریست از شحم بر معده و امعاء محیط شده از بحر الجواهر و منتخب و صراح و کنز و در معده و دالامراض بفتحتین ست *

ثَروت * بالفتح بسیاری مال و توانگری و نعمت و بهتری از لطائف

و مدار منتخب و کشف و صراح و کنز *

ثَرید * بفتح بر وزن حمید نوعی از طعام که پارهای نان را در شوربای گوشت تر کنند از بحر الجواهر و لطائف *

ثَرط * بالفتح سرزنش از منتخب و صراح

فصل ثای مثلثه مع عین مهمله

ثَعلَب * بفتح اول و سکون عین مهمله و فتح لام و بای موحده بمعنی روباه از کشف و منتخب و کنز *

ثَعالِب * بفتح اول و کسر لام روباهها جمع ثعلب *

ثَعلَبان * بالفتح و بزیادت الف و نون بمعنی روباه و در کنز ثُعلُبان بالضم اول و سوم روباه نر *

ثُعبان * بالضم اول و سکون عین مهمله و بعده بای موحده بمعنی مار بزرگ و اژدها از کنز و منتخب *

ثَعابین * بفتح اول و کسر بای موحده جمع ثعبانست که بمعنی اژدها باشد *

ثَعلبیه * بالفتح نام مقام ست *

ثعلب مصری * نام دوائی و درین تخفیف کرده اند چه این در اصل خصیة الثعلب بود چه دوای مذکور بجنسیت شکل خایهٔ روباه چون در نواحی مصر پیدا میشود بمصر منسوب

کنند ظاهر انفظ ثعلب مصری یا ثعلب گفتن درست نباشد مگر آنکه گوییم چون لفظ خصیه مکروه است لهذا اگر فقط بلفظ ثعلب موسوم کنند جائز باشد *

فصل ثای مثلثه مع غین معجمه

ثَغر * بفتح اول و سکون غین معجمه بمعنی دندان و دندان پیش و سرحد میان ملک کفر و اسلام از منتخب و لطائف *

ثُغور * بضمتین و غین معجمه بمعنی سرحدها جمع ثغر از لشکرستان و خیابان و بمعنی دندانها *

ثُغ * بالضم و غین معجمه بمعنی بت از برهان و بعضی محققان نوشته اند که چون در فارسی ثای مثلثه نیاید این لفظ فغ بفاست *

ثُغری * بضم اول و سکون غین معجمه مغاکی که میان سینه و شکم باشد و مغاک زیر گلو از شرح نصاب و کنز *

فصل ثای مثلثه مع فا

ثَفَر * بفتحتین و فا و رای مهمله بمعنی یا روم هندستان و مچی گویند از شرح نصاب *

فصل ثای مثلثه مع قاف

ثقبٌ * بالضم وبضمتین سوراخها جمع ثقبة از صراح *

ثقبت * بکسر اول وفتح قاف

ثقات * بکسر اول جمع ثقه و کتابت بضم خوانند خطاست از منتخب و کنز *

ثقل * بکسر اول وفتح قاف بروزن عنب گرانی و گران شدن و بکسر اول وسکون ثانی گرانی بار و بفتحتین هر چیز نفیس نگاهداشتنی از منتخب و قاموس

ثقیل * گران و نام رگیست که عضو از آن گران معلوم میشود *

ثقلین * بفتحات اول و دوم و سوم بمعنی دو گروه و بمعنی عالم انس وجن از کشف و کنز *

ثقه * بکسر اول وفتح قاف اعتقاد کردن واستواری و مرد معتمد که بر قول و فعلش مردم اعتماد کنند از کنز و صراح و منتخب *

ثقبه * بالضم و حرف سوم با موحده بمعنی سوراخ از صراح *

ثقبهٔ عنبیه * بضم اول و کسر عین و فتح نون و کسر بای موحده سوراخیست در وسط طبقهٔ عنبیه بسیاهی چشم مانند سوراخیکه در عنب یعنی انگور میباشد بوقت جدا کردن آن از چوب خوشه و آن سوراخ را که ثقبهٔ عنبیه عبارت از انست بفارسی مردمک و بهندی

تل گویند بکسر تای فوقانی و آن منفذ نور بصرست *

فصل ثای مثلثه مع کاف

ثکلی * بالفتح ولام مفتوح زنی که فرزند او مرده باشد از منتخب *

فصل ثای مثلثه مع لام

ثلاثا * بفتح و دو ثای مثلثه نام روز سه شنبه بر یهودان این روز مبارکست از منتخب و کنز و کشف و مؤید *

ثلبٌ * بالکسر بای موحده شتر پیر و ثلبة ناقهٔ پیر دندان ریخته از شروح نصاب و صراح و کنز *

ثلث * بالضم و بضمتین سوم حصه هر چیز از منتخب و صراح و صاحب مدار و کشف نوشته اند که ثلث بالضم بمعنی سوم حصه و نام خطی از خطوط هفتگانه و آن اینست نسخ ثلث محقق نسخ ریحان رقاع ثلث تعلیق و متاخرین یک خط دیگر ازین استخراج کرده اند که نامش نستعلیق باشد و اصلش نسخ تعلیق ست زیرا که مرکبست از خط نسخ و خط تعلیق و ثلث را از آن ثلث گویند که در آن سوم حصه وصول قلم باشد *

ثلج * بفتح اول و سکون لام و جیم عربی بمعنی برف از کشف و منتخب و کنز

ثلم * بالفتح بمعنی بریدن از لطائف

ثلثان * بالضم دو حصه از جملهٔ سه حصه *

ثلاثهٔ غساله * بفتح اول و فتح غین و سین مهمله مشدد سه پیالهٔ شراب که بوقت صبح نوشند و آن شوینده غمها و شوینده کثافت بدن و مزیل کدورت بشریات باشد از کشف و مدار و مؤید *

ثله * بالضم و تشدید لام بمعنی گروه مردم از منتخب و کنز *

فصل ثای مثلثه مع میم

ثمرات * بفتحتین میوه ها و این جمع ثمره است *

ثمد * بفتح اول و کسر میم آب اندک از شروح نصاب و منتخب و کنز و در صراح برای همین معنی بفتحتین ست *

ثمود * بفتح اول و ضم میم نام شخصی ست از نسل نوح علیه السلام بچهار واسطه و نبی ثمود که است حضرت صالح پیغمبر ست ثمود منسوب و مشهور اند ناقهٔ حضرت صالح را پی کردند بشومی آن همه سوختند از لطائف و ...

ثمر * بفتحتین میوه و بار درخت و

باب الدال مع اللام

۲۰۴

مال و زر و فرزند از منتخب *
ثمار * بکسر میوه‌ها و این جمع ثمر است *
ثمیر * میوه دار *
ثم * بالضم و تشدید میم مفتوح بمعنی پس گو باز و بالفتح و میم مشدد مفتوح بمعنی آنجا *
ثمن * بفتحتین بمعنی قیمت و بالضم و بضمتین هشتم حصه چیزی از قاموس و منتخب و کنز *
ثمانین * بفتح اول و کسر نون بمعنی هشتاد از منتخب *
ثمین * بفتح گران قیمت *
ثمینه * چیز گران قیمت *
ثمره * صاحب قاموس و صراح نوشته اند که بفتحتین است نه بسکون میم و دیگر آنکه جمع این ثمار است و جمع ثمرات بحرکات ثا و میم و راست *
ثمانیه * بفتح اول و کسر نون بمعنی هشت که عدد معروف است از منتخب و کنز *

فصل ثای مثلثه مع نون

ثنایا * بفتح چهار دندان پیشین دو از بالا و دو از زیر از منتخب و بالضم *
ثنا * بالفتح ستایش از منتخب *
ثنائی * بفتح اول بمعنی لفظ دو حرفی و دندان ثنائی هر دو دندان پیشین *

ثنی * بفتح اول و کسر نون و تشدید تحتانی بمعنی گاو و گوسپند و اسپ که در سال سوم باشد و اشتر شش ساله از شرح نصاب و در منتخب و کنز گاو و گوسپند که پا در سال سوم نهاده باشد و شتر بچه‌ای که پا در ششم نهاده باشد *

فصل ثای مثلثه مع واو

ثوابت * بمعنی مزد و جزای خیر در آخرت از منتخب *
ثوب * بالفتح جامه و لباس *
ثواقب * بفتح اول و کسر قاف بمعنی روشنیها و لوامع *
ثوابت * بفتح اول و کسر بای موحده بمعنی ستارگان غیر متحرک که حرکت بذات خود نداشته باشند سوای این سبعه سیاره اگرچه بحرکت بعض ثوابت حکما قائل اند فاما چون نهایت بطی السیر اند لهذا حرکت آنها معتبر ندارند چنانچه نسر که در بیست و چهار هزار سال یک دوره تمام میکند *
ثور * بالفتح گاو نر بمعنی مطلق گاو و بقر عام است خواه نر خواه ماده و نام برج دوم فلک و آن بصورت گاو نر است *
ثولول * بضم واو معروف واو اول بدل از همزه است گوشت

پاره که بر اعضا پدید آید بهندی مسا گویند جمع آن ثالیل است *
ثوم * بالضم سیر بهندی لهسن گویند *
ثوران * بفتحتین بمعنی جوش و برخاستن گرد و فتنه از کشف و بحر الجواهر و منتخب و کنز *
ثوبان * بالفتح و بای موحده نام غلام آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم *
ثوانی * بالفتح جمع ثانیه که بمعنی دوم است و شصتم حصه دقیقه *

فصل ثای مثلثه مع یا

ثیاب * بکسر اول جامهای پوشیدنی و این جمع ثوب است *
ثیبات * بفتح اول و کسر یای تحتانی مشدد زنان شوهر دیده *
ثیبه * بفتح اول و کسر یای تحتانی مشدده و فتح بای موحده خندیگر یعنی زن شوهر دیده خواه شوهرش زنده باشد خواه مرده *

باب جیم عربی

فصل جیم عربی مع الف

جابلسا * بفتح بای موحده و سین مهمله نام شهریست در سرحد مغرب

باب الدال مع النون

وبعضی گویند شهریست در عالم مثال از برهان *

جابلقا * بضم بای موحده وقاف نام شهریست بسرحد مشرق وبعضی گویند شهریست در عالم مثال از برهان

جام جهان نما * عبارت از جام کیخسرو که احوال خیر وشر عالم ازان معلوم می‌شد *

جان من وجان شما یعنی شما را سوگند جان من ومرا سوگند بجان شما یا آنکه جان من فدای جان شما باد ونیز جاییکه کمال اتحاد باشد گویند یعنی جان من وجان شما هر دو یکیست *

جاری مجری * بفتح میم بمعنی قائم مقام *

جالب * بکسر لام وبای موحده بسوی خود کشنده چیزی را *

جاهلیت * زمانه که پیش از زمانه رسول صلی الله علیه وآله وسلم بود که قبائل عرب تهارا می‌پرستیدند *

جالوت * نام پادشاه کافر که طالوت بهمراهی حضرت داود علیه السلام او را شکست داد از لطائف *

جامهٔ صورت * جامه که تصویرات دران نقش کرده باشند از مصطلحات

جای فلان پیدا است ونیست

وخالیست * در مقام یادکسی گویند یعنی دریجا او میبایدی از مصطلحات

جامهٔ فتح * جامه که روز جنگ زیر زره پوشند وادعیه آیات مشتمل از افتخار بران نقش کرده باشند از مصطلحات *

جامخ * بحای مهمله سرکشی کننده *

جاوید * بکسر واو ویای تحتانی مجهول بمعنی همیشه وبفتح واو خطاست از برهان وموید وکشف وسروری

جاحد * بکسر حای مهمله منکر وانکار کننده با وجود دانستگی *

جار * همسایه وبمعنی نگهبان نیز وزینهار داده شده از کنز ودر ترکی لفظ جار بدو معنی آمده یکی بمعنی ندا کردن ومنادی دوم بمعنی جمعیت از لغات ترکی *

جائر * آنکه از راه حق میل کند براه باطل وجور کننده وستمگار از منتخب *

جار بلجار * در شمسی بمعنی شکست ورست نوشته وتحقیق اینست که این لفظ جار در ترکی بمعنی ندا وآواز داد ولفظ بل بضم موحده در ترکی بمعنی فراوان وبسیار لهذا جار بلجار عبارت از اندک طلا وبسیار طلب باشد یا آنکه بلجار بالضم در ترکی بمعنی وعده نیز آمده وجار بمعنی ندا وآواز دادن پس جار بلجار

مجموع بمعنی طلب وعده باشد *

جاندار وجانه دار * سلاحدار وبمعنی دوست ومددگار نیز آمده *

جاگیر وجایگیر * بزیادت تحتانی قطعه از ملک که بهنگام تعیین منصب از سرکار پادشاهی بنام او مقرر گردد واین لفظ اگرچه در اشعار متأخرین ایران واقع است مگر اصطلاح هندیانست نه زبان خودشان از سراج وغیره *

جاغر * بفتح غین معجمه چینه دانهٔ مرغان که بتازی حوصله گویند از سراج وبرهان ورشیدی *

جاج نگر * بدو جیم عربی نام شهری از برهان ودر سراج نوشته که بدین نام شهری در هند نیست بالفعل ظاهرا همین جاجمئو است که قصبه است از قنوج *

جایوز * ببای فارسی وزای معجمه شهریست از ترکستان *

جاموش * در آخر سین مهمله معرب گامیش که مخفف گاومیش است از رسالهٔ معربات ودرین دیار مردم این زمانه بجهت تفرقهٔ نر وماده نر را جاموس گویند ماده را گاومیش خوانند چنانکه اصلست * معرب

جالینوس * نام حکیمیست واین

گالینوس ست که بواو معدوله باشد از رساله معربات *

جاورس * بفتح واو و سین مهمله معرب گاورس و آن نوعی از غله باشد

جالس * نشیننده و نشاننده *

جاش * بشین معجمه توده غله و انبار هر چیز از شرح نصاب و در برهان و لغات ترکی بجیم فارسیست و صحیح همین ست *

جاحظ * بحای مهمله و ظای معجمه نام عالمی مشهور و آنکه حدقه چشم او بیرون بر آمده باشد از منتخب *

جائع * گرسنه از منتخب *

جامع * بمعنی مسجد یکه دران نماز جمعه گزارند *

جاتاغ * بتای فوقانی و غین معجمه لفظ ترکیست بمعنی کلاه پر خیره و ابره ریشه از سراج *

جاف * بتشدید فا بمعنی خشک از شرح نصاب *

جاثلیق * بفتح ثای مثلثه لقب رئیس ترسایان در بلاد اسلام و زبر دست بطریق انطاکیه است و بعد از جاثلیق مطرانست و بعد ازان اسقف بعد ازان قسیس و بعد ازان شماس از منتخب *

جامه عوک * بواو مجهول گیاهیست بغایت باریک که در میان آب ایستاده پیدا میشود و بهندی کائی گویند

جامغول * بغین معجمه و واو مجهول بمعنی حرامزاده و شریر از لطائف *

جاعل * بکسر عین مهمله گرداننده و پیدا کننده و سازنده *

جاجم * بکسر جیم دوم نوعی از فرش رنگین لفظ ترکیست از برهان *

جام * پیاله شراب خوری و ولایتیست از خراسان مولد عبد الرحمن جامی و لقب حکام ولایت سند و بمعنی تا از هر چیز و شیشه های حمام از بهار عجم و سراج *

جازم * بکسر زای معجمه قطع کننده و ساکن کننده حرف متحرک را و عزم استوار کننده از منتخب *

جام جم * بفتح حرف چهارم که جیم عربیست نام کتاب *

جاثوم * بضم ثای مثلثه بمعنی کابوس از منتخب *

جابرای کسی خالی کردن از رسم تعظیم بجای خود نشاندن از مصطلحات

جا زدن * مناهی کردن از مصطلحات *

جام خالی دادن امتحان کردن ساقی هوش مست را از مصطلحات

جان بردن * زندگانی کردن

جا گرم کردن * کنایه از قرار گرفتن در جائی که دیری از جا نگیری و برنخیزی

جانشین * بمعنی قائم مقام *

جامه گذاشتن * مردن اولیا و سلاطین از چهار شربت و مصطلحات

جا نشین * بحیی و حرکت شدگان و هلاک شدگان و بر جا ماندگان از منتخب و لطائف *

جان * بتشدید نون نام ابو الجن که پدر جن و پریان بود از صراح و مؤید و گاهی این لفظ را مجازا بمعنی نوع جن اطلاق کنند *

جان جان * باضافت کنایه از روح اعظم و اشاره بذات حق تعالی و مراد از آتش تیز زیرا که خلقت جان یعنی پدر جن از آتش بوده است و نوعی از نان که چند تو باشد بهندی پراتها نامند از برهان و غیر آن *

جامه سرخ پوشیدن سلطان در غضب و قهر بودن سلطان از مصطلحات *

جامه کش * بفتح کاف عربی جامه خانه حمام از لطائف *

جان در میان داشتن * کنایه بنهایت مهر و محبت از مصطلحات

جام جهان بین * عبارت از جام کیخسرو که احوال خیر و شر عالم

باب الدال مع الواو

باب الدال مع الالف

ازان معلوم میشد *
جانان * بمعنی جان والف و نون در آخر زائد همچنین در جاویدان از رساله عبدالواسع *
جان دارو * بمعنی تریاق نوشته از برهان و سراج *
جادو * بمعنی ساحر و سحر هر دو آمده و خان آرزو در سراج نوشته که آنچه در رشیدی نوشته که جادو ساحر و جادوی بیای نسبت بمعنی سحر ست و عوام جادو سحر را گویند و ساحر را جادوگر این غلط ست مولف گوید که فی الواقع در کلام قدما جادو بمعنی ساحر ست و در کلام شعرای متقدمین هند مثل امیر خسرو و فیضی و شاعران متاخرین ایران جادو بمعنی سحر و جادوگر بمعنی ساحر بیشتر از انست که تعداد توان پس تغلیط این هر دو لفظ بر این اطلاق درست نباشد از ینجاست که در برهان جادو بمعنی سحر و ساحر هر دو آمده
جام جم و جام کیخسرو * مناسبت جام بجمشید آنست که جمشید جام را احداث نموده و کیخسرو جامی ساخته بود مشتمل بر خطوط هندسی چنانچه از خطوط در قوم و دوائر اصطرلاب ارتفاع کواکب و غیره معلوم نمایند همچنین او ازان جام جواد شد و از معلوم میکرد چنانچه در کتب تواریخ مسطورست و نیز جام جم نام کتابیست
جار الله * اسم عالمی اجل که صاحب تفسیر کشاف ست ساکن شهر زمخشر *
جاذبه * قوتیست که در اعضا موجودست تا آنچه مناسب و مفید باشد جذب کند و بمعنی تاثیر و کشش محبت نیز مستعمل *
جانانه * معشوق از برهان *
جانه * نام یکی از انصار و در فارسی بمعنی جان بزیادت ها *
جارحه * بکسر رای مهمله و بعدها حای مهمله بمعنی چیرا که جرح که بمعنی خسته کردن و کسب کردنست از وست می آید از شرح نصاب و کنز *
جائزه * صله و انعام و خطی مستقیم که برای علامت تصحیح مقرر کرده اند از مدار و کشف اللطائف و در مصطلحات نوشته که جائزه بمعنی صله و انعام و باصطلاح اهل دفتر صدونه الفیست که بر سر اعداد بعد مقابله و تصحیح کشند و آن علامت صحت باشد *
جاریه * حرف چهارم یای تحتانی بمعنی کشتی و سفینه و بمعنی آفتاب بمعنی کنیزک و دختر و آب روان جمع آن جواری بفتح جیم می آید از مدار و کشف و منتخب *
جامه * رخت پوشیدنی و گستردنی و صراحی و پیاله شراب بمعنی اخیر مزید علیه جام ست از بهار عجم *
جاده * بتشدید دال لفظ عربیست بمعنی راه باریک و راه راست که در صحرا از آمد و رفت مردم پدید می آید و در فارسی بتخفیف دال مستعملست از کنز و چراغ هدایت *
جاله * چوبی چند بیکدیگر بسته و چند سبو پر باد کرده بزیر آن تعبیه کنند و بران نشسته از دریا عبور کنند از رشیدی و برهان *
جارچی * در ترکی نقیب و منادی کننده لفظ ترکیست از مصطلحات *
جام عالی * پیاله بسیار کلان *
جام فرعونی * فرعون را جامی بود از زر که چهار کس آنرا در مجلس بدور می آوردند از شرح خاقانی *
جائی * بمعنی گل جاهی جوهی *
جانی * منسوب بجان که بمعنی روح و حیاتست باین معنی لفظ فارسیست و نیز صیغه اسم فاعل بمعنی گنهگار از جنایت که بمعنی گناه و تقصیر باشد و هم منسوب بجان که پدر پریان و جنات بود اگرچه باین معنی نون جان مشدد ست مگر فارسیان مخفف

باب الدال مع الالف

۲۰۸

باب الدال مع الباء

خوانند درین هر دو صورت
بلفظ جالی عربیست *
جالی * جلادهنده و زداننده
کدورت و مصفا و روشن کننده
جالگی * بکاف فارسی روزینه
و وظیفه و جامگینه و ماهیانه که بهای
جامه میدهند و در بعضی جام باقیمانده
بعد از نوشیدن شراب از کشف و
بهار عجم و رشیدی و مدار و در سراج
نوشته که جالگی بفتح میم راتبه و وظیفه
و این مرکبست از کلمه جامه و کلمه
گی که بکاف فارسی برای نسبت است
جامگی در اصل بمعنی بهای جامه است
بعد از آن بجارستی خوراک نوکر
غلام و جز آن شهرت گرفته *
جادوانی * سحر و ساحری *
جاربردی * بفتح بای موحده
نام شرح شافیه این منسوبست
بجاربرد که شهریست و لفظ جاربرد
معرب چهاربرد است که بمعنی چهار
و بای فارسی است و کسانیکه جاربردی
بکسر باخوانند خطاست از موید *
جاهی * جفا کننده و جور کننده

فصل جیم عربی مع بای موحده

جباء * بفتح جیم و فتح بای موحده بالمد
خود را بدیگری نوا هنج کردن از

مصطلحات و چراغ هدایت *
جبراً * از روی بی اختیاری *
جبب * بالضم و تشدید بای موحده
بمعنی جاده *
جبت * بالکسر و در آخر تای
فوقانی بمعنی بت و کاهن و ساحر و
سحر و هر چه بغیر خدا پرستیده شود
از منتخب و صراح *
جبروت * بفتحتین عظمت و بزرگی
و تکبر و در اصطلاح سالکان عالم
عظمت و جلال اسمای صفات
الهی و مرتبه وحدت را گویند که
حقیقت محمدیست و تعلق بمرتبه
صفات دارد از منتخب و از کشف
جبایت * بکسر اول و چهارم
تحتانی گرد کردن مال خراج
جبات * بضم اول جمع جابی
که بمعنی گرد کننده مال خراجست *
جبال الرسیات * بکسر سین کوهها
کوههای بلند و استوار از لطائف
جبل الرحمت * کوهیست میان
عرفات *
جبلت * بکسر تین و لام مشدد
مفتوح آفرینش از صراح و موید و
کشف و کنز *
جبابره * بفتح اول کسر همزه که جمع
چهارم ست جمع جبار و آن چوبهای

کوچک باشد که بر عضو شکسته می
بندند از صراح *
جبر * بالفتح و سکون بای موحده
شکسته را بستن و نیکو کردن
حال کسی را و بزور بر کاری داشتن
کسی را از منتخب *
جبه درویش * کنایه از آفتاب
زمستان از رشیدی *
جبل * بفتحتین کوه *
جبال * بکسر اول کوهها *
جبین * بالفتح پیشانی بلفظ عربیست
و بکسر خطاست از مدار و کشف
و منتخب *
جبن * بضمتین و بضم اول و سکون
ثانی پنیر و سفیدی که از آب شیر
جدا کنند و مار الجبن آبیست که
بعد از جدا کردن سفیدی شیر
باقیماند و آن اگر از بز باشد بعضی
امراض بکار برند عوام از ناقهمیدگی
مال جوبن گویند و بضم اول و سکون
بای موحده بمعنی عروی یعنی ترسیدن
از جنگ انه مدار و شرح نصاب و
بحر الجواهر و قاموس و کشف *
جبان * بفتح بمعنی بددل و عروی
یعنی ضد بهادر و شجاع از کشف و
قاموس و بفتح اول و تشدید با بمعنی
صحرا و بیابان از لطائف *

باب الذال مع التاء

جبا کردن * بفتح دادن پیاله خود بحریف از روی تواضع از چراغ هدایت و مصطلحات *
جباه * بکسر اول پیشانی‌ها و این جمع جبهه است که بمعنی پیشانی باشد *
جبیکه * بالضم کوهان شتر از کنز *
جبر و مقابله * علمیست از فنون حساب که دانسته میشود از آن بسیاری از مجهولات عددیه بزیادت کردن و کم کردن اعداد در مبادی و مطلوب و جبر در اصطلاح این علم بمعنی زیاده کردنست و مقابله بمعنی کم کردن و ساقط کردن *
جبجبه * بفتح هر دو جیم و سکون بای موحده اول و فتح موحده ثانی بمعنی شکمبه یعنی معده از شرح نصاب و در کنز بضم هر دو جیم *
جبین گرفته * تیره شدن از مصطلحات *
جبریه * بفتحتین جماعتی است که میگویند بنده را در کار اختیار نیست و بسکون با خطاست از منتخب *
جبانه * بالفتح و تشدید ثانی و بعد الف نون بمعنی صحرا و دشت از منتخب و کنز *
جبهه * بالفتح پیشانی و منزل دهم از منازل قمر و آن چهار ستاره است که بر پیشانی برج اسد واقع شده اند

کشف و بحر الجواهر *
جبلی * بکسرتین و لام مشدده نیز بکسور و یای معروف خلقی و طبیعی و پیدایشی از مدار و خیابان *
جبلی * بفتحتین منسوب بجبل که بمعنی کوه است و بسکون بای موحده خطاست از کشف *

فصل جیم عربی مع ثای مثلثه

جث * بالفتح و تشدید ثای مثلثه از بن برکندن از منتخب *
جثمان * بالضم بدن و تن از صراح و شرح نصاب *
جثه * بالضم و تشدید ثای مثلثه بمعنی بدن و تن مردم و غیره از منتخب *

فصل جیم عربی مع حای مهمله

جحد * بالفتح و بفتحتین انکار کردن بدانستگی از منتخب *
جحود * بضمتین دیده و دانسته انکار کردن از صراح و منتخب *
جحش * بالفتح بچه خر و بچه اسب و نام صحابی از منتخب *
جحمرش * بفتح جیم و میم و کسر رای مهمله زن پیر از کنز و صراح *
جحجم * یکی از نامهای هفت دوزخ

دانش بسیار قوی و مانند آن از منتخب *
جحی * بضم جیم و کسر حای مهمله مخفف جوحی نام مسخره که نهایت خوش طبع و ظریف بود *
جخدبه * بضم جیم و سکون خای معجمه و فتح دال مهمله و ضم آن نیز باختلاف قولین و بای موحده نوعی از ملخ که سبز و سیاه و دراز باشد از جاربردی و غیر آن *

فصل جیم عربی مع دال مهمله

جدت * بالکسر و تشدید دال مهمله تازگی و نوی از شرح نصاب و بمعنی منتخب و کنز *
جدید * هر چیز که نو باشد و جدید بزیادت یای تحتانی غلط است *
نام بحری از بحور شعر چرا که این بحر نو پیدا کرده شده است و مستعمل این بحر مجنون است فعلاتن فعلاتن مفاعلن *
جدد * بفتحتین و هر دو دال مهمله بمعنی زمین هموار از شرح نصاب و بکسر و بفتحتین بمعنی راهها جمع جاده از منتخب و کنز *
جد * بالفتح بمعنی بخت و نصیب و بزرگی و توانگری و پدر پدر و پدر مادر و بالکسر بمعنی کوشش و ضد

جدل از کنز و منتخب و صراح و مدار و کشف و لطائف ❁
جدار ❁ بکسر اول دیوار از لطائف و صراح ❁
جدر ❁ بالفتح و ضم اول و سکون ثانی دیوار و بضمتین جمع جدار که بمعنی دیوار است و بفتحتین نشان گزیدن و آبله بر آمدن از صراح وغیره ❁
جدوار ❁ بالفتح بیخیست چوبی و خطی شکل سیاه رنگ بهندی نربسی گویند
جدیر ❁ بروزن فقیر بمعنی لائق و سزاوار از کنز و صراح ❁
جدرخش ❁ بالکسر نام شطرنج باز کامل در این سمت است از بعضی اساتذه با آنکه جد بالکسر بمعنی کوشش و رخش بمعنی اسپ که مقصود است بعنی بازی یعنی چون بکوشش اسپ بازی می انگیزد ❁
جدع ❁ بالفتح بمعنی دور کردن و بریدن و بند کردن از منتخب ❁
جدال ❁ بالکسر جنگ و خصومت کردن از صراح ❁
جدل ❁ بفتحتین بمعنی جنگ و پیکار و بلفظ داشتن مستعمل از بهار عجم ❁
جدول ❁ بالفتح بمعنی نهر خورد مشابه است چنانکه بمعنی خطوط که بر کاغذ کشند از مدار الافاضل ❁

جداول ❁ بفتح اول و کسر واو جمع جدول بمعنی خطوط و انهار ❁
جدران ❁ بالضم دیوارها جمع جدر بالفتح و بالضم از منتخب و صراح ❁
جدیدان ❁ بالفتح روز و شب از منتخب و صراح ❁
جده ❁ بالضم و دال مهمله مشدده مفتوح و در آخر ها نام شهری بر کناره بحر مکه از صراح و سوید و کشف و جزیل و صاحب منتخب نوشته که با کسر است و بالفتح بمعنی مادر مادر و مادر پدر ❁
جدری ❁ بضم اول و سکون ثانی و رای مهمله و یای معروف نوعی از آبله که بر اندام اطفال پدید آید بفارسی چیچک گویند از بحر الجواهر و منتخب و در صراح بضم اول و فتح ثانی و بفتحتین هم آورده ❁
جدی ❁ بفتح اول و سکون دال بزغاله و نام برجیست از بروج آسمان و ستاره است نزدیک قطب شمالی که بعرف آن ستاره را قطب گویند و اهل ریاضی این ستاره را بجهت امتیاز از برج جدی بضم جیم و فتح دال و تشدید یای تحتانی خوانند از منتخب و فارسیان بمعنی تخفیف یا نیز آرند ❁

فصل جیم مع ذال معجمه

جذر ❁ بالفتح و بالکسر و سکون ثانی اصل هر چیز و از بیخ بر کندن از صراح و منتخب و باصطلاح علم حساب جذر بمعنی عدد یکه چون در نفس خود ضرب کنند عدد دیگر حاصل آید و آنچه بعد از ضرب حاصل آید آنرا مجذور گویند و جذر باعتبار اضافت مجذور دو قسمست یکی جذر منطق یعنی جذر برای عدد منطق و دیگر جذر اصم یعنی جذر برای عدد اصم پس جذر منطق آنست که چون عدد سالم را در نفس خودش ضرب کنند عدد دیگر سالم پدید آید چنانچه عدد سه که چون سه را در سه ضرب کنند نه حاصل میشود و همچنین عدد چهار که چون چهار را در چهار ضرب کنند شانزده حاصل میشود پس درین هر دو مثال عدد سه و چهار جذر است و عدد نه و شانزده مجذور که هر دو عدد منطق اند و دیگر جذر اصم آنچنانست هر عدد یکه چون آنرا مجذور فرض کنند برای آن جذر سالم بهم نرسد مگر آنکه کسر در وی واقع باشد چنانچه عدد ده که اگر برای او جذر تجویز کنند سه عدد سالم و کسری

باب الذال مع اللام

باشد چون این را در نفس خود بش ضرب کنند عدد سالم و چهل و حصه بجمله چهل و نه حصه یک عدد حاصل آید چون در کامل شدن ده کسر شش جزو از چهل و نه جزو مذکور باقیماند لهذا جذر مذکور لفظ شد نه تحقیقی و چون این قسم جذر بر مجذور خود بدلالت صحیح دال و ناطق نیست بلکه اشارت تقدیر دلالت میکند پس گویا اصم است اگرچه اصم بفتحتین بمعنی کر و ناشنوا لیکن چون کر با در زاد لا بد گنگ لازم است لهذا مجازا بمقابله منطق که بضم میم و کسر طای مهمله بمعنی گویا ست لفظ اصم بمعنی گنگ مستعمل میشود و جذر اصم محض بمقابله منطق است والا جذر اصم سالم را وجود نیست

جذع * بالکسر تنه درخت و بفتحتین بمعنی گاو و اسپ که بسال سوم باشد و شتر که بسال پنجم و گوسپند که بسال دوم باشد از لطائف و منتخب

جذوع * بضمتین تنه های درخت از لطائف و منتخب *

جذم * بالکسر بیخ هر چیز و اصل عمارت از شرح نصاب و منتخب *

جذام * بضم اول بیماریست از فساد خون که بدن را میکند از و

از منتخب و لطائف و صراح * بش

جذلان * بالفتح شادان و خوش از منتخب *

جذوه * بهر سه حرکت اول بمعنی پاره آتش از منتخب *

جذره * بفارسی ماوراء النهر شراره آتش را گویند از شرح نصاب مستعمل است

جذبه * بالفتح یکبار کشیدن و بمعنی کشش قلبی *

فصل جیم مع رای مهمله

جرجیس * بکسر هر دو جیم نام پیغمبر است که با نواع عقوبت او را بکشتند و باز بامر الهی زنده میشد و است او را دعوت میکرد و ظاهرا باقیا بجهت آنست که بعد از مردن باز زنده میشد *

جرب * بفتحتین بیماری سوخته مرض خارش از کشف و منتخب و بحر الجواهر و صراح *

جراب * بکسر اول انبان و پوست گاو از منتخب و شرح نصاب *

جریب * معرب گزی که بفتح کاف فارسی بمعنی پیمانه است از رسائل معربات *

جرست * بالفتح و رای مهمله شده و مفتوحه و فتح سین مهمله

و تای فوقانی آواز بر هم زدن دو چیز و بر هم سودن دندان و آواز در بدن کرباس از رشیدی و بجامع و تخفیف نیز آمده از کشف و مدا و برست بکسر تین و سین مهمله نیز از توابع جرست ست بمعنی آوازیکه وقت بریان کردن کباب بر می آید و از مجموع جرست و برست کنایه از شور و غوغاست و مراد از فتنه و شر و غمازی و این لغت ماوراء النهر است از رشیدی و فرهنگ نور الدین *

جراحت * بالکسر ریش و زخم و بالفتح خطاست از بهار عجم و منتخب و بحر الجواهر و کنز و صراح * مجروح

جریح * در آخر حای مهمله زخمی و

جریح * بالضم بمعنی ریش و زخم از منتخب و بحر الجواهر *

جراد * بالفتح بمعنی ملخ از کشف و منتخب و بحر الجواهر *

جرید * قاصد جاسوس از لطائف

جرائد * بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم ست بمعنی دفترها *

جره و مد * بفتح و تشدید را و واو عاطفه و فتح میم و تشدید دال بمعنی قبض و بسط *

جر * بمعنی کشیدن و مد بمعنی دراز کردن

باب الذال مع المیم

باب الذال مع النون

یعنی فراهم کردن و بهم ساختن
چنانچه امواج بحر محیط را حالست و
تحقیق اینست که بجای جر و مد
لفظ جزر و مد صحیحست جزر بفتح جیم
وسکون زای معجمه و در آخر رای مهمله
بمعنی بازگشتن آب دریا و کم شدن
آن و این خلاف مدست چنانکه
در قاموس و صراح و منتخب مسطورست
جریر * بفتح و هر دو رای مهمله بروزن
فعیل نام شاعر عظیم الشان از شعرای
عرب از تواریخ ابن خلکان و کشف
ولطائف *
جرنغار و برنغار * بضم اول و ثانی
وسکون نون و غین معجمه فوج جانب
دست چپ پادشاه در روز جنگ
ولفظ دیگر یعنی برنغار بضم اول و ثانی
فوج جانب دست راست پادشاه
در روز جنگ این هر دو لفظ ترکی
ست از لغات ترکی *
جرار * بالفتح و تشدید رای مهمله اول
بسوی خود کشنده و لشکر بسیار و انبوه
که از بسیار مردم آهسته رود و مار سرخی
وکشف و منتخب و برهان و کنز *
جر * بالفتح و تشدید را کشیدن و بن
کوه و گناه کردن و حرکت زیر
جمع جره از منتخب و در فارسی جر
بالفتح بمعنی شگافیکه در زمین باشد

ومجازا بمعنی نقبت کوه سلامت
وبالضم زین اسپ از رشیدی و
بهار عجم *
جراز * بالضم اول و در آخر زای معجمه
بمعنی تیغ و شمشیر بران از شروح
نصاب و کنز *
جرز * بضمتین و در آخر زای معجمه بمعنی
بی گیاه از شروح نصاب و کنز *
جرس * بالکسر و بالفتح وسکون را
وسین مهمله بمعنی آواز نرم چون آواز
زنگله مناسب بمعنی بود و اما جرس
بفتحتین گفتند از شروح نصاب
مولانا یوسف و کنز و در بهار عجم نوشته
که جرس بفتحتین درای کلان کاروان
جرجابیس * بکسر هر دو جیم بروزن
ادریس نام شخصیست که بانواع
عقوبت او را بکشتند و باز باذن
الهی زنده میشد و امت خود را دعوت
میکرد از منتخب *
جرنیش * بشین معجمه بروزن فعلیل
بمعنی بلغور که بهندی دلیا گویند
از شروح نصاب *
جرف * بضمتین مکانیکه آب از سیل
کنده باشد از کنز و صراح و در منتخب
بمعنی آنکه نوشته *
جرک * بفتح اول وسکون دوم
و کاف فارسی حلقه و حرکه کشتی

گیران از چراغ هدایت *
جرثقیل * بفتح جیم و تشدید را که
مکسورست بکسر اضافت نام علمیست
که دران قواعد کشیدن و برداشتن
بارهای گران مندرج ست چنانچه
گردون که باره شهرت دارد و بهندی
گاری و چهکرا گویند یکی از جمله ادوات
جرثقیل ست *
جرم * بالضم بمعنی گناه و بالکسر بمعنی
جثه وتن و اطلاق این لفظ بر علویات
وسفلیات هر دو آید چون جرم کوه
و جرم خاک و جرم قمر و جرم شمس و اکثر
استعمال این در جمادات باشد
از بهار عجم و در صراح نیز نوشته که جرم
بالکسر بمعنی جسم ست و اکثر اطلاق این
بر فلکیات و معدنیات باشد و گاهی
بر جوهر عضو حیوان نه بر مجموع جسم
حیوان و بفتحتین گزیدن و چاره از منتخب
جرائم * بفتح جیم و کسر همزه که حرف
چهارم ست بمعنی گناهها و خطاها
و این جمع جریمه است که بمعنی گناه
و خطا باشد *
جرجیم * بریده از بن از منتخب و صراح
گل کشتی بمعنی جرانه هم نوشته است
جرین * بالضم جائیکه خرما خشک
کنند از منتخب و صراح *
جریان * بفتحتین روان شدن آب

و غیره از کشف و بهار عجم و در جهانگیری نوشته که در فارسی بسکون ثانی نیز مستعملست *

جرسه بفتح اول و سکون ثانی اسب نقره خنگ است از مؤید و برهان و در بعضی کتب بمعنی سبز خنگ نوشته اند *

جراره * بالفتح و تشدید ثانی کژدمی است از کژدم که بر زمین کشان میرود و بمعنی نا اهل از بسیار خوار هر کسی را که بگزد و خون از هر بن مویش روان میشود دیگر مسافر را گزند از منتخب و غیره *

جره * بالفتح و راء مشدد بمعنی دلیر و شجاع و بمعنی اسپی که بران سوار شوند و بمعنی نر و بمعنی سلطان و بمعنی نر از هر جانور یعنی چرز نیست و باز باشد و آنست در نسبت باز بهتر کوچک است و ضعیف میباشد و با بمعنی گذشته از بهار عجم و مدار و برهان و جهانگیری و سراج و رشیدی و غیره و بکسر جیم و تشدید را بمعنی نشخوار یعنی آنچه چهارپایان گیاه خوار از معده بیرون آورده باز میخایند بهندی جگال گویند و با بمعنی هروه ست از شرح قصاید *

جره * بمعنی سبو بمعنی شلغ تند و بمعنی رنگ سبز بهمه دفتر نویسند گاو است شتر چهارپا از خوار یا کنند *

سراج نوشته که جریده بمعنی دفتر و امثال آن بیست که عربیست یا فارسی *

جرده * بالفتح بمعنی رنگ که سیاه باشد و بمعنی اسپ سبز خنگ نیز آید از برهان *

جرعه * بهر حرکت جیم یکبار آشامیدن و بالضم آن مقدار چیزی که یکبار در یکدم نوشیده شود از منتخب *

جرگه * بالفتح و بکاف فارسی بمعنی صف کشیدن و انبوه مردم و لو از شکار کردن که چند مردم گرد صید بسته میگیرند از بهار عجم و برهان و شمس خطاست و این لفظ ترکیست *

جرمانه * بالضم آنچه گناهگار گیرند و جریمانه که مشهورست از درست از بهار عجم *

جرمیه * بفتح اول و کسر ثانی بمعنی گناه از منتخب و سراج *

جری * بفتح اول و کسر ثانی بمعنی دلیر از لطائف و بفتح اول و تشدید ثانی بمعنی وکیل و رسول و بکسر اول و فتح ثانی و الف مقصوره بمعنی وظیفه و راتبه از لطائف *

جرمی * بکسر اول و فتح ثانی بجیم کرام جابیست در ایران *

فصل جیم مع زای معجمه

جزو لا یتجزی * چیزیست که از کمال خردی و باریکی قابل آن نباشد که آنرا دو پاره کنند تقسیم نتوان و متکلمین قائل تقسیم آن نیستند و حکما تقسیم آنرا بوجوهات ثابت میکنند *

جزالت * بفتح محکمی و استواری و خوبی و بزرگی و تمام شدن از کشف و سراج و منتخب و کنز *

جزر * بالفتح بریدن و قسمت کشتن و میوه باز کردن از درخت و باز گشتن آب دریا و کم شدن و این خلاف مدست از منتخب و کشف و منتخب و گزیست از سراج و منتخب و قاموس *

جزایر * جمع جزیره و نام سلاح و آن بندوقی کلان باشد *

جزع * بالفتح بمعنی سنگی از جواهر یمنی که گاهی بمعنی پاره چیزی آید مخفف جز و ست که لفظ عربی یا در شعر باشد همزه خوانند و در عبارت فارسی بی همزه دیگر در عبارت این همزه اگر مضموم باشد بصورت واو نویسند چنانکه جزو و اگر مکسور باشد بصورت یا نویسند چنانکه جزئی اگر مفتوح باشد بصورت الف نویسند چنانکه اجزاء و در عبارت فارسی که جز بدون همزه نویسند چون اجزا

مضاف نمایند بجای همزه واو نویسند چنانکه گویند جزو بدنست لفظ جز بدون واو کلمهٔ فارسیست و بمعنی جدا بمعنی لفظ غیر آید هرچند که مراد از لفظ غیرست مگر بخلاف لفظ غیر منقطع الاضافت باشد یعنی بکسر که علامت اضافت ست مستعمل نشود چنانچه نظامی فرماید مصرع جز آن کز سخن بر نشانم نگین از تحقیقات صاحب بهار عجم جز ازین منتخب ست *

جزع * بفتحتین ناشکیبائی و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی مهرهٔ یمانی که سفید و سیاه باشد و گاهی از لفظ جزع چشم مراد دارند باعتبار سفیدی و سیاهی از منتخب مدار و بحر الجواهر

جزائل * جمع جزیل بمعنی محکم و بسیار جمع جزیله *

جزیل * بزرگ و محکم از کنز و منتخب و صراح پر و بسیار *

جزل * بالفتح بریدن و هیزم و سطبر و سخن درشت و محکم و خیر بسیار عطا و دانا و درست رای و آواز کبوتر و بفتحتین ریش کوهان شتر که از پالان بهم رسد از منتخب و صراح *

جزم * بالفتح بریدن و ساکن کردن حرف را و عزمی که از آن برنگردد و بمعنی یقین نیز آمده از منتخب *

جزیله * محکم و بسیار *

جز دیده * بالضم نابینا از شرح سکندر نامه *

جزورسی * بضم اول کفایت اندیشی و بخیل *

فصل جیم مع سین مهمله

جسارت * بفتح دلیری از منتخب و شارح فاضل نوشته که جسارت بمعنی تجاوز و گذشتن ست لهذا پل را جسر گویند که بدان تجاوز واقع میشود و چون در دلیری تجاوز از حد خود میشود لهذا دلیری را جسارت گفتند *

جسد * بفتحتین تن بعضی گویند که خاص جسم آدمی را گویند از شرح نصاب

جسر * بفتح و کسر اول و سکون ثانی پل که بر رودها و انهار بندند از صراح و کنز و منتخب *

جسته کلاغ * بالفتح و زشتی ست که کشتی گیران یک پا را از خفته گاه گذاشته بزور یک پا مثل کلاغ از جائی بجائی برجهند از مصطلحات *

جسک * بالفتح درد و رنج و بلا از برهان و لطائف *

جسته رگ * بالفتح خبردار از لطائف

جسم * اسم عام ست هر چیز که طول و عرض و عمق دارد و در جسم و جرم فرقی نیست مگر آنکه استعمال جسم در چیزهای کثیف ست و استعمال جرم در چیزهای لطیف و اینهم کلیه نیست *

جسیم * فربه و صاحب جسم *

جسم تعلیمی * مقداری که برای آن طول و عرض و عمق باشد *

فصل جیم مع شین معجمه

جشا * بالضم بمعنی آروغ از منتخب

جشب * بفتح اول و کسر ثانی و بای موحده طعام سخت یعنی نان بی نانخورش از منتخب و شرح نصاب *

جش * بالفتح کوفتن و شکستن از صراح

جشیش * بهر دو شین معجمه بر وزن فعیل بمعنی بلغور خواه پخته باشد خواه خشک که بهندی دلیا گویند از شرح نصاب *

جشن * بفتح اول و سکون ثانی و نون مجلس شادی و بمعنی خو و کامرانی از جهانگیری و کشف *

جشن سده * بفتح سین مهمله و فتح دال نام جشن که بروز دهم بهمن ماه

باب الراء مع التاء

همراه کنند از برهان *

فصل جیم مع صاد مهمله

جصّ * بالفتح وتشدید صاد عرب گچ که چونهٔ عمارت باشد و بالکسر نیز آمده از منتخب *

فصل جیم مع عین مهمله

جعد * بالفتح موی مرغول سر و بالضم خطاست از منتخب و سروری و مؤید و صراح و کشف *

جعفر * بفتح اول و ثالث بمعنی جوی خرد و پدر قبیلهٔ از بنی عامر و نام مردی از صراح و منتخب و نیز نام مردی که آنرا جعفر برمکی گویند و نزد بعضی نام کیمیاگر و نام برادر عم‌زادهٔ رسول الله صلعم که ایشان را جعفر طیار گویند زیرا که بعد شهادت حق تعالی ایشان را بال و پر داده بود که در باغات بهشت پرواز میکنند *

جعبات * بفتح اول و ثانی هر دو بمعنی گردایان از لطائف جمع جعشوش در صراح جعشوش بمعنی مرد زشت روست *

جعل * بضم اول و فتح ثانی جانوریست سیاه و پردار مشابه زنبور که در سرگین و نباتات پیدا میشود و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی گردیدن و گردانیدن از منتخب و کشف و لطائف و در اصطلاح نقل و خبر که بران دعوی اصل نمایند *

جعبه * بروزن لعبه بمعنی ترکش از بهار عجم و منتخب و کشف *

جعد ساده * باصطلاح عرفا و موسیقی عبارت از ساده خوانی و جعد پرخم بخاسی معجم کنایه از بیانات در تحریرات دلاویز از شرح خاقانی *

جعفری * گلیست زرد رنگ و مجازاً بمعنی مطلق رنگ زرد و در بهار عجم جعفری نوعی از ضیعه زرگری *

جعلی * بالفتح چیز نقلی را گویند که مثل چیز اصلی ساخته باشند *

جعفر برمکی * نام وزیر هارون رشید *

فصل جیم مع غین معجمه

جغ * بالضم چوبی که به گردن گاو قلبه بندند بهندی جوا گویند و بالفتح چوبکیه در جغرات گردانند تا روغن برآید از برهان و سروری و شرح نصاب *

جغرافیان * بالضم و حرف معجم فا دانندگان علم جغرافیه یعنی دانندگان علم هیئت ارض و اشکال اقالیم و ربع مسکون *

جعله * بالکسر و بالفتح مرد ساده از مصطلحی و در لغات ترکی مرد خاص

فصل جیم مع فا

جفا * بالفتح و بی همزه بمعنی ستم و بالضم والمد خاشاک سیل و جز آن و نقره از لطائف و منتخب و در بهار عجم نوشته که جفا بمعنی ستم بلفظ کردن و زدن و رفتن و آمدن و گفتن و کشیدن و بردن و دیدن و جستن و کشیدن مستعملست *

جفان * کالجواب بکسر جیم و بکسر نون مع التنوین و بفتح جیم ثانی و کسر آن سوخته کاسهای بزرگ همچو حوض *

جفت * بالضم ضد طاق و هر دو کس که دوگان باشند از زن و شوهر و نر و ماده و بمعنی هر دو گاو قلبه از رشیدی *

جفیر * بروزن فقیر بمعنی ترکش از شرح نصاب و کنز و صراح و غیره *

جفت کردن نظر * بمعنی تمام نظر کردن از مصطلحات *

جفر * بالفتح بروزن زاجار با جار و جاء علم نام علم معروف که از آن احوال غیب آگاهی هست از منتخب و صراح و غیره *

جفاف * بفتح خشک شدن از منتخب *

جفت * بالفتح پژمرده و مجوز از لطائف

جفتهٔ طاق * بالضم کنایه از ...

جفتاک * بالضم جفت اسپ خاب

که بهندی چلکوی چلکوا گویند از رسالن
جفته زدن * بالضم اعلام کردن
چراکه جفته بمعنی سرین ست از مصطلحات *
جفت شدن * جماع کردن *
جفت ران * بالضم کسیکه طلب
رانی کند *
جفن * بالفتح و سکون ثانی پلک
چشم و نیام شمشیر و باین معنی بالکسر نیز آمده
از صراح و منتخب و قاموس *
جفان * بالکسر کاسهای بزرگ
کاسهای زر جمع جفنه از لطائف
و صراح *
جفته * بالضم و حرف سوم تای
فوقانی لگد یکبار اسب و خر بهر دو پا انداز
از رشیدی و بمعنی چاه و گو و سوراخ
از لطائف و بمعنی سرین و کفل آمده
از سراج و چراغ هدایت و بالفتح بمعنی
تهیگاه و کنج و باین معنی بجیم فارسی
نیز آمده از برهان *

فصل جیم مع قاف

جق جق * بفتح هر دو جیم شور و
غوغاهای بی معنی از مصطلحات *

فصل جیم مع کاف فارسی و عربی

جگر بند * مجموع جگر و شش و دل
و غیره کنایه از فرزند از برهان و
خیابان و لطائف و سراج *
جگر * بفتحتین جیم و کاف هر دو
عربی سفرس لفظ هندیست که
اصلش جهکرست و معنی آن باد
تند غبار آگین ست که از سمت مغرب
وزد و بکسر اول و فتح کاف فارسی
عضو معروف و گاهی مجازاً بمعنی
رنج و غم و غصه و ترصد و انتظار
و تاب و طاقت آید از سراج اللغات
و برهان و بهار عجم *
جگر بند پیش زاغ نهادن *
کنایه از اختیار محنت و بلا از بهار عجم
جگر داشتن * تاب و طاقت
داشتن از مصطلحات *
جگر باختن * بد دلی و ترسیدن
از بهار عجم و چهار شربت *
جگر گوشه * کنایه از فرزند عزیز
جگی جگی * هر دو جیم مکسور و هر دو
کاف فارسی و هر دو یا معروف
لفظیست که هنگام عجز و اضطرار
گویند و لفظ جگی جگی بمعنی غبغب که
گوشتی نرم زیر زنخدان باشد از سراج

فصل جیم مع لام

جلا * بالفتح و در آخر همزه و در
محاوره فارسی بی همزه از خانمان
بیرون کردن کسی را یا از خود رفت
وطن کردن و بالکسر سرمه یا سرمه
ایست مخصوص و بمعنی زدودن
یعنی از زنگ پاک کرده روشن
ساختن و بالفتح و تشدید لام بمعنی
بسیار جلا دهنده این لفظ بهمه
معانی عربیست و جلاء بکسر بمعنی
دوم بلفظ کردن و دادن و زدن
و گرفتن مستعمل از منتخب و صراح
و کشف و بهار عجم *
جلساء * بضم جیم و فتح لام همنشینان
و این جمع جلیس ست از کنز *
جلباب * بالکسر بمعنی چادر از منتخب
و کشف و صراح و حل اللغات *
جل آب * بالضم و تشدید لام
باضافت سبزی که بر روی آب
استاده بند از مصطلحات *
جلب * بالفتح کشیدن و بفتحتین
بیع و سودا و سود و نفع و آنچه برای
فروختن از شهری بشهری برند و
بالضم و بالکسر و سکون ثانی ابر
تنک بی باران باینهمه معانی
عربیست و در فارسی بمعنی زن
فاحشه و بمعنی شور و غوغا از رشیدی
و منتخب و سراج و بهار عجم و کشف *
جلاب * بالفتح و تشدید لام بمعنی
کشنده و چیزی را از جائی بجائی

برنده وکسیکه دواب را برای فروختن از جائی بجائی کشد کذا فی المصطلحات و بالضم و تشدید لام معرب گلاب و بمعنی شربت که از قند و گلاب سازند باینطور که قند را در گلاب قسم اول و بهتر با هم آمیخته جوش دهند و در شیشه نگاهدارند بغایت مفرح است از منتخب و رسالهٔ معربات و کتب طبیه و در سراج اللغات نوشته که جلاب معرب گلاب کذا فی القاموس عبارتش تشدید از تعریب بوده از کتب لغت بمعنی شربت قند دریافت شده و انوری این لفظ را بتخفیف لام نیز بمعنی آورده است و آنچه لفظ جلاب بمعنی مسهل در هندستان رواج دارد در صحت آن تامل است ظاهرا مصطلح اطبای فارسیست فقیر مؤلف گوید که وجه استعمال لفظ جلاب بجای لفظ مسهل آنست که مسهل بمعنی جاری کننده شکم ست چون این لفظ جلی کروه بود لهذا بجای آن جلاب گفتند بمجاز اطلاق جزو بر کل ❊ ن

جلافت ❊ بالکسر میان تهی بودن مجازا بمعنی جهل و حماقت ماخوذ از جلف بالکسر که بمعنی خم تهی و حیوان شکم دریده تهی کرده است از منتخب و صراح ❊

جلاوت ❊ بفتح جیم و واو جلا و روشنی و صفا ❊

جلالت ❊ بالفتح بزرگ شدن و بزرگی از منتخب ❊

جلوت ❊ بالفتح ظاهر کردن و نمودن خود را بمردم و این ضد خلوتست ❊

جلادت ❊ بفتح جیم و دال مهمله چستی و چابکی و دلیری از کشف و صراح و کنز ❊

جلید ❊ بفتح اول و یای معروف بر وزن فعیل بمعنی شبنمیکه در ایام سرما منجمد گردد و آن برفست و جلید بمشابهت آن نامی از سه رطوبات چشم ست از کشف و سروری

جلد ❊ بالفتح تازیانه زدن و چست و چالاک و تیز و شتابنده بمعنی سنگست در عربی و فارسی و بالکسر پوست حیوان از منتخب و بهار عجم

جلود ❊ بضمتین پوستها حیوانات

جلمد ❊ بر وزن سرمد بمعنی سنگ سخت ❊

جلاد ❊ بالفتح و تشدید لام در اصل بمعنی شخصیکه درّه میزند چه جلد بالفتح بمعنی درّه زدن ست یا آنکه ماخوذ ست از جلد بالکسر بمعنی پوست کشنده باشد چون سیاف و پوست کشی نزدیک عجم اندر بهر و معنی استعمال یافته و از صراح مستفاد میشود که جلاد بمعنی سیاف از زوی جماست چه تجالد و مجالده بمعنی شمشیر زدن بیکدیگر را نوشته است از خیابان پس آنچه در عرف بمعنی سیاف ست که خونیان و مجرمان را بشمشیر قتل سیکند مطابق صراح باشد

جلمود ❊ بضم جیم و میم سنگ سخت از منتخب ❊

جلنار ❊ بالضم و تشدید لام معرب گلنار از قاموس و رسالهٔ معربات ❊

جلوریز ❊ بکسر اول و فتح ثانی بمعنی سبک عنان و جلد و شتاب چه جلو بمعنی عنانست از بهار عجم ❊

جلیس ❊ همنشین از منتخب ❊

جلوس ❊ بضمتین نشستن از منتخب و بعض محققین نوشته اند که جلوس نشستن کسیکه خوابیده یا ساجد باشد و قعود نشستن کسیکه استاده باشد

جلف ❊ بالفتح بریدن و برکندن سر چیزی و بالکسر جفا کننده و خم تهی و حیوان پوست کنده شده و شکم دریده و هر چه میان تهی باشد از منتخب و صراح

جلق * بفتحتین بشت زدن کشیدبون و انزال کردن بیش از اوخیال و این مبدل زلق ست بابدال زا بجیم بجیم چراکه در کلام عرب جیم و قاف در اسم واحد هیچ جا جمع نکرده مگر در لفظ معرب یا مبدل *

جل * بالفتح نام طایر خوش آواز از برهان و بالضم و تشدید پوشش ستوران فارسیان بتخفیف نیز می آرند و معرب گل زهر درخت که باشد و جل بالفتح جیم و تشدید لام مفتوح صیغه ماضی بمعنی بزرگ ست *

جلیل * بفتح جیم و کسر لام و عربی بمعنی بزرگ از منتخب و بضم جیم و فتح لام جل بلفظ یانقاب چیزی از مصطلحات *

جلاجل * بفتح جیم اول و کسر جیم دوم زنگولهای خرد که بر چرم دوزند و در گردن اسپ و شتر و گاو اندازند و این جمع جلجل ست از منتخب و برهان و در بهار عجم نوشته که جلاجل بمعنی چیزی یکه قرص شکل از روئین سازند و در ظرف دائره ها تعبیه نمایند و گاهی علیحده استعمال نمایند اگر کلان باشند سنجها نامند و اگر کوچک باشند تال گویند *

جلال * بالفتح و تشدید گاو یکه سرگین بسیار خورده باشد و شیر آن بدبو شده و در مصطلحات و در بهار عجم بمعنی کناس که نجاسات را برخر و غیره بار کرده ببرد *

جلائل * بفتح اول و کسر همزه بزرگیها جلجلان * بضم هر دو جیم کشنیز از منتخب و شرح نصاب *

جلباب * بالضم و بای موحده بمعنی ماش سبز از بحر الجواهر و برهان

جلدو * بالضم بمعنی انعام و صله و این لفظ ترکیست از مدار و بهار عجم و بالکسر نیز آمده *

جلو * بکسر اول و فتح لام عنان اسپ و بمعنی اسپ کوتل که دوانند اسپ و این لفظ ترکیست از بهار عجم و لغات ترکی و سراج *

جلکه * بالضم و سکون لام و کاف فارسی عرعر از این لفظ ترکیست *

جلاله * بالفتح لفظ الله است که در جزوی از اجزای مصحف مجید متوازی پهلوی هم واقع شده بنا بر تکرار جلالین گویند ارباب تفاسیر نوشته که در اثنای قرأت جلالین هر دعائیکه کنند درجه قبول یابد بعضی گویند که اسم اعظم همین ست از مصطلحات *

جلال و جلاله * بالتشدید کناسی که نجاسات را از کوی و برزن برخر و استر بار کرده ببرد از مصطلحات و بهار عجم *

جلوه * بالکسر نوع خاص خود را بکسی نمودن چراکه بر وزن فعله بالکسر ست که برای حالت باشد از مدار و کشف و فرهنگ حسینی و لطائف و زبدة الفوائد و در منتخب و بهار عجم بالفتح ست بمعنی نمودن و عرض کردن خود را بکسی و گاهی مجازاً بمعنی خرام معشوق نیز مستعمل میشود *

جلی * بفتح اول و کسر لام و تشدید یا روشن و آشکارا و باصطلاح کاتبان خط سطر که بر قلم نویسند *

جلقی * بفتحتین کسیکه ذکر را بدست مالیده انزال کند *

فصل جیم مع میم

جمادی الاول * بضم اول و فتح دال بحذف الف مقصوره در لفظ که بصفت یاست چراکه چون الف از الف و لام تعریف بدرج کلام ساقط شد اجتماع ساکنین لازم آمد میان الف مقصوره و لام پس الف مقصوره را در تلفظ حذف کردند و جمادی صیغه مفرد مؤنث است بر وزن حباری بمعنی افسرده و بسته چون در آخر این لفظ الف مقصوره که علامت تانیث ست واقع گشت حقیقت تانیث پیدا شد لهذا وصف آن بلفظ اولی

کرمونث اول است آورده‌اند
به لفظ اول تا تطابق صفت و
موصوف در تذکیر و تانیث از دست
نرود و جمادی الاول چنانکه مشهور است
غلط است از صراح و مؤید و مناظرة
الانشا و منتخب قاموس و صحاح و
بحر الجواهر وغیره و در کتابی معتبر
نوشته است که چون در وقت تسمیه
شهور این ماه در ابتدای موسمیکه
دران انجماد آبها میشد واقع گشت
لهذا باین مسمی گشت *
جمادی الاخری بضم اول و
فتح دال بحذف الف مقصوره
بشکل یای تحتانیست و موصوف
کردن بلفظ اخری یا بلفظ آخره
اولی چراکه بیشتر باستعمال عرب مونث
و جمادی الثانی چنانکه مشهور شده
بهتر نیست گویند که اطلاق لفظ
ثانی آنجا باشد که برای او بعد از آن
ثالث نیز بود از صراح و مناظرة الانشا
و مؤید و صحاح و منتخب قاموس و
بحر الجواهر چون بوقت تسمیهٔ شهور
این ماه در آخر موسمیکه دران انجماد
آبها میشد واقع گردید لهذا باین
اسم مسمی شد *
جماعت * بالفتح گروه مردم و
نام شکلی از شانزده گانه اشکال رمل *

جمعیت * بفتح جیم و سکون میم
و کسر عین و یای تحتانی مشدد و
مفتوح فراهم آمدن و گروه مردم
چون لفظ جمع بمعنی مجموع نیز مستعمل
لهذا بالحاق یا و تا مصدر ساخته‌اند
جمادات * بالفتح چیزها که جان
ندارند و اکثر اطلاق آن بر سنگها
و چیزهای معدنی آید *
جماد * بالفتح هر چیز که از حیوانات
نباشد و بمعنی زمین سخت و هر چه
که جان ندارد و زمینیکه آب باران
بدان نرسد از کشف و صراح و مدار
و منتخب و مؤید و در منتخب نوشته که
بدین معنی بکسر اول نیز آمده و هم در
صراح نوشته که جماد بکسر اول جمع
جمد است که بالضم بمعنی جای بلند
و سخت باشد *
جمود * بضمتین منجمد و بسته شدن
آب وغیره و افسرده شدن و بفتح
اول و ضم میم بسته شده *
جمد * بفتحتین بمعنی یخ از شرح نصاب
جمشید * بیای مجهول و معروف
خواندنش نیز درست نام پادشاهی
اگر بلفظ خاتم و نگین و اسپ و تخت
و باد و آصف و ماهی و طیور و اسپان
آن باشد مراد ازان حضرت سلیمان
علی نبینا و علیه السلام است

و اگر بسد و آئینه و آب و حیوان
و امثال آن باشد سکندر مراد است
و اگر بجام و شراب و بزم و جشن و
نوروز و امثال آن باشد جمشید
پادشاه مراد باید کرد از کشف و مؤید
جمهور * بالضم بمعنی گروه و بفتح
چنانکه مشهور شده غلط است و
همچنین هر اسم که برین وزن آید
بالضم باشد چنانچه دستور و زنبور
و عصفور و صندوق و شلغم بلفظ
صعفوق بمعنی لئیم بالفتح است
نزد بعضی صعفوق عجمیست از
مؤید و کشف و مدار *
جماعه وار * انچه در عوام معدا
مشهور شده از صحت خیلی بعید
باشد از بهار عجم *
جم غفیر * بالفتح و میم مشدد بمعنی
هجوم عام و جماعت کثیر و بمعنی جم
گروه است و غفیر بغین معجمه و فا
بر وزن فعیل بمعنی پوشنده باشد
و ظاهر که گروه عظیم زمین را میپوشد
از قاموس و صراح و منتخب *
جماهیر * بالفتح گروههای مردم این
جمع جمهور است *
جمار * بکسر اول سنگ ریزهای حاجیان
و اشارتست برمی الجمار یعنی انداختن
سنگ ریزه چند که حاجیان در ادای

سنا سانسی جمع میکنند از فتح خاقانی

جچار بمعنی سنگریزه انداختن نیز آمده چنانکه در منتخب ✲

جمهر ✲ بالفتح لفظ هندیست نوعی از خنجر ✲

جمع انداز ✲ کسیکه هر تیرش بهدف رسد خطا نشود از مصطلحات ✲

جماش ✲ بالفتح و تشدید میم و شین معجمه کثیر الجمش یعنی آنکه در و بازی بسیار بود و نیز بمعنی شوخ و دلبر بعضی فارسیان این لفظ را بجیم فارسی استعمال کنند در صورت نوعی از تفلیس بتوان گفت از شرح گلستان و فرهنگ سلیمان

جمع ✲ بالفتح همه گروه مردم و نام صنعتی که شاعر چند چیز را در یک صفت جمع کند چنانچه مثنوی فقر و گنج و کنج و راحت ان ✲ شهرستان جاه است

دان ✲ و آنکه واحد را جمع کردن و تفصیل آنکه کثیر النفع بدین نمط بدانکه جمع آنست که دلالت کند بر زیاده از دو و در یک معنی پس آن دو نوعست یکی سالم که صیغه مفرد در جمع سلامت ماند و آنکه بواو و نون است و یا بیا و نون هر مذکر را و یا بالف و تا هر مؤنث را این جمع سالم موضوع برای قلت است و برای کثرت هم آید دوم جمع تکسیر و دو قسمست قسم اول جمع قلت

که دلالت کند بر سه تا ده و وزنش چهار است افعل بفتح اول و ضم عین و افعال بالفتح و افعلة بفتح اول و کسر عین و فعلة بالکسر و این اوزان گاهی برای معنی کثرت هم آید و قسم ثانی جمع کثرت که دلالت کند بر زیاده از ده و اوزانش بسیار است چون فُعَّل بالضم چنانچه بذل جمع باذل وغیره و فُعَل بضم فا و فتح عین چنانچه رُقَب جمع رقبة وغیره فُعُل بضمتین جمع فعال چنانکه حُمُر جمع حمار و سقف جمع سقف و حمر جمع حمار وغیره و فِعَل بکسر فا و فتح عین چنانچه فرق جمع فرقة وغیره و فَعَلة بفتحتین چنانچه طلبة جمع طالب وغیره و فُعَلة بضم فا و فتح عین چنانچه قضات جمع قاضی که در اصل قضیة بود یا بحرکت خود و فتح ما قبل الف شده است و فِعَلة بکسر فا و فتح عین چنانچه قردة جمع قرد وغیره و فُعَّل بضم فا و تشدید عین مفتوح چنانچه جهل جمع جاهل وغیره و فُعَّال بضم فا و تشدید عین چنانچه جهال جمع جاهل وغیره و فِعَال بکسر فا چنانچه جمال جمع جمل و کرام جمع کریم وغیره و فُعُول بضمتین چنانچه فتوح جمع فتح وغیره و فُعلان بالضم چنانچه

رغفان جمع رغیف وغیره و فِعلان بالکسر چنانچه نیران جمع نار وغیره و فَعلی بفتح فا و لام چنانچه مرضی جمع مریض و فِعلی بکسر فا و فتح لام چنانچه حجلی جمع حجل و فُعلاء بضم فا و فتح عین چنانچه علما جمع عالم و اَفعلاء بفتح همزه و کسر عین چنانچه انبیاء و اطبا جمع نبی و طبیب و فَعالی بفتح فا و لام چنانچه صحاری جمع صحرا و یتامی جمع یتیم و فُعالی بضم فا و فتح لام چنانچه اساری جمع اسیر و فَعالی بفتح فا و کسر لام چنانچه لیالی جمع لیل و فعالی بفتح فا و کسر لام و تشدید یا چنانچه حوالی جمع حولایا و فعائل بفتح فا و کسر همزه چنانچه رسائل جمع رساله و فواعل بفتح و کسر عین چنانچه کواهل جمع کاهل و افاعل بفتح همزه و کسر عین چنانچه اصابع جمع اصبع و افاعیل بفتح همزه و کسر عین چنانچه اقالیم جمع اقلیم و تفاعل بفتح تا و کسر عین چنانچه تجارب جمع تجربه و تفاعیل چنانچه تماثیل جمع تمثال و مفاعل بفتح میم و کسر عین چنانچه مساجد جمع مسجد و مفاعیل بفتح میم و کسر عین چنانچه مکاتیب جمع مکتوب و فعالین بفتح فا و کسر لام چنانچه بلاعین جمع بلعین

باب الراء مع الراء

باب الراء مع الزاء

باب الراء مع السین

فعالین بفتح فا چنانچه سلاطین جمع سلطان و فعالل بفتح فا و کسر لام چنانچه عنادل جمع عندلیب و فعالیل بفتح فا چنانچه قراطیس جمع قرطاس و فعالله بفتح فا و کسر لام اول چون تلامذه جمع تلمیذ و افاعله چون اساتذه و فعاعله و فعالیه فواعله نیز آمده است سوای اینها اوزان آخر جمع بسیار است و آن نیز در آخر این بحث گفته خواهد شد بدانکه کلمهٔ ثلاثی را که بر وزن فعل یعنی اسمیکه بفتح اول و سکون ثانی باشد بشرطیکه اجوف و ادی صفت مشبهه نباشد جمع آن بر وزن فعول بضمتین اکثر می آید چنانچه فلوس جمع فلس و لیکن اگر اجوف و اوی برین وزن باشد جمعش بر وزن افعال بفتح می آید چنانچه اثواب جمع ثوب و هم جمع فعل که اجوف یائی بود سماعا بر وزن فعال بکسر می آید چون بحار جمع بحر و هم جمع فعل سماعا بر چند وزن دیگر نیز می آید چنانچه ریلان بالکسر جمع رال و بطنان بالضم جمع بطن و سقف بضمتین جمع سقف و غزه بکسر اول و فتح ثانی جمع غزد و بر وزن فعالی بفتح اول و کسر لام نیز می آید چون اهالی جمع اهل و جمع قلت این اکثر بر وزن

افعل بفتح اول و ضم ثالث آید چنانچه افلس جمع فلس و بر وزن افعال بالفتح از مفرد صحیح و افعله بفتح اول و کسر ثالث و اعاعل شاذ می آید چون افراد جمع فرد و انجده جمع نجد و اراهط جمع رهط و اگر صفت مشبهه برین وزن باشد جمعش اکثر بر وزن فعال بالکسر آید چون صعاب جمع صعب و چون صفت اجوف یائی بود بر وزن افعال آید چون اشیاخ جمع شیخ و سماعا بر چند وزن دیگر نیز می آید چنانچه ضیفان بالکسر جمع ضیف و وغدان بالضم جمع وغد و کهول بضمتین جمع کهل و ورد جمع ورد و سحل بضمتین جمع سحل و سحاء بضم اول و فتح ثانی جمع سمح و رطله بالکسر جمع رطل یعنی جوان سست و کلمهٔ ثلاثی که بر وزن فعل باشد یعنی اسمیکه بکسر اول و سکون ثانی باشد بشرطیکه صفت مشبهه بود اکثر بر وزن فعول بضمتین آید چون حمول جمع حمل و هم جمع فعل بالکسر بر چند وزن دیگر سماعا نیز می آید چون قداح بالکسر جمع قدح بالکسر یعنی تیر بی پر و پیکان و صنوان بالکسر جمع صنو و قرده بکسر قاف و فتح رای مهمله جمع قرد و ذوبان بالضم جمع ذیب و جمع قلت این اکثر بر افعال می آید چون احمال جمع حمل

می آید و بر وزن افعل کم می آید چون ارجل جمع رجل بالکسر و اگر صفت مشبهه برین وزن بود جمعش اکثر بر وزن افعال باشد چون اجلاف جمع جلف و بر وزن افعل بفتح اول و ضم سوم کم می آید چون اجلف جمع جلف و کلمهٔ ثلاثی که بر وزن فعل بود یعنی اسمیکه بضم اول و سکون ثانی باشد جمع آن اکثر بر وزن فعول بضمتین و افعال بالفتح آید چون قروء و اقراء جمع قرء و براهم جمع این وزن بر چند وزن دیگر هم می آید سماعا چنانچه خفاف بکسر اول جمع خف و فلک بالضم جمع فلک و جمع ریک بر وزن قرط بکسر اول و فتح ثانی جمع قرط و اگر اجوف واوی که برین وزن باشد جمعش بر وزن فعلان بالکسر آید سماعا چنانچه عیدان جمع عود و اگر صفت مشبهه برین وزن باشد جمعش بر وزن افعال آید چنانچه احمر جمع حمر و اسم ثلاثی که بر وزن فعل بفتحتین باشد بشرطیکه اجوف نبود اکثر جمعش بر وزن افعال آید چنانچه اجمال جمع جمل و اگر اجوف بود بر وزن فعلان بالکسر آید چنانچه تیجان جمع تاج و نیران جمع نار و هم جمع این وزن سماعا بر چند وزن دیگر

نیز می آید چنانچه ذکور بضمتین جمع
ذکر و خربان بالکسر جمع خرب و اگر
بفتح اول و ضم ثالث جمع زمن و حملان
بالضم جمع حمل و جیرة بالکسر جمع جار و حجلی
بالکسر و الف مقصوره جمع حجل اگر صفت
مشبه برین وزن آید جمعش اکثر بر وزن
فعال بالکسر آید چون حسان جمع حسن
و نیز بر وزن فعلان بالکسر آید چون
اخوان جمع اخ که در اصل اخو بود و فعلان
بالضم چون ذکران جمع ذکر و فعل بضمتین
چون نصف جمع نصف بمعنی میانه
سال و افعال چون ابطال جمع بطل
آید و اسمیکه بر وزن فعل بفتح اول
و کسر ثانی باشد جمعش اکثر بر وزن
افعال آید چنانچه افخاذ جمع فخذ و
هم جمع این وزن سماعا بر وزن
فعول آید چنانچه نمور جمع نمر و اگر
صفت مشبه برین وزن باشد جمعش
اکثر بر وزن فعال چون وجاع
جمع وجع و بر وزن فعل بضمتین چون
خشن جمع خشن و بر افعال چون انکاد
جمع نکد آید و بر وزن فعالی بفتح
کم می آید چنانچه حذاری جمع حذر و
اسمیکه بر وزن فعل بفتح اول و ضم
ثانی باشد جمعش اکثر بر وزن افعال
چون اعجاز جمع عجز و بر وزن فعال
بالکسر کم می آید چنانچه سباع جمع سبع

و اگر صفت مشبه برین وزن باشد
جمعش بر وزن افعال آید چنانچه
ایقاظ جمع یقظ و کلمه که بر وزن
فعل بکسر اول و فتح ثانی باشد جمعش
اکثر بر وزن افعال آید چون اعناب
جمع عنب و بر فعول و فعل کم آید چنانچه
ضلوع و اضلع جمع ضلع و کلمه که بر وزن
فعل بکسرتین باشد جمعش بر وزن
افعال آید چون آبال بالف ممدوده
جمع ابل و کلمه که بر وزن فعل بضم اول
و فتح ثانی باشد جمعش اکثر بر وزن فعلان
بالکسر آید چنانچه صردان جمع صرد و هم
جمع این وزن سماعا برین اوزان
آید چنانچه رباع بالکسر جمع ربع و ارطاب
جمع رطب و اسمیکه بر وزن فعل
بضمتین باشد جمعش بر وزن افعال
آید چنانچه اعناق جمع عنق و اگر
صفت مشبه باشد جمعش نیز بر وزن
افعال آید چنانچه اجناب جمع جنب
و کلمه که بر وزن فعلة بالفتح و سکون
عین باشد جمعش بر وزن فعال
آید چون قصاع جمع قصعة و بر فعول
و فعل بکسر اول و فتح دوم نیز آید چون
بدور و بدر جمع بدرة و بر فعل بالضم
و فتح دوم چون نوب جمع نوبة می آید
و گاهی بر وزن فعائل نیز آید چون
ضرائر جمع ضرة و بر وزن فعالی بکسر

لام نیز می آید چون لیالی جمع لیلة
و کلمه که بر وزن فعلة بکسر اول و
سکون ثانی باشد جمعش اکثر بر وزن
فعل بکسر اول و فتح دوم آید چون لقح
جمع لقحة و بر وزن فعال بکسر اول
و افعل بفتح اول و ضم سوم کم می آید
چون لقاح جمع لقحة و انعم جمع نعمة
و کلمه که بر وزن فعلة بضم اول
و سکون ثانی باشد جمعش اکثر بر وزن
فعل بضم اول و فتح ثانی آید چون
برق جمع برقة و هم جمع این وزن
بر وزن فعول آید چون حجور جمع حجرة
و فعال بکسر چون برام جمع برمة کم می
آید و گاهی بر وزن فعائل نیز می
آید چون حرائر جمع حرة و کلمه که بر وزن
فعلة بفتحات باشد جمعش اکثر بر وزن
فعال بالکسر آید چون رقاب جمع رقبة
و گاهی بر وزن افعل بفتح اول
و ضم سوم آید چون اینق جمع ناقة
که در اصل نوقة بود و بر وزن فعل
بالکسر و فتح ثانی آید چون تیر جمع
تارة و بر وزن فعل بالضم نیز آید چون
بدن جمع بدنة و کلمه که بر وزن فعلة
بفتح اول و کسر ثانی باشد جمعش
بر وزن فعل بفتح اول و کسر ثانی آید
چون سعد جمع سعدة و کلمه که بر وزن
فعلة بضم اول و فتح ثانی باشد

باب الراء مع الشین

۲۲۳

باب الراء مع الصاد

جمعش بر وزن فُعَل بضم اول وفتح ثانی آید چون تُخَم جمع تُخَمة واسمیکه بر وزن فَعال بالفتح باشد جمعش اکثر بر وزن اَفعِلة بفتح اول وکسر عین آید چون اَزمِنة جمع زمانه وهم جمع این وزن سماعًا بر وزن فُعُل بضمتین آید چون قُذُل جمع قذال بر وزن فِعلان بالکسر آید چون غِزلان جمع غزال وبر وزن فُعول چون عُنوق جمع عناق آید واگر صفت مشبهه برین وزن آید جمعش بر وزن فُعَلاء بالضم اول وفتح ثانی آید چون جُبَناء جمع جبان وبر وزن فُعُل بضمتین آید چون صُنُع جمع صَناع وبر وزن فِعال بکسر اول چون جِیاد جمع جواد آید واسمیکه بر وزن فِعال بالکسر باشد جمعش اکثر بر وزن اَفعِلة بفتح اول وکسر عین وفُعُل بضمتین آید چون اَحمِرة وحُمُر جمع حمار وگاهی سماعًا بر وزن فِعلان بالکسر چون صِیران جمع صوار وبر وزن فَعائل چون شَمائل جمع شمال آید واگر صفت مشبهه برین وزن آید جمعش بر وزن فُعُل بضمتین چون کُنُز جمع کِناز وبر وزن فِعال مفرد وجمع بر یک وزن آید چون هِجان جمع هجان واسمیکه بر وزن فُعال بالضم باشد جمعش اکثر بر وزن اَفعِلة بفتح

اول وکسر عین آید چون اَغرِبة جمع غُراب وگاهی بر وزن فُعُل بضمتین چون قُرُد جمع قُراد وبر وزن فِعلان بالکسر چون غِربان جمع غراب وبر وزن فُعلان بالضم چون رُقّاق جمع رُقاق وبر وزن فِعلة بالکسر چون غِلمة جمع غلام وبر وزن فُعْل بالضم چون ذُبّ جمع ذُباب آید واگر صفت مشبهه برین وزن باشد جمعش بر وزن فِعلان بالکسر آید چون شِجعان جمع شُجاع وبر وزن فُعَلاء بضم اول وفتح ثانی چون شُجَعاء جمع شجاع آید واگر بر یکی ازین سه وزن مذکوره مؤنث سماعی آید جمعش بر وزن اَفعُل بفتح اول وضم ثالث آید چون اَعنُق جمع عَناق واَذرُع جمع ذراع واَعقُب جمع عقاب آید واَیمُن بفتح اول وضم ثالث شاذ است واسمیکه بر وزن فَعالة مثلث الفا باشد یعنی فا را او مضموم یا مفتوح یا مکسور بود جمعش بر وزن فَعائل آید چون حَمائم جمع حمامة ورسائل جمع رسالة وذوائب جمع ذؤابة واسمیکه بر وزن فَعیل باشد جمعش اکثر بر وزن اَفعِلة بفتح اول وکسر عین آید چون اَرغِفة جمع رغیف وبر وزن فُعُل بضمتین چون رُغُف جمع رغیف وبر وزن فُعلان بالضم

چون رُغفان جمع رغیف وگاهی بر وزن اَفعِلاء بفتح اول وکسر عین چون اَنصِباء جمع نصیب و[illegible]ن فِعال بالکسر چون فِصال جمع فصیل وبر وزن اَفاعِل بفتح اول وکسر عین چون اَفائل جمع اَفیل وبر وزن فِعلان بالکسر چون ظِلمان جمع ظلیم وبر وزن اَفاعیل نیز چون اَحادیث جمع حدیث واگر مضاعف برین وزن آید جمعش بر وزن فُعُل بضمتین هم آید چون سُرُر جمع سریر واگر صفت مشبهه برین وزن باشد جمعش بر وزن فُعَلاء بضم اول وفتح ثانی آید چون کُرَماء جمع کریم وبر وزن فِعال بالکسر چون کِرام جمع کریم وبر وزن فُعُل بضمتین چون نُذُر جمع نذیر وبر وزن فُعلان بالضم چون ثُنیان جمع ثنی وبر وزن فِعلان بالکسر چون خِصیان جمع خصی وبر وزن اَفعال بالفتح چون اَشراف جمع شریف وبر وزن اَفعِلاء بفتح اول وکسر عین چون اَصدِقاء جمع صدیق وبر وزن اَفعِلة بفتح اول وکسر عین چون اَحِبّة جمع حبیب وبر وزن فُعول چون ظُروف جمع ظریف وگاهی بر وزن فَعالی بفتح اول وچهارم نیز آید چون یَتامی جمع یتیم واگر صفت مشبهه برین وزن بمعنی

۲۲۵

مفعول باشد جمعش اکثر بر وزن فعلی
بفتح اول و فتح لام آید چون قتلی جمع قتیل
وگاه بر وزن فعلا بضم اول و فتح
ثانی چون قتلا جمع قتیل و بر وزن
فعالی بضم اول و فتح لام چون اساری
جمع اسیر آید و مرضی بالفتح جمع مریض
شاذ است اگر صفت مشبهه بر وزن فعیله
باشد جمعش اکثر بر وزن فعائل بفتح آید چون
صبائح جمع صبیحه و بر وزن فعال بالکسر چون
صباح جمع صبیحه وگاهی بر وزن فعلا نیز آید چون
خلفا جمع خلیفه و سیم صفت مشبهه بر وزن فعول باشد
بالفتح جمعش اکثر بر وزن افعله بفتح اول
و کسر عین آید چون اعمده جمع عمود و بر
وزن فعل بضمتین چون عمد جمع عمود
وگاهی بر وزن فعلان بالکسر چون
قعدان جمع قعود وگاهی بر وزن
افعال بالفتح چون افلا جمع فلو و
بر وزن فعائل چون ذنائب جمع
ذنوب اگر اسمی بر وزن فعوله بالفتح اول
باشد جمعش بر وزن فعائل چون حمائل جمع
حموله اگر صفت مشبهه بر وزن فعول باشد
اکثر جمعش بر وزن فعل بضمتین آید
چون صبر جمع صبور وگاهی بر وزن
فعلا بضم اول و فتح عین چون ودداء
جمع ودود و بر وزن افعال چون
اعدا جمع عدو آید و اگر صفت مشبهه
برین وزن برای مونث آید جمعش بر

وزن فعائل آید چون عجائز جمع عجوز
و کلمه که بر وزن فعول بضمتین
باشد جمعش سماعا بر وزن افاعیل
آید چون اعاریض جمع عروض و اگر
اسمی بر وزن فاعل باشد
جمعش اکثر بر وزن فواعل بفتح آید
چون کواهل جمع کاهل یعنی ما بین
هر دو شانه وگاهی بر وزن فعلان
بالضم چون حجران جمع حاجر و بر وزن
فعلان بالکسر چون جنان جمع جان
و اگر صفت یعنی اسم فاعل صفت مشبهه
برین وزن آید جمعش اکثر بر وزن
فعل بالضم اول و تشدید عین مفتوح آید
چون جهل جمع جاهل بر وزن فعال
بضم اول و تشدید عین چون جهال
جمع جاهل و بر وزن فعله بفتحتین چون
فسقه جمع فاسق و اگر ناقص باشد بر وزن
فعله بضم اول و فتح ثانی چون قضاة
جمع قاضی که در اصل قضیه بود یا
متحرک ما قبل آن مفتوح یا را بالف
بدل کردند بر وزن فعال بالضم چون
بذل جمع باذل بر وزن فعلا بضم
اول و فتح ثانی چون شعرا جمع شاعر
و بر وزن فعلان بالضم چون صحبان
جمع صاحب و بر وزن فعال بالکسر چون
تجار جمع تاجر و بر وزن فعول بضمتین
چون قعود جمع قاعد و بر وزن فعالی

نیز آید چون طهاری جمع طاهر و بر وزن
افاعیل نیز آید چون اباطیل جمع
باطل فوارس جمع فارس شاذ است
و اگر مونث برین وزن باشد جمعش
بر وزن فواعل آید چون حوائض جمع
حائض و بر وزن فعل بضم اول و
تشدید عین چون حیض جمع حائض
و اگر اسمی بر وزن فاعله
باشد جمعش اکثر بر وزن فواعل آید
چون کواتب جمع کاتبه و اگر صفت
یعنی اسم فاعل یا صفت مشبهه بر وزن
فاعله آید جمعش نیز بر وزن فواعل آید
چون نوائم جمع نائمه و بر وزن فعل
بضم اول و تشدید عین مفتوح چون
نوم جمع نائمه و اگر اسمی بر وزن
فعلی یعنی اسم چهار حرفی که آخرش
الف مقصوره باشد و فاء او بهر
حرکت که باشد جمعش بر وزن فعالی
بالکسر آید چون اناث جمع انثی و اگر
صفت مشبهه باشد جمعش نیز بر وزن فعالی
آید چون عطاش جمع عطشی و بر وزن
فعالی بفتح اول و چهارم چون [illegible]
جمع حری و بر وزن فعالی بفتح او
و کسر لام نیز آید چون دعاوی جمع
دعوی و اگر فعلی بالضم مونث اسم
تفضیل باشد جمعش بر وزن فعل
بضم اول و فتح ثانی آید چون [illegible]

باب الرابع در جمع الجمع

باب الراء مع الظاء

صغری و اگر اسمی بر وزن فعلا
بالفتح باشد جمعش بر وزن فعالی
بفتح فا و لام آید چون صحاری جمع
صحرا و بر وزن فعالی بکسر لام چون
صحاری جمع صحرا و بر وزن فعالی
بفتح اول و کسر لام و تشدید یا چون
صحاری جمع صحرا و اگر صفت مشبهه
برین وزن باشد جمعش بر وزن فعال
بکسر چون بطاح جمع بطحا و بر وزن
فعالی بفتح اول و کسر لام و تشدید
یا چون عذاری جمع عذرا و اگر
صفت مشبهه وزن فعلا بضم اول
و فتح ثانی باشد جمعش نیز بر وزن
فعال آید چون عشار جمع عشرا و
کلمه که بر وزن فعالی یعنی آنهم
پنج حرفی که آخر الف مقصوره باشد
جمعش بر وزن فعالیات بضم اول
و فتح لام آید چون حباریات جمع حباری
و گاهی بر وزن فعالی بکسر لام
آید چون حباطی جمع حبطی و بر وزن
فعائل نیز آید چون حبائر جمع حباری
و اگر اسمی بر صورت افعل آید یعنی بلا
تعیین حرکت اول و ثالث جمعش
بر وزن افاعل آید چون اصابع
جمع اصبع و اجادل جمع اجدل و اگر
صفت مشبهه وزن افعل آید جمعش
بر وزن فعلان بضم آید چون حمران

جمع احمر و بر وزن فعل بالضم چون حمر
جمع احمر و اگر اسم تفضیل برین وزن
باشد جمعش بر وزن افاعل آید چون
افاضل جمع افضل و آنچه که بر وزن
فعلان بحرکات ثلثه فا و سکون
عین بود جمعش بر وزن فعالین بفتح
آید چون شیاطین و سراحین جمع
شیطان و سرحان و گاهی بر وزن
فعال بکسر نیز آید چون سراح جمع سرحان
و گاهی بر وزن فعالی بفتح اول
و کسر لام و تشدید یا چون اناسی جمع
انسان و اگر صفت مشبهه برین وزن
باشد جمعش بر وزن فعال بکسر نیز
آید چون غضاب جمع غضبان و
بر وزن فعالی بفتح اول و فتح لام
چون سکاری جمع سکران و جمعیکه
از صفت مشبهه بر وزن فعالی بفتح
آید فا کلمه آنرا درین چهار لفظ ضمه
داده میشود چون کسالی جمع کسلان
و سکاری جمع سکران و عجالی جمع
عجلان و غیاری جمع غیران و
کلمه که بر وزن فعلان بفتح اول
و کسر ثانی باشد جمع آن بر وزن فعالی
بکسر لام و تشدید یا چون ظرابی جمع
ظربان و گاهی بر وزن فعلی بکسر لام
و فتح لام چون ظربی جمع ظربان و
کلمه که بر وزن فعیل بفتح فا و کسر عین

باشد جمعش بر وزن افعال آید بالفتح
چون اموات جمع میت و بر وزن فعال
و بر وزن فعال بکسر چون جیاد جمع
جید و بر وزن افعلا بفتح اول و
کسر عین چون ابینا جمع بین آید
و گاهی بر وزن فعلی بفتح نیز آید
چون موتی جمع میت و لفظیکه بر
وزن فعال بضم اول و تشدید
عین باشد جمعش بر وزن فعاعیل
آید چون عواویر جمع عوار و لفظیکه
بر وزن مفعول یا مفعال بالکسر
باشد جمعش بر وزن مفاعیل آید
چون ملاعین جمع ملعون و مفاتیح
جمع مفتاح و لفظیکه بر وزن مفعل
بضم میم و کسر عین باشد جمعش نیز
گاهی بر وزن مفاعیل آید چون
مناکیر جمع منکر و مفاطیر جمع مفطر
و کلمه که بر وزن مفعل و مفعله بالفتح
میم یا بکسر میم باشد جمعش بر وزن
مفاعل آید چون مساجد جمع مسجد
و محامد جمع محمدت و مقاطع جمع مقطع
و محاجم جمع محجمه و کلمه که بر وزن
مفعل بضم میم و کسر عین باشد
جمعش بر وزن مفاعل آید چون
مطافل جمع مطفل و کلمه که بر وزن
مهری بالفتح و مسریه بضم اول
و کسر رای مشدد و تشدید یا تحتانی

نقطه بالفتح جای نشانه زدن پیکان از تیر

باب الراء مع العین

ربع بالضم چهاریک چیزی و بضمتین نیز آمده و آلتی است منجمان را از قبیل اسطرلاب که بدان ارتفاع آفتاب گیرند و ساعت و عملهای دیگر معلوم کنند و آنرا ربعی و ربع مجیب بضم میم و فتح جیم و تشدید یا نیز گویند و بالکسر تب دوره و در میان تب که از دو روز نوبت تا روز نوبت دیگر چهار روز باشد و نوبت چهارم روز آب خوردن شتر و نام مردی است

وسعلاة بالکسر و قلنسوة بفتح
اول و ثانی و سکون نون و ضم سین
و قهوباة بفتح اول و ثانی و عسیر
بالکسر باشد جمعش بروزن فعالی بفتح
اول و کسر لام آید چون مهاری و سراری
و سعالی و قلاسی و قهابی و عشاری و
جمع مهری بروزن فعالی بفتح اول و
فتح لام و فعالی بفتح اول و کسر لام و تشدید
یا نیز آید چون مهاری و مهاری و کلمهٔ که
بروزن علیاء و قوباء و حولاء
باشد جمع او بروزن فعالی بفتح اول
و کسر لام و تشدید یا بود و کلمهٔ که هموزن
جرائض و قرشب و حباری و خرابة
باشد جمعش بروزن فعائل آید چون
جرائض و قراشب و حبائر و خرائب و
کلمهٔ که هموزن اقلیم و اقوال باشد
جمعش بروزن افاعیل آید چون
اقالیم و اقاویل و کلمهٔ که هموزن
تنصب و تجربه باشد جمعش بروزن
تفاعل بفتح اول و کسر عین چون تناصب
و تجارب آید و کلمهٔ که اول آن تا و رابع
آن مده بود جمعش بروزن تفاعیل
آید چون تماثیل جمع تمثال و تصاویر
جمع تصویر و کلمهٔ که هموزن بلعن
بکسر اول و فتح ثانی باشد جمعش بروزن
فعالن بفتح اول و کسر لام آید چون
بلاعن و جمع [illegible]

باشد بروزن فعالل آید چون
جعافر جمع جعفر و قعادد جمع قعدد
و جمع خماسی مجرد نیز برین وزن نیز
می آید مگر بحذف حرف خامس چون
سفارج جمع سفرجل و جمع لفظ رباعی
مزید یا ملحق بآن که حرف رابع آن
مده باشد جمعش بوزن فعالیل آید
چون قراطیس جمع قرطاس و جلابیب
جمع جلباب و قنادیل جمع قندیل و
عصافیر جمع عصفور و جمع اسمیکه
منسوب باشد یا عجمی باشد بروزن
فعالله و مفاعله و فعالیه و فواعله بفتح
اول و کسر حرف چهارم می آید چون
حنابله جمع حنبلی و اشاعره جمع اشعری
و اساتذه جمع استاذ و تلامذه جمع تلمیذ
که هر دو عجمی اند و گاهی لفظ جمع را
بار دیگر جمع کنند چون اکالب جمع
اکلب که جمع کلب است و جمائل جمع جمال
که جمع جمل است و اناعیم جمع انعام و انعام
جمع نعم است و بیوتات جمع بیوت که
جمع بیت است و گاهی جمع بر ماده
واحد خود نیاید چون نساء و نسوه
و نسوان هر سه لفظ جمع امراه است
و گاهی جمع موافق قیاسی که مفرد آن
میخواهد نیاید این را جمع خلاف القیاس
گویند و استعمال آن بر سمع موقوف است
چون محاسن جمع حسن و مطاعم جمع طعام

و مطاعن جمع طعنه و لواقح جمع ملقحه
و طوایح جمع مطیحه و انصار جمع ناصر
و گاهی لفظی باشد که از اوزان جمع
نباشد و معنی جمع در و یافته شود و
آنرا اسم جمع گویند چون رکب بفتح اول
و سکون ثانی بمعنی سواران اسم جمع
راکب و خدم بفتحتین بمعنی خادمان
اسم جمع خادم و طرب بفتح اول و کسر
ثانی اسم جمع طربان که بالکسر است و
عبد بفتح اول و ضم ثانی بمعنی عابدان
اسم جمع عابد و رجله بالکسر بمعنی پیادگان
اسم جمع راجل و رفقه بضم اول و
سکون ثانی بمعنی رفیقان اسم جمع
رفیق و جامل بکسر میم اسم جمع جمل بمعنی
شتر و عبید بروزن فعیل بمعنی
بندگان اسم جمع عبد و توام بضم اول
و سوم اسم جمع توام که بفتح اول
و سوم است و قصبا بفتح اول و سکون
ثانی اسم جمع قصب که بفتحتین بمعنی نی
و مشیوخا بفتح میم و سکون شین معجمه
و ضم تحتانی اسم جمع شیخ و صحابه بالفتح
بمعنی یاران اسم جمع صاحب و چون
لفظ مفرد که بچیزی منسوب باشد یای
نسبت حذف کنند آن مفرد در معنی
جمع باشد چون روم جمع رومی و عرب
جمع عربی و چون آخر لفظ تای
وحدت باشد هرگاه آن تا را حذف کنند

۲۲۷

یعنی جمع آن استثنا میشود چون کلم بفتح کاف و کسر لام جمع کلمه بفتح اول و سکون ثانی جمع ثمره و سعد بسکون عین جمع سعده و گاه لفظی در معنی جمع میشود و زیاده کرده تا در آخرش چون کماة و جباة که مفرد آن کمأ و جبأست و گاه معنی سارا جمع و جمع بالف و تا در آخرش اینچنین می آید چنانچه هند و هندات و اگر صفت مؤنث باشد جمعش بالف و تا نیاید چنانچه حائض که جمع حوائض می آید نه حائضات و لفظیکه در و تا تانیث است اسم بود یا صفت تا تانیث آن حذف کرده بالف و تا جمع نمایند تا اجتماع دو علامت تانیث لازم نیاید چنانچه سیارات و مسلمات جمع سیاره و مسلمه و لفظی مذکر که صفت غیر عاقل باشد گاهی جمعش نیز بالف و تا آید چون سجل سجلات بمعنی ارتش فربه و فرسخ و فرسخات و لفظیکه او را جمع تکسیر نیامده باشد جمعش نیز بالف و تا آید چنانچه سرادقات جمع سرادق یا آنکه در خماسی جمع تکسیرش بحذف خامس آمده باشد بقاعده جمعش بالف و تا مستمر آید چون سفرجلات جمع سفرجل که جمع تکسیرش سفارج آمده است بحذف خامس

و لفظیکه بر وزن فعلة باشد بفتح اول و سکون ثانی در حالت جمع بالف و تا عین کلمه آن فتح یابد بشرطیکه اجوف نبود چون از ثمره بسکون میم ثمرات آید بفتح میم و اگر اجوف باشد عین کلمه همچنان در جمع ساکن ماند چنانکه در مفرد بود مثلا از جوزة و بیضة جوزات و بیضات آید بسکون واو و یا لیکن قوم هذیل در اجوف نیز بطریق صحیح فتح خوانند چنانچه از جوزة و بیضة جوزات و بیضات آید بفتح واو و یا و لفظیکه بر وزن فعلة بکسر اول و سکون ثانی باشد در حالت جمع بالف و تا عین کلمه آن فتح و کسره یابد چون از کسرة کسرات بکسر اول و فتح سین و هم کسرات بکسر اول و ثانی و نیز تسکین در صورت مذکوره بسکون عین کلمه نیز خوانند چنانچه کسرات بسکون سین و لفظیکه بر وزن فعلة باشد بکسر و سکون عین اگر اجوف باشد مطلقا یعنی خواه واوی خواه یائی یا ناقص ... بود پس عین کلمه در این ... جمع سکون و فتح یابد ... بسکون ... بفتح یا جمع ... که اصل آن ... بود بمعنی باران ... بیعات بسکون یا و فتح یا جمع بیعة ...

و لفظیکه بر وزن فعلة بضم اول و سکون ثانی باشد در حالت جمع عین کلمه آن فتحه و ضمه یابد چنانچه از حجره حجرات آید بضم جیم و فتح آن و ضم بسکون نیز خوانند چنانچه حجرات بسکون جیم و لفظیکه بر وزن فعلة بضم و سکون عین اگر ناقص یائی یا اجوف مطلقا باشد در حالت جمع عین کلمه آن سکون و فتح یابد مثال ناقص یائی چون از رقیة قیات بفتح و سکون قاف و حلیة و حلیات مثال اجوف چنانچه از دوله و دولة دولات و دولات بهر دو بسکون و فتح واو اگر صفت مشبه صحیح یا مضاعف خواه بر وزن فعلة بالفتح باشد یا فعلة بالکسر یا فعلة بالضم بود در حالت جمع بالف و تا عین کلمه بسکون آید فقط چون از صعبة صعبات و از صفرة صفرات و از صلبة صلبات و از مدة مدات و از شدة شدات و از مدة مدات و هر لفظیکه بر وزن فعلا باشد ... سکون عین ... تا پس آن نیز حکم فعلة ... دارد چون از ارض ارضات بفتح را چنانکه از ثمرة ثمرات و جمع عرس عرسات بضم او و فتحه آن چنانچه از حجرة حجرات و جمع غمر غمرات بسکون

و فتح یای تحتانی چنانچه از دیمه دیمات بسکون و فتح یا و جمع بواو و نون برای لفظی می آید که در آخر آن تای فوقانی نبود و علم باشد مذکر عاقل چنانچه زیدون جمع زید یا آنکه صفت باشد مر مذکر را چنانچه ضاربون و مضروبون جمع ضارب و مضروب و بون می آید الف مقصوره را در چنین جمع بیفگنند چنانچه مصطفون جمع مصطفی می آید لیکن سنون جمع سنه و قلون جمع قله و اهلون جمع اهل و ارضون جمع ارض خلاف القیاس ست و افعل فعلا چنانچه احمر و فعلان فعلی چنانچه عطشان و صفتی که مشترک باشد میان مذکر و مونث چنانچه جریح و صبور این هر سه قسم الفاظ را جمع بواو و نون نمی آید و این جمع بواو و نون بحالت رفعی باشد و الا در حالت نصبی و جری همین جمع سالم مذکر بیای معروف و نون آید چنانچه رایت زیدین و ضاربین و مضروبین و مررت بزیدین و ضاربین و مضروبین جمع الجمع نزد صرفیان جمعیکه از لفظ جمع آورده باشند چون اکالب جمع اکلب که جمع کلب ست و انانیم جمع انعام که جمع نعم ست و باصطلاح صوفیه شهود خلق ست قائم بحق یعنی

اول از فصول اکبری و معنی ثانی از لطائف ❊
جمل ❊ بفتحتین شتر نر و بضم جیم و تشدید و فتح میم بمعنی حساب عدد از حروف ابجد و بدین معنی بتخفیف میم نیز آمده از صراح و قاموس مؤید و منتخب و لطائف
جمال ❊ بکسر اول و این جمع جمل ست و بفتح خوبی صورت و سیرت و بالضم و تشدید و تخفیف میم خوب و خوش سیرت و بالفتح و تشدید میم شتربان از منتخب
جمیل ❊ خوب نیکو و خوبصورت از منتخب
جماع الاثم ❊ بکسر اول و فتح ثالث بمعنی خوردن شراب چه اثم بمعنی شراب آمده و جماع الاثم بمعنی شراب آمده چنانکه از منتخب
جماهم ❊ بفتح آسودگی بمعنی از بانه و بالضم و بالکسر آب بمعنی که فحل را از ترک جماع حاصل شود و هر سه حرکت و بالتشدید ظرف پیمانه از منتخب
جمان ❊ بضم مروارید و مهره سیمین که بشکل مروارید سازند از منتخب ❊
جمازه ❊ بفتح اول و تشدید میم و زای معجمه صیغه مبالغه بمعنی اشتر تیز رفتار از منتخب و در کتب فارسی بتخفیف میم نیز آمده
جمعه ❊ بالضم و بضمتین روز آدینه از منتخب
جمره ❊ بالفتح اخگر آتش و سنگریزه و سنگریزه انداختن در حج سه مرتبه و نام مرض که آن شوری چند مین باشد

بغایت سرخ با سوزش عظیم و در فارسی حرارتی و بخاریست که در آخر زمستان بسه مرتبه از زمین بر می خیزد در جمره اول زمین گرم میشود و در جمره دوم آب گرم میگردد و در جمره سوم نباتات گرم شوند و برگ و شگوفه پدید آید از برهان و منتخب و لطائف
جمیله ❊ خوب نیکو و خوبصورت
جمجمه ❊ بالضم بمعنی بزرگ پلید از بهار عجم
جمجمه ❊ بضم هر دو جیم کاسه سر که از آنجا که مغز گویند و فتح چوبین و جای در شورستان باشد از کشف و منتخب و شرح نصاب لابا یوسف و کنز و مصطلحات ❊
جمع اکنی ❊ نوعی از کمالات تیراندازی که تیرهای بسیار یکجا زنند از چراغ هدایت ❊
جملگی ❊ بکاف فارسی بمعنی همه و درین لفظ یا مصدریست بمعنی همه شدن و ها که در آخر لفظ جمله است بکاف فارسی بدل شد چنانکه در جای نسبت مثل بیدگی و خانگی بمعنی محققین نوشته اند که میتوانند که در اصل جملگی بوده از عالم یکجای که بدون یا مستعملست از بهار عجم ❊

فصل جیم مع نون

باب الجیم مع النون

جنگلی کیمیا * نوعی از حیوانات
بصورت انسان که کیمیا دارد از
تمیز و نطق بی بهره است بمجاز مردم
مستوحش و بی تمیز را [illegible] از مصطلحات *
جنود کبریا * کنایه از ملائک *
جناب * بفتح درگاه و آستانه
و گرداگرد سرا و کنار را خود از جنب
که بمعنی پهلو و کناره باشد و کسانیکه
برای آن معنی بالضم خوانند غلط است
چرا که جناب بضم بمعنی دیگر و پهلو است
از منتخب و صحاح و لطائف و کنز و در
فارسی جناب بفتح نام بازی و بمعنی گرو
و شرط در قمار و بضم بمعنی [illegible]
و بالکسر ریسمان باشد که برگردن چارپا
بندند و هر جا که خواهند برند از
برهان و غیر آن *
جنوب * بفتح طرف دست راست کسی
که رو بسوی مشرق داشته باشد و بمعنی
بادیکه از طرف دست راست آن شخص
وزد از صراح و منتخب و کشف و لطائف
و کنز و مولانا یوسف بن [illegible] که از
اهل تحقیق اند چنین نوشته اند که جنوب
بادیکه از جانب یمین کعبه وزد [illegible]
عرب یک شخص قرار داده اند که روی آن
بسوی مشرق است جنوب ماخوذ از
جنب است که بمعنی پهلو باشد و تخصیص
جنب بیمین از آن سبب کرده اند که

جنب بمعنی شق عظیم [illegible] *
جناب * بفتح اول و کسر نون [illegible] که
حرف چهارم است [illegible] بمعنی سپاهی
آراسته که پیش سوار سلاطین و امرا
برند و این جمع جنیبت است از
منتخب و کنز و شمسی *
جنب * بضمتین مرد جنبیل و بفتح
اول و سکون ثانی بمعنی پهلو و کنار
از منتخب *
جنیبت * بفتح اول و کسر نون و
یای معروف و فتح موحده و تای فوقانی
اسب کوتل که پیش سوار سلاطین
و امرا برند از کشف و بهار عجم و صراح
جنات * بالضم جیم جمع جانی که بمعنی
گنهگار باشد *
جنت * بالفتح بهشت و در اصل
بستانی را گویند که درختان او زمین
را پوشیده باشد چه در لغت عربی
که بجیم و نون باشد بمعنی خفا و پوشیدگی
در آن ملحوظ باشد چنانچه پری را جن
از آن گویند که از نظر پوشیده است
و جنین بمعنی بچه که در شکم پوشیده باشد
جنه بالضم بمعنی سپر که مرد را [illegible] پوشد
از شرح نصاب مولانا یوسف بن
مانع رحمة الله علیه *
جنابت * بفتح دوری و مجازا بمعنی
حالت غسل چرا که در آن نیز دوری

از طهارت باشد از کشف و بهار عجم *
جنایت * بکسر گناه کردن
از منتخب و صراح و کنز *
جنایات * بکسر [illegible] تقصیرات
جناح * بالفتح بال مرغ و بازو و
دست و مقدمه لشکر که آن را هراول
گویند و بالضم بمعنی گناه از مدار و
بحر الجواهر و کشف و صراح و بهار عجم *
جنبش [illegible] * سخنی
جند * بالضم لشکر سپاه و دوا
که خایه سگ آبی باشد و بالفتح نام
شهری از توران از شرح نصاب و
برهان و کشف و منتخب و سروری و کنز
جنود * بضمتین لشکرها و این جمع
جند است از کشف و کنز *
جنید * بضم جیم و فتح نون و سکون
تحتانی نام یکی از اولیای کامل
ساکن بغداد *
جنتر * بفتح اول و سکون نون
و ضم تای فوقانی لفظ هندیست نام
سازیکه آن را بین نیز گویند و شکل او
با ستار مشابهت دارد و آن چوبی
باشد مثل گردن طنبوره و زیر هر دو
سر آن دو کدوی مدور وصل کرده
باشند و بران چوب که بالای هر دو
کدو باشد مثل طنبوره تارها کشند
پس آن چوب بمنزله شاهین

ـر از دوست و بهره و کد و نمبر اهر دو یا
و در بهار عجم نوشته که جنتر نوعی از زمین
ست بزیادت چند تار از زمین و بعضی
از آلات رصد *

جنس * بالکسر یک نوع از هر چیز که درو
اقسام چیزها باشد از منتخب و صراح
و باصطلاح منطقیان جنس آنرا
گویند که در تحت آن چند نوع مندرج بود
و نوع آنرا گویند که تحت آن اصناف
واقع شود و صنف آنرا نامند که در تحت
آن افراد باشند چنانچه حیوان که جنس
ست انسان نوع و فرنگی و حبشی و
هندی و کوهی اصناف اند و اشخاص
هر صنف افراد هستند *

جناس * بالکسر اول در عبارت و شعر و
لفظ آوردن که در تلفظ مشابه باشند

جنیبت کش * میر آخور از سراج

جنف * بفتحتین میل کردن بسوی
ظلم از شرح نصاب و کنز *

جناغ و جناق * بفتح و در آخر لفظ
اول غین معجمه بمعنی شرط و گرو باشد
که دو کس باهم بندند و بضم و امیم
زین و زین پوش از رشیدی و برهان
و لغات ترکی و در مصطلحات نوشته
گرو که باهم بندند و آنرا اعرابا و ورا
فراموشی نیز گویند *

جنگ * بالفتح و کاف فارسی بلفظ
کردن و آوردن و پیوستن و افتادن
و داشتن مستعمل میشود از بهار عجم و
جنگ بالضم بیاض بزرگ که دران
هر قسم اشعار و غیره مندرج باشند
از برهان *

جنبک * بالضم اول و فتح بای موحده
جست کردن و خیز کردن از برهان *

جنگلی پایک * حیوانیست بصورت
آدمی که یکپا دارد از بهار عجم *

جنبش اول * کنایه از حرکت افلاک
یا حرکت سیارات از برج حمل یا حرکت
قلم قضا از بهار عجم و سراج *

جندل * بالفتح بروزن صندل
بمعنی سنگ بزرگ از شرح نصاب لطائف

جنان * بفتح بروزن سحاب بمعنی
دل و بکسر جیم جمع جنت که بمعنی بهشت
ست از کشف و قاموس و منتخب *

جن * بالضم سپر بالکسر پری و این
اسم جنس ست باین که بر واحد و کثیر
اطلاق میتوان کرد چنانکه انسان
از شرح نصاب لطائف *

جنین * بفتح بروزن فعیل بچه که در شکم
مادر باشد از منتخب و کشف *

جنه * بالکسر و تشدید نون پریان
از منتخب و جنه بالضم و تشدید نون
بمعنی سپر فراخ از شرح نصاب *

جنابه * بضم اول و حرف چهارم
بای موحده و دو کودک که بیک
حمل متولد شوند بعربی توامان گویند
و مجازاً بمعنی دوگان و گان از برهان
و غیره *

جنازه * بالفتح و الکسر تابوت مرده
از منتخب و صراح و بهار عجم *

جنی * بالکسر و تشدید نون مکسور
جن واحد جن اسم جنس ست پارا
و جن مشتق از جنونست که بمعنی پوشیده
شدن باشد چون پری صفت خفا
و پوشیدگی دارد و او را جنی گفتند
کسانیکه جمع جن اجنه گویند بفتح اول
و کسر جیم و تشدید نون غلطست چراکه
اجنه جمع جنین ست و جنین بچه را گویند
که در شکم باشد و جنی بفتح اول و کسر
نون و یای مشدد میوه را گویند که از درخت
چیده شود شرح نصاب از مولانا
یوسف بن مانع *

جنگ زرگری * جنگ مصلحت و
جنگ ساخته که بدون کینه باشد برای
فریب دادن شخص دیگر از رشیدی و
چهار شربت و برهان و سراج و مصطلحات

جنون دوری * بفتح دال مهمله نوعی
از جنون که در ایام بهار بعضی جوانان
را ظاهر شود از بهار عجم *

جنس عالی * باصطلاح منطق آنکه
فوق جمیع اجناس باشد چنانکه جوهر که

۲۳۱

باب الراء مع الکاف

فوق جسم مطلق ست و جسم مطلق فوق
جسم نامی و جسم نامی فوق حیوانست
و حیوان فوق انسان بهمین جهت
انسان را نوع سافل گویند ❊

فصل جیم مع واو

جوز لوبا ❊ بمعنی جا نفل ❊
جوزا ❊ بالفتح نام برجیست از بروج
آسمان در اصل لغت جوزا بمعنی گوسپند
سیاه که میان او سپید باشد چون
همچنین گوسپند در میان گله گوسپندان
سیاه مطلق بغایت اظهر و نمودار باشد
همچنین برج مذکور نیز بنسبت دیگر
بروج کواکب روشنی دارد و در سیما
همه بروج ممتاز است لهذا این نام
نسبت کردند و صورتش بشکل دو کودک
برهنه است که بی همدیگر در آمده اند
و سوای آن جوزا نام صورتیست دیگر
از صور جنوبی بصورت مردی ایستاده
کرسی منطقه بسته و شمشیری حمایل انداخته
و بدست راست عصا بالای سر گرفته
و دست چپ در پس کشیده و بدین معنی
خواجه حافظ فرماید مصرعه جوزا سحر
نهاد حمایل برابرم ❊ از منتخب و شروح نصاب
و برجندی شرح بست بابی ❊
جوی ❊ بفتح اول و در آخر الف مقصوره
که بصورت یا است بروزن لوا بمعنی
سوزش دل از عشق و محبت از منتخب و کشف
جورب ❊ بالفتح موزه و آنچه پای را
پوشد از کشف ❊
جواب ❊ بفتح پاسخ و باصطلاح بمعنی
مقابل و بفتح جیم و سکون واو
و الف ممدوده آبی که چوب در آن جوشانیده
به بیماران دهند و آنرا آش جو نیز گویند
و بفتح اول و ثانی و سکون سوم و کسر
بای موحده حوضهای بزرگ با معنی
در اصل جوابی بوده جمع جابیه با یای
تحتانی بجهت تخفیف حذف
کرده اند از منتخب ❊
جوع الکلب ❊ علتیست که هر چند
خورد سیر نشود و اشتداد اشتهار طعام
و حرص بر ماکولات همچنان باشد و
این مرض را شهوت کلبی نیز گویند
جوارح ❊ بفتح اول و کسر ذال معجمه
جمع جاذبه که بمعنی کشنده است و بمعنی
کشش مستعمل میشود و بضم اول طعامیست
که از شکر و برنج و گوشت پزند از منتخب ❊
جودت ❊ بالفتح نیکی و نیک شدن
و خوبی هر چیز و بالضم تیز رفتاری اسپ
از منتخب و کشف و شروح نصاب ❊
جوارح ❊ بفتح اول و کسر رای مهمله و بعده
حای مهمله بمعنی دست و پا و زبان و دیگر
اعضای آدمی و جانوران شکاری
از منتخب و کنز ❊
جود ❊ بالفتح نیکو و چیزهای نیک و باران
بسیار و بالضم بخشش و سخاوت و نام
کوهی ست از شرح نصاب و منتخب
و لطائف و غیر آن ❊
جوانمرد ❊ سخی و کریم از ملخص ❊
جوهر فرد ❊ جزو لا یتجزی که نزد
متکلمین قابل قسمت بهیچ وجه نباشد
مگر نزد حکما قابل قسمت ست و نزد
شعرا کنایه از دهان معشوق ❊
جواد ❊ بفتح اول و تخفیف واو بمعنی سخی
بسیار جود کننده و یکی از اسما صفات
حق تعالی ست و بمعنی اسپ تیز رفتار
برای هر دو معنی مذکوره بتخفیف داو است
و بتشدید واو خطاست از منتخب و قاموس
و کنز السغات و صراح و موید و کنز و لطائف ❊
جوع البقر ❊ مرضیست که جمیع اعضا
را حالت گرسنگی طاری شود و با وجود
سیری معده ❊
جوی شیر ❊ شیرین معشوقه خسرو که
غذا بشیر میکرد و گوسپندانش چهار کروه
دور از شهر بر کوه میچرید پرستاران
با آوردن شیر رنج میبردند فرهاد بحکم شیرین
از کوه تا شهر جوی طیار کرد شبانان در آنجا
در شهر شیر میدوشیدند بدین جهت در آنجا
بحوض جمع میشد ❊
جوبار ❊ جائیکه در آن جوی بسیار
باشند از سراج ❊

جوزهر * بفتح اول و فتح زای معجمه و فتح ها معرب گوزهر و آن جزویست از اجزای فلک قمر که به سه جزو دیگران که مائل و حائل اند و بر سب محیط گردید و بمعنی هر یک از عقده راس و ذنب آن دو نقطه تقاطع حائل و مائل ست و مجازا بمعنی تیز نیز آمده از برهان و مؤید و غیر آن *

جوار * بکسر و بضم نیز بمعنی همسایگی و بفتح چنانکه مشهور ست از صراح و منتخب و قاموس و کشف و مدار و کنز *

جوهر * معرب گوهر ست بمعنی سنگ قیمتی و اصل هر چیزی و خلاصه آن و باصطلاح حکما چیزی که بذات خود قائم باشد این جوهر ضد عرض ست و عرض آنرا گویند که بذات خود قائم نباشد بلکه قیام عرض بوسیله جوهر باشد چنانکه لوح و نقش پس لوح جوهر ست و نقش عرض و جامه و رنگ جامه جوهر ست و رنگ عرض و خان آرزو در سراج نوشته که جوهر معرب گوهر ست و بمعنی موج آهن و موج چوب و استخوان و این اطلاق فارسیان بر چیزی دانسته و الا در عربی باین معنی یافته نشده *

جوذر * بالفتح و ذال معجمه یکسو معرب گودره بمعنی بچه گاو دشتی از منتخب و رساله معربات *

جودر * بفتح اول و فتح دال مهمله گیاهیست که میان زراعت گندم و جو میرو ید دانه آن باریک باشد از برهان *

جور * بالفتح میل کردن از راستی و ستم کردن از منتخب و باصطلاح فارسیان نام خطیست که بر کناره جام شراب خوران ولایت می باشد چنانکه در برهان و مجازا بمعنی جام پر تا لالب آمده *

جوز * بالفتح معرب گوز که بفتح کاف فارسیست بمعنی وسط چیزی و بمعنی گردگان که بهندی اخروت گویند و بعضی بمعنی درختی که مدور باشد چنانکه جوز هندی بمعنی شتر نارجیل *

جوارن * بضم اول و آخر زای معجمه معصره و آن آلتی ست چوبی که بدان روغن از کنجد و عرق از نیشکر گیرند بهندی کولو گویند از برهان و کشف و مدار و جهانگیری و مؤید و رشیدی *

جوز * بفتح اول در عربی گذر کردن و روان شدن و روا و از منتخب و صراح *

جوائز * عطایا و انعامات و تحفها *

جوش * بالفتح زره و جوشیدن دیگ شوریدن دل و بالضم یا بالفتح سینه انسان از منتخب و صراح و بالضم فارسی بمعنی حلقه و جوشیدن دیگ و شورش دل از برهان هر دو معنی از غیر متفاوت فتح و ضم و توافق لسانین ست و در بهار عجم نوشته که جوش زره و خیز ...

بلفظ زدن و کردن و گرفتن و برخاستن و دمیدن و بلند شدن و افتادن و نهادن و ریختن و آمدن مستعملست

جوارش * بضم اول و کسر رای مهمله دوای مرکب خوش مزه و هاضم باشد بخلاف معجون که در آن خوش بودن مزه قید نیست و کسانیکه بفتح جیم و فتح رای مهمله گویند خطاست چرا که معرب گوارش ست از بحر الجواهر *

جوع * بالضم گرسنگی از منتخب *

جوامع * جمع جامعه و مجازا بمعنی تمام و همه *

جواهر خمسه * گاهی مراد از نه فلک باشد و گاهی عبارت از نه جوهر باشد که بهندی نورتن گویند و آنها اینست لعل و مروارید و الماس و زمرد و یاقوت و فیروزه و مرجان و نیلم و عقیق و بعضی بجای عقیق لسنیا از اسمار زرد و بعضی اینها چند جواهر دیگر نیز اند *

جوف * بالفتح شکم و اندرون هر چیزی و خالی که در میان چیزی باشد و بالضم نوعی از ماهی از منتخب و کشف *

جوالق * بضم جیم و کسر لام معرب گوال که بمعنی جوال ست بلکه جوال هم معرب گوال ست از رساله معربات و رشیدی *

جوزق * بفتح جیم و فتح زای معجمه غوزه پنبه قبل از شگفتن و مانند آن ...

باب الراء مع الجیم

گوزه و دهی ست بهرات از منتخب *
جوق * بالضم و واو معروف بمعنی فوج و گروه مردم و گروه مرغان و گروه جنب و این لفظ ترکیست از لغات ترکی نوشته شده در فرهنگ نخیر قواس و رشیدی خانی بواو مجهول نوشته و در منتخب و بهار عجم و کشف بالفتح ظاهر او در معرب فتح معرب نیست چرا که در منتخب لفظ ترکی و فارسی بی تعریب نیاید و لفظیکه در وی جیم و قاف باشد در کلام عرب نیاید مگر آنکه معرب باشد و در مصطلحات نوشته که جوق بالضم بمعنی گروه و در اصل لفظ ترکیست و بجیم فارسی بمعنی چوبیکه بر گردن گاو گردون و قلبه و چرخ بندند *
جوسق * بفتح اول و سین مهمله مفتوح معرب کوشک از رساله معربات و سروری و برهان *
جوسنگ * مقدار جو از لطایف *
جوال * بضم اول چیزی که در آن غله پر کرده بر خر و بالو نهند و بمعنی لیف و نوعی از پارچه درشت که درویشان پوشند نیز آمده از مدار و جهانگیری و مؤید و بهار عجم و کشف و بعضی جوال را بمعنی بدن و جسم نوشته شعر نظامی بسند آورده اند * بیت * هم از بهر فرو هم از بهر مال * بکوشیم تا جان بود در جوال * ظاهر این مجاز است و لفظ

جوال معرب گوال است و بفتح اول در عربی بمعنی گرد بر گردیدن از منتخب *
جوهر فعال * بتشدید عین بمعنی عقل عاشر حکما گویند که سوای نه فرشته و هشت فلک همه عالم را بحکم حق تعالی عقل عاشر آفریده است *
جوهر اول * کنایه از جبرئیل علیه السلام یا قلم یا نور محمدی صلعم یا آدم علیه السلام و نزد حکما کنایه از عقل اول *
جوزمائل * ثمر دهتوره *
جول * بواو مجهول بیابان *
جوگندم * ریش که سیاه و سفید باشد از مصطلحات *
جوامع الکلم * بفتح کاف و کسر لام چند احادیث اند که هر یک از آنها با وجود اختصار الفاظ و عبارت مطالب کثیر را مشتملست *
جوعان * بالفتح گرسنه از منتخب *
جون * بالفتح نام رود جمنا *
جوزن * بالفتح بمعنی ساحر و جادوگر چرا که معمول ساحر انست که بر جو افسون خوانده و نیز از شرح سکندرنامه و برهان و سراج *
جولستان * بالضم بواو مجهول بمعنی بیابان هموار و این لفظ ترکی ست صحیح بجیم فارسی برای مصلحت

در ینجا نوشته شد از لغات ترکی و برهان و رشیدی *
جوشن * بالفتح و شین معجمه مفتوح و نون بمعنی سینه و زره و نوعی از لباس جنگ غیر زره است چه در زره تمام حلقه باشد و جوشن مرکب از حلقه ها و پارچهای آهن باشد از برهان و بهار عجم مگر در بهار عجم بالضم و بواو مجهول نوشته و در سراج نوشته که جوشن مرکبست از جو و شن کلمه نسبت که برای نسبت باشد و لفظ جوشن بمعنی حلقه بفتح و ضم اول هر دو درست و ازین عالم است روشن که مرکب از رو بمعنی رخ و شن کلمه نسبت ست و لفظ گلشن نیز ازین عالم است لیکن در جوشن یک شین را بسبب اجتماع دو شین حذف کرده اند *
جولان * بفتح اول و ثانی و ثالث مگر در فارسی بسکون واو مستعمل بمعنی دویدن و دوانیدن اسپ و گردیدن با لفظ زدن و دادن و کردن مستعمل و بالضم بمعنی زنجیری که در پای مجرمان و گنهگاران اندازند از بهار عجم و کنز و منتخب و زبدة الفوائد و فرهنگ حسینی *
جورستین * نوعی از فال زدنست *
جو * بالفتح و تشدید واو بمعنی فرقی که درمیان زمین و آسمانست و بمعنی باد نیز آمده بمناسبت آنکه باد در این موضع هست *

جواهر دارو * نوعی از سرمه که از جواهرات حل کنند بغایت مقوی بصر است *

جوده * بالفتح نیکی و نیک شدن و خوبی و بالضم دویدن و نیک رفتن اسپ از منتخب و شرح نصاب و کشف اگرچه مکرر بتای مدوره نوشتن حاجت نبود مگر بپاس خاطر بعضی کسان اینجا چنین کرد *

جونه * بالضم و واو معروف و نون بمعنی عطردان و طبله عطار از منتخب و شرح نصاب *

جوهه * درباش دو شاخه *

جوله * بالفتح و لام مفتوح و های ملفوظ نساج و سفید باف و عنکبوت از رشیدی و غیره *

جولیده * بالضم بمعنی ژولیده و پریشان

جواهر مجرده * عقول عشره و آن نزد حکما ده فرشته اند *

جوش * بیره بپای موحده و یای معروف و رای مهمله طعامیست که از آرد و فطیر سازند و قیمه و ران بر زند از مصطلحات *

جوان سنگدیده * بمعنی بهادر ریاضت کشیده از مصطلحات *

جواله * بالفتح و تشدید واو چیزیکه بسیار گردگردنده باشد و شعله جواله آنرا گویند که چوبی دراز گرفته هر دو سر آن مشعل افروخته بسرعت تمام آنرا گرداگرد سر و پهلوی خود بگردانند *

جودی * بالضم نام کوهی که کشتی نوح علیه السلام بوقت نزول طوفان بران قرار گرفته بود از سروری *

جوفی * بالضم نوعی از ماهی از کشف *

جولقی * بالفتح و لام مفتوح و کسر قاف بمعنی ژنده پوش و قلندر پشمینه پوش از برهان *

جوحی * بالضم و حای مهمله مکسور نام مسخره که بغایت ظریف بود از مصطلحات *

جوهری * طائفه ایست که حق تعالی را جوهر میگویند و طول و عرض و عمق او ثابت میکنند و نام شاعری

جوهر ثانی * عقل دوم از عقول عشره

جواری * بفتح اول و کسر رای مهمله بمعنی کنیزان و دختران و کشتیهای دریا و چیزهای جاری شونده جمع جاریه از کشف و غیر آن *

جوان و جوانی * هر دو بالضم از شکرستان و مدار و بهار عجم بالفتح نوشته

جوز هندی * بمعنی مغز نارگیل *

جوز خراسانی * اخروت *

جوزی * بالفتح منسوب بجوز که نام قریه است منسوب بان عالمی بزرگ محدث *

جولانی * اسپ و پیاله شراب از مصطلحات و بهار عجم *

فصل جیم مع ها

جهل مرکب * اعتقاد داشتن بر ماهیت چیزی بطوریکه دانستن او بخلاف ماهیت آن چیز باشد از بحر الجواهر چنانچه کسی پاره از زر را نقره داند و جهل بسیط ندانستن حقیقت چیز را مطلقا چنانچه ندانستن مردم این دیار آن چیز را که بدان نبات سرخ رازنگ سرخ دهند *

جهالت * بفتح نیکبیر از کشف و صراح

جهت * بکسر اول و فتح ثانی بمعنی طرف و جانب و بمعنی برای و سبب نیز مستعمل بهلول در شرح دیوان حافظ نوشته هرگاه که لفظ جهت مرادف طرف و جانب باشد بتای دراز نویسند و وقتیکه لفظ جهت مرادف کلمه برای و سبب باشد بتای گرد مرقوم نمایند *

جهد * بالضم و بالفتح بمعنی طاقت و کوشش و بالفتح رنج و مشقت از منتخب و صراح و سروری و ترجمه مقامات حریری و لطائف و دیگر نوشته بالفتح کوشش و بالضم طاقت *

باب الرا مع النون

جهد جهید * بفتح هر دو جیم کوشش بسیار کوشش کرده شده *
جهاد * بکسر اول با کفار کارزار کردن از منتخب *
جهر * بالفتح آشکارا کردن و آواز بلند کردن و خواندن از منتخب و کنز *
جهار * بکسر آشکارا شدن از منتخب *
جهاد اکبر * ریاضت و قهر نفس کشتی و زهد *
جهاد اصغر * باصطلاح صوفیان جنگ کردن با کافران *
جهیز * بکسر نیز و با یکی مجهول و زای بیجمه ما لا بد جهاز یعنی ساختگی و اسباب و رخت برای دختر و مرده و زن ها از لطائف و بهار عجم و مصطلحات *
جهاز * بفتح کشتی بزرگ و فتح پالان شتر و کسر اسباب عروس و اسباب بیت و مسافر از فرهنگ و منتخب و بحر الجواهر *
جهد المقل * بضم میم و کسر قاف کوشش درویش و سعی اندک از لطائف *
جهل * بالفتح نادانی و نادانستن و بالکسر خطا از صراح و کشف و منتخب *
جهول * بفتح سخت نادان از منتخب *
جهنم * بفتح نون مشدد و بضم بمعنی چاه عمیق و نام دوزخ از

منتخب و غربل و کشف و مدار *
جهانیدن * بکسر اول جهاندن *
جهان * بکسر جهنده و جهان عالم نیز بکسر جیم است چون اینکه تا پایدار و بی ثبات است گویا که جهنده است از کشف اللطائف و خیابان و در بهار عجم و مؤید بفتح و کسر یعنی روزگار و بعضی گویند که جهان اصل گهان بود یعنی کیهان از آنکه بمعنی وقت الفت است چون موجودات ارضی را با وقت و زمانه تعلق تمام است لهذا بجهت تسمیه آن حرف اول کهان را بجیم بدل کرده جهان گفتند *
جهودانه * پارچه زرد که جهودان بر دوش دارند آنرا علامت دانند از لطائف *
جهلة * بفتح اول دوم جمع جاهل
جهودی * بفتح جیم و ضم ها منسوب است از قوم جهود که کفار موسائی اند و این سفر سهو و لیست حرف یا درین لفظ برای وحدت و نسبت یا جمع آنست *

فصل جیم عربی مع یای تحتانی

جیب * بالفتح گریبان و پیرهن و سینه و دل از منتخب و مجازاً بمعنی کیسه

که زیر گریبان سیند خشند حالا بکیسه دامن اطلاق کنند و این مجاز در مجاز است چنانکه فتیله شمع را شمع گفتن و باصطلاح علم هیئت و هندسه جیب پاره ایست از نصف قطر بمقابله نصف قوس و صورت آن اینست *

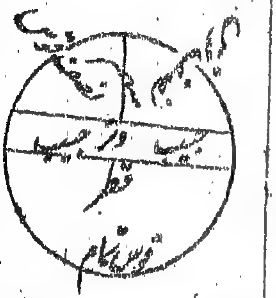

جیاب * بالکسر جمع جیب خلاف القیاس زیرا که فعل بالفتح را که اجوف یائی باشد جمع بر وزن فعال نمی آید
جید * بالفتح و یای مشدد مکسور بمعنی خوب سره و نیک و بکسر اول و سکون ثانی بمعنی گردن و عنق از منتخب *
جیاد * بکسر اول و تخفیف یا جمع جید که بمعنی سره و نیک است و بمعنی اسب تیز رفتار درین صورت جمع جواد است که بمعنی اسب تیز رفتار باشد و بمعنی گردن درین صورت جمع جید است بر وزن عید که بمعنی گردن باشد *
جیش * بالفتح لشکر و جوشیدن دیگ و شوریدن دل از صراح و کنز *
جیوش * بضمتین لشکرها جمع جیش

از کنز*

جِیفت* بکسر اول وفتح دوم جمع جیفه که بمعنی حیوان مرده گندیده است از سراج

جیپال* بالفتح نام یکی از راجهای هند که سلطان محمود بر و غالب آمد و گاهی بمعنی مطلق بادشاه استعمال کنند*

جیتیل* بالکسر یای معروف وفتح تای فوقانی نوعی از سیم مسکوک واین لفظ هندیست وبعضی نوشته که بمعنی دام ست که بیست و پنجم حصه فلوس باشد

جیم* این حرف بتای فوقانی و برای عربی وفارسی و بشین معجمه و بکاف فارسی بدل شود و جیم فارسی در عربی بصاد مهمله بدل شود و بشین معجمه در فارسی و بیای تحتانی چون مورچانه و موریانه نوعی از زنگ آهن و گاهی زائد هم آید چون لفج بالفتح بمعنی لب*

جیحون* بالفتح رودیست میان خراسان وماوراء النهر نزدیک بلخ از منتخب وکنز*

جیران* بالکسر همسایگان جمع جار است که بمعنی همسایه باشد از کنز*

جیلان* بالکسر نام ملکیست و دهی ست نزدیک بغداد و آنرا جیل نیز گویند کذا فی المنتخب*

جیوه* بالکسر و یای معروف بمعنی سیماب از برهان ولطائف*

جیغه* بیای معروف و غین معجمه زیوریست مرصع که امرا بر سر دستار زنند از چراغ هدایت*

جیغه جیغه* چیزی بسیار زند که با سوده مطلق یعنی ابرک که آنرا افشان نیز گویند آمیخته زنان ولایت بر پیشانی و ابرو چسپانند مثل مقیش ریزه چنانچه جلال اسیر گوید فرد کرده جیغه جیغه ابرو را* داده عرض جوهر مو را از چراغ هدایت*

جیفه* بالکسر حیوان مردار بو گرفته از منتخب ولطائف وکنز*

جیره* بروزن تیره طعام را گویند از چراغ هدایت*

جیبه* بالکسر و یای مجهول و بای موحده بمعنی بکتر و این لفظ ترکیست از لغات ترکی و در بهار عجم نوشته که جیبه بالفتح در ترکی زره را گویند*

جی* بالفتح نام پرگنه از ملک صفاهان از شرح خاقانی*

باب جیم فارسی

فصل جیم فارسی مع الف

چاروا* بمعنی چارپایه از برهان*

چارضرب* نوعی از اشغال صوفیان و نوعی از نوازش ساز که سندی چوتالا گویند و در مصطلحات نوشته که چارضرب کنایه از تراشیدن موی ریش و بروت و ابرو که بعضی قلندران کنند*

چار مذهب* حنفی شافعی مالکی حنبلی

چارقب* نوعی از لباس امرا و این لفظ ترکیست*

چار اسباب* علل اربعه یعنی علت مادی و علت فاعلی و علت صوری و علت غائی*

چارم اصطرلاب* کنایه از قرآن مجید زیرا که کتاب چهارم ست بعد از توریت و انجیل و زبور*

چاشت* یک پهر روز بر آمده و طعام آن وقت را نیز گویند از برهان*

چارده روایت* مراد از چارده روایت شاگردان هفت امام قراءت است چه هر امام را دو شاگرد است

چاچ* بهر دو جیم فارسی نام شهریست از توران که بتاشکند شهرت دارد و کمان خوب از آنجا آرند و شاش معرب همین ست از بهار عجم و سراج*

چارمیخ* نوعی از تعذیب که مجرم را بچهار میخ دست و پا بندند از برهان*

چارشاخ* نوعی از تعذیب از لطائف*

چار* مخفف چاره از سراج*

چاغ* این لفظ بجیم عربی صحیح باشد

باب الرای مع الواو

باب الرای مع الهاء

باب الرای مع الیاء

بمعنی جینه که از مرغان که بعربی حوصله گویند*

چار تکبیر* کنایه از ترک چیزیست چه این کنایه است بنماز جنازه چرا که در نماز جنازه فقط چار تکبیر میباشند*

چار مغز* تخم درختیست از قسم میوه بفارسی گردگان و بهندی اکهروت گویند از برهان و سروری*

چار نفس* نفس اماره نفس لوامه نفس ملهمه نفس مطمئنه*

چاوش* بشین معجمه بر وزن طاوس لفظ ترکیست بمعنی نقیب لشکر و قافله و این در اصل چاووش بود واو اول را بهمزه بدل کرده اند و بدون همزه بضم واو بر وزن پاسخ نیز آمده از برهان و غیره*

چالش* بکسر لام بمعنی حمله در جنگ از برهان*

چالیش* خرامیدن از لطایف*

چاشن* بشین معجمه بمعنی غله از کاه پاک کرده شده از برهان و انیاست ترکی*

چار بالش* مسند از برهان*

چارم عرش* بعضی نوشته اند که مجاز است از انسانیت چه انسان مرتبه چهارم است از جسم مطلق و جسم نامی و حیوان*

چادمغ* بفتح میم و غین معجمه چاه عمیق از لطایف*

چاق* ترکیست بمعنی سطبر و قوی و بمعنی چست و تندرست و تازه از برهان و چراغ هدایت لغات ترکی*

چارق* بضم رای مهمله نوعی از کفش صحرائیان این لفظ ترکیست از لطایف و سراج و مصطلحات*

چارطاق* نوعی از خیمه چهار گوشه که بهندی راوتی گویند از رشیدی و سروری و لطایف و برهان و سراج*

چابک* بضم بای موحده چست و چالاک و جلد و تازیانه از برهان و بهار عجم و سراج و سروری*

چالیک* بیای معروف و کاف عربی نام بازی اطفال که بهندی گلی ڈنڈا گویند از برهان*

چاربرگ* نام گلیست زرد و بعضی لاله کوهی*

چاردانگ* کنایه از چیزیکه نسبت استقلال خود دو چند باشد چه دینار شش دانگ میباشد و دانگ ششم حصه دینار است پس چار دانگ نسبت دو دانگ دو چند میباشند و لفظ چار دانگ گاهی در صفت هندوستان

واقع میگردد بنابر آنست که چون عرض و طول هندوستان سوای روس از اکثر بلاد عالم زاید است یا آنکه آبادی و تحصیل زر هندوستان بنسبت تحصیل دیگر بلاد عالم بیشتر است پس ازین سبب تمام عالم را یک دینار فرض کردند و هندوستان را ازان بمنزله چار دانگ شمردند یا آنکه هندوستان در چار اقلیم واقع است چنانکه در نقشه ربع مسکون ظاهرست در فصلهای سبع الفاظ*

چال* اسپیکه موی سرخ و سفید درهم آمیخته باشند و بمعنی مغاک و چاه چرا که های هوز بلام بدل میشود و دو داو قمار و بمعنی مرغیکه آنرا کبک گویند از رشیدی و برهان*

چار منزل* شریعت طریقت معرفت حقیقت*

چار مرغ خلیل* کبوتر و زاغ و خروس و طاوس حضرت خلیل بموجب امر حق تعالی گوشت هر یکی ازان چهار بر سر کوهی نهاده باز بسوی خود طلب فرمود آنها زنده شده حاضر آمدند و در ذبح طیور مذکور اشارتست بدان که کبوتر کنایه از الفت خلق و از خروس شهوت و از زاغ حرص او از طاوس زیب آرایش ظاهری یعنی

هر چهار صفات ترک کن *
چارخم * بفتح خای معجمه قبیست از کشتی و کسی که بمعنی کمان کشیده شدن کمان و نوعی از کمان خمدار از مصطلحات و چراغ هدایت *
چامیدن * شاشیدن از برهان
چامین * بول و غایط از برهان
چاویدن * فریاد کردن گنجشک را گویند از برهان و بمعنی خاییدن نیز از بهار عجم مستفاد میشود *
چاکران * بکسر کاف عربی مرکب از چاک و ران و این کنایه است از فرج یا از دبر از لطایف *
چار تکبیر زدن * بمعنی ترک کلی و این کنایه از نماز جنازه است چرا که در نماز جنازه چار تکبیر میشوند از بهار و برهان
چار طاق فلک * فراش زمان
چار زبان * کنایه از پر گوی و کثیر الکلام *
چار میخ شدن * کمال محکم شدن و نوعی از تعذیب مجرمان که دراز بر زمین انداخته بچهار میخ دست و پا بندند *
چار خوان * چار جوی بهشت یا نیل و فرات و دجله و جیحون *
چار طوفان * عبارت از طوفان آب که بر قوم نوح علیه السلام رسیده و طوفان باد بر قوم هود علیه السلام و طوفان آتش بر قوم لوط علیه السلام و طوفان خاک بر قوم صالح علیه السلام و بعضی نوشته که چار طوفان کنایه از جهل که ضد حکمت است دوم جبن که ضد شجاعت است سوم حرص که ضد عفت است چهارم جور که ضد عدالت است
چار کان * عبارت از کان است که گوگرد و نوشادر کانی از ان است و بعضی نوشته که کنایه از کان لعل و یاقوت دوم کان آبی که مروارید و مرجان از وست سوم کان بادی که نباتات قیمتی از ان خیزد چهارم کان خاکی که الماس و زر و نقره از ان پیدا شود *
چار ارکان * اربعه عناصر
چاه کن * ظالم و مکار
چاه نیسان چاه خرابات و جای آب
چاه ستاره جو * نوعی از رصد که بعمق شصت گز چاهی کاوند و بالای آن بامی برارند شصت گز بلند و آنرا اسباب ساخته نشینند و کیفیت نجوم و افلاک دریابند از مصطلحات *
چار سو * بازار که بهر چار طرف راسته و دکانها دارد و بمعنی راه کلان که دران چهار راه مجتمع شده باشند
چهار گاه * نام شعبه از موسیقی و کنایه باشد از کالبد عنصری که مرکب از اربعه عناصر است *
چار آینه * نوعی از لباس جنگ که چهار تخته از آهن ساخته و در بنات یا مخمل گرفته گرد پشت و سینه کشند
چار شانه * تنومند و قوی هیکل و فربه ناموزون قد بد اندام از سراج و چراغ هدایت *
چاقنده * در ترکی بمعنی وقت و روز چرا که چاق بمعنی وقت و هنگام و نون زاید و ده بمعنی در *
چار موجه * بمعنی گرداب *
چار پاره * نوعی از رقص و نام ساز که چهار وصل دارد از شرح خاقانی
چار گامه * بکاف فارسی اسب تیز رفتار *
چانه * بنون گرد اگرد دهان و بمعنی فک اسفل نیز نوشته اند و آن استخوان زنخ باشد از سراج *
چاره * علاج و تدبیر و مکر و فریب
چاشنی * اندک چیزی از شراب و طعام و بمعنی نمودار و مزه و شیرینی چیز اندک که بقدر چشیدن باشد و قدری حلاوت از بهار عجم و شرح سکندر نامه از خان آرزو و برهان

۲۳۹

وسراج ومدار *

چار جوی بهشتی * یکی از آب دوم از شیر سوم از خمر چهارم از عسل و بعضی نوشته که کنایه از جیحون و سیحون و نیل و فرات *

چاپلوسی * چرب‌زبانی و خوشامد *

چاچی * هر چیز منسوب بچاچ عموماً و کمان خصوصاً و چاچ شهریست از توران *

چاپکی * بضم بای موحده اسپ تیز رفتار از رشیدی *

چاه و چاهی * بجیم فارسی نام دو ابریست در کسانیکه چاه گویند غلطست از برهان *

چار بیستی * نام منصبیست از طرف بادشاه باشد *

فصل جیم فارسی مع بای فارسی

چپ انداز * کسیکه تیر بارگشتی زند از شرح سکندرنامه و در مصطلحات بمعنی مکار و حیال *

چپقلش * بفتح اول و سکون بای فارسی و ضم قاف و فتح لام و شین معجمه جنگ سخت را گویند از لغات ترکی *

چپ دادن * ترک دادن از مصطلحات

چپ رفتن و چپ دامن بمعنی مخالفت کردن از مصطلحات *

چپچله * بفتح اول و سکون بای فارسی پشته بلند یا کوه پاره که کودکان بسرین بران نشسته از بالا بنشیب لغزند *

چپاتی * نان تنک فطیری منسوب بچپات که در فارسی طپانچه را گویند چون ضربیست بنسبت کلیچه زیاده میخواهد لهذا چپاتی گفتند از برهان وغیره *

فصل جیم فارسی مع تای فوقانی

چتر زدن * ورزشیست کشتی‌گیران را که بروی هر دو دست استاده شده هر دو پا را جفت کرده بگردش در آیند از شرح گل کشتی *

فصل جیم فارسی مع خای معجمه

چخیدن * کوشیدن و ستیزه کردن از برهان و جهانگیری و در لطایف شده دم ستون و خود را بهم کشیدن بوقت جماع از خوشی *

فصل جیم فارسی مع رای مهمله

چرخ قبا * مراد از دور دامن قبا یا چرخ جبنی از اطلس ست و چرخ قبا باضافت مقلوبی بمعنی قبای اطلس باشد از شرح قران السعدین

چرا * بفتح اول بمعنی چریدن و چراگاه بکسر اول بمعنی برای چه پیرا این لفظ مرکبست از کلمه چه که برای استفهام ست و از لفظ را که بمعنی برای باشد و صاحب مؤید و کشف و لطایف و برهان و ابراهیمی و دیگر محققان بکسر اول تحقیق کرده نوشته اند و سراج الدین علیخان آرزو در چراغ هدایت و خیابان نوشته که لفظ چرا موافق قاعده مکسورست چون صاحب رشیدی و غیره بفتح نوشته اند لهجه دیگران و زبان قوم مخصوص ست پس بمعنی بفتح هم غلط نباشد اگرچه مخالف قیاس و محاوره بعض مردم ست و در سراج نوشته که چرا بکسر اول بمعنی برای چه لهجه عراقیانست و لهجه دیگران بفتح اول و قیاس مع لف مطابق عراقیانست *

چرخاب * گرداب از مصطلحات *

چرخ * بالفتح هر چیز که گرد و مدور و گردان باشد و آلتیست گرد کلالان را که آوند گلی بران سازند و دولابیکه بر چاه استاده کنند و بمعنی آسمان و دور دامن قبا وغیره و نوعی از جامه ابریشمی و بعضی گویند که نوعی از اطلس که آنرا اطلس چرخی نامند و بمعنی رقص نیز آمده و گرد گردیدن

و بمعنی گریبان و پیراهن و بمعنی کمان سخت و نام دهی از برهان و شرح قران السعدین و سراج و لطائف *
چریدن ارواح * ای دیدن دار و دار مصطلحات *
چرب آخور * کسیکه روزگار بناز و نعمت گزارد و بمعنی فراخی وجه معاش از مصطلحات و شرح خاقانی *
چرز * بالفتح و در آخر زای معجمه با طائر گوشت آن حلالست از برهان و سراج
چرخ انداز * کمانداز که تیر انداز باشد از برهان و رشیدی *
چراغ روز * عبارت از چراغ بی فروغ و هم کنایه از آفتاب از مصطلحات *
چرکس * بفتح اول و کاف عربی در ترکی قومیست از کفار *
چراغ * صاحب مؤید بکسر نوشته و در مدار و برهان بفتح تحقیق نموده و صاحب بهار عجم نوشته که برای چراغ افروختن لفظ افروختن و برکردن و گرفتن و سوختن و روشن کردن و برای الفاظ چراغ لفظ نشاندن و کشتن و خاموش کردن و گل کردن مستعمل و لفظ چراغ بفتح اول بمعنی چریدن نیز آمده بزیادت غین معجمه *
چرغ * بالفتح و غین معجمه طایر شکاریست نوعی از شکره از مؤید و برهان و سراج

چرخ فلک * عبارت از عرش *
چرک * بالکسر ریم که از زخم برآید بهندی آنرا پیپ گویند و بمعنی چیز تیره که بر بدن و جامه پیدا شود و بهندی میل گویند و کثافت آهن وغیره که در آتش جدا میشود از برهان
چربک * بالفتح و بای موحده بمعنی چربه نقاشان و بمعنی نان تنک که بر روغن بریان کنند بهندی پوری گویند و بمعنی سرشیر که بهندی ملائی گویند و بالضم بمعنی دروغ و خوشامد و بمعنی طنز و سخریه و بمعنی مجابات و بمعنی چیستان که بعربی لغز گویند و بهندی پهیلی نامند از لطائف *
چراغ از چشم پریدن * کنایه از صدمهٔ شدید بدماغ رسیدن چه درچنین حال در چشم مثل لمعهٔ برق تخییل میگردد
چراغان * نوعی از تعذیب که گنهگاران را چند جا زخم زده بهر زخم یک فتیلهٔ افروخته میگذارند از مصطلحات *
چریدن * غالب آمدن و افزون آمدن
چرخ کمان * بمعنی حلقهٔ کمان
چرمدان * بالفتح بمعنی کیسه از لطائف
چرخچی زدن * چرخ زدن رقص کردن کشتی گیران در مقام غالب آمدن بر حریف از مصطلحات *

چرازن * بفتح اول بمعنی چرنده *
چراغواره * قندیل و چراغدان
چربه * بالفتح کاغذ باریک قدری چرب کرده یا پوست آهو که نقاشان آنرا بر تصویر و نقش دیگر نهاده نقل آن بردارند از چراغ هدایت و برهان و لطائف
چرده * بالفتح بمعنی رنگ مگر این لفظ با لفظ سیاه مستعمل میشود از بهار و در برهان و رشیدی و سراج و جهانگیری رنگ پوست آدمی و بجیم عربی خطا
چرزه * بالفتح و حرف ثالث زای معجمه بمعنی پوست آدمی و حیوان از برهان و کشف *
چرته * بمعنی رنگ پوست آدمی از رشیدی و رسالهٔ عبد الواسع و برهان و ضبط حرکت اول کسی نکرده غالبا بالفتح باشد بقیاس چرده *
چرچی * چینی از جامهٔ ابریشمی از کشف
چراغ آسمانی * برق از مصطلحات
چرخکی * بالفتح و یای معروف چرخ زدن و رقص کردن کشتی گیران بوقت غالب آمدن بر حریف بعضی گویند که اسم درختیست که چرخ زنان لغات...
چرخچی * بفتح هر دو اول از مصطلحات *

فصل جیم فارسی مع سین مهمله

چشته خوار * کسیکه الطعمهٔ مرغوب...

ملاش رودی او شود چرا که چشته چیزی خوردنی ست از مصطلحات
چشق بالضم گوزلی صدا از مصطلحات
چشته بالفتح و سین مهمله فوقانی چیزی باشد از پوست اسپغول و مشتق از برهان و بالضم شیردان گوسفندان و غیره و آن معده اولین ست از هر دو معده حیوانات سبزه خوار از سراج و رشیدی بالفتح بمعنی کفلوسیرین و زان حیوانات نوشته ✽

فصل جیم فارسی مع شین معجمه

چشمداشت ✽ توقع و امید ✽
چشت ✽ بالکسر نام موضع ✽
چشم زد ✽ بفتح زای معجمه و دال بمعنی طرفة العین که بهندی پل گویند و بمعنی اشاره کردن از چشم و چشم زخم زدن بمعنی هراسیدن ✽
چشم بند ✽ افسون خواب بندی از چراغ هدایت ✽
چشم شور ✽ چشم بد که زود اثر کند از مصطلحات ✽
چشمهٔ خضر ✽ چشمهٔ آب حیات ✽
چشمهٔ شاپور ✽ بدانکه شاپور نام شهریست از مضافات ارمن که دران چشمه از الماس و دیگر جواهرات مرصع ساخته اند که درخشندگی او از نظرست از شرح قصائد عرفی و در مصطلحات نوشته که چشمهٔ شاپور چشمه ایست مشهور که شاپور بدستکاری هنروران در زمین ارمن از سنگ تراشیده و آنچنان صفا دارد که نظر را آن نیست
چشم خروس ✽ دانه ایست سرخ رنگ و سرش سیاه بهندی گهنگچی گویند از رشیدی و جهانگیری و سراج و برهان
چشن ✽ بالفتح مخفف چشم از برهان
چشم و چراغ ✽ کنایه از سبب بینائی و کنایه از بصارت ✽
چشم زاغ ✽ بی حیا از مصطلحات
چشمک ✽ اشاره بچشم بسوی کسی بسبیل خفا از برهان و غیره ✽
چشم بلبل ✽ نوعی از قماش که آنرا بلبل چشم گویند از چراغ هدایت ✽
چشم ✽ معروف و کنایه از قبول و بمعنی امید و توقع و بمعنی چشم زخم و دانهٔ سیاه که آنرا چاکسو گویند از مصطلحات و چراغ هدایت ✽
چشم زخم ✽ آزار و نقصان که از اثر نظر بد بکسی رسد از سراج و برهان
چشم رسیدن ✽ اثر نظر بد رسیدن از برهان ✽
چشم سیاه کردن ✽ حسد کردن و رغبت کردن و طمع داشتن و روشن کردن چشم از رشیدی و برهان و مصطلحات
چشم سرخ کردن ✽ بمعنی طمع داشتن و بمعنی عاشق شدن و بمعنی خشمگین شدن
چشم بندان ✽ ساحران ✽
چشم را آب دادن ✽ کنایه از تماشا کردن و دیدن چیز مرغوب از بهار شرب و برهان و سراج و بهار عجم
چشم آب دادن ✽ تماشا کردن از مصطلحات ✽
چشم گرم کردن ✽ نظاره کردن و نیز کنایه از بیداری از مصطلحات ✽
چشم ورود وختن ✽ حیا و آزرم داشتن از مصطلحات ✽
چشم بی آب داشتن ✽ بیحیا بودن از مصطلحات ✽
چشم کردن ✽ چشم زخم رسانیدن
چشمها دیدن ✽ کنایه از تجربهٔ بسیار از مصطلحات ✽
چشم دریده ✽ بمعنی شوخ و بیحیا از مصطلحات
چشم سیاه ✽ اطلاق در تعریف چشم معشوق ست و چون نسبت بجو کنند مراد چشم بی نور باشد یعنی از لفظ سیاه تیره مراد دارند ✽
چشم فرنگی ✽ مراد از عینک ✽
چشم حسی ✽ بکسر حای مهمله و تشدید سین مهمله عبارت از چشم ظاهری
چشم روشنی ✽ بمعنی مبارکباد از مصطلحات ✽

باب الراء مع الحاء

باب الراء مع الحاء

باب الراء مع الدال

فصل جیم فارسی مع غین معجمه

چغد * بضم طائریست منحوس کوچکتر از بوم و آن قسمیست از بوم و سر کنگره قصر از لطائف و تحفة السعادة و برهان

چغز * بالفتح و زای معجمه بمعنی غوک و جراحتی را گویند که دهانش بسته شود و اندرون آن چرک جمع شده باشد از شرح نصاب * در برهان بالضم ست و بالفتح نیز *

چغچ * بالفتح چوبی که در حصرات گردانند بهندی رنهی گویند و بالضم چوبی که برگردن گاو نهند بهندی جوا نامند از برهان *

چغوک * بفتح سرخاب از سراج اللغات و در برهان بمعنی گنجشک * ترکی

چغل * بضمتین بمعنی غماز از لغات ترکی

چغیدن * کشیدن و دم زدن از برهان *

چغسته * بالفتح ریسمان بر دو کس پیچیده که بهندی بند یا گویند از برهان

چغانه * بفتح و غین معجمه و نون نام سازیست و آن چوبی باشد میان بسته نداقان که سر آنرا شگافته چلاجل چند دران تعبیه کنند و اصول بدان نگاه دارند و نام پرده از موسیقی از رشیدی و مؤید و جهانگیری و سراج و مدار و کشف و برهان *

فصل جیم فارسی مع فا

چفت * بالضم جست و فرو غوص و بالفتح چوب بندی باشد مربع که شاخهای انگور بران بیندازند بهندی ملگی گویند از برهان و رشیدی و سراج و لطائف *

چفیدن و چفسیدن * بمعنی چسپیدن از برهان *

چفته * بالفتح بمعنی خمیده و کج و بمعنی تاج و بمعنی سرگوسپند و بمعنی تهمت برابر از لطائف *

فصل جیم فارسی مع قاف

چقاچاق * آواز تیغ و تیر و حراب که ببدن انسان درخورد و این تلفظ مطابق لهجه ترکانست *

چقماق * بالفتح آهنیست که بر سنگ زده آتش برآورند و بمعنی طعنه و سرزنش از مصطلحات *

فصل جیم فارسی مع کاف عربی

چکمه حاج * بفتح اول و کسر میم دوم چکمه در ترکی موزه و حاج مخفف میرحاج که قافله سالار حاجیان باشد و میرحاج لقب شخصی بود درست که پا گنده و طولانی داشت موزه او اکثر پاره میشد در لوطیان این مثل مقرر شد که حریف را گویند که از بیجا بر و و گرنه کونت را چکمه میرحاج کنم *

چکاد * بفتح اول و کاف عربی و دال مهمله بمعنی پیشانی از برهان و سراج

چکس * بفتحتین و سین مهمله نشیمن باز و چره و باشه از سراج اللغات و در رشیدی بضمتین چوبیکه باز و باشه را بران نشانند و در برهان و جهانگیری بفتحتین و شین معجمه *

چکش * بفتح اول و ضم کاف و شین معجمه دستافزاریست آهنگران را که بدان آهن را سکوبند بعربی مطرقه گویند از سراج و در مصطلحات نوشته که چکش بفتح و بشین معجمه نشستنگاه باز و چره و بلبل بهندی اوا گویند * دستافزاریست آهنگرانرا که آهن را بدان کوبند و با بمعنی ترکیست *

چکلمش * بکسر اول و سکون کاف فارسی و فتح لام و کسر میم و شین معجمه در ترکی ترجمه کشیده شده *

چکاوک * بفتح اول چهارم و سوم کاف عربی مرغیست از گنجشک اندک بزرگ و خوش آواز و تاج بر سر دارد بهندی چندول گویند و در

مؤید الفضلا و محیط الحروف نوشته که پرنده ایست از ترکستان
بغایت زرین گیتر و خوش آواز که به هندوستان
آنرا چیل گویند بفتح جیم عربی و بعربی
قنبره نامند و شارح نصاب بمعنی کبک
نیز نوشته و نیز نام نوائی از موسیقی و
بعضی بمعنی سرخاب که بهندی آنرا
چکوی چکوا گویند گمان برده اند
بمناسبت لفظیکه میان چکاو و
چکوا است و این خطا است از رشیدی
و برهان و سراج *
چکاک * بالفتح و کاف عربی بمعنی قباله
و صد چیزی و زمین و باغ و بمعنی امر
منشور و منشته زرافی عربی باشد بمعنی
گندم سوکوفته را بدان میگویند و
بمعنی برات وظیفه و مخفف چکیدن
از شرح و برهان و سروری و سراج و
جهانگیری و کشف مؤید *
چکل * بکسر شین و کاف فارسی شهری است
در ترکستان حسن خیز از برهان و
سروری و رشیدی و مؤید و
جهانگیری بفتح اول و کسر ثانی است
چکیدن * بکسر معنی آن مشهور
از کشف *
چکان * بکسر بمعنی چکنده و مشتق
از چکیدن از مدار و کشف *
چکین * بکسر شین و کاف عربی
نوعی از کشیده که از ابریشم الوان

بر جامه وغیره نقش کنند از رشیدی
و مدار و برهان و کشف *
چکره * بالفتح و کاف عربی بمعنی
رشحه یعنی آبیکه قطره بچکد از لطائف و
برهان *
چکمه * بالفتح در ترکی موزه را گویند
چک و چانه * چک زنخ اسفل
زنخ و چانه ذقن کنایه از قابلیت
استعداد از مصطلحات *
چکلیته * بالفتح و سین مهمله پارچه
کاغذ یا برگ درخت که دران دوا
بسته بچیده باشند بهندی آنرا
پوڑیا گویند از رشیدی *

فصل جیم فارسی مع لام

چلیپا * بفتح اول و کسر لام و یای
معروف و بای فارسی چوب چهار
گوشه بصورتیکه نصاری خضرت
عیسی علیه السلام را بزعم خود بران
دار کشیده بودند و شکلش بر حاشیه
صلیب بصورت چلیپا است از
رشیدی و برهان و مجازاً بمعنی پیچدار
و پرخم باشد در کشف مسطور است
که نصاری آنرا بزنار می بندند و در
سراج نوشته که چلیپا صلیب نصاری
و آن شکل دار است که باعتقاد ایشان
حضرت عیسی علیه السلام را بران

کشیده اند و ترسایان از طلا و نقره
شکل آن ساخته بسبیل تبرک در
گردن آویزند تا احوال ایشان همه دم
یاد باشد که در راه خدا این همه
تصدیع کشیده اند *
چلقب * بالکسر و قاف مفتوح و بای
موحده بمعنی چلیته *
چلقد * بالکسر و قاف مفتوح بمعنی چلیته *
چل * بالفتح امر از چلیدن و بمعنی
رفتن و این مشترکست در فارسی
و هندی و بکسر مخفف چهل که عدد
مشهور است و بمعنی احمق و اینکه در
هندوستان شیخ چلی بزیادت تحتانی
شهرت دارد از ینجاست از سراج *
چلیدن * بالفتح مصدر است
فارسی هندی مشترک بمعنی رفتن
و بمعنی رسیدن و سزاوار شدن و
لایق بودن از شرح گلستان *
چلستان * بر وزن گلستان
در ترکی دشت بی آب *
چلاو * بضم بمعنی خشکه برنج
چلغوزه * بالکسر نام میوه که مغز
تخم درخت صنوبر باشد از جهانگیری
و برهان و رشیدی و در مؤید و مدار
و در سراج بالکسر درخت صنوبر
غوزه آن بسیار است چل غوزه نام شد
و مجازاً بابا آنرا نیز گویند *

چلپاسه * بفتح و بکسر جانوری است شبیه بچهء کرگدن که در سقف خانه ها باشد ... و چلپاسه گویند از سراج و برهان *
چلپچی * بفتحتین و سکون بای فارسی و بعده جیم فارسی بمعنی طشتیکه در آن دست شویند و این ترکیست مردم آنرا بمعنی چلمچی گویند از نصاب ترکی نوشته شد و بعضی بکسر اول و فتح ثانی نوشته *
چلی * بکسر بمعنی احمق و بیعقلی از جهانگیری و بعضی بضم اول بمعنی نام نوشته *

فصل جیم فارسی مع میم

چمگرش * خراشیدن بیابان از مصطلحات
چماق * بضم اول گرز آهنی سرکج و چوب دستی ستبر که سر آن گره دار باشد و مجازاً بمعنی آلت تناسل از کشف و مصطلحات و برهان و لغات ترکی و سراج
چم * بالفتح خرام و رفتار بفتح و ضم از برهان *
چمیدن * بفتح خرامیدن و خمیدن از برهان
چمان * بفتح بسیار خرامان و برقعا ارسیه ... سهل کنند از برهان و رشیدی و در لطائف بمعنی کرده بول و غائط نیز نوشته *
چمن * چوب باغ مقامی خاص باشد که در آنجا انواع گلها کارند از مدار و سراج و در رشیدی چبوتره میان باغ که چهار طرف آن گلها کارند نزدیک از اهل تحقیق نوشته که چمن در اصل بمعنی جای خرام و رفتارست که گرد چمنها خیابان باغ سازند بعرف آنرا روش گویند بدلیل آنکه چمن مرکبست از چم که بمعنی چمیدن و خرام باشد و نون که یکی از حروف نسبت است آنچه در بعض مقام بمعنی خیابان باغ واقع شده مجازست بلحاظ مقارنت بهم
چمچین * بفتح بول و غائط از برهان و لطائف *
چمانه * بفتح نیم کدوی منقش بصورت پیاله که در آن شراب خورند و بمعنی خرامان و چمان و چمانه بزیادت ها چنانکه روان و روانه از رشیدی و برهان و کشف *
چمچم * بالضم لفظ ترکیست بمعنی قاشق و کفگیر کوچک *
چمی * بمعنی معنوی که مقابل صوری باشد از برهان *

فصل جیم فارسی مع نون

چند * عدد مجهول از سه تا نه و این لفظ گاهی برای استفهام آید و گاهی برای خبر دادن بعدد از لفظ چند صیغه جمع آورده در مسافر بن سراج نیز آورده
و از بهار عجم و مصطلحات وغیره *
چنار * بفتح درختی باشد در روانیست بسیار کلان برگش بشکل پنجه انسان شبها از وی آتش بارد و عمرش بهزار سال رسد و بار ندارد از مؤید و برهان و کشف و مدار بکسر خطاست *
چنبر * محیط دائره را گویند و بمعنی دف و حلقه و طوق و بمعنی کمند و بمعنی قید و بمعنی چرخ زدن از برهان *
چنکلوک * بالفتح کسیکه دست و پای او کج و ناراست شده باشد از لطائف *
چنگ * بالفتح پنجه دست و ناخن و هر چیز که خمیده باشد و کسانیکه لفظ چنگ را بمعنی پنجه بضم اول خوانند خطاست از کشف و رشیدی و برهان و جهانگیری و بهار عجم و مدار
چنگال * بالفتح و کاف فارسی پنجه آدمی وغیره از مؤید و بهار عجم و جهانگیری و مدار *
چنگل * بفتح اول و ضم کاف فارسی پنجه آدمی وغیره از مؤید و برهان و جهانگیری و مدار *
چنداول * بالکسر و او مضموم بمعنی ساقه فوج از لغات ترکی و فوج را گویند که برای حفاظت پس لشکر می آید بخلاف هراول *

باب الراء مع العین

باب الراء مع الغین

باب الزاء مع الفاء

چندال * بالفتح فرومایه و بمعنی پاسبان نیز آمده از چراغ هدایت *

چندان * بمعنی قدر معتدبه از مدار و مصطلحات *

چنان * بضم و بعضی بکسر گویند کلمه اشارت به بعید مگر ضمه قوی است چرا که در کلام اکثر قدما و بعضی متاخرین چونان بواو دیده شده و این دلالت صریح دارد که بضم اولست نه بکسر از چراغ هدایت *

چنین * بضم اول در اصل چونین بود واو و الف را حذف کردند بجهت تخفیف چنین شد چنانکه فردوسی واو را سالم است داشته

منوچهر خندید گفتا کی * که چونین نگوید بگرا ایلچی * و اکثر اشخاص هند و ولایت بکسر نون گویند و جنبش غلط می گردد از شرع الشعرا *

چنگیز خان * بکسر اول پادشاهی بود عظیم القدر کافر مذهب از ترکستان که در سنه پانصد و چهل و پنج بوجود آمده و هولاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان بغداد و اکثر امصار آن نواحی را در سنه ششصد و پنجاه و شش قتل نمود از نفائس الفنون و کشف مدار *

چنگیز نژادان * از کنان *

چنبر جهاندن * نیزه گردانیدن و بعضی نوشته که گرداگرد حریف اسب دوانیدن *

چناچن * بفتح هر دو جیم فارسی بمعنی آواز تیر و چقاچق از غلطی کاتبانست از شرح خان آرزو *

چندن * بالفتح چوبیست خوشبو دار و این مشترک باشد در هندی و فارسی و صندل معرب همین است *

چنو * بضمتین مخفف چون او از کشف و برهان و سراج *

چند هرده * یعنی قائم مقام جنید هرده از مصطلحات *

چنگی * بالفتح چنگ نوازنده *

چنبر بازی * کنایه از چرخ زدن و رقص کردن *

چند مرده حلاجی * یعنی مولانا جنید حلاج جائیکه کسی بر سر لاف زنی و خودستائی آید گویند به بینم جنید مرده حلاجی چه از عهده جنید منصور حلاج توانی برآمد از مصطلحات *

فصل جیم فارسی مع واو

چوخا * بواو معروف و خای معجمه جامه پشمین کوتاه که نوعی از لباس فقرا است لفظ ترکیست از رشیدی و سروری و برهان

چوبدستی چوبدست * بمعنی عصا که بهندی لاٹھی گویند *

چوگان * کنایه از تیغ *

چوب گز * چوبکیه بدان پارچه و غیره پیمایش کنند *

چوب طریق * از طرف سلاطین شخصی در بلاد معین و مامور باشد که هر که از اطوار ادب برگردد و او را چوب کاری کند آن چوب را چوب طریق گویند از مصطلحات *

چوب محصل * چوبکیه در دست محصل باشد از مصطلحات *

چوب تعلیم * چوبکیه معلم اطفال را بدان ادب کند و بمعنی چوبکیه در دست اطفال نوآموز دهند تا حرف گذارند و اشکال آن محفوظ دارد از مصطلحات *

چوپان * بفتح اول و حرف سوم بای فارسی گله بان *

چوشیدن * بروزن نوشیدن بمعنی مکیدن از برهان *

چوبک زن * مهتر پاسبانان و معمول او آنست که چوبکی و تخته تنک بدست گرفته شب میگردد و چوب را بر تخته میزند تا از صدای آن دیگر پاسبانان بیدار شوند از سراج و بعضی بمعنی نقارچی نوشته اند *

چون * برای چند معنی آید اول چون وقتیکه بمعنی وقتیکه حافظ فرماید

بیت * خیال روی تو چون بگذرد بگلشن چشم * دل از پی نظر آید بسوی روزن چشم * دوم برای تشبیه که بمعنی مانند آید سوم برای شرط چهارم برای استفهام آید و بمعنی چگونه دهد و بمعنی چرا نیز آید *

چولستان * بالضم و واو غیر ملفوظ بروزن گلستان در ترکی دشت بی آب را گویند از برهان و لغات ترکی *

چوخیدن * لغزیدن از برهان

چوگان * مخفف چولگان که منسوب است از چول بمعنی خمیده و گان کلمهٔ نسبت و صولجان معرب آن چون سر چوگان خمدار باشد لهذا باین اسم مسمی گشت از سراج *

چو * بواو مجهول حرف شرط است و برای تشبیه آید و برای عطف هم آید

چوتره * معروفست و چبوتره غلط و بعضی گویند که چبوتره هندیست و چوتره فارسی از مؤید و رشیدی و برهان

چوله * نام قومی از ترک *

چوگانی * اسپی که در چوگان بازی خوب رود از مصطلحات *

چوبکی * چوبدار از مصطلحات *

فصل جیم فارسی مع ها

چهاب * بکسر اول بمعنی چپ باشد *

چهار میخ حیات * کنایه از اربعهٔ عناصر *

چهار باد * صبا و دبور و شمال و جنوب صبا باد مشرق است و دبور بادیکه از طرف مغرب وزد *

چه مه کرد که او نه خواهد کرد یعنی این قریب خواهد آمد *

چه مه کرد یعنی چه حاصل کرد از مصطلحات

چهار اقلیم هند * کنایه از تمام هندستان چرا که هندستان در چهار اقلیم واقع است

چهار میر * خلفای اربعه رضوان الله علیهم *

چهره پرداز * مصور *

چهره خیز * روشن و مجلا و مصفا

چهار طبع * گرمی و سردی و خشکی و تری

چهار داناک * تحقیق این لفظ در بیان لفظ چار دانگ در فصل جیم فارسی مع الف گذشت *

چهره گردیدن و چهره شدن حریف و مقابل شدن از چراغ هدایت

چهار رکن * منار شامی و یمانی و عراقی و حجر اسود و این هر چهار از ارکان کعبه است *

چه مه کرد و نه کردن * جائی مستعمل کنند که شخصی متوجه کاری گردد که از وی بزرگتری هم لیاقت آن

کار نداشته باشد مثال پادشاه چه کرد که وزیر نه خواهد کرد از چهار شربت

چه بیژن * بکسر موحده و یای مجهول و فتح زای عجمه چاهی که بیژن نام پهلوان را افراسیاب دران قید کرده بود بسبب عاشق شدن بر منیژه نام دختر افراسیاب *

چهل تنان * گروهی از ابدال که حق تعالی عالم را بوجود ایشان قائم دارد *

چه زهره * کنایه از محل هبوط زهره و آن برج سنبله است *

چهار تاره * نام سازی *

چهارگاه * نوعی از نغمه از نوا *

چهار موجه * بمعنی گرداب *

چهچهه * بالفتح آواز بلبل مشابه و این شکل تکلمات اصوات دارد *

چه * بحذف برای چند معنی آید اول برای استفهام چنانکه چه میگوئی دوم برای تعظیم چنانکه مصرعه چه دلاورست دزدی که بکف چراغ دارد * سوم برای تحقیر مصرعه چه باشد زبونی خراج آوری * مثال دیگر مصرعه من چه باشم که بران خاطر عاطر گذرم * چهارم برای کثرت مصرعه چه شبها نشستم درین سیر گم * پنجم برای تصغیر چنانکه باغچه و طاقچه

باب الزاء مع الکاف

زنگک * بالفتح ... گشتن از چیزی ...

باب الزاء مع اللام

دوم بجهة ششم برای علت چنانکه از آنجا
برآمد چه جوف دزدان بود مثالی دیگر
درین عبارت چگونه بر فقرا اعتراض
توانکرد چه فقرا هر چه گفته اند سند است
هفتم برای تفصیل چنانکه مصرعه
جهان یکسر چه ارواح و چه اجسام *
هشتم مخفف چیز چنانکه هر چه باید
دلبستگی را نشاید * نهم برای تسویه یعنی
برابر شمردن دو چیز را که با هم منافی
اند چنانکه بیت چو مردانگی آید از رهزنان *
چه مردان لشکر چه خیل زنان *
دهم برای تسهیل چنانکه مصرعه چه
غم است کورا چنین خضر * و باید
دانست که مردم ایران کسره چه را
باشباع خوانند و هندیان مجهول *
چهره کشائی * بمعنی نقاشی و
مصوری *
چه غمستی * بمعنی چه غم بودی
این مرکبست از غم و است و یای
ثانی شرطیه *

فصل جیم فارسی با یای تحتانی

چیره دست * بمعنی غالب و
سرکش *
چیره بند * کسیکه دستار رنگین و
منقش بندد و باصطلاح هندیان لولی که سرتیز
بر باشد *

چیر سیر * اندک و قلیل *
چیز لیز * بهر دو کلمه و یای معروف
و زای هوز معجمتین بمعنی بضاعت
مزجات از لطائف *
چیک چیک * آواز مرغان از لطائف
چیخک * بمعنی آبله لفظ ترکیست از سراج
چینه دانه * حوصله مرغان از برهان
چیلو * بالکسر و یای معروف و
سکون لام و واو مجهول بمعنی انعام
این لفظ ترکیست از لغات ترکی که
در فارسی بجلدو بکسر جیم عربی و سکون
لام و واو معروف شهرت تمام دارد
و ظاهرا همین اکثر است *
چیره * بالکسر و یای معروف بمعنی
غالب و شجاع از چراغ هدایت و برهان
و در سراج بیای مجهول *
چیسه * بالکسر رده دیوار از برهان
و دانه که مرغان خورند *
چیره دستی * غلبه و سرکشی *
چی * بیای معروف لفظ ترکیست
بمعنی دارنده *

باب الحاء المهمله

فصل حای مهمله مع الف

حاشا * بمعنی پناه و بمعنی بعید است
و پاکی و خالی و بمعنی مگر که کلمه استثنا است

و نام دوائی و آن نوعی از بودینه
کوهیست از مدار و کنز و کشف و برهان
حاجب * بکسر جیم و بای موحده بمعنی
پرده دار و دربان و چوبدار و بمعنی
ابرو از لطائف و نوعی از ردیف است
که قبل از قافیه واقع شود یا میان
هر دو قافیه در هر مصرعه بیت دو قافیتین
حائل گردد *
حائب * بکسر همزه که حرف سوم است
و بای موحده گناهگار از مدار و منتخب
حالب * گیست دربان و بمعنی
دوشنده شیر از لطائف *
حانوت * بضم نون و واو معروف
و تای فوقانی بمعنی دکان از کشف
و لطائف و منتخب *
حارث * بکسر رای مهمله و بعده ثای
مثلثه بمعنی اسد شیر درنده و بمعنی زراعت
کننده مزارع و نام ابن هشام که از
صنادید عرب بود از کشف لطائف و کنز
حانث * بکسر نون و بعده ثای
مثلثه گنهگار بسبب خلاف کردن قسم
از کشف و مدار *
حاج * بتشدید جیم صیغه اسم فاعل
بمعنی حج کننده و هم جمع حاجی بحذف
یای نسبت چنانکه روم و یهود جمع
رومی و یهودی اگرچه در فارسی بتخفیف
آید از کنز و شکرستان و خیابان و منتخب

حادّ ✤ بتشدید دال مهمله تیز و تند از کنز

حافد ✤ بکسر فا بمعنی یار و دوست و خدمتگار و فرزند زاده و دختر زاده و داماد و پدر زن و برادر زن از کنز

حارّ ✤ بتشدید رای مهمله بمعنی گرم که ضد سرد است و بمعنی گرمی کننده ✤

حاضر ✤ بمعنی آگاه ✤

حافر ✤ بکسر فا بمعنی سم اسپ و کننده چاه و جز آن و حوافر جمع آن از منتخب و رشیدی

حاجز ✤ بکسر جیم و زای معجمه مانع و حایل میان دو چیز و نام شهریست در راه مکه معظمه از منتخب و صراح ✤

حارس ✤ بکسر را و سین مهمله بمعنی پاسبان از منتخب ✤

حافظ ✤ معروف فارسیان بمعنی مطرب و قوال آرند از بهار عجم و چراغ هدایت و مصطلحات ✤

حاقّ ✤ بتشدید قاف بمعنی میانه چیزی از منتخب ✤

حاذق ✤ بکسر ذال معجمه زیرک و دانا و استاد در کار از منتخب و صراح و بدال مهمله غلط ✤

حائک ✤ بکسر همزه جامه باف که سوندی و جولاهه گویند از لطائف و کشف

حامل ✤ بردارنده چیزی بر خود و باصطلاح علم هیئت فلکی باشد میان هر یک از فلک از این افلاک سبعه که در وی کوکب از این هر کوکب باشد سوای افلاک شمس شکل آن در تحقیق لفظ تدویر مرقوم شد در آنجا باید جست ✤

حامل اس الغول ✤ شکل نام ازینست یکی از اشکال شمالی که بر فلک هشتم است بصورت مردی بر پای چپ چون استاده و پای راست برداشته و دست راست بر سر نهاده و بدست چپ سر دیو خون چکان بموی سر گرفته کواکبش بیست و شش ✤

حال ✤ زمانیکه در وی باشند از منتخب و باصطلاح فارسیان بمعنی رقص و وجد نیز نوشته اند و بمعنی گوی و چوگان نیز آمده و باین معنی در اصل بهای هوز و لفظ فارسیست و بتشدید لام در عربی بمعنی فرود آینده

حائل ✤ بکسر همزه بازدارنده و مانع شونده میان دو چیز از صراح و منتخب و کنز ✤

حام ✤ نام پسر نوح علیه السلام که پدر سیاهانست از منتخب ✤

حاتم ✤ بکسر تا و بفتح آن نام سخی مشهور از قرل و منتخب و در رساله بفتح تا و در سکندری بکسر و در بهار نوشته و در شرح گلستان بکسر تا تصحیح نموده و در شرح گلستان خان آرزو نوشته که شعرای متاخرین با جم و نم قافیه کنند و حاتم مذکور ابن عبدالله بن سعد طائی منسوب به قبیله طی ✤

حاتم اصم ✤ یکی از اولیای کمل است غیر از حاتم طائی از شرح بوستان میر عبدالواسع ✤

حازم ✤ بکسر زای معجمه دانا و هوشیار و دور اندیش و پیش بین ✤

حال گردیدن ✤ متغیر شدن حال از مصطلحات ✤

حال کردن ✤ وجد کردن از مصطلحات

حال گه و حال گاه ✤ موضعی را گویند که در آن چوگان بازی کنند و حال شاید که از تغیر لهجه گو باشد در اصل هاله که بهای هوز چه هال در فارسی بمعنی گوی است ✤

حاسّه ✤ بتشدید سین مهمله قوت که دریابد چیزی را چون سامعه و باصره و لامسه غیره و حواس جمع است ✤

حاش لله و حاشا لله ✤ پاکی و دوریست خدا را ازین کار از منتخب

حاشیه ✤ نشتر ان جمع ان بمعنی کناره و در بیان شاگرد پیشه و خدمتگاران از منتخب ✤

حاشیه قدیمه ✤ حاشیه ایست از محقق دوانی بر شرح تجرید که از علی قوشجی است و تجرید کتابیست

باب الراء مع المیم

بالفتح بسیار کبود

چشم ✤ درم ✤ بالفتح از میان شناس کشی را بر خراشیدن و بریده شدن سخن و بالفتح و کسر را م و جزم اندک بجاعت و مرد تنگ خوی و بخیل

زغم ✤ به هر سه حرکت و مشهور از آن ضم است گفتن حق و ناحق و دروغ گفتن و سخن گفتن که در آن تردد باشد و بر آن اعتماد نباشد و بالفتح ضامن شدن و بفتحتین طمع داشتن

زعیم ✤ ضامن و پیشوا و رئیس قوم و آنکه از جانب ایشان سخن گوید

از نصیر الدین طوسی در علم عقاید است که بر شارحین و محشیان منطق و حکمت آنرا بسیار دخل در آن داده اند و بدانکه حاشیهٔ شرح را گویند ❊

حاره ❊ کشت زار از شرح نصاب

حاکی ❊ حکایت کننده از کنز ❊

حاوی ❊ احاطه کننده و گرد آگرد گیرنده و از همه سو بر چیزی محیط شونده از کنز ❊

حامی ❊ حمایت کننده و نگاه دارنده از کنز ❊

حافی برهنه پا از لطائف و منتخب

حاضری ❊ مرادف ماحضر یعنی طعام موجود از مصطلحات ❊

حالی ❊ بیای مجهول یعنی فهمیده و بیای معروف بلند فی الحال و بمعنی کسیکه بزیور آراسته باشد و حسب حال و نیز

حاجی ❊ بتشدید جیم منسوب بحاجه و حاجه صفت ست برای موصوف محذوف که لفظ جماعت باشد و حاجه صیغه موَنث اسم فاعل ست پس حاجی کسیست که منسوب باشد بحاجه حاجه بحالت الحاق های نسبت تای تانیث از آخر حاجه ساقط شد چنانچه در مائی و معتزلی فارسیان بتخفیف جیم خوانند و بعضی او هام نموده اند که در اصل حاج بوده یک جیم را بیا قلب کرده اند بر اهل تتبع مخفی نخواهد بود که مثل اینها در صیغهٔ اسم فاعل و دیگر اسما معهود نیست اگرچه در افعال منقسم قلب آمده است

فصل حای مهمله مع بای موحده

حبذا ❊ بفتح و تشدید موحده مفتوح و ذال معجمه کلمهٔ مدح است بمعنی چه و بهتر ست ❊

حبا ❊ بکسر اول بخشیدن از کنز و منتخب و صراح

حبلی ❊ بالضم لام مفتوح زن آبستن از کنز

حبالی ❊ بضم اول و فتح لام بمعنی زنان حامله این جمع حبلیست از کنز

حباری ❊ بضم اول بعده رای مهمله و الف مقصوره بصورت یا نام طائریست که ابره مرغابی و رنگ او زرد و سیاه باشد بفارسی آنرا چرز گویند از شرح نصاب مولانا یوسف و صحاح و صراح و منتخب نوشته که آنرا الفاظ تعدد ری گویند ❊

حب بالضم و تشدید با دوستی و بالفتح بمعنی دانه از منتخب و آنچه از دوا مثل دانه گولی ببندند و بالکسر و تشدید با بمعنی دوست و دوستی از صراح ❊

حبوب ❊ بضمتین دانها مثل گندم و نخود و غیره و این جمع حب است ❊

حباب ❊ بالفتح گنبد آب که بر روی آب ظاهر شود از قاموس و صراح و فرهنگ جهانگیری و کشف و در منتخب بالضم ست و در بهار عجم بالضم و بالفتح هر دو نوشته و نیز در منتخب حباب بالکسر دوستی کردن و بالضم دوستی دنا و دونی

حبور ❊ بضمتین شاد کردن و شاد شدن از منتخب و کنز و جمع حبر نیز ست

حبر ❊ بالکسر سیاهی دوات و بمعنی دانشمند نیکو کار از منتخب و لطائف ❊

حبط ❊ بالفتح و طای مهمله ناچیز و معدوم و ضائع شدن از کشف

حبوط ❊ بضمتین باطل و ناچیز شدن ثواب عمل از صراح ❊

حبک ❊ بالفتح نیکو بافتن جامه و استوار و نیکو کردن هر چیز و بریدن و زدن و بضمتین راهها ستارگان و موی مجعد و شکن آب و زره و ریگ توده و دود و ابحاک ره از آسمان از منتخب و لطائف

حبل ❊ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی رسن و بمعنی رگ چنانچه حبل الورید رگیست در گردن و بفتحتین حمل زن از منتخب ❊

حبائل ❊ بفتح زنان حامله این جمع الجمع حبلی ست زیرا که حبلی را جمع حبالی آید و حبالی را جمع حبائل و حباری را جمع حبائر آید و بمعنی رسنها و بندها در ینصورت جمع حباله باشد که بمعنی رسن و دام ست و بعضی نوشته اند که نام شیطان از زنانست

چنانکه ابلیس نام شیطان مردود است و حبائل شیطان کنایه از زنان فاحشه

حبل المتین * بمعنی رسن استوار و اکثر مراد از آن قرآن مجید باشد *

حباله * بکسر دام رسن از منتخب *

حبه * بالفتح و تشدید بمعنی دانه و وزن یک سرخ که بهندی رتی گویند و نزد بعضی وزن جو متوسط از شرح نصاب *

حبشی * بفتحتین منسوب بحبش که ملکی است باهی سوخته خطاست از مدار *

فصل حای مهمله مع تای فوقانی

حتف * بفتح اول و سکون تای فوقانی بمعنی مرگ و موت از منتخب و کنز *

حتم * بالفتح استوار کردن کار و حکم کردن و واجب کردن کار بر کسی از منتخب *

فصل حای مهمله مع تای مثلثه

حث * بالفتح و تشدید تای مثلثه بمعنی برانگیختن و تحریص از منتخب *

فصل حای مهمله مع جیم عربی

حجی * بکسر حا و فتح جیم و الف مقصوره بمعنی عقل و خرد و کرانه و جستن و بضمتین حجرها

شدن و تجمل شدن و بالاتمام شدن از منتخب و لطائف و کنز و شرح نصاب

حجاب * بالضم اول و تشدید جیم پرده داران و دربانان این جمع حاجب است و بکسر اول و تخفیف جیم بمعنی پرده از منتخب *

حجب * بضمتین بمعنی پرده‌ها و این جمع حجاب است از منتخب *

حجت * بالضم و تشدید دلیل و برهان از منتخب *

حجامت * بکسر خون کشیدن از جسمهای کوچک که بنشتر و شاخ گاو از صراح و بهار عجم و بحر الجواهر و فتح بیا هر مصدری که بمعنی آن صنعت تعلق دارد بکسر است چنانکه حیاکت و خیاطت و دباغت و زراعت و صناعت و صباغت و غیره و بمعنی سوی نشتر زدن که در عرف مردم مشهور شده در هیچ کتابی یافته نشد ظاهرا غلط است تا نیست اصطلاح متاخرین هند باشد

حجابت * بکسر اول پرده داری و دربانی و ایلچیگری *

حجاج * بضم حا و تشدید جیم اول جمع حاج که صیغه اسم فاعل است از مضاعف بمعنی حج کننده و بالفتح نام امیری ظالم که پرورش یوسف نام داشت او گفته اند که حجاج

هفتاد هزار کس را بناحق کشته است از منتخب و کشف و لطائف و تواریخ

حجج * بضم اول و فتح ثانی و حرف سوم نیز جیم بمعنی حجتها و این جمع حجت است و بکسر اول جمع حجه که بمعنی سال است از کنز *

حجر الاسود * سنگیست سیاه در کعبه که مس کردن آن موجب ازاله معاصیست *

حجر * بسه حرکت اول حرام و باز داشتن کسی را از تصرف و بفتحتین بمعنی سنگ و بکسر اول و سکون جیم بمعنی خرد و عقل و بضم اول و فتح جیم جمع حجره و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بغل و کنار از کشف و منتخب

حجاز * بکسر اول نام ملکیست از عرب که مکه و مدینه و طائف و شهرهای دیگر که میان زمین نجد و غور واقع است نام مقامیست از موسیقی از منتخب و مدار و صراح و مؤید و کشف و حجاز ماخوذ از حجز باشد که بمعنی میان دو چیز در آمدنست چون ملک حجاز میان نجد که زمین بلند است و تهامه که زمین نشیب است حائل و حاجز است لهذا بدین اسم مسمی گشت *

حجیر * بکسر میم و یای مجهول بالف

باب السین مع الف

حجاز که ملکیست از عرب ❊
حجل بفتحتین بمعنی کبک که بهندی چکور گویند از منتخب و بالضم خلخال و فتح جیم حجله از لطائف ❊
حجال بکسر اول جمع حجله از لطائف
حجت محکم ❊ آلت مصنوعی که زنان حکه بخود فکر کنند از مصطلحات
حجم ❊ بروزن نرم برآمدگی چیزی و سطبری و حجبات چیزی از منتخب و صراح ❊
حجام ❊ بالفتح و تشدید جیم حجون کشنده با استره زدن از منتخب و درین زمان حلاق و موتراش را از آن مجازا حجام گویند که در زمانه قدیم این قوم شاخ هم میکشیدند ❊
حجله ❊ بفتح اول و ثانی و ثالث مگر در استعمال فارسیان بسکون جیم مستعمل بمعنی خرگاه و خیمه که بپرده‌ها آراسته کنند برای عروس بهندی چهپرکهت گویند و آنچه در مردم بالضم اول و سکون جیم مشهور شده غلط است از مدار و منتخب و کشف و صراح و بهار عجم
حجه ❊ بالکسر و بالفتح و تشدید جیم مفتوح بمعنی سال از شرح نصاب و بمعنی یکبار حج کردن از منتخب ❊

فصل حای مهمله مع دال مهمله

حدی ❊ بضم اول و فتح دال مهمله و بعده الف بصورت یا سرود که در عرب شتربانان میسرایند و شتر بدان مست شده چالاک میگردد از مدار و در منتخب و صراح حدا بالضم اول بمعنی راندن شتر بنغمه ❊
حدب ❊ بفتحتین برآمدن پشت و کوزپشتی و زمین بلند و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی مهربانی کردن از منتخب و لطائف و کنز ❊
حداثت ❊ بالفتح نوشدن و تازگی و نوی اول چیزی از منتخب و کنز ❊
حدثات ❊ بفتح اول و سکون ثانی زنان نوجوان ❊
حدت ❊ بکسر اول و فتح دال بمعنی تنها بودن و تنهائی و از ینجاست علیحده و بالکسر و تشدید دال تیزی و تندی از منتخب ❊
حدث ❊ بفتح اول و فتح دال مهمله بعده ثای مثلثه بی وضو شدن و بفتح اول و سکون ثانی طفل و امر و هر نوخاسته از منتخب و شکرستان و لطائف و صراح ❊
حدیث ❊ بمعنی جزو سخن و چیز نو و در اصطلاح شرع سخن و فعل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ❊
حدوث ❊ نو پیدا شدن چیزی

و این صفت مخلوقاتست از منتخب وغیره ❊
حدائج ❊ بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم ست و جیم عربی کجاوه‌ها پرده دار که زنان دران نشینند و محفه‌های زنان ❊
حد ❊ بالفتح و تشدید دال حایل میان دو چیز و نهایت و کناره چیزی و منع گنهگار را تا بار دیگر گناه نکند و باصطلاح منطق تعریف شی بذاتیات چنانکه تعریف انسان بحیوان ناطق بخلاف رسم که آن تعریف شی بعرضیاتست چنانکه تعریف انسان بماشی و ضاحک
حداد ❊ بالفتح و تشدید دال اول بمعنی آهنگر ❊
حدید ❊ چیزیکه آنرا تیز کرده باشند و بمعنی آهن و این ماخوذ از حدست که بمعنی منع باشد چون حدید بمعنی آهن مانع تعرض دشمن است لهذا آهن باین اسم مسمی گشت از منتخب و لطائف و شرح نصاب و کنز ❊
حدر ❊ بفتح اول و سکون ثانی فرود آمدن از بالا به نشیب از صراح و قاموس
حدس ❊ بفتح اول و سکون دال مهمله و ابائی و دریافتن و فراست از منتخب و کنز و کشف ❊
حدق ❊ بالفتح گرد فرو گرفتن و

بفتحتین سیاهی دیدها و احداقش جمع و بمعنی بادنجان نیز آمده از منتخب ✽
حدائق ✽ باغهای درخت گرد آمده و دیوار باشد از منتخب ✽
حدثان ✽ بفتح اول و سکون ثانی و ثای مثلثه بمعنی واقعه که پیدا شود از کشف و در منتخب بفتحتین بمعنی حادثه و بالضم جوانان نوخاسته ✽
حدیث حسن ✽ یکی از اقسام حدیث نبویست که آنچه پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بزبان مبارک ارشاد فرموده و بصحت روایات پیوسته باشد ✽
حداثت سن ✽ بکسر سین مهمله و بعده نون بمعنی نوزادگی و طفلی و خردسالی
حدقه ✽ بفتحات بمعنی سیاهی چشم از قاموس و منتخب و کنز و صراح و بحر الجواهر و بعضی از محققین چنین نوشته اند که حدقه بفتحات سیاهی چشم و حدوقه بالفتح بمعنی کاسه چشم نیز آمده بمعنی اول ماخوذ از حدق بفتحتین که بادنجان باشد بمناسبت سیاهی لون و بمعنی دوم ماخوذ از حدق بالفتح که مصدر است بمعنی گرد چیزی فرو گرفتن چون کاسه چشم جوهر چشم را گرد فرو گرفته است لهذا کاسه چشم را حدقه گفتند ✽
حدیقه ✽ باغیکه گرداگرد او دیوار باشد یا پیرامون او احاطه باشد

از چوب و خار از منتخب و شرح نصاب
حدیبیه ✽ بضم اول و فتح ثانی و سکون تحتانی و کسره موحده و تشدید تحتانی نام موضعی قریب مکه ✽ و شرح از لطائف
حدبه ✽ بفتحتین و بای موحده آنچه بلند باشد از پشت بمعنی گوژی پشت از صراح ✽

فصل حای مهمله مع ذال معجمه

حذاء ✽ بکسر اول و ذال معجمه و الف ممدوده برابر از کشف و کنز ✽
حذاقت ✽ بفتح اول و ذال معجمه و قاف بمعنی زیرکی و دانائی از صراح و منتخب و کنز و بدال مهمله غلطست ✽
حذر ✽ بفتحتین پرهیز کردن و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی خائف و ترسان از منتخب
حذار ✽ بکسر اول ترسیدن و خوف از لطائف ✽
حذر و حذیر ✽ ترسناک از لطائف
حذف ✽ بفتح اول و سکون ثانی انداختن و دور کردن حرفی از کلمه از منتخب
حذام ✽ بفتح اول و کسر میم نام زنی از عرب از منتخب ✽
حذو ✽ بالفتح برابر کردن دو چیز را باهم و نام حرکت ماقبل روف و قید است از منتخب و کنز و رسائل قوافی
حذیفه ✽ بضم اول و فتح ثانی و فا نام صحابی که واقف اسرار رسول صلی الله علیه و آله وسلم بود از لطائف

فصل حای مهمله مع رای مهمله

حراء ✽ بکسر اول کوهیست بمکه معظمه که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم پیش از نبوت چند روز در غار آن کوه بعبادت مشغول بودند از منتخب و حرا بالفتح بمعنی سزاوار که حری بروزن فعیل سزاوار است ✽
حرب ✽ بالفتح کارزار و بفتحتین خشمگین شدن و بمعنی بی‌بهرگی از صراح و منتخب ✽
حراب ✽ بکسر اول جمع حرب بمعنی کارزار است از لطائف و صراح ✽
حروب ✽ بضمتین جنگها و کارزارها
حرافت ✽ سوزش و سوختگی مگر در کتب معتبره و لغات اینطور بالف نیامده ✽
حرقت ✽ بالضم سوزش از صراح و مدار و منتخب و کنز ✽
حرفت ✽ بالکسر کسب و پیشه از منتخب
حرکت ✽ بفتح اول و ثانی و ثالث و بسکون ثانی چنانکه مشهور است بلیکن بعضی استادان بسکون ثانی نیز نوشته اند مگر بهتر نیست ملا فوقی گوید
بیت ز لبش چشم حرکت تیزین ادا بود ✽ اگر بیداد تیزی خوشنما بود
بعضی عوام بتشدید کاف گویند

مخصوص بالطبست از چراغ هدایت و کشف و صاحب بهار عجم نوشته که حرکت بفتحات جنبش و این مصدر ثلاثی ست که از و هیچ صیغه از باب ثلاثی مجرد مشتق نشده

حرکات * بفتحات جمع حرکت فارسیان بسکون نیز آرند چنانچه جای طغرا آورده است از بهار عجم *

حرمت * معروف و ارجمند شدن و حرام شدن از کنز *

حرّیت * بضم و تشدید رای مهمله مکسوره و تشدید تحتانی آزادگی و آزاد شدن از قید بندگی یعنی بنده و مملوک کسی نبودن *

حراثت * بکسر اول و حرف حای تای مثلثه کشتکاری کردن و کشاورزی نمودن *

حرث * بالفتح و ثای مثلثه بمعنی کاشتن و افروختن آتش و جمع کردن مال و قرآن خواندن و لاغر کردن ستور را از بسیاری راندن از منتخب و لطائف *

حرّاث * بالضم و تشدید رای مهمله و در آخر ثای مثلثه مزارعان یعنی زراعت کنندگان و این جمع حارث ست که بمعنی زراعت کننده باشد از کشف و غیاث

حرج * بفتحتین و در آخر جیم عربی بمعنی تنگی و بمعنی دیگر بلفظ حرج که آن هم بفتحتین است یعنی فساد و هر دو لفظ با سکون رای مهمله خوانند از صراح و مدار و منتخب

حرّ * بالضم و تشدید را بمعنی مرد آزاد و بنده آزاد شده و بمعنی برگزیده هر چیز و بچه کبوتر و بالفتح و تشدید را بمعنی گرمی و گرم شدن و بمعنی زمین سنگلاخ و بالکسر فرج زن از منتخب و لطائف و کنز *

حرور * بالضم گرما و بفتح باد گرم که در شب وزد و سموم باد گرم که در روز وزد و بمعنی گرمی آفتاب و آتش از منتخب *

حروف چشمه دار * آن حرفهای که دایره دار مثل جیم و سین و شین و ضاد وغیره از سراج و نزد فقیر مؤلف صاد و ضاد و طا و ظا *

حرف بار گیر * حرفی که تکیه کلام باشد از مصطلحات *

حرّیره * جامه ابریشمی و بمعنی مرد گرم شده از غضب و جز آن از منتخب *

حرف جوهر دار * حرف خوب از مصطلحات

حرف و رق گیر * حرف دراز که تحریر آن ورق را در گیرد از مصطلحات

حرف گیر * عیب گیر *

حرف گلوسوز * سخن سنگین و تلخ از مصطلحات *

حرز * بالکسر نگاه داشتن و جای استوار و تعویذ از منتخب و صراح و کشف و لطائف و کنز

حرس * بالفتح نگهبانی کردن و بفتحتین بمعنی نگهبانان از منتخب و صراح *

حرص * بفتحتین و ضاد معجمه بسیاری

که از عشق و اندوه باشد و فساد بدن از مرض که بموت کشد و فساد مذهب و فساد عقل از لطائف *

حریف * هم پیشه و همکار و بکسر حا و تشدید را بمعنی تیز مزه و گزنده زبان از منتخب و صراح و کنز *

حرف * بالفتح سخن و طرف و کناره و لب و تیزی شمشیر و عیب و باصطلاح نحویان لفظیکه معنی آن بدون انضمام کلمه دیگر حاصل نشود چنانچه در عربی من و عن و الی و علی و در فارسی از و در و بر و با و بالکسر کسب کردن و بالضم بمعنی حب الرشاد که آنرا بفارسی سپندان و بهندی هالون نامند از کشف و بحر الجواهر و کنز و مدار و برهان *

حرّاق * بالضم و تشدید و تخفیف را بمعنی سوخته که از سنگ و چقماق بران آتش گیرند و بالفتح و تشدید بمعنی سوزنده از منتخب *

حرق * سوزش و سوخته شده و سوهان زننده کشنده از منتخب و لطائف و صراح

حرق * بالفتح سوختن و بفتحتین آتش از منتخب و صراح *

حریف و نعل * نام دو ازی کشتی *

حرم * بفتحتین احاطه گرد اگرد خانه کعبه است آدمی بجهم و دیگر حیوانات درانجا قتل کردن حرام است فارسیان

بمعنی اندرون سرا آمردمان اشراف و بمعنی منکوحه و بمعنی کنیزک که با وی وطی کرده شود نیز استعمال کنند از منتخب و لطائف و کشف و مدار و بهار عجم ❊

حرام ❊ بفتح منع کردن و منع کننده و ناروا و ناشایسته ❊

حریم ❊ احاطه گرداگرد خانه ❊

حرف الکم ❊ حرف سهلی که بحقیقت مخاطب باشد ❊

حروف معجم ❊ بضم میم و سکون عین مهمله و فتح جیم بمعنی با حروف منقوطه و گاهی مطلق حروف تهجی مراد باشد از بهار عجم

حرمین ❊ بفتحتین عبارت از کعبه که در مکه معظمه واقع ست و روضه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم که در مدینه منوره موجود ست و باطلاق حرم بر کل بمعنی مکه معظمه و مدینه منوره می آید ❊

حرمان ❊ بالکسر نا امیدی از منتخب و کنز بی نصیبی ❊

حران ❊ بفتح اول و تشدید ثانی فروشنده و نام شهری بشام که مولد ابراهیم بود از منتخب و مؤید ❊

حرامیان ❊ دزدان و رهزنان

حرف در کار کسی دن ❊ بر زبان آوردن و ایراد گرفتن از مصطلحات ❊

حرون ❊ بفتح اول و ضم ثانی سرکش از مدار و لطائف و کشف و سروری ❊

حرف زدن ❊ سخن گفتن ❊

حربه ❊ بالفتح کارد و آلت جنگ و چوبدستی و نیزه کوتاه از منتخب و لطائف

حرفه ❊ بالکسر پیشه ❊

حره ❊ بالضم و تشدید زن آزاد که کنیز کسی نباشد و بالفتح سنگستان از لطائف

حراقه ❊ بالفتح و تشدید ثانی کشتی نفط اندازی و بالضم و تخفیف سوخته و آتش و شعله از لطائف و صراح و منتخب در کنز

حراقه ❊ بالضم و تشدید بمعنی کشتی دریا ❊

حرام توشه ❊ بحرام خوار و نمک حرام

حراره ❊ بفتح اول و هر دو رای مهمله بمعنی رقص کردن و بانگ دف زدن دف را و آتش و آواز که از چند ساز و چند حلق یکمرتبه بر آید غوغا مردم از لطائف و شرح

حرمگاه ❊ محل و بمعنی منکوحه حلیله نیز از تسمیه الحال باسم المحل فارسیان بر بعض الفاظ با وصف معنی ظرفیت لفظ گاه و خانه زیاده کنند چنانکه حرمگاه و مکتب خانه و منزلگاه و درگاه و حرم سرا از مصطلحات ❊

حرز یمانی ❊ ادعیه چندست که رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم حضرت علی کرم الله وجهه را بوقت سفر یمن تلقین و تعلیم فرموده بودند ❊

حرامی ❊ دزد و سارق و رهزن ❊

حرکت مذبوحی ❊ کنایه از حرکت اندک که بماند ❊

حرکات نفسانی ❊ حرکاتیست که موجب تحریک روح باشد مثل غضب و لذت و فرح و خوف و بیقراری دل و حزن و غم و خجالت و تصورات و تفکرات

حرارت غریزی ❊ بفتح غین معجمه و رای مهمله مکسوره و تحتانی و زای معجمه بمعنی گرمی طبیعی و گرمی خلقی که از حرارت اصلی روح در بدن باشد و آن بخارات لطیف که صعود میکند از جوف قلب و سایر میگردد در عروق و اعضا

حرارت غریبی ❊ بفتح غین معجمه و کسر رای مهمله و تحتانی و بای موحده گرمی غیر طبیعی که خلقی و اصلی نباشد چنانچه گرمی که از ملاقات آفتاب بهم رسد و گرمی دوا و گرمی بعضی که در بدن واقع شود و گرمی که از حرکت پیدا شود

حری ❊ بفتح اول و کسر رای و تشدید یا بمعنی سزاوار و لائق از منتخب و کنز و لطائف و شرح نصاب ❊

حرف چلیپی ❊ سخن سخت و ناهموار

حرف قالبی ❊ آنچه از کسی بشنوند و بگویند بی فهم معنی و ادراک مضمون از مصطلحات ❊

فصل حای مهمله مع زای معجمه

حزب ❊ بالکسر و در آخر بای موحده بمعنی

حزب الله * بالکسر عبارت از گروه ...

گروه مردم از منتخب اللطائف * حزن * بفتح اول سکون ثانی نام اندازه کردن غله و اورشت بود از دهقان از صراح

حزاره * بجای مهمله بفتح و دو زای معجمه سیر که بهندی بهپا گویند از مدر و دالاعراض *

حزم * بالفتح استواری و هوشیاری از کشف و صراح و منتخب اللطائف و در اصل تنگ بستن بستن است مجاز بمعنی استواری و آگاهی و بعض محققین چنین نوشته اند که حزم اندیشه کردن است در عاقبت انجام امر موهوم و احتراز نمودن بقدر امکان از خطل و زلل آن *

حزام * بکسر اول تنگ ستور و کمربند طفل گهواره از منتخب *

حزیران * بفتح اول و یای تحتانی بر وزن ماه نهم از سال رومیان و آن مطابق ماه خرداد باشد باندک تفاوت مطابق اساره است *

حزین * بفتح اول و کسر زای معجمه اندوهگین از مؤید و کشف *

حزن * بالضم و سکون ثانی و بفتحتین نیز بمعنی اندوه و بفتح اول و کسر ثانی غمگین از کشف و منتخب اللطائف

حزمه * بالضم و شه گاه عدد و دسته خوشه گندم هندی آنرا گدی گویند بتشدید دال هندی از شرح نصاب و منتخب

فصل حای مهمله مع سین مهمله

حسنی * بضم اول و سکون ثانی و فتح نون بیکسر و این مؤنث احسن است *

حسناء * بفتح اول و سکون ثانی و نون الف ممدوده زن جمیله *

حسن مآب * خوبی جای بازگشت و نیکوئی بازگشت و قرب الهی *

حسن طلب * طلب چیزی از کسی بکنایات و اشارات پاکیزه و لطیف و بی آنکه قبح سوال ظاهر شود چنانچه ستودن کسی را بیش از چیز * بالکش *

حسب * بفتحتین اندازه و شمار چیز و شرف و بزرگی از مال و جاه و دنیا و بمعنی موافق و این گاهی با لفظ ب مستعمل میشود و بفتح اول و سکون ثانی شمردن و موافق و همال و مثل و بس و بسند شدن و مقدار چیزی و کافی و بس کننده از منتخب و بهار عجم و کنز و لطائف *

حسیب * بکسر سین و یای مجهول نام آنکه موجود اما احساب بفتح اول و کسر سین و یای معروف بزرگوار و کافی و شمار *

حسنات * بفتحتین نکوئیها جمع حسنه از مؤید و کشف و مدار *

حسن صباح * نام ولی الله *

حسن صباح * نام پادشاهی که جیلی پرغیرت بود که بلباس فقرا از اول اسارش کرده قلعه الموت بتصرف در آورده و در مصطلحات نوشته که حسن صباح نام مزوریست که تفصیل مکاریهای او در کتب تواریخ مفصلاً و در تذکره دولت شاهی مجملاً مسطور است *

حسد * بفتحتین زوال نعمت کسی خواستن بلفظ بردن کردن و داشتن مستعمل از بهار عجم

حسن مقید * حسن مجلو فانیست که گاهی معدوم و گاهی پیدا میشود و حدی و نهایتی دارد بخلاف حسن مطلق که آن نامحصور است *

حساد * بضم و تشدید سین مهمله بمعنی حاسدان این جمع حاسد است *

حسود * بفتح اول و ضم ثانی بدخواه و بسیار حسد کننده از منتخب و مدار و بضمتین جمع حاسد هم مصدر است بمعنی بدخواستن و بضم اول و ثانی که جمع حاسد است و از عاملست از منتخب یا بمعنی

حسیر * بضمتین مانده شدن و فرو ماندن بینائی از دیدن دور از منتخب و صراح *

حسیر * مانده و رنجه شده از لطائف *

حسن گلوسوز * یعنی حسن صبیح جید سوز کنایه از چیزیکه بسیار شیرین باشد چرا که او از حلاوت شیرینی گلو را میسوزد ... حسن گلوسوز حسن شیرین باشد ... مقابل نمکین است چون حسن ... را

حسن ملیح و نمکین گویند لهذا بمقابله آن حسن صبیح یعنی حسن سفید و حسن گلوسوز گفتند یعنی حسن شیرین و در چهار شربت حسن گلوسوز را حسن بد بسبب وسطبوع نوشته ٭

حسیس ٭ بهر دو سین مهمله بر وزن فعیل یعنی آواز نرم و بانگ آتش از لطائف

حساس ٭ بالفتح و تشدید ثانی تیک و یابنده از منتخب ٭

حس ٭ بالکسر و سین مهمله مشدد بمعنی دریافتن یکی از حواس خمسه از کشف ٭

حسن مطلع ٭ بیت دوم از غزل و قصیده که بعد مطلع باشد ٭

حسن مطلق ٭ حسن باریعنی که عدم و تنزل ندارد ٭

حسوک ٭ بفتح اول و ضم ثانی بمعنی خار و مجازاً بمعنی زشت و شریر است از لطائف ٭

حس مشترک ٭ بالکسر قوتیست که آن قبول میکند جمیع صور محسوسات را که مرتسم و منقوش میشوند در حواس ظاهره پس حس مشترک بمنزله حوض ست و پنج حواس ظاهری مثال پنج نهر که آب در حوض میرسانند و محل آن در جوف پیشانیست ٭

حسک ٭ بفتحتین معرب خسک که گیاه سه گوشه باشد و آن تخمیست خاردار که نرم را

بکار آید بهندی آن را گوکهرو گویند و نام بمعنی خارهای آهنی که بصورت خسک سازند و در میدان جنگ گذرگاه فوج دشمن باشد اندازند تا اسپ و پیاده دشمن فگار گردد از رساله تسعر بابت و بحر الجواهر و مؤید و مدار و برهان ٭

حسن ابدال ٭ بفتحتین و سین مهمله و نون و فتح الف نام منزلی و نام شهری که در آن مزار بزرگیست

حسن التعلیل ٭ آنچه شاعر یا منشی ثابت کند صفتی را بچیزی و ادعا کند برای ثبوت آن صفت علتی مناسب که در حقیقت سبب علت آن نباشد مثال آن در تقریر اهل شعر فرمایند بیت لا انکه بدل گرد شکستش فرود + از شاه آلوده ٭

حسام ٭ بضم اول بمعنی شمشیر از منتخب و کشف و صراح و منتخب و شرح نصاب

حسم ٭ بالفتح بریدن و قطع کردن ٭

حسان عجم ٭ بفتح اول و تشدید ثانی لقب خاقانی چرا که حسان بن ثابت مداح رسول صلعم بیان کرده همچنین خاقانی نیز اکثر مدح و نعت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم کرده لهذا باین لقب مشهور شد

حسن ٭ بفتحتین خوب و نیکو و بالضم نیکویی و خوبی و محاسن جمع آن

حسن در السان کنایه از تناسب

اعضاست با خوشنمائی رنگ و استعمال این لفظ بر چند جاست چنانچه حسن بهار و حسن گلستان و حسن معاش و حسن بیعا و حسن سلوک و حسن قبول و حسن خلق ست و حسن سعی و حسن ظن و حسن تدبیر و امثال آن از بهار عجم ٭

حسین ٭ بضم اول و فتح ثانی تصغیر حسن ست ٭

حسن بسن ٭ هر دو لفظ بفتحتین بسیار نیک چرا که حسن بمعنی نیک ست و بسن بمعنی که تابع اوست و لفظ بسن علیحده معنی ندارد ٭

حسان ٭ بالفتح و تشدید سین بسیار خوب و نام شاعر مداح رسول صلی الله علیه و آله و سلم که او را حسان بن ثابت انصاری گویند و بکسر و تخفیف بمعنی خوبان از منتخب ٭

حسبان ٭ بالضم شمار کردن و مانند آن گردن از شمار و داخل جمع هر دو آمده بمعنی عذاب و بالکسر پنداشتن از صراح

حساب گرفتن ٭ معتبر نداشتن و توجه نکردن از بهار عجم ٭

حساب کسی بردن و داشتن و بگرفتن ٭ ترسیدن از و از مصطلحات ٭

حسو ٭ بفتح اول و ضم ثانی آنچه شوربا و جز آن اندک اندک نوشند از منتخب

حسابیه * منسوب بحساب و بعضی گفته که حساب تخلص شاعریست والله اعلم بالصواب *

حَسَنه * بفتحتین نیکی و نیک از منتخب *

حسب الفرموده * غلطست چرا که الف لام بر کلمهٔ فارسی نیاید و حسب الامر صحیح از مزیل *

حسن پرشته * بکسر یای موحده بمعنی سبزهٔ گلگون یعنی بلیجیکه از ته رنگش سرخی نمایان باشد از بهار عجم و در حیا شربت مرز قبیل یعنی حسنیکه بطلی الزوال باشد و در شرح الشعرا بمعنی حسن پخته و نمکین *

حسّی * بکسر حای و تشدید سین مکسوره منسوب بیکی از حواس خمسهٔ ظاهری

حُسَینی * بضم اول و فتح ثانی نام مقام سرود از کشف و آنرا در آخر شب سرایند *

حسبی کفی * بسبب در اوکانست هر اکفی بفتح کاف و فتح فا صیغهٔ ماضیست در اصل کفانی بود بقرینه حسبی یای متکلم حذف کردند *

حَسَنی * بفتحتین منسوب بامام حسن علیه السلام از لب الالباب *

فصل حای مهمله مع شین معجمه

حشا * بفتح آنچه در شکم و سینه باشد از دل و جگر و سپرز و گرده و بمعنی دل اکثر مستعمل میشود از منتخب و شروح نصاب و لطائف *

حِشمت * بالکسر بمعنی دبدبه و بزرگی و بفتح خطاست از مزیل و شمسی و در منتخب و صراح بالکسر بمعنی غضب و شرم و بفتحتین خدمتگاران و تابعان و بسکون شین نیز بمعنی آمده

حَشَرات * بفتحتین جمع حشره که این نیز بفتحتین هست بمعنی جانوران خرد و جانورانی که در زمین سوراخ کرده خانه سازند لهذا بسوی زمین اضافت کرده حشرات الارض گویند از کشف و صراح مثل مار و راسو و موش *

حَشر * بالفتح بر انگیختن و مجاز بمعنی قیامت و بفتحتین بمعنی گروه و انبوه از مدار و کشف و بهار عجم *

حشیش * بفتح و هر دو شین معجمه و یای معروف بمعنی گیاه خشک از کشف و کنز

حشائش * گیاههای خشک

حَشَم * بفتحتین چاکران و خدمتگاران که برای او غضب نمایند بر دیگران از منتخب و کشف و صراح و کنز *

حشو * بفتح اول و سکون ثانی بمعنی آگندن و بمعنی آنچه از قسم پنبه و پشم در لحاف و بالش و غیره پر کنند و کلام زائد که در ادای مطلب واقع شود

و بمعنی شتران خرد از منتخب و در شرح نصاب بمعنی شتر جوان *

حَشَفه * بفتحتین و فا که حرف ثالث است نیز مفتوح بمعنی سر ذکر از بحر الجواهر و کنز

حُشاشه * بضم اول و هر دو شین معجمه اندک جان که در مریض و مجروح ماند و آنرا رمق نیز گویند از منتخب و شروح نصاب *

فصل حای مهمله مع صاد مهمله

حصا * بالفتح سنگریزها و این جمع حصاة است بحذف تا از لطائف و منتخب و کنز و در صراح سنگریزه *

حصبا * بالفتح و حرف سوم بای موحده بمعنی سنگریزه از منتخب و کشف *

حَصَب * بفتحتین هیزم و هر چه بدان آتش افروخته شود از منتخب و صراح *

حصات * بالفتح سنگریزهٔ واحد و حصا بحذف تا جمع آن *

حصافت * بالفتح و حرف چهارم فا بمعنی استواری عقل و مطلق استواری خشکی و تنگی از منتخب و صراح و کنز

حصانت * بکسر اول استواری و بالفتح پرهیزگاری و بکسر اول و ضاد معجمه بمعنی دایگی کردن و بچهٔ غیر را شیر دادن از لطائف و کنز و منتخب *

حصد * بالفتح و بفتحتین درو و در آخر

دال مهمله و زدن زراعت و گیاه خشک و استوار کردن از منتخب و غیره حصبا بالفتح و در آخر دال مهمله و زدن زراعت و غیره از منتخب
حصار * بکسر اول بمعنی قلعه و احاطه و نام شعبه از موسیقی از منتخب و برهان و سراج
حصر * بالفتح گرد گرفتن چیزی را و احاطه کردن از منتخب *
حصور * بالفتح مردیکه با وجود مردی بزن میل نه کند از منتخب *
حصیر * بروزن فقیر بمعنی بوریای خرما از کشف و سروری *
حصص * بکسر اول و فتح ثانی و در آخر نیز صاد مهمله جمع حصه بفتحتین و دندان و کم موشدن سر از لطائف *
حصحص الحق * بفتح هر دو حای مهمله و سکون صاد مهمله اول و فتح صاد مهمله ثانی صیغه ماضی از باب رباعی حصحصة بمعنی ظاهر شد حق
حصرم * بکسر اول و سوم غوره انگور از منتخب *
حصن * بالکسر جای پناه و قلعه و بالضم عفت زن از منتخب *
حصون * بضمتین قلعهها و بفتح اول و ضم ثانی مرد بسیار گا از لطائف
حصین * بفتح اول بروزن متین بمعنی محکم و استوار از کشف و کنز و منتخب و در شرح نصاب بمعنی زیر زن
حصان * بکسر اسپ نر و نیکو که نسل آن نگاهداشته شود از منتخب و کنز

حصینه * بروزن نگینه بمعنی استوار و محکم *
حصبه * بالفتح و بالضم و بفتحتین دانهای سرخ و باریک و سوزنده که بر بدن پدید آیند بفارسی سرخچه گویند از منتخب *

فصل حای مهمله مع ضاد معجمه

حضرت * بالفتح نزدیکی و حضور و درگاه از منتخب و بهار عجم و سراج و بمعنی حاضر شدن و کلمه تعظیم برای اسامی بزرگان شارح فاضل نوشته که حضرت بمعنی حضور است و در عرف کلمه تعظیم شده که بر همان شخص اطلاق کنند از غایت شهرت بر سامعه گرانی ندارد و شارحی نوشته که حضرت کلمه است مشعر بر عظمت مسمی که پیش از اسمای ابرار آرند و طوطیان عموما استعمال کرده با اسمای الهی هم استعمال نمایند *
حضرات * جمع حضرت کنایه از بزرگان و مخدومان چرا که لفظ حضرت درین زبان برای تعظیم مستعمل میشود
حضر * بفتحتین بمعنی حضور که ضد سفر باشد یعنی خانه باشی و بشهر آمدن از صحرا و مخفف حضرموت که ملکیست از ولایت یمن از شرح خاقانی و لطائف
حضار * بالضم و تشدید ثانی بمعنی حاضران و این جمع حاضر است *

حضور * بضمتین مصدر است بمعنی حاضر شدن نقیض غیبت و در عرف کلمه تعظیم است بلکه بر ذات مخدومان اطلاق کنند تا لفظ غیبت از صراح *
حضاجر * بفتح اول و کسر جیم بمعنی کفتار که جانوریست درنده بهندی هندار گویند بالضم و لفظ حضاجر غیر منصرف است یعنی بقاعده نحوی بران تنوین و جر نمی آید چرا که منقول از صیغه منتهی الجموع چه در اصل حضاجر جمع حضجر است که بکسر اول و فتح ثانی باشد و حضجر بمعنی بزرگ شکم است چون کفتار بسیار بزرگ شکم میباشد لهذا بر واحد او اطلاق جمع کردند تا دلالت کند بر کمال بزرگ شکمی او و منصرف آنرا گویند که بر وی تنوین و جر آید و غیر منصرف باصطلاح نحویان آن باشد که بشرط بودن دو سبب یا یک سبب که قائم مقام دو سبب باشد از اسباب تسعه منع صرف تنوین و جر نیاید و در حالت رفعی بر حرف آخرش ضمه آید و در حالت نصبی و جری فتح و اسباب منع صرف در کتب نحو بتفصیل مسطور است
حضض * بضمتین و هر دو ضاد معجمه دوائیست که آنرا بهندی رسوت گویند از بحر الجواهر و از منتخب *
حض * بالفتح و تشدید ضاد معجمه بمعنی

تازه از شرح نصاب * حضیض پستی و نشیب از منتخب و دیگر کتب

فصل حای مهمله مع طای مهمله

حطب بفتحتین چوب هیزم از منتخب *
حطبوق * بمعنی آشنا و یار نوشته اند شاید که دیده باشند *
حطیم * بر وزن نسیم بمعنی شکسته و سنگ کعبه مابین رکن و زمزم و دیوار بیرون خانه کعبه بجانب مغرب که در آنجا ناودان کعبه است از منتخب و لطائف
حطام * بضم اول بر وزن غلام بمعنی خرد شکسته شده و بمعنی ریزه گیاه خشک و ریزه هر چیز و کنایه از اندک مال دنیا از منتخب و بحر الجواهر و کشف و لطائف و در خیابان نوشته که حطام ریزه کاه و مراد از آن مال دنیاست چه مال دنیا بمقابله درجات اخروی یا بعوض انسان که اشرف المخلوقات حکم ریزه کاه دارد بمقابله خرمنهای غله کسانیکه بتشدید طا خوانند خطاست *
حطمه * بضم اول و فتح ثانی آتش قوی و نام دوزخ از منتخب

فصل حای مهمله مع ظای معجمه

حظائر * جمع حظیره *
حظ * بالفتح و تشدید ظای معجمه بهره و نصیب از منتخب و مدار و کشف و در بهار عجم نوشته که فارسیان بمعنی خوشی و خرمی استعمال کنند *
حظیره * احاطه که از چوب و نی برای حیوانات سازند و بمعنی احاطه قبرستان و گنبد قبر مستعمل از منتخب و مؤید *
حظی * بفتح اول و کسر ظای معجمه و تشدید تحتانی بمعنی صاحب منزلت و نام است نغمه را که در نصاب بضرورت نظم بجای نغمه واقع شده از شرح نصاب

فصل حای مهمله مع فا

حفظ الغیب * کسی را در عقب او بخوبی و نیکی یاد داشتن *
حفادت * بالفتح دال کسر و حرف چهارم دال مهمله حال رسیدن و شادی آشکار کردن و شتابانی نمودن از منتخب و غیره *
حفد * بالفتح خدمت شتاب نمودن و بضم اول و کسر فا و فتح دال مهمله ماضی مجهول بمعنی خدمت کرده شده *
حفیر * گور کنده شده از منتخب *
حفر * بالفتح زمین کندن از منتخب
حفص * بالفتح و صاد مهمله جمع کردن و آرمیدن و بچه شیر درنده و نام امام قراءت که قراءت او رواج تمام دارد و این شاگرد عاصم کوفی ست و ابو حفص کنیت حضرت عمر رضی الله عنه از منتخب *
حفاظ * بکسر اول و در آخر زای معجمه عار و حمیت و مروت و نگهبانی و مواظبت کردن و پرهیزگاری از منتخب و بهار عجم و بالضم و تشدید فا بمعنی حافظان از لطائف *
حف * بالفتح و تشدید گرد چیزی شدن و پیراستن ریش و بروت و خدمت خوب بجا کردن و آواز کردن بال مرغ در پریدن از لطائف و منتخب
حفصه * بفتح اول و سکون فا و صاد مهمله نام دختر حضرت عمر رضی الله عنه که در نکاح حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود *
حفره * بالضم سوراخ و مغاک از قاموس
حفل * بالفتح انبوهی و بسیاری *
حفی * مهربان *

فصل حای مهمله مع قاف

حقب * بالضم و بضمتین هشتاد سال و بضمتین روزگار و بفتحتین تنگ پالان شتر از منتخب و لطائف *
حقارت * بفتح خواری از صراح و منتخب و کشف و خیابان و بکسر اول که مشهور است از اغلاط است *
حقد * بالکسر بمعنی کینه و عداوت از منتخب و

باب السین مع الجیم

ساج * درختی است که برگ آن بزرگ و بوی خوش باشد *
سبح * و دندان جلادهنده و طیلسان سبز یا سیاه و درختی است معروف *
ساکج * ساج * معرب ساده و ساج *
سبیج * بفتحتین معرب شبه *
سجاج * بالفتح شیر بسیار آب
سجسج * روز نه گرم و نه سرد و مابین طلوع آفتاب و طلوع صبح و روز

۲۶۱

حقه بازی بمعنی بازیگر و حقه ظرفی را
باسرپوش که اندرون آن چند طبقه
باشد و درمیان هر طبقه چیزی دیگر نماید و حقه
باز مجازاً بمعنی عیار و مکار از برهان و مصطلحات

حقیق ثابت سزاوار و لایق از منتخب

حق بالفتح و تشدید ثابت و سزاوار
و واجب و بمعنی راستی و راست و درست
و یکی از نامهای او سبحانه تعالی از منتخب
و در محاوره فارسیان بمعنی مزد نیز
آمده و در استعمال فارسی بمعنی مذکور
بتخفیف نیز آمده از مصطلحات و بالضم
و تشدید جایگاهی که در بندگاه استخوان باشد

حقن بالفتح بازداشتن و بند کردن
چیزی را از خروج از کنز

حقبه بالضم و حرف سوم بای موحده
بمعنی مدت هشتاد سال از منتخب

حقه بالضم و تشدید قاف ظرفی
باشد از چوب که دران مروارید و
جواهرات و معاجین و عطر و غیره نهند
و بالکسر و تشدید شتر بچه سه ساله که پا در چهارم
گذاشته باشد از منتخب و در بهار عجم
و مصطلحات نوشته که حقه مرادف قطعی
چنانچه حقه لعل و حقه جواهر و حقه چوبی
و در هندوستان قلیان را نیز گویند لیکن
در کلام شعرای ایران و توران بدین معنی
دیده نشده مگر میرزا فضل ثابت و میر [illegible]
در شعر خود آورده اند ثابت گوید
کشیدی حقه و در آتش غم سوختی مارا
سیاه از آتش و دودش شود نوخط
رخ صافت بدل ظاهر از محاوره [illegible]
بسته باشد

فصل خای معجمه مع کاف عربی

حکمت دانائی و درست کرداری
و نام علمیست که دران بحث کرده شود
باحوال اشیای موجودات خارجیه چنانچه
هست در نفس الامر بقدر طاقت
بشری و آن سه گونه است طبیعی و ریاضی
و الهی طبیعی علمیست که بحث کرده شود
دران از اموری که در تعقل و وجود
خارجی محتاج باشد بسوی ماده چنانچه
آب و هوا و دیگر اجسام بسیطه و مرکبه
و ریاضی علمیست که بحث کرده شود دران
از اموری که فقط در وجود خارجی محتاج
بسوی ماده باشد چنانچه مقدار و عدد
خاص که موجود در ماده یافت شود مطلق
عدد زیراکه بعضی از مطلق عدد موجود در
خارج بدون ماده هست چنانچه در عقول
عشره و الهی علمیست که بحث کرده شود
دران از امور که در وجود خارجی و تعقل
محتاج نباشد بسوی ماده چنانچه باری تعالی
و عقول باید دانست که بعضی محققان
چنین تفصیل کرده اند که حکمت دانستن
چیزها باشد چنانکه هست و قیام نمودن
بکارها چنانکه باید پس حکمت منقسم شود
بدو قسم یکی علمی و دیگری عملی علمی تصور
حقائق موجودات بود و این را حکمت
نظری نیز گویند و عملی ممارست حرکات
و مزاولت صناعات باشد و این را
حکمت عملی خوانند حکمت نظری هست
اول علم ما بعد الطبیعت دوم علم ریاضی
سوم علم طبیعی اما اصول علم ما بعد الطبیعت
دو باشد یکی علم الهی و دوم علم فلسفه
اولی و فروع آن چند نوع است چون
معرفت نبوت و بحث امامت و احوال
معاد اما اصول ریاضی چهار است علم
هندسه و علم عدد و علم موسیقی و فروع
آن علم مناظر و مرایا و علم جر اثقال
اما اصول علم طبیعی هشت است
باشد اول السماع الطبیعی ثانیاً السماء و العالم
ثالثاً علم کون و فساد رابعاً آثار علوی
خامساً علم معادن سادساً علم نبات
سابعاً علم حیوانات ثامناً علم النفس
و فروع آن علم طب و علم احکام نجوم
و علم فلاحت و غیر آن باشد اما علم منطق
غیر ازین علوم است و آن آلت است
برای تعلیم علوم هر چند از علوم حکما است
که ارسطو آن را وضع کرده لیکن از اصل
هیچ یکی ازین علوم نیست مگر حکمت
حکمت نظری داخل است و حکمت عملی
سه قسم است اول تهذیب الاخلاق دوم

تدبیر منازل سوم سیاست مدن *
حکم انداز * تیر انداز کامل که هرگز نشانه را خطا نکند از سروری *
حک * بالفتح و تشدید تراشیدن و دور کردن و ستردن چیزی را چیزی از کنز
حکاک * بالفتح و تشدید ثانی حک کننده و بمعنی نگینه ساز مهرکن و نام دردیست که از خاریدن اعضا سوزش بهم رسد از شرح نصاب *
حکم * بالضم فرمان دادن و دانستن و باصطلاح منطقیین مراد از اثبات کردن امری که قایل را سکوت بران صحیح باشد و بالفتح باز داشتن و لگام در دهن اسپ کردن و بفتحتین میانجی و حکم کننده و داور و تمیز کننده نیک را از بد و نام مخصیست بکسر اول و فتح ثانی بمعنی حکمتها و نصیحتها جمع حکمت منتخب
حکام * بالضم و تشدید کاف بمعنی حاکمان و این جمع حاکم ست *
حکیم * دانا و راست کار و خداوند جمیع علم حکمت و اقسام علوم حکمت در بیان لفظ حکمت مذکور شد *
حکمت العین * نام کتابی که در علم حکمت مثل میبذی و صدرست *
حکه * بالکسر و تشدید کاف خارش که گاه گاه بر بعضی اندامها پیدا میشود و نه آن خارش که مرض باشد از شرح نصاب *

حکمت یمانیه * شریعت محمدی صلی الله علیه و علی آله و سلم چه اهل عراق و فارس مکه را از متعلقات ملک یمن شمارند *
حکمت مدنی * قوانین انتظام شهر و بمعنی شریعت نبوی که ظهور آن از مدینه است *
حکمت عملی * دانستن انتظام احوال معاش و معاد بوجه کامل و افراد آن سه است تهذیب الاخلاق و تدبیر منازل و سیاست مدن *
حکم ریاضی * یکی از اصناف حکم پادشاهیست و آن از حکم دفتری معتبر باشد از مصطلحات *

فصل حای مهمله مع لام

حلفا * بالفتح و فا گیاهیست که آن را دوخ گویند و لوخ نیز نامند که از آن بوریا بافند از شرح نصاب و بضم اول و فتح لام سوگند خورندگان و این جمع حلیف ست *
حلوا * بفتح اول و سکون لام مثل احلی بمعنی هر چیز شیرین *
حلیب * شیر تازه و خام از کنز *
حلب * بالفتح و بفتحتین شیر دوشیدن و بفتحتین نام شهریست در شام از منتخب و لطائف *

حلت * بکسر حا و تشدید لام مفتوح و تای فوقانی بمعنی حلال شدن و گشاده *
حلاوت * شیرینی *
حلتیت * بکسر اول و سکون لام و کسر تای فوقانی و سکون تحتانی و بعد آن تای فوقانی انگوزه از شرح نصاب و منتخب *
حلاج * بالفتح و تشدید لام و جیم بمعنی کسیکه پنبه را از پنبه دانه جدا کند و لقب حسین بن منصور که انا الحق گفته بود چرا که روزی پنبه را حلاجی باندک اشارت خود از پنبه دانه جدا کرده بود که حلاج از آن متحیر ماند *
حل و عقد * گشادن و بستن *
حلوای شیرفروش * کنایه از میوه های شیرین چرا که از گرمی آفتاب پخته میشود و دود و آتش بآن نمیرسد بخلاف حلوای معروف مصنوعی *
حلوای شهنشید نوعی از حلواست
حلس * بالکسر پلاس گلیم سطبر و بالفتح و تشدید لام مکسور بمعنی دلیر و شجاع از منتخب و شرح نصاب *
حلقه بگوش * کنایه از غلام و فرمانبردار چه در ولایت معمول است که بگوش غلام حلقه می اندازند از طلا یا نقره از سراج *
حلاف * بالفتح و تشدید لام بسیار سوگند خوار از لطائف *

حلف * بالفتح و بالکسر بمعنی سوگند خوردن و بفتحتین گیاهیست که از ادوخ گویند و اوخ نیز نامند از منتخب و کنز *

حلق * بالفتح گلوی و ناو و موی تراشیدن از کنز *

حلاق * بالفتح و تشدید لام بمعنی موتراش یعنی استره و بمعنی حجام فرهنگ

حلک * بفتحتین سیاهی سخت از منتخب و در لطائف بالضم حالک سخت سیاه *

حلاحل * بضم حای اول و کسر حای مهمله ثانی بمعنی مهتر و سید قوم یعنی سردار قوم از منتخب و شروح *

حل * بالکسر و تشدید لام روان شدن و از احرام بیرون آمدن و بالفتح و تشدید لام بمعنی کشادن و فرود آمدن و حلال شدن و بمعنی روغن کنجد از منتخب و صراح

حلل * بضم اول و فتح ثانی جمع حله که بمعنی جامها باشد از منتخب *

حلال * بالفتح و تشدید لام اول بسیار کشاینده گره و فروشنده روغن کنجد از منتخب *

حلول * بضمتین فرود آمدن از منتخب و کشف و باصطلاح حکمت اختصاص چیزی بچیزی بحیثیتی باشد که اشارت بیکی عین اشارت بدیگر باشد چنانچه سواد بجسم و حلول دو قسمت سریانی و طریانی حلول سریانی آن بود که اجزای حال در اجزای محل راید و حلول طریانی آن بود که اجزای حال در اجزای محل در نیاید بلکه مجموع در مجموع باشد و آنچه حلول کند آنرا حال گویند و آنچه در آن حلول کند آنرا محل نامند *

حلم * بالکسر آهستگی نمودن در عقوبت کسی و بالضم و بضمتین خواب دیدن بالغ و آنچه در خواب دیده شود از منتخب

حلام * بالضم و تشدید لام بچه بره و گوسپند و بره و آنچه در مردم لفظ حلوان برای معنی بچه گوسپند مشهور شده غلطست از منتخب و مؤید و بحر الجواهر و مدار و کشف *

حلیم * بردبار و در استعمال فارسیان نام آشی است معروف از بهار عجم *

حلاجی کردن * خرفهای سخت بتصریح یا بکنایه گفتن کسی را از مصطلحات و چراغ هدایت *

حلالی خواستن * چون کسی مشرف بمرگ شود استغفار حقوق از دیگران و بحل خواستن او از یاران از مصطلحات

حلاق * بالضم و تشدید لام بچه بز و گوسپند و آنچه در عرف لفظ حلوان برای معنی بچه گوسپند مشهورست غلط از منتخب و مؤید * تفتیش

حلقه بر در زدن * کنایه از حال و طلب صاحب خانه *

حلو * بضم اول و سکون لام شیرین از کنز

حلیله * بیای معروف زن منکوحه

حلفه * بالفتح و فا یکبار قسم خوردن از شرح نصاب *

حلبه * بالضم و حرف سوم بای موحده تخمیست زرد رنگ تره آن میخورند بهندی میتهی گویند از منتخب و غیر آن

حلمه * بفتحتین سر پستان از منتخب

حلیه * بالکسر و بالضم بمعنی زیور و بالکسر بمعنی خلعت و صورت و خلقت و آرایش و صفت چیزی از منتخب و لطائف و کشف و صراح و مؤید *

حله * بالضم و تشدید لام بمعنی برد یمنی و جامه ازار و ردا از منتخب و صراح و لطائف و سروری و بالفتح و تشدید لام نام شهر و قبیله و نام موضع بشام و محله و بالکسر نام منزل در راه مکه و بمعنی مقام و منزل و مجلس از منتخب و لطائف

حلقه * دایره مردم که عبارت از مجلس است

حلیمه * نام دایه رسول صلی الله علیه و آله و سلم *

حلی * بضم اول و کسر لام و تشدید یا بمعنی زیورها که از سیم و زر باشد و این جمع حلیه است که بالکسر باشد و در فارسی بتخفیف یا نیز مستعمل میشود از منتخب *

حلوای سنغری * نوعی از حلوا که بغایت سفید باشد و روان سنغر

باب السین مع الدال

سپیده * بالفتح نان سفید و دان ...

باب السین مع الراء

سپستر * بالضم و سکون ...

بسته و بادام بسیاری آمیزند و صابون می بندند *

حلوای بقراضی * نوعی از حلوا که میوجات بنهایت باریک تراشیده دران مخلوط نمایند *

حلوای تمیمی * نوعی از شیرینی

حلقچی * بفتحتین حلبی که شیرینی معروفست از برهان *

فصل حای مهمله مع المیم

حمرآوه * بالفتح سال سخت و زرد رنگ و بهمعنی سرخ رنگ آمده است

حمیرآ * بضم اول فتح ثانی تصغیر حمرا و لقب حضرت عایشه صدیقه رضی الله عنها از منتخب و لطایف

حمیقا * بضم حا و فتح میم و تحتانی و قاف و نون کوچک که احمق باشد *

حماحم * بفتحتین گل سیاه و لاله از منتخب

حمی * بکسر اول و فتح میم و در اصطلاح تصوف بصورتیست یعنی سبزه زاری که برای چرانیدن ستوران نگاه داشته باشند و بضم اول و تشدید میم مفتوح بمعنی تب گرم از منتخب و کنز *

حموضت * بضمتین و ضاد معجمه مفتوح ترشی از کشف و منتخب و کنز و صراح

حماقت * بالفتح بیعقلی از منتخب

حمرت * بالضم سرخی و بمعنی سپیدی نیز آمده از منتخب *

حماست * بالفتح دلیری از منتخب *

حمت * بضم اول تشدید میم گرمای سخت و بسیار از منتخب *

حمایت * بکسر نگاهبانی *

حمیت * بفتح اول کسر ثانی و تشدید تحتانی بمعنی غیرت و ننگ و بکسر اول و سکون میم و فتح تحتانی پرهیز فرمودن و غذا ملت و نگاهداشتن از منتخب و صراح و کنز *

حمات * بالفتح اول گل و لای سیاه و در اصل حماه بود همزه را بتای تانیث بدل کردند و بالضم اول و تخفیف میم حمایت کنندگان و بمعنی جمع حامی است و در رسم الخط عربی تا را این لفظ گرد نیز نویسند بهر دو معنی مذکور از شروح نصاب و صراح و کنز *

حمد * ستودن و ثنا گفتن از منتخب و باصطلاح خاص بیان کبریا و جلال و عظمت حق سبحانه تعالی را گویند و بعضی از محققین چنین نوشته اند که حمد در لغت ثنا کردنست بزبان بر خوبی اختیاری کسی برای تعظیم وی چنانچه گویی زید خوش نویس است و کتاب خوب مینویسد و در اصطلاح فعلیکه آگاهی دهد از تعظیم منعم خواه بزبان باشد خواه بدل خواه بدست و مدح آنست که ثنا بزبان باشد بر خوبی کسی که آن خوبی باختیار او نباشد چنانچه گویی زید کمال حسین است و نهایت ذهین و نزد بعضی حمد و مدح مترادف اند اختیاری و غیر اختیاری شرط نیست *

حمایل * بفتح اول کسر همزه خوبیها و خصلتهای ستوده *

حمیر * بکسر اول و سکون میم و فتح تحتانی قبیله ایست از قبایل بنی سبا و ضحاک پادشاه ازان قبیله بوده است و موضعیست در بیابان عرب که گرگ آنجا بنهایت درنده و خونریز باشد و بفتح اول و کسر میم جمع حمارست بمعنی خران از منتخب و شرح دیوان خاقانی و شرح نصاب *

حمص * بالکسر تشدید میم مکسوره و صاد مهمله بمعنی نخود و بضم اول و تشدید میم مفتوحه نیز آمده از منتخب و شروح نصاب *

حماض * بالضم و تشدید میم و ضاد معجمه رستنی ترش مزه که آنرا بفارسی ترشه گویند از شروح نصاب و منتخب

حمق * بالضم و بضمتین نادانی و بیعقلی از منتخب و بحر الجواهر و کشف *

حمال * بالفتح و تشدید میم بسیار

۲۶۵

بردارنده بار *
حمول * بفتحتین دو ابکه بر بار چیه آلوده و ز دریا در قبل نهند و این اصطلاح اطب است و بفتح اول بسیار بردارنده بار و مجازاً بمعنی صابر و متحمل *
حمل * بفتح اول و سکون ثانی برداشتن و بمعنی بار شکم و باریکه بر گردن بردارند و بالکسر باریکه بر پشت یا بسر کشند و بمعنی گناه و بفتحتین بمعنی بره و نام برج اول از افلاک از منتخب و صحاح و آن برج مذکور بصورت میش است صاحب شفاء سر او بطرف مغرب و دم او بطرف مشرق و پشت بشمال و پا بجنوب متوجه شده است بسوی پشت خود و روزیکه آفتاب درین برج داخل شود همان روز نوروز است و شرف آفتاب درین برج میشود و مدت ماندن آفتاب درین برج فروردین گویند و بهندی بقریباً بیساکهه باشد و در روایت ابتدای بهار این ماه و در هندوستان این ماه آخر بهار است و لفظ حمل بفتح بمعنی گمان بردن و قیاس نمودن نیز آمده *
حمائل * بفتح اول و کسر همزه دوال شمشیر و آنچه در بر آویزند از منتخب و کشف و لطائف و در قرآن مجید که مصحف تقطیع را بهمین جهت حمائل گویند از سلکی حمائل آن باشد که آنرا در بر توان آویخت و لفظ حمائل بمعنی بار نیز می آید و صاحب صراح نوشته که حمائل جمع حماله است که بکسر اول باشد بمعنی دوال شمشیر تم کلامه مگر در عرف بمعنی واحد مستعمل میشود *
حمیم * بمعنی گرم و آب گرم و خویشاوند و مرد دوستدار گرفته از شرح نصاب *
حمام * بکسر اول بمعنی مرگ و بفتح بمعنی کبوتران و کبوتر و این لفظ بمعنی جمع و واحد هر دو آمده و در صورت جمع بودن جمع حمامه است از شرح نصاب و منتخب و حمائم نیز جمع آن می آید و بالفتح و تشدید میم گرمابه چراکه گرم کننده ابدان باشد از بحر الجواهر و کشف و لطائف *
حمائم * بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم ست جمع حمامه که بمعنی کبوتر و هر پرنده که طوقدار است مثل فاخته و قمری و غیره *
حمام زنان * بمجاز جای پر شور و غوغا از مصطلحات *
حمدان * بالفتح آلت تناسل از مصطلحات *
حمدون * بالفتح آلت تناسل و بعضی نوشته نام استاد معمار و بعضی نام عماری گفته *
حمدونه * بالفتح و حرف پنجم نون

بمعنی بوزنه از مؤید و برهان و مدار *
حمره * بالضم نام شکلی از شانزده اشکال رمل *
حملة * بفتحات بردارندگان این جمع حامل ست *
حمحمه * بضم اول و فتح میم بمعنی زهر گرم از منتخب و صراح و شروح نصاب *
حمزه * بفتح اول و سکون میم و زای معجمه نام عم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و نام پهلوانی و گیاهیست از اثره و تیزک گویند از صراح و منتخب *
حمامه * بفتح کبوتر واحد و قمری و فاخته و هر مرغ طوقدار و حرف تا در آخر این لفظ برای تانیث نیست برای وحدت است از منتخب و کنز و کشف و شروح نصاب بحر الجواهر و زبدة الفوائد *
حموی * بفتح اول و ضم میم منسوب بحمویه که نام جدی است از لب اللباب *
حمری * بالضم بمعنی سرخ منسوب بحمرت و در حالت الحاق یای نسبت تای مصدری حذف نمایند چنانکه از صورت صوری و از فطرت فطری *
حمله گیری * کنایه از تحمل حمله حریف

فصل حای مهمله مع نون

حنی * بالکسر و تشدید نون مفتوح و الف مقصوره بصوت پاریک

۲۶۶

معروف که ازان دست پاسخ کنند و در استعمال فارسی بالف نویسند و بتخفیف هم خوانند و در سراج نوشته که حنا بالکسر و تشدید برگی معروف نیز حنای زین لیس بهر دو معنی شد و بالکسر و بتخفیف هم درست ❊

حنیذ ❊ بفتح اول و کسر نون و تحتانی و ذال معجمه بمعنی غالیه لاغر بیان کرده شده از لطائف ❊

حنجر ❊ بالفتح بمعنی حلق و گلو از لطائف و در منتخب حلقوم ❊

حنشش ❊ بفتحتین و شین معجمه بمعنی مار از شرح نصاب کنز ❊

حنوط ❊ بفتح اول خوشبوئی که بمرده آمیخته کرده بمرده همیپاشند از منتخب

حناط ❊ بالفتح و تشدید نون گندم فروش و خوشبو فروش از منتخب ❊

حنیف ❊ راست دین و کسیکه از باطل بسوی حق مایل باشد و آنکه بر ملت ابرهیم علیه السلام باشد از منتخب کنز

حنق ❊ بفتحتین کینه و دلتنگی و خشم گرفتن از شرح نصاب و صراح ❊

حنجره غاطاش ❊ خوش خواندن سرود و نوعی از آواز که صوت از حلق غلطانیده بر آرند و بعضی گتکری گویند

حنک ❊ بفتحتین کام و دهن که هندی تالو گویند از منتخب ❊

خنظل ❊ بالفتح والکسر گیاهیست بشکل خربزه لیکن کوچکتر ازان بغایت تلخ باشد بهندی پهر پهیند و اندرایین نیز گویند از منتخب لطائف

حنین ❊ بفتح اول و کسر نون آرزومندی و بسیاری گریه و بمعنی ناله و بضم اول و فتح نون نام علامه است که کتب یونانی را ترجمه کرده و نام موضعیست میان مکه و طائف که در آنجا کفار با حضرت صلی الله علیه و آله و سلم جنگ کرده بودند و نام موزه دوزی که از اهل حیره بود و اعرابی موزه حنین را قیمت کرده نخرید حنین در غضب شد و از کوچه دیگر رفته بر سر راه اعرابی یک موزه را انداخت و پیشتر رفته موزه دیگر را در راه انداخت و کمین کرده بجائی نشست اعرابی موزه حنین بدید گفت اگر موزه دیگر یابم می بردم پیشتر رفت موزه دیگر را افتاده یافت از شتر فرود آمد و زانو شتر بسته بر اول موزه برگشت حنین فرصت یافته شتر را ببرد و اعرابی آن دو موزه حنین بجای خود برگشت ❊

حنجره غاطاش ❊ خوانندهٔ خوش خوان از مصطلحات ❊

حنای ناخن ❊ کنایه از چیزی که زود فانی شود از مصطلحات ❊

حنان ❊ بالفتح و تشدید نون بخشاینده و رحمت کننده و یکی از اسمای الهی از کنز ❊

حنانه ❊ بالفتح و تشدید نون اول نوحه کننده و نام ستون حنانه که ستونی از چوب بود که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم پشت را بر آن تکیه کرده خطبه میخواندند چون منبر مقرر شد و بر منبر آمده خطبه خواندند از آن ستون ناله بر آمد مانند طفلی که از مادر جدا شود از لطائف ❊

حنین ❊ بفتح اول و کسر نون و تشدید تحتانی بمعنی کمانی که تیر اندازد و خفتن آواز کند از منتخب ❊

حنجره ❊ بالفتح بمعنی حلق و گلو از لطائف و در منتخب حلقوم از منتخب

حنطه ❊ بالکسر دانهٔ بمعنی گندم از منتخب

فصل حای مهمله مع واو

حوبا ❊ بالفتح و بای موحده تن انسان از شرح نصاب و صراح و کنز ❊

حوض ترسا ❊ حوضی باشد که ترسایان بر سر آن انگور افشرند

حورا ❊ بالفتح بمعنی زن سفید که سیاهی چشم او و سواد ابرو سیاه باشد

حوت ❊ بالضم ماهی و نام برج دوازدهم

از فلک که بصورت ماهی است و آن
خانهٔ مشتری است *
حوبت * بالفتح و حرف سوم با بمعنی
گناه کردن از صراح *
حوائج * جمع حاجت خلاف قیاس
است و جواز این انکار دارد استعمال
جمع سالم این کرحاجات است بهتر باشد
و جمع تکسیر حاجت حاج ست چنانکه
هام جمع هامه از صراح و ادهام الخواص
حواج * بالفتح و تشدید جیم بمعنی حج
کنندگان از منتخب و این جمع حاجه است
چنانکه دواب جمع دابه و حاجه در اصل
حاجه حاجه بوده است موصوف را
حذف کرده فقط صفت را قایم مقام
موصوف ساختند آن حواج معنی از شیخ
رشید اند که جمع حاج باشد که جمع اسم
فاعلست از حج چنانکه اوائل جمع اول
و سواحل جمع ساحل و حواج در اصل
حواجج بوده است جیم را بجیم ادغام کردند
حواصل * بفتح اول و کسر صاد بمعنی
سینه های مرغان و این جمع حاصل
که بمعنی سینهٔ مرغ باشد از کشف
حور * بالفتح بر وزن غور بمعنی نقصان
از صراح و بالضم بر وزن نور جمع حورا
که بالفتح است بمعنی زنیکه سفیدی
چشم او بنهایت سفید و سیاهی چشم
و موی او بنهایت سیاه باشد

و معشوقهای که در بهشت نصیب
مومنان خواهند شد از کشف و مدار
بدانکه بعضی محققان نوشته اند که
فارسیان حور را بمعنی مفرد استعمال
کنند لهذا با الف نون جمع کرده حوران
گویند و همین حالست لفظ مشایخ
و اکابران و امرایان که هر سه لفظ
بدون انضمام الف نون که علامت
جمع فارسی ست جمع شیخ و اکبر و امیر
و این خالی از رکاکت نیست و الف
گویند که چون حوران در کلام ثقات
بسیار مستعمل شده است استعمال آن
جائز بخلاف مشایخان و اکابران
و امرایان چرا که اینها از ثقات مسموع
نیست و خان آرزو نوشته که بعضی
از اساتذه لفظ عربی را که جمع باشد
باز با الف ها جمع کرده اند چنانکه میرزا
صائب گوید مصرع زلفش بدست
نسیم سر رشته آمالها * پس اگر با
و نون جمع عربی را جمع کنند همین
حال دارد *
حوار * انصار عیسی علیه السلام
از شرح خاقانی *
حواس * جمع حاسه بتشدید سین مهمله
است و آن قوتیست که حس میکند
و اقسام آن ده اند پنج ظاهری و پنج
باطنی آنکه ظاهری اند اول آنها قوت

باصره که از آن ادراک الوان در سکان
کرده میشود دوم قوت سامعه که از آن
ادراک اصوات کرده میشود سوم قوت
شامه یعنی بینی که از آن ادراک بوی
خوش و ناخوش کرده میشود چهارم
حس ذوق که آن قوت ذائقه باشد
از آن ادراک مزه بعضی اشیا کرده میشود
پنجم حس لمس که آن قوت لامسه باشد
در همه اعضا موجود است اما در پوست
زیاده خصوصا در جلد انگشت سبابه و ابهام
حس درشتی و نرمی و سردی و گرمی و مانند
آن دریافته میشود و این همه را حواس خمسه
ظاهری گویند و آن پنج حواس باطنی که
باشند حس مشترک و خیال و وهم و حافظه
و متصرفه حس مشترک قوتیست در مقدم
بطن اول از بطون ثلاثهٔ دماغ و آن
قبول کند جمیع صور را که مرتسم است در
حواس خمسهٔ ظاهره و میان این حواس
ظاهره خبر گیرنده است پس این حس
مشترک را به منزله حوض است که پنج
نهر در حوض میرسانند لهذا این را حس
مشترک گویند و خیال قوتیست در مؤخر بطن
اول از دماغ که نگاه دارد صور محسوسه را
بعد غیبوبت ماده آن و خزینهٔ حس مشترک
است و وهم قوتیست در آخر بطن اوسط
و کار او آنست که معنیهای دیده نشده
را ستاید و دروغ نقش نماید چنانکه

آنچیزها در عالم صورت باشند خواه نبات مثلاً اگر بهر از آفتاب بآسمان توهم کند و حال آنکه یکی ست بیش نیست و این قوت در حیوانات غیر انسان بجای قوت عقلست بره مادر خود را بواسطهٔ وهم شناسد در میان بره با وجود آنکه مادریش در صد گوسپند ست و دیگر نسبت دشمنی گرگ و دوستی سگ را بدین قوت دریابد و این قوت تابع عقل نگردد بخلاف قوتهای دیگر چنانکه شخصی در خانهٔ تاریک تنها با مرده مجاور باشد هر چند عقل حکم کند که مرده جماد است از و ترس نباید کرد و اما وسوسه می اندازد و خالف میکند و حافظه قوتیست در اول البطن موخر دماغ نگاه میدارد هر چه از حواس ظاهره و باطنه بدو رسد و متصرفه قوتیست در اول البطن اوسط و کار این ترکیب بعضی صور با بعضی معانی و این قوت را باعتبار استخدام نفس ناطقه در ترکیب مدرکات خود متفکره گویند و باعتبار استخدام وهم در ترکیب مدرکات خود متخیله گویند بدانکه مراد از صور که درینجا مذکور شد آن چیز ست که ادراک آن بیکی از حواس ظاهری ممکن باشد چنانچه لذت والبصر و سمع و شم و مراد از معانی چیزیست که ادراک آن بیکی از حواس ظاهر ممکن نباشد چنانچه دوستی و دشمنی و برای تصریح شکل راس انسان مع شکل دماغ که مخ و طبیعت نوشته میشود

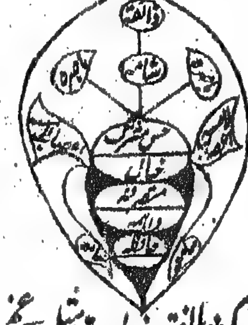

حوت بالفتح ستاره ایست مثل سیر و نجم که آنرا لوبنا نیز گویند و باز نو نیز نامند از شرح نصاب و در برهان گنز نوشته که ریحان کوهیست که آنرا بادروج نامند

حول بالفتح بازگشت و بازگردیدن و قوت و توانائی و گردیدن و معنی سال و بفتحتین کج بین شدن و احول شدن و بکسر اول و فتح واو برگشتن و رفتن از جائی بجائی از منتخب و لطائف و صراح *

حواصل بفتح اول و کسر صاد مهمله غلیست سفید که اکثر بر کناره آبها نشیند و چون حوصله نهایت کلان دارد بر واحد اطلاق جمع کردند چه در حقیقت حواصل جمع حوصله است از منتخب و سروری و دیگر کتب *

حوامل بالفتح زنان حامله *

حواریان بالفتح و یای تحتانی مشدد جماعه دوستان عیسی علیه السلام و آنها گازران بودند یا سفید پوست بودند از لطائف *

حوریان بواو معروف فرید علیه چه گاهی در آخر لفظ حور یای زائده آرند چنانکه در همیان و همیانی از جواهر الحروف *

حور العین بکسر عین یعنی زنان سفید پوست فراخ چشم چه حور بالضم جمع حوراست حورا بالفتح بمعنی زن سفید پوست که موی سرش و سیاهی چشمش بنهایت سیاه باشد و سفیدی پوست و سفیدی چشم او بنهایت سفید عین بالکسر جمع عینا است و لفظ عینا بالفتح بمعنی زن فراخ چشم است از تفسیر مدارک و کنز *

حوصله بفتح صاد مهمله بمعنی سنگدان مرغ هندی پوٹه گویند بکسر صاد یا بسکون صاد خطاست از موید و بهار عجم و مدار و کشف و برهان *

حوضه بالفتح و ضاد معجمه بمعنی حوض یا در آخر برای تشبیه است یا آنکه تای وحدت ست که بوقف ها شده بمعنی یک حوض یا آنکه زائد باشد * بیگ

حواره بالضم نان میده سفید *

حوزه بالفتح و زای معجمه نیز مفتوح بمعنی ناحیه میان ممالک از کشف و صراح و منتخب و کنز *

حواشی * جمع حاشیه و بمعنی خدمتگاران نیز می آید *

حویشی * بفتح اول و یای مجهول الا آنکه حواشی که جمع حاشیه است *

حواری * بفتح و تشدید یا بمعنی گازر و سفید پوست و یاران عیسی علیه السلام و بمعنی مطلق یاری دهنده مجاز است و بضم اول و در آخر الف مقصوره بصورت یا نان سفید و آرد طعام سفید بتشدید واو نیز آمده از منتخب و لطائف *

حوالی * بفتح اول و کسر لام و یای معروف بمعنی گرداگرد چیزی بدانکه لام این لفظ را کسره دادن و در آخر یای معروف خواندن تصرف فارسیان است زیرا که در حقیقت حوالی بفتح لام و در آخر الف مقصوره بصورت یاست و در استعمال عبارات عربیه همیشه مضاف باشد بسوی یکی از ضمائر در ینحالت الف آخرش بطور الف لفظ علی بیای تحتانی تبدیل یابد چنانچه در حدیث صحیح بخاری اللهم حوالینا ولا علینا و در مصرعهٔ بوستان که مصرع حوالیهن کل بحر عمیق * لام حوالیه را مفتوح باید خواند و مکسور خواندن غلط است از فرهنگ و صراح و قاموس و بهار عجم وغیره و نزد بعضی حوالی بفتح لام و در آخر یای تحتانی صیغهٔ تثنیه است بجهت تکریر که بضمیر مضاف شده نونش ساقط شده است و آنچه بعضی گمان برند که حوالی بکسر لام جمع حول است چنانکه اهالی جمع اهل این قیاس خطاست زیرا که در لغت استعمال شرط است و قیاس را چندان دخل نیست *

حویلی * بفتح اول و کسر واو و یای اول مجهول و یای ثانی معروف الا آنکه حوالست که بتصرف فارسیان بکسر لام و یای معروف باشد و الاحوالی در حقیقت بفتح لام است بمعنی گرداگرد هر چیز و حالا خاص اسم احاطه هر چهار دیوار خانه مقرره مستعمل شده است مستفاد از بهار عجم *

فصل حای مهمله مع یای تحتانی

حیثما * بفتح اول و سکون تحتانی و ضم ثای مثلثه بمعنی هرکجا از شرح نصاب

حیا * بفتح اول و در آخر همزه بمعنی شرم و بمعنی باران و فراخی سال بدون همزه نیز آمده از منتخب و شروح و در کنز نوشته که بفتح اول و در آخر همزه بمعنی شرم و بفتح اول بدون همزه بمعنی باران

حیضار * بالفتح و ضاد معجمه زنیکه بحالت حیض باشد *

حیاطت * بکسر اول نگهبانی و احتیاط ماخوذ از حوط که بمعنی گرد آوردن و نگاهداشتن است منتخب

حیرت * بالفتح سرگشته شدن از تعجب

حیثیت * بفتح اول و سکون تحتانی و کسر ثای مثلثه و تشدید یای تحتانی مفتوح و این مصدر جعلیست مجازاً بمعنی وضع و آبرو

حیات * بفتح اول و تشدید تحتانی جمع حیه که بمعنی مار است و حیات بمعنی کرمهای دراز نیز آمده این لفظ در مثنوی بضرورت نظم بتخفیف آمده است و نیز لفظ حیات که بمعنی زندگی مصدر باشد از ثلاثی مجرد و لغت عرب در اصل حیوة بود بر وزن غلبة و واو متحرک ما قبلش مفتوح آن واو را با الف بدل کردند حیات شد و لفظ حیات را در رسم الخط عربی حیوة نویسند الف بشکل واو و تای فوقانی را مدور نگارند

حیدر * بمعنی اسد شیر درنده و لقب حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه از بحر الجواهر *

حیز * بالفتح و یای تحتانی مشدد مکسور و بعده زای معجمه کرانه هر چیز و بمعنی مکان از منتخب و صراح و باصطلاح حکما سطح باطنی جسم حاوی که مماس سطح ظاهری جسم محوی است و بکسر اول و یای تحتانی معروف بمعنی نخست و بالعکس فارسیست از برهان و در

سراج نوشته که حیز بمعنی مخنث ست بهای هوز صحیح باشد چراکه در فارسی حای حطی نمی آید *

حیص بیص * بفتح اول وسکون یا و صاد مهمله و فتح موحده و سکون تحتانی و صاد مهمله دو لفظ اند مجموع در محاوره عرب بمعنی جنگ و غوغا لفظ اول بمعنی یکسو افتادن از راه و ثانی بمعنی تنگی و تنگی از منتخب *

حیاض * بکسر اول جمع حوض *

حیف * بالفتح ظلم و ستم و جور از کنز و خیابان *

حیال * بالفتح و تشدید یای تحتانی بسیار حیله کننده و مکاره *

حیل * بکسر اول و فتح ثانی جمع حیله و بالفتح بمعنی توانائی از منتخب و لطائف *

حیص از رجال * غیبت و کلام بیفایده از لطائف *

حی العالم * نباتیست دوائی که همیشه سبز و خرم باشد از بهار عجم *

حین * بالکسر وقت و هنگام و روز قیامت و بالفتح هلاکی و مرگ از صراح و منتخب و کشف و لطائف *

حیوان * بفتحات مصدرست زنده بودن و زندگانی و بمعنی جاندار مجازست فارسیان بهر دو معنی مستعمل ثانی استعمال کنند از بهار عجم و در رسالهٔ بعضی کتب سباق دیده شده که حیوان بالتحریک بمعنی حیات ست و بفتح اول و سکون ثانی صفت مشبه است چنانکه سکران *

حیطان * بالکسر و طای مهمله دیوارهای خانه و این جمع حائط است از کنز *

حیتان * بالکسر و حرف ثالث تای فوقانی جمع حوت که بمعنی ماهی است *

حیزبون * بالفتح و زای معجمه مفتوح و ضمه بای موحده بمعنی زال یعنی زن پیر از شرح نصاب و کنز *

حیه * بالفتح و تشدید تحتانی بمعنی مار *

حی کرده * بالفتح یعنی احاطه کرده و در قید آورده و گرفتار ساخته و آنچه از معنی جمع کردن و فرو گرفتن مستفاد *

حیره * بالکسر اکثر شارحان نصاب در تحقیق این لفظ عاجز شده نوشته اند که ظاهرا قومی باشد سر الفارسی حیره میگفته باشند و شارحی نوشته که حیره بجیم فارسیست بمعنی پس سر و این در تنجیم ترکیست از بلاد ماوراء النهر و در برهان نوشته است که قفا بیک لفظ است بمعنی صورت و رنگ و ظاهرا قومی آن هوز را بجای حای حطی بدل نموده و آخر ها زائده کرده باشد و این نزد فقیر مؤلف از توجیهات سابقه وجیه است والله اعلم بالصواب *

حیطه * بالکسر بمعنی دیوار گرد چیزی بر آوردن از منتخب بمعنی جای احاطه کرده شده مستعمل *

حیاصه * بکسر اول و صاد مهمله دوال تنگ اسپ بدان استوار کنند از منتخب و در سوید بمعنی حلقهٔ تنگ اسپ *

حیلوله * بالفتح و واو معروف میان دو چیز در آمدن و حائل شدن *

حیوانی * بعبارت از گوشت خوردن و آنچه از حیوان پیدا شود مثل شیر و جغرات و روغن و غیره و در اصطلاح عاملان دعوت سوی گوشت از مصطلحات *

حیی * بضم اول و فتح یای اول و تشدید یای دوم اسم مشرکین و لطائف *

حی * بالفتح و تشدید یا بمعنی زنده و اسم حق تعالی و بمعنی بیاتی و قبیله از عرب و بمعنی جمع کردن و فرو گرفتن و اسم فعلست بمعنی بیا چنانچه حی علی الصلوة یعنی بیا بسوی نماز از منتخب و لطائف و بهمه معانی مذکوره در فارسی بتخفیف یا نیز می آید و در کنز نوشته که حی بالفتح و تشدید جمع کردن و فرو گرفتن و بالفتح و تشدید و فتح یا اسم فعلست بمعنی بیا

باب خای معجمه

باب الخای معجمه

فصل خای معجمه مع الالف

خا* اسم یکی از حروف تهجی و این حرف بجیم عربی بدل شود چون اسفاناخ و اسپاناج تره معروف و بشین معجمه چون افراختن و افراشتن و بغین معجمه چون ستیخ و ستیغ بمعنی چیز راست و مانند نیزه و ستون و بقاف چون چخماخ و چخماق و بکاف عربی چون خمان و کمان و خمند و کمند و خرنا و کرنا و بهای هوز چون خاک و هاک و خای معجمه و را حتی در اکثر مصادر بزای عربی بدل شود چنانکه در دوختن و دوزیدن و سوختن و سوزیدن و تاختن و تازیدن و ساختن و سازیدن و آموختن و آموزیدن و انگیختن و انگیزیدن و افروختن و افروزیدن و اندوختن و اندوزیدن و پختن و پزیدن و پرداختن و پردازیدن و گداختن و گدازیدن و نواختن و نوازیدن و در شناختن بسین مهمله و در فروختن بمعنی بیع بشین معجمه بدل شود و آهختن و گسیختن شاذ ست از جواهر الحروف

خاره* سنگ سخت و نام نوایی از موسیقی و نوعی از جامه ابریشمی که باشد صوف موج دار باشد از رشیدی و کشف و برهان و بهار عجم و مصطلحات*

خاتون یغما* کنایه از آفتاب است برهان و سراج*

خاتون عرب* کعبه از برهان*

خانه* با میم هره که حرف سوم ست و بعده بای موحده بمعنی زال اسپیدبالوی کلی بی بهره از تخت شوید و مدار تشبیه عربی

خاطب* مرد زن خواهنده و خواستگاری کننده و شوهر و داماد*

خار عقرب* کنایه از مریخ چراکه برج عقرب خانه مریخ است*

خاک عرکب* مراد از موالید ثلاثه که نباتات و جمادات و حیوانات باشد*

خاک برلب* قسم خوردن در انکار امر از جهار شربت و مصطلحات*

خاربست* آنچه از خار گرد باغ و زراعت حصار سازند از برهان و سراج

خارق عادات* معجزهای انبیا و کرامتهای اولیا*

خارپشت* بشین معجمه جانوریست مشابه روباه که در زمین سوراخ کرده میباشد و بر پشت و دم مثل دوک خارها باشند بهندی سیهی نامند*

خاصیت* بتشدید صاد مهمله مکسور و تشدید یای تحتانی مفتوح طبیعت و خو و اثر و در محاوره فارسی بتخفیف صاد و تشدید تحتانی بلکه بتخفیف هر دو درست و صحیحست*

خاج* بتای فوقانی چلیپا از ...

خاج* چلیپا و چلیپ نصاری از برهان*

خاده* بدال مهمله بمعنی چلیپا از ...

... طالقی سراج و برهان*

خاوند* بفتح واو مخفف خداوند از برهان و در سراج نوشته که خاوند مخفف خانه وند بمعنی صاحب لیکن خاوند بمعنی مطلق صاحب مستعملست*

خال زیاد* آنچه در اخیر بازی نرد حریف غالب از اعداد مطلوب زیاده افتد یعنی انکلیسی را برای بردن بازی چهار عدد مطلوبست و بعیتین شش خال ظاهر شد از آنجا چهار خانه را مهره گرفته دو عدد زائد را فرو گذاشت پس این دو عدد فرو گذاشته شده کار را حاجت نبود و ند خال زیاد گویند و در سراج اللغات نوشته که زیاد نام کی از بازیهای نرد دست خورد یعنی لفظ عربی چراکه در بازی مذکور در نقش کجال زائد که و لد و آن را خال زیاد گویند

خاربند* آنچه خار و چوب گرد باغ و کشت نهند برای محافظت*

خالد* بکسر لام جاودان و همیشه و نام مردی که نهایت کریم بود از شرح دیوان خاقانی*

خانه خورشید* برج اسد*

خابور* بباء موحده نام موضعیست از ترکستان*

خارخار* تردد و تفکر و اندیشه طبیعت برای امر مرغوب و غیر مرغوب از برهان

وبهار عجم *
خارشتر * نام گیاهیست خاردار که
شتر آنرا برغبت تمام خورد آنرا اشترخار
نیز گویند از جهانگیری *
خانه‌گیر * نام بازی چهارم از جملهٔ هفت
بازی نرد و آن هفت بازیست فارد
و ریا و ستاره و خانه‌گیر و طویل و نهراد
و منصوبه از برهان و رشیدی *
خانهٔ تیر * خانهٔ عطارد که برج جوزا است
و آن از بروج بادیست *
خاور * بفتح واو بمعنی مشرق و بمعنی
مغرب نیز می‌آید از مؤید سراج و بهار عجم
و بعضی گویند که در اصل خاوَر بود چراکه
خار بمعنی ماه است چنانچه هم سست که بمعنی
برخواستند چون ماه بر آید از مشرق
اندرای جملهٔ اول از جهت تخفیف
کرده مشرق را خاور نامست *
خاشر * بکسر شین معجمه کسیکه در مال و زیان
واقع شود کسیکه نقصان خود کند *
خاطر * آنچه در دل گذرد و دل را نیز
گویند چراکه در عرف اهل عجم خطره است
از منتخب و بهار عجم و خیابان *
خاک جگر * زمینی که دل را
استعمال آمده از بهار و مصطلحات *
خاک خوردن تیر * بر زمین افتادن
تیر و بهدف نرسیدن تیر از مصطلحات *
خانه‌دار * بمعنی اهل خانه یعنی مردم

خانه و پاسبان خانه از مصطلحات *
خاکسار * مانند خاک و مجاز بمعنی ذلیل
و خوار و گاهی اطلاق این لفظ بمعنی
زمانی کنند بسبیل مدح از بهار و خیابان
خالی السیر * اصطلاح منجمان قمر را
خالی السیر وقتی گویند که نظر هیچ کوکب با او
نباشد و هرگاه حیات او اسلوب گردد
هیچ کوکب با طالع او نظر سعد یا نحس
نباشد از شرح قصائد خاقانی *
خام سوز * چیزی که از بالا سوخته گردد
و از اندرون خام باشد از بهار عجم *
خاگینه * نوعی از نان خورش که از بیضهٔ
مرغ سازند و آنرا خاگینه گویند از سراج
خاک انداز * هرگاه که چیزی کسی گم شود
از همه اشخاص مظنون در جای خاک
بیندازند تا دزد چیز گم شده را در خاک
کرده بیندازد تا دزد رسوا نشود از مصطلحات
خانه زین * آنچه که آنرا خام از شلخ
جدا کرده در خانه پخته و سفید کرده باشند
خاموش * بمعنی خاموشی نیز می‌آید
و همچنان لفظ مهمان بمعنی مهمانی و
همچنین لفظ میانجی بمعنی میانجی
گری از چراغ هدایت *
خانه‌نشین * بجیم بمعنی زن و مادر
شوهر از رشیدی *
خانه بدوش * مسافر و فقیر بی
تعلق و رند بی خانمان و مردم بی

قید پریشان حال از بهار عجم و غیره *
خام ریش * بمعنی سخره از لطائف *
خافض * بکسر فا و ضاد معجمه فرو
اندازنده و حرکت کسره دهنده و نام سبب
از نامهای حق تعالی و معنی آن خوارکننده
جباران از منتخب *
خاضع * بکسر ضاد معجمه فرود آرنده
و فروتنی و تواضع کننده *
خاشع * عاجزی و فروتنی کننده *
خاطف * بکسر طای حطی بمعنی رباینده
و در صفت برق خاطف آن واقع شود
که بینایی مردم را بستاند از بحر الجواهر و کنز
خارق * از هم دریده و پاره کننده و
مجاز بمعنی کرامت ولی چراکه آن نیز
عادت را پاره میکند *
خانق * بکسر نون خفه کننده گلو *
خایسک * بفتح یای تحتانی و سکون سین
مهمله مطرقهٔ آهنگران و زرگران که بهندی
هتوڑا گویند از رشیدی و در برهان و
سراج بکسر سوم که یای تحتانیست *
خال * بزرگی و فرهنگ قلم و بمعنی برادر
مادر که بهندی ماموں گویند و نقطهٔ سیاه
که بر اندام مردم باشد و این لفظ بهمه معانی
عربیست مجازا در استعمال فارسی بمعنی
آبله نیز آمده از سروری و لطائف
و منتخب و شرح نصاب و کنز *
خامل * گمنام و فرومایه از لطائف *

خاتم * بکسر تای فوقانی و فتح نیز انگشتری اگرچه بنابر تحقیق فصحای عجم بفتح از مدار و کشف و صراح و بهار عجم و یکی از لغات عرب تالیف خود نوشته که خاتم بفتح تای فوقانی مهر انگشتری غیر آن که بدان مهر کنند چه فاعل بفتح عین بمعنی آلة الفعل مستعمل شود مثل العالم بالعلم یعلم والصانع بما یصنع پس خاتم بمعنی ما یختم به باشد و آن انگشتری ست *

خام * چرم دباغت ناکرده و بمعنی خالص چون شراب مقطر از رشیدی و کشف و برهان و لطائف و در بهار عجم نوشته که خام مقابل پخته و [illegible] و دباغت ناکرده و بمعنی خالص چون عنبر خام و قند خام و باده خام و بمعنی بی اصل نیز می آید چون طمع خام و خیال خام و سودای خام *

خارشم * بکسر را شکافنده پرده بینی و برنده بینی و مجازا بمعنی مفسد شریر آمده *

خانه ششم * کنایه از برج سنبله و هم بمعنی برجی که از برج طالع ششم افتد و آن خانه بیماری و خوف و خطر ست نزد منجمین *

خافقین * بکسر فا و فتح قاف شرق و مغرب از مدار و کشف اللطائف و کنز *

خاتون * در ترکی از القاب زنان ست بالای اگر جمع این لفظ بتصرف فارسیان بر عربی دان خواتین آمده بطور فرامین از مدار و بهار عجم و لغات ترکی *

خان * لقب پادشاهان ترکستان و خطا و بمعنی رئیس و امیر از رشیدی و برهان و کشف و لطائف و جهانگیری و مؤید و لغات ترکی و در سراج نوشته که خان لقب سلاطین ترکستان ست و در ایران نیز داخل اسمای امرا و سلاطین میشود و بمعنی خانه و کاروانسرای نیز آمده *

خان و مان * خان مخفف خانه و مان بمعنی رخت از بهار عجم منقول از سرفنا *

خانه بر خروس باز کردن * کنایه از خراب کردن خانه از چراغ هدایت *

خایه غلامان * نوعی از انگور از بهار شرب و مصطلحات *

خاطر نشان * در معنی این لفظ تامل ست و مکنی این نشاننده خاطر باشد و این مناسب نیست مگر بمعنی خاطر نشین مستعمل شود و بدانکه گر نشان بمعنی علامت رقم ارادة کنند بمعنی نشان خاطر یعنی منقوش خاطر باشد یا آنکه آنچه در ضمیر منظور کنند آنرا خاطر گویند از خاطر نشان بمعنی نشاننده خطرات و تفکرات گویند درست شود چه گاهی بسبب عدم دریافت چیزی تردد باشد چون از چیزی آگاه شود آن آگاهی نشاننده تردد و اضطراب میگردد *

خازن * بکسر زای معجمه خزانچی و نگهبان خزانه از لطائف *

خاقان * پادشاه بزرگ از لغات ترکی و در قدیم لقب پادشاهان چین و ترکستان بوده الا بر هر پادشاه اطلاق کنند *

خاوران * بمعنی خاور الف و نون زائدست و خاور مشرق را گویند و در رشیدی مسطورست که نام ولایتی بسوی شرق از ایران و در سراج اللغات ولایتی ست از خراسان *

خانه آبادان * کنایه از شخص بی اندیشه در کارها از بهار شرب *

خاک ریحان * آنچه در سفال خاک پر کرده ریحان و سبزه میکارند از شرح سیف الله احمدآبادی خان زو *

خاک مال کردن * بر زمین زدن و سودن پهلوان را از بهار شرب *

خائن * بکسر همزه که حرف سوم است بمعنی خیانت کننده و دغل باز *

خاکدان * بالکسر جای که در آن خاک و خاشاک اندازند از برهان *

خارقان * نام شهریست نزدیک بسطام از لطائف *

خانه کن * بفتح کاف خانه ویران کننده یا خلاف از لطائف و بهار عجم *

خار چین * آنچه برای محافظت کرد باغ و زراعت و دیوارخانه از خار چیده بند سازند برای عدم دخول مردم غیر و حیوانات موذیه *

خامه زدن * بمعنی قلم را بکار زدن

خار در راه نهادن * کار مشکل

پیش نهادن از مصطلحات *
خاک فراموشان * کنایه از قبرستان از مصطلحات *
خارج زدن * یعنی زر قلب را خارج از دار الضرب سکه زدن از مصطلحات *
خانهٔ گردن کمان * کج شدن گوشهای کمان از وضع اصلی خود از مصطلحات *
خایه نهادن * بیضه دادن مرغ و کردن کاری که ننگ بار آرد و بمعنی ترسیدن نیز آمده از مصطلحات *
خالو * عربیست و درین لفظ واو زائد است برای تحسین کلمه و لغت بمعنی برادر مادر است و درین زبان بمعنی شوهر خاله شهرت تمام گرفته *
خاکدان دیو * کنایه از دنیا *
خازنه * بزای معجمه و نون خواهر زن چه خا مخفف خواهر است از رشیدی و برهان و سراج و کشف و جهانگیری *
خاگینه * نانخورش معروف چه خاک بکاف فارسی بمعنی بیضهٔ مرغ است کذا فی البرهان *
خاره * برای مهمله بمعنی سنگ سخت و نوعی از قماش آن در نور آفتاب پاره پاره شود چنانچه کتان در مهتاب از چراغ هدایت و سراج اللغات *
خازه * بزای معجمه گل سرشته و گلابه که بر دیوار مالند از برهان و سروری *

خالیه * حرف چهارم یای تحتانی بمعنی گذشته و قدیم *
خاصره * بکسر صاد مهمله تهیگاه و کمر *
خانقاه * بفتح نون مکان بودن مشائخ و درویشان معرب خانگاه مرکب از خانه و گاه از عالم منزلگاه و مجلسگاه فارسیان بسکون نون نیز استعمال کنند از بهار عجم *
خانواده * خاندان خان مخفف خانه و واده بمعنی بناء اصل از برهان *
خاشه * بمعنی خاشاک *
خاک روبه * گرد و خاشاک که از رفتن صحن و جاروب زدن پیدا می آید *
خاک انگیخته * مراد از کرهٔ زمین *
خاک فیروزه * آنچه فیروزه از کان درست و بزرگ آید نگینهٔ انگشتری وغیره سازند و آنچه ریزه و باریک آید آنرا خاک فیروزه گویند از چراغ هدایت و بهار عجم *
خاک مرده * زمینیکه رستنی در آن نباشد از مصطلحات *
خایه * بیضهٔ مرغان و بیضهٔ مردان و بیضه دیگر چارپایان نر *
خاصیت * بتشدید صاد مهمله وصفی باشد که یافته نشود مگر در یک شی مثل ضحک بانسان که در دیگر حیوانات یافته نشود و بتخفیف صاد و یا نسبت در استعمال

فارسیان بمعنی چیز بهتر که لائق مردم خاص و امرا باشد و بهمین جهت نام نوعی از جامهٔ سفید و طعامیکه برای یگان پزند *
خالصه * خاصه و بیا میخته بچیزی و باصطلاح زمین ملک بادشاهی که بجاگیر کسی نباشد معنی لغوی از منتخب *
خانه خواه * چون مسافر در شهر وارد شود با هر که سابقه معرفت و آشنائی باشد بخانه اش در آید حسب صفا آن خانه خانه خواه است از مصطلحات *
خاصگی * بصاد مهمله و کاف فارسی مقرب و مصاحب بادشاه و رساله دار فوج و خزینه دار و کنیزکیه برای مباشرت و معاشرت باشد و هر چیز نفیس و غریب از برهان و بهار عجم *
خاکشی * نام دوائی که بنام خوبکلان شهرت دارد *
خانی * بکسر نون حوض کوچک از سراج و در مصطلحات نوشته که خانی قسمیست از زر مسکوک سراج در توران *
خانهٔ ماهی * کنایه از آب *
خارج آهنگی * بیرون شدن نغمه از پرده و از بحر و قواعد خود *
خام دستی * ناتجربه کاری و مال بی مصرف خرج کردن از مصطلحات *
خاتم بند و خاتم کاری * آنکه از عاج و استخوان شتر و چوب وغیره

۲۷۴

باب السين مع الالف

گلها و نقوش بر بعض چیزها کنده و نقل سازند از بهار عجم*
خاطی * کسیکه باراده خود خطا کند و مخطی کسیکه اراده صواب کند و بی قصد خطا از و ظاهر گردد از صراح*

فصل خای معجمه مع بای موحده

خبا * بالفتح پنهان کردن و پوشیدگی و باران و گیاه و بالکسر و در آخر همزه ممدوده بمعنی خیمه از منتخب*
خبایا * بفتح اول و چهارم یای تحتانی خیمه ها و پوشید گیهاے هر چیز*
خبب * بالفتح و تشدید موج زدن دریا و مکار و حیله گر و دلیر بکسر فریب دادن از منتخب و لطائف*
خب خب * بالفتح آواز بوسه از مصطلحات
خبیث * بالکسر انس و دانگی و آزمایش و بالضم بهره از گوشت جزآن و داشتن چیزے از منتخب*
خبث * بالضم پلیدی و پلید شدن و ناخوش شدن از منتخب*
خبیث * پلید و ناخوش*
خبث الحدید * چرک آهن که در وقت گداختن آهن از و بیرون آید و آنرا ریم آهن نیز گویند از منتخب*
خبار * بالفتح زمین نرم و سوراخ خاک از منتخب
خبر * بفتحتین بمعنی آگاهی و بمعنی سخن که بدان اعلام کنند و بمعنی حدیث نبوی صلی الله علیه و آله و سلم و این لفظ گاهے بمعنی خبردار باشد مرزا جلال اسیر گوید بیت
بیهوشی شراب نگاهش نیافتم * وقتی خبر شدم که دل از کار رفته بود * از منتخب و چراغ هدایت و بهار عجم و مصطلحات*
خباز * بالفتح و تشدید ثانی و در آخر زای معجمه نان پز*
خبز * بالضم و در آخر زای معجمه بمعنی نان و بالفتح نان پختن از منتخب*
خبیص * بر وزن فعیل بمعنی ظریف و خوش طبع از لطائف*
خبیص * بفتح اول و کسر ثانی و در آخر صاد مهمله طعامیکه از روغن و خرما سازند از منتخب
خبط * بالفتح آشفتگی عقل یا جنون*
خباط * بضم اول دیوانگی*
خبن * بالفتح پیچیدن کنار جامه بهر آن و در و فتن آن تا کوتاه شود و دور کردن حرف دوم ساکن از رکن چون از مستفعلن سین بنیداز ند مستفعلن بماند مفاعلن بجای وی نهند و از فاعلاتن فعلاتن سازند از منتخب و رسائل عروض*
خبر کسی گرفتن * تدبیر کسی و بمعنے گائیدن باشد از بهار عجم و در چراغ هدایت نوشته که خبر کسی گرفتن بفتحتین با صطلاح لوطیان و لاتے بمعنی زنا و لواطت بکسی کردن چون
با حریف ار قول مستعمل میشود یعنی منظور نبا
خبجه * بفتح خای معجمه و سکون بای موحده و جیم عربی ثمر هندی و بجای موحده نون خواندن غلط است از سراج*

فصل خای معجمه مع تای فوقانی

ختار * بضم اول یا لک کردن کشتزار گیاه خودرو از و گویند در سراج بفتح اول*
ختام * بکسر موم و لاک و غیره که بر آن مهر کنند از لطائف و صراح*
ختن * بفتحتین بمعنی داماد و بضم اول و فتح فوقانی نام شهر در حد چین از منتخب و لطائف و شرح دیوے*
ختامه * بکسر موم و لاک و غیره که بر آن مهر کنند و در آخر تای تانیث زائد*
ختیعه * بکسر کیتر اندازان در سر انگشت پوشند*
خشمنه * بالفتح یعنی با مهر چه در عربی ختم بمعنی مهر کردن و نون زائد و حرف ها در ترکی بمعنی با یی معیت*
ختلی * بالفتح اسپیکه از ختل آورند و ختل بالفتح ولایتیست از بدخشان و آنرا ختلان نیز گویند بزیادت الف و نون اسپ انجا خوب پیدا میشود و بعضے اهل لغت نوشته اند که ولایتیست بترکستان قریب بلخ از برهان و جهانگیری و رشیدی و مؤید و مداری بالضم غلط است

چرا که ختل بالضم و تشدید فوقانی مفتوح شهری دیگرست بماوراء النهر کذا فی المنتخب
لب الالباب و ختلی بالفتح بمعنی فریبنده نیز آمده کذا فی الصراح و منتخب و در سراج نوشته که ختلی بالضم منسوب بختلان و اکثر این لفظ بمعنی اسپ خوب می آید و در نسبت الف و نون ساقط میشود

فصل خای معجمه مع جیم

خجلت بفتحات مصدرست بمعنی شرمنده شدن و خجالت بزیادت الف خطاست از فرائد الاغلاط و صراح و معرب

خجالت بالفتح و خجلت بفتحات شرمندگی و حیا اکثر فارسیان خجلت را بسکون ثانی استعمال کنند و بلفظ کشیدن و بردن و برداشتن و رسیدن و دادن استعمال کنند صاحب معرب گوید خجالت از خطای عامه است گر اکثر استادان بسته اند عرفی گوید بیت
بجهت بی اثر آن کند خجالت عجز
که ضعف با مجل نوفاف باد اماد
صائب گوید بیت زر استی نبود
شاخهای بی بر را خجالتیکه من از
قامت دوتا دارم از بهار عجم

خج مخفف خجالت

خجسته بنیاد لقب اورنگ آباد که شهریست در دکن

خجند بضم اول و فتح جیم و سکون نون قصبه ایست از ماوراء النهر از سراج

خجیر بکسر میم و یای معروف و بقول بفتح اول بمعنی خوب و پسندیده از سراج

خجور بضم اول و جیم فارسی و واو معروف بمعنی حدود و در کتب فارسی خجور سغد آمده یعنی حدود و نواحی سغد و در مصطلحات بهار عجم نوشته که نام جائیست فی شوار گذار از ملک آذربایجان که تنگنا ها دارد و در هفت آسمان عصیب المرور

خجلاک نام سرداری از سرداران مغلان

خجل بالفتح اول و کسر جیم بمعنی شرمنده و بفتح اول و سکون جیم بمعنی شرم و حیا داشتن از منتخب و صراح

خجسته بضم اول و فتح جیم و سکون سین بمعنی مبارک و همایون و بکسر جیم خطاست از برهان و جهانگیری و مدار و موید و غیره

فصل خای معجمه مع دال مهمله

خدا بالضم بمعنی مالک و صاحب چون لفظ خدا مطلق باشد بر غیر ذات باری تعالی اطلاق نکنند مگر در صورتیکه بچیزی مضاف شود چون کدخدا و ده خدا و گفته اند که خدا بمعنی خود آینده است چه مرکبست از کلمه خود و کلمه آ که صیغه امرست از آمدن و ظاهرست که امر بترکیب اسم معنی اسم فاعل پیدا میکند و چون حق تعالی بظهور خود بدیگری محتاج نیست لهذا باین صفت خوانند از رشیدی و خیابان از نهان آرزو و در سراج اللغات نیز از علامه دوانی و امام فخر الدین رازی همین نقل کرده

خدارت بکسر اول پرده از منتخب

خداعیت بفتح اول بر وزن نصیحت بمعنی مکر و فریب از منتخب

خدمت بدال مهمله چاکری کردن و در استعمال فارسی بمعنی تحفه و سلام و کورنش نیز آمده از منتخب و بهار عجم و غیره

خدمات بکسر اول و فتح دال مهمله جمع خدمت به سکون دال

خداج بالکسر و در آخر جیم بمعنی نقصان و ناقص و ناتمام و زادن پیش از وقت ولادت از لطائف و در منتخب بفتح اول

خدا جواب ده کلمه نفرینست بمعنی خدا بیامرزاد از مصطلحات

خدابر دارد بمعنی خدا ببرد از مصطلحات

خداوند بمعنی صاحب و مالک و معنی ترکیبی این لفظ مانند صاحب و مالک است چرا که کلمه وند اینجا بمعنی مانندست و بر این نسبت نیز می آید در این صورت باید که بر خدای تعالی

اطلاق لفظ خداوند نکنند چرا که ترک اوبست فتامل از رشیدی و در سراج نوشته که خداوند بمعنی مالک و صاحب یعنی مانند خدا چرا که لفظ وند کلمه نسبت بمعنی تشبیهی از ان حاصل میشود اگرچه بمعنی مانند خداست مگر اکثر بمعنی مالک مستعمل میگردد و اطلاق لفظ خداوند بر ذات حق تعالی در اشعار استادان بسیار است و صاحب بهار عجم نوشته که در بعض محل لفظ وند در کلمه خداوند محض زاید باشد ❊ خدب ❊ بالفتح و تشدید دال بمعنی خساره از منتخب و کنز و در فارسی گاهی بتخفیف نیز مستعمل میشود ❊ خداوندگار ❊ بکاف فارسی لفظیست مرکب از خداوند و لفظ گار بسین گار و در ینجا کلمه نسبت است که افاده معنی تشبیه کند مثل خداوند از سراج و نیز سراج الدین علیخان آرزو در سراج اللغات نوشته که لفظ گار در کلمه خداوندگار زاید است چنانکه در زبیر و زیرستو شادمند لفظ مند زاید است و بعضی محققین نوشته اند که خداوندگار در اصل خداوندی گار بود و گار کلمه نسبت است یعنی منسوب بخداوندی یا را بجهت تخفیف حذف کرده اند ❊ خدر ❊ بالکسر پرده و بفتحتین خوابیدگی و سستی اندام و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی سست و جمله از منتخب و لطائف و شرح نصاب و صراح و کنز ❊ خدور ❊ بفتح اول و ضم دال مهمله پرده است و کابل از لطائف ❊ خدع ❊ بکسر و فتح اول و سکون ثانی فریب دادن از منتخب و صراح ❊ خداع ❊ بکسر اول فریب دادن از منتخب ❊ خدنگ ❊ بفتحتین درختیست که چوب آن نهایت محکم و صاف و راست باشد چون اکثر از چوب آن تیر میسازند لهذا مجازاً اسم تیر شده از مؤید و کشف و برهان و مدار و رشیدی و سراج و لطائف ❊ خدوک ❊ بضمتین و واو معدوله و سکون کاف عربی و بواو معروف نیز می آید بمعنی خشم و رشک و خجلت اندوه و پریشانی و وسواس و غدغه خاطر از جهانگیری و لطائف و سراج و رشیدی و برهان ❊ خدم ❊ بفتحتین چاکران و غلامان و این اسم جمع خادم است از کنز ❊ خدام ❊ بالضم و تشدید جمع خادم ❊ خدا خدا کردن ❊ ترسان ترسان کاری کردن از بهار شرب و در مصطلحات بمعنی پناه بخدا بردن ❊ خدایگان ❊ بمعنی بادشاه و خداوند از کشف و مدار و مؤید بدانکه این لفظ مرکبست از لفظ خدا و از لفظ گان که بمعنی لایق و سزاوار است پس لفظ خدایگان بمعنی کسیکه او لایق خدا باشد یعنی سزاوار لقب و عنایت خدای تعالی باشد بعض مبتدیان در بادی الرای گمان برند که خدایگان جمعست و خیال کنند که کاف اینجا آمد چرا که هاییکه در آخر آن های مختفی باشد در حالت جمع ها را بکاف فارسی بدل کرده بالف و نون جمع کنند چنانکه بندگان جمع بنده و در آخر لفظ خدا های مختفی نیست که بکاف فارسی بدل گردد لیکن اگر باین دلیل خدایگان را جمع گویند چه باشد که صاحب بهار عجم در رساله جواهر الحروف نوشته است که کاف فارسی گاهی در غیر کلمه ذات الهاء در حالت جمع زائد هم آرند چنانکه قمریگان بمعنی قمریان و درین باب شعر میسند آورده و در سراج اللغات نوشته که خدایگان مرکبست از لفظ خدا و لفظ گان که کلمه نسبت است چنانچه بایگان و شایگان که در اصل ایگان و شاهگان بوده یعنی آنچه که در راه یابند که مفت باشد و لائق شاه بود و دیگر آنکه در خدایگان نسبت افاده تشبیه میکند چنانکه لفظ وند در خداوند یعنی شخصیکه مثل خدا مالک و متصرف و غالب باشد ❊ خدو ❊ بضم اول و ثانی آب دهن که بهندی تهوک گویند از برهان ❊ خدیو ❊ بضم اول و کسر ثانی و یای

مجهول بمعنی خداوند از کشف در
مؤید و مدار بکسر و بضم نیز و در برهان
و جهانگیری بکسرتین بمعنی پادشاه
و خداوند و بعضی محققان نوشته‌اند
که خدیو بضم اول مخفف خدیو است که
اما از خداوند است و بعضی گفته که اما
لفظ خدا است چون الف بقا ماند
اما لا یاشد اجتماع دو یا که ثقیل است
لازم آمد یای دوم را بواو بدل کردند
خدیو شد ✤
خدعه بالضم و بالفتح و بفتحتین
بمعنی مکر و فریب از شرح نصاب و
مدار و کشف و منتخب در کنز بالضم ✤
خدیجه بفتح اول و کسر دال بر
وزن نتیجه مادر حضرت فاطمه رضی
الله عنها منقول است اول کسیکه
از زنان ایمان آورد حضرت خدیجه رض
بود از مدار و شرح نصاب ✤
خدشه بالفتح بمعنی خراش و
مجازاً بمعنی شک و شبه از منتخب و صراح
خدری بفتحتین ورد نیست که حس
عضو را باطل کند از شرح نصاب ✤
خدمتی بیای معروف بمعنی تحفه
و پیشکش و نذرانه اگرچه این لفظ
عربیست اما بدین ترکیب در فارسی
استعمال یافته از سراج و برهان و بهار
عجم ✤

فصل خای معجمه مع ذال معجمه

خذف بفتحتین و ذال معجمه سفال
ریزه از قاموس و صراح و در منتخب
و کنز بزای هوز ✤
خذول بفتح اول و ضم ثانی بمعنی
شرمنده و بی‌بهره از لطائف ✤
خذلان بکسر اول و سکون ذال
معجمه بمعنی بی‌بهرگی و فرو گذاشتن
و باز ماندن از صراح و مؤید و مدار و
کشف و کنز ✤

فصل خای معجمه مع رای مهمله

خرس در کوه بوعلی سینا جائیکه
عدم و امانی است هر نادان حکم دانا
دارد از بهار عجم ✤
خراب بالفتح مصدر عربیست بمعنی
ویران کردن فارسیان باستعمال خود
بمعنی ویران و ضائع آرند و مجازاً بمعنی
مست و بیخود نیز آرند و بمعنی گدا و بمعنی
ویرانه هم آید از منتخب و برهان و بهار
عجم و سراج اللغات و رشیدی ✤
خرخشت آن چوب کوچک
که بر پوست کاسه رباب نهند و تارها
بران کشند از شرح قران السعدین ✤
خرنوب بالضم و رای مهمله ساکن و نون مضموم
نام گیاهی بهرنیا که بر رویدان بنا

خراب شود از لطائف ✤
خرب بفتح اول و کسر ثانی بمعنی
ویران از شرح نصاب و لطائف ✤
خرافات بضم اول سخنان
بیهوده و پریشان که خوش آینده
باشند از مؤید و مدار و منتخب و کشف
و صراح و این جمع خرافه است و خرافه
مجازاً بمعنی کلام پریشان بیهوده
و در حقیقت خرافه بضم اول نام مردیست
از عرب که پریان بروی عاشق بودند و
او از ان عالم حکایات میکرد و مردم
متعجب شده باور نکردندی لهذا هر
سخن که قابل اعتماد نباشد آنرا خرافه
و خرافات گویند از سروری ✤
خرافت بضم اول کلام پریشان
و بیهوده که قابل اعتماد نباشد در
حقیقت خرافه نام مردی از عرب که
پریان بروی عاشق بودند او از ان عالم
حکایات میکرد و مردم متعجب شده باور
نکردندی لهذا هر سخن که آن قابل
اعتماد نباشد آنرا خرافه گویند از سروری
خرت بالضم سوراخ سوزن از کنز ✤
خرق عادت کنایه از کرامات
اولیا چرا که خلاف عادات میباشد ✤
خرابات بتخانه و قمارخانه
از برهان و سراج ✤
خرج بالفتح و جیم عربی بیرون

شدن و برآمدن ضد دخول فارسیان بمعنی مالی که آنرا خرج توان کرد استعمال نمایند و بمعنی فارسی از غلطی ست لیکن حالا از کثرت استعمال مردم عیب آن مستور گشت از بهار عجم وغیره ✤

خروج ✤ بضمتین بیرون رفتن و بمعنی یاغی شدن نیز آمده ✤

خراج ✤ بفتح اول محصول زمین و باج و آنچه که پادشاه و حاکم از رعایا بگیرد و بالضم بمعنی بکسر خطاست و در بهار عجم نوشته که خراج بفتح آنچه از تحصیل مزروعات ملک آید پادشاه از زیردست بدست آید و آنچه حق صیانت و حفاظت از سود اگران گرفته شود باج است ✤ کلاه ✤ بضم اول قرحه و ریشی که در بدن پدید می آید از منتخب و کنز و صراح و خان آرزو در خیابان نوشته که خراج بفتح باج و در فارسی بضم شهرت دارد بدانکه طور فارسیان است که مصدر باب تفعیل که بر وزن فعال بود بفتح اول آنرا بکسر اول خوانند در بعضی مواضع چنانکه وفا رو و باره وداع و خراج و رواج که در اصل همه مفتوح الاول هستند فارسیان همه را بکسر اول خوانند همچنین حذف تای مفاعله از اواخر یا نقص کنند چنانکه مدارا و مواسا و محاکا و محابا که در اصل مدارات و مواسات و محاکات و محابات است همچنین بعضی الفاظ مضموم الفا را مفتوح خوانند چون صندوق و زنبور که بضم است و بفتح شهرت دارد و این نوعی از تفرس است چنانکه عرب در تعریب تصرفات نمایند همچنین فارسیان نیز تصرفات دارند از زبانهای دیگر پس این قسم الفاظ را در فارسی غلط نمیتوان گفت اگرچه این قاعده در ظاهر مخالف قول اکثری از علماست بلکه مخالف بعضی اقوال خود هم نیز است اما آنچه بعد تحقیق و تنقیح بثبوت پیوست نوشته آمد ✤

خرداد ✤ بالضم نام فرشته ایست که بهشت تفریبا سپارده باشد و نام روز ششم از هر ماه شمسی از برهان ✤

خرسند ✤ بالضم بدون واو بمعنی قانع و بمعنی خوش و شادمان و راضی و بواو نوشتن خطاست از مؤید و سراج و برهان و جهانگیری ✤

خراد ✤ بالفتح و تشدید ثانی آنکه چوب را بر چرخ خراشیده هموار کند چون یافته این لفظ در کتب معتبره لغات عرب یافته نشده و ملا نور الدین ظهوری در خوان خلیل لفظ نهاد لفظ خراد را قافیه ساخته است ظاهرا خراط را فارسیان بتصرف خود بتای قرشت بدل کرده بجهت قرب مخرج بدال مبدل نموده اند و در صراح نوشته که باصطلاح شعرای عرب این عمل را اجازه گویند که در یک مصرعه حرف روی طا مهمله آوردن و در مصرعه دیگر دال آوردن ✤

خرامد ✤ بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است زبان بکوشتر گین و در پای ناسفته از منتخب و صراح ✤

خرده ✤ اول چهارم مضموم بمعنی ریزه ریزه از لطایف ✤

خرد ✤ بالضم ضد بزرگ و بمعنی ریزه هر چیز پس این هر دو معنی بواو نوشتن نشاید مگر بمعنی گاه که باصطی خوردن بمعنی حاصل بالمصدر باشد بواو نویسند از سراج و بهار عجم و مؤید ✤

خرشید ✤ بضم اول و کسر شین معجمه بمعنی ترکیبی آن آفتاب روشن چه خر بالضم بدون واو بمعنی آفتاب و شید بیای مجهول بمعنی روشن و چون لفظ خر بالضم تنها استعمال کنند متاخرین بواو نویسند جهة امتیاز از لفظ خر بالفتح و چون با شید ضم کنند بدون واو نویسند از رشیدی و در سراج اللغات نوشته که در لفظ خورشید واو معدوله است این را بی واو نباید نوشت اگرچه در رشیدی

بی واو گفته است ❊
خروار ❊ بالفتح توده چیزی که بقدر
بلندی جسم خر باشد یا آنکه چیزی که در
بار بقدر برداشتن خر باشد یعنی
خر آنرا تواند برداشت یا آنکه واو
در اصل یا بود بقلب اضافت
یعنی بار خرای باری که سزاوار
برداشتن خر باشد یا آنکه خر بمعنی کلان
و خروار بمعنی بار کلان پس درین
هر دو صورت خربار ابناء بر سبب تخفیف
صحیح بواو بدل کردند از مؤید و مدار
و سروری وغیره ❊
خر ❊ بالفتح حیوان معروف که بعربی
حمار گویند و بمعنی لامی شراب و گل
تیره و بمعنی بزرگ کلان چنانچه خر
پشته بمعنی پشته کلان و خر سنگ بمعنی
سنگ بزرگ و بمعنی چوبکی که بر کاسه
رباب و ستار و چنگ نصب کنند و
تارها بر آن کشند و آنرا خرک نیز
گویند و بهندی کهیچ گویند و گاهی
از لفظ خر مراد مرد احمق باشد از
شرح قران السعدین و جهانگیری
و رشیدی ❊
خر طنبور ❊ چوب یا استخوان کوچک
که بر کاسه طنبور نصب کنند و تارها
بر آن کشند بهندی کهیچ گویند
خرخیز ❊ بالفتح بدو خای معجمه اول

رای مهمله و ثانی زای معجمه بر وزن
پرویز نام ولایتی ست از ترکستان
قریب خطا از کشف و برهان ❊
خردسوز ❊ نام آتشخانه بجهت آنکه
عقل بدریافت آن نمیرسد و بعضی
نوشته که بزبانی خرد بمعنی گناه است از
شرح و برهان ❊
خرخز ❊ بهر دو خای معجمه مفتوح و
در آخر زای معجمه نام شهر از شرح ❊
خرزه ❊ بالفتح و زای معجمه مهره
و ودع و بالضم در زبان پشتو مثانه
و بفتحتین مهره‌ها از منتخب ❊
خراز ❊ بالفتح و تشدید ثانی چرم
دوز از منتخب ❊
خرمگس ❊ بفتح اول و سوم و فتح کاف
مگس کلان که بر جراحت کرم می
اندازد ❊
خروس ❊ بضمتین و واو معروف
مرغ خانگی از مؤید و کشف و برهان ❊
خرکس ❊ بضم کاف عربی بمعنی احمق
از مصطلحات ❊
خرس ❊ بالکسر و سین مهمله جانوریست
پشم دار که بهندی ریچه گویند و نام
دو شکلست بر فلک جانب شمال
که بصورت خرس اند یکی را دب اکبر
و دیگر را دب اصغر نامند و خرس بالضم
ضیافت جشن ولادت و جمع اخرس

که بمعنی لال و گنگ ست و بفتحتین
گنگ شدن و گنگی و با لفتح خم که از
معروف است از منتخب و کنز و شرح
نصاب ❊
خراس ❊ بالفتح نوعی از آسیا که آنرا خر یا
گاو میگرداند و جوازی روغنگران که
بدان از کنجد وغیره روغن گیرند و
بالفتح و تشدید ثانی خم سازنده که آنرا
کلال گویند از برهان و شرح خاقانی
و کنز ❊
خروش ❊ بضمتین و واو مجهول بمعنی
شور و غوغا از کشف و برهان ❊
خرده فروش ❊ بهندی آنرا
بساطی گویند از چراغ هدایت ❊
خروس عرش ❊ در کتب منقولات
مسطور است که بالای عرش خروسیست
که پیش از صبح اول و بانگ کند بعد
ازان باتباع او خروسان زمین نیز
آواز آیند از بهار عجم وغیر آن ❊
خرص ❊ بالفتح و صاد مهمله تخمین کردن
میوه بر درخت و زراعت بر زمین
و در فرج گفتن و بالضم سنان و چوب
نیزه و حلقه زر و نقره
و بالکسر شتر قوی و بفتحتین گرسنه شدن
از منتخب و لطائف و صراح ❊
خراط ❊ بالفتح و ثانی مشدد آنکه
چوبها را بر چرخ خراشیده هموار کند

ناخود از خراطت بالکسر خراطی بالکسر
بزیادت یا محاوره عوام است از [illegible]
و منتخب و بهار عجم ❖
خرط ❖ بالفتح چوب تراشیدن و بهر چیز
تراشیده و خراشیده صفا دادن
از منتخب و بحر ❖
خرلط ❖ بط کلان و نیز بمعنی ابله
و احمق مستعمل از لطائف ❖
خیرلع ❖ بالفتح و یای تحتانی مفتوح
و عین مهمله بچه خرگوش از شرح نصاب
خریف ❖ بمعنی خزان و آن وقتی
باشد که آفتاب در میزان در آید از
از بحر الجواهر و در منتخب نوشته که این ماخوذ
از خرف است که بالفتح بمعنی میوه
چیدن باشد چون درین موسم از
درختان میوه چینند لهذا خریف گویند
خرف ❖ بفتح اول و کسر رای مهمله
بمعنی سخت پیر که تغییر در حواس
او یافته باشد از کنز و بیر بمعنی [illegible] و
بفتحتین تباهی عقل از کلان
سالی و بالفتح میوه چیدن از منتخب
خروف ❖ بفتح اول بمعنی بره
گوسپند و غیره از منتخب و صاحب
نصاب بمعنی بچه گوزن و دده ❖
خرق ❖ بالفتح دریدن و پاره
شدن و بفتحتین شرمنده شدن
و حمق و باصطلاح حکما شرم و حیا
کردن در جاییکه شرم و حیا لازم
نباشد از منتخب و غیره ❖
خریق ❖ پرده دریده شده از
لطائف ❖
خرسک ❖ بالکسر و سین مهمله مفتوح
و کاف عربی نام بازی اطفال
و آنچنان باشد که بر زمین دایره
بکشند و یکی در میان دایره استاده
شود و دیگران آمده او را زنند و او
پای خود را دراز کرده جنباند هر کدام
که پای او خورد او را بجای خود
نشانند از رشیدی و سراج و برهان
و در مصطلحات نوشته که خرسک
بالکسر نام بازی اطفال که طفلی را
خرس قرار دهند و اطفال دیگر گرداگرد
او چرخ زنند هر که لگد زند باز او را
خرس سازند و لعبتیست منقش
از عالم قالین فرق آنکه ریشهای قالین
راست باشند و خرسک را تراش نزنند
ریشه های آن مثل پشم خرس آویزان
باشند ❖
خرچنگ ❖ بالفتح [illegible] بعربی سرطان
گویند و بهندی آنرا [illegible] باشد بکسر
کاف فارسی و نون و بعضی کیکرا
گویند و آن جانوریست که در تالابها
میباشد و نیز خرچنگ نام برج فلک
که بعربی سرطان گویند از سروری
و برهان و لطائف ❖
خرسنگ ❖ سنگ بزرگ و کلان
از برهان و مصطلحات ❖
خردل ❖ بالفتح و دال مهمله مفتوح
دانه باشد بغایت کوچک تیز مزه
این عربیست فارسی و هندی رائی
گویند از منتخب و بالفتح و کسر دال
نامرد و ترسنده از برهان ❖
خرطوم ❖ بضم اول و طای مهمله بمعنی
فیل [illegible] بفتح از مدار و صراح ❖
خرام ❖ بکسر اول رفتار نرم با ناز
از مدار و موید و کشف و جهانگیری
و سروری و برهان ❖
خرم ❖ بفتح اول و سکون دوم
شگافتن پره بینی و بریدن و
انداختن فا از مفعولن و انداختن
میم از مفاعلن از منتخب و بالضم
ثانی مشدد مفتوح بدون واو بمعنی
بمعنی تازه و سیراب و بمجاز بمعنی شاد
و بتخفیف نیز آمده و بمعنی مشترک
است میان فارسی و عربی از منتخب و
سراج و بهار عجم مگر با واو هم مینویسند
بجهت کراهیت التباس بلفظ
خرم میم متکلم ❖
خرق و التیام ❖ پاره شدن
و باز بهم پیوستن و حکما در خرق
و التیام افلاک منکر اند ❖

باب السین مع الالف

باب السین مع الباء

خرمن * بالکسر تودهٔ غلهٔ مالیده و با کاه آمیخته یا تودهٔ غلهٔ صاف و بالفتح انبار خوشه و درخت غله که هنوز رش از پای گاوان مالیده و شکسته نباشند از مؤید و کشف و جهانگیری و مدار و سروری و در برهان نوشته که خرمن بالکسر تودهٔ غلهٔ ناکوفته و بمعنی مطلق توده نیز آمده و در سراج اللغات نوشته که خرمن بالکسر توده هر چیز عموماً و تودهٔ غله خصوصاً مگر حق آنست که بالفتح باشد چراکه خر بالفتح بمعنی بزرگ و من بمعنی بار باشد مگر چون کسر این هر دو لفظ بمعنی قبیح نیز بیدا میکند لهذا حرف اول را بالکسر خوانند *

خراسان * نام ملکی در ایران و در اصل بمعنی مشرق ست چون ولایت خراسان از فارس و عراق بطرف مشرق واقعست لهذا باین نام موسوم شد از جهانگیری و برهان و سراج و نام پرده از موسیقی *

خرامان * بالکسر از کشف و برهان بمعنی خوش رفتار *

خرقه بدست کسی تازه کردن باصطلاح صوفیه از سر نو مرید شدن و گاهی بیعت کردن از شرح سکندرنامه و بهار عجم *

خرقه از کسی پوشیدن مرید

او شدن از مصطلحات *

خر گرفتن * کسی را احمق فرض کردن *

خرکمان * بمعنی کمان کلان و سخت که فرزان برای کشتن شغال وغیره دارند و چیز نیست که کمانگران کمان را بآن چاق کنند از مصطلحات و چراغ هدایت *

خر در پیش خانهٔ خود بستن و خر دراز بستن * کنایه از بیغم و فارغ البال بودن و عرض دادن جاه و شان خود را از مصطلحات

خراطین * معرب خراتین کرمی است که در زمین نمناک میباشد مرکب از خره که بمعنی گل ست و آتین بمعنی پیدا شده از سراج اللغات *

خرمن کهنه بباد دادن بدولت گذشته لاف زدن و غرور کردن از مصطلحات و بهار عجم *

خرج راه شدن * در راه سفر مردن از چراغ هدایت *

خرزن * بالفتح تازیانه از لطایف

خریدن * مشهورست و بمعنی باز رهانیدن از چیزی و بمعنی باز خریدن نیز آمده از بهار عجم *

خرو * بالضم و بالکسر سرگین طیور از منتخب و غیر آن *

خرخشه * بفتح هر دو خای معجمه بمعنی مجادله کردن از جهانگیری و کشف و سروری و مؤید و لغات ترکی

خرگاه * بالکسر بمعنی جای خوشی چراکه خر بالکسر بزبان پهلوی بمعنی خوشی است الحال خرگاه بمعنی خیمه مستعملست بمناسبت آنکه خیمه نیز جای خوشی ست از رشیدی و مدار و مؤید و کشف و صاحب برهان نوشته که خر بالفتح بمعنی کلان چنانکه در لفظ خرپشته و خرمگس و لفظ گاه بمعنی خیمه مطلق پس لفظ خرگاه بالفتح بمعنی خیمهٔ کلان باشد و در سراج اللغات نوشته که خرگاه بالکسر بمعنی جای خوشی و تحقیق آنست که خرگاه بالفتح باشد موافق قیاس بمعنی جای بزرگ و کسر خا بسبب کراهت فتح خا است که از اشتراک بمعنی حمار پیدا میشود

خربزه * بفتح اول و ضم بای موحده بمعنی میوهٔ خوشبودار کلان چراکه خر بالفتح بمعنی کلان و بزه بضم موحده و فتح زای معجمه بمعنی میوهٔ شیرین خوشبو و از چون خربزه نسبت اکثر میوه‌ها کلان و شیرین و خوشبودار است لهذا باین اسم مسمی گردید از رشیدی و مؤید و مدار و سروری و سراج *

خرس * بالکسر جانوری است معروف

باب خای معجمه مع الباء

ومصطلحات *

خرده * بالضم بدون واو ریزه هر چیز و بمعنی انگور و عیب و نکته از کشف و برهان و لطائف و جهانگیری و همچنین خرم و خرسند و خرده بمعنی کوچک را نیز متاخرین تحقیق کرده اند که بدون واو است مگر بعضی بواو نیز روا داشته اند شرح زلیخا از محمد فضل اله آبادی و شرح گلستان از میر نور الله *

خرقه * بالکسر جامهٔ پارینه و کهنه پاره دوخته از قاموس و صراح و کشف و بهار عجم و منتخب یا آنکه خرق بمعنی چاک شدن و پاره شدن است چون جامهٔ فقرا اکثر از پیش گریبان چاک باشد لهذا خرقه شگفته باشند *

خرمهره * مهرهٔ سفید که بعربی ناقوس گویند و بهندی سنکهه باشند و نیز خرمهره های کوچک که در هندوستان در خرید و فروخت رایجست از سراج و در خیابان نوشته که خرمهره را در اصل بمعنی مهرهٔ بزرگ کم بها گفته و در مؤید از شخصی نقل کرده که خرمهره علی که آنرا از رنگ داده بر گردن خرمی بندند و ظاهر همانست که بهندی کوڑی گویند و ازان آرایش خران سازند و خر درینجا بمعنی بزرگ نیست چنانکه صاحب رشیدی فهمیده هم کلام فقیر مؤلف گوید که لفظ خر در خرمهره که داخل نقود است بمعنی حیوان که در عربی حمار گویند زیرا که ازان آرایش خران میسازند و لفظ خر در خرمهره که بمعنی ناقوس و سنکهه است بمعنی بزرگ و لفظ خرمهره هم بمعنی چیزی سفید که در گل تالابها بهم میرسد بهندی گهونگا گویند و بقول بعضی در اصل خره مهره بود چه خره بالفتح بمعنی گل و لای است *

خربنده * مالک خر که خادم خر باشد

خرزهره * درختیست که یک قسم آن گل سرخ دارد و قسم دیگر سفید از سراج و سروری و شمسی *

خرابی بصره * کنایه از خرابی جسم که موت باشد *

خرگهه * کنایه از برج سرطان که خانهٔ ماه است خاصیت برج مذکور سرد ترست و گاهی از خرگه ماه هالهٔ ماه مراد باشد *

خرپشته * بمعنی کریوه و پشتهٔ کلان

خره * بفتحتین کنجاره یعنی ثفل روغن کنجد و سرشف و بمعنی توده خاک و گل تیره و بضم اول و فتح ثانی نوریست از حق تعالی و قسمی از سور که بعربی ارضه و بهندی دیمک گویند

و همچنین بهای ملفوظ بمعنی خروس و مجازاً بمعنی صراحی که آنرا بشکل خروس ساخته باشند از جهانگیری *

خرابه * ویرانه و مجازاً ملک غنیم را گویند *

خربیده * بالفتح بر وزن خمیده بمعنی دختر نارسیده و بکر و وزن شرمگین و در ناسفته از منتخب و برهان و کنز و مؤید و سروری *

خرزه * بالفتح و حرف سوم زای معجمه آلت یعنی کیر و قضیب مار و سطبر از لطائف *

خرپاچه * بمعنی بچهٔ خر *

خردله * بالفتح و دال مهمله نیز مفتوح بمعنی یکدانهٔ خردل چرا که در آخر که بها بدل شده است برای وحدتست و بهندی آنرا رائی یا مند

خرابی * بیای مصدری اگرچه خراب خود مصدرست بمعنی ویران شدن مگر در فارسی اکثر لفظ خراب بمعنی ویران مستعمل میشود لهذا یای مصدری ملحق کرده خرابی گویند *

خراسانی * نام طعام *

خرج کردن چیزی * بمعنی فروختن چیزی از مصطلحات

فصل خای معجمه مع زای معجمه

خزان حنا * یعنی زردی رنگ حنا

خرنج * بالفتح و رای مهمله و جیم قبیله ایست از عرب از لطائف *

خزر * بفتحتین بتقدیم زای معجمه بر رای مهمله ملکیست شمالی از ترکستان مردم آنجا سفید رنگ باشند از شرح خاقانی *

خز * بالفتح و تشدید در عربی نام نوعی جامه ازکتیبی از سروری و لطائف و مولانا یوسف مذکور در شرح نصاب نوشته که جامه است که آنرا از ابریشم و ابریشم بافند و در برهان مرقوم است که نوعی از پوستین است و در فارسی بالفتح بمعنی پایندگی ازان و مخفف خزان و امر از خزیدن و نام شهر از لطائف و غیر آن *

خزف * بفتحتین سفال از منتخب و کنز و در صراح بذال معجمه *

خزعبیل * بالضم خا و فتح زای معجمه و سکون عین مهمله و کسر موحده بمعنی ناحق و باطل از منتخب و کنز *

خزائن * بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است جمع خزانه چنانکه رسائل جمع رساله *

خزان * در برهان و جهانگیری و سراج اللغات و موید و سروری بالفتح بمعنی مدت ماندن آفتاب در برج میزان و عقرب و قوس همچنین در شرح مذکورست و صاحب زفان گویا نوشته که صحیح آنست که نام روز هجدهم از شهریور باشد و حق اینست که خزان بالفتح مرکب از خز که بمعنی خزیدن است و الف و نون نسبت یعنی موسم سرد که منسوب بخزیدن حرکات گرم است یا آنکه خز بالفتح نوعی از جامه پشمین و پوستین است و الف و نون نسبت یعنی منسوب بپوشیدن خز است *

خزران * بفتح اول و سکون زای معجمه و بعد رای مهمله نام ولایت قریب ترکستان از جهانگیری سروری و سراج *

خزاعه * بضم اول نام قبیله از عرب

خزانه * بکسر صحیح و بفتح که مشهورست خطا چنانکه محققان ظریف گفته اند الخزانة لا تفتح و در کشف نوشته که خزانه بالکسر خانه که در و مال نهند و در صراح بالکسر بمعنی گنجینه و خزائن جمع آن و در منتخب و قاموس بالکسر بمعنی گنجینه گنجینه داری و در موید و مدار و لطائف و کنز نیز بکسر تحقیق کرده اند پس خزانه بمعنی مال و نقود کثیر مجاز باشد باطلاق ظرف بر مظروف یا باطلاق مصدر بر مفعول

خزینه * سراج الدین علیخان آرزو نوشته که خزینه لفظ فارسیست مبدل هزینه بمعنی خزانه و هزینه بمعنی خزانه در کتب لغت آمده ظاهرست که ابدال خای معجمه بهای هوز در کتب قواعد فارسیه جابجا مسطورست و عبد الواسع در شرح بوستان نوشته که خزینه بفتح خای معجمه و یای معروف فعیله بمعنی مفعول میتواند بود لیکن در کتب لغت نیامده و در عبارت عربیه هم مستعمل نشده پس ظاهر آنست که خزینه بکسر اول و یای مجهول اماله خزانه باشد و صاحب بهار عجم نوشته که خزینه در کلام استادان بمعنی مخزن نیز آمده *

خزی * بفتح اول و کسر ثانی و تشدید یا بمعنی رسوا و بکسر اول و سکون زای معجمه بمعنی رسوائی از منتخب و شرح نصاب

خزری * منسوب بخزران که نام ملکیست از شرح سکندر نامه خان آرزو *

خزانگی * منسوب بخزانه یعنی چیزیکه خاص و ممتاز پادشاه باشد و تیرانهای خزانگی مراد از تیرانها خاص که آنرا پادشاه یاد دارد و بسیر اید یا آنکه آنرا پادشاه تصنیف کرده است *

فصل خای معجمه مع سین مهمله

خست * بالکسر و تشدید سین بمعنی بخیلی *

خسارت * بفتح هلاکی و گمراهی

در زبان از منتخب *

خساست * بفتح ناکسی و زبون شدن و بمعنی بخل مستعمل از منتخب و غیر آن *

خسر * بالضم در عربی بمعنی زیان که در مقابله منفعت و سود ست و در فارسی بفتحتین بمعنی پدر شوهر و پدر زن از منتخب و جهانگیری و رشیدی و سراج *

خسور * بفتح اول و ضم ثانی بمعنی زیان زده از لطائف *

خس * بها بالفتح خاشاک و گاه و بنهای باریک و نوعی از گیاه که خوشبو را باشد و بالفتح و تشدید در عربی بمعنی کاهو و فرومایه و زبون و با کس و بخیل و باین معنی در کتب فارسی بتخفیف مستعمل میشود از منتخب و کنز و برهان

خسا کس * ناکسها و زبونها و چیزهای زبون *

خسوف * بضمتین در زمین فرو شدن و گرفته شدن ماه چنانکه کسوف گرفته شدن آفتاب را گویند از منتخب

خسف * بالفتح در زمین فرو شدن و گرفته شدن ماه از کنز *

خسک * بفتحتین لفظ فارسیست دانه باشد خاردار که بهندی گوکهرو گویند و آنچه بشکل آن از آهن ساخته در میدان جنگ اندازند و بالکسر گل کاجیره از سراج * نیز

خسران * بالضم زیان از منتخب

خس بدندان گرفتن و خس بدهن گرفتن * عجز کردن و امان خواستن چون میشود بر جماعه غالب آیند آنجماعه مغلوب خس بدهن میگیرند که ما حکم گاو داریم کشتن ما روا نیست از رشیدی و برهان *

خسرو * بالضم نام پسر سیاوش بن کیکاوس و نیز نام پرویز بن هرمز بن نوشیروان که عاشق شیرین بود از مؤید و جهانگیری و کشف و مدار و برهان و مجازا هر پادشاه را نیز گویند و در سراج اللغات و بهار عجم نوشته که خسرو بضم اول ست و بعضی بکسر اول گفته اند و همین کسره اولیست که معربش کسری دلالت بر کسره دارد و نیز کراهت لفظ خسر که پدر زن ست مقتضی بایمعنی ست اگرچه خسرو بالضم باشد مگر بکسره خواندن اولی ست و نیز صاحب بهار عجم از استاد خود نقل کرده که خسرو بضم اول و سوم باشد قلب خرسو چه خر بالضم آفتاب و سو بالضم فروغ ست پس معنی ترکیبی آن آفتاب فروغ باشد و نیز نوشته که دو بیت که مبدل خسرو باشد بمعنی خوب و نزد فقیر مؤلف خسرو بالکسر بروزن درهم معرب خسرو ست و بالضم چنانکه مشهور ست درست نباشد چراکه ذیقعده بروزنی از هیچ اوزان اسما رباعی نمی ماند *

خسته * بالفتح بمعنی تخم خرما و سنجد و کنار و شله و بمعنی خراب و عاشق و بیمار و بمعنی زخمی و شکسته و گاهی بمعنی مفلس آید از برهان *

خسک دانه * بکسر اول و سکون سین تخم گل معصفر از برهان *

خساره * بفتح زیان و هلاکی و گمراهی از منتخب *

خسروانی * نوعی از سرود از سراج اللغات *

فصل خای معجمه مع شین معجمه

خشب * بفتحتین و در آخر بای موحده بمعنی چوب و هیزم از لطائف و شرح نصاب *

خشت * بالکسر نیزه کوچک آهنی هندی سانگ از رشیدی و برهان و در سراج نوشته که خشت بالکسر معروف و نیزه کوچک که در میان آن حلقه از ریسمان بافته بندند که انگشت

بسابه در میان آن حلقه کرده بر دشمن اندازند ❊
خشونت ❊ بضمتین درشتی و درشت شدن از منتخب و کنز ❊
خشیت ❊ بالفتح و شین معجمه مکسور و بای مشدد ترسیدن و ترسانیدن از لطائف و منتخب ❊
خشک بند ❊ نوعی از علاج زخم که زخم را بدوان بستن دوای آن علاج کنند از چراغ هدایت ❊
خشک آورد ❊ بمعنی جاسوس مانند از لطائف ❊
خشک زر ❊ کنایه از آفتاب و بمعنی زر خالص ❊
خشک قمار ❊ چشتی که مقامران بران بجوال ندا زندا از مصطلحات ❊
خشک مغز ❊ سودائی و دیوانه
خشک ریش ❊ زخمیکه از بیرون تن خشک باشد ❊
خشوع ❊ بضمتین و عین مهمله عجز و فروتنی و خوف از کشف ❊
خشف ❊ بالفتح چسپیدن و دریافتن و بسنگ سر کوفتن و بالکسر بچه آهو از منتخب و شرح نصاب
خشک ❊ بالضم بمعنی صرف و خالص و بمعنی بیفائده و بمعنی بخیل از برهان و چراغ هدایت و بهار عجم ❊

خشوک ❊ بضم زشت و حرامزاده و چرب زبان از لطائف ❊
خشتک ❊ بالکسر پارچه چهار گوشه که زیر بغل جامه و میان پاجامه دوزند صاحب جواهر الحروف نوشته که کاف در آخر برای تشبیه است ❊
خشم ❊ بالکسر بمعنی غضب از مزیل و لطائف و ابراهیمی شرح سکندر نامه و در سراج نوشته که خشم بالفتح بمعنی غضب و بکسر نیز گفته اند مگر فتح اقوالست ❊
خشن ❊ بفتحتین و در آخر نون در فارسی بمعنی پلاس و در عربی بفتح اول و کسر ثانی بمعنی هر چیز که درشت باشد و نام درویست که پوست عضو را سخت و درشت گرداند از برهان و منتخب و شروح نصاب ❊
خشک پهلو ❊ بمعنی بخیل از مصطلحات ❊
خشخشه ❊ بانگ کاغذ و جامهٔ نو و مویده و سروری ❊
خشیه ❊ بفتح اول و سکون ثانی و بعده تحتانی بمعنی خوف از منتخب
خشک مغزی و خشک دماغی بمعنی دیوانگی و جنون ❊
خشوی ❊ بضمتین مادر زن و مادر شوهر که بهندوستان خوشدامن

گویند از رشیدی و کشف ❊
خشکاری ❊ بالضم آرد نانخته که نخاله از و نگرفته باشند و در بعض نسخ خوشکاری بواو نوشته از شرح خاقانی ❊

فصل خای معجمه مع صاد مهمله

خصوصاً ❊ بضمتین منون مصدر ست که مفعول مطلق فعل محذوف واقع شود یعنی خصصت خصوصاً از بهار عجم ❊
خصب ❊ بکسر اول و سکون صاد مهمله و بای موحده فراخی معیش و آسودگی و بسیاری گیاه و شهر آباد از منتخب و غیره ❊
خصوصیت ❊ بفتح اول و تشدید یای تحتانی خاص کردن و خاص شدن چیزی را چرا که خصوص بفتح صفت مشبه است و یای تحتانی و فوقانی برای مصدریت و در قاموس و منتخب بضم و بفتح هر دو نوشته ❊
خصر ❊ بفتح اول و سکون ثانی میان مردم یعنی کمر و بفتحتین سرما و سرد شدن و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی سرد ترجمه ابرد از منتخب ❊
خصائص ❊ بفتح جمع خصیصه

که بمعنی خواه و اثرها باشد✤

خصل ✤ بالفتح آنچه از قسم نقود بر سر جواهر و قمار گذارند از چراغ هدایت و مدار و کشف و در منتخب نوشته که خصل بالفتح آنچه که بردی گرو بندند و در برهان نوشته که خصل بالفتح دائو و شرط گرو بندی در قمار✤

خصام ✤ بکسر اول جنگ و جدال کردن و جدال کنندگان و در بصیرت جمع خصم ست از منتخب✤

خصم ✤ بالفتح دشمن و بمعنی مالک و صاحب و ازین رو شوهر را خصم گویند از مصطلحات✤

خصین ✤ تبر که بدان هیزم شکافند

خصمانه ✤ بعضی نوشته اند که این از عالم شفقت باشد که در اصل بمعنی ترکیست و بصیرت خصمانه بمعنی تربیت باشد که بطور دشمن بر احوال شخصی نظر کرده او را تربیت نماید و معنی ماننده دشمن و معنی حریف و در بصیرت الف و نون بار آن برای نسبت و تشبیه باشد یعنی مانند حریف از چراغ هدایت و بهار عجم✤

خصاصه ✤ بفتح و هر دو صاد مهمله بمعنی درویشی و بدحالی و بالضم آنچه بعد از چیدن در درخت انگور بماند از منتخب و لطائف✤

خصمی ✤ بیای معروف بمعنی دشمنی و گاهی بمعنی مالکیت و دوجش در لفظ خصمانه مسطور ست✤

فصل خای معجمه مع ضاد معجمه

خضر ✤ بالفتح سبزه و گیاه سبز و هر چیز نو رست که سبز باشد و نام عمارت در همدان و بمعنی آسمان و بمعنی معظم قوم از منتخب قاموس و صراح وغیره✤

خضاب ✤ بکسر هر رنگ عموماً و بمعنی وسمه و حنا خصوصاً و بمعنی گلگونه نیز آمده بلفظ بستن و زدن و نهادن و کردن و ساختن و دادن و رسانیدن مستعمل از بهار عجم و بمعنی رنگین و خضاب کرده شده نیز می آید سعدی گوید مصرعه مدامش بخون دست و خنجر خضاب✤

خضیب ✤ بالفتح بروزن رقیب بمعنی رنگ کرده شده و رنگین از منتخب و بضم اول و فتح ضاد معجمه نام غلام حبشی و بعضی باین معنی بصاد مهمله نیز نوشته اند✤

خضب ✤ بالفتح رنگ کردن و بالکسر چیزی که بدان موی را رنگ کنند از منتخب✤

خضرت ✤ بالضم سبزی از منتخب✤

خضریات ✤ بضم اول و سکون ضاد معجمه نباتات سبز کنایه است ترکاری و ترها و این جمع خضری ست چنانکه جبلیات جمع جبلی ست✤

خضر ✤ بالکسر نام پیغمبریست علیه السلام و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی شاخ سبز و کشت تره و نام پیغمبر مذکور چرا که هر جا آدمی نشیند سبزه می روید یا آنکه نیز همه سبزه زار باست یا آنکه قدمش برکتی دارد که هر جا گذرش می افتد آن سرزمین سبز و خرم میشود و در نبوت ایشان اختلاف ست نزد بعضی نبی اند و نزد بعضی ولی و بفتحتین تازگی و سبزی عرض که لقب پیغمبر کرامیا نام اصلی ایشانست و وجه آنکه خضر که بکسر اول و سکون ثانی باشد دوم که بفتح اول و کسر ثانی باشد از لطائف و منتخب و کنز✤

خضوره ✤ بفتح اول سبز شونده و بضمتین سبزا✤

خضوع ✤ بضمتین فروتنی کردن از منتخب و صراح✤

خضف ✤ بالفتح بمعنی جاب از شرح نصاب✤

خضرای دمن ✤ بفتح اول و سکون ضاد معجمه و کسر دال مهمله و فتح میم بمعنی سبزه که بر جایی انداختن سرگین و خاکروبه بروید از منتخب و خضرای دمن کنایه باشد از زنان جمیل بد اصل و هر چیز که بظاهر آراسته باشد و در حقیقت بی اصل و بد بود✤

۲۸۸

خضرخان * نام یکی از امرای هند که شاه تیمور آنرا نایب خود کرده متوجه سمرقند شد و بعد از چند سال خضرخان بر تخت دهلی نشست نام یکی از سلاطین عجم *

خضاره * بضم اول بمعنی دریا از شرح نصاب صراح *

فصل خای معجمه با طای مهمله

خط استوا * و استوا بالکسر تای فوقانی بر یکسو بود اکنون خط استوا ست موهوم که یک سر آن بمشرق و سر دیگر بمغرب که حکما در عین مقابله و محاذات دائره معدل النهار بر وسط زمین فرض کنند یعنی اگر دائره معدل النهار قاطع عالم شده زمین را هم قطع نماید این زمین از جایی که قطع شود بهمانجا خط استوا است معدل النهار دائره ایست که تنصیف فلک مینماید از مشرق تا مغرب و این دائره معدل النهار از آن گویند که چون آفتاب بدین دائره رسید روز و شب تمام در جمیع عالم برابر میشود دیگر در اصل تعبیر و آفتاب را بدین دائره اتفاق سیر سال دو بار افتد یکی در اول حمل دیگر در آخر سنبله و خط استوا را خط استوا از آن گویند که در آنجا دوازده ماه لیل و نهار برابر میباشد و خط استوا از جنوب بمعنی شروع شده بر لنگ دژ که در جزیره حکمت گذشته بر جنوب سمرقند بر بحر ... بر زیر جنوب سیاهان مغرب بحر اوقیانوس منتهی میشود و خط استوا مجازاً معدل النهار را نیز گویند *

خطبا * بضم اول و فتح ثانی و بای موحده خطبه خوانندگان را گویند جمع خطیب *

خطا * بکسر اول و سکون دوم و همزه بمعنی گناه که فارسیان همزه آنرا بدل کنند و بالفتح گناه کردن و ناراست کردن نقیض صواب است گناهی که بی اراده باشد و بدین معنی بهمزه نیز آمده است از منتخب و صراح و بفتح ببدل نام شهریست ما بین ترکستان و چین و توران *

خط ترسا * خط قوم ترسا که نصاری و مسیح باشد *

خطایا * بالفتح جمع خطیه که بمعنی گناه کردن است از صراح *

خطوب * بضمتین جمع خطب که بفتح اول و سکون دوم بمعنی کار بزرگ باشد از لطائف *

خطاب * بکسر اول سخن با کسی رو برو گفتن و نام و لقب که در مدح باشد و بمعنی ضد غیبت و بمعنی عتاب نیز می آید معنی اول از منتخب و لطائف و دوم از لطائف و سوم و چهارم از شمسی *

خطب * بالکسر کلمه که خطاب وقت نکاح گوید و بمعنی کاری که در آن نزاع باشد و بضم خا و فتح طا جمع خطبه که دیباچه کتاب را نیز گویند *

خطبت * بالکسر کلمه که خطاب وقت نکاح گوید و بمعنی کاری که در آن نزاع باشد *

خطوات * بضمتین گامها یعنی قدمها این جمع خطوه است *

خط بغداد * نام خط دوم از طرف کناره از جمله هفت خط جام جمشید و اسامی آن خطها اینست اول خط جور که بفتح جیم است دوم خط بغداد سوم خط بصره چهارم خط ازرق پنجم خط ورشکر ششم خط کاسه گر هفتم خط فرودینه و از بهار عجم و مدار رشیدی و در سرمه سلیمانی مرقوم است که خط لب جام را از آن خط جور نام نهادند که چون خواهند که حریف را مست کنند از آن تا خط جور پر کرده میدهند

خطر * بفتحتین قدر و جاه و بلندی و بزرگی و بمعنی آفت و دشواری و اندیشه نیز از کشف و منتخب و کنز و سرمه و برهان

خطیر * بمعنی بزرگ و عظیم از کشف
خط جواز * خطیکه برای گذشتن کالا و رونده بگذربانان نویسند از مصطلحات *
خطف * بالفتح ربودن و خیره کردن برق بینائی را از منتخب *
خطاف * بالضم و تشدید طا پرنده که در عرف آنرا ابابیل گویند از کشف و کنز *
خط ازرق * بفتح الف و سکون زای معجمه و فتح رای مهمله نام خط جام که از طرف کناره بنجم است هفت خطوط جام جمشید از برهان و رشیدی *
خط سندان * اثر ضرب خ انان از مصطلحات *
خط مستقیم * خط راست *
خطام * بکسر اول مهار شتر از لطائف و صراح *
خط ریحان * نام خطی از شش خط اختراع کرده ابن مقله و ریحان سبلی که در عرض هر دو فن اسلام کلها نگارند و آنرا خط گلزار نیز گویند *
خط از خون نوشتن * کنایه از کمال عجز است از شرح سکندرنامه *
خط بر آب کشیدن * کار بیفایده کردن و دشوار و صنعت عجیب نمودن *
خط بر خاک کشیدن کنایه از خجالت و انفعال از مصطلحات *

خط کشیدن * کنایه از محو کردن و منسوخ نمودن و بطرف ساختن و بمعنی رشتن آوردن و بمعنی نوشتن از برهان و مصطلحات *
خطه * بالکسر و تشدید طا زمینیکه بجهت بنا کردن عمارت گرد اگرد او خط کشیده باشند و حد و سیاه کرده شده باشند تا دیگری در آن دخل نکند و بمعنی پاره زمین و در عرف شهر کلان را گویند از صراح و منتخب و لطائف و مدار و کشف *
خطیه * بفتح خا و کسر طا و تشدید یای تحتانی مفتوح گناه از منتخب *
خطبه * بالکسر خواستن و بالضم آنچه با حمد و نعت خدا و نصیحت و وعظ مشحون باشد و بمعنی دیباچه کتاب نیز می آید از منتخب و کنز *
خطفه * بالفتح یکبار ربودن و جستن برق یعنی بینائی را در ربودن چشم و خیره گشتن *
خط بزار * عرف خط بزاز *
خطوه * بالضم گام یعنی مسافتی که میان هر دو پا وقت رفتار واقع شود از کشف و منتخب و سروری و شرح نصاب *
خط الماس و خط شهابی و خط بیعه سلی * خط سیکون از مصطلحات *
خط دیوانی * خط شکسته الف

دفتر از مصطلحات *
خطی * بالفتح و طای مشدد منسوب بخط که نام موضعیست و بمعنی نیزه در نصیورت منسوب بموضع مذکور یا منسوب بخط در راستی و نوعی از دیباست که خطهای در آن با فیده باشند و آن بسبب ساده قیمتی باشد از مدار *
خطمی * بالکسر گل خیرو از کشف و بحر الجواهر و کنز *

فصل خای معجمه مع فا

خفایا * بالفتح پنهانها از کشف و کنز
خفا * بفتح پوشیدگی از صراح و کشف و در بحر الجواهر خفا بکسر پوشش
خفر * [illegible] بمعنی شرم و حیا و نگهبانی از شرح نصاب *
خفیر * بمعنی شرمناک فریادرس نگهبان و رهبر و قاصد از لطائف *
خفت * بالضم آهستگی و در و تأخیر و نیز بمعنی جماع از رشیدی برهان شرح و لطائف و بهار عجم و سراج *
خفاش * بالضم و تشدید فا و سکون شین معجمه نام جانور که آنرا شپره گویند از قاموس و منتخب و مدار و بحر الجواهر *
خفض * بالفتح و در آخر ضاد معجمه فرود آوردن کسی را از مرتبه خود و گاه گاهی زیر دادن و بمعنی آسانی و عیش و نرم رفتن

خف * بالضم و تشدید موزه و بالفتح سوخته چقماق و همه از لطائف و کنز *
خفاف * بالفتح و تشدید فای اول موزه دوز و موزه فروش *
خفرق * بالکسر و رای مهمله نیز مکسور بمعنی زشت و بد از مدار و مؤید و در کشف بفتح اول و ثالث و در لطائف نیز بفتح اول و سوم بمعنی زشت و بدخو و در سراج اللغات خفرق بالفتح و رای مهمله مفتوح بمعنی بی غیرت این معرب خفرگست چه خفت گیاهیست بغایت نرم و رگ بمعنی معروف در بعضی صورت کنایه از سست و نرم رگ بی غیرت و بعضی نوشته که بالفتح معرب خفرگست و خفرگ مخفف خفته رگ باشد یعنی رگ بی غیرت و ضمه خارا بفتح بدل کرده اند چرا که وزن فعلل بالضم در کلام عرب نیامده *
خفرلق * بمعنی زشت و بد از لطائف و خفرلق اگرچه بمعنی بد بست گرالتزاما بمعنی شرم و ندامت آمده *
خفیق * آواز رفتن آب و آواز وزیدن باد و صاحب خفقان و سرخبان از غلبه خواب از منتخب و نام مرض نیز نوشته اند
خفچاق * بالفتح و جیم فارسی قومیست از ترکان صحرانشین و دشت خفچاق دشتی است که دران قوم خفچاق بود و باش و ارند و آنچه بعضی گمان برند که خفچاق نام جایاست خطاست از لغات ترکی تحقیق نموده شد *
خفتک * بالضم و حرف سوم تای فوقانی مرض کابوس از برهان *
خفقان * بفتحات ثلاثه نام مرض و بسکون ثانی خطا از فرل و منتخب و کشف و صاحب بهار عجم نوشته که خفقان بفتحات مگر فارسیان بسکون ثانی نیز آرند بمعنی طپیدن دل *
خفتان * بالفتح نوعی از جامه سپاهیان یعنی جلته از جهانگیری و کشف و برهان و سراج و مدار و مؤید و رشیدی و سروری *
خفاجه * در برهان و منتخب و سراج نوشته است که خفاجه بفتح اول و جیم عربی قبیله ایست در عرب از بنی عامر که اکثر آن قوم راهزنی میکنند و بجیم فارسی غلطست *
خفچه * بالضم و جیم فارسی بمعنی چوبدستی کوچک که بر سر آن آهن تیز نصب کنند و بهلبانان برای راندن گاو در دست دارند از مصطلحات *
خفیه * بالضم پنهانی و پوشیده و آشکارا و این از لغات اضداد است از شرح نصاب و صراح *
خفه * بفتحتین فشردن گلو باشد و بمعنی گلو فشرده نیز آید از برهان و بهار عجم و در جواهر الحروف نوشته که خفه در اصل خپه بود ببای فارسی بمعنی افشردن گلو بمعنی آنکه او را گلو افشرده باشند مجاز است *
خفته * بالفتح بمعنی خمیده و درین مصرعه مثنوی مصرعه لنگ و لوک و خفته شکل و بی ادب * همین معنی خمیده است از لطائف و برهان و در سراج اللغات باین معنی بالضم نوشته است
خفگی بفتح اول و ثانی صحیح است و بسکون ثانی چنانکه در مردم مشهور شده خطاست و در اصل بمعنی افسردگی گلو و بمعنی ضبط غضب و آزردگی خاطر مجاز باشد

فصل خای معجمه مع لام

خلفا * بضم اول و فتح لام جمع خلیفه
خلا * بالفتح آبخانه و جای خالی و خالی شدن از منتخب و وجود خلا نزد حکما محالست ایشان میگویند که هرچه در عالم موجودست ملاست یعنی مکان و هیچ جای موجود نیست که آنرا در عرف خالی گویند آنهم از هوا پرست *
خلاب * بفتح صحیح است نه بکسر بمعنی آب و گل که در راهها میباشد از برهان و کشف و سراج و جهانگیری و مؤید و رشیدی و در خیابان نوشته که خلاب

باب الشین مع الخاء

باب الشین مع الدال

بالکسر قیل بالفتح زمین گلناک که پا
دران بماند و بدشواری برآید و بمعنی
نوشته آب و گل که گنده شود *
خلافت * بکسر بجای کسی بعد وی
بودن از صراح و منتخب و کشف *
خلت * بضم اول و فتح لام مشدد
بمعنی دوستی و بالضم و سکون لام بغیر
تشدید بمعنی خصلت نیک از صراح و
شرح نصاب *
خلاقت * کهنه شدن و کهنگی از لطائف
خلاعت * بکسر از مرض غم خوردن
و بفتح از فرمان مادر و پدر بیرون آمدن
و بی سامان و پریشان شدن و فسق
و فجور از منتخب و لطائف *
خلقت * بالکسر آفرینش از صراح *
خلعت * بالکسر جامه و خرقه
که کسی را پوشانند و بفتح خواندن خطاست
از قاموس و موید و کشف و منتخب و مدار
و لطائف و سروری شارح فاضل نوشته
که خلعت بالکسرست چون ماده این
لفظ خلع است بفتح اول بمعنی کندن
جامه و رخت و کشیدن کفش و غیره دور
نیست که در اصل خلعت جامه باشد که
از تن خود کشیده بدیگری دهند و در بهار
عجم خلعت بالکسر جامه که از تن خود
کشیده بکسی دهند و در عرف جامه
که ملوک و امرا بشخصی بخشند و آن کم از

سه پارچه نباشد *
خلوت * بالفتح است بکسر خطاست
بمعنی تهی شدن و تنهائی و خالی شدن
مکان از غیر از موید و مدار و کشف
و منتخب و غیر آن و در بهار عجم نوشته که خلوت
بالفتح خالی شدن و مجازاً بمعنی جای
خالی و بلفظ گزیدن و داشتن مستعمل
و خلوت باصطلاح صوفیان دو نیم روز
باشد که در گوشه نشینند برای عبادت
از شروح *
خلیج * بفتح اول و یای معروف و در
آخر جیم عربی نهری و جوئی و شاخی که
از دریا برآمده باشد از موید و کشف و
برهان و مصطلحات *
خلع روح * جان خود بجسم دیگری
انداختن و این علمیست که کیان را
خلوت صحیح * تنها بودن زن و شوهر
بجهت همبستری در مکانیکه طفلی یا
گربه یا سگی یا حیوانی دیگر در آنجا نباشد *
خلخ * بفتح اول و ضم لام مشدد بر وزن
فرخ نام شهری از ترکستان از شرح و
سروری و کشف و برهان و جهانگیری
و لسان الشعرا و مدار و موید *
خلد * بالضم بقای دائم و همیشگی و
نام بهشت و نوعی از موش کور از صراح و منتخب
خلود * بضمتین همیشه و همیشگی از منتخب *
خلار * بفتح نام موضعی از توابع شیراز

که شراب آنجا خوب باشد از شرح دیوان خاقانی
خلیع العذار * بفتح اول و ضم عین مهمله
اول و کسر عین مهمله دوم و بعد ذال معجمه
دو کلمه مرکب اند بمعنی برآنده فسار و شکسته لگام
و کنایه است از بی‌لگام و شتر بی‌مهار از کشف
از صراح و سروری و موید و خلیع بمعنی ببرون کرده شده
و عذار بمعنی مهار آنرا یا لگام نیز گویند سیدی با لگام
خلاشی * بکسر و در آخر شین معجمه گل و
لای که در راههای آبناک میباشد
از جهانگیری و بفتح شوره و غوغا از برهان
خلاش * بفتح اول و کسر لام بمعنی خلیدن
و بمعنی خصومت و مناقشه مستعمل و بفتح
لام خطاست از برهان *
خلاص * بکسر اول بمعنی خالص و بر
گزیده و بمعنی صدق محبت و بمعنی
بوته زرگران و بفتح مصدرست بمعنی رستگاری
و رهائی از منتخب و کشف و سروری و
صاحب بهار عجم نوشته که خلاص بفتح
مصدرست و خلاصی بزیادت تحتانی
نیز در محاوره فارسیان و فصحاست مثال خلاص
سعدی گوید بیت یکی گفت از چار سو قصاص
* همه گردی که آمد بجانت خلاص *
مثال خلاصی نجیبی شیرازی می گوید
بیت * سفر از غم خلاصی کی دهد
محنت نصیبان را * همان در بحر باشند
گرچه کشتی بر کنار آید * و لفظ خلاص
که مصدرست در محاوره فارسیان

باب الخاء مع الذال

باب الخاء مع الراء

۲۹۱

بمعنی مقتول نیز آید یعنی کشته شده بآواز
خالص بفتحتین ساده و پاک
شدن و مجازاً بمعنی دوستی و خالص
و دردی که در ستهٔ چیزی باشد از منتخب
خلط ◆ بالکسر چیزی که آمیخته شود و
یکی از اخلاط اربعه که صفرا و خون و بلغم
و سودا باشد و بالفتح آمیختن از منتخب
خلیط ◆ بمعنی شریک انباز و در
ملک شوهر و ابن عم و آمیزش کننده
بالکسر آن آمیخته باشد از منتخب و کنز ◆
خلع ◆ بالفتح از جای برآوردن و
برآوردن عضو از جایگاه و بمعنی بیرون
کردن جامه و موزه و بمعنی خلعت
دادن و بالضم طلاق گرفتن زن
بخشیدن مهر و کابین یا دادن مال
دیگر از کشف و منتخب اللغات و کنز
خلنج ◆ بکسر اول چوبی [illegible]
خلف ◆ بالفتح بمعنی پس و فرزند
[illegible] و بفتحتین بمعنی از پس آینده و
فرزند نیک [illegible] و بالضم [illegible]
و وعده [illegible] بکسر اول سکون ثانی پیشانی
ستور و انسان [illegible] و هر د
[illegible] بفتح اول و کسر ثانی [illegible]
های [illegible] از منتخب و صراح ◆
خلاف ◆ بکسر اول درخت بید
و ناسازگاری کردن باهم در اصل
بمعنی این لفظ [illegible]

و بمعنی ناسازگاری مجاز است بلفظ
کردن و افگندن و افتادن مستعمل از
منتخب و کشف و شرح نصاب و بهار
عجم و بعضی برای معنی درخت بید بفتح
نیز نوشته اند ◆
خلوق ◆ بفتح اول و ضم ثانی بمعنی
بوی خوش از مدار و سروری و صراح
و موید و کشف و کتابی دریافت شد
که در سراج اللغات و شرح نصاب نیز بمعنی
[illegible] نوشته که نوعی است
از بوی خوش ◆
خلاق ◆ بکسر نوعی از خوشبو و بالفتح
بسیار [illegible] از خوبی و بالفتح و تشدید
بسیار آفریننده و نام حق تعالی از منتخب ◆
خلق ◆ بفتح اول و سکون ثانی
آفریدن و آفریده و آفریده شدگان
و آفریدن [illegible] اندازه کردن و دروغ گفتن
و بالضم و بضمتین خوی و عادت [illegible]
و اکثر اطلاق آن بدون قید نیک
آید و گاهی [illegible] بمعنی خوی بد
آید [illegible] کهنه شدن
و جامه [illegible] کهنه [illegible]
آمده از [illegible] بهار عجم و لطائف و [illegible]
خلال ◆ بکسر بمعنی در میان [illegible]
میان [illegible] کردن [illegible]
از [illegible] و دوستان [illegible]
از منتخب و کنز [illegible]

نیز نوشته و بمعنی خس [illegible] نیز می آید
ظاهراً بمعنی [illegible] مجاز است ◆
خلیل ◆ بمعنی دوست صادق و لقب
حضرت ابراهیم علیه السلام ◆
خلخال ◆ بالفتح حلقهٔ طلا و نقره
که در پای کنند و آنرا در فارسی پای
برنجن گویند و نام شهریست در
آذربایجان از صراح و منتخب و برهان
خل ◆ بالکسر و تشدید لام بمعنی یار و دوست
و بالفتح و تشدید لام بمعنی سرکه از سروری
و شرح نصاب و کنز ◆
خلل ◆ بفتحتین کشادگی و رخنه و
تباهی کار بلفظ آمدن و افگندن
و انداختن مستعمل از منتخب و بهار عجم ◆
خلم ◆ بالکسر آب سطبر و غلیظ که از بینی
برآید و بعربی بمعنی یار و دوست از
کشف و سروری و در برهان بر [illegible]
آب غلیظ بینی بالضم است ◆
خلجان ◆ بفتحتین و حرکت ثالث و جیم
عربی بمعنی خلیدن و کنایه از تردد
و تفکر و وسواس از برهان و مدار و در
بهار عجم نوشته که خلجان بر وزن
رمضان لفظ عربیست فارسیان گاهی
بسکون ثانی نیز استعمال کنند ◆
خلاشان ◆ کنایه از حاسدان و
دشمنان و مفسدان ◆
خلقان ◆ بضم اول و سکون

لام و بعده قاف یعنی کهنه از بدایه و کشف و در صراح و خیابان نوشته که خلقان بالضم یعنی جامها کهنه باشد چراکه این جمع خلق ست که بفتحتین یعنی جامه کهنه باشد ❊

خلع بدن ❊ جان خود بجسم دیگری انداختن و جدا کردن بدن از روح و این عمل جوگیانست که بریاضت حاصل میکنند و در اصطلاح حکما این را عمل سیمیا گویند بر وزن کیمیا

خلان ❊ بالضم و تشدید لام یعنی دوستان و این جمع خلیل ست بر وزن فعلان و بعضی گویند که در اصل خلال بود مشتق از خلت پس لام دوم را بنون بدل کردند از جهت قرب مخرج که هر دو وسطی اند ❊

خلیلی هرو ❊ خلیلی از قسم آلو منسوب بمرو و مرو بر وزن سرو نام شهریست از ایران ❊

خلو ❊ بضم اول و ثانی و تشدید واو خالی شدن و بالفتح خلوت کردن از منتخب

خلاشه ❊ بفتح و شین معجمه خاشاک از سراج ❊

خله ❊ بفتح اول و ثانی یعنی سیخ سر تیز و هر چیز که خلنده باشد مثل درفش و معنی چوب دراز که بآن کشتی را رانند و معنی درد که بپهلو آید چنانکه معلوم شود که کسی در عضو سوزن میخلاند از برهان و بعض شروح ثقات ❊

خلطه ❊ بالضم انبازی و آمیزش و معاشرت کردن با کسی از منتخب ❊

خلابه ❊ بفتح و نقدین زبان از لطائف و منتخب ❊

خلیفه ❊ از پس کسی آینده و در کاری قائم مقام کسی شونده و پادشاه و ولی عهد پادشاه و خلیفه در اصل خلیف ست بر وزن فعیل یعنی پس آینده بعده در آخر آن تا برای نقل از معنی وصفی بمعنی اسمی می آید لاحق نموده یعنی قائم مقام و نائب مناب استعمال کردند و لفظ از معنی وصفی که از و مفهوم میشد بدر رفت چنانچه در لفظ کافیه و شافیه و بچه این تا را تای نقل گویند چراکه نقل میکند فعیله خود را از معنی وصفی بسوی معنی اسمی ❊

خلال الماء نده ❊ بکسر اول و تشدید که بشیر و شکر خورند هندی سویان گویند

خلاصی ❊ این لفظ غلط است چراکه خلاص بدون یا خود مصدر ست از تالیفات نور الله و خان آرزو و بعضی گویند که جائز باشد چراکه یا نوعی از تصرف فارسیانست ❊

خلاق المعانی ❊ بفتح اول و تشدید لام لقب خاقانی ❊

خلاجانی ❊ بفتحتین لقب سلطانیست که محمد قاسم نام داشت از حکام هرات و بهار عجم ❊

فصل خای معجمه مع میم

خمود ❊ بضمتین سرد شدن آتش و بیهوش شدن و آرام گرفتن از لطائف و منتخب ❊

خمار ❊ بکسر اول یعنی دامنی یعنی چادر باریک یکعرض که زنان بسر پوشند و بالفتح و تشدید میم یعنی خمر ساز و می فروش و بضم اول و تخفیف میم آنچه بعد از اکل شدن نشه شراب اعضا را شکنی و درد سر پیدا شود و در منتخب نوشته که خمار بقیه مستی ست که در سر ماند

خمیس ❊ روز پنجشنبه و لشکری که پنج فوج داشته باشد و آن مقدمه و قلب و میمنه و میسره و ساقه باشد چنانکه در ترکی هراول و غول و جوره و نغاره و برنغار و چنداول از منتخب و لطائف و کنز ❊

خمط ❊ بالفتح نوعی از اراک که میوه کوچک دارد و اراک پیلو را گویند و شیر ترش و هر چیز ترش یا چیز تلخ و درخت خار دار از منتخب و صراح و شرح نصاب و صحاح ❊

خمع ❊ بالکسر و عین مهمله یعنی گرگ

۱۹۲

درنده از منتخب و صراح و کنز ✤
خمیازهٔ خشناک ✤ آرزوی بیجا اصل از مصطلحات ✤
خمول ✤ بضمتین گمنام بودن و گمنامی از منتخب و صراح و کنز و کشف ✤
خمل ✤ بفتح خای معجمه و سکون میم ریشهای جامه و بمعنی خالص از منتخب
خم و خیم ✤ بفتح اول و فتح جیم و آسی ناز و اداکه از معشوق هنگام خرام بر روی کار آید از بهار عجم ✤
خم زدن ✤ کنایه از گریختن از بهار عجم ✤
خم افلاطون ✤ در کتب تواریخ نوشته اند که چون افلاطون بسن پیری رسید در خم بزرگ بنشست شاگردان بموجب وصیت او سر خم محکم بسته در غار کوهی نهادند ✤
خماهن ✤ بضم اول بروزن کیستا دون نوعی از سنگ ست تیره رنگ بسبزی مائل از برهان و سروری ✤
خمیازه بر چیزی کشیدن ✤ در آرزو و اشتیاق آن چیز بودن از مصطلحات ✤
خم کسی خوردن ✤ فریب کسی خوردن از مصطلحات و بهار عجم ✤
خم اندر خم داشتن ✤ ساده و ترکیب بودن از چراغ هدایت ✤

خمخانه ✤ بالضم شرابخانه باعتبار آنکه اکثر در شرابخانه خمها نهاده میباشد از برهان ✤
خمسهٔ متحیره ✤ پنج کواکب سیاره سوای قمر و شمس و آن عطارد و زهره و مریخ و مشتری و زحل باشد و متحیره از ان گویند که اینها را گاه گاهی رجعت و شود یعنی سیر معمولی خود گذاشته بجانب عقب خود رفتار میکنند باز از ان طرف برگردیده بسیر معمولی خود آیند
خمسهٔ مسترقه ✤ بضم میم دوم و قاف بدانکه سال شمسی سه صد و شصت و پنج روز و ربع روز ست مگر متاخرین تاریخ فرس هر ماه شمسی را سی روزه گیرند و پنج روز زائد را در آخر اسفندار مذ افزایند و این پنج روز را خمسهٔ مسترقه گویند و از ان ربع روز باقی مانده در یکصد و بست سال یکماه جمع کرده سال صد و بستم را سیزده ماهه گیرند و اسماء خمسهٔ مسترقه اینست اهنود اشتود سفندارد وهشت وهشتوایش و خمسهٔ مسترقه از ان گویند که گویا آنها پنج روز را از میان سالی دزدیده اند و بعضی نوشته که وزیری از سلاطین عجم حاصل این پنج روز را از تمام ممالک او همیشه می برد و بحساب نمی آورد ✤
خمیرمایه ✤ چیزیکه منشاء زیادتی آن

چیز باشد در عرف فقط خمیر گویند از بهار عجم
خمچه ✤ بالضم و تخفیف میم بوریا و بالفتح مخفف خمیره و بالضم و تشدید میم خم کوچک ✤
خمیازه ✤ لفظ مشترک ست بمعنی دهن دره و فاژه و هم بمعنی کشیدن اعضا بسوی بالا و این را خمیازه ازان گویند که اعضای را خم میگیرد از سراج ✤
خم عیسی ✤ یکی از معجزات عیسی علیه السلام بود که اگر جامه صد رنگ را در خم می انداختند سفید و سیاه برمی آمد از لطائف ✤

فصل خای معجمه مع نون

خنفسا ✤ بضم اول و فتح فا و سین مهمله کرم سرگین غلطانک که در نجاست پیدا می شود بعربی از اجعل نیز گویند و بهندی گبرونڈا ✤
خنثی ✤ بالضم و ثای مثلثه بفتح بمعنی شخصیکه علامت مرد و زن هر دو داشته باشد از منتخب و صراح و برهان ✤
خنیا ✤ بالضم بروزن دنیا بمعنی سرود نغمه از برهان و سروری و سراج ✤
خنک بت ✤ بالکسر و کاف فارسی و ضم بای موحده بمعنی بت سفید و مجازا پیاله بوزنام معشوق از شرح خاقانی ✤

باب الشین مع النون

باب الشین مع الصاد

خنیاگر * بالضم مطرب و قوال *
خنزر * بالکسر خوک از منتخب *
خنجیر * بالکسر بوی که از سوختن پشم و پیه و چرم و چراغ خاموش شده آید از برهان *
خنصر * بالکسر و صاد مهمله مکسور و بفتح هر دو وضع یعنی انگشت کوچک از منتخب *
خنور * بفتح اول و ضم نون و واو معروف ظرف و کاسه و آوند و مطلق از برهان و لطائف بمعنی کندوی غله و کندوی آب نیز آمده *
خندگار * بضم اول و سکون نون و دال مهمله موقوف و کاف فارسی مخفف خداوندگار و مجازا بمعنی سلطان و شاهنشاه و بمعنی استاد و معلم نیز آمده در ینصورت مخفف خاوندگار است *
خندریس * بروزن زنجبیل شراب کهنه و گندم کهنه از منتخب و کنز *
خناس * بالفتح و تشدید نون دیو سرکشنده و واپس رونده از منتخب *
خنافس * جمع خنفساء که کرمی است سیاه رنگ در سرگین و نجاست *
خنوس * بضمتین پس جستن و پنهان شدن و بفتح اول و ضم ثانی پنهان شونده از منتخب و لطائف *
خندق * بالفتح معرب کنده که بفتح کاف عربی است از رساله معربات *

خنق * بفتح اول و نون مکسور خفه کردن گلو و کسیکه او را خفه کرده باشند از لطائف و صراح *
خنگ * بالکسر و کاف فارسی یعنی سفید خصوصا اسپ سفید چون بسیاهی یا بسبزی مائل باشد سبز خنگ گویند و اگر سفید خالص باشد نقره خنگ نامند از رشیدی و خنک بضمتین و کاف عربی بمعنی سرد و خوش و خرم و گاهی بمعنی نامرد آید از سروری و سراج اللغات و لطائف و برهان و جهانگیری و کشف و سکندری لیکن در مدار الافاضل بمعنی سرد بضم اول و فتح نون آمده *
خنبک * بالضم و بای موحده مفتوح بر هم زدن کفهای دست بنوعی که آواز باصول بر آید و نوعی از جامه درشت که فقیران پوشند از برهان و در کشف بمعنی خروش و سرود و دم زدن *
خنده جام * موج جام شراب *
خنده زمین * دمیدن سبزه و ریاحین از سراج *
خنیده * بفتح اول بروزن رسیده بمعنی شنیده از رشیدی و در سوید بالضم و در برهان بالفتح و ضم هر دو

خنگ کسی * اسپ سفید که بران خالهای سیاه یا سرخ باشند *

فصل خای معجمه مع واو

خوشا * یعنی بسیار خوش چه الف در آخر لفظ خوشا برای افاده معنی کثرت است *
خوانا * بواو معدوله بمعنی خواننده و خطی که بی تامل توان خواند از بهار عجم *
خون بها * ترجمه دیت یعنی زری و چیزیکه در عوض خون بوارثان مقتول دهند از بهار عجم گاهی مجازا بمعنی مقابل و مانند باشد *
خودحساب * کسیکه محاسب اعمال خود باشد از مصطلحات *
خوک در سیاست * یعنی خوک در سیاست از مصطلحات *
خوست * بفتح خای معجمه که بوی ضمه دارد و واو معدوله بمعنی کوفته و مالیده از برهان *
خواست * بمعنی خواستن و سوال کردن از خیابان *
خوشه چرخ * برج سنبله و گاهی برای این معنی فقط لفظ خوشه آید از برهان *
خوخ * بالفتح و هر دو خای معجمه شفتالو از شرح نصاب *

باب الشین مع الطاء

باب الشین مع الطاء

باب الشین مع العین

خوردادی، بالضم نام تهی ست که بهندی تقریبا اساڑه باشد و نام روز ششم از هر ماه شمسی و در برهان این لفظ را بدون واو نوشتن از شارت کرده

خویشاوند، مانند خویشی منسوب بخویش چه لفظ آوند برای افاده معنی مانند و نسبت آید در خصوص لفظ خویش بمعنی خود باشد یعنی کسیکه در رشته قریب باشد پس چون برادران و خویشاوندان در رعایت و پاسداشت خاطر مانند نفس خود باشند لهذا برادران و عزیزان را مانند جان خود تصور نموده خویشاوند گویند

خورد، بمعنی لایق از لطائف و در سراج اللغات نوشته که خورد بضم واو معدوله بمعنی طعام و خند بزرگ و بعضی گویند که برای معنی بزرگ یعنی کوچک در اصل بی واو بوده و الحال بواو شهرت دارد و بمعنی سزاوار و لایق نیز کلام خورد صیغه ماضی از خوردن که بمعنی وارد و واصل شدن چیزی بر چیزی چنانکه وارد و چوب و سنگ و غیره بر جسم مضروب بوقت زدن ضارب

خوشیده، بواو مجهول و شین معجمه دریائی معروف بمعنی خشک شده و این صیغه ماضی ست از خوشیدن از

کشف و برهان

خواب حبیاوه، کنایه از غفلت ساخته از مصطلحات و در چراغ هدایت بمعنی مکر و فریب

خوشنود، ثابت خوشنود با خوشنود که وند و بدون هر دو کلمه نسبت ست و خوشنود بدون واو نیز رسم خط ست از بهار عجم

خود، بواو معروف بر وزن زود بمعنی کلاه آهنی از برهان و بفتح اول و واو معدوله بمعنی خویش و گاهی را بمعنی هم آید

خورشید، بکسر شین معجمه و یای مجهول ست مگر معروف خواندن آن هم و بعضی از متاخرین در لفظ خورشید نوشتن واو تجویز نکرده اند و کسانیکه بفتح شین خوانند خطاست از رشیدی و برهان و فرهنگ و در رشیدی گوید که خور بالضم بمعنی آفتاب و شید بمعنی روشن چون خور بمعنی آفتاب تنها استعمال کنند بواو نویسند بجهت امتیاز از خر بالفتح که ترجمه حمارست و چون بالضم کنند بی واو نویسند

خوید، بفتح اول و کسر واو بر وزن سپید و خید بالکسر بی واو بر وزن سپید هر دو درست از سراج و چراغ هدایت و برهان و فرهنگ و سراج اللغات

سه شعر در سند خوید و پنج شعر در سند خید از فرهنگ رشیدی و غیره منقول

خورشید چه سه کرد که او ننه خواهد کرد، این مثل در جائی استعمال کنند که جد پدر فلانی چه کرده که پسر او شان خواهد نمود

خون کبوتر، شراب سرخ

خورده کار، بمعنی دانا و دقیقه پسند و باریک بین

خور، بفتحتین سستی و در فارسی بالضم و واو معدوله بمعنی خوراک و طعام خوردنی و آفتاب و نام روز یازدهم از هر ماه شمسی قدیم لفظ خور را که بمعنی آفتابست بی واو می نوشتند متاخرین بجهت رفع اشتباه بلفظ خر که بمعنی حمارست بواو نویسند از رشیدی و برهان و فرهنگ حکیم نورالدین جهانگیری و کشف

خوار، بضم اول و فتح واو در ترکی بمعنی آوازگاو و بضم اول و واو معدوله در فارسی بمعنی ذلیل و خوار نام شهریست از عراق که زمین آنجا سخت و کم زراعت ست از شرح قصاید خاقانی

خواستار، طلبگار

خورشید سوار، کنایه از سحرخیز و بیدار دل از سراج اللغات

خویش وار، مرو با احتیاط که خود را

از آفات محفوظ دارد *
خوازه گر بضم اول و واو معدوله و زای معجمه یعنی خواهنده و خواهشگر از لطائف *
خوالگر و خوالیگر بضم اول و یای معروف و بکاف فارسی بمعنی طباخ و باورچی از کشف *
خوشگوار بضم کاف فارسی بمعنی چیز شیرین یا مطلق لذیذی که طبیعت از خوردنش خوش شود از کشف و مؤید *
خودسوار * خودرای و خودسر از مصطلحات *
خوندگار بضم اول و واو معدوله و سکون نون و دال مهمله موقوف و بکاف فارسی صاحب و مرد صاحب دولت از رشیدی و باید دانست که مخفف خداوندگارست و لقب سلطان روم نزد اهل ایران *
خوگر * بکسر کاف فارسی مخفف خوگیر یعنی شخصی که بچیزی عادت داشته باشد از کشف و لطائف و در سراج اللغات نوشته که خوگر بفتح کاف فارسی بمعنی الفت گیرنده و این مخفف خوگارست *
خواجه عبدالقادر * نام یکی از استادان علم موسیقی که در فن نغمه و سرود مهارت تمام داشت *

خوندار * بمعنی خونی از مصطلحات
خونریز * بمعنی خون ریزنده و بمعنی خون ریختن که مصدرست نیز آمده از بهار عجم *
خون خروش * کنایه از شراب سرخ
خون ناموش * کنایه از شراب از مصطلحات *
خوش * بفتح خای معجمه که بوی ضمه دارد و واو معدوله و سکون شین معجمه بمعنی شاد و بمعنی خوب و بضم خا غلط لهذا خوش را با سرکش و غش قافیه کرده اند نه با هش و بخش و حشش از خیابان و لفظ خود نیز بفتح خای معجمه و واو معدوله و سکون دال لهذا خود را با بد قافیه کنند از بهار عجم
خویش * بواو معدوله قوم و خویش و بمعنی خود آنچه در هندوستان اپنا یا خویش گویند هر چند مجازست اما بدین معنی در محاوره زبان دانان یافته نشد از سراج و در لطائف بمعنی قلبه و فراع و خوب و خوش نیز نوشته و صاحب بهار عجم نوشته که خویش مرادف خود دیگر قدری تفاوتست چرا که لفظ خود فاعل فعل و تنبیه او واقع میشود بخلاف خویش زیرا که میگویند خود میکند و نمیگویند که خویش میکند و خویش مفعول و مضاف الیه واقع میشود

خواجه تاش * غلامان و نوکران یک خواجه هر یک مر دیگری را خواجه تاش باشد از بهار عجم و کشف و مدار و برهان و سراج و نزد فقیر مؤلف تحقیق آنست که خواجه تاش در اصل خواجه داش باشد و دال را بجهت قرب مخرج بتا بدل کرده اند و داش در ترکی مرادف بلفظ هم آید که بجهت اشتراک است چنانچه یولداش بمعنی همراه و گوکلداش بمعنی همقوم و همچشم
خواب خرگوش * تغافل و فریب از کشف و سراج *
خواص * بتشدید صاد در محاوره فارسی بتخفیف جمع خاص که مقابل عام باشد نه جمع خاصه و بمعنی خدمتگاران و پرستاران ممتاز و بمعنی خدمتگار و مصاحب و احد نیز می آید از مصطلحات و غیره و صاحب بهار عجم گوید که بمعنی اخیر اصطلاح ممتازان هند *
خوض * بالفتح و ضاد معجمه در آب درآمدن و در چیزی در رفتن تفکر از کشف و منتخب و سروری *
خوش غلاف * شمشیری که بازک حرکت از نیام خود بخود جدا آید
خواطف * بفتح اول و کسر طای مهمله ربانیده ها و صدمه ها *

باب الخاء مع الفاء

۲۹۷

خوارق ❊ افعال و خصائل که خلاف عادات دیگر مردمان باشد و مجاز اکرامات اولیا ❊

خورنق ❊ بفتح اول و دوم و چهارم که نون باشد و سکون را مهمله بر وزن شکرلب نام قصری عجیب که نعمان بن منذر برای بهرام گور از سنمار معمار بنا کرانده بود از منتخب و مدار و مؤید و کشف و برهان ❊

خودک ❊ بضم و واو معدوله و فتح دال مهمله و کاف عربی بمعنی خلجان خاطر و وسواس از سراج ❊

خوراک ❊ مرکبست از خور که بمعنی خورش ست و اک کلمه ایست مفید معنی نسبت از رساله معتبر نوشته شد ❊

خوشترک ❊ بسیار خوشتر ❊

خول ❊ بفتحتین حشم و خدم و دولت از منتخب ❊

خوال ❊ بواو معدوله بمعنی طعام خوردنی و بمعنی دوده چراغ از سراج ❊

خوش قلم ❊ کاغذیکه بسیار صاف باشد که بخوبی توان نوشت از مصطلحات ❊

خواتم ❊ بفتح اول و کسر تای فوقانی این جمع خاتم است ❊

خود کام ❊ خود رای از برهان ❊

خورشید لب بام ❊ کنایه از آخر عمر ❊

خوش عنان ❊ اسپ مطیع و فرمانبردار که باندک اشاره عنان

بهر سو که خواهند بگردد ❊

خوشیدن ❊ خشک شدن از برهان ❊

خوشانیدن ❊ سعد بمعنی خشک شدن از خیابان ❊

خوشدامن ❊ مادر زن و مادر شوهر از برهان و سراج و بعضی محققان نوشته اند که این فارسی ساخته هندیان فارسی دان ست ❊

خوان ❊ معروف بلفظ گستردن و چیدن و نهادن و آراستن و ساختن و اندازختن و کشیدن و افگندن مستعمل از بهار عجم ❊

خوانین ❊ بفتح اول جمع خان که لفظ ترکی ست که در اصل لقب بادشاهان ترکستان ست و الحال در لقب امرا مستعمل شده و فارسیان عربی دان این لفظ را بطور عربی جمع کرده اند ❊

خواقین ❊ جمع خاقان که بمعنی پادشاه بزرگ ست در ترکی ❊

خواتین ❊ جمع خاتون ست که در ترکی زن پرده نشین ست و این جمع بتصرف فارسیان عربی دان ست ❊

خورخجیون ❊ بضم اول و واو معدوله و سکون رای مهمله و خای معجمه مضموم و کسر جیم عربی و سکون تحتانی و فتح واو دیویست که در زنان برای فاحشت حلول کند از مؤید و شرح خاقانی ❊

خوردن ❊ معروف و بمعنی وارد و متصل شدن چوب و سنگ و ضرب بجسم

مضروب و در چراغ هدایت بمعنی ملاقی شدن نیز آمده ❊

خوزستان ❊ بزای معجمه ولایتی ست از فارس از برهان ❊

خولنجان ❊ بالضم و واو معروف و کسر لام و سکون نون و بعده جیم عربی دوائی ست که آن بیخ برگ تنبول ست بهندی کلیجن گویند از مؤید در بحر الجواهر بفتح ❊

خواب پریشان ❊ خواب مشوش و خوابیکه با بیداری و بی آرامی آمیخته باشد از مصطلحات ❊

خود را بکسی رساندن ❊ باو برابری حاصل کردن از مصطلحات ❊

خود فکن ❊ یکه تاز از مصطلحات ❊

خود شکن ❊ فروتنی کننده از مصطلحات ❊

خودی از نعل فرا ان شکستن ❊ کنایه از شرمنده شدن از شستدی ❊

خوش نشین ❊ کسیکه هر جا که او را خوش آید همانجا ساکن شود از مصطلحات ❊

خو ❊ بالضم بمعنی عادت از سراج و بالفتح گیاه خودرو که در کشتزار و دیه و جو بهار که معماران بران نشسته کار کنند و بریدن و دور کردن و کف دست و عشق پیچان از لطائف ❊

خواسته ❊ مال و زر و اسباب از برهان و در شرح نصاب آورده که چون مال را

باب الشين المعجمة

۲۹۹

مردم میخواهند لهذا خواسته نام کرده اند *

خون گرفته * اجل گرفته *

خوهله * بفتح خای معجمه که بوی ضمه دارد و واو معدوله کمونار است از برهان *

خورده * بالضم ریزه هر چیز و بمعنی تهمت و عیب و اخگر از لطائف و جهانگیری و بعضی محققان این لفظ را بدون واو نوشتن صحیح گفته اند و صاحب بهار عجم این لفظ را بواو و بدون واو هر دو وضع نوشته *

خواجه * بمعنی خداوند و در توران القاب سادات ست و بمعنی غلام خصی نیز اگرچه برای این معنی خواجه سرا مشهور ست مگر در هندوستان بجهة تمیز از لفظ خواجه که اکثر القاب عزیزان باشد الف حذف کرده خوجه مینویسند و میخوانند از چراغ هدایت فقیر مولف لفظ خواجه را در لغات ترکی بمعنی مالک یافته ازین معلوم شد که این کلمه ترکیست و در بعض فرهنگها خواجه بمعنی وزیر نوشته اند *

خونگاه * باصطلاح لوطیان فرج از مصطلحات *

خوره * بضم اول و واو معدوله و رای مهمله مفتوح نوعی از مرض که موی سر بریزد از سروری و بهندی بالخوره گویند و در برهان بمعنی جذام ست و در سراج نیز بمعنی جذام *

خوبانی * زرد آلوی خشک شده را گویند که مغز بادام دران می نهند از برهان *

خودسری * تکبر و استغنا کردن از اطاعت کسی *

خورآی * بمعنی لائق منقول از سرفنا *

خون گرمی * الفت و محبت *

خوارمی * بمعنی دشنام نیز آمده از بهار عجم

خواستگاری * طلب نمودن چیزی را مگر بمعنی شادی تقرر نسبت مناکحت مستعمل *

خوی * بفتح اول و واو معدوله بمعنی عرق که بهندی پسینا گویند و بمعنی جامه لطیف ابریشمی سرخ رنگ و نام جائی ست و بفتح اول و کسر واو و یای معروف بمعنی آب دهن از رشیدی و جهانگیری و سروری و موید و سراج و بمعنی جامه لطیف منقول از شرح قران السعدین مگر در سراج اللغات برای معنی آب دهن بیای مجهول و در جهانگیری برای معنی آب دهن بضم اول *

خودسازی * تهذیب اخلاق خود و کوشیدن در خود آراستن از مصطلحات

خوزی * بروزن روزی منسوب بخوز که نام ولایتی ست که آنرا خوزستان نیز گویند از سراج *

خواجه فرعی * خواجه نعلی که اصلی نباشد

خورده کاری * وقت پسندی و صنعت باریک و نازک که استادان دستکار نمایند از چراغ هدایت و بهار عجم

فصل خای معجمه مع ها

خه * بالفتح و های ملفوظ بمعنی خوشا و این یکی از کلمات تحسین ست گاه برای تاکید تحسین خه خه مکرر نیز می آید از سراج *

خه خه * بفتح هر دو خای معجمه و او و واو بسیار خوب *

خهی * بفتح اول کلمه تحسین و تعجب چنانکه زهی این در اصل خه بوده آنچه مردم خهی را بقیاس زهی بکسر خا خوانند غلط ست از سراج و موید و سروری و برهان *

فصل خای معجمه مع یای تحتانی

خیفا * بالفتح و حرف سوم فاموشث اخیف ست خیفا بمعنی اسپی ماده باشد که یک چشم سیاه و دیگر سفید دارد و بهمین مناسبت نام صنعتی ست که یک کلمه آن منقوط و دیگر غیر منقوط باشد از شروح مقامات حریری

خیاب * بالفتح و تشدید تحتانی و در آخر بای موحده بی بهره و نا امید *

خیریت * بتشدید یای تحتانی تا نیکی از کشف *

خیرات * اعمال نیک این جمع خیرست و خیر در اصل اخیر بود صیغه افعل التفضیل همزه

را حذف کرده حرکت یا بما قبل داده‌اند *
خیاطت * بکسر اول دوختن جامه از منتخب *
خیبت * بالفتح و حرف ثالث بای موحده و بعده فوقانی بمعنی ناامیدی و بی‌بهره گشتن و در کنز بی‌بهرگی *
خیانت * بکسر بعلی و ناراستی از منتخب و صراح *
خیر باد * کلمه ایست که در وقت رخصت با کسی گویند مجازاً بمعنی ترک سفر مستعمل شود از بهار عجم *
خیار * بکسر اول قسمی از ترکاری که اکثر خام میخورند و بمعنی اختیار و برگزیدن و برگزیدگان و مدت خیار در بیع نیز روز است از مؤید و از منتخب *
خیر * بالفتح و تشدید یای مکسور و رای مهمله صیغه صفت مشبه یعنی بسیار نیکوکار و بالفتح و تخفیف یا نکوئی با معنی مصدری و بمعنی نیکوتر در صورت تخفیف اخیرست که صیغه اسم تفضیل باشد همزه را از اول حذف کرده حرکت یا بما قبل داده‌اند از منتخب و صراح و غیره *
خیره سر * بیهوده گرد و بلهوس و پریشان و سرکش *
خیر خیر * بهر دو خای معجمه و هر دو یای معروف بمعنی بیهوده *
خیز * بیای مجهول و زای معجمه بمعنی موج

آب و مستی ماده که در وقت نشاط از مؤید *
خیز و میز * مرکب و بیای مجهول و دو زای معجمه بمعنی ذوق و شوق و اختلاط و ارتباط *
خیره کش * بالکسر و یای معروف و ضم کاف عربی ناحق کش یعنی بی‌سبب کشنده و آنچه در مؤید بمعنی ضعیف کش نوشته غلط است از بهار عجم و سراج و رشیدی و برهان و سروری یعنی بی‌محابا و بیباک و ظالم *
خیش * بالفتح نوعی از جامه که تارهای آن سطبر باشد و آن از انواع کتان و قصب ردی باشد از قاموس و صحاح و صراح و صاحب بحر الجواهر نوشته که خیش بالفتح جلبانی باشد از کتان و صاحب منتخب گوید که خیش بالفتح نوعی از جامه است که تارهای آن سطبر دارد و صاحب مؤید الفضلا نوشته که خیش بالکسر یای مجهول جامه معروف که در بافتن آن پنبه بار میکنند و صاحب رشیدی نوشته که خیش بالکسر یای مجهول جامه سطبر کتان که تارهای آن گنده باشد و تنگ ضعیف منفذ باشد و صاحب مدار الافاضل نوشته که خیش بالکسر یای مجهول جامه باشد پنبه آگنده و این پنبه را در تابستان داخل کنند چنانکه نسیم در خانه بچه و صاحب جهانگیری نوشته که خیش بالکسر

بیای مجهول نوعی از پارچه که در بلاد گجرات اکثر میبافند و در برهان بالکسر است فقیر مؤلف گوید که چون از پنج کتب خاص لغات عرب معلوم کرد بالفتح و از پنج کتب دیگر دریافت گردید که بالکسر یای مجهول است پس تحقیق صحیح آنست که نزد فارسیان بالکسر یای مجهول است و در محاوره عرب بالفتح از خلاصه تقاریر هر چهار صاحب فقیر را ثبوت میرسد که خیش نسبت که در بافتن آن اکثر [illegible] این تقاو [illegible] و آنچه بعض صاحبان قید کتان آورده اند سببش آنست که در بعض بلاد از تارهای کتان میبافته باشند و در بعض دیار پنبه می آگنده باشند و چون قید تارهای گنده و سطبر کرده اند از این سبب که ریسمان آن را دو تاره کرده میبافند و برای تحقیق قول صاحب جهانگیری از نساجی که در بافتن کهیس مهارت تمام داشت پرسیدم که کهیس از کدام ملک است گفت از ملک سند و پنجاب اولی آنست که لفظ خیش را بالفتح خوانند مطابق قاموس و صحاح و غیره اگرچه بالکسر نیز صحیح است تا التباس نشود بلفظ خویش که در ملک سند و اینجا مستعمل است و لفظ کهیس خیش مشهور است ظاهر عند التحقیق از زبان [illegible] باشد والله اعلم بالصواب *
خیلتاش * بالفتح [?] بمعنی گروه غلامان و نوکران که از یک

الشین مع الکاف

رساله باشند و بمعنی صاحب و امیر نیز آمده از رشیدی و در سراج اللغات نوشته که جماعهٔ سپاه که شریک باشند در قوم و طائفه و فقیر مؤلف گوید که تاش درین لفظ مبدل داش است که بدال مهمله در ترکی کلمهٔ اشتراک است چنانکه در فارسی لفظ هم و لفظ هم‌قوم دیگر و همچنین خیلتاش بمعنی هم‌خیل باشد یعنی چند کس که در خیل یک صاحب حاضر باشند

خیاط بالکسر اول بمعنی سوزن و بالفتح و تشدید یا بمعنی درزی از منتخب و شرح نصاب و کنز و در مهذب و صحاح بکسر اول بمعنی رشته نیز آمده +

خیط بالفتح بمعنی رشته و خیط اسود سیاهی شب و خیط ابیض روشنائی صبح از منتخب و کنز +

خیک بالکسر و یای معروف و کاف عربی بمعنی مشک که در آن آب پر کرده می‌آرند از رشیدی و سروری +

خیارک بکسر اول قسمی از ورم بود و دمل که در بن ران پیدا آید +

خیطل بالفتح و طای مهمله بمعنی گربه که حیوان معروفست از شرح نصاب +

خیل بالفتح سواران و گروه مردم و مجموعه و گله اسپان و بمعنی سپاه و بمعنی کم از کشف و صراح و مدار و مستعمل در شعر فارسی

و در بهار عجم نوشته که خیل بالفتح سواران و اسپان و این جمعیست که واحد ندارد و بعضی جمع آن خیول گفته‌اند فارسیان بمعنی مطلق جماعه و گروه استعمال کنند خواه ملائکه و پری خواه انسان و طیور و وحوش و حشرات +

خیال بالفتح پندار و صورتی که در خواب بینند یا در بیداری تصور کرده شود و بمعنی صورتی که در آب و آینه نماید از کشف و صراح و کنز و صاحب مزیل الاغلاط نوشته که بفتح صحیح است نه بکسر صاحب بحر الجواهر گفته که بفتح نام قوتیست که نگاه میدارد چیزیرا که قبول کرده است آنرا حس مشترک از صور تهای محسوسه اگرچه غائب شوند آن صورتهای محسوسه و صاحب منتخب نوشته که بالکسر بمعنی تصور و پندار و در فرهنگی نوشته که آنچه در باغ و کشت برای راندن طیور نصب کنند و در بهار عجم نوشته که خیال بکسر پندار و گمان و بلفظ بستن و بافتن و کردن و سنجیدن و کشیدن و پزیدن و خاستن مستعمل و بلفظ پختن کنایه از طمع و توقع داشتن +

خیول بالضمتین اسپان و سواران از کنز

خیام بکسر اول جمع خیمه از منتخب و کشف و کنز و بالفتح و تشدید یای تحتانی بمعنی خیمه دوز از کنز و تخلص شاعری

خیم بکسر اول و فتح یای تحتانی جمع خیمه از منتخب و بالکسر و یای معروف در فارسی بمعنی خوی و عادت از برهان و در سراج اللغات نوشته که اگرچه بمعنی خوی و عادتست مگر از کلام فردوسی بمعنی خوی بد ظاهر میشود +

خیشوم بالفتح و شین معجمه بینی و استخوان بینی از کنز +

خیاشیم بفتح اول پرده‌های بینی و بنهای بینی +

خیر مقدم بفتح میم کلمه‌ایست که دوستی در وقت آمدن دوستی میگوید یعنی تفئول نیک و استفسار چه آمدن یعنی خیریست آمدن تو +

خیسیدن و خیسانیدن بالکسر و یای اول مجهول بمعنی تر کردن از رشیدی +

خیزران بالفتح و زای معجمه مضموم که حرف سوم ست درختیست که بهندی بینت گویند و این معرب خیزرانست که بکسر اول و یای مجهول و وقف زای معجمه باشد یعنی زای معجمه نیز بما بعد خود ساکن است از رساله معربات و منتخب و مؤید و مدار و کشف و قنیه و برهان و در کتابی دیده‌ام که این لفظ مرکب است از دو اسم یعنی خیز و لفظ ران چون اکثر از چوبش دسته

جائیکه اسپان میسازند و آن آنرا خیر انگن و رانندن اسپ است لهذا باین اسم مسمی گشت +

خیروان + بالفتح نام موضعیست گویند که ظهور جهد ی آخر الزمان از آنجا خواهد شد

خیر باد گفتن + رخصت وداع نمودن و رخصت شدن از سراج اللغات +

خیو + بفتح اول و ضم تحتانی و واو معروف آب دهن از مؤید و جهانگیری و در برهان نوشته که بالکسر و یای معروفست و بفتح اول و ضم تحتانی نیز صحیح باشد و در سراج اللغات نوشته که خیو بفتحتین و قیل بکسر اول و ضم دوم آب دهن و اینکه در برهان بکسر اول و سکون دوم نوشته خطاست +

خیر و + بالکسر خطمی از سراج +

خیره + بالکسر و یای معروف در فارسی گشته و حیران و متحیر و بسیار و آشکارا و شوخ و سست و تاریک و تیره و غیره و در خواب رفته و بیهوده و سرکش و دلیری و بی حجابی بمعنی مؤید و لطائف و بهار عجم و سراج و شرفنامه و رشیدی و برهان خیره بکسر اول و فتح یای تحتانی لفظ عربیست بمعنی اختیار و برگزیدگی و در نیز بیت مصدر است بمعنی نیکان و نیکوتران و در بعضی جمع خیرست که بمعنی نیکو و نیکوتر باشد از ضیاء و منتخب و فصول اکبری +

خیمه + بالفتح صحیح و بالکسر خطاست چراکه این لفظ عربیست در عربی یای مجهول هیچ جا نیامده مگر بندرت در حالت اماله از مؤید و مزیل و کشف و شرح صاحب بهار عجم نوشته که خیمه بالفتح بلفظ زدن و کشیدن بر کردن و برپا کردن نصب کردن مستعمل و بلفظ افگندن هم آمده +

خیشخانه + بالفتح خانه که امرا در موسم گرما از پارچه خیش میسازند و آب پران پاشند و خیش قسمیست از کتان کم تار های سطبر دارد و تنک بیافند از شرح خاقانی و منتخب

خیلخانه + خاندان از سراج +

خیری + بالکسر یای معروف بروزن پیری و انواع آن بسیار است زرد و سفید و سرخ و کبود و آنرا خطمی و گل خیرو نیز نامند از برهان بهار عجم و در سراج نوشته که این معرب خیره است

خیلی + بمعنی بسیار از بهار عجم +

خیره رای + سست رای و پریشان فکر +

خیرگی + بمعنی حیرت و تیرگی و تاریکی و شوخی از برهان بهار عجم +

خیمگی + بالفتح منسوب بخیمه که سوزن خیمه دوزی باشد و هم بمعنی شخصیکه در خیمه باشد و بمعنی فراش نیز آمده از بهار عجم +

باب دال مهمله

فصل دال مهمله مع الف

داما + دریا از منتخب +

دارا + نام بادشاه و پسر بادشاه را دارا گویند و گاهی اشاره بذات حق تعالی کنند چه دارا بمعنی دارنده و حق تعالی دارنده همه عالم است و بمعنی توانگر که مقابل نادار باشد از برهان و مصطلحات و غیره +

داء + بمعنی بیماری و مرض و دشوار و بدون همزه بمعنی رده دیوار از سفر مه و جهانگیری و سراج و برهان و صراح +

دار الشفا + دوا خانه و مطب طبیب

دار الصفا + خانه کعبه +

دار الضرب + جائیکه در آن سیم و زر سکه زنند بهندی ٹکسال گویند از بهار عجم +

دار الحرب + بفتح حای مهمله و سکون رای مهمله و بای موحده ملک کفار که مطیع اسلام نباشند چون این چنین ملک لایق غزا کردن است لهذا دار الحرب گفتند

دار الثعلب + بفتح تای مثلثه

وسکون عین مهمله و فتح لام و موحده علتی است که موی سر بریزاند در عرف بال خوره گویند +
داراب + پسر بهمن +
دامن شب + آخر شب +
داه عرب + کنایه از ذلیل و خوار از چراغ هدایت +
داب + در آخر بای موحده بمعنی خو و خصلت از سروری +
دار السلطنت + لقب لاهور +
دار الامارت + در زمانها لقب کلکته +
دار بست + آنچه از چوبها برای ساختن عمارت ببندند و معماران بران بر آمده کار کنند و بمعنی چفت که تاک انگور و کدو بران اندازند از مصطلحات +
داج + بجیم عربی لفظ فارسیست بمعنی تاریکی و تاریک و داج بتشدید جیم معرب آنست و نزد بعضی عربی الاصل بمعنی بسیار تاریک از سراج و منتخب و سروری و برهان +
داروی جراح + مراد از داروی بیهوشی +
دار الجهاد + در زمانه عالمگیر حیدر آباد را میگفتند +
داماد + بمعنی مرد نو کد خدا یعنی مردیکه تازه شادی عروسی او شده باشد و آنچه در هند و ستان بمعنی شوهر دختر شهرت دارد مجاز است و بعضی گویند که این لفظ دعاست و مخفف دائم آبادست +
دار الاسد + بمعنی جذام +
داد + عدل و انصاف و عطا و بخشش از بهار عجم +
داور + بفتح واو بمعنی حاکم و در اصل این لفظ داد و ر بود بمعنی صاحب داد پس بجهت تخفیف دال ثانی را حذف کردند از برهان و سراج +
دار + بمعنی علم چوب و درخت است و نیز چوبی دراز مستحکم که در زمین فرو برده دزدان و گنهگاران را در گلو رسن بسته بدان کشند و بعربی بمعنی خانه و محله و سرای از سراج و برهان و بهار عجم +
دار العیار + جائیکه دران صرافان و نقادان از سیم و زر چاشنی گیرند و سره را از ناسره تمیز کنند و زر و سیم را بسنجند +
دار السرور + لقب بیجاپور +
دادار + بهر دو دال مهمله بمعنی عادل مرکبست از داد و کلمه ار که مفید معنی نسبتست از سراج +
دادر + بفتح دال ثانی بمعنی برادر و دوست و این لقب ما و راء النهرست از لطائف و مؤید و رشیدی و جهانگیری و برهان +
دائره نصف النهار + دائره ایست سمت الراس و القدم که از جنوب بشمال بهره و قطب عالم گذشته تنصیف دائره معدل النهار و منطقة البروج میکند +
دار البوار + خانه هلاکت یعنی دوزخ از کشف و بهار عجم +
دار القرار + نام بهشت از جمله هشت بهشت و لقب قندهار +
دار و گیر + کنایه از حکومت و ریاست از بهار عجم و بمعنی جنگ و پیکار و ستیزه نیز آمده +
دایر + بکسر بای موحده پس و تقید چیزی و اصل از منتخب +
دانش آموز + بمعنی استاد و شاگرد هر دو آمده +
دار باز + بازیگر که بر نی دراز بر آمده بازی کند بهندی نت گویند +
دارائی شب اندر روز + نوعی از دارائی که بقدر یک انگشت سیاه و یک انگشت سفید باشد +
دار المرز + دار الملک و تختگاه سلطان و شهر امیر صاحب ملک چه مرز بفتح میم و سکون رای مهمله و بعده زای معجمه بمعنی زمین آبادست +
داس + بسین مهمله آلتیست آهنی که بدان کاه و زراعت را قطع کنند و بمعنی

خس باریک که بر سر غلاف هر دانه خوشهٔ گندم و جو باشد +
داشن بتحتین معجمه سپهر جایگه دران آتش بسیار افروزند خواه دران خشت پزند خواه کاسه پزند خواه آهک پزند از رشیدی جهانگیری و مدار و سراج و در ترکی بمعنی سنگ و بمعنی سپهبانکه بلیانش بمعنی همراه +
داحض بکسر حای مهمله و ضاد معجمه لغزنده و دور شونده و باطل از منتخب و لطائف +
دامغ بکسر میم و غین معجمه سر شکننده از منتخب +
دانق بکسر و فتح نون معرب دانگ ست از چند کتب +
دار الملک شهری که پادشاه دران سکونت دارد و آنرا دار الخلافه نیز گویند
دانک در وزن انک اختلاف بسیارست مگر باتفاق اکثر لغات همین تحقیق شده که وزن دانگ شش رتی ست در لطائف بمعنی حصه و بخش نیز نوشته
دال بتشدید لام در عربی بمعنی راه نماینده و دلالت کننده بر چیز از منتخب و در فارسی طائر شکاری که آنرا عقاب نیز گویند از برهان و حرف دال باصطلاح تقویم علامت برج

اسد ست و هم علامت ستاره عطارد بدانکه حرف دال بهای عربی بدل شود چون دلال و بالان بمعنی دهلیز خانه و بتای فوقانی چون خاد و خات بمعنی غلیواژ و شواد و شوات بضم شین معجمه طائریست که بفارسی چرز گویند و بعربی حباری نامند و بجیم عربی چون گرد و گرج بضم کاف فارسی نام ولایت و بذال معجمه چون آدر و آذر و در تعریب نیز بذال معجمه بدل شود چون استاده و استاذ و بزای معجمه چون سرخ مرد و سرخ مرز سهندی لال چولائی گویند و بشین معجمه چون گوداب و گوشاب نام آشی ست و بکاف فارسی چون گلند و گلنگ نام دستی افزار و بلام چون دغ و لغ بالفتح زمین بی سبزه و بی گیاه و بنون چون گزیده و گزینه بمعنی منتخب و چیده و برین قیاس نموده و نمونه و بواو چون بید و بیو بیای مجهول بمعنی کرمی که پشمینه را تباه کند و بها چون تبرزد و تبرزه نوعی از شکر سفید و بیای تحتانی چون آذربادگان و آذربایگان و مادند و ماینده بمعنی زن بیوه و در آخر افعال افاده معنی حال کند چون کند و زند و گذرد و در آخر اسما زائده آید

چون شفتالود و شفتالو و سپرید و سپریه و ناروند و نارون +
داخول بالضم و معروف و داخل بضم خای معجمه بمعنی درگاه و دالان که بر در سلاطین برای نشستن مردم از چوب و سنگ سازند از رشیدی و برهان و سراج اللغات و در شرح قرآن السعدین چنین نوشته که داخل بمعنی سراپرده یا رعادم و آن حائطه باشد که در پیش سراپرده خاص پادشاه کشند و بر دران علم استاده کنند تا در و کسی سوار گذشتن نتواند بسبب گی علم و نیز در سراج اللغات از برهان نقل کرده آنچه علامتی که بر اطراف زراعت سازند بجهت منع وحوش و طیور ست
دار الفیل مرضیست که ساق قدم بزرگ شود و رگهایش بسیاه و شبیه بپای پیل گردد و سبب آن ماده سودا و یست از کفایه
داهول بواو معروف مرادف هرشته و آن آدم شکلی برای ماند و جهت و وحوش و طیور در باغ و کشت سازند از منتخب +
دار الجلال در زمانه سابق لقب دهلی بود +
دام معروف و جانوران غیر درنده و صحرا که گیاه میخورند مثل آهو و گوزن و امثال آن نقیض دد که بمعنی چارپایان و حشی ست مثل شیر و پلنگ و گرگ و سگ از سراج و دام

بمعنی معروف بلفظ نهادن و چیدن و زدن و کشیدن و گستردن و انداختن مستعمل از بهار عجم و در مناصب امرا و سلاطین هند و خراج ملک نام عباسی از چهلم حصه و پیسه هم بمعنی بست و پنجم حصه از فلوس و در اوزان ادویه دام پخته سیزده ماشه و نزد بعضی بست و یک ماشه باشد و دام خام از ده ماشه

دار النعیم + خانهٔ ناز و نعمت و مراد ازین بهشت ست +

دار السلام + خانهٔ سلامت و نام بهشت و نام جائیست در عرب از لطائف و منتخب و بعضی بغداد را نیز نوشته اند +

دابشلیم بکسر موحده و یای معروف نام راجهٔ هند که بسیار دانا و عادل بود و قصه های کلیله دمنه از وست +

دائن + بکسر همزه که حرف سوم ست بمعنی قرض دهنده +

دادن + معروف بمعنی کردن چون وعده دادن و بمعنی نهادن چون گوش دادن و بمعنی گفتن چون جال دادن و بمعنی گذاشتن چون کوچه دادن و بمعنی کشیدن چون جارو دادن از بهار عجم +

داستان + قصه و حکایت و شهرت و مثل بمجاز و لقب زال پدر رستم از سراج

دالان + اصح و دالان بتشدید لام بدون الف اول خطاست و معنیش معروف از مؤید و کشف و برهان +

دامغان + شهریست در اقلیم چهارم از ملک قهستان و در تواریخی نوشته که از طبرستان +

داغ گازران + آنچه بر پارچه نو نشانی نهاده بگازر دهند که بشستن زائل نشود از شرح خاقانی

دامن افشاندن + عذر و ناز کردن از شرح و سراج +

دامن چیدن + کناره کردن

دامن بر زمین کشیدن بغرور راه رفتن و رعونت و رعنائی از چهار شربت و مصطلحات +

دامن بدندان گرفتن عبارت از تیز گریختن از بهار عجم +

دامن چاک بودن + کنایه از مستور نبودن خبر یا بیرا از مصطلحات +

داغ بریخ زدن + آزار بشخصی رسانیدن که ممتاز نشود از مصطلحات

داو + در آخر واو بمعنی دیوار خواه پخته باشد خواه خام و آزادای نیز گویند و بمعنی زیاده کردن حصل قمار و نوبت قمار باختن و بمعنی مکر و حیله و بمعنی دشنام از سراج +

داهیه + بکسر ها و فتح تحتانی فزرن

حادثه بمعنی سختی زمانه و حادثه از کشف و کنز +

دار الخلافه + هر شهر که تختگاه بادشاه باشد خصوصاً لقب دهلی بیست و آگره را نیز گویند +

دار القمامه + بضم قاف عبادت خانهٔ ترسایان از مؤید و شرح خاقانی و هم در شرح مذکور بمعنی محل اجتماع زنان فاسقه نیز نوشته است و در منتخب جائیکه خاشاک و سرگین انداز ند +

داغ گاه + دیوان کچهری چراکه کاغذها آنجا بمهر رسید از مصطلحات

داعیه + خواهش و اراده و دواعی جمع آن

دامن کوه + صحرای پائین کوه از بهار عجم +

دانچه بنون و جیم فارسی بمعنی عدس از برهان +

دافعه + آن قوتیست در بدن که آنچه از تغذیه بدن فضله باشد و فضلات غذا شدن ممکن نشده باشد آنرا مندفع گرداند

دائره + بکسر همزه که حرف سوم ست خط گرد و گردش زمانه از منتخب و نام ساز که معروفست و نزد بعضی حلقهٔ مجلس و لشکری که بر جای فرود آمده باشد و ظاهر این معنی مجاز است از معنی اول از منتخب فافهم +

دالبوغه + بضم بای موحده وواو معروف
وغین معجمه بمعنی بهنبه که آنرا تر گویند
از شرح نصاب +
دابه + بتشدید بای موحده هر حیوان
که بر زمین راه رود و غالب اطلاق این بر
چهارپایه میشود که بر آن سوار شوند یا بار
کنند از منتخب و لطائف +
داه + کنیزک از رشیدی و برهان +
دانیه + بکسر نون و یای تحتانی (؟) شونده از
کنز ماخوذ از دنو +
دانگانه + بدو نون و کاف فارسی
آن باشد که جمعی چون انگشت
بر روند سرکرام زر سی به هتا از ان انجام
خوردنی کنند از لطائف و بمعنی زر
و متاع خانه نیز نوشته اند +
دائره عظمی و دائره عظیمه +
بدانکه دائره عظیمه آنرا گویند که تنصیف
کره نماید که این دائره بران کره فرض
کرده شود و اگر دائره تنصیف کره نکند
آنرا دائره صغیره گویند و دوائر عظیمه
که اهل هیئت در فلک فرض کرده اند
همگی اند اول معدل النهار و این را
معدل النهار از ان گویند که چون سیر
شمس برین دائره میگردد لیل و نهار برابر
میشود در جمیع نواحی تقریبا مگر در عرض
تسعین بر نمیشود و شمس برین دائره
اتفاق سیر در سالی دو بار می افتد

یکی در اول حمل و دیگر در آخر سنبله و تحت
این دائره در عین محاذات این دائره یک خطی بر
زمین فرض کنند بهیئتی که اگر دائره معدل النهار
قاطع عالم شده زمین را هم قطع نماید پس
زمین از جائی که قطع شود همان خط استوا است
و خط استوا از ان گویند که در آنجا همیشه
لیل و نهار برابر باشند بالتقریب دوم دائره
منطقة البروج که دائره معدل النهار را
آن تقاطع نموده است حمائلی چون شمس
بهر دو نقطه محل تقاطع رسد لیل و نهار در
جمیع بقاع غیر عرض تسعین بالتقریب برابر
میشود و این دو محل تقاطع را دو نقطه اعتدال
گویند و آن نقطه که چون آفتاب ازو گذرد
و شمالی شود وی را اعتدال ربیعی گویند آن
راس حمل است نقطه دیگر که مقابل آنست
چون آفتاب ازو گذرد و جنوبی شود
آنرا اعتدال خریفی خوانند آن راس میزان است
و سیر شمس دائما بر همین دائره میباشد و این
دائره را منطقة البروج از ان گویند که
همه دوازده برج بر همین دائره واقع شده
اند سوم دائره مارة بالاقطاب الاربعة
و این دائره ایست که بر هر دو قطب منطقة البروج
و هر دو قطب معدل النهار و بر سر میل کلی
گذشته است و میل کلی عبارتست از
غایت بعد منطقة البروج از معدل النهار
چهارم دائرة الافق و این دائره ایست
که تنصیف فلک میکند در میان مرئی

و غیر مرئی یعنی دائره افق فرق میکند
آنقدر فلک را که بالای زمین دیده میشود و
میان آنقدر فلک که از نظر ناظر محجوب است
زیر زمین طلوع و غروب کواکب باین
دائره تعلق دارد و قطبین این دائره سمت
الراس و القدم اند و این را افق حسی گویند
و نزد محققین افق سه قسم است یکی را بیان
کردم و بیان دوم و سوم تطویل لا طائل است
و هر یک ازین هر سه افق بلحاظ حرکت
فلک حمائلی است و دولابی و رحوی دولابی
بر خط استوا است و حمائلی در اکثر بلاد معموره
عالم و رحوی یعنی بطور گردش آسیا بر عرض
تسعین است که قطب شمالی در آنجا سمت
الراس باشد پنجم دائره نصف النهار
و این دائره ایست که بر هر دو قطب عالم
که عبارت از هر دو قطب معدل النهار است
گذشته بسمت الراس و القدم میگذرد و
تنصیف میکند آنقدر فلک را که فوق
افق مرئی است و بالضرور غیر مرئی را
تنصیف خواهد کرد و این تعریف بلحاظ
اکثر بلاد معموره است چرا که در عرض تسعین
صادق نمی آید ششم دائرة الارتفاع
چون تعین ارتفاع کواکب از این دائره
ماخوذ است لهذا باین اسم گشت و این
دائره میگذرد بسمت الراس و القدم این
دائره در روز و شب چند بار با دائره نصف
النهار منطبق میگردد و در هر وقت

از محل خود تجاوز میکند هفتم دائرهٔ اول السموات و این دائره ایست که مرور میکند بسمتین الراس والقدم و بدو نقطه مشرق و مغرب و قطبین این دائره هر دو نقطهٔ جنوب و شمال است و بر خط استوا منطبق میشود بمعدل النهار و در افق رحوی متقاطع معدل النهار باشد بزوایای قائمه و در آفاق مائله مقاطع معدل النهار نیز باشد مگر بر غیر قوائم هشتم دائرهٔ المیل و این دائره ایست که مرور میکند بهر دو قطب معدل النهار و شناخته میشود باین دائره بعد کوکب سیاره از معدل النهار و میل منطقة البروج از معدل النهار و باید دانست که هر دو نقطهٔ اعتدالین را میل نباشد و چون کوکب از نقطهٔ اعتدال تجاوز کند پیوسته میل می فزاید تا میل کلی که نقطهٔ انقلابین است نهم دائرهٔ العرض و این دائره ایست که مرور میکند بدو قطب بروج و شناخته میشود بآن عرض کوکب و بعضی متاخرین فن هیئت سوای نه دائرهٔ مشهورهٔ مذکوره دائرهٔ دهم نیز نوشته اند و آنرا وسط السماء الرویة نامند و آن میگذرد با قطاب منطقة البروج و افق هر دو قطب آن طالع و غارب اند بدانکه سه دائره ازین ده دائره که معدل النهار و منطقة البروج و مارة بالاقطاب الاربعة باشد شخصیه اند یعنی افراد اینها نیستند و هفت دائرهٔ باقی که دائرهٔ نصف النهار و ارتفاع و افق و اول السموات و میل و عرض و وسط السماء الرویة باشد نوعیه اند یعنی افراد کثیره دارند لیکن دائرهٔ افق متعدد نمیشود در موضع واحد همچنین نصف النهار و اول السموات بخلاف سه دائرهٔ باقیه که متعدد میگردند از شرح چغمینی فارسی و دیگر کتب علم هیئت +

داهی + دانا و زیرک از کشف +

داعی + دعا کننده و بمعنی خواهنده و طلب کننده و قصد کننده و اقتضا کننده +

دارائی بمعنی بادشاهی و نوعی از ابریشمینه که مشهور است +

داروی بیهوشی + داروی است که در شراب اندازند برای امتحان کسی تا کسی شناسد که لائق مصاحبت سلاطین هست یا نیست از بهار عجم و غیر آن +

داغ درفشی + داغیکه از درفش آگرم کرده دهند و بداغ درفشی اکثر سوراخ کردن در چیزی منظور باشد +

دامنی + چادر باریک که زنان بندند

دانی + بکسر نون تا کسی فرومایه و بمعنی نزدیک بمعنی اول از دنائت و بمعنی ثانی از دنو +

داوری + بفتح اول بمعنی حکومت و قصد و معامله و بمعنی خصومت و جنگ و شکایت و محاکمه از بهار و سراج +

فصل دال مهمله مع بای موحده

دبا + بالضم و تشدید موحده بمعنی کدو از شرح نصاب و لطائف +

دب + بالضم و تشدید موحده بمعنی خرس از برهان و دب بالفتح لوح و علامت و اعلام و بمعنی نقش و نگار که بجامه کنند و پنهان کردن و بالفتح و تشدید نرم رفتن از لطائف +

دباب + بالفتح لوح و علامت و اعلام از لطائف

دبیب در آخر بای موحده بمعنی نرم نرم رفتن از لطائف

دباغت + بکسر پیراستن پوست و پاک کردن پوست از صراح و منتخب و گاهی مجازا بمعنی آلودن و خشک کردن رطوبات اصلیه از چیزی آید +

دبور + بفتح اول و ضم بای موحده و واو معروفه بادیکه از مغرب وزد و این باد را اطباء بد شمارند از بحر الجواهر و سروری و منتخب و مولانا یوسف بن یالع در شرح نصاب گفته که دبور باد خوشیست که بمعنی پشت باشد و چون این باد از جانب پشت کعبه می وزد این را دبور نام کردند +

دب اکبر دب اصغر + بالضم اول و تشدید بای موحده دو صورتست خرس نامند ترکیب کواکب قطب شمالی یکی کلان و دیگر کوچک که آن هر دو را

بنات النعش صغری و بنات النعش کبری نیز گویند +

دبیبه بالضم و بفتحتین تصغیر تبل یعنی پشت پس هر چیز و مجازاً بمعنی مقعد از منتخب و بحر الجواهر وغیره +

دبیر + نویسنده و منشی از جهانگیری و بهار عجم نوشته که بمعنی منشی و محاسب هر دو آمده و در سراج اللغات نوشته که این لفظ نزد اکثر فارسی است و نزد بعضی عربی در یکی از رسائل معتبره بنظر آمده که دبیر در اصل دبیر بود بضم دال بمعنی حافظ است منشی هم چون حافظ نظم و نثر میباشد و نزد بعضی دبیر بفتح معرب همین دبیر است +

دبوس + بفتح اول و واو معروف و سین مهمله بمعنی گرز آهنی و تشدید معرب آن از سراج و برهان +

دبس + بالکسر و سین مهمله بمعنی دوشاب یعنی شیره انگور از برهان و لطائف +

دبیق + بالکسر شهری از لطائف و شرح نصاب مگر در نصاب بضرورت نظم بکسر اول و فتح ثانی آمده و در صحاح نوشته بالفتح چیزیست چسپنده مانند سریش که بدان شکار مرغ کنند +

دبیر فلک + عطارد از سراج اللغات

دبران + بفتحتین نام منزل چهارم است از منازل قمر و آن یک کوکب است

نیک روشن و سرخ آن بجا چشم ثور واقع شده است چون کسی بوقت طلوع آن ادراک بیند کور شود از شرح قران السعدین و منتخب +

دبستان + بفتح اول و کسر ثانی بمعنی مکتب و این لفظ در اصل ادبستان بود چون مکتب جائی ادب است بادبستان مسمی شد از برهان و سراج +

دبه دریای پیل افگند + بمعنی فتنه انگیزی است از سراج +

دبیله + بر وزن فتیله ورم کلان مدور

دبه + بالفتح و تشدید صحیح بضم است بمعنی ظرف چرمین که از چرم خام سازند اکثر در آن روغن پر کنند از منتخب و لطائف و بهار عجم +

دبدبه + آواز طبل و نقاره و مجازاً بمعنی جاه و هیبت و بزرگی از فرهنگ حسینی و برهان و در سراج نوشته که ظاهراً این لفظ عربیست +

دبیقی + بفتح نوعی از دیبای لطیف منسوب بدبیق که قریه ایست در ملک مصر از لب الالباب +

فصل دال مهمله مع ثای مثلثه

دثار + بکسر اول و ثای مثلثه هر جامه که بدن ملصق نباشد و آنرا بر جامه دیگر پوشند مثل چادر و دوزانی از بحر الجواهر و کشف

و سرور ی و کنز +

فصل دال مهمله مع جیم عربی

دجی + بضم دال و فتح جیم و در آخر الف مقصوره بصورت یا تاریکی شب از منتخب و صراح و مؤید +

دجاج + بفتح و بکسر هر دو جیم عربی ماکیان و خروس را نیز گویند از منتخب

دجاجه + بفتح و کسر یک ماکیان یا خروس و تا در آخر این لفظ علامت تانیث نیست بلکه برای وحدت است و نام شکلی از اشکال شمالی فلک بصورت ماکیان است +

دجله + بالفتح و بالکسر از قاموس و منتخب و بهار عجم رودیست که زیر بغداد میرود و مجازاً هر رود را دجله گویند و صاحب مؤید و مدار و کنز و کشف فقط بالکسر نوشته اند +

فصل دال مهمله مع حای مهمله

دحرجه + بالفتح و سکون حای مهمله و فتح رای مهمله و جیم عربی بمعنی گردانیدن و غلطانیدن از کنز

فصل دال مهمله مع خای معجمه

دختر افتاب + شراب +

دخت + بالضم مخفف دختر از برهان

دخ + بالضم و تشدید بمعنی دود و دخش از شرح نصاب +

دختر رز + شراب انگوری از برهان
دخل + بالفتح در آمدن و بمعنی آمدنی که ضد خرج باشد و اعتراض کردن در کار و عمل کسی +
دخیل + آنکه در کار و عمل کسی دخل داشته باشد و حرفیست از حروف قافیه که واقع باشد درمیان روی والف تاسیس مثلاً غین در شاغل وضاد معجمه در فاضل و در لطائف بمعنی دوست خاص +
دخان + بضم اول دودی که از آتش می برآید از منتخب +
دخن و دخنه + بالضم و نون علیحده باشد که آنرا ارزن گاورس گویند و بهندی چینا نامند از کنز و شرح نصاب +
دخمه + بفتح اول و سکون خای معجمه بمعنی آن تنخانه که کفار عجم مردگان را دران نگاه میداشتند و گورخانه گبران از رشیدی و برهان و کشف و سراج +

فصل دال مهمله مع دال مهمله

دد + بفتح دال اول و سکون دال ثانی هر چهارپایه که درنده باشد مثل شیر و گرگ و یوز و سیاه گوش از برهان +
دده + بفتح هر دو دال مهمله بمعنی چهارپا که درنده باشد مثل شیر و غیره از برهان

فصل دال مهمله مع رای مهمله

دریغا + بکسر تین جزین لفظ الف زائدست و میتواند که برای ندبه باشد که در آخر مندوب زائد کنند برای مد صوت و خان آرزو نوشته که دریغا را بطور یعنی دریغ است همین قسم الف خوشا و بسا بمعنی خوش و بس است +
درا + بفتح جرس و در آخر این لفظ و هیتک مضاف یا موصوف شود چون الف صلاحیت حرکت ندارد بجهت اظهار کسره یا مینویسند و در فارسی همین حالست هر لفظیکه در آن آخر الف یا واو باشد فافهم و فتح لفظ درا از سروری و کشف بدار و برهانست و درمؤید بکسر تحقیق کرده شده
درختک انا + درختیست در جزیره اندلس هر که برگ آن بر سر نهاده خواب کند آنچه فراموش شده باشد یاد آید از شرح خاقانی +
درواء + بفتح اول و سکون ثانی و واو بمعنی سرنگون آویخته و محتاج و بمعنی حاجت هم آمده از شرح خاقانی +
درب + بالفتح و بای موحده بمعنی دروازه و بالضم بمعنی عقل و عادت از صراح و منتخب و بحر بها +
درایت + بکسر اول عقل و دانش و دانستن از منتخب +
در ولیست + کنایه از تمام یعنی بی تصرف غیری از بهار عجم +

درکات + بفتحات جمع درکه که بفتحتین بمعنی تهه و نشیب بست و این در مقابله درجاتست و درکات بمعنی منازل دوزخ ست +
درجات + بفتحات پایه های بلند جمع درجه و درجات سپهر سه صد و شصت اند +
درست + بضمتین بمعنی تمام و غیر ناقص و بمعنی اشرفی زر نیز و بمعنی درم و دینار از رشیدی و برهان و سراج +
دراست + بکسر اول دانائی و سبق دادن و سبق گرفتن از منتخب +
درساعت + بمعنی فی الفور +
دریای ثالث + مراد از باران بهار انکه دریا سه قرار داده اند اول بهار بهشت که بالای آسمان نهم دوم دریای محیط که گرداگرد زمین ست سوم دریائیکه درمیان آسمان و زمین ست و آن باران باشد شرح سکندرنامه از خان آرزو و سیف الله و بهار عجم +
درج + بالفتح پیچیدن چیزی را و چیزی در نوردیدن کاغذ و طومار و شکن نامه و قصیده و نثریکه شاعر یا منشی کاغذ نوشته با خود دارد بجهت اظهار کمال و نام مقامیست بر عرش که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شب معراج از آن درگذشتند و بالضم صندوقچه و طبله که

صنوبر ... ناری و ... قسمی یا چهار پای ... و پاره از ... روشن آن مرفق ... بالفتح ستاره ... که وقت طلوع آن ... است ... و ... نوعی از افتادن و بالضم ... صاعقه ... بالفتح ... مرگ ... عذاب ... آسمان

جمع صقلابی باشد + صقالبة + بالفتح مردم ملک صقلاب + بالفتح یکبار دست زدن و نیز بمعنی صفعت بافتن جامه + صفعقه + کرباس باشد + صفاقة + بالفتح یهنا و سنگ پهن و رسن و چرم و کاغذ و جز آن + صحیفه + چادر زر و سیم و صفحه + بالفتح پیکر + نیکو از مدینه + صفه + بالفتح آن جمعه کن بالای آن پوشیده بوده + المسجد که بالای پیشگاه مسجد بوده است در صدر اسلام که جای صحابه بوده اهل الصفه جمعی از غریبان اهل + قایوان خانه که بالای او پوشیده باشد + چیزی صغار جمع + بالضم و تشدید + نشان چیزی و نشان علامت

اندرون کاسه سر و آسمان سوم + صقعقه + بالضم پیه میان سر از جانور و چار پایه + صالحه + پیلکی و اعمال نیکوی زن بالصلاح و نام کوهی در دمشق که از اجل صالحه ابن العربی + صالحیه + بتشدید یای محله ایست ببغداد و دهی است ببغداد و بدمشق و بمصر + صلابة + بالفتح سخت شدن + صلایه + بالفتح و تشدید لام و تخفیف آن و یای دو نقطه سنگی که بدست گیرند و بدان دارو سایند و سنگ پهن که بر آن نهند و دارو بسایند + صلفقه + بفتحتین آنقدر سرگل که در آن

[illegible]

که زیور و جواهر در آن نهند و بفتحتین صیع در جه و راهها و پایهای نردبان از منتخب و کشف و کنز و برهان و لطائف و غیره +

دربند + نام قلعه ایست و بمعنی مطلق قلعه و حصار و بمعنی دروازه و نام شهری نزدیک شروان که آنرا باب الابواب گویند و بمعنی گذرگاه دریا که آنرا بندر گویند و فاصله میان دو ولایت از برهان و سروری و لطائف و رشیدی +

دربند + نام شهری بمعنی بندر و قفل نیز یادست و اوچنانکه تنومند و برومند +

دُرد + بالضم شراب تیره و هر کدورت که در چیزی رقیق ته نشین بشود از لطائف و سراج +

درخورد + لائق و سزاوار از برهان

درود + بضمتین اگر از طرف حق تعالی باشد رحمت مراد باشد و اگر از ملائک است استغفار مراد باشد و اگر از جانب مومنان است بمعنی دعا باشد و از بهائم و طیور بمعنی تسبیح از مؤید و رشیدی و جهانگیری و کشف و برهان و این لفظ بمعنی بریدن زراعت و قطع کردن چوب نیز آمده +

درر + بالضم اول و فتح دوم جمع دره که بمعنی مروارید بزرگست +

دره + بالفتح و تشدید شیر گاو و گوسپند و غنیمت و کار نیکو و نکوئی و خوبی و خیر از اینجاست که گویند لله دره یعنی

خدای راست خوبی و نکوئی او و بالضم مروارید بزرگ از منتخب و صراح و در بهار عجم نوشته که دره بالضم و تشدید را بتخفیف آن فارسیان مطلق مروارید را گویند و در لغت عرب دره بروزن حره مروارید کلان را گویند +

دریای اخضر + مراد از فلک و نام دریائی از هفت دریا که هر یکی شاخی از بحر محیط است +

دروه + بضمتین بروزن بشمن عرق و شیر و غیره +

درخور + لائق و سزاوار از برهان +

دریابار + بمعنی دریای بزرگ و ولایتی را گویند که بر کناره دریا باشد از برهان و در لطائف بمعنی جزائر +

درودگر + بضمتین و واو معروف بمعنی نجار و این ماخوذ از درود است که بالضم چوب تراشیدن و قطع کردن باشد از رشیدی +

دروگر + بضمتین مخفف درودگر که استاد چوب تراش باشد و بکسر اول و فتح ثانی قطع کننده زراعت از برهان +

دروز + بضمتین و در آخر زای معجمه جمع درز که بمعنی محل پیوند دو چیز است از کنز +

درس + بالفتح اول و سکون ثانی خواندن کتاب بلفظ گفتن و دادن و گرفتن و کردن و خواندن مستعمل از بهار عجم +

درده بیس + بالفتح هر دو دال مهمله و سکون رای مهمله و کسر بای موحده و یای تحتانی

معروف و سین مهمله بروزن خند ریس بمعنی زن پیر و بمعنی سختی و بلا از شرح نصاب و لطائف +

درازگوش + نوعی از خر که گوش دراز دارد نصاری تعظیم آن کنند زیرا که مرکوب عیسی علیه السلام بوده است از شرح خاقانی +

درباش + بالضم مخفف دورباش و آن نیزه کوچک دو شاخه است که پیش سواری ملوک برند تا مردم آنرا دیده از راه دور شوند +

درویش + بالفتح بمعنی خواهنده از در و این در اصل درویز بود زای معجمه بشین معجمه بدل کردند درویز در اصل در آویز بود بمعنی آویزنده از در چون گدا بوقت سوال از در ها می آویزد یعنی در ها را میگیرد لهذا گدا را درویش گفتند و بعضی محققان نوشته اند که درویش در اصل دریوز بوده در میان یا و واو قلب مکانی کردند درویز شد بعده زای را بشین بدل کردند و یوز صیغه امر است از یوزیدن که بمعنی جستن و جو کردن است این وجه آخر مستفاد از سراج اللغات و وجه اول که سابق مذکور شد از مدار و مؤید و سروری و سراج بدانکه چون اطلاق این لفظ بر خدا رسیدگان گوشه نشین بسیار دقیق نمی آید و زیبا نمی نماید لهذا فقیر صاحب معرفت را بجهت تمیز درویش بضم دال

[illegible]

باید گفت در نصورت مرکب باشد از
در که بمعنی مروارید ست و لیش که
در اصل و اش بود مزید علیه و شش
که کلمه تشبیه ست چنانکه سار زیاد علیه
سر بعده وا و را کثیر دا ده الف را بقاعده
اماله یای مجهول کردند کسی از اهل لغت این
وجه ننوشته فقیر مولف بدعا که در لغتیان
از قوانین جا رسید استخراج نموده گر منصفان
پسند نمایند فبها و الا معذور دارند +
درفش + بالضم اول پارچه قماش
سه گوشه که بنقش منقش کرده بر سر علم
بندند و چون بمعنی درخشیدن هم زبان
ست این را نیز درفش از ان گویند
که از باد می لرزد و آلتی ست که بدان
در چرم سوراخ کنند آنرا بهندی ستالی
گویند از رشیدی و سراج و صاحب مدار
و مؤید نوشته که بفتحتین آلتیکه بدان در
چرم سوراخ کنند و بالضم اول و فتح ثانی
بمعنی علم و نشان لشکر و در جهانگیری
بهر دو معنی بفتحتین بکسر اول و فتح
ثانی نیز آمده و در برهان بکسر اول و فتح
ثانی آلت چرم دوزان و علم فوج +
درخش + بالضم اول و فتح ثانی و بضمتین
نیز بمعنی برق و فروغ و روشنی نیز گویند
از برهان و جهانگیری و مدار و کشف و سراج
درع + بالکسر زره از منتخب و مدار و کشف
دریغ + بکسر تین افسوس و اندوه از
برهان و سروری و مؤید و کشف +
دروغ + بضمتین کذب و مؤید بفتح
اول نیز آمده +
در نجف + بالضم و با ضافت سنگیست
سفید و شفاف مانند بلور که در میان
آن موی ها سیاه معائنه میشوند و آن
سوها را بجناب علی کرم الله وجهه نسبت
کنند و تعظیم نمایند از بهار عجم +
درق + بفتحتین بمعنی سپر از چرم تیغ
حفاظت کند از کشف +
درک + بالفتح دریافتن و بفتحتین و
بالفتح طبقه دوزخ از منتخب +
دراک + بالفتح و تشدید را نیک دریابنده
از منتخب +
درنگ + بفتحتین بمعنی فرصت
و آهستگی از رشیدی و مدار و سراج و در
برهان و لطائف بکسر اول +
درکل + بفتح اول و ضم کاف عربی
لفظ ترکیست بمعنی بالکل و تمام +
در یتیم + مروارید بزرگ و آبدار که در
صدف همین یکدانه تنها پیدا شده باشد
از سراج اللغات +
در ازدم + بالضم دال و دم جرباز سیاهیان
تعظیم آن کنند چرا که جر با تعظیم آفتاب
میکند از شرح خاقانی +
درهم + معرب درم وزن آن سه و نیم
ماشه نزد اکثر و در تحفة المؤمنین کنز
وزن درم شش دانگ و دانگ دو قیراط
و قیراط و طسوج و طسوج دو جو
میانه و با صطلاح فقه درهم شرعی
پهنائی آن بانقدر باشد که در کف دست
متوسط الحال آب قرار گیرد و در سراج
نوشته که درم بکسر اول مخفف درهم
و درهم لفظ عربیست نه معرب چنانکه
بعضے گمان برند که درم فارسیست
و درهم معرب آنست و دراهم جمع آن
چنانکه در کلام مجید در سوره یوسف
و اقعست و شیخ یکے از محققان لغت
قرآنی درهم را معرب نگفته و لهذا آمو
وغیره از معربات قرآنی آنرا ننیا ورده
پس درم مخفف درهم باشد و این تخفیف
از تصرف فارسیانست اگرچه در صراح
درهم را معرب درم گفته +
درشن + بالفتح اول و سکون ثانی
و فتح شین معجمه و سکون نون لفظ
هندیست بمعنی جهروکه یعنی دریچه
مکانیکه پادشاه در انجا می نشیند +
درمان + بالفتح علاج بیمار و بمعنی
بگذار در نصورت امرست +
درن + بفتحتین شوخ و آن گریست
آبی که خون میکند از برهان +
درزن + بالفتح اول و فتح زای معجمه
بمعنے سوزن در اصل درزن بود بمعنی
درز بندید و زای معجمه بکی زای معجمه

باب الصاد مع الجيم

باب الصاد مع الحا

خدمت کردند در زدن بمعنی بستن برپا آمده است یا آنکه زون بسبب انسبت است بمعنی منسوب بدر زده

درکار کردن کسی را در آموختن و در حق کسی چیزی صرف ساختن

درخشیدن بضمتین تابیدن و پرتو افگندن از سروری و مؤید و برهان و سراج

درویدن بالضم و بالکسر بمعنی

درودن بضمتین بروزن کشودن بمعنی چوب تراشیدن و زراعت قطع کردن از برهان و مؤید و رشیدی و کشف

درفشان بفتحتین بمعنی درفشان برهان

درون بفتح اول و ضم ثانی بمعنی درمیان از برهان

درائیدن بفتح و بکاف زکردن جرس و غیره و گفتن از مؤید و برهان و سراج

درفشیدن بضم اول و فتح ثانی مکسوره لرزیدن و درخشان بمعنی لرزان از رشید و از برهان بفتحتین معلوم شده و از مؤید و سراج بفتحتین

درخشان بفتحتین بمعنی لرزان و تابان از کشف و برهان

دروغزن کاذب و دروغگو

درپوست افتادن و **درپوستین افتادن** در عیب کسی نمودن و ظاهر کردن عیب کسی از برهان و مصطلحات و بهار عجم و خیابان

درپوست گفتن سخن را بکنایه پوشیده گفتن

درگرفتن موافق آمدن بر چیزی محیط شدن و سوختن و بمعنی اثر کردن و بمعنی بر شدن صحبت و بمعنی روشن شدن آتش و چراغ از بهار عجم و چراغ هدایت

درافتادن با کسی مقدمه بحث کردن و باهم جنگ و خصومت نمودن از برهان جهانگیری

درلوزینه سیر کردن مغز بادام سیر آمیختن یعنی در خوشی کسی خلل و غم پیدا کردن از برهان و بهار عجم

درسر کردن برباد دادن شرح سکندرنامه از خان آرزو و سیف الله

درسر شدن آخر شدن از شرح

دربر آوردن بند کردن

درکاسه نیم کاسه داشتن تعبیه دادن چیزی از راه فریب چیزی پنهانی و زیر کاسه نیم کاسه داشتن نیز گویند از چراغ هدایت

درخط شدن برهم و خراب شدن و شرمنده شدن و منسوخ و متغیر اندوه شدن از برهان و رشید و مصطلحات و بعضی نوشته که کنایه از عاجز شدن زیرا که چون کسی عاجز میشود در دیدن کسی خطی گرد خود کشیده می نشیند

درآب عرق افتادن خجلت بسیار کشیدن از مصطلحات

درآب و آتش بودن بمحنت و مشقت مبتلا بودن از مصطلحات و چراغ هدایت

درپای چراغ کمر بستن رسم قلندران ولایت است مرید را بیسر در زیر پای مسطره و بسوی پای چراغ کمر بسته استاده سازند و گویند کمر بسته چراغ کنایه از مستعد خدمت مرید و شده است از مصطلحات

درازشدن خفتن از شرح الشعرا

درچال افتادن فریب خوردن از مصطلحات

درچشم بودن در دفع کسی بودن از مصطلحات

درکار گرفتن کنایه از جماع کردن از مصطلحات

درول کردن بیزاری کردن

درپوست درآمدن کنایه از واقف شدن راز کسی

درو بکسر اول و فتح ثانی قطع کردن زراعت از برهان

دروازه نام حصاریست در روم از شرح قران السعدین

دریکه بفتح اول و سکون یای و فتح میم نان میده که سفید باشد از شروح لغات

دراعه بالضم و تشدید رای مهمله و فتح عین مهمله نوعی از جامه مشایخ از منتخب و مؤید و مدار و در کشف نوشته که از قطعه باشد که بر دوش اندازند و در خیابان نوشته که دراعه بالضم و تشدید رای مهمله نوعی از جامه که اکثر از صوف باشد فارسیان بتخفیف نیز استعمال کنند

دره بالکسر و رای مهمله مشدده و دوال
چرمی که محتسب بدان جهت زدن تعزیر سبب
مفتری وصراح و مؤید و کشف و کنز
و دره بالفتح بتشدید و تخفیف دستار
یعنی راهی که در کوه باشد و تخفیف کاف
یعنی شکنبه که معده ستور باشد بالضم
و تشدید را در عربی بمعنی مروارید بزرگ
از رشیدی و صراح و کشف و برهان
و منتخب

دراجه بالفتح اول و تشدید ثانی
و جیم عربی دو برج بزرگ که بطرفین
دروازه قلعه بسازند از شرح خاقانی
دریوزه و دروزه بالفتح
و بواو و یای مجهول آویختن از درها
برای سوال یعنی گدائی از مؤید و کشف
و جهانگیری و در سراج نوشته که دریوزه
و دریوز بمعنی جست و جو کردن از کسی
که عبارت از گدائی است و دریوزه بمعنی
گدا نیز آمده چه یوز بمعنی جستجو و
جستجو کننده است و دروزه مقلوب دریوزه است
درمنه بفتحتین و سکون میم و فتح نون
نوعی از گیاه و دوائی از رشیدی سراج
دریچه بالفتح اول و کسر رای مهمله و یای
معروف و جیم فارسی بمعنی درکوچک
و همین مشهور است و دیگر در زیاده بودن
یای تحتانی تامل است لیکن اکثر استادان
دریچه نیز با یای تحتانی آورده اند

چنانچه عرفی گوید بیت دریچه های
بهشت است دیده سهیل یمن نشیمنش به هوا
سعدیه لنسیم بهار غالب ظن آنست که
دریچه در اصل دریزه بود که زای معجمه
را بجیم فارسی بدل کردند و دریزه
مرکبست از لفظ در و لفظ یزه که بیای
تحتانی و زای معجمه باشد بمعنی خرد و کوچک
در حالت ترکیب یا را ساکن کنند پس
دریزه یعنی دروازه کوچک باشد چنانکه
مشکیزه و ناویزه یعنی مشک کوچک
و ناو کوچک و بعضی دریچه نوشته اند بیای
موحده و این خالی از غرابت نیست
طغرا گوید بیت روز و شب دریچه
مشرق و مغرب باز نیست و رنه از تنگی
این خانه نفس میگیرد از چراغ است خیابان
درجه بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی
پایگاه و پایه از منتخب و بحر الجواهر و باصطلاح
علم هیئت و نجوم سه صد و شصتم
حصه از فلک باشد بدانکه فلک را چون دوازده
بخش کنند هر بخش را برج نامند و چون
هر برج را سی حصه کنند هر حصه را درجه گویند
و چون درجه را شصت پاره سازند هر پاره
را دقیقه خوانند و چون دقیقه را شصت جا
کنند هر قسمت را ثانیه گویند بدانکه چنانچه
فلک را سه صد و شصت درجه است
همچنین بمقابله آن زمین را نیز سه صد و شصت
درجه فرض کنند مگر این نسبت که مسافت

درجه فلک با مسافت درجه زمین برابر
باشد بلکه میان مسافت درجه فلک
و درجه زمین تفاوت عظیم است چنانچه
مسافت درجه فلک یازده لک و هفتاد
و هفت هزار و شش صد و بیست و شش
کروه باشد و مسافت درجه زمین تقریبا
شصت و هفت کروه یا کم میباشد
درکه بالفتح اول و ثانی و ثالث طبقه
دوزخ و پایه زیرین از کنز
درسخانه و درخانه بمعنی درگاه
و دربار پادشاه از بهار عجم
درقه بالفتح یعنی سپر زره از برهان
درمنه اشترکی تخم بستتاج گفته شیرینی بیابانی
میباشد و طعمش تند و در آخر دوم گرم و
بستتاج را بفارسی خلال بگه گویند
و شاخهایش باریک و بار دو آن بتاکیت خار
برگش باعفونت و ریزه و گلش سفید و ازرق
و شاخها بقدر شبری از یک بیخ میروید
از تحفة المومنین
درازدستی ستم و تعدی
درازنفسی بسیارگوئی یعنی کلام را
طویل کردن و بسیار گفتن از برهان
دردی یعنی درد که در چیزی رقیق
ته نشین شود و مجازا یعنی شراب تیره
و باید دانست که دردی لفظ عربیست
و در دیدن بیای تحتانی فارسی
درای بالفتح اول بمعنی جرس کاروان

روشن و بزرگ و این جمع دری ست
که بمعنی ستاره روشن باشد +
دری به بالضم و تشدید رای مکسور
لفظ عربیست بمعنی ستاره روشن
که بزرگ باشد از صراح و سروری
و کشف و دری بفتح اول و کسر رای مخفف
لفظ فارسیست بمعنی زبانی است
زبان فارسی که بدرگاه کوه منسوب است
چه در زمانه سابق در درها کوه بسیار نیز
بدان ناطق بودند چون مخلوط بزبانهای
دیگر شود لهذا فصیح خوانند و بعضی نوشته
اند که در زمانه بهمن چون مردم از
اطراف بدرگاه او می آمدند و زبان یکدیگر
نمی فهمیدند حکم کرد که زبانی وضع
کنند که بدربار پادشاه بدان تکلم کنند لهذا
دری نامند یعنی زبان درگاه سلاطین
این زبان نسبت بدیگر زبانها فارسی که پهلوی
و فارسی صرف و هروی و زاولی و سکزی
و سغدی باشد فصیح تر است از رشیدی
و برهان و در سراج اللغات نوشته که
کبک دری منسوب بدره کوه است
اگرچه کبک نوعی علیحده است از کبک
که بجثه از دیگر کبکان کلانتر و برنگ
بهتر باشد چون این نوع کبک در کوه
بسیار یافته میشود آنرا دری میخوانند
دریوزگی به بمعنی گدائی و دریوزه لفظ
کلانی زاید است چنانکه در چلکی خرکه

فقط دریوزه بمعنی گدائی ست کما قیل
و فقیر مؤلف گوید که چون اصل دریوزه
دریوزه به زیادت ها بمعنی سائل و سائلی
هردو آمده پس دریوزه بمعنی سائل گرفته
یای مصدری بآن ملحق کردند و بعوض
های مختفی موافق قاعده بکاف فارسی
مبدل گشته دریوزگی شد +
درشتی به بالضمتین بمعنی بدخلقی و تندخوئی
و درشتی از مصطلحات +
درزه گیری به مربوط کردن و کمال
وصل کردن دو چیز را با هم +

فصل دال مهمله مع زای فارسی

دزدخانه به بالضم سفیدی که در دست
و پا لعبت حنا مانند چراغ هفت و بهار عجم
دژهخت به بکسر دال و سکون زای
فارسی و ضم ها و سکون خای معجمه و تای
فوقانی بمعنی بیت المقدس از برهان
دژ به بکسر اول و سکون زای فارسی بمعنی
قلعه و حصار و بمعنی زشت و بد نیز از
جهانگیری و برهان و در سراج نوشته
که دز بالکسر و زای عربی بمعنی قلعه و بعضی
که بزای فارسی نوشته اند درست نباشد
پس بزای عربی صحیح است +
دژلمش + بفتح اول و لام و کسر میم
درتر کی بمعنی آراسته +
دژخیم به بکسر اول و سکون زای فارسی

و کسر خای معجمه و یای معروف بمعنی
بدخصلت و زشت خو از سروری
و مؤید و رشیدی و برهان و جهانگیری و سراج
دژم به بفتحتین و زای فارسی بمعنی اندوهگین
و اندوهگین از جهانگیری و در برهان بکسر
اول و فتح ثانی و بعضی محققین نوشته
که دژم بکسر اول و فتح ثانی آشفته و پریشان
و این در اصل دژمن بود بمعنی آشفته و خشمگین
دژن به بالضم اول و فتح ثانی هر چیز
که سر آن تیز باشد از برهان +
دژرویین به نام قلعه که خواهران
گشتاسپ در روی محبوس بودند اسفندیار
آن قلعه را فتح کرده و خواهران خود را آورد
و دژرویین گاهی مراد باشد از آسمان

فصل دال مهمله مع سین مهمله

دست و پا به بمعنی سعی و تلاش از مصطلحات
دست بالا به بمعنی غالب و مقرر +
دست موسی به کنایه از آفتاب +
دست چرب به بمعنی مدد و اعانت از مصطلحات
دسومت به بضمتین بمعنی چیزی که بهند
چکنائی گویند خواه از روغن کنجد وغیره
باشد خواه از روغن گاو و خواه از پیه +
دست به بالفتح نه معنی دارد اول
معروفست که بعربی آنرا ید گویند دوم
فائده و نفع سوم نصرت و ظفر و غلبه
چهارم صدر و مسند که آنرا چار بالش

نیز گویند ششم قوت و قدرت و توانائی هفتم طرز و روش و قاعده هشتم یک چیز تمام چون یکدست جامه و یکدست سلاح نهم کرت و مرتبه چون یکدست بازی چه یکدست سفر بمعنی یک کرت بازی و یک مرتبه سفر دهم دستور وزیر از جهانگیری و رشیدی و لطائف و کشف و در برهان سوای معانی مذکوره بمعنی فرصت و بمعنی مرغان شکاری نیز نوشته و صاحب بهار عجم نوشته که دست بمعنی فرصت نیز آمده و بمعنی وجار بالش عربیست لیکن فارسیان نیز استعمال کرده اند و باصطلاح اطبا اجابت طبیعت را نیز گویند که دفع فضلهٔ غذا است

دست بر روی دست + بیکار و معطل بودن از مصطلحات +

دست پخت + پخته دست پرورده دست از بهار عجم

دست رنج + کسب و پیشه و صنعت و محنت و مشقت و اجرت و مزدی که در کار دست پیدا شود از برهان منقول از مجمع الفرس شرفنامهٔ سکندری و مصطلحات

دست پیچ + بمعنی دست آویز و ذریعه از چراغ هدایت و بهار عجم +

دست برد + بضم بای موحده بمعنی غلبه و فیروزی از برهان +

دست بند + عقد گوهر که زنان بر دست بندند از مصطلحات و بهار عجم

نوعی از رقص که رقاصان دست یکدیگر باهم گرفته رقص کنند +

دست مزد + اجرت و مزدوری از مصطلحات و برهان +

دستور + بالفتح قانون و قاعده و طرز و آئین و بمعنی رخصت و اجازت و بمعنی وزیر و امیر صاحب مسند و این لفظ مرکب است از لفظ دست که بمعنی مسند و قدرت باشد و از لفظ ور که بمعنی صاحب آید بجهت تخفیف ما قبل واو را ساکن کردند چنانکه در گنجور و رنجور و دستور بالضم معرب این است چرا که بوزن فعلول بالفتح در عربی نیامده از برهان و بهار عجم و رشیدی و سراج و رساله معربات

دستیار + مددگار و بمعنی سلاح نیز آمده

دساتیر + بالفتح جمع دستور +

دستکار + بمعنی صنعت و بمعنی صانع و استاد هنرمند از مصطلحات +

دست لیس + متحیر و متأسف و لطیفه بمعنی سلامی نیز گفته اند از بهار عجم +

دست پرور + پرورش یافته از دست از مصطلحات +

دست خر + کنایه از کسیر خر لهند از در کلام قدما بمعنی دشنام مغلظه نیز آمده از بهار عجم و چراغ هدایت و سراج اللغات +

دستگیر + گیرنده دست برای اعانت و مددگاری و بمعنی دستگرفته شده نیز آمده یعنی گرفتار و قیدی و غمخوار بمعنی اسم فاعل

و اسم مفعول هر دو آمده از برهان و بهار عجم

دستهٔ شمشیر + نام آلتیست که بدان شمشیر را است کنند و بعضی گفته که آنرا بهندی بانک گویند و بدان تیر هم راست کنند از شرح قران السعدین +

دست افزار + بمعنی آله کار پیشه وران و کاسبان که بهندی هتهیار گویند مثل تیشه و رنده و درفش و امثال آن از لطائف +

دست آموز + پرورش یافته بر دست از شرح

دس + بالفتح و سین مهمله بمعنی مانند از برهان و در سراج اللغات نوشته که دس بمعنی مانند با آنکه مخفف دیس باشد در صورت بالکسر صحیح +

دست خوش + بمعنی چیزیکه از مالش دست فرسوده و مضمحل شده باشد و بمعنی عاجز و زبون و زیر دست مغلوب و بمعنی شخصیکه مسخره باشد از برهان و بهار عجم و رشیدی و لطائف و بهار عجم و خان آرزو و شرح سکندرنامه بمعنی قدرت و استعمال و مشق نیز آمده است +

دست کش + آزمایش و دست فرسوده شده و بمعنی تحفه نیز آمده و در مصطلحات بمعنی عصا کور کش و بمعنی مغلوب نیز نوشته

دست باف + کنایه از آسان

دستار بزرگ + قلتبان از مصطلحات

دست دل + بمعنی قوت و همت

دست بر دل کنایه از هیبت اریب و مضطرب شدن زیرا که هر کرا دل می‌طپد دست بر دل خود می‌گذارد و در شرح اشعار بمعنی عاجز و دست از دل گذاشتن بمعنی تسلی کردن نیز آمده و سلع کرده شده و باز داشته شده از خیابان و بهار عجم +

دسم بالفتح اول و کسر ثالث بمعنی چربی و بفتحتین چربی و چرب شدن از منتخب

دست نکیهم بالفتح کاف عربی کنایه از آفتاب +

دستان بالفتح جمع دست بر خلاف قیاس و نام زال که پدر رستم بود و بمعنی مکر و حیله و بمعنی سرود و نغمه و آواز و بمعنی افسانه از برهان رشیدی و در شرح اللغات نوشته که بمعنی مکر و حیله خلاف القیاس و مکر و حیله و لقب زال پدر رستم چرا که با فسون و مکر مشهور بود که همه پیش او حاضر می‌شد +

دست برنجن زیوریست مانند حلقه که زنان بر ساعد پوشند بهندی کنگن گویند از شرح نصاب +

دستر خوان مخفف دستار خوانست چرا که آن جامه ایست که واضع آنرا بجهت پوشیدن خوان طعام وضع کرده چون طعام خورند آنرا زیر خوان گسترند +

دست دادن میسر شدن و بیعت کردن از سراج +

دست خون بمعنی خیر بازی که بعد از باختن مال و اسباب باز نده بخوان خود داو نهند از شرح قصائد خاقانی

دست شستن نا امید شدن از سراج

دست یافتن غالب شدن از برهان

دست دهن باب کشیدن باصطلاح مذهب شیعیان بمعنی طهارت از چراغ هدایت +

دست بر سر نهادن بمعنی سلام کردن و سلام مردم ولایت چنین باشد که دست بسینه نهند +

دست در آستین کشیدن معطل ماندن و موقوف کردن کار +

دست ستون زنخ ماندن کنایه از متحیر ماندن +

دست بر دل گذاشتن و نهادن تسلی کردن از چراغ هدایت +

دست از چیزی بر کندن ترک آن کردن از مصطلحات +

دست برابرو گرفتن تاب نظاره نیاوردن از مصطلحات +

دست پیمان آنچه از نقد و جنس و زیور قبل از زفاف جهت عروس نهند و مهر معجل و کابین و اسباب آماده از بهار عجم و غیر آن +

دست فرو کوفتن آماده کشتی شدن +

دست جستن بضم جیم گدائی کردن

دست بر داشتن دست خود بر زمین فرو بر نهاده حریف را بدعوی گفتن که دست ما را از زمین بردار از شرح گل کشتی +

دست بالا کردن کنایه از تظلم و فریاد از مصطلحات +

دست چرب بسر کشیدن اظهار شفقت و مدارا کردن از مصطلحات

دست بر ترکش زدن مهیای جنگ شدن از مصطلحات +

دست بدامان دادن مرید شدن از مصطلحات +

دست پیش داشتن منع کردن و کنایه از گدائی نیز از مصطلحات +

دست افشاندن رد کردن و ترک کردن و بمعنی رقص کردن نیز آمده

دست بر گل داشتن بکاف فارسی متعذر بودن از مصطلحات

دست در کمر داشتن رعنائی و خودنمائی کردن از مصطلحات +

دست بر پشت چنبر کردن بفتح جیم فارسی و سکون نون و فتح بای موحده که از اجتماع نون با میم متلفظ میشود بمعنی دست بر پشت حلقه کردن یعنی هر دو دست مجرم در پس پشت او بهم بستن +

دستار بر زمین زدن * کنایه از داد خواستن و عجز و الحاح کردن از مصطلحات *

دستنبویه و دستنبو * گلوله باشد مرکب از عطریات و آنرا بجهت بوئیدن در دست دارند و هر میوهٔ خوشبو که آنرا ببویند و گِردی باشد کوچک تر از خربزه که آنرا بهندی کچری نامند از برهان *

دستارچه * رومال و شقهٔ علم و کمربند و بمعنی رومالی که در گلوی اسپ بندند و بمعنی هدیه و تحفه و بمعنی مبارکباد دادن نیز نوشته اند از شرح *

دستگاه * سرمایه و اسباب و بمعنی مغلوب نیز آمده و کارخانهٔ اهل حرفه و بمعنی مسخره از مصطلحات و چراغ هدایت *

دستمایه * بمعنی سرمایه *

دستگه * جای صدر و مسند چرا که دست بمعنی مسند آمده و بمعنی قدرت و سامان *

دست بسته * بمعنی عجیب و غریب و آن صفت کار واقع شود چنانکه گویند فلان کار دست بسته کرد از سراج اللغات *

دسته * بالفتح مسخره و بمعنی جمعی از مردم از مصطلحات *

دستوانه و دستینه * زیوریست که زنان در ساعد بندند از مصطلحات و برهان *

دستوری * بالفتح رخصت و اجازت از رشیدی و سروری *

دست بازی * بزور از مائی با توانا دست و ملاعبت با معشوق کردن بازی شطرنج بهر مهره که دست نهند بازی کنند از مصطلحات *

دست چربی * امداد و اعانت کردن و ثروت و دولت از بهار عجم *

فصل دال مهمله مع شین معجمه

دشت * بالفتح صحرا لیکن این لفظ عربیست و نزد اکثر مشترکست از سراج و بهار عجم و بالضم بمعنی بد و زشت از رشیدی و با نمعنی در فارسی بهندی کتابی مشترکست *

دشخوار * بالضم و خای معجمه بمعنی مشکل و دشوار از رشیدی و کشف و سراج و برهان *

دشوار * بالضم مرکب از دش بمعنی زشت و وار کلمهٔ نسبت از بهار عجم *

دش * بالفتح خود آراستن از لطائف و بالضم بمعنی بد و زشت و ازین با خود دست دشنام یعنی نام زشت و دشمن بمعنی بد نفس و دشوار و دشخوار یعنی مشکل زیرا که مشکل هم زشتست در نظر طبیعت از رشیدی *

دشت بیاض * نام جائیست در خراسان که ولی دشت بیاض شاعر از انجاست از چراغ هدایت *

دشنام * بالضم در اصل دشت نام بود دشت بمعنی زشت و نام عبارت از القاب و خطاب *

دشمن کام * کسیکه بحسب مراد دشمنان خراب و کم بخت و ذلیل باشد *

دشمن * مرکب از لفظ دش که بمعنی بد و زشت ست و لفظ من که بمعنی نفس و ذات ست پس دشمن بمعنی بد نفس باشد و این لفظ گاه بمعنی مفرد آید و گاهی بمعنی جمع از رشیدی و بهار عجم و شارح فاضل نوشته که در اصل دشت من بود چه دشت بمعنی بد و زشت و من بمعنی دل و طبع پس بمعنی ترکیبی آن بد دل و زشت طبع باشد مؤلف گوید که درین لفظ توافق لسانین ست بفارسی و هندی *

دشنه * بالفتح خنجر از برهان و سراج و سروری و مؤید و کشف بالکسرست *

فصل دال مهمله مع عین مهمله

دعوت * بالفتح خواندن کسی برای دادن طعام و غیره و بالکسر بسیر خواندن بود در نسب عوی نمودن از منتخب و صراح *

دعوات * بفتحتین جمع دعوت که بمعنی دعاست از خیابان و بسکون عین خطاست *

دعت * بفتحتین بلعشتن آسانی از صراح *

دعامت * بکسر ستون خانه و عالی رتبه از اکثر *

دعابت * بضم اول و حرف چهارم بای موحده مزاح و ظرافت از منتخب *

دعای قدح * نام عاییست از مصطلحات و در بهار عجم بمعنی نماز استسقا *

دع * بالفتح بمعنی بگذار با نمعنی صیغهٔ امرست و بفتح اول و تشدید عین مصدرست بمعنی دفع کردن از منتخب و غیر آن *

دعائم * پایهای تخت و ستونهای عمارت و نخیره گبر و بمعنی کسست *

دعا کردن * دعا گفتن * بخشت کردن و وداع شدن از مصطلحات *

دعوی بکرسی نشاندن * دعوی را بدلائل و گواهان ثابت کردن *

دعای جوشن * بفتح جیم و شین معجمه و نون دعای معروف که در روز جنگ برای حفظ خود خوانند از مصطلحات *

دعای باران * نماز استسقا از مصطلحات *

دعاوی * بفتح اول و فتح واو جمع دعوی چنانکه فتوی و فتاوی بکسر واو نیز درست است از شرح اصول اکبری *

دعی * بفتح اول و کسر ثانی و تشدید یا بر وزن فعیل بمعنی کسی که بفرزندی گرفته شده از غیر اقربا نیز گویند و بمعنی حرامزاده و ولد الزنا نیز آمده از شرح نصاب و لطائف *

فصل دال مهمله مع غین معجمه

دغلتمش * بفتح دال و لام و سکون غین معجمه و تای فوقانی و کسر میم در ترکی بمعنی سفته شده *

دغل * بفتحتین و بالفتح * بمکر و حیله و نیز مکار و حیله گر و دغا باز و بمعنی سیم و زر ناسره از برهان *

دغدغه * بالفتح بمعنی ترس و بیم و تشویش و سیل نمودن بچیزی و بکسر اول و ثالث

تارش و حرکت بهم و جنبانیدن انگشتان زیر بغل و پهلوی کسی تا بخنده افتد از برهان و بهار عجم *

فصل دال مهمله مع فا

دفتر * مجموعه حساب این لفظ فارسیست از سراج *

دفاتر * جمع دفتر از عالم فرامین که جمع فرمان ست *

دف * بالفتح و تخفیف در فارسی نام ساز معروف و بالضم و تشدید فا در عربی نام همان ساز معروف و بالفتح و تشدید فا در عربی بمعنی پهلو از برهان و مدار و بحر الجواهر *

دفق * بالفتح ریزانیدن آب انگور *

دفن * بفتح اول و سکون فا در زمین پنهان کردن از منتخب *

دفائن * بفتح اول و کسر همزه جمع دفینه که مال مدفون باشد *

دفین * پوشیده از لطائف *

دفتین * بالفتح و حرف ثالث تای فوقانی مکسور شانه جولاهه که در بافتن هر بار بدست حرکت میدهد از برهان و بهار عجم نوشته که بمعنی مقوای خوشنویسان و نقاشان که در آن کاغذهای خود را باحتیاط نگاه دارند نیز آمده *

دفو * بالکسر و حرف سیوم همزه بر وزن

فصل بالکسر بمعنی موسم گرما و جای گرم و بچه اشتر و پشم اشتر از شرح نصاب *

دفینه * مالیکه در زیر زمین دفن کرده باشند

دفلی * بالکسر خرزهره از برهان *

دفتر بندی * حرف بی اصل و فرج زن کتاب بندی بعض بندی نیز گویند از مصطلحات *

فصل دال مهمله مع قاف

دق شیخوخت * بفتح شین معجمه و سکون تحتانی و ضم خای معجمه سستی بود که بر مزاج غالب شود بی حرارت و این مشابه بدق باشد و اکثر مشائخ را حادث شود و علامت آن لاغری و درشتی پوست *

دق الحصیر * بالفتح بوریا کوبی چون کسی خانه نو سازد و طعامی مهیا گرداند و مردم را دعوت کند آنرا در عجم بوریا کوبی و در عرب دق الحصیر گویند و بمعنی محنت و مشقت نیز آمده از لطائف *

دق ازدلبر * بفتح دال و الف و کسر دال دوم و فتح بای موحده نام فنی از کشتی از بهار عجم و در چراغ هدایت بمعنی خوش آینده مولف گوید که این اسم مرکب است از چهار لفظ دق بالفتح بمعنی کوفتگی و ملا لست بسبیل مجاز *

دقیانوس * بالفتح نام بادشاه ظالم که اصحاب کهف بخوف او از شهر خود گریخته در غاری پنهان شده بودند از لطائف *

باب الصاد مع العین

۳۱۸

دق * بالفتح بمعنی گدائی و نوعی از لباس پشمینه بمعنی اعتراض و مولنده کردن در کار کسی و نوعی از قمشه نفیس و بالفتح و تشدید کوفتن و آرد کردن و بالکسر باریک و اندک و نام علتی ست که آدمی را باریک کند از برهان و لطائف و منتخب و مؤید و در بهار عجم نوشته که دق بمعنی گدائی مجاز ست زیرا که آن و دیگر ان را کوفتن ست برای تحصیل مراد خود *

دقیق * آرد باریک و چیز اندک و چیز باریک از منتخب و لطائف *

دق و لق * بفتح دال و لام معرب دوک و لاک ست بمعنی صحرای بی گیاه و زمین از رشیدی *

دقاق * بالضم باریک اندک و بکسر جمع دقیق که بمعنی باریک ست و بالفتح و تشدید ثانی گویند چیزی و قصار که جامه را بکوبد و آرد فروش از منتخب و غیره *

دقل * بفتحتین تیر کشتی و نخل پر بار و خرمای زبون از منتخب و شرح نصاب *

دقه * بالکسر و تشدید قاف باریکی و خساست و بالضم گرد و غبار و نمک با توابل آمیخته از منتخب و بالفتح و تشدید قاف و در آخر هاء نسبت فارسی بمعنی چوبی که بآن چیزی را کوبند و لباس گدائی *

دقیقه * چیزی که باریک باشد و باصطلاح هیئت و نجوم دقیقه بمعنی یک حصه از شصت حصه درجه و تمامی درجه های فلک سه صد و شصت باشند بدانکه فلک را دوازده برج ست و هر برج را سی درجه و هر درجه را شصت دقیقه و هر دقیقه را شصت ثانیه *

فصل دال مهمله مع کاف عربی و فارسی

دکر * بفتح دال و ضم کاف عربی نام آبی ست میان آذربیجان و شروان از شرح خاقانی *

دگدگ * بفتح هر دو دال و هر دو کاف فارسی آواز بر هم زدن دندان از شدت سرما *

دک * بالفتح بمعنی تقدیر الهی و بمعنی گدا و بمعنی محکم و مضبوط و صدمه و ساده و بی گیاه از جهانگیری و در عربی بالفتح و تشدید کاف کوفتن و بمعنی هموار از منتخب *

دگل * بفتحتین کاف فارسی بمعنی دغل که مذکور شد *

دکان * بالضم و تشدید کاف عربی دکان بتخفیف ست از رساله معربات مدار و منتخب و کنز و مؤید و در خیابان نوشته که دکان بتشدید کاف و تخفیف آن هر دو صحیح و دوکان بواو محض غلط ست و قیاس بر دنیار که در اصل دنار بود و بتشدید نون بیجاست زیرا که قیاس در زبان پیش نمیرود مگر در صورت آمدن لفظ و در بهار عجم نوشته که دکان بالتشدید ست فارسیان بتخفیف خوانند و نوشتن و خواندن آن بزیادت واو خطاست

دکاکین * بفتح اول و کسر کاف دوم جمع دکانست از کنز *

دکان گردیدن * کنایه از گرمی بازار و پر مایه بودن کان از مصطلحات *

دکه * بالضم و تشدید کاف عربی مخفف دکان از مصطلحات و بالفتح و تشدید بمعنی فرس دیگر که لفظ هندیست ترجمه صدمه *

دگله * بالفتح و کاف فارسی قبای سپاهیان که معروفست *

فصل دال مهمله مع لام

دل شب * باضافت نصف شب از برهان *

دلالت * راه نمودن و باصطلاح بودن شی باین حیثیت که لازم میشود از علم آن شی علم بر شی دیگر چنانچه از علم وجود مصنوع علم بر وجود صانع حاصل میشود و اقسام دلالت بسیار ست *

دلهاث * بالکسر و ثای مثلثه بمعنی شیر نر که آنرا اسد گویند از شرح نصاب و کنز *

دلاص * بکسر اول و صاد مهمله بمعنی زره آهنی که درخشنده باشد و بمعنی روشن و تابان نیز آمده از کنز و لطائف *

دلق * بالفتح مصدرست بمعنی لغزانیدن و نوعی از پشمینه که درویشان پوشند فرومایه و ناکس و بفتح دال و کسر لام بمعنی تیز زبان و بفتحتین معرب دلک که گربه صحرائیست

از پوست آن پوستین سازند از لطائف اللغات و صراح و منتخب *

دلک * بالفتح بدست مالیدن بدن را و مالش دادن از منتخب و بفتحتین زوال آفتاب و غروب یا سیاهی از لطائف اللغات *

دلاک * بالفتح و تشدید لام آنکه حمام اندام مردم را بمالد و کیسه کند از لطائف اللغات

دلوک * بضمتین گشتن آفتاب از زوال سرو فروشدن آفتاب و بالفتح آنچه بر تن مالند چون گل و غیره خوشبو از منتخب *

دلقک * بالفتح دال و ضم قاف نام مسخره از لطائف

دل * بفتحتین ناز و کرشمه *

دلال * بالفتح و بالکسر غمزه و اشاره بچشم از برهان و در مدار و مؤید و سروری بکسر اول بمعنی ناز *

دلمل * بر وزن بلبل نخود و نام سبزی که در غلاف باشد و آنرا بریان کنند و هر غله خام سبز که با خوشه آن بریان کرده بخورند خواه جو خواه گندم و مثل آن از برهان رشیدی

دلدل * بضم هر دو دال نام ماده استری سفید بسیاهی مائل که حاکم اسکندریه پیشکش رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرستاده بود و آنحضرت بامیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بخشیده بود برای سواری از منتخب و صراح *

دلیل * راهبر و راهنما و در اصطلاح اهل مناظره عبارتست از آنچه لازم آید از دانستن وی دانستن چیزی دیگر و در اصطلاح

اطبا بول رنجور را گویند که طبیب مرض بیمار را از ان معلوم میکند از لطائف *

دلباول * بفتح هر دو دال نام خیمه کلان *

دل دادن * دلیر ساختن *

دل و جان بازی کردن * کمال اهتمام در کاری کردن *

دل بدریا کردن * کنایه از سخاوت فوق المقدور از مصطلحات *

دل بچیزی دوختن * متوجه کردن دل بچیزی از مصطلحات *

دل گرفتن * رغبت کردن از مصطلحات

دل بر لب دویدن * کنایه از گریه گلو گیر کردن از مصطلحات *

دل ول کردن * بیقراری کردن از مصطلحات *

دل دویدن * عاشق شدن و طمع کردن از مصطلحات *

دلو * بفتح اول و سکون لام ظرفیکه بدان آب از چاه کشند و نام برج فلک که وبال آفتاب در آنست *

دلیده * غله از آسیا شکسته که آرد نشده باشد از برهان و سراج *

دلاله * بالفتح و تشدید لام اول زنی که دیگر زنان را بدراه کند *

دلمه * بالفتح شیری که بعد از زائیدن بسته شود از سراج اللغات *

دل ربا القدره * بکسر لام دوم یعنی

در دلربائی لق در ترکی علامت مصدر است مثل باق و لفظ ده بفتح دال بمعنی در که علامت ظرفیت است *

دله * بفتحتین و تخفیف گربه صحرائی از شرح نصاب و در مصطلحات بهار عجم بمعنی روباه و سفیه و نام زن حیله گر *

دلائل ثلاثه * در اصطلاح صوفیان فانی فی الشیخ و فانی فی الرسول و فانی فی الله و نزد منطقیین دلالت مطابقی و دلالت تضمنی و دلالت التزامی *

دلیلی * بهر دو یا معرف نوعی از سیب است

دلدهی * تسلی کردن و دلیر کردن و عاشق شدن از جهانگیری و چار شربت و مصطلحات *

دل گرمی * بمعنی مدد *

دلبستگی * علاقه معنوی *

دلالت مطابقی * آنست که لفظ بر تمام موضوع له خود دلالت کند چنانکه دلالت لفظ انسان بمجموعه حیوان ناطق که موضوع له اوست و این را مطابقی بهمین سبب گویند که مطابقت لفظ بر تمام موضوع له است که حیوان ناطق باشد و بدانکه موضوع له معنی وضعی را گویند که واضع برای همین معنی لفظی را وضع کرده باشد و مدلول معنی مرادی را گویند *

دلالت تضمنی * آنست که دلالت لفظ بر جزو موضوع له باشد در ضمن دلالت مطابقی چنانکه دلالت لفظ انسان

بر حیوان یا بر ناطق در ضمن مجموعه حیوان ناطق و این را تضمنی بهمین سبب گویند که مدلول یعنی حیوان یا ناطق در ضمن موضوع له که حیوان ناطق باشد ملحوظ و مفهوم میشود *

دلالت التزامی * آنست که دلالت لفظ بتبعیت دلالت مطابقی بر چیزی باشد که آن چیزی خارج از حقیقت موضوع له آن لفظ باشد مگر لازم آن بود چنانچه دلالت لفظ انسان بر کتابت و ضاحک در ضمن معنی حیوان ناطق و این التزامی برای آن گویند که مدلول یعنی کتابت و ضحک لازم موضوع له است که حیوان ناطق باشد *

دلیل ترسی * بضم تای فوقانی و سکون رای مهمله و کسر سین مهمله عبارت از برهان ترسی ست و این چون برهان سلمی ست که مذکور شده باین برهان ترسی ثابت میکنند در علم حکمت متناهی بودن ابعاد و ابطال مینمایند عدم متناهی ابعاد را و ترسی از ان گویند که درین بحث شکلی میکشند بصورت ترس یعنی سپر باین وضع *

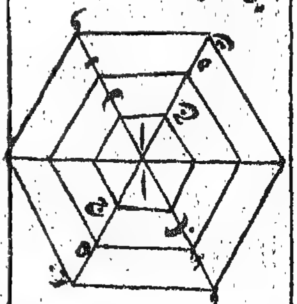

فصل دال مهمله مع میم

دماء * بکسر خونها و این جمع دم ست که بمعنی خون باشد *

دماثت * بفتح اول و چهارم ثای مثلثه نرمی و همواری هر چیز و نرم خوی *

دم اسد * بفتح اول دم بمعنی دعوی و اسد لقب حضرت علی مرتضی کرم الله وجهه و خلاصهٔ معنی دم اسد دعوی محبت علی مرتضی ست *

دمار * بفتح دال بمعنی هلاک از منتخب و در فارسی بکسر اول شهرت دارد از عالم خراج و رواج و این نوعی از تفریس ست و تفصیل اینمعنی در تحقیق لفظ خراج گذشت از خیابان و آنچه این لفظ بمعنی دماغ در مردم شهرت دارد غلط محض ست *

دمر * بفتحتین منکوس از مصطلحات *

دموز * بضمتین بی دستوری در خانهٔ کسی رفتن از کنز *

دم کش * شخصیکه همراه دیگری نغمه خواند و پیروی او کند و موید آواز شود و بمعنی مطلق سرائیدن نیز آمده از چراغ هدایت و بهار عجم *

دمع * بالفتح و بفتحتین و عین مهمله بمعنی اشک چشم و باصطلاح حکما علتی ست که آب از چشم بیرون می آید از منتخب و لطائف و صراح *

دموع * بضمتین اشکهای چشم و این جمع دمع است که بمعنی اشک باشد *

دماغ * بکسر اول بمعنی مغز و اطبا چنین تشریح کرده اند که عضویست که محل روح نفسانی ست و آن مرکب ست از مخ و اورده و شرائین و غشای رقیق که ملاقی النفس است و غشای صلب که همچون اطباق این غشاست و حماس قحف است و شکل دماغ مثلثی مخروطی ست و لفظ دماغ را باین معنی که مذکور شد بفتح خواندن نباید چرا که معنی دماغ بفتح اول چیزی بر سر کوفتن ست و بکسره لفظ دماغ که بالا مذکور شد از منتخب و قاموس و بحر الجواهر و کشف و لطائف ثابت ست و گاهی لفظ دماغ بطریق مجاز بمعنی عجب و تکبر و لیاقت نیز می آید و صاحب بهار عجم نوشته که دماغ بالکسر ست مگر در محاوره فارسیان بفتح نیز جائز ست بمعنی مغز سر و بمعنی نخوت و غرور مجاز ست و بمعنی نشه و کیف و بمعنی خواهش لیکن باین معنی در محل تعظیم آید *

دمشق * بکسر اول و فتح میم و کسر ثانی نیز شهریست پای تخت ملک شام بنا کرده دمشاق بن نمرود از منتخب و کنز و صحاح بکسر اول و فتح میم فقط و در موید مدار و کشف بکسرتین نوشته اند و خان آرزو در خیابان نوشته که لفظ دمشق از قاموس

باب الصاد مع الکاف

باب الصاد مع اللام

بکسر اول و فتح میم معلوم میشود و قیاس نیز همین میخواهد درین صورت آنچه فاضل چلپی در حواشی مطول بکسر میم گفته و آنچه شهرت دارد و آنکه با عشق قافیه کرده اند همه اشکالی وارد مگر آنکه گوییم لفظ عجمی ست زیرا که دمشق نام غلام بود و آنرا بنا کرده بس تعقیب صحیح میتواند شد هر چند برای فارسیان ضرور نیست چرا که اینها در بعضی الفاظ عربیه تصرف گونه دارند و شارح فاضل نوشته که دمشق بکسر میم نیز بعضی جائز داشته اند ✤

دم گرگ ✤ بضم دال و بضم کاف فارسی کنایه از صبح کاذب باعتبار درازی و باریکی و سفیدی مائل بسیاهی از رشیدی و بهار عجم و برهان ✤

دم ✤ بالفتح و تخفیف میم در عربیه بمعنی خون و این در اصل دمی بود یا ی آن حذف شد بکثرت استعمال و در کنز نوشته که دم در اصل دمو بود و در فارسی دم بالفتح بمعنی نفس و سخن و افسون و فریب و مکر و جرعه و اندکی از آب و ابزار آهنگران و بمعنی غرور و بوی و تیزی شمشیر و هنگام و وقت و لاف از رشیدی و برهان و چراغ هدایت و بهار عجم و شرح نصاب و منتخب و لطائف و مصطلحات ✤

دمیم ✤ زشت روی از لطائف ✤

دم تسلیم ✤ وقت مردن و جان سپردن و بمعنی خاموشی و رضا طلبی از موید و مصطلحات ✤

دمیدن ✤ مترادف رستن چون دمیدن سبزه و گل و بهار و بمعنی جوش زدن چون دمیدن خون و عرق و دم بمعنی دادن چون دمیدن کرنا و نی و صور و روح و نفس و افسون و آه و بمعنی وزیدن چون دمیدن باد و بمعنی طلوع کردن چون دمیدن صبح و آفتاب و غیره لازم و متعدی هر دو آمده از بهار عجم ✤

دماغ رسانیدن ✤ سرخوش شدن

دماغ سوختن ✤ محنت بسیار کردن و فکر بسیار نمودن ✤

دم سیاوشان ✤ بفتح دال و کسر میم و کسر سین مهمله و واو دیست سرخ رنگ که آنرا خون سیاوشان نیز گویند و بعربی دم الاخوین نامند ✤

دمان ✤ بفتح دال بمعنی جوشنده و دمنده و کنایه از مست و خشمناک و از غضب بمفرط فریاد کننده و این لفظ صیغهٔ اسم فاعلست از دمیدن ظاهرست که بعضی از حیوانات در حالت غضب و مستی نفسهای تند زنند چنانکه پیل و مار بزرگ و اکثر این لفظ در صفت پیل و اژدها و شیر واقع میشود از برهان و خیابان و سراج و صاحب بهار عجم نوشته که این لفظ در صفت نهنگ و دریا و سیل نیز آمده ✤

دم خرکمودن ✤ بالضم هرزه کاری کردن از لطائف ✤

دمن ✤ بکسر اول و فتح میم سرگین جمع گشته و مزبله که خاکروبه و نجاست دران جا اندازند و بمعنی مطلق سرگین از سراج و منتخب و برهان ✤

دم خوردن ✤ فریب خوردن از سراج

دم بستن ✤ خاموش شدن از مصطلحات

دم زدن ✤ سخن گفتن از مصطلحات

دماغ گرفتن ✤ مرادف آستین چیدن گرفتن از مصطلحات ✤

دماغ بیهوده پختن ✤ کنایه از کثرت فکر و چون کثرت حرکت فکری باعث گرمی دماغ ست لهذا چنین گفته از خیابان ✤

دم گاو ✤ بضم دال و کسر میم تازیانه بزرگ که گاو و خر را بدان زنند و بمعنی نفیری و قرنای و آشناگاو و دم نیز گویند از لطائف ✤

دم گو ✤ بضم دال و فتح کاف فارسی کنایه از احمق و ظاهرا نام فنی از کشتی است بهار عجم ✤

دمه ✤ بفتحتین بمعنی دو برف با هم آمیخته که در بعضی ایام سرما بود و آلتی باشد از مس که اکثر بصورت بط بسازند و در شکم و منقار آن سوراخی بود چون قدری آب

در شکمش اندخته بر آتش نهند با تمد از سوراخ و منقارش بیرون می آید و زگال بسیار در نیم ساعت می افروزد و بمعنی آلت دمیدن آهنگران از برهان و شرح قران السعدین و شرح سکندرنامه از خان آرزو و کشف و رشیدی و سراج ✤

دمدمه ✤ بفتح هر دو دال فریب و چاپلوسی و مکر و حیله و بمعنی نقاره دول بمعنی آواز نقاره و سرکوب قلعه را نیز گویند و آن برج مانند باشد که در محاذی قلعه دشمن از چوب و سنگ و گل سازند و بالای آن توپها نهاده بجانب قلعه دشمن گولها اندازند و در عربی بمعنی هلاک و زلزله و خشم و غضب و عذاب از سراج و لطائف و برهان و رشیدی و منتخب و کنز ✤

دمامه ✤ بفتح نقاره از رشیدی و برهان ✤

دمنه ✤ بالفتح و نون نام شغالیست که بسیار مکار بود و قصه آن در کتاب کلیله و دمنه مسطور است چون او بسیار مکار بود بمجاز بر هر مکار و حیله گر اطلاق کنند از سراج و بکسر اول بمعنی شغال و روباه هم آمده از برهان و مؤید و سروری و در عربی سرگین و هیزم نشسته و سیاه کذا فی المنتخب ✤

دم لابه ✤ بالضم و بای موحده دم جنبانیدن سگ و کنایه از چاپلوسی و تملق و عجز از برهان و سراج ✤

دم سیچه ✤ بضم اول و یای معروف طائریست کوچک که بار بار دم را حرکت میدهد بعربی صعوه و بهندی ممولا گویند از جهانگیری ✤

دم قمری ✤ بفتح دال و ضم قاف نام لحنی از موسیقی از شرح خاقانی ✤

دمکشی ✤ نغمه سرائی با دیگری موافقت کردن و یاری آواز دیگری کردن ✤

دم قطعی ✤ نام فنی از کشتی از بهار عجم ✤

دمیاطی ✤ بالکسر نوعی از جامه لطیف که از شهر دمیاط که در ملک مصر است آرند ✤

دموی ✤ بفتح دال و فتح میم و کسر واو منسوب بدم که بمعنی خون باشد ✤

فصل دال مهمله مع نون

دنیا ✤ بالضم این جهان و معنی اصلی زن بسیار نزدیک شونده است مشتق از دنو که بمعنی قریب باشد چراکه دنیا قریب است بسوی آدمی به نسبت عقبی یا بمعنی زن سخت خسیس و ناکس درین صورت مؤنث ادنی است مشتق از دنائت که بمعنی ناکسی و زبونی ست از شرح مقامات حریری و سروری و بدانکه الف لفظ دنیا را بخلاف الف لفظ عقبی و ضربی و نصری و غیره برسم الخط عربی و فارسی بشکل الف نویسند چراکه اینچنین الف که بعد یای تحتانی واقع شود بشکل الف نویسند چنانکه در علیا و غیره مگر در لفظ یحیی علما بیا نگارند ✤

دنب ✤ بالضم بمعنی دم بهائم ✤

دنائت ✤ بکسر دال و فتح همزه که حرف چهارم ست بر وزن اطاعت بمعنی ناکسی و زبونی و پست فطرتی و کمینگی از منتخب و کشف و غیر آن ✤

دندان سفید ✤ بمعنی خندان از برهان ✤

دندان بلند ✤ اسپ پیرسال گویند که از پیری دندانش از گوشت بیخ خود اندکی بیرون برآمده باشد از شرح خاقانی ✤

دنانیر ✤ بفتح دال و کسر نون ثانی جمع دینار چراکه دینار در اصل دنار بود بکسر دال و تشدید نون پس نون اول را بیا بدل کردند در حالت جمع نون اصلی که بیا بدل شده بود باز آمد از بحر الجواهر ✤

دندان زرد موسیقار ✤ بشکل دندان چیزی در موسیقار نصب کنند و نشیب رنگ آن زرد باشد از چراغ هدایت ✤

دندان فراز ✤ بمعنی حریص از بهار عجم ✤

دنس ✤ بفتحتین و سین مهمله چرک و چرکناک شدن و بفتح اول و کسر نون بمعنی چرک آلوده که بهندی میلا گویند از منتخب و شرح نصاب ✤

دنبه کشاک ✤ بشین معجمه و هر سه کاف عربی دنبه که در آن شش نهند و کاف سوم برای نسبت است ✤

دنگ * بالفتح کاف فارسی بر وزن رنگ دیوانه و حیران بمعنی احمق و ابله و بمعنی نشانه و نقطهٔ پرکار و بمعنی صدائی که از برهم زدن سنگ و غیره برآید و شغل و هوی قلندران و بالکسر چوبی طویل و ستبر که بدان شالی بکوبند تا برنج از پوست بدر آید و آنرا شالی کوبی گلخن افروزان و کاغذیان از برهان و جهانگیری و چراغ هدایت و لطائف و مصطلحات *

دنبال * بالضم بمعنی پس چیزی و عقب و دم حیوانات *

دن * بالفتح و تشدید نون در فارسی مستعمل بتخفیف نون بمعنی خم بزرگ و خم دراز که بر زمین نتواند ایستاد تا در زمین فرو نکنند و دنان بکسر جمع آن از منتخب و قاموس و لفظ دن بکسر دال در ترکی ترجمهٔ حرف از که بعربی ترجمهٔ آن من و عن باشد *

دندان بکام فرو بردن * کنایه از کامیاب شدن و مشغول شدن و در غضب شدن از برهان و سراج *

دندان تیز کردن * طمع کردن و کینه کردن از برهان و سراج *

دندان کنان * بضم کاف عجز و الحاح و زاری کنان و ترسان از برهان و لطائف *

دندان فلس * قسمی از ماهی که گوشت

آن بغایت لذیذ و لطیف باشد از شرح خاقانی *

دنبه نهادن * فریب دادن از شرح خاقانی *

دندان سرخ کردن * رغبت کردن و خواهش نمودن از چهار شربت و مصطلحات *

دندان بفارسی نهادن * فهمیدن حرف و قبول کردن از مصطلحات

دندان * معروف و بوسه از مصطلحات

دندان بخون بردن * کنایه از صبر کردن و خون جگر خود خوردن *

دندان بر جگر افشردن * دل بر هلاک نهادن و جرأت بر کار دشوار نمودن از بهار عجم و غیره *

دندانی کردن * شرمنده کردن از مصطلحات

دندان نمودن * خنده کردن از مصطلحات *

دنو * بضم دال و ضم نون و تشدید واو نزدیک شدن و قرب از منتخب *

دنیه * بفتح اول و کسر نون و تشدید یای تحتانی ناکس و زبون و سفله *

دنبه * بضم دال و سکون نون که بقرب بای موحده بمیم تلفظ می آید بمعنی سرین و دم نوعی از گوسپند که پهن باشد که هندیان چکتی نامند مجازاً بااطلاق جزو بر کل مجموع گوسپند را دنبه گویند و نام طعامی و بمعنی مکر و فریب نیز آمده *

دناله * بالضم چیزیکه مشابه بدنبال باشد و دنبال بمعنی دم چهارپایان درین صورت حرف ها برای تشبیه باشد و بمعنی پس و عقب نیز آمده با معنی حرف ها زائد باشد *

دنی * بفتح دال و کسر نون و تشدید یا و در استعمال فارسی بتخفیف یا بمعنی ناکس و پست فطرت و سفله و بمعنی نزدیک شونده بمعنی اول مشتق از دنائت و بمعنی ثانی مشتق از دنو از منتخب و لطائف *

دنیوی * بضم دال و سکون نون و فتح یا و کسر واو منسوب بدنیا و بضم دال و کسر نون و سکون غلط است و دنیاوی بسلامت داشتن الف نیز جائز از صراح و ابن حاجب نوشته که دنیاوی بواو و دنیائی بهمزه هر دو غلط است *

دندان زنی * برابری و خصومت و دشمنی کردن از مصطلحات *

فصل دال مهمله مع واو

دوبالا * دوچند و مضاعف *

دواب * بفتح دال و بای موحده مشدد جنبندگان و این جمع دابه است که بتشدید بای موحده باشد ماخوذ از دبیب که بمعنی بر زمین جنبیدن است تا بی تابی نیشد

در دابه برای تقدیر موصوف مونث باشد مثل تار و ذبیحه پس دابه در اصل لغت بمعنی جنبنده که مطلق جاندار باشد مگر در اکثر استعمال این لفظ در حیوانات است که بدان سوار شوند و بار بر نهند مثل اسپ و خر و شتر و فیل استر و جاموش دیگر از منتخب ✤

دولاب ✤ بالضم و واو معروف و بالفتح نیز چرخی که بآن از چاه آب کشند و این معرب دولابست که بواو مجهول باشد و دوالیب جمع آن از منتخب و غیر آن و در مصطلحات نوشته که دولاب باصطلاح پریشان حالی که از یکی قرض گرفتن و بدیگر قرض خواه دادن ✤

دوال قصب ✤ کنایه از حلقه گریبان از شرح قران السعدین ✤

دوشاب ✤ شیره انگور و شیره خرما از لطائف و منتخب و بعض گفته که شیره انگور که آنرا یکدو روز نگاه دارند تا ترش شود و همین سبب آنرا دوشاب گویند که آب انگور است و شب بر آن گذشته ✤

دولت ✤ بالفتح گردش زمانه بنیکی و ظفر و اقبال و مال و چیزی که دست بدست بگردد و مال و ظفر را دولت بهمین سبب گویند که نوبت بنوبت بهر کس میرسد و دست بدست میگردد و بالضم نوبت و غنیمت و غلبه در جنگ از منتخب و کنز و غیر آن و در سراج نوشته که دولت بالفتح و بالضم رسیدن بمال و ظفر نسبت بکسی ✤

دور دست ✤ بمعنی جائیکه رسیدن در آنجا مشکل باشد از برهان ✤

دوات ✤ لفظ عربی ظرفی که در ان سیاهی کتابت نگاه دارند و کسانیکه دواة بر و الف خوانند خطاست و بفارسی آسه خوانند بر وزن خامه از بهار عجم ✤

دوست ✤ مقابل دشمن ماخوذ از دوسیدن بمعنی چسپیدن و پیوستن چون جان و تن باهم بجان و دل پیوندند هر کدام آن دیگر را دوست باشد دوست در اصل دوس بود صیغه امر بمعنی مفعول تا در آخر زائد است از قبیل گوش گوست بمعنی نقاره و بالسق و بالشت بمعنی تکیه از جواهر الحروف و بهار عجم ✤

دوئیست ✤ بضم اول و کسر واو و یای معروف بمعنی دو صد این خاص اسم دو صد است و برین قیاس جاری نیست و دوئیست درم شرعی که بر آن ادای زکوة فرض میشود پنجاه و چهار توله و هشت ماشه و دو جو باشد از مدار ✤

دواج ✤ بضم اول و در آخر جیم بالاپوش و بتشدید او نیز آمده از منتخب و در لطائف بکسر اول بمعنی لباس و در برهان و سراج بفتح اول بمعنی لحاف و در سروری بفتح اول بمعنی قبا ✤

دوخ ✤ بالضم و واو معروف گیاهی معجم گیاهیست که بآن بوریا بافند ✤

دوزخ ✤ صاحب کشف نوشته که دوزخ بنای فارسی و آن هفت طبقه است بالای یکدیگر زیرین هم زیرین اول جهنم بعده لظی بعده حطمه بعده سعیر بعده سقر بعده جحیم بعده هاویه ✤

دود ✤ دال اول مضموم و واو معروف بمعنی کرمها و این اسم جمع است و واحد آن دوده که بمعنی یک کرم است از منتخب و سراج و بحر الجواهر و کنز ✤

دولعه ✤ بضم بای موحده عبارت از عرض و طول ✤

دواره ✤ بضم اول گردش سر از علتی و بفتح اول و تشدید واو بسیار گردش کننده از منتخب و بحر الجواهر ✤

دو پیکر ✤ برج سوم از دوازده برج فلکی که آنرا جوزا گویند و برج مذکور بصورت دو کودک برهنه است که پی همدیگر در آمده اند و بهمین جهت عربی توامان نیز گویند ✤

دوتار ✤ نام سازیست مثل ستار ✤

دوائر ✤ بکسر همزه که حرف چهارم است جمع دائره ✤

دور ✤ بالفتح گردگشتن و باصطلاح توقف الشی علی نفسه و آن مستلزم تسلسل است و بعضی چنین تعریف کرده اند که دور توقف شی بر دیگر توقف دیگر بر همان شی چنانچه وجود

مرغ موقوف بر بیضه و وجود بیضه موقوف
بر وجود مرغ و لفظ دور بضم دال و واو
غیر ملفوظ و سکون رای مهمله در ترکی بمعنی
لفظ است که حرفیست که ای شبابه مضمون جمله +
دورگیر + بالفتح پادشاه هفت اقلیم
و تسخیر کننده آفاق +
دور قمر + از زمانه آدم تا این زمان
همه دور قمر است و دور هر کوکب سیاره
هفت هزار سال میباشد و دور قمر دور
آخر است از جمله او از هفت ستارگان
و آدم علیه السلام در ابتدای دور قمر
پیدا شده اند از برهان و سراج اللغات
و مؤلف گوید که چون از آئین اکبری یافته
میشود که تا امسال که سنه یکهزار و صد و
چهل و دو هجریست آدم علیه السلام را
هفت هزار یکصد و هفتاد سال شمسی
گذشته ازین معلوم میشود که با هفت دور قمر
نیست بلکه دور زحل باشد از آن تا حال
یکصد و هفتاد سال شمسی گذشته اند +
دوچار + بروزن خمار بمعنی مقابل
و باظهار واو خطاست از برهان +
دورباره + بالضم و چهارم های موحده
دو نیزه که در قدیم از دو طرف ملوک در حین
سواری نگاه میداشتند از شرح خاقانی +
دومار + کنایه از ضحاک چرا که در شانهٔ ضحاک
جراحت شده دو مار پیدا گردیده بود +
دوال باز + دغاباز از رشیدی +

دوس + بالفتح و سین مهمله خرمن
کوفتن و پامال کردن چیزی را و روشن
کردن و صیقل نمودن و نام قبیله از یمن
از صراح و مؤید +
دوش + بمعنی شب گذشته و بمعنی روز
گذشته صحیح نباشد منقول از شرفنامه +
دوشش + بمعنی داو دوازده
که در بازی نرد میباشد +
دودکش + روزنی که براهی دود بر آن
در حمام و غیره سازند از مصطلحات +
دورباش + بواو معروف و شین معجمه
نیزه باشد که سنان آنرا دو شاخه سازند
و چوب آنرا بزر و جواهر زینت دهند
و پیشاپیش سواری پادشاهان برند
بدان جهت که چون مردم آنرا از دور
مشاهده کنند بدانند که سواری پادشاه
می آید از راه دور شوند و راه را خالی سازند
و نیز اگر کسی در روز جنگ کند بجانب
پادشاه اندازد آن رفع کنند و قطع سازند
و گاهی بالطریق استعاره از آه مراد باشد
و گاهی کنایه باشد از مبالغ از لطائف
و رشیدی و برهان +
دوافع + جمع دافع +
دوغ + بواو مجهول معروف شیر که
از و مسکه بر آورده باشند از بهار عجم +
دومرغ + برج و نفس ناطقه از شرح خاقانی
و بعضی بمعنی صورت و هیولی نوشته +

دو حرف + مراد از لفظ کن که کلمه
عربی است بمعنی شو و این صیغهٔ امر است
از کان یکون که حق تعالی روز ازل برای
پیدا شدن مخلوقات امر کرده بود و سپس
عالم همان زمان موجود شد +
دوالک + بواو و الف و لام و کاف که بدان
قمار بازند و نام وسیله است از برهان خان آرزو
در شرح سکندرنامه نوشته که دوالک نوعی
از قمار بازیست که بدوال چرم میبازند +
دوک + بواو معروف آهنی که از آن
در چرخه ریسمان باشد از برهان +
دوال المسک + بکسر میم و سکون
سین مهمله معجونیست مقوی قلب که
مشک جزو اعظم آنست +
دورک + بسیار دور و ترکیب تصغیر
کاف برای تعظیم باشد چنانکه در رسالهٔ
عبد الواسع و در رسالهٔ مجمع البحرین نوشته
که این کاف زائد است +
دو آهنگ + روزنیکه از آن دود بیرون
رود آنرا دودکش نیز گویند از مؤید +
دورنگ + منافق +
دول + بهر سه حرکت دال و فتح واو
جمع دولت است از قاموس و دول بضم اول
و واو مجهول لفظ فارسی است بمعنی دلو
آبکش و بمعنی مکار و حیله و بمعنی [illegible] کشتی
و بمعنی خریطه و کیسه و از همینجاست خریطه را
که بر میان بندند و لمیان گویند بضم دال

باب الصاد مع الهاء

صه + بالفتح و سکون ها اسم فعل است بمعنی امر یعنی خاموش شو +

باب الصاد مع الیاء

باب الضاد مع الالف

وبحذف واو از لطائف و مصطلحات ✤

دوال ✤ بفتح تسمه چرم که بدان چیزی را به بندند و تسمه رسطبر که بدان نقاره را نوازند و بمعنی تیغ و شمشیر نیز آمده از برهان و در جهانگیری و سراج اللغات و رشیدی بضم دال است ✤

دوالکل ✤ بالفتح و بضم کاف عربی نوعی از سرود ✤

دوازده مقام ✤ در اصطلاح موسیقی مقام پرده سرود را گویند و آن دوازده اند چنانکه اول راست دوم صفاهان سوم نوسایاب چهارم عشاق پنجم زیر بزرگ ششم زیر کوچک هفتم حجاز هشتم عراق نهم زنگله دهم حسینی یازدهم رهاوی دوازدهم نوا و بعضی بجای صفاهان شباب نوشته اند ✤

دوازده امام ✤ اول امام حضرت علی دوم امام حسن سوم امام حسین چهارم امام زین العابدین پنجم امام محمد باقر ششم امام جعفر صادق هفتم امام موسی کاظم هشتم امام علی موسی رضا نهم امام محمد تقی دهم امام محمد نقی یازدهم امام حسن عسکری دوازدهم امام مهدی سلام الله علیهم اجمعین ✤

دوستکام ✤ کسیکه بسبب مراد دوستان مقصود او حاصل باشد از لطائف و سراج ✤

دوکم ✤ که بمعنی لفظ ثانی است از یادداشت

یای تحتانی خلاف قاعده است چراکه یا در اخوات آن هیچ جا نیست لیکن بهمدا در نظم بعضی استادان آمده است مگر صحیح دوم است بدون یای تحتانی و در بهار عجم نوشته که دوام بفتح همزه نیز آمده ✤

دونیم و بدو نیم ✤ دو پاره از بهار عجم ✤

دودمان ✤ بالضم خاندان و قبیله و تبار از برهان و لطائف ✤

دوکدان ✤ بواو معروف و کاف عربی چرخه که بدان ریسمان پنبه ریسند ✤

دو صحن ✤ کنایه از آسمان و زمین ✤

دوشیدن ✤ بالضم شیر از پستان گاو و بز و غیره برآوردن ✤

دون ✤ بالضم بمعنی سوا و غیر و اندک و نزدیک و زیر مقابل فوق و حقیر و خسیس و سفله از لطائف و منتخب ✤

دونان ✤ کمینگان و خسیسان ✤

دوزبان ✤ منافق ✤

دورخ نهادن ✤ کنایه از مات دورخی کردن چراکه چون بمقابله شاه حریف هر دو رخ نهاده گشت و هنگام بعضی او را مات واقع گردد ✤

دوران ✤ بفتحات ثلاثه یعنی بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی گردش فلک که زمانه باشد و بمعنی گردش سر که مرض مشهور است بدانکه هر لفظی بر این زن آید از مصادر رود در و معنی حرکت و انتقال

باشد پس آن لفظ بفتحات ثلثه می آید چنانچه دوران و جریان و طیران و سیلان و ثوران و حیران و فیضان و میلان و خفقان و غثیان و حیوان و جولان مگر فارسیان اکثر اینها را بسکون ثانی استعمال کنند و گاهی بفتحات ✤

دود برآوردن ✤ خراب کردن از سراج اللغات ✤

دوداندن ✤ خجل کردن از مصطلحات و چراغ هدایت ✤

دود کردن ✤ ظاهر کردن از مصطلحات

دوشن کردن ✤ آگاه کردن از مصطلحات

دو ✤ بالفتح و تشدید واو بیابان از شرح نصاب

دومو ✤ کسیکه در سر یا در ریش او در ابتدای پیری موی سیاه و سفید باشد ✤

دوغل هندو ✤ مردم چشم از سراج اللغات

دورو ✤ منافق ✤

دوده ✤ بضم دال و واو معروف و فتح دال ثانی در عربی بمعنی کرم و اهل این کرم که نوشته شد بکسر کاف عربی است و دود بالضم بدون ها و دیدان بالکسر جمع آنست از منتخب و بحر الجواهر و در فارسی دوده بمعنی خاندان و خویش و تبار و بمعنی دود چراغ از برهان و لطائف و چراغ هدایت و سراج اللغات ✤

دوحه ✤ بالفتح و حای حطی درخت بزرگ از منتخب و صحاح و کنز و شرح نصاب ✤

باب الضاد مع الالف

باب الضاد مع الباء

دوشیزه * دختر بکر و زن جوان که هنوز نزدیک مرد نشده باشد از جهانگیری و برهان وغیره *

دوشاخه * چوبی باشد دوشاخه که بطور شکنجه بر گردن مجرمان نهند از جهانگیری و برهان و سراج اللغات *

دوگاه * شعبه مقام حسینی و آن مرکب ست از دو نغمه از رساله موسیقی و در بهار عجم نوشته که راگ کلی ست و گاهی کنایه باشد از دو جهان *

دواله * بضم هندی چهار چهیلا گویند *

دوولّه * بکسر دال و دوم متردد و دوگانه بمعنی منافق *

دوگانه * دو رکعت نماز از سراج اللغات *

دوره * بود و جهول مرتبان کوچک که درمیان آن شهد معجون نگاه دارند از لطائف *

دواسپه * کنایه از سرعت بمعنی شتاب و جلد چرا که صاحب دو اسپ که نوبت بر دیگری سوار میرفته باشد البته بنسبت صاحب یک اسپ پیاده جلد راه طی خواهد کرد از رشیدی و برهان و بهار عجم *

دوقلّه * بضم قاف و تشدید لام یعنی قلتین بمذهب شافعی این مقدار آب از استعمال غیر طاهر نمیشود *

دوپرویزنی * سیده که دو بار بیخته شده باشد *

دوبیتی * نام منصب صاحب این منصب ازهشتاد هزار دام مقرر باشد چون چهل دام را یک روپیه میشود باین حساب دو هزار روپیه میشود *

دوسری * بمعنی نفاق *

دوروئی * بمعنی نفاق از برهان *

دوائر فلکی * بدانکه دوائر عظام یعنی دائره های کلان که فلک را تنصیف مینمایند همگی ده اند اول دائره معدل النهار دوم دائره منطقة البروج سوم دائره مارّه بالاقطاب الاربعه چهارم دائره میل پنجم دائره عرض ششم دائره افق هفتم دائره نصف النهار هشتم دائره اول السموات نهم دائره ارتفاع دهم دائره سطح الرویة و سوای این ده دوائر صغار اند یعنی دائره های کوچک که فلک را برابر دو نیم نمیسازند و آنها بسیار اند از شرح چغمینی وغیره نوشته شد و تفصیل دوائر عظام در فصل دال مع الف نوشته شد در آنجا باید جست *

دوستگانی و دوستکامی * لفظ اول بکاف فارسی و لفظ دوم بکاف عربی پیاله که نوبت خویش که از راه محبت و اخلاص بدیگری دهند از کشف و در سراج اللغات نوشته پیاله پر از شراب که دوستان بدوستان دهند که در یاد فلان بنوش و این منسوب بدوستان است یعنی معشوقان و در مصطلحات و بهار عجم دوستکامی پیاله خود را بدیگری دادن بتواضع کردن *

دوال بازی * نوعی از قمار که تسمه را پیچیده میان آن میگذارند از بهار عجم *

دوی * بفتح دال و کسر واو و تشدید یا آواز کردن گوش اگر آواز زمخت غلیظ بود دوی گویند و اگر باریک تیز بود طنین یا منه و معنی آواز باد و آواز مگس و آشوب آواز بال مرغ هنگام پریدن از منتخب و لطائف و کتب طبیه و تاج الاسامی *

دوشاب لی * ... میل کردن مثل نان یا بر دارا ز مصطلحات

دوالی * بزیادت یا مزید علیه دوال و این تصرف فارسیان متاخرین ست در قدیم نبود اشرف گوید بیت باده در جام کهنه چون گردد دوالی میشود دختر رز پیر چون شد مومیائی میشود از چراغ هدایت *

دوزخی * باظهار فتح زای معجمه و خای معجمه موقوف منسوب بدوزخ *

دوال کت بازی * مکاره و حیالی از مصطلحات

دواعی * بفتح خواهشها و باعثها و این جمع داعیه است *

دواهی * بفتح حوادث و سختیهای زمانه و این جمع داهیه است که بمعنی حادثه و آفت باشد *

فصل دال مهمله مع ها

دها * بفتح زیرکی و جودت فکر از منتخب و صراح *

ده کیا * بکسر اول و کسر کاف عربی و بعده تحتانی رئیس ده و مقدم ده *
دهات * بضم اول و تخفیف ها و تای فوقانی بمعنی زیرکان این جمع داهی ست *
دهنیت * بضم اول و سکون ها و کسر نون و تشدید تحتانی و بعده فوقانی بمعنی چربی و روغن خواه نباتی خواه حیوانی *
دهمت * بالضم سیاهی از منتخب *
دهشت * حیرت و سراسیمگی از منتخب *
ده آیت * دائره خورد که بزبانه قدیم در قرآنها بهر ده آیت نشانی از طلا وغیره میکردند و حالا بهر آیت میسازند از شرح خاقانی *
دهقنت * بالضم بالکسر کشاورزی و کار و بار زراعت *
دهان بند * بمعنی تعویذ که در گلوی گوسپندان بندند تا از گرگ محفوظ مانند و بمعنی تعویذی که برای زبان بندی دشمنان و بدگویان نویسند *
دهور * بضمتین جمع دهر که بمعنی زمانه است *
ده روز * مدت قلیل از بهار عجم بعضی مؤلف گوید که ده روز مدت قلیل را از آن گویند که ده کنایه از عدد دو است چرا که لفظ دو را ده عدد باشد *
دهش * بکسرتین بمعنی سخاوت *
دهن تیغ * دم تیغ ست از مصطلحات *
دهاق * بکسر اول پر و بالامال از منتخب *
دهل * بضمتین نام ساز معروف از مؤید *

و سروری و مدار و کشف و رشیدی *
ده دل * منافق و بمعنی شجاع از لطائف عظیم *
ده عقل * نزد حکما همگی ده فرشته اند باین طور که اول حق تعالی یک فرشته پیدا فرمود پس آن فرشته یک فرشته دیگر و یک آسمان پیدا کرد و بعده فرشته دوم یک فرشته و یک آسمان پیدا ساخت همچنین نه فرشته و نه آسمان پیدا شدند و فرشته دهم همه عالم را بحکم حق تعالی پیدا کرد و عقل باصطلاح حکما کسیست که در شرع آنرا ملک گویند و بفارسی فرشته نامند *
دهقان * بالکسر معرب دهگانست که مرکبست از ده که بمعنی قریه باشد و لفظ گان که کلمه لیاقت و نسبت است از رشیدی *
دهاقین * بفتح دال و کسر قاف جمع دهقان که مزارع باشد *
دهل دریدن * منع کردن کسی را از نغمه و آواز از شرح خان آرزو *
دهستان * بکسرتین نام ملکیست و در بهار عجم نوشته که دهستان در مقابله شهرستان *
دهن * بالضم بمعنی روغن خواه از نباتات و خواه از حیوانات و جمع او ادهان باشد از شروح نصاب *
ده مرده * بفتح اول و سوم هرزه گوی و بسیار گو از بهار عجم و سراج *
ده * بالفتح و های ملفوظ عدد معین و بهای مختفی نیز آمده و بالکسر و های ملفوظ بمعنی قریه انکه بعضی ده بیای تحتانی گویند اغلب که صحیح

نباشد زیرا که در کلام استادان یافته نشده از سراج اللغات و جامی در شرح سکندرنامه خان آرزو چنین نوشته که ده دیه هر دو آمده مثال دوم مولوی نظامی فرموده ندیست اندیده روباه چاره گر * نزدیک آن دیه کرد گذر * و در لطائف نوشته که ده بالکسر کلمه تعزیر و از پیش راندن و بالفتح امر معروف بمعنی زدن * و لفظ ده بفتح دال و های مختفی در ترکی ترجمه لفظ در که حرف ظرفیت ست *
ده زده * بالکسر بمعنی ده ویران *
دهل دریده * بمعنی رسوا و بمعنی بمعنی خاموش نیز نوشته از سراج اللغات *
ده دله * بفتح دال اول و کسر لام ثانی بمعنی ملبوس و بمعنی بهادر و شجاع و بمعنی سست و پریشان خاطر از برهان و لطائف *
دهره * بالفتح نوعی از شمشیر کوچک و دمه که سر آن مانند سنان نیزه باریک باشد از سراج *
ده نه * بفتح دال و ضم نون بمعنی زیور و آرایش و زیب از برهان و صاحب بهار عجم نوشته که ده نه کنایه از زیب چرا که لفظ زیب بحساب ابجد نوزده عدد دارد که ده و نه است *
دهنه * بالفتح کناره دریا و سر حد ملک و نام دوا که آنرا دهنه فرنگ گویند معرب آن دهنج ست *
دهکده * بالکسر بمعنی خانه ده یعنی خانه که در ده واقع باشد بقلب اضافت *
ده دهی * بفتح هر دو دال و یای

باب الضاد مع الحاء

باب الضاد مع الدال

مستعرب و بمعنی مسرور خالص و کامل عیار از رشیدی و لطائف و در سروری بمعنی روش و در مصطلحات نوشته زر رایج و کامل عیار در هندی باره بانی گویند از آئین اکبری همین معلوم شده و مجد الدین علی قوسی نوشته زریکه در آتش نهند مطلقاً از ان سوخته نشود و کم نگردد ٭

دهجی ٭ زر کم عیار بسیار غش از مصطلحات

دهن بصری ٭ بالضم روغن بلسان

دهری ٭ بالضم پیر سالخورده و بالفتح و بالضم آنکه عالم را قدیم داند و بقیامت قائل نباشد و بضم اول بجهت آنست که بنا و حرکات بعض الفاظ در حالت نسبت تغیر میابد از منتخب و قاموس و صراح و در چار بردی دهری بالکسر گفته ٭

دهی ٭ بکسر بمعنی میدادی اگر هرگاه با صیغه مضارع یا استمرار ملحق شود بمعنی ماضی گردانند

دهن خوانی ٭ بفتح دال الزام دادن از مصطلحات ٭

فصل دال مهمله مع یای تحتانی

دیاقودا ٭ بهر دو دال مهملتین بزبان یونانی شربت خشخاش را گویند و حرف ششم را ذال معجمه آمدن صحیح نباشد از بحر الجواهر و برهان با آنکه در صورت ذال معجمه معرب آن باشد ٭

دیبا ٭ بیای مجهول حریر رنگین از سراج اللغات ٭

دیر مینا ٭ بفتح دال و کسر میم معبد نصاری ست و کنایه از فلک است از شرح خاقانی ٭

دیت ٭ بکسر اول و یای تحتانی مفتوح بمعنی خون بها و آن در شرع ده هزار درم است از منتخب و لطائف وغیره و در بهار عجم نوشته که دیت را فارسیان بمعنی مطلق جرمانه نیز آرند ٭

دیوث ٭ بالفتح و تشدید تحتانی و واو معروف و ثای مثلثه بمعنی بیغیرت و بی حمیت از منتخب و کنز و لطائف و قاموس و در رساله معربات نوشته که این معربست در اصل دیوث بتخفیف تحتانی و تای فوقانی بود و بمعنی نوشته که دیوث بمعنی کسیکه زن خود را بدیگران دهد

دیباج ٭ بیای معروف جیم عربی معرب دیباه و دیباه بزیادت ها همین دیباست که نوعی از جامه ابریشمی و منقش باشد از سروری و کشف و صراح و منتخب و رساله معربات نوشته که دیباج معرب دیباست بزیادت کردن جیم در آخر و معروف کردن یای مجهول ٭

دیوالاخ ٭ مسکن دیوان ٭

دیوزاد ٭ کنایه از اسپ قوی هیکل و تیزرو ٭

دیوزد ٭ کسیکه آسیب دیو بوی رسیده باشد از مصطلحات ٭

دیوار بلند ٭ کنایه از دولتمند از مصطلحات ٭

دیوباد ٭ گردباد از سروری و برهان ٭

دیو سپید ٭ دیوی که رستم او را بکشت نام در مازندران کشته بود ٭

دیباذر ٭ بالفتح و حرف پنجم ذال معجمه مضموم نام روز هشتم از هر ماه شمسی از برهان و سراج و رشیدی ٭

دیمهر ٭ بالفتح نام روز پانزدهم از هر ماه شمسی از برهان و در رشیدی باین معنی دیمهر بزیادت بای موحده مکسور که بعد یای تحتانی آمده ٭

دیجور ٭ بالفتح و جیم عربی مضموم و واو معروف شب تاریک و دیاجیر جمع آن است از منتخب و در لطائف نوشته که بمعنی شب تاریک و شب بیست و هشتم از هر ماه و در برهان بمعنی سیاه و تاریک نوشته و قید شب نکرده و در سراج نوشته که دیجور بمعنی تاریک مرکب از دیج است که آن الله داج باشد و لفظ ور نسبت چنانکه در گنجور و رنجور و مزدور مگر برین تقدیر بکسر اول باشد اگرچه داج در عربی بمعنی سیاه مستعمل ست مگر در فارسی بمعنی سیاهی شب ست ٭

دیار ٭ بکسر اول جمع دار ست که بمعنی خانه باشد و مجازاً بمعنی ملک بلاد مستعمل و بالفتح و تشدید یا بمعنی باشنده و صاحب خانه

دیوبار * بمعنی اژدها *
دیوگیر * نام شهر دولت آباد که در دکن ست از برهان *
دیره * بالفتح در رشیدی گنبد کلیه برای عبادت ساخته باشند و در برهان مطلق عبادت خانه ترسایان لیکن بمعنی معبد ترسایان لفظ عربی ست چنانکه در کنز آورده از سراج و در بهار عجم نوشته که دیره بالفتح پرستشگاه کفار و فارسیان بمعنی گنبد استعمال کنند *
دیدار * روی و چهره و بینائی و دیدن چشم از فرهنگ رشیدی و بهار عجم و برهان *
دینار * در اصل دنّار بکسر دال و تشدید نون بود و نون اول را بیا بدل کردند تا ملتبس نگردد بآن مصادر که بر وزن فعال ست چنانکه در قول حق تعالی وکذبوا بآیاتنا کذّابا بجمع آن نانیر می آید نون اصلی که بیا بدل شده بود باز در حالت جمع عود کرد از بحر الجواهر و نیز لفظ دینار نام دوائی که شربت آنرا شربت دینار گویند و آن تخم کشوث ست که داخل اجزای شربت مذکور ست *
دیوسار * مانند دیوچه سار بمعنی مانند آمده از سراج *
دیو هفت سر * کنایه از کره ارض باعتبار اقالیم سبعه از سراج و مؤید *

دیرباز * بیای موحده بمعنی درازی زمان و مدت و زمان دراز و قدیم خطا بت صحیح بالمعنی دیریاز بیاء تحتانی ست بجای موحده و لفظ یاز مشتق از یازیدن که بمعنی حرکت کردن از سراج اللغات و جواهر الحروف *
دیز * بالکسر و یای مجهول و زای عجمه بمعنی رنگ و لون از برهان و لطائف *
دیبای شب اندر روز * نوعی از دیبای که رنگش سیاه و سفید باشد از چراغ هدایت *
دیس * بیای مجهول و سین مهمله این لفظ برای تشبیه آید بمعنی همتا و شکل و مانند از سراج و برهان و لطائف *
دیک * بالکسر و یای معروف و کاف عربی بمعنی خروس از برهان *
دیر هرقل * دیریست بنا ساخته هرقل و هرقل بکسر ها و قاف لقب بادشاه روم *
دیومردم * نوعی از حیوان که هندی آنرا بن مانس گویند و بمعنی آدمیان شریر و مفسد نیز آمده از برهان و شروح *
دیهیم * بالفتح و یای دوم معروف بمعنی تاج از مؤید و سروری و مدار و کشف و جهانگیری و سراج اللغات و برهان *

دیلم * بالفتح دال و لام طائفه معروف و گفته و بعد دشمنان و گروه و دراج را از منتخب و بمعنی کسیکه مادرش از حبش و پدرش از ترک باشد یا بر عکس بود از مؤید و کنز و در سراج اللغات نوشته که دیلم بیای مجهول و لام مفتوح نام ملکیست که موی مردم آنجا جعد باشد *
دیم * بالکسر و یای معروف بمعنی روی و چهره و لوی از چرم بود از جهانگیری *
دیان * بالفتح و تشدید یا پاداش دهنده و قهر کننده و حساب کننده و این اسمیست از اسمای صفات حق تعالی از منتخب و کنز و لطائف *
دیدن * بفتح هر دو دال در عربی بمعنی خو و عادت از کنز و بکسر اول در فارسی بمعنی ملاقات کردن و این در محاوره اهل ایران شائع ست *
دیبادین * بفتح دال و حرف سوم بای موحده و کسر دال *
دیبدین * بالفتح بر وزن سرزمین هر دو نام روز بیست و سوم از هر ماه شمسی از برهان و سراج و رشیدی *
دین * بالکسر و یاء معروف در فارسی نام روز بیست و چهارم از هر ماه شمسی و در عربی بمعنی مذهب و بمعنی پاداش دادن و بمعنی حساب

باب الضاد مع الزاء

باب الضاد مع السین

باب الضاد مع الطاء

چنانکه مالک یوم الدین یعنی مالک روز حساب * بالفتح در عربی بمعنی دامی کرد و تعیین وقت مقرر باشد که در فلان روز ادا کرده خواهد شد اگر وقت ادای آن معین نباشد آنرا قرض گویند معنی فارسی از برهان بمعنی عربی از منتخب *

دیدبان * شخصیکه بر جای بلند نشسته نظر در اطراف گمارد و از آمدن فوج دشمن قلعه نشینان را خبر میداده باشد و بمعنی جاسوس نیز آمده از بهار عجم *

دیرپان * بالکسر بمعنی بقا و پایداری و بمعنی باقی و پایدار *

دیده مسخ کردن * طمع داشتن و بعضی گویند که بمعنی عشق ورزیدن است *

دیدان * بالکسر و یای معروف جمع دوده که بمعنی کرم ست که با کسر باشد از کنز و سراج *

دیوان تن * مخفف دیوان تنخواه *

دیگ بر باد کردن * برگیدن نهادن دیگ برای پختن طعام از مصطلحات *

دیر شدن * بمعنی تمام شدن و خراب شدن ست لیکن از آن بمعنی فوت شدن مستعمل شده از سراج و بهار عجم *

دیوان * بالکسر معرب دیوان که بیای مجهول ست بمعنی جای جمع شدن مردم مجازاً بمعنی دفتر محاسبه و کچهری و بمعنی دار العدالت و مکان نشستن ملوک دام او و صاحب دار العدالت و صاحب مسند و بمعنی داد و فریاد و ما جرا و بمعنی کتاب غزلها جمع آن دواوین بر وزن دواوست و دواوین و دیاوین از منتخب و بهار عجم و کشف و غیر آن و شریشی شارح مقامات حریری نوشته که دیوان در اصل دوّان بود بکسر دال و تشدید واو پس بدل کردند واو اول او را بیای تحتانی بسبب کسرهٔ ما قبل آن و برین معنی دلیل است لفظ دواوین که جمع آنست و لفظ دیوان در اصل لغت بمعنی جمع شدن ست مجازاً بمعنی دفتر مستعمل شده چه معنی اصل ماده این لفظ جمع و تالیف ست و ازینجاست که تدوین بمعنی جمع کردن و نشر اسم آوردن آمده و نیز گفته که این لفظ عجمی ست و وجه تسمیه اش آنکه روزی نوشیروان باهل محاسبه امر کرد که مشفق شده در سه روز فلان حساب بزودی درست کنند پس بر ایشان گذر کرد تا ببیند که چه میسازند پس دید که بجلدی تمام حساب میکردند و مینوشتند نوشیروان بجلدی ایشان متعجب گشته و گفت که ایشان دیوان هستند پس از آن وقت اسم اهل محاسبه و اسم جای ایشان مقرر گشت چون یای مجهول در عربی نیاید یا را معروف کرده معرب ساختند *

دیوار کسی کوتاه دیدن * کنایه از عاجز و زبون دیدن از مصطلحات *

دینه * بالکسر و یای معروف و نون بمعنی دیروز یعنی روز گذشته منقول از مجمع الفرس و سراج و در بهار عجم نوشته که دینه منسوب بدی یعنی منسوب بروز گذشته *

دیرینه * بمعنی کهنه *

دیوچه * کرمیست آبی دراز و سیاه که بهندی آنرا جونک گویند و بمعنی کرمیکه از زمین برآید اکثر چوب و دیگر اشیا را تباه ساخته گل کند و بهندی دیمک گویند از لطائف و سراج *

دیه * بمعنی قریه مگر در کلام اهل لسان بنظر نیامده از مؤید و در سراج نوشته اغلبکه صحیح نباشد زیرا که در کلام اساتذه یافته نشده و در شرح سکندرنامه خان آرزو نوشته که ده و دیه هر دو بمعنی قریه آمده مثال دوم مولوی نظامی راست

بیت ندیده چو ره باده چاره دگر * بنزدیک آن دیه کرده گذر * و ابراهیم قوام در فرهنگ نوشته که دیه بمعنی قریه تا حال دیده نشده و در بهار عجم نوشته که دیه با شباع ده است *

باب الضاد مع العین

دیوانه * در اصل بیای مجهول بود و بمعنی کسیکه منسوب و مشابه بدیوان باشد در صدد و حرکات نا ملایم و در آخر این لفظ که های مختفی ست برای نسبت و مشابهت باشد از بهار عجم و سراج *

دیدن ماه نو دیوانه * کنایه از بجوش آمدن جنون چون دیوانه ماه نو نگرد جوشش بالا میگیرد از مصطلحات *

دیبه * بیای مجهول حریر رنگین با بدل از لغت چنانکه خارا و خاره از سراج *

دیباه * مزید علیه دیبا از بهار عجم *

دیباچه * بیای مجهول و جیم فارسی مصغر دیباست و نوعی از جامه ابریشمی که قباچه سلاطین بآن باشد که بجواهر مکلل باشد سازند و آن از لوازم لباس پادشاهیست چنانکه سامانی نوشته و بمناسبت آرایش خطبهٔ کتاب را نیز گویند و بعضی محققان نوشته اند که دیباجه بیای معروف و جیم عربی لفظ عربی ست بمعنی چهره و روی درخشان کذا فی الکنز چون خطبهٔ کتاب بمنزلهٔ روی کتاب ست لهذا خطبهٔ کتاب را نیز مجازاً دیباجه گفتند و چون صاحب برهان و رشیدی نیز بیای مجهول و جیم فارسی نوشته اند پس ازینجا بخاطر میرسد که دیباجه بیای معروف و جیم معرب باشد و نیز بعضی محققان نوشته اند که ماخوذ ست از دیباج که معرب دیباه ست بمناسبت زینت و رونق و حرف هاء مختفی در آخر لفظ دیباچه برای نسبت و مشابهت ست *

دیمه * بیای معروف رخسار و روشنی و نوعی از چرم از سراج و در عربی بمعنی همیشه بارانی که پیاپی ببارد از منتخب *

دی * بالفتح نام ماه و آن چنان ماه ست که آفتاب در برج جدی باشد و بهندی پوس ماه نامند و بعضی ماگه گویند و چون درین ماه بغایت شدت سرما باشد لهذا اگاهی از لفظ دی سرما مراد باشد و نام روز هشتم از هر ماه شمسی و بمعنی شب تاریک باین معنی مخفف دیجور ست و بالکسر بیای معروف بمعنی روز گذشته و آنرا دیروز گویند از برهان و لطائف وغیرها و در سراج اللغات نوشته که دی بالکسر بمعنی روز گذشته و بالفتح نام ماه دهم از سال شمسی که اشتداد زمستان دران باشد و مجازاً لفظ دی بمعنی زمستان نیز می آید و آنچه لفظ دی را مخفف دیجور گویند و سند آن مصرعهٔ خواجه حافظ آرند مصرعه ز زلف و رخ نمودی شمس و دی را * خطاست چه دیجور صفت شب واقع شود نه آنکه دیجور مطلق شب سیاه را گویند و سبب این غلطی نسخه است و صحیح چنین ست *

مصرعه ز زلف و رخ نمودی شمس و فی را * فی بالفتح بمعنی سایه در نصیر چنان مقابله شمس و فی بمشابهت زلف و رخ درست میشود و پس دی را مخفف دیجور فهمیدن موجب عدم فهم ست *

دین حنیفی * مراد از دین حضرت ابراهیم علیه السلام از شرح سکندرنامه *

دیوان بلکی * نوعی از کبوتران که پر و گلو سیاه باشد و میان و بازو سفید بود از شمسی *

دیلمی * بفتح اول و لام نیز مفتوح نام قومیست و گویند که قوم مذکور بمو مجعد بسان زنجیر دارند *

دینارهی * جنسی از جامهٔ ابریشمی و شراب لعل از سراج *

باب ذال معجمه

فصل ذال معجمه مع الف

ذا * بمعنی این مرد و این از اسمای اشارتست برای مفرد و مذکر قریب *

ذاب * در آخر بای موحده بمعنی عیب از منتخب و در لطائف بمعنی سخت آشفته چنانکه لبهای او از تشنگی خشک شده باشد و بمعنی گداخته *

ذات الجنب * بفتح جیم و سکون نون ورمی باشد در حجاب که آن پرده است میان قلب و معده و این ورم در یمین بود و گاهی در یسار علامتش با وجود درد پهلو تپ و ضیق النفس بود *

ذات * بمعنی صاحب و خداوند و بمعنی هستی و حقیقت هر چیز و نفس هر شئی و مؤنث ذو و بمعنی طرف و جانب و لفظ ذات عربی ست در حقیقت اسم اشارت است که های وقف داخل آن شده است و اصل او ذاه بود چون ها جزو کلمه گردید تا مبدل گشت ذات گفتند و معنی اصلی لفظ ذات مشار الیه است چون هستی هر شئی مشار الیه میباشد لهذا بمعنی خداوند و هستی هر چیز مستعمل از شرح نصاب که از مولانا یوسف بن مالغ ست و کنز و خان آرزو در چراغ هدایت نوشته که لفظ ذات بمعنی قوم که در عرف مستعمل ست غلط ست چراکه بدین معنی لفظ جات است بجیم و آن لفظ هندی الاصل ست و سبب غلط بودنش آن باشد که ذال معجمه در هندی نمی آید پس طغرا که در دو شعر خود لفظ جات را ذات بذال معجمه فهمیده آورده است خطا کرده هم کلامه و بخاطر ناقص مؤلف میرسد که لفظ ذات بمعنی قوم بذال معجمه نوشتن خطا باشد مگر بهتر آنست که زات بزای معجمه نویسند چراکه زات معرب جات باشد که بهندی قوم ست با بدال جیم عربی بزای معجمه و قطع نظر از نیست تعریب جیم جات را بجهت فصاحت بزای معجمه بدل کرده زات خوانده شود *

ذات بحت * بفتح بای موحده و سکون حای مهمله و فوقانی مراد از حق تعالی جل شانه چه بحت بمعنی صرف و خالص ست *

ذات البروج * فلک هشتم که آنرا در شرع کرسی گویند *

ذات العماد * بکسر عین صاحب بناهای بلند و صاحب ستونها چه عماد بکسر اول بمعنی بناهای بلند ست و بمعنی ستونها از منتخب *

ذات الصدر * خداوند سینه یعنی داناى اسرار دل و مراد ازین اولیا و باصطلاح اطبا ورم سینه از لطائف *

ذاکر * یاد کننده *

ذالع * بکسر همزه که حرف سوم ست و عین مهمله آشکارا و فاش و پراگنده از کنز و کشف *

ذات عرق * بکسر عین مهمله و سکون را نام جاییست که عراقیان از انجا احرام بندند *

ذاک * بفتح کاف اسم اشارت بسوی بعید ترجمه اش بفارسی لفظ آن *

ذات الشمال * مراد از گنهگاران و کافران چراکه نامهٔ اعمال ایشان از دست چپ آید از لطائف *

ذاهل * بمعنی غافل از منتخب *

ذال * نرم رفتن و شتاب رفتن از منتخب و نام حرف معروف بعضی اختلاف کرده اند که این حرف در فارسی نیامده است و آنجا که یافته شود در اصل دال مهمله باشد و مولانا شرف الدین علی نوشته که ذال معجمه در زبان اهل فارس ست و لهجهٔ ماوراء النهر بدال مهمله از جمله آخر حروف *

ذات البین * بفتح بای موحده آنچه مقدمه و معامله که میان دو کس باشد و بمعنی میانجی نیز آمده *

ذات الیمین * جانب دست راست و کسانیکه نامهٔ اعمال شان بر دست راست آید و مراد ازین مومنان اند *

ذائقه * بکسر همزه که حرف سوم ست نام قوتی که بدان مزهٔ چیزها دریافته میشود و آن بر ظاهر زبان میباشد از منتخب و کسانیکه ذالقه بمعنی مزه گویند خطاست *

ذات الکرسی * شکلی ست از اشکال شمالی و آن بصورت زنی ست بر کرسی نشسته و هر دو پا فرو گذاشته *

فصل ذال معجمه مع بای موحده

باب الضاد مع الفاء

باب الضاد مع القاف

باب الضاد مع الکاف

ذباب * بضم اول مگس از منتخب و کشف و مؤید و سرور هم مار و بحر الجواهر *

ذب * بالفتح و تشدید دور کردن و باز داشتن و در آمدن و لاغر شدن و گاو وحشی از منتخب و لطائف *

ذبیح * بمعنی بسمل و مذبوح *

ذبح * بفتح اول و سکون ثانی بسمل کردن از لطائف و صراح *

ذبح اکبر * بکسر اول گوسفندی که بفدیهٔ اسمعیل علیه السلام از بهشت رسیده بود و بمعنی قربانی عید اضحی *

ذبر * بالفتح نوشتن از منتخب و صراح *

ذبول * بضمتین لاغری و پژمردگی و بفتح اول و ضم ثانی بمعنی لاغر و پژمرده از منتخب و کشف *

ذبال * بضم جمع ذباله و ذباله بالضم بمعنی فتیله که شعله لازم اوست از لطائف *

ذبحه * بضم اول و فتح ثانی و ثالث ورمی باشد بهر دو جانب حلقوم *

ذبابی * بضم اول منسوب بذباب یعنی مگس و درینجا مگسی مراد باشد که سبز رنگ میباشد چرا که ذبابی اکثر در صفت زمرد واقع شده *

فصل ذال معجمه مع خای معجمه

ذخر * بضم اول و سکون ثانی چیزی نگاهداشتن و نگاهداشته شده برای وقتی از منتخب

ذخیره * آن چیز که نگاهداشته شود که وقتی بکار آید از منتخب و صراح *

ذخائر * جمع ذخیره *

ذخره * بضم اول و سکون خای مهمله ذخیره و سختی از شکرستان *

فصل ذال معجمه مع رای مهمله

ذرب * بفتحتین و بای موحده نوعی از اسهال که طعام در معده تغیر نپذیرد و در رنگ کند گاهی اسهال باشد و گاهی بند شود از بحر الجواهر و منتخب و کفایه *

ذریت * بضم اول و تشدید رای مکسور و تشدید یای تحتانی بمعنی فرزندان و فرزندزادگان و بمعنی نسل آدمی و جن و ذراری جمع آن بفتح اول از لطائف و منتخب و صراح و کنز *

ذروح * بالضم و تشدید را و حای مهمله کرمیست پردار بقدر بادام کوچک سرخ رنگ با خالهای سیاه خوردن آن سم است *

ذراریح * جمع ذروح از منتخب *

ذرور * بفتح اول و ضم رای مهمله و واو معروف و بعده رای مهمله دیگر بمعنی دوای خشک که آنرا در چشم یا در زخم پاشند از منتخب و صراح و قرابادینات و کشف و کنز *

ذرائر * جمع ذره که صورت چیزی خرد باشد از لطائف

ذر * بالفتح بمعنی مان یعنی بگذار از شرح نصاب *

ذراع * بکسر اول و عین مهمله بمعنی بازو و ارش دست یعنی از آرنج تا انگشتان و در حیوانات از پاچه بالاتر را ذراع گویند و گز که بآن چیزها را پیمایند و ذراع ران شتر و نام منزل هفتم از منازل قمر و آن ستاره چند است که بر ساعد برج اسد واقع شده اند از منتخب و کنز *

ذرائع * بمعنی وسیلها جمع ذریعه است از لطائف *

ذرع * بالفتح طاقت و به ارش پیمودن و بفتحتین طمع و بچه گاو وحشی از کنز *

ذرق * بالفتح سرگین مرغ از منتخب *

ذروه * بالضم و بالکسر بمعنی بلندی کوه و بالای سر کوه از منتخب و صراح و کشف و در کنز بالاترین موضع چیزی بزای هوز نوشتن و بالفتح خواندن غلط است *

ذریعه * بفتح بمعنی وسیله و دستاویز و در اصل ذریعه یعنی شترماده که صیاد پس آن پنهان شود تا صید را بزند از منتخب و کنز *

ذره * بالفتح و تشدید را مورچه خرد و آنچه در نور آفتاب از روزن برآید اجزای باریک باریک دیده میشوند و بمعنی مقدار کمی

باب الضاد مع النون

صدم حصه از یک جو باشد و بالضم و تشدید را نام غلهٔ که آنرا ارزن گویند و بمعنی غلهٔ زرت که آنرا بهندی جوار گویند و خوشهٔ آن بالای درخت منتها باشد نه در وسط درخت از منتخب و مدار و رشیدی و صراح و کشف ✤

ذرانی ✤ بفتحتین و بفتح اول و سکون ثانی نوعی از رنگ سخت سفید از صراح ✤

ذعاف ✤ بالضم اول و عین مهمله زهر قاتل که زود جان کی دارنده از کنز و منتخب ✤

ذفر ✤ بالفتح ذال و فتح فا و بعد را مهمله بوی خوش که تیز باشد و بوی ناخوش که تیز باشد و بمعنی بوی بغل از نیجاست مشک سا ذفر و بغل ذفر و این اشتقاق لغات اضداد است از بحر الجواهر و صراح و منتخب ✤

ذفیف ✤ بمعنی زود و سبک از منتخب ✤

ذقن ✤ بفتحتین زنخدان ✤

فصل ذال المعجمه مع کاف

ذکا ✤ بالضم اول بمعنی آفتاب و بالفتح اول بمعنی دانش و تیزی طبع و زیرکی و افروختن و شعله کشیدن از منتخب و صراح و لطائف و کشف و مدار و سروری و شرح نصاب و کنز ✤

ذکر ✤ بالکسر یاد کردن بزبان و بفتحتین آلت مرد و بمعنی نر که ضد ماده باشد و بمعنی فولاد از منتخب ✤

ذکور ✤ بضمتین بمعنی مردان این جمع ذکر است که بمعنی نر باشد که ضد ماده است ✤

ذکر ارّه ✤ بالکسر و حرف چهارم مفتوح و رای مهمله مشدد نوعی از ذکر درویشان که تلفظ آن بشرکت زبان و سینه باشد بوجهی که صدای اره وا نداز کشیدن اره بدان مفهوم شود یعنی لفظ الله را بسوی دماغ کشند و لفظ هو را بجانب قلب و سینه و این کشیدن و بردن هر دو لفظ مذکور به زور و شدت باشد لیکن آنچه از آن مسموع شود صوت حزین ✤

ذکی ✤ بفتح اول و کسر کاف و تشدید یا بمعنی تیز طبع از لطائف ✤

فصل ذال المعجمه مع لام

ذلت ✤ بالکسر و تشدید لام بمعنی خواری و گناه از منتخب و قاموس و صراح و لطائف ✤

ذلاقت ✤ بفتح اول و فتح قاف تیز زبانی و فصاحت یعنی تیزی و صفائی تقریر از منتخب و کشف ✤

ذلق ✤ بفتحتین تیز زبانی و بی آرام شدن و بنجال انداختن مرغ و تیزی سر چیز از منتخب و کنز ✤

ذلیق ✤ تیز زبان و سنان تیز از منتخب و کنز ✤

ذلیل ✤ خوار از منتخب و در لطائف بمعنی خوار و گنهگار و رام و مطیع و نرم و آسان ✤

ذل ✤ بالضم و تشدید لام خواری و بالکسر نرمی و رام شدن از منتخب و مؤید و صراح و مدار ✤

ذلول ✤ بفتح اول و ضم ثانی بمعنی رام یعنی نرم و مطیع ✤

ذلق بیان ✤ بفتحتین فصیح و بلیغ ✤

فصل ذال المعجمه مع میم

ذمت ✤ بکسر اول و تشدید میم عهد و پیمان و عهده و ضمان ✤

ذم ✤ بالفتح و تشدید میم هجو گفتن و بد گفتن کسی را و نکوهیدن از منتخب و لطائف و کنز ✤

ذمیم ✤ نکوهیده و زشت و آب بینی و آب ناخوش و بمعنی چیزی که چون پیشه موز از مسام بدن انسان بیرون آید از منتخب و لطائف ✤

ذمائم ✤ بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است جمع ذمیمه که بمعنی بد نکوهیده و چیز زشت است از خیابان ✤

ذمیمه ✤ نکوهیده و زشت ✤

ذمه ✤ بالکسر و تشدید میم عهد و امان و زنهار و ضمان و اهل ذمه اهل کتاب که بعهد و پیمان در دار اسلام در آیند

باب الطاء مع الالف

از منتخب و صراح و کنز *

ذمی * بالکسر و تشدید میم اهل کتاب که زنهاری باشد منسوب بعهد و پیمان یعنی کافر مطیع الاسلام و جزیه گذار از منتخب وغیره *

فصل ذال معجمه مع نون

ذنب * بفتح اول و سکون نون بمعنی گناه و بفتحتین دم حیوانات و نام ستاره است که آنرا ذنب الفرس گویند و نام شکلیست در آسمان که از تقاطع منطقه فلک جوزهر و مائل بصورت مار بزرگ بهم میرسد یک طرفش را راس گویند و طرف دیگر را ذنب از منتخب و لطائف وغیره *

ذنوب * بضمتین و بای موحده بمعنی گناهها این جمع ذنبست که بمعنی گناه باشد و بفتح اول و ضم ثانی بمعنی دلو پر آب و مطلق دلو و بمعنی اسپ دراز دم از منتخب و لطائف *

فصل ذال معجمه مع واو

ذوب * بالفتح و بای موحده گداختن و سخت شدن گرمی آفتاب از منتخب *

ذولباب * خداوند خالص یعنی خداوند عقل و صاحب فهم از لطائف *

ذوناب * کنایه از درنده مثل گربه و سگ و گرگ و شیر چه ناب بمعنی دندان اشک است که بهندی آنرا کچلی گویند و بعضے کیلا نامند بای معروف *

ذوائب * بفتح اول و کسر همزه و بای موحده بمعنی گیسوها و موهای پیش سر و این جمع ذوابه است از منتخب و کنز *

ذوات * بفتح جمع ذات که بمعنی خداوند و هستی و حقیقت هر چیزست *

ذوالخمار * بکسر خای معجمه نام مرد یکه مقنعه بر رو انداختی و آن مردی بود کاهن مع لیاقت مشعبد از وی امور عجیبه ظاهر میشد از لطائف *

ذوالفقار * بفتح صحیح است نه بکسر فا نام تیغ حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه و حقیقتش آنکه شمشیر عاص بن منبه که روز جنگ بدر کشته شد بحضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم منتقل شد و از پیغمبر بمرتضی علی رض از منتخب و کشف و قاموس و صراح و مزیل فقار بفتح قطار استخوان مهرهای پشت از گردن تا کمر کذا فی المنتخب چون بر پشت شمشیر مذکور قطار مهرهای پست یعنی عدیم الارتفاع ساخته شده بود لهذا باسم ذوالفقار موسوم شد چنانکه صاحب قاموس بهمین معنی اشارت کرده سیف مفقر کمعظم فیه حزوز مطمئنة عن متنه و آنچه درین زمانه نقل ذوالفقار شمشیر دوزبانه سازند تخیلات بر غلط بعضی متاخرین ست *

ذوالمجاز * بفتح میم و جیم و زای معجمه نام بازاریست در منا قریبا مکه معظمه از صراح وغیره *

ذوق * بالفتح چشیدن مزه از لطائف و منتخب و در بهار عجم نوشته که ذوق بالفتح چشیدن و چاشنی فارسیان بمعنی لذت و مزه و نشاط و خوشی آرند و بلفظ دادن چشیدن و کردن مع لفظ بردن و داشتن مع انگیختن و دیدن و دریافتن و تراویدن مستعمل *

ذوالحبک * بضم های مهمله و ضم بای موحده کنایه از آسمان چه حبک جمع حبیکه است که بمعنی راه در ریگ توده و شکن آب و شکن شده و موی جعد باشد ذوات الحبک نیز آمده *

ذوجسدین * بالضم جیم عربی مفتوح و فتح سین مهمله و دال مهمله صرف از ستاره عطارد چراکه خانه او جوزا ست که آنرا جسدین و پیکر گویند زیراکه بصورت دو کودک عریانست که بی بهم گرویده اند *

ذوالنون * لقب یونس پیغمبر علیه السلام چراکه هفت روز در شکم ماهی مانده بودند و نیز لقب ولی که ذوالنون مصری گویندش ذو بمعنی صاحب و نون بمعنی ماهی و جز این لقب آنکه روزے

باب الطاء مع الباء

در سواری کشتی شخصی بر ایشان بدگمانی
دزدی گوهر خود کرده بود بدعا می
ایشان ماهیان گوهرها در دهان گرفته
بر آمدند ایشان گوهر از ماهی گرفته
بدان شخص دادند *

ذو القرنین * لقب سکندر
از آنکه دو گیسو داشت چه قرن گیسو را
گویند یا آنکه رسید بهر دو طرف عالم
که مشرق و مغرب باشد و یا آنکه
کریم الطرفین بود از مادر و پدر یا آنکه
داخل شده بود در نور و ظلمت از مجمع البحرین
که جامع لغات قرآن و حدیث ست
و بعضی محققین نوشته که ذو القرنین که در
قرآن مجید احوالش واقع ست پادشاهی
دیگر بوده است نه سکندر رومی پسر
فیلقوس ست چرا که میان این هر دو
تفاوت زمانه بسیار ست *

ذو النورین * لقب عثمان رضی الله
عنه چرا که دو دختر رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم در نکاح ایشان آمده بود *

ذو المنن * صاحب منتها و صاحب
احسانها چه منن بکسر میم و فتح نون
جمع منت ست *

ذو الیزن * بیای تحتانی و زا
معجمه نام پادشاهی که در دلیری
نیزه زنی معروف بود از مؤید *

ذو فنون * صاحب هنرها *

ذوبان * بالفتح و حرف سوم
بای موحده بمعنی گداختن و گدازش
و بمعنی بیقراری نیز آمده *

ذو * بالضم بمعنی خداوند از کنز *

ذوذوابه * بالضم و حرف سوم
ذال معجمه مضموم و حرف ششم بای موحده

ذوذنابه * بضم هر دو ذال معجمه
و حرف چهارم نون و ششم بای موحده
هر دو درست بمعنی ستاره منحوس که
بشکل جاروب گاه گاهی بر می آید
مگر تحقیق اینست که اگر بوقت طلوعش
شعاع او بطرف مغرب باشد ذوذوابه
خوانندش مستمسن بالنسب اگر شعاع آن
هنگام طلوعش بسوی مشرق باشد
ذوذنابه گفتنش اولی ست و نکته این
تفریق بر ارباب خبرت محتجب نیست
تا فهم و تامل *

ذوابه * بالضم اول و حرف چهارم
بای موحده گیسو و موی پیشانی و
علاقه شمشیر از منتخب *

فصل ذال معجمه مع ها

ذهن * با گرداب قعر دریا از مصطلحات

ذهب * بفتحتین زر سرخ و طلا از کنز *

ذهاب * بفتح مصدر ست بمعنی
رفتن و گذشتن از مزیل و فتح نصاب
و در لطائف بکسر ذهاب و ایاب بمعنی
رفتن و بازگشتن *

ذهلت * بالفتح بمعنی غفلت *

ذهول و ذهولت * بضمتین غفلت
و فراموشی از لطائف و کنز و صراح *

ذهن * بالکسر فهمیدگی و زیرکی
و قدرت مدرکه از مدار و منتخب بهار عجم و
لطائف و کشف و در فارسی بمعنی ته
و باطن از مصطلحات *

ذهین * بفتح و کسر بر وزن متین بمعنی
زیرک از منتخب و کشف *

ذهین کشتی * بکسر ذال معجمه کنایه از غرق
بجا ماندن کشتی بسبب دون باد از مصطلحات

فصل ذال معجم مع یای تحتانی

ذیب * بکسر اول و سکون تحتانی
و موحده بمعنی گرگ درنده و بجای تحتانی
همزه نیز آمده از منتخب و کنز *

ذیاب * بکسر اول بمعنی گرگان این
جمع ذیب ست که بمعنی گرگ باشد
از کنز *

ذیابیطس * بکسر اول و کسر
نون و یای معروف و ضم طای
مهمله و سکون سین مهمله نام مرضی
که نوعی از سلسل البول ست چون
ذیابیطس بزبان یونان بمعنی دولاب آمده گویند
و صاحب این مرض آب بار بار بنوشد
و بول نیز بار بار کند لهذا این اسم مسمی

گشت از بریان وبحر الجواهر و بعد و مؤ
الالفراح نوشته که لفظ ذیابیطس ست
بفتح ذال معجمه و تحتانی بالف کشیده و کسر
بای موحده و کسر نون و سکون تحتانی
و ضم طای مهمله و سکون سین مهمله
مؤلف گوید که برین تقدیر اگر نون را
برای تخفیف حذف کنند و بای موحده
را سلامت دارند چنانکه مشهور است
هم درست باشد *
ذیل * بالفتح دامن از کنز *
ذی بال * بکسر صاحب شان و صاحب
عزت ست و بمعنی صاحب باز و خطا
چراکه بال بمعنی باز و فارسی ست بلفظ
ذی که عربی باشد مرکب کردن بیجا و ز
بر ذی هوش قیاس نباید کرد زیراکه
ذی هوش در کتب لغات دیده نشده *
ذی سلم * بکسر اول و فتح سین مهمله
و فتح لام نام مقام و سلم بفتحتین درختی
است خاردار *
ذی القعده * معنی لفظی
صاحب نشستن و چون این ماه از جمله
شهور حرام ست که در آنها محاربه حرام
بوده پس عرب درین ماه از محاربه و مقاتله
قعود میکردند یعنی باز می نشستند *
ذی حجه * حجه بالکسر و تشدید جیم بمعنی یکبار
حج کردن و قیاس آنست که بالفتح باشد
نه بکسر چراکه وزن فعله بالفتح برای مره آید
و فعله بالکسر برای حالت و نوع آید پس
چون درین ماه یکبار حج کرده میشود
لهذا ذی الحجه گویند یا آنکه حج بالکسر و تشدید
جیم بمعنی سال هم آمده است چون انتهای
منتهای سال باشد و سال برین کامل می گردد
گویا که این ماه صاحب سال است بهمین جهت
ذی الحجه میگفته باشند *
ذی * بالکسر بمعنی خداوند و صاحب *

باب الرای المهمله

فصل رای مهمله مع الف

را * این حرف علامت مفعول است و
گاهی بمعنی برای آید چنانکه خدا را یعنی
برای خدا و گاهی بدل اضافت آید
چنانکه مصرعه کسانرا نشسته ناوک
اندر حریر * یعنی ناوک آن کسان
و گاهی افاده معنی از سببیه کند چنانکه
قضارا یعنی بسبب قضا و گاهی اندباشد
امیر خسرو گوید بیت گرچه تن من
ز بی سوز رواست * رحمت تو از پی
این روز رواست * مثال دیگر
هر آن مثال که توقیع تو بران نشود
زمانه طی نکند جز برای خسارا * و این
حرف بجیم عربی بدل شود و بشین
معجمه و بمعنی معجمه چون کنار و کنارغ
بمعنی کناره دریا و نهر و بکاف فارسی
چون پیاز و گپیاز بیای معروف و زای
معجمه نوعی از جامه نفیس و بلام چون چنار
و چنال و این بسیار ست و بنون چون
لت انبار و لت انبان و استوار و استوان
و لیوار و چون برسو و برسو بمعنی انتظار و بها
چون بهره و بهره بمعنی شانه آدم و در آخر
کلمه برای نسبت آید چون لهر بفتحتین
بمعنی شراب خانه زیراکه لهر بمعنی شراب
است و در آخر زاید نیز آید چون شنا
و شنار بمعنی شناوری *
رانا * لقب اجه جیپور و در چراغ هدایت
نوشته که رانا بنون لفظ هندیست بمعنی
راجه عموماً و لقب اجهاهای ودیپور که ملکیست
مابین مالوه و اجمیر و گجرات *
رؤسا * بضم اول و فتح همزه که بصورت
واو است و سین مهمله و بعد الف همزه دیگر
بمعنی سرداران این جمع رئیس است
چنانکه شرفا جمع شریف *
راکب * سوار *
راسب * بکسر سین مهمله نشین و ته نشین شونده
راس و ذنب * آنچه در آسمان از
تقاطع منطقه فلک جوزهر و مائل صورت
مار بزرگ بهم رسد یکطرفش را راس گویند
و طرف دیگر را ذنب و این هر دو ستاره نیز گویند مستفاد از منتخب برهان صاحب
قاموس گوید که تنین سفید نیست

در آسمان کاهنه است و درشش ماه جیست و دو شش و در برج هفتم و سیر میکند چون کواکب سیاره ❊
راهب ❊ بکسر ها و بای موحده پارسا و عابد ترسایان و بعضی نوشته که راهبان اکثر در کمر یا در دست زنجیر دارند از منتخب و غیره ❊
راست ❊ بمعنی صدق و درست و نام مقامیست از دوازده مقام موسیقی از کشف و بعضی نوشته اند که وقت آن بعد از طلوع تا چاشت و بعضی گفته اند که بهندی سری راگ گویند ❊
رافت ❊ مهربانی ❊
راوت ❊ بفتح واو لفظ هندیست بمعنی بهادر و مهتر از شرح قران السعدین ❊
رایت ❊ علم لشکر از منتخب ❊
رایات ❊ علمها و نشانهای لشکر از منتخب ❊
راحت ❊ آرام و آسایش و بمعنی کف دست از منتخب و کشف و لطائف ❊
راسیات ❊ جمع راسیه که بمعنی کوه و استوار است از لطائف ❊
راتیانج ❊ معرب راتیانه که آنرا بادیان سبز گویند ❊
راجح ❊ بکسر جیم و حای مهمله فزونی و غالب و فائق و بهتر و بلند تر از دیگر از گرانی بوقت سنجیدن زیر ماند و مرجح پله بالا ❊
رابح ❊ بکسر بای موحده سود دهنده و نفع بخش ❊
راح ❊ در آخر حای مهمله شاد شدن و شادمانی و بمعنی شراب و کفهای دست و باین معنی جمع راحت است که بمعنی کف دست باشد از منتخب و لطائف و کشف و بمعنی راه و بمعنی قرار گرفتن نیز آمده ❊
راح روح ❊ نام کتابی است از علم نحو یا بهدی از سراج ❊
رامح ❊ بکسر میم و حای مهمله نیزه دار و نیزه زن و سماک رامح ستاره است که نزد یک او ستاره دیگرست که آنرا نیزه سماک گویند و سماک دیگر نیز ستاره است که نزد یک خود ستاره دیگر ندارد و آنرا سماک اعزل گویند یعنی بی سلاح از منتخب ❊
راسخ ❊ استوار و برجا از منتخب ❊
راد ❊ سخی و بهادر از رشیدی و سراج
رادّ ❊ بتشدید دال در عربی بمعنی رد کننده ❊
رائد ❊ بکسر همزه که حرف سوم است آنکه او را برای آب و علف فرستند بمعنی دست آس از منتخب ❊
راوند ❊ بفتح واو دوای نباتی است زرد رنگ سبز و بالعرض که با سهال گرمی جگر فرو نشاند و مقوی قوت جاذبه جگر است ریوند ماله همین است از تحفة المومنین و غیره ❊
راصد ❊ مراد از منجم ❊
راعی العباد ❊ بکسر عین اول و دوم و یای تحتانی در عبارات فارسی غیر ملفوظ مگر در عربی بحالت نصبی بمعنی نگهبان بندگان مراد از پادشاه ❊
راکد ❊ بکسر کاف آب استاده که جاری و روان نباشد از شرح نصاب ❊
راهدار ❊ بمعنی محصل عشار خلاصه صحیح
راهوار ❊ بواو رهوار نوعی از رفتار است که بسیار هموار بود و صاحب این رفتار را نیز رهوار گویند از سراج ❊
رامشگر ❊ بکسر بمعنی مطرب از برهان و نوشته اند که رامش مخفف آرامش است چون ساز و نغمه باعث آرامش دل میشود لهذا درینجا مجازاً اطلاق مسبب بر سبب کرده اند از سراج ❊
رانجوره ❊ نام جائی ست ❊
راس ❊ بمعنی سر بالای چیز از منتخب ❊
رئیس ❊ سردار و مهتر قوم از منتخب ❊
رؤس ❊ بضم اول و ضم همزه که حرف دوم است و سکون واو جمع راس که بمعنی سر است و گاهی بمعنی مهتران و سرداران آید ❊
رامش ❊ بکسر میم نغمه و سرود ❊

باب الراء مع الالف

راش * بشین معجمه توده و انبار غله عوام بسین مهمله خوانند از سروری و برهان و سراج *

راقص * رقص کننده و نام ستاره است که در دهان اژدهای فلک واقع شده است *

راألقص * بکسر همزه که حرف سوم است و صاد معجمه کسی که اسپان را ریاضت آموزد و آن چابک سوار باشد از سروری و کشف *

راالبص * بکسر بای موحده و صاد مهمله بمعنی قلعه دار چه ربض بفتحتین دیوار گرداگرد شهر را گویند کذا فی المنتخب *

راتع * بکسر تای فوقانی بمعنی چرنده از شرح نصاب و منتخب *

رائع * بالنده و افزون شونده و رساننده غلهٔ از کشت حاصل شود *

رادع * بکسر دال مهمله و عین مهمله باز استاده کننده از چیزی از منتخب *

رافع * بردارنده حرکت پیش دهنده کلمه را مدد خواه و قصه حال خود پیش حاکم برنده از منتخب *

راقع * بقاف پیوند دوزنده بر جامه وغیره *

راغ * بغین معجمه صحرای دامن کوه و مرغزار را از برهان و مدار و سراج و کشف و رشیدی *

راوغ * بکسر واو بمعنی فریبنده حیله گر از روغ بالفتح از منتخب *

رؤف * بفتح اول و ضم همزه و سکون واو بمعنی مهربان *

راف * بباء سه از برهان بمعنی بباوتری و در نصاب باین معنی راب آورده و در سراج اللغات بمعنی چپ نوشته *

رافف * بهردو فا بمعنی درخشنده از منتخب و صراح *

راتق * بکسر فوقانی بمعنی بسته کننده اسم فاعل از رتق که بمعنی بستن است کذا فی المنتخب *

راوق * بفتح واو پالونه شراب یعنی جامه وغیره که بآن شراب را صاف کنند از صراح و در مؤید نوشته که بمعنی شراب نیز آمده و در رساله معربات آورده که راوق معرب راوک است ابن حاج نوشته که راووق بر وزن فاروق است بمعنی پالونه شراب نه راوق بفتح واو و کلام محقق اینست که راوق بفتح واو مخفف راووق است واو ثانی را حذف کرده او اول را فتح داده لهذا که در کلام عرب فاعل بضم عین نیامده است بهر تقدیر در استعمال فارسیان راوق بمعنی شراب مجاز باشد باطلاق سبب بر مسبب *

رائق * بکسر همزه آب جاری صاف و هرچه صاف و لطیف باشد *

راجل * بکسر جیم پیاده از منتخب *

راس المال * سرمایه تجارت از منتخب *

رام * بفتح والف گرفته و فرمانبردار و نام روز بیست و یکم از هر ماه شمسی نیک است از مؤید و کشف و برهان و سراج *

رامی زنان * مراد از عاقل و دانا و بمعنی وزیر *

رایگان * بکاف فارسی بمعنی مفت و بی عوض و چیزیکه در راه یافته شود از برهان و نوشته اند که رایگان در اصل راهگان بود بمعنی لائق راه و در سراج اللغات نوشته که رایگان چیزیکه در راه یابند فی الحقیقت در اصل راهگان بود ها را بهمزه و همزه را بیا بدل کردند رایگان شد *

رامی العین * بضم تحتانی دیدن پیش چشم

رامین * نام عاشق ویسه و نیز نام چنگی که چنگ خوب می نواخت و قیل نام واضع چنگ است و بعضی نوشته که نام زن چنگ نواز از لطائف *

رانین * بکسر نون که حرف سوم است شلوار از برهان و مؤید *

راسن * بفتح سین و نون گیاه دوائیست که بوی ناخوش دارد از برهان *

راز زمین * باضافت سبزه و گلها از مؤید *

باب الطاء مع الباء

باب الطاء مع التاء

باب الطاء مع الدال

راه پیش گذاشتن * رهنمائی کردن از مصطلحات *

راه کوه رفتن * عمل لواطت کردن از مصطلحات *

رائحه * بکسر همزه مطلق بو مگر بمعنی بوی خوش مستعمل از لطائف *

رابطه * بکسر موحده صحیح ست بمعنی باست موقوف خواندن خطا انچه بآن چیزی را بچیزی بندند از منتخب لهذا بمعنی علاقه مستعمل ست *

رابیه * بکسر بای موحده و تحتانی بمعنی زمین بلند از منتخب *

راسته * بر وزن خاسته صف دکانهای بازار از برهان *

راحله * بکسر حای مهمله شتر بار کش و شتر سواری مرکب خواه نر باشد خواه ماده و تا در آخر برای مبالغه است از صراح و منتخب و لطائف وغیره *

راه * بمعنی هوش از جهانگیری و در بعض فرهنگ بمعنی پرده سرود و بمعنی انتظار و بمعنی کرت و بار چنانکه صدره بمعنی صد بار *

راست مزه * شیرین مزه *

راویه * بکسر واو و بعده تحتانی شتر آبکش و ظرف آب از چرم از لطائف *

رابعه * بکسر موحده و فتح عین مهمله چیز چهارم و نام زن زاهده که او یه

خود را دختر چهارم بود در بصره *

راست خانه * بمعنی کسیکه راست و درست باشد از مصطلحات *

راه بریده * بالاضافت راهیکه بسبب رهزنی قطاع الطریق غیر مسلوک باشد از مصطلحات *

راتبه * حرف سوم فوقانی و چهارم موحده بمعنی ثابت و بیک جا استاده و قرار گرفته مشتق از رتوب بضمتین بمعنی ثابت ساکن شدن *

رادی * بدال مهمله سخاوت جوانمردی و حکمت و شجاعت از لطائف *

رافضی * منسوب برافضه و رافضه گروهی از لشکری که سردار خود را بگذارند و فرقه از شیعه که بزید بن علی بن حسین بیعت کردند بعد از ان گفتند که از شیخین تبرا کن تا با تو همراهی کنیم زید انکار نمود و گفت که چگونه تبرا کنم از ایشان که وزیر و معاون جد من بودند پس ایشان او را رفض کردند یعنی گذاشتند تا آنکه حجاج او را شهید کرد از منتخب *

رامی * تیر و سنگ اندازنده و تهمت کننده از منتخب و لطائف *

راعی * نگهبان و والی و حاکم و شبان یعنی چرانندهٔ چارپایان از منتخب و شرح نصاب و خیابان *

راجی * بکسر جیم امیدوار از منتخب و لطائف *

راوی * روایت کننده و سیراب شونده و بمعنی کسی که قصیدهٔ شاعر را بالحان خوش و آوازی پیش ملوک خواند از منتخب و شرح خاقانی *

راقی * بکسر قاف افسونگر و تعویذ خوان و کسیکه بر مریضان افسون و دعا بدمد از منتخب وغیر آن و بمعنی بالا رونده نیز آمده است *

راهوی * بضم ها و کسر واو نام مقامی ست از دوازده مقام موسیقی از برهان و بعضی نوشته که وقت آن بعد از طلوع ست و بعضی نوشته اند که وقتش از صبح تا طلوع و هندی آنرا للت نامند *

رای * بمعنی عقل و فکر و بمعنی راجه هند نیز آمده بمعنی اول و دوم عربیست و بمعنی سوم هندیست *

رامشی * مطرب از برهان وغیره *

رازی * منسوب بری بزیادت زای معجم و ری نام شهریست *

راعنا گوی * کنایه از منافق و معنی رعنا اینست که مراعات کن ما را صحابه این معنی را قصد کرده بحضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم خطاب میکردند و یهود اندک تغیر داده راعینا میگفتند یعنی شبان ما حق تعالی صحابه را منع کرد که کلمهٔ راعنا بار دیگر

باب الطاء مع الدال

خطابه بآن حضرت نکنند بلکه انظرنا بگویند کذا فی المنتخب ظاهراً آن یهود منافق باشند و کلمهٔ راعنا را بلهجهٔ میگفته باشند که مومنان را راعینا مفهوم میشد و راعنا گوئی همان راعنا است که در تحت تلفظ آن راعینا متلفظ و مراد باشد *
راه خسروانی * نام نوائیست از موسیقی از مصنفات باربد از برهان *
راهب عسلی * بفتح و بای موحده و عین مهمله و فتح سین مهمله زاهد یهودان که پارچهٔ زرد بجهت علامت دارند چه عسلی پارچهٔ زرد را گویند یهودان برای امتیاز بر دوش جامهٔ خود دوزند کذا فی البرهان و از منتخب چنین دریافته شد که معنی لفظی راهب عسلی آنست که راهب خوش آینده و مقبول خلق چه معنی عسل خوش آینده ساختن حق تعالی است کسی را بسوی خلق *
راشی * رشوت دهنده * .

فصل رای مهمله مع بای موحده

ربا * بکسر اول زیاده شدن و نشو و نما کردن و زیاده گرفتن در وام و بیع از منتخب *
ربیب * پسری که آن زن از شوهر سابق آورده باشد پس آن کودک این شوهر حال را ربیب باشد *
رب * بالفتح و تشدید با خداوند و پروردگار و بصلاح آرنده و بالضم و تشدید آب انگور و انار و سیب و غیره که بپزند تا غلیظ شود و بالضم و تشدید و فتح با بمعنی بسیار و بمعنی اندک از منتخب و لطائف *
رباب * بفتح اول نام ساز معروف و ابر سپید و نام زنی جمیله که معشوق رعد نام عاشق بود و نوعیست بکه و کوهی در مدینه از منتخب و سراج و بعضی نوشته که رباب بمعنی ابر زبان سریانی است و در رشیدی و مؤید و سروری و کشف بمعنی نام ساز معروف بفتح اول است و در برهان نوشته که رباب بضم اول نام سازیکه آن طنبور مانندی بود بزرگ شکم و کوتاه دسته و بر روی آن بجای تخته پوست آهو باشد و در رسالهٔ معربات مسطور است که رباب معرب روباه است و بمعنی رواده آواز حزین آرنده است چه رو واد بمعنی آواز حزین است و با برای نسبت و در سراج نوشته که رباب بفتح معرب رباب بضم است *
رباعیات * بفتح چهار دندان که میان ثنایا و انیاب باشد و این جمع رباعیه است که بفتح اول بر وزن ثمانیه باشد از منتخب *
رباح * بفتح اول و حای مهمله نام غلام آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از شرح نصاب *
ربح * بالکسر و حای مهمله نفع و سود که در تجارت حاصل میشود از شرح نصاب *
ربع شداد * بفتح اول و سکون موحده مراد از باغ ارم *
ربیع الآخر * بفتح خای معجمه صحیح ست نه ربیع الثانی که در استعمال عام ست چرا که استعمال عرب بیشتر ربیع الآخر ست و بعضی گویند که اطلاق لفظ ثانی آنجا کنند که برای آن ثالث نیز باشد چون بوقت تسمیه شهور اینماه در آخر فصل ربیع واقع شده بود لهذا باین اسم مسمی گشت از رسالهٔ علم نجوم که بسیار معتبر بود نوشته شد *
ربض * بفتحتین و ضاد معجمه دیوار شهرپناه و بمعنی گرداگرد قلعه و بمعنی زن و بمعنی اهل خانه از زن و مادر و خواهر یا بفتحتین بالضم بمعنی نیز آمده از منتخب و شرح نصاب و صراح و لطائف *
رباط * بفتح مسافرخانه و بکسر چیزیکه بآن سخت بندد چیزی را از لطائف *
رب النوع * فرشته که حق تعالی برای پرورش و محافظت هر یک نوع از انواع نباتات و حیوانات و جمادات

۳۴۴

سفر فرمود چنانکه پای پورش بسته لیکن نوشته علیحده است *

ربع * بالضم چهارم حصه چیزی و آلتی است نجومیان را از قبیل اسطرلاب که بدان ارتفاع آفتاب و ساعتها و عملهای دیگر معلوم کنند و آنرا ربع مجیب نیز گویند بضم میم و فتح جیم و تشدید یا و بالکسر تب که در روز در میان گذاشته آید که اندر روز نوبت تب آرد و روز دیگر چهارم روز باشد و بالفتح سرای و خانه و محله و منزل از منتخب و بحر الجواهر و شرح نصاب *

ربیع * موسم بهار و آن در هند چیت و بیساکه است و در دیگر ولایات بیساکه و جیٹه و نام مردی نحوی که او را ربیع بن فضل گویند ربیع الاول چون بوقت تسمیه شهور اینجا در ابتدای فصل ربیع واقع شده بود لهذا باین اسم مسمی گشت از رساله نجوم که بسیار معتبر بود نوشته شد *

ربودن * بضمتین بزور و سرعت چیزی را از کسی در ربودن از کشف و سروری *

ربع مسکون * ربع زمین که سکونت کرده شده انسان است مراد از ربع مسکون هفت اقلیم باشد چرا که هفت اقلیم مانند هفت بساط مطوله از مشرق تا مغرب در ربع مسکون واقع اند برابر یکدیگر بدانکه زمین کروی الشکل است بصورت گوی که دور آن هشت هزار فرسنگ است که بست و چهار هزار کروه باشد باین حساب طول ربع مسکون دوازده هزار کروه است و عرض چنانکه آن شش هزار کروه و چون کره زمین را سیصد و شصت بخش قسمت کرده اند هر بخش را درجه نامند و هر درجه را شصت و هفت کروه یا کم میباشد چون زمین را دو شکست یکصد و هشتاد درجه تحت یکصد و هشتاد درجه فوق از جمله یکصد و هشتاد درجه فوق نود درجه جنوبی زیر دریای محیط است و نود درجه شمالی که خشک است آنرا ربع مسکون نامند از جمله نود درجه ربع مسکون سی درجه از سمت قطب شمالی خارج نموده چرا که تمام کوههای برف است و در انجا جانوری کمتر زیست پس شصت درجه باقی ماند محل آبادانی است نزد بعضی عرض معموره عالم از خط استوا تا پنجاه و نیم درجه است و نزد بعضی شصت و شش درجه و طول معموره عالم از جزایر خالدات تا ساحل بحر محیط شرقی یکصد و هفتاد درجه و مساحت تمام کره زمین شش کرور و ده لک و نود هزار نهصد و هشت کروه است و مساحت معموره ربع مسکون بقول اکثری از ثقات یک کرور و چهل لک و سی هزار و دو صد و بست کروه است *

ربوه * بفتح اول و سکون موحده کوتهی و دمی باز حد و داء الامراض *

ربقه * بالکسر حلقه ریسمان از صراح و منتخب و کشف *

ربیبه * دختری که آنرا از زن شوهر سابق همراه آورده باشد از شرح نصاب *

ربوه * بالفتح زمین بلند از شرح نصاب و منتخب و در لطائف بحرکات ثلاثه بمعنی پشته و جای بلند و مراد از زمین بیت المقدس بجهت آنکه بلند ترین زمینهاست گویند که زمین بیت المقدس از زمین هند چهار فرسنگ بلندتر است *

ربزه * بپای فارسی و زای عربی بمعنی خوش و خرد از لطائف *

رباعی * بفتح اول شتر هفت ساله و گاو و اسپ و گوسپند چهار ساله و شتر هفت ساله را رباعی از ان گویند که بهفتم سالگی چهار دندان بیفتد و بضم اول در اصطلاح شعرای عجم چهار مصراع که مصراع چهارم با اول و ثانی هم قافیه باشد و در مصراع سوم لازم نیست که همان قافیه باشد این رباعی در بحر هزج اخرب اخرم مثمن چیز زشتی [illegible] نیست لاحول و لا قوة الا بالله اگر ردیف نباشد آنرا قطعه گویند رباعی

نگویند از سروری و شرح نصاب و
در منتخب نوشته که رباعی بفتح اول اسپ
و گاو چهار ساله که پا در سال پنجم نهاده
باشد و گوسپند سه ساله که پا در چهارم
نهاده باشد و شتر شش ساله که پا در هفتم
نهاده باشد ٭

فصل رای مهمله مع تای فوقانی

رتب ٭ بفتحتین هر چه میان دو بلندی
پست باشد از صراح ٭
رتاج ٭ بکسر اول و جیم دروازهٔ بزرگ
که در خرد میان او باشد و بمعنی بند در و
[illegible] از لطائف ٭
رتق ٭ بالفتح و سکون تای فوقانی
بستن از منتخب ٭
رتق و فتق ٭ هر دو لفظ بفتح
اول و سکون ثانی بمعنی بستن و گشادن
از صراح و دیگر کتب ٭
رتم ٭ بالفتح رشته که بجهت یاد داشت
بانگشت بندند و آنرا بفارسی یاد آور
گویند از لطائف ٭

فصل رای مهمله مع ثای مثلثه

رث ٭ بالفتح و تشدید ثای مثلثه
[illegible] کهنه از منتخب و در لطائف بمعنی
بد حالی نیز آورده ٭

فصل رای مهمله مع جیم عربی

رجاء ٭ بفتح اول و بعد الف همزه بمعنی
امید و امید داشتن و بمعنی ترسیدن
نیز آمده و بغیر همزه جانب و کنارهٔ چیزی
مثل کنارهٔ آسمان و کنارهٔ چاه و بکسر
اول چنانکه مشهور شده خطاست از
شرح نصاب و صراح و لطائف
و منتخب و کنز ٭
رجب ٭ بفتحتین ماخوذ از ترجیب که
بمعنی تعظیم است چون اینماه را عرب
شهر الله گفتندی و تعظیم کردندی
لهذا باین اسم مسمی شد و از پیغمبر صلی الله
علیه و آله وسلم نیز روایت است که رجب
جوئی است در بهشت شیرین تر از [illegible]
سفید تر هر که درین ماه روزه دارد
از آن جوی آب دهند ازین سبب
ماه مذکور را رجب نام کردند از رسالهٔ
نجوم که کمال معتبر بود ٭
رجولت و رجولیت ٭ بفتحتین
مردی و مرد بودن از صراح و منتخب ٭
رجعت ٭ بالفتح بمعنی باز گشت
و باز گشتن مرد بسوی زن مطلقه
و باز گشتن کوکب سیاره بسوی [illegible]
از طبیعی خود که از مغرب بسوی مشرق است
از منتخب و صراح و در لطائف بالضم ٭
رجز ٭ بالکسر و در آخر زای معجمه بمعنی
پلیدی و عذاب و شرک و بفتحتین نام بحری
از بحور شعر که وزنش شش بار مستفعلن
است و هشت بار نیز و بمعنی اشعاری که
عربان در معرکها و جنگها در مقام
مفاخرت از مردانگی و شرافت قوم
خود میخوانند و نوشته اند که رجز بفتحتین
در لغت بمعنی اضطراب و سرعت است
و نیز نوشته اند که رجز نام بیماری شتر است
که شتر در رفتن میلرزد و چون حرکت
کند باز ساکن شود چون در اول ارکان
بحر رجز وتد و سبب خفیف است ازین
جهت بعد حرکتی سکونی واقع است
بدین مناسبت این بحر را رجز نام کرده اند
چند معانی اول از منتخب و سروری و کشف
و باقی از عروض سیفی و غیره ٭
رجس ٭ بالکسر پلیدی و عقوبت
گناه از منتخب ٭
رجیع ٭ هر چه رد کرده شود و سرگین
آدمی و ستور و نشخوار و شتر [illegible] منتخب ٭
رجفت ٭ بالفتح زلزله و سخت جنبیدن
زمین و جز آن از منتخب و لطائف ٭
رجل ٭ بالکسر بمعنی پای و بفتحتین پیاده
شدن و بفتح را و ضم جیم مرد یکه بحد بلوغ
رسیده باشد و بفتح را و کسر جیم موی
فرو هشته خلاف جعد از منتخب ٭
رجال ٭ بکسر اول بمعنی مردان جمع
رجل از منتخب ٭
رجم ٭ بالفتح سنگ زدن و سنگسار کردن
و نفرین و بگمان سخن گفتن در آمدن

و دشنام دادن از منتخب ✤

رجوم ✤ بالفتح رانده و بضمتین ستاره‌ها که بآن رانده شوند شیاطین از منتخب و لطائف ✤

رجیم ✤ سنگسار کرده شده و رانده شده از منتخب ✤

رجم شیاطین ✤ راندن شیاطین و آن نوعی از ستاره باشد شعله مانند که ملائک بدفع شیاطین از آسمان می‌اندازند و نزد حکما بخارات بورقی ست که بکرهٔ ناری مشتعل میشود ✤

رجحان ✤ بالضم جیم و حای مهمله چربیدن ترازو و مانند آن بیکطرف و افزون آمدن از منتخب و بمعنی زیادتی و فوقیت نیز مستعمل میشود ✤

رجله ✤ بالفتح تره خرفه از منتخب و برهان ✤

رجحفه ✤ بالفتح و حرف سوم فا لرزه زمین و جز آن از منتخب ✤

رجعة القهقری ✤ بهردو قاف بجانب پاشنهٔ خود رفتن چنانکه روی بسوی مغرب کرده بطرف مشرق رفتن چه قهقری بر وزن فعللی و قهقره بر وزن زلزله مصدرست بمعنی پس پای رفتن از صراح و مجمع البحار ✤

فصل رای مهمله مع حای مهمله

رحا ✤ بالفتح آسیا ✤

رحام ✤ بضم اول و فتح ثانی جمع رحیم ✤

رحی ✤ بالفتح اول و ثانی و در آخر الف مقصوره بصورت یا سنگ آسیا و هر دو سنگ را رحیان گویند بفتح اول و ثانی از صراح ✤

رحلت ✤ بالکسر کوچ کردن از منتخب و صراح ✤

رحراح ✤ بالفتح و در آخر حای مهمله فراخ از منتخب ✤

رحضض ✤ در آخر ضاد معجمه هر چیز که شسته باشد از منتخب ✤

رحیق ✤ شراب خالص و صاف از سروری و منتخب ✤

رحل ✤ بالفتح مسکن و منزل و رخت و اسباب و پالان شتر و کوچ کردن از صراح و منتخب وغیره و در قاموس بمعنی مرکب شتر نوشته است و مجازاً بمعنی دو تختهٔ چوبین که قرآن مجید و دران نهند در هنگام تلاوت مستعمل ✤

رحال ✤ بکسر جمع رحل که بمعنی کوچ کردن و پالان شترست ✤

رحیل ✤ بمعنی کوچ از منتخب و صراح ✤

رحم ✤ بفتح اول و کسر ثانی بچه‌دان که در شکم آنرا بچه‌دان گویند و بمعنی قرابت که در رحم شریک باشد و بفتح اول و سکون ثانی بخشودن از منتخب

و مؤید و مدار و کشف ✤

رحمان ✤ مشتق از رحمت صیغهٔ صفت مشبهه بمعنی آن بخشاینده و اطلاق این لفظ بجز ذات حق تعالی بر دیگری ترک شد بخلاف رحیم زیرا که حق تعالی امر کرده است قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن از این ثابت شد که رحمن هم مثل لفظ الله که اسم ذات ست حکم خصوصیت پیدا کرده و در رسم الخط بدون الف باید نوشت زیرا که رحمان یکی از نامهای مسیلمهٔ کذاب هم هست و آن کافری بوده که دعوی نبوت کرده پس نوشتن و نانوشتن الف بجهت تمیز و تفرقه باشد و دیگر آنکه در نوشتن الف اتباع خط قرآنی ست از شرح نصاب و صراح وغیره ✤

رحبه ✤ بالفتح و سوم بای موحده زمین فراخ و صحن مسجد وغیره کاروانسرا از منتخب وغیره ✤

فصل رای مهمله مع خای معجمه

رخشا ✤ مخفف رخشان ✤

رخا ✤ بفتح نرمی و سستی و فراخی عیش از منتخب و کشف و صراح و کنز ✤

رخوت ✤ بضمتین جمع رخت ✤

رخت ✤ بالفتح جامه و لباس و آنچه بدان جامه و کاغذ وغیره ساخته شود و بمعنی اسپ و باقی معنی در اصل رخش

بود شین معجمه بفوقانی بدل کردند لغات
گویند مستعمر عده پیچان عنان من از
راه رخت * یعنی از راهی که مرکب من
بآسانی بگذرد از جواهر الحروف وغیره *
رخاوت * بفتح سستی از صراح
رخصت * بالضم ارزانی و اجازت و
آسانی و وسعت در مسائل از منتخب وغیره *
رخ * بالفتح رخنه و غم و غصه و بالضم
رخساره و نام مرغی ست عظیم که فیل و
کرگدن را اسیر باید و بالا می برد و بشباهت
آن نام مهره شطرنج ست که از دو طرف
مهره را اسیر بدارد از منتخب و رشیدی و برهان
و مؤید و سراج و در نفائس الفنون مسطور
است که رخ جانوریست مانند شتر و آنرا
دو کوهان باشد و دندانهای پیشین
او تیز بود و هیچ حیوانی از و خلاص
نتوان یافت پس ازین معلوم شد
که جهار پایه باشد *
رخش * بالفتح رنگ سپید و سرخ
درهم آمیخته و بعضی گویند رنگیست
میان سیاه و بور چون اسب رستم
همین قسم رنگ داشت ازین جهت اسپ
رستم را رخش گفتندی و مجازا هر اسپ را
رخش گویند از رشیدی و برهان *
رخیص * در آخر صاد مهمله بمعنی
ارزان از سروری و شرح نصاب *
رخم * بفتحتین دوستی و مهربانی و نرمی از منتخب

رخیم * مرد نرم آواز و ضعیف کنایه از زار *
رخام * بضم اول سنگ سفید نرم
از منتخب و صراح و کشف و در برهان نوشته
که اقسام آن زرد و سرخ نیز باشد و در
خیابان نوشته که سنگ مرمر ست *
رخشان * بالضم تابان و روشن
از برهان و رشیدی و مؤید و کشف *
رخیدن * بالفتح نفس تند زدن از
دویدن و بار بر داشتن از رشیدی و برهان *
رخ کسی بردن * کنایه از آبروی
او ریختن از مصطلحات *
رخت بستن * سفر کردن از
برهان و چهار شربت *
رخت افگندن * مقیم شدن
از برهان *
رخو * بالکسر نرمی و سست شدن *
رخوه * بالکسر در دیستگی اندام را
سست گرداند از شرح نصاب و در
اصل لغت بمعنی نرمی و سستی ست و
حروف رخوه چندی از حروف تهجی که
بنرمی از زبان بر آیند و آن سیزده حرف ست
ثای مثلثه و حا و خا و دال و زای معجمه و سین و
سین و شین و صاد و ضاد و ظای معجمه و
غین معجمه و فا و ها *
رخنه * سوراخ و عیب و فساد *

فصل رای مهمله مع دال مهمله

رِدا * بکسر اول چادری که بر دوش
گیرند از منتخب *
روایت * بفتح اول و فتح همزه که
حرف چهارم ست فاسد و زبون شدن
و تباه گشتن از منتخب و صراح *
رد * بالفتح و تشدید باز گردانیدن
و بازگشتن و باز آوردن از منتخب و بمعنی
رده دیوار و رده بالکسر در آخر همزه یار
و دوست از صراح *
رد و بدل * بفتح اول و ضم ثانی و دوا
عاطفه و بای عربی مفتوح سخنهای کج و
بیجا که در حالت بحث و مکابره بر زبان آرند *
ردی الکیموس * غذائی که در و اخلاط
غیر معتدل القوام و الکیفیة پیدا شود *
ردیف * بکسر یکی سپاهی که پس
سوار نشیند و در لطائف نوشته پس
دیگری سوار شونده ماخوذ از ردف که
بالکسر بمعنی سرین ست و بمعنی لفظ مکرر
که در آخر مصراعها و ابیات آید *
ردف * بکسر اول و سکون ثانی
بمعنی سرین و بمعنی در پی هم در آمدن
و پس سوار نشیننده و حرف علت
ساکن ما قبل حرکت موافق که بی فاصله
حرف ساکن پیش از حروف روی
واقع می شود *
ردیف سرطان * کنایه
از برج اسد *

ردہ * بفتحتین بمعنی صف قطار از لطائف و جهانگیری *

ردی * بفتح اول و کسر دال و یای مشدد بر وزن فعیل ضد جید و بتشدید دال بکسر خطاست از غیاث الاغلاط *

فصل رای مهمله مع ذال معجمه

رذایا * بفتح جمع رذیه بمعنی ناقه فرو مانده بر راه از صراح *

رذیلت و رذالت * هر دو بفتح بمعنی ناکسی و فرومایگی از صراح *

رذیل * بفتح اول ناکس و فرومایه *

رذائل * ناکسیها و فرومایگیها از نتیجه رذیلت ست *

رذاله * بضم اول و ثقل چیزیکه خلاصه آن از وکشیده باشند کما فی القاموس و مجازا بمعنی ناکس و فرومایه و بفتح اول نیز آمده در ینحالت مصدرست بمعنی ناکس و فرومایه شدن کما فی القاموس و المنتخب درینصورت اگر بقیاس زید عدل مصدر بمعنی صفت گرفته بمعنی ناکس و فرومایه گویند جائز باشد چنانچه رذال بضم و در کشف بفتح ست و رزاله بکسر اول و زای هوز چنانچه شهرت گرفته با این معنی در هیچ کتاب معتبر یافته نشده *

رذیله * ناکسی و فرومایگی وزن ناکس و فرومایه از صراح و منتخب *

فصل رای مهمله مع زای معجمه

رزایا * بفتح مصیبتها از منتخب *

رزانت * بفتح آهستگی و گرانباری و آرامیدگی از چراغ و جواهر و صراح و کشف و مدار بمعنی استواری *

رزم یازده رخ * رزمی بوده است که یازده پهلوان ایران با یازده پهلوان توران دو دو باهم معارض شدند آخر پهلوانان ایران ظفر یافتند از شرح قصائد خاقانی *

رز * بالفتح درخت انگور و بمعنی انگور که ثمر اوست و امر از رزیدن که بمعنی رنگ کردنست چنانکه در رنگ رز است از سراج و برهان *

رزم * بفتح اول و سکون ثانی بمعنی جنگ و جدل و بفتحتین صیغه متکلم مستقبل از رزیدن از سراج و برهان *

رزیدن * بفتح رنگ کردن از برهان *

رزین * بر وزن قرین بمعنی آرمیده و آهسته و گرانمایه در فارسی بمعنی استوار مستعمل ست از کشف و برهان و مؤید و منتخب و صراح *

رزمه * بالفتح پشتواره و بقچه جامه و رخت از مؤید و برهان *

رزده * بفتح اول و سکون زای فارسی و فتح دال مهمله بمعنی حریص و بسیار خورنده از برهان *

فصل رای مهمله مع سین مهمله

رسوب * بضمتین و بای موحده چیزیکه در ته آب و شراب و جز آن فرو نشیند آنرا در فارسی درد گویند بضم دال از منتخب و کشف مگر صاحب کشف بفتح نیز نوشته *

رسالت * بکسر اول پیغام بردن و پیغمبری *

رستم یکدست * نام پهلوان ست سوای رستم زال و آن یکدست مادرزاد بود از مصطلحات *

رسوخ * بضمتین استواری و پا برجا بودن از منتخب و صراح *

رسد * بفتحتین حصه و کاروان جنس غله از چراغ هدایت *

رسن باز * بازیگر که بر رسن رود *

رستخیز * بالضم قیامت و معنی ترکیبی رو ئیدن و برخاستن از کشف و مؤید و رشیدی و صاحب برهان و جهانگیری بالفتح نوشته اند و معنی ترکیبی باشتاب برخاستن گفته اند *

رستاخیز * بالفتح بزیادت الف و نزد بعضی الف برای عطف ست و در سراج اللغات رستاخیز و رستخیز

بالضم ست بمعنی قیامت *
رسغ * بالضم و بضمتین و غین معجمه پیوندگاه بازوی ساعد با کف دست بهندی کلائی گویند از منتخب و صراح
رستم برف * از برف صورت پهلوان کسازند که پر هیبت باشد از مصطلحات *
رسول * بمعنی فرستاده شده و بمعنی پیغمبریکه صاحب کتاب باشد بخلاف نبی که آن اعم ست خواه صاحب کتاب باشد خواه نباشد و لفظ رسول بمعنی قاصد و پیک نیز مستعملست از شرح نصاب
رسل * بضمتین جمع رسول که بمعنی قاصد و پیغمبر ست *
رسائل * مکتوبات و نامها و پیغامها از منتخب و در لطائف بمعنی همرازان *
رسیل * همراه و پیغام برنده و فرستاده از لطائف *
رسم * بالفتح نشان و آئین و نوشتن و بمعنی داغ و بمعنی عادت از منتخب و لطائف و برهان و در سراج اللغات نوشته که رسم بالفتح قاعده و قانون و این لفظ عربیست و بمجاز بمعنی وظیفه و مشاهره هم کلامیه و باصطلاح منطق تعریف شی بعرضیات چنانکه تعریف انسان بماشی و ضاحک بخلاف حد که آن تعریف شی بذاتیات باشد

چنانکه تعریف انسان بحیوان ناطق *
رسوم * نقوش و آئین ها و عادتها
رسام * بالفتح و تشدید نقاش و صحیح مشتق از رسم که بمعنی نقش کردنست از کشف و منتخب و در برهان و کشف نوشته که نام نقاش و نام آهنگرست این قول هردو خطاست *
رسیدن * معروف و بمعنی پخته شدن میوه و نضج یافتن و بکمال رسیدن و اینهمه معانی مجازست از سراج
رسغه * بالضم و غین معجمه پیوندگاه سر دست و پای از منتخب و صراح *
رسته * بالفتح بمعنی صف یعنی چند چیز که پهلوی هم باشند چنانکه دکانهای بازار که تا دور برابر باشند از برهان و رشیدی و مدار و در سراج و چراغ هدایت نوشته که رسته بالفتح بمعنی صف دکان و بمجاز بمعنی بازار و راه و بمعنی رها شده و آزاد و بالضم بمعنی روئیده شده و بمعنی محکم نیز آمده و بالکسر صیغه اسم مفعول از رسیدن که اهل هند کاتا گویند *
رساله * مصدرست که بمعنی اسم مفعول مستعمل میشود *
رستی * بالضم و کسر تای فوقانی بمعنی راحت و فراغت و نعمت و بمعنی رزق و روزی نان حلوا از برهان و جهانگیری
رسمی * بالفتح بمعنی جاگیر و بمعنی خراج گذار

فصل رای مهمله مع شین معجمه

رشا * بکسر اول بمعنی رسن و منزل بست و ششم از منازل قمر و آن چند ستاره خرد ست مسلسل مانند رسن و بفتح بچه آهو *
رشاقت * بفتح نیکو قد شدن از منتخب و کنز *
رشادت * بفتح براه راست بودن
رشح * بالفتح تراویدن آب از منتخب
رشاح * بفتح و حای مهمله جمع رشحه و این جمع شاذ ست *
رشد * بضم اول و سکون ثانی و بفتحتین براه شدن و راه راست یافتن از منتخب و لطائف *
رشید * راه راست نماینده و راست تدبیر و نام پسر خاقانی از منتخب و لطائف
رشاد * بفتح بسامان بودن و براه راست بودن از منتخب و صراح و در بحر الجواهر بفتح بمعنی خردل و در مؤید و منتخب بمعنی تخم تره تیزک که آنرا هالون گویند *
رشته عمر * رشته سالگره از مصطلحات
رشمیز * بروزن مشبدیز گربیست چوب خوار که بعربی ارضه و بهندی دیمک گویند از برهان *
رشن * بالفتح روز هیجدهم از هر ماه شمسی

و نوعی از جامهٔ ابریشمی و بمعنی بازو که
بعربی عضد گویند و از سر انگشت تا آرنج
و مسافت هر دو دست چون از هم کشیده
ظاهر را بمعنی مخفف آرش ست

رشّ بفتح اول و تشدید شین بمعنی
چکیدن آب اشک و آب و باران
اندک از سراج و برهان و جهانگیری
و لطائف و منتخب ٭

رشف بالفتح مکیدن از منتخب

رشتهٔ مریم مرویست که رشتهٔ
حضرت مریم چنان باریک بود که
بیدوک دوتا کردن بافته میشد از
شرح خاقانی ٭

رشته زدن پیمودن طناب
از شرحی نوشته شد ٭

رشته دراز دادن مهلت
و فرصت دادن تنگ نه گرفتن ٭

رشکین بالفتح و کاف عربی منسوب
برشک یعنی صاحب رشک و در سراج اللغات
نوشته که این مرکب ست از رشک و کلمهٔ
گین چون دو کاف بهم آمد یکی را حذف
کردند اغلب کاف تازی حذف کرده
باشند بخلاف چرکین که کاف دوم را
فارسی بود حذف کردند ٭

رشته بانگشت بستن بمعنی
یاد داشتن از مصطلحات ٭

رشته پیچان تارپیچان از مصطلحات

رشحه بالفتح و حای مهمله آب که از
جائی تراوش کند و بجائی چکد از منتخب

رشته تار و سلک مروارید و رشته
مانند چیزیکه از میده ساخته باشیر و شکر
خورند و بمعنی رسن و نام بیماریست که
مانند تار سطبر از پای بیرون می آید
بهندی آنرا نارو گویند و در سراج نوشته
که رشته بالفتح بمعنی رنگ کرده شده
بکسر معروفست و نام آشی و حلواست
و اینکه در هندوستان بمعنی خویشی
و قرابت مستعمل میشود در فارسی دیده نشده

رشیقه نیکو قد و زیبا اندام از منتخب

رشاشه بفتح اول و بدو شین معجمه
چکیدگی و تراوش آب و بیزش و بارش
قطرهای باریک از منتخب و کشف و برهان
و مدار و مؤید ٭

رشوة بالکسر و بالضم و آنچه کسی دهد
تا کارسازی بناحق کند و در فارسی قدیم
آنرا پاره گویند از منتخب و شرح نصاب ٭

رشیدی تخلص شاعری ٭

رشتهٔ خطائی چیزیست از قبیل
ماهیچه مثل نخ ابریشم آنرا با نبات و
گلاب آمیخته نوشند از مصطلحات ٭

رشته کاچی نام طعام از قسم ماهیچه

فصل رای مهمله مع صاد مهمله

رصانت بفتح اول و فتح
نون و تای فوقانی استواری و محکمی
از منتخب و صراح ٭

رصد بفتحتین چشم داشتن و بمعنی نظر
کنندگان و چبوتره که بلندی بمقصد نظر
بر قلهٔ کوه بلند میسازند و منجمان بران
نشسته احوال کواکب معلوم کنند از
لطائف و کشف و مؤید و در شرح
چغمینی فارسی چنین بنظر آمده که رصد
چنان باشد که در صحرا بر کریوهٔ بلند
که در غایت بلندی باشد سطح آنرا
هموار کرده بران سطح دو قصر متقابل
یکدیگر بنا کنند روی یکی بسوی مشرق
و روی دیگر بمغرب و در میان هر دو
قصر مفاصله بقدر چهار ذراع بود و طول
هر یکی ازین هر دو قصر چهار صد گز باشد
و بلندی هر دو قصر صد گز بلکه زیاده و در
تواریخ ولایت نامه مسطور است که در ملک
فرنگ رصد عمارتی باشد که ارتفاعش
قریب هزار دست و چاه زیرش پانصد
دست خواهد بود و در و سمی از سنگ
ترتیب یافته و طبقهای متعدد ساخته
و بر سر گنبد بالای آن پرکاله شیشه نهاده
و در میان هر طبقه سوراخی مدور بمقدار
یک انگشت میسازند که روشنی آفتاب
از بالای طبقها تا به چاه نمایان باشد
و در میان طبقها جابجا کتابها و علم هیئت
و نجوم نهاده باشند حکما بالا بر آمده بوسیله

باب الطاء مع اللام

شیشه دوربینهای کلان احساس بروج و سیارها نمایند *

رصاص * بفتح اول و بر دو صاد مهمله بمعنی ارزیز یعنی قلعی که بهندی رانگ گویند از منتخب و بحر الجواهر و کشف *

رصد در کار بستن * کار را بخوبی تمام کردن از مصطلحات *

رصدگاه * بفتح اول جای امید و چوتره یا جایگاه یعنی جائیکه مردمان سوداگر باج و زکوة متاع خود دهند از برهان و سراج و تحقیق آنکه بدین معنی دوم بسین مهمله نویسند چرا که رسد بمعنی حصه و کاروان جنس غله باشد چنانکه در چراغ هدایت و ظاهرست که چوتره یا جایگاه محل آمدن کاروان غله بسته و غیره

فصل الرای المهمله مع ضاد معجمه

رضا * بکسر خوشنودی و بفتح و مد خوشنود شدن و باصطلاح اهل التصوف خوشنودی کردن بر هر چه از قضای الهی به بنده رسد و فروتر ازین مرتبه صبر است و بالاتر ازین مرتبه تسلیم و لقب علی موسی بن جعفر علیهما السلام از منتخب بهمه معنی بفتح نوشته و صاحب کشف و صراح و مزیل الاغلاط و ابن حاج بمعنی اول بکسر نوشته اند *

رضاعت * بفتح و ضاد معجمه و عین مهمله شیر خواری بچگان از منتخب و کشف و صراح *

رضیع * طفل شیر خواره و همشیر یعنی دو طفل که از یک دایه شیر خورده باشند هر یکی مر دیگری را رضیع باشد *

رضاع * بفتح و بکسر شیر مکیدن بچه و شیر خوارگی از منتخب و مدار و لطائف و صراح *

رضوان * بالکسر بمعنی خوشنودی و نام فرشته که موکل و دربان بهشت است از مدار و کشف و صراح و سروری *

رضیه * بفتح اول و کسر ضاد معجمه و تشدید تحتانی خوشنودی کرده شده *

رضویه * بفتحتین و واو مکسور و تشدید تحتانی منسوب بامام موسی علی رضا رضی الله عنه *

رضی * خوشنود از لطائف *

فصل الرای المهمله مع طای مهمله

رطب * بفتح اول و سکون ثانی بمعنی چیزیکه از رطوبت اصلی خود تر باشد یا بخاصیت و تاثیر تر باشد و بضم اول و فتح ثانی بمعنی خرمائیکه تازه و تر باشد و هنوز خشک نشده باشد از منتخب و کشف و لطائف *

رطل * بالکسر و بالفتح پیمانه نیم من یعنی نیم اثار و من دوازده اوقیه و اوقیه چهل درم و گاهی لفظ رطل بمعنی پیاله شراب آید که دران نیم سیر شراب گنجد و بمعنی مطلق پیاله شراب نیز آید از منتخب و بحر الجواهر و کشف و مهذب *

رطل گران * پیمانه بزرگ از برهان *

رطوبت اصلیه * تری و رطوبت علیحده که در اعضای ابدان است *

فصل الرای المهمله مع عین مهمله

رعایا * بفتح جمع رعیت چنانکه قضایا جمع قضیه بمعنی محکومان و نگهداشته شدگان منتخب و غیر آن *

رعا * بکسر اول علف و گیاه و بفتح چریدن و چرانیدن از صراح و لطائف و بکسر اول بمعنی گله گاو و گله گوسپند و غیره و در کشف بکسر اول شبانان و حاکمان *

رعنا * بالفتح زن گول و سست از صراح و در منتخب و کنز بمعنی زن خود نشتن آرا از لطائف و کشف و مؤید خیابان شرح خاقانی دریافت شده که رعنا در محاوره فارسیان بالف مقصوره بمعنی زیبا و خوشنما و بالالف و بکسر مستعمل میشود و نام گلی که از اندرون سرخ و از بیرون زرد باشد و مجازاً بمعنی دو رنگ نیز آمده چنانکه سرو رعنا بمعنی سرو دو رنگ *

رعیث * بمعنی خالف از لطائف

رعایت * بکسر نگهداشت چیزی

کردن از منتخب و صراح *

رعونت بضمتین نادانی و نرمی و سست شدن و سرکشی خودآرائی و زینت از سروری و منتخب و کشف و مدار و مؤید و صراح و مزیل *

رعیت * بفتح اول و کسر عین مهمله یا بحیط الراعی یعنی بچه که نگهبانی کند آنرا شبان و گله بان از مزیل

رعات * بضم اول و در آخر تای فوقانی نگهبانان و مجازاً بمعنی حاکمان و سلاطین این جمع راعیست *

رعاث * بکسر اول و ثای مثلثه شارحان نصاب نوشته اند که بمعنی گوشوار و گلوبند ست و بمعنی تاج چنانکه در نصاب آورده بنظر نیامده و همین در کنز نوشته

رعد * بالفتح آواز ابر و گویند که آواز فرشته است که ابر را بسیر اندازد از منتخب و نام عاشق رباب از لطائف *

رعاف * بضم اول خونی که از دماغ براه بینی برآید از بحر الجواهر و مدار و مؤید و منتخب *

رعشه * بالکسر علتی ست که از ان دست آدمی بی اراده می لرزد از بحر الجواهر و در منتخب بالفتح *

رعی * بفتح اول و سکون عین چرانیدن و چرانیدن و نگهبانی و بکسر اول و فتح عین گیاه که ستوران میخورند از منتخب

و لطائف *

رعنائی * خودآرائی و زیبائی

فصل رای مهمله مع غین معجمه

رغیب * رغبت کننده از لطائف

رغائب * چیزهای مرغوب واحدش رغیبه *

رغد * بفتحتین عیش خوش و نعمت از منتخب و لطائف *

رغیف * گرده نان که برای پختن بقدری پهن کرده باشند از شرح نصاب

رغام * بفتح خاک ریگ آمیز از شرح نصاب و منتخب *

رغم * بفتح اول و سکون ثانی خاک آلوده شدن و مکروه داشتن و خوار شدن و مجازاً بمعنی کاری بعکس کردن از منتخب و لطائف *

رغو * بحرکات ثلاثه اول و سکون ثانی کفک که بهندی جهاگ گویند از صراح

فصل رای مهمله مع فا

رفقا * بضم اول و فتح ثانی جمع رفیق از کشف و مدار *

رفات * بضم شکسته و از هم ریخته و ریزه ریزه از منتخب و لطائف *

رفاقت * بفتح همراهی از رفاقت شرح

رفعت * بالکسر بلندی از منتخب

رفاهت بفتح و **رفاهیت** بفتح و تخفیف تحتانی تن آسانی و فراخی عیش شدن از منتخب و صراح و ظهوری بتشدید یای تحتانی آورده مصرع که دارد رفاهیتش کوچه بند *

رفث بفتحتین و ثای مثلثه سخن جماع و فحش یعنی سخنان زشت گفتن از منتخب و شرح نصاب کنز و لطائف

رفد * بالکسر و بالفتح کاسه بزرگ و بخشش از منتخب و صحاح *

رفس بالفتح و سین مهمله پا زدن چیزی را از منتخب و لطائف *

رفض بفتحتین و بالفتح و ضاد معجمه گذاشتن و ترک دادن از منتخب و لطائف *

رفع * بالفتح برداشتن و حرکت پیش دادن کار را و قصه پیش حاکم بردن و برداشتن علا از منتخب و خیابان بمعنی معزولی *

رفرف * بفتح هر دو رای مهمله بمعنی بال جنبانیدن مرغ تا فرود آید و طاق در عمارت و جامهای سبز بالش و خیمه و نام مقام اسرافیل علیه السلام از منتخب

رف * بالفتح آنچه برای نشستن مردم بصورت طاق بر در عمارت سازند و برآمدگی باشد از دیوار از صراح و منتخب و کشف *

رفق ٭ بالکسر نرمی و ملاطفت از منتخب و صراح ٭
رفاق ٭ بکسر جمع رفیق از لطائف و صراح ٭
رفقن ٭ معروف و بمعنی مردان و این مجازیست از مصطلحات
رفیع الشان ٭ لقب شاهزاده
رفو ٭ بفتح درست کردن و اصلاح دادن جامه از مدار و موید و شرح اللغات و برهان و در منتخب بضم ٭
رفقه ٭ بالضم و سکون فا اسم جمعست بمعنی گروه همسفر از صراح ٭
رفاه ٭ بکسر اول تن آسانی و فراخی عیش و هم جمع رفه که بفتح اول و سکون ثانی به معنی تن آسانی ست ٭
رفاده ٭ بکسر اول و حرف چهارم دال مهمله پارچه چند تو بهم پیچیده که بر رگ فصد کرده و غیره بندند و رفیده اما لهمین ست از صراح و منتخب ٭

فصل رای مهمله مع قاف

رقبا ٭ بضم اول و فتح قاف و بای موحده جمع رقیب که بمعنی نگهبان و موکل ست ٭
رقطا ٭ بالفتح هر شی مونث که بران نقطه های سیاه و سفید باشند و نام صنعتی که دران یک حرف منقوط و یک حرف غیر منقوط باشند ٭
رقص طلاح ٭ نوعی از رقص صاحب طلاح و طیان حرکت جماع را گویند از مصطلحات
رقاب ٭ بکسر اول جمع رقبه که بمعنی گردنست و بمعنی غلامان و کنیزان
رقیب ٭ بمعنی پاسبان و نگهبان و دو کس که بر یک معشوق عاشق باشند هر یکی بر دیگر رقیب باشد چرا که هر یکی از دیگری نگهبانی و حفاظت معشوق میکند
رقیت ٭ بالکسر و تشدید قاف مکسور و تشدید یای تحتانی بندگی کردن و غلامی نمودن از لطائف ٭
رقابت ٭ بفتح انتظار و نگهبانی از منتخب ٭
رقت ٭ بالکسر و تشدید قاف نرمی و ملائمی از لطائف و مجازاً بمعنی گریه مستعمل و بمعنی الفت و محبت نیز آمده چنانکه در شرح ثقات
رقاد ٭ بضم اول و در آخر دال مهمله بمعنی خواب و خفتن از شرح نصاب و صراح و منتخب ٭
رقود ٭ بضمتین خواب کردن و خواب کنندگان جمع راقد از منتخب ٭
رقاع ٭ بکسر اول پاره ها و توقیعهای مختصر و این جمع رقعه است و نام خطیست از شش خط که ابن مقله وضع کرده است از منتخب ٭
رقائق ٭ چیزهای باریک کنایه از اسرار و رموز ٭
رقاق ٭ بضم اول نان تنک از منتخب
رق ٭ بالکسر و تشدید قاف بندگی و غلامی و بالفتح و تشدید قاف پوست آهو که بروی نویسند از منتخب
رقیم اول ٭ کنایه از نور محمدی و عرش
رقص اصول ٭ نوعی از رقص که بهندی رقص پاره تال نامند
رقائم ٭ بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم ست جمع رقیمه ٭
رقبه ٭ بفتحات را و قاف و بای موحده بمعنی گردن و بمعنی بنده و بنده و کسانیکه بسکون قاف خوانند خطاست بفتح اول و سکون بمعنی زمینیکه نزدیک بآب رود باشد از منتخب و بحر الجواهر و مدار حالا مطلق زمین متعلقه دیه را گویند ٭
رقعه ٭ بضم اول و سکون قاف و فتح عین پارچه جامه و کاغذ و مردم از بی التفاتی که بتشدید قاف بدون عین خوانند غلط ٭
رقیه ٭ بضم اول و سکون قاف و تخفیف تحتانی سحر و افسون و بضم اول و فتح قاف و تشدید یای تحتانی مفتوحه نام دختر رسول صلی الله علیه

والہ وسلم از منتخب و رقیہ تصغیر رقیہ
است کہ بر وزن فعیلہ باشد از ناقہ
ترقی وارتقاد بعضی بکسر قاف نوشتہ

رقص کجگاہ بکاف عربی
نوعی از رقص

رقص چارپارہ نوعی از
رقص از مصطلحات

رقص روانی و رقص معلوی
سر دو از انواع رقص ست از مصطلحات

فصل رای مہملہ مع کاف

رکاب بکسر اول شتران سواری
و حلقۂ آہنی کہ بر زین بندند تا وقت
سواری پای دران نہند از منتخب
و در برہان نوشتہ کہ در فارسی رکاب
بکسر اول بمعنی پیالۂ دراز و هشت پہلو و بعضی
نوشتہ کہ بمعنی پیالۂ دراز مجازست در
حقیقت بمعنی کشتی ست

رکیب بکسر تین بمعنی رکاب
و این امالۂ رکابست

رکوب بضم سوار شدن و بفتح
مرد بسیار سواری کنندہ و ستوری کہ لائق
سواری باشد از منتخب و صراح

رکاکت بفتح سستی و ضعیفی و
باریکی و بیغیرتی از منتخب و صراح و غیر آن

رکعت بالفتح بر وزن غفلت
جزو صلوة کہ ربع صلوة ست یا ثلث

یا نصف بآن باشد بشرطیکہ رکوع
دران داخل باشد و اکثر مردم از بی
التفاتی بر وزن صلوة و حیوة
خوانند از مؤید

رکضات بفتحات دوانیدن
اسپ و جنبانیدن پای یا جستن
زدن اسپ

رکناباد بالضم نام تفرجگاہی
از شیراز از سراج

رگ بند بعربی جبیرہ گویند
و بہندی ٹپی نامند و آن خون باز دارد

رکابدار کسیکہ رکاب گرفتہ اغنیا را
بر اسپ سوار سازد و شخصیکہ انواع
حلویات و لوزیات بسازد از مصطلحات

رکاز بکسر اول و در آخر زای معجمہ
گنج و خزانہ کہ در زمین باشد از شرح
نصاب و در منتخب بفتح ست

رکض بالفتح و ضاد معجمہ پای جنبانیدن
و اسپ تاختن از کشف و طرح و بمعنی
دوانیدن ستور از بحر الجواہر

رکیک سست و ضعیف و باریک
و حقیر و آنکہ بر اہل خانہ خود غیرت ندارد
از منتخب

رکو و رکوی و رکوہ و رکوک
ہمہ بالضمتین بمعنی لتہ و جامۂ کہنہ
و مطلق کرباس از برہان و سراج اللغات
و در شرح نصاب بمعنی چادر کہنہ

نیز نوشتہ

رک بالفتح و کاف عربی ضعیف
شدن باز لطائف

رکن حطیم یکی از ارکان کعبہ است
رکیدن خود بخود سخن گفتن از روی
قہر از برہان

رکون بضمتین آرام گرفتن و میل
کردن بچیزی از منتخب و لطائف

رکن بالضم در شرح نصاب بمعنی
خویش و قریب و در منتخب جانب قوی
چیزی و در مدار و کشف نوشتہ کہ
رکن بالضم جزو اعظم ہر شی و کرانہ کوہ
و قوت و گوشۂ دیوار

رکین بفتح اول محکم و استوار و در
آہستہ و آرمیدہ از منتخب

رگ گردن بفتح اول و سوم
ہر دو کاف فارسی بمعنی غرور و تکبر

رگ گفتن سستی کردن از سراج

رگ جان شریان آن رگیست
کہ بدل تعلق دارد

رکوہ بالکسر بمعنی بریق چرمین
کہ بہندی چھاگل گویند از لطائف و منتخب

رکبہ بالضم و بای موحدہ بمعنی
زانو از منتخب

رکیہ بفتح اول و کسر کاف و تشدید
تحتانی بمعنی چاہ و اخذ از شرح نصاب
و منتخب

رکی * بفتح اول و کسر کاف و تشدید تحتانی چاهها و این جمع رکیه است

رکابی * بکسر اول طبقچه و پیالهٔ شراب از شرح خاقانی و برهان *

رکنی * بالضم و نون بمعنی زر خالص منسوب بسوی رکن که نام کیمیاگر ست که زر خالص میساخت از برهان و در شرح اللغات نوشته که رکنی بالضم زر خالص منسوب برکن الدین نامی که زر خالص را سکه کرد چنانکه توسی نوشته *

رکن یمانی * یکی از ارکان کعبه است

فصل رای مهمله مع میم

رمح * بالضم و حای مهمله بمعنی نیزه از کشف و مدار و صراح *

رماح * بکسر جمع رمح که بمعنی نیزه است و بالضم و تشدید میم بمعنی نیزه دار و نیزه سازان از لطائف و بالفتح و تشدید میم بمعنی نیزه باز کامل *

رماد * بفتح و دال مهمله بمعنی خاکستر از منتخب و کشف و بحر الجواهر و مدار *

رمد * بفتحتین سرخ گردیدن سفیدی چشم و آن اکثر با درد و جریان آب بود و این مستفادست از کتب طب و لغات

رمش * بفتح اول و کسر میم گریختن و رمیدن *

رمص * بفتحتین و صاد مهمله چرک سفید که در کنج چشم گرد آید و آنچه روان شود آنرا غمص گویند بفتحتین از منتخب

رمق * بفتحتین بقیهٔ جان از صحاح

رماک * بکسر اول بروزن کتاب مادیانها و این جمع رمکه است از صراح

رمل * بالفتح بمعنی ریگ و نام علمی و بفتحتین نام بحری از نوزده بحور شعر که وزنش اکثر چنین فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات از منتخب این بحر را ازان رمل گویند که رمل در لغت حصیر بافتن ست چون ارکان این بحر را وتدی در میان دو سبب و دو سبب در میان دو وتد پس گویا که اسباب را باوتاد بافته اند چنانکه حصیر را بار ریسمان میبافند و نزد بعضی ماخوذ از رملان باشد که بمعنی دویدن شتر ست چون این بحر بشتر و شتاب خوانده میشود رمل نام کردند و اصل این بحر هشت بار فاعلاتن ست

رمال * بکسر اول بمعنی ریگها این جمع رمل ست که بفتح اول و سکون ثانی بمعنی ریگ باشد از صراح و دیگر کتب

رمیم * پوسیده و کهنه از کشف و لطائف

رم * بالفتح گریختن از برهان و در شرح نوشته که رم بالفتح رمیدگی و در بعضی رم بشین بمعنی گریختن آمده است پس میتوان که تخفیف از تصرف فارسیانست و بمعنی گلهٔ اسپان و گوسپندان ظاهر

با همین معنی مخفف رمه باشد و نام صحرا و بیابانی ست از برهان و مؤید *

رمان * بالضم و تشدید میم بمعنی انار از منتخب

رمضان * بفتحات ثلاثه ماخوذ از رمض که بمعنی سوختن ست چون ماه صیام گناهان را میسوزد لهذا باین اسم مسمی گشت از رسالهٔ علم نجوم که کمال معتبر بود نوشته شد یا آنکه مشتق از رمض ست و بمعنی رمض سوخته شدن پای از گرمی زمین چون ماه صیام موجب سوختگی و تکلیف نفس ست لهذا باین اسم مسمی گشت از شرحی معتبر نوشته شد و در نصاب رمضان بمعنی سنگ گرم ست و از سنگ گرم پای روندگان میسوزند و شاید که بوقت وضع این اسم ماه صیام در شدت گرما باشد *

رمه * بفتحتین گلهٔ گوسپند از سروری و برهان *

رماعه * بالفتح و تشدید میم و عین مهمله بمعنی تارسر یعنی موضعی در سر که طفلی نرم و جهنده باشد بهندی تالو نامند از شرح نصاب *

رمکه * بالفتح اسپ ماده از شرح نصاب

رمی * بفتح اول و سکون میم بمعنی انداختن و تیر انداختن و تهمت نمودن و دشنام دادن از منتخب و شرح نصاب

باب الطاء مع الیاء

باب الظاء مع الالف

باب الظاء مع الباء

فصل الرای المهمله مع النون

رنگ لبست • رنگی که دائم پایدار و برقرار و بی تغیر باشد از رشیدی و چراغ هدایت و سراج و برهان •

رند • بالکسر منکری که انکار او از امور شرعیه از زیرکی باشد نه از جهل و بالفتح بمعنی ربودن و دزدیدن و بمعنی خوشبوی باشد و بمعنی گرد خاک و تراشه چوب که از رنده کشیدن فرو می افتد از لطائف و شرح خاقانی

رنود • بضمتین جمع رندست تصرف فارسیان عربی دان چه این مردم الفاظ فارسی را هم گاهی بطور عربی جمع آرند •

رندانه کرد • یعنی کار رندانه کرد از مصطلحات •

رنجور • دراصل رنج وربود بجهت تخفیف با قبل او را ضمه داده واو را ساکن کرده اند •

رنگریز • این لفظ بزیادت یای تحتانی غلط ست صحیح رنگرز ست از کشف و سروری و مؤید و مدار و در سراج نوشته که رنگریز بزیادت تحتانی بجای رنگرز غلط ست و اگر بمعنی نقاش و مصور و معمار گویند صحیح باشد

رنگ آمیزه کنایه از نقاش

رنگ این لفظ سی و یک معنی دارد اول مشهورست که لون باشد دوم حصه و نصیب سوم عیب و عار چهارم رنج و محنت پنجم قوت و توانائی ششم جان هفتم شتر قوی هشتم مال و زر نهم نفع و فائده دهم زنده و تر یازدهم طرز و روش دوازدهم بزکوهی و گاو دشتی سیزدهم مکر و حیله چهاردهم روئیدن و رستن پانزدهم خوبی شانزدهم خوشی و تندرستی هفدهم خجلت و شرم هیژدهم خون نوزدهم رونق و لطافت بستم مایه اندک لبست و یکم زر و سیم و دزدی لبست و دوم قمار و حاصل قمار لبست و سوم خداوند و والی لبست و چهارم پدر را گویند لبست و پنجم خال لبست و ششم نقطه لبست و هفتم شیرین کار را گویند لبست و هشتم جلاجل لبست و نهم خشم و غضب سی ام ابریشم سی و یکم خیانت از جهانگیری و لطائف و برهان و در برهان دو معنی زیاده است یکی مال و اسباب دوم مثل و نظیر و هشت معنی اخیر از معانی سی و یکم در برهان نیست

رن • بالفتح مشقت و محنت ظاهرا مخفف رنجست •

رنگ ریختن • طرح عمارت افگندن و بنای کار گذاشتن از چراغ هدایت و مصطلحات •

رنگ بستن • فائده نبرد و اشتر

رنگ برو شکستن • زرد شدن رنگ چهره از کثرت غیرت و شرم یا از کثرت بیم و خوف •

رنگ گردن • فریاد و فریاد کردن

رنگ آب بر روی آوردن • کنایه از رونق دادن •

رنگ آب زدن ریختن • منصوبه تازه بر انگیختن •

رنگ دادن گرفتن • کنایه از متغیر شدن •

رنگ زنده • رنگ سبز و اخضر این هیچ اصطلاح از مصطلحات

فصل الرای المهمله مع الواو

روستا • قریه ده و مخفف روستاق از سروری و خیابان و کشف و برهان و سراج اللغات •

رویا • بضم اول و سکون واو که در حقیقت همزه است و یای تحتانی بمعنی انچه در حالت خواب دیده میشود •

رؤسا • بضم اول و فتح همزه که بصورت واوست و سین مهمله سرداران و این جمع رئیس ست •

روهینا • بواو مجهول و یای معروف و نون بالف زده نوعی از فولاد جوهردار از برهان و مؤید و کشف •

ر وح توتیا ٭ حسب که بعد از سوختن آنرا در چشم کشند و بمعنی شراب نیز آمده از مصطلحات ٭

رِوایت ٭ بکسر نقل کردن سخن از منتخب

روحات ٭ بالفتح بو های خوش و باد های خنک و آسایشها و خوشیها

رُوات ٭ بضم اول نقل کنندگان سخن و آب کشندگان و بمعنی ساقیان نیز آمده این جمع راویست ٭

رو بدست ٭ فنی از کشتی که آن پای در پای حریف بند کرده روی دست بر سینهٔ حریف نهد و بیرون دست کار از جا در آید و کنایه از مکر و فریب و بمعنی طپانچه از مصطلحات و چراغ هدایت و منتخب

رو بدست بمعنی متاع حقیر و خوار که در یکان بیرونی دکان میگذارند و بعضی نوشته متاعی که آنرا بر کف دست نهاده در کوچه و بازار فروشند ٭

روعت ٭ بالفتح خوف و ترس بالضم دل و عقل

روضات ٭ بالفتح با عها و مرغزارها و این جمع روضه است ٭

رویت ٭ بالضم و سکون ثانی و فتح تحتانی بمعنی دیدن با چشم و السفر و بفتح اول و کسر واو و تشدید تحتانی بمعنی فکر و تامل از منتخب و صراح ٭

روز بازخواست ٭ روز قیامت

روث ٭ بالفتح و ثای مثلثه سرگین روثه واحد و سرگین انداختن از منتخب و در شرح نصاب بمعنی سرگین

رواج ٭ بفتح مصدریست بمعنی ضد کساد بازار و بکسر چنانکه مشهور شده تصرف فارسیان است از کشف و مدار و مزیل و منتخب و خیابان ٭

روسختج ٭ بالضم و واو معروف و فتح سین مهمله و سکون خای معجمه و فتح فوقانی و جیم معرب روی سوخته و آن دوائی ست از برهان ٭

رواح ٭ بفتح و در آخر حای مهمله صاحب کشف نوشته که وقتیکه میان عصر و مغرب باشد و در بحر الجواهر و صراح و منتخب بمعنی شبانگاه از زوال تا شب ٭

روح ٭ بالفتح بمعنی آسایش و رحمت و تازگی و خنکی نسیم و بوی خوش و باد خوش آینده و بالضم بمعنی جان و رحمت و قرآن و نام حضرت عیسی و نام جبرئیل علیهما السلام از مؤید و مدار و منتخب و کشف و لطائف و صراح و روح بالضم نزد اطبا بخاریست لطیف که متولد میشود و روح باعث حیات و حس و حرکت میگردد و نزد فقها امر الهی ست

روسخ ٭ بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم ست جمع رسخ که بمعنی ...

خوش باشد ٭

رواق مسیح ٭ کنایه از فلک چهارم

روز سفتاح ٭ پانزدهم شهر حجب و وجه تسمیه آنکه در رحمت و درهای ابر در این روز گشاده میشود و در کعبه نیز بجهت زائران گشاده میشود و بعضی گویند که زبان عیسی علیه السلام درین روز گشاده شده بود از لطائف ٭

روخ ٭ بالضم و خای معجمه گیاهیست دراز خالی از برگ و بار که بدان بوریا بافند از برهان و سراج ٭

روح مجرد ٭ روح مطلق و جبرئیل علیه السلام و عیسی علیه السلام

رو سفید ٭ معزز و ممتاز و دو لتمند از چراغ هدایت ٭

رود ٭ بالضم بمعنی نهری که عظیم و جاری باشد و نام ساز و بمعنی روده گوسفند و غیره و بمعنی روده کمان و تار که بر ساز بکشند و بمعنی فرزند نیز آمده از برهان و کشف و در سراج نوشته که رود بالضم و بواو مجهول آب عظیم که جاری باشد و بمجاز زه کمان و تار ساز چرا که از روده بچه گوسفند ساز ند پس تار آهنی را روده نگویند و از اینکه درین بمعنی شهرت دارد و مجاز آساز را نیز نامند ٭

روی بند ٭ برقع از مصطلحات

باب الظاء مع العین

۳۵۵

باب الظاء مع الف

باب الظاء مع اللام

رویداد ماجرا و احوال ٭
روزگار بمعنی زمانه مطلق و بمعنی امتداد و مدت و فرصت این لفظ مرکبست از روز و کلمهٔ گار که بمعنی کننده باشد چون زمانه حرکت فلک الاعظم است که موجب حرکت افلاک دیگری گردد و فلک شمس نیز از انجمله است پس زمانه یعنی حرکت فلکی سازنده و کننده روز است و روزگار بمعنی شغل و پیشه و کسب نیز مستعمل و این در اصل روزه گار باشد پس ها در لفظ روزه برای نسبت است یعنی آنچه بروز تعلق دارد و حالا بکثرت استعمال بدون ها نویسند و خوانند چنانچه از زبان اهل ایران یافته روزگار بفتح زای معجمه مسموع است و این فتح زا بر بودن ها دلالت میکند و قال از سراج ٭
رودباره جائیکه دران جویهای آب بسیار جاری باشند و بمعنی جوی عظیم نیز آمده از برهان و سراج ٭
روز بازار بمعنی رونق و گرمی بازار و بمعنی جائیکه دران بروز معین مردم جمع شده خرید و فروخت نمایند از برهان و سروری و سراج ٭
رود بواره کنایه از حیران ٭
روز دگر روز قیامت از مصطلحات
رودین دژ بدال و زای فارسی

قلعه بوده از ولایت توران که ارجاسپ نبیرهٔ افراسیاب والی آن قلعه خواهران گشتاسپ را از بلخ برده دران قلعه محبوس ساخته بود و اسفندیار از راه هفتخوان رفته آن قلعه فتح کرد از سراج ٭
رود خیز بمعنی سیل و بمعنی موج
روح القدس بضم قاف و دال هر دو بمعنی حضرت جبرئیل علیه السلام
روس بالضم نام ملکی و سیع از اقلیم ششم و بعضی هفتم ٭
روناس بواو معروف و نون و سین مهمله گیاهی که بدان سرخی رنگ رزند بهندی مجیته گویند از برهان و سراج
روزه مشکن نوعی از روزه فقراست که از شب نیت کرده همه روز از کسی کلام نکنند و گویند که این روزه ایجاد حضرت مریم است و این را روزهٔ مریم گویند
روشناس کنایه از شخص مشهور و مشهور بمعنی وجیه از برهان ٭
روکش شرمنده کننده از بهار عجم و در سراج بمعنی حریف و در چراغ هدایت بمعنی حریف و مقابل ٭
روش بفتح اول و کسر دوم بمعنی رفتار و بمعنی طرز و بهار بمعنی راهی که در باغ باطراف چمنها سازند و بواو مجهول مخفف روشن که بدون یا شد بمعنی نون از سراج و برهان و چراغ هدایت

روزبخش باضافت روز ازل
روض بالفتح جمع روضه که بمعنی بوستان و مرغزار باشد از لطائف
روابط جمع رابطه ٭
رؤف بفتح اول و ضم همزه و سکون واو بمعنی بسیار مهربان از منتخب چون همزه را صورت معتد بها نیست بلحاظ کتابت درینجا نوشته شد ٭
رواق بکسر و بضم بمعنی سقفی که در مقدم خانه سازند از شرح یوسف گوید که ازین تقریر مستفاد میشود که بهندی آنرا چهجه گویند صاحب قاموس نوشته اند پرده که در پیش باشد از سقف و صاحب کشف و مدار بکسر نوشته و از منتخب بفتح و ضم بمعنی سقف و بمعنی ابر و سحاب و در چراغ هدایت بمعنی صاف و خالص نوشته و در بهار بکسر است بمعنی پیشگاه خانه و ایوانی که در مرتبهٔ دوم عمارت ساخته باشند
روباه تربک بضم فوقانی بمعنی گوهی که آنرا بعربی عنب الثعلب گویند از برهان
روونگ بواو مجهول و فتح دال و نون و کاف فارسی بیخهای باریک که جامهها را بدان سرخ رنگ رزند بهندی مجیته نامند از برهان و شرح نصاب
روح مکرم جبرئیل علیه السلام از سروری و کشف ٭

روح اعظم ٭ جبریل علیه السلام
روز امید و بیم ٭ روز رستخیز
روزهٔ مریم ٭ کنایه از خاموشی از مصطلحات ٭

روان ٭ بفتح بمعنی فی الحال ورود و بمعنی هر چیز که مائع و جاری باشد و بمعنی رونده و بمعنی روح و جان و نفس ناطقه و بعضی گویند که روان نفس ناطقه را گویند و جان و روح حیوانی را و نفس ناطقه را روان ازان گویند که همیشه در حرکت فکر است و کسانیکه لفظ روان را بمعنی روح بالضم خوانند خطاست از رشیدی و کشف مدار و سروری و لطائف و مؤید و برهان و جهانگیری و در سراج اللغات هم لطائف از رساله معراجیه شیخ ابو علی سینا منقولست که مراد از روان نفس ناطقه است و از جان روح حیوانی

روحانیان ٭ بالضم فرشتگان و پریان از صراح ٭

روح الامین ٭ جبرئیل علیه السلام از سروری و کشف روح نام جبرئیلست و امین صفت اوست و خطاب امین ازان یافت که انچه از کلام جناب الهی مسموع میکرد بعینه پیش پیغمبر علیه الصلوة والسلام ادا می نمود

روشن ٭ در مؤید بواو مجهولست و در رساله معربات نوشته که روشن بالفتح معرب روشن بالضم است که بمعنی تابانست و در سراج اللغات نوشته که روشن بالضم معروفست و این ترکیب است از رو که بمعنی رخساره چهره باشد و از لفظ شن که کلمه نسبتست از عالم گلشن و چون چون چهره نسبت دیگر اعضا ظاهر تر و نمایان ترست لهذا هر شی تابان و ظاهر را روشن گفتند و بالفتح معرب آنست ٭

رواشن ٭ تابدانهای عمارت

روشنان ٭ بالضم ستارگان از کشف و برهان ٭

روشندان ٭ روزنی که برای روشنی در خانه گذارند این لفظ من حیث القیاس درست نباشد چرا که خود روشن بمعنی تابدان آمده از نیجهت جمع آن رواشن می آید مگر آنکه لفظ دان زائد باشد از عالم رنجدان از سراج و غیر آن یا آنکه روشندان در اصل روشنی دان است یا از انجهت تخفیف حذف کرده اند

رواقیان ٭ حکما اشراقین که از مکاشفه احوال ضمائر معلوم میکردند و در کتابی نوشته بود که رواقیان ازان گویند که ایشان بر رواق نشسته معالجه بیماران میکردند و احتیاج نفس بگری نداشتند ٭

روئین تن ٭ لقب اسفندیار است گویند که بدعای یکی از صاحب کمالان عصر خود بر جلد بدن او تیغ و تیر کارگر نمی کرد از سراج ٭

رودخیزان ٭ جمع رودخیز که بمعنی موج باشد ٭

روین ٭ بر وزن سوزن نام بیخهای باریک که جامه را بدان رنگ سرخ رزند بهندی مجیته گویند از برهان و شرح سکندرنامه از خان آرزو ٭

روزن ٭ بالفتح معرب روزن بالضم کذا فی المعرب روزن بمعنی سوراخ دیوار و سوراخ هر چیز و دریچه ٭

روازن ٭ تابدانهای دریچها و سوراخهای هر چیز ٭

روز دیر شدن ٭ در اصطلاح بمعنی ضائع شدن روز مولوی قدس سره در مثنوی باینمعنی آورده انداز لطائف

رونیافتن ٭ توجه و شفقت نیافتن

روغن قاز مالیدن ٭ تملق و خوشامد کردن و فریب دادن از چراغ هدایت و بهار عجم و مصطلحات

رواندا ختن ٭ سوال کردن از چراغ هدایت و بمعنی عجز و الحاح نمودن از مصطلحات ٭

روی دستی خوردن ٭ فریب خوردن

وطلا به خوردن از چراغ هدایت
رو ساختن • شرمنده شدن
و خجالت کشیدن از چهار شربت
و سراج و مصطلحات و برهان و چراغ
هدایت و بمعنی تصویر نوشتن نیز گفته اند
رو فرمودن • شرمنده کردن
رو از سنگ داشتن • بیحیا بودن
رو کردن حاصل شدن و روبرو
کردن و توجه کردن و بمعنی ظهور کردن
رو فگندن • عجز و الحاح نمودن
این چهار اصطلاح از مصطلحات
رو بچیزی انداختن • متوجه آن
شدن
رو گرفتن • پوشیدن رو •
رو نداشتن • بیحیا بودن •
روی چیزی نداشتن •
شرمندگی و مجال روبرو انداشتن
رو دادن • توجه کردن و حاصل
شدن این پنج اصطلاح از مصطلحات
رودخانه • جای رود و آن بمعنی
باشد که سیلاب و در آن جاری شده
باشد از سراج اللغات •
روزنامچه • کاغذیکه در آن حساب
یا احوال هر روزه کسی مرقوم باشد
روضه • باغ و مرغزار یعنی سبزه زار
از منتخب و لطائف و شرح نصاب
رویه • بفتح اول و کسر ثانی و تشدید

تحتانی حاجت و فکر و تامل و کار
از منتخب و صراح و بمعنی طریقه و دستور
مجاز است باطلاق سبب بر مسبب
و در تشریح الحروف نوشته که رویه
بمعنی طریقه و دستور فارسیست
مرکب از رو که امر است از رفتن و کلمه
یه که در آخر امر بمعنی حاصل بالمصدر
اول صحت •
روز سیاه • روز بد نحس
و روز ماتم از برهان •
روح الله • حضرت عیسی علیه السلام
روحانی • بالفتح و حای مهمله منسوب
بروح که بمعنی نسیم و آسایش و تازگی
باشد یعنی از مقوله آسایش و نسیم
و در لطافت و پاکیزگی و روحانی بالضم
آنچه منسوب بروح و آنچه از مقوله روح
و جان باشد چنانکه میگویند این چیز
روحانیست بضم و فتح هر دو خوانده اند
و در لفظ روح بالفتح و بالضم در حالت
نسبت الف و نون زائد میکنند
از منتخب و غیر آن •
روعانی • بالضم و عین مهمله
بروزن روحانی بمعنی دلی و عقلانی منسوب
بروع که بمعنی دل و عقل است از منتخب
روح حیوانی • بمجاز جسمیست
لطیف که از لطافت اخلاط و در دل
بسبب امتزاجی مخصوص متکون شود

بواسطه شرائین اعضا منتشر گردد
و اعضا از وی حیات و استعداد قبول
حس و حرکت و تغذیه و تنمیه و تولید
حاصل شود و بقول معلم اول و محققان
حکما یک روح واحد است که در هر محلی
و منظری از و صورتی و اثری پیدا
میشود چنانکه اگر بدماغ رسد نفسانی
گویند و اگر بجگر رسد طبیعی نامند بسبب
اما بر قول اطبا معین است که هر یکی بر
استقلال روحی علیحده است از
کفایه منصوری و غیر آن •
روح نفسانی • آنچه از روح
حیوانی بدماغ رسد کیفیتی دیگر پذیرد
و این روح مفیض حس و حرکت میشود
و قوت نفسانی بدان قائم باشد و مراد
بدین روح نفس ناطقه است چنانکه
در کتب الهی مراد بروح نفس است •
روح طبیعی • آنچه از روح بجگر رسد
و از کیفیتی دیگر حاصل شود و قوت
طبیعی بدو قائم بود و از و تغذیه و تنمیه
و تولید حاصل گردد از کفایه •
روستائی • باشنده ده یعنی دهقان
از جهانگیری و سراج •
رودکی • منسوب برودک که ناحیه ایست
از سمرقند از لب اللباب ظاهراً رودکی شاعر
قدیم که موجد غزل فارسیست از
آنجاست پس از اینجا معلوم میشود که

که بکاف عربیست و الله اعلم بالصواب

روسپی بواو مجهول و سین مهمله و بای فارسی زن فاحشه و بدکاره و زن قحبه که لولی باشد از لطائف و کشف و سراج و رشیدی و برهان *

رولی بفتح اول و نون بیای رسیده نوعی از اصول موسیقی از چراغ هدایت *

روائی بفتح بمعنی رواج و رونق و برآمدن حاجت و گاهی بمعنی آوردن آید از چراغ هدایت و برهان سراج

روی بواو معروف بمعنی چهره و سبب طاقت لوسید از جهانگیری و منقول از شرفنامه و بواو مجهول نوعی از فلزات که بهندی کانسی گویند از شروح و در عربی بفتح اول و کسر واو و تشدید یا بمعنی سیراب و نام حرف اصلی قافیه که مدار قافیه بر آنست از لطائف و منتخب و در رساله عطائی مسطور است که روی را از رواگرفته اند و روا در لغت رسنی است که بدان بار بر شتر بندند چون بنای ابیات بر قوافی ست و بنای قوافی برین حرف گویا که باین حرف ابیات برهم بسته میشود پس او را برو تشبیه کرده اند و برای او نامی ازان اشتقاق کرده و میتوان گفت که روی در لغت بمعنی برهم تابنده است چنانکه برهم تابنده ریسمان اجزای ریسمان جمع میکند این حرف نیز ابیات را بایکدیگر جمع میکند پس بر سبیل تشبیه بدان مخصوص بروی نام کردند و روی در اصل بتشدید یاست اما شعرای عجم آنرا بتخفیف استعمال کنند *

روشنائی مرکب از روشنا که مخفف روشنان ست بمعنی روشن بزیادت الف و نون و یای مصدر بمعنی روشنی و نام دوای چشم و نام شخصے که در افغانان ملحد پیدا شده بود و مسلمانان بضد آنرا تاریکی گویند از سراج و فقیر مؤلف گوید که روشنائی بمعنی روشن شونده شدن ست مرکب از روشن و الف فاعلیت و یای مصدری و همزه برای دفع التقای ساکنین و میتواند که یای نسبت باشد درینصورت روشنائی بمعنی نوری و پرتو که منسوبست بشی روشن شونده فافهم *

روبه بازی مکر و فریب و دغابازی *

فصل رای مهمله مع ها

رها بفتح خلاص از لطائف *

رهبانیت بالفتح و حرف سوم موحده و کسر نون و تشدید تحتانی زهد ترسایان و نصاری ست و آن بازداشتن نفس ست از حظوظ و لذات شرعیه چنانکه نکاح و غذای لطیف وغیره چنانکه زاهدان ترسایان برای دفع شهوت جماع آلت تناسل می بریدند *

رهج بفتحتین و جیم عربی گرد و غبار و شور و غوغا از منتخب *

ره آورد سوغات و تحفه از برهان و در مصطلحات نوشته که ره آورد آن تحفه را گویند که شخصی از سفر آید و چیزهای نامی دیگر شهرها پیش دوستان تحفه آرد *

رهگذر بمعنی شاهراه بمعنی سبب نیز مجازاً مستعمل میشود *

رهص بالکسر و صاد مهمله بیخ و بنیاد و بالفتح بنیاد دیوار و سنگریزه از منتخب و لطائف *

رهط بفتح اول و سکون ثانی و طای مهمله بمعنی گروه و جماعت مردان از شرح نصاب و لطائف و منتخب *

رهق بفتحتین نزدیک شدن و گمراه شدن و دروغ گفتن و بستن دیگر و چیزی و فرو پوشیدن و عیب را بر حرام و فساد داشتن و تباهی در پا نیز و تکبر نمودن و بی هوش شدن

وستم کردن و عیب کردن و شتافتن از منتخب و لطائف و صراح *

رباق * بضم اول ابتدای بلوغ *

ره انجام اسپ تیز رفتار و مرکب و قاصد چرا که راه را بانجام میرساند از کشف و سروری و برهان و شرح سکندر

رهان * بکسر اول گروها و گرو بستن و تاختن اسپ جمع و مصدر هر دو آمده از صراح و منتخب و لطائف *

ره داشتن * بمعنی انتظار بردن از شرح سکندرنامه و بعضی بمعنی حفاظت راه نوشته *

رهن * بالفتح بمعنی گرو و گرو کردن و گرو دادن از کشف و مدار و منتخب و قاموس *

رهانیدن * بفتح و بکسر خلاص کردن از کشف و مؤید *

رهیدن * بفتح خلاص شدن از سراج و مؤید و برهان و جهانگیری

رهاندن * بفتح آزاد کردن از بند *

رهین * بفتح گرو کرده شده از کشف

رهبان * بالضم و حرف ثالث بای موحده صاحب مؤید و مدار و منتخب و صراح نوشته اند که بمعنی عابدان ترسایان چرا که این جمع راهب ست و صاحب برهان نوشته که این لفظ

مفرد ست بمعنی زاهد قوم نصاری و پرهیزگار و نیز صاحب مدار گفته که در آداب الفضلا این لفظ را مفرد نوشته بمعنی زاهد ترسایان و صاحب قاموس نوشته که این لفظ مفرد و جمع هر دو آمده و این مشتق از رهب ست که بمعنی خوف باشد و راهب کسیکه از عذاب خدا خائف باشد و در لطائف از کشاف منقول ست که رهبان بالضم ترسیدن و بالفتح ترسنده *

ره نشین * مراد از طبیب ره نشین

رهمه * بالکسر باران نرم از شرح نصاب

رهوه * بالفتح زمین پست و نشیب از شرح نصاب و در منتخب جای بلند و در صراح نوشته که زمین پست و زمین بلند و این از لغات اضداد ست

ره * بالفتح بمعنی کره و مرتبه و بمعنی قاعده و قانون و آهنگ و نوا از برهان

رهی * بکسرتین غلام و عبد از کشف و مؤید و در برهان بفتح اول نوشته و در سراج نیز بفتح اول *

رهاوی * بفتح و در آخر یای معروف نام مقامیست از دوازده مقام موسیقی از کشف و مدار و مؤید و برهان و رشیدی و جهانگیری و نوشته اند که وقت این رهاوی از صبح تا طلوع ست و بهندی آسرالت گویند *

فصل الرای المهمله مع یای تحتانی

ریخته پا * بمعنی تیز قدم و در مصطلحات نوشته که ریخته پا اسپی که تناسب اعضائش یکسان خوبی باشد گویا که بقالب ریخته اند *

ریمیا * بروزن کیمیا نام علمیست که از ان در هر جا که خواهند در یک لحظه بروند از مدار *

ریش بابا نوعی از انگور از جهار شربت *

ریب * بالفتح بمعنی شک از منتخب و کشف *

ریاضت * بکسر اول رنج کشیدن از منتخب و در لطائف فرمایبرداری و نفس کشی و باصطلاح اهل جیر کشتی ارادی که انسان را مضطر گرداند بمفیض عظیم متواتر و بمعنی تعلیم اسپان که جهت سواری باشد نیز آمده *

ریبت * بالکسر و فتح موحده و فوقانی بمعنی گمان و شک از شرح نصاب و در منتخب بمعنی تهمت و آنچه در شک افگند

ریح * بالکسر بمعنی بوی مطلق خواه خوش باشد خواه ناخوش و بمعنی باد و یکیه در عالم می وزد و بادیکه در شکم باشد و نیز بادیکه بخلل آن در جای پیوند اندامها درد پیدا شود از کشف و شرح نصاب

ریخ • بیای معروف وخای معجمه بیچال مرغ •

ریشخند • استهزا و تمسخر از کشف ولطائف •

ریش پرباد • بیای معروف غرور و تکبر از لطائف •

ریوند • نام دوا گویند که آن دق را دور کند و گرمی جگر را بالعرض فرو نشاند تفصیلش در راو نذ گذشت •

ریخته گر • کسیکه ظروف روئین وغیره در قالب ریخته درست سازد از مصطلحات

ریچار و ریچال و ریچاله بمعنی آچار از برهان •

ریش چغز • بیای مجهول و در آخر زای معجمه بمعنی رشیکه تا آنرا چاک نکنند به نشود از لطائف •

ریباس بالکسر معرب ریواج بمعنی باشد بغایت نازک و خودرو که مردم آنرا میخورند مزه آن میخوش باشد یعنی ترش باندک شیرینی از برهان و سراج اللغات وجهانگیری •

ریش بیای معروف در عربی بمعنی پر مرغ و در فارسی بیای مجهول بمعنی جراحت و بمعنی مجروح و زخمی

ریاض بکسر اول جمع روضه و اصل به تبدیل واو بیا بجهت کسره ما قبل •

ریط • بالفتح وطای مهمله چادر یکتہ

از شرح نصاب •

ریع • بالفتح وعین مهملا افزونی مزروعات وانچه از زراعت حاصل شود و محصول زراعت از سروری و شرح نصاب •

ریق • بالکسر و یای معروف آب دهن و بمعنی ناشتا که بهندی نهار گویند از لطائف •

ریم • بالکسر و یای معروف بمعنی چرکیکه بر بدن وجامه نشیند وانچه سفید بزردی مائل غلیظ تر از خون از میان جراحت بدر آید و بمعنی کف فلزات چنانکه ریم آهن و ریم نقره از برهان وغیر آن •

ریخته دم • یعنی با کاردی که روی آن یعنی تیزی وآب آن از زدن او بر چیز سخت شکسته و ریخته باشد •

ریگ ریختن • خراب کردن

ریگ روان • زمینی ست بطرف جنوب که همیشه ریگ در آن جاری میباشد از برهان و شرح ثقات

ریحان • نام خطی و برگ گشت و سبزه و شاه سپرغم که آنرا ناز بو گویند و هر گیاه که خوشبو دارد و بمعنی گلهائیکه سوای گل سرخ باشند و گاهی مجازاً بمعنی شراب آید از مؤید و کشف و منتخب و مدار

ریاحین • بالفتح اول جمع ریحان

نه بکسر چنانکه مشهور شده •

ریان • بالفتح و یای تحتانی مشدد و بمعنی سیراب و تر و تازه از کشف و منتخب •

رین • بالفتح غالب شدن گناه بر کسی و خبیث و درشت نفس گشتن و بالکسر افتادن در چیزیکه بر آمدن از ان میسر نشود از منتخب •

ریعان • بالفتح وعین مهمله بمعنی اول و آغاز هر چیز و آغاز شباب که نوجوانی عبارت از انست از صراح و منتخب و مؤید و خیابان •

ریدن • بالکسر غائط کردن ای نقل غذا از راه معین بیرون آمدن از کشف •

ریشیدن • بشین معجمه آمیختن و رنگ کردن از برهان وغیره •

ریسیدن • بکسر و سین مهمله رشته پنبه و پشم از چرخه تافتن از برهان و سراج •

ریستن بالکسر بمعنی ریدن از لطائف و برهان •

ریسمان • بالکسر رسن و تار باریک که از پنبه وغیره میریسند •

ریمن • بالکسر چرک آلود و سرکش و مکار از برهان •

ریم آهن • کثافت آهن که در آتش

جدا شود از برهان ❊

ریگین ❊ چرک آلود ❊

ریب المنون ❊ بفتح میم حوادث روزگار از منتخب و لطائف ❊

ریو ❊ بیای مجهول بمعنی مکر و حیله و فریب از کشف و برهان و سراج

ریش گاو ❊ بمعنی احمق و ابله و ناقص طبع و مسخره از سروری و کشف و برهان و چراغ هدایت ❊

ریگ شو ❊ شستن ریگ تا خورده زر و نقره از آن حاصل کنند از مصطلحات

ریه ❊ بکسر اول و فتح ثانی بمعنی شُش و لفظ شش بالضم نام عضو درونی که پهیپهر گویند از شرح نصاب ❊

ریحانه ❊ آنچه در آن ریحان کارند

ریشه ❊ بالکسر بیخهای درخت که باریک باشد و بمعنی زلف و بمعنی طرهٔ دستار از مصطلحات و غیر آن و بیای معروف در عربی بمعنی یک پر مرغ

ریباری ❊ بالفتح و حرف سوم بای موحده جمازه سوار یعنی سانڈنی سوار از آئین اکبری ❊

ریحانی ❊ نوعی از شراب باشد رقیق و سبز رنگ و خوشبو و لطیف القوام و صاف که از بیخ انگور اشرقی قسمی تنباکو سوختنی که معطریات سعط کنند از لطائف ❊

ریسمان بازی ❊ بمعنی بازیگری که فاریان دار باز کنند از مصطلحات

ریاضی ❊ بکسر اول و ضاد معجمه قسمیست از سه اقسام حکمت و آن سه قسم الهیست طبعی ریاضی آلهی بدانکه در ریاضی بحث کرده میشود از اموریکه فقط در وجود خارجی محتاج بسوی ماده باشد چنانکه مقدار و عدد خاص که موجود در مادیاتست نه مطلق عدد و اقسام علم ریاضی چندست علم هندسه و علم عدد یعنی علم حساب و علم نجوم و علم موسیقی و علم مناظر و مرایا و علم جبر و مقابله و علم جر اثقال ❊

ریش قاضی ❊ پنبه که در دهان شیشه شراب بندند از رشیدی و چراغ هدایت و بهار شربت و در سراج اللغات و برهان نوشته که ریش قاضی بمعنی لته که بر سر شیشه و کدو بندند تا از آن شراب صاف شده در پیاله بیاید و در مصطلحات نوشته که ریش قاضی باضافت صافی شراب بهشتی ❊

ریش گاوی ❊ بمعنی حماقت

ریزه خوانی ❊ بیای مجهول و زای معجمه آواز پیچیده کشیدن از لغات که آنرا تحریر گویند بهندی گمکری بکاف مکسور مخلوط التلفظ بها و در آخر رای مهمله از چراغ هدایت ❊

ریزه کاری ❊ خورده کاری از مصطلحات

ریزه سرائی ❊ نغمه سرائی از مصطلحات

ری ❊ بالفتح شهریست در عراق عجم از برهان و در بعضی شروح سکندرنامه نوشته که میان ری و بخارا رود جیحون حائلست و بالفتح و تشدید یای بمعنی سیراب شدن از منتخب و لطائف

ریشالی ❊ بیای معروف و شین معجمه و لام دلوتی و بی حمیتی از برهان

باب زای معجمه

فصل زای معجمه مع الف

زا ❊ این حرف بجیم عربی بدل شود چون روز و روج و ازواره و ازوارج بمعنی بیست و محمدی و بجیم فارسی چون پزشک و پچشک و بسین مهمله چون ایاز و ایاس نام غلام سلطان محمود و بشین معجمه چون زلوک و شلوک بمعنی دیوچه و بغین معجمه چون گریز و گریغ و بلغا چون زغند و فغند بمعنی برجستن و بکاف تازی چون مزیدن و مکیدن و بهای هوز چون دروازه و درواه بمعنی سرنگون و بیای تحتانی چون آواز و آوای و در آخر زائد نیز آید چون ترب و ترز بالضم تای فوقانی و فتح موحده از جواهر الحروف ❊

زاغ پا ❊ بمعنی طعنه از سروری

و در برهان طعنه و سرزنش و بعضی نام مرغی نیز نوشته اند ؛

زاج ؛ بجیم عربی معرب زاک که بهندی پهٹکری گویند ؛

زاد ؛ در عربی بمعنی توشه که در سفر همراه بردارند و در فارسی بمعنی پسر زنده و بمعنی سن و سال از برهان ؛

زاهد ؛ آنکه رغبت و خواهش دنیا ندارد از مال و جاه و ناموس تعلق نگیرد از منتخب و لطائف ؛

زامیاد ؛ نام روزیست و هشتم از هر ماه شمسی از برهان ؛

زائر ؛ زیارت کننده ؛

زاجر ؛ بکسر جیم منع کننده ؛

زاهر ؛ روشن و بلند از منتخب

زار ؛ مکان و رئیدن بمعنی آه و بسیاری هر چیز و بمعنی ضعیف و خوار و نالان از برهان و در لطائف بمعنی عجز و اندوه و در سراج نوشته که زار بمعنی مکان کثرت انبوهی چیزی چنانکه لاله زار و گلزار و بازار که بمعنی جای کثرت باست که مخفف ابا بمعنی طعام باشد و همچنین کارزار بمعنی جنگ که محل کثرت کارست پس آنکه بمعنی مکان روئیدن گفته خطا ست و بمعنی ضعیف چنانکه آه و زار از بدون لفظ زار بمعنی ویدن شده و زار در عربی بمعنی آواز نیز آمده پس زاری بیای نسبت بمعنی آواز و فریاد بود و اینکه عاشق زار و گریه زار بمعنی بسیار استعمال کنند پس بمعنی پارسی ست و بمعنی ناله عربی ؛

زئیر ؛ بروزن فقیر بانگ شیر زنده و غریدن وی از قاموس و سراج

زاده شش روز ؛ کنایه از عالم چرا که از تحت الثری تا عرش در شش روز حق تعالی پیدا کرده است

زاغ ؛ نام طائر معروف و بمعنی گوشه کمان آن پاره شاخ سیاه باشد که بر سر دو گوشه کمان وصل کنند و نام قولیست از موسیقی و در عربی صیغه ماضی ست بمعنی گشت و میل نمود چنانچه ما زاغ البصر و ما طغی گوید این معنی ست از لطائف و برهان و جهانگیری ؛

زاک ؛ پهٹکری ؛

زاده خاک ؛ کنایه از زر و سیم

زاهد خشک ؛ زاهد بی ذوق عبادت از برهان ؛

زاخل ؛ بکسر خای معجمه درخت توم از برهان

زاحل ؛ بحای حطی وا مانده شونده و زائل شونده از منتخب ؛

زابل ؛ بضم بای موحده و کسر آن نیز نام شهری از ولایت سیستان و نام مقامی از مقامات و از سراج و چراغ هدایت و جهانگیری

زاغنول ؛ بضم نون و واو مجهول نام سلاح آهنی که شش پهلو بسته و از باریک نوک گاهی بدان جنگ کنند و گاهی از آن زمین میکنند از مصطلحات و برهان ؛

زال ؛ زن پیر فرتوت سفید موی و مرد پیر و نام پدر رستم چرا که او سفید موی متولد شده بود از برهان و سراج ؛

زاولوم ؛ مجهول بر قلب بمعنی باطن و بمعنی گره آن متولد شود ؛

زابلستان ؛ بضم بای موحده ملک سیستان ؛

زال مدائن ؛ زالی بود در آن که حجره خود را بدست نوشیروان نفروخت هر چند که نوشیروان قیمت آن هم افزود از شرح خاقانی ؛

زانو زدن ؛ بمعنی نشستن باوب چنانکه در نماز می نشینند ؛

زاغ کمان ؛ نوک گوشه کمان از مصطلحات و چراغ هدایت

زاو ؛ در آخر واو بمعنی بنیاد و بنای و معمار و بمعنی قوی و پرزور از لطائف ؛

زایچه ؛ آنچه منجمان در طالع

براي دريافت مدعا نقشي باجمال نوشته نگاهدارند تا بوقت حاجت تفصيل احكام ان معلوم كنند واين لفظ بقول مركبست از زاي كه بمعني زاينده است و لفظ چه براي تصغير يعني زاينده كوچك چراكه احكام طالع مولود وغيره ازان بر مي آيد يا آنكه زايچه در اصل بجيم عربي بوده باشد صيغه نسبت از زائج بر قياس تامره بمعني زن صاحب تمر و زيج علميست كه دران اصول احكام علم تنجيم مندرجست بهندي زايچه مولود را جنم پتر اگويند ❊

زاده ❊ فرزند از برهان ❊

زاويه ❊ كنج و پيغوله و گوشه خانه و گوشه سپهر از لطائف و صراح ❊

زاويه قائمه ❊ چون بر خط راست مفروض خطي قائم كنند پس سطحي كه ميان مفاصله ضلعين واقع شود آنرا زاويه قائمه گويند شكلش اينست ❊

زاويه منفرجه ❊ چون خطي بالاي خطي چنان كشند كه مستقيم نبود بلكه بيك طرف مائل باشد پس مفاصله ضلعين را كه بطرف ميلانست زاويه حاده گويند و مفاصله ضلعين را كه بطرف غير ميلان باشد آنرا زاويه منفرجه نامند شكلش اينست

زال كوفه ❊ پيرزني بود در كوفه كه از تنور او طوفان نوح جوشيده بود و با و مضرت نرسيد از برهان ❊

زانو زدن با كسي ❊ كنايه از نشستن با كسي ❊

زار نالي ❊ ضعيف نالي از چراغ هدايت ❊

زاري ❊ در عربي بمعني معيوب كننده و عتاب كننده كذا في الصراح و در فارسي بمعني ضعيفي و ناليدن و عجز نمودن چنانكه در برهان و لطائف ست ❊

زاوي ❊ ريزه و گوشه سپهر ...

فصل زاي معجمه مع باي موحده

زبان بقفا ❊ گل نافرمان چراكه در پس گل مذكور چيزي بصورت زبان گنجشك ديده ميشود و بهمين جهت آنرا نافرمان گويند چراكه شخصي كه فرمان سلطان قبول نكند براي تعذيبش زبان او از پس گردن بيرون ميكشند

زبانا ❊ بضم اول و حرف چهارم نون نام منزل شانزدهم از منازل قمر و آن دو ستاره اند كه ازان دو شاخ پيشين برج عقربست مستفاد از

زبا ❊ بالفتح و تشديد با نام خبرناك (؟)

جره بسيار دانا و صاحب غيرت بود ❊ بضم اول بدون تشديد بالپشته هاي بلند كه آب سيل بدان نرسد از برهان و منتخب

زبيب ❊ بر وزن حبيب بمعني مويز و آن انگوريست كه خشك كرده مي آرند بهندي آنرا داكه گويند اكثر تا و اتفاقان اين ديار آنرا منقي نامند

زب ❊ بالضم و تشديد باي معجمه بمعني ذكر كودكان از شرح نصاب و در لطائف بالفتح بمعني رائگان و آسان نيز آورده ❊

زبرج ❊ بكسر اول و ثالث زر و زينت و آرايش از جواهر و قماش و ابر اندك كه سرخي داشته باشد از منتخب ❊

زبان بند ❊ تعويذي كه براي زبان بندي دشمنان و بدگويان نويسند ❊

زباد ❊ عرق خصيه حيوانيكه آن نوعي از گربه صحرائي باشد و آن عرق خوشبو دار و سياه رنگ و سفيد بزردي مائل نيز باشد بقوام شهد از بحر الجواهر و كشف و مؤيد و منتخب و سروري و مدار و در برهان بضم و فتح مؤلف گويد كه بهندي آن را مشك بلائي گويند و يكي از آشنايان فقير آنرا ديده است و در مصطلحات نوشته كه گربه زباد از گربه شهري اندكي كلان باشد و پوزاو قدري دراز بود

۳۶۷

و ورزیر دم ناقه دارد مقدار چوز خرد
تراوش مستی او سفید باشد زرد گلی میز
زبد بفتحتین کف آب و کف شیر و
مثل آن و کف سیم و زر گداخته و آن
چرک زر و سیم باشد از منتخب و لطائف
زبرجد بفتح اول و ثانی و جیم نوعی
از زمرد از برهان و در منتخب نوشته که
جوهریست سبز رنگ نزدیک مائل و
این چیزیست علیحده از زمرد و نیز صاحب
منتخب نوشته که صاحب صحاح و قاموس
زمرد را بزبرجد تفسیر کرده است
زبان بند خرد کنایه از
شراب از مصطلحات
زبان گیر جاسوس
زبور بفتح بمعنی نبشته و نوشته بمعنی
مفعول و نام کتاب داود علیه السلام
از منتخب و صراح و برهان
زبره بالفتح برو وزن ابره بمعنی نوشتن
و بمعنی عقل و بمعنی توانا و محکم و بانگ
برزدن و بالکسر کتاب و بضمتین کتابها
و آهن پارها و لوح محفوظ از منتخب و
لطائف و بکسر اول و فتح ثانی در فارسی
بمعنی حفظ خواندن از برهان
زبان فروش پرگوی بمعنی
بسیار گوی از مصطلحات
زبل بالکسر سرگین اسپ و غیره از منتخب
زبان عضو معروف و ترجمه

توی و این لفظ در مدار بفتح و در
رشیدی بالضم و در بهار عجم و کشف بفتح
و ضم و در سراج نوشته که آنچه در رشیدی
لفظ زبان بضم اول نوشته تحقیق غیر صحیح
خطاست بفتح نیز آمده بلکه بلهجه ایران
بفتح ست غایتش هر دو صحیح اند
زبرقان بکسر اول و سکون
موحده و کسر رای مهمله و بعده قاف
نام مردی از اصحاب و بمعنی ماه تمام
و گاهی از ین کاغذ سفید مراد باشد
از منتخب و صراح و غیره
زبون بفتح اول شتر لگدزن
و بمعنی عاجز و ضعیف و خوار و بیچاره
از برهان و در سراج نوشته که زبون بفتح
اول و بضمتین بمعنی اسیر و ضعیف نیز
آمده و در ترکی بمعنی بد و زشت
زبانیان بفتح مردمان سرکش
و دربانان دوزخ
زبان دان فصیح بلیغ از سراج
زبان دادن وعده و عهد
و پیمان و شرط کردن از مصطلحات
زبان تر کردن سخن کردن
از سراج
زبان بر دیوار مالیدن
قناعت و توکل
زبان یکسی یکی کردن
موافقت با کسی کردن

زبان سنگین زبان الکن
زبان بر خاک مالیدن
کنایه از عجز این بهار اصطلاح از مصطلحات
زبان ترازو همان خار ترازو
از منتخب از مصطلحات
زبانه بفتح و بضم شعله آتش
آنچه بر پشت شاهین ترازو می باشد زبانه
خاری باشد بهندی کانتا گویند
از رشیدی و برهان
زبره بالضم پاره آهن و نام
کوکبی روشن که بر دوش برج اسد است
و آن منزل یازدهم ست از منازل
قمر و بالکسر نوشته و کتاب واحد از منتخب
زبانیه بفتح اول و کسر نون مکان
دوزخ این جمع زبانی ست از منتخب
و صراح و غیر آن
زبده بالضم مسکه و خلاصه چیز
از منتخب
زباه بضم اول و زیادت ها در
آخر پشته های بلند زمین که آب سیل
بآن نرسد جمع زبیه بالضم و مثل ست
در عرب بلغ السیل الزبی یعنی مشکل
و دشوار شد کار انوری گوید مصرعه
چکنی به نقش تخیل بلغ السیل زباه از منتخب
زبیده بضم اول و فتح بای موحده
و سکون تحتانی زن هارون رشید
و آن زن بسیار بزرگ همت و نیکوکار بود

زبانی ؛ بالفتح اول و کسر نون بمعنی سرهنگان و موکلان دوزخ و این جمع زبنی یا زبنیت ست ماخوذ از زبن که بمعنی رفع و برداشتن ست کما فی البیضاوی و الصراح و القاموس فارسیان زبانی را مفرد استعمال کنند و بطور فارسی بالف و نون جمع کرده زبانیان آرند چنانچه حور را که جمع حوراء بمعنی مفرد استعمال کنند و بالف و نون جمع کرده حوران گویند ؛

زبان گندمی ؛ زبان ملایم گو

زبان بازی ؛ برابری و خصومت از مصطلحات ؛

فصل زای معجمه مع جیم

زجاج ؛ بضم اول و جیم عربی آبگینه که بهندی آنرا کانچ گویند و بمعنی چیزیکه بصورت قندیل از آبگینه سفید و شفاف سازند و بمعنی شیشه که دران عرق پر کنند نیز آمده و بفتح اول و تشدید جیم اول لقب یکی از ائمه نحو از منتخب صاحب لب الالباب نوشته که امام مذکور ساکن زجاجه بود که دهی ست بصعید مصر

زجیر ؛ بازدارنده از لطائف ؛

زجر ؛ بالفتح بازداشتن و منع نمودن از منتخب و در خیابان نوشته که زجر در اصل بمعنی بازداشتن ست لیکن در محاوره فارسیان بمعنی لازم آن که ضرب و سرزنش باشد مستعمل ست ؛

زچه ؛ بالفتح و تشدید جیم فارسی زن نوزاینده از برهان و جهانگیری و مؤید

فصل زای معجمه مع حای مهمله

زحیر ؛ نام مرضی و مشهور پیچش ست که روده فرودین که متصل بمقعد است بی اختیار حرکتی و دردی میکند بجهت دفع کردن براز و هیچ خارج نمیشود از انگر رطوبت لزجه با خون آمیخته و این استحالت را پیچش گویند و در عرف بمعنی ناخوش آزرده مستعمل ست اگر مجازا بمعنی ناخوشی و آزردگی مستعمل شود بهتر باشد مگر آنکه گوییم جائیکه مبالغه منظور باشد مصدر را بمعنی اسم فاعل استعمال کنند چنانکه زید عدل پس درین صورت زحیر بمعنی ناخوش هم درست باشد ؛

زحف ؛ بالفتح رفتن کودک بزانو و بشکم رفتن حیوان و بنقصان رسیدن تیر بر نشانه بطوریکه تیر اول نزدیک بهدف بر زمین بیفتد بعد ازان بقوت باقی خود بهدف رسد از منتخب و بعضی بمعنی خطا شدن تیر نیز نوشته اند و در لطائف بمعنی خزیدن و جنبیدن برای جنگ و رفتن نیز نوشته ؛

زحل ؛ بضم اول و فتح ثانی ستاره سیاره که بر فلک هفتم تابد و آن نحس اکبر ست از منتخب و صراح و لطائف و در مدار بفتحتین ست ؛

زحم ؛ بالفتح زحمت و انبوه از لطائف

زحالم ؛ بکسر انبوهی از منتخب ؛

زحلوفه ؛ بالضم و حرف پنجم فا جای لغزان سرنشیب که کودکان بر کناره دریا سازند و از بلندی به پستی می لغزند از صراح ؛

فصل زای معجمه مع خای معجمه

زخ ؛ بالفتح بمعنی شور و بانگ و صدای جرس از برهان و در رشیدی بمعنی آواز حزین ؛

زخار ؛ بالفتح بتشدید خای معجمه بمعنی بسیار پر و مالامال شونده از آب مشتق از زخر بالفتح که بمعنی پر شدن دریا و رود از آب ست از منتخب و صراح و صاحب مؤید الفضلا نوشته که زخار لفظ فارسی نیز ست بمعنی نعره زننده و شور و بانگ کننده چه لفظ زخ در فارسی بمعنی شور و بانگ آمده است پس درین صورت مرکب ست از لفظ زخ و کلمه ار ؛

زخم دامن دار ؛ زخم فراخ از مصطلحات

باب العین مع الشین

زخم تیغ عبارت از زخم عمیق از بهار عجم

زخرف بضم اول و ضم رای مهمله بمعنی زر و هر چه آراسته باشد و بمعنی آرایش از منتخب و کشف و صراح و مدار

زخارف بفتح اول و کسر رای مهمله آرایشهای دنیا و زراندوده‌ها و ملمع کرده‌ها یعنی چیزهای ظاهر آراسته و باطن خراب از صراح و منتخب

زخمه هر چیزی که بآن سازها را نوازند از برهان و در سراج نوشته که زخمه چوبک که بدان سازها نوازند بعربی مضراب گویند و بهندی بوه گویند بفتح و بضم بمعنی و در مصطلحات بمعنی حرکت جماع نیز آمده

زخرفه بالفتح و بالضم آراستن و دروغ از منتخب و بمعنی تزیین که بظاهر آراسته باشد

فصل زای معجمه مع دال مهمله

زدودن بضمتین زنگ از چیزی دور کردن و صاف و روشن کردن آیینه و تیغ وغیره از مدار و مؤید و کشف و در برهان و جهانگیری بکسر اول و ضم ثانی و در سراج اللغات بکسر اول و ضم اول هر دو صحیح گفته

زدن بچند معنی آمده اول زدن بمعنی معروف چنانکه تیغ زدن و چوب زدن دوم بمعنی خوردن و نوشیدن چون ساغر زدن و قدح زدن و شراب زدن و کباب زدن سوم بمعنی کردن چون مشق زدن و چرخ زدن و نظر زدن و جست زدن و تغافل زدن در کلام قدما سلام زدن هم آمده لیکن محاوره حال نیست چهارم بمعنی مشابه بودن چنانچه این رنگ بلعلان رنگ میزند پنجم بمعنی کشادن چون رگ زدن ششم بمعنی افگندن چون داو زدن و قرعه زدن هفتم بمعنی گردانیدن چون عنان زدن هشتم بمعنی افتادن و افگندن یعنی لازم و متعدی هر دو آمده چون شتر زدن نهم بمعنی سوختن و افروختن چون آتش زدن و شعله زدن دهم بمعنی بالیدن چون سخن بالان زدن یازدهم بمعنی نصب کردن چون خیمه زدن و طویله زدن و علم زدن و دار زدن دوازدهم بمعنی نوشتن چون خال زدن و طرح زدن سیزدهم بمعنی نهادن و گستردن چون تخت زدن و تاج زدن و طره زدن و گل زدن چهاردهم بمعنی بستن چون پرده زدن و زیور زدن و شیرازه زدن و قفل زدن و گره زدن پانزدهم بمعنی نواختن چون ستار زدن و طبل زدن و ساز زدن شانزدهم بمعنی گرفتن چون بوسه زدن هفدهم بمعنی غارت کردن چون راه زدن هیژدهم بمعنی گفتن چون حرف زدن و مثل زدن و زبان زدن و دروغ زدن هم ازینجاست نوزدهم بمعنی برآوردن چون آبله زدن و زنگار زدن بستم بمعنی پاشیدن و ریختن چون آب زدن و نمک زدن و رنگ زدن بست و یکم بمعنی قطع کردن چون پی زدن و ناف زدن بست و دوم بمعنی تاخت کردن و رسانیدن چون بر فوج زدیم بست و سوم بمعنی دیدن چون فال زدن بست و چهارم بمعنی راندن چون قلم زدن بست و پنجم بمعنی انداختن و داخل شدن چون بآتش زدن و نقش زدن سوای این نیز آمده

زدای بکسر اول بروزن فدای پاکیزه و صاف کننده بشرط ترکیب اسم از برهان

فصل زای معجمه مع رای مهمله

زرقا بالفتح و حرف سوم قاف سبزرنگی که چشم او بسبزی و کبودی باشد و نام زنی خاص از عرب که به تیزی بصر ضرب المثل است گویند که زرقا از یک روزه راه سوار را میدید از مؤید و منتخب

زرنب ✻ بفتح اول و فتح نون و بای موحده نام دوائی که برگ خرنوبی باشد از منتخب ✻

زراب ✻ بالفتح نام کوهی ست در نواحی بغداد و بمعنی شراب زرد رنگ و بمعنی طلای محلول نیز آمده از برهان و بالفتح و تشدید رای مهمله نام گیاهی ست که بوی مشک دارد از شرح خاقانی

زرغب ✻ بالفتح و غین معجمه مفتوح و بای موحده بمعنی گیخت نوعی از حریر است

زرتشت و زردشت و زردهشت ✻ لفظ اول و ثانی بضم حرف سوم و لفظ ثالث بضم دال و هاء نام مردی از نسل منوچهر شاگرد فیثاغورث در زمان گشتاسپ دعوی نبوت کرد و دین آتش پرستی وضع ساخت مجوس پیغمبر دانند و نام او ابراهیم گویند و کتاب ژند که ساخته اوست آن را آسمانی دانند و این اسم مرکب ست از لفظ زرد و کلمه هشت که بمعنی بد و زشت ست گاهی دال لفظ دشت را بتای فوقانی بدل کنند و گاهی بعد دال ها زائد کنند چون زر پیش آن شخص نشست و منجوس بود و مسطر زرنگی گرفت لهذا باین اسم خوانده شد و اکثر اهل اسلام او را کاذب دانند مگر فاضل شهر و زمی و علامه شیرازی

و علامه دوانی و سید صدرالدین شیرازی علمای دیگر او را نبی و حکیم کامل دانند از رشیدی و کشف و برهان و مدار ✻

زرین درخت ✻ درخت اترج بمعنی ترنج و بعضی گویند که درخت دیگرست از بهار عجم و برهان ✻

زر صامت ✻ بصاد مهمله زر خاموش که همین طلا و نقره باشد و صامت مقابل ناطق چنانچه مال صامت زر و نقره است و مال ناطق غلام و کنیز و اسپ و فیل ✻

زرست ✻ بضم اول و سکون ثانی و تشدید نیز غله معروف که بهندی جوار گویند و خوشه آن بسیار خفتش باشد

زرنیخ ✻ بکسر اول و نون و یای معروف و بعده خای معجمه نام دوائی که بهندی هرتال گویند از بحر الجواهر و کشف ✻

زر در رخ ✻ کنایه از عاشق ✻

زر سرخ ✻ طلا و اشرفی ✻

زر سفید ✻ سیم و روپیه ✻

زراوند ✻ بفتح اول و چهارم نام دوائی و آن دو نوع باشد یکی طویل و دیگر مدحرج از برهان و مؤید و کشف و نام شخصی ✻

زرنباد ✻ بفتحتین نام دوا که بهندی نرکچور گویند از بحر الجواهر و برهان و صاحب مدار و مؤید بالفتح نوشته

زرد ✻ بفتح اول و سکون ثانی بلقمه فرو بردن بگلو و زرد با فتح بفتحتین بمعنی زره از منتخب و صراح و در سراج زرد بالفتح بمعنی بسیار خوردن و چون لفظ عربی است بزای فارسی غلط باشد و بالضم و سکون دوم و تشدید دوم نیز غله معروف که بهندی جوار گویند بدین معنی زرت بتای فوقانی نیز آمده ✻

زراد ✻ بالفتح و تشدید ثانی و در آخر دال مهمله بمعنی زره گر که زره را میسازد و نام عالمیست از منتخب و لطائف و غیرها ✻

زرود ✻ بفتح اول و ضم ثانی و واو معروف و دال مهمله نام موضعیست بی آب در راه مکه معظمه از منتخب ✻

زریر ✻ گیاه و دوائی باشد که آن را اکلیل الملک گویند و آنرا اسپرک نیز گویند و رنگ آن سبز مائل بزردی باشد از سراج اللغات و سروری و برهان و در رشیدی نوشته که گیاهی زرد رنگ که بدان جامه را رنگ کنند و نیز صاحب برهان نوشته که بعضی گویند که برگ زرچوب ست و بعضی گویند که گلیست

زر ✻ بالفتح اکثر بمعنی طلا و ذهب آید و گاهی بر نقره و سیم و زر خالص نیز اطلاق کنند و بمعنی پیر فرتوت خواه مرد باشد خواه زن و بمعنی زال که پدر رستم

بود و مخفف زرد هم آمده از برهان و سروری ❁

زر مصری ❁ زر خالص و ملک مغرب کانی ست که زر بهتر ازان حاصل میشود و چون مصر بملک مغرب قرب دارد بیشتر زر مغرب بمصر فروخته می شود لهذا زر مذکور را بمصر نسبت کنند و بعضی نوشته زر مصری عبارت از زر مسکوک مصر ست که خوش وضع می باشد ❁

زر دست افشار ❁ نوعی از زر بیش قیمت که خسرو پرویز داشت مانند موم نرم بود از جهانگیری و برهان و در سراج نوشته که بعضی گویند که کیمیا نرم کرده بود ❁

زرد گوش ❁ منافق و مذبذب الحال از رشیدی و برهان و بهار عجم ❁

زر خلاص ❁ بکسر خای معجمه زر خالص از مدار ❁

زرع ❁ بالفتح بمعنی رویدن و رویانیدن و کاشتن و بمعنی کشت و زراعت از منتخب ❁

زراف ❁ بضم و فتح اول و تخفیف رای مهمله حیوانی که آنرا بفارسی اشتر گاو پلنگ گویند از منتخب و مدار و بحر الجواهر و کشف و در نفائس الفنون مسطور ست که او را دو شاخ باشد مثل شاخ آهو سیاه رنگ و گوش و پای او بگوش و پای گاو ماند و دهان و سوراخ بینی او بدهان و بینی گاو میش و دم مشابه بدم شتر و پوست او منقش بود چون پوست پلنگ و در سراج نوشته که دندانش بدندان خر ماند و هر دو دست دراز و هر دو پای کوتاه بیشتر در ولایت نوبه بهم میرسد

زرق ❁ بالفتح دروغ و مکر و ریا و نفاق و سرگین انداختن مرغ و گردیدن چشم و چکانیدن دارو بجایی و بالضم کبود چشمان و نابینایان و ریگهای دراز و سنانهای نیزه و آبهای صاف جمع ازرق و بفتحتین کبود چشم و صاف شدن آب جزآن بالضم و تشدید ثانی مرغیست شکاری مستحب بجره از منتخب و کشف و بعضی بمعنی فوجه نیز نوشته اند ❁

زراق ❁ بالفتح و تشدید ثانی صاحب نفاق و ریا ❁

زرشک ❁ بکسر تین و سکون شین معجمه و کاف عربی نام دوائیست که میوه باشد کوچک برابر نخود و ترش مزه سیاه رنگ مائل بسرخی از برهان و کشف و مدار ❁

زرک ❁ بفتحتین ریزهای ورق طلا از برهان وغیره ❁

زرخشک ❁ زر خالص از برهان و در سراج نوشته که خشک بمعنی تنها آمده یعنی زری که دران غش نباشد

زرد چشم ❁ نوعی ست از مرغان شکاری و اصناف آن چند ست مثل باز و باشه و جره و شاهین و شکره و میره ❁

زرفین ❁ بالکسر و بالضم و کسر فا و یای معروف بمعنی حلقه در و زنجیر از منتخب و سراج و برهان ❁

زرشاد ❁ بشین معجمه و در آخر دال بمعنی زر خالص از سراج ❁

زردالو ❁ نام میوه چون آنرا خشک کنند خوبانی نامند ❁

زره ❁ بکسر تین و های ملفوظ معروف ست از بهار عجم و مؤید و مدار و کشف و برهان و جهانگیری ❁

زرافه ❁ بضم اول و تشدید ثانی و فا و نیز و بعضی بفتح اول حیوانیست که اشتر گاو پلنگ نام دارد چه گردنش بگردن شتر ماند و سمش بگاو و رنگش به پلنگ و دمش بدم آهو و دندان بدندان خر و هر دو دست دراز و هر دو پای کوتاه بیشتر در ولایت نوبه بهم رسد از سراج و منتخب و تخفیف نیز آمده

زرده ❁ اسپ زرد رنگ از برهان

زرادخانه ❁ بالفتح و تشدید بمعنی سلاح خانه ❁

زراق خانه ❁ بمعنی خانه که

باشندگان آن اهل نفاق و ریا باشند ۞

زر جعفری ۞ زر خالص منسوب بجعفر کیمیاگر کذا فی المؤید اما انچه در تواریخ ست آنست که قبل از جعفر برمکی که وزیر هارون رشید بود زر مغشوش سکه می کردند چون او وزیر شد فرمود که طلا را خالص کنند و بران سکه زنند از بهار عجم و صاحب سروری برهان و رشیدی نیز همین نوشته اند لیکن باجمال ۞

زر ده دهی ۞ بفتح هر دو دال مهمله زر خالص تمام عیار از رشیدی و سراج

زر نه مهی ۞ بکسر میم بمعنی زر خالص و این زری را گویند که عیار آن بیک مرتبه از زر ده دهی کمتر باشد یعنی نه حصه طلای خالص و یک حصه غش داخل باشد از برهان و سراج ۞

زر رکنی ۞ بضم سوم زر خالص منسوب برکن که کیمیاگر بود از برهان ۞

زر ششسری ۞ زر خالص از برهان و در سراج اللغات نوشته که زر شش سری بمعنی زر خالص در ایام سابق بتی از جائی بر آید بود که شش سر داشت و همه جسد آن طلای خالص پس آن را شکسته مسکوک ساختند و در شرح خاقانی نوشته که اشرفی مسدس شکل یعنی قرص

آن شش پهلو باشد ۞

زر مغربی ۞ زر خالص چه در ملک مغرب کانی ست که ازانجا زر بهتر حاصل میشود از برهان و غیران

زر رومی ۞ نوعی از زر خالص

زر نشان سازی ۞ بمعنی کوفتگری که تارهای زر و نقره را بر قبضه شمشیر وغیره میکوبند از چراغ هدایت ۞

زر زغونی ۞ بالفتح و غین معجمه واو معروف و نون و یای مرکب معجون که در قوام قند ادویه را باز کرده می آمیزند و آن پشت گرده را قوت دهد و منی بیفزاید و این مبدل زرگونی ست چه آن رنگ رو را مثل زر سرخ و روشن می نماید ۞

فصل زای معجمه مع عین مهمله

زعرور ۞ بالضم نام میوه و بعضی گویند نوعی از کنارست از رشیدی

زعاف ۞ بضم اول و عین مهمله و فا بمعنی قاتل و کشنده از صراح و منتخب

زعاق ۞ بضم اول و عین مهمله و قاف بمعنی شور مزه از صراح و منتخب

زعیم ۞ بفتح اول کفیل و ضامن و وکیل و بمعنی رئیس و مهتر از لطائف و صراح

زعم ۞ بهر سه حرکت حرف اول و سکون عین مهمله لیکن فتح و ضم افصح

بمعنی گمان و ظن از منتخب و صراح و بحر الجواهر

فصل زای معجمه مع غین معجمه

زغیر ۞ بر وزن حقیر بمعنی کتان که بهندی السی گویند از برهان جهانگیری و رشیدی ۞

زغن ۞ بفتحتین غلیوا از برهان ۞

فصل زای معجمه مع فا

زفت ۞ بالفتح درشت و سخت و فربه و محکم و سطبر و پر و مالامال و بطعم تیز که زبان بگزد و بالضم بخیل و بدخو و خره زفت که در خوردن گلوگیر و مثل مازو و هلیله و بالکسر نوعی از قیر و آن صمغیست سیاه چسپنده که از درخت صنوبر حاصل شود از برهان و رشیدی و سراج و لطائف و در سراج نوشته که ظاهرا بمعنی اخیر فارسی نیست ۞

زفیر ۞ بفتح اول و کسر فا دم بخود کشیدن و بعد ازان بلند کردن و سختی و بلا و بانگ اول خر و شهیق آخر آن از منتخب

زفاف ۞ بکسر اول فرستادن عروس بخانه شوهر عرس بفتح فا و زا ایضا بکسر از منتخب لطائف بمدار و موید و بحر الجواهر ۞

زفان ۞ بضم و بفتح بمعنی زبان از برهان ۞

زفانه ۞ بضم و بفتح زبانه آتش

از برهان و سراج ٭

فصل زای معجمه مع قاف

زق ٭ بالکسر و تشدید قاف بمعنی مشک که دران آب پر کنند از منتخب و شرح نصاب ٭

زقوم ٭ بالفتح و قاف مشدد مضموم درختی ست تلخ زهردار که شیر ازان برمی آید بهندی آنرا تهوهر گویند و درختی ست در دوزخ که خوراک دوزخیان خواهد بود و نام طعامی ست عرب که دران خرما و مسکه بهم آمیخته باشند و در فارسی برای معنی اول تخفیف قاف نیز آمده از منتخب و لطائف و مدار و کشف

زقه ٭ بالضم و تشدید قاف مفتوح آب و دانه که طائر از گلو برآورده در دهن بچه اندازد و بهندی آنرا چوگا گویند و دوائی که بشیر مادر انداخته در دهن طفل اندازند و غیره ست کوچک از منتخب و غیره و در مصطلحات نوشته که زقه دارویست که بوقت زادن بچه را دهند و بهندی گهتی گویند ٭

فصل زای معجمه مع کاف

زکریا ٭ بفتحتین و کسر رای مهمله و تشدید یای تحتانی نام نبی علیه السلام از منتخب و غیاث
زکاوه ٭ بفتح اول و در آخر هم بمعنی بالیدن و افزودن و افزوده شدن و تنعم کردن از منتخب و صراح ٭

زکاب بفتح و در آخر بای موحده سیاهی که بدان کتاب نویسند از برهان

زکوة ٭ بفتح اول و در رسم الخط الف این لفظ را بصورت واو نویسند و تا را گرد نوشتن واجبست چهلم حصه از مال که بعد از سالی در راه خدا دهند و اقل دینه ان مال دو صد درهم ست که بشصت و تحریر سیاه این دیار میشوند ٭

زگال ٭ بضم اول و کاف فارسی اخگر کشته که سیاه شده میماند از رشیدی و برهان ٭

زکیدن ٭ بالفتح نحو و نحیدو از قهر سخن کردن از برهان ٭

زکی ٭ بفتح اول و کسر کاف و تشدید تحتانی بمعنی پاک از صراح و از شرح نصاب

فصل زای معجمه مع لام

زلیخا ٭ بضم اول و فتح لام بر وزن سویدا از بهار عجم و مزیل و مدار و برهان بدانکه زلیخا بضم اول و فتح لام تصغیر زلخا که صیغه صفت مشبهه باشد مونث ازلخ ماخوذ از زلخ که بالفتح بمعنی جای لغزیدن پاست کما فی الصراح و المنتخب چون معلومه بحسن و جمال محل لغزیدن پای عقل بینندگان بود لهذا باین اسم موسوم شد یا آنکه بکمال لطافت صفا بدنش بغایت صافی و املس بود ازین باعث محل لغزیدن نگاه بینندگان دیده زلیخا نامش کردند و این تصغیر جهة ترحم و محبت ست و یا برای تعظیم و بعضی محققان نوشته اند که مولد زلیخا بملک مغرب ست اسم اصلی او بزبان سریانی راعیل بود و اسم زلیخا که شهرت دارد وضع کرده عرب ست آنچه لفظ زلیخا در مردم بفتح اول و کسر لام شهرت دارد غلط ست زیرا که هیچ وزنی از اوزان اسم تصغیر مؤید صحتش نمیشود و بعضی گویند که زلیخا بفتح اول و کسر لام هم درست باشد و نظیر این لفظ قریباست بمعنی نوعی از خرما و بعضی گویند که اسم عجمیست والله اعلم بالصواب ٭

زلیبیا ٭ بکسر تین نوعی از شیرینی که بهندی جلیبی گویند از مدار ٭

زلفت ٭ بالضم و سه و منزلت و نزدیکی و پاره اول شب از منتخب و قاموس گاهی مجازا بمعنی دوستی آید ٭

زلت ٭ بالفتح و بالکسر و لام مشدد مفتوح بمعنی لغزش و لغزیدن بکسر ذال معجمه خوارهی از لطائف و در خیابان نوشته که زلت بمعنی لغزش کم عبارت ست از کار ناپسندیده و این لفظ را بطریق ادب

۳۷۴

ادب استعمال کنند چنانکه زلت انبیاء علیهم السلام

زلات بالفتح و تشدید لام بمعنی لغزشها مراد ازان خطاها

زله بند بفتح اول و تشدید لام کسیکه طعام پس مانده یک وقت را بوقت دیگر نگاهدارد

زلف در اصل بضم اول و فتح لام لفظ عربی ست جمع زلفه بالضم که بمعنی پاره شب و فارسیان عربی دان بتصرفات خود بسکون لام خوانند و مجازا بمناسبت سیاهی اطلاق مشبه به بر مشبه کرده موی مخصوص قریب گوش را زلف گفتند و صاحب کشف نیز نوشته که زلف جمع زلفه است و زلف پاره شب را گویند و بهمین مناسبت در فارسی موی مخصوص قریب گوش را زلف گویند چراکه هر دو سیاه میباشند و خان آرزو در سراج نوشته که ظاهر الفظ زلف مخفف زلفین باشد که بضم اول و کسر فا بمعنی زنجیر ست پس بجهت تشبیه بر موی مذکور اطلاق کنند و از منتخب منقول است که زلف جمع زلفه که بمعنی پاره شب است و بنابرین تشبیه خواهد بود

زلق بفتحتین لغزیدن و زمین همواری بی گیاه از منتخب و بمعنی بدست انزال کردن نیز آمده بمعنی مجازا

بمعنی لغزشها نوشته اند بمناسبت معنی لغزیدن

زلوک زلو هر دو لفظ بفتحتین کرمی باشد در تالابها که خون میمکد بهندی آنرا جونک گویند از کشف و صاحب جهانگیری هر دو لفظ را بفتح اول و ضم لام و واو معروف نوشته و در برهان و سراج نیز بفتح اول و ضم لام

زلزال بالکسر جنبانیدن جنبانیدنی از منتخب

زلازل جمع زلزله

زلل بفتحتین لغزش بمعنی لغزیدن و گاهی بر تراز و وجای لغزش از منتخب و لطائف

زلال بضم اول کرمی باشد که در میان برف بهم رسد برابر انگشت و آن پر از آب صاف و آن کرم را اندک حیاتی و حرکتی باشد چون در عرب آب شیرین کمتر بهم رسد مردم عرب کرمهای مذکور را افشرده آبی که از آنها برآید مینوشند چراکه بغایت سرد و شیرین باشد و مجازا هر آب شیرین را گویند از نسخه حیوة الحیوان نوشته شد که کمال معتبر ست و از برهان نیز ثابت است و در سراج نوشته که زلال بضم آب صاف و شیرین لفظ عربی ست

گویند که کرمیست که در برف پیدا میشود

زلفین بضم اول و کسر فا زنجیر از سراج

زله بالفتح و تشدید در عربی آنچه از طعام بهر کسی نگاهدارند و پس خورده طعامیکه مردم فرومایه از جائی بردارند و بفارسی کرمی ست پردار که در موسم گرما شبها آواز کنند بهندی جهینگر از منتخب و برهان و مؤید

فصل زای معجمه مع میم

زمخت بفتحتین و سکون خای معجمه مزه که مثل مزه هلیله باشد بهندی آن مزه را کسیلا گویند از مدار و بهار عجم و برهان جهانگیری و در سراج بفتح اول و ضم میم

زمرد بضمتین و تشدید رای مهمله مضموم جوهریست سبز رنگ و بفتح رای مهمله نیز آمده از بهار عجم و کشف و مزیل

زمیاد بفتح اول و کسر میم و تشدید تحتانی و دال نام روزیست هفتم از هر ماه شمسی و بفتح اول و سکون ثانی هم آمده از برهان

زمر بالفتح نی نواختن و نی زدن و بفتحتین اندک شدن و اندک مروت شدن و بضم اول و فتح میم گروه های متفرق از مردم و نام سوره قرآن از منتخب و لطائف

زمخشر بفتحتین و خای معجمه و فتح شین معجمه قصبه ایست از مضافات خوارزم مولد جار الله صاحب کشاف و نحو زمخشری کتابی در نحو از وست

زمهریر بالفتح بمعنی سرمای سخت

باب العین مع الالف

و آن سرمائیست که بدان کافران را عذاب خواهند کرد و مقام آن در وسط کرهٔ هواست و کرهٔ هوا تحت کرهٔ نارست و فوق کرهٔ ارض از لطائف و دیگر کتب و در علم حکمت آمده است که بخارات در یا تصاعد نمود و چون بطبقهٔ زمهریر میرسد از برودت منجمد شده ابر میگردد و در برهان نوشته که زمهریر مرکب ست از زم که بمعنی سرمای سخت ست و هریر بمعنی کننده است ٭

زمین دیوار ٭ نام ورزشی که ایستاده شده و دستها بر دیوار بند کرده زور بر دیوار زده نشستن و برخاستن کنند از مصطلحات و شروح

زمین دوز ٭ نوعی از خیمه ٭

زم ٭ بالفتح نام رودی ست در روم

زمام ٭ بکسر اول مهار شتر و رسنی که در چوب بینی شتر بندد و بفتح خطاست از منتخب و مدار و مؤید و شرحی و کشف و بهار عجم ٭

زمزم ٭ چاهی ست نزدیک کعبه از منتخب ٭

زمم ٭ بفتحتین استوار ٭

زمستان ٭ بفتح اول و کسر ثانی مرکب ست از لفظ زم که بمعنی سرماییست و لفظ ستان که برای کثرت و نیز برای ظرفیت باشد از رشیدی ٭

زمن ٭ بفتحتین بمعنی زمانه و روزگار و وقت و بمعنی آفت و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی کسیکه از جای نتواند جنبید یا بپای رفتن نتواند و بزور دست راه رود و بمعنی برجا مانده و مبتلا شده بآفت زمانه از منتخب و لطائف و غیرها ٭

زمان ٭ بمعنی ساعت و زمانه و روزگار و بمعنی مرگ و عهد و وقت و فرصت و هرگاه که لفظ زمان بمقابله زمین واقع شود بمعنی آسمان باشد از لطائف و شروح ٭

زمین ٭ بفتح اول بمعنی معروف است و این مرکب ست از لفظ زم که بمعنی سردی و یا و نون نسبت چنانکه در سیمین و زرین چون جوهر ارض سرد ست لهذا این اسم مسمی گردید گاهی نون حذف کرده زمی هم گویند و در عربی لفظ زمین بر وزن فعیل بمعنی کسیکه پای او شل شود و از جای خود حرکت نتواند کرد او را زمن نیز گویند بفتح اول و کسر میم ماخوذ از زمانت ٭

زمین مرده ٭ زمین خشک که قابل زراعت نباشد از مصطلحات و غیره ٭

زمزمه ٭ بفتح هر دو زای معجمه نغمه و ترنم باشد که باهستگی سرایند و کلماتی که مغان وقت آتش پرستی بر زبان رانند از لطائف و منتخب و در برهان نوشته آنچه کتاهسته آهسته سرایند چه زمزم بمعنی آهسته آهسته است و در خیابان نوشته که زمزمه در اصل زم زم است که آن مرکب از دو زم ست که بمعنی آهسته باشد چون مغان دعاهای مذهب خود را آهسته آهسته خوانند بدین معنی مجاز استعمل ٭

زمرد شاه ٭ نام بادشاه ٭

زمین کینه ٭ بلا اضافت شخصی که سخت کینه باشد و کینهٔ او بکمال نشسته باشد گویا کینه خطرتی باشد ٭

زمره ٭ بالضم گروه مردم از لطائف و منتخب

زمجی ٭ بکسر تین و جیم مشدد در شرح نصاب بمعنی دنبه و در شرح دیگر بمعنی بیخ دم طائر نوشته و در منتخب محل رویدن دم مرغ ٭

زمکی ٭ بکسرتین و تشدید کاف مفتوح در شرح نصاب بمعنی دم مرغ و در شرحی بمعنی بیخ دم طائر نوشته و در منتخب محل رویدن دم مرغ

فصل زای معجمه مع النون

زنبج ٭ جامهٔ سفید ابار دار از شرح خاقانی ٭

زنار قدح ٭ بمعنی خط قدح ٭

زنخ بفتحتین و خای معجمه بمعنی زنخدان و ذقن و بمعنی طعنه و بیهوده نیز از رشیدی و سراج و بهار عجم

زند بالفتح نام کتاب زرتشت که او دعوی میکرد که از حق تعالی بر من نازل شده است گویند و بمعنی رگ و عظیم هم آمده و بعربی استخوان ساعد را گویند از برهان و رشیدی و جهانگیری و کشف و لطائف

زنده رود نام رود اصفهان و معنی لفظی رود بزرگ است چرا که زنده بمعنی کلان آمده از جهانگیری

زنده پیل احمد لقب بزرگی که شیخ احمد نام داشت ساکن جام که قبرش آنجاست

زنگانه رود نام سازی که زنگیان نوازند و نام رودخانه که از پهلوی زنگان میگذرد و زنگان شهریست از برهان رشیدی

زن هم زده بحرف پنجم زای معجمه قرمساق را گویند که زنان را بزدن رساند از برهان

زنبور بالضم معروفست از قاموس و مؤید و بهار عجم و بمعنی نوعی از پیکان تیر و بمعنی توپ کوچک که آنرا زنبورک نیز گویند

زنجار بالکسر معرب زنگار چرا که فعلال بفتح اول مختص برباعی مضاعفست و غیر آن جائز نیست چنانچه ملتان و سلسال

زنهار بالکسر بمعنی پناه و امان و مهلت و عهد و پیمان برای تاکید باشد و بمعنی هرگز و بمعنی امانت و بیم و خوف و شکوه و شکایت و پرهیز و حسرت و افسوس و شتاب و جلد بهوش و آگاهی از برهان و جهانگیری

زنهار خوار بالکسر عهد شکن و پیمان گسل از برهان و رشیدی و کشف

زندان سکندر نام خانه ایست در شهر یزد گویند که تابوت سکندر را در آن گذاشته اند

زندباف بالفتح و حرف چهارم بای موحده بمعنی بلبل و قمری و فاخته از مؤید و کشف و برهان و رشیدی و سراج و جهانگیری که در مدار بزبان فارسی

زندلاف بالفتح بلبل و قمری و فاخته و دیگر مرغان خوش آواز و بمعنی مجوسی زندخوان نیز آمده از برهان

زندیق بالکسر آنکه قائل بصانع نباشد و از هر دو نور و ظلمت و یزدان و اهرمن تعبیر کند و آنکه ایمان بحقیقت و آخرت نداشته باشد و آنکه ایمان ظاهر کند و بباطن کافر باشد و بعضی گفته اند که این معرب زن دین است یعنی آنکه دین زنان دارد یعنی او چون زنان بی اصل شد مگر صحیح اینست که معرب زندیست یعنی آنکه اعتقاد بر زند کتاب زرتشت دارد که قائل بیزدان و اهرمن بود موافق قاعده تعریب قاف را در آخر زیاده کرده اند چون وزن فعلیل بالفتح در کلام عرب نیامده است لهذا حرف اول را که زای معجمه است کسره داده اند از منتخب و رساله معربات و در خیابان نوشته که زندیق بالکسر معرب زندیک است و آن مرکبست از زند بالفتح که نام کتاب زرتشت است و یای نسبت و کاف تصغیر برای تحقیر و کسر اول بجهت تعریبست بمجاز بمعنی بیدین و از دین برگشته و مختلط المذهب اطلاق کرده می شود

زنبق بالفتح و باء موحده مفتوح گلیست خوشبو از منتخب و در سراج نوشته که معرب زنبه است و آن گلیست سفید که برگهای او دراز باشد و خوشبو و بعضی محققین نوشته اند که زنبق معرب جنبه است و جنبه گلیست تیز بو و بادامی رنگ مصرعه ملا طغرا مؤید همین است مصرع
رخ زنبق طلسم رنگ کاهیست و بمعنی روغن یاسمین نیز آمده چنانکه در منتخب و کشف مسطور است

زنبورک در ترکی بندوق کلان که بر شتران نهاده برند

زنگ جرس که بهندی گهنته گویند

ومعنی ناقوس نیز آمده و باین هر دو
معنی ترکیبست یا مشکر و نام لایئی است
وانچه بر آهن و مس و غیره بسبب سردی
نشیند و بمعنی پرتو ماه و آفتاب و بمعنی
تند و تیز و بمعنی آب شور از برهان و سراج

زنجبیل بالفتح چشمه ایست در
بهشت و نام دوای معروف با معنی
معرب شنگویر است از شرح رساله معمیات

زنده پیل بکسر اول بمعنی فیل
بزرگ جثه چه زند بمعنی بزرگ و عظیم است
و لقب بزرگی که شیخ احمد نام داشت ساکن
جام که قریه است از برهان

زنبیل چیزی ست که گدایان و پیران
چیزهای دریوزه نگاه دارند از سراج

زنیم بفتح اول و کسر ثانی بر وزن
فعیل بمعنی سند یعنی آنکه در زیر بی نشان
بود از شرح نصاب و منتخب و کسیکه
منسوب بقومی باشد و از ان نبود

زندخوان بالفتح کنایه از بلبل
فاخته از برهان

زنگان بالفتح نام شهریست
در ایران مابین قزوین و تبریز زنجان
معرب آنست از سراج اللغات

زنگه شاوران بالفتح و کاف
فارسی و شین معجمه و واو نام پهلوانی
ایرانی از شرح سکندرنامه

زنخ زدن هرزه گوئی کردن از برهان

زنخدان و درین لفظ کلمه دان
زائد است از سراج

زنگوله بستن حاصل کردن
مرتبه بلند در فنی و بعضی گویند و نکوی
مرتبه بلند کردن و در ولایت رسم ست
که شاطر یا پهلوانان چون بکمال فن رسد
زنگوله می بندد از مصطلحات

زنبوره نوعی از پیکان تیر و بمعنی
توپ کوچک از برهان و بعضی بمعنی زره
و نام ساز نیز گفته اند

زنده بالفتح بمعنی کلان و بزرگ از
رشیدی و در بعض لغت بزای فارسی

زنگیله بفتح اول و کسر نون ساکن
تحتانی و فتح نون و در م بمعنی تهمت کردن
و گمان نیک یا بد بکسی بردن و بیشه
خشک نی از منتخب و صراح

زنگوله و زنگله بهر دو لفظ بضم کاف
فارسی بمعنی درای جلاجل و نام مقامی از
موسیقی و زیوری ست نوعی از
پازیب که بوقت رفتن و رقص کردن
آواز کند از برهان و رشیدی و
چراغ هدایت و غیرها

زنگانه بالفتح نام پرده از موسیقی
و نام رودخانه از برهان

زنهاری کسیکه امان طلبد و عهد
و پیمان کند از برهان و بمعنی کافری که
بزنهار و پناه مسلمانان در بلاد اسلام

مقام ساز و از شرح نصاب

زنجیری دیوانه از برهان

زنبوری جامه مشبک از مصطلحات

فصل زای معجمه مع واو

زوایا بالفتح گوشه ها جمع زاویه از
منتخب و کشف و صراح

زوراء بالفتح قدح و ظرف نقره و
دجله و شهر بغداد و موضعیست در مدینه
نزدیک مسجد و نام بازاری ست در مدینه
از منتخب و برهان

زوزا بروزن زای معجمه و واو مجهول
در ترکی گریه و نوحه و شور و غوغا

زویت بضم اول و کسر واو و تشدید
تحتانی بمعنی پیچیده شدن و طائفه و پاره
از شب از لطائف

زوج بالفتح بمعنی جفت خواه مذکر
باشد خواه مؤنث مگر فقهای متاخرین در
مؤنث ها زیاده کرده اند و زوجه گویند
اگرچه نزد اهل لغت نیست و ابن حاجب
نوشته که هر دو نر و ماده مجموع را زوج
گفتن خطاست زیرا که هر احدی را از نر و ماده
زوج باید گفت و هر دو مجموع را زوجان
یا زوجین باید خواند و زوج بمعنی عددیکه
چون آنرا انصاف کنند هر دو حصه مساوی
باشد بغیر شکستن مثلاً چهار و شش و هشت
از مصطلحات

زودلو کنایه از بیجا و بیحساب

زود بضم اول و در آخر ذال معجمه بمعنی همین زود که بمعنی جلد و شتاب باشد و این موافق قاعدهٔ فارسی بعض بلادست که اگر قبل از دال حرف علت باشد آن دال را ذال معجمه خوانند از لطائف و غیر آن

زواهر بفتح اول و کسر ها بمعنی روشنها و بلندها جمع زاهره که بمعنی روشن و بلندست کذا فی المنتخب و بمعنی شگوفها نیز نوشته اند

زواجر بفتح اول و کسر جیم بازدارندگان جمع زاجر

زور بالضم و واو معروف بمعنی دروغ از منتخب

زودسیر بیای مجهول کسیکه از صحبت دوستان زود ملال آگین شده بر در بیگانگی زند از مصطلحات

زوار بضم اول و تشدید واو زیارت کنندگان و این جمع زائرست و بالفتح و تشدید واو صیغهٔ مبالغه بمعنی بسیار زیارت کننده و هم صیغهٔ نسبت درین صورت بمعنی کسیکه خدمت مزارات بزرگان پیشه او باشد خصوصاً خادم زیارات ائمه اثنا عشر را گویند رضی الله عنهم

زودخیز بمعنی چالاک از برهان

زورق بفتح اول و سوم

کشتن خر و از منتخب و صراح و برهان

زوال بالفتح گشتن از حالی و دور شدن از جائی و نیست شدن از منتخب

زوزن بضم و واو مجهول و فتح زای معجمه ثانی نام شهریست در خراسان مابین هرات و نشاپور از لب الالباب و رشیدی و در برهان بالفتح و در سراج نیز بالفتح

زولیعان بالفتح اول و کسر واو و سکون تحتانی و عین مهمله شیطانان و شریران از لطائف و او از قاموس و مجمل نقل کرده

زو بالضم مخفف زود که بمعنی جلد و شتاب ست

زواله گلولهٔ آرد خمیر کرده را گویند که برای نان پختن تیار کرده باشند از برهان

زوزه بضم زای اول و فتح زای معجمه ثانی بروزن کوزه در ترکی بمعنی گریه و نوحه و شور و مشغله یعنی غوغا از برهان و شرح نصاب و در سراج بواو مجهول

فصل زای معجمه مع ها

زهرگیا گیاه زهردار از لطائف

زهربا بیای موحده طعامیکه

زهر دران آمیزند برای هلاک دشمن از لطائف

زهرا بفتح اول و سکون و هم لقب حضرت فاطمه رضی الله عنها از آنکه آن حضرت سفید پوست بودند ماخوذ از زهره بالضم که بمعنی بیاض و حسن ست از مؤید و منتخب

زهاب بالفتح تراویدن آب بود از کنارهٔ چشمه و رودخانه و تالاب و امثال آن از لطائف

زهادت بالفتح پرهیزگاری و رغبت نکردن بدنیا از منتخب

زهمت بالکسر بادگنده و بوی گوشت و بوی ماهی از صراح

زهرخند خنده که بحالت قهر و خجالت کنند از برهان

زهد بالضم خلاف رغبت کردن و خواهش نمودن بلذات دنیا از صحاح و منتخب

زهاد بالضم و تشدید ها و در آخر دال مهمله بمعنی پرهیزگاران و این جمع زاهدست

زه و زاد بفتح اول و واو عاطفه بمعنی بچه و فرزند و مراد ازین اهل و عیال و بعض عوام زهوزات گویند و این خطاست از جهانگیری و رشیدی

زهار بکسر اول فرج زن و ذکر مردانه برهان و سوراخی در سنگ و غیره که آب ازان برآید

زهگیر بالکسر چیزی مانند انگشتری

باشد که از شاخ حیوان و استخوان و غیره سازند بوقت تیراندازی در زانگشت کنند از برهان ✤

زهر ✤ بضم اول و فتح ثانی جمع زهره است که بالفتح و بالضم بمعنی شگوفه باشد از صراح و منتخب ✤

زهیر ✤ بفتح اول و کسر ثانی شگوفه دار و درخت پر شگوفه ✤

زهف ✤ بالفتح سبک شدن و شتابیدن از منتخب و لطائف ✤

زهق ✤ بفتحتین زمین هامون و بکسر ها تیز رفتار و بالفتح نیست شدن از منتخب و لطائف ✤

زهوق ✤ بفتحتین نیست شدن و هلاک شدن و باطل شدن و گذشتن تیر از نشانه و بفتح اول نیست شونده از منتخب و صراح و لطائف ✤

زهیدن ✤ جوشیدن و بیرون آمدن از لطائف ✤

زهره باختن ✤ نامردی کردن از چهار شربت ✤

زهدان ✤ بالفتح بمعنی رحم که قرارگاه نطفه باشد از مؤید و کشف و برهان ✤

زه برزدن ✤ بمعنی بند کردن حد چیزی و شیرازه بستن ✤

زهر دارو ✤ بمعنی تریاق از برهان ✤

زهازه ✤ بکسر هر دو زای معجمه بمعنی آفرینهای پیاپی و آفرین و تحسین که از هر کنار باشد ✤

زه ✤ بالکسر کلمهٔ تحسین و آفرین و لفظ زهی ازین ست و بمعنی چلهٔ کمان و کنارهٔ هر چیز چون زه گریبان و زه حوض و بالفتح نطفه و بچه و فرزند و بمعنی زادن از مدار و مؤید و کشف و برهان و سراج و جهانگیری ✤

زهره ✤ بمعنی ستارهٔ معروف اگرچه در عربی باین معنی بضم اول و فتح ثانی و ثالث صحیح ست لیکن فارسیان بسکون ثانی استعمال کنند از منتخب و مزیل و کشف و در لطائف مرقوم ست که زهره دو خانه دارد یکی ثور دوم میزان و جای او بفلک سوم ست و رنگ او سپید و اقلیم ماوراء النهر حواله باو ست و نیز نام زنیکه هاروت و ماروت شیفتهٔ او بودند و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خوبی و آرایش و تازگی دنیا و بالضم بمعنی سپیدی و حسن و نام قبیله از قریش و شگوفهٔ زرد یا مطلق شگوفه و بضم اول و فتح ها ستارهٔ ناهید و شگوفهٔ زرد یا مطلق شگوفه و بسکون ها نیز آمده کما فی المنتخب و زهره بالفتح در فارسی بمعنی پوستی باشد مانند کیسه که دران آب زرد و تلخ پر باشد و آن بجگر هر حیوان چسپیده میباشد و بمعنی دلیری و شجاعت و قوت و قدرت از برهان و بهار عجم و کشف و مؤید و مدار و زهره که بمعنی شگوفه باشد دران اختلاف ست در منتخب و مدار بضم اول و فتح ثانی و نیز در منتخب و کتابی دیگر بالضم و در شرح نصاب و بهار عجم و کشف بفتحتین و نیز در مدار و بهار عجم و برهان و مؤید بالفتح و صاحب قاموس نوشته است که زهره بالفتح و بفتحتین بمعنی شگوفهٔ زرد و بهجت و نضارت دنیا و بالضم بمعنی بیاض و حسن ✤

زهی ✤ بکسرتین کلمهٔ تحسین ست ✤

فصل زای معجمه مع یای تحتانی

زیربا ✤ بالکسر حرف چهارم بای موحده نوعی از آش و طعام ✤

زینب ✤ بالفتح نام دختر جحش که در نکاح آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بود و نیز دختر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و نیز نام دختر حضرت فاطمه رضی الله عنها که خواهر حضرت امام حسین رضی الله عنه بودند ✤

زیادت ✤ مصدر ست بمعنی افزونی لازم و متعدی هر دو آمده و زیادتی بیای تحتانی زائده محاورهٔ عوام است

وزیاد بحذف تای فوقانی نیز مستعمل فارسیان و صاحب بهار عجم بسند شعر حاجی و صائب و شفیع بر زین سیستان آورده است ۞
زیت ۞ بالفتح و در آخر تای فوقانی روغن تخم درخت زیتون و بعضی بلاد آنرا بچراغ بسوزند و برای دفع درد گزیدن زنبور اثر تمام دارد از منتخب و دیگر کتب و شروح ۞
زیردست ۞ بمعنی مغلوب و مخفی و بمعنی شتاب ۞
زیادات ۞ نام کتاب فقه حنفی از امام محمد رحمة الله علیه از لطائف
زیافت ۞ بکسر اول و فتح حرف چهارم که فاست بمعنی ناسره گی ناسره شدن از لطائف ۞
زیج ۞ بکسر و یای معروف و جیم عربی معرب زیگ آن رشته باشد که بران طرح عمارت کنند و بمناسبت آن نام جدولیست در اصول احکام علم نجوم و هیئت که تقویم ازان استخراج کنند از منتخب و سراج اللغات و کشف و برهان و قاموس و رشیدی و در سراج الاستخراج و شرح چغمنی فارسی چنین نوشته که زیج معرب زیک ست و آن رشتها باشد که درست میکنند ازان نساجان معمور نقوش و تصویر ار در بافتن جامها همچنین زیج قانون تقسیم ست که در جداول آن اوضاع کواکب خطوط طولی و عرضی که دران مقادیر حرکات و مراکز کواکب باشد و حرکات تدابیر و اوجات معلوم می کنند ۞
زیباج ۞ بالکسر سوم موحده و پنجم جیم معرب زیبا نوعی از طعام ۞
زیاد ۞ بکسر اول افزون و افزون شدن و نام مردی کافر که گواهی دروغ برای آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم داده بود و برانکه آنسرور زنا کرده اند آنرا زیاد منکر گفتندی و نام بازی از هفت بازیها نرد باین نوع که هر نقش و کعبتین افتد هنگام باختن یکی ازان زیاده بازند از لطائف و نام هفت بازی نرد و در برهان باین ترتیب مسطور ست اول فاره دوم زیاد سوم ستاره چهارم خانه گیر پنجم طویل ششم هزاره هفتم منصوبه و در سراج نوشته که زیاد نام یکی از بازیهای نرد ماخوذ از معنی لفظ عربی است چراکه در بازی مذکور در هر نقش یک خال زیاده کرده اند و آنرا خال زیاده گویند و نیز لفظ زیاد کنایه از عبدالله بن زیاد ۞
زیرخورده ۞ نام پرده از موسیقی که در آخر شب سرایند از لطائف ۞
زیراباد ۞ بالکسر شهریست در اقصای بنگاله ۞
زیاده سر ۞ بمعنی سرکش و خیره و خود پسند از برهان و بهار عجم و چراغ هدایت و در سراج نوشته که زیاده سرکشی که از اندازه خود قدم بیرون گذارد ۞
زینهار ۞ بالکسر بمعنی پناه و امان و ترک کردن و مهلت بمعنی پیمان و هرگز و شکوه و شکایت و بمعنی پیمانه از برهان ۞
زیر ۞ بالکسر و یای معروف آواز باریک که در مقابل بم باشد و بم آواز بر غلیظ را گویند و لفظ زیر بمعنی تار ساز که آواز باریک دارد نیز آمده و نام پرده از موسیقی و هر شی باریک آنیز گویند از لطائف ۞
زیروزار ۞ بمعنی آواز حزین و آواز آهسته از برهان و بهار عجم ۞
زیغ ۞ بالفتح و غین معجمه میل کردن از حق بسوی دیگر از منتخب ۞
زی وقاف ۞ بیای مجهول و واو عاطفه کنایه از سخنهای بی ربط از لطائف ۞
زیف ۞ بالکسر زر ناسره و ناروا و بالفتح ناروا شدن درم از جهت غش از منتخب و در شرح نصاب زیف بالفتح درم ناسره ۞
زیرچاق ۞ بمعنی محکوم و مغلوب در رزم و فرمانبردار و کوفی از مصطلحات

در چراغ هدایت و رشیدی و بهار عجم و چار شربت و برهان و سراج ٭
زیبق ٭ بالکسر یای معروف و فتح بای موحده و قیل بکسر بای موحده معرب جیوه که بمعنی سیماب است از منتخب وغیره و در خیابان نوشته که زیبق در گوش افگندن باعث ناشنوائی و اذیت میگردد ٭
زیچک ٭ روده بره شیرخواره که آنرا پاک کرده درهم پیچیده سیخ کباب کنند و بعضی گویند که گوسپند را از آلایش پاک نموده و از مصالح پر کرده بریان سازند از برهان ٭
زیرک ٭ بالکسر عاقل و دانا و حکیم از برهان ٭
زیر بزرگ ٭ نام پرده از موسیقی که در نیم شب سرایند از لطائف ٭
زین ٭ بالفتح از سلق آرایش و خوبی و زیب از منتخب و لطائف و کشف ٭
زیبان ٭ بالکسر و یای مجهول حرف سوم بای موحده بمعنی خوب و زیبا از برهان ٭
زیر افگن ٭ تو شک و نام شعبه ایست از بیست و چهار شعبه موسیقی از لطائف و برهان و در برهان نوشته که آنرا کوچک نیز گویند و در مصطلحات نوشته که بعضی آنرا بحیدون گویند ٭

زیره کرمان ٭ بکسر کاف عربی بمعنی زیره سیاه و کرمان شهریست متصل بفارس شاید که در دیگر بلاد ایران زیره سیاه از کرمان میرفته باشد و در هندوستان از کشمیر آید ٭
زیره کاسه نیم کاسه یافتن ٭ فریب کسی ظاهر شدن عجائبات مشاهده نمودن ٭
زیاده کردن ٭ معروف است و کنایه از کم کردن از مصطلحات ٭
زینه ٭ بالکسر نردبان ٭
زیمبله ٭ بالفتح چیزیست شکل زنبیل از برگ پیوار کرده بدوش برند از غرائب اللغات ٭
زیره کاسه ٭ نام دار کشتی که در زیره انو خریف زده از جا برداشتن است ٭
زیر جامه ٭ ازار و پایجامه از مصطلحات ٭
زیی ٭ بالکسر اندازه و حد و بمعنی طرف و جانب و زیک بالفتح بمعنی حیات و زندگی از برهان و بهار عجم و مدار و در سراج نوشته که زیی بالکسر مخفف زیست است و بمعنی طرف و جانب لیکن این بی اضافت مستعمل نیست و زی بالکسر و تشدید یا در عربی بمعنی لباس و جامه کذا فی المنتخب والصراح ٭
زیتونی ٭ بالفتح رنگیست سرخ بزردی مائل ٭
زیاده سری ٭ خودپسندی و سرکشی ٭

زیرباهی ٭ حرف چهارم باهی حطی نوعی از طعام که آش است ٭

باب زای فارسی

فصل زای فارسی مع الف

ژاغر ٭ بفتح غین معجمه و رای مهمله حوصله مرغان از برهان ٭
ژاژ ٭ بهر دو زای فارسی گیاهی ست سفید و خاردار و سخت و بدمزه که اشتر آنرا چندانکه بخاید بحلق فرو بردن نتواند ژاژخائی که سخنهای بی معنی بی فائده را گویند از ینجاست از رشیدی و برهان و سراج و جهانگیری و بهار عجم و مؤید و مدار ٭
ژاله ٭ بمعنی تگرگ که بهندی اولا گویند و بمعنی شبنم سعدی گوید شعر ژاله بر لاله فرود آمده هنگام سحر است چون عارض گلبوی عرق کرده یار ٭ و بمعنی جاله و آن چنان باشد که چوبها و علف برهم بندند و چند پوست گاو پرباد کرده زیر آن نصب کنند و بران نشسته از آبهای عمیق عبور سازند از لطایف ٭
ژاژخائی ٭ کنایه از بیهوده گوئی و لاف از لطائف وغیره ٭
ژخ ٭ بالفتح و خای معجمه گوشت پاره سخت

که بر اندام مردم پدید می آید بهندی آنرا
مسه گویند و بمعنی ناله و فریاد و شور
از برهان ٭
زرد ٭ بالفتح و سکون رای مهمله و
بعده دال مهمله بمعنی بسیار خوردن از
رشیدی و برهان ظاهر این لفظ مشترکست
بزبان عربی و فارسی مگر تفاوت تا اینقدر
باشد که در عربی بزای عربی و در فارسی
بزای فارسی ٭
زرف ٭ بالفتح عمیق از برهان ٭
زغزغ ٭ بالفتح هر دو زای فارسی و
هر دو غین معجمه بمعنی آواز دندان که وقت
خائیدن چیز سخت یا بکثرت سرما یا
بهنگام قهر و غضب بر آید و بمعنی آواز که
از ضبانیدن جوال گردگان و بادام
بر آید از لطائف ٭
زفک ٭ بفتح اول و سکون ثانی
و کاف عجمی پیچال چشم و چرک کنجهای
چشم از برهان ٭
زفیدن ٭ بفتح اول بمعنی
تر شدن و خیسیدن از برهان ٭
زند ٭ بالفتح بمعنی خرقه و کهنه و پاره
و دلق و چپاق و بزرگ و مهیب و نام
کتاب زرتشت آتش پرست که او دعوی
می کرد که از حق تعالی باو رسیده و نام
کوهی ست از سراج و برهان و رشیدی
و کشف و مدار و جهانگیری ٭

زندرود ٭ نام رود اصفهان ٭
زندباف ٭ بالفتح بمعنی بلبل و
قمری و مثل آن از مدار و برهان ٭
و صاحب جهانگیری در مؤید بزای عجمی
نوشته و کسی وجه تسمیه این بیان نکرده
شاید که چون پرندهای بلبل و قمری و فاخته
و کبک و کبوتر و دراج چنان خوش نغمه
لطیف نباشند لهذا زندباف میگفته باشند
زنده ٭ بالفتح خرقه و دلق و پاره و پوشش
و هر چیز بزرگ و عظیم از برهان و سراج
و بعضی بمعنی مست نیز نوشته اند ٭
زندگی ٭ بمعنی کهنگی از لطائف ٭
زوهیدن ٭ چکیدن آب
از سقف خانه بسبب باران باریدن
از برهان ٭
زوپین ٭ بواو مجهول و بای فارسی
و یای معروف قسمی از نیزه کوچک که اهل
آنرا اسیل بیای مجهول گویند از کشف
و رشیدی و جهانگیری و در سراج
نوشته نیزه کوچک که سر آن دو شاخه
باشد ٭
زولیده ٭ بالضم درهم و برهم
و پریشان از برهان ٭
زیغ زیغ ٭ بهر دو یای معروف
مبدل زیگ زیگ ست که بمعنی قطره
قطره باشد ٭
زیان ٭ بکسر اول خشمناک از برهان

و جهانگیری و مدار و در سراج نوشته که
زیان بکسر خشمناک و تند خو و اطلاق
این لفظ بر جمیع درندگان و طائر شکاری
کنند و بعضی از اهل زبان نیز تخصیص کرده اند
زی ٭ بالکسر اینجا و بجیم عربی بدل
شود چون کژ و کج و لاژورد و لاجورد
بسین مهمله چون کشت و کلس بفتح و
ولی قاف عربی تخم انگور و شیرین بهم پیوند
و زرودش بالضم بمعنی زشت است و شش
و بکاف عربی نیز ٭

باب سین

فصل سین مهمله مع الف

سالها و بنها تنها ٭ بمعنی در سالها
که سال مستی باشد و غنیمت از زنده بودن ٭
سارا ٭ بمعنی خالص لیکن در صفت
عنبر و مشک زیاده مستعمل شده از رشیدی
و سراج و برهان منقول از مجمع الفرس
و در کشف نوعی از عنبر ٭
سالب ٭ ربانید ه از منتخب ٭
ساخت ٭ بدال ساخت زین
و زیور اسب از برهان ٭
ساحت ٭ بالفتح حای مهمله کشادگی
و فضای مکان و ناحیه از منتخب ٭
ساخات ٭ بکسر کهف سوم ست

دهای مهمله بنان روزه دار و مبیر کنندگان از منتخب ٭

ساعت ٭ باصطلاح ارباب علم نجوم دو نیم گهری باشد ولفظ ساعت بمعنی قیامت نیز آمده و بمعنی اندک زمان و زمان حال از منتخب ٭

ساونت ٭ بواو بمعنی مردانه این لفظ هندیست ٭

سادات ٭ جمع سادتست که در اصل جمع سید است ... جمع سائر و سائد بر وزن فاعل بمعنی سید است پس لفظ سادات جمع الجمع سائد باشد جمع سید از منتخب وغیره ٭

ساکت ٭ بکسر کاف خاموش ٭

سامت ٭ بفتح اول و دوم بر وزن ملامت بمعنی ملول شدن و بستوه آمدن از منتخب و صراح ٭

سایه دست ٭ باضافت مدد و اعانت ٭

سایه رست ٭ بضم رای مهمله کنایه از ناز پرورده از مصطلحات

ساج ٭ بجیم بمعنی مرغ کنجد خوار و بمعنی چوب سیاه و بمعنی چوبیکه از ان کشتی سازند و بهندی آنرا سال گویند از رشیدی و برهان و سراج و کشف و در رساله معربات نوشته که ساج معرب سال که چوب ... و صراح و منتخب بمعنی طیلسان و نوعی از سنگ که بدان صیقل کنند ٭

سافج ٭ بفتح فا و جیم ... سیاه و نیز نام دوائی که بهندی تیزپات گویند از برهان و مدار ٭

ساده لوح ٭ کنایه از احمق و بی شعور

سانح ٭ بنون مکسور و حای مهمله بمعنی صید یکه از جانب دست چپ بطرف دست راست تیرانداز در آید و این طور صید را مبارک دانند و بارح را که ضد انیست شوم گویند نیز سانح چیزیکه ظاهر شود کسی را از صراح و مدار و مؤید فقیر مؤلف گوید که از معنی لغوی سانحه معلوم می شود که بمعنی ظاهر چیزی مرغوب باشد مگر استعمال آن در ظهور مقدمات ناپسندیده مشهورست و وجهش دیده نشده ٭

سالخورد ٭ بمعنی پیر کهنه از برهان

سازمند ٭ ساخته و آراسته از برهان و بمعنی سازگار شرح سکندرنامه از خان آرزو ٭

ساعد ٭ بکسر عین مهمله در صراح و منتخب بمعنی بازو نوشته است و در استعمال فارسیان مابین کف دست تا آرنج را گویند ٭

سار ٭ پرنده سیاه رنگ خوش آواز که خالها سفید دارد و آن را فارسی ... صاحب و خداوند چنانچه شرمسار و بمعنی سر نیز آمده چون نگونسار بمعنی نگون سر بمعنی پیچ و محنت نیز و این لفظ برای کثرت هم آمده چون کوهسار و شاخسار و بمعنی مثل و مانند نیز آید چون پوسا و خاکسار و بمعنی جا چون نمکسار و بمعنی شتر چون ساربان از رشیدی و برهان و کشف و سراج ٭

ساجور ٭ بجیم عربی و واو معروف قلاده و گلو بند سگ از برهان و در منتخب و صراح نوشته چوبی که بر گردن سگ بندند ٭

ساقی کوثر ٭ حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم از طرف حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم حضرت علی مرتضی رضی الله عنه ساقی کوثر خواهند شد ٭

سائر ٭ بمعنی باقی و جمیع همه و بمعنی سیر کننده از منتخب مجازاً بمعنی مشهور نیز آمده و در خیابان نوشته که سائر بمعنی جمیع مشهورست لیکن اکثر اهل تحقیق نوشته اند که بمعنی باقی ست و در جامع الرموز شرح مختصر الوقایه مسطورست که سائر بهمزه اصلی بمعنی باقی ست و مبدل آن بیا بمعنی جمیع باشد مؤلف گوید که اکثر ثقات لغت عرب سائر بمعنی باقی نوشته اند و در صحاح و صراح بمعنی جمیع مرقوم ست

و بیشتر بهمین معنی مستعمل ⁂

ساطور ⁂ کارد بزرگ و خنجر از منتخب و کشف و لطائف ⁂

سالقه سالار ⁂ مرکب سپهسالار

ساغر ⁂ بفتح غین معجمه پیاله شراب از مدار و بهار عجم و برهان ⁂

ساده پرکار ⁂ معشوق شوخ و عیار ⁂

ساز ⁂ سامان و اسباب و چیزیکه مطربان نوازند مثل دف و چنگ و ستار و بمعنی ترکیب و بمعنی سلاح جنگ و مهمانی و ضیافت و چاق و توانا و موافق و سازوار و مکر و حیله و مثل و مانند و نفع از لطائف و بمعنی رسن بازو دار باز از مصطلحات ⁂

سالوس ⁂ بواو معروف بمعنی خوشگو و چرب زبان از برهان و سراج و بمعنی فریب و فریبنده ⁂

سادس ⁂ ششم از منتخب ⁂

ساس ⁂ کرم بدبو که در چارپائی باشد بهندی کهٹمل گویند از برهان ⁂

سائیس ⁂ بروزن فائید غلط است و سائس بروزن خامس و سئیس بروزن رئیس تیاردار اسپان از سراج و مؤید و مدار و بهار عجم ⁂

سائس ⁂ بکسر همزه سیاست کننده و بمعنی مطلق نگهبان خصوصا نگهبان اسپان از مؤید و غیره ⁂

ساق عروس ⁂ نوعی از شیرینی ولایت از چهار شربت ⁂

سام ابرص ⁂ کرفش که آنرا چلپاسه نیز گویند از منتخب و برهان و در کنز سوسمار ⁂

ساقط ⁂ افتاده و ناکس و فرومایه از لطائف ⁂

سابع ⁂ هفتم ⁂

ساطع ⁂ بلند از منتخب ⁂

سامع ⁂ شنونده ⁂

سالغ ⁂ بکسر لام و غین معجمه گاو و گوسپند شش ساله از منتخب ⁂

سائغ ⁂ بکسر همزه که حرف سوم است و غین معجمه گوارنده از مدار ⁂

سارغ ⁂ بفتح رای مهمله و غین معجمه در ترکی نام گلیست سرخ رنگ ⁂

سالف ⁂ پیش رفته از منتخب ⁂

سائل بکف ⁂ گدای نادار که کاسه گدائی هم ندانسته باشد از مصطلحات

سارق ⁂ بکسر رای مهمله بمعنی دزد

سابق ⁂ بمعنی اول و پیش شونده و سبق دهنده کودکان ⁂

ساچق ⁂ بکسر جیم فارسی ترکیست که روز پیش از یوم شادی کتخدائی از قسمی مأکول و ملبوس و میوه و ماشیرینی نقل آرایش از طرف داماد بخانه عروس فرستند و این لفظ

ترکیست از لغات ترکی نوشته شد ⁂

سائق ⁂ بکسر حرف سوم که همزه بصورت یاست بمعنی شخصیکه از پس اندا منبار حیوان را براند از پیش کشند نا بنیا را از منتخب و کشف و لطائف و کنز ⁂

سارک ⁂ طائریست سیاه خوش آواز که خالهای سفید ریزه دارد و در حبشه بسیار بود از برهان ⁂

سالک ⁂ بکسر لام راه رونده و باصطلاح صوفیه طالب تقرب حق تعالی که عقل معاش هم داشته باشد ⁂

سالوک ⁂ بسیار راه رونده و چراکه صیغه مبالغه است بمعنی مرکشیر السلوک یعنی سیاح و بعضی صعلوک نوشته اند بمعنی فقیر از مؤید و مدار و برهان سالوک بمعنی دزد و راهزن نوشته ⁂

ساده دل ⁂ نادان و احمق از برهان ⁂

ساحل ⁂ کناره دریا ⁂

سافل ⁂ فرو و پست ⁂

سائل ⁂ پرسنده و خواهنده و روان شونده و جاری از منتخب ⁂

سال ⁂ بزبان یونانی کشتی گویند و بهندی نام درخت معروف از سراج ⁂

سام ⁂ نام جد رستم و نام کوهی و گرز و نام پسر نوح علیه السلام و ورم و درد و از بیجاست سام بمعنی ورم طلع و بمعنی آتش و از اینجا جاریکه در آتش میباشد سام اندر میگویند الف و در سراج

کلام افتاد سمند رشد و در عربی بمعنی گرو هلاک هم و زر خست از رشیدی و برهان و سروری و منتخب

ساتگین بتای فوقانی موقوف و کسر کاف فارسی و در ترکی محبوب را گویند و مجاز آ پیاله شراب خمسی از رشیدی و برهان و در جهانگیری و مؤید فقط بمعنی پیاله شراب است

ساسان بهر دو سین مهمله نام پسر بهمن که از خوف خواهر خود که همای نام داشت و بهمن بسبب زن گشتی در نکاح بهمن پدر خود بود فقیر شده سر بعالم نهاد و ساسانیان از نسل او باشند از رشیدی و برهان و کشف و نیز صاحب کشف نوشته که ساسان و ساسا بمعنی گدا و فقیر است

سان بمعنی طرز و روش و رسم و عادت و نظیر و مانند و سنگ فسان که بران کارد و شمشیر را تیز کنند و سان آمده سر انجام و سوهان پارهٔ حجامه از برهان و جهانگیری

ساوین بکسر واو و سه تنگ سکه هندی پتاری گویند از برهان

ساربان وارنده ساره و نقطه سار بمعنی اشتر ست چنانکه در برهان

سالیان جمع سال خلاف قیاس بمعنی سال واحد نیز در صورت الف و نون زائد باشد چنانکه در بهار از مؤید و کشف و برهان و سراج چنین نوشته که سالیان جمع سالی یعنی چیزی که یک سال از ان قرار گرفته باشد و آن وقت و زمانه است پس سالیان بمعنی ازمنه و اوقات باشد

سایه بر افگندن توجه نمودن

ساز بر تار بستن کوک کردن ساز

ساعت سنگین ساعت نحس از مصطلحات

ساخته رو بمعنی شرمنده که روی خود ترش کرده باشد و کسیکه روی خود بتکلف آراسته باشد

ساو در آخر واو بمعنی باج و خراج و حصه و بهره و طلای خالص را نیز گویند که ریزه ریزه باشد از لطائف و برهان

ساز گاو تسمهٔ چرم که بآن چهار پا را بندند از لطائف

ساخته بمعنی مستعد و آماده

ساده امرد و بی ریش و بمعنی احمق و نادان و بمعنی خالص از برهان

ساچمه بجیم فارسی موقوف در ترکی گوله های خرد که در توپ و بندوق اندازند میرزا بهندی چهره گویند بفتح اول و تشدید را و در مصطلحات نوشته که کیسه از فلوس که بجای گلوله در توپ گذارند تا بسیار کس از غنیم کشته شوند

ساحبه بکسر حای مهمله و بای موحده باران شدید از شروح نصاب

ساقه بقاف دنباله لشکر و فوج پسین از پنج فوج معینه که بترکی آن را چنداول گویند از منتخب و مصطلحات

سامعه بکسر میم قوتیست در گوش که ادراک اصوات و آوازها میکند

سابقه امریکه از پیشتر وسیله انجام کاری باشد و معرفت و شناختگی زمانه سابق

ساحره زن جادوگر

ساهره روی زمین هموار از صراح و غیره

ساماکچه و ساماخچه بمعنی سینه زنان که پستان را دران بندند از برهان

ساره نوعی از چادر و بمعنی پرده و بمعنی رشوت هم آمده و نام زنی نیک سیر ظاهرا بمعنی مخفف سارة است که زوجهٔ حضرت ابراهیم علیه السلام بود از برهان و خیابان

سالبهٔ کلیه جمله که در ان نفی کل باشد چنانکه لاشئ من الانسان بحجر

سالبهٔ جزئیه جمله که دران نفی بعض باشد چنانکه بعض الحیوان لیس بانسان

ساوه بفتح واو نام شهر در عراق عجم مولد سلمان نام شاعر منسوب بآن ساوگی پس کاف فارسی را بجیم عربی بدل کرده ساوجی گویند از سروری و برهان

سانحه بمعنی صید که از سوی چپ بطرف دست راست تیرانداز در آید و این طور صید را مبارک دانند و بارح که ضد اینست شوم گویند

و تفصیل این لفظ در لفظ ساج گذشت

سالقه • بکسر لام و بعده قاف بمعنی زره ظاهرا ماخوذ از سلوق ست که دهیست در یمن که زره در آن خوب میسازند چنانکه در منتخب صراح •

سامری • بکسر میم و کسر واو تشدید یا اگر در استعمال فارسی تخفیف یاست نام مردی باشنده شهر سامره که او از بعض آثار جبریل یعنی از پای اسپ جبریل شناخت خاک زیر پای مادیان جبریل را برداشته در جوف گوساله که از نقره و طلا ساخته بود انداخت گوساله زنده شد و بآواز آمد و جمعی کثیر را از امت موسی علیه السلام بسبب گوساله گمراه ساخت از منتخب و لطائف و قصه این در تفاسیر بتفصیل مسطور ست

سانحی • بکوشنده و دونده و غماز و بدگوئی کننده از منتخب •

ساعت نجومی • دو نیم گهری

ساپکی • بکاف فارسی نام میوه از بهار عجم •

سارگی • اثر کننده و درونده و پیچیده اچنه چیزی و سرایت کننده از منتخب و برهان •

سال جلالی • نوعی از سال شمسی ست منسوب بتاریخ جلال الدین ملکشاه سلجوقی ایام سال سه صد و شصت و پنج روز و ربع روز هر ماه را سی روزه گیرند و در آخر اسفندارمذ پنج روز افزایند و در سال چهارم شش روز افزایند تا الحال که یکهزار و دو صد و چهل و دو هجری است سال تاریخ جلالی هفتصد و چهل و نه است •

ساهی • غافل و فراموش کننده از منتخب •

سازگری • بکاف فارسی نام پرده مرکب از عراق و صفاهان از سراج و جهانگیری و برهان •

ساقنی • ساق معروفست و لفظ نی بکسر نون و یای معروف در ترکی علامت اضافت و بمعنی را نیز می آید

فصل سین مهمله مع بای موحده

سبا • بالفتح نام شهر بلقیس که در نکاح حضرت سلیمان علیه السلام آمده بود و بکسر غلط ست و شهر مذکور در ملک یمن ست در اقلیم اول و نیز نام پدر عبد الله از منتخب و مدار و کشف و موید و برهان

سبعه امعا • بفتح اول و ضم عبارت از معده و شش روده که اسامی آن اثنا عشری و صائم و دقیق و اعور و قولون و مستقیم

سبکپا • تیزرفتار •

سبب • بالفتح و تشدید موحده بمعنی دشنام و بالکسر بمعنی دستار از شرح نصاب و منتخب •

سبسب • بفتح هر دو سین مهمله و سکون هر دو بای موحده بمعنی بیابان و صحرا از شرح نصاب و منتخب •

سبب • بفتحتین رسن و هر چه بدان بدیگری پیوسته شود و پیوند و در اصطلاح حکما چیزی را گویند که موجود باشد تفسیر حقیقی و حاصل شود از آن وجود دیگری یعنی چیزیکه وسیله حصول چیزی باشد و باصطلاح عروض لفظ دو حرفی که یکی از آن ساکن باشد و دیگری متحرک یا هر دو متحرک •

سباحت • بالفتح و کسر اول و فتح حای مهمله بمعنی شناوری از صراح و کشف و تیسیر الجواهر •

سبات • بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی بروت یعنی موی لب از منتخب و بحر الجواهر و مزیل الاغلاط و بسکون دوم نوعی از تفسیر باشد و در برهان و سراج بکسر اول و سکون دوم نوشته اند و بالضم چنانکه مشهور است خطا ست

سبجیت • بفتح اول و ضم با و کسر جیم و تشدید تحتانی بمعنی زندگی و زنده شدن

سبعه معلقات • شاعران فصیح بلیغ عرب هفت قصیده که از روی تفاخر بر دروازه کعبه آویخته بودند تا صادر و وارد بیند و یاد شاه نماید •

سبقت • بفتحتین پیشی گرفتن از منتخب

سبت • بالفتح و در آخر تای فوقانی بمعنی روز شنبه از منتخب و لطائف •

سبات • بضم اول زمانه و بمعنی خواب و راحت و آسایش و نام مرضیست و آن خواب گران و طویل باشد چنانکه بشواری بیدار شود از منتخب و لطائف و منتخب طبیه منقول از صراح للغات

سبّاح • بالفتح و تشدید بای موحده و حای مهمله بمعنی شناور

سبکروح • کنایه از مرد لطیف و ظریف و بی تعلق و بی تکلف و بی کبر و عناد و بمعنی مرد سبک رفتار و چست و چالاک در هر کار از شرح الشعرا و بهار عجم و رشیدی و سراج و مؤید و برهان

سبّوح • بفتح اول و تشدید موحده و در آخر حای مهمله بمعنی ثنا کننده و بضم بسیار پاک این یکی از اسماء الهی ست از منتخب و صراح و گاهی ازین لفظ اشاره باشد بسبوح قدوس بنا در الملائکة الروح

سباخ • بکسر اول خای معجمه بمعنیهای شوره ناک از صراح •

سبع شداد • بالفتح و شین معجمه مکسوره مراد از هفت فلک شداد بکسر جمع شدید ست و درینجا کنایه از فلک •

سبد • بفتحتین ظرفی باشد از چوبهای باریک از مؤید و برهان •

سبزوار • نام شهری در ایران

سباغر • بفتح اول و فتح غین معجمه نام پهلوان •

سبکسار • بمعنی فارغ البال از لطائف

سبک سر • فرومایه از سراج

سبزکار • کسی که از و کارها خوب سرزند از مصطلحات •

سبز و نیم سبز • حرف دوم و نهم بای موحده و حرف سوم و دهم زای معجمه و نوع از رنگ سبز که یکی بغایت سبز باشد و دیگری نیز سبز باشد مائل بزردی و مردم از نا واقفی سیر نیم سیر گویند و بجای حده و زای معجمه هر دو جا تحتانی و رای مهمله خوانند از بهار عجم •

سبک خیز • زود خیز از سراج

سبک مغز • بی عقل و بی وقار از لطائف •

سبز در سبز • نام نوایی از موسیقی از مصطلحات •

سبز • بالفتح معشوق بلخ نام بهشتست در توران در نواحی سمرقند •

سبوس • بفتح اول و ضم ثانی پوست گندم یعنی آنچه که در غربال بعد بیختن باقی ماند از برهان و مدار و سراج •

سبط • بالکسر فرزند زاده خواه اولاد از پسر باشد خواه از دختر و طائفه از فرزندان یعقوب علیه السلام و بالفتح و بفتحتین و بفتح اول و کسر بای موحده بمعنی موی که جعد نباشد یعنی فروهشته باشد از منتخب و لطائف •

سبع • بفتح اول و سکون ثانی و عین مهمله بمعنی هفت و بفتح اول و ضم ثانی بمعنی درنده مثل گرگ و شیر و غیره از مدار و بضم اول و سکون بای موحده بمعنی هفتم حصه از چیزی و هفتم حصه قرآن و آنرا منزل گویند که برای تلاوت هفته مقرر کرده اند مثل ختم فمی بشوق از خیابان و لطائف •

سباع • بکسر اول بمعنی درندگان مثل گرگ و شیر و این جمع سبع ست که بفتح اول و ضم ثانی بمعنی درنده باشد •

سبق • بفتح اول و سکون ثانی پیش رفتن از دیگران در گذشتن و بفتحتین آنچه گرو بندند بدان در اسپ دوانیدن و تیر انداختن و جز آن که مردم هند بهوتر گویند و مقداری از کتاب که بیکبار خوانده شود از منتخب و غیره •

سباق • بکسر پیشی کردن و پیشی از منتخب •

سبّاک • بالفتح و تشدید موحده و کاف عربی بمعنی زرگر مشتق از سبک بالفتح که بمعنی زر و سیم گداختن ست کذا فی المنتخب والسروری •

سبک • بفتح اول و ضم ثانی ضد گران از جهانگیری و برهان و بهار عجم و در سراج نوشته که سبک بفتح اول و ضم دوم ضد گران و کنایه از بیوقار و بمعنی

باب العين مع الطاء

باب العين مع الظاء

باب العین مع الفاء

چست و چالاک و بمعنی بی تعلق و بمعنی تعجیل و شتاب نیز که این لفظ بلهجهٔ عام بضمتین ست و بلهجهٔ اهل ایران بفتح اول و ضم ثانی ✽

سبزک ✽ نام طائر از برهان ظاهرا همین طائرست که بهندی آن را نیل کنتهه گویند ✽

سبع طوال ✽ بکسر طای مهمله مراد از سبع معلقات که مذکور شد ✽

سبل ✽ بفتحتین آشوب سرخی که در چشم پیدا شود از منتخب و در برهان نوشته که بمعنی موی و اژگون که در اندرون پلک روید و در چشم بخلد از کتب طب معلوم شده که سبل مرضیست که رگهای چشم سرخ و ممتلی شوند و عیان گردند و ازان چشم بخار د و آب جاری گردد و سبل بضمتین بمعنی راهها و درین صورت جمع سبیل ست که بمعنی راه باشد ✽

سبال ✽ بکسر جمع سبلت که معروف ست از لطائف ✽

سبیل ✽ بمعنی راه و طریق و بمعنی وقف نیز آمده و بمعنی آب و شربتی که در راه خدا وقف کنند ✽

سبز چشم ✽ کبود چشم که در عسلم قیافه بمعنی ولی مخصوص ست از مصطلحات

سبکتگین ✽ بضمتین و تای فوقانی مکسور و کاف دوم فارسی نام پدر سلطان محمود غزنوی از مدار و مؤید و کشف و برهان و بعضی از محققین نوشته اند که سبکتگین بفتح تای فوقانی بمعنی سبک قدم ست ✽

سبزهٔ گلگون ✽ معشوق ملیح سبزه رنگ که از ته پوست او سرخی خون بسبب نازکی و نزاکت نمایان باشد ✽

سبوحیان ✽ مراد از ملائک چه اکثر سبوحیان بمعنی منسوبان بسبوح ست و سبوح بمعنی بسیار پاک نامی ست از نامهای حق تعالی اگر ملائک را سبوحیان بآن وجه گفته شود که ملائک خود پاک اند از لوث بشریت یا آنکه منسوب اند بسبحانه تعالی شرح زلیخا از محمد ساجد ✽

سبزان ✽ معشوقان سبز رنگ و ملیح

سبزان چمن ✽ کنایه از درختان ✽

سبز شدن ✽ بمعنی روئیدن و بمعنی ظاهر شدن و معتبر شدن از چهار شربت و مصطلحات ✽

سبز کردن ✽ کاشتن و رویانیدن

سبک عنان ✽ تیز رفتار از برهان

سبطین ✽ بالکسر و طای مهمله مفتوح مراد ازین امام حسن و امام حسین رضوان الله علیهما از لطائف ✽

سبحان ✽ اسم مصدرست پاک کردن خدا را از بدی و بپاکی خواندن حق تعالی را از منتخب صراح ✽

سبعهٔ الوان ✽ هفت رنگ مشهوره و آن سیاه و سپید و سرخ و سبز و زرد و کبود و کلگ که درین زمانه عباسی گویند و طغرای هفت رنگ آن از سنتهای فرعون ست از برهان و غیر آن ✽

سبعین ✽ بفتح اول و کسر عین عدد هفتاد

سبو ✽ بفتح اول و ضم موحده آوند آب که معروف ست از بهار عجم و کشف و مدار بضمتین ✽

سبحه ✽ بالضم دانهای در رشته کشیده که بعرف آن را تسبیح گویند و بالفتح خواندن خطا از صراح بهار عجم و منتخب و کشف ✽

سبابه ✽ بالفتح و تشدید انگشتی که قریب نر انگشت ست چون در عربی سب بالفتح بمعنی دشنام باشد در ایام جاهلیت عرب رسم بود که چون کسی را دشنام دادندی بجانب خصم باین انگشت اشارت میکردند بهمین جهت این را سبابه گویند و کسانیکه سبابه را بالضم خوانند خطاست و اهل اسلام سبابه را مسبحه نام کرده اند بضم میم و فتح سین مهمله و کسر بای موحده مشدد و حای مهمله از شروح نصاب و مدار و کشف و بحر الجواهر ✽

سبعه ✽ بالفتح بمعنی هفت و گاهی مراد از هفت قرأت باشد ✽

سبزه ✽ جانوریست سبز رنگ مقدار کبوتر و آنرا سبزک نیز گویند و آن مرغ خزانی ست از شرح قران السعدین ✽

سبزهٔ بیگانه ✽ سبزهٔ خود رو ✽
سبز بنیه ✽ معشوق سبزه رنگ و ملیح و جوان از بهار شربت و سراج و چراغ هدایت ✽
سبحان الله ✽ پاکی یاد کردن الله تعالی را و استعمال این کلمه اکثر در مقام استعجاب باشد ✽
سبکی ✽ بفتح اول و ضم بای موحده بسکون آن بمعنی معروف که ضد گرانی باشد و نیز بمعنی بی غیرتی و بی قدری
سباعی ✽ بضم اول نوعی از شعر که هفت مصرعه باشد و گاهی از آن هفت فلک یا هفت سیاره مراد باشد ✽
سبعی ✽ بفتح اول و ضم ثانی و کسر عین و یای مصدری بمعنی درندگی ✽
سبع المثانی ✽ بفتح اول و فتح میم کنایه از سورهٔ فاتحه چرا که با بسم الله هفت آیت است مثانی جمع مثنی است که بفتح میم و سکون ثای مثلثه و فتح نون باشد معدول از اثنان و بعضی نوشته که مثانی جمع مثنی ست که مخفف مثنی باشد چون سورهٔ فاتحه دو بار نازل شد یکی در مکه و بار دیگر در مدینه لهذا بسبع المثانی مسمی شد یا آنکه در هر دوگانه دو باره خوانده می شود یعنی اعادهٔ آن کرده میشود بخلاف دیگر سورها و نزد بعضی سبع المثانی عبارت ست از تمام قرآن مجید ✽
سبز بختی ✽ نیک طالعی و خوش نصیبی و بختوری ✽
سبکروحی ✽ کمال بی تعلقی و بمعنی بلطافت سخن گفتن نیز آمده از مصطلحات ✽
سبکسری ✽ حماقت و فرومایگی ✽

فصل سین مهمله مع بای فارسی

سپیچاب ✽ بکسرتین و یای معروف و جیم و بای دو فارسی نام شهر از ترکستان
سپید بخت ✽ نیک بخت و خوش نصیب ✽
سپید دست ✽ بمعنی مردسخی و لقب حضرت موسی علیه السلام از برهان و در شرح خاقانی بمعنی دزد و خیانت پیشه نوشته ✽
سپاتاخ ✽ بکسر اول و در آخر خای معجمه نام ترکی پالک ✽
سپید ✽ بکسرتین و یای مجهول بمعنی ابیض و نام قلعه در توران و نام دیو و نام رود از برهان و رشیدی ✽
سپیدرود ✽ نام رودیست مابین شروان و گیلان ✽
سپند ✽ نام کوهی از لطائف و تحقیق مستحق است که برای دفع نظر ✽ سوختن آن مفید ست ✽
سپهبد ✽ بکسر اول و فتح ثانی و سکون ها و فتح بای موحده بمعنی سردار و سپه سالار از مدار و بهار عجم و کشف و در برهان بضم موحده ✽
سپیدکار ✽ بمعنی صالح و متقی از برهان ✽
سپیدار ✽ بفتح اول و کسر ثانی درختی باشد خوش قامت که بار ندارد و در اصل سپیددار بود چون دو حرف از یک جنس واقع میشود یک حرف را اسقاط میسازند از قبیل سپیدیو که در اصل سپید دیو بود چرا که چوب آن سفید باشد از رشیدی و برهان ✽
سپوز ✽ بکسر اول و ضم ثانی امر از سپوختن که بمعنی چیزی را بزور فرو بردن بمعنی بر آوردن نیز آمده از لطائف ✽
سپرز ✽ بفتحتین و در آخر زای معجمه عضویست اندرون شکم از مدار ✽
سپس ✽ بکسر اول و فتح ثانی و سین مهمله بمعنی پس و پستر و بعد از برهان و سراج
سپاس ✽ بکسر اول شکر از بهار عجم و برهان و جهانگیری مؤید مدار و صاحب بهار عجم نوشته که در تحقیقات سیر المحققین چنین ست که معنی ترکیبی لفظ سپاس پاس داشتن سه چیز باشد که لسان و جنان و ارکان ست یعنی

زبان و دل و دست و پا تا از هر کدام هر چه صادر شود مشعر تعظیم و تبجیل منعم باشد ×

سپتش بضمتین و در آخر شین معجمه کرمی باشد که در جامهای مردم و سر پیدا شود و بهندی جون گویند از مدار و کشف و لطائف ×

سپارش و سفارش بضم و بضم اول و کسر چهارم کسی را بکسی سپردن یا مقصد کسی بکسی سپردن از بهار عجم ×

سپیده دم صبح صادق از برهان

سپرغم بکسر اول و فتح بای فارسی و فتح غین معجمه بمعنی ریحان که آنرا نازبو گویند و بهندی مروه نامند بفتح میم و واو چه بواسطه بوی خوش تقویت دل میکند گویا که سپریست برای دفع غم از رشیدی و جهانگیری ×

سپید شدن ظاهر و آشکارا شدن از برهان و مجاز بمعنی نامور و معزز شدن ×

سپاهان بکسر اول نام شهر در ایران که آنرا معرب کرده اصفهان گویند و نام پرده از موسیقی ×

سپندان بکسر اول و فتح ثانی و بضمتین نیز آمده و بمعنی خردل و هالون نیز نوشته اند که تخم تره تیزک بمعنی مجمر نیز گفته و در نصیریت مخفف سپندان نسبت یک دال را حذف کرده اند از برهان لطائف و در سراج نوشته که سپندان بکسر اول بعربی حریف و بهندی رائی گویند ×

سپوزیدن بکسر اول چیزیرا بعنف و بزور در چیزی فرو بردن ×

سپر افگندن و سپر در آب انداختن در جنگ نامردی کردن و عاجز شدن و سپر کسی در آب انداختن یعنی کسی را در جنگ مغلوب کردن و عاجز کردن از رشیدی و برهان و غیره ×

سپوختن بکسر اول و ضم ثانی چیزیرا در چیزی بزور فرو بردن و بمعنی بر آوردن نیز از جهانگیری و برهان و این از لغات اضداد است و در برهان بفتح نیز آورده و در سراج نوشته که سپوختن و سپوزیدن بکسر اول بزور فرو بردن در چیزی و بر آوردن بزور ×

سپردن بضمتین دادن و تسلیم کردن و قناعت از مؤید و کشف و مدار و بهار عجم نیز همچنین مفهوم میشود و صاحب مزیل الاغلاط بکسر اول و ضم ثانی بمعنی امانت گذاشتن نوشته است و بکسر اول و فتح ثانی بمعنی طی کردن راه رفتن و پامال کردن از رشیدی و صاحبان مدار و مؤید و کشف بضم اول و فتح ثانی بمعنی رفتن و پامال کردن نوشته اند و در جهانگیری نیز همین معنی بکسر اول و ضم ثانی نوشته نیز صاحب مدار بفتح اول و ضم ثانی نوشته است و بمعنی رفتن و پامال کردن و در برهان بکسر اول و ضم ثانی چیزیرا پیش کسی امانت گذاشتن و بمعنی قناعت کردن پامال کردن بکسر اول و فتح ثانی بمعنی طی کردن راه رفتن و پامعنی بفتحتین نیز آمده و بضمتین بمعنی باتمام رسانیدن و تمام کردن خان آرزو در سراج نوشته که سپردن و سپیش مولف بضم سین و کسر آن اختلاف لهجه است و همچنین پای فارسی که بعضی مضموم خوانند و بعضی مفتوح و معنی اصلی تفویض و تسلیم است و بمعنی توکل و فروتنی مجاز و نیز بمعنی طی کردن حقیقت و بمعنی پامال مجاز است

سپری شدن بکسر اول و فتح ثانی طی شدن و گذشتن و تمام گشتن ×

سپستان بفتح اول در اصل سگ پستان بود و کاف فارسی را بجهت تخفیف حذف کردند و آن ثمر درختیست که به پستان سگ مشابه باشد از رشیدی و در برهان بکسر عین ×

سپیده کنایه از روشنی صبح و نام دوای معروف از برهان ×

سپنجی سرای بکسر اول کلبهٔ فالیزبانان و دشتبانان که بسیار سست و بی ثبات باشد چرا که سپنج کنایه از سه و پنج و زکه مدت

قلیل ست از سراج و کنایه از دنیا نیز باشد ؛

سپاری ؛ بکسر پست کبه پان خورند از مزیل الاغلاط فارسی ؛

سپری ؛ بکسر اول و فتح ثانی بمعنی گذشته و آخر شده و بسر رسیده و با چیز از مصطلحات و جهانگیری و برهان و مدار و مؤید و سراج نوشته که سپری به وزن دیگری یعنی طی کرده شده و مجازاً بمعنی تمام و آخر مستعمل مشتق از سپردن ؛

فصل سین مهمله مع تاء فوقانی

ستا ؛ بکسر اول امر از ستودن و بمعنی ستائیدن و نوعی از چادر باشد که آنرا شامیانه نیز گویند و نام لحنی ست از موسیقی و بمعنی طنبور که سه تار داشته باشد و درین صورت مخفف ستار ست و بمعنی سه پیاله شراب که بر بهار نوشند از لطائف ؛

سترنج ؛ دو سه خلط باهم آمیخته را گویند از جهانگیری ؛

ستاخ ؛ بکسر اول و خای معجمه شاخ درخت که بس لطیف و نازک و سته باشد و بمعنی مطلق شاخ هم آمده از سراج ؛

ستد ؛ بکسر اول و فتح ثانی صیغه ماضی بمعنی گرفت و باید دانست که دال ساکن ما قبل مفتوح که علامت مضارع ست سوای این سه صیغه ماضی در هیچ ماضی نیامده یکی زد دوم آمد سوم ستد ؛

ستارهٔ سحر و ستارهٔ صبح ستارهٔ زهره که در اخیر شب طلوع کند و گاهی بوقت شام نمایان میشود و بمعنی آفتاب نیز نوشته اند ؛

ستو ؛ بضمتین استعمال این لفظ بر گاو و اشتر و اسپ آید از جهانگیری و برهان و سراج و مدار و مؤید و کشف ؛

ستبر ؛ بکسر اول و فتح فوقانی و سکون موحده ضد باریک و گنده و غلیظ و سطبر معرب همین ست از برهان و سراج ؛

ستخر ؛ بکسر اول و فتح فوقانی و سکون خای معجمه بمعنی تالاب ست از برهان و سراج ؛

ستر ؛ بفتح در عربی بمعنی مستور و در فارسی مخفف استار و بکسرتین بمعنی وزن پانزده مثقال از لطائف و برهان ؛

ستر ؛ بالکسر بمعنی پرده و بالفتح مصدر ست بمعنی پوشیدن و بفتحتین در فارسی مخفف استر که بهندی خچر گویند از سروری و مؤید و سراج ؛

ستار ؛ بالفتح و تشدید پرده پوشنده و یکی از اسمای الهی ست لوطیان و مقامران نظر بافعال ذمیمهٔ خود خدای تعالی را بیشتر باین اسم یاد می کنند ؛

ستیز ؛ بکسرتین و یای مجهول جنگ و خصومت و خشم و ناسازگاری و امر باین معنی هم هست

ستایش ؛ بکسر اول و چهارم بمعنی ثنا و مدح و دعا و شکر و لغت از برهان ؛

ستیهش ؛ بکسرتین جنگ و ستیزه از برهان و کشف ؛

ستاک ؛ بکسر اول و کاف عربی شاخ نو رسته و نازک از درخت از جهانگیری و برهان و سراج

سترگ ؛ بضمتین بمعنی بزرگ و کلان از سراج و مدار ؛

ستام ؛ بکسر اول زیور است که خاص باسپ تعلق دارد از کشف و برهان و سراج ؛

ستازن ؛ بکسر ستار نواز چه لفظ ستا مخفف ستار ست و بمعنی سیخ کباب که سه شاخه باشد ؛

ستدن ؛ بکسر اول و فتح ثانی گرفتن از چراغ هدایت باید دانست که ازین مصدر سوای یک صیغهٔ ماضی که ستد باشد

دیگر افعال مشتق نشده است ٭

ستودن ٭ بکسر اول و بضم اول هر دو بمعنی مدح کردن از رشیدی و برهان جهانگیری و مؤید و در سراج اللغات نوشته که ستودن بکسر اول صحیحست چراکه ستایش حاصل بالمصدر ستودن ست دلالت بر کسره دارد ٭

ستودان ٭ بضمتین گورخانه و مقبره گبران و آن خانه باشد که آتش پرستان تابوتهای مردگان دران خانه نهند از برهان و سراج و رشیدی و کشف ٭

ستاره شمردن ٭ بیدار ماندن همه شب از برهان ٭

ستیهیدن ٭ بکسرتین ستیزه کردن

ستردن ٭ بضمتین موی تراشیدن از برهان و مؤید و کشف و در جهانگیری بکسر اول و ضم ثانی ٭

سترون ٭ بفتحتین و سکون رای مهمله و فتح واو بمعنی زن عقیمه که بهندی بانجه گویند و وجه تسمیه این ست که ستر بفتحتین حیوان معروف که آن را خچر گویند و لفظ ون کلمه تشبیه ست چون از حیوان مذکور توالد و تناسل نمیشود پیدا لیش او از خر نر و اسپ ماده باشد لهذا این اسم مسمی گشت اگرچه معنیش از مؤید و کشف ثابت نشده لکن وجه تسمیه این تصحیح از استقرار فقیر مؤلف ست و اندکی در برهان و سراج یافته ٭

ستون ٭ بضمتین معنیش معروفست از برهان ٭

ستان ٭ بکسر بمعنی آستان و جای انبوه چیزها چون درگاستان و گاهی این لفظ را بمعنی مطلق جا نیز استعمال کنند چون شبستان و ادبستان و بمعنی کسیکه بر پشت خود خوابیده باشد که بهندی چت گویند بکسر جیم فارسی که بمعنی صبر و بی طاقت از جهانگیری و مصطلحات وغیره ٭

ستوده ٭ بکسر مدح کرده شده از رشیدی ٭

ستوه ٭ بضمتین بمعنی تنگ آمده و ملول و عاجز و بازمانده و بمعنی مصدر نیز آمده از مؤید و سراج و کشف و برهان ٭

ستنبه ٭ بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون و بای موحده بمعنی صورت مکروه و نام دیو که بخواب ترساند از لطائف و برهان ٭

ستاره ٭ نام ساز که آن را ستار نیز گویند از بهار عجم و بمعنی بخت و طالع از مصطلحات و بمعنی شمسه و قبه رنگین که معماران بر سقوف منازل میسازند از شرح خاقانی ٭

ستوقه ٭ بفتح اول و ضم ثانی و فتح قاف معرب سه ته که بمعنی درم ناسره است از منتخب و قاموس ٭

سته ٭ بالکسر و تشدید بمعنی شش از منتخب و بکسر اول و تخفیف تا و های ملفوظ در فارسی بمعنی درم ناسره و این در اصل سه ته بود چراکه هر دو جانب آن دو ته نقره باشد و درمیان یک ته مس باشد و ستوقه معرب این ست از شرح نصاب ٭

ستی ٭ بفتح اول و یای معروف بمعنی فولاد و آهن و نیز بمعنی ازنیزه و سنان و بکسر زن نیک و خاتون از لطائف و برهان

فصل سین مهمله مع جیم عربی

سجا ٭ بفتح عنوان کتاب و نامه را گویند از برهان ٭

سجایا ٭ بفتح خوها و عادتها جمع سجیه از منتخب ٭

سجیات ٭ بفتح اول و کسر جیم و تشدید تحتانی و در آخر تای فوقانی خصلتها و عادتها ٭

سجع ٭ بالفتح آواز طیور خوش آواز مثل بلبل و قمری وغیرها و نیز لفظیکه در آخر فقره نثر واقع شود و مثل آن در آخر فقره دیگر نیز یک لفظ واقع شود و لیکن این عبارت دیگر نگفته سجع در آواز قمری باصطلاح عبارت از ...

بودن دو لفظ اواخر فقرتین ست همچنانکه هر آواز قمری موافق یکدیگر می باشد پس اواخر کلمات او اواخر فقرتین را بر حسب اتفاق همدیگر سجع گفتند و سجع منقسم بود بسه قسم متوازی بزای معجمه مطرف بتشدید را و متوازن سجع متوازی موافق بودن دو لفظ بحرف روی و وزن و عدد حروف چون گل و مل و بهار و مزار و سوری و دوری و مهجوری و مجبوری و نظر و شکر و سجع مطرف موافق بودن دو لفظ بحرف روی فقط و در وزن و عدد حروف مختلف چون وقار و اطوار و مال و منال بود و وجود سجع متوازن موافق بودن دو لفظ در وزن و عدد حروف و در روی مختلف چون لیکار و ارزاق و مراتب و مرام و تحریر و تسوید پس سجع متوازی بنسبت سجع متوازن و مطرف مستحسن و مرغوب نیست بدانکه اطلاق لفظ قافیه در نظم میکنند و آنچه بصورت قافیه در اواخر فقرات نثر باشد آنرا سجع گویند و اواخر آیات قرآن مجید را که بصورت قافیه باشد فواصل خوانند واحد را فاصله نامند از کتب لغت و رسائل تحقیق کرده شد

سجف بکسر اول و سکون ثانی پرده و بمعنی پرده فروهشتن از منتخب

سجاف بکسر اول و بدون نون آنچه بر اطراف جامها دوزند و سنجاف بالفتح و نون چنانکه مشهور ست خطا باشد از بهار عجم و مزیل الاغلاط

سجیل بالکسر و تشدید جیم مکسور و تحتانی معروف معرب سنگ گل آن نوعی از سنگ خام ست از شرح نصاب

سجل بکسرتین و تشدید لام چک با مهر و نامه که بمهر و سجل قاضی درست شود و قباله شرعی و محکمنامه قاضی و بالفتح و سکون جیم دلو بزرگ آب از صراح و منتخب و کشف و بهار عجم و لطائف

سجال بکسر اول دلوها جمع سجل و مصدر از باب مفاعله با هم فخر کردن و در آب خورانیدن و راندن و جز آن از منتخب

سجنجل بکسر اول و فتح هر دو جیم بمعنی آئینه و این لفظ رومی ست از منتخب

سچقان ییل بالفتح نام سال اول از دوازده سال که نزد ترکان مقرر ست بمعنی سال موش چه سچقان در ترکی موش را گویند و ییل بمعنی سال

سجین بالکسر و تشدید جیم مکسور زندان سخت و کتابیکه اعمال شیاطین و مجرمین در آن مسطور ست یا موضعیست که در وی نامهای

فجار و کفار بود و وادی ست در جهنم و سنگی ست در طبقه هفتمین زمین از منتخب و لطائف و صراح

سچقان بالفتح و سکون جیم فارسی و قاف در ترکی موش را گویند از لغات ترکی نوشته شد

سجن بالکسر زندان و قید خانه از صراح

سجاوندی کردن کنایه از منقش کردن از مصطلحات

سجاده بالفتح و تشدید مصلی از صراح و مدار و بهار عجم و مؤید و شرفنامه و کشف اللغات بالضم و بالفتح و صاحب مزیل الاغلاط فقط بالضم نوشته

سجده در بهار عجم و کشف بالفتح و بالکسر و در مزیل الاغلاط فقط بالفتح و در منتخب و صراح بالکسر نوشته و گفته که نام سوره قرآن مجید سجده بالفتح ست

سجیه بفتح اول و کسر ثانی و تشدید تحتانی خصلت و عادت از منتخب و کشف

سجود سهوی در اصطلاح کشتی گیران سجده که بوقت آغاز کشتی یا بعد اتمام آن کنند از شرح گل کشتی

سجاوندی کتابی در علم قرآت که در آن علامات اوقاف اقتصادی طلا گذارند از مصطلحات

فصل سین مهمله مع حای حطی

سچ بالفتح و در آخر جیم خراشیدن و پوست باز کردن و بیماریست که از خراش روده بهم رسد از منتخب

سچج بضمتین و در آخر جیم خراشیده شدن جلد

سحور بفتح اول و ضم حای مهمله آنچه در رمضان با آخر شب خورند از کشف

سحر بالکسر افسون و جادو کردن و فریفتن و بفتحتین وقت آخر شب زمان پیش از صبح از منتخب و سحر الجواہر صراح و بعضی شراح نوشته که سحر آن وقت را گویند که ششم حصه از شب مانده باشد یعنی چهار پنج گهڑی شب باقی بود از لطائف

سحق بالفتح سودن و سائیدن از منتخب

سحیق بسیار سائیده شده

سحبان وائل بالفتح نام مرد فصیح و بلیغ از عرب که پدرش وائل نام داشت و لفظ وائل بواو و کسر همزه که حرف سوم ست

سحر حلال شعر و سخن فصیح و بلیغ که بمنزله سحر رسیده باشد و نام مثنوی از اہلی شیرازی بدو بحر و قوافی مکرر بمعنی مختلفه از برهان و لطائف

سحیل بالکسر و یای تحتانی مکسوره بمعنی رشته از صراح

سحبان بفتح نام مردی ابلغ است فصیح و بلیغ از عرب

سحرگاہان الف و نون درین زائد ست چنانکه در روزگاران و بهاران از شروح ثقات

سحره بفتحات بمعنی ساحران و این جمع ساحر ست فسحره فرعون ساحرانی که با موسی علیه السلام معارضه کرده بودند

سحنه بالفتح حرف سوم نون بمعنی شکل و روی و صورت مردم از صراح و در منتخب بمعنی نرمی و تازگی پوست روی نیز نوشته

سحاءی بالکسر بند نامه آن ورق قدیم لیسهانی بود که بر نامه می پیچیدند تا کسی غیر نکشاید و بالالف قره رواج ازو از منتخب و خیابان

سحابی نام شاعر

فصل سین مهمله مع خاء معجمه

سخت سا نام داو از کشتی که هندیان گهسا گویند

سخافت بفتح اول و فتح آخر چهارم فا بمعنی تنگی که بضمتین ست و سبکی که ضد سنگینی ست و بمعنی کم ظرفی و بی عقلی از منتخب و صراح

سخرت بالضم استهزا کردن و تسخر کردن

سخونت بضمتین گرم بودن از منتخب

سخوط بفتح اول و ضم ثانی بمعنی مکروه از لطائف که منقول از قاموس ست

سخط بفتحتین و خای معجمه خشم و غضب از مدار و مؤید و در منتخب بالضم و بفتحتین و در صراح بالضم و بالفتح و سکون ثانی

سخف بالفتح سبک شدن و کم ظرف شدن از منتخب

سخیف تنگ و سبک و بمعنی تنگ ظرف و جامه اندک ریسمان و تنگ بافته شده از منتخب

سخت جان سنگدل و بیرحم

سخت خوردن تصدیع کشیدن بسیار از چراغ هدایت

سخت کمان پهلوان و تیرانداز شه زور

سخین بفتح اول و کسر ثانی بمعنی آب گرم و هر چیز که گرم باشد

سختیان بالفتح چرم

سخش بالضم و فتح نیز بمعنی سنجیدن از مدار و برهان

سخن بضمتین و بضم اول و فتح ثانی و بفتح اول و ضم ثانی بهر سه وجه درست و گاهی اطلاق این لفظ بر شعر کنند از برهان و بهار عجم و کشف

سخون بفتح اول وضم ثانی بمعنی سخن و کلام از برهان

سختو بالضم وتای فوقانی نیز مضموم روده گوسپند را گویند که دران گوشت و برنج و مصالح پر کرده بروغن بریان کرده باشند از برهان و رشیدی و سراج اللغات و مصطلحات

سخت چاویده بهرزه پوچ از چراغ هدایت

سخت زه سخت کمان از لطائف و غیره

سخره بضم اول و سکون خای معجمه بروزن بهره بمعنی تمسخر و خوش طبعی و آنکه برو استهزا و خنده کنند یعنی مسخره و در فارسی بمعنی کار بی مزد که آنرا بهندی بیگار گویند از برهان منتخب و بهار عجم و جهانگیری و مدار و خیابان و مؤید

سخته بالضم بروزن پخته و بالفتح نیز بمعنی سنجیده و وزن کرده شده از برهان و رشیدی و کشف

فصل سین مهمله مع دال مهمله

سداب بضم اول و دال الف بای موحده گیاهی باشد مشهور بیخ ... از برهان و مؤید و جهانگیری و مدار و کشف و بحر الجواهر بفتح اول و گویند که برای اسقاط حمل بکار آید و برای خواندن سحر افسون نیز بکار برند

سداد بفتح اول راستی و درستی در کردار و گفتار و راست و درست شدن از مدار و منتخب و لطائف و کشف و صحاح و بضم اول بمعنی چنانکه مشهور شده غلط است چراکه سداد بالضم چیزیست که آن منفذ بینی و سینه بسته شود

سد بالفتح و تشدید دال بمعنی حائل مانع میان دو چیز و بند کردن و استوار شدن چیزی از صراح و منتخب

سدید یعنی راست و درست محکم و استوار از منتخب

سدیر بکسر دال بالفتح نام قصر که نعمان بن منذر برای بهرام گور ساخته بود از منتخب و برهان

سدر بفتح اول و کسر دال بمعنی حیران که چشمش از حیرت باز ماند و بفتحتین تیرگی چشم که با گرانی و گردش سر پدید آید و بکسر اول و سکون دال کنار بعربی و شد

سدس بالضم و بضمتین ششم حصه از منتخب و مؤید

سدیس بفتح اول گاو و گوسپند و اسپ پنج ساله و اشتر هشت ساله از شرح نصاب

سدق لفظ ترکیست بمعنی ترکش از مصطلحات

سدوم بفتح اول و واو معروف نام قاضی شهر لوط و لوط او نسبت داده بود و مجازا هر جا که ظالم را نیز گویند نام شهریست از قریهای قوم لوط از برهان

سدوید نام دیو که انگشتری حضرت سلیمان علیه السلام برده بود از لطائف نام بر هم زنی

سده بفتحتین فارسی نام جشنی از جشنهای مغان که بدهم ماه بهمن باشد و بالضم و تشدید دال در عربی بمعنی آستانه و بمعنی گره مانند چیزی که در روده‌ها یا در رگها در آید سده آنرا گویند همانا از برهان و لطائف و صراح و رشیدی و غیر آنها و در سراج نوشته که سده بفتحتین صد سوم زیرا که بهمن چون ... و فرزندان آدم که کیومرث عبارت از آنست بعد صد سده لهذا در جشن مقرر شده لفظ سد در اصل بسین مهمله است که حالا بصاد مشهور شده

سدنه بفتحتین و نون نیز مفتوح بمعنی دربانان و خادمان و این جمع سادن است از منتخب و کشف و بحر الجواهر

سدره بالکسر بمعنی درخت کنار و درخت کنار است بالای آسمان هفتم و آنرا سدرة المنتهی گویند وحد رسیدن جبرئیل علیه السلام همانجاست از منتخب و لطائف و غیره

سدرة المنتهی بالکسر درخت

کنارست بر فلک هفتم که نهایتهای اعمال
مردم و نهایت رسیدن علم خلق و
نهایتی رسیدن جبرئیل علیه السلام
ست و هیچکس از آن نگذشته مگر پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم از منتخب
لطائف ؛؛
سدابی ؛ کنایه از سبز رنگ ؛؛

فصل سین مهمله مع راء مهمله

سرا ؛ بالفتح امر از سرائیدن و بمعنی
خانه از رشیدی مؤلف گوید آنکه
فقط لفظ سرای بمعنی مسافرخانه که
مردم مستقل ست ظاهر است
نباشد بجای آن مهمانسرای باید گفت
و بالفتح و تشدید در عربی بمعنی خرمی
راحت لیکن باین معنی در آخر همزه
است فارسیان بی همزه نیز آرند
سر رعنا ؛ بمعنی سرو خوشنما
و آراسته چرا که رعنا بمعنی زن خوش
آرا باشد و گاهی مراد از بن معشوق
و سر رعنا بمعنی سرو دو رنگ نیز
نوشته اند ؛؛
سر در هوا ؛ بمعنی مشتاق و
پریشان و آواره ؛؛
سراپا ؛ بمعنی جامه و بمعنی تمام از
اول تا آخر و صفت تمام اندام معشوق
سرا و ضرا ؛ بفتح سین و تشدید
راء و واو عاطفه و فتح ضاد معجمه و
تشدید راء هر دو لفظ در اصل الف
ممدوده است بمعنی راحت و رنج
مگر فارسیان بجهت تخفیف بالف
مقصوره خوانند از خیابان ؛؛
سر تنها ؛ باضافت یکه و منفرد
از مصطلحات ؛؛
سرخاب ؛ بالضم طائر معروف
که بر کنارهٔ آبها نشیند و وجه تسمیه آنکه
ماده اش بخلاف طیور دیگر بوقت
معهود حیض کند از مصطلحات و نام
فنی از فنون کشتی و آن دست
در کمر حریف انداخته بر زمین زدنست
و بمعنی گلگونه و غازه و بمعنی شراب
و نام رودیست در نواحی کابل و
نام کتاب در علم رمل و نام پسر رستم
که او را سهراب هم نام ست از برهان ؛؛
سرکوب ؛ بلند تر از امثال و
دمدمه که از چوب و سنگ و گل
جای را بلند سازند برای جنگ
قلعه از برهان ؛؛
سر شیب ؛ بمعنی سرنگون ؛؛
سرمه چوب ؛ میل سرمه ؛؛
سرب ؛ بفتحتین بالای موحده
بمعنی آنکه بهندی سیسا گویند
که از آن گولهای بندوق سازند از
مدار و شرح نصاب ؛؛
سر حساب ؛ بمعنی آگاه و هشیار
از مصطلحات ؛؛
سراب ؛ بالفتح آنچه در ایام گرما مسافر
تشنه را بتابش آفتاب بیک صحرا از دور
چون آب نماید و گاهی در شب ماهتاب
نیز همچنین مینماید از منتخب و لطائف و
بهار عجم و صراح وغیرها و بالضم خواندن
خطاست ؛؛
سرداب ؛ بالکسر معرب سرابه
بالفتح خانه که در زیر زمین سازند تا در
گرما بآن پناه برند و آب در آنجا نگاه دارند
تا سرد ماند از برهان و مؤید ؛؛
سرانديپ ؛ در آخر بای فارسی
بطرف جنوب هندوستان جزیره ایست
که آنرا سیلان نیز گویند و آن قریب خط
استوا است و شهری در آن جزیره
واقع است که آنرا نیز سرانديپ نامند
و بهندی سرانديپ را سنگلدیپ نیز گویند
از سراج و خیابان ؛؛
سرشت ؛ مراد از آنچه پیدا کرده شود
از منتخب و صراح و در رشیدی مجاز بمعنی
خصلت و طبیعت ؛؛
سرعت ؛ بالضم بمعنی شتاب
و مولانا یوسف بن الحج در شرح نصاب
نوشته اند که فی الحقیقت معنی سرعت
شتاب نیست زیرا که شتاب ترجمه عجلت
ست و معنی سرعت زود کردن کاریست

و فرق میان سرعت و عجلت آنست
که سرعت عمل بسیار کردن ست در
زمان اندک و عجلت که شتاب باشد
کردن کاریست پیش از هنگام لیکن
هر دو بجای همدیگر مستعمل میشوند و در
منتخب ست که سرعت پیش کردن بکاری
در اول وقت آن محمود ست و عجلت
شتاب کردن پیش از وقت آن مذموم ست

سرادقات ـ بالضم سراپردها و خیمها از منتخب و سراح ـ

سرشت ـ بکسرتین خمیر و طینت و آمیختگی و خلقت و مجازاً بمعنی طبیعت از مدار و مؤید و جهانگیری و برهان و سروری و لطائف و کشف و صراح

سرایت ـ بکسر اول بمعنی تاثیر و در رفتن و اثر کردن چیزی در چیزی از لطائف و منتخب و در صراح در گذشتن از چیزی ـ

سرانگشت ـ بفک اضافت مستعملست و سوای این لفظ سر باکثر جا بفک اضافت آمده است از بهار عجم ـ

سردست ـ بفتح اول و بکسر رای مهمله فی الفور و چالاکی بلا اضافت بمعنی حقیر و کم عیار و نام چوب دست قلندران از مصطلحات ـ

سرقت ـ بفتح اول و کسر رای مهمله و فتح قاف بمعنی دزدی کردن از منتخب و غیر آن ـ

سرپرست ـ بمعنی خادم ـ

سرمه شکست ـ سرمه که بشوخی و رعنائی در چشم کشند ـ

سرم دست ـ آنکه دست او از کار بسیار کردن از آبله خراشیده باشد سرسه اصطلاح از مصطلحات ـ

سُرخ بت ـ بالضم نام بت برخ ستجیع و نام معشوق از شرح خاقانی

سراج ـ بکسر اول چراغ و آفتاب و بالفتح و تشدید را بمعنی زین فروش و زین ساز از منتخب و لطائف ـ

سرج ـ بالفتح زین که بر پشت اسپ نهند از منتخب و شروح ـ

سرتاج ـ گیسو پوشش زنان از مصطلحات ـ

سرقوج ـ بقاف و واو معروف و جیم فارسی نام دارو از کشتی ـ

سرح ـ بفتح اول و سکون رای مهمله و حای مهمله بمعنی ستور چرنده و چریدن و بچرا گذاشتن و درختان بلند از صراح و منتخب و بمعنی آسانی نیز آمده ـ

سرلوح ـ نقش و نگاره که بورق اول کتاب کنند ـ

سرمد ـ همیشه و دائم از منتخب و صحاح و لطائف و صراح ـ

سرود ـ بضمتین و واو مجهول و معروف هر دو درست بمعنی نغمه و سماع یعنی براگ از برهان و جهانگیری و مؤید ـ

سَرَد ـ بالفتح بمعنی زره ـ

سرآمد ـ بمعنی بهتر و ممتاز و سردار صیغهٔ ماضی بمعنی تمام شده ـ

سربند ـ کوچه بند از چراغ هدایت بمعنی احتیاط و آگاهی از نیز نوشته اند ـ

سرو آزاد ـ سرو که یکشاخ باشد و راست رسته بود از رشیدی و کشف و برهان و بعضی ثقات نوشته اند که آزاد صفت سرو از این سبب ست که سرو از خزان نمیباشد گویا که سرو از تغیر خزانی آزاد ست بخلاف دیگر درختان ـ

سُرخ بید ـ نوعی از هفت بید ست از سروری و برهان ـ

سرواد ـ بالفتح و حرف سوم واو کلام منظوم و افسانه از برهان ـ

سروبند ـ بمعنی عهد و عصر محاوره گویند که فلان کار در سروبند فلان بادشاه واقع شده ـ

سرکمند ـ جای پناه و جای محافظت و سبب نجات و جاه از مصطلحات ـ

سر فلانی می جنبد ـ یعنی زنده است و اعتبار دارد از مصطلحات ـ

سُرخ اسود ـ نام بزرگی ـ

سر ـ بالفتح فکر و خیال و زور و قوت و سردار و مقدم و میل و خواهش چیزی و بمعنی فوق و زبده و خلاصه و در عربی

بالکسر وتشدید یعنی راز پوشیده از برهان و منتخب و سراج ❊

سرشار ❊ حرف سوم شین معجمه بمعنی لبریز و معنی ترکیبی آن از سر ریزنده است چه شار بمعنی ریختن باشد و نظایر این بسیار است و ظاهر ست چون ظرفی کمال پر می‌شود آنچه دران باشد از سرش می‌ریزد و بعضی مردم که هر دو شین معجمه گویند خطاست از رشیدی و سراج و برهان ❊

سرسریر ❊ تخت و اورنگ و سر سریر فعیل بمعنی مفعول ست مشتق از سر بالفتح که بمعنی بریدن ست پس باعتبار بریدن و تراشیدن چوب تخت را سریر گویند از شرح نصاب سر سریر نام قلعه نیز ست کذا فی البرهان ❊

سر ومهر ❊ بی‌محبت و بی‌رحم ❊

سرائر ❊ بکسر همزه که حرف چهارم ست پنهانیها و رازها و این جمع سریرست

سروکار ❊ بمعنی خواهش و کار چه لفظ سر بمعنی میل و خواهش ست ❊

سرطبلدار ❊ نوعی از جلد کتاب و قرآن که بمعنی دار باشد ❊

سرچشمه دار ❊ کسیکه مخترع و مبتدع امری باشد ❊

سرخر ❊ باضافت مخل و برهم زن کار و بمعنی گرانجانی که نه بر جای خود در مجلس نشیند و نیز پوسیکه سر خریدان برداشته بر کناره فالیز گذارند از مصطلحات ❊

سرعشر ❊ بضم عین مهمله ده آیت که بوقت بسم الله باطفال نوشته تبرکا سبق دهند از مصطلحات و در برهان نوشته که بفتح عین مهمله نقشی و نشانی که در حاشیه قرآن بر سر هر ده آیه کنند ❊

سرسبز ❊ بمعنی جوان و بمعنی فائق و بهتر و خوش و خرم و آباد ❊

سرتیز ❊ هر شی نوکدار و نیز مجازا بمعنی سرکش و جنگجو ❊

سروناز ❊ بمعنی سرو نورسته که شاخهای آن بهر سو مائل باشد از برهان و بهار عجم

سرانداز ❊ معجر و مقنعه و بنازو خوش خرامنده از مصطلحات ❊

سرخس ❊ بفتحتین و خای معجمه و سین مهمله شهریست عظیم در خراسان از مزیل و منتخب و سراج ❊

سریش ❊ بکسرتین چیزیست چسپنده معروف از مزیل و برهان ❊

سرنخش ❊ بمعنی حصه و بمعنی حصه کلان از برهان و شرح سکندرنامه

سرجوش ❊ شورهای و مثل آن که در اول جوشش از سر دیگ دارند یا شراب و گلاب و مثل آن که باول جوش بگیرند و آن خلاصه باشد از برهان و رشیدی غیره و بمعنی هر چیز صاف و خلاصه از مصطلحات ❊

سرخوش ❊ کسیکه از نشه شراب خوشحال باشد و کسیکه مستی او بعد باشد از برهان غیره و در سراج نوشته که مستی چند مرتبه دارد اول سرخوش بعد ازان تر دماغ بعد ازان مست بعد ازان خراب ❊

سروش ❊ بضمتین نام جبرئیل علیه السلام و فرشته که پیغام خیر آرد و نام روز هفدهم از هر ماه شمسی از برهان و جهانگیری و مدار و سراج ❊

سرآغوش ❊ بمعنی گیسو پوش زنان و آن مانند کیسه طویل باشد که گیسو را درمیان آن می‌اندازند و بران نقش و نگار از زر و جواهر میکنند و باین معنی سرآغوج بجیم نیز آمده و این طریقه مخصوص زنان ولایت ست و نیز پاکی باشد که مانند دام بافته باشد از رشیدی و برهان و شرح و مصطلحات ❊

سرطراط ❊ بکسرتین و هر دو طای مهملتین بمعنی پالوده از شرح نصاب ❊

سرخط ❊ بمعنی تعلیم خوشنویسان و خط یادداشت روزنوکری ❊

سراع ❊ بکسر اول شاخهای تازه درخت انگور و این جمع سرع است

که بالفتح باشد از منتخب و صراح ❊

سریع ❊ شتاب کننده و جلد و نام بحری از عروض که وزنش این است مفتعلن مفتعلن فاعلان چون درین بحر اسباب بیشتر اند از اوتاد و زود تر گفته می شود ❊

سُراغ ❊ بضم اول و غین معجمه نقش پی و نشان پای آدمی و غیره و مجازاً بمعنی تلاش و این لفظ ترکیست ❊

سری صاف ❊ نام نوعی از جامه سفید که باریک باشد و نیکو نفیس ❊

سرشف ❊ بالفتح و شین معجمه نیز مفتوح تخم زردیست که از آن روغن گیرند بهندی سرسون نامند از برهان و مؤید ❊

سر زلف ❊ کنایه از زلف از مصطلحات و در برهان بمعنی ناز و عشوه و عتاب ❊

سرمشق ❊ قطعهٔ نوشته خوشنویس که بعد از آن التعلیم گویند از بهار عجم و چراغ هدایت ❊

سرادق ❊ بضم اول و کسر دال سراپرده و شامیانه از مدار و مزیل و منتخب و بعضی نوشته که این معرب سراپرده است و این قول جای تامل ست ❊

سروق ❊ بفتح اول و ضم ثانی بسیار دزدی کننده ❊

سرمق ❊ بفتح اول و ثالث معرب سرمه نام تره که آنرا بهندی بتهوا گویند از مدار و مؤید ❊

سرشک ❊ بکسرتین قطرهٔ آب چشم که آنرا اشک نیز گویند و بمعنی مطلق قطره نیز آمده از برهان و شمس و مؤید و بهار عجم و مدار ❊

سرهنگ ❊ سردار لشکر و پیشرو لشکر و سراول و بمعنی نقیب و چوبدار نیز آمده و بمعنی پهلوان و کوتوال نیز و وجه تسمیه آنکه سر بمعنی سردار و امیر و هنگ بمعنی سپاه است از برهان و جهانگیری و سراج و رشیدی و بهار عجم ❊

سرمامک ❊ نام بازی معروف که کودکان بازند بهندی دائی چونا گویند از برهان و سراج ❊

سرچنگ ❊ بفتح اول و فتح جیم فارسی و سکون نون و کاف فارسی دست را بزور بر سر کسی زدن از شرح الشعرا ❊

سر دبرک بمعنی خیال و پروا ❊

سراویل ❊ بفتح شلوار و پاجامه و درین لفظ اختلاف ست نزد بعضی عربی ست و پیش جمعی عجمی گروهی احد گویند و طائفه جمع دانند فقیر مؤلف گوید که سراویل جمع و معرب ست که بمعنی واحد مستعمل گردید ظاهرا

در اصل شلوار بود که مرکب ست از شل که بفتح شین معجمه بمعنی ران است کذا فی البرهان و وار که کلمهٔ بمعنی لائق باشد پس لام را براء مهمله و راء مهمله را بلام بدل کردند شروال حاصل شد بعدهٔ معرب کردند بقاعدهٔ تعریب شین معجمه را بسین مهمله بدل نمودند و واو را کسره دادند چراکه وزن فعلال بفتح در کلام عرب نیامده الا خزعال سروال شد چون جمع کلمهٔ خماسی که رابع آن مده باشد بر وزن فعاليل می آید ازین جهت جمع سروال سراویل آوردند مگر این لفظ جمع در محاورات بمعنی واحد مستعمل شده است چنانکه لفظ حور که جمع حورا است و بمعنی واحد مستعمل شده ازین جهت فارسیان بالف و نون جمع کرده حوران گویند ❊

سرافیل ❊ نام فرشته که مقرب خداست و حامل صور ❊

سر حلقهٔ ده عقل ❊ کنایه از عقل اول

سرل ❊ نام سر داری از مغلان ❊

سرمای گل ❊ سرمای خفیف که در ایام شگفتن گل سرخ یعنی گلاب بیاید از شرح قران السعدین و مصطلحات

سرغول ❊ باضافت شکلیست بر فلک بصورت مردی که بر پای چپ خود استاده و پای راست برداشته و دست راست

بریسانیده و بدست چپ سر او خون
چکان بسوی سر گرفته ۞
سربال ۞ بکسر حرف سوم با موحده
پیراهن و هر چه پوشیده شود از منتخب
سرسام ۞ مرضی باشد که در دماغ
ورم پیدا شده خلل در دماغ ظاهر میگردد
و این مرکب ست از سر که بمعنی راس
و سام بمعنی ورم از شرح قانون رشیدی
و نوشته اند که صاحب این مرض از
روشنی ایذا یابد و بی آرام شود ۞
سرانجام ۞ بمعنی عاقبت و پایان کار
و اینکه گویند کار سرانجام شود یعنی باخر
رسانیده نه آنکه سرانجام بمعنی اسباب و سامان
باشد از رشیدی وغیره و در سراج اللغات
نوشته که سرانجام بمعنی عاقبت و آخر
هر چیز و مجازاً بمعنی سامان چون
سامان سبب هر چیز موجب باخر
رسیدن و تمام شدن آنچیز ست
لهذا مجازاً بمعنی سامان هم آمده ۞
سرنشیم ۞ بکسر تین و فتح شین معجمه
بزیادت میم بمعنی سر پیش کسی بکار کسی نگران
آید از رشیدی و سراج ۞
سردم ۞ بفتح اول و فتح دال نام شخصی که
بسیار بد آواز بود ۞
سرگرم ۞ بمعنی مشغول و کسی که بجهد
بجهد در کاری مشغول شود و بمعنی
مست نیز آمده ۞

سرت گردم ۞ بفتح کاف فارسی
بمعنی قربانت شوم از چار شربت وغیره
سرگرم ۞ بضم کاف فارسی
بی ابتدا و بی انتها ۞
سرم ۞ بالضم در عربی بان روده
که مخرج ثقل ست از منتخب و صراح
و سرم بکسر اول و رای مهمله مفتوح لغت
ترکی ست بمعنی دوال خراشیده
و پوست خراشیده از مصطلحات ۞
سرمه چشم ۞ بهای هوز موقوف
شخص سرمه بچشم کشیده از مصطلحات
سرطان ۞ بفتحات اول و ثانی و
ثالث جانوریست دریایی تا لایها
برابر غوک متوسط مشابه بشکل عنکبوت
آنرا بهندی گنگچه گویند بکسر اول و رفتار آن
گاهی است باشد بطرف سر و گاهی کج باشد یعنی
بطرف عقب رفتار میکند و نام برج چهارم
از بروج آسمان زیرا که آن برج بشکل سرطان
ست و آن خانه قمر و مدت ماندن آفتاب
را دران برج در فارسی نیز نامند
و نام ورم سوداوی که سخت باشد
و هر روز بزرگتر شود و رگهای سرخ
و سبز مثل دست و پای سرطان
دران ظاهر باشد از بحر الجواهر و کشف
و کفایه منصوری وغیر انها ۞
سرون ۞ بفتح اول و ضم ثانی
شاخ هر حیوان و بضمتین سرین

و کفل از برهان و جهانگیری
و کشف ۞
سرمن ۞ بضم اول و کسر ثانی
معروف ست و گاهی این لفظ بمعنی
طرف پائین انسان نیز آمده ۞
سرشتن ۞ بکسرتین خمیر کردن یعنی
چیز تر را در چیز خشک آمیختن از برهان ۞
سرائیدن ۞ در جهانگیری بفتح
اول و در مدار و مؤید و کشف بفتح
و بکسر اول و در برهان ضبط حرکت
نکرده بمعنی نغمه ۞
سرودن ۞ بضمتین بمعنی سرائیدن
از کشف و از برهان نیز بضمتین مستفاد
ست چه دران سرود را بضمتین نوشته
است از چراغ هدایت ۞
سرحان ۞ بالکسر حای مهمله بمعنی
گرگ درنده از لطائف و شرح نصاب
سرقین ۞ بالکسر معرب سرگین از
منتخب و رساله معربات ۞
سرپان ۞ بفتحات اول و ثانی
و ثالث رفتن چیزی در اجزای چیزی از منتخب
سرای لنعمان ۞ قصر خورنق که لنعمان
بن منذر بنا کرده بود و بغایت خوبی و نزاهت
**سر بخط نهادن و سر بخط
فرمان نهادن** ۞ اطاعت
کردن از برهان ۞
سرگران ۞ مست و متکبر و

و ملول از برهان *

سرانگشتان عنابی کردن کنایه به نگینی چیزی برده انجشن *

سرآوردن * بآخر رسانیدن و تمام کردن از سراج *

سرکردن * شروع کردن و باتمام رسانیدن و کامل کردن و سلوک کردن و معاش نمودن از جمیع فرهنگها و غیره *

سرزدن * ظاهر شدن *

سرسرگرفتگان * اطاعت نکنندگان *

سر بازماندن * حیران ماندن

سرگره فرو هشتن * ابرو ترش کردن *

سرگره جبین * تیوری خلق *

سر برون * گم شدن

سر بگلو کشیدن * کنایه از آهنگ شدن چون سرمه بار و بالش گویند که از کثرت خوردن آن آواز بند میشود *

سر دادن * گذاشتن و رها کردن جانوران و غیره و آتش دادن بندوق و توپ را از شرح الشعرا *

سرکنگبین * همین سکنجبین که معروف است چه سک بالکسر بمعنی سرکه و انجبین بمعنی انگبین *

سر در چیزی کردن * خود را بکشتن دادن است در طلب آن چیز از خیابان و در مصطلحات بمعنی سعی کردن در چیزی چه سر بمعنی خواهش و طلب است

سر نهادن * خواب کردن *

سر واز دن * اعراض کردن از مصطلحات *

سر افتادن * بمعنی عاجز شدن از مصطلحات

سر آمدن * آخر شدن بمعنی کامل بودن

سر کسی گرفتن * کار بر او تنگ کردن از مصطلحات

سر بازدن * باضافت و بی اضافت بمعنی پشت پا زدن و بپا چیزی را رد کردن از مصطلحات *

سر چیدن * زیده و برگزیده و دست چیدن چیزی بمعنی است از مصطلحات

سر خاریدن توقف و بهانه کردن

سر از چیزی بیرون آوردن از عهده آن بر آمدن *

سرخ شدن * در غضب شدن از مصطلحات *

سر خانه رسانیدن * چیزی را بکمال رسانیدن و باصطلاح سرخیها آواز بلند را گویند *

سر در کلاه کسی نهادن تابع و منقاد او بودن از مصطلحات

سر دستی گرفتن * امداد و اعانت نمودن *

سر زده آمدن و رفتن * بیخبر و ناگاه آمدن و رفتن *

سر سخت خوردن * باضافت سر بمعنی رسیدن صدمه سخت از مصطلحات

سرسخن * بقطع الاضافت عنوان داستان که آنرا اشعرفت سیلو نیسند *

سر فتیله چرب شدن * کنایه از جماع از مصطلحات *

سر جنبانیدن * تحسین کردن و بمعنی امتناع از کاری نیز آمده *

سر غلیان * چلم حقه تنباکو *

سر کن * بکاف فارسی مضموم بمعنی سردار فوج از مصطلحات *

سر نگرفتن * موافقت نکردن و در بار رفتن صحبت *

سر گوش گرفتن * مطیع و منقاد شدن *

سرو * بفتحتین و واو معروف بمعنی مطلق شاخ حیوان و پاره شاخ آهو و غیره که برای دفع نظر بگلوی اطفال آویزند و بمعنی پیاله شراب که پیاله خوری از برهان و شرح خاقانی بفتح اول و سکون ثانی و بمعنی درختی معروف که راست میباشد

سر وا شکستن ترازو * زیاده بودن یک پله ترازو از مصطلحات *

سر واله * بالکسر بمعنی شلوار از مصطلحات

سره * بالضم و تشدید را در عربی

بمعنی ناف و بفتحتین و تخفیف در فارسی بمعنی خالص و پاکیزه و خلاصه و برگزیده و بی عیب از کشف و سراج و خیابان و برهان ❊

سراچه ❊ بفتح بمعنی خانهٔ کوچک از برهان و بمعنی خیمهٔ کلان و نام سازی نوشته اند ❊

سرپنجه ❊ بمعنی پنجهٔ دست و بمعنی زور و قوت و مجازاً بمعنی ظلم و تعدی و بمعنی مرد قوی دست که شکست زور پنجه رسانیده باشد و کنایه از مردم پر قوت و ظالم از برهان و بهار عجم و سراج و خیابان ❊

سرداب ❊ بالفتح و حرف سوم دال مهمله و بعجم بای موحده ته خانه ❊

سرخچه ❊ بضم جوششی باشد سرخ که بیشتر بر اندام اطفال پدید آید از جهانگیری ❊

سرخانه ❊ باصطلاح موسیقیان بمعنی آواز بلند و بمعنی منتهای چیزی از مصطلحات و بمعنی پایه و رتبه از بهار عجم ❊

سرو پیاده ❊ سرو کوچک که بقدر قامت مرد پیاده بود و آن بسیار خوشنما باشد از چراغ هدایت و بهار عجم ❊

سرانیده ❊ بفتح و کسر نغمه کننده

از مؤید و غیره ❊

سرفه ❊ بالضم و حرف ثالث فا جانوریست که درخت را سوراخ کند و بمشابهت آن نام علتی ست که بعربی سعال و بهندی کهانسی گویند از سروری ❊

سرقه ❊ بفتح اول و کسر ثانی و قاف بمعنی دزدی از مدار و کشف و صراح ❊

سریه ❊ بفتح اول و کسر ثانی و تشدید تحتانی لشکری که زیاده از پنجکس باشد تا چهارصد کس و باصطلاح اهل حدیث لشکری که حضرت رسالت پناه خود بذات مقدس در ان نباشند و لسر کردگی یکی از اصحاب فرستاده باشد و بضم اول و تشدید را مکسور و تشدید تحتانی بمعنی کنیزکی برای جماع و تمتع باشد و این منسوبست بلفظ سر که بکسر اول بمعنی جماع باشد و این ضمهٔ سین از تغیرات نسبت ست از منتخب و مؤید و لطائف ❊

سریچه ❊ بفتح طائر معروف که بهندی ممولا گویند از برهان ❊

سرزده ❊ بمعنی بخبر از چراغ هدایت

سرگزه و سرگزیه ❊ بالفتح و فتح کاف فارسی و زای معجمه جزیه که از کفار گیرند ❊

سراسیمه ❊ بمعنی شوریده سر چه

آسیمه بمعنی شوریده و پریشان آمده از برهان ❊

سراقه ❊ بضم اول و حرف چهارم قاف نام یکی از صنادید قریش از لطائف

سرنگاه ❊ بمعنی شقیقه غلط است صحیح سرونگاه بواو معروف و سرون بفتح اول و ضم ثانی شاخ حیوان را گویند و سرونگاه موضعیکه از انجا شاخ حیوان برآید و آنجا را بعربی شقیقه و بهندی کنپتی گویند شرح سکندرنامه از خان آرزو ❊

سرونگاه ❊ بفتح اول و ضم ثانی جای رستن شاخ حیوان و آن دو طرف سرست و در عرض آنرا بعربی شقیقه گویند از سراج ❊

سرگروه ❊ بفتح کاف عربی سرگروه و سردار ❊

سراپرده ❊ بقلب اضافت بمعنی پردهٔ سرای و بمعنی خیمه نیز می آید ❊

سرپوشیده ❊ بمعنی دوشیزه

سرسجده ❊ مهر نماز که بجای سجده نهند ❊

سرنوزنده ❊ سرنوبرگ نیز زنده بمعنی بزرگست ❊

سرگذشته ❊ از جان سیر آمده و ترک سر گفته این چهار اصطلاح از طلحا

سردستی ❊ بمعنی ماحضر آنچه حاضر

باشد و بمعنی چوبهای قلندران که دست دارند از برهان و مصطلحات و چراغ هدایت

سرکوچکی ✤ فرومایگی و بیقدری و حقارتست از برهان ✤

سرنای ✤ بالضم بمعنی شهنائی و این مخفف سورنای ست چه سور بمعنی شادیست از برهان و سراج و بهار عجم ✤

سروسهی ✤ سرو دوشاخه که هر شاخ آن راست رسته باشد چه سهی بکسرتین بمعنی راست ست از برهان و بهار عجم و رشیدی ✤

سرکردگی ✤ بمعنی سرداری ✤

سری ✤ بمعنی سرداری از برهان ✤

سرخوشی ✤ سرورنشهٔ شراب و بمعنی مستی باعتدال از برهان و بعضی بمعنی نیم مستی نوشته ✤

سربازاری ✤ آوارهٔ بازار ✤

سرکاری ✤ بمعنی دارونگی و سر براهی کار و مختاری و اهتمام بسرانجام امری از چراغ هدایت ✤

سرراهی ✤ ورستی ✤

سربابائی ✤ بهر دو بای موحده عربی بمعنی اظهار بزرگی از شرح گل کشتی

سرپی ✤ بفتح اول وکسر رای مهمله و فتح بای فارسی بمعنی سرپا زدن که بهندی بهوکر گویند ✤

سرگوشی ✤ در گوش کسی آهسته سخن گفتن ✤

سرباری ✤ کسیکه بار بر سر نهاده باشد و بمعنی بار سر بمعنی بار اندک که بر بالای بار گذارند بعربی آنرا علاوه گویند از شرح بوستان و سراج ✤

سرائیلی ✤ مخفف اسرائیلی کنایه از سامری و دیگر کافران بنی اسرائیل

سرابیلی ✤ بفتح اول وکسر بای موحده بغیر و مخنث از برهان ✤

سرکه پیشانی ✤ ترشرو ✤

سری سقطی ✤ بفتح اول وکسر رای و تشدید یا و فتح سین مهمله و فتح قاف وکسر طای مهمله نام بزرگی از منتخب ✤

سراوری ✤ بمعنی گرداوری از مصطلحات ✤

سرپرستی ✤ تیمار حال کردن ✤

سرپاغے ✤ بمعنی جماع از مصطلحات

سرمهٔ سلیمانی ✤ سرمه که چون بچشم کشند مخفیات عالم معاینه کنند از مصطلحات ✤

وفصل سین مهمله مع زای معجمه

سزکا ✤ بالکسر بمعنی شما چه سز بالکسر در ترکی بمعنی شما و لفظ کا مرادف کلمه با و سز در اواخر کلمات ترکیه برای نفی آید چنانچه آت سزلی اسپ از مؤید و لغات ترکی ✤

سزاول ✤ بفتح اول وضم واو بمعنی حاصل کننده و این لفظ ترکیست

سزیده ✤ لائق و سزاوار ✤

سست ریش ✤ بمعنی احمق

وفصل سین مهمله مع طای مهمله

سطرلاب ✤ بضمتین همان اصطرلاب که سابق مذکور شده ✤

سطوت ✤ بالفتح بمعنی قهر و بمعنی سخت گرفتن و حمله بردن از منتخب و کشف و صراح ✤

سطح ✤ بالفتح و حای مهمله بام هر مکان که باشد و باصطلاح علم هندسه آنچه طول و عرض دارد و بی عمق از شرح نصاب ✤

سطیح ✤ بروزن فعیل در آخر حای مهمله نام قلعهٔ از قلاع خیبر ✤

سطر ✤ بالفتح نوشتن و رسته و صف و سطر کتاب از منتخب و صراح ✤

سطبر ✤ بکسر اول و فتح طای معرب ستبر بکسر اول و فتح تای فوقانی بمعنی کلان و گنده و غلیظ ✤

سطوع ✤ بضمتین بلند شدن از منتخب و کشف ✤

سطل ✤ بالفتح و بالکسر آوندی باشد مثل طشت از زرنج یا مس از

سعد ملک ات و در منتخب و صراح طاس شده دارد

فصل سین مهمله مع عین مهمله

سعد موفا * یکبختی بسیار و نام ستاره مشتری و نیز نوشته اند که نام مردیست که بسیار با سعادت و وفا بوده *
سعد و اسما * بفتح اول و واو و عا و مهمله و فتح همزه و سکون سین مهمله اول نام عاشق و دوم نام معشوقه که در عرب بوده اند *
سعت * بفتح و بکسر اول و فتح عین مهمله و بعد فوقانی فراخی و گنجایش از منتخب و صراح *
سعایت * بکسر اول و حرف چهارم تحتانی غمازی بدگوئی از کشف و صراح *
سعد ذابح * منزل بست و دوم از منازل قمر و آن دو ستاره است که میان آنها دوری بقدر یک ذراع و بطرف یکی ازینها کوکبیست خرد که آنرا گویا میخواهد که ذبح کند از منتخب *
سعد * بالفتح بمعنی نیک و نیکبختی و منزل بست و دوم از منازل قمر و آن دو ستاره است بر بهر دو سر دلو جدی و یکستاره دیگرست نزد آن هر دو ستاره مذکور که آنرا شاة سعد گویند یعنی گوسپند او که این سعد گویا آن گوسپند را ذبح میکند و بهمین جهة آنرا سعد ذابح گویند و نام پادشاهی و بالضم نام نباتیست

که بهندی ناگرموتها گویند از برهان و منتخب و غیره
سعد السعود * ستاره مشتری و نام منزل بست و چهارم از منازل قمر *
سعود * بضمتین ستارگان با سعادت مثل زهره و مشتری و قمر و بفتح اول و ضم ثانی منزل بست و چهارم از منازل قمر و آن سه ستاره است نزد دنباله جدی و کتف دلو از شروح بعض کتب مرقوم شد *
سعاد * بضم اول نام زن محبوبه که در عرب بوده است *
سعر * بالکسر نرخ هر شی که فروخته شود از مدار و مؤید *
سعتر * بالفتح گیاهیست که برگ خوب با تشبیه کنند و فقرا آن را نانخورش سازند و خشک کرده و بکار برند و بفارسی اوسر گویند و در کتب طب بصاد نویسند تا مشتبه نشود از منتخب و غیره *
سعد اکبر * مشتری *
سعیر * آتش افروخته و زبانه آتش سوزان از منتخب و در لطائف نام طبقه چهارم از هفت طبقات دوزخ *
سعتر باز * بالفتح زنی که بآلت چرمی بازن دیگر جماع کند از برهان *
سعال * بضم اول بمعنی سرفه از منتخب *
سعدان * بالفتح نام مرغی از سروان
سعدین * زهره و مشتری *

سعفه * بالفتح و حرف سوم فا قرحه باشد که بر سر پیدا شود و در ابتدا ابترات متفرقه باشند و متفتح شوند بعد خشک ریشه شود و بهندی گنج گویند *
سعی * بفتح اول و سکون عین بمعنی دویدن میان صفا و مروه هفت بار و این نام لوازم حج ست و شتاب کردن و کسب کار کردن از صراح و مجازا بمعنی کوشش و مردم از بی اتفاقی بفتح اول کسر ثانی گویند *
سعدی * شاعر معروف منسوب بسعد بن زنگی پادشاه شیراز فیلم الشان مصلح الدین ست *
سعتری * بالفتح بمعنی زنی که بآلت چرمین بازن دیگر جماع کند و مجازا بمعنی شوخ و بدکار از برهان *

فصل سین مهمله مع غین معجمه

سغب * بفتحتین و بای موحده گرسنگی از شرح نصاب *
سغد * بالضم زمین نشیب که آب باران دران جمع شود و نام شهریست نزدیک سمرقند از برهان *
سغراق * بالضم قدح بزرگ و بفتح پیاله می و بمعنی می نیز آمده و در سراج و رشیدی نوشته که سغراق بفتح کوزه لوله دار و این لفظ ترکی ست

سغبان ✤ بالفتح بمعنے گرسنه از شرح نصاب ✤

سغبه ✤ بالفتح وبای موحده مفتوح بمعنے فریفته وخیرے چرب از لطائف ✤

سغری ✤ بالفتح سمت روئے وپیشانی از لطائف ✤

سغدی ✤ بالضم منسوب بسغد نام زبانی از جمله هفت زبان فارسی

فصل سین مهمله مع فا

سفها ✤ بضم اول وفتح فا جمع سفیه که بمعنے نادانست ✤

سفید آب ✤ اسرب سوخته و آنرا بعض مردم سفیده کاشکاری گویند ظاهرا صحیح سفیده کاسه گری ست چرا که اکثر بکار کاسه گران ونقاشان ومرهم سازان می آید ✤

سفارت ✤ بکسر رسالت وسفیری از منتخب وصراح ✤

سفید بخت ✤ خوش نصیب ونیک بخت ✤

سفاهت ✤ بفتح فرومایگی و بیخردی وسبکی عقل از بهار عجم و خیابان وصراح ومنتخب ✤

سفت ✤ بالضم سوراخ وبالکسر بمعنی کتف ودوش از رشیدی وکشف ومؤید ومدار ودر جهانگیری نیز بالضم نوشته ودر برهان بالضم بمعنے دوش وبالکسر سطبر ومحکم ودر سراج اللغات از فرهنگ سروری نقل ست که سفت بالضم بمعنی دوش

سفاح ✤ بکسر اول ودر آخر حای مهمله بمعنے زنا کردن وبالفتح وتشدید فا بمعنے مرد بسیار عطا وبتشبیه فا در برهان بمعنی خونریز ولقب عبد الله بن محمد اول خلیفه از خلفای عباسی از منتخب وصراح ✤

سفاد ✤ بکسر جستن نر بر ماده یعنی جماع حیوانات وبهائم از منتخب ✤

سفید ✤ بکسر تین ابیض از کشف ورشیدی ✤

سفود ✤ بالفتح وتشدید فای مضموم بمعنے سیخ که آنرا بابزن نیز گویند از منتخب وصراح ✤

سفر ✤ بالکسر کتاب ونامه وبالفتح نوشتن از مدار ✤

سفیدار ✤ بکسر تین ویای مجهول ومعروف نیز درختیست که چوبش سفید باشد وثمر ندارد وشاخهای نازک دارد که باندک باد در جنبش آید از سروری وغیره ✤

سفیر ✤ رسول وپیک قاصد از منتخب ✤

سفته گوش ✤ غلام وکنیز ومعنی مطیع از برهان وسراج ✤

سفوف ✤ بفتح اول وضم ثانی آرد بخته مطلقا وخصوصا آرد ادویه از صراح ورساله ابن حاج

سفک ✤ بفتح اول وسکون ثانی ریختن خون از منتخب ✤

سفاک ✤ بالفتح وتشدید فا خونریز وقاتل از منتخب وکشف ✤

سفرجل ✤ بفتحتین وجیم مفتوح میوه بهی که آنرا به وآبی نیز گویند از منتخب ✤

سفال ✤ بضم اول آوند گلی وخذف از مدار ومؤید وبرهان وکشف ودر جهانگیری بکسر ودر سراج نوشته که سفال بالضم وکسر هردو صحیح باشد ✤

سفل ✤ بالکسر وبالضم بمعنی پستی از منتخب وشرح نصاب ✤

سفول ✤ بضمتین بمعنے پستی وبزیر فرو شدن از منتخب ولطائف ✤

سفائن ✤ بفتح اول وکسر همزه که همزه است جمع سفینه بمعنی کشتیها وبیاضها ✤

سفاهان ✤ بکسر نام شهر ونام پرده از موسیقی از کشف ومؤید ✤

سفیان ✤ بالضم نام دو کس از علماے حدیث ✤

سفن * بفتحتین پوست درشت از ماهی یا نهنگ وغیره که قبضهٔ شمشیر وصیقل کنند تا گرفت خوب شود و بمعنی سوهان آهنی و بضمتین جمع سفینه است که بمعنی کشتی باشد از کشف و منتخب و صحاح *

سفنتین * بکسر اول و کسر تای فوقانی بر وزن سکنین نام ولایتی از ترکستان از برهان *

سفینه کردن * ظاهر و هویدا کردن از مصطلحات *

سفید گردیدن و سفید شدن * نمودار و نمایان و آشکارا شدن و مغز گردیدن از چراغ هدایت و سراج و چهار شربت و مصطلحات و برهان *

سفنجه * بالضم معرب سفته که بهندی آنرا هنڈوی گویند از رسالهٔ معربات *

سفینه * بالفتح بیاض اشعار و کشتی دریا *

سفه * بفتحتین بهای ملفوظ سبکی عقل و نادانی از منتخب *

سفله * بالکسر فرومایه از بهار عجم و منتخب و نیز صاحب منتخب و کشف و صراح نوشته اند که بفتح اول و کسر ثانی ست و جمع ست مفرد نیست

و بعضی از محققین نوشته که سفله بفتح اول و کسر فا اسم جمعیت گاهی بتخفیف بکسر اول و سکون فا نیز استعمال کنند و در قاموس بکسر اول و سکون دوم و فتح اول و کسر دوم هر دو گفته و بلفظ اسافل که دلالت بر جمعیت کند تفسیر نموده و از نهایهٔ جوزی مستفاد میشود که اصل بفتح اول و کسر دوم ست و در جماعه مستعمل میشود اما گاهی بتخفیف بکسر اول و سکون دوم نیز میگویند چون فعل بفتح اول و کسر ثانی از اوزان جمع نیست ظاهر اینست که اسم جمع باشد و در خیابان نوشته که این الفاظ از کتب لغت بکسر اول و سکون دوم و فتح اول و کسر دوم هر دو معلوم شد اما بمعنی جمع ست لیکن فارسیان بمعنی مفرد استعمال کنند *

سفته * بالضم نوعی از بیکان و بالفتح کاغذ زر که بهندی هنڈوی گویند و بمعنی تحفه و هدیه نیز و بالکسر ماهر و نیز سطبر و محکم خصوصاً جامه از رشیدی و برهان *

سفید مهره * بمعنی خرمهرهٔ کلان که بهندی سنکه گویند بفتح اول *

سفره * بالضم در عربی توشه دان

مسافر و مجازاً بمعنی دستارخوان که بر آن طعام چیده باشد بفارسی بمعنی مقعد که مخرج غائط ست از بهار عجم و کشف و منتخب و مدار و سروری و چراغ هدایت و مصطلحات بدانکه چون سفره را که بمعنی دستارخوانست با سفره که بمعنی مقعد باشد در تلفظ التباس واقع شده باعث اشکال طبایع گردید لهذا سفره را که برای معنی دستارخوانست ناچار بفتح مقرر کردند بجهت رفع التباس و برای معنی دیگر بضم معین داشته شد چنانچه

سفیه * بفتح اول و کسر ثانی و در آخر های مظهر بر وزن فقیه نادان و کم عقل از منتخب *

سفلی * بضم اول و سکون ثانی و فتح لام و در آخر الف بصورت یا بمعنی پست تر و این مؤنث اسفل ست و بالکسر و بالضم و کسر لام منسوب بسفل که بمعنی پستی ست

سفید چشمی * بیحیائی و شوخی از مصطلحات *

فصل سین مهمله مع قاف

سقمونیا * بالضم عصارهٔ درختیست مائل بسبزی و زردی تلخ مزه از کشف و مؤید و منتخب و مخزن و سروری

وصاحب بحر الجواهر نوشته که بالفتح
ست کما فی الغرب وتهذیب الاسما ❊
سقاء ❊ بالفتح وتشدید ودر آخر
همزه مگر باستعمال فارسی بدون همزه
کسیکه آب نوشانیدن پیشه او باشد
واین صیغه نسبت است چنانکه صراف
وطباخ وصباغ ❊
سقلاب ❊ بالفتح ودر آخر موحده
ولایتیست از ترکستان بنتهای بلاد
شمالی قریب روم مردم آنجا سرخ رنگ
باشند از سروری ومؤید وبرهان و
مدار بالضم خطاست ❊
سقرلات وسقلات لفظ
اول بفتح اول وکسر ثانی ولفظ دوم
بالکسر نبات که پشمینه هم گفته از
قاموس منقولست که سقلات بالکسر
جامهٔ صوف از رشیدی ومؤید وبرهان
ودر سراج نوشته که سقرلات بالفتح نیز
صوف اغلب که این لفظ ترکی باشد
سقایت ❊ بکسر آب دادن از منتخب
سقنقور ❊ بفتح اول وثانی
وسکون نون وضم قاف ودوم جانوریست
از حشرات الارض مثل سوسمار یعنی
مثل گوه گوشت او بنایت مقوی
باه است از برهان ❊
سقوطر ❊ بفتح اول وچهارم ضم
قاف نام جزیره که صبر آنجا خوب باشد

سقر ❊ بالفتح جرع کرم خ سکار ست
وبفتحتین بمعنی دوزخ از منتخب ❊
سقط ❊ بالفتح وسکون دوم
مردن چارپایه وبکسرتین وبکسر اول
وسکون ثانی بچه ناتمام از شکم افتاده
وبفتحتین خطا کردن در کتاب ودر
حساب از لطائف ودر منتخب بالکسر
ناتمام از شکم افتاده وبفتحتین آنچه افتاده
باشد از چیزی ومتاع زبون وسهو
وغلط در حساب ونوشتن ودر مدار
بفتحتین مردن چارپایه خصوصا
مردن اسب وخر ودر خیابان نوشته
که سقط بفتحتین در اصل بمعنی غلط
وخطاست بمجاز بمعنی بد گفتن
مستعملست ❊
سقارلط وسقرلاط ❊ بالکسر
جامهٔ صوفست که در عرف آن را بانات
گویند از رشیدی ومؤید وبرهان
سقراط ❊ بالفتح نام حکیمی از یونان
وصاحب مدار از سکندری چنین
نقل کرده ❊
سقال ❊ بکسر در ترکی ریش که
بعربی محاسن ولحیه گویند از برهان
ومؤید ❊
سقای نیل ❊ کنایه از ابر چراکه
نزد حکما سبد ابش ابر از بخارات
دریاست گویا ابر سقای است

که از دریا آب می آرد یا آنکه ابر را سقای
نیل از آن گفته که بارش ابر رود نیل
میرساند وموجب زیادت آب رود
میگردد ❊
سقم ❊ بالضم وبفتحتین بمعنی بیماری
از منتخب ودر صراح بالفتح ❊
سقیم ❊ بیمار ومجازا بمعنی چیز نا معتبر
نیز می آید ❊
سقام ❊ بفتح بیماری وبکسر اول
بمعنی بیماران ودر صورت جمع
سقیم است از منتخب وصراح ❊
سقلاطون ❊ بالفتح بمعنی
سقرلاط که در عرف آن را بانات گویند
وآن پارچه است که بعضی خرا
ابریشم باشند وبمعنی رنگ کبود
هم نوشته اند از برهان ❊
سقط فروشان ❊ کسانیکه
میوه افتاده را بر داشته از بهر آن
فروشند کنایه از شاعرانی که الفاظ
ومعانی سهو افتاده ومبتذل
در اشعار بندند ❊
سقای هرمان ❊ حواصل
بلحاظ کلانی حوصله او گویا که حوصله
او مشک است ودر منتخب
نوشته مرغیست که در زیر گلو آب
نگاه میدارد ❊
سقط چین ❊ ریزه هر چیز

جمع آورنده از مصطلحات *

سقیفه بستن * کنایه از حرفهای دروغ بستن از مصطلحات

سقطه * بالضم پاره که از چیزی بیفتد و بمعنی پاره ابر و چیزی که ساقط شود از نسخه از لطائف و منتخب

بالفتح لغزیدن افتادن *

سقایه * بکسر و بعد الف یای تحتانی پیمانه آب ظرفی که در آن آب خورند و جای آب از منتخب و کشف و مصطلحات و آنکه در مساجد خزانه آب باشد بایدکه آن را سقایه گویند و اینکه مردم سقا بفتح اول و واو گویند خطا باشد *

سقیفه * بفتح اول و کسر ثانی صحیح است و عوام که بجای آن شگوفه گویند خطاست چنانکه سخن دروغ را گویند فلانی شگوفه بسته است و حقیقتش اینست که سقیفه ایوانی بود بنی ساعده که برای مشوره های باطل در آن جمع میشدند مجازاً مشوره و سخن بیهوده را گویند از منتخب

سقسطه * بفتح هر دو سین مهمله زیاده گوئی و جیزهای و هی *

سقطی * بفتحتین منسوب بسقط فروش یعنی خرده فروش و لقب یکی از اولیا که ایشان را سری سقطی گویند بفتح هر دو سین تخفیف برای

بعضها از الف الا باب و غیره *

فصل سین مهمله مع کاف

سکبا * بالکسر و حرف سوم بای موحده نوعی از آش است که از بلغور گندم و سرکه و نبات و گوشت و کشمش سازند از برهان *

سکنی * بالضم اول سکون کاف و فتح نون و در آخر الف مقصوره بصورت یا یعنی سکونت و ساکن شدن بجای و بمعنی باشنده خانه از صراح و منتخب *

سکوبا * بفتح اول و ضم کاف عربی و بای موحده نام مردی ترسا از مؤید *

سکارینی * بفتح و بضم مستان از منتخب *

سکرات * بفتحتین بیهوشی ها و بیهوشیهای تلخی که وقت مرگ باشد از مؤید و کشف *

سکوت * بضمتین خاموشی از کشف *

سکینت * بفتح بر وزن غنیمت بمعنی آرام و آسایش و آهستگی از کشف و صراح *

سکنات * بفتح اول و دوم و سوم جمع سکنه است که بفتح اول و سکون ثانی

بمعنی سکون و استقامت باشد چنانکه در منتخب است *

سگست * بضم سین اول و ضم کاف فارسی بمعنی انقطاع و گسستگی یعنی انقطاع از لطائف

سگ کیست * بمعنی کیست و چکاره است از چهار شربت و بمعنی نوشته سگ کیست یعنی حمایت دار کیست *

سکنج * بضمتین و بفتح اول و ضم کاف عربی و سکون نون و جیم عربی گنده دهن یعنی کسی که از دهان او بد بو آید از کشف و سراج و مدار و جهانگیری *

سکباج * بکسر اول و سکون ثانی و بای موحده و جیم عربی معرب سکبا که نوعی از آش است که از سرکه و برنج یا بلغور سازند از لطائف *

سکه براتیج * ترانه بود که بهر گره از اصول و پرده بیرون گردد از شرح گلگشتی *

سکر * بالضم و تشدید کاف معرب شکر که طعام را بدان شیرین کنند و بضم اول و سکون کاف بمعنی مستی دانسته از شرح نصاب *

سکندر * نام پادشاهی مشهور از روم یعنی او را ذو القرنین -

باب العین مع الواو

میبد انند لیکن و والفرنین اکبر که عصر
در زمان او بود و نه یکیست و بعضی گویند
که او فریدون بود و بمعنی سکندر زنگی در نسخ
اسپ یعنی بسو آمدن اسپ برهان
سگسار مثل سگ یعنی بد و پلید
سگز بالکسر و سکون کاف فارسی
و زای معجمه ولایتیست از زابلستان میان
کیچ و مکران و دریای سند از پهلوی
آن میگذرد از برهان سگزی منسوب
بآنست و سکز بالفتح سین و تشدید
و کسر کاف عربی در ترکی نام عدد هشت
که بعربی آنرا ثمانیه و بهندی آتهه گویند
سگالش بکسر اول کاف فارسی
فکر و اندیشه و مشوره و این لفظ تکالف
عربی و فارسی هر دو آمده از برهان رسیده
سکاک بالفتح و تشدید کاف اول
بمعنی آهنگر چه سک بالفتح و تشدید حلقه
آهن را گویند و بمعنی کسیکه بر درهم و دینار
سکه زند و بالضم اول و تخفیف کاف
جوی که میان آسمان و زمین هست
از منتخب و شرح نصاب و در منتخب بمعنی
هوائی که میان زمین و آسمان است
و یوسف بن علی در شرح نصاب
بمعنی باد نوشته ✤
سکسک بالضم هر دو سین مهمله
اسپ کم رفتار که راهوار نباشد و
نام درختیست که آتش چوب آن دیر

بماند از لطائف و مصطلحات ✤
سک بالضم اول و تشدید کاف
عربی نوعی از خوشبوی که مرکب باشد
و بالکسر و تخفیف کاف عربی در فارسی
بمعنی سرکه و بالفتح و کاف فارسی نام
قومی از ترک معنی اول و ثانی از
برهان و منتخب ✤
سگال بکسر اول و کاف فارسی
خیال و اندیشه از برهان و سراج ✤
سکون بضمتین آرام از مؤید ✤
سکان بالضم و تشدید کاف
باشندگان و این جمع ساکن است
و بمعنی دنباله کشتی از کشف و مصطلحات
و صراح و خیابان ✤
سکنجبین بکسر اول و ضم جیم
معرب سکنگبین و این مرکبست از
سک بکسر اول و سکون کاف عربی
ست بمعنی سرکه و از انگبین که بضم
کاف فارسی بمعنی شهد است این
ترکیب بزبان سابق است فی زماننا بجای
شهد قند یا شکر سفید داخل سکنجبین
و در لفظ سکنجبین ضم جیم از کشف
و مؤید بثبوت رسیده ✤
سکین بکسر اول و کسر کاف مشدد
بمعنی کارد از منتخب و شرح نصاب ✤
سکاهن بکسر اول و کاف
عربی زنگی باشد سیاه که آنرا از سر

و آهن سازند چه سک بکسر سین
بمعنی سرکه باشد و آهن معروف از
برهان و جهانگیری و مدار ✤
سگالیدن بکسر کاف فارسی
اندیشه کردن و قصد کردن از
رشیدی و برهان ✤
سکن بفتحتین النار و الفت
و هر چه بوی آرام گیرند چون زن و فرزند
و نام مردی و بفتح اول و سکون
دوم باشندگان خانه از لطائف و
صراح ✤
سکندر رومی زدن بسر آمدن
چه سکندر بزبان رومی سر را گویند
از مصطلحات ✤
سکه بر زر کردن موافق
گفتن بعمل آوردن از مصطلحات ✤
سکو بکسر اول و ضم کاف و واو
معروف چوبی باشد پنج شاخه دسته
دار که بدان خرمن و غله کوفته گرد آرند
و گاهی بباد دهند تا از کاه جدا شود
و بمعنی غله افشان که بهندی جهاج
گویند از برهان و شرح نصاب ✤
سکاچه بضم اول و جیم فارسی
شکلی مهیب که آدمی از آن بجوا
می ترسد یا بیندارد که کسی گلوی من
می افشارد و بعربی کابوس نامند
از شروح نصاب و برهان ✤

باب العین مع الهاء

باب العین مع الیاء

سکنه * بفتحتین باشندگان و این جمع ساکن از منتخب *

سکینه * بضم اول و فتح کاف نام دختر حضرت امام حسین رضی الله عنه از منتخب و کشف و بفتح اول و کسر کاف آرام و آسایش و آهستگی و نام دختر هم بفتح آمده *

سکه * بالکسر و تشدید کاف کوچه و محله و بازار و رسته و بمعنی آهن که بدان بر سیم و زر نقش کنند از منتخب *

سکته * بالفتح مرضیست که حس و حرکت در ین زائل شود و مریض چنان نماید که مرده است و نیز در قرآن خواندن باز ماندن و نوعی از جرفها که آنرا آب سکته گویند و در اصطلاح شعرا آنکه در وزن اندکی توقف باشد که قبیح نماید و در بعض جا ملیح میدارند از منتخب و لطائف *

سکیزه * بکسر تین و کاف عربی و یای معروف و زای معجمه بمعنی برجستن و لگد انداختن و غلطیدن از برهان و لطائف *

سکره * بضمتین و تشدید کاف کنگری که خرد باشد و اسکره بزیادت الف نیز آمده از لطائف *

سنگ غوجیه * بفتح غین معجمه و جیم فارسی بمعنی سنگ زبون و بی جرأت

و در شرح خاقانی بمعنی سنگ صحرانشین

سنگ فرزونه * بفتح اول و فتح کاف فارسی و کاف عربی و دو واو و زای فارسی و نون نام داو از کشتی *

سنگ * جائی سخت که جانور بعض بودن

سگزی * صاحب کشف نوشته که بفتح اول و سکون کاف فارسی و زای معجمه نام کوه رستم و زبانی از هفت زبان فارسی و در سراج نوشته که سگزی بالکسر و کاف فارسی و زای معجمه بمعنی سیستانی چه سیستان اسکر هم گویند و نوشته اند که تولد رستم در آنجا شده است *

سکه خوردن دعوی * نقش درست نشستن از مصطلحات *

سکه مردی * غیرت و حمیت و آبرو و بمعنی کنایه از آنچه گفته اند و بمعنی کنایه از آلت رجولیت نوشته *

سکندری * بسر درآمدن اسپ

سکلی * بفتح سین و فتح کاف فارسی و کسر کاف عربی و یای معروف داو از کشتی که هر دو دست هر دو حریف در کار نباشد یا پا را هر دو حریف باهم بند کرده هر یکی بسوی خود کشند شل بند شدن سک باده از شرح گلگشتی *

فصل سین مهمله مع لام

سلا * بالضم و تشدید لام خارخار از صراح *

سلوی * بفتح اول و سوم نام مرغی که آنرا سمانی گویند و بفارسی بلدرچین نامند و بهندی بٹیر خوانند از منتخب *

سلمی * بالفتح نام زنی معشوقه که در عرب بوده است و مجازا هر معشوق را گویند از کشف و منتخب و این اسم را گاهی بالف هم بنویسند *

سلب * بفتح اول و سکون ثانی ربودن و نیست کردن و بفتحتین ربودن و ربوده شده و پوست حیوان و نوعی از لباس درشت مثل جوشن و خفتان که بروز جنگ پوشند از منتخب و کشف و بحر الجواهر *

سلاب * بکسر جامه ماتم از منتخب

سلحفات * بضم اول و فتح لام و سکون حای حطی و فا و تا فوقانی بمعنی باخه که بهندی کچھوا گویند از شرح نصاب *

سلاست * نرم و آسان و هموار شدن و روانی و باصطلاح روانی کلمات بسهولت و آسانی که در آن الفاظ ثقیل نباشد *

سلاحدست * بکسر اول مرد سپاهی

باب الغین مع الالف

که سلاح دار باشد *

سلامیات * بضم اول جابکی پنج ناخن و در منتخب و صراح نوشته استخوانهای انگشتان دست و پا *

سلاطت * دراز دستی و دراز زبانی و بمعنی قهر و غلبه از منتخب و چیابان *

سلت * بالضم و تای فوقانی بمعنی جو که غله معروف ست از شرح نصاب

سلوت * بوزن رحمت بمعنی و آرام و خوشی و بمعنی تسلی از منتخب و صراح و لطائف

سلالات * بضم اول جمع سلاله و معنی آن در اخیر همین فصل مسطور ست *

سلامت * بی گزند شدن و بی عیب شدن و رهائی یافتن از صراح و در محاوره فارسی این مصدر بمعنی مفعول بسیار می آید بمعنی مسلم و سلامتی نزد بعضی درست نباشد چراکه سلامت خود مصدر ست حاجت بیای مصدری ندارد از فرهنگ بعض تصانیف خان آرزو و در بهار عجم و چیابان نوشته که ضابطه فارسیان ست که در آخر بعض کلمات یای زائد لاحق کنند خواه اسم جامد باشد خواه مصدر خواه فارسی باشد خواه عربی چون ارمغان و ارمغانی و فلان و فلانی و قربان و قربانی و نقصان و نقصانی و جریان و جریانی و خلاص و خلاصی و فضول و فضولی و سلامت و سلامتی

و سلامت نام زنی مجبوبه از عرب *

سلاح * بکسر آنکه بدان جنگ کنند از کشف *

سلیح * بکسر اول و کسر لام و یای مجهول و حای مهمله ماله سلاح *

سلاخ * بالفتح و تشدید لام و خای معجمه بمعنی پوست کن از لطائف و منتخب

سلخ * بفتح اول و سکون لام پوست کندن و بمعنی روزیکه در شام آن هلال دیده نشود وجه تسمیه آنکه سلخ در لغت بیرون آوردن گوسپند از پوست باشد چون دران روز ماه از زیر شعاع آفتاب بیرون می آید لهذا روز مذکور بدین اسم مسمی گشت از رساله علم نجوم که از غیاث معتبرست نوشته شد *

سلحشور * بکسر اول و فتح لام و سکون حای مهمله کسیکه و رزش و استعمال سلاح بسیار کند چراکه این مرکبست از سلح که مخفف سلاح باشد و از لفظ شور که مشتق از شوریدن باشد و بمعنی شورانیدن باهم زدن چیزها و استعمال و ورزش کردن از بهار عجم و برهان و کشف و سراج *

سلس * روان و هموار از منتخب *

سلف * بفتحتین درگذشتن و بمعنی پیشرو و پیشینگان و آبا و اجداد درگذشته و بالکسر شوهر خواهر زن یعنی شوهران خواهران هر یک مرد دیگر را سلف باشد بفارسی هم لف گویند از منتخب و برهان و مؤید و سروری *

سلاحف * بفتح اول و کسر حای مهمله بمعنی باخها و این جمع سلحفات است

سلاف * بضم اول آنچه از انگور چکد پیش از فشاردن و بمعنی شراب از منتخب

سلق * بالکسر چقندر که ترکاریست معروف مشابه شلغم از منتخب و برهان *

سلجوق * بالفتح نام مردیکه پدر کلان پادشاهان سلجوق ست که اول ایشان معروف طغرل بیگ بن میکائیل بن سلجوق ست از سراج *

سلاق * بضم سرخ و غلیظ شدن پلک چشم از حدود الامراض *

سلمک * بفتح اول و سکون لام و فتح میم و کاف عربی آوازه ایست از جمله شش آوازه موسیقی و آن شش آوازه اینست شهناز و گردانیه و گوشت و مائه و نوروز و سلمک از برهان و رشیدی و در مدار و سروری نوشته که نام پرده ایست از موسیقی *

سلک * بالکسر رشته مروارید و غیره و بالفتح درکشیدن چیزی را در چیزی از صراح

سلاک * بالفتح بروزن هلاک رشته طلا و نقره از برهان عوام هند آنرا سلاخ گویند *

سلیک * بفتح اول و کسر لام بمعنی

[illegible]

۴۱۱

[illegible] بالفتح فائده و سود و بی نیازی و مکنت و بالکسر سرود [illegible]

غنی * بالکسر توانگری و بی نیازی

[illegible] * بالفتح [illegible] بسیار و در [illegible]

[illegible] * *

باب الغین مع الیاء

غیاب * [illegible] پشت شرح [illegible] بالکسر و تشدید [illegible] پایان [illegible]

[illegible]

مسلک و چیزیکه در چیزی کشیده شده باشد از منتخب *

سلوک * بضمتین راه رفتن و نیک رفتن کردن در امورات و باصطلاح صوفیان طلب تقرب حق تعالی *

سل * بالفتح و تشدید لام در عربی برکشیدن شمشیر و کارد وجز آن و باصطلاح اطبا بریدن رگ و گویند و بالکسر آنچه بیرون کشیده شود از چیزی و بمعنی نطفه و نام مرض و در فارسی نوعی از کشتی که از چوب و نی برهم بندند و یکی از اسلحه و آن نیزه کوچک باشد که بشیدند آنرا سیل گویند از منتخب و صراح و برهان *

سلاسل * بفتح سین اول و کسر سین ثانی یعنی زنجیرهای آهن وغیره و این جمع سلسلت است از منتخب *

سلسال * بالفتح آب شیرین و خوشگوار آب صافی از منتخب و لطائف و کشف *

سلسبیل * بفتح هر دو سین مهمله بر وزن زنجبیل نام چشمه ایست در بهشت و بمعنی چیز نرم و خوشگوار و شراب از منتخب و لطائف *

سلیل * بفتح اول و کسر ثانی فرزند و بچه از صراح و منتخب *

سلقل * بفتح سین و سکون لام و ضم قاف کفچه تراز است یعنی دست

چپ سل بالفتح یعنی چپ قل بالضم یعنی دست *

سلامان و ابسال * نام عاشق و معشوق نام کتاب قصه ایشان از جامی *

سلس البول * بفتح سین اول و کسر لام اول و فتح سین دوم مرضی که بول بی اراده خارج شود از حد و الامراض کسیکه بول را ضبط نتواند و بفتحتین مرضیست که بول بی اراده بیرون می آید از منتخب *

سلالم * بفتح اول و کسر لام ثانی نام قلعه از قلاع خیبر از شرح نصاب *

سلام * بفتح اول در عربی بمعنی گردن نهادن و بی گزندگی و بمعنی سلام گفتن و نامیست از نامهای حق تعالی از منتخب وغیره و در فارسی سلام بروزن کلام بمعنی صد هزار که بهندی لکه گویند و در سراج اللغات از کتاب بوستان نقل کرده است که مراتب عدد نزد فارسیان بدینگونه است یک و صد هزار سلام یعنی هزار و صد سلام را اشمار گویند و صد اشمار را اراده و صد اراده را ارار و صد ارار را الای رار گویند *

سلم * درست و صاف سلامت و دو ساله در دل و احمق و مار گزیده

و باین معنی از روی لغول نیک است از منتخب و صراح و خیابان *

سلم * بفتح اول و سکون لام نام پسر بزرگ فریدون و بالکسر و فتح و بفتحتین لوح اطفال از برهان و جهانگیری و بفتحتین در عربی نام درختیست و نیز نوعی از بیع است و آن دادن بها چیزیست بایع را پیش از تیار شدن آنچیز بصفت شرائط شرعیه اول جنس چنانچه گندم یا جو یا نخود دوم نوع چنانچه سرخ یا سفید سوم قدر چنانچه یک من یا دو من چهارم وصف چنانچه قسم اول یا قسم دوم آب داده یا غیر آب داده پاک از آلایش یا غیر پاک از آلایش پنجم اجل یعنی وعده چنانچه بیست روز یا یکماه ششم جای تسلیم یعنی مکان رسانیدن جنس بمقرره هفتم راس المال یعنی تعیین کردن مبلغ چنانچه ده روپیه یا بیست روپیه و بالضم اول و تشدید لام مفتوح بمعنی نردبان و بکسر اول و سکون لام بمعنی صلح و آشتی و باین معنی نیز عربیست از کشف و لطائف و منتخب و صراح *

سلجم * بالفتح معرب شلغم بشین معجمه خطاست چراکه در تعریب شین معجمه بمهمله بدل میشود از رساله ابن حاج

سل کردن * روان کردن *
سلطان * بالضم بمعنی والی و
حجت و قدرت از منتخب *
سلمان * بالفتح نام شاعری مشهور
که او را سلمان ساوجی گویند و نام یکی
از اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم
که او را سلمان فارسی گفتندی از رشیدی *
سلو * بالفتح و بضمتین و تشدید واو
خرسند شدن و زائل شدن اندوه
و فراموش کردن *
سلام ترازو * میل کفهٔ ترازو
بجانبی که بیش باشد از مصطلحات *
سلسله * بالکسر سین دوم نیز مکسور
بمعنی زنجیر آهن و طلا و نقره وغیره
و نام کتاب از منتخب و مجازاً بمعنی نسل
و اولاد و قرابت و هم بمعنی ترتیب اسامی
پیران طریقت تا باسم یکی از نامورا[ن]
اهل رشاد *
سلاله * بضم آنچه بیرون کشیده شود
از چیزی و نطفه از منتخب و صراح و بمعنی بچه
و طفل صغیر از شرح شیخ شرح مقامات
حریری و در کشف مجازاً بمعنی خلاصه *
سلیقه * سرشت و طبیعت
از منتخب و صراح *
سلف * بفتحتین پس افگنده شده
و گذشتگان و بالضم ناشناختن از
منتخب وغیره *

سلّه * بالفتح و تشدید لام و زنبیلی
سبد و زنبیل و بعضی نوشته اند که بمعنی
ظرف تنک بهندی آنرا پٹاره گویند از
کشف و برهان و لطائف مؤید *
سلاحی * بکسر بمعنی سپاهی *
سلاخی * بفتح سین و تشدید
لام و خای معجمه مکسور پوست برکننده
بزیادت یای مصدری بر سلاخ که
صیغهٔ نسبت است از سلخ که بمعنی پوست
کندن باشد *

فصل سین مهمله مع میم

سما * بفتح بمعنی آسمان و لفظ سما
ماخوذ از سمو است که بمعنی بلندی باشد
از شرح نصاب یوسف بن مانع *
سمیرا * بفتح اول و یای معروف
نام موضعیست در راه مکهٔ معظمه از مؤید
سمانی * بضم اول و فتح نون و در
آخر الف بصلوت یا مرغیست که آنرا
سلوی نیز گویند از شرح نصاب و منتخب
و بهندی بٹیر گویند *
سماعت * بفتح اول بمعنی شنیدن
سماجت * بفتح اول و حرف
چهارم جیم بمعنی زشتی و عیبناکی از منتخب
سماحت * بفتح اول و حای مهمله
جوانمردی از کشف و منتخب و صحیح و در لغت
بمعنی سهل ست تا چیز را سهل نگیرند

بذل آن و شوار نباشد پس گویا جوانمرد
سهل گرفتن مال از منتخب و اردو سماحت
بمعنی سهل گرفتن و اغماض کردن نیز آمده
سمعت * بضم سین و سکون میم
و فتح عین مهمله شنوانیدن عمل خیر خود
را بمردم چنانکه ریا نمودن افعال حسنه
تا مرا نیک شنوند از منتخب *
سمرت * بضم گندم گونی از منتخب *
سمت * بالفتح راه راست و روش
نیکو و قصد و آهنگ و صورت و هیئت
و جانب و بکسر سین و فتح میم داغ و نشان
و نقش از قاموس و منتخب و مدار و چهل
لغات و زبدة الفوائد *
سمات * بکسر اول روشها و نیکو
و صورتها و جانبها و باین معنی جمع سمت
بالفتح و بمعنی داغها و نشانها جمع سمة
است که بکسر اول و فتح میم باشد *
سمج * بفتح اول و کسر میم و جیم عربی
بمعنی بد و ناخوش و زشت و بدمزه از
منتخب *
سمچ و سمچه * بضم اول و سکون میم
و جیم فارسی تهخانه که زیر زمین سازند
و گاوان و گوسپندان را دران آرام
دهند از لطائف *
سماح * بفتح و حای مهمله جوانمردی و
بخشیدن از لطائف *
سماخ * بکسر اول و خای معجمه سوراخ

باب الغین مع الالف

غادیه * ابری که بامداد برآید یاران بامداد و نبات و
غوادی جمع * غائلة * شر و بدی
و گزند * غارة * تاراج و اسپان
غارت کننده * غاشیه * گروه بسیار
پراگنده و انبوه و درم و دینار و بسیار از
هر طائفه * غانیه * زنی که بحسن و
جوانی بی نیاز باشد از زیور و زینت
و زنی که بی نیاز باشد بشوهر از مردان دیگر
و زن جوان عفیفه و مستوره که شوهر
داشته باشد خواه شوهر داشته باشد
و خواه نباشد

گوش از بحر الجواهر و این لفظ بسین و عین مهمله هر دو آمده ٭
سمرقند ٭ شهریست معروف صاحب مؤید و کشف نوشته اند که در تواریخ طبری مرقوم ست که سمر نام پادشاهی و کند بزبان ترکان شهر را گویند و معنی ترکیبی آن شهر سمرست کلامهما و ابن خلکان در تواریخ خود و شریشی در شرح مقامات حریری نوشته اند که کند بکاف عجمی بمعنی خراب و سمر نام پادشاه شهری را خراب کرده بود لهذا آن شهر را سمرکند گفتندی حالا معرب کرده سمرقند گویند و صاحب رشیدی نوشته که در اصل شمرکند بشین معجمه زیرا که شمر بن افریقیش بن ابرهه با اهل مدینه سغد جنگ نموده و بعد فتح کردن مدینه سغد را ویران کرده شهر از سر نو تعمیر نموده شمرکند نام نهاد و کند در لغت ماوراء النهر بمعنی شهر و قریه باشد ٭
سمید ٭ بفتح اول و ذال معجمه بمعنی نان سفید سیده ٭
سمور ٭ بفتح اول و تخفیف میم مضموم و واو معروف نام جانوریست از قسم روباه که پوستش سرخ مائل بسیاهی و تیرگی باشد از پوستش پوستینها سازند و پوست حیوان مذکور را نیز سمور گویند از مؤید و مدار و لطائف و غیره و در بحر الجواهر بفتح اول و تشدید میم ٭

سِنِمّار ٭ بالکسر و حرف سوم نون نام معماری که بحکم نعمان بن منذر پادشاه برای بهرام گور قصر خورنق ساخته بود و بعد تمام شدن آن قصر نعمان مذکور او را از بالای آن قصر بزیر انداخت تا مثلش بجای دیگر نسازد و لعربی سنمار بکسرتین و تقدیم نون بر میم مشدد گویند از مؤید و مدار و کشف و برهان و جهانگیری ٭
سمندر ٭ بفتحتین و کسر دال و فتح دال و ضم دال جانوری باشد بشکل موش بزرگ که در آتش پیدا میگردد چون از آتش بیرون می آید میمیرد مخفف سام اندر چه سام بمعنی آتش و اندر کلمه ظرفیت از برهان و جهانگیری و کشف و لطائف و بعضی نوشته که جانوریست پرداری که در آتش نمیسوزد ٭
سمر ٭ بفتحتین افسانه و گاهی مجازاً بمعنی سخن از کشف و منتخب ٭
سم الفار ٭ بالفتح و میم مشدد مضموم و سکون لام و بعده فا و الف از زهرست و آن سنگی باشد سفید و زرد و سرخ نیز که بهندی سنکهیا گویند و معنی لفظی آن زهر موش ست چه سم بمعنی زهر و فار موش را گویند و عوام از غلطی آنرا سنبل کهار گویند از منتخب
سمسار ٭ بالکسر هر دو سین مهمله

و رای مهمله لفظ عربیست بمعنی دلال و در عرف آنکه اجناس مختلفه مردم فروشد از صراح و هدایت ٭
سمت الراس ٭ بالفتح بمعنی جانب سر و اکثر این لفظ میان فلک یعنی وسط السماء مراد باشد چه انسان را کاچک سرخ د محاذی وسط آسمان معلوم میشود ٭
سمط ٭ بالکسر مروارید از منتخب و صراح بالفتح
سموط ٭ بضمتین رشته های مروارید از منتخب ٭
سم الخیاط ٭ بفتح سین مهمله و کسر خای معجمه سوراخ سوزن ٭
سماط ٭ بکسر اول بمعنی صف و دستر خوان و سفره و قطار از بهار عجم و مدار و سرور و مؤید و منتخب و خیابان و صراح
سماع ٭ بالفتح شنیدن و بمعنی رقص و سرود و وجد مجاز ست از لطائف و بهار عجم و در منتخب و صراح بفتح بمعنی شنودن و در مدار بفتح شنیدن سرود و در سرور بالفتح بمعنی سرود و صاحب کشف نوشته که بفتح مطلق شنیدن و بکسر اول در فارسی بمعنی خاص سرود شنیدن و مجازاً بمعنی وجد و حالت مشائخ نیز و در شعر خواجه حافظ بمعنی سرود و نغمه آمده است بیت مبین که رقص کنان میرود بناله چنگ ٭

کسیکه رقص بفرمود و استماع سماع *
سمع * بالفتح بمعنی شنیدن و بمعنی شنوائی و گوش و بالکسر بمعنی گرگ کفتار از صراح و منتخب و در شرح نصاب بمعنی بچه گرگ مطلق نوشته *
سماق * بالضم و تشدید میم نام دوائی ست و آن میوه باشد ترش و بفتح و تخفیف میم نوعی از سنگ که سفید و نرم باشد از مدار و منتخب و صراح و سروری *
سماک * بکسر اول نام ستاره و آن منزل چهاردهم ست از منازل قمر از کشف و منتخب و مدار و شرح نصاب و منتخب نوشته که سماک دو هستند یکی را سماک اعزل و دیگر را سماک رامح گویند و آن هر دو منزله دو بار برج اسد ست رامح بکسر میم و حا مهمله بمعنی نیزه دار و سماک رامح ستاره ایست که نزدیک او ستاره دیگر ست که آنرا نیزه سماک گویند و سماک دیگر اعزل باشد نزد خود ستاره دیگر ندارد و همین سبب آنرا سماک اعزل نامند اعزل بفتح اول و سکون عین مهمله و فتح زای معجمه بمعنی مرد بی سلاح ست و در کفایه آورده سماک که منزل قمرست سماک اعزل ست که بر کتف سنبله واقع شده است
سمک * بفتح اول و سکون میم بمعنی سقف و مقدار بلندی و بلند گردانیدن و بفتحتین بمعنی ماهی از قاموس و منتخب و برهان و لطائف و در فارسی اکثر بمعنی آن ماهی مستعمل میشود که زیر زمین ست و بر پشت آن ماهی گاو و بر شاخ آن گاو زمین و انوری در جائی بمعنی ماهی بسکون میم آورده *
سموم * بفتح باد گرم و بضمتین بمعنی زهرها در منتخب جمع سم ست از بهار عجم و بحر الجواهر و منتخب و مؤید *
سم * بالفتح و تشدید میم زهر و بمعنی سوراخ سوزن و بالضم در فارسی ناخن خصوصاً ناخن اسپ و خر و شلها بالفتح نام پهلوانی نیز ست از صحاح و برهان و غیره *
سمان * بالفتح نام روزیست هفتم از هر ماه شمسی از برهان *
سمین * بفتح اول فربه و چیزی باشد سفید مشابه شحم که در گوشت حیوان فربه پیدا آید که بهندی گرواج گویند از کشف و منتخب و کتب طبیه *
سمن * بالفتح روغن گاو و غیره و بکسر اول و فتح میم بمعنی فربهی و بفتحتین در فارسی گلی سفید و خوشبو از کشف و صراح و منتخب *
سمکیان * بفتح اول و ثانی و کسر کاف عربی کنایه از اهل زمین چرا که زمین نزد اهل منقول بر پشت گاو ست و گاو بر پشت ماهی *
سماطین * دو رویه دو رسته از درختان و مردم و غیر آن *
سمع الکیان * بفتح کاف عربی بلسو کتابی در علم حکمت طبعی که بادشاهان با خود میداشتند و بمعنی آن شنیدن احوال موجودات از منتخب
سمو * بضمتین و تشدید واو بمعنی بلندی و بفتح اول و ضم میم بمعنی بلند *
سمیطه * سلک مروارید *
سمه * بکسر اول بمعنی پوشیده و نهان آمده از برهان *
سمنه * بضم و نون تخمیست از قسم میوه مثل بادام و پسته بهندی چرونجی گویند از برهان *
سمیله * بفتح اول و کسر میم نام جامه که باریک و نازک باشد از برهان *
سم افکنده * کنایه از لنگ و مانده از رفتن راه از رشیدی و سراج *
سماعیلی * طائفه ایست که را که قصیب است پرستش میکنند از مؤید
سمی * بفتح اول و کسر میم و یای مشدد همنام از بحر الجواهر و کشف *
سمنانی * بالکسر دو نون منسوب بسمنان که شهریست میان اصفهان و خوار الری از لب الالباب شیخ علاء الدوله سمنانی از انجاست *

فصل سین مهمله مع نون

باب الغین مع الجیم

باب الغین مع الدال

سنا * بفتح و بدون مد بمعنی روشنی کمتر از ضیا و نور و با لمد بمعنی رفعت و بلندی و نام برگ گیاهیست که آنرا اسهال سیکند از منتخب و لطائف و کشف و شرح نصاب *

سنگیا * بمعنی سنگیست که بهندی جهانوا گویند *

سنجاب * بالکسر و جیم عربی و بای موحده نام جانوریست که از پوست آن پوستین سازند و آن خاکستر گون باشد و پوست آنرا نیز سنجاب گویند از برهان و مدار و سروری و در بحر الجواهر و کشف و جهانگیری بالفتح *

سنت * بالضم و تشدید نون مفتوح بمعنی راه و روش و عادت و باصطلاح فقه آنچه پیغمبر و صحابه بران عمل کرده باشند و امر یکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از راه همیشه کرده باشند مگر در عمر خود یکبار یا دو بار بقصد ترک هم کرده باشند از منتخب و لطائف و صراح *

سنگ پشت * جانوریست آبی که آنرا کشف و باخه نیز گویند و بهندی کچهوا نامند *

سنگ مجاعت * بفتح میم سنگی که برای دفع گرسنگی بر شکم بندند و این مسنون نیست و مجاعت بالفتح بمعنی گرسنه بودن از منتخب *

سنگ لبست * بمعنی محکم و میوه که هنوز نارسیده باشد و از خامی درو ظاهر شود از لطائف *

سلوات * بفتحات جمع سنه که بمعنی سال است و قطب الدین علی شارح قصائد عرفی بمعنی زمین نیز نوشته *

سنگین دست * کسیکه بتامل و تانی کار کند از مصطلحات *

سنج * بالفتح و جیم عربی دو طبق کوچک از روی یا مس که باهم زنند و این مفرس و مبدل جهنج است که لفظ هندی باشد و آنرا جهانجه نیز گویند و بمعنی وزن کردن و وزن و بایین معنی مبدل سنگ است بتبدیل کاف فارسی بجیم عربی از سراج وغیره *

سنوح * بضمتین و حای مهمله ظاهر شدن شکار از سوی دست چپ و مجازاً بمعنی پیدا شدن حادثه از منتخب و کشف و صراح *

سنگلاخ * زمین سخت که چون آنرا کاوند سنگها بسیار برآید و جائیکه دران سنگ بسیار باشد از برهان چرا که لاخ بمعنی مکان کثرت چیزیست و در لطائف بمعنی سنگ سخت نیز نوشته *

سنگ روی سخ * کنایه از شخص محکم و مطیع امر از مصطلحات *

سنجد * بالفتح و جیم مکسور نام میوه که شبیه بعناب باشد از رشیدی و در بهار عجم و کشف بالکسر *

سند * بفتحتین تکیه گاه و آنچه پشت بوی گذارند و نسبت کردن چیزیرا بچیزی و منسوب شدن بچیزی پشت به پشت و بمعنی بلندی کوه چیزی از صراح وغیره و در فارسی بالکسر و سکون نون بمعنی حرامزاده و بدو شریر و قافیه معیوب ظاهراً مخفف سناد باشد و نام ملکی ست از هندوستان و نام رودی بزرگ در هند که آنرا دریای اٹک نامند از منتخب و برهان و کشف و لطائف و سراج و صاحب مصطلحات نوشته که سند بالفتح بمعنی سرگین انسان است که بغایت سطبر و سخت گنده باشد *

سناد * بکسر اول و در آخر دال یکی از عیوب قافیه و آن اختلاف ردف است مانند زبان و زمین و دو او و یاد ردف و دو ویدار منتخب و سائل قافیه و معنی اصلی مخالف ست *

سندباد * بالفتح و حرف چهارم بای موحده نام کتابی ست تصنیف کرده حکیم ازرقی در نصایح و پند و حکمت و در برهان بالکسر است و در سراج نوشته که سندباد بالفتح و قیل بالکسر نام کتابی ست از ازرقی شاعر در مواعظ و نصایح و نام پسر گشتاسپ ظاهراً پسر گشتاسپ مذکور حکیم باشد و این اقوال از و رسیده است

کرده باشند بنابرین تقدیر نام کتاب مذکور نصاب سنباد ست ❊

سنجار ❊ بالکسر و جیم عربی نام شهریست بفاصله سه منزل از موصل و نام صنعتیست که مولد سلطان سنجر ست از منتخب و قاموس و رشیدی ❊

سنجر ❊ بالفتح نام بادشاه عادل از برهان

سنگسار ❊ نوعی از سیاست که آدمی را تا کمر در خاک نشانند و بران سنگ باران کنند سجدیکه میرد از برهان و سراج ❊

سنقر ❊ بسین مهمله و قاف هر دو مضموم پرنده ایست شکاری شبیه باز که در هندوستان بواسطه حرارت نمی‌زید و این ترکیست از لطائف و نام یکی از بادشاهان ترک و نام یکی از غلامان ❊

سنگره ❊ بکسر اول و کسر کاف فارسی بمعنی نیزه کوچک از فرهنگی نوشته شد ❊

سنگ نزه ❊ بمعنی محک ❊

سنگ انداز ❊ مرادف کلوخ انداز و آن روزنی ست که درون کنگره های قلعه سازند بهندی رند گویند بفتح رای مهمله از مصطلحات و بمعنی فراخی هم آمده و بمعنی جشنی و عشرتی که میخواران در آواخر ماه شعبان کنند و بمعنی سلخ ماه شعبان نیز آمده از برهان

سنور د ❊ بضمتین بمعنی سرحد که فاصله باشد میان دو ولایت این ترکیست

سندس ❊ بالضم و دال مهمله نیز مضموم و بعده سین مهمله قسمی از دیبای بیش قیمت بغایت رقیق و باریک و لطیف و نازک و بیشتر لباس بهشتیان ازان باشد ❊

سندروس ❊ بالضم و دال مهمله مفتوح و رای مهمله مضموم و واو معروف و سین مهمله و آن صمغیست زرد رنگ آنرا کهربا گویند و در برهان بالفتح و در سراج نوشته که سندروس صمغیست زرد رنگ که روغن کمان وغیره ازان سازند و آن شبیه بکهربا باشد بلکه کهربائیکه درین دیار متعارفست ازان ساخته میشود ❊

سناکش ❊ بمعنی سنان کشیده ای سنان دراز از شروح ❊

سنجق ❊ بالفتح و جیم عربی مضموم بلغت رومی بمعنی علم و نشان فوج و بمعنی کمربند نیز آمده از رشیدی و برهان و کشف و سراج و مؤید و منتخب ملاز ❊

سنابرق ❊ بفتح برق روشن و بطریق استعاره آه نیز مراد دارند از لطائف ❊

سنگ دمشق ❊ مراد از محک ❊

سنگ ❊ مجازاً بمعنی مقدار و گرانی و وزن و وقر و قیمت و قدر از سراج و چیزیست که آنرا از سنگ یا از چوب سازند و بضرب اصول بهم بر زنند تا آواز بر آید هندیان آنرا جهانجهکی گویند بفتح هر دو جیم فارسی و دو کاف عجمی در ایام عاشورا پیش علمها رواج تمام دارد نیز بمعنی سنگ زور ست که کشتی گیران بر دوش گردانند ❊

سنبک ❊ کشتی کوچک که در کار جهاز باشد از مصطلحات ❊

سنبل ❊ گیاهیست خوشبو سیاه رنگ که در کتب طب آنرا سنبل الطیب نامند و بهندی آنرا بالچهر گویند و بمعنی خوشه گندم و جو و چون یای وحدت در آخر لفظ سنبل لاحق کنند سنبله گویند و ظاهرست که این هر دو تشبیه بزلف دارند این معانی مسطوره را صاحب ملخص از آداب الفضلا و ابراهیمی نقل کرده و صاحب مؤید از شرفنامه آورده و صاحب کشف بعد معانی مذکوره اظهار کرده که در کوه رهتاس نواب خان زمان خان سنبل مراد نموده بود نه لیکن آن گیاهی دیگر بود سوای بالچهر و در برهان نوشته که گیاهیست خوشبو و سنبل الطیب نوعی از انست خان آرزو در سراج اللغات نوشته که درین ایام در هندوستان گلی از ولایت آورده بودند که مانند نرگس پیاز دارد و گل آن مائل بکبودیست

[illegible]

و خوشبو دارد و مرغول و برگ گلهائی قدری کبود است و از بعض مردم شنیده شد که سنبل همین است و آنچه بعض هندوستان اکثر بعربی شعر آن خوانند و هندی جتاماسی گویند برابر است از سنبل گویند و زفار با پنجه نیابد *

سناهم * بفتح کوهان شتر از منتخب *

سنجابیان * بکسر اول جمع سنجاب که از انگشت سبستان بیدا شود و سنجاب جانوری باشد که از پوست آن پوستین سازند از شرح خاقانی آرزو *

سن * بهالکسر بمعنی دندان و بمعنی سال مقدار عمر از منتخب و سراج و مدار و شرح نصاب و سهیل آن بوده کسن بالفتح در ترکی بمعنی تو و فعل امر کردن فارسی کلمه خطاب باشد *

سندلی * بکسر اول و فتح دال در ترکی ترجمه حرف اله *

سن سن * بفتح هر دو سین ترکی بمعنی تو تو *

سنش * بکسر هر دو سین و سکون هر دو نون بمعنی حرام شعر و آن چیزیست سفید از جنس عصب که میان مهره پشت و گردن میباشد خوردن آن حرام است *

سنن * بضم اول و فتح نون اول جمع سنت *

سنین * بکسرتین بمعنی سالها و این جمع سنه است که بمعنی سال باشد از منتخب بمعنی قحط و سالهای قحط از شرح نصاب باید دانست که سنین بفتح سین هم جمع است و این جمع سالم مذکر است چون لفظ را که مؤنث باشد بیا و نون جمع سالم آورده سین را مکسور خوانده بر خلاف قیاس تا دلالت کند بر شذوذ آن جمعیت چرا که جمع بیا و نون برای ذوی العقول است و این لفظ از ذوی العقول نیست *

سنتون * بفتح اول و ضم ثانی ... داروی که بر دندان مالند ...

سنگ زن * ترازوی کم وزن باشد از برهان *

سنگ کلان * در اصطلاح جوهریان جوهر باشد مثل یاقوت و زمرد و الماس و غیره *

سناسیان * بفتح اول و تشدید ثانی و کسر سین مهمله دوم جمع سناسی و آن فرقه ایست از فقیران هنود و این لفظ هندیست *

سنان * بکسر اول نیزه و تیر و تیزی ...

... هر چیز و بمعنی فسان که تیغ بران تیز کنند از منتخب و لطائف *

سندان * بالکسر یکی از آلات آهنگران و زرگران که آهن و زر و غیره بران نهاده میکوبند بهندی آنرا اهرن گویند بمعنی آنکه بهندی آنرا گهن و هتوڑا نامند و بمعنی سنگ آهنی که بر تخته دراز امیکوبا اگر کسی صاحب خانه را از آمدن خود خبر کند حلقه را بران سنگ آهنی که سندان گویند بزند از برهان و سراج و لطائف و در بهار عجم و سیر بو کشف مدار بالفتح *

سنگ در دهان انداختن * خاموش بودن از مصطلحات *

سنگ امتحان * سنگ محک *

سنگ و تیغ مهر کردن * بمعنی معطل و بیکار کردن و جبه در مصطلحات *

سنگ یمین * کنایه از عقیق *

سنگ در موزه افتادن * بی آرام و بیقرار شدن *

سنگ در آب افگندن * در جا تمکن کردن و بمعنی پوشیده و پنهان کردن نیز آمده *

سنگ بر سنگ ماندن * کنایه از آشوب عظیم از مصطلحات *

سنگ رفی * بمعنی سنگ بیمار از مصطلحات *

سنگ السنو * بفتح نون ثانی

[illegible]

سنگ سفید که آن را مر گویند از شرح نصاب

سنجه ✤ بالفتح سنگی که بران چیزها را در تراز و وزن کنند از مدار ✤

سنده ✤ بالفتح سرگین آدمی که بغایت سطبر و گنده و سخت باشد از رشیدی و مصطلحات و در برهان بالضم و در مدار بالکسر ✤

سنه ✤ بالفتحتین بمعنی سال و بکسر اول و فتح نون بمعنی غنودگی که مقدمهٔ خواب ست و بالضم و تشدید نون بمعنی راه و روش و عادت و بالکسر دندانهٔ چیزی و در فارسی بالضم و تشدید نون مفتوح بمعنی سنکوصه بسیرو بمعنی بضمتین نیز آمده از منتخب و مدار و برهان و جهانگیری ✤

سنگچه ✤ تگرگ و ژاله و لفظ چه برای نسبت ست از سراج ✤

سنگلاخه ✤ ابنوهی سنگها چه لفظ لاخ برای افادهٔ معنی کثرت آید از خیابان ✤

سنگ سراچه ✤ بمعنی سنگ خانه چرا که سراچه تصغیر سرا باشد از خیابان ✤

سنبله ✤ بالضم و حرف سوم بای موحده مضموم بمعنی یک خوشهٔ گندم و جو و مثل آن چرا که در آخرها حدیث است و نام برج ششم و آن بصورت دختریست دامن فرو هشته و سر او بجهت شمال و پای او بمشرق و جنوب دست چپ آن و بخته دارد با پهلو خود و دست راست او بلند بسمت برابر دوش و خوشهٔ گندم را بدان دست گرفته است بهمین سبب بنام سنبله مسمی از شرح چغمینی فارسی شرح نصاب ✤

سنیه ✤ بفتح اول و کسر نون و یای تحتانی مشدد بمعنی روشن و بلند از منتخب

سنبه ✤ بالضم آلتی ست آهنی که بدان سوراخ کنند که بهندی برما گویند ✤

سنقصه ✤ بمعنی تهمت از شرح خاقانی و در دیگر لغات معتبره یافته نشده ✤

سنائی ✤ بفتح نام ولی که در حکمت و شاعری مرتبهٔ اعلی دارد از کشف

سنی ✤ بفتح اول و کسر نون رفیع و بلند و بمعنی روشن و تابان نیز آمده ✤

سنگ جانی ✤ بیرحمی و سخت جانی ✤

سنبلی ✤ نوائی از موسیقی ✤

سنگ شدن بیماری سخت شدن بیماری از مصطلحات ✤

فصل سین مهمله مع واو

سوفسطا ✤ بالضم حکمتی ست که بنای آن بر وهم بود از چهار شربت ✤

سودا ✤ بمعنی سیاه و نام خلطی از اخلاط اربعه و در فارسی بمعنی دیوانگی و این مجازست چرا که بسبب کثرت خلط سودا جنون پیدا میشود و گاهی بمعنی عشق آید و در ترکی بمعنی خرید و فروخت ✤

سوا ✤ بکسر بمعنی غیر و بفتح برابری و برابر از منتخب ✤

سویدا ✤ بضم اول و فتح ثانی نقطهٔ سیاه که بر دل است از منتخب و این تصغیر سودا باشد که مؤنث اسود ست ✤

سوق الثلاثا ✤ بضم اول و فتح هر دو تای مثلثه نام بازاری ست در بغداد که روز سه شنبه در آنجا خرید و فروخت میشود و در قدیم جا بهنای فحول علمای ترسایان در آنجا بود از منتخب و مؤید ✤

سواران آب ✤ بمعنی حبابهای آب از برهان ✤

سوغات ✤ بضم بمعنی تحفه و هدیه از مدار و صاحب مؤید گوید که این لفظ ترکیست و در لغات ترکی بفتح نوشته چنانکه مشهورست و خان آرزو در سراج نوشته که در اصل سوغ بالفتح بمعنی روان کردن عطا آمده و این صورت در اصل بمعنی چیزیکه برای

کسی را فرستند یعنی رد آورد مجازا باشد تم کلام سیلی بن تقریر خان آرزو ظاهر میشود که سومنات لفظ عربی باشد ❊

سورت ❊ بالفتح تیزی و حدت و تندی هر چیز و ظلم و خشم و بالضم شرف و منزلت و پاره قرآن مجید و نام شهری که در هند بر ساحل دریای شور است از منتخب وغیره ❊

سوییت ❊ بفتح اول و کسر واو و تشدید یای تحتانی بمعنی برابری و اعتدال از منتخب و کشف ❊

سومنات ❊ بالضم و واو مجهول و میم مفتوح نام بتخانه و ملک گجرات بود در اصل این لفظ هندیست سومناتهه بود چه بهندی سوم قمر را گویند و ناتهه بمعنی خداوند است چون آن بت را بهیکل قمر ساخته بودند لهذا باین اسم مسمی گردیده در استعمال فارسی حرف ها از آخر ساقط شد از سراج و کشف و رشیدی مؤید از برهان ❊

سوت ❊ بالضم بیداری و تیزی از بعضی شروح نصاب و در منتخب و شرح او بمعنی بضم اول و سکون همزه که بصورت واو است و فتح دال بمعنی بیوایی و نگاه نامی این مبدل از دال است ❊

سوء المزاج ❊ یعنی مرض و بیماری چه سوء بالضم بمعنی بدیست ❊

سواریخ ❊ عبارت از احوالات و رویداد باشد اکثر استعمال این لفظ در رویدادهای متوحش و ناپسندیده باشد و این جمع سانحه است و تحقیق این در سانح و سانحه گذشت ❊

سواد ❊ بفتح سیاهی رنگ و بمعنی حوالی شهر و نواحی و بمعنی بالیدن و دهن و بمعنی سودا از مؤید و کشف و منتخب و صراح ❊

سؤدد ❊ بضم اول و سکون همزه که بصورت واو است و فتح دال اول و دال ثانی زاید برای الحاق است بمعنی بزرگی و پیشوایی از منتخب و صراح ❊

سود ❊ بالضم در عربی جمع اسود که بمعنی سیاه است و در فارسی بمعنی فایده و نفع از لطائف ❊

سوهان گیر ❊ کنایه از نرم و ملائم

سوسمار ❊ بالضم جانوریست که بهندی گوه گویند بکاف فارسی و واو مجهول از برهان وغیرها ❊

سوار ❊ بالضم بر وزن خوار بمعنی راکب و بکسر در عربی نام زیوریست که بهندی کنگن گویند از مدار و مؤید و محقق جهان نوشته که سوار بالفتح بمعنی راکب اسپ است و بمعنی راکب دیگر سوار هم مجاز باشد چه مخفف اسوار است و اسوار مرکب است از لفظ اسو که بر وزن سرو باشد مبدل اسب و لفظ

وار که کلمه نسبت است ❊

سوری ❊ بالضم و واو معروف چند معنی دارد اول بمعنی جشن و شادی و عروسی دوم رنگ سرخ و بمعین جهت لاله و گل و مثل آن را سوری گویند سوم رنگ خاکستری یا سیاهی مائل بسرخ اسپ و خر و شتر را بمعنی چهارم در عربی بمعنی قلعه و شهر پناه و پنجم در عربی بمعنی بقیه خورده و پس خورده ششم باصطلاح اهل منطق لفظ کل و لفظ بعض است که وضع کرده اند برای چندی افراد موضوع و این معنی مجازست از معنی چهارم کما لا یخفی و بضم اول و فتح واو سورهای قرآن از برهان و جهانگیری و رشیدی و منتخب وغیره ❊

سوره نور ❊ نام سوره از سورهای قرآن مجید ❊

سوختن زره ❊ بمعنی تلف شدن زره خواه از چهار شبها ❊

سوس ❊ بواو معروف کرمی که جامه ابریشمی را تباه کند و نام درختی که بیخ آن را اصل السوس گویند از برهان

سوختگی نفس ❊ تنگی دم که در حبس دم و دویدن پیدا آید ❊

سونش ❊ بالضم و واو معروف و کسر نون و شین معجمه براده که از سوهان فرو ریزد و براده آهن

والماس وسنگ غیره از سراج و برهان ✽

سورهٔ اخلاص ✽ قل هو الله ✽

سوط ✽ بالفتح تازیانه و بتازیانه زدن از صراح ✽

سواع ✽ بضم اول و عین مهمله نام بت قوم نوح علیه السلام که بصورت زنی بود از شرح نصاب ✽

سواطع ✽ جمع ساطعه که بمعنی بلند است

سوغ ✽ بالفتح و غین معجمه جواز و روائی و گوارائی از مدار و کشف ✽

سوء دماغ ✽ مرض دماغ ✽

سوالف ✽ بفتح اول و کسر لام بمعنی گذشتها و این جمع سالفه است از منتخب ✽

سوف ✽ بالضم بمعنی حکمت از برهان و این لفظ یونانی ست و در عربی بفتح سین و فتح فا بمعنی سر انجام و بمعنی زود باشد و این حرفیست که بر فعل مستقبل آید

سوابق ✽ گذشتها ✽

سوسطریق ✽ بدی از بد راهی

سوق ✽ بالفتح راندن و روانی و بالضم بمعنی بازار و بمعنی ساقها و این سوق جمع ساق ست از منتخب و غیران ✽

سویق ✽ بفتح اول و کسر اول پست که بهندی ستو گویند بفتح سین و همزه و تشدید فوقانی ✽

سواک ✽ بفتح اول رفتار نرم و بمعنی آنکه تو در بصورت مرکب از لفظ سوا که بفتح بمعنی برابر ست و کاف خطاب و بکسر اول بمعنی مسواک از منتخب و غیره ✽

سوگ ✽ بواو مجهول و کاف فارسی بمعنی ماتم و این لفظ مشترک ست در هندی و فارسی از سراج ✽

سوواسمک ✽ بواو عاطفه هر دو لفظ ترکیست اول بالضم بمعنی آب و ثانی بفتح بمعنی نان ✽

سواحل ✽ کنارهای دریا و رود

سوال ✽ بضم اول و فتح همزه که بصورت واو ست بمعنی خواستن و پرسیدن از منتخب و کشف و صراح و سراج و غیر آن الاغلاط ✽

سوول ✽ بفتح سین و ضم همزه و سکون واو بر وزن فعول صیغه مبالغه بمعنی بسیار سوال کننده از خیابان ✽

سوزن بال و سوزن پر بجه شیخ بیرار اصطلاحات ✽

سواد اعظم ✽ شهر بزرگ از برهان

سوم ✽ بالفتح گران فروختن و دقت نمودن و خواری در بیع کشیدن و بمعنی گیاه چریدن چارپایه از لطائف و منتخب سوم بکسر اول و ضم همزه و سکون میم ترجمهٔ ثالث و بالکسر همزه مشدد و مضموم و سکون میم نیز آمده و الهروی گوید

بیت در صورت و معنی از تعظیم ✽ خواندش دو جهان جهان سوم ✽

از بهار عجم و خان آرزو در سراج نوشته که سوم بعضی گویند بضم اول و تشدید آن معدود سه که بعربی ثالث گویند و الهروی در مدح قطب نامی گفته

بیت ✽ قطب ست سه حرف در تعظیم زان یافت و قطب چرخ سوم ✽ بعضی گویند که بفارسی در آخر اعداد میم برای معدود می آید چنانکه دوم و سوم و چهارم و ما قبل میم گاهی بضم و فتح هر دو آمده چنانکه در دوم گذشت و فتح چنانکه نظامی در قصیده که قافیه و ردیفش ضم را و کرم راست حمل بودن دوم را بسته است و در هندی همین قسم می آید چنانکه ایکم بمعنی یکم و پنجم بمعنی پنجم چون موافقت درین دو زبان بیش از بیش ست این هم دلالت بر فتح دارد و هر حال لفظ سه های مختفی که دارد ملفوظ نیست در شمار می آید مثل که و چه پس را در ترکیب با میم سعدی و حال که و چه با و های که و چه در حالت ترکیب بسبب کسر کاف تحتی بیا بدل شود چنانکه کیم و چیم در بعضورت میم بیا ثابت شده چون درین حال اشتباه با سیم که معدن نقره ست میشود لهذا او در کتابت معدود سه یاده میکنند پس کسانیکه بضم ما قبل خوانند و او را نیز خوانند

باب الغین مع السین

باب الغین مع الصاد

باب العين مع الصاد

و آنرا بفتح واو خوانند و در نصورت تشدید واو حساب ندارد ✤

سواد بر گرفتن ✤ خواندن و مطالعه کردن ✤

سوالکن ✤ بفتح اول و کسر کاف جمع سالکه بمعنی باشند گان ✤

سوت ✤ بواو مجهول نام رود ✤

سوسن ✤ نام گلیست آسمانگون در موید و کشف و برهان مدار بالضم و واو مجهول و در منتخب بالفتح و صاحب بحر الجواهر نوشته که در تلخیص بالضم است و در قاموس بالفتح ظاهرا بالفتح معرب است و بالضم فارسی ✤

سورنجان ✤ بالضم و رای مهمله مکسور بیخ نباتی ست سفید از بحر الجواهر و برهان ✤

سوختن ✤ باصطلاح شعرای ایران تن بعشق و جور معشوق در دادن و لفظ واسوختن بمعنی بیزار شدن از معشوق ✤

سوزیان ✤ بواو معروف و زای معجمه موقوف و تحتانی سرخ و خوار و نفع و سود و تحتانی را از برای نسبت نیز آرند برهان و جهانگیری

سوزن ✤ برای جمال لفظ اسمیست اسد کجا شیال آن گفتن لشکر یانیست با او بلند و در سینگام باختن خصم از مصطلحات

سوداء ✤ بالفتح آدمیان مینا

سواد روشن کردن ✤ ملکه نوشتن و خواندن بهم رسانیدن از مصطلحات ✤

سواد کردن ✤ نوشتن ✤

سوی کسی گرفتن ✤ جانب کسی رفتن از مصطلحات ✤

سوداییان ✤ سوداگران ✤

سو ✤ بالضم در فارسی بمعنی طرف و در ترکی بمعنی آب و اکثر اینها از لغات ترکی و لطائف و سو بالضم و در آخر همزه در عربی بدی اند وه تغیر مزاج بسوی رداء و آتش برص و آکلی و در ضنک باشد و بالفتح اند و هلاک کردن بد کردن بد بسکلی از منتخب و کشف و بحر الجواهر و در بعضی مسطور است وقتیکه لفظ سو مضاف باشد بالضم خوانند چنانچه در سوء الحساب و سوء الدار و هنگامیکه مضاف الیه باشد بالفتح خوانند چنانچه در مثل السوء و دائرة السوء

سوزه ✤ بمعنی نکه قبا و در رشیدی بمعنی پارچه مربع که در بغل پیراهن دوزند و بمعنی تریز جامه نیز منقول ساخته ✤

سوخته ✤ بمعنی جامه سوخته که بر آن از سنگ و چقماق آتش گیرند و نام جنس از کبهای خسرو پرویز و بمعنی جامه سنجیده و موزون گویند که در ولایت روم هر طالب علم را سوخته گویند از لطائف ✤

سوسه ✤ بالضم کرم گندم از برهان ✤

سوسنی ✤ اسب کبود و هر چی که

کبود و نیلی باشد ✤

سوری ✤ بالضم نام گلیست سرخ رنگ هر گل و لاله را که سرخ باشد سوری گویند چه سور بمعنی سرخ است و نوعی از میکائن از جهانگیری و رشیدی

سوانی ✤ بفتح اول و کسر نون شتران آبکش و این جمع سانیه است از صراح ✤

سواقی ✤ جمع ساقیه که بمعنی جوی خرد است ✤

سوفسطائی ✤ بالضم فرقه ایست از حکمای باطله که نفی حقائق میکنند و آن سه قسم اند عنادیه و عندیه و لا ادریه عنادیه قائل بحقائق اشیا نیستند و میگویند که عالم وهم و خیالیست و عندیه منکر ثبوت اشیا اند و تابع اند اعتقادات خود را و میگویند اگر معتقد کنیم شی را جوهر جوهر است و اگر عرض عرض است و اگر قدیم قدیم است و اگر حادث حادث است لا ادریه منکر ثبوت را و نه نفی را از لطائف و برهان ✤

سوچی ✤ بالضم و سر فارسی بمعنی طرف و در ترکی بمعنی آب از لغات ترکی و لطائف

سوزن عیسی ✤ گویند که چون عیسی علیه السلام را بآسمان می بردند در دامن ایشان سوزن بود بحکم الهی بهمین سبب بفلک چهارم ماندند و بالا نرفت

العين مع الطاء

بفرزند چرا که سوزن یکی از اسباب و بنات
از برهان و غیر آن *
سوقی * بالضم منسوب بسوق یعنی
بازاری و بمعنی دکاندار نیز آمده *
سوچی * بواو معروف و جیم فارسی
ابدار و می فروش سوچیخانه بمعنی میخانه
در زبان ترکی سو بمعنی آب و شراب
است از مصطلحات *

فصل سین مهمله مع های هوز

سها * بضم اول ستاره است باریک
در بنات النعش و آن متصل ست باستاره
دوم از سه ستاره بنات *
سهراب * بالضم و در آخر بای موحده
نام پسر رستم که برای مقابله رستم در میدان
آمده با رستم کشتی کرد و حال آنکه یکدیگر را
نمی شناختند آخر پس بضرب تیغ آبدار رستم
او را زیر کرده و دشمن خود پنداشته خنجر در
شکم او زد بعد از رسیدن زخم یکدیگر را شناختند رستم
پشیمان شد و بسیار افسوس کرد و سود نداشت
آخر سهراب بمرد *
سهولت * بضمتین بمعنی آسانی
و بعضی مردم که سهولیت بزیادت
یای تحتانی گویند خطاست *
سه ظلمت * ظلمت شکم و ظلمت پرده و
ظلمت زهدان از سراج *
سهم السعادت و سهم الغیب

انقا عده علم نجوم دلائل مخصوص باشند
از مواضع کواکب طالع مولود *
سه روح * روح حیوانی و نباتی
و جمادی و این هر سه را موالید ثلاثه نیز
گویند از برهان و غیر آن *
سهاد * بضم اول و در آخر دال مهمله
بمعنی بی خوابی از شرح نصاب و منتخب *
سهرند * بالکسر نام شهریست در هند
که بعضی آنرا سرهند گویند *
سه بعد * طول و عرض و عمق از کشف
سهر * بفتحتین بیداری و بیدار بودن
از منتخب و صراح و بالضم مرضیست که
صاحبش را بیداری و بیخوابی مفرط باشد
سه نوع * موالید ثلاثه *
سه قرقف * بفتح هر دو قاف
سه کتابست در مذهب ترسایان
از منتخب و برهان و در شرح خاقانی نوشته
که نزد نصاری سه نوع شرابست چنانچه
در قرآن مجید شراب سه نوع مذکورست
شراب طهور و شراب زنجبیل و شراب
سلسبیل *
سهیل * بضم اول و فتح ثانی نام
ستاره معروف و بکسر ثانی خطاست
چرا که این بر وزن صیغه تصغیر ست
از منتخب و غیره *
سهل * بالفتح آسان و زمین نرم
و هموار از منتخب و صراح *

سهم * بالفتح در عربی بمعنی تیر که از
کمان رها کنند و بمعنی حصه و بهره و در
فارسی بمعنی بیم و خوف از منتخب و مؤید
و لطائف و برهان *
سهام * بالفتح و تشدید ها بمعنی تیر
انداز و بکسر اول و تخفیف ها بمعنی حصه ها
و تیرها این معنی جمع سهم ست که بمعنی
تیر و حصه باشد و بضم اول و تخفیف ها بمعنی
و تغیر چهره و لاغر شدن و بفتح و تخفیف
شدت حرارت تابستان و نیز اشارت
باشد بسهم الغیب که منتج طمور رائحه صاحب
آنست که بران حکم نمایند و دیگر السهم السعادت
که منشای دولت و اقبال صاحب طالع
ست از منتخب و شرح خاقانی *
سهیم * بفتح اول و کسر ها بمعنی شریک
و صاحب حصه از منتخب *
سهم الحشم * نام عهده چنانچه سر لشکر
و بخشی فوج از ناسر وری *
سه خواهران * سه ستاره اند پهلوی
هم از جمله هفت ستاره بنات النعش است
سه خوان * قومیست از نصاری
که سه خدا میخوانند خدای عز و جل و عیسی
و مریم علیها السلام از برهان *
سهو * بالفتح فراموشی و فراموش
کردن و غافل شدن از منتخب *
سهیلة * بضم اول و کسر ثانی نوعی از جنس
سه گاه * نغمه سوم و شعبه حجاز از مدار

باب الغین مع الظاء

سپهر شبه * کنایه از طفلی و جوانی و پیری و گاهی عبارت از ادنی و اوسط و اعلی *

سه برگه * نام گلیست *

سه اسپه * کنایه از کمان و دو ر وندة از مصطلحات *

سه قبله * قبلهٔ یهود و قبلهٔ نصاری و قبلهٔ مسلم و در شرح خاقانی نوشته که خانهٔ کعبه و بیت المقدس و بیت المعمور که قبلهٔ کروبیان است *

سهرودی * بالضم حرف چهارم واو مفتوح و حرف ششم دال مهمله منسوب بسهرورد که شهریست در عراق عجم *

سه دامنی * نوعی از قباچه یا چاکهای دراز و در شرح خاقانی نوشته جامهٔ سه چاک از دو جانب پیش و یکی از قفا و این قسم جامه مخصوص قاصدان ولایت باشد *

سهی * بفتح اول و کسر دوم بمعنی راست عموماً و سرو و کلیه و نبات راست باشد خصوصاً از برهان و جهانگیری و در سراج اللغات نوشته که سهی بفتح بر وزن صفی بمعنی راست و این صفت سرو واقع میشود و بمناسبت سرو سهی قد و سهی قامت نیز گویند پس تنها سهی بمعنی راست نیامده *

فصل سین مع یای تحتانی

سیمیا * بالکسر علم طلسم که از ان انتقال روح در بدن دیگری کنند و بهر شکل که خواهند در آیند و چیز راست موهوم در نظر آرند که در حقیقت وجود آنها نباشد از مدار و منتخب *

سینا * بکسر نام جد شیخ بوعلی بالفتح و بالکسر نام کوهیست که نام آنرا طور سینا گویند از منتخب و مؤید و کشف و در برهان بالکسر و بالفتح نام جد بوعلی و بالفتح نام کوه طور و در سراج بالکسر نام جد شیخ بوعلی *

سیما * بالکسر نشان و علامتی که شناخته شود بدان خیر و شر و مجازاً بمعنی پیشانی مستعملست چرا که علامات خیر و شر در پیشانی مفهوم میشود از سروری و مؤید و صاحب بهار عجم نوشته که بمعنی نشانها که از کثرت سجود در پیشانی پیدا میشود و مجازاً بمعنی پیشانی و صاحب منتخب نوشته که بمعنی نشان و علامت و در مصطلحات نوشته که سیما لفظ عربیست بمعنی نشان و علامت کما قال الله تعالی سیماهم فی وجوههم من اثر السجود لکن فارسیان مجازاً بمعنی پیشانی استعمال میکنند و سیما بالکسر و تشدید یای تحتانی مفتوح بمعنی خاصه خاص و کسانیکه باین معنی

بالفتح خوانند خطاست *

سیمابی شدن هوا * روشن شدن هوا و در ینجا هوا بمعنی جوف آسمانست *

سیلاب * بیای مجهول بمعنی سیل از مؤید و صاحب برهان نوشته که بالفتح است نه بکسر و همین صحیحست *

سیراب * بیای مجهول ضد تشنه یعنی کسی و چیزیکه از آب سیر باشد از مؤید *

سیه تاب * زنگی باشد سیاه و نفیسی که آهن صیقل دیده را بآب لیمون و گرمی آتش رنگ کنند از سراج *

سیخ جاروب * بمعنی خسی که جاروب از ان سازند *

سیب * بالفتح و بای موحده بمعنی بخشش و دهش از لطائف و منتخب *

سیاست * پاس داشتن ملک و حکم راندن بر رعیت و قهر کردن و هیبت نمودن و ضبط ساختن مردم از فسق بترسانیدن و زدن از منتخب و کنز *

سیاه دست * بخیل *

سیاقت * بکسر روان کردن *

سیآت * بر وزن طیبات بمعنی معاصی گناهها از منتخب و غیر آن *

سیه مست و سیاه مست بمعنی بدمست و بسیار مست *

باب الغین مع القاف

سیادت * بالکسر بزرگی و سرداری
سیاحت * بکسر اول و حای مهمله سیر کردن و رفتن بر زمین از منتخب *
سیرت * بالکسر عادت و طریقه از منتخب و در مصطلحات نوشته که فارسیان بمعنی سوختن ناموس آرند *
سیاح * بالفتح و تشدید یای تحتانی و حای مهمله بسیار سیر کننده از منتخب *
سید * بالکسر یای معروف بمعنی گرگ درنده و بالفتح و یای مشدد مکسور بمعنی پیشوا و مهتر قوم و سردار و بمعنی بتخفیف تحتانی بروزن قید آمده چرا که بتخفیف یای مشدد جائز است چنانکه میت بالتخفیف میت خوانند بروزن میت کسانیکه یای مشدد مفتوح خوانند خطاست *
سیاه سفید * کنایه از غرب و شرق و شب و روز و زنگ و روم و شیر و شیر و کفر و اسلام *
سیه بهار * بمعنی بهار سبزه و بعضی گویند که در بلاد مصر در ایام ربیع سبزه گشت کار از زیر برف از بس سردی می سیر آلی بغایت سبز مایل بسوی سیاهی بیرون می آید آنرا سیه بهار گویند *
سیفور * بالفتح و واو معروف نوعی از جامهٔ لطیف ابریشمی سیاه رنگ از رشیدی و کشف و برهان

سیه کار * فاسق و بدکار *
سیسنبر * بکسر اول و تحتانی معروف و فتح سین مهملهٔ دوم و سکون نون و فتح موحده و را مهمله سبزه ایست شبیه بپودینه و نعناع زیرا که چون او را بگزه دست نشان کنند سیسنبر روید چون سیسنبر را بگزه دیگر نقل کنند نعناع شود و بوی آن بغایت تیز گردد چون بر گزیده زنبور و عقرب بمالند آرام بخشد و این لفظ معرب سیسنبل است از برهان و لطائف و سایه معربات
سیسح سیرغ * بچه جانور پرنده که هنوز پرهالیش کامل بر نیامده خوب پیدا نشده باشد و مانند خار نمودار شوند از برهان
سیسنبر * بواو معروف نوعی از سیب که پوست آنرا مانند عود بخور کنند از مصطلحات *
سیاه پیر * بمعنی غلام پیر از مصطلحات
سیر * بکسر اول و فتح یای تحتانی در عربی عادتها و خصلتها این جمع سیرت است و بعلم تواریخ و بیان احوال گذشتگان و بفتح اول و سکون یا بمعنی رفتن و رفتار و بفارسی بکسر اول و یای مجهول سوای بمعنی شکم کنایه از بیزار و رنجیده و بیای معروف چیزیست که بهندی لهسن گویند *
سیهم * بضم سین مهمله و فتح تحتانی

و سکون میم و فتح بای موحده و را مهمله لفظ هندی کتابیست که گویند نام جشن خواستگاری راجهای سلف و آن چنان باشد که چون دختر راجه بحد بلوغ رسد پدرش تمامی راجهای اطراف را طلبید ضیافت سازند بگردن هر یکی از راجهای که دختر مذکور حمائل گل یا هار مروارید اندازد شادی دختر با آنکس مقرر شود *
سینه بار * کنایه از سیاه و سفید و مراد از یارهای سیاری که مخلوط سیاه و سفید باشد و بمعنی سینه گشاده و بالیده از مصطلحات *
سیاوش * بکسر اول و ضم واو و بعده شین معجمه و صاحب بهار عجم نوشته که بفتح واو است و در سراج اللغات نوشته که بکسر اول و ضم واو هر دو صحیح سیاوش بواو معروف بروزن زر پوش پسر رستم نام پسر کیکاوس و در شمشیرخانی مسطور است که سیاوش پسر کیکاوس بسبب بهتان مادر غیر حقیقی خود از پدر رنجیده شده نزد افراسیاب که مخالف کیکاوس بود رفت افراسیاب از آمدنش خوش شده دختر خود را در نکاح داد بعد از چندی باغوای اما دیگر از دست افراسیاب کشته شد تم کلامه و در کتابی بنظر آمده که سیاوش

بغایت خوش منش و عیاش بود لهذا
مجازاً از لفظ سیاوش معنی خوش و
شادمان مراد دارند ✤
سیاوش و سیه گوش نام درنده
که از سگ خرد و از گربه کلان گلابی با
بسیاهی هر دو گوش او سیاه و نوک از
سریع الحرکت بغایت چلد باشد ✤
سیاه گوش کنایه از کسی که آواز
نشنود یعنی کر باشد از برهان ✤
سیم کش بکسر اول و ضم کاف سرخ
و سلف سیم از شرح خاقانی ✤
سیب آلیش بالف ممدوده
و زای معجمه و یای تحتانی و شین معجمه نوعی
از سیب که در اصفهان بهتر باشد
از شرح گل گشتی ✤
سیافش نام پادشاه ✤
سیاوخش بکسر اول و فتح واو و سکون
خای معجمه نام پسر کیکاوس از سراج ✤
سیاط بکسر اول جمع سوط که بمعنی
تازیانه است ✤
سایع بکسر اول و عین مهمله بمعنی کهگل
که دیوار را بدان اندوده کنند از
شرح نصاب ✤
سیمرغ جانوریست مشهور و سیمرغ
از آن گویند که هر لون که در پر هر یک
مرغ میباشد همه در پرهای او موجود
و بعضی گویند که بغیر همین اسم وضعی و

نداز دار کشف و صاحب برهان صحیح
عنقا نوشته است ✤
سیوف بضمتین شمشیرها جمع سیف
سیاف بالفتح و تشدید یای
شمشیرزن و بمعنی قاتل و جلاد و خونریز منتخب
سیاق بکسر اول راندن از
کشف و در مؤید نوشته که بمعنی پای
بند بار است بدانکه چون در علم حساب
تحریک زبان و راندن قلم بسرعت تمام
ست لهذا علم حساب را سیاق میگفته
باشند یا آنکه خط حساب بمنزله پاریست
که از دست خطر الکثیره از میناید و نوشتن
آن برای یادداشت بمشابه پای بند
ست از این سبب قواعد نوشتن حساب
را سیاق نام کردند ✤
سیئ الخلق مرد بد اخلاق ✤
سی آهنگ بالکسر بیای مجهول
بمعنی بلند آهنگ و در نیجا لفظ سی
بمعنی آواز است ✤
سیف اسفرنگ سیف نام
شاعر باشد باشنده اسفرنگ و اسفرنگ
بالکسر سین مهمله و را مهمله و فا و نون و
کاف فارسی شهریست قریب خجند ✤
سیاک بالکسر بیای مجهول کاف
فارسی بمعنی آلت تناسل مردان از
لغات ترکی ✤
سیامک بکسر اول و فتح میم نام

پسر کیومرث از برهان ✤
سکینک بالکسر و بای معروف
و کاف عربی مفتوح و فتح نون و کاف
عربی دیگر بمعنی آهسته و این لفظ ترکی
ست از لغات ترکی نوشته شده ✤
سیاه سال ✤ بمعنی خشکسال ✤
سیول بضمتین سیلابها و این
جمع سیل ست ✤
سیه چال بجیم فارسی چاه بی آب
که مجرمان را در آن محبوس کنند و لفظ
چال در اصل چاه بود ها را بلام بدل
کرده اند چنانکه در جواهر الحروف ✤
سیال بالفتح و تشدید یای تحتانی
رقیق و جاری شونده ✤
سیر حاصل بیای مجهول جای
زراعت در آن بهتر باشد ✤
سیورغال بضمتین و واو و فتح
و غین معجمه بمعنی مدد معاش و این
لفظ ترکیست از مدار و در لغات
ترکی بفتح اول و ضم تحتانی و واو
معدوله و سکون رای مهمله و غین معجمه
بمعنی الغام ✤
سیه گلیم بکسر کاف فارسی
بمعنی بدبخت و بدولت از برهان
و سراج ✤
سیاه قلم بمعنی نوعی
از تصویر که بسیاهی کشند و هیچ رنگ

باب السین مع الیاء

آنکه سیه چشمی نداشته باشند آن اکثر خاصه فرنگ ست و معشوق بلیح را نیز گویند از مصطلحات

سیه کام * بدبخت و نامراد *

سیاه کردن چشم * بمعنی روشن کردن چشم مستعمل از مصطلحات *

سیه چشم * طائر شکاری را گویند چرا که چشم بعضی نوع طائر شکاری سیاه میباشد مثل بحری و شاهین و چرغ و غیره و این لفظ گاهی در صفت معشوق واقع میشود بر وجه تجنیس نیکو

سیاهی چشم * جسم خردی ست که دیدن آن را دل آنکه طائر شکاری سیاه چشم بود باشد بخلاف طائر شکاری زرد چشم که در شعر آن را اکحال چشم گویند *

سیل آبی که از کوهی در آید و ملاح آن را اسیر آن کند یا باشد از شرح قرآن السعدی

سیل العرم * بالفتح و عین مهمله و فتح و کسر راء مهمله آب سیل جاری که بسد را و در اشکسته باشد چه عرم سدی را گویند و بر جانب و سد یکی پیش رود نگاه بگرفته باشند بر سدی که بسته باشند گویند از تحقیق ظاهر ست که این سیل آب جاری که سد را شکسته و روان شده باشد بغایت تند و تیز و پر زور باشد و سیل العرم اشاره است بسوی آیت فاعرضوا فارسلنا علیهم سیل العرم و بدلناهم بجنتیهم جنتین ذواتی اکل خمط و اثل و شیء من سدر قلیل

سیاهم * بکسر اول نام کوه نزدیک سمرقند از برهان *

سیه بادام * چشم معشوق از برهان

سیلان * بالفتح اول و سکون ثانی نام جزیره ایست که از کوهش یاقوت و بهتر حاصل میشود و آن بطرف جنوب هند ست و بفتح اول و ثانی در عربی جاری شدن آب و خون و غیره از برهان و رشیدی و صراح و سراج *

سیران * بالفتح مصدر ست بمعنی سیر کردن و رفتار نمودن *

سیحون * بالفتح اول و حای مهمله نام رودیست و صاحب لطائف نوشته رودیست میان اندجان و سمرقند و در مدار نوشته که نهر هندیست بعضی گویند که آب سند ست و افغانان آن را باسین هندیان نیلاب و اکثر دریای اتک گویند و اتک قلعه ایست بر کنار دریای مذکور و بعضی گمان برند که رود گنگ ست و از تحقیقات خان مغفور عبد الکریم خان و در کشف نیز همین اختلاف ست و صاحب منتخب نوشته که نهریست بماوراء النهر و نهریست بهند *

سین * این حرف بجیم عربی بدل شود چون ریواس و ریواج که رستنی ست معروف و بجیم فارسی چون خروس و خروج و بدال چون پاس و پاد بمعنی حفاظت و بزای معجمه چون سماروغ و زماروغ و بشین معجمه چون کسی و کشتی که پهلوانان کنند و فرسته و فرشته و بفا چون بست و بفت بالضم بمعنی جامه تنگ و چسپان و بلام چون سیج و لیج بمعنی رخساره و بواو چون بالش و بالو و بیای عربی و بدو او معروف بمعنی سیج و بهای هوز چون خروس و خروه و داماس و آماده و ستین مصدر و ماضی در مضارع وامر و بعضی ابواب بواو بدل شود چون جستن و جست و بجوید و بجو و رستن و رست و بروید و برو و در بعضی ابواب بهای هوز چون کاستن و کاست و بکاهد و بکاه و بیای تحتانی چون آراستن و آراست و می آراید و بیارا از جواهر الحروف *

سیب سیمین * نوعی از سیب

سیلی نبشتن و سیلی کشیدن * بمعنی سیلی زدن از مصطلحات *

سیم بر سنگ زدن * کنایه از امتحان کردن از مصطلحات *

سیاه پستان * زنی که فرزند او نزید از برهان *

سیه زبان * کسیکه دعای بد او اثر کند *

سیاه شدن زبان * از کار افتادن زبان بسبب گفتن *

سیه بادام افشاندن * رسمیست در ولایت که بر تابوت مرده بادام را سیاه کرده می افشانند

سیاهی کردن * نمودار شدن از چراغ هدایت *

سیخ شدن * راست شدن *

سیماب شدن * گریزان شدن و ناپدید شدن و لرزان شدن *

سیه در لوزینه کردن * کنایه است در شادی کسی غم انگیختن *

سیه آمدن * ملول شدن و تنگ آمدن از سراج *

سیم سوخته * نقرهٔ نرم و خالص از برهان و رشیدی و در رسالهٔ بمعنی لاجورد بنظر آمده *

سیئه * بالفتح و یای تحتانی مشدد مکسور و بعده همزه مفتوحه بدی و گناه صغیره *

سیبه * بالکسر و یای معروف و فتح بای موحده ترکیب یعنی مورچهٔ آن خندقی باشد در پناه آن جنگ سازند

سیاهه * باصطلاح متصدیان دفتر مسوده روزنامچه که آمدنی نقود یا اجناس هر روزه بطریق اجمال بلا تفریق و تفصیل بجا سیه نگارند *

سیه جرده * بفتح جیم عربی و وال مهمله بمعنی سیاه رنگ چه جرده بمعنی لون و رنگ ست از برهان و گاهی از سیه جرده مراد باشد شخص ملیح سبز رنگ *

سیاه * بمعنی غلام حبشی از سراج *

سیلیی بد و کرده * بالکسر و یای مجهول کنایه از مساوی و برابر *

سیّاره * بالفتح و تشدید یای تحتانی بمعنی قافله و کاروان و ستاره که بجز خود متحرک باشد و آن هفت اند قمر عطارد و زهره و شمس و مریخ و مشتری و زحل *

سیه نامه * فاسق و گنهگار از برهان

سیه کاسه * بخیل و ممسک *

سیه خانه * بدبخت و خانه ویران کرده و بمعنی زندان و خیمهٔ صحرانشینان عرب از مصطلحات *

سیلی * بکسر اول و ثالث و هر دو یای معروف ضربتی که بر گردن زنند و آن چنان باشد که چهار انگشت دست را راست کنند و زمه دست را آنچه و آن بر گردن مجرمان زنند از جهانگیری و رشیدی و برهان و در چراغ هدایت یای اول را مجهول گفته و نام وزرشی ست کشتی گیران را که پنجه را واکرده بر بازو و ران و سینه و زانو زنند *

سی * بالکسر و یای معروف در ترکی ترجمه لفظ او که ضمیر غایب ست و بمعنی را نیز آید و برای اضافت هم آید *

سینه بازی * کنایه از دورنگی چرا که سینه باز دو رنگ باشد یعنی سیاه و سفید *

سیکی * بالکسر و کاف عربی بکسور و هر دو یای معروف بمعنی شرابی که چندان جوش دهند و صاف کنند که از سه حصه آن یک حصه باقی مانده باشد و این در اصل سه یکی بود از رشیدی و در برهان بیای اول مجهول بر وزن بیکی *

سیم قراری * دو سپاهی خصم را گویند *

سیه کاری * کنایه از ظلم و ستمگری *

سیری * بالفتح بلغم و سینه *

سیر السوانی * بفتح هر دو سین مهمله و کسر نون بمعنی رفتار شتران آبکش و آن نهایت سست باشد *

باب شین معجمه

فصل شین معجمه مع الالف

شانه بها * مراد از قیمت اندک یعنی آن مقدار مال که در قیمت خرید شانه کفایت کند *

شاداب * بمعنی سیراب و پرآب

تر و تازه از برهان و سراج *
شاه مغرب کنایه از هلال اول ماه
شاب * در آخر بای موحده شد دو در استعمال فارسی مخفف بمعنی مرد جوان از کشف *
شاه عرب * حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم *
شامخات * جاهای بلند و بلندیها خصوصا بلندیهای کوه *
شامت * بفتح میم بدفالی و بکسر میم شادی کننده بر خرابی و نکوهیدگی کسی از صراح و منتخب *
شات * گوسپند و این لفظ را اکثر بتای مدوره نویسند از لطائف *
شاه بیت * بیتی که از همه ابیات غزل یا قصیده بهتر باشد *
شاخ نبات * آنچه بصورت شاخ در کوزهای نبات بر رشتها بسته شود و نام معشوقه خواجه شمس الدین حافظ شیرازی رحمة الله علیه از بهار عجم
شاخ * شاخ درخت و شاخ حیوان و پاره جامه و نوعیست از پیاله در آن و صراحی *
شاخ شاخ * بمعنی پاره پاره *
شاماخ * در آخر خای معجمه نام غله معروف سفید رنگ که به هندی سانوان گویند *

شاهرخ * نام بادشاهزاده و نام مردیکه شاطر بود در شطرنجبازی و بمعنی شه رخی که در شطرنج میباشد و آن کشت دادنست مر حریف را بطریقیکه ضرب رخ او نیز واقع شود *
شامخ * بکسر میم و خای معجمه بمعنی بلند از منتخب *
شاهد * حاضر و گواه و فارسیان بمعنی صاحب حسن استعمال کنند و در بیت باب دوم گلستان بمعنی خوب خوشنما از خیابان *
شادمند * این لفظ غلط است چرا که لفظ شاد صفت است بمعنی شاد شونده پس لفظ مند که بمعنی صاحب است ترکیب درست نباشد بجای آن شادمان صحیح است از تحقیقات خان آرزو مؤلف گوید که اگر مخفف شادی مند گویند درست میتواند شد *
شاگرد * در اصل بمعنی خادم است و بمعنی تلمیذ مجازا شهرت گرفته از خیابان مؤلف گوید ظاهر الفظ شاگرد در اصل شاه گرد بوده زیرا که خادمان گردا گرد شاه و مخدوم خود استاده شده منتظر صدور فرمان خدمت میباشند بهمین جهت خدمتگاران را بعربی حواشی گویند *
شارد * بکسر رای مهمله و بعد دال

مهمله بمعنی رونده از منتخب و مجازا بمعنی پریشان مستعمل *
شاذ * بتشدید ذال معجمه جدا شده و تنها مانده منفرد و باصطلاح صرفیان لفظی که خلاف قیاس بود بمعنی مطابق قوانین و قواعد کلیه نباشد از منتخب و صراح و غیره *
شادخوار * بمعنی آسوده و خوشحال و فارغبال *
شاخدار * دیوث و خودبین *
شاطر * بکسر طای مهمله دلاور و چالاک و بمعنی پیک و شطرنج باز و شوخ و بیباک و آنکه رنج آورده باشد اهل خود را به بدخوئی از لطائف و صراح و منتخب و مولانا یوسف بن نافع در شرح نصاب نوشته که شاطر بمعنی دزد و دوکره بر و شطرنج باز و چالاک و اینهمه معانی بمناسبت آنست که شاطر ماخوذ از شطر است که بمعنی دور کردن باشد پس شاطر بمعنی کسیکه حیله کند که دور از ذهن و عقل مردم بود و نیز کلاه فرقه از سپاهیان چالاک که بلباس خاص جلو و پیش سواری سلاطین و امرا دوند *
شاعر * داننده و دریابنده و شعر گوینده *
شاپور * بضم بای فارسی نام

٤٢٩

باب الغين مع الواو

باب الغين مع الالف

باب الفاء مع الالف

بادشاهی و نیز نام پهلوانی از کشف و در سرمه سلیمانی و برهان نوشته که نام مصوری که میانجی بود میان خسرو و شیرین *
شانه سر * یعنی مدهد از سراج *
شار * شهر و مدینه و عمارت بلند و ریختن آب سماع و رقص و عشق که در طلا و نقره باشد و جامه باریک و رنگین که بهندی ساری گویند و نام طائر سیاه که بهندی آنرا مینا گویند و راه کشاده و فراخ و پادشاه غرجستان از برهان و جهانگیری و سراج *
شار مار * نوعی از مار بزرگ از شرح خاقانی *
شاخ بدیوار * یعنی گردنکش و مغرور از مصطلحات *
شاد کیفر * خوشحال نیک نصیب از برهان و سراج *
شاستر * بهر دو شین معجمه و فتح فوقانی بر وزن اختر بزبان سنسکرت نام علم عقاید و فقه هندوستان *
شاخ آهو بیش * کنایه از هجر آبنوس از شرح خاقانی *
شاش * بدو شین معجمه معرب چاچ که آنرا اسحال تاشکند گویند از رساله معربات و در فارسی یعنی بیماری از برهان *
شاباش * مخفف شاد باش و یعنی

نیاز و بخشش نیز آمده از کشف و رشیدی و سراج و بهار عجم و مصطلحات *
شاخص * بکسر خای معجمه و صاد مهمله مرد چشم باز مانده و حیران از منتخب *
شالع * بکسر همزه که حرف سوم است یعنی آشکارا و فاش یعنی مشهور از منتخب *
شایع * یعنی آشکارا و فاش از لطایف *
شارع * بکسر رای مهمله و عین مهمله راه راست و راه بزرگ و صاحب شرع و عالم عامل که تعلیم دین نبوی کند از کشف و منتخب و لطایف *
شاه بداغ * بضم بای موحده و در آخر غین معجمه نام شخصیکه خدمت شمع و چراغ شاه عباس داشت *
شارغ * بفتح رای مهمله و غین معجمه یعنی دستار و این لفظ ترکیست از شرح خاقانی *
شارف * بکسر رای مهمله شتر ماده که پیر باشد از شرح نصاب و منتخب *
شاهق * بکسر سوم یعنی بلند و بنای بلند و باصطلاح اطبا بعضی است از اجناس نبض که در حرکت میل بلندی داشته باشد یعنی اجزای آن در ارتفاع محسوس گردد و سبب آن شدت حاجت است از منتخب و کتب طبیه *
شارق * بکسر رای مهمله و روشن و تابان و یعنی آفتاب از منتخب *
شاق * بتشدید قاف یعنی دشوار

و کار دشوار از منتخب *
شادی مرگ * شخصی که بسبب شادی بسیار که ناگاه بارگی در طبیعت در آید بمیرد و نام چیزی است *
شالنگ * بفتح لام و کاف فارسی آنچه بعوض چیز فوت شده چیز دیگر گذارند بهندی آنرا کهی گویند از مدار و در برهان چنین نوشته که بعضی را در عوض دیگر بجهت طلبی که از وی دارد گیرند بهندی آنرا اول گویند بواو مجهول و یعنی چیستان بیاد و نام نوعی از گلیم که بر فرش دوزند *
شالهنگ * بالام و های مفتوح و نون و کاف فارسی یعنی گرو باید و گرو یعنی رهن و ظلم و ستم و سرکش از جهانگیری و منتخب و غیره *
شاک * مهمر با سلاح و تمام سلاح و سپاهی با خود از شک که یعنی سلاح و بمعنی شک کننده و گمان برنده از صراح و غیره *
شارک * بفتح رای مهمله و کاف عربی نام طائر سیاه رنگ که بهندی مینا گویند از برهان *
شاه لعمرک * بفتح لام و فتح عین مهمله و ضم رای مهمله کنایه از سرور کائنات صلی الله علیه و آله و سلم از رشیدی *
شاخل * بضم و کسر خای معجمه نام علم

از برهان که آنرا بهندی ابهر گویند ✽

شاغل ✽ بکسر غین معجمه مانع و باز دارنده از منتخب ✽

شال ✽ نوعی از چادر باقسام الوان که در کشمیر از موی دنبه بافند چون دو شال را جمع کنند دوشاله گویند ✽

شاه نحل ✽ بفتح نون و سکون حای حطی یعنی بادشاه زنبوران شهد و در زنبوران شهد یک زنبور کلان باشد و هر جاکه او رود همه در پس آن روند و نیز لقب امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه چه آنحضرت را یعسوب المؤمنین لقب ست و یعسوب بادشاه زنبوران شهد را گویند ✽

شاخ گل ✽ معروفست و کنایه از معشوق از مصطلحات ✽

شاقول ✽ بقاف چیزیست از برنج و آهن و سنگ که بریسمان آویخته معماران کجی و راستی دیوار معلوم کنند از مصطلحات ✽

شاه اسپرغم ✽ یعنی ریحان که آنرا نازبو گویند ✽

شاه قام ✽ لفظیست که شطرنج بازان بوقت مات خوردن حریف گویند ظاهرا قام در اصل بفتح میم صیغه ماضی یعنی شاه باز ایستاده از حرکت و رفتار خود ای مات شد ✽

شام ✽ یعنی طعام شام از مصطلحات و نام ملکیست چرا که آن ملک بجانب مشائم کعبه یعنی بجانب یسار کعبه واقعست چه عرب کعبه را شخصی قرار داده اند که رو بمشرقست ✽

شا گرد فاستقم ✽ بحذف الف و کسر قاف کنایه از سرور کائنات صلی الله علیه و آله وسلم از رشیدی بلحاظ فحوای آیت فاستقم کما أمرت یعنی پس استوار باش چنانکه امر کرده شده تو ✽

شایان ✽ لائق و سزاوار از برهان

شائیدن ✽ لائق بودن ✽

شانیدن و شاندن ✽ بمعنی شانه کردن و مخفف نشاندن از جهانگیری ✽

شایگان ✽ بمعنی فراخ و بمعنی لائق و سزاوار و هر چیز بهتر و خوب را نیز گویند که لائق شاه باشد چه در اصل شاهگان بود ها را بهمزه بدل کرده و نام گنجی از گنجهای خسرو پرویز و بمعنی بیگار یعنی کار بی مزد چرا که این هم تعلق بشاه و حاکم دارد و نوعی از قافیه معیوب چنانکه صیغهای اسم فاعل را که گریان و خندان باشد بالفظ زنان و فغان قافیه کنند یا آنکه یا و نون نسبت را با یا و نون که از ذات کلمه باشد قافیه آرند مانند سیمین و آهنین را با جبین و کین یا الف و نون جمع را با الف و نون اصلی قافیه سازند چنانکه دوستان و یاران را با زمان و کمان قافیه سازند و همچنین صفات و حادثات و کائنات و همچنین قوافی فقط یکجا آوردن درست باشد از برهان و سراج ✽

شادن ✽ بکسر دال مهمله بچه آهو از شرح نصاب ✽

شادروان ✽ بضم دال مهمله بساط و فرش و پرده و شامیانه و سایبان از بهار عجم و برهان و جهانگیری و در مؤید بفتح دال و در رشیدی ضبط حرکت نکرده و در سراج اللغات نیز بضم دال ست ✽

شارستان ✽ بمعنی شهرستان و شهر از برهان و در مدار بمعنی شهرستان و قصبه بزرگ که اطرافش باغهای بسیار باشد در کلام فصحا بمعنی جائیکه گذرگاه آب باشد یا گذرگاه مردم چه در جهانگیری و برهان شارع بمعنی راه فراخ و ریختن آب مسطور بعد از تحریر مقام از تالیفات بعض ثقات به ثبوت پیوسته که شارستان جاده که بشهر پیوسته باشد ✽

شاریدن ✽ آب ریختن از برهان

باب الفاء مع الالف

و جهانگیری ❊

شاهین ❊ ساریست شکاری و چوب راست ترازو که بهر دو جانب آن کفه هر دو پله آویزند از برهان و رشیدی و این معنی ثانی ترکیست و بیجا با همزه نیز آمده و بعضی بمعنی زبانه ترازو نیز نوشته اند و آن چیزی باشد که بوقت برداشتن میخ از دو دست گیرند ❊

شاوران ❊ بواو نام شهریست از برهان و سراج ❊

شاه نشین ❊ نوعی از عمارت ❊

شام غریبان ❊ نام شهریست سوای معنی معروف ❊

شابران ❊ بیای موحده نام شهری که آنرا شاوران نیز گویند از مؤید ❊

شادمان ❊ مرکب از شاد و لفظ مان زاید است چنانکه الف و نون شادان و شادمان بمعنی خوشحال و ظاهر از این عالمست مسلمان که پاک است نیز و تحریف است و مخفف است شهرستان از خیابان ❊

شان ❊ در فارسی خانه زنبوران که دران عسل باشد و نوعی از پارچه سفید و در عربی بمعنی شوکت و عظمت و بمعنی کار و حال و بمعنی حق چنانچه آیت در شان او ست ای در حق او از برهان و لطائف و صراح و منتخب و رشیدی و سروری ❊

شاه ترکان ❊ افراسیاب ❊

شانه بین ❊ کنایه از فال گیرنده و فال مخصوص بشانه گوسپند باشد از بهار عجم و مولف گوید مسموع است که در ولایت بر شانه نقشی مینویسند و بحساب آن پی بمقصود برند ❊

شانه در آب گذاشتن ❊ کنایه از مهیای آرایش بودن از مصطلحات ❊

شاو ❊ در آخر واو بمعنی خالص چنانکه زر شاو بمعنی زر خالص کذا فی سراج اللغات ❊

شاملو ❊ طائفه از قزلباش و قزلباش فرقه ایست از مغلان ایران و در یکی از لغات ترکی نوشته که شاملو بمعنی شامی چراکه لفظ لو بضم لام و واو معروف در ترکی برای نسبت آید ❊

شاخ آهو ❊ کنایه از کمان از برهان و رشیدی ❊

شاتو ❊ بتای فوقانی در ترکی نردبان باشد از مصطلحات ❊

شارقه ❊ بمعنی چیز روشن و روشنی آفتاب ❊

شاقه ❊ بتشدید قاف بمعنی دشوار از منتخب ❊

شاهنشاه ❊ بادشاهان بادشاه و این مخفف شاهان شاه است از برهان ❊

شاطر زاده ❊ کنایه از خدمتگار

چست و چالاک ❊

شانه ❊ حرف ثالث نون نام سلاح از فرهنگ سکندرنامه و چیزیست معروف که بآن موی راست کنند و کتف مردم و بمعنی راچه چو لاهه و کوچ جولاهه نیز آمده ❊

شایسته ❊ بر وزن آهسته بمعنی لائق و بهتر از برهان ❊

شائبه ❊ بکسر حرف سوم که همزه است بمعنی آمیزش چیزی بچیزی بهتر و آلودگی از صراح و مدار ❊

شاخ شانه ❊ بهر دو شین معجمه قسمی از حیله و شعبده گدایان که شاخ گوسپند را بیک دست و شانه گوسپند را بدست دیگر گرفته آن هر دو را بنوعی باهم میمالند که صدای عجیب از آن بر می آید و مردم از آن متنفر شده زود چیزی داده میدهند از برهان و سراج اللغات و نیز در سراج اللغات نوشته که در هندی بمعنی آوردن جوه شتقوق در آخر مستعمل است ❊

شاره ❊ دستار منقش که در هندی چیره گویند و نوعی از جامه باریک رنگین از برهان ❊

شادگونه ❊ زن مطربه از فرهنگ سکندرنامه ❊

شاه چینی ❊ بجیم فارسی و یای

معروف و نون نوعی از حنا از برهان
شاکی * شکایت گله کننده *
شاطی * کناره دریا و رود از صراح
نصاب منتخب *
شاهین دزدی * کم سنجیدن
بچالاکی دست *
شافعی * بکسر فا اسم امام مذهب
منسوب بشافع که جدش بود از صراح
ولب الالباب *
شاخچه بندی * پیوند کردن
درخت و بهتان و تهمت سازی و
بمعنی لعبت بازی از رشیدی و برهان
وسراج اللغات و مصطلحات *
شانه آویزی * نوعی از تعذیب
که آدمی را شانه بر سر بسته می آویزند
از چراغ هدایت *
شانه گردانی * عبارت از پشت
گردانیدن ای روگردانی و اعراض
کردن از مصطلحات و چراغ هدایت *
شاهی * زر بیست سکه که در ایران
که پنجاه دینار است از مصطلحات *
شادخواری * شراب خوردن
بی مزاحمت غیر از مصطلحات *
شامی * بمعنی وقت شام *
شانی * بکسر نون بمعنی دشمن از صراح

فصل شین معجمه با بای موحده

شباب * بفتح اول نام پرده
از موسیقی و در عربی بمعنی جوانی و
جوانان باین معنی جمع شاب باشد
و بکسر اول بمعنی نشاط اسپ و بضم اول
و تشدید ثانی جوانان باین معنی هم جمع
شاب است از منتخب و صراح *
شب * بالفتح و تشدید دوائی
مثل شبه که بهندی پهتکری گویند
و بمعنی جوانی و جوان شدن و آتش
افروختن و بمعنی جنگ و بلندی از
چیزی از منتخب و صراح و در کشف بمعنی شب بکسر
اول است *
شبت * بفتح اول و کسر ثانی
و در آخر فوقانی نام تره که بهندی
سویا گویند از بحر الجواهر *
شبکات * بفتح اول و دوم
و سوم جالیهای عمارت و دامهای
صیاد *
شب برات * باضافت
شب پانزدهم ماه شعبان که در آن
شب ملائکه بحکم الهی حساب عمر و تقسیم
رزق میکنند *
شبح * بفتحتین و در آخر حای حطی
شخص و جسم و کالبد جمع آن اشباح
از قاموس و منتخب و صاحب منتخب و
مدار بالفتح نیز نوشته *
شب نیمه کرد * یعنی نصف [illegible]

[illegible] از مصطلحات *
شبگرد * بکاف فارسی مفتوح
عسس کوتوال *
شبور * بالفتح و تشدید بای موحده
مضموم بمعنی نفیری و نائی که از روئین
سازند و این معرب شیپور است از برهان
و رساله معربات *
شبر * بالکسر یعنی وجب که آنرا بدست
نیز گویند و آن مسافتی است از سر
ناخن خنصر تا سر ناخن ابهام انگشت [illegible]
آنرا بالشت نامند و نام شمر بن ذی
الجوشن که قاتل امام حسین رضی الله
عنه بود است از منتخب و برهان
و مدار و کشف و مؤید و لطائف و
صاحب منتخب نوشته که بالفتح و تشدید
بای عربی مفتوح نام حضرت امام حسن
رضی الله عنه و باین معنی بتخفیف با نیز آمده
شبیر * بالفتح و تشدید بای عربی
مکسور نام امام حسین رضی الله عنه
از منتخب و در لطائف و برهان بیای
فارسی نوشته و گفته که بلغت سریانی
مصغر شبر است *
شبیر و شبر و مشبر * اول بالفتح
و تشدید بای مکسور و ثانی بفتح و
تشدید بای مفتوح و ثالث بر وزن
محدث هر سه نام فرزندان هارون
علیه السلام که حضرت رسول خدا

۴۳۴

[illegible]

صلی الله علیه وآله وسلم بدان نامها
حسن وحسین ومحسن نامیده اند انداز
منتخب ودر برهان ولطائف بیاء
فارسیست ✤
شبگیر ✤ بمعنی سحرگاه وآغاز
شب وسفر کردن وراهی شدن در شب
پیش از سحر وبعد از نیم شب ونام مرغی
در آخر شب آواز کند از برهان
ومصطلحات ورشیدی وبهار عجم
وبمعنی مردیکه بآخر شب عبادت برخیزد
شب‌یار ✤ بالفتح بمعنی دوائیست
تلخ که بهندی ایلوا گویند از جهانگیری
و برهان ومؤید ودر بحر الجواهر دوائی
مرکب مسهل که در آخر شب خورند ✤
شب قدر ✤ باضافت در تعیین
این اختلافست مگر نزد اکثری
شب بیست وهفتم رمضانست
عبادت این شب برابر عبادت
هزار ماه باشد ✤
شب زنده دار ✤ بمعنی کسیکه
تمام شب در عبادت بیدار ماند ✤
شب افروز ✤ بمعنی زر بفت
که زمینش از نقره باشد از مصطلحات
شبا روز ✤ بمعنی شب و روز چراکه
الف بمعنی واو عاطفه است شبا روز
بزیادت نون مخفف شبانه روز است
عرفی گوید مصرعه شبانه روز زند

شاطر سپهر شلنگ ✤
شبدیز ✤ نام اسپ خسرو پرویز
گویند که رنگ آن اسپ سیاه بود
وشبدیز بمعنی شب رنگ است چه
دیز بیای مجهول وزای معجمه رنگ را
گویند ونوشته اند که شبدیز از همه اسپان
جهان چهار وجب بلندتر بود وآنرا از
روم آورده بودند از برهان ودر
رشیدی وسراج اللغات وسروری
مسطور است که شبدیز نام اسپ
شیرین مرکب از لفظ شب ولفظ دیز
که کلمه نسبت است این در اصل
دایس بود سین مهمله را بزای معجمه بدل
کردند ودر لطائف نام لحنی از موسیقی
شب اندر روز ✤ نوعی از
جامه ابریشمی که سیاه وسفید باشد
از کشف وبهار عجم وشرح مصطلحات ✤
شب پوش ✤ جامه خواب و
بمعنی کلاه نیز آمده ✤
شباط ✤ بضم اول نام ماه رومیست
که بهندی تقریبا پهاگن باشد از
برهان وشرح نصاب ودر صحاح
بسین مهمله گفته ✤
شبع ✤ بکسر اول وسکون موحده
وعین مهمله سیری از طعام وغیره
واین نقیض جوع است از صراح ✤
شب چراغ ✤ گوهری باشد قیمتی

که در شب مانند چراغ روشنی دهد گویند
که گاو مانند جانوری در دریا میباشد
هنگام شب بجهت چریدن از آب
بیرون می آید واین گوهر را از دهن
برآورده بر زمین می نهد وبروشنی
آن سبزه را بازبدهان گرفته بدریا
میرود ومردم بکمین نشسته آن گوهر
را میربایند از برهان ✤
شباک ✤ بالفتح وتشدید موحده
وکاف عربی بمعنی سوراخ کننده ✤
شب چک ✤ باضافت وفتح
جیم فارسی وکاف عربی بمعنی شب
براتست که در آن چراغان وآتشبازی
کنند از بهار عجم وسراج ✤
شب آهنگ ✤ قصد کننده
بوقت شب ونام ستاره روشن که
در بعضی ایام بوقت شام تابان شود
ودر بعضی ایام از صبح طلوع کند
وبمعنی بلبل از برهان وسراج اللغات
وبعضی نوشته شب آهنگ ستاره
که وقت شام اول از همه ستارگان
نمایان شود وآن معین نیست و
آنرا ستاره شب کش نیز گویند چنانچه
در شرح سکندرنامه از نواب امانی
خان وعلی شیری مگر سیف الله
احمدآبادی ومحمد شاه هر دو شارحان
سکندرنامه شب آهنگ را بمعنی

شبانگاه نوشته و بعضی اهل لغت بمعنی ستاره شعری گفته اند و آن ستاره روشن است که بعد جوزا برآید *
شبرنگ * نام اسپ سیاوش از سراج اللغات *
شب کوک * گدائی باشد که شبها بر درخت آمده سوال کند از برهان *
شبک * بالکسر دوک و بادریسه دوک و بفتحتین دام صیاد از لطائف *
شبل * بالکسر بچه شیر درنده از منتخب *
شبه * بفتحتین سیاه سر و شدن و بفتح سین و کسر بای موحده بمعنی چیز سرد از منتخب و شرح نصاب *
شبنم * رطوبتی ست که از هوا بر درختان مترشح شود و نام جامه سفید و باریک و لطیف *
شبان * بضم اول بمعنی چوپان و کسیکه نگهبانی مواشی در صحرا کند از برهان و مؤید و کشف و در سراج اللغات نوشته که شبان بفتح اول و قیل بضم لیکن بفتح اقویست زیرا که شبها نیز حفاظت گوسپندان میکند الف و نون درین لفظ برای نسبت است و هم در برهان نوشته که این لفظ بفتح نیز درست است و در رشیدی فقط بفتح است و بضم اول و تشدید بای موحده بمعنی جوانان و در نیصورت لفظ عربی ست جمع شاب که بمعنی جوان ست از منتخب *
شبان وادی ایمن * کنایه از موسی علیه السلام که ده سال شبانی حضرت شعیب کرده آخر شعیب علیه السلام دختر خودش نامزد کرد از برهان و غیاث
شبگیر زدن * آخر شب کوچ کردن از چراغ هدایت *
شب نشین * شبها در مجلس نشستن و بمعنی نشیننده شبها از مصطلحات *
شبخون * بوقت شب پنهان بر دشمن تاختن و بوقت شب قتل کردن فوج دشمن را و در سکندرنامه همه جا بمعنی مطلق جنگ و قتال آمده از برهان و شروح بدانکه ترکیب این لفظ باضافت مقلوبی ست و در صورت قلب کسره اضافت بهیچ یکی از مضاف و مضاف الیه نباشد و در بعضی محل این لفظ بسکون بای موحده موافق قیاس می آید و در بعضی محل این لفظ بخلاف قیاس بضرورت نظم بزیادت اشباع کسره بای موحده واقع میشود چنانچه بانیطور در اشعار ثقات بسیار موجود ست *
شبستان * خانه که شبها در آن باشند از سراج *
شبعان * بالفتح بمعنی پرشکم
شب رو * بفتح را دزدیکه شبها برای دزدی رفتن کار او باشد و بمعنی اهل الله که شب بیدار باشد *
شبه * بفتحتین و های مختفی دانهای آبگینه که بهندی پوت گویند از مدار و مؤید و کشف و خیابان و در برهان و سراج و جهانگیری نوشته که نام سنگیست سیاه و براق که سبک و نرم باشد مانند کهربا و در عربی بهای ملفوظ بمعنی برنج گران از ترکیب مس و جست حاصل شود بهندی آنرا پیتل گویند و بکسر اول و سکون موحده و های ملفوظ و بکسر اول و فتح موحده بهر دو صورت بمعنی مثل و مانند و نظیر از بحر الجواهر و کشف *
شبکه * بفتحات دام صیاد از منتخب و مؤید *
شبانه * بالفتح و تشدید ثانی و اخذ الف نون طائریست خوش آواز و بفتح اول و تشدید موحده و حرف چهارم نیز بای موحده بمعنی آتش افروزنده شرح سکندرنامه از خان آرزو و سیفی الدین غیبا
شبینه * چیزیکه بران شب گذشته باشد و از گذشتن شب در مزه یا رنگ آن تغیر شده باشد بهندی آنرا باسی گویند *
شبیه * بروزن فصیح بمعنی نظیر و مشابه و مانند و در اصطلاح تصویری که مطابق شکل صورت شخص معین کشیده

باشند *

شبلی * بالکسر نام بزرگی از اولیای کاملست

فصل شین معجمه مع بای فارسی

شپش * بضمتین و بای فارسی هم زده شین معجمه کرم خورد که در جامه مردم پیدا شود از برهان و مدار و بهار عجم و نیز در برهان نوشته که بکسرتین و بفتح اول و ضم ثانی هم آمده *

شپلق * بالفتح و لام نیز مفتوح بمعنی لباسیکه از لغات ترکی *

شپلیدن * بالکسر بمعنی افشردن از جهانگیری و رشیدی و در برهان بالفتح

فصل شین معجمه مع تای فوقانی

شتا * بکسر اول موسم سرما و زمستان

شتی * بالفتح و تشدید تای مفتوح و در آخر الف بصورت یا بمعنی پراگنده و این جمع شتیت است که بمعنی پراگنده باشد و در استعمال از لفظ شتی بمعنی گروه و بسیار چیزها مراد میگیرند و چرا که پراگندگی اعداد را کثرت و بسیاری لازم است از منتخب وغیره *

شتان بینهما * بفتح اول و تشدید ثانی و فتح نون بسیار فرقست میان هر دو

شتر بضمتین معنی شتربان بمعنی حیوان معروف از برهان و مدار و بهار عجم و بفتح اول و سکون ثانی و در فارسی بمعنی کناره و گوشه از برهان و نام قلعه بایران و در عربی شتر بالفتح بریدن و بفتحتین بریده شدن و برگشتگی پلک از بالا یا پایین و تشدید فتح پلک چشم زیرین و نوعیست از تصرف عروض در بحر هزج که بدان تصرف مفاعیلن را سه فاعلن سازند از منتخب *

شترغاط بضمتین و سکون لام نام داور از شرح گلگشتی *

شترمرغ * نوعیست از مرغ که در بعض از اعضا مشابه شتر باشد گویند که آتش هم میخورد *

شتل بفتحتین آنچه که در قمار بازی حریف برده بعد از گرو بردن اندکی از زر حاصله خود حاضران مجلس قمار را بدهد از برهان و مدار و مصطلحات ترکیب *

شتم * بالفتح دشنام از منتخب و لطائف *

شتلم * بهر سه حرف از اول مضموم یعنی ظلم و تعدی از برهان *

شترغو * بکسر اول و ضم ثانی و غین معجمه مضموم و واو معروف نام سازیست که مطربان نوازند لفظ

ترکیست از لغات ترکی *

شترگربه * هر چیز مخالف و ناهموار و نامشابه را گویند از برهان *

شترحجره * هران دو شیی که با هم نامناسب و مخالف باشند و در جراغ هدایت یعنی کلام بی نسبت *

شتردلی بضمتین بددلی و نامردی که ضد بهادریست از رشیدی و برهان

فصل شین معجمه مع جیم عربی

شجاعت * بالفتح صحیح ست و بالضم غلط و آن قوتیست متوسط میان جبن و تهور از غرائب الاغلاط و منتخب و صراح

شجاع * بهر سه حرکت اول و مشهور بضم شین یعنی دلیر و بهادر و لغت ازبار بزرگ از منتخب و صراح *

شجرهٔ کلیم * درختیکه موسی علیه السلام در وادی ایمن بحوالی کوه طور تجلی انوار حق تعالی بران درخت مشاهده نموده بود و این را شجر طور و نخل طور نیز گویند *

شجن * بالفتح باز داشتن حاجت کسی را از کار و بمعنی راه و وادی بسیار درخت و اندوه و اندوهگین شدن و غم و حاجت و شاخ در هم شده بشاخ دیگر و شعبه و شاخ از هر چیز از منتخب *

لطائف مگر در لطائف بفتحتین ست بمعنی اندوه و حاجت و در سراج اللغات بفتحتین بمعنی سر ماهی سخت ❊

شجعان ❊ بالکسر جمع شجاع ❊

شجره ❊ بالفتح بمعنی درخت و بمعنی نسب نامه و اینچه مشائخان اسامی پیران خود بترتیب نوشته بمریدان دهند ❊

فصل شین معجمه مع حاء مهمله

شحیح ❊ بفتح اول و کسر ثانی و حرف دوم و سوم هر دو حاء حطی بمعنی بخیل و حریص از صراح و منتخب ❊

شحیح ❊ بخیل از منتخب و صراح و لطائف

شحم حنظل ❊ بفتح حای مهمله و سکون نون و فتح ظاء معجمه مغز ثمره حنظل و آن دوائی ست تلخ مسهل بلغم ❊

شحم ❊ بالفتح پیه که بعربی آنرا چربی گویند از منتخب ❊

شحن ❊ بالفتح پر کردن و راندن و دور کردن از منتخب و لطائف ❊

شحون ❊ بفتح قومی و بزرگ از لطائف ❊

شحنه ❊ بکسر اول و سکون حاء مهمله و فتح نون عهده که او را پادشاه برای ضبط کارها و سیاست مردم در شهر نصب کند و آنرا کوتوال و حاکم گویند و این لفظ بفتح غلط است از قاموس و صراح و منتخب و

فرز الاغلاط و بهار عجم و صاحب خیابان گوید که شحنه در مدار الافاضل بفتحتین گروهی نگهبانان شهر و پارسیان بسکون حا استعمال نمایند ❊

شحمه ❊ بالفتح اندکی پیه چربی و زیره گوشت و بناگوش از منتخب ❊

فصل شین معجمه مع خاء معجمه

شخ ❊ بالفتح و خای معجمه کوه و زمین دامن کوه و زمین سخت و هر چیز که محکم و سخت باشد مثل کمان وغیره و مخفف شاخ خواه درخت خواه شاخ گاو وغیره از برهان و رشیدی و بهار عجم مگر شخ بمعنی سخت ترکیست ❊

شخار ❊ بکسر اول چیزیست از قسم نمک که بهندی سجی گویند و بالفتح و تشدید جیم از کشف مدار و در برهان بفتح اول بر وزن جبار ❊

شخص ❊ بالفتح کالبد مردم و جز آن و بدن انسان وغیره از منتخب و یوسف بن بائع در شرح نصاب نوشته که شخص ماخوذ از شخوص ست که بمعنی پدید آمدن چیزیست ❊

شخول و شخیل و شخل ❊ هر سه لفظ بفتح اول بمعنی صفیر و بانگ و فریاد و نعره و بناخن کندن و منقار گزیدن جانور گوشت را از لطائف ❊

شخ کمان ❊ تیر اندازی که کمان او بسیار سخت باشد و کشیدن کمان سخت دلیل بر قدرت و قوت بسیار است

شخالیدن ❊ خلانیدن و خراشیدن از برهان ❊

شخولیدن ❊ بمعنی فریاد کردن از برهان ❊

شخیدن ❊ بمعنی لغزیدن از برهان

شخودن ❊ ریش کردن بناخن از لطائف و در سراج بمعنی خراشیدن ❊

شخوده ❊ بناخن خراشیده ❊

فصل شین معجمه مع دال مهمله

شد ❊ بالضم بمعنی رفت و گذشت و بالفتح و تشدید دال در عربی بمعنی استوار کردن و باصطلاح موسیقیان نغمه را بلند و پست کردن تا وقتیکه موافق مدعا راست آید از برهان و منتخب و بعضی نوشته که بمعنی دراز کشیدن آواز و در جهانگیری بمعنی راست و بلند کردن نغمه و مولانا یوسف کوسج در شرح اخلاق ناصری نوشته که شد اخراج نغمه واحد بسیط است و در چراغ هدایت مسطور ست که باصطلاح فارسیان دراز کشیدن آواز و حرف است لهذا شد کردن زمزمه بمعنی دراز کشیدن زمزمه است ❊

شد و مد * بهر دو دال مهمله شد و مد لفظ عربی ست فارسیان بمعنی شان و شوکت و تکلف استعمال نمایند از چراغ هدایت *

شدیار * بالضم و سکون دال مهمله و یای تحتانی و رای مهمله زمینی را گویند که برای زراعت بقلبه ای شگافته زیر و زبر کرده باشند از مؤید و لطائف و کشف و برهان و در رشیدی بالکسر *

شد مخالف * بفتح اول و کسر دال شد زیرا که مضاف است بمعنی آواز بلند که بشد و مد تمام برای از جا در آوردن حریف بر کشند * سنج

شدق * بفتحتین فراخ شدن کنج دهن و بالکسر کنج دهن از لطائف و صراح و منتخب

شد پهلوان * بالفتح و باضافت آواز بلند است که کشتی گیر در اول کشتی گرفتن بر می کشد از مصطلحات *

شده * بالفتح بمعنی علم و نشان

شدیده * باصطلاح علم قرأت حرفیست که صوتش از مخرج او بسته شود اگر او را ساکن خوانی آواز به قوت آید و آن همه هشت حرف است همزه و جیم و دال مهمله و کاف و قاف و طای مهمله و بای موحده و تای فوقانی از فصول اکبری گرفته

شد عراقی * بالفتح نام مقامیست و هم صوتیکه پهلوانان عراق و لوطیان باواز بلند در وقت عالم مستی بر کشند و الفاظ آن بیشتر تللم تللی باشد از شرح گل کشتی *

فصل شین معجمه مع رای مهمله

شرا * بکسر اول خریدن و فروختن و این از لغات اضداد است از صراح و منتخب *

شری * بفتح اول و ثانی و در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی صحرای پر درخت و نقطهای سرخ پر خارش که بر جلد بدن پدید آید بهندی پتی گویند بالکسر از صراح و شرح نصاب و حدود الامراض *

شرفا * بضم اول و فتح رای مهمله جمع شریف *

شرکا * بضم اول و فتح ثانی جمع شریک *

شرب * بالکسر نصیب و بهره از آب و بالضم نوشیدن و بالفتح در فارسی بمعنی کتان تنک باریک از منتخب و رشیدی *

شراب * هر شی رقیق که نوشیده شود مگر اکثر مستعمل بمعنی می و خمر است و باصطلاح اطبا بمعنی شربت دوا چنانکه شراب بنفشه یعنی شربت بنفشه

شربت * بالضم مقدار یکبار نوشیدنی از آب و غیر آن و بالفتح نیز آمده و بالفتح یکبار آشامیدن از منتخب نیز شربت باصطلاح اطبا مقدار دوائی خشک یا تر که در یکبار خورده شود *

شرت * بالکسر و تشدید ثانی بمعنی بدی و بد شدن از شرح نصاب *

شریعت * جوی بزرگ و جای آب در آمدن و کناره آبی که خلایق از آنجا آب خورند و راه پیدا کرده خدا برای بندگان در دین محمدی بعبادات و معاملات از شرح نصاب و منتخب و صراح *

شرج * بفتح اول و سکون ثانی و جیم عربی روان شدن آب از سنگستان و رود دست و همین و دروغ گفتن و بر یکدیگر چیدن و استوار بستن خریطه و بفتحتین کهکشان و فراخی وادی و شگاف کمان و بند خیمه و یک خایه از خایه دیگر بزرگتر شدن از منتخب *

شرح * بفتح اول و سکون ثانی گشادن و بیان کردن و آشکار کردن از منتخب *

شرح تجرید * شرحیست از علامه قوشچی بر تجرید که متن است در علم عقاید شیعه از خواجه نصیر الدین طوسی *

شرب الیهود * بالضم بمعنی لغوی شراب خوردن یهود است چون

باب الفا مع الدال

۴۳۸

آن قوم از خوف مسلمانان شراب بر سبیل اختفا خورند یعنی پنهان شراب خوردن مستعمل از مصطلحات و چراغ هدایت و بهار *

شراب بهشت و ار * شرابی که ادویه مقویه انداخته کشند *

شراب طهور * بکسر یای موحده و فتح طای مهمله شراب پاک که در بهشت نصیب بهشتیان خواهد شد *

شربت دینار * شربتیست در دو رنگ مسهل واقع قبض و دینار بزبان یونانی تخم کشوث را گویند چنانکه در منتخب اللغات است چون تخم مذکور داخل این شربت است لهذا شربت دینار نامیده *

شرر * بفتحتین یکپاره آتش از صراح و موید *

شراره * بالفتح پارهای آتش که بجهند از منتخب و طرح مگر در استعمال فارسیان بمعنی آتش پاره واحد *

شرور * بضمتین بدیها و شرارتها *

شراب شیراز * نوعی از شراب انگوری سرخ رنگ که بهتر از اقسام شرابهای ایرانست *

شرط * بالضم یاد موافق و نشانی و علامت و باد موافق را شرط از بهر آن جهت گویند که علامت روان شدن جهاز و رسیدن طوفان است از مدار و رشیدی و لطائف و سراج و در منتخب و صراح نوشته که شرط بالفتح لازم گردانیدن و لازم شدن چیزی در بیع و مانند آن و تعلیق کردن کاری را بکاری و نشتر زدن و عهد و پیمان و بفتحتین نشانی و میر نور الله در شرح گلستان نوشته که شرط بالفتح باد موافق و بالضم نشتر زدن حجام *

شراع * بکسر اول و عین مهمله بادبان کشتی از شرح نصاب و صراح *

شرح مطالع * بفتح میم کتابیست در علم منطق از ملا قطب الدین *

شرواف * بالفتح و تشدید رای مضموم یعنی زبرده آن تخته باشد که بر هر دو سر آن دسته از چوب تعبیه کنند و بران گل و خاک کشند و در شرفنامه بمعنی سقف کذا فی الرشیدی *

شریف * هر شی بزرگ قدر و مرد بزرگ قدر و نجیب و اصیل و بمعنی حاکم مکه معظمه که سید باشد از خیابان *

شرح مواقف * بفتح میم و کسر قاف شرحیست از میر سید شریف بر مواقف که متن است در علم عقاید و کلام از قاضی عضد *

شراسیف * بفتح اول و کسر سین مهمله سرهای استخوانهای پهلو که سوی شکم باشند و استخوانهای نرم که در پهلو باشند و این جمع شرسوف است که بالضم باشد از منتخب *

شرف * بفتحتین یعنی بزرگی از مدار و موید و منتخب و شرف آفتاب در درجه نوزدهم برج حمل است و در منتخب عطلین و شرف ماه در درجه سوم برج ثور در منزل ثریا و عطارد را در سنبله و زهره را در حوت و مریخ را در جدی و مشتری را در سرطان و زحل را در میزان از شرح قران السعدین وغیره *

شرق * بالفتح یعنی آفتاب و طلوع آن و روشن و جای برآمدن آفتاب از منتخب *

شروق * بفتحتین برآمدن آفتاب و شگافتن گوش گوسپند و جز آن از منتخب و مجازاً یعنی ظهور و روشنی *

شرک * بفتحتین چوششی بود از غلبه خون و بمعنی حلقهای دام و بمعنی راه وسیع و بزرگ از برهان و لطائف *

شراک * بکسر اول دوال نعلین که بر عرض آن باشد از منتخب و در مدار بالفتح *

شرنگ * بفتحتین و سکون نون و کاف فارسی خربزه صحرائی که خوشبو و خوش شکل باشد لیکن بغایت تلخ مزه بود و بعربی آنرا حنظل گویند و بهندی اندراین نامند از کشف و رشیدی و سراج و برهان *

شروان * بالکسر و او نام شهر خاقانی *

شروین * بالفتح بروزن پروین

باب الفاء مع الالف

نام قلعهٔ شروانست از جهانگیری *
شراب انداختن * یعنی
شراب ساختن *
شرطین * بفتحتین تثنیهٔ شرط اول
تثنیهٔ شرط یعنی علامتست و دو ستاره است
در اول حمل و آن منزل اولین است
از منازل قمر از منتخب و در شرح
قران السعدین نوشته که شرطین
دو ستاره که بجای ایهر و شاخ حمل
واقع شده اند و آن تثنیهٔ شرط
که بمعنی اول پرخیز باشد *
شرح کشاف خواندن *
کنایه از زیاده گوئی کردن و هرزه
گوئی نمودن از چراغ هدایت و لطایف
و بهار عجم *
شریانی * بالکسر حرف سوم یا
شریانی هر رگی جهنده و دران رگ
بنسبت خون زیاده میباشد از
منتخب *
شرایین * بفتح رگهای جهنده
این جمع شریانست از منتخب *
شرجه شرجه * بالفتح و رای مهمله
یعنی پارچه پارچه از منتخب و لطائف *
شرسیچه * بفتح اول و یای معروف
و جیم عربی کمانیکه از نی سازند *
شرمسه * بالفتح یعنی شرمنده و خجل
شرطیه * کنایه از قضیهٔ شرطیه

چنانچه استعارات الشمس طالعه فالنهار
موجود *
شراب گذشته * شراب کهنه
از کیفیت افتاده از مصطلحات *
شره * بفتحتین غالب شدن حرص
از منتخب مدار و کشف و صراح و موید
و سروری و لطایف و صاحب لطائف
از رسالهٔ لغات نقل کرده که شره بکسر اول
اشتها و تیزی و حوالی حرص و در منتخب
و شرح بالفتح اول و کسر ثانی بمعنی حریص
شرطه * بالضم باد موافق مراد و
نشانی و علامت از مدار و لطائف
و رشیدی و سراج *
شرفه * بالضم و حرف سوم فا در
عربی بمعنی کنگرهٔ عمارتست و بالفتح در
فارسی هر آواز را گویند خصوصاً آواز
پا از برهان و سروری و منتخب و لطائف *
شرمنده * اسم فاعل از شرمیدن
و در استعمال متاخرین بمعنی ممنون
آید اگرچه شرم اسم جامد است مگر فارسیان
گاهی از اسم جامد هم اشتقاق کنند
چنانکه از دیدن دیده و بعضی از محققین
که بر اشتقاق جامد قائل نیستند گویند
اند که شرمنده بفتح میم است در اصل شرم
مند بوده بقاعده معروف میم اول
را حذف کردند چنانکه در زمین و سپید
بوده و یای تحتانی در آخر برای نسبت

آورند چنانکه در لفظ دندانه و زبانه
یعنی مشابه دندان و مشابه زبان
پس شرمنده بفتح میم یعنی شخصیکه
مشابه بصاحب شرم باشد فافهم *
شرعه * بالکسر و عین مهمله روده
کمان و چلهٔ کمان از شرح نصاب *
شرزه * بالفتح خشمناک و مهیب
و سهمناک و این لفظ اکثر در صفت
شیر و پلنگ واقع شود از رشیدی
و موید و کشف و برهان و سراج و بهار عجم *
شرذمه * بکسر شین معجمه و سکون
رای مهمله و کسر ذال معجمه جمعی اندک از
مردم و پاره از میوه و غیره از منتخب *
شراره * بفتح آتش‌پاره واحد که
بجهد از صراح و منتخب *
شرره * بفتح اول و ثانی و ثالث
یکپاره آتش که بجهد از صراح و این لفظ
بعین حرکات مذکوره بمعنی جمع شرر
نیز آمده چنانکه خبثه جمع خبیث است
و این مستفاد است از فصول اکبری *
شرنبی * نام جامهٔ ابریشمی باریک
و لطیف و نازک و نام نوعی از شیرینی
از سراج و رشیدی و در چراغ هدایت
شرنبی نوعی از زردآلو مخمیست سیاه
رنگ و بشکل و خاصیت تخم ریحان
و نوعی از زرنگ است *
شراب زدگی * کمال بیهوشی

باب الفاء مع الراء

شدن از نشهٔ شراب *

فصل شین معجمه مع سین مهمله

شست * بالفتح نام عدد معروف که آنرا شصت بصاد مهمله نویسند بجهت دفع التباس از معانی دیگر آنها این است نیشتر حجام و تار ساز و حلقهٔ زلف و بمعنی زنار صیغهٔ ماضی از نشستن

شست بمعنی گرفت سوفار تیر و قلابی که بدان ماهی شکار کنند و آن آهنی باشد سرکج و مضراب ساز و حلقه که شکار کنند و زه انگشت از مدار رسیدی در بهار عجم بجامع هدایت و لطائف و برهان و جهانگیری و گویند گرفت سوفار تیر اندازان شست گویند که بوقت گرفتن تیر و کمان انگشتان بشکلی متشکل میشوند که در عقد انامل برای عدد شصت است

شست سپر * بالفتح تیر انداز کامل هنر *

شست گیر * تیر انداز *

شستک * آلت چوبین که باغبانان برای دفع حمله بکار برند و بمعنی کیر و قضیب نیز آمده *

شستری * بالضم و حرف سوم تای فوقانی مفتوح نوعی از دیبای نفیس منسوب بشهر شستر *

فصل شین معجمه مع شین معجمه

ششجهت * بکسر جیم و فتح ها یعنی اطراف عالم که مشرق و مغرب و جنوب و شمال و تحت و فوق باشد *

ششپر * حرف سوم بای فارسی مفتوح نوعی از گرز آهنی که آن شش پهلو دارد *

ششدر * کنایه از جائیکه برآمدن ازان دشوار باشد و مجازاً بمعنی عاجز و حیران و متحیر نیز مستعمل و ششدر در حقیقت شش خانه است که در بازی نرد چون هر یکی از کعبتین شش نقش میدارد لهذا و ششدر باشد که بهر یکی ازان دوازده در منقوش میباشند یعنی که بر یمین و یسار هر تخته شش شش در میشوند و در میان شش یمین و یسار اندکی فاصله میباشد پس هرگاه که مهره در میان در یکه در منتهای تخته است بند گردد از شش خانه جانب مقابل هیچ جا رفتن نتواند و برهائی آن بدون رهانیدن حریف ممکن نیست و مجازی از لفظ ششدر کنایه باشد از شش جهات عالم *

شش دانگ عیار * کنایه از کامل عیار و بمعنی ناقص عیار هم آمده *

شش روزه * ایام آفرینش عالم کما قال الله تعالی اَللّٰهُ الَّذِیْ خَلَقَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ فِیْ سِتَّةِ اَیَّامٍ *

شش * بالضم نام عضو ایست درون سینه که بهندی پهپهر گویند *

شش دانگ * مراد از تمام چیز است چراکه شش دانگ را یک دینار میشود از قهستانی شرح مختصر وقایه *

شش ارکان * [illegible] را گویند یعنی شش چیز که تا وقتیکه انسان زنده است بی اینها نباشد اول هوا که محیط ابدان است دوم اکل و شرب سوم حرکت و سکون بدنیه چهارم حرکت و سکون نفسانیه مثل غضب و فرح و خوف و حزن و خجالت پنجم نوم و یقظه یعنی نوم و بیداری ششم استفراغ و احتباس استفراغ مثلاً خروج بول و غائط و جماع و فصد و حمام و احتباس عدم خروج چیزهای مذکوره است از بدن *

شش پستان * بضم شین اول بمعنی نرم پستان و افتاده پستان *

شش خاتون * شش ستاره سیاره سوای آفتاب *

ششم زمین * کنایه از ولایت روم از مؤید *

شش خره * باصطلاح اوباش شش بازی را گویند که بپای از حضرت

بیرون بعضی گویند که داو شش نزده بازی
از حریف ببرد ❊
ششدره ❊ عبارت از
عالم که از عرش تا فرش در شش روز
ساخته شده است ❊
شش دره ❊ جایی که از
از عجز و تحیر و ابهام است ششدر گویند
شش سری ❊ یعنی زر خالص
و تمام عیار را گویند که در خراسان سکه
بود و از طلای خالص شش سر ساخته
اهل اسلام را شکسته چون زر آن نهایت
خالص بود لهذا زر کامل عیار را شش سری
تعبیر کنند از بهار و دیگر کتب ❊

فصل شین معجمه مع طای مهمله

شطحیات ❊ بالفتح و حای مهمله
مکسور و یای تحتانی مشدد در اصطلاح
صوفیه چیزهای مخالف ظاهر شرع گفتن
و کلمات خلاف شریعت بزبان
آوردن از منتخب و در کشف نوشته که
که بوقت مستی و ذوق بی اختیار از بعضی
واصلین صادر میشود چنانکه گفتن منصور
انا الحق و گفتن جنید لیس فی جبتی سوا
الله و گفتن بایزید سبحانی ما اعظم شانی
شاسخان این کلمات خلاف شرع
را نه رد کرده اند نه قبول منقول از
معدن المعانی ❊

شطرنج ❊ بالکسر از قاموس معرب و در
منتخب و بهار عجم و دیگر اهل لغت نیز
بالکسر نوشته اند و بالفتح ضعیف گفته اند
چرا که معرب است و وزن فعلل بالفتح در کلام
عرب نیامده و صاحب بهار عجم نوشته که این
معرب شترنگ است که لفظ فارسیست
یعنی چیکه بصورت آدمی باشد لهذا
آن مهره را گیا نیز گویند چون اکثر مهره های
این بازی بنام انسان است بعد ازان
بازی را نیز شترنگ گفته اند و نیز صاحب
بهار عجم نوشته که بعضی محققین نوشته که
معرب چترنگ است که لفظ هندیست
چتر که بمعنی چهار است و انگ بمعنی عضو
یعنی این بازی چهار رکن دارد
گویند چهار رکن شده باشد و این بازی نیز
چهار رکن دارد سوای شاه و فرزین
که فیل و اسپ و رخ و پیاده است و بعضی
معرب شاه رنج که مراد رفتن رنج باشد
و بعضی معرب صد رنگ گفته اند و رنگ
بمعنی حیله و نام واضع شطرنج حکیم لجلاج
است بهر دو جیم کلاله و بعضی محققین
نوشته اند که واضع شطرنج صصه بن داهر
بن فیلسوف است و صاحب رشیدی در جایی
نوشته که شطرنج بعضی اقسام علاجه آسهم نیز
پس ازین مستفاد میشود که شطرنج معرب
آن باشد و بمناسبت آمیزش اقسام
مهرها و بازی معروف را نیز شطرنج

شکفته باشند خان آرزو در سراج
اللغات نوشته که اگرچه لفظ شطرنج
را صاحب قاموس بالکسر نوشته لیکن بالفتح
هم صحیح است ❊
شطر ❊ بالفتح و سکون ثانی بمعنی نصف
عربی و بمعنی جانب و طرف و جهت و سمت
و پاره از چیزی از منتخب و صراح ❊
شطه ❊ بالفتح و تشدید طای مهمله رود
و کناره دریا و جوی از شرح نصاب
و صراح و لطائف ❊
شطط ❊ بفتحتین از اندازه در گذشتن
و جور کردن از منتخب ❊
شطل ❊ بفتحتین طای مهمله معرب
شتل چون جماعتی قمار بازند و کسیکه
در میان ایشان خالی نشسته باشد
پس قمار باز آن که از حریف خود نقد
ستاند چیزی بآن مرد که خالی نشسته
است بدهد از کشف ❊
شطن ❊ بفتحتین رسن دراز از منتخب
و شرح نصاب و صراح ❊
شط سفلجان ❊ نام چشمه ❊
شطری ❊ بالفتح بمعنی یک نیمه
و مستعمل بمعنی بعضی اند کی ❊
شطاحی ❊ بالفتح و تشدید طای
مهمله و حای مهمله بیحیائی و شوخی از منتخب
و غیر آن ❊
شطرنجی ❊ شعل بساز و نوعی از فرش

فصل شین معجمه مع ظای معجمه

شظایا * بفتح اول و ظای معجمه و حرف چهارم یای تحتانی بمعنی دندانهای هر چیز و پاره در ریشهای هر چیز این جمع شظیه است از منتخب و در لطائف طب نوشته که شظایا بمعنی پیستانهای حرام مغز *

فصل شین معجمه مع عین مهمله

شعب * بالفتح بمعنی شکافتن و فراهم آوردن و بالکسر راهی که در کوه باشد و بضم شین معجمه و فتح عین جمع شعبه است از منتخب و کشف و بحر الجواهر

شعاب * بالکسر راههای که در کوه باشد و شکافها و درها و این جمع شعب است از شرح مقامات حریری و منتخب *

شعیب * بضم شین معجمه و فتح عین و یای تحتانی و بای موحده نام پیغمبریست از منتخب *

شعر * بالفتح موی آدمی و غیره و نوعی از جامه باریک ابریشمی و بعضی نوشته که آن سیاه رنگ میباشد و بالکسر دریافتن و دانستن و در اصطلاح سخن موزون و مقفی که قائل قصد موزونی آن کرده باشد و نزد بعضی محققین قافیه در شعر بودن شرط نیست از مؤید و غیره و مولانا یوسف در شرح نصاب نوشته که شعر بمعنی معرفت چیزهای باریک است و حالا بنظم مخصوص شده و اول کسیکه در عربی شعر گفته یعرب بن قحطان است شعر او این است شعر الناس من ناب دام * علیهم جهل و طیف علم * تمم کلامه و بعضی محققان نوشته که اول کسیکه در فارسی شعر گفته بهرام گور است و شعر اول این است بیت منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله * نام بهرام مرا و پدرم بوجبله * و بعضی نوشته که مصرع ثانی چنین است [illegible] در جواب این مصرع نام بهرام ترا و پدرت بوجبله * والله اعلم بالصواب

شعار * بالکسر اول جامه که زیر جامه دیگر پوشند یعنی جامه که متصل به بدن باشد یا جامه که به بدن چسپیده باشد مثل قبا و ازار و کلاه و آن جامه بالا را دثار گویند مثل چادر و رضائی از کشف و منتخب و صراح *

[illegible] * بفتحتین [illegible] از منتخب و بحر الجواهر *

شعائر * عبادات و قربانیها و جمع شعیره *

شعیر * بروزن فقیر نام غله معروف که بفارسی و هندی آنرا جو گویند از منتخب و مولانا یوسف بن بالغ در شرح نصاب نوشته که شعیر ماخوذ از شعر است که بمعنی موی باشد زیرا که جو موی بسر دارد و گندم ندارد یا آنکه کم دارد *

شعبده باز * بالفتح بازیگر که کارها و بازیهای عجیب فرا ظاهر کنند *

شعف * بفتحتین و عین مهمله شیفته گردانیدن دوستی کسی را و تمام گرفتن دوستی دل را از منتخب و صراح *

شعریان * بالکسر دو شعری یعنی عبور و غمیصا شعری شامی و شعری یمانی و این تثنیه شعری است جمع

شعبان * بمعنی [illegible] سیگردد و ارزاق عباد منشعب میشود و تمامی خیرات منقسم گردد [illegible] میشود لهذا باین اسم مسمی گشت از کشاف [illegible] نوشته شده *

شعلین * بالضم لام مکسور و نون [illegible] یا و نون برای نسبت است چنانکه در [illegible] شمسین *

شعبده * بالفتح و بای موحده [illegible] مرادف شعبده یعنی بازی که بسحر و فن کنند از کشف و مؤید و مدار *

شعشعه * بفتح هر دو شین معجمه و سکون عین مهمله اول و فتح عین مهمله دوم بمعنی روشنی آفتاب و آمیختن شراب بمعنی شراب نیز گفته اند از مدار و منتخب و کسانیکه بکسر عین نویسند غلط است و صاحب منتخب نوشته که بمعنی پرتو روشنی آفتاب چنانکه مشهور است در

کلام عرب نیاید ٭
شعبه ٭ بالضم طائفه از هر چیز
بمعنی شاخ درخت و باصطلاح موسیقی
بمعنی نغمه که از نغمه دیگر برآورده شود
چنانکه شعبه بیست و چهار اند و شعبه از
هر مقام و مقام دوازده گانه مشهور
اند از کشف و موید وغیره ٭
شعله ٭ بالضم درخش و زبانه آتش و
بفتح خطا ست از کشف و موید و کشف سراج
شعله جواله ٭ بفتح جیم عربی و تشدید واو
و تخفیف واو نیز بمعنی شعله که گرد بر
گرد و بسیار گردنده باشد و آن چنان
باشد که بهر دو سر چوبی شعلها بسته گرد سر و
دوش خود میگردانند بعربت نامش بهندی
بنیتی گویند ٭
شعله زاده ٭ کنایه از ابلیس و شیطان
از مصطلحات ٭
شعبه رقص زن ٭ ... زای معجمه و نقالی مخفف نام شعبه از موسیقی
از مصطلحات و سراج برایت ٭
شعری ٭ بالکسر رای مهمله و بفتح
بر وزن حبلی اگر در استعمال فارسی را
مهمله را مکسور کرده بر وزن هلی خوانند
و آن ستاره روشن است که بعد از جوزا
برآید چنانچه در آخر زمستان شب شام بر
فلک نمایان میشود و شعری دو هستند
یکی را شعری عبور خوانند بفتح عین و سکون
آنکه از مجره عبور کرده است و آن بسیار
روشن و دیگری را شعری غمیصا مصغر
بضم غین معجمه و فتح میم مخففه آنکه گویا او
خواهر سهیل است که از وی دور افتاده
بر وی میگرید که چشم او پر آب بوده شده
یعنی کم روشنی دارد و آن روشن نیست
و مشهور شعری عبور است که آنرا در ایام
جاهلیت بعضی قریش بخدائی می پرستیدند
میکردند هر جا که فقط شعری مذکور شود
مراد شعری عبور باشد که بغایت روشن
است و سوای شعری عبور و شعری غمیصا
مجازا اطلاق شعری بر یک دو ستاره دیگر
نیز کنند از منتخب و موید و بحر الجواهر وغیره
شعری شامی ٭ ستاره ایست کم
روشنی که بطرف شمال طلوع میکند چون
ملک شام بجانب شمال عرب واقع است
لهذا بشام نسبت کردند و در برجندی
شرح بیست بابی نوشته است که شعری
شامی را شعری غمیصا نیز گویند ٭
شعری یمانی ٭ ستاره ایست
روشن که بطرف جنوب تابد چون یمن
بطرف جنوب عرب واقع است لهذا
بیمن نسبت کردند و بعضی نوشته اند که
غروب او بطرف یمن باشد و بعضی نوشته
که شعری یمانی سهیل را گویند این همه خطا است
از شرح تذکره نصیر الدین طوسی و شرح چغمینی
فارسی معین واضح میشود که سهیل ستاره ...
شعری یمانی است و برجندی شرح بیست بابی
نوشته که شعری یمانی را شعری عبور نیز گویند ٭

فصل شین معجمه مع غین معجمه

شغب ٭ بالفتح و بفتحتین و غین معجمه
شور و خروش و فتنه و فساد از بهار عجم
و منتخب ٭
شغاد ٭ بفتح و در آخر دال مهمله
نام برادر رستم که رستم را بحیله در چاه
انداخته کشت از برهان و سراج ٭
شغع ٭ بالفتح و بالضم شاخ حیوانات
که میان تهی باشد از برهان ٭
شغاف ٭ بالفتح غلاف قلب و پرده
دل و سویدای دل یا حجاب اندرون
دل از منتخب و سراج ٭
شغفت ٭ بالفتح شدت محبت
از بحر الجواهر و در کشف بفتحتین بغلاف
دل رسیدن محبت و دوستی و در منتخب
رسیدن چیزی در پرده دل و بفتحتین ...
او ... چیزی بچیزی و شیفته گردانیدن
و رسیدن دوستی بمیان دل از ...
شغال ٭ بفتح جانور معروف از موید
و برهان ٭
شغل ٭ بالضم و بضمتین و بالفتح و
بفتحتین بهر چهار وجه درست بمعنی کار
و بی فرصتی و باز داشتن از منتخب ٭
شغنه ٭ بالفتح پوست بعضی اندام

که از کثرت کار کردن سخت و درشت و سیاه شود و مجازاً بمعنی ذلیل و خوار از شرح بوستان از عبد الواسع و بعضی شفنه بمعنی فریفته نوشته اند *

فصل شین معجمه مع فا

شفاء * بکسر اول و در آخر همزه صحت و تندرستی بعد از مرض و نام کتابی از بوعلی سینا که کتاب مذکور جامع جمیع علوم معقول است مثل منطق و حکمت و طب و بفتح اول و بی همزه بمعنی آخر عمر و کناره و طرف هر چیز پس بهر دو معنی اول بفتح خواندن خطاست از بهار عجم و کشف و ابن حاج و صراح و منتخب *

شفقت * بفتحتین مهربانی از منتخب و کشف صاحب بهار عجم گوید که این لفظ را اکثر فارسیان بفتحات استعمال کرده اند اگرچه در عرف بسکون ثانی شهرت دارد و در خیابان نوشته که شفقت بتحریک و بتخفیف بمعنی مهربانی چنانکه در صراح ست و تحقیق این ست که شفقت بفتحات در اصل لغت بمعنی ترس ست چون مهربان از آفات و بلیات دوست خود را ترسانده باشد مجازاً بمعنی مهربانی مستعمل شده *

شفت * بفتحتین بمعنی لب *

شفاف * بالفتح و تشدید چیزی لطیف که از پس آن چیز دیگر را توان دید چنانکه آب شیشه و بلور وغیره *

شف * بالکسر و تشدید بمعنی افزونی و بمعنی کمی و این از لغات اضداد ست از شرح نصاب *

شفاجرف * بفتح شین و ضم جیم و رای مهمله بمعنی کناره وادی و آنکه جیم شفا بالفتح بمعنی کناره و طرف و جرف بضمتین بمعنی وادی تالاب آنکبیر *

شفق * بفتحتین سرخی شام و بامداد و بمعنی سرخی بامداد هم را صاحب گوید

بیت تا چون شفق مدام رخت لاله گون شود * بی باده مگذران چو شفق صبح و شام را * باقر کاشی گوید **بیت** ریز د چسان بدامن بستان شراب سرخ * زانگونه ریخت شفق در کنار صبح * از بهار عجم *

شفتاهنک * بفتح اول و بای و شین معجمه تخته آهن که دران سوراخها باشند بزرگ و باریک زرگران تار طلا و نقره وغیره برای دراز کردن سوراخها میکشند بهندی جنتر گویند از برهان *

شفتین * بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی هر دو لب *

شفتالو * میوه معروف و نیز بوسه معشوق از رشیدی و بهار عجم و جهار شرب و برهان و مؤلف کتاب را شفتر بست که جهار نام میوه بصنعت ایهام دران درج شده **بیت** ز باغ حسن خوبانی که بی آبی مباد آنرا * بجز شفتالو شیرین بهی دیگر نمی دارد *

شفاه * بکسر اول لبها و این جمع شفت ست که در اصل شفهة بوده از صراح *

شفره * بالفتح آلتیست کفشگران را که بدان چرم را قطع کنند بهندی را گویند و بضم پلک چشم که خره بروی روید از منتخب *

شفعه * بالضم همسایگی از منتخب و صراح

شفته * بالفتح برو زن نهفته بمعنی ماننده ای باشد از ریسمان که برو و پیچیده شود از برهان *

شفوی * بفتحتین منسوب بشفت که بمعنی لب ست چون شفت در اصل شفهة بود ها را در حالت نسبت بواو بدل کرده شفوی گویند چنانکه منسوب بشهر غزنه را غزنوی گویند از منتخب وغیره و در صراح و هم در منتخب نوشته که شفوی درست نباشد چنانکه مشهور شده و صحیح شفهی ست و حروف شفوی باو فا و میم ست *

شفتالوئی * آروئی بالف

باب الفاء مع الشین

شمه و دو نیمی از شفتالو *
شفتالوی کاردی * نیمی از شفتالوی نفیس *

فصل شین معجمه مع قاف

شق عصا * بفتح اول و کسر قاف مشدد چراکه مضافست یعنی مخالفت جماعه اسلام از قاموس و صراح و کنایه از جنگ و جدال چه از کثرت ضرب چوب عصا شکسته میشود
شقرت * بالضم رنگیست که زردی مائل باندک سرخی باشد از مفرح القلوب و در بحر الجواهر نوشته که رنگیست میان سرخی و زردی و در منتخب نوشته که سرخی با سیاهی آمیخته
شقاوت * بفتح بدبختی از منتخب *
شقر * بفتح اول و کسر قاف و در آخر رای مهمله لاله کوهی از شرح نصاب و بهار *
شقدار * بالکسر حاکم دیهات و عامل پرگنات *
شق النفس * بالکسر مشقت نفس ها از لطائف *
شق نقیض * بالکسر و تشدید قاف اول مکسور یعنی صورت و طور نقیض و نقیض رفع الشی باشد چون الانسان که اصل است و لا انسان نقیض آن
شقائق نقط * نوعی از جامه

فرش که گلدار باشد از شرح قصائد
شقائق * لاله و این مفرد و جمع یکسان آید از بحر الجواهر و صراح و کشف اللغات مجازاً بمعنی مطلق گلها آید *
شق * بالفتح و تشدید قاف بمعنی شگاف و شگافتن و دشوار آمدن کار بر کسی و نام یک قلعه از قلاع خیبر و بالکسر و تشدید بمعنی نیمه چیزی و پاره از چیزی و کرانه کوه و برادر و دوست از منتخب و صراح و لطائف *
شقیق * بمعنی برادر از شرح نصاب
شقاق * بالکسر یکطرف گرفتن و مخالفت و دشمنی کردن از منتخب و لطائف *
شقائق نعمان * نوعی از لاله که بغایت سرخ باشد نعمان بالضم نام بادشاه از عرب لاله مذکور را از کوهستان آورده بود و بعضی گفته که بادشاه مسطور لاله موصوف را نهایت دوست داشت از منتخب و بهار و صاحب بحر الجواهر نوشته که نعمان بالضم بمعنی خون است نسبت آن کردن لاله بخون بسبب سرخی است
شقه * بالضم و قاف مشدد پاره جامه کاغذ و غیره و در منتخب بمعنی جامه پیش شگافته و پارچه که بر سر علم بندند
شقشقه * بدو شین معجمه مفتوح

و دو قاف بانگ کردن شتر *
شقیقه * بدو قاف بمعنی جای نرم که میان گوش و پیشانیست و بمعنی درد نیم سر از صراح *
شقی * بفتح بدبخت *

فصل شین معجمه مع کاف تازی

شکرپا * بمعنی لنگ و آنکه لنگی در پا داشته باشد از شرح قران السعدین مصطلحات *
شکوهی * بفتح و در آخر الف مقصوره بصورت یای زائده چنانکه در لفظ دعوی و بشری بمعنی گله کردن و گلمه از صراح و منتخب و شکوه بهای هوز نوشتن خطاست *
شکیبا * بکسر تین صبر کننده از برهان *
شکرخواب * خواب خوش و خواب سحر از برهان *
شکرلب * بمعنی معشوق و کسیکه لب بالای او شگافته باشد *
شکیب * بکسر تین و یای مجهول بمعنی صبر و آرام و بفتح خطاست از مؤید و کشف و برهان و مدار و جهانگیری *
شکراب * کنایه از اندک رنجشی و کدورتی ظاهری که در میان دوستان

ودرمیان عاشق ومعشوق واقع شود از جراغ هدایت ورشیدی و برهان وبهار عجم وکشف ❊

شگفت ❊ بکسرتین وکاف عربی بمعنی تعجب ومعنی متعجب وعجیب غریب وبکسر اول وضم کاف فارسی نیز آمده بمعنی از هم کشودن غنچه از برهان ومدار ومؤید ورشیدی وجهانگیری ودرسراج نوشته که شگفت بکسرتین وکاف عربی بمعنی تعجب وبضمتین بمعنی واشدن گل وبهردو معنی بکاف فارسی شهرت دارد واینجه بتحقیق پیوسته تفاوت اندکی است بهردو کاف صحیح است

شکایت ❊ بکسر گله کردن ❊

شکنج ❊ بکسر اول وفتح دوم بمعنی تاب وپیچ وبفتح اول وضم کاف گرفتن عضو بدو ناخن چنانکه بدرد آید

شکل بدیهی الانتاج آنست که حد اوسط در صغری محمول باشد ودر کبری موضوع بشرط آنکه صغری موجبه باشد خواه کلیه خواه جزئیه وکبری کلیه باشد خواه موجبه باشد خواه سالبه بدانکه شکل مرکب باشد از دو قضیه وقضیه بمعنی جمله است پس قضیه اول را صغری گویند وقضیه دوم را کبری نامند ولفظ مکرر که در آخر صغری ودر وسط کبری واقع شود آنرا حد اوسط گویند چون حد اوسط را دور کنی از شکل نتیجه حاصل آید وموضوع بمعنی مبتدا است ومحمول بمعنی خبر وشکل بدیهی الانتاج شکل اول باشد از اشکال اربعه مثال شکل اول یعنی شکل بدیهی الانتاج کل انسان حیوان وکل حیوان جسم ونتیجه این کل انسان جسم مثال شکل ثانی کل انسان حیوان ولا شئ من الحجر بحیوان ونتیجه اینست لا شئ من الانسان بحجر مثال شکل ثالث کل انسان حیوان وکل انسان ضاحک نتیجه اینست بعض الحیوان ضاحک مثال شکل رابع کل انسان حیوان وکل ناطق انسان نتیجه اش اینست بعض الحیوان ناطق

شکرخند ❊ بمعنی تبسم از برهان ❊

شکر ❊ بالضم سپاس وثنا گفتن منعم را بسبب حصول نعمت ازو وخان آرزو در خیابان نوشته که شکر فعلی که دلالت کند بر تعظیم منعم بسبب انعام او خواه بزبان خواه بقلب خواه بارکان وجوارح یعنی دست وپا وبضم کاف وفتح وسکون کاف بمعنی فرج زن ودر فارسی بفتحتین وتخفیف وتشدید کاف بمعنی شیرینی معروف وگاهی مجازا بمعنی لب معشوق وبوسه نیز آید ونام زن جمیله که خسرو برغم شیرین در عقد آورده بود وبکسر اول وفتح کاف عربی بمعنی شکست

و شکار کننده وبفتحتین وکاف عربی وکاف فارسی نیز زنبور سیاه که بهندی بهونرا گویند از برهان ومنتخب وبحر الجواهر وکشف ولطائف ومصطلحات

شکاره ❊ بمعنی قصد کشتن حیوان وبمعنی حیوانیکه کشته شده باشد از مصطلحات وبهار عجم ❊

شکرریزه ❊ آنچه در شب عروسی بر سر عروس وداماد نثار کنند از برهان وسراج وبعضی گفته که کنایه از جلوه کردن است چه وقت جلوه ونکاح بر سر عروس وداماد شکرریزی کنند وبمعنی گریه شادی نیز آمده ❊

شکرخش ❊ بمعنی نمونه از مصطلحات

شکرلنگ ❊ کسیکه فی الجمله لنگ باشد از مصطلحات ❊

شکررنگ ❊ ناخوش وبیزار ❊

شکسته رنگ ❊ مراد از زرد رنگ

شکیل ❊ بکسرتین رسن اسب وبمعنی مکر وفریب از برهان ❊

شکال ❊ بکسر اول کاف عربی ریسمانی که بر دست وپای اسب وشتر بربندند وبمعنی مکر وحیله وبالفتح وتشدید کاف بسیار شکل کننده وظریف از لطائف ❊

شکارقبل ❊ آنرا گویند که همه جا ابرا شکاری را یکبارگی برای گرفتن صید

سپرد هند ❊
شگفتن ❊ بکسر اول و ضم کاف عربی کشوده شدن غنچه و بکاف فارسی نیز آمده از برهان ❊
شگیفتن ❊ بکاف عربی و یای مجهول بمعنی صبر کردن شرح بوستان از عبد الواسع ❊
شکوهیدن ❊ بضمتین عظمت خویش اظهار کردن و ترسیدن از مؤید و لطائف و در جهانگیری بکسر بمعنی ترسیدن
شکردن ❊ بکسر بمعنی شکستن و شکار کردن از برهان ❊
شکوخیدن ❊ بضمتین لغزیدن و افتادن از برهان ❊
شکولیدن ❊ پراگنده کردن از برهان ❊
شکنجیدن ❊ بکسر اول و ضم ثانی گرفتن عضوی باشد بسر ناخن از لطائف ❊
شکنجه کردن ❊ بکسر اول رنجانیدن و تنگ نمودن کسی را ❊
شکستن ❊ بکسر از جهانگیری و در برهان بفتحتین ❊
شکسته ناخن ❊ عبارت از بی قیمت و بی استعداد ❊
شکم خاریدن ❊ بهانه کردن و عذر آوردن از برهان ❊

شکر در مجمر انداختن ❊ در بعض بلاد بجهت بخور و تعطیر محفل در میان شکر براده عود آمیخته در مجمر میسوزند تا دود عود و بر آید ❊
شکم در خویش دزدیدن ❊ کنایه از ترسیدن از مصطلحات ❊
شکوه ❊ بضمتین و کاف عربی و واو مجهول بمعنی حشمت و بزرگی و مهابت و شان و شوکت و بکسر اول و ضم دوم بمعنی ترس و بیم از برهان و مدار و کشف و لطائف ❊
شکوفه ❊ بکسر اول و کاف عربی مضموم گل درخت میوه و مطلق غنچه و گل درختان و بمعنی قی که طعام غیر منهضم معده از دهان بیرون آید از برهان و جهانگیری و مصطلحات و در رشیدی و مؤید و بهار عجم بضمتین و در بودن کاف عربی اتفاق همه است
شکرانه ❊ بالضم و الف و نون برای لیاقت ❊
شکره ❊ بکسر اول و فتح کاف و فتح رای مهمله مرغ شکاری که معروف است از برهان و سروری و مؤید ❊
شکنجه ❊ بمعنی عذاب و نوعی از تعذیب و آلتیست مشهور ... را از سروری و خیابان ❊
شکنبه ❊ بکسر اول و فتح کاف ...

سکون نون و بای موحده بمعنی معده حیوانات که بعد از خوردن آب و غذا در آن جمع میشود ❊
شکم بنده ❊ حریص بسیار خوار ❊
شکر پوره ❊ سنبوسه که درون آن از قند و مغز بادام نیکو فته پر کرده باشند از سراج ❊
شکر رنگی شکر رنجی ❊ از رنجیدگی و رنجشی که میان دوستان گاهی واقع شود ❊
شکر تری ❊ شکر سفید این اصطلاح فارسی دانان هندست از بهار عجم ❊
شکل عروسی ❊ شکلیست برای اثبات این مطلوب که هر دو مربع ضلعین قائمه مساوی مربع وتر این قائمه باشد و این شکل را از آن عروسی نام کردند که عروس در لغت بمعنی کثرت است پس این شکل نیز کثیر النفع ست مانند کثرت مال آنکه بجهت عروس این شکل مناسبت دارد و چه بجهت شکل و چه باستتار انواع محاسن و آن شکل اینست ❊

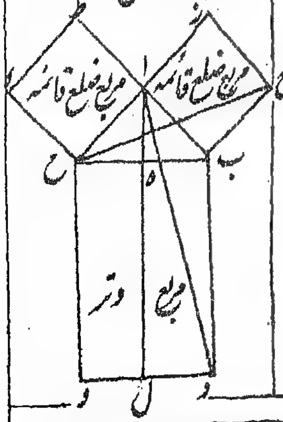

فصل شین معجم مع کاف فارسی

شکر بفتحتین و کاف فارسی زنبور سیاه از مؤید و در برهان بکاف عربی چنانکه در سکندرنامه آمده مصرعه زپستان هر یک شکر خورده شیر ٭

شگرف بکسر اول و فتح کاف فارسی زیبا و نیکو و عجیب و بمعنی بزرگ اگر در اشیا استعمال کنند بمعنی زیبا باشد و اگر بمردم استعمال کنند بمعنی صاحب شکوه و بزرگ باشد از مؤید و کشف و برهان و جهانگیری و لطائف و مدار و سراج و فرهنگ رومی ٭

شگال بکسر بمعنی شغال از برهان ٭

شگن بفتحتین فال گرفتن و این مفرس لفظ سگن ست که بضم سین مهمله باشد مرکب از لفظ سو که بهندی نیک ست و گن بمعنی اثر ٭

فصل شین معجم مع لام

شلیخا بفتح اول و یای معروف و خای معجمه نام مردی که از اصحاب عیسی علیه السلام بود از مؤید و غیر آن ٭

شلوار بالفتح بر وزن هموار بمعنی ازار و این مرکب ست از شل که بمعنی ران است و لفظ وار که کلمهٔ نسبت ست از بهار عجم و فرهنگ و سراج ٭

شلف بالفتح زن فاحشه از برهان

شلاق بالفتح و تشدید لام لفظ ترکیست بزور دست زدن بر سر کسی از مصطلحات و در لغات ترکی کسی را بچوب زدن ست و در سراج اللغات بمعنی ضربست مجازاً بمعنی کوفت نیز مستعمل ست و در مصطلحات بمعنی شوخ و فتنه انگیز نیز آمده ٭

شلماق بالفتح و حرف سوم تای فوقانی در ترکی بمعنی جنگ و خرخشه ٭

شلتوک بفتح اول و سکون تای ثانی و ضم تای فوقانی و واو معروف و کاف عربی بمعنی شالی یعنی برنج که هنوز در پوست باشد از برهان ٭

شلنگ بفتحتین و سکون نون و کاف فارسی بر جستن از جائی بجائی از رشیدی و برهان و سراج و در کشف بکسر آمده ٭

شلک بالکسر و تشدید لام مکسور و کاف عربی آواز بعید بندوق که یکبارگی سر دهند و این لفظ ترکیست از لغات ترکی نوشته شده ٭

شلیل بفتح اول و کسر لام و یای معروف نوعی از شفتالو از رشیدی و در جهانگیری نوشته که بکسر تین نام میوه است که رنگ سرخ و سپید دارد و در برهان نوشته که میوه ایست شبیه شفتالو و در سراج نوشته که نوعی از شفتالو که تمام سرخ باشد و بعربی نام جاهراست

که در زیر زره پوشند کذا فی المنتخب ٭

شل بالفتح بعربی کسیکه دست و پای او حرکت نتواند کرد و بفارسی هیچ سست و نرم و بکسر اول نیزه کوچک و بالضم و بالکسر میوه که بهندی سیلی گویند ٭

شلامین بفتح بر وزن سلاطین بمعنی شوخ و ناخوش و محکم و سخت و گریزنده چیزی از لغات ترکی و چراغ هدایت و بهار عجم و در سراج نوشته که شلامین بر وزن سلاطین بتخفیف یا بسیار آرام کند و ازین باز نماند و مجازاً بمعنی عاشق آید ٭

شله بضم اول و فتح لام مخففه نوعی از طعام که برنج را در آب گوشت بطور هریسه می پزند و نام افغان این دیار آنرا شوله گویند بواو مجهول بفقیر مؤلف بعضی ثقات را دیده که بالضم و تشدید لام گویند و آن برای معنی مذکور نیکو و محض خطا چراکه شله بالضم و تشدید لام بمعنی لته حیض آمده است و بمعنی فرج زن و بمعنی سبت و بت پرست نیز و بفتح اول و تشدید لام جای سرگین انداختن و بفتح و تخفیف لام بمعنی قصاص و کینه تحقیق از رشیدی و مؤید و مدار و برهان و جهانگیریست و در سراج نوشته که شله بضم اول و فتح لام نوعی از طعام معروف و این که در هندوستان شوله بواو مجهول شهرت دارد و اصل آن دیده نشده

بضم اول و تشدید لام فرج زنان و جای پلید بیا که در کوچه باشد و لته مخون حیض
بعضے باین معنی بفتح اول گفته اند و آن
از وی است *
شلالیقی * شوخی و چسپیدگی بکاری

فصل شین معجمه مع میم

شمولاً و استقلالاً * استقلالاً
کنایه از کردن کاری بذات خود بی اتباع
و رفاقت دیگران و شمولاً یعنی بالتبع و
پیرو دیگری بکاری در آمدن چنانچه بادشاهی
تابع بادشاهی شود جمیع امرای همراهش
نیز مطیع آن بادشاه غالب شوند و نصب
لفظ شمول و استقلال بجهت آنست
که محل خود در ترکیب حال واقع شده است
شمات * بضم اول و تشدید میم و در آخر
تای فوقانی شاد شوندگان بگروهی و
خرابی کسی و این جمع شامت است که بکسر
میم اسم فاعل از شماتت باشد *
شماتت * بالفتح شاد شدن بخرابی
کسی از منتخب و صراح *
شمبلیت * بفتح اول و سکون
میم و فتح بای موحده و کسر لام و یای معروف
و تای فوقانی نام گلیست زرد رنگ
و بمعنی تخم حلبه که بهندی میتهی گویند از
برهان و شملید بر وزن تمهید نیز آمده
شمبلید * بالفتح و فتح بای موحده
نام گلیست که زرد رنگ باشد و تخم گلبه
و آن دانهای زرد رنگ باشند که بهندی
میتهی گویند از برهان و شملید بر وزن تمهید
نیز آمده *
شمشاد * بالکسر نام درختیست که
بلند باشد و چوب آن نهایت محکمی دارد
چون در نقش نخ شما باشد لهذا آنرا از قیام
سرو دانند و بمعنی ریحان و مرزنگوش نیز
و بفتح هم آمده از برهان و جهانگیری و صاحب
رشیدی ضبط حرکت نکرده و گفته که نوعی
از سرو باشد و بمعنی ریحان نیز و در مؤید
مدار بفتح و در صراح نوشته که شمشاد بکسر
اول درختیست که چوب آن در نهایت
سختی و صفا بود و در خلش راست و
موزون و برگهایش بسبب باریکی و نجم
بموی خوبان مشابهت دارد گاهی مراد
ازان موی خط باشد که بر عذار خوبان
پیدا شود و گاهی بزلف و طره تشبیه کنند
پس این همه مجاز خواهد بود و در تحفه بمعنے
مرزنجوش گفته که آنرا بهندی مروه امند
شمشیر * مرکب است از شم که بمعنی ناخن
باشد و بمعنی دم شیر نیز آمده چون آله مذکور
یعنی تیغ مشابه بناخن شیر است در شکل
یا مشابه بدم شیر لهذا این اسم مسمی گردید
از بهار عجم و برهان و جهانگیری و رشیدی
شم * بفتحتین در فارسی حوض کوچک
و تالاب کوسر شیر که بهندی ملائی گویند
از برهان و سراج و رشیدی و شمر بفتح اول
و سکون ثانی در عربی بمعنی خرامیدن
از منتخب و شمر بکسر اول و سکون میم
نام شخصی علیه اللعنه که قاتل امام حسین
رضی الله عنه بوده *
شموس * بفتح اول و در آخر سین مهمله
سرکش و بدخو از سروری و منتخب و کشف
و بضمتین جمع شمس که بمعنی آفتابست *
شماس * بالفتح و تشدید میم مهتر
ترسایان که میان سر تراشد و در
عبادتخانه بنشیند از منتخب و در برهان
نوشته که نام شخصیست که دین آتش پرستی
وضع کرده اوست *
شمع * بفتحتین بمعنی موم از قاموس
و در منتخب نوشته که بفتحتین بمعنے موم
و بسکون میم چنانکه مشهور است مولد
یعنی بعد از اختلاط عرب و عجم پدید
و صاحب بهار عجم گوید که در فارسی
بسکون میم مستعملست بمعنی چیزیکه از
موم یا از پیه ساخته روشن میکنند و
این مجاز است از قبیل تسمیة الشی
باسم ماده و آنرا بفارسی شماله گویند
شموع * بضمتین جمع شمع است *
شمول * بضمتین فرا گرفتن چیزیرا
و محیط شدن بر چیزے از منتخب و
لطائف *
شمل * بفتح اول و سکون میم پریشانی

باب الفاء مع العين

و پراگنده و جمع شدن و فرا گرفتن از منتخب و صراح بدانکه این لفظ از لغات اضداد ست ❊

شمال ❊ بفتح باد یکه از طرف قطب و بنات النعش وزد و بکسر دست چپ و بمعنی عادت و جانب قطب و بنات النعش را نیز مجازاً شمال بکسر گویند چراکه در اصل لغت شمال بمعنی دست چپ ست و این جانبی ست که بطرف چپ کعبه منسوب ست چه عرب کعبه را شخص قرار داده اند که روی او بمشرق ست و پشت او بمغرب و بهمین سبب دبور را اندر بمعنی پشت کعبه مسمی کرده اند و همچنین شام را از شام گرفته اند که دست چپ کعبه باشد از منتخب و صراح و لطائف و ذکر وجه تسمیه از شرح نصاب که از مولانا یوسف بن بایست ❊

شمائل ❊ بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم ست بمعنی خصلتها و عادتها و بمعنی شکل و بمعنی شاخهای نورسته درخت از صراح و منتخب و برهان و صاحب بهار عجم گوید که شمائل بمعنی خصائل ست مگر فارسیان بمعنی صورت و تقطیع و وضع استعمال کنند ❊

شم ❊ بالفتح و تشدید در عربی بمعنی بوئیدن و بالضم و بسکون میم غیر مشدد در فارسی پاپوش و نعلین چرمی معنی اول از منتخب و معنی ثانی از سروری و جهانگیری و لطائف و صاحب رشیدی گوید که بالفتح پاافزار چرمین یعنی پاپوش و بمعنی نفرت و بیهوشی و بمعنی ناخن و در برهان نوشته که شم بالفتح در فارسی بمعنی فریب و نفرت و پریشان و افغان و نوحه و ناخن و دم که بضم دال ست و بعض شراح نوشته اند که شم بالضم نوعی از ابریشم که ناقص باشد و بمعنی نقطهای نیلی که زنان هند بر دست یا نقش کنند و در سراج نوشته که شم بالفتح بمعنی ناخن وازین ماخوذ ست شمشیر که در اصل بمعنی ناخن شیر ست و بالضم پاافزار چرمین ❊

شمیم ❊ باد و بوی خوش بر آمیخته و در صراح بمعنی بوئیدن ❊

شمائم ❊ بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم ست خوشبوها یکه بوئیده شوند و این جمع شمیمه است نه جمع شمیم ❊

شماسیان ❊ بالفتح و تشدید میم قومیست که کافر باشند و در برهان و سراج نوشته بمعنی جماعه که بر دین آتش پرست باشند ❊

شمعون ❊ بالفتح نام مردی و نام یکی از برادران یوسف علیه السلام که بقتل یوسف علیه السلام مشوره کرده بود و نام یکی از اصحاب عیسی علیه السلام ❊

شمع ایمن ❊ باضافت و فتح همزه و فتح میم آنچه موسی علیه السلام در وادی ایمن بر درختی تجلی نور حق تعالی دیده بودند ❊

شمن ❊ بفتحتین بت پرست از برهان و سراج ❊

شمیدن ❊ بوئیدن و این از جمله لغات غریبه است که فارسیان دران تصرف کرده تصریف نموده اند از عالم طلبیدن و فهمیدن زیرا که ماخوذ ست از شم بمعنی بوئیدن لیکن بعد نوشتن بتحقیق پیوست که شمیدن بمعنی بوکردن نیامده بلکه بامعنی هم شنیدن بنون ست و بمیم تحریف از سراج مگر شمیدن در اصل فارسی بمعنی رمیدن و بیهوش شدن و پریشان شدن و ترسیدن آمده چنانکه در موید و جهانگیری ست ❊

شمار بدست چپ کردن

کنایه از شمار صدها و هزاران چراکه در حساب عقد انامل حساب آحاد و عشرات بدست چپ کنند و شمار آحاد و عشرات بدست راست نمایند ❊

شمیده ❊ بمعنی بیهوش و پریشان از موید و جهانگیری وغیره ❊

شمه * بالفتح و تشدید در عربی بمعنی بوی اندک و یکبار بوئیدن چیزی و بکسر اول و فتح میم در فارسی سر شیر که بهندی آنرا ملائی گویند و براسے معنی اول بالکسر خطاست از موید و کشف و منتخب و برهان و جهانگیری و لطائف در سراج نوشته که شمه بکسر اول و فتح میم بمعنی سر شیر و بالفتح و تشدید میم که بمعنی اندک مشهور است لفظ عربی باشد ماخوذ از شم بمعنی بوئیدن مجازا در فارسی بمعنی اندک و کم مستعمل شده *

شمسه * بالفتح و حرف سوم سین مهمله بمعنی تابان و بمعنی قرص زراندود که در قبه یعنی کلس میباشد *

شمسیه * بفتح و سین مهمله مکسور و تشدید تحتانی نام رساله است در علم منطق *

شمامه * بالفتح بوی خوش که از چیزی بوئیده شود و بالفتح و تشدید میم نوعی از خربزه کوچک صحرائی خوشبودار که بفارسی دستنبو گویند و بهندی کچری و سیندهنا سنداز منتخب و بعضی اهل لغت نوشته که شمامه دستنبو آن گلوله باشد بصورت گوی مرکب از خوشبوها که آنرا بدست از بهر بوی میبویند *

شماچه * بفتح چیزی خوشبودار که بوئیده شود *

شماسی * بالفتح و تشدید میم در برهان و سراج نوشته که بمعنی تعظیم که بر دین شماس باشد و شماس نام آتش پرست است *

شماخی * بفتح اول و کسر خای معجم قصبه ایست قریب شروان از موید *

شماعی * بالفتح و تشدید بکسی که شمع ریزد اری فارسیان اکثر یای نسبتی در آخر صیغه اسم فاعل زیاده کنند چنانکه فتاوی از مصطلحات *

فصل شین معجمه مع نون

شنوا * بفتحتین بمعنی شنونده و سمیع *

شنا * بکسر اول بمعنی شناوری و نام ورزشی است که هندیان آنرا دند گویند و آنرا شنو نیز نامند از شرح گلشنی و موید و سراج و مدار و برهان *

شنعت * بالضم و شناعت بفتح هر دو لفظ بمعنی زشتی و بدی و طعنه از بحر الجواهر و منتخب و صراح و در تاج کبر *

شنات * بفتح بر وزن خنات دشمن وارندگان و این جمع تکسیر شانی است که مهموز اللام باشد *

شنبلید * بالفتح و بای موحده نیز مفتوح و یای معروف نام گلیست که زرد رنگ باشد و بمعنی تخم حلبه و آن دانهای زرد رنگ باشند کتره آنرا پخته میخورند و بهندی میتهی گویند از موید و رشیدی و سروری و سراج و کشف و برهان و مدار و جهانگیری *

شناساند * متعدی شناسد وحید گوید بیت شهرت بیداد او از ناتوانیهای ماست * میشناساند بمردم موی تیغ تیز را * از چراغ هدایت و بهار عجم *

شنقار * بضم قاف سیم بجای قاف غین معجمه هم آمده نام طائر شکاری سفید رنگ برابر عقاب لیکن در قوت از عقاب زیاده و بسیار کمیاب و این لفظ ترکیست و در رسم الخط ترکی شونقار نویسند بزیادت واو علامت ضمه ما قبل از برهان *

شنار * بکسر اول بمعنی شنا و بمعنی شوم و نامبارک و خرابی و بمعنی ننگ و عار و در عربی بمعنی دشمن از لطائف *

شنلیخ * بدریاورشتیها *

شنیج * بفتح بمعنی بد و زشت *

شنجرف * بفتح و جیم عربی مفتوح مبدل شنگرف و سنجرف بسین مهمله سیمای آن *

شنگ * بالفتح و کاف فارسی

در اصل بمعنی دزد و راهزن ست
و بمجاز بمعشوق اطلاق کنند و بمعنی
شوخ و ظریف از سراج و رشیدی و برهان

شنگول * بروزن مقبول
بمعنی شوخ و زیبا از برهان و سراج
و رشیدی *

شنگل * بالفتح و کاف فارسی
مضموم بمعنی شوخ و عیار و راهزن
از برهان *

شنیدن * بفتح اول بمعنی سمع
یعنی سخن را گوش کردن و بمعنی بوئیدن
درین قول برهان و جهانگیری و مؤید
و فرهنگ و غیرها متفق اند و در رشیدی
نیز نوشته که خراسانیان سهرد و بمعنی بالفتح
خوانند و در مدار سهرد و بمعنی بکسر تین
و در کشف بکسرتین بمعنی سمع و بالفتح
اول بمعنی بوئیدن مگر قول متفق علیه
اقوی ست *

شنفتن * بفتح اول و ضم نون
و سکون فا بمعنی شنیدن از رشیدی

شنقار شدن * بضم اول
بمعنی مردن سلاطین چغتائی استعمال
کنند از چهار شربت *

شن * بالفتح و تشدید نون مشک
آب که کهنه باشد از منتخب و شرح نصاب

شنو * بکسر اول و فتح نون نام
ورزشی ست که هندیان آنرا ڈنڈ

گویند از شرح گلگشتی *

شنوسه * بکسر اول و واو معروف
و بعده سین مهمله بمعنی عطسه از رشیدی
و در سروری و برهان بفتح اول آمده
و در سراج بفتح و هر دو شین معجمه نوشته
و گفته که بسین مهمله نیز آمده *

شناه * بکسر اول بمعنی شنا و ری از
مؤید و سراج و مدار و برهان *

شننشه * بکسر شین معجمه اول
و سکون نون اول و کسر شین معجمه دوم
و فتح نون دوم بمعنی خو و طبیعت و عادت
لیکن استعمال این لفظ بمعنی خوی
بدرست از منتخب و شرح نصاب *

شنزبه * بفتح اول و سکون
نون و فتح زای معجمه و موحده و های مختفی
نام گاویست که بر تدبیر شغالی که بدمنه
معروف و موسوم ست فریفته شده
با شیر جنگ کرده کشته شده *

فصل شین معجمه مع واو

شوا * بکسر بمعنی بریان از شرح نصاب
و در برهان نوشته که در عربی بمعنی گوشت
بریان و در فارسی بمعنی پوست دست
و پا بسبب بسیار کار کردن *

شوری * بالضم و واو معروف
و در آخر الف مقصوره بصورت یا
بمعنی مشوره از منتخب *

شوائب * بکسر همزه که حرف
چهارم ست و بای موحده آمیزشها
و آمیختگیها و آلودگیها *

شوربخت * بمعنی بدبخت *

شوات * بفتح و ضم اول و تای
فوقانی سرخاب از برهان و جهانگیری
و در تحفة السعادت شوسرو بمعنی چرز
که بعربی حباری گویند و بعضی گویند
که فیل مرغ *

شوکت * بالفتح خار و قوت
و تیزی و شدت و هیبت از منتخب *

شوخ * بواو معروف و خای معجمه
بر وزن نوخ بمعنی چرک بدن و ریم
اندام که بهندی میل گویند از رشیدی
و کشف و برهان و جهانگیری و در سراج
نوشته که بواو مجهول بیباک و دلیر و
بمعنی جلد و چالاک و بمعنی چرک جامه و غیره

شوامخ * بکسر میم و خای معجمه چیزهای
بلند و بلندیها این جمع شامخه است
مشتق از شموخ بمعنی بلند شدن *

شوارد * بفتح و رای مهمله مکسوره
بمعنی رمندگان و پریشانیها از کشف
و در ترجمهٔ مقامات حریری نوشته
که شوارد در لغت جمع شارده است که
بمعنی شتر ماده رمنده و گریزنده *

شواهد * جمع شاهد *

شور * بالضم فتنه و غلغله و شهرت

۴۵۳

و آواز بلند و بمعنی عشق و جنون و در آخر اسما بمعنی دارنده و ورزش کننده چون سلحشور و بمعنی نمکین و نمک و بالفتح در عربی بمعنی شوره و کنکاش کردن از فردوس اللغات ❊

شورمور ❊ نوعی از مور که بغایت خورد باشد از شرح خاقانی ❊

شوستر ❊ نام شهر از ایران و در سراج اللغات نوشته که شوستر بر وزن خوش تر نام شهریست از خوزستان که دیبای آنجا بخوبی مشهور است ❊

شوره گز ❊ بفتح کاف فارسی و زای معجمه نوعی از درخت گز که در زمین شور روید از رشیدی و برهان ❊

شونیز ❊ بواو و یای معروف و زای معجمه تخمیست سیاه که بهندی کلونجی گویند از سراج ❊

شوط ❊ بالفتح تگ و گشت از صراح ❊

شواظ ❊ بضم اول و ظای معجمه بمعنی شعله آتش از شروح نصاب ❊

شوارع ❊ بکسر رای مهمله و عین مهمله راههای بزرگ و راههای راست از منتخب ❊

شواهق ❊ بلندها و بلند بهایها جمع شاهقه است که ماخوذ از شهوق بالضم و شهوق بضمتین بمعنی بلند شدنست ❊

شوارق ❊ روشنیها و چیزهای روشن ❊

شوک ❊ بالفتح بمعنی خار ❊

شوال ❊ وجه تسمیه آنکه درین ماه عرب سیر و شکار میکردند و از خانهای خود بیرون میرفتند مشتق از شول که مصدر ست بمعنی برداشته شدن ❊

شواغل ❊ جمع شغل ❊

شورغال ❊ که بمعنی روزینه مشهور ست این لفظ غلط ست چراکه در کتب یافته نشده و در مدار نوشته که سیورغال بضم سین مهمله و ضم یای تحتانی و واو معروف و غین معجمه بمعنی مدد معاش و در لغات ترکی بفتح اول و واو معدوله و سکون رای مهمله بمعنی انعام نوشته است ❊

شوم ❊ بالضم مصدر ست بمعنی بد فالی و واو این لفظ بدل از همزه است از صراح و منتخب فارسیان بمعنی منحوس آورند مصدر را بمعنی اسم مفعول و در محاوره اردو مجازاً بمعنی بخیل مستعمل میشود ❊

شورچشم ❊ کسیکه نظر او بچیزها ضرر رساند و مردم را بیمار نماید از شرح نصاب و سراج ❊

شوراندن ❊ پریشان کردن ❊

شوکلن ❊ بالضم و کاف فارسی مکسور بمعنی جامه و بدن که پر چرک باشد و بهندی آنرا میلا گویند از برهان و شروح نصاب ❊

شوخ ترازو ❊ بمعنی دغل ماخوذ از سنگ کم ترازو داشتن از اصطلاحات ❊

شوله ❊ بالفتح منزل نوزدهم از منازل قمر و آن دو ستاره اند بر منتهای دم عقرب بجای نیش بغایت منحوس ❊

شوشه ❊ بالضم بمعنی توده و پشته هر چیز و سلاک زر و نقره و آهن و غیره از کشف و برهان و سراج ❊

شوریده ❊ شوره‌زده و پریشان حال و مجازاً بمعنی دیوانه و عاشق ❊

شوره ❊ چیزیست معروف مثل نمک و نام گیاهیست و در سراج نوشته که شوره زمین نمناک و خاک شور و نوعی از درخت گز ❊

شوهره ❊ بفتح اول و سوم و چهارم بمعنی سهره که گلها را برشته بسته بر سر عروس و داماد بندند ❊

شورابه ❊ آب شور درین لفظ ها برای اسمیت ست چنانکه در سبزه و سفیده

شوهی ❊ بواو معروف بمعنی نحوست اگرچه شوم مصدر ست حاجت بیای مصدری ندارد لیکن فارسیان در آواخر بعض مصادر عربی که در محاوره خود بمعنی اسم فاعل و اسم مفعول مستعمل

باب الفاء مع اللام

۴۵۵

میکنند یای مصدری بطور فارسی زیاده میسازند چنانکه خلاص و خلاصی و سلامت و سلامتی بهمچنین سوم و سومی

شوره پشتی * شوخی و کج ادائی از مصطلحات *

شوی * بالضم شوهر از برهان *

فصل شین معجمه مع های هوز

شهروا * بالفتح درم و دینار ناسره که خاص در یک شهر رایج باشد و اینها در اصل شهر روا بود یک را را مطابق قاعده معروف حذف کردند و نیز آن درم ناسره که یکی از ملوک ظالم در ملک خود بزور رایج کرده بود و در ملک دیگران رواج نیافت از رشیدی و سراج و خیابان و برهان مؤلف گوید ظاهرا این معنی در اصل شهر روا بوده و در منتخب نوشته که نوعیست از خرمهره که کوچک باشد بقدر تخم خرما *

شهدا * بضم اول و فتح ثانی جمع شهید *

شهر خدا * ماه رجب ماه رجب را اصم گویند که یعنی ناشنوا و کر ست چرا روز قیامت همه شهرها یعنی ماهها را بگواهی دادن گناهان که مردم در آن شهر کرده باشند طلب کنند همه شهور گواهی دهند مگر ماه رجب گواهی ندهد و گوید که من اصم بودم گواهی نتوانم داد یا آنکه رجب را از آن اصم گویند که در آن آواز تیغ و تیر بر نیاید و بانگ جدال شنیده نشود زیرا که آن از شهور حرام ست جنگ در آن ممتنع بوده است از شرح قران السعدین *

شهبا * بفتح اول و سکون ثانی و حرف سوم بای موحده مؤنث اشهب یعنی مادیان سفید و سیاه که سفیدی آن غالب باشد بر سیاهی از شرح خاقانی *

شهلا * بالفتح زن میش چشم از منتخب و نوعیست از نرگس که در گل آن بجای زردی سیاهی میباشد مشابه چشم انسان همان نرگس ست و آن قسم که زرد است آنرا عبهر گویند و در سراج نوشته که شهلا یعنی چشم سیاه که مائل بسرخی باشد *

شهاب * بفتح نام رنگ سرخ معروف که در اصل شاه آب بود از برهان و جهانگیری و بکسر اول ستاره روشن و بمعنی شعله آتش بلند شده و ستاره مانند چیزیکه بشکل انار آتشبازی بر فلک دوان میشود و آن رجم شیاطین ست و نزد حکما آن دخان ارضیست که بکره نار رسیده مشتعل میشود از مؤید و منتخب و صراح و مدار و لطائف و دیگر کتب و در لطائف و مدار نوشته که بفتح بمعنی بچه سگ ست

شهلاب * بالفتح نام ملکیست که روباه آنجا در از مو باشد از شرح خاقانی *

شهب * بضمتین کواکب روشن از منتخب *

شهوت * بالفتح آرزو و شوق نفس بطرف حصول لذت و منفعت از بحر الجواهر و سروری و در شمسی نوشته که شهوت بمعنی مطلق آرزو و خواهش خواه آرزوی طعام باشد خواه آرزوی جماع *

شهامت * بفتح بزرگی و توانائی و شادمانی و چستی و دلیری از منتخب و کنز

شهادت * خبر درست و گواهی دادن و کشته شدن بر امر حق و بخطیا و حاضر شدن و ظاهر شدن و آگاهی قاطع و گواهی دادن بوحدانیت حق تعالی و رسالت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و گاهی شهادت مراد از کلمه شهادت باشد از منتخب و تاج المصادر و صراح و غیرها *

شهر بند * بمعنی حصار و بمعنی مقید و محبوس و زندان *

شهید * بمعنی گواه و کشته شده و بیگناه یا در راه خدا و آنکه از علم او هیچ

غایب نباشد از منتخب و نام شاعری ٭

شهود ٭ بضمتین حاضر شدن و بمعنی حاضر شدگان و گواهان جمع شاهد از منتخب و در لطائف نوشته که شهود در اصطلاح سالکان رویت حق است که از مراتب کثرات و موهومات غلو عبور نموده بمقام توحید عیانی رسیده و در ظهور جمیع موجودات مشاهدهٔ حق شاید و غیریت دور شده هرچه ببیند حق بیند ٭

شهرود ٭ نام سازی مثل موسیقار از برهان و در سراج نوشته که شهرود نام رودیست در عراق و نام ساریست و تار بم که بر سازها بندند ٭

شهریور ٭ بفتح اول و کسر راو یای مجهول و فتح واو نام ماه شمسی و آن مدت ماندن آفتابست در برج سنبله یا بی تفاوت باکوار که ماه هندیست مطابقت دارد ٭

شهر ٭ بمعنی ماه که مدتی ست مشهور و این را از آن شهر گویند که چون مردم نظر میکنند بسوی هلال پس شهرت میدهند او را از طیبی که بر کشاف نوشته شده و شهر که ترجمهٔ مدینه باشد فارسیست

شهریار ٭ بادشاه بزرگ و عادل باشد از برهان ٭

شهوار ٭ هر شی بهتر و عمده که لایق بادشاه باشد از برهان ٭

شهور ٭ بضمتین ماه ها و این جمع شهر است که بمعنی ماه باشد ٭

شهیر ٭ بمعنی مشهور از لطائف ٭

شهادت مستور ٭ شهید شدن شخصی در شهر که قاتل آن معلوم نباشد پس در شریعت آن را شهادت کامل ندانند و احکام شهید بر آن جاری نسازند بهمین سبب آن را غسل و کفن دهند و الا شهید را غسل و کفن ندهند

شهنیم روز ٭ کنایه از آدم صفی علیه السلام و کنایه از پیغمبر ما صلی الله علیه و آله وسلم و کنایه از رستم بن زال و وجه تسمیه بر سیستان معنی و در برهان مسطور است

شهناز ٭ بالفتح و حرف ثالث نون و زای معجمه نام نوائی از موسیقی از مصطلحات و در لطائف بمعنی عروس نیز آمده و بعضی نوشته که نام خواهر جمشید ست که ضحاک آن را بنکاح آورده ٭

شهرسبز ٭ نام شهریست از توران نزدیک سمرقند از سراج ٭

شهرتاش ٭ همسایه و هم شهر ٭

شهیق ٭ بفتح بمعنی آخرین آواز خر و زفیر آواز اولین خر کذا فی المنتخب چه در آواز خر دو قسم صوت میباشد یکی باریک و دیگر ثقیل باریک را زفیر گویند و ثقیل را شهیق ٭

شهلان ٭ بالفتح نام کوه از برهان شاید که بدل از سیلان باشد ٭

شهربانو ٭ دختر یزدجرد بادشاه ایران که در خلافت حضرت عمر رضی الله عنه اسیر آمده بود و بنکاح امام حسین رضی الله عنه در آمده امام زین العابدین رضی الله عنه ازو متولد شدند ٭

شهبره ٭ بالفتح و بای موحده و رای مهمله هر دو مفتوح بمعنی پیرزن از شرح نصاب ٭

شهره ٭ بالضم بمعنی سهره که از گلها ترتیب دهند و این مسموع ست ٭

شم ٭ بالضم کلمه ایست که در مقام نفرت و کراهیت استعمال کنند از برهان و لطائف ٭

شهنشاه ٭ بادشاه عظیم الشان و این مخفف شاهان شاه است بحذف کردن دو الف از برهان و خیابان ٭

شهلة ٭ بالفتح و لام نیز مفتوح بمعنی پیرزن از شرح نصاب ٭

شهوت کلبی ٭ علتی ست که هر چند خورد اشتداد اشتهای طعام و حرص بماکولات هیجان یابد و این مرض را جوع الکلاب نیز گویند ٭

شهر نبی ٭ مدینه منوره ٭

شهنامی ٭ نام سازی که آن را اسرا

گویند از برهان ٭

شهیدی ٭ تربزکه از اندرون سرخ براید ٭

شهی ٭ بادشاهی و بمعنی داماد و هر چیز شیرین را نیز گویند و بمعنی حلوائی که از نشاسته و تخم مرغ پزند از لطائف و در عربی بمعنی هر چیزیکه آرزو و پیدا کند و مرغوب باشد ٭

شهری ٭ بالفتح نوعی از سرود که بزبان پهلوی باشد از مصطلحات ٭

شهوی ٭ بالفتح منسوب بشهوت بحذف فوقانی ٭

شهوانی ٭ بالفتح منسوب بشهوت که بمعنی خواهش نفس است با زیادت الف و نون چنانکه نفسانی ٭

فصل شین معجمه مع یای تحتانی

شیدا ٭ بالفتح آشفته و دیوانه از برهان و سراج ٭

شیوا ٭ بیای مجهول فصیح و بلیغ از برهان و سراج ٭

شیر خدا ٭ ترجمه اسد الله که از القاب حضرت علی کرم الله وجهه ٭

شیربها ٭ بیای معروف مراد از زر و قماش و زیور که از جانب داماد بخانه عروس برند بترکی ساجق و بهندی بری گویند از برهان و بهار عجم ٭

شیب ٭ بالفتح در عربی بمعنی پیری و سفید موشدن و بالکسر و یای معروف دوال باریک که بر دنبال تازیانه وصل کنند تا بوقت زدن آواز برآید و بالکسر و یای مجهول در فارسی مخفف نشیب از موید و منتخب و سراج ٭

شیب و تیب ٭ هر دو لفظ بیای مجهول بمعنی سرگشته و مدهوش از برهان ٭

شیر قلاب ٭ بیای مجهول و ضم قاف آهنی که قلندران بر سر دوال کمر دوزند و آن اکثر بصورت شیر باشد بهندی تکسوا گویند از چراغ هدایت ٭

شیخوخت ٭ بالفتح و واو و خای معجمه بمعنی پیری بعد از پنجاه سالگی تا آخر عمر از منتخب ٭

شیبت ٭ بالفتح پیری ٭

شیشه ساعت ٭ نوعی از گهریال ست و آن چنان باشد که سر دو شیشه را باهم دهان ملاقی کرده بندند و سوراخی باریک دران گذارند و آن مقدار ریگ در شیشه اندازند که در عرصه یک گهری از شیشه بشیشه بریزد و باز منقلب کنند تا از ان یکگهری برد ٭

شیرمست ٭ بیای معروف بچه بز و آهو وغیره که از بسیار خوردن شیر مادر خودمست گردد ٭

شیرخشت ٭ بیای معروف و کسر خای معجمه نام دوائی مسهل مشابه بقند معرب شیر خشک بابدال کاف بتای فوقانی از بهار عجم ٭

شیث ٭ بالکسر و در آخر ثای مثلثه نام پیغمبر که پسر آدم علیه السلام بود و کسانیکه در آخر این لفظ شین معجمه نویسند محض خطا است ٭

شیخ ٭ بالفتح بمعنی خواجه و پیر از شرح نصاب ٭

شید ٭ بالفتح بر وزن عید بمعنی مکر و فریب و بالکسر و یای مجهول بمعنی روشن و بمعنی آفتاب از برهان و بالکسر و سکون و فتح در عربی گچ و دیوار بلند و آنچه بدان بنا اندایند مثل آهک و گچ و بالفتح گچ و جز آن اندودن دیوار از منتخب ٭

شیاد ٭ بالفتح و تشدید یا مکار و فریب دهنده ٭

شیرگیر ٭ کسیکه او را مستی نشه شیر آید متوسط باشد و بمعنی معزز و صاحب رتبه از بهار عجم و در برهان نوشته بمعنی سرمست ست و بمعنی مست نیز آمده و در لطائف نیز بمعنی نیم مست و در سراج نوشته که شیرگیر مرتبه از مستی و در مصطلحات نوشته کسیکه تنفیش رسا باشد و از جا در نیاید و خودداری نماید ٭

شیپور ٭ بالفتح و بای فارسی

و واو معروف نام سازی که در جنگ نوازند و آن را نفیری گویند و نای رومی نیز گویند از رشیدی و برهان ✽ و بهندی
شیرو شکر ✽ نوعی از جامه ابریشمی
شیوه بزاز ✽ عبارت است از ادای جنس در فروختن اشیا خریداران را اول جنس ناقص نمودن و بعد از آن جنس کامل و بهتر را بنظر خریدار رسانیدن او را تا تمیز نیک و بد کرده قدردانی نماید و معمول بزازان همین است که اول جامه ناقص را مینمایند ✽
شیشه باز ✽ کنایه از مکار و دغاباز از برهان و فرقه بازیگران رقاص که شیشه بر سر گرفته رقص کنند ✽
شیخ الرئیس ✽ لقب بوعلی سینا ✽
شیاف ابیض ✽ بالکسر اول نام دوای چشم است مرکب از چند ادویه که سوزش و سرخی چشم را مفید بود و جزو اعظم آن سفیده کاشغری است ✽
شیر غلط ✽ بیای مجهول و فتح غین معجمه و سکون لام نام داو از کشتی که چون حریف بر زمین بنشیند از دست و شکم خود را بطوری بر زمین چسپاند که هر چند حریف زور کند پشت او بر زمین رسانیدن نتواند چه شیر اصلا به پشت نمی‌خوابد ✽
سیغ ✽ بمعنی آشکارا شدن ✽

شیر مرغ ✽ بیای معروف مراد از چیز عجیب و کمیاب و نادر ✽
شیرین باف ✽ نوعی از جامه لطیف که آن را بغاط سری صاف گویند و از بعضی اساتذه مسموع است که بمعنی جامه که نهایت غفص باشد و نهایت تنک که بهندی آن را اسیتها گویند ✽
شیشه بر سنگ ✽ کنایه از شکسته خاطر ✽
شیشک ✽ بالکسر و یای معروف و حرف سوم شین معجمه و کاف عربی بمعنی گوسپند یکساله و در بابت جانداره و این لفظ ترکیست از لطائف ✽
شیشه دل ✽ نامرد ✽
شیم ✽ بکسر اول و فتح ثانی عادتها و خوها و باین معنی جمع شیمه است و بالکسر و یای معروف نوعی از ماهی است که درم دار باشد از منتخب و برهان و سراج ✽
شیر اندام ✽ کسی است که سینه فراخ و بار یک کمر و بازو سطبر باشد از مصطلحات ✽
شیر علم ✽ تصویر شیر که بر جامه علم دوزند برای تفئول غلبه و هیبت ناظرین ✽
شیرین ✽ نام معشوقه فرهاد و بمعنی عزیز و نایاب از مصطلحات ✽
شین ✽ بالفتح در عربی بمعنی زشتی و عیب و این خلاف زین است و در فارسی بالکسر و یای معروف بمعنی بنشین چرا که مخفف نشین است

از منتخب و صراح و کشف و برهان و نام یکی از حروف تهجی و این حرف تبادی و قافی بدل شود چون نخش و نخت و بجیم عربی چون کاش و کاج و بجیم فارسی چون پاشان و پاچان و بسین مهمله چون شار که و سار که نام طایر سیاه که بهندی مینا گویند و بغین معجمه چون شنج و غنج بمعنی جوال و بلام چون اسکوش و اسپغول بتخم دوای که بگوش اسپ مشابه باشد و بها چون پاشنگ و پاهنگ بیای فارسی خاری که برای تخم نگاه دارند و شین مصدر و ماضی و مضارع و امر برای جمله بدل شود چون از کاشتن کار دوانه برداشتن بردارد و از انباشتن انبارد و از گماشتن گمارد و از گشتن گردد و افاده معنی نسبت نیز کنند چون پولیش بمعنی ... باشد لالانگ که یویو کنند و یوپ کاکل مرغان باشد و ... بر چند ... بر سر آنها و بالش تکیه که در قدیم از بال پر مرغان می‌ساختند و چرپش بمعنی سر شیر از جواهر الحروف ✽
شندمان ✽ بالفتح و ذال معجمه مضموم بمعنی گرگ درنده مطلق یا نوعی از گرگ ✽
شیوا زبان ✽ بالکسر و یای مجهول فصیح و بلیغ و تیز زبان ✽
شیر گردون ✽ برج اسد و بمعنی آفتاب از برهان ✽

شیر شادروان * تصویر شیر که بر روی پرده‌ها کشند از مؤید *
شیلان * بالکسر و یای معروف و بیای مجهول نیز بمعنی سفره و خوان طعام و دسترخوان و مجازاً بمعنی طعام نیز آمده و نام میوه که آنرا عناب نیز گویند از برهان و سراج و رشیدی و بهار عجم و مؤید و کشف *
شیون * بالکسر و یای مجهول نوحه و ناله ماتم و در سراج بالفتح بمعنی نوحه و فریاد و بفتحتین دو واو مسدود جمع شأن و هم جمع شین که بمعنی زشتی و عیب است از رشیدی و برهان و کشف وغیره *
شیر پستان * بیای معروف حسرت خوردن
شیرک شدن * دلیر و چیره شدن از مصطلحات *
شیشه بر سر بازار شکستن * افشای راز کردن از مصطلحات *
شیردان * بیای معروف و دال مهمله گوسپند وغیره را عجز از شکنبه بالای شکنبه چیزی باشد مثل کدو از سراج
شیشکان * بالفتح و کاف عربی جمع شیشک که تصغیر مع التحقیر شیش است *
شیروان * بالکسر و یای مجهول و واو نام شهریست از برهان و سراج *
شیبان * بالفتح و حرف سوم بای موحده نام مردی و نام قبیله از لطائف و در منتخب نوشته که نام دو قبیله است *

شیبیدن * بروزن لیسیدن بمعنی لرزیدن و سرشته آرد وغیره و مجازاً بمعنی فریفته شدن *
شیهه * بالکسر و یای معروف آواز اسپ و بعربی صهیل گویند از برهان و سراج
شیمه * بالکسر و یای معروف طبیعت و عادت و خوی از منتخب *
شیفته * عاشق و مدهوش از برهان
شیوه * بیای مجهول ناز و کرشمه و طرز و روش و بمعنی هنر و کمال از برهان
شیرویه * بیای مجهول نام پسر خسرو پرویز و بمعنی شجاع و صاحب از برهان و سراج *
شیعه * پیروی و گروهی ملحده که جمع شوند بیاری از مؤید و در منتخب بمعنی اتباع نوشته
شیرخانه * بیای معروف بمعنی میخانه از مصطلحات *
شیشه * معروف و بمعنی آیینه نیز آمده صائب گوید بیت شیشه ننوش بر دوش آب غربت برسان تا کجا صیقل کشی در ته زنگار وطن * از مصطلحات *
شیشگی * بیهوشی و حیرانی از برهان
شیر برفی * در بعضی ملکهای سرد اطفال از برف صورت شیر میسازند اسپان از دیدن آن رم خورند از چراغ هدایت *
شیشه بندی * نوعی از صفیر است که انگشتان بر دهان نهاده آواز کنند

از مصطلحات *
شیدی * بالکسر و یای معروف لقب حبشیان است زیراکه حبشی را شیدی گویند
شیلانچی * داروغه باورچیخانه و بمعنی قصاب و این لفظ ترکیست از لغات ترکی نوشته شد *
شیرماهی * بیای مجهول نوعی از ماهی که از دندانش دسته‌ها و قبض سازند از سروری و مدار *
شیرین کاری * کار را بوجه حسن سرانجام دادن
شیشه بازی * نوعیست از رقص که رقاصان شیشه و صراحی پر از گلاب و آب بر سر گذارند و رقص آغاز کنند و با وصف حرکات رقص شیشه از سر نمی افتد و اگرچه میشود حرکات اصول بگردن بار را نگهدارند و بمعنی حقه بازی نیز آمده از مصطلحات و بمعنی آنچه که اطفال در شیشهای کوچک رنگ سرخ پر کرده بازی میکنند *
شیعی * بالکسر هر دو یای معروف منسوب بشیعه علی بن ابی طالب کرم الله وجهه از لب الالباب *
شیخ نجدی * لقب شیطانست زیراکه چون قریش برای قتل رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم جمع شدند ناگاه شیطان بصورت پیری در آمد چون پرسیدند که کیستی گفت که من شیخم از ملک نجد معی بهم و در مشوره با شما شریکم انتهی از سبک و بعیان *

تمام شد جلد اول

باب صاد مهمله

فصل صاد مهمله مع الف

صاحب جوزا * عطارد چراکه جوزا خانهٔ عطارد است *

صاحب * بمعنی وزیر و یار و همنشین باکاف و ضاد و نیز مستعمل و این لفظ منقطع الاضافت است یعنی کسرهٔ اضافت بر وی نمی آید مگر بندرت چنانچه صاحبدل و صاحبقران و صاحب غرض سعدی شیرازی فرماید مصرع ز صاحب غرض تا سخن نشنوی * از منتخب و بهار عجم و برهان *

صائب * بکسر همزه که حرف سوم ست بمعنی رسا و رسنده و تخلص شاعری که محمد علی نام داشت *

صامت * بکسر میم بمعنی خاموش و زر و سیم و صاحب امواج مال صامت کنایه از زیور و نقود و غیره و در مقابله مال ناطق که عبارت است از کنیز و غلام و چارپایان از منتخب و دیگر کتب *

صاروج * بواو معروف و جیم عربی آهک آمیخته بخاکستر و جز آن معرب چاروه از منتخب و صراح *

صالح * بمعنی نیکوکار و نام پیغمبریست که بر معجزهٔ او ناقه از سنگ پیدا شده بود *

صافی گشاد * تیری که بوقت انداختن از شست صاف و آزاد برآید [illegible] تیری که بی خم رود و نشانه خطا نمیکند *

صاعد * بکسر عین مهمله از پستی بسوی بلندی رونده *

صادر * از جای بیرون آینده پس صادر و وارد بمعنی رونده و آینده مستعمل شد از شرح نصاب از یوسفی *

صابر * لقب ایوب علیه السلام *

صاحب فراش * بکسر فا کنایه از مریض و بیمار چراکه بیمار اکثر بر فرش افتاده میماند *

صاع * پیمانه ایست و نام پیمانه ایست که چهار مد باشد و هر مد یک رطل و ثلث رطل باشد از شرح نصاب و منتخب و یکی از محققین رساله اوزان نوشته که صاع دو صد و سی و چهار توله باشد *

صائغ * بکسر همزه که حرف سوم ست و غین معجمه زرگر از کشف و منتخب *

صالغ * بکسر لام و غین معجمه گاو و گوسپند شش ساله بدانکه سن گاو و گوسپند که از شش سال گذشت نام ندارد از شرح نصاب *

صاف * بتشدید فا صف کشنده و بتخفیف فا مخفف صافی ست بحذف یای تحتانی ماخوذ از صفا و لفظ صاف در فارسی بمعنی شراب صافی نیز مستعمل میشود *

صارم * بکسر رای مهمله تیغ برنده مشتق از صرم که بمعنی قطع است از شرح نصاب *

صائم * بکسر همزه بمعنی روزه دار و نام رگی و دو رگ از رگهای شش و دو ده شکم از منتخب و کتب طبیه *

صاحبقران * بکسر قاف آن مولود که وقت افتادن نطفه پدرش در رحم مادرش یا بوقت ولادت او قران علوی باشد و برج قران در طالع بود و بعضی گویند که در سال ولادت او زحل و مشتری را قران علوی باشد و این نوع قران بعد از سالهای فراوان واقع میشود و اینچنین مولود را پادشاهی دریابد و این لفظ صاحبقران لقب امیر تیمور ست که پادشاه شش اقلیم بوده است و ثانی صاحبقران یا صاحبقران ثانی بمعنی پادشاهی که قریب رتبهٔ امیر تیمور رسیده باشد و از لفظ اینچنین تا آخر عبارت مؤلف است و تحقیقات سیالکوتی از کشف و لطائف و مؤید هم دارد و از سکندری منقول است آنکه وقت ولادت او زهره و مشتری را قران باشد *

صاحب الزمان * لقب حضرت امام مهدی علیه السلام *

صاع ستان * زکوة خوار یعنی فقیر و محتاج که گندم یا جو در صدقهٔ عید الفطر از مردمان غنی بستانند *

صافن * بکسر فا رگیست در ساق

و اسپیکه بر سر پایکان زه سم آن چهارم استاده شود و ایمچنین سپ آن تیز رو باشد از منتخب کنایه غیر آن

صائبه + رسا و رسنده +

صاعقه + بکسر عین مهمله برقیکه از ابر بر زمین افتد +

صاحبی + قسمی از انگور است نام عالم بر پشیه مخلوط از بهار عجم و چهار شربت و مصطلحات +

صافی + بمعنی صاف و بمعنی اسم فاعل ماخوذ از صفا چنانکه قاضی از قضا و راضی از رضا و صاف مخفف آنست در استعمال فارسیان جامه کدو دا یا شراب یا نگشتان پالایند +

صابری + بیای موحده نام شاعر +

صابون سلطانی + توزیع حاکم یعنی تقسیم کردن حاکم چیزی را بر جماعتی +

فصل صاد مهمله مع بای موحده

صبا + بالفتح و قصر باد یکه از طرف مشرق میوزد و بعضی گفته که باد مشرقی که در ایام بهار میوزد و اول اصح است و نام نغمه از موسیقی و بفتح اول و دوم میل کردن دل بچیزی و بازی کردن با کودکان عاشقی و بکسر اول و مد بمعنی کودکی و طفلی از لطائف و منتخب و شرح نصاب و سراج و ابن حاج +

صب + بالفتح و تشدید با بمعنی ریختن و ریخته شدن آب و بمعنی عاشق از منتخب +

صبب + بفتحتین نشیب عاشق شدن از منتخب +

صباحت + بالفتح خوبروی و سفیدی رنگ انسان ضد ملاحت +

صبوح + بالفتح اول شرابی که بوقت بامداد خورده میشود ضد غبوق که بوقت شام خورند از منتخب و کشف و بحر الجواهر و مؤید نیز و در مصطلحات مدار نوشته که بضمتین مصدر است از آن و وقت صبح +

صبیح + خوب و سفید رنگ ضد ملیح که سبزه رنگ و نمکین باشد +

صباح + بفتح اول بامداد و بمعنی خوب و جمیل و بالفتح و تشدید بای موحده صاحب حسن و شعله قندیل و نام مردی هروی که آنرا حسن صباح نیز نامند از منتخب و غیره +

صبر + بفتح اول و کسر ثانی ست و سکون ثانی جائز نیست مگر بضرورت شعری آن عصاره تلخ ست از درختی که بهندی ایلوا گویند از منتخب مزیل و کشف و بحر الجواهر و خان آرزو در خیابان نوشته که از صراح معلوم میشود که صبر بمعنی دوای تلخ بفتح اول و کسر دوم است اما از قاموس معلوم میشود که شعرای عرب بسکون دوم هم جائز داشته اند بنا بر ضرورت در نیصورت تصرف فارسیان نباشد که بسکون دوم میخوانند و لهذا در مدار نوشته که صبر بالفتح معروف است و نوعی از دوا و بعضی گویند که بمعنی دوای تلخ بکسر اول و سکون ثانی نیز جائز است چه هر اسمی که بفتح اول و کسر ثانی باشد دران کسر و فتح اول و سکون ثانی نیز جائز است چنانکه در کتف کتف و کتف

و در فخذ و فخذ و فخذ و در کذب و کذب و در کبد کبد و در معد و معد +

صبار + بالفتح و تشدید بسیار صبر کننده +

صباح الخیر + کلمه ایست که هنگام طلوع صبح معاشران با هم گویند +

صبور + بفتح اول و ضم ثانی صابر و شکیبا و کسی که جلدی نکند در انتقام از مؤید و بحر الجواهر +

صباغ الارض + مراد از آفتاب چراکه جمادات و نباتات و حیوانات را رنگ از تاثیر آفتاب میرسد +

صباغ + بالفتح و تشدید ثانی و غین معجمه رنگریز از منتخب +

صبغ + بالکسر و غین معجمه بمعنی رنگ و در بحر الجواهر نوشته که صبغ بالفتح رنگ کردن +

صباغ فلک + عبارت از ماه است از شرح خاقانی +

صبیان + بالکسر کودکان این جمع صبی ست و بالضم نیز آمده از منتخب +

صبیه + بفتح اول و کسر بای موحده و تشدید یای تحتانی مفتوح بمعنی دختر +

صبغة الله + بالکسر ملت و دین محمدی

صبره + بالضم بمعنی جاسی که توده غله و غیره باشد که هنوز آنرا وزن نکرده باشند از شرح نصاب و منتخب +

صبوری + بفتح اول در کار تحمل

...کردن از منتخب *

صبوحی * بفتح اول شراب بامداد [illegible] گشت و در مصطلحات بوقت صبح شراب خوردن

صبی * بفتح اول و کسر بای موحده و تشدید یای تحتانی بمعنی کودک که از شیر باز شده باشد و بکسر اول و فتح بای موحده و در آخر الف بمعنی [illegible] طفلی و کودکی از منتخب و شرح نصاب *

صبح آخرین و صبح دوم و صبح ثانی هر سه بمعنی صبح صادق *

فصل صاد مهمله مع حاء مهمله

صحا * بالکسر جمع صحاف که مذکور خواهد شد *

صحاب * بکسر جمع صاحب از منتخب و صراح و مؤید *

صحب * بالفتح اسم جمع صاحب و بمعنی جمع آن هم است از منتخب کشف *

صحابت * بفتح اول و حرف چهارم بای موحده مفتوح یار شدن و یاری کردن از منتخب و صراح و مستعمل بمعنی صحبت و بکسر اول غلط است *

صحنات * بالکسر و حرف سوم نون و در آخر تای فوقانی نام آنچه خورش که در ملک مصر سازند که ماهی [illegible] را پاره پاره کرده [illegible] نگاه دارند و بعد از آن نمک سوده [illegible] در آن بهم و ظرف کنند و آنرا نگاه دارند و هیچ جای حرکت ندهند تا آنکه

و ماهی آن خشک شود و بعد از آن نوعی را از گوشت جدا کرده میخورند از منتخب و بحر الجواهر *

صحت * بالکسر و تشدید حای مهمله مفتوح بر وزن همت که بمعنی تندرستی که [illegible] از منتخب و بهار عجم و کسانیکه صحت گویند بزیادت یای تحتانی بعد صاد محض غلط [illegible]

صح * بالضم درست و تندرست [illegible]

صحاح * بفتح تندرستی و پاک شدن از عیب و تندرست و پاک از عیب و بالکسر تندرستان جمع صحیح و صحاح نام کتابیست در لغت عرب و بعضی بفتح و بعضی بکسر گفته‌اند [illegible] فتح افصح از منتخب و غیره *

صحیح * تندرست و پاک از عیب از منتخب و آنکه در وی از ابیات القافی بر وزن نبی خوانند و حاء [illegible] [illegible] محض غلط است *

صحیح نگار * اخبار نویس *

صحرا انقوش * بمعنی صحرا النور [illegible] شرح قران السعدین *

صحاف * بکسر اول کاسه‌های بزرگ و پهن از لطائف و در منتخب جامهای جمع [illegible] بالفتح و تشدید [illegible] کاسه‌ها [illegible]

صحف * بضم اول و دوم و بفتح ثانی است [illegible] بمعنی نیز جمع صحیفه از منتخب و گاه [illegible] فارسیان بسکون ثانی نیز آورده چنانکه نظامی گوید مصرع که از صحف [illegible] درس [illegible] و همچنین لفظ ظلمات و لفظ

عربی را بسکون ثانی آورده‌اند *

صحنک * بالفتح طبق کوچک و رکابی و این تصغیر صحن است که بمعنی طبق بزرگ باشد

صحن * بالفتح طبق بزرگ و طشت فراخ و صحن خانه زمین هموار از منتخب و لطائف و چراغ هدایت *

صحو * بالفتح هوشیار شدن و هوشیاری از مستی و پاک بودن آسمان از ابر و غبار از منتخب و لطائف و باصطلاح صوفیه صحو بمعنی گم و نابود کردن اوصاف و عادت و بکسر بمعنی استیلای سلطان حال و بعضی چنین گفته که صحو بمعنی عود کردن بطریق ترتیب افعال و فنا بمعنی سقوط اوصاف بشری *

صحیفه * بمعنی کتاب و رساله از منتخب *

صحابه * بفتح یاران و یاری [illegible] از صراح و منتخب *

صحت نامه * قولی است در علم موسیقی ساخته نصیر الدین طوسی از چراغ هدایت و بهار عجم *

صحاری * بفتح [illegible] جمع صحرا *

فصل صاد مهمله مع خاء معجمه

صخره * بفتح سنگ بزرگ و صاد [illegible] سنگیست در بیت المقدس که در هوا معلق مانده چون یکبار [illegible] از خوف در زیر آن وضع حمل شده بود

لهذا دیواری بزیر آن سنگ کشیده‌اند و گویند که دیوار با آن سنگ وصول نیافته هنوز در هوا معلق ست +

صخب + بفتحتین و بای موحده بمعنی فغان و فریاد بوقت زجر کردن از شرح نصاب و صراح +

صخر + بالفتح سنگ بزرگ از منتخب +

صخره + بالفتح سنگ و سنگیست در بیت المقدس آنرا صخرهٔ صما نیز گویند بفتح صاد و تشدید میم از منتخب و لطائف و نام جنی است از جنیان و در خیابان نوشته که نام دیو است که به بدطینتی شهرت دارد و انگشتری سلیمان علیه السلام برده بود

صخریه + بالفتح سنگستان +

فصل صاد مهمله مع دال مهمله

صدا + بالفتح آوازی که از گنبد و کوه و چاه وغیره باز آید و مطلق هر آواز را نیز گویند از برهان و منتخب +

صدارت + بالفتح بالانشینی از منتخب و کشف و نام منصبی ست که قریب وزارت باشد و بمعنی شروع و ابتدا کردن و بمعنی پیش ساقی +

صدی ذات + نام منصبی ست که صاحب آن منصب اده لکه دام مقرر باشد چون یک روپیه چهل دام میباشد پس ده لکه دام پانجهزار روپیه میشوند +

صدد + بفتحتین هر دو دال مهملتین نزدیکی و مقابله و برابری چیزی از منتخب و کشف و مجازا بمعنی قصد نمودن و در پی شدن مستعمل +

صدر جهند + بضم خای معجمه و فتح جیم عربی لقب بزرگیست صدر بالفتح بمعنی بالانشین و امیر ست و جهند نام شهریست در توران +

صدید + زرد آب که از زخم و جراحت بیرون آید از منتخب و بحر الجواهر +

صد + بالفتح عدد معروف لفظ فارسیست در اصل بسین مهمله بود و قد بجهت رفع اشتباه بکلمهٔ دیگر که سد باشد بمعنی حائل و مانع اسم عدد را بصاد نوشتند +

صدر + بالفتح سینه و اول و بالای هر چیز و بمعنی پیشگاه خانه و ابتدا و بمعنی بالانشین و امیر صاحب منصب معروف و بازگشتن و بدر آمدن از جایی از منتخب و لطائف و کشف +

صدور + بفتحتین جمع صدر بمعنی سینها و بالانشینان و مصدر نیز هست بمعنی از جایی بیرون آمدن از شرح نصاب +

صداع + بضم اول و عین مهمله بمعنی درد سر و این ماخوذ از صدع ست که بمعنی شگافتن باشد از شرح نصاب و منتخب +

صدغ + بالضم و غین معجمه بمعنی جاییکه میان گوشهٔ ابرو و گوش ست و آنرا شقیقه نیز گویند و بمعنی موی پیچیده که از آن جا آویخته باشد از منتخب و لطائف و بحر الجواهر

صدف + بفتحتین معروف و نسبی از زبی از بهایل کوچک بجهت شمار بحری بهسه ستارهٔ آن مثلث مجوف قطب که آنرا صدف قطب گویند از شرح قاموس +

صدق + بالفتح و بالکسر راستی خلاف کذب و بعض گفته بالفتح راست گفتن و بالکسر راستی و بالفتح نیزه راست و سخت و بالضم راست گویان و بالضم و بضمتین جمع صدق از منتخب +

صادق + راست گوینده از منتخب +

صداق + بکسر و بفتح بمعنی کابین و مهر زن از خیابان +

صدیق + بالکسر و تشدید دال بسیار راست گو و بغایت راست پندارنده سخن کسی را و لقب حضرت ابوبکر رض چرا که بر نبوت حضرت صلی الله علیه و آله و سلم اول از همه ایمان آورده‌اند و بفتح اول و تخفیف دال مکسور بمعنی دوست و دوستان مفرد و جمع هر دو آمده از منتخب و لطائف غیرهما +

صد برگ + گلی ست زرد رنگ که بهندی گیندا گویند و بمعنی هر گلی که بنسبت دیگر اقسام خود برگ بسیار داشته باشد که در هوای دیار ما آنرا هزاره گویند از بهار عجم و چراغ هدایت +

صدغتین + بضم هر دو صدغ +

صدره + بالضم بمعنی سینه پوش و بمعنی کرتهٔ خرد و پیراهن نیم تنه وغیر آن +

صدغه + بالضم و غین معجمه جای نرم میان گوشهٔ ابرو و گوش ست +

صد و چهارده * مراد از سورهای قرآن که صد و چهارده ست یا آنکه صد و چهارده قلب پاره صد باشد مشهورست که در وجود آدمی هزار و چهار صد بندست و هر بند برای فائده دیگرست *

صدمه * بالفتح یک نوبت کوفتن دو چیز با هم و آسیب رسانیدن از منتخب *

صدقه * بفتح اول و ثانی و ثالث آنچه برای خدا به فقرا دهند و بسکون دال خطاست از غریل و منتخب و کشف *

صدقهٔ جاریه * مثل نهر و چاه و پل و مسجد و غیره که متصل باقیست *

فصل صاد مهمله مع راء مهمله

صرافت * بالفتح سره کردن و خالص بودن و گردانیدن *

صرامت * بفتح دلاوری و چالاکی و بریدن و قطع کردن از صراح و در مجمع اللغات بمعنی بزرگی *

صرح * بالفتح و حاء مهمله قصر و کوشک و بنای عالی و آشکارا کردن و بفتحتین خالص از هر چیز از منتخب و لطائف *

صریح * ظاهر و آشکارا *

صراح * بضم اول خالص هر چیز و خلاصه و نام کتاب لغت و بمعنی دوستانگی از صراح و مؤید *

صرد * بضم اول و فتح ثانی مرغیست بزرگ سر که گنجشک را شکار کند از منتخب و در ترجمه شافیه نوشته که آنرا در فارسی کلاک و بهندی لٹوره گویند *

صرح ممرد * بضم میم و تشدید را قصر درخشان و ساده و هموار کنایه از فلک *

صریر * آواز قلم که بوقت نوشتن آید و بانگ ملخ و آواز نعلین وقت رفتار و آواز در بوقت بستن و گشادن از منتخب و شرح نصاب و بحر الجواهر *

صرصر * بفتح هر دو صاد مهمله باد تند و باد سخت سرد از لطائف *

صراط * بکسر اول بمعنی راه راست و نام پلی ست که بر سر دوزخ باشد و آن از موی باریک ترست و از شمشیر تیزتر از منتخب *

صرع * بالفتح افگندن بر زمین و نام مرضی که صاحب خود را بر زمین افگند بهندی آنرا مرگی گویند نعوذ بالله منها معنی لغوی اول از منتخب *

صرف * بالکسر هر شی خالص و شراب خالص که در آن آب نیامیخته باشد از منتخب و بحر الجواهر و بالفتح سره کردن زر و سیم و گردانیدن و خرج کردن و توبه و حیله و حادثه و گردش زمانه و واگردانیدن چیزی و نام علم معروف *

صروف * بضمتین حوادث *

صرم * بالفتح معرب چرم و بمعنی بریدن و قطع کردن از صراح و منتخب *

صرمه * بفتح اول بمعنی عزیمت قطع کردن کاری از منتخب *

صرخه * بالفتح و خای معجمه افغان و بانگ و عذاب از منتخب *

صره * بالضم و رای مهمله مشدد همیان از قاموس و کشف و خیابان و مؤید و صراح *

صرفه * بالفتح و فا ستاره ایست روشن و آن منزل دوازدهم ست از منازل قمر و بمعنی بخل و تنگی در خرچ بمعنی فائده و نفع و بمعنی حیله و مکر و بمعنی افزونی و بمعنی فضل و عدل و فرصت از صراح و منتخب و لطائف و چراغ هدایت *

صرعی * بالفتح بمعنی کسی که او را مرض صرع باشد

فصل صاد مهمله مع عین مهمله

صعب * بالفتح دشوار و سرکش و بضم خطاست از منتخب و کشف و مؤید *

صعاب * بکسر اول دشوارها و این جمع صعب است که بمعنی دشوار و سرکش باشد

صعوبت * بضمتین دشواری از منتخب و کشف *

صعید * بفتح اول و کسر عین مهمله خاک و روی زمین و شهری بوده در مصر پانزده منزل راه بطول از منتخب *

صعود * بضمتین بالا رفتن و بالا برآمدن و بفتح اول بالا رونده و بلندی

ضد هبوط و عذاب از لطائف و بحر الجواهر ❊

صعلوک ❊ بالضم و واو معروف بمعنی فقیر و درویش از منتخب و کشف ❊

صعقه ❊ بالفتح و حرف سوم قاف بیهوشی از منتخب و لطائف ❊

صعوه ❊ بالفتح در منتخب نوشته که مرغیست برابر گنجشک که سینه سرخ دارد و در کشف و لطائف و مدار نوشته که طائر معروف بهندی ممولا گویند ❊

صعده ❊ بالفتح گورخر و گورخران از صراح

فصل صاد مهمله مع غین معجمه ❊

صغری ❊ بالضم و در آخر الف مقصوره بصورت یا زن کوچکتر و هر شی مؤنث که کوچک باشد و در اصطلاح اهل منطق قضیهٔ اول را گویند هر دو قضیه شکل چرا که آن مشتمل ست بر اصغر و اصغر موضوع نتیجه را گویند زیرا که موضوع نتیجه اکثر خاص میباشد و خاص نسبت عام قلیل ست از روی افراد چنانکه کل انسان حیوان و کل حیوان جسم پس کل انسان حیوان صغری ست و کل حیوان جسم کبری ست و نتیجهٔ این هر دو کل حیوان جسم پس لفظ انسان موضوع نتیجه است یعنی مبتدا او آن و لفظ جسم محمول نتیجه است یعنی خبر آن و ظاهر است که افراد انسان صغر ست یعنی قلیل ست به نسبت جسم مطلق که اکبر ست یعنی کثیر ست در افراد زیرا که جسم جمادات و نباتات و حیوانات همه را شامل ست ❊

صغیر ❊ بمعنی خرد و کوچک ❊

صغر ❊ بکسر اول و فتح غین معجمه خردی و کوچکی از کشف و مدار و مؤید و شرح نصاب

صغار ❊ بالفتح خواری و ستم و کوچکی و بکسر خردان باین معنی جمع صغیر ست و هم جمع صغری است چنانکه کرام جمع کریم و اناث بکسر جمع انثی ❊

صغرسن ❊ بکسر اول و فتح غین معجمه و کسر را و کسر سین مهمله و نون ساکن و مضاف الیه خردی عمر و خرد سالی

صغری موجبه کلیه ❊ کل انسان حیوان کبری موجبه جزئیه بعض الحیوان کاتب بدانکه از ترکیب چنین صغری و کبری شکل بدیهی الانتاج که شکل اول باشد حاصل نمی شود بلکه هیچ یکی از اشکال اربعه صورت نه بندد و چون این شکل را لعمتخانعالی از جانب قاضی اظهار کرده زین سبب غلط آورده تا دلالت کند بر حماقت و بیعقلی قاضی ❊

فصل صاد مهمله مع فا

صفا ❊ بالفتح پاک و بغش و بی کدورت شدن و نام کوهیچه در مکه معظمه و کوهچه دیگر که مروه نام دارد و نیز از آنجاست و حاجیان درمیان صفا و مروه که تخمینا دو صد قدم مسافت دارد سعی کنند ای می دوند و این دویدن یکی از لوازم حج از منتخب و کشف ❊

صفرا ❊ بالفتح خلطی ست زرد رنگ از اخلاط اربعه که بفارسی آن را تلخه گویند و بهندی پت نامند و اخلاط اربعه اینست اول خون که مزاج آن گرم تر ست دوم بلغم و آن سرد تر ست سوم صفرا و آن بغایت گرم ست با خشکی چهارم سودا و رنگ آن سیاه است و بخاصیت سرد و خشک گاهی صفرا بمعنی تلخی آید بمناسبت آنکه خلط صفرا تلخ میباشد و جوش و غلبه صفرا را خوردن ترشی فرو می نشاند و صفرا بمعنی هر زرد رنگ و بمعنی کمان که بآن تیر می اندازند نیز آمده از منتخب و شرح نصاب وغیره ❊

صفورا ❊ بالفتح نام دختر شعیب علیه السلام که در نکاح موسی علیه السلام بود از لطائف ❊

صفوت ❊ بهر سه حرکت حرف اول و بسکون دوم و فتح واو برگزیدگی و خلاصه کردن و صاف شدن و بمعنی برگزیده و آنچه صاف باشد از تیرگی و غش از منتخب و قاموس و مدار و مؤید و کشف و بحر الجواهر ❊

صفرت ❊ بالضم زردی از مؤید و بحر الجواهر

صفت * بکسر اول و فتح ثانی بیان کردن حال و علامت و نشان چیزی و باصطلاح فرق میان وصف و صفت آنست که وصف کلمات مدح مادح را گویند و صفت خصائل که در ذات ممدوح باشد و باصطلاح صرف اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبهه و افعل التفضیل *

صفح * بالفتح و حاء مهمله بمعنی عفو کردن گناه و درگذشتن از خطا کسی از منتخب و کشف *

صفائح * تخته ها و سنگهای پهن و پاره های هر شی که مثل کاغذ پهن باشند و این جمع صفیحه است *

صفدر * بالفتح از هم درنده صف لشکر *

صفار * بالفتح و تشدید فا نام پادشاهی که در اوائل ظروف روئین میساخت *

صفر * بالکسر بمعنی تهی و خالی و مجازاً بمعنی خالی بودن از میان و بمعنی دائره کوچک باین شکل ٥ که در علم حساب برای ده چند کردن عددی بطرف راست آن عدد مینویسند فی زماننا در عربی و فارسی بعوض آن دائره کوچک نقطه مینویسند مگر در هندی همون صفر نگارند و نیز صفر در اصطلاح اهل تقویم علامت ستاره زهره است و نیز صفر مذکور یعنی نقطه علامت برج حمل ست در تقویم بهمین جهت از لفظ صفر کنایه باشد برج حمل و بالضم بمعنی مس زرد و بمعنی روئین که بهندی کانسی گویند

و بفتحتین نام ماه معروف و این ماخوذ ست از صفر بالکسر که بمعنی خالی ست چرا که چون این ماه صفر بعد محرم واقع ست قبل از ظهور پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم قتال در ماه محرم حرام بود ازین سبب ماه صفر مردم عرب برای قتال میرفتند و خانها خالی میگذاشتند لهذا این ماه را صفر نام کردند و بعضے نوشته اند که بوقت وضع کردن اسم این ماه موسم خزان و ایام برگ ریز بود و برگ درختان زرد میشدند لهذا اینماه را صفر نام کردند درین صورت ماخوذ از صفره بالضم ست که بمعنی زردی باشد از منتخب و کشف و لطائف و بحر الجواهر در رساله نجوم که غایت معتبر ست از بعضے کتب معتبره دیگر *

صفیر * آواز طائران و آوازیکه برای طلب مرغان کنند و این معرب سپیل ست از منتخب و لطائف و بحر الجواهر رساله معربات

صفع * بالفتح سیلی زدن از لطائف *

صفصاف * بالفتح درخت بید از منتخب و کشف و بحر الجواهر *

صفصف * بفتح هر دو صاد مهمله زمین هموار از منتخب *

صفیق * پوست درشت و در منتخب نوشته که بمعنی جامه سخت بافته که تنگ بافته باشد و روی سخت که حیا نداشته باشد

صفاق * بکسر اول پوستی که برگرد رود ها و احشا باشد و این یک پرده است

از سه پرده شکم تا انفظ باشد از منتخب *

صف نعال * بکسر نون صف آخرین که بجانب بیرون باشد که اهل مجلس متصل آن نعلین از پا گذارند نعال جمع نعل ست و نعل بمعنی پاپوش و کفش ست *

صفاهان * بکسر نام شهریست که آنرا اصفهان نیز گویند و این معرب سپاهانست در زمین آن کان سرمه است که سرمه آن نهایت خوب باشد نام پرده از موسیقی که در آخر شب سرایند *

صفوان * بفتح اول و سکون ثانی سنگ هموار و نام مردیست که منافقان تهمت ام المومنین عائشه بدان نسبت کرده بودند از منتخب *

صفه * بالضم و تشدید فا ایوان خانه و دالان از منتخب *

صفوه * بهر سه حرکت بمعنی خلاصه *

صفقه * بالفتح یکبار دست بر دست کسی زدن در بیعت و بیع از منتخب *

صفیه * بفتح اول و کسر فا و تشدید تحتانی نام یکی از ازواج مطهرات حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم *

صفت مشبه * نوعی از اسم فاعل است که بر وزن فاعل نباشد و بمعنی ثبوت باشد یعنی صفتے که در ذات موصوف خود دائم موجود باشد و این را صفت مشبه از ان گویند که مشابه بصیغه اسم

فاعل ست در تذکیر و تانیث و تثنیه و جمع بودن

صفویه * بفتح اول و ثانی و کسر واو و تشدید یای تحتانی منسوب بشاه صفی که از اولاد ائمه اثنا عشر بوده است شاه تیمور بر کمال معنوی او اعتقاد تمام داشت شاه اسمعیل نبیره او بسلطنت اعلی رسید شاه طهماسپ و شاه عباس و دیگر سلاطین متاخرین ایران از اولاد او هستند *

صفی * برگزیده و دوست صافی خالص هر چیز و لقب آدم علیه السلام از منتخب و نام مردی *

صفوی * بفتحتین منسوب بشاه صفی که درویش صاحب کمال بود اولادش پادشاه ایران شدند *

فصل صاد مهمله مع قاف

صقالت * بکسر اول صیقل کردن *

صقر * بالفتح بمعنی چرغ که مرغ شکاریست و هر مرغیکه شکار کند از بحر الجواهر و منتخب *

صقال * بالفتح و تشدید قاف چهره کشنده و صیقل کننده از لطائف و بکسر اول بروزن وصال زدودگی شمشیر و آئینه از منتخب *

صیقل * زدوده شده و روشن از منتخب *

فصل صاد مهمله مع کاف

صک * بالفتح و تشدید کاف کوفتن و زدن و ناله و قباله معرب چک از منتخب *

صکاک * بالفتح و تشدید ثانی کسی که قبالهای شرعی نویسد از کشف *

فصل صاد مهمله مع لام

صلا * بفتح آواز دادن برای طعام خورانیدن یا چیزی دادن و بکسر بمعنی بریان از مدار و لطائف و منتخب و در سراج نوشته که صلا بفتح آواز کردن بسوی کسی برای دادن چیزی خواه طعام باشد خواه غیر آن لیکن در کتب معتبره عربیه بدین معنی دیده نشد *

صلیب بادبروا * پنجم با و موحده هفتم دال هشتم بای فارسی و نهم راو چوب چهار گوشه که در ناودانها بجهت منع دخول حیوانات سازند از شرح خاقانی *

صلب * بالفتح بردار کردن و بالضم مهره های پشت یعنی استخوان پشت و بمعنی سخت از صراح و منتخب و کشف و بحر الجواهر و صاحب منتخب نوشته که برای معنی سخت بفتحتین نیز آمده *

صلیب * بفتح اول و کسر لام بمعنی سخت و بمعنی بردار نهاده شده و چوبیست که ترسایان در زنار بندند و بفارسی آنرا چلیپا گویند و نوشته اند که این معرب چلیپ است و شکلش این باشد + و وجهش آنکه چون عیسی علیه السلام را بر آسمان بردند طلوس نام شخصی را که همشکل عیسی علیه السلام بود بردار کشیدند و بعد این واقعه ترسایان آنرا عیسی پنداشته شکل دار با عیسی از چوب تراشیده در گلو آویختند و تعظیمش کنند و صلیب بمعنی آن خط چهار گوشه که از تقاطع خط محور و معدل النهار در فلک عند الذهن فرض کرده میشود و چهار ستاره اند که در قرب آنسو واقع شده اند از مدار و بحر الجواهر و کشف و منتخب *

صلت * بالفتح و بالضم و تشدید لام گشاده پیشانی و چیز آشکار او سخاوت از منتخب و غیره *

صلات * بکسر عطا و انعامات *

صلاحیت * بتخفیف تحتانی بروزن کراهیت از منتخب *

صلوات * بهر سه حرف اول مفتوح جمع صلوة فارسیان بسکون دوم از عالم ظلمات نیز آورند از چراغ هدایت *

صلابت * بفتح سختی و سخت شدن از منتخب *

صلوة * دعا و آمرزش و رحمت و نماز از منتخب و در صراح نوشته که بمعنی نماز و دعا از بنده و بمعنی رحمت از خدا تعالی و بمعنی درود بر رسول و فرشتگان

و در شرح نصاب نوشته که صلوٰة ماخوذ از صلا که بمعنی سرین ست چون نمازکننده در سجود سرین بر میدارد این فعل را صلوٰة گفتند و بعضی معنی لغوی صلوٰة تحریک الصلوین نوشته اند یعنی جنبانیدن هر دو سرین و معنی نماز منقولست از غیمینی ✤

صلاح ✤ بفتح نیکی ضد فساد و بکسر آشتی و مصالحه از منتخب ✤

صلد ✤ بالفتح سخت و صاف از صراح ✤

صلیبی خط ✤ کنایه از خط چهار گوشه و در سکندرنامه مراد از جریب مساحت ✤

صلع ✤ بفتحتین و عین مهمله موی پیش سر رفتن و بفارسی گل بودن و بهندی گنج گویند و صاحب این صفت را اصلع نامند ✤

صلف ✤ بفتحتین بمعنی لاف زدن از منتخب و شرح نصاب ✤

صلصل ✤ بروزن بلبل یعنی فاخته و بقیه آب در حوض و موی پیشانی اسپ و نام موضع و نام آبیست از مؤید و مدار و منتخب ✤

صلصال ✤ بالفتح گل باریک آمیخته و گل خشک خام که چون انگشت بران زنند آواز برآید که خمیر آدم علیه السلام ازان بود از کشف و منتخب ✤

صلیل ✤ آواز آهن و آواز ضرب شمشیر از منتخب و غیره ✤

صلاصل ✤ بفتح صاد اول و کسر صاد ثانی بمعنی فاخته ها و مویهای پیشانی اسپ و قدح ها ✤

صلح کل ✤ طریقه موحدانست که قائل همه مذاهب واحد دانسته با گروهان مختلف المذاهب خصومت نداشتن و با دوست و دشمن بآشتی بسر بردن ✤

صله رحم بکسر اول و فتح لام و فتح رای مهمله و کسر حای مهمله محبت و سلوک داشتن با خویش و اقربا ✤

صلصله ✤ بفتح هر دو صاد مهمله آواز زنجیر و آهن و جرس از شرح نصاب ✤

صلبیه ✤ بالضم و بای موحده و کسر و تشدید تحتانی نام پرده ازهفت پرده چشم که اندرون همه پرده هاست ✤

صلایه ✤ بکسر اول و حرف چهارم تحتانی سنگی که بدست گرفته دارو سایند و بمعنی سنگ پهن که بران دارو سایند از منتخب و بحر الجواهر ✤

صله ✤ بکسر اول و فتح لام انعام و عطا دادن و بمعنی پیوستن و پیوند خویشی از منتخب و صراح ✤

صلیبی ✤ قوم نصاری ✤

فصل صاد مهمله مع میم

صما ✤ بالفتح و تشدید میم تر ان کردن سنگ سخت از منتخب ✤

صمت ✤ بالفتح و سکون میم و بضم اول خطاست بمعنی خاموشی از کشف و منتخب و مزیل

صموت ✤ بالضم خاموش بودن از منتخب ✤

صمدیت ✤ بفتحتین و کسر دال مهمله و تشدید یای تحتانی مفتوح بزرگی و بی نیازی و پاک شدن از عادات حیوانی ✤

صماخ بکسر اول و در آخر خای معجمه بمعنی سوراخ گوش از مؤید و کشف و بحر الجواهر و مدار و منتخب و در بحر الجواهر بمعنی سوراخ دیده نیز نوشته ✤

صمد ✤ بفتحتین مهتر و بی نیاز و بلند و دائم و مردی که تشنه و گرسنه نباشد از منتخب و در نهایه ابن اثیر جزری نوشته آنکه قصد کرده شود بسوی او در انجاح حوائج

صماد ✤ بکسر اول جاهای بلند زمینهای درشت این جمع صمد است که بفتح اول و سکون میم باشد و بفتح اول آنچه میان تهی جوف دار باشد ✤

صمغ ✤ بفتح اول و سکون میم چیزیست لزج که از بعض اشجار حاصل شود بهندی گوند گویند بفارسی ژد نامند بفتح زای فارسی و دال مهمله از بحر الجواهر و مزیل و کشف و رشیدی بالکسر و بفتحتین چنانکه مشهور خطاست

صمیم خالص و خلوص و ته دل و میانه دل و بمعنی مرد ناشنوا که ادراک اصوات نکند از کشف و کنز و تاج و منتخب و صراح و بهار عجم و در بحر الجواهر نوشته که صمیم میان هر چیز و خلاصه هر چیز ✤

صمصام * بالفتح بمعنی شمشیر بران از منتخب *
صمم * بفتحتین کری و گرانی گوش و ناشنوائی از منتخب *
صم و بکم * بالضم صاد و ضم با موحده بمعنی گران و گنگان و این هر دو لفظ جمع اصم و ابکم ست و استعمال جمع بجای مفرد برای مبالغه باشد در کثرت یا آنکه فارسیان بعض جا صیغه جمع در مقام مفرد استعمال کنند چنانکه حور که جمع حوراست بالغه از خیابان *

فصل صاد مهمله مع نون

صنعا * بالفتح و بدون نون در آخر قصبه ایست در یمن مگر در حالت نسبت نون در آخر خلاف قیاس زائد کرده صنعانی گویند از مدار و بحر الجواهر و کشف و مؤید و لب اللباب و منتخب *
صناعت * بکسر اول پیشه و کار از منتخب و کشف و صراح *
صنعت * بالفتح پیشه و هنر از کشف و صراح و منتخب و در بهار عجم بالفتح و بالضم *
صنج * بالفتح و جیم معرب چنگ نام ساز معروف که آنرا مینواز ند و بمعنی دو طبق رویین که آنرا بر یکدیگر میزنند در نصیورت معرب جهانج باشد که لفظ هندیست هر کلمه که دران صاد و جیم جمع میشود معرب باشد چرا که صاد و جیم در کلمه عربی الاصل جمع نمیشود از صراح و منتخب و شرح نصاب و غیره *
صنادید * بالفتح مهتران و بزرگان و این جمع صندید ست از کشف *
صنوبر * درخت چلغوزه که بهندی چیر گویند و در مدار نوشته که صنوبر درخت چلغوزه و سرو ناز را نیز گویند *
صنع * بالضم کار کردن و آفریدن و نکوئی کردن بر کسی از کشف و مدار و منتخب و صراح *
صنف * بالکسر هو النوع المقید بالصفات العرضیة الکلیة از بحر الجواهر و بعضی باین وضع تصریح کنند که صنف بمعنی قسمی از اقسام هر نوع از انواع موجودات چنانکه حیوان جنس ست و انواع او بقر و فرس و جمل و انسان و غیره باشد پس چنانکه اقسام جنس را انواع گویند همچنین اقسام نوع را صنف نامند چنانچه اصناف نوع فرس ترکی و تازی و کچهی گوهی ست و اصناف نوع انسان چینی و رومی و هندی و حبشی و فرنگی *
صنوف * بضمتین جمع صنف *
صندوق * بالضم هر لفظ که بر وزن فعلول آید بالضم باشد چنانچه زنبور و عصفور و جمهور مگر صعفوق بالفتح در مؤید و غیاث اللغات نوشته که تحقیق آنست که صندوق بضم اول ست نه بفتح چرا که فعلول و فعلیل بفتح در کلام عرب نیامده مگر بفتح خواندن این چنین الفاظ نوعی از تفریس ست زیرا که فارسیان هر لفظیکه برین وزن آمده بفتح اول خوانند چنانکه زنبور و جمهور و صندوق *
صنادیق * بفتح اول جمع صندوق *
صنم * بفتحتین بمعنی بت در محاوره فارسیان بمناسبت خوبی صورت بر معشوق اطلاق کنند *
صنعان * بالفتح نام بزرگی که هفتصد مرید داشت و شیخ فریدالدین عطار هم از مریدان اوست گویند که از بدعای حضرت غوث الاعظم بر دختر ترسا عاشق شده از اسلام در گذشت مگر آخر هدایت غیبی دست او گرفت از مؤید و کشف و مدار *
صنعان * بالضم اول بوسی نقل و گنده بغل از منتخب و شرح نصاب *
صنوان * بالکسر درختهای خرما که از یک بیخ بر آمده باشد و دو جوی از یک چشمه و برادران که از یک مادر و یک پدر باشند از منتخب *
صندلی * نوعی از تخت کوچک که بهندی چوکی گویند *

فصل صاد مهمله مع واو

صوم العذرا * روزه حضرت مریم *
صوب * بالفتح طرف و جانب از کشف و مدار و در منتخب صوب بالفتح

۴۶۹

باب القاف مع الالف

باب القاف مع الدال

راستی که ضد خطا باشد و درستی نقش +

صواب + بالفتح راست و درست که ضد خطا باشد و بمعنی راستی و درستی از منتخب و غیر آن +

صولت + بالفتح حمله بردن از منتخب و غیر آن و بمعنی رعب و هیبت مستعمل +

صور مرئیات + بضم اول و فتح واو و فتح میم و کسر همزه و تشدید تحتانی صورتهای اشیا که دیده میشود و بنظر می آیند +

صوابدید + بمعنی صلاح و تجویز +

صور + بالضم شاخ حیوان که آنرا مینوازند و آنچه اسرافیل در محشر خواهد دمید یکبار جهت میرانیدن و بار دیگر برای زنده کردن و میان هر دو نفخه چهل سال مفاصله باشد و صور بالضم صاد و فتح واو بمعنی صورتهای بالمعنی جمع صورتست +

صوامع + بفتح اول و ثانی و کسر میم عبادتخانهای ترسایان این جمع صومعه است

صوارف + بمعنی حوادث و گردشهای زمانه از منتخب مستفاد از معانی لفظ صرف +

صوافّ + گاوان و اسپان و شتران تیزرو که بر سه پا استند و قیل شترانی که برای قربانی استاده باشند از لطائف +

صوف + بالضم بمعنی پشم بعض حیوانات و نوعی از جامه کنده پشمینه از بحر الجواهر و در شرح نصاب کسوتی نوشته +

صواعق + جمع صاعقه که بمعنی آتش است که از ابر بر زمین می افتد +

صوارم + تیغهای برنده و تیز +

صوم مریم + نوعی از روزه است که از شب نیت کرده همه روز از کسی کلام نکنند و این روزه حضرت مریم است از شرح خاقانی +

صولجان + بالفتح و لام نیز مفتوح و جیم عربی بمعنی چوگان و در اصل لغت صولجان بمعنی عصای سرکج و خمیده مشتق از صلج که بمعنی کجی ست کذا فی المنتخب چون چوگان نیز سرکج میباشد لهذا چوگان را هم صولجان گویند و صولجان معرب چوگان نیست چنانکه اکثر اهل لغت گمان برده اند و اگر صولجان را معرب چوگان گویند زیاده بودن لام را وجهی نباشد و تحقیق اینست که چون چوگان که چوبی سرکج باشد در اصل چول گان بوده مرکب از چول که بفتح بمعنی خم و کجی ست و لفظ گان برای نسبت پس چول گان که اصل لغت ست معرب کرده صولجان گفتند +

صون + بفتح اول و سکون ثانی نگهبانی +

صور عبد الرحمن + بضم اول و فتح ثانی کتابیست در بیان اشکال بروج و دیگر صورتهای آسمانی تالیف عبد الرحمن صوفی که یکی از حکمای متاخرین بوده است +

صور علمیه + بضم اول و فتح واو باضافت باصطلاح صوفیه آنچه موجود شد و موجود خواهد شد چرا که اینهمه موجودات صورتهائیست که قبل از ظهور همه در علم حق سبحانه ثابت بودند +

صومعه + بالفتح و میم و عین نیز هر دو مفتوح عبادتخانه ترسایان و نصاری که سر آن بلند و باریک سازند و مجازاً عبادتخانه اهل اسلام را نیز گویند از منتخب و مزیل +

صوفیچه + نام جامه صوفیان +

صورت بازی + صورت خود را بوضع و شکل دیگری ساختن بهندی بهروپ گویند از مصطلحات +

صورت نوعی + جوهریست که چون بجسم مطلق لاحق شود او را انواع علحده سازد یعنی صورت نوعی حقیقتی است که بدان هر نوع را امتیاز و تفرقه از انواع دیگر حاصل آید +

صوری + بالضم بواو معروف منسوب بصورت +

صوفی + پشمینه پوش زیرا که صوف پشم را گویند و در اصطلاح فقرا صوفی آنرا گویند که نگاهدارد دل خود را و صاف کند خاطر خود را از خیال غیر حق از کشف اللغات و در شرحی معتبر از شروح نوشته که صوفی منسوب بصوفه است که قومی بود از اهل تجرد و در ایام جاهلیت که خدمت کعبه میکردند و خدمت خلق برای حق مینمودند پس اهل تصوف منسوب بایشان شدند و صوفی بمعنی مخلص نیز آمده است +

فصل صاد مهمله مع ها

صهبا * بالفتح شراب انگوری از منتخب و بحر الجواهر و بفکر ناقص مؤلف بمعنی شرابیکه مائل بسرخی باشد چراکه صهبا مؤنث اصهب ست و اصهب صفت مشبه از صهوبت *

صهیب * بضم اول و فتح ثانی و سکون تحتانی و در آخر بای موحده نام یکی از اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که از روم آمده و مشرف باسلام شده بودند گویند بغایت فصاحت و شیرینی کلام داشتند از منتخب و غیره *

صهوبت * بضمتین و حرف چارم موحده مفتوح بمعنی رنگ سرخ مائل بزردی و سفیدی و از صراح ظاهر میشود که رنگ سفید مائل بسرخی که در بعض بار آنرا گلابی گویند و در بحر الجواهر نوشته که رنگ سرخ که در موی سر و ریش بعضی مردم باشد و در منتخب گفته که رنگ سرخ به تیرگی مائل و در مفرح القلوب نوشته که صهوبت رنگیست متوسط میان سرخی و زردی که مائل تر باشد بسفیدی *

صهریج * بالکسر و جیم آبگیر و حوضی که در و آب جمع شود از منتخب و لطائف و صراح *

صهر * بالکسر بمعنی خسر یعنی پدر شوهر و پدر زن هر دو را صهر گویند و خویش شوهر و خویش زن و بمعنی شوهر دختر و شوهر خواهر از منتخب و شرح نصاب *

صهیل * بفتح اول و یای معروف آواز اسپ از منتخب *

صهوه * بالفتح میان پشت اسپ از صراح *

صه * بالفتح و سکون ها اسم فعل است بمعنی امر یعنی خاموش باش از منتخب *

فصل صاد مهمله مع یای تحتانی

صیت * بالکسر آوازه و ذکر خیر از منتخب و صراح *

صیانت * بکسر اول نگهداشتن و نگاهبانی از منتخب *

صیرورت * بالفتح بمعنی گردیدن و شدن *

صیاح * بکسر اول و حاء مهمله بمعنی آواز و نوحه و فغان از شرح نصاب و منتخب *

صید * جانوریکه آنرا شکار کنند و هم بمعنی مصدر ست بمعنی شکار کردن از کشف و لطائف و منتخب و بحر الجواهر *

صیاغ * بالفتح و تشدید تحتانی و غین معجمه زرگر از منتخب و کشف *

صیف * بالفتح موسم تابستان بمعنی ایام گرما *

صیقل * بفتح زداینده آئینه و تیغ و جز آن و تیز کننده و بمعنی آلت زدودن مجاز ست و بمعنی صیقل کردن نیز آمده از منتخب *

صیام * بکسر اول جمع صوم که بمعنی روزه است *

صید حرم * وحشی که در سر زمین حرم باشد کشتن و شکار کردن آن حرام است و اطلاق حرم بر زمین حوالی مکه معظمه کنند باین حدود از کعبه بطرف مشرق از مکه تا شش کروه و بجانب شمال دوازده کروه و بسمت مغرب هژده کروه و بسوی جنوب بست و چار کروه *

صیغه * در لغت نوعی ریختن زر در قالب و خلقت و طریقه و اصل کذا فی المنتخب و الکشف و باصطلاح صرف هیئة حاصلة للکلمة باعتبار تقدیم الحروف و تاخیرها و حرکاتها و سکناتها و صیغه باصطلاح خاص بمعنی نکاح نیز آمده از مصطلحات *

صیحه * بالفتح و حاء مهمله بمعنی بانگ و آواز و فغان و عذاب از منتخب و لطائف و مؤید و کشف *

صیرفی * بالفتح بمعنی صراف که درم و دینار را گرداننده سره را از ناسره زیاد و تصرف کننده در کار ها و لقب خوشنویسی و تخلص شاعری از کشف و منتخب و صراح و لطائف و غیره *

صیقلی * سنگ فسان *

باب صاد معجمه

فصل ضاد معجمه مع الف

باب القاف مع الذال

[illegible]

ضاب * در آخر بای موحده درختی تلخ مثل حنظل و زقوم *

ضار * بتشدید رای مهمله ضرر رساننده *

ضاجر * بکسر جیم دلتنگ و بی آرام از غم و مضطرب از منتخب و خیابان *

ضاغط * بکسر غین معجمه و طای مهمله نام دردیست که صاحبش پندارد که آن عضو را می فشرد از شرح نصاب *

ضاغوط * بضم غین معجمه چیزیست که آدمی حقیقة پندارد که کسی گلوی من می فشارد از شرح نصاب و بحر الجواهر *

ضاحک * بکسر حای مهمله بمعنی خندان و خنده کننده *

ضال * بتشدید لام بمعنی گمراه از منتخب *

ضالین * بتشدید لام مکسور بمعنی گمراهان

ضان * بمعنی میش و بمعنی بدبوی بدن آدمی از بحر الجواهر و منتخب و شرح نصاب *

ضابطه * بکسر بای موحده نگاهدارنده هر شی را بجد خود و مستعمل بمعنی قاعده و دستور *

ضاری * در پی صید رونده از صراح *

فصل ضاد معجمه مع بای موحده

ضب * بالفتح و تشدید بای بمعنی سوسمار که حیوانیست آنرا بهندی گوه گویند از شروح نصاب و منتخب *

ضباح * بضم اول و بای موحده و حای مهمله آواز روباه از شرح نصاب *

ضبع * بفتح اول و ضم ثانی و عین مهمله بمعنی جانوریکه آنرا کفتار گویند و بهندی هندار نامند و بسکون بای نیز آمده و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بازو و بغل از صراح و منتخب و بحر الجواهر *

فصل ضاد معجمه مع جیم

ضجرت * بالضم و سکون تنگدلی و بی آرامی از غم از کشف و در منتخب بالفتح *

ضجور * بفتح اول و ضم جیم و رای مهمله بمعنی تنگدل و مضطرب و غمگین از کشف و بحر الجواهر *

ضجر * بفتح اول و کسر جیم تنگدل و غمگین

ضجیع * در آخر عین مهمله بر وزن فعیل بمعنی همخوابه و هم بستر از منتخب و لطائف *

فصل ضاد معجمه مع حای مهمله

ضحک * بکسر اول و سکون حای مهمله بمعنی خنده که بآواز باشد *

ضحاک * بالفتح و حای مهمله مشدد بمعنی بسیار خنده کننده و نام پادشاه ظالم که در میان شانهٔ او بجراحت پیدا شده و دران مار پیدا گردیده بود که دماغ مردم غذای آن مار میشد و آخر ضحاک بدست فریدون گرفتار شده و لفظ ضحاک بمعنی نام پادشاه مذکور معرب ده آک است یعنی خداوندهٔ ده عیب که عیبش نیست اول زشتی دوم کوتاهی قد سوم بیدادگری چهارم دروغگوئی پنجم بددلی ششم بیدینی هفتم بسیارخواری هشتم بی شرمی نهم بخردی دهم بدزبانی از رشیدی و کشف و شرح نورالله و منتخب و یکی از ثقات نوشته که بوقت تولد دو دندان پیشین داشته چون مادر و پدرش عرب بودند از روی تفول ضحاک نام کردند یعنی بسیار خنده کننده و این قول عند العقل راجح است *

ضحل * بالفتح و حای مهمله آب اندک از منتخب و صراح *

ضحضح * بحای مهمله سنگ کمی در دهان و یا گردن یا در زنخدان الخ باشد از منتخب

ضحو * بالفتح چاشتگاه از منتخب و در لطائف بمعنی روشن و آشکار اشدن و طعام چاشتگاه خوردن *

ضحکه * بالضم آنکه مردم بروی خندند از منتخب

ضحکه * بالضم آنچه مردم را بخنده آرد و آنکه بروی مردمان خندند و بالفتح زن بسیار خنده کننده و از صراح *

فصل ضاد معجمه مع خای معجمه

ضخامت * بالفتح و خای معجمه بزرگ تن شدن و سطبر و سطبری از منتخب *

ضخیم * بزرگ جثه و سطبر *

[illegible]

فصل ضاد معجمه مع دال مهمله

ضد * بالکسر خلاف و فرق در میان ضدین و نقیضین آنست که نقیضین جمع شوند مرتفع شوند مثلاً عدم و وجود و ضدین جمع نشوند لیکن مرتفع شوند مثلاً سواد و بیاض از بحر الجواهر *

فصل ضاد معجمه مع راء مهمله

ضرا * بالفتح و راء مهمله مشدد بمعنی گزند از منتخب *

ضرب * بالفتح زدن بیان کردن و آمیختن چیزی به چیزی و تیز رفتن و بمعنی مانند و مثل و نوع از هر چیز و معنی لفظ آخر و شعر و آشکارا کردن و بفتحتین شهد سپید غلیظ از منتخب و کشف و بحر الجواهر *

ضروب * بضمتین بمعنی انواع و اقسام از مهذب الاسماء *

ضرب الازب * بکسر زای معجمه بمعنی ضربیست که هر چند به شود نشان آن بماند از خیابان *

ضراب * بکسر جمع ضرب ماده و بالکسر شمشیر زدن و بفتح اول و تشدید را بر درم سکه زننده زر و زر زدن از منتخب و لطائف *

ضریبت * بفتح اول و کسر ثانی و چهارم با موحده بمعنی خوی و طبیعت از منتخب *

ضراعت * بفتح زاری و عجز از صراح و منتخب و لطائف *

ضرارت * بفتح گزند رسانیدن و نابینا شدن از منتخب و کشف *

ضرورت * بفتح حاجت و بیچارگی از کشف و منتخب و صراح *

ضرب و قسمت * ضرب بمعنی زدن عددی در عددی چنانچه سه را در پنج ضرب کردند پانزده شد و قسمت بمعنی تقسیم کردن عددی را بر عددی چنانچه هژده را بر شش تقسیم کردند بهر واحد سه رسید *

ضریح * بحای مهمله قبر و ضرایح جمع آن از منتخب *

ضرب الفتح * نوعی از نواختن نوبت و نقاره که در وقت فتح نوازند و آنرا شادیانه گویند از چراغ هدایت و رساله موسیقی *

ضرب کسور * از ضرب کردن کسور اعداد عدد سالم کمتر هم میرسد این نوع ضرب اعداد سالم شکست *

ضریر * نابینا که بینائی او رفته باشد و بیمار و لاغر از منتخب و بحر الجواهر *

ضرار * بکسر اول یکدیگر را ضرر رسانیدن و مسجد ضرار مسجدی بود که منافقان ساخته بودند حقتعالی در هدم آن امر فرموده منتخب و صراح *

ضر * بالفتح و الضم گزند و سختی و بدحالی و لاغری و زیان و نقصان و بالکسر و بالضم زن خود را بستن به زن دیگر از منتخب و لطائف *

ضرس * بالکسر و سین مهمله بمعنی دندان بزرگ یعنی دندان آسیا که بهندی داڑھ گویند از شرح نصاب و لطائف و بحر الجواهر *

ضراط * بالضم اول بمعنی تیز یعنی ریحی که با آواز از شکم یا اسفل آید از مدار و کشف و صراح و منتخب و بحر الجواهر *

ضریع * بالفتح و عین مهمله پستان گاو و گوسپند و مانند آن و بفتحتین زاری و فروتنی و نام گیاهی است از منتخب و لطائف و بحر الجواهر *

ضریع * بفتح گیاهیست که بر کنار آب روید بغایت بدمزه که از سیت آن هیچ چارپایه نزدیک وی نتواند شد از منتخب و برهان *

ضرزیک * بکسر اول و کسر زای معجمه و یای معروف نوعی از توپ *

ضرب المثل * زدن مثل یعنی آوردن مثل چیزی در کلام *

ضرغام * بالکسر شیر درنده و بالفتح غلط است از مدار و بحر الجواهر و منتخب *

ضرام * بکسر اول هیزم باریک ریزه که بدان آتش افروزند از شرح نصاب *

ضروان * نام درختیست از لطائف *

ضرتان * بالفتح و تشدید را دو زن که در نکاح یک مرد باشد *

ضربات * بفتحتین و با موحده جمع ضربه و نوعی از دست که شاگردان بعد تمام حرکت کنند بهندی لیک گویند

از عدو دالامراض وشرح نصاب

ضربه * بالفتح اول وسکون ثانی و بای موحده پاشنه که بدان قمارمی بازند و آنرا قرعه نیز گویند *

ضره * بالفتح وتشدید رای مهمله بمعنی زنیکه بر زنی آورده شود آنرا بفارسی وسنی گویند و دستی نیز و بهندی سوت و سوکن گویند هرکدام مرد و دیگری ضره باشند از منتخب *

ضروری * بالفتح منسوب بضرورت بحذف تا

ضربی * بفتحتین و کسر با موحده منسوب بضرب که بمعنی شهد ست *

فصل ضاد معجمه مع عین مهمله

ضعف * بالکسر چندان و بالفتح بیهوشی و نقصان عقل و بالضم سستی و ناتوانی بدان از زراد و منتخب و مزیل *

ضعاف * بکسر جمع ضعیف از لطائف

ضعف الالیه * آنچه برخلاف سیاوره باشد چنانچه درین مصرعه یعنی کمان ابروت مصرعه نکهبنی سخن بر زبان آفرین * چرا که فصل میان اسم و امر که صفت معنی فاعلیت باشد درست نیست مثال دیگر مصرعه که از مهر او خون دل آشام * و مصرعه ثانی این بیت

بیت درو ضو کن به نیم استنجا

دارم دست و روی نیمی ازو *

فصل ضاد معجمه مع غین معجمه

ضغط * بالفتح افشردن و تنگ کردن از کشف و منتخب *

ضیغم * گزنده و درنده از منتخب *

ضغن * بالکسر و سکون ثانی بمعنی کینه از منتخب و شرح نصاب و لطائف *

ضغائن * بالفتح کینها و احد ش ضغینه

ضغطه * بالفتح یکبار فشردن و بالضم سختی و مشقت تنگی و فشارش از منتخب و بحر الجواهر *

ضغینه * بروزن نگینه بمعنی کینه از منتخب و شرح نصاب *

فصل ضاد معجمه مع فا

ضفیر * بفتح اول فا و کسر ثانی موی سر که بافته باشند از کشف *

ضفائر * جمع ضفیره که بمعنی موی بافته است

ضفدع * بالکسر و دال مهمله نیز مکسور و عین مهمله بمعنی غوک و این لفظ بالفتح دال نیز آمده مگر ضعیف ست از صراح و بحر الجواهر و در منتخب بحرکات ثلاثه و نام رسیست که مانند غوک در حلق پیدا شود *

ضفادع * بالفتح غوکها و این جمع ضفدع است *

ضفیره * موی پیچیده و جمع کرده بر سر از منتخب *

ضفه * بالفتح و تشدید فا کناره از رود از شرح نصاب و در منتخب بالکسر *

فصل ضاد معجمه مع لام

ضلالت * بالفتح گمراهی از منتخب *

ضلمت * بکسر اول و تشدید لام گمراهی

ضلع بالکسر و سکون لام و بکسر اول و فتح لام از منتخب و بحر الجواهر و غیر آن و بعضی بالفتح نیز گفته اند بمعنی استخوان پهلو

ضلال * بالفتح گمراهی از مؤید لطائف

فصل ضاد معجمه مع میم

ضماد * بکسر اول داروی که با آب یا چیز رقیق دیگر سرشته بر اندامی پهن کنند و آنرا بهندی لیپ گویند از منتخب و مؤید و کشف و بحر الجواهر *

ضمور * بضمتین بمعنی لاغری و بالفتح اول و ضم ثانی لاغر از بحر الجواهر *

ضمیر * بالفتح اول اندیشه و خاطر و سر اندرون دل و آنچه در دل گذرد و نهانی در راز از بحر الجواهر و کشف و مؤید و منتخب و بضم اول و فتح میم نام غلام آنحضرت صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم *

ضمائر * جمع ضمیر *

ضمن اللفظ * صنعتیست در علم شعر و آن چنان باشد که از میان لفظی لفظ دیگر مذکور سازند چنانچه درین بیت

بیت تو بی نظیر جهانی و من نظر نکنم * بجانبی که ندارد دریغ تو تاب نظر *

ضم * بالفتح و تشدید میم بمعنی پیوستن و فراهم آوردن چیزی را با چیزی و نام حرکت که آنرا پیش گویند مگر در کلمه مبنی از منتخب بدانکه حرکت پیش را ضم ازان نامند که بضم الشفتین یعنی فراهم آمدن هردو لب حاصل میشود از عبدالرحمن حاشیه شرح ملا *

ضمیران * بالفتح و یای تحتانی مضموم بمعنی سپرغم که آنرا ریحان و نازبو نیز گویند از مؤید و کشف و لطائف و مدار بضم اول و فتح میم و بفتح اول و ثالث بمعنی سپرغم که آنرا نازبو نیز گویند و در صراح ضومران نوشته بفتح اول و ضم میم *

ضمین * بفتح اول بمعنی ضامن *

ضمن * بالکسر و سکون میم اندرون از مؤید و کشف و لطائف *

ضمان * بالفتح پذیرفتاری از لطائف و در محاوره این دیار آنرا ضامنی گویند *

ضمیمه * بمعنی چیزیکه آنرا با چیزی فراهم و جمع کرده باشند *

فصل ضاد معجمه مع نون

ضنت * بالکسر و تشدید نون بمعنی بخل و بخیلی از منتخب *

ضنک * بالفتح تنگ و تنگی در هم چیز از منتخب و لطائف *

ضنین * بروزن فعیل بمعنی بخیل از منتخب *

ضنی * بفتح اول و کسر نون بمعنی لاغر از شرح نصاب *

فصل ضاد معجمه مع واو

ضواحک * چهار دندان که میان انیاب و اضراس واقع است از منتخب و در بحر الجواهر نوشته که چهار دندان پیش *

ضوء * بالفتح روشنی آفتاب *

فصل ضاد معجمه مع یای تحتانی

ضیا * بالکسر روشنی آفتاب بدانکه ضیا از نور قوی ترست و نور از سنا قوی ترست از شرح نصاب *

ضیاعات * بالکسر اول و عین مهمله زمینهای مزروعه *

ضیر * بالفتح گزند و نقصان از منتخب و لطائف اللغات *

ضیق النفس * تنگی دم و کوته دمی و نام مرضی که بهندی دما گویند *

ضیاع * بکسر و عین مهمله دهها و زمین های مزروعه جمع ضیعه بالفتح از منتخب و لطائف *

ضیف * بالفتح بمعنی مهمان و مهمانان مفرد و جمع هردو آمده از منتخب *

ضیوف * بضمتین مهمانان *

ضیق * بالکسر بمعنی تنگی و بالفتح و تشدید یای مکسور بمعنی تنگ از منتخب *

ضیغم * بفتح اول و سکون تحتانی و فتح غین معجمه گزنده و شیر درنده از منتخب *

ضیم * بالفتح نقصان کردن در حق کسی و ستم کردن و از مضرت اندیشیدن در انتقال

باب طای مهمله

فصل طای مهمله مع الف

طاطا * سرپست کردن چنانکه در رکوع کنند از بحر الجواهر و غیرها *

طاها * نام سوره قرآن و نام پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چراکه اشارتست از یا طاهر

طاب * بوی خوش از بحر الجواهر *

طامات * لاف و گزاف صوفیان که در باب اظهار کشف و کرامات خود و هرزه گوئی از رشیدی و کشف و برهان و بهار عجم و مؤید و در سراج نوشته که طامات بمیم بروزن حاجات در اصل عربیست بتشدید میم و فارسیان بتخفیف استعمال کنند بمعنی اقوال پراگنده و سخنان بی اصل و پریشان که بعضی صوفیان برای گرمی بازار خود گویند و در رشیدی نوشته که طامات جمع طامه بتشدید میم بمعنی

داهیه و حادثهٔ عظیم مگر در فارسی بمعنی سخنان بافته و قصه مستعمل میشود *
طاغوت * بضم غین معجمه و تاء فوقانی نام بت و نام دیوی از لطائف *
طالوت * نام سرداری از بنی اسرائیل که رستا بود با جالوت نام کافر جنگ کرد و داؤد علیه السلام که از سپاهیان طالوت بودند جالوت را کشتند طالوت و عده که از داؤد علیه السلام کرده بود از آن برگشت و دشمن گردید بعد مردن او داؤد علیه السلام ملک راندند از منتخب و لطائف *
طالح * بکسر لام و حاء مهمله مرد بدکردار که ضد صالح باشد *
طالخ * بکسر لام کش باشد از منتخب *
طالیح * بکسر لام و حاء مهمله بمعنی بد ست که پوشیده باشد از شعر ابیات کشف الحجاز آورده اند
طاس * بسین مهمله در اصل فارسی تاس ست بتاء قرشت فارسی با تاء عربی دان بطاء حطی نوشته رواج گرفته از عالم طهیدن و طلا و بمعنی طشت کلان و کاسه گردی و نیز نام جامه ایست تا از جرا ... از منتخب نوشته طرفیست که در آن آب و شراب خورند و هیچ نگفته که معرب ست و در شرح نصاب نوشته که طاس از لغات متداولست یعنی عربی نیست بلکه از زبان گرفته اند

طاقدیس * بقاف و دال مهمله و یاء معروف و سین مهمله نام تخت خسرو پرویز که طول آن یکصد و هفتاد ذراع و عرض آن یکصد و بیست ذراع و مکلل بجواهر بود و در سراج تفصیل آن بسیار نوشته است لتطویل نپنداشته ننوشتم *
طائر قدس و طاؤس عرش * جبرئیل علیه السلام *
طالع * بکسر لام بمعنی برآینده و ظهور کننده و باصطلاح منجمان برجی که هنگام ولادت یا وقت سوال چیزی از افق شرقی نمودار باشد و اثر هر طالع از دوازده گانه در نحوست و سعادت علیحده است از منتخب *
طالگع * فرمانبردار از منتخب *
طارث * بکسر راء و حاء مهمله مال که تازه و نو بهم رسیده باشد شرح نصاب از ترجمهٔ بن مانع *
طالفت * طوف کننده و خیال که در خواب نماید و نام ناحیه ایست قریب بمکه در ملک حجاز بسبب آنکه جبرئیل علیه السلام آن ناحیه را بدست گرفته گرد خانهٔ کعبه طواف نموده بود از منتخب و غیر آن *
طالق * بفتح یاء موحده معرب تابه و آن ظرف آهنی ست مدور که بر آن نان پزند *
طاق * بکسر راء مهمله حادثهٔ شدید و

ستاره که قریب بصبح طالع شود و هر چیزی که بشب ظاهر شود و کسیکه بشب بیاید و رفتن از زین باعث دزد و ساحر را نیز طارق گویند از لطائف *
طالق * بکسر لام صاحب طلاق یعنی رها از شرح نصاب *
طاق * بنای خمیده و محراب و لوح از جامه پوشیدنی و آن فرجی و جبه پنبه دار باشد و بمعنی تنها و فرد که ضد جفت باشد و نام درختی از منتخب و صراح و شرح نصاب و در رساله معربات نوشته که طاق بمعنی بنای خمیده و محراب معرب تاک ست و بمعنی فرد که ضد جفت باشد معرب تاست و بصورت قاف در آخر زیاده کرده اند *
طاخاس * بفتح خاء معجمه مرضی آنرا در جستان از جهت ... *
طابق النعل بالنعل * بمعنی مطابق کننده کفش بکفش یعنی قدم بر قدم پیش رونده و بفتح باء و فتح قاف بمعنی آنکه مطابق بود کفش با کفش ... در حمایت استعمال کنند که اگر چیزی با چیزی مطابق آید مگر در پاره ... که سابق ... شده *
طائل * بکسر همزه بمعنی فائده از منتخب *
طارم * بفتح راء مهمله و ضم آن نیز

باب القاف مع السين

یعنی خانهٔ چوبین و خانهٔ بلند و بالاخانه
و این لفظ معرب تارم است [illegible]
و بهار عجم نوشته مدار و ... بر
بالفتح رای مهمله فقط و کسر رای مفتوح و ضم
رای مهمله از ... و ... آمده که
حرکت رای طارم اشتقاق نیست یعنی
مفتوح و مضموم آرند و سالک یزدی
مکسور آورده چرا که به ابو المکارم قافیه
ساخته ،

طالقان ، نام شهر از لطائف ،

طاعون ، بضم عین مهمله ورمی بود
که در خصیه یا پستان یا بغل یا بن ران
واقع شود و از ماده سمی که عضو را فاسد
کند و قی و غثیان و غشی و خفقان
همراه آن بود و از کفایهٔ منصوری و
در لطائف شامت و مرگ عام و در
بهار عجم نوشته که بثره باشد کوچک
مانند ... یا سیاه با سوزش بسیار
و ... دال المراهن ... که ...
باشد ... کنار صحرائی یا ...
... لازم است ،

طاعن ... [illegible]

طاجن ، بفتح جیم عربی بمعنی تابه
چیزی را بدان بریان کنند [illegible]

طاوس علوی آشیان ،
کنایه از آتش ،

طاحونه ، بضم حای مهمله و حرف ششم
نون یعنی آسیا و طاحون نیز آمده از
شرح نصاب ،

طائر سدره ، جبرئیل علیه السلام از برهان

طابه و طیبه ، هر دو نام مدینه منوره
از شرح نصاب ،

طاقه ، یکعدد جامه از برهان و در شرح
قران السعدین نوشته که چنانکه در اسپ
راس و در فیل زنجیر آرند همچنین در جامه
طاقه مستعمل کنند و طاقه بمعنی توانائی
و یک تور سن پاره سبزه ،

طائفه ، بمعنی گروه مردم و پاره از
چیزی از منتخب ،

طاری ، ظاهر شونده بر کسی ناگاه
و فرود آینده از جایی از منتخب ،

طاغی ، بکسر غین معجمه از حد درگذرنده
و کسی که از حد طاعت و ادب گذشته
باشد و این ماخوذ از طغیان ...
در گلستان کنایه از فرعون ،

طاقی ، بقاف ... [illegible]

طامه کبری ، بتشدید میم و ضم کاف
و فتح را بمعنی قیامت ،

طاهرتائی ، بدون تای فوقانی ...
اضافت یعنی باسقاط کسره که در میان
... [illegible]
که طاهر نام داشت ...
و کاف تا ... [illegible]
میرزا هدی که معشوق میر نجات بود

از شرح گل کشتی ،

طافی ، بکسر فا آنچه بر سر آب بر آید یکی
و لطافت بالا بر آید ... در آب
آن چیز است که در آب مثل آن نشیند
شود مانند دُرد ،

طاس بازی ، نوعی از بازی
بازیگران و آنچنان باشد که طاس
را بهوا انداخته بر سر چوبی یا نی میگیرند
و بران میگردانند و بمعنی شعبده باز
نیز آمده و گاهی مراد از ان فریب باشد
از چراغ هدایت ،

طائی ، منسوب بطی که قبیله ایست از
عرب که حاتم منسوب بآنست و در لفظ
طی دو یاست اول مدغم دوم مدغم فیه
چون یای نسبت که در عربی مشدد
میباشد در آخر آن در آورند بجهت
ثقالت اجتماع چهار یا از هر دو یای
اصلی اول را بالف بدل کردند و
ثانی را بهمزه فارسیان یای نسبت لفظ
عربی را نیز تخفیف خوانند ،

فصل طای مهمله با بای موحده

طباطبا ، بفتح هر دو طای مهمله لقب
اسمعیل بن ابراهیم بن حسن بن علی
علیهم السلام زیرا که در زبان گرفت
داشت و بجای قاف طا میگفت
آورده اند که در ایام خردسالی برو ...

[illegible]

و الد بزرگوار او با و فرمود که چه نوع ججا
برای تو مهیا کنم او گفت طبا طبا یعنی قبا
قبا از آن روز اسمعیل را لقب طبا طبا
مشهور گشت و اولاد او را سادات
طبا طبائی گویند از منتخب و غیره +

طبطاب + بالفتح چوگانیست که سر
آن مانند کفچه سازند و گوی در ان فکنده
و برهوا افگنند چون بفرود آمدن رسد
باز سر طبطاب بر وزنند همچنین نگذارند که
بر زمین آید تا از حال نگذارند بعضی
آنرا تخته گوی بازی گویند از منتخب و صراح +

طبب + بهرسه حرکت و تشدید یا پزشکی
ورزی و سحر از منتخب +

طبابت + بکسر پزشکی از کشف +

طباشیر صبح + کنایه از سفیدی صبح
صادق از برهان +

طبخ + بالفتح و خاء معجمه پختن و
پزانیدن +

طبیخ + آب چیزی جوشانیده شده +

طباخ + بالفتح و تشدید بای موحده
بمعنی پزندهٔ طعام و بمعنی باورچی مستعمل +

طبرزد + بمعنی نبات معرب تبرزد چون
بسیار سخت باشد گویا که اطرافش را
به تبر تراشیده اند یا آنکه بسبب سختی
به تبر شکسته میشود از منتخب و سامی برا

طباق الاضداد + بکسر اول موافق
کردن چیزی چیزی که ضد بعد گر شد یعنی

در پی یکدیگر آوردن آنها +

طباشیر + معرب تباشیر و آن دوائی
باشد سفید مایل بقدری کبودی بهندی
بنسلوچن گویند از بحر الجواهر و منتخب +

طبلک باز + نقاره کوچک باشد
که بازداران و میرشکاران همراه خود دارند
هرگاه که صید بر بالا بر زمین نشسته یا در آب
شنا ور بینند آن نقاره را میزنند تا از آواز
آن صید از جای خود برخاسته به پرواز
آید و ایشان باز را بر آن سر دهند و
این از سراج مستفاد است +

طبس + بفتحتین و سین حطی نام شهر +

طبع + بالفتح سرشت مردم که بران آفریده
شده و مهر نهادن بر نامه و سکه زدن
بر سیم و زر و بمعنی نقش کردن از منتخب
و لطائف +

طباع + بالفتح و تشدید با صاحب
طبیعت فکی و بمعنی کوزه گر نیز آمده و
بکسر اول و تخفیف با سرشت و خوی
مردم که زائل نشود از منتخب بهار عجم و
کشف و میر نور الله در شرح گلستان
نوشته اند که طباع بکسر بمعنی طبیعت و سرشت
مردم و طباع در جائی استعمال نمایند که
صاحب آن را شعور باشد و طبیعت را
در مقامی استعمال کنند که صاحبش را
شعور نبوده باشد و طبع را در هر دو محل
آرند کذا فی بعض المعتبرات و لفظ طباع

بکسر اول جمع طبع و جمع طبیعت هم آمده
شده چنانکه بکار رفته جمع بحر و صباح جمع صبحه
مستفاد از فصول اکبری و شافیه +

طباق + بکسر موافق کردن دو چیز را
باهم و طبقاتی که بعضی بر بعضی باشند از منتخب

طبق + بفتحتین موافق و برابر یعنی هر چیزی
که برابر آن شی دیگر باشد از منتخب و
مزیل و ظرف معروف و نام علتی است
که اسپ را پیدا میشود و آن در می است
که گرد ناف اسپ بهم رسد و در لطائف
نوشته که بکسر اول و سکون با بمعنی طریق
و دستور و در مصطلحات نوشته که طبق
عملی ست که زنان حکه باهم کنند یعنی
مالیدن و سائیدن عضو مخصوص ست
با یکدیگر +

طبل + بفتح اول و سکون بای موحده
نقاره کلان و بفتحتین چنانکه شهرت دارد
غلط است +

طبیدن + بفتح اول و کسر بای فارسی
مبدل تپیدن در اصل بمعنی گرم شدن است
چون کمال گرمی را بیقراری لازم است
لهذا مجاز را بمعنی غلطیدن آمده +

طبل از زیر گلیم بر آمدن + کنایه
از ظاهر شدن راز کسی +

طبل در زیر گلیم بودن + کنایه
از پوشیده ماندن راز کسی +

طبل خوردن + رمیدن و خود را

کناره کردن از مصطلحات *
طبرخون * بید سرخ از برهان و مدار، چوب بیست سرخ رنگ تلخ مزه در مجمع اللغات و فردوس اللغات بمعنی صندل سرخ نوشته
طبانچه * درین لفظ بجای طا تای فوقانی نوشتن صحیح باشد چرا که لفظ فارسی است از سراج الدین علی خان آرزو در خیابان نوشته که طبانچه از مدار بیار موحده معلوم میشود و فصحای عراق بیار فارسی خوانند مؤلف گوید که طا و طبقه در فارسی نیامده و متاخرین بسبب اختلاط عرب و عجم که در بعض الفاظ تصرف گونه کرده اند برخی را بطا مطبقه نوشته اند مثلاً طلا و طهماسپ و طپانچه وغیره کم کلاه مه
طبله * بالفتح صندوقچه کوچک *
طبایع اربعه * اول سرد و تر دوم سرد و خشک سوم گرم و تر چهارم گرم و خشک
طبعی * بفتح اول و فتح باء موحده و کسر عین مهمله منسوب بطبیعت چرا که حرف ثالث را اگر یا باشد در حالت نسبت حذف کنند چنانچه مدنی منسوب بمدینه و بعضی حرکات تام شی از فنون حکمت و بفتح اول و سکون ثانی نیز آمده درینصورت منسوب بطبع شد *
طبقرسی * بالفتح و قاف نیز مفتوح نام مقامی و قبل طبقچه از کشف و برهان *
طبی * بالکسر و بالضم پستان چارپایه از منتخب و صراح *
طبری * بفتحتین کنایه از لب معشوق منسوب بالطبر درینجا مخفف طبرزد است که بمعنی نبات باشد *

فصل طای مهمله مع حای مهمله

طحلب * بالضم و لام مفتوح و باء موحده سبزی که بر آب استاده جمع میشود و بهندی کائی گویند از منتخب *
طحال * بکسر اول سپرز و بضم اول بیماری است که در سپرز بهم رسد از منتخب *
طحن * بفتح اول و سکون ثانی آرد کردن غله وغیره از منتخب *

فصل طای مهمله مع رای مهمله

طرفا * بالفتح و حرف سوم فا درخت گز که بهندی جهاو گویند *
طروب * بفتح اول و ضم ثانی بمعنی شادمان و بضمتین شادیها از لطائف *
طریقت * راه و در اصطلاح سالکان تزکیه باطن و شریعت تزکیه ظاهر است و بمعنی راه خانصاحب عبدالکریم خان مغفور از منهاج تحقیق کرده اند *
طراوت * تازگی از منتخب و بمعنی تری *
طراثیث * بدو ثاء مثلثه نام میوه از برهان
طرح * بالفتح انداختن و دور کردن و قایم کردن بنای مکان و نمودارات نو و بمعنی نقاشی و کناره گرفتن از کاری از لطائف و منتخب و در چراغ هدایت بمعنی فروختن چیزی بزور بر رعایا و در خیابان نوشته که طرح رسمیست مقرر که حکام ظالم جنس خود را بقیمت افزوده برعایا و زیردستان دهند *
طراح * بالفتح و تشدید ثانی و حای مهمله بمعنی نقاش *
طرد * بالفتح بروزن مرد و بفتحتین نیز بمعنی راندن و دور کردن و استعمالش اکثر در گریزانیدن هوام باشد مثل مگس و زنبور و موش و پشه و مار از منتخب و لطائف و مدار و کشف وغیره *
طرفدار * بفتحتین بادشاه عظیم الشان و حاکم سرحد نشین از رشیدی و برهان *
طراره * بالفتح و تشدید را بمعنی تیز زبان و دزد و گره بر از برهان و خیابان و طرار ماخوذست از طر که بالفتح و تشدید تیز کردن و بریدن باشد *
طریر * بروزن فقیر مرد خوبصورت و خوش لقا از منتخب *
طرائر * بفتح خوبصورتان و چیزهایی که تیز و روان باشد *
طر * بالفتح و تشدید بمعنی تیز کردن پیکان و بریدن و شگافتن و بالضم بمعنی همه

باب القاف مع الشین

وجمیع از منتخب و لطائف ❊

طرر ❊ بضم طاء و بفتح راء اول جمع طره پیشانیها و کرانهای هر چیز و ادیها و نقوش جامه و کنارهای بام و این جمع طره است از صراح و منتخب و غیر آن

طراز ❊ بکسر نقش و نگار هر چیز و نقش و علم جامه و بمعنی سنجاف و بفتح نام شهری که حسن خیز از حد و در ترکستان و بهر دو معنی معرب تراز است از قاموس و لب الالباب و مدار و بهار عجم و برهان و زبدة الفوائد و ابراهیمی ❊

طرابلس ❊ بالضم اول و ضم با و جیم و ضم لام و سین مهمله شهریست بشام و شهریست بمغرب و این لفظ رومی است و معنی آن بزبان رومی سه شهر است از منتخب و در خیابان نوشته که طرابلس بفتح اول و ضم بای موحده و لام بلده است از شام و بلده از مغرب و بعضی گویند که لفظ رومیست بمعنی معمور چنانکه در قاموس است ❊

طرطوس ❊ بفتح نام پهلوانی و نام دیو پر رونق ❊

طراسیقوس ❊ بفتحتین و جیم و دال معروف

طرا سیقوس ❊ بضم ... یکیست نام پادشاهی از نصاری بمعنی گویند حکیمی بود نصاری از مؤید وغیره ❊

طریف ❊ غریب و نادر و نوزاد ❊

از لطائف و منتخب ❊

طرائف ❊ چیزهای لطیف خوش و کالاهای نو و تازه ❊

طرف ❊ بفتحتین کناره و بمعنی جانب و پاره از چیزی و حصه و بالفتح اول و سکون راء مهمله بمعنی چشم و جنبانیدن چشم و جنبانیدن پلک و نگریستن و بمعنی گوشه و کناره و باستعمال فارسی بمعنی کلیچه کمر که برای آرایش بندند و بمعنی بند زر و نقره که بر کمر بندند و بمعنی ساخت اسپ هم آمده از بحر الجواهر و مدار و برهان و کشف و رشیدی و لطائف و منتخب و مؤید و باستعمال فارسی طرف بفتحتین بمعنی مقابل از مصطلحات و بهار عجم و در چراغ هدایت نوشته که طرف بفتحتین لفظ عربی است مگر فارسیان بمعنی حریف استعمال کنند و گاهی بمعنی وقت آید چنانکه طرف صبح و طرف شام و نیز در مصطلحات نوشته که طرف بفتحتین بهمین معنی لفظ بستن بمعنی فائده آمده است و بضم اول و فتح ثانی جمع طرفه که بالضم بمعنی معشوق مستقل ... و طرف بالکسر بمعنی اسپ خوش اصل و گرانمایه از کشف و مدار و شرح نصاب ❊

طرق ❊ بالضم و بضمتین بمعنی راهها این جمع طریق است از مؤید و منتخب وغیره

طریق ❊ راه و این ماخوذ از طرق که بالفتح است بمعنی کوفتن چون پای روندگان راه را میکوبد لهذا راه را طریق گفتند از شرح نصاب و بمعنی نخل نیز آمده و طریق باصطلاح رمل نام شکلیست از اشکال شانزده گانه رمل ❊

طراق ❊ بالفتح آواز یکه از زدن تازیانه بر آید ❊

طرابال ❊ بالکسر و حرف سوم بای موحده بمعنی مناره بلند و هر بنای بلند و صومعه بلند از منتخب ❊

طرفدار پنجم ❊ کنایه از مریخ چه فلک پنجم جای وی است از برهان و سراج ❊

طرم ❊ بالکسر شهد غلیظ از منتخب و شرح نصاب ❊

طرف بستن ❊ حاصل کردن و فائده و نفع بر داشتن چه طرف بمعنی کلیچه کمر است و بستن آن موجب زینت است از رشیدی و برهان و بهار عجم و سراج و چهار شربت و وجه تسمیه که مذکور شد از رشیدی ❊

طرفة العین ❊ بفتح طاء مهمله و سکون را یکبار بر هم زدن پلک چشم از منتخب و مزیل و کسانیکه بضم طاء خوانند محض غلط ❊

طرف شدن ❊ مقابل و حریف شدن از مصطلحات ❊

باب القاف مع الصاد

[illegible]

طرف گرفتن * حمایت کردن و گوشه نشینی از برهان و سراج *

طرح کردن در ریختن و افشاندن بنا و چیزی انداختن *

طرقوازن * بفتح نقیب و چوبدار از برهان *

طرخان * بالفتح نام بادشاه ترکستان و شخصیکه بادشاه خدمات خود او را معاف کرده باشد و نام طرهٔ خوردنی از برهان و سراج *

طرخون * بفتح و خای معجمه درختیست که عاقر قرحا بیخ آنست از برهان و در سراج نوشته که چوب بید سرخ ست و این معرب ست *

طریان * بفتحتین حادث شدن و وارد شدن چیزی بر چیزی شرح نصاب از یوسف بن مانع *

طرقوا * بفتح اول و تشدید رای مهمله مکسور و ضم قاف و در آخر الف زائد غیر ملفوظ علامت او و جمع صیغهٔ امر حاضر ست بمعنی راه دهید و تکیهٔ شیوه معمول ست که نقیبان عرب پیش سلاطین طرقوا طرقوا می گویند *

طرفه * بالفتح و حرف سوم فا یکی از چشم بر هم زدن و نقطهٔ سرخی که در چشم پیدا شود از ضرب و سقطه و نام منزل نهم از منازل قمر و آن دو کوکب ست بمنزلهٔ دو چشم برج اسد از منتخب و کشف و برهان وغیره و بالضم چیز نو و خوش و مجازاً بمعنی معشوق *

طره * بالضم و تشدید را بمعنی زلف و موی پیشانی و کنارهٔ هر چیز و علاقهٔ منقش و بمعنی سقفیکه از چوب و خشت بر در دروازها سازند و آنرا باران گریز گویند و بهندی چهجا نامند از منتخب و صراح و بهار عجم و مصطلحات و چراغ هدایت و برهان *

طراوه * بفتح اول و واو جامهٔ رنگین که بر سر علم و نشان بندند و در رشیدی بجای واو دال مهمله نوشته *

طریده * بفتح اول و یای معروف بمعنی حمله غالباً مشتق از طرد که بمعنی گریزانیدن هوام باشد از بهار عجم و مدار و خان آرزو در شرح سکندرنامه نوشته که طریده معرب تیده که بمعنی شورست و مؤلف گوید میتواند که طریده بکسر اول و یای مجهول اماله طراد باشد که بمعنی یکدیگر حمله آوردنست کذا فی المنتخب اگر از معنی اشتراک و تقابل تجرید کرده بمعنی حمله آوردن گویند مضائقه ندارد *

طراق گشتن * بمعنی شرمنده شدن از شمسی مؤلف گوید که طراق در اصل بمعنی کوفته و مضروب ست خاطر آدم خجل و شرمنده نیز کوفته میباشد *

طریقه * روش و مذهب و نزد منجمین مدت طی کردن قمر مسافت پانزده درجه از نوزدهم درجهٔ میزان که محل هبوط شمس ست تا سوم درجهٔ عقرب که محل هبوط قمر ست و این مدت را که تقریباً یک شبانه روز و دو پهر باشد طریقهٔ محترقه نامند و بغایت منحوس ست *

طری * بالفتح و یای مجهول بمعنی آمدنی از خیابان *

طری * بفتح اول و کسر ثانی و تشدید تحتانی و بمعنی تازه و نو *

طراحی * بالفتح و تشدید رای مهمله و حای مهمله بمعنی نقاشی مستفاد از لطائف *

فصل طای مهمله مع سین مهمله

طسوج * بالفتح و تشدید سین مهمله و واو معروف و جیم عربی کرانه و ناحیه و ربع دانگ که مقدار دو حبه است معرب تسو از منتخب و در رساله اوزان نوشته که طسوج بیست و چهارم حصه هر چیز را گویند *

فصل طای مهمله مع شین معجمه

طشت * معرب تشت بمعنی معروفست از سراج *

طشت گر و کاسه گر * هر دو نام سازنده یعنی ساز نواز که در زمان سابق بوده *

طشت کسی از بام افتادن * رسوا شدن کسے و فاش شدن راز کسے از چهار شربت *

طشت و خایه * نوعی از بازی که بیضهٔ مرغ را خالی کرده از شبنم یا سیماب پر کنند و در طشت نهاده با آفتاب گذارند بیضه برقص سے آید و کنایه از آسمان و زمین از برهان *

فصل طای مهمله مع عین مهمله

طعم * بالفتح مزه و لذت و بالضم خوردنی یعنی طعام و طعمهٔ مرغ از صراح و منتخب مؤید و کشف *

طعان * بکسر اول نیزه زدن و نیزه زنندگان بایمعنے جمع طاعن است *

طعن * بالفتح نیزه زدن و عیب گیری کردن در کار کسی از منتخب و در قاموس بمعنے سیر و رفتار نیز آورده *

طعمه * بالضم خورش و روزی و بالفتح یکبار چشیدن از منتخب و صراح و مؤید مدار *

طعنه * بالفتح یکبار نیزه زدن و عیب جوئی کردن از منتخب *

فصل طای مهمله مع غین معجمه

طغرا * بالضم نوعی از خط پیچیده حروف که بآن خط بر فرمان پادشاهان القاب نویسند ظاهرا این لفظ ترکی است از بهار عجم و برهان و در مناظرة الانشا نوشته که طغرا خط سطری باشد بخط پیچیده که القاب و اسم سلطان باشد مثل السلطان الاعدل الاعظم جلال الدین اکبر پادشاه غازی *

طغماچ * بالفتح و در آخر جیم فارسے نام ولایتی از ترکستان و این لفظ صحیح طمغاج است بتقدیم میم بر غین معجمه چنانکه در برهان و سراج است *

طغرل * بضم اول و سکون ثانے و کسر رای مهمله نام پادشاه از پادشاهان سلجوق و بضم اول و ثالث بر وزن بلبل جانوریست شکاری طائر مثل باز و عقاب از برهان و سراج و مدار و بهار عجم و در چهار شربت نوشته که طغرل بتای فوقانی در ترکی بحری را گویند که طائر شکاری معروف است مؤلف گوید که طغرل بتا مبدل همین است *

طغان * بضم نام یکی از پادشاهان ترک و مخفف طغیان نیز آمده *

طغیان * بضم از حد در گذشتن از منتخب و لطائف و مجاز آب بمعنے افزونی و کثرت استعمال این در افزونی چیزهای نامرغوب و ازین باعث گاهی بمعنی ظلم و بی فرمانی آمده *

طغرل شدن * مرمن طاین چغتائی از چهار شربت *

طغان شاه * بضم اول نام پادشاه عظیم القدر از اولاد افراسیاب *

طغیانی * بزیادت یا در آخر لفظ طغیان ظاهرا درست نباشد چراکه طغیان خود مصدر است حاجت بیای مصدری ندارد دیگر آنکه گوئیم معمول فارسیان است که در آخر بعض مصادر یای مصدری زائد کنند چنانچه فضول و فضولی و خلاص و خلاصی و سلامت و سلامتی *

فصل طای مهمله مع فای

طفل شب * کنایه از ماه *

طفولیت * بفتح اول و تشدید یای تحتانی بمعنے کودکی و طفلی و این مصدر جعلیست بزیادت واو بخلاف القیاس و نظیر این رجولیت *

طفیف * قلیل و ناتمام از منتخب *

طفل * بالکسر نوزاده از آدمی و حیوان جمع و مفرد آمده از منتخب *

طفیل * بضم اول و فتح ثانے اسم شاعر کوفی که ناخوانده در مجالس طعام میرفت از منتخب و مجاز اهر شخصی که بدون طلب همراه مردم مدعو برود

باب القاف مع الضاد

باب القاف مع الطاء

رود وگاهی مقلدین یا در آخر زائد گردد طفیلے گویند وگاهی لفظ طفیل در محاورهٔ فارسی مجازاً بمعنی وسیله و ذریعه آید وگاهی یای طفیلی مصدری باشد بمعنی طفیل شدن *

طفل هندو * در مکتب چشم از برهان

طفل چهل روزه * کنایه از آدم علیه السلام از آنکه در چهل روز طینت او سرشته شد از سراج *

طفره * بفتح اول و سکون فا بر جستن و فرصت انداختن و فاصله که میان کاری افتد از منتخب و کشف و صراح و نزد اهل حکمت طفرة الزاویه عبارت از آنکه شی صغیر اکبر گردد از شی کبیر بی آنکه مساوی کبیر شود و آن چنین تقریر کنند که زاویه که پیدا میشود در میان محیط دائره و قطر آن اعظم باشد از جمیع زاویهای حاده که پیدا شوند در میان دو خط مستقیم و بر هانش مذکور است در مقالهٔ ثالثهٔ تحریر اقلیدس و قتیکه اندک حرکت دادیم سر قطر را بجانبی با وجود ثابت ماندن سر دیگرش پس از ین حرکت آن زاویه حاده که از هر سه اقسام زاویه صغیر تر بود ناگاه زاویهٔ منفرجه گردید که اکبر اقسام خود است و نگشت در اثنای حرکت مذکوره زاویهٔ قائمه که متوسط الحال بود در خردی و کلانی و این نیست مگر طفره که شی صغیر یا شی متوسط برابر نشده ناگاه کبیر گردد وصورتش این ست

طفاوه * بضم اول و حرف چهارم واو بمعنی دائره که گرد آفتاب واقع شود و دائره گرد ماه را هاله گویند از منتخب

فصل طای مهمله مع قاف

طقطق * بفتح اول آواز یا هم زدن دو چیز سخت از لطائف *

فصل طای مهمله مع لام

طلا * بالکسر دوائی رقیق که بر عضو بمالند و بمعنی زر سرخ و صاحب رشیدی نوشته که غالباً لفظ طلا معرب تله است که لفظ هندیست بکسر فوقانی و تشدید لام بمعنی زر و بمعنی ملمع کردن و ملمع نیز آمده است و در سراج نوشته که طلا بمعنی زر سرخ در اصل تا دو قرشت بود بسبب اختلاط عجم و عرب بطای مطبقه نوشته اند حتی که مطلا بمعنی زر اندوده استعمال کنند *

طلوب * بفتح اول بمعنی طالب از لطائف *

طلاب * بالضم و تشدید لام بروزن جلاب جمع طالب *

طلب * بالضم و سکون لام و بای موحده معرب تلب بمعنی گروه مردم از برهان و لطائف و سراج *

طلعت * بالفتح دیدار و دیدن روی از منتخب و صراح *

طلاقت * بفتح و حرف چهارم قاف بمعنی کشادگی زبان و تیز زبانی و تعلقه از بحر الجواهر و کشف و منتخب *

طلح * بالفتح و حای مهمله درختی ست بزرگ خار دار در ریگستان و بمعنی شگوفهٔ خرما و بمعنی درخت موز که بهندی کیله گویند از منتخب و شرح نصاب و مدار

طلای دست افشار * نوعی از زر بیش قیمت که خسرو پرویز داشت مانند موم نرم بود چنانکه در زر دست افشار صاحب جهانگیری و برهان نوشته

طلع * بالفتح شگوفهٔ خرما از منتخب *

طلوع * بر آمدن آفتاب و ستاره و بمعنی مطلق بر آمدن بر کوه و جز آن از منتخب *

طلاق * بفتح رها شدن زن از قید نکاح و بمعنی کشادگی و روائی و آزادگی و نشاط نیز آمده *

طلق * بفتح اول و سکون ثانی دردی
زنانرا بوقت زادن پیدا شود و آنرا
درد زه نیز گویند و نوعی از سنگ که
سفید و براق و طبق بر طبق باشد آنرا
ابرق نیز گویند و چون ابرق محلول
را بر چیزی بمالند آتش آنچیزرا نسوزد
از منتخب و صراح وغیره و مجازاً بمعنی شراب
آید بمناسبت آنکه ابرق محلول که مانند
آب میشود اکسیر اعظم ست و شراب نیز در
فوائد قریب اکسیر دانند و بهمین جهت
شراب طلق روان نیز گویند و در چند
الافراض برای معنی درد زه بفتحتین نوشته
و بالکسر حلال و رها شده برآمده از
چیزی چنانچه در منتخب و صراح ست *
طلق محلول * آنچه کیمیاگران
بحکمت و ترکیبات ابرق راشل آب
سیگر دانند و این اکسیر اعظم است
طل * بالفتح و تشدید لام باران
قطرهای باریک و بمعنی شبنم
از منتخب *
طلل * بفتحتین جسم و کالبد تن و جثه
و نشانهای خانهای ویران اطلال
جمع آن از منتخب و برهان *
طلسم * بکسرتین آنچه خیالهای موهوم
بشکل عجیب در نقوش آرند و نیز شکلی
و صورتی مهیب که بر سر دفاین و خزائن
تعبیه کنند از موید و مدار و بهار عجم
و کشف و از بعض کتب دریافت
شده که طلسم از اجزای ارضی و سماوی
ساخته میشود یعنی از بعض ادویه و
ساعات مخصوصه فقیر مولف گوید
که ظاهراً طلسم لفظ یونانی ست عربی
نیست چه در تقدیر عربی بودن
بکسرتین آمدن این لفظ وجهی ندارد
چراکه این وزن در کلام عرب نیامده
اگر عربی بودی بکسر اول و فتح ثانی
بروزن قمطر آمدی *
طلق حلال باردان * صاحب
موید نوشته که بفتح اول مجموع بمعنی
شراب طلق بمعنی خالص و حلال بمعنی
بیرون آمده و باردان بمار موحده
صراحی باید دانست که بمعنی هر دو
لفظ اول کتب لغات معتبره گواهی
نمیدهد و دیگر آنکه شراب را که حرمت
آن منصوص ست حلال گفتن کفرست
فقیر مولف گوید که طلق مجازاً بمعنی
شراب و طلق حلال عبارت از شراب
مثلث که مباح ست و آن شیره انگور
باشد که دو ثلث آن بجوشیدن بسوزد
و یک ثلث بماند سکر نمی آرد و منافع
آن قریب خمر ست یا آنکه طلق بالکسر
بمعنی آنچه برآمده باشد از چیزی موصوف
و حلال صفت آن پس مجموع صفت
موصوف مضاف بسوی باردان
بنون که مخفف انار دانه است یعنی
آب حلال که برآمده است از دانه
انار یا آنکه حلال بالتخفیف را مخفف
حلال بالتشدید گویند درست میتواند
شد چراکه شراب کشاینده سدها
و مسامات ست *
طلجن * بالفتح این لغت انصاب ست
و در دیگر کتب دیده نشده است
مگر در منتخب طاجن نوشته و معرب
تابه گفته و نزد مولف طاجن معرب
تابه نیست چه طاجن ماخوذ از طجن
ست که بمعنی بریان کردن باشد
ظاهراً طلجن از تحریف کاتبان ست
و صحیح طاجن باشد *
طلبیدن * بفتحتین ماخوذ از طلب
که لفظ عربیست همچنین چند مصدر
عربی ست که از تصرف فارسیان
تصریف آنها بطریق فارسی میکنند
مثل فهمیدن از فهم و رقصیدن
از رقص و طلبیدن از طلب و بلعیدن
از بلع که بمعنی چیزی را بگلو فرو بردن ست
و غارتیدن از غارت از چراغ
هدایت و خیابان و دیگر شرح
محققین *
طلیعه * بفتح اول و کسر لام و عین
مهمله فوجیکه بشب حفاظت لشکر
و شهر کنند و مقدمه لشکر را نیز گویند

ای فوجیکه پیش رو لشکر باشد تا از دشمن واقف شود از منتخب و کشف

طلایه * بفتح و حرف چهارم یای تحتانی فوجیکه بشب حفاظت شهر و لشکر کند از منتخب و کشف و مردم اینجا که تلاوه گویند خطاست چنانچه صاحب بهار عجم در رسالهٔ جواهر الحروف نوشته است طلایه که بمعنی فوج محافظ لشکر ست در اصل طلائع بود جمع طلیعه مگر فارسیان بمعنی مفرد استعمال کنند چنانچه بجای عجیب عجائب و بجای ملک ملائک چنانکه سعدی گوید

مصرعه ملائک صورتی طاوس زیبی، و مشائخ و امرا و اولیا همین حال دارد *

طلبه * بفتح هر سه حرف اول بمعنی طالبان و این جمع طالب ست *

طلحه * بالفتح درختی و نام یکی از اصحاب عشرهٔ مبشره *

طلاق رجعی * طلاقیکه بعد آن درمیان مدت عدت رجوع کردن بزن بدون نکاح جائز باشد و آن یکبار و دو بار بلفظ طلاق گفتن ست بخلاف طلاق بائن که رجوع کردن دران بدون نکاح جائز نباشد و آن گفتن ست زن را انتِ بائنة و آنچه در معنی این باشد و بخلاف طلاق مغلظه که دران تا زن منکوحه شخص دیگر نشده طلاق نیابد نکاح با آن زن شوهر اول را جائز نباشد و آن سه طلاق دادن ست

طلق روان گوهری * کنایه از شراب انگوری *

فصل طای مهمله مع میم

طمانینت * بضم طای مهمله و کسر نون اول و یای معروف و فتح نون ثانی بمعنی سکون قلب و کسانیکه بفتح طا و بیک نون اول خوانند و نون ثانی را اندازند خطاست از منتخب و غزل و از فصول اکبری همین معنی ست مگر از صراح جواز حذف یکنون ظاهر میشود *

طمث * بالفتح و ثای مثلثه بمعنی خون حیض و حائض شدن و جماع از منتخب و لطائف *

طمغاج * بالفتح و در آخر جیم فارسی نام ولایتی ست از ترکستان از برهان و سراج *

طمس * بالفتح ناپدید کردن و دور شدن و در اصطلاح صوفیه ذهاب رسوم و عادات ست بالکلیه در صفات حق تعالی و این انتهای مرتبه است از لطائف و کشف و منتخب

طماع * بالفتح و تشدید میم بسیار طمع کننده و بالضم و تشدید میم طمع کنندگان و در مصورت جمع طامع ست

طمع * بالفتح و بفتحتین امید حرص از منتخب *

طمطراق * بضم هر دو طا بمعنی کروفر و شان و تجمل از برهان و کشف و مدار و صاحب مؤید نوشته که طم بمعنی علو ست و طراق بمعنی آوازهٔ خوشی و طمطراق ازین مرکبست *

طمع خام * تمنای امریکه ممکن نباشد

طم و رم * بالکسر و واو عاطفه و کسر رای مهمله دو کلمه است مرکب بمعنی مال بسیار از لطائف *

طمانین * آرام و آرامش از لطائف

طماقه و طماغه * بضم اول هر دو یکیست بابدال قاف بغین بمعنی کلاه باز و چره و غیره و این لفظ ترکیست

فصل طاء مهمله مع نون

طنابث * بکسر ریسمان خیمه از بهار عجم و در مدار بفتح و بکسر *

طنب * بفتحتین صنفه مشک و بضمتین طناب خیمه از صراح و مدار و منتخب *

طنجیر * بالکسر و جیم عربی بکسر بروزن دلگیر بمعنی پاتله که آوند معروف ست از شرح نصاب *

طنز * ناز و سخریه و سخن بر مور گفتن

و طعنه از لطائف *

طنّازه * بالفتح و تشدید بسیار سخن برنز گوینده و ناز کننده و رفتار بناز کننده و شوخ از لطائف و مدار *

طنبک * بالضم نوعی از دهل کوچک معرب تنبک از برهان و در سراج نوشته که طنبک بالضم دهلی باشد دم دراز که بازیگران وغیره در بغل گرفته نگاهدارند و این در اصل بتا قرشت بوده *

طنگ * بالفتح بمعنی صدا و آواز از لطائف

طنین * بفتح اول بر وزن ترزین آواز مگس و زنبور و پشه و بانگ گوش و آواز طاس و آواز طنبور از لطائف و منتخب *

طنبور و طنبوره * بالضم ساز معروف و این معرب تونبره است که لغت هندی ست بمعنی کدو تلخ چون ساز مذکور در اصل از کدو ست لهذا باین اسم مسمی گشت از بهار عجم و مدار و منتخب و رشیدی چنین نوشته که طنبوره معرب تنبوره است تنبوره در اصل دنب بره بود دو بره آنست که در عرف آنرا دنبه گویند چون ساز مذکور مشابه بدم بره است لهذا باین اسم مسمی گردید *

طنطنه * بفتح هر دو طای مهمله آواز طنبوره و رود و بربط و بمعنی کر و فر از لطائف و منتخب و برهان و بمعنی آواز نقاره و کوس نیز مستعمل شده زیرا که از هر دو نقاره یکی زیر باشد و دیگر بم پس آواز زیر را طنطنه نامند و آواز بم را دمدمه *

فصل طای مهمله مع واو

طوبی * بالضم و بای موحده مفتوح مؤنث طیب بمعنی خوشبوتر و پاکیزه تر و گاهی بمعنی عیش خوش و بشارت و فرحت آید و نام درختی ست در بهشت که بهر خانه از اهل جنت شاخی از ان باشد و میوه های گوناگون خوشبو از ان حاصل آید و گاهی فارسیان برای این معنی طوبی بکسر بای موحده نیز خوانند از لطائف و منتخب وغیره *

طور سینا * بالضم و سین مهمله مفتوح کوهی ست بشام که موسی علیه السلام را بران تجلی شده بود از منتخب *

طوعاً و کرهاً * بفتح طا و فتح کاف قدری خوش و قدری ناخوش از خیابان *

طوبیت * بفتح طا و کسر واو و تشدید یای تحتانی مفتوح بمعنی پیچیدگی و پنهان و اندیشه و جاه از منتخب زبدة اللغات *

طواتح * بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم ست و حای مهمله جواد و شاخ آقا و ملاکی از صراح *

طود * بالفتح و در آخر دال مهمله کوه کلان از صراح و منتخب *

طور * بالضم بمعنی مطلق کوه و بزبان سریانی نیز کوه را طور میگویند و آن کوه که موسی علیه السلام را تجلی بران شده بود از اطور سینا نام است و فقط طور نیز استعمال کنند *

طویله در * سلک مروارید *

طومار * بالضم نامه و صحیفه از منتخب و در کشف مکتوب دراز *

طوامیر * بفتح و میم مکسور جمع طومار *

طوس * بالضم معرب توس و آن شهریست در خراسان و نام شخصی از رساله معربات *

طور سیقوس * بضم اول و فتح واو و یا و واو ثانی هردو معروف و هردو سین مهمله و قاف زاهد نصرانی و حکیم ایشان و نزد بعضی نام بادشاهی از نصاری *

طوالع * بفتح جمع طالعه و نام کتابیست

طوع * بالفتح و عین مهمله رغبت و اطاعت و آنچه واجب نباشد بجا آوردن آن

طوغ * بواو مجهول و غین معجمه لفظ ترکیست بمعنی نشان فوج و طای این مبدل از تای فوقانی ست *

طوف * بالفتح گرد اگرد چیزی

گردیدن از لطائف و بمعنی مطلق سیر گشت نیز می آید *

طواف * بفتح و تخفیف گرد چیزی گشتن و بالفتح و تشدید واو خادم که بنرمی و مهربانی خدمت کند و مرد بسیار طواف کننده از منتخب *

طوق * بالفتح وسع و طاقت و توانائی و گردن بند و حلقه و هر چیزی که باشد دگرد چیزی برآمده باشد از منتخب و صراح و مصطلحات نوشته که طوق چیزی ست از عالم علم که شکل پنجه بران نصب کنند *

طوارق * بفتح اول و کسر رای مهمله حوادث که بشب از آسمان فرود می آیند و سختیهای زمانه جمع طارقه از منتخب و کشف *

طوطک * بواو معروف نام سازی

طویل * دراز و نام بحریست از نوزده بحور اشعار و این بحر با شعار عرب تعلق دارد و شعر فارسی درین بحر کمیاب چرا که در فارسی مطبوع نیست اصل این بحر فعولن مفاعیلن ست چهار بار مثالش بیت * آرام مارا اگر بوعده وفا بودی * بنوعی بدمی کاخر تسلی بما بودی * و این بحر را ازین جهت طویل گویند که واضع علم عروض بخلاف این بحر بعض بحر مسدس وضع کرده بود و بعضی دیگر مثمن الا بسبب زحافات کوتاه هم میشوند بحزو هم میگردند بعضی یک رکن از آخر هر مصرعه می اندازند بخلاف این بحر که مثمن وضع کرده و مجزو هم نمی آید و بعضی گویند که در ارکان بحر اوتاد مقدم اند بر اسباب و وتد طویل ست بنسبت سبب و آنچه در عام بحر طویل مشهور ست از بحر رمل مثمن مخبون ست که آنرا مضاعف کرده بر شانزده رکن بنا نمایند *

طول امل * کنایه از حرص دنیا *

طوفان * بالضم سیل غرق کننده و شدت باد و هر چیز که بسیار غالب باشد و همه را فرو گیرد از منتخب *

طوطیه * اول طای حطی نوشتن غلط ست صحیح بتای فوقانی باشد بر وزن تزکیه بمعنی گستردن و تمهید کردن و بی سپر فرمودن *

طویله * بیای معروف مشتق از طول و آن رسنی دراز باشد که بدان پای چند اسپان می بندند و مجازاً بمعنی مکان و عمارتی که دران اسپان را نگاهدارند و آن عمارت اکثر جا طویل باشد که دران چند اسپان را مقام باشد و کسانی که لفظ طویله را بیای مجهول خوانند غلطاست مگر آنکه این را از تصرف فارسیان دانند چنانکه مدهوش و غوطه که هر دو لفظ بواو معروف ست و فارسیان بواو مجهول خوانند و طویله بمعنی سلک و رشته مروارید از بهار عجم و منتخب و لطائف و کشف و مؤید *

طوی * بالضم و واو معروف معرب توی که بتای فوقانی و واو مجهول ست در ترکی شادی عروسی را گویند کذا فی البرهان و مؤلف را از کتاب معتبر به ثبوت رسید که طوی بضم طا و واو غیر ملفوظ که علامت ضمه طاست و سکون واو در ترکی شادی را گویند در اصل بتای قرشت ست مگر متاخرین تا این لفظ را بطا مبدل نموده اند و بضم طا و فتح واو و الف بصورت یا نام وادی ست در شام که آنرا وادی ایمن نیز گویند از منتخب و بفتح طا و فتح واو و الف بصورت یا بمعنی گرسنگی از شرح نصاب *

طوطی * معرب توتی از رشیدی و آن طائریست سبز که بعرف آنرا طوطا نامند و نیز توتی بهر دو تای فوقانی طائری کوچک ست که در ایام رسیدن توت پیدا می آید و خوردن توت را دوست می دارد و این منسوب بتوت ست *

فصل طای مهمله مع ها

طهماسپ * بالفتح و سین مهمله ساکن

چنانکه در فارسی لفظ پارس و کارد
و در آخر بای فارسی نام یکی از پادشاهان
ایران که سخی و عادل بود از مدار و برهان
و گویند که او جد شاه عباس بود و در سراج
نوشته که طهماسپ نام پادشاه ایران
و او پسر شاه اسمعیل بن حیدر صفوی
ست و او پادشاه دوم از سلاطین
صفویه است *
طهارت * بفتح پاک شدن از
منتخب و بمعنی وضو و استنجا مستعمل *
طهمورث * نام پادشاهی ست از
ابنای هوشنگ که شیطان را مرکب خود
ساخته بود در اول و آخر این لفظ تا
فوقانی خواهد بود از برهان و سراج *
طهر * بالضم پاک شدن از حیض و
ایام پاکی که ضد ایام حیض باشد *
طهور * بفتح اول و بضم ثانی بمعنی
پاک کننده و پاک *
طهیر * پاک کننده و پاک *
طهران * بالکسر معرب تهران که
شهریست در ایران *
طه یس * هر دو لفظ نام دو سوره قران مجید
و در حقیقت این هر دو اسم مبارک
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
ست طه کنایه از یا طاهر است و
یس اشارت ست به یا سید *

فصل طاء مهمله مع یاء تحتانی

طیب الاداء * کنایه است از خوش
آواز و خوش گو از فردوس اللغات *
طیب * بالکسر و در آخر بای موحده بوی
خوش و خوشی و پاک شدن و خوش
طبعی از منتخب و کشف و بفتح اول
و کسر یای تحتانی مشدد بمعنی حلال
و لذیذ و پاک *
طیب و مطیب * هر دو بیای
تحتانی مشدد نام هر دو پسران نبی
صلی الله علیه و آله و سلم و در هر دو نام
ایشان طیب و طاهر مشهور ست از
منتخب و غیره *
طیبات * بالکسر خوش طبعها
ظرافتها *
طیبت * بالکسر و حرف ثالث
که بای موحده است مفتوح بمعنی مزاح
و خوش طبعی و حلال شدن از منتخب *
طینت * بالکسر و حرف ثالث
نون اندکی از گل و سرشت و خمار منتخب
طیهوج * بالکسر و یای معروف و
ضم ها و جیم عربی معرب تیهو و آن
مرغی باشد شبیه کبک لیکن از
کبک کوچک از برهان بعضی گویند
که بهندی آنرا لوا نامند *
طیر * بالفتح مرغ و مرغان این لفظ
جمع و مفرد هر دو آمده است از منتخب
و در شگرستان نوشته که طیر اسم جمع ست
احیاناً بر واحد نیز اطلاق کنند
طیار * بالفتح و یای تحتانی مشدد
بمعنی پرواز کننده فارسیان مجازاً
بمعنی مهیا و آماده و مستعد استعمال
کنند و تحقیق آنست که این لفظ
در اصل اصطلاح قوشچیان یعنی
میر شکاران ست که چون جانور
شکاری از گرز بر آمده مستعد و
آماده پرواز و شکار اندازی میشود
گویند که این جانور طیار شد چون
باین معنی شهرت گرفته مجازاً هر شی
مهیا را طیار گویند و بتای فوقانی
نوشتن و فارسی بودن این لفظ
محل تامل ست از بهار عجم و چراغ
هدایت و سراج فقیر مؤلف گوید
تیار بتشدید بمعنی جلد رفتار و جهنده و موج
ست چنانکه در منتخب و مدار پس بمعنی
و مهیا مجاز باشد از معنی لغوی و تفصیلش
در باب تای فوقانی نوشته ام *
طی کش * روزه ازنده طی روزه
طی چنان باشد که بعد سه روز طعام
خورند اگرچه بوقت شام بسه چهار
قطره آب افطار میکنند *
طیش * بالفتح و شین معجمه سبکی و
سبک شدن و رفتن عقل و خطا

شدن تیر از نشانه از منتخب و صراح
و در خیابان مجازاً بمعنی عشق و بیدلی *
طیف * بالفتح خیال که در خواب
نماید از منتخب *
طیران * بالفتحات هر سه حرف
اول بمعنی پریدن و بسکون نیز آمده
اگر اصل اول است از منتخب و بهار عجم *
طی اللسان * بالفتح و یای تحتانی
مشدد و مکسور زیرا که مضاف است
بسوی لسان بمعنی نوردیدن زبان
مراد از آن خاموشی است که سبب
کنایه از استعداد گفتن باشد *
طیلسان * بالفتح و حرکت لام
بهر سه حرکت معرب تالسان نوعی
از ردا و فوطه که عربان و خطیبان و
قاضیان بر دوش اندازند از شرح
و منتخب و برهان *
طین * بالکسر گل و خاک نمناک از شرح و منتخب
طیان * بالفتح و تشدید یای تحتانی
بمعنی گزینده و پیچیده و گلکار و نیز کلال
و نام شاعر هجو گو از منتخب و شرح
خاقانی *
طیره * بالفتح بمعنی خشم و غضب و
بالکسر خفت و سبکی و خجالت و عیب
از خیابان و برهان و رشیدی و بهار
عجم و کشف و منتخب و خان آرزو و
در سراج اللغات و شرح خاقانی نوشته
که طیره بیای معروف بر وزن خیره
بمعنی غمناک و خجل نیز آمده و آنچه
سروری گوید که از بیت سعدی که
دو چیز طیره عقل است دم فرو بستن
الخ بمعنی خجالت و آزردگی مستنبط
میشود مؤلف گوید که در عربی طیره
بالفتح بمعنی خشم و غضب آمده چون
در بیت مذکور درست نمیشود
غایتش آنکه از خشم مراد سبب خشم
خواهد بود و طیره بکسر اول و فتح تحتانی
در اردو بمعنی فال بد از منتخب و صراح *
طیاره * کنایه از اسپ تیز رفتار
و این مجاز است و در برهان نوشته
که بمعنی کشتی و جهاز تیز رو *
طیبه * بالفتح اول و سکون یای
تحتانی و فتح بای موحده اسم مدینه
منوره از صراح و منتخب *
طی * بالفتح بر وزن حی نام قبیله ای
از یمن که حاتم طائی منسوب بآن قبیله است
و بالفتح و تشدید یا بمعنی گرسنگی و بمعنی
نوردیدن و نوردیدن چیزی و نام
علتی که از آن موی حلقه دار میشود
از منتخب و مؤید و لطائف و
شمسی و در بهار عجم نوشته
که فارسیان این لفظ را اکثر
به تخفیف هم استعمال کنند و لیکن
بمعنی نوردیدن باشند *

باب الظاء المعجمه

فصل ظاء معجمه مع الالف

ظاهر * میدان عقب شهر و قصبه
ای حوالی شهر و قصبه *

فصل ظاء معجمه مع بای موحده

ظبی * بالفتح اول و سکون بای
موحده بمعنی آهو از منتخب *
ظباء * بکسر اول آهوان این جمع
ظبی است از منتخب *

فصل ظاء معجمه مع رای مهمله

ظرفاء * بضم اول و فتح رای مهمله
و فا جمع ظریف از منتخب *
ظرافت * بالفتح دانائی و زیرکی
و خوش طبعی از منتخب *
ظریف * زیرک و دانا و خوش
طبع از منتخب *
ظراف * بالفتح و تشدید رای مهمله
بمرتبه کمال زیرک و خوش طبع باشد از منتخب
ظرف * بالفتح زیرکی و آوند که
در آن چیزی را نگاه دارند از منتخب
و در مصطلحات نوشته که در محاوره
فارسی ظرف بمعنی حوصله آید رسم کلام

فصل ظای معجمه مع عین مهمله

ظعن * بالفتح و بعین مهمله بمعنی کوچ کردن و رفتن از لطائف و منتخب *
ظعین * مرد زن کوچ کننده از لطائف *
ظعینه * بعین مهمله زن شکوجه که در هودج باشد از صراح *

فصل ظای معجمه مع فا

ظفر * بفتحتین پیروزمندی و بالضم ناخن از منتخب اللغات *

فصل ظای معجمه مع لام

ظلمت * بالضم تاریکی از منتخب و در صراح بالضم و بضمتین *
ظلمات * بضمتین جمع این جمع ظلمت است و در نظم بسبب ضرورت شعری بسکون لام نیز جائز داشته اند از مدار و بهار عجم و منتخب مزیل *
ظلیت * بالکسر و تشدید لام و تشدید یای تحتانی بمعنی سایه شدن از شمس *
ظلف * بالکسر سم شگافته چون سم گاو و گوسپند و آهو مانند آن بخلاف سم اسپ و خر و بغل و گورخر که آنرا حافره گویند اظلاف جمع آن از منتخب و دیگر کتب معتبر *

ظل * بالکسر و تشدید لام سایه و خیال و نمونه و سایه اول روز و فی بالفتح سایه آخر روز را گویند از منتخب *
ظل ظلیل * سایه که دائم مانده سایه کشیده و دراز و سایه تمام و کامل از منتخب و صراح و مؤید و مدار *
ظلال * بفتح سایه ابر و جای سایه دار و بکسر اول جمع ظل است از منتخب و صراح *
ظلم * بالضم ستم و گذاشتن چیزی در غیر محل آن و بفتحتین تاریکی و تاریک شدن و بضم اول و فتح لام جمع ظلمت است از منتخب و لطائف *
ظلوم * بفتح اول و ضم ثانی بصیغه مبالغه بمعنی سخت ظالم و بغایت ظلم کننده از کشف و لطائف *
ظلام * بفتح تاریکی اول شب و بکسر اول جمع ظلمت و بالفتح و تشدید لام بسیار ظلم کننده و سخت ظالم و بمعنی مطلق ظالم نیز می آید از کشف و صراح و منتخب و شمس *
ظل زمین * کنایه از شب از برهان *
ظل الله * سایه خدا و باصطلاح پادشاه را گویند چه سایه هر شی مناسب او ست و حکایت می کند از ذات آن شخص پادشاه نیز همین حال دارد بذات الهی که انتظام

حکمت بذات او ست چنانچه انتظام وجود ممکنات بوجود باریتعالی انجیابان
ظلمات ثلاثه * کنایه از سه تاریکی که یونس علیه السلام را پیش آمد یکی تاریکی شب دوم تاریکی شکم ماهی سوم تاریکی قعر دریا و بعضی گویند کنایه است از کدورت طبعی و هواهای نفسانی و صفات حیوانی از برهان و در منتخب نوشته که ظلمت شکم مادر و مشیمه و پشت پدر *
ظلمه * بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی ظالمان و این جمع ظالم است *
ظله * بالضم و تشدید لام سایبان و صفه و آنچه سایه کند و ابری که سایه افگند از منتخب و لطائف و صراح *
ظلمانی * بفتحتین تاریک این منسوب است بظلم که بفتحتین است نه بضم که بمعنی تاریک شدن و الف و نون قبل یای نسبت در بعض محل ها می آرند چنانکه در نورانی و حقانی و جسمانی *

فصل ظای معجمه مع میم

ظما * بفتحتین تشنگی و تشنه شدن و بالکسر و مد تشنگان از لطائف و منتخب *

فصل ظای معجمه مع نون

ظنت * بالکسر و تشدید نون بمعنی

تهمت از صراح *
ظنون * بفتح اول بدگمان *
ظن * بالفتح وتشدید بمعنی گمان
و بمعنی یقین و بمعنی تهمت در اصطلاح
غلبه یکی از ظن و یقین قوع ولا وقوع از لطائف
و منتخب مدار الافاضل *

فصل ظای معجمه مع ها

ظهار * بکسر اول بمعنی هم پشت
شدن و گفتن مرد زن خود را که تو
بر من پشت مادر منی باین گفتن مرد
را زن حرام میشود تا کفاره ندهد
حلال نگردد از منتخب *
ظهر * بالضم هنگام زوال و بالفتح
بمعنی پشت و گشتن و پشت از منتخب
ظهیر * بفتح اول بمعنی هم پشت و بمعنی
یاری دهنده و پشتی کننده این
لفظ جمع و مفرد هر دو آمده و بمعنی
آنکه پشت او درد کند از منتخب و
نام شاعری از فاریاب *
ظهاره * بکسر اول بمعنی ابره قبا
و غیره از شرح نصاب *

فصل ظای معجمه مع یای تحتانی

ظئر * بکسر اول و سکون همزه و رای
مهمله دایه که بچه غیر را شیر دهد از منتخب
و شرح نصاب چون همزه درین لفظ
یک گونه صورت یای تحتانی دارد
لهذا برای مبتدیان درینجا نوشته *

باب عین مهمله

فصل عین مهمله مع الف

عاقرقرحا * بکسر قاف اول و فتح
قاف دوم و حای مهمله نام دوائی
معروف از مزیل *
عاشورا و عاشور و عشورا *
روز دهم محرم الحرام از منتخب و صراح
و در آخر لفظ عاشورا الف را بها
بدل کرده عاشوره نوشتن غلط است
عالم آب * نشه شراب و عالم
شراب و حالت مستی لوستی از
بهار عجم *
عاریت * بتشدید یای تحتانی
و تخفیف آن نیز آنچه برهند و بگیرند
از منتخب و مزیل و در صراح نوشته
که منسوب بسوی عار چرا که
طلبیدن آن عار و ننگ است *
عاهت * بمعنی آفت از منتخب و کشف
عایات * آنتها و منتهیها از منتخب
عاطفت * مهربانی کردن *
عابث * بکسر بای موحده و ثای
مثلثه بازی کننده از لطائف *
عارج * بکسر رای مهمله بالا برآینده
عالم برزخ * مقام ارواح
که مابین موت و قیامت است *
عاد * قومی که هود علیه السلام
برسالت ایشان آمدند و ایشان
از نسل عاد بن سام بن نوح بودند
از باعث نافرمانی حق بطوفان
باد هلاک شدند از منتخب و غیره *
عاقد * عهد کننده و گره زننده *
عائد * بازگردنده و عود کننده
از منتخب اللغات *
عاذر * بفتح ذال معجمه نام مردی
کم ایمان مرده بود عیسی علیه
السلام بعد از چهل سال او را زنده
کرده مسلمان ساخته بودند *
عاطر * بکسر طای مهمله خوش بوی از منتخب
عاقر * بکسر قاف بمعنی عقیم
نازاینده و درین مذکر و مؤنث
برابر است یعنی در تانیث تا نیارند
عابر * بکسر بای موحده عبور کننده و
در راه گذر کننده *
عامر * آباد کننده و آباد برین تقدیر عامر بمعنی معمور
باشد چون دافق بمعنی مدفوق نام مردی است
عار * ننگ و عیب از مدار *
عالم صغری * و عالم صغیر هر دو یکیست
عبارت از انسان و جسم انسان چرا که هرچه
درین عالم کبیر موجود است نظیرش

باب القاف مع الميم

۴۹۱

ودر انسان توهم انسان نیز موجود باشد چنانچه روح پادشاه و عقل وزیر و حسد و تغیض و قهر و رحم و حیا و حلم از بدان و نیکان ملک که سپاه او هستند و دماغ آسمان و چشم و گوش و منخرین و دهان سبعهٔ ستارهٔ سیاره و استخوان کوه و موی نباتات و رگها انهار علی هذا القیاس *

عالم امر * عالم ارواح و عالم ملائکه *

عارض * عرض دهنده لشکر و شمار کننده لشکر یعنی بخشی فوج یا سالار فوج و آنچه لاحق شود بچیزی و رخساره و ابر پراگنده در افق و مطلق ابر نیز از منتخب و کشف و در لطائف نوشته که آنچه در محاورات است بمعنی رخساره عارض بفتح راست و برای معنی دیگر بکسر را *

عاطفت * مهربانی کننده و برگردنده و اسپ ششم از جملهٔ ده اسپ که بدان گرو بسته و دوانند از منتخب *

عاکف * بجای مقیم شونده و در مسجد برای عبادت نشیننده از منتخب *

عاشق و عشوق * دو نگین شتابه اللون که در یک خانهٔ انگشتری باشد از چراغ هدایت *

عاق * سرکش با مادر و پدر از منتخب *

عائق * بکسر سوم که همزه است بمعنی

مانع و بازدارنده و برگرداننده از منتخب *

عاجل * بکسر جیم شتاب کننده و آنچه بشتاب باشد و بی مهلت گاهی مرادف باشد از رین فی نیا از منتخب و صراح و غیره *

عاطل * برهنه و خالی از پیرایه و بیکار از منتخب *

عالم مثال * عالمیست لطیف تر بنسبت این عالم اجسام هر چیزی که درین عالم بنظر می آید نظیر آن در آن عالم موجود است *

عائل * بکسر همزه بمعنی درویش *

عادل * برابر کننده و دادگر بمعنی ضد فاسق که در شرع گواهی او معتبر باشد *

عاذل * بکسر ذال معجمه ملامت کننده از منتخب *

عاصم * بکسر صاد مهمله بازدارنده و نگاه دارنده و نام یکی از قراء سبعه که حفص شاگرد اوست *

عالم * بکسر لام دانا و داننده و بفتح لام جهان و مخلوقات از منتخب و مؤید بعضی از محققین نوشته اند که فاعل بفتح عین وزنیست که مفید معنی اسم آله میشود چنانکه خاتم بفتح تای فوقانی بمعنی ما یختم به پس عالم بفتح لام بمعنی ما یعلم به باشد چون از دیدن عجائبات جهان علم بقدرت و ذات حق تعالی حاصل میشود لهذا جهان را عالم گویند و مجازاً بمعنی

انواع مخلوقات آید و در محاورات فارسی دارد و بمعنی حالت و صورت نیز مستعمل میشود *

عام * بمعنی سال و بتشدید میم همه را فرا رسنده و ضد خاص از منتخب *

عادیان * کسانیکه منسوب بقوم عاد بودند *

عامل دریا و کان * کنایه از آفتاب از سراج *

عامر و عامره * آباد کننده و آباد و معمور از منتخب و کشف *

عارفه * زن شناسا و شکیبا از منتخب و بمعنی مهربانی نیز آمده *

عاصفه * بکسر صاد مهمله و فا باد تند و سخت از منتخب و کشف عواصف جمع آن *

عانه * بفتح نون زیر ناف *

عارضی * آنچه لاحق شود بچیزی *

عادی * هر چیز که عادت شود و منسوب ست بعادت بحالت الحاق یا نسبت تا مصدر از آخر افتاده هم منسوب بقوم عاد که کافر بودند و بمعنی دشمن و بیدادکننده *

عالم هیولانی * عالم اجسام *

عامری * منسوب بقبیلهٔ بنی عامر *

عاری * بمعنی برهنه از منتخب *

عامی * در اصل بتشدید میم ست منسوب بعامه اما فارسیان حرف مشدد را اکثر مخفف سازند از خیابان *

عاصی * گناهگار بسفر بان و باصطلاح اطبا زمعده که اثر مسهل نپذیرد. ورگی که در فصد خون بر ... وابر سیاه که بارش نکند *

عائلی * بکسر همزه که حرف سوم ست بمعنی درویشی از لطائف *

فصل عین مهمله مع بای موحده

عبا * بالفتح گلیم از مدار و کشف و در منتخب گفته نام پوششی ست *

عبد المطلب * بضم میم و تشدید طا و کسر لام نام جد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم *

عب * بالفتح و تشدید بای موحده بی دم پی خوردن آب بدهان یعنی پی خوردن آب از منتخب *

عباب * بضم سیل بزرگ و موج و بسیاری و بلندی آب و اول هر چیز از منتخب *

عبوست * بضمتین ترشروئی *

عبودیت * بضمتین بندگی از منتخب *

عبرت * بالکسر بمعنی اندیشه و پند گرفتن از منتخب و مؤید و صراح و مؤلف گوید ظاهرا چون عبرت بالکسر بوزن فعله ست بالکسر برای حالت و نوع باشد پس معنی لغوی عبرت بنوع خاص عبور کردن طبیعت از غفلت بسوی آگاهی و ... اهل لغت بمعنی اندیشه و پند گرفتن نوشته اند مجازست *

عبارت * بکسر بیان کردن و تعبیر کردن *

عبد الله بن زیاد * یکی از امرای یزید پلید ملعون گویند که او در احتساب خیلی تاکید داشت *

عبید * بفتح اول و کسر موحده بمعنی بندها و غلامان و این جمع عبد نیست بلکه اسم جمع است که بمعنی جمع دارد و بضم اول و فتح موحده تصغیر عبد از فصول اکبری و منتخب و کشف *

عباد * بکسر بندهای خدا از منتخب و بضم اول و تشدید موحده عبادت کنندگان و بمعنی جمع عابد است *

عبیر * نوعی از خوشبوهای خشک که بر جامه پاشند از سراج و در منتخب نوشته که نام خوشبوئیکه از صندل و گلاب و مشک سازند و در صراح و مؤید و کشف و هم در منتخب نوشته نوعی از خوشبوئیست با زعفران آمیخته ظاهرا قول سراج اللغات مطابق محاوره است

عبهر * بفتح اول و ثالث نرگس که در میان آن زرد باشد بخلاف شهلا که سیاه باشد *

عبور * بضمتین گذشتن از آب از منتخب و در استعمال بمعنی مطلق گذر کردن از راهی و بفتح اول بمعنی ستاره شعری نیز آمده *

عبر * بالفتح تعبیر خواب گفتن و بالضم بسیار از هر چیز و بمعنی گروه و بمعنی گرمی چشم و بالکسر جای که بوقت عبور دریا گیرند و بالضم و بالفتح کرانه جوی و رود و خانه و بکسر اول و فتح دوم عبرت گرفتن و اشک باریدن از منتخب و غیره *

عبد القادر * نام یکی از استادان علم موسیقی *

عبس * بالفتح و بفتحتین ترش روئی و پول و سرگین خشک و بالفتح نام شخصی از لطائف و منتخب *

عباس دوس * بفتح دال و ... و سین مهمله نام مردی که بلطائف و تحیل مشهور بود چنانکه در جامع الحکایات قصه او مسطور ست و دوس قبیله است از یمن و ابن عباس از همان قبیله بود و در لطائف نوشته که عباس و دبسر بفتح دال و سکون موحده نام مردیست که بسیار مکار و مضحک بود *

عبوس * بضمتین و سین مهمله ترشروئی و نام بیماریی که از ان چین ها بر پیشانی می افتد و بفتح اول و ضم ثانی شخصیکه ترشرو باشد از منتخب و کشف *

عباس * بالفتح و تشدید ثانی بمعنی

باب القاف مع النون

شیر درنده از منتخب ؛ نام عم پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم که خلفاء عباسیه منسوب باو هستند؛ نام فرزند حضرت علی کرم الله وجهه از زوجهٔ دیگر که بعد وفات حضرت فاطمه رضی الله عنها بنکاح آورده بودند ❋

عبد المناف ❋ بفتح میم نام جد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ❋

عبق ❋ بفتح اول و کسر بای موحده بمعنی خوشبودار از شرح نصاب ❋

عبد الملک ❋ ابن مروان یکی از خلفای بغداد که بسیار ظالم بود ❋

عباسیان ❋ اولاد عباس عم رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ❋

عبد الرحمن ❋ نام یکی از ائمه علم هیئت که صنعت عبد الرحمن از دست؛ عبد الجبر بکسر جیم و تشدید نون کنایه از سگ از منتخب ❋

عبره ❋ بالکسر محمولات که از کشتی نشینان و چهار نشینان گیرند و مصدر آن راهداری و بمعنی عبور نیز آمده و گاهی بمعنی باج و خراج که بمسلم آید از شرح و در شرح نصاب نوشته که عبره بالفتح بمعنی اشک چشم ❋

عبده ❋ بفتح اول و ثانی و ثالث جمع عابد که بمعنی پرستنده است؛ بالفتح و ضم دال و ضم با بمعنی بنده و بمعنی ... که عبد ... ناعبد ... بمعنی بنده او هم ❋

عبقری ❋ بالفتح و قاف بمعنی لطیف که عجیب و غریب باشد و بمعنی هر چیز که نفیس و بهتر باشد و این منسوب است بعبقر و عبقر موضعیست در بادیهٔ عرب که جن بسیار در انجا مانند عربان هر چیز نفیس که بینند بعبقر نسبت کنند از شرح نصاب ❋

عباسی ❋ منسوب به عباس؛ رنگی سرخ بکبودی مائل و نیز کنایه از رنگ سیاه چرا که خلفاء عباسیه لباس سیاه را مقبول خود ساخته بودند ❋

عبری و عبرانی ❋ بالکسر نام زبان اهل کنعان ❋

فصل عین مهملع تای فوقانی

عتیب ❋ بکسر تین و یای مجهول بالف عتاب بمعنی عتاب ❋

عتب ❋ بالفتح خشم گرفتن و بمعنی تحیر؛ فرجه میان سبابه و وسطی یا میان وسطی و بنصر از منتخب ❋

عتاب ❋ بکسر ملامت کردن و خشم گرفتن و ناز کردن و بالفتح و تشدید نام مردی شاعر از منتخب ❋

عتبات ❋ بفتحات آستانه ها و چیزها و امورات ناپسندیده ❋

عترت ❋ بالکسر و سکون و ضم چهارم فوقانی خویشان نزدیکان و فرزندان از منتخب و مدار و مؤید ❋

عتاد ❋ بکسر اول و در آخر دال مهمله بمعنی طیاری و اسباب سفر مثل سواری و توشه و مشک آب و کاسه از شرح نصاب

عتید ❋ حاضر و مهیا از لطائف ❋

عتق ❋ بالکسر آزادی و آزاد شدن از منتخب

عتیق ❋ بر وزن فعیل دیرینه و کهنه و آزاد شده و گرامی و برگزیده از منتخب ❋

عتاق ❋ بفتح آزاد شدن غلامان و کنیزان وغیره ❋

عتیل ❋ بر وزن فعیل بمعنی تشنه از لطائف

عتل ❋ بضمتین و تشدید لام درشت آواز و ستمکار و نیز بمعنی بطر از منتخب و لطائف

عتو ❋ بضمتین و تشدید واو سرکشی از منتخب

عتبه ❋ بضم اول و سکون ثانی و فتح بای موحده نام فرزند ... بفتحات ... پائین که پایان ... و بمعنی نام ... از عالم ... از مدار و صراح و منتخب ...

عتی ❋ بالضم و بالکسر و تشدید یا از حد درگذشتن و تکبر نمودن و بنهایت پیری رسیدن از منتخب ❋

عتابی ❋ بضم اول قسمی از جامه که جامه معروفست از شرح خاقانی ❋

فصل عین مهملع ثای مثلثه

عثرت ❋ بکسر اول و سکون ثانی لغزش و بسر در افتادن از منتخب ❋

عثرات ❋ بکسر اول و فتح ثانی

وثالث نعرهٔ شهل دستبرا افتاد گیها ❊
عثر ❊ بفتح اول وسکون ثانی و افتادن ❊
عثار ❊ بکسر اول وراء مهمله بمعنی در آمدن
از لطائف و در منتخب عثار بفتح بسر افتادن ❊

فصل عین مهمله مع جیم

عجب ❊ بضم اول وسکون ثانی تکبر وخود بینی و متکبر از صراح و منتخب و مؤید
عجاب ❊ بضم اول شگفت و عجب از منتخب
عجلت ❊ بالکسر شتابی از مدار و منتخب
عجالت ❊ بکسر اول شتاب کردن
بضم چیز یکه بشتاب حاضر آورده شود از کشف
عجادات ❊ بکسر اول و دال مهمله بمعنی دانهای انگور مستفاد از منتخب ❊
عجاج ❊ بفتح هر دو جیم بمعنی غبار و گرد از شرح نصاب ❊
عجز ❊ بالفتح و بالکسر عاجز شدن و ناتوانی از مدار و بهار عجم و بحر الجواهر و منتخب و کشف و در مؤید بفتح اول و ضم جیم بمعنی سرین از کشف و در منتخب باین معنی بفتح اول و کسر جیم نیز و در شرح نصاب باین معنی بالضم و سکون جیم نیز آمده
عجوز ❊ بفتح اول و بدون ها بمعنی پیرزن و عجوزه بهاء نوشتن خطاست چرا که بر وزن فعول که بمعنی اسم فاعل باشد مذکر و مؤنث یکسانست از مدار و لطائف و صراح و مؤید و صحاح و بحر الجواهر و منتخب ❊

عجائز ❊ زنان پیر جمع عجوز از کشف و منتخب
عجف ❊ بفتح اول و کسر جیم لاغر و بفتحتین لاغری از شرح نصاب و منتخب ❊
عجاف ❊ بکسر اول لاغران از منتخب ❊
عجول ❊ بفتح اول شتابنده و حیران از شمس و لطائف ❊
عجل ❊ بالکسر بچهٔ گاو که آنرا گوساله گویند و نام قبیله از عرب از منتخب ❊
عجیل ❊ بفتح اول با شتاب از قاموس
عجم ❊ بالفتح نقطه نهادن بر حرف و اعراب حروف و بالضم کنند بانان و باشندگان بالضم و بفتحتین بمعنی ملکی که غیر عرب باشد خصوصاً بمعنی ملک ایران و توران و مردم غیر عرب را نیز عجم گویند و حب و دانهٔ خرما و انگور و دانهٔ هر چیز از منتخب و مؤید گویند که چون مردم دیگر بلاد و ملک عرب سیر فتند و از باعث نا واقفی زبان عرب با عربان کما حقه مکالمه کردن نمیتوانستند و خاموش میماندند اهل عرب ایشان را عجم میگفتند یعنی گنگ کنند بان بستند ❊
عجن ❊ بالفتح خمیر کردن ❊
عجین ❊ بمعنی خمیر از منتخب ❊
عجاله ❊ بضم و بکسر چیزی که بشتاب حاضر آورده شود از منتخب و صراح ❊
عجه ❊ بالضم و تشدید بمعنی خاگینه که از بیضه و اکیان سازند از شرح نصاب و در منتخب بالفتح و تشدید ❊

عجوه ❊ بالفتح خرمائیست نیکو و بهتر در مدینهٔ منوره هر که هفت خرمای عجوه صباح بخورد از گزند زهر ایمن باشد ❊
عجمی ❊ بفتحتین و بسکون جیم منسوب بسوی عجم از لب اللباب و در شرح خاقانی نوشته که عجمی مخفف اعجمی و عجمی بمعنی کسی که زبان آنکه عربی زبان نباشد ❊

فصل عین مهمله مع دال مهمله

عدا ❊ بکسر اول جمع عدو که بمعنی دشمن است و بالکسر و در آخر همزه و دویدن در پی کیدیگر زدن اندر از منتخب و صراح
عدت ❊ بالکسر و دال مشدده و بعده فوقانی بمعنی شمار و بمعنی ایام طلاق زنان که در ان مدت شوهر نکند برای مطلقه حیض یا سه ماه برای بیوه چهار ماه و ده روز و عدت زنان حامله وضع حمل و لفظ عدت بالضم و دال مشدده بر وزن مدت بمعنی طیار و آمادگی چیزی و ساخت و ساز که برای دفع حاجات باشد از صراح و کشف و بحر الجواهر و منتخب ❊
عدات ❊ بضم اول و تخفیف دال و تای فوقانی جمع عادی که بمعنی دشمن و بیداد کننده و از حد در گذرنده است از منتخب و صراح
عد ❊ بالفتح و تشدید بمعنی شمردن از لطائف
عداد ❊ بکسر اول و در آخر دال بمعنی شمار از منتخب
عدید ❊ بمعنی نظیر و بمعنی شمار شمرده شده

باب القاف مع الواو

باب القاف مع الیاء

مرادانکه بسیار روغن از رای بیار منتخب *

عدول * بضمتین بر گشتن از راه و اعراض نمودن و بر گشتن و جمع عادل بالفتح اول و ضم ثانی گواه مقبول و مرد راست گو و بسیار عادل از لطائف وغیره *

عدیل * بالفتح هم سنگ و برابر در قدر و مرتبه از منتخب و کسی که بهر دو جانب یک کجاوه نشینند هر یک مرد دیگر را عدیل باشد *

عدل * بکسر اول و سکون ثانی یک بار یک طرف که بر پشت ستور بندند بالفتح اول و سکون ثانی داد دهش و در صراح گواه شایسته گواهی باشد و ذی مانند و نظیر و برابر کردن چیزی بچیزی و بمعنی داد و انصاف است و داد گری را بهمین جهت عدل گویند که ظالم را با مظلوم برابر کند و باصطلاح نحویان عدل خروج اسم باشد از صیغه اصلی خود بدون قاعده تفصیلش بهمین فصل مرقوم میشود *

عدوان * بضم اول و حرف سوم واو بمعنی دشمنی کردن و ستم و طغیان از لطائف و بمعنی دشمنان درین صورت جمع عادیست که بمعنی دشمن بیداد کننده باشد *

عدن * بالفتح و سکون دال مهمله اقامت و در جائی همیشه بودن و باغ بهشت که مردم همیشه دران خواهند بود و بعضی لغات نوشته که چون عدن بمعنی استقامت است بهشت را عدن بهمین سبب گویند که بهشتیان دائم در آن اقامت خواهند داشت *** و تام جزیره ایست در حد ود یمن که مروارید خوب از انجا حاصل شود پس لفظ عدن *** بهشت آوردن خطا و بیجا *

عدنان * بالفتح نام یکی از اجداد رسول صلی الله علیه و آله و سلم که نهایت فصیح بودند و نسب اعراب تا بعدنان بالاتفاق به ثبوت میرسد *

عدلین * بفتح اول و سکون دال و فتح لام دو مرد صالح شایسته گواهی *

عدو * بفتح اول و ضم دال و تشدید *** بمعنی دشمن از *** و منتخب

عده * بالضم *** از شرح نصاب

عدة * بالکسر و تشدید بمعنی گروه و شمار مدتی که دران عدت زن مطلقه را با مرد دیگر نکاح جائز نباشد و آن سه ماه است از شرح نصاب و منتخب *

عدل تقدیری * بدانکه عدل باصطلاح نحویان خروج اسم باشد از صیغه اصلی خود بدون قاعده و آن بر دو قسم است تحقیقی که خروج آن از اصل محقق باشد و دلالت کند برو دلیل بدون منع صرف چون ثلث و مثلث که معدولست از ثلثة ثلثة زیرا که چون یافتند اینهارا غیر منصرف پس محتاج شدند بوجود سببین یافتند در الوصف آن بود لیکن سبب دیگر سبب منع صرف نباشد و سبب دیگر دران موجود نبود پس ناشته شدانکه دریبها عدلست دلالت میکند برو دلیل دیگر سوای منع صرف آن اینست که دران معنی مکرر باشد لفظ مکرر دریبجا معنی مکرر است نه لفظ لیکن التزام شد که اصل اینها لفظ مکرر باشد و آن ثلثة ثلثة است دوم تقدیری که خروج اسم باشد از اصل مقدر دلیل نباشد برو غیر منع صرف چون عمر که معدولست از عامر چون یافتند غیر منصرف نبود درو سببی غیر علمیه و آن کفایت نمیکند بمنع صرف پس فرض کرده شد خروجش از عامر

فصل عین مهمله مع ذال معجمه

عذرا * بالفتح بمعنی آشکار او بمعنی دختر دوشیزه وزن بکر و نام معشوقه که وامق بروعاشق بود و نام برج سنبله چه اکثر منجمان در صورت آن دختریست که در دست او خوشه گندم است و نام شهری غالب که از زود ازکشف و منتخب مؤید و از زبان اهل لغت مسموع است که دختر دوشیزه را عذرا ازان گویند که مجامعت با و تعذر تمام دارد یعنی دشوار است *

عذب * بالفتح آب شیرین خوش خوشگوار از بحر الجواهر و شرح نصاب و منتخب خوردنی و نوشیدنی خوشگوار *

عذوبت * بالفتح خوش مزگی آب و بمعنی شیرینی دیگر اشیای سوای آب مجازست از کشف و منتخب و دیگر شروح و رسائل *

باب الکاف مع الالف

۴۹۷

عذار * بکسر زیر بناگوش که رستنگاه خط ریش ست یعنی رخساره عارض و مسار اسپ * بالضم خواندن خطاست از مدار و کشف و صراح و منتخب و مؤید و بحر الجواهر *

عذر * بالضم بهانه و عذر داشتن از صراح *

عذیوط * بکسر اول و سکون ثانی و فتح تحتانی و بسکون واو و طای حطی کسیکه بجرد انزال براز ازو خارج شود از حدود الامراض و صراح و مجاز گاهی بر عنین کو نیز اطلاق کنند *

عذر لنگ * بهانه ضعیف و سست و بهانه بیهوده از سراج و چراغ هدایت و بهار

عذر زنان * کنایه از حیض *

عذاب الهون * بضم های هوز بمعنی عذاب خواری *

فصل عین مهمله مع الرای مهمله

عرق النساء * بکسر عین مهمله و فتح نون و سین مهمله و الف که در آخر ممدود است نام رگیست که از سرین تا بشتالنگ آمده و علت دردی که در رگ مذکور پیدا آید آنرا نیز عرق النسا گویند و بهندی رنگهن باه نامند از حدود الامراض و صراح و بحر الجواهر *

عروة الوثقی * بضم اول و ضم واو دوم و سکون ثاء مثلثه و فتح قاف بمعنی دست آویز محکم و عروه که بمعنی رسن

شهرت دارد خطاست *

عرا * بالفتح و قصر یعنی بدون همزه در آخر بمعنی درگاه و ساحت سرای با لمد کنار و حجاب و صحرایی درخت و گیاه که هیچ چیز دران پناه نتوان برد از صراح و منتخب و بکسر اول باصطلاح شطرنج بازان مهره که میان شاه خود و رخ حریف حائل سازند برای حفاظت شاه *

عرفا * بضم اول و فتح ثانی جمع عارف چنانکه علما و شعرا جمع عالم و شاعر *

عروس عرب * کنایه از مکه معظمه از برهان و سراج

عروب * بالفتح اول و ضم ثانی و بای موحده زنیکه شوهر خود را دوست دارد و زنی خنده رو و زنیکه او شوهر خود را دوست دارد و مستفاد از منتخب و تفاسیر *

عرب * بفتحتین نام جیلیست معروف که با عجم و بفتح زبان ملک عرب که باشند گرچه شهر باشند از صراح و منتخب و عرب جمع عربی باشند از تفاسیر

عرفات * بفتحات نام جایی است که حاجیان روز نهم ذی الحجه که روز عرفه است آن جا ایستاده شوند و آن صحرایست از مکه بفاصله نه کروه از مکه حاجیان در آنجا استاده شوند و لبیک گویند و دعا میخوانند و نماز ظهر و عصر آنجا گذارند و بمکه باز گردند از کشف و صراح و غیره *

عرصات * بفتحات جمع عرصه از کشف و منتخب بمعنی قیامت *

عرات * بالضم برهنگان جمع عاری

عرض حیات * بخوبی و خوشی گذاشتن ایام زندگانی از مصطلحات

عرعر * بالفتح هر دو عین مهمله بر وزن صرصر درختیست که قسمی از سرو باشد و آن سرو کوهیست از کشف و منتخب و برهان و مؤید از ثقات مسموع ست که بهندی آنرا چیر گویند که روغن چیل آن عرو فست

عرق بهار * عرقیکه از گل نارنج و ترنج بطور گلاب کشند و بمعنی شراب نیز آورده اند

عرض عمر * کنایه از لذت عمر *

عرق ریز * خادم و بمعنی خجلت و عرق نیز آمده *

عروس * بالفتح اول زن و مرد که کدخدا شوند و در عرف اطلاق این بیشتر بر زن کنند بضمتین خواندن خطاست از مدار و کشف و منتخب و صراح و بحر العجم و مرآة الطائف *

عرائس * بالفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است جمع عروس بمعنی زن نو کدخدا باشد بمعنی عروس کدخدا باشد چرا که جمعش عرس آید بضمتین از منتخب

عرس * بالکسر زن با شوهر و بالضم و بضمتین طعام عروسی و نکاح از منتخب و صراح و مجاز بمعنی مجلس طعام و فاتحه بزرگان که بروز وفات بعد از سالی کنند چرا که رحلت از عالم دنیا بمنزله شادی عروسی ست بحق عاشقان

چنانکه سعدی فرموده بیت عروسی بود نوبت ماتمت * اگر نیک روزی بود خاتمت *

عرش * تخت و سقف از شرح نصاب *

عریش * کازه و کابه و هودج و سقف بستی که بران شاخهای انگور افتاده باشند از لطائف *

عرض * بالفتح ظاهر کردن چیزی را بر کسی و پهنائی و متاع در خت خانه و نقد و ملامت و دیوانگی و بفتحتین چیزیکه قائم بچیزی دیگر باشد مثل رنگ جامه و حروف بر کاغذ پس جامه و کاغذ جوهر باشد چراکه بذات خود قائم ست و رنگ و حروف عرض چراکه قیام آن بوسیله جامه و کاغذ ست و بمعنی بیماری و رنجی که بسبب رنجی حادث شود چنانکه صداع که بسبب تپ حادث شود و تپ که بسبب وجعی پیدا گردد و لفظ عرض بالکسر بمعنی ناموس آبرو و بدن و جسد و بالضم بمعنی کرانه و جانب از منتخب و کشف و صراح و مدار و لطائف *

عروض * بضمتین ظهور و بمعنی عارض شدن و بفتح اول نام علمیست معروف که بدان اوزان بحور دریافته میشود و در وجه تسمیه این سیفی در رساله عروض بسیار وجوه نوشته منجمله آن وجه نخست که خلیل بن احمد در مکه مبارکه باین علم ملهم شده یکی از اسمای مکه عروض ست این علم را باسم مکه خواندند تیمناً یا آنکه عروض بمعنی معروض ست این علم نیز معروض علیه شعراست که شعرا بران عرض میکنند تا موزون از ناموزون جدا شود و جزو اخیر مصرعه اول هر بیت را نیز عروض گویند این لفظ را سوای مسائل عروض از کشف و منتخب نیز تحقیق نموده چون تذکره عروض درمیان آمد برای خوشی طالبان قدری بیان ضروریه نمایند حامداً و مصلیاً و مسلماً میگوید بنده کمترین غیاث الدین که چون بعض اوقات طالبان را به عروض حاجت می افتد لهذا از منهاج العروض که مستخرج ست از رساله ضیاء الدین خزرجی و حدائق السحر رشید وطواط و معیار الاشعار خواجه نصیر الدین طوسی و رساله سلمان ساوجی و هم از حدائق البلاغت عروض سیفی و حدائق العجم محمد بن القیس رساله شمس الدین فقیر و تشریح الحروف وغیره مقدمات ضروریه انتخاب نموده شد اول باید دانست که شعر در لغت بمعنی دریافتن و دانستن ست و باصطلاح عبارت ست از کلام موزون و مقفی که بقصد متکلم صدور یابد و بعضی قافیه را داخل تعریف شعر نشمرده اند که رعایت قافیه برای تحقیق نفس شعر نیست بل امر عارضی ست و سکاکی در مفتاح همین قول را رجحان داده نزد بعضی قصد متکلم نیز در شعر لازم نیست این قول مردود ست اگر کلام موزون بقصد واقع شود آنرا شعر نگویند چنانکه در قرآن مجید ثُمَّ اَقْرَرْتُمْ وَاَنْتُمْ تَشْهَدُوْنَ ثُمَّ اَنْتُمْ هٰؤُلَاءِ تَقْتُلُوْنَ و باید دانست که موجد و مدون علم عروض خلیل بن احمد ست که اوزان را از اشعار عرب تتبع نموده مقرر پانزده بحر ساخته و ادعای حصر درین اوزان نموده و دوراز کار ست این بحور را در لفظهای چند منتظم و مضبوط ساخته اند و آن الفاظ را اصول و افاعیل و تفاعیل گویند و ارکان نیز نامند آن ده ست نزد بعضی هشت و این افاعیل از دو اکثر از دو جزو ترکیب یافته سبب و وتد سبب در لغت ریسمان ست و در اصطلاح عروض کلمه دو حرفی را گویند اگر حرف دوم آن ساکن باشد سبب خفیف نامند چون بر و سر و اگر هر دو متحرک باشد سبب ثقیل نامند چون به و ره و حرف ها که در مثال این هر دو کلمه مینویسند محض برای اظهار حرکت ماقبل او ست و در تلفظ در نمی آید و وتد در لغت میخ را گویند و باصطلاح عروض کلمه سه حرفیست اگر حرف آخرش ساکن باشد وتد مجموع نامند و بعضی وتد مقرون هم گویند مثل چمن و سمن و اگر حرف وسطش ساکن باشد وتد مفروق گویند مانند لاله و ژاله و ها در این نیز بجهت اظهار حرکت ماقبل ست و نزد بعضی بناء

افاعیل بر سه رکن سبب و وتد و فاصله
و فاصله در لغت بمعنی ستونست و در اصطلاح
فاصله نیز بر دو قسم ست صغری و کبری
فاصله صغری کلمهٔ چهار حرفی که سه حرف
اولش متحرک بود چنانچه لفظ اصنا و فاصله
کبری کلمهٔ پنج حرفی که چهار حرف اولش
متحرک باشد چون فلکمش و بعضی از عروضیان
پارسی گفته اند که سبب سه قسم ست خفیف و
ثقیل و متوسط مثال سبب متوسط یک متحرک و
دو ساکن چون کار و بار و وتد نیز بر سه قسم ست
وتد مجموع و وتد مفروق و وتد کثرت مثال
وتد کثرت و آن دو متحرک و دو ساکن باشد
چون جان و نهان و فاصله نیز سه قسم
گفته اند صغری و کبری و عظمی ایشان عظمی
پنج متحرک را دو یک ساکن و مثال آن
از پایهٔ اعتبار ساقط ✤

فصل بدانکه افاعیل عروض که
ده است بعضی خماسی و بعضی سباعی
لیکن خماسی از آنها دو باشد فعولن و فاعلن
هر یکی مرکب از وتد مجموع و سبب خفیف و
سباعی هشت ست مفاعیلن فاعلاتن
مستفعلن هر یک ازین سه مرکبست از یک
وتد مجموع و دو سبب خفیف چهارم متفاعلن
پنجم مفاعلتن هر یکی ازین مرکبست از یک
وتد مجموع و یک فاصله صغری ششم
تفع لن هفتم فاع لاتن هشتم مفعولات
بفتم تا و هر یک ازین مرکبست از دو سبب
خفیف و یک وتد مفروق ✤

فصل بدانکه بحور که از تکرار بعضی
افاعیل یا از ترکیب بعضی ببعضی حاصل
میشود همگی نوزده است اسامی آن ها
بلا ترتیب درین قطعه مجتمع قطعه
رجز خفیف و رمل منسرح دگر مجتث ✤
بسیط و وافر و کامل هزج طویل و مدید ✤
مشاکل و متقارب سریع و مقتضب ✤
مضارع و متدارک قریب نیز جدید ✤
و بعضی عروضیان پارسی یازده بحر
دیگر استخراج کرده اند و بیان آن ها در آخر
همین رساله آورده خواهد شد و آن عریض
و عمیق و صریم و کبیر و بدیل و قلیب و
حمید و صغیر و اصم و سلیم و حمیم ست ✤

فصل بدانکه اول خلیل بن احمد بنا
عروض برین پانزده بحر گذاشته بود
طویل و مدید و بسیط و کامل و وافر
و رمل و هزج و رجز و منسرح و مضارع
و سریع و خفیف و مجتث و مقتضب و متقارب
و بعد از وی ابو الحسن اخفش بحر شانزدهم که
مسمی به متدارک ست پیدا کرده و بعد
از وی بحر قریب و جدید و مشاکل از محدثات
متاخرین ست ✤

فصل بدانکه طویل و مدید و بسیط و
وافر و کامل مخصوص عرب ست فارسیان
درین پنج بحر شعر کمتر گفته اند و جدید و قریب
و مشاکل مخصوص عجم و باقی یازده بحر
مشترک در عرب و عجم و ازین بحور بعضی
از تکرار یک رکن حاصل آید و بعضی از
دو رکن آنچه از یک رکن حاصل آید هزج
و رجز و کامل و وافر و متقارب و متدارک
است و آنچه از دو رکن صورت پذیرد طویل و
مدید و بسیط و سریع و خفیف و مجتث و منسرح و مضارع
و مقتضب ست بدانکه بیت در بحر طویل
از چهار فعولن مفاعیل تمام میشود و مدید
از فاعلاتن فاعلن چهار بار و بسیط از
مستفعلن فاعلن چهار بار و وافر از مفاعلتن
هشت بار و کامل از هشت متفاعلن
و هزج از هشت مفاعیلن و رجز از هشت
مستفعلن و رمل از هشت فاعلاتن و
سریع از مستفعلن مستفعلن مفعولات دو بار
و منسرح از مستفعلن مفعولات چهار بار و
خفیف از فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن
دو بار و مضارع از مفاعیلن فاعلاتن
چهار بار و مقتضب از مفعولات مستفعلن چهار بار
و مجتث از مستفعلن فاعلاتن چهار بار و
متقارب از هشت فعولن و متدارک از
هشت فاعلن و قریب از مفاعیلن
مفاعیلن فاعلاتن دو بار و جدید از
فاعلاتن و مستفعلن دو بار و مشاکل از
فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن دو بار ✤

فصل اتم اجزای بیت هشت رکن
است بر سبیل کثرت و آنرا مثمن گویند
و الا بعضی از شعرا بعض بحر را بر شانزده

رکن بنا کرده اند و بعضی بر سی و دو بیت
که در و شش رکن باشد آنرا مسدس
نامند و اگر بیت چهار رکن دارد آنرا مربع
گویند مگر شعرای عجم بیشتر استعمال مثمن و
مسدس کرده اند و استعمال مربع بهایت
قلیل و مثلث و مثنی در فارسی هرگز
نیامده مگر در عربی *

فصل بدانکه از جمله بحور سریع و خفیف
مسدس الاصل یعنی مثمن نمی آیند
مسدسی که اصلش مثمن باشد آنرا مجزو
خوانند باعتبار کم کردن جزوی از ان
هر بحری که در ارکانش تغیری راه نیابد آنرا
سالم گویند و آنچه متغیر گردد مزاحف نامند

فصل رکن اول مصرع اول را صدر
گویند و رکن آخر مصرع اول را عروض
و رکن اول مصرع دوم را ابتدا و مطلع و
رکن آخر مصرع دوم را ضرب و عجز و هر
رکن که در میان این هر چهار ارکان
باشد آنرا حشو نامند *

فصل در کیفیت تقطیع بدانکه تقطیع
در لغت پاره پاره کردن و باصطلاح
عروض اجزای بیت هر بحر را با اجزای
افاعیل آن بحر که این بیت در انست
برابر نمودن بوجهی که هر متحرک در برابر متحرک و
هر ساکن در مقابله ساکن باید و اعتبار
حرکات که ضمه و فتحه و کسره باشد اعتبار
نیست چنانچه لفظ آلهی بر وزن فعولن

و ثنا گفتن را بر وزن مفاعیلن شمارند
در تقطیع حروف ملفوظ معتبرست نه مکتوب
الف ممدوده که در اول کلمه می آید
بجای دو حروف شمارند و کسره اضافت
جائیکه باشباع باشد حرف اعتبار نمایند
چنانچه غم شیدا را بر وزن مفاعیلن
دارند و حرف مشدد را بجای دو حرف
شمارند الف وصل را گاهی ساقط
کنند و گاهی بحال دارند و اگر بعد از
مده دو حرف ساکن واقع شود چنانکه
چیست و ساخت و مانند آن در میان
مصرعه باشد اگر آن دو ساکن برابر
یک متحرک واقع شوند ساکن اول متحرک
شود و ساکن دوم ساقط و اگر دو ساکن
در برابر دو متحرک واقع شوند هر دو ساکن
متحرک گردد و او خواب و خورد و خواهر و
خوش ساقط میگردد و ها در عطف گاه
بجای حرکت شمارند و گاهی بجای
حرف ساکن و ها دگر نیز خنده گاهی
ساقط و گاهی سلامت و نون ساکن
بعد حرف مده اگر در وسط افتد ساقط
میشود و اگر در آخر مصرعه افتد اکثر
بحال ماند و هر جا که قبل از وی یا ساکن
باشد چون در میان بیت افتد متحرک
محسوب می شود و اگر در آخر بیت واقع
شود در حساب ساکن گردد چنانکه
ناسست و پست بدانکه در تقطیع و اثر

اوزان بحور ارکان آن بحسب ضرورت
تا امتیاز تقطیع حقیقی و غیر حقیقی حاصل
شود مصرعه بنام جهان را جهان آفرین
در بحر تقارب که حقیقی ست این چنین
تقطیع توان کرد بنام فعولن جهان را
فعولن زجان آ فعولن فرین فعول
در وزن غیر حقیقی نیز تقطیع نموده میشود
بنام فعولن جهان را مفاعیل جان آفرین
مستفعلن بوزن آخر از اوزان بحر
یکی از بحور نیست *

فصل چون اوزان اصلی بحور سالم
معلوم شد زحافات و علل هم باید دانست
بعضی نوشته که زحف در لغت از اصل
دور افتادن و باصطلاح تغیرات چند
که در اصول افاعیل واقع میشود و مدار
تغیرات بر سه قسم است نقصان یا
با افزایش یا بتسکین متحرک نزد بعضی
زحاف بکسر در لغت رسیدن تیر نزدیک
نشانه و باصطلاح متقدمین ارباب
عروض مثل ضیاء الدین خزرجی و
محب الدین البصری و رشید وطواط
مؤلف حدائق السحر و خواجه نصیر الدین
طوسی صاحب معیار الاشعار سلمان
ساوجی و غیرهم زحاف ساکن یا
حذف کردن حرف آخر سبب خفیف
یا ثقیل را گویند پس در صورت این
حرف اول و سوم و ششم افاعیل

فزاحف میشود چنانکه حرف اول و سوم
و ششم نخستین حرف سبب ثقیل فرو رفت
تغیرات این حرف را علل وغیره گویند
و بعضی همهٔ ازحاف نامند اسمار زحافات
اضمار * بالکسر در لغت لاغر کردن اسب
و باصطلاح ساکن کردن تا در متفاعلن
است و نقل کنند بلفظ مستفعلن چه اکثر
ضابطهٔ عروضیانست اگر رکنی از
زحاف یا علل غیر مانوس گردد بلفظ
مانوس هموزن او بجایش نهند *
خبن * بالفتح در لغت پنهان کردن
و نزد بعضی نوردیدن و امثن دوختن
آن تا کوتاه شود و باصطلاح اسقاط
حرف دوم ساکن از رکن چنانکه از
فاعلن فعلن بکسر عین شود و از فاعلاتن
فعلاتن بکسر عین گردد و در فاع لاتن
منفصل خبن نمی آید و در مستفعلن چون
خبن کنند متفعلن بماند مفاعلن
بجایش نهند و از مفعولات معولات
ماند منقول به فعولات کنند و بعضی
مفاعیل بجایش نهند و مس تفع لن
منفصل نیز در خبن حکم مستفعلن
متصل دارد و هر بحری که از این پنج رکن
خالیست مخبون نمیگردد *
قصر * بالفتح گردن شکستن در ینجا
اسقاط حرف دوم متحرک از رکن
چنانچه از متفاعلن مفاعلن کنند

و نقص جز در بحر کامل نمی آید *
طی * بالفتح اسقاط حرف چهارم
ساکن از دو سبب خفیف که هر جا که
در اول رکن واقع شود چنانچه از
مستفعلن مستعلن بماند پس مفتعلن بجای
آن نهند و از مفعولات مفعلات بماند
پس فاعلات بالضم تا بجایش نهند
و در مس تفع لن منفصل طی نمی آید
و طی در بحر بسیط و رجز و سریع و منسرح
و مقتضب وقوع می یابد و در بحر کامل
نیز می آید لیکن بشرط اضمار *
عصب * بالفتح عین و سکون صاد
مهملتین فراهم کردن شاخهای درخت
برای بریدن و نزد بعضی خشک شدن
آب دهن و در ینجا ساکن کردن لام
مفاعلتن اگویند بعده از لفظ غیر مانوس
مفاعیلن بجایش نهند و عصب
در غیر بحر وافر نمی آید *
قبض * گرفتن به پنجه در ینجا اسقاط
حرف پنجم ساکن ست چنانچه از رکن
مفاعیلن و فعولن بر اول مفاعلن
و در ثانی فعول بضم لام میشود و
این زحاف در بحر طویل و هزج و
متقارب و مضارع وقوع می یابد *
عقل * بالفتح بستن بازو و ساق
شتر در ینجا اسقاط لام متحرک چنانچه
از مفاعلتن مفاعلن کنند و این بحر

وافر اختصاص دارد *
کف * بالفتح باز داشتن در ینجا اسقاط
حرف هفتم ساکن ست چنانچه از فاعلاتن
فاعلات بالضم تا و از مفاعیلن مفاعیل
بضم لام کنند و این زحاف در بحر
طویل و مدید و هزج و رمل و خفیف
و مجتث و مضارع واقع میشود و
زحافات مفرد همین هشت ست *
فصل * زحافات مزدوجه یعنی
مرکب از دو زحاف *
خبل * بفتح خاء معجمه و سکون باء
موحده دست یا بریدن در ینجا اجتماع
خبن و طی را گویند که بیان این
هر دو گذشت چنانچه از مستفعلن
متعلن بماند فعلتن بجای آن نهند
و از مفعولات معلات بماند فعلات
بجایش نهند و این خاص همین دو
رکن و در بحر منسرح وغیره آید *
خزل * بفتح خاء معجمه و سکون زاء
معجمه بریده شدن در ینجا اجتماع
اضمار و طی ست چنانچه از متفاعلن
متفعلن بماند و این مختص همین
رکن ست و این رکن مختص بحر کامل *
شکل * بالفتح پای چهار پایه
بر رسن بستن در ینجا اجتماع خبن و
کف و این خاص در رکن فاعلاتن
و مستفع لن آید چنانچه از فاعلاتن

فعلات بضم تا و از مستفعلن متفعل بضم
لام بماند مفاعیل بجا نیش آرند و این
در بحر خفیف و مدید و رمل و مجتث افتد *
نقص * کم کردن و اینجا اجتماع
عصب و کف چنانچه از مفاعلتن مفاعیل
کنند این منقص به بحر وافر ست قائم مقام
زحاف و آن تشعیث ست *
تشعیث * در لغت پراگنده شدن
و در اینجا حذف یکی از دو حرف متحرک
است در وتد مجموع که در فاعلاتن باشد
فالاتن بماند یا فاعاتن پس مفعولن
بجای آن نهند این تغیر در بحر مدید و خفیف
و رمل و مجتث می آید و مضارع نمی آید
معاقبه * در لغت از پی دیگر آمدن
و باصطلاح دو سبب خفیف را که در
شعری مجتمع باشند از زحاف مامون و
سلامت داشتن هست جواز آنکه یکی
از آنها را وجوباً نگاه داشتن و این
اجتماع هر دو سبب خواه از جزوی
وضع باشد در یک رکنی چنانکه
در مستفعلن و مفاعیلن خواه از زحاف
چنانچه متفاعلن از اضمار مستفعلن شود
و مفاعلتن از عصب مفاعیلن شود
خواه از اتصال یک رکن به رکن دیگر
مثلاً در بحر رمل فاعلاتن فاعلاتن
سبب آخر رکن اول و سبب اول
رکن ثانی را سالم داشتن فاگوی
یا نون سبب اول را حذف کرده
ت فا حاصل کنی یا الف سبب ثانی
را دور کرده تن ف خوانی این هر
صورت معتبر بمعاقبه است جائز نیست
که تن فا گوئی چرا که تفعل بحذف حرف
دوم هر دو سبب مذکور منجر بفاصله
کبری میشود و شعر و ضیان این اتقیل
می پندارند معاقبه در مدید و منسرح و
رمل و وافر و هزج خفیف طویل و کامل و مجتث
می آید و در کامل و وافر بشرط آنکه مضمر و
معصوب باشد *
مراقبه * در لغت با یکدیگر نگهبانی
کردن و باصطلاح معاً حذف نکردن
دو سبب خفیف مفاعیلن و مفعولات
و مستفعلن را گویند در مشاکل و
قریب و جدید مراقبه لازم است و در
سریع و منسرح غالب بحر خفیف مراقبه جائز
مکانفه * در لغت فرا گرفتن یکدیگر
را و باصطلاح در سریع و منسرح و بسیط
و رجز سه حال جائز داشتن یعنی
درین بحور جائز است که هر دو سبب
خفیف را معاً سالم داشته دارند یا هر دو را
حذف کنند یا یکی را سالم داشته و یکی را
ساقط کنند *
بدانکه * علل جمع علت و باصطلاح
از اول یا از آخر رکن سوا آنچه از زحافات
مذکوره چیزی کم کردن یا بیش نمودن
است پس از آنجمله آنچه در آخر زیاده
شود آنست اوّل *
اذالت * بکسر یعنی دامن دراز
کردن و در اینجا یک الف در وتد مجموع
که در آخر رکن باشد زیاده کردنست
پیش از ساکن چنانچه در متفاعلن
متفاعلان و در فاعلن فاعلان و در مستفعلن
مستفعلان و این در رجز و متدارک
و بسیط و کامل و سریع و منسرح و مقتضب
واقع میشود و در عروض و ضرب بیشتر
وقوع مییابد و در حشو کمتر و در صدر
و ابتدا ممنوع دوم *
تسبیغ * بسین مهمله و غین معجمه تمام
کردن است در اینجا یک الف در آخر سبب
خفیف که در عروض و ضرب واقع باشد
زیاده کردنست چنانچه در فعولن فعولان
و در فاعلاتن فاعلاتان پس مفعول
شود بفاعلیان بدو و یا در مفاعیلن
مفاعیلان و این در هزج و رمل و مضارع
و متقارب و مدید و طویل و مجتث امکان
وقوع دارد *
ترفیل * بفا دامن کشیدن دراز
کردن و در اینجا بر وتد مجموع که در عروض
و ضرب واقع شود سبب خفیف زاید
کردنست چون متفاعلن را مرفل
نمایند متفاعلن تن شود متفاعلاتن
منقول گردد چون مستفعلن را مرفل کنند

مستفعلن تن شود مستفعلاتن منقول گردد و این بحر عربی مختص بحر کامل است و در رجز نیز آید چنانچه اول افاعیل زیاد کنند

خزم * بفتح خاء معجمه و بسکون زاء معجمه حلقه در بینی شتر وغیره کردن و درینجا یک حرف یا دو حرف یا سه حرف یا چهار زیاده کردنست و در تقطیع شمار نمیکنند و آن مخصوص اشعار عرب باشد و قدما در فارسی بکار آورده اند و متاخرین استعمال نکنند و از جمله علل از آخر افاعیل ساقط شوند اینست

حذف * در لغت انداختن و درینجا اسقاط سبب خفیف ست از آخر رکن پس در فعولن فعو و در فاعلاتن فاعلا و در مفاعیلن مفاعی بماند اول را بفعل بفتح عین و سکون لام و ثانی را بفاعلن و ثالث را بفعولن منقول میکنند و حذف می آید در رمل و طویل و متقارب و مجتث و مدید و منسرح و خفیف *

قطف * بفتح قاف و سکون طاء مهمله بریدن خوشه انگور وغیره و درینجا اسقاط سبب خفیف ست از آخر و ماقبل آن ساکن کردن چنانچه از مفاعلتن مفاعل بسکون لام میماند فعولن بجایش نهند و این مختص بحر وافرست *

قصر * کوتاه کردن و درینجا اسقاط حرف ساکن ست از سبب خفیفی که در آخر رکن باشد و ماقبل آن ساکن کردن چنانچه از فاعلاتن فاعلات بسکون تا پس فاعلان بجای آن نهند و از فعولن فعول بوقف لام و از مفاعیلن مفاعیل بوقف لام میماند *

قطع * بالفتح بریدن و درینجا اسقاط یک حرف ست از آخر وتد مجموع و ماقبل آخر را ساکن کردن ست چنانچه از مستفعلن مستفعل بماند مفعولن بجایش نهند و از متفاعلن متفاعل ماند فعلاتن بجای آن نهند و از فاعلن فاعل بسکون لام ماند فعلن بسکون عین بجایش نهند اما در مذهب نصیر الدین طوسی و اتباعش قطع در فاعلاتن چنانست که سبب خفیف از آخرش بیندازند و از وتد مجموعش حرف ساکن را اسقاط نموده ماقبل او را ساکن گردانند درینصورت نیز فاعل بسکون لام میماند و منقول بفعلن میشود چنانچه در فاعلن گفته آید و این در بحر رجز و کامل و رمل و متدارک و بسیط و مدید و سریع و خفیف و مجتث و مقتضب بوقوع یابد *

حذذ * بفتح حاء مهمله و ذال معجمه کوتاه شدنست و درینجا اسقاط وتد مجموع ست از آخر رکن پس در مستفعلن مستف و در فاعلن فا و در متفاعلن متفا می ماند اول را بفعلن بسکون عین و ثانی را بفع و ثالث را بفعلن بتحریک عین منقول میسازند و این تغیر در بحر کامل و رجز و متدارک بیشتر آید *

صلم * بالفتح گوش از بن بریدن درینجا اسقاط وتد مفروق ست از آخر رکن مفعولات و درینصورت مفعو میماند و منقول بفعلن بسکون العین میشود و این در بحر سریع و منسرح و مقتضب می آید *

وقف * و آن در لغت بمعنی استادنست و درینجا ساکن کردن تاء مفعولات بضم تا را گویند درینصورت منقول بمفعولان میگردد و این تغیر در سه بحر بوقوع می آید سریع و منسرح و مقتضب *

کسف * بسین مهمله و آن در لغت بریدن پاشنه شترست و درینجا سقوط حرف هفتم چنانچه از مفعولات مفعولا بماند مفعولن بجایش آرند و وقف و کسف در بحر سریع و منسرح و مقتضب آید *

بتر * بفتح باء موحده و سکون تاء فوقانی بریدن دم را گویند و از بیخ برکندن درینجا اجتماع ثلم و حذف در رکن فعولن و اجتماع قطع و حذف در فاعلاتن و

باب الکاف مع الراء

۵۰۳

کبر * بالکسر بزرگی و بزرگ شدن و هم چنین کبریا و بالکسر و فتح با کلان سال شدن و کلان سالی

اجتماع خرم وجب در مفاعیلن چنانچه
در فعولن فع ودر فاعلاتن فعلن بدل
از فاعل فع ودر مفاعیلن فع بدل از فا
آرند واین بحر تقارب وهزج ورمل
ومضارع ومجتث وخفیف آید یعنی
رکنی راکه در وتد وقع شود ملقب با بتر
کنند وبعضے مقطوع ومحذوف وبعضی
اخرم ومجبوب نامند از جمله علل آنچه از
اول رکن ساقط شوده است اول +
خرم + بفتح خاء معجمه وسکون را از جمله
شگافتن پرده بینی ودرینجا اسقاط حرف
اول از وتد مجموع که در رکن اول آید
واین تغیر اگر تنها در مفاعیل باشد بنام
خود ست یعنے خرم گویند آن ساقط
کردن میم مفاعیلن ست فاعیلن ماند
مفعولن بجایش آرند ودر هزج ومضارع
افتد والا در هر موضعے ملقب بلقب خاص
شود ومثلا اگر فعولن را خرم تنها کنند
ثلم گویند با قبض خرم نامند وعلی هذا
ثلم + رخنه کردن ودرینجا حرف اول
از رکن فعولن افگندن عولن بماند و
بدل آن فعلن آرند +
ثرم + بفتحتین ثاء مثلثه ورا از جمله
شکستن دندان پیش درینجا اجتماع خرم
وقبض در فعولن یعنے فا و نون آنرا
ساقط کردن عول بماند فاع بجایش
نهند واخرم می نامند این دو در سطو بل

وتقارب افتد +
شتر + بفتحتین وشین معجمه وتاء فوقانی
بریده شدن وبرگشتگی پلک ودرینجا
اجتماع خرم وقبض در مفاعیلن یعنے
حرف اول وپنجم و آنرا ساقط کرده
فاعلن کنند واشتر نامند +
خرب + ویران شدن ودرینجا
اجتماع خرم وکف در مفاعیلن یعنے
سقوط حرف اول وهفتم فاعیل بضم
لام بماند مفعول بضم لام بجایش نهند
اشتر واخرب بهر دو در هزج ومضارع افتد
عضب + بضاد معجمه شکسته شاخ
ودرینجا آمدن خرم در مفاعلتن یعنے
حرف اول ساقط کنند ومفتعلن بجای
فاعلتن آرند وعضب نامند مختص بوافر +
قصم + بفتحتین قاف وصاد مهمله شکسته
دندان ودرینجا اجتماع خرم وعصب بصاد
مهمله در مفاعلتن یعنے حرف اول آنرا
ساقط کرده حرف پنجم را ساکن کنند فاعلتن
بسکون لام ماند مفعولن بجایش
آرند واقصم نامند +
جمم + بفتحتین بے نیزه شدن مرد در
جنگ اینجا اجتماع خرم وعقل در مفاعلتن
یعنے حرف اول وپنجم را ساقط کنند فاعلتن
بماند فاعلن بجا آن نهند واجم گویند +
عقص + بفتح عین مهمله وسکون
قاف پیچیدن موی کلاله درینجا

اجتماع خرم ونقص یعنے از مفاعلتن
حرف اول وهفتم ساقط کردن وپنجم
را ساکن نمودن چنانچه مفعول المنقول
از فاعلت شود اعقص نامند این
چهار خاص بحر وافر اند +
رفع + رفع برداشتن درینجا اسقاط
یک سبب خفیف است از جزوی که در
اول او دو سبب خفیف باشد چنانچه
در مستفعلن فاعلن بدل از فعلن آرند
ودر مفعولات مفعول بدل از عولات
آرند ومرفوع نامند در بحر منسرح ورجز آید

فصل مرکبات جدیده

که متاخرین بعد از خلیل بن احمد اختراع
کرده اند +

جب + بفتح جیم وسکون موحده خصی
کردن درینجا دو سبب خفیف از آخر
مفاعیلن دور کردن یعنی چون از
مفاعیلن علین دور کنند مفا باقی ماند
بدلش فعل آرند +
هتم + بالفتح دندان از بن شکستن
درینجا اجتماع حذف وقصر چون مفاعیلن
را لن از حذف ویا یا حرکت ما قبل از
قصر بیفتد مفاع بماند فعول بدل کنند +
زلل + بفتحتین زاء معجمه بے گوشتے
ران درینجا اجتماع خرم وهتم چون از
مفاعیلن میم ولن ویا با حرکت ما قبل
دور شود فاع بماند واین هر سه یعنے

دهم وزلل در هزج و مضارع افتد*
خلع* بالفتح بیرون کردن جامه و
درینجا اجتماع خبن و قطع چون مستفعلن
را خبن کنند مفاعلن شود و بعد از مفاعلن
بقطع فعولن گردد و چون در فاعلاتن
هر دو عمل کنند فعل میگردد*
جحف* بفتح جیم و سکون حاء حطه
نقصان کردن و درینجا از فاعلاتن
خبن کرده فعلاتن کنند و باز فعلا
که فاصله صغری ست ساقط کنند تن
بماند فع بجایش نهند و مجحوف گویند*
ربع* بالفتح چار شدن و درینجا اجتماع
خبن و قطع و بتر در فاعلاتن یعنی
حذف نمودن الف فا و تن و الف
علا پس فعل بسکون لام بماند و
در رمل مضارع آید*
نحر* گلو بریدن درینجا اسقاط هر دو
سبب و تا از مفعولات ست چون لا
بماند فع بدلش آرند و منحور گویند و
این سریع و منسرح و مقتضب آید*
جدع* بفتح جیم و سکون دال مهمله
بینی و گوش و دست بریدن درینجا
اسقاط هر دو سبب خفیف ست از
مفعولات و اسکان تاست چون
لات باند فاع بجایش نهند و مجدوع
نامند و این در بحر سریع و منسرح
و مقتضب آید*

فصل در فروع* بعض افاعیل بسیار مستعمل*

فروع مفاعیلن* شانزده است

اول مفاعیلان مسبغ دوم مفاعلن مقبوض سوم مفاعیل بضم لام مکفوف چارم مفعولن اخرم پنجم مفعول بضم لام اخرب ششم فاعلن اشتر هفتم فعولن محذوف هشتم مفاعیل بوقف لام مقصور نهم فعول بوقف لام اهتم دهم فعل بفتح عین مجبوب یازدهم فاع ازل دوازدهم فع ابتر سیزدهم فاعلان مقبوض مسبغ چاردهم مفعولان اخرم مسبغ پانزدهم فاعلان اشتر مسبغ شانزدهم فعولان محذوف مسبغ*

فروع فاعلاتن* سیزده است

اول فاعلیان مسبغ دوم فعلاتن بکسر عین مخبون سوم فاعلات بضم تا مکفوف چارم فعلات بکسر عین و ضم تا مشکول پنجم فاعلن محذوف ششم فاعلان مقصور هفتم فعلان بکسر عین مخبون مقصور هشتم فعلن بسکون عین ابتر و بعض مقطوع و محذوف نامند نهم مفعولن مشعث دهم فعلان بسکون عین مقطوع مسبغ یازدهم فعلن بفتحتین مربوع دوازدهم فع مجحوف سیزدهم فع مجحوف مسبغ

فروع مستفعلن* نیز سیزده

اول مستفعلان مذال دوم مفاعلن مخبون سوم مفاعلان مخبون مذال چارم فعلن بسکون عین مخذوذ پنجم فع مخذوذ و محذوف ششم مفتعلن بکسر عین مطوی هفتم مفتعلان مطوی مذال هشتم مفعولن مقطوع نهم فعولن مخلع دهم فعلتن بفتح عین و لام مخبول یازدهم فاعلن مرفوع دوازدهم فعلان مرفوع مذال سیزدهم مستفعلان مرفل*

فروع مفعولات* چارده است

اول مفاعیل بضم لام مخبون دوم مفاعیل بوقف لام مخبون موقوف سوم فاعلات بضم تا مطوی چارم فاعلات بوقف مطوی موقوف پنجم فعلات بفتح عین و ضم تا مخبول ششم فعلات بوقف تا مخبول موقوف هفتم مفعولان موقوف هشتم مفعولن مکسوف نهم فاعلن مطوی مکسوف دهم فعولن مخبون مکسوف یازدهم فعلن بسکون عین اصلم دوازدهم فاع مجدوع سیزدهم فع منحور چاردهم مفعول بضم لام مرفوع*

فروع فعولن* هشت است

اول فعولان مسبغ دوم فعول بضم لام مقبوض سوم فعول بوقف لام مقصور چارم فعل بفتح عین و سکون لام محذوف پنجم فعلن بسکون عین اثلم

باب الکاف مع الزاء

باب الکاف مع السین

کاس* بالفتح ...

ششم فعلان بسکون عین ثلم سبع هفتم فاع ازرم هشتم فاع ابتر *

فروع فاعلن * پنج ست اول فعلن بکسر عین مخبون دوم فعلن بسکون عین مقطوع سوم فعل بفتح عین و سکون لام مجبون مقطوع چهارم فع محذوف پنجم فعلان مذال *

فصل در انفکاک بحور و دوائر آنها

باید دانست که بعضی از بحور منفک و علحده از بعضی دیگر میشوند بسبب آنکه ارکان عروض مذکور بتقدیم و تاخیر اسباب و اوتاد و فواصل بعضی از بعضی صورت دیگر حاصل میشود و خلیل ابن احمد و متبعان او برای سهولت تفهیم انفکاک بحر را از یک دیگر پنج دایره وضع نموده برای هر دایره نام مناسب مقرر کرده بود و بعده فارسیان یک دایره منتزعه افزوده تا شش دایره مقرر کرده اند چنانچه بسبب تقدیم و تاخیر اجزا بحر طویل و مدید و بسیط از یک دایره مستخرج میشود مثلاً اگر فعولن مفاعیلن را چهار بار مدور بر خط دایره نویسی از فعولن آغاز نمائی بحر طویل باشد و اگر از لن لفظ فعولن آغاز کنی و لن مفاعیلن فع چهار بار بگوئی بر وزن چهار فاعلاتن فاعلن میشود که بحر مدید است و اگر از عیلن شروع سازی و چهار بار بگوئی عیلن فعولن مفا بر وزن مستفعلن فاعلن میشود که بحر بسیط است و نام این دایره مختلفه باشد باختلاف ارکان سباعی و خماسی و بحر وافر و کامل از یک دایره است چه اگر هشت مفاعلتن بر خط دایره نویسی از مفا آغاز نمائی بحر وافر است و از علتن آغاز کنی و علتن مفا چهار بار بگوئی بر وزن چهار متفاعلن میشود که بحر کامل است و این دایره را بنابر الفت و اتحاد ارکان مؤتلفه نامند هزج و رجز و رمل از یک دایره است زیرا که اگر مفاعیلن چهار بار بر خط دایره نویسی از مفا آغاز کنی بحر هزج است و اگر از عیلن آغاز کنی و عیلن مفا خوانی بر وزن مستفعلن میشود که بحر رجز است و اگر از لن شروع کنی و لن مفاعی بگوئی بر وزن فاعلاتن گردد که رمل است و نام این دایره مجتلبه باشد بسبب جلب ارکان و دایره مشتبهه بحر منسرح و مضارع و مجتث و مقتضب از یکدایره بیرون آیند زیرا که اگر مفاعیلن فاعلات مفاعیلن فاعلات را یک یک جزو و حرف جدا جدا بر خط دایره نویسی از میم مفاعیلن آغاز نمائی و بر تا فاعلات دوم تمام کنی بحر مضارع مثمن مکفوف است و اگر از عیلن آغاز کنی و گوئی عیلن فاعلات مفاعیلن فاع لات مفا بر وزن فاعلات مستفعلن فاعلات مستفعلن میشود که بحر مقتضب مثمن مطوی است و اگر از لام مفاعیلن شروع نمائی و گوئی لن فاعلات مفاعی بر وزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن میشود که بحر مجتث مثمن مخبون است و اگر از لات آغاز کنی و گوئی لات مفاعیل فاع لات مفاعیل فاع بر وزن مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات میشود که بحر منسرح مثمن مطوی است و این دایره را مشتبهه گویند و وجه تسمیه اشتباه مس تفع لن و فاع لاتن است مستفعلن و فاعلاتن متصل چه اول بمنسرح و مجتث و خفیف و مضارع تعلق دارد و ثانی ثالث و رابع به بحور دیگر و سریع و جدید و قریب و خفیف و مشاکل از دایره منتزعه به مسدس بر می آیند زیرا که مفتعلن مفتعلن فاعلات را دو دو یک یک حرف جدا جدا بر خط دایره نویسی از مف آغاز نمائی و بر لا تمام سازی بحر سریع مطوی حاصل میشود و اگر از فا مفتعلن شروع نمائی و گوئی از تعلن مف تعلن مف تعلن فاعلات مف بر وزن فعلاتن فعلاتن مفاعلن میشود که بحر جدید مخبون است و اگر از عل مفتعلن آغاز نمائی و بگوئی علن مفت علن

[illegible]

باب الکاف مع الفاء

[illegible]

باب الکاف مع القاف

[illegible]

باب الکاف مع اللام

[illegible]

فلع لاتن فعت بروزن مفاعیل مفاعیل
فاعلات میشود که بحر قریب مکفوف است
و اگر از تا مستفعلن و هم آغاز کنی و گوئی
تفعلن فاعلاتن فعلن بروزن
فعلاتن مفاعلن فعلاتن میشود که بحر
خفیف مخبون است و اگر از لات آغاز کنی

بگوئی لاتن فعت علن فعت علن فاع
بروزن فاعلات مفاعیل مفاعیل
میشود که بحر مشاکل مکفوف است یا متقارب
تنها یک دائره هشت آن را منفرده گفته‌اند
ابوالحسن اخفش از آن بحر متدارک
استخراج نموده متفقه نام نهاد با نظر [illegible]

اگر چون هشت فعولن را شطا
بر خط دائره نویسی و از فعو
آغاز کنی بحر متقارب است
و اگر از لن آغاز نمائی و بگوئی
لن فعو بروزن فاعلن می‌شود و
آن بحر متدارک است ❊

اینست تمام بیان در حقیقت دوائر بحور

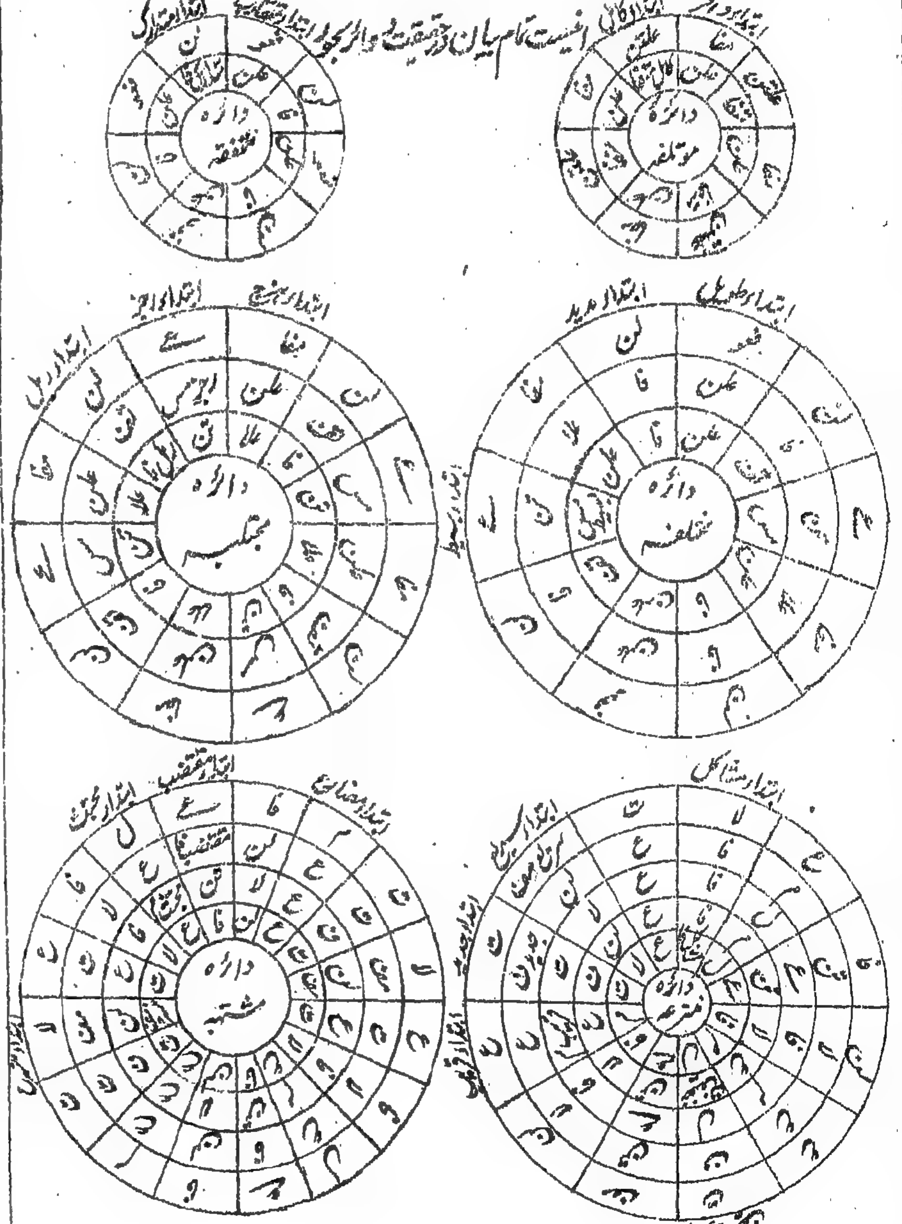

باب الکاف مع العین

[illegible]

باب الکاف مع القاف

فصل چون اینقدر معلوم شد اولی و انسب آنست که ابیاتی چند در نظیر اوزان مشتمل کثیر الوقوع هر بحر مع اوزان و افاعیل هر یکی نوشته شود تا تمیز کمیت و کیفیت هر بحر حاصل آید

بحر طویل این بحر با شعار عرب تعلق دارد و شعر فارسی درین بحر کمیاب چرا که نزد فارسیان مطبوع نیست و طویل از جهت نام یافته که واضع علم عروض سوای این بحر بعض بحور را مسدس وضع کرده اند و بعض دیگر را مثمن وضع کرده و مجزو هم می آیند یعنی یک رکن از هر مصرعه می اندازند بخلاف این بحر که مثمن وضع کرده و مجزو هم نمی آید

بحر طویل سالم از سلمان ساوجی بیت باحسان تو کی حاتم برفعت تو کی کسری بغفران تو کی آصف ببرهان تو کی عیسی مثال دیگر بیت چگویم نگارینا که با من چها کردی قرارم ز دل بردی ز صبرم جدا کردی فعولن مفاعیلن چهار بار و گاهی بعضی ارکان مقبوض محذوف شده مستعمل نیز می آید

بحر طویل عروض و ضرب مقبوض از سعدی بیت سری طیف من یجلو بطلعته الدجی شکفت

آمد از بخت که این دولت از کجا بروزت
فعولن مفاعیلن فعولن مفاعلن
فعولن مفاعیلن فعولن مفاعلن

بحر مدید سالم این بحر از آنجهت مذکور گویند که مدید در لغت بمعنی کشیده است این بحر را نیز از بحر طویل کشیده اند و بعضی گویند که دو سبب در دو طرف ارکان سباعی او کشیده شده است از جامی بیت دل آن بچه ای صنم غم خود را بخور جان بدست ای پسر جامه تن میدرد فاعلاتن فاعلن چهار بار

بحر بسیط سالم بسیط در لغت گسترانیده است در ابتدای رکن سباعی از دو سبب گسترانیده شده یا آنکه در ابتدای ارکان او اسباب گسترانیده شده سباعی را دو سبب و خماسی را یک سبب از جامی بیت چون چهار و خمس و ز و شب اعتقادم در رهت باشد که بر حال من افتد نظر با لهت مستفعلن فاعلن چهار بار مثال دیگر همین بحر از سیفی بیت ای باد صبا الصبح لم استاء ان و فلک بحر تو بر خاطر چون ابحر اهست تنگ

بحر بسیط مسدس و ابتدای سالم و حشو و عروض و ضرب مخبون از گلستان سعدی بیت ای گفته

مرا آن بلبل سحری تو خود چه آدمی کز عشق بیخبری اشتر بشعر عرب در حالت ست و طرب گر ذوق نیست ترا کژ طبع جانوری مستفعلن فعلن چهار بار

بحر وافر وافر از آن گویند که درین بحر حرکات بسیار باشد چنانچه در هر رکن پنج متحرک ست یا آنکه درین بحر اشعار عرب بسیار ست

بحر وافر مثمن سالم از سیفی چه شد صنما که سوی کسی بچشم وفا نگری ز درسم جفا بگذری طریق وفا نگری مفاعلتن هشت بار

بحر وافر مربع از نصیر الدین طوسی بیت بدی چه کنی بجای کسی که او نکند بجای تو بد

بحر کامل مثمن سالم از جمال الدین حسین بیت الصنم قد و لکشی اگر ای صبا گذری کنی بهوای جان حزین من دل خسته را خبری کنی متفاعلن هشت بار بحر کامل را کامل از آن نامند که بجز آنکه در دائره وضع کرده اند همچنان تمام مستعمل ست

بحر کامل مثمن مضمر بیت صنما خیالت را چه شد که بیاند از انقضی خجلم ز دولت کز و فا بسر گذارد سفینه

بحر کامل + از سعدی +
بلغ العلی بکماله + کشف الدجی بجماله
حسنت جمیع خصاله + صلوا علیه و آله +
رکن صلوا علی بر وزن مستفعلن و باقی
همه متفاعلن در بحر کامل اگر سالم
مقابل مضمر یا بالعکس آید جائز ست
در یک بیت

بحر هزج + این بحر را هزج ازان
گویند که هزج در لغت آواز یا ترنم خوش
آینده است و عرب بیشتر اشعار که
باواز خوش در سرود میخوانند درین
بحرست و این بحر بر سی و چار وزن
آمده است +

هزج سالم + از حافظ بیت
الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها +
که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها
مفاعیلن هشت بار درین وزن اگر
بعضی سالم و بعضی مسبغ آرند جائز ست

هزج + مثمن اخرب مکفوف مقصور
از امام محمد غزالی رحمة الله علیه بیت
شوریده شدم از خواب عدم دیده
کشودیم + دیدیم که باقیست شب فتنه
غنودیم + مفعول مفاعیل مفاعیل
مفاعیل دو بار درین بحر اگر آخر یکی
مفاعیل و آخر دیگر فعولن باشد جائز
چنانکه سعدی گوید + ای مرغ سحر عشق
ز پروانه بیاموز + کان سوخته را
جان شد و آواز نیامد + هر دو را
مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل
و رکن آخر مصرعهٔ دوم فعولن و اگر
در حشو سالم و اخرب آید جائز باشد
چنانکه عرفی گوید بیت حرم مرتبهٔ جان
کز اشر لطف + چون گل بهای گوش
کند حذر اصم را + بر وزن مفعول
مفاعیلن مفعول مفاعیل مفعول
مفاعیل مفاعیل فعولن +

هزج + مثمن اخرب یعنی صدر و ابتدا
و حشو بعضی اخرب باقی سالم از
حافظ بیت ای بادشه خوبان داد
از غم تنهائی + دل بیتو بجان آمد
وقت ست که باز آئی + مفعول
مفاعیلن مفعول مفاعیلن دو بار +

هزج + مثمن مقبوض از سیف بیت
ظلم بدن شد از غمت غم تن دل
برون نشد + ز بون شدم که بود
کو ز دست غم زبون نشد +

هزج مثمن مکفوف از جامی ترا
لعل شکر ریز و مرا چشم گهربار + ترا
خنده بود خوی و مرا گریه بود کار +
بر وزن مفاعیل هشت بار +

هزج مثمن اشتر ناصر علی دیدن
وز خود رفتن طرز آشنائیها + پیش آن
صنم بودن عالم جدائیها + بر وزن
فاعلن مفاعیلن چار بار +

هزج مجبوب مسدس سالم از سلمان
چو دید آن لولوی لعل تو لا برلا +
بلا لا لی در آمد لو لو لالا + بر وزن
مفاعیلن شش بار +

هزج مسدس مقصور از جامی
الهی غنچهٔ امید بکشای + گلی از روضهٔ
جاوید بنمای + بر وزن مفاعیلن
مفاعیلن مفاعیل + نسخهٔ یوسف
زلیخا و شیرین خسرو نظامی مثنوی
ناصر علی و مثنوی غنیمت و مثنوی ملا
درین وزن ست +

هزج مسدس اخرب مقبوض مکفوف
از سلمان در دست بیست
دو دست خار + تو رست چشم
تار + بر وزن مفعول مفاعلن مفاعیل
و بجای مفاعیل فعولن آوردن هم
رسید آنکه گاهی درین وزن حرف
ساکن در مقابله حرف متحرک افتد
جائز باشد چنانکه در مصرعه مصرعه
چون رخصتهای بو حنیفه + کار حدث
که ساکن ست در مقابله متحرک واقع
گشته + و درین بیت فیضی بیت
نقش همه دید در مقابل + اسکندر
ز آینه دهی ز دل + دارا اسکندر که
ساکن ست در مقابله متحرک افتاد
و مثنوی تلدمن و تحفة العراقین و
لیلی مجنون نظامی بر همین وزن ست

باب الکاف مع الکاف

باب الکاف مع اللام

بدانکه فصحای عجم اوزان رباعی
که آنرا دوبیتی و ترانه نیز گویند از همین
بحر هزج اختراع کرده اند و آن بعجم
اختصاص دارد و بیست و چهار وزن
برای آن در دو شجره مقرر کرده اند
یکی شجره اخرب که رکن اول آن مفعول
باشد و دیگر شجره اخرم که رکن اول آن
مفعولن باشد و هر یکی ازان هر دو
شجره دوازده وزن دارد و مجموع
این اوزان از اجتماع مفاعیلن سالم
در بند قسم زحافات دیگر ظاهر میگردد
و آن زحافات اینست خرم و خرب
و قبض و کف و هتم و جب و شتر و تبر و
زلل چون رکن مفاعیلن را اخرم
نمایند مفعولن شود و چون اخرب
نمائی مفعول بضم لام شود و چون
مقبوض نمائی مفاعلن گردد و چون
مکفوف آری مفاعیل بضم لام شود
و چون مجبوب سازی فعلن بسکون
لام گردد و چون اهتم نمائی فعول
شود بوقف لام و چون جب را
با خرم جمع کنی فع ماند و آنرا ابتر گویند
و چون هتم را با خرم جمع کنی فاع شود
آنرا ازل خوانند و چون اشتر نمائی
فاعلن شود چنانکه در زحافات
مفصل ذکر شد اوزان شجره اخرب اینست
اول مفعول مفاعلن مفاعیلن فاع
دوم مفعول مفاعلن مفاعیلن فعل
سوم مفعول مفاعلن مفاعیل فعل
چهارم مفعول مفاعیلن مفعولن فاع
پنجم مفعول مفاعلن مفاعیلن فع
ششم مفعول مفاعیل مفاعیلن فع
هفتم مفعول مفاعیلن مفعول فعول
هشتم مفعول مفاعیلن مفعولن فع
نهم مفعول مفاعیلن مفعول فعل
دهم مفعول مفاعیل مفاعیل فعول
یازدهم مفعول مفاعلن مفاعیل فعول
دوازدهم مفعول مفاعلن مفاعیل فعل
اوزان شجره اخرم و آن اینست
اول مفعولن مفعولن مفعول فعول
دوم مفعولن مفعول مفاعیل فعولن
سوم مفعولن مفعولن مفعول فعل
چهارم مفعولن فاعلن مفاعیل فعول
پنجم مفعولن مفعولن مفعولن فاع
ششم مفعولن مفعول مفاعیلن فاع
هفتم مفعولن مفعول مفاعیل فعل
هشتم مفعولن فاعلن مفاعیلن فع
نهم مفعولن مفعولن مفعولن فع
دهم مفعول مفعول مفاعیلن فع
یازدهم مفعولن فاعلن مفاعیل فعل
دوازدهم مفعولن فاعلن مفاعیل فع
و اجتماع هر چهار وزن ازین اوزان
بیست و چهار مذکوره در یک رباعی جائز است
هفتم بحر رجز و این را ازان رجز نامند
که رجز بفتحتین در لغت اضطراب و سرعت
است و عرب را اکثر اشعار رجز که
در معرکه با بمقام مفاخرت خود میخوانند
درین بحر و درچنین اوقات آواز
مضطرب و حرکات سریع می باشد
ازین جهت بدین اسم مسمی گردید
و بعضی گویند که رجز بالفتح شتری را
گویند که چون حرکت کند باز ساکن
شود و درین بحر در اول ارکان دو
سبب خفیف ست و بعد حرکتی
سکون از جهت رجز نامیده اند
رجز مثمن سالم از خسرو
ای چهره زیبای تو رشک بتان
آذری + هر چند وصفت میکنم در حسن
زان زیباتری + و ز لفظ مستفعلن
هشت بار و بعضی از استادان رجز
سالم را بر سی و دو رکن آورده اند
از عبد الواسع جبلی یا صاحب
الشی اکحنه ... سرو قد سیمبر
کز عشق آن شد سحر + با کام خشک و
چشم و تر + تشنه لب و خسته جگر +
بر کنده جان افگنده سر + کرده ز غم
زیر و زبر + دنیا و دین و جان و تن
آید بچشم هر نفس + عالم ز عشقش
چون قفس + بی او مرا فریاد رس
شبها خیال اوست بس + تا چند باشم
چون جرس بی او خروشان از

هوس * هرگز مباد احوال کس *
در عشق چون احوال من *
رجز مثمن مطوی بیت می شگفد گل بچمن ما
زنسیم سحری * وه چه شود گر نفسی
پهلوی ما باده خوری * وزنش
مفتعلن هشت بار *
رجز مثمن مطوی مخبون از سعدی
آنکه نبات عارضش آب حیات میخورد
در شکرش نگه کند هر که نبات میخورد *
وزنش مفتعلن مفاعلن چهار بار *
رجز مثمن مخبون مطوی از جامی فغان
کنان هر سحری بکوی تو میگذرم چه نیست
ره سوی توام ببام درت نگرم *
بروزن مفاعلن مفتعلن چهار بار
درین بحر اگر مفتعلن بجای مفاعلن
آید مضایقه ندارد *
رجز مثمن مطوی مخبون مقطوع از
جامی سرو بخرامت کجا او نیست
بدین رعنائی * ماه نگویمت که مه
نیست بدین زیبائی * بروزن
مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفعولن *
رجز مسدس سالم بیت ساقی
بعشرت کوش در دوران گل *
مگذار از کف جام تا پایان گل *
مستفعلن شش بار *
رجز مسدس مخبون از جامی
شکوفه گر دو از بهار خوش هوا هنوز
نشود بهر دل اندرش هوا * بروزن
مفاعلن شش بار *
رجز مسدس مطوی بیت نیست
مرا جز تو نگاری دگری * می نکنی
هیچ بکارم نظری * وزنش مفتعلن
شش بار *
بحر رمل این را رمل ازان گویند
که رمل در لغت حصیر بافتن است چون
ارکان این بحر را وتدی میان
دو سبب است و دو سبب میان
وتد گویا که اوتاد او را با سباب
بافته اند چنانکه حصیر را بریسمان
بیبافند یا آنکه رمل نوعی از سرود است و
این برین وزن باشد یا آنکه از رملان
ماخوذ کرده اند که نوعی از دویدن
شتر است بشتاب چون این بحر از کثرت
اسباب خفیف بسرعت و شتاب خوانده
میشود لهذا رمل نامیدند *
رمل مثمن سالم بیت شکل دل
بردن که تو داری نباشد دلبری را *
خواب بندیهای چشمت کم بود جادو
گری را * وزنش فاعلاتن هشت بار *
رمل مثمن صدر و ابتدا سالم و حشو
مخبون و عروض و ضرب مخبون مقصور
از سلمان چشم دولت سواد ظلمت
گشت منیر * باغ دانش ز سحاب کرمت
هست نضیر * بروزن فاعلاتن فعلاتن
فعلاتن فعلان *
رمل مثمن صدر و ابتدا سالم و حشو مخبون
و عروض و ضرب مجحوف سلمان آن کند
قهر تو با ظلم که با گل دی * و آن کند لطف تو
با عدل که با تن مسیح * بوزن فاعلاتن فعلاتن
فعلاتن *
رمل مثمن مسبغ سلمان تا کی گریم
بزاری همچو ابر نوبهاران * از سر اندوه
حسرت در فراق گلعذاران * فاعلاتن فاعلاتن
فاعلاتن فاعلیان *
رمل مثمن یک رکن مشکول و یک سالم علی
الترتیب حافظ بلا زبان سلطان که رساند
این دعا را * که بشکر پادشاهی ز نظر مران گدا را *
فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن *
رمل مخبون مشعث از نصیر الدین طوسی
چند گیرم هرچند کنم با تو نمیداری سوم * بخبر آن حیله
نکنم که از عشقت بگریزم * فعلاتن فعلاتن
فعلاتن مفعولن *
رمل مثمن صدر و ابتدا و حشو سالم و عروض
و ضرب محذوف بیت ای هر کرانیم سخن با ذره هرجا
مسکینم * تا کند ذکر تو صد تقریب پیدا مسکینم * زد نشو
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن *
رمل مثمن مشکول بیت قدری بخند از رخ
قمری تماشا را * سخنی بگوی و از لب شکر نثار ما را *
فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن *
رمل مثمن صدر و ابتدا مخبون و حشو
بعضی سالم و بعضی مخبون و عروض

باب الهاء مع النون

وضرب سالم از سعدی شعر
سوارم نه چون اشتر زیر بارم * خداوند رعیت نه غلام شهریارم + غم موجود
پریشانی معدوم ندارم + نفسی میزنم
آسوده و عمری میگذارم + بر وزن
فعلاتن فاعلاتن فعلاتن فاعلاتن
فعلاتن فعلاتن فعلاتن فاعلاتن +
رمل مثمن صدر و ابتدا سالم و حشو
مخبون و عروض و ضرب مخبون محذوف
میر نجات بازدل بروزن
پر فتنی باتدبیری + شیر اندام بتی
تو چه کشتی گیری + فاعلاتن فعلاتن
فعلاتن فعلن + مثنوی گل کشتی میر نجات
درین بحر ست شعر ندکو هم از انست +
رمل مثمن مخبون بیت شکرت را
نشد اگر چه سپه مور مرتب + کسی نیز
نخواهم که کند سایه بران لب + فعلاتن
فعلاتن فعلاتن فعلاتن + بعضی رمل
مخبون را بر شانزده رکن بنا کرده اند
و در عرف نا واقفان از غلطی بحر
طویل گمان برند مثالش از عصمت الله
بخاری رنگ رخسار و در گوش و
خط و خد و قد و عارض و خال لبت
ای سرو پری رو سمن بر + شفق و کوکب و
شام و سحر و طوبی و گلزار بهشت است
و بلال و طرف چشمه کوثر + فعلاتن تا بآخر
رمل مسدس سالم سیفی ای نگارین

رومی لبرزان مائی + رخ مکن پنهان
چو اندر جان مائی + فاعلاتن فاعلاتن
فاعلاتن +
رمل مسدس محذوف بیت
گفت زاهد از بهشتم وه خبر گفتمش
زنهار نام وه مبر + فاعلاتن فاعلاتن
فاعلن + مثنوی حضرت مولانا جلال الدین
رومی و منطق الطیر شیخ فرید الدین
عطار و نان و حلوا بهاء الدین آملی
درین بحر ست +
رمل مسدس مخبون مقصور سیفی
شکرین لعل تو کان نمک ست +
گرچه شکر نه مکان نمک ست فاعلاتن
فعلاتن فعلات +
رمل مسدس مخبون محذوف بیت
محتشم زاده زبس نخوت و جاه +
سحر امید ظریفانه براه + فاعلاتن
فعلاتن فعلن + و درین وزن وزن
مثنویها کم واقع شده اند +
بحر سریع چون درین بحر اسباب
بیشتر اند از اوتاد و زود تر گفته میشود
لهذا سریع نام کردند و این بحر را اهل
فارسی همه ارکان مطوی آرند و
سالم نیامده مگر بتکلف +
بحر سریع مطوی موقوف سعدی
وقت ضرورت چو نماند گریز + دست
بگیرد سر شمشیر تیز + مفتعلن مفتعلن

فاعلان + و درین وزن اگر مقطوع
مقابل مطوی آرند جائز ست
تقدیم و تاخیر شرط نیست چنانچه نظامی
فرموده بیت هست کلید در گنج حکیم +
بسم الله الرحمن الرحیم + بر وزن
مفتعلن مفتعلن فاعلان + مفعولن
مفعولن فاعلان + و درین وزن اگر
عروض و ضرب مختلف باشد جائز ست
چنانکه در آخر یک مصرعه فاعلن مطوی
مکشوف و در آخر مصرعهٔ دیگر فاعلات
مطوی موقوف و درین بحر گاهی حرف
موقوف در مقابله حرف متحرک واقع شود
جائز باشد چنانکه خاقانی فرماید بیت
حلقهٔ از کم شود از زلف تو + خاتم
جم خواهی تاوان آن + یا بخواهی
موقوف ست که بجای حرف متحرک
افتاده مصرعهٔ اول بر وزن مفتعلن
مفتعلن فاعلن + ثانی بر وزن مفتعلن
مفعولن فاعلات + و درین بحر ست
قران السعدین و مخزن اسرار و مطلع الانوار
و درین وزن اگر صدر با ابتدا سالم آید
و حشو مطوی و عروض و ضرب موقوف
جائز ست سلمان صوت اقبال
ترا بر جبین + انا فتحنا لک فتحا مبین +
مستفعلن مفتعلن فاعلان + مستفعلن
فاعلان بحر سریع مطوی مکشوف مجدوع
از جامی ای گل و ریت سنبل خیز +

باب اللام مع الف

الف سیاهت آتش سیر مفتعلن مفعولن فاع
در ین وزن احتمال ... کسره مشبع جایز است
بحر منسرح منسرح در لغت یعنی آسان چون
درین بحر سببها مقدم اند بر اوتاد آسان خوانده گفته
میشود و سالم نیامده
منسرح مثمن مطوی موقوف بیت آنکه دلم
صید او ست میر شکار من ست + دست بخون
نگار کرده نگار من ست مفتعلن فاعلات
چهار بار مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلن
نیز درست ست فاعلن مفتعلن فاعلن
اگر بآن جمع شود نیز جایز چنانکه سعدی فرماید
بیت پشت دوتای فلک راست شد از
خرمی + تا چه تو فرزند زاد مادر ایام را
منسرح مثمن مطوی و عروض و
ضرب مخبون سعدی فرماید در گلستان
بیت دیده اهل طمع به نعمت دنیا
پر نشود همچنانکه چاه به شبنم مفتعلن
فاعلات مفتعلن فع
منسرح مثمن اخرب سیفی
گداز آن شد در شهر آن پری رو
تا روزهای دوران آید بجانب او
مفعول فاعلاتن دوبار
منسرح مسدس مطوی بیت
شاه جهان باد تا زمانه بود + کز کرمش
خلق شاد باد نه بود مفتعلن فاعلات
مفتعلن
منسرح مسدس اخرب مکفوف بیت

ای نازنین که ماه منی امشب + چون
نگین چون شاه منی امشب مفعول
فاعلات مفاعیلن دوبار
بحر خفیف سبکترین بحور ست
در عربی مسدس آید فارسیان
بندرت مثمن هم آورده اند
بحر خفیف مسدس صدر و ابتدا
سالم و باقی مخبون از جامی هنر را
نو دمیده یار نیاید + تازه شد باغ
و آن نگار نیامد فاعلاتن مفاعلن فعلاتن
بحر خفیف صدر و ابتدا سالم و حشو
مخبون و باقی مقطوع و اگر عروض
فعلن آید و ضرب فعلات یا فعلان
یا بالعکس هیچ جایز ست سعدی گوید
که تشنگان حجاز + بر لب آب شور گرد
آیند + و نسخه نام حق و ما مقیمان ... و
هفت پیکر نظامی و هشت بهشت
امیر خسرو و حدیقه حکیم سنائی درین
بحر ست
بحر خفیف عروض و ضرب مشعث
از جامی وقت گل شد هوای
گلشن دارم + ذوق جام مدام روشن
دارم فاعلاتن مفاعلن مفعولن
بحر مضارع چون مضارعت
یعنی مشابهت ست این بحر را
مضارع از آن گویند که با بحر منسرح
مشابهت دارد و درین که جزو دوم

این دو بحر وتد مفروق دارد از دو جزو
دوم مضارع فاع لاتن ست مشتمل
بر فاع و جزو دوم منسرح مفعولات
مشتمل بر لات و بعضی تا و خلیل گفته
که مشابه است بحر هزج درین که ارکان
این هر دو بحر اوتاد مقدم اند بر اسباب
مضارع مثمن مکفوف مقصور از جامی
بیت خوش آن موسم بهار که
بر طرف لاله زار + بهمدم یار گلعذار کشید
جام خوشگوار + مفاعیل فاعلات
مفاعیل فاعلات دوبار
مضارع مثمن اخرب و عروض و ضرب
سالم از خسرو خواهم که سیر بینم
روی چو ماه آمیغش + لیکن آفت ست
چشم شب ... ترسم از تیغش مفعول
فاعلاتن مفعول فاعلاتن دوبار
مضارع مثمن اخرب مسبغ از جامی
ای لعل نوش خندت کام شکر
دهانان + سرو قامت بیرون از فهم
نکته دانان مفعول فاعلاتن مفعول
فاعلاتن دوبار
مضارع مثمن اخرب محذوف
از گلستان سعدی بیت بیدادیها
بر پشت سیری کنی به بازار خویش و آتش
با تیزی کنی مفعول فاعلاتن مفعول فاعلن
مضارع مثمن اخرب مکفوف از
عرفی ای مرتفع ز نسبت ذات

باب اللام مع الباء

باب اللام مع الالف ۵۱۵

توشان علم + کلک گهرفشان تو رطب اللسان علم + مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات دو بار +

مضارع مسدس مکفوف عروض و ضرب محذوف از جامی خوشا جلوهٔ جمال تو دیدن + خوشا میوهٔ وصال تو چیدن + مفاعیل فاعلات فعولن دو بار +

بحر مقتضب اقتضاب بریدنست این بحر را از بحر منسرح بریده اند چرا که ارکان این هر دو بحر یکیست و اختلاف همین در ترتیب است +

مقتضب مثمن مطوی از سیفی بابت چه می طلبم باده نزد جان چه بود + با رخت چه می نگرم سبزه پیش خان چه بود + فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن دو بار

مقتضب مطوی مقطوع از سیفی وقت را غنیمت دان آن قدر که بتوانی + حاصل از حیات ای جان یکدم است تا دانی + فاعلات مفعولن چهار بار

و گاهی درین وزن در وسط مصرع یک حرف از تقطیع زائد افتد و این حرف را مروج گویند چنانکه درین بیت می پرستی ای جادوم نشئهٔ ازل دارم + همچو لاله از گوشه داغ لعل می دارم + او را نگو مروج را از ابتدا

بحر مجتث اجتثاث از بیخ برکندنست مسدس این بحر را از خفیف برکنده اند

چرا که الفاظ این هر دو یکیست اینجا مستفعلن مقدم بر هر دو فاعلاتن در حقیقت درمیان +

مجتث مثمن مخبون از سیفی زده رخیست عبیر نظر روی تو مارا + چه دولتست تعالی الله از قد تو مارا + مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن دو بار +

بحر مجتث مثمن مخبون مقصور از سیفی ز بسکه درد تو بر جان ناتوان منست + هلاک من طلبد هر که مهربان منست + مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان دو بار و گاهی رکن آخر فعلاتن گاهی فعلن و گاهی فعلان از حافظ غلام نرگس مست تو تاجداران اند + خراب بادهٔ لعل تو هوشیاران اند +

بحر متقارب زیرا که اوتاد او با یکدیگر نزدیک اند +

بحر متقارب مثمن سالم بیت ز شرم رخت لاله را داغ بر دل + ز رشک قدت سرو را پای در گل + فعولن هشت بار +

متقارب مثمن مقصور یا محذوف از سلمان چو از نور رایت بود آفتاب + که این از خطا آید آن از صواب + فعولن فعولن فعولن فعول شاهنامهٔ فردوسی و بوستان و سکندرنامه شاهنامه بدین وزن است

متقارب مثمن اثلم از حافظ بیت رند عاشق و آنگاه توبه + استغفر الله استغفر الله + فعلن فعولن فعلن فعولن دو بار

متقارب مثمن مقبوض اثلم از حافظ اگرم تو جانی درم برانی + دل حزین را بجا نشانی + فعول فعلن چهار بار

متقارب اثرم مقصور از جامی ای شب نعت نمایه ساکه + وی مهر رخت غالیه پوش ماه + فعلن فعولن فاع فعول +

متقارب مسدس سالم از سیفی ز درد جدائی چنانم + که از زندگانی بجانم + فعولن فعولن فعولن دو بار بعضی تقارب اثلم را برشمرده رکن نهاده اند از عصمت الله بخاری رباعی دو چشمست بخواب مردم گشاده چیره کشیده خنجر + رخی چو ماهست صباح دولت دو زلف سیاهست شب معنبر + فعول فعلن هشت بار و بعضی بجای فعول فعلن مفاعلاتن هشت بار نوشته اند و امثال بحر دیگر نموده اند و از شاعری درین وزن یک حرف از تقطیع زائد بسته شده این حرف غیر مروج خوانند مصرعه اگرچه صد سال زیبد بهانجا کز رهت دنبال تشنم لام سال از تقطیع زائد است این قسم زیادت نوع باشد +

بحر متدارک این را متدارک

ازان گویند که تدارک در لغت یافتن
و پیوستن است یکدیگر را اسباب این
بحر دریافته است اوتاد این یا آنکه
ابوالحسن اخفش این بحر را پیدا کرده بحر
دیگر که خلیل بن احمد پیدا نموده بود
به پیوست اصلش فاعلن هشت بار +
متدارک مثمن سالم از سیفی
حسن و لطف ترا بنده شد مهر و مه
خط و خال ترا مشک چین خاک ره
فاعلن هشت بار +
متدارک مثمن مخبون از سلمان
چو رخت نبود گل باغ ارم + چو قدت
نبود قد سرو چمن + فعلن بحرکت عین
هشت بار و بعضی متدارک مخبون
را بر شانزده رکن بنا کرده اند چنانچه
بیت می و نغمه مسلم چو صبا بگذر
قدح کش گهر و ... مسکن
... مخبون
زده ... فعلن بحرکت
عین شش نمود بار +
متدارک مثمن مقطوع از جامی
تا کی ما را در غم داری + تا کی آب
بر من خواری + فعلن بسکون عین
هشت بار +
متدارک مثمن مخبون مقطوع از جامی
سنبل ... لشکر بشر
بر ... فعلن فعلن فعلن

و بعضی متدارک مقطوع را بر شانزده
رکن بنا کرده اند +
بحر قریب مخصص فارسیست قریب
ازان گویند که بحر مضارع قریبی ارد
یا آنکه بعد از خلیل بن احمد مولانا یوسف
نیشاپوری وضع کرده +
بحر قریب مسدس مکفوف بیت
خداوند جهان بخش شاه عادل شهنشاه
جوان بخت رای کامل + مفاعیل
مفاعیل فاعلاتن +
بحر قریب مسدس اخرب مکفوف
عروض و ضرب سالم از ...
تا طبع رهی برقرار باشد + سراج در
شهر یار باشد + مفعول مفاعیل فاعلاتن
بحر قریب اخرب ... عروض
سالم و ضرب ... ازین نصاب
قطعه نصاب گفته بیت سر فوج
چو شد ... + ...
مهر ... + مفعول فاعلاتن
و ضرب فاعلیان ... +
بحر جدید غریب هم نامند زیرا که
این بحر تازه پیدا کرده شده است
بعد از خلیل بن احمد و ابوالحسن اگرچه
اصلش فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن است
لیکن اکثر سالم نمی آید +
بحر جدید مخبون ...
... سری + ...

سرو صنوبر + فعلاتن فعلاتن مفاعلن
بحر مشاکل این بحر با بحر قریب
مشاکلت دارد زیرا که ارکان هر دو
یکیست اینجا فاعلاتن مقدم هر دو
مفاعیلن و در قریب موخر اصلش
فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن است
سالم نمی آید و اکثر مسدس آمده
مگر متاخرین مثمن نیز آورده اند +
بحر مشاکل مثمن مکفوف از جامی
خیز و طرف چمن گیر با حریف سمن بوی
گاه سنبل تر چین گاه شاخ سمن بوی
فاعلات مفاعیل فاعلات مفاعیل
چون از بحور متفق علیه جمهور فراغت شد
بیان بحور مستحدثه بموجب ... لازم آمد
باید دانست که بعضی عروضیان از
دائره مختلفه سوای طویل و مدید و بسیط
دو بحر دیگر را که عریض و عمیق باشد
انفکاک کرده اند +
عریض را از جزو سوم دائره مذکور
ابتدا ساخته اند مفاعیلن فعولن چهار بار
عمیق را از جزو پنجم شروع نموده اند
فعولن مفاعی که بر وزن فاعلن ...
... چهار بار چون اشعار ...
نیافته اند لهذا از درجه اعتبار فرو افتاده
و بعضی از عروضیان پارسی مثل
... و ... مثال
ایشان ... دائره ... مذکور

یک دایره دیگر مسمی بمنعکسه به نغم خود پیدا کرده اند و جمله بحور آن هشت صریم و کبیر و بدیل و صغیر و اصم و قلیب و حمید و سلیم و حمیم *

بحر صریم مفاعیلن فاعلاتن فاعلاتن دو بار

بحر کبیر مفعولات مفعولات مستفعلن دو بار

بحر بدیل مستفعلن مستفعلن فاعلاتن دو بار

بحر صغیر مستفعلن فاعلات مستفعلن دو بار

بحر اصم فاع لاتن مفاعیلن فاع لاتن دو بار

بحر قلیب فاع لاتن فاع لاتن مفاعیلن دو بار

بحر حمید مفعولات مستفعلن مفعولات دو بار

بحر سلیم مستفعلن مفعولات مفعولات دو بار

بحر حمیم فاع لاتن مستفعلن مستفعلن دو بار

چون بحور سه گانه اخیره در بحور سه گانه مسابقه باعتبار تعداد ارکان و اوزان متحد اند بعضی بعضی سه بحر اند و نزد اهل تحقیق فائده کلی ندارند لهذا به تفصیل این بالای فائده ندانسته به همین قدر اختصار افتاد

تمام شد رساله سراج العروض

عرف * بفتح اول و سکون ثانی بو خوش و بالضم شناختگی و نکوئی و احسان *

عروق * بضمتین گیاهی است که بدان جامه رنگ کنند و درخت جمع عرق بالکسر *

عرق * بفتحتین نم که از اندام آدمی از بخار طبیعی اندوه حاصل کنند و بالکسر بمعنی رگ بدن و بیخ درخت باریک از منتخب و بحر الجواهر و بفتح اول و سکون ثانی گوشت از استخوان باز کردن و استخوانی که گوشت از وی باز کرده باشند از منتخب *

عراق * بکسر اول بدانکه عراق دو هستند یکی عراق عجم که خراسان و صفاهان داخل آنست و دیگری عراق عرب ملک آن از روی دجله است بغداد داخل آنست و عراق در لغت بمعنی کناره دریاست چون هر دو ملک مذکور بر کنار دریا واقع شده است لهذا عراق گویند عراق عجم بر کناره رود جیحون است و عراق عرب بر کناره دجله و فرات و عراق نام مقامی از موسیقی که بوقت چاشت سرایند *

عراک * بالکسر انبوهی کردن و بفتح اول و تشدید راء مهمله سخت مالنده گوشمال دهنده و کارزار کننده از منتخب و صراح و مصطلحات *

عروسک * بفتح اول منجنیق کوچک و آن از آلات جنگ و قلعه گیری است و لعبت که دختران بآن بازی کنند و نام میوه است از قسم زردآلو از مصطلحات و رشیدی و برهان و بهار عجم و مدار و سراج *

عرض عام * بفتحتین باصطلاح منطقیان کلیست که صادق می آید بر کثیرین که مختلف باشند در حقیقت و جزو ماهیت آنها نباشد چنانکه ماشی که صادق است بر انسان و فرس و بقر که مختلف اند در حقیقت و جزو ایشان نیست *

عرم * بفتح اول و کسر ثانی بمعنی رود خانه و بمعنی که پیش آب رود خانه گرفته راه آب بسد و دساز بند از منتخب *

عرمرم * بکسر عین و فتح هر دو را و سکون میم و میم بمعنی لشکر نوشته اند و بعضی گویند که ترکیست و در بعضی اقسام ترکی عین مهمله هم می آید و الله اعلم بالصواب *

عروس عدن * عبارت از ماه از برهان و سراج *

عرقچین * بالفتح کلاه که در زیر دستار پوشند از مصطلحات و سراج و رشیدی و برهان و بعضی بمعنی رومال هم نوشته اند *

عرجون * بالضم و جیم مضموم چوب خوشه خرما که شکل او مثل تمسید میباشد *

عراقین * تثنیه عراق است مراد که عراق دو اند یکی عراق عرب دیگری عراق عجم در منتخب نوشته که عراقین کوفه و بصره نیز باشد *

عرفان * بالکسر بمعنی شناختن لیکن مستعمل بمعنی شناختن معرفت حق تعالی و بمعنی تشرع و حیا نیز آمده کذا فی المصطلحات *

عرق کردن * بالفتح ناسخ شدن از مصطلحات *

عرق ریختن * شرمنده شدن و بمعنی سعی در کار بسی کردن *

عرین * بفتح اول بر وزن زرین بمعنی بیشه و صحرائی پر درخت و شیر را اکثر بآن نسبت کنند چنانچه گویند شیر

شتر عرین و بمعنی که از نادانی بجای عین مهمله غین معجمه خوانند خطاست از کشف وشرح نصاب ومنتخب +

عرخو + بالفتح وتشدید را وضم خای معجمه آواز گربه وسگ هنگام خشم از لطائف

عرقیه + بفتحتین قاف مکسور وتشدید تحتانی رومال کوچک که بآن عرق پاک کنند از سراج +

عروه + بالضم گوشه هر چیز ودسته هر چیز ودسته کوزه وآفتابه وهر چیزیکه مثل آن باشد که بدست بتوان گرفت وکسانیکه بمعنی رسن گویند در هیچ کتاب دیده نشده ظاهرا خطاست ناصر کرده

عرعر + بروزن ... نام زنی عاشق بود از مؤید وبهار ومنتخب وکشف +

عریکه + بروزن طریقه بمعنی طبیعت وبمعنی کوهان شتر از منتخب وکشف +

عراضه + بضم اول وضاد معجمه آنچه مسافر برای دوستان خود تحفه بیارد از شرح نصاب +

عرضه + بالفتح یکبار زنان هر کردن چیزی را بر کسی ودر منتخب آشکارا کردن جمع عرض نمودن وبالضم همت وحیله در میان انداخته شده پیش آورده شده وآنچه پیش کشیده شود وبمعنی سپر نیز مستعمل است

عرمیه + بضم اول نام قومی متوکل راه بسته از شرح خاقانی +

عرضگاه + بفتح اول وسکون ثانی میدان شمار کردن سپاه +

عراده + بالفتح ورا مشدد وبعد الف دال مهمله نوعی از آلات جنگ قلعه گیری وآن آلتی باشد کوچکتر از منجنیق که بدان سنگ بر سر خصم اندازند از منتخب وسراج ورشیدی وبهار عجم +

عربده + بفتح اول وبا موحده بروزن ومعنی بمعنی بدخویی وجنگجویی از کشف ومنتخب وبهار عجم وصحاح +

عرفه + بفتحات روز نهم ذیحجه چرا که روز ایستاده شدن حاجیان است در مقام عرفات وبسکون ثانی خطاست از مدار وکشف وغیره فقیر مؤلف گوید عوام هند که یکروز پیشتر شب برات وعید الفطر ونهم ماه محرم را نیز عرفه گویند خطاست +

عرصه + بالفتح میدان بساط شطرنج از کشف +

عروسی + بالفتح شادی نکاح +

عرفی + تخلص شاعر +

عرق مدنی + بالکسر نام بیماری که بجاره از رشته نامند وبهندی ناره گویند

عرش ثانی + عبارت است از کرسی که بر آن همه ستارگان هستند +

عرشی + تخلص شاعری +

عرض بیگی + بکسر بای موحده ویای مجهول وکاف فارسی کسیکه سوال حاجات مردم را بعرض پادشاه رساند +

عرای + بفتح صحرای بیدرخت وگیاه که هیچ چیز در آن پناه نتوان برد از منتخب وبکسر اول باصطلاح شطرنج بازان مهره که میان شاه خود ورخ حریف حائل سازند برای حفاظت شاه از کشت وبعض مردم که بجای عرای لفظ عراب گویند بزیادت بای موحده خطاست

عرگوزی + بالضم ورای مهمله مشدد وکاف فارسی مضموم وزای معجمه بگوز سرگین آوردن چه عر بالضم بمعنی سرگین است کذا فی اللطائف ودر مصطلحات عرگوزی بفتح اول وتشدید رای مهمله بمعنی شور وغوغای بی محل +

عربی + بفتحتین منسوب بعرب وکسوم از بی اتفاقی بسکون را خوانند +

فصل عین مهمله مع زای معجمه

عزا + بفتح صبر بر مصیبت وصبر کردن در آن استقامت ورزیدن ومصیبت کردن ودر عرف حال مجازا بمعنی ماتم پرسی ونسبت داشتن بکسی یا بچیزی از منتخب وصراح ومدار وکشف وغیره +

عزی + بالضم وتشدید زای معجمه در آخر الف مقصوره بمعنی رب یا مؤنث اعزه ونام بت است وآن درختی بود که عرب آنرا می پرستیدند بحکم پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم

خالد بن ولید آن درخت را بسوخت
از منتخب و قاموس و فارسیان این لفظ
را بتخفیف هم آورده اند *

عزل و نصب * لفظ اول بالفتح
و لفظ ثانی بفتح اول و سکون صاد
مهمله و مردم بضم عین و فتح صاد خوانند
و آن خطاست یعنی تغیر و بحالی *

عزب * بفتحتین بی زن و موجد و فرد و مجرد
که زن نداشته باشد از کشف و منتخب
و بمعنی زن بی شوهر نیز آمده *

عزلت * بالضم جدا شدن از زن و
فرزند و گوشه نشینی برای عبادت از کنز *

عزلیت * دل نهادگی و قصد
و آهنگ و افسون از منتخب *

عزمات * بالفتح جمع عزم *
عزیات * بکسر اول و سکون زای
معجمه و در آخر فوقانی بمعنی سست یعنی
کسیکه قوت باه نداشته باشد از شرح نصاب
عز * بالکسر و تشدید یعنی عزت و ارجمندی
که خلاف ذل باشد و بالفتح و تشدید یعنی
غلبه از کشف و مدار *

عزیز * ارجمند و مرغوب و کمیاب و
غالب و لقب بادشاه مصر بزمانه قدیم
وزیران مصر را عزیز لقب بود از منتخب
و کشف و لطائف و صراح و منتخب *

عزجل * بفتح اول و فتح زای
معجمه مشدد و او عاطفه و فتح جیم و

تشدید لام مفتوح هر دو صیغه ماضی
یعنی غالب شده و بزرگ شده و
این ماضی برای دوام ست *

عزرائیل * نام فرشته که قابض
ارواح ست *

عزازیل * نام شیطان *

عزال * بالضم و تشدید و نزد بعضی
بتخفیف نام پرده موسیقی که آن شعبه
است از زنگوله از کشف *

عزل * بالفتح بیکاری و بیکار کردن
کسی را و بالضم خطاست از مدار و منتخب

عزم * بالفتح اراده و قصد و آهنگ
کردن و با الضم نیز آمده از منتخب و مدار و کشف

عزائم * افسونها و ادعیه که برای
احضار جنیان و پریان خوانند و آیات
قرآن مجید که برای شفای بیمار خوانند
و فرائض خدا و اجب که بر بندگان
از منتخب و صراح و مصطلحات *

عزو * بالفتح نسبت کردن بچیزی
شکیبا کردن بمصیبت از صراح و غیره

فصل عین مهمله مع سین مهمله

عسعس * بفتحتین و در آخر الف مقصوره
بصورت یا بمعنی قریب ست نزد کسی
که چنین شود یعنی لقمن شاید آنکه
از لطائف و کشف و منتخب *

عسرت * بالضم دشواری از منتخب *

عسجد * بالفتح و جیم نیز مفتوح بمعنی
زر و طلا و بمعنی جواهر چون دُر و یاقوت
از منتخب و صحاح و مدار و شرح نصاب و کشف

عسر * بالضم و بضمتین دشواری
و دشوار شدن کار و بفتح اول و دوم
سین مهمله یعنی دشوار و مشکل از
شرح نصاب و منتخب *

عسیر * بفتح اول و کسر ثانی بمعنی
دشوار از منتخب *

عسکر * بالفتح معرب لشکر از المعرب
از صراح و در منتخب نوشته که عسکر بمعنی لشکر
و بسیار از هر چیز و تاریکی شب و محل است
بنیشاپور و نام سامره که مدینه است
میان بغداد و ... از انجاست امام علی النقی
عسکری و امام حسن عسکری و عسکران جمع و منا *

عساکر * بکسر کاف لشکرها جمع عسکر *

عساره * بالفتح درشتی و تنگدستی
از شرح نصاب *

عسعس * بفتح اول و فتح عین دوم
و سین دوم صیغه ماضی از عسعسه بمعنی
تاریکی در آوردن شب ست از صراح *

عس * بالضم و تشدید قدح بزرگ
از صراح و منتخب *

عسس * بفتحتین کسیکه بجای گشت
شهر بشب گردد از منتخب و کشف و لطائف
و نوشته که عسس جمع عاس ست که
بمعنی شحنه شب باشد و در فارسی

باب اللام مع الذال

باب اللام مع الراء

باب اللام مع السین

برمفرد اطلاق کنند*
عسل بفتحتین بمعنی شهد*
عسن بضمتین و در آخر نون بمعنی پیه کهنه از صراح و منتخب و صحاح*
عسقلان* بفتح اول و فتح قاف نام شهری ست بشام و نام رود نیز نوشته اند از منتخب و غیره*
عسکری* منسوب بعسکر که شهری ست از خوزستان و اهواز میان بصره و فارس از تقویم البلدان و در منتخب نوشته که دهی ست میان حرمین و کنایه از امام علی نقی عسکری و امام حسن عسکری و نیز نیست از شهر که از نیشکر سازند از مؤید و کشف و غیره
عسلی* بفتحتین پارچه زرد که یهودان بجهت امتیاز بر دوش جامه دوزند از برهان و سراج*

فصل عین مهمله مع شین معجمه

عشا* بکسر اول تاریکی شب که وقت نماز شب ست و بفتح اول طعامی که بشب خورند و عشا بالفتح اول و بای هوز بمعنی شب کور ری از منتخب و مدار و کشف*
عشب* بالضم و بای موحده گیاه تر از منتخب*
عشرت* بالکسر صحیح و بفتح خطاست بمعنی خوشدلی و خوش زندگانی کردن باهم از بحر الجواهر و قاموس و صراح*
عشرات* بفتحتین جمع عشره که آن را دهائی گویند و دهائی همه آنکه چنانکه ده و بیست و سی و چهل و پنجاه و شصت و هفتاد و هشتاد و نود*
عشیت* بفتح اول و کسر شین معجمه و تشدید یای تحتانی و بعده تای فوقانی بمعنی شبانگاه*
عشیر* برادران فقیر بمعنی کسیکه با یک جا زندگانی کند و بمعنی خویشاوند و همسایه و بمعنی دهم حصه از چیزی از کشف و مؤید*
عشائر* بفتح اول و کسر همزه عرف جمع اسم بمعنی خویشان و قبائل اند ازین جمع عشیرة است*
عشر عشیر* لفظ اول بالضم و لفظ ثانی بروزن نقیر یعنی حصه دهم از ده حصه چیزی بس آن صدم حصه میشود از مجموعه اول چنانکه عشر صد ده است عشر عشیر او از مؤید و کشف غیره*
عشر* بالفتح دهم حصه از چیزی گرفتن و بالضم دهم حصه از چیزی و بمعنی ده آیت قران مجید را گویند که در زمان قدیم رسم قاریان ایشان بود
که شاگرد خود را هر روز ده آیت سبق میدادند و بضم اول و فتح ثانی هر نباتی که شیر دهد خصوصاً درخت آک و بفتحتین عدد معروف که بفارسی آن را ده گویند و دو زن چنانکه عشره عدد از منتخب بیان و شمسی و دیگر کتب با شرح*
عش* بالضم و شین معجمه مشدد و آشیانه مرغ از لطائف*
عشاق* بالضم و شین مشدد جمع عاشق و نام مقامیست از دوازده مقام موسیقی که آنرا دو گهری از روز باقیانده می سرایند*
عشوق* بفتح اول و ضم ثانی بسیار عشق کننده و صاحب عشق*
عشق* بالکسر بسیار دوست داشتن چیزی را از منتخب و نزد اطبا مرضیست از قسم جنون که از دیدن صورت حسین پیدا میشود عبد الرزاق شارح تلویح از شرح اسباب و فتوحات الحکم نقل کرده است که عشق ماخوذ از عشقه و آن نباتی ست که آنرا لبلاب گویند چون بر درختی بپیچد آن را خشک کند همین حالت عشق ست به هر دلی که طاری شود صاحبش را خشک کند و زرد کند و نه مصطلا

باب اللام مع الصاد

باب اللام مع الضاد

باب اللام مع الطاء

۵۱۹

بمعنی سلام و وداع نیز نوشته چه
اصطلاح آزاد انست که بجای سلام علیک
عشق الله گویند *
عشیران * بروزن فقیران نام
شعبهٔ از بوسلیک که یکی از پرده های
موسیقی ست از کشف و مدار *
عشق پیچان * نباتیست که بر
درخت پیچد و گل آن سرخ باشد و در
عرف آنرا عشق پیچه گویند *
عشر خوان * طفل نو آموز قرآن
خوان چرا که طفل را اول ده آیت
بطریق تبرک سبق دهند و بمعنی
قاری کلام الله شریف و مجازاً
بمعنی معزول از رشیدی و در مصطلحات
شخصیکه بر گور مرده قرآن خواند *
عشوه * بهر سه حرکت عین و سکون
شین معجمه کاری پوشیده کردن از صراح
و قاموس و در منتخب بهر سه حرکت
اول بمعنی آتش که در شب از دور
دیده شود و در مدار و کشف
و بهار عجم و مؤید *
عشوه * بالکسر بمعنی ناز و فریب
و حرکت معشوق که دل عاشق بدان
فریفته شود و کسره افصح است *
عشیره * خویشان تبار نزدیک از منتخب
عشره کامله * بالفتح ده سرکامل
و کنایه از ده روزه حاجیان که

سه روزه در ایام حج دارند مع هفت
بعد از حج و این حکم بر کسانیست که
قدرت قربانی ندارند *
عشقه * بفتح اول و کسر ثانی و
قاف یعنی عشق پیچان از برهان *
عشیقه * بمعنی معشوقه *
عشاری * نام صنعت شعری *

فصل عین مهمله مع صاد مهمله

عصا * بفتح چوبدستی و صیغهٔ ماضی
از عصیان بمعنی بیفرمانی کردن و
اشاره باین آیت وعصی آدم ربه
فغوی و باصطلاح آلت تناسل
عصب * بفتحتین بمعنی پی و آن
چیزیست سفید که حس و حرکت
و مضبوطی اعضا بدانست و در منتخب
و صراح نوشته که عصب بفتحتین بمعنی
پی با جمع عصبه مؤلف گوید که از ینجا
معلوم شد که عصاب جمع الجمع عصب
است و در شرح نصاب از صحاح
منقول ست که عصب بمعنی پی زرد
نه بمعنی پی سفید که آنرا عقب نامند *
عصبیت * بفتح اول و ثانی
طرفداری و استواری خویشاوندی *
عصمت * بالکسر باز داشتن
خود را از گناه و بالفتح خطاست از
بحر الجواهر و مزیل و باصطلاح اطلاق

این لفظ بر پاکیست که از ابتدای
وجود تا انتهای عمر گناه کبیره و صغیره
ونا کرده باشد *
عصبات * بفتحتین جمع عصبه
که بمعنی پسران و خویشاوندان نرینه
باشد از جانب پدر *
عصات * بضم اول و تخفیف
صاد مهمله و در آخر فوقانی جمع عاصی
و بتشدید صاد خطاست چه در اصل
عصیة بود بروزن طلبة بضم اول
و فتح ثانی و ثالث یا از تحرک ما قبل
آن مفتوح آن یا را با الف
بدل کردند عصات شد بر همین قیاس
قضات جمع قاضی و رُوات جمع
راوی و وُلات جمع والی غُزات
جمع غازی غرضیکه هر اسم فاعل که
ناقص باشد جمع آن بر همین وزن آید
از فصول اکبری و شافیه *
عصفر * بضم اول و ضم فا گل
کاجیره که بهندی کسنبه گویند و چون
گل برنگ آن سرخ کرده شود آنرا معصفر گویند
و گل را گل معصفر گفتن چنانکه مردم
میگویند خطاست از قاموس و منتخب *
عصار * بالفتح و تشدید صاد
روغنگر و بالضم خطاست از قاموس
و منتخب اسم هر چیز بمعنی آن باشد
چنانکه ...ما از نیاط و حلاج و غیر هم

از کشف و منتخب *
عصافیر * بفتح جمع عصفور ست بمعنی گنجشکان *
عصفور * بالضم گنجشک و بالفتح خطاست
عصر * بالفتح روزگار و زمانه و بمعنی آخر روز و بمعنی افشردن از شمسی و صراح
عصیر * شیرهٔ انگور و غیره آن و گاهی مجازاً بمعنی شراب انگوری *
عصعص * بالضم هر دو عین مهمله و هر دو صاد مهمله بروزن البلبل استخوان مابین هر دو سرین قریب از مقعد از منتخب و کتب طب و بعین مستفاد ست و در منتخب بالفتح هر دو عین نیز گفته *
عصام * بکسر اول و دال مشک آب که بدان مشک از آب بردارند از منتخب و صراح و در شرح نصاب بند مشک و نام مردی نیکو خصلت که حاجب نعمان بن منذر بود *
عصیان * بالکسر مصدر ست در اصل لغت معنی آن سخت شدن پس گناه را عصیان از آن نام کردند که آدمی از گناه سخت دل می شود شرح نصاب از یوسف بن یالغ *
عصو * بالفتح بعصا زدن از شرح لذت نامه
عصابه * بکسر نوعی از جامه که بدان سر بندند از مدار و کشف و بالفتح خطاست

عصبه * بفتحتین پی که حس و حرکت و پیوستگی مفاصل اندام بدانست جمع آن عصب و اعصاب می آید و هم عصبه بفتحتین پسران و خویشاوندان نرینه از جانب پدر و عصبه بالضم گروه مردان از ده تا چهل از صراح و منتخب
عصیده * بروزن قصیده نوعی از حلواست از منتخب *
عصاره * بضم اول ثقل چیزی که افشرده شود و بمعنی آنچه به فشاردن بیرون آید از آب و روغن و جز آن از منتخب و شرح نور الله *

فصل عین مهمله مع ضاد معجمه

عضب * بالفتح و ضاد معجمه ساکن و با موحده در اصل بمعنی قطع و بمعنی تیغ مستعمل شده از شرح نصاب *
عضبیت * بالفتح و موحده مکسور و تشدید تحتانی تیز زبانی *
عضد * بفتح اول و ضم ثانی بمعنی بازو و همین اصل و بالفتح و بالضم و فتح اول و کسر ثانی و بفتحتین و این چهار وجه فرع ست از منتخب و صحاح و صراح و بالفتح پادشاهی و نام پادشاهی از پادشاهان شیراز *
عض * بالفتح و تشدید بدندان گزیدن از منتخب *

عضرفوط * بفتح عین و سکون ضاد معجمه و فتح را مهمله و ضم فا و طا مهمله بفارسی آنرا کرباسو گویند از جار بردی و در منتخب جانوریست سفید و نرم که انگشت دختران را بدان تشبیه کنند *
عضل * بفتحتین گوشت پاره پاره یا پیهٔ مرکب واحدش عضله از منتخب *
عضو * بالضم اندام و بالفتح خطاست از عبر اعضوا عضوا بمدار و گشته صراح و منتخب *
عضاده * بضم اول و تخفیف ضاد معجمه و دال مهمله چوب طرف در که آنرا بازو می در گویند از منتخب و بکسر اول قطعه باشد مستطیل ملصق بر پشت اصطرلاب که آنرا بجهت احکام بگردش می آرند *

فصل عین مهمله مع طای مهمله

عطای کبری * کنایه از عمر طبیعی که یکصد و بیست سال باشد *
عطب * بفتحتین و بای موحده بمعنی هلاک که تعریب آنرا هلاکی گویند از منتخب و صراح و لطائف *
عطلت * بالضم بیکاری از صراح
عطالت * بکسر بیکاری و معطلی مگر در لغات معتبره بدین معنی یافته نشده
عطارد * بضم اول و کسر ستاره معروف که بر فلک دوم تابد و آنرا

باب اللام مع القاف

باب اللام مع اللام

* لَلَل * بفتحتین و تشدید لام ... [illegible]
* لیل * ... کردان گویند *

باب اللام مع المیم

* لاجرم * یعنی ناچار * لام * بالفتح و سکون همزه ... آوردن جراحت ... [illegible]

و بیر فلک گویند علم و عقل بدو تعلق دارد و شرف او در سنبله و وبال او در قوس از صراح و قاموس و ذیل و تقادیم نام دوائی که آنرا سنبل رومی گویند و باصطلاح کیمیاگران بمعنی حسبت یکی از فلزات ست از تحفة المؤمنین *

عطر * بالکسر خوشبو و بوی خوش و بالفتح خوشبو شدن و خوشبو کردن از قاموس و بحر الجواهر و مدار و کشف و منتخب و صراح *

عطار * خوشبو فروش و در محاوره مردم بمعنی دوا فروش این خالی از کرهمت نیست از کشف *

عطاس * بضم اول بمعنی عطسه و عاطسه کسی که عطسه آرد از منتخب و شرح نصاب *

عطاش * بالکسر تشنگان و بالضم بیماری تشنگی که هر چند آب خورده شود تشنگی نرود از منتخب *

عطش * بفتحتین تشنگی از صراح *

عطف * بالفتح گردانیدن و پیچیدن و میل کردن و مهربانی و سنجاف و آستین جامه از بهار عجم و مؤید و بحر الجواهر و منتخب و مدار *

عطل * بفتحتین زن بی پیرایه از منتخب و بمعنی حرف بی نقطه مثل دال و سین و لام و میم *

عطن * بفتحتین جای آب خوردن شتران از شرح نصاب در منتخب آمده آرامگاه گوسپندان نزدیک آب *

عطشان * بالفتح اول و سکون ثانی و شین معجمه بمعنی تشنه و بمعنی تشنگی نیز آمده *

عطوفه * بالفتح زن مهربان *

عطر جهانگیری * عطریکه از گلاب گیرند چون این عطر سابق نبود نور جهان بیگم در عهد جهانگیری بیجاد نمود و لهذا بعطر جهانگیری موسوم شده از چراغ هدایت *

فصل عین مهمله مع ظای معجمه

عظما * بضم اول و فتح ثانی بمعنی بزرگان این جمع عظیم ست *

عظمت * بهر سه حرف اول مفتوح بمعنی بزرگی و قدر از قاموس و بحر الجواهر و کشف و صراح و منتخب و بسکون ظای معجمه و ضم و فتح اول چنانکه مشهور است خطا باشد *

عظم * بالفتح استخوان و بالضم بزرگی از مؤید و کشف و منتخب و بکسر اول و فتح ظای معجمه بمعنی کلانی ضد صغر *

عظام * بکسر بمعنی بزرگان و کلانان و باین معنی جمع عظیم ست و بمعنی استخوانها و درینصورت جمع عظم ست که بالفتح بمعنی استخوان باشد و بالضم و تشدید ظا و تخفیف آن بمعنی بزرگ از منتخب *

فصل عین مهمله مع فا

عفرا * بالفتح نام معشوقه عروا *

عفرنا * بفتحتین و سکون را مهمله و نون بمعنی شیر درنده از شرح نصاب *

عفونت * بضمتین بوی گنده شدن چیزی *

عفریت * بالکسر بمعنی دیو از منتخب و صراح *

عفاریت * بالفتح بمعنی دیوان این جمع عفریت ست *

عفت * بالکسر و تشدید فا پرهیزگاری و پارسائی و بمعنی احتراز از محرمات خصوصا از شهوت حرام از منتخب وغیره *

عفص * بفتح اول و سکون فا و صاد مهمله نام دوائی ست که آنرا مازو گویند و بفتح اول و کسر فا هر چیزیکه مزه آن تلخ و ترش باشد که تنگی دهن باشد از منتخب و صراح *

عفاف * بالفتح پارسائی و پرهیزگاری از منتخب و صراح *

عفیف * مرد پارسا و پرهیزگار از حرام *

عفف * بفتحتین ... [illegible]

عفن * بفتحتین گنده شدن ... و جز آن و بفتح اول و کسر فا بمعنی گنده و بدبو *

عفو * بفتح اول و سکون فا بر وزن سرو از خطا درگذشتن و ترک کردن عقوبت گناه در حالت قدرت از کشف و منتخب وغیره مگر در ابتدای باب چارم بوستان لفظ عفو بفتح اول و ضم ثانی و تخفیف واو آمده است چنانچه مصرعه عفو کردم از وی عملهای زشت * و این نوع از تصرف است و بفتح اول و ضم فا و تشدید واو بسیار درگذرنده از گناه کسی *

عفیفه * زن پارسا و پرهیزگار از حرام

فصل عین مهمله مع قاف

عقول اولی * کنایه از عقول عشره که حق تعالی اول از همه عالم آن

ده فرشتگان را پیدا ساخت و این قول حکماء هندست لفظ عقول که جمع ست بلفظ اولی که صیغهٔ مؤنث واحدست صفت آورده چرا که جمع حکم مؤنث واحد دارد *

عقب * بفتح اول و کسر قاف و بای موحده بمعنی پاشنه و فرزند و فرزند زادی و بالضم و بضمتین پایان کار و عاقبت و بفتحتین پی که از ان چلهٔ کمان سازند و بفتح اول و سکون ثانی مصدرست بمعنی پس چیزی در آمدن از منتخب و صراح و انوری برای معنی پس چیزی بفتحتین آورده است *

عقاب * بکسر اول عذاب نمودن و شکنجه کردن و بالضم مرغ شکاری سیاه و سر چیز بلند که بسیار بلند نباشد و سنگ بزرگ بر آمده از کوه و مجازاً بمعنی بلند مطلق نیز آمده و رشتهٔ کوچک که در سوراخ گوش کشند برای گوشوارده و با صطلاح کیمیاگران بمعنی نوشادر از منتخب و صراح و شمس و شرح سکندرنامه وغیره *

عقرب * بالفتح بمعنی کژدم و نام برج هشتم از بروج آسمان و آن بصورت کژدم ست و مجازاً بمعنی نحوس آید *

عقارب * بفتح اول و را مهملهٔ مکسور جمع عقرب ست که بمعنی کژدم ست *

عقبی * پیرو و آنچه پس باشد *

عقبات * بفتحات راههای دشوار که

و این جمع عقبه است *

عقل مجرده * یکی از عقول عشره *

عقد * بالفتح گره دادن و بمعنی پیمان و نکاح و بیع کردن و بفتحتین گره و گنگی زبان در سخن و بالکسر بمعنی سلک مروارید و گلوبند که آنرا بهندی هار گویند و بضم اول و فتح ثانی جمع عقده بالضم که بمعنی گره است از مؤید و بهار عجم و منتخب و کشف و صراح *

عقائد * جمع عقیده که چیزی را حق دانسته در دل خود محکم گرفتن ست *

عقاقیر * بفتح اول و دو قاف و یای معروف و را مهمله جمع عقار بالضم و به قاف مشدد ست بمعنی ادویه که از قسم بیخ نباتات ست از بحر الجواهر و منتخب و صراح *

عقر * بالفتح و سکون قاف نازائیده شدن و عقیم شدن زن و پی کردن ستور را و باز داشتن از رفتن از منتخب و لطائف *

عقیم * نازاینده و نا امید از لطائف و منتخب

عقار * بفتح آب و زمین و اعتبار اشیا و ملک و قریهٔ خراب و بمعنی متاع و اسباب و بضم اول شراب می از منتخب و شرح نصاب و صراح و لطائف و کشف و مدار *

عقور * بفتح اول و ضم قاف بمعنی سگ گزنده از منتخب و شروح نصاب *

عقد زفاف * باضافت عبارت است از نکاح *

عقعق * بفتح هر دو عین مهمله طائر سیاه و سفید ست از منتخب نوشته که عقعق پرنده‌ایست سیاه و سفید که آنرا ابلکه و زاغ دشتی گویند *

عقوق * بضمتین نافرمانی پدر و مادر کردن از منتخب *

عقیل * بفتح اول و کسر قاف مرد زیرک و بسیار دانا و نام یکی از برادران حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب که داناتر بود بنسبت قریش

عقل * بالفتح خرد و دانش و آن قوتی است نفس انسان را که بدان تمیز حقائق اشیا کند و آنرا نفس ناطقه نیز گویند و مولانا یوسف بن مانع در شرح نصاب نوشته که عقل در اصل لغت مصدرست بمعنی بند و بستن چون خرد و دانش مانع رفتن طبیعت بهشو و بسوی افعال ذمیمه لهذا خرد و دانش را عقل گویند و در اصطلاح حکما بمعنی ملک یعنی یک فرشته از ده فرشتگان که نزد ایشان معین هستند

عقول * بفتح خردمند و بضمتین جمع عقل که بمعنی دانش ست جمع عقل که بمعنی ملائکه فرشته است چه نزد حکما مقررست که حق تعالی اول یک فرشته پیدا کرد پس آن فرشته یک فرشتهٔ دیگر و یک آسمان پیدا کرد و بعده فرشتهٔ دوم یک فرشته و یک آسمان پیدا کرد و بعده فرشتهٔ سوم یک فرشته و یک آسمان پیدا کرد و بعده فرشتهٔ چهارم یک فرشته

۵۲۳

باب اللام مع النون

و یک آسمان پیدا کرد همچنین ده فرشته و نه آسمان پیدا شدند و همین ده فرشتگان را عقول عشره گویند و نزد اکثر حکما زیاده از ینها متحقق نیست *

عقل فعال * بفتح و تشدید عین مهمله بصیغه مبالغه عقل عاشر که فرشته دهم است نزد حکما همه افراد عالم را همون پیدا کرده است و جبرئیل علیه السلام همین عقل فعال است چنانچه در رشیدی مسطور

عقل اول * فرشته اول که از و نه فرشته دیگر پیدا شده و جوهر اول نیز آنرا گویند و در برهان نوشته که عقل اول نور محمدیست و هم کنایه از جبرئیل علیهما الصلواة والسلام *

عقل کل * کنایه از جبرئیل و کنایه از نور محمدی و گاهی کنایه از عرش اعظم باشد از برهان و رشیدی *

عقال * بکسر اول رسنی که بدان ساق شتر بندند و یا پای دیگر ستوران بندند از بهار عجم و کشف *

عقد انامل * نوعی از اسباب شمار مسنون که با شکال بستن و کشادن انگشتان دست اسماء اعداد ملحوظ دارند و تفصیلش اینست که برای احاد خنصر دست راست فرو باید گرفت و جهة دو بنصر را با خنصر ضم کردن و برای سه وسطی نیز چنانکه در عقد اشیا من الناس

مفهوم متعارفست ولیکن درین سه عقد باید که روس انامل بسیار نزدیک با صول اصابع باشد و برای چهار خنصر را رفع باید کرد و بنصر و وسطی را معقود گذاشتن و برای پنج بنصر را نیز رفع کردن و بجهه شش وسطی ار رفع کرده فقط بنصر را فرو باید گرفت چنانچه سر انامل بر وسط کف باشد و برای هفت بنصر را هم برداشته خنصر تنها را عقد باید گرفت چنانکه سر انگشت نیک مائل باشد بجانب دست یعنی قریب بنتهای کف نبوسا عد برای هشت با بنصر همان باید کرد و برای نه با وسطی نیز همان باید کرد و باید که درین عقود ثلاثه اخیر سر های انگشتان بر طرف کف باشد تا بعقود ثلثه اول مشتبه نگردد و برای ده سر ناخن سبابه دست راست را باطن بر مفصل اول انمله ابهام یعنی ز انگشت باید نهاد چنانکه فرجه میان دو انگشت بحلقه مدور مشابه باشد و برای بست طرف عقد زیرین سبابه که متصل وسطی ست بر پشت ناخن ابهام باید نهاد چنانچه بنیاد ی انمله ابهام از میان اصول سبابه و وسطی گرفته اند لیکن وسطی را در دلالت عقد بست دخلی باشد همه او ضایع او برای عقود احاد و عشرات مبدل گردد و اتصال ناخن ابهام بطرف عقد زیرین سبابه بحال

خود دلالت بر بست کند و برای سی ابهام را قایم داشته سر انمله سبابه بر ظهر ناخن او باید نهاد چنانچه وضع سبابه با ابهام شبیه باشد بصورت قوس و زه آن و برای چهل ناخن انمله ابهام را بر ظهر عقد زیرین سبابه باید نهاد چنانکه میان ابهام و طرف کف هیچ فرجه نماند و برای پنجاه سبابه را قائم داشته ابهام را تمام خم باید کرد و بر کف باید نهاد محاذی سبابه برای شصت ابهام را خم داده باطن عقده دوم سبابه را بر پشت ناخن ابهام باید نهاد و برای هفتاد ابهام را قائم داشته باطن عقده اولی دوم سبابه بر پشت ناخن ابهام باید نهاد چنانکه پشت ناخن ابهام تمام مکشوف باشد و برای هشتاد ابهام را منتصب گذاشته طرف انمله سبابه ابر مفصل انمله اولی باید نهاد و برای نود سر ناخن سبابه را باطن بر مفصل عقده دوم ابهام باید نهاد و باید دانست که آنچه در دست راست دلالت بر عقدی از عقود احاد کند از یکی تا نه در دست چپ دلالت بر همان عقدی از عقود الوف کند از یکهزار تا نه هزار همچنین آنچه در دست راست دلالت بر عقدی از عقود نه گانه عشرات کند از ده تا نود در دست چپ دلالت بر همان عقدی از عقود مات کند از یکصد تا نه صد

برانکه باصابع هر دو دست بدان صورت هیزده گانه مذکورة العدد ازیکی تانه‌هزار و نه عقد نود و نه ضبط توانکرد و برای عقد ده هزار طرف انملهٔ ابهام راتصل باید ساخت بطرف تمام انملهٔ سبابه چنانکه سر ناخن ابهام برابر باشد و طرفش بطرف او ❊

عقیم ❊ یعنی نازاینده خواه مرد باشد خواه زن درین لفظ مذکر و مونث برابر است از منتخب و مرد عقیم آنست که نطفهٔ او قابل زرع نباشد ❊

عقاب فلک ❊ کنایه از حلقه بگوش یعنی مطیع و غلام چه عقاب بمعنی رشته است که در سوراخ گوش کشند برای انداختن حلقه از شرح خان آرزو ❊

عقاب آسمان ❊ چند ستاره است بصورت عقاب آنرا نسر طائر گویند

عقابین ❊ بضم و بای موحده و یای معروف خارهای آهنی از شروح سکندرنامه و کشف مصطلحات بضم اول و فتح بای موحده دو چوب بلند که مجرمان را بدان بندند ❊

عقبان ❊ بالکسر و حرف سوم بای موحده یعنی زر که آنرا طلا نیز گویند از شرح نصاب

عقبان ❊ بالکسر و حرف سوم بای موحده جمع عقاب که بمعنی شکنجه و عذاب است و بالضم جمع عقاب که پرنده معروفست

عقد پروان ❊ عقد نکلین ❊ نکاح متعه از مصطلحات ❊

عقبه ❊ بفتحات راه دشوار در کوه و جای دشوار و مراد از امر سخت و عظیم نیز آمده از مدار و منتخب ❊

عقده ❊ بالضم گره از منتخب ❊

عقله ❊ بالضم بمعنی بند و نام شکلیست منحوس از اشکال رمل از منتخب ❊

عقیله ❊ سردار قوم و بهترین هر چیز و برگزیده‌ترین از منتخب اللطائف و بمعنی زن پاکیزه

عقیقه ❊ بروزن فعیله ضیافت نام نهادن و موی سر ستردن طفل بروز هفتم از ولادت از شرح نصاب ❊

عقوه ❊ بالفتح بمعنی میدان و صحن سرا از شرح نصاب ❊

عقول عشره ❊ ده فرشتگان چند نزد اکثر حکما همگی ده فرشته‌اند اول حق تعالی یک فرشته پیدا کرد و پس آن فرشته یک دیگر و یک آسمان پیدا کرد و بعد فرشته دوم یک فرشته و یک آسمان پیدا کرد همچنین ده فرشته و نه آسمان پیدا شدند و فرشته دهم همه عالم را بحکم حق تعالی پیدا کرد

عقربی ❊ نوعی از لعل که چهره شست شهور است

عقل کلی ❊ همان عقل کل که مذکور شد

فصل عین مهمله مع کاف عربی

عکس و طرد ❊ یکی از صنایع شعری

که نصف مصرعه الفاظ فلک گرده مکرر آرند چنانچه درین مصرعه باده چه کنی پنهان ❊ پنهان چه کنی باده ❊

عکس ❊ بالفتح بازگونه کردن و آنچه در آب و آئینه امثال اشیا دیده میشود

عکاظ ❊ بضم اول و ظای معجمه نام بازار مابین نخله و طائف ❊

عکه ❊ بالفتح و تشدید کاف نوعی از کلاغ و آن ابلق بود از برهان و در موید نوشته که مرغیست که آنرا عقعق نیز گویند ❊

عکاشه ❊ بضم اول و شین معجمه عنکبوت از لطائف

عکس مستوی ❊ در اصطلاح منطق در قضیه حملیه آنست که موضوع را محمول سازند و محمول را موضوع چون کل انسان حیوان عکس او چنین باشد بعض الحیوان انسان و در شرطیه آنست که مقدم را تالی سازند و تالی را مقدم چون ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود عکس او چنین باشد که ان کان النهار موجودا فالشمس طالعة ❊

فصل عین مهمله مع لام

علا ❊ بضم اول و بفتح نیز بلندی و بزرگی از صراح ❊

علیا ❊ بالضم و حرف سوم یای تحتانی هر چیز که بلندتر باشد از دیگران و این تانیث اعلی است و آنچه در گلستان

باب اللام مع الواو

باب اللام مع الالف

باب اللام مع الهاء

حدیقه علیا نوسید خطاست صحیح غلب بفتح غین معجمه و با موحده است بمعنی باغیکه درختانش بهم برآورده از هم چنانکه در صراح است +

علت اولی + کنایه از عقل اول

علالا + بفتح شور و غوغا از لطائف و برهان و رشیدی +

علت آفتاب + مرکب بمعنی یرقان +

علت + بالکسر و تشدید لام بیماری و وجه و سبب چیزی از منتخب و صراح +

علات + بفتح و تخفیف لام بمعنی سندان که بران آهن نهاده می کوبند بهندی اهرن گویند از شروح نفحات +

علت مشائخ + بیماریست که از پوست سر آید در مقعد یعنی بیرون خارشی پیدا شود که مقتضی مغولیت گردد نعوذ بالله منها +

علم النظر + علم مناظره که در ان آداب بحث بیان کرده شود و بمعنی علم عقلی چنانچه منطق و حکمت از شرح قران السعدین و غیره

علاقه دستار + بمعنی طره دستار از مصطلحات +

علف + بفتحتین خورش ستوران و دیگر بهائم از منتخب و برهان و علف گیاه

علاف + بالفتح و تشدید لام بمعنی کاه فروش از منتخب بمعنی کسیکه کاه

دوانه و بریشم فروشند نیز آمده +

علق + بفتحتین خون بسته و کرم سیاه آبی که خون جلد بدن میکند و بعربی زلو و بهندی جونک گویند و هر چیزیکه بچیزی در آویخته شود از منتخب +

علوق + بضمتین در آویختن و دست و دوشیدن و بسته شدن خون زن در جسم با نطفه مرد در ابتدای ایام حمل +

علل + بکسر اول و فتح لام بیماریها و بیماریها جمع علت از منتخب +

علیل + بیمار از منتخب +

علت اصل + عقل اول +

علی الحال + کنایه از زر و دوشاب

علت عالم + کنایه از معقل اول

علم + بفتحتین رایت و نشان لشکر و بمعنی کوه چون درین هر دو وضوح و سطوع یافته میشود لهذا مجاز بمعنی مشهور و معروف مستعمل میگردد و بمعنی نقش جامه و بمعنی اسم خاص لفظ علم یعنی نامی که مرد یا زن و غیره بدان معروف باشد چنانچه زید و زینب و مکه و جیحون و چاکی که در لب بالا می باشد و بالکسر آگاه شدن و استوار دانستن از منتخب و کشف +

علم کلام + عبارت از علمیست که دران علم معتقدات نقلیه را بدلائل عقلی ثابت کنند و صاحبان این علم را متکلمین گویند از چهار

علوم + بضمتین جمع علم که بمعنی دانستن و دانش است و جمع علمیکه بمعنی دانستن ماهیت فن خاص است و علوم مدونه اینست علم صرف علم نحو علم لغت علم معانی علم بیان علم عروض علم قافیه علم انشا علم رسم الخط علم معما علم مناظره علم قرأت علم تفسیر علم حدیث علم فقه علم فرائض علم اصول علم کلام علم منطق علم حکمت و آن مشتملست بر بسیار علوم بعضی از آنها درینجا مذکور میشود علم هیئت علم هندسه علم عدد علم طب علم فلاحت علم کیمیا علم نجوم علم موسیقی علم مناظر و مرایا علم جبر و مقابله علم جر اثقال علم رمل علم جفر علم طلسم علم قیافه علم مساحت علم اصطرلاب علم سحر و آن لطیفه گوئی و حاضر جوابیست و علم تعبیر و علم تعویذات و علم تصوف و علم اخلاق و علم تواریخ و غیره +

علام + بالفتح و تشدید لام بمعنی داناتر و بسیار دانا +

علی الرغم + بفتح رای مهمله و سکون غین معجمه مجازا بمعنی خلاف و برعکس چه رغم بمعنی خاک آلوده شدن و خوار گشتن است کذا فی المنتخب پس خلاف و برعکس کسی گویا که خاک آلوده شدن و خوار گشتن اوست +

علویان * بفتحتین سادات و بضم و بکسر اول و سکون لام ملائک کو کب از رشیدی و برهان *

علان * بکسر اول و تشدید لام نام مردی دستکار و صناع و نام قلعهٔ نزدیک صنعا از منتخب و غیره *

علن * بفتحتین بمعنی آشکارا شدن و آشکارا از صراح و شرح نصاب *

علیین * بالکسر و تشدید لام مکسور و دو یای تحتانی و نون عرفاً بمعنی بهشت جمع علیه و خانهای بلند بهشت و کتاب اعمال بندگان صالح از منتخب مؤید و قلیل علیین اسم مفردست بمعنی بهشت و قیل آسمان هشتم و قیل قائمهٔ العرش الیمنی و قیل سدرة المنتهی از شرح مقامات حریری و فردوس اللغات *

علتین * در مثنوی بمعنی کمال الآخرة الاولی ست از لطائف *

علم الیقین * دانستن امری یا چیزی باشد بکمال الیقین بکیفیت ماهیت آن که اصلاً گونه شک و شبهه در آن نباشد بشرط حالتیکه آنرا دیده نباشد و این قسم نخستین ست از سه اقسام که علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین باشد *

علم شدن * بفتحتین ظاهر شدن *

علو * بضمتین و تشدید واو بلندی از صراح و بالکسر و بالضم نیز و این لفظ را

فارسیان گاهی بفتحتین و تخفیف واو آرند در نصوص او عالی زتعریف باشد *

علاوه * بکسر اول باریکه بر سر بار نهند و هر چیز که بالای چیز دیگر باشد و چیزیکه بر سر چیزی زیاده کنند بفارسی آنرا سربار گویند از منتخب بحر الجواهر و صراح و بفتح خطاست *

علانیه * بفتح اول و کسر نون و تخفیف یای تحتانی بمعنی آشکارا از منتخب و در صراح آشکارگی *

علیقه * بفتح بمعنی توبره که بدهان اسپان بسته دانه میخورانند از شرح نصاب *

علاقه * بفتح آویزش دل و مناسبت میان دو چیز و رابطهٔ معنوی بالیسی داشتن مثل دوستی و دشمنی و نوکری و آنچه بدان معیشت توانکرد و بکسر اول جسم ظاهری که بسته و آویزان باشد چیزی مثل دوال تازیانه و شمشیر علاقهٔ توبره و پالکی و غیر آن از مدار و مؤید و منتخب و کشف و فرهنگ شیخ ابراهیم *

علیه * بفتح اول و کسر لام و تحتانی مشدده بمعنی بلند از منتخب *

علوفه * بفتحتین و فا بمعنی خوردنی و خوراک از کشف *

علی الله * شور و غوغا و فریاد از رشیدی *

علاله * بضم بقیهٔ شیر و باقی هر چیزی بمعنی

شی قلیل از شرح مقامات حریری و منتخب *

علت تامه * بتشدید میم سبب کامل *

علی * بفتح اول و کسر لام و تشدید تحتانی بمعنی بلند و نام حق تعالی و نام خلیفه چهارم کرم الله وجهه و نام پدر خاقانی که نجاری میکرد و بفتح لام و در آخر الف بصورت یا حرف ست ترجمهٔ بر و در جای مخفف علیک السلام نیز آمده *

علوی * بفتحتین بمعنی اولاد حضرت علی کرم الله وجهه و مصطلح آنست که علوی بفتحتین آنرا گویند که از اولاد حضرت علی باشد مگر از اولاد حضرت فاطمه رضی الله عنها نباشد و بضم اول و سکون لام و بکسر اول و سکون لام بمعنی ملائکه و فرشته و کوکب از لب لباب و برهان *

علی قاپی * بدو قاف و بای فارسی بمعنی دروازهٔ بلند چه در ترکی قاپی بمعنی دروازه است و علی قاپی کنایه از دروازهٔ ملوک و سلاطین ست از مصطلحات و در چراغ هدایت نوشته که علی قاپی بقاف و بای فارسی مقامیست در صفاهان که آستانهٔ امیر المؤمنین علی علیه التحیات مقرر کرده اند و آن حکم کعبه دارد که داخل آن ایمن ست از آفات *

علم ریاضی * علمیست که بحث کرده میشود در آن از اموریکه فقط در وجود خارجی محتاج است بماده باشد چنانچه

مقدار و عدد خاص که موجود در ماده باشد
است و اصول این علم چهار است
علم هندسه و علم عدد و علم نجوم و علم
موسیقی و فروع آن چون علم مناظر
و مرایا و علم جبر و مقابله و علم جر اثقال *
علم حضوری * آنکه علم صورت
حاصله نزد عقل را گویند و آن دو
قسم است یکی علم حصولی و دیگری
علم حضوری علم حصولی علمی است که
بواسطه حصول صورت در ذهن
باشد و مراد از صورت مفهوم و هیئت
کلی است یعنی تصور حیوان ناطق
بی لحاظ عوارض جسمانی من حیث انه
حیوان ناطق مثلاً اگر تصور انسانی
کنی فوراً بی لحاظ عوارض جسمانی
در ذهن آید که حیوان ناطق است
و اگر تصور فرس یا حمار کنی بالبداهة
معلوم گردد که حیوان صاهل است
یا حیوان ناهق و هیچگونه تصور
اعراض جسمانی نمیشود زیرا که قسم
علم حاصل میشود بواسطه حصول
صورتی که در ذهن است و علم حضوری
علمی است که حصول صورت بذهن
نمیشود بلکه بحضور شیء بلاواسطه
باشد چنانچه علم نفس ناطقه بنفس خود
و بصفات مخصوصه خود اگر نفس ناطقه
تصور نفس خود نماید بحصول صورت
نمیشود زیرا که اگر صورت نفس در نفس
حاصل شود اجتماع مثلین لازم آید چنین
علم عقول بنفسهای خود و علم باری تعالی
بنفس خویش و صفات خود بر جمیع
ممکنات بر مذهب بعضی علم حضوری است
که جمیع ممکنات نزد او سبحانه تعالی موجود است
و محتاج بحصول صورت نیست *
علامه و علامی * هر دو لفظ بفتح
عین و تشدید لام بمعنی بسیار دانا
و تا و یا در آخر این هر دو لفظ برای
تانیث و نسبت نیست بلکه هر دو
برای مبالغه‌اند یا آنکه درین هر دو چند
دو علامت مبالغه است مگر اطلاق
این هر دو لفظ بر حق تعالی نکنند جهت
شائبه تانیث و یاء نسبت از منتخب *
علم لدنی * بفتح لام و ضم دال و
تشدید نون علمی که کسی را از نزد
سبحانه تعالی محض بفیض و فضل او
حاصل شود بدون آنکه استاد دیده
باشد لدن در اصل عربی بمعنی نزد است
علت غائی * عبارت از امری که
برای حصول چیزی مقصود فاعل
از ساختن کاری باشد بدانکه علت
بمعنی سبب آن چیز را گویند که بدان حصول
کنند به حصول امری دیگر این علت
که آنرا سبب هم گویند بر چهار قسم است
اگر سبب و مسبب داخل بود یا خارج
اگر داخل بود بالقوه آنرا علت مادی
گویند بتشدید دال چون نسبت چوب
با سریر و اگر داخل بود بالفعل آنرا علت
صوری گویند چون صورت سریر که مربع
باشد یا مسدس و اگر خارج بود اگر آن
سبب موجد او ست آنرا علت فاعلی
گویند چون نجار و اگر ایجاد برای آنست
آنرا علت غائی گویند چون جلوس بر
سریر پس علت غائی در ظهور مؤخر از
همه علتها است و در ذهن و تعقل از همه
مقدم علت غائی در اصل علت غائیه
بود یعنی علتی که غایت و منتهای جمیع
علتهای اربعه است تاء فوقانی را در
الحاق یاء نسبت حذف کرده غائی گفتند
و بدانکه اطلاق علت غائی در افعال
حضرت حق سبحانه تعالی روا ندارند چرا که
حق تعالی در خلقت اشیا محتاج بغرض
نیست این شقها کرده میشود جهت
اظهار صنائع خود آفریده است *

فصل عین مهمله مع میم

عما * بفتح و تخفیف میم گمراهی و نابینائی
و بمعنی ابر سطبر و غلیظ و بمعنی ابر تنک
و رقیق مانند دود از منتخب و غیره *
عمیاء * بالفتح زن نابینا و هر چیز
پوشیده که نابینا باشد و در منتخب
پوشیده گی هر چیز پوشیده *

عمارت * بالکسر آبادی و آباد
کردن از منتخب و بمعنی درست نیز آمده *
عماوات * بکسر اول و حرف چهارم
دال مهمله بمعنی ستونهای عمارت *
عمرانات * بکسر اول آبادیها
این جمع عمران است که بالکسر بمعنی
آبادی باشد از کشف و منتخب *
عمرولیث * بفتح اول و سکون میم
و واو زائد و کسر لام و سکون تحتانی و ثای مثلثه نام پادشاهی که بانی شیراز
بود و این نام مرکب است از اسم مخصوص و
[illegible] لیث بمعنی اسد است و واو
[illegible] است عمرو
بالفتح [illegible] فرق میان عمر و
بالضم از کشف و مدار و غیره *
[illegible] از منتخب و صراح *
[illegible] بمعنی
[illegible]
[illegible] صحاح و مدار و کشف
[illegible] اصطلاح
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بمعنی ستون بناها که
بلند جمع عماد از منتخب و صراح و صحاح

و در کشف و منتخب نوشته است که این لفظ
بمعنی مفرد و جمع هر دو آمده *
عمد * بفتح اول و سکون ثانی باهتمام
کار کردن و قصد آهنگ و بضمتین جمع
و بفتحتین بمعنی ستونها جمع عمود از منتخب و صراح
عمر * بالفتح و ضم اول و سکون میم
اسم للمدة التی فیها عمارة البدن بالحیاة
یعنی لفظ عمر اسم است برای مدتی که در آن
عمارت ای آبادانی بدن میشود بسبب
حیات از طیبی شرح مشکاة و صراح
و عمرو بالفتح و سکون میم اسم شخصی
در نصورت در آخر این لفظ واو زائد
نوشتن ضرور است در نصورت عمرو مگر
این واو بخواندن نمی آید چراکه برای
فرق و امتیاز است از لفظ عمر که بضم
اول و فتح میم اسمی علیحده باشد و بر عکس
نکردند چراکه بضم ثقیل است و بالفتح خفیف
پس حرف زائد نوشتن در خفیف مناسب
دانسته و گاهی عمر را که بضم عین و فتح
و تخفیف میم است فارسیان بضرورت
نظم بتشدید میم آرند *
عمور * بضمتین گوشت میان دندانها و
گوشت بنهای دندان از منتخب و صراح
عمش * بفتحتین و شین معجمه ضعف
بصر و رفتن اشک اکثر اوقات
بواسطه علتی از منتخب *
عمر خاص * لقب جرجیس پیغمبر که

کافران سه بار وی را کشتند و باز زنده شد *
عمر عاص * بعین و صاد مهملتین نام
صحابی گویند که دوباره جوان شد
یا جوانی ثانی کنایه از اسلام از شرح خاقانی
عمق * بضمتین تگ چاه و حوض
و دریا و غیر آنها و بالضم ژرف شدن
از مؤید و منتخب *
عمیق * ژرف و بمعنی دور دراز
نیز آمده از منتخب *
عمعق * بفتح هر دو عین مهمله نام شاعر
عمال * بضم اول و تشدید میم جمع
عامل و آنچه بعضی عمالان نویسند
خطاست چه صیغه جمع را باز بطور
فارسی جمع کردن چه حاجت و این
را بر لفظ حوران قیاس نباید کرد چرا که
عمالان در نظم ثقات واقع نشده و در
نثر اعتبار نشاید *
عمر خیام * بضم عین و فتح میم و فتح
خاء معجمه و تشدید تحتانی نام شاعری
که رباعیات او در بیان شراب بسیار است
عم * بالفتح و تشدید میم برادر پدر از منتخب
عموم * بضمتین فرا گرفتن همه را از صراح
عمیم * تام و همه را فرا گیرنده از
صراح و منتخب *
عمائم * بفتح عین و کسر همزه که حرف
چهارم است بمعنی دستارها این جمع عمامه
است که بمعنی دستار باشد *

عمان ✽ بالضم نام شهریست به یمن بر کناره بحر اعظم یعنی دریای محیط اندا دریای اعظم را بآن نسبت کرده دریای عمان گویند از کشف و منتخب مؤید کنز و تاج اللغات و عمان بالفتح و تشدید نام شهریست از شام و جمع عم که بمعنے برادر پدر باشد اگرچه لفظ عربی ست جمع آن اعمام می آید مگر گاهی فارسیان لفظ عربی را بطور الفاظ فارسی جمع کنند و نظیر آن لفظ ملکان ست جمع ملک که بمعنی بادشاه باشد انوری گوید مصرعه ز درگه ملکان خنگ ابرق را و ابلق ✽ و برین قیاس ست لفظ عاملان از خیابان ✽

عمران ✽ بالکسر آبادی و نام پدر موسی علیه السلام و نام پدر حضرت مریم و نام ابوطالب عم حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم از منتخب ✽

عمه ✽ بالفتح گمراهی و خواری و فروتنی از منتخب و بفتح عین و ضم میم بمعنی برادر پدر و بضرورت او را زائد بر لفظ عم از جا افزاییت و همچنین در لفظ خالو که در اصل خال بود بمعنے برادر مادر که درین مانده بمعنے شوهر خاله مستعمل ست ✽

عمل گیسو ✽ نوعیست از موسیقی که بهندی دهناسری گویند از مصطلحات ✽

عمامه ✽ بکسر اول و تخفیف میم اول دستار از منتخب و مدار و سکندری و بحر الجواهر و کشف و قاموس بالضم و بتشدید میم نیز آمده است ✽

عمله ✽ بالکسر کار و عمل و بالفتح نیکی و بفتحتین کارکنندگان درین صورت جمع عامل ست از منتخب مؤید ✽

عملخانه ✽ دیوانخانه ✽

عمه ✽ بالفتح و تشدید میم خواهر پدر و گروهی از مردم ✽

عمده ✽ بالضم آنچه بروی اعتماد کرده شود از صراح و صحاح ✽

عمره ✽ بالضم عبادتی ست حاجیان را آنچنان باشد که احرام بسته از مکه بموضع تنعیم که به فاصله سه گروه است از مکه میروند و در آنجا چند رکعت نفل گزارده باز بمکه تشریف آمده طواف خانه کعبه کنند ✽

عمادی ✽ بکسر اول نام شاعری ✽

عماری ✽ بفتح و تشدید میم آنچه بر پشت پیل نهند و در آن نشینند آن معروفست صحیح لیکن نام وضع آن نست عماری بفتح و ضم تخفیف نیز آمده از کشف و سراج و مؤید و برهان و بمعنے گردون رته خواه اسپان کشند خواه گاوان و در مصطلحات عماری به تخفیف میم معروف ست و در اصل محمل شتر ست و بمعنی تابوت نیز آمده ✽

عمی ✽ بالضم اول و سکون میم و یای تحتانی بمعنی کوران جمع اعمی

دبفتح اول و فتح میم و در آخر الف مقصوره بمعنی یک کوری نابینائی ✽

عمر طبیعی ✽ عبارت از عمر یکصد و بست سال ست چرا که نزد حکما عمر نوع انسان صد و بست سال باشد و کمی و بیشی آن بعوارض ✽

فصل عین مهمله مع نون

عنا ✽ بالفتح رنج و مشقت از منتخب و صراح و کشف ✽

عنقا ✽ بالفتح طائریست که از گردن گویند بعضی وجود خارجی دارد چرا که هیچکس آنرا ندیده و راست و عنقا آنرا بهمین جهت گویند که طویل العنق بوده باشد بفارسی نام آن سیمرغ است و در نفائس الفنون از تفاسیر مسطور است که در زمین اصحاب الرس مرغی است عظیم با چهار پا و روی مانند آدمی و بالها بالوان و با افراط دراز گردن پیدا شده بود و هر جا که کودکی دیدی ببردی آن قوم پیش حنظله بن صفوان که پیغمبر ایشان بود رفته از آن شکایت کردند حنظله دعا کرد حق تعالی آن مرغ را بعضی از جزائر انداخت و در آن جزائر فیل و اژدها را شکار کرده میخورد و کم کلاه و نام سازی و آن نیز گردن دراز

دارد و نام نوای از موسیقی و بمعنی سختی زمانه و لفظ عنقا بالضم غلط باشد چنانکه مشهورست از رشیدی و برهان و بهار عجم و کشف و سراج *

عنقای مغرب * بفتح اول و ضم میم و سکون غین معجمه و کسر رای مهمله مرغی بود بس عظیم و دراز گردن و مغرب ازینجهت گویند که طیور را فرو می برد و اطفال و دختران را نیز طلع میکرد از منتخب و بعضی نوشته اند که بفتح رای بمعنی نو و غریب آورده شده چون عنقا را حق تعالی بهیئت عجیب و غریب پیدا کرده بود ازینجهت مغرب گفتند و بعضی مغرب بمعنی مخفی و نابود نوشته اند *

عندلیب * بافتح و دال مفتوح بمعنی بلبل و بالکسر خطاست از منتخب و مؤید و مدار و کشف *

عنب * بکسر اول و فتح نون و موحده بمعنی انگور که میوه معروفست *

عنان تاب * اسپی که فقط باشاره عنان بگردد از شرح سکندرنامه

عنایت * بفتح و بکسر قصد کردن و اهتمام داشتن بچیزی از منتخب و در صراح رنج کشیدن بجهت کسی *

عنکبوت * نام کرم معروف و نام طبقه از طبقهای اصطرلاب که

آن مشابه باشد *

عنت * بفتحتین و تای فوقانی گناه و فساد و هلاک از منتخب و لطائف *

عنود * بضمتین بخلاف حق کار کردن و ستیزه کردن و بفتح اول و ضم ثانی بمعنی ستیزنده و گمراه از منتخب و لطائف اللغات *

عنید * ستیزنده و سرکش از منتخب *

عناقید * بفتح اول و کسر قاف جمع عنقود بالضم بمعنی خوشه انگور ست از منتخب

عنصر * بضم اول و ثالث بمعنی اصل و بنیاد و نزد اطبا خاک و باد و آب و آتش از بحر الجواهر و کشف *

عنبر * خوشبوییست معروف گویند آن سرگین جانور بحریست که بصورت گاو باشد بعضی گفته که منبع آن چشمه ایست در دریا و صحیح آنست که چیزیست خوشبو که در کوهستان هند و چین از زنبور عسل که انواع گیاه خوشبو میخورد بهم میرسد و سیل آنرا بدریای برد و شست و شو میدهد و اکثر جانور بحری آنرا فرو می برد و نمیتواند که هضم کند آنرا بیندازد و ازینجهت بعضی گمان برند که سرگین آن جانورست از بعضی ثقات مسموع شده که مگس عسل در میان عنبر یافته اند و با شرح میگویند و این نشان ظاهرست که

موم باشد و الله اعلم بالصواب از منتخب *

عنبر و جواهر * نوا و عاطفه نام غلامانست *

عنان گردش * کنایه از کاوه دادن اسپ از شرح سکندرنامه *

عنف * بضم اول و سکون ثانی درشتی کردن و تندی و ستیزه نمودن از منتخب و صراح *

عنیف * بفتح اول درشت و تند و ستیزنده از صراح *

عنق * بضمتین گردن از منتخب و صراح و بحر الجواهر و مؤید و مدار و لیکن صاحب منتخب بضم اول و فتح ثانی نیز نوشته

عناق * بفتح بزغاله ماده از شرح نصاب و منتخب و بعضی نوشته اند که از حین ولادت آن تا چهار ماهگی *

عنادل * بفتح اول و کسر دال جمع عندلیب که بمعنی بلبل ست بدانکه هر اسمی که پنج حرفی یا شش حرفی باشد در حالت جمع یک حرف یا دو حرف از آخر آن اسم ساقط میکنند چنانکه سفارج جمع سفرجل و عنادل جمع عندلیب *

عنوان * بالضم دیباچه سرنامه و اول هر چیز و آنچه فهمیده شود از چیزی از منتخب و مدار و کشف و مؤید *

عنفوان * بضم اول و ضم ثا

بمعنی اول هر چیز و آغاز جوانی از منتخب و کشف و قاموس و مؤید و مدار *

عنّین * بالکسر و تشدید نون مکسور جوانی که بر جماع قادر نباشد آن را در عرف نامرد گویند از مدار و کشف و عنی بحذف نون آخر خطاست و بعضی گویند اگر عنی را منسوب بسوی عنه که مصدر است بحذف تا گفته شود صحیح باشد *

عنبریان * قومیست از عرب منسوب بعنبر که پدر قبیله ایشان است این مستفاد از منتخب است *

عنان * بکسر اول لگام ستور و آنچه از آسمان ظاهر شود وقت نظر کردن بدان از منتخب و لطائف عنان بفتح نواحی آسمان نوشته است و در صراح بفتح بمعنی ابر نیز آمده *

عنان دادن * دواندن *

عنان زنان رفتن * کنایه از شتاب رفتن سوار *

عنان بر عنان * بمعنی برابر و همساز از برهان و سراج *

عنان دزدیدن * کنایه از باز ماندن از سراج *

عنان گران کردن * بمعنی استادن سوار *

عن * بالفتح و [illegible] از خیابان [illegible] حرف گویند ترجمه این در فارسی لفظ از باشد و استعمال عن در محل مجاوزت است یعنی از چیزی گذشتن یا صوری بود مانند رمیت السهم عن القوس که تجاوز تیر است از کمان یا معنوی کقوله تعالی فلیحذر الذین یخالفون عن امره از شرح نصاب مولانا یوسف بن [illegible] *

عنبیه * بکسر اول و فتح نون و کسر موحده و تشدید تحتانی نام طبقه سوم از هفت طبقات چشم لون آن مختلف میباشد در بعضی اشخاص سیاه و در بعضی اشهل و در بعضی ازرق بود از کفایه منصوری وغیره *

عنبر چیره و عنبر سینه * نوعی از زیور مثل دهگدهگی که چون آن را عنبر پر کنند و گرد آن مروارید آویزند از برهان و مصطلحات و سراج و در چراغ هدایت بمعنی شمامه *

عنکبوتیه * صفحه بالائین اصطرلاب که مدار اکثر احکام اصطرلاب بر آنست و طبقه چهارم از طبقات چشم و آن غشای رقیق است مانند نسج عنکبوت *

عنکبوتی * نوعی از [illegible] اصطرلاب

عنصری * تخلص شاعر قدیم *

عنوشی * اسباب شادی از [illegible] و اما لائق آنست که درین لفظ بجای عین الف نویسند *

فصل عین مهمله مع واو

عوا * بالفتح و تشدید بمعنی سگ که بانگ و فریاد بسیار کند و نام منزل سیزدهم از منازل قمر و آن پنج کواکب است بر سینه سنبله و نام شکلی است از اشکال شمالی آن بصورت مرد استاده [illegible] کشیده بدست راست عصا [illegible] کواکبش بیست و دو و بضم اول و تخفیف واو بانگ گرگ و سگ و شغال و روباه [illegible] از منتخب و شرح نصاب وغیره *

عوجا * بالفتح و جیم بمعنی کمان تیر اندازی از شرح نصاب *

عود الصلیب * بالضم چوبیست از درخت خاص که ترسایان بر صلیب سازند و چون آن را در گلوی اطفال آویزند بخواب نترسد و صرع را بسیار مفید از منتخب وغیره *

عوقب * پس آیندگان و آنچه که پس چیزی آید و [illegible] *

عورت * بالفتح اندام شرم مردم و هر چه از دیدن و نمودن آن شرم آید از منتخب و صراح و بمعنی زن که در عرف شهرت دارد مجازیست و بمعنی رخنه صف لشکر و حصار که

از دان بیم و هراس باشد از منتخب و مجاز بمعنی دشواری نیز آید +

عوارات + بهر سه حرکت عین بمعنی عیبها

عوج + بالضم واو معروف و جیم نام مردی طویل القامت که در زمان آدم علیه السلام بوجود آمد تا زمان موسی علیه السلام بزیست عمرش سه هزار و پانصد سال شد طوفان نوح علیه السلام تا کمر او بود موسی علیه السلام عصای خود بر کعب وی زد بیفتاد و بمرد و نام پدر او عوق بالضم است و آنچه که در مردم عوج بن عنق مشهور شده غلط است صحیح عوج بن عوق است و بکسر اول و فتح واو بمعنی کجی از منتخب و لطائف و صراح +

عوائد + بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است بازگردندگان و سودها و منافع و فوائد و صلها و مهربانیها از منتخب و صراح و این جمع عائده است +

عود + بالفتح بازگشتن و بمعنی شتر پیر نر باشد و بالضم و واو معروف بمعنی چوب مطلق از هر درخت که باشد و نام چوبیست خاص که رنگش سیاه باشد چون در آتش سوزند بوی خوش دهد بهندی آنرا اگر گویند و نام سازی که آنرا بربط گویند از منتخب و صحاح و لطائف و شرح نصاب +

عوذ + بالفتح و ذال معجمه بمعنی پناه بردن از منتخب +

عور + بالضم و واو معروف بمعنی برهنه از کشف و لطائف و در منتخب بالفتح و عور بفتحتین یک چشم کور شدن و بالفتح و کسر واو بد باطن و بعضی نوشته که عور بالفتح مرضی باشد که در بن ناخن پیدا شود +

عوز + بفتحتین و زای معجمه نایافت و درویش شدن از منتخب و لطائف +

عودسوز + بمعنی مجمر +

عوص + بالفتح و صاد مهمله دشواری از کشف +

عویص + بصاد مهمله دشوار و مشکل از شرح نصاب +

عوض + بکسر اول و فتح واو و ضاد معجمه بمعنی بدل چیزی و مردم از جهت التقای عیوض گویند آن غلط است از منتخب و مدار و کشف و مؤید و بهار عجم +

عوارض + بفتح جمع عارضه +

عواصف + بفتح اول و کسر صاد مهمله بمعنی بادهای سخت و تند از منتخب +

عواطف + مهربانیها از منتخب +

عوارف + شناسندگان و صابران و احسان کنندگان و خوشبوها استفاده از منتخب و مجاز بمعنی بخششها نیز آمده +

عوائق + بفتح موانع و حوادث این جمع عائقه است که بمعنی مانع باشد

مشتق از عوق بالفتح بمعنی باز داشتن و برگردانیدن است از منتخب +

عول + بالفتح کسی عیال خود ساختن و بسیار عیال شدن و بخشش قسمت زیاده کردن و غلبه کردن و جور نمودن و نفقه دادن عیال را و آواز برداشتن و گریه کردن و میل کردن و دشوار شدن کار و بفتح اول و کسر او اعتماد و تکیه بر کسی از لطائف و منتخب +

عویل + بروزن فعیل آواز گریه از منتخب +

عوالم + بفتح اول و کسر لام جمع عالم بفتح لام باشد بمعنی جهان +

عوام + بتشدید میم جمع عامه که بتشدید میم که از عموم ماخوذ است بمعنی همه مردم و بفتح اول و تشدید و تخفیف او اسپ راهوار از صراح و غیره +

عوان + بفتح اول کدبانو و زن میانه سال و بمعنی زنیکه او را شوهر باشد و بفتح و تشدید واو بمعنی سخت گیرنده و ظالم و زجر کننده و سرهنگ دیوان سلطان از منتخب و لطائف و مدار و کشف +

عون + بالفتح یاری و مددگاری از منتخب

عواره + بالفتح و تشدید واو بمعنی بددل از شرح نصاب +

عویصه + بمعنی مشکل و دشوار +

عوالی + بفتح چیزهای بلند و این جمع عالیه است که بمعنی بلند باشد +

عودی ❊ بضم رنگیست مشابه بچوب عود و آن رنگی باشد سیاه مائل اندک سفیدی و سرخی و نوعی از جامهٔ ابریشمی که رنگش سیاه باشد ❊

عود قماری ❊ بضم قاف عود یکه از قمار آورده شود و قمار بضم اول نام شهریست در نهایت هند قریب دریای شور بطرف جنوب کذا فی البرهان و در شراح نوشته که قمار بالضم نام شهریست از هند چون قاف در هند نیست ظاهر اً کمار بضم معرب کمار باشد چنانچه قند معرب کند و در منتخب لطائف و بحر الجواهر و کشف بمعنی قمار را بالفتح قاف نوشته است ❊

فصل عین مهمله مع ها

عهد ❊ بالفتح زمانه و روزگار و پیمان و سوگند و زینهار از منتخب و لطائف ❊

عهود ❊ بضمتین جمع عهد پیمانها و سوگندها

عهر ❊ بالکسر و بالفتح و بفتحتین زنا کردن از منتخب

عهن ❊ بالکسر پشم رنگین از منتخب و جاج

فصل عین مهمله مع یای تحتانی

عیشا ❊ بالفتح و شین معجمه قرارگاه بچه در رحم مادر و آن اسباب که بچه بدان در رحم موجود گردد از مؤید و غیره ❊

عیادت ❊ بکسر اول بیمار پرسی از منتخب و مدار و کشف و صراح و مزیل ❊

از لطائف و بفتح دید نوشته و ظاهر اً خطاست ❊

عین الحیوة ❊ چشمهٔ آب حیات ❊

عید ❊ بالکسر روز جشن مسلمانان و این جشن را از آن عید گویند که عیادت یعنی آنچه که ایشان عود کند فرح و شادی از شریعتی و در منتخب و صراح نوشته که عید بالکسر هرچه باز آید چون عید هر سال عود میکند لهذا عید گفتند ❊

عیاذ ❊ بکسر اول و ذال معجمه یعنی پناه و پناه گرفتن از مدار و کشف و منتخب ❊

عیر ❊ بالفتح گورخر وحشی و بمعنی خر اهلی که خر شهری باشد و سر فلق اسپ بجولان کردن و بالکسر قافله و هر مرکبی که بدان غله آرند از منتخب ❊

عیار ❊ بکسر اول چاشنی زر و سیم که آنرا بهندی بانگی گویند و بمعنی ترازوی زر سنج از مدار و مؤید و لطائف و در بهار عجم و منتخب بالفتح بمعنی سنجیدن چاشنی زر و سیم و بفتح اول و تشدید ثانی مرد بسیار آمد و رفت کننده و مرد بسیار حرکت ماخوذ از عیدن بالفتح که بمعنی بهر سو رفتن اسپ ست بجولان ❊

عین القطر ❊ بکسر قاف نام روغنی سیاه و بدبو که بر شتران خارش دار رسانند و بعضی گویند چشمهٔ گوگرد که بمعنی مس گداخته از مؤید و منتخب و در شرح نصاب نوشته که عین القطر چشمهٔ مس گداخته که حق تعالی برای سلیمان علیه السلام روان کرده بود و در مدار نوشته که عین القطر روغنیست سیاه که بوی گند دارد و بر شتران گرگین مالند و بعضی اهل تحقیق نوشته اند که عین بمعنی چشمه و قطر بفتحتین قطران که بمعنی روغن درختیست ❊

عین الهر ❊ بکسر ها و تشدید را مهمله جوهریست قیمتی که بچشم گربه مشابهت دارد و بهندی لسنیا نامند از جواهر اهمد است ❊

عین مجید ❊ بضم میم و فتح حا مهمله و تشدید تحتانی و را مهمله یعنی از عین که حرف است و این اصطلاح خوشنویسانست از جواهر اهمد است ❊

عین الثور ❊ ستاره ایست که آنرا دبران گویند اگر کسی بوقت طلوع آنرا بیند کور شود و آن ستاره بجهت ثور را بجای چشم واقع شده است ❊

عبس ❊ بالکسر و سین مهمله شتران سفید که سپیدیشان بسرخی آمیخته باشد از منتخب و گاهی ازین لفظ قافله مراد باشد ❊

عیش ❊ بالفتح خوش زندگانی کردن از منتخب و صراح ❊

عیاش ❊ بالفتح و تشدید خوب زندگانی کننده از منتخب ❊

عیص ❊ بالکسر و صاد مهمله درخت بسیار پیچیده و انبوه و نام پسر حضرت اسحق علیه السلام که پدر میان الف اولاد او بیند از منتخب و صراح ❊

عیوق * بالفتح و تشدید تحتانی مضموم نام ستاره که سرخ رنگ و روشن است در کناره راست کهکشان که پس آید و پیش آن دشوار از منتخب آنرا عیوق از ان گویند که او گویا نگهبان ثریاست مشتق از عوق بمعنی باز داشتن یعنی نگهبان باز دارنده است از امور مکروه از برجندی شرح بست بابی *

عین الدیک * چشم خروس آن دانه است سرخ رنگ که سرش سیاه باشد بهندی آنرا گهنگهچی گویند *

عیال * بکسر اول بمعنی زن و فرزندان و دیگر توابع از منتخب و لطائف و کشف و مدار و صراح و مؤید بفتح خطاست *

عین الکمال * چشم زخم یعنی نظر که بچیز زیبا و خوش ضرر برساند *

عیون * بضمتین چشمها بمعنی چشمهای آب و نام کتاب حکمت از بوعلی سینا و بفتح اول بمعنی شور چشم یعنی کسیکه نظرش ضرر رساند از صراح و منتخب و کشف و مؤید و منهاج و بفتح خطاست *

عیان * بکسر اول دیدن بچشم و بمعنی ظاهر مجاز است از منتخب و صراح و کشف و مؤید و منهاج و بفتح خطاست *

عین * بالکسر زنان خوش چشم و این جمع عیناست که بمعنی زن خوش چشم است و بالفتح چشم و آب و آفتاب و زانو و دینار و زر سرخ و مال و باران و ابریکه از قبله آید و چشم زخم و برگزیده هر چیز و ذات هر شیء و برادر مادری و پدری و شخص و نفس و حقیقت هر چیز و بالجمله و قوم و جاسوس و دیدبان و جاری روان شدن آب و دیدار و نظر کردن از منتخب و صراح و مؤید و کشف و معانی لفظ عین بسیار است چنانچه صاحب منتخب چهل و هشت معنی نوشته و بعضی برین نیز زیاده کرده اند *

عین الیقین * یکیفیت یافتن چیزی را بیقین و دریافتن بعد دیدن آن چه یقین سه مرتبه است یکی علم الیقین که دانستن امری یا چیزی باشد بکمال تیقن بکیفیت یافتن آن که احتمال بوی شک دران نباشد دوم عین الیقین و آن دیدن چیزیست بچشم خود مثلاً دیدن آتش از دور و این بنسبت اول قویست سوم حق الیقین و آن داخل شدن نفس در آنچیز یا خود آنچیز گردیدن یا دران محو شدن مثلاً داخل شدن در آتش که از دور دیده بود و سوخته شدن دران این علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین است و بعضی چنین مثال آورده اند که چنانچه شخصی میداند که خوردن زهر مهلک است این علم الیقین است اگر دید که روبروی او کسی زهر خورد و بمرد عین الیقین است اگر خود بخورد و در نزع افتاد این حق الیقین است *

عیب بردن * ظاهر کردن عیب از مصطلحات *

عیله * بالفتح درویشی از منتخب *

عیبه * بالفتح و حرف سوم بای موحده جامه دان و آن صندوق مانند ظرفی باشد که از چرم دوزند و رخت و سلاح و جامه نگاه دارند از منتخب و شرح نصاب در شرح خاقانی بمعنی جوالی *

عیقه * بالفتح و قاف بمعنی کناره جوی و ساحل رود از منتخب *

عین الله * بمعنی حفظ خدا فردوسی

عیبه عین الله چه چشمان مستانش * چه مژگان سنان آسا چه مردافکن نگاهستش * از مدار *

عیسی * نام پیغمبر معروف علیه السلام معرب ایشوع که لفظ سریانی است از رساله معربات *

عیناتی * بالفتح و حرف پنجم تای فوقانی بمعنی حروف عینهای او در آخر یای معروف در آخر کلمه یای ضمیر غائب آید ترجمه او *

عی * بکسر اول و تشدید یا و درماندگی در کاری و درمانده شدن بسخن از منتخب *

عین النبی * نام چشمه در مدینه منوره *

باب غین معجمه

فصل غین معجمه مع الف

غاشیا * در اصطلاح لت که غنیمت از دشمن باشد *

غاب * بیای موحده بیشه یا صحراها خصوصاً بیشه‌هایی که دران شیر باشد و این جمع غابه است از منتخب و صراح *

غابات * بیشه‌ها و صحراها *

غائر * فرو شونده و در نشیب فرو رونده و زمین پست *

غاتفر * بسکون تای فوقانی و فتح فا و رای مهمله نام محله ایست از سمرقند از سراج و رشیدی و در لطائف نوشته نام شهریست از ترکستان خوبان خیز و در برهان غاتفر بنون و قاف نام شهریست از ترکستان اول اصح *

غافر * بکسر فا بمعنی پوشنده و بخشنده گناه از لطائف *

غابر * بکسر بای موحده باقی‌مانده و هلاک شونده و ماضی و مستقبل لیکن بمعنی زمانه استقبال بیشتر مستعمل از لطائف و در منتخب آینده و رونده *

غائب باز * شطرنج باز کامل که از حریف غائبانه نشسته بواسطه دیگری مهره بجا نهاده و اند و بر حریفان کند *

غارس * بکسر رای مهمله و سین مهمله درخت نشاننده *

غاشیه بافان ریش * کنایه از مردمان مسخره *

غائص * بصاد مهمله غوطه زننده *

غائط * سرگین آدمی که غائط در اصل بمعنی زمین پست مغاک است چون در صحرا مردم برای قضای حاجت در زمین پست می‌نشیند لهذا کنایه سرگین آدمی را گویند و گاهی مجازاً بمعنی سرگین دیگر حیوانات از منتخب و کشف *

غارتیدن * تاراج کردن ماخوذ از غارت که لفظ عربیست از عالم طلبیدن و فهمیدن از سراج و رشیدی *

غاریقون * بضم قاف نام دوائی مسهل که اسهالش بکثرت اخراج خلط بلغم مفید *

غائله * بکسر یای ثالث بمعنی شر و بدی و آفت و ناگاه گیرنده ماخوذ از غول که بالفتح بمعنی ناگاه گرفتن و هلاک کردن و رنج و مشقت است از منتخب و صراح و مؤید و کشف و غیر آن *

غاشیه * قیامت و بیماری اندرون و زین پوش اسپ و پالان از منتخب *

غالیه * خوشبوی معروف و آن مرکب باشد از مشک و عنبر و کافور و روغن البان و غیره از منتخب *

غانده * بزای معجمه گلگونه و آن سرخی باشد که زنان بر رو مالند از برهان و سراج *

غادیه * بدال مهمله و یای تحتانی ابری که بامداد پیدا شود و بامداد از لطائف و صراح *

غاذیه * بذال معجمه و تحتانی نام قوتیست که در غذا تصرف کند و آنرا مشابه جوهر بدن گرداند و متصل و ملصق باعضا نماید *

غالی * گران قیمت بمقابله ارزان *

غانی * بحرف سوم نون بمعنی بی‌نیاز و توانگر و بمعنی سرود کننده *

غازی * بعربی کشنده و قتل کننده کفار و بفارسی بمعنی دار باز و بازیگر که هندیش نت گویند از رشیدی و برهان *

غائی * منسوب بغایت که بمعنی نهایت چیزیست *

فصل غین معجمه مع بای موحده

غبراء * بالفتح و المد بمعنی زمین و این مؤنث اغبر است و گاهی در نظم همزه ساقط شود از کشف و منتخب و لطائف و شرح نصاب *

غبیرا * بضم اول و فتح موحده شرابی که از نوع نام میوه که آنرا سنجد گویند از منتخب *

غب * بالکسر و تشدید بای موحده بمعنی یکروز در میان تب آمدن و دیدن یکروز ملاقات کسی کردن از منتخب *

غبغب * بفتح هر دو غین معجمه گوشت آویخته زیر زنخ از منتخب آن هر دو پرگوشت را از لوازم خوبان تصور نمایند *

غبب * بفتحتین گوشت آویخته زیر

ذقن و آنرا طوق گلو نیز گویند و آن از لوازم حسن ست از منتخب *

غباوت * بفتح و چهارم و او کند ذهن شدن

غبن فاحش * خسارهٔ صریح و بسیار در خرید چنانچه بیعی که دو شخص ماهر از دستورات خرید و فروخت خسارهٔ زیاده از حد عادات دران تجویز نمایند *

غبوق * بفتح اول شراب شبانگاه و آخر روز از منتخب *

غبن * بفتحتین خطا واقع شدن در رای و تدبیر و بفتح اول و سکون ثانی زیان یافتن در خرید و فروخت یا لفظ کشیدن مستعمل از شروح نصاب و بهار عجم و منتخب و کشف و مدار *

غبین * ضعیف رای از لطائف *

غبطه * بالکسر و طاء مهمله آرزو بردن بمال کسی بی آنکه زوال او خواهد از منتخب *

غبی * کند ذهن *

فصل غین معجمه مع تای مثناه

غت * بالفتح و تشدید لام غرو بمعنی فاسد و تباه شدن گوشت و هر چیز مجاز از گوشت گنده و بمعنی نحو از منتخب *

غثیان * بفتحتین و ثای مثلثه شوریدن دل یعنی تقاضای طبیعت برقی

بی حرکت از منتخب و صراح *

فصل غین معجمه مع جیم فارسی

غجک * بکسر اول و فتح جیم فارسی و کاف عربی نام ساز هندی سارنگی گویند از فرهنگ حکیم نور الدین و در جهانگیری و سراج و بهار عجم و برهان سازیکه آنرا کمانچه گویند *

فصل غین معجمه مع دال مهمله

غدا * بالفتح و تخفیف دال بمعنی فردا روز و این در اصل غدو بود از شرح نصاب

غدد * بضم اول و فتح ثانی جمع غده که بالضم و تشدید گره مانند چیزی سرخ که در گوشت یا پیه پیدا شود *

غدر * بالفتح بیوفائی از منتخب و صراح

غدیر * بفتح اول و یای معروف و رای مهمله بمعنی تالاب که آب باران و سیل دران جمع شده ماند از منتخب و غیره

غدار * بالفتح و تشدید دال بمعنی بسیار بیوفا از منتخب *

غدق * بفتحتین آب بسیار از منتخب و صراح *

غدو * بضمتین و تشدید واو بمعنی بامداد و بفتح اول و سکون دال بمعنی فردا از لطائف و منتخب و شرح نصاب

غدوه * بالفتح میان فجر و طلوع

آفتاب از منتخب *

فصل غین معجمه مع ذال معجمه

غذی * بکسرتین و یای مجهول امالهٔ غذا از شرح خاقانی *

فصل غین معجمه مع رای مهمله

غرا * بالفتح و کسر اول و تخفیف رای مهمله بمعنی سریش که از ماهی بر آورند و هر چه چسپنده باشد و بالفتح و تشدید رای مهمله و همزه هر چیز مونث که سفید و روشن باشد از منتخب و صراح و فردوس اللغات *

غریب * نادر و مسافر *

غرقاب * بالفتح و تقلب اضافت بمعنی آب عمیق *

غرب * بالفتح و سکون را فرو نشستن و بمعنی مغرب و بمعنی دلو کلان که بدان آب از چاه کشند و بمعنی ناسور دوری که بگوشهٔ چشم که بطرف بینی ست پیدا میشود و بفتحتین نام درختی که کبود رنگ باشد و بر لب رود خانه بار وید بفارسی آنرا پده گویند از منتخب و شرح نصاب و در صحاح بمعنی درخت سفیدار نوشته و بضمتین بمعنی غریب و نادر *

غراب * بضم در عربی زاغ را گویند و نوعی از کشتی دریا *

غرامت * بفتح تاوان بر ده شدن

و پشیمانی و عذاب از کشف و صراح +
غرزت + چهارم زای معجمه بوزن
فضیلت بمعنی سرشت و طبیعت از منتخب +
غرشا + بالفتح و ثای مثلثه گرسنگی
از شرح نصاب +
غرر + بفتحتین بروشنائی و خطر و گردن
و شرطیکه در بیع و جز آن کنند و بیع
غائب یعنی بیع چیزیکه در تصرف نباشد
چون بیع ماهی در آب و مرغ در هوا
و جز آن و این منهی ست و بضم اول
و فتح ثانی سپیدیهای اول چیزها و
سپیدیهای پیشانی و بهترین هر چیز و
سرداران قوم و درینصورت جمع غره است
و در غرر بمعنی مروارید با بهتر و برگزیده
از لطائف و مؤید و منتخب +
غرغر + بفتح هر دو غین معجمه چرخی
که در ریسمان بیع ابران بکشند از جهانگیری
غرار + بکسر اول کمی و نقصان
در هر چیز و نادانی و تیزی شمشیر و طریقه
و طور و کاسد شدن بازار از لطائف و منتخب +
غرد + بضمتین مصدر ست بمعنی فریفتن
و بفتح اول فریبنده از لطائف و صراح +
غر + بالکسر و تشدید مرد غافل و ناآزموده
کار و بالضم و تشدید بزرگان و مشاهیر
و سفیدیهای پیشانی درینصورت جمع
اغر ست و در فارسی بالفتح و تخفیف
بمعنی بددل بوزن فاحشه و قحبه و بالضم

رضیست که خصیه از مقدار کلان
شوند و گاهی این مرض به پوست
گلو پیدا میشود از لطائف و منتخب
و شرح نصاب و جهانگیری +
غرائر + بهرد و رای مهمله بمعنی جوالهای
جمع غراره و بمعنی خوبهای نیک و
ضامنان و جوانان کار نا آزموده
بامعنی جمع غریره و بمعنی نقصان ناز و
روشها و طرزها و تیزیهای شمشیر و بمعنی
نیزه و تیرها و مقدار مدتهای چیز و
بامعنی جمع غرار است از منتخب +
غرس + بالفتح درخت نشاندن و
درخت در زمین نشانده شده از منتخب +
غرش + بضم اول و رای مهمله مشدد
مکسور آواز کردن و هیبت از سراج +
غرض + بفتحتین بضاد معجمه بمعنی
هدف و نشانه و مجاز مطلب و مقصود
و حاجت از شرح نصاب و کشف
و مؤید و منتخب و قاموس و بهار عجم +
غرف + بضم اول و فتح ثانی
جمع غرفه معروف +
غرق + بفتحتین مصدر ست بمعنی تمام
فرو رفتن در آب و از سر گذشتن آب
و غیره و مشهور و مستعمل بسکون رای است
و بفتح اول و کسر را بمعنی غریق از کشف
و قاموس و منتخب و بهار عجم +
غرانیق + جمع غرنوق که بمعنی

جوان زیبا شکل ست و غرانیق العلی
مراد از اصنام از لطائف و منتخب و غیره +
غرچک + بفتح اول و فتح جیم فارسی
احمق و نادان از جهانگیری +
غربال + بالفتح مبدل کربال بالکسر
معرب آن و بعضی گویند که مبدل یا بال
است و معرب نیست بمعنی پرویزن از
خیابان و در منتخب بالکسر معرب
غردل + بالفتح و دال مهمله مکسور
بمعنی بددل که نفس تنقلع باشد و از الف
بالفتح تصحیف ست از رشیدی و برهان +
غرم + بالضم تاوان و بفارسی بمعنی
میش کوهی ست و گوید مصرعه پس از
غرم و آهو گرفتن تنبلی + از مؤید و
رشیدی و شرح نصاب و برهان و سراج
غرام + بالفتح حرص و عشق و شیفتگی و
هلاک و عذاب از کشف و منتخب و مدار +
غریم + تاوان دهنده از لطائف +
غراب البین + بضم اول و فتح با
موحده و دوم زاغ سیاه ذتی که از شوم
نشستن وی جدائی و مفارقت اندازد
میان دوستان و اقربا و در صراح بمعنی
زاغ ابلق یا زاغ سرخ منقار و بعضی
گویند نوعی از زاغ که منقار و پای او
سرخ باشد و عرب آنرا نحس دانند و گویند که
اگر کسی از خانه برآید و زاغ مذکور را بیند
شود و دلالت میکند بر فراق و در میان او

ومطلوب چنانکه درخیابان *
غرق کشیدن * تمام وکامل کشیدن از شرح قران السعدین *
غران * بالفتح وتشدید راء شور کننده وآواز گران ومهیب برآرنده *
غرین * این لفظ در صفت شیر واقع میشود وپس این لفظ را بغین معجمه خواندن بمعنی شور کننده ونهیدن محض خطاست صحیح بعین مهمله است بمعنی بیشه وصحرا که دران شیر باشد کذا فی المنتخب *
غرثان * بالفتح وثاء مثلثه گرسنه *
غریوان * شور کننده *
غرو * بالفتح بر وزن سرو بمعنی نی که ازان قلم سازند از برهان وشرح نصاب خبر *
غریو * بکسر غین ویاء مجهول شور وغوغا از مؤید وبرهان ومدیل *
غرفه * بالفتح یکبار آب برداشتن بدست وبالکسر نوعی از برداشتن آب بدست وبضم بقدر یکمشت وبالاخانه بر کناره بام از منتخب وکشف واز لطائف بمعنی دریچه نیز مستفاد میشود *
غرقه * بالفتح بمعنی غریق چه در غرق ها نسبت است *
غرچه * بالفتح وجیم فارسی مخنث ونادانان وزبون از برهان *
غراره * بالفتح ناآزموده کار شدن وفریب خوردن وبکسر جوال از منتخب *

غرغره * بفتح هر دو غین معجمه لفظ عربیست بمعنی گردانیدن آب در گلو فارسیان تفریس کرده غراره گویند *
غریب زاده * لولی زاده از مصطلحات *
غره * بالضم وتشدید راء سفیدی پیشانی اسپ که بزرگتر از درم وسپید قوم وبهتر از هر چیز واول روز ماه را که غره گویند بر وجه استعاره از پیشانی ماخوذست غره بالکسر وتشدید بمعنی فریفتگی از منتخب وکشف ومؤید ودر لطائف بالفتح وتشدید فریفته شدن وبکسر اول وتشدید فریفتگی وغافلی *
غرزی * بفتح اول ویاء معروف تا حرف چهارم راء معجمه بمعنی طبیعی چه غریز بمعنی طبیعت است از کشف *
غریبی * دوری از خان ومان وقلاشی بسیار تفنن از مصطلحات *

فصل غین معجمه مع زاء معجمه

غزا * بفتح با دشمن دین جنگ کردن از صراح *
غزات * بضم اول وزاء معجمه مخففه وتاء فوقانی جمع غازی که قاتل کفار باشد بتشدید غلط است *
غزوات * بفتحات جمع غزوه که معنی آن بیان خواهد شد *
غزار * بفتح اول ودر آخر راء مهمله در شرح خاقانی نوشته که بمعنی گرداگرد

دیوار درون منزل در منتخب وصراح غزاره وبزیادت تا بمعنی بسیاری وبسیار شدن شیر وآب ومیوه جز آن *
غز * بالضم قومی از ترکان که بزمان سلطان سنجر خراسان را غارت کردند *
غزال * بفتح آهو بره وبمعنی آفتاب نیز آرند از مدار وکشف ومؤید وبحر الجواهر ومنتخب وبهار عجم *
غزل * بفتحتین بازی کردن محبوب وحکایت کردن از جوانی وحدیث صحبت وعشق زنان وبالفتح رشتن وریسیدن ونیز بمعنی رشته وریسمان ورسن آرند از مدار ومنتخب وصراح *
غزنین وغزنی وغزنه * بفتح اول وسکون ثانی هر سه ملکیست نام مولد محمود غزنوی *
غزاله * بفتح بچه آهو که ماده باشد وبمعنی آفتاب وبکسر اول خطاست از منتخب *
غزوه * بالفتح جنگ مؤمنین با کفار بجهت اسلام مشروط که رسول علیه السلام یا امام وقت دران جنگ همراه باشد واگر جنگ مؤمنین با کفار بسر کردگی امام وقت باشد آنرا سریه گویند *
غزالی * بفتح اول وتخفیف ثانی منسوب بغزاله که قریه است از مضافات طوس مولد امام محمد غزالی رحمة الله علیه از لب اللباب بعضی گویند که غزالی

تبشدید زا آنچه منسوب بغزالی که ریسمان فروش باشد چون باریسمان فروشی ایشانرا دوستی کمال بود لهذا این نسبت شد باید دانست که این وجه محض خطاست *

فصل غین معجمه مع زای فارسی

غژب * بالضم و بای موحده دانهٔ انگور که پخته و تازه باشد از برهان و رشیدی *
غژش * بالفتح امر است از غژیدن که بمعنی نشسته بسرین راه رفتن ست بطور اطفال از برهان و لطائف *
غژم * بالفتح دانهٔ انگور که پخته و تازه باشد از برهان و رشیدی *
غژیدن * بالفتح نشسته بسرین راه رفتن بزور بازو و دست از برهان
غژگاو * بالفتح نوعی از گاو دشتی که از دم آن پرچم علم و مگس ران سازند و آن قسم گاو در کوهستان که مابین خطا و هندوستان ست باشد میرسد بهندی آنرا سری گای گویند بضم سین مهمله از صراح

فصل غین معجمه مع سین مهمله

غسق * بفتحتین تاریکی اول شب از منتخب
غساق * بالفتح و تشدید سین و تخفیف آنچه سرد و گنده چون سرد آب و ریم جراحت دوزخیان از منتخب و شرح نصاب

غسک * بفتحتین جانوریست کوچک گزنده بهندی کهٹمل گویند از برهان *
غسل * بفتحتین و بالضم اول و سکون ثانی شستن و شستن تمام بدن و بالفتح بمعنی مطلق شستن هر چیز که باشد و بالکسر آنکه بدان شسته شود از منتخب و صراح
غسلین * بالکسر آنکه بدان جراحت یا چیزی دیگر را شسته باشند و آنچه که از بدن دوزخیان روان شود مثل خون و ریم و زرداب از صراح و منتخب و مولانا رفیع الدین شاه دهلوی نقل از تفسیر بغوی در رساله احوال قیامت نوشته اند که غسلین چشمه ایست در دوزخ که گنده و آلودگیهای کفاران دران جمع شود *
غساله * بالضم آنکه بدان روی و دست شویند و هر آنکه بعد شستن بجا ماند از منتخب *
غسلخانه * عبارت از حمام *

فصل غین معجمه مع شین معجمه

غشاء * بکسر اول پوشش و پرده و غلاف و بمعنی پوست تنک باریک که بهندی جهلی گویند از منتخب و مدار و مؤید و بحر الجواهر و کشف *
غش * بالکسر و تشدید شین معجمه کدورت و بالفتح بمعنی ظاهر کردن خلاف آنچه در دل باشد و بمعنی خیانت کردن و آمیزش چیزی کم بها در زر و نقره و مشک و شراب و بمعنی بیهوشی و به همین معنی در اصل غشی بیای تحتانی بود که لفظ عربی باشد فارسیان یا را از آن لفظ حذف کردند یا لفظ کردن مستعمل کنند چنانچه گویند ملا تحقیق کرد از مؤید و تاج المصادر و بهار عجم و چراغ هدایت و منتخب و مدار و سکندری و فرهنگ حسینی و در بحر الفوائد مگر صاحب صراح نوشته که بالکسر خیانت کردن و صاحب کشف نوشته که بالفتح کدورت و بکسر عیب و خیانت و در لطائف بالکسر بمعنی خیانت کدورت و تشویش و بالفتح مصدر است بمعنی خیانت کردن *
غشیان * بالکسر جماع کردن و بفتحتین بیهوش شدن از لطائف *
غشاوه * بکسر پرده از منتخب *
غشی * بالفتح بیهوش شدن و بیهوشی گردانیدن و جماع کردن از لطائف و منتخب

فصل غین معجمه مع صاد مهمله

غصب * بفتح اول و سکون ثانی بستم گرفتن چیزی را از کسی و قهر کردن بر کسی از منتخب *
غصص * بضم اول و فتح صاد اول جمع غصه از منتخب *

غصن ٭ بالضم و صاد و نون شاخ درخت از منتخب ٭

غصون ٭ بضمتین شاخهای درخت این جمع غصن ست از منتخب و در کتب طب بمعنی چینها و شکنها ٭

غصه ٭ بالضم و تشدید اندوه گلوگیر از منتخب و صراح اگرچه این لفظ در مردم بمعنی مطلق خشم و قهر مستعمل شده لیکن تحقیق آنست که لفظ غصه مجاز آبمعنی خشمی ست که آن را از خوف کسی ضبط کرده باشند با معنی مجازی را بمعنی حقیقی مناسبتی باشد میانند لهذا فصحا اطلاق غصه بر حقیقی جائز ندارند بلکه در ینمقام لفظ قهر و غضب مستعمل نمایند ٭

فصل غین معجمه مع ضاد معجمه

غضوب ٭ بفتح اول و ضم ثانی بسیار غضبناک و خشمگین ٭

غضات ٭ بالفتح بروزن حیات درختی صحرائی مانند کنار که آتش چوب آن دیر ماند و این جمع غضاست از منتخب و برهان ظاهر آ در استعمال فارسیان بمعنی واحد شهرت یافته چنانکه حور که جمع حورا ست بمعنی واحد شهرت گرفته ٭

غضنفر ٭ بفتحتین و سکون نون و فتح فا بمعنی شیر درنده از منتخب و شرح نصاب ٭

غضّ ٭ بالفتح و تشدید ضاد چشم خوابانیدن و فرو داشتن آواز و تحمل کردن و برداشتن بکروه و نقصان کردن از منتخب ٭

غضبان ٭ بفتح اول و سکون دوم صیغهٔ صفت مشبه از غضب بمعنی قهرناک و خشمناک از کنز و در استعمال فارسی بمعنی سنگی که از منجنیق بسوی قلعهٔ خصم اندازند از سراج اللغات و برهان و رشیدی ٭

غضائری ٭ بفتح نام شاعری مداح یمین الدوله محمود سبکتگین ٭

فصل غین معجمه مع طای مهمله

غطا ٭ بکسر اول و طای مهمله بمعنی پرده و پوشش از کشف و صراح و منتخب و لطائف ٭

غطیط ٭ بدو طای مهمله بروزن غلیظ بمعنی آواز خرخر که از گلوی بعض مردم بحالت خواب کامل برمی آید از منتخب ٭

غطریف ٭ بالکسر و رای مهمله مهتر و شریف و جوانمرد از منتخب ٭

فصل غین معجمه مع فا

غفر ٭ بالفتح پوشیدن و آمرزیدن گناه و پنهان کردن و نام منزل پانزدهم از منازل قمر و آن سه کوکب ست کم نور و بمعنی جماعت نیز از منتخب ٭

غفیر ٭ بروزن فقیر بمعنی بسیار و جمع که زیاده از ایشان نتواند دید و بمعنی پوشنده از منتخب و کشف ٭

غفص ٭ بالفتح و صاد مهمله تندار و تک و سطبر و فربه از فردوس اللغات چون این لفظ در دیگر کتب معتبره لغات یافته نشد و ظاهر اد را صل گبز بوده بمعنی سطبر و فربه چنانکه در برهان ست موافق قاعدهٔ فارسی کاف فارسی را بغین معجمه بار موحده را بفا و زای معجمه را بسین مهمله بدل کرده غفس کردند بعده سین مهمله را بدستور عربی و فارسی بصاد مهمله مبدل نمودند ٭

غفران ٭ بالضم آمرزش ٭

فصل غین معجمه مع لام

غلباء ٭ بفتح اول و سکون لام و بای موحده و بعد الف همزه بمعنی موضعی که درختانش بهکدیگر پیوسته و درهم بافته باشند و غلبه بضم اول جمع آن و غلبا را بضم اول خواندن محض غلط چرا که صیغهٔ مونث ست از افعال فعلاء ٭

غلا ٭ بفتح بمعنی قحط و گران شدن نرخ غله و هر چیز از منتخب و صراح ٭

غلات ٭ بضم اول و تخفیف لام و تای فوقانی بمعنی از حد گذشتگان جمع غالی ٭

غلبات ٭ بفتحات جمع غلبه غلیواز بکسر غین و بای مجهول طائریست معروف که آن را زغن نیز گویند مرکب ست از غلیو بمعنی سرگشتگی و این در روزها بسیار معلق نوشته اند که آن سالی نرو سالی ماده باشد ٭

گویند که درشش ماه این انقلاب باشد و از کشف وغیره +

غلس + بفتحتین وسین مهمله تاریکی آخر شب از منتخب ولطائف +

غلط + بفتحتین خطا کردن در سخن وحساب وکتاب و غلط بمعنی فاعل یعنی غلط کننده وبمعنی مفعول یعنی غلط کرده شده نیز می آید و غلطی بزیادت یای تحتانی محاوره نادر اتفاقست وغلط بر دو گونه است غلط عوام وغلط عام پس غلط عام آنست چنانکه لفظ منصب که بکسر صاد می آید وبفتح شهرت دارد وعامه شعرا بالقب وعجب قافیه آرند و غلط عوام چنانکه لفظ تعنات بمعنی شخصی که تعین گردیده باشد بطرفی یا کاری و این محاوره عوام است از بهار عجم وذیل منتخب +

غلاظ + بضم اول وظاء معجمه بمعنی سطبر و درشت و بکسر اول جمع غلیظ از منتخب +

غلیظ + سطبر و درشت ضد رقیق از منتخب وبمعنی ناپاک در خلاق شهرت عظیم گرفته و یافته نشد +

غلظ + بکسر اول وفتح لام سطبری و سطبر شدن از منتخب +

غلق + بالفتح دربستن وبفتحتین چوبست که بدان در را ببندد وبفارسی کلیدان گویند +

غلطاک + مبدل غلتک نه معرب

بمعنی غلطیدن و یکبار از پهلو به پهلو گردیدن و پایه ارابه که آن مدور و غلطان باشد از رشیدی وسراج وبرهان +

غلول + بضمتین خیانت کردن در غنیمت وآب روان در میان درختان و بفتح اول طعامیکه باندرون شکم سیر نا توان زود گوار اشود از منتخب ولطائف +

غل + بالضم طوق آهنی وبند و تشنگی و بالکسر کینه وخیانت وکدورت از کنز اللغات و مدار و مؤید وکشف وصراح +

غلیل + تشنگی وتشنه وکینه از لطائف ومنتخب وغیرها +

غلل + بفتحتین تشنگی وسوزش و بضمتین تشنگان و این جمع غلیل است از منتخب وصراح +

غلام + بمعنی کودک ومجازاً بمعنی نوکر وبنده +

غلیان + بالفتح وحرف سوم یای تحتانی بمعنی جوشیدن وجوشش از منتخب ومؤید ونیز لفظ غلیان بمعنی حقه مستعمل چرا که آب حقه به سبب کشیدن او بجوش می آید وبعضی غین را بقاف بدل کرده قلیان بکسر قاف خوانند وبعضی گویند غلیان بفتحات لفظ عربیست بمعنی جوش در ینصورت بفتح اول باید وفارسیان بجهت تخفیف لام را ساکن کنند از چراغ هدایت وبهار عجم +

غلمان + بالکسر جمع غلام واطلاق غلام بر امرد میشود ودر بهشت نیز مخلوقی بصورت امردان در خدمت اهل جنت

خواهند بود اگرچه لفظ غلمان صیغه جمع است مگر در فارسیان بمعنی مفرد مستعمل این لفظ از عالم حور است که جمع حوراست که بالفتح باشد و در کار بمعنی مفرد مستعمل شده چرا که مقصد

غلتبان + بالفتح وتاء فوقانی وبای موحده نام سنگی باشد گرد و دراز و در وی چیست دیوث را غلتبان گویند چنانکه آن سنگ در اختیار گردانند و باشد آن شخص نیز محکوم زن خود باشد وغین را بقاف بدل کرده قلتبان نیز گویند +

غلو + بضمتین در لغت بمعنی دست بلند کردن آنقدر که توان بلند کرد از منتخب و در لطائف بمعنی هجوم و بمعنی از حد گذشتن نیز آمده و باصطلاح علم معانی نوعی از انواع مبالغه و آن چنان باشد که مدعای متکلم عقل و عادت هر دو محال باشد چنانچه نظامی فرماید بیت ز سم ستوران در آن پهن دشت زمین شش شد و آسمان گشت هشت

غلاله + بکسر جامه کوچک که در زیر جامه یا زره پوشند از منتخب وکشف وصراح غلاله بالضم اول در فارسی بمعنی ... از برهان وسراج +

غلبه + بفتحات بمعنی زبردستی وزور از منتخب وکشف +

غلوله + بضمتین و واو معروف بمعنی جوش وهجوم نوشته اند مگر در کتب معتبر بنظر در نیامده

غلمه + بفتح اول وسکون لام تیزی شهوت

و بالکسر جمع غلام از منتخب +

فصل غین معجمه مع میم

غمر الردا + بالفتح فرو گرفتن چادر اندام و باصطلاح جوانمرد و فراخ جود و مرد بسیار خیر عیب پوش از منتخب و مؤید و در شرح خاقانی بمعنی سخاوت زیراکه سخاوت فرو میپوشد عیوب صاحب جود را چنانکه چادر فرو میپوشد صاحب خود را مجازاً بمعنی کریم بسیار خیر از تبدیل و بدیع ال +
غمرات + بفتحتین سختیها و انبوهیهای مردم و بسیار بهای آب از صراح +
غمد + بالکسر نیام شمشیر و کارد از مؤید و بدار و منتخب و کشف و قاموس و صراح +
غمر + بالفتح و سکون میم آب بسیار و فرا پوشیدن آب چیزی را و انبوهی کننده گردن و ناآزموده شدن و جوانمرد و سخی و بالکسر کینه و تشنگی و بالضم نادان و کار نا آزموده و احمق از منتخب و لطائف و شرح نصاب +
غمار + بالضم اول و فتح اول و راء مهمله بمعنی انبوهی و بسیاری از صحاح و صراح +
غمگسار + بضم کاف فارسی بمعنی غمخوار و گسار دن بمعنی خوردن هست از سراج +
غمز + بالفتح اشاره کردن بچشم و سخت افشردن و تهمت کردن و سخن چینی از لطائف +
غماز + بالفتح و تشدید میم سخن چین و اشاره کننده بچشم و طعنه زننده از لطائف +

غمص + بفتحتین و صاد مهمله بمعنی ژفک یعنی چرک چشم و پیچال چشم از شرح نصاب +
غموص + بالفتح اول و صاد مهمله نام قلعه از قلاع خیبر از شرح نصاب +
غمض + بالفتح و ضاد معجمه زمین پست و مغاک و پوشیده و دور از فهم بودن سخن و بالضم غنودن از منتخب و صراح +
غموض + بضمتین و ضاد معجمه مشکلات هر فن و پوشیدگیهای علم و هنر +
غمایم + جمع غمامه که بمعنی ابر واحد است +
غمام + بالفتح بمعنی ابر و سحاب از منتخب +
غم + این لفظ عربیست بتشدید میم و در فارسی بتخفیف میم مستعمل میشود بدانکه در کلمه عرب و فارسی الاصل حرف مشدد هیچ جا نیامده مگر بضرورت ادغام چنانکه شپر که در اصل شب پر بود نام طائر معروف و فرخ که در اصل فرخ بود و بر بنا در نظم واقع شده بعادت نظم در نثر نیز مشدد خوانند چنانکه کله و پله اگر لفظ عربی که حرف آخرش مشدد باشد در فارسی بعنوان فارسی یعنی بدون الف و لام واقع شود لازم است در فارسی به تخفیف باید خواند چنانچه غم و هم که بمعنی مذکوره است و قد و خد و در و جر و غیر ذلک که همه با مشدد هستند در فارسی همه را مخفف باید خواند مگر در نظم بضرورت تشدید ظاهر کنند چنانچه مصرعه تو آن در مکنون یکدانه +

اما در صورت ترکیب عربی الاسلوب اصل کلمه را رعایت کرده تشدید ظاهر کردن انسب و اولی است چون عوام الناس و خواص الملوک و حاج بیت الله که در اصل عوام و خواص و حواج بود و اینهمه از رساله عبدالواسع و غیره نوشته شد +
غمدان + عمارتی بود بسیار عالی در نیشاپور و کنایه باشد از دنیا از شرح خاقانی و برهان +
غمان + بفتح غمناک از لطائف +
غمزه + بابرو و چشم اشاره کردن معشوق و بمعنی افشردن نیز از منتخب و برهان +
غمجه + بالضم و جیم عربی پس خورده آب ای جرعه از صراح +

فصل غین معجمه مع نون

غنا + بکسر توانگری و بی نیازی و دولتمندی و بکسر اول و مد یعنی در آخر همزه بمعنی نغمه و سرود خواستن و بالفتح و المد سود و نفع و فائده و بالفتح و تشدید نون و در آخر همزه جای انبوه چیزی چون قریه غنا بمعنی ده پر بسیار مردم و روضه غنا بمعنی باغ بسیار درخت از صراح و شرح نصاب و منتخب و رساله ابن حاج +
غنجه آب + بمعنی حباب آب از سراج +

غنیت * بالضم اول و سکون نون و فتح تحتانی بمعنی مالداری و توانگری *
غنج * بالفتح و جیم عربی کرشمه و ناز از مؤید و مدار و منتخب و در فرهنگی معتبر اعتدال حرکات معشوق و صاحب منتخب و صراح بالضم نوشته اند بمعنی کرشمه و ناز و در برهان غنج بالفتح بمعنی حرکت چشم و ابرو *
غنده * بالضم بمعنی پیچیده و فراهم آمده و جمع شده و بهم آمده از مؤید و کشف و سراج و برهان و جهانگیری *
غنجاره * بالفتح گلگونه از مؤید و برهان *
غنجک * بالکسر بمعنی غژغک که نام سازیست و بعضی کمانچه را گویند *
غنم * بفتحتین رمه گوسفند از منتخب *
غنائم * مالهای غنیمت *
غنچه * بالضم جیم عربی گل ناشگفته در اصل گنچه بود بضم کاف فارسی ماخوذ از گنجیدن چرا که در ذات او گنجیدگیست بجهت آنکه برگ غنچه در اندرون باهم مجتمع و گنجان میباشد لهذا چنین گفته کاف فارسی را بغین معجمه بدل کردند برای فصاحت و قیل بجیم فارسی ست از بهار عجم و مؤید و مدار و برهان و منقول از شرفنامه و ابراهیم شاهی *
غنه * بالضم و تشدید نون آواز بینی و تحریریست از موسیقی که در هنگام

غنا و سرائیدن بخیشوم بینی و دماغ ادا کنند از منتخب و شرح خاقانی *

فصل غین معجمه مع واو

غوایت * گمراهی از منتخب *
غوث * بالفتح و ثاء مثلثه فریادرس و فریاد از منتخب و صراح و نیز یکی از آن دو تن که بعد از قطب باشند از شمسی *
غوچ * بواو معروف و جیم فارسی میش نر شاخدار چنانکه لفظ ترکیست *
غور * بالفتح در عربی بمعنی عمق و قعر هر چیز و زمین پست و فرو رفتن و فائده رسانیدن و بالضم واو مجهول در فارسی نام ملکیست از عجم از منتخب و صراح و برهان و لطائف *
غوص * بالفتح و صاد مهمله در آب غوطه زدن از منتخب *
غوامض * پوشیدگیهای کلام و معنیهای باریک *
غوک * بواو مجهول جانوریست که در آب و زمین نمناک میماند بعربی آن را ضفدع گویند از جهانگیری و در برهان غوک بر وزن و رک آمده و بفتحتین مبدل گوگ که بمعنی زمین کنده و عمیق ست *
غوائل * بفتح اول و کسر همزه

که حرف چهارم ست بمعنی مصیبتها و بلاها و این جمع غائله است از کشف و منتخب
غول * بواو معروف در عربی نوعی از جن و دیو که در صحرا و کوه میباشد بهر شکل که خواهند بر می آیند و نام ستاره است که آن را راس الغول نیز گویند و بواو مجهول در فارسی بمعنی گوش و بمعنی رمه و ستیلا از برهان و در ترکی فوجی را گویند که سردار در آن باشد *
غوام * بتشدید میم مویهای سر که پیشانی و قفا را فرو گیرد بسیار از منتخب و صراح *
غوغایان گلبن * کنایه از بلبلان
غوطه * بواو معروف نه بواو مجهول چرا که در لفظ عربی بواو مجهول نیامده و بمعنی فرو شدن در آب و نام شهریست
غوره * بواو مجهول انگور نارسیده که مزه آن ترش میباشد از سراج *
غوزه * بفتح اول و زای معجمه پوستی که بالای پنبه باشد و غوزه نیز قید باشد و این لفظ در اصل گوزه است مرکب از گوز که بفتح کاف فارسی بمعنی چارمغز باشد و ها نسبت که افاده معنی تشبیه کند از سراج *
غوانی * جمع غانیه بمعنی زنی که بسبب خوبی خود خوش باشد و محتاج پیرایه از زیور

و آرایش بی نیاز بود از منتخب *
غواشی * پرده ها و خیمه ها و زین پوش و بیهوش کنندگان و بیماریهای اندرون از منتخب *
غوادی * ابرهای بامداد جمع غادیه از صراح
غوچی * بالفتح و جیم فارسی گوی خرد یعنی مغاک کوچک از برهان *
غوی * بفتح اول و کسر واو و تشدید یا بمعنی گمراه از لطائف *

فصل غین معجمه مع یای تحتانی

غلیت * بالفتح ضد حضور و بالکسر عیب کسی در قفای او گفتن *
غیابت * بفتح آنچه بپوشد چیزی را و غائب شدن و عمق و تک چاه و غیره
غیبوبت * بالفتح دو بای موحده ناپدید شدن از صراح و مجازاً بمعنی مفارقت نیز مستعمل شده *
غیث * بالفتح و ثای مثلثه بمعنی باران که از ابر میبارد از منتخب و کشف و صراح
غیاث * بکسر اول و ثای مثلثه بمعنی فریادرسی و فریادرس و چیزیکه بدان مخلصی یابند از مؤید و لب الالباب و صراح و مدار و کشف و فردوس اللغات *
غیر * بالفتح منفعت رسانیدن و آبخور انیدن باران زمین را و بمعنی جز و دیگر و مغائر از منتخب و صراح و لطائف *

غیر مکرر * عبارت از شخص اجنبی که سابق از و ملاقات نشده باشد *
غیار * بکسر پارچه زرد که یهودان بر جامه نزد یک دوش می دوزند تا معلوم شود که از قوم یهود است از منتخب و مؤید *
غیور * بفتح بر وزن غفور بمعنی بسیار غیرت کننده و رشک برنده از منتخب و شرح نصاب *
غیشیر * بالکسر و یای مجهول و زاء فارسی المرست از غیشیر بدیان که بمعنی نشستن بزور دست و سینه رفتن است چنانکه اطفال بدست و پا یان و نداز لطائف
غیض * بالفتح کم شدن آب و مراد از ین آب اندک و مجازاً بمعنی بخشش اندک و در فردوس اللغات بمعنی صحرا و بیشه و بالکسر در منتخب بمعنی شگوفه *
غیظ * بالفتح و ظای معجمه خشم سخت از منتخب و در لطائف خشم پنهان از بحر *
غیر منصرف * آنست که در آن دو علت یا یک علت که قائم مقام آن دو علت باشد از نه علت منع صرف یافته شود و حکم آن نیامدن کسره و تنوین است مگر بضرورت و آن نه علت مذکوره اینست اول عدل چون عمر و ثلث دوم وصف چون احمر و اسود سوم تانیث چون حمرا و حبلی و طلحه و زینب چهارم و پنجم معرفه و عجمه چون ماه و جمید بد اسمعیل و ابراهیم ششم جمع یعنی وزن منتهی الجموع چون مساجد و صحائف و مصابیح و تماثیل هفتم ترکیب چون بعلبک هشتم الف و نون زائدتان چون عثمان و عطشان نهم وزن فعل چون شمر و احمد *
غیداق * بالفتح نام موضعی از ترکستان از برهان و در شرح خاقانی غیلاق بلام نوشته نام موضعی در دشت قبچاق که تیر خوب را آنجا میشود *
غیل * بالکسر و یای معروف بیشه و صحرا و نیستان و بالفتح شیر یکه زن در هنگام جماع یا هنگام آبستنی بطفل دهد و آن بغایت مضرست در حق طفل و بمعنی آب روان بر زمین و نام آبیست که در پای کوه ابوقبیس روان است از منتخب و شرح خاقانی *
غیم هاطل * ابر ریزنده چه غیم بمعنی ابر و هاطل بمعنی ریزنده از لطائف
غیم * بالفتح بمعنی میغ یعنی ابر که آسمان بپوشد از لطائف و منتخب و شرح نصاب
غیوم * بالضمتین جمع غیم است *
غیلان * بالفتح نام شاعر و بالکسر دیوان جمع غول است از منتخب *
غین * بالفتح بمعنی ابر و ابریکه آسمان را بپوشد و بمعنی تشنگی و تیرگی از منتخب و لطائف و صراح و غین بمعنی بلبل بمناسبت آنکه بلبل را بفارسی هزار

غیسانیدن و دیر کردن *
مورد و کشت * به میراث گرفته شده *
میر آخت * از وده باقی مانده *

باب الميم مع الجيم

ماج * بالفتح و سکون همزه ...

گویند بلحاظ هزار داستان بودن او
و حرف غین نیز هزار عدد دارد پس
بلبل را نیز بطریق تسمیه غین گفتند نام
یکی از حروف تهجی ست صاحب رشیدی
گوید که این حرف در فارسی کم آمده
گاهی بجیم عربی بدل شود چون شغلاغ
و شغلاج بمعنی ترکیبی آن گودال زاغ
است مع عکس گودال و لاغ بمعنی بازی
و بخاء معجمه بدل شود چون چرغ و چرخ نام
پرنده شکاریست و بقاف چون آروغ
و آروق و بمیم چون غلغیچ و غلیچ خاریدن
زیر بغل و پهلو تا خنده آید و بواو چون
کاغنه و کاونه بکاف عربی کرمیست
سرخ پر زهردار با نقطه‌های سیاه
در فالیزها بهم رسد و بها چون اسپرغم
و اسپرهم و در آخر زائده هم آید چون
چرا و چراغ بمعنی چریدن +
غیضه + بالفتح و ضاد معجمه بیشه
جنگل از منتخب +
غلیمه + بالفتح اول و حرف سوم باء
موحده ترکش و جعبه پاره‌های آهن که
آنرا در بکتر و جوشن بکار برند از برهان +
غیداقی + بالفتح نوعی از تیر بغایت
محکم که سنگ را می شکند و از شهر
غیداق آرند که از ترکستانست از برهان +
غی + بالفتح و تشدید یا گمراهی از لطائف +
غیر وقوفی + ناشایستگی و نالایقی

وامرے کہ بوجود نیامده باشد +

باب فا

فصل فا مع الف

فا + بمعنی با چنانکه فا او گفت با او گفت
از لطائف و غیره و حرف فا در مضارع
بعض مصادر بیای تحتانی بدل شود
بقلب مکانی چون از گرفتن گیرد بوا
چون از شنفتن شنود و بیای عربی از
کوفتن کوبد و از یافتن یابد و بخاء
معجمه چون فلاوه و خلاوه بمعنی سراسیمه
بغین معجمه چون فلیو و غلیو بکاف تازی
چون فلاوه و کلاوه و بدال مهمله بمعنی
مذکور و بها چون تفو و تهو بمعنی تف بالضم
فال طغرا + فالیست که بر ابتدای
صفحه قرآن مجید بسم الله یا اسم
حق تعالی بر آید و این مبارک ست
از شرح خاقانی +
فاخته ضرب + نوعی از اصول
که آنرا اصول فاخته ضرب گویند
فاریاب + معرب پاریاب آن
شهریست در خراسان در حوالی بلخ
وطن ظهیر فاریابی که شاعری ست
معروف از سراج و رساله معربات +
فاراب + شهریست در نواحی

ترکستان آنطرف آب سیحون و معلم
ثانی شیخ ابو نصر فارابی و این فاریاب
شهریست دیگر سوای فاریاب مذکور
و منتخب و لب اللباب و برهان +
فائت + بکسر همزه که حرف سوم ست
نیست شونده و فوت کننده +
فالج + بکسر لام و جیم عربی استرخا
و سستی نیمه بدن آدمی در عرف
بواسطه خلط بلغمی که بدان از حرکت باز
ماند از منتخب و بفتح لام نیز گفته اند +
فالق الاصباح + بکسر قاف
شگافنده و سپید کننده صبح از سیاهی شب
و آن حق تعالی ست +
فاسخ + بحای و فاسد کننده و باطل کننده
شونده و برگرداننده بیع و عقد از منتخب
فاقد + بکسر قاف و سکون دال
مهمله گم کننده و فقد گم در عربی مصدر و ثانیست
فارسی ست از کشف و مدار +
فواد + بالضم اول و فتح حرف دوم
که همزه است بسبب ضمه ما قبل خود
بصورت واو نوشته شده بر وزن
مراد از منتخب بمعنی دل و در لطائف
و شرح نصاب فواد بالضم اول
بمعنی دل و درد دل +
فارد + یگانه از زمان و جدا از منتخب
فانید + بکسر نون و دال معجمه
شکر سفید از منتخب +

فاقد البصر * نابینا *
فاتر * بکسر تاء فوقانی سست و زبون و آب نیم گرم از منتخب و لطائف *
فاجر * بکسر جیم مرد بدکردار زناکار از منتخب *
فاکر * بکسر کاف عربی اندیشه کننده و شکارست *
فار * موشان و جمعش فاره *
فانی * نابود شونده از منتخب *
فائز * بکسر همزه که حرف سوم است و زاء معجمه بمعنی رسنده و رهائی و خیر یابنده از منتخب *
فارس * بکسر راء مهمله بمعنی سوار اسپ و خداوند اسپ و نام ولایتی ست از ایران که پایتخت شهر آن دارالملک شیراز دوم صفاهان سوم کرمان چهارم یزد و در اصل بلغت پارسی که فارس بکسر راء معرب پارس که بمعنی رادی است و ولایت معروف *
فاس * بسین مهمله تبر که بدان چوب و غیره تراشند و شکافند از منتخب و شرح نصاب *
فانوس * در اصل بمعنی نمام است فانوس شمع را از جهت گویند که روشنی بیرون میدهد از منتخب *
فاش * بشین معجمه بمعنی آشکارا و ظاهر این مبدل پاش ست از سراج *
فاپیش * بمعنی فراپیش *

فاحش * بکسر حاء مهمله از حد در گذرنده در بدی و هر بدی که از حد در گذرد از منتخب *
فائض * بکسر همزه که حرف سوم است فیض دهنده *
فاقع * بکسر قاف و عین مهمله هر چیز که بسیار زرد و اصفر باشد *
فافا * زبان بسته و لکنت کننده در سخن از فردوس اللغات *
فاروق * فرق کننده میان حق و باطل و لقب حضرت عمر رض و نام تریاقی ست که فرق میکند میان صحت و مرض از منتخب *
فائق * بکسر همزه که حرف سوم است بهتر و برگزیده و افزون از منتخب و نام کتابیست در علم حدیث از جار الله زمخشری صاحب تفسیر کشاف *
فالق * شگافنده و بر آرنده چیزے از منتخب *
فاتق * بکسر تاء فوقانی شگافنده از منتخب *
فاق * سوفار تیر ظاهر اً لفظ ترکیست از چراغ هدایت و آنچه از استادان فن تیراندازی مسموع شده اینست که فاق ریسمان خام که وسط چله کمان بغرض نگاه انگشت بپیچند تا سوفار بران بند گرده بگشت *

فال * بمعنی شگون و بلفظ زدن و دیدن و کشودن و گرفتن و جستن و بر آوردن و بستن مستعمل از بهار عجم *
فام * رنگ و لون از سراج و در برهان بمعنی قرض و وام نیز نوشته *
فاطن * زیرک و دانا از لطائف *
فئتین * بکسر اول و فتح تاء بمعنی دو گروه مردمان این تثنیه فئه است *
فاخره * گرانمایه و نیکو از هر چیز از منتخب و مراد از مال فاخره جمع اموال باشد *
فاره * برای مهمله موش بمعنی نافه مشک و بکسر راء مهمله و هاء ملفوظ بمعنی تیز رفتار و زیرک از منتخب و شرح نصاب *
فاژه * بزاء معجمه فارسی دهن دره که بهندی جنبهائی گویند از سراج و در برهان بمعنی خمیازه نوشته *
فئه * بکسر فاء و فتح همزه که حرف دوم است و سکون ها که در اصل تا بود در حالت وقف ها شده است فاء مکسور را بیشتر اکثر جا مخفف خوانند پس لفظ فئه بمعنی گروه باشد از منتخب *
فائحه و فائح * بکسر همزه که حرف سوم ست و حاء مهمله بوی خوش دهنده و بوی خوش یا خود از فوح که بمعنی دمیدن بوی خوش آمده از منتخب و منقول از زبدة الفوائد *

فاکهه * بکسر کاف و فتح ها و در آخر
تاء فوقانی که آن نیز در حالت وقف
ها شده است بمعنی میوه مثل انگور و خرما
و سیب و انار و غیره و فواکه جمع آن *
فاطمه * بکسر طاء حطی زنی که بچه خود
را از شیر گرفته باشد و نام جگر گوشه
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
آله و سلم از منتخب *
فاجتاروا الیه * تضرع کنید بسوی
او اجتار تضرع کردن کذا فی الصراح از لطائف
فاتحه * بکسر تاء فوقانی بمعنی زنیکه
گشاینده باشد مؤنث فاتح و نام
سورتی که اول قرآن مجید واقع است
چون با فتتاح آغاز قرآن بدان شود
لهذا آنرا فاتحه گویند و چون سوره مذکور
در اول قرآن مجید واقع است لهذا فاتحه
مجازاً بمعنی اول و آغاز چیزی باشد *
فاخته * بکسر خاء معجمه لفظ عربی ست
نام طائر معروف فارسیان بجای
موقوف استعمال کنند *
فاضله * بزرگی و افزونی بمعنی عطا *
فاصله * بصاد مهمله باصطلاح
عروض دو قسم است یکی صغری و آن
کلمه چهار حرفی باشد چون جبل شتر
و دیگر فاصله کبری و آن کلمه پنج حرفی
باشد چون سمکة به تنوین *
فارسی و پارسی * ... نام زبانی
معروف و این زبان به پارس منسوب
پهلو بن سام بن نوح علیه السلام منسوب
و این هفت گونه است یکی پارسی
صرف که بلاد پارس اصطخر دار الملک
آن بوده بدان سخن کنند دوم پهلوی
که مردم ری و همدان و مضافات آن
بدان تکلم کنند و این منسوب به پهلو ست
و پهلو بفتح بای فارسی و فتح لام بمعنی
شهر است پس پهلوی بمعنی شهری است چون
در زمان سابق ری و همدان و نهاوند
و غیره شهر بودند لهذا این زبان را
پهلوی گویند سوم دری که در دربار
کوهستان بدان ناطق بودند و چون
این زبان مخلوط نیست بزبان دیگر لهذا
فصیح خوانند و این سه زبان شیرین و لطیف
و متعارف است و چهار زبان دیگر
هروی و سکزی و زاولی و سغدی
باشد متروک و مطروح است هروی
بفتحتین و سکزی بکسر سین مهمله و سکون
کاف عربی و زا و زاولی بزاء
معجمه و ضم واو و سغدی بضم سین مهمله
و سکون غین معجمه و در رساله ناسخ
مرقوم است که شیخ ابن حجر شارح صحیح
بخاری گفته است که فارسی منسوب
بفارس بن عامور بن یافث بن نوح
علیه السلام است و بعضی گویند که
منسوب است بفارس ... که پسران
پیدام بن ارفخشد بن سام بن نوح و
چون پیدام ده پسر بودند جمله ایشان
سوار و شجاع بودند عرب فارس سوار
را گویند ایشان بدین نام موسوم
شدند و زبان ایشان بنسبت ایشان
ملقب و منسوب باشد *
فانی * فنا شونده و در تحفه ... [illegible]
شیخ القصاب *
فانوس خیال * فانوس ... [illegible]
فانوسی باشد که ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

فصل فاء مع تاء فوقانی

فتا * بفتح اول ... بمعنی شباب
و فتی نیز آمده *
فتح الباب * گشادگی کار ... [illegible]
... از لطائف *
فتوت * بضمتین و تشدید واو
مفتوحه بمعنی جوانمردی و در ...
... از منتخب و صراح و مؤید *
فترت * بالکسر بمعنی سستی و ضعف
و زمان میان دو پیغمبر از منتخب و صراح
بهر دو معنی با فتح است *

فئات * بالفتح اول جمع ان از صراح
فترات * بکسر اول سکون و ضم دوم جمع فترت
فتح * بالفتح بمعنی کشادن و کشایش
و نام حرکت حروف که آنرا بفارسی
زبر گویند و استعمال آن بمعنی بیشک
این حرکت در فتح از ان دیگر بینند
و هم باصطلاح نیامده و نام فتح است
در فنون کشتی که آن ... را از
... آمده در میان ... دست ...
بالا کشیدن ... است از ... وغیره
فتوح بضمتین جمع فتح بمعنی ... بمعنی
جمع فتح بمعنی کشایش و کشادے
و درین صورت ... +
فتور بضمتین سستی و سست شدن
... بمعنی خرابی انداره دیگر ...
و از لطائف و قاموس +
فتر * بالکسر و سکون تا و زاء معجمه
فرجه میان سبابه و ابهام و فرجه بالضم
و جیم عربی کشادگی و فرق میان
دو چیز از شرح نصاب و منتخب +
فتش * بالفتح کاویدن و جستجو
کردن از منتخب و صراح +
فتق * بالفتح کشادگی و شکافتن
و نام بیماری که خصیه کلان شود از منتخب و کشف
فتراک * بالکسر دوالی که بر پس و
پیش زین اسپ آویزند بجهة بستن
شکار وغیره از سراج و مجمع الفرس و برهان

فتن * بکسر اول و فتح ثانی لفظ عربی است
بمعنی فتنها چرا که جمع فتنه است و منتخب
بر وزن چمن نام شهریست در گجرات
معرب پتن از سراج و برهان و منتخب +
فتنه بر چیزی شدن یعنی عاشق
بر چیزی شدن از سراج +
فتیان * بالکسر و حرف سوم یاء
تحتانی بمعنی مردان جوان از منتخب +
فتان * بالفتح و تشدید فوقانی
فتنه انگیز از کشف و منتخب +
فتاون * بضم اول بکسر اول
فتنه * عذاب و دیوانگی و باصطلاح
بمعنی عاشق و فریفته و بمعنی معشوق
هم آمده از منتخب وغیره +
فتحه * بالفتح حرکت زبر و استعمال
این نزد ایرانیان در ... و معرب
هر دو آمده +
فتیله * ماخوذ از فتل که بالفتح است
بمعنی تافتن و تابیدن و کسانیکه
فلتیه بتقدیم لام خوانند خطاست از
بهار عجم و بعضی گویند اگر فلتیه مشتق
از فلتت بمعنی ناگاه گفته شود و معنی
آن ناگاه گیرنده شعله ای جلد گیرنده
شعله گویند درست باشد +
فتاته * بفتح اول و هر دو تاء فوقانی
بمعنی ریزه هر چیز از برهان و سراج +
فتوی * بالفتح و در آخر الف مقصوره

بعلوت با حکم شرع از منتخب و کشف +
فتی * بفتح اول و فتح فوقانی و در آخر
الف مقصوره بصورت یاء تحتانی
بمعنی مرد جوان از وقت بلوغ تا چهل
سالگی و بمعنی سخی نیز آمده از شرح نصاب
و در لطائف نوشته که بفتح جوان و
جوانمرد و بضم جوانان و بفتح و کسر
ثانی و تشدید یاء تحتانی مرد جوان و
بالف دراز نیز نویسنده با الف ممدوده
خوانند +

فصل فا مع جیم عربی

فجاءة * بکسر و بضم اول و مد مفاجات و
ناگاه گرفتن از لطائف و کشف و منتخب
فجیعت * بر وزن حقیقت درد
سخت و مصیبت از هند صراح و منتخب
فجعت * بالفتح درد سخت و مصیبت +
فجاجت * بکسر اول هر دو جیم
بمعنی خامی و ناپختگی از منتخب +
فج * بالفتح و تشدید جیم راه کشاده
میان دو کوه از منتخب و صراح +
فجور * بضمتین انگیخته شدن
بر معاصی و زنا کردن و بفتح مرد بدکار
از منتخب +
فجار * بالضم و تشدید جیم عربی جمع
فاجره بالفتح و تشدید بسیار بدکار کننده از ...
فجل * بالضم و بضمتین ترب و بالفتح

و بفتحتین سست شدن و سطبر شدن از منتخب و در لطائف بکسر اول و فتح جیم سست و نامرد *

فجفج و فجفجه * بالضم هر دو فاشی کردن اخبار افواه اقصد بطریق اخفا و سخن با هم آهسته گفتن و این معرب یا مبدل پچپچه است از لطائف *

فجره * بفتح اول و ثانی و ثالث زناکاران و بدکاران جمع فاجر است

فصل فا مع حای مهمله

فحوی و فحواء * بالفتح و در آخر الف مقصوره و ممدوده هر دو آمده بمعنی مضمون و معانی از کشف و منتخب و رساله ابن حاجب *

فحش * بالضم و حای مهمله و شین معجمه از حد درگذشتن بدی از صراح و مؤید و ارداة الفضلا

فحص * بالفتح و صاد مهمله بمعنی پژوهیدن و کاویدن چیزی از شرح نصاب و منتخب *

فحل * بفتح اول و سکون ثانی بمعنی نر که جفت ماده باشد و ستاره سهیل از منتخب و لطائف *

فحول * بضمتین بمعنی مردان و نرهای حیوانات و این جمع فحل است از منتخب و غیره *

فحم * بالفتح و بفتحتین بمعنی زکال

و انگشت که بهندی کوئلا گویند از منتخب *

فحاوی * بفتح جمع فحوا که بمعنی مضمون و سخن است *

فصل فا مع خای معجمه

فخامت * بالفتح بزرگی و قدر و سطبری و بلندی از منتخب *

فخت * بالفتح و در آخر تای فوقانی بر وزن تخت بمعنی روشنی ماه از شرح نصاب

فخ * بالفتح بمعنی تله و آن نوعی از دام است که بدان مرغان را شکار کنند از برهان و شرح نصاب *

فخذ * بالفتح و سکون ثانی و ذال معجمه و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی ران از منتخب و شرح نصاب *

فخار * بالفتح نازیدن و بکسر بسیار نازکننده و بالفتح و تشدید خا سفال پخته و گل خشک *

فخفخه * بالضم نازیدن و بفتح اول و ضم ثانی بسیار نازنده از منتخب و فردوس اللغات نازان و تکبر و سرکشی

فخیم * بزرگ قدر و هر چیز بزرگ از منتخب

فخر الدین * نام عالم اجل و محقق اکمل جامع معقول و منقول و از تعداد مصنفاتش خامه و زبان ملول و ایشان را امام فخر الدین رازی گویند

فخفره * بفتح هر دو فا بر وزن فجره

غله جو از سراج اللغات و رشیدی و لطائف و در برهان بمعنی غله جو و بدین معنی دگر نیز

فخری * بالفتح و خای معجمه و در آخر رای مهمله نوعی از انگور از کشف و بهار عجم و چهار شربت و فردوس اللغات *

فصل فا مع دال مهمله

فدا * بکسر اول سربها و آنچه فدا کرده شود و بفتح ...

فدامت * بالفتح ... از منتخب *

فدفد * بالفتح هر دو فا بمعنی زمین هموار از لطائف و منتخب *

فدک * بفتحتین نام دهی که ... صلی الله علیه و آله و سلم ... خرما داشتند ... مؤید ...

فدان * بالفتح و تشدید دال ... صحاح نوشته است الشور ... و منتخب گفته که هر دو گاو را با هم بندند ... غرض که چنین است بهندی آن را جوا گویند که بر گردن هر دو گاو قلبه دار را به نهند *

فدیه * بالکسر آن چیز که اسیر را بدان بخرند و بمعنی سربها و صدقه از منتخب و صراح

فدوی * بالکسر سربها شونده و عوض کسی جان دهنده و قربان شونده از فردوس اللغات *

فصل فا مع ذال معجمه

فذالک * بالفتح بر وزن مسالک اگرچه الف بسبب رسم الخط مکتوب نیست باصطلاح بمعنی باقی و بقیه چیزی از شرح خاقانی و در مؤید نوشته که باصطلاح محاسبان فذلک جمع حساب بعد تفصیل

فصل فا مع رای مهمله

فرا * بالفتح بر وزن سرا بمعنی پیش که بعربی قبل گویند و بمعنی نزدیک و دور و بالا نیز آمده و این کلمه ایست که گاهی زائد می آید از سراج و در عربی بمعنی گورخر از منتخب و شرح نصاب فرا بالفتح و تشدید ثانی بمعنی پوستین دوز و لقب نحویست از منتخب *

فربی * بفتح اول و سکون ثانی و فتح با و در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی فربه و کالای نوری آورده است از جهانگیری *

فرادی * بضم اول و در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی تنهایان یعنی تنها تنها و جمع فرد است از منتخب و صحاح

فریب * بکسر تین و بای مجهول عشوه و مکر و دغا و طلسم از برهان و کشف *

فرس اصطرلاب * بمعنی باشد در وسط اصطرلاب قدری مرتفع از سطح عنکبوت و قطب اصطرلاب ابدان استوار کنند و آن شبیه باشد بشکل سر اسپ

فراست * بکسر اول بمعنی سرعت فهم و ادراک و زیرکی و دانائی و قیافه و این علمی ست که از صورت پی بسیرت برند و بفتح اول سوار اسپ کردن و آن از مقدمهٔ اسپان و اسپ شناختن از فرهنگ منتخب و بهار عجم *

فروسیت فروست * سواری اسپ و شناختن اسپ از منتخب *

فراهت * بالفتح زیرکی و استادی و چالاکی و رفتاری اسپ از منتخب *

فرات * بالضم اول آب خوش و آب شیرین و نام رودی نزدیک کوفه از منتخب و شرح نصاب *

فرصت * بالضم در منتخب نوشته که بمعنی نوبت چیزی و در فردوس اللغات آرام یافتن و مهلت و اذن و بعض اهل لغت بمعنی موافقت روزگار نوشته

فرتوت * بالفتح بمعنی پیر سخت سالخورده از لطائف و برهان و در سراج نوشته که بمعنی سالخورده و از کار رفته و این صفت پیر واقع میشود *

فرت * بالکسر و تای فوقانی بمعنی شتابی و جلدی از بهار عجم *

فرث * بالفتح و ثای مثلثه سرگین که در شکنبه باشد از لطائف و منتخب و در لطائف بمعنی شگافتن و پاره پاره کردن جگر نیز نوشته *

فرج * بفتح اول و سکون ثانی و جیم عربی اندام نهانی زن و مرد و رخنه و شگاف و دریچه و شگافتن و کشادن و کشادگی میان دو چیز و واخیدن اندرون و بفتحتین بمعنی کشائش و آسایش و بمعنی داد کشتی و مصارعت ظاهراً بمعنی اصطلاح عجمیانست و بضم اول و فتح را بمعنی شگافها جمع فرجه از منتخب و لطائف و صراح و شرح گلستی *

فروج * بضمتین و جیم عربی شگافها و اندامهای نهانی زن و مرد و در منصورت جمع فرج ست بضم اول و فتح اول و تشدید رای مهمله مضموم و واو معروف بمعنی چوزهٔ مرغ خانگی جمع آن فراریج می آید از صراح و منتخب و شرح نصاب *

فرخج * بالفتح و خای معجمه مفتوح و جیم عربی بمعنی زشت و در برهان و سراج نوشته که بفتحتین و خای معجمه ساکن بمعنی نازیبا و زشت *

فرح * بفتحتین و حای مهمله شادی و شادمانی و مرح بفتح و کسر ثانی بمعنی شادان از منتخب

فرخ * بفتح اول و سکون ثانی و خای معجمه در عربی چوزهٔ مرغ خانگی و بچهٔ هر مرغ و افراخ جمع آنست و بفتح اول و ضم رای مشدد و در فارسی بمعنی مبارک و

همایون فر زیبا رخ در صفات فرکیست از
کلمه فر که بمعنی زیبائی شکوه است و رخ
که بمعنی چهره باشد و در اصل فر رخ بود بمعنی
کسیکه در روی او فر و زیبائی باشد و دو حرف
از یک جنس بهم آمده ادغام کردند از منتخب
و سراج لطائف و برهان و صراح و شرح نصاب
فرفخ + بفتح هردو فا و سکون رای مهمله و
خای معجمه بمعنی تره خرفه و این معرب پرپهن است
از منتخب و رساله معربات و شرح نصاب
فرسخ + بالفتح و سین مهمله مفتوح و خای
معجمه مقدار سه میل و این معرب فرسنگ است
و میل چهار هزار قدم و شتر و سه ایهوار است
از منتخب لطائف و رساله معربات و
در برهان نوشته که هر میل چهار هزار گز و
هر گز شش مشت و در سراج نیز نوشته
که هر میل چهار هزار گز و هر گز بیست و چهار انگشت
فرانخ + بمعنی آن معروف است گاهی بمجاز
بمعنی بسیار آید از سراج +
فرایخ + بفتح اول و ثانی و کسر سین
مهمله جمع فرسخ +
فرود + بضمتین بمعنی زیر و بکتاب تشیید
و در برهان بکسر اول و ضم ثانی +
فرجید + بالفتح و جیم عربی مفتوح بر وزن
ابجد بمعنی پدر جد از برهان رشیدی و کشف
فرخ آباد + بجاء مهمله نام شهری ایران +
فرغند + بالفتح و غین معجمه مفتوح بسکون
نون بمعنی کاسه بیل و آن چوبیست

که بر درختان خاردار پیچد از لطائف
فرصاد + بکسر اول و صاد مهمله توت که
میوه معروف است از برهان و مدار و موید
و در منتخب و صراح نوشته که بمعنی توت یا توت سرخ
فرقد + بالفتح گوساله و هریکی از ان
دو ستاره که نزدیک قطب است از منتخب و قاموس
فرند + بکسرتین و سکون نون معرب پرند
بمعنی شمشیر و بمعنی جوهر شمشیر و جامه حریر فرسته
از منتخب و قاموس و صراح و رساله معربات
و در سراج بکسر اول و فتح ثانی +
فرسند + بکسرتین و تا و نون ثانی مفتوح
صحیح باشد و فرسیند بجای آن غلط
فرزین بند + آنست که فرزین
بتقویت پیاده که پس او باشد مهره
حریف را پیش آمدن ندهد چرا که اگر
مهره حریف پیاده را کشد فرزین بمقام
او خواهد گرفت +
فرزد + بضمتین و بفتحتین و سکون رای معجمه
گیاهیست که نهایت سبز باشد از برهان و مدار
فرزند + بفتح اول و سوم پسر و دختر
هردو را گویند +
فرائد + جمع فریده که بمعنی مفرد و تنها است
فرس طنبور + بمعنی خرک و آن
چوبی یا استخوانی باشد که بر طنبور
نصب کنند بهندی گهرچ گویند +
فر + بالفتح و تشدید در عربی بمعنی
گریزنده و در فارسی بالفتح و تخفیف

شان و شوکت و بمعنی نور و پرتو و بمعنی
زیبا و لفظ فرخ از ین مرکبست از سراج +
فراخور + بمعنی لائق و سزاوار از سراج +
فرخاره + بالفتح و خای معجمه نام شهریست
در ترکستان که حسن خیز منسوب به بدان
از برهان و سراج و رشیدی و مدار موید
و کشف بمعنی بتخانه نیز نوشته +
فرار + بکسر اول گریختن و ترسیدن
و بالفتح و تشدید بسیار گریزنده از
صراح و منتخب و کشف و بحر الجواهر
و قاموس و موید و لطائف +
فرجار + بالکسر معرب پرکار زیرا که
فا با ل بفتح اول در کلام عرب غیر از
رباعی مضاعف نیامده چنانچه خلخال
و سلسال +
فرقمیر + بر وزن شبگیر بمعنی بنفشه که گل
معروفست و در برهان نوشته که بمعنی نسبت
فرفر + بفتح هردو فا بمعنی زود زود
از جهانگیری +
فرغر + بفتح فا و فتح غین معجمه تالاب
کوچک از برهان +
فراز + بفتح اول و در آخر زای معجمه بمعنی گشاده
شده و بسته شده و بمعنی بالا که ضد نشیب است
و بمعنی نشیب نیز آمده و بمعنی فرود و پیش و بمعنی
برکه و بمعنی علی گویند چنانکه فراز چشم یعنی بر چشم
لیکن بمعنی اسم است نه حرف و بمعنی نزدیک و
و بمعنی عقب و بمعنی آمده و فرار رفته و بمعنی

قریب و نزدیک و بمعنی پیش که بعربی قبل گویند و روشن و بلند و جمع و فراهم و نزدیک هم نیز آمده از سراج و برهان و جهانگیری و لطائف

فرز + بالکسر و در آخر زای معجمه مخفف فرزین است که مهره شطرنج است و آن بمنزله وزیر بود و رفتار آن کج میباشد از برهان +

فراویز + بفتح یای معروف سنجاف دامن جامه از برهان +

فرابرز + بفتح و بای موحده مضموم و سکون رای مهمله و بعده زای معجمه نام پهلوانی از سپهداران دارا از سراج +

فریبرز + امالهٔ فرابرز و نام پهلوانی و نام پادشاهی از شرح خاقانی +

فرامرز + بفتح و میم مضموم نام پسر رستم بن زال از سراج +

فروز + بضمتین تابش از برهان و بمعنی فرود نیز آمده ظاهراً بمعنی بدال معجمه باشد چرا که هر دال مهمله که قبل از وی حروف علت باشد آنرا ذال معجمه خواندن هم رواست و فروز بفتح اول و سکون ثانی و کسر راء مخفف فراویز که بمعنی سنجاف جامه است +

فریز + بفتح اول و یای معروف گیاهیست خوشبودار که بهندی هرچیا گند گویند از برهان و شرح نصاب و بعض بزا و فارسی گفته +

فریس + بفتح اول و یای معروف و سین مهمله بعربی چیزی را گویند که از چوب سازند از صراح

فرچینجان + بفتح جیم فارسی و سکون نون

و بای موحده مفتوح از برهان +

فرس + بفتحتین و سین مهمله بمعنی اسپ و بالضم اهل بلاد فارس از منتخب و مؤید +

فراس + بالفتح شیر درنده و بفتح و تشدید رای بمعنی خادم اسپ +

فردوس + بکسر دال مهمله مفتوح نام بهشت و بعضی گفته که طبقهٔ اعلای بهشت و بوستانی که آنچه در همه بوستانها بود در آن موجود باشد از درخت انگور و خرما و جز آن از منتخب و در برهان نوشته که بمعنی باغ انگور است در رسالهٔ معربات نوشته که فردوس معرب پردوس کذا فی التاریخ البیهقی و در قاموس گوید که فردوس بستانیکه در وی موجود بود آنچه در همه بساتین بود در اصل عربی ست یا رومی یا سریانی که بعربی نقل کرده اند و نیز گفته که فردوسیه بمعنی وسعت فراخی و منه الفردوس تم کلامه +

فرادیس + بفتح اول و کسر دال و یای معروف جمع فردوس از منتخب +

فرنگیس + بفتحتین و سکون نون و کسر کاف فارسی و یای مجهول و سین مهمله نام دختر افراسیاب که در نکاح سیاوش بود و کیخسرو پسر اوست از برهان و جهانگیری +

فراست شناس + قیافه شناس و قیافه علمیست که بدان از صورت شناخته میشود

فروس + بضمتین جمع فرس که بمعنی اسپ باشد +

فرسیف + بفتح فا و رای مهمله مکسور و یای

مهمول شخص معجم بمعنی تاخت تاراج از سراج +

فرش + بالفتح بساط و بلفظ کردن و افگندن و انداختن و کشیدن مستعمل از بهار عجم +

فراش + بکسر اول جامهٔ خواب و فرش و بساط و بفتح اول پروانه که جانور یست معروف بر شمع و چراغ میسوزد از کشف و شرح نصاب و منتخب +

فرودکش + فرود آینده در جای و اقامت کننده بمکانی و بمعنی مصدر نیز آمده یعنی فرود آمدن در جائی +

فرص + بضم اول و فتح ثانی و صاد مهمله جمع فرصت از شرح نصاب و در منتخب بالفتح بمعنی بریدن و دریدن و شگافتن +

فرض + بالفتح تعیین کردن و وقت چیزی مشخص کردن و عطا دادن و اندازه کردن و فرموده و واجب کرده خدا و نوعی از خرما از منتخب و صراح +

فرائض + بکسر همزه که حرف چهارم است فرموده خدا از نماز و روزه و زکوة جمع فریضه و نام علم تقسیم میراث از منتخب +

فرط + بالفتح بمعنی زیادتی و غلبه از صراح و منتخب +

فرع + بالفتح بمعنی شاخ درخت از منتخب +

فروع + بضمتین شاخها و باصطلاح اهل علم بمعنی علم فقه +

فروغ + بضمتین بمعنی روشنی از جهانگیری و بمعنی ...

فرق + بالفتح جدا کردن و گشادن راه میان موی سر و بالکسر گوسپندان

باب الفاء مع الذال

وبکسر اول وفتح ثانی گروه مهاجم فرقه از منتخب ودر لطائف نوشته که فرق بالفتح بمعنے سر که بعربی راس گویند وبمعنے کشادگی میان موی سر که در هند مانگ گویند ودر برهان نوشته که بفتح اول وسکون ثانی بمعنی میان سر +

فرزوق + بفتحتین وسکون زاء معجمه وفتح دال مهمله لقب شاعر مشهور از عرب +

فریق + گروهی که از قومی جدا شده بموضع دیگر روند از شرح نصاب ودر منتخب نوشته که فریق گروه بیشتر از فرقه +

فروق + بضمتین بمعنے فرق کردن وبفتح اول وضم ثانی فرق کننده از لطائف

فرسنگ + بالفتح مقدار سه میل وهر میل چهار هزار گز وهر گز بقدر شش وشش انگشت از برهان ودر سراج نوشته که فرسنگ مقدار سه میل وهر میل چهار هزار گز وهر گز بست وچهار انگشت وبمعنے دوازده هزار ذرع وهر ذرع بست وچهار انگشت بر هم نهاده وهر انگشت شش جو شکم بر شکم نهاده وسطبری هر جو هفت موی دم اسب واز منتخب نوشته که میل چهار هزار قدم اشتر یا بوار

فرنگ + بفتحتین وکاف فارسی نام ملک معروف وکنایه بمعنے صبح وسفید پر نور از شرح گلشتی +

فرنجک + بفتحتین وسکون نون وفتح جیم عربی وکاف عربی کابوس وآن سنگینے وگرانی باشد که در خواب بر مردم افتد از برهان وبعضے نوشته که نوعے از دیوست که بخواب مردم را زیر کند +

فرهنگ + عقل وادب واندازه هر چیز نگاهداشتن وبمجاز بمعنے کتاب لغات فارسی چنانکه فرهنگ جهانگیری وفرهنگ رشیدی از برهان وسراج ولطائف +

فرگل + بالفتح وکاف فارسی مضموم گریبان از پیراهن سربانی از بهار عجم +

فرجام + بالفتح بمعنے انجام وانتها وآخر وسرانجام آخر کار از برهان ورشیدی ولطائف وبهار عجم ودر سراج نوشته که اهل لغت فرجام را بمعنے آخر کار وانتها ومرادف انجام نوشته اند لیکن مرا بمعنے عاقبت معلوم میشود وبمعنے لائق پس نافرجام یعنی بد عاقبت وبمعنے نالائق باشد

فرزان + بالفتح علم ودانش از برهان

فروردین + بالفتح وواو مفتوح وسکون را مهمله وکسر دال ویاء معروف مدت ماندن آفتاب در برج حمل وآن سی ویکروز ست واین ماه سر سال باشد واول ماه از هر سه ماه بهارست واین ماه را تقریباً بیساکه گویند وروز نوزدهم هر ماه شمسی را نیز فروردین نام ست از رشیدی وبرهان وسروری +

فرکیفتن + بکسرتین فریفتن وبیاد دادن از کشف +

فرامین + جمع فرمان واین تصرف فارسی زبانان عربی دانست که جمع لفظ فارسی بطور عربی آورده لهذا بهار عجم +

فراوان + بکسر بسیار از کشف +

فروزان + بضمتین روشن گشته از برهان

فروکش شدن + بمعنے آمدن وتوقف کردن در جائی وفرود آمدن از چراغ هدایت وبهار عجم ورشیدی +

فرستادن + بکسرتین معروفست مستفاد از برهان +

فرزین + بالفتح نام مهره شطرنج لفظ فارسیست وبالکسر معرب آن چه فعلیل وفعلول بفتح اول در لغت عرب نیامده لهذا فرزین را که بفتح اول لفظ فارسیست در حالت تعریب بالکسر گویند وهمچنین بر جبیس از مؤید ومدار وفرهنگ کشف وبرهان ودر خیابان نوشته که فرزین بالفتح نام مهره که وزیر شطرنج است ودر اصل فرزان بود بمعنے عاقل لهذا فرزانه بمعنے عاقل ست بزیادت ها مختفی پس اطلاق این بر مهره مذکور مجاز بود زیرا که مهره مذکور را وزیر دانسته ووزیر عاقل بود وفرزین بالکسر عربست +

فرزین نهادان + کنایه از کج نهادان چرا که رفتار فرزین کج میباشد +

فریدون + بکسرتین نام پادشاهی عظیم الشان که او ضحاک را کشته

پادشاه شده بود از سروری و مدار +
فراگرفتن + آموختن و یاد گرفتن و معلوم کردن از چراغ هدایت +
فرس افگندن + عاجز ساختن +
فرمان رسیدن + اجل مقدر رسیدن +
فرو خوردن + تحمل کردن +
فرقان + بالضم قرآن مجید و آنچه جدا کننده حق از باطل باشد از لطائف و منتخب +
فرقدان و فرقدین + بفتح اول و سوم و چهارم نام دو ستاره نزدیک قطب شمالی که گرداگرد قطب میگردند و مدام از شام تا صبح ظاهر باشند و غایب نمیشوند از صحاح و غیره +
فرمودن + معروفست بمعنی امر دادن و رفتن از مصطلحات +
فرجه + بالضم فرصت جوینده از لطائف +
فره + بالفتح بروزن سره بمعنی پشتی ربایه از منتخب +
فرسوده + بالفتح چیزیکه کهنه و ریخته شده باشد از برهان +
فرغانه + بالفتح و غین معجمه و نون نام ولایتیست از ماوراء النهر مابین سمرقند و اندجان و نام شعبه از موسیقی و آن شعبه نهاوند است از سراج و برهان +
فروزینه + بالضم آنچه که بدان آتش افروزند از خار و خاشاک و بمعنی چقماق از سراج و برهان +

فره + بالفتح و تشدید را مهمله مفتوحه بمعنی شان و شوکت و عظمت و بکسرتین و تخفیف را مهمله و ها ملفوظ بروزن گره بمعنی زیادتی و غلبه و سبقت و ظفر و بمعنی زیاده و افزون و غالب و مظفر از سراج و کشف و بفتحتین و تخفیف بمعنی خوش منش از لطائف و در منتخب بفتحتین بمعنی سخت شاد شدن +
فرزانه + بالفتح حکیم و دانشمند و این منسوبست بفرزان که بمعنی دانش و حکمت ست از برهان و جهانگیری +
فرزجه + بالفتح و حرف سوم زا معجمه مفتوح و جیم عربی پارچه که از ادویه ترکرده در بر و یا قبل نهند و این معرب پرچه ست از بحر الجواهر و رساله معربات +
فرومایه + بکسر اول بمعنی بی‌اصل و بی‌تمیز از مزیل و کشف و برهان +
فرشته + بکسرتین در اصل فرسته بود بسین مهمله اسم مفعول از فرستادن است پس سین مهمله را بشین معجمه بدل کرده اند و فرشته ترجمه ملک ست که مأخوذ از الوکه باشد که بمعنی فرستادن ست از برهان و مؤید و رشیدی و جهانگیری و بهار عجم و سراج اللغات و نیز در سراج نوشته که فرشته در اصل پرسته بفتحتین بمعنی عبادت کننده ماخوذ از پرستیدن +
فروخته + بکسر اول بیع کرده شده و روشن از برهان و مزیل +

فرجه + بالضم و جیم عربی کشادگی و اندکی فرق که میان دو چیز باشد و شگاف چیزی و بفتحتین از تنگی و دشواری بیرون شدن از مدار و بحر الجواهر و کشف و صراح و شرح نصاب +
فرسیه + بسین مهمله صیدی که شیر یا یوز یا سگ گردن و شکسته باشد و بمعنی بار دلی تیز آمده +
فرهیخته + بالفتح و ها مکسور و یای تحتانی و خا معجمه بمعنی ادب آموخته شده +
فربه + بفتح اول و کسر با موحده معروف است و اطلاق این لفظ بر حیوانات بیشتر شود +
فریه + بالکسر و یای تحتانی دروغ و افترا از منتخب +
فراه + بفتح نام شهریست نزدیک سجستان و از انجاست ابو نصر فراهی صاحب نصاب الصبیان از منتخب و در شرح نصاب نوشته که شهریست نزدیک هرات +
فرضه + بالضم و ضاد معجمه از بنادر مکانی را گویند که باج از مترددین و تجار می‌ستانند از شرح حاجی و در صراح نوشته که دهانه جوی و جای در آمدن کشتی از لب دریا +
فریضه + فرموده خدا از نماز و زکوة از منتخب و صراح +
فراشه + بالفتح و تشدید را و شین معجمه

بمعنی جاروب نوشته اند +
فرغوده + بالفتح و غین معجمه مضموم بمعنی سرشته و پیچیده از لطائف +
فریفته + بکسرتین و یا مجهول در اصل فریبنده بود با موحده را بفا و دال را بفوقانی بدل کرده تحتانی ثانی بجهت تخفیف حذف کردند بمعنی فریب خورده و مجازاً بمعنی عاشق آید +
فرفته + مخفف فریفته +
فرائض پنجگانه + مذنماز پنجگانه یا ارکان ایمان که پنج ست چنانکه صوم و صلوة و حج و زکوة و یکبار خواندن کلمه شهادت و نزد بعضی خمس که بسادات میدهند +
فرخنده + بفتح اول و ضم و فتح خاء معجمه هر دو درست است از مدار و مؤید +
فروجه + بالفتح و تشدید را مضموم و جیم عربی بچه و جوژه مرغ یعنی بچه ماکیان +
فرفره + بفتح هر دو فا چرم مدور بدو سوراخ که کودکان در رشته کشیده بدوست پیچ آرند بهندی پهرکی گویند از جهانگیر
فرجی + بالفتح و جیم عربی نوعی از قبای بی بند کشاده پیش بمعنی تکمه افزاینده و بیشتر بر فراز جامه پوشند از آئین اکبری +
فرمی + بفتح اول باشان و شوکت و پر نور و زیبا منسوب بفره و بکسرتین مخفف فربهی بمعنی افزونی غالب ست +
فردمی + بالفتح و دال مهمله و یا در مجهول کلمه مرکبست یعنی یگانه و فرد بودمی از حواشی مثنوی مولانا روم +

فصل فا مع زای معجمه

فزع اکبر + بفتحتین کنایه از قیامت +
فزع + بفتحتین و عین مهمله بمعنی خوف و ترس و بیم و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی ترسان از منتخب و صراح و بحر الجواهر و لطائف و شرح نصاب +
فزودن + بفتحتین زیاده کردن از کشف
فزون + بضمتین بمعنی افزون و قیل بفتح اول

فصل فا مع سین مهمله

فسحت + بالضم فراخی و کشادگی مکان از منتخب و صراح و مدار و مؤید +
فسخ + بالفتح و خاء معجمه فساد کردن رای و فکر و باز گردانیدن بیع و نکاح و برگردانیدن عزم از منتخب و صراح بمعنی زائل کردن +
فساره + بکسر چیزی است از چرم که بر کله اسپ باشد و بعضی آنرا تنگ گویند و مخفف افساره نیز که بمعنی رسن است از شرح نصاب و کشف +
فسوس + بکسر اول و واو مجهول بازی و ظرافت و سخریه و استهزا و بمعنی دریغ و حسرت و دلبر و معروف نام شهری و قیل نوشیر از برهان و جهانگیری و رشیدی بضمتین است مخفف افسوس بمعنی دریغ و استهزا +
فستق + بالضم و تای فوقانی مفتوح معرب پسته و بضم تا نیز درست از منتخب در رساله معربات و در کشف بکسر اول و فتح فوقانی +
فسوق + بضمتین بمعنی فسق و بفتح اول و ضم ثانی مردیکه همیشه فسق کند از منتخب
فسق + بالکسر ترک امر حق نمودن و بکار بد گردیدن از منتخب +
فسکل + بکسر اول و سوم نام اسپ دوازدهم و در منتخب نوشته که این نام نام اسپ دهم است +
فستقه + بفتح اول و کسر قاف اشارت بآیه کریمه فاستقم کما امرت یعنی پس راست باش ای محمد چنانکه امر کرده شده تو +
فسردن + بفتحتین افسردن بمعنی منجمد شدن از سراج و برهان و سروری و مدار و مؤید و جهانگیری و کشف +
فسائیدن + بهمزه و فشائیدن + بشین هر دو درست بفتح اول افسون کردن و رام کردن از برهان +
فسان + بفتح نوعی از سنگ که بدان کارد و شمشیر تیز کنند و بمعنی چیزی باشد که بدور آنرا گردش آورده کارد و شمشیر تیز کنند و بهندی سان گویند از برهان و در مدار بکسر نیز آمده +

فسون + بضمتین [illegible] مدار و مؤید و برهان [illegible] افسون آنرا گویند که [illegible] نباشد بخلاف سحر +

فسیحه + بالفتح بمعنی فراخ [illegible] +

فسقه + بفتحات ثلاثه [illegible] فاسقان و این جمع فاسق ست +

فسده + بفتحات ثلاثه [illegible] و این جمع فاسد ست +

فسانه + بالفتح مخفف افسانه [illegible] و ماجرا بمعنی حکایت [illegible] از سراج و برهان +

فسانیده + بالفتح [illegible] +

فستقی + بالضم [illegible] مائل مشابه برنگ [illegible] معرب پستئی ست +

فصل فا مع شین معجمه

فشار + بالفتح بمعنی افشردن [illegible] بکسر نیز آمده از برهان [illegible] جهانگیری و بالضم اول [illegible] بیهوده و دشنام بمعنی هم [illegible]

فشر + بالفتح هذیان و بیهوده [illegible]

فش + بالفتح مرادف وش بمعنی مانند و بمعنی شمله دستار و بمعنی [illegible] از مؤید برهان رشیدی کشف سراج

فشافش + بالفتح هر دو فا آواز تیغ بازان در جنگ و آواز تیر انداختن [illegible] از برهان +

فشردن + بفتحتین چیزی را بانگشت بزور گرفتن یا بر چیزی پا نهاده زور کردن از سراج و مؤید و مدار و کشف +

فشاردن + بکسر بمعنی افشردن و خلانیدن از مؤید +

فشاندن + در کشف بکسر اول +

فصل فا مع صاد مهمله

فصل الخطاب + احادیث نبوی که فاصل ست میان حق و باطل یعنی جدا کننده است حق را از باطل و هر کلامیکه فصیح و روشن باشد و فرق کننده بود میان حق و باطل از منتخب و غیره

فصل قریب + باصطلاح منطق آنکه نوع خود را از جمیع مشارکات در جنس امتیاز دهد چون ناطق بنسبت انسان +

فصاحت + بکشاده سخن گفتن و تیز زبانی و خوشگوئی از منتخب و باصطلاح علم معانی خالی بودن کلام از غرابت الفاظیکه بآن دور بفهم باشد و از ضعف ترکیب کلمات یعنی ترکیب غیر مانوس و از الفاظ ثقیل و درشت و اجتماع حروف از یک جنس که موجب ثقل ست چنانچه در الفاظ جلع و قولی که و دمین و قاف جمیع شد و الفاظ غیر مانوس و لغات مشکله کذا فی مختصر المعانی و دیگر رسائل +

فصد + بالفتح رگ زدن و بستن و نوشتن غلط است از مؤید و منتخب و صحاح و مدار و بحر الجواهر +

فصل بعید + باصطلاح منطق آنکه نوع خود را از مشارکات در جنس فی الجمله امتیاز دهد چون حساس بنسبت انسان +

فص + بالفتح و تشدید بمعنی نگینه که بر انگشتری نشانند و بالکسر و بالضم نیز آمده از کشف +

فصوص + بضمتین هر دو صاد مهمله بمعنی نگینه ها جمع فص ست و نام کتاب در علم تصوف از شیخ محی الدین بن عربی در بیان اسرار حقیقت الهیه +

فصال + بکسر اول مفارقت و از شیر باز داشتن کودک را و جمع فصیل + بالفتح و صاد مشدد بمعنی جدا کننده تر و گاهی بمجاز بمعنی دربان و پرده دار آید یا صفت پرده واقع شود چرا که جدا کننده است بار یافتگان را از بیگانگان +

فصیل + بچه شتر از شیر مادر جدا کرده شده و دیوار قلعه و عوام که صفیل گویند غلط است از منتخب و مدار و مؤید و کشف و مزیل +

فصل + بالفتح یک موسم از چهار موسم سال و یک بخش از سخن یا پاره از کلام و جدا کردن و جدا شدن

و پرده و حجاب میان دو چیز و باز داشتن و بریدن از شعب مجاز ایضے قطع چیزے نیز آید چنانچه فصل چوب یعنی قطع چوب و باصطلاح منطق چیزیست که تمیز دهد شئی را از مشارکات ذاتیه و واقع میشود در جواب ای شئی هو فی ذاته چنانچه ناطق که تمیز میدهد انسان را از دیگر حیوانات که شریک اند او را در حیوانیت *

فصول چهارگانه زمستان تابستان ربیع خریف *

فصلے بعد از حمد و صلوٰة میگوید **محمد غیاث الدین** مؤلف این کتاب که آنچه حقیقت تاریخات از آئین اکبری و رساله قاضی نجم الدین خان و دیگر رسائل و تقاویم زائچات و کتب تواریخ بوضوح پیوسته بسبیل اختصار اینست. تعریف تاریخ چنین کرده اند یوم معلوم نسبت الیه زمان یاتی علیه یعنی روز معین که ایام دیگر را بدو بازجویند بدانکه فصلی تاریخی ست از سال شمسی که بفصل تعلق دارد اما ماخذ آن تاریخ هجری قمری باشد و تفصیل این اجمال برین منوال ست که در عهد جلال الدین اکبر بادشاه هرگاه که در دفاتر تحصیل خراج هندوستان

طرز جدید سیاق میرزایان فارس قرار یافت بجهت حمیت اسلام تاریخ سنبت بکرماجیت که در دفاتر هند از قدیم معمول بود برآورده سال هجری قمری که دران وقت بود منتج ساختند لیکن چون مدار تحصیل خراج بر فصول شمسیه است لهذا تفاوت بسیار پیدا شدن گرفت ازین باعث بقولے دیوان تودرمل و بقولے میرزایان فارسی در الوقت که سنین هجری نهصد و هفتاد و یک بود اتفاقا دران ایام مبدا سال هجری که غره محرم باشد بایام ابتدای فصل خریف و قرب زمان اعتدال لیل و نهار که نزد هندیان یازدهم درجه سنبله است مطابق افتاده ازان وقت سنین هجری را بآن قدر که گذشته بود فصلی نام نهاده آغاز سال از تحویل شمس سنبله که تقریبا ابتداء ماه کوار و شروع هنگام درو دن زراعت فصل خریف باشد مقرر ساختند چون سال تاریخ هجری که قمری بود در دفاتر تحصیل خراج بسبب تعلق فصل بسال شمسی منتقل گردید و در دیگر مقامات سال تاریخ هجری بدوازده شهور قمری بدستور سابق بحال ماند پس بمقابله تعداد

ایام هردو تاریخ در مدت دو سال و هشت ماه و شانزده روز و چهار گهری زیادت یک ماه در شهور قمری پیدا گشت چرا که سال شمسی سه صد و شصت و پنج روز و ربع روز باشد و سال قمری سه صد و پنجاه و چهار روز و بست و دو گهری باشد و در پنجاب از روز مجموع روز و شب که شصت گهری باشد پس ازینجا دریافت شد که سال قمری کوتاه باشد از سال شمسی بده روز و پنجاه و سه گهری و نه پل و سال شمسی دراز باشد از سال قمری بهفت گهری کم یازده روز تقریبا و همین زیادت یک ماه را هندیان ماه لوند گویند بعد انقضای مدت صد سال فصلی شمسی زیادت سه سال و چند روز بر صد سال هجری قمری بظهور می آید چنانچه در وثائق مکتوبه عهد نور الدین جهانگیر تفاوت هجری و فصلی بدو سال ست و در ابتداء عهد عالمگیر اورنگ زیب تفاوت سه سال چنانچه در اخیر عهد اورنگ زیب میر محمد جعفر رومی برای امرد جهد مطابق سنه هجری و فصلی دو تاریخ گفته تاریخ هجری بلفظ ظهیر ست تاریخ فصلی بلفظ ظهور در میان این هردو

تاریخ تفاوت مقدار چهار سال ست
و در قبالجات مرقومهٔ زمانهٔ محمد شاهی
تفاوت پنج سال بنظر آمده و رفته رفته
تا الیوم که یکهزار و دو صد و چهل و دو
هجری ست و یکهزار و دو صد و سی و
چهار فصلی تفاوت میان سنین هر دو
تاریخ به هشت سال رسیده همچنین
بزمانهٔ آینده تفاوت در ترقی خواهد ماند
و در کتب اخبار مذکورست که یکی از
اهل کتاب بجناب امیر المومنین علی
مرتضی کرم الله وجهه آمده گفت که
شما در کتاب خود میخوانید لبثوا فی
کهفهم ثلث مائة سنین و ازدادوا تسعاً
یعنی درنگ کردند اصحاب کهف در غار
خود با سه صد سال و زیاده کرده اند
هر دو نه سال دیگر و ما زیاده بر سه صد
در کتاب خود نیافته ایم پس مخالفت
میان هر دو کتاب از چه راه است حضرت
امیر المومنین فرمودند سه صد که در کتاب
شما بحساب یونانیان ست و در کتاب
ما بحساب عرب و سه صد سال یونانیان
سه صد و نه سال عرب میشوند کتابی
متعجب شد و اسلام آورد پس این
قول حضرت امیر المومنین کرم الله وجهه
هم اشعار بر همین معنی ست که تفاوت
شمسی و قمری در یکصد سال سه سال
تقریبی ست در سه صد سال نه سال میرسد

بیان سال هندیان و وجه پدید آمدن ماه

اوتک که بعرف ماه لوند گویند بدانکه نزد
هندیان سال چهار قسم ست یکی سال
نچهتر دوم سال ساونی سوم سال
شمسی چهارم سال قمری بیان سال
اول و ثانی که رائج نیست قطع نظر
پنداشته ترک نموده بیان شهور و
سال شمسی اینست که کرهٔ فلک
بر دوازده حصه تقسیم شده است و هر حصه
را بعربی برج گویند و اسمای بروج
دوازده گانه اینست حمل ثور جوزا
سرطان اسد سنبله میزان عقرب
قوس جدی دلو حوت هندیان برج
را راس نامند. و اسامی دوازده
راس بطریق ترجمه بروج مذکور
اینست میکه برکهه متهن کرک سنگه
کنیا تلا برچهک دهن مکر کنبه مین
شمس بحرکت خاص خود که از مغرب
بسوی مشرق ست مسافت هر یکی
را از حمل و ثور و سرطان و اسد
و سنبله در سی و یک روز طی مینماید و
جوزا را بسی و دو روز و هر یکی
را از میزان و عقرب و دلو و حوت
بسی روز قطع میکند و قوس و جدی
هر یکی را به بست و نه روز چند
ساعت طی مینماید و مدت ماندن آفتاب

ببرجی ماه شمسی میگویند پس همگی مدت
دوازده شهور شمسی که مذکور شد
سه صد و شصت و پنج روز و پانزده
دهم گهرّی باشد و ابتدای این
سال از سنکرات میکهه گیرند یعنی
از تحویل حمل و شهور و سال قمری
هندیان اینست از وقتیکه قرص قمر
مکمل شده شروع بانحطاط و نقصان
کند از همان وقت ماه قمری ایشان
شروع میشود و هنگامی که قرص قمر
کامل بدر درو تمام گردد ماه ایشان
نیز تمام و کامل میشود و آن روز
اتمام ماه را ایشان پورن ماشی
گویند و آن مطابق تاریخ سیزدهم
ماه هلالی عربی ست روز دیگر آن که
چهاردهم ماه عربی باشد قرص قمر
که شروع به نقصان و انحطاط
کند ایشان آن روز را پریوا
نامیده و ابتدای ماه قمری هندی
از همین روز کنند و اسمای شهور قمری
هندی اینست چیت بیساکه جیٹهه
اساڑه ساون بهادون کوار
کاتک اگهن پوس ماگهه پهاگن
در هر سال شش ماه ازین شهور
مذکور بطور شهور عرب سی روزه یا کمتر
و هر یکی از شش ماه باقی بست و نه
روز و دو گهری و چهل پل شد

٥٥٩

باب الميم مع السين

پس همگی مدت دوازده شهور قمری
که مذکور شد سه صد و پنجاه و چهار روز
بست و دو گهڑی باشد چون دانسته
شد که سال شمسی که بدوازده سنکرات
تعلق دارد سه صد و پنج روز و پانزده
و نیم گهڑی باشد و سال قمری هندی
سه صد و پنجاه و چهار روز بست و دو
گهڑی پس تفاوت این باشد که سال
شمسی ده روز و پنجاه و سه و نیم گهڑی
کلان باشد از سال قمری لهذا از
یکهزار و چهار روز و هزده گهڑی و
دو سال و نه ماه شمسی مرکب می شود
همچنین از یکهزار و چهار روز و نیم
گهڑی دو سال و دو ماه قمری
ترکیب می یابند چون در مقابله تعداد
ایام شهور شمسی شهور قمری را بسبب
قلت تعداد ایام خود در هر سال
شش و نیم گهڑی کم یا ده روز
زائد می مانند ازین باعث در مقابله
مدت دو سال و نه ماه شمسی بسبب
اجتماع ازین زیادت چیزی کم
یا زیاده روز که در سال قمری ست
دو سال دو ماه قمری بهم میرسند
برای آنکه شهور شمسی کلان هستند
و شهور قمری کوچک همین جهت
در سال سوم قمری بعد هر طرح که
ایام کسور مجتمع شده مدت یکماه کامل

میشود و آن مدت را بالضرور باسم
همان ماه موسوم ساخته آن سال
سوم را سیزده ماهه گیرند یعنی آن
زیادت یکماهه در همان دو سال و
نه ماه درج نموده از نظری انداز
و علیحده بحساب ملحوظ ندارند تا سال
قمری با سال شمسی برابر مانند و آن
ماه زائد را ادهک ماس گویند بفتح
همزه و کسر دال و هاء مخفی و سکون
کاف عربی و عامه خلایق لوند نامند
و این ماه زائد از جهت تکرار تمام
شود و سوای این هفت ماه در هیچ
ماه دیگر افزوده نگردد اگر در سال
سوم بنا بر مطابق شهور شمسی و قمری
و ندارک و تفاوت آنها یکماه اکبر
نگیرند و زیادت ایام شهور قمری را
بهمان شهور قمری مندرج نسازند
بالضرور هر ماه هندی بطور شهور
عرب بهر موسم دائر و سائر گردد
گاهی اساڑه در زمستان آید و گاهی
پوس در تابستان رسد نزد جمهور
در دو سال و هشت ماه و پانزده
روز و سی گهڑی زیادت یک ماه
فراهم آید والله اعلم بالصواب *

بیان تاریخ رومی

بدانکه اکثر از تواریخ مبنی بر شهور شمسیه اند
چنانچه چند تاریخ متعارف بتقدیم

اسماء شهور آنها مذکور میگردد و اسامی
شهور ... تاریخ رومی که ابتدای
آن از مهرجان یعنی کاتک گیرند اینست
تشرین اول تشرین آخر کانون اول
کانون آخر شباط آذار نیسان ایار
حزیران تموز آب ایلول این سال
رومیان سه صد و شصت و پنج روز
و ربع روز است و هر یک از تشرین
آخر و نیسان و حزیران و ایلول
سی روز باشد هر یک از ماههای
دیگر سی و یک روز الا شباط که بست
و هشت روز است و آن ربع
زائد که در مدت چهار سال یک روز
تمام می شود در ماه شباط افزایند
و کبیسه گویند مبدا این تاریخ از عهد
سکندر ... است که تا این زمان ... هزار
... و هشت سال شمسی میشود *

بیان تاریخ انگریزی

بدانکه
اسامی ... شهور تاریخ انگلشی
... فروری مارچ اپریل
مئی جون جولائی اگست ستمبر
اکتوبر نومبر دسمبر سال ایشان
... میان ... هر یک
از ... جون و ستمبر و نومبر
... هفت ماه دیگر را
... سی و یک روز
... بست و هشت روز

تا سه سال اعتبار کنند و در سال
چهارم همان کسر ربع زائد را یکروز
تمام گرفته در آخر فروری افزایند
و بست و نه روز گیرند و آنرا کبیسه باشد
قاعده برای دریافت کبیسه اینست
که سنه عیسوی را بر چهار تقسیم
نمایند اگر خارج القسمت صحیح بلا کسر
باشد آن سنه را سال کبیسه
دانند اگر یک باقی ماند سال اول
از سه سال بلا کبیسه بود و اگر دو ماند
سال دوم و اگر سه ماند سال سوم
و مبدا این تاریخ از زمان ولادت
حضرت عیسی علیه السلام گرفته اند
لهذا تاریخ عیسوی نیز گویند و درین
زمان یکهزار و هشت صد و بست و
هفت سال ست از ین تاریخ و یکم
ماه جنوری که سر سال ایشان ست
بعد ده روز از تحویل آفتاب برج
جدی که شروع دی ماه فارسی
از ان تحویل ست می شمارند
شاعری شهور انگلشیه و قاعده
دریافت کبیسه بنظم آورده نیست

نظم جنوری و فروری و
مارچ اپریل و می و جون و جولائی
اگست و نیز سپتمبر بدان هست اکتوبر
نومبر هم دسمبر آخرین ❊ از شهور سال انگریزی بسان وه میان ❊
پس بود اپریل و جون و نیز سپتمبر
و گر بود نومبر این همه سی روزه
باشند میان ❊ فروری دو و کم
بود لیکن بسال چارمین ❊ یک
برین افزا کبیسه بست و نه گردد عیان ❊
هفت باقی سی و یک روز ست گر
قسمت کنی ❊ سالهای عیسوی بر چهار
ای مهربان ❊ بر نیاید کسر گر
سال کبیسه شد همین ❊ در برآید
پس ترک کسر کن تقسیم آن ❊ گر
یکی ماند ز سال بی کبیسه اول ست
ور دو دوم ور سه سوم سال
باشد بیگمان ❊

بیان تاریخ فارسی یزدجردی

اسامی شهور تاریخ فارسی که آنرا
تاریخ یزدجردی نیز گویند اینست
فروردین اردی بهشت خرداد تیر
مرداد شهریور مهر آبان آذر دی
بهمن اسفندارمذ سال ایشان
در تعداد ایام برابر سال و میان
لیکن هر ماه را سی روزه گیرند پنجروز
زائد را در آخر اسفندارمذ زیاده
کنند و آن پنجروز را خمسه مسترقه
گویند و آن کسر ربع را متاخرین
ترک مینمایند و متقدمین در مدت
یکصد و بست سال جمع کرده یکماه
تمام میگرفتند و سال صد و بستم
را سیزده ماهه می ساختند و هر روز
ماه را نیز نزد فارسیان نامی ست
از هرمز بهمن اردی بهشت شهریور
اسفندارمذ خرداد مرداد دی بآذر
آذر آبان خور ماه تیر گوش دی بمهر
مهر سروش رشن فروردین بهرام رام
باد دی بدین دین ارد اشتاد
آسمان زمیاد مارسفند انیران هر
ماه روزی که نام با نام ماه مطابق
افتد عید کنند و اسامی خمسه مسترقه
اینست اهنود اشنود سفندمد وهشتش
وهشتوئیش مبدا این تاریخ از
اول بادشاهی یزدجرد ست که تا
اینوقت یکهزار و یکصد و نود و شش
سال گذشته و سر سال ایشان تاریخ
از تحویل آفتاب باول درجه برج
حمل گیرند آنروز را نوروز نامند ❊

بیان تاریخ جلالی اسامی
شهور تاریخ جلالی که آنرا تاریخ
ملکشاهی نیز گویند بعینه اسامی
شهور یزدجردی ست لیکن بجهة
تمیز اسامی شهور یزدجردی را بقدیم
مقید سازند و سال این تاریخ
سه صد و شصت و پنج روز و پنج ساعت
و چهل و نه دقیقه اعتبار کنند و هر ماهی
را سی روزه گیرند و خمسه مسترقه را
در آخر اسفندارمذ زیاده کنند

ودو سال چهارم که یکروز از کسور اند جمع شود در آخر خمسهٔ مسترقه افزایند تا شش روز گردد آنرا کبیسه گویند ومبدا این تاریخ عهد جلال الدین ملکشاه سلجوقی ست که تا این زمان هفتصد وچهل و نه سال گذشته ست

بیان هردو تاریخ هندی که سال یکی را سنبت و سال دیگری را ساکا گویند

اسامی شهور تاریخ هندی که سال آنرا سنبت گویند اینست چیت بیساکه جیٹه اساره ساون بهادون کوار کاتک اگهن پوس ماگه پهاگن این تاریخ سنبت منسوب به راجه بکرماجیت است تا انیزمان ازین تاریخ یکهزار وهشتصد وهشتاد وچهار سال سپری شده وهرگاه راجه سالباهن بر راجه بکرماجیت بجنگ غالب آمد سوای سنبت بکرماجیت تاریخ خود نیز مقرر نمود و سال آنرا بساکا موسوم ساخت تا امروز از ساکه سال باهن یکهزار وهفتصد وچهل و نه سال منقضی شده و ابتدای این هردو تاریخ از شروع ماه چیت که آفتاب در برج حوت باشد گیرند مگر آنکه نزد منجمان هند بروز یازدهم از تحویل آفتاب به برج حوت تساوی لیل و نهار ربیعی ثابت باشد و حکما هند شب و روز را شصت بخش مساوی کنند و هر بخشی را گهری گویند و هر گهری شصت پل باشد و هر پل شصت بپل و هر بپل که بکسر با عربی و فتح با فارسی ست مقدار شش تنفس آدمی معتدل المزاج بلا عروض ودیدن و خشم وغیره باشد *

بیان تاریخ هجری

اسامی شهور و شهور قمری هلالی که در تاریخ عرب متداول میباشد اینست محرم صفر ربیع الاول ربیع الاخر جمادی الاولی و جمادی الاخری رجب شعبان رمضان شوال ذیقعده ذی الحجه چون عرب ابتدای ماه از روز دوم رویت هلال گیرند و آنرا غره نامند و بروز رویت هلال منتهی نامند و آنروز را سلخ گویند در هر سال شش ماه ازین شهور بالیقین سی روزه باشد و شش ماه بست و نه روزه پس تمامی مدت دوازده شهور هلالی سه صد و پنجاه و چهار روز باشد و مبدا این تاریخ هجری از زمان هجرت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم از مکه معظمه بمدینه منوره است لهذا سال این تاریخ را سنه هجریه نامند در وقت تحریر رساله هذا یکهزار و دو صد و چهل و دو سال ست صاحب عجائب البلدان آورده است که سبب وضع تاریخ هجری آنست که ابی موسی اشعری که حاکم یمن بود در زمان خلافت حضرت عمر رضی الله عنه نامه نوشت که از جانب شما مکاتیب که بمن صدور مینماید تاریخش معلوم نمیشود که کدام وقت نوشته شده باید که بار دیگر اگر نامه بمن نگارند به تبیین تاریخ آن باید پرداخت پس حضرت عمر رضی الله عنه با اصحاب پیغمبر علیه الصلوة والسلام جهت وضع تاریخ مشورت نمودند بعضی گفتند که بنای تاریخ بر وفات سرور کائنات صلی الله علیه و آله وسلم باید نهاد که واقعهٔ عظیم بود عمر رضی الله عنه این را پسند نکرد که مرا این امر سبب یاد وفات آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم هر لحظه غمی تازه رو خواهد داد بعضی گفتند که بنای کار بر مبعث آن سرور موجودات باید ساخت این معنی را نیز نه پسندید که ازین اندوه و الم زیاده خواهم کشید زیرا که در آن وقت بضلالت گرفتار بودم هرگاه که تاریکی کفر خودم یاد خواهد آمد بشکنجه هموم خواهم کشید پس این عقده مالاینحل فرو موم ساخته با امیر المومنین علی مرتضی رضی الله عنه فرستادند آنحضرت

اشارت بهجرت فرمودند پس بنا بر
اشارت آنحضرت مبداء تاریخ از
هجرت نمودند چه هجرت ابتدای ظفر
و نصرت و قوت اسلام بود از آنرو
روز بروز دولت اسلام ترقی
پذیرفت و هجرت عبارتست از تشریف
بردن حضرت خیر البشر از مکه معظمه
بسبب ایذای کفار بسوی مدینه منوره
بتاریخ بست و هشتم صفر و داخل شدن
بمدینه بدوازدهم شهر ربیع الاول و
این تجویز تاریخ هجری بسال هفتم
بوده است از هجرت یعنی بوقت معین
کردن تاریخ هجری هفت سال
بر هجرت گذشته بود چون آنحضرت
صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم
اراده هجرت از ابتدای محرم پیش نهاد
خاطر داشتند لهذا هنگام وضع تاریخ
هجری ابتدای عزم معتبر داشته
این تفاوت یکماه و بست و شش
روزه را از نظر انداختند یا آنکه محرم
اشهر از شهور حرام بود ازین باعث
ابتدا از محرم کردند

بیان تاریخ جلوسی تاریخ

جلوسی آنست که مبدء سال آن
از تاریخ جلوس بادشاهی بر تخت
سلطنت باشد شمار سنین این تاریخ
تا حیات سلطان عهد مستعمل گردد
و بعد رحلتش منقطع شود چنانکه بالفعل
سال جلوسی بادشاه دین پناه
معین الدین محمد اکبر شاه ثانی بیستم ست
و ابتدای سال از تاریخ هشتم ماه رمضان است

بیان تاریخ الٰهی تاریخ الٰهی

عبارتست از تاریخ جلوس جلال الدین
اکبر بادشاه که بسیوم ربیع الثانی سنه
نهصد و شصت و سه هجری اتفاق
افتاده سال و ماه شمسی حقیقی ست
کبیسه درین تاریخ نیست نام ماه و
نام روزهای فارسی یعنی قدیمی
یزدجردی را بحال خود گذاشت
و شمار روزهای ماه از بست و نه
تا سی و دو باشد بموجب بیت مشهور
بیت لا و لا لب لا و لا لا شش
مه است بو لل کط و کط لل شهور
کوته است ✽ و روز پسین را که
سی و یکم و سی و دوم باشد روز و شب
مسمی ساخت بالفعل که سنه هجری
یکهزار و دو صد و چهل و دو است
سنه تاریخ الٰهی دو صد و هفتاد و یک است

بیان تاریخ ترکی این تاریخ

ایغوز و تاریخ غازانی نیز گویند و اسامی
شهور تاریخ ترکی اینست آرام آی
ای کندی آی و چوچ آی ترنج آی
بیشنج آی التنج آی ایچ آی
سکزنج آی توقزنج آی اونج آی
اون بیرنج آی و اون ایکنج آی سال
ترکان بطور هندیان قمری باشد
گاهی سی روز و گاهی بست و نه روز
بسال سوم یک ماه کبیسه بدستور
اهل هند افزوده سال سوم را سیزده
ماهه گیرند و نام ماه سیزدهم این ست
سوا آی و ابتدای سال از اجتماع
شمس و قمر باشد که در برج دلو واقع
شود و ابتدای هر ماه از اجتماع
گیرند اگر اجتماع پیش از نیمروز شود
از همین روز ابتدای ماه کنند و اگر
بعد از نیمروز شود از روز دیگر ابتدا
کنند بهمین جهت همیشه ماه ترکیه
یکروز یا دو روز از ماه عربیه پیشتر
بود مبداء این تاریخ از ابتدای
بادشاهی غازانی ست که تا این وقت
چهار هزار یکصد و بست سال ازین
تاریخ سپری شده بود ابو ریحان
گوید که ترکان نه عدد بر سالهای
تا قصه رومی افزایند و بر دوازده
قسمت کنند آنچه باند از سال نوروز
آغاز نهند و بهر حساب که رسد که
سال دهی باشد هر چند آغاز
سال معلوم نگردد لیکن ازین حساب
بخته شناسائی بدست می افتد
که کدام سال ست ازین دوره و چه
نام دارد سال اول سیچقان ئیل

باب [illegible]

یعنی سال موش * پیچقان بکسر سین مهمله وسکون جیم فارسی وقاف یعنی موش * ییل بفتح و یای تحتانی ثانی معروف یعنی سال دوم * اود ییل بضم اول وسکون واو و دال مهمله موقوف یعنی سال گاو * سیوم پارس ییل یعنی سال پلنگ * چهارم توشقان ییل بفتح فوقانی و کسر واو وسکون شین معجمه و قاف یعنی سال خرگوش * پنجم لوی ییل بلام و واو مجهول کسر یای تحتانی اول یعنی سال نهنگ * ششم ییلان ییل بکسر یای تحتانی اول یعنی سال مار * هفتم یونت ییل بضم یای تحتانی و واو معدوله وسکون نون و تای فوقانی یعنی سال اسپ * هشتم توی ییل بواو مجهول یعنی سال گوسپند * نهم بیچی ییل ببای عربی مکسور و یای معروف و جیم فارسی یعنی سال بوزنه * دهم تخاقو ییل بفتح تای فوقانی و خای معجمه و قاف مضموم یعنی سال مرغ * یازدهم ایت ییل بکسر اول و یای معروف و تای فوقانی یعنی سال سگ * دوازدهم تنگوز ییل بضم تای فوقانی وسکون نون و ضم کاف فارسی و زای معجمه ساکن یعنی سال خوک *

تاریخ آدم علیه السلام

هفت هزار یکصد و هفتاد سال شمسی از ابتدای آدم تا ایندم گذشته *

تاریخ طوفان

سر آغاز از حادثه طوفان گیرند سال شمسی حقیقی و ماه قمری ابتدای سال از حمل گیرند تا این سال چهار هزار و صد و بست و هشت سال گذشته *

تاریخ بخت نصر

آغاز از عنفوان فرماندهی او سال شمسی سه صد و شصت و پنج روز ربع کسر یک ماه سی روزه و پنج روزه در آخر افزایند و هزار و پانصد و هفتاد و سه سال تا حال گذشته *

تاریخ موسی علیه السلام

هزار و یکصد و سی و هفت سال شمسی گذشته

تاریخ جدهشتر

بدانکه پیشتر در هندیان سنبت جدهشتر رواج داشت راجه مذکور نزد ایشان در آغاز کلجگ حال بوده و تمام جهان را بر کشاد و تا این زمان از سنبت ایالت او چهار هزار و نهصد و بست و هشت سال شمسی گذشته *

تاریخ ابراهیم علیه السلام

چهار هزار و دو صد و دو سال گذشته

تاریخ داود علیه السلام

سه هزار و پانصد و چهل و دو سال گذشته

تاریخ منجم مطابق قول اهل فارس

آغاز آن از ابتدای آفرینش گیرند گویند که دران هنگام همگی سیاره در اول حمل بوند سال شمسی باشد تا اکنون یک لک و هشتاد و چهار هزار و نهصد و سه سال گذشته *

تاریخ ابتدای عالم بقول حکمای هند

۱۹۵۵۰۰۴۹۰۳۳ یعنی یک ارب و نود و پنج کرور و پنجاه و هشت لک و چهار هزار و نهصد و سی و سه سال شمسی گذشته و قول حکمای هند آنست که حق سبحانه تعالی درین عالم فانی چهل و سه لک و بست هزار سال شمسی ایک بار آفریده است مشتمل بر چهار قرن قرن اول ست جگ نام باشد مدت آن ۱۷۲۸۰۰۰ یعنی هفده لک و بست و هشت هزار سال بوده است قرن دوم را ترتیا نام باشد مدت آن ۱۲۹۶۰۰۰ یعنی دوازده لک و نود و شش هزار سال بوده است قرن سوم را دواپر نام باشد مدت آن ۸۶۴۰۰۰ یعنی هشت لک و شصت و چهار هزار سال بوده است قرن چهارم را کلجگ نام است ابتدای آن را کلجگ ... اما دوس یعنی بست و هشتم ماه که آفتاب در ... بوده ... (۰)

باب الجیم مع الضاد

جاخص * بالفتح شتر خالص * ... خالص و جمع ... شتر خالص * ... دوستی خالص کردن * ... صاحب شتر خالص * جحض * ... آمدن * جحض ... ست * جحض ... بالفتح ... * بالفتح ... * ... * بالفتح ... خالص ... شتران ... شتر ... سال

باب الفاء مع الضاد

زمان عمل اوست مدت آن ۴۳۲۰۰۰ یعنی چهار لکه سی و دو هزار سال ست تاکنون ازجمله مدت کلجگ ۴۹۲۸ یعنی چهار هزار و نهصد و بست و هشت سال گذشته ۴۲۷۰۷۲ یعنی چهار لکه بست و هفت هزار و هفتاد و دو سال باقیمانده اند هرگاه که باقی کلجگ تمام خواهد شد دوره دیگر بترتیب مذکور شروع خواهد گشت والله اعلم بالصواب ✤

فصل فا مع ضاد معجمه

فضا ✤ بفتح و ضاد معجمه زمین فراخ و فراخی زمین و گشادگی صحن خانه و میدان از منتخب و بحر الجواهر و در دلیل و کشف و صراح و مکتب خلا است ✤

فضلا ✤ بضم اول و فتح ثانی و ثالث جمع فاضل از منتخب ✤

فضح ✤ بالفتح رسوائی ✤

فضوح ✤ بضمتین و حاء مهمله رسوائی از منتخب ✤

فضول نفس ✤ بفتح اول و لام موقوف و سکون فا کنایه از ناصح و واعظ ✤

فضل ربیع ✤ نام وزیر هارون رشید که بس سخی و نیکوکار بود و نام حاجب علی بن عبدالله که در فراست یگانه عصر بود از مؤید ✤

فضل ✤ بالفتح افزونی و زیادت و بخشش و غلبه کردن بکسی بفضیلت و نام شاعر از منتخب ✤

فضائل ✤ افزونیها و هنرها و درجات بلند جمع فضیلت از منتخب و بعضی نوشته اند که فضائل نعمتهای باطن و فواضل نعمتهای ظاهر ✤

فضیل ✤ بضم اول و فتح ثانی نام ولی کامل از لطائف ✤

فضول ✤ مصدر ست بمعنا فزونی و هم جمع فضل بمعنی زیادتها و افزونیها و بفتح اول و ضم ثانی بمعنی زیاده گو و کسی که بافعال غیر ضروری پردازد ✤

فضالهٔ حسن ✤ بضم اول عبارت از باغبان که شاخهای زائد را می تراشد ✤

فضله ✤ بالضم پس مانده خوردنیها و شاخهای که بعد از چیدن میوه قابل ثمر نباشد و نزد اطبا آنچه بعد از غذای بدن ثقل ماکولات از معده و مثانه و دماغ و غیره خارج شود ✤

فضاله ✤ بضم اول زیاده آمده از چیزی و آنچه زائد از هر چیز که باشد و بمعنی شاخهای بموقع در گلهای ریخته و بمعنی شاخهای که از آن میوه چیده باشند و آینده را قابل گل و بار نباشد و بمعنی پس مانده طعام و فضله نیز نوشته اند و نام یکی از غلامان حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم که با سیری آمده بود و در شرح نصاب بمعنی بفتح اول نوشته و در منتخب بضم ✤

فضه ✤ بالکسر و تشدید ضاد معجمه بمعنی نقره از منتخب و غیر آن ✤

فضائل اربعه ✤ اول حکمت دوم شجاعت سوم عفت چهارم عدالت بدانکه صفات اجناس این هر چهار فضیلت و بیان انواع اینها اینست حکمت را دو قسم ست یکی قوت نظری و آن ادراک حقائق اشیاست بقدر طاقت بشری تا بشناختن حضرت واجب الوجود که مطلوب حقیقی ست رسد دوم قوت عملی و آن قیام کردن ست بافعال نیکو تا باخلاق پسندیده نفس را عادت شود پس انواع حکمت چهار ست اول ذکا که از بسیاری ادراک نفس ناطقه چنان قوی شود که استنباط نتائج از مقدمات بمجرد توجه تواند نمود دوم صفای ذهن و آن ملکه استعداد استخراج مطلوبست بی اضطراب و تشویش سوم حسن تعقل و آن صیانت از مهد مغلطاست چهارم تحفظ و آن نگاهداشت صور معقوله

محسوسه را نیکو ضبط نماید تا در وقت
احتیاج ملاحظهٔ آن بآسانی رو نماید
و شجاعت را که انبعاث قوت غضبی ست
که نفس ناطقه را در مهالک و مخافت ست
نماید شش انواع ست اوّل کبر نفس
و آن قیام کردن نفس ناطقه هست
در کارهای بزرگ و برجت و شفقت
که در ضمن آن رو نماید التفات
نمودن دوم علو همت که نفس ناطقه
را در طلب ذکر جمیل و کمالات انسانی
مکاره این جهان ملحوظ نظر اعتبار
نباشد سوم حلم یعنی ثبات و استقامت
هنگام غضب و سبکساری و اضطراب
نکردن در مشاهده امور ناملائم چهارم
تواضع یعنی خود را بر کسانیکه در جاه
و فضیلت از وی کمتر باشند فزونی نشمرد
اما بشرط اعتدال چنانکه قوت
جاهلان را پسند نیفتد پنجم حمیت
و آن حفظ احکام شریعت و محافظت
حرمت خود و حرمت احباب خود
باشد از امور نالائق ششم رقت
یعنی نرم دلی و شفقت بر ابنای
جنس بوجهی که مشاهده آلام و
مکاره ایشان متأثر شود بی آنکه
اضطرابی در احوال و اقوال پدید آید
و عفت آنست که شهوت مطیع
نفس ناطقه شود تا تصرف او بحسب

اقتضای عقل باشد و انواع این
هفت است اوّل حیا که ملاحظهٔ از
افعال قبیحه و احتراز نمودن از الم
پشیمانی و ملاحظهٔ استحقاق که در ضمن
آن حاصل آید دوم حسن ابتدای
یعنی راغب بودن در اکتساب فضائل
و در رفع مکاره و اقران حتی المقدور
کوشش نمودن سوم صبر و آن ضبط
کردن قوای نفسانی ست از لذات
قبیحه از روی قدرت و اختیار و
یعنی صبر را دو قسم گفته یکی صبر از
مطلوب دوم صبر بر مطلوب چهارم
قناعت و آنچنان بوده که نفس کامل
ماکول و ملبوس و اهل فرا گرفته
بهمانقدر که سد ضرورت او کند
از هر جنس که باشد اقتصار نماید
پنجم وقار و آن اطمینان نفس ست
در تحصیل مطلوبات و احتراز از
شتاب زدگی ششم حریت و آن
مکنت اکتساب مالست از مکاسب
جمیله و سیرت پسندیده و صرف آن
در وجوه لائق موافق شریعت و حکمت
باشد هفتم سخاوت و آن ملکه صرف
کردن مالست بآسانی در اعانت
مسکینان و محتاجان بوجه اعتدال
و ملاحظهٔ مصرف استحقاق و عدالت
آنست که انهمه قوتهای با یکدیگر

اتفاق کنند و قوت ممیزه را امتثال
نمایند تا اثر انصاف در و ظاهر شود
و انواع عدالت پنج ست اوّل صداقت
و آن دوستی صادق ست بوجهی
که هر چه در حق خود خواهند بر دوست
پسند نمایند و آنچه بر خود نپسندند
بر دوست روا ندارند دوم وفا
و آن جزا المودت است با طبقات بنی
نوع خصوصاً با اقارب این را صلهٔ
رحم گویند سوم تسلیم و آنچنان بود
که با حکام الٰهی و نوامیس شرعی و
اوضاع نبوی رضا دهد و حسن
قبول تلقی نماید اگرچه موافق طبع
او نباشد چهارم عبادت و آن
تعظیم الٰهی ست و بجا آوردن فرائض
و واجبات پنجم توکل و آنچنان بود
که در سستی کار خود بسند اسباب و توکیل
بنعم الوکیل نمود و خیالات سعی خود را تأثیر
غیر بر طرف سازد ٭

فضولی بضمتین بمعنی مصدر
شائع ست اما الفضول بالضم چون
خود مصدر هست بودن یای مصدری در آن
وجهی معقول ندارد مگر آنکه ضابطه فارسیان
چنانست که گاهی در آخر کلمه یای زائده
لاحق کنند خواه اسم جامد باشد
یا مصدر یا فارسی باشد یا عربی
چون لی رمضان و ارمغانی و فلان

باب السین مع الطاء

باب السین مع العین

وغلانی وقربان وقربانی وجریان
وجریانی وخلاص وخلاصی وسلامت
وسلامتی ازبهارعجم وخیابان و درمنتخب
وشرح نورالله نوشته که فضولی بفتح تیز
بمعنے شخص صاحب فضول که بکارلایعنی
مشغول شود وزیاده سری کند
ازین کلامها مستفاد شد که فضولی بفتح اول
ویای مصدری بمعنے کردن کار غیر ضروری
باشد چه فضول بفتح اول ویای
مصدری بمعنی کسی ست که با فعال غیر
ضروری پردازد ودرین صورت بضم
اول خواندن خطاست +

فصل فا مع طای مهمله

فطنت + بالکسر زیرکی ودانائی از کشف
فطانت + بفتح زیرکی ودانائی
از منتخب وکشف وصراح وقاموس +
فطرت + بالکسر آفرینش و
دانائی وصدقهٔ عید رمضان که آن
دو آثار گندم باشد یا چهار آثار جو
سرآدمی خانه برغنی از منتخب وکشف +
فطر + بالفتح شگافتن وآفریدن وروزه
کشودن وبالکسر روزه کشائی وروزه
کشایندگان مفرد وجمع هردو آمده از
منتخب وکنز وقاموس +
فطیر + آرد سرشته ضد خمیر متعارف +
فطس + بفتحتین پهن پهنی شدن

وپهن بینی از لطائف +
فطیس + بالکسر وطای مشدد ویای
معروف وسین مهمله مطرقهٔ بزرگ یعنی
چکش کلان که بدان آهن پاره کوبند
بهندی آنرا گهن گویند +
فطرت اول + پیدایش ارواح +
فطام + بکسر اول موقوف کردن
شیرخوارگی کودک بعد عمر دو ساله
وبمعنی شکستگی بمفارقت از هر چیز
از لطائف ومنتخب +
فطن + بالکسر وبالفتح وبالضم
وبضمتین وبفتحتین زیرک شدن یعنی زیرکی
وبفتح اول وکسر ثانی بمعنے زیرک
ودانا از منتخب +
فطری + بالکسر خلقی وپیدایشی
واین منسوب بفطرت ست +

فصل فا مع ظای معجمه

فظ + بالفتح وتشدید بدخو وسخت دل
وبد ودرشت سخن از منتخب +
فظیع + بمعنے شنیع وقبیح که در قبح
از اندازه بگذرد از صراح ومنتخب +

فصل فا مع عین مهمله

فعل ناقص + مثل کان و
صار واصبح وفعل ناقص را ناقص
ازان گویند که معنے آن بدون خبر
فائدهٔ تام نمی بخشد بخلاف سائر افعال
چنانچه گفته شود که کان زید معنی کان
فائدهٔ تام نمی بخشد تا وقتیکه قائماً مذکور نگردد
فعال + بالفتح وتشدید عین بمعنے
بسیار کارکننده وبکسر اول وتخفیف
عین جمع فعل که بمقابله اسم حرف
باشد خواه فعل بمعنے کار باشد +
فعل وانفعال + هردو لفظ
بواو عاطفه فعل کار وکردار چنانچه
حرکت نجار در بریدن چوب وانفعال
اثر پذیرفتن چنانچه بریده شدن
چوب از بریدن نجار +

فصل فا مع غین معجمه

فغفور + بالفتح نام بادشاه چین
در اصل فغپور بود بمعنی پسر بت چه فغ
بالفتح بمعنے بت وبت پرست وپور بپای فارسی
بمعنے پسر چون پدر ومادرش او را
نذر بت کرده بود بدین اسم
مسمی گشت از رشیدی +
فغ + بالفتح بمعنے بت که بعربی صنم
گویند از برهان وسراج بالضم ست +
فغاک + بضم اول ابله ونادان از
برهان وسراج وبعضے بمعنے حرامزاده نیز نوشته اند
فغان + بضم اول بمعنے ناله وفریاد
این لفظ بکسر شهرت دارد مگر از لهجهٔ
عراقیان بضم اول مسموع ست

وفغان از ناله بلند مرباشد از چراغ هدایت و صاحب بهار عجم و جواهر الحروف نوشته که فغان در اصل بمعنی ناقوس است زیرا که فغ بالضم بمعنے بت پرست والف و نون برای نسبت حالا بمعنے ناقوس مهجور گشته و بمعنے ناله و زیاد مستعمل شده ✦

فغانی ✦ تخلص شاعری ✦

فصل فا مع فا

فف ✦ بالضم هر دو لب بهم پیچیده یکبار بزور دمیدن بهندی پهونک گویند از شمسے وغیره ✦

فصل فا مع قاف

فقها ✦ بضم اول و فتح ثانی دانشمندان علم شریعت جمع فقیه ✦

فقاهت ✦ بفتح دانشمندی و دریافتن و دانستن ✦

فقلح ✦ بالضم و تشدید قاف و حاء مهمله گل و شگوفه هر چیز از منتخب ✦

فقد ✦ بالفتح گم کردن و گم شدن از صراح و منتخب و درینجا هر دو لفظ گم بضم کاف فارسی ست ✦

فقیر ✦ درویش که قوت و کفاف چند روزه عیال را داشته باشد مسکین آنکه بسیار محتاج باشد و هیچ ندارد از منتخب ✦

فقار ✦ بالفتح مهره های پشت از گردن تا کمر از منتخب ✦

فقاع ✦ بضم اول و عین مهمله بمعنے بوزه که از برنج سازند و نشه می آرد از بهار عجم و سراج و در بحر الجواهر نوشته که بمعنے شراب غیر مسکر و در لطائف بمعنے شیشه و حباب نیز و بعضے بمعنے پیاله و کوزه آورده اند و خان آرزو در شرح سکندرنامه بمعنی شربت نوشته و در منتخب مرقوم ست که بضم اول و تشدید قاف شرابی که از جو و غیر آن سازند ✦

فقع ✦ بضم اول و فتح ثانی مخفف فقاع که نوعے از شراب ست و بفتحتین نوعی از سمارغ از برهان ✦

فقید المثل ✦ بکسر میم بمثل و عدیم النظیر ✦

فقع گشادن ✦ بمعنے تفاخر کردن و لاف زدن و تحسین نمودن از برهان و موتد ✦

فقدان ✦ بالضم و بالکسر گم شدن و گم کردن از منتخب و صراح و کشف و درینجا لفظ گم بضم کاف فارسی ست ✦

فقه ✦ بالکسر و های ملفوظ دریافتن و دانستن و علم لیکن مخصوص شده بعلم معرفت احکام شریعت از منتخب و شرح نصاب ✦

فقاه ✦ بفتح دانائی از شرح نصاب ✦

فقیه ✦ بروزن فصیح بمعنے دانشمند و دانای علم شرع ✦

فقره ✦ بالکسر استخوان مهره پشت و پاره از نثر بمنزله مصرعه بیت از منتخب ✦

فصل فا مع کاف عربی

فکاهت ✦ بضم اول مزاح و مطایبه بمعنے خوش طبعے از منتخب ✦

فکرت ✦ بالکسر اندیشه از منتخب ✦

فکر ✦ بالکسر اندیشه و بالفتح نیز آمده و بکسر اول و فتح ثانی جمع فکرت از منتخب و شافیه ✦

فگار ✦ بکسر اول و کاف فارسی بمعنے مجروح و بمعنے جراحت هم آمده از سراج و برهان و از ینجاست دلفگار بمعنے عاشق و کسانیکه دلفگار بمعنے معشوق گمان برند غلط ست ✦

فکیف ✦ بمعنے ترکیبے پس چگونه از فردوس اللغات و صاحب بهار عجم نوشته که فکیف برای استفهام حالت ست که بجهت علو شان و قرب و غرابت مرتبه آن چیزی ندانسته استفسار کرده میشود و کاف بعد فا آرند برای بیان وقت و حالت باشد چنانکه در عبارت ابو الفضل یکے از ین روابط در التیام دلها کالیست فکیف که همه دواعی جمع شده باشند ✦

فک ✦ بالفتح و تشدید جدا کردن دو چیز بهم در شده از یکدیگر و خلاص نمودن و آزاد کردن و یکے از دو استخوان که دندانها بران مرکوز است

باب السین مع العین

باب السین مع الفاء

زیرین و افلاک اسفل و بالائین را فلک اعلی گویند بهندی جبترا نامند از منتخب و لطائف و صراح ✽

فگانه ✽ بفتح و کاف فارسی و نون بچه که پیش از ایام ولادت ساقط شود از سراج و برهان ✽

فصل فا مع اللام

فلا ✽ بفتح بیابان از لطائف ✽

فلونیا ✽ معجونیست مکیف که افیون و بذر البنج دران داخل کنند از مصطلحات ✽

فلزات ✽ بکسرتین و تشدید زا و جیم و تار فوقانی جمع فلز است که بکسرتین و تشدید زا معجمه باشد هر سنگے که گداخته شود در آتش و آن هشت مشهور ست مثل آهن و ارزیز و مس و سیم و زر و اسرب و جست و سیماب و در روئین اختلاف ست بعضے گویند که مرکبست و بعضی گویند که روئین دو قسم ست یکے کانی و آن کمیابست و دیگر مصنوعے و آن بسیار ست و متعارف و از همه گران تر زر ست و از همه سبکتر ارزیز و برنج و روئین از ترکیب جست و مس و ارزیز حاصل میشود از صراح و کشف و قاموس و بحر الجواهر و مدار و شروح نصاب و غیره ✽

فلاحت ✽ بفتح و حاء مهمله کشاورزی از سراج ✽

فلات ✽ بفتح و در آخر تاء فوقانی بمعنی بیابان که خالی از آب و گیاه باشد و صحرای فراخ از منتخب و شرح نصاب ✽

فلاکت ✽ بفتح فلک زدگی و ناخواری و گردش زمانه از فردوس اللغات این مصدر جعلیست و صنع کرده متاخرین ✽

فلاح ✽ بفتح و حاء مهمله رستگاری و فیروزی و بقا و ماندن در خیر و نیکے و بفتح و تشدید لام بمعنے کشاورز و برزگر از منتخب ✽

فلز ✽ بکسرتین و تشدید زا معجمه و بضمتین جوهر کانی که گداخته میشود از منتخب ✽

فلک اطلس ✽ عبارت از فلک الافلاک که آن را در شرع عرش گویند چه اطلس بمعنے درم بی سکه است پس چنانکه درم بی سکه از نقوش ساده میباشد همچنین فلک نهم که عرش باشد نیز از نقوش کواکب ساده است ✽

فلس ✽ بالفتح پول که از مس میباشد و جمع آن فلوس بضمتین ست اهل هند بجای مفرد هم لفظ جمع استعمال کنند و درین تفرس ست از کشف ✽

فلع ✽ بفتح فا و کسر لام و عین مهمله بمعنے شگافنده و بمعنی تیر بزرگ که بدان هیزم شگافند و بکسر فا و فتح لام نیز آمده ✽

فلق ✽ بالفتح شگافتن و بفتحتین سپیده صبح صادق از کشف ✽

فلک ✽ بضم اول و سکون لام بمعنے کشتی که بدان از دریا عبور نمایند و بمعنی کشتیها مفرد و جمع این لفظ یکسان آمده و بفتحتین بمعنی آسمان و افلاک و فلک بضمتین جمع آن از منتخب و صراح و در مصطلحات نوشته که فلک بفتحتین نام چوبیست که در هر دو سرش سوراخ کنند و ریسمان از دو بگذرانند معلمان در هر دو پای طفل بازیگوش افگنده تاب دهند تا مربوط شود آنگاه چوب زنند ✽

فلک الافلاک ✽ عبارتست از فلک نهم که آن آسمان همه آسمانهاست یعنی بالای همه افلاک و بر همه محیط ست و بلسان شرع آن را عرش نامند بدانکه عالم همه یک کره است و مرکزش مرکز زمین و افلاک همه بر اندر دگر و یکدیگر برآمده مانند پوستهای پیاز از انها یکی فلک الافلاک ست که محیط شده است بجمیع افلاک و ابتدای آسمانها از فلک الافلاک ست و بفلک قمر منتهی شوند و در جوف فلک قمر کره آتش ست و در جوف آن کره هوا و در جوف کره هوا کره آب ست و در میان کره آب کره خاک ست و کره خاک و کره آب هر دو بمنزله یک کره اند چه آب کره خاک را که زمین باشد احاطه تامه نکرده است بلکه ربعی از کره زمین از آب مکشوف ست و بدانکه در کره زمین

بست و چهار هزار کروه است طول ربع مسکون از مشرق تا مغرب و وازده هزار کروه و عرض شش هزار کروه و قطر زمین هفت هزار و ششصد و سی و پنج کروه و بعد مقعر فلک قمر از سطح زمین

چهل هزار و ششصد و شصت و سه فرسنگ است و ابعد مقعر فلک شمس از زمین یک لکه چهل و هفت هزار و ششصد و ده فرسنگ است بعد محدب فلک ثوابت که مقعر فلک الافلاک است از مرکز زمین بیست و هشت

لک و بیست و سه هزار و شصت و سه فرسنگ است بعد محدب فلک الافلاک حد استعالی کسی نمیداند و الله اعلم بالصواب برای تفهیم و تفریح طالبان شکل افلاک و کره های عناصر که مجمع عالم باشد نوشته می شود ✤

فلک الافلاک که بلسان شرع عرش نامند

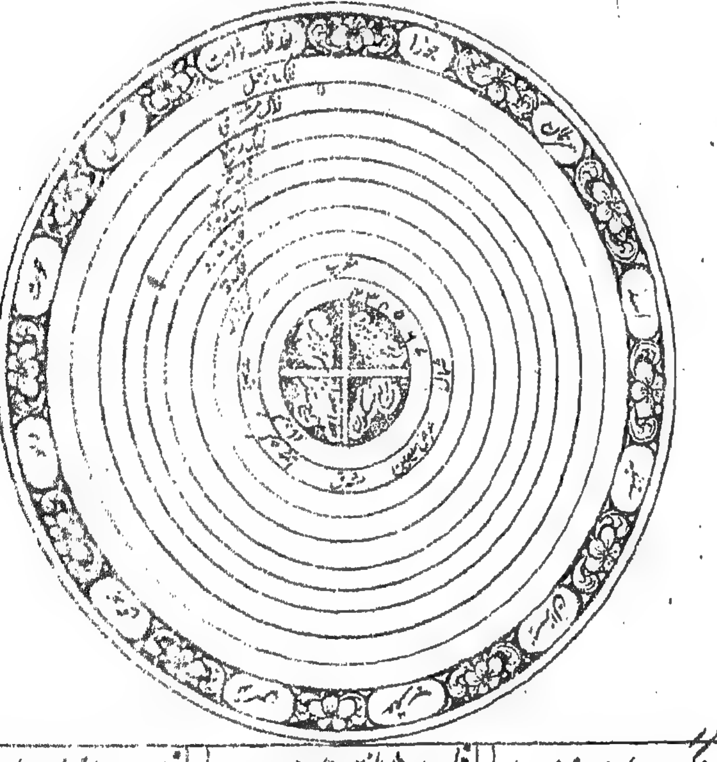

فلاسنگ ✤ بمعنی فلاخن و بیابان از لطائف ✤
فلفل ✤ بضم هر دو فا و بکسر هر دو فا دوای معروف و آن دانه های سیاه باشد معرب پلپل از منتخب و در بحر الجواهر فقط بضم هر دو فا نوشته ✤
فلخودن ✤ بالفتح و خای معجمه پنبه را از پنبه دانه جدا کردن از برهان ✤
فلخیدن ✤ بالفتح پنبه را حلوج کردن از برهان

فلیوان ✤ بالفتح بیهوده گمان و احمقان ✤
فلاخن ✤ بالفتح اول و فتح خای معجمه چرا که مخفف فلاخان است بمعنی آلت سنگ اندازی که از رسن و ریسمان سازند بهندی گوپهن گویند و فلاخن بضم خای معجمه چنانکه مشهور است خطا باشد از ینجاست که بعض استادان بالفاظ من دگلش قافیه کرده اند از سراج و سروری و برهان ✤
فلاخان ✤ بالفتح بمعنی فلاخن از برهان ✤

فلان ✤ بضم اول بمعنی شخص غیر معلوم این لفظ عربیست فارسیان یا در آخر آن زیاده کرده فلانی گویند چنانکه در قربانی کرده اند چه در اصل قربان است بمعنی فدیه از سراج و در منتخب و رشید کشف مدار و مؤید نیز بضم اول است و بفتح خطاست ✤
فلسطین ✤ بکسر اول و فتح لام و سکون سین مهمله و کسر طای مهمله نام ملکیست

٥٧٠

درشام از لب الالباب *

فلو * بفتح اول وضم ثانی وتشدید واو بمعنی کره اسپ وکره خر یکساله که از شیر باز کرده شده باشد از صراح *

فلیو * بفتح اول وکسر لام ویای مجهول بمعنی بیهوده وبیفایده از لطائف *

فلک ثامنه * بمعنی فلکیست که کواکب ثابته یعنی کواکب غیر سیاره بروی مرکوزاند ودر آن فلاک هشتم ست در شرع آنرا کرسی نامند وحکما آنرا افلاک البروج گویند *

فلکه * بضم با درشته وآن چوبک زر میان سوراخ بود که برستون خیمه نهند وقرص کوچک سوراخ دار که در دوک چرخه میکشند از منتخب ومؤید *

فلذه * بالکسر ذال معجمه بمعنی پاره جگر از منتخب

فلسفه * بالفتح حکیم ودانشمند شدن از منتخب وسیر نور الله نوشته که این مصدر است جعلی از فیلاسوفا ماخوذ کرده اند *

فلاسفه * بفتح اول وکسر سین مهمله حکیمان ودانشمندان این جمع فلسفی است که بمعنی حکیم باشد *

فلم * بضم اول وفتح لام مخفف شیر نخستین حیوان نوزاده که چون آن بر آتش نهند منجمد وبسته شود وبهندی آنرا کهیس وپیوسی گویند از کشف ورشیدی وسروری ودر برهان بالفتح وتشدید وتخفیف لام

فلاطوسی * نام حکیم از برهان وبمعنی شارحان سکندرنامه نوشته که فلاطوس نام پهلوانی بوده است ودر کشف مسطور است که قومی است نهایت لاور ودر فرهنگ آمده که فلاطوس نام وزن یک درم را گویند *

فلونی * معجونیست مکیف که افیون وبذر البنج دران داخل کنند از مصطلحات

فلس یونانی * بمعنی خرمهره نوشته اند مگر در کتب لغت یافته نشده *

فلسفی * بفتح اول وسکون ثانی وسین مهمله وفا بمعنی حکیم ودانشمند واین منسوب است بفلسفه که بمعنی حکیم ودانشمند شدن است کذا فی المنتخب *

فصل فا مع میم

فم * بفتح وتخفیف میم بمعنی دهان از شرح نصاب ولطائف ودر منتخب بهر سه حرکت بمعنی دهان و بتشدید میم نیز آمده *

فصل فا مع نون

فنا * بکسر اول بمعنی حوالی ونواحی بمعنی گرداگرد خانه وپیش سرای که فراخ وکشاده باشد وبفتح اول نیست شدن ونیست بودن ونزد صوفیان زائل شدن تفرقه وتمیز درمیان حدوث وقدم از منتخب ولطائف *

فنخ * بفتح اول وسکون نون و خای معجمه سیر نشدن اسپ از آب یعنی کمتر نوشیدن از سیری از منتخب وصراح *

فند * بالفتح دروغ وخطا وسستی رای از صحاح ومنتخب ودر استعمال فارسی بمعنی مکر چنانکه در برهان ست *

فنجنوش * بفتح اول وبفتح جیم وضم نون ثانی وشین معجمه ریم آهن مصنوعی از برهان *

فندق * بضم اول وضم دال میوه است ولایتی سرخ رنگ برابر کنار مشابه سر انگشتان آنرا بندق نیز گویند گاهی کنایه ازان باشد لب معشوق وگاهی سر انگشت حنا بسته معشوق وبهندوستان که تخم فندق از ولایت می آید آنرا نیز فندق میگویند وبدوا بکار می برند ولفظ فندق بمعنی گوی که بدان بازی کنند وبمعنی کاروانسرا که براه باشد نام موضعی ست از منتخب وبحر الجواهر ومدار وبهار عجم وبرهان ودر لطائف بکسر اول وضم دال *

فنک * بفتحتین وکاف عربی جانوریست پشمین سفید رنگ که از پوستش پوستین سازند وپوستش را نیز فنک گویند از سراج وبرهان *

فنجان * بکسر اول وجیم عربی ودر آخر نون پیاله کوچکی که دران قهوه

پر کنند و این ظاهرا معرب پنگان است که در فارسی بمعنی پیاله باشد از مصطلحات

فنجه زدن ـه دو فانجه زدن ـه

فندق بستن ـه سر انگشتان بحنا رنگین کردن ـه

فن ـه بالفتح و تشدید نون بمعنی حال و گونه و نوع از سرمه چیزها و امثال آن از منتخب و در استعمال فارسی بتخفیف نون بمعنی هنر و داو کشتی ـه

فندق شکستن ـه کنایه از بوسه دادن یعنی بوسه گرفتن از بهار عجم ـه

فندق زدن ـه آن باشد که دست چپ راست کشند و سر انگشت سبابه دست راست یعنی سر انگشت سبابه و وسطی دست چپ بزنند که آواز بر آید از بهار عجم و برهان ـه

فصل فا مع واو

فوحا ـه بالفتح و مد مراح و رایحه طیبه یا خوش از منتخب و شمسیه

فوات ـه بالفتح بمعنی نیستی و در گذشتن از منتخب ـه

فوت ـه بالفتح در گذشتن از چیزی و فانی شدن ـه از صراح اگرچه این لفظ مصدر ست لیکن بعرف مردم بمعنی فانی مستعمل میشود

فوهات ـه بالفتح دهن ها جمع فوه که بمعنی دهان است ـه

فوج ـه بالفتح و جیم عربی گروه و بالفتح کشیدن مستعمل ست از بهار عجم ـه

فوحنج ـه بفتح اول و کسره هژه کرفس جبلی است و مانند آن جای خوشبو و چندین ریحانهای خوش از منتخب ـه

فواد ـه بالضم اول و فتح همزه که مخرج دوم است و بسبب ضمه ماقبل خود بصورت واو نوشته میشود بر وزن مراد بمعنی دل و بمعنی پرده دل کذا فی المنتخب و اللطائف و شرح النصاب و الصراح و در منتخب نوشته که فواد بالفتح بمعنی دل است تم کلام بمعنی بیکر نوشته شد بنابر مصطلح تا جوینده بیابد ـه

فولاد ـه بالضم معروف معرب پولاد از کشف و شرح نصاب ـه

فور ـه بالفتح و سکون واو بمعنی هنگام و ساعت و در رود و بمعنی جوش خواه دیگ باشد خواه چشمه و غیر آن از منتخب و کشف و بالضم و واو معروف بر وزن نور نام بادشاه قنوج از برهان

فوز ـه بالفتح و زای معجمه رستن و رسیدن بخوبی بمقصود و فیروزی از منتخب و کشف و در لطائف نوشته که فوز بالضم معرب پوز که بمعنی چار پایان چهره بهائم است ـه

فواق ـه بالضم بر وزن رواق هکه که از سینه بر آید زیرا که از قعر معده و سینه بطریق فوق بفارسی آن را هکک گویند بکسر ها و بفتح کاف و بعربی آن را هکه نامند از منتخب و قاموس و غرائب اللغات و در منتخب نوشته که بمعنی حالتی که وقت نزع شخص را پیش آید ـه

فواضل ـه بکسر ضاد بخششها بزرگ و عطاها یکی از منتخب بعضی از محققین نوشته انکه فواضل جمع فاضله که صیغه اسم فاعل باشد چون وصف فاعلیت از متعدی ست لهذا استعمال فواضل در اوصاف متعدیه میباشد یعنی صفاتی که از فاعل بسوی مفعول منتقل تواند شد چنانچه عطا و علم و هنر و ادب و فضائل جمع فضیلت ست که صیغه صفت مشبهه باشد چون صفت مشبهه از اوصاف لازم ذاتیه است لهذا استعمال فضائل در اوصاف لازمه میباشد یعنی در صفاتی که متعدی بسوی غیر نتواند شد چنانکه حسن خلق و قوت حیا و اصالت وغیره

فواصل ـه بکسر صاد مهمله کلمه های آخر آیات قرآن مجید بمنزله قوافی در شعر از منتخب

فوفل ـه بالضم و واو معروف و فتح فای دوم سپاری که بارگ تنبول میخورند و این معرب پوپل ست از منتخب و کشف و رساله معربات

فوم ـه بالضم سیر که بهندی لهسن گویند و بمعنی گندم از شرح نصاب و منتخب و برهان ـه

فوران ـه بالفتح جوشش و بالضم نام شهر قنوج از برهان ـه

فواره ـه بالضم و تخفیف سر جوشش از بحر الجواهر و صاحب بهار عجم نوشته که این لفظ مستحدث فارسی زبانان عربی دان است از ماده فور که بمعنی جوشیدن است اشتقاق کرده اند تم کلامه و در شرح نوشته که فواره بالفتح و تشدید واو معروف ست بعضی گویند که ظاهرا صیغه مبالغه است از فور

بمعنی جوشیدن لیکن در عربی مستعمل نیست پس از تصرف فارسیان معرب باشد و از قاموس بمعنی نبع آب دریافت میشود و هم کلام مؤلف در منتخب نیز شد که فواره بالضم آنچه در دیگ جوش کند و بالفتح و تشدید واو بسیار جوش کننده هم کلام فقیر مؤلف گوید که فواره بضم اول در تخفیف پهواره که لفظ هندی الاصل است منسوب به پهوار که بمعنی قطرات باریک را گویند و الف آخر را که بقاعدۀ هندی برای نسبت بود بجهت تخفیف حذف کرده تای نقل که در اواخر الفاظ عربی برای نقل از معنی وصفی بمعنی اسمی می آید لاحق کردند چنانکه تا در لفظ خلیفه و ذبیحه و کافیه و شافیه و تعریب لفظ هندی بسیار است چنانکه قرنفل و اطریفل معرب کرن پهول و تری پهل است

فوطه بالضم کمربند و بتازی دستار و لنگ حمامی و بمعنی دستار و رومال نیز آمده و بمعنی زیر بند رعایا و در اصل خزانه شاید در اصل فوته بتای فوقانی بوده و فوطه ابطا تصرف است از صراح و مؤید و مصطلحات و مدار و بهار عجم

فوه بالضم بوی خوش چنانکه در مغرب دیوان است صاحب مهذب اللغات بالفتح نوشته از بحر الجواهر و بالفتح بر وزن توع بمعنی دهان و افواه جمع آن از منتخب و بالضم و تشدید واو مفتوحه و های مختفی بمعنی چوبهای باریک که مائل بسرخی باشد و جامه و ابدان رنگ سرخ رنگ رنگند بهندی آنرا مجیتهه گویند از برهان و سراج

فواکه بفتح اول و کسر کاف و های ملفوظ میوه‌ها و این جمع فاکهه است که بمعنی میوه باشد

فصل فا مع ها

فهرست بکسر اول و سوم آنچه تفصیلی باشد در اعداد و ابواب و فصول و غیره در ابتدای کتاب و غیر آنکه در آن بطریق اجمال اسامی ابواب و فصول و غیره بیان کنند و بعربی آنرا فهرس گویند بحذف تای فوقانی و در صورت فهرس معرب او ست از برهان و سراج و در مؤید و رشیدی فهرست را بالفتح نوشته

فهد بالفتح بمعنی یوز که جانور شکاری است بهندی چیتا گویند از منتخب و شرح نصاب

فهرس بکسر اول و سوم معرب فهرست از سراج و رساله معربات و غیره

فصل فا مع یای تحتانی

فیفاهی بالفتح و حرف سوم نیز فاست بمعنی بیابان هموار از شرح نصاب و صراح

فیحا بالفتح جوش جهنم از شرح خاقانی و در دیگر کتب لغت یافته نشد و در صراح و منتخب بمعنی فیح مؤید معنی مذکور است و در برهان فنجا بالفتح نون و جیم عربی خمیازه و تشعریره و بادیکه بوقت باریدن برف وزد

فیوحات بفتحتین حای مهمله دمیدنهای بوی خوش و از راهها که بهار و فراخیهای بسیار و این جمع آنجمع فیح است که بالفتح بمعنی دمیدن بوی خوش باشد کذا فی المنتخب و جمع فیح فیوح است

فیخذج بفتح اول و سکون تحتانی و ضم حای مهمله و فتح ذال معجمه و جیم عربی حالتی باشد مثل حالت تب که خمیازه و تازه و سرخی زند و پشم از آثار او ست این لفظ معرب هندا است از حدود الامراض

فید بالفتح نام قلعه ایست در راه مکه معظمه که فید نام شخصی آنرا بنا کرده از منتخب و در کشف و شرح سی و برهان بمعنی موضعیست در راه مکه و در لب الالباب نام شهریست در راه مکه و در منتخب و برهان بمعنی خرامیدن و بفتح نیز آمده

باب القاف مع الالف

فیل شه ترکیبیست ببازی شطرنج که برای حفاظت شاه و دیگر مهرهای خود در پس پیل خود مهره پیاده نهند تا این هنر تقویت و تائید مهره دیگر نماید و مهره حریف را باین طرف آمدن ندهند

فیروزمند درین لفظ کلمه مند زائدست و بعضی محققین نوشته‌اند که زائد نیست بلکه گاهی الحاق حرف نسبت اسم ملحق بر اثمعنی مصدر کند پس درین صورت فیروزمند بمعنی فیروزی باشد و ازهمین قبیل ست مانند شادمان

فیروز بالکسر یای معروف بالفتح نیز معرب پیروز که بیای مجهول باشد بمعنی کامیاب چون یای مجهول در عربی نباشد در تعریب با قبل آنرا گاهی مکسور و گاهی مفتوح خوانند و لهذا در قاموس ست که فیروزآباد بالفتح و کسر نام شهرا ز سراج در رسالهٔ معربات

فیلقوس نام پدر سکندر و این مرکب ست از لفظ فیلق که بمعنی لشکر ست و از لفظ اوس که بمعنی امیرست حاصل آن امیر لشکر ست از کشف

فیلاقوس و فیلقوس نام حکیمی و نام پدر سکندر از برهان

فیثاغورس بالفتح و غین معجمه مضموم نام حکیمی ست این معرب پیتاگورس ست که بضم کاف فارسی و او

معدوله باشد از رسالهٔ معربات

فیض بالفتح و ضاد معجمه بسیار شدن آب رود چنانکه از اطراف بریزد و ریختن آب و خیر بسیار و فاش شدن خبر از منتخب و لطائف و صراح و شرح نصاب

فیلسوف بالفتح بمعنی حکیم و معنی ترکیبی دوستدار علم و حکمت چه لفظ فیلسوف مرکب ست از فیل که بزبان یونانی بمعنی محب و دوست باشد و از لفظ سوف که بمعنی علم و حکمت باشد جمعش فلسفه آید و فلسفی منسوب بآنست از بحر الجواهر و کشف و در برهان نوشته که فیلسوف مخفف فیلاسوف بمعنی دوستدار حکمت چه فیلا بالفتح بمعنی دوستدار و سوف بمعنی حکمت

فیصل بفتح فا و صاد مهمله حاکم و حکم که فصل کند میان مقدمات حق و باطل فارسیان بمعنی انفصال استعمال کنند و این مجازست از بهار عجم و منتخب

فیل تل توده چیزیکه بقدر قامت فیل باشد

فینجن بالفتح و جیم مفتوح بمعنی سداب و آن گیاهی ست مثل پودینه از برهان و منتخب

فیروزهٔ کهن فیروزه کهنه بهتر و خوشرنگ و بیش قیمت باشد

فیضان بفتحات ثلاثه بمعنی ریخته شدن آب از بسیاری و جاری شدن آب و فاش شدن خبر از منتخب و کشف و بهار عجم بدانکه هر لفظی که برین وزن باشد از مصادر در معنی حرکت و انتقال باشد پس آن لفظ بفتحات ثلاثه می باشد چنانچه حیوان و سیلان و میلان و غشیان و دوران و جولان و طیران و نزوان و هیجان غیرهم مگر فارسیان بعضی را ازین الفاظ بسکون ثانی هم آورده‌اند ذیل خیران

فیل باران باران آخر برشکال و آن بشدت باشد از مصطلحات

فیروزه بالکسر و یای معروف معرب پیروزه که جوهریست سبز رنگ و بالفتح اول نیز آمده

فیلوله بالفتح و لام مضموم ضعف رای و تدبیر و خواب کردن بوقت عصر و آن سبب جنون ست از شرح نصاب

فئه بکسر فا و فتح همزه که حرف دوم ست و حرف سوم های مختفی که در اصل تا بوده پس لفظ فئه بمعنی گروه مردمان ست کذا فی المنتخب این لفظ درینجا بنابر مصلحتی نوشته شد

فی الجمله بمعنی من حیث انه کلی و بمعنی حاصل سخن و مجمل کلام از شرح نورالله

فیروزهٔ بوسحاقی مـ نوعی از فیروزهٔ خوب که کان آن را ابواسحاق نام شخصی در نیشاپور پیدا نموده بود شرح سکندرنامه از خان آرزو و دیگر ثقات مـ

فیروزهٔ حبابی مـ فیروزه که بشکل حباب برانگیخته و گنبدوار باشد

فی مـ بالفتح سایهٔ هر شی یعنی از زوال یعنی سایهٔ هر چیز که بعد نصف النهار باشد و ظل سایه پیش از نیمروز از منتخب و در لطائف سوای معنی مذکوره بمعنی خراج و غنیمت و بازگشتن و جماع بکسر معروفست که در عربی یکی از حروف جاره باشد و در فارسی ترجمهٔ آن لفظ در است مـ

فیافی مـ بالفتح اول و فای دوم مکسور بیابانها و این جمع فیفاء است از کنز

باب قاف

فصل قاف مع الف

قاقم انگشت نما مـ قاقمی که موی دراز بقدر انگشت دست دراز دارد از شرح قران السعدین بخاطر ناقص فقیر مؤلف میرسد که عبارت از پوست قاقمی باشد که مع دم آن باشد که بصورت انگشت می باشد و بودن دم آن دلیل اصالت بوده باشد یا آنکه قاقم انگشت نما مراد از آن بهتر باشد چراکه چیز بهتر را بانگشت بنمایند مـ

قاضی بیضا مـ صاحب تفسیر بیضاوی و بیضا شهریست در فارس مـ

قالب مـ بفتح لام و کسر لام هر دو درست بمعنی قالب خشت و کفش و چیزیکه بدان نقش چهینت بر جامه کنند بهندی آن را چهاپه گویند و بمعنی جسم و بدن از منتخب و مدار و خیابان دیگر ابجواهر و چراغ هدایت مـ

قاب مـ در آخر بای موحده خوان طعام این لفظ ترکی ست از بهار عجم و در مصطلحات نوشته که قاب لفظ ترکی ست بمعنی آوند و ظرف پهن طبق ظرف طعام ست آن را قاب نیز گویند و بمعنی استخوان آرنج و پا باشد و در عربی قاب بمعنی مابین قبضهٔ کمان و خانهٔ کمان و مقدار چیزی کذا فی المنتخب و در چراغ هدایت نوشته که قاب بمعنی خانهٔ عینک و آئینه و استخوانها که بدان قمار بازند بهندی پانسه نامند مـ

قامت مـ بمعنی قد و اشارت ست باین کلمات که بوقت استاده شدن امام در تکبیر گویند قد قامت الصلواة

قانت مـ بکسر نون فرمان برنده و دعا خواننده در نماز و خاموش از منتخب و لطائف مـ

قاذورات مـ بضم ذال معجمه پلیدیها و نجاست از منتخب مـ

قاضی چرخ مـ ستارهٔ مشتری که سعد اکبر ست مـ

قاعد مـ نشسته و نشیننده و زنیکه از حیض و زادن باز مانده باشد از منتخب مـ

قائد مـ بکسر همزه که حرف سوم ست عصاکش مردم کور و بمعنی لشکرکش و سردار فوج از منتخب مـ

قاصد مـ آهنگ کننده و راه راست رونده و چوب شکننده و گاهی در استعمال فارسی بمعنی مستعد قتل هم می آید مـ

قار مـ برای مهمله در ترکی برف را گویند و لعبی بمعنی قیر و آن چیزی ست سیاه لهذا النسبت این لفظ بچیزهای سفید و سیاه هر دو کنند از سراج و برهان و لغات ترکی و قار بمعنی قیر از منتخب و نیز در عربی قار برای مشدده بمعنی قرار گیرنده که صیغهٔ اسم فاعل ست از قرار مـ

قاصر مـ کوتاهی کننده از منتخب مـ

قاطر در ترکی استر را گویند که بعربی آن را البغل نامند و بهندی خچر گویند ظاهر این لفظ بتای فوقانی بوده متاخرین بطا بدل کرده اند

قاتمشکر در ترکی بمعنی آمیخته ام

قاسر بکسر سین مهمله بزور بر کاری دارنده از صراح و منتخب

قاشوره بضم شین معجمه اسپ یازدهم از شرح نصاب و در منتخب نوشته اسپ دهم انده اسپ که پس همه اسپان دود آن را فسکل نیز گویند

قادر انداز و قدر انداز بمعنی تیرانداز کامل هنر و بے خطا از رشیدی و بهار عجم و برهان جراغ هدایت

قاتم انداز شطرنج باز کامل و بے نظیر و مرادف بمعنی غالب از بهار عجم و برهان

قاز بزای معجمه نام طائر مشهور و این لفظ ترکی ست از سراج وغیره و آن نوعی از لباست

قاموس دریای عمیق بزرگ ژرف ترین از دریا و میان دریا و نام کتابی ست در لغت از مجد الدین بن یعقوب فیروزآبادی از منتخب و شرح نصاب از یوسف بن مالح

قابوس بموحده و سین مهمله نام پادشاهی معروف کاوس از منتخب و بعضی نوشته که نام حکیمی که پادشاه است را بوده

قاسش لفظ ترکی ست بمعنی ابرو و بمعنی پاره دراز که از جانب طول میوه تراشیده باشند بهندی پهانگ گویند

قاص بتشدید صاد مهمله قصه خوان و واعظ و برے کسی آینده و خبر دهنده از منتخب و قاموس

قامع شکننده و خوار گرداننده از منتخب

قارع بعین مهمله فال زننده بقرعه و سنگ رشتی کننده و کسیکه مسی سر او بعلت ریخته باشد و قبول کننده مشتی و کسیکه باز ایستد از آنچه فرمایند از منتخب وغیره

قاع در آخر عین مهمله زمین هموار و فراخ از کشف و منتخب

قاصرات الطرف زنانیکه گوشه چشم ابسوی غیر شوهر خود نگردانند

قاف نام کوه که گرداگرد عالم ست و گفته اند که از زمرد ست از منتخب

قاطع طریق بمعنی قطاع الطریق که رهزن باشد

قاق وقق در ترکی بمعنی ترشی که در آشها کنند از سراج

قاشق بضم شین معجمه چمچه و این لفظ ترکی ست

قادر علی الاطلاق صاحب قدرت بر هر کار رسے

قاق لفظ ترکی ست بمعنی گوشت خشک کرده شده که آنرا بریان کرده میخورند و مجاز بمعنی لاغر و نزار از برهان و در منتخب نوشته که بمعنی مرد بسیار دراز و در رساله معربات نوشته که قاق بمعنی خشک ست از زبان معرب کاک نیست بلکه لفظ فارسی زبانان ست که بمعنی آهنده که بخبیج حرف زننده کاک را قاق گویند

قائل بکسر همزه گوینده و قبول کننده از منتخب و در عرف بمعنی اقرار کننده بر خطای خود

قابل پیش آینده و قبول کننده و سال آینده و سزاوار و پسندیده و ضامن از منتخب

قال مقال گفتگوی بسیار از جواهر بهاییت

قاقم بضم قاف دوم جانوریست که پوستش بغایت سفید و ملائم باشد از آن پوستین می سازند از برهان

قائم باصطلاح شطرنج بازان آنکه هر حریف برابر باشد از فرد و هیس

قازغان بزا و غین معجمتین دیگ سیین از لطائف و در غرائب اللغات نوشته که قزغان بمعنی ظرف آهنی که در روغن انداخته چیزی بریان نمایند آنرا

گرهائی گویند و این لفظ ترکیست

قاآن به وزن سامان لفظ ترکی ست نام بادشاه بس عادل و سخی و عاقل پسر چنگیز خان و حالا لقب بادشاه ترکستان و مجازاً هر بادشاه جلیل القدر را گویند از نفائس الفنون و رشیدی

قاطن بکسر طای مهمله مقیم

قاطنین مقیمان و باشندگان ضد مسافرین

قاب قوسین مقدار دو کمان

قال کردن حرف زدن و نغمه خواندن

قانون این لفظ سریانی ست یا یونانی بمعنی اصل هر چیز و مسطر کتاب و مسطر جدول و نیز مقیاس هر چیز یعنی آله اندازه کردن هر چیز و مجازاً بمعنی قاعده و دستور و نام کتاب بوعلی بن سینا در علم طب و نام ساز معروف و آن تخته باشد پهن با تارهای بسیار تا لفظ مقیاس هر شی از بحر الجواهر و صراح و قاموس و شرح تهذیب و باقی از جاهای دیگر و در برهان نوشته که قانون معرب کانون ست برای معالجه مذکور

قاش زین بمعنی جناهی زین که

قائم رنجین مغلوب و عاجز شدن از برهان و بهار عجم

قارن بفتح رای مهمله نام پهلوانی در زمانه رستم از برهان و نام پسر خانخانان نام عبد الرحیم

قاین برادر شوهر و برادر زن از لغات ترکی

قاقلتین هر دو الائچی سرخ و سفید

قالب تهی کردن بیهوش شدن و جان دادن از شرح الشعرا

قان بمعنی خون این لفظ ترکی ست از لغات ترکی نوشته شد

قافیه شایگان قافیه گرشتن ایطای جلی که حرف زائد را با اصلی قافیه گردانند چنانکه دلیران و مردان را با جان و زمان یا آهنین و رنگین را با نسرین و چین و یا خندان و گریان را با کمان و مکان یا خوردن و جفتن را با گلشن و سوسن قافیه آرند و شایگان در فارسی کاری که بحکم حاکم کنند بی مزد و منت بهندی بیگار گویند چون کار بیگار زشت و خراب باشد همچنین این قسم قوافی نیز بسبب بی اهتمامی و درشتی با کار شباهت دارد لهذا این را بسبب شایگان نام نهادند از رسائل قوافی نوشته شد

قافیه تنگ شدن عاجز شدن در گفتار و کردار از برهان و سراج

قاطعین ستاجرین

قانتین بکسر نون و کسر نون فرمانبرندگان و دعاخوانندگان در نماز و خاموشان

قالین لفظ ترکیست بمعنی قالیچه که فرش مشهور ست

قاپو بضم بای فارسی لفظ ترکیست بمعنی دروازه و بضم بای عربی در ترکی بمعنی فرصت

قاطبة بکسر طای مهمله و فتح موحده و این لفظ دائماً منصوب مستعمل می آید و بمعنی این لفظ قاطبةً تمام و همه است از مدار و شرح نصاب بهار عجم وغیرها

قابخانه قمارخانه چه قاب به بای موحده در اصل بمعنی استخوانیست که بدان قمار بسیار زنند از چراغ هدایت

قاروره حقه باروت و نوک پیکان بمعنی شیشه و نیز دلیل باشد که حکیم بول که بصورت مثانه سازند و در آن بول پر کنند چون بول انیز بدین نام خوانند پس این مجازاً باشد به تسمیه حال باسم محل از بحر الجواهر و لطائف

قاقله بضم قاف دوم الائچی کلان که پوست آن سرخ مائل به تیرگی باشد

قاه قاه خنده بآواز از برهان

قابله بکسر بای موحده در اصل لغت بمعنی متکفل و ضامن ست مگر بمعنی دایه که بوقت تولد

تدبیر و خدمت بچه و زچه کنند از شرح نصاب یوسف این مالخ ۱۲

قارعه ۱۲ حادثهٔ زمانه و سختی و بمعنی قیامت از منتخب و لطائف ۱۲

قاهره ۱۲ غالب و چیره و زبردست و نام شهری در مصر از منتخب وغیره ۱۲

قافیه ۱۲ در لغت از پی رونده است و این لفظ را از قفو گرفته اند و قفو بمعنی از پی رفتن است چون بیشتر آنست که قافیه در پی باقی الفاظ بیت یا در اکثر آنها واقع می شود گویا از پی آنها میرود و لهذا قافیه نام گردید و باصطلاح عبارت است از مجموع آنچه تکرار یابد در الفاظ متشابهة الاواخر یا لفظی متفق المعانی که واقع اند در اواخر مصراعها یا بیت ها از رساله عطائی و دیگر رسائل قافیه

قاعده ۱۲ بکسر عین مهمله زن نشسته و بمعنی دستور و بنیاد از منتخب ۱۲

قافله ۱۲ بکسر فا گروه از سفر بازگردنده ماخوذ از قفول که بمعنی از سفر بازگشتن است کذا فی الصراح حالا برای تفاؤل بخیر بمعنی گروه بسفر رونده نیز استعمال نمایند

قائمه ۱۲ بمعنی پایه از مؤید و باصطلاح علم هندسه آنرا گویند که خطی مستقیم را بر خطی مستقیم مفروش بنهجی نصب و قائم کنند که از هر دو پهلوش دو زاویه برابر یکدیگر پیدا شوند پس هر یکی را از ین دو زاویه قائمه گویند و هر یکی را از ان خطوط که بدانها زاویهٔ قائمه پیدا شود عمود نامند و شکلش اینست ۱۲

قانی ۱۲ بکسر نون بمعنی بسیار سرخ از شرح نصاب و منتخب و درین لفظ بسیار تردد است ظاهر التوافق بلغتین باشد میان عربی و ترکی ۱۲

قاری ۱۲ خواننده از منتخب ۱۲

قاسی ۱۲ سخت سیاه دل از منتخب ۱۲

قاصی ۱۲ بصاد مهمله بنهایت رسنده از منتخب و بمعنی بعید و باشندهٔ راه و مستعمل

قاضی ۱۲ حکم کننده و دادا کننده ۱۲

قاپی ۱۲ بکسر بای فارسی در ترکی دروازه را گویند ۱۲

قالی ۱۲ نام قوم ۱۲

قاپوچی ۱۲ ببای فارسی بمعنی دربان و این لفظ ترکیست ۱۲

فصل قاف مع بای موحده

قبا ۱۲ بفتح جامهٔ دوختهی معروف و بضم موضعیست نزدیک مدینه منوره که مسجد قبا منسوب بآنست از منتخب ۱۲

قبعثری ۱۲ بفتحتین شتر بزرگ که بار بسیار کشد و جانوریست در دریا و چیزی سخت بزرگ خلقت و نام شاعریست معروف بفصاحت از منتخب

قباچه ۱۲ قبای کوچک از برهان قاطع

قباب ۱۲ بکسر اول و دو بای موحده جمع قبه و بهندی قبه اکلس منقش و قباب بالضم چنانکه مشهور شده خطاست از کشف و منتخب ۱۲

قبب ۱۲ بکسر قاف و فتح بای موحدهٔ اول جمع قبه ۱۲

قبقاب ۱۲ بالفتح و بدو قاف و دو بای موحده نعلین چوبین و بمعنی در و بمعنی گوی و شترست آواز کننده و شیر غرنده و اندام فراخ زن و مهره است که بدان جا مهار را مهره کنند از منتخب

قباحت ۱۲ زشتی و بدی ۱۲

قبج ۱۲ بالفتح و جیم عربی معرب کبک که طائر معروف ست از منتخب ۱۲

قبح ۱۲ بالضم زشتی از منتخب ۱۲

قبیح ۱۲ زشت و نازیبا ۱۲

قبائح ۱۲ زشتیها ۱۲

قبوح ۱۲ بفتح اول و ضم ثانی زشت و زبون از فرد وس اللغات ۱۲

قباد ۱۲ بالضم نام یکی از پادشاهان کیان و نام پدر نوشیروان بود و از آل سامان بود و نام معزالدین که بادشاه دهلی بوده است و پسر پادشاه عظیم الشان را گویند از برهان و سراج و لطائف ۱۲

جواهر الحروف نوشته که در اصل این لفظ کواو بود زیراکه قاف در فارسی نیامده

قبق انداز بفتحتین تیرانداز هدف زننده چه قبق بفتحتین در ترکی کدو را گویند و در زمانهٔ قدیم ترکان کدوی از چوب دراز آویخته نشانه میزدند حالا بجای کدو طشت می‌آویزند

قبله‌گاه مجوس کنایه از آتش از برهان

قبس بالفتح و سکون ثانی و سین مهمله آتش گرفتن و بفتحتین پارهٔ آتش که پیدو باشد از شرح نصاب و صراح

قبص بالفتح و صاد مهمله بسر انگشتان گرفتن چیزی و بفتحتین درد شکم و درد جگر و شادمانی و بزرگی و بفتح اول و کسر پادشاهان از منتخب

قبض بفتحتین درد و گرفتگی شکم از بحر الجواهر و بفتح اول و سکون ثانی گرفتن و گرفتگی و در عروض نام زحافی و آن انداختن حرف پنجم ساکن است چون در بحر هزج یای مفاعیلن بیفتد مفاعلن بماند و در بحر متقارب از فعولن نون بیندازند فعول بماند بضم لام

قبچاق بالکسر نام دشتی ست میان توران و ترکستان که اتراک آنجا بسیار بیرحم و مردم کش میباشند متاخرین از عالم تسمیة الحال باسم المحل باشندگان آنجا را نیز قبچاق گویند و مجاز از لفظ قبچاق بمعنی بیباک نیز می‌آید از برهان و لغات ترکی و شرح

قبول بفتح اول پذیرفتن و این یکی مصدر شاذ است و بضمتین پیش آمدن از صراح و منتخب و کشف و بعضی کریا و تا در آخر افزوده مقبولیت گویند غلطست از مزیل و قبول را استعمال فارسی اکثر بمعنی مقبول آید

قبل بالضم فرج زن و بضمتین بمعنی گروه‌ها و بمعنی ضد دبر که بمعنی جانب پشت است و بکسر قاف و فتح بای موحده بمعنی طرف و جهت و جانب مجاز بمعنی طریق هم آمده و بفتح اول و سکون ثانی ضد بعد یعنی پیش و بفتحتین بلند زمین از منتخب و کشف و بحر الجواهر

قبائل گروه‌ها جمع قبیله از منتخب

قبیل پذیرفتار و بمعنی گروه مردم از منتخب

قبة الاسلام بالضم لقب شهر بخارا و در منتخب نوشته که لقب بصره است

قبا کردن چاک کردن جامه و پیراهن از بهار عجم و چراغ هدایت و جهانگیری و سراج

قبه بالضم و تشدید بای موحده گرد آورده چون گنبد و هرچه مثل آن باشد چون قبه سر و قبه عماری از منتخب و گاهی مراد از آن چتر و خیمه و حقه باشد و بمعنی کنگره و کلس نیز آید و در رسالهٔ معربات نوشته که معرب کپه است و در شرح خاقانی بمعنی سواد شهر نوشته

قبرغه بفتح قاف و ضم بای موحده و سکون رای مهمله و غین معجمه ترکی ست بمعنی پهلو و استخوان پهلو

قباله بالفتح پذیرفتاری کردن مجازاً بمعنی ضمانت نامه و خط شرعی از منتخب و صراح و مؤید و کشف و مدار و فریل و بکسر چنانکه مشهور ست

قبله بالضم بوسه و بالکسر کعبه جهتی که بدان رو کنند در نماز از منتخب و در شرح نصاب مولانا یوسف بن نافع نوشته که قبله در اصل نعت بمعنی یکنوع پیش کرده شده چه فعله بالکسر برای نوع باشد و اگرچه قبله مصدر است گر بمعنی مفعول مستعمل شد

قبیله گروهی و جماعتی را گویند که از اولاد یک پدر باشند از برهان

قبضه بالفتح آنچه در مشت گیرند و دستهٔ چیزی و بالضم مقدار یک در مشت در آید و بقدر یک مشت از هر چیزی از منتخب و مدار و صراح

قبره بالضم و تشدید بای موحده طائریست خوش آواز و تاجی مثل هدهد بر سر دارد از شرح نصاب

و در منتخب نوشته که چکاوک ست که آنرا پرستو نیز گویند عوام آنرا ابابیل نامند و در سرور بمعنی سرخاب نوشته ؛

قباق افگنی ؛ بفتح اول و ثانی والف غیر ملفوظ و سکون قاف بمعنی هدف زنی و آنچنان باشد که چوبی چهل یا پنجاه گز طویل در میدان استاده کرده و طشت مس یا نقره وغیره بالای چوب تعبیه نمایند و سواران در عین دویدن اسپ تیر یا تفنگ بر آن طشت میزنند و در زمانه قدیم سلاطین ترک بجای طشت کدو می طلائی یا نقرئی از ان چوب می آویختند چه قبق بفتحتین و بفتح اول وضم ثانی در ترکی کدو را گویند ؛

قبولی ؛ قسمی از پلاو که برنج با دال نخود آمیخته می پزند ؛

قبطی ؛ بالکسر و طای مهمله منسوب بقبط که شخصی بود از بزرگان نوح علیه السلام و قبطیان که اهل مصر تابعان فرعون بودند از اولاد اویند ؛

قبضه بهرامی ؛ نوعی از گرفت قبضه کمان ست و آنچنان باشد که خنصر و بنصر و وسطی قبضه را گرفت نمایند و سبابه وابهام را حلقه دار کرده چند تیر آن بگیرند تا بوقت زود افگنی هر بار حاجت بکشیدن تیر از ترکش نیفتد و این گرفت قبضه کمان منسوب ست به بهرام که یکی از استادان فن تیراندازی بوده است ؛

فصل قاف مع تای فوقانی

قتلی ؛ بفتح اول و سکون ثانی و فتح لام و در آخر الف مقصوره بمعنی مقتولان این جمع قتیل ست ؛

قتق ؛ بفتح اول و کسر ثانی ماست و کشک این ترکی ست بمعنی ترشی که در آش کنند و نان خورش سازند از برهان و سراج ؛

قتیل ؛ بمعنی مقتول می آید یعنی کشته شده خواه زن باشد خواه مرد از کشف و منتخب ؛

قتال ؛ بکسر اول با هم جنگ و سلاح و کارزار کردن و بالفتح و تشدید تا بسیار کشنده و قتل کننده ؛

قتام ؛ بفتح بمعنی گرد و غبار باز منتخب و شرح نصاب ؛

قتی ؛ بالضم و تشدید در ترکی صندوقچه را گویند ؛

فصل قاف مع ثای مثلثه

قثا ؛ بالکسر و تشدید ثای مثلثه خیار دراز از منتخب و شرح نصاب ؛

قثد ؛ بالفتح خوردن خیار و بالکسر شتر بزرگ کوهان از منتخب و بفتحتین بادرنگ و آن از خیار کوچک باشد

از منتخب و شرح نصاب و صراح ؛

فصل قاف مع جیم فارسی

قچ ؛ بالضم میش نر شاخدار جنگی از برهان و لطائف ظاهر این لفظ ترکیست ؛

فصل قاف مع حای مهمله

قح ؛ بالضم و تشدید یعنی ساده و خالص و دشت و جفاکار از منتخب ؛

قحف ؛ بالکسر کاسه سر یعنی استخوان فوق دماغ از قاموس و صراح و کشف ؛

قحطان ؛ بالفتح نام یکی از نبائر سام بن نوح علیه السلام ؛

قحبه ؛ بالضم زن بدکار و فاحشه مشتق از قحاب که بالضم ست یعنی سرفه و سعال چون فواحش عرب مردم را باواز سرفه طلب می نمایند لهذا باین اسم موسوم شد ؛

فصل قاف مع دال مهمله

قدمت ؛ بالکسر و قدامت بفتح دیرینه شدن و کهنگی ؛

قدح ؛ بالفتح شگافتن و شکستن و خوردن کرم چوب و دندان را و آتش زدن و عیب کردن و طعنه

باب المیم مع النون

٥٨٠

زون در نسب کسی و آن مندمع باشد و بفتحتین کاسهٔ بزرگ و بالکسر تیر بی پیکان و تیر قمار و آن ده و دوازده تیر باشند که عرب بدان بازی کنند از صراح و مؤید و کشف و منتخب و لطائف

قدّ ✤ بالفتح و تشدید دال بریدن از درازی و از بیخ بریدن و کوتاه کردن سخن و بریدن بیابان و بالا و قامت و بفتحتین اعتدال او و پوست بزغاله که از آن ظرف سازند از منتخب و بتخفیف دال نیز آمده

قدید ✤ بفتح بر وزن شدید بمعنی گوشتی که آنرا در آفتاب خشک کرده نگاه دارند تا بوقت حاجت بریان کرده بخورند و پارچه‌های آن گوشت را دراز و تنگ می‌تراشند تا زود خشک شود از منتخب و برهان و کشف ✤

قدر ✤ بالکسر بمعنی دیگ خواه سیمین باشد خواه سفالین یا کلان باشد یا کوچک و بفتح اول و سکون دال عزت و بزرگی و بزرگ داشتن و اندازه چیزی و اندازه کردن و قسمت و روزی و توانگری و بی‌نیازی و طاقت و بفتحتین قضا و حکم و نهایت و اندازه چیزی و حکم کلی مجمل است در روز ازل و اندازه کرده خدای تعالی برای بنده و مرادف تقدیر از منتخب و مدار و بهار عجم و در مصطلحات نوشته که قدر بفتحتین و بفتح اول و سکون ثانی برابر و مساوی و شریک نیز آمده و در خیابان نوشته که قدر بسکون دال و بفتح آن هر دو صحیح است چنانکه در صراح آمده بمعنی اندازه کرده خدا برای بنده و بمعنی مطلق اندازه نیز آمده تمم کلامه ✤

قدر انداز ✤ تیرانداز بی‌خطا که تیرش بی‌خطا رود از چراغ هدایت و رشیدی و برهان ✤

قدس ✤ بالضم و بضمتین پاکیزگی و پاک نام کوهی از منتخب و در کشف و صراح بضمتین پاک و پاک شدن و بالضم و سکون ثانی نام کوهی در زمین نجد و کوهیست در زمین بیت المقدس

قدوس ✤ بالضم و تشدید بسیار پاک و نامی از نامهای حق تعالی ✤

قدر مشترک ✤ عبارتست از مفهوم کلی که در افراد خود مشترک باشد مانند وجود مطلق که ماهیتش مقدار است مشترک در افراد موجودات مثل حیوان و انسان و غیره ✤

قدر اول ✤ بدانکه جمله کواکب مرصوده که یکهزار و بست و پنج اند و از اینجا اشکال بروج و غیره مرکب شده اند هرگاه که مقادیر این ثوابت مرصوده باعتبار کلانی و کوچکی مختلف است این شش قسم مقادیر افراد آنها هر یک را قدر علیحده است تفاوت هر قدر کلی ششم حصه است از یکدیگر پس کواکب قدر اول پانزده اند و کواکب قدر ثانی چهل و پنج و کواکب قدر ثالث دو صد و هشت و کواکب قدر رابع چهار صد و شصت و چهار و کواکب قدر خامس دو صد و هفتاد و کواکب قدر سادس چهل و هفت از شرح چغمینی فارسی ✤

قدم ✤ بالکسر اول و فتح دال دیرینه شدن و دیرینه و کهنگی و قدیم بودن و یکی از صفات حق تعالی است از کشف و منتخب و صراح و بفتحتین بمعنی پای و بفتح حصه هر چیز که سایه آن بگیرد و مسافت میان هر دو پای در رفتار

قدوم ✤ بضمتین مصدر است بمعنی آمدن از جایی و باز آمدن از سفر و بفتح اول و ضم دال بمعنی تیشه نجاران از منتخب و شرح نصاب ✤

قدرخان ✤ بفتحتین لقب بادشاه چین از برهان و بعضی گفته اند که لقب بادشاه ترکستان ✤

قد کشیدن ✤ ظاهر و نمایان شدن ✤

قدغن ✤ بالفتح و غین معجمه مفتوح ترکی‌ست ظاهر الفاظ ترکیست و بمعنی تاکید و تقیید ✤

قدردان بفتح قاف و سکون دال صحیح باشد بعض مردم از بے التفاتی دال را نیز متحرک خوانند و این خطاست

قدسیان بالضم فرشتگان صلحای و اولیاء الله

قدم بر سر چیزی نهادن بمعنی ترک آن چیز کردن از مصطلحات

قدوه بالکسر و الضم بمعنی پیشوا از منتخب و کشف

قدر مایه بفتحتین بمعنی اندک مقدار

قدوری بضمتین منسوب بر بیع قدوره و این لفظ قدور جمع قدر بالکسر بمعنی دیگ سفالین و غیره از لب اللباب

قدیمی در آخر این لفظ زیادت یا خطا باشد چنانکه در زیادتی و جدید

قدغنچی بمعنی تاکید کننده و بمعنی دربان و چوبدار و محصل از چراغ هدایت

فصل قاف مع ذال معجمه

قذی بفتح اول و ثانی و در آخر الف مقصوره بصورت یا خاشاک در چشم افتادن و بمعنی خاشاک بکسر اول خاک باریک از منتخب و قاموس

قذر بفتحتین پلیدی و نجاست و بفتح اول و کسر ذال معجمه پلید از منتخب و در لطائف بفتحتین

قذف بفتحتین سنگ انداختن و دشنام دادن و بزنا و بدی نسبت کردن و سخت کردن بفتحتین بیابان فراخ از منتخب و لطائف و شرح نصاب

قذعمل بضم اول و فتح ذال معجمه و سکون عین مهمله و کسر میم شتر فربه از جار بردی ترجمه شافیه از ملا سعد

قذال بفتح پس سر از دو طرف سر و دنبال گوش اسپ از منتخب و مؤید

فصل قاف مع رای مهمله

قرمانا بضم قاف و ضم دال گردبای صحرائی از برهان

قرناو کرنا بفتح در اصل خرنا بود بمعنی نائے بزرگ زیرا که خر بمعنی کلان می آید نهای معجمه بقاف و کاف بدل میشود از جواهر الحروف

قربی بالضم و بای موحده مفتوح و در آخر الف بصورت یا بمعنی نزدیکی و خویشی از منتخب

قرا بکسر اول جمهانی و بضم اول و هما جمع قریه و بالضم و تشدید را جمع قاری و بالفتح و تشدید با خوش خوان از منتخب و بمعنی مرد خواننده آرام دوست باشد لهذا مجازاً بمعنی گرانجان

نیز آمده و بفتح اول و تخفیف در ترکی رنگ سیاه را گویند

قرء بضم اول و سکون را و بعد آن همزه بمعنی طهر که ضد حیض ست و بمعنی حیض نیز آمده و این از لغات اضداد است از شرح نصاب و منتخب

قرطعب بکسر اول و سکون رای مهمله و فتح طای مهمله و سکون عین مهمله و بای موحده بمعنی شیء قلیل از جار بردی

قراب بکسر اول و بای موحده نیام تیغ و خنجر و با یکدیگر یکجا شدن و نزدیکی از منتخب و صراح و بمعنی جریب مساحت و مشکهای آب نیز نوشته اند و در مصطلحات نوشته که قراب بکسر اول لغت ترکی ست بمعنی نیام تیغ و مجد الدین علی قوسی این لفظ را بهمین معنی عربیه نوشته پس توافق لسانین باشد

قرب بکسر اول و فتح ثانی و بای موحده مشکهای آب جمع قربه از لطائف

قریب نام بحری از بحور اشعار

قرانات بکسر جمع الجمع قران است که مدت سی سال باشد چه قرانات جمع قران است و قران

بالکسر جمع قرن چون بحار جمع بحر است

قرت بالضم و تای فوقانی جغرات خشک یک دم آب و این لفظ ترکی ست از فردوس اللغات

قروت بضمتین و در آخر فوقانی در ترکی پنیر و جغرات خشک شده از فردوس اللغات

قرارات خوراکها و علوفه های سپاهیان از شرح قران السعدین

قروت شدن صحبت برهم خوردن صحبت از چهار شربت

قرات بکسر اول بر وزن هدایت بمعنی خواندن و باصطلاح نام علم تجوید و از مخارج آوردن حروف و این لفظ بر وزن حکمت نیز آمده

قراح بفتح و حای مهمله آب صاف و خالص هر چیز از منتخب و شرح نصاب

قرح بالفتح و حای مهمله زخم کردن و ریشی که بفساد منجر شود از شرح نصاب و منتخب

قروح بضمتین جمع قرحه که بمعنی جراحت است از منتخب

قرد بالکسر و دال مهمله بوزینه که آنرا کپی نیز گویند از منتخب

قراد بضم اول و دال مهمله بمعنی کنه و آن جانوری ست که در بدن سگ اکثر باشد و در هندی چچڑی گویند

قریر تنگی چشم و خنک چشم یعنی شادمان از لطائف

قراقر بفتح قاف اول و کسر قاف ثانی جمع قرقره که بفتح هر دو قاف ست بمعنی آواز بطن که در اندرون شکم مفهوم و مسموع شود از بحر الجواهر و مزیل

قر بالضم و تشدید رای مهمله بمعنی سرما که فصل زمستان باشد و سرد و بالفتح و تشدید چیزی که سرد باشد از شرح نصاب

قرص مار نام دوای مرکب از مار و دیگر ادویه که دافع زهر مار است

قراسنقر بفتح اول و ضم سین مهمله و سکون نون و ضم قاف لفظ ترکی ست نام مرغ شکاری سیاه رنگ و گاهی کنایه باشد از شب و نام بادشاهی و نام غلامان ترک نیزی باشد و آق سنقر یعنی سنقر سفید کنایه از روز

قرمز بکسر اول و سکون دوم و کسر چهارم کزای معجمه است و آن چیزی باشد که بدان ابریشم را سرخ رنگ رنگ کنند و در حقیقت آن جانوران باشند کوچک بقدر نخود که در بیشه کلک ارمن پیدا می شوند آن را خشک کرده نگاه دارند بوقت حاجت جوش داده رنگ سرخ حاصل کنند و لفظ قرمز معرب و مخفف کرم گز است چون در اصل کرم گز بود یعنی کرمیکه بدان گز را یعنی ابریشم را رنگ دهند پس معرب کردند قرمز مشهور شد لبعده تخفیف کرده قاف دوم را حذف کردند قرمز شد از سراج و در برهان بکسر اول و سوم بمعنی جانوران کوچک که بدان ابریشم را رنگ سرخ دهند و در چراغ هدایت بکسر اول و فتح میم

قربوس بفتح اول و ضم بای موحده بلندی پیش زین کوهه زین را خانه زین گویند از برهان

قرناس بالضم بمعنی کوه از قاموس و نیز نام دیو است

قرطبوس بکسر قاف و سکون را و فتح طای مهملتین و ضم بای موحده بلای عظیم و داهیه از جار بردی

قریض بفتح اول و کسر ثانی و ضاد معجمه بمعنی شعر یعنی کلام منظوم از منتخب و بضم قاف و فتح را نام قبیله است از یهود از لطائف و صراح

قرب فرائض آنکه حق تعالی مانند سالک فاعل و مدرک باشد و بنده با قوای و اعضای و جوارح خود بمنزله آله وی شود از کشف و بعضی نوشته که قرب فرائض بمعنی

قرب حق که بنده را بسبب ادای
فرایض حاصل شود ٭
قرط ٭ بالضم و طاء مهمله گوشواره
از منتخب و کشف و صراح و در برهان
نوشته که قرط بالضم آواز فرو بردن آب
به گلو ٭
قرواط ٭ بالکسر بعضی از شارحان
سکندرنامه بمعنی کشتی و سفینه نوشته
و بعضی نوشته اند که قرواط هفت اند
چنانکه رودبار هفت اند و در مدار الافاضل
و مؤید قرواط بمعنی خیک نوشته و آن
مشک چرمین باشد که آنرا پر باد کرده
بران نشسته از دریا عبور نمایند والله
اعلم بالصواب ٭
قرع ٭ بالفتح و عین مهمله کدوی که
تر و سبز باشد و بمعنی کوفتن و زدن
و بفتحتین سرخ گردیدن سر ...
و فتح ثانی جمع قرعه که بدان فال بینند
از شرح نصاب و منتخب و در جای یکی
از شارحان نصاب در ترجمه لفظ حمی گفته
که قرع لفظ ترکیست بمعنی چراگاه پس
این چگونه درست باشد چرا که عین مهمله
در ترکی نمی آید غالبا درینصورت
قرغ باشد بفتحتین و غین معجمه که قرق
و قورق بدل اوست والله اعلم
بالصواب ٭
قراباغ ٭ بفتح شهریست در حد

شرقی ایران ٭
قرقف ٭ بفتح هر دو قاف بمعنی شراب
و نام سه کتاب ترسایان در مذهب
ایشان از منتخب و مؤید و شرح
نصاب ٭
قرناق و قرنق ٭ بالضم و حرف
ثالث نون خدمتگار و کنیزک و این
لفظ ترکیست از الفاظ ٭
قرق ٭ بالفتح آواز ناکیان یا بین
و این لفظ عربیست کذا فی المنتخب
و بالفتح در ترکی بمعنی ... کذا فی المدار
و بالضم نیز در ترکی بمعنی نگهبانی و در
مصطلحات قرق بالضم بمعنی منع
و باز داشتن و در چراغ هدایت
قرق شدن بفتحتین بمعنی منع شدن
قرطق ٭ بالضم معرب کرته یعنی
پیرهن معروف ٭
قرمساق ٭ بالضم قاف و فتح
را و سکون میم هر کرزن خود بدیگران
دهد لفظ ترکیست از لغات ترکی
نوشته شد ٭
قرنفل ٭ بفتحتین و ضم فا نام دوای
معروف و این معرب کرن پهول
ست و معنی آن در هندی
گل گوش چرا که کرن در هندی گوش
را گویند و پهول ترجمه گل ست چون
اکثر زنان هند در سوراخ گوش

گذارند لهذا باین اسم مسمی گشت
از سراج و رشیدی ٭
قراول ٭ بفتح اول و ضم واو
لفظ ترکیست بمعنی کسیکه بهیند و
شکار انداز دو از بهار عجم و در چراغ هدایت
شکار انداز برق انداز و در کشفی بمعنی
پیش رو لشکر و در لغات ترکی بمعنی
شکاری و فوجیکه برای تعیین مکان
جنگ تعین شود و در مصطلحات فوجیکه
پیش پیش رود از سپاهی دن یعنی
نمودار شدن دشمن خبر دهد چه قراول
در ترکی سپاهی را گویند ٭
قرب نوافل ٭ مولانا
عبد الرحمن نوشته اند که بنده سالک
فاعل و مدرک باشد و حق تعالی
آله وی شود از کشف و نزد بعضی
قرب حق تعالی که بنده را بسبب
التزام نوافل حاصل شود ٭
قرمل ٭ بکسر قاف و کسر میم شتر
کره بختی از منتخب ٭
قرام ٭ بکسر اول پرده تنگ و
باریک و بمعنی پرده رنگین منقش
نیز نوشته از کشف و منتخب
و مدار ٭
قرهم ٭ بالفتح شتر نر و مهتر قوم از
منتخب و شرح نصاب ٭
قراقرم ٭ بفتح قاف اول و ضم

قاف ثانی وضم رای مهمله ثانی لفظ ترکیست نام شهری از ترکستان

قرن بفتح اول و سکون ثانی شاخ حیوان و گیسو و مدت طویل و در تعیین آن اختلافست صاحب قاموس نوشته که صد سال و در منتخب سی سال یا هشتاد سال یا صد سال و در برهان هشتاد سال و بعضی گویند که سی سال است و در صراح و کشف وغیره سی سال و فی زماننا همین مختار لکن انوری در شعر خود برای همین معنی بفتحتین آورده و در منتخب نام موضع و بفتحتین پدر قبیله الیست از یمن و اویس قرنی از آنست

قرین مصاحب و همنشین و یار از منتخب و بمعنی مثل و نظیر هم آمده

قراطغان بفتح قاف و ضم طای مهمله و غین معجمه نام پادشاه عراق

قراطغان نشین صورتیست از قراطغان شاه که پادشاه عراق بوده کودکان برای بازی از ابریشم سازند

قرطین بالضم و طای مهمله مفتوح دو گوشواره و حضرت حسنین رضی الله عنهما نیز مراد دارند از مدار و لطائف

قرص روئین بمعنی قرص پاک و این لفظ ساخته هندیان فارسی دان است

قرون بضمتین جمع قرن بمعنی شاخهای حیوان و زمانهای طویل

قراین بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است جمع قرینه از منتخب

قربان بالضم چیزیکه در راه خدا تعالی تصدق کنند و بدان تقرب جویند کذا از منتخب و قربان در محاوره فارسیان بمعنی کمان دان و آن دوالی باشد که در ترکش دوخته حمائل وار در گردن اندازند بطوریکه ترکش از پس دوش باشد و کمانداران سواران کمان خود را در آن دوال نگاهدارند و قربان بالفتح بمعنی نزدیک شدن و نیز کنایه از جماع باشد از منتخب و در لطائف و کشف و صراح این معنی بالکسر آمده

قران بکسر اول نزدیک شدن و اتصال چیزی بچیزی و جمع و نزدیک باهم کردن و باصطلاح اهل نجوم یکجا شدن دو کوکب از جمله هفت کواکب سیاره سوای شمس در برجی بیک درجه یا یک دقیقه قران زهره یا مشتری و قران ماه با زهره یا مشتری در حق مولود و برای کردن هر کار بغایت نیکوست و صاحب قران کسیکه وقت ولادت او زهره و مشتری را قران باشد و برج قران طالع او باشد و صاحب قران لقب امیر تیمور است که بادشاه هشت اقلیم بوده است بدانکه چون برج را سی حصه کنند هر حصه را درجه گویند و چون درجه را شصت حصه کنند هر حصه آن را دقیقه نامند بدانکه مجتمع شدن قمر را با شمس اجتماع نامند و مجتمع شدن یکی از خمسه متحیره را با شمس احتراق آن کوکب گویند و خمسه متحیره پنج کوکب سیاره را نامند سوای شمس و قمر و اینها را متحیره از آن گویند که گاه گاه این پنج کوکب را در سیر خود تحیری میشود یعنی در رفتار از پیش روی خود برگشته بسوی عقب روند و گاهی بر جای خود وقوف نمایند

قرآن بالضم و مد الف کلام الله است و آن صد و چهارده سوره است و شش هزار و شش صد و شصت و شش آیت و پانصد و چهل رکوع و منجمله آیات مذکوره بروایت جار الله زمخشری صاحب کشاف در یک هزار قصص است و در یک هزار

شش و در وعده یکهزار و در وعید یکهزار و در امر یکهزار و در نهی یکهزار و لعبده پانصد در حلال و حرامست یکصد در دعا و شصت و شش در ناسخ و منسوخ و لفظ قرآن مصدرست بمعنی خواندن که مستعمل شد بمعنی مقروء

قرابه بالفتح و تخفیف و تشدید رای و بای موحده شیشه شراب و صراحی از کشف

قرسیحه بالفتح و حای مهمله طبیعت آدمی از منتخب

قره بالضم و التشدید رای مهمله بمعنی خنکی و سردی از صراح و کشف و مؤید و بعضی بمعنی راحت و روشنی نوشته اند مگر اول اصح و آنچه بعرف مردم قره بمعنی مردمک چشم شهرت دارد غلط محض ست و مردم ازین مناسبت غافل اند که چشم را بسرد و خنکی موافقت تمام ست و در منتخب بمعنی روشنی چشم و در لطائف بمعنی روشنی چشم و خنکی

قرطه بالضم گوشواره واحد از منتخب

قرقره بالفتح هر دو قاف نی که دران میل هنگام کلاوه کردن میگردد از شرح خاقانی

قربه بالکسر بای موحده بمعنی مشک آب از منتخب

قراضه بضم اول و ضاد معجمه ریزه زر و سیم از منتخب و در اصل لغت قراضه بضم اول ریزه هر چیزی که از مقراض قطع شده بر زمین افتد مگر بمعنی ریزه زر مستعمل

قروق شدن معامله بر هم خوردن و صورت نگرفتن معامله از چراغ هدایت و مصطلحات

قرعه بالضم چوب پاره یا آنچه از برنج و روئین سازند که بدان فال گیرند و بالفتح کدوی تر از منتخب

قریه بالفتح ده و موضع

قرینه پیوسته شدن چیزی بچیزی و مناسبت معنوی میان دو امر و مناسبت ظاهری میان دو چیز و آنچه در بعض بحور در وسط هر دو مصرعه بیت واحد دو لفظ قافیه دار واقع شوند

قرحه بالضم و حای مهمله ریش جراحت از منتخب و صراح و در موارد الاعراض بالفتح یعنی که دران ریم پیدا شده باشد

قرون خالیه بضمتین مردمان زمانهای گذشته از مدار

قرشی بضم قاف و فتح رای مهمله و کسر شین معجمه منسوب بطرف قریش که نام قبیله است معروف و پدر آن قبیله النضر بن کنانه از اجداد حضرت پیغمبر صلعم و قریش در اصل تصغیر قرش ست و قرش بالفتح جانور عظیم الجثه است در دریا که بر تمامی جانوران بحری غالب باشد و بقول ثعلبی لقب قبیله مذکور مقرر شده از شرح شافیه و لب الالباب و منتخب وغیره و در صراح قرشی بضم اول و فتح ثانی و قریشی بسلامت داشتن یای تصغیر نیز درست نوشته و اهل تحقیق در تحفة العراقین قریشی آورده است

قرطی بالضم ... سیاه و ... منسوب بقرط ... نام ...

قرمزی ... عبارت از رنگ ... منسوب بقرمز

قربانی ... در قربان ... تحقیق آنست چرا که ضابطه فارسیان ... در آخر کلمه یای زائده لاحق ... چنانکه فلانی و فلانی ... و مثل ...

قروق بضمتین ... نقال ... از ...

فصل قاف مع زای معجمه

قزح بضم اول و فتح ثانی ...

وحای مهمله نام کوهی و نام فرشته موکل ابر ۱۲

قزاگند ـ بفتح قاف و فتح کاف فارسی و سکون نون جامه که از ابریشم خام آگنده کنند در روز جنگ پوشند تیغ بران کارگر نگردد چه قز بمعنی ابریشم خام ست از رشیدی ۱۲

قز ـ بفتح قاف و سکون زای معجمه نوعی از ابریشم که کم بها باشد و این لفظ از معرب کژ است بفتح کاف عربی و سکون زای فارسی از رشیدی و سراج و کشف ۱۲

قزلباش ـ بکسرتین لفظ ترکیست بمعنی سرخ سر کنایه از سپاهی چه شاه اسمعیل صفوی ایجاد کرده که همه لشکر خود را تاج قرمزی که دوازده ترک داشت پوشانید قزل بمعنی سرخ ست و باش بمعنی سر ازان و این لقب در ایران بر لشکریان ماند و از عدد ترک کلاه که دوازده اند عدد ائمه اثنا عشر علیهم السلام ملحوظ داشت از سراج

قزاق ـ بالفتح و تشدید زای معجمه در ترکی بمعنی رهزن از لغات ترکی

قزل ـ بکسر اول و کسر زای معجمه سرخ و احمر این لفظ بازی بمعنی ترکیست از مؤید و کشف و لغات ترکی و بفتحتین لفظ عربیست بمعنی لنگی زشت و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی لنگ از منتخب و کشف ۱۲

قزل ارسلان ـ بکسر اول و ثانی و بفتح الف و سین مهمله مرکبست از دو کلمه و این لفظ ترکی بمعنی شیر سرخ چه قزل بمعنی سرخ و ارسلان بمعنی شیر و قزل ارسلان لقب پادشاه است که ممدوح ظهیر فاریابی بود و آنچه کشف و غیر آن چون پادشاه مذکور لنگ بود نوشته اند که مرکب باشد از عربی و ترکی و درین صورت بفتح اول و کسر ثانی صحیح باشد چه در عربی قزل بفتح قاف و کسر زای معجمه بمعنی لنگ ست ۱۲

قزغان ـ بالفتح و غین معجمه پاتیله بزرگ از برهان ۱۲

قزوین ـ بالفتح و کسر واو و یای معروف نام شهریست از ایران و عراق عجم ۱۲

فصل قاف مع سین مهمله

قسطا ـ بالضم نام کتابیست احکام دین آتش پرستی که لوقا نام حکیم تصنیف نموده است از مؤید الفضلا ۱۲

قساوت و قسوت
بفتح اول و چهارم سخت دلی و سیاه دل شدن از منتخب ۱۲

قسمت ـ بالفتح حصه کردن و بالکسر اسم آن یعنی حصه از غرل ۱۲

قسر ـ بالفتح بزور بر کاری بر داشتن از منتخب و دور قسری و حرکت قسری یعنی دور و حرکت چیزی که محرک آن دیگری باشد ۱۲

قسطاس ـ بالکسر و بالضم کپان یعنی ترازوی بزرگ که بهندی [illegible] تک گویند و این لفظ رومی ست از کشف و قاموس و منتخب و برهان ماخوذ ۱۲

قسیس ـ بکسر اول و تشدید سین مکسوره و سکون تحتانی و در آخر سین مهمله دانشمند و عالم دین نصاری و کشیش از مؤید و منتخب ۱۲

قسط ـ بالفتح و طای مهمله بیداد جور کردن و بالکسر داد و عدل و بمعنی حصه و نصیب و پاره از چیزی و بالضم نام چوبیست که آن برای امراض و قوت دوا باشد و آن دو قسم ست تلخ و شیرین بهندی تلخ آن را کوٹ گویند بضم کاف عربی و تای هندی از منتخب و غیره

قسام ـ بالفتح و تشدید بخشنده و قسمت دهنده و سوگند بسیار خورنده ۱۲

قسم ـ بفتحتین سوگند و بکسر اول و سکون ثانی بهره و بخشش و صنف و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی قسمت کردن و بخشش نمودن از منتخب و غیر آن

قسیم ـ قسمت کننده اگرچه در منتخب نوشته که قسیم بمعنی قسمت کننده

باب النون مع الالف

در لغت عرب نیامده مگر خان آرزو در خیابان بتوجیهات بسیار بمعنی قسمت کننده موجه ساخته است بمعنی شریک و باهم بخش و قسیم بمعنی خوبرو نیز آمده ،،

قسطنطین بالضم بر وزن پرتمکین لفظ رومی ست نام بادشاه بانی شهر قسطنطنیه که الحال باستنبول در روم شهرت دارد و آن دار الملک روم ست از سراج ،،

قسطنطنیه بضم اول و سکون ثانی و فتح طای اول و سکون نون و کسر طای ثانی و سکون تحتانی و کسر نون و تشدید تحتانی مفتوحه نام شهریست که آن دار الملک روم ست از لب الالباب و مؤید و قاموس و برهان ،،

قسامه بالفتح سوگند دادن پنجاه مردم را و آنچنان باشد که چون در قریه کسی کشته شود و اهل قریه گویند که قاتل آن ما را معلوم نیست پنجاه کس را از اهل قریه سوگند دهند از منتخب و شرح نصاب ،،

قسیمه در نصاب بمعنی نافه مشک نوشته ،،

قسوه بالفتح سخت دل شدن از منتخب ،،

قسوره بالفتح و واو و راء مهمله نیز هر دو مفتوح بمعنی شیر درنده از منتخب ،،

قسطلانی بالفتح منسوب بطرف قسطله که نام شهریست و بالضم خطا باشد از مزیل ،،

فصل قاف مع شین معجمه

قشیب بر وزن نقیب بمعنی جامهٔ نو و چیز نو از شرح نصاب

قشر بالکسر پوست دانه و پوست درخت و میوه و پوست حیوان جز آن غرض که هر پوست را قشر گویند از لطائف و منتخب ،،

قشور بفتح اول و ضم ثانی دارویست که بر چهره مالند تا رنگ روشن و صاف شود و بضمتین پوستها جمع از منتخب ،،

قشش بالفتح و تشدید ابتدا از لاغری فربه شدن آدمی و ستوربد نکوئی یافتن ستور از منتخب و لطائف ،،

قشعت بالکسر متغیر شدن رنگ برگردیده و بضمتین سوختن روی از آفتاب و خشکی روی از درویشی و تنگی معاش از صراح و منتخب ،،

قشلاق بالکسر جای گرم که زمستان دران بسر برند لفظ ترکیست

قشون بضمتین لفظ ترکی در حقیقت بدون واوست نزد ای آن زبان بمعنی گروهی از فوج از رسالهٔ لغات ترکی

اکثر قشون را بواو معروف خوانند بمعنی گروهی از فوج از رسالهٔ لغات ترکی

قشقه بفتح هر دو قاف بمعنی نشانی که هندوان بر پیشانی از صندل وغیره سازند از سراج ،،

قشعریره بضم قاف و فتح شین معجمه و سکون عین مهمله و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و فتح رای مهمله دوم لرزه و موی بر تن خاستن از دیدن یا تصدیق امر مکروه ،،

فصل قاف مع صاد مهمله

قصوی بضم و سکون ثانی و فتح واو و در آخر الف مقصوره بمعنی انتها و نهایت و پایان دور تر و این صیغه مؤنث اقصی است از کشف و غیره ،،

قصب بفتحتین نی و هر چه مانند نی باشد مثل نی قلم و جز آن باشد از کتان و ابریشم باشد و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بریدن از نصاب و منتخب و در خیابان نوشته که قصب بمعنی جامه معرب کسب است و کسب بفتحتین و کاف عربی جامه ایست که در هند مشهور ست نوعی از پارچهٔ ابریشمی ،،

قصب الجیب بفتحتین

قاف و صاد و جیم عربی بکسر و سکون تحتانی و بای موحده نوعی از خرما و کنایت از اندک شیرینی دارد از خیابان و گویند لب را مریح کالنس ست که در قرب دریا روید و بعضی قصب الجیب نوشته اند و بضم جیم و تشدید بای موحده بمعنی چاه پس قصب الجیب بمعنی نی که بصحرا در میان چاه های کهنه میروید و بعضی قصب الجیب بفتح جیم گفته اند و آن پارهٔ کوچک از نی باشد که نامه بران نامه امرا دران نهاده بکیسه جیب پنهان ساخته بمسافات بعیده میبرند و بعضی محققین قصب الجیب نوشته اند بفتح حای مهمله و کسر بای موحده و سکون تحتانی یعنی نیشکر درین صورت در فقرهٔ گلستان بجای نیشکر لفظ شکر میتوان نوشت باین طور و قصب الحبیب حدیثش که همچو شکر میخورند ۴

قصارت ۴ بفتح جامه شستن یعنی پیشهٔ گازری از منتخب ۴

قصد ۴ بالفتح بمعنی آهنگ و بمعنی اعتدال در هر چیز معتدل را اقصد گویند و بمعنی راه راست رفتن و راستی راه از شرح نصاب و منتخب ۴

قصار ۴ بالفتح و تشدید گازر از مدار ۴

قصر ۴ بالفتح کوشک و کوتاهی جامه شستن از منتخب ۴

قصیر ۴ کوتاه و کوتاهی کننده و نام غلامی که بسیار با وفا بوده ۴

قصور ۴ بضمتین کوتاهی عاجز شدن و فرو ماندن از چیزی و جمع قصر که بمعنی کوشک ست و کوشک خانهٔ بزرگ را گویند که از سنگ و خشت و جز آن سازند از منتخب و نام شهر از توابع لاهور ۴

قصص ۴ بکسر قاف و فتح صاد مهمله اول جمع قصه بفتحتین مصدر ست بمعنی حکایت کردن و نزد بعضی بمعنی قصه و درین صورت اسم جمع قصه باشد نه جمع قصه ۴

قص ۴ بالفتح و تشدید صاد بمعنی سینه یا استخوان آن از منتخب ۴

قصب السبق ۴ بفتحتین قاف و صاد و بفتحتین سین مهمله و بای موحده گویند که بفاصله بعید یک نی بر زمین استاده میسازند و سواران از دور باتفاق یکدیگر بسوی آن نی یکبارگی اسپان دوانند اول کسیکه از جمله سواران سبقت نموده آن نی را از همه بیشتر بردارد در همه سواران معزز و ممتاز میگردد از همه نقد مشروط میگیرد ۴

قصیل ۴ غله که هنوز دانه آن نارسیده که بفارسی خوید گویند از لطائف ۴

قصد کردن ۴ اراده خون کسی کردن

قصب السبق بردن غالب آمدن و سبقت و پیشدستی کردن

قصابگان ۴ جمع قصاب ست بطور فارسی لیکن خلاف القیاس و گویند که نام شتی از میرخان ست از شرح قران السعدین

و در صورتیکه بمعنی ... عقاب باشد بکاف عربی بمعنی جمع قصابک که غالباً کرس باشد و در رشیدی نوشته که قصابک مرغیست بغایت تیز پر و خوش رفتار که لیبیا آنها نشیند

قصبه ۴ بفتحات شهر کوچک یا ده کلان و بمعنی نی و هر چه مثل نی باشد و نای گلوی و بسکون صاد خطاست از کشف و رشیدی و منتخب ۴

قصب الذریره ۴ بفتح ذال معجمه و کسر رای مهمله یای معروف و رای مهمله و وای معروف که بهندی چراینته گویند بکسر جیم فارسی ۴

قصعه ۴ بالکسر کاسهٔ بزرگ ... و جمع آن قصاب بالفتح ۴

قصبه ۴ پارچه از قسم کتان ۴

قصیده ۴ در لغت بمعنی مغز سطبر و غلیظ و در اصطلاح شعرا نظمی که هر دو مصرعهٔ بیت اول با مصرعهای ثانی ابیات دیگر هم قافیه باشد و در آن مدح یا ذم یا وعظ یا حکایت یا امثال آن بیان شود و کمتر از پانزده بیت نباشد و وجه تسمیه اینست که در قصیده معنی جلیله کثیره مندرج می گردد که در مذاق طبع مستقیم لذیذ آید ۴

فصل قاف مع ضاد معجمه

قضا ۴ بفتح حکم کردن و گذاردن ...

وادا کردن و آوردن و تمام کردن و بیان نمودن و بمعنی عبادتیکه وقت آن گذشته باشد و در شرح نقایات بنظر آمده که قضا آنست که حکم الهی در حق مخلوقات دفعةً واقع شده و قدر آنچه بتدریج بطبق آن حکم اولین در عرصهٔ ظهور رسید لهذا قضا امر است و قدر مامور و در لطائف چنین نوشته که فرق میان قضا و قدر آنست که قضا حکم ازلی در مرتبهٔ تفصیل و گاهی لفظ قضا بمعنی اتفاقاً و ارادهٔ حق نیز آید چنانکه قضا را چنین باشد ✽

قضا را بمعنی از قضا چنانکه در تجلیل کلام بمعنی ازبا شد از رسالهٔ معتبره نوشته شده ✽

قضیب بفتح اول و کسر ثانی و یای تحتانی و بای موحده شاخ درخت و مجازاً ذکر مردان و جز آن از لطائف ✽

قضات بالضم اول و تخفیف ضاد معجمه و تای فوقانی جمع قاضی و باید دانست که در ضاد معجمه خطاست بچنین هر اسم فاعل که ناقص باشد جمع آن بر همین وزن قضات آید بضم اول و تخفیف ثانی چنانکه رُوات جمع راوی و غُزات جمع غازی و وُلات جمع والی ✽

قضیه منعکس در محاورهٔ عبارت از مقدمه که بالعکس بدعا واقع شود و باصطلاح منطقیان آن باشد که گردانیده شود در وجهیکه اول را ثانی و ثانی را اول در وجهیکه ایجاب و سلب و صدق اصل محفوظ باشد نه کلیت و جزئیت که زیب اصل چنانچه قضیه منعکسه از کل انسان حیوان بعض الحیوان انسان می آید و این را قضیه منعکسه مستوی گویند ✽

قضیم بر وزن کریم جو که ستور را دهند از شرح نصاب ✽

قضبان بالضم و بالکسر و سکون ضاد شاخهای درخت این جمع قضیب است که بمعنی شاخ درخت باشد از منتخب و خیابان ✽

قضاعه بالضم اول و عین مهمله جانوریست بصورت سگ که در آب میماند و خانه آنرا جند بید ستر گویند و نام قبیله ایست از عرب از شرح نصاب ✽

قضیه بفتح اول و کسر ثانی و یای تحتانی مشدد بمعنی مطلوب و دعوی و بمعنی حکم کردن و خبر و حکم و باصطلاح منطق مرکبیت که احتمال صدق و کذب دارد که باصطلاح نحو آنرا جمله خبریه گویند چنانکه العالم حادث و زید قائم ✽

قضیه کلیه آنست که حکم کرده شود دران بر جمیع افراد موضوع مانند کل انسان حیوان ✽

قضیه مهمله آنست که نبود ذکر موضوع او شخص معین و نباشد دران بیان کلیت و جزئیت چنانچه الانسان حیوان ✽

قضیه جزئیه آنست که حکم کرده شود دران بر بعض افراد موضوع مثل بعض الحیوان انسان ✽

قضیه انشائیه ✽ اگرچه لغت قضا در و قائع آورده است لیکن هیچ قضیه منطقیه از قضایای منطقیه باین اسم موسوم نیست مگر آنکه از قضیه انشائیه مراد او جملهٔ انشائیه باشد ✽

فصل قاف مع طای مهمله

قطا بفتح مرغیست که بشبانه آن را سنگخوار گویند از منتخب و لطائف و گویند که آواز کردن در بیابان مسافران را دلیل باشد بر نزدیکی آب است ✽

قطنا بالفتح بمعنی بسر دیده ✽

قطاب بکسر اول بمعنی کنکره با منتخب و آمیختن و بمعنی گوشت که ابتدای ... نوعی از نبو ... ✽

قطب بالضم و سکون آهنی که آسیا بران میگردد و سید قوم و سالار که مدار کار بر او باشد و اصل هر چیز از منتخب و باصطلاح علم هیئت

قطب یکی از آن دو نقطه است که محاذی یکدیگر بر هر دو پهلوی کره تعین کنند که چون کره را حرکت دولابی دهند آن هر دو نقطه از جای خود بجای دیگر نروند بخلاف دیگر اجزای کره چون هر دو قطب فلک الافلاک در جنوب و شمال عالم واقع شده اند و بقدرت الهی دو ستاره در محل هر دو قطب پیدا گشته اند آنها را نیز مجازاً قطب گویند چون ربع مسکون ربع شمالی است لهذا قطب شمالی در همه بلاد عالم مرئی میگردد و در بعض جزائر که قریب خط استوا واقع اند قطب جنوبی و شمالی هر دو مرئی میگردند و بعضی از روی قطب جنوبی سهیل گویند و نیز لقب آن کسی که انتظام ملکی یا شهری در عالم بتحکم الهی در قبضه اقتدار او مفوض باشد

قطرب بالضم دراز جانوری است ماهی مو حده قسمی از جنون است قطرب در اصل نام کرمی است سیاه بر روی آب همیشه تماشا کند که حرکات مختلفه غیر منتظم میکند و دوامی است این نام مرضی که نوعی از انواع جنون و دیوانگی است صاحب این مرض از مردم گریزان باشد و از همه گریزان باشد از سدیدی و منتخب

قطعیت بمعنی بریدگی و جدائی

و دور شدن

قطره در زدن کنایه از ابر و بعضی آفتاب را گویند از سراج و رشیدی

قطور بالفتح چیز رقیق که در گوش یا بینی چکانند از منتخب

قطر بالفتح باران و بالکسر مس گداخته و بالضم کرانه چیزی از منتخب و صراح و کشف و باصطلاح علم هندسه و هیئت خطی که در میان دائره گذشته بنهجی که آن خط بر مرکز دائره گذشته تنصیف دائره نماید بدانکه قطر هر شی در دراز مسافت و در آن شی تقریباً سومی حصه باشد

قطار بکسر اول شتران یا ابر بر سر شده و بر یک نسق روند و چند اجسام که پهلوی یکدیگر باشند و بفتح اول جمع قطره است از سراج و کشف و بهار عجم و در لطائف نوشته که قطار در عرف بمعنی و پیوسته است و بالفعل در هندی نیز قطار گویند و در مصطلحات نوشته که قطار بمعنی جمع قطره هم آمده چنانکه آن جمع هر چیز که باشد

قطمیر بالکسر پوست باریک که بر تخم خرما میباشد یا نقطه سفید که بر پشت تخم خرما میباشد یا شگاف تخم خرما یا رشته که در میان شگاف تخم خرما باشد و گاهی کنایه بمعنی شی قلیل و کوچک نیز می آید و قطمیر نام سگ اصحاب کهف است از منتخب و صراح و کشف و شرح نصاب

قطاس بضم اول و سین مهمله مرادف قوتاس لغت ترکی است بمعنی موی دم گاو کوهی که آنرا گجگاو گویند از برهان و غیره آنچه از لغات ترکی نیز

قط بالفتح و تشدید بریدن سر قلم سخت از نجاست قط قلم و بالکسر گربه نر که جانور معروف است و بالفتح و بالضم و تشدید طا و تخفیف آن بمعنی هرگز و همیشه و این کلمه خاصه زمانه گذشته است و بالفتح و تشدید طا بمعنی بس نیز آمده از نجاست فقط از منتخب

قطع بالفتح بریدن و بمعنی برانداختن و نوشتن خطاست از بهار عجم

قطعه بالفتح چیدن میوه و آن خراشیدن آهسته از رفتن مستوره و بالکسر مثل دار درخت که تخته باشد و از منتخب نام مرضی است که آنرا سفالخ و رشته و عرق مدنی گویند

و شرح نصاب

قطوف بالضمتین میوه جمع قطف است از منتخب

قطاف بکسر وقت چیدن میوه و چیدن انگور از منتخب و در لطائف بمعنی کام نهنگ نیز نوشته ؛

قطائف چادرهای پشمینه جمع قطیفه و بمعنی لوزینه و نان لوزینه و رشته که از میده گندم سازند آنرا رشته قطائف گویند از منتخب و در لطائف نوشته که حلوای ست نفیس ؛

قطاع الطریق بالضم اول و تشدید ثانی بمعنی رهزنان که مال مسافران را بغارت برند یا قتل کنند یا لزبیب کشند ؛

قطاریق های هوی جنگ یعنی شور و غوغا که بوقت جنگ و امثال آن می برآید از لطائف ؛

قطران بالکسر نام شاعرے و نام شهرے و نام روغنی باشد سیاه و بدبو که از درخت عرعر که سرو کوهی باشد می گیرند و آنرا بهستتران فارسش دار میاالند از برهان و در بحر الجواهر بمعنی روغن مذکور بالفتح است و در منتخب بالفتح و بالکسر مؤلف گوید ظاهر آن روغن چیزیست

قطره زدن دویدن و سعی کردن و تیز رفتن از برهان و بهار عجم و سراج و در رشیدی و در مصطلحات نوشته که قطره کشیدن و کردن و فشاندن و بر و داشتن نیز بمعنی سعی کردن و دویدن آمده ؛

قطره زن دونده و تیز رفتار از بهار عجم ؛

قطن بالضم و بفتحتین بمعنی پنبه و پنبه زار و بفتحتین استخوان میان سرین و سرین پیخ دم مرغ از منتخب ؛

قطزن معروف و نسبت این لفظ بر کاتب صادق می آید یا بر کاریگر چون بر مقط اطلاق کنند مجاز باشد از بهار عجم و چراغ هدایت و مصطلحات

قطره بالفتح بمعنی دویدن پاره آب که از جای چکد از شمسی

قطیعه و قطیع گله گوسفندان و گاوان و اسپان و غیر آن از منتخب و شرح نصاب ؛

قطامه بالفتح و تشدید زن بسیار شهوت ماخوذ از قطم که بمعنی شهوت ست از مصطلحات ؛

قطعه بکسر اول و سکون ثانی پاره از هر چیز و در اصطلاح شعرا دو بیت یا زیاده مطلع دارد یا ندارد گویا که آن پاره از غزل یا قصیده بریده شده است از مدار و کشف و بهار عجم باین معنی بالفتح خطاست لیکن بعضی فصحای متاخرین جائز داشته اند

قطابی بر وزن گلابی شکل سنبوسه چیزی ست که در روغن بریان نمایند و در فارسی بودن این لفظ نظر است از سراج ؛

قطنی بضم قاف و سکون طا و کسر نون کرباس بافته که از ریسمان پنبه باشد و بمعنی جامه مشروع که تانا آن از ریشم و پود آن از ریسمان پنبه باشد

فصل قاف مع عین مهمله

قعود بالضم مطلق نشستن و نشستن بعد از خوابیدن و شتر جوان از منتخب ؛

قعر بالفتح تک چاه و جز آن چاه و غیر آن عمق چیزے از لطائف و غیره

قعل بالفتح شکاری را گویند که جانوران شکاری یکبارگی ... تا به جانوران ... شکار کنند و تحقیق این لفظ در کتب ... یافته نشده و قعل بکسر اول و ضم ... جیم در ترکی خروس صحرائی را گویند و این از اهل لسان بثبوت پیوسته

قعده بالفتح نشستن و بالکسر نوعی از نشست و بالضم مرکبی که بر آن شبان سوار شوند و چیزیکه بر ان سوار شوند از منتخب لطائف ؛

قعقعه بفتح هر دو قاف

و سکون سین مهمله اول آواز کافد و پوست خشک و آواز سلاح از منتخب

قعیده بفتح زنیکه بنشیند شوهر خود باشد از شرح نصاب

قعلچی بفتحتین میر شکار

فصل قاف مع فا

قفا بفتح پس گردن و پس سر از منتخب شرح نصاب و مجازاً بمعنی مطلق پس عقب و بمعنی وقت غیبت نیز و مشت دست که بر پس گردن کسی زنند

قفل ابجد نوعی از قفل است که دران چند حلقه پهلو بتعبیه باشند و بر سر پهلوی حلقه تا چند حروف ابجد کنده باشند چون حروف پهلوی های حلقه بترتیب حروف ابجد تا سعفص مرتب شوند قفل کشاید و اگر حرف بر پهلو در سهم باشند قفل هرگز کشاده نشود

قفار بفتح و رای مهمله نان بی نان خورش و زمین خالی از آب و گیاه از منتخب و لطائف

قفر بالفتح زمین خالی از آب و گیاه و گرسنه ماندن و بفتحتین کم شدن مال و اندک گوشت شدن از منتخب و لطائف

قفاهیسر بالفتح بمعنی صورت درو ــ نیکو از برهان و در نصاب قفاجیره بجیم حطی نوشته اند و آنچه شارحان آنرا دو لفظ پنداشته و معنی آن تکلفات کرده اند ظاهر اخطاست و صاحب فردوس اللغات بجای حطی نوشته یعنی ردی و فوشش روی

قفیز بفتح اول و کسر ثانی و یای معروف و زای معجمه پیمانه ایست مقدار دوازده صاع و هر صاع هشت رطل باشد و رطل نیم آثار بود و از زمین مقدار یک صد و چهل و چهار گز شرعی از منتخب و در رساله معربات نوشته که قفیز معرب کفیز ست

قفل وسواس پیچکی باشد از آهن که حلقه های آهنی دارد که بستن و کشادن آن خالی از اشکال نیست و اهل هند آنرا گورکهه دهنده گویند از بهار عجم و سراج و رشیدی

قفنس بفتحتین جبره مرغان این لفظ بسین و صاد هر دو عربیست لیکن این قدر هست که استعمال این لفظ در فارسی بسین و صاد هر دو می شود و در عربی فقط بصاد از سراج و کشف وغیره

قفانبک بکسر قاف و فتح نون و سکون بای موحده و کسر کاف لفظ اول از مطلع قصیده امرء القیس که شاعر نامور بوده است در عرب و آن مطلع اینست **بیت**

قفانبک من ذکری حبیب و منزل
بسقط اللوی بین الدخول و حومل

و معنی بیت این ست که بایستید تا بگریم از یاد کردن حبیب و منزل حبیب که نام موقع سقط اللوی است و آن واقع است در میان دخول و حومل که هر دو نام مکان ست

قفل بالضم اول و سکون ثانی و بضمتین نیز آمده بمعنی معروف ست از صراح و فصول اکبری

قفا خاریدن شرمنده شدن از چراغ هدایت

قفه بالضم و تشدید فای بمعنی زمین بلند از صراح و از منتخب نیز همین مستفاد میشود مگر بمعنی بلند و جای بلند مستعمل و در مصطلحات که قفه منار بمعنی نشیمن که بالای مینا سازند

قفل رومی نوعی از قفل که بغایت محکم

فصل قاف مع قاف

ققنس بضم قاف و سکون قاف ثانی و ضم نون و سین مهمله چرا که مخفف ققنوس ست

باب النون مع الثای

باب النون مع الدال

که لفظ یونانی باشد و بفتح نون غلط و
آن مرغیست که موسیقی را از آواز
او حکما استخراج کرده اند و عمرش
هزار سال باشد و جفت ندارد و
توالد و تناسل او باینطور میباشد که
هرگاه پیر میگردد هیزم جمع کرده درمیان
آن می نشیند و از منقار خود که بسیار
سوراخ دارد آواز می کند از هر
سوراخ منقارش سرودی علحده
برمی آید و سرود دیگر هست آنرا دیپک
گویند نیز بر سے آید و دران هیزم آتش
افروخته می شود و آن مرغ سوخته
خاکستر میگردد و بعضی نوشته که در
منقارش سه صد و شصت سوراخ
باشد چون موتش آید بر هیزم نشسته
سرود آغاز کند و از آواز خود مست
گشته بال برهم میزند چندانکه آتش
از بال او می جهد و میسوزد و بعد بقدرت
الهی باران بران خاکستر می بارد و
دران خاکستر یک بیضه پیدا می شود
باز همان جانور از ان بیضه بیرون
می آید و بفارسی آنرا آتش زن گویند
از کشف و برهان مؤید و مدار و لطائف

فصل قاف مع لام

قلم دست با یا استخوان
ساق و آرنج از مصطلحات

قلما بالفتح و تشدید لام بمعنی
اندک از شرح نصاب

قلولا بفتح اول و ثانی بمعنی قاز
که مرغ معروف ست از شرح نصاب
و مولانا یوسف بن بالغ شارح نصاب
بضم اول و فتح لام نوشته

قلا بفتح دشمنی و دشمن داشتن
کسی را از منتخب و کشف و بضم بدون
همزه بمعنی اسپیکه رنگش بلداهی و از
موی یال تا دم او خطی سیاه بر پشتش باشد

قلیب بروزن فعیل
در آخر بای موحده چاه یا چاه کهنه
که خام باشد از منتخب و شرح نصاب

قلوب بکسر قاف و ضم
لام و واو غیر ملفوظ و سکون های حلی
در ترکی بمعنی کرده که صیغه ماضی ست
از کردن با های رابطه

قلاب بالضم و تشدید لام
خار آهنی خمیده حلقه مانند که چیزی
بدان توان آویخت و بالفتح و تشدید
لام گردانندهٔ از سره بناسره یعنی
دغاباز از لطائف

قلب بالفتح و از گون
و برگردانیده شده و بمعنی دل گویند
که دل را قلب نام از ان شد که در
سینه واژگون آویزان ست و نیز
لفظ قلب بمعنی میان هر چیزی و سیم
وزر ناسره و غیر خالص و نام منزل
هیژدهم از منازل قمر و آن یکی ستاره
است ستارهٔ میانگی سرخ و بزرگ
که بجای قلب عقرب واقع شده و
بمعنی فوج میانه و وسط لشکر که پادشاه
دران باشد و چهار فوج دیگر که جناح
و ساقه و میمنه و میسره بود پیرامون آن
باشد از کشف و منتخب و لطائف

قلعهٔ کلاب بضم کاف
فارسی نام قلعه ایست که بر کوه کیلوله
واقع ست و زندانیان را دران
نگاه دارند از مصطلحات

قلت بضم و تای فوقانی
اش هندی از برهان و بکسر اول و
تشدید لام کمی و کمیابی

قلم نیست حساب
پرسش نیست از مصطلحات

قلم دست
کسیکه بقلم کار کند

قلیچ بکسر و یای معروف جیم
فارسی شمشیر از غیاث ترکی و ...
قلج بکسر بدون یا و این لفظ ترکیست

قلاج بالضم و تشدید لام و جیم
عربی بزور کشیدن چیزیست مثل کشیدن
کمان و مقدار درازی هر دو دست
طغرا گوید **مصرع** چون نجم
ابلاج زد می سوی کهکشان است

قلاج ترکیست از چراغ ہدایت
ولغات ترکی و سراج ؎

قلج ؎ بفتحتین و جای مہملہ زردی
دندان و چرک دآلودگی آن ؎

قلائد ؎ بفتح اول و کسر ہمزہ کہ
حرف چہارم است جمع قلادہ ؎

قلعۂ بغداد ؎ باصطلاح
لولیان شکر را گویند ؎

قلم بند ؎ سازندہ و موقلم
وافسانشی بدان کنند و آنچہ بقید تحریر
آوردہ شدہ باشد ؎

قلمکار ؎ نوعی از بافتہ کہ بنقوش
الوان منقش باشد ؎

قلندر ؎ در اصل کلندر بود
بکاف عجمی بمعنی کندہ کہ ناتراشیدہ
کہ در پس در اندازند تا زود کشادہ
نگردد و پس تغیر السنہ بسبب اختلاف
عرب و عجم قلندر بقاف شد و بعضی
معرب گفتہ اند اول صحیح است
از خیابان و در جواہر الحروف نوشتہ
کہ در اصل غلندر بغین معجمہ بود ؎

قلقطار ؎ بالضم و قاف ثانی
مفتوح زاگ کہ بہندی پھٹکری
گویند از برہان ؎

قلاوز ؎ بفتح اول و ضم واو
و زای معجمہ لفظ ترکیست بمعنی
راہبر و مقدمۂ لشکر و سوارانیکہ محافظت
لشکر کنند از برہان و سراج و
لطائف و در لغات ترکی بضم قاف
و کسر واو ؎

قلیدس ؎ بضم قاف
و فتح لام و سکون تحتانی و کسر دال
مہملہ و سین مہملہ نام حکیم و نام کتاب
او در اشکال علم ہندسہ این مخفف
اقلیدس است ؎

قلس بالفتح و سین مہملہ آنچہ
از گلو بیک دفعہ برآید از طعام و آنچہ
بدو بار و سہ بار آید آنرا قی گویند
از منتخب و صراح ؎

قلقاس ؎ بالضم ہر دو قاف
و سین مہملہ اروی کہ بیخی ست معروف
کہ آنرا پختہ نان خورش سازند از برہان

قلماش ؎ بالضم و شین معجمہ
بیہودہ و ہرزہ ظاہراً این معنی مخفف
قل ماشئت باشد یعنی بگو ہرچہ خواہی
تو و در فرہنگی بمعنی متاع خانہ مرقوم
ساختہ ظاہراً بمعنی مزید قماش
خواہد بود از لطائف ؎

قلاش ؎ بالفتح و تشدید لام و
شین معجمہ بی نام و ننگ و مفلس و بی خیر
و مجرد و لوند و این لفظ ترکیست از
برہان و سراج ؎

قلوص بفتح اول و ضم ثانی و صاد
مہملہ شتر مادہ جوان از منتخب و شرح نصاب

قلاع ؎ بکسر اول و عین مہملہ
جمع قلعہ و بضم اول جوشش دہان کہ
بیماری معروفست از منتخب ؎

قلع ؎ بالفتح برکندن و نیز نام معدن
ارزیز از منتخب ؎

قلاق ؎ بالفتح نام ملکیست از
ترکستان و نام قومی از ترک ؎

قلپاق ؎ بیای فارسی در ترکی
کلاہ را گویند از مصطلحات ؎

قلچاق ؎ بضم اول و جیم فارسی
در ترکی دستانۂ آہنی از مصطلحات

قلاق ؎ بضم اول لفظ ترکی بمعنی
گوش از لغات ترکی ؎

قلق ؎ بفتحتین بیقراری و بی آرامی و
بفتح اول و کسر لام بیقرار و بی آرام از برہان

قل ؎ بالضم در ترکی غلام را گویند و
بعربی صیغۂ امر بمعنی بگو ؎

قلقل ؎ بضم ہر دو قاف آواز ریختن
آب و شراب از شیشہ و صراحی و مجازاً بمعنی
کلام مہمل بمعنی جنبیدن قلقل ہر دو مصدر است لقلقل گرد

قلل ؎ بضم اول و فتح ثانی سرہای کوہ جمع قلہ

قلزم ؎ بفتح اول و ضم زای
معجمہ موضعیست در میان مصر و مکہ اضافت
بحر بطرف او کردہ میشود چراکہ بر کنارۂ بحر
واقعست از قاموس و رشیدی نوشتہ کہ
رود است در حوالی خوارزم و در لطائف
قلزم بضم اول و سوم دریا و چاہ بسیار آب

بفتح سوم نیز آمده و در عجائب المخلوقات است که دریائی ست که از هند برآید و قلزم نام شهری ست که بر کنار آن آباد است بآن نام خوانند و فارسیان آنرا قرزم نیز گویند ختم کلام قدوری بیاهیم نوشته که فارسیان قلزم را بالضم اول و فتح زای معجمه میخوانند و در مؤید قلزم بمعنی دریا و چاه عمیق بسیار آب و نیز نوشته اند که قلزم ماخوذ از قلزمه و معنی آن ابتلاع ست یعنی فرو بردن چیزی بگلو چون دریای مذکور بغایت عمیق است لهذا قلزم گویند ۵

قلم ۵ بالفتح بریدن و تراشیدن ناخن گرفتن او بفتحتین خامه تراشیده شده و هر چه بریده و مقطوع باشد ماخوذ از قلم بالفتح که مذکور شد و بمعنی اندکی از موی سر که بهر دو جانب در میان ابرو و گوش فرو گذاشته بمقراض می برند از بحر الجواهر و منتخب و شرح نصاب از یوسف و از بعض شروح باصطلاح تصوف عقل اول را گویند ۵

قلقان ۵ بالفتح و بدو قاف ترکی سپر را گویند که بهندی ڈھال گویند ۵

قلیان ۵ بالکسر حقه تنباکو کشی و این در اصل غلیان بود بفتحتین که لفظ عربیست بمعنی جوشیدن فارسیان ترکی دان تصرف نموده بکسر اول گاهی بفتح اول و سکون دوم بمعنی حقه تنباکو کشی آرند بمناسبت آنکه بوقت دم کشیدن آب در آن بجوش آید چنانکه در حقه آبگینه دیده می شود ۵

قلتبان ۵ بالفتح و حرف سوم تای فوقانی بی غیرت و دیوث یعنی کسیکه بر احوال قبیح زن خود واقف گردد و چشم پوشی نماید و این مجاز ست در اصل قلتبان سنگی را گویند که مدور و دراز باشد و آنرا بر بام نو ساخته می غلطانند تا هموار و محکم گردد و دیوث بی غیرت و بیچاره را از آن قلتبان گویند که چنانکه آن سنگ را در گردیدن اختیار نیست و اختیار رشته بدست گرداننده است همچنین او نیز محکوم زن خود است در اصل غلتبان بغین معجمه بود که جهت قرب مخرج بقاف بدل شده از برهان و رشیدی و لطائف و جهانگیری ۵

قلتین ۵ بضم قاف و تشدید لام مفتوح و فتح فوقانی یعنی دو خم بزرگ در آن یکهزار و دو صد رطل عراقی آب بگنجد بسی بقدر این چنین دو خم آب در مذهب شافعی بیچ از استعمال نجس نمی شود ۵

قلمزن ۵ کنایه از نویسنده و بمعنی مصور نیز آمده از سراج ۵

قلم پاک کن ۵ بضم کاف دوم پاک کننده قلم و آن پارچه پشمینه یا کرباس باشد که بدان قلم سیاهی آلوده را پاک کنند ۵

قلم در کشیدن ۵ کنایه از محو کردن از سراج ۵

قلم بناخن شکستن ۵ بسبزه ایستادن ۵

قلم در سیاهی نهادن ۵ یعنی چشم برهم کشیدن از رشیدی و بسبزه ایستادن ۵

قلم بدم شمشیر افتادن ۵ دندانه دار شدن دم شمشیر و شکستن از مصطلحات ۵

قلمرو ۵ ملکی و ولایتی که در آن نوشته قلم پادشاهی جاری شود و مردم آنجا نوشته او را قبول نمایند و در منتخب از ترکیب اسم امری اسم ظرف پیدا شده یعنی محل رو آن قلم کسی خامه یعنی قلمرو ملک مطیع ست

قلاجه ۵ بضم قاف و تشدید لام و جیم خمرا که بدان شکار ماهی کنند ماخوذ از قلب یعنی برگردانیدن ۵

قلعه قهقهه ۵ نام قلعه ایست از مضافات آذربایجان که مشهور بکام شاه ولایتی ست

قلش ۵ بالضم و تشدید لام مرکوز بالا حسب بر سبزه برگ از منتخب و بعضی نوشته اند که قلش ستد آب گنجد سی و پنج رطل یا زیاده ۵

قلن ۵ بتخفیف لام از الوان اسب که مائل بزرد باشد مثل رنگ بادام از تعویل آدم او خط سیاه بر پشت باشد ۵

قلیه بفتح اول و کسر دوم و تشدید یای تحتانی گوشت بر تابه بریان کرده شده و باستعمال گوشتی که در روغن بسیار دیگ بریان کرده تا نخورش انسان بسازند از کشف و منتخب و بحر الجواهر ۱۲

قلاده بکسر اول و دال مهمله گلوبند و گردن بند سگ و شتر از فردوس اللغات ۱۲

قلبه بالضم و بای موحده چوبی دراز آهن زده که بدان بواسطه جفت گاو زمین را شگافند از برهان ۱۲

قلنغه بفتحتین و سکون نون و غین معجمه لفظ ترکی محاصره کردن و خوراک پیاده که بر دیه بدستک میروداز فرهنگی نوشته شد ۱۲

قلنسه بفتحتین و سکون نون و سین مهمله کلاه ظاهرا این مخفف قلنسوه است از فردوس اللغات وغیره ۱۲

قلعه بالفتح عمارت سنگین و حصار از کشف و مؤید و مدار و صراح و مزیل و در منتخب بالکسر

قلقله بفتح هر دو قاف جوش و بیقراری و جنبانیدن حرف ساکن در وقت جنبش باشد و حروف قلقله پنج اند قاف و دال و طای مهملتین و بای موحده و جیم و بالضم آوازی صراحی و شیشه بوقت بر آوردن شراب از آن ۱۲

قلعی بالفتح و کسر عین مهمله قسمی

قلعه که نام معدنیست که از زیر خالص ارزان میخیزد از صراح ۱۲

قللر آقاسی بضم اول در ترکی سردر غلامان قل غلام و لر بفتح لام و سکون رای مهمله حرف جمع آقاسی سردار از مصطلحات ۱۲

قلی و قل هر دو بالضم بمعنی غلام و بنده لفظ ترکیست از مؤید و مدار ۱۲

قل علی بالضم نام کبوتر باز از شمسی ۱۲

قلیچی بالضم و لام مشدد مضموم و سکون قاف ثالث و جیم فارسی آنکه نوکر باشد مگر نوکر پادشاه نباشد از مدار و بمعنی خدمتگار نیز آمده ۱۲

قلی بالفتح و سکون لام بتابه بریان کردن چیزی از منتخب و بالکسر شنخار که بهندی آتی آبی گویند از مدار و بحر الجواهر و مؤید و برهان قلی بکسر قاف بمعنی شنخار و بضم اول و کسر لام در ترکی بمعنی غلام ۱۲

قلمی بفتحتین منسوب از برد که مخطط باشد بخطوط راست ۱۲

قلاوزی بفتح اول و ضم واو و کسر زای معجمه رهبری و پیش روی و مقدمه لشکر بودن از رشیدی و سراج و برهان ۱۲

قلابی بالفتح و تشدید لام و بای موحده ناسره فروشی و دغابازی ۱۲

قلندری نوعی از خیمه ۱۲

قلای بالفتح نوعی از اسپ مگر در کتاب معتبر یافته نشده ظاهرا همانست که در بیان لفظ قلغه گذشت

فصل قاف مع میم

قما بالضم و تشدید میم کنیزک و نام دوائی که برای افزونی قوت باه بکار آید بمعنی دوم ترکیست از لطائف وغیره

قمرا بفتح اول و سکون میم و بعد الف ممدوده بمعنی ماهتاب یعنی روشنی ماه از شرح نصاب ۱۲

قماچ بضم اول و جیم فارسی نوعی از نان ست و آنرا اکماچ نیز گویند ظاهرا لفظ ترکیست ۱۲

قمح بفتح و حای مهمله گندم و پست خشک خوردن از منتخب و در لطائف گندم و پست

قمار بکسر اول در عربی برد بازی کردن بشرط و گرو بستن و هر بازی که در آن زر بشرط داده و گرفته شود و بضم اول نام شهریست در منتهای هندوستان قریب دریای شور بطرف جنوب که عود خوب در آنجا پیدا میشود از برهان و سراج و بحر الجواهر و منتخب و کشف و لطائف نوشته اند که قمار بفتح اول نام موضعیست از بلاد هند که عود آنجا بهتر باشد و نیز در سراج نوشته که چون قاف در هندی نیست ظاهر اقمار معرب کمار باشد که نام جائی در هند بوده باشد ۱۲

قمر ـ بفتحتین ماه و باصطلاح کیمیاگران نقره ـ

قمطر ـ بکسر اول وفتح میم وسکون طای مهمله شتر قوی و مرد کوتاه و صندوقی که درو کتابها نگاه دارند از منتخب وقاموس و بمعنی خریطه کتابها بیچیز نوشته اند ـ

قماش ـ بضم اول رخت و اسباب و جامه ابریشمی و متاع خانه و بمعنی جوهر و صفت نیز آمده از منتخب وکشف وصراح و مؤید ولطائف ـ

قماطه ـ بکسر اول پارچه که طفل نوزاده را در آن پیچند و بر بالای آن ریسمان پیچند تا طفل کشاده نگردد و این رسم ولایت ست و در هندوستان این رسم اکثر نشناسند و بفارسی آنرا قنداق گویند بضم عین معجمه از منتخب وسروری و شمسی و بمعنی پارچه جامه که طفل نوزاییده بران بول و براز کند غلط ست ـ

قمع ـ بالفتح وعین مهمله فرو زدن سر چیزی و شکستن و خوار گردانیدن از منتخب وصراح ـ

قمل ـ بالفتح وتخفیف میم سپش و بفتحتین سپش شدن و شکم کلان شدن و بالضم وتشدید میم مفتوح بمعنی کنه و بمعنی جمع قمله است از منتخب وبرهان بضم وتخفیف میم سپش و تشدید میم کنه و کنه جانوری که در گوسپند و شتر و گاو می افتد و خون می مکد ـ

قمقام ـ بالفتح و هر دو قاف کار در بزرگ از منتخب وصراح و در منتخب بالفتح دریا و بمعنی مهتر ونوعی از سپش آن که شبیه ریزه باشد ـ

قمم ـ بکسر اول وفتح ثانی جمع قمه بمعنی سر هر چیز و مجازا بلندیها ـ

قم ـ صیغه امر ست بمعنی برخیز و ایستاده شو ـ بالضم وتشدید میم نام شهریست درمیان ساوه واصفهان ـ بالفتح وتشدید میم جاروب کردن خانه را بمعنی دوم از لب اللباب و بمعنی سوم از منتخب ـ

قمین ـ بر وزن فعیل سزاوار و لایق از شرح نصاب ـ

قمران و قمرین ـ هر دو تثنیه قمر که عبارت از شمس و قمر ست بجهت تغلیب قمر زیرا که در محاوره عرب قمر مذکر ست و شمس مؤنث چنانکه مادر و پدر را والدان گویند نه والدتین ـ

قمه ـ بالضم وتشدید میم سر هر چیز و بلندی هر چیز و بمعنی گروه از منتخب وغیره و در رشیدی و مدار اللغات نوشته که قمه بمعنی کلس که بر سر گنبد نصب کنند و بفتحتین و تخفیف در ترکی نام سلاح ست که کمر بندند ـ

قمرغه ـ بالفتح اول وضم میم وسکون رای مهمله وفتح غین معجمه شکارگاه که امرا و سلاطین در احاطه کلان آهو و گوزن و نخچیر و دیگر جانوران از لغات ترکی نوشته شد ـ

قمرخانه ـ بالفتح قمارخانه و قمار ـ

قمقمه ـ بضم هر دو قاف نام ظرفیست کوچک که بفارسی آنرا کوزه گویند ـ

قمدوده ـ بفتح اول و دوم وسکون میم مهمله و ضم دال و فتح واو پس سر یعنی آنچه از گردن بسوی آسمان کند و مجازا آنچه که بر زمین طلانی گردد ـ

قمامه ـ بضم اول خار و خاشاک که از خانه رفته شود و گروه آدمی از منتخب و در شرح قصائد خاقانی نام شهر ... ـ

قمی ـ بالضم وتشدید میم وتخفیف آمده منسوب بقم که نام شهریست و تخلص شاعری که ملک نام داشت او یکی از ملازمان سلطان ابراهیم شاه عادل تخت نشین بیجاپور بود و او دختر خود را بنکاح ظهوری داده بود ـ

قمچی ـ بالفتح و جیم فارسی در ترکی تازیانه را گویند ـ

قماری ـ بالفتح قاف و کسر رای مهمله جمع قمری که طائر معروف ست

فصل قاف مع نون

قنب ـ بالکسر وتشدید نون مفتوح موحده درختیست که برگش نشاآور و به هندی بهنگ گویند ـ

قندیل آب ـ نوعی از قندیل آبگینه بلوری که از آب پر کرده و روغن بر آن انداخته فتیله آن میان آن روشن نمایند ـ

قنات بالفتح کاریز و نیزه و استخوان مهرهٔ پشت از منتخب و شرح نصاب و بمعنی پردهٔ که بپاس قائم مقام دیوار باشد ترکیست

قناعت بالفتح راضی شدن بأندک چیز از صراح و بهار عجم و مزیل و خیابان و منتخب و شکرستان و در کشف بکسر نوشته

قنوت بضمتین فرمانبرداری و دعا خواندن و خاموشی از کشف و منتخب و نام دعای معروف و کاریزها و مهرهای پشت از لطائف

قنوات بضمتین کاریزها جمع قنات و بمعنی کاریز در بیان لفظ کاریز مسطور است

قند بالفتح شکر کذا فی المنتخب و در سراج نوشته که قند معرب کند است و لفظ کند مفرس کهند است که محاورهٔ اهل پنجاب باشد

قنادی بالفتح و تشدید نون و دال قندساز و حلوائی

قنفذ بالضم و سکون نون و ضم فا و ذال معجمه و بالفتح فا نیز آمده خارپشت و آن جانوریست خرد که بر پشتش مثل دوک خارها باشد بهندی آنرا ساهی گویند از منتخب و لطائف

قند مکرر قند یکبار آمیخته و باز صاف کرده باشند و باین عمل بغایت سفید تر میشود و اکثر مراد از قند مکرر دهان معشوق باشد از رشیدی

قنطار بالکسر یک پوست گاو پر زر و بعضی گفته اند که یکصد و بیست رطل از طلا و نقره از منتخب و برهان

قنبر بالفتح و بای موحده نام غلام حضرت علی کرم الله وجهه

قناره بضم قاف چوبی یا آهنی طویل که قصابان گوسپند سلخ کرده بدان آویزند قطعه قطعه فروشند از مصطلحات

قنطره بکسر اول پل

قنطیر بکسر ابال انتظار

قندز بضم قاف و سکون نون و ضم دال مهمله و زای معجمه نام ولایتی ست قریب بظلمات و نام جانوری سیاه رنگ مشابه سگ که در ترکستان میباشد از پوست آن پوستین سازند مجازاً پوست آنرا نیز قندز گویند از برهان و سراج و کشف و نیز در سراج نوشته که بعضی گویند قندز سگ آبی ست غالباً لفظ ترکیست و در لغات ترکی نوشته که قندز بالضم نام ولایتی ست مابین بلخ و بدخشان و جانور آبی که پوست او بغایت گرم بود و جندبیدستر خایهٔ اوست

قنص بالفتح شکار کردن و دام نهادن

قنوط بضمتین ناامید و ناامید شدن از منتخب و شرح نصاب و در لطائف بفتح اول و ضم ثانی ناامید

قنوع بضمتین قانع شدن از لطائف

قنع بکسر پردهٔ پوشش که بالای مقنعه باشد و بعضی بمعنی مقنعه گفته از منتخب

قنداق بالضم چوبیکه نال بندوق را در وی نشانند لفظ ترکیست از لطائف و مرد بیند از زنا و تقی کند و گویند

قنق بضمتین مهمان و بفتح نون نیز آمده ظاهراً ترکیست از لطائف

قندیل بالکسر معروف و بفتح خطاست و آن معروف که در آن چراغ می افروزند و نیز چیزی باشد میان تهی که تیرها دران اندازند برای کمال محافظت تیر از چراغ هدایت و در رساله معربات قندیل معرب کندیل بالفتح

قنوان بالکسر خوشه ها از کشف و منتخب نوشته که خوشه های خرمای تازه جمع قنو ست و دو خوشه خرما و بدین معنی تثنیه

قنوقی بالکسر در ترکی نیام کاره و شمشیر را گویند

قنو بالکسر خوشهٔ خرما از منتخب و شرح نصاب

قنتوره بالفتح اول و سکون نون و ضم نون فوقانی و رای مهمله نوعی از جامه رنگین ست که دامنش کوتاه باشد

باب النون مع الصاد

باب النون مع الصاد

و بند بسیار دار و هم بمعنی چیزیست از سقرلات که بر جراب بندند تا گرد در جراب نرود از مصطلحات ۱۲

قنینه ۱۲ بالکسر و بالضم شراب از بحر الجواهر و مؤید و منتخب ۱۲

قنینه ۱۲ بالکسر و نون مشدد و مکسور و بعده تحتانی ساکن و بعد آن نون و این لفظ بتخفیف تا هم آمده آوندی که شراب دران پر کنند مثل شیشه صراحی وغیره و قنانی جمع آن از بحر الجواهر و صراح ۱۲

قنطره ۱۲ بالفتح پل که بر دریا بندند از منتخب و صراح و قاموس ۱۲

قنادخانه ۱۲ جائیکه قندسازان درآنجا قند سازند و بهندی کهنڈسال گویند

فصل قاف مع واو

قوا ۱۲ بضم اول جمع قوت در اصل قوو بود و واو متحرک ما قبل او مفتوح آن واو را بالف بدل کردند قوا شد ۱۲

قوبا ۱۲ بالضم و واو معروف و بای موحده و علتی ست که بر جلد بدن پدید آید بهندی داد گویند ۱۲

قوس السماء ۱۲ عبارت از نصف فلک یا ربع بسکون نیز آن چرا که چون تمام فلک مرئی و غیر مرئی بشکل دائره تصور کرده شود پس نصف آن یا ثلث آن یا ربع البته بصورت قوس باشد یا آنکه از قوس السما قوس قزح مراد باشد

قوچاقلاشوب ۱۲ در ترکی بمعنی بغلگیری کرده ۱۲

قورت ۱۲ بواو معروف و ضم رای مهمله و تای فوقانی بمعنی اقط خشک از لغات ترکی ۱۲

قولنج ۱۲ بضم اول و فتح لام دردی معروف که در روده قولون حادث شود و بکسر لام نیز آمده از منتخب و بحر الجواهر و در حدود الامراض و در مؤید و مدار بکسر لام و در برهان نوشته که معرب کولنج که درد شکم باشد ۱۲

قوچ ۱۲ بالضم و واو معروف و جیم فارسی میش نر شاخدار جنگی و بفتح و حذف واو نیز آمده این لفظ ترکی ست از برهان و سراج و خیابان ۱۲

قول شارح ۱۲ مرکبی ست که محمول باشد بر معرف بفتح رای تا فائده دهد تصور آن و قول بمعنی مرکب و شارح شرح کننده و این مرکب شارح معرف میباشد بهمین جهت قول شارح گویند چنانکه حیوان ناطق قول شارح ست که محمول باشد بلفظ انسان معرف مشروح ۱۲

قوس قزح ۱۲ بضم قاف و فتح زای معجمه و حای مهمله کمان شکلی رنگین و ملون که در هوای ابر ظاهر شود و آنرا کمان رستم و کمان شیطان نیز گویند قوس قزح ازان گویند که قزح ماخوذ ست از قزحه بضم بمعنی زرد و سرخ و سبز یا آنکه ملبند ست ماخوذ باشد از قزح بمعنی ارتفاع یا منسوب است بقزح که نام فرشته ایست که موکل ابر از منتخب و در لطائف آنکه آورده که قزح نام شیطان ست و ازینجا قوس قزح بمعنی کمان شیطان نقیض لطف گوید ظاهرا شیطان را از آن منسوب کرده اند که چون شیطان نیز از جنس لوست و معمول است که چیزی را که از مقدار خود کلان باشد بدیو منسوب کنند و سبب ظهور قوس قزح آنست وقتیکه آفتاب قریب بافق مشرق باشد و محاذی او از ابر می ترشح قطرات صغار پراگنده باشد پس آن ترشح قطرات مذکور ابری دیگر بود که تا بافق کشیده او ست پراگنده شده باشد درین صورت از کناره نصف اعلای آفتاب عکس دران قطرات منتشر شود می افتد پس آن کسان را که ازان قطرات منتشر شود بجانب آفتاب اند و آفتاب پس پشت ایشان ست کمان دائره شکلی ملون نظر می آید و آئینه وجه موقف بفضل حق سبحانه تعالی نقیه ولایت

باب النون مع الکاف

ور آئینهٔ فکر ناقص خود منکشف شده
چون در بعضی کتب حکمت بدیدن
باعث ظهور قوس قزح اتفاق افتاد
مطابق یافت الحمد لله علی نعمائه مؤلف
فقیر در عمر سی و نهٔ سال خود
از عکس ماه هم قوس قزح بوقت شب
دیده است مگر آن سفید بوده است

قواد بالفتح وتشدید واو بسوال مهمله دلال بمعنی مرد بی غیرت قلتبان از لطائف و غیره

قود بفتحتین و دال مهمله قصاص از منتخب و صحاح و لطائف

قواعد نام کتاب جمع قاعده

قوس النهار عبارت از مقدار مسافت ظاهری شمس از افق مشرقی تا افق مغربی چراکه چون تمام فلک مرئی و غیر مرئی را بصورت دائره فرض کنند نصف آن بالضرور بشکل قوس باشد پس نصف مرئی فلک را که سیر شمس در روز باشد قوس النهار گفتند

قور بواو مجهول در ترکی سلاح و آهن را گویند

قومس بالضم و واو معروف نام شهری ست

قواس بالفتح و تشدید واو کمان ساز

قوش بالضم و واو معروف و شین معجمه مرغ شکاری کذا فی المنتخب و غیر آن و در لغات ترکی نوشته که قوش بضم قاف و واو معدوله غیر ملفوظ و سکون شین معجمه بمعنی مرغ شکاری مثل باز و جره و شکره و شاهین عموماً و بمعنی باز خصوصاً

قوارع حوادث زمانه و سختیها جمع قارعه

قورق بضم اول و سکون رای مهمله لفظ ترکیست مطابق قاعدهٔ ترکی واو علامت ضمهٔ قاف ست ایشان قورق بر وزن لفظ سرخ شده بمعنی ممنوع و منع کرده شده از چراگاه است و بهار عجم و در دار بمعنی نگهبانی و در لغات ترکی که نهایت معتبر ست چنین نوشته که قورق بضم قاف اول و واو معدوله یعنی غیر ملفوظ و ضم رای مهمله و سکون قاف بمعنی احاطه و در شکارگاه یعنی شکارگاه نوشته و یکی از اصحاب تحقیق نوشته که قورق بضم قاف و واو معدوله غیر ملفوظ و ضم رای مهمله بمعنی ممنوع و منع شده چنانچه اثر گوید **بیت**
قورق شد گفتگوی بدان نحو
که ساقی نامه شد از نشه محو
و در ترکی بمعنی قید و بند نوشته

قونشلق در ترکی بمعنی همسایگی

قوافل جمع قافله

قوال بالفتح و تشدید واو در زبان آوری و بسیار سخن و در عرف سرود گوی را گویند از منتخب و لطائف

قول بالفتح در عرف گفتار و در اصطلاح موسیقیان نوعی از سرود که دران عبارت عربی نیز داخل باشد و در ترکی بضم اول فوج در میان انبوه سپاه و نیز در لغات ترکی قول بضم قاف و واو معدوله و سکون لام بمعنی دست و بازو و غلام و آنچه در مردم متعارف ست که بوقت عهد و پیمان دست را بدست دیگری دهند و می گویند که ما قول داده ایم و یا قول گرفته ایم درین صورت لفظ قول ترکی ست پس لفظ قول را بدین معنی بفتح خواندن عربی دانستن خطاست

قوی ییل بالضم قاف و کسر همزه که بدل از یای تحتانی ست بمعنی سال گوسپند چه قوی بترکی گوسپند را گویند و ییل بمعنی سال بدانکه نزد حکمای ترکستان دورهٔ دوازده سال معین ست و هر سال را ازان بنام یکی از حیوانات منسوب کنند و احکام آنها را از خواص آن جانوران استنباط می نمایند و قوی ییل سال هشتم ست

از دوازده سال مذکوره وآن نیست
سیچقان ئیل اود ئیل بارس ئیل
تقشقان ئیل لوی ئیل یونت ئیل
ایلان ئیل قوی ئیل پیچی ئیل تخاقو ئیل
ایت ئیل تنگوز ئیل ۱۲

قوام بفتح راستی و عدل و بکسر اول
[illegible] چیزی [illegible] منتخب
[illegible] فاضی [illegible]

قوائم بفتح اول و کسر [illegible]
[illegible] پایها [illegible] چیزی که قیام
آن چیز [illegible] قائمه [illegible]
[illegible] بالضم از [illegible]
و فردوس اللغات ۱۲

قویم بفتح اول و کسر [illegible]
راست و استوار ۱۲

قوم بالفتح گروه مردان [illegible]
شرح [illegible] ۱۲

قومیه بفتح اول [illegible]
[illegible] که [illegible] و استوار باشد

قواره بالضم اول پارچه هر چیز و
پارچه مدور که خیاط وقت تقطیع پیراهن
از محل گریبان برمی آرد و چیزیکه از
اطراف آن بریده شود از منتخب و موید

قوقه بالضم قاف اول و فتح قاف
[illegible] کلاه و دیگر [illegible] امثال آن
این لفظ ترکیست [illegible]
[illegible] اللغات ۱۲

قورصه بفتح اول و ضم واو و سکون
رای مهمله بمعنی مطلق بریان خصوصا
گوشت بریان از لغات ترکی ۱۲

قوصره بفتح اول و صاد مهمله [illegible]
وجوال خرما که از برگ خرما سازند از لغات

قوة بالضم و تشدید واو قدرت و
استعداد [illegible] امکان ۱۲

قولچی بالضم [illegible]
فارسی [illegible] بمعنی [illegible]
از [illegible] ۱۲

قوشچی بالضم میر شکار ۱۲

قورچی بالضم سلاحدار [illegible]
از [illegible] قور [illegible] ترکی سلاح را
گویند [illegible] لغات ترکی قورچی [illegible]
اهتمام کننده در بار پادشاه نوشته

قورچی باشی سردار
[illegible] داران و دارو غه سلاح خانه
این لفظ مرکب ست از قور که سلاح
و ادوات حرب را گویند و چی علامت
فاعلیت و باشی بمعنی سر حرف یای خوش
افتاده ست ۱۲

قورغی بالضم قاف و واو [illegible]
[illegible] که گرد حصیر برای بند و بست بنا
و جای [illegible] در بند و بست و ضبطی ست

قومی بالضم قاف و واو [illegible]
[illegible] ترکی گوسپند را گویند
بالضم اول و تشدید واو و کسر [illegible]

[illegible] تحقیق [illegible]

قوای طبیعی [illegible] تعلق [illegible]
و آن [illegible]
[illegible] است ۱۲

قوای حیوانی [illegible] دل
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] است ۱۲

قوای نفسانی [illegible] از دماغ
[illegible]
[illegible]
[illegible] ۱۲

فصل قاف مع ها

قهبلس بالفتح و بای [illegible]
[illegible]
بمعنی ذکر [illegible]
[illegible] شرح نصاب و منتخب ۱۲

قهرمان بفتح اول و سکون ها و فتح
رای مهمله [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] معربات منتخب بمعنی
[illegible] بجلال قهر [illegible]
[illegible] قهرمان [illegible]
[illegible] منسوب [illegible] بمعنی [illegible]
بمعنی حاکم باشد [illegible]
[illegible] تحقیق [illegible] قهرمان [illegible]

لفظ ترکیست بمعنی کار فرما [illegible]

قستان — بضم اول [illegible]

[illegible] ساختن [illegible]

قوده — بالفتح ترکیست بمعنی [illegible] نامه بسیار [illegible] که آن را [illegible] گویند [illegible] [illegible] دو [illegible] [illegible] آن را کوفته [illegible] واو آب سے نوشند [illegible]

شرح نصاب نوشته که قوده بالفتح [illegible] [illegible] قاموس [illegible]

قوقان — بالفتح [illegible] دولت خند [illegible] بسیار [illegible] بلند [illegible] تا [illegible] ایران [illegible] [illegible] [illegible]

فصل قاف مع یای تحتانی

قیامت — بکسر اول [illegible] یعنی قائم شدن و قیامت معروف را قیامت بهمین سبب گویند که در آن وقت مردگان زنده شده قیام خواهند کرد و لفظ قیامت در فارسی بمعنی نهایت و بسیار و کار عجیب مستعمل میشود چنانچه فلان طفل قیامت شوخ ست از بهار عجم و سراج

قیادت — بکسر اول قائد شدن یعنی رهبری نمودن و مجازا بمعنی [illegible] [illegible] نیز آید

قیح — بالفتح و حای حطی ریم و آن خونی [illegible] است که سفید مائل بزردی و غلیظ میباشد از شرح نصاب

قید بنیاد — [illegible] [illegible]

قیر — بالکسر بروزن [illegible] روغنی است سیاه که بهندی [illegible] گویند [illegible] [illegible] سیاه و چسپنده [illegible] کشتی و جهاز مالند تا آب بدرون [illegible] کشتی [illegible] [illegible] دریا [illegible] [illegible] نوشته [illegible] [illegible] سیاه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

قیصر — بالفتح [illegible] پادشاه [illegible] [illegible] [illegible] باشد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] زاید [illegible] [illegible] [illegible] و آن فرزند بیرون آید چون اول پادشاهان قیاصره که اغسطس نام داشت همچنین بوجود آمد [illegible] بدین اسم مسمی گشت [illegible] [illegible] پادشاه روم را قیصر گویند از برهان

قیصور — بالفتح نام [illegible] [illegible] شرقی دریای محیط کافور خوب انجا پیدا می شود از برهان و سراج و نیز نام دیگر شهریست که در کوهستان کابل واقع ست از برهان

قیماز — بالفتح و زای معجمه کنیز و خدمتگار از لطائف

قیس — بالفتح [illegible] [illegible] عاشق لیلی بود و نام [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

قیاس — بکسر اول [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

قیاوس — بالفتح [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مثلث بزرگ

قیراط — بالکسر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و کتاب [illegible] [illegible] شاه جهان آبادی [illegible] [illegible] [illegible] که قیراط نیم دانگ است که چهار جو [illegible] باشد [illegible] که قیراط [illegible] [illegible] [illegible] غرض که مختار اکثری [illegible] منتخب است که قیراط نیم دانگ است

قیاس مع الفارق — قیاس کردن چیزی را بر چیزی بلا مناسبت و اشتراک میان هر دو

قیماق — بالفتح سرشیر که [illegible]

ملائی گویند از لغات ترکی است

قشقال بالکسر یای معروف و فارسیست که نشادن آن بجون گرفتن سرروی و گلوی مفید باشد بدین سبب در غیب سرر گویند از منتخب

قیل بالکسر نام بیابانی و کنایه از کلام و سخن و درین صورت مخفف قیل و قال ست که اول ماضی مجهول بمعنی گفته شد و ثانی معروف بمعنی گفت چون کلام عرب بخصوص کلام مباحثه باین دو لفظ شبیه از اغلب می افتد ازین جهت مجاز بمعنی کلام و سخن مستعمل میشود از لطائف و مؤید و مدار بالفتح بمعنی بادشاه و اقیال جمع آن

قیام بکسر قاف استادن از بحر الجواهر و صراح و کشف

قیم بکسر اول و فتح ثانی قیمتها این جمع قیمت ست و بفتح قاف و تشدید یا مکسور بمعنی بر پا دارنده از منتخب

قیوم بالفتح اول و ضم تحتانی مشدد صیغه مبالغه بمعنی بسیار قائم شونده و یکی از اسمای الهی

قیطون بالفتح آنچه از نخ ابریشم بافند و آنرا بر دامن و گریبان جامه دوزند از مصطلحات و این ترکیست

قیروان بالفتح و را مهمله مضموم نام شهریست در نواحی ملک مغرب از نواحی افریقیه از منتخب اللباب

برهان و لطائف بالکسر یای معروف و رای مهمله موقوف و نیز در لطائف و منتخب نوشته که معرب کاروانست

قیامت کردن کار های عجیب و غریب کردن زیاده از طاقت و کاری بکمال نمودن از شرح الشعرا و بهار

قیلن بالفتح آهنگ باین معنی عربیست از شرح نصاب ترکی زن منکوحه نیام و کارد و شمشیر

قیلة بالکسر بمعنی قیلوله از لطائف ظاهرا بالفتح مخفف قیلوله باشد سیاهی معروف نوعی از فتق که بزرگ شدن خایه باشد

قیصر نام شهر

قیدافه بفتح قاف و سکون یا و فتح دال مهمله و بعضی بذال معجمه نیز نوشته اند نام نوشابه ملکه ملک بردع از رشیدی

قیلوله بالفتح و واو معروف خواب نیمروز و در منتخب نوشته خواب چاشتگاه

قی بالفتح رد طعام و نام زمینیکه بعضی مغلان شکسته است از شرح قران السعدین

قیسی بالفتح قسمی از زردالو از بهار شربت

قیچی بالفتح مقراض و این لفظ ترکیست از بهار عجم

قیروطی بالفتح و واو معروف بلغت یونانی موم روغن بگونید از بهار

قیاس اقترانی

بدانکه قیاسی که باصطلاح منطقیان ست بر دو قسم ست استثنائی و اقترانی اقترانی آنست که در وی نتیجه بالفعل مذکور نباشد بلکه بالقوه بود یعنی ماده نتیجه در صغری و کبری موجود باشد اگر در ترتیب اجزای آن موجود نباشد چنانچه العالم متغیر و کل متغیر حادث پس نتیجه وی العالم حادث باشد و اقترانی را اقترانی از آن گویند که اقتران و مقارنت با نتیجه است و بالفعل موجود نیست یعنی هیئت حملیه نتیجه مذکور نیست بلکه ماده آن موجود ست استثنائی آنست که در وی عین نتیجه یا نقیض بالفعل مذکور باشد چنانکه ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود لکن الشمس طالعة نتیجه ویرا النهار موجود باشد بالفعل موجود ست بهیئت خود و اگر چنین استثنا کنند ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود لکن النهار لیس بموجود پس نتیجه وی الشمس لیست بطالعة باشد پس درین صورت از قیاس نقیض نتیجه موجود است که عبارتست از الشمس طالعة

باب الکاف العربی

فصل کاف عربی مع الف

کالا — اسباب و رخت و متاع که فروختنی
باشد از برهان و سراج
کاریا — بکسر کاف دوم کاف
هریست و [illegible]
است [illegible] کار بمعنی [illegible]
[illegible]
از برهان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] موقوف است
کاغذ حلوا — کاغذیکه حلوا در آن
پیچند [illegible]
[illegible]
[illegible] نفیس
کاکا — [illegible]
[illegible]
[illegible] از برهان
کاسب — بکسر سین مهمله کسب
پیشه کننده
کاراب — باضافت شراب [illegible]
از مصطلحات
کاتب — نویسنده [illegible]
[illegible] از منتخب
کارطلب — کنایه از شجاع و بهادر
کات — نام شهری از خراسان که
[illegible]

برنج و حصار و چوب باز ختی که بار کرد
تنبول غوره [illegible] از جهانگیری
کافت — بالتحریک در این صیغه ماضی
بمعنی مصدر است
کاشت — زراعت کردن و این
ماضی بمعنی مصدر است از برهان
کافرنعمت — ناپوشنده نعمت
و ناسپاس
کاسات — جمع کاسه که بمعنی پیاله است
کائنات — موجودات و مخلوقات
کاج — بجیم عربی احول یعنی کاژ که
کج بیند و ناس است و بمعنی جیم
مبدل از شین است و نام درختی از قسم
صنوبر از برهان و لطائف سوای این معنی
بمعنی سیلی نیز نوشته است که بر گردن مجرم زنند
کاخ — بخای معجمه قصر و کوشک از برهان
و در لطائف بمعنی بالاخانه نیز نوشته
کاسد — بکسر سین مهمله بیرواج یعنی
متاع نقد و که از باعث نقصان آن
کسی رغبت نستاند
کاربند — عمل کننده و اطاعت
کننده از برهان
کارد — برای مهمله موقوف بفتح آن
بمعنی معروف است
کالبد — بلام موقوف و ضم بای موحده
قالب هر چیز یعنی تن و بدن آدمی و
دیگر حیوانات و بالفتح نیز گفته اند از سراج و برهان

کاغذ باد — باضافت و بی اضافت
کاغذیست معروف که برشته بسته بهوا
کشند از مصطلحات
کاده — بدال مهمله جرعی شهری از لطائف
کاغد — بکسر غین بمعنی مکاره
کارمند — خدمتگار
کاغذ — معرب کاغد که بدال مهمله است
و کاغذ معرب از کاغ که بمعنی بانگ باشد
و بدال مهمله کاغد نسبت است از بهار عجم
کافر — بکسر فا بمعنی ساتر و پوشنده و چون
بیدین درین حق را می پوشد و با سلام
نمیگرود کافر گفتند و فارسیان بفتح فا نیز
استعمال کنند چنانکه کافر را با خنجر قافیه
سازند از لطائف و مؤید و کشف و بهار عجم
و منتخب نیز در همین کتب مذکور است
که کافر بمعنی زره و برگ کشتاورز و شب
تاریک و آنکه بالای زره جامه پوشد
این همه مجاز است از معنی ساتر
کاریگر — بمزید علیه کارگر
کافور — دوای خوشبو و سفید
معروف و نام چشمه است در بهشت
از برهان
کافورخوار — سرو و نامرد
از برهان
کالنجر — بر وزن بالین سر نام
قلعه است در هندوستان از سراج
کالجاره — اسباب خانه از سراج و برهان

باب الغين مع اللام

کاسهٔ فغفور پیالهٔ چینی

کاغذ زر دستک قباله و سند و برات و غیره از خیابان

کارزار جنگ و مقابله چراکه آن محل کثرت کار و حرکات رزم ست

کاسه بکسر و سین مهمله شکننده و نام دردیست که صاحبش آن عضو را بسیار گرمی شناسد از شرح نصاب

کاکه مخفف کاکا که گذشت

کاسه گر نام مطربی که در عهد قزل ارسلان بوده و نام تیغی ست از شرح خاقانی

کار بمعنی فعل ست و بمعنی پیشه و بمعنی زراعت و کشت و اسم بمعنی و گاهی در اواخر اسمای بمعنی فاعل و مفعول چون جفاکار و مینا کار و بمعنی بدل چنانکه کارزار از سراج و برهان

کاشغر بفتح شین معجمه شهری ست از توران در اقلیم پنجم مابین توران و ترکستان و چین

کاغذ گیر پنجره و دریچه که بطلق و کاغذ گرفته باشند از مصطلحات

کارخیمه باصطلاح فارسی دانان هند تکلح دفتر را گویند

کاژه برای معجمه خانه که از نی و علف سازند و مکانیکه شاخهای درخت بران گذارند چنانکه مزارعان و شبانان در بیابان و صیادان جهت پنهان شدن برای صید سازند و بمعنی صومعه که بر کوه سازند مجازست از سراج و رشیدی و برهان و کشف و جهانگیری و صاحب برهان بمعنی درخت صنوبر نیز نوشته و گفته که برای معنی درخت صنوبر برابر عربی و فارسی هر دو آمده و لفظ کاژ بکاف فارسی و زای عجمیه بمعنی دندان و مقراض که برای جامه و کاغذ بریدن باشد یا برای طلا و نقره قطع کردن یا برای گل گرفتن شمع که آنرا گلگیر نیز گویند و بمعنی حالت و گیاه که در هند هرجا آنرا الماس گویند آمده و بلغت را که بر غیرت تلفظ آن دشوار است حذف کردند و سین را بزای معجمه بدل کردند و توافق این دو زبان بسیارست کذا فی سراج اللغات و الرشیدی و اللطائف

کاریز بیای مجهول بر وزن غالیز جوی آب را گویند که مزارعان و باغبانان بنشینی در زیر زمین بکاوند که آب آن بالای زمین روان شود از برهان و سراج و زبانی بعض اهل ولایت

کاژ برای فارسی احول و قسمی از صنوبر که آنرا صنوبر صغار گویند از برهان و جهانگیری و رشیدی و مؤید

کاس بسین مهمله نقاره و بمعنی چوب که جانور معروف ست و بعربی جام پر شراب و بمعنی مطلق جام نیز نوشته اند از برهان و منتخب و شرح انصاب و جواهر

کاوس نام پادشاهی بود عظیم الشان که رستم از نوکران او بود و او را کیکاوس نیز گویند و بعضی نوشته اند که در اصل این لفظ به واو ست و درین زمان برسم خط بیک واو ست مانند طاوس و داود و بعضی یک واو را بدل کرده اند از جهت تخفیف از سراج

کابوس بضم بای موحده و واو معروف و سین مهمله حالتی ست که خفته را فرو می گیرد آن چنان باشد که آدمی شکل مهیب با هنگامه آشفته در خواب دیده میترسد و چنانکه بار آن گران معلوم می شود و خروش کردن با واز نتوان ست هم نتوانند و آکثر بود این حالت را اطبا مقدمهٔ صرع نوشته اند و این را ضغوط دیدالان نیز نامند و بفارسی سکاچه گویند از منتخب و لطائف و شروح نصاب و بعضی کابوس بمعنی ابو دیدالان نیز نوشته اند

کاورس نوعی از غله که بست پینه ماند و آن ریزه و باریک باشد از مصطلحات و مؤید و بعضی بمعنی غله باجره نوشته اند لیکن اول اقوی ست

کاویانی درفش علم فریدون منسوب بکاوه آهنگران چیرسے بود

بیت مگر درد دوری من به از دوا
نباشد که بی جمالت آفت جان
دوم پای کاف تعلیل که از آن بیان سبب
کرده باشند و معانی آید بیت اگر
مقدم بود مثال آن مصرع
چه می کنی که جفا میکنی با من نیست
سیوم کاف مناجات و این تنها نیاید
بیت چنانچه
بیت ...
چهارم کاف تصغیر ...
است چنانکه درین عبارت که طفل
سال اشک کرده که طفلکی ...
پیدا کرد مثال دیگر چنانچه درین مصرع
مصرع ای تحیر بگوش کن صاحب
خبر شود پنجم کاف عطف چرا که
در ابتدای ... بیت
ای صبا اسپ تیز رو که تا به نه
کر نگ ... جان ... منزل بر ...
ششم کاف رابطه و آن اکثر برای
ربط میان دو جمله میان مبتدا و
خبر واقع شود مثال آن بیت
نفر گر ... گفت که چون کنمش
گفتم ... گفت که چون کنمش
هفتم کاف که امید این در محل استفهام
آید و استفهام سه قسم است انکاری
و تقریری و استخباری مثال انکاری

بیت کرمیلو ... گر ... عزم ...
بقتل عاشق مسکین کمر ببند ...
مثال تقریری بیت
که بر فروزد مهر بامداد مطلع صبح
که بر فرازد هر شب ... صبح شفق
مثال استخباری مصرع
فراق و هجر که آورده در جهان یارب
و کاف استفهام در آخر مصرع با شلیع
نیز می آید چنانچه درین بیت
بیت اگر سر قتل من مسکین دارد
راست گو به جز تو کافر خصم جان
عاشقان ... باید دانست
که مردم ایران کاف استفهام
را با شلیع کسره خوانند و هندیان
مجهول هشتم کاف تفصیل و آن
معنی ... چنانکه بیت
نه من بران گل عارض غزل سرایم
و بس که عندلیب تو از هر طرف
هزاران اند نهم برای تردید
چنانچه حافظ فرماید بیت
اگر تو زخم زنی به که دیگری مرهم
و گر تو زهر دهی به که دیگری تریاک
دهم کاف بلکه چنانکه سعدی گوید
قطعه ترک احسان خواجه اولی
تر که احتمال جفای بوابان
تمنای گوشت مردن به که تقاضای
زشت قصابان یازدهم کاف

۶۰۸

یعنی هرکه چنانکه **بیت**
دگر کشور آباد بیند بخواب ٭ که دارد
دل اهل کشور خراب ٭ دوازدهم
کاف تصغیر و آن در آخر کلمه آید و
ماقبلش مفتوح باشد چون مرغک
و چوالک و تبک ٭ سیزدهم کاف
برای تحقیر چون مردک ٭ چهاردهم
کاف برای تعظیم چنانچه بهترک و
خوشترک ٭ پانزدهم کاف برای
ترحم چون طفلک و ماک ٭ شانزدهم
کاف بمعنی تائید و آن مانند کاف
تعلیل ست و فرق میان هر دو
همین ست که مابعد این برای تائید
ماقبلش باشد چنانکه درین بیت
بیت محبت را پس از
قطع محبت لذتی باشد ٭ که شاخ
نخل پیوندی بر از اول ثمر دارد ٭
ناصر علی گوید **بیت** محبت کی
برود گر استخوانم توتیا گردد ٭ که
از سائیدن صندل کجا نقصان
برسد بو را ٭ هفدهم کاف تشبیه و
آن در فارسی بمعنی چنانچه دهد
بیت چنان می خورد زنگی
خام را ٭ که زنگی خورد مغز بادام
را ٭ و از همین قسم ست کاف
بمعنی هیچ **بیت** نیست در
جنگ سلیمان که او ٭ هیچ وفا دارگم

صاحب جواهر الحروف نوشته که
گاهی کاف تشبیه در آخر کلمه ساکن
واقع میشود چنانکه تیرک یعنی در دیکه
مانند تیر و جوال دوزمی خلد و خشتک
یعنی پارچه چار گوشه که زیر بغل جامه
و میان پائجامه دوزند چراکه مشابه
بخشت باشد ٭ و در عربی کاف
تشبیه بر اول کلمات عرب مفتوح
می آید و آن کلمات را مجرور سازد
چنانچه درین **شعر** قطعه
لباب کبیت العتیق ٭ حوالیه من کل
فج عمیق ٭ هیژدهم کاف خطاب
و آن در اواخر کلمات عربی مضاف الیه
واقع شود چنانچه کاف الله معک
گاهی کاف خطاب مفعول واقع
شود و معنی ترا دهد چنانچه حماک الله
و جزاک الله و گاهی کاف خطاب
بمعنی خود آید چنانچه کما اثنیت علی
نفسک ٭ نوزدهم کاف فاعل و آن در
فارسی کمتر آید چنانچه گوزک
یعنی گوز کننده ٭ بستم کاف مفعول
انهم کم آید چنانچه پیچک یعنی خلوله الرحم
وغیره که پیچیده شده باشد و در
جواهر الحروف بجای کاف فاعل
و کاف مفعول کاف نسبت نوشته
چون چوشک و اوسعدوت یعنی
کوزه لوله دار منسوب بچوشیدن

یعنی بکیدن ست و پردگ بمعنی
[illegible] منسوب به پرده و [illegible]
ای مختفی و کودک منسوب بکود
یعنی فضله و نجاست ٭ بست و یکم
کاف زائد چنانکه در لفظ [illegible]
رومی فرماید **بیت** [illegible]
بناید و گر صد این [illegible]
نباشد کار درین [illegible]
بیت این [illegible]
اضطراب که [illegible]
خورد و خواب که [illegible]
قسم کاف برای تکید [illegible]
در شرح الشعر نوشته [illegible]
زلالی **بیت** [illegible]
از دیا برگ [illegible]
که شادی مرگ [illegible]
مقصود کاف ثانی [illegible]
ست مثال دیگر [illegible]
بمصرعه چهار [illegible] قطعه [illegible]
قطعه [illegible]
کهن [illegible] شد علی [illegible]
که از فر اقبال شاهنشهی [illegible]
[illegible] شد آن ممالک تهی [illegible]
[illegible] کاف در اواخر بعضی
اسمای هم آید چنانکه کلک یعنی
[illegible] آب و جز آن [illegible] و
رکو و رکوک و گاهی کاف

باب النون مع النون

بعد و قبل لفظ تا بهر دو صورت
زائد باشد ۲۱ بست دوم کاف تمثیل
چنانچه درین بیت **بیت**
می لعل گون از لب سرنگون بدرود
همچنان کز لب کشته خون ۲۲ بست و سیوم
کاف تعریف ای بمعنی معرفه و صفت
چنانچه سعدی فرماید **بیت**
درین یوم حاتم شناسی نگر که فرخنده
خو نیست نیکو سیر ۲۳ بست و چهارم
کاف دعا چنانچه سعدی فرماید
بیت مراحاجی شانه
عاج داد که رحمت بر اخلاق
حجاج باد ۲۵ بست و پنجم کاف نفی
این را تفضیلیه و استفهامیه هم گویند
زیرا که معنی نفی و تفضیل و استفهام هر
سه از و مستفاد می شود **مصرعه**
جوی مشک بهتر که یک تیغ ده گل مثال دیگر
مصرعه خزینه تهی به که مردم برنج
مثال دیگر چنانچه سعدی فرماید
بیت شرف نفس بجود است
و کرامت بسجود هر که این هر دو
ندارد عدمش به که وجود ۲۶ بست و ششم
کاف صله بمعنی کسی مثالش درین
عبارت هر که با این دوست ست
من دوست اویم یعنی هر کسیکه
با من دوست ست ۲۷ بست و هفتم
کاف بمعنی اگر **بیت**
چه کم گردد که سوی عاشق زار
کنی از لطف ای بدخو نگاهی
۲۸ بست و هشتم کاف بمعنی هر که یعنی
شرط چنانچه **بیت** گفته بودی
که بیایم که بجان آئی تو من بجان
آمدم اکنون تو چرا می نائی ۲۹ بست و نهم
کاف بمعنی هم چنانچه درین بیت
بیت اعتمادی بوفای
منت ای کافر نیست گر بمیرد جی
بباید که ترا باور نیست مثال دیگر
بیت هر سوخته جانی
که بکشمیر درآید گر مرغ کباب ست
که با بال و پر آید ۳۰ سی ام کاف
بمعنی کس چنانچه درین بیت
بیت هر گرامی
ازان نرگس جادو باشد
اخترسوخته آتش دیده آهو باشد
۳۱ سی و یکم کاف مفترضه **بیت**
چشم بداندیش که برکنده باد عیب
نماید هنرش در نظر ۳۲ سی و دوم کاف
بمعنی قلت مثالش **بیت**
اندک اندک بهم شود بسیار
دانه دانه است غله در انبار
۳۳ سی و سوم کاف بمعنی تا مثال آن
سخن زیاده از حد خود نخواهم گفت
که مردم عیب من نکنند ۳۴ سی و چهارم
برای نسبت چنانکه چوشک کوزه
لوله دار منسوب بچوشیدن که
بمعنی مکیدن ست و پردک بمعنی
چیستان و لغز منسوب به پرده
بدانکه این کاف عربی بالف
بدل شود چون کالفته و آلفته بمعنی
آشفته و بلام چون تاوک و تاول
بمعنی گاو و خر جوان و کوچ و لوچ
بمعنی احول و بمیم چون بشک
و بشم بفتح موحده بمعنی شبنم و بهای هوز چون
تارک و تاره بمعنی فرق سر و چکاو
و چکاوه نام پرنده و بجای جیم چون
ساماکچه و شاماچه بمعنی سینه بند
زنان و بغین معجمه چون گرشگاو و گرشگاو
و کاف فارسی برای نسبت آید
چون شنگ بمعنی شوخ و ظریف
مرکب از لفظ شن بمعنی ناز و کرشمه
و نیز در جواهر الحروف نوشته که
کاف فارسی گاهی در غیر کلمه ذات
الها در حالت جمع زائد هم آرند چنانچه
قمر بگان بمعنی قربان و درین
باب شعر میر معزی بسند آورده
و نیز کاف فارسی تبدیل یابد بغین
معجمه چون گاو و غاو و گلوله و غلوله
و بدال مهمله چون آونگ و آوند و
اورنگ و اورند بمعنی تخت و بکاف
چون گستاخ و استاخ و بجای
عربی چون گلغونه و بلغونه و بجیم

باب النون مع الواو

باب النون مع الهاء

باب النون مع الیاء

عربی چون گوال و جوال بضم و بواو چون گل و دل بالضم و گراز و دراز بضم خوک نر و بیای تحتانی چون زرگون و زریون ؎

کاشف ؎ پیدا کننده و برهنه کننده از منتخب ؎

کاک ؎ در منتخب نوشته که نان تنک و کعک معرب او ست و در سراج قرص نان روغنی ؎

کابک ؎ بضم بای موحده آشیانهٔ مرغان عموماً و خانهٔ کبوتران خصوصاً از برهان ؎

کاجک ؎ بجیم فارسی و کاف عربی استخوان فوق سر از برهان و سروری ؎

کاواک ؎ خالی و بی مغز و هر چیز که میان تهی باشد از برهان و سراج ؎

کاچال ؎ بجیم فارسی اسباب خانه از برهان ؎

کابل ؎ بضم بای موحده نام شهری از بلاد شمالی هندوستان متصل ملک توران تا لفظ شهری از برهان ست

کامل ؎ نام بحری ست از نوزده بحور اشعار ؎

کاکل ؎ بضم کاف دوم عربی موی میان سر مردان و کودکان و موی گردن اسپ از برهان و سراج

و در چراغ هدایت نوشته که کاکل موی تارک سر لهذا تیری را که سر گدا باشد تیر کاکل ربا گویند ؎

کافل ؎ بکسر فا ضامن از منتخب ؎

کاهل ؎ بکسر ها سست و میان دو کتف ستور از منتخب ؎

کام ؎ مراد و مقصود و بمعنی سقف حلق که بهندی تالو گویند و بکاف فارسی قدم و بمعنی ده و قریه از لطائف و کام بکاف عربی بزبان هندی بمعنی شهوت و جماع ست ؎

کام ناکام ؎ چار ناچار ؎

کاظم ؎ بکسر ظای معجمه خشم فرو خورنده و لقب امام موسی رضا بن جعفر صادق علیهما التحیة از منتخب ؎

کالم ؎ بفتح لام و ضمه با کره یعنی زنیکه بکارت او رفته باشد از سراج و برهان و در رشیدی زنیکه شوهر او مرده باشد یا او را طلاق داده باشد و این لفظ فارسی ست ؎

کاه کهنه بباد دادن ؎ لاف زدن از بهار عجم و رشیدی و در برهان لاف زدن و فخر کردن و در سراج نوشته که حکایات و سخنان زمانهٔ گذشته بجهت عظم شان خود گفتن و بعضی نوشته اند که کار بیفائده کردن و بعضی نوشته که از اظهار خواری نمودن

ازین عبارت کاه کهنه بباد دادن چهار معانی مرقومه مستفاد میشود فتامل ؎

کار فرمودن ؎ بعمل آوردن و در رنج نمودن ؎

کارد باستخوان رسیدن ؎ کنایه از تنگ آمدن و قریب بهلاک شدن از چار شربت ؎

کابین ؎ بکسر بای موحده و یای معروف زری که بهنگام نکاح بذمه مرد مقرر کنند بعربی آن را مهر گویند از برهان و سراج و رشیدی و بمعنی بمعنی مهر و جل نوشته اند ؎

کار بستن ؎ بعمل آوردن از شرح سکندر نامه ؎

کار یکرو کردن ؎ قطع معامله و قطع دوستی گردانیدن ؎

کانون ؎ آتشدان مطلقاً خواه کورهٔ آهنگران خواه گلخن خواه منقل و نام دو ماه است بزبان رومی یکی کانون اول که تقریباً بهندی پوس باشد دوم کانون آخر که تقریباً بهندی ماگه باشد از برهان و منتخب و شرح نصاب ؎

کاسه لیسان ؎ طفیلیان و گدایان و دون همتان از برهان ؎

کاسه در زیر نیم کاسه یافتن ؎ فریب کسی ظاهر

ساخته عجائبات مشاهده نمودن ؎

کاسه بند کردن ؎ خوشامد نمودن وطمع داشتن ؎

کاسه بر سر کسی شکستن ؎ رسوا کردن کسی را از مصطلحات ؎

کار بجان رسیدن قریب بهلاک رسیدن ؎

کالیدن ؎ درهم و پریشان شدن و گریختن واضح آنست که بمعنی گریختن فارسی ست واز رشیدی ؎

کاویان ؎ بفتح واو و حرف چهارم یای تحتانی بتقدیر مضاف ست و حذف یای نسبت یعنی درفش کاویانی منسوب بکاوه آهنگر آن پوست پلنگ بود که کاوه بوقت کار کردن بر میان می بست چون بجنگ ضحاک فریدون آن را بر علم بسته بود و مبارک افتاد لهذا آن را بجواهر قیمتی مکلل نموده بود از شرح دیوان خاقانی ؎

کاروان ؎ قافله از برهان ؎

کافتن ؎ یعنی شگافتن از سراج برهان ؎

کاویدن ؎ کندیدن از سراج ؎

کاستن ؎ کم شدن گاهی بمعنی کم کردن نیز می آید از سراج ؎

کاهکشان و کهکشان ؎ چیزیست بشکل جاده در آسمان از ستارهای خرد باهم آمیخته که بشب‌ها گاهی بنظر می آید از سراج و گویند که کاهکشان را از آن کاهکشان گویند که آن مشابه است بخطیکه بر زمین نرم از کاه و خار کشیدن پیدا آید ؎

کافور خوردن ؎ کنایه از عدم رجولیت یعنی نامرد شدن از سراج

کائن ؎ بکسر همزه که حرف سوم ست موجود شونده از منتخب مشتق از کون بالفتح که بمعنی بودن و هست شدن است و کائن بفتح کاف و فتح همزه و تشدید تحتانی مکسور و سکون نون و کائن بکسر همزه بروزن ضامن و کاءی بفتح کاف و سکون همزه و یای تحتانی مکسور منون و کیء بفتح کاف و سکون تحتانی و همزهٔ مکسور منون و کاءی بفتح کاف و سکون همزه این هر پنج الفاظ در حقیقت گویا که یک لفظ است بمعنی کم خبریه و کم خبریه بلفظ بسیار باشد چنانکه کم رجل عندی یعنی بسیار مرد اند نزدیک من پس معنی کائن رجل عندی همین ست و احتراز از کم استفهامیه کرده است و معنی کم استفهامیه بلفظ چند ست چنانچه کم رجلاً عندک یعنی چند مرد اند نزدیک تو کائن اصل همه است و باقی هر چهار الفاظ مذکوره متنوعه شده اند از آن همه لفظ کائن مرکب ست از کاف تشبیه و لفظ ای استفهامیه و تنوین آن اعداً بنون ظاهر نویسند کقوله تعالی وکأین من قریة از چهار شروح نصاب ؎

کاهن ؎ بکسر ها فال گیرنده از آواز جانوران و ساحر و غیب گوینده از لطائف و منتخب ؎

کائن ومن کان ؎ بکسر همزه که حرف سوم ست و واو عاطفه و فتح میم کنایه از مخلوقات ؎

کامن ؎ بکسر میم پنهان و پوشیده شونده از لطائف و منتخب ؎

کاشان ؎ نام شهری ؎

کافران ؎ شگافی که قریب بن ران است و این کنایه از فرج ست از لطائف ؎

کاف و نون ؎ کنایه از لفظ کن که کلمهٔ عربی ست بضم کاف صیغهٔ امر بمعنی شو یعنی موجود شو از کان یکون اول حق تعالی کن گفت قلم پیدا گردید بعده قلم بحکم الهی همه اشیا پیدا کرد و قلم عبارت از عقل و حقیقت محمدیه است از شرح زلیخا و غیر آن مستفاد از مرآة العارفین ؎

کاه در دهن گرفتن ؎ کنایه از عجز و زنهار خواستن

چه ز بهاری برگ کاه و در دهن گرفته امان میخواهد و این رسم هندوستان از مصطلحات ٭

کار کسی شدن ٭ مردن کسی از مصطلحات ٭

کار کسی ساختن ٭ کشتن کسی را از مصطلحات ٭

کاسه سرنگون ٭ مفلس و نادار از مصطلحات ٭

کاوکاو ٭ تجسس و تفحص از برهان و سراج و بعضی بمعنی کاویدن و آواز دادن نیز نوشته ٭

کالیوه ٭ بیای مجهول سرگشته و حیران و دیوانه و احمق از برهان و سراج

کامروپ ٭ بواو معروف نام ولایتی است باقصای بنگاله که ملک شرقی هندوستانست ٭

کاوه ٭ نام آهنگریست که بر ضحاک خروج کرد و فریدون را بر تخت نشانده بود و لفظ کاوه بمعنی شجاع بشرطیکه بار از یاده شمرند از سراج

کالیوه ٭ بیای مجهول سرگشته و حیران و احمق و دیوانه از برهان و سراج و رشیدی و کشف و سروری و جهانگیری و در لطائف بمعنی کر و ناشنوا نیز نوشته ٭

کالیده ٭ بیای معروف

پریشان و در هم از رشیدی و کشف

کامه ٭ بمعنی کام و مقصود و مراد و نان خورشی ست ترش مزه از برهان و لطائف ٭

کاشانه ٭ خانه کوچک و محقر از برهان و سراج و لطائف و در بهار عجم و رشیدی نوشته که خانه زمستانی که دران شیشها و رنگها بدانها برای روشنی وصل کرده باشند مانند حمام چه کاش بمعنی شیشه است ٭

کازه ٭ بزای معجمه مغاکی که صیادان دران نشینند و بران شاخهای درخت گذارند تا صید او را نه بیند و خانه از نی که از نی و علف سازند و بمعنی سومه که بر سر کوه سازند مجاز ست و بمعنی ریسمانی که بر درخت و غیره آویزند و اکثر زنان و کودکان دران نشسته در هوا آیند و روند از سراج و برهان و لطائف و رشیدی و مؤید و تفصیل برای معنی اخیر بکاف فارسی ست و زای عربی و برای باقی معنی او لیکن بکاف عربی و زای فارسی ست ٭

کابیشه ٭ بکسر بای موحده و یای معروف و شین معجمه گل عصفر که بهندی کسنبه گویند از برهان ٭

کازیره و کاچیره ٭ اول بزای فارسی مکسور و یای معروف تا نی

بجیم عربی گل عصفر که بهندی کسنبه گویند

کارنامه ٭ مرقع تصاویر که نقاش برای اظهار کمال خود تیار سازد و بمعنی جنگ نامه و کتاب تواریخ و کتاب قوانین سیاست و عدالت که آن را کتاب آئین و دستور العمل نیز گویند از کشف و ابراهیمی و مؤید و مدار و برهان و سراج ٭

کاله ٭ متاع که آنرا کالا نیز گویند و کدوی شراب و بمعنی خربزه که خام و زمینی که برای زراعت تیار ساخته باشند از لطائف و مصطلحات ٭

کار دست بسته ٭ کار مشکل که از دست دیگران بآسانی صورت نه بندد و از چراغ هدایت و بهار عجم ٭

کافه ٭ بتشدید فا بمعنی همه از منتخب و صاحب مذیل الاغلاط نوشته که این لفظ در عربی مستعمل نشود مگر منون لیکن در فارسی بی تنوین آید ٭

کارگاه ٭ محل ساختن چیزها خصوصا بافتن جامه از سراج ٭

کاورسه ٭ هر چیز ریزه و باریک که در خردی مشابه بکاورس باشد ٭

کارطلبی ٭ بهادری و جنگجوئی ٭

کافر ماجرائی ٭ کافر ماجرا شدن و کافر کیش حال و مانند حال کافر داشتن و بمعنی ظلم و بیداد مجاز ست از بهار عجم ٭

کالیوگی ؛ سرگشتگی و حیرانی و دیوانگی
کارگیائی ؛ بکسر کاف دوم که کاف عربیست و یای تحتانی امیری و بادشاهی و کارفرمائی و بیانش به تفصیل لفظ کارگیا گذشت ؛
کاشی ؛ منسوب بکاشان که شهریست در ایران ؛
کاخ مشتری ؛ برج حوت
کاتب وحی ؛ حضرت عثمان رضی الله عنه از برهان ؛
کادی ؛ بکسر دال مهمله نباتیست که گلش کمال خوشبو باشد و بهندی آنرا کیوره گویند از سراج و برهان ؛
کاسه بازی ؛ نوعی از رقص و بازیست از عالم شیشه بازی و طرح بازی و تحقیق آنست که کاسه باز کسی باشد که خرقه ی پوشد و از زیر خرقه ظرفها بر می آرد و در مصطلحات نوشته که دو سه کاسه چینی پر از آب میکنند و کاسه بازان وا ژگون شده کاسه‌ها را بر پشت گذارند و بتحریک سرین آن را جنبانند و بد وحش خود رسانند و قطره آب از آن نمیریزد و مجازاً بمعنی مکاری و حیله گری آید
کاغذ شامی ؛ بغایت سفید و شفاف و نفیس باشد ؛
کافی ؛ بس شونده که بدیگر حاجت نگذارد و ضمان کننده و مجازاً بمعنی دانا و کارگذار و کارنده و پیشکار و نام کتابی در علم فقه و نام کتابی در علم نحو از منتخب و لطائف و در هندی نام راگنی ؛
کاوی ؛ بکسر واو بآتش داغ دهنده بر عضو از منتخب ؛
کاسموی ؛ موی خوک چه کاس بمعنی خوک است ؛
کاشکی ؛ کلمه تمنا در اصل کاش کی بود و یای تحتانی که در آخر کاف بیانی بود بسبب کسر کاف بیای تحتانی بدل کرده کاشکے می نویسند از جواهر الحروف
کاراسی ؛ جانوریست که دو گز خوش دارد و نام حکیم که پیش سلطان محمود احوال سلاطین ماضیه می خواند از سراج ؛
کاتبی ؛ بکسر تای فوقانی شاعری بود عظیم القدر صاحب نسبت با وجود کمال شاعری در فن خوشنویسی مهارت تمام داشت و نوعی از ملبوسات ؛
کاولی ؛ بمعنی لولی از مصطلحات ؛

فصل کاف مع بای موحده

کبریا ؛ بالکسر بمعنی بزرگی از منتخب ؛
کبرا ؛ بضم اول و فتح ثانی بزرگان و این جمع کبیر است ؛
کبوتر بسر پا ؛ بهر دو بای فارسی قسمی از کبوتر که پر بر پا دارد و در پرواز ضعیف باشد از مصطلحات ؛
کبری ؛ بضم اول و فتح رای قرشی و در آخر الف مقصوره بشکل یای مؤنث بزرگتر و باصطلاح منطق جزو ثانی شکل و جزو ثانی کبری از آن گویند که همیشه کلیت در و ثابت باشد چنانچه العالم متغیر و کل متغیر حادث پس العالم متغیر صغری است و کل متغیر حادث کبری است و بعضی نوشته اند که قضیه ثانی را کبری از آن نامند که مشتمل است بر اکبر و اکبر محمول نتیجه را گویند زیرا که محمول نتیجه اکثر عام باشد و عام نسبت خاص اکبر است یعنی کثیر است در افراد چنانکه کل انسان حیوان صغری است و کل حیوان جسم کبری است و نتیجه این هر دو کل انسان جسم پس لفظ انسان موضوع نتیجه است و لفظ جسم محمول آن ظاهر است که افراد جسم مطلق اکبر است یعنی کثیر است از افراد انسان زیرا که جسم جمادات و نباتات و حیوانات همه را شامل است ؛
کبیب ؛ بر وزن نصیب بسبب در آمد و بر روی افتاده از لطائف ؛
کبت ؛ بالفتح خوار کردن و هلاک کردن و بر و افگندن از لطائف و طرح
کبریت ؛ بالکسر یای معروف

وتای فوقانی گوگرد که بهندی گندهک گویند و بمعنی زر و نقره خالص نیز از منتخب و لطائف ؎

کبد ؎ بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحانی و دال مهمله جگر که عضو رئیس است در پهلوی راست و اکباد جمع آن و بفتحتین از علتی از شرح نصاب و صراح

کباد ؎ بضم اول درد جگر از شرح نصاب و صراح ؎

کبود ؎ بفتح اول بروزن حسود نیلگون از برهان ؎

کباب تر ؎ عبارت از زبان از شروح سکندرنامه ؎

کباب قند پاره ؎ نوعی از کباب از چراغ هدایت ؎

کبریت احمر ؎ گوگرد سرخ کنایه از اکسیر چرا که اکسیر از و ساخته میشود و آن جزو اعظم اکسیر طلاست و گوگرد سرخ بغایت کمیاب است ؎

کبر ؎ بالکسر بزرگی و بزرگ شدن و بکسر اول و فتح ثانی کلان سالی و پیری و بفتحتین میوه ایست ترش مزه دراز تر از سپاری که از آن اچار سازند و در ملک خراسان بسیار پیدا می شود از منتخب و لطائف و شرح نصاب ؎

کبار ؎ بکسر اول بزرگان و این جمع کبیر است و بالضم و تشدید موحده بسیار بزرگ و بمعنی بزرگان با همین جمع اکابر است ؎

کبائر ؎ گناهای بزرگ این جمع کبیره است ؎

کبس ؎ بالفتح و سین مهمله بخاک انباشتن چاه و جوی و سر بگریبان فرو بردن و بمعنی شبخون بردن و بفتحتین به پیشانی در مغاک افتادن و به سر پیش آمدن و بکسر خاکیکه چاه بدان انباشته میشود از لطائف و منتخب ؎

کبش ؎ بالفتح و شین معجمه گوسپند نر یعنی میش نر تا خدا جنگی از منتخب و لطائف ؎

کبوتردم ؎ بفتح دال مهمله بوسه خاطر خواه و بضم دال تلمیت بطرز خاص تراشیده که مشابه بدم کبوتر باشد از مصطلحات ؎

کبرسن ؎ بکسر اول و فتح بای موحده و کسر رای مهمله و کسر سین مهمله و تشدید نون کلانی عمر و کلان سالی و پیری

کباب در رسانیدن

پختن کباب از مصطلحات ؎

کبوتر یاهو ؎ نوعی از کبوتر که آواز یاهو دهد از بهار عجم ؎

کبیسه ؎ بروزن بریسه در لغت چاه و جوی بخاک انباشته و سر بگریبان کشیده و باصطلاح پانزده روز و پاو بالا از سال شمسی که در مقابله قمری زائد می افتد و آنرا جمع کرده سال سوم قمری هندی را سیزده ماهه گیرند بهندی لوند نامند و سه زیادت ایام و ماه که در حساب سال دیگر اقوام افتد آن را در ماهی درج نمایند ؎

کبیشه ؎ بضم کاف و فتح بای موحده و سکون تحانی و شین معجمه نام خادم حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ؎

کباده ؎ بفتح کمان بسیار نرم و بمعنی لیزم که چلوانان کشند و چله اش از آهن باشد از مصطلحات ؎

فصل کاف مع بای فارسی

کپنک ؎ بفتحتین کاف و بای فارسی و فتح نون و کاف ... نمد که مردم میبوا در زمستان بر دوش گیرند

کپان ؎ بالفتح و بای فارسی مشدد ترازوی کلان که بدان هیزم و قماش و جز آن می سنجند و وزن کنند بهندی ... از کشف برهان سراج بتخفیف بای فارسی نیز آمده

کپی ؎ بفتح اول و کسر بای فارسی و یای معروف میمون و بوزنه از لطائف و جهانگیری برهان ... نوشته که بمعنی بوزنه سیاه و در سراج نوشته که بای موحده بتشدید و تخفیف بمعنی بوزنه و آنچه بعضی بمعنی بوزنه سیاه نوشته اند اصلی ندارد ؎

فصل کاف معه تا فوقانی

کتابت بکسر اول نوشته و بمعنی نوشتن و انشا نمودن و فرض کرده آزاد کردن غلام و کنیزک بمعاوضه مال ایشان بالضم و تشدید تا نویسندگان و بمعنی مکتب دبیرستان از منتخب و صراح و لطائف و کشف بالضم و تخفیف نیز بمعنی مکتب آمده و یکی از ارباب تحقیق نوشته که کتاب بکسر اول یکی از اوزان باب تفعیل ست بمعنی نوشتن پس بمعنی مکتوب مستعمل بدین اعتبار که مصدر بمعنی مفعول گرفته میشود و در خیابان نوشته که کتاب بالضم و تشدید نویسندگان چرا که این جمع تکسیر کاتب و بمعنی مکتب و دبیرستان در قاموس که صحیح بمعنی نویسندگانست بمعنی مکتب و دبیرستان چنانکه در صراح ست غلطاست و بعضی محققان نوشته که خطا نیست بلکه مجازست

کتب بفتحتین جمع کتاب از منتخب

کتائب بالفتح اول و کسر همزه جمع کتیبه که بمعنی لشکرست

کتیبت بفتح اول و کسر ثانی بر وزن نصیب نوشته شده و بکسر تا و یای مجهول اماله کتاب و اماله آنرا گویند که حرکت ماقبل الف را بکسر میل دهند بطرزیکه الف بصورت یای مجهول پیدا شود در تلفظ و در کتابت نیز چنانچه کتاب کتیب و کاب رکیب و حساب حسیب و اقبال اقبیل و در الفاظ فارسی نیز اماله میکنند

چنانکه آذر را آبید اماله آذر را آباد شد

کت بالفتح لفظ هندیست بمعنی چارپایه و درین تعریف کرده اند از مصطلحات است

کتر بفتح اول و کسر ثانی کوهان شتر از منتخب و صراح و شرح لغت باب

کتوریش بمعنی آورده

کتف بفتح اول و کسر ثانی و این افصح است بکسر اول و سکون ثانی و بفتح اول و سکون ثانی فریع آن یعنی شانه مردم از مدار و کشف و صحاح

کتل بالضم اول و فتح ثانی زمین بلند و بهترا از رشید

کتم بالفتح پنهان داشتن از رشیدی و مجازا بمعنی پوشیدگی و پرده و بفتحتین گیاهیست که بدان خضاب کنند از منتخب و در لطائف بفتحتین گیاهی که غلط کرده میشود و بوسمه و در بیان نوشته که لفظ عربیست بالفتح بمعنی پوشیده و اخفا و برگی نیل که از آن وسمه سازند و بفتحتین گیاهیست شبیه بوسمه که داخل بوسمه کنند

کتامت بالفتح پنهان داشتن راز از لطائف

کتمان بالکسر پوشیدن راز و پوشیده کردن و پوشیدن و این مجاز آن از لطائف

کتان بالفتح و تشدید تا فوقانی بتخفیف نیز درست نوعی از جامه باریک که از پوست گیاهی باشد و بمعنی تخمیست که روغن چراغ ازان حاصل کنند و به هندی السی نامند و در برهان القرآن نوشته که کتان مخفف بشد جامه است معروف که شاعر آن پاره شدن آن بسبب تابش ماه گفته و بعضی گویند که گرد آن رشته و شده

که این معنی را اصلی نیست مگر که از بعضی گویند که جامه مذکور را از پوست ساق درخت کتان که تخم معروفست باشد چنانکه در شرح نصاب نوشته که در بعضی بلاد پوست ساق درخت کتان کشیده رشته پیشه کرده مثل ریشم و پنبه ریسند و ازان جامها بافند و آن جامه ز مهتاب قیمت ندارد

کتابون بفتح اول و ضم بای موحده بر وزن فلاطون نام دختر قیصر روم که در نکاح گشتاسپ بود و اسفندیار از و متولد شده از برهان و جهانگیری و مؤید

کتیبه بر وزن نصیبه بمعنی لشکر و نام قلعه است از قلاع خیبر از منتخب

کتاره بالفتح لفظ هندیست که کتاره هندی و حذف ها مشهورست از برهان و بعضی بمعنی خنجر و شمشیر نیز نوشته و در رشیدی مسطورست که در اصل قتاله است بمعنی و اهل هند چنین گویند

کتک بالضم چهای کوچک بطبره این لفظ ترکیست

کتابه بکسر اول بر وزن ساده آنچه بخط جلی نسخ یا نستعلیق یا بخط طغرا بر مساجد و مقابر و دروازه امرا نویسند و یا نقش کنند از برهان و مدار و کشف

کتبه بفتح اول و سکون تای فوقانی و بای موحده مصدرست

بروزن فعله یعنی یکبار نوشتن فارسیان گاهی بمعنی مفعول و گاهی بمعنی مطلق نوشتن آرند و بفتحتین جمع کاتب ۱۲

کتابی بالضم و تشدید منسوب بکتاب که بالضم و تشدید بمعنی مکتب و دبستان ست و بکسر اول و تخفیف فوقانی بمعنی کافر کتابی که دین منسوخ دارد

کتان مشقالی نوعی از کتان که آن نفیس باشد از شرح ۱۲

فصل کاف مع ثای مثلثه

کثیب توده ریگ گرد آمده بلند شده از منتخب ۱۲

کثب بضمتین و بای موحده توده های ریگ بلند شده ۱۲

کثرت بسیار شدن و مجازا بمعنی انبوه مردم نشستن و بمعنی علاقه دنیوی نیز باشد ۱۲

کثرات جمع کثرت

کثافت بالفتح ضد لطافت و سطبر و غلیظ شدن و فراهم شدن از منتخب وغیره ۱۲

کثیر بسیار و وافر ۱۲

کثیف سطبر و تیره ضد لطیف از لطائف و منتخب ۱۲

کثبان بالضم خاک توده بلند از لطائف و در سراج ریگ

توده های بلند و این جمع کثیب است

فصل کاف مع جیم عربی و فارسی

کجا معروف و بمعنی هر جا نیز آمده از مصطلحات ۱۲

کجمج بفتح کاف و فتح میم آنکه تکلمش فصیح نباشد و زبانش بکلمات خوب جاری نباشد از رشیدی و سراج ۱۲

کجواج بالفتح و هر دو جیم عربی بمعنی کج و نگون مرکب ست از کلمه کج و لفظ واج که مبدل باژ ست بمعنی نگون ۱۲

کجدار و مریز عجاباً باداحکامیکه بجا آوردن آن دشوار باشد ۱۲

کجک آنکس که فیلبانان در دست میدارند و چیزیست که جهاس قیق را بدان آویزند و بمعنی چیزیست که مردم ولایت بر دور گریبان می زنند و چوبیکه دهل و کوس را بدان نوازند از مصطلحات ۱۲

کچل بضم اول و فتح جیم فارسی بد رفتار و غدار و این هندیست

کچکول کاسه گدایان از برهان ۱۲

کجیم و کجین بالفتح کاف و کسر جیم عربی بمعنی برگستوان و آن پوششی باشد که بروز جنگ بر اسب اندازند و بعضی باکهر گویند این

ترکیست از برهان و لغات ترکی

کچه گل کردن کنایه از ظاهر شدن و فاش گردیدن از نهفتگی و عیب پنهانی باعتبار بازی کچه که در دستها پنهان کنند و سر گذاشت بدان کنند و از آن بر آید بازی را ادی بر دار سها و سراج و چار شربت

کجاوه بالفتح آنچه بر پشت شتر بندند و دو شخص در آن مقابل یکدیگر نشینند از برهان ۱۲

کچه بفتحتین و تخفیف جیم فارسی انگشتری بی نگین که خانه نگین هم نداشته باشد بهندی آنرا چهله گویند از برهان و بهار عجم و سروری و جهانگیری و رشیدی و سراج و بالضم و تشدید جیم عربی چیزیست که طفلان از پارچهای کرباس مدور سازند و بدان بازی کنند از منتخب

فصل کاف مع حای مهمله

کحل الجواهر سرمه که از مروارید ناسفته و دیگر جواهرات انداخته سازند برای روشنی چشم از کشف ۱۲

کحل بالضم سرمه ۱۲

کحال بالفتح اول و تشدید سرمه کش یعنی کسیکه سرمه و دوا در چشم مردم کشیدن پیشه او باشد ۱۲

کحیل بالفتح اول و کسر ثانی سرمه دار

وکسیکه سر بچشم خود کشیده باشد ۱۲

کحلی بالضم سرمه رنگ و نام جامه است سیاه که بیشتر زنان ولایت پوشند از بحر

فصل کاف مع خای معجمه

کخ کخ بکسر هر دو کاف کلمه است که در محل نفرت گویند و بمعنی آواز خنده و بضم هر دو کاف آواز سرفه از لطائف

کخ بالضم نام گیاهی ست که بدان بوریا بافند و بمعنی کرم که در میوه و غیره می افتد و صورت مهیب که طفلان را می ترسانند و بمعنی صورت زیبا که از چوب و غیره ترتیب داده و لباس رنگین پوشانند نیز آمده و بالکسر مرادف تلخ و کلمه نفرت بازداشتن از برهان و شرح دیوان خاقانی ۱۲

فصل کاف مع دال مهمله

کدخدا و کتخدا ۱۲ صاحب خانه و بمعنی لایق و سزاوار نیز از چراغ هدایت

کدخدا و کدبانو ۱۲ خداوند خانه و بی بی خانه و باصطلاح منجمان دو اصلی ست که استخراج عمر مولود ازان کنند از سراج ۱۲

کد ۱۲ بالفتح خانه و ده از سراج و برهان

کدر ۱۲ بفتح اول و کسر دال مهمله تیره و بکدر از شرح نصاب و بفتحتین بمعنی تیرگی و تیره شدن و در فارسی بمعنی کادی که بهندی کیوڑه گویند و آن گلیست معروف از منتخب و برهان و سراج ۱۲

کدیور ۱۲ بکسرتین و یای مجهول مزارع و دهقان و بزرگر از مؤید و جهانگیری و سروری و برهان و مدار بفتح اول و در برهان بمعنی صاحب خانه نیز نوشته و در سراج بفتح و یای مجهول و فتح واو و رای مهمله رئیس ده و خداوند خانه و مجازاً بمعنی زراعت کننده و باغبان و تحقیق آنست که کدیور اماله کداور که مرکب ست از کد که بمعنی خانه و ده باشد و کلمه ور بمعنی صاحب و الف میان هر دو کلمه زائد است چه هرگاه که کلمه دو حرفی را با کلمه ور ترکیب دهند الف در میان زائد کنند چنانچه در تناور و تداور ۱۲

کدس ۱۲ بالضم و سین مهمله خرمن ناکوفته از شرح نصاب و صراح ۱۲

کدوی حجام ۱۲ کدوی باشد کوچک و مدور که حجامان بعد استره زدن بر زخمهای حجامت چسپانند تا خون بکشد ۱۲

کدام ۱۲ بضم اول برای استفهام باشد و اطلاق این بر ذوی العقول و غیر ذوی العقول هر دو آید ۱۲

کده ۱۲ بالفتح خانه و ده از سراج و برهان ۱۲

کدیره ۱۲ بمعنی بکدر پوشیده نوشته اند ۱۲

فصل کاف مع ذال معجمه

کذب ۱۲ بالکسر دروغ و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی دروغی یعنی چیزیکه بدروغ ساخته باشد و دروغگو بمعنی دروغ هم آمده از صراح و منتخب ۱۲

کذاب ۱۲ بالکسر و تشدید ذال معجمه دروغ گفتن و بالفتح و تشدید ذال معجمه دروغگو از منتخب ۱۲

کذا و کذی ۱۲ بمعنی چنان و چنین و کنایه از دشنام ۱۲

فصل کاف مع رای مهمله

کرا ۱۲ بکسر اول کرایه دادن و کرایه از منتخب ۱۲

کرویا ۱۲ بالفتح و واو مکسور و تحتانی بروزن اغنیا نوعی از زیره که مقوی معده است از برهان ۱۲

کربلا ۱۲ مشهد حضرت امام حسین صلواة الله علیه ظاهر این لفظ در اصل کرب بلا بوده باشد بای اول را حذف کرده اند چراکه چون دو کلمه را ترکیب دهند و آخر کلمه اول و اول کلمه آخر از یک جنس باشد آخر کلمه اول را حذف کنند ۱۲

کرعی بفتح اول وثانی ودر آخر الف بصورت یا مرغ جبارعی که نزبا دآغاز خواب از منتخب

کرب بالفتح اندوه که نفس بازگیرد وبے آرام کردن اندوه کسی را و بفتحتین بے آرام واندوهگین شدن از منتخب ولطائف وبجهر انگیحا اهم مدار

کروب بضمتین جمع کربت

کرنب بفتحتین وسکون نون وبای موحده کلم که آنرا کرم کله گویند از برهان وسراج ومدار ودر منتخب بالفتح ونون مفتوح

کرسی اصطرلاب چیزی ست بلند در اصطرلاب که عروه اصطرلاب بدو وبسته باشد

کربت بالضم اندوه از منتخب

کرت بالفتح وتشدید را نوبت وبار چنانکه سه کرت یعنی سه بار

کرات بالفتح وتشدید را بارها جمع کرت وبضم کاف وتخفیف را جمع کره که بمعنی گوی باشد یا هر چه مثل گوی مدور باشد

کراهیت بالفتح اول وکسر ها وتخفیف یای تحتانی ناپسندی از صراح ودر خیابان نوشته که کراهیت بر وزن صلاحیت به تخفیف نه بتشدید ناپسند داشتن

کرخت بفتح اول وثانی وسکون خای معجمه بمعنی عضو بیحس وحرکت وبمعنی سخت مستعمل از برهان

کروت نام ظرف آب

کراث بالضم وتشدید را گندنا نوعی مثلثه گندنا از منتخب

کرخ بفتح اول وثانی وخای معجمه دیهی است قریب بغداد وقیل محله از بغداد وبفتحتین مخفف کرخت از لطائف وبرهان وسراج

کرد بالفتح کار وعمل وبالکسر بمعنی شهر نیز آید وبالضم طائفه است از صحرا نشینان وبمعنی قطع زمین که کناره های آن را بلند ساخته در میانش زراعت کنند وآبگیر وبمعنی نشان از برهان ولطائف ورشیدی وسروری وجهانگیری

کره تاکشاده بضم اول بمعنی بچه اسپ که هنوز سوار بران نکرده باشند

کردار بالکسر ورویش از سراج ودر جهانگیری وبرهان کار وعمل وفعل وبعضے نوشته که کردار اگرچه بالکسر مشهور ست لیکن قیاس مقتضی آنست که بالفتح باشد چرا که چون بر لفظ آر که افاده معنی مصدری کند صیغه ماضی را بیارند ماضی بمعنی مصدر شود چنانکه گفتار ورفتار ودیدار

کردگار بالکسر نام حق تعالی

ومعنی لفظی این لفظ کننده طرز ست از سراج ودر رشیدی نوشته که معنی ترکیبی این لفظ خداوندگار چه کرد بالفتح بمعنی کار وگار بمعنی خداوند

کرو بالفتح ناشنوا یعنی کسیکه گوش او چیزی نشنود از برهان وسراج بالفتح وتشدید را در عربی بمعنی بازگشتن وحمله بردن وبالضم بمعنی ست ودور وسق ست وستی حصت صاع نام دور ودست یکی از رشید از برهان بمعنی هم گندرد ودیگری در فارس از منتخب ولطائف وبرهان

کرار بالفتح وتشدید رای اول بازگردنده وبازگرداننده وبسیار حمله کننده وازینجاست لقب حضرت علی کرم الله وجهه زیرا که آنحضرت در جنگ صف اعدا بار بار حمله میفرمود از منتخب ولطائف وغیره

کرور بضمتین بازگشتن وبازگردیدن از منتخب وغیاث

کرده بالفتح ودال مهمله مفتوح زمین سخت وبشته از برهان وسروری

کرباس بالکسر بای موحده وسین مهمله جامه سفید معروف از منتخب وسروری ودر سراج نوشته که این معرب کرپاس ست که بالفتح باشد ودر رساله معربات نیز نوشته که کرباس معرب کرپاس ست بالفتح

اول بہای فارسی لفظ ہندی کتابی باشد یعنی پنبہ و مجازاً یعنی جامہ کہ از پنبہ ساختہ شود و در حالت تعریب اول را کسرہ ازان دادہ اند کہ وزن فعلال بفتح فا از غیر مضاعف در کلام عرب نیامدہ است ۱۲

کراریس بفتح اول بہای معروف جزوہای کتاب و سیپارہ‌ہای قرآن مجید و این جمع کراستہ بضم و تشدید را باشد

کریاس بالکسر و یای تحتانی و سین مہملہ در کتب لغات عرب مثل صراح و قاموس یعنی طہارت خانہ کہ بر بام ساختہ باشند مگر در منتخب یعنی بالا خانہ و دری خانہ و در برہان قاطع و مدار و جہانگیری نوشتہ یعنی بالا خانہ در دربار بادشاہ و امرا ۱۲

کرس بکسر اول و سکون را و سین مہملہ سرگین بہم نشستہ از صراح و در خیابان نوشتہ کہ سرگین کس گینی باشد گل آب آمیختہ کہ گل بسازند ۱۲

کرگس بالفتح و کاف دوم فارسی مفتوح و سین مہملہ طائریست معروف مردارخوار کہ بہندی گجہ گویند بکاف فارسی اکثر پر او در تیر بکار برند و مجازاً پر آن تیر را نیز کرگس گویند و کرگسان گردون دو ستارہ اند بصورت کرگس یکی را نسر طائر و دیگری را نسر واقع

گویند از لطائف و غیر آن ۱۲

کرفس بفتحتین و سکون فا و سین مہملہ دوائیست مانند اجوائن بوی آن ناخوش و تیز باشد و آن اجمود ولایتی است و از خواص وی یکی اینست کہ کژدم گزیدہ اگر بخورد فی الحال بمیرد از منتخب و لطائف

کربس بالفتح چلپاسہ ۱۲

کرفش بفتح اول و سکون ثانی و فتح فا و شین معجمہ چلپاسہ آن جانوریست کہ در سقف خانہا باشد بہندی چھپکلی گویند از برہان سراج ۱۲

کرشش بالفتح و بفتح اول و کسر را و شین معجمہ شکنبہ بمعنی نشخوار زنندہ از منتخب ۱۲

کراع بالضم اول و عین مہملہ پاچہ گوسپند و گاو و پاچہ یعنی ساق حیوانات است و بمعنی کوہ و گروہ اسپان نیک کہ آن اسپان را فراہم آورند از منتخب ۱۲

کرع بفتحتین آب باران ایستادہ و آب بدہان خوردن از جوی و باریک ساق شدن از منتخب و لطائف

کرگ بالفتح و کاف دوم فارسی مخفف کرگدن و آن جانوریست کہ بہندی گینڈا گویند از رشیدی و سراج و برہان و در بعض شروح سکندرنامہ نام ملکی از روس نوشتہ و بالفتح و بہر دو کاف عربی دہی ست

متصل بکوہ لبنان کذا فی القاموس و در منتخب بفتحتین قلعہ است بنواحی بلغار و در برہان بفتحتین و بہر دو کاف عربی نام پرندہ است دم دراز کہ سیاہ و سفید باشد و بیشتر بر کنارہا آب نشیند و آنرا عقعق نیز گویند

کرنانک بالفتح و نون و تای ہندی مفتوح و کاف عربی نام شہریست از ملک دکن ۱۲

کرنگ بضم اول و فتح ثانی و سکون و کاف فارسی بر وزن تفنگ اسپ سرخ رنگ از برہان و رشیدی و سروری

کردک بالضم و دال مہملہ مفتوح و کاف تازی بمعنی ہیکل و بکسر اول بہیمای زبان آور در فرہنگی دیدہ شدہ ۱۲

کرم بفتح اول و سکون ثانی درخت انگور و بفتحتین مروت و سخاوت و عزت و بزرگواری از منتخب و لطائف و شرح نصاب و نیز در لطائف نوشتہ کہ کرم بالضم بمعنی غم و اندوہ سخت ۱۲

کرام بکسر اول بزرگان و این جمع کریم است

کروم درختان انگور و جمع ساہ اندوہ را از لطائف ۱۲

کرشم بکسر یعنی کرشمہ از لطائف ۱۲

کردہام کردارہای من از دیوان شیخ شنوی سعدی نوشتہ شدہ ۱۲

کرکم بالضم و بہر دو کاف عربی زعفران از مدار

باب الکاف مع السین

۶۱۹

باب الواو مع الضاد

۶۲۰

کرزم بفتح و حرف سوم زای معجمه مضموم گیاهی باشد خوشبو از سروری و مدار و ابراهیمی
کران بکسر اول در عربی نام سازی که آنرا بربط نیز گویند و بفتح اول در فارسی بمعنی کناره چیزی و انتهای چیزی از کشف و برهان و رشیدی و مدار
کرمان بالکسر نام شهریست از پارس از لطائف و در مزیل نوشته که بفتح اول ست و گاهی بالکسر آید فرش آنجا بغایت نفیس باشد و زیره سیاه از نواحی آن خوب بهم رسد
کرگن بفتح هر دو کاف عربی غله سبز و نیم پخته را گویند که بریان کنند خواه نخود باشد خواه گندم و جو از سراج و برهان
کردستان بضم کاف و کسر دال ملکیست از ایران
کرگدن بفتح اول و سکون ثانی و فتح کاف فارسی و فتح دال مهمله جانوریست شبیه گاومیش و فیل و در جسم کوچک از فیل و کلان از گاومیش و پوست او بغایت سخت باشد و یک شاخ دارد بر پیشانی رسته بهندی گینڈا گویند و آنچه بعضی از اهل لغت نوشته

که چند فیل را شکار کرده میخورد و پیشه آن خار دار باشد و بعد پنجسال متولد میشود همه خرافات ست از سراج و برهان
کرانیدن و کراندن هر دو متعدی کردن ست و کنانیدن که در عوام مشهور ست غلط باشد باین قاعده که هر مصدر لازم را که متعدی سازند الف و نون با قبل دن که علامت مصدر ست آرند چنانچه از گردیدن گردانیدن اگر علامت مصدر تن باشد اول امر آن مصدر برآورند و بعد آن الف و نون یا زاید کرده بدال و نون مصدر متعدی نمایند و گاهی یا را از آن حذف سازند چنانچه از سوختن سوزانیدن و سوزاندن از رسیدن رسانیدن و رساندن از نهر الفصاحت و نزد اکثری کنانیدن صحیح باشد بقاعده که در مصدر صاحب تن مذکور شد چه نزد ایشان در متعدی کردن مصادر صاحب تن و دن قاعده واحد ست چنانچه از رسیدن رسانیدن و خواندن و رماندن و ساباندن و خواناندن می آید
کراجیدن بجیم عربی فریاد کردن مرغ خانگی بوقت بیضه نهادن از سراج و برهان
کرازیدن بالضم و بکسر [illegible]

بناز و بکاف فارسی نیز آمده از برهان
کردن بسوای معنی معروف بمعنی شدن نیز آمده چنانچه نور الله و خان آرزو در شرح گلستان مقام باب پنجم نوشته اند
کرمن و ارمن بواو عاطفه [illegible] از سراج قران السعدین
کرگسان گردون [illegible] بصورت کرگس [illegible] النسر الطایر و النسر الواقع گویند
کروبیان [illegible] رای مضموم و واو [illegible] فرشتگان مقرب [illegible]
کرامت کردن [illegible]
کروه بکسر اول و فتح ثانی کشتی خرده [illegible]
کرباسه بالفتح [illegible] سین مهمله بمعنی چلپاسه [illegible] گویند از سراج
کراسه [illegible] قرآن مجید و [illegible] کتاب [illegible] جزو [illegible] این لفظ عربیست
کرانه بفتح [illegible]
کراچه [illegible]

باب الواو مع الکاف

باب الواو مع السین

بار کردن اسپ و شتر و بهل و اجرت
نشستن خانه و دکان از برهان
و بعضی بمعنی برابرے و سزاوار نیز نوشته
و این لفظ عربیست که فارسیان از
جنس کلام خود میدانند ؂

کرانیده ؂ بکسر اول کرایه کننده
از سراج و این اشتقاق از مصدر جعلیست
از عالم طلبیدن و فهمیدن زیرا که لفظ کرایه
عربی ست ؂

کرسانه ؂ بالفتح و سین مهمله و نون
هر دو مفتوح غلّه است تیره رنگ که
طعم آن مابین عدس و ماش ست از
برهان و صاحب مصطفوی نوشته که
بهندی آنرا متر گویند ؂

کره ؂ بضم اول و تخفیف رای مهمله
بمعنی گوی که بدان بازی کنند و هر چیز
مدور و گرد که مثل گوی باشد و بضم
و تشدید بچه اسپ و خر و بمعنی تازیانه
و بضم اول و سکون دوم اظهار یا
ناخوشی یعنی و ریخ و بفتح اول و سکون
ثانی جبر و نار ضائی و بفتح اول و کسر
ثانی بر وزن خجل بمعنی کریه نامرغوب
و بفتحتین مخفف کرده که بهندی کوس
گویند و بمعنی اسپ و تازیانه و بمعنی کوس
فارسی ست و باقی عربی از منتخب ؂
لطائف و برهان و مدار و چراغ هدایت ؂

کروه ؂ بفتحتین بهندی آنرا کوس گویند و
آن چهار هزار گز مسافت زمین باشد
نزد بعضی سه هزار گز و هر گز دو ذراع
و هر ذراع هشت گره از مؤید و سروری
و برهان و جهانگیری و دیگر کتب هیئت
هندیان و یونانیان و رسائل مساحت
و حساب اگرچه در کتب مذکوره و تعیین
کروه اختلاف بسیارست مگر خلاصه
همین ست که نوشتم ؂

کرشمه ؂ بکسرتین اشارت بچشم و
ابرو از بهار عجم و برهان و مجمع الفرس
و در رشیدی و کشف بفتحتین ؂

کرم پیله ؂ بکسر اول و کسر بای
فارسی کرم ابریشم از لطائف ؂

کراٹی ؂ بالضم و تشدید رای مهمله
و ثانی مشابه گنبد ناگون ؂

کربلائی ؂ نوعی از لباس و قماش ؂

کرنی ؂ بالفتح ناشنوائی ؂

کرکی ؂ بالضم و کاف دوم عربی
مکسور بمعنی کلنگ که طائر معروفست
از منتخب ؂

کرسبزهی ؂ بالضم و بای فارسی
مکسور پرکاری و حیله گری بمعنی شجاعت
و دانائی هم آمده از کشف و بعضی محققان
بضم کاف فارسی و بضم بای عربی
نوشته و بیانش خواهد آمد انشاء الله تعالی

کروبی ؂ بالفتح و رای مهمله مشدده
مضموم و کسر بای موحده بمعنی فرشته
مقرب و در خیابان نوشته که کروبی
قسمی ست از ملائکه مقربه و در قاموس
الکروبی بتخفیف الرای سادات الملائکه
و بتشدید را نیز واقع شود ؂

کرسی ؂ بالضم تخت کوچک و فلک
هشتم و کرسی خط برابر و بمقام خود
افتادن حروف در نوشتن و کرسی ایوان
و خانه عبارتست از بلندی زمین ایوان و
خانه از لطائف و چراغ هدایت ؂

فصل کاف مع زای معجمه

کزاز ؂ بالضم کاف و هر دو زای معجمه
دردیست که از سختی سرما و ترس گاه گردن
و سینه بسبب تشنج و انجماد اعصاب
پیدا میشود از بحر الجواهر و کشف و مؤید و الامر

کزما ؂ بالفتح و زای عربی بمعنی کج
نوعی از ابریشم کم قیمت که قز معرب
آنست از برهان ؂

کزلاک ؂ بکسر اول و ثالث و هر دو
کاف عربی کارد کوچک از مؤید و برهان
و کشف و مدار و سروری و رشیدی و جهانگیری
بکاف فارسی مفتوح و کسر لام و کاف
دوم عربی و در سراج نوشته که بکاف
عربیست و قیل بکاف فارسی و بالفتح
و کسر اول و لام مفتوح بمعنی مطلق کارد کوچک

کزک ؂ بالفتح و زای فارسی
آهنکس که فیلبانان بر سر فیل زنند ؂

کرزدم ـ بفتح کاف و زای عربی و فارسی هر دو درست و بکاف فارسی چنانکه گمان برند خطاست

کرزم ـ بالفتح سبزه باشد که برکنار حوض و لب جو روید از برهان ـ

کرزمزبان ـ بفتح اول و ثالث و دوم و چهارم زای فارسی طفلے که زبانش بکلمات خوب جاری نباشد از رشیدی و در برهان بمعنی غیر فصیح و در سراج نوشته که بمعنی کسیکه زبانش راست نگردد و لفظ کرز بدل کج و ژ از توابع اوست ـ

کزبره ـ بالضم و بای موحده مضموم و رای مهمله مفتوح گشنیز سبز از برهان و شرح نصاب ـ

کرزه ـ بفتحتین و زای فارسی گوشت پاره که در حلق آویزان باشد بهندی کوا نامند و بعضی کاگه گویند از غرائب اللغات و برهان و بمعنی کارد بزرگ خمدار که بدان گوشت قیمه کنند و در جائے بمعنی مژه و زر منحنت دیده شده ـ

کزرخمه ـ بدعل و دغا باز از سراج

فصل کاف مع سین مهمله

کسا ـ بکسر اول بمعنی گلیم که آن را پوشند از منتخب ـ

کسری ـ بالکسر و رای مهمله مفتوح و در آخر الف بصورت یا لقب نوشیروان در قاموس ست که کسری معرب خسرو که بمعنی واسع الملک ست از سراج و رساله معربات و در خیابان نوشته که کسری معرب خسرو لقب نوشیروان لقب دیگر ملوک فارس و ساسان لهذا جمع اکاسره می آید ـ

کسنی ـ بفتح اول و فتح نون در آخر الف مقصوره بصورت یا نوعی از کاسنی صحرائی که تلخ باشد ـ

کسب ـ بالضم کنجاره روغن و آن ثفل روغن ست و بالفتح بمعنی حاصل کردن مجازاً بمعنی هنر و پیشه از لطائف و منتخب و غیره ـ

کسوت ـ بالکسر جامه پوشیدنی از منتخب

کسالت ـ بالفتح کاهل شدن از منتخب

کساد ـ بفتح اول و دال مهمله ناروائی متاع و بی رواجی اشیا و عدم خریداری آن از منتخب و سراج و هم در سراج نوشته که کسادی بزیادت یا نیز آمده ـ

کسر ـ بفتح اول و سکون ثانی شکستن و شکستگی و حرکت زیر چراکه تلفظ آن بانکسار لب زیرین حاصل می شود و بالکسر و فتح سین پاره ها جمع کسره از منتخب و غیره ـ

کسور ـ بضمتین جمع کسر از منتخب و بیشتر استعمال این لفظ در پاره آعداد آید چنانکه نصف و ثلث و ربع و خمس و غیره ـ

کسیر ـ شکسته شده ـ

کس ـ بالفتح بمعنی یار و رفیق مرد شریف بمعنی مطلق آدمی نیز می آید از خیابان ـ

کسوف ـ بضمتین گرفتن آفتاب و ماه و بد حال شدن و در عرف کسوف در آفتاب و خسوف ماه گویند از منتخب

کسیف ـ پوشیده و بد حال و ترش رو از منتخب ـ

کسل ـ بفتحتین کاهلی و سستی از منتخب و بحر الجواهر و مؤید و مدار ـ

کسال ـ در حاشیه مثنوی این لفظ را بمعنی دور و جدا نوشته است و در لطائف و غیره یافته نشد ظاهراً صحیح بکاف فارسی باشد ـ

کسیل ـ بضم اول رخصت کردن و فرستادن از لطائف و مؤلف گوید که این لفظ بکاف فارسی صحیح باشد

کسلان ـ بالفتح کاهل و سست

کس و کو ـ هر دو بکاف عربی بمعنی اقربا و رفقا از مصطلحات ـ

کسیار ـ تا شنا رو و متاع بی رواج از سراج و منتخب ـ

کسمه ـ بالفتح موی چند که موی زلف آن را مقراض کنند و خم داده

بر رخساره آویزند از سراج و رشیدی و برهان و کشف ۱۲

کسائی بکسر اول نام شخصی ست قاری و نحوی مشهور که او اکثر کساء یعنی گلیمی پوشید از منتخب ۱۲

کسنی بالفتح مخفف کاسنی از برهان ۱۲

کسی این لفظ برای نکره و تعظیم هر دو می آید چنانچه گوئی کسی در ینجا نیست یعنی آدمی در ینجا نیست و در تیسیر ذوی العقول استعمال این لفظ نباید ساخت و آنچه بعضی گویند که کسی حیلی و کسی خط و امثال اینها مخفف غلط ست از نهر الفصاحت و غیر آن و در لفظ کسی یای اصلی نیست گاهی برای نکره باشد و گاهی برای وحدت و در مصطلحات نوشته که لفظ کسی سوای معنی معروف بمعنی ضمیر متکلم و مخاطب نیز آید مثال معنی اول از فطرت

بیت از تن سرم جدا کن وز من جدا مباش ۱۲ بیرحم باش جان کسی بیوفا مباش ۱۲ مثال معنی دوم اشرف نگه بیت یا که بر سر راهست نگاهم از چینک ۱۲ بکف گرفته ترازوی انتظار کسی ۱۲

کسنی بالضم و سکون سین ماخوذ از گسستن که بمعنی مالیدن ست و بمعنی کوفتن نیز و مجازا بمعنی آنکه دو شخص

ایستاده باهم آویخته زور آزمائی کنند از برهان و جهانگیری و بهار عجم و مؤید

فصل کاف مع شین معجمه

کشکاب بالفتح آش جو که برای بیماران پزند از برهان ۱۲

کشتاسپ نام پادشاه چون این لفظ بکاف فارسی ست لهذا تفصیل آن در کاف فارسی مسطور ست

کشت بالکسر زراعت و باصطلاح شطرنج بودن شاه دران خانه که اگر در آنجا سوای شاه مهره دیگر باشد کشته شود ۱۲

کشوث بضمتین و واو معروف و ثای مثلثه نام دوائیکه تخم آن را بسریانی دینار گویند و شربت دینار ازان ست از برهان ۱۲

کشاد بضم کاف عربی و فارسی صیغه ماضی است از کشادن و بمعنی فراخ و تیر از کمان رها کردن و بمعنی خوشی و فتح نیز آمده از برهان و رشیدی و در جواهر الحروف نوشته که لفظ کشاد را مردم فارسی بکاف فارسی و اهل ماوراء النهر بکاف عربی استعمال کنند ۱۲

کشکاره بکسرتین پاسبان و چوکیدار ۱۲

کشمر بکسر اول و فتح میم نام دهیست از ولایت شیرو بالفتح و بالکسر و سکون میم مخفف

کاشمر که شهر معروف ست از برهان ۱۲

کشور بالفتح از جهانگیری و بهار عجم و در برهان و مؤید و کشف و مدار بالکسر بمعنی ملک و صاحب مدار نوشته که هر کشور از کشورهای هفتگانه یکی از سبعه سیاره تعلق دارد چنانچه هند متعلق بزحل است و چین بمشتری و ترکستان بمریخ و خراسان بآفتاب و ماوراء النهر یعنی توران بزهره و روم بعطارد و بلخ بقمر ۱۲

کشکنجیر بضم اول و سکون شین معجمه و فتح کاف عربی و سکون نون و جیم عربی مکسور و یای معروف و رای مهمله چیزیکه بدان دیوار قلعه می شکنند و بمعنی توپ مجاز ست و این مخفف کوشک انجیر ست و معنی ترکیبی این لفظ قلعه شگاف ست از جهانگیری و سراج و در مؤید بمعنی گوله نوشته ۱۲

کشاورز بفتح اول و چهارم و در آخر زای معجمه زارع و دهقان از مؤید و برهان و جهانگیری و رشیدی و کشف و صاحب مدار بکسر اول نوشته و بعضی گویند که در اصل کشت ورز بود تا را برای تخفیف حذف کردند و الف زیاده نمودند و صاحب جواهر الحروف وغیره نوشته که در اصل کشت آور بود تا را بجهت تخفیف حذف کردند و قاعده است که زای معجمه را در فارسی آخر بعض الفاظ زائد هم می آرند ۱۲

کشنیز بالضم تخم معروف ست از مؤید و کشف

باب الواو مع الف

باب الواو مع العین

کشش بالفتح بمعنی دسیده و کرار از رشیدی و برهان و در کشف بمعنی تهیگاه و در برهان نوشته که کشش نام شهریست از ماوراءالنهر نزدیک نخشب ابن مقنع هر شب ماهی از چاهی که در نواحی شهر کشش واقع است می برآورد

کشیش لفظ ترکیب بفتح اول و بدو شین معجمه بروزن حریص پیشوا و معلم ترسایان و زاهد نصرانیان بت پرستان از موید و کشف و برهان و چراغ هدایت و لغات ترکی و رشیدی

کشاف بالفتح و تشدید شین معجمه بسیار پیدا کننده و بسیار پرده کشاینده و نام تفسیر از جار الله زمخشری

کشف بالفتح برداشتن پرده از روی چیزی و کشاده و برهنه کردن و بفتحتین جانوریست که در آب باشد و آنرا باخه و سنگ پشت گویند از لطائف و منتخب

کشک بالفتح و هردو کاف عربی دوغ خشک شده و بعضی گویند که بمعنی جو مقشر و نام طعامیست مثل هریسه که از آرد گندم یا جو و شیر گوسپند راست کنند از برهان و سراج و بضم اول و فتح ثانی بمعنی قصر و ایوان چرا که مخفف کوشک باشد و بکسر اول و ثانی در ترکی بمعنی پاسبانی از لغات ترکی نوشته شد

کشکول بروزن مقبول کاسه بزرگ که گدایان دارند از سراج و جهانگیری و برهان

کشخان بالفتح و خای معجمه قلتبان و دیوث از برهان

کشیشان زاهدان نصاری تفصیلش در کشیش گذشت

کشیدن بمعنی جماع نیز آمده از مصطلحات

کشتی زدن بالفتح دست و گردن حریف زده زور کردن از چراغ هدایت و در شرح گل کشتی بضم کاف ناگهان دست و گردن حریف انداخته زور کرده بر زمین زدن

کشاد نامه بضم کاف عربی و فارسی فرمان بادشاهی که زانده معنی و طلاق نامه از برهان و غیره

کشته بالکسر بروزن رشته بمعنی آلو و شفتالو و زرد آلو و امثال آن که دانه آنها بیرون ساخته خشک کرده باشند از برهان و در آئین اکبری نوشته که کشته بالکسر چیزیست مرکب از عود و لوبان و صندل و لادن و مشک و نبات و گلاب قرص بسته نگاه دارند در سوختن بوی خوش دهد و بالضم بمعنی مقتول و مجازاً بمعنی عاشق

کشنیزه غوره انگور که راتبه برابر کشنیز باشد

کشتی بالفتح سفینه که در دریا باشد و نوعی از پیاله شراب که بمیان مقعر باشد از رشیدی و سراج و نیز چراغ رشیدی نوشته که تحقیق آنست که بفتح کاف فارسی است منسوب بگشت سیر و کشتی بالضم مصارعت از رشیدی تحقیق این لفظ بمعنی لسین مهمله است منسوب بگستن که بمعنی کوفتن است چون در کسی بهم کشتی گیرند یکی دیگری را افگنده بر زمین بکوبد از رشیدی و در جهانگیری و برهان و شرح بهار عجم نیز لفظ این بمعنی بسین مهمله تحقیق شده

کشکچی بکسر اول و ثانی پاسبان

فصل کاف مع ظای معجمه

کظلت بالکسر و تشدید ظای معجمه و نام خوقانی بهمی معده و ریک ششق از شرح نصاب

کظم بالفتح خشم فرو خوردن از منتخب

کظیم خشم فرو خورنده از منتخب

فصل کاف مع عین مهمله

کعب بالفتح و با استخوان موحده و شتالنگ یعنی استخوان مربع که بدان بازی کنند و بالضم معنی اول از منتخب اللطائف و با اصطلاح علم حساب نام مرتبه سوم است از منازل جبر و مقابله چنانچه مرتبه اول را شئی گویند و مرتبه ثانی را مال و مرتبه ثالث

را کعب چون شئی را در شئی ضرب کنند
مال گویند و چون مال را در همان شئی
ضرب کنند کعب نامند مثلاً عدد سه را
شئی فرض کردیم و چون سه را که شئی باشد
در سه ضرب کردیم نه حاصل شد و
این نوع حاصل ضرب را مال خوانند
و چون مال را که نه ست باز در شئی که سه
است ضرب نمائی بست و هفت حاصل
شود و این قسم حاصل ضرب را که بمرتبه
سوم ست کعب نامند و نام پدر قبیله
از عرب و نام بازی اطفال و نام یکی از
اصحاب یعنی کعب بن زبیر که مداح
حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بوده

کعوبت بفتحتین و حرف چهارم
یای موحده نحوست و دشواری از شمس اللغات
لفظ که در نامهٔ ابوالفضل آمده است بمعنے
مذکور مناسب مقام نمی نماید چه موافق
لغات معتبره پس از صراح و قاموس
و غیره بمعنی بلندی و ترفع مفهوم میگردد
چون مرادف شماتت واقع شده و شماتت
بمعنی شاد شدن ست بر رنج دشمنان
پس کعوبت هم بمعنی بلندی و ترفع خواهد
باشد بر مخالفان و غالب اینست که
کئوبت باشد بضم کاف و ضم همزه بمعنی
شکستگی و بدحالی چنانکه از قاموس و
صراح ظاهر میشود و آنچه در نسخهای
حال بعین یافته میشود باتباع تحریف

کاتبان قدیم ست ۔

کعیت بضم اول و فتح
عین مهمله و سکون تحتانی و بعده
فوقانی بلبل از صراح و شرح نصاب ۔

کعاک بالفتح نوعی از نان روغنی
و شیرین و این معرب کاک ست از
شرح نصاب و رسالهٔ معربات مؤیدی

کعب غزال و کعب الغزال
نوعی از شکرپاره از برهان و بعضی
گویند که آنرا بهندی بتاسه گویند ۔

کعب گرگ پیکان ۔
استخوان شتالنگ گرگ که پیکان ور
پای خود بندند بخاصیت آن از
رستن مانده نشوند ۔

کعبتین دو پاتسه باشند کوچک
از استخوان مربع شش پهلو که بر پهلوی
هر یک پالنسه از یک تا شش عدد نقش
کنند و بدان نرد بازند از کشف و غیره

کعبه اسم بیت الله در
اصل بمعنی مرتفع ست چون بنای
کعبه از زمین مرتفع و بلند ست لهذا
کعبه نام کردند یا مرتفع ست از مدی
مراتب از شرح نصاب و در صراح نوشته
از آنکه کعبه مربع و چهار گوشه است چه
تکعیب بمعنی چهار گوشه کردن ست
و بمعنی پالنسه قمار بازی هم آمده زیرا که

پالنسهٔ بازی نرد مربع و چهار گوشه باشد ۔

کعب لنگری نام شخصے
که نهایت حریص خوردن و پرطمع بود

فصل کاف مع فا

کف الخضیب بالفتح
و تشدید فا مضموم و فتح خای معجمه و
کسر ضاد معجمه و یای معروف و بای
موحده نام ستاره ایست سرخ رنگ
بجانب شمال که چون بدائرهٔ نصف النهار
رسد وقت اجابت دعا است و
کف خضیب بدون الف و لام تعریف
یعنی دست رنگین از منتخب و غیر آن ۔

کفالت بفتح ضامن شدن
و متعهد شدن از مدار و غیر آن ۔

کفایت بکسر بس شدن
و کافی شدن و سود گرفتن از
منتخب و بکسر اول و حرف چهارم
همزه مانند به یکدیگر شدن در قوم ۔

کفات بالضم اول جمع
کافی یعنی دانایان کارگذار ۔

کفت بفتح کاف عربی
یعنی شگافت و ترکانید و این صیغه
ماضی ست از کفتن از برهان ۔

کفتار بالفتح جانوری ست
صحرائی درنده که بہندی ہونڈار گویند
از لطائف و غیر آن و بعضی گویند

یعنی زن ساحره نیز ست که جگر مردم بنگاه خویش بر آورده میخورد و بهندی ڈاین نامند و اصل اینست که گفتار در فارسی و ڈاین در هندی نام جهان درنده ایست که بیشتر سگ را شکار میکند چون زن ساحره مذکوره آن درنده را بسحر مسخر کرده سوار میشود مجازاً زن ساحره جگرخوار را گویند ۱۲

کفر بالضم ناگرویدن و ناسپاسی و بالفتح بمعنی پوشیدن و کوزهٔ بزرگ از منتخب و صراح ۱۲

کفور بضمتین ناسپاسی و بالفتح اول و ضم ثانی ناسپاسی کننده از نعمت از منتخب ۱۲

کفلیز و کفچلیز بالفتح جیم فارسی دیاهی معروف و در جهروز و لفظ زای معجمه نام جانور آبی از قسم زاغ و بمعنی کفچه که در آن سوراخ سوراخ باشد از لطائف ۱۲

کف بالفتح و تشدید پنجه و کف دست و بمعنی باز ایستاده کردن کسی را و دو پاره دوختن جامه را بر یکدیگر و نابینا گردن و خرقه و لقمه و ساقط کردن حرف هفتم از رکن بحر چون نون فاعلاتن و مفاعلتن و در فارسی بالفتح و تخفیف بمعنی کف دست و پا و بمعنی زبد چنانچه کف دریا و کف صابون و بمعنی سوخته

چقماق از منتخب و لطائف و صراح ۱۲

کفاف بالفتح اندازه و آنقدر معاش که کفایت کند و مستغنی سازد از طلب و آن روزی و معاش و خرچ روزمره باشد از بحر الجواهر و منتخب و کشف و لطائف و صراح و خیابان ۱۲

کفک بفتحتین کف دست و بمعنی کف آب و کف صابون و کف شیر و امثال آن از شرح نصاب

کفل بفتحتین سرین آدمی و حیوان و بالکسر بهره و حصه چیزی و آنکه بر ستور نتواند نشست و گلیمی که بر پشت ستور اندازند از منتخب و لطائف و برهان و بحر الجواهر و بهار عجم ۱۲

کفیل متعهد و ذمه دار و ضامن و قبول کننده کاری بر خود از منتخب و غیر آن ۱۲

کف دعا گرفتن دست بدعا برداشتن ۱۲

کفتین بالکسر و تشدید فا و تای فوقانی مفتوح هر دو پله ترازو ۱۲

کفیدن بالفتح ترکیدن از بر ۱۲

کفانیدن ترکانیدن و بر آن

کف کردن بمعنی خوردن از مصطلحات ۱۲

کفن پاره کردن شفا یافتن از بیماری و ضعف و نجات یافتن از آفت و مهلکه ۱۲

کفران بالضم ناسپاسی ۱۲

کفن بفتحتین لفظ عربی است فارسیان گاهی تعریبش کرده و کفن را بسکون فا آرند شفائی گوید بیت

از لته حیض خواهرت کفن کنند ۱۲

کفو بضمتین همجنس و هم نسب باشد و همتا و این لفظ بضم اول و سکون ثانی نیز آمده از صراح ۱۲

کفچه بالفتح چمچه کلان و سبیل که بآن کفچه بین می کنند ۱۲

کفه بالفتح و تشدید فا پلهٔ ترازو و هر چیزی که مثل آن گرد باشد از منتخب و لطائف و مدار و مؤید و کشف و صراح و تاج اللغات و نیز در لطائف نوشته که بضم و تشدید بمعنی حاشیهٔ پیراهن و بالفتح و تخفیف در فارسی خوشهٔ شکوفه و آنچه در دانه باشد ۱۲

کفاره بالفتح و تشدید فا پوشندهٔ گناهان و آن بدل باشد مثلاً شکستن قسم و خوردن روزه و مانند آن گناه نماید و کفارهٔ قسم یک بنده آزاد کردن یا سه روزه داشتن یا ده مسکین را طعام دادن و مسکین را کسوه پوشانیدن و کفارهٔ صوم دو ماه پیوسته روزه داشتن یا شصت

مسکین بد الطعام از منتخب و کشف قدیم و فیروز شاهی ✻

کفیده ✻ بفتح اول بمعنی ترقیده و شگافته از کشف و فرهنگ حسینی از برهان سروری ✻

کافره ✻ بفتح اول و ثانی و ثالث کافر

کفشکی ✻ بالفتح و در آخر یای معروف نام داو کشتی که چون حریف در پا بگیرد پای خودش در بنا خصم نیست ناگاه سوار بر خصم ایش بزند تا معلق بر زمین آید از شرح گل کشتی ✻

فصل کاف مع لام

کلا ✻ بالفتح و تشدید لام حرف ست برای رد سخن پیشین حاصل معنی آن اگر چنین نیست و گاهی برای مسلم داشتن سخن غیر باشد درین صورت اسم باشد بمعنی حق ست و بتخفیف لام بمعنی گیاه تر از کشف و صراح و بکسر اول و تخفیف لفظی موضوع برای معنی تثنیه درین حالت بدون اضافت مستعمل نمیشود ✻

کلیسا ✻ بکسر اول و ثانی و یای مجهول و سین مهمله پرستشگاه کفار از کشف و مؤید و مدار و برهان ✻

کلب عوا ✻ بفتح عین مهمله و تشدید واو سگ بسیار فریاد کننده و نام منزلی از منازل قمر و آن چهار ستاره اند بصورت سگ آواز کننده ✻

کلب ✻ بالفتح سگ و بفتح اول و کسر لام بمعنی دیوانه و گزنده از منتخب ✻

کلاب ✻ بکسر اول جمع کلب که بمعنی سگ باشد از منتخب ✻

کلب کلب ✻ لفظ اول بفتح کاف و سکون لام و لفظ دوم بفتح کاف و کسر لام بمعنی سگ گزنده و سگ دیوانه از منتخب ✻

کلوب ✻ بالضم و تشدید لام مضموم و بای موحده انبر آهنگر که بدان آهن گرم را میگیرند از منتخب ✻

کلوخ کوب ✻ آلتی ست که مزارعان بدان کلوخ کلان را بکوبند و بشکنند از خیابان ✻

کلاک خسب ✻ بفتحتین و کاف عربی و ضم خای معجمه مفلس پریشان حال چه کلاک بمعنی گلخن ست از چراغ هدایت و بعضی بجای خسب لفظ چپ بفتح جیم فارسی نیز نوشته اند و کلاک بمعنی خاکستر نیز مرقوم ساخته اند

کلات ✻ بفتح ده و قریه و قلعه بالای کوه و نام قبی از کشتی از چراغ هدایت وغیره ✻

کلفت ✻ بفتحتین و سکون فا و بعده فوقانی بمعنی گنده و درشت و ناهموار از برهان و بهار عجم و بالضم و فتح فا کدورت و رنج و اندوه باین معنی عربیست از منتخب و صراح ✻

کلالت ✻ بفتح مانده شدن و کند شدن و بے پدر و مادر شدن و بے فرزند شدن از منتخب ✻

کلاوة ✻ بکسر اول بر وزن و معنی حراست و حفاظت از منتخب ✻

کلانوت ✻ بفتح اول و نون و فتح واو قومی ست از مطربان و این لفظ هندی ست ✻

کلکج ✻ بجیم عربی ستیزه کننده ✻

کلند ✻ بر وزن سمند آلتی آهنی که بدان زمین را برای زراعت بکاوند بهندی گستی گویند از سروری و ملخ و برهان ✻

کلید ✻ بکسر تین انچه بدان قفل بگشایند

کلّه قند ✻ بفتح کاف و تشدید لام کوزه قند

کلب الجبار ✻ ستاره است بصورت کلب

کلوخ انداز ✻ سوراخها که در دیوار قلعه سازند که از میان آنها سنگ و کلوخ بر دشمنان اندازند الحال از انها بندوقها جنگ میکنند و جشنی در عشره و شبر بخوارهی که در هفته آخرین ماه شعبان کنند و بمعنی خلاحن نیز آمده از برهان و رشیدی و بهار عجم ✻

۶۲۷

باب الواو مع النون

کلس ۔ بکسر اول و سکون لام و سین مهمله لفظ عربیست بمعنی آهک سفید و چونه و آهکی که بدان عمارت سازند و بفتحتین و سین مهمله در هندی قبه را گویند که بر گنبد عمارتی و بروج و مساجد و کنگره های عمارات نصب کنند ۔

کلیات خمس ۔ بدانکه در منطق پنج کلی است اول جنس چون حیوان دوم نوع چون انسان سوم فصل چون ناطق چهارم خاصه چون ضاحک پنجم عرض عام چون ماشی ۔

کلاغ ۔ بالضم و بفتح زاغ دشتی از برهان

کلمرغ ۔ بالفتح نوعیست از کرگس سرخ سر که بر سرش پر نباشد از سراج و برهان ۔

کلف ۔ بفتحتین داغهای تیره که بر رخساره بعضی مردم پدید آید و بمعنی عشق از شرح نصاب منقول از کنز و مغرب و قاموس و در منتخب نوشته که بالفتح شیفته شدن بچیزی ۔

کلح البرق ۔ بمعنی درخشیدن برق یعنی بزودی تمام ۔

کلک ۔ بالکسر هر نی میان خالی را عموما و نی قلم را خصوصا و بفتحتین بمعنی نشتر حجام و فصاد که بهندی آن را پچهنه گویند و بمعنی شوم و نامبارک و بلا و سختی و در دستور بالفتح بمعنی بغل و آغوش و بالضم بمعنی پشم نرم و شبه از سراج مصطلحات و برهان و لطائف ۔

کلنگ ۔ بفتحتین و نون و کاف فارسی دست افزاریست که بدان زمین و دیوار کاوند و بضم اول و فتح لام پرنده مشابه بلسارس و نام سازی از برهان و شرح نصاب و در لغات ترکی برای معنی اول بضم اول و فتح لام نوشته گفته که بفارسی آنرا کلنک نامند و در جواهر الحروف نوشته که بفتح اول و ثانی مبدل کلند که بجای دال مهمله کاف فارسی بدل میشود ۔

کلال ۔ بفتح اول در عربی ماندگی از اعضا و خیرگی و کندی و بضم اول در فارسی بمعنی کسیکه ظروف از گل سازد از منتخب و برهان

کل ۔ بالفتح کسیکه سر او بی مو باشد از جوشش سر با نمعنی ترکیب و بالفتح و تشدید لام بمعنی گنگ و لال و بمعنی عورت لفظ عربیست و در منتخب بمعنی کند شدن زبان و بالضم و تشدید بمعنی همه و جمیع و در لطائف نوشته که این لفظ مفرد است که بمعنی جمیع آید و در اصطلاح صوفیه کل واحد مطلق را گویند کل اسم حق تعالی ست باعتبار حضرت واحدیت و آئینه جامع جمیع اسمای است

کلل ۔ بفتحتین پرے چند از مرغ مخصوص که بادشاهان و جوانان بر دستار و کلاه نهند و آن را جیغه و کلغی نیز گویند از برهان و در عربی شگفتگی مرغزار با گلها استفاده از صراح و بالکسر گنگی و بسته زبانی از لطائف ۔

کلمل و کلکل ۔ هر دو کاف مفتوح بهره گوئے از مصطلحات ۔

کلکل ۔ بفتح هر دو کاف عربی و فتح میم و سکون هر دو لام شور و غوغا ۔

کلیل ۔ بفتح کند و سست مانده شده و خیره و گنگ از منتخب و صراح ۔

کلام ۔ بفتح سخن گفتن و باصطلاح علم نحو لفظی است که متضمن باشد دو کلمه را یعنی مرکب باشد از دو اسم یا فعل و اسم که نسبت یکی بدیگری باشد بر وجه فائده تام دهد چنانچه زید قائم و قام زید و کلام علمی ست که در آن مسائل نقلی را بدلائل عقلی ثابت کنند و متکلم داننده آن علم است از منتخب و [illegible]

کلام مستدام ۔ عبارتست از کلام الٰهی و وحی ۔

کلمه ۔ بالفتح خسته و مجروح کردن و بفتح اول و کسر لام سخن تا جمع کلم از منتخب ۔

کلوم ۔ بفتحتین جراحتها از شرح نصاب

کلیم ۔ سخنگوی و هم سخن و مجروح و لقب موسی علیه السلام چرا که با حق تعالی کلام می کرد و [illegible] شاعر مشهور ۔

کلبتان و کلبتین ۔ بفتح اول و فتح بای موحده و فتح تای فوقانی آلتی ست آهنگران که بدان

آهن گرم را گرفته بدست دیگر از سطر قه می گویند و آنرا انبر و ماشه نیز گویند و بعضی کلبتین نیز آمده از برهان و سراج و شرح نصاب ظاهر این هر دو لفظ تثنیه کلبه است که یک پره آنرا یک گفته باشند

کلیتین بضم اول و فتح یای تحتانی و نون تثنیه ... نوت ... پرده گرده و این تثنیه کلیه است

کلیدان بفتح اول کنده را گویند که بر پای دزدان و گنهکاران نهند و بکسر اول آلت بست و کشاد و دماغ و در کوچه و قفل را نیز گویند از برهان و کشف و مؤید

کلاشکن بفتح نوعی از حلوا که نبات سخت باشد از برهان

کلید افگندن در ولایت رسم ست که چون زنان آنجا اطفال گوش متوجه شوند انسوق خاص کلید و میده بر سر او اندازند از مصطلحات

کله بکله کسی زدن کنایه از دعوی برابری داشتن از مصطلحات

کلاغ گرفتن و کلاغ زدن ملعنه زدن ... کردن از مصطلحات

کلاه انداختن و کلاه بهوا انداختن و کلاه بر آسمان انداختن کنایه از کمال ذوق و شادمانی و خوشحالی از رشیدی و بهار عجم و بعضی کلاه انداختن بمعنی عاجزی کردن نیز نوشته اند

کلاه افگندن و کلاه برکشیدن مراد از تعظیم چراکه در بعضی ملکها برای تعظیم دیگری کلاه خود را از سر برگیرند چنانچه رسم اهل فرنگ معمول ست

کلاه گوشه شکستن کج کردن

کلوخ خشک بر لب مالیدن کنایه از مخفی و پنهان داشتن امری از برهان

کلو بضمتین و واو مجهول بمعنی کلان تر و رئیس محله و بعضی بکسر اول خوانده اند از لطائف و بضمتین و واو معروف در عربی صیغه جمع امر حاضر بمعنی بخورید و درین صورت بعد واو الف هم می نویسند برای علامت تمیز واو جمع از واو اصلی

کلمه بفتح اول و کسر لام و فتح میم بمعنی سخن از کشف و مدار و منتخب و لطائف بمعنی یک سخن و نیز در منتخب نوشته که باصطلاح نحویان کلمه لفظی ست مفرد که معنی داشته باشد و منطقیان کلمه فعل را گویند

کله باکسر و تشدید لام آنچه مثل خیمه کوچک از جامه باریک و تنک بجهت منع پشه و مگس سازند از رشیدی و منتخب و برهان و بهار عجم و صاحب کشف در کوید بمعنی خیمه و سایبان نوشته

و کله بالضم و تخفیف لام و های ملفوظ معروفست که بر سر پوشند و بمعنی آلت تناسل و بمعنی حرکات جماع از مصطلحات و چراغ هدایت

کلته بالفتح و تای فوقانی بمعنی اندک و بمعنی دم بریده و کسیکه حرف بمخرج گفتن نتواند و چوب دست کوچک و سطبر بهندی آنرا سونتا و گتکه گویند از جهانگیری و کشف و برهان و در سراج نوشته که در اصل بمعنی بریده و مقطوع ست لهذا کلته دم بمعنی بریده دم و کلته پر بمعنی بریده پر و کلته زبان بمعنی گنگ و هر شیء ناقص را مجازاً کلته گویند

کلافه بمعنی کلاوه و فنی ست از کشتی که هر دو پای خود بگردن حریف بند کرده او را مثل کلافه بپیچند فای کلافه مبدل از واو است و در اصل کلاوه بود از مصطلحات

کلیچه بضم اول و کسر لام نان خمیری میده

کلاوه و کلابه بفتح در لفظ دوم بعد الف بای موحده ریسمانی که بر چنگ تنند بهندی اینا گویند از برهان و سراج

کلاته بفتح حروف چارم

باب الهاء مع الالف

تاى فوقانى بمعنى ده كوچك بمعنى
مزرعه از برهان وشرح نصاب ؏

كليه ؏ بضم اول وسكون لام وتخفيف
تحتانى مفتوح گرده كه عضو درونى
معروف است وبضم اول وتشديد
لام مكسور وتشديد ياى تحتانى
بمعنى همگى وهمه بودن از منتخب و
باصطلاح منطق مفهومى بوجهى كه
منع نكند نفس تصور وقوع او از
وقوع شركت در وى چنانچه مفهوم
انسان كه حيوان ناطق است صادق
مى آيد بر زيد و بكر وخالد وغيرهم ؏

كلپتره ؏ بفتح اول وسكون لام
وفتح باى فارسى وسكون تاى
فوقانى وراى مهمله بمعنى نادرست از
كشف ومدار وسرورى ودر برهان
وسراج بمعنى بيهوده وهيچى ؏

كلنبه ؏ بضمتين وسكون نون وباى موحده كليچه كه از
حلوا ومغز بادام پر كنند از سراج ؏

كلاله ؏ بضم اول موى پيچيده وبمعنى زلف نيز
آمده واين لفظ بكاف فارسى نيز آمده از برهان وغير آن ؏

كلاشه بالضم وباى موحده خانه كوچك و
بمعنى گوشه ودكان هم آمده از برهان ؏

كلاه ؏ بضم اول معروفست وبمعنى
تاج پادشاهى آمده از برهان ؏

كليله ؏ نام شغالى ست كه قصه
او در كتاب كليله ودمنه مسطور است از لطائف

كلاليسه ؏ بفتح اول وباى
فارسى مكسور وياى مجهول وسين
مهمله گشتن چشم باشد از حال خود
چنانكه سياهى چشم پنهان شود ولذت
بسيار شهوت يا بو اسطه ضعف يا بجهت
خشم واعراض از لطائف ؏

كلاسه ؏ بكسر اول وسين مهمله
ماخوذ از كلس كه بالكسر است بمعنى چونه
وآهك وگچ چنانكه در كنز آمده پس
معنى كلاسه آنچه از چونه ساخته باشند
چنانكه حباله بمعنى دام كه از حبل ساخته
ميشود وشرح گلستان از عبد الغنى و
بهار عجم وآنچه بعض شارحان
گلستان وبعض اهل لغت كلاسه
بضم اول نام موضعى گفته اند ظاهرا
خطا ست چرا كه در مسجد تخصيص موضع
ديگر گنجايش ندارد ؏

كلامى ؏ منسوب بعلم كلام
وعلم كلام عبارت از معرفت عقائد
ست با دله عقليه مؤيد بنقل كتاب
مراد از كلامى شخصى كه ذوق توحيد
عيانى نيافته باشد وراه معرفت
الهى باستدلال رفته باشد
از لطائف

كلك فرنگى ؏ نوعى از
قلم كه آنرا حاجت بدوات نباشد
وآن چوبى ميان تهى باشد

واندرون آن سياهى از قسم
آهن مصنوعى يا از سرب محكم كرده
مى نهند كه بوقت نوشتن سياهى خود
بكاغذ سوده حروف اهل ... سياه
ظاهر مى گردد پادشاهان وامرا اين
اكثر بدان قلم بر عرائض مردم
دستخط مى نمايند ؏

كلى جزئى ؏ باصطلاح
منطق كلى آنست كه مفهوم او در
شركت اباكند چنانچه جزئى
آنست كه مفهوم او اباكند
شركت چنانچه زيد ...

فصل كاف عربى مع ميم

كمشكر ؏ بيانش در ... ميم
فصل مسطور است ؏

كمخاب ؏ صاحب ... رشيدى
گفته كه بالكسر صحيح است ... به
نوشته كه بالكسر يا بالفتح ... صحيح
ودر رشيدى نوشته كه بالكسر
صحيح نيست چرا كه خواب كه ...
وخاب بمعنى آنست كه ...
ردنوا گويند ...

كمات ؏ ...
تاى فوقانى ...
چيزى ست سفيد ...
صورت ...

باب الهاء مع الباء

زیرین برد و بضم کاف یعنی دلاوران
و سپاهیان این جمع کمی ست که یعنی
دلاور باشد از صراح و منتخب و این
لفظ به ورد معنی تباهی در بر نمی نویسند ؛
کمیت ؛ بضم اول و فتح میم و
سکون تحتانی یعنی شراب لعل آن دری
که سیاهی زند و اسپ سرخ رنگ
که سیاهی زند و یال و دم او سیاه
باشد و نام شاعری از عرب و بالفتح
اول و تشدید میم مکسوره و تشدید
تحتانی یعنی آنچه که و مقدار چیزی
که پیموده شد یا پیموده شود یا شمرده
شود از نصاب از یوسف بن ثالث
و برهان و رشیدی و منتخب و
صراح و غیره آن ؛
کمت وحدت ؛ به اصطلاح سالکان
باشد از رشیدی و غیره که در پیشانی
صوفیان بوقت مراقبه گرد گمرد
نمودار میشود و می نشیند از مصطلحات
و بعضا گفته چراغ هدایت ؛
کم وحدت ؛ یعنی کمت
وحدت از مصطلحات ؛
کماج ؛ بضم اول و جیم فارسی
نوعی از نان ست که سطبر باشد
و بعضی نان روغنیه و این لفظ ترکی
است از برهان و مصطلحات ؛
کمند ؛ در اصل خم‌بند بود زیرا که
معنی خم و پیچ و انعطاف در وی ظاهر
است از جواهر الحروف ؛
کمربند ؛ چار و یعنی میان بند ؛
کماد ؛ بکسر اول و در آخر دال مهمله
گرم کردن عضو به چیزی که آن چیز را
اول از آتش گرم کرده باشند از کشف
کمر بر کمر ؛ یعنی بلندی بر بلندی
چه کمر یعنی بلندی هم آمده و یعنی
برابر برابر نیز آمده و از سراج
و کشف و برهان ؛
کمر ؛ بفتحتین معروف ست یعنی
میان و یعنی میان بند که بهندی
پیکا گویند و بمعنی مجاز ست و گریوه
میان کوه را نیز گویند از چراغ هدایت
و سراج و در خیابان نوشته که کمر در
اصل یعنی میان ست و یعنی بند که
بر کمر بندند مجازا شهرت
گرفته پس کمربند را بعضی غلط
گویند محل نظر ست ؛
کمیز ؛ بضم اول و کسر میم
بر وزن گریز یعنی بول و بکسر اول
نیز آمده و بکاف فارسی نیز نوشته اند
از برهان ؛
کمک ؛ بفتحتین اعانت و مددگاری
چه در کارزار و چه در جنگ از لغات
ترکی نوشته شده ؛
کمال ؛ تمام و تمام شدن و خلاص
دو شاعر یکی از اصفهان دیگر از خجند
از منتخب و مؤید ؛
کمان رستم ؛ قوس قزح از مصطلحات
کم ؛ بالفتح و تخفیف میم و در عربی یعنی چند و
یعنی بسیار و بالضم و تخفیف میم ضمیر جمع مذکر
مخاطب یعنی شما و بالفتح و تشدید میم مقدار
چیزی و بالضم و تشدید میم یعنی آستین
بالکسر و تشدید غلاف شگوفه و اکمام جمع
این هر دو از منتخب و غیره و لفظ کم بالفتح در
فارسی و لفظ اندک هر دو اگرچه برای معنی
قلیل ست لیکن اکثر یعنی نفی مطلق آید
از جواهر الحروف ؛
کمر ؛ بفتحتین نام تالاب در کشمیر
کمین ؛ پنهان شدن در جای بقصد
دشمن یا شکار از برهان و منتخب پنهان
شونده در کارزار و جز آن و در سراج
نوشته که کمین بر وزن نگین لفظ عربیست
از اینجاست که صاحب قاموس یعنی کسی آورده و
که بقصد کسی پنهان نشیند و کمین گاه جای
شخص مذکور و کمین کردن مجازا یعنی پنهان
شدن بقصد کسی یا چیزی و میتواند که کردن
در اینجا یعنی شدن باشد چنانکه مسعود ذو لاید
ع طبع ترا تا هوس نحو کرد ؛ و نیز مجازا
یعنی کمین گاه آمده چنانکه فلانے در کمین ست
و در فارسی یعنی چیز کم آمده ؛
کمزن ؛ بالفتح و زای معجمه مفتوحه
کم همت نوشته اند و بعضی گفته که کمزن یعنی

ذکریش کم کن یعنی ذکرش ترک کن

کمان ـ در اصل خمان بود بفتح خار معجمه منسوب بخم بتغیر السنه خا بکاف بدل شده از برهان ـ

کم چیزی گرفتن ـ بفتح اول و اضافت ناشده و نابود انگاشتن بدانکه لفظ کم در مقام معدوم و نفی مطلق استعمال کنند از مصطلحات

کمند حلقه کردن ـ مستعد صید و شکار بودن ـ

کمان کسی کشیدن ـ سهم آور داد شدن و از عهدهٔ آن برآمدن از مصطلحات ـ

کموّن ـ بفتح و تشدید میم مضموم نام دوائیست که بهندی زیره گویند از منتخب و بحر الجواهر معجون کمونے ازین مرکب باشد ـ

کمر باختن ـ کمر شکستن و بیطاقت ماندن از بیم و غم ـ

کمر گشادن ـ ترک کردن کار و فراغ کردن از برهان ـ

کمان شیطان ـ قوس قزح

کمان از طاق بلند آویختن ـ از ظهور امر عظیم و کار عجیب تفاخر کردن معمول ست که چون کسی فتح عظیم میکند کمان خود را از جاے بلند می آویزد ـ

کمانچه ـ نام سازی معروف که مضراب آن کمان بشکل چنبر لیست از برهان و سراج ـ

کمانه ـ کمان نجاران که برمه را بدان بگردش آرند از برهان ـ

کمر کوه ـ میان کوه از سراج ـ

کمان جوله ـ بجیم عربی و واو مجهول یعنی قربان که کمان را دران گذارند چراکه جوله یعنی ترکش ست چون قربان بے ترکش بندند لهذا چنین گفته شد از سراج ـ

کمان گروهه ـ بضم کاف فارسی و ضم رای مهمله و واو مجهول کمانیکه دران غلوله نهاده رها کنند از برهان و بهندی آنرا غلیل گویند ـ

کمّثری ـ بالضم و تشدید میم مفتوح و سکون ثای مثلثه و فتح رای مهمله و الف مقصوره بصورت یا نام میوه که آنرا بفارسی امرود گویند از منتخب و شرح نصاب ـ

کمی ـ بفتح کاف و کسر میم و تشدید یا بر وزن فعیل یعنی دلاور و دلیر با سلاح باشد از شرح نصاب و منتخب

کماهی ـ بفتح اول و کسر یا و فتح یا و در محاورهٔ فارسی بسکون یا یعنی چنانچه آن مقدمه هست ـ

کماینبغی ـ یعنی چنانچه که سزاوار ست

درین لفظ کاف حرف تشبیه و لفظ ما زائد چراکه بعد کاف تشبیه لفظ ما زائده آید تا حرف جاره بفعل نباید و ینبغی صیغهٔ مضارع از انبغای که ناقص یائی ست از باب انفعال یعنی سزاوار شدن ست

فصل کاف عربی مع النون

کندهٔ پا ـ بالضم و بای فارسی چوب کلان و سنگین که سوراخی چند داشته باشد که پای گنهگاران در آن بند کنند

کنب ـ بفتحتین پوستیست که درون پوست کتان ساز ند و آن ضخامت محکم باشد و نوعی از خیارست و بمعنی برگ و بنگ بعربی یعنی چرک ست از برهان

کنشت ـ بضم اول و کسر نون و سکون شین معجمه و فوقانی بتخانه از رشیدی و جهانگیری و در رشیدی آتشکده نوشته و در برهان بهمان حرکات مذکوره یعنی معبد و در سراج نیز بهمان حرکات مذکوره یعنی عبادت خانهٔ کفار ـ

کنیت ـ بالضم و سکون نون و فتح تحتانی و تای فوقانی نامیکه در اول آن لفظ اب باشد یا لفظ ام باشد یا ابن یا بنت چون ابو الحسن و ابی بکر و ابا هریره و ام الکتاب ام کلثوم و ابن حاجب و ابن السبیل بنت الکرم یعنی شراب انگوری بنت

بمعنی اندیشه وگاهی لفظ کنیت در فارسی بمعنی لقب هم مستعمل میشود

کنایت بکسر پوشیده سخن گفتن و سخن پوشیده و باصطلاح چیزی را بچیزی در ذهن تشبیه کرده اسم مشبه را مخفی داشته نام مشبه به مذکور ساختن مثال آن بیت

لولو از نرگس فرو بارید وگل را آب داد
وز تگرگ روح پرور مالش عناب داد

یعنی معشوق رنجیده شد واشک از چشم فرو بارید رخساره را آب داد واز دندان روح پرور لب را مالش داد

کنجد بالضم وجیم عربی مفتوح تخمیست معروف که از ان روغن گیرند بهندی آنرا تل گویند بکسر تای فوقانی

کند بالفتح بمعنی شکر وقند معرب اینست ونام دهیست از خجند وبترکی مطلق ده را گویند از سراج ودر برهان بمعنی جراحت وریش و بمعنی گریز وگریختن نیز آمده ودر مصطلحات نوشته که باصطلاح تیراندازان کششی که بعد کشیدن کمان در حالت کشاد تیر کنند

کنود بفتح اول وضم نون ودال مهمله بمعنی ناسپاس وزمینیکه در وگیاه نروید وبضمتین ناسپاسی از لطائف

کنگره بالضم وکاف دوم فارسی مضموم مخفف کنگره که بالای عمارت سازند از سراج

کندره بضم اول وسوم صمغ درختیست مشابه بمصطکی از منتخب

کنار بفتح کناره چیزی وگوشه وطرف وبکسر بمعنی بغل وآغوش وبضم اول ثمریست خوش مزه بهندی آنرا بیر گویند از برهان صاحب رشیدی خلاف آن نوشته که بکسر گوشه هر چیز وطرف وبفتح بغل وصاحب کشف نیز بفتح بمعنی بغل گفته

کنداور بالضم دانا وحکیم وپهلوان از رشیدی

کننده در خیبر بفتح کنایه از حضرت علی کرم الله وجهه

کندپیر بضم کاف وسکون نون ودال مهمله موقوف وکسر بای فارسی ویای معروف پیر سالخورد

کنز بالفتح وزای معجمه گنج وخزانه ونام کتاب در علم فقه ونام کتابی در لغت

کنوز بضمتین جمع کنز که معرب گنج است

کنیز بفتح اول وکسر ثانی بمعنی زن مملوکه وپرستار زنان وبمعنی دختر بکر ودوشیزه نیز آمده از برهان ودر جهانگیری بکسر تین

کناس بالفتح وتشدید نون وسین مهمله آنکه خاشاک خانه مردم روبد وآنرا بفارسی هندوستان خاکروب مجازاً بمعنی جلاد وگردن زننده نیز آمده وبکسر اول وتخفیف نون جای خواب کردن آهو وگوزن از صراح وغیره

کنائس بفتح کاف وکسر همزه که حرف چهارم است وسین مهمله مساجد ومعابد ترسایان از کشف ومنتخب

کنگاش بالکسر ونون خفی وکاف دوم فارسی وشین معجمه مشورت بمصلحت واین لفظ ترکیست از بهار عجم وسراج ومدار ومؤید وجهانگیری لغات ترکی

کنگش بکسر کاف عربی وفتح کاف فارسی بمعنی مشوره واین مخفف کنگاش است

کنش بفتح اول وکسر نون وشین معجمه بمعنی کینه وبضم کاف وکسر نون بمعنی کردار وعمل از مصطلحات

کنف بفتحتین جانب وکناره وپناه از منتخب ومؤید وکشف

کنیک کاف آخر این لفظ جزو کلمه نیست بلکه برای تصغیر یا تحقیر

کنجشک بضم وکسر جیم طائر معروف ونام چوبیست در ساز ودر برهان ومزیل ومؤید این لفظ بضم کاف فارسی وکسر جیم است ودر جهانگیری نیز بضم کاف فارسی وفتح جیم

کنگ بضم کاف دوم فارسی فربه

...و قوی هیکل و خوشه خرما و بالکسر بمعنی بیجیا
و زبان آور و بالفتح بمعنی بال مرغ
و بازوی انسان و شاخ درخت و
بضم کاف فارسی بمعنی انسان بیزبان
از لطائف ۵

کناغ ۵ بضم اول آرامگاه بهایم و
آشیانهٔ مرغان صحرا و چراگاه از سروری
و لطائف و برهان ۵

کندلان ۵ بالضم و دال مهمله نیز
مضموم خیمهٔ کلان و بزرگ که پیش
دروازهٔ بادشاه استاده کنند و این
لفظ ترکیست از رشیدی و برهان

کنان ۵ بفتح اول بمعنی کهنه و بکسر
بمعنی پوشش از شرح نصاب ۵

کن ۵ بالکسر و تشدید نون بمعنی پرده
و پوشش و بضم کاف در عربی صیغه
امرست بمعنی شو مشتق از کان یکون
کونا و اشارات باشد بامر حق تعالی در
روز ازل در باب پیدا شدن موجودات
از منتخب و شرح نصاب و بکسر اول در دری
بمعنی پس و عقب ۵

کن مکن ۵ بمعنی امر و نهی که حلوست
عبارت از انست از برهان ۵

کنعان ۵ بالفتح نام پسر نوح
علیه السلام که کفر ورزیده بود و نام شهر
یعقوب علیه السلام و نام پدر نمرود
از شرح خاقانی و مؤید و برهان ۵

کنده شدن بالضم بند شدن ۵

کنده کردن بالضم نام داوی از
از کشتی و آن پای خود را در پای حریف
بند کرده زور بر سینهٔ حریف آورد تا افتد
از شرح ۵

کندن ۵ بالفتح معروفست
و بمعنی رسیدن نیز آمده ۵

کن فکان ۵ بضم کاف و فتح
فا ماحصل بمعنی این مجموع شو پس شد
مراد از عالم موجودات ۵

کن فیکون ۵ کنایه از عالم
موجودات ۵

کنون ۵ بضمتین بمعنی اکنون از
برهان ۵

کندو ۵ بضم خم بزرگ که از گل سازند
و دران غله پر کنند از لطائف ۵

کنایه ۵ بکسر اول و حرف چهارم یای
تحتانی پوشیده سخن گفتن بطوریکه
آن صریح و ظاهر نباشد ۵

کنانه ۵ بفتح اول و هر دو نون کهنه و
بکسر اول کیش تیر که آنرا ترکش گویند از
منتخب و برهان و شرح نصاب ۵

کنه ۵ بالضم و در آخر های ملفوظ
در عربی بمعنی پایان چیزی و وقت
کار و حقیقت چیزی و بضمتین و های مختفی
در فارسی جانوریست کوچک که بسگ
و دیگر جانوران چسپد بعربی آنرا قراد گویند

بضم قاف از برهان و سراج و منتخب و غیره

کنده بالضم هر چوب سطبر و بزرگ
و بمعنی چوبی کلان سوراخ دار که پای
مجرمان بسوراخ داخل کرده میخ
بند نمایند و نام فنی از کشتی و بالفتح
بمعنی خندق و لفظ خندق معرب آن
ست از برهان و لطائف و مصطلحات

کنیسه بکسرتین و یاء معروف و
سین مهمله معبد گبران و ترسایان از
برهان و سراج ۵

کناره ۵ بفتح معروفست از برهان
و جهانگیری و رشیدی ۵

کنجاره ۵ بالضم و جیم عربی آنچه بعد
از کشیدن روغن ثفل کنجد و غیره ماند
از برهان ۵

کناسه ۵ بضم اول و سین مهمله
خاشاک و آنچه بجاروب از جایی رُفته
گردد از منتخب ۵

کندوری ۵ بالفتح و دال مهمله
مضموم سفره و دستر خوان طعام از برهان
و لطائف و سراج ۵

کنج کاوی ۵ بضم کاف عربی
و جیم عربی و کاف عربی و واو بمعنی تفحص
و تلاش و وقت غور و امعان ۵

کنده کاری ۵ هر دو کاف
عربی مفتوح نقشها که بر در و چوب و سنگ
و امثال آن کنند از مصطلحات ۵

باب الهاء مع الدال

فصل کاف عربی مع واو

کوکب بفتح هردو کاف و با موحده ستاره روشن و بزرگ از منتخب ،،

کولاب بالجیم مجهول بمعنی تالاب از برهان

کواعب بفتح اول و ثانی و کسر عین مهمله و بای موحده زنان نار پستان و این جمع کاعب است از منتخب ،،

کوداب بالضم و واو مجهول و دال مهمله و بای موحده آشی باشد که آنرا از شیره انگور پزند از برهان ،،

کوچه سلامت خندقی باشد بسیار کج و پرپیچ که اهل محاصره از میان معرکه جان خود در پناه کجی آن برند ابلیش تقرب بالغه تعظیم پسندند

کوه رحمت نام کوهی ست قریب مکه که آنرا جبل الرحمة گویند ،،

کوست بالضم بمعنی صدمه از برهان

کوسج بالفتح و سین مهمله نیز مفتوح و جیم عربی معرب کوسه که معنی آن در تحقیق کوسه مذکور ست از برهان و رساله معربات

کوخ بالضم و واو مجهول و خای معجمه خانه که از نی و علف سازند و خانه بی روزن و گیاهی که از آن حصیر بافند و بمعنی کرم چنانکه در فلان چیز کوخ افتاده از برهان و سراج و لطائف ،،

کود بالضم و واو معروف و دال مهمله توده خرمن غله و تفسیر مجموعه هم ست که در مقابله پراگنده باشد از برهان ،،

کون و فساد بالفتح موجود شدن و تباه گردیدن ،،

کوه زهرد مراد ازین شی محال ،،

کوچه بند بمعنی محفوظ و کوچه که بهر دو سر آن دروازه بنا کرده باشد که بوقت اندیشه آفتی آنها را بند نمایند ،،

کوره بالفتح و رای مهمله افزونی و پیچ و بنا کا ... از صراح ،،

کوکنار بالضم و واو مجهول و کاف عربی و نون غوزه خشخاش مرکب از کوک که بمعنی سبزه است و نار که ترجمه رمان زیرا که بسبزه سفید است از برهان و سراج ،،

کورر بضم کاف و فتح رای مهمله اول در ترکی بمعنی می بیند ،،

کون خر بالضم نادان و احمق و مرد بی عقل از برهان و رشیدی و در بیج نوشته که کون خر باضافت کنایه از مردم بی تمیز و احمق ،،

کوته نظر ناعاقبت اندیش از برهان

کویر بروزن دلیر زمین بی آب و سراب از برهان و در شرح نصاب بکاف فارسی بمعنی زمین هموار ،،

کوتر بالفتح و تای فوقانی مفتوح بمعنی کبوتر ،،

کوزه قمار شخصیکه زر بقمار بازد و وام بدهد چون تقاریق از آنها باز بستاند در کوزه جمع مینماید ،،

کوز بواو معروف و زای معجمه در عربی بمعنی کوزه و هر ظرف دسته دار از منتخب و در فارسی بمعنی خمیده و دوتا شده بمعنی پشت خمیده از برهان و سراج و بضم کاف و واو معدوله و سکون رای مهمله در ترکی چشم را گویند که ترجمه عین ست از لغات ترکی ،،

کوس بالضم و واو مجهول و سین مهمله نقاره بزرگ و بمعنی کوفتن و آسیب و صدمه و نقاره را بمناسبت کوفتن کوس گویند و بمعنی صف لشکر و پره فوج و قطار و نوعی از بازی که شبیه شطرنج ست و بمعنی گوشه جامه و گلیم و پلاس نیز آمده و بمعنی ایجاد و شادی از برهان و سراج و رشیدی ،،

کوش بالضم و واو مجهول و شین معجمه نام مه دوم از هر ماه شمسی از برهان و مؤید و در رشیدی بالفتح بمعنی بکاف فارسی ست ،،

کورنش بضم کاف و سکون رای مهمله و واو غیر ملفوظ که بقاعده ترکی علامت ضمه ما قبل ست و بضم نون و شین معجمه بمعنی خم شده سلام کردن و کسانیکه واو را ملفوظ کنند خطاست از لغات ترکی ،،

کوکلتاش برادر رضاعی از لغات ترکی لهذا برادر رضاعی پادشاه را کوکلتاش خان لقب باشد مؤلف گوید که برادر رضاعی

باب الهاء مع الدال

باب الهاء مع الراء

در بخارا اداز پسر دایه نیست بلکه شخص دیگر باشد و کوکلتاش مرکب ست از کوکه و تاش و لام تعجیل زیراکه کوکه پسر دایه را گویند و تاش مبدل داش که کلمهٔ اشتراک است چنانکه در فارسی لفظ هم پس کوکلتاش یعنی هم کوکه باشد یعنی دو شخص که شیر یک دایه خورده باشند بالضرور پسر آن دایه آن هر دو شخص را کوکه باشد و آن هر دو شخص باهم کوکلتاش باشد یعنی هم کوکه و انچه کوکلتاش بمعنی پسر دایه گویند ظاهرا مجاز باشد که او را در ترکی فقط کوکه نامند

کوف بواو معروف بوم که طائر منحوس ست از رشیدی و منتخب اللغات

کوه محروق کوهیست در راه مکه

کوک بواو معروف و کاف عربی بمعنی آواز بسیار بلند و تخم کاهو که خوردنش خواب آرد و بواو مجهول هم آهنگ کردن ساز را با یکدیگر و موافق ساختن آوازهای تارهای او و بمعنی سرفه که آنرا بعربی سعال گویند و ازین جهت غوره خشخاش را کوکنار گویند که سرفه را مفید ست و بترکی بواو معروف بمعنی کبود و نیلگون از برهان و سراج و جهانگیری و رشیدی و بهار عجم و کوک بضم کاف و واو غیر ملفوظ و سکون کاف عربی در ترکی

بیخ و ریشهٔ درخت و بمعنی چاق و تندرست از لغات ترکی نوشته شد

کودک مرکب از کود که بمعنی فضله و نجاست ست چون اطفال بیهوش در ریدن اختیار و احتیاط ندارند لهذا چنین گفتند و این تحقیق هر چند در ظاهر کرده است لیکن بیان اوقفی را چه چاره خاتمش در عرف بر پسر امرد و نابالغ اطلاق کنند از جواهر الحروف

کویلک بالضم کاف و واو غیر ملفوظ و سکون تحتانی و کسر لام در ترکی بمعنی پیراهن

کوچک بمعنی خرد و نام مقامیست از دوازده مقام موسیقی از چهار شربت

کوشک بالضم و واو معدوله و سکون شین معجمه قصر و بنای بلند از برهان و بواو مجهول و فتح شین نیز آمده

کول بالضم و واو مجهول تالاب و مغاک و بفتحتین پوستینی که از پوست میش بزرگ دوزند و بعضی بمعنی گلیم کهنه نوشته و در هندی بفتحتین بمعنی نیلوفر آفتابی که گلش سرخ باشد و آنرا بهندی کمل نیز گویند از بهار و سراج و رشیدی

کوچک ابدال باصطلاح قلندران مریدی را گویند که از دیگر مریدان صغیر و خرد سال باشد

از چراغ هدایت و چهار شربت

کوتوال معرب لفظ هندیست یعنی صاحب قلعه چه در اصل کوتوال بود بتای فقیل هندی

کوتل بواو معدوله غیر ملفوظ و فتح تای فوقانی مرکب پارسی فامل این لفظ ترکیست از لغات ترکی

کوپال بالضم و واو معروف و بای فارسی گرز آهنی از برهان و سروری و رشیدی

کواعب انجم بنات النعش

کوک شدن موافق شدن ساز با ساز دیگر از بهار عجم

کوک کردن موافق کردن ساز و موافق کردن آواز از برهان

کوکن بالضم بر وزن مخزن نام ولایتیست از ملک دکن که بر ساحل دریای شور ست و در فارسی بمعنی چغد که طائر منحوس ست و بمعنی بلبل از برهان و رشیدی و سراج

کون بالفتح بمعنی بودن و هست شدن از منتخب و بمعنی دنیا و این جهان مستعمل می‌شود و در شرح نصاب نوشته که کون بالفتح مصدرست بمعنی موجود شدن چیزی و عالم موجودات را کون از آن گویند

باب الکاف مع السین

که جدا از نابودن بود شده و در برهان نوشته که در عربی چیزی حادث را گویند یعنی سابق نبود و حالا پیدا گردیده

کوهکن لقب فرهاد زیرا که خسرو پرویز بفریب وعدهٔ وصل شیرین کوه بی ستون را از فرهاد کنانیده راه هموار پیدا ساخته بود از سراج

کون خاریدن پشیمان شدن از سراج و برهان

کوردین بر وزن پوستین جامهٔ پشمین و گلیم از برهان و جهانگیری و مؤید

کورگان بالضم و واو معروف و رای مهمله موقوف و کاف دوم فارسی آنکه از جانب مادر هم پادشاهزاده باشد از مدار و در لغات ترکی نوشته که شخصیکه نسبتش بسلاطین چنگیزی و نسبت دامادی هم داشته باشد و در سروری بکاف اول فارسی و کاف دوم عربی بمعنی پادشاهی که دختر خاقان چین در حبالهٔ نکاح او باشد

کوالیدن بفتح و بضم بالیدن زراعت وغیره از برهان

کوه ماران تلی ست در کشمیر از مصطلحات

کوسنگ بر وزن و معنی کوفتن از برهان

کودن بالفتح و دال مهمله مفتوح اسپ پالانی که بار بر و نهند و بمعنی شخصیکه تیز فهم و زیرک نباشد مجاز است از منتخب و مؤید اسپ گران رو و کم رفتار و در خیابان از قاموس نقل کرده که این لفظ عربیست

کوهان بواو مجهول برآمدگی و بلندی پشت شتر و بلندی شانهٔ گاو

کوچه دادن گذاشتن راه برای کسی تا بگذرد از چراغ هدایت

کوچه یافتن راه یافتن بکوچه

کوچه خموشان قبرستان

کوری چشم فلان یعنی برغم فلان از مصطلحات

کوچه لو محلهٔ لولیان از مصطلحات

کوکو بالضم هر دو کاف عربی نوعی از پلاو و نوعی از ماکولات که از بیضهٔ مرغ سازند از مصطلحات و در رشیدی آواز فاخته

کو بالضم بواو معروف بمعنی کوچه و بمعنی محله و خانه نیز آمده و کلمه ایست که برای استفهام و بمعنی کجاست نیز می آید چنانچه مصرعه کو دوستی که حال مرا پرسشی کند و بفتح کاف فارسی بمعنی مغاک

کوره بالضم بواو معروف و رای مهمله آتشدان آهنگران و مسگران و جاییکه خشت و گچ و امثال آن پزند لیکن بدین معنی عربیست کما فی القاموس میتواند که معرب باشد و نیز در عربی کوره بمعنی شهر و قصبه و آبادی و ناحیه و بواو مجهول در فارسی بمعنی حصه و بهره و پنجم حصه از ملک فارس از سراج و رشیدی و برهان و منتخب و مدار و در بعضی فرهنگ نوشته که کوره بفتح کاف فارسی بمعنی ویران و جای خراب

کوکبه بفتح هر دو کاف و بای موحده در عربی بمعنی اختر کما فی القاموس و بمعنی انبوه و جماعه نیز عربیست و مجازاً بمعنی فر و شکوه و حشمت و گوی مصیقل از سراج و کشف و در منتخب بمعنی بزرگی و ستاره و در برهان نوشته که چوبی باشد بلند و کج که از سر آن گوی فولادی مصیقل آویزند و پیش سواری ملوک می برند و آن از لوازم پادشاهی ست و بمعنی انبوه مردم نیز آمده

کوهه بواو مجهول برآمدگی هر چیز و برآمدگی پشت گاو و شتر و مجازاً بمعنی دوش انسان نیز آمده از برهان و سراج و رشیدی و در برهان بمعنی حله و نشیب نیز آمده

کوه پایه زمین دامن

باب الهاء مع الشین

۶۳۷

باب الهاء مع الصاد

باب الهاء مع الضاد

باب الهاء مع الطاء

باب الهاء مع العين

کوه از برهان و مصطلحات ۱۲
کونسته ۱۲ بر وزن گلدسته سرین آدمی از برهان ۱۲
کوزه ۱۲ بالضم گلی باشد سفید رنگ مشابه گل سرین ۱۲
کورگه بفتح اول وضم واو وسکون را مهمله و فتح کاف فارسی بمعنی نقاره این لفظ ترکیست بعضی محققان نوشته اند که در آخر این لفظ بجای ها الف باید نوشت و بخواندن ها باید خواند از سراج و رشیدی و در لغات ترکی بضم اول و فتح را و واو معدوله و فتح کاف فارسی بمعنی نقاره کلان نوشته ۱۲
کوکه بالضم در ترکی برادر رضاعی ۱۲
کوسه بواو مجهول کسیکه بجز زنخ برابر ان ریش موی اش را و نروئیده باشد از برهان
کوفته بمعنی آسیب رسیده آزار کشیده و از محنت و سفر مانده شده و بمعنی گلوله قیمه گوشت و انچه از وجه قلتبانی و دیوثی حاصل نموده شود از مصطلحات
کواکب صور دو هزار و بست و پنج ستاره ثوابت اند که اهل هیئت از قواعد رصد آنها را معلوم کرده چهل و هشت صور که بر فلک مرتسم انداز آنها صورت از انجمله دوازده صور بر نفس منطقة البروج واقع اند که دوازده بروج مشهوره عبارت از انست و بست و یک صور بجانب شمال منطقة البروج واقع شده و پانزده صور بجانب جنوب منطقة البروج و تفصیل کواکب و صور در فصل بای موحده مع سین مهمله مذکور شد بایں عبارت بست و یک پیکر نور ایوان شمالی ۱۲
کوبله بضم کاف و واو مجهول و بای فارسی حباب که در آب و هر شی رقیق پیدا میشود و شگوفه و قفل و سری فرق و کلاه از برهان ۱۲
کوه بضم و تشدید واو مفتوحه و زن کرد در دیوار گذارند از شرح نصاب
کوتاه پاچه کوتاه قامت و نام جانور چارپایه صحرائی از مصطلحات
کوچک دلی ۱۲ نازک دلی و بیرحم و ترحم نیز نوشته اند ۱۲
کورنگری بضم میم کوربا در زاد از خیابان و دیگر تحقیقش در لفظ مقد خواهد آمد ۱۲

فصل کاف عربی مع ها

کهربا مهره باشد زرد رنگ چون آنرا بر جرم سوده بکاه قریب کنند کاه را بجود میکشند ۱۲
کهولت بضمتین دو موشدن یعنی در ریش موی سیاه و سفید پیدا شدن از کشف و منتخب ۱۲
کهبد بالضم و بای موحده مفتوح زاهد کوه نشین و بالکسر عرافت دزدان دار از برهان ۱۲
کهر بفتحتین رنگی باشد مخصوص اسپ و استر و ان ترکیست هم می گویند از رشیدی و برهان و در سراج نوشته که گمان می ارم که این لفظ بکسر اول و فتح دوم باشد هم کلاسه و بکسر کاف و ها مخلوط التلفظ و سکون را مهمله لفظ هندیست مع آن صوتی باشد موسیقی دانان هند را که آواز بجز دمی غلطانند ۱۲
کهنه سوار سر آمد پهلوانان و استاد کشتی گیران ۱۲
کهف بفتح اول و سکون ثانی پناه و بمعنی غار از کشف و منتخب ۱۲
کهول بفتح اول وضم ثانی مردیکه در ریش او موهای سیاه و سفید باشند ۱۲
کهل بالفتح مرد میانه سال یعنی نه جوان باشد و نه پیر ای میان جوانی و پیری باشد ۱۲
کهین بکسر تین کوچک ترین از برهان و سراج ۱۲
کهرشادخوان بکسر کاف و ها مخلوط التلفظ نام سطر بیگ صوت کهر خوب ادا میکرد ۱۲
کهکشان بالفتح سفیدی باشد

طولانی که شهابشا به راه دور آسمان نماید از برهان مؤلف گوید که خصوصًا در اخیر موسم برسات از سر شام نمایان باشد یکسر آن بجنوب و سر دیگر بشمال و گاهی ازین وضع منحرف هم میباشد و این را کهکشان ازان گویند که مشابه بدانست که کسی کاه را در رسن بسته بر زمین ریگ آلوده کشد و خطها ازان بر زمین پدید آیند ۱۲

کُه بالفتح مخفف کاه و بالضم مخفف کوه و بالکسر بمعنی کوچک و کم شد از سراج ۱۲

کهنه بفتح اول و ثانی و فتح نون بمعنی کاهن که بمعنی غیب گوئی و فال گیر باشد

کهینه بکسر تین بمعنی خرد و کوچک

کهنه فعله بضم کاف و کسر فا مکار و حیله کننده و تجربه کار ۱۲

کهی بفتح اول و یاء معروف فوجی باشد علیحده که باطراف و جوانب فرستند برای لشکر خاص کاه و دانه و هیمه و غیره بیارد ۱۲

فصل کاف عربی مع یاء تحتانی

کیا بکسر اول بمعنی پهلوان و خداوند و پاکیزه از لطائف و برهان ۱۲

کیپا بکسر کاف و یاء معروف نوعی از طعام که روده باریک گوسفند را پاک کرده در جوف آن گوشت قیمه و دال نخود و برنج و مصالح پر کرده در روغن بپزند از لغات ترکی نوشته شد

کیس فدا بیاء معروف و سین مهمله آنکه مخالف بوقت نردبت کیسه های زر انداخته بگریزد تا بزر مشغول شده تعاقب او نکنند ۱۲

کیاست بکسر اول و فتح سین مهمله زیرکی و دانائی از منتخب و مدار و کیاسه بکاف فارسی خوانند محض غلط چرا که لفظ عربیست و در عربی کاف فارسی نمی آید ۱۲

کیمخت معروفست و سامانی در کاف فارسی آورده که اصل این کیو آموخت بود چه کیو وقتیکه در صحرای ترکستان پنهان میشد از پوست گور خر کیمخت ساخت و از و دیگران آموختند از چراغ هدایت ۱۲

کیت و ذیت بفتح کاف و فتح ذال معجمه و فتح هر دو تاء فوقانی بمعنی چنان چنین ۱۲

کینونت بالفتح و نون اول مضموم و نون دوم مفتوح بمعنی بودن و هستی و آفرینش و پیدائش از منتخب وغیره ۱۲

کیفیت بالفتح و تشدید تحتانی دوم مفتوح چگونگی و حالت و صفتی که حاصل باشد در چیزی و در فارسی به تخفیف نیز آمده ۱۲

کیومرث نام بادشاهی ست که اول در جهان بادشاهی کرد و در جهانگیری و غیر آن نوشته که کیومرث بفتح کاف فارسی و تاء فوقانی بمعنی زنده و گویا چه کیو بمعنی گویا و مرث بمعنی زنده و آنچه در متاخرین بکاف عربی و ثاء مثلثه مشهور ست درست نباشد چرا که این اسم فارسی ست و در فارسی ثاء مثلثه نیامده و خان آرزو در سراج و چراغ هدایت نوشته که کیومرت بکاف فارسی و فتح میم و تاء فوقانی ست چه گیو قلب گوی ست بمعنی گوینده و مرت مبدل مرد که بدال مهمله باشد پس معنی ترکیبی آن مرد گویا پس چون ظاهرا بادشاه مذکور خوش کلام بود و وطاقت لسان هم داشته باشد از همین لقب ملقب گردید و در رسالهٔ معربات ملا عبدالرشید صاحب رشیدی و منتخب چنین نوشته که کیومرث بالفتح کاف عربی و فتح میم و ثاء مثلثه معرب گیومرث ست که بکسر کاف فارسی و فتح میم و تاء فوقانی باشد و معنی ترکیبی آن پیشوای زمین ست چه لفظ گیو بمعنی زمین ست و مرث بالفتح بمعنی سید و پیشوا و این کلمه بزبان سریانی ست یا یونانی چنانچه گیومتریا که بمعنی علم هندسه است گیو بمعنی زمین و متریا بمعنی اندازه و مرد و مارت بمعنی سید چنانچه مارت مریم گویند حضرت مریم را

کیقباد بمعنی لفظی آن عادل بحق ست

٦٣٩

باب الهاء مع الالف

باب الهاء مع العین

باب الهاء مع الکاف

چه کی بمعنی عادل و قباد در اصل غباد بود بغین معجمه بمعنی بر حق ضین را بقاف بدل کردند نام بادشاهی عظیم الشان از ایران که کمال عیاش بود صد سال بادشاهی کرد از برهان و لقب معز الدین کیقباد بادشاه دهلی ممدوح امیر خسرو بود ✽

کید ✽ بالفتح در عربی بمعنی مکر و حیله و فریب و بد سگالی از صحاح و صراح و بالکسر یای مجهول مخفف کیدار که یکی از راجهای هندست که معاصر سکندر بود و نام یکی از معبودان هندوان و نام ستاره منحوس که بهندی کیت نامند از برهان و شرح سکندر نامه از خان آرزو ✽

کیاد ✽ بالفتح و تشدید تحتانی و دال مهمله مکار و بسیار حیله گر ✽

کیفر ✽ بالفتح و فای مفتوح و رای مهمله پاداش و جزای عمل بد از کشف و بهار عجم در شرح دیوان در برهان جزای نیکی و بدی و در سراج مکافات و سزای بدی ✽

کینه توز ✽ بضم فوقانی و واو مجهول و زای معجمه کینه اندوز و بمعنی کینه کش ✽

کیکاوس ✽ نام بادشاهی از ایران که رستم از رفیقان او بود و نام برادر معز الدین کیقباد سلطان دهلی ✽

کیس ✽ بالفتح و تشدید یای تحتانی مکسوره و سین مهمله بمعنی زیرک و دانا از بحر الجواهر و مدار و منتخب و بالکسر بمعنی کیسه کما فی المنتخب ✽

اکیوس ✽ بفتحتین جمع کاسه ✽

کیلوس ✽ بر وزن محبوس غذا که در معده طبخ اول یافته مثل آش جو میگردد از برهان و غیر آن ✽

کیموس ✽ بر وزن محبوس نام صورت غذا که در طبخ دوم در جگر پخته می شود و آن مثل آب صافی باشد از برهان و بعضی از اهل تحقیق چنین نوشته که کیموس انچه طبخ می یابد در جگر و معده و آن بصورت رغوه باشد یعنی کف این لفظ سریانی ست ✽

کیش ✽ بالکسر یای مجهول و شین معجمه بمعنی خوی و عادت و بمعنی ترکش که در آن تیر گذارند و بمعنی دین و مذهب و نام شهر در جزیره بحر فارس و نوعی از کتان و نام جانوری که از ان پوستین سازند و درخت شمشاد و لفظی ست که بوقت شطرنج بازی در محل خود گویند و مردمان این زمان بجای آن کشت گویند و این خطاست چه کیش صیغه امرست بمعنی دور شو و در شطرنج نیز همین مراد است از برهان و رشیدی ✽

کین سیاوش ✽ نام لحنی ست از موسیقی از مصنفات باربد از جهانگیری ✽

کید قاطع ✽ بکسر اول و یای مجهول نام کوکبی منحوس دم دار و آن قاطع اعمار ست ظاهرا مراد از کیت ست که بیای مجهول بهندی نام ستاره منحوس ست ✽

کیف ✽ بالفتح بمعنی چگونه و این اسم مبهم است غیر متمکن و مبنی ست بر فتح و این برای پرسیدن احوال باشد از صراح و باصطلاح عرضی که قبول قسمت بالذات نکند چنانچه سواد و بیاض و بمعنی نشه و مستی چیزی که نشه و بیهوشی آرد مجازست از فردوس اللغات و غیره ✽

کیف ما یتفق ✽ بهر طور که اتفاق می افتد ✽

کیف ما اتفق ✽ بفتح کاف و فا و اسقاط همزه و الف در تلفظ بهر طور که اتفاق افتاد ✽

کیک ✽ بالفتح و سکون کاف جانوری ست گزنده و سرخ رنگ معروف از برهان ✽

کیل ✽ بالفتح بمعنی پیمودن به پیمانه هر دو آمده از منتخب ✽

کیال ✽ بالفتح و تشدید یا پیماننده و چیزها به پیمانه پیمایش کننده ✽

کیف و کم ✽ چه گونه و چند و باصطلاح کیف ظاهر است

ازعرضی که قبول قسمت بالذات نکند
چنانچه سواد و بیاض و کم عرضی ست
که قبول قسمت بالذات کند چنانچه
خط و سطح و جسم و برای تفهیم عام
چنین تعریف هم میتوان کرد که کیف
دعفی ست که دریافت شدت و
ضعف آن بعقل تعلق دارد و بذات
خود قسمت نه پذیرد مگر بمتابعت محل
خود چنانچه حرارت و برودت و طعمها
و بوها و الوان و خوبی و زشتی و سمیت
و تریاقیت اشیا و علم و جهل و جود و
بخل و غیر آن در مردم و کم آنست
که بذات خود قابل قسمت باشد و
دریافت مقدارش بوزن یا عدد یا
پیمایش تعلق دارد چنانچه جمیع
اشیای ذی جسم ؎

کیوان ؎ بالفتح نام ستاره
زحل که بر فلک هفتم ست و مجازاً فلک هفتم
را نیز گویند از سراج اللغات ؎

کیان بفتح بادشاهان عظیم الشان
و آن چهار بادشاه بوده اند کیکاوس
و کیخسرو و کیقباد و کے لهراسپ و در
کیومرث تامل است از برهان و رشیدی

کیین ؎ بالفتح گوشت اندرون فرج
زن از شرح نصاب ؎

کیاب در شلوار یا در موزه افتادن ؎ بیقرار
و مضطرب شدن از برهان ؎

کیهان ؎ بالکسر بروزن ایشان
بمعنی جهان و روزگار و دنیا و بفتح
اول نیز آمده و بکاف فارسی هم صحیح
است باعتبار تغیر لهجه از برهان و سراج

کیفدان ؎ ڈبه میوجات منشی و
در مصطلحات نوشته که ظرفی باشد که
خانهای متعدد دران باشد و حقهای
که معاجین دران گذارند ؎

کیله ؎ بالفتح پیمانه ؎

کی ؎ بالفتح و تخفیف بروزن حی در
فارسی کلمه ایست که برای استفهام
زمان می آید و بمعنی شهنشاه و
بلند قدر و این نام را در بابت کے
و قدر از کیوان گرفته اند که بلند ترین
کواکب سیاره است و کے بمعنی
عادل لطیف و اصیل هم آمده است
و در قدیم بهانه بادشاه را کے می گفتند
کیکاوس و کیخسرو و کیقباد و کے لهراسپ

لفظ کی بالفتح و تشدید یا داغ
یعنی داغ که آهن را باتش گرم کرده بر
عضو نهند از برهان و رشیدی و کشف و منتخب

کیانی ؎ بالفتح منسوب بکیان که جمع
کی باشد پس کیانی بمعنی چیزیکه لائق
شاهان عظیم الشان باشد از خیابان ؎

کیلوکهری ؎ نام دهی که
قریب دهلی بود الحال ویرانست

مقبرهٔ همایون بادشاه است

باب کاف فارسی

فصل کاف فارسی مع الف

گا ؎ در ترکی ترجمه حرف با که برای
الصاق و صله آید و ترجمه حرف را که
حرف ربط ست و در بعضی جا افادهٔ
مفعولیت نیز می کند ؎

گاد ؎ بدال مهمله ماضی از گادن که
بمعنی گائیدن و جماع کردن است ؎

گاوعنبر ؎ جانوری باشد شبیه بگاو
که در دریا می ماند گویند که عنبر فضلهٔ
اوست و در اصطلاح گاوعنبر کنایه
از بالدار فربه بوده ؎

گاوزور ؎ کسیکه بریاضت و فن
کشتی در نهایت قوت باشد از مصطلحات

گاز رو ار ؎ بضم زای معجمه و
سکون رای مهمله و واو نام داوی کشتی
که آن را در هندی دهوبی پات گویند و
آن چنان بود که دست حریف
کشیده سینه بر بازوی او را بر
پشت خود آوردن و خود را خم
ساخته تکان دادن ست بنحویکه
حریف از بالای پشتش از صدمه
تکان از جا در آمده روبروی او

بر زمین افتد از شرح گل کشتی ۱۲

گاوسر و گاوسار نام گرز فریدون چراکه سر آن گرز بصورت گاو بود از جهانگیری ۱۲

گار براء مهمله لفظیست که بمعنی کننده می آید چون ستمگار و گنهکار و خدمتگار و بمعنی لائق آید چون ستگاری لائق رستن و بمعنی سبب چون روزگار یعنی سبب روز و شب و یادگار یعنی سبب بیاد آمدن کسی از جواهر الحروف

گاز بزاء معجمه نوعی از مقراض و گازگیر و بمعنی علف و گیاه که بهندی گهاس گویند که خوراک بعضی چارپایانست و بمعنی دندان نا پیدا از رشیدی و برهان و جهانگیری و کشف و مؤید و در سراج نوشته که گاز بمعنی علف و گیاه که بهندی گهاس گویند بها سی مخلوط التلفظ لیکن غیر هندی تلفظ آن دشوار است آن ها را حذف کردند و سین مهمله را بزاء معجمه بدل کردند و توافق در این دو زبان بسیار است ۱۲

گاژ بزاء فارسی و باقی معنی از برهان ۱۲

گاورس بفتح ... از تقریر صاحب ... معلوم میشود که غلط است ... ارزن و بهندی چینا نامند و صاحب مصطفوی نوشته که ...

گویند و جوارس ب همین است

گاوریش بمعنی احمق و مسخره و خام طمع از برهان ۱۲

گال نام غله که بسیار ریزه باشد که آنرا گاورس نیز گویند از برهان و لطائف و آئین اکبری و غیر آن و در ... شده که آنرا بهندی کنگنی گویند و نیز در برهان بمعنی شغول و فریب و مکر و بمعنی فریاد و غلطیدن و بمعنی دور و بعید و شغال و نوعی از عنکبوت و غوزه گوینده ... نوعی از ... ۱۲

گام قدم و پا و مسافتی که وقت رفتن میان هر دو پا واقع شود و بمعنی لجام اسب از برهان و خیابان ... اسپی که ... مخصوص ... داشته باشد و ... شارح ...

گاود ...

کرد ... ۱۲

گاوان ... از برهان ...

... برای تعیین ... گاوان ...

...

گاواران ...

نفخ که شیرگرفتن و استفاع کل یا نفز از رشیدی و بهار عجم و برهان ۱۲

گاوگردون برج ثور ۱۲

گاوکون احمق از برهان و مصطلحات ۱۲

گاوسفالین کنایه از خم شراب از شرح خاقانی ۱۲

گاو آهن آهنی باشد نوک دار که به قلبه نصب کنند تا بآن زمین شگافند از برهان ۱۲

گاو زمین **گاو ثری** گاویکه زمین بر پشت اوست و آن گاو بر پشت ماهی ست ۱۲

گاو خرمن کردن ...

... ساختن ۱۲

گاشیدن ...

گاوه بمعنی ... ساخته باشند ... ۱۲

گارد ... درخت یا ... اطفال ... بهندی ... نامند ... کنار ... بسازند ... وصول ... مکان ... ۱۲

گاه بمعنی تخت پادشاهی ...

وجانغی ضمیمه و بمعنی داو و قمار از برهان و رشیدی

گاو دوشه و گاو دوش ظرفی باشد خاص که دران شیر گاو وغیره دوشند از جهانگیری

گانه لفظیست از الفاظ زائده و افادهٔ تکرار کند که در آخر هر یک از اعداد در آورند و همان عدد بلی کم و زیاده مفهوم گردد از برهان و در خیابان نوشته که این لفظ در آخر اعداد برای تعداد آید چنانکه دوگانه سه گانه پنجگانه و یگانه که در اصل یک گانه بود برای رفع ثقالت کاف اول را حذف کردند یگانه باقی ماند

گاو تازی لاف و گزاف زدن نامرد در مقابل حریف از چراغ هدایت و در برهان غلبه نمودن و خصم را سخنان تهدید گفتن

گاو پرواری گاویکه آنرا در خانه سر بام تابستان نگاهداشته و غذای لائق داده فربه نموده باشند مطابق تحقیق رشیدی که در لفظ پروار نموده است

فصل کاف فارسی مع بای عربی و فارسی

گپ بفتح کاف فارسی و
بای فارسی کلام و سخن و بمعنی گزاف نیز آمده از رشیدی و در لغات ترکی بمعنی صحبت و اختلاط نیز نوشته

گبر بفتح اول و سکون بای عربی آتش پرست از برهان

گبز بالفتح و زای معجمه قوی و سطبر

گپی بکسر اول و کسر بای فارسی و یای معروف در ترکی ترجمه لفظ مانند آید که حرف تشبیه است

فصل کاف فارسی مع دال مهمله

گد بالفتح مخفف گدا از لطائف

گدیه بالکسر گدائی کردن از برهان

فصل کاف فارسی مع ذال معجمه

گذشت ... بمعنی ... از گذشتن بمعنی ... از رشیدی و غیر آن

گذاره ... فتح ذال معجمه ... از سراج اللغات ... بمعنی ...

گذاردن ... ادا کردن این لفظ ... از جهانگیری و بهار عجم و برهان

گذاف ... گفتار بیهوده ... از سراج اللغات ... بکسر اول و زای معجمه بروزن خلاف
بیهوده و در رشیدی بضم اول و زای معجمه چیزیکه به تخمینه و گمان گویند و مجازاً بمعنی هرزه و بیهوده و بمعنی بسیار و بے حساب نیز آمده

گذاردن ادا کردن و پیشکش نمودن از سراج اللغات و برهان و بعضی محققان نوشته اند که گذاردن بذال معجمه ترک کردن و بزای هوز بمعنی ادا کردن

گذاشتن بذال معجمه و زای معجمه هر دو درست از جهانگیری و سراج

گذاره بضم اول و حرف چهارم ... به تخمین و گمان ... گردد ... بیهوده بمعنی بسیار ... آید ... از رشیدی و در برهان ... معجمه ...

گذار ... آنچه از حد در گذرد ... بیحساب و کامل و بسیار

فصل کاف فارسی مع رای مهمله

گر بالفتح و تشدید رای مهمله ... بمعنی ... از لطائف و رشیدی

گرا ... کنیزک ...

گراز ... بکسر اول ... سپاهی ... مقابل ... عنان ... باشد ... درجنگ ... و ثابت قدم ... از سراج اللغات ... برهان و بهار عجم

گرانه ... کاف ... بمعنی ...

باب الهاء مع الواو

باب الهاء مع الهاء

۶۴۴

گرفت بکسرتین ماضی از گرفتن و این صیغهٔ ماضی اکثر بمعنی مصدر می آید و بمعنی لاف و طعنه و اعتراض و مواخذه هم آمده از برهان مدار و در خیابان نوشته که گرفت مستعمل و لازم هر دو آید چنانچه گویند که آواز فلانی گرفت یعنی بند شده

گرنج بضم اول و کسر رای مهمله و سکون نون و جیم عربی برنج که از شالی گرفته می شود از برهان شرح نصاب

گرکانج بضم اول و سکون نون غنه نام دار الملک ولایت خوارزم از برهان

گرج بالضم و جیم عربی نام ولایت که آن را گرجستان نیز گویند و بالضم کاف و جیم هر دو فارسی شده شده یعنی پارچه و قاش خربزه و هندوانه و غیره و بالفتح شکاف گریبان و کرته و پیراهن بکسر اول و فتح ثانی و جیم فارسی بمعنی گچ که در عمارت بکار آید از لطائف

گرد بالضم پهلوان و دلاور و بالفتح بمعنی شهر و نوعی از ابریشم نفیس و بمعنی آفتاب و بمعنی خشم و بمعنی نفع از رشیدی و لطائف و برهان

گرد سپید نوعی از سفیده اقوام سپاه

گرگ بند گرفتار گرگان و کنایه از نوبان و اسیر از برهان رشیدی و شرح ... زنان ... از دیگر

گرد پاوه بالکسر ... ست

کرهند بگوله اسند

گرش بالفتح مرض خارشی نام رودی سرحد ملک غزان و کلمه است که بمعنی سازنده و کننده آید چون شیشه گر حیله گر و بمعنی صاحب و دارنده آید چون خصومت گر و توانگر و اکثر استعمال این لفظ در چیزی کنند که جبل جابل را تصرف در هست آن چیز باشد چون شمشیر گر و آهنگر و زرگر مجاز است زیرا که جبل جابل را در ذات زر و آهن هیچ دخلی نیست از جواهر الحروف رشیدی و مؤید

گران ... ...شکیل از برهان

گرفتن خاطر ... ... خاطر از چیزی شهرت

گردیه بالکسر و دال موقوف ضمیر ای موحده و بیه سنجاران از رشیدی و شرح نصاب

گردگر بفتح اول و ضم ثانی و بفتح کاف فارسی دوم بوزن کبوتر نامی ست از نامهای حق تعالی معنی آن مراد بخشنده ... از رشیدی ... ... بهان

گرگر بفتح هر دو کاف فارسی نامی ست از نامهای حق تعالی و معنی آن صانع الصنائع است یعنی ... ... آن نیز آمده از برهان

گرفتار معروف و بمعنی گرفتاری نیز آید از مصطلحات

گراز بضم اول و در آخر زای معجمه خوک نر و بمناسبت دلیری و شجاعت آن بمعنی مرد بهادر و دلیر و شجاع آید و نیز بر مرد ظالم و ستمگر اطلاق کنند از سراج اللغات و برهان کشف سروری و جهانگیری و در برهان بمعنی رفتار بناز کردن و بمعنی بیل آهنی که بدان زمین شگافند نیز آورده

گرزه بالضم و رای مهمله و زای معجمه نیز مضموم بمعنی مکار و حیله گر چه گرزه در اصل گرگ بزه بود یعنی گرگ بعدت ... از رشیدی و برهان جهانگیری و مؤید

گرم خیز چالاک از برهان

گریز آنچه در قصائد از ابیات حالیه ابهاریه و غیره بدون آوردن حرف فاصل یکباره گی بهت ممدوح انتقال نمایند

گریه بروس گریه خانگی چه اکثر در ایران اکثر گربه در روس می پرورند

گرس بالضم ... گرسنگی

گرایش بکسر ... ... از برهان

گروپالش ... بالکسر ... و ... پالش ... ... خواب زیر رخسار نهند ...

بفتح کاف فارسی و میتوانند که گلتکیه بضم اول باشد مخفف گول تکیه و لفظ گرد بالش برهمین دال ست و بعضی اهل لغت قائل اند که ماقبل شین بالش کسره و فتح هر دو صحیح ۔

گریغ ۔ بضم اول و یای مجهول و غین معجمه گریز و گریختن از برهان و سراج اللغات ۔

گرفتن چراغ ۔ خاموش گردن چراغ ۔

گردک بالکسر و دال مهمله مفتوح خیمه و حجله و چیستان که آنرا پهیلی گویند و نوعی از نان لطائف ۔

گرماک بالفتح باقلای در آب جوشانیده و نوعی از خربزه در مقابله سرده و آن سفید رنگ شیرین معطر باشد و تصغیر گرم هم ست از برهان ۔

گردن باریک ۔ ملائم و اطیع و منقاد ۔

گران سنگ بکسر اول مرد باتمکین و وقار و بمعنی صابر و قانع از برهان و سراج ۔

گرگث بالفتح و هر دو کاف فارسی نام شهر ۔

گرسم ۔ بمعنی جلد و شتاب ۔

گرگ مسیحا دم ۔ بالضم و حرف نهم دال مهمله مفتوح کنایه از صبح ۔

گرفتم ۔ مصدر ست و مجازا بمعنی فرض کردم ۔

گرزم ۔ بالضم و زای معجمه مفتوح نام برادر اعیانی اسفندیار از برهان و بفتح کاف عربی و حرف سوم زای معجمه مضموم گیاهی باشد خوشبودار از سرورے و مدار و ابراهیمی ۔

گرسنه چشم ۔ کنایه از ممسک و بخیل و حریص و گدا از برهان ۔

گران ۔ بکسر اول بمعنی ثقیل و سنگین که مقابل سبک باشد و ضد ارزان یعنی چیزی که قیمت به نسبت دیگر اشیای اندر افزونتر باشد از برهان و بهار عجم و مدار و مؤید و نیز در سراج اللغات مسطور ست که بعضی این لفظ را تصغیر لهجه بفتح نیز خوانده اند و هم نوشته که لفظ گران بمعنی شخص ناگوار و مکروه طبع که وجودش بر مردم گران باشد ۔

گران جان ۔ مردم سخت جان و مرد بسیار سست و کاهل و پیر از برهان ۔

گردان ۔ بالضم پهلوان و دلاور از رشیدی و در برهان بفتح ست ۔

گرگان ۔ بضم اول و هر دو کاف فارسی نام شهر از ایران معرب آن جرجان باشد از برهان ۔

گردنان ۔ بالضم پهلوانان و دلاوران و در رشیدی بالفتح ۔

گرائیدن ۔ در مدار بکسر اول و در جهانگیری بفتح اول و در سراج و برهان بکسر اول مستفاد میشود بمعنی رغبت کردن و میل نمودن ۔

گرستن ۔ بکسرتین مخفف گریستن از مؤید و برهان ۔

گریبان ۔ بکسرتین و یای مجهول مرکب ست از لفظ گری بکسرتین و یای مجهول بمعنی گردن و عنق و کلمه بان که بمعنی دارنده و محافظ باشد از بهار عجم و رشیدی و جهانگیری و برهان مؤلف گوید و یای مجهول ست اگر معروف خوانند مضائقه نباشد بلکه فصیح نماید ۔

گرایستن ۔ بکسر اول میل و رغبت کردن از سراج ۔

گرگین ۔ بالضم و حرف سوم کاف فارسی مکسور نام پهلوانی ایرانی و بالفتح صاحب مرض خارش از لطائف و سراج ۔

گرم خون ۔ بمعنی بسیار دوست و محب از برهان ۔

گرم جوشیدن ۔ بسیار محبت کردن و تپاک نمودن ۔

گردون ۔ فلک و ارابه که بهندی گاڑی گویند و بمعنی رتهه و بهل نیز آمده کمافی بهار عجم و در خیابان نوشته گردون آسمان و ارابه که بهندی گاڑی گویند و چرخی که یکی از اسباب جر ثقیل ست و مخفی نماند که گردون مرکب ست از گرد بمعنی گردیدن و واو و نون که در اصل الف و نون بوده پس گردون در اصل گردان باشد

از تبدیل حروف علت بسیار است ۱۲
گرزمان ۱۲ بزای معجمه بمیم بروزن
پهلوان بمعنی فلک الافلاک از جهانگیری
گرازیدن ۱۲ بضم اول خرامیدن
بناز از برهان و جهانگیری ۱۲
گرازان ۱۲ بضم اول خرامان از برهان ۱۲
گربه کسی با انبان فروشدن ۱۲
کنایه از کمال کامیابی او ۱۲
گردبان ۱۲ نام موضعی از شهر [illegible] ۱۲
گرد برآوردن ۱۲ پامال
کردن و هلاک ساختن از برهان ۱۲
گربه گون ۱۲ بضم هر دو کاف بمعنی مکار
و حیله گر و محیل از سراج و برهان ۱۲
گرد برآمدن ۱۲ بالکسر تلاش
و تفحص کردن اگر چیزے گردیدن ۱۲
گردن خارئیدن ۱۲ اظهار
تفکر و تحیر از چهار شربت ۱۲
گربه مشکین ۱۲ بالضم میم مضموم
و شین معجمه نوعی از گربه صحرائے که
بعربی زباد گویند بفتح زای معجمه و بای
موحده و بیانش در زباد گذشت
گردکان ۱۲ بالکسر میوه ایست
که مثل بادام شکسته مغز آن بخورند
و آن را جوز نیز گویند و چار مغز هم
نامند و بهندی آنرا اکهروت خوانند
گربه در انبان ۱۲ مکر و حیله
و مکار از لطائف ۱۲

گرگن ۱۲ بضم هر دو کاف فارسی
خار [illegible] کرده شد از جهانگیری ۱۲
گره در بغل داشتن ۱۲
مکر و حیله کردن از مصطلحات ۱۲
گره بباد زدن ۱۲ تکیه و
اعتماد بر کار بے بقا کردن ۱۲
گرده پوشیدن ۱۲ بالفتح
مالیدن خاک زمین [illegible]
بر بدن بهنگام کشتی ۱۲
گرد کردن ۱۲ باول مفتوح ظاهر معنی
گرد کردن و گرد کردن نیز باشد و رفتن
تیر ست از مصطلحات و بکسر اول
بمعنی جمع کردن از چراغ هدایت
گرفتن ۱۲ بکسرتین سوای معنی
معروف قابریدن چون گرفتن
شاخ و گرفتن ناخن و بمعنی بند کردن
چنانچه در را گرفتم و رخنه را گرفتم
و بمعنی کندن چنانچه دندان گرفتن
بمعنی دندان کندن و بمعنی فرض کردن
و بمعنی شروع کردن از مصطلحات ۱۲
گروه ۱۲ بکسر اول و فتح ثانی [illegible] معنی
رهن و مجاز بمعنی عقیده [illegible]
گروهه ۱۲ بفتحتین گلوله بندوق
و گلوله کمان از جهانگیری ۱۲
گران سایه ۱۲ کنایه از مردم
عالی قدر و صاحب شکوه و
تمکین از برهان و سراج ۱۲

گرده ۱۲ بالفتح و دال مهمله کاغذ نقاشان
و آن زغال سوده است که در پارچه
بسته باشند بر کاغذی که در آن نقشها
و تصویرات سوزن زده باشند تا از آن
سوراخها طرح نقش بر کاغذ دیگر نشیند
آن کاغذ سوزن زده را نیز گرده گویند ۱۲
گرگینه ۱۲ بالضم هر دو کاف فارسی بمعنی
مطلق پوستین از برهان ۱۲
گرمابه ۱۲ بالفتح و حرف پنجم بای موحده
بمعنی حمام از سراج و برهان
گردانیه ۱۲ بفتح دال مهمله و نون تحتانی
نام پرده از موسیقی ۱۲
گرلوه ۱۲ بالفتح و کسر [illegible]
از [illegible] و کشف و برهان و جهانگیری [illegible]
گرسنه ۱۲ بالضم اول و فتح ثانی و سکون سین
مهمله کسیکه او را اشتهای طعام باشد و بضم
اول و سکون ثانی و فتح سین نیز صحیح از
لطائف عجم و در برهان ذیل الضمتین ۱۲
گرگ باران دیده ۱۲ بمعنی
آزموده کار و گرم و سرد روزگار دیده از مصطلحات
گرز ۱۲ بالضم و زای معجمه مفتوح [illegible]
بزرگ بمعنی مهیب ۱۲
گرازه ۱۲ بفتحتین بمعنی [illegible]
[illegible]
گردکوه ۱۲ نام کوهی است
در نواحی [illegible] از لطائف ۱۲

گروه بفتحتین جماعه مردم از برهان و کشف
گرفته بکسر تین لاف و طعنه از مؤید و برهان و بهار عجم و جهانگیری
گردروی بالکسر تسبیحی باشد از مروارید که زنان بجهة آرایش بر گرد روی خود بندند از برهان و در چراغ هدایت بمعنی آئینه فولادی که مدور باشد
گرامی بالکسر اول میل و رغبت و خواهش و قصد و صیغه امر هم است با معانی مذکوره از برهان
گرگ آشتی بنا بر مصلحت خود بطریق فریب بظاهر با دشمن صلح کردن در برهان و غیر آن
گرم دماغی کنایه از تکبر باشد
گردنامی بالکسر از قسم بازیچه اطفال ستاکه آنرا بهندی لتو گویند از نوادر الالفاظ
گرانجانی سستی و کاهلی
گرمجوشی محبت و اختلاط کردن و تپاک نمودن
گرانامی کنایه از جرات و دلیری
گرسنه چشمی حرص و گدائی

فصل کاف فارسی مع الزای المعجمه

گرشاسب نام پهلوانیست که آتش پرست بوده
گرشت بالفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی خراج و زری که از کفار گیرند و آنچه شهرت دارد بالکسر و فتح تحتانی ست و معرب آن جزیه باشد از برهان
گزمید بفتح اول و کسر ثانی و فتح میم بمعنی باج و خراج یعنی جزیه که از کفار ستانند از سراج
گزند بفتحتین بر وزن کمند بمعنی آفت و آسیب و رنج از برهان و رشیدی و سراج و غیره و هم در برهان و مدار و ابراهیمی و بهار عجم و مؤید و جهانگیری بضم اول و فتح ثانی آورده اند
گزیر بضم اول چاره و علاج از سراج اللغات و برهان
گزارد بضم اول نشتر حجام و فصاد و نقش باریک نقاشان یعنی شکل نقوش و تصاویر سازند و امر گذاردن از برهان و رشیدی و میر نور الله در شرح گلستان نوشته که گزارد و گزاردن بمعنی ادا کردن و ادا کردن است و مردم که بذال معجمه مشهور شده غلط محض است بزای معجمه صحیح
گزرک بفتحتین زردک که بهندی گاجر گویند از برهان و در برهان و مدار و کشف بکسر اول و فتح ثانی و در مؤید بفتحتین و ذال معجمه و گزر بضم اول و فتح زای معجمه بمعنی راه از جهانگیری
گزکه بالفتح و زای معجمه درختی باشد که بیشتر در کنارهای رود روید و بهندی جهاو گویند و نوعی از تیرپیکان که بر سر آن باریک و میان آن گنده و ستبر باشد از برهان و مؤید و رشیدی و مدار و جهانگیری
گزارش اداکردن از برهان و مؤید و رشیدی و مدار و جهانگیری و لفظ گزار و گذر و گذشتن از سراج اللغات بذال معجمه ثابت گردیده
گزاف بکسر اول بر وزن خلاف بیهوده و هرزه و بمعنی بیحساب و بیحد از برهان و سراج اللغات و جهانگیری و هم در برهان و سراج نوشته که این لفظ بضم اول نیز است و میر نور الله احراری در شرح گلستان نوشته که گزاف بضم اول و بکسر اول لیکن در تعریب جزاف گویند بکسر برعایت وزن مصدر چنانچه قتال
گزلک بکسر اول و سوم کارد کوچک و نوعی از کارد قلم تراش که سر آن برگشته باشد و دنباله اش باریک این لفظ بکاف عربی نیز صحیح ست از برهان و در سراج بکاف عربی و بفتح اول و سوم نیز نوشته
گزشم بالضم و سکون زای فارسی درخت سپیدار که درخت بید است و بتازیش شجرة البق خوانند از برهان و سراج
گزم بفتح اول و سکون زای عربی درختی که بهندی جهاو گویند از برهان و سراج و نوعی از درخت گز باشد شبیه بدرخت سرو و بالفتح و کاف عربی سبزه باشد که بر کناره حوض و لب جوی روید از برهان
گزگزیدن بگزیدن و پیمودن

باب الیاء مع النون

گزیدن بالفتح نیش زدن بدندان بزور گرفتن چنانکه کارگزدم و مارست و بضم اول پسند نمودن و اختیار کردن از برهان

گزین بالضم اول منتخب و پسندیده از سراج و بهار عجم و در بعض شروح و رسائل مسطورست که گزین صیغهٔ امرست از گزیدن بمعنی اسم مفعول

گزاردن بزای هوز اداکردن از جهانگیری و برهان و در شرح بوستان از عبد الواسع مرقوم ست که گزاردن که بمعنی اداکردن باشد بزای هوزست و گذاردن که بمعنی ترک کردن باشد بذال معجمه و میر نور الله احراری در شرح گلستان نوشته که گذاردن بمعنی رها کردن و ترک کردن که در مردم بذال معجمه مشهور شده غلط ست بزای معجمه صحیح باشد

گزه نوعی از تیر و پیکان باشد و چوبکه بدان نقاره نوازند

گزیده و گزیه هر دو بفتح خراج جزیه و رشوت از رشیدی و لطائف و مؤید

گزالهی عبارت از گزاکبری و آن چهل و یک انگشت ست

گزبازی نوعی از رقص از بهار عجم

فصل کاف فارسی مع سین مهمله

گستاخدست بالضم چابک دست از برهان

گستاخ بالضم شوخ و چالاک بی ادب

گسار بضم بمعنی خورنده چنانکه غمگسار و میگسار از سراج اللغات و برهان و لطیفی چنین نوشته گسار بمعنی شکسته چیزیکه نرم باشد یا پیچیده شود مگر بشرطیکه اسمی بدو مرکب باشد و گاهی مجازاً بمعنی خورنده آید چراکه از خوردن چیز کم میگردد و از مقدار خود شکسته می شود چنانچه میگسار و غمگسار

گسل بضم اول و کسر ثانی امر از گسیختن از برهان

گسیل بالضم اول و کسر ثانی و یای مجهول بمعنی دفع کردن و رخصت کردن و فرستادن از لطائف

گستهم بضم اول و فتح تای فوقانی و فتح ها برون (؟) رستم نام پسر نوذر بن منوچهر و نام یکی از پهلوانان ایران از برهان

گستردن بالفتح و ضم اول و سکون سین و فتح تای فوقانی پهن کردن و فرو چیدن از برهان و غیر آن

گسستن بضم اول و فتح ثانی شکستن چیز نرم که پیچیده شود

فصل کاف فارسی مع شین معجمه

گشتاسب بالضم اول و سکون شین معجمه و فتح فوقانی و الف و سین مهمله و بای موحده سر ساکن

نام پادشاهی که پدر اسفندیار و لهراسپ بود از برهان و سراج

گشت بالفتح سیر و گردیدن

گشاد بضم اول و دال مهمله بمعنی فتح و ظفر و خوشی و بمعنی رها کردن تیر از شمشیر (؟) از برهان و در جواهر الحروف نوشته که لفظ گشا در اردو مردم فارسی بکاف فارسی اول و در اوالنهر بکاف عربی استعمال نمایند

گشتر بالفتح خوشه

گشنیز بالکسر تخم معروف ست از مؤید و برهان و در عرف بالفتح کاف عربی شهرت دارد

گش بالفتح و شین معجمه خوب و خوش رفتار با ناز و تکبر از برهان و سراج اللغات و رشیدی و کشف

گشن بفتحتین در آخر نون بمعنی چمن و بالفتح اول و سکون ثانی نیز بمعنی بسیاری و انبوهی و گیاهان از سر خم که باشد و بضم اول و سکون ثانی بمعنی نحل نر که مقابل ماده است و بمعنی طالب نر شدن و بارور شدن ماده سایر حیوانات و بارور شدن درختان از مدار و کشف و مؤید و برهان و سراج و رشیدی و سروری منقول از تحفه و گویند که درخت خرما را بار نیاید تا درخت خرمای دیگر که میوه دار باشد

چراغ هدایت

بسم الله الرحمن الرحیم

دو چهار خرما گرفته درین درخت بی بر
می نهند بقدرت الهی آن درخت
بی ثمر مثمر میگردد ۱۲
گشنی ۱۲ بالضم و نون مکسور بمعنی
جفتی نر با ماده و بار ور کردن درختها
از برهان و غیر آن ۱۲
گفتن ۱۲ بمعنی کردن
شرح دیوان حافظ از بهلول ۱۲

فصل کاف فارسی مع لام

گل رعنا ۱۲ گل دو رنگ آن
گلی باشد از اندرون سرخ و بیرون
زرد از بهار عجم ۱۲
گل گلاب ۱۲ باصطلاح بعضی
مینوشان کنایه از شراب ۱۲
گل مهتاب ۱۲ پارچه های
مهتاب که از میان برگ درختان
بر زمین می افتد و نام گلی که آن را
بهندی چاندنی گویند ۱۲
گل شگفت ۱۲ یعنی امر غریبی
ظاهر شد ۱۲
گل گشت ۱۲ بالضم سیر جای مرغوب ۱۲
گل حکمت ۱۲ بکسر کاف و کسر
لام و کسر های مهمله آنچه پارچه های
کرباس بگل رقیق آلوده کرده بر
ظرف گلی یا شیشه وصل کنند
تا باتش ترقیده نشود ۱۲

گلاج ۱۲ بالضم و جیم عربی قسمی
از حلوا از برهان ۱۲
گل تسبیح ۱۲ امام تسبیح از مصطلحات
گل سرسبد ۱۲ کنایه از سرمایه
رونق و چیزیکه از امثال خود بهتر و مغتنم
و ممتاز باشد چه معمول گلفروشان و
باغبانان ست هر گلی که از جمله گلها
کلان و بهتر باشد آنرا بر سر سبدی که
از گلها پر باشد می نهند ۱۲
گلقند ۱۲ معروف و کنایه از لب
معشوق از مصطلحات ۱۲
گلبند ۱۲ بالضم و بای موحده مفتوح
و سکون نون نوعی از جامهای
رنگین که بهندی باندهنو گویند ۱۲
گلنار ۱۲ نوعی از انارست که
سوای گل ثمر ندارد و گل آن
کلان و صد برگ میباشد برنگ گلاب
و آنرا گلنار فارسی نیز گویند از برهان و سراج
گل ابر ۱۲ قطعه ابر ۱۲
گلشکر ۱۲ یعنی گلقند ۱۲
گلزار ۱۲ بزای هوز نوشتن صحیح است
و بذال معجمه محض غلط چرا که لفظ زار
در کلمه گلزار از عالم لاله زار و سبزه زار
و کشت زارست و گلزار برای
کثرت و ظرفیت می آید ۱۲
گلوسوز ۱۲ در چراغ هدایت یعنی
خوشنما و خوش آینده و نوشته و در

بهار عجم یعنی شیرین آورده چرا که چیزی
که بغایت شیرین باشد گلو را بسوزد
لهذا شیرین را گلوسوز گفتند و حسن
گلوسوز یعنی شیرین عبارت است از
حسن صبیح در مقابله حسن ملیح که حسن
سیاه و نمکین باشد ۱۲
گل گز ۱۲ بالضم و کاف فارسی دوم
مفتوح و زای معجمه رنگیست سرخ مائل
باندک کبودی که در عرف آن را عباسی
نامند آن رنگیست که مشابه بگل گز
باشد و گز درختیست که بهندی جهاو گویند
از رشیدی و سراج ۱۲
گل ریز ۱۲ نوعی از آتشبازی که بهندی
پهلجهری گویند ۱۲
گل نشاط ۱۲ کنایه از شراب از
سراج اللغات ۱۲
گل صد برگ ۱۲ یعنی گل سرخ
و گلنار فارسی نیز و نام گلیست که
زرد رنگ میباشد و آنرا بهندی گیندا
گویند از بهار عجم ۱۲
گلبانگ ۱۲ آواز بلند دران شاطران
سر می و چراغ هدایت لیکن بمعنی مطلق
شور مردم که در وقت شادی میباشد
مستعمل میشود و در برهان بمعنی آواز شاطران
و آواز بلبل آورده و در فرهنگ رشیدی و منتخب اللغات
بمعنی آواز خوش و مژده نیک ۱۲
گل ۱۲ بالضم معروفست هرجا که لفظ

۶۴۹

گل بلا اضافت باسم درختی مذکور شود خاص گل سرخ مراد باشد که بعربی ورد گویند و اگر مضاف باشد بسوی درختی در آن صورت عام ست چنانچه گل سوسن و گل نرگس و لفظ گل بمعنی اخگر آتش نیز هست و لفظ گل مجازاً بمعنی نتیجه نیز آمده و نیز بمعنی بهتر و خوب و گل بالکسر خاک آب آمیخته و گاهی بمعنی خاک منجمد و خشک شده نیز باشد از برهان و غیر آن

گل چشم سفیدی کوچک که بر سیاهی چشم پیدا آید

گلزار ابراهیم در تفاسیر منقول ست و قتیکه نمرود ابراهیم علیه السلام را در آتش انداخت آتش بحکم الهی سرد گردیده و اقسام گلها در انجا شگفتند

گلیم بکسر تین جامه پشمین معروف که از پشم میش بافند از بهار عجم

گلباصم نام لحنی از لحنهای موسیقی

گلخن بالضم و خای معجمه مفتوح بمعنی آتش گاه و نوعی از آتشدان ست که در ان برای گرم حمام بر پا کنند و چون در ترکیب این لفظ آتش تعالی باشد صیه گل بالضم بمعنی اخگر آتش ست و خن مخفف خانه از برهان و سراج و بهار و شگفت و مونید مجازاً بمعنی جای انداختن خس و خاشاک نیز گفته اند و نزد فقیر مؤلف اصح اینست که گلخن مرکب باشد از گل که بالضم کلمه عربی در ترکی خاکستر را گویند چنانکه در بعضی لغات ترکی دیده شده و خن مخفف خانه در ینصورت اطلاق این لفظ برای تتبع معنی که مذکور شد درست میشود و الا برای معنی اخیر که عرفی در قصیده آورده است قیامت پیدا خواهد شد بیت عرفی

شاید از گلبن جنت در گلخن از فیض هوا ٭ پرده ها عنکبوت انگیزد از نهر گل

گل کردن بالضم بمعنی ظاهر نمودار شدن و بمعنی خاموش کردن و روشن کردن چراغ نیز آمده از برهان و مصطلحات و سراج و بهار عجم و در مصطلحات نوشته که گل کردن در سوار در کلام اساتذه لازم دیده شده مگر ملا الامی طبا طبا در فقره که بتعریف چشمه در ناک ست متعدی آورده یعنی بمعنی ظاهر و نمودار کردن

گل شدن ظاهر شدن از بهار عجم

گلگون بمعنی سرخ رنگ و نام اسب شیرین که معشوقه فرهاد و معشوقه خسرو پرویز بوده و مجازاً هر اسپ سرخ را گلگون گویند از برهان و سراج و کشف

گلبن بالضم و حرف سوم بای موحده مضموم بمعنی درخت گل سرخ از برهان و بفتح بای موحده خواندن خطاست

گلفشان نوعی از آتشبازی که بهندی پهلجهری گویند

گل فرستادن و گل فرستادن بکسی برای طلبیدن از مصطلحات

گلشن جای گل این مرکب است از گل و شن که کلمه نسبت ست از سراج

گلستان بضم اول و سکون ثانی و سکون سین مهمله و گاهی بضم اول و سکون ثانی و کسر سین مهمله نیز آید معنی معروف ست

گلان بالضم قسمی از زنان

گل خواندن ولایت هر نقد خود را در کیسه نهادن چه و قتیکه هر نقد خود را طلبیدار بر داو می نهند آنوقت لفظ گل بضم کاف فارسی بر زبان میرانند چنانچه قمار بازان هند درچنین حالت لفظ جل بضم جیم عربی مخلوط التلفظ بها میگویند

گلزمین باضافت و بلا اضافت بمعنی قطعه زمین خوب از مصطلحات

گلچیدن معروف و بمعنی تماشا کردن از مصطلحات

گل سیران زهره چه اگر سیران نام ماه فصل

گل خودرو در آمده و پهول بمعنی گلهای نباتات متعارفه که بعضی اوخوا باغ خود بخود رو دید مثل لاله کوهی و غیره

گل بیگانه در دو بعضی بمعنی گل

گل غنچه بمعنی گلگونه که بر رو ملند از برهان

٦٥١

گلگاچه بالضم و حرف سوم کاف فارسی و جیم عربی شادی که بار و عقیقه مولود کنند از برهان ٭

گلگونه رنگی ست که زنان بر رو مالند از بهار عجم و در یکی از کتب طبیه بنظر آمده که گلگونه دوائی مرکب است از سپیده و سفیداب و شنجرف و روغن یاسمین که برای جلاء و صفائی رنگ بر چهره مالند و بعد از نیم ساعت آب گرم بشویند ٭

گل پیاده شهر گلیکه بر چوب کشته دار باشد مثل نرگس و لاله و سوسن و بنفشه و شقایق که در روزهای عید در خانه مه باشد در بهار عجم و در شرح بیت مراخ و اصطلاحی است از برهان ٭

گلما بالکسر آلتی ست معمار از آلهای بنائی که گلی که بر آن کشت دیوار مالند به معنی آن آلت که یک سیبه نامند ٭

گلو کبیر اول و فتح ثانی بتخفیف سکات از بهار عجم و برهان ٭

گلاله بالضم اول موی مجعد پیچیده که بمعنی زلف از قصیدهٔ جهانگیری و برهان و سراج و در سراج و برهان نوشته که این لفظ بکاف عربی آمده و در برهان بمعنی قمیص نیز آورده ٭

گلکنده بالضم اول و ضم کاف عربی و سکون نون و دال مهمله مفتوح و مخفف گلکول کنده نام قلعه که بفاصله سه کروه از حیدرآباد واقع ست ٭

گل کوزه گل سفید مشابه گل نسرین که قلندری از آن کلاه باشد و در خوشبو کم از نسرین ٭

گلفشونه بمعنی گلگونه ٭

گلستان زاده بمعنی گل سرخ و بمعنی داد و زاده و کنیزک زاده از مصطلحات ٭

گلابه بالکسر گل ولای گل بآب سرشته که بر آن دیوار اندایند ٭

گل آتشی گل کرا از هندی سدا گلاب نامند و بعضی نوشته که همین گل سرخ ست که از آن گلاب گیرند از جراغ هدایت ٭

گل جعفری گلی ست زرد و زرکشیده ٭

گل چیشمی گل همکاری ست ٭ گل کشتی ٭

گلاب طبری گلابیکه در طبرستان حاصل شود ٭

گلنار فارسی بمعنی از انار گل است آن صد برگ و بغایت سرخی و کلانی بقدار گل صدبرگ باشد ٭

گل کشتی گلی که پهلوانان بر آن داده کشتی نزد پهلوانی دیگر فرستد و این رسم در ولایت شایع است و نام مثنوی از میر نجات در اصطلاحات کشتی از چهار شربت ٭

گلشنی تخلص شاعری ٭

گلابی بضم اول و کسر با و موحده نوعی از شیشه کوچک مدور و رنگین و منقش باشد و قسمی از امرود از مصطلحات ٭

گلابی بالضم اول و کسر نون گلفروش و با غبان ٭

گلین گوی بالکسر گلین و از زمین از سراج اللغات و برهان ٭

گل مشکی بالضم نام گلی که گلش سیاه باشد ٭

فصل کاف فارسی مع میم

گم بالضم... گم گردد از مجهول گردد خوف از آفتاب بیدا از برهان و بهار عجم ٭

گم گم بضم هر دو کاف فارسی آواز کنند لقب از شرح ٭

گمرن بالضم معدوم و خراب کننده ٭

گمان بمعنی شک ٭

گمرده گمراه ٭

گم گرفتن چیزی معدوم انگاشتن آنچیز را و قصد نه نمودن بآن چیز ٭

گمنودگی بالضم هراسان شدن از شرح سکندرنامه ٭

فصل کاف فارسی مع نون

گندنا بالفتح نوعی از سبزه خوردنی مثل سیر از برهان ٭

گنبد آب عبارت از حباب ٭

گنج دیوار بست یعنی گنجی که مثل دیوار بلند افتاده باشد و نام گنجیست که خسرو پرویز داشت بوقت مردن اش در بارای آن نه پسر و برگ دیوار نهاده بعد از مرگ

چون دیوار قریب افتادن گشته بود حضرت خضر علیه السلام باتفاق موسیٰ آن دیوار را شکسته باز درست ساخت که تا مال یتیم از دست دیگران محفوظ ماند ۱۲

گنج با لضم یعنی گنجایش از لطائف و در برهان گنج بالفتح یعنی مال گنجینه که خسرو پرویز را هشت گنج بود اول گنج عروس که خود جمع کرده بود دوم گنج بادآورد سوم گنج دیبا خسروی چهارم گنج افراسیاب پنجم گنج سوخته و در بعضی نسخ بلفظ سوخته بمعنی سنجیده است ششم گنج خضرا هفتم گنج شادآورد هشتم گنج بار ۱۲

گنج بادآورد بفتح دال گنج دوم از هشت گنج خسرو پرویز و وجه تسمیه‌اش اینکه قیصر روم از خوف پرویز چندین کشتی از زر سرخ پر کرده بجزیره‌ میفرستاد و باد مخالف آن کشتی‌ها را بسوی ملک پرویز آورد و پرویز آن مال گرفت لهذا آن مال را گنج بادآورد نام کردند از برهان و رشیدی و مؤید و مدار و کشف و در چهار شربت نوشته که گنج بادآورد در اصطلاح مال مفت را گویند ۱۲

گنبد بالضم و بای موحده مفتوح و دال مهمله نوعی از عمارت مدور که معروفست و بمعنی جستن لیکن نوعی از جستن است چنانچه بچهار پا جستن اسپ و کنایه از سرین نیز باشد از اصطلاحات و برهان ۱۲

گنبد چاربند عبارت از دنیا بلحاظ اربعه عناصر و بعضی آسمان را نیز گویند باعتبار مشرق و مغرب و جنوب و شمال از سراج ۱۲

گند بالفتح بوی بد و در بهار عجم گنده بدال مخلوط التلفظ بها بمعنی مطلق بوی بهمین سبب عطار را گندی گویند از خیابان ۱۲

گندپیر بالضم و دال مهمله موقوف و کسر بای موحده و یای معروف و رای مهمله بمعنی زال و عجوز یعنی پیر زن سال خورده از برهان و رشیدی و در سراج اللغات نوشته که گندپیر بفتح کاف فارسی میتواند که بضم کاف عربی و بای فارسی باشد بمعنی کسیکه حافظه‌اش کند بود و بمجاز بمعنی پیر خرف مستعمل شده لهذا قندفیر بقاف و فا معرب آن آمده است اگر بکاف فارسی میبود در تعریب بجیم بدل می شد و فقیر مؤلف را نیز در قاموس بنظر آمده که قندفیر معرب گندپیرست پس از قاعده تعریب دریافت میشود که گندپیر بکاف عربی و بای فارسی است

گنجور خزانه دار و در اصل گنج ور بود مرکب از گنج و کلمه ور که بمعنی دارنده و خداوندست پس ازین قبیل

واو را بجهت تخفیف تلفظ ضمه داده واو را ساکن کردند همین حال است رنجور و مزدور را از سراج و غیاث ۱۲

گنجشک بالضم و جیم عربی مکسور پرنده است مشهور از مؤید و برهان و مزیل و بهار عجم و لیکن بفتح جیم مگر بودن کاف فارسی در اول باتفاق است ۱۲

گنبد گل بمعنی غنچه گل و پیاله از برهان ۱۲

گنگل بالفتح و سکون نون با فتح کاف فارسی سخره و هزل و ظرافت از لطائف ۱۲

گند ناگون کنایه از سبز رنگ مائل باندک سیاهی ۱۲

گندیدن بوی بد دادن چیزی

گنج شایگان این نیز نام گنج بادآورد است که مذکور شد چون شایگان بمعنی فراخ و لائق و سزاوار است و هر چیز بهتر و خوب را نیز گویند که لائق شاه باشد چه شایگان در اصل شاهگان بود یعنی لائق شاه و چون گنج بادآورد گنج فراوان بهتر بود لهذا شایگان نیز نام کردند و کار بیمزد را نیز شایگان گویند چون گنج بادآورد نیز بی محنت بدست افتاده بود لهذا

گنج شایگان نام کرده‌اند از برهان و غیر آن ۱۲
گنج روان ۱۲ کنایه از گنج قارون چرا که پیوسته در زیر زمین حرکت بسوی تحت میکند ۱۲
گنج قارون ۱۲ امام فخر گفته که چهل تن کلیدهای کنوز قارون میکشیدند و هر کلید بمقدار انگشت بود و امام ثعلبی گفته که خزانهٔ قارون چهارصد هزار و چهل هزار انبان بود پر از زر و نقره و بدعای موسی علیه السلام قارون و همه خزانهٔ او بزمین فرو رفته و تا قیامت بسوی اسفل روان خواهد ماند ۱۲
گنبد ساختن ۱۲ کنایه از سرین خود برداشتن بی فعل بد از مصطلحات
گنجاره ۱۲ بالفتح بمعنی گلگونه از برهان ۱۲
گنده ۱۲ بالضم در مقابلهٔ باریک چنانچه ریسمان و جامه گنده و بمعنی گلولهٔ خمیر که برای نان هر دو دست مدور میکنند از برهان ۱۲
گنجه ۱۲ بالفتح نام شهر نظامی علیه الرحمة
گنجینه ۱۲ منسوب بگنج و جای گنج و مجازاً باطلاق ظرف بر مظروف بمعنی مال کثیر نیز می آید ۱۲
گنج گاو ۱۲ نام گنجیست از گنجهای جمشید و آن در زمانهٔ بهرام گور ظاهر شده بود گویند دهقانی زراعت را آب میداد ناگاه سوراخی در انجا بود که تمام آب دران سوراخ میرفت دهقان بهرام را خبر کرد و فرمان بهرام گور آنجا را کندیدند عمارتی وسیع ظاهر شد و دران عمارت گاو میشها از طلا ساخته بودند مرصع بجواهر قیمتی و گرد آنها دیگر شکلهای وحوش و طیور از زر و جواهر ساخته بودند بهرام گور آن گنج را گرفته بفقیران و محتاجان داد از رشیدی و برهان ۱۲
گنج الهی ۱۲ قرآن مجید از سراج
گنده مغز ۱۲ سخن تکبر گفتن از رشیدی

فصل گاف فارسی مع واو

گوارا ۱۲ بضم اول هر چیز که خوش مزه باشد و بطبیعت خوش آید و زود هضم بود و بفتح خطاست از برهان جهانگیری و مدار و بهار عجم و کشف و لطائف ۱۲
گونیا ۱۲ بواو معروف و کسر نون و یای تحتانی تختهٔ مثلث باشد مایل بطول که معماران و نجاران دارند کجی و راستی چوب عمارت را بدان معلوم نمایند از سراج اللغات و برهان ۱۲
گویا ۱۲ بمعنی گوی الف در آخر زائد است استعمال این لفظ اکثر بجهت تشبیه باشد
گوا ۱۲ بضم اول و بفتح مخفف گواه از مدار و کشف و برهان ۱۲
گوداب ۱۲ بواو مجهول و دال مهمله و بای موحده نام طعامی ست که از گوشت و برنج و مغز نخود و مغز گردگان بپزند و آن را البته دوشاب ترش کنند از برهان و سراج نیز در سراج نوشته که بعضی بمعنی طعام زیره بریان گفته و در شرحی نوشته که برنج را در جوف بره پر کرده بپزند ۱۲
گوشت ۱۲ بفتحتین و شین معجمه و تای فوقانی نام یکی از شش آواز موسیقی و آن نوروز و ماننده و سلمک و گوشت و شهناز و گردانیه باشد از سراج و برهان و چراغ هدایت ۱۲
گوشت پیچ ۱۲ بمعنی گوشمال از سراج ۱۲
گوگرد سرخ ۱۲ کنایه از اکسیر چرا که اکسیر ازو ساخته شود و آن جزو اعظم اکسیر است ۱۲
گوگرد ۱۲ بالضم و کاف دوم که فارسی است مکسور دوائی ست معدنی که آنرا بهندی گندهک گویند از برهان ۱۲
گوسفند ۱۲ بمعنی میش مقابل بز چنانکه معز در عربی مقابل ضان است کما یستفاد من القاموس والصراح و بعضی نوشته اند که اطلاق گوسفند بر میش و بز هر دو آمده از سراج ۱۲

گوار بالضم اول هر چیز خوردنی یا نوشیدنی که بذائقه خوش مزه آید و زود هضم باشد و بالفتح خوشاست از برهان و جهانگیری و بهار عجم

گور بالضم و واو مجهول خر صحرائی و آهو را گور خر گویند و این مجازست یا بسبب تخفیف گورخر را گور فقط گفته اند و در رشیدی چنین نوشته که گور بفتح نام ملکی و قومی است نزدیک بهزاران و نام ولایتی ست از بنگاله و بالضم بواو مجهول بمعنی قبر و دشت هموار و از ینجاست که زمین دشتی را گور گویند یعنی خرگور و در برهان بواو مجهول بمعنی عیش و عشرت و شراب و بمعنی صحرا و زمین هموار

گورخر بمعنی خر صحرائی چه گور بمعنی صحرا و زمین هموار و دشت ست از برهان

گوهر ذات شی و اصل هر چیز و جوهر معرب آنست خواه بمعنی یاقوت و لعل و غیره باشد خواه بمعنی جوهر شمشیر و غیره و در برهان گوهر بمعنی مروارید و بمعنی مطلق جواهرات چنانچه لعل و یاقوت و زمرد و الماس و غیر آن و بمعنی اصل و نژاد و ذات و بمعنی فرزند و بمعنی صفات نهانی و عقل از فرهنگ

گوریز بفتح اول و یاء مجهول و راء مهمله در شرح نصاب بمعنی زمین هموار و دور در برهان بمعنی سراب که از دور آب مینماید و بمعنی صحرا

گوشیار بر وزن هوشیار [illegible] حکیمی که ابوالحسن نام داشت [illegible] ابوعلی سینا شاگردی او [illegible] از برهان و رشیدی بکاف [illegible] نام منجمی

گوشه زنجیر بمعنی حلقه زنجیر

گولبار بالضم و بار [illegible]

گوشت خرد کنایه از چیزی که بکار نیاید

گودرز بالفتح و دال مهمله مفتوح نام پهلوانی از ایران و نام پادشاه از برهان

گوزر بفتحتین و زاء معجمه مخفف [illegible] و بفتح اول و سکون واو بمعنی گرد [illegible] و جوز معرب آنست و بواو مجهول بادیکه از راه پائین آواز برآید از برهان و بضم اول و واو غیر ملفوظ و سکون زاء معجمه در ترکی چشم را گویند

گوارش بضم اول و کسر راء مهمله خوش مزگی و هضم طعام و نام دوائی مرکب برای هضم طعام و هر طعامیکه خوش مزه باشد و جوارش معرب آنست از برهان و سراج و مؤید و مدار و [illegible]

گوش بواو مجهول معروف [illegible] و مخفف گوشه و نام روز چهاردهم

از [illegible] جهانگیری و [illegible] برهان

گو [illegible] زمین [illegible] تا آن [illegible]

گوک [illegible] و در آخر [illegible] مثال [illegible] بضم [illegible] و واو [illegible] و سکون [illegible] در [illegible] آسمان و [illegible]

گول بضم و واو مجهول [illegible] [illegible] بضم اول [illegible] و او غیر ملفوظ و سکون لام در ترکی [illegible] تالاب [illegible] بفتحتین بمعنی [illegible] با سرهای آدمی [illegible] در لشکر [illegible] پوشند از برهان و سراج و مصطلحات و سروری و رشیدی

گوال بضم اول بمعنی جوال و جوال معرب آنست از سراج

گورچشم [illegible] از جهانگیری [illegible] آن [illegible] چنانکه در هندوستان [illegible] رواج دارد از سراج و برهان

گوزهم بالضم و زاء معجمه بمعنی چشم [illegible] در ترکی گوز بمعنی چشم و هم [illegible] [illegible] این لفظ [illegible] از زبان [illegible] [illegible] و [illegible] قزلباشان [illegible] از لطائف

۶۵۴

گورگان ـ بواو مجهول و هر دو کاف فارسی بمعنی کسیکه لایق عیش و عشرت باشد چه گور بمعنی عیش و عشرت و شراب ست و گان بمعنی لایق سزاوار از برهان و لقب شاه تیمور [illegible] در یافت میشود و هر پادشاه جلیل القدر را گورگان گویند ـ

گورخان ـ لقب پادشاه خطا و ختن از سراج ـ

گوش کردن ـ بمعنی شنیدن ـ

گوش مالیدن ـ بدو معنی [illegible] بکار عظیم مستعد شدن از شرح [illegible]

گوی گریبان ـ تکمه که بر گریبان دوزند

گوزن ـ بفتحتین و زای معجمه بانوری ست و آن نوعی از گاو کوهی ست که بر دو شاخش چند شاخ دیگر رسته باشد بهندی آنرا باره سنگه گویند از سراج و برهان

گوی بردن ـ فوقیت یافتن و زیادت کردن و غالب آمدن از برهان

گون ـ بواو معروف [illegible] از سراج

گوهر خاتون ـ نام زن سلطان سنجر

گوان ـ بفتح بمعنی پهلوانان و دلاوران

گوبان ـ بواو مجهول و دال مهمله و بای موحده بمعنی کوهان شتر وغیره از لطائف ـ

گورکن ـ بفتح کاف دوم عربی نام جانوری چهارپا بهندی [illegible] گویند

گوالیدن ـ بضم و بفتح بالیدن درخت و نمو کردن درخت وغیره از مؤید و برهان ـ

گوش دادن ـ شنیدن ـ

گوش ساغر مالیدن ـ ساغر را بکف آورده می نوشی کردن

گو ـ بفتح اول و سکون واو مغاک و زمین نشیب و بمعنی شجاع و معتبر و بزرگ و بواو معروف بمعنی گوی که بچوگان بازی بان کنند و بواو مجهول بمعنی گاو که بعربی بقر خوانند از برهان و سراج ـ

گوده ـ بواو معروف و دال مهمله لفظ ترکی ست بمعنی بدن و تن از مصطلحات

گوشواره ـ باصطلاح اهل دفتر وسط عرض ورق دفتر که عقد میزان آنجا نویسند و باصطلاح شعرا مطلعی که بعد مقطع آرند و نام زیوری ست که در گوش کنند از مصطلحات وغیر آن

گوی انگله ـ بضم هر دو کاف فارسی و فتح همزه و سکون نون تکمه و حلقه که بر گریبان وغیره دوزند گوی بمعنی تکمه و انگله بمعنی حلقه که دران تکمه گذارند از سراج و برهان ـ

گوساله ـ بالضم و واو مجهول بچه گاو باشد و بمعنی بچه شتر و بچه فیل نیز و بمعنی مطلق بچه هم آمده چه گو بواو مجهول بمعنی خرد و کوچک آمده است پس گوساله بمعنی خرد سال باشد و گو بواو مجهول بمعنی گاو هم نوشته اند و یا بمالی نسبت باشد پس معنی گوساله گاو یکساله باشد از برهان و در سراج چنین نوشته که گوساله بالفتح بچه گاو چه گو بالفتح مخفف گاو و ساله در اصل هاله بود و چه هال بمعنی آرام و قرار ست یعنی چیزیکه گاو بدان آرام بگیرد و آن بچه اوست ـ

گونه ـ بالضم رنگ و لون و طور و وضع و اسلوب ـ

گوپاره ـ طعامیست مشهور در بلخ از برهان و بعضے نوشته که نام تره بدبو ـ

گوگده ـ بضم اول و واو غیر ملفوظ و سکون کاف فارسی و فتح دال در ترکی لفظ مرکبست بمعنی در آسمان چه گوگ بمعنی آسمان و ده بمعنی [illegible] بمعنی در ـ

گوچ ـ بالفتح مغاک کوچک از برهان ـ

گوش ماهی ـ بمعنی صدف و پیاله از برهان ـ

گوی ـ صیغه خطاب ست از گفتن و مجازا بمعنی تشبیه نیز آید

٦٥٥

از چراغ هدایت و برهان نیز همین آید

گوتازی بالفتح اول و تای فوقانی و زای معجمه لاف و دعوی بی‌حقیقت در غلبه و زور بر حریف

فصل کاف فارسی مع های هوز

گهنپایت نام شهریست در دکن

گه گیر بهر دو کاف فارسی اسپی که تن بسواری ندهد از مصطلحات

گهواره دیو فنی است از فنون کشتی که دو حریف یکدیگر را تکان دهند تا یکی دیگری را غافل کرده بر زمین اندازد و گاهی کنایه باشد از آدم بد طینت

گهواره بالفتح نوعی از چارپایی که برای راحت اطفال می‌سازند

گه بالفتح بمعنی جامی وقت و بمعنی صبح و بمعنی بوته زرگران که زر و نقره در آن گداز ند و بمعنی زود و شتاب و بمعنی کوچک نیز آمده از برهان جهانگیری

فصل کاف فارسی مع یای تحتانی

گیا بکسر اول بمعنی گیاه از برهان

گیپا بالکسر و یای معروف و بای فارسی قسمی از پلاو و در لغات ترکی بکاف عربی نوشته لهذا در فصل کاف عربی بتفصیل مرقوم شد

گیرا بیای معروف بمعنی گیرنده

گیت بیای معروف و تای فوقانی بزبان هندی نوعی از سرود است مثل دوهره

گیومرت بالفتح میم نام پادشاهی که اول در جهان پادشاهی کرده و بیانش در فصل کاف عربی مع یای تحتانی گذشت

گیچ بیای مجهول و جیم عربی پریشان و پراگنده و مغزی از لطائف و مصطلحات

گیر و دار فرماندهی و حکومت و حکمرانی و بمعنی جنگ نیز آمده از خیابان و برهان و میر نور الله در شرح گلستان نوشته که گیر و دار هر دو صیغه امر است یعنی این را بگیر و آن را نگاه دار و گاه بمقام حکومت گفته میشود و کنایه از کر و فر سلطنت و امیری

گیسو دار مولازاده یعنی پسر غلام و بمعنی ستاره دم دار از مؤید

گیرنگ بالکسر بروزن نیرنگ نام قصبه از برهان

گیل بالکسر ملکیست که آنرا گیلان گویند

گین بیای معروف صاحب و خداوند و بمعنی پر و مملو در این صورت مخفف آگین است از رشیدی

گیهان بالفتح بمعنی روزگار و جهان از برهان و در سراج نوشته گیهان بالکسر قبیل بالفتح بمعنی جهان و روزگار و بکاف فارسی و عربی هر دو صحیح است باعتبار ترجمه و بعضی از محققین نوشته اند که گیهان بیای مجهول امالهٔ گاهان است منسوب بگاه یعنی وقت و زمانه چون اکثر اشیای عالم تعلق باوقات دارند معنی بمعنی جهان آمده

گیلان بالکسر نام ملکی است و نام دهی است نزدیک بغداد و مولد حضرت شیخ عبد القادر رحمة الله علیه و جیلان معرب آنست

گیسو بیای مجهول خان آنرا در سراج نوشته که موی گو یند گیسو موی درازی که از هر دو جانب در گذشته باشد چنانکه در گلستان سیاهی گیسو یافته یعنی مرادف زلف نوشته و از اشعار متاخرین ظاهر میشود که گیسو غیر زلف است تا سم مشهدی گوید

بیت یک سو در سلسله دستان بیکار نیست هر آنچه بیش‌تر زیاد از زلف گیسو می شود

گیو بالکسر و یای مجهول نام پسر گودرز پهلوان ایران از برهان

گیسو بریده زن بیوه

گیوه نوعی از کفش هندی

گیتی بالکسر عالم و دنیا از سراج

گیلی ﻫ بالکسر هر دو یای معروف منسوب بگیل که ملکی ست از طبرستان و گیلی کنایه از اسپ بهتر چرا که اسپ آنجا خوب و بهتر باشد و گیلی قومے از مغلان نیز ست و قیل نام امیرے از امرای مغل ﻫ

گیدی ﻫ هر دو یای معروف مرکب از گید که بمعنی غلیواز ست و یای نسبت و غلیواز شش ماه نر و شش ماه ماده میگردد لهذا بر مردی که رجولیت و غیرت ندارد اطلاق کنند از رساله معتبره ﻫ

باب لام

فصل لام مع الف

لالا ﻫ بمعنی بنده و غلام خدمتگار و بمعنی روشن و درخشان گر استعمال این لفظ بمعنی روشن و درخشان اکثر با لفظ لولو می آید از بهار عجم و سراج و برهان و جهانگیری و مؤید

لا ﻫ بعربی حرف نفی ست و بفارسی بمعنی پرده و توکه آنرا ته نیز گویند و لا بر لا بمعنی تو بر تو از مؤید و بمعنی مقراض ظاهرا باین معنے کنایه است بمقراض بمشابهت شکل لا ﻫ

لاریب ﻫ بفتح رای مهمله بیشک و آنچه دران شک نباشد

لازب ﻫ بکسر زای معجمه و بای موحده بمعنی چسپنده و از کشف و صراح و ضربت لازب ضربے را گویند که نشان آن بعد به شدن باقی ماند ﻫ

لاک پشت ﻫ بکاف عربی باخه که بهندی کچهوا گویند و لاک بمعنی کاسهٔ چوبین ست از برهان ﻫ

لات ﻫ بتای فوقانی نام بتی که قوم شعیب علیه السلام او را می پرستیدند از شرح نصاب ﻫ

لاهوت ﻫ عالم ذات الهی ست که سالک را دران مقام فنا فی الله حاصل میشود و مرتبهٔ صفات را جبروت و مرتبهٔ اسما را ملکوت نامند از کشف و لطائف و بعضی گویند که لاهوت در اصل لاهو الاهو ست و حرف تا زائد و قانون عرب ست که چون کلمات مغلقه گویند چیزی حذف نمایند و چیزی زیاده کنند تا نامحرمان محروم از حقیقت آن باشند پس لاهو نفی ست یعنی نیست تجلی صفات مر طائفه افراد را و لفظ هو اسم ذات ست الاهو مگر تجلی ذات و حق اینست که لاهوت در اصل لغت مصدر ست بر وزن ملکوت مشتق از لاه چنانکه رغبوت و رحموت و لاه اصل لفظ الله ست ماخوذ از لیه بمعنی پوشیدن و پرده نشستن و هکذا فی الصراح ﻫ

لائح ﻫ بحای مهمله درخشان و پیدا شونده از منتخب و صراح ﻫ

لاقح ﻫ بکسر قاف و حای مهمله آبستن و آنچه فحل را بوی جفت دهند و باد که ابر پیدا کند و درخت را بار ور کند لواقح جمع آن از منتخب ﻫ

لاخ ﻫ بخای معجمه بمعنی جای و مقام گر بدون ترکیب گفته نمیشود همچون سنگلاخ بمعنی جائیکه دران سنگها باشد و دیولاخ بمعنی جاے دیوان و لاخ بمعنی بسیاری و انبوه نیز می آید از سراج و برهان و سروری ﻫ

لابد ﻫ بالضم بای موحده و تشدید دال مهمله بمعنی ناچار و ناگزیر و بالضرور مرکب از لا که حرف نفی ست و بد بمعنی چاره و عوض از منتخب ﻫ

لاد ﻫ بدال مهمله رده دیوار و نوعے از دیبا و نوعے از عطریات و بمعنی قلعه از برهان ﻫ

لاغر ﻫ بفتح غین معجمه

یعنی معروف ست از بهار عجم وغیره

لاتذر بفتح فوقانی وفتح ذال معجمه صیغه نهی یعنی بگذار

لاچار یعنی ناگزیر مستعمل میشود لیکن صحیح ناچار بنون ست چه ترکیب لفظ چار که فارسی ست با لفظ لا که کلمه عربیست برای نفی با وجود موجود بودن نا که لفظ فارسی ست وجهی ندارد از بهار عجم

لاهور نام شهر لاهور

لال شهباز درویشی که صاحب کمال بوده است اکثر قلندران با و اعتقاد تمام دارند و بوقت بنگ نوشی او را یاد میکنند

لاقلیس بکسر قاف و یای معروف وسین مهمله نام دیوی که در [illegible] وسوسه اندازد از سروری ومدار و کشف وصاحب رشیدی بجای قاف فا گفته ونوشته که بعضی کسان بجای فا قاف خوانند و در برهان بفا نوشته وگفته که بقاف نیز آمده ودر سراج اللغات بقاف ست واز منتخب هم قاف مستفاد میشود

لاس بسین مهمله ابریشم فرومایه از برهان

لامساس بکسر میم اقتباس است از آیه کریمه فاذهب فان لک فی الحیوة ان تقول لامساس یعنی گفت موسی علیه السلام سامری گوساله ساز را که پس برو از میان ما پس مر ترا عقوبت در زندگی که گوئی مر کرا که نزد تو آید که مساس مکن یعنی دور شو از من چراکه هر که نزدیک شدی باو او را و آن کس را تب گرفتی ازین بیم مردمان ازو و او از مردمان گریزان می بود از تفسیر حسینی

لاش بشین معجمه در ترکی تن مرده را گویند و لعل مخفف لاشه که معدوم عبارت ازان ست

لاعب [illegible] درخشان [illegible]

لافع بکسر فا [illegible] سوزنده از منتخب وغیر آن

لاغ بغین معجمه هزل وظرافت [illegible] از برهان و لطائف

لاذغ بکسر ذال معجمه وغین معجمه یعنی گزنده ونام دوری ست [illegible] چنانکه [illegible] شرح نصاب بعضی شارحان نصاب [illegible] که بذال معجمه وعین مهمله نام دوری ست [illegible] که کسی آتش میسوزد

لاکعت بضم کاف [illegible] یعنی از ایستادن [illegible] از ایستاده

لاحق بکسر حای مهمله آنکه از پس آمده [illegible]

لالنگ بفتح لام ثانی وسکون نون وکاف فارسی یعنی [illegible]

لال [illegible] یعنی گنگ یعنی زبان گرفته و بمعنی [illegible] مشترک است میان فارسی وهندی لالا هم مرکب ست از لال که بمعنی سرخ [illegible] سرخ رنگ قیمتی [illegible] معرب لال است از بهار عجم وبرهان وسراج

لایعقل بفتح تحتانی وکسر قاف [illegible] فارسی [illegible] مضارع منفی ست [illegible] صفت حیوان واقع میشود [illegible] کمال [illegible] یعنی [illegible] در استقبال هم [illegible] خوانده شود

لاطائل بمعنی فائده [illegible] فائده است از منتخب

لایزال دائم وهمیشه یزال [illegible] صیغه مضارع منفی ست از باب [illegible] که برای استمرار [illegible] صفت حق تعالی واقع شود [illegible] کمال [illegible] یعنی [illegible] در استقبال هم [illegible] خواهد

لالای چشم عبارت از [illegible] باعتبار سیاهی آن [illegible] که لالا غلام را گویند وغلام حبشی سیاه باشد

لائم بکسر همزه [illegible] یعنی ملامت کننده از [illegible]

لاابعلم: بفتح لام و دوم صیغهٔ مضارع
منفی ست و میم این در محاورهٔ فارسیان
بوقف خوانده میشود و این برای تعرّض
تیزی آید و صفت حیوان واقع میشود
بجهت اظهار کمال نادانی او یعنی
اینحال هم نادان است و در استقبال
هم جاهل و صفت نادانی خواهد ماند ؛

لاامه: بیای یک شده لام را لامه گویند
بنام حرف که زلف خوبان را بآن تشبیه
کنند از منتخب و شرح خاقانی
نوشته که در فارسی نوعی از کلاه نمد
گرد ... نیز ... لام
برای ... شود ... تعریف ...
لئیم ... از منتخب ...
بخیل نوشته که فرق در لئیم و بخیل است
لئیم آنکه نه خود بخورد و نه دیگری را
دهد و بخیل آنکه خود بخورد و دیگری را
ندهد ؛

لاجرم: ناگزیر یا بالضرور و لاعلاج
چه لا حرف نافیه است و جرم بفتحتین
بمعنی علاج و گزیر و چاره ؛

لازم: مقابل متعدی و آنکه در
عرف لازمی میگویند بزیادت تحتانی
غلط است چرا که لازم خود صیغهٔ
اسم فاعل ست حاجت بیای فاعلیت
ندارد و در متعدی یای اصلی ست
مقابل لازم که زیرا که صیغهٔ اسم فاعل ست

از تعدی که بمعنی گذشتن چیزی
باشد از یکی بدیگری ؛

لانسلم: بضم نون و فتح سین مهمله
و کسر لام مشدد و جزم میم یعنی
سلامت نمیداریم یعنی قبول نمیکنیم
مگر در تکلم فارسی ضم میم را ملفوظ نمیکنند
و میم را موقوف خوانند ؛

لانعم: بفتح نون و فتح عین مهمله
هر دو حرف ایجاب اند لا برای
نفی و انکار یعنی نی و نیست و نعم
برای اثبات و اقرار یعنی آری بلی

لالایان: غلامان و خدمتگاران
از جهانگیری و برهان ؛

لاندن: سخن گفتن از روی ...
و هرزه گوئی کردن از سراج و برهان ؛

لاشکن: نام کوهی ست از برهان ؛

لان: نام کوهی ست ؛

لاچین: از نسل شاهین شکاری را گویند ؛

لادن: بفتح دال مهمله نام چیزیست
که مثل موشاب سیاه و رقیق باشد
آنرا عنبر عسلی نیز گویند از برهان ؛

لامان: بمعنی فریب و دروغ
از شرح خاقانی و انوری و بمعنی فالیز
و بمعنی جنبان و بمعنی خاک از لطائف

لاکی: کوهی ست از برهان ؛

لاو: در آخر واو گل سفید که
بدان دیوار خانه سفید کنند از برهان ؛

لابه: بفتح بای موحده و هاى
مختفی بمعنی تملق و چاپلوسی و خوشامد
و بمعنی فریب و عجز و اخلاص مجاز
است از برهان و کشف و سراج ؛

لانه: بفتح نون و هاى مختفی بمعنی
خانهٔ زنبور که شهد و آشیانهٔ
مرغان از برهان و کشف ؛

لاغیه: بکسر غین معجمه و تحتانی
گیاهی ست شیر دار بسیار گرم و
بعربی بمعنی باطل زن بیهوده گو را
گویند از برهان و منتخب ؛

لاسره: نوعی از صوت کشتی که
بدان از دریا عبور کنند این لفظ هندی ست

لاجرعه: بضم جیم و سکون رای
مهمله یکبارگی همه نوشیدن آنچه در
پیاله باشد چه آنکه دم گرفته اند کند
نوشت ؛

لاحقه: بکسر حای مهمله آنکه از پس
واصل شده باشد و آن چیزی که بعد اجل
در رسد یا خود از لحوق که بمعنی است
دنبال چیزی پیوستن است ؛

لامحالة: بفتح میم و حای مهمله و در آخر
تای مصدریه که بحالت وقف ها
شده است معنی لفظی آن این ست
که نیست بازگردیدن در اصل چنین بود
لامحالة من هذا الامر یعنی نیست
بازگردیدن ازین کار پس خلاصهٔ معنی

معنی لامحاله بالفتح درست از ترجمه مشکوة شریف وکسانیکه میم را مضموم خوانند ودر آخر های ضمیر دانند غلط ودر صراح ومنتخب نوشته که محاله بالفتح میم بمعنی چاره وگزیر ولا محاله بمعنی ناچار ونا گزیر ۱۲

لامسه بکسر میم وسین مهمله قوتیست در جلد بدن انسان که بسودن چیزی ادراک نرمی وسختی آنچیز میکند ۱۲

لامه بمعنی زره که از حلقهای آهنی سازند از منتخب وصراح ۱۲

لاوه بواو نام بازی اطفال که بهندی گلی ڈنڈا گویند از برهان ۱۲

لاونه بدال ونون گیاهیست که از پوست ساق آن رسن بافند بهندی سن گویند از برهان ۱۲

لایه بیای تحتانی رده دیوار وتای جامه وکاغذ که در عرف آنرا ته گویند

لازقه بکسر زای معجمه وقاف چیزی که چسپنده باشد مثل سریشم ۱۲

لاله منسوب بلال یعنی سرخ یا آنکه های زائده لاحق شده مثل خانه وخانه وآن گلیست معروف که چند قسم میباشد لاله کوهی ولاله صحرائی ولاله نعمانی ولاله شقائق ولاله دو رنگ ولاله دلسوز ولاله خطائی ولاله خودرو ولاله سفید ولاله زرد ولاله عباسی ولاله پیکانی ولاله سفر ولاله دختری از برهان ومصطلحات ومنقول از شرفنامه ظهیر الدین محمد بابر بادشاه در واقعات بابری نوشته که قریب پنجاه نوع لاله در بعضی از اطراف کابل ملاحظه آمده ۱۲

لاشه بمعنی بدن لاغر وضعیف مطلق خواه انسان خواه حیوان اکثر این لفظ صفت اسپ وخر واقع میشود ونیز بمعنی خربز آمده ومرده از آدم ودیگر حیوانات از برهان وبهار عجم وکشف وخیابان وسروری ومدار وموید وجهانگیری ۱۲

لآلی بفتح اول وثانی ودر کلام بر وزن بحالی بمعنی مروارید های بزرگ واین جمع لولو است بضم اول چنانکه مشهور شد خطاست ۱۲

لامانی بکسر نون رو پوشی از زر ... زیراکه لام زر ... را گویند ودر شرح دیوان خاقانی منسوب بلفریب ... ودر جهانگیری بمعنی گرانمایه ۱۲

لانی بکسر نون منسوب بلان که نام کوهیست از مضافات آذربیجان ونیز کلالانی منسوب باکسست از لطائف

لابدی بضم بای موحده وتشدید دال یعنی که بالضرور باشد از ... ناچاره

لامی گل تیره که در ته حوض وجوی آب باشد وبمعنی درد شراب ونتای جامه وکاغذ وریسمان چنانکه یکلای جامه ویکلای ریسمان وبعضی آن را لاقه گویند وبمعنی گفتار وکلام ونوعی از بافته ابریشمی از برهان وسراج ورشیدی ۱۲

لادوام وزوالی بدو سلب یعنی ... معنی از سستی ودرستی از او واقعات چنانکه کل کاتب متحرک الاصابع بالضرورة مادام کاتبا لادائما شیء من الکاتب بمتحرک الاصابع بالفعل ۱۲

لاابالی بضم حرف ثالث که همزه است صیغه متکلم واحد از مضارع یعنی باک ندارم ودر فارسی بمعنی شخصی بیباک وبی پروا مستعمل است وبعد همزه مضموم واو نوشتن وخواندن خطاست از موید ومدار وکشف ۱۲

لااحصی بضم الف وسکون حای مهمله وکسر صاد مهمله اشارتست بحدیث شریف نبوی صلی الله علیه وآله وسلم لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک یعنی شمار نتوانم کرد صفات ترا برتوای حق تعالی چنانکه تو صفت کردی بر ذات خود

فصل لام مع بای موحده

لباء بکسر لام و فتح فله و آن شیر غلیظ است که از وقت زادن حیوان تا سه روز میباشد بهندی کهیس گویند و پیوسی نیز نامند از شرح نصاب و منتخب

لب چرا ۔ انچه از قسم نخود و میوه که مردم بوقت صحبت داشتن در میان اندازند باهم میخورند از برهان

لب ۔ بالضم و تشدید بمعنی عقل و خالص هر چیز و مغز بادام و مثل آن از منتخب و کشف

لباب ۔ بضم اول بهر دو یک معنی مغز و خالص هر چیز و نام کتاب از منتخب

لبوب ۔ بضمتین خالص هر چیز و مغزهای تخم بعضی درختان میوه

لبیب ۔ بر وزن نصیب عاقل و دانا از سروری و منتخب

لبلاب ۔ بالکسر بر دو یکی موحده نام گیاه که آنرا عشق پیچان گویند از برهان

لباسات ۔ بکسر اول کنایه از تملق و چاپلوسی و این جمع لباس است چنانکه جمادات و نباتات جمع جماد و نبات

لبث ۔ بالفتح و در آخر ثای مثلثه بمعنی درنگ و دیر کردن از منتخب

لباده ۔ بضم اول و دال مهمله جبه یکه گردن گاو قلبه و گاو گردون نهند بهندی آن را جوا گویند بضم جیم لباده بفتح اول بمعنی جامه بارانی از سراج و لطائف و برهان

لبد ۔ بضم لام و فتح بای موحده و دال مهمله مال بسیار و پرنهاد از شرح نصاب

لبید ۔ بفتح اول و یای معروف جوال خورد و نام شاعری مشهور از عرب از منتخب و لطائف

لبس ۔ بالضم و بالفتح پوشیدن جامه و بالکسر جامه پوشش از صراح و منتخب

لب چیش ۔ چاشنی که برای دریافت مزه چیزی کنند از مصطلحات

لبق ۔ بفتح اول و سکون ثانی زیرکی و هوشیاری و تملق و چرب زبانی و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی زیرک و هوشیار و چرب زبان از منتخب و صراح و لطائف نیز در لطائف نوشته که بفتحتین لائق شدن و استاد شدن در کارها

لبیک ۔ بالفتح و تشدید بای موحده مفتوح و سکون تحتانی یعنی ایستاده ام در خدمت تو استادنی دو گاهی بعد لبیک لفظ سعدیک نیز می آید و معنیش چنین باشد یاری میدهم یاری دادنی از منتخب و این کلمه ایجاب است هرگاه مخدومی خادمی را طلب کند خادم در جواب گوید لبیک حاجیان نیز این لفظ را در مقام عرفات بار بار میگویند

لبن ۔ بفتحتین شیر خوردنی و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی خشتهای خام لبنه واحد آن از منتخب

لبان ۔ بفتح صمغی ست که کندر گویند از منتخب و برهان

لبون ۔ بفتح بمعنی شیردار که گاهی لبون بمعنی ابن اللبون و بنت اللبون نیز آمده و ابن اللبون و بنت اللبون بمعنی شتر بچه دو ساله که پا در سوم نهاده باشد از شرح نصاب

لب بلب جستن ۔ بضم جیم کنایه از بسیار جستن و از هر کسی سراغ مقصود پرسیدن از مصطلحات

لب برچیدن ۔ فراهم آوردن لبها برای گریه و خنده از مصطلحات

لب زدن ۔ خاموش شدن و هم بمعنی گفتن و این از قسم اضداد است از مصطلحات

لب داشتن و لب دندان داشتن ۔ لیاقت و شایستگی داشتن

لب گزیدن ۔ تاسف کردن و ندامت کردن و خشمگین شدن و شرم و حیا نمودن و بمعنی منع کردن

لب شیرین کردن ۔ تبسم کردن

لب نان ۔ باضافت کناره نان

لبنان بالضم و حرف ثالث نون نام کوهی ست در شام نزدیک جبل عامل که مسکن فقرا ست از منتخب و خیابان و برهان

لبیشه بفتح اول و کسر ثانی و یای مجهول و شین معجمه بر وزن همیشه آله لباشه و آن حلقهٔ ریسمان باشد که بر چوبی نصب کنند و لب بالای اسپ بدافعال را در آن نهاده تاب دهند تا عاجز شود و حرکت ناپسندیده نکند از سراج و رشیدی و برهان

لبنه بکسر لام و سکون موحده و فتح نون خشت واحد لبنه اند که برآمدگی مربع که بهر دو طرف عضادهٔ اصطرلاب باشد و سوراخی در آن مهیا باشد

لباچه بفتح یعنی فرجی بالاپوش از سراج و برهان و ظاهر آنست که عربیست از قبا

لباس عباسی کنایه از لباس سیاه زیرا که از بعض تواریخ بثبوت میرسد که خلفای عباسیه پوشش سیاه را شعار خود ساخته بودند

فصل لام مع تای فوقانی

لت بالفتح زدن و کوفتن و در رشیدی که بمعنی لگد زدن نوشته سهو است مخفف لات چون توافق در این دو زبان بسیار است صحیح باشد و لت بمعنی پاره نیز آمده چنانکه گویند لت لت کردم یعنی پاره پاره کردم و لته که بمعنی پارهٔ جامه مستعمل است ازین ماخوذ باشد و لت بمعنی کتان که قماشی ست معروف و لت بمعنی شکم و ازین مرکب ست لت انبان از سراج اللغات و برهان

لت انبار و لت انبان بالفتح بمعنی بسیار خوار و شکم پرست مرکب از لت که بمعنی شکم ست و لت انبان کسی که شکم او مثل انبان باشد و انبان ظرفی چرمین مثل مشک و میتوان گفت که مرکب از لت بالضم باشد که مخفف لوت است و لوت بمعنی طعام لذیذ است و صحیح ست لت انبان و لت انبار بضم اول بود از سراج و در جواهر الحروف نوشته که بمعنی آخرت انبار بدل اسم اعلا است

فصل لام مع ثای مثلثه

لثوم بالضمتین بوسیدن و بوسه دادن چیزی را

لثه بحرکات ثلثه و تشدید ثای مثلثه گوشت گردا گرد دندان از منتخب و شرح جزری ملا علی قاری و بالکسر نیز و اکثر ست

لثغه بفتح اللام و کسر ثای مثلثه و فتح قاف نوعی از تپ بلغمی و بالکسر خطاست

فصل لام مع جیم عربی و فارسی

لجاجت بالفتح مبالغه کردن و ستیزه کاری کردن از کشف و صراح و منتخب و کشف

لجاج بفتح اول مصدر و جیم عربی بمعنی ستیزه از کشف و مؤید و صراح و مدار و منتخب

لجج بضم لام و فتح جیم اول جمع لجه بمعنی میان دریا و عمیق ترین موضع دریاست

لجوج بر وزن فعول بمعنی ستیزه کننده

لجلاج بفتح و [illegible] جیم عربی [illegible] در زبان [illegible] [illegible] [illegible] بعضی [illegible] نام شاعر [illegible] از کشف و منتخب و برهان و سراج و جهانگیری و مؤید و رشیدی و بعضی از سراج گویند جیم اول را سبب اصل کلمه [illegible] بعضی جیم اول بیای تحتانی خوانده اند هر دو طور غلط محض

لچ بالضم و جیم فارسی برهنه و نام قومی ست که بندگان ایشان سینه عریان می داشتند از مؤید

لچک بجیم فارسی و کاف عربی لفظ ترکیست بمعنی معجر و پارچهٔ مربع کلسان چلتکار برخلاف مصطلحات

لجام بکسر معرب لگام از بهار عجم و منتخب و رشیدی

لجین بضم اول بروزن حسین بمعنی سیم خالص از منتخب

لچین بضم اول وفتح جیم فارسی از منتخب و در برهان بمعنی برهنه بر زبان و بمجاز بمعنی کوفتن

لجه بالضم و تشدید جیم عربی میان دریا و عمیق ترین موضع دریا ی ژرف از منتخب و لجه بالفتح و تشدید جیم فارسی بمعنی لیچه که لفظ هندیست

لجی بضم لام و تشدید جیم عربی منسوب به لجه یا دریای ژرف و پر آب از منتخب

فصل لام مع حای مهمله

لحا بضم جمع لحیه بالکسر که بمعنی ریش مردان است

لحد بفتحتین گوری از قبر از منتخب

لحاظ بکسر گوشهٔ چشم نگاه بگوشهٔ چشم چیزی را بفتح و دنبالهٔ چشم از صراح و منتخب الجواهر

لحاف بکسر جامهٔ چینه دار شب پوش و بر قبر آگند از منتخب

لحوق بفتحتین بهم پیوستن و پیوستن بهم و با چیزی پس چیزی و بدنبال چیزی پیوستن از منتخب

لحیان بالکسر نام شکلی از شانزده اشکال رمل بدین صورت ؞ و در لغت مرد صاحب ریش دراز

لحن بالفتح وسکون ثانی آواز خوش که با نغمه باشد و خوش خواندن قرآن و جز آن و بمعنی خطائیکه در گفتن باشد و نوعی از قافیهٔ معیوب از صراح و منتخب و غیر آن

لحظه مقدار یکبار نگاه کردن بگوشهٔ چشم از منتخب و لطائف

لحیه بالکسر و حرف ثالث یای تحتانی بمعنی ریش که بر جسم مردان میباشد

لحمه بالضم طعمهٔ باز از شکار او و بمعنی پود جامه که بتار بافند بهندی بانا گویند از منتخب

لحقه بفتحات از پس رسندگان از دنبال پیوستگان این جمع لاحق است

فصل لام مع خای معجمه

لخت بالفتح گرز آهنی و بمعنی پاره چیزی و بمعنی اندکی از برهان رشیدی

لخج بالضم گیاهی است که بدان بوریا بافند و آن بر کنارهٔ آبها

اره و پد از منتخب

لخت در بمعنی تختهٔ دروازه

لخاف بکسر لام بمعنی سنگهای سپید تنک یعنی کم حجم از شرح نصاب و منتخب

لخشیدن بالفتح لغزیدن از برهان

لخشان بالفتح چیزی صاف که بر آن دست یا پا بلغزد

لخچه شعلهٔ آتش و اخگر از برهان

لخشه بالفتح و شین معجمه شعلهٔ آتش و اخگر از برهان

لخلخه بفتح هر دو لام و هر دو خای معجمه خوشبوی چند که آنها را بهم آمیخته می بویند از منتخب و برهان

فصل لام مع دال مهمله

لدد بالضم جمع الدکه بمعنی گراه و ستیزنده است و نام موضع بشام از لطائف

لدغ بالفتح گزیدن مار و کژدم از منتخب و صراح و ابن حاجب نوشته آنکه بموخر خود و نیش زند مثل زنبور و کژدم گزیدن آنرا لدغ و لسع گویند و آنکه بدندان گزد مثل سگ و سباع و مار گزیدن آنرا نهش نامند

لدیغ بالفتح و غین معجمه مار گزیده

لدغه بالفتح وسکون دال مهمله و غین معجمه نیش زدن مار و کژدم

از قاموس و منتخب ۞

لدنی ۞ بفتح اول و ضم دال مهمله و نون مشدد مکسور آنچه کسی را بدون سعی او و کوشش غیر محض بفضل خویش از نزد خود حق تعالی عطا فرموده باشد یا بدون تعلیم غیر از نزد طبیعت ذهن او باشد این منسوب ست بلدن که بمعنی نزد ست

فصل لام مع ذال معجمه

لذائذ ۞ بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم ست جمع لذت مستفاد از شرح شافیه ۞

لذع ۞ بالفتح و ذال معجمه و عین مهمله سوختن آتش کسی را و سوزش دادن کسی را از منتخب ۞

لذاع ۞ بالفتح و تشدید ذال معجمه سوزاننده

فصل لام مع رای مهمله

لر ۞ بالفتح و رای مهمله در ترکی حرفی است علامت جمع که چون بعد مفرد آید جمع گرداند چنانچه اسپلر یعنی اسپان از مدار و برهان و لر بالضم طایفه از صحرائیان که از شیاطین و کنیزان سلیمان علیه السلام پیدا آمدند و بمعنی روستائی و مرد احمق مستعمل از مصطلحات ۞

فصل لام مع زای معجمه

لزاب ۞ بفتح اول و کسر زای معجمه و بای موحده چسپنده بچیزی از منتخب

لزوجت ۞ بالضمتین و جیم عربی مفتوح چسپیدگی از منتخب ۞

لزج ۞ بفتح اول و کسر زای معجمه و جیم هر چیزی که چسپنده باشد مثل سریش از منتخب و قاموس ۞

فصل لام مع سین مهمله

لسع ۞ بالفتح و سین مهمله و عین مهمله گزیدن مار و کژدم و غیره از کشف و صراح و منتخب ۞

لسان الحمل ۞ بالفتح حای مهمله و میم گیاهی ست برگش مشابه بزبان بره و تخمش را بفارسی بارتنگ گویند برای دفع اسهال نافع ۞

لسان ۞ بکسر اول زبان بفتح و تشدید سین مهمله فصیح الکلام و تیز زبان ۞

لسن ۞ بفتح اول و کسر سین مهمله و در آخر نون فصیح و زبان آور و بضمتین جمع آن یعنی فصیحان و زبان آوران و بضم اول و سکون تانی جمع السن که بمعنی فصیح زبان آور ست و بفتحتین فصاحت و

زبان آوری از منتخب و غیر آن ۞

فصل لام مع شین معجمه

لشکری ۞ مرد سپاهی از شرح سکندرنامه

فصل لام مع صاد

لص ۞ بالکسر و تشدید صاد مهمله دزد و سارق جمع آن لصوص از منتخب

فصل لام مع طای مهمله

لطمات ۞ بفتحات طپانچها ۞

لطف ۞ بالضم نرمی و نازکی و مهربانی

لطیف ۞ نیکوکار و پاکیزه و نرم از بهار عجم و منتخب ۞

لطائف الحیل ۞ بکسر حای مهمله و فتح یای تحتانی نکوئی و چابکی و خوبیهای حیله ۞

لطیم ۞ سیلی خورده و نام اسپ از شرح نصاب ۞

لطمه ۞ بالفتح طپانچه ۞

لطیفه ۞ نکوئی و چیز نیک و نازک از منتخب ۞

لطائف سته ۞ بکسر سین مهمله و تشدید تای فوقانی مقرر است که سالک بمراتب علیا و معرفت واصل نمیگردد تا این شش لطیفه را در دوشن نگرداند اول لطیفه

نفس ست محل آن ناف باشد دوم لطیفهٔ قلب ست محل آن دل ست که جانب یسار باشد سوم لطیفهٔ روح ست که محل آن سینه جانب یمین چهارم لطیفهٔ سرست محل آن قسم معده که مابین یمین و یسار سینه است پنجم لطیفهٔ خفی ست که محل آن در پیشانی باشد ششم لطیفهٔ اخفی ست محل آن سخت و اینها را اطوار سته نیز گویند

فصل لام مع ظای معجمه

لظی بالفتحتین و ظای معجمه نام دوزخ و آتش زبانه زننده از منتخب و مؤید و کشف و صراح و مدار

فصل لام مع عین مهمله

لعب بفتح لام و کسر عین مهمله بمعنی بازی از منتخب و در صراح بفتح لام و سکون عین و بفتح لام و کسر عین هر دو طور نوشته

لعل مذاب بضم میم و ذال معجمه و موحده بمعنی لعل گداخته و این کنایه است از شراب سرخ انگوری از برهان

لعاب بضم اول آب دهن و آب هر چیزی که غلظت و چسپیدگی دارد و بفتح اول و تشدید عین بازیگر

لعبت بالضم و بای موحده مفتوح چیزی که بآن بازی کنند و تصاویر جامه که دختران بازی کنند از منتخب و صراح و مؤید

لعوق بالفتح داروی رقیق که لیسیده شود از منتخب و کشف

لعمرک بفتح اول و ثانی و ضم رای مهمله اشارت بدین آیه لعمرک انهم لفی سکرتهم یعمهون یعنی سوگند بحیات تو ای محمد بدرستی که کفار قوم تو هم چو قوم لوط در گمراهی خویش حیران و سرگردان اند

لعل بالفتح و تشدید لام مفتوح حرف ترجی ست بمعنی امید چیزی که حصول آن ممکن باشد و گاهی بمعنی شاید از منتخب و لطائف و لعل بفتح اول و سکون ثانی معرب لال بمعنی هر چیز سرخ عموماً و بمعنی جوهر سرخ قیمتی خصوصاً از رساله معربات و در سراج نوشته که لعل معرب لال که بهندی و فارسی مشترک باشد یا التصرف فارسیان عربی دان ست و در بهار عجم گفته که لعل جوهری ست سرخ رنگ و این در اصل لالت بود که فارسیان معرب بعین ساختند میر صدر الدین محمد در جواهر نامه آورده است اینکه می گویند معدن لعل در بدخشان ست از مستحدثات ست زیرا که معدن آن مخفی بود تا در زمان خلافت اوائل عباسیان در ارض ختلان زلزلهٔ عظیم پدید آمد و کوه سکنان شگافته شد و کان لعل پیدا گشت و لعل از شهر بدخشان نمی خیزد بلکه از معادن دیگر در بدخشان آورده صیقل می شود و بدان شهرت گرفته و لعل انواع می باشد رمانی و پیازی و عقربی و تحتی و عنابی و زردی و ادریسی و شابی و لعل پیکانی و لعل عقربی و لعل قطبی آن نگینه دار چهن باشد

لعلین بمعنی سرخ و این منسوب به لعل که جوهریست معروف

لعل پیکانی لعلی که آن را بشکل پیکان تراشیده و زنان ازان گوشواره سازند مصطلحات

لعل پیازی نوعی از کم رنگ

لعل قطبی قسمی از لعل که نگینه دار چهن دار باشد

لعل عقربی نوعی از لعل

لعلی بالفتح رنگیست سرخ که مصوران و نقاشان بکار برند

فصل لام مع غین معجمه

لغوب بالفتحتین رنجوری ودرمانده شدن از منتخب وکنز ولطائف

لغت بضم اول وفتح غین معجمه زبان قوم را گویند هر زبانی که باشد وباصطلاح الفاظیکه معانی آن شهرت ندارد و لفظ لغت در اصل لغو بود واو متحرک ماقبل آن مفتوح آن واو را بالف بدل کردند بعده التقاء ساکنین شد میان الف وتنوین الف را حذف کردند و عوض آن تا در جایش در آوردند لغت شد

لغات جمع سالم بحذف لام کلمه

لغز بضم لام وفتح غین معجمه و زای معجمه سوراخ موش دشتی و آن بغایت پیچدار باشد لهذا نام نوعی از کلام مبهم که بفارسی چیستان گویند

لغ بالکسر کلمه است که در ترکی افاده اثبات کند بمعنی هست از رساله

لغو بالفتح بیهوده گفتن وسخن باطل و هرچه بکار نیاید و بالضم نوع سخن و زبان قومی از منتخب و صراح

لغوشه بمعنی آلیش و گلگونه از زبدآ

فصل لام مع فا

لفت بالکسر وتای فوقانی بمعنی شلغم از منتخب

لفچ بالفتح وجیم فارسی وقیل عربی در اصل بمعنی پارچه گوشت بی استخوان و مجازا بمعنی لب سطبر آید وگاهی بمعنی مطلق لب آید از سراج و برهان و رشیدی ولطائف

لفاح بالضم وتشدید فا وحا نوعی از بوشیدنی چون بادنجان که زرد شود از صراح و منتخب و در تحفة المومنین نوشته که ثمر بیروح ست و بیروح بجای مهمله بیخ نباتی ست بصورت انسان که بفارسی مردم گیا گویند

لفظ بالفتح وظای معجمه بیرون افگندن از دهان و سخن گفتن از منتخب و غایت التحقیق و بعضی بمعنی مطلق انداختن نوشته اند

لف بالفتح وتشدید فا بمعنی درپیچیدن و لف النشر بمعنی درپیچیدن پراگنده را

لفیف هر چیز پیچیده و در هم و دوست و کلمه که دران دو حرف علت باشد از منتخب

لفچن بالفتح وجیم فارسی را فتح وکسر بمعنی مردیکه لب سطبر و بزرگ داشته باشد از سراج و برهان

لفچه بالفتح وجیم فارسی بمعنی کلمه پرکاله گوشت بی استخوان از برهان و مؤید و رشیدی

فصل لام مع قاف

لقا بکسر اول وقاف بمعنی دیدن از صراح و مؤید وکشف و مدار و در شرح نصیح بمعنی جماع نوشته

لقب بالفتحتین نامیکه دران مدح یا ذم منظور باشد بخلاف علم که دران مدح بمعنی عتیبه باشد از لطائف

لقاح بکسر اول و در آخر حای مهمله آبستن و حامله شدن از منتخب

لقوماجس این لفظ را خان آرزو در شرح سکندرنامه بقوماجس تحریر کرده بفتح نون وقاف وسین معرب وسین مهمله نام حکیم پدر ارسطو

لقط بالفتح چیز افتاده از زمین برداشتن و برچیدن از منتخب

لقیط بچه که در راه افتاده یافته باشند و آنرا از زمین برداشته باشند از شرح نصاب و منتخب

لق و دق لفظ اول بفتح اول و لفظ دوم که تابع اول است بفتح دال مهمله بمعنی زمین هموار و سخت که گیاه و درخت نداشته باشد و این در اصل لغ و دغ بالغین معجمه

بود از سراج اللغات ۔

لق ۔ بالفتح بی موصاف از لطایف ۔

لقلق ۔ بالفتح هر دو لام معرب لکلک که طائر آبی ست ماروماهی را شکار کند ۔

لقطه ۔ بالضم چیز افتاده که برداشته شود از زمین برچیده شده از منتخب ۔

لقیه ۔ بالضم ملاقات از لطائف ۔

لقمه خلیفه ۔ نوعی از حلواست که بغایت نفیس باشد از برهان ۔

فصل لام مع کاف

لکنت ۔ بالضم گرفتگی زبان در هنگام سخن گفتن که به سبب کلان شود ۔

لک ۔ بالفتح و کاف عربی اهل دنیا دان و نیز عدد معروف که صد هزار باشد لیکن این معنی هندی ست زیرا که هندیان برای شمار مرتبه را مقرر کرده اند چنانکه در کتب حساب مرقوم ست و نزد فارسیان تا ز یان مرتبه مقرر نیست غیر از یک و ده و صد هزار و بمعنی چیزیکه مثل صمغ بر درخت کنار وغیره در بستد شوخ میشود و نیز هندی است مگر آنکه تعبیر کرده اند و بالضم بمعنی گنده و سطبر ناتراشیده و لته کهنه از سراج و در لغات ترکی نوشته که بالضم لک

بمعنی سطبر و گنده ترکی ست و در برهان و لطائف بالضم بمعنی چیزیکه از رنگ سرخ گیرند ۔

لکوک ۔ بضمتین جمع لک که سرخ و سفر بس که هست و آن بهندی نام عدد و صد هزار ست ۔

لکلک ۔ طائر آبی ست ۔

لگن ۔ بفتحتین و کاف فارسی طشت که در آن دست شویند و بترکی چلابچی گویند و بمعنی شمعدان هم نیز آمده و بترکی ... از سراج و برهان ۔

لکه ۔ بالضم و تشدید کاف عربی و بای مختفی بمعنی داغ و پارچه ...

لنگه ۔ بکسر لام و سکون کاف فارسی و نون از انگشتان پا تا بن ران و این قلب لنگ است ۔

لکهنوتی ۔ در زمانه سابق شهری بوده است در اقصای شرقیه ملک بنگاله و بعضی نوشته که نام ملک گور که ولایتی ست از بنگاله ۔

فصل لام مع میم

لما ۔ بالفتح لام و تشدید میم بمعنی هرگاه و بمعنی الا و یکی از حروف جازمه نافیه استغراقیه ۔

لمعات ۔ بفتح اول و ثانی روشنی ها و نام کتاب علم حدیث ۔

لمترت ۔ بالفتح لام و سکون میم و ضم تای فوقانی و رای مهمله قریه ... و گنده و از لطائف ۔

لمس ۔ بالفتح سودن چیزی بدست یا بعضوی و بمعنی ملاقات و بمعنی جماع از منتخب لطائف ۔

لموع ۔ بالضمتین درخشیدن و روشنی و تابش و بمعنی جمع لمع است که بمعنی درخشیدن باشد ۔

لم یزل ۔ ... و ... ازلی ... از صفات حق تعالی و ... بوده ... و ... آفرینش ... الف ... ساکن ... افتاده ۔

لم ۔ بالفتح و سکون میم حرف نفی و بکسر لام و فتح میم بمعنی چه فارسیان در محاورات خود بالمعنی میم را ساکن خوانند و بمعنی سبب و پرسش و حجت و اعتراض مستعمل نمایند و در محاوره عرب در صورت الحاق یای نسبت میم را مشدد خوانند ۔

لمعان ۔ بالفتح درخشیدن از صراح ۔

لمحه ۔ بالفتح درخشیدن برق و یکبار اندک دیدن چیزی را از منتخب

مدار وکشت مجازا بمعنی زبانه اندک
که بمقدار قلیل باشد ۱۲

لمّه ۔ بکسر لام وتشدید میم موی که
از بناگوش گذشته باشد از منتخب ۔

لمعه ۔ بالفتح روشنی اندک و بالضم پاره
از عضو که خشک مانده باشد در وضو
وغسل از منتخب ۱۲

فصل لام مع نون

لنج ۱۲ بالضم وجیم عربی بمعنی لب و
بالفتح خرام نازانه سراج وبرهان ۱۲

لنگ گمر ۔ بکسر لام واضافت
نام فنّے از فنون کشتی که پای خود
را در پای حریف بند کردن وزور
برکمرش آوردن ست تا بر زمین
افتد از مصطلحات ۱۲

لنگر ۱۲ چیزیست آهنی گران اندازند
کشتی را بدان بر جای خود نگاه دارند
وطعام که بفقرا ومساکین دهند و
جایی که در انجا طعام بفقرا دهند
از مصطلحات وغیر آن ۱۲

لنگ سرکش ۔ بکسر
فنی ست از فنون کشتی که آن چنان باشد
که پای خود در العضوی از اعضای
حریف بند کرده بزور کشیدن ست

لنبک ۔ بفتح لام وسکون نون
که ستلفظ میم ست و فتح بای موحده

وکاف عربی نام سقاے ملازم
بهرام گور که در مروت مهمان نوازی
شهرت تمام داشت از برهان ۱۲

لنگ ۱۲ بالفتح آنکه از پا رفتن متواتر
و بمعنی آلت تناسل و در اثنای سفر
مقام و درجای کردن بالضم فوطه
لنگی و بالکسر بمعنی ساق وازبیخ ران
تا ناخن پا و در هندی لنگ بالکسر
بمعنی آلت تناسل از سراج ومصطلحات
وبرهان ۱۲

لنگر انداختن ۱۲ قرار گرفتن و
مقام کردن ۔

لنگ به برلنگ زدن ۔
گریختن از مصطلحات وبرهان ۱۲

لنگ بره ۱۲ قسمی از آش
است که از آرد گندم می سازند
بر ران نهاده بشکل رسن تا بند و
بریان کرده در گوشت می پزند ۱۲

لنگ خاکی ۔ بکسر حریف
را بخاک انداخته پا بر پشتش زدن
از مصطلحات ۱۲

لنگری ۱۲ بالفتح نوعی از طشت
بزرگ ومنسوب بلنگر ۔

لن ترانی ۔ هرگز نخواهی دید
مراد مجازا بمعنی خواستگاری
باشد وبیانش در لفظ
ارنی گذشت ۱۲

فصل لام مع واو

لوا ۔ بکسر اول علم فوج نشان
لشکر و بفتح اول غلط است از بحر
ومؤید وکشف وصراح ومدار ۔

لوقا ۔ بواو معروف وقاف
نام حکیمی یونانی پدر قسطا وبعضی
گویند که قسطا نام کتاب ست از برهان

لوشا ۱۲ بواو معروف وشین
معجمه نام حکیم از برهان ومؤید ۔

لوح پا ۔ تختهٔ چوبی که چو لاهه
بنکستان با نکلم میگیرد از شرح نصاب

لوب ۱۲ بالضم وواو معروف
دریای سومد و زمین سنگستان سیاه
از شرح نصاب ۱۲

لواهب ۱۲ آتشها شعله زننده
واین جمع لاهب ست چنانکه سواحل
جمع ساحل ۱۲

لوزیات ۱۲ بالفتح حلوا بادام ۔

لوعات ۱۲ بالفتح وعین مهمله
سوزشهای دل ودرد وستی کسے
از منتخب وصراح ۱۲

لوعت ۱۲ بالفتح سوختن وبیتی
دل را وسوزش دل از عشق از منتخب

لوت ۱۲ بواو معروف وتای
فوقانی برهنه وبواو مجهول القسام
طعامهای لذیذ و بمعنی کوک ۱۲ از برهان ۔

لوت پوت — اقسام طعامهای لذیذ از لطائف

لوث — بالفتح و ثای مثلثه بمعنی آلودگی از منتخب

لوزینج — معرب لوزینه

لوچ — بالضم بواو معروف و جیم فارسی بمعنی احول و بمعنی برهنه از رشیدی و در لغات ترکی بهر دو معنی مذکور بضم لام و واو غیر ملفوظ و سکون جیم فارسی نوشته ظاهرا همین اصح ست

لواعج — بالعین مهمله و جیم بمعنی سوزشها جمع لاعجه که بمعنی سوزنده است از صراح

لولیتیچ — هر قماشی که آن را مثل مکتوب بپیچند چنانکه دارائی و اطلس و سائر آن

لوح — بالفتح و حای مهمله هر چه پهن باشد از استخوان و چوب و سنگ و غیره و درخشیدن برق و پیدا شدن ستاره و جز آن و بالضم هوای میان زمین و آسمان یعنی جو و فضائیکه میان زمین و آسمان ست از منتخب و شرح نصاب و صحاح

لواح — بالفتح جمع لاح که نام کتاب در تصوف از عراقی آنچه در ابتدای تاج المصادر لواح مذکور بمعنی جمع لوح مستفاد میشود در این کتاب لغت و صرف بثبوت نمی رسد

لوخ — بواو معروف و خای معجمه گیاهی ست که بر کنار جوها و آبها روید و بوریا از آن بافند

لورکند — بواو مجهول و فتح کاف عربی مغاک که از سیل بر زمین پیدا میشود از برهان

لویه — بفتح اول و یای مجهول بمعنی دیگ از رشیدی و در برهان دیگ و پتیله سر کشاده

لور — بالضم و بواو مجهول یعنی که سیلاب آن را کنده باشد و کمان حلاج و نوعی از کشتی و سفینه از رشیدی و برهان

لوز — بالفتح و زای معجمه بادام از منتخب

لوس — بواو مجهول و سین مهمله تملق و چاپلوسی

لواش — بفتح و شین معجمه در ترکی نان تنک نرم از گندم از رشیدی و برهان و مدار

لوش — بواو مجهول و شین معجمه بمعنی مهوش و بمعنی وحل و خلاب و گل سیاه و بمعنی کج دهن صاحب غدام نیز آمده از سروری و برهان

لوط — بالضم نام پیغمبری که زن او کافره بود و قوم او را باهانت کفر میشد حق تعالی زمین شهر ایشان را منقلب ساخت و بر ایشان از آسمان سنگ آتش بارید

لواحظ — بفتح اول و کسر حای مهمله و ظای معجمه جمع لاحظه اعنی چشم از صراح

لوامع — بفتح اول و کسر میم جمع لامعه روشن و پرتوهای درخشان که جمع لامع و لامعه است

لوک — بالضم بواو مجهول اشتر عربی نوعی از شتر که باری بود و آنکه بزانو و دست راه رود و طفلی اطفال از شدت ضعف و سستی و بمعنی عاجزی و زبون اندیشیکی از سروری و لطائف

لولاک — اشارت ست بلولاک لما خلقت الافلاک یعنی اگر نمی بودی تو البته نه پیدا کردمی افلاک را و این حدیث قدسی است و حدیث قدسی آن را گویند که آن حضرت را بجواب حق رسیده باشد

لوی نیل — بواو مجهول سال نهنگ که نزد ترکان مقرر ست

لول — بواو مجهول ...

٦٦٩

و بمعنی بی شرمی و بیحیائی از رشیدی و غیر آن و لوله آبریز که آنرا بهندی ٹونٹی گویند ؛

لوم ؛ بالفتح ملامت کردن از کشف و مدار و صراح و قاموس و بعضی بمعنی تجمل نیز نوشته اند ظاهرا این مجاز باشد ؛

لوشم ؛ بالفتح هر دو لام و فتح شین معجمه بعض شارحان سکندرنامه نوشته که نام گلیست ؛

لوح طلسم ؛ لوحی باشد که طریق کشادن طلسم که ابران تحتۀ تحریر کرده در میان طلسم تعبیه نمایند ؛

لوکان ؛ بواو مجهول و کاف عربی آنکه بر ابرو و ستار داده چشم باشد از رشیدی ؛

لوریان ؛ بواو مجهول و رای مهمله و یای تحتانی قومی ست صحرانشین که اکثر ایشان آهنگر باشند و بازیگری و بکوچه ها سرائیدن نیز پیشه دارند و بهرای بلور نیز بازی کنند و بلورے کنایه از پیاله بلور از برهان و شرح خاقانی ؛

لوزینه ؛ بالفتح و زای معجمه حلوائیکه دران مغز بادام انداخته باشند از برهان ؛

لوحش الله ؛ بفتح لام و فتح حای مهمله در اصل لا اوحش الله بود و معنی آن وحشت ندهد او را الله تعالی و فارسیان در وقت تعظیم و استعجاب بمعنی خواهش و تحسین استعمال کنند چنانکه گویند بر روی فلان صد لوحش الله ای صد آرزو و صد تحسین از بهار عجم و رشیدی ؛

لوح ناخوانده ؛ علم لدنی و در بعض شروح مراد از کتب غیر مروج و در بعضی شروح کنایه از لوح محفوظ ؛

لولیشه ؛ بفتح و یای معروف و شین معجمه ایمانی که بوقت فلکبندے لب اسپ را بدان بندند از شرفی و رشیدی ؛

لواشه ؛ بکسر اول و شین معجمه نام فنی از فنون کشتی از چراغ هدایت

لولی ؛ معروف ست و این منسوب بلول ست که بمعنی بی شرمی و بیحیائی باشد از رشیدی ؛

لوذعی ؛ بالفتح و ذال معجمه مفتوح و کسر عین مهمله بغایت زیرک و زود یابنده معانی از منتخب و شرح نصاب و صراح ؛

لوطی ؛ بواو معروف رند و کودک باز از چراغ هدایت و در مصطلحات بمعنی بیباک و نامقید که هندیان بانکا گویند ؛

لوطی اللهی ؛ یعنی آنکه خدا بجهت عظمت شان بانکا بنده منسوب کرده اند ؛

لوری ؛ نام طائفه است که بازیگری و سرائیدن بکوچه ها پیشه ایشان باشد از برهان ؛

فصل لام مع های هوز

لهب ؛ بفتحتین بای موحده شعله آتش ؛

لهیب ؛ بالفتح اول آتش شعله زن

لهراسپ ؛ بضم اول و سکون الف و سین مهمله نام پادشاهی ست از مؤید و برهان ؛

لهات ؛ بالفتح و تای فوقانی بمعنی لهاة یعنی گوشت پاره که در حلق معلق باشد از چراغ و کشف ؛

لهالوز ؛ یکی از [illegible]

لهز ؛ بالفتح و زای معجمه آهسته مشت زدن بر سینه از منتخب و لطائف

لهف ؛ بفتحتین دریغ خوردن واندوهگین شدن از لطائف و صراح و منتخب ؛

لهو ؛ بفتح بازی و جماع کردن از منتخب ؛

لهه ؛ بالفتح و در ترکی ترجمه بالکه برا

بمعنی معیت آید و در اصل لَدی بود بکسر همزه ۞

لُهنه ۞ بالضم و حرف ثالث نون طعام ناشتا یعنی آنچه نهار خورند از کشف و در شرح مقامات حریری بمعنی طعام قلیل نیز و آنچه پیش مهمان نهند تا بآن شغل کنند قبل از غذای ضیافت ۞

لُهجه ۞ بالضم و جیم طعام ناشتا یعنی نهاری و بالفتح زبان و محاوره و وضع تکلم و آواز خویش و لغت

فصل لام مع یای تحتانی

لیلة الاسری ۞ شب معراج ۞

لیلا ۞ معشوقهٔ قیس که بمجنون مشهور است ۞

لَیتَنَت ۞ بالکسر یای معروف و فتح نون و بعده فوقانی بمعنی ملائمی و نرمی از کشف ۞

لیت ۞ بفتح لام و سکون تحتانی و فتح فوقانی کلمه ایست که بوقت آرزوی چیزی گویند و بفارسی ترجمهٔ آن کاشکی باشد از منتخب و بعضی نوشته اند که لیت برای آرزوی چیزیکه حصول آن ناممکن باشد بخلاف لعل که برای آرزوی چیزی ست که حصول آن ممکن باشد ۞

لیامت ۞ بکسر ملامت کردن از لوم بالفتح ۞

لیث ۞ بالفتح و ثای مثلثه شیر درنده که آنرا اسد نیز گویند از منتخب

لیاذ ۞ بکسر اول و در آخر ذال معجمه بمعنی پناه گرفتن ۞

لیلة البدر ۞ شب چهاردهم که در آن نور ماه بکمال میرسد ۞

لیلة القدر ۞ بفتح قاف و سکون دال شبی ست در سال یکبار و در تعیین آن اختلاف روایات است مگر نزد بیشتر آنکه شب بیست و هفتم رمضان ست عبادت این شب بهتر از عبادت هزار ماه است ۞

لیوس ۞ بفتح لام و ضم تحتانی و سین مهمله حضرت الرسول

لیثرغش ۞ بکسر اول و ضم ثای مثلثه و ضم غین معجمه سلم بمعنی حدود الامراض ۞

لیغ ۞ بالکسر و غین معجمه بدل از لطائف ۞

لیف ۞ بالکسر و یای معروف چیزی باشد که آنرا از پوست خرما می سازند از برهان و در کشف و منتخب ریشه پوست درخت خرما و بعضی نوشته که چیزی ست نرم که از درخت خرما حاصل شود ۞

لیام ۞ بکسر لام و جیلان همیچ لگیر ست از سردی روید ۞

لیق ۞ بالکسر صوف دوات ۞

لین ۞ بالکسر نرمی ضد خشونت از منتخب و در حروف لین واو و الف و یای تحتانی ساکن ما قبل مفتوح

لیسیدن ۞ خائیدن از برهان و در عرف چیزی را بانگشت یا بزبان گرفته خوردن ۞

لیفه ۞ بالکسر رشته درخت خرما از صراح و شرح نصاب ۞

لیقه ۞ بالکسر یای معروف صوف دوات که در سیاهی نهند از منتخب و برهان ۞

لیلی ۞ بفتح لام و سکون تحتانی و کسر لام دوم و یای معروف و مجهول هر دو و بمعنی درست نام معشوقهٔ قیس و این اسم غیر منصرف است باین تصرف که لیلی باعتبار قاعدهٔ عربی شاید که در اصل لیلاء باشد چه مونث افعل صفتیکه بمعنی لون و عیب و غیرها داشته باشد بر وزن فعلاء می آید چون لون معشوقه مذکوره سیاه بود لهذا باین اسم مسمی شد فارسیان همزه آخر را اعتبار ندارند لیلا را بقاعدهٔ

را لیلی گردند بیای مجهول لیکن نزد ایشان اکثر جایای مجهول را معروف خواندن افصح است لهذا یای آخر لیلی را معروف خوانند

لیالی بالفتح جمع لیل است بمعنی شبها

باب میم

فصل میم مع الف

ما بدون همزه حرف نفی است بمعنی نیست و کلمهٔ استفهام است بمعنی چه چیز است و اسم موصول است بمعنی آنچه از منتخب و کنز و ما باهمزه بمعنی آب است میاه جمع آن از منتخب

مانا بمعنی شبیه و نظیر و مانند شونده و بمعنی تحقیق و بمعنی شاید همانا بمعنی پنداری و گوئی از رشیدی و برهان و خیابان

مؤدّی بضم میم و فتح همزه که بصورت واو است و دال مهمله مفتوح مشدد و الف مقصوره بصورت یا بمعنی ادا کرده شده و رسانیده شده و گاهی بمعنی مضمون و معنی نیز آید از منتخب و کشف و کنز

ماوی در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی بر جای برگشتن یعنی خانهٔ خود از منتخب

مانیا بکسر نون بعده تحتانی نوعی از جنون است که صاحبش از خصلت درندگان باشد اکثر غضبناک بودن و قصد ایذای مردم نمودن خاصیت او بود از کفایهٔ منصوری

ماشری بکسر شین معجمه ورمی دموی بود که در بشره سرخی و چرکینی ظاهر شود و این لفظ سریانی است از حدود الامراض و برهان و بهار عجم وغیر آن

مالیخولیا خلل دماغی و سودا و خیال خام و صحیح ماخولیا بنون از برهان و بهار عجم وغیر اینها

ماخولیا بواو معروف مخفف مالیخولیا که بکسر لام و سکون نون و ضم خای معجمه و واو معروف و کسر لام دوم و تحتانی با الف کشیده لغت یونانی است بمعنی مرضی که در دماغ بهم رسد و ترجمهٔ این خلط سیاه بود چون مرض مذکور منسوب به او لهذا باین نام خوانند از عالم تسمیة الشی باسم مادته و مالیخولیا به تحتانی بجای نون چنانکه مشهور شده غلط است از بهار عجم و خیابان

و برهان و در حدود الامراض نوشته که لفظ یونانی است بعد لام دو الف نون است و قبل یای تحتانی همزه و لام مکسور است و در رشیدی و صحیح لام اول مفتوح و نون جنون گرده نکر نسا بهم رسد که صاحبش از کسی ترسیده باشد

ماجرا آنچه گذشته باشد و سرگذشت و احوال زمانهٔ گذشته

مانیثا بکسر میم و ... تای معروف و ثای مثلثه بلغت سریانی نام گیاهی است ... از آن نیز مانیثا گویند ... خواندن و نوشتن ...

مارافسا افسونگر ... از برهان و مجاز بمعنی ... نیز می آید

ماسوا بکسر سین مهمله آنچه سوای ذات باری تعالی است و آن موجودات و مخلوقات است

ماضی آنچه گذشته ...

ما من ضا یعنی ... و این اشارت است بمشهد مقدس که مزار مطهر ... امام علی موسی رضا ... در آنجا است ... و از باز خواست ...

مادر بخطا : دشنام مشهور و مادر بخطا که در فیست هل بمقابله آن کرسی نشین ٭

مابقا : آنچه از چیزی باقی ماند باشد و بمعنی پس خورده نیز مستعمل

مآب : بمد همزه جای بازگشتن از منتخب ٭

مآرب : بمد همزه که بر وزن مطالب ست بمعنی جاهای حاجت خواستن جمع مارب که اسم ظرف ست و هم مصدر میمی ماخوذ از ارب بالکسر که بمعنی حاجت ست از منتخب منقول از زبدة اللغات ٭

ماهتاب و مهتاب : بمعنی ماه و پرتو ماه هر دو آمده و معنی دوم مشهور ست و بمعنی اول خواجه جمال الدین سلمان راست

بیت : ازین دقیق چه حاصل سپهر را چو از آن ٭ به قرص مهر آید نگرده ماهتاب ٭ خواجه نظامی فرماید

بیت : حریر رقاق و پرند سپرنی چو مهتاب تابنده در زرگشتی ٭ ابر بهار عجم

ماه نخشب : ماهی که حکیم این عطا مشهور با بن مقنع بسحر و شعبده از سیماب و دیگر اشیا ساخته بود آن ماه تا مدت دو ماه هر شب از چاهی که در پایین کوه سیام بود بر می آمد تا چهار فرسنگ نور می رسید نخشب بفتح نون و سکون خای معجمه و بای موحده نام شهری است در ملک ماوراء النهر از نخشب تا سمرقند سه روزه راه است و از آن چاه تا نخشب دو فرسنگ است و ابن مقنع بضم میم و فتح قاف و تشدید نون مفتوح و عین مهمله از رشیدی و برهان ٭

ماه در عقرب : بوقت بودن ماه در اخیر برج عقرب کردن کار نیک ممنوع ست ٭

مات : در اصطلاح شطرنج بازان گرفتار و مقید شدن شاه شطرنج ظاهر الفظ مات در اصل صیغه ماضی خواهد بود بفتح تای فوقانی از موت حالا بکثرت استعمال تای آنرا موقوف خوانند و بکسر اول و فتح همزه بر وزن صفت بمعنی صد که عدد معروف ست و بکسر میم و مد همزه بر وزن صراط بمعنی صدها از کنز ٭

مائت : حرف سوم همزه مکسور بمعنی میرنده ٭

مافات : آنچه فوت شده

ماقوت : نوعی از حلوا از برهان

ماهیت : بکسر ها و تشدید تحتانی بمعنی حقیقت چیزی مستعمل بدانکه این مصدر جعلیست تراشیده اهل منطق و حکمت مبنی لفظی لفظ ماهیست چیست این شدن باشد مرکب از مای موصوله یعنی بکسر یا و فتح یا ضمیر مونث را مصدر یا شدد علامت جعلی یای مصدری گر یای لفظی بجهت اجتماع یای ات حذف شده است ٭

ماء الحیوة : آب حیات و باصطلاح صوفیان دالی ست مرکب از شهد و تنکار و روغن زرد که بهر فلز گشته آمیخته آتش و هندان فلز زنده میگردد ٭

مؤنت : بفتح میم و ضم همزه و سکون واو و فتح نون بر وزن عذوبت بمعنی ما یحتاج معیشت چون نفقه و کسوت و بمعنی محنت و رنج کشیدن از منتخب کشف و کنز و مدار و در خیابان نوشته که مؤنت در اصل بمعنی با مشقت و در عرف بمعنی خرج ٭

موالفت : بضم میم حرف ثانی همزه بصورت واو بمعنی پیوستن و خو گرفتن از کنز ٭

مواخات : بضم میم حرف ثانی همزه بصورت واو و خای معجمه

باهم برادری داشتن ۱۲

ماست ۱۲ بر وزن راست بمعنی جغرات از برهان ۱۲

ما بعد الطبیعة ۱۲ چیزیکه سوای طبیعت ست یعنی علم الهی ۱۲

ماج ۱۲ بجیم عربی بمعنی ماه از برهان ۱۲

مارج ۱۲ بکسر رای مهمله و جیم عربی آتش که دود نداشته باشد از منتخب

قاموس نام پدر نوع جن چنانکه آدم نام پدر نوع انسان ست

مارپیچ ۱۲ پرخم و بعضی بمعنی پرچم علم نیز نوشته و انچه مصوران اشکالی بوضعی کشند که گویا چند مار باهم پیچیده اند ۱۲

ما یحتاج ۱۲ بضم یای تحتانی در اصل ما یحتاج الیه بود بمعنی انچه حاجت کرده شود لیکن بسوی آن در استعمال لفظ الیه را که صله است حذف نمایند ۱۲

مائده مسیح ۱۲ تا مدتی هر روز بوساطت ابر خوان بر عیسی علیه السلام نازل می شد و دران خوان ماهی بودی بریان بنحویکه روغن ازو میچکید نزدیک سر آن نمک و متصل دم آن سرکه و بر حوالی خوان انواع تره با چیده و پنج گرده نان بر یکی روغن زیتون

و بر دیگری عسل و بر سوم روغن زرد و بر چهارم پنیر و بر پنجم قدید یعنی گوشت بریان از تفسیر حسینی ۱۲

مالح ۱۲ بکسر لام و حای مهمله شور و نمکین از کنز ۱۲

مانح ۱۲ بکسر نون و حای مهمله بمعنی بخشنده و کریم از منتخب و کنز ۱۲

ماح ۱۲ بحای مهمله سفیدی تخم مرغ و مح بالضم و حای مهمله زردی بیضه مرغ را گویند از کنز ۱۲

ماسخ ۱۲ بکسر سین مهمله و خای معجمه بمعنی الغه یعنی سبزه که بهندی پهپکا گویند از منتخب و تحفة المؤمنین ۱۲

مانند ۱۲ بفتح نون حرف تشبیه بهار عجم ۱۲

مار اسفند ۱۲ بکسر همزه که حرف چهارم ست نام روز بیست و نهم از هر ماه شمسی ۱۲

ماست بند ۱۲ پنیر ساز ۱۲

ماء الورد ۱۲ گلاب که عرق گل باشد

ماجد ۱۲ بکسر جیم مرد بزرگوار ۱۲

ماخذ ۱۲ بفتح خای معجمه و ذال جائیکه چیزی را ازان گیرند ۱۲

ماخوذ ۱۲ گرفته و گرفتار ۱۲

ماهر ۱۲ بکسر ثالث استاد کار از منتخب و صراح ۱۲

ماهور ۱۲ بواو معروف و رای مهمله

نام شعبه موسیقی از برهان ۱۲

موخر ۱۲ بالضم میم و فتح همزه که بصورت واو ست و خای معجمه مشدد مفتوح و رای مهمله بمعنی در آخر آورده شده و نام منزل بیست و هفتم از منازل قمر از منتخب ۱۲

ماجور ۱۲ اجر داده شده و ثواب داده شده از منتخب ۱۲

ماوراء النهر ۱۲ مخفف ما وراء النهر یعنی انچه آن روی رود باشد چون ملک توران از ایران آن روی رود جیحون واقع است ملک توران را ایرانیان ما وراء النهر نامند ۱۲

مادندر ۱۲ زن پدر که مادر حقیقی این کس باشد ۱۲

ماحضر ۱۲ بفتح حای مهمله و فتح ضاد معجمه انچه حاضر شده در فارسیان اسم طعام قلیل بی تکلف که موجود و حاضر باشد لهذا بلحاظ اسمیت یای تنکیر در آخر آورده ما حضری گویند و الا یای تنکیر در آخر فعل ما چه معنی دارد و بخلاف لفظ ما در اکثر از جهت ما مصدریه بمعنی شدن باشد یای تعیین وقت چیزی برای چیزی لیکن چون نزد فارسیان ما در اسمیت برای چیزی معین [illegible]

بعدا یای تنکیر در آن آوردن خطا است از بهار عجم و مصطلحات خیابان

مآثر بمد همزه و کسر ثای مثلثه آثار و نشانهای نیک کارهای پسندیده از منتخب و کشف

مارمهره بضم میم دوم مهره باشد که از سر مار بیرون می آرند و نیز بمعنی فادزهر از برهان

مار نه سر بضم نون کنایه از فلک از برهان بلحاظ آنکه مجموع فلک نه طبق ست

ماثور بضم ثای مثلثه اثر پذیر شده و چیز ادا و ده شده در لغت عرب نیامده مگر فارسیان می آرند صحیح بجای آن متاثر ست و ادعیه ماثوره بمعنی ادعیه که از آن حضرت صلی الله علیه وسلم و اصحابه منقول است از مدار و منتخب

مالک دینار لقب یکی از اولیا الله ست روزی آن بزرگ در کشتی نشسته بود یک دینار از ناخدا گم شد آن ناخدا بر آن بزرگ تهمت دزدی کرد آن بزرگ گریه بجناب الهی نمود ماهیان آن قدر دینار در کشتی ریختند که اگر آن ناخدا نعوذ از خطای خود نمی کرد کشتی از بار دینار غرق شدی از شرح سکندرنامه

مایوس آن چیز که از و امید بریده شده باشد و بمعنی بی امید که آنرا در عرف نا امید گویند و لفظ مایوس در لغت عرب نیامده مگر مستعمل فارسیان ست از بهار عجم

مانوس خوگر و خوکرده شده و بمعنی پسند و مرغوب

ماو آب و آتش بمعنی گریه کننده با سوز و گداز از برهان

ماه پیکر درفش کنایه از شب یا آسمان

مالیده گوش آهو هوشیار شده

مائع بکسر همزه که حرف سوم ست و عین مهمله هر چیز که رقیق باشد مثل روغن و سرکه و شهد و مثل آن از مدار

ماه مقنع بضم میم و فتح قاف و فتح نون مشدد و عین مهمله بمعنی ماه نخشب که مذکور شد چرا که مقنع نام جد آن حکیم ست که ماه از طلسم ساخته بود و نور آن تا چهار فرسنگ میرسید

ماغ بغین معجمه طائریست سیاه که اکثر بر آب نشیند و بمعنی میغ و بمعنی بخار که در ایام سرما گاه گاهی بوقت صبح پیدا شود بهندی کوهل گویند و نوعی از کبوتر و بمعنی لقب

نیز آمده و از برهان و لطائف

ما زاغ اشارتست بآیه کریمه ما زاغ البصر و ما طغی یعنی آنحضرت در شب معراج و در مقام قرب گردانید چشم را بسوی دیگر و تماشا و نه بی فرمانی کرد از حکم خدا ما نافیه و زاغ صیغه ماضی ست از زیغ که بمعنی کج و میل کردن ست

ماوف بفتح میم و ضم همزه که حرف دوم ست و سکون واو برو زن مفعول بمعنی آفت رسیده شده از منتخب

مالوف خوگرفته شده و دوستی کرده شده

مایعرف بضم یای تحتانی بصیغه مجهول مراد و متاع خانه که به انبساط کسی باشد از لطائف

ماق حرف دوم الف بمعنی گوشه چشم که بطرف بینی ست و این لفظ بفتح میم و سکون همزه و الف ست نیز بمعنی گوشه چشم که بطرف بینی ست از شرح نصاب

مارق از دین بیرون رونده و گمراه از منتخب

ماصدق بفتح صاد و فتح دال مهمله در اصل ما صدق علیه بود یعنی آنچه صادق شد بران

و مجاور یعنی بمضمون و معنی مستعمل

مالایطاق بفتح تحتانی آنچه که در قدرت و طاقت کسی نبود

مالک بکسر لام نام سوداگری که یوسف علیه السلام را از اخوان او خریده بود و نام فرشته که موکل دوزخ ست و بعضی گویند که دربان دوزخ ست

مامک بفتح میم دوم تصغیر مام که بمعنی مادر ست و این تصغیر برای ترحم باشد نه بمعنی تصغیر حقیقی و تصغیر تحقیری و در محاورات بوقت ترحم دختر را نیز گویند و نام بازی اطفال که آنرا سر مامک نیز نامند

مار ضحاک ماریکه در شانه پشت ضحاک پیدا شده بود و همیشه مغز سر آدمی میخورد و نیز کنایه از سر زنجیر از رشیدی

مال معروف ست مال را مال ازان گویند که طبع انسان مائل بسوی آن می باشد از مؤید و باصطلاح اهل حساب مال آن را گویند که عددی را در نفس خویش ضرب کنند آنچه حاصل شود آن را مال گویند چنانکه چهار را در چهار ضرب کردند شانزده حاصل شد پس این شانزده را مال گویند و مجذور نیز نامند و آن چهار را جذر خوانند لیکن این قدر در مال و مجذور فرق است اول را در جبر و مقابله استعمال کنند و ثانی را در عددیات

مآل بمد همزه بر وزن فعال جای رجوع و جای بازگشت و بمعنی انجام کار مستعمل ست و این لفظ صیغه اسم ظرف ست از اول بر وزن قول ست بمعنی بازگردیدن

مالامال اگرچه بمعنی بسیار کثیر ست لیکن مجازاً بمعنی پر و لبریز مستعمل میشود و مؤلف گوید هر چند که در کتب عربی و فارسی تلاش نموده مگر دریافت نشد که در ترکیب لامال لفظ مال برای کدام معنی ست آخرش بالقای غیبی چنان قریب صواب مینماید که درین ترکیب مال مصطلح اهل حساب ست که چون عددی را در نفس خویش ضرب کنند آنچه حاصل شود آنرا مال گویند پس مالامال بالف اتصال بمعنی مال با مال باشد و ازین کثرت مال مفهوم شد و مثال کثرت مال اینست چنانچه پنج را در پنج ضرب کردیم بیست و پنج حاصل شد و این مال ست پس این مال را که بیست و پنج باشد در بیست و پنج ضرب کردیم ششصد و بیست و پنج حاصل شد چون ششصد و بیست و پنج را ضرب کردیم سه لک و نود [illegible] و ششصد و بیست و پنج بهم رسید علی هذا القیاس چون اجتماع مالها را کثرت لازم ست لهذا مالامال بمعنی وافر و فراوان شد و فراوانی شیء موجب پری ظرف ست این بعلاقه مجاز بمعنی پر مستعمل [illegible] این مجاز در مجاز ست و بعضی گویند درین ترکیب مال مخفف مالی ست و مالی اسم فاعل از ملا بالهمزه اسم فاعل بسبب کسره یا ثقیل یا گردید مالی شد بعده بکثرت استعمال یا تخفیف چنانکه از لفظ صافی یا ساقط شده صاف ماند مال بمعنی پر حاصل شد بعد ازان الف اتصال لاحق نموده شد پس مالامال بمعنی پر با پر باشد و ازین کثرت پری چنین حاصل گشت

مامول امید داشته شده

ماکول خورده و آن چیز که خورده شود و خورده شده

مؤجل بضم میم و فتح همزه که بصورت واو ست و فتح جیم مشدد بر وزن منور بمعنی فرصت و مهلت داده شده از منتخب

ماؤل بضم میم و فتح همزه و کسر واو الف ست و تشدید واو مفتوح بر وزن منور تاویل کرده شده و کلام از ظاهر بخلاف ظاهر گردانیده شده

مائل بکسر همزه که حرف سیوم ست خمیده و میل کننده و خواهش کننده و شائق و نام جزو اعظم فلک قمر که آن را حامل هم گویند و در حامل تیر و کبر و در تدویر قمر و بیانش در تحقیق لفظ تدویر گذشت

ما لا ینحل آنچه قابل و اشد این نیست

مآکل بالف ممدوده و کسر کاف جمع مأکل که مصدر میمی ست بمعنی خوردن و اطلاق این بر مأکول بطریق مجاز ست از قبیل اطلاق مصدر بر مفعول

ما قل و دل بفتح قاف و دال و تشدید هر دو لام کنایه از کلام قلیل که دلالت کند بر مراد و مدعای بسیار

ماثم بمد همزه که حرف دوم ست و کسر ثای مثلثه گناهها جمع مأثم که مصدر میمی ست بمعنی اثم

مام بمعنی مادر از برهان

مادام از افعال ناقصه است بمعنی تا وقتی بدانکه ما در لفظ مادام مصدریه است که فعل بر مدخول خود را بمعنی مصدر گرداند و مادام مشتق منفی ست و در معنی اسم او احکام اسم بر وی جاریست چنانچه گویند پس این لفظ مادام برای توقیت مضمون جمله مدخول خود می‌آید و بمعنی مدام و همیشه نیز آید چنانچه در تحفة العراقین مگر بمعنی الف اول زائده باشد

ماعون بضم عین مهمله بمعنی زکوة مال و آنچه بدان مساعدت جویند و اسباب خانه مثل دیگ و تابه و آتش و کلند و مثل آن از منتخب و شرح نصاب

مائن دروغگو از منتخب

مامون امن کرده شده و محفوظ و لقب پسر نام خلیفه بغداد که پسر هارون رشید بود

ماسن بفتح میم دوم اسم آن

مارن بکسر رای مهمله بمعنی سر بینی آن قدر که نرم باشد از منتخب و شرح نصاب

مافارقین بفتح فا و کسر قاف مکسور و لایتی ست از شرح خاقانی

ماء معین بفتح میم دوم و کسر عین مهمله و یای معروف آب روان که ظاهر و صاف باشد و معین صیغه اسم مفعول ست از عین چنانکه مبیع از بیع از منتخب و قاموس و صراح

مالیخون بضم یای موحده شخصی که بمرض علت ابنه گرفتار باشد از لطائف

مازندران بفتح زای معجمه ملک طبرستان از توابع ایران در اقلیم چهارم و در زمانه قدیم آن ملک مسکن دیوان بود از برهان و غیر آن

ماچین ملکیست در جنوب چین و مشرقی هندوستان

ماکیان بکاف بمعنی لفظ مفرد ست بمعنی یک مرغ خانگی که ماده باشد و نر آن را خروس گویند از برهان

مادیان لفظ مفرد ست جمع نیست بمعنی یک اسپ ماده و حاجت بالحاق لفظ اسپ نیست پس اسپ مادیان گفتن خطا باشد بر ماده دیگر حیوانات مادیان نمی‌گویند خاص ماده اسپ را گویند ظاهر این ست که مادیان تمام یک لفظ است و می‌توان گفت که مزید علیه ماده بود چون سالیان بمعنی سال از بهار عجم

مان بمعنی خانه و اسباب و متاع بمعنی ما باشد که ضمیر متکلم مع الغیر است

و بمعنی مارا و مرا نیز می آید و صیغهٔ امر ست از ماندن بمعنی بگذار و بمعنی باش و بمان نیز آید و بمعنی شبیه و نظیر و مانند از برهان و لطائف و خیابان ٭

مائتین بکسر میم و فتح همزه و فتح تای فوقانی لفظ عربی ست بمعنی دو صد چراکه تثنیهٔ مائه ست که بمعنی صد باشد و باصطلاح موسیقیان عجم نام یکی از اصول موسیقی ست از بهار عجم و چراغ هدایت ٭

مائین بکسر میم و کسر همزه و سکون یای تحتانی بمعنی صدها این جمع مائه است بعد تای فوقانی ٭

ماه کنعان کنایه از یوسف علیه السلام ٭

مامیران بیای معروف بیخی ست مشابه بزرد چوب که بدوای چشم بکار آید از مدار و برهان ٭

ماهتاب بگز پیمودن کنایه از کردن کار محال و حرکت لغو و بیفائده از بهار عجم و غیر آن ٭

موتمن بضم میم و سکون همزه که بصورت واو ست و فتح تای فوقانی و فتح میم ثانی بمعنی معتمد و امین از منتخب و زبدة الفوائد ٭

مادون ماسوا و بمعنی

فروتر نیز آمده ٭

ماشو بضم شین معجمه غربال از بعضی

ماکو بضم کاف عربی و واو معروف آلتی ست آهنی جولاهگان را که بهندی آنرا نال گویند از کشف و لطائف و برهان ٭

مائده بکسر حرف سوم که همزه است بمعنی خوان پر از طعام و نعمت از کشف و کنز و مدار ٭

ماشه بفتح شین معجمه آلتی ست آهنی آهنگران را که آهن گرم کرده بدان میگیرند و گاهی چیزهای محکم را بدان بر زور میکشند بهندی سنسی گویند و بمعنی تورهٔ بندوق که در آن فتیله یعنی توزه نهاده و در باروت پیاله بندوق آتش میرسانند از برهان جهانگیری ٭

ماهچه آنچه از زر و سیم بشکل مثل ماه مدور ساخته و صیقل زده بر سر علم فوج نصب کنند از برهان ٭

ماهیچه بکسر ها و یای معروف و جیم فارسی رشته های سپید گندم که پخته با شیر و شکر میخورند بعربی اطریه گویند از کشف ٭

ماشوره بضم شین معجمه و واو معروف بمعنی نی پاره کوچک میان تهی که جولاهگان دارند

و ریسمان بران پیچیده و دیگر نهاده میبافند و نیز بمعنی ریسمان خام که بر دوک پیچیده میشود و بهندی آن را پنڈی گویند و مطلق لوله را ماشوره گویند از بهار عجم و برهان و کشف ٭

ماثوره بضم ثای مثلثه خبرداده شده و ادعیهٔ ماثوره بمعنی دعاها که از آن حضرت و صحابه منقول است از منتخب و مدار ٭

ماشطه بکسر شین معجمه بمعنی زنیکه موی سر زنان را شانه میکند و بشرط عروس را آرایش کند آن را مشاطه نیز گویند ماخوذ از مشط بالکسر که بمعنی شانه است ٭

ماسکه بکسر سین مهمله نام قوتی است که نگاه دارد غذا را از منتخب ٭

مولده بضم میم و فتح همزه که بصورت واو ست و تشدید لام مکسور قوتیست که از خون تحصیل منی کند و آنرا مستعد قبول صورت انسان و غیره کند ٭

ماجده بکسر جیم زن بزرگوار

مابه بمعنی بیشه که بدان بلغ کنند و بمعنی باشد که نام زنی ست از برهان ٭

مادبه بضم دال مهمله و فتح با اطعمه ضیافت ٭

مالشته بمعنی مانند گرد شده از لطائف

مارگرزه بضم کاف فارسی و سکون رای مهمله و فتح زای معجمه مار سیاه گنجه دار

ماریره ایلیا در خوانده از...

مایه بمعنی اصل و ماده و بمعنی متاع نیز آمده از خیابان و معدبر هان و شته

کرمایه بمعنی ماده که ضد نر باشد و نام گاوی که فریدون را شیر می داد و بمعنی دستگاه و سامان و بنیاد

ماده بتشدید اصل هر چیز و سامان ترکیب هر شی که مدد باشد برای غیری و زیادت متصله بچیزی از منتخب و زبدة الفوائد و در صراح بمعنی افزونی پیوسته و لفظ ماده در خطوط و رسائل گاهی بجای لفظ باب و لفظ مقدمه مستعمل می شود چنانکه در ماده فلان یعنی در ماده ارسال رسل و رسائل

مارجوبه نام دوائیکه بعربی ملهیون گویند و در کشف نوشته که گیاهی ست دافع زهر مار و گژدم و هم گره بصورت مار بود

ماضیه بمعنی گذشته

مانی نقاشی بود در روم که بدروغ دعوی نبوت می کرد و نقاشی را معجزه خود ساخته خلق را دعوت میکرد و کتاب ارژنگ هم تصنیف کرده از تحفة السعادت

ماحی بکسر حای مهمله محو کننده و نیست و نابود کننده

ماحضری بفتح حای مهمله و فتح ضاد معجمه و یای تنکیر نزد اهل عجم و فارسیان طعام قلیل بی تکلف که بوقت حاجت موجود و حاضر باشد

ما لا بد منه آن چیز که چاره نبود از کسی از وی

مالی پر کننده و پر شونده

ماورای آنچه پس چیزی باشد و بمعنی ماسوا نیز آید

ماقی بکسر قاف و تخفیف گوشه چشم که بطرف بینی ست از شرح نصاب

ماه جلالی عبارت از سیر ماه شمسی که منسوب ست بتاریخ جلال الدین ملک شاه سلجوقی و بعضی ماه جلالی مراد از ماه فروردین دارند چراکه آفتاب را شرف دران ماه می باشد در ابتدای دفتر دوم ابوالفضل ماه جلالی منسوب ست بتاریخ جلال الدین محمد اکبر بادشاه که آنرا ماه الهی نیز گویند و ابتدای آن ماه از تحویل آفتاب ست از برجی ببرجی

ماری در ترکی بمعنی الاکت...

ماکانی بکاف عربی و کسر نون نام شهر و ماکان نام بادشاهی که شهر مذکور منسوب باوست از شرح قاآنی

مائی بمعنی آبی یعنی منسوب بآب و مخفف ماوراء النهری

مارحمیری بکسر حای مهمله و سکون میم و فتح یای تحتانی کتابی از منی کرکی از قبیله حمیر بود

ماشکری بکسر... شین معجمه و کاف فارسی یا عجب... ...

مازنی بسین... سر... کنده منسوب بسوی مازن که قبیله است از تمیم از... اللباب

ماویانی رودی ست نزدیک ... صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم از ...

فصل میم مع بای موحده

مبرا بضم میم و فتح موحده و تشدید رای مهمله بیزار شده و پاک کرده شده از منتخب و کنز

مبتغا بضم میم و سکون موحده و فتح فوقانی و غین معجمه خواسته شده و آرزو از منتخب و کنز

مبالا بضم مخفف مبالات یعنی باک داشتن

مبا بفتح مخفف مباه از ...

مبارا بالضم در اصل مبارات بود بمعنی بیزاری زوجین از یکدیگر از لطائف

مبدا بالفتح صیغه اسم ظرف از ثلاثی مجرد بمعنی محل آغاز کردن و جای آشکارا شدن و بالضم میم و دال مهمله مکسوره و بعده همزه صیغه اسم فاعل از باب افعال بمعنی آغاز کننده و آشکارا کننده و آفریننده و بالضم و دال مهمله مفتوح صیغه اسم ظرف از باب افعال بمعنی محل آغاز کردن و جای آشکارا کردن و ازین لفظ در رسم وضع مذکوره گاهی ذات حق تعالی مراد باشد و در صورت ظرفیت بمعنی مطلع غزل و قصیده نیز می آید

مباسطت بالضم میم و فتح سین مهمله با کسی فراخی ورزیدن و این عبارت از دوستی ست

مباعدت دوری و مفارقت

مبتغیات بالضم میم و سکون موحده و فتح فوقانی و فتح غین معجمه بعده تحتانی بمعنی آرزو از شمسی

مبردات بالضم اول و فتح ثانی و تشدید رای مهمله مکسوره کنندگان داروها که سرد مزاج سردی بخشند از کشف وغیر آن

مبرات بالضم میم و فتح

و تشدید رای مهمله هر چیز نیکو که پاک کرده شده باشد

مبهوت حیران از کشف و در اسم مفعول از بهت که بضم اول بمعنی حیرت ست

مبالات بالضم باک داشتن و اندیشه کردن از کشف و صراح سروری و منتخب و کنز

مبارزت بتقدیم رای مهمله مفتوح بر زای معجمه مفتوحه جنگ کارزار از کشف و منتخب

مبادرت بفتح دال پیشی گرفتن و شتابی کردن و دلیری نمودن از کشف و منتخب و کنز

مباشرت بفتح شین معجمه جماع کردن و بنفس خود بکاری در شدن از کنز و منتخب و کشف

مبیت بفتح میم و کسر موحده و یای معروف و فوقانی بمعنی شب گذراندن و جای شب گذراندن ماخوذ از بیات بفتح که بر دشمن شبیخون بمعنی شب کردن ست یا مشتق از بیتوتت که مصدر بمعنی شب گذراندن است از مهذب وغیر آن

مبات بالفتح شب گذراندن و جای شب گذراندن

مبائنت بالفتح یای تحتانی

که حرف چهارم ست از سه گز [illegible] شدن از منتخب

مباهات بالضم [illegible] و تفاخر کردن بچیزی [illegible]

مبت بالفتح [illegible] از لطائف

مبعوث [illegible] برانگیخته شده و بمعنی پیدا کرده [illegible]

مبهج شادان

مبهج بالضم و سکون [illegible] و کسر [illegible] و بالضم میم و فتح موحده و تشدید های مکسوره بمعنی خوش و شادان کننده

مباح بالضم حلال داشته شده و روا داشته شده

مباد بفتح [illegible] باد که برای دعا باشد

مبرد بالکسر سوهان و بالضم میم و فتح باء و دال [illegible] و بالفتح رای [illegible] از منتخب

مبتهر بالضم اول [illegible] فوقانی [illegible]

مبشر بالضم میم و فتح باء موحده [illegible] خوش [illegible]

مبتدر [illegible]

مشدد مکسور اسراف کننده بیجا و بیمحل
بیدریغ خرج کننده از منتخب کنز ٭
مبرور نکوئی کرده شده ٭
مباشر بضم میم و کسر شین معجمه
اختیار کننده و بخود بکاری مشغول
و جماع کننده ٭
مبرز بالفتح و تقدیم را بر زای مهمله
زای معجمه مفتوحه بمعنی پاخانه از منتخب
و بضم میم و فتح با و تشدید رای مهمله
مکسور بمعنی ظاهر و روشن و بزرگ مورد نام
مبارز بضم اول و تقدیم رای مهمله بر زای معجمه آنکه با کسی بجنگ
بیرون آید و آن سپاهی باشد
این صیغه اسم فاعل است از مبارزت
که بمعنی بیرون آمدن باشد در جنگ
بمقابله حریف از منتخب شرح نصاب
از یوسف ٭
مپیش بفتح میم و بای فارسی و
یای مجهول و شین معجمه اماله مپاش
یعنی مریز ٭
مبدء فیاض بضم میم و
سکون موحده و کسر دال مهمله و کسر
همزه بمعنی آغاز کننده بسیار فیض رسان
و ازین مراد حق تعالی باشد ٭
مبسوط فراخ کرده شده و
نام کتاب فقه از کنز ٭
مبدع بضم و دال مکسور از
خود چیزی پیدا کننده از کشف ٭
مبتدع بالضم و فوقانی
مفتوح و کسر دال مهمله بدعت کننده
از لطائف ٭
مبضع بکسر میم و فتح ضاد
معجمه نشتر فصاد از منتخب و صراح
مبیع بالفتح میم و کسر با خرید شده
و فروخته شده از کشف ٭
مبرقع بضم اول و فتح موحده
و سکون رای مهمله و فتح قاف و
عین مهمله نام نغمه از موسیقی از
بهار عجم و چراغ هدایت ٭
مبلغ بالفتح جای رسیدن و مقام
و بمعنی حد و نهایت و بمعنی مقدار و
بمعنی اندک و بمعنی بسیار از مؤید
کشف و بهار عجم و مبلغ بر وزن
منقش بمعنی رسانیده شده و بکسر
لام رساننده و مبلغ بضم میم و سکون
موحده و فتح لام نیز بمعنی رسانیده
شده صیغه اسم مفعول از ابلاغ
است و متفرع از بلوغ که بمعنی
رسیدن و کامل شدن است چنانچه
گویند که این کودک بالغ شده و در
فارسی نیز ترجمه بلوغ که رسیدنست
بمعنی کامل شدن بسیاری آید
چنانچه گویند که این میوه رسیده است
ای پخته و کامل شده است همچنین
مبلغ نیز بمعنی کامل و جید است
و این لفظ اکثر در انشای صفت
زر نقد واقع میشود مگر این صفت
قبل از موصوف می آید چنانچه مبلغ
ده روپیه یعنی چنین روپیه که سازنده
آن را جید و کامل بصفات خود درست
ساخته است و نامند و غیر جید
و بعضی نوشته اند که مبلغ بفتح اول
سوم مصدر میمی ست که صفت
زر نقد بمعنی اسم مفعول واقع میشود
مبدرق بضم میم و فتح
موحده و سکون دال مهمله و کسر را
مهمله بمعنی رهبر ٭
مبارک بالفتح برکت کرده
شده و خجسته و بزرگ گوشته از منتخب
مبال بالفتح جای بول یعنی
محل پیشاب که عبارت از فرج
زن و قضیب باشد ٭
مباقل بفتح میم و کسر قاف
مزرعه های تره چنانکه کشت ادریان
و سیر و بادنجان و شلغم و جز آن
یعنی بیتهی ٭
مبتذل بالضم و ذال معجمه
مفتوح بمعنی ذلیل و خوار و بیقدر
مبطل بالضم و طای مهمله
مکسور باطل کننده ٭
مبل بضم میم و کسر لام رنجیده

وصحت یافته و ترک کننده و اشکبار از لطائف ۞

مبرم ۞ بالضم محکم و استوار از کشف

مبهم ۞ بضم پوشیده و فرو بسته از منتخب

مبتسم ۞ بضم میم و سکون بای موحده و فتح تای فوقانی و کسر سین شگفتگی کننده و دندان سفید کننده

مبین ۞ بضم میم و کسر موحده آشکارا کننده و آشکارا شده و بضم میم و تشدید یای تحتانی مکسور بیان کننده و بفتح تحتانی بیان کرده شده از منتخب ۞

مبرهن ۞ بضم میم و فتح موحده و سکون رای مهمله و فتح ها حجت های روشن و بدلائل قاطع ثابت کرده شده ۞

مبسوطه ۞ فراخ و فراخی کرده شده و چیز غیر مرکب ۞

مبرده ۞ بضم اول و فتح ثانی و تشدید رای مکسور چیز های سرد کننده و سردی دهنده ۞

مبطخه ۞ بالفتح و طای مهمله و خای معجمه یعنی فالیز خربزه از لطائف

مبشوشه ۞ بفتح میم و سکون موحده و دو شای مثلثه پراگنده و پریشان از صراح و منتخب ۞

مبادی عالیه ۞ ملائکه عقول عشره ۞

مباهله ۞ بهمدیگری نفرین کردن یعنی دعای بد کردن از منتخب کنز ۞

مبالغه ۞ بضم میم و فتح لام سخت کوشیدگان کاری و با صطلاح صفات ممدوح یا مذموم مخصوصه بطریق بیان کردن است بحدی که محال اگر بعقل و عادت ممکن باشد مبالغه تبلیغ گویند و اگر بعقل ممکن بعادت ناممکن باشد مبالغه اغراق خوانند و اگر بعقل و عادت هر دو محال باشد مبالغه غلو نامند ۞

مباهی ۞ بضم میم نازکننده و فخر کننده ۞

مبقی ۞ بضم میم و کسر قاف باقی دارنده چیزی و قائم و پایدار

مبادی ۞ بضم میم آشکارا کننده صیغه اسم فاعل از مبادات که بمعنی آشکارا کردن است و بفتح میم جمع مبدا که صیغه اسم ظرف است بمعنی جای آشکارا شدن ۞

مبیبی ۞ بتشدید یای موحده یای تحتانی پیدا کننده قوت باه بدون یای تحتانی و تشدید لفظ است از زنان مبالغه در مبیبه که صیغه اسم فاعل است بدون ...

مصدر از باب تفعیل ماخوذ از بیت یای تحتانی مکسور ... یای مکسور ... مشدد ... حرف صحیح باشد ... نسبت چون سیدی و ... ۞

مبنی ۞ بفتح میم و سکون بای موحده و کسر نون بنا کرده شده و در اصطلاح نحویان لفظی که ... [illegible] ... ۞

مبالی ۞ [illegible]

مبتنی ۞ [illegible]

مبجلی ۞ [illegible] ... نسبت کرده شده ۞

فصل میم با تای فوقانی

متکا ۞ بالضم و تشدید تای ... [illegible]

بوقت مراقبه گرداگرد کمر و زانو ها بجسبند آن را کمند وحدت نیز گویند بهندی سیلی نامند ۱۲

متی بفتح میم و فتح تای بمعنی کی و چون و هرگاه از کنز ۱۲

متمنی بضم میم و فتح تا و فتح میم و نون مشدد مفتوح و الف بصورت یا بمعنی آرزو کرده شده از کنز ۱۲

متبنی بضم میم و فتح تا و فتح بای موحده و نون مشدد مفتوح و در آخر الف بصورت یا بفرزندی گرفته شده یعنی شخصیکه او را کسی بفرزندی گرفته پرورده باشد از شروح نصاب ۱۲

متوفی بضم میم و فتح فوقانی و واو و تشدید فا و فات یافته شده اسم مفعول از توفی که تفعل ست

متاب بفتح بازگشتن و جای رجوع از منتخب ۱۲

متراکب برهم نشسته از منتخب

متعاقب بضم میم و کسر قاف از پس همدیگر دونده و از پس دونده ۱۲

متاعب بفتح میم و کسر عین مهمله رنجها و ماندگیها جمع التعب خلاف قیاس ۱۲

متعذب بعین مهمله و ذال معجمه مشدد مکسور خوشگوار ۱۲

متانت بفتح میم و فتح تا استواری و محکمی از منتخب ۱۲

متشابهات آیات مخفی المعنی از کنز ۱۲

متممات بضم میم اول و میم دوم مشدد مکسور تمام کننده ها و کامل کننده ها ۱۲

متمنیات بضم اول و فتح تای فوقانی و فتح میم و نون مشدد مفتوح آرزوها و آرزو کرده شده ها

متیمنات برکت ها و چیزهای بابرکت ۱۲

متعنت بضم میم و فتح تای فوقانی و فتح عین و نون مشدد مکسور سهو و خطای کسی جوینده و عیب گیرنده از کنز ۱۲

متحتمات بضم میم و فتح تا و فتح حای مهمله و تای فوقانی مشدد مکسور واجب شوندگان ۱۲

متاع روی دست کنایه از متاع کم بها که در بیرون دکانها میدارند یا بر دست نهاده می فروشند از بهار عجم ۱۲

متوج بضم میم و فتح تای فوقانی و واو مشدد و جیم بمعنی تاج نهاده شده ۱۲

متفرج بفتح رای مهمله مشدده جای سیر و تماشا ۱۲

مترشح بکسر شین معجمه تراونده

متلطخ بتشدید طای مهمله و خای معجمه آلوده از صراح و منتخب

متعود بفتح عین مهمله و سکون واو مشدده مکسوره و در آخر دال مهمله یعنی خو کرده و عادت کننده از منتخب ۱۲

متضاد بضاد معجمه و دال مهمله مشدده بمعنی باهم مخالفت کننده ۱۲

متردد متفکر یعنی در بند نیز آمده ۱۲

متعند بکسر نون مشدد بر وزن متفکر دشمن بد خو و عناد

متعبد بکسر بای موحده مشدد عبادت کننده و بسیار عبادت کننده و بتکلف عبادت کننده

متصاعد بضم میم و کسر عین مهمله بالا بر آینده و بر بلندی رونده

متمرد بکسر رای مهمله بر وزن متولد بمعنی سرکش و نافرمان و یاغی از منتخب ۱۲

متبلد بر وزن متولد کند ذهن و احمق

مترصد امیدوار و چشم داشت دارنده از صراح ۱۲

متکشر بکسر شین معجمه مشدد مکسور

شکننده و شکسته شونده ۵
متبحر بالضم میم و فتح تای فوقانی
و فتح بای موحده و حای مهمله
مکسور و بسیار علم از منتخب ۵
متضرر بفتح رای مشدده
اول ضرر رسانیده شده و بکسر
آن ضرر رساننده ۵
متشاعر خود را بزور شاعر نماینده
متعسر دشوار ۵
متعذر بکسر ذال معجمه شده
دشوار از منتخب و کنز ۵
متنفر رمنده و نفرت کننده از کنز
متبادر بکسر دال مهمله پیشی
گیرنده و بسرعت شتابنده
بسوی ذهن ۵
متلبس جامه پوشنده و
پنهان شونده و پوشیده ۵
متعطش تشنه ۵
مترش بفتح رای مهمله
مشدد بصیغه اسم مفعول از
باب تفعیل مرد ریش تراشنده
و این تصرف فارسی زبانان
متعرب ست که از تراشیدن که
کلمه فارسی ست بطور عرب
اشتقاق کرده اند از بهار عجم ۵
متفحص کاونده و جستجو
کننده مستقصا از منتخب ۵

متخصص خصوصیت ارنده
متعرض پیش آینده و سائل
متسلط بفتح لام مشدده بر کسی غلبه یافته
شده و کسیکه برو دست یافته باشند
و بکسر لام بر کسی دست یابنده و غلبه
کننده از منتخب و کنز ۵
متساقط باهم فرو ریزنده
متورع بکسر رای مهمله مشدده
پرهیزگار و پارسا از کنز ۵
متوزع بکسر زای معجمه مشدده
پراگنده و پریشان از منتخب و کنز ۵
متناع [illegible] گریزنده
متفرع بکسر رای مهمله
مشدد و فرع چیزی شونده و آنچه
مثل شاخ بیرون آینده ۵
متصدع بکسر دال مهمله مشدده
یابنده و این لفظ بجای مصدع
بکسر دال که بمعنی دردسر دهنده است
آوردن خطاست چنانچه بعض
ور انشا نویسند که متصدع خدمت
میشوم درین صورت مصدع
باید نوشت ۵
متسع بمعنی فراخ شونده ۵
متدرع زره پوش ۵
متضرع زاری کننده ۵
متبوع پیروی کرده شده ۵
متنوع بالضم میم و فتح فوقانی

و فتح نون و کسر واو مشدده گوناگون
شونده از صراح ۵
متضعف بر وزن [illegible]
بسیار ضعیف شونده چه اگر باب تفعل
برای مبالغه نیز می آید از صراح
متکاثف انبوه و سطبر [illegible]
شده متخلخل از منتخب ۵
متعفن [illegible]
گردیده و از کنز ۵
متکلف [illegible]
بمعنی تکلف کننده [illegible]
کننده ۵
متحف [illegible]
فوقانی [illegible]
[illegible]
[illegible] کرده شده ۵
متعفف [illegible]
[illegible]
متضایف [illegible]
وارنده ۵
مترادف [illegible]
سوار شونده و [illegible]
مستعمل می شود [illegible]
[illegible]
قلب [illegible]
[illegible] ست ۵
متکهن [illegible] بر وزن [illegible]

[illegible]

۶۰۵

افسوس خورنده و اندوهگین از منتخب

متعسف سرزنش کننده و درشت خوئی نماینده

متمزق بکسر زای معجمه پاره شونده از منتخب و صراح

متطرق بروزن متفرق راه یابنده و راه پیدا کننده

متضایق باهم تنگی کننده

متعارک بعین مهمله کسانی که با هم نبرد و گوشمال دهنده و خراشیده و محو و مندرس کننده و حاجت روائی کننده و کامیاب شونده و کارزار کننده و انبوه شونده از صراح و منتخب

متکفل ضامن و متعهد از منتخب و کنز

متزلزل بفتح زای معجمه اول و بکسر زای معجمه دوم لرزنده و جنبنده از کنز و منتخب

متخلل بکسر لام مشدد اول خلل انداز

متاثل بکسر ثای مثلثه شتابنده و مانند یکدیگر شونده

متفاول فال گیرنده این لفظ را بواو نوشتن خطاست بجای واو همزه نوشتن و خواندن صحیح باشد باین شکل متفائل

متاهل صاحب البیت و خداوند خانه و صاحب زن و فرزند

متمایل میل و خواهش کننده و در خم و چم شونده ماخوذ از تمایل بمعنی خمیدن

متداول بفتح واو از یکدیگر نوبت بنوبت گرفته شده و دست بدست گردانیده شده

مترسل بروزن متحمل نامه فرستنده

متعال بضم بلند شونده و در اصل متعالی بود اسم فاعل از تعالی که ناقص و اوی ست از تفاعل در حالت رفعی ضمه بر یا ثقیل بود ساقط کردند بعده اجتماع ساکنین شد میان یا و تنوین یا را حذف کردند و در آخر وقت کردند تنوین هم ساقط گردید متعال باقی ماند

متالم بکسر لام مشدد دردمند و دردناک از کنز

متلاطم بکسر طای مهمله بیکدیگر طپانچه زننده و بیکدیگر لطمه زننده و این لفظ اکثر در صفت دریای شدید الموج واقع می شود از منتخب

مترجم بضم میم و سکون رای مهمله و فتح جیم ترجمه کرده شده و از زبانی بزبانی دیگر بیان کرده شده

و بکسر جیم ترجمه کننده

متبسم بکسر سین مهمله مشدد بمعنی آهسته خنده کننده که هیچ آواز ش از دهن بیرون نیاید و در تبسم شگفتن نیز مستعمل می شود از کنز

متراکم بکسر کاف بر هم نشیننده و گرد آینده و کنایه از ابر و انبوه کننده از کشف و منتخب و کنز

مترسم بکسر سین مهمله مشدد رسم کننده و صاحب رسم

متظلم بکسر لام مشدد داد خواه

متسم بضم میم و تشدید تای فوقانی مفتوح و فتح سین مهمله داغ کرده شده و نشانی مخصوص کرده شده از صراح

متحتم بفتح حای مهمله و کسر تای فوقانی مشدد واجب و لازم از حتم بالفتح بمعنی استوار کردن از کنز و منتخب

متعلم بکسر لام مشدد تعلیم گیرنده یعنی طلب و شاگرد از کشف

متمنم بکسر نون مشدد سراینده از منتخب

متیم بضم میم و فتح تای فوقانی و فتح یای تحتانی مشدد و مشتاق و دوروشیدا از لطائف

متمم بکسر میم مشدد اول تمام کننده

و کاہل کنندہ ٭

متنعم ٭ بناز و نعمت گذران کنند

متدین ٭ بفتح دال مہملہ و کسر یای تحتانی مشدد بمعنی دیندار ی

متن ٭ بفتح میم و سکون تای فوقانی بمعنی پشت و بمعنی استوار و جای بلند و سخت و مجازاً بمعنی عبارت کتابی کہ شرح آن توان کرد و معانی مذکوره ٭ متتنین جمع اندران خطاست گر متن بفتحتین در فارسی صیغہ نہی ست از تنیدن ٭

متین ٭ بفتح استوار و محکم و یکی از اسمای رسول صلی اللہ علیہ و علی آلہ وسلم ٭

متہاون ٭ بضم میم و کسر واو سستی کنندہ و در منتخب بمعنی خوار و حقیر داشتہ شدہ ٭

متحصن ٭ بکسر صاد مہملہ مشدد در حصار نشیند و قلعہ نشین ٭

متالہین ٭ بضم میم و فتح فوقانی و فتح ہمزه و تشدید لام مکسور و کسر ہا بمعنی پرستش کنندگان و عبادت کنندگان حقیقی و حکمای صاحب اسلام ٭

متقن ٭ بالضم و قاف مفتوح استوار و محکم از شرح نصاب و منتخب

متائن ٭ بکسر ہمزه اسم جمع اشخص

متکون ٭ بکسر واو مشدد در ہست شوندہ و موجود شوندہ ٭

متلون ٭ بکسر واو مشدد رنگ برنگ شوندہ ٭

متمکن ٭ بکسر کاف مشدد مکان گیرندہ و جاگیرندہ و باصطلاح آنکہ در آخر آن اعرابہای مختلف پیدا آیند باختلاف عوامل ٭

متکلمین ٭ صاحبان علم کلام و علم کلام علمیست کہ در آن عقاید علم منقول را بدلائل عقلی ثابت کنند و عقاید را بادلہ عقلیہ مبرہن سازند ٭

متنبہ ٭ بفتح نون و بای موحده مشدد و کسور و ہای ملفوظ خبردار و آگاہ ٭

متداولہ ٭ بواو مفتوح از یکدیگر نوبت بنوبت گرفتہ شدہ و دست بدست گردانیدہ شدہ

متقشعہ ٭ بالضم و قاف مفتوح بمعنی استوار و محکم ٭

متنوعہ ٭ گوناگون شوندہ و نوع نوع شوندہ و اقسام اقسام شوندہ

متخیلہ ٭ خیال کردہ شدہ و محل خیال کہ در دماغ باشد و بکسر یای تحتانی قوتیست در دماغ [illegible]

بالعضی [illegible] معنی [illegible]

کہ [illegible]

یا اروغ القش ٭ گوید

متاجره ٭ باہم تجارت کردن

متجبره ٭ بفتح میم [illegible]

[illegible] طالمان و جانشین [illegible] کنندگان ٭

متضاده ٭ بدال مشدد مفتوح باہم دیگر ضد کنندہ ٭

متشابہ ٭ بہ پایان [illegible] و بہ پایان چیزی رسندہ ٭

متتالیہ ٭ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از منتخب ٭

متدارک ٭ [illegible] از دست رفتہ باشد ٭

متمدہ ٭ بفتح دال [illegible]

[illegible] چوب [illegible]

متعذب ٭ [illegible]

[illegible] و عقوبت عذاب [illegible]

متکی ٭ بضم میم [illegible] و کسر کاف تکیہ کنندہ ٭

متناہی ٭ بپایان رسندہ و بانتہا رسندہ ٭

متوقل ٭ [illegible] از منتخب ٭

متمنی ٭ آرزو کنندہ [illegible]

شده و آرزو کرده شده ه

متعدی ه تجاوز کننده از حد خود و باصطلاح علم صرف و نحو فعلی را گویند که معنی آن فعل از فاعل تجاوز کرده تعلق گیرد به مفعول و ضد آن لازم ست که معنی آن فقط بفاعل تمام شود و مفعول نخواهد

متمشی ه بکسر شین معجمه جاری و روا شونده از منتخب ه

متواری ه بضم میم و فتح تای فوقانی و کسر رای مهمله پوشیده شونده و پنهان شونده از کشف و انوری بسکون دوم بسته است و این سکون نوعی از تفریس ست

متوازی ه بکسر زای معجمه باهم برابر شونده از منتخب ه

متساوی ه باهم برابر شونده

متصدی ه پیش آینده از تصدی که بمعنی پیش آمدن ست از منتخب و صراح و از پیش آینده درینجا مراد از پیشکار ست ه

متاذی ه بفتح سوم و ذال معجمه مشدد و مکسور ایذا یابنده و آزرده شونده ه

متعالی ه بلند شونده اسم فاعل از تعالی که بکسر لام ست باب تفاعل از ناقص ماخوذ از علو ه

متوالی ه پیاپی شونده و پی در پی آینده ه

متلالی ه بضم میم و فتح تای فوقانی روشن و تابان اسم فاعل از تلالو که بروزن تفعلل ست رباعی مزید ماخوذ از لولو که بمعنی مروارید ست و این قسم اشتقاق از جامد در کلام عرب مستعمل ست چنانچه اعرق بمعنی رسید بعراق ماخوذ از عراق که جامد ست ه

متلقی ه بکسر قاف مشدد ملاقات کننده و بفتح قاف مشدد و سخت ملاقات کرده شده ه

متجلی ه بفتح جیم و کسر لام مشدد روشن و آشکارا ه

متحلی ه بفتح حای مهمله و کسر لام مشدد زیور پوشنده و آراسته شونده ه

مترقی ه بکسر قاف مشدد افزون شونده ه

متراقی ه بقاف افسون خوان ه

متلاشی ه بکسر شین معجمه پریشان و خراب و معدوم درین صورت ماخوذ ست از لاشی و این قسم اشتقاق از مرکبات بسیار آمده و آنچه که در مردم متلاشی بمعنی تلاش و تلاشی کننده مشهور ست محض غلط چرا که تلاش لفظ ترکیست و از الفاظ ترکی و فارسی بطور عربی اشتقاق کردن خطاست اگرچه بندرت بعضی فارسیان آورده اند النادر کالمعدوم ه

متمادی ه بضم میم و فتح فوقانی و کسر دال بمعنی دراز ه

مستغاثی ه فریاد خواه که زبان بعضی مردم می شود محض غلط چراکه این از ثلاثی مزید ناقص میآید در حالی که مصدر آن که جهت ادغامی است اجوف ست صحیح چون ... استغاث ست بمعنی داد خواه ... و جهی آنکه مستغاث صیغه اسم مفعول است بمعنی کسیکه از وداد ... خواسته چنانکه مستغاث ... یای تحتانی ... نسبت ست یعنی منسوب بمستغاث ... آن داخواه ... آنکه مستغاث صیغه مصدر میمی نیز میتواند شد چراکه مصدر میمی بروزن صیغه اسم مفعول و ظرف می آید و یای تحتانی برای نسبت یعنی منسوب بمستغاث فافهم ه

متحظی ه بحای مهمله و کسر ظای معجمه مشدد بمعنی بهره ور اسم فاعل از تحظی که تفعل ست مجرد ش حظوه بالکسر که ناقص واویست بمعنی بهره مند از صراح

٦٨٧

فصل میم مع ثای مثلثه

مُثَنّیٰ بالضم وثای مثلثه مفتوح وتشدید نون مفتوح دوبار کرده شده ودوم گردانیده شده از منتخب وکنز

مَثْوی بالف ودر آخرش الف مقصوره بصورت یا جای آرام وقرار از کشف وکنز ومنتخب

مِثْقَب بالکسر وقاف مفتوح وبای موحده آنچه بدان در چیزی سوراخ کنند بهندی آن را برما گویند این صیغه اسم آلهٔ است از ثقب که بالفتح است بمعنی سوراخ کردن از منتخب

مَثَالِب بکسر لام وبای موحده عیبها وزبونیها از منتخب

مُثِیب بالضم اول وکسر ثانی پاداش دهنده وباعتدال المزاج بازآینده از منتخب

مَثَاب بفتح اول ودر آخر بای موحده جای بازآمدن وجای انبوه آب وجای انبوه آدمیان وبالضم راهی که در کوه باشد وبمعنی جزا وپاداش وثواب داده شده از لطائف ومنتخب

مُثَبَّت بالضم اول وسکون ثای مثلثه وفتح بای موحده نوشته شده وثابت کرده شده وبفتح ثای مثلثه وبای موحده مشدد مفتوح برقرار داشته شده از منتخب

مَثُوبَت بفتح میم وضم ثای مثلثه وفتح موحده بمعنی جزای نیکی

مَثُوبَات جمع مثوبه یعنی جزاهای نیکی واین جمع مثوب است بمعنی ثواب داده شده وثواب بمعنی مزد عبادت است در آخرت از کشف وغیر آن

مُثَلَّث سه کرده شده وسه تا وسه گوشه ونام خوشبوئی که قرصهای آن سه گوشه میسازند وبعضی گویند که آن خوشبو را مثلث از آن گویند که از مشک وصندل وکافور مرکب سازند ونوعی از شراب که بعد صاف کردن سوم حصه خود مانده باشد وآن را بفارسی سیکی نامند چه در اصل سه یکی بود وباصطلاح فقها نوعی از شراب وآن شیرهٔ انگور باشد که دو ثلث آن بجوشیدن بسوزد وثلث بماند منافع آن در [illegible] است وباصطلاح اهل لغت معنی لفظی که برای یک معنی حرف اول آن از هر سه حرکت که فتحه وضمه وکسره است خواندن صحیح باشد وگاهی کنایه از کلمهٔ سه حرفی باشد چنانکه لفظ مه وماه که هر یک سه حرف دارد وشکل [illegible] انسان نیز مثلث است چنانکه شکلش [illegible] فصل جای [illegible] وشکل [illegible] ومثلث نام شکلی ست از اشکال علم [illegible] سه [illegible] که [illegible] دارد وآن [illegible] باشد وقومی از نصاری که [illegible] قائل اند [illegible] نام [illegible] سه گوشه [illegible] بهندی [illegible] از مدار [illegible] ودیگر کتب لغت

مَثَالِث بفتح میم [illegible] سه تا وگاهی کنایه [illegible] باشد از [illegible]

مُثْمِر بالضم [illegible] وکسر میم [illegible]

مُثُولِيطس [illegible] بضم [illegible] معرب [illegible] وسین مهمله [illegible] مشد [illegible]

مُثْرُودِیطُس بالضم [illegible] بعد از میم دال مهمله [illegible] کلان که [illegible]

نوشیدیار با ہمی نان در شوربا تر
کرده شده و را گویند

مثلث متساوی الاضلاع شکلیست سه گوشه از اشکال علم هندسه که هر سه خط مستقیم آن برابر باشد مثالش بر حاشیه نوشته میشود و بجهت تمیز مثلث متساوی الساقین و مثلث مختلف الاضلاع نیز بر حاشیه نوشته می شود

مثلثات الافلاک مراد از بروج افلاک ست چرا که فلک دوازده برج سه برج آتشی اند حمل اسد قوس و سه برج بادی جوزا میزان دلو و سه برج خاکی ثور سنبله جدی و سه برج آبی سرطان عقرب حوت

مثقال بالکسر نام وزنیست است که چهار و نیم ماشه باشد انتهی کشف و قرابادین محمد شریف خان شاهجهان آبادی اگرچه درین اختلاف بسیار کرده اند مگر اقوی همین ست

مثیل بکسر تین و یای مجهول امال مثال

مثال بکسر اول شبیه و نظیر و تصویر و حکم نامه قاضی و بمعنی سند و فرمان بادشاهی و پروانه و مطلق حکم و عالم مثال عالمی ست فرو تر از عالم ارواح و آنچه درین عالم ظاهر نیست مثل آن در عالم مثال است و خواب که می بینند آن را صور عالم مثالی گویند از چراغ هدایت و کشف

مثل بالکسر بمعنی مانند و بفتحتین مانند و وصف حال و داستان و قصه که مشهور شده باشد و قصه و حکایتی که برای ایضاح مطالب آرند از منتخب و در شرح مثنوی نوشته که مثل بالکسر مساوی در جمیع صفات را گویند و مثال را مساوات در جمیع صفات شرط نیست

مثمن بضم میم و فتح ثای مثلثه و تشدید میم مفتوح هشت پهلو و هشت کرده شده و گاهی کنایه باشد از بهشت زیرا که بهشت هشت اند

مثلث نشان ... آن را باد ب پیش خود نشانده یعنی دو زانو نشانده و ظاهر است که در حالت دو زانو نشستن شکل مثلث ظاهر میشود

مثلث آتشین کنایه از حمل و اسد و قوس

مثابت و مثابه بفتح اول و دوم چهارم ... با مد حرف این لفظ برای تشبیه بمعنی مانند از کشف و این لفظ در حقیقت اسم ظرف ست مشتق از ثوب ثوبان بمعنی بازگشت باشد مثل منزل که از نزول ست پس تجرید کرده بمعنی مطلق جای باشد و بمعنی حد و مرتبه مستعمل میشود

مثاله بکسر میم فرمان بادشاهان و منشور

مثانه بالفتح کیسه بول که در شکم می باشد

مثله بالضم میم و فتح لام گوش بینی بریدن و عقوبت کردن از منتخب و صراح لیکن این معنی بمعنی اسم مصدر استعمال میشود چنانکه تمام بمعنی مطلق و در بمعنی ... بمعنی اعضا بریده شده و بدست بریده ... نوشته

مثوبه بالفتح میم ... مثلثه ... جزای ... جزا عبادت و آخرت از صراح

مثانی بالفتح ... بمعنی سوره فاتحه از آنکه دو باره خوانده میشود در رکعت و بعضی تمام قرآن زیرا که سبب آیات آن آیه رحمت و آیه عذاب از صراح و بعضی از محققان نوشته که مثانی

جمع مثنی ست که بفتح میم وسکون ثانی وفتح نون باشد معدول از اثنان بمعنی دو دو یا آنکه مثانی جمع مثنی باشد که بضم میم وفتح ثانی وتشدید نون مفتوح باشد بمعنی تثنیه کرده شده ٭

مثنوی ٭ منسوب بمثنی که بفتح میم وسکون ثای مثلثه وفتح نون والف مقصوره اسمی ست معدول از اثنین اثنین که ترجمه آن بفارسی دو دو باشد الف مقصوره مطابق قاعده در حالت الحاق یای نسبت بواو بدل کردند چون در ابیات مثنوی در هر بیت دو قافیه علیحده باشد لهذا ابیات مختلف القوافی را مثنوی نام کردند ٭

مثلث بادی ٭ عبارت از جوزا ومیزان ودلو ٭

مثلث خاکی ٭ عبارت از ثور وسنبله وجدی ٭

مثلث آبی ٭ عبارت از سرطان وعقرب وحوت ٭

فصل میم مع جیم

مچلکا ٭ لفظ ترکیست بمعنی عهدنامه مجرمان ٭

مجرا ٭ بالضم روان کردن وجای روان کردن وروان کرده شده وبالفتح جکوان شدن وجای جاری شدن ونام حرکت روی از منتخب وکشف وشمس العلوم ودر رسم الخط عربی در آخر این لفظ الف مقصوره بصورت یاست ودر اصطلاح بعضی متاخرین هندوستان ملاقات امرا وسلام وتسلیمات را گویند ٭

مجتبی ٭ بالضم ودر آخر الف مقصوره بصورت یا برگزیده شده از منتخب وکنز ٭

مجسطی کشا ٭ کسی که حل مسائل کتاب مجسطی نماید از برهان ٭

مجازات ٭ بالضم مخفف مجازات بمعنی مکافات یعنی یکدیگر را جزا دادن وبدله دادن واین تصرف فارسیان است چنانکه مواسات ومدارات را مواسا ومدارا گویند از خیابان ٭

مجزا ٭ بالضم میم وفتح جیم وتشدید زای معجمه پاره پاره کرده شده وجزو جزو وعلیحده کرده شده ٭

مجاذیب ٭ بالفتح کشیده شدگان وربوده شدگان وآن جمع مجذوب است از منتخب

مجیب ٭ بالضم جواب دهنده وقبول کننده واز منتخب ٭

مجاب ٭ وبالضم جواب داده شده وقبول کرده شده از منتخب

مجتنب ٭ بالضم ونون مکسور از چیزی دوری کننده از کنز ٭

مجردات ٭ عبارت از عقول عشره ونزد بعضی ارواح ملائکه ٭

مجملات ٭ آیاتی که معنی آن محتاج بر تفصیل باشد ٭

مجهورات ٭ [illegible]

[illegible]

مجانبت ٭ بضم اول وفتح نون [illegible] شدن [illegible] ٭

مجاعت ٭ بفتح وعین مهمله [illegible] منتخب ٭

مجابات ٭ [illegible] منتخب

مجانست ٭ بضم [illegible] وهمجنسی ٭

مجاورت ٭ بضم میم وفتح واو قرب وهمسائگی ٭

مجیئت ٭ بفتح میم وکسر جیم وتشدید تحتانی وبعده فوقانی بمعنی آمدن ٭

مجالست ٭ بالضم میم وفتح لام همنشینی ٭

مجابات بالضم سخنهای جواب داده شده

مجازات بضم پاداش دادن وجزا دادن در نیکی و بدی از کنز و منتخب و کشف

مجتث بالضم میم و سکون جیم و فتح تای فوقانی و تشدید ثای مثلثه بمعنی از بیخ بر کنده شده و نام بحریست از نوزده بحور شعر چرا که اجتثاث از بیخ بر کندن ست چون مسدس این بحر را که مستفعلن فاعلاتن ست از بحر خفیف بر کنده گرفته اند زیرا که در ارکان این هر دو بحر اختلاف همین ست که درین بحر مستفعلن مقدم ست بر فاعلاتن و در خفیف در میان است و از مزاحفات این بحر وزن اکثر آید مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات

مج بالفتح و تشدید جیم ماش که غله معروف ست از منتخب و در رساله معربات نوشته که مج بالضم و تشدید جیم معرب منگ که بهندی ماش سبز ست

مجنح بر وزن مفرح صاحب جناح یعنی صاحب بازو

مجتهد بالضم جهد کننده و اجتهاد کننده و راه صواب پیدا کننده

مجید بزرگوار و گرامی از صراح

مجمد بالضم میم و تشدید میم مفتوح چیز رقیق که از سردی بسته شده باشد از لطائف

مجهود استطاعت و قدرت کرده شده و کوشش کرده شده

مجعد بالضم میم و فتح جیم و تشدید عین مفتوح موی مرغول

مجدد بکسر دال مهمله مشدد اول از سر نو کننده کار و بالفتح دال از سر نو پیدا کرده شده از منتخب

مجدود صاحب بخت و روزی و نام حکیم سنائی از منتخب

مجاهد بکافران کارزار کننده و کوشش کننده

مجد بالفتح اول و سکون ثانی بزرگی و بزرگوار شدن و بالضم میم و کسر جیم و تشدید دال کوشش کنندگان در کار از منتخب و صراح

مجرد تنها و تارک دنیا و مرد بی زن و باصطلاح حکما چیزی از ممکنات که منزه از ماده بود چون عقول و نفوس که اهل شریعت ملائکه و ارواح خوانند

مجمر بالکسر میم دوم مفتوح آنچه دران عود سوزند و زگال افروزند از کشف و بهار عجم و مؤید

و مدار و قاموس صراح [illegible] و در منتخب بالکسر بالضم و نام شکل سیزدهم از پانزده اشکال رمل که اشکال آن [illegible] ست

مجیر بالضم اول و کسر جیم یعنی پناه دهنده از لطائف

مجادر بر وزن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

مجذور [illegible] [illegible] [illegible]

از مدار و منتخب

مجاور [illegible] و همسایگی کننده

مجبور بعد از شکستگی [illegible] و [illegible] بر کار رست داشته شده از منتخب

مجتاز بالضم و تای فوقانی و زای معجمه گذاشته شده و تجاوز کننده از منتخب

مجاز بفتح راه و جای گذشتن و ضد حقیقت [illegible] بمعنی کلمه که در غیر

معنی حقیقی خود مستعمل شود و معنی موضوع حقیقی آن متروک نشده باشد بلکه در معنی موضوع و غیر موضوع له علاقهٔ مشابهت یا ظرفیت یا سببیت و غیر آن متحقق باشد چنانچه خر در اصل بمعنی حیوان ناطق است و بعلاقهٔ مشابهت که حماقت باشد بر مرد احمق اطلاق کنند و علاقهٔ ظرفیت چنانچه خوان خواستند یعنی طعام خواستند و علاقهٔ سببیت چنانچه اطلاق شمس بر ضوء و اطلاق کل بر جزو مثلاً انامل را اصابع گفتن چنانچه یجعلون اصابعهم فی آذانهم و اطلاق جزو بر کل مثلاً تمام سورهٔ فاتحه را الحمد گفتن و اطلاق آلة الشی بر آن شی مثلاً حروف و خط را قلم گفتن و کلام را زبان و تسمیة الشی باسم مایؤول الیه مثل شیرهٔ انگور را شراب گفتن کقوله تعالی انی ارانی اعصر خمرا و تسمیه باسم ماکان چنانچه یتیم گفتن کسی را بعد بلوغ و تسمیة الشی باسم مادته چنانچه تیغ را آهن گفتن و علی هذا القیاس و این بیان اقسام مجاز خالی از تطویل و تکلف نبود برای مثال آن همین قدر بسند نمود

مجوز بتشدید واو مکسوره رخصت دهنده و کاری که در وی بفتح واو تجویز کرده شده و روا داشته شده از منتخب و غیره

مجاهز بزای معجمه خشکی کننده و اسباب دارنده

مجس بفتحتین و تشدید سین مهمله جای دست نهادن طبیب بر نبض بیمار از منتخب و در سراج بکسر میم و فتح جیم

مجلس بکسر لام جای نشستن و بفتح لام نشستن از منتخب

مجالس بفتح میم و کسر لام جمع مجلس

مجلس نویس حضور نویس یعنی واقعه نویس مجلس بادشاهی

مجوس قوم آتش پرست که از تابعان زردشت اند و بیرون از منتخب پرستندگان ... آفتاب و آتش مجوسی واحد آن و در قاموس رسالهٔ معربات نوشته که مجوس معرب منج گوش یعنی صغیر الاذن چون واضع این دین مرد خرد گوش بود بدین لقب گفتند

مجصص گچ کرده شده از لطائف

مجامع بفتح میم اول و کسر میم ثانی جاهای جمع شدن

مجارف ... [illegible]

سه پهلو که بر پهلو کشتی می بندند و کشتی را بآن میرانند بهندی ... باشد گویند از منتخب و شرف نامه

مجوف بر وزن مشرف بمعنی چیزی که جوف کرده شده باشد و از اندرون خالی باشد

مجفف بضم میم و فتح جیم و فای اول مشدد خشک گشته و از کشف

مجهول نادانسته شده و آنچه از فعل که فاعل آن معلوم نباشد

مجال بالفتح جای جولان کردن که میدان باشد و مصدر میمی بمعنی جولان و مجازاً بمعنی قدرت و طاقت مستعمل از کشف و منتخب

مجمل بفتح میم و ... چیزی که ... معنی آن ... تفصیل باشد از منتخب

مجبول ... آفریده شده ... کرده شده از منتخب

مجذوم ... آنکه ... باشد و آن علتی است ... شده و اعضای ... ریزد

مجزوم ... قطع ... بمعنی ... کرده شده

مجان بالفتح و تشدید جیم مفت و بمزد و رایگان از منتخب و شرح نصاب

مجون بضمتین بیباکی کردن و شوخی و هزل از منتخب

مجن بکسر میم و فتح جیم و تشدید نون سپر که پناه از زخم تیغ و تیر است از شرح

مجنون جنون زده دیوانه و لقب قیس که عاشق لیلی بود از منتخب

مجانین بالفتح دیوانگان و این جمع مجنون ست

مجمع البحرین جای که دران دو دریا جمع شده باشند و نام مقامی که موسی و خضر علیهما السلام دران ملاقات کرده اند و آن جاییست که آنجا دریای روم و دریای فارس جمع شده اند

مجزوه بدامی مجمه بکبر سه سی ست کرده اصل وضع مثمن باشد از ا مجزو گویند بصیادی و در کردن جزو از ان

مجاهده رنج و مشقت کشیدن و با کافران جنگ کردن از منتخب

مجنده بضم میم و فتح جیم و نون مشدده مفتوح جمع کرده شده و جای جمع شدن انجا که بمعنی لشکر جمع کردن ست از منتخب و مدار و مجاز بمعنی پامال چرا که جای جمع شدن لشکر را پامالی ضرورست

مجمع علیه بضم میم اول و فتح میم دوم اجماع کرده شده بران یعنی متفق علیه

مجنه بکسر میم و فتح جیم و تشدید نون مفتوحه نام بازاری قریب بمکه معظمه از شرح نصاب

مجاوبه بضم میم و فتح واو یکدیگر را جواب دادن از منتخب و کنز

مجره بکسر میم و فتح جیم و رای مشدده مفتوح کهکشان یعنی آن خط سفیدست که بشب در آسمان دیده می شود از منتخب

مجسطی بکسر میم و فتح جیم و سکون سین مهمله و کسر طای مهمله نام کتابی است در علم ریاضی مشتمل بر دلائل و اصول اشکال علم هندسه مصنف آن بطلیموس ست و در اصل نام علمی ست هیئت افلاک و زمین و مقادیر حرکات و کمیت ابعاد و اجرام و بزبان یونانی بمعنی ترتیب ست زیرا که این علم پیش از بطلیموس بدین ترتیب نبود و بعضی نوشته که از حکیم اقلیدس ست و بالفعل که مجسطی موجود ست ترجمه آنست که نصیر الدین طوسی تحریر کرده

مجلی بضم میم و فتح جیم و تشدید لام مکسور روشن کننده و نام اسپ اول که از همه اسپان آن پیشتر باشد و معمول سواران عرب چنان بود که در میدان معارضه آمده گروه ها بسته بجهت امتحان همه اسپان را برابر استاده کرده یکبارگی همه می تاختند هر اسپی که از همه اسپان پیش شود آنرا مجلی گویند و هر که منتخب و باشد آنرا مصلی نامند از تصلیه که بمعنی سرین زنخ ست و شناختن را که مصلی گویند از ان جهت است که وجود سرین بر میده رد چون اسپ دوم سر خود را در سرین اسپ اول نهاد ازین مصلی گویند هر که بیاید مصلی آنرا مسلی خوانند و ازین ترتیب چهارم را تالی و پنجم را مرتاح و ششم را عاطف و هفتم را حظی و هشتم را مؤمل و نهم را لطیم و دهم را سکیت نام ست و باقی را نیست چنانچه دوازدهم را که از همه پس باشد آنرا فسکل نامند و تا سکیت که اسپ دهم باشد همه اهل لغت متفق اند و در صحت تا شود و فسکل که یازدهم و دوازدهم باشد شک کرده اند از شرح نصاب

ولام مشدد مفتوح جلا داده شده وروشن وآشکارا کرده شده و بفتح میم وسکون جیم وفتح لام صیغهٔ اسم ظرف بمعنی جای زدودن وروشن وآشکارا کردن ٭

مجازی ٭ بالفتح منسوب بمجاز یعنی غیر حقیقی و بضم میم جزا دهنده و پاداش دهنده از کشف ٭

مجالی ٭ بفتح میم وکسر لام جمع مجلی ست که بفتح میم وفتح لام صیغهٔ اسم ظرف ست بمعنی جای جلا که آئینه باشد پس مجالی بمعنی آئینه هاست و بمعنی جاهای جلوه ٭

مجاری ٭ بفتح میم ورای مکسور جاهای جاری شدن چیزی وراههای روان شدن چیزی ٭

مجی ٭ بفتح میم وکسر جیم بمعنی آمدن از شرح نصاب ٭

فصل میم مع حای مهمله

محابا ٭ بالضم اول در اصل محابات ست که فارسیان بحذف تا استعمال کنند بمعنی فروگذاشتن ومروت وامانت وصلح ونگهداشت ولحاظ از منتخب ومزیل کشف ومدار ٭

محاکا ٭ بضم میم مخفف محاکات که بمعنی باهم سخن گفتن ست از منتخب ٭

مخذی ٭ بالکسر ذال معجمه مفتوح آلتی ست که بدان چرم دوزان چرم را قطع کنند بهندی اپی گویند از شرح نصاب ٭

محلی ٭ بضم میم وفتح حای مهمله وفتح لام مشدد آراسته شده وزیور داده شده ووصفت کرده شده و مجازاً بمعنی چهره آید از منتخب ومدار وکنز ٭

محیا ٭ بضم اول وفتح حای مهمله وتشدید یای تحتانی بمعنی چهرهٔ انسان وغیر آن ودر آخر این لفظ الف مقصوره بصورت یا هم مینویسند ٭

محمد بسر یحیی ٭ مدد امام محمد غزالی رحمة الله علیه ٭

محب ٭ بضم میم وکسر حای مهمله دوست دارنده ٭

محراب ٭ بالکسر خانه وصدر مجلس وطاق درون مسجد که بطرف قبله باشد چون طاق مذکور آلهٔ حرب شیطان ست لهذا محراب نام کردند ٭

محسوب ٭ بشمار آورده شده ٭

محلب ٭ بالکسر لام مفتوح وبای موحده ظرفی باشد که شیر را در آن دوشند ونیز نام درختی ست خوشبودار که تخم آن را حب المحلب گویند از منتخب ولطائف وبرهان ٭

محتسب ٭ نهی کنند از چیزها

آن وشیء ممنوع باشد وبشناسنده از منتخب ٭

محتجب ٭ بضم میم وکسر جیم درپرده شونده وپوشیده وپنهان شونده ٭

محمدت ٭ بفتح میم وسکون وکسر میم ثانی وفتح دال ستایش از منتخب وصراح ٭

محسنات ٭ بضم میم وفتح سین مهمله جمع محسنه آنچه نیک شده باشد وبمعنی نکوئیها ست ٭

محاملات ٭ بمعنی بردباری شدن ٭

محتجبات ٭ بضم وجیم مکسوره وبای موحده زنان پرده نشین ٭

محاربات ٭ بفتح رای مهمله جنگها وکارزارها ٭

محاکمات ٭ بضم میم حکم کردن بمعنی رفع نمودن خصومت ست

محکمات ٭ بضم وکاف مفتوح آیات ظاهر المعانی یعنی آیتی که معانی آن صریح باشد به یک وجه

محاکات ٭ بضم میم باهم حکایت کردن از منتخب ٭

محبت ٭ بفتح صحیح ست ونیز بضم مشهور ست غلط چه مصدر میمی از ثلاثی مجرد بضم اول مستعمل نشده از تحقیقات مینویسد لطائف ٭

محاذات ٭ بضم اول برابر شدن

ملاقات مقابله و روبرو شدن و در برابر شدن چیزی بچیزی دیگر از منتخب ✻

محیات ✻ بضم میم و فتح حاء و تشدید یا جماعة زنده کرده شده ✻

محاضرات ✻ بضم میم و فتح ضاد معجمه معلومات و یاد داشته شده و سخنهای موافق حال و حکایات سلف مناسب مقام یعنی علم تواریخ و بمعنی حاضر شدنها نیز آمده ✻

محاورت ✻ بالضم پاسخ دادن

محاورات ✻ بهم کلا سیها ✻

محمول بالمواطات ✻ باصطلاح منطق خبر بودن از شیٔ بلا واسطه کلمهٔ دیگر یعنی بدون ترکیب کلمهٔ دیگر چنانچه ضارب در زید ضارب و دیگر محمول بالاشتقاق باشد و آن محمول است بواسطهٔ کلمهٔ دیگر چنانچه لفظ مال در زید ذو مال که محمول است بواسطهٔ ذو ✻

محامات ✻ بضم از کسی دفع کردن چیزی و نگاه داشتن از حرام

محادلت ✻ طلب کردن

محدث ✻ بضم میم و سکون حای مهمله و کسر دال بمعنی شکسته

نو پیدا کننده و بفتح دال نو پیدا کرده شده و بی وضو گردیده و بضم میم و فتح حاء و تشدید دال مکسور داننده علم حدیث و اخبار نبوی صلی الله علیه و آله و سلم ✻

محلوج ✻ بالفتح و در آخر جیم عربی پنبه از دانه پاک کرده شده ✻

مح ✻ بضم میم و تشدید حای مهمله زردهٔ تخم مرغ از کنز ✻

محامد ✻ بفتح میم اول و کسر میم دوم ستایشهای و خصلتهای نیک این جمع محمدت ست ✻

محمود ✻ حمد کرده شده و نام پادشاه و نام فیلی ست از افیال ابرهه که بهمت هدم کعبه آورده بود و نام شخصی که از مشاهیر مسخرگان ایران بود و در عهد اکبر به هند آمده از منتخب و مصطلحات ✻

محمد ✻ صلی الله علیه و آله و سلم بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد المناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان تا اینجا بالاجماع است و بعده مختلف فیه و النضر هو ابو قریش فی قول

مطلب بضم میم اسامی شده مناف بفتح میم قصی بصیغهٔ تصغیر کلاب بکسر و بضم و تشدید لوی تصغیر فهر نضر بفتحتین خزیمه بصیغهٔ تصغیر مضر بضم میم و فتح معجمه نزار بکسر معد بالکسر از شرح صحیح بخاری و معنی لفظ محمد ستوده شده از منتخب ✻

محور ✻ بالکسر و او مفتوح بمعنی اسم آله از دور بالفتح بمعنی گردیدن است و بمعنی تیری که چرخ بر دور آن می گردد و باصطلاح ریاضی است و سوی که گذشت آن از قطب شمالی و یک سر آن از قطب جنوبی پیدا از کشف و منتخب ✻

محیر ✻ بضم میم و فتح حا و تشدید یای مکسور نام پرده موسیقی موافق نوا بلند از موارد و غیر آن و بعضی گویند که پردهٔ حسینی ست ✻

محل نظر ✻ مقام فکر و کنایه از جای اعتراض ✻

محتکر ✻ بالضم و کاف مکسور غله فروش که به نیت گرانی غله را نگاه دارد ✻

محرور ✻ گرم مزاج و لاغر از منتخب

محشور ✻ حشر کرده شده یعنی روز قیامت برانگیخته شده ✻

محضر ✻ بالفتح و ضاد معجمه

مجلس قاضی و حضور و حاضر شدن و جای حاضر آمدن و وقت حاضر آمدن و نیک محضر کسیکه غائب را بنیکی یاد کند ۱۲

محرر بالضم میم و کسر رای مهمله نویسنده و آزاد کننده و بفتح رای اول نوشته شده و آزاد کرده شده از منتخب ۱۲

محشر بالفتح و شین معجمه بکسور مطلق جای گرد آمدن مردم در روز قیامت و این لفظ بفتح شین نیز آمده از صراح و قاموس و منتخب و ترجمهٔ مقامات حریری ۱۲

محذور بضم ذال معجمه آنچه ازان ترسیده شود از منتخب ۱۲

محظور بظای معجمه حرام کرده شده و منع کرده شده از منتخب ۱۲

محترز بالضم و رای بکسور احتراز کننده یعنی پرهیز کننده و خویش را نگاهدارنده از لطائف ۱۲

محبس بالفتح و سکون حای مهمله و کسر موحده و سین مهمله جای حبس و زندان ۱۲

محسوس دانسته و دریافته شده بیکی از حواس خمسه و آشکارا از منتخب و لطائف ۱۲

محروس نگاهداشته شده

محشوش بالفتح و هردو شین معجمه سوخته شده و آلوده شده و مکروه ماخوذ از حش بالفتح و تشدید که بمعنی افروختن آتش و چسپانیدن پر تیر و براز و قضای حاجت ست چنانکه در صراح و قاموس و منتخب ست ۱۲

محیص بروزن فعیل بصاد مهمله گردیدن چیزی در ستکاری و یافتن و خلاص گردانیدن از لطائف

محرص بالضم میم و فتح حای مهمله و کسر رای مهمله مشدد و صاد مهمله در حرص آر انداخته و بفتح را در حرص آر انداخته شده ۱۲

محرض بضم میم و فتح حا و کسر رای مشدد و ضاد معجمه بر غلانند و کسی را بر جنگ انگیزنده و بفتح را و بر غلانیده شده و بر جنگ انگیخته شده ۱۲

محیض بروزن فعیل بضاد معجمه حالت حیض از لطائف ۱۲

محض بالفتح و ضاد معجمه هر چیز خالص و هر چیز خالص از منتخب ۱۲

محیط در گیرنده و احاطه کننده و دریای شور که تمام زمین را احاطه کرده است و تمام کتاب از اول محمد در فقه از منتخب ۱۲

محظوظ بهره مند و بخوش از منتخب ۱۲

محتظ بالضم بهره یاب و مجاز بمعنی خوش و مسرور ۱۲

محفوف بهر دو گرد گرفته شده از منتخب ۱۲

محذوف بریده شده و اسپ دم بریده از منتخب و از اصطلاح ... که از آخر آن بسبب تخفیف کرده حرف باشد انداخته باشد ... بینند ... آن حذف شده ۱۲

محرف بالضم میم و فتح حا و تشدید رای مهمله مفتوح بر گردانیده شده از راستی یعنی کج و بکسر رای گردانند از راستی یعنی کج کننده ۱۲

محترف بالضم و رای مهمله مکسور پیشه ور ۱۲

محترق بالضم و فتح تا و کسر را سوخته شده ... از منتخب

محقق بالضم میم و فتح حای مهمله و قاف اول مشدد مکسور تحقیق کننده و آنکه سخن را بدلیل ثابت کند و ... ثابت کننده و در اصطلاح صوفیه کسیکه بر حقیقت اشیا آگاه ...

منکشف گشته باشد و این معنی کسی را میسر است که از حجب و پردهای گذشته بمرتبهٔ کشف الهی رسیده باشد و بعین العیان مشاهده نموده باشد که حقیقت همه اشیا حق است بغیر از وجود واحد مطلق موجودی دیگر نیست و موجودیت اشیای دیگر بجز اضافت بیش نیست از لطائف و در صورتیکه قاف اول را مشدد مفتوح خوانند بمعنی آنچیز که تحقیق شده باشد و نام خطی از شش خط که ابن مقله آن را وضع کرده است ۱۲

محقوق ۱۲ راست و درست کرده شده از لطائف ۱۲

محق ۱۲ بالفتح میم و سکون حا باطل کردن و پاک کردن و کاهیدن و کاهانیدن و سوختن گرما چیزی را و بضم میم و کسر حا آنکه حق بجانب او باشد از منتخب و لطائف و شرح [illegible] اشتقاق ۱۲

محاق ۱۲ بالضم و بکسر و بالفتح نیز آمده کاستن ماه و انتهای آن از شب بیست و سیوم باشد و بمعنی سه روز آخر ماه که در آن ایام ماه ناپدید میشود از لطائف و منتخب و کشف و مدار ۱۲

محرق ۱۲ بضم میم و سکون حا و کسر را سوزاننده و بالفتح را سوزانیده شده

محک ۱۲ بضمتین و بکسر اول و فتح حای مهمله نیز بمعنی سنگی که رنگ او سیاه باشد و بر آن آزمایش زر کنند از بهار عجم و مؤید و کشف و مدار ۱۲

محراک ۱۲ بالکسر بسیار حرکت دهنده و بسیار افسوس کننده و یکی از نامهای اسرافیل علیه السلام از لطائف ۱۲

محافل ۱۲ بفتح جمع محفل که بمعنی جای جمع شدن مردم است ماخوذ از حفل بالفتح که بمعنی گرد آمدن است از صراح ۱۲

محال ۱۲ بضم اول از نابود و آنکه بودن آن ممکن نباشد و بفتح دال جاهای فرود آمدن و جاهای گشتن و آن مستعمل میشود بمعنی مطلق جای و درین صورت جمع محل است و محال بالفتح در اصل محالل بود لام را در لام ادغام کردند محال شد و محال بکسر میم و تخفیف لام مکر و حیله از مؤید و کشف و مدار ۱۲

محلول ۱۲ حل کرده شده

محتمل ۱۲ بضم و میم ثانی مفتوح احتمال کرده شده ۱۲

محمل ۱۲ بالفتح میم و دوم مکسور کجاوه که بر شتر بندند و مهد و درج و این صیغهٔ اسم ظرف است از حمل

بالفتح که بمعنی بار برداشتن است ۱۲

محاول ۱۲ بضم گردکرده و حواله کننده ۱۲

محجل ۱۲ بالضم میم و فتح حا و تشدید جیم مفتوح اسپ سپید رنگ یا سیاه که چهار پای او سفید شده از منتخب ۱۲

محصل ۱۲ بالضم میم و فتح حا و تشدید صاد مهمله مکسور تحصیل کننده و بسیار حاصل کننده و بتشدید صاد مفتوح حاصل کرده شده و بفتح میم و سکون حای مهمله و فتح صاد مهمله جای حاصل شدن

محیل ۱۲ بالضم میم و کسر حای مهمله و سکون تحتانی حیله کننده

محول ۱۲ بروزن معظم بواو مکسور گردانده و حواله کننده و بفتح واو مشدد سپرد کرده شده ۱۲

محمول ۱۲ بمعنی مظنون یعنی گمان کرده شده و برداشته شده و باصطلاح منطقیان خبر که در مقابله مبتداست و این محمول مقابل موضوع میباشد که منطقیین مبتدا را موضوع گویند چنانکه الانسان حیوان پس انسان موضوع است حیوان محمول است ۱۲

محتوم ۱۲ واجب کرده شده

وحسکر کرده شده ۱۲
محتشم بالضم وشین معجمه مکسور صاحب خدم و حشم ۱۲
محرم بالضم اول و فتح حای و رای مهمله مشدد و مفتوح بصیغهٔ اسم مفعول حرام کرده شده و حرام داشته شده و نام ماه چون درین ماه در ایام جاهلیت قتال بر مردم حرام بوده است لهذا ماه مذکور بدین اسم مسمی گردید از رساله منجم و دیگر کتب ۱۲ و بالضم میم و کسر رای مخففه کسی که احرام حج بسته و بمعنی در حرم رونده و با حای و رای مفتوح آنکه در حرم را او باید و با وی نکاح حرام باشد و مجازاً بمعنی واقف کار نیز آید از کشف و صراح و مدار ۱۲
محن بکسر میم و فتح حا جمع محنت و بالفتح و سکون حا بمعنی آزمودن از کشف و مدار ۱۲
محزون بالفتح اندوهگین ۱۲
محجن بالکسر و جیم مفتوح چوگان از شرح نصاب ۱۲
محضون بالضم حاضر شده [illegible] از لطائف ۱۲
محصن بالضم و صاد مهمله مکسور و بعده نون مرد یکه زن کند از مدار و منتخب ۱۲

محی الدین بالضم میم و سکون حا و کسر یا و بالضم میم و فتح حا و تشدید یا مکسور نیز صحیح ۱۲
محاسن بالفتح میم و کسر سین نکوئیها این جمع حسن است خلاف قیاس و بمعنی ریش مردان نیز از صراح و منتخب ۱۲
محو بالفتح میم و سکون حا نیست و زائل کردن و پاک کردن نوشته و نقش از لوح و جز آن [illegible] نام موضعی است و سیاهی [illegible] شدن [illegible] و در فارسیان بمعنی شیفته و عاشق و دیوانه نیز می آرند از لطائف و چراغ هدایت و غیر آن ۱۲
محشو بالفتح و شین معجمه مضموم و تشدید واو آکنده و پر کرده شده و در فارسیان بتخفیف نیز می آرند
محبره بالفتح و حرف سوم بای موحده مفتوح و فتح رای مهمله دوات از منتخب و در صراح بایں معنی بالکسر است و مجازاً بمعنی قلمدان نیز آمده ۱۲
محفه بالفتح اول و ثانی و تشدید فای مفتوحه و بکسر اول [illegible] بدستور نیز بمعنی هودج [illegible]

کرکسان [illegible] منتخب ۱۲
محله بفتحتین و تشدید لام [illegible] جای فرود آمدن منزل و مقام مردم [illegible] و کشف بالضم غلط است
محوط بالضم میم و فتح حای مهمله و تشدید واو مفتوح [illegible] جای احاطه کردن [illegible] جای گرد آمدن [illegible] و تفعیل [illegible] و سکون [illegible] غلط است [illegible]
[illegible]
محاکمه [illegible]
محاربه [illegible]
[illegible] کردن ۱۲
محاکمه بالضم میم [illegible]
[illegible]
از دوات ۱۲
محکمه بالفتح [illegible]
[illegible]

چهره پیکر و بس دراز و می نهند از گشت ٭

محیله ٭ بضم میم و کسر حا زن حیله کننده ٭

محافه ٭ بضم چیزی ست مانند هودج که زنان دران سوار شوند بدانکه محافه بضم میم بدون تشدید درست نباشد صحیح بتشدید فا ست چراکه این صیغه اسم ظرف مضاعف است از باب مفاعله مگر آنکه فارسیان اگر بتخفیف خوانند جائز باشد ٭

محجمه ٭ بالکسر حرف سوم میم ظرفی مفتوح آلة حجامت کردن و آن شیشه باشد کوچک که حجام بدان خون می کشد و چیزی که بدان حجامت کنند ٭

محتاله ٭ بالضم زن حیله گر و مکاره از کشف و منتخب ٭

محروسه ٭ نگاه داشته شده و ممالک محروسه کنایه از ملک خود است بدانکه آدمی چیز خود را حراست میکند و در عرف کنایه از ملک پادشاهی ست ٭

محادره ٭ بضم میم و فتح دال

با دیگر کلام کردن و پاسخ دادن یکدیگر را از صراح و کنز و غیر آن ٭

محاصره ٭ بضم میم و فتح صاد گرداگرد بند کردن را گویند از منتخب

محترفه ٭ بالضم و رای مهمله مکسور و فا پیشه وران و صنعت گران از کنز واین در اصل صیغه اسم فاعل واحد مؤنث ست از باب افتعال که صفت واقع شده موصوف او مثل لفظ فرقه و جماعه همیشه محذوف می باشد ازین جهت اطلاق در معنی جمع می نمایند چنانکه مشرقه ٭

محکیه ٭ بالفتح و کاف مکسور و تشدید تحتانی حکایت کرده شده ٭

محکوم علیه و محکوم به ٭ بیان هر دو درین ترکیب ست چنانکه زید قائم است درینجا لفظ زید را محکوم علیه گویند و لفظ قائم را محکوم به نامند بدانکه لفظ هو در عربی لفظ است در فارسی و لفظ استین در یونانی و لفظ هی در هندی برای نسبت حکمیه دلالت میکند ٭

محموده ٭ بالفتح سقمونیا که دوایی ست تلخ و مسهل برای صفرا و بلغم از تحفة المؤمنین و برهان ٭

محادثه ٭ با هم سخن گفتن ٭

محتوی ٭ گرداگرد گیرنده و محیط

شونده از منتخب ٭

محاذی ٭ بضم اول و کسر ذال مقابل در دو بدو و برابر شونده از منتخب مشتق از حذو بالفتح که بمعنی برابر کردن دو چیز ست ٭

محی ٭ بضم میم و سکون حا زنده کننده در اصل محیی بود بر وزن مکرم ضمه بر یا ثقیل بود انداختند یا ساکن گردید اجتماع ساکنین شد میان یای ثانی و تنوین یا حذف نمودند محی ماند و بضم میم و فتح حا و تشدید یا بمعنی زنده کننده و این در اصل محیی بود ضمه بر یا دشوار بود اجتماع ساکنین یا حذف شد محی ماند درین صورت از باب تفعیل ست

محرابی ٭ نوعی از شمشیر منسوب

فصل میم با خای معجمه

مخلی ٭ بضم اول و فتح ثانی و فتح لام مشدد و آزاد کرده شده و خالی کرده شده از کنز و منتخب ٭

مخاطب ٭ بضم میم و کسر طا مقابل و روبرو سخن گوینده و گاهی مراد ازان خشم و عتاب کننده باشد و بضم میم و فتح طا کسیکه با وی سخن گفته شود و بمعنی نام و لقب کرده شده و گاهی مراد ازان خشم و عتاب

کرده شده نیز باشد

مخلب بکسر میم و سکون خای معجمه و فتح لام و بای موحده چنگال مرغ شکاری و چنگال شیر از منتخب و کنز

مخالب بفتح میم و کسر لام چنگالهای جانوران شکاری مثل باز و جره و شیر و غیرها

مخرب بضم میم و فتح خای معجمه و تشدید رای مهمله مکسوره ویران کننده

مخضب بضاد معجمه مشدد مفتوح رنگین کرده شده و وسمه بسته شده

مخاطبات بضم میم و فتح طای مهمله باهم کلام کردن و گاهی مراد ازان مراسلات و مکاتبات باشد

مخادعت بضم میم و فتح دال مهمله مکر و فریب دادن از منتخب

مخادعات بضم میم و فتح دال مکرها و فریبها از شمس

مخدرات بضم میم و فتح خای معجمه و فتح دال مهمله مشدد زنان پرده نشین ماخوذ از خدر بالکسر که بمعنی پرده است و بکسر دال مهمله مشدد دوا که بیخوابی و سستی آرد از منتخب و صراح و کنز

مخالطت با کسی در آمیختن از منتخب و کنز

مخافت بفتح میم و فتح فا بمعنی خوف و ترسیدن از کنز و منتخب و این مصدر میمی است از ثلاثی مجرد در اصل مخوفت بود واو متحرک ماقبل آن حرف صحیح ساکن حرکت واو نقل کرده بما قبل دادند واو در اصل متحرک بود و ماقبل آن اکنون مفتوح گردید آن واو را بالف بدل کردند مخافت شد و بضم میم و کسر فا آهسته خواندن و بفتح فا آهسته خوانده شده

مخلات بالکسر توبره که بدانه پر کرده بدهان اسپ بندند از شرح نصاب

مخزونات بزای معجمه و نون کنایه از پوشیدگیها از بهار

مخطورات فکرها و اندیشه‌ها و آن چیزها که بخاطر رسیده باشند و چیزهای که دران خوف باشد

مخالفت بفتح میم و کسر لام

مخافتت بضم میم و فتح خای معجمه و دو تای فوقانی بر وزن مفاعلة آهسته خواندن از قاموس

مخفت بفتح میم صیغهٔ اسم است از خفتن بر خلاف قیاس شرح عبدالواسع بر بوستان

مخنث بمعنی حیز که بیکاره و شکاری و نر جولیت ساقط کرده باشد اسم مفعول از تخنیث که ماخوذ از خنث بالکسر که بمعنی سستی و نرمی است چون از مرد رجولیت دور کرده شده چالاکی و استواری مردانه نمی‌باشد لهذا مخنث گفتند و مخنث بمعنی مذکور در عربی غلط است

مخرج بفتح اول و سوم جای بیرون آوردن و بضم میم و کسر سوم بیرون آرنده

مخ بالضم و تشدید خای معجمه مغز استخوان و مجازا خلاصه هر چیز از منتخب و تحفة المؤمنین

مخمو بضاد معجمه [illegible] کرده شده از [illegible] منتخب

مخلد بضم میم و فتح لام مشدد [illegible]

مخطور [illegible] کرده شده از [illegible] مبدل کرده

مخدر بضم میم و فتح خای معجمه و تشدید دال مهمله مفتوحه [illegible] و بفتح دال [illegible] کرده شده [illegible]

[illegible]

احوال این خبر بسید و مخبر صادق عبارت از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم

مخیر بضم و فتح خا و یای تحتانی مشدد مفتوح اختیار داده شده و بکسر یای تحتانی مشدد اختیار کننده و در شکوه و بسیار خیر کننده و رحیم

مخمر بر وزن مدور سرشته شده و بسیار از منتخب

مخمس ... کرده شده و نوعی از نظم معروف ست و نام نوعی از اصول موسیقی که هندی ... گویند ...

مخدوش خراشیده شده ... از منتخب ...

مخدوش خراشیده شده ... ست چنانکه در منتخب ...

در بیان میم با خای معجمه

مخلص بالضم و کسر لام خالص کننده و بالضم میم و فتح لام خالص کرده شده و بفتح میم و فتح لام جای خلاص و محل نجات و هم مصدر میمی ست بمعنی رهائی و خلاصی بر وزن مخرج رستن آزاد و رهیده شده و پاک کرده شده و خلاص کرده

مخنث بفتح میم و کسر ... مشدد ... از منتخب و شرح نصاب

مخاض بفتح میم ... وقت ولادت زنان لاحق میشود ... آبستن بود در نصاب و از مخاض ابن مخاض ابن مخاض ... بچه که از شتر در سال دوم درآمده باشد و از بچه ماده باشد بنت مخاض نامند و ... در کار ... درآمدن ... از منتخب و شرح نصاب

مخالط بالضم میم و فتح خای معجمه ... لام مکسور آمیخته کننده و بفتح لام آمیخته شده از منتخب

مخلوط آمیخته شده

مخیط بکسر میم و سکون خای معجمه و فتح یای تحتانی و طای مهمله سوزن و بفتح میم و کسر دوم دوخته شده از لطائف

مخبط بالضم و تای فوقانی و کسر موحده و طای مهمله ...

چیزی که از کسی بی وسیله سابقه مسئول ... در شب سوال کننده از جهت شرم و عار از منتخب

مخطط بالضم میم و فتح طای مهمله مشدد اول هر چه با خطوط باشد و معشوق صاحب خط

مخبط بالضم میم و فتح خای معجمه و بای موحده مشدد مفتوح درهم آمیخته و گاهی از آن مراد باشد مثل فاسد و تباه از لطائف و غیاث

مخاط بالضم میم و در آخر طا آب بینی از کشف و بحر الجواهر و منتخب

مخروط خراشیده شده و چیزیکه بشکل ... و یک سر آن ... باریک باشد

مخلب بالضم میم و فتح خا و تشدید ... ناخن ...

مخلوع بیرون آورده شده و برآورده شده

مخترع بالضم و رای مهمله مکسور اختراع کننده و کار نو بیرون آرنده از منتخب

مخادع بالضم میم و کسر دال ... فریب کننده

مخلی بالطبع رها کرده شده بالطبیعت ... بی تکلف و بی ...

مخالف : باصطلاح موسیقیان نام شعبهٔ مقام عراق و مخالف مرکب از پنج نغمه باشد و آنرا بوقت زوال می سرایند :

مخلّف : بضم میم و فتح خای معجمه و تشدید لام واپس گذاشته شده و بضم میم و سکون خای معجمه و کسر لام شتری که از نه سالگی درگذشته باشد از صراح وغیره :

مختلف : بالضم و لام مکسور اختلاف کننده و کنایه از هنود چه هندوان باهم در اکثر مقدمات اختلاف دارند و در مقابله متفق که عبارت از مسلمان است و مختلف بالضم و لام مفتوح اختلاف کرده شده و بمعنی لغتی که دران اختلاف باشد که عربیست یا فارسی :

مخوف : بر وزن مقول بمعنی ترسیده شده و خوفناک از منتخب و صراح وغیره و بعضی نوشته اند که خوف مصدر لازم است بمعنی ترسیدن نه متعدی بمعنی ترسانیدن پس صیغهٔ اسم مفعول از وی آمدن محل تامل است غالبا حرف جر درین لفظ مقدر باشد یعنی در تقدیر مخوف عنه باشد چنانکه لفظ مشترک که از مصدر لازم است در حقیقت مشترک فیه بود تم کلامه و مخوّف بر وزن منوّر ترسیده شده اسم مفعول از تخویف است و درین صورت بکسر واو بمعنی ترساننده باشد

مخاوف : بفتح میم و کسر واو جاهای خوف از منتخب :

مخراق : بالکسر بمعنی درّه کلاه کرباس بهم پیچیده و بمعنی تند از منتخب

مخرّق : بضم میم و فتح خای معجمه و تشدید رای مهمله مکسور پاره کننده و از هم درنده :

مخنق : بضم میم و سکون خای معجمه و فتح نون گلو گرفته شده :

مخنوق : گلو افشرده شده :

مخذول : خوار کرده شده از منتخب :

مخاذیل : جمع مخذول است

مختل : بالضم و تای فوقانی مفتوح و تشدید لام و در وزن بتخفیف نام مستعمل بمعنی خلل پذیرفته

مخلخل : بفتح میم و دو خای معجمه چیزی که اجزای آن از هم دور و پیوسته و متصل نباشد :

مختال : بالضم متکبر از منتخب

مخائل : بفتح میم و کسر همزه جمع مخیله که بمعنی محل خیال است و بمعنی آثار و علامات و جاهای خیال و گمان بردن از منتخب وغیره :

مخادیم : [illegible] این جمع مخدوم است :

مخیم : بضم میم و سکون خای معجمه و فتح یای تحتانی جای خیمه زدن و مخیّم بضم میم و فتح خای معجمه و تشدید یای تحتانی مفتوح بر وزن معظّم جای استاده کردن خیمه بصورت اول از باب افعال و بصورت ثانی از باب تفعیل [illegible] است [illegible] از منتخب [illegible]

مخصّص : بضم میم [illegible] خصوص گشته شده :

مخصوص : [illegible] کرده شده [illegible]

مختوم : بضم میم و فتح [illegible] مهر کرده شده [illegible]

مخاتیم : [illegible]

[illegible]

مخازن : [illegible]

مخزون : [illegible]

مخزن : [illegible]

گرد با مراد معروف ست
مخلفه بمعنی فواسنگاری
گردو شده از منتخب
مخدره بضم میم و فتح خای
معجمه و دال مهمله مشدد و مفتوحه
زن پرده نشین که از نظر بیگانه
پنهان بوده است از صراح و منتخب
مخرقه بالفتح و قاف شعبده
و نیرنگ و افسونگری بمعنی ...
...
...
...
مخمیده بالفتح اول و کسر خای
معجمه ...
...
مخاصمه بالضم خصومت و
دشمنی کردن
مخیله بالضم و فتح خای معجمه
و یای تحتانی مشدد ...
تخیل کردن ...
جای خیال ست بالضم میم و فتح
خا و ...
... خیال نیز گویند
مخمصه گرسنگی ...
... گرسنگی ...
...
... از منتخب

فصل دو خوابه مدنی از
... بر دوطرف ...
... یکسان باشد
مخلطی ... و طای ...
... کند ...
... مخاطی ...
... خطاکند از صراح
مخاطی بالضم میم و کسر طای
مهمله خطاکننده ... مخاطبه
...
مخروطی ... باصطلاح علم
اشکال هندسی چیزی که یک سر آن
... باشد ...
...
مخلصی بالفتح ... مخلص
بالفتح مصدر میمی ست و زیادت یای
مصدری ...
فارسیان ست چنانچه ...
...

فصل میم مع دال مهمله

مداوا بالضم میم و دوا کردن و درمان
کردن و این ... مداوات ست
که بمعنی درمان کردن باشد چنانچه
... مخفف ...
... است از کنز
مداوی بالضم میم ...

بصورت ... اسم ...
گرد و درمان کرده شده و ...
مدارا بالضم میم رعایت کردن و
صلح و آشتی نمودن ... اصل
مدارات بوده و در کلام فارسی
گاهی ... و در عربی ... استعمال
است و همچنین مداوا ... از منتخب
مدی بالفتح اول و ثانی و در آخر
الف مقصوره ...
غایت و نهایت از منتخب
مداحت ... ستایش از
صراح و کشف
مداهنت بالضم میم و فتح او
... نفاق ظاهر کردن ...
... از قاموس و منتخب
بمعنی نفاق ...
صراح و مدارکت ...
... سستی کردن
مدرکات ...
مداوات بالضم ... دوا
کردن و درمان نمودن
مداعبت ... خوش طبعی
و بازی کردن
مدارات بالضم میم صلح و آشتی
در رعایت کردن ...
... افلاک ...
مدعیات بالضم میم ...

دال مهمله مفتوح و فتح عین مهمله جمع مدحای الف در حالت جمع بیا بدل شده ٭

مدت عدت ٭ بکسر عین مهمله و تشدید دال مفتوح ایام بعد طلاق که دران عرصه زن شوهر نکند برای مطلقه سه حیض یا سه ماه و برای بیوه چار ماه و ده روز و عدت زنان حامله وضع حمل ٭

مدیح ٭ بر وزن فصیح ستایش ٭

مدائح ٭ بفتح میم و کسر همزه که حرف چهارم ست و حای مهمله ستایشها این جمع مدیح است ٭

مداد ٭ بکسر میم سیاهی دوات از منتخب ٭

مدید ٭ کشیده شده و دراز و نام بحری از عروض ٭

مد ٭ بالفتح کشش و افزونی و دراز و نظر کردن بسوی چیزی و خطیکه بالای الف نویسند و خطی دراز که در حساب نویسند از منتخب بالضم و تشدید دال مهمله نام پیمانه و آن نیم و اهل عراق و در طل باشد از صراح ٭

مدار ٭ جای دور و جای گردش از منتخب و بمعنی دائره و دوره و حلقه نیز آید ٭

مدر ٭ بفتحتین کلوخ و گاهی کنایه باشد از زمین و بضم میم و کسر دال و تشدید را جاری کننده بول از ...

مدبر ٭ بضم میم و سکون دال و فتح بای موحده پشت داده شده یعنی کسیکه دولت و بخت او را پشت داده باشد یعنی برگشته باشد و بضم میم و فتح دال و تشدید بای موحده مکسور تدبیر کننده و صاحب تدبیر و بفتح بای موحده مشدد پرورده شده و تدبیر کرده شده و بنده که از پس مرگ صاحب خود آزاد شود از منتخب ٭

مدرار ٭ بالکسر بسیار آب ریزنده و ابر بسیار بارنده و بمعنی باران نیز آید از منتخب و صراح و شرح نصاب

مدروس ٭ بسین مهمله کهنه شده و ناپدید شده و ...

مدرس ٭ بکسر رای مهمله جای درس گفتن جمع مدارس از منتخب ٭

مدهوش ٭ بواو معروف بر وزن مسرور لفظ عربیست صیغه اسم مفعول بمعنی متحیر و سرگشته و حیران از صراح و منتخب و آنچه فارسیان این لفظ را بواو مجهول بمعنی مست و بیهوش می آرند نوعی از تفریس ست چنانکه خان آرزو در خیابان نوشته که در مدهوش لفظ عربیست بواو معروف

یعنی تحیر باخود از روش فارسیان گاهی واو معروف لفظ عربی را مجهول خوانند چنانکه لفظ مدهوش ... [illegible] این نوعی از تفریس باشد و لفظ مدهوش که بمعنی متحیر ست فارسیان مجاز را بمعنی بیهوش استعمال کنند ٭

مدقوق ٭ کوفته شده و ... [illegible]

مدقق ٭ [illegible]

[illegible] ثابت کنند ٭

مدرک ٭ بضم میم و سکون ... [illegible] از لطائف و منتخب ٭

مدخل ٭ بفتح ... [illegible] مفتوح ... [illegible] از منتخب و لطائف ٭

مداخل ٭ [illegible]

وحنای پوشدار که زنان رعنا بر دست و پا بندند و اناکن و بیوت را نیز گویند از مصطلحات

مدبلبل نالهٔ بلبل

مدلل بالضم میم و فتح دال و کسر لام مشدد و بدلیل ثابت کننده و بفتح لام مشدد و بدلیل ثابت کرده شده

مدمل بضم میم اول و فتح میم دوم مشدد و مکسور آنچه جراحت را از ریم پاک کرده فراهم آرد

مدلول باصطلاح اهل منطق معنی را گویند

مدعم بالکسر و عین مهمله مفتوح نام غلام آن حضرت صلی الله علیه وسلم و بامعنی بغین معجمه غلط از شرح نصاب

مدغم بالضم و غین معجمه مفتوح حرفیکه در حرف هم جنس خود در آمده باشد و بمعنی پیوسته و در هم رفته و درج کرده و پوشیده نیز آمده و در اصل معنی ادغام لگام در دهان اسپ در آوردن ست از منتخب و صراح وغیره

مدام بالضم شراب و بمعنی همیشه داشته شده و اسم مفعول از ادامت از صراح و کشف و منتخب و مدار

مدلهم بالضم میم و سکون دال و فتح لام و کسر ها سخت سیاه و تاریک از شرح نصاب

مدینة الاسلام لقب کوفه که دار الملک عراق عرب ست

مدین بفتح میم و سکون دال و فتح تحتانی نام شهریست بر کنار دریای سنزآب برهان و لطائف

مدائن بفتح میم و کسر همزه جمع مدینه و آن هفت شهر بود که بادشاهان در حوالی بابل اکنون همه خراب اند از برهان وغیاث و در شرح دیوان خاقانی و منتخب نوشته که شهریست در عراق عرب تختگاه نوشیروان

مدهامتان بضم میم و سکون دال و فتح ها و سکون میم مشدد مفتوح و تای فوقانی باغ سبز و سیراب که از غایت سبزی بسیاهی زند از منتخب و بعضی بمعنی دو برگ سبز نوشته

مدان بفتحتین شهرها و این جمع مدینه است که بمعنی شهر باشد

مدیون قرضدار از کشف و مدار

مدون بروزن ملون جمع کرده شده از مدار و منتخب

مده ولین مده بالفتح و تشدید دال باصطلاح صرفیان حرف علت ساکن که حرکت ماقبلش موافق آن باشد چنانکه واو ساکن ماقبل مضموم و یای ساکن ماقبل مکسور و الف ساکن ماقبل مفتوح باشد و لین بالکسر حرف علت ساکن سوای الف که ماقبلش مفتوح باشد

مدینه بمعنی مطلق شهر و نام شهر خاص که مرقد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم در آنست و لفظ مدینه ماخوذ ست از مدن که بمعنی جمع شدن ست چون انواع خیر و انواع مردم در شهر جمع می شوند لهذا مدینه میگویند

مدرسه بالفتح و رای مهمله مکسور جای درس و تدریس از منتخب

مده بالکسر و تشدید دال ریم که از جراحت برمی آید و مد بالفتح و تشدید باصطلاح صرفیان حرف علت ساکن که حرکت ماقبلش موافق آن باشد چنانچه واو ساکن ماقبل مضموم از صراح وغیره

مدرکه بضم میم و سکون دال و کسر رای مهمله قوتیست از انسان که ادراک حقائق اشیا کند و آن عقل است و ذهن

مدنی بفتحتین و کسر نون باشنده شهر و منسوب بمدینه از لطائف و مدار

حالت نسبت یا و یا حذف کرده شده

فصل میم مع ذال معجمه

مذکی بضم میم و فتح ذال معجمه و تشدید کاف مفتوح گلو بریده شده و بسمل از منتخب و شرح نصاب

مذهب بالفتح بر وزن مکتب جای رفتن و راه و مجازاً بمعنی دین و آئین بضم میم و فتح ذال و های مشدد مفتوح زر اندوده کرده شده و بکسر های مشدد زر اندود کننده از منتخب و کنز

مذاب بضم میم و در آخر بای موحده گداخته شده از کشف و برهان

مذهوب زر نگار و زر اندوده

مذنب بضم میم و سکون ذال معجمه و کسر نون گناهگار از کنز

مذبذب بضم اول و فتح ذال اول و سکون موحدهٔ اول و فتح ذال معجمهٔ ثانی متردد بر یک حال و یک جا قرار نگرفته شده

مذلت بالفتح اول و ثانی و تشدید لام مفتوح خوار شدن

مذ بالضم در عربی بمعنی ابتدای زمان و آن زمان از منتخب و دستور رفتار

بالضم و بالفتح بمعنی صاحب و خداوند و اکثر مرکب آید همچو اسفندارمذ زیر

مذکر بضم و فتح ذال معجمه و کسر کاف مشدد و یاد دهنده و بفتح کاف بمعنی نر و نرینه ضد ماده باشد از منتخب

مذکور اگرچه در عربی صیغهٔ اسم مفعول است فارسیان بمعنی ذکر نیز استعمال کنند از چراغ هدایت

مذاق بالفتح میم و تخفیف ذال معجمه چشیدن و بمعنی چشیدن گاه و محل قوت ذائقه که کام و زبان است و مذاق صیغهٔ اسم ظرف است از ذوق که بمعنی چشیدن است از منتخب و در مصطلحات نوشته که مذاق در اصل بمعنی ظرافت و اظهار شوق و تشیید معشوق

مذموم بد و زشت و نکوهیده و بد گفته باشد از کشف و منتخب

مذاق زدن بالفتح عبارت است از ظاهر نمودن بی اختیار شوق بوس و کنار و غیر آن که در محل رغبت و شهوت است و بهار عجم

مذخور ذخیره کرده شده

مذمومه هر چیزی که بد و زشت باشد

مذکر سماعی مردی که مطیع زن خود باشد از مؤید و برهان

مذی بالفتح رطوبت است که در غلبهٔ شهوت ظاهر می شود از بحر الجواهر

فصل میم مع رای مهمله

مرتجا بضم میم و سکون رای مهمله و فتح فوقانی و جیم امید داشته شده از لطائف

مرار بکسر میم [illegible] [illegible] از منتخب [illegible]

مرعی بفتح میم و سکون رای مهمله و فتح عین مهمله و در آخر الف بصورت یا چراگاه و [illegible] از منتخب

مربی بضم میم و فتح رای و تشدید بای موحده و [illegible] الف بصورت یا تربیت کرده شده و پرورده شده و [illegible] [illegible] قوام [illegible] [illegible]

مرتضی [illegible] [illegible] از منتخب لقب حضرت علی کرم الله وجهه

مرضی بالفتح و [illegible] در آخر الف بصورت یا [illegible] این جمع [illegible] است از منتخب بضم میم و فتح را و تشدید ضاد معجمه مفتوح بمعنی پسندیده

مرحبا این لفظ عرب [illegible] تعظیم مهمان گویند [illegible] [illegible] [illegible] است بمعنی فراخ شدن و [illegible] ملامت نصب است [illegible]

مفعول مطلق واقع شده و بحذف فعل و اصل چنین بود رحبت بک الدار مرحبا یعنی فراخ شد برای تو خانه فراخ شدنی پس بجهت تخفیف فعل رابع متعلق حذف کردند و نصب ابرای دلالت بحذف آن باقی گذاشتند مرحبا باقی ماند

مرایا ـ بفتح اول و حرف چهارم یای تحتانی آیینه ها این جمع خلاف قیاس مرائی که موافق قیاس است مستعمل نیست از صراح وغیر آن ـ

مرغ عیسی ـ شپره و خفاش از برهان ـ

مردم گیاه ـ بالفتح گیاهی باشد که بیخ آن بشکل پیکر آدمی میباشد و بعضی نوشته که بشکل تمام جسم آدمی هم ماده و هم نر بود و برکننده آن بمیرد از برهان ـ

مرغ مسیحا ـ شپره و خفاش ـ

مروا ـ بالضم و حرف سوم واو فال نیک از برهان و لطائف ـ

مرغ قبله نما ـ از مس شکلی خرد بصورت مرغ سازند بهر طرف که خواهند بگردانند بگردن آن مرغ بطرف قبله قرار میگیرد ـ

مرکوب ـ سواری کرده شده ـ

مرغوب ـ پسندیده و مقبول و خواهش نموده شده ـ

مرعوب ـ بعین مهمله ترسانیده شده ـ

مرعب ـ بالضم و عین مهمله مکسوره خائف و ترسنده ـ

مرهوب ـ صیغه اسم مفعول از رهب درست نباشد چرا که رهب بالضم ترسیدن لازم است و صیغه مفعول از لازم درست نباشد بجای آن مرعوب بعین مهمله صحیح باشد از رعب که بمعنی ترسانیدن است چنانکه در صراح ـ

مرحب ـ بالفتح و حای مهمله مفتوح فراخ شدن و جای فراخ از منتخب ـ

مرطوب ـ رطوبت ناک و فربه از منتخب ـ

مراقب ـ بالضم میم و کسر قاف چشم دارنده یعنی امیدوار و ترسنده و مراقبه کننده و نگهبان ـ

مربوب ـ بفتح بمعنی مخلوق از لطائف ـ

مرسوب ـ ته نشسته شده و دردی هر چیز ـ

مرکب ـ بالضم میم و فتح راو تشدید کاف مفتوح بر وزن مشید

سیاهی نوشتن که در دوات اندازند و بدان کتابت کنند و بعضی چیزها ترکیب داده شده و ترکیب داده شده بفتح میم و سکون را و فتح کاف هر چه بران سوار شوند از ستور و اشتر و جز آن یعنی اسپ و استر و گاو و کشتی و سفینه آمده و آن از منتخب و صراح ـ

مراکب ـ بالفتح میم و کسر کاف آن چیزها که بر آنها سوار شوند ـ

مرتب ـ راست و درست کرده شده و در رتبه بر چیده در رتبه و مقام هر کدام آورده شده ـ

مرتکب ـ بالضم و کاف مکسور شروع کننده در کار بسته و سوار شونده و بمعنی آینده و گناه کننده از کنز و منتخب ـ

مرتبه اول حساب ـ کنایه از آحاد است و آن از یک تا ده باشد ـ

مرتبه دوم حساب ـ کنایه از عشرات است و آن از ده تا صد است

مرابطات ـ بالضم میم جمع مرابطه و شهبا

مرافعت ـ بالضم میم و فتح فا و عین مهمله پیش بردن سخن خود را نزد حاکم بردن از منتخب و کنز و مدار

مرافعات ـ جمع مرافعه شهبا

که بجدمت بزرگان نویسند ۞

مراسلات ۞ مکتوبها که بمساویان نویسند ۞

مریات ۞ بالفتح ببهمنه مکسور و یای تحتانی مشدد چیزها که دیده می شوند ۞

مرارت ۞ بالفتح تلخی از مؤید و منتخب ۞

مروشت ۞ نام جاسے ۞

مرابحت ۞ بفتح بای موحده وحای مهمله سود و منفعت بیع کردن از کنز اللغات ۞

مراقبت ۞ بضم میم و فتح قاف و بای موحده چشم داشت و نگهبانی و حراست از منتخب و کنز ۞

مراجعت ۞ بفتح جیم بازگشتن از منتخب ۞

مراغبت ۞ خواهش و رغبت

مرافقت ۞ بفتح فا و قاف همراهی و رفاقت کردن از صراح

مرحمت ۞ بفتح میم و سکون را و فتح حای مهمله و فتح میم مهربانمودن

مروت ۞ بالضمتین و تشدید واو مفتوحه مردمی و مردی و این مأخوذ است از مرء که بمعنی مرد باشد از مؤید و کشف و فرهنگ صراح و بضم اول و فتح ثانی خطاست ۞

مراعات ۞ بضم میم نگاه داشتن و نگهداشتن و بگوشه چشم نگریستن و مجازاً بمعنی سلوک و رعایت از منتخب و غیره ۞

مرابات ۞ بفتح مقاصه مطا ۞

مراة ۞ بالکسر و سکون رای مهمله و مد الف و تای فوقانی آئینه این صیغه اسم آلت است از رویت بمعنی اسباب دیدن این در اصل مرئیة بوده بر وزن مفعلة یای متحرک ماقبل مفتوح آن یا را بالف بدل کردند مراة شد و کسانیکه مراة بکسر میم و سکون را و فتح الف غیر ممدود بر وزن مفعل گویند خطاست چراکه تای این اصلی نیست در مقام لام فعل افتد بلکه زائده است ۞ مراة بالفتح و الف غیر ممدوده بمعنی زن از منتخب و غیر آن ۞

مرکب بی لشت ۞ کنایه از شتر دو کوهان از شرح قران السعدین

مرقات ۞ بالکسر و سکون را و فتح قاف نردبان و زینه این لفظ را بتای مدور هم نویسند از صراح ۞

مرغبات ۞ بالکسر اول و فتح دوم و تشدید غین معجمه مفتوحه یعنی چیزهای پسندیده و مرغوب

مرکز مثلث ۞ کنایه از

زمین ... [illegible]

مرتج ۞ ... [illegible]

... [illegible]

مرج ۞ ... [illegible]

... [illegible]

مراث ۞ ... [illegible]

آسایش ... [illegible]

... [illegible] ۞

مروح ۞ بضم میم و فتح ... و تشدید واو ... و حای مهمله ... [illegible]

... [illegible]

مرح بفتحتین و حای مهمله سخت شاد شدن و تکبر کردن و شاد شدن از منتخب و لطائف ۔

مرجح بضم میم و فتح رای مهمله و تشدید جیم موحده و حای مهمله سود دهنده و نفع بخشنده ۔

مراجح بالفتح جمع مرجح

مرجوح بمعنی مغلوب ۔

مرتاح بالضم و بالکسر تای فوقانی و حای مهمله صاحب راحت و نشاط و اسپی که از دوانیدن ... تفصیل آن در محلی گذشت از منتخب و شرح نصاب ۔

مرشح بفتح شین مشدده چکیده شده و تراویده ۔

مرغ مسیح خفاش که بتازی شب پره گویند که چون عیسی علیه السلام خواست که مرغی بسازد صورت مرغ مرتب ساخته نفس دردمید بقدرت حق تعالی زنده شد لیکن چون قصد پیش فراموش ساخته بود ناقص بود بعد از آن حق تعالی مرغی بهمان صورت پیدا کرد ۔

مرغ صبح بلبل و خروس ۔

مرغ بالفتح و غای معجمه ... مالیدن ... و چرب

آتش بنشیند از لطائف و منتخب ۔

مرکز چپ خاک کنایه از زمین ۔

مرداد بالضم و بعضی بدال مهمله نام ماه فارسی که مدت ماندن آفتاب در برج اسد و آن تقریباً بهندی بهادون باشد و نام روز هفتم از هر ماه شمسی از کشف و برهان و جهانگیری و رشیدی بالفتح ۔

مرتد بضم میم و سکون رای و فتح فوقانی و تشدید دال مهمله از اسلام و مسلمانی برگشته شده ۔

مرمد بضم میم اول و فتح میم دوم رمد کرده شده و بفتحتین درد و سرخی چشم را گویند از منتخب و لطائف ۔

مردد بضم میم و فتح رای مهمله و فتح دال مشدده اول بازگردانیده شده ۔

مرید بفتح میم متمرد و سرکش بیرون رونده از فرمان حق تعالی و رانده شده و بضم میم ارادت کننده از منتخب و لطائف و کشف ۔

مرقد بالضم و قاف مفتوح خوابگاه از لطائف ۔

مرقد بالفتح و قاف نیز مفتوح خوابگاه صیغه اسم ظرف از رقود که بمعنی خواب ست و مجازاً قبر را گویند از کشف و منتخب ۔

مرند بالکسر رای و حده مفتوح جای نشانیدن شتر و مانند آن و بمعنی جایگه خرما در آن خشک کنند از منتخب و شرح نصاب ۔

مرفد بالکسر فای مفتوح کاسه بزرگ از شرح نصاب و منتخب

مرد بالفتح بی ریش شدن و از حد در گذشتن و بالضم جمع مرد و بفتحتین درست مالیدن و در آب تر کردن میوه تازه و درخت را از منتخب و لطائف ۔

مرصاد بالکسر صاد مهمله و دال راه فراخ از کشف و مؤید و لطائف ۔

مرصد بالفتح جای نگاه داشتن و موضع چشم داشت و انتظار چیزی و مراصد جمع آن از منتخب ۔

مرشد بالضم و شین معجمه مکسور راه راست نماینده از منتخب ۔

مرصود چشم داشته شده و از رصد معلوم کرده شده و کوکب مرصود در فصل کاف مع الواو مذکور شد

مرغ بیضه فولاد بالفتح مرغ که از آهن ساخته بر خود فولاد نصب کنند چرا که بیضه بمعنی خود فولادی ست کذا فی المنتخب ۔

مراصد جمع مرصد

مرزاد یعنی زمین لغزش مباد

مرگ تو مبارکباد در محلی گویند که فتنهٔ تازه برپا شود از مصطلحات

مرور بفتحتین گذشتن و رفتن

مرّ بالضم و تشدید رای مهمله در عربی بمعنی تلخ و پدر قبیله است از عرب و صمغ درختی ست که بهندی آنرا ببول گویند و بالفتح ریسمان کلفت و بمعنی گذشتن و رفتن و در فارسی بالفتح و تخفیف بمعنی عدد پنجاه ازین سبب صد را دو مر گویند و گاهی مجازاً بمعنی شمار آید و گاهی بمعنی چند و بسیار باشد و این لفظ فائده حصر کند و گاهی زائد هم آید برای تحسین کلام از منتخب و لطائف و شرح اینما

مری مرد توانا و باز هسنده و رسن دراز سخت تافته از سراج و منتخب

مرغزار بفتح میم و سکون را و غین معجمه موقوف جای را گویند که دران سبزه بسیار رسته باشد چه مرغ بالفتح نوعی از گیاه باشد که آنرا فرز و نیز گویند و بهندی دوب گویند [illegible]

از لطائف و برهان

مرغ آتش خوار کبک

و بعضی گفته که بمعنی سمندر

مرغ سحر بمعنی بلبل و بعضی گفته که خروس لیکن اول اقوی ست

از برهان

مرغ نامه بر کبوتر

مریخ زحل خوار کنایه از انگشت دان و مجمر از مؤید

مراعات النظیر رعایت کردن آن قسم الفاظ را که باهم مناسبت دارند یعنی اسمای چیزها را جمع نمودن که با یکدیگر مناسبت داشته باشند مثل گل و خار و بلبل و تیر و کمان و زه و قربان وغیره

مرکوز بحرکت نشانیده شده و فرو ازرکز که بمعنی سه نیزه و جز آن در زمین فرو بردن ست

مرجّز بالضم میم و فتح را و تشدید جیم عربی باشد و آن نوعی از نثر است از شعر و باصطلاح اهل انشا نثریست از سه اقسام نثر که مرجز و مسجع و عاری است پس مرجز نثری باشد که کلمات فقرتین اکثر جا باهم هم وزن باشند در تقابل یکدیگر بدون رعایت سجع مثال خیال ناظر بی تعلق قامت دلربائی ناموزون ست و قیاس ناثر بی تشکل کلمهای نامربوط و خلل پذیر القیاس مثال

دیگر از نثر و [illegible] است [illegible]

او قات [illegible]

[illegible] الناس [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] تعلیل الاستعمال

و سجع [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] باشد

مرزغ بالفتح [illegible]

زمین و بعضی گفته [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مرغز بفتح میم و سکون را و فتح غین معجمه و زای معجمه [illegible]

در روایت

مرکز میان چیزی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چیزی که گرد از شکل نیزه و جز آن در
زمین بسم و بیرون مستطیل نقطه
دائره پرکار را همین جهت مرکز گویند
که آن جایی ست که نوک پای پرکار
را در آن فرو برده پای دیگر دائره
می کشند و مرکز خاک عبارت است
از زمین اوسط کرهٔ ارض ✦

مردس ✦ بفتح میم و سکون را و ضم همزه و سکون دال و سین مهملتین تاج و خاتم و کنایه از رعیت ✦

مرس ✦ بفتحتین و سین مهمله رسن ریسمان گرد و کوی اسب و سگ و غیره بند طنابچه اغصد است و در برهان نیز نوشته که مرس بالفتح نام بوتی خوشبو و لیبریه دست مالیدن و خاییدن طفل انگشت را و بفتحتین طبیب کحال و در منتخب نوشته که مرس بالفتح مرد بسیار ممارست کننده و در بیان کرده و تر کردن خرما در آب و انگشت خاییدن کودک و دست بمندیل پاک کردن و رسن و بفتحتین بمعنی رسن رسن آویختن از دلو ✦

مرزنجوش ✦ بفتح میم و سکون رای مهمله و فتح زای معجمه و سکون نون و ضم جیم عربی و واو معروف و شین معجمه معرب مرزنگوش آن نوعی از ریحان است که خوشبودار باشد از لطائف و بخط شوق ابداع تحییه استه بهندی مروه گویند و اصل مرزنگوش بوده مرز بمعنی موش است چون برگش شبیه گوش موش باشد لهذا باین اسم مسمی گشت از رشیدی و کشف و منتخب و سراج و معربات ✦

مرتعش ✦ بضم میم و سکون را و فتح فوقانی و کسر عین و شین معجمه جنبش دارنده از لطائف ✦

مرعش ✦ بالضم و فتح عین مهمله و شین معجمه نوعی از کبوتر که در هوا معلق زند و تعلق بسیار شود از منتخب و در لطائف نوشته که این نوع کبوتر اکثر در اسیر باشد

مرعش ✦ بالفتح و سکون رای و فتح عین شهریست در شام از منتخب ✦

مریش ✦ بالفتح بمعنی ریش یعنی زخمی و مجروح کن و مبدل مزیش چرا که زای معجمه بشین معجمه تبدیل می یابد چنانکه در جواهر الحروف ✦

مرشوش ✦ بضم و شین معجمه چکیده شده و پاشیده شده از آب و غیر آن از صراح ✦

مرصوص ✦ بالفتح و ضم صاد مهمله استوار کرده شده و بنا بارزیز برآورده شده از منتخب ✦

مرتاض ✦ بضم میم و تای فوقانی مفتوح و ضاد معجمه ریاضت کننده و صاحب ریاضت و باصطلاح اهل تصوف ریاضت بمعنی رام کردن نفس سرکش است و رنج کشیدن و باز داشتن و منع آن از منتخب ✦

مربض ✦ بفتح میم و سکون را و کسر بای موحده و ضاد معجمه جای خوابگاه گوسپند از منتخب و شرح نصاب ✦

مروض ✦ بفتح میم و ضم رای مهمله ریاضت داده شده و رام نموده شده و در لطائف بضم میم و فتح را و واو مشدد بفتح ریاضت داده شده و جز آن و کسر ریاضت کننده

مرض ✦ بفتحتین بیماری از منتخب ✦

مرط ✦ بالکسر طای مهمله گلیم صوف و جز آن از منتخب و در مهذب نوشته که نوعی از چادر است ✦

مرابط ✦ بالفتح و بای موحده مسکن و جای بستن خصوصاً مکان بستن حیوانات و بالکسر چیزی که بدان چیزی را بندند از منتخب ✦

مرتع ✦ بفتح میم و سکون را و فتح فوقانی و عین مهمله چراگاه و سبزه زار که بهار در آن چرند چراگاهی که آب و علف در آن بسیار باشد از کشف و منتخب و صراح ✦

مراتع ✦ بفتح میم و کسر فوقانی چراگاههای چارپایان این جمع

مربع قسمیست از منتخب

مرقع بالضم میم و فتح را و تشدید قاف مفتوح کتاب لقبا و برد و خرقه و دلق درویشان چراکه این هر دو چیز رقعه رقعه و پاره پاره بهم جمع کرده شده میباشد از کشف و غیر آن

مربع بالفتح موحده هر چیز که چهار گوشه باشد و هر چیز که عرض و طول آن برابر باشد و نوعی از نشست امرا و سلاطین که متعارفست و نوعی از نقش تعویذ که شانزده خانه وارد

مرابع بالفتح میم و کسر موحده منزلها و مکانها

مرصع بالفتح صاد مهمله مشدد اسم مفعول از ترصیع ماده اش رصع بالتحقیق بمعنی چسپیدن بچیزی و در استعمال بمعنی آنچه که دران جواهرات برنشانده باشند و بمعنی نظم و نثری که الفاظش بامقابل خود هم وزن و هم سجع باشند

مرصوع بمعنی مرصع

مرتفع بالضم و فای مکسور بلند شونده و بلند و از جای بیرون شونده و بفتح فا برداشته شده

مرجع بالفتح میم و کسر جیم جای بازگشتن از صراح

مرفوع بضم برداشته شده

برداشته شده و رفع کرده شده و حرکت رفع داده شده از منتخب و کنز

مروع بفتح اول و ضم سوم ترسانیده شده و نگاه داشته الروع الفزع از قاموس و لطائف

مربعه جمع الجمع مقام حدت و ظهور اول

مرغ بالفتح و غین معجمه نوعی از گیاه که بانبوهی روید بنهایت سبز و نازک باشد بهندی دوب گویند و بعربی بمعنی خلطیدن است در جماع و جز آن و بالضم بمعنی آفتاب پرطائر کلان و پر و منقار دارد و نوعی از طائر و بفتحتین در عربی آب دهن را گویند از رشیدی و منتخب برهان و کشف و مدار و سرور و جهانگیری و صاحب بهار عجم نوشته که جامی خروس را مرغ گفتن اصطلاح هندیان نیست

مرادف بالضم میم و کسر دال در پی کسی نشیننده و لفظیکه با لفظ دیگر در معنی شریک باشد

مروق بالضم میم و فتح رای و فتح واو مشدد و صاف کرده شده و مصفا و شراب پالوده که پلاغش دران نبود و بکسر واو رواق بمعنی معنی معمار و کسیکه پرده بر سقف خانه بندد و بکسر اول و سکون دوم و فتح

سوم در لغت آمدن [illegible]
ساختن از لطائف و منتخب

مراق بکسر میم [illegible]
[illegible] پرده [illegible]
[illegible]
در زیر آن [illegible]
و دیگر [illegible]
[illegible]
جمع شدن [illegible]
[illegible]
[illegible]
اختلال حواس [illegible]
و گاهی [illegible]
مراقی [illegible]
بعضی نوشته که صاحب [illegible]
بسبب [illegible]
[illegible]

مرفق بالکسر [illegible]
[illegible] بازو [illegible]
[illegible] منتخب و صراح

مرق بفتحتین [illegible]
شرح نصاب

مراهق بضم میم [illegible]
[illegible]

مرافق بضم میم [illegible]
[illegible]
[illegible]

باشد کذا فی الصراح ❊

مرغک ❊ بالضم نام سر دفتر شرح قران السعدین ❊

مرده ریگ ❊ بالضم و یای مجهول و کاف فارسی ناچیز و فرومایه از چراغ هدایت و در لطائف و برهان بمعنی فرومایه و وامانده یعنی چیزی را گویند که از مرده بازمانده باشد و آن را بعربی میراث گویند و مرده ریگی نیز آمده ❊

مرغ زیرک ❊ مرغیست معروف که بدو پا از درخت آویزان شده باواز بلند حق حق گوید و بمعنی طوطی نیز نوشته اند و بعضی مراد از ابلیس دارند و بعضی از هاروت و ماروت اراده نمایند از لطائف ❊

مرغ شب آهنگ ❊ بمعنی بلبل ❊

مرکز خاک ❊ کنایه زمین یا میان اندرون زمین ❊

مردمک ❊ سیاهی کوچک که در میان سیاهی چشم میباشد و مردمک آنرا بهمین سبب گویند که صورت کوچک بشکل آدمی دران مینماید و ازین جهت در عربی انسان العین گویند و بهمین جهت در هندی پتلی نامند اگرچه درین زمان پتلی در هندی سیاهی کلان را گویند و آن سیاهی کوچک که در حقیقت پتلی همان است آن را تل نامند ❊

مرجل ❊ بالکسر و جیم عربی منسوب بمعنی دیگ مسین بزرگ از کشف و منتخب ❊

مرتجل ❊ بضم میم و فتح فوقانی و فتح جیم عربی شعر و خطبه بدیهه گفته شده و لفظیکه از معنی بمعنی دیگر بی مناسبت نقل کرده شده باشد باوجود لحاظ معنی اول از منتخب و دیگر کتب ❊

مرغول ❊ بروزن مقبول پیچ و تاب و بمعنی موی پیچیده و آواز مرغان و نوعی از آواز خاص مطربان که پیچیده باشد از بهار عجم و برهان و رشیدی و جهانگیری ❊

مرسل ❊ بضم میم و فتح سین مهمله فرستاده شده و بمعنی نبی صاحب کتاب الله ❊

مرسول ❊ این لفظ من حیث اللغت عرب صحیح نیست بجای لفظ مرسول لفظ مرسل بفتح سین مهمله بمعنی فرستاده شده استعمال باید کرد از بهار عجم و لفظ مرسول بمعنی فرستاده شده در هیچ کتابی یافته نشده چراکه اسم مفعول از رسالت که مصدر ثلاثی مجرد است در کلام عرب مستعمل نشده ❊

مرفه الحال ❊ بضم میم و فتح را مهمله و تشدید فای مفتوح و های مضموم و بسکون لام آسوده حال و خوش معاش از منتخب ❊

مراحل ❊ بفتح میم و کسر حای مهمله و این جمع مرحله است از منتخب ❊

مربع مستطیل ❊ جسم چهار گوشه درازی دارنده چنانکه تقطیع کتاب باشد ❊

مرسوم ❊ تعیین کرده شده و نشان کرده شده و گاهی مراد از لفظ مرسوم مشاهره و روزینه باشد چراکه هرچه امرا و سلاطین بکسی معین کنند آن را در دفتر خود ثبت می کنند ای می نویسند ❊

مراسم ❊ نشانها و آئین ها از منتخب و غیره آن ❊

مرجوم ❊ رانده شده و سنگسار کرده شده از منتخب و غیر آن ❊

مرتسم ❊ بضم میم و کسر سین مهمله نقش گیرنده از منتخب ❊

مرام ❊ بفتح میم و مطلب و اراده چه اسم ظرف است مشتق از روم بالفتح که بمعنی طلب جستن و قصد است از منتخب و صراح ❊

مردم ❊ بمعنی یک آدمی و بسیار مردم دنیا

چراکه این لفظ را بمعنی مفرد و جمع هر دو
استعمال کنند و سیاهی چشم که محل بصر
است و مردمک آنچه نیست از بهار عجم
و رشیدی و مؤید

مرخم بضم میم و فتح را و خای معجمه
مشدد مفتوح نرم گردانیده شده
و کلمهٔ منادی که حرف آخر آن انداخته
شده باشد بجهت تخفیف و نزد
فارسیان کلمه که حرف آخرش انداخته
شده باشد [illegible] آن [illegible]

مراحم جمع مرحمت بمعنی مهربانیها جمع مرحمت

مراهم جمع مرهم که بر زخم بندند

مرتهن بضم میم و فتح فوقانی
و کسر ها گرو [illegible] و گرو گیرنده
و میر نورالله در شرح گلستان نوشته
که چون ارتهان بمعنی قبول شدن
رهن ست باید که صدر را ازهم باشد
پس صیغه مفعول [illegible] نمی گیرد
صیغه اسم فاعل درین عبارت که
لشکر او مرتهن ست نمی آید مناسب
درین محل مرهون ست مگر آنکه مرتهن
بفتح ها بحذف و ایصال یعنی مشترک اصلش
مشترک فیه است مرتهن فیه است
مرتهن فیه ملاحظه نمایند حاصل آن
همان مرهون باشد دیگر چون صاحب
هدایه لفظ ابتاع را که بمعنی قبول
نمودن بیع ست متعدی استعمال
نموده و کالای خریده را ابتاع
بصیغه مفعول آورده بجهت تحسین
نیز متعدی آورده و مشتری مبتاع
را بمعنی مبیع استعمال کرده پس
مرتهن بصیغه مفعول درست باشد

مرکن بکسر میم و سکون را و
فتح کاف معرب بمعنی لگن و لگن از
[illegible] منتخب

مردان بضم میم و سکون
را و بعده دال مهمله بمعنی کودکان
ساده و درین جمع امرد است

مرهون گرو کرده شده

مرجان بفتح مروارید خرد
و لولو بمعنی مروارید کلان از تفسیر
بحر مواج و صراح و قاموس
لیکن ازین لغات عرب بمعنی جوهر
سرخ رنگ که بهندی مونگا گویند
ننوشته لغات معتبره فارسی مثل
فرهنگ جهانگیری و رشیدی هم
یافته نشد و مگر در برهان نوشته
که مرجان در عربی بمعنی مروارید خرد
است و بمعنی جوهر سرخ رنگ نیز عربی است
و در بهار بهر دو معنی آورده و در منتخب
نوشته که مرجان مروارید خرد و بعضی
گفته اند نیز آمده و ظاهرا این معنی فارسی
است زیرا که در لغت عرب [illegible]
یافته نشده مگر کلام [illegible] مسموع

که مرجان بمعنی جوهر سرخ رنگ
است در آب دریای شور بشکل
نباتات میروید چون از آب بیرون
می آرند سنگ می گردد و گاهی
[illegible]
[illegible] مرجان [illegible]

مرزبان بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

مرغ سلیمان [illegible]

مرغ مجنون [illegible]
[illegible]

مرغ زرین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

مرغ آمین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

۷۱۵

مرغ سحرخوان — کنایه از بلبل چرا که اکثر در ایام بهار بوقت شب آواز میکند ۱۲

مرو شاهجهان — نام شهریست از خراسان ۱۲

مرد میدان — کنایه از حریف و مقابل ۱۲

مرغ نشین — چار زانو نشستن چرا که طور نشستن امرا و سلاطین است ۱۲

مرگ نو — در مصطلحات بمعنی فتنهٔ تازه نوشته است و بعضی بمعنی عشق نوشته اند ۱۲

مرجو — بالفتح و جیم مضموم و تشدید واو امید داشته شده از منتخب

مرغ حق گوی — مرغیست که شبها سر و پا از درخت آویزان شده باواز بلند حق حق گوید و آن را مرغ زیرک نیز گویند از برهان ۱۲

مرو — بالفتح بر وزن سرو نام شهریست از خراسان و نام گیاهی خوشبو دار از برهان ۱۲

مره — بالکسر و تشدید را صفرا که خلطی ست زرد رنگ و تلخ جزو از جملهٔ اخلاط چهارگانه و بمعنی قوت و توانائی و عقل و بالفتح و تشدید بمعنی یکبار از منتخب و صراح و کنز ۱۲

مراره — بالفتح میم و هر دو رای مهمله زهرهٔ هر حیوان که [illegible] آن را پته گویند از منتخب و شرح نصاب

مرصوصه — بهر دو صاد مهمله بار [illegible] استوار کرده شده ۱۲

مرتبه — بالضم میم و فتح تای دو نقطه فوقانی مفتوحه درست کرده شده و در مرتبه بدرجه داشته شده ۱۲

مرده — بالفتحات سه حرف اول و عربی بمعنی دیوان سرکش متمردان و سرکشان [illegible] از منتخب و بالفتح میم و سکون را [illegible] بمعنی شجاع و بهادر و بالضم [illegible] و مجازا بمعنی عاشق آید ۱۲

مرغوله — بالفتح پیچ و تاب موی پیچیده و آواز [illegible] و نوعی آواز خاص مطربان که با پیچیدگی باشد از بهار عجم و برهان و رشیدی و جهانگیری

مروحه — بالکسر و واو و حای مهمله هر دو مفتوح بادکش [illegible] صیغهٔ اسم آله است از روح بالفتح بمعنی آسایش و نسیم از مؤید و بهار عجم و منتخب ۱۲

مرسله — بالضم و سین مهمله و لام هر دو مفتوح فرستاده شده و آویخته کرده شده و زیوریست که زنان در گلو آویزند ظاهرا هندی آن را [illegible] بار گویند [illegible]

مرسول — بمعنی فرستاده شده غلط است و بجای آن [illegible] است بفتح سین [illegible] از رسالت آمده است نه از رسالت [illegible] ۱۲

مرضعه — بالضم و ضاد معجمه [illegible] شیر دهنده [illegible] الطفل بمعنی دایه ۱۲

مرحله — بفتح میم و فتح حای مهمله منزل [illegible] بجای رخت و اسباب [illegible] بالفتح بمعنی پالان [illegible] اسباب است [illegible] از منتخب [illegible] و بمعنی مقدار مسافت [illegible] جنگی ساخته [illegible]

مراغه — بالفتح میم و غین معجمه نام شهر از ولایت آذربایجان [illegible] بمعنی [illegible] طایر [illegible] اسم ظرف است از روغ بالفتح بمعنی غلطیدن حیوان از قاموس و صراح و منتخب [illegible]

مراقبه — بالضم میم و فتح قاف امید داشتن و نگاه داشتن چیزی را

وترا شیدن و گردن فرو انداختن
و باصطلاح حضور دل ست
با خدا و غیبت از ما سواه
مرصود از رصد معلوم کرده
شده بدانکه کواکب مرصوده یکهزار و
بست و پنج ستاره ثوابت اند که اهل
هیئت از قوانین رصد معلوم کرده اند
و چهل و هشت صورت بر فلک مرتسم
است از انها مرکب اند و تفصیل آن
صور در فصل بای موحده مع سین
مهمله مذکور شده
مرافعه دعوی پیش حاکم بردن
مرده بالفتح و واو مفتوح
کوی ست بزرگ معظم از منتخب
مرشیه بالفتح و کسر ثای مثلثه و فتح
یای تحتانی صفت مرده از کشته و
مراح و مدار از منتخب و بسین مهمله
نوشتن و تشدید تحتانی خواندن خطا
مراتب ستّه باصطلاح
صوفیان اول احدیت از اعتبار
ذات فقط ست و بعالم غیب تعبیر
میگردد و بقول بعضی مرتبه
حقایق اول مرتبه غیبی و وقایع
مختص میشود ... احدیت که
اعتبار ذات ... معا و ...
تفصیلا ... مجرد که ...
از تعلق ... ارواح ...

رابع ملکوت که مادی متضمن ... دی
و لشیر ... است و آن را عالم مثال
هم گویند خامس عالم ملک که کنایه از
اجسام و اعراض باشد و بعالم شهادت
نیز مسمی میگردد و سادس عالم انسان
کامل که محل جمیع مراتب ست
مراتب چهارگانه نزد صوفیه
طریقت و معرفت و حقیقت
مرغان اولی اجنحه بفتح
الف و کسر لام و فتح الف و سکون جیم
و کسر نون و فتح حای مهمله از ان
صاحب بازو ها و این کنایه است
از فرشتگان
مرکبات امتزاجیه
از یازده تا نوزده و غیر امتزاجیه از
بیست و یک تا نود و نه
مرتقی بالضم و قاف مکسور
بلند کننده و بالا رونده
مروی بالفتح و واو مکسور
روایت کرده شده
مرطی بالفتح اشتر لیکن در شتر
انساب یافته نشده
مردم آبی نوعی از حیوان
آبی ست که بصورت انسان باشد
... تیم نازک اندام
مرتشی بالضم و شین معجمه مکسور
از رشوت ستاننده از منتخب

مروی مروت و رعایت
مربی پرورش کننده و بفتح
بای موحده و در آخر الف بصورت
یا پرورده شده و آنچه از قسم میوه
در شیر و قند پرورده کنند
مرضی بفتح اول و کسر سیم مشدد
اسم مفعول بمعنی پسندیده و بضم میم
و فتح ... و تشدید ضاد معجمه مفتوحه
و در آخر الف بصورت یا نیز بمعنی
پسندیده
مری بفتح و کسر رای مهمله و یای
... شده ... بمعنی ست
بصورت ... و آنچه ... کرده
آب و طعام ست ... گفته
است ... مری مذکور ست
... ضم ... و تشدید یای
... ست ... از آنجا
و هندی کانجی نامند و آن آب
باشد که در آن ... طبیخ ...
... مجهول ...
... و بر ...
... منتخب و بحر الجواهر
... کشف ... و لطایف ... کند
مرتضوی بضم میم و فتح تا و
فتح ضاد معجمه منسوب بمرتضی علی ...
و جهه ... در آخر الف ...
یا ... چون یای نسبت در آخر آن

آرند الف را بواو بدل کنند و یحیی یای نسبت را شدد خوانند و در فارسی مخفف ٭

مراعی ٭ بضم میم و کسر عین مهمله رعایت کننده و نگهبان و جمع مرعی بر وزن مجری و بفتح میم سبزه زار که ستوران را دران چرانند و بمعنی چرانیده شدگان و بمعنی رعایت ها نیز آمده ٭

مردی ٭ بکسر میم و کسر دال بمعنی مدری یعنی چوبی دراز که ملاحان کشتی را بدان رانند از منتخب ٭

مربع طولانی ٭ بهر سه چهار گوشه که طولش از عرض آن زیاده باشد ٭

مرئی ٭ بفتح میم و سکون راء و کسر همزه بمعنی دیده شده این صیغه اسم مفعول ست از رویت و در اصل مرءوی بود بر وزن مفعول واو و یا در یک کلمه بهم آمدند واو را یا کردند و یا را در یا ادغام ساختند و ما قبل یا را بکسر بدل کردند برای مناسبت یا مرئی شده ٭

مرائی ٭ بضم ریاکننده و خودنما و این صیغه اسم فاعل ست از ریا که مصدر قلیل الوقوع از باب مفاعله است در اصل مرائی بر وزن مقاتل بود ضمه بر یا ثقیل بود انداختند

اهل عرب بجهت التقای ساکنین که یا و تنوین شد یا را حذف کنند و فارسیان بجهت عدم استعمال تنوین حذف یا روا نمیدارند ٭

مرجان جنوبی ٭ قسمی از مرجان که از طرف جنوب در جزائر سراندیب آرند ٭

مرجان مرسوبی ٭ نوعی از مرجان که تیره رنگ ناقص باشد ٭

مرکب تقییدی ٭ آن مرکب را گویند که صفت و موصوف باشد چون رجل قائم یا مضاف الیه چون غلام زید و درین صورت موصوف و مضاف مقید بصفت خود و مضاف علیه خود ست ٭

مرطوبی ٭ شخصی فربه یعنی مزاج که فربهی او بدون اسباب ظاهری باشد ٭

مراثی ٭ بفتح میم و کسر ثای مثلثه جمع مرثیه ٭

مرگی ٭ بالفتح و کاف فارسی بمعنی وبا از مصطلحات ٭

فصل میم مع زای معجمه

مزکی ٭ بضم میم و فتح زا و تشدید کاف مفتوح و در آخر الف بصورت یا زکوة داده شده و پاک کرده شده از منتخب

مزایا ٭ بفتح اول زوجها جمع مزیت که بمعنی افزونی و فضیلت ست مجازاً بمعنی عطایا و انعامات مستعمل می شود ٭

مزیب ٭ بضم میم و فتح زای معجمه و تشدید تحتانی مفتوح و بای موحده و زیب داده شده و این لفظ صناعی ست ماخوذ از زیب که کلمه فارسی ست از عالم مزلعت و مشتشده و طیب ٭

مزاحمت ٭ بفتح حای مهمله تنگی نمودن بر کسی از منتخب ٭

مزلت ٭ بفتح میم و کسر زای معجمه و تشدید لام لغزیدن و بفتح زای معجمه جای لغزیدن ٭

مزخرفات ٭ بضم میم و فتح راء و سکون زای معجمه و فتح رای مهمله جمع مزخرف بمعنی دروغهای که مثل راست آراسته شده باشند از سراج وغیره ٭

مزیت ٭ بفتح میم و کسر زای معجمه و تشدید یای تحتانی مفتوح افزونی و زیادت و فضیلت از منتخب و مؤید و سراج و بضم میم و فتح زای معجمه و تشدید تحتانی روغن زیت مالیده شده و در بعض نسخ توقیعات کسره بجای

این لفظ مزین نوشته است و همین
اصح ست ؛

مزجات ؛ بالضم اندک و
ناچیز ؛ اعتبار از کنز و میر نور الله در
شرح گلستان نوشته که مزجات
صیغهٔ اسم مفعول ست بنای نسبت
از ازجاء و ترجیه بمعنی راندن و تسلیه یعنی چیزی
را بسهولت از جای بجای بردن
چون متاع قلیل بسهولت از جای
بجای برده میشود لهذا متاع قلیل
را بضاعت مزجات گویند و لفظ
گویا بر تقدیریکه از ازجا باشد که
باب افعال ست در اصل مزجیه
بود بر وزن مکرمة یا بفتح ماقبل
الف گشته مزجات گردید چه کلمهٔ
بضاعت بسبب وجود تای [illegible]
لفظی ست لهذا لفظ او را مزجات
که صیغهٔ مونث ست صفت آورده

مزاولت ؛ چیزی را با
چیزی قرین کردن از کشف و
در کنز و رحیمی کوشیدن و بعلاج
رسیدن بکاری ؛

مزاحفات ؛ بالضم میم و کسر
حای مهمله و فتح فا جمع مزاحف که در آنها
زحاف واقع شده باشد و زحاف
بکسر اول باصطلاح عروض
افتادن و ساقط شدن یک حرف
یا دو حرف از رکن اصلی بحری یا
زیاده شدن حرفی بر رکن اصلی ؛

مزگت ؛ بالکسر و کاف فارسی
نیز مکسور و تای فوقانی بمعنی مسجد
از جهانگیری ؛

مزدوج ؛ بالضم و دال مهمله
و واو مفتوح و جیم بمعنی قرین و بهم
آمیخته شده و باصطلاح اهل شعر
بمعنی مثنوی ؛

مزاج ؛ بالکسر آمیزش و باصطلاح
اطبا کیفیتی که از آمیختن چیزها بهم رسد
مثلاً رنگ سرخ که از آمیختن [illegible]
تنبول و کتهه و چونه پیدا شود و همچنین
و طبیعت انسان را هم بسبب [illegible]
گویند که کیفیتی از امتزاج عناصر
بهم رسیده ؛

مزیج ؛ بالکسر [illegible]
[illegible] ؛

مرج ؛ بالفتح و جیم [illegible]

مزاح ؛ بالکسر میم و حرف دوم
زای معجمه و در آخر حای مهمله
خوش طبعی کردن و بالضم [illegible]
از منتخب و در صراح بالضم و بالکسر مصدر
است بمعنی لاغ و خوش طبعی کردن

مزید ؛ بالفتح زیادتی و افزونی
و افزون کرده شده و در صورت
معنی اول و دوم مصدر میمی ست و
بمعنی سوم اسم مفعول ست از [illegible]
مزید [illegible] ثلاثی [illegible]
باب [illegible] مرتب گشته ؛

مزرو ؛ بالضم [illegible]
[illegible]

مزاو ؛ [illegible]
[illegible]
از [illegible] ؛

مزعفر ؛ بالضم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

مزامیر ؛ [illegible]
[illegible]
[illegible] ست [illegible]
[illegible] گویند ؛

مزدور ؛ بالضم [illegible] ست
[illegible]
[illegible] صاحب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ست [illegible] ؛

مزد ؛ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

مزار ؛ بالکسر [illegible]

از منتخب و شرح نصاب ٭
مزبیه سخت و صلب از صراح ٭
مزار بالفتح جای زیارت و اکثر اطلاق این لفظ بر قبر کنند از منتخب ٭
مزمار بکسر میم اول و فتح میم دوم ساز عود که مینواز ند از منتخب و در لطائف بمعنی بربط نیز نوشته که مخفف مزمار است که بمعنی نای باشد ٭
مز بالفتح و تشدید زای معجمه مکیدن و بالضم مزه ترش و شیرین بهم آمیخته که آن را بفارسی میخوش گویند و بالکسر بمعنی افزونی از منتخب و در خیابان نوشته که مز بالضم در عربی لذتیست که از امتزاج ترشی و شیرینی بهم رسد ٭
مزارع بالضم میم و بکسر رای مهمله زراعت کننده و کشاورز و بفتح میم جمع مزرعه که بمعنی جای کاشتن تخم و دیه چک است
مزاولردن متاع ٭
نرخ متاع بالا کردن از مصطلحات ٭
مزالف بفتح میم و کسر لام جاهای انبوه و جای جمع شدن از منتخب
مزاحف بضم میم و کسر حای مهمله باصطلاح عروض رکن غیر سالم یعنی رکنی که دران تغیر شده باشد ٭
مزله بروزن منور معشوق صاحب کلف و نوخط و این لغت فارسی زبانان متعرب است محمد سعید

شوکت گوید **بیت** مزلف ست
رخ خامه ام ز بخت سیاه ٭ سواد شام
فراقم خطاب جام ست ٭ از بهار عجم
و در مصطلحات بمعنی معشوق نوخط
و در چراغ هدایت نوشته که مزلف لفظی
است صناعی فارسی زبانان متعرب
که بطریق صیغه عربی آورده اند مأخوذ
از زلف که لفظ فارسی از عالم مزلف است
که از لفظ تازک تراشیده اند ٭
مزخرف بالضم میم و فتح زا
و سکون خای معجمه و فتح رای مهمله و فا آراسته و زرانده و دروغ که مثل راست آراسته کرده شده باشد
از صراح و منتخب ٭
مزالق بالفتح میم و کسر لام جای لغزیدن ٭
مزدک بالفتح نام مردی در فصاحت و کیاست در زمان پدر نوشیروان مذهب اباحت بمعنی اشیا اختراع کرده چون نوشیروان بادشاه شد مزدک را با رفیقانش بقتل رسانید و این اسم بزای فارسی اصح ست
از برهان وغیره ٭
مزال بالضم لغزش و جای لغزش
مزیل بالضم میم و کسر زای معجمه و تحتانی معروف دور کننده آنچه چیزی
مزاحم بکسر حای مهمله تنگی کننده

کننده و رنج رساننده و انبوه کننده ٭
مزدحم بالضم میم و سکون زای معجمه و فتح دال و فتح حای مهمله از دحام کرده شده و بکسر حای مهمله از دحام کننده و انبوهی کننده ٭
مزمن بالضم و سکون زای و کسر میم دوم رنجور و کسی که بیماری او دراز شده باشد و ریشه کهنه و کسی که دست و پایش از کار رفته باشد از منتخب و مهذب و لطائف وغیره ٭
مزین بالضم میم و فتح زای معجمه آراسته و تحتانی مفتوح است و بکسر تحتانی باشد و در بهار عجم بمعنی حال بمعنی حلاق که و لفظ آرایش را گوید
مزن بالضم باران از منتخب و در شرح نصاب بمعنی ابر و در صراح بمعنی ابر سپید ٭
مزبان بالفتح میزبان از برهان
مزدلفه بالضم میم و فتح دال و لام مفتوح و نام جایی که مشعر الحرام
مزبله بالفتح و بای موحده و لام هر دو مفتوح جای سرگین انداختن و جای نجاست انداختن بیت الخلا است مأخوذ از زبل بالکسر که بمعنی سرگین است از منتخب و کشف ٭
مزابله بالفتح میم و کسر بای موحده

جاہای نجاست وجاہای سرگین
از انتخاب این جمع مزبلہ است ؛

مزدوجہ ؛ بالضم ودال مہملہ
وواو وجیم عربی بر تبہ مفتوح مقرون
شدہ وبہم آمیختہ شدہ از منتخب ؛

مزادہ ؛ بفتح توشہ دان از صراح
وکشف ومنتخب ولطائف ؛

مزلقہ ؛ بالضم ولام مکسور وبعدہ
قاف لغزش جای شدہ از منتخب ؛

مزلفہ ؛ بالضم ولام مکسور وفا
نزدیک آوردہ شدہ وفراہم آوردہ
شدہ وانبوہ کردہ شدہ از منتخب ؛

مزفہ ؛ نام یکی از آلات جولاہہ ؛

مزمی ؛ بفتح مخفف مزیت بمعنے
زیادت وافزونی از کنز وغیرہ ؛

فصل میم مع زای فارسی

مژگان ؛ بالضم بالکسر جمع
مژہ است گاہے بر مفرد استعمال
شود ودر اصل بفتح زای فارسی
وکسر بسکون زا بیشتر مستعمل گردیدہ
مسیح کاشی گوید بیت چشمت
بدامن مژگان بر کباب دل ؛
آتش زدہ کہ بال سمندر شکستہ است
از مصطلحات ؛

مژدہ ؛ بالضم وبالکسر بشارت
وخبر خوش از برہان وکشف ومدار ؛

مژدگانی ؛ بکاف فارسی
چیزیکہ واقعہ بکسی بمژدہ وبشارت دہند از مصطلحات

فصل میم مع سین مہملہ

مسا ؛ وقت شام از منتخب
ولطائف ؛

مستثنی ؛ بالضم وتای فوقانی
مفتوح وسکون ثای مثلثہ وفتح نون
بیرون آوردہ شدہ وخالص کردہ
شدہ وجدا کردہ شدہ
از استثنا بمعنی شمارسے چیزیرا مستثنی
کردن وباصطلاح نحویان آن چیزیکہ
بیرون کردہ شدہ باشد از حکم ما قبل
بالفاظ الا یا بانچہ در معنی الا است از کنز
ومنتخب وغیر آن ؛

مسیحا ؛ لقب حضرت عیسی علیہ
السلام چرا کہ در قرآن مجید لفظ
مسیح واقع ست پس زیادت الف
تصرف فارسیان باشد از بہار عجم وقیاس
رسالہ معربات نوشتہ کہ مسیح معرب
مشیحا ست کہ بشین معجمہ وحای مہملہ باشد
بمعنی مبارک در زبان سریانی ؛

مستوفا ؛ تمام گرفتہ شدہ
والف درین لفظ بصورت یا ہم نویسند

مسمی ؛ بالضم میم وفتح سین مہملہ
ومیم ثانی مشدد ومفتوح نام کردہ
شدہ یعنی صاحب نام ؛

مسبحان ملا اعلی ؛
بضم میم وفتح سین وتشدید بای موحدہ
مکسورہ وکسر نون وفتح میم وفتح لام و
کسر ہمزہ کہ بصورت الف است وتسبیح
الف وسکون عین وفتح لام ودر آخر
الف بصورت یا تسبیح کنندگان
برتر واین کنایہ است از فرشتگان ؛

مسجد اقصی ؛ در آخر الف
مقصورہ بصورت یا نام بیت المقدس
کہ مسجدیست در شام ؛

مسلوب ؛ بر وزن مطلوب
ربودہ شدہ از منتخب وکنز ؛

مستوجب ؛ بضم میم وفتح
تای فوقانی وکسر جیم سزاوار از
کنز ؛

مستطاب ؛ بالضم خوش
آمدہ وپاک آمدہ ولذیذ اسم مفعول
از استطابت ہمچنین طیب ست
از منتخب وکشف ولطائف ؛

مستحب ؛ دوست داشتہ
شدہ از منتخب ولطائف وباصطلاح
فقہا آن فعل از عبادات کہ رسول
صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم ثواب آن
بیان فرمودہ ولیکن گاہی خود کردہ باشد

مستجاب ؛ جواب دادہ شدہ از
منتخب ومجازا بمعنی قبول کردہ شدہ مستعمل

مستجیب ؛ اجابت کنندہ از لطائف

مستصعب بسکون صاد مهمله و کسر عین مهمله سخت شونده از لطائف

مسیلمهٔ کذاب بضم میم و فتح سین و سکون تحتانی و کسر لام نام کسی که در زمان رسول الله صلی الله علیه وسلم دعوی نبوت کرده بود

مستودعات بالضم و تای فوقانی مفتوح و سکون واو و فتح دال مهمله و عین مهمله امانتها از منتخب و در شمسی چیزهای امانت سپرده شده

مسامحت بالضم میم اول و فتح میم دوم و حای مهمله با هم کار آسان گرفتن و گاهی بتجربه کرده بمعنی آسان کردن کار کسی و آشتی و آسانی کردن و سهل گرفتن و دلیر و چیزی را سهل پنداشتن و غیر آن نگرداند مشتق از سمح بالفتح بمعنی جوانمردی و آسان گرفتن است از منتخب و لطائف و کشف و مدار

مسالت بفتح میم و سکون سین و فتح همزه که بصورت الف است و فتح لام بر وزن منقبت بمعنی درخواستن چیزی و بعضی مردم ناواقف بر وزن مشابهت خوانند خطاست

مساهمت بالضم میم و فتح ها بمعنی مشارکت از منتخب

مسالمت با هم صلح کردن و آشتی از صراح

مستعلیات و در فیکر خواندن آنها زبان را بجانب اعلی بردارد و بعضی نوشته که سر زبان بکام رود و آن هفت حرف است صاد و ضاد و طا و ظا و غای معجمه و غین معجمه و قاف و حروف مخففه سواء اینها ست

مساهلت بالضم آسان گرفتن و سهل پنداشتن از منتخب و مجازاً بمعنی سستی کردن نیز مستعمل

مست بالضم غم و اندوه و گله از برهان و بهار عجم

مسکرات بالضم و کسر کاف چیزهای مست کننده مثل شراب و بنگ و مثال آن

مستلذات بالضم و تا و لام مفتوح و ذال معجمه مشدد چیزهای مرغوب که بدان لذت گیرند

مسافت بالفتح دوری بیابان و این ماخوذ است از سوف بالفتح که بمعنی بو گرفتن است چون راهبر در بیابان راه گم میکند خاک آنجا گرفته می بوید و معلوم میکند که دور راه است یا نزدیک پس بکثرت استعمال نام دوری میان منازل و غیره شد از منتخب

و سراج و کنز

مساحت بکسر پیمودن زمین از منتخب و کشف و صراح و بهار عجم و بحر الجواهر و لطائف و بفتح میم خطاست

مساعدت بضم میم و فتح سین و کسر عین مهمله یاری کردن از منتخب

مستحنات بالضم و فتح تا و فتح حای مهمله و نون مکسور و نون کرم آمده کان نیکو

مسواة بکسر و فتح شدگی میان زمین زراعت دست کشند

شت قصاب

مسحات بکسر میم و حای مهمله بیل که بدان زمین گل کنند از منتخب و در شرح نصاب بمعنی بیلچه

مسارعت با هم شتابی و جلدی نمودن

مساومت بفتح چهار واو با کسی رنگ کردن در بیع و بهای کردن فروختن و وقت نمودن در خریدن و فروختن از منتخب

مساوات بضم میم برابر ملاقات برابری کردن برابر آمدن از کشف و منتخب و کنز

مسکنت بفتح کاف مفتوح بر وزن منقبت مفلسی

[illegible]

از شرح نصاب ۱۲

مسولات ۱۲ آن مقدمات که در واقعات موجود باشد واکثر مردمان را بران اطلاع نباشد ۱۲

مسکت ۱۲ بضم میم وکسر کاف ساکت خاموش کننده ۱۲

مستنبطات ۱۲ بضم میم و سکون سین وفتح فوقانی و سکون نون وفتح موحده وطای مهمله وفوقانی یعنی جاهای بیرون آوردن چیزیکه بیرون آورده شد این جمع مستنبط ست اسم ظرف واسم مفعول ست از استنباط واین ماخوذ از نبط که بمعنی آب برآمدن از زیر زمین چاه است از صراح ۱۲

مستغیث ۱۲ بغین معجمه و در آخر ثای مثلثه فریاد خواه یعنی دادخواه از منتخب ۱۲

مستحث ۱۲ بالضم وحای مهمله مکسوره وتشدید ثای مثلثه برانگیزنده وبفتح حای مهمله برانگیخته شده از لطائف

مستغاث ۱۲ بالضم کسیکه از و دادرسی خواهند ۱۲

مستحدث ۱۲ بالضم وحای مهمله ساکن وفتح دال مهمله چیز پیدا کرده شده و بکسر دال مهمله چیز نو پیدا کننده از منتخب ۱۲

مستخرج ۱۲ بکسر رای مهمله

بیرون آورنده وبفتح را بیرون آورده شده ۱۲

مسیح ۱۲ دوست [illegible] کننده [illegible] بمناسبت این [illegible] لقب عیسی علیه السلام [illegible] حضرت دوست حق بودند [illegible] تجرد اکثر [illegible] گشت [illegible] دروغ گو [illegible] آنکه یک چشم [illegible] ابرو نداشته باشد بمناسبت [illegible] لقب دجال [illegible] گفته اند که لقب دجال مسیح ست بروزن سکین [illegible] مسیح لقب عیسی [illegible] [illegible] باشد از منتخب ولطائف ۱۲

مسیح ۱۲ بالفتح و[illegible] [illegible] از منتخب ۱۲

[illegible]

ولفظ مستراح بالفتح مرکب ست از لفظ مست و راح که بمعنی ست شراب ست پس مستراح بمناسبت [illegible] شراب [illegible]

مصرع [illegible]

[illegible]

که گودکان را حفنت میکرد ششم خرگوشش که زنی بود از حیض غسل نکردی چارم کژدم که غماز بود پنجم سوسمار که غماز گر بود ششم خوک که خلاف امر پیغمبر ... هفتم روباه که دزد بود هشتم بازند که ... بود نهم زاغ که متکبر بود دهم فاخته که سوگند دروغ خوردی ... کنجشک که مال حرام میخورد دوازدهم موش که زنی بود که با غیرت ... سیزدهم بوم که تغییر مذهب خود کرده ... و بعضی لبست و نه نوشته والله اعلم بالصواب ۱۲

مسلخ بفتح میم و فتح لام جای پوست کشیدن چهار پایان ... مجازاً بمعنی ذبح کردن حیوانات ۱۲

مسلوخ گوسپند و بز پوست کنده شده ۱۲

مسیح بمعنی مزه از صراح ۱۲

مستمند بالفتح ... غمگین مجازاً بمعنی حاجتمند و این ... از مست بالضم که بمعنی غم و اندوه باشد و کلاه مند بمعنی صاحب خداوند ... البرهان و در خیابان نوشته که مستمند بالضم حاجتمند چه مست بالضم بمعنی حاجت ست ۱۲

مستبعد بکسر عین و ... بمعنی ...

و دور شمرده و بفتح عین دوری جسته شده و دور شمرده شده بمعنی بعید و دشوار مستعمل میشود ۱۲

مستسعد [illegible] ... نیکبخت ... [illegible] اشتراز منتخب ۱۲

مستعد بضم میم و سکون سین و فتح فوقانی و سکون عین ... [illegible] ... از منتخب ۱۲

مستزاد بالضم ... [illegible] زیاده کرده شده ... [illegible] ... زیاده ... [illegible] ... ۱۲

مستقر بالضم و رای ... [illegible] و دال ... [illegible] ... و واپس داده شده از منتخب ۱۲

مستعمل بضم میم و کسر ... [illegible] ... ۱۲

[illegible] ... کرده شده ۱۲

مستند بالفتح ... تکیه گاه ... [illegible] ... از منتخب ... [illegible] ... بالضم ... و فتح نون ... چیزی که بآن تکیه داده باشند چنانکه ... چیزی که پشت بآن داده شود و کسانیکه ...

... در پرده شود و با صطلاح نحویان خبر را مسند و مبتدا را مسند الیه گویند و فعل نیز مسند میشود ... [illegible] ...

مستشهد بالضم ... [illegible] ... گواه ... [illegible] ... از منتخب ۱۲

مستجد بالضم ... [illegible] ... ۱۲

مستحق بالضم ... [illegible] ... ۱۲

مستفید ... [illegible] ... از منتخب ۱۲

مستفاد بالضم ... [illegible] ... مفتوح ... و دال مهمله ... فایده گرفته شده و این صیغه مفعول است از استفاده که بمعنی سود و نفع باشد چنانکه در عرابه ست و نظیر استفاده است ماخوذ از ... ۱۲

مستفاد بالضم و ... دال فایده گرفته شده و آنچه بطریق فایده حاصل شده باشد ۱۲

۷۲۳

[illegible]

مسترشد بالضم و شین معجمه مکسور راست روی خواهنده و هدایت طلب کننده و بمعنی مرید مستعمل

مسرد بالکسر و رای مهمله مفتوح و دال مهمله آلتیست آهنی که بدان در چرم سوراخ کنند از شرح نصاب

مستلذ بالضم و لام مکسور و ذال معجمه مشدد لذت گیرنده و مزه یابنده

مسنجر بالضم میم و فتح سین مهمله و خا معجمه مشدد مفتوح نام فرمانروایی کرده شده و مطیع از منتخب

مستقر بالضم و قاف مفتوح و تشدید رای مهمله جای قرار و مستقر الخلافة در عهد اکبر پادشاه لقب بلدهٔ آگره بود

مستور پوشیده شده و پوشانیده این صیغه اسم مفعول است اسم فاعل نیز آمده کما قال الله تعالی حجابا مستورا از منتخب

مستجیر بالضم و جیم مکسور پناه جوینده و زنهار خواهنده از منتخب و در لطائف بمعنی پناه و پناه دهنده نیز آورده

مستعار عاریت گرفته شده اسم مفعول از استعاره ماخذ آن عوره

مستعیر بالضم و عین مهمله مکسور عاریت خواهنده

مسمار بالکسر میخ آهنی بهندی میخ دو گویند

مستشار بالضم و حرف چهارم شین معجمه صیغهٔ اسم مفعول بمعنی مشورت کرده شده یا آنکه با او مشورت کنند از صراح و رشیدی

مستنیر بالضم و کسر نون که حرف چهارم است طلب روشنی کننده و نور جوینده و بمعنی مطلق روشن نیز آمده

مستجار بالضم آنکه طلب امن از وی کنند

مسیر بالفتح اول و کسر ثانی مصدر میمی است بمعنی رفتن و سیر کردن و صیغهٔ اسم ظرف است بمعنی جای رفتن از منتخب و لطائف

مستبشر شاد شونده و مژده طلب کننده از منتخب

مستنکر نا پسند و زشت

مستیسر بالضم و تای فوقانی مفتوح و کسر سین مهمله آسان شونده از صراح

مستکبر بالضم و بای موحده مکسور گردن کش و متکبر و مغرور

مستمر بالضم میم اول و کسر میم دوم و تشدید راء همواره و پیوسته

مستشعر [illegible]

و روان و پیوست و دوام از منتخب

مستظهر بالضم و سکون سین و ظای معجمه مفتوح و کسر ها پشتی خواهنده و قوی پشت شونده از منتخب

مستمر بالضم و ال و فتح سین و تای ثانی مشدد مفتوح چیزی که از [illegible] و غیره کوفته شده

مسکر بالضم میم و سکون سین و کاف مکسور چیزی که مست کند

مستبصر [illegible] بینا دل شونده [illegible]

مستتر [illegible] پوشیده

مستغفر [illegible]

مستنیر [illegible]

مستحضر [illegible]

مستوفر [illegible]

مستبحر [illegible]

مستقر [illegible]

مستخبر [illegible]

مستعمر [illegible]

مستعبر [illegible]

مستشعر [illegible]

[illegible]

مستخبر * بالضم وکسر بای موحده خبر جوینده *

مساس * بکسر میم و سین دو حرف مهمله سودن بدست و جماع کردن از ذخیره و کشف *

مس * بالفتح و تشدید سین مهمله بدست مالیدن و سودن بدست و جماع کردن از منتخب و برهان *

مستانس * بضم میم و کسر نون الفت گیرنده و خوگر از منتخب *

مسدس * بالضم میم و فتح سین و تشدید دال مهمله مفتوح شش پهلو و قسمے از اقسام شعر که بر اصل بیت چهار مصراع افزوده باشد *

مسقط الراس * بالفتح و قاف مکسور و طای مهمله مولد و وطن که در آنجا تولد شود و مسقط بکسر قاف صیغه اسم ظرف ست از نفس قیاس الفیاس بمعنی جای افتادن راس بمعنی سر چون وقت ولادت اول سر مولود بر زمین آید بهذا خصوصیت سر کرده تحقیق لفظ مسقط از جار بردی و سعدیه تفتازانی *

مستوحش * وحشت جوینده

مستنبط * بضم میم و سکون سین و فتح فوقانی و سکون نون و کسره بای موحده و طای مهمله بیرون آورنده آب و علم و مانند آن و بفتح بای موحده بیرون آورده شده و جای بیرون آوردن چیزے از منتخب *

مستنباط * این لفظ غلط ست بجای آن مستنبطات صحیح ست که مذکور شد *

مسمط * بضم میم و فتح سین و تشدید میم دوم مفتوح و طای مهمله در رشته کشیده شده و سلک مروارید و در اصطلاح صنعت شعری ست که شاعر در سه مصراع یا بیشتر یک قافیه رعایت کند و مصراع چهارم یا فوق آن بر حالت خود گذارد پس مربع و مخمس و مسدس و مسبع و مثمن و معشر از افراد مسمط ست و مسمط صیغه اسم مفعول ست از تسمیط که بمعنی مروارید در رشته کشیدن باشد چون درین صنعت مسمط را و اخرین مصراع قوافی متماثل بهم می آید بمروارید در رشته کشیده شده مشابهت تمام دارد یا آنکه مسمط از آن گویند که تسمیط در لغت چیزے بفتراک زین بستن ست چون شاعر چند مصراع چند را با بیت دیگرے مربوط و منضم میکند گویا که چیزے بفتراک زین بستن ست *

مسلط * بضم میم و فتح سین و تشدید لام مکسور برگمارنده کسے را بر کسے و مجازا بمعنی غالب و زور آور و بفتح لام بمعنی شخصے که او را بر کسے گماشته باشند و مجازا بمعنی مغلوب *

مستیقظ * بضم میم و سکون سین و فتح فوقانی و سکون یای تحتانی و کسر قاف و ظای معجمه بیدار از منتخب

مسبع * بضم میم و فتح سین و تشدید بای موحده مفتوح هفت بخش کرده شده و چیزے که هفت پهلو داشته باشد و نوعی از شعر که هر بند او هفت مصرع داشته باشد *

مسرع * بضم میم و کسر رای تحتی شتاب کننده و پیک تیز رفتار *

مستودع * بالضم و فتح دال امانت گاه و بکسر دال امانت نگاهدارنده از منتخب *

مسمع * بالکسر گوشش و نشت دست مسیانه و [illegible] منتخب *

مستمتع * بر وزن [illegible] شمرده شده *

مسامع * بفتح میم دال و کسر میم دوم گوشها *

مستطیع * بالضم بمعنی استطاعت دهنا قدرت *

متتبع * بالضم و تای فوقانی اول مفتوح و تای دوم ساکن و کسر بای موحده پیروی کننده *

مستطاع بالضم فرمان برده و مطیع از لطائف

مستوسع بالضم و تای فوقانی مفتوح فراخ از لطائف

مساوی الاضلاع بالضم چیزے مثلث یا مربع وغیره که همه گوشهای آن برابر باشد

مستجمع بالضم میم و سکون سین و فتح فوقانی و سکون جیم و کسره میم دوم جمع کننده و فراهم آرنده

مسجع بالضم میم و فتح سین و تشدید جیم مفتوح سخن با قافیه و نام صنعتی که شاعر شعر را چهار حصه کند بعد رعایت سه سجع حصه چهارم را بر قافیه که بنای شعر بران نهاده است تمام کند چنانچه درین بیت حضرت شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی **بیت** باز آ و در چشمم نشین ای دلستان نازنین کاشوب و فریاد از زمین بر آسمانم میرود و همچنین نثری در عبارت مسجع رعایت چند سجع در هر فقره نماید

مساغ بفتح میم و در آخر غین معجمه جای روانی چیزے و جای روان شدن و جواز از منتخب و در لطائف نوشته که ماخوذ از سوغ است که بمعنی آسان بگلو فرو شدن شراب و طعام باشد

مستحیف بالضم و حای مهمله مکسور ستم کننده از لطائف

مستخیف بالضم و خای معجمه مکسور ترسنده و خوفناک از لطائف

مسرف بالضم و رای مهمله مکسور بے اندازه خرچ کننده و بیجا خرچ کننده از لطائف و منتخب

مستغرق بالضم و رای مهمله مکسور غرق شونده و بهمه اعضا فرو رسنده و بتمام توانائی خود کاری کننده و کامل و بفتح راء خواندن خطا است منتخب و ذیل

مساق بالفتح جای راندن از لطائف و منتخب

مسبوق آنکه کسی یا چیزے بروے سابق شده باشد یعنی گذشته از لطائف

مسترق بالضم و رای مهمله مفتوح دزدیده شده از استراق و بضم میم و سکون ثانی و فتح فوقانی و فتح را و تشدید قاف به بندگی گرفته شده و بنده کرده شده از لطائف و منتخب

مستشرق بالضم و سکون سین و فتح فوقانی و سکون شین معجمه و کسر رای مهمله بمشرق آینده از لطائف

مستوثق بالضم میم و سکون سین

و فتح فوقانی و کسر رای مهمله استواری جوینده و استوار کننده

مسلک بفتح میم و فتح لام راه و این صیغه اسم ظرف است از سلوک بمعنی رفتن باشد از لطائف و منتخب

مسالک بفتح میم و کسر لام راهها و این جمع مسلک است

مستهلک بضم میم و کسر لام هلاک شده

مسکک نام سازی که بدست نوازند از لطائف

مسلوک رفته شده و رفتن کرده شده

مستمسک بضم میم و کسر سین مهمله دوم چنگ زننده از منتخب

مسک بالکسر و سکون سین نام خوشبو [illegible] از آهو برمی آید و این عربی است از منتخب

مستاصل بالضم و صاد مهمله مفتوح از بیخ بر کنده شده از منتخب

مستاهل بضم میم و سکون سین مهمله و فتح فوقانی و سکون هاء و کسر ها سزاوار و لایق

مستدل بفتح [illegible] دلیل گرفته شده

مسائل بفتح میم و کسر همزه سؤالها و این جمع مسئله است

بمعنی پوزن کلان از لطائف ۱۲

مستمیل ۱۲ بالضم و حای مهمله مکسور محال و نا ممکن و از حالی بحالی گردنده و حیله‌گر از منتخب و لطائف و غیره

مستمال ۱۲ بالضم بسوی خود میل داده شده و تسلی و دلاسا نموده شده از منتخب ۱۲

مستقل ۱۲ بالضم و قاف مکسور و تشدید لام صاحب استقلال و محکم و پایدار و تنها بکاری استاده شونده و بمعنی اندک شمار کننده از منتخب و لطائف و در مصطلحات نوشته که در استعمال فارسیان بمعنی زن پنکوچه و دکانهای زیر خانه که مالک از کرایهٔ آن منتفع شود ۱۲

مستقبل ۱۲ بالضم و بای موحده مکسوره و بجیم بسته آرنده و پیش آینده و زمانهٔ آینده که مقابل ماضی و حال است و بفتح بای موحده و باصطلاح مصوران تصویری که هر دو چشم و هر دو رخساره دارد در مقابله نیم رخ که باصطلاح مصوران تصویر نیم رخ را گویند ۱۲

مستعجل ۱۲ بالضم و جیم مکسوره شتابنده و شتاب کننده از منتخب

مسیل ۱۲ بفتح میم و کسر سین مهمله و سکون تحتانی جای روان شدن آب از منتخب ۱۲

مسجل ۱۲ بالضم میم و فتح سین و تشدید جیم مفتوح سجل کرده شده و سجل بکسرتین و تشدید لام قبالهٔ با مهر است از منتخب و گاهی مجاز بمعنی درست و آراسته ۱۲

مستطیل ۱۲ بالضم و تای فوقانی مفتوح و کسر طای مهمله و سکون یای تحتانی جسم دراز و باصطلاح مهندسه جسمی دراز که طول و عرضش برابر نباشد شکلش اینست از کشف و بهار عجم و غیر اینها ۱۲

مسحل ۱۲ بالکسر و حای مهمله مفتوح گورخر از شرح نصاب ۱۲

مسئول ۱۲ بالفتح و همزه مضموم و واو ساکن خواسته شده ۱۲

مسلول ۱۲ بالفتح و لام اول مضموم برکشیده شده و برآورده شده از منتخب و سیف مسلول بمعنی شمشیر برهنه که برکشیده شده باشد از نیام و نیز مسلول بمعنی کسی که او را مرض سل باشد نعوذ بالله منها ۱۲

مستدل ۱۲ بالضم و دال مکسور و تشدید لام طالب دلیل کننده از لطائف ۱۲

مستبدل ۱۲ بالضم و کسر دال بدل کننده و بفتح دال بدل کرده شده از لطائف

مسهل ۱۲ بالضم و کسر ها دوائیکه شکم را جاری کند ۱۲

مسلسل ۱۲ بالضم میم و فتح هر دو سین مهمله بزنجیر بسته شده و با هم پیوسته داده شده و آنچه از شعر [illegible] از منتخب و چراغ هدایت ۱۲

مستهام ۱۲ بالضم سرگشته و حیران از صراح ۱۲

مسموم ۱۲ بالفتح کسیکه او را زهر خورده باشد ۱۲

مساهم ۱۲ بالضم و کسر ها شریک و انباز ۱۲

مسام ۱۲ بالفتح سوراخهای باریک که در تن آدمی و غیره میباشد و عرق و بخارات از آن خارج میشود این لفظ اصل مسام بود جمع مسم که صیغهٔ ظرف باشد از سم که بالفتح بمعنی سوراخ است پس از صیغهٔ واحد و جمع میم اول را ادغام کرده مسم و مسام ساختند مسم بفتح اول و ثانی و تشدید میم واحد و مسام بفتح اول و ثانی و تشدید میم جمع است فارسیان بتخفیف میم خوانند

مستقیم ۱۲ راست بی کجی باشد و بمعنی هر چیزیکه راست استاده باشد

چراغ هدایت

مستخدِم * بضم میم و کسر دال خدمت خواهنده و بفتح دال کسیکه از و خدمت خواهند *

مستدام * بالضم همیشه و همیشگی خواهنده از منتخب و صراح *

مستلزِم * بکسر زای معجمه لزوم خواهنده و لازم گیرنده *

مسلَّم * بضم میم و سکون سین و کسر لام آنکه اسلام دارد و بضم میم و فتح سین و تشدید لام مفتوح باور داشته شده و سلامت داشته شده و سپرده شده از منتخب *

مستنجِح * طلب روشنائی کننده و روشن از لطائف *

مستتِم * طلب تمامی کننده و تمام از لطائف *

مستشم * بالکسر و کسر میم دوم …

مستهان * بضم میم و سکون سین و فتح تاء فوقانی ذلیل و خوار و سبک در نظر مردم *

مستهجَن * بضم میم و سکون سین و فتح فوقانی و سکون ها و فتح جیم مکروه و زشت و عیب گرفته شده از صراح *

مستعان * بالضم یاری خواسته شده یعنی کسیکه ازو استعانت کنند و یاری خواهند *

مستعین * بالضم امانت خواهنده و مدد جوینده *

مستبین * بضم میم و سکون سین و فتح فوقانی و کسر موحده و تحتانی واضح و روشن و ظاهر و آشکارا از لطائف *

مِسَن * بکسر میم و فتح سین و تشدید نون نوعی از سنگ است که بران کارد و شمشیر تیز کنند و فسانی فسان گویند و این صحیح است که بهندی سان گویند و بضم میم و کسر سین پیر سال خورده و بضم میم و فتح سین بمعنی صاحب سنان از منتخب و شرح نصاب و غیره *

مسکین * بالکسر صیغه مبالغه بر وزن مفعیل بمعنی بسیار بیحرکت و بی قوت و در قاموس گفته مسکین تنگدستی و فقر او را از حرکت و قوت باز داشته باشد و اهل شرع مسکین کسی را گویند که هیچ ندارد و فقیر کسی را شند که اندک مالی داشته باشد که زکوة بران واجب شود *

مساکین * بالفتح جمع مسکین *

مسکن * بالفتح و کسر کاف … قیاس چرا که این صیغه اسم ظرف است از باب نصر … بمعنی جای سکونت و مقام و بعضی بفتح کاف …

… گفته اند موافق قیاس از … منتخب و غیره و بضم میم و کسر … شده و تسکین داده شده …

مسمن * بضم اول و فتح میم دوم بر وزن محکم بمعنی فربه … و بر وزن منتظر فربه کرده شده و بکسر میم دوم فربه کننده …

سلمان * … لفظ … که … نوشته اند که سلمان … مسلمان … بمعنی … مسلم … اسمان … لفظ … فارسی … لفظ اول … [illegible]

نیز جاودا شعار سعدی ... و شاعران
متین مسلمان بسکون واقع شده
بلکه همه جا مفتوح است حق آنست
که در لفظ مسلمان که بضم میم و فتح
سین لفظ فارسی ست و لفظ مسلم
که کلمه عربیست اتفاقا واقع شده انتها
چنانچه در خلب خلاب کردن میز
عربیست بمعنی وحل و ثانی فارسی و
اسوار بالضم عربیست بمعنی ... آب
تنشیده و اسوار بالفتح فارسی پس
ضرور نیست که مسلمان از اسلام
ماخوذ باشد بلکه فارسی بحت ست و
مفرد ست نه مرکب واحد ست نه
جمع والله اعلم بالصواب ❊
مستحسن ❊ بضم میم و سکون سین
و فتح فوقانی و سکون حا مهمله و فتح
سین مهمله دوم و نون بمعنی نیکو شمرده
شده و پسند نموده شده و کسر سین
دوم نیک پندارنده ❊
مسئله ❊ بالفتح میم و سکون سین و
فتح همزه که حرف سوم ست و فتح
لام در خواستن و پرسیدن چیزی را
که از آن چیز مردم پرسند و در مردم
پرسیده شود و محل پرسیدن در صد
عقلی و نقلی این لفظ بفتح اول و ثانی
و فتح لام و بدون همزه نیز درست
از منتخب و غیره و بعضی مردم که بسکون
و بدون همزه خوانند غلط و غلط است
مستمر ❊ بفتح میم و سکون سین و کسر
فوقانی و سکون یای ملفوظ صیغه
نفی ست از ستیهیدن بمعنی ستیزنده
یعنی ستیزه مکن از لطائف و بضم
میم و سکون سین و فتح فوقانی با
علی الطعمه طیور شکاری شش باره
جره و دو شکره ❊
مستحاضه ❊ بالضم زنیکه او را
زیاده از ایام حیض خون آید ❊
مسیح یکشبه ❊ خرد و شاب ❊
مسرجه ❊ بالفتح میم و سکون سین
و فتح را مهمله و جیم چراغدان از کنز ❊
مستمره ❊ بضم میم و سکون سین
مهمله و فتح فوقانی و کسر میم و تشدید
را مهمله بمعنی روان و استوار و دوا
از منتخب ❊
مسیچه ❊ بضم میم و کسر سین مهمله و یا
معروف و جیم فارسی مخفف موسیچه
و آن طائریست سفید مشابه القمری
و بعضی فاخته را گویند از برهان و مدار ❊
مستطاعه ❊ بالضم قدرت داده
شده و دسترس داشته شده ❊
مساره ❊ برابری گرفتن اصطلاح ❊
مسوده ❊ بضم میم و سکون سین
و فتح واو و تشدید دال بمعنی سیاه و
مجازا بمعنی نوشته و آنچه اول سرسری
نوشته باشد تا بار دیگر آنرا بصفا در
نویسند و این لفظ ماخوذ از اسود که
بر وزن افعلال ست چرا که هر لفظیکه
دران معنی لون باشد اکثر از باب
افعلال می آید چنانکه احمرار و اخضرار
و اصفرار و اسوداد و در کلام الله
مجید نیز لفظ مسوده از باب افعلال
واقع شده و اذا بشر احدهم بالانثی
ظل وجهه مسودا ... کظیم و اینجا
که بعض مسوده گویند بضم میم و فتح سین
و تشدید واو خطاست چرا که لفظ
مسوده از باب تفعیل در کلام عرب
مستعمل نشده و بعضی محققان فرموده
اند که اینهمه تقریر بدیست که بهتر آید
چرا که مسوده بتشدید دال در کلام عرب
بمعنی مطلق سیاه ست نه بمعنی سیاه
کرده شده و نه بمعنی نوشته شده پس مسوده
بضم میم و تشدید واو درست باشد
و فتح سین چرا که تسوید بمعنی نوشتن
که مصدر آنست در کلام اکابر ثقات
بسیار آمده اگرچه اسم مفعولش در کلام
عرب نیامده و آنچه بعضی مسوده
گویند بفتح میم و فتح سین و سکون
واو محض غلط ست و آنچه بعضی مسوده
بر وزن مشغله گویند آن نیز غلط
ست گذاره ❊ مست کرسی
او از حد گذشته باشد ❊

مستانفه + بضم اول وکسر نون ازسرنو گیرنده و آغاز کننده و رام در آهسته و بیکبو استاده شونده و مجازا بمعنی جدا و علیحده نیز آمده از صراح و منتخب وغیره +

مسبحه + بضم میم و فتح سین و کسر موحده مشدده و حاء مهمله انگشت شهادت که آنرا سبابه نیز گویند از کشف +

مستکره + بضم میم و کسر راء مهمله وهای ملفوظ مکروه و ناخوش و زشت داننده چیزی را +

مسترخی + بکسر خاء معجمه سست و فرو هشته شونده از منتخب +

مستقصی + بالضم و قاف و صاد مهمله بنهایت چیزی رسنده +

مستولی + بالضم و تای فوقانی مفتوح بر کسی دست یابنده و غلبه کننده +

مستی + بضم میم و کسر سین و تشدید تحتانی بدکردار و بدافعال از کشف +

مسحی + بفتح میم و سکون سین و کسر حاء مهمله نوعی از موزه که صلحا و امرا در پا کنند +

مستضی + بالضم و ضاد معجمه مکسور روشنی گیرنده و روشنی خواهنده +

مستوفی + بالضم و تای فوقانی مفتوح و کسر فا تمام را فرا گیرنده و سر دفتر اهل دیوان که از دیگر عمال حساب گیرد از کشف وغیره +

مستلقی + بالضم و قاف مکسور بر قفا خوابنده یعنی پشت بر زمین کرده دست و پا دراز کننده +

مستسقی + بضم میم و کسر قاف آب خواهنده و برای نوشیدن در صاحب مرض استسقا چون در بعض اقسام استسقا تشنگی بسیار باشد لهذا صاحبش را مستسقی نامند +

مستدعی + بکسر عین مهمله درخواست کننده از کنز +

مستوی + بالضم برابر و هموار از لطائف +

مساوی + بضم میم برابر و بفتح میم [illegible] از کشف +

مستکفی + کفایت خواهنده و [illegible] و نام خلیفه البغداد +

مستغاثی + بالضم و غین معجمه و ثاء مثلثه بمعنی فریادی و داد خواه صحیح باشد بدو وجه یکی آنکه مستغاث صیغه اسم مفعول ست یعنی کسیکه ازو داد رسی خواهند و آن حاکم باشد و یای تحتانی که در آخر لفظ مستغاثی ست برای نسبت باشد یعنی منسوب بمستغاث و منسوب بمستغاث داد خواه باشد و وجه دیگر آنکه مستغاث صیغه مصدر میمی باشد چراکه مصدر میمی بر وزن اسم مفعول و ظرف هم می آید و یای تحتانی برای نسبت یعنی منسوب باستغاثه یا آنکه یای تحتانی برای فاعلیت باشد و برین صورت مستغاثی بمعنی استغاثه کننده باشد چنانچه کسبی بمعنی کسب کننده باشد فافهم +

مسلی + بضم میم و فتح سین مهمله و تشدید لام مکسور [illegible] از دل برنده [illegible] +

[illegible]

مساعی + بفتح میم و کسر عین مهمله [illegible] جمع مسعاة [illegible] +

مسترضی + بضم میم و کسر ضاد [illegible] رضا جو و خوشنودی خواهنده [illegible] رضا جوینده یعنی رضا مند +

فصل میم مع شین معجمه

مشتها + بالضم مرغوب و دلخواه یعنی آرزو +

مشرب بفتح میم و فتح را و مهمله آب خوردن و جای آب خوردن از منتخب و بمعنی مذهب و دین و آئین مجازست بمناسبت انتفاع معنوی ازوی و بالکسر پیاله و کوزه

مشوب بفتح میم و ضم شین معجمه و سکون واو بمهمله بر وزن مفعول آمیخته شده و مخلوط از منتخب و لطائف و کشف

مشارب آبخورها و جاهای آب خوردن

مشاورت بضم میم و فتح واو مشورت کردن از منتخب

مشایعت بضم میم و فتح تحتانی و عین مهمله مفتوح باکسی یاری و پیروی نمودن و چند قدم همراه وی رفتن برای رخصت از منتخب و کشف

مشاکلت بضم کاف همشکل بودن و مانند شدن از منتخب

مشتهیات بضم میم و سکون شین و فتح فوقانی و فتح ها و بعده تحتانی اشیاء مرغوب آرزو و خواسته شدها

مشکات بالکسر طاقی فراخ که دران چراغ و قندیل گذارند و در رسم الخط صحیح این لفظ مشکوة بواو و تاء مدور مگر بخواندن الف خوانده میشود و همین حال واو در لفظ صلوة و زکوة و حیوة و در بعضی جا بجهت آنکه معلوم الف و تاء دراز نوشته شد از منتخب و کشف وغیره

مشرقات بضم میم و کسر را چیزهای روشن و کنایه از ستارگان

مشتوت بدو تاء فوقانی پراگنده و مجازاً تارهای جامه قبل از بافتن

مشمومات عطریات و چیزهای خوشبو که بوئیده شوند

مشتت بضم میم و فتح شین معجمه و تاء فوقانی مشدد مفتوح و بعده فوقانی دیگر پریشان و پراگنده و سترده

مشیت بفتح میم و کسر شین معجمه و تشدید تحتانی مفتوح خواستن از منتخب و کشف مگر استعمال این لفظ گشته بمعنی خواهش و مرضی حق تعالی و در خیابان نوشته که مشیت اراده الهی و پیش بعضی مشیت خاص است از اراده چنانچه از امام جعفر صادق علیه التحیات مرویست که بعضی ارادتهای الهی انبیا و اولیا را خبر میشود بخلاف مشیت که ازان انبیا و اولیا را اطلاع نباشد

مشایخ بفتح میم و کسر همزه که در عرف چهارم ست پیران این جمع شیخ ست خلاف القیاس از منتخب وغیر آن و نیز بجای دیگر در منتخب نوشته که مشایخ جمع مشیخه است و مشیخه جمع شیخ از صراح پس ازین ثابت شد که مشایخ جمع الجمع ست عجب که دعوت مشایخ را بر بعضی آحاد اطلاق کنند و برای جمع الف و نون زائد کرده مشایخان گویند

مشک را کافور کرد یعنی موی سیاه را سفید کرد از مؤید

مشهد بالفتح جای حاضر شدن و شهادتگاه و قبرستان شهیدان و نام شهری در ایران که بزمانه قدیم آنرا طوس میگفتند چون مزار شریف حضرت علی موسی رضا علیه السلام دران واقع ست لهذا آنرا مشهد مقدس گویند

مشید بفتح میم و کسر شین معجمه گچ کرده شده و مجازاً بمعنی استوار و محکم کرده شده و بضم میم و فتح شین و تشدید یاء مفتوحه بگچ و چونه محکم کرده شده و بکسر یاء مشدد بگچ و چونه محکم کننده و این ماخوذ از شید ست که بفتح باشد بمعنی گچ و چونه از منتخب

مشک بید نوعی از عمده انواع بید که گل آن خوشبو باشد آنچه که بعض شاعران مشک بید را بچوب سیاه بسته‌اند و حال آنکه چوب درخت مشک بید سیاه نمی باشد غالباً بمناسبت لفظ مشک که سیاه

باب جیم تازی

باشد چنین تجویز کرده اند *

مشعر * بالضم و عین مهمله مکسور خبر دهنده و بالفتح و عین مهمله مفتوح جای قربانی حج در مکه و جای موی سر تراشیدن حاجیان و جای عبادت از منتخب و صراح *

مشاعر * بفتح میم و کسر عین جای عبادت حاجیان و جاهای قربانی کردن حج مشعر و انچه مشاعر بمعنی شهرت گرفته در کتب لغات معتبره یافته نمیشود دیگر بجای آن مشارع بالفتح میم و کسر رای مهمله بمعنی راهها جمع مشرعه که اسم ظرفست باشد ماخوذ از شرع که بمعنی راه کشادن ست *

مشتشد * بر وزن مکلل متحیر ماخوذ از مشتشدر و این تراشیده فارسی زبانان عربی دان ست از بهار عجم *

مشجر * بر وزن مصور جامه که نقشها و صورتهای درختان داشته باشد از منتخب *

مشکور * پسندیده و ستوده از منتخب *

مشار * بضم اشارت کرده شده از مؤید *

مشاهیر * بالفتح جمع مشهور و مجازا بمعنی بزرگان و نامداران *

مشیر * بضم میم و کسر شین معجمه صاحب مشورت از مؤید و مدار و در لطائف بمعنی مشورت کننده و اشارت کننده *

مشتهر * بکسر ها شهرت دهنده و بفتح ها شهرت داده شده *

مشهر * بر وزن منور شهرت داده شده *

مشمر * بضم میم و فتح شین و تشدید میم مکسور دامن بمیان بر زننده و بر دوندده و بفتح میم دوم عبارت از اسپ تیز رفتار ست و دوندده از لطائف خاقانی *

مشوش * بضم میم و فتح شین و واو و تشدید و کسر واو پریشان کننده و بفتح واو پریشان کرده شده از منتخب *

مشمش * بکسر هر دو میم و سکون هر دو شین معجمه زرد آلو و آن را خوبانی نیز گویند و آن میوه ایست مشهور *

مشت و درفش * کنایه از امر دشوار از مصطلحات *

مشط * بالضم و بالکسر شانه که از آن در موی و غیره کشند از منتخب و شرح نصاب *

مشاع * بضم میم و عین مهمله مشترک و تقسیم ناکرده شده و آشکارا و فاش کرده شده از لطائف و منتخب و اکثر استعمال آن در زمین ست چنانکه در بهار نوشته که مشاع زمین مشترک که قسمت کرده نشده باشد *

مشارع * بالفتح میم و کسر را مهمله بمعنی راهها جمع مشرع که اسم ظرفست باشد ماخوذ از شرع که بمعنی راه کشادن ست *

مشیع * بضم میم و سکون شین و فتح یا و میم و عین مهمله پیرو کرده شده و فتح یا مشدده کسر الف القدر پیر خوانده شده که الف را فتح یا ارا از شیعه یا اکثر پیرا شده باشد *

مشعشع و **مشعشعه** * بضم میم و فتح هر دو شین و عین مهمله روشن شراب آب آمیخته از لطائف *

مشاع * بضم و سکون شین معجمه و عین مهمله آشکارا کرده شده و فاش کرده شده از منتخب *

مشنع * بضم میم و فتح شین و تشدید نون مفتوح و عین مهمله برانگیخته و ملامت کرده شده *

مشرف * بضم میم و سکون شین و کسر را مهمله بلند و بر بالا بلند شونده و بضم دال و نوشته کرده ای الا نوشته مستعین شود که از خیانت ایشان خوار بود و باشد که تجسس حقیقت ملوک و امری از جهات ایشان بسنجید و لطائف نیز نوشته که در ست بالفتح اول و سوم جای بلند و بضم اول و ثانی مفتوح و رای مشدد مفتوح بزرگی داده شده *

مشعوف * بمعنی شیفته عاشق از منتخب *

مشغوف * بضم میم بسیار آرزومند

پرده و ولش چیزی رسیده باشد از منتخب
مشاق * بفتح میم و تشدید قاف
تخفیفاً این جمع مشقت است و بفتح
میم و تشدید شین بسیار مشق کاری
کننده *
مشفق * بضم میم و کسر فاء مهربانی
کننده و ترسنده بر کسی و مهربانی از منتخب
و جهانگیری *
مشتق * بضم اول و سکون دوم
و فتح فوقانی و تشدید قاف فارسیان
بتخفیف هم آرند شقه از لفظ گرفته شده
از صراح *
مشوق * بضم میم و فتح شین و تشدید
واو ملتبس باز دود آرنده یعنی از منتخب
و او مشتاق باز دود آورده شده از منتخب
و بفتح میم و ضم شین بر وزن مقبول
بمعنی مشتاق و گاه مخفف معشوق خوانده
شود و بر دست است از لطائف *
مشبک * بضم میم و فتح شین و تشدید
موحده مفتوح و کاف عربی آنچه
در آن سوراخ سوراخ باشد بسند و قیاس
جالی گویند *
مشک * بالضم بالکسره دو طور صحیح
است چرا که اهل فارس بکسر میم و اهل
لغت بالضم خوانند و مسامات
بالکسر و سین مهمله معرب آن است از
رشیدی و مدار بجم *

مشنگ * بضم میم و فتح شین بر وزن
آهنگ نوعی از غله و بمعنی دزد و راهزن
از برهان *
مشترک * باصطلاح اهل لغت لفظیکه
دو یا زیاده از دو معنی دارد و آن لفظ
را برای هر معنی وضع کرده باشند علامت
از علامتهای مجاز در آن یافته نشود
چنانکه جاریه که بمعنی کنیز و آفتاب و کشتی
و از همین قبیل لفظ عین که برای بسیار معنی
مشاکل * بضم میم و کسر کاف مانند
شونده و مشابه شونده و نام بحری است
از نوزده بحور عروض از منتخب و غیر آن *
مشتمل * بضم میم اول و کسر میم دوم
گرد اگرد فرا گیرنده و بر بالای چیزی
محیط شونده از منتخب *
مشتعل * بضم میم و کسر عین مهمله شعله
زن و سوزان چنانکه آتش *
مشتغل * بضم میم و کسر غین معجمه مشغول
شونده و بمعنی روی گرداننده چنانچه
در این بیت بیت زسودای جانان
بجان مشتغل * بذکر حبیب از جهان
مشتغل * در مصرعه اول بمعنی مشغول
شونده و در مصرعه ثانی بمعنی روگردانده
یعنی بسبب عشق معشوق بجان و دل
مشغول اند ای از ته دل و صدق جان
خواهان او هستند و یاد او از جهان
گردانیده اند لفظ اشتغال از باب

افتعال است که بغیر صله معنی آن
تغیر میشود چنانکه لفظ رغبت که بمعنی
خواهش است چون صله آن عن آید
بمعنی اعراض گردد و چنانکه در حدیث
من رغب عن سنتی فلیس منی همچنین
لفظ اشتغال را هرگاه بلفظ از که حرف
جر است استعمال کنند معنی آن روی
گردانیدن بود شرح بوستان از خلیل الله
مشتمال * بالضم و لام و الف رشتی
که کشتی گیران بر بازوی خود دارند
مشتمال نساخت گردد *
مشمول * از همه سو فرا گرفته شده
و احاطه کرده شده از منتخب *
مشام * بفتح میم اول و تشدید میم
دوم گر در استعمال فارسی بتخفیف هم
خوانده میشود محل بوییدن که
در منتهای بینی و مقدم دماغ است
و در حقیقت این لفظ صیغه جمع است
که بصیغه واحد استعمال یافته مشام در اصل
مشامم بود جمع مشم که صیغه اسم ظرف
است از شم که مصدر است بمعنی بوییدن
پس در صیغه واحد و جمع میم را در میم ادغام
کرده مشم و مشام ساختند *
مشعر الحرام * بفتح میم و سکون
شین و فتح عین و ضم را مهمله مکانی از
جاهای قربانی حج در مکه معظمه و یکی از
مقامهای عبادت از صراح و غیره *

قربانی حج را گویند*

مشئوم* بفتح میم و سکون شین و ضم همزه و سکون واو بر وزن مفعول بمعنی منحوس صحیح است چه این صیغهٔ اسم مفعول است از شئام لیشام شوما که مهموز العین باشد و مشوم بر وزن مقول نیز جائز است آنچه در عوام شهرت یافته که میشوم است بفتح میم و سکون یای تحتانی و ضم شین و سکون واو غلط است چنانکه صاحب صبح صادق در کلیات بهمین اشارت نموده است و صاحب غیاث الاغلاط نیز همین تحقیق کرده و صاحب سراج نوشته که عامه میشوم گویند*

مشعل وادی کلیم* تجلی که بموسی علیه السلام بادر وادی ایمن در تاریکی ظاهر شده بود*

مشعل کشان* قومیست از کفار از بهار عجم گویند که ایشان مشعل افروخته بخانهٔ تاریک جامهٔ دختران اندر حجره بچینند پسران امر کنند که هر یکی جامه بردارد و صاحب آن جامه در نکاح او باشد*

مشائین* بفتح میم و تشدید شین بیای مجهول و کسر همزه که حرف چهارم ست جمع مشا که صیغهٔ نسبت ست مثل جدا یا مبالغه مثل قتال و چون یا بعد الف زائده واقع شد بهمزه بدل شده گردید چون یا و نون جمع کرده مشائین شد و مشائین طائفه است از حکما که در ادراک حقائق بسیار اشیا را در رفتار بدلائل میکنند یعنی بدلائل و علامات بمقصود فائز میشوند*

مشحون* پر کرده شده از منتخب*

مشت زن* کشتی گیر چه معمول کشتی گیر است که قبل کشتی بر دوش و بازوی خود مشت زنی کنند تا بدان سخت و استوار شود از رشیدی*

مشرقین* بفتح قاف عبارت از مشرق و مغرب بدانکه مشرق و مغرب را دو مشرق گفتن بنابر تغلیب است تغلیب آنست که دو چیز گویند که یکی غالب از دیگری باشد و مقابل باشند غلبه داده اطلاق اسم یکی بر دیگری نموده همان اسم شی غالب را تثنیه نمایند چنانکه مشرق و مغرب را مشرقین گویند بلحاظ شرافت طلوع از مشرق و شمس و قمر را قمرین گویند بلحاظ آنکه شمس در محاورهٔ عرب مونث سماعی ست و قمر مذکر و اشرف ست و والدین بلحاظ آنکه والد بنسبت والده غالب و اشرف ست چه سلسلهٔ نسب به پدر تعلق دارد یا آنکه مشرقین بجهت آن گویند که مشرق دو هستند یکی مشرق صیفی که مطلع اطول الایام باشد دیگر مشرق شتوی که مطلع اقصر الایام باشد پس بعد بیان مشرق شتوی و صیفی تثنیه در جایی که ارض سه جهة که یکی مشرق و غرب کرده باشد بالا میشود والله اعلم بالصواب*

مشک بر زخم افشاندن* کنایه از تازه کردن زخم و ایذا رسانیدن چرا که زخم از مشک تازه میشود*

مشک در شراب کردن* کنایه از بیهوش کردن ...

مشاهره* بضم میم و فتح ها ماهیانه چیزی دادن و ماهیانه از منتخب و خیابان*

مشاهده* بضم میم و فتح ها دیدن باکسی در جا حاضر بودن از منتخب و لطائف*

مشوره* بفتح میم و ضم شین و سکون واو صلاح پرسیدن و کنکاش و بایجنت بسکون شین و فتح واو نیز آمده از صراح و منتخب و قاموس و بفتح واو چنانکه مشهورست به ثبوت نرسیده ابن حاجب موافق ... تعلیل پسند نموده*

مشرقه* بضم میم و فتح شین و کسر را ... شده جائی که ... از وقت شمس ... باشد بسوی او*

مشرعه* بفتح جای آب خوردن

از لطائف ❊

مشافهه ❊ بفتح فا و بعده ها و هو و بعد ها و فوقانی گردیدن باشد و از بیرون مفاعله و بر وزن شدن... و در سخن گفتن از منتخب و کشف گفته ❊

مشربه ❊ بالکسر ظرفیکه از ان آب خورند از منتخب و لطائف ❊

مشاعره ❊ بضم میم و فتح عین بر وزن مفاعله باهم شعر خواندن ❊

مشعود ❊ بفتح یای شعر خواند از کشف ❊

مشعل ❊ بالفتح و فتح عین مع شدن روشن و کار را... از کشف و منتخب و مدار ❊

مشیمه ❊ بفتح و یا... پوست رقیق که بچه وقت ولادت بچه پیدا شده... از منتخب و کشف و لطائف...

مشار الیه ❊ بضم میم و تنوین... یعنی آنچه بسوی او اشاره کرده شده... و در خیابان... نوشته... و دوم یکدیگر را اشاره... اندا... بجاه و جلال رسیده و دوم بسوی او بانگشت اشاره کنند ❊

مشعله ❊ بالفتح و بالکسر بمعنی شعل... ❊

مشاطه ❊ بالفتح و تشدید شین...

مشاطگی کرموی زنان را شانه کردن و موی سار را آرایش دادن و پیشه او المشدد بالضم خطاب از منتخب و کشف و بهار عجم و بعضی نوشته که مشاطه و استعمال فارسیان بتخفیف نیز آمده اگر چه کم آمده و در حال الا را نیز گویند از خیابان و چراغ هدایت ❊

مشتری ❊ بالضم اگر بمعنی خریدار و کار... [illegible] ... ستاره ... [illegible] ... و فلک ... [illegible] ... مشتری بمعنی از ... [illegible] ❊

مشکوی ❊ بالضم و کاف عربی مضموم و واو مجهول بخانه و مجاز از حرم سرای امرای و ملوک و سرای در برهان و جهانگیری و مؤید و کشف و در برهان بالفتح نیز گفته است ❊

مشتی ❊ بیای مجهول کنایه از اندک مقدار و بمعنی جماعه قلیل ❊

مشتقی ❊ تخته و کاغذ که بر ان مشق حروف کرده باشند ❊

مشوی ❊ بالفتح و کسر واو بمعنی بریان از منتخب ❊

مشتهی ❊ بفتح میم و سکون شین و فتح تا اشتری از منتخب و شرح نصاب ❊

مشتهی ❊ بالضم و حرف سوم تای فوقانی و یای آخر خواهش کننده و آرزومند و بمعنی اشتها پیدا کننده غلط است چه اگر این متعدی بیک مفعول است در برای معنی اشتها پیدا کننده مشتهی صحیح باشد ❊

مشتهی ❊ بضم میم و فتح هاء اسم مفعول... با مکسور صیغه اسم فاعل است... بمعنی آرزومند... [illegible] ... از تفصیل ... [illegible] ... آید ❊

فصل میم مع صاد مهمله

مصلا ❊ بضم میم و تشدید لام مطلق جای نماز و عیدگاه و هر شهر... عیدگاه شیراز که آن جاییست بغایت خوش و خرم و سیرگاه ❊

مصطفی ❊ برگزیده شده از منتخب و صاف کرده شده که مصفا از صفا است ذیمه لشبری از فردوس اللغات غیر آن ❊

مصاب ❊ بضم میم مصیبت زده و رنج رسیده شده ❊

مصاحب ❊ بفتح میم و کسر ها و در آخر...

چهارم ست و بار سوم شد که وجهات و شد اند و ربحار از کنز با آنکه همزه و مصبا سبدل از یاست خلاف القیاس کما فی زبدة الصرف *

مصب * بفتحتین و تشدید با جای ریختن آب و غیره *

مصاعب * بفتح میم و کسر عین دشوارها و جاهای دشوار *

مصیب * بضم میم و کسر صاد و تحتانی و موحده نیک رسنده به حقیقت کاری یا چیزی و صواب یابنده از کشف و لطائف *

مصافات * بضم میم و حرف چهارم فا دوستی و اخلاص از منتخب و کشف و کنز *

مصابرت * بفتح موحده صبر کردن از منتخب *

مصفات * بالکسر و حرف سوم فا آنچه بآن چیزی را صاف کنند و پالاینده از صراح *

مصمت * بضم میم و سکون صاد و فتح میم دوم و تای فوقانی آگنده میان خلاف مجوف و بمعنی مندمل در خمیکه از اندرون رسیده و هر دو لب آن بهم آمده باشد و در اسپ یک رنگ و بروزن مجلس بمعنی خاموش کرده شده از منتخب

و شرح نصاب و کنز *

مصارعت * بضم میم و فتح را مهمله کشتی کردن و باهم یکدیگر را بر زمین کوفتن از منتخب و کنز و غیر آن *

مصلحت * بفتح لام صلاح کار مقابل مفسده از صراح و منتخب *

مصاهرت * بضم میم و فتح ها داماد کردن و خسر کردن و این دو معنی باشد از صراح *

مصادمت * باهم آسیب و صدمه رسانیدن *

مصلح * بضم میم و سکون صاد و کسر لام و حا مهمله بصلاح آرنده *

مصالح * بکسر لام جمع مصلحت فارسیان در مقام مصلحت آرند مصلح که صیغه اسم فاعل ست استعمال نمایند چرا که مصالح را بمعنی اسباب و سامان چیزی مستعمل کنند از بهار عجم و غیره و در منتخب نوشته که مصالح بمعنی چیزهای که بدان اصلاح چیزها دهند ضد مفاسد در چراغ هدایت مصالح بمعنی ضروریات عمارت مثل چونه و خشت و آهک و غیره نوشته و عبدالواسع در شرح بوستان نوشته که مصالح بفتح لام مقلوب

مصلحت [illegible] مصالح [illegible]
و همچنین مواهب بمعنی موهبت [illegible]
[illegible] نوشته مؤلف غالب
آنست که مصلح در اصل [illegible]
باشد یعنی آنچه مصلح باشد چیزها را
چنانکه [illegible] جمع [illegible]
[illegible] بضم میم و کسر لام صیغه اسم [illegible]
ست از اصلاح [illegible]
[illegible]

مصباب * [illegible]
[illegible]
[illegible]

مصابیح * [illegible]
موحده و تحتانی [illegible]
[illegible]

[illegible] *

مصاعد * بفتح میم [illegible]
جاهای بلند *

مصعد * بالفتح جای بالا [illegible]
و بضم و فتح [illegible]
[illegible] از منتخب *

مصاید * بفتح [illegible]
صید خلاف القیاس [illegible]
[illegible] *

مصعب [illegible] *
[illegible]
زبان [illegible] *

مصدر • بالفتح جای صادر شدن و جای بازگشتن و جای بیرون آمدن و کلمه که ازان افعال و صفات اشتقاق کنند و بضم میم و تشدید دال مفتوحه مقدم داشته شده و بسر کرده شده یعنی باول و ابتدا آورده شده از منتخب •

مصر • بالکسر یعنی هر شهر که باشد و نام شهر خاص و مصر بمعنی تیزی هر چیز آمده و بمعنی شمشیر و حد میان دو چیز و بالضم و کسر صاد و تشدید راء مهمله بر کاری استاده شونده از منتخب و لطائف و برهان •

مصیر • بفتح بازگشتن و جای بازگشتن یا خود از صیر بالفتح که بمعنی گشتن و میل کردن ست از کشف و شرح نصاب و منتخب •

مص • بالفتح و تشدید بمکیدن از منتخب

مصوص • بفتح میم و ضم صاد و در آخر صاد مهمله مرغ بریان که از ادویه گرم مثل کرفس و زیره و سداب کرده و در سرکه پرورده باشند از کشف و منتخب •

مصدع • بالضم و فتح صاد و کسر دال شدید درد سر ساننده و جدا جدا کننده از منتخب •

مصراع • بالف مصرع بدو لنگه

الف هر دو درست بمعنی تخته در که آنرا تخت در و طبقه در نیز گویند و هندی کواڑ نامند و نیمه بیت را ازان جهت مصرع خوانند که همچنانکه از در و طبقه هر کدام طبقه را که خواهند باز و فراز توان کرد بی دیگری نتواند بود و چون هر دو طبقه را بهم فراز کنند یکدر باشد از بیت نیز هر کدام مصرع را که خوانند بی دیگری بیت نتواند بود از منتخب و بهار عجم و عروض سیفی •

مصرع • بضم میم و فتح صاد و تشدید راء مهمله مفتوح و عین مهمله مصرع آورده شده •

مصنع • بالفتح و نون مفتوح و بضم هم و عین مهمله قلعه و کاریز و آبگیر و حوض از منتخب و صراح •

مصانع • بفتح میم و کسر قاف جمع مصقع بالکسر که بمعنی فصیح و بلیغ ست از منتخب •

مصاف • بفتح میم و تشدید فا جمع مصف که بفتحتین و تشدید فا اسم ظرف ست بمعنی جای صف زدن اگرچه معنی لفظ مصاف جاهای صف زدن ست لیکن مجازاً بمعنی جنگ مقام جنگ مستعمل میشود و بضم خطاست و لفظ عربی که حرف آخر آن مشدد

باشد فارسیان تخفیف خوانند چنانکه در قد و خد پس مصاف را در فارسی تخفیف خواندن کو باشد از عمل بنات مد در و جنان باب

مصاحف • بفتح میم و کسر حای مهمله جمع مصحف •

مصحف • بالضم و الکسر کتاب که در و صحیفه‌ها و رساله‌ها جمع کرده شود از منتخب سراج گوید بمعنی مستعمل ست یعنی قرآن مجید و بضم میم و فتح صاد و تشدید حای مفتوح لفظی که بتغییر نقاط خوانده دیگر شود چون از عید عبد و از نوشه بوسه •

مصارف • بفتح میم و کسر راء جمع مصرف که بالفتح ست بمعنی محل صرف کردن •

مصروف • بازگردانیده شده

مصرف • بفتح میم و کسر راء اسم ظرف بمعنی جای خرچ کردن و بضم میم و کسر راء صیغه اسم فاعل بمعنی صرف کننده •

مصداق • بالکسر از صدق و مجازاً آنچه موافق چیزی باشد و بمعنی گواه و گواهی نیز از منتخب بمعنی دلیل راستی سخن و چیزیکه آنرا مردم راست دارند از زبدة الفوائد و کشف •

مصقول • روشن و صاف

کرده شده ❊

مصیقل ❊ بضم میم و فتح صاد و سکون یا و قاف مفتوح روشن کرده شده و از زنگ و تیرگی پاک کرده شده و بکسر قاف روشن کننده و صاف کننده و از منتخب این ملاک ... ست ...

مصاقل ❊ بفتح میم و کسر قاف جمع مصقلست ❊

مصئون ❊ بفتح میم و ضم صاد و سکون واو ... نگاه داشته شده و محفوظ و کسانیکه مصئون نویسند و خوانند بزیادت همزه میان صاد و واو غلط ... زیرا که این ... از صون ... مهموز العین ❊

مصران ❊ بالکسر تثنیه مصر کنایه از کوفه و بصره است شرح خاقانی ❊

مصادره ❊ بضم ... تاوان جرم ستانیدن و تاوان دادن از منتخب ...

مصطلبه ❊ بفتح میم و سکون صاد و فتح طاء مهمله و فتح با موحده ... از صاد و در قاموس نوشته که مسطبه بالکسر میباشد و بصاد مهمله و بضاد معجمه هر دو آمده ❊

مصوره ❊ قوتیست که ... از روی خطوط اعضا و شکلهای آنها

یعنی این قوتست باذن خالق اعضای ... را بر ... شاد صورت عضوی ... ر جهتیکه مقتضای نوع صاحب باشد لیکن منی متولد از دو نوع باشد حیوان متولد از آن بهر دو نوع ... وجه مشابهت میکند چنانچه بغل ... اشتر ... بشکل فرس ... و هم بشکل ...

مصافحه ❊ بضم میم و فتح فا ... دست بهمدیگر گرفتن ... و این قائم مقام معانقه است ... و غیر آن ❊

مصرع رسیده ❊ کنایه از مصرع ... بی تکلف که بی محنت فکر موزون ... باشد از بهار عجم و چراغ هدایت ❊

مصرع پیچیده ❊ عبارت از مصرعیکه مضمونش دقیق باشد ❊

مصرع برجسته ❊ ... بی تکلف و بی محنت فکر ... فیاض از غیب بخاطر رسد از مصطلحات ❊

مصقله ❊ بالکسر آلتیست آهنی که بدان کارد و شمشیر و آینه فولادی را از زنگ پاک نمایند و روشن کنند از کنز ❊

مصلی ❊ بضم میم و فتح صاد و کلام مشدد نماز گذارنده و در ... فرستنده و نام اسپیست هم از ده ... که از همه مقدم باشد و از اول ...

و تفصیلش در تحقیق لفظ مجلی گذشت و بضم میم و فتح صاد و فتح لام مشدد نمازگاه و جای نماز گذاردن و در اصطلاح فقها بمعنی عیدگاه است و گویند که مصلی شیراز یعنی عیدگاه آنجا ... ای ... چنانچه سیرگاه ... آنجا ... آنجاست ❊

مصری ❊ منسوب بمصر و آنچه که مردم نبات را مصری گویند غلط اگر بوجهی جائز هم میگردد که سابق در ملک عرب نبات بهتر سوای مصر از ... و غیره نمیرسید چون چیزی ... بخوبی مخصوص باشد هم آن ملک ... یای نسبت و بدون یای نسبت اسم آن چیز میگردد چنانچه ظرف چینی ... و اسپ ترکستان را ترکی ... مصری ... علی ... القیاس ❊

مصطلکی ❊ بضم میم و سکون صاد و فتح طا و کاف عربی مفتوح و در آخر الف بصورت یا صمغیست زرد رنگ مگر بیا شهرت گرفته لهذا در اینجا نوشته شد ❊

مصطفوی ❊ بدانکه این لفظ بزیادت واو خطاست چرا که در لفظ مصطفی ... الف را که ... بود حذف کرده یای نسبت می آرند

در تصنیفات مصطفی و مرتضی هر دو
بیاء معروف صحیح بود و مرتضوی و
مصطفوی بزیادت واو خطا باشد
چنانکه باکثر مقام در کلام خواص و
عوام واقع است مگر چون در تصنیفات
ثقات بسیار آمده است لهذا
چندان محل تعرض نیست از جواهر
و دیگر کتب و رسائل ❊

فصل میم مع ضاد معجمه

مضی یا مضیّ ❊ بفتح هر دو میم و فتح هر دو ضاد معجمه بمعنی گذشت و گذشت ❊

مضاء ❊ بفتح روانی و در گذشتن از منتخب و غیر آن ❊

مضراب ❊ بالکسر آنچه بدان سازها را نوازند از کنز ❊

مضاربت ❊ مال بکسی دادن برای تجارت که نفع آن مشترک باشد از منتخب ❊

مضاجعت ❊ با هم یکجا خفتن از کشف و کنز ❊

مضادّت ❊ بضم میم و تشدید دال مهمله با هم ضد بودن و باکسی دشمنی کردن ❊

مضافات ❊ بضم متعلقات و منسوبات ❊

مضاهات ❊ بضم میم بچیزی مانند شدن از منتخب ❊

مضلّات ❊ بفتح میم و کسر ضاد معجمه و تشدید لام مفتوح جای گمراهی و زمین که در وی راه گم شود از صراح ❊

مضجّ ❊ بضم میم و کسر ضاد معجمه و تشدید جیم بانگ و ناله کننده از لطائف و منتخب ❊

مضمر ❊ بضم میم و میم دوم مفتوح در دل داشته شده و پنهان و پوشیده باشد و از ضمیر بمناسبت آنکه ضمیر هر کسی پنهان باشد و بضم میم اول و فتح ثانی و تشدید میم دوم مفتوح اسپ لاغر کرده از بهر میدان و بمعنی اسپ فربه نیز آمده از منتخب و غیر آن ❊

مضارّ ❊ بفتح میم و تشدید راء مهمله جمع مضرت که بمعنی گزند و نقصان است

مضمار ❊ بالکسر صیغه اسم آله از ضمر که بفتح ست و ضمر و لغت بمعنی لاغر کرد و معمول عربان چنانست که اول اسپان را فربه کنند و بعده مضمر گردانند یعنی گرسنگی از بدن اسپان جاری میشود و قدری از زین لاغر میشوند و بدین مناسبت مضمار میدان را گویند که در آن اسپان را دوانند از شریشی شرح مقامات حریری و مؤید ❊

مضامیر ❊ جمع مضمار که بمعنی میدان تاختن اسپان باشد

مضطر ❊ بالضم و طای مهمله آنکه ضرر رسیده شده و گاهی بمعنی بی اختیار و بیچاره از منتخب این لفظ اسم مفعول باشد از اضطرار که از باب افتعال ست بدانکه هر مصدر که از باب افتعال باشد و فا کلمه ضاد معجمه یا صاد مهمله واقع شود تاء افتعال را بطاء مهمله بدل کنند چنانچه در اضطراب و اضطرار و اصطبار که در اصل اضترب و اضترار و اصتبار بود ❊

مضر ❊ بضم میم و فتح ضاد و راء مهمله نام قبیله از عرب و بضم میم و کسر ضاد و تشدید راء ضرر رساننده و بفتح میم و فتح ضاد و تشدید راء آنجا که گزند و جای زیان از منتخب ❊

مضجع ❊ بالفتح و جیم مفتوح خوابگاه از کشف و منتخب ❊

مضاجع ❊ جمع آن یعنی خوابگاهها ❊

مضیّع ❊ بضم میم و تشدید یاء و ضاد معجمه ضائع کننده ❊

مضارع ❊ بضم میم و کسر راء مهمله شریک و شبیه از منتخب و ماننده شونده از صراح و مضارع اسم فاعل ست از مضارعت که بمعنی مشابهت ست و صیغه مضارع را ازان مضارع گویند

که مشابهت دارد باسم فاعل در حرکات
وسکنات عدد حروف وصفت نکره
چون رجل یضرب ضارب ودخول لام
ابتدا چون ان زیدا لیضرب لضارب
ومشابهت دارد باسم جنس در عموم
وخصوص یعنی چنانچه اسم جنس الملک
کرده میشود ومشترک میباشد در میان
افراد ومخصص میباشد بلام عهد چون
الرجل همچنین مضارع مشترک میباشد
میان حال واستقبال ومخصص
میباشد بسین وسوف ولام مفتوح
ووجه اشتقاق مضارعت بمعنے
مشابهت از ضرع آنست که گویا
اسم فاعل ومضارع از زمانه که بمنزله
ضرع واحدست شیر میخورند پس هر دو
اخوین رضاعی شدند وجه دیگر آنکه
چون مضارعت درحقیقت ماخوذ
ست از ضرع که بالفتح بمعنی پستان گاو
وگوسپند ست پس مضارع بمعنی بچه
باشد که با بچه دیگر از پستان حیوان واحد
شیر خورد وگویا معنی حال واستقبال
دو بچه اند که از لفظ واحد که بمنزله
پستان ست باهم شیر میخورند وبوجود می آیند درینجا مجازا اطلاق
ظرف بر مظروف لفظی را که معنی حال
واستقبال از آن پیدا می آید
مضارع نام کردند ومضارع نام بحر
از بحور اشعار وآن بحر را از آن مضارع
نامیدند که مضارع بمعنی مشابه است
واین بحر نیز به بحر منسرح مشابه است
در آن جزو دوم هر یکی ازین دو بحر
مستفعلن ست بروند مفروق وبعضی
نوشته اند که این مشابه است به بحر
منسرح درین معنی که در ارکان این
هر دو بحر اوتاد مقدم اند بر اسباب
مضاف بالضم منسوب ومتعلق
مضاعف بالضم میم وفتح عین
دو چند ودر اصطلاح صرف هر کلمه که
در آخر آن دو حرف از یک جنس باشد
مضائق بالفتح میم وکسر همزه که
حرف چهارم ست جاهای تنگ از کنز
مضیق بالفتح میم وکسر ضاد معجمه
جای تنگ از منتخب
مضحک بالفتح وحای مهمله مفتوح
جای خندیدن وچیزی وکسیکه برو
خندند وبضم میم وکسر حا خنده آرنده
از منتخب وغیره
مضمحل بالضم میم اول وفتح میم
دوم وکسر حاء مهمله وتشدید لام ودر
فارسی تشدید لام خواندن ضرور نیست
بمعنی نیست ونابود شونده وناچیز
از کشف ومنتخب وزبدة الفواید
مضمون بمعنی لغوی آن چیزیست که
گرفته شده ماخوذ از ضمن بالکسر
مضاده بضم میم وتشدید دال
مهمله باهم ضد بودن درین صورت
مصدرست از باب مفاعله وبمعنی چیز
مونث با یکدیگر ضد کننده ودرین معنی
صیغه مونث اسم فاعلست از باب
مفاعله
مضله بفتح میم وکسر ضاد معجمه و
تشدید لام جای ضلالت وگمراهی
مضایقه بضم میم وفتح تحتانی
نه بکسر آن همچنین هر لفظیکه بر وزن
مفاعله باشد حرف چهارم آن مفتوح
باشد بعضی مردم از بی التفاتی مکسور
خوانند چنانچه مباشرت ومطابقت
ومخالفت ومطالعه ومعالجه ومعانقه
ومکالمه وملامت وملاحظه ومناقشه
ومراسله وقس علی هذا البواقی
مضغه بالضم وغین معجمه گوشت پاره
از صراح وآن مقدار چیزی که دریکبار
خائیده شود
مضی بضم میم وکسر ضاد وتشدید
تحتانی روشن شونده وروشن
کننده اسم فاعل از اضاءت کرام
وسعدیست
مضاهی بضم میم بمعنی مانند ومشابه

فصل میم مع طاء مهمله

مطایا بالفتح چهار پایه های که

بر پشت اسپها سوار شوند مثل کرب
و اشتر وغیر آن و این جمع مطیات
از منتخب و صراح ٭

مطراة ٭ بضم میم و فتح طا و ها و تشدید
را و ها تازه و تازگی کرده شده و کنایه
مجازاً بمعنی مصفا و آبدار ٭

مطا ٭ بفتح بمعنی پشت از شرح نصاب

مطب ٭ بفتح اول و ثانی و تشدید
موحده جائیکه طبیب دران نشسته
معالجه مریضان نماید ٭

مطیب ٭ بضم میم و فتح طا و تشدید
تحتانی مکسور بوی خوش دهنده و پاک
شونده و بفتح تحتانی پاک و خوشبو
کرده شده ٭

مطلب ٭ بالفتح جای طلب و
بفتحات ثلاثه بمعنی از طلبیدن و
بضم میم و تشدید طا مفتوحه و کسر لام
اسم ابن عبد المناف جد رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم ٭

مطنب ٭ بضم میم و کسر نون دراز
دهنده و بسیار گو از منتخب ٭

مطویات ٭ بفتح میم و سکون
طا و کسر واو و تشدید تحتانی چیزهای
پیچیده شده و مطویات ضمیر کنایه
از ارادها ٭

مطعومات ٭ خوردنیها و طعامها

مطرات ٭ بفتح میم و فتح طا بارانها
جمع مطر که بمعنی باران است ٭

مطاوعت ٭ فرمانبرداری
کردن از منتخب ٭

مطایبات ٭ باهم سخن خوش گفتن
و خوشامد و تملقها ٭

مطمح ٭ جای بلند داشتن نظر از
شرح نصاب و در منتخب جای افتادن و
مجازاً بمعنی جای طمع ٭

مطرح ٭ بالفتح جای انداختن
چیزی و کیسه و ظرف صیادان که
صید را گرفته دران نگاه دارند
منتخب وغیره ٭

مطبخ ٭ بفتح میم و با موحده و بفتح جای
پختن و بضم میم و کسر موحده پخت
کننده طعام و آنرا در محاوره باورچی
گویند ٭

مطبوخ ٭ هر چیز که آنرا بآتش پخته
باشند خصوصاً دوای جوشانیده شده

مطرود ٭ بر وزن مردود رانده
شده از منتخب ٭

مطرد ٭ بضم میم و تشدید طا مفتوح
و کسر را مستقیم و برابر تیره شونده
و پی یکدیگر شونده و بکسر میم و سکون
طا نیزه کوتاه که بدان وحوش را زنند
و صید کنند از منتخب و صراح و در شرح
خاقانی جامه که در زیر جامه پوشند

مطر ٭ بفتحتین باران از منتخب
و صراح و موید و مدار و در شرح خاقانی
مطر بکسر میم و فتح ثانی بمعنی تازگی

مطیر ٭ بر وزن فعیل بارنده و خود
از مطر بفتحتین بمعنی باران است
و بضم میم و فتح طا و یای تحتانی مشدد
مفتوح بمعنی خجلت زده و مصور
مقدار و بیوه ٭

مطاف ٭ بالفتح گردیدن و جای
گردیدن از لطائف ٭

مطرز ٭ بضم میم بر وزن منور نبشت
دار و دو شده و طراز کرده شده از منتخب ٭

مطلس ٭ بضم میم و فتح طا و لام
مشدد مفتوح و سین مهمله درم و دینار
بی سکه و درهم و دینار بی نقش ٭

مطلع ٭ بضم میم و تشدید طا و
کسر لام خبر دهنده و بفتح لام خبر داده
کرده شده و بفتح میم و کسر لام جای
بر آمدن کوکب و مجازاً ابتدای دل
از غزل و قصیده که در هر دو مصرع
قافیه داشته باشد ٭

مطالع ٭ بالفتح جمع مطلع و
نام کتابی است در علم منطق ٭

مطبوع ٭ طبع کرده شده ٭

مطامع ٭ بالفتح جمع طمع است
خلاف قیاس چنانکه محاسن جمع حسن ٭

مطمع ٭ بالفتح هر دو میم جای طمع
داشتن چیزی ٭

مطبوع * خوش آینده و فرحناک طبع *

مطاوع * بضم میم و کسر واو و عین مهمله فرمانبرداری کننده از منتخب *

مطاع * بضم اطاعت و فرمانبرداری کرده شده یعنی کسیکه مردم اطاعت او کرده باشند و مطیع او شوند *

مطرف * بضم میم و فتح طاء مهمله و فتح راء مهمله مشدد یعنی اسپی که سر و دم او سپید باشد یا سیاه و دیگر اعضایش دیگر از صراح و منتخب و نوعی از سجع و آن الفاظی ست که موافق باشد بحرف روی و مختلف بوزن اعداد حروف چون وقار و اطوار و حال و خیال و در شرح قران السعدین بمعنی مزین و پر زینت ماخوذ از طرف بفتحتین که بمعنی بند زر و نقره است که بر کنار شلوار دوزند و مطارف بضم اول و فتح راء جامهای علم دار وغیره از صراح *

مطاف * بفتح میم جای گرد گرد گشتن و طواف کردن از منتخب *

مطلق * آزاد شده از قید و حصر بی خصومت و روان کرده شده و آنکه آنرا قید نباشد از کشف و منتخب *

مطبق * بضم میم و فتح طاء و باء موحده مشدد و مفتوح گونه گرد و شده و سر پوش دار و نوعی از باریچه که

از طرف مطبخ آرند *

مطوق * بضم میم و فتح طاء و تشدید واو مفتوح در طوق کرده شده *

مطاعم * بفتح میم و کسر عین مهمله خوردنیها و طعامها جمع مطعم که مصدر میمیست بمعنی اسم مفعول *

مطران * بالفتح و بالکسر سر گروه نصاری و سر گروه و مهتر قوم کفار و گویند که مطران اکثر زنجیر بر اندام خود پیچیده دارد از قاموس وغیر آن *

مطلق العنان * آزاد و بی تعرض و گذاشته شده عنان *

مطحن * بالکسر و حاء مهمله مفتوح آسیا از لطائف *

مطعون * سنان نیزه زده شده و مجازاً بمعنی عیب و خواری یاد دهنده شده از منتخب وغیر آن *

مطین * بروزن مزین گل اندوده شده *

مطمئن * بضم میم و سکون طاء و فتح میم دوم و کسر همزه و بعده نون که در اصل مشدد ست آرمیده و سکون گیرنده *

مطارحه * بضم میم با کسی سخن گفتن و مجازاً بمعنی مشوره نمودن و گفتگو کردن بمعنی خوشامد نیز مستعمل میشود *

مطایبه * بضم میم و فتح تحتانی و باء موحده با کسی خوش طبعی و فراخ کردن از منتخب کشف *

مطموره * پنهان کرده شده و مشتق از طمر بالفتح که بمعنی در زیر خاک کردن و پوشیدن ست و مطموره کنایه از نهانخانه و ته خانه از سروری و زبدة الفوائد و منتخب و کشف *

مطیه * بفتح میم و کسر طاء مهمله و تشدید تحتانی بمعنی سواری و مرکب از منتخب و کشف *

مطوعه * بضم میم و تشدید واو مکسور و عین مهمله جماعتی جهاد کنند بی آنکه بر ایشان واجب باشد *

مطالعه * بضم میم و فتح لام نیک نگریستن برای وقوف یافتن بر آن از منتخب *

مطهره * بالکسر و سکون طاء و فتح ها آفتابه و ظرف آب که بدان وضو کنند *

مطرقه * بالکسر و راء مهمله مفتوح و قاف تیک و چکش آهنگران که بهندی هتوڑا و گھن گویند از منتخب و کنز *

مطالبه * طلب نمودن چیزی باز جستن

مطربه * بضم میم و کسر راء مهمله و باء موحده زنیکه مردم را از شادی

[illegible]

و طرب آرد ✤

مطبخی ✤ بالفتح باورچی ✤

مطوی ✤ بالفتح و کسر واو درهم پیچیده شده از منتخب ✤

مطاوی ✤ بفتح میم و کسر واو پیچها و شکنها و نوردها جمع مطوی از بهار عجم

فصل میم مع ظاء معجمه

مظاهرات ✤ بالضم کسی را پشتی دادن و حمایت کردن از کشف ✤

مظفر ✤ فیروزمندی داده شده و نام پادشاهی ست ✤

مظلل ✤ بکسر میم و فتح ثانی و تشدید لام سایبان ✤

مظالم ✤ بفتح میم و کسر لام ستمها این جمع مظلمت که بفتح میم و کسر لام بمعنی ستم باشد و عدالت گاهها و جاهایی که در آن ظالمان از انبار پرسان کنند

مظلم ✤ بضم میم و سکون ظاء معجمه و کسر لام تاریک از منتخب و شرح نصاب و بفتح میم و کسر لام جای تاریک ✤

مظان ✤ بفتح اول و ظاء معجمه و تشدید نون جاهای گمان بردن اگرچه این لفظ جمع ست لیکن گاهی بمعنی واحد هم می آید چنانکه لفظ مشام ✤

مظنه ✤ بفتح و کسر ظاء معجمه و تشدید نون موضع ظن یعنی جای گمان بردن از قاموس و مؤید و مدار و منتخب و کنز و صراح ✤

مظله ✤ بکسر میم و فتح ظاء و تشدید لام مفتوح بمعنی سایبان از صراح ✤

مظلمه ✤ بفتح میم و سکون ظاء معجمه و کسر لام ستم کردن و دادخواهی کردن صراح و بضم میم و سکون ثانی و کسر لام تاریک

فصل میم مع عین مهمله

معما ✤ بضم میم و فتح عین مهمله و میم دوم مشدد مفتوح پوشیده شده و کور و نابینا کرده شده از کنز و منتخب و در لطائف نوشته که معما بمعنی پنهان پوشیده و باصطلاح کلامیکه بر بعضی دال باشد بر اسمی بطریق رمز و ایما که پسند طبع سلیم باشد و در خلاصه چنین نوشته که معما بمعنی بی دیده و بی نظر و در اصطلاح کلامیکه دلالت کند بطریق رمز و ایما بر اسمی از روی قلب یا تشبیه یا حساب جمل یا بچیزی دیگر ✤

معهد ✤ بفتح اول و ثالث بمعنی جای عهد باوجود این معنی ✤

معزا ✤ بضم میم و فتح عین مهمله و فتح زای معجمه مشدده سوگوار و ماتم

معادا ✤ بضم میم و دال مهمله باکسی عداوت داشتن و چیزی پیاپی کردن و این مخفف معادات ست

معرا ✤ بضم میم و فتح عین و تشدید را بمعنی برهنه ✤

معی ✤ بکسر میم و فتح عین [illegible]

گرد و شکم باشد از کنز و منتخب اللغات ✤

معاتب ✤ بضم میم و کسر تا و فوقانی عتاب کننده و بفتح فوقانی عتاب کرده شده از کنز ✤

معایب ✤ بفتح میم و کسر یای تحتانی عیبها و بدیها جمع معیب که مصدر میمیست بمعنی عیب از صراح ✤

معاقب ✤ بضم میم و کسر قاف عقوبت و عذاب کننده ✤

معیب ✤ بضم میم و کسر [illegible] عیب [illegible] کننده و عیب [illegible] بفتح [illegible]

معجب ✤ بالضم [illegible] مسرور و [illegible] خوش کننده و خوشتن [illegible] و خودپسند اسم فاعل از اعجاب است خوش خود دیدن و خود نازیدن ست از منتخب و کنز و صراح ✤

معرب ✤ بضم میم و فتح عین و تشدید را مهمله مشتق از تعریب بعربی آورده شده و این نوعی از لغت ست که در اصل عجمی باشد و عرب در آن تصرف کرده از جنس کلام خود ساخته باشد و بالضم و تخفیف را مشتق از اعراب یعنی ظاهر کرده و اعراب حرکات حروف را گویند و باصطلاح نحو لفظی که مختلف گردد آخر آن باختلاف عوامل ✤

مستعقب ✤ بالضم میم و فتح [illegible]

[illegible]

دو تشدید قاف مکسور دلیل آگننده

معذرت + بفتح میم و سکون عین و کسر ذال معجمه عذر خواستن از صراح

معاندت + باهم دشمنی و عناد کردن +

معدلت + بالفتح و دال مهمله مکسور عدل و داد +

معیت + بفتح میم و کسر عین و تشدید یای تحتانی مفتوح همراهی و گاهی ازین لفظ اشاره باشد باین آیت ان الله مع الصابرین +

معیشت + زندگانی و زیستن و آنچه بآن زندگانی کنند از کنز و صراح +

معاونت + بفتح داو یاری کردن از صراح +

معاشرت + بضم میم و فتح شین معجمه باهم زیست کردن و باکسی آمیزگاری نمودن از منتخب و غیر آن +

معاودت + بازگشتن از منتخب و غیر آن +

معاقبت + عذاب کردن یعنی زدن و بستن کسی را از منتخب و کنز +

معاتبت + عتاب کردن از منتخب و کنز +

معضلات + کارها +

معضلات + بضم اول و سکون دوم و کسر ضاد معجمه یعنی مشکلات +

معاضدت + یاری دادن و بازوی یکدیگر بودن +

معونت + بفتح میم و ضم عین و سکون واو و فتح نون یاری دادن از منتخب و صراح +

معرفت + بکسر راء مهمله شناختن

معادات + بالضم با یکدیگر عداوت کردن و باکسی دشمنی کردن

معراج + بالکسر آله عروج و آن نردبان است از منتخب +

معارج + نردبانها این جمع معراج است از منتخب و صراح +

معوج + بالضم میم و سکون عین مهمله و واو مفتوح و جیم مشدد کج و ناراست از منتخب +

معرج + بالکسر نردبان و بالفتح محل برآمدن و بضم میم و فتح عین و فتح راء مهمله مشدد و جیم جامه ایست نفیس و منقش معرج گر یعنی بافنده معرج و معرج گران فلک عبارت از قضا و قدر که کارخانه داران افلاک اند از منتخب و مؤید و شرح سکندرنامه و بعضی نوشته که عبارت از عقول عشره و آن ده فرشتگان مقرب اند که باعتقاد حکما افلاک ساخته اوشان است +

معابد + بفتح میم و کسر باء موحده عبادت خانهای کفار جمع معبد است

معید + بضم میم و کسر عین و سکون یاء تحتانی اعاده کننده و بار بار کننده کاری از لطائف +

معد + بضم میم و کسر عین و تشدید دال آماده و تیار کننده و بفتح عین آماده و تیار کرده شده +

معدود + شمار کرده شده و چیز اندک +

معتضد + بالضم و ضاد معجمه مکسور یاری گیرنده از منتخب +

معاقد + بفتح میم و کسر قاف جاهای گره بستن و جاهای ضمان و عهد کردن از منتخب +

معبد + بالفتح و بای موحده نیز مفتوح عبادتگاه و جای پرستش نصاری از مؤید و بمعنی جا عبادت مسلمانان نیز آید و بضم میم و فتح عین مهمله و تشدید بای موحده مفتوح عبادت کرده شده +

معدو + بر وزن منور خداوند شمار گردانیده شده و ساز و سامان داده شده از منتخب +

معصر + بضم میم و فتح عین مهمله و سکون را و فتح موحده جنگجو و پدر خود از منتخب +

معاد * بفتح جای عود یعنی جای بازگشت و مجازاً عالم آخرت را گویند *

معتمد * بالضم و میم ثانی مکسور اعتماد کننده بر کسی و بفتح میم دوم اعتماد کرده شده بر وی *

معاند * بضم میم و کسر نون عناد کننده و دشمن *

معهود * بالفتح قدیم و کهنه و پیمان کرده شده *

معتاد * بالضم عادت گرفته شده و عادت گیرنده از منتخب وغیره *

معتد * بضم میم و سکون عین در اصل معتدی بود یا در حالت جری و رفعی ساقط شد یعنی از حد درگذرنده و سخت ستمگار *

معاذ * بفتح و در آخر ذال معجمه جای پناه و پناه دادن *

معدل النهار بضم میم و فتح عین و تشدید دال مکسور و این دائره ایست که تنصیف فلک میکند از مشرق بسوی مغرب و قطب شمالی این دائره محسوس و معروفست و قطب جنوبی این دائره دیده نمیشود مگر بزمین خط استوا و ما یقرب منه و این را معدل النهار از آن گویند که چون سیر شمس برین دائره واقع میگردد لیل و نهار برابر میشود در جمیع نواحی تقریباً مگر در عرض تسعین برابر نمیشود و شمس را برین دائره اتفاق سیر در سال دو بار می افتد یکی در اول حمل و دیگر در آخر سنبله و در تحت این دائره در زمین محاذات دائره دیگر بر روی زمین فرض کنند یعنی که اگر دائره معدل النهار قاطع عالم شده زمین را هم قطع نماید پس زمین از جائیکه قطع شود همانجا خط استواست و شکل دائره معدل النهار و منطقة البروج نوشته میشود *

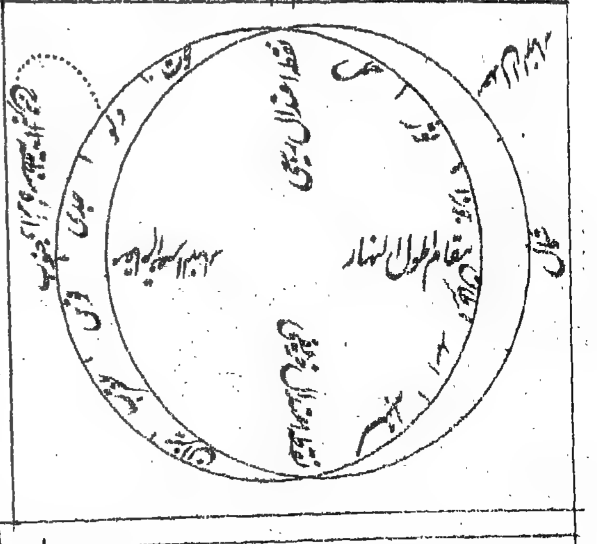

معیار * بالکسر ترازوی زر سنج و سنگ محک از منتخب و کشف و شرح نصاب *

معشر * بفتح میم و سکون عین مهمله و فتح شین معجمه صیغه اسم مکان ست از عشرت که برفق زندگانی کردن ست از منتخب گروه دوستان و خویشان را معشر گویند شرح نصاب مولانا یوسف ابن نافع و منتخب و بضم میم و فتح عین و تشدید شین مفتوحه یعنی ده گوشه *

معاشر * بفتح میم و کسر شین معجمه گروههای دوستان و یعنی مطلق گروه نیز آمده این جمع معشر ست و بضم میم و کسر شین با کسی زندگانی کننده یعنی همصحبت و رفیق *

معسر * بضم میم و سکون عین و سین مهمله مکسور تنگدست و درویش و بضم میم و فتح عین مهمله و سین مهمله مفتوح مشدد یعنی دشوار از لطائف *

معمار * بالکسر بسیار عمارت کننده و این صیغه مبالغه است چنانکه منعام یعنی مرد بسیار بخشش چون عمارت یعنی آبادی ست لهذا بنا را که بفتح و تشدید صیغه نسبت ست بجهت تفول و تیمن معمار گفتند و بعضی گویند که معمار صیغه اسم آله است چون بنا بالتشدید محکوم بانی یعنی حاکم بنا میشود مجازاً بر وی اطلاق آله کردند فافهم *

معصفر ٭ بضم میم و فتح عین و سکون صاد مهمله و فتح فا و بعده را مهمله چیزیکه بگل کاجیره آنرا رنگ کرده باشند چه عصفر بضم اول و ثالث گل کاجیره است کذا فی بحر الجواهر و گل کاجیره را بهندی کسنبه گویند و بعضی از اوستادان معصفر را که بروزن معنبر ست بمعنی گل کاجیره بسته اند و فیه تامل از بهار عجم و منتخب و بضم میم و سکون عین و فتح صاد و فتح فا خاوانی بمعنی گل کاجیره آورده است ٭

معشار ٭ بالکسر ده یک گرفتن از منتخب و کشف ٭

معسکر ٭ بضم میم و فتح عین لشکرگاه از منتخب و مؤید و بفتح خواندن خطاست چراکه اسم ظرف رباعی بضم آید ٭

معبر ٭ بالفتح و بای موحده نیز بفتح بمعنی عبور و جای عبور و محل گذر و جای گذشتن از دریا و بالکسر و با موحده مفتوح کشتی و آنچه بدان از دریا عبور کنند و بضم میم و فتح عین و بای موحده مشدد مفتوح تعبیر کرده شده و بکسر با مشدد تعبیر کننده و بیان کننده از منتخب و لطائف ٭

معابر ٭ بفتح میم و کسر بای موحده کشتیها که بدان از دریا عبور نمایند و گذرهای دریا که از آنجا مردم عبور کنند

معبر ٭ بالضم میم و کسر عین و یای تحتانی بشارت دهنده چیزی را ٭

معاصر ٭ بضم میم و کسر صاد هم عهد و هم زمانه ٭

معرکه گیر ٭ کشتی گیر و دیگر اهل بازی که بازار مردم تماشائی را جمع کنند از بهار عجم

معجر ٭ بالکسر بمعنی مقنعه و روپوش زنان از منتخب و غزل ٭

معجز ٭ بضم میم و سکون عین و کسر جیم و زا و معجزه عاجز کننده و خرق عادت و کرامات نبی ٭

معز ٭ بفتح میم و سکون عین و زا معجمه بمعنی بز که حیوان معروفست بهندی آنرا بکری گویند از شرح نصاب ٭

معکوس ٭ نگونسار ٭

معانس ٭ بفتح میم و کسر نون و سین مهمله دختران دوشیزه جوان جمیع این جمع معنس ست که مصدر میمی یا بمعنی فاعل که عانس ست ماخوذ از عنس و عنوس که بمعنی دیر ماندن زن ست بعد بلوغ بخانه پدر بی شوی ٭

معارس ٭ بسین مهمله منزلها که فرود آمدن از صراح ٭

معاش ٭ بفتح زندگانی کردن و آنچه بدان زندگانی کنند و جای زندگانی و نیز دنیا را گویند از لطائف و منتخب ٭

معایش ٭ بفتح میم و کسر یای تحتانی اسباب زندگانی جمع معیشت از منتخب ٭

معشوش ٭ فراهم آورده شده و کسب کرده شده و پیراهن رقعه دوخته شده از منتخب و نیز نام صنعتی از شعر ٭

معراض ٭ بالکسر و ضاد معجمه تیری بی پر که آنرا بفارسی تیرگز گویند از منتخب و آن تیری باشد که هر دو سر آن باریک و میانش سطبر چون رها شود محرف شده از مجمع مرغان چند را شکار میکند ٭

معرض ٭ بالفتح و را مهمله مکسوره جای ظاهر کردن چیزی و بفتح را مهمله نیز درست از منتخب و صراح ٭

مع ٭ بفتح میم و فتح عین مهمله بمعنی همراهی و اسم جامد ست از اسمای لازم الاضافت و آنچه بعضی مردم بجای مع معه بزیادت ها نویسند خطاست مگر آنکه آنرا ضمیر مذکر واحد دانند و بضم خوانند یا بوقف مظهر خوانند نه مختفی ٭

معرف ٭ بضم میم و فتح عین مهمله و تشدید را مکسور تعریف کننده و شناخت کناننده و بمعنی کسیکه در مجلس سلاطین و امرا مردمانرا بجای لائق هر کدام نشاند و شخصی باشد که چون کسی پیش سلاطین و امرا در و مجهول الحال باشد اوصاف و نسب او بیان کند تا در خور آن مواد عنایت بحال او شود

وباصطلاح منطق چیزیکه موصل باشد بسوی مطلوب تصوری چنانکه حیوان ناطق موصل است بتصور انسان و بالفتح را شد و شناخته شده و تعریف کرده شده

معروف * شناخته شده و مشهور بمعنی نکوئی و نام ولی الله و باصطلاح اهل صرف فعلیکه نسبت بفاعل داشته باشد و مجهول فعلی باشد که نسبت بمفعول دارد *

معارف * بفتح میم و کسر را آشنائی و جاهای شناختن و آشنایان و اهل علم و فضل و ناموران *

معلف * بکسر میم و سکون عین و فتح لام آخور اسپان و چیزیکه بدان اسپان را علف خورانند از شرح نصاب

معتکف * بضم و کسر کاف در مسجد برای عبادت نشیننده و از چیزی باز ایستاده شونده از منتخب *

معاف * بضم میم در اصل معافی بود بر وزن منادی صیغهٔ اسم مفعول از باب مفاعله که مصدرش معافات بر وزن مناجات ماخوذ از عفو پس در استعمال فارسیان الف از آخر معافی که معافات است از یا ساقط شده چنانکه در لفظ صاف که در اصل صافی بود صیغهٔ اسم فاعل در استعمال فارسی یا از آخر آن افتاد و چنانکه از لفظ متعالی که در اصل متعالی بود یا از آخر آن بحالت وقف ساقط شد پس معاف بفتح میم چنانکه شهرت دارد غلط است

معطوف * پیچانیده شده *

معترف * بالضم و را مکسور اقرار کننده *

معلق * بضم میم و فتح لام آویخته شده و معلق زدن حرکت کردن داربازان و بازیگران بمعنی که واژگون گشته بسرعت باز راست شدن چنانکه کبوتران کنند بهندی کلا گویند بفتح کاف عربی و بهندی قلابازی نیز گویند بمعنی قسم نوعی از ورزش کشتی گیران است *

معوق * بضم میم و فتح عین و تشدید واو مفتوح باز داشته شده و در بند داشته شده و مجازا بمعنی مشکل و دشوار استعمال *

معلاق * بالکسر آنچه بدان چیزی را درآویزند و خار آهنی که قصابان از آن گوشت را بیاویزند از منتخب و غیره *

معارک * بفتح میم و کسر را جمع معرکه جاهای جنگ و میدانهای کارزار و این جمع معرکه است از شرح نصاب *

معلم الملائک * لقب شیطان از چهار شربت *

معول * بفتح میم و ضم عین و سکون واو بر وزن مقول بمعنی اعتماد کرده شده صیغه اسم مفعول از عول که بمعنی اعتماد و تکیه کردن است کذا فی المنتخب و بفتح میم و سکون عین و فتح واو جای تکیه و اعتماد و جای اعتماد و در خیابان معول بضم میم و فتح عین و تشدید واو مفتوح اعتماد کرده شده و هم بمعنی اعتماد کردن زیرا که بصیغه اسم مفعول از تفعیل مصدر میمی هم آمده و تعویل بمعنی اعتماد کردن است و بکسر میم و سکون عین و فتح واو بمعنی کلنگ آهنی که بدان سنگ را شکنند کذا فی الکشف و المنتخب *

معاقل * بفتح میم و کسر قاف جمع معقل و جاهای پناه و مکانهای قلب و مشکل و قلعها *

معامل * بضم میم اول و کسر میم ثانی معامله کننده و در سکندرنامه بمعنی مشتاق و آرزومند چنانکه اکثر شارحین لغات نوشته اند و بمعنی خرید و فروخت کننده *

معضل * بضم میم و سکون عین و کسر ضاد معجمه دشوار و مشکل کننده از منتخب *

معقول * بمعنی بسته شده و پناه برده شده و پسندیده عقل *

معیل * بضم میم و کسر عین شخصی که بسیار عیال دارد از منتخب *

معطل * بیکار مانده و فرو گذاشته از کشف و آنکه بثبوت ذات حق تعالی منکر باشد *

معقل * بضم میم و فتح قاف مشدد شتری که بازو و ساعتش برسنی باهم بسته باشند ماخوذ از عقال *

معجل * بضم میم و فتح عین و جیم مشدد مکسوره شتاب کننده و شیئی گیرنده و بفتح جیم مشدد شتاب کرده شده و بی مهلت *

معلول * چیزیکه آنرا بعلت و سبب ضروری او ثابت کرده باشند و بمعنی بیمار خطاست زیرا که از علت که بمعنی بیماری ست صیغه صفت علیل می آید نه معلول از قاموس و رساله ابن حاج و منتخب لیکن با وصف اینمعنی در کلام بعض ثقات واقع شده *

معلم اول * کنایه از ارسطو از بهار عجم چرا که علم حکمت را اول ارسطو بقید کتابت آورد و تعلیم نمود و نقل از ارسطو حکمای سابق حکمت را انبیا گردان زبانی تعلیم مینمودند *

معتل * بالضم و تشدید لام صیغه اسم فاعل از اعتلال بمعنی بیمار شونده و باصطلاح صرفیان فعلی یا اسمیکه دران حرف علت باشد *

معصم * بکسر میم و سکون عین و فتح صاد مهمله جای دست برنجن یعنی ساعد از شکرستان و صراح *

معجم * بالضم و جیم مفتوح حروف الف ب ت ث الی آخره چرا که این ترکیب و ترتیب وضع عرب نیست بلکه وضع کرده عجم ست و بمعنی حروف نقطه دار از کشف و مؤید و صاحب دقایق الانشا نوشته که حروف منقوطه را از انجهت معجمه نامند که اعجام در لغت بمعنی ازاله اشتباه است چون بنقطه رفع اشتباه میشود لهذا حروف منقوطه را معجمه گویند و بعض جمیع حروف تهجی را معجم نخوانند چراکه چنانکه بنقطه رفع اشتباه میشود بعدم نقطه نیز ازاله اشتباه میگردد و معجم بر وزن منظم نوعی از لغات عرب و آن لفظیست که در حقیقت عربی باشد بلکه اهل عجم آنرا بسیار استعمال کنند و از جنس کلام خود دانند از شرح نصاب

معمم * بضم میم و فتح عین و کسر میم مشدد صاحب عمامه و دستار *

معزم * بضم میم و فتح عین و کسر زای معجمه مشدده عزیمت خوان و افسونگر و بفتح زای معجمه بمعنی افسون کرده *

معلوم * کنایه از مال و زر و درم و دینار و بمعنی ذخیره از کشف و مدار و شرح گلستان و درخیابان نوشته که معلوم در فارسی بمعنی زر مستعمل ست بدانکه جهت که زر از زین همه شهرت که دارد احتیاج نام بردنش نیست چنانکه لفظ یقین بمعنی مرگ و بعضی بمعنی ذخیره نیز گفته اند *

معالم * بفتح میم و کسر لام عبارت از عالم و جهان چه معالم جمع معلم است که بکسر میم و سکون عین صیغه اسم آلهست بمعنی علامت چون اینجهان همه دلالت و علامتهاست بر صانع خود لهذا جهانرا معالم گفتند *

معتصم * بالضم و فتح تاء فوقانی و کسر صاد مهمله چنگل زننده در چیزی برای استعانت و نجات و پناه گیرنده

معلم * بضم میم و فتح لام نقشدار و مخطط و منقش چه علم بفتحتین بمعنی نشان و نقش است از منتخب و بضم میم و فتح عین و کسر لام مشدد آموزاننده و ناخدا و ملاح جهاز را نیز گویند چرا که او عالم احکام کشتی و جهاز باشد و بفتح لام تعلیم داده شده و آداب آموزانیده شده و اکثر استعمال این لفظ در حیوانات ست چون سگ معلم و بوزنه معلم و طوطی معلم و علی هذا القیاس *

معصوم * نگاهداشته شده و بازمانده شده از گناه از خیابان و منتخب *

معان * بفتح میم جای بازگشتن و در نصاب بمعنی مطلق جا گفته از شرح نصاب

معمعان * بفتح هر دو میم و هر دو عین مهمله بمعنی شدت موسم گرما از شرح نصاب *

معنون * بضم میم و فتح عین و سکون نون و فتح واو عنوان کرده شده یعنی دیباچه کرده شده *

معن * بفتح میم و سکون عین مردی بود از عرب بغایت سخی و بلند همت از برهان *

معلق کشیدن * نوعی از ورزش کشتی که سر بر زمین گذاشته آن طرف غلطیدن بهندی کلابازی گویند *

معلق زدن * واژگون گشته باز بسرعت راست شدن چنانکه کبوتران و داربازان کنند *

معلق زن * دارباز و بازیگر و رقاص از برهان *

معجون * سرشته شده و خمیر کرده شده و باصطلاح اطبا ادویه چند سائیده که بشهد یا قوام قند آمیخته باشد خواه خوش مزه باشد یا تلخ بخلاف جوارش که دران خوش مزه بودن شرط است *

معین * بفتح میم و کسر عین جاری و روان از قاموس و شرح نصاب و منتخب و کشف و مدار و صراح و این صیغه اسم مفعول است از عین و عینان چنانکه از بیع مبیع و بضم میم و کسر عین یاری دهنده و بضم میم و فتح عین و یاء تحتانی مشدد و مفتوح مخصوص و مقرر کرده شده از منتخب *

معدن * بالفتح و دال مهمله مکسور بمعنی کان از غرائب و مدار و منتخب و کشف و بهار عجم و بحر الجواهر *

معادن * بفتح میم و کسر دال مهمله بمعنی کانها جمع معدن که بمعنی کان است *

معفو * بفتح میم و سکون عین و ضم فاء و تشدید واو عفو کرده شده و معاف نموده شده *

معاهده * بضم میم و فتح ها با یکدیگر عهد و پیمان بستن *

معانقه * باهم گردن مقارن ساختن و باهم بغلگیر شدن *

معبله * بالکسر و بار موحد پیکان دراز و پهن از شرح نصاب *

معصره * بکسر میم و سکون عین و فتح صاد مهمله آنچه چیز را در آن افشرند و جدا از و چکنند و بضم میم و فتح عین و تشدید صاد مفتوح افشرده شده

معنی بیگانه * معنی بهتر و لطیف و عمده که پیش از وی کسی نه بسته باشد *

معشوقه * در آخر لفظ معشوقه نظر بقاعده عربیه تاء تانیث ست لیکن بقانون فارسیان تاء تانیث نیست این تا ست که در اواخر الفاظ زیاده کنند چنانچه درین بیت سلیم * بیت * مفلس چو شدیم رو باو آوردیم * معشوقه

روز بینوائی ست خدا * و همین قسم در عیاره و رقیبه از مصطلحات و خیابان

معجزه * بالضم و جیم مکسور عاجز کننده چون خرق عادتی از نبی صادر شود که از آوردن مثل آن خلق عاجز آید این را معجزه گویند و چون از ولی خرق عادتی پیدا گردد آنرا کرامت خوانند و چون خرق عادتی از کافر بظهور آید آنرا استدراج گویند *

معزی الیه * بفتح میم و سکون عین مهمله و کسر زای معجمه و یاء تحتانی بمعنی منسوب الیه و بضم میم و تشدید زای معجمه و بدون یاء تحتانی غلط است چه معزی بروزن مرضی صیغه اسم مفعول ست از عزی یعزی عزا و عزاء و در لغت نسبت داشتن بکسی یا بچیزی کذا فی المنتخب والصراح *

معاینه * رو برو چیزی را دیدن از منتخب و باهم چشم چار شدن *

معده * بفتح میم و کسر عین عضو آدمی که طعام دران قرار یابد و بضم شود از منتخب و کشف و قاموس و صراح و مؤید و بکسر میم و سکون عین و بفتح میم و سکون ثانی نیز آمده است *

معتوه * بهار بلفظ بر وزن مفعول دل شده و بیعقل و بیهوش که گاهی بطور دیوانگان کلام کند و گاهی

بوضع عاقلان از صراح و غیر آن ❊

معرکه ❊ بفتح میم و سکون عین و فتح را ی مهمله جنگ گاه و جای کارزار و این صیغه اسم ظرف ست از عرک یعنی مالیدن و گوشمال دادن و خراشیدن ست چون دلیران در کارزار همدیگر را میمالند لهذا جنگ گاه را معرکه اسم شد از منتخب و شرح نصاب ابو نصر بن بالغ ❊

معذبه ❊ بضم میم و فتح عین و تشدید ذال معجمه مکسوره با ء موحده شکنجه و عذاب کننده یعنی و رنج انداز نده ❊

معامله ❊ بضم میم اول و فتح میم دوم با هم عمل کردن و کار کردن ❊

معتدبه ❊ بالضم شمار گرفته شده یعنی معتبر و قابل اعتبار ❊

معاذ الله ❊ بفتح میم و فتح ذال معجمه معاذ مصدر میمیست که در ترکیب مفعول مطلق فعل محذوف واقع شده و آن اعوذ باشد پس اصل اعوذ معاذ الله بود یعنی پناه میخواهم پناه خواستن بخدا تعالی ❊

معتزله ❊ بضم میم و سکون عین و فتح فوقانی و فتح زا ء معجمه فرقه ایست که میگویند که بدنیا و آخرت دیدن حق تعالی ممکن نیست و نیز میگویند که نیکی از خدا است و بدی از نفس خود مرتکب

کبیره نه مومن ست نه کافر و اصل بن عطا که مقدم این جماعه ست شاگرد شیخ حسن بصری بوده یک روز در مسجد با شاگردان دیگر این حکایت میکرد که مرتکبان کبائر نه مومن اند نه کافر و اثبات منزله بین المنزلتین میکرد شیخ این سخن بشنید و فرمود اعتزل منی یعنی جدا شده و دور شده از ما و از ین سخن این اسم معتزله بران فرقه ماند از لطائف ❊

معنی ❊ در آخر الف مقصوره بصورت یا و در استعمال فارسی بیا معروف قصد کرده شده و جای قصد کردن و جای خواستن از موید و کنز و منتخب و کشف معنی در اصل معنوی بروزن مفعول بود واو را بیا بدل کرده بقاعده آنکه چون واو و یا جمع شوند و اول ایشان ساکن واو را بیا بدل کنند پس یا در یا ادغام کردند و ضمه نون را بکسره بدل کردند برای مناسبت یا بعده یا اول را برای تخفیف حذف نموده کسره را بفتح بدل کرده یا را بالف بدل نمودند معنی شد مگر نوشتن بیا نویسند و فارسیان نظر بصورت مکتوبی معنی خوانند بکسر نون و اگر معنی را اسم ظرف گیرند اصلش بروزن مفعل باشد یا ء متحرک ما قبل مفتوح یا را بالف بدل

کردند در صورت تعلیل که مذکور میشود ❊

معانی ❊ بفتح جمع معنی ست و نام علمیست که شناخته میشود بدان احوال لفظ عربی و غیره بنهجیکه بسبب آن مطابق باشد لفظ مقتضای حال را و آنچه نگاه دارد از وقوع خطا در ادای معانی مطلوبه و آنچه باز دارد از تعقید دشواری مضمون بد اسلوبی عبارت و حاصل میشود بدان بلاغت کلام و آن منحصر میشود در هشت باب باب اول در احوال اسناد خبری ثانی در احوال مسند الیه بحذف آن و عدم حذف آن ثالث در احوال مسند بحذف و غیر حذف آن رابع در احوال متعلقات فعل چنانچه حذف مفعول و تقدیم آن بر فعل و غیر ذلک خامس در قصر بالفاظ استثنا و این از قسم حصر ست سادس در بیان انشا و انواع آن کثیرست از انجمله تمنی و ترجی و استفهام و قسم و تعجب و امر و نهی و غیره سابع در بیان وصل و فصل چنانکه عطف بعضی جمله ببعض و ترک آن ثامن در ایجاز یعنی آوردن کلام مختصر که حاوی معانی کثیره باشد و بحذف معانی و غیره و در اطناب و مساوات آن برای ایضاح و تفصیل اجمال باشد چون علم بیان و علم بدیع در تحت علم معانی

سندرج میشود لهذا ذکر آن هر دو نیز درینجا مناسب دانست *
بیان * علمیست که شناخته میشود بآن ایراد معانی در انحای مختلفه بکمی و بیشی در وضوح دلالت و آن منحصرست در سه باب باب اول در تشبیه باب دوم در مجاز و استعاره باب سوم در کنایه *
بدیع * علمیست که شناخته میشود بآن وجوه تحسین کلام بعد رعایت تطابق کلام بمقتضای حال و بعد وضاحت دلالت الفاظ بر معنی و بدیع دو قسمست لفظی و معنوی بیان بدیع لفظی و انواع آن بسیارست منجمله آن ترصیع و تجنیس و مقلوب و رد العجز و التزام ما لا یلزم و این را اعنات نیز نامند و متلون و ذو قافیتین و توشیح و تعطیل و منقوطه و سمت و رقطا و خیفا و مقطع و موصل و ملمع و مصحف و متضمن اللغتین و غیره بیان بدیع معنوی و اصناف آن نیز بسیارست از انجمله ایهام و محتمل الضدین و این را ذو الوجهین نیز نامند و تاکید المدح بما یشبه الذم و حسن التعلیل و تجاهل العارف و مبالغه و لف النشر و سیاقة الاعداد و تنسیق الصفات و ارسال المثل و جمع مع التفریق و تلمیح و اعتراض الکلام و التفات و مراعات النظیر

و سماء و نعر و تاریخ و غیره *
معافی * بضم میم و کسر فا صیغه اسم فاعل بمعنی عفو کننده *
معزّی * بضم میم و فتح عین و کسر زاء معجمه مشدد تعزیت کننده و بکسر عین و یاء نسبت منسوب بمعز که نام حق تعالی و نام یکی از سلاطین و معزی تخلص شاعریست از شعرای متقدمین ایران و معزی بالفتح بر وزن مرضی بمعنی منسوب *
معطی * بالضم و کسر طاء مهمله عطا کننده از منتخب *
معلم ثانی * کنایه از ابو نصر فارابی چرا که کتب حکمت یونانی را که ارسطو و غیره تحریر کرده اند اول ابو نصر فارابی آنها را از یونانی بعربی مترجم نموده تعلیم کرد
معدنی * نام جامه ایست سرخ رنگ از شرح قران السعدین *
معتنی * بضم میم و سکون عین و فتح فوقانی و کسر نون تیمار دارنده و اهتمام کننده *
معالی * بفتح بلندیها این جمع معلی ست که بفتح میم و سکون عین و فتح لام مصدر میمیست بمعنی علو *
معروری * بضم میم و سکون عین و فتح راء مهمله و سکون واو و کسر راء مهمله ثانی بر وزن مخشوشن ست از باب افیعال اعرورت الفرس که بمعنی عریانا معروری بمعنی راکب اسپ برهنه پشت از لطائف *

فصل میم مع غین معجمه

مغرا * بضم میم و فتح غین معجمه و تشدید راء مهمله شگفت و تعجب داشته شده و بسریش چسپانیده شده از منتخب و صراح *
مغادرت * بایکدیگر بیوفائی کردن *
مغیث * بضم میم و کسر ثانی در آخر ثاء مثلثه فریادرس از منتخب *
مغاث * بضم میم و ثاء مثلثه نام چوب دوائی و آن پوست درخت صحرائی ست از برهان و منتخب *
مغمد * بضم میم و فتح غین معجمه و فتح میم مشدد در پوشیده کرده شده و شمشیر در غلاف کرده شده *
مغفر * بکسر میم و فتح فا خود آهنی صیغه اسم آله ست از غفر که بمعنی پوشیدن و پنهان کردن ست از کشف و بهار عجم *
مغیر * بضم میم و کسر غین معجمه غارت کننده و شتاب کننده از لطائف
مغبر * بضم میم و غین معجمه ساکن و فتح باء موحده و تشدید راء مهمله غبار

الوده وتیره رنگ از منتخب *
مغمز * بضم میم وفتح غین معجمه وکسر میم مشدده وزای معجمه بچشم وابرو اشاره کننده وغمازی کننده *
مغموز * در آخر زای معجمه متهم ومعیوب از صراح *
مغز * بفتح اول وثانی وزای فارسی صیغه نهی از غژیدن که بمعنی نشسته رفتن ست بطور اطفال *
مغرس * بالفتح وسکون غین معجمه وفتح را وبعده سین مهمله جای نشاندن درخت از منتخب *
مغشوش * بهر دو شین معجمه ناسره کرده شده وآمیزش کرده شده وهر چیز که غیر خالص باشد از لطائف ومنتخب
مغص * بالفتح وصاد مهمله پیچش شکم وپیچش یافت و درد کردن روده از منتخب ولطائف *
مغتبط * بالضم ودر آخر طای مهمله بمعنی محسود از منتخب *
مغبوط * محسود *
مغ * بالفتح عمیق وژرف وعمیق بمعنی رودخانه وبالضم آتش پرست از برهان ولطائف *
مغرف * بالضم وراء مهمله مکسور بکف دست آب گیرنده از لطائف
مغلاق * بالکسر قفل وقلابی که بدان در را بندند از منتخب *
مغلق * بضم میم وسکون غین معجمه وفتح لام در بسته شده وکلامیکه دریافت معنی آن مشکل باشد از منتخب *
مغلوق * بالفتح در بسته شده
مغاک * بفتح لفظ فارسی ست معروف منسوب بمغ که بمعنی عمیق ست وکلمه اک برای نسبت ست *
مغلول * طوق تعذیب در گردن انداخته شده *
مغزل * بالکسر وزای معجمه مفتوح دوک
مغول * بضمتین وواو معدوله وسکون لام قومیست معروف در لغات ترکی نوشته که این لفظ ترکیست بمعنی عمده فرقه ترک وبمعنی ساده دل نیز از لغات ترکی ودر بعضی از فرهنگها بمعنی شریر نیز نوشته اند *
مغسل * بالضم سین مهمله غسل داده شده ودر بفتح سین غسل داده شده *
مغتنم * بفتح نون غنیمت پنداشته شده وغنیمت گرفته شده *
مغابن * بفتح میم وکسر بای موحده بنهای ران از صراح *
مغیلان * بضم میم ویای معروف درخت ببول که بهندی کیکر نیز گویند در اصل ام غیلان بود که معنی آن مادر دیوان ست چه ام بالضم وتشدید بمعنی مادر وغیلان بالکسر جمع غول والفظ ام مجازا برای مقارنت ومجاورت می آید ضمه الف را بمیم داده الف را بجهت تخفیف حذف کردند پس لفظ مغیلان مفرد ست وجمع مغیل نیست چنانچه بعضی گمان برند از منتخب وبعض شروح گلستان ودر برهان نوشته که مغیلان بر وزن سلیمان نام درخت خاردار ودر صراح وقاموس مرقوم ست که ام غیلان بضم اول وفتح غین معجمه درخت سمره که آنرا طلح نیز گویند وآن درختان بزرگ اند خاردار در ریگستان عرب *
مغبون * حرف ثالث بای موحده بمعنی زیان رسیده شده از منتخب *
مغز در سر کردن * خاموش شدن از برهان *
مغز تر کردن * سخن گفتن *
مغاره * بفتح میم غاری که در کوه باشد از منتخب کنز وبمعنی جای غارت کردن اگر اسم ظرف از غارت هم درست میتوان شد از شرح انوار الشهدا *
مغلقه * بالضم وبسته شده وسخن مشکل
مغرفه * بالکسر وحرف چهارم فا کفگیر وکفچه از منتخب کنز وشرح نصاب *
مغالطه * بضم اول وفتح لام مشدده وظای معجمه سطر ودرشت از منتخب وکنز

معنی استوار کرده شده ✤

مغلطه ✤ بالفتح و طاء مهمله جائیکه مردم دران باشتباه و غلطی افتند ✤

مغبوطه ✤ در فرهنگ کشایش نامه بمعنی حسد کرده شده نوشته و در کتب لغت یافته نشده مگر بمعنی حسد کرده شده ✤

مغره ✤ بالفتح گلیست سرخ رنگ مهندی گیرو گویند بکسر کاف فارسی ✤

مغربی ✤ اشرفی و درست زر بمعنی نوشته که در ملک مغرب کان طلاست که طلای آن سرخ و بهتر میباشد اشرفی که از طلای آن کان ساخته می آرند از مغربی گویند در اصل درست مغربی بود چون چیزی بسبب خوبی بجای خصوصیت دارد بجهت تخفیف نام آنچیز حذف کرده یا نسبت بنام آنجا لاحق کرده اسم آنچیز قرار دهند چنانکه دیبقی که نوعی از جامه ابریشمی باشد در اصل منسوب بدبیق که نام شهریست شیخ سعدی فرماید بیت زشت باشد دیبقی و دیبا که بود بر عروس نازیبا ✤

مغنی ✤ بضم میم و فتح ثانی و تشدید نون مکسور مطرب سرود گوینده بضم میم و سکون ثانی و کسر نون بی نیاز گرداننده ✤

مغوی ✤ بالضم حسینده و از راه برد پراکنده و در غلط اندازنده کسی را از جنگ از صراح ✤

مغندی ✤ بالضم غذا یابنده از لطائف ✤

مغزی ✤ قسمی از حلواست که لعاب سفید باشد مغز پسته و بادام دران آمیخته قرصها بندند ✤

فصل میم مع الفاء

مفاجا ✤ بضم میم و حرف چهارم جیم عربی مخفف مفاجات بمعنی ناگاه ✤

مفاجات ✤ بضم میم و حرف چهارم جیم عربی ناگاه شدن ✤

مفاخرت ✤ بضم میم و فتح خاء معجمه با کسی فخر کردن و نازش کردن در بزرگی و هنر از منتخب ✤

مفاوضت ✤ بواو و ضاد معجمه باهم راز گفتن و مشوره کردن و بیان کردن سخن بنرمی از صراح و غیر آن ✤

مفاوضات ✤ بضم میم و فتح واو مکتوبات که اعلی با دنی نوشته باشد و مراسلات مکتوباتی که مساوی نوشته باشد

مفردات جمع مفرد که بمعنی تنهاست و در اصطلاح حروف تهجی که علیحده علیحده نویسند و اسامی اعداد از یک تا ده ✤

مفترضات ✤ بالضم چیزهای فرض کرده شده ✤

مفلوج ✤ فالج زده ✤

مفلج ✤ بضم میم و سکون فا و کسر لام ...

خام نا پخته دارنده و این ضد منضج

مفرح ✤ بضم میم و فتح فا و کسر راء مهمله مشدد و بعد حاء مهمله فرحت دهنده و نام دوا مرکب که شیرین و خوش مزه و خوشبو و مقوی دل و جگر باشد از منتخب و غیر آن ✤

مفضح ✤ بضم میم و فتح فا و کسر ضاد معجمه مشدد و حاء مهمله رسوا کننده ✤

مفاتیح ✤ بالفتح جمع مفتاح که بمعنی کلید است ✤

مفتاح ✤ بالکسر نام کتاب ابن سکاکی در علم معانی ✤

مفسسح ✤ بضم میم و فتح سین مهمله مشدد مکسور و حاء معجمه نام دردیست که صاحب آن چنان می پندارد که آن عضو را پاره پاره میکنند از شرح نصاب ✤

مفقود ✤ گم کرده شده و یافته نشده از منتخب ✤

مفتقد ✤ بضم اول و قاف مفتوح گم کرده شده و نایافته شده و در لطائف بمعنی تفقد کرده شده یعنی باز پرس کرده شده ✤

مفرد ✤ بضم اول و سکون فا باصطلاح یعنی فارسیان بنده فرمانبردار از شرح گلگشتی ✤

مفکر ✤ بضم میم و فتح فا و کسر کاف مشدد فکر کننده ✤

مفتقر * بالضم و حرف چهارم که قاف است مکسور بمعنی محتاج *
مفخر * بالفتح مصدر میمیست بمعنی فخر و ناز یدن بچیزی *
مفر * بفتح میم و فتح فا و تشدید رای مهمله اسم ظرف از فرار بمعنی جای گریختن یعنی جائیکه دران گریخته نشیند و از آفت امن یابد و بمعنی راهی که ازان راه توان گریخت و بمعنی گریختن نیز آمده
مفطور * پیدا کرده شده و شگافته شده از منتخب *
مفروز * در آخر زای معجمه جدا کرده شده از منتخب *
مفاز * بفتح و زای معجمه رسیدنگاه *
مفاوز * بفتح میم و کسر واو جایهای رسیدن و منازل و مقامات و این جمع مفاز است *
مفرش * بالفتح آنچه جامهٔ خواب و رخت دران نهند از منتخب و بمعنی بستر و فرش و جامهٔ خواب از کشف بعلم و بمعنی جامه دان که آنرا از چرم سازند مثل صندوق از مؤید *
مفروض * فرض کرده شده *
مفوض * بکسر واو کار کسی وا گذارنده و بفتح واو بکسی وا گذاشته شده از منتخب *
مفیض * بضم میم و کسر فا فیض رساننده

مفرط * بالضم و رای مهمله مکسور و طای مهمله از حد در گذرنده و مجازا بمعنی و بسیار از کنز و منتخب و صراح *
مفزع * بفتح میم و سکون فا و فتح زای معجمه و عین مهمله پناهگاه از منتخب *
مفرغ * بفتح میم و سکون فا و فتح رای مهمله و غین معجمه جای ریختن آب از صراح *
مفروغ * ریخته شده *
مفرق * بضم میم و فتح فا و کسر رای مهمله مشدد پراگنده کننده و بالفتح و رای مهمله مکسور بمعنی فرق و آن خطیست که ظاهر میشود از دو نیم کردن موی سر بهندی مانگ گویند از شرح نصاب
مفیق * بضم میم و کسر فا بهوش آینده و هوشیار از لطائف و غیره *
مفلوک * مبتلای فلاکت یعنی فلک زده و مفلس و تباه و این اسم مفعول از مصدر جعلیست *
مفضل * بضم میم و فتح فا و فتح ضاد معجمه مشدد افزون کرده شده و فوقیت داده شده و بکسر ضاد معجمه افزون و فوقیت دهنده و بضم میم و سکون فا و کسر ضاد معجمه نکوئی کننده و افزون کننده از منتخب *
مفضول * فضیلت داده شده
مفصل * بفتح میم و سکون فا

و کسر صاد مهمله بر وزن منزل پیوندگاه اندام از بحر الجواهر و بضم میم بر وزن منور تفصیل کرده شده نام کتابیست
مفاصل * بفتح میم و کسر صاد مهمله پیوندگاههای اندام *
مفتول * پیچیده و تار تافته خواه از ابریشم خواه از کلابتون *
مفخم * بضم میم و فتح فا و فتح خای معجمه مشدد بزرگ داشته شده از منتخب *
مفتتن * بضم اول و سکون دوم و هر دو تای فوقانی مفتوح فتنه انگیخته شده و در فتنه انداخته شده از لطائف *
مفتون * در فتنه انداخته شده شیفته و عاشق از لطائف و منتخب *
مفتنین * فتنه اندازان *
مفاوضه * یکدیگر را سپردن و در صراح انبازی کردن و برابری کردن در کاری و در محاورهٔ اهل انشا بمعنی خط و رساله مستعمل کنند و در خیابان نوشته که بمعنی انبازی کردن و مجازا بمعنی جماع نیز مستعمل شده شارح فاضل نوشته که چون معنی اصل ازین لفظ سپردن است مفاوضه که بر وزن مفاعله است بمعنی سپردن هر یکی خود را بدیگری و ازین کنایه بجماع داشت

مفرغه * بفتح میم و غین معجمه جای ریختن چیز رقیق از صراح و منتخب *
مفرده * بضم در لغت بمعنی تنها و در اصطلاح اهل دفتر جمع گویند از جهت آنکه قرینه ندارد *
مفازه * بفتح میم و زای معجمه جای رهائی یافتن و جای فیروزی و تمنیا و تفولا بمعنی بیابان نیز آید تا با آسانی از و گذشته شود از منتخب و کنز و لطائف و غیر آنها *
مفتری * بالضم دروغ گوینده بر کسی و بهتان و تهمت نهنده بر کسی *
مفضی * بضم میم و کسر ضاد معجمه رساننده و مباشرت کننده از منتخب *

فصل میم مع قاف

مقتدا * بالضم کسیکه مردمان پیروی او نمایند *
مقلیاثا * بالفتح و لام مکسور و حرف ششم ثای مثلثه لغت سریانی است بمعنی تخم تره تیزک که آنرا هالون گویند از برهان *
مقتضب * بضم میم و فتح ضاد معجمه بریده شده نام بحریست این بحر را از بحر منسرح بریده اند یعنی ارکان این دو بحر یکیست اختلاف همین و ترتیب است اصل منسرح مستفعلن مفعولات مستفعلن چهار بار و اصل مقتضب مفعولات مستفعلن چهار بار یا آنکه عروض و ضرب این بحر را گاهی قطع هم میکنند یعنی ای می اندازند *
مقیت * بضم میم و کسر قاف و در آخر تاء فوقانی توانا و روزی دهنده و نگاهدارنده گواه و حاضر از منتخب و صراح *
مقاومت * بضم میم و فتح واو با کسی برابری کردن از کنز *
مقدرت * بفتح میم و کسر سوم قدرت و توانائی و توانگر بودن از لطائف و صراح *
مقت * بالفتح دشمنی *
مقتنیات * بالضم اسباب دنیوی و سرمایه کرده شده *
مقامات * بفتح کنایه از عرب و قواعد و حکایات عبارت عربیه چنانکه مقامات حریری و مقامات بدیعی و مقامات هندی محاورات عربیه *
مقاسات * بضم رنج کشیدن از منتخب و کنز *
مقالت * بفتح اول مصدر میمیست یعنی گفتار از کنز *
مقبوح * دور داشته شده از خیر از خیابان و دران منقول است از قاموس و در صراح بمعنی زشت *
مقصد * بفتح میم و کسر صاد مهمله جای قصد و بفتح صاد مهمله چنانکه مشهور دارند درست نباشد چرا که قصد تقصید از ضرب یضرب آمده است کذا فی الصراح
مقاصد * بفتح میم و کسر صاد نام کتاب در علم کلام *
مقام محمود * درجهٔ اعلی از جنات و نام مقامیست که آنحضرت در شب معراج آنجا رسیده از لطائف و غیر آن
مقلد * بضم میم و فتح قاف و تشدید لام مکسور و دال مهمله عمل کننده بر قول کسی بغیر دلیل و مجازا بمعنی نقال
مقعد * بالفتح جای نشستن و مجازا محل مخصوص که دبر باشد از مدار و کشف و بحر الجواهر و موید و منتخب *
مقاعد * بفتح میم و کسر عین جاهای نشستن *
مقود * بالکسر و واو مفتوح ریسمان و پالهنگ *
مقالید * بفتح میم جمع مقلید بالکسر است بمعنی کلید این معربست از منتخب *
مقر * بفتحتین و تشدید را جای قرار و آرام و بضم میم و کسر قاف و را مشدد اقرار کننده از منتخب *
مقشر * بروزن منور پوست دور کرده شده و این از تقشیر است که

که بمعنی پوست دور کردن باشد و تقشیر از باب تفعیل ست که برای ازاله ماخذ می آید از منتخب و غیرها ❊

مقامر ❊ بضم اول و کسر میم دوم قمارباز و حریف از مدار و کشف و مؤید و منتخب ❊

مقطر ❊ بروزن منو قطره قطره چکانیده شده ❊

مقعور ❊ بروزن منور یعنی قوارهٔ کرده شده از شرح خاقانی ❊

مقعر ❊ بضم میم و فتح قاف و تشدید عین مفتوح جای عمیق و جای مجاز و سطح باطنی کره که مجوف باشد ❊

مقولات عشر ❊ یک جوهر و نه عرض پس افراد جوهر پنج ست یکی جسم دوم هیولی سوم صورت چهارم نفس ناطقه پنجم عقل یعنی ملائکه و نه عرض اینست اول کیف دوم کم سوم این چهارم متی پنجم اضافت ششم وضع هفتم فعل هشتم انفعال نهم ملک بکسر میم و تفصیل اینها در فصل نون مع الهاء در بیان لفظ نه عرض مذکور خواهد شد ❊

مقاطر ❊ بضم میم و کسر طاء چکانیده شده آب و مثل آن ❊

مقصور ❊ کوتاه کرده شده و بمعنی منحصر و کفایت کرده شده و بسته شده

مقادیر ❊ بفتح میم اندازه‌ها و این جمع مقدارست ❊

مقاهیر ❊ بفتح قهر کرده شدگان جمع مقهور ❊

مقوقس ❊ بضم میم و فتح هر دو قاف و سین مهمله مرغیست که طوق دارد و لقب حاکم مصر و اسکندریه که ترسا بود و بحضرت ایمان آورده و هر که بادشاه مصر و اسکندریه باشد از منتخب و لطائف ❊

مقیاس ❊ بالکسر اندازه و آنچه که بدان اندازه گیرند از لطائف و منتخب ❊

مقتبس ❊ بضم میم و کسر موحده آتش گیرنده و روشنی گیرنده از منتخب و لطائف ❊

مقوس ❊ بالکسر و واو مفتوح رسن اسپان و بضم میم و فتح قاف و تشدید واو مفتوح چیزیکه خمیده باشد مانند کمان از منتخب ❊

مقناطیس ❊ بالکسر سنگ آهن ربا که بهندی چمک گویند بضم جیم فارسی و تشدید میم مفتوح از مدار و مؤید و کشف و در بحر الجواهر بالفتح و بجای قاف غین معجمه نیز آمده و در رساله سهریات نوشته که مقناطیس معرب مکناطیس که لفظ یونانی ست ❊

مقرنس ❊ بضم میم و فتح قاف و فتح نون عمارتیکه آنرا بصورت نردبان ساخته باشند و قرناس بالضم بمعنی کوه و مراد از مقرنس عمارت بلند و بنای عالی از منتخب و برهان و بمعنی مقرنس و بمعنی پارگه معماران بران نشینند هر دو غلط ست ❊

مقدمة الجیش ❊ بضم میم و کسر دال مهمله لشکریکه پیش فرستاده شده باشد و کسیکه از غایت شجاعت پیشرو لشکر باشد یعنی اول از منتخب و در صراح بزرگ لشکر ❊

مقیش ❊ بروزن مشوش تار رسیمان نقره که آنرا پهن کرده باشند از بهار عجم و بخاطر مؤلف میرسد که این صیغه اسم مفعول ست از باب تفعیل ماخوذ از قیش چون لفظ قیش در قاموس و صراح و منتخب و غیره یافته نشد ظاهرا لفظ عربی نیست و فارسی هم نباشد چراکه قاف در فارسی نیاید غالبا قیش معرب کیس باشد که لفظ هندیست بمعنی موی سر و تعرب لفظ هندی بسیار آمده است چنانکه قرنفل معرب کرن پهول و اطریفل معرب تری پهل پس ماده قیش را در باب تفعیل برده اسم مفعول از ان مقیش آورده اند بروزن مشوش و در حقیقت مقیش بمعنی چیزیست که بر اطراف تار رسیمان

نقره وغیره تراشیده بطور موی سر درخشنده باشند حالا بعضی بی پروایان هند برتارهای نقره که بریده باشند طلای مقیش کنند چنانچه گل عصفر را گل معصفر گویند پس آنچه مقیش بضم میم وتشدید قاف مفتوح وسکون تحتانی شهرت دارد درست نباشد چرا که برین وزن صیغه اسم مفعول از هیچ باب نیامده وسوای آن معمول چنان ست هرگاه اسم مفعول یا اسم فاعل از لفظ عجمی یا جامد ماخوذ نمایند اکثر از باب تفعیل میسازند*

مقتنص* بضم میم وسکون قاف وفتح فوقانی وکسر نون وصاد مهمله شکار کننده واسیر کننده وکسب کننده از منتخب ولطائف*

مقصص* بکسر میم وفتح قاف وتشدید صاد مهمله رسنی که بآن هر دو دست چهارپایه بندند در وقت دوشیدن از منتخب*

مقبص* بالکسر وفتح بای موحده وصاد مهمله رسن که پیش اسپان رها کنند وازان تا راست ایستند از صراح*

مقط* بکسر میم وفتح قاف وتشدید طای مهمله بمعنی قط زن وآنرا قط گیر نیز گویند*

مقرط* بضم میم وفتح قاف وفتح

رای مهمله مشدد وطای مهمله گوشواره زینت داده شده*

مقنع* بر وزن ملمع نام مردیکه پسر او ابن مقنع کنیت داشت وعطا نام او بود وعطا السحر طلسم ماه از چاه بر می آورد که نخشب وکش وغیره از و روشن میشد وآن ماه را ماه مقنع نیز گویند اگرچه ساخته ابن مقنع بود واین اطلاق ازان قبیل ست که گوئی منصور را بر دار کرد چه آن کسیکه انا الحق گفت واو را بر دار کردند حسین بن منصور نام داشت نه منصور فقط از شرح قران السعدین*

مقاطع* بضم میم وکسر طا قطع کننده وچیزیرا پاره کننده وبفتح میم جمع مقطع اتمام وانتها*

مقطع* بالضم وطا المکسور قطع کننده معاملات ودعاوی مردمان وبضم میم وفتح قاف وطای مشدد مفتوح بریده شده وچیزیکه پیرامن آن از اطرافش بریده آراسته وپیراسته کرده باشند وبکسر میم وسکون قاف وفتح طا الخ مقراض وبفتح میم محل انتها واتمام وآخر بیت غزل وقصیده وبمعنی قطع کردن نیز آمده ودرینصورت مصدر میمی ست

مقراضک* نیست از کشتی آن چنان باشد که هر دو پا خود را بپیچ

مقراض در گردن حریف انداخته زور کردن از چراغ هدایت*

مقال* بفتح میم گفتگو این مصدر میمیست*

مقبل* بضم میم وسکون قاف وکسر بای موحده قبول کننده فرمان حق ورو بچیزی کننده وصاحب اقبال ودولت وبفتح بای موحده قبول کرده شده درو آورده شده وبضم میم وفتح قاف وتشدید بای موحده بوسیده شده*

مقتل* بالفتح جاییکه اگر دران جا زخم رسد بمیرد وزمینی که کسی دران قتل شده باشد معنی اول از لطائف

مقاتل* بالضم میم وکسر تای فوقانی مقاتله وکارزار کننده وبفتح تا کارزار مقاتله وکارزار کرده شده*

مقل* بالفتح سخن چینی کردن وبد گفتن کسی را پیش کسی ونگریستن بچیزی وفرو بردن آب وغیر آن وبالضم صمغی ست معروف که بهندی گوگل گویند ومیوه درخت ست مانند کنار وبضم میم وکسر قاف وتشدید لام درویش وفقیر وانگ کننده از منتخب ولطائف وبفتحتین جمع مقاله که بمعنی سخن ست ونیز در لطائف بمعنی گرز وکوپال نوشته*

۷۵۸

مقاقل * بضم میم و هر دو قاف مفتوح بمعنی شراب تیز آمده *
مقول * بالکسر و واو مفتوح زبان از منتخب *
مقیل * بفتح میم و خفتن و جایگاه شراب خوردن از لطائف *
مقام * بضم میم و بفتح میم مصدر بمعنی استادن و هم بضم میم و بفتح میم اسم ظرف است بمعنی جای استادن کذا فی الصراح و در غیاث نوشته که بفتح میم جای قیام و بضم میم مصدر بمعنی اقامت و در کشف مقام بفتح جای استادن و در اصطلاح موسیقی مقام پرده سرود را گویند و آن دوازده اند اول راست دوم شباب سیوم بوسلیک چهارم عشاق پنجم زیر بزرگ ششم زیر کوچک هفتم حجاز هشتم عراق نهم زنگله دهم حسینی یازدهم رهاوی دوازدهم نوا از کشف و بهار عجم و رساله موسیقی نگار صاحب کشف بجای حجاز و زنگله باخرز و نهاوند آورده و بعضی بجای شباب صفاهان آورده اند و در لطائف نوشته که مقام در اصطلاح سالکان اقامت بنده است در عبادت آغاز کند بدرجه که بآن توسل کرده است و شرط سالک آنست که از مقامی بمقام دیگر ترقی کند تا از او بود و نه مرتبه تلوین در گذرد و بعد مرتبه تمکین مقام کند و مراد از تمکین زوال بشریت است که آنرا مرتبه فقر و فنا گویند *

مقدم * بفتح میم و سکون قاف و فتح دال از سفر یا از جای باز آمدن و هنگام قدم نهادن و جای قدم نهادن و بضم میم و کسر دال پیش رونده و دلیر و بفتح میم که بطرف بینی باشد و بضم و فتح قاف و تشدید دال مکسور پیش کننده و بفتح دال پیش کرده شده و نام منزلیست که هفتم از منازل قمر و آن دو ستاره روشن ست شرح بیست و دو که بفاصله یک نیزه دیده میشود و باصطلاح منطقیان جزو اول قضیه شرطیه را مقدم باشد و جزو ثانی را تالی گویند چنانچه ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود جمله اول که ان کانت الشمس طالعة باشد مقدم ست و جمله ثانی که فالنهار موجود باشد تالی ست *

مقسم * بفتح اول و کسر سین مهمله جای تقسیم از صراح *

مقرقم * بضم میم و سکون قاف و کسر را از مهمله شتر از تنگ (؟) اسبه *

مقفحم * بضم میم و سکون قاف و ... و ... تا پر فوقانی و حاء مهمله مکسور ... غالب آمده و ظالم *

مقحم * بضم میم و سکون قاف و فتح حاء مهمله در چیزی انداخته شده از منتخب *

مقوم * بکسر واو مشدد بر وزن مصور قیمت کننده و درست آرنده از کشف و منتخب *

مقدم العین * بضم میم و سکون قاف و کسر دال گوشه چشم که بطرف بینی ست از شرح نصاب و صراح *

مقصود کن فکان * کنایه از ذات حضرت صلی الله علیه وسلم *

مقنن * بضم میم و فتح قاف و نون اول مشدد مکسور قانون برآرنده و قانون شناس اسم فاعل از تقنین که مصدر جعلیست ماخوذ از قانون که لفظ رومی ست مستعمل در عربی *

مقراض شتر گردن * بضم شین معجمه و فتح کاف فارسی نوعی از مقراض که کج باشد از چراغ هدایت *

مقبره * بفتح میم و سکون قاف و فتح و ضم باء موحده گور مرده از کنز و صراح *

مقاقله * بضم میم و فتح هر دو قاف آواز صراحی و شیشه از فرهنگ *

مقاسمه * با کسی سوگند خوردن و کسی را چیزی بخشیدن *

مقلد عیشیه * مراد از نقال و رقاص

۷۵۹

وغیناگر *

مقصوره * بالفتح بمعنی حجرهٔ کوچک از قاموس و در کنز بمعنی تخت و حجله و در مدار و کشف جای استادن امام در مسجد *

مقابله * بضم میم و با موحده مفتوح باهمدیگر برابری کردن و باهمدیگر روبرو شدن و باصطلاح علم نجوم نظر ستاره بستارهٔ دیگر بفاصلهٔ نصف دور فلک که یکصد و هشتاد درجه باشد یعنی بهفتم برج مثلاً قمر در چهارم درجهٔ سرطان باشد و مشتری در پنجم درجهٔ جدی و این دلیل بر تمام دشمنی است *

مقدمه * بضم میم و بکسر دال مشدد پیش رونده و آنچه پاره لشکر که پیش فرستند یا سطلبی که پیشتر گفته شود برای آسانی فهم مطالب دیگر از مدار و مؤید و منتخب و بفتح دال مشدد اسم مفعول است بمعنی پیش داده شده از منتخب و بتخفیف دال خطا *

مقنعه * بالکسر چادر باریک که بکعرض باشد از کشف و منتخب و بحر الجواهر *

مقراضه * بالکسر نوعی از پیکان دوشاخه و نام حلوائی است از رشیدی و برهان و مصطلحات *

مقرعه * بالکسر چیزی که بآن زنند و تازیانه و این صیغهٔ اسم آله است از قرع بالفتح

که بمعنی کوفتن است *

مقله * بالضم تمام کاسهٔ چشم با سپیدی و سیاهی و ابن مقله نام خوشنویس که هر شش خط ایجاد کرده *

مقارنه * جمع شدن دو کوکب در یک برج از منتخب *

مقایسه * باکسی قیاس کردن از منتخب *

مقری * بضم میم و سکون قاف و کسر را مهمله خواننده تعلیم کننده قرآن ... او که مقری ... از ... نابینا که ... خواندن قرآن ... آموزاند ... نابینا که از ایام ... است نابینا ... در جوانی و پیری خود را آگاهی ... بینائی ... شخصی که در جوانی و پیری نابینا ... همیشه خود را ... بینائی بیند *

مقتدی * بالضم و دال مهمله مکسوره پیروی کننده و بفتح دال آنکه مردم پیروی او کنند یعنی پیشوا *

مقتضی * بالضم و کسر ضاد معجمه تقاضا کننده و بفتح ضاد معجمه و الف مقصوره تقاضا کرده شده از لطائف *

مقضی * بالفتح و ضاد معجمه بکسر گذارده شده و تمام کرده شده از منتخب و لطائف *

مقفی * بالضم از عقب در آینده از لطائف

مقلتی * بضم میم و سکون قاف و فتح فوقانی و کسر نون سایه دار و سرمایه دهنده از لطائف *

مقننی * بضم میم و سکون قاف و کسر نون کار به کننده *

مقدمهٔ نحو زمخشری * نام کتاب در علم نحو از جار الله زمخشری صاحب تفسیر کشاف *

مقراضی * قسمی از حلوا *

مقراض هندی * مقراض ... که ... باشد و بعضی گویند که نوعی از مقراض که برگ تنبول فروشان ... که پان را بآن پیرایش میکنند یا آنچه فوفل را بآن ریزه ریزه کنند

فصل میم مع کاف

مکتسب * بضم میم و سکون کاف و فتح فوقانی و کسر سین مهمله کسب خود حاصل کننده چیزی را و بفتح سین مهمله کسب و طلب حاصل کرده شده و جای حاصل کردن چیزی بسعی خود *

مکب * بضم میم و کسر کاف و تشدید بای موحده بر رو در افتنده و بر رو در انداخته و بفتح کاف بر رو انداخته شده مشتق از اکباب که بمعنی بر رو افکندن و بر رو افتادن است لازم و متعدی هر دو آمده از منتخب و کنز و خیابان *

مکوکب * بضم میم و فتح هر دو کاف

... زنو ... دم ... قال کنند ... خورده های ... خورده مطلق ... که بهتر از آن باشد تحصیل کنند یعنی ... نانکه خورده ... حرف ... زنهاسه ... سوی ... آب را خورده نون که ... آب را خورده ... است و بود آمدن ... بر آمدن موافق ... بجلاس ... برای ... و این اصطلاح ... ره شدن ... از ...

عربی و بار موحده ستاره وار کرده شده و آنچه از زر و نقره بسیار داشته باشند ✤

مُکَعَّب ✤ بضم میم و فتح کاف و عین مهمله مشدده مفتوح و بار موحده چهار گوشه کرده شده و زنیکه نار پستان باشد ✤

مَکاسِب ✤ بفتح میم و کسر سین مهمله کسبها و پیشهها و این جمع کسب است خلاف القیاس ✤

مکروب ✤ اندوهناک از لطائف ✤

مُکاتَب ✤ بضم میم و فتح تار فوقانی و موحده غلامی که برضای مالک خود قیمت خود را متکفل شود که از مزدوری خود بمالک خویش ادا نماید و آزاد گردد ✤

مُکَوَّنات ✤ بضم میم و فتح کاف و تشدید واو مفتوحه و نون و تار فوقانی بمعنی مخلوقات و موجودات

مُکنت ✤ بضم میم بمعنی قدرت و توانگری از مدار و موید و منتخب و بالفتح باین معنی خطاست ✤

مُکاوحت ✤ بضم میم و حرف پنجم حار مهمله کوشیدن و دشمنی کردن و دشنام دادن از منتخب و کنز و صراح ✤

مکرمت ✤ بضم رار مهمله بزرگی و نوازش از کشف و صراح و مؤید ✤

مکاشحت ✤ بشین معجمه و حار مهمله دشمنی کردن از کنز ✤

مکیدت ✤ بفتح میم و کسر کاف بد اندیشی از منتخب و صراح ✤

مکانت ✤ بفتح پایگاه و مرتبه و عزت از صراح ✤

مُکافات ✤ بضم میم با هم برابر شدن و برابر استادن و پاداش و سزای بد از منتخب و صراح و کنز و غیر آن و این در اصل مکافیة بود یار متحرک ماقبل او مفتوح آن یار را بالف بدل کردند مکافات گردید و این مصدر بمعنی حاصل بالمصدر مستعمل میشود ✤

مکث ✤ بالفتح و سکون کاف و ثار مثلثه درنگ کردن انتظار نمودن و بالضم و بالکسر بمعنی درنگ از صراح و منتخب ✤

مکائد جمع مکیده بمعنی بدسگالی و بد اندیشی از خیابان ✤

مکید ✤ بضم کید کننده از لطائف ✤

مکثار ✤ بالکسر و ثار مثلثه کثیر الکلام و بسیارگو از شرح مقامات حریری مکسور شکسته و کسر داده شده یعنی حرکت زیر داده شده ✤

مُکَفِّر ✤ بضم میم و فتح کاف و تشدید فار مکسور کفاره دهنده و کافر خوانندهٔ کسی را از منتخب ✤

مکرر ✤ بار بار کرده شده و باصطلاح بمعنی غیر مرغوب است ✤

مُکَسّ گیر ✤ بهر دو کاف فارسی عنکبوت

مکنوز ✤ خزانه کرده شده و مجازاً بمعنی پنهان داشته شده ✤

مُکاس ✤ بضم میم و کاف عربی و سین مهمله توقف کردن صاحب کالا در بیع از مصطلحات ✤

مِکناس ✤ بالکسر و نون و سین مهمله جاروب از لطائف ✤

مُکیس ✤ بضم میم و کسر کاف و یار مجهول و سین مهمله اماله مکاس در معامله نهایت طلبی کردن و تنگی گرفتن در بیع از جهانگیری و کشف و منتخب و صاحب مؤید نوشته که مکیس بمعنی مرد با وقار و در اصل این لفظ بثار مثلثه بود و فارسیان بسین مهمله مینگارند و بعضے بمعنی نقصان و کمی نوشته اند و در برهان بمعنی نهایت تاکید و مبالغه کردن در کاری و بمعنی باج و خراج اول اصح است ✤

مُلتَنس ✤ بالضم و تار فوقانی مفتوح و کسر نون و سین مهمله خس و خاشاک روبنده از لطائف ✤

ملتقف ✤ بالضم پناه جوینده و یکسو شونده از لطائف ✤

ملفوف ✤ در لغت پیراهن نورویده و باصطلاح عروض رکن هفت حرفی که حرف هفتم ساکن را از آخر او انداخته باشند چون از مفاعیلن نون بیندازند مفاعیل بماند بضم لام ✤

ملکوک * بفتح میم وضم کاف بمعنی
ماکو بهندی نال گویند که جولاهه دارد
مکبول * حرف سوم بای موحده
بند کرده شده ومحبوس از منتخب *
مکلل * بضم میم وفتح کاف وفتح
لام مشدد وبمعنی درخشان وپلیح کرده
شده وتاج برسر نهاده شده از منتخب
مکحل * بضم میم وتشدید حای مهمله ... سرمه
... بالضم وحای مهمله مفتوح بمعنی سرمه دادن از منتخب
مکحول * بحای مهمله سرمه سا *
مکیل * بفتح میم وکسر کاف وسکون
تحتانی به پیمانه پیموده شده *
مکاییل * بفتح میم جمع مکیال
بالکسر که بمعنی پیمانه است از شرح نصاب *
مکمل * بضم میم وفتح کاف وتشدید
میم مکسور تمام وکامل گرداننده وبفتح
میم ثانی تمام وکامل گردانیده شده *
مکیال * بالکسر پیمانه *
مکتتم * بالضم وهر دو تای فوقانی
مفتوح پوشیده از لطائف *
مکارم * بفتح میم وکسر را نوازشها
وبزرگوارها واین جمع مکرمت است
مکرم * بالضم ورای مهمله مکسور نوازنده
وبخشش کننده وبضم میم وفتح کاف
وتشدید رای مفتوح گرامی کرده شده و
بزرگداشته شده وبکسر را گرامی کننده *
مکتوم * پوشیده وکنایه از راز از منتخب

مکون * بضم میم وفتح کاف وتشدید
واو مفتوح هست نموده شده وپیدا
کرده شده *
مکان * جای بودن صیغه اسم ظرف
ست مشتق از کون بالفتح که بمعنی
بودن ست وبمعنی مطلق جا مستعمل *
مکنون * پنهان داشته شده
واین صیغه اسم مفعول ست ماخوذ از
کن بالفتح که بمعنی پوشیدن ست از
کشف ومنتخب وگوهر مکنون گوهر قیمتی
وخوش آب را بجا افتد پوشیده
دارند لهذا مجازا گوهر مکنون گوهر قیمتی
وخوش آب را گویند *
مکین * مکان دارنده و ... *
مکمن * بفتح هر دو میم وسکون کاف
جای پنهان شدن وکمینگاه صیغه
اسم ظرف از کمون که بمعنی پنهان
شدن ست از منتخب *
مکامن * بفتح میم اول وکسر میم
ثانی جمع مکمن که بمعنی جای پوشیده
شدن ست از منتخب *
مکران * بفتح نام شهری *
مگسران * بفتحتین وکاف فارسی
بهندی مورچهل وچوری گویند که از
پرهای دم طاوس وموی دم گاو
کوهی سازند *
مکتسبه * بالضم کسب کرده شده و ...

حاصل کرده شده *
مکرعه * بفتح مشک آب از لطائف *
مکابره * بزرگی خود بر دیگری ظاهر
کردن ومعارضه غلبه وجنگ کردن
با کسی از منتخب وکشف *
مکنسه * بکسر میم وسکون کاف
وفتح نون وسین مهمله جاروب از صراح *
مکتب خانه * اگرچه عند التحقیق این
ترکیب غلط است چراکه لفظ مکتب که
صیغه اسم ظرف باشد بمعنی جای کتابت
حاجت بلفظ خانه ندارد واگرچه ...
... واقع شد
از جمله آنکه میرزا ... صائب گوید بیت
تا چه یاد آگاه از ذوق گرفتاری شوند
سنگ بر آزاد طفلان از مکتبخانه ها
مگر اولی همین ست که ازین قسم الفاظ
اجتناب نمایند *
مکلاوه * بالضم لفظ هندی
بمعنی گوناگه معمول هند والست که
پیکر عروس را بخانه آرند *
مکاره * بفتح میم وتخفیف کاف
وکسر رای مهمله با های ملفوظ بر وزن ...
... وبفتح
میم وتشدید کاف وفتح را و های مختفی
زن بسیار مکر کننده *
مکاتبه * با همدیگر نامه نوشتن و
جوابات نامه را نیز گویند ...

فروختن از منتخب *

مکاشفه * بمعنی آشکارا کردن و جنگ برملا کردن و ظاهر شدن اسرار و امور غیبی در دل ع لی التعد *

ملتمس * بالضم و سین مهمله مکسور پوشنده و گاهی در برکشنده از اکتسا کذا فی المنتخب *

مکاری * بالضم سیم خرنبده و کرایه دهنده یعنی کسیکه اسپ و شتر و غیره بکرایه دهد از منتخب و لطائف و مصطلحات *

مکتسبی * حاصل کرده شده و کسب بضم میم و فتح سین مهمله مشدده نیز است یعنی اکتساب چون باء بصله ملحق شود گاهی بمعنی مفعول می آید *

مکفی * بالضم فا مکسور کفایت دهنده

ملتفی * کافی و بسنده کننده و چیزی

مکافی * بالضم میم بمعنی مساوی و برابر از صراح *

فصل میم مع لام

ملجأ * بالفتح حرف چهارم همزه که بصورت الف است بمعنی جای پناه ماخوذ از لجا که بمعنی پناه گرفتن است *

ملا * بفتح میم و در آخر الف بمعنی انجمن و گاهی بعبارت از انجمن و محفل بفتح

و در آخر همزه بمعنی گروه مردم اشراف و بزرگان از کنز و منتخب و بضم میم و تشدید لام و بعد الف همزه صیغه مبالغه بمعنی بسیار پر یعنی پر بسیار از علم ماخوذ از ملو که بمعنی پری است چنانچه کبار بضم و تشدید بمعنی بسیار بزرگ فارسیان این قسم الف ممدوده را مقصوره خوانند گاهی بر اضافت و وصفیت *

ملتجا * بالضم و جیم عربی جای پناه و پناه گرفتن از شرح نصاب و لطائف *

ملتقی * بضم اول و فتح قاف جای بهم رسیدن دو چیز و جای وصل از منتخب *

ملکا * بفتح میم و سکون لام نام هر فقیه و مجتهد ترسایان بوده از مؤید *

ملک سیدا * نام شخصی *

ملائکه * بفتح میم و ضم همزه که سوم است و سکون لام و فتح همزه و سکون همزه و فتح لام و در آخر الف بمعنی یا گروه فرشتگان در عالم چه ملائکه بروزن فعل بمعنی گروه مردم اشراف و اعلی بمعنی بلند صیغه اسم تفضیل

ملبس * بضم میم و فتح لام و تشدید سوم مفتوحه و بعده موحده و دیگر بمعنی لباس این لفظ از روی حقیقت غلط است مگر جائی بصحت او له

جائز باشد چراکه ظریفان بجهت ظرافت الفاظ فارسی را بوضع الفاظ عربی مشهور ساختند چنانکه مروغن بمعنی بسیار روغن دارد و مشبه بمعنی متحیر و مزلف بمعنی معشوق صاحب زلف از فرهنگ و غیره *

ملتهب * بضم میم و سکون لام و فتح فوقانی و کسر ها و بار موحده شعله زن و آتش زبانه کشنده و خشمناک از منتخب و لطائف *

ملاعب * بفتح میم و کسر عین بازیها

ملازمت * بفتح زاء معجمه پیوسته بودن بجای یا نزد کسی از منتخب و کسانیکه بذال معجمه نویسند محض بیجا *

ملاحت * نمکینی و نوعی از لون آدمی که مائل بسیاهی باشد چون در نیستم رنگ تابشی و لمعان بیابد که طبیعت ادراک خوبی و کیفیت آن را مطبوع و مرغوب میدانند لهذا بلحاظ عرف آنرا به نمکینی صفت کردند فافهم *

ملکت * بالضم پادشاهی از منتخب

ملکات * بفتح میم و فتح لام جمع ملکه که قوت حصول آن سهمست در طبیعت

ملاست * بفتح نرمی و صافی و همواری از صراح *

ملابست * با همدیگر مشابهت داشتن از منتخب *

ملامست * جماع کردن و بهمدیگر ساییدن از منتخب *

ملبوسات * جامه‌هایی که از آن لباس ساخته شود و جامه‌های پوشیدنی *

ملامیت * بضم میم و فتح یاء تحتانی سازواری دو چیز را فراهم آوردن و مجازاً بمعنی نرمی از منتخب و صراح *

ملتفت * بضم میم و کسر فا رو گشته بسوی کسی یا چیزی نگرنده از صراح *

ملت * بکسر میم و فتح لام مشدد در منتخب بمعنی دین و در لطائف و شرح نصاب بمعنی گروه و در صراح کیش و شریعت *

ملکوت * بفتحتین بادشاهی پروردگار و تصرف عالم فرشتگان و باصطلاح صوفیان عالم معنی که عالم ارواح است از مدار و کشف و کنز و بعضی بمعنی عالم غیب نوشته و در بعضی از رسائل تصوف مسطور است که ملکوت مقام عبادت فرشتگان است یعنی طاعت بی قصور و بی فتور حاصل شود چنانکه مقام عبادت ملائکه است *

ملوث * بضم میم و فتح لام و تشدید واو مفتوحه و ثاء مثلثه آلوده از منتخب *

ملیح * نمکین و مجازاً ضد صبیح که سفید لون باشد از منتخب و کنز و غیرها *

ملح * بضم میم و کسر لام و تشدید یاء حطی مهمله مبالغه کننده در کاری *

ملاح * کشتیبان و این ماخوذ است از ملح بالفتح که بمعنی بسرو بال طپیدن مرغ است از منتخب *

ملواح * بالکسر و حاء مهمله مرغی که بدام بندند تا آنرا دیده دیگر مرغان بیایند از سروری و منتخب *

ملاخ * بفتح میم و خای معجمه نام شهری از سروری و در برهان نام جزیره *

ملحد * بضم میم و کسر حاء مهمله از راه حق برگردنده و از دین برآینده از منتخب *

ملند * بفتح اول و لام مضموم و نون و دال مهمله صیغه مبهم است بمعنی الاف و گزاف و زن ارنند بالضم که بمعنی لاف و گزاف باشد از لطائف *

ملتحد * بالضم و حاء مهمله پناه گاه از لطائف و صراح *

ملاذ * بفتح جای پناه و بفتح اول و تشدید ذال معجمه بمعنی چیزهای لذیذ جمع ملذ که بر وزن مهم است بفتح اول و تشدید لام و در منتخب که گوید ملاذ الاشیاء منتخب *

ملک عنبر * بادشاه حبشیان که قوی بود از عرب که در بعضی بلاد دکن تسلط داشتند *

ملک نیمروز * رستم چراکه او بادشاه سیستان بود و ملک سیستان را نام نیمروز است از برهان *

ملبوس * جامه پوشیدن شل پیراهن و قبا و دستار و کلاه وغیره *

ملابس * بفتح میم و کسر موحده و سین مهمله جمع ملبس که بمعنی پوشش و لباس است کما فی الصراح *

ملتبس * بالضم و باء موحده مفتوح پوشیده و اشتباه کرده شده *

ملماس * بالکسر در ابیات لحنه نصاب بمعنی قلم آورده و در دیگر کتب لغت یافته نشد *

ملخص * بضم میم و فتح لام و خای معجمه مشدد مفتوح و صاد مهمله پاک کرده شده و خالص و خلاصه کرده شده از منتخب و شرح نصاب بمعنی مختصر نیز آمده *

ملاط * بکسر میم و طاء مهمله گلی که با آن سنگ و خشت‌ها دیوار را وصل کنند از منتخب و شرح نصاب *

ملتقط * بضم میم و فتح قاف و طاء مهمله برچیده شده و رفو کرده شده و برداشته شده و بکسر قاف برچیننده و رفو کننده و بردارنده از لطائف *

ملحوظ * بدنبال چشم نگریسته شده از صراح *

ملمع * روشن کرده شده و درخشان کرده شده و آنچه بورق طلا روشن کنند و در اصطلاح صنعتیکه یک مصرع عربی و یک مصرع فارسی یا بیتی عربی

و سببی خارشی داشته باشد *
ملتاع * بالضم و حرف ثالث تا فوقانی و عین مهمله یعنی سوزنده و مجازا بمعنی مشتاق و حریص *
ملهوف * اندوهگین و مظلوم از کشف و منتخب *
ملق * بفتح میم و کسر لام آنکه بزبان چاپلوسی کند و در دل اخلاص نداشته باشد و بفتح محو کردن و درست و دل فریفتن و چاپلوسی و بفتحتین زمین هموار از لطائف و بعضی نوشته که بفتحتین آواز آب که از خشت انداختن بر می آید *
ملصق * بضم میم و کسر صاد مهمله در چسپنده و بفتح صاد چسپیده شده از منتخب *
ملحق * بکسر چا است که در رسیده در رسانده و در یابنده و آنچه با آخر چیزی پیوسته شود از صراح و منتخب *
ملک * بفتحتین فرشته و آنچه قایم شود بادشاهی و بفتح میم و کسر لام یعنی بادشاه و بالکسر مالک چیزی شدن و آنچه حق کسی بود و در راه رهت و هیئتی که از جامه پوشی حاصل شود و گاهی مجازا بمعنی جامه آید و بالضم بادشاه شدن از منتخب و در شرح اصطلاحات صوفیه نوشته که ملک بالضم ماسوا الله از ممکنات موجود و مفقود و در اصطلاح صوفیه از عالم شهادت عبارتست چنانچه ملکوت عالم غیب و جبروت عالم انوار قاهره و لاهوت عالم ذات حق و بعضی نوشته که ملک بفتح میم و کسر لام بزبانه قدیم امیر را نیز میگفتند *
ملیک * بفتح میم و کسر لام مالک و صاحب و از صفت حق تعالی از لطائف *
ملاک * بکسر میم اصل چیزی و آنچه چیزی باو قایم باشد از منتخب *
ملا جلال * کتابی در منطق و این شرح تهذیب است از ملا جلال *
ملل * بکسر میم و فتح لام اول جمع ملت که بمعنی دین و مذهب است و اطلاق ملت بر دین حق و باطل هر دو آمده و ملل و نحل یعنی دینها و مذهبها چه نحل جمع نحله است که بالکسر بمعنی مذهب سوای اسلام باشد کذا فی المنتخب
مل * بضم میم شراب از لطائف و برهان *
ملک الکلام * بفتح میم و کسر لام لقب شخصی که ملک قمی نام داشت از مصاحبان ابراهیم عادل شاه ممدوح ظهوری *
ملثوم * بالفتح و ثای مثلثه بوسیده و بوسه داده شده از منتخب *
ملثم * بضم میم و فتح لام و تشدید ثای مثلثه مفتوح بوسیده شده
ملتئم * بضم میم و سکون لام و فتح تاء فوقانی و فتح همزه زخمی که به شده و هر دو لب آن بهمدیگر پیوسته شده باشد و بکسر همزه التیام و پیوستگی دهنده از صراح *
ملتثم * بضم میم و حرف چهارم تای مثلثه مفتوح جایی بوسه بوسیده شده و بکسر تای مثلثه بوسنده *
ملحم * بضم میم و سکون لام و فتح حاء مهمله نوعی از پارچه ابریشمی که نهایت ملائم باشد از منتخب و مؤید *
ملتزم * بضم میم و فتح زای معجمه موضعیست نزدیک ارکن یمانی در محاذی کعبه که حاجیان در آنجا دعا می کنند و بکسر زای معجمه بر خود لازم گیرنده از منتخب *
ملوم * بفتح میم و ضم لام ملامت کرده شده از منتخب و صراح *
ملازم * بضم میم و کسر زای معجمه همیشه باشنده بجای نزد کسی از منتخب و بناء همین معنی نوکر را گویند *
ملام * بفتح اول مصدر میمی بمعنی ملامت کردن و جای ملامت *
ملهم * بضم میم و سکون لام و کسر ها الهام کننده یعنی در دل افگننده از جنس خیر و آن حق تعالی ست و بفتح ها الهام کرده شده *
ملائم * بضم میم و کسر همزه که حرف

چهارم ست بمعنی نرم و فراهم آینده و
بمعنی موافق و مناسب طبع *
ملوین * بفتح روز و شب از کشف
و بحر الجواهر و مؤید و منتخب *
ملک یمین * بکسر میم در اصطلاح
فقه بمعنی کنیز و غلام چه یمین در لغت
بمعنی غلبه است و غلام و کنیز از غلبه
اسلام می آیند حالا مجازاً غلام و
کنیز زر خرید را نیز ملک یمین گویند *
ملون * بضم میم و فتح لام و تشدید واو
مفتوح رنگ آمیزی کرده شده و رنگارنگ
کرده شده *
ملقق * بالضم و قاف مفتوح تلقین کرده
شده و بکسر قاف تلقین کننده از لطائف *
ملاعین * بفتح میم و کسر عین جمع
ملعون ست *
ملآن * بفتح میم و سکون لام و مد
همزه و نون بر وزن فعلان بمعنی پر
کننده و مجازاً بمعنی پر از شرح نصاب *
ملطیه * بفتح اول و ثانی و کسر طای
مهمله و تشدید یای تحتانی نام شهری
در روم که در ابتدای اسلام مسکن کفار
بود و آنچه در بعض نسخ گلستان ملطیه
بر وزن قصیده نوشته است غلط ست
از صراح و تقویم البلدان *
ملتحمه * بضم میم و کسر حای مهمله طبقه
اول بیرونی که مماس هوا ست از

هفت طبقات چشم که عکس صور و اشکال
کرد دیده میشود اول در آن می افتد *
ملازه * بضم میم و فتح زای معجمه گوشت
پاره که اندرون حلق آویخته میباشد
بهندی آن را کاگ گویند از برهان و
در مدار بزای فارسی ست *
ملاحظه * بضم میم و فتح حای مهمله و
ظای معجمه بگوشه چشم نگریستن از کشف *
ملاطفه * با کسی نکوئی کردن و
مجازاً مکتوب و مراسله را نیز گویند بمعنی
اول از منتخب *
ملکه * بفتحات ثلاثه قوت حصول
شی در ذهن قدرت کردن کاری که
متمکن گردد بطبیعت کسی از منتخب و
بحر الجواهر و بفتح میم و کسر لام زن پادشاه
ملاعنه * بفتح میم و کسر عین جمع
ملعون ست خلاف القیاس و
بضم میم و فتح عین صیغه اسم مفعول
از مفاعله و تا در آخر برای تانیث
ست چرا که این لفظ در صفت لفظ
جمع واقع ست و لفظ جمع نزد نحویان
حکم مؤنث دارد که در ابوالفضل اتفاقاً
ملاعنه است *
ملازاده * نام کتابی در علم معانی
ست و در اصل نام مصنف او ست
و در اصطلاح کنایه از آلت رجولیت
ملاحده * بفتح میم و کسر حای مهمله

جمع ملحد و این در اصل ملاحد بود تا بمعنی
در آخر بجهت تاکید بمعنی جمع زیاده
کرده چرا که گاهی در آخر صیغه جمع
منتهی الجموع و غیره تا بجهت تاکید جمع
زیاده می آرند چنانچه ملائک و ملائکه
و صیاقل و صیاقله جمع صیقل از شرح
اصول اکبری *
ملکشاه نام بادشاه عظیم الشان از
سلجوقیان که نظام نام وزیری داشت
که بسیار سخی و کریم الطبع بود *
ملکات فاضله چهارگانه
حکمت و شجاعت و عفت و عدالت
ملکات ردیه هشتگانه
حسد و بغض و بخل و حرص و کذب
و غضب و کبر و بیحیائی *
ملکات فاضله * خصلتهای
خوب *
ملحمه * بالفتح و حای مهمله جای جنگ
عظیم و در صراح فتنه و جنگ بزرگ
گویا ماخوذ از لحم ست چنانچه مسلخه
از سلخ از لطائف *
ملاعبه * بضم میم و فتح عین مهمله
با کسی بازی کردن از منتخب *
ملائکه * فرشتگان جمع ملک ست
در اصل ملائک بود تا بجهت تاکید معنی
جمع زیاده کرده اند چنانکه ملاحده جمع
ملحد و صیاقله جمع صیقل *

ملعقه * بکسر و عین مهمله مفتوح بمعنی
قاشق بعجیه و قاشق آهنی و باصطلاح
اطبا نام وزن معین ست از معجونات
و عسل چهار مثقال را ملعقه نامند
و از دواهای دیگر یک مثقال را
ملعقه گویند و مثقال چهار و نیم ماشه
باشد و لفظ ملعقه بضم میم نیز نوشته
اند و از منتخب بالکسر *

ملک آوازه * بلند آوازه *

ملهی * بضم میم و سکون لام غافل
کننده و در بازی آرنده *

ملاهی * بفتح بازیها از کشف و منتخب

ملک قمی * ملک الشعرای
پای تخت سلطان عادل ابراهیم شاه
تخت نشین بیجاپور او دختر خود را
بظهوری داده بود *

ملتوی * بالضم پیچیده و پیچ
در پیچ شونده و نوعی از حرکت نبض
که بحرکت ریسمان پیچیده محسوس شود

ملتانی * در ولایت ملتان هند
را ملتانی گویند از چراغ هدایت *

ملتجی * بالضم پناه جوینده از لطائف

ملی * بالضم لام مکسور توانگر از لطائف

فصل میم مع میم

مملکت * بفتح اول و سکون ثانی
و ضم لام و فتح کاف مقام سلطنت
و بمعنی پادشاهی و بفتح و کسر لام نیز آمده
از قاموس و منتخب و کنز *

ممات * بفتح مرگ از کشف و کنز
و ممات مصدر میمیست در اصل موت
بروزن مفعل بود واو متحرک ما قبل
آن حرف صحیح ساکن حرکت واو نقل
کرده بما قبل او دادند واو در اصل متحرک
بود اکنون ما قبلش مفتوح گشت آن
واو را بالف بدل کردند ممات شد * از منتخب

مماثلت * مانند شدن از منتخب

ممازجت * آمیختگی و ارتباط *

ممانعت * بضم اول و فتح
نون باز داشتن و منع کردن *

ممراضیت * بکسر میم اول و سکون
ثانی و ضاد معجمه مکسور و تشدید تحتانی
بسیار مریض شدن مجازا بمعنی غلطی

ممقوت * بقاف و تا فوقانی
بروزن مفعول دشمن گرفته شده و
مبغوض از مؤید و کنز و خیابان *

ممایزت * حرف پنجم زا معجمه جدا
ساختن و تمیز کردن *

ممارات * بفتح گذشتها و ماجراها
از لطائف بضم اول با کسی رفتن و
خصومت و عداوت و ستیزه کردن از منتخب

مماشات * بضم اول و شین
معجمه با کسی رفتن و همراهی کردن از منتخب

مماطلت * بطا مهمله و فتح آخر
کردن و فرصت نمودن
کاری از منتخب *

ممارست * بضم اول و فتح را مهمله
کوشیدن و تفحص کردن و تجربه نمودن
و در کاری رنج نمودن و درمان کردن
از مدار و صراح و منتخب و کنز و کشف

ممزوج * آمیخته شده چون شراب که با
گلاب یا دیگر عرق یا آب آمیخته باشند

ممتزج * بالضم و زا معجمه مکسور
آمیزنده و آمیخته شونده *

مملوح * در آخر حای مهمله بمعنی نمکین
و بمعنی دیده شده و درینصورت
قلب ملیح است *

ممرخ * بضم میم اول و فتح میم دوم
و فتح زا معجمه مشدد و حای مهمله جامه
است میمی از قسم کتان
چنانکه از شرح دیوان خاقانی و دیگر
کتب معتبره یافته نشد *

ممسخ * بضم اول و کسر سین
مهمله و خا معجمه مسخ کننده یعنی برگرداننده
صورت اصلی را بصورت زشت *

ممتد * کشیده شده و دراز شده
از منتخب *

ممهد * بضم اول و فتح ثانی
و ها و شده مفتوحه گسترده شده
و نیکو کرده شده و بکسر ها گستراننده
از منتخب *

ممرد * بضم اول و فتح میم دوم و در آخر دال مهمله بروزن منور بنای درخشان و ساده و هموار از منتخب *
ممد * بضم اول و کسر دوم و تشدید دال مدد کننده از منتخب *
ممدد * بضم اول و فتح دوم و کسر دال مشدد اول نام ورد دیگر از آن عصب اندام کشیده منسوب از شرح نصاب *
ممکن الوجود * آنست که نه وجودش ضروری و نه عدم آن ضروری بود و آن مخلوقات ست *
ممر * بفتحتین و را مشدد راه و جای گذشتن و مجازاً بمعنی سبب نیز مستعمل ست از مدار و مؤید و منتخب *
ممطر * بضم اول و سکون دوم و کسر طای مهمله بارنده باران *
ممیز * بضم اول و فتح ثانی و تشدید تحتانی مکسور روز اسم تمیز کننده و جدا کننده خوب را از زشت *
مماس * بضم اول و سین مهمله مشدد باهم سائیده شده و باهم ساننده و جای باهم سودن چه این اسم فاعل و اسم مفعول و اسم ظرف ست از مفاعله و ماخذ این مس باشد بفتح و تشدید که مضاعف ست *
ممضوغ * بضاد و غین معجمتین خائیده شده *
ممالک * بفتح مقامهای پادشاهی و این جمع مملکت ست از کشف و منتخب *
مملوک * بنده از منتخب *
ممالیک * بفتح اول و کسر لام جمع مملوک ست و آن غلام و کنیز و دیگر اشیا باشد *
ممسک * بالضم و سین مهمله مکسور چنگ در زننده و باز دارنده از خروج و بمعنی بخیل از صراح *
مماثل * بضم میم بچیزی مانند شونده و برابر از منتخب *
ممل * بالضم میم اول و کسر میم ثانی و تشدید لام ملول کننده *
ممتحن * بالضم و تای فوقانی و حای مهمله هر دو مفتوح آزموده شده از منتخب *
ممنون * بالفتح نعمت داده شده و منت نهاده شده و نقصان کرده شده از لطائف *
ممتهن * بالضم خوار کرده شده و از جهات از لطائف *
ممکن * بالضم و کاف مکسور دست دهنده و پیدا شونده و گاهی بمعنی مخلوق و انسان نیز آید و بضم اول و فتح دوم و تشدید کاف مفتوح قائم و پابرجا کرده شده و بکسر کاف مشدد قایم و پابرجا کننده کسی را *
مملو * بفتح اول و سکون دوم و ضم لام و تشدید واو پر کرده شده صیغه اسم مفعول ست از ملاء و در اصل مملوء بود بروزن مفعول پس همزه را بواو بدل کردند و واو را در واو ادغام کردند مملو شد و فارسیان تخفیف هم آرند و نیز درست باشد بضم میم اول و سکون دوم و فتح لام بروزن گرم درینصورت نیز صیغه اسم مفعول ست از باب افعال ماخوذ از املا که بمعنی پر کردن باشد *
مموه * بضم اول و فتح ثانی و تشدید واو مفتوح زر اندوده و طمع کرده شده از منتخب و در رو شیکه بفرسیا آنرا مانند راست گردانیده باشد و تمام صنعتی ست *
ممسحه * بالکسر و سین مهمله و حای مهمله مال یعنی چیزیکه بدان چیز دیگر را بمالند و بمعنی کلماله معماران مستعمل از شرح نصاب *
ممسک الاعنه و ممسک العنان * نام شکل ستاره ایست هم از اشکال شمالی بصورت مرد استاده بیکدست تازیانه و بدست دیگر عنان اسب کواکبش چارده *
ممضی * بفتح میم اول و سکون

بهیم ثانی و کسر ضاد معجمه و تشدید یا گداخته شده و روان کرده شده ❊

ممتلی ❊ بالضم پرگشته و این اسم فاعل است از امتلا ❊

فصل میم مع نون

منا ❊ بکسر اول موضعیست در مکه معظمه که مقام بازار است و حاجیان در آنجا قربانی کنند و بضم اول امید با چرا که جمع منیه است که بالضم بمعنی آرزو و مقصد باشد و بالفتح مقدار و اندازه و برابر دو من که دو رطل و پنجمن مقررست و بمعنی منازل نیز آمده برین تقدیر مخفف منازل باشد از منتخب و غیر آن ❊

منادی ❊ بالضم میم و فتح دال و در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی آواز داده شده و خوانده شده و هر اوقت ندا نیز آمده از منتخب ❊

منسا ❊ بکسر میم و سکون نون و سین مهمله عصا از کنز و شرح نصاب و صراح ❊

منشا ❊ بفتح میم و سکون نون و فتح شین معجمه و بعده همزه بصورت الف چنانچه مردم بمبالغت که در حقیقت همزه است همزه دیگر نویسند خطاست و اگر نویسند بالای الف باید نوشت بجهة اشارهٔ همین که این الف همزه است بمعنی جای پیدا شدن و جای بودن مگر در عرف بمعنی سبب مستعمل میشود ❊

منقی ❊ بضم میم و فتح نون و تشدید قاف مفتوح و در آخر الف بصورت یا پاک کرده شده و صاف کرده شده چنانچه مویز منقی و آلهٔ منقی مویز میوهٔ معروف است که در دوا بکار آید و منقی صفت آنست یعنی مویزیکه آنرا از تخمش پاک و صاف کرده باشند و بعض مردم که مویز را منقی گویند و از لفظ مویز غافل میشوند غلطی عظیم ست ❊

منقلا ❊ بالکسر و حرف سوم مفتوح بر وزن دیش یعنی هراول ❊

منکوب ❊ خراب و بدحال و سختی رسیده شده از منتخب و کشف و کنز ❊

منتخب ❊ بالضم و خاء معجمه مفتوح برگزیده شده و این صیغهٔ اسم مفعول ست از باب افتعال از کنز و کشف ❊

منکب ❊ بالفتح و کاف مکسور کتف و دوش از صراح و موید و منتخب و کنز و مدار ❊

منجلاب ❊ بالفتح و جیم عربی مفتوح مغاکی باشد که آب حمام یا آب باورچیخانه و امثال آن در آن جمع شود و ظاهر ست که آن نهایت مکروه و بدبو باشد از برهان و جهانگیری و در خیابان نوشته که صاحب بهار عجم گوید در ترکیب این لفظ ظاهر آنست که مرکب باشد از منجل که اسم ظرف ست از نجل که بمعنی انداختن چیزی ست و لفظ آب پس منجلاب بمعنی جای انداختن آب باشد ❊

مناقب ❊ بفتح میم و کسر قاف اوصاف حمیده ❊

منصب ❊ بفتح میم و کسر صاد مهمله جای برپا شدن و مجازاً بمعنی رتبه و عهدهٔ جلیل القدر که برای امرا از حضور بادشاه هندوستان مقرر گردد و بفتح صاد خطاست از موید و کشف فرلغ از تحقیقات خان آرزو و چنین بتحقیق رسید که لفظ منصب که بفتح صاد شهرت دارد باقتضای ضابطهٔ تعریب بکسر صاد باید و این غلط عام ست نه غلط عوام زیرا که غلط بر دو گونه ست یکی غلط عام چنانکه لفظ منصب که بکسر صاد ست و بفتح صاد گرفته شود و چنانکه شعرا عامه بالفظ لب و غبغب قافیه کرده اند و دیگر غلط عوام چنانکه لفظ تعینات بمعنی شخص تعین کرده شده بطرفی و کاری و این استعمال عوام ست تم کلامه ❊

منسکب ❊ بضم میم و سکون نون

در فتح سین مهمله و کسر کاف آب ریزنده و گریه بسیار کننده از منتخب ❊

منشاب ❊ بفتح میم و در آخر بای موحده جای ایستادن و نیز بمعنی ایستادن بجای کسی از منتخب ❊

منتسب ❊ بالضم و سین مهمله مکسور نسبت دارنده با کسی ❊

مندوب ❊ بالفتح لفظی که در حالت مصیبت یا گریه بطریق نوحه تلفظ نموده شود ❊

مناکب ❊ بفتح میم و کسر کاف دوشها و کتفهای مردم ❊

منقلب ❊ بضم میم و کسر لام برگردنده و واژگون شونده و باصطلاح منجمین قسمی از اقسام ثلاثه بروج دوازده گانه باعتبار تاثیرات سعادت و نحوست و در طالع برج منقلب کار راست و درست نیاید و بفتح لام مصدر میمیست بمعنی برگشتن و هم اسم ظرف بمعنی جای برگشتن و واژگون شدن و چون این از باب انفعال ست لهذا اسم مفعول ازین نمی آید از قاموس وغیر آن و آنچه در منتخب بمعنی مفعول نوشته از تصرف کاتبان ست ❊

منسجب ❊ بسین مهمله و جیم کشیده شونده از لطائف و منتخب ❊

مناکیب ❊ بفتح میم و کسر کاف خراب و بدحالان و بمعنی رسیدگان این جمع منکوب ست ❊

منشوب ❊ بفتح میم و ضم نون و سکون واو و بای موحده نیابت کرده شده ❊

منشعب ❊ بالضم و شین معجمه مفتوح و کسر عین مهمله شاخ در شاخ شونده و نام کتابی ست در علم صرف ❊

مناسبت ❊ بفتح سین مهمله باهم نسبت داشتن از منتخب ❊

منادمت ❊ بضم میم و فتح دال همنشینی از منتخب ❊

منافرت ❊ با کسی نزد حاکم رفتن برای اثبات بزرگی حسب و نسب از منتخب و صراح ❊

منعوت ❊ نعت کرده شده و صفت کرده شده ❊

منافات ❊ بضم از هم جدا شدن و نفی کردن و باهم هر دیگری را نیست کردن چنانکه نقیض و ضدیت که میان شب و روز و گرمی و سردی ست از کشف ❊

منشآت ❊ بضم میم و سکون نون و فتح شین معجمه و الف ممدوده و تای فوقانی بر وزن مفعلات انشا کرده شدها و این جمع منشی ست که بضم میم و سکون نون و شین معجمه صیغه اسم مفعول از انشا مراد از منشآت مسودات و عبارات و تصنیفات ست ❊

منیت ❊ بضم میم و سکون نون و فتح تحتانی آرزو و مقصود و بفتح میم و کسر نون و تشدید تحتانی مفتوح موت و مرگ از منتخب و مدار و بحر الجواهر و کنز ❊

منقصت ❊ بفتح میم و سکون نون و کسر قاف و فتح صاد مهمله نقصان و عیب از مهذب ❊

منقضت ❊ بفتح میم و کسر قاف و ضاد معجمه نقیض و شکستگی از کسی ❊

منحوت ❊ بحای مهمله تراشیده شده از لطائف ❊

منحت ❊ بالکسر و حای مهمله تیشه و رنده از شرح نصاب ❊

منحات ❊ بالکسر و حای مهمله رنده نجاران از شرح نصاب ❊

منامات ❊ بفتح بمعنی خوابها ❊

منبت ❊ بفتح میم و سکون نون و کسر موحده جای روئیدن و بضم میم و فتح نون و فتح موحده مشدد رویانیده شده و باصطلاح نقاشان و معماران نقشیکه از زمین خود اندکی بلند باشد چنانکه نقش سکه بر روپیه از کنز و غیر آن ❊

منهیات * بفتح میم وسکون نون وکسر ها وتشدید تحتانی افعال بد که کردن آنها در شرع منع کرده شده است *

منات * بفتح میم نام بتی در عرب که هر یکی خزاعه که هر دو قبیله اند از عرب آنرا می پرستیدند از لطائف *

منفعت * بفتح میم وسکون نون وفتح فا وفتح عین مهمله سود مند از صراح *

منت * بالکسر وتشدید نون مفتوح نکوئی واحسان کردن با کسی از منتخب ودر صراح نوشته که منت نعمت دادن وبیان کردن با کسی از منتخب ودر صراح نوشته که منت نعمت دادن وبیان کردن نیکی خویش بر کسی ودر بعض کتب نوشته که شمار کردن منعم نعمت های خود را بر نعمت داده شده وبار نعمت بر کسی نهاده مرهون احسان خود داشتن ومعترف شدن منعم علیه بنعمتهای منعم وصاحب بهار عجم نوشته که لفظ منت با لفظ داشتن ونهادن وبرداشتن وشستن وکشیدن وپذیرفتن مستعمل میگردد *

مناکحت * بضم میم وفتح کاف نکاح کردن از منتخب *

منازعت * بفتح میم وفتح زا با کسی در چیزی کوشیدن وبا کسی در برآوردن حق خود کشاکش کردن وخصومت کردن از منتخب ولطائف *

منقبت * بفتح میم وسکون نون وفتح قاف هنر وستودگی وباصطلاح محامد وثنای اهل بیت واصحاب کبار رضوان الله تعالی علیهم اجمعین *

مناظرات * بضم میم وفتح ظاء معجمه باهم بحث کردنها *

منبعث * بضم میم وسکون نون وفتح موحده وکسر عین مهمله وثاء مثلثه برانگیخته شونده *

منطقة البروج * بالکسر دائره است که هر دوازده برج بر محیط این دائره واقع شده اند واین دائره شکل منطقه یعنی میان بند بر حوالی فلک سبعه بر آمده است واین دائره منطقة البروج دائره معدل النهار را تقاطع نموده است حاملی چون شمس بهر دو نقطه محل تقاطع رسد لیل ونهار در جمیع بقاع بغیر عرض تسعین فریا یقرب منه برابر باشد واین محل تقاطع را دو نقطه اعتدال گویند وآن نقطه که چون آفتاب ازو گذرد شمالی شود وی را اعتدال ربیعی نامند وآن راس حمل ست ونقطه دیگر که مقابل اینست چون آفتاب ازو گذرد جنوبی شود آنرا اعتدال خریفی گویند وآن راس میزان ست وسیر شمس بر اشمار این دائره واقع می باشد وشکل دائره منطقة البروج ودائره معدل النهار اینست *

منسوج * بالفتح و جیم عربی بافته شده و این ماخوذست از نسج که بمعنی بافتن ست و نیز قسمی از بافته ابریشمی از شرح بوستان *

منتج * بالضم و تاء فوقانی مکسور نتیجه دهنده *

مندرج * درآمده در چیزی از منتخب *

مندمج * بضم اول و کسر میم دوم درهم رفته و داخل شونده *

منهج * بفتح اول و سوم راه راست و راه گشاده از منتخب و صراح *

مناهج * بفتح میم و کسر ها راهها راست و این جمع منهج ست از منتخب و کنز *

منهاج * بالکسر راه راست و گشاده از کنز و منتخب و صراح *

منتسج * بضم میم و سکون نون و فتح فوقانی و فتح سین مهمله بافته شده

منج * بالضم مگس سبز که گوشت را گنده کند و کرم اندازد *

منضج * بضم میم و سکون نون و کسر ضاد معجمه و جیم پخته کننده و پزنده میوه و ریش و خلط و ماده را از صراح

منقح * بضم میم و فتح نون و فتح قاف مشدد و حاء مهمله پاک کرده شده و صاف کرده شده و چیزیکه از دروغ پاک باشد *

منسرح * بضم میم و سکون نون و فتح سین مهمله و کسر راء مهمله و حاء مهمله آسانی و روانی کرده شده و نام بحری ست از بحور و ارکان این بحر سببها مقدم اند بر وتد لهذا آسان تر گفته میشود و بعضی نوشته اند که انسراح از جامه بیرون آمدنست این بحر هم در نقصان زحافات بحدی میرسد که بمقدار دو رکن خویش میرسد لهذا این انفصال را به بیرون آمدن از جامه تشبیه کردند

منفخ * بالکسر و حرف سوم فا مفتوحه و بعده خاء معجمه دمه آهنگران و آن پوست حیوان باشد که از آن باد با آتش میرسانند از منتخب و بضم میم و فتح نون و کسر فاء مشدد دمنده و آنچه که باد در شکم بسیار پیدا کند *

منسوخ * نیست گردانیده شده و رد کرده شده *

منتسخ * بکسر سین مهمله نسخه گیرنده و نسخه خواننده و بفتح سین نسخه گرفته شده و بعضی بمعنی رد کرده شده نیز نوشته اند *

مناخ * بفتح محل خواب و جای آسودگی از لطائف *

منفسخ * بفا و سین مهمله فاسد و تباه *

منقاد * بالضم و قاف مهمله رام و مطیع و فرمانبردار و فروتنی کننده از منتخب و لطائف *

منعقد * بالضم و عین مهمله مفتوح و کسر قاف بسته شونده از منتخب *

منسد * بضم میم و سکون نون و فتح سین مهمله و تشدید دال بسته شونده

من یزید * نوعی از بیع که هر که از دیگر خریداران قیمت زیاده دهد خرید نماید و بمعنی فروخت کالا و بعضی بازار نیز نوشته اند *

منشد * بضم میم و سکون نون و کسر شین معجمه شعر خواننده *

منضد * بضم میم و فتح نون و فتح ضاد معجمه مشدد و بر همدیگر چیده شده از منتخب *

منجمد * بالضم و فتح جیم و کسر میم دوم بسته و فسرده شونده چنانچه آب یا روغن و غیره از سردی بسته گردد *

منتقد * بالضم و قاف مکسور نقد ستاننده و بفتح قاف سره کرده شده و پاک از لطائف *

منفرد * بضم میم و کسر راء مهمله تنها شده *

منند * بضم میم و فتح نون و کسر دال مشدد اول پرده درنده که راز کسی فاش کند از شرح نصاب

منفذ * بفتح میم وسکون نون وفتح فاو ذال معجمه جای درگذشتن وجای جاری شدن وازین معنی راه مرادست *

منقار * بالکسر نول مرغ وآلت دانه چیدن وآرچوب کندن از شرح نصاب *

منشار * بالکسر وشین معجمه اره که بدان چوب را قطع کنند از منتخب *

منذر * بضم میم وسکون نون وکسر ذال معجمه ترساننده ویکی از اسمای پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم که آنحضرت نیز کفار را از عذاب دوزخ میترسانید از شرح نصاب *

منظر * بالفتح وذال معجمه مفتوح جای نظر بدانکه این لفظ گاهی بمعنی چشم باشد چرا که چشم محل خروج نظر وجای پیدا شدن بصرست وگاهی بمعنی چهره در رو می آید زیرا که چهره موضع واقع شدن نظرست چه اکثر نظر بر چهره می افتد وگاهی بمعنی دریچه که بر بام وغیره باشد مستعمل میشود چرا که دریچه جاییست که در آنجا نشسته نظر باطراف میکنند اجمالا از کشف واز تتبع کلام اساتذه معلوم شده

مناظر * جمع منظر *

منخر * بکسر میم وسکون نون وفتح خای معجمه سوراخ بینی وبفتح میم وکسر خای معجمه نیز آمده از منتخب وغیر آن *

منکر * بالضم وکاف مفتوح بد وقبیح وناشایسته وامر قبیح که بحکم بینید انکار کنند وناشروع وبمعنی ناشناخته شده ونام فرشته از دو فرشتگان که در گور سوال کنند وبالضم وکاف مکسور انکار کننده از مدار وکشف وغیاث ومنتخب ولطائف *

منجر * بضم میم وسکون نون وفتح جیم کشیده شونده ودر اصل منجرر بود را در را ادغام یافت صیغه اسم فاعل از انجرار که بروزن انفعال ست ماخوذ از جر که بمعنی کشیدن است

منار * بفتح چراغدان وجای بلند که بران چراغ افروزند چرا که این صیغه اسم ظرف ست بمعنی جای نور ومجازا جای بلند اذان گفتن ودو ستون که از خشت ویا سنگ بر یمین وشمال مساجد بنا کنند شاید که در زمانه قدیم بران چراغ می افروخته باشند بهمین سبب آنرا منار گویند ودرین زمان که آنرا مینار گویند بزیادت تحتانی غلط محض ست از غیاث ومنتخب ومؤید وغیره *

منشور * پراگنده شده وفرمان پادشاهی از منتخب وبعضی گویند بمعنی فرمان پادشاهی که در لطف وعنایت باشد *

مناشیر * بفتح فرمانهای پادشاهی واین جمع منشورست *

منتشر * بالضم پراگنده از منتخب

منبر * بالکسر آله بلند شدن که جای خطیب باشد واین صیغه اسم آله است از نبر که بمعنی برداشتن است از صراح *

منابر * بفتح میم وکسر بای موحده جمع منبر *

منبور * بفتح میم وسکون نون ودال مهمله وضم موحده وواو معروف مانده وپریشان حال از کثرت حرکت ورفتار *

منوچهر * بکسر میم وواو معروف مخفف مینوچهر بمعنی بهشت روی که نام نبیره ایرج ست از جانب دختر وایرج پسر فریدون بود از برهان *

مناصر * بضم میم وکسر صاد یاری دهنده اسم فاعل از مناصرت * وبفتح میم جاهای یاری دادن از لطائف *

منکدر * تیره از لطائف *

منکسر * بضم میم وکسر سین شکسته شکننده *

منصور * یاری داده شده و نام فقیر کامل مشهور ست در تواریخ ابن خلکان مسطور ست که نام ایشان حسین بود و نام پدر ایشان منصور باسم پدر خود معروف گشته اند و ایشانرا حلاج از ان گویند که روزی بر دکان حلاجی نشسته بودند حلاج را کاری فرمودند حلاج انکار کرد که من بکار خود مشغولم ایشان گفت که تو برو من عوض تو کار میکنم حلاج برای کردن کار ایشان رفت چون حلاج بعد اندک دیر باز آمد همه پنبه دکان خود محلوج یافت متعجب گردید از ان روز لقب ایشان حلاج مشهور شد *

منشور * بنای مثلثه ورق ناسفته و بمعنی متفرق و پراگنده و کلامیکه منظوم نباشد *

مناخر * بفتح میم و کسر خا جمع منخر که بکسر اول بمعنی سوراخ بینی ست *

مناخیر * بفتح میم جمع منخیر که بالکسر بمعنی سوراخ بینی ست و مناخیر در کنایه از تنخیمه بمعنی که بر کناره یک تخت الصاق کنند تا تخت دیگر بوقت بستن دروازه بران قرار گیرد و آنرا بینی در گویند و مناخیر اگرچه صیغه جمع ست لیکن در ترکیب با لفظ در بمعنی واحد مستعمل میشود *

منحدر * بالضم و حاء مهمله مفتوح و کسر دال مهمله از بالا بزیر آینده از منتخب *

منضجر * بزای معجمه و جیم عربی بانگ بانده *

منفطر * بفا و طاء مهمله شگافته شونده *

من الاخیر * بالفتح آنقدر بار بکه چون بر کشتی پر بار نهند کشتی غرق شود از لطائف *

مغتنم * بضم میم و کسر نون فرصت یابنده و غنیمت شمار کننده یعنی غنیمت داننده و جنبش کننده *

منغمس * بالضم و غین معجمه و کسر میم دوم و سین مهمله در آب فرو رونده و غرق از صراح و منتخب *

مندرس * بالضم و سکون نون و فتح دال مهمله و کسر راء مهمله و سین مهمله کهنه و فرسوده خصوصاً از منتخب و از لطائف و غیر آن *

منکوس * بالفتح و سین مهمله نگونسار و سرنگون از منتخب و لطائف *

منطمس * بالضم و طاء مهمله و سین مهمله فرو نشیننده و نیست و محو شونده از لطائف *

منگلوس * بالفتح و سکون نون و کاف فارسی و ضم لام نام شهری در هند که در نواحی آن فیل خوب و بسیار پیدا میشود از رشیدی *

منقوش * بقاف و شین معجمه و نقش زده شده اکی کمان نداقی ازهم پاشیده شده *

منقاش * بالکسر و قاف و شین معجمه موچینه که بدان موی را از بدن بر کنند از منتخب و بمعنی نهری که بدان ناخن و حرف غلط را تراشند *

منش * بفتح میم و کسر نون خود طبیعت از مدار و برهان و گفته و همانگیری و بهار عجم *

منجوش * ماهیچه علم ظاهر اسبدل منجوق ست *

منوش * بفتح میم و سکون نون و ضم نون تحتانی و شین معجمه صیغه نهی ست از نیوشیدن یعنی مشنو از برهان *

مناص * بفتح میم و صاد مهمله گریختن و باز پس شدن و خویش را باز کشیدن و گریزگاه از منتخب و صراح *

منصوص * بهر دو صاد مهمله بکمال تفحص بتحقیق رسانیده شده و آنچه از آیت صریح غیر محتاج تاویل یا از حدیث صحیح به ثبوت رسانیده شده باشد *

منغص * بضم میم و فتح نون و غین معجمه مشدد مفتوح و صاد مهمله مکدر و تیره از صراح *

منقرض * بالضم وقاف وکسر را وضاد معجمه بریده شونده *

منخفض * بالضم وخا معجمه وکسر فا وضاد معجمه بسبب افتاده وپست شونده *

منقبض * گرفته شونده وتنگ بسته شونده *

مناقض * بضم میم وکسر قاف شکننده ومخالف *

مناط * بفتح میم مصدر میمی ست بچیزی درآویختن بمعنی درآویختگی وپیچیدگی مستعمل که حاصل بالمصدر ست وهم صیغه اسم ظرف بمعنی جای آویختن چیزی ماخوذ از نوط که بمعنی درآویختن ست ومجازاً گاهی بمعنی مطلب ومقصد نیز مستعمل میکنند از لطائف ومنتخب وغیره آن *

منوط * بفتح میم وضم نون وا وبچیزی درآویخته شده از منتخب *

منخرط * بضم میم وخا معجمه وکسر رای مهمله چیزیکه بسبب تراشیدن همه اطرافش صاف ومصفا شده باشد ومجازاً بمعنی آراسته ودرست شونده ودر مجموع اللغات منخرط بمعنی درمیان چیزی درآینده ودر صراح درکشیده شونده دررشته *

منبسط * بضم میم وسین مهمله مکسور گشاده شونده وگسترده شونده وگاهی مجازاً بمعنی مسرور وخوشحال وانبساط آرنده آید *

منیع * بر وزن فعیل بازدارنده ومجازاً بمعنی محکم واستوار چراکه هرچیز استوار غیر را از مداخلت باز میدارد *

مناع * بالفتح وتشدید نون بسیار منع کننده *

منقلع * بکسر لام برکنده شونده *

منوع * بضم میم وضم نون باز دارنده وبسیار منع کننده از لطائف *

منقنع * بکسر نون دوم قناعت کننده از لطائف *

منبع * بفتح میم وسکون نون وفتح بار موحده چشمه واین صیغه اسم ظرف ست از نبوع که بمعنی برآمدن آبست از زمین *

منابع * بفتح میم وکسر بار موحده جمع منبع *

منجع * بضم وفتح جیم نیکو کار وجایگاه آب وگیاه از لطائف وصراح *

منطبع * بالضم وطار مهمله وکسر موحده منقوش شونده از منتخب *

منافع * بفتح میم وکسر فا جمع منفعت

مندفع * بضم اول وکسر فا دفع شونده *

منازع * بضم میم وکسر زا معجمه باکسی درچیزی واکوشنده *

منتهی الجموع * وزن جمعی که باز آنرا جمع نتوان ساخت چنانچه وزن مفاعل ومفاعیل که این هردو وزن را باردیگر جمع کرده جمع الجمع می خوانند بخلاف دیگر اوزان جمع چنانچه اکالیب جمع اکلب واکلب جمع کلب ست

منصبغ * بضم میم وسکون نون وفتح صاد مهمله وکسر موحده وغین معجمه رنگین شونده *

منیف * بضم میم بر وزن مقیم پاک وبزرگ وبلند وزیاده از منتخب

منزحف * بفتح زا معجمه وکسر حار مهمله دورشونده از سمت مقصود ودورشونده از وزن صحیح از شرح خاقانی *

منکشف * بکسر شین معجمه وا شونده وگشاده وبرهنه شونده

منحرف * خمیده وبرگشته شونده *

منعطف * بکسر طار مهمله خم گیرنده وبرگردنده *

منصرف * بکسر را مهمله از حالی بحالی برگردنده وباصطلاح نحو اسمی که قبول کند کسره وتنوین را بخلاف غیر منصرف که کسره وتنوین

را قبول نمیکند *

منجنیق * بفتح میم و سکون نون و فتح جیم و کسر نون دوم و یاء معروف نوعی از فلاخن بزرگ که بر سر چوبی قومی تعبیه کنند و سنگهای کلان در آن نهاده بر دیوار قلعه زده دیوار را بشکنند و این معرب من چه نیک ست والا در خاص عربی جیم و قاف در هیچ کلمه نیامده است چون در زمانه سابق آلهٔ مذکور بجهت قلعه گیری کمال مفید بود لهذا افتخاراً باین اسم مسمی گشت بعد ازان معرب کردند از مدار و کشف و برهان ولب اللباب و مؤید و منتخب و غیره

منجوق * بالفتح و جیم عربی مضموم ماهیچه علم و چتر و آن چیزی باشد که از زر و سیم و غیره راست کرده بر سر علم و لشکر و غیره می نشانند و این لفظ معرب ست از مدار و مؤید و کشف و برهان و بعضی نوشته کرباسکی که بر سر علم نصب کنند *

منشق * بضم میم و سکون نون و فتح شین معجمه و تشدید قاف شگافته شونده و پاره شونده *

منفق * بضم میم و کسر فا نفقه دهنده از لطائف *

منخرق * دریده شونده *

منطلق * بالکسر و طاء مهمله نیز مکسور و سکون یاء تحتانی فصیح الکلام و نیک سخنگو از منتخب *

منطق * بالفتح و طاء مهمله مکسور سخن گفتن و سخن و گفتار و نام علمی معروف و نقیض این ست الکن قال الله تعالیٰ لقد علمتم ما هؤلاء ينطقون و قیل الذين غطسوا في الفكر و بالکسر و طاء مهمله مفتوح میان بند و کمر بند و بضم میم و کسر طاء گویا و کلام کننده از منتخب و غیر آن *

منطوق * سخن و کلام و بمعنی مضمون و معانی نیز آمده *

منطبق * بضم میم و کسر موحده بر هم نهاده شونده و مجازاً بمعنی برابر و موافق آینده *

منفک * بضم میم و سکون نون و فتح فا جدا گردنده از لطائف *

منهتک * بضم میم و سکون نون و فتح ها و کسر تاء فوقانی پرده دریده شونده از لطائف *

منهمک * بالضم میم و دوم مکسور کوشنده در کاری و مبالغه کننده در آن کار از منتخب و صراح *

مناسک * بفتح میم و کسر سین مهمله جاهای عبادت حاجیان و بمجاز ذکر محل و اراده حال بمعنی اعمال و اعمال حج چنانچه طواف کعبه و رمی الجمار و سعی میان صفا و مروه یعنی دویدن میان صفا و مروه و وقوف عرفات یعنی استادن در عرفات و قربانی و بستن احرام و غیر آن جمع منسک ست که بمعنی عبادتگاه حاجیان باشد *

منسک * بفتح میم و سکون نون و فتح سین مهمله عبادتگاه و جای قربانی حاجیان و این ماخوذ ست از نسک بالضم که بمعنی عبادت کردن و قرآن خواندن و قربانی کردن ست از منتخب *

منگ * بالفتح پاره پاره و در فرهنگ میر عضد الدوله بمعنی کسان و نار و انی متاع هر قوم ساخته از لطائف

منسلک * بالضم و لام مکسور در آینده در چیزی و سالک شونده از منتخب و منقول از زبدة الفوائد *

منهلک * خود را در هلاک اندازنده از لطائف *

منذالک * بالکسر در لغت بمعنی از انجمله و در اصطلاح اهل دفتر خرج را گویند *

منهل * بفتح میم و سکون نون و فتح ها چشمه در چراگاه و صحرا که مردم و بهائم ازان آب نوشند و این ماخوذ از نهل ست که بمعنی سیراب شدن باشد از منتخب و صراح و غیر آن *

مناهل * بفتح میم و کسر ها جمع منهل

که بمعنی چشمه باشد ❊

منزل ❊ بفتح میم و کسر زاء معجمه جای فرود آمدن لیکن اکثر بجای مستعمل است که مسافران بجهت آرام در آن فرود آیند و بمعنی مطلق خانه و مکان نیز مستعمل میشود و بضم میم و فتح زاء معجمه فرود آورده شده و فرو فرستاده شده ❊

منازل ❊ جمع منزل و منازل قمر بیست و هشت اند در هندیان منزل قمر را نچهتر گویند اول شرطین که بهندی اسونی گویند دوم بطین بهندی بهرنی سوم ثریا بهندی کرتکا چهارم دبران بهندی روهنی پنجم هقعه بهندی مرگ سر ششم هنعه بهندی آردرا هفتم ذراع بهندی پنربس هشتم نثره بهندی پکهه نهم طرفه بهندی اشلیکها دهم جبهه بهندی مگها یازدهم زبره بهندی پوربا پهالگن دوازدهم صرفه بهندی اترا پهالگن سیزدهم عوا بهندی هست چهاردهم سماک بهندی چترا پانزدهم غفر بهندی سواتی شانزدهم زبانا بهندی بساکها هفدهم اکلیل بهندی انورادها هیژدهم قلب بهندی جیشٹها نوزدهم شوله بهندی مول بیستم نعائم بهندی پوربا کهادها بیست و یکم بلده بهندی اوترا کهادها بیست و دوم سعد ذابح بهندی سرون بیست و سوم سعد بلع بهندی دهنشٹا بیست و چهارم سعد اخبیه بهندی ست بهکا بیست و پنجم سعد سعود بهندی پوربا بهادرپت بیست و ششم فرغ مقدم بهندی اوترا بهادرپت بیست و هفتم فرغ مؤخر بهندی ریوتی بدانکه هر یکی از بروج دوازده گانه از دو منزل و یک ثلث منزل بالا تر نیست ❊

مندمل ❊ بضم میم اول و کسر میم دوم جراحتیکه گوشتش فراهم آمده و بسته شده باشد ❊

منجل ❊ بالکسر و جیم عربی مفتوح داس که بدان زراعت وغیره درو کنند و بالفتح جای انداختن چیزی باشد از شرح نصاب و منتخب ❊

منعل ❊ بضم میم و فتح نون و عین مهمله مشدد آنچه اشکال نعل اسپ باشد و عین منعل کنایه از هلال ❊

منحل ❊ بالضم و حاء مهمله مفتوح و تشدید لام گشاده شونده از منتخب

منخل ❊ بکسر میم و فتح خاء معجمه پرویزن و غربال و بضم میم و ضم خاء معجمه و بفتح غلط است از منتخب و صراح ❊

منقل ❊ بفتح میم و فتح قاف آتشدان که آنرا مجمر نیز گویند از مدار و در کشف بضم اول و سوم ❊

مندیل ❊ بکسر میم و دال مهمله دستار و دستارچه که بر میان بندند از کشف و مؤید و منتخب و بعضی رومال و پارچه یاد و خته نیز نوشته اند ❊

مندل ❊ بفتح میم و سکون نون و فتح دال مهمله دائره که افسونگران و عزائم خوانان گرد دیگر خود بر زمین کشند و بزبان هندی نوعی از دهل که آنرا پکهاوج نیز گویند از برهان و شرح و مصطلحات ❊

منحول ❊ بالفتح و حاء مهمله شعر دیگری که بی تغییر الفاظ و مضمون بنام خود خوانده باشد از منتخب و سروری و صراح ❊

منوال ❊ چوبی باشد جولاهگان را که هر قدر جامه بافته میشود بران می پیچند و مجازا بمعنی طور و دستور مستعمل کنند از منتخب و شرح مقامات حریری و در صراح بمعنی نوردیدن بافنده ❊

منال ❊ بفتح میم جای یافتن چیزی و محل حصول شی چنانچه اراضی ملک و جاگیر و باغ و مزرعه و دکان که اینهمه محل حصول مال و زر هستند از مؤید ❊

منبل ❊ بالفتح و حرف سوم بای موحده

شیر ... کابل ... است و بد اعتقاد
از برهان و در لطائف بمعنی کابل و
بد اعتقاد و بمعنی نحل زخم ...
که بر زخمهای تازه استعمال کنند *
منفعل * بضم میم و کسر عین مهمله شرمنده و از چیزی پذیرنده از منتخب *
منتقل * بضم میم و کسر قاف از جای بجای برونده *
مناهم * بفتح جای خفتن و خوابگاه از منتخب *
منهوم * حریص و گرسنه از لطائف و منتخب *
منهمی * بضم میم و سکون نون و کسر ... بالا رونده ...
منفاعم * بالکسر و عین مهمله بسیار بخشش کننده از منتخب و صراح *
منطسم * بضم میم و سکون نون و فتح فوقانی و کسر سین مهمله نسیم گیرنده و مجازاً بمعنی بوی خوش گیرنده *
منهزم * بضم میم ... از میان جنگ گریزنده و شکست خورده *
منهدم * بضم میم و کسر دال مهمله ویران شونده و عمارت افتاده و از هم ریخته *
منهمج * بسین مهمله و جیم از لطائف ...

روان شونده از منتخب و صراح *
منشیم * بجیم مکسور روشن و تابان از لطائف *
منخرم * بخای معجمه بینی بریده و گوش سوراخ کرده شده از لطائف *
منتقم * بضم میم و کسر قاف انتقام گیرنده و کینه کشنده از کسی *
منتظم * بضم میم و کسر ظای معجمه آراسته و درست شونده از صراح و منتخب اگرچه از باب افتعال است مگر متعدی نیاید *
منضم * بفتح ضاد معجمه و تشدید میم پیوسته شونده و آمیخته شونده و فراهم آینده بچیزی *
مناظم * جاهای پیوستن و جاهای ترتیب و نظم *
منم * بضم میم و کسر نون و تشدید میم سخن چینی کننده از لطائف *
منع کلیم * کنایه از جواب لن ترانی *
منعدم * بکسر دال نیست شونده در چراغ هدایت نوشته که بعضی گویند این لفظ غلط است و صحیح معدوم ظاهر از آنست که انفعال قبول فعل میخواهد و عدم چیزی نیست که شی آنرا قبول کند و صاحب غرائب الاغلاط نوشته که انعدام لفظ غلط است چراکه باب انفعال مختص بعلاج و تاثیرست مگر استعمال آن بسیارست *

منان * بالفتح و تشدید نون اول بسیار نیکی کننده و نعمت دهنده و منت نهنده و یکی از اسماء حق تعالی
منون * بفتح میم و ضم نون زمانه و مرگ و ریب المنون بمعنی حوادث روزگار از منتخب و بضم میم و فتح نون و فتح واو مشدد تنوین داده شده
منن * بکسر میم و فتح نون اول جمع منت از لطائف *
منتن * بضم میم و سکون نون و کسر تای فوقانی گنده و بدبو از کشف
منکبین * بفتح میم و کسر کاف و فتح موحده هر دو کتف و این تثنیه منکب است *
منگیدن * بالفتح و کاف فارسی آهسته زیر لب سخن گفتن از لطائف *
منخرین * بکسر میم و فتح خای معجمه و فتح رای مهمله هر دو سوراخ بینی *
من * بالکسر بزبان عربی ترجمه لفظ از و بمعنی بعض آمده و بالفتح بمعنی کسی و آن کس و کیست و بمعنی برای جمع و مفرد هر دو آمده و بفتح میم و تشدید نون نعمت دادن و منت نهادن و نقصان کردن و گزانگبین و ترنجبین و هر رطوبتی

شیرین که بر برگ بعض درختان منجمد شود و مثل بیدانگبین و شیرخشت و بمعنی ترنجبین که بر قوم موسی علیه السلام باریده بود و نام وزن معین که دو رطل باشد و این من مشهور مستعمل اطبا ست و من هندی چهل سیر ست و وزن سیر در هر ملک مختلف باشد از منتخب و برهان و کشف و صراح وغیره و صاحب بهار عجم چنین نوشته که لفظ من در فارسی ضمیر متکلم واحد ست گاهی بصیغهٔ غائب هم عائد سازند چنانکه در قصهٔ شاه و گدا مصرعه کاش من هم کبوتری بودی ✲ و بمعنی نسبت هم چنانچه دشمن بمعنی شخص منسوب بدش که مخفف دشت ست بمعنی زشت یعنی کسیکه در ذات او شر باشد و لفظ من بمعنی توده نیز آمده چنانچه خرمن بالفتح بمعنی تودهٔ کلان و سوراخی که در وسط شاهین ترازو سازند که رشته از آن گذرانیده بوقت سنجیدن بدست گیرند و من را بمعنی حرا نیز آمده سامعا سنی همدانی گوید بیت بسکه عادت دل من را مروت باشد ✲ نگزم گر همه انگشت ندامت باشد ✲

منهیان ✲ بالضم خبر دهندگان و رینجا این لفظ بجهت بعضی بندیان نوشته شده ✲

منصه ✲ بفتح میم و فتح نون و تشدید صاد مهمله بفتح جای ظاهر شدن چیزی لهذا بلحاظ همین معنی بمعنی تخت یا سریرکه عروس را بران نشانده جلوه دهند و او را بر داماد و دیگر ناظرین انجا ظاهر کنند مستعمل و این لفظ بکسر میم نیز آمده و بضم میم با تشدید نون غلط ست از منتخب و زبدة الفوائد و موید و مدار و در صراح بکسر آلهٔ برداشتن یعنی تخت و سریر که بدان عروس را از دیگران ممتاز و بلند گردانند ✲

منسفه ✲ بالکسر و سین مهمله و فا چوب و آن چوبی باشد پنجشاخه که خرمن کوفته را بدان میگردانند و آلهٔ علف افگندن و چیزیست که خرمن کوفته را بدان بر باد دهند از شرح نصاب و منتخب و سروری و برهان ✲

مناظره ✲ بضم میم و فتح ظا معجمه باهم نظر کردن یعنی فکر کردن در حقیقت و ماهیت چیزی و بمعنی باهم بحث کردن مستعمل میشود و نام علمیکه در آن قوانین مباحثه مندرج ست از منتخب وغیره

منطقه ✲ بالکسر و طا مهمله مفتوح و قاف میان بند که بهندی آنرا پتکه گویند از کشف و کنز و منتخب و بحر الجواهر و منطقة البروج نام دائره است که بیانش در همین فصل گذشت ✲

منکوحه ✲ زن نکاح کرده شده از کنز ✲

منیژه ✲ بفتح میم و یای مجهول و زای فارسی نام دختر افراسیاب که بیژن نام پهلوان پسر گیو بر وعاشق بود از جهانگیری و برهان ✲

مناره بفتح نشان که در راه از سنگ و خشت برپا کنند و در اصل لغت بمعنی چراغ پایه باشد ظاهرا وجه تسمیه آن باشد که سابق برای راه یافتن مسافران چراغی بر مناره می افروختند زیراکه در بلاد عرب اشتباها میروند از خیابان ✲

منطوقه ✲ کلام و سخن ✲

مناصفه ✲ بضم میم و فتح صاد مهمله بدو نیم کردن چیزی را از منتخب و کنز

منقله ✲ بضم میم و قاف بر وزن سنبله بمعنی مجمر از برهان ✲

منوب عنه ✲ بفتح میم و ضم نون و تخفیف واو شخصیکه کسی بکارش نائب او باشد ✲

منزلگاه ✲ مخفی نماند که منزل خود بمعنی جای نزول ست لفظ گاه باوی بیکار مینماید لیکن جواب اینست که ترکیب منزلگاه بقاعدهٔ اضافت ست که در اصل گاه منزل بود و لفظ گاه بمعنی مطلق زمین یا مفید

ظرفیت مطلقه و منزل بمعنی مکان
خاص پس در صورت اضافت
عام بسوی خاص باشد و در کلام فصحا
منزلگاه بسیار آمده است و منزل
بالفظ کردن و گرفتن و بردن و افتادن
مستعمل از بهار عجم *
مناحه * بفتح میم و حاء مهمله مصدر
میمیست بمعنی ماتم کردن و نیز بمعنی
جای نوحه و ماتم از شرح نصاب *
منزه * بضم میم و فتح نون و زاء
معجمه مشدد مفتوح پاک و دور گردانیده
شده از شبها و بکسر زاء معجمه در اصطلاح
صوفیه شخصی ست که ذات حق را بصفت
تنزیه دانسته باشد و از حیثیت ظهور
در مظاهر ندیده و ندانسته باشد از لطائف
منافسه * بضم میم و فتح فاء بعده
سین مهمله رغبت کردن در چیزی بطریق
مسابقت و معارضه کردن و حسد
بردن از منتخب و صراح *
منتبه * بضم میم و سکون نون و
فتح فوقانی و کسر موحده و هاء ملفوظ
بمعنی آگاه از لطائف *
مناقشه * بضم میم و فتح قاف
باهم برکندن و برآوردن چیزی را بسوی
خود و نزاع کردن و با کسی در دراز
گرفتن در حساب *
مناصله * بصاد مهمله با کسی
برابری کردن در تیراندازی از منتخب
و مجازاً بمعنی مسافت آمده *
منکسر * شکسته شونده و شکسته و
شکسته حال *
منصوبه * چیزی برپا کرده شده
و تدبیر کار و بازی شطرنج و نام بازی
هفتم از هفت بازی نرد *
مندفه * بضم میم و بدال مهمله
و فاء پنبه زده کرده و فراهم آورده که
بهندی گاله گویند از مصطلحات *
منحنی * بضم میم و حاء مهمله مفتوح
و کسر نون ثانی خمیده و کوژ پشت و
مجازاً بمعنی ضعیف و ناتوان نیز
استعمال کنند *
منطوی * بالضم نوردیده شونده
و درهم پیچیده شونده *
منسی * بفتح میم و سکون نون
و کسر سین مهمله و تشدید تحتانی فراموش
کرده شده از کشف و منتخب و غیره *
منقی * بضم میم و فتح نون و تشدید
قاف مکسور پاک و صاف کننده از
آلایش و بفتح قاف پاک کرده شده
و آنچه که بعض مردم مویز را که میوه
معروف ست منقی نامند و لفظ
منقی را صفت مویز نمیدانند غلطی
عظیم ست و بیانش تفصیل گذشت
منافی * بضم میم نیست کننده
و باطل کننده *
منتفی * نیست شونده *
منفی * بالفتح نیست کرده شده
منوی * بالفتح و واو مکسور نیت
کرده شده *
مناهی * بفتح افعال بازداشته
شده یعنی افعالیکه در شرع ممنوع
باشد و این جمع منهی ست که بفتح میم
بمعنی بازداشته شده باشد از منتخب
منی * بفتح میم و کسر نون و تشدید
تحتانی در عربی بمعنی آب پشت و
بتخفیف تحتانی در فارسی بمعنی تکبر
و خودبینی مرکب از لفظ من و یای
مصدری و بکسر میم و سکون نون و
یای مجهول اماله منا که بازاریست
در مکه معظمه که محل قربانی ست *
منبلی * بالفتح و حرف سوم بای
موحده بداعتقادی و منکری و کاهلی
از برهان *
منبی * بضم میم و سکون نون و
کسر موحده خبر دهنده از کشف و منتخب *
منهی * بضم میم و سکون نون و کسر ها خبر دهنده از
و بفتح میم و سکون نون و کسر ها نهی کرده شده و منع کرده
شده و مجازاً بمعنی بد و زبون *
منزوی * بضم میم و زاء معجمه
مفتوحه گوشه گیرنده از خلق و گوشه
نشین از منتخب *

منجلی ❊ روشن و آشکارا و از وطن بیرون رونده از منتخب ❊

منطفی ❊ چراغ فرو نشیننده یا آتش و گرمی فرو نشیننده ❊

منغشی ❊ بضم میم و سکون نون و شاد مثلثه و کسر نون دوم سرنگون و دوتا از لطائف ❊

منشی ❊ آغاز کننده و از خود چیزی گوینده از منتخب ❊

منادی ❊ بضم میم و کسر دال ندا دهنده که برای اظهار امر عالم در هر سیگردد و فارسیان بمعنی ندا استعمال کنند از کشف و منتخب و نیز صاحب منتخب نوشته که منادی بضم میم و فتح دال صیغهٔ اسم مفعول بمعنی خوانده شده یعنی ندا داده شده و بمعنی ندا نیز آمده برین تقدیر مصدر میمیست یا آنکه در اصل منادات باشد تا را حذف کردند چنانکه در مدارا که در اصل مدارات بود فارسیان منادی بکسر دال خوانند چنانکه موسی و عیسی و لیلی و صاحب بهار عجم چنین نوشته که منادی آواز دهل که بجهت آگاهی مردم باشد بالفظ کشیدن و زدن مستعمل ❊

فصل میم مع واو

مواسا ❊ بضم میم یاری کردن و رعایت و صلح کردن و غمخواری نمودن و این لفظ در اصل مواسات بود در استعمال فارسیان تا آخر افتاد همچنین مدارا و محابا هر دو لفظ بضم میم بمعنی مصالحه و نرمی در اصل مدارات و محابات بود ضابطهٔ فارسیان ست که حرف تا از ناقص باب مفاعله حذف کنند بسبیل جواز از سراج و لطائف و منتخب و بهار ❊

موسی ❊ در عربی استره که از آن موی سر تراشند و نام پیغمبر معروف علیه السلام با معنی لفظ موسی مرکبست از مو و سا که بزبان سریانی اول بمعنی تابوت و ثانی بمعنی آب است چون ایشان را فرعون از دریای نیل در تابوت یافته بود لهذا باین اسم مسمی شدند معنی اول از منتخب و معنی ثانی از رسالهٔ عبد الواسع و سیوطی در شرح مقامات حریری نوشته که بزبان قبطی مو بمعنی آب و شا بشین معجمه بمعنی شجر چون ایشان را در آب و درخت اشجار یافته بود لهذا موشا نام کردند بعده معرب کرده شین معجمه را بسین مهمله بدل ساختند و لیکن اسمای اعجمی یائی بیا نوشتند و بالف خوانند ❊

مولی ❊ بفتح میم و فتح لام آزاد کننده و غلام و یاری دهنده و بمعنی خداوند و بنده و همسایه و یار و غلام آزاد کرده شده از کنز و لطائف و منتخب و سراج و شرح نصاب و این لفظ مصدر میمیست که بمعنی اسم فاعل و اسم مفعول مستعمل میشود و میتواند که بمعنی اسم مفعول باشد برین تقدیر در اصل مولوی بود بر وزن مفعول واو و یا باهم آمدند اول ایشان ساکن آن واو را بیا بدل کرده یا را در یا ادغام نمودند و ضمهٔ لام را بکسره بدل ساختند برای مناسبت یا بعده یای اول برای تخفیف حذف کرده کسرهٔ لام بفتح بدل کردند یا متحرک ما قبل آن مفتوح یا را بالف بدل ساختند مولی شد مگر بکتابت بیا نویسند چنانکه اکثر نحویین در لفظ معنی همین تقدیر بیان کرده اند و فارسیان گاهی مولا بالف نویسند چنانکه ماجرا که در رسم الخط عربی ماجری نویسند

موصی ❊ بضم میم و فتح واو و تشدید صاد مهمله مفتوح وصیت کرده شده و بضم میم و سکون واو و فتح صاد بهر درست ❊

موفا ❊ بضم میم و فتح واو و تشدید فا وفا کرده شده و مجازا بمعنی تمام

و کامل نیز می آید*

موتی* بالفتح و تاء فوقانی مفتوح مردگان از کنز و این جمع میت ست*

موش خرما* جانوریست که بهندی گلهری گویند از چراغ هدایت*

موجب* بکسر جیم لازم کننده*

مواجب* بفتح میم و کسر جیم جمع موجب که بفتح جیم ست بمعنی لازم گردانیده شده و مقرر کرده شده از منتخب و مثل آن و آنچه گویند که مواجب او در سرکار چیست یعنی لازم گردانیده شده بمعاش او چیست یا مقرر داشته شده در جمیع اوقات او چیست پس مواجب که جمع ست بمعنی واحد مستعمل میشود از قسم جور و شالی هر دو جمع ست و بمعنی واحد مستعمل یا آنکه مواجب بفتح میم و فتح جیم مقلوب ما وجب ست بمعنی آنچه که لازم شده چنانکه محاصل مقلوب ما حصل و میتوان که مواجب بضم میم و فتح جیم صیغه اسم مفعول باشد از باب مفاعله بمعنی لازم گردانیده شده و مقرر داشته شده و این وجه آخری تکلف ست فافهم*

موکب* بالفتح و کاف عربی مکسور و موحده گروه سواران که در سواری امیر جلو دار باشند از کشف و منتخب و در برهان بفتح کاف بمعنی سپاه و لشکر و در صراح نوعی از رفتار و جمع سواران و در کنز بمعنی گروه سواران*

مواکب* بفتح میم و کسر کاف گروههای سواران و لشکرهای از سوارن

مؤدب* بضم میم و فتح همزه که بصورت واو ست و تشدید دال مکسور ادب دهنده و بفتح دال مشدد ادب داده شده*

مواهب* بفتح میم و کسر ها بخششها جمع موهبت*

مواظبت* بضم میم و فتح ظاء معجمه و با موحده دایم بر یک کار بودن و همیشه کردن کاری و مداومت نمودن بر کاری از کشف و منتخب و کنز*

موالات* بضم میم با کسی دوستی و پیوستگی داشتن و پی در پی کردن کاری از کشف و منتخب و کنز و صراح*

مواسات* بضم میم یاری کردن بمال و تن با کسی و غمخواری کردن از منتخب و صراح و کنز و کشف و لفظ مواسات مهموز الفاء و ناقص ست که همزهٔ آن بواو مقلوب مکتوب شده مثال واوی نیست چنانکه بظاهر دیده میشود*

مواصلت* بضم میم و فتح صاد پیوستن از منتخب و صراح*

موات* بالفتح آنچه بیجان باشد و زمین خشک که بی خداوند بود و بالضم مرگ از منتخب و صراح*

مواخات* بضم میم و حرف ثانی همزه بصورت واو و خاء معجمه برادری کردن و برادر گرفتن کسی را از کشف و کنز*

مودت* بفتح میم و واو و فتح دال مهمله مشدد دوست داشتن از صراح*

موهبت* بفتح میم و کسر ها و فتح موحده بخشش از کنز و صراح*

مواطات* بضم میم و طاء مهمله بمعنی موافقت کردن از صراح و در اصطلاح منطقیین خبر گشتن چیزی بلا واسطه مر چیزی را بدون انضمام کلمه ذو وغیر آن چنانکه زید قایم که حمل قایم بر زید کرده شد و قیام که آن حمل صحیح نیست مگر بواسطه ذو ای زید ذو قیام*

موعظت* بالفتح و عین مهمله مکسور پند دادن و پند از صراح*

موازات* بضم میم و زاء معجمه مقابله و برابری*

مؤنث* بفتح میم و ضم همزه ساکن و فتح نون بار و گرانی و کسب از صراح و در منتخب ... ... چون نفقه و توشه سفر ...

موازرت* ... وزاء معجمه ... را بهم وزارت و وزیری کردن ...

یاری دادن از منتخب *

موادعت * وداع کردن *

مؤثرات * بضم میم و فتح همزه که بصورت واو ست و تشدید تا ر مثلثه مکسوره تاثیر کنندگان و گاهی کنایه باشد از ستارگان *

موامرت * باکسی مشورت نمودن از منتخب *

موارث * بفتح میم و در آخر ثا ر مثلثه جمع میراث *

مورث * بضم میم و کسر را میراث رساننده و بمجاز یا بتجربه یعنی مطلق رساننده مگر بکتب معتبر معنی ثانی یافته نشده و از منتخب و قاموس در یافته میشود که مورث بضم میم و فتح واو و تشدید راء مهمله مکسور باشد یعنی برانگیزنده و افروزنده و مشتعل کننده *

مورسرج * بواو معروف و فتح سین مهمله و فتح راء مهمله و جیم عربی معرب سورسره و آن غریج طبقه عنبیه است و آن در ابتدا بقدر سر موی باشد از صدره و الاعراض *

موشح * بضم میم و فتح واو و فتح شین معجمه مشدد و حاء مهمله زیور داده شده و آراسته صیغه اسم مفعول از توشیح و توشیح در لغت وشاح در گردن انداختن است و وشاح بالضم

بضم و کسر حمائل و گلوبند مرصع را گویند که نوعی از زیور زنان است و توشیح باصطلاح اهل بدیع نام صنعتیست در شعر که اگر حروف از سر هر مصرع یا از هر بیت گرفته جمع کنند اسم شخصی یا مصرعی حاصل شود *

موذن تسبیح * امام تسبیح و موذن تسبیح فلک عبارتست از آفتاب *

مولد * بفتح میم و کسر لام جای ولادت و وطن و زمان ولادت و بضم میم و فتح واو و کسر لام مشدد زاینده و پیدا کننده و بفتح لام مشدد شخصی عجمی که در عرب پرورش یافته باشد و یعنی لفظ عجمی که عرب در کلام خود استعمال کنند و شخصی دو تخمه چنانکه پدرش از هند و مادرش از حبش باشد و نوعی از لغت عرب و آن لغتی است که در اصل لغت نیست و اهل لغت اصلی گرفته اند از منتخب و موید و شرح انصاب *

مورود * بر وزن موعود درود کرده شده و وظیفه خوانی نموده شده *

مولود * زائیده شده و آن پسر و دختر باشد و یعنی زمان زائیدن نیز آمده از منتخب *

موالید * بفتح فرزندان و این جمع مولود است و گاهی از موالید

موالید ثلاثه مراد باشد که نباتات و جمادات و حیوانات است زیرا که اینها از زادگان عناصر افلاک اند *

موعد * بفتح میم و کسر عین وقت وعده کردن و جای وعده کردن

مواعید * بفتح میم و کسر عین جمع میعاد است یعنی وعده کردن و جای وعده و زمان وعده باشد *

موعود * وعده کرده شده *

مودود * دوست داشته شده *

مواجید * بفتح میم و کسر جیم حالتها در قصها که با استماع نغمه ها رامیباشد و این جمع وجدست خلاف القیاس *

موجد * بضم میم و کسر جیم از خود پیدا کننده چیز *

موبد * بالضم و واو معروف و کسر موحده حکیم و دانشمند آتش پرستان از برهان و در موید و سروری و جهانگیری بفتح موحده و در رشیدی وغیره نوشته که موبد یعنی پیغمبر و پیشوای ترسایان ... یعنی درخت انگور ... مغان درخت انگور را پرورش نمایند و از آن شراب سازند لهذا موبد گویند و لفظ بد بفتح یعنی ... و لطیفه موبد یعنی ...

حکمت نوشته اند پس معنی ترکیبی آن خداوند حکمت باشد لهذا بضم میم و فتح همزه که بصورت واو ست و تشدید دال مفتوح بمعنی همیشه ماخوذ از ابد ❊

مواد ❊ بفتح میم و تشدید دال اگر فارسیان تخفیف خوانند جمع ماده که بمعنی اصل هر چیز و زیادت متصله بچیز است ❊

موائد ❊ بفتح میم و کسر همزه که حرف چهارم ست جمع مائده که بمعنی خوان پر طعام باشد ❊

موکد ❊ بضم میم و فتح واو و کاف مشدد تاکید کننده و بفتح کاف تاکید کرده شده و استوار ❊

مورد ❊ بفتح میم و کسر رای مهمله جای آب خوردن مردم و بهایم در صحرا و آبخور و محل فرود آمدن چنین اسم ظرف که از مثال واوی و یائی باشد بکسر العین می آید چنانچه موطن و موضع و موعد و مورد و موقف و موقع و موسم و مولد و میسر گاهی مصدر میمی باشد بمعنی ورود بضم میم و فتح واو و فتح را مهمله شد بمعنی گلگون و سرخ رنگ شبیه بگل و لفظ مورد در فارسی بضم میم و سکون واو معروف و سکون رای مهمله نام درختیست که آنرا بعربی آس

گویند برگش بغایت سبز و طراوت باشد کذا فی البرهان ❊

موفور ❊ بسیار کرده شده و تمام از صراح و منتخب ❊

موسیقار ❊ بالضم نام سازیست که در آن نی های کوچک و بزرگ بانتظام مثلث باهم وصل کنند و نوشته اند که موسیقار نام پرنده ایست که در منقارش سوراخها بسیار باشد و از آن سوراخها آوازهای گوناگون می برآید حکما علم موسیقی را از آن استخراج کرده اند از برهان و مؤید و کشف ❊

موثر ❊ بضم میم و واو معروف و کسر ثای مثلثه ایثار کننده از لطائف و بضم میم و فتح همزه که بصورت واو باشد و ثای مثلثه مشدد مکسور تاثیر کننده

موسس ❊ بضم میم و واو معروف و کسر سین مهمله بنیاد نهنده از لطائف ❊

موتمر ❊ بضم میم و واو معروف و تای فوقانی مفتوح و کسر میم دوم فرمانبردار و مشورت کننده از لطائف و منتخب ❊

موخر ❊ بضم میم و سکون واو و کسر خای معجمه گوشه چشم بطرف گوش از شرح نصاب و بضم میم و فتح همزه که بصورت واو باشد نام منزل

بیست و هفتم منازل قمر و آن دو ستاره است مقدم در برج حوت ❊

موفر ❊ بضم میم و فتح ثانی و تشدید فا مکسور زیاده کننده و بفتح فا زیاده کرده شده و بسیار کرده شده ❊

موت احمر ❊ موت سخت از لطائف ❊

موش کور ❊ مشک کور قسمی از موش که بر در گور میباشد و شب بینا ❊

موجز ❊ بالضم و جیم عربی مفتوح و زای معجمه کوتاه و مختصر و نام کتابی در علم طب ❊

موز ❊ بالفتح و زای معجمه بر وزن جوز درخت کیله که میوه معروفست از برهان ❊

موج خیز ❊ دریا چرا که در اصل بمعنی جای خاستن موج ست زیرا که چون امر با اسم مرکب گردد پنج قسم معانی حاصل میشود چنانچه بمعنی اسم فاعل از تیز رو و تیر انداز ظاهر ست و بمعنی اسم مفعول از خاک بیز و پارچه بیز یعنی خاک ریخته شده و از پارچه بیخته شده و بمعنی مصدر چنانچه خونریز بمعنی خون ریختن و بمعنی اسم ظرف چنانچه موج خیز بمعنی جای خاستن موج که دریا و تالاب باشد و بمعنی اسم

از چون مگس آن که بهندی آنرا ... گویند بنون غنه

مویز + بفتح و یاء معروف قسمی ست کلان از انگور که خشک کرده نگاه دارند مردم عام آنرا منقی گویند و بهندی داکهه نامند

مونس + بضم میم وکسر نون و سین مهمله همدم و آرام دهنده از منتخب

مؤسس + بضم میم و فتح همزه که بصورت واو ست و سین مهمله اول مشدد و مکسور استوار کننده

موحش + بتشدید حاء مهمله مکسور بروزن منصور یعنی رمانده و ترسانده دهنده و بضم اول و سکون ثانی و کسر حاء مهمله اندوهگین کننده از ... منتخب

مواعظ + بفتح میم وکسر عین مهمله و ظاء معجمه جمع موعظه یا نصیحتها

موقع + بفتح میم و قاف مکسور جای واقع شدن و جای افتادن از منتخب و بفتح قاف نیز آمده و بضم میم و فتح واو و تشدید قاف مفتوح توقیع کرده شده و بلند کرده شده

مواقع + بفتح میم وکسر قاف جایها و محلها جمع موقع

مودع + بضم میم وکسر دال مهمله بدرود کننده یعنی رخصت کننده و بفتح دال بدرود کرده شده

موزع + بضم میم و فتح واو و تشدید زاء معجمه مکسوره پراگنده کننده و تقسیم کننده از منتخب

موضع + بالفتح و ضاد معجمه مکسوره جای نهادن چیزی و بمعنی مطلق جا مستعمل

مولع + بضم میم و واو معروف و فتح لام و عین مهمله صیغه اسم مفعول بمعنی حریص گردانیده شده از منتخب و بمدار و کشف و صراح

موضوع + نهاده شده و ساخته شده و باصطلاح علمی بمعنی مقصودی که از آن در علمی بحث کنند و در اصطلاح منطقیان بمعنی مبتدا که در مقابله خبر باشد و خبر که در مقابله مبتدا باشد آنرا محمول گویند چنانچه الانسان حیوان پس انسان موضوع و حیوان محمول ست

موی دماغ + شخصی که مخل عیش و سبب بیدماغی باشد از بهار عجم و چراغ هدایت و مصطلحات و در چهار شربت بمعنی کسیکه زنده مصاحبان کسی باشد

موقف + بفتح میم وسکون واو

وکسر قاف جای استادن از صراح و جای استادن حاجیان و آن صحرائیست بفاصله هفت کروه از مکه و حاجیان در انجا شب باش شده از صبح تا آخر ظهر استاده باشند و آنرا عرفات نیز گویند

موافقت + بفتح میم وکسر قاف جاهای استاده شدن این جمع موقف ست

مؤلف + بضم و فتح همزه که بصورت واو ست وکسر لام مشدد الفت دهنده و جمع کننده چیزهای متفرق را باهمدگر و بفتح لام جمع کرده شده از منتخب

موظف + بضم میم و فتح واو و ظاء معجمه مشدد و مکسور وظیفه دهنده و بفتح ظاء معجمه تعین کرده شده و وظیفه داده شده

موصف + بضم میم و فتح واو و فتح صاد مهمله مشدد توصیف کرده شده

موقوف + ایستاده کرده شده و باصطلاح صرف حرف اخیر لفظیکه از پیوستن با بعد خود باز ایستاده کرده شده باشد یعنی از حرکت او و باصطلاح عروض رکنی که حرف ... متحرک را ساکن

کرده باشند چنانچه تا رمفعولات بوقف ساکن کنند ✤

مؤتلف ✤ خو گرفته شونده و سازوار آینده از منتخب و صراح ✤

موفق ✤ بضم میم و فتح واو و کسر فا رسیده و توفیق ده ✤

موثق ✤ بضم میم و فتح واو و کسر ثا رشلثه مشدد بمعنی استوار ساخته آن وثوق از منتخب ✤

مواثیق ✤ بفتح میم و کسر ثا رشلثه عهدها و استوار نهاد و پیمانها و این جمع میثاق ست که بکسر اول بمعنی عهد و پیمان و استواری باشد ✤

موق ✤ بضم میم و سکون واو گوشه چشم بطرف بینی از شرح نصاب ✤

مؤق ✤ بضم میم و سکون همزه که بصورت واوست گوشه چشم بطرف بینی از شرح نصاب ✤

مؤتفک ✤ بضم میم و سکون همزه که بصورت واوست و تا ر فوقانی و کسر فا برگردانیده و بازگردانیده از چیزی و در صراح نوشته که مؤتفکات شهرهای قوم لوط که برگردانیده شده است و بادهایی که مختلف وزد از هر جنبی ✤

موصل ✤ بفتح میم و سکون واو و کسر صاد مهمله نام شهریست در عراق و نام جزیره و جای وصل و بضم میم و صاد مهمله بکسور بمعنی رساننده و بضم میم و فتح واو و صاد مهمله مشدد مفتوح وصل کرده شده و پیوند کرده شده از مؤید و کشف و مدار و فرهنگ و لب الالباب ✤

مورچال مورچل ✤ بواو مجهول و جیم فارسی مفتوح مغاکی را گویند که بجهت گرفتن قلعه‌ها در اطراف آن کنند از برهان و اهل این دیار آنرا مورچا گویند ✤

مؤمل ✤ بضم میم و فتح همزه که بصورت واوست و بکسر میم مشدد امیدوار و نام اسپ بفتح که بضرورت قافیه در بیت نصاب بمقام هشتم واقع شده است از شرح نصاب ✤

مؤجل ✤ بضم میم و فتح همزه که بصورت واوست و فتح جیم مشدد فرصت داده شده و مهلت داده شده ✤

موکل ✤ بضم میم و فتح واو و فتح کاف مشدد شخصیکه کار باو سپرده شده باشد و بکسر کاف سپارنده کار بدیگری از لطائف ✤

مول ✤ بالضم معشوق زن و نارست و حرامزاده و درنگ و تاخیر و امرست بمعنی باش و بمعنی توبه و بمعنی ناز و غمزه از برهان و لطائف ✤

موهم ✤ بضم میم و سکون واو و کسر ها در وهم و غلطی اندازنده ✤

موسوم ✤ نام نهاده شده و نشان کرده شده و بمعنی داغدار ✤

مولم ✤ بضم میم و سکون واو و کسر لام درد مند کننده و درد رساننده از صراح و منتخب ✤

مؤثم ✤ بضم میم و فتح همزه و ثا ر مثلثه مشدد مفتوح گنهگار و مجرم از لطائف ✤

موسم ✤ بفتح میم و سکون واو و کسر سین مهمله هنگام چیزی و بفتح سین غلط ست از کشف و مؤید و صراح و موسم بضم میم و فتح همزه که بصورت واو باشد و سین مهمله مشدد مفتوح بمعنی اسم کرده شده ✤

مو بر آوردن زبان قلم بیکار ماندن قلم از نوشتن چه وقتیکه مو یا ریشه بزبان قلم می آید حرف درست نوشته نمیشود ✤

موطن ✤ بفتح میم و کسر طا ر مهمله جای وطن از کشف ✤

موازین ✤ بفتح جمع میزان ست ✤

مؤتمن ✤ بضم میم و سکون همزه که بصورت واوست و فتح فوقانی و کسر میم امانت دار و این اسم فاعل ست از ائتمان بر وزن افتعال ماخوذ از امانت ✤

موقن ✤ بضم میم و کسر قاف یقین کننده ✤

مؤذن * بضم میم وفتح همزه که بصورت واوست وتشدید ذال معجمه مکسور بانگ نماز گوینده وبضم میم وسکون واو وکسر ذال معجمه اسم فاعل از باب افعال یعنی آگاهی دهنده وبانگ نماز گوینده *

مویدن * بواو مجهول گریستن ونوحه کردن *

مویان * بالضم ویای تحتانی گریان ونوحه کننده *

موبر تن تیغ کشیدن * در کمال غضب وخشمناکی آمدن *

مویکف برآمدن * محال بودن کاری از رشیدی *

مو برآوردن زبان * کنایه از امر محال بظهور آوردن *

مولو * بضم اول وثالث که لام باشد وهر دو واو معروف شاخ حیوانست که آنرا جوگیان نواز ند مثل ناقوس وآنرا بهندی سنگی گویند از کشف وبرهان ودر رشیدی نوشته که شاخ درختست که آنرا مجوف کرده مینواز ند *

موسیچه * بضم میم وواو معروف وکسر سین مهمله ویای معروف وجیم فارسی مرغیست سفید برابر قمری از مدار وکشف وبرهان ونیز در برهان نوشته که بعضی صعوه را موسیچه گویند *

موازنه * بضم میم وزای معجمه مفتوح ونون باچیزی همو زن بودن از کشف وکنز *

موقنه * بضم میم وواو معروف وکسر قاف ونون زن صاحب یقین از لطائف *

مودعه * بضم میم وفتح دال وعین مهملتین سپرده شده از لطائف *

مواضعه * بضاد معجمه وعین مهمله باهم شرکت کردن از منتخب *

مویه * بالضم وواو مجهول وتحتانی گریه ونوحه از مدار وسروری وکشف وبرهان ورشیدی ومؤید *

مومی الیه * لفظ مومی بضم میم وواو معروف وبفتح میم دوم بروزن موسی صیغه اسم مفعولست از ایما پس معنی مومی الیه ایما واشاره کرده شده بسوی او وکسانیکه بواو مجهول وبکسر میم ثانی ویاے معروف خوانند غلطست از مزیل ودیگر کتب صرف *

مواجهه * بضم میم وفتح جیم بروزن مفاعله باهم روبرو شدن *

موجه * بضم میم وفتح واو وتشدید جیم مفتوح وهای ملفوظ خوب وپسندیده وانچه بسوی او روکرده شود از منتخب *

موچینه * بالضم وجیم فارسی مکسور ویای معروف التثبیت آهنی که ازان موازبدن می چینند *

موالید ثلاثه * بفتح میم کنایه از نباتات وجمادات وحیوانات نباتات انچه که از زمین روید وبالیدگی دارد ای از قسم درختان باشد وجمادات انچه از قسم سنگ وگل باشد وحیوانات انچه که جان دار باشد وباراده خود جنبش وحرکت کند *

موادعه * یکدیگر را وداع کردن *

موله * بضم میم وفتح واو وکسر لام مشدد وهای ملفوظ شیفته وعاشق ودیوانه از منتخب ومجازا نوعی از انواع درخت بید که آنرا بید مجنون نیز نامند *

مواخذه * بضم میم وفتح خای معجمه وذال معجمه گرفت کردن *

موئینه * پوستین یعنی لباسیکه از پوست حیوانات پشمدار سازند *

مورچانه * بجیم فارسی ونون زنگاریکه در ذات آهن در رود وبصیقل دور کم شود از خیابان ودر جواهر الحروف نوشته که مور بمعنی معروف وچانه حرف نسبت سفید معنی تشبیه بمعنی زنگ آهن *

مورچه * نوعی از مور که لغات خرد باشند وزنگ که در ذات آهن

ورر و د *

موربانه * حرف چهارم تحتانی بر وزن و معنی مورچانه *

مولوی * بفتح میم و فتح لام منسوب بمولا که بمعنی خداوندست بعد الحاق یای نسبت الفی که رابع بود بواو بدل شد زیرا که الف مقصوره در آخر کلمهٔ سه حرفی و چهار حرفی بوقت نسبت بواو بدل میشود *

مواشی * بفتح جمع ماشیه که بمعنی ستور بسیار راه رونده است از صراح و اطلاق این لفظ بر مطلق چارپایها که بارکش نمایند *

مودّی * بضم میم و فتح همزه که بصورت واوست و تشدید دال مهمله مکسور بمعنی رساننده *

موری * بضم رهگذر آب صحن خانه و این در فارسی و هندی مشترکست از شرح قران السعدین و در برهان نوشته که موری بمعنی رهگذر آب خانه و لولهٔ کوزه و نوعی از بافتهٔ ابریشمی و نام ولایت از ترکستان و بعضی نوشته که موری نوعی از آتش ست *

موازی * بضم میم مقابل و محاذی *

مومیهی شخصیکه گروه اهل و سبب بیدماغی باشد از بهار عجم و چراغ هدایت و مصطلحات و در چهار شربت بمعنی کسیکه زبدهٔ مصاحبان و خلاصهٔ مقربان کسی باشد *

موالی * بفتح میم یاران و خداوندان جمع مولاست *

موشک دوانی * نوعی از آتشبازی اطفال که در هندوستان نیز متعارفست و در مصطلحات نوشته که موشک دوانی کنایه از فتنه انگیزی و موشک از انواع مشهورهٔ آتشبازی ست *

مومیائی * چیزیست سیاه رنگ وان دو قسم باشد یکی عملی دوم کانی عملی چنان باشد که طفلی سرخ رو و سرخ مو گرفته پرورش مینمایند چون عمرش قریب بسی سال رسد کنند وی سنگین رهست کنند و آن کنند و را بشهد و ادویه پر کنند و آن جوان را دران کنند و استاده کرده بند نموده تاریخش بران مینگارند چون یکصد و بست سال منقضی گردد آنرا بیکشایند هر چه ازان شهد و آدمی دران کنند و بیابند همه مومیائی باشد برای اصلاح شکستگی هر عضو همه عضو آن شخص بکار برند و بعضی محققان چنین نوشته که مومیائی نام قریه است از مضافات پارس و قریب آن در کوه تالابی ست بعد از سالی دران چشمه جوش می آید بر کنارش و سوهتی مانند موم منجمد میگردد و مردمان حاکم آنجا بران چشمه متعین اند و سوهت را بیگیرند و آنرا بآن قریه نسبت کرده مومیائی نامند از مدار و کشف و نیز صاحب کشف نوشته که بر دران چشمه غربالی از مس وصل کنند و بعد از سال غربال را بر میدارند و دران چند درهم مومیائی یابند و صاحب برهان و رشیدی نوشته که در اصل موم آیین بود زیرا که چون از کان بر می آرند مانند موم نرم باشد از کثرت استعمال تغیر داده مومیائی گفتند *

موسیقی * نام علم سرود و این لفظ سریانی ست گاهی بحذف حرف چهارم که یای تحتانی باشد استعمال کنند و موسیق گویند از بهار عجم و مصطلحات و در زبان یونانی بمعنی لحن ست بدانکه ابتدای موسیقی بقول فخر الدین رازی از حکیم فیثاغورس تلمیذ سلیمان علیه السلام ست و نزد بعضی از حضرت داود علیه السلام و بعضی گویند که ققنس نام جانوریست از آوازش حکما استخراج علم موسیقی کرده اند و مطابق دوازده بروج فلکی دوازده مقام کرده اند و شعبهای مقامات را موافق ساعات لیل و نهار بیست و چهار قرار داده و اسامی مقامات دوازده

و دوازده گانه اینست اول رهاوی دوم حسینی سوم راست چهارم حجاز پنجم بزرگ ششم کوچک هفتم عراق هشتم صفاهان نهم نوا دهم عشاق یازدهم زنگله دوازدهم بوسلیک و هر مقام دو شعبه دارد و یکی از پستی آن مقام خیزد و دیگری از بلندی آن مقام پیدا شود و هر شعبه مرکب از چند نغمه باشد بدانکه شعبهای مقام رهاوی اول نوروز عرب و آن مرکب از شش نغمه باشد و دیگر نوروز عجم و آن نیز مرکب از شش نغمه باشد شعبهای مقام حسینی اول دوگاه و آن مرکب از دو نغمه باشد دوم محیر و آن مرکب از هشت نغمه شعبهای مقام راست یکی پنجگاه و آن مرکب از پنج نغمه دوم سه گاه شعبهای مقام حجاز اول گاه و آن مرکب از سه نغمه دوم حصار و آن مرکب از هشت نغمه شعبهای مقام بزرگ اول همایون دوم نهفت شعبهای مقام کوچک اول رکب و آن مرکب از شش نغمه دوم بیات و آن مرکب از پنج نغمه شعبهای مقام عراق اول مخالف و آن مرکب از پنج نغمه دوم مغلوب و آن مرکب از هشت نغمه شعبهای مقام نوا اول نوروز خارا و آن مرکب از پنج نغمه دوم

ماهور و آن مرکب از شش نغمه شعبهای مقام صفاهان اول تبریز و آن مرکب از پنج نغمه دوم نشابور و آن مرکب از شش نغمه شعبهای مقام عشاق اول زابل و آن مرکب از سه نغمه دوم اوج و آن مرکب از هشت نغمه شعبهای مقام زنگله اول چهارگاه و آن مرکب از چهار نغمه دوم عزال و آن مرکب از پنج نغمه شعبهای مقام بوسلیک اول عشیران و آن مرکب از ده نغمه دوم صبا و آن مرکب از پنج نغمه بدانکه از ترکیب دو دو مقام شش آهنگ ایجاد کرده اول سلمک و آن از پستی صفاهان و بلندی زنگله خیزد دوم گردانیه و آن از پستی عشاق و بلندی راست سوم نوروز و آن از بلندی حسینی و پستی بوسلیک چهارم گوشت و آن از پستی حجاز و بلندی نوا پنجم ماره و آن از پستی کوچک و بلندی عراق ششم شهناز و آن از پستی بزرگ و بلندی رهاوی خیزد بدانکه گوشه جمله چهل و هشت ست از انجمله آنچه بتحقیق رسیده اینست اول بهار نشاط دوم غریب سوم سوار چهارم غمزدا پنجم بیات ترک ششم سرفراز هفتم بسته نگار هشتم بیات گردانیه نهم نهاوند

دهم صفا یازدهم دلبر دوازدهم اوج کمال سیزدهم نگار چهاردهم وصال پانزدهم شهری شانزدهم عشیران هفدهم عزال هژدهم عشرت انگیز نوزدهم عجم کمال بستم چلی لبست و یکم اعتدال بست و دوم گلستان لبست و سوم تبریز کبیر لبست و چهارم حیرت لبست و پنجم جمالی لبست و ششم روح افزا لبست و هفتم معتدله لبست و هشتم معنوی لبست و نهم پهلوی و دیگر نغمات موسیقی بسیار اند از انجمله اند که نوشته میشوند باغ سیاوشان و باد نوروز و بانگ عنقا و بند شهریار و بهار بشکنه و بهمن و چغانه و دیر سال و پرده زنبور و پرده قمری و پرده یاقوت و پنجه کبک و پوشنگان و تخت اردشیر و باروزنه و تیزی باخرز و خانه و خانهٔ عنقا و خراسان و خرای بزرگ و خماخسرو و داد آفرید و دل انگیزان و ردیف رخش و راح در اشتیوار و جا دران و راه خسروانی و راه قلندر و راهگان و روح و روشن چراغ و زنگانه و زیر بزرگان و زیر خرد و سپاهان و سپهبدان و شهوار و تیر و شادباد و شباب و فانوس و قول کاسه گر و قیصران و گنج فریدون ولینا و نار شیرین و نار نوروز و ناقوسی و نخجیرگاه و نغمه

عنقا و نوای چکاوک و نواخجارکن و نور و زخردک و نوش لبینا و نوشین و نیم راست و آرایش و آزاد و دار و سپرد و سوای این سی لحن ایجاد باوری و آن در کتب لغت مرقوم ست

اوقات سرائیدن مقامات

بدانکه وقت سرائیدن رهاوی از صبح صادق تا طلوع بعد ازان وقت حسینی ست تا یکپاس روز برآمده باز وقت عراق تا نیم روز پس ازان وقت راست در عین نیم روز پس ازان وقت کوچک تا یکپاس روز باقیمانده بعد بوسلیک و بعده وقت عشاق ست تا زردی آفتاب و شام و وقت زنگله تا یکپاس شب بعده وقت حجاز بعده وقت بزرگ بعده در نیم شب وقت نوا و بعده وقت صفاهان تا طلوع صبح صادق۔

بیان بحر اصول که در هند تال گویند

بدانکه تالها نزد عجم هفتده است اول مخمس دوم ترک ضرب سوم دو یک چهارم دُر پنجم ثقیل ششم خفیف هفتم چهار ضرب هشتم درافشان نهم ماتین دهم ضرب فتح یازدهم فاخته ضرب که آنرا اصول فاخته نیز گویند دوازدهم چنبر سیزدهم نیم ثقیل چهاردهم اذفر پانزدهم ازصد شانزدهم رمل هفتدهم هزج۔

چون از موسیقی فارسیان قدرے بیان نموده شد بالضرور از راگ هندیان نیز اندکے نوشته میشود

باید دانست که الحان و آواز را در اصطلاح اهل هند سُر بضم سین مهمله گویند پس سرها همگی هفت اند اول کهرج که آنرا سر نیز گویند دوم رکهب سوم گندهار چهارم مدهم پنجم پنچم بفتح بای فارسی و سکون نون و جیم فارسی مفتوح ششم دهیوت بکسر دال بهای مخلوط التلفظ و یای مجهول و فتح واو و تاے فوقانی هفتم نکهاد بکسر نون سَ رِ گَ مَ پَ دَ نِ اشارت باین سرهاست بحرف اول اسامی اینها دال و ها مجموع یک حرف ست و این هفت حروف را در عرف هندیان سرگم گویند بدانکه نزد هندیان همگی شش راگ ست و هر راگ پنج راگنی متعلق ست اسامی شش راگ اینست اول بهیرون دوم مالکوس سوم هنڈول چهارم سریراگ پنجم میگهراگ ششم دیپک بدانکه چون در تعین راگنیها بهر راگ اختلاف بسیارست لهذا اختلافے وسه رسائل بیان کرده میشود و انچه توافق راگنیها براگها نزد غلام رضا مؤلف رساله اصول النغمات الآصفی و دیگر متاخرین این فن ثابت برینگونه است راگنیهای بهیرون اول بهیروی دوم رامکلی سوم گوجری چهارم لهٹ پنجم گندهاری ششم اساوری راگنیهای مالکوس اول مالسری دوم ٹوڈی سوم دیسی چهارم سوها پنجم ککهری ششم ملتانی راگنیهای هنڈول اول پوربا دوم لنبت سوم للت چهارم بیلاول پنجم دهناسری ششم مارو راگنیهای سریراگ اول گوری دوم پوربی سوم گوجرا چهارم ترون پنجم مالسری ششم جیت سری راگنیهای میگه راگ اول مدمات دوم گونڈ سوم سدسارنگ چهارم بهٹنس پنجم ساوند ششم سورٹھه راگنیهای دیپک اول چهایانٹ دوم همیر سوم کلیان چهارم کدارا پنجم بهاگ ششم ایمن و بعضے چنین تقسیم کرده اند راگنیها بهیرون اول بهیروی در سر درت وقت صبح خوانند دوم بیرارے وقتش در سر درت او اخر روز سوم مدمات و آنرا در سر درت که اول روز خوانند و نزد بعضے در وسط روز چهارم سندهوی در سر درت در

او اخر روز پنجم بنگال در سر درت در
اواخر روز خوانند راگنیهای مالکوس
اول توڑی آنرا در سر درت بعد از
یک پهر روز بر آمده خوانند دوم گوری
آنرا در سر درت در اواخر روز خوانند
سوم کنکلی و آنرا کنگری نیز گویند و
آنرا در سر درت وقت صبح خوانند چهارم
کهنباوتی آنرا در سر درت بعد نصف
شب خوانند پنجم کوکب آنرا در سر درت
در آخر شب خوانند راگنیهای هندول
نیز پنج است اول رام کری و آنرا رام کلی
نیز گویند در بسنت رت بوقت صبح
خوانند دوم دیساکه آنرا در بسنت
رت اوائل روز خوانند سوم للت
در بسنت رت وقت صبح خوانند چهارم
بلاول و آنرا براوری نیز گویند و در
بسنت رت در اوائل روز خوانند پنجم
پٹ منجری آنرا در بسنت رت در نصف
شب خوانند راگنیهای دیپک اول
دیسی و آنرا در گریکهم رت در دوم پهر
روز خوانند دوم کاموده آنرا در گریکهم
رت در دوم پهر شب خوانند سوم نٹ
آنرا در گریکهم رت در آخر روز خوانند
چهارم کیدارا آنرا در گریکهم رت در نصف
شب خوانند پنجم کانهڑا آنرا در گریکهم
رت در پهر اول شب خوانند راگنیها
سری راگ نیز پنج است اول مالسری آنرا

در هیم رت در سوم پهر روز خوانند
دوم مارو ا برای مهمله موقوف آنرا
در هیم رت در اواخر روز خوانند سوم
دهناسری و آنرا در هیم رت در آواخر
روز خوانند چهارم بسنت و آنرا در
روزهای بسنت در نصف روز
خوانند پنجم اساوری و آنرا در پهر
روز بر آمده خوانند راگنیهای میگه
راگ پنج است اول تنک آنرا در برسات
در نصف شب خوانند دوم ملار آنرا
در برسات در نصف شب خوانند
و فی زماننا در موسم برسات بهر وقت
خوانند سوم گوجری آنرا در برسات
در پهر اول روز خوانند چهارم بهوپالی
آنرا در برسات در پهر اول شب خوانند
پنجم دیسکار آنرا در برسات در اواخر
شب و در اوائل روز خوانند
پترهاے و بهارجاهاے
راگهاے مذکوره پترهای بهیرون
دیوساکه و للت و بهیرکه و مادهو و
بلاول و بنگال و بهاس و پنجم و
بهارجاهای هشتگانه پترهای مذکور
سوها و بلاولی و سورټهی و کنهاره
و انداهی و بهل گوجری و پٹ منجری
و بیروی پترهاے مالکوس گندهار
و سنده و مکر و ریکهن و شها نه و سنگیت
بلنته و مالی گوراو کاموده بهارجاهای

پترهای مذکور دهناسری و مالسری
و سکهرائی و درگا و گندهار و بهیم
پلاسی و کاموی پترهای هندول
بسنت و مالوا و مارو ا و کسلی و کنبهاری
و لنک دهن و ڈهول بهارجاهای
پترهای مذکور لیلاوتی تو کسیر و سئے
و جیتی و پوربی و پاوراتی و ترون
و دیوگری و سرستی پترهای دیپک
کسم و ٹنک و نٹ و نارائن و بهر دد
و ره هس هنکلا و منکلاس ٹنک و ارانا
بهارجاهای پترهای مذکور سنگل گوجری
و جیجاوندی و مالگوجری و بهوپالی
و منوهرا و اهیری و ایمن و بهیر پترهای
سری راگ سریدن و کولاهل و سلوٹ
و سنکردن و راکیسری و کهٹ
و ٹپهنس و دیکار بهارجاهای پترهای
مذکور بجبا و دهیان جٹی و کنبه و
سوهنی و سرد و کهیم و سرٹهی و سرستی
پترهای میگه راگ کلاری و باگدری
و سهانا و پوربا و کانهڑا و تلک و ر ای
و سنکرابهرن بهارجاهای پترهای
مذکور کرنانٹ و کاودی و کدمنات
و بهاری و ناچه و پیچ و پٹ منجری
و سدهنات و بعضی چنین نوشته اند
که نزد هندیان شش راگ ست
و آنرا سوده گویند و سی راگنی ست
که آنرا سنکیرن نامند و چهل و هشت

پتر یعنی پسران راگنی های آنرا سالنگ گویند باقی همه بهارجاهاست آنرا سوده سالنگ نامند پس هر راگ را پنج پنج راگنی سنکیرن و هشت هشت پتر سالنگ حاصل شدند و سوده سالنگ یعنی بهارجا بار اشمار نیست باید دانست که سنکیرن آنرا گیند که هر وقت راگ سرایند و سالنگ آنکه وقت معین ندارد بدانکه اول راگ بهیرون است فصلش کوار و کاتک وقتش از دو گهڑی شب باقیمانده تا صبحست پنج سنکیرن یعنی راگنیهای وقتی او این ست یکی کهت راگنی دوم رامکلی سوم دیوگندهار چهارم بهاس پنجم بلاول و هشت سالنگ یعنی راگنیهای مختلف الاوقات او این ست یکی سوهو دوم کهٹ سار سوم چوراسنک چهارم دیساکهه پنجم سنکیرن ششم توره هفتم آهیر هشتم بهیرونی راگ دوم مالکوس فصلش دو ماه اگهن و پوس وقتش از طلوع تا یکپاس پنج راگنی وقتی او این ست یکی گوجری دوم بلاول سوم تودی چهارم مالسری پنجم اساوری و هشت راگنی مختلف الاوقات او این ست یکی الهیا دوم بنگال سوم گندهاری چهارم کلیان پنجم ایمن ششم بنگالی هفتم پٹ منجری هشتم بیراڈهه راگ سوم هنڈول فصلش ماه پهاگن وقتش از یکپاس روز برآمده تا قریب دو پهر پنج راگنی وقتی او این ست یکی بسنت دوم للت سوم بهیم پلاسی چهارم دیسکار پنجم کهنیاوتی و هشت راگنی مختلف الاوقات او این ست یکی پنجم دوم ڈهول سوم هنس چهارم بهوپالی پنجم بیتام ششم بسنت سری هفتم پرج هشتم لکهیار راگ چهارم سری راگ فصلش چیت و بیساکهه وقتش از یکپاس روز باقیمانده تا شام پنج راگنی وقتی او این ست یکی دهناسری دوم ٹنک سوم پوربی چهارم گوری پنجم کنکلی و هشت راگنی مختلف الاوقات یکی سری رون دوم مالی گورا سوم تروٹی چهارم راج هنس پنجم مرداسی ششم بچهترا هفتم مالوا هشتم کرنٹ بهاری راگ پنجم دیپک فصلش جیٹهه و اساڑهه وقتش از دو پهر تا یکپاس روز باقیمانده پنج راگنی وقتی او این ست یکی سارنگ دوم دیوگری سوم گور سارنگ چهارم کافی پنجم بٹ هنس راگنی مختلف الاوقات او این ست یکی کیدارا دوم منگل سوم کوکب چهارم مدهماده پنجم پوربا ششم بروی هفتم کهماچ هشتم کلاهنگلی راگ ششم میگه ملار فصلش ساون و بهادون وقتش از نیم شب تا صبح کاذب و هنگام بارش باران از یکپاس روز گذشته تمام روز و شب پنج راگنی وقتی او این ست یکی ملار دوم جهنجهوٹی سوم کاشهرا چهارم سورٹهه پنجم سنکراهرن هشت راگنی مختلف الاوقات او این ست یکی کموده دوم اڑانه سوم گونڈ چهارم بهاگ پنجم جهنجهوٹی ششم کلارین هفتم سالنگ هشتم ملاری باقی سوده سالنگ یعنی بهارجا و این را شمار نیست اسامی بعض ازان نوشته میشود + ماد هو بهانی + نهه کی + مادهوئی + گوندکری + اندجالی + سوهنی + اهیری + تلنگی + گوجری + مرهٹی + بسنتی + کوکهرالا + کاڈیلی + بچهاساکهه + مارو + بهور + چندرہاس + کالنکا + کرناٹ + همال + ساونی + بانگی + کانکنی + کهر + رواڑی + بهیم + سنکرالا + بیراری + سانجهه + سرسمان + انندی + سوبهانک + چندربب + روهنی + چندرگوس + سرستی + سکهرائی + بهوپال + کوشک + چندرکلا + سندائی + اونهار + کودائی + کورکاموری + کورنگ + پربل + اوربتی + سیوتی + کنهیری + اجو + تربنی + لنگ ڈهن + کنتها + کهل + چیتک + کودهنی + گجرنتی + کنبهاری + ماجهند

بنگم + اهیری + کول + رامان + کنتنل + کلنگ + کوناکری + بهال بیلی + سس بوده + ساکر + ساهیر + دیسکلی + بنک مال + سندهولی + کلانے + لیلاوتی + جیت بهاری + جینی + پربوی + بنکماری + سیام کلی + دیوکلی + هنکم + بهولا + لوهائی + کلکت + داوی + پوربا + کن ساکر + روپ منجری + سند هو + تهاری + کهادون + غاره فرودست + گت + بگت + بادهی + مال ساهی + سانگ + نات + اکیر + نکت + مالی + کرنج + سازگری + سندراوتی + ناگدهن + بکهری + سورتهی + جالندهری + نٹ نرائن + چیاوری + کول هود بنگ + دهوریا + آینده اقسام اینها بسیار است

اسامی دوازده تال که نزد هندیان مقررند اول جلد اکتالا دوم تال هو که آنرا دهیا کرا کتالا نیز گویند سوم تال روپک که آنرا دو ضربه نیز گویند چهارم جلد تیتالا که آنرا تیتا نیز گویند پنجم تال سه ضربه که بتوسط باشد در جلد تیتالا و دهیا تیتالا ششم دهیا تیتالا هفتم تیوڑا هشتم سورفاخته نهم جهپتالا دهم چوتالا یازدهم آڑا چوتالا دوازدهم تال سواری که آنرا چنگلس نیز گویند

فصل میم مع ها

مهرگیا + بکسر اول و کاف فارسی مکسور مردم گیا که بعربی یبروج گویند و بهندی لکهمنی گویند هر که بیخ آنرا که بصورت انسان میباشد با خود دارد همه خلق بر وی مهربان باشند و او را همه مردم دوست دارند و بعضی گویند که مهرگیا گل آفتاب پرست که آنرا سعرج لکهمی گویند از برهان و مصطلحات

مهنا + بضم میم و فتح ها و تشدید نون گوارا و با ضم و جو شمره از بهار عجم و منتخب +

مهرا + بضم میم و فتح ها و تشدید برای نیک پخته شده ای چیزیکه در آب یا می آتش خوب پخته شده ملایم گردد از منتخب و مؤید و برهان و مدار +

مهلاً + بفتحتین و تنوین مصدر است که مفعول مطلق واقع میشود و بحذف فعل و فاعل و بمعنی امر مستعمل میگردد ای امهل یعنی آهسته باش از صراح و شرح نصاب +

مهشفا + بضم میم و کسر شین معجمه انچه غرا کم خوانان بر ریسمان دمیده گره ها زده در گلوی مریضان اندازند

مهره تپ + مهره است که بالخاصیت دفع تپ کند +

مهرب + بفتح اول و سوم و بای موحده گریزگاه و مهارب جمع آنست از لطائف +

مهروب + گریخته +

مهیب + بفتح میم و کسر ها مرد سهمناک که خوف و سهم از و بارد و مردم از و ترسند از منتخب و شارح فاضل نیز در شرح گلستان نوشته که مهیب بفتح میم مثل مبیع است و بضم میم که شهرت گرفته خطاست چرا که باب افعال ازین ماده مستعمل نشده است مولف گوید از مهیب که مصدر لازم است مهیب بفتح میم صیغه اسم مفعول بدون تقدیر حرف جر درست نباشد پس مهیب در حقیقت مهیب منه است بمعنی ترسیده شده از وی از صراح و قاموس نیز مؤید فتح میم ست +

مهذب + بضم میم و فتح ها و کسر ذال معجمه مشدد و بای موحده پاک کننده از عیوب و بفتح ذال معجمه مشدد پاک کرده شده از عیوب و نام کتابی ست در علم لغت عرب و مهذب الاخلاق یعنی خوش خلق و نیک خصلت از منتخب و کنز +

مهب + بفتحتین و بای موحده مشدد جای بستن یعنی جای وزیدن باد از مدار و منتخب +

مهتاب * معروف و این لفظ مقلوب ست که در اصل تاب مه بود پس اطلاق آن بر ماه درست نباشد لیکن آمده است چنانکه در لغت قید نوشته شده و اضافت آن بهلال و ماه و بدر درست نباشد مگر آنکه بمعنی روشنی مجاز اگرفته آید چنانچه سعید اشرف گوید * بیت * فیض پیران چو نوجوانان نبود * مهتاب هلال و بدر یکسان نبود * لیکن این قسم اضافت در همین بیت دیده شده از چراغ هدایت *

مهارت * بفتح میم و رای مهمله استادی از صراح و بحر الجواهر *

مهلت * بالضم درنگ و آهستگی و فرصت از منتخب و صراح *

مهابت * بفتح میم و فتح بای موحده لفظ عربیست بیم و ترس و حشمت و بزرگی از صراح و فارسیان بمعنی شکوه و شان آرند از چراغ هدایت و بهار عجم

مهیج * بضم میم و کسر های و بعده تحتانی و جیم بر انگیزنده و غبار بر انگیزنده و بهمین هر دو معنی بضم میم و فتح ها و تشدید یای تحتانی مکسور نیز آمده و اصل این مهیجست *

مهج * بضم میم و فتح ها و جیم جمع مهجه که بمعنی جان و روح ست *

مهراج * بالفتح لقب پادشاه زنگ و قیاس میخواهد که لقب سلاطین سلف هند باشد *

مهند * بضم میم و فتح ها و تشدید نون مفتوح شمشیر که ساخته هند باشد از صراح *

مهد * بفتح میم و سکون ها گهواره و گستردن و هر موضعیکه برای طفل مهیا سازند از صراح و منتخب و برهان *

مهاد * بکسر میم بستر و بساط و فرش از منتخب و صراح بدانکه این لفظ مفرد ست و جمع مهد نیست *

مهرهٔ سفید * ناقوس هندیان که سنکه گویند *

مهمار * بالکسر سخت بیهوده گو از منتخب

مهذار * بکسر میم و حرف سوم ذال معجمه بیهوده گو از صراح *

مهاجر * بضم میم و کسر جیم هجرت کننده از خانه و اقربا یعنی مسافر و کسیکه با رسول الله صلی الله علیه و سلم هجرت نموده باشد از مکه بسوی مدینه

مهر * بالکسر محبت و بمعنی آفتاب و نام ماه شمسی که آنرا بهندی کاتک گویند و نام روز شانزدهم از هر ماه شمسی و در مصرع قران السعدین مصرعه آمده از مهر شده هم مهر کنایه از بهان که چه بهان در هند کتابی آفتاب را گویند و مهر بالفتح در عربی بمعنی کابین و آن نقد و جنس باشد که بوقت عقد نکاح ذمه مرد مقرر کنند و بالضم معروفست و در بعضی صورت بلفظ کردن و زدن و گذاشتن و بستن و نهادن مستعمل میشود هر چهار معنی اول از رشیدی و جهانگیری و برهان و باقی از بهار عجم *

مهجة الاحجار * بالضم کنایه از جواهراتست مثل زمرد و لعل و یاقوت وغیره *

مهار * بکسر چوبی کوچک که در بینی اشتر کنند و ریسمان بران بندند و در عرف بمعنی ریسمانیکه بران چوب بندند از قرل و منتخب و در برهان بفتحست و بضم میم خطاست *

مهجور * جدا کرده شده و گذاشته شده و سخن پریشان و ناحق از منتخب قوله تعالی اتخذوا هذا القرآن مهجورا از منتخب و صراح *

مهموز * بزای معجمه بمعنی معیوب و عیب کرده شده و کلمه که یکی از حروف اصلی او همزه باشد از صراح و منتخب *

مهماز * بالکسر خار آهنی که بر پاشنه موزه سواران باشد و این صیغه اسم آلهٔ است از همز که بمعنی فشردن و زخم دن است از منتخب و صراح *

مهمیز * بالکسر میم ثانی نیز مکسور و یای مجهول

باب الزاء المعجمه

زالو بوزن نیطم نمودن و این در اصل از زالو ... سلاطین در وقت ملازمت ... میرند ...

از آن هیچ آهنی که بر پاشنه موزه سواران باشد این در اصل مهماز بود بقاعده الالف را بیا بدل کردند از منتخب و موید و بهار عجم

مهره نشانه * قرصی باشد برابر کف دست از خاک شفا که بعضی از امامیه مهبان در نماز سجده بران گذارند *

مهم ساز * کنایه از شخصی باشد دلال زنان

مهندس * بضم میم و فتح ها و سکون نون و سین مهمله اندازه گیرنده و کسیکه در علم هندسه و اشکال عالم باشد از مدار و منتخب و صراح *

مهبط * بفتح میم و سکون ها و کسر باء موحده جای فرود آمدن *

مهجع * بضم میم و کسر جیم و عین مهمله بخواب رونده و بفتح میم خوابگاه از لطائف *

مهالک * بفتح میم و کسر لام جاهای هلاک *

مهلل * بضم میم و فتح ها و لام اول مشدد مکسور تهلیل کننده یعنی کلمه لااله الا الله خواننده *

مهبل * بفتح میم و سکون ها و کسر بای موحده دهان فرج زن از شرح نصاب *

مهمل * بضم اول و میم ثانی مفتوح فروگذاشته شده یعنی متروک و بیکار از مدار و کشف *

مهول * بفتح میم و ضم ها ترسناک از لطائف *

مهیل * بفتح میم و کسر ها و سکون تحتانی جای خوف ماخوذ از هول و بمعنی فرو ریخته مشتق از هیل بالفتح که بمعنی فرو ریختن است از صراح و منتخب

مهل * بفتحتین آهستگی و درنگ و زمان و بالضم مس گداخته از صراح و بفتح میم و کسر ها در فارسی صیغه نهی است بمعنی مگذار از هلیدن که بمعنی گذاشتن و رها کردن است *

مهلهل * بفتح میم و فتح هر دو ها زهر داده شده و جامه باریک و تنک در قیق بافته شده از صراح *

مهموم * اندوه گین *

مهام * بفتح میم اول و تشدید میم آخر جمع مهم و این در اصل مهامم بود از مزیل و دیگر کتب قواعد عربی

مهم * در سیاق هم انداز نده و هم بالفتح و تشدید میم بمعنی اندوه است پس مجازا امر عظیم و کار دشوار را مهم گویند چراکه کار دشوار طبیعت را در اندوه و فکر می اندازد و کنایه از ضرور از بهار عجم و منتخب و صراح و کشف و خیابان *

مه بر کوهان * مرکب نام سرودی

مهان * بضم میم اهانت کرده شده یعنی ذلیل و خوار از کشف و سروری و منتخب *

مهین * بکسر ها و یا و نون در آخر زائده در فارسی بمعنی بزرگتر و بفتح میم و کسر ها و یای معروف در عربی بمعنی سست و ضعیف و مجازا بمعنی حقیر و خوار و ماء مهین عبارت از آب منی از کشف و بضم میم خوار دارنده اسم فاعل از اهانت *

مهیمن * بضم میم و فتح ها و سکون تحتانی و کسر میم ثانی آنکه ایمن کند دیگری را از خوف و گواه صادق و این یکی از اسمای الهیست از صراح و مدار و در کشف بمعنی مهربان و در منتخب نگهبان و مهربان و محققین را در تحقیق مهیمن سه قول است یکی آنکه اصلش مؤامن است اسم فاعل از آمن یؤمن ایمانا ماخوذ از امن با بقای همزه باب افعال در مضارع و اسم فاعل و غیره همزه اول را بها بدل کردند و ثانی را بیا بخلاف قیاس چنانچه در صحاح و صراح مذکور است دوم آنکه اصلش مامین است بر وزن مفیعل اسم فاعل از اینسته بر وزن فیعله که ملحقست بدحرج بالحاق یا بعد فا پس همزه را بها بدل کردند بر خلاف قیاس و این قول مختار بیضاوی و مدارک وغیره است سوم آنکه اسم فاعل

ست از مهینه که بمعنی حفاظت ملحق برج در بصورت ها اصلی ست و یا برای الحاق و این مختار صاحب شمس العلوم و جلالین ست *

مهرگان * بالکسر و کاف فارسی نام ماه مهرگان (?) و آن مدت ماندن آفتاب است در برج میزان *

مهرجان * بالفتح و را مهمله مفتوح معرب مهرگان از منتخب *

مهران * بالفتح نام رودی *

مهمان * بالکسر معروفست و آن مرکب از مه که بمعنی بزرگست و مان بمعنی خانه و یا آنکه لفظ مان برای تشبیه باشد یعنی مانند بزرگست و در عرف و لفظ مهمان بمعنی مهمانی نیز آمده است از بهار عجم و رشیدی و دیگر کتب *

مهما امکن * بفتح میم و سکون ها و فتح حرف پنجم و هفتم بمعنی تا وقتیکه ممکن باشد مهما حرف شرطست و امکن که صیغه ماضیست فعل شرط اوست *

مهره چیدن * بازیگر و حقه باز *

مهتاب بگز پیمودن کنایه از کار محال که سرانجامش ممکن نباشد

مهره بطاس انداختن در چراغ هدایت نوشته که مهره بطاس انداختن آنست که سابق بر درگاه سلاطین طاس بهفت جوش بیگناه (?) نشستند و در وقت انقضای ساعت مهره که بدان تعبیه بودی می افتاد و آوازی برمی آمد و در عرف حال بمعنی گوز زدن نیز می آید *

مهجو * بفتح میم و سکون ها و ضم جیم عربی و تشدید واو هجو کرده شده *

مهمه * بفتح هر دو میم بیابان از شرح نصاب و بضم میم اول و کسر ها و تشدید میم دوم در اندوه انداخته و مجازا بمعنی ضروری چراکه کار ضروری آدمی را در اندوه و غم می اندازد *

مهموسه * نوعی از حروف تهجی که بصورت نرم و پست ادا شود و جمع آن این ست سین مهمله و تای فوقانی و فا و شین معجمه و حای مهمله و ثای مثلثه و کاف عربی و خای معجمه و صاد مهمله و فا و های هوز و سوای اینها همه مجهوره است *

مهینه * بکسر اول و ثانی بزرگ

مهنه * بکسر میم و سکون ها و بعده نون موضعی ست در خراسان مولد انوری *

مهجه * بضم میم و سکون ها و فتح جیم عربی بمعنی جان و روح و خون میان دل و مجازا بمعنی خلاصه هر چیز از شرح نصاب و منتخب و کشف *

مهچه * بالفتح و جیم فارسی مخفف ماهچه و آن چیزیست که بصورت ماه مدور از زر و سیم ساخته و صیقل زده بر سر علم فوج نصب کنند کذا فی البرهان *

مهلکه * بفتح میم و کسر لام جای هلاک از کنز *

مهره * بالضم و را فارسی معروفست که بهندی منکا گویند و در عربی بمعنی کره اسپ از منتخب و صراح و بمعنی مهره کا اسپان و بفتحتین جمع ماهر بمعنی استاد است *

مهمه * بالفتح بمعنی ملک (?) و این از اسمای اضدالست بمعنی امر و دزوا (?) بالکسر بمعنی بزرگ و سردار قوم و بالفتح مخفف ماه *

مهی * بضم میم و فتح ها و تشدید یای تحتانی در عربی بمعنی آماده کننده و بکسرتین و تخفیف تحتانی در فارسی بمعنی بزرگی و سرداری *

مهربانی * شفقت و نوعی از جامه لطیف از بهار عجم *

مهتدی * بضم میم و کسر دال هدایت کننده و بفتح دال هدایت کرده شده *

مهتابی * چیزی بمهتاب رسیده

چنانچه کتان ماهتابی یعنی کتان بماهتاب رسیده ای کتان شق گردیده و بمعنی رنگ شکسته و عمارتی کوچک که بر لب حوض برای سیر مهتاب سازند و نوعی معروف از آتشبازی از مصطلحات *

مهدی * بالفتح هدایت کرده شده و بالضم هدایت کننده و رهنما *

فصل میم مع یا

میرزا * بیای معروف پیشتر القاب شهزادگان بود حالا بر سردارزادگان استعمال کنند و در ایران بر سادات اطلاق نمایند غالبا در اصل امیرزاده بود که الف آن از کثرت استعمال حذف شده چنانچه در بوجهل و بولهب معنی ترکیبی آن امیرزاده باشد برین تقدیر مرزا بحذف تحتانی چنانچه مشهورست درست نباشد مگر بعض استادان و رندی از رضیا که عبد الرزاق فیاض گوید بیت بدین وسیله که مرزا سعید ماشهابچه خوب کرد فیاض رفت از دل ما و نیرنگی از شعر انگفته بیت مرزا همه وقت جامه زرتاری نیست * بیو سپهر بر سر یاری نیست * از بهار عجم و چراغ هدایت *

مینا * بالکسر شیشه شراب و نیز آبگینه رنگین که بران بر طلا و نقره نقاشی کنند و اکثر آن سبز باشد یا لاجوردی اگرچه سپید و سرخ نیز باشد و در مجمع الفرس نوشته که جوهریست سبز و بالفتح طائر معروف که سیاه رنگ باشد باین معنی لفظ هندیست از بهار عجم و برهان و غیر آن *

میم کاتب * کنایه از کوری چشم از برهان و مدار *

میرآب * باغبان که آب رسانی درختان ذمه او باشد و داروغه گذر دریا که کشتیها باختیار او باشد *

میزاب * بالکسر و یای معروف و زای معجمه و بای موحده ناودان یعنی پناله که راه بدر رو آب بام باشد واین معربست از شرح نصاب و صراح *

میت * بفتح میم و تشدید یای مکسوره و تای فوقانی بمعنی مرده و میت در اصل میوت بروزن فیعل بود پس واو را بیا بدل کرده ادغام نمودند و گاهی تخفیف کرده میت میگویند بفتح میم و سکون یا درین مذکر و مؤنث برابرست از صراح *

میمنت * بفتح میم اول و فتح میم دوم و فتح نون برکت و سعادت از کنز و قاموس *

میقات * بالکسر بمعنی وقت و هنگام کار و وعده گاه و بمعنی انجا که احرام حج در انجا بندند و آن پنج اند ذو الحلیفه و ذات عرق و جحفه و قرن و یلملم از مؤید و صراح و مختصر فقه و میقات با اسم موسی علیه السلام عبارتست از وقت وعده و جای وعده که حق تعالی بموسی دران کلام کرده بود و موسی سوال دیدار ساخت جواب لن ترانی رسید یعنی هرگز نخواهی دید مرا لیکن نگاه کن بسوی کوه که قوت تحمل از تو بیشتر دارد پس اگر کوه برقرار ماند در جای خود بهنگام تجلی من پس میتوانی که تو نیز ببینی مرا پس آن هنگام که تجلی کرد حق تعالی بران کوه گردانید آن کوه را پاره پاره بیفتاد موسی بیهوش *

میلاد * بالکسر زمان ولادت از منتخب و نام شهری و نام پهلوان ایرانی از برهان و مؤید *

میعاد * بالکسر با یکدیگر وعده کردن و جای وعده کردن و زمان وعده از منتخب و صراح *

میمند * بفتح هر دو میم قصبه ایست از مضافات غزنین از سروری و رشیدی *

میسر * بضم میم و فتح یا و تشدید سین مهمله مفتوح آسان کرده شده

اسم مفعول از تیسیر ماخوذ از یسیر بالضم که بمعنی آسانیست وکسانیکه این لفظ بفتح میم گویند غلطست وبفتح میم و سکون یا وکسر سین قمار باختن از منتخب وکشف وصراح *

میزر * بالفتح وحرف ثالث زای معجمه مفتوح تهبند وچادر از مدار ولطائف وکشف ودر برهان نوشته که میزر بر وزن قیصر دستار وسندیلی که بر سر بندند ودر منتخب ورشیدی بالکسر ویای معروف بمعنی زیرجامه وشلوار ظاهرا میزر بالکسر بیای معروف عربیست و بالفتح فارسیست چنانکه از صراح مفهوم میگردد *

میسور * بالفتح آسان وآسان شدن ودرینصورت مصدرست بر وزن مفعول از کشف ومنتخب *

میر * بالکسر مخفف امیر *

میر آخور * داروغه اصطبل

میر شب * کوتوال شهر که بوقت شب برای پاسبانی در کوچه و بازار گردد *

میر جهاز * داروغه گذر دریا *

میزد * بالکسر ویای مجهول وزای معجمه اسباب ضیافت و بمعنی کسی که برای طعام نهاده میخورند از برهان ودر مؤید بمعنی ضیافت *

میخ دوز * عدیم الحرکت *

میکوس * نام غلام *

میخوش * بالفتح وخای معجمه مضموم و واو معدوله وشین معجمه مزه ترش که دران شیرینی هم باشد از برهان *

میر آتش * داروغه توپخانه

میغ * ابر سیاه وگاهی بمعنی مطلق سیاه و رقیقیکه در مقابله باغ آید که سفید است از لطائف *

میثاق * بالکسر وثای مثلثه عهد و پیمان واستواری از شرح نصاب وصراح وروز میثاق عبارت از روز ازل که ارواح بربوبیت حق اقرار آورده اند که آیت الست بربکم قالوا بلی بیان آنست *

میق * بفتح میم وکسر یا بمعنی گریبان از شرح نصاب *

میم مطوق * بضم میم وفتح طا و تشدید واو مفتوح کنایه از الف کوفیان که عبارت از آلت مردی باشد از برهان و بمعنی حلقه دار نوشته *

میزک * شاشه از لطائف *

میلک * بالکسر ویای معروف نام پارچه که از شهر نوشادر آرند *

میل * بالفتح در عربی خمیدن و خمیدگی وجنبیدن وخواهش و توجه و بالکسر فارسیست بمعنی پایچه که بدان سرمه در چشم کشند ومنار که بجهت علامت فرسنگ در راه سازند و بمعنی کروه وآن چهار هزار ذراعست و هر ذراع بست وچهار انگشت از منتخب وصراح وغیرها و یوسف بن مانع در شرح نصاب نوشته است که میل چهار هزار قدم باشد ومیل بمعنی میخ آهنی یا مسی که بر سر گنبد نصب کنند ودر بهار عجم نوشته که میل ثلث فرسنگست که آنرا کروه گویند چون بر سر هر کروهی علامت برای تمام شدن کروه بصورت میل ساخته باشند مجازا آن مسافت را نیز میل گویند ونیز لفظ میل بمعنی چوب وزن دار که بکار ورزش پهلوانان آید ببندی مگدر گویند *

میکال ومیکائیل * نام فرشته که برزق رسانی مخلوقات مامورست از صراح *

میم * این حرف در فارسی برای پنج معنی آید اول برای ضمیر متکلم که فاعل باشد چون کردم وگفتم دوم برای نسبت آید چنانچه گلیم منسوب برنگ نیل وآن جوهری باشد سوم بمعنی خود آید

باب السین المهمله

بیت گفتم که برم کلفت زر و سیم * او رنجیت غبار غم بسویم * **چهارم** میم بمعنی هستم آید چنانچه مصرعه هستم زغم عشق تو مستم هستم ای هستم **پنجم** بمعنی اضافت ای بمعنی مضاف الیه چنانچه دلم و زبانم — **ششم** بمعنی تعیین ای برای تعیین محل در اعداد چون چهارم و پنجم و غیرهم و اصل اینست که صاحب جواهر الحروف نوشته که میم در اواخر اعداد افادهٔ فاعلیت کند چنانکه در یکم و دوم و سوم و مانند آن ای ما قام به الوحدة و ما قام به الاثنینیة و علی هذا القیاس و لهذا در عربی واحد و ثانی و ثالث و مانند آن می آید و ما قبل این میم در لفظ دوم مفتوح میباشد بجهة رفع ثقالت اجتماع ضمتین و در سائر اعداد مضموم و گاهی این میم در آخر عدد محذوف هم آید **هفتم** بمعنی تانیث چون خانم و بیگم **هشتم** میم زائد چنانچه بجانه خود هم مسعود و چرا و چرام بمعنی چریدن **نهم** بمعنی نهی چنانچه مکن و مگو و مدان **دهم** برای ضمیر متکلم که مفعول باشد افادهٔ معنی لفظ مرا دهد چنانکه نظامی فرماید مصرعه براین دارم ای مصلحت خواه من * یعنی براین دار مرا و میم گاهی بنون بدل شود چون تحمیم و تحمین بمعنی رستوان و بام و بان بمعنی رنگ و گاهی بجای جیم بدل شود چون ابرم و برنج بالفتح بمعنی تالا و بعین مهمله چون پیمانه و پیغانه و بفا چون مجیر و فخیر بمعنی خار مغیر و بها چون تارم و تاره بمعنی خانهٔ چوبین طارم معرب آنست و میم مصدر و ماضی و مضارع و امر و اسم فاعل بیای تحتانی بدل شود چون آمده و بیا و آینده *

میشوم * بالفتح این لفظ غلط ست و صحیح مشئوم بفتح میم و سکون شین ست و تفصیلش در فصل میم مع الشین مرقوم ست در انجا باید دید *

میمون * بالفتح خجسته و مبارک و نام مردی و در فارسی بمعنی بوزنه از برهان و این لفظ را بمعنی مبارک کم استعمال باید کرد باحتمال معنی دیگر که مکروه هست *

میان * وسط چیزی و بمعنی حبت بمعنی کمر مستعمل میشود زیراکه کمر در وسط بدن واقع شده است و بهمین سبب غلاف تیغ و غیره را گویند چراکه سلاح در میان آن مینهاد از بهار عجم *

میلان * بالفتح خمیدن و خواهش طبیعت از صراح *

میامن * بفتح میم اول و کسر میم ثانی برکتها و سعادتها و اینها جمع میمنت ست و از انهای جانب راست جمع میمنه که بمعنی راست باشد

میزبان * بالکسر و یای مجهول و زای معجمه کسیکه مهمان را طعام خوراند چه لفظ میز بمعنی اسباب ضیافت و کرسی طعامست و کلمهٔ بان بمعنی دارنده *

میدان وادن جای خالی کردن برای کسی از روی تعظیم *

میدان * بالفتح بر وزن فعلان از مید بالفتح بمعنی جنبیدن پس اطلاق بر زمین فراخ بطریق مجاز باشد و میدان بکسر میم بر وزن میزان اسم آله باشد از دون بفتح اول و سکون ثانی بمعنی لاغر ساختن چون سواری وگشت زمین فراخ چارپایه را لاغر میکند لهذا میدان گفتند چنانچه مضمار از ضمر ماخوذ ست و ضمر بالضم و بضمتین بمعنی لاغر میان شدن است و بعضی نوشته اند که میدان بفتح فارسی و میدان بالکسر

[illegible]

معرب آن از شرح گلستان از نوادر و باصطلاح جوهریان بمعنی عرض و طول یاقوت و زمرد و غیره ✦

می در گریبان کردن بزور شراب دادن ✦

میدان کشیدن ✦ خود را جمع کرده پس رفتن برای جستن از چراغ هدایت ✦

میامین ✦ بفتح میم اول و کسر میم ثانی اشخاص مبارک و چیزهای مبارک این جمع میمون ست ✦

مین ✦ بفتح میم و سکون یای تحتانی دروغ گفتن و دروغ از منتخب و بکسر میم و یای غیر ملفوظ و سکون نون در ترکی ضمیر متکلم معنی ترجمه لفظ من ✦

میتین ✦ بکسر میم و یای مجهول و کسر فوقانی میخیست آهنی که بدان در سنگ شگاف انداز ند از برهان و غیره ✦

میرزائی کشیدن ناز برداری کردن ✦

میل در دیده یا در چشم کشیدن ✦ کسی را نابینا ساختن ازانکه میل را گرم کرده در چشم کشیدن باعث کوری چشم است ✦

میگون ✦ بفتح و کاف فارسی

رنگیست مائل بسرخی ✦

مینو ✦ بکسر میم و یای معروف و ضم نون و واو معروف عالم علوی و بهشت و بعضی بمعنی فلک نوشته و نیز بمعنی آبگینه رنگین که بزیورها بکار برند که آنرا مینا نیز گویند و بمعنی زمرد از رشیدی و برهان و مدار و کشف و بهار عجم و در موید نوشته که گوهریست نفیس ✦

میاه ✦ بکسر میم آبها جمع ماء که در اصل ماه بود بمعنی آب از کشف و غیر آن ✦

میوه ✦ بالکسر و بالفتح هر دو آمده از شرح سکندرنامه خان آرزو و بهار عجم و برهان ✦

میمنه ✦ بالفتح طرف دست راست و نام فوجیکه بطرف دست راست پادشاه یا امیر در وقت جنگ استاده باشد از کنز ✦

میسره ✦ بالفتح توانگری و طرف دست چپ و نام فوجیکه بطرف دست چپ پادشاه در وقت جنگ استاده باشد از کنز و غیره ✦

میان خانه ✦ باصطلاح موسیقیان آواز متوسط را گویند از مصطلحات ✦

میذنه ✦ بالکسر و ذال معجمه و نون

جای اذان گفتن از لطائف ✦

میمونه ✦ نام غنیمت در کشتی از چراغ هدایت ✦

میده ✦ بالفتح آرد و پارچه نیز و مخفف مائده که بمعنی خوان پر طعام ست

میانجی ✦ قاصد و نیز بمعنی المیگری ظاهر امرکبست از میان و لفظ گی که بکاف فارسی کلمه نسبت ست پس کاف را بجیم بدل کرده چنین خوانده اند از بهار عجم و مصطلحات مؤلف گوید که چون لفظ میانه را بیا منفصل کردند ہاے مختفی بکاف فارسی بدل شده بجیم عربی مبدل گشت و یا آمده مرکب باشد از میان و لفظ چی که کلمه ترکیست که برای معنے صاحب و خداوند و دارنده است پس بجهة تخفیف جیم فارسی بجیم عربی بدل گشت ✦

میل کلی ✦ بفتح میم و ضم کاف و تشدید لام دوم محل غایت بعد منطقة البروج از معدل النهار و مسافت آن بست و سه نیم درجه است ✦

میراخور باشی ✦ سردار کارکنان اصطبل پادشاهی ✦

مینجی ✦ نوعی از جبه و خرقه درویشان که دو ته جامه بهم دوخته باشند ✦ نیلی سطر

[illegible]

جا بجا دو زند از برهان و غیر آن +
سیانداری + دلالی و درکشی واسطه بودن و قلتبانی و قرمساقی و باصطلاح کشتی گیران دو کس که باهم کشتی گیرند آنها را از هم وا کردن و نگذاشتن که باهم زور کنند از مصطلحات

باب نون

فصل نون مع الالف

نا + حرف نفیست بر مشتقات و صفات کنایه از صیغه اسم فاعل و اسم مفعول است داخل میگردد چنانچه نابالغ و ناسمیع و لفظ بی به آنها نمیپیوندد و صفت که مصادر و اسمای جامد باشد داخل میشود چنانچه بی علم و بی شعور و بی زر و در چند موضع بر خلاف این قاعده مستعمل است چنانکه نامراد و ناهنجار و ناانصاف و ناتوان و ناامید و ناسپاس و ناامن و ناکام اما لفظ ناقبول وجهی دارد که قبول بمعنی مقبول در استعمال فارسی آمده است چنانچه سلامت بمعنی سالم و لفظ ناقوت بمعنی بی قوت و نایاب و نا. وان بثبوت نمیرسد مگر آنکه وان مخفف دانا باشد یا آنکه وان بمعنی داننده آمده است پس میتوان گفت که لفظ نابران داخل شده باشد و نظیر این لفظ ناساز بمعنی سازنکننده و این چنین خلاف قاعده در کلام اساتذه بسیار است سعدی گوید بیت اسیدست پرستندگان مخلص را + که نا امید نگردند ز آستان اله + حافظ فرماید بیت حافظ از مشرب قسمت گله ناانصافیست + طبع چون آب و غزلهای روان ما را بس +
ناشتا + بکسر شین معجمه گرسنه بودن یعنی ناشتا ماندن از بامداد که چیزی نخورده باشد از کشف و مؤید و برهان +
نان و حلوا + نام کتابیست و آن مثنوی است مختصر در جواب مثنوی مولوی روم از شیخ بهاء الدین آملی
ناهم خدا + باضافت بمعنی قسم خدا از شرح الشعرا +
ناخدا + ملاح از برهان در اصل ناوخدا بود داو را حذف کرده اند
نازا + برای معجمه ماده هر حیوان که زاینده نباشد +
نان ربا + مخفف نان ربانی که طباخ و خباز باشد +
ناب + در فارسی خالص و صاف و بی غش و بعربی نیش باده پیر و دندان نیش سباع که آنرا بفارسی دندان نیشک گویند و بهندی کچلی نامند و بعضی هندیان گیالا نامند بیای معروف از منتخب و کشف و برهان و شرح نصاب و صراح +
ناصب + برپا و قائم کننده و دشمن دارنده و حرکت زبر دهنده در کلمه معرب +
ناخن آفتاب + آتش از مؤید +
ناسوت + عالم اجسام که دنیا و ابجهان باشد و گاهی مجاز از بمعنی شریعت و عبادت ظاهری +
ناشرات + بکسر شین معجمه و رای مهمله فوقانی بادهای تند از منتخب
نابت + بکسر بای موحده رو یاننده و رو ینده +
ناخواست + بی اختیار از بهار عجم و در برهان بمعنی بی طلب و بی تلاش +
ناداشت + بمعنی مفلس +
ناگرفت + بمعنی ناگاه از برهان
ناشناخت + بمعنی ناشناخته شده بدانکه ناشناخت بر خلاف قیاس واقع شده بجای بی شناخت

از خیابان ❊

ناگاج ❊ بکاف فارسی وجیم عربی ناگاه از برهان ❊

ناهج ❊ بکسر ها وجیم عربی راه رونده و راه فراخ پیدا کننده از صراح ❊

نارنج ❊ معرب نارنگ از رساله معربات ❊

ناف پیچ ❊ درد پیچش ناف

ناضح ❊ بکسر ضاد معجمه و حای مهمله شتر آبکش از شرح نصاب و صراح ❊

ناچخ ❊ بفتح جیم فارسی و سکون خای معجمه نیزه کوچک از سروری و رشیدی و برهان و کشف و در مؤید بضم جیم فارسی ❊

ناسخ ❊ بکسر سین مهمله نویسنده و نیست کننده و رد کننده ❊

ناگزرد ❊ بضم کاف فارسی و فتح زای معجمه بمعنی ضروری و ناگزیر

ناورد ❊ بفتح واو جنگ و جدل ناهموار از برهان ❊

ناقد ❊ بکسر قاف سره کننده درم و دینار ❊

ناهراد ❊ این لفظ غلط است و صحیح بیراد از هزل مگر از بهار عجم مستفاد میشود که اگرچه این لفظ خلاف قاعده لیکن چون نظایرش بسیار است جائز باشد چنانچه ناسپاس وغیره ❊

نامهٔ سفید ❊ بمعنی صلح و نیک افعال ❊

نارد ❊ بفتح رای مهمله و سکون دال مهمله جانوریست که بر پوست شتران پیدا شود و خون مکد از برهان ❊

ناهد ❊ بکسر ها دختر نارپستان ای دختری که پستانش نو بر آمده باشند از برهان و منتخب ❊

ناهید ❊ بیای معروف ستاره زهره که بر فلک سوم تابد و آنرا اختر فلک گویند از برهان ❊

نافذ ❊ بکسر فا و ذال معجمه جاری شونده و این لفظ اکثر صفت امر و حکم واقع شود از منتخب ❊

ناگوار ❊ بضم کاف فارسی بمعنی بد مزه و بد ذائقه و بطبیعت ناخوش آینده و ناها بضم و بفتح کاف فارسی غلط است از برهان ❊

ناچار ❊ لاعلاج و لابد و بالضرور از برهان و بمعنی عاجز و برای آن بمعنی لاعلاج گفتن صحیح نباشد چرا که چاره کلمه فارسیست مخفف چاره پس نفی آن بلفظ لا که کلمه عربیست درست نیست

ناهار ❊ کسیکه از صبح چیزی نخورده باشد در اصل نا آهار بود الف همزه را بجهت تخفیف حذف کرده اند

نا آهار بمعنی خورش و طعامست از رشیدی و بمعنی تشنه نیز آمده ❊

ناگزیر ❊ ناچاره و لاعلاج یعنی با لضرور

ناسور ❊ این لفظ بسین مهمله بیرده و فتح صحیحست از بحر الجواهر و منتخب و کشف ❊

ناصر ❊ یاری دهنده ❊

ناظر ❊ نگرنده که بالای نویسندگان مقرر گردانیده شود تا معاملهٔ ایشان را نظر کرده باشد از جسی و بمعنی خواجه سرا نیز آمده ❊

نافر ❊ رمنده و نفرت کننده و غائب از منتخب ❊

ناهموار ❊ پر نشیب و فراز و بمعنی بی ادب و نالایق ❊

ناقور ❊ بقاف نای بزرگ و صور از لطائف و منتخب ❊

نادر ❊ شی قلیل و کمتر چرا که نادر در لغت بمعنی بر آمدنست و شی قلیل نیز از حد کثرت بر آمده است انتهی مقامات حمیدی و گاهی نادر بمعنی معدوم نیز می آید و در صراح نوشته که نادر اسم فاعل از ندر که بمعنی افتادنست و بمعنی تنها و غریب شدن نیز آمده ❊

ناطور ❊ بطای معجمه نگهبان

نار ❊ بمعنی انار که میوه معروف است

و بعربی آتش را گویند از برهان *

ناموس اکبر * قاعده و دستور بزرگ و شریعت چرا که در لغت حکما ناموس بمعنی تدبیر سیاست ست و لقب جبرئیل علیه السلام از اخلاق جلالی و دیگر کتب *

ناشر * پراگنده و فاش کننده و در کننده چیزی و خوشبو دهنده *

ناشز * بکسر شین معجمه و زای معجمه بلند نشسینده از صراح و منتخب *

ناز * بزای معجمه نورسته و درخت سرو و صنوبر و بمعنی بیدماغی و بی پروائی و استغنای معشوق و بمعنی فخر نیز آمده از برهان و بهار عجم و مدار *

ناموس * عصمت و عفت و توقع حرمت از خلق داشتن و نیکنامی و تدبیر و سیاست و ملائک و احکام الهی و جبرئیل علیه السلام و قاعده و دستور و بانگ و صدا و صاحب راز و کازهٔ صیاد و مکر و حیلهٔ پنهانی از برهان و منتخب و صراح وغیرها *

ناکس * بفتح کاف عربی فرومایه و نالایق و نااهل و بکسر کاف در عربی بمعنی نگونسار *

ناخس * بکسر خای معجمه و سین مهمله دروبست که صاحبش پندارد که سوزن میخلانند *

نارس * بفتح رای مهمله میوهٔ خام و نارسیده از چراغ هدایت *

ناوس * بر وزن طاوس در جهانگیری بمعنی آتشکده و در مؤید و غیره عبادت خانهٔ کفار *

ناس * اسم جنس ست بمعنی یک آدم و بمعنی آدمیان مفرد و جمع هر دو آمده *

ناقوس * خرمهرهٔ کلان که هنود و ترسا بوقت عبادت خود نوازند و در شرح گل کشتی نوشته که ناقوس عبارت از زنگ بزرگ ست که ترسایان در وسط کلیسا از سقف خانه آویزند و بروز یکشنبه از صبح تا وقتی که مردم از نماز فارغ شوند نوازند *

ناتراش * ناهموار و بی ادب و سفله از برهان *

ناونوش * نغمه و نی شنیدن و شراب نوشیدن و حاصل معنی عشرت و طرب است از بهار عجم و خیابان *

نانخورش * آنچه که نان بآن خورده شود خواه آنچیز نمکین باشد خواه شیرین خواه ترش بهندی سالن گویند *

ناعش * بکسر عین مهمله زندگانی بخشنده النعش البقار از قاموس *

ناشخص * بی تحقیق و ناسعین و در مصطلحات نوشته که بمعنی کسی ست که بر یک وضع و یک حالت نباشد *

ناقص * کم شونده و باصطلاح صرفیان لفظیکه حرف آخری از حروف اصلی آن حرف علت باشد *

نافض * بکسر فا و ضاد معجمه افشانندہ یعنی جنبانندہ و تبی که بلرزه آید از صراح و بحر الجواهر و کشف *

ناحفاظ * بکسر حای مهمله و فا و ظای معجمه بیشرم و فاسق و بی احتیاط از بهار عجم *

ناصح * بکسر صاد مهمله و حای مهمله خالص از منتخب و قاموس و کشف و صراح *

نان کلاغ * بضم کاف عربی و غین معجمه گیاهیست که تخم آنرا بر نان پاشند آنرا زاغ دوست دارد بدین جهت نان کلاغ نامند از رشیدی و بهار عجم و برهان *

ناهق * بکسر ها خر نر از منتخب و شرح نصاب *

ناسق * بسین مهمله انتظام و ترتیب کننده *

نازک * بضم زای معجمه و معنی آن معروف ست و فارسیان متعرب نزاکت را از لفظ نازک تراشیده اند و لفظ نزاکت در اشعار استادان بسیارست از بهار عجم و برهان *

ناوک + بفتح واو نوعی از تیر وآن کوچک تر باشد ناوک در اصل مصغر ناوه است وآن چوبی باشد مجوف میان خالی وبعض گویند ناوی باشد دراز از آهنین که تیر را دران گذاشته بوضع مخصوص بزه کمان بند کرده می اندازند وکمان آنرا کمان گروهه گویند بکثرت استعمال تیر آنرا مجازاً ناوک نام شده واین مجاز است باطلاق ظرف بر مظروف از بهار عجم وبرهان وسرورے ولطائف ومصطلحات

ناسک + بکسر سین مهمله عبادت کننده در راه حق تعالی وقربانی کننده از منتخب وکشف +

نار دانک + آب انار وخلاصهٔ انار از لطائف +

ناف خاک + کنایه از مکهٔ معظمه از برهان وگاهی بمعنے مطلق زمین آید +

ناک + لفظیست که برای اتصاف موصوفی بصفتی در آخر کلمات آرند وبمعنی آلوده وآغشته از برهان ومدار ورشیدی بمعنے خداوند وصاحب آمده +

نال + انچه مانند رشته از میان قلم وقت تراشیدن بر می آید وبمعنی نیشکر وبوریا ونی میان تهی از منتخب وکشف وبرهان وغیاث

ناعم + بکسر عین مهمله نام یکی از قلاع خیبر از شرح نصاب +

نائم + بکسر همزه که حرف سوم است خفته وخوابیده +

ناتمام + ناقص ونابالغ +

ناملائم + نامناسب ودرشت وامر خراب وبد +

ناکام + نامراد وبمعنی ناچار وبالضرور از برهان +

نادم + پشیمان +

ناف عالم + مکهٔ معظمه +

نامردم + ناکس چه مردم لفظیست که بر مفرد وجمع اطلاق کنند از مصطلحات

نافرجام + کسیکه کوئی آخر کار نداشته باشد ولفظ نافرجام خلاف قیاس باشد از عالم نامراد وناهنجار از خیابان +

ناف زمین + کنایه از مکهٔ معظمه شاید که وجهش چنین باشد منقول است که از بام کعبه تا بیت المعمور که بر فلک چهارم باشد نوری ممدود است که رابطست میان آسمان وزمین چنانچه جنین را در رحم مادر بواسطهٔ ناف میرسد همچنین خیر وبرکات سماوی از کعبه باطراف واکناف زمین میرسد لهذا کعبه را ناف زمین گفتند پس مجازاً اسم مکه شده واگر مکه در وسط کرهٔ ارض بودی بالضرور بر وسط حقیقی خط استوا میبود وحال آنکه از خط استوا بیست درجه بطرف شمال واقع است ونیز در وسط ربع مسکون هم نیست چرا که در اقلیم دوم است نه چهارم +

نارون + بفتح واو قسمی از انار که آنرا گلنار فارسی گویند گلش کلان وصد برگ باشد بغایت انبوهی ونهایت سرخی در مقدار برابر گل سرخ ونام درختیست بغایت خوش اندام وپر برگ وسایه دار از بهار عجم وبرهان وجهانگیری ونیز صاحب بهار عجم نوشته که نارون بضم واو مبدل نارین است که درخت انار باشد +

نازنین + مرکبست از ناز ولفظ نین که کلمهٔ نسبت است از بهار عجم وصاحب کشف نوشته که نازنین بضم زای معجمه بمعنے نازک اندام است +

ناگزاران + بضم کاف فارسی بمعنی ناگزیر وضرور ولابد +

ناتوان + بی طاقت واین خلاف قیاست بی توان باید اگر گوئی مخفف ناتوانا ست ظاهراً این قسم تخفیف درست نباشد چرا که الفیکه افادهٔ فاعلیت کند حذف

نتوانگر و از چراغ هدایت و صاحب بهار عجم نوشته که این چند لفظ بر عکس قاعده مستعملست چنانچه ناانصاف و نااسید و ناسپاس و ناتوان و نامراد و ناکام *

ناتوان بین * یعنی حاسد زیرا که کسی را توانا دیدن نمیتواند *

ناردان * دانهٔ انار و در برهان نوشته که انار دانهٔ ترش *

ناودان * راه بدر رو آب بام *

نارین * بضم موحده درخت انار *

نائیدن * فخر کردن از برهان *

نائیان * نگهبان غار زیرا که نای بمعنی غار آمده از فرهنگی نوشته شد *

ناخن بدل زدن * اثر کردن بدل و بیقرار کردن از چراغ هدایت و مصطلحات *

ناف زدن * قطع کردن ناف طفل نوزائیده *

نام بریخ زدن * فراموش کردن و محو کردن از برهان *

نان در روغن افتادن * خاطرخواه کامیاب شدن و نفع یافتن از چراغ هدایت *

نازک خیالان * عارفان و فکر کنندگان در صنائع حق تعالی

ناسکان * بکسر سین مهمله عبادت کنندگان *

ناخن بسنگ آمدن * کنایه از امر ناملایم پیش آمدن *

ناخن گذاشتن * کنایه از کمال سعی و عجز از چراغ هدایت *

نارو * ظاهرا بمعنی درخت چنار و بمعنی سرو نیز نوشته اند *

ناتراشیده * بی ادب از مصطلحات *

نارسیده * ناپخته و خام و نابالغ از برهان *

ناخنه * بضم خای معجمه و فتح نون دوم گوشتی باشد مائل بسفیدی متصل بناخن که در کنج چشم پیدا شود اگر علاج آن نکنند سیاهی چشم را فرو پوشد و کور گرداند از برهان و کفایه *

نازه * ولد افتاده و نی میان خالی از برهان و نی پاره که سیلاب کو از آن میگذرد از منتخب *

نازله * سختی و حوادث زمانه از منتخب *

نائبه * بکسر همزه که حرف سوم است و بای موحده مفتوح حادثه و واقعه و تب گرم از کشف و منتخب و زبدة الفوائد *

ناله * آواز بلند که از سوز دل باشد و بمعنی مطلق آواز نیز آمده و بمعنی جو خرد از بهار عجم و برهان و جهانگیری

و کشف و مدار *

ناسخه * بکسر همزه و مای مهمله گریه و ناله و مصیبت *

ناصیه * موی پیشانی از صراح و منتخب اگرچه در کتب فارسی بمعنی پیشانی مستعمل است *

نانخواه * تخم گیاه است چون خوردن آن اشتهای طعام پیدا میکند نانخواه نام کردند هندی اجوائن گویند در اصل نام این هندی اجوائن بود آن هندی غله را نامند و جوائن بمعنی خوراننده نون اول را برای تخفیف حذف کرده اند *

ناظوره * بظای معجمه محبوبه و معشوقه *

ناوه * بواو بمعنی راه بدر رو آب بام و آن اکثر از چوب بود یا سفال هندی پرناله و در برهان نوشته که چوب کوتاه و میان خالی *

نافله * بکسر فا عطیه و بخشش غیر واجب و نماز سنت و عبادتیکه بر بنده واجب نباشد از صراح و منتخب *

ناب * ببای موحده شراب خالص از فرهنگی نوشته شد *

نامیه * قوتیست در جسم حیوانی و نباتی که جسم را در طول و عرض و عمق بالیدگی بخشد *

ناسره * بفتح سین مهمله غیر خالص و درم و دینار که عیبی دران پیدا باشد و گاهی مجازاً بمعنی سخن بد آید و درین لفظ کلمهٔ نا برای نفیست *

ناحیه * بکسر حای مهمله کرانه ملک و طرفی از ولایت از صراح وغیره *

ناپهره * بفتح بای موحده و سکون ها بمعنی بزرگ و عظیم و بمعنی فرومایه از رشیدی و برهان *

ناجیه * بکسر جیم و بعده تحتانی نجات یابنده و رستگار از عقوبت *

ناف هفته * روز سه‌شنبه *

نازل منزله * یعنی قایم مقام *

نابغه * ببای موحده و غین معجمه نام شاعر مداح نعمان بن منذر *

نائره * آتش و شعله و بمعنی دشمنی و گریزنده و رسنده و بهمین مناسبت نام حرف آخر از حروف قافیه چون این حرف بر کنارهٔ حروف قافیه است گویا از میان حروف گریخته و رسیده کناره گرفته است از صراح و رسالهٔ عطائی *

ناشی * پیدا شونده و نوجوان از لطائف *

ناسی * بکسر سین مهمله فراموش کننده از لطائف *

نامتناهی * بی پایان و بی انتها *

ناهی * منع کننده و بازدارنده از کاری *

ناداشتی * مفلسی و بی شرمی و بی اخلاصی از برهان *

نای * بمعنی نی که آنرا نوازند و بمعنی گلو و حلقوم از برهان و بمعنی کوچه نیز آمده و در شرح نصاب نوشته که بمعنی نزدیک کردن و دور کردن و این از لغات اضداد است *

نای ترکی * قرنای از برهان *

نامی * در فارسی بمعنی نامور و معروف و مشهور و در عربی بمعنی بالنده و نمو کننده از برهان *

ناجرکی * بفتح جیم عربی نام یکی از زاهدان ترسا از شرح خاقانی *

ناجی * بکسر جیم رستگار از عقوبت و نجات یابنده و صاحب راز *

ناری * جن و پری و بمعنی دوزخی نیز آمده *

ناشپاتی * بشین معجمه و بای فارسی و تای فوقانی میوه است مشابه با امرود در زردی *

نار فارسی * دانها باشد که بر جلد بدن پیدا شود پر آب رقیق شدید الحرقت *

نانبائی * مخفف نان آبائی یعنی طباخ که نان و ابا می فروشند *

فصل نون مع بای موحده

نبا * بفتح خبر از منتخب و کشف *

نبات * بفتح گیاه و هر سبزه و درخت که از زمین روید و نوعی از قند مصفا که بعض اهل هندان را مصری گویند *

نبت * بالفتح گیاه و رستن گیاه از منتخب *

نبالت * بفتح بزرگواری و آگاه شدن و مشهور شدن از منتخب *

نبوت * بضمتین و تشدید واو خبر دادن و پیغمبری *

نباح * بالضم و بکسر بانگ غیر معتاد سگ که در عرف آنرا نالهٔ سگ گویند از منتخب و کشف و صراح *

نبرد * بفتح اول و ثانی جنگ و جدال و قتال از برهان *

نبذ * بالفتح و ذال معجمه چیز اندک و پاره و بقیه چیزی و نبذی بزیادت یای وحدت بمعنی بعضی و اندکی از منتخب و بحر الجواهر و کشف و صراح *

نبیذ * شرابی که از خرما و جو وغیره سازند و در استعمال فارسی این لفظ بدال مهمله نیز صحیح باشد از منتخب و لطائف و صراح و بعضی بمعنی چیزی نوشته که بهندی آنرا بوزه گویند *

نبائر * بفتح پسرزادگان جمع نبیره *

واین جمع بتصرف فارسیان عربی
دانست که لفظ فارسی را بطور عربی
جمع کنند چنانکه فرامین جمع فرمان و
خوانین جمع خان آورده اند *
نباش * بالفتح و تشدید ثانی
وشین معجمه کفن دزد و کفن کش از
منتخب و صراح *
نباض * بفتح نون و تشدید موحده
وضاد معجمه نبض شناس و این مبالغه
نیست بلکه صیغه نسبت است چنانچه
عطار و حداد *
نبع * بالفتح بیرون آمدن آب از
چشمه *
نبق * بالفتح بار درخت کنار نبقه
واحد از منتخب *
نبیل و نبیله * بفتح و یای موحده
و یای معروف بزرگ و دانا و نیکو
و فربه از منتخب و لطائف *
نبائل * بزرگان و کارهای
بزرگ و نیکو نیها و این جمع نبیله آمده
نبل * بالفتح تیرانداختن و تیرها
از منتخب و در لطائف بمعنی فراپیش
کشیدن و بفتحتین بمعنی بزرگ و خرد
و بالضم هم از لغات اضداد است کذا
فی شرح النصاب و الصراح *
نبهه * بالفتح و در آخر های ملفوظ
آگاه شدن و بفتح اول کسر ثانی

و های ملفوظ نام غلام پیغمبر صلعم که
آزاد کرده بودند او را از منتخب و در شرح
نصاب بضم نون و فتح با نام غلام
مذکور *
نبیره * بروزن صغیره فرزندزاده
عموماً فارسیست یعنی پسرزاده خصوصاً
گاهی دخترزاده را نیز گویند از برهان
و رشیدی و جهانگیری *
نبله * بالضم سنگ که بدان استنجا
کنند از شرح نصاب *
نبرده * بفتحتین دلاور و بهادر از
مصدر و لطائف و برهان *
نبیه * در آخر های ملفوظ بروزن
فعیل آگاه و آگاهی دهنده از لطائف
نبیسه * بیای معروف و سین
مهمله بفارسی دخترزاده و بعضی گویند
که بمعنی پسرزاده نیز آمده از برهان و
رشیدی *
نبی * فعیل است بمعنی فاعل اگر
مشتق از نبأ است که بمعنی خبر دادن
باشد پس نبی بمعنی خبر دهنده بود و یا
مشتق از نبو که بمعنی علو و ارتفاع باشد
چون مرتبه نبی از دیگر مخلوقات اعلی
است نبی گفتند و نبی عام است خواه
صاحب کتاب باشد یا نباشد و رسول
خاص است آنکه صاحب کتاب باشد
از شرح نصاب و نبی بضم اول و

و کسر ثانی موحده و یای معروف
بفارسی قرآن و مصحف و کلام الهی
از رشیدی و برهان و در کشف با نبی
بکسرتین نیز آمده *
نبض ملتوی * قسمی از حرکت
نبض است که مانند ریسمان پیچیده
محسوس میشود و این دلالت بر سوء
حال مریض کند *

فصل نون مع تای فوقانی

نتاج * زادگان جمع نتیجه از منتخب *
نتایج و آثار * موالید ثلاثه و حرارت
و برودت و رطوبت و یبوست *
نتن * بالفتح بوی بد از کشف و کنز
نتین * بفتح نون و کسر تای فوقانی
چیزی که در آن بوی بد آید *
نتو * بفتحتین ارتفاع و برآمدگی
هر چیز *
نتیجه * بیرون آورده شده و زاییده
شده مشتق از نتج بالفتح که بمعنی
تراشیدن و بیرون کردن است و
باصطلاح منطق قولی است که حاصل
شود از امتزاج جزوهای صغری و
کبری بانداختن لفظ مکرر که آن را حد
اوسط گویند چنانچه از العالم متغیر
و کل متغیر حادث العالم حادث حاصل
میشود *

فصل نون مع تای مثلثه

نثا * بفتح نون و ثای مثلثه بمعنی خبر از شرح نصاب و صراح *

نث * بالفتح و تشدید فاش کردن از منتخب و کشف *

نثار * بضم آنچه بریزند از هر چیز از منتخب و در کشف و صراح نوشته که نثار بکسر مصدرست بمعنی افشاندن پاشیدن از قسم نقد و جنس برفرق کسی بسبیل تصدق و بالضم آنچه از زر و گوهر که پاشیده شود

نثر * بالفتح پراگنده کردن و پراگنده و سخن پاشیده از مدار و بحر الجواهر و صراح

نثره * بالفتح منزل هشتم از منازل قمر و آن دو ستاره است از قدر چهارم نزدیک یکدیگر در برج اسد از صراح و آئین اکبری و در یکی از رسائل معتبره هیئت و تنجیم نوشته که نثره چون پاره ابر است بر سینه سرطان در میان چهار کوکب بشکل مربع منحرف *

فصل نون مع جیم

نجبا * بضم نون و فتح جیم و بای موحده بزرگواران و برگزیدگان و این جمع نجیب ست از منتخب *

نجوی * بالفتح و در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی راز از شرح نصاب و صراح *

نجیب * مرد اصیل و شریف و بمعنی شتر گزیده و نیک رفتار از منتخب و صراح *

نجائب * بفتح شتران و این جمع نجیب ست که بمعنی شتر گزیده است از منتخب و سروری و صراح *

نجابت * بفتح اصالت و بزرگواری و گرامی شدن از کشف و صراح

نجاست * بفتح پلیدی از منتخب

نجدت بالفتح شجاعت و دلیری از صراح

نجات * بفتح رستگاری از بهار عجم و کشف و قاموس و صراح *

نجاح * بفتح اول و در آخر حای مهمله رستگاری و فیروزی و روا شدن حاجت از مدار و کشف و صراح و منتخب

نجح * بالضم و در آخر حای مهمله فیروزی و برآمدن حاجت از صراح و منتخب *

نجد * بالفتح زمین بلند خلاف تهامه و نام ملکی از عرب میان حجاز و عراق و میان بصره و مکه که زمین آن بلند است بنسبت یمامه و حجاز و بمعنی آراستن خانه و غلبه کردن بشجاعت در جنگ دیدن و بمعنی پناه و بمعنی خوشی و خورمی از منتخب و لب الالباب و شرح نصاب و قاموس و صراح *

نجاد * بکسر نون و دال مهمله بند شمشیر که بر دوش و سینه حمائل اندازند از صراح و منتخب *

نجار * بفتح نون و تشدید جیم درودگر *

نجس * بفتحتین بمعنی پلید شدن و پلید و ناپاک و بمعنی دوم بفتح نون و کسر جیم نیز آمده از منتخب و صراح و مؤید

نجف * بفتحتین نام شهریست که مرقد حضرت علی کرم الله وجهه در آنجاست

نجاق * بجیم فارسی نام سلاحیست از بهار عجم و چراغ هدایت *

نجل * بالفتح نسل و اولاد و فرزند و بمعنی انداختن چیزی را از منتخب و صراح

نجم * بالفتح ستاره و هر گیاهی بی تنه که آنرا هندی بیل گویند مثل درخت کدو و خیار و عشق پیچان وغیره و نام پروین که آنرا ثریا نیز گویند و بمعنی الف و لام لازم آن باشد از منتخب

نجده * بالفتح شجاعت و دلیری از صراح و مجازاً بمعنی شجاع و بمعنی سرور نیز نوشته *

نجار شروان * بکسر شین معجمه کنایه از امام خاقانی که شاعر معروفست چرا که پدر ایشان پیشه نجاری میکرد *

نجاشی * بالفتح نام پادشاه حبشه از صراح *

فصل نون مع حای مهمله

نحوست بضمتین از منتخب و کشف

نحافت بفتح لاغری و ناتوانی از منتخب و بحر الجواهر و صراح

نحت بالفتح تراشیدن از کشف

نحلت بالکسر کابین زن دادن بی عوض و بی طلبی و پیدا کردن و دعوی کردن و قرض حسن و بخشش بی عوض و مذهب باطل از صراح و منتخب

نحر بالفتح شتر کشتن و بر سینه زخم زدن از منتخب و کشف و لطائف

نحریر بالکسر بر وزن دلگیر دانشمند و زیرک از کشف و منتخب

نحاریر بفتح دانشمندان و زیرکان این جمع نحریر است که بمعنی دانشمند باشد

نحاس بضم نون و فتح مهمله مس که بهندی تانبا گویند و دود بی شعله آتش و بکسر نون سرشت و اصل و طبیعت از منتخب و صراح و شرح نصاب

نحیف لاغر و نزار و مرد عاجز از شرح نصاب و منتخب

نحسین فلک بفتح سین مهمله مراد از زحل و مریخ

نحول بضمتین لاغری و گداخته شدن از بحر الجواهر و لطائف و صراح

نحل بالفتح مگس انگبین و بکسر نون و فتح حا بمعنی مذهب و درین صورت جمع نحلت که بمعنی مذهب باشد از منتخب و مدار و نیز صاحب منتخب نوشته که نحل بمعنی مذهبهای باطله

نحو بالفتح بمعنی سوی و راه و مانند و نام علمیکه اعراب کلام عرب بدان دانسته شود و قصد و آهنگ و اسلوب و برگردانیدن از منتخب و غیره

نحله بالضم بخشش و عطا و مهر و بالفتح کابین دادن زن و زنبور و اسم از قاموس و صراح

نحی بالکسر و سکون حای مهمله مشک که از پوست گوسپند سازند از شرح نصاب و در صراح مشک روغن

فصل نون مع خای معجمه

نخشب بالفتح و شین معجمه مفتوح و بای موحده نام شهر در ترکستان که حکیم ابن عطا که بمقنع شهرت دارد از چاهی که نواحی آن شهرست بسحر و شعبده ماه بر می آورد که قریب چهار فرسنگ روشنی آن میرفت و باز در همان چاه پنهان میشد از برهان

نخل تابوت نوعی از آرایش است که بر تابوت مردگان سازند و این رسم در ایران شائع بود حالا در هند و هم یافته میشود لیکن بیشتر ملیکه بیت پیر و سالخورد باشد ملا شانی تکلو گوید بیت کشته عشقم و آن نیست که در هر کسی نخل تابوته مرا بنید و شیون نکنید از چراغ هدایت و مصطلحات

نخوت بالکسر و خای معجمه بزرگی و تکبر از منتخب و مدار

نخ بالفتح تار رشته خواه از ابریشم باشد خواه از جنس دیگر و صف لشکر و پلاس و گلیم از برهان

نخله بنی محمود نام موضعی است مابین مکه و طائف از صراح و در برهان نوشته که باغ خداست در راه مکه معظمه

نخیر بکسر اول و سکون مثناه تحتانیه و فتح را ... مهمله آواز بینی از بحر الجواهر و نخیر بر وزن فقیر در فارسی بمعنی زمینیکه تخم در آن پاشند چون سبز شود از آنجا بجای دیگر نقل کنند و بمعنی عرق فرومایه و بمعنی کمین کردن نیز آمده از برهان

نخچیر بالفتح و جیم فارسی شکار کردن و شکار کرده شده و جانور صحرائی مثل آهو و غیره و شکارگاه از برهان و بهار عجم و غزل و بعربی خطاست

نخل طور یعنی نخلیکه موسی علیه السلام را در وادی ایمن بجوار کوه طور تجلی انوار حق تعالی بر آن درخت مشاهده

شده بود *

نخاس * بفتح نون و تشدید خای معجمه و سین مهمله بازاریکه دران غلامان واسپان و دیگر حیوانات فروخته شوند و نخاس بامعنی مجاز ست چه بتحقیق سوق النخاسین باشد زیراکه نخاس صیغه نسبت ست بمعنی برده فروش و بهایم فروش ماخوذ از نخس که بمعنی سر انگشتان بکسی فشردن ست چون معمول بهایم فروشان ست که برای دریافت فربهی و لاغری و دریافت دیگر عیوب در جسم حیوانات جابجا سر انگشتان بخلانند و می افشرند لهذا نخاس گفتند *

نخاع * بضم و بفتح و بکسر حرام مغز یعنی مغز مهرای پشت از منتخب و بحر الجواهر و صراح *

نخع * بالفتح و عین مهمله آب بینی از شرح نصاب و صراح *

نخل * درخت خرما و بمعنی بختین آرد وغیره از منتخب و صراح *

نخیل * بروزن وکیل درخت خرما و درختهای خرما بر مفرد و جمع اطلاق این لفظ میشود و ظاهر اجمع نیست بلکه اسم جمع ست از صراح وغیر آن *

نخله بنی هلال * نام موضعیست در راه مکه معظمه و آن نخلستانیست از نخلستان و بنی هلال قبیله ایست از عرب *

نخل ماتم * نخل تابوت که مذکور شد

نخل مریم * عبارت از نخلیکه چون حضرت مریم در زمان تولد حضرت عیسی علیه السلام از درد زه بیقرار شده در صحرا زیر درخت خرما که خشک بود رفتند از برکت آن عفیفه درخت مذکور سبز شد

نخل موم * درخت پر گل یا پر میوه که از موم الوان سازند *

نخست و نخستین * هر دو بضمتین بمعنی اول از بهار و برهان و کشف و قنیه و مؤید و در تشریح الحروف نوشته که یا و نون در آخر نخستین زایدست *

نخل بن * بضم موحده درخت خرما

نخجوان * بفتح اول و حرف سوم جیم عربی نام شهریست *

نخلة * بالفتح یک درخت خرما از صراح

نخاله * سبوس یعنی انچه که بعد بیختن آرد در غربال وغیره باقی ماند از صراح

نخودی * نوعی از رنگست که مشابه برنگ نخود باشد *

فصل نون مع دال مهمله

نداء * بکسر آواز کردن و بفتح تری و نم از شرح نصاب *

ندمارء * بضم اول و فتح دال مصاحبان و این جمع ندیم ست از منتخب *

ندب * بفتحتین و موحده داو بمعنی فتحت باشد در بازی نرد و در عربی شرط و گرو قمار از رشیدی و برهان و در شرح خاقانی نوشته که ندب افزونی کردن بازی ز دست وقتیکه بازی چربیده و مرتبه هفت رسد و چون از هفت بازی رسد که نهایت افزونی بازیست گویند که فره برد و آنرا تمامی ندب نامند تا آنکه پی در پی یازده ندب برد گویند که ندرا برد

ندبه * بالفتح گریستن بر مرده و خواندن محاسن او و بفتحتین نشان زخم از صراح و منتخب *

ندرت * بالضم تنهائی و یکی و تنها بودن از کشف و منتخب *

نداوت * تری و نمناکی *

ند * بالکسر و تشدید مانند و همتا و نظیر و نام بت نیز ست از لطائف و شرح نصاب و صراح ندید همتا و نظیر از لطائف و صراح

ندیر * منفرد و تنها و غریب از صراح و منتخب

ندم * بفتحتین پشیمانی از منتخب و صراح

ندیم * همنشین امرا و سلاطین و پشیمان از صراح و منتخب *

ندمان * بالفتح پشیمان از صراح *

ندبه * بالضم و با موحده مفتوح نوحه و شیون و اشعار تمامی خواندن از منتخب وغیره *

فصل نون مع ذال معجمه

نذیر ٭ بفتح نون وکسر ذال معجمه بروزن وزیر ترساننده ویکی از اسمای پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم از کشف ولطائف ومنتخب وصراح ٭

نذر ٭ بفتح نون وسکون ذال معجمه پیمان وآنچه برخود واجب گردانند مثل روزه وصدقه برای خدا تعالی وطعام فاتحه روح بزرگان وآنچه از نقد وجنس پیش امرا وسلاطین گذرانند ملاقات کنند وبفتح اول وضم ثانی حیران وترسان وبضمتین ترس وبیم از مدار وکشف ولطائف وصراح ٭

فصل نون مع رای مهمله

نرگس شهلا ٭ بفتح شین معجمه نوعی از نرگس که بجای زردی دران سیاهی می باشد از مدار ودر چراغ هدایت وغیره نوشته که نرگس شهلا نرگسی ست سفید مائل بسیاهی ٭

نرد ٭ بالفتح نام بازی ست مقابل شطرنج وبمعنی تن درخت نیز آمده از جهانگیری وبرهان ٭

نرگس ٭ بکسر کاف فارسی از مدار وبرهان ٭

نرجس ٭ بکسر جیم معرب نرگس از صراح ٭

نرگ ٭ بفتح نون وسکون رای مهمله وکاف فارسی حلقه زدن لشکر برای شکار وبمعنی زورخانه پهلوانان از شرح گل کشتی ٭

نرم نرم ٭ آهسته آهسته ٭

نریمان ٭ بفتح نون ویای معروف نام جد رستم از برهان ٭

نردبان ٭ بالفتح زینه ٭

نرگسی زدن ٭ چشمک زدن از چراغ هدایت ٭

نره دیو ٭ بمعنی دیو نر از برهان ٭

نره ٭ بفتحتین وتشدید وتخفیف هر دو آمده بمعنی آلت رجولیت که آنرا ذکر گویند وبمعنی شاخ درخت وبمعنی زشت چنانکه نره دیو از لطائف ٭

نرگسه ٭ بالفتح وکاف فارسی قبه که از سنگ یا چوب وغیره که بر سقف عمارات ودروازها میسازند وبر گرد آن گلها نشانند از شرح خاقانی ودر بعض از کتب نوشته که آنچه از عاج گلهای نرگس تراشیده بر سقف وغیره خاتم بندی کنند ٭

نرم آهنی ٭ عاجزی وزبونی ٭

نرگسی ٭ یعنی قلیه نرگسی وآن چنان باشد که بیضهای مرغ را جوش داده پوست دور کرده در قیمه پیچیده می پزند ووقت خوردن هر بیضه را از کارد دو نیم کرده می نهند زردی وسفیدی آن مشابه بگل نرگس مینماید وقسمی از پلاو وبمعنی اشاره کردن بچشم از عالم چشمک زدن وبمعنی طنز زدن ونام شاعری معروف از مصطلحات ٭

نرسی ٭ بالضم نام شاهزاده وبالفتح نیز نوشته چنانکه در جهانگیری ٭

فصل نون مع زای معجمه

نزاکت ٭ بفتح فارسیان اشتقاق این لفظ از لفظ نازک بطور الفاظ عربی کرده اند وحال آنکه فارسیست ودر عربی هیچ اصل ندارد از مزیل ٭

نزاهت ٭ بالفتح دور شدن از بدی وپاکی از عیب از کشف وصراح ومنتخب ٭

نزهت ٭ بالضم دوری از عیب وزشتی وبی عیبی وپاکیزگی ونکوئی از کشف وصراح ولطائف ومنتخب ودر خیابان بمعنی خوشحالی ٭

نزد ٭ بالفتح مخفف نزدیک از برهان ومزیل وصاحب موید از کشف نوشته که بالکسر ست وقیل بالفتح ٭

نژاد ٭ بفتح وزای فارسی اصل ونسب از مدار وموید وکشف ودر برهان بکسر نیز

نژند ٭ بفتح وکسر اول وزای فارسی مفتوح سرنگون ولیست وخوار وزار

لطائف و مؤید و کشف و در نقات گویا و در برهان بفتح و کسر اول و فتح ثانی انده و نگین و بمعنی سرگشته و پشت و گلگون

نزر ✤ بفتح اول و سکون دوم اندک و قلیل از شرح نصاب و منتخب و کشف و صراح ✤

نزار ✤ بفتح لاغر از رشیدی ✤

نزع ✤ بالفتح کشیدن چیزی را از جای خودش و جان کندن از لطائف و منتخب و صراح ✤

نزاع ✤ بکسر اول آرزومند شدن و آرزومندی و باهم کشاکش کردن بخصومت از منتخب و صراح ✤

نزف ✤ بالفتح همه آب از چاه کشیدن و سست گردانیدن و رفتن خون و بمعنی جریان خون از حد و دالامراض و صراح و منتخب ✤

نزل ✤ بالضم ضیافت و طعامی که پیش مهمان گذارند از کشف و بهار عجم و منتخب و صراح ✤

نزغم ✤ بکسر نون و فتح زای فارسی بخاریکه در هوای زمستان بصبح پدید آید بهندی کوهرا از رشیدی و در جهانگیری بفتح و در برهان بکسر و فتح ✤

نزاکت کردن ✤ اظهار نازک مزاجی خود کردن از چراغ هدایت ✤

نژاده ✤ بفتح زای فارسی اصیل و نجیب از برهان و سروری و کشف ✤

نزه ✤ بفتح اول و کسر زای عربی و ہای ملفوظ پاک از عیب و مجازاً بمعنی تازه و خوب از لطائف ✤

نزولی ✤ محل فرود آمدن سپاه و حرم و بادشاه و امیر ✤

فصل نون مع سین مهمله

نساء ✤ بکسر اول زنان و این جمع امراة ست خلاف قیاس که از لفظ مفرد خود نیست از صراح ✤

نسیاً منسیا ✤ بفتح نون و سکون سین مهمله و فتح میم و سکون نون دوم و کسر سین دوم و تشدید تحتانی بمعنی فراموش از یاد رفته یعنی کمال فراموشی

نسیب ✤ بروزن نقیب شخص عالی نسب و بهم از لطائف ✤

نسب ✤ بفتحتین نسل و نژاد از صراح و بکسر اول و فتح ثانی جمع نسبت

نسبت ✤ کنایه از مناسبت سرود یا وقت چه سرود و نغمه را با وقتی معین نسبتی ست یا آنکه نسبت بمعنی پرده سرود باشد چرا که هر پرده صورت میگیرد از نسبت و ترکیب آوازهای پست و بلند از شرح سیف الله احمد آبادی و خان آرزو ✤

نسمات ✤ بفتحتین و جمع نسمه بادهای خوش

نسوت ✤ بکسر نون و فتح واو و تای فوقانی زنان این جمع امراة است خلاف القیاس از صراح ✤

نسیج ✤ بفتح نون و یای معروف و جیم عربی بافته و جامه و نوعی از حریر زر بافته از کشف ✤

نسائج ✤ جمع نسیجه که بمعنی جامه بافته شده و نوعی از حریر زربافته ✤

نسّاج ✤ بالفتح و تشدید سین مهمله و جیم بافنده جامه ✤

نسج ✤ بالفتح و جیم بافتن جامه و مثل آن

نسخ ✤ بالفتح دفع کردن و دور کردن و زائل کردن چیزی را بچیزی که بهتر از آن باشد و بمعنی کتاب نوشتن و نیز نام خطیست از شش خط که اختراع کرده خواجه عماد الدین یاقوت مستعصمی ست چون خواجه مذکور خط نسخ را اختراع کرده خطوط دیگر پیش آن منسوخ شدند بهمین سبب خط نسخ گویند از مؤید و منتخب و کشف و بضم اول و فتح ثانی جمع نسخه که کتاب باشد

نسق بند ✤ بفتحتین عامل ملک

نسر ✤ بالفتح کرکس نام بتی ست

نستر ✤ بالفتح مخفف نسترن ✤

نسطور ✤ بالفتح نام مردی صاحب مذهب و مجتهد ترسایان از مؤید و کشف

نسر طائر ✤ شکلی ست بر فلک

بصورت کرکسی که پران باشد سه باب شمال از منطقة البروج و آنرا عقاب نیز گویند ✱

نَسناس ✱ بالفتح ودو نون ودو سین مهمله نوعی از حیوان که بر یک پای جهد از منتخب وکشف وصاحب حیات الحیوان نوشته که نسناس بالکسر نوعی از حیوان است که بصورت نصف آدمی باشد چنانکه یک گوش ویک دست ویک پای دارد وبطور مردم در عربی کلام کند وصاحب برهان نیز بالکسر نوشته است ودر نوادر بهجت العالم نوشته که نسناس در نواحی عدن وعمان بسیارست وان جانوریست مانند نصف انسان که یک دست ویک پا ویک چشم دارد ودست او بر سینهٔ او باشد وبزبان عربی تکلم کند ومردم آنجا ورا صید کرده میخورند

نسر واقع ✱ ستاره ایست روشن بصورت کرکسی که از بالا بفرود آمده باشد وان بجانب قطب جنوبست از منتخب ودر بیرجندی شرح بست باب نوشته که ستاره ایست روشن یا دو ستارهٔ دیگر واین هر سه ستاره بر شکل مثلث کوچک واقع شده اند بجهت مشابهت او بکرکسی که بال بهم آورده باشد وآن دو ستاره بمنزلهٔ دو بال اوست

نَسف ✱ بالفتح بر کندن بنا و نیز

نام شهر از لطائف ✱

نَسَق ✱ بفتحتین روشن ودستور وترتیب دادن از بهار عجم ومؤید ومنتخب ومدار ✱

نستعلیق ✱ نام خط معروف در اصل نسخ تعلیق بود چراکه این خط را از خط نسخ وخط تعلیق استخراج کرده اند چون اسم خطی مقرر گشت ودر اسم تخفیف ضرورست بجهت تخفیف خاء معجمه را حذف نموده اند ✱

نُسک ✱ بفتح اول وسکون ثانی وکاف عربی نام غله عدس که بهندی آنرا مسور گویند وبالضم هر دو فقره نام پاره از دفاتر پاژند باین هر دو معنی فارسیست وبالضم در عربی بمعنی عبادت وقربانی وبضمتین قربانیها وبصورت جمع ست از لطائف وبرهان وصراح ✱

نَسیم ✱ باد نرم از مدار وصراح ومنتخب وهر چیزی که بوی خوش دارد خیابان

نِسیان ✱ بالکسر فراموشی وفراموش کردن وبالفتح آنکه فراموشی بر وغالب باشد از صراح ✱

نِسرین ✱ بالکسر نام گلی سفید خوشبو که بفارسی آنرا نسترن گویند وبهندی سیوتی نامند وبالفتح چنانکه مشهورست دیده نشده وبفتح اول وثالث تثنیه نسر وآن دو ستاره است هر یک بصورت

کرکسی یکی را نسر طائر گویند ودیگری را نسر واقع از کشف وبحر الجواهر ولطائف وبرهان ✱

نَسترن ✱ بفتح اول وثالث ورابع لفظ فارسیست وآن گلی ست خوشبو که آنرا بعربی نسرین گویند وبهندی سیوتی نامند از برهان وبهار عجم ورشیدی ✱

نِسوان ✱ بالکسر زنان این جمع امرأة ست از ماده سفر نیست از صراح

نستعلیق حرف زدن ✱ الفاظ فصیح وبلیغ بتکلف گفتن والفاظ بمخرج ادا کردن ✱

نَسو ✱ بفتح نون وضم ثانی وواو معروف نرم وهموار از برهان ✱

نستعلیق گو ✱ کسیکه الفاظ فصیح وبلیغ بتکلف گوید والفاظ بمخرج ادا کند ✱

نسبت حکمیه ✱ علاقه که میان موضوع ومحمول بطریق اثبات یا نفی واقع باشد چنانچه العالم حادث وزید قایم وزید لیس بقایم العالم لیس بقدیم چنانچه آوردن کلمه است یا نیست در اواخر جملهای عبارت فارسی ✱

نسیه ✱ بالکسر آنچه که نقد نباشد وبزبان بعید وعده ادای آن کرده باشند از منتخب ومؤید ✱

نسخه ✱ بالضم نوشته شده از کشف

نسقچی * بفتح اول و ثانی و قاف و جیم فارسی چوبدار و انتظام کننده سپاهیان و لشکریان *

نسطوری * نام دانشمند ترسایان و در برهان بمعنی ترسائی *

فصل نون مع شین معجمه

نشا * بفتح اول و سکون ثانی و همزه و اینکه بعد خط مستقیم خط کج منحنی نویسند بیجاست و اگر بالفرض نویسند بالای خط مستقیم نویسند تا اشارت شود که خط مستقیم در ینجا الف نیست بلکه همزه است و این لفظ را بر وزن سرای گفتن غلطست و بصورت پیشه نوشتن هم خطاست بمعنی آفریدن و نو پیدا شدن و مجازاً بمعنی جهان و عالم مستعمل میشود *

نشیب * بکسر تین و یای مجهول پستی و زمین پست از کشف و مدار و برهان و مؤید *

نشدت * بالکسر جست و جو کردن گم شده را از منتخب *

نشکنج * بالکسر و کاف عربی مضموم و نون و جیم عربی گرفتن گوشت کسی بدو سر انگشت باید و سر ناخن چنانکه بدرد آید از برهان و جهانگیری و در کشف بفتح اول و سوم *

نشید * بفتح اول و کسر شین معجمه و یاء معروف شعر خواندن و آواز بلند کردن از منتخب و صراح و در محاوره فارسیان بکسر تین و یای مجهول بمعنی سرود و آواز خواندگی از لطائف و در برهان و مدار بکسر تین و یای مجهول سرود و آواز خواندگی *

نشتر * بکسر مخفف نیشتر آلت فصد کردن از برهان و بهار عجم *

نشر * بالفتح بوی خوش و دگر باره سبز شدن گیاه در پس میان چوب پیاره و گستردن و فاش کردن خبر و مجازاً بمعنی زندگی و بفتحتین پراگنده شدن و پراگنده و پراگندگان واحد و جمع یکسان آمده از منتخب و صراح *

نشخوار * بضم اول و خای معجمه بر وزن دشوار آنچه گاو و شتر و گوسفند خورده خود را باز از معده بدهن آورده بخایند و فرو برند بهندی جگال گویند از برهان ظاهراً این لفظ ترکی باشد چرا که در لغات ترکی هم بنظر آمده *

نشخوار * بالکسر نشخوار *

نشور * بضمتین زنده شدن و صبح نشور مراد از صبح روز قیامت از صراح و منتخب *

نشاپور * بکسر اول نام شهر خراسان و اصل این نه شاپور است چه لفظ نه بمعنی شهر است و شاپور نام بادشاه و نشاپور نام شعبه از مقام نوا از برهان *

نشز * بالفتح و زای معجمه بلند شدن و بلندی جستن و بجای بلند و بفتحتین نیز آمده *

نشوز * بضمتین و زای معجمه ناسازگاری کردن زن با شوهر از منتخب *

نشاط * بفتح خوشی و شادمانی و بکسر اول باین معنی غلط مگر بکسر اول جمع نشیط ست که بمعنی شادمان باشد چنانکه کرام جمع کریم از کشف و منتخب و بحر الجواهر و بهار عجم و مؤید و مزیل و صحاح *

نشاف * بالفتح و تشدید شین معجمه جاذب و در خود کشنده و بفتح و تخفیف جنون و دیوانگی و خبط از لطائف *

نشف * بالفتح جذب کردن و در خود کشیدن جامه خوی عرق را و بفتحتین نوعی از سنگ سیاه که با خشونت باشد و بالکسر کاسه سر و قدح چوبین از لطائف *

نشوق * بفتح آنچه ادویه رقیق در بینی اندازند *

نشیم * بکسر تین و یای مجهول و معروف هر دو درست مخفف نشیمن بمعنی آشیانه و آرامگاه از برهان و رشیدی *

نشیمن * بکسر تین و یای مجهول و فتح میم خلوتخانه و آرامگاه و آشیانه مرغان از جهانگیری و کشف و برهان

و سرمه و بهار عجم ❊

نشاندن ❊ بفتح متعدی نشستن

نشائتین ❊ بالفتح حرف ثالث همزه مفتوحه بصورت الف آنچه بالای خط مستقیم خطی کج و منحنی نوشته میشود اشارتست برانکه الف نیست بلکه همزه است ❊ پس لفظ نشائتین بر وزن کعبتین و قمرتین است و آنکه بعض مردم بروزن ماهین گویند محض غلط است ❊ بمعنی نشائتین دنیا و آخرتست ❊

نشان ❊ علم فوج و فرمان شاهزاده ❊

نشو ❊ بفتح نون و سکون شین معجمه پیدا شدن از لطائف و گاهی بمعنی روئیدن و بالیدن است و نشو و نما هر دو لفظ بفتح نون است و کسانیکه لفظ نما را بضم نون خوانند غلط خوانند ❊

نشاره ❊ بالضم براده چوب و علاج وغیرها از بحر الجواهر و منتخب ❊

نشاسته ❊ بفتح نه بکسر معروفست چون در ساختن آن در سی و سه گندم در آب می نشانند بهمین سبب نشاسته گویند ❊

نشره ❊ بالضم حرزیکه برای اطفال نویسند و بمعنی تعویذ و افسون نیز آمده از منتخب و صراح و در مدار بالفتح بمعنی نشانه ختم قرآن و در برهان بالفتح آنچه از عوام شنگرف بر روز کتب نشینی بر روی محبته

اطفال نویسند ❊

نشه ❊ بفتح نون و شین معجمه مشدده بر وزن پشه بیهوشی و کندی حواس که از خوردن شراب و بنگ وغیره پیدا شود و کسانیکه برای این معنی نشاء بالف و همزه نویسند غلط است ❊

نشکرده ❊ بالکسر و کاف فارسی مکسور و دال آلتی است آهنی که بدان کفش دوزان چرم را قطع کنند و بهندی آنرا رانپی گویند از برهان ❊

فصل نون مع صاد مهمله

نصاب ❊ بکسر نون آن مقدار مال که زکوة بران واجب شود و اقل درجه آن از نقره دو صد درم بود و از طلا بست مثقال و اکثر درجه آنرا حد معین نیست وزن درم شش دانگ است و دانگ چهار طسوج و طسوج دو حبه و حبه دو جو و جو شش خردل و وزن مثقال بست قیراط و قیراط پنج جو پنج زکوة مال چهلم حصه آن مال باشد بعد هر سال از شرح نصاب و لفظ نصاب در کتب فارسی اکثر بمعنی مال و زر و سرمایه مستعمل میشود ❊

نصب ❊ بالفتح برپا کردن و دشمن داشتن و حرکت زبر در کلمه معرب چنانکه فتح در کلمه مبنی و بفتحتین بستوه آمدن

پراگنده بهر سیش و بمعنی نصیب هم بفتح اول و سکون ثانی نیز آمده از منتخب و صراح ❊

نصفت ❊ هر سه حرف اول مفتوح و او بمعنی انصاف از صراح و منتخب و بکسر اول و سکون ثانی غلط چنانکه مشهور است

نصرت ❊ بالضم یاری کردن و یاری دادن و بالفتح خطاست از کشف و منتخب و بهار عجم ❊

نصوح ❊ بفتح و حای مهمله صاف و خالص و توبه استوار که باز گناه نکنند و نیز نام مردیکه در حمام زنان دلاکی میکرد و قصه توبه کردن او در مثنوی معنوی مشهور و حسنست از لطائف ❊

نصر ❊ بالفتح یاری دادن و بضم نون و فتح صاد و تشدید و یاری دهندگان جمع ناصر و پدر قبیله از بنی اسد از منتخب

نصیر ❊ بفتح نون مددگار و نیز قبیله ایست از یهود از لطائف ❊

نص ❊ بالفتح و تشدید صاد مهمله نیک باریک کردن در پرسیدن تا غایت آنرا بدانند و بلند کردن چیزی از صراح و منتخب و بمعنی آشکارا کردن از کشف و لطائف و باصطلاح علم اصول آنست از آیات قرآنی که ظاهر و ممتاز گردانید و کار متشابه را که این نیکوست و آن بد چنانچه قوله تعالی احل الله البیع و

حرم الزنوا چرا که کفار می گفتند که هیچ در باهر دو برابر است و گاهی اطلاق نص بر آیت ظاهر کنند که بوضاحت بر معنی مقصود دلالت داشته باشد بلکه فارسیان هر کلام صریح و بر ظاهر را نص گویند ❊

نصوص ❊ آیات قرآن که معنی آنها صریح و آشکار باشد ❊

نصیف ❊ بفتح چادر زنان و خمر یعنی یک عوض باشد و نیمه هر چیز و خادم از شرح نصاب ❊

نصل ❊ بالفتح و سکون صاد پیکان تیر و نیزه و نصول بضمتین و نصال بکسر اول جمع آن از شرح نصاب ❊

نصال ❊ بکسر پیکانها ❊

نصب العین ❊ بالفتح منظر و منظور خاطر و مقابل چشم ❊

نصرانی ❊ بالفتح عیسوی مذهب چرا که یکی از اسمای عیسی علیه السلام ناصری است از آنکه مولد آنجناب قریه ناصره بوده است از مضافات بیت المقدس در ولایت شام و این نسبت بحذف الف است و زیادتی الف و نون چنانکه در رقبانی ❊

نصیری ❊ بضم نون و فتح صاد و سکون تحتانی نام طایفه است منسوب بنصیر که یکی از فدائیان حضرت علی کرم الله وجهه بود که آنحضرت را خدا میگفت و آنحضرت او را بقتل میرسانید باز او زنده می شد و قصه حیات و ممات او مشهور است از مصطلحات پس نصیری بمعنی فدوی جان نثار در اخبار الاعتقاد مستعمل است ❊

نصفی ❊ نوعی از پیاله شراب باز دار و برهان و کشف و بهار عجم و سروری و ضبط حرکت نکرده بخاطر مؤلف میرسد که نصفی بالکسر و یا معروف بمعنی آن پیاله شراب خوری که دوی خشک را دو نیم ساخته نصف اسفل را اصافت کرده پیاله ساختند و مجازا هر پیاله را می گفته باشند ❊

فصل نون مع ضاد معجمه

نضارت ❊ بفتح نون تازگی و ابداری از منتخب ❊

نضرت ❊ بالفتح تازگی از منتخب

نضج ❊ بالضم و جیم رسیدن میوه و پختن هر چیز و پختن و رشتن پختن ده و غلیظ از صراح و باصطلاح اطبا لائق خروج شدن خلط بغلیظ شدن رقیق یا رقیق شدن غلیظ ❊

نضیج ❊ میوه پخته و دو پخته و مانند پخته هر چیز که پختگی آن از آتش نباشد

نضح ❊ بالفتح و حاء حطی آب پاشیدن از صراح ❊

نضار ❊ بضم نون زر و بمعنی طلا و خالص هر چیز از لطائف و صراح ❊

نضیر ❊ تازه و آبدار و بمعنی زر و نیز نام قبیله از یهود از لطائف و منتخب ❊

نضر ❊ بفتح اول و سکون ثانی زر و بمعنی تازه روی از صراح و بفتحتین چیز خالص از لطائف ❊

فصل نون مع طاء مهمله

نطاة ❊ بفتح و طاء مهمله و تای مدور نام قلعه خیبر از شرح نصاب ❊

نطع ❊ بالفتح بساط و فرش چرمین و پوستی که درویشان بر میان بندند از لطائف و غیره و در منتخب بالفتح و بفتحتین بساط ❊

نطاق ❊ بکسر نون کمربند که بهندی پیتگ گویند از بهار عجم و منتخب ❊

نطق ❊ بضم نون و سکون طاء سخن گفتن و بضمتین جمع نطاق که بمعنی میان بند است و بمعنی قومی از فلک از منتخب ❊

نطول ❊ بضمتین بر عضو ریختن آبی که بر دواها جوشانیده باشند و بفتح اول و ضم ثانی بمعنی آن آب دارو های جوشانیده که بعضو ریزند از صراح و منتخب

نطع پوشان ❊ کنایه از پهلوانان چرا که وقت کشتی تنبان از چرم می پوشند

از مصطلحات *
نطعی * تنبان چرمی که استاد کشتی گیران پوشند از مصطلحات *
نطی * این لفظ بنون وطای مهمله و تحتانی که نام دروغ شهرت دارد غلطست و بلام وطای معجمه مفتوح والف مقصوره صحیحست *

فصل نون مع ظای معجمه

نظام الدین اولیا * خان آرزو علیه الرحمة در جایی نوشته است که غالبا لقب ایشان نظام الاولیاست مردم هند نظام الدین اولیا گویند اطلاق اولیا که جمع ولی ست بر یک فرد کنند *
نظافت * بالفتح پاکیزگی از کشف و مدار و منتخب *
نظارت * بالفتح نظر کردن و نگریستن بچیزی از منتخب *
نظر تثلیث * بیانش در تثلیث گذشت *
نظر * بفتحتین نگاه بمعنی فکر نیز آمده *
نظر غلط انداز * عبارت از چنان نگاه معشوق که عاشقان را بغلطی اندازد ای هر یکی چنان پندارد که خاص نگاه بسوی من کرده است *
نظیف * بفتح اول و کسر ظای معجمه بر وزن شریف حلال و پاک و طاهر

از کشف *
نظر تنگ * مرادف تنگ چشم *
نظم * بالفتح بهم پیوستن سلک مروارید و در کشیدن جواهر در رشته از بحر الجواهر و منتخب و صراح و مجازا کلام موزون که در مقابله نثر باشد *
نظام * بالفتح و تشدید ظای معجمه نام حکیمی که از معتزله بوده آخر قائل اجزای غیر متناهیه بالفعل در جسم گردیده و اعتقاد او برانست که قطع مسافت نامحدود در زمان معدود متعذر ست مگر بطفره و بکسر نون و تخفیف ظای معجمه رشته جواهر و آراستگی هر چیز و نام وزیر ملک شاه سلجوق که اسم تمام آن نظام الملک ست و بضم نون و تشدید ثانی جمع ناظم *
نظم آرای شروان * کنایه از خاقانی *
نظر یافتن * ترتیب یافتن و فیض پذیر شدن از مصطلحات *
نظاره * بفتح و تخفیف نگریستن بچیزی و فارسیان بمعنی تشدید هم استعمال کنند از بهار عجم و بالفتح و تشدید بمعنی نظر کنندگان از منتخب و صراح و قاموس *
نظارت پیشه * نگهبان خواجه سرا *
نظارگی * بکاف فارسی بمعنی نظر کننده و قیاس مقتضی آن نیز هست

که بمعنی مصدر باشد از بهار عجم *
نظری * بفتحتین و آن قسمی است از هر دو قسم حکمت و حکمت نظری را علمی نیز گویند و آن تصور حقایق موجودات باشد و قسم دوم حکمت عملی ست و اقسام نظری بسیارست چنانچه علم هیئت و علم مناظره و مرایا و تشریح و علم معادن و نباتات وغیره *

فصل نون مع عین مهمله

نعما * بفتح اول و سکون ثانی و در آخر همزه بمعنی نعمت و این اسم جنس ست بصیغه جمع چنانکه بعضی گمان برند چرا که فعلا بفتح اول و سکون ثانی از اوزان جمع نیست از صراح و قاموس و بعضی شراح و محشیان نوشته اند که اینها اسم جمع نعمت ست و اسم جمع آن را گویند که معنی جمع دارد و از اوزان جمع نباشد *
نعل بها * مالیکه فدیه ولایت خود بلشکر دشمن قوی دهند تا تاراج نکنند *
نعاب * بالفتح و تشدید عین و در آخر موحده بچه زاغ چنانچه در دعای داود علیه السلام یا رزاق النعاب فی عشه از بحر الجواهر عش بالضم عین و تشدید شین معجمه آشیانه و گویند که بچه زاغ را دهن سرخ میباشد مادر و

پدرش آنرا آتش پنداشته بیگریزید بحکم الٰهی بیشها آنرا آتش پنداشته پرواز دوار در دهان بچه می افتد و قوت آن همان میشود ✽

نغیب ✽ بفتح اول و در آخر موحده آواز زاغ از شرح نصاب ✽

نعمت ✽ بالکسر دسترس و مال و روزی و ناز و آسایش و نکوئی و عطا از منتخب و بحر الجواهر و کشف ✽

نعت ✽ بالفتح تعریف و وصف کردن از منتخب اگرچه لفظ نعت بمعنی مطلق وصف ست لیکن اکثر استعمال این لفظ بمعنی مطلق ستایش و ثنای رسول الله صلعم آمده است و بمعنی صیغه اسم فاعل و اسم مفعول و صیغه صفت مشبهه نیز می آید ✽

نعوت ✽ بضمتین جمع نعت ✽

نعاج ✽ بکسر اول و در آخر جیم جمع نعجه که بمعنی میش ست ✽

نعاس ✽ بضم نون و سین مهمله غنودگی و بخواب شدن از لطائف و مدار و منتخب و کشف ✽

نعش ✽ بالفتح و شین معجمه جنازه خواه میت مسلمان باشد خواه نامسلمان باشد و بنات النعش را نیز گویند که آن چند ستاره اند مشهور ✽

نعل در آتش ✽ بیقرار چه گاه کسی را بجهت خود بیقرار خواهند نام او بر نعل اسب نوشته در آتش نهند و افسونی خوانند مطلوب بجهت طالب خود بیقرار میگردد و حاضر شده مطیع میشود از رشیدی و لطائف و در برهان بمعنی اضطراب و بیقراری نوشته و بهمین وجه مذکور بیان ساخته ✽

نعوظ ✽ بضمتین و ظای معجمه استادگی ذکر از بحر الجواهر و منتخب ✽

نعاع و نعنع ✽ بالفتح و در آخر عین مهمله پودینه از شرح نصاب ✽

نعیق ✽ بر وزن رفیق بانگ زاغ از منتخب ✽

نعال ✽ بکسر نون جمع نعل که بمعنی کفش ست و نعل اسب ✽

نعل ✽ بالفتح کفش و بمعنی آهنی که زیر پاشنه کفش تعبیه کنند و چیزیست چوب گنده گران سنگ که کشتی گیران در کشیده بر سر و دوش گردانند و هم چیزیست از عالم ریسمان که بکار توپ کشتی آید از مصطلحات ✽

نعم البدل ✽ بکسر نون و سکون عین مهمله و فتح میم و بفتحتین دبای موحده و دال مهمله بمعنی بهتر بدل و نیک عوض نعم فعل مدح مبنی علی الفتح و لفظ بدل فاعل او و مخصوص بالمدح همان چیزیست که آنرا نعم البدل گویند

نعم ✽ بکسر نون و فتح عین مهمله و میم و نعم بفتحتین کلمه ایجاب و تصدیق بمعنی آری بلی و نیز بفتحتین بمعنی چهارپا مثل شتر و گاو و گوسپند و بالضم تازگی و نرمی و نکوئی و بکسر نون و سکون عین مهمله و فتح میم فعل مدح مبنی بر فتح بمعنی نیک از منتخب و لطائف و صراح و کشف ✽

نعائم ✽ بفتح نام منزل بستم از منازل قمر و آن چهار ستاره است بشکل مربع در برج قوس که بجمل نسبتی دارد از صراح و غیره و جمع نعامه که شترمرغ باشد و آن پارهای آهن گرم آتشین را میخورد ✽

نعیم ✽ بهشت و بمعنی نعمت و نیکی و دسترس و مال و ناز از کشف و منتخب و صراح و شرح ✽

نعمان ✽ بالضم نام یکی از ملوک عرب که آنرا نعمان بن منذر گویند و او برای بهرام گور کوشکی خورنق نام از سنمار معمار تعمیر کرانده بود و نیز نام امام اعظم ابوحنیفه رحمة الله علیه و نام مرد دیگر که نوشیروان او را زیر پای پیل انداخته بود و بالفتح نام رودخانه است از منتخب و کشف و صراح و لاله نعمان و شقایق نعمان نوعیست از لاله که بغایت سرخ باشد گویند که آنرا نعمان پادشاه از کوهستان بشهر آورده بود

و بعضی گویند که نعمان او را بسیار دوست میداشت *
نعل افگندن و نعل ریختن دویدن و ماندن اسپ از رفتار از لطائف
نعل در آتش نهادن * کسی را بیقرار کردن از لطائف *
نعل بر بدن * داغ بصورت نعل بر بدن سوختن از مصطلحات *
نعل واژگون بستن * مردم را از جستجوی خود در شک انداختن بطرف خلاف مقصود سرگردان کردن
نعلین چوبین * آنچه مثل کفش از چوب ساخته بوقت استنجا و وضو در پا کنند *
نغامه * بفتح نون شتر مرغ از شرح نصاب و منتخب و صراح *
نعجه * بالفتح و جیم میش از لطائف *

فصل نون مع غین معجمه

نغمات * بفتحات آوازهای خوش از کشف *
نغمهای نیرنگ * نغمهای ناتمام *
نغزک * بالفتح و زای معجمه مفتوح هر شی خوب و لطیف و هر کاره اندک که بخوبی باشد و نام میوهٔ هندی که آنرا انبه گویند از برهان و غیاث و لطائف نغزک نام انبه ایجاد هندیان فارسی دان ست *
نغل * بفتح اول و کسر غین معجمه جای شب باشی چارپایان در صحرا و بمعنی سیراب شدن و در عربی بمعنی بدن ست و کینه وری و بفتحتین تباه شدن از لطائف *
نغول * بفتح اول و واو مجهول و معروف نیز جایکه در صحرا برای شب باشی گاوان و گوسپندان سازند و بفتحتین بمعنی عمیق و ژرف و بمعنی دور و بعید و دراز و تمام و کامل و بکسر اول نردبان از لطائف *
نغم * بفتحتین جمع نغمه از منتخب *
نغنغه * بفتح هر دو غین معجمه آواز لطیف و نغمه سرود از لطائف *
نغوله * بفتح اول و واو مجهول موی پیچیده که آنرا بهندی جوڑا گویند از بهار عجم و در جهانگیری و مجمع الفرس و برهان بمعنی زلف خوبان *
نغولی * بمعنی تعمق و تغور از لطائف *

فصل نون مع فا

نفس ربا * بفتحتین کلامیکه خواندن و تلفظ آن سهل باشد نه بدشواری
نفاست * بفتح زچه شدن زن و حسد و بخیلی کردن و بمعنی خوبی و پسندیدگی و لطافت از منتخب و کشف و صراح *
نفرت * بالکسر نوعی رسیدگی از چیزی و بالفتح یکبار رسیدن و رسیدگی
نفحات * بفتحات بوهای خوش *
نفخات * بفتح اول و ثانی خای معجمه رسیدنهای باد جمع نفخه *
نفط * بالفتح و بعضی بالکسر گفته قسمی از روغن که از زمین جوشد و بیان آن در لفظ بطای مهمله خواهد آمد از لطائف و موید و برهان و مدار *
نفاثات * بالفتح و تشدید فا و ثای مثلثه زنان دمنده بر عقدها یعنی زنان ساحره *
نفث * بالفتح دردمیدن و فصل چیزی از دهان انداختن از منتخب و صراح *
نفح * بالفتح و حای مهمله دمیدن بوی خوش و وزیدن باد از لطائف و صراح *
نفاخ * بفتح نون و کسر فا چهارم که بمعنی دست و جای خرما بوهای خوش *
نفخ * بالفتح و خای معجمه دمیدن و بر باد شدن *

نفوخ * بفتح اول وضم ثانی وخاے معجمه او دیه خشک که در بینی دمند *

نفاد * بفتح اول وبدال مهمله سپری شدن از صراح *

نفاذ * بفتح و ذال معجمه گذشتن تیر از جای که بدان رسد وجاری شدن فرمان ونامه از منتخب وصراح ونام حرکت وصل وقتیکه خروج او پیوند دو حرکت خروج ومزید را انفاذ نیز گویند *

نفوذ * بضمتین وذال معجمه گذشتن تیر وجاری شدن فرمان ونامه واثر کردن از منتخب وصراح *

نفس الامر * حقیقت کار واصل مدعا وبمعنی ثابت ومحقق وکار واقعی

نفیر * فریاد وناله وآواز وبمعنی گریزنده ونفرت کننده وبمعنی کرنای *

نفر * بفتحتین گروه مردم از سه تا ده فارسیان بریک کس اطلاق کنند وبمعنی چاکر هم آمده از لطائف ومنتخب وصراح وبهار عجم ومدار *

نفور * بفتح اول وضم ثانی گریزنده ورمنده *

نفاس * بکسر ایام زچگی زن از قاموس وصراح وکشف وبحر الجواهر ومنتخب وبمعنی خون ولادت *

نفائس * بفتح اول وکسر همزه که حرف چهارم باشد جمع نفیسه *

نفس * بفتحتین دم وآن جذب نسیم است از راه بینی یا دهان برای ترویح قلب ودفع بخار ست باز بهمان راه واین هر دو حرکت یعنی برآمدن وفرو رفتن دم مجموع تنفس باشد وجمع آن انفاس آید ونفس بفتح اول وسکون ثانی بمعنی جان وروح وحقیقت وذات شی وهستی وعین هر چیز درین صورت جمع آن نفوس وانفس باشد ونفس در اصطلاح تصوف سه قسم ست اگرچه در حقیقت همین یک روح ست مگر چون بهر صفتی که موصوف میگردد مناسب آن صفت موسوم میشود وآن سه قسم اینست اول نفس اماره یعنی سخت امر کننده بطرف لذات وحظوظ فانی ممنوعه کما قال الله تعالی إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ دوم نفس لوامه یعنی بسیار ملامت کننده خود را بوقوع معاصی بهدایت نور دل واین نفس صلحا واولیا را حاصل باشد ازین سبب الله تعالی او را قسم القسم گردانیده لَا أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ سوم نفس مطمئنه وآن از صفات ذمیمه صاف شده باخلاق حمیده متصف گشته بقرب الهی فائز شده باطمینان میرسد لهذا باین خطاب مشرف است يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَى رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً از کشف ونزد بعضی نفس چهار قسم ست سه قسم همان است که مذکور شد وچهارم نفس ملهمه آنکه از ادراکات مختلفه از آن در دل راه یابد ودر قاموس وصراح نفس بالفتح بمعنی روح وخون وتن وچشم زخم نیز آمده ودر چراغ هدایت نوشته که نفس بمعنی آلت تناسل نیز مستعمل *

نفوس * بضمتین جانها وارواح این جمع نفس ست که بفتح اول وسکون ثانی باشد بمعنی جان *

نفیس * چیز بلند قیمتی وگرانمایه ولطیف وپسندیده باشد از منتخب وصراح ودر لطائف بمعنی حاسد وبخیل ست که از قاموس نقل کرده ودر صراح نیز باین معنی یافته میشود

نفض * بالفتح وضاد معجمه افشاندن ودهن ناقص از بیخاست از منتخب وصراح

نفط * بالکسر وبالفتح مگر بکسر افصح روغنی ست وآن دو قسم باشد سیاه وسفید بهتر سپید ست در ملک شیروان از زمین می جوشد وگاهی مجازاً بارود را نیز گویند ونفط معرب نفت ست از لطائف ومنتخب ومؤید ومدار ودر خیابان نوشته که نفط بالکسر دارویی که حکما ساخته اند هر جا که انداز ند آتش درگیرد *

نفاع * بالفتح وتشدید ثانی وعین مهمله بسیار سود رساننده وبالضم جمع نافع *

نفاغ * بکسر نون وغین معجمه قدح بزرگ از برهان *
نفاق * بفتح روان ورواج یافتن متاع ضد کساد وبالکسر دورویی از منتخب وکشف *
نفل * بفتح اول وسکون فا عبادتی که بر بنده واجب نباشد از کشف ومنتخب وصراح *
نفول * دور وبعید وعمیق وفهمیدگی وغور از لطایف وبرهان *
نفس کل * کنایه از عرش *
نفی کردن * دور کردن ونیست کردن واز شهر بدر کردن *
نفرین * بالکسر دعای بد از برهان
نفس کشادن * بفتحتین کلام کردن *
نفس سوختن * بمعنی تنگ شدن دم از کثرت رنج بردن ومحنت کشیدن چنانکه بعد از دویدن وغوطه زدن حالتی طاری شود از بهار عجم ودر چهار شربت نوشته که نفس سوختن کنایه از محنت *
نفس راست کردن * کنایه از توقف کردن وآرام گرفتن *
نفس اماره * خواهش طبیعت انسان که بسوی لذات دنیوی باشد اماره بفتح اول وتشدید میم صیغه مبالغه است بمعنی بسیار امر کننده وسخت حکم کننده *
نفوس ثلاثه اماره ولوامه ومطمئنه یا آنکه کنایه از ارواح ثلاثه که روح حیوانی وروح نباتی وروح جمادی ست *
نفوس قدسیه * ذاتهای پاک وارواح ابرار واخیار وملا *
نفس ناطقه * باصطلاح حکما روح وجان را گویند *
نفقه * بفتحات اول وثانی وثالث آنچه بعیال واطفال خورش دهند از مدار *
نفخه * بالفتح وخای معجمه یکبار دمیدن از منتخب *
نفحه * بالفتح وحای مهمله بوی خوش
نفاجه * بفتح نون وجیم عربی بمعنی رقعه مربعه زیر آستین واین معمول نیست عرب از قاموس *
نفطه * بالکسر آبله از صراح ومنتخب وشرح نصاب *
نفس کلی * بمعنی مجموعی نفوس انواع سوا الیه ثلاثه *
نفس بهیمی * جان حیوان چارپایه ومراد ازین نفس اماره *
نفس نباتی * روحیکه در نباتات یعنی سبزه ودرختان می باشد *
نفضی * بفتح اول وسکون ثانی
راندن ودور کردن ودور شدن از صراح وبمعنی شهر بدر کردن چنانچه نور العین در شرح گلستان نوشته *

فصل نون مع قاف

نقا * بالضم پاکیزگی از لطائف *
نقبا * بضم نون وفتح قاف وجده جمع نقیب *
نقره پا * نام طائریست که رنگ پای آن سفید باشد *
نقدا بمعنی بالفعل فی الفور مستعمل *
نقاب * بکسر پرده که برخ آویزند یا بر چیز نفیس اندازند وبفتح نون بمعنی خلاصت وبالفتح وتشدید قاف سوراخ کننده ونقب کننده از منتخب وصراح ومدار وموید وبهار عجم *
نقطه انتخاب * نقطه که بر حاشیه کتاب برای یاد داشت محاذی بیت مطبوع وچیز پسندیده گذارند وباصطلاح صوفیه ذات بحت حق سبحانه تعالی *
نقب * بفتح اول وسکون ثانی سوراخ کردن در دیوار وسوراخ بمعنی سرنگ نیز آید از بهار عجم ومنتخب وصراح *
نقمت * بالکسر عقوبت وکینه وعذاب از لطائف ومنتخب وقاموس *
نقابت * بکسر سنو دگی بفتح

ستودن از صراح *

نقرات * بالکسر فقرات سرود که آنرا می سرایند هندیان آنرا تانگ گویند بضم فوقانی و بعضی گری نامند *

نقاوت * بالفتح پاکیزگی از صراح

نقل روح * عمل بعضے از اهل ریاضت که روح خود را بجسم دیگرے برند بشرطیکه آن جسم از جان خالی باشد و این عمل را خلع بدن نیز گویند *

نقاد * بالفتح وتشدید قاف بیا سره کننده درم و دینار را از منتخب *

نقد * بالفتح آماده کردن و دادن و سره کردن درم و دینار از منتخب و صراح و بمعنی سیم و زر مسکوک گاهی مجازاً بمعنی دل وفات آید بمعنی فی الحال و بمعنی پسر نیز آید *

نقش زیاد * در برهان نوشته که اسم بلا مسمی و آنچه قابل دیدن نباشد تم کلامه و در لطائف وغیره نوشته که زیاد نام بازی دوم از هفت بازی نرد چراکه هر نقش که در کعبتین افتد هنگام باختن یکی از آن زیاد بازند و در سراج اللغات نوشت که هم بازی مذکور در هر نقش یک خال زیاده کرده اند و تحقیق این در بیان لفظ خان زیاد مفصل مذکور شد همان اصح است *

نقاره * بکسر اول و راء مهمله کینه و عداوت

نقیر اصل و بیخ چاهک خرد که بر پشت تخم خرما باشد و بمعنی خسته خرما در منتخب در نسگات خرما باشد ظرفی باشد از بیخ درخت که در آن شراب نگاه دارند و بمعنی نادان و بمعنی حقیر و نقیر و قطمیر از اندک و بیش مراد دارند و گاهی بلحاظ نسبت اندکی و بیشی کنایه از صغیر و کبیر باشد از لطائف و منتخب و کشف و مدار و دیگر کتب و نزد فقیر نقیر و قطمیر کنایه از جزئیات مقدمات از مردم عوام که رو شناس نباشد *

نقر * بالفتح کوفتن از لطائف و در منتخب بمعنی دانه چیدن مرغ و در صراح بمعنی دانه چیدن مرغ و کندن چوب و صیو رد میدن و عیب کردن *

نقطهٔ جهانگیر * کنایه از دین *

نقطه لوگریز * قطره کوچک مقدار نقطه که از نوک قلم بر کاغذ ریخته شود *

نقوماجس * بفتح نون و واو معروف و کسر جیم و سین مهمله نام پدر ارسطو و او استاد سکندر بود و شرح سکندرنامه از خان آرزو *

نقرس * بالکسر و رای مهمله نیز مکسور نام دردیست که شدید باشد و خاص بانگشتان پای و شتالنگ پیدا شود *

نقش * بالفتح جنبے از سرود و آلات مخترع کرده خراسانیان است و بمعنی

داو بازی نرد که بر فق مراد آید و بمعنی لیاقت و سزاواری چنانکه شاعری فرموده

بیت لباس نازکش شاهی چه نقش ها دارد ۞ تن برهنه ما نقش بوریا دارد * از شرح دیوان خاقانی و مدار و تحفة السعادت

نقص * بالفتح و صاد مهمله کمی و کم شدن و کم کردن و بالضم چنانچه مشهور شده خطاست از صراح و غزل و منتخب و کشف و بهار عجم و میر نورالله در شرح گلستان نوشته که نقص بالفتح متعدی ست و نقصان لازم *

نقض * بالفتح شکستن از منتخب *

نقیض * در لغت بمعنی شکننده و باصطلاح منطق رفع شی یعنی نفی شی چنانکه کل انسان حیوان و بعض انسان لیس بحیوان این هر دو قضیه باهم نقیض اند باعتبار نفی و اثبات اول صادق است و دیگر کاذب بدانکه میان نقیض و ضد فرق کرده اند نقیض آنکه نه جمع شوند و نه معدوم چنانکه هست و نیست و حیات و ممات و ضد آنکه جمع نشود و هر دو معدوم گردند چنانکه سپید و سیاه ممکن نیست که جمع شوند مگر میشود که هر دو نباشند بلکه زرد باشد *

نقط * بضم نون و فتح قاف جمع نقطه *

نقاط * بکسر اول جمع نقطه بضم نون

محض غلطاست چراکه وزن فعال بضم از اوزان جمع نیست از کشف وبهار عجم ومنتخب ❊

نقع ❊ بالفتح غبار وگرد از شرح نصاب وصراح ❊

نقوع ❊ بفتح آنچه از قسم ادویه ومیوه درآب تر کنند از کشف ومنتخب ودر بحر الجواهر آبیکه دران ادویه تر کرده باشند ❊

نقیق ❊ بانگ خوک وماکیان از صراح ❊

نقطۀ شک ❊ نقطه که برای یادداشت مقام برحاشیه کتاب محاذی لفظ مشکوک گذارند وباصطلاح صوفیه این جهان ظاهری را گویند ❊

نقرۀ خنک ❊ بی اضافت اسپ سفید که رنگ آن مانند سیم روشن باشد ولفظ خنک در فارسی بمعنی مطلق سفیدست چنانکه بت خنک بمعنی بتی که سفید باشد از بهار عجم وچراغ هدایت

نقل ❊ بالفتح وسکون قاف از جائی بجائی بیرون وازجائی بجائی نقلن از لطائف ومنتخب ودر بحر الجواهر ومنتخب نوشته که آنچه بعد شراب از قسم ترشی ونمکین وکباب وغیره خورند آنرا انقل بضم اول گویند ودر قاموس وغزلیا نوشته که باینمعنی بفتح نون صحیح ست و بضم نون چنانچه درعالم مشهور شده غلطاست ودر صراح نوشته که نقل بالفتح از جائی بجائی بردن وبضم ما ینقل به علی الشراب ❊

نقول ❊ بضمتین جمع نقل ❊

نقطۀ مقابل ❊ کنایه از همسر وگاهی کنایه از حریف باشد از بهار عجم

نقطۀ موهوم ❊ یعنی نقطه که بان قدر باریکی باشد که وجود آنرا وهم تصور کنند وبظاهر محسوس نباشد وبعضی آنرا جزو لایتجزی وجوهر فرد نیز گویند از بهار عجم ودیگر کتب ❊

نقطه ریختن ❊ کنایه از فال زدن رمل از مصطلحات ❊

نقش زدن ❊ داو بردن از مصطلحات ❊

نقش بد نشستن ❊ نقشیکه بمراد نه نشیند ❊

نقش جهان ❊ باغیست در اصفهان ❊

نقش برآب کشیدن کنایه از کار عبث کردن وارتکاب امر بی ثبات ❊

نقطۀ سهو ❊ نقطه که بسهو بر حرف غیر منقوط داده باشند وآن قابل حک باشد از بهار عجم ❊

نقش قرینه ❊ مراد از نقش مقابل ای نقشیکه در مقابل نقش دیگر باشد هردو باهم مطابق میباشد ❊

نقاوه ❊ بضم نون برگزیده وخلاصه از صراح ومنتخب ومزیل وبفتح خطاست

نقله ❊ بفتحات اول ودوم وسوم نقل کنندگان واین جمع ناقل ست

نقره ❊ بالضم سیم گداخته وبمعنی چابک خصوصاً چابک پس گردن انسان در منتهای موی سر ونام قریه است از صراح وغیره ❊

نقطۀ زره ❊ عبارت از سر میخ که در حلقه زره وصل میکنند تا سر حلقه کشاده نگردد ❊

نقطه ❊ بالضم معروفست ودر اصطلاح حکمت وهندسه بمعنی منتهای خط از منتخب ❊

نقبه ❊ بضم وحرف سوم موحده خارش که آن مرض باشد از یبوست وغلبه خون ❊

نقیعه ❊ بالفتح ویای تحتانی وعین مهمله نام ضیافت قدوم سفر از شرح نصاب وصراح ❊

نقی ❊ بفتح اول وکسر قاف و تشدید یا پاک وخالص وبکسر اول وسکون قاف مغز استخوان از منتخب ولطائف ❊

نقصانی ❊ بمعنی نقصان وزیان

نقطهای تحتانی ودر آخر زاید است چنانچه در سلامتی وخلاصی وغیره همچنین در شیدائی نیز زاید است از خیابان ✤
نقش عروسی ✤ سرود که در هنگام شادی نکاح مخصوص ست بهندی سهره گویند ✤

فصل نون مع کاف

نکبا ✤ بالفتح وحرف ثالث بای موحده بادیکه از سه طرف وزد وآن بغایت پست خصوصًا درحق جهاز از منتخب وغیره ودر شرح نصاب نوشته که نکبا بمعنی بادیکه کج وزد یعنی از مشرق بود نه از مغرب ونه از جنوب ونه از شمال بلکه از یک گوشه از هر چهار گوشهای میان این چهار طرف مذکور وزد وزد مثلًا از میان جنوب ومشرق یا از میان مغرب وشمال علی هذا القیاس ✤
نکپیا ✤ بکسر تین وکاف فارسی ویای مجهول وسین مهمله نام زنیکه نوکر خسرو پرویز بود از مدار وکشف وبرهان وابراهیمی وجهانگیری ومؤید وفقیر مؤلف گوید که اگرچه اهل لغت یای مجهول نوشته اند مگر هرگاه که معروف خوانده شود فصیح مینماید ومجهول را معروف خواندن جائز ست
نکبت ✤ بالفتح خواری ورنج و خستگی از قاموس وصراح وکشف مگر در منتخب ومدار ومزیل بالکسر ✤
نکهت ✤ بفتح اول وسکون کاف عربی بوی خوش وبوی دهان از منتخب وصراح وبکاف فارسی محض غلط چراکه کاف فارسی در الفاظ عربی نمی آید ودر آخر کلمه تای فوقانی ما قبل مفتوح در فارسی نمی آید مگر آنکه نوعی از تفریس گفته شود ✤
نکات ✤ بکسر جمع نکته از منتخب ومدار وبهار عجم ومزیل وبالضم محض غلط چراکه وزن فعال بالضم از اوزان جمع نیست ✤
نکایت ✤ بکسر اول وفتح موحده گزند بدشمن رسانیدن از منتخب ✤
نکت ✤ بضم اول وفتح کاف جمع نکته وبفتح اول وسکون ثانی کاویدن زمین وبسر وا افگندن از منتخب وصراح وقسمی از طعام ✤
نکث ✤ بکسر اول وسکون کاف وثای مثلثه تاب بازکردن از رسن وشکستن عهد از منتخب ومجازًا بمعنی مطلق شکستن وقطع آید ✤
نگار ✤ بکسر نقش وبت که بعربی صنم گویند وبمعنی معشوق ومحبوب وبمعنی نقشیکه از حنا بر دست وپای معشوقان کنند از برهان وکشف ✤
نگین سوار ✤ نگینه را گویند که در انگشتری یا زیور دیگر نشانیده باشند وغیر نشانیده را نگین پیاده گویند از مصطلحات وبهار عجم ✤
نگر ✤ بالضم وبضمتین ناسپاسی وناخوشنی وشگفت ومجازًا بمعنی عذاب از لطائف
نکس ✤ بالضم وسین مهمله باز گشتن بیماری یعنی عود کردن مرض وبالفتح سرنگون کردن ونگونسار افتادن از لطائف ومنتخب وصراح ✤
نکوهش ✤ بکسر اول سرزنش وملامت از کشف ومدار ورشیدی وجهانگیری مگر در سروری وبرهان بفتح اول ✤
نگین عاشق ومعشوق ✤ دو نگین مختلف اللون که در یکخانه نشانیده باشند از بهار عجم ✤
نگ ✤ بالفتح وکاف فارسی مخفف نگینه ✤
نکال ✤ بفتح عقوبت ورنج از لطائف ومنتخب وصراح ومدار ✤
نکل ✤ بکسر نون وسکون کاف بند آهنی که بر پای مجرمان نهند از منتخب وشرح نصاب وصراح ✤
نکول ✤ بضمتین از سوگند خوردن باز ایستادن وبددلی واعراض از لطائف ✤
نگون ✤ بکسر نون وبضم ...

فارسی خم شده از برهان و مؤید *
نکوهیدن * بکسر اول سرزنش و ملامت کردن از مدار و مؤید و رشیدی و جهانگیری و در برهان بفتح اول و بکسر اول نیز گفته *
نگران * بکسر نون و فتح کاف فارسی بیننده و منتظر از برهان *
نکته * سخن پاکیزه که پوشیده باشد یعنی هر کس آنرا نداند و بمعنی نقطه نیز آمده از منتخب و بهار عجم *
نکره * بفتح اول و کسر ثانی ناشناسی و ناشناختگی یعنی ضد معرفه از منتخب و کشف
نکوهیده * بفتح اول ملامت کرده شده و بد و زشت از برهان و فرهنگ و در جهانگیری بکسر اول *
نگار بسته * بمعنی معشوق *
نگار ارمنی * مراد از شیرین که فرهاد بر و عاشق بود *

فصل نون مع میم

نما * بفتح بالیدن و افزایش و بلند شدن از کشف و مؤید و منتخب و صراح
نموذج * بضمتین و ذال معجمه و جیم معرب نمونه از فرهنگ و از جای دیگر معلوم شد که معرب نموده است نه معرب نمونه فافهم و تامل *
نمرود * بالضم نام بادشاه کافر

از مغول *
نمودن و نمود * هر دو لفظ بضمتین معنی لفظ اول مشهور ست و معنی لفظ دوم علامت و نشان چیزی و ظاهر یعنی رونق و خوبی ظاهر و بمعنی وجود نیز آمده *
نمر * بفتح نون و کسر میم پلنگ درنده مشهور ست از لطائف و شرح نصاب *
نمیر * بر وزن فقیر آب خوشگوار و شیرین از کشف و شرح نصاب *
نماز * بفتح پرستش و خدمتگاری و نیاز از برهان و جهانگیری و کشف *
نمش * مرضی ست از امراض جلد و آن قطع مستدیر باشد گاه سرخ گاهی چو کلف بهن باشد و سبب آن دم سوداوی ست *
نمک چشیدن * بمعنی نمک چشیدن
نمص * بالفتح و صاد مهمله موی چیدن از منتخب *
نمط * بفتحتین و طای مهمله فرش و بساط رنگین و بساط شطرنج و روش و دستور از مدار و منتخب و صراح و بمعنی پرده سرود نیز آمده *
نمائق * بفتح اول و کسر چهارم که همزه است جمع نمیقه که بمعنی مکتوب ست *

نمارق * جمع نمرقه که بمعنی بالش ست از منتخب *
نمطهای تنگ * پرده های دقیق از سرود و از شرح سکندرنامه
نمل * بفتح اول و سکون میم مور و نام مرضی ست که دانهای خرد بر اندام ظاهر شوند از منتخب *
نموص * بفتح اول و ضم ثانی بسیار غمازی کننده *
نمام * بالفتح و تشدید سخن چین و غماز و نام گیاهی خوشبودار از منتخب و صراح *
نمیم * بفتح غماز *
نمکین * بفتحتین منسوب به نمک نه بسکون میم در اصطلاح بمعنی ملیح آمده *
نمدزین * نمده باشد که زیر زین بر پشت اسپ نهند و آنرا خوگیر نیز گویند از برهان *
نمازی کردن * پاک کردن و صاف نمودن *
نم نداشتن * مفلس و نادار بودن از مصطلحات *
نمکخوردن و نمکدان شکستن نمک حرامی کردن از مصطلحات *
نماز بردن * پرستش کردن و عاجزی نمودن *

نمایان * بالضم مودار شونده و مجازاً بمعنی کلان و بسیار چراکه هرچه کلان و بسیار باشد بالضرور ظاهر و نمایان میشود

نمو * بفتحتین و تشدید واو بالیدن و افزایش از منتخب و کشف و صراح و در فارسی بتخفیف هم آید *

نمیقه * بروزن فعیله نوشته شده و مکتوب مشتق از نمق که بمعنی نوشتن است از صراح *

نمرقه و نمرق * هردو بالضم و را مهمله بالش کوچک از منتخب و در کشف بالفتح *

نمونه * بفتحتین نمودار کار از مدار و در جواهر الحروف نوشته که نمونه در اصل نموده بود چراکه دال به نون بدل میشود

نمله * بالفتح بثوری چند صفراوی بود که بتدریج پهن گشته بیکدیگر متصل شوند مائل بصفرت از کفایهٔ منصوری *

نمله جاورسیه * بثوری باشد شبیه بگاورس و اصل آن سرخ و سر آن سفید از کفایهٔ منصوری *

نمامی * بالفتح و تشدید غمازی *

فصل نون مع نون

ننگ * بفتح نون و کاف فارسی در فارسی بمعنی شرم و بالکسر در ترکی ترجمه لفظ را و برای اضافت نیز آید *

نوئین * محبوب و درشت از لطائف

فصل نون مع واو

نوا * بفتح مطلق آواز و نام مقامی ست از دوازده مقام موسیقی و بمعنی سامان و اسباب توانگری و لشکر و سپاه و شکر و سپاس و فرزند و نبیره و پیشکش و نذر و بمعنی سازگاری و قوت و خوراک و بمعنی گرفتاری و قید بعوض کسی و کسی را در قید نشاندن و نام طائفه از مغلان و مخفف نواة که بعربی تخم خرما گویند از برهان و کشف و لطائف و رشیدی و بهار عجم و چراغ هدایت *

نوروز خارا * بخای معجمه نام شعبه از مقام نوا از برهان *

نوش گیا * گیاهی ست که دفع سموم کند *

نواب * بفتح و تشدید واو بسیار نیابت کننده و بالضم و تشدید نیابت کنندگان جمع نائب *

نوائب * بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم ست و موحده مصیبتها این جمع نائبه است از کشف *

نوروز عرب * نام شعبه از رهاوی از مدار و بهار عجم مؤید و چراغ هدایت

نوات * بفتح هسته خرما یعنی تخم خرما از منتخب *

نواخت * بمعنی موافق و مطابق و برابر و لایق از مصطلحات *

نوابت * بفتح اول و کسر بای موحده رستنیها و گیاهها *

نوبت * بالفتح وقت چیزی و بمعنی مصیبت و کرت و مرتبه از منتخب و برهان بمعنی نقاره و خیمه و پاس و محافظت

نوشت * اول مضموم و ثانی مکسور و بکسر تین نیز تحریر نمودن و پیچیدن از جهانگیری *

نوافج * بفتح اول و کسر فا در آخر جیم جمع نافج ست که بفتح فاست معرب نافه *

نوند * بفتحتین و سکون نون ثانی بمعنی اسب تیز رفتار از سروری و کشف و برهان و مدار و رشیدی *

نوشاد * بالفتح و شین معجمه شهریست حسن خیز که بخوبرویان منسوب است از جهانگیری و مدار و برهان و در کشف بالضم بواو مجهول *

نوید * بضم نون و کسر واو و یای مجهول خبر خوش از جهانگیری و برهان و لطائف و در بهار عجم و مؤید بفتح نون و یای مجهول و آنچه در مردم بفتحتین مشهور شده خطاست *

نورد * بفتحتین پیچ و تاب و بساط و فرزه چوبی باشد جولاهه را هر قدر جامه که بافته میشود بر آن می پیچد

۸۲۵

و بمعنی برابر و جنگ و خصومت و بمعنی درخور و لائق و دامن پیراهن از برهان و جهانگیری و لطائف و در مؤید و مدار نوشته که نور و بمعنی پسندیده و جنگ و بساط پیچیدن و جامه و کنج و گوشه و سوراخ و در بعض شرح سکندرنامه نوشته که نور و عبارت از سوراخ روباه چراکه آن هم پیچ در پیچ میباشد *

نوبر * میوهٔ نورس و درخت نارپستان *

نور * بالفتح بر وزن جور و نور بمعنی شگوفهٔ سفید و شگوفهٔ زرد از بحر الجواهر و صراح و منتخب و کشف *

نوبهار * نام آتشکده از برهان و در کشف نام بتخانه *

نوکر * بضم نون و واو مجهول بمعنی چاکر از سروری و کشف و برهان و بهار عجم و در رشیدی بفتح نوشته و گفته که ظاهرا این لفظ ترکیست *

نوش آذر * نام آتشکده *

نوار * بضم و فتح اول چیزی باشد بطور رسن که بدان چارپائی بافند و بر خیمه دوزند و بکسر اول غلطاست از خزل و کشف *

نوشادر * بالضم و واو مجهول و شین معجمه و ضم دال مهمله دوائی ست مشابه به نمک نوش بمعنی تریاق و آذر بمعنی آتش یعنی تریاق ست که از میان آتش بهم میرسد از برهان و در جهانگیری بفتح دال *

نوائر * بفتح شعله ها این جمع نائره است که بمعنی شعله باشد *

نوذر * بفتح اول و فتح ذال معجمه نام پسر منوچهر از جهانگیری *

نوشهر * نام قصبه ایست نزدیک شروان *

نونیاز * عاشق نو و طفل نوشق

نوز * بالضم مخفف هنوز از برهان

نوروز * روز اول ماه فروردین که رسیدن آفتاب ست به نقطهٔ اول حمل از برهان و در مدار نام پردهٔ چینی

نورس * میوهٔ نورسیده و هر چیز تازه و نام کتابی ست بقوانین علم موسیقی در زبان هندی که سلطان ابراهیم عادل شاه ممدوح ظهوری تصنیف کرده و در هندی نورس حالت ست که بنای اشعار هندی بر آن باشد اول سنگار رس بکسر سین مهمله و خفای نون با غنه و کاف فارسی و آن بیان آرایش و زیور و تعریف معشوق ست دوم هاس رس و آن خوشی و طرب ست که از شنیدن ذکر مرغوب حاصل شود سوم کرنا رس بفتح کاف عربی و ضم رای مهمله و نون بالف کشیده و آن حالت افزونی غم و اندوه که احتمال هلاک دارد چهارم رودر رس بضم را و سکون دال و بعده رای مهمله دیگر بر وزن شکر و آنحالت خفگی و رنجش باشد پنجم بیر رس بکسر بای موحده و یای معروف و آنحالت شجاعت و زورمندی باشد ششم بهی رس بفتح بای موحده مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مجهول بر وزن نی و آنحالت خوف و هیبت باشد هفتم بیبهتس رس بکسر بای موحده و یای معروف و فتح موحده مخلوط التلفظ بها و سکون تای فوقانی و فتح فا و سین مهمله حالت اشکراه از خباثت و نجاستها باشد هشتم ادبهت رس بفتح الف و سکون دال و ضم بای موحده مخلوط التلفظ بها و سکون تای فوقانی حالت استعجاب که بدیدن اشیای عجیب حاصل شود نهم سانت رس بسین مهمله بالف کشیده و نون و تای فوقانی هر دو ساکن بر وزن کاربان وحدانیت ذات حق تعالی و حقایق فقر و تجرد باشد *

نوامیس * جمع ناموس *

نوش * بواو مجهول شیرین و گوارا و آب حیات و بمعنی زندگی و غاوزهر و تریاق و شهد از لطائف و برهان و سروری و کشف *

نوط ❊ بالفتح آویختن از منتخب ❊
نوخط ❊ چیز نوپردی کار آمده و بمعنی معشوق خط نودمیده از مصطلحات وغیره ❊

نوع ❊ بالفتح گونه و قسم اهل منطق کلی را گویند که بر واحدهای که حقیقت آن یکی باشد واقع شود چنانکه انسان که بر زید و عمرو و خالد اطلاق کنند و فرس که بر هر فرس را فرس میتوان گفت و بقر که بر هر بقر را بقر اطلاق کنند ❊

نوفاغ ❊ بالضم و فا و غین معجمه نام شهریست از برهان ❊

نوروز بزرگ ❊ نام نغمه از موسیقی از برهان ❊

نول ❊ بالفتح و سکون واو و در عربی بمعنی عطا بخشش و در فارسی بضم نون و واو مجهول منقار مرغان و ناژه کوزه و کوزه از لطائف و برهان ❊

نوع سافل ❊ نوعی را گویند که تحت جمیع انواع باشد و تحت آن نوع دیگر نباشد اگرچه صنف و اشخاص باشند چنانکه انسان را نوع سافل گویند که تحت حیوان و جسم نامی و جسم مطلق است که هر یک از ایشان نوع اضافی اند و مندرج اند تحت جوهر که جوهر را جنس عالی گویند ❊

نواخل ❊ بفتح اول و کسر خاء معجمه جمع نخل خلاف قیاس ❊

نوال ❊ بفتح عطا و بخشش از صراح

نون والقلم ❊ کنایه از دنیا و دوات و قلم و نوشتن و خواندن همه از لوازم دنیا و نام دنیا و نام سوره در سیپاره بست و نهم ❊

نوم ❊ بالفتح خواب از صراح ❊

نواختن ❊ بر او رسانیدن و خوش کردن و بمعنی سرائیدن و از ساز و نقاره آواز بر آوردن از برهان و زبدة الفوائد و باصطلاح کشتی گیران بر زمین زدن حریف را نواختن گویند از شرح گل کشتی

نوان ❊ بفتح خرامان و بمعنی جنبان و لرزان و کوز و خمیده و دوتاه و کهنه و لاغر و آگاه و هوشیار از برهان ❊

نون ❊ مخفف کنون و تنه درخت و در عربی بمعنی ماهی و شمشیر و نام شهری و بمعنی دوات و سیاهی دوات و بمعنی شب و چاه زنخدان و حرف نون بحساب جمل یعنی ابجد پنجاه عدد دارد از لطائف و صراح و کشف و برهان و مؤید و جهانگیری و نیز حرف نون برای افاده چند معنی آید اول بمعنی نفی کند چون نکرد و نگفت دوم بمعنی تردید کلیم گوید

رباعی اسپست که جنازه بیت فرزانه سست آوده کوه سیستی که لاله زار در دامن اوست ❊ نی نی غلطم که آسمان دگر

ست ❊ در رنگ خانه عشق بهپیراهن اوست ❊ سوم نون مصدر چنانچه در لفظ کردن و گفتن چهارم نون ربط که افاده حکم کند چون خوشن یعنی خوش است و دیرین یعنی دیر است پنجم نون زائد چون پاسن و پاداشن ششم نون استفهام چنانچه سعدی گوید بیت نه مادر جهان عهد و فا بود ❊ جفا کردی و بد عهدی نمودی ❊ هفتم نون نسبت چنانچه زرین منسوب به زر و سیمین منسوب به سیم و چرمین منسوب به چرم و گاهی به سیم بدل شود چون بام یعنی پشت سقف خانه و بلام بدل شود چون نیلوفر و لیلوفر و چندن و چندل که صندل معرب آنست و بها چون مرزن و مرزه بمعنی موش ❊

نوشیروان ❊ بضم نون و واو مجهول و کسر شین معجمه و یای معروف بمعنی شیرین جان نام بادشاه چون کمال عادل و خوشخو بود باین لقب ملقب شد از مدار و کشف و برهان و مؤید و در شرحی معتبر چنین دیده شده که نوشیروان مرکبست از لفظ نو بالفتح که ترجمه جدید است و شیر بمعنی اسد و لفظ وان حرف تشبیه یعنی مانند شیر نوای شیرجوان ❊

نوئین ❊ بضم نون و واو مجهول بر وزن رویین در اصل دا او درا

گویند و ترکان سلاطین را باین لفظ خطاب کنند و بمعنی امیر اعظم از برهان و کشف و مؤید و رشیدی ضبط حرکت نکرده و بمعنی بادشاهزاده و امیر اعظم نوشته و در بهار عجم نوئین بفتح نون بر وزن پروین مخفف نوآئین ست مرکب از لفظ نو بمعنی تازه و لفظ آئین بمعنی رسم و آرایش اگر در نوئین لفظ آئین را بمعنی آرایش گیرند نوئین بمعنی شخصی باشد که بطرز تازه با آرایش جلوه گر شده باشد و بمناسبت خوبی آن اطلاق این لفظ بر دامادو امیر کنند و اگر لفظ آئین را بمعنی رسم منظور دارند نوآئین بمعنی بادشاهی یا امیری باشد که رسمهای نو ایجاد کنند ✤

نوبر کردن ✤ میوۀ تازه اول بار در آن فصل خوردن یا چیدن ✤

نوبهان ✤ بالفتح و رای مهمله نیز مفتوح چیزی را گویند که کسی از جایی فرستد مثل تحفه و سوغات و مزد و عطا و صله شعرا از برهان و کشف و سروری

نوآئین ✤ زیبا و آراسته از برهان ✤

نوشتن ✤ بکسر تین کتابت کردن و بفتحتین بمعنی پیچیدن و نوردیدن از برهان و مؤید و مدار و در جهانگیری بفتح اول و کسر ثانی بمعنی کتابت و بمعنی پیچیدن و نوردیدن ✤

نوشین ✤ شیرین یا منسوب بنوش که بمعنی شهد باشد از برهان ✤

نوازان ✤ بفتح و زای معجمه نام پردۀ از موسیقی از شرح قران السعدین ✤

نوشدارو ✤ تریاق و شراب و پازهر از برهان و آنچه در کتب طب مسطور ست نوشدارو معجونی ست شیرین مزه مفرح قلب و مقوی معده و دوائی ست که رفع جمیع الآلام و جراحتها کند ✤

نواخانه ✤ زندان از سروری و برهان

نوباوه ✤ بالفتح و ثالث بای موحده و حرف پنجم واو میوه که اول رسیده باشد یعنی میوۀ تازه و نو رسیده و بمعنی مطلق تازه نیز می آید از کشف و رشیدی و سروری و بهار عجم و چراغ هدایت و جهانگیری و در لسان الشعرا و برهان بمعنی تحفه و یکی از ثقات در شرح بوستان نوشته که نوباده بمعنی آنچه که باغبانان از گل و میوه و تره ها سبدی بطرز مطبوع بهم چیده بخدمت ملوک و امرا برند ✤

نوره ✤ بالفتح آهک یعنی چونه قلعی و مشهور بالضم ست از منتخب و در مصطلحات نوشته که نوره بضم اول و فتح دوم چیزیست که برای دور کردن مو از بدن بکار برند و آن آهک و زرنیخ بهم سائیده است و در برهان باین معنی بضم اول و سکون

نائی ست ✤

نوای فاخته ✤ نوعی از هفده نال موسیقیان که آنرا سور فاخته نیز گویند ✤

نواله ✤ بکسر معروف ست از مؤید و کشف و در برهان بفتح ✤

نوشابه ✤ بضم نون و واو مجهول نام ملکه که بادشاه ملک بروع بود با سکندر ملاقات کرد از جهانگیری ✤

نوشته ✤ بکسر تین کتابت کرده شده از مدار ✤

نوکیسه ✤ نو دولت از چراغ هدایت

نوشه ✤ بالفتح بادشاه نوجوان و نو داماد نیز گویند و بالضم و واو مجهول بمعنی خوش خرام از برهان ✤

نوبرده ✤ بفتح موحده غلام نو خریده و برده بالفتح در ترکی غلام را گویند ✤

نوحه ✤ بالفتح و حای مهمله گریه کردن بآواز و بیان مصیبت ✤

نوچه ✤ بالفتح و جیم فارسی جوان نوخاسته از چراغ هدایت ✤

نوبهاری ✤ نام نوائی از موسیقی از مدار و مؤید ✤

نومی ✤ بفتح اول و کسر واو تازگی و بضم نون و کسر واو قرآن مجید و در غیر بفتح نون و در آخر الف مقصوره بصورت یا تخم خرما و غیر آن از منتخب

و برهان و لطائف *

نوادی * بفتح نون و کسر دال مهمله سهلول شارح دیوان حافظ نوشته که لفظ ترکیست بمعنی ندیدی *

نوروزی * تحفه که بروز نوروز بسجده ست شاه برند از شروح *

نوبتی * نقارچی و پاسبان و خیمهٔ بزرگ و اسپ کوتل از برهان و بهار عجم *

نوری * بواو معروف طوطی سفید از چراغ هدایت و در مصطلحات نوشته که نوری جانوریست قرمزرنگ براق که تمام تنش چون منقار طوطی سرخ باشد لیکن ورای طوطی ست و نیز قسمی ست از زردآلو *

نوخوانی * سرود سرائیدن و در مصطلحات نوشته که نواسقامیست از سرود لیس نواخوانی بمجاز سخن خوب و خوش را گویند و آنچه بطریق طنز و استهزا گفته شود *

نورانی * بالضم روشن منسوب بنور الف و نون زائده است چنانچه در حقانی و ربانی و بالفتح منسوب بنور که بفتح اول بمعنی شگوفه است *

نواصی * جمع ناصیه که بمعنی موی پیشانی ست *

نواحی * بکسر جاهای میان کنارهای ملکت و این جمع ناحیه ست *

نواهی * جمع نهی یعنی آنچه که در شرع ممنوع باشد *

فصل نون مع ها

نها * بضم عقلها *

نهیب * بکسرتین و یای مجهول الاشهر آنست که لفظ عربی باشد بمعنی هیبت و ترس و بیم و عظمت و آواز و نهیب غارت و بفتح اول بروزن نقیب بمعنی غارتگر از مدار و صراح و مؤید و کشف و منتخب و جهانگیری *

نهاب * بکسر اول غارت کردن غنیمتها از صراح *

نهب * بالفتح غنیمت و غارت از صراح و منتخب *

نهوک * بضمتین فرسودگی و لاغری از صراح و منتخب *

نهمت * بالفتح همت بستن و قصد و اراده کردن بر چیزی و حریص شدن و بمعنی مراد از لطائف و کشف و صراح و منتخب و مدار و مؤید *

نهضت * بالضم و ضاد معجمه در منتخب و کشف بمعنی برخاستن و قصد کردن لیکن بمعنی کوچ مستعمل میشود *

نهفت * بکسر اول و ضم ثانی پنهان و نام شعبهٔ موسیقی از مقام بزرگ از برهان و رشیدی *

نهج * بالفتح راه راست و راه پیدا و راه گشاده از منتخب و صراح و کشف و کنز و بهار عجم و نیز صاحب بهار عجم نوشته که فارسیان بفتحتین نیز استعمال کرده اند چنانچه درویش والهٔ هروی راست *

بیت

هر کسی بر نهجی رفت ره آسایش * غنچه از راه دل تنگ و گل از روی گشاد *

نهاد * بکسر بنیاد و خلقت از برهان *

نهاوند * بضم اول نام شهر از عراق عجم و نام پردهٔ از موسیقی که بهنیم شب سرایند و نهاوند بضم نون اصلش نوح آوند بوده حای حطی را بهای هوز بدل کردند و او بجهت تخفیف حذف نمودند و لفظ آوند کلمهٔ النسبت ست چون شهر مذکور بنا کردهٔ نوح علیه السلام ست لهذا نهاوند گویند یعنی منسوب بنوح و در اثبات ضم نون قاموس و لب اللباب متفق اند و در مدار و برهان بکسر نون و در رشیدی نهاوند بکسر اول در اصل نه آوند بود یعنی شهرستان چه نه بالکسر بمعنی شهر و آوند بمعنی ظرف چون آن شهر عظیم بود بدین جهت آنرا آوند شهر نام کردند *

نهار * بفتح اول کسیکه از بامداد چیزی نخورده باشد در اصل ناهار بود چه آهار بمعنی خورش ست و در عربی بمعنی

زور از برهان *
نهی منکر * بضم میم و فتح
کاف عربی باز داشتن و منع کردن
از ممنوعات شرعیه *
نهاز * بکسر اول و زای معجمه بز نر
که ماده های گله را بارور گرداند از نصاب
نصاب و در برهان نوشته که نهاز بضم
اول گوسپند نر که پیش پیش گله رود
نهش * بالفتح گزیدن مار و سگ
و غیره بدندان پیش گرفتن از منتخب و
صراح *
نهوض * بضمتین و ضاد معجمه کوچ
کردن و روان شدن و حرکت کردن
و برخاستن از جای و غیر آن *
نه عرض * بدانکه موجود منقسم است
بدو قسم یکی واجب الوجود دوم ممکن الوجود
پس واجب الوجود واجب بالذات است که
وجودش ضروری باشد باعتبار ذات
و آن حق سبحانه تعالی ست که بسیط
محض ست و مرکب از جنس و فصل نیست
و ممکن الوجود آنکه وجودش ضروری نبود
و نه عدم آن ضروری بود و آن ممکن الوجود مشتمل
بدانکه ممکن الوجود بر دو قسم است یکی جوهر
و آن عبارتست از ممکنی که قائم بذات
خود باشد یعنی محتاج محل نباشد دوم عرض
بخلاف آن افراد جوهر پنج ست یکی جسم
و آن عبارت ست از چیزی که قابل ابعاد

ثلثه بود و ابعاد ثلثه طول و عرض و
عمق باشد دوم هیولی سوم صورت
چهارم نفس ناطقه پنجم عقل که بلسان
شرع آنرا ملک گویند یعنی فرشته و آن
نزد حکمای مشائین منحصر اند در ده
که آنرا عقول عشره گویند و نزد اسلامیین
و متکلمین غیر محصور اند و قسم دوم ممکن
الوجود عرض ست و آن نه است اول
کیف و آن باعتبار ذات خود نه مقتضی
قسمت بود و نه مقتضی عدم قسمت اگرچه
بتابعیت محل خود قسمت یا عدم قسمت قبول
کند چنانچه سواد و بیاض و حرارت و برودت
و غیر آن اگر بجسم عارض شوند منقسم
گردند و چون بنقطه عارض شوند اصلا
منقسم نگردند و این کیف دو قسم ست
یکی کیف جسمانی چنانکه بیان کردیم
و دیگر کیف نفسانی که بنفس ناطقه
عارض شود چنانچه علم و جهل و جود و
بخل و غیر آن دوم کم و آن عرضیست
که تعقلش موقوف بتعقل غیر نبود و باعتبار
ذات خود قابل قسمت باشد و آن دو
قسم ست منفصل که در وی اجزای متمائز
الوجود بالفعل موجود باشند چون عدد
که مرکب از آحاد و آن آحاد در وی جدا جدا
موجود باشند متصل که قابل تقسیم بود
لیکن اجزای متمائز الوجود در وی بالفعل
موجود نباشند چنانکه امتداد چیزی

که چند گز باشد سوم این و آن هیئتی ست
که عارض شود جسم را بسبب بودن آن
در مکان چهارم متی و آن هیئتی ست
که عارض شود جسم را بسبب بودن آن
در زمان پنجم مضاف یعنی اضافت
و آن عبارتست از نسبت میان دو
چیز چنانچه وصف ابوت که نسبت ست
میان اب و ابن ششم وضع و آن
عبارتست از هیئتی که حاصل شود در
چیزی باعتبار نسبت وی بسوی امور
داخلیه و خارجیه چنانکه هیئت قیام
و قعود و استلقا که پشت بر زمین ملصق
کردنست هفتم فعل و آن هیئتی ست
غیر قار که حاصل شود در فاعل بطریق
تجدد بسبب تاثیر کردن وی در منفعل چنانکه
هیئتی که حاصل میشود در اره کش بوقت
اره کشی هشتم انفعال و آن هیئتی غیر
قار که حاصل شود در منفعل بطریق
تجدد بسبب تاثیر کردن فاعل در آن
بطریق مذکور چون هیئتی که حاصل شود
در چوب وقت اره کشی بسبب قبول
کردن وی اثر اره کشی نهم ملک بکسر میم
که آنرا جده نیز گویند بکسر جیم و فتح دال
مهمله مخففه و آن هیئتی ست که حاصل
شود در جسم بسبب احاطه کردن امور
خارجیه که انتقال کند بانتقال جسم
از مکانی برابرست که احاطه جمیع اجزای

جهم کنند یا بعض اجزای او یا چون بلکیه حاصل شود آدمی را از برقع پوشیدن یا از جبه یا از کلاه پوشیدن یا عمامه بستن این دو بیت که هر یکی جامع یک جوهر و نه موضعت نوشته میشود بیت

مردی و یار نیکو در شهر خویش فیروز
با خواسته فت ستة از گهر خویش فیروز

بیت

بدو رت نبی عاشقی دل شکسته
سپه گروه جامه نهی نشسته

نهیق + بالفتح بانگ خر از منتخب و شرح نصاب +

نهنگ + بالفتح جانور آبی معروف از برهان +

نهال + بکسر درخت موزون نو رسته و بمعنی کامیاب مجازست و بمعنی بستر و توشک هم آمده است و بمعنی شکار نیز از برهان و بهار عجم +

نهال ساختن + بمعنی کاشتن

نهالین + توشک و بمعنی لحاف نیز آمده +

نهنبن + بضمتین و سکون نون و فتح موحده سرپوش دیگ از برهان و جهانگیری و رشیدی و کسر دوم بفتح اول و ضم ثانی +

نهفتن + بکسر نون و ضم ثانی بمعنی مستور و پنهان کردن از رشیدی و جهانگیری و برهان و در مؤید بضمتین و در جهانگیری

نکسرتین +

نهانخانه + ته خانه از برهان +

نه + بالفتح در ترکی بمعنی با که ترجمه حرف معیت است +

نهیه + بضم نون و سکون ها و فتح تحتانی خرد و عقل از شرح نصاب و صراح +

نه سیزده + بضم نون و سکون ها نوعی از قمار که بهندی آنرا نو تیره گویند +

نهبه + بالضم و حرف سوم بای موحده غارت از لطائف و در منتخب بمعنی بانگ کردن نیز +

نهی + بالفتح و سکون ها باز داشتن و منع کردن و بضم نون و فتح ها و در آخر الف مقصوره بشکل یا عقلها و خردها و این جمع نهیه ست از صراح و لطائف و منتخب +

نهاری + کنایه از طعام صبح در عرف نوعی از شوربای گوشت که بوقت صبح خورند +

فصل نون مع یای تحتانی

نیا + بکسر جد یعنی پدر پدر و بمعنی پدر مادر نیز آمده و بمعنی برادر مادر که بهندی ماموں گویند و بمعنی قدر و عظمت از برهان و رشیدی و لطائف و کشف

و مدار و زفان گویا +

نیاب + بکسر اول و در آخر موحده دندانهائیکه در میان دندان آسیا و دندان پیشین واقع شده اند و این جمع ناب ست چنانچه و یار جمع دار از لطائف و غیر آن +

نیرنجات + بالفتح و رای مهمله مفتوح و سکون نون و جیم عربی سحرها و افسونها و این معرب نیرنگ ست بعد تعریب بالف و تا جمع کرده شده از لطائف و بهار عجم و کشف +

نیابت + بکسر بجای کسی ایستادن از کشف و منتخب +

نیارست + بفتح نون بمعنی نتوانست از جهانگیری +

نی لبست + حرف سوم بای موحده مفتوح هندی چهیر +

نیمدست + مسند کوچک از مدار و بهار عجم +

نیم راست + پرده موسیقی از بهار عجم +

نیت + بالکسر و یای مشدد عزم و اراده و در فارسی بتخفیف هم آمده

نیم سفت + کنایه از ناتمام از برهان +

نیرنج + بالفتح معرب نیرنگ

نیم تاج + نوعی از تاج ست که

۸۳۱

باب الضاد المعجمة

باب الطاء المهملة

۸۳۲

از دیبا بافند و بجواهر مرصع کنند از مصطلحات *

نیمرخ * تصویر یک چشمی چرا که آن نصف چهره دارد *

نیله کبود * قسمیست از رنگ اسپان *

نیر * بالفتح و تشدید تحتانی مکسور صیغه مبالغه است یعنی بسیار نور کننده بمناسبت کثرت نور آفتاب را گویند و گاهی نیر اصغر ماه را نامند از کشف و مدار و بکسر نون و یای معروف چوبیست که بر گردن گاو نهند از شرح نصاب *

نیلوفر * دو قسم باشد آفتابی و مهتابی آفتابی سرخ باشد بوقت طلوع آفتاب شگفته میشود و بهندی آنرا کول گویند و دیگر ماهتابی و آن دو نوعست یکی سفید محض و دیگر سفید مائل بکبودی و این هر دو نوع بوقت شام شگفته میشود و در ادویه یونانیان همین بکار برند و خان آرزو در چراغ هدایت نوشته که نیلوفر سوای گل معروف که در آب روید گلیست دیگر که بیاره آن بر درخت دیگر بپیچد و آن نیلی باشد قاسم گون آبادی در شاهنامه اسمعیل صفوی گوید بیت سپر محکم بدوش نیکبختان * چو نیلوفر که پیچد بر درختان * و در رساله معربات نوشته که نیلوفر معرب نیلوپل ست *

نی عسکر * مراد از قلم چرا که قلم عسکر که موضعی ست از اهواز خوب میباشد از شرح خاقانی *

نیشاپور * بالفتح نام شهریست در خراسان که معدن فیروزه در حدود آنست و نام شعبه از موسیقی از برهان و در کشف بالکسر و در رشیدی و غیره نوشته که در اصل نه شاپور بود یعنی شهر شاپور چرا که در فارسی قدیم نه بالکسر شهر را گویند ها ی هوز بیای تحتانی بدل شده *

نیک محضر * یعنی نیکمحضر است یعنی حضور کما فی الصراح یعنی کسیکه او نیک حضور باشد از خیابان *

نیمکار * صنعت گری را گویند که بدست افزار دیگران کار کنند و انچه اجرت یابد بمالک دست افزار حصه دهد *

نیمبر * قسمیست از کشتی از جراغ هدایت

نیمروز * ولایت سیستان و در عجائب البلدان مرقوم ست که چون حضرت سلیمان علیه السلام در آنجا رسیدند زمینی دیدند پر از آب دیوان را فرمود تا خاکریز کنند دیوان در نیمروز خاکریز کردند لهذا به نیمروز موسوم شد از رشیدی و برهان و در بعضی شروح چنین دیده شد که چون خسرو چین باینجا رسید آنرا بوقت نیمروز لشکرگاه کرد از آن روز باین اسم موسوم شد و بعضی گویند

آن ملک را رستم در وقت نیمروز فتح کرده بود و نام پرده از موسیقی *

نیاز * بکسر حاجت از رشیدی و جهانگیری *

نیریز * بالکسر و هر دو یای مجهول و در آخر زای معجمه نام شعبه از پرده صفاهان و نام دهی ست از فارس از رشیدی و مدار و برهان و موید *

نیایش * بکسر اول زاری و ستایش و تحسین و دعا و آفرین از مدار و موید و زفان گویا از برهان و بعضی از محققان نوشته اند که نیایش در اصل نیازش بود زای معجمه بیای تحتانی تبدیل یافته و این تبدیل در جواهر الحروف نیز نوشته ست

نیوش * بکسر اول و واو مجهول صیغه امر ست بمعنی بشنو اکثر با مرکب شده بمعنی اسم فاعل آید *

نیش * سوای معنی معروف بمعنی دندان دراز نوکدار که بهر دو جانب دهن سباع و خوک وحشی باشد *

نیاق * بکسر نون جمع ناقه *

نیک * بفتح اول و سکون ثانی جماع و نام حقیقی جماع در عربی همین ست و دیگر اسمای مشهوره مجازست و بکسر اول و یای مجهول در فارسی مرادف خوب و بمعنی بسیار نیز آرند *

نیرنگ * بالکسر و یای معروف مکر و فریب و طلسم و سحر و افسون و مجازاً بمعنی عجایبات نیز آید و بمعنی نقشه تصویر که بزرگان پرکار نقشه طرح کنند از بهار عجم و جهانگیری و در کشف و مؤید و برهان بفتح و در برهان بکسر و بالفتح *

نیم لنگ * بالکسر و لام مکسور و کاف فارسی قربان کمان از بهار عجم و برهان و ابراهیمی *

نیم رنگ * رنگ باخته و ناقص و ناتمام از شرح الشعرا *

نیلک * نوعی از جامه ابریشمی *

نیل بالفتح بوزن سیل بمعنی یافتن از کشف و لطائف و صراح و منتخب *

نیپال * نام پادشاه و نام غلام سلطان سنجر *

نیم هلال * کنایه از لب معشوق از برهان *

نیام * بکسر نون جمع نوم که بمعنی خوابها باشد چنانچه صیام جمع صوم و در جمع نائم که بمعنی خفته باشد چنانچه تجار بکسر جمع تاجر و در فارسی بمعنی غلاف کارد و شمشیر *

نیر اعظم * عبارت از آفتاب *

نیلم * بکسر نون و فتح لام جوهریست قیمتی نیلگون *

نیلوفر ناهم * سیه پستان باهم

گل نیلوفر را از جهت سیه رنگی بر نیلم از مصطلحات *

نیاگان * بکسر نون و کاف فارسی اجداد و این جمع نیاست خلاف قیاس چرا که کاف فارسی در جمع بدل از های مختفی می آید چنانکه در نیاشه از لطائف و رشیدی *

نیرین * بفتح نون و تشدید یای مکسور و فتح رای مهمله تثنیه نیر مراد از آفتاب و ماه *

نیران * بالکسر و یای معروف جمع نار که بمعنی آتش است چنانچه نیران حاج از شرح مقالات حریری *

نیوشیدن * بکسر اول و یای مجهول بمعنی شنیدن از برهان *

نیدلان * بفتح نون و ضم دال و لام بوزن مردمان سنگینی و گرانی که در خواب بر مردم افتد یا صورت مهیب در خواب بیند و آدمی از دیدن آن بترسد بعربی کابوس گویند و در جهانگیری و برهان و رشیدی بفتح دال و در سراج بضم و بفتح دال و این لفظ عربیست کردر جهانگیری و رشیدی آورده اند *

نی انبان * نام سازیکه از نی و چرم سازند از بهار عجم و لطائف *

نیسان * بالفتح و سین مهمله نام

ماه هفتم از ماههای رومیان و آن مدت ماندن آفتاب در برج حمل است گویند باران این ماه در صدف مروارید پیدا شود و باران این ماه را نیز مجازاً نیسان گویند از برهان و شرح نصاب *

نیین * بفتح نون و کسر یای تحتانی اول و سکون یای دوم منسوب به یا و نون برای نسبت است چنانکه سیمین و زرین و خانه نیین ما بهندی چهپر گویند که در هندوستان رواج دارد از خیابان *

نیسان * عاشق *

نیم ته کردن * انگر گرفته اند از مصطلحات *

نیل کشیدن * داغ گذاشتن *

نیل بر زبان رفتن * کنایه از شهرت امر مخفی چنانکه چون نیل سیاه شود امر و عیب کار را شهرت دهند و این مثل مشهور است و ادیبان و هند از مصطلحات *

نیم کاسه در زیر کاسه داشتن * کنایه از مکر و حیله از مصطلحات *

نیکی کردن و آب انداختن * بی توقع عوض نیکی کردن *

نی در ناخن کردن * نوعی از تعذیب است *

نیمرو * بالکسر و یای مجهول و واو

زور و قوت از مدار و برهان و کشف و مؤید و مرغول و در جهانگیری بیای معروف و مؤلف گوید ظاهر همین فصیح ست که یای مجهول خوانده شود و فصحای ایران را معمول ست که در اکثر جا بلکه همه جا مجهول را معروف میخوانند

نیم کله * بکاف عربی نیم ساخته و نا تمام *

نیمکاره * ناکام و نیم ساخته و ناقص از برهان *

نیمه * بالکسر و یای معروف نصف و بمعنی طرف و جانب *

نیم خایه * کنایه از فلک باعتبار آنکه کروی شکل ست و همیشه نیم نظر می آید و نیم از حجاب زمین مخفی میماند

نیشه * بالفتح نی کوچک میان تهی باشد سوراخ در اصل نیچه بود جیم فارسی را بشین معجمه بدل کردند و آنرا شبانان سیبوا زنند *

نیله * جانوریست صحرائی کلان تر از گوزن که آنرا نیله گاو نیز گویند *

نیفه * بکسر و یای مجهول و فا بند ازار که معروف ست و بمعنی پوستین و بمعنی نیچه از لطائف و خان آرزو در شرح سکندرنامه نوشته که نیفه بمعنی پوستینی که از پوست جوانی ناف روباه سازند و آن لطافت نرم و لطیف باشد و در برهان نیفه بمعنی پوستینی که از پوست شکم روباه سازند و بمعنی نیچه نیز آمده مؤلف گوید که نیفه بمعنی بند کش ازار ماله نافه باشد یعنی چیزیکه نسبت بناف دارد چه حرف ها در نافه برای نسبت ست بهمین نسبت نافه مشک را نافه گویند که از ناف آهو می آید و ها برای نسبت بسیار آید چنانچه دسته و دنبه منسوب بدست و دم *

نیزه * بالفتح ترجمه رمح از بهار عجم و بالکسر شهرت دارد مؤلف گوید که در اصل بمعنی نی کوچک ست چراکه مرکب ست از لفظ نی بالفتح که معروف باشد و لفظ یزه که برای تصغیر آید چنانکه در شکیزه و ناویزه پس از لفظ نیزه یک یا بجهت تخفیف حذف کرده اند

نی * بالفتح معروف ست و بالکسر و یای مجهول کلمه ایست که برای نفی آید از برهان و بهار عجم و بکسر نون و تشدید تحتانی در عربی بمعنی خام چنانچه گوشت خام و هر چیز ناپخته و بکسر اول و یای معروف در ترکی بمعنی لفظ را که علامت مفعول باشد بمعنی عربی از منتخب و شرح نصاب *

نیزه خطی * بفتح اول یا بکسر اول علی اختلاف القولین و فتح خای معجمه و تشدید طا بمعنی نیزه که بسیار راست باشد بشکل خط جدول کتاب از بهار عجم و در مصطلحات نیزه خطی بکسر خای معجمه و تشدید طای مهمله بمعنی نیزه که منسوب بخطه است و خطه نام موضعی ست در ریاست که در آنجا نیزها خوب پیدا میشود و بعضی گویند که در اینجا از جای دیگر آورده میفروشند

نیم آدمی * کنایه از مطلق زن زیرا که دو زن را در گواهی بمنزله یک مرد داشته و در دیوان خاقانی کنایه از والده خاقانی ست از شرح

باب واو

فصل واو مع الف

وا * نارسیده و کشاده و جدا از برهان و اشارت از واویلا *

والا * نوعی از جامه ابریشمی رنگین و بمعنی بزرگ قدر منقول از کشف اللغات

واویلا * بمعنی افسوس چه لفظ وا کلمه ندبه است و ندبه بالضم بمعنی نوحه و ماتم و ویل بمعنی افسوس وانده و در آخر الف برای صوت که در حالت ندبه در آخر الفاظ پیدا می کنند

واهی العرا * بضم عین مهمله دست آویز ست از لطائف *

واجب * دائم و همیشه و بمعنی لازم

و سزاوار شونده و باصطلاح حکما آنکه در وجود و بقای خود محتاج غیر نباشد و آن حقتعالی ست ❊

واهب ❊ بکسر ها و بای موحده بخشنده ❊

واقعه طلب ❊ مفسد و جنگجو ❊

وابی عقرب ❊ کنایه از ستاره مریخ چرا که برج عقرب خانه مریخ ست

وافی الحسب ❊ بفتح حای مهمله و فتح سین مهمله و بسکون سین نیز کسیکه در شرف مال و دین و علم و دیگر کمالات کامل باشد ❊

واضع چار کتاب ❊ حقتعالی که توریت بر موسی علیه السلام و زبور بر داؤد علیه السلام و انجیل بر عیسی علیه السلام و قرآن بر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم نازل ساخت ❊

واخواست ❊ مطالبه و مطالبه باز خواست ❊

وارث ❊ میراث گیرنده ❊

واضح ❊ روشن و هویدا بمعنی روشن و تابان از شرح نصاب

واسطة العقد ❊ بکسر سین مهمله و ضم تای فوقانی و کسر سین مهمله و سکون کاف گوهر کلان و بیش قیمت که در وسط حقیقی همه گوهرهای گلوبند حمایل باشد و آنچه بمعنی امام تسبیح شهرت گرفته خطاست ❊

وارد ❊ در آینده و بمعنی قاصد و پیک از شرح نصاب وغیره ❊

وان یکاد ❊ اشارتست بتمام آیت که برای دفع چشم زخم خوانند و آن اینست وَاِنْ یَکَادُ الَّذِیْنَ کَفَرُوْا لَیُزْلِقُوْنَکَ بِاَبْصَارِهِمْ لَمَّا سَمِعُوا الذِّکْرَ وَیَقُوْلُوْنَ اِنَّهٗ لَمَجْنُوْنٌ ❊

وافد ❊ بکسر فا رسولی پیش کسی رود و آنکه بر مرکب نجیب سوار شود از منتخب ❊

واجب الوجود ❊ آنکه ذات او مقتضی وجود او باشد چنانچه ذات باریتعالی که ذات او در وجود محتاج غیر نیست ❊

وامانده ❊ بسکون نون باغنه بمعنی بقا و قیام و باقی ماندن از شرح سکندرنامه ❊

وار ❊ بمعنی مانند و لایق و طرز و روش و دستور و کلمه نسبت چون گوشوار و تقصیروار ❊

وانشی ❊ بکسر شین معجمه نام شهر ❊

واگیر ❊ بکاف فارسی نوعی از کشتی پهلوانان را که بیک دست بر دوش نهاده بجانب دست بر سینه زور کنند تا سینه بر آمده دیهن شود از چراغ هدایت

واسط ❊ بکسر سین مهمله نام شهریست در عراق عرب و واسط از آن نام کرده که میان بغداد و بصره واقع ست

و در بیشه زمین آن قلم خوب بهم میرسد و سوای این چهار قریه دیگر نیز واسط نام دارند از لب الالباب و منتخب وغیره

وازع ❊ بزای معجمه و عین مهمله باز دارنده و سالار لشکر و حاکم و سلطان از منتخب ❊

واضع ❊ نهنده چیزی در جای و بمعنی پیدا کننده و سازنده مستعمل ❊

واقف ❊ ایستاده شونده و بمعنی داننده از منتخب و کشف ❊

وامق ❊ بکسر میم دوست دارنده و نام مردیکه بر عذرا عاشق بود از لطائف و برهان ❊

واق ❊ نگهدارنده یعنی شفیع و نام پرندیست ❊

وابل ❊ بکسر موحده باران بزرگ قطره و نام قبیله ایست از عرب از منتخب و صراح و لب الالباب و شرح نصاب ❊

وائل ❊ بکسر همزه که حرف سوم ست قبیله است از عرب و نام قریه از لب الالباب ❊

وال ❊ در فارسی نوعی از ماهی فلوس دار و بعربی پناه بردن و پناه از جهانگیری و منتخب و رشیدی ❊

وام ❊ قرض و بمعنی رنگ و لون نیز آمده از برهان ❊

واردن ❊ براء مهمله مضموم و دور

باب العین المهمله

بدهان و جهانگیری بمعنی باژگونه و نگون و معکوس و در بهار عجم بمعنی نامبارک *

وازون * بضم زای فارسی نگون و نامبارک از بهار عجم و برهان و در خیابان نوشته که مخفف وازگون است *

والان * بادبان که ببندند سونف گویند از برهان *

وان * شهریست از ولایت ترکان و حرف تشبیه بمعنی مانند و بمعنی وارنده نیز آمده از برهان *

وادی ایمن * عبارت از صحرائیکه موسی علیه السلام باز و چند تن بوقت شب در آن صحرا اسیر گشتند اتفاقا بسبب وضع حمل آن عفیفه جستجوی آتش نمودند ناگاه از دور روشنی بنظر آمد چون قریب رسیدند بدرختی نور یافتند و در آنجا بموسی علیه السلام از غیب ندا رسید و اولین معراج ایشان این بود و ایمن بفتح اول و سکون یا و فتح میم بمعنی صاحب جانب یمین صیغه صفت مشبه است ماخوذ از یمین که بمعنی دست راست است چون وادی مذکور بجانب دست راست موسی علیه السلام واقع بود لهذا وادی ایمن گفتند و بعضی نوشته که وادی مذکور بجانب راست کوه طور واقع ست *

واشدن * شگفته شدن و بمعنی جدا شدن و از تکلیف برآمدن از مصطلحات *

واخوردن و برخوردن ملاقات کردن از بهار عجم *

وارث تاج و نگین * کنایه از شاهزاده *

واقع شدن * کنایه از جدا شدن *

واکشیدن * دراز کشیدن و دور و جدا چیزی از کسی حاصل کردن *

وابوسیدن * بپای بوسیدن و بمعنی اعراض کردن *

واکردن * گشادن و فارغ نمودن *

واسوختن * باصطلاح شعرای ایران بیزار شدن و اعراض و روگردانی کردن از معشوق ظاهرا از اختراع شعرا از نجاست ازیرا غیر دایت *

واو * این حرف در کتب فارسی هر چند قسم آید اول واو لزوم که میان لازم و ملزوم در آید چنانکه درین مصرع مصرع من و دست و دامان آن رسول درین بیت یاوحی و ادب ان و لقوی * تا یا سرکدام فارغ دوم واو استبعاد و آن میان مستبعد و مستبعد منه بفتح عین در آید چنانچه درمیان من و انکار در شعر حافظ شعر من و انکار شراب این چه حکایت باشد * ظاهر این قدر عقل کفایت باشد * مثال دیگر بیت از تو برگیرم و دل بادگری یار کنم * ای بقربان تو صد دل من و اینکار کنم * سوم واو عطف و آن اکثر درمیان دو مفرد واقع شود و ساکن خوانند مفتوح نباید خواند چنانچه بیت من و تو درمیان کاری نداریم * خواه در نظم باشد خواه در نثر و اگر درمیان دو جمله واقع شود او را مفتوح و مضموم باید خواند و گاهی محذوف هم باشد چنانچه گویند به تقدیر سکون راحت دور بنگر مراتب داد * دویدن رفتن نشاد نشستن خفتن و مردن * و در بعض محل حذف واو عاطفه موجب مزید فصاحت و بلاغت باشد چنانچه بیت قربان شوم ترا که بهانه هنوز * اخلاص من محبت من اعتقاد من * و میان اعداد واو عطف آوردن مخل فصاحت ست چنانچه درین مصرعه مصرع بوسه گرفتم از لبش یکدو سه چار و پنج شش چهارم واو تصغیر و آن در آخر اعلام و اسما واقع شود چنانچه پسرو یعنی پسر کوچک و شیخو یعنی شیخ کوچک

پنجم واو تقسیم و آن عزه در اول اسمای عربی در نیاید چنانچه واللیل والشمس والضحی و والده و واو قسم اسم مابعد خود را اجر دهد یعنی حرف آخر آن اسم را کسره می دهد ششم واو زائد و آن نسبت که در کلام احتیاج نباشد چنانچه در لفظ لیکن و مخففات او چنانچه ولیکن و ولی و ولیک سعدی گوید

کرای نیکبخت این نه شکل منست
ولیکن قلم در کف دشمن ست

هفتم واو بمعنی مع آید سعدی گوید
پیری و صد عیب چنین گفته اند * و بعضی این را واو تسویه گویند یعنی پیری برابر صد عیب است هشتم واو بمعنی تقابل فیضی گوید بیت عشق ست و هزار شعله در تاب * عقل ست و هزار پنبه در آب * و نزد بعضی این واو برای تسویه است و بعضی این را واو تشبیه گویند نهم واو نسبت چنانچه هندو و جاکو و نیکو و مهوکه نوعی از بافته لشهینه است و چپ بمعنی ابشم نرم ست و آبو بمعنی نیلوفر دهم واو حالیه شاعر گوید بیت * ای غم زدگان از ما واافسوس زندگیست * و هزار نمک در دهن عوامت گزیدنی ست یازدهم واو اشمام ضمه چنانچه در لفظ خوش و خود و خور و این واو را معدوله نیز

نامند دوازدهم واو بمعنی یا چنانچه سعدی گوید بیت * گل همین پنج روز و شش باشد * وین گلستان همیشه خوش باشد سیزدهم واو تخفیف یعنی از مخفف کردن لفظ او پیدا شود چنانچه درین بیت دل شیر که چه داند و را به عقل درین کم که چه خواند و را چهاردهم واو سعد و له چنانچه در لفظ تو و چو و دو و این جا را بیان ضمه هم گویند پانزدهم واو ابراز معاوضه چنانچه عرفی گفته بیت
ز شوق کو می تو یاد رگلم زنخره چه سود
هزار جان گرامی بکلیدم رخنار تو یاد
والف گردد و گاهی بالف بدل شود چون فروغ و فراغ بالضم بمعنی تاب و روشنی و کوس و کاس بمعنی نقاره بود و بیای عربی بدل شود چون نوشته و نبشته و بیای فارسی چون دام و پام بمعنی رنگ و دغا چون باوه و بایه و کلاوه و کلافه و بدال مهمله چون لبو و کالیده بمعنی پریشان و بمیم چون سویه و سمیز و پراسیدن و پرماسیدن بمعنی مس کردن چیزی را و بیای تحتانی چون هنوز و هنیز و انگور و انگیر و بنجه چون خدیو و خدیش بمعنی خداوند

واقعه * بکسر قاف و فتح عین خواب و بمعنی جنگ و حادثه و بمعنی زنا

قیامت و مردن و حال و کارزار از کشف و منتخب و مصطلحات *

واله * بکسر لام و های ملفوظ بمعنی متحیر تحقیق لفظ و صیغه اسم فاعل بمعنی شیفته و سرگشته و از عشق دیوانه و بفتح لام با این معنی غلط است از منتخب و مدار و صراح و کشف و لطائف و بفتح لام و های مختفی مثنی از حریر یا ابریشمی باریک از جهانگیری و لطائف و برهان *

وابله * نام زن نوح علیه السلام از لطائف *

واعیه * بکسر عین مهمله و یای تحتانی حافظان و نگهبانان و فریاد کننده از کشف و لطائف و صراح *

وارسته * بفتح رای مهمله آزاد و فارغ البال *

واقصه * بقاف و صاد مهمله نام شتری ست و ناقه که از صراح *

وامانده * بمعنی پس مانده و باقی و پس خورده *

واگویه * بکاف فارسی و یای تحتانی گفتگو و بر چیزی تعهد است و واگویه بمعنی باز گفتن حرف شنیده را که هندی پهر جا گویند *

واعجباه * بمعنی ای تعجب و این در مقام تاسف گویند الف و های آخر الف ندبه است

در صورت زاند کنند ❊

واهیه ❊ حرف چهارم یای تحتانی از هم افتاده از کنز و منتخب و در مؤید بمعنی گمراه ❊

واهمه ❊ قوتیست که ادراک معنی جزئیه کند که بمحسوسات تعلق دارد مثلاً صداقت و عداوت و بعضی محققان چنین نوشته اند که کار واهمه آنست که چیزهای دیده و نادیده راست یا دروغ نقش مینماید خواه آنچیز را در عالم صورت باشد خواه نباشد مثلاً هزار آفتاب بر آسمان توهم کنند و حال آنکه یکی ست بیش نیست و این قوت تابع عقل نگردد بخلاف قوتهای دیگر چنانچه شخص در خانهٔ تاریک تنها با مرده همجا باشد هر چند عقل حکم کند که مرده جماد ست از و ترس نباید کرد و قوت واهمه وسوسه میدهد و خائف گردانَد ❊

والا نه ❊ بدانکه در مقام لفظ والا استعمال لفظ والا نه غلط محض ست چرا که در چنین مقام الا مرکب است از لفظ اِن که کلمهٔ شرط ست و از لفظ لا که کلمهٔ نفی ست پس با وجود لای نافیه لفظ نه که در فارسی برای نفی باشد هیچ حاجت ندارد ❊

وایه ❊ حاجت و مراد مجازاً بمعنی مقدمه و بمعنی معتاد هر روزه مثل

خوراک کوکنار و افیون از مصطلحات و چراغ هدایت ❊

واشی ❊ بکسر شین معجمه در وغگو از منتخب و صراح ❊

واهی ❊ بمعنی سست از مدار و صراح ❊

وارستگی ❊ بفتح رای مهمله آزادگی و فارغبالی ❊

وافی ❊ بکسر فا تمام و کامل ❊

واقی ❊ بکسر قاف نگاهدارنده مشتق از وقایت که بمعنی حفاظت ست

واعی ❊ بکسر عین مهمله نگاهدارنده و یاد گیرنده از لطائف و صراح ❊

والی ❊ دوست و حاکم و مالک و بمعنی خویش و قریب نیز آمده ❊

وادی ❊ رودخانه و رهگذر آب سیل یعنی زمین نشیب هموار که در میان کوهها باشد که جای گذشتن آب سیل باشد و بمعنی صحرای مطلق نیز آمده و بمعنی مقدمه و معامله نیز مستعمل میشود از لطائف و شرح نصاب وغیره ❊

واجبی ❊ بجیم و بای عربی وظیفه و روزینه ❊

وارفتگی ❊ مضمحل شدن و گداز یافتن از چراغ هدایت ❊

واسوختگی ❊ بمعنی سوختگی ❊

فصل واو مع بای موحده

وبر ❊ بفتح واو و سکون موحده و رای مهمله جانوریست شبیه بگربه و بتحتین بمعنی پشم شتر وغیره از صراح ❊

وبص ❊ بفتح واو و کسر موحده و صاد مهمله بمعنی درخشیدن الخ صراح ❊

وبال ❊ سختی و گرانی و عذاب منقول از تاج اللغات بدانکه وبال آفتاب در دلو باشد و وبال قمر در جدی و وبال عطارد در قوس و حوت و زهره را در عقرب و حمل و مریخ را در میزان و ثور و مشتری را در جوزا و سنبله و زحل را در سرطان و اسد ❊

فصل واو مع تای فوقانی

وتد ❊ بفتحتین میخ چوبین از منتخب و شرح نصاب و در لطائف و مدار و صراح و کشف و شرح نصاب دیگر بفتح واو و کسر فوقانی ❊

وتر ❊ بالکسر تنها و طاق که بمقابلهٔ جفت ست و بفتحتین زه کمان و تار ساز از منتخب و صراح ❊

وتیره ❊ راه و روش و نهاد و دستور از لطائف و صراح ❊

فصل واو مع ثای مثلثه

وثاق * بفتح و کسر بند و قید از منتخب و لطائف و مدار و کشف و صراح و جمهور اهل لغت درین متفق اند و برای معنی خانه و حرم سرا مختلف اند از لطائف وثاق بضم و کسر بمعنی خانه و در کشف بضم بمعنی خانه و در سروری و بهار عجم بفتح بمعنی خانه و در مدار بمعنی بکسر نوشته *

وثوق * بفتحتین استواری و اعتماد از منتخب و تاج اللغات *

وثیق * استوار از صراح *

وثن * بفتحتین بت که از سنگ و دیگر اشیا سازند از منتخب و کشف و لطائف و صراح *

وثیقه * استواری عهد و پیمان و عهد نامه از منتخب و صراح *

وثنی * بفتحتین و کسر نون بت پرست

فصل واو مع جیم عربی

وجا * بکسر خصی کردن و کشتن و بفتح ترس و اندوه و سیلی زدن از صراح *

وجب * بفتحتین و بای موحده لفظ عربیست بمعنی بدست که بهندی ارو بالشت گویند از مدار *

وجوب * بضمتین واجب شدن و لازم شدن و [illegible]

شدن و تقاضا کردن ذات وجود خود را ای هستی خود را و ناممکن بودن عدم او از صراح وغیره و گاهی مراد ازان ذات حق تعالی باشد *

وجنات * بفتحات هر سه حرف اول جمع وجنه که بمعنی رخساره آدمی باشد که بلند بر آمده باشد و موی ریش در انجا نروید و آن پهلوی بینی و زیر چشم می باشد و آن موضع اگرچه جز رخساره است مگر مجاز از رخساره گفته میشود از منتخب و کشف *

وجاهت * بفتح خوبروئی و روشناسی و عزت و بکسر وا و خطاست از کشف و غزل و صراح *

وج * نام دوائیست از منتخب *

وجد * بالکسر توانا شدن و توانگر شدن و یافتن و بالفتح اندوهگین شدن و شیفته شدن از منتخب و لطائف و صراح و در عرف حالت ذوق و شوق که صوفیان سماع بسبب را میشود *

وجود * بضمتین یافتن مطلوب و هستی از لطائف و منتخب و کشف و صراح و بمعنی جسم و بدن که در عرف مستعمل ست در کتب لغت یافته نشد مگر آنکه مجاز باشد و چون زبان زد بعضی ثقات ست ظاهر درست باشد

وجار * بکسر جای ماندن کفتار و گرگ از شرح نصاب *

وجور * بفتح واو و ضم جیم دارویی رقیق که در حلق ریزند از منتخب وغیره

وجیز * برای معجمه بر وزن فعیل کوتاه و مختصر از شرح نصاب *

وجع * بفتحتین درد از کشف *

وجیع * دردناک از منتخب *

وجل * بفتح واو و کسر جیم کسیکه از بیم ترسان باشد و بفتحتین مصدرست بمعنی ترسیدن از منتخب و لطائف و شرح نصاب *

وجدان * بالکسر گمشده را یافتن و دانستن و دریافتن از کشف و کنز و منتخب و صراح *

وجه * بالفتح رو و چهره و طریقه و طور و بمعنی ذات و حقیقت چیزی و انچه بدان معاش کرده شود چنانچه زمین و مشاهره و بمعنی سوی و جانب از منتخب و مدار و کنز و صراح *

وجهه * بالکسر و بای مفتوحه و در آخر این لفظ تا فوقانیست که در حالت وقف ها میشود و در صورت اضافت و صفت بکسر متحرک شده باز تا میگردد و بر وزن فعلت میشود و لفظ وجهه بمعنی طرف و قبله و موضعی که رو بطرف آن کرده شود از منتخب و کشف *

۸۳۹

وجنه * بهر سه حرکات واو و فتح نون موضع رخساره آدمی که بلند برآمده است از منتخب *

وجوه * بضمتین جمع وجه که معنی آن مذکور شد *

وجیه * بوزن فعیل مرد روشناس و خداوند جاه و مرد خوبصورت و هر چیز خوشنما از منتخب و صراح *

فصل واو مع حای مهمله

وحدت * یگانه شدن و تنهائی و یکی بودن از منتخب *

وحید * یگانه و تنها *

وحدة الوجود * باصطلاح متصوفین موجودات را همه یک وجود حق سبحانه تعالی دانستن و وجود ما را محض اعتبار شمردن چنانچه موج و حباب و گرداب و قطره و ژاله همه را یک آب پنداشتن *

وحش * بفتح واو و بسکون جانوران صحرا و این جمع وحشی است و بفتح واو و کسر حا بمعنی زشت از لطائف *

وحوش * بضمتین جمع وحش و وحش جمع وحشی است بمعنی جانوران صحرائی *

وحل * بفتحتین و حای مهمله گل و لای و زمینی که پای در آن شده باشد از منتخب

وحدار و قاموس *

وحدان * بالضم جمع واحد *

وحی منزل * بضم میم و فتح زاء معجمه عبارت از قرآن مجید *

وحی * بالفتح پیغام خدا و سخن

وحدت نوعی * واحد بودن از روی نوع چنانچه زید و عمرو و خالد و ولید را باهم وحدت نوعیست زیرا که ایشان همه انسان اند *

وحشی * جانور صحرائی رمنده از مردم و جانب چپ و جانب بیرونی از بعض اندام و مقابل انسی که جانب درونی اندام را گویند مثلاً پشت دست را جانب وحشی گویند و کف دست را جانب انسی نامند از منتخب و کشف *

وحدت ارادی * واحد دانستن خدا تعالی را یعنی مسلمان شدن باعتقاد خود و بارادهٔ خود از گفتهٔ انبیا و بعضی چنین نوشته که یکدل بودن مردمان با او به خود بالا اجبار چنانچه تابعان انبیا را باشد *

وحدت قهری * واحد دانستن خدا تعالی یعنی مسلمان شدن بقهر و غلبهٔ سلاطین اسلام و بعضی چنین نوشته وحدتیکه مردم را از القهر و غلبه کسی حاصل شود چنانچه نوکران سلاطین

اما که بظاهر بحکم حاکم متفق و متحد باشند و بباطن اتحادی ندارند *

فصل واو مع خای معجمه

وخامت * بفتح ناسازگاری و دشواری و گرانی از منتخب *

وخ * بالفتح مرادف واه واه وخ وخ کلمه ایست که در وقت خوش آمدن چیزی گویند از مصطلحات

وخش * بالفتح و شین معجمه نام شهریست از ولایت ختلان و بفتحتین نام جنیست که بهاء هم را باشد از لطائف و سروری و در لب اللباب گفته که شهریست در نواحی بلخ و در برهان بفتحتین نام جاریست که اسپ را او زیاده شود و بالفتح نام شهری از بدخشان

وخم * بفتح اول و کسر ثانی ناگوار و ناسازگار از لطائف *

وخیم * بفتح اول و کسر خا و سکون یا معروف دشوار و گران و بدگوار از منتخب و در کشف بمعنی بد و زشت *

فصل واو مع دال مهمله

ودیعت * امانت از منتخب *

وداج * بکسر اول و جیم عربی و بفتح اول نیز آمده بمعنی رگ گردن و آن دو رگ است هر دو را ودجین و

دوجان گویند ❊

وُدود ❊ بفتح اول و ضم ثانی دوست از لطائف ❊

وُدّ ❊ بضم و تشدید دوستی و دانا و بالفتح و تشدید نام بت قوم نوح علیه السلام که بصورت مرد بود از شرح نصاب ❊

وَداع ❊ بالفتح پدرود کردن از منتخب و مدار و بهار عجم و کشف و صراح و در زبل و کبیر خواندن نوعی از تقریب باشد ❊

وَدَع ❊ بفتحتین مهره سفید که از دریا برآید بهندی سنکهه گویند از منتخب و برهان

وَدائع ❊ امانتها جمع ودیعت از منتخب ❊

فصل واو مع رای مهمله

وَراء ❊ بفتح و مد بمعنی پس و عقب و جانب پس و بمعنی فرزند و بمعنی سوی و غیره و بفتح و بقصر بمعنی بدون مد بمعنی مخلوقات از جن و انس و در فارسی مخفف اورا از لطائف ❊

وَرْدْمُرَبّا ❊ بفتح واو و ضم میم فتح موحده مشدد و در آخر الف بصورت یا بمعنی گلقند ❊

وَرقا ❊ بالفتح و سکون را و قاف فاخته و کبوتر از منتخب و صراح ❊

وَرتج ❊ بالفتح و خای معجمه مفتوح و جیم عربی زبون و پلید از برهان ❊

وَرتیج ❊ بالفتح و تای فوقانی و یای معروف و جیم عربی نام جانوری که بعربی آنرا سلوی و سمانی گویند از برهان ❊

وَرد ❊ بالفتح گل سرخ که عرق آنرا گلاب گویند از منتخب و بکسر کاره هر روزه از وظائف و موضع آب خوردن و آب برداشتن از شرح نصاب ❊

وُرود ❊ بضمتین بجای اندر آمدن از شرح نصاب و صراح ❊

وَرید ❊ بروزن جدید رگ گردن از منتخب و نزد اطبا هر رگی که در آن جنبش و حرکت نباشد بخلاف شریان ❊

وَرس ❊ ورسیکه در بن ناخن پیدا شود ❊

وَرع ❊ بالفتح پرهیزگاری و بفتح واو و کسر را پرهیزگار از منتخب ❊

وَرّاق ❊ بالفتح و تشدید کاغذ فروش و مردیکه دینار و درم بسیار دارد و بمعنی نویسنده و بتخفیف سبزی زمین از گیاه از لطائف و منتخب و مؤید ❊

وَرَق ❊ بفتحتین برگ درخت و کاغذ بریده و بفتح واو و کسر را درم نقره و سکه مسکوک و بضم واو و سکون را کبوتر چه باشد جمع ورقاست که بفتح است کبوتر و فاخته باشد ❊

وَرَک ❊ بفتح واو و کسر را سرین کفل و بسکون را نیز آمده از منتخب ❊

وَردوک ❊ بروزن مردود در آخر کاف عربی لفظ فارسیست آنچه از کاه و نی راست کنند بهندی چهپر گویند از برهان و رشیدی ❊

وِرناک ❊ بالکسر و حرف سوم نون نام چشمه که در کشمیر است ❊

وَرَل ❊ بفتحتین جانوریست شبیه بسقنقور و سوسمار از برهان ❊

ورق الخیال ❊ بنگ که بهندی بهنگ گویند ❊

وَرَم ❊ بفتحتین آماس و ورم کردن از منتخب و مدار و کشف و صراح ❊

ورق خام ❊ بجای معجمه کاغذ اهل دفتر که حک و اصلاح در آن واقع نشده باشد و از آن دیانت و حساب این جماعت معلوم میشود ❊

ورق رختین ❊ مات کردن و خراب کردن ❊

ورخوردن ❊ ملاقی شدن

ورق گردانیدن ❊ مثل عبث کردن و سبب بی علمی خود بفضول و وضع قدیمی خود یکبارگی ترک نمودن

وَرطه ❊ بالفتح محل هلاکی و زمینی که در آن راه نباشد و مجازاً بمعنی گرداب مستعمل و بکسر واو خطاست از

منتخب و بحر الجواهر و لطائف و صراح و کشف ✿

ورثه ✿ بفتحات ثلاثه میراث یابندگان این جمع وارث ست از منتخب و مدار ✿

وری ✿ بفتح واو و کسر راء مهمله و یای مجهول الف مقصوره بمعنی مخلوقات ✿

فصل واو مع زای معجمه

وزارت ✿ بکسر از صراح ✿

وزر ✿ بکسر گرانی و بار گران و پشتواره و بر داشتن بار بر پشت و بمعنی گناه و بمعنی سلاح و جمع آن اوزار از منتخب و لطائف و صراح ✿

وزیر ✿ آنکه در بر داشتن بار کسی شریک باشد از منتخب ظاهرا چون وزیر در مقدمه بر داشتن بار سلطنت و ریاست با سلطان شریک میباشد لهذا باین لقب ملقب شده ✿

ورزش ✿ بفتح اول و کسر ثالث ورزیدگی باد و این حاصل بالمصدر است از ورزیدن ✿

وزغ و وزغ ✿ بفتحتین بغین معجمه از منتخب و در مدار و جهانگیری و رشیدی بمعنی غوک نوشته اند و در برهان نوشته که نوعی از چلپاسه است و در صراح بمعنی جانوریست چون کربسه ✿

وزن ✿ بفتح اول و سکون ثانی

از صراح و بفتحتین خطاست و در فارسی بمعنی عزت و وقار نیز مستعمل ست ✿

وزان ✿ بالفتح و تخفیف در فارسی بمعنی روانست و در عربی بالفتح و تشدید بسیار وزن کننده و بالضم و تشدید وزن کنندگان ✿

وزغه ✿ بفتحتین و غین معجمه از منتخب و در مدار و جهانگیری و رشیدی بمعنی غوک نوشته اند و در برهان نوشته که نوعی از چلپاسه است و در صراح نوشته که جانوریست چون کربسه

فصل واو مع سین مهمله

وسطی ✿ بضم واو و سکون سین مهمله و در آخر الف بصورت یا بمعنی انگشت میانگی و این تانیث اوسط است یعنی در میان افتاده نزد خنصر و بنصر نون زائده است بنصر و خنصر این بنصر دلالت بر وضوح و قوت میکند و خنصر که بمعنی خردی و کوتاهی ست دلالت بر معنی عجز و کوتاهی میکند و این هر دو باعتبار قوت و ضعف خود مسمی بدین اسم شدند شرح نصاب یوسف بن تاریخ

وستا ✿ بالفتح ستایش خدا از مدار و سکندری بالضم ✿

وسعت ✿ بالضم فراخی از منتخب ✿

وساطت ✿ بالفتح در میان شدن

و واسطه و وسیله شدن از منتخب و کشف و صراح ✿

وسمت ✿ بالفتح داغ کردن و مجازا تهمت کردن از مدار ✿

وسیت ✿ بالفتح نزدیکی و دوست آویز از لطائف ✿

وسخ ✿ بالفتح و بفتحتین و خای معجمه چرک و ریم که بهندی آنرا میل گویند و بمعنی ریمناک نیز آمده از منتخب و صراح و مدار و لطائف و کشف ✿

وسائد ✿ بفتح واو و کسر همزه که حرف چهارم ست بالشها و این جمع وساده است ✿

وساوس ✿ بفتح اول و کسر واو ثانی جمع وسواس ✿

وسط ✿ بالفتح و سکون ثانی بمعنی در میان و بفتحتین چیزیکه میانه باشد یعنی متوسط بود در طول و قصر و فربهی و لاغری و دیگر کیفیات از منتخب و صراح و لطائف و مدار و در شرح نصاب نوشته که بفتحتین بمعنی میانه که عبارت از میان حقیقی و مرکز باشد و اسم چیزیست که در میان واقع شود مثل انگشت وسطی و بفتح واو و سکون سین ظرف است بمعنی در میان

وسائط ✿ بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم ست جمع واسطه بمعنی

وسیله ها مستعمل از منتخب ❊

وسیط ❊ بالفتح بروزن فعیل آنکه در نسب میانه و در فعل برقع باشد و کتابیست در فقه از لطائف و منتخب و صراح ❊

وسع ❊ بالضم فراخی و دسترس و توانائی از منتخب و کشف و صراح ❊

وسم ❊ بالفتح نشان کردن و عیب و نشان و داغ از لطائف و صراح ❊

وسیم ❊ بروزن فعیل بمعنی حسن الوجه یعنی خوبصورت و جمیل و نشان کرده شده از صراح وغیره و بعضی نوشته که نام درختست که شاخ آن سیاه و سفید باشد ❊

وسن ❊ بفتحتین بروزن چمن خواب و غنودگی که مقدمه خوابست از لطائف و بفتح واو و کسر سین و نون بمعنی خفته از شرح نصاب و صراح ❊

وساده ❊ بکسر بالش و بالین از منتخب و صراح و مدار و کشف ❊

وسمی ❊ بالفتح باران بزرگ قطره از شرح نصاب و باران اولین بهار از منتخب ❊

وسنی ❊ بفتح واو و سکون سین و کسر نون و زن که یک شوهر را باشند هر یکی در دیگری را وسنی باشد از برهان ❊

فصل واو مع شین معجمه

وشتا ❊ بضم تای فوقانی نام شرح زند که کتاب دین آتش پرستان ست از برهان ❊

وشات ❊ بضم واو و تخفیف شین و تای فوقانی سخن چینان و غمازان و در شرح گویندگان جمع واشی چنانکه قضات جمع قاضی ❊

وشت ❊ بالفتح خوب و خوش از لطائف ❊

وشاح ❊ بکسر و بضم واو و شین معجمه و حای مهمله که بهندی هار گویند و بعضی گلوبند از منتخب ❊

وش ❊ بالفتح خوب و خوش و بهره یعنی شبیه و نظیر و مانند و نام شهر از ترکستان و نوعی از بافته ابریشمی و شمله و دستار از برهان و جهانگیری ❊

وشق ❊ بفتحتین در عربی باریک شتر را گویند و آن شصت صاع باشد از منتخب و در ترکی بفتحتین نوعی از پوستین و آن در اهل جا نیست در ترکستان برابر روباه سفید رنگ که داغهای سیاه بر آن باشند از برهان و در لطائف نوشته که بفتحتین نوعی از پوستین بفتحتین نیلام ساده رو ظاهرا بمعنی مخفف وشاق است

وشاق ❊ بضم خدمتگار و غلام ساده

رو و این ترکیب از لطائف و کشف و رشیدی و سروری و در برهان بکسر اول بمعنی غلام ساده رو و بمعنی کنیز آمده ❊

وشیک ❊ بفتح واو و کسر شین معجمه و یای معروف و کاف عربی شتابی کننده یعنی یک تیز رفتار از صراح وغیره

وشل ❊ بفتحتین آب اندک از صراح

وشن ❊ بالفتح رقص کردن از برهان ❊

وشی ❊ بفتح نوعی از جامهای ابریشمی منسوب بشهر وش ست از مؤید و در منتخب بمعنی جامه رنگین ❊

فصل واو مع صاد مهمله

وصایا ❊ بالفتح جمع وصیت ❊

وصب ❊ بفتحتین بمعنی سوده بیماری و رنج از منتخب و شرح نصاب ❊

وصلت ❊ بالضم پیوند و خویشی و پیوستگی و بالفتح پاره چیزی از منتخب ❊

وصمت ❊ بالفتح عیب از بحر الجواهر و صراح ❊

وصیت ❊ اندرز کردن عازم سفر یا شخصی قریب الموت دوست خود را که بعد من چنان و چنین باید کرد ❊

وصید ❊ آستانه از لطائف و صراح

وصال ❊ بالفتح و تشدید بسیار پیوند کننده و بضم واو و تشدید جمع واصل

باب الفاء مع القاف

فال گوش ...

فانوس خیال ...

بکسر و تخفیف پوستین +

وصله + بالفتح پاره جامه و کاغذ و غیره

وصی + آنکه باو وصیت کرده شد از منتخب و نیز کنایه باشد از حضرت علی کرم الله وجهه +

فصل واو مع ضاد معجمه

وضع + بالفتح نهادن از منتخب و بمعنی ترتیب و بمعنی ساختن نیز مستعمل و بالضم واو و سکون ضاد معجمه بمعنی آن بچه که نطفه برای جسم آید در آخر ایام طهر زن که بحیض در رحم مادر بسته شود و مضغه گردد و آن بچه ضعیف الخلقت باشد از شرح نصاب و منتخب و صراح +

وضیع + بفتح واو و کسر ضاد معجمه و عین مهمله بر وزن فعیل فرومایه و ناکس از منتخب و کشف و صراح +

وضو + بضمتین مصدر ست بمعنی روشستن و مجازاً بمعنی رو و دست و پا شستن برای نماز و بفتح واو بمعنی آبیکه بدان وضو کنند از منتخب و مدار و کشف و مزیل و شرح نصاب از یوسف بن مانع +

وضیمه + بفتح بر وزن مدینه ضیافت ماتم از شرح نصاب و منتخب و کشف +

وضاحت + بالفتح و تشدید ثانی و حای مهمله بسیار روشن و بمعنی روشن

الشده +

فصل واو مع طای مهمله

وطا + بفتح رفتن و پامال کردن و بکسر واو و همزه در آخر با کسی موافقت کردن و جامه که بر هودج و غیر آن میندازند و بمعنی بستر نهالین و لباس از منتخب و لطائف و غیره +

وطر + بفتحتین حاجت از منتخب +

وطواط + بفتح واو و طای مهمله پرنده که آنرا خطاف نیز گویند و بهندی باباهل نامند و لقب شاعری بسبب کوتاهی و لاغری جسم او و معنی اول از منتخب

وطی + بفتح واو و سکون طا بمعنی جماع و پامال کردن از لطائف و صراح +

فصل واو مع ظای معجمه

وظیفه + چیزیکه برای کسی هر روزه مقرر شده باشد از منتخب و صراح +

فصل واو مع عین مهمله

وعا + بکسر واو و مد آوند و ظرف از کشف و صراح +

وعید + وعده بد و این خاص در باب شر و بدی مستعمل ست چنانچه کسی گوید که من ترا فردا خواهم زد و کلمه آن بخلاف وعده که آن در خیر مستعمل ست از

بهار عجم و منتخب و لطائف +

وعود + بضمتین جمع وعده +

وعوع + بفتح هر دو واو و سکون هر دو عین مهمله آواز سگ از لطائف و در شرح نصاب آواز شغال و گرگ +

وعده + نوید دادن در نیکی و خبر دادن در بدی مگر اکثر در نیکی و خیر مستعمل ست از منتخب و لطائف و بهار عجم +

فصل واو مع غین معجمه

وغا + بفتح واو و غین معجمه جنگ و شور و غوغا و بکسر واو خطاست از صراح و کشف و منتخب +

وغد + بفتح اول و سکون غین معجمه کمینه و فرومایه و ناکس از منتخب و صراح

فصل واو مع فا

وفا + بالفتح وعده بجا آوردن و بسر بردن دوستی و عهد سخن از منتخب و صراح +

وفات + بفتح مصدر ست از مجرد بزیادت تا و بمعنی مرگ از منتخب و غیر آن +

وفاقت + بکسر موافقت و سازگاری کردن +

وفد + بفتح واو و سکون فا برسولی و ایلچیگری پیش کسی رفتن و جمع وافد نیز آمده از منتخب +

وفود + بضمتین فرود آمدن و ال مهمله جمع وفد است

و وفد بالفتح اسم جمع وافد ست و وافد بمعنی برسولی پیش کسی رونده و بمعنی آنکه بر مرکب نجیب سوار شود پس وفود که جمع الجمع وافد ست بمعنی رسولان و پیغام برندگان و سواران مرکب نجیب باشد از منتخب و صراح و بعضی بمعنی گروه و قبیله نوشته‌اند لیکن در کتب معتبره لغات باین معنی دیده نشده *

وفور * بضمتین تمام شدن و بسیار شدن و بمعنی بسیاری مستعمل از منتخب و صراح و بفتح خطاست *

وفاق * بکسر واو سازگاری کردن از صراح و منتخب و بمعنی محبت و اتفاق مستعمل میشود *

وفق * بالفتح سازوار و موافق و پسندا از منتخب و صراح و کشف و مدار *

وفضه * بضاد معجمه بر وزن قبضه بمعنی ترکش از شرح نصاب *

وفی * بالفتح واو و کسر فا و تشدید یا تمام و کامل از صراح *

فصل واو مع قاف

وقاحت * بفتح بیحیائی و بی شرمی و بی ادبی از منتخب و کشف و صراح و مدار و خیابان *

وقایت * بکسر نگهداشتن و پناه چیزی و هر چه بدان چیزی نگاهدارند و مقوای کتاب نام کتابی در نقد از صراح و مدار و منتخب و کشف * گویند

وقیعت * بفتح بمعنی ملامت و عیب گوئی از عقب مردم و غمازی از منتخب وغیره

وقعت * بالفتح سختی و آسیب کار از منتخب و صراح *

وقیح * در آخر حای مهمله بر وزن فعیل بی شرم از لطائف *

وقاد * بفتح واو و تشدید قاف و در آخر دال مهمله فروزنده و بسیار افروخته شونده *

وقود * بفتح واو و ضم قاف و در آخر دال مهمله هیزم و آنچه بدان آتش افروزند و بضمتین مصدر ست بمعنی آتش افروختن از منتخب *

وقید * بفتح واو و کسر قاف آنچه بدان آتش فروزند مثل هیزم و کاه از منتخب *

وقار * بفتح آرمیدگی و آهستگی و حلم و تمکین و گرانباری ماخوذ از وقر بالفتح بمعنی گرانبار شدن از صراح و منتخب و کشف وغیره و در قاموس و بحر الجواهر و بکسر واو خواندن نوعی از تفریس ست

وقر * بالکسر و سکون قاف بار که از خر یا استر تواند برداشت بمقدار آن چهل صاع باشد و بالفتح و سکون قاف گرانی گوش و گران شدن و مجازا بمعنی و تمکین از منتخب و صراح وغیره *

وقاص * بالفتح و تشدید قاف و صاد مهمله گردن شکننده از صراح و منتخب و در مدار و کشف بمعنی جنگجو و در شرح دیوان حافظ نوشته که نام یکی از اصحاب که در فن کمانداری و تیراندازی مهارت تمام داشت *

وقاع * بکسر جماع و جنگ از لطائف و صراح *

وقع * بالفتح جای بلند از صراح و مجازا بمعنی اعتبار و عزت *

وقایع * بفتح رویدادها و حوادث و احوال و اخبار کارزار ها جمع واقعه که بمعنی فتنه و قتل ست پس بمعنی اول مجازا باشد از معنی اخیر از صراح وغیره و کسانیکه جمع واقعه دانند خطاست *

وقوع * بضمتین افتادن و فرود آمدن مرغ از منتخب و مجازا بمعنی ظاهر شدن هر شی *

وقیع * بلند و رفیع ماخوذ از وقع که بمعنی جای بلند در کوه است *

وقف * بفتح واو و سکون قاف ایستادن در جائی و ایستادن و توقف نمودن در کلام و دانستن و مطلع شدن و آنچه در ملک کسی باشد و براه خدا آنرا گذاشته و در بعضی جا بمعنی مطلق عطا مستعمل میشود از صراح *

وقوف * بضمتین دانستن و آگاهی و بمعنی ایستادن از کشف و منتخب و صراح و لطائف *

وقواق * بالفتح نام جزیره است و در انجا درختان باشند که ثمر آنها بصورت انسان باشد نر و ماده طول هر یک یکدست از مقام ناف چوبی بدرخت پیوسته بوقت شب گریه میکنند و سخن هم میکنند و چون از درخت جدا کنند بمیرند و مجازاً آن درخت را نیز وقواق گویند از برهان و شرح خاقانی *

وقایه * بکسر نگهداشتن و پناه چیز و هر چه بدان چیز را نگاه دارند و مقنعه و کتابی و نام کتابی در فقه از صراح و منتخب *

وقیه * بضم واو و کسر قاف و تشدید تحتانی نام وزن سفری و آن چهل درم باشد از لطائف *

وقی * بفتح اول و سکون ثانی نگهداشتن *

فصل واو مع کاف

وکالت * بفتح و بکسر از منتخب و کشف و صراح *

وکر * بالفتح آشیانه مرغ از منتخب و کشف و صراح و لطائف *

وکس * بالفتح و سین مهمله نقصان و زیان از لطائف *

وکاف * بکسر پالان خر از منتخب و صراح *

وکیره * بفتح بر وزن فعیله بمعنی بنای خانه نو از شرح نصاب و صراح *

فصل واو مع لام

ولا * بکسر دوستی و محبت و پیاپی کردن کاری و نزدیکی ایام و بفتح یاری و پیرایش بنده آزاد از کشف و منتخب و لطائف و کنز *

ولد الزنا * زاده حرام و در اصطلاح پروانها و کرمها و دیگر حشرات که در ایام برشکال پیدا میشوند و بطلوع ستاره سهیل بمیرند *

ولات * بضم واو و تخفیف لام و فوقانی جمع والی بمعنی حاکمان و در تشدید لام خطاست هم چنین قضات بتخفیف ضاد معجمه جمع قاضی *

ولادت * بکسر زائیدن از منتخب و کشف *

ولایت * بکسر یک ملک پادشاه و زمین آبادان و متکفل کار کسی شدن و تصرف و دوستی و حکومت و امارت سلطان و تقرب بنده بجناب حضرت حق تعالی و بفتح یاری دادن و مصدر است از تفسیر جلالین و قاموس و [illegible]

و منتخب و بهار عجم و کشف و صراح *

ولوج * بضمتین و جیم عربی در آمدن چیزی بچیزی از منتخب *

ولی عهد * بتشدید و حاکم وقت و باصطلاح یعنی کسیکه پادشاه او را بحین حیات خود بارادهٔ و رضای خویش نشانده مختار سلطنت گرداند

ولود * زنیکه فرزندان بسیار آرد

ولید * کودک و نام چند اشخاص از منتخب *

ولع * بفتحتین و عین حرص و تشنگی و بالضم بمعنی دروغ از کشف و منتخب و خیابان *

ولوع * بضمتین حریص شدن و بفتح اول و ضم ثانی حریص از منتخب و صراح *

ولوغ * بضمتین و غین معجمه آب خوردن سگ و دهن آب نهادن سگ بقصد خوردن از منتخب و غیره *

وله * بفتحتین سرگشتگی و عشق و خشم و غضب از لطائف و منتخب *

ولوله * بفتح هر دو واو و واو یلا گفتن از منتخب و بمعنی جوش و خروش مستعمل ست و در برهان بمعنی آشوب و غوغا و در صراح بانگ و فریاد *

ولیه * بفتح واو و کسر لام و تشدید یای تحتانی پالان [illegible] از شرح نصاب

ولیمه + بروزن رتیمه بمعنی ضیافت عروسی یعنی ضیافت شادی کدخدائی از منتخب وکشف وصراح +

ولی دوست وصدیق ویاری دهنده ومتصرف وصاحب وخداوند وبنده نیک مقرب جناب حق تعالی واین لفظ منقطع الاضافت می آید چنانکه ولیعهد وولی نعمت از قاموس وبهار عجم

فصل واو مع نون

ون + بالفتح میوه ایست که اندرون آن مغزی باشد بهندی چرونجی گویند و کلمه تشبیه است بمعنی مانند از جهانگیری

ونده + بالفتح تره تیزک از جهانگیری

ونی + بفتح واو وسکون نون سستی کردن در کارها وماندگی از صراح وشرح نصاب +

فصل واو مع ها

وهاب + بالفتح وتشدید ها وبای موحده بسیار بخشنده +

وهاج + بالفتح وتشدید ها افروخته وفروزان ودرخشان ودرخشنده از منتخب وکشف ومدار وصراح +

وهج + بالفتح شعله زدن آتش و بفتحتین افروختگی وسوزش آتش از منتخب +

وهاد + بکسر واو ودر آخر دال مهمله زمینهای پست ونشیب وابجمع وهده است از صراح +

وهق + بفتحتین کمند از شرح نصاب

وهم + بالفتح رفتن دل بسوی چیزی بی قصد وگمان بردن از منتخب وصراح

وهن + بالفتح بروزن صحن بمعنی سستی از منتخب وکشف ولطائف ومولانا یوسف بن طالع در شرح نصاب نوشته که استعمال این لفظ درست شدن اعضا است +

وهده + بالفتح زمین پست ونشیب ناهموار از شرح نصاب وصراح +

وه وه + بالفتح کلمه تعجب وتحسین وافسوس از خیابان +

وهله + بالفتح ترسیدن وترس ونوبت وکرت از منتخب وصراح +

وهمه + بالفتح در دره گنجیده درو ولاد

وهبی + بالفتح بخشیده شده و عطا کرده شده +

وهی + بالفتح سست شدن سنهان این لفظ در جبر بای نرم کنند مثل سست شدن جامه شرح نصاب یوسف طالع

فصل واو مع یای تحتانی

ویس + بالکسر وبای مجهول وسین مهمله نام معشوقه که رامین بر او عاشق بود

وبالفتح در عربی کلمه استغفار است از لطائف ومنتخب وبرهان +

ویح + بفتح واو وسکون تحتانی و حای مهمله کلمه ترحم بمعنی زهی وکلمه ترحم وتحسین وکلمه افسوس وکلمه تنبیه وکلمه زجر نیز است +

ویل + بفتح در عربی بمعنی واویلا از کلمه افسوس است وبمعنی عداوت وسختی وشور وفغان بر مصیبت وبمعنی هلاک ونام وادی است در دوزخ از صراح ولطائف ومنتخب وبهار عجم ودر شرح نصاب نوشته که ویل در اصل وای بوده است بمعنی حزن لام را زیاده کرده اند وواو اصل انگاشتند +

ویران + بالکسر وبای معروف بمعنی آن معروفست از بهار عجم

باب ها

فصل ها مع الف

ها + در عربی اسم فعل امر است بمعنی بگیر از شرح نصاب ودر فارسی حرف جمع وگاهی زائد نیز می آید چنانچه آدابها [illegible] ...

باب القاف

قاب کاری [illegible]

بتلفظ آید و آن در اول و اوسط و آخر
کلمات آید چنانچه لفظ هر چند و همه و مهر
و چهره و ماه و گواه دوم های مختفی و آن
در آخر کلمات واقع شود و بتلفظ در
نیاید و اکتفا بحرکت ماقبلش کنند و این
های مختفی بر چند قسمت اول آنکه ملحق
بفعل ماضی گردد بجهت انتهاء و اتمام
حرکت و این ها زائد باشد برای فصاحت
چون گفته و کرده و نشسته و برخاسته و
این ها را بتلفظ آوردن فصاحت نیست
و همچنین های آشکاره و خاره که بالف
مبدل شده است مستحسن التلفظ نباشد
دوم های نسبت چنانچه زمانه منسوب
بزمان و نوعیست از های نسبت
اگرچه آن در حقیقت های زائده است
مگر اینقدر هست که اکثر بعد یا و نون
نسبت ملحق شود چنانچه زرینه و پشمینه
و سفالینه و کمینه و نظائر این بسیار
ست و قسمی دیگر است از های نسبت
بعد یا و نون نسبت واقع نشود و منسوب
الیه را ماده صلاحیت منسوب نباشد چون
دستینه یعنی آنچه از اجزای بعضی اشیا که
بدست گرفته شود سوم های فاعل
چنانچه هرکاره و ناکاره و گوینده و
جوینده چهارم های مفعول و آن بعد
صیغهٔ واحد ماضی مطلق آید و معنی شدن
ازو مستفاد شود چنانچه خریده و گزیده

و چکیده و کشته و غیره پنجم های تشبیه
آن آنست که او اخر اسما و افعال ملحق
سازند و نسبت اصل ماده علم قرار
دهند چنانچه لاله و سبزه و رزده و نیله
و سفیده و دیده و گرده و خاکه و پیمانه
و نشانه و ریزه ششم های مقداریه
و آن برای تعیین مقدار در او اخر
اسما آید چنانچه یکروزه و یکشبه و دوماهه
و صدساله و ده مرده هفتم های وقف
و آن در او اخر اسمای عربی در بدل
تای فرشت و گاهی در بدل تای مصدریه
و گاهی در بدل تای تانیث و غیره
آمده چنانچه رحمت و رحمه و دولت و
دوله و حکمت و حکمه و عاقله و کامله و بالغه
و زاهده و جمیله و مستوره هشتم های ضمیر
مذکر مخفف هو و آن در عبارت عربی
آید چنانچه دام اقباله و نواله و کماله و جلاله
و سلمه نهم های تشبیه و آن در او اخر اسما
بعد الف و نون جمع آید چون دوستانه
و حکیمانه و عاشقانه و ظریفانه و شاهانه
و غریبانه و کریمانه و عاقلانه و دیوانه
و دندانه یعنی چیزیکه مشابه بدندان باشد
و زبانه یعنی شعله زیرا که مشابهت بزبان
ست و گوشه مشابهت بگوش زیرا که
گوش هر دو کنارهٔ رو بسته در سطح
روی دهم های حالیه و آن بعد فعل
ماضی و غیره آید و معنی حالت ازو فهم

دارد چون خفته و افتاده بود و نشسته میخورد
و سواره میرفت یازدهم های عاطفه که
موصله نیز نامند چنانچه خورده رفت و
کشیده برد و از طعام فراغت یافته سوار
خواهم شد و بعضی این ها را های تعقیبیه
نیز نامند دوازدهم های باشد که در وسط
کلمه نیاید آید چنانچه رستم و رستهم نام
پسر زال بن سام و زردشت و زردهشت
نام واضع دین آتش پرستی
سیزدهم های اسمیه زیرا که در آخر بعض
اسما واقع میشود چون خامه و آمه
بمعنی دوات و جامه و نله و کله چهاردهم
های مصدریه چنانچه زاره بمعنی زاری
و بدانکه ها گاهی بالف بدل شود چون
پیچ و پیچ و بیای عربی چون کوهه
و کوبه بکاف تازی و واو مجهول بمعنی موج
آب و بیای فارسی چون کوه و کوپ
ترجمهٔ جبل و جیم عربی چون ناگاه و ناگاج
و راه و راج و بخای معجمه چون بلاپوش
و خلاپوش بمعنی آشوب و غوغا و خزینه
و خزینه و هستو و خستو بمعنی مقر و معترف
و بدال چون هشتبه و دشتبه بمعنی اول
روز هفته و بسین مهمله چون راه و راس
و بغین معجمه چون لهم و لغم بوزن و
مرهم و بغا چون ته و تف بالضم و
بکاف عربی چون پروانه و پرواک
جانوریکه پیشاپیش شیر آواز کند و ملازم

چون چاه وچال وبجیم چون باسره و
باسرم بباى عربى وسين وراى مهمله نير
زمينكه براى زراعت آراسته باشد وبنا
وبنام وبواو نيز بدل شود وبيا چون
كرانگان *

هٰهنا * بفتح هاى اول وبعده الف
در تلفظ نه دركتابت وضم هاى دوم و
نون بالف كشيده بمعنى اينجا *

هائب * بكسر همزه كه حرف سوم است
وباى موحده ترسنده وهيبناك از شرح
نصاب *

هارب * بكسر راى مهمله وموحده گريزنده
از لطائف ومنتخب *

هادم اللذات * بمعنى ويران
كننده لذتها واين لقب ملك الموت است
يعنى فرشته كه قابض ارواح است *

هات * بكسر تا اسم فعل بمعنى امر يعنى
بخش وبيار از منتخب *

هاروت * نام يكى از ان دو فرشته
كه در چاه بابل آويخته شده اند اگر كسى
بر سر آن چاه بطلب جادو رود او را
تعليم كنند از برهان *

هار * بمعنى افتاده ومنهدم شونده از
منتخب هار در اصل هائر است چيزى را
كه همزه است ودر اصل واو بود حذف
كردند خلاف قياس مثل شاك نه
مقلوب هائر است چنانكه بعضى گمان

برده اند زيرا كه اعراب او مثل اعراب
صحيح است نه مثل قاضى از چار بردى
ولفظ هار در هندى بمعنى حمائل گلست
ودر فارسى نيز مستعمل ميشود *

هاپور * نام شهر قريب دهلى *

هابط * بكسر باى موحده وطاى مهمله
فرود آينده از شرح نصاب *

هارع * بعين مهمله بددل غرول از صراح

هايع * مرد بددل غرول از منتخب وصراح

هاتف * بكسر تاى فوقانى آواز
دهنده وبمعنى سبب بمعنى فرشته
كه از عالم غيب آواز دهد واين اسم
فاعل است از هتف كه بمعنى آواز
دادنست از كشف ومنتخب ولطائف

هاى مشقق * بضم ميم وفتح شين
معجمه وتشديد قاف مفتوح كنايه از
هاى روشنى *

هال * لفظ فارسيست بمعنى الا بحى
سفيد وقرار وآرام وميلها كه بجهت
چوگان بازى بهر دو سر ميدان از سنگ
وگچ سازند از جهانگيرى *

هاطل * بكسر طاى مهمله ابر بسيار
بارنده از منتخب ولطائف *

هابيل * نام فرزند آدم عليه السلام
كه قابيل او را كشت *

هائل * بكسر همزه كه حرف سوم است
هولناك وشديد وترساننده مشتق

از هول *

هادم * بكسر دال مهمله شكسته كننده
عمارت وخراب وويران كننده بناها

هائم * شيفته وسرگشته شونده در عشق
وسرگردان در غير راه است وسخت تشنه
شونده از منتخب *

هاشم * بكسر شين معجمه نام پدر جد رسول
صلى الله عليه وآله وسلم كه كمال خوش خلق
بودند *

هارون * نام پيغمبر كه برادر كلان
موسى عليه السلام بودند وبر خلافت
موسى قيام داشتند ونام خليفه بغداد
كه او را هارون رشيد ميگفتند وهارون نيز
صاحب حروف بود بمعنى قاصد وپيك
ونقيب وپاسبان نيز آمده است از
كشف وبرهان وشروح *

هامان * نام كافر كه وزير فرعون
بود از كشف وبرهان ولطائف *

هاون * بفتح واو چيزى باشد از
چوب يا از آهن يا برنج كه دران غله
يا ادويه ميكوبند از بحر الجواهر وبرهان
وبهار عجم ودر صراح نوشته كه هاون بفتح
واو معرب هاوون است كه لفظ رومى
باشد جمع آن هواوين مثل قانون
وقوانين پس حذف كردند ازان واو
ثانى را فتح واو ندادند اول را چراكه
در كلام عرب فاعل بضم عين نيامده

هامون * بواو معروف دشت که زمین او هموار باشد از سروری و لطائف و برهان *
هان * بمعنی خبردار باش و این کلمه تنبیه است از برهان *
هامه * کاسه سر و پیشانی و مهتر و بمعنی بوم و نیز جانور خزنده از منتخب و کشف *
هایله * هولناک و ترساننده *
هاله * بفارسی آنرا خرمن ماه گویند و آن دایره باشد که گاه گاه گرداگرد ماه و آفتاب پیدا میشود و آن علامت باران باشد و بعضی نوشته که هاله ماه دلیل باران و هاله مهر دلیل سقاله از منتخب و غیره و در فارسی بمعنی لون و رنگ و بمعنی قرار و آرام از برهان *
هاویه * نام دوزخ هفتم و آن آخرین و اسفل طبقه است از هفت طبقات دوزخ از لطائف *
هالگاه * میدان چوگان بازی *
هاروتی * بمعنی قاصدی و نقیبی و پاسبانی *
هاروتی * بمعنی ساحر و ساگر از هنگی نوشته شده *
هاشمی * منسوب به هاشم که جد عبدالله و پدر عبدالمطلب پسر عبدالمناف بود *
های هوائی * بمعنی های هوز *

فصل ها مع بای موحده

هبا * بفتح غبار و گرد و هوا که از روزن در آفتاب پیدا آید از منتخب و لطائف و صراح و مجازاً بمعنی حقیر و ذلیل و خوار و ناچیز *
هبوب * بضمتین و در آخر نیز موحده وزیدن باد از منتخب و صراح *
هبت * بکسر اول و فتح بای موحده و در آخر فوقانی بخشیدن و بخشش *
هبط * بفتح اول و سکون موحده فرود آوردن و نقصان کردن از منتخب *
هبوط * بضمتین فرود آمدن از کشف و منتخب بدانکه هبوط کواکب ضد شرف است چون کوکب بمحل هبوط رسد دلیل ست بر پستی احوال منسوبات آن کوکب و هبوط آفتاب در میزان است بدرجه نوزدهم و هبوط قمر در عقرب بدرجه سوم در فضل زبانا *
هبل * بضم اول و فتح موحده نام بتی که در کعبه نهاده بودند و بکسر اول و فتح موحده و تشدید لام بمعنی کاهل و گران تن از منتخب و صراح و قاموس *
هبه * بکسر اول و فتح موحده بخشیدن از منتخب *
هب لی * بفتح ها و کسر لام اشارت و تلمیحست بدعای سلیمان علیه السلام که گفت رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی ای پروردگار ببخش مرا ملکی که سزاوار نیست و نرسد هیچکس را از پس من *

فصل ها مع تای فوقانی

هتر * بکسر اول و سکون تای سخن بیفایده و بمعنی زمانه و مجازاً بمعنی غیبت و پرده دری از منتخب وغیره *
هتاک * بالفتح و تشدید فوقانی پرده در یعنی کسیکه پرده از راز مردم بردارد از شرح نصاب *
هتک * بفتح اول و سکون تای فوقانی پرده دری از صراح و منتخب *
هتیه پور و هتیه پول *
هر دو بکسر ها نام جایی که در عهد شاهجهان پادشاه و فیل ست برای سیاست یکی را بجانب راست و دیگری بسوی چپ می بستند *
هتناچی * کسیکه هتنال را سازد و هتنال لفظ هندیست بمعنی توپ کوچک که بر پشت پیل برند *

فصل ها مع جیم

هجا * بکسر جیم هجو کردن و بکسر و شمردن و با اعراب ادا کردن حروف را از کشف و منتخب و صراح و حروف هجا گویند از الف با تا ثا تا آه *

[illegible]

هجرت * بالکسر گذاشتن و جدا شدن
از خانمان *
هجعت * بالفتح و عین مهمله مفتوح
و فوقانی خواب و غفلت از شرح نصاب *
هجود * بضمتین بشب بیدار بودن
و خفتن و بشب نماز کردن و این از
لغات اضداد است از کشف و صراح *
هجر * بالفتح مصدر است بمعنی جدائی
کردن و بالکسر اسم مصدر است بمعنی جدائی
از کشف و لطائف و صراح *
هجیر * بالکسر و تشدید جیم مکسور و تحتانی
و رای مهمله خوی و عادت و هجیر بفتح ها
و کسر جیم بر وزن فعیل گرمای نیمروز و
حوض فراخ از منتخب و شرح نصاب و صراح
هجوع * بضمتین و عین مهمله خواب
و آرام از کشف و صراح و مدار و منتخب *
هجل * بالفتح زمین نشیب میان
دو کوه از شرح نصاب و صراح و منتخب
بضمتین *
هجو * بفتح اول و سکون جیم مذمت
کردن و بعض مردم از بی اطلاعی
بفتح اول و جیم خوانند غلط است *
هجمه * بالفتح گله شتران که چهل شتر یا
زیاده باشند از شرح نصاب و صراح *
هجری * منسوب بهجرت رسول
صلی الله علیه و آله و سلم بحذف تای مصدر
و صاحب عجائب البلدان آورده است

که سبب وضع تاریخ هجری آنست که ابی
موسی اشعری که حاکم یمن بود در زمان
خلافت حضرت عمر رضی الله عنه
نامه نوشت که از جانب شما مکتوبهائے
که بمن صدور می‌یابد تاریخش معلوم
نمیشود که کدام وقت نوشته شده باید
که اگر بار دیگر نامه بنگارند تعیین تاریخ
آن باید پرداخت پس خلیفه دوم
با اصحاب پیغمبر علیه الصلوة و السلام
بجهت وضع تاریخ مشوره نمود بعضی
گفتند که بنای تاریخ بر وفات سرور
کائنات باید نهاد که واقعه عظیم بوده
و عمر این پسند نکرده که هر از زمانی اگر
بسبب یاد وفات آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم هر لحظه غمی تازه رو خواهد
داد و بعضی گفتند که بنای کار بر بعثت
آنسرور موجودات باید ساخت عمر
این نیز نپسندید که ازین اندوه و الم یاد
خواهم کشید زیرا که در آن وقت بعضا
گرفتار بودم هرگاه که تاریخ کفر خود هم یاد
خواهد آمد شرمنده خواهم شد
پس این عقده را لا ینحل هرقوم ساختند
حضرت علی مرتضی علیه السلام فرمودند
آنحضرت اشارت بهجرت فرموده بودند پس
بنا بر اشارت آنحضرت سید تاریخ از
هجرت نمودند چه هجرت ابتدای ظفر
و نصرت و قوت اسلام بود از آن وقت

روز بروز دولت اسلام ترقی پذیرفت
و هجرت عبارت است از آمدن پیغمبر
از مکه معظمه بسبب ایذای کفار بمدینه
منوره بتاریخ بست و هفتم صفر از مکه
برآمده سه روز در غار توقف فرموده
بغره ربیع الاول از غار روانه شده
بتاریخ دوازدهم ربیع الاول بمدینه
داخل شدند و این تجویز تاریخ هجری
بسال هفدهم بوده از هجرت یعنی
بوقت معین کردن تاریخ هجری هفده
سال بر هجرت گذشته بود و چون آنحضرت
اراده هجرت از ابتدای محرم پیش نهاد
خاطر داشتند لهذا بوقت تاریخ ابتدا
از محرم معتبر داشته این تفاوت یکماه و
بست و شش روز را از نظر انداختند
یا آنکه محرم اشهر الشهور حرام بود از ین
باعث ابتدا از محرم کردند *

فصل ها مع دال مهمله

هداه * بضم اول راستی و راه راست
از منتخب *
هدایا * بالفتح جمع هدیه بمعنی تحفها
از منتخب *
هدات * بضم ها و تخفیف دال
و تای فوقانی هدایت کنندگان و
این جمع هادیست *
هدر * بفتحتین مباح شدن خون و بخشیدن

۸۵۱

کسی باطل و ضائع و ناچیز شدن از کشف و صراح و لطائف و منتخب *

هدیر * بانگ کبوتر و بانگ شتر از منتخب و صراح *

هدراع * بدال مهمله بدو الکشف و در کتب لغت یافته نشده مگر هذراع بکسر اول و ذال معجمه عربی بمعنی مرد ضعیف و بیدل در قاموس مسطور ست *

هدم * بالفتح ویران کردن و برافگندن بنا و خرابی و بالکسر جامهٔ کهنه از منتخب و صراح و لطائف *

هدان * بکسر مرد احمق از منتخب و صراح

هدن * بالضم صلح از منتخب *

هدره * بالضم حق و فائده و بیهوده و بیهده ازینجاست از رشیدی *

هدیه * بفتح اول و کسر دال و تشدید یای تحتانی بمعنی تحفه و بسکون دال و فتح یای تحتانی نیز بکلام اساتذه مستعمل ست و باصطلاح قیمت قرآن مجید را گویند از منتخب و صراح و بهار عجم و کشف و مؤید و لطائف *

هدی * بفتح اول و سکون دال شتر و گوسپند که بکعبه برای قربانی فرستند از لطائف و منتخب و بضم ها و فتح دال و در آخر الف بصورت یا بمعنی راستی و راه راست نمودن از صراح *

فصل ها مع ذال معجمه

هذیل * بضم اول و فتح ذال معجمه و سکون تحتانی نام قبیله ایست از عرب از لطائف *

هذیان * بفتحتین و ذال معجمه سخنهای بیهوده گفتن در بیهوشی مرض از منتخب و کشف و صاحب بهار عجم نوشته که این لفظ را فارسیان بسکون ثانی نیز استعمال کنند *

فصل ها مع رای مهمله

هرا * بالفتح و تشدید را مهمله گلوله‌های زر و نقره مشابه بهلیله که در ساخت زین اسپ بکار برند مجازاً بمعنی مطلق زیور و حمائل اسپ و بالضم و تشدید شور و فریاد و آواز مهیب بمعنی ترس و بیم و درخشیدن و بکسر اول و تخفیف را مخفف هرات از جهانگیری و برهان

هرب * بفتحتین و بای موحده فرار کردن و گریختن و شدت حزن از مؤید و لطائف و صراح *

هرات * بفتح از مؤید و بهار عجم بهار عجم نوشته که اگرچه لفظ هرات نام شهر دار الملک خراسان ست بکسر شهرت دارد مگر فاضل چلپی در حواشی مطول هرات بالفتح اول آورده تم کلامه و

در لب الالباب و برهان نیز بفتح آن

هرهفت * کنایه از زینت زنان و آن هفت آرایش ست مر زنان را و آن وسمه و حنا و گلگونه و سفیدآب و زرک و غالیه و سرمه از برهان و بهار عجم ظاهر این آرایش زنان ولایت ست و در بعضی فرهنگ چنین نظر آمده و زبانی بعضی نیز مسموع شده که آرایش هرهفت زنان هندوستان اینست پوشاک و زیور و حنا و سرمه و پان و مسی و آراستگی موی سر *

هرج * بفتحتین و جیم عربی سرگشتگی شتر از بیخودی گرما و بالفتح فتنه و آشوب از منتخب و صراح *

هر * بالکسر و تشدید بعربی گربه را گویند که حیوان معروف ست و بالفتح و تخفیف در فارسی کلمه ایست که افادهٔ معنی عموم کند و گاهی افادهٔ معنی شرط کند چنانکه گوئی هر که اینجا آید او را سلام کنم و آوردن این لفظ بصیغهٔ جمع در کلام قدما شائع است خصوصاً در قصائد خاقانی و همچنین درین عبارت ابو الفضل که برآمدن هرجوره مناسب می داند از بهار عجم و لفظ هر بالفتح و تشدید بمعنی ساخت اسپ مثل زین و لگام از سروری *

هریر * بر وزن فقیر بانگ سگ

از منتخب و کنز *

هرگز * بفتح بمعنی هیچ وقت و هیچ زمان و همیشه و لایزال از رشیدی و برهان *

هرموز * نام جای قریب یزد

هرمز * بضم اول و سوم و در آخر زاء معجمه نام روز اول از هر ماه شمسی و نام ستاره مشتری و نام پسر نوشیروان که پدر خسرو پرویز بود از جهانگیری *

هرماس * بالکسر شیر درنده از منتخب

هرمس * بکسر اول و سوم و سین مهمله اسم ادریس پیغمبر علیه السلام که هم نبی و هم پادشاه و هم حکیم بودند یا فنی را که حساب و هندسه و هیات و نجوم باشد پیدا کرده از برهان و مدار مگر صاحب برهان این لفظ را بالضم اول و سوم نوشته و گفته که و حکیم دیگر هرمس نام بوده اند و صاحب جواهر الحروف نوشته که معرب هرمز است که مخفف آن هرمز است بمعنی مشتری *

هراول * بکسر اول و ضم واو فوجیکه از همه پیش باشد از لغات ترکی

هرقل * بکسر او کسر قاف لقب پادشاه روم و انرا عظیم الروم نیز گویند و این لفظ بکسر اول و فتح ثانی و سکون قاف نیز آمده است از منتخب و صراح

هرهم * بفتحتین سبزی و سخت پر شدن بفتح اول و کسر ثانی مرد پیر که هیچ بسال

از بحر الجواهر و کشف و منتخب و شرح نصاب و صراح و مدار *

هروم * نام شهر و نام پهلوان از فرهنگ نوشته شده *

هرزشان عرزشان بمعنی بقعه و مکان شان از فرهنگ شعوری

هرمان بفتحتین بنائیست در ملک مصر و آن دو گنبد است سنگین بنایت قدیم که حکما قبل از طوفان تعمیر کرده اند و بعضی گویند که ادریس علیه السلام ساخته اند و آن از طوفان خراب نشده حضرت علی کرم الله وجهه از صورت طلسمش که کرکسی است بنیاد او دریچه گرفته تاریخ بنایش معلوم فرمود بنی الهرمان النسر فی السرطان ازین ظاهر میشود که تقریبا بیست هزار سال پیشتر از آدم از جن بنا شده است چه حالا نسر و حیدی است و نسر در دو هزار سال یک برج طی میکند *

هر سه و کن * کنایه از بیجاپور و حیدر آباد و دولت آباد *

هروه * بالفتح و در آخر واو زدن هراوه و هراوه بکسر اول چوب و ستی گنده را گویند از شرح نصاب و صراح

هراسه * بکسر اول صورتیکه باغبان در باغ و فالیز برای محفوظ داشتن از طیور سازند از مصطلحات *

هرزه * بالفتح بیهوده از مدار و بهار عجم *

هرآئنه * بفتح اول و سکون ثانی و الف ممدوده بمعنی ناچار و بفتح ها چنانکه بعضی گمان برند خطاست از جهانگیری و غزل و برهان *

هراة * بکسر هرات *

هرسیه * بکسر اول و سوم و چهارم که سین مهمله است و تشدید تحتانی منسوب بهرمس که نام ادریس علیه السلام است و نام حکیم *

هره * بکسر و تشدید گربه ماده از شرح نصاب *

هروله * بفتح اول و سکون ثانی و فتح واو نوعی از رفتار که آنرا پویه نیز گویند از الالف *

هریسه * بسین مهمله نوعی از اشربه که از گندم کوفته و گوشت و روغن و نمک و مصالح درست کنند از آئین اکبری *

هری * بکسرتین نام شهریست در خراسان مشهور بهرات از برهان و بعضی نوشته که هری بکسر بمعنی فرو ریختن گنجست چون آن شهر را بسبب فرو ریختن گنج تعمیر کرده اند لهذا باین اسم مسمی شد *

هرایی * بفتح و تشدید رای مهمله

باب الکاف

هلیله و گلولهای زر و نقره مشابه بهلیله که در ساخت زین اسپ و براق بکار برند و بالضم بمعنی ترس و خوف و درخشیدن و آواز مهیب بامعنی بفتح او هم درست ست و بالکسر بمعنی فرو ریختن از برهان و در بعضی شروح مجاز بمعنی زین مرصع نیز نوشته و بمعنی گلوله که در جرس و زنگله می باشد *

هروکی * یای آخر معروف فنی ست در کشتی که یکدست از بالای دوش حریف گذرانیده بر پشت کمرش رسانیده و دست دوم درمیان هر دو رانش درآورده هر دو دست خود را باهم منضم ساخته بزور بر زمین زد نست از مصطلحات و شرح گل کشتی *

هرزه درائی * بکسر و فتح دال بهله بیهوده گوی چه درائیدن بمعنی آواز کردنست و جرس را بهمین جهت درا گویند از خیابان *

هرزه لای * بیهوده گو چرا که لائیدن بمعنی گفتن ست *

هروی * بفتحتین منسوب بسوی هرات که شهریست بخراسان و هروی بفتحتین نام قسمی از هفت اقسام عقاقیر و ظاهرا این نیز منسوب بهرات است تا لفظ خراسان از لب اللباب و باقی از جاهای دیگر *

فصل ها مع زای معجمه

هزار آواز * کنایه از بلبل *

هزار جریب * نام مقام که مسکن شیعان ست در ایران از مصطلحات *

هزت * بالفتح و تشدید زای معجمه مفتوحه عیش و طرب *

هزیمت * بالفتح شکست از منتخب

هزج * بفتحتین و جیم در لغت آواز باترنم خوش آینده است و نام بحر از بحور شعر چون سرودهای عرب اکثر باین وزنست لهذا این بحر بدین اسم مسمی گردید و وزنش هشت بار مفاعیلن ست بلحاظ زحافات اصناف این بسیارست *

هزار میخ * نوعی از لباس فقرا که بر رشتهای کنده جابجا دوزند

هزد * بفتحتین جانور آبی که آنرا اهید و گویند بواو مجهول و بترکی قندز از جهانگیری *

هزار * بلبل و نام بازی چهارم نرد از برهان و کشف و بهار عجم و در رشیدی نوشته که هزار نوعی از بلبل ست *

هزبر * بکسر اول و فتح ثانی که زای عربیست شیر درنده از کشف و منتخب و مدار و صراح و بضم اول و زای فارسی

چنانچه بعض مردم گویند خطاست *

هزاهز * بالفتح هر دو ها جنبش و کشاکش و تحکی که از ترس خصم در لشکر افتد

هزاع * بکسر اول و عین مهمله مرد ضعیف بدل باز قاموس و صراح *

هزال * بضم اول لاغری از کشف و منتخب و صراح *

هزل * بفتح اول و سکون ثانی سخن بیهوده و مسخرگی و لاغر کردن از منتخب و صراح *

هژده هزار عالم * صاحب لصایر آورده است که در هر ربعی از عالم از شرقی و غربی و جنوبی و شمالی چهار هزار و پانصد عالم ست که مجموع هژده هزار باشد و در خلاف النساب از سید علی همدانی مذکورست که عالم سه صد و شصت هزار باشد و بعضی گویند هفتاد هزار و بعضی هژده عالم گویند چنانچه عقلیه و نوریه و روحیه و نفسیه و مثبیه و جسمیه و عنصریه و مثالیه و خیالیه و برزخیه و حشریه و جنانیه و جهنمیه و اعرافیه و ردیه و صوریه و جبالیه و کمالیه مجموع این عوالم دو عالم ظاهر و باطن که غیب و شهادت ست مستفاد از لطائف و بعضی چنین نوشته که عالم عقول و عالم ارواح و عالم افلاک که نه است و عالم عناصر که چهارست

و عالم سوالید که باشد مجموع هر ژده هزار عالم شود

هزار داستان * بلبل از برهان

هزمان * بالفتح مخفف هزرمان از جهانگیری *

هزه * بالفتح وتخفیف وتشدید جنبانیدن و بالکسر جنبش سواران و غوغای نشاط از لطائف *

هزار پایه * کرمی ست معروف که بهندی کنسلائی گویند *

هزینه * بروزن و بمعنی خزینه و بمعنی خرج ونفقه عیال و بمعنی همیشه از برهان و رشیدی *

هزارخانه * شکنبه گوسپندان که آنرا چارخانه نیز گویند *

هزاری * نزد کشتی گیران کسیکه هر روز هزار تخته شالنگ نماید *

فصل ها مع شین معجمه

هشت بهشت * یکی خلد دوم دار السلام سوم دار القرار چهارم جنت عدن پنجم جنت الماوی ششم جنت النعیم هفتم علیین هشتم فردوس *

هشت * بالکسر صیغه ماضی ست از هشتن بمعنی گذاشتن *

هشت صفات * معرفة الله و علم و شکر در همه حال و رضا به قضا و تقدیر ازلی و صبر بر بلا و قلت رزق و ایم التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله و عفت

هش * بالفتح وتشدید شاد ان و گشاده رو از منتخب وغیره و بالضم در فارسی مخفف هوش *

هشاش * بالفتح وتشدید دو شین معجمه خندان رو از صراح *

هشت و چار چشم فلک کنایه از دوازده بروج فلک *

هشتن * بالکسر گذاشتن و رها کردن از برهان *

فصل ها مع ضاد معجمه

هضم * بالفتح وضاد معجمه شکستن چیزی و شکستن طعام در معده از لطائف و صراح *

هضبه * بالفتح و بای موحده زمین بلند و پشته از صراح ونصاب *

فصل ها مع طای مهمله

هطلان * بالفتح باران ضعیف که چندروز متواتر بارد از صراح و منتخب وغیره *

فصل ها مع فا

هفت دریا * اول دریای اخضر که عرض آن پانصد فرسنگ باشد و جزائر آباد بسیار دارد و یکی از جزائر آن سرانديپ ست بر جانب شرقی آن چین و بغربی آن یمن و شمالی هند و بجنوبی دریای محیط و طول این بحر هزار فرسنگ دوم دریای عمان بجانب شرقی آن فارس و غربی آن قصبه عمان و بهمین سبب آنرا بحر عمان گویند و بر شمالی آن عراق عرب و خوزستان و جنوبی بحر هند و طول این دریا یکصد و هفتاد فرسنگ سوم دریای قلزم چه قلزم شهریست که بر کناره دریا که دریای آبان نام خوانند و آنرا بحر احمر نیز گویند و طولش برابر طول ربع مسکون و عرضش چهارصد و شصت فرسنگ چهارم دریای بربر و آن بحریست از بحر هند و جزیره رقنبله از بلاد فرنگ درین بحر ست که در عهد خلفای عباسیه سلمانان فتح کردند و طول این بحر یکهزار و سه فرسنگ و عرضش متفاوت در بعضی محل دو سه فرسنگ نهایت پهنایش دو صد و شصت فرسنگ پنجم دریای اوقیانوس که بلاد اقصای ملک مغرب بساحل این بحر منتهی میشود جزائر خالدات درین بحر ست و ابتدای این از خط استوا بجانب مغرب و چون این بحر بر شمالی و غربی روسیه و فرنگ ست بحر ظلمات نیز خوانند

درانجا نور آفتاب کمتر رسد بوقت نصف النهار مثل صبح صادق روشنی بود و باقی بهره وقت شب طول این بحر یکهزار و سه صد و سی و شش فرسنگ ششم دریای قسطنطنیه که آنرا البحر الروم نیز گویند طولش از بحر رقان که شعبه بحر محیط ست تا بقلعه سکندریه یکهزار و سه صد فرسنگ و عرضش از اسکندریه تا دیار فرنگ دو صد و سی و شش فرسنگ هفتم دریای اسود که آنرا البحر الازرق نیز گویند دریای ازرق موضعیست که ساحلش بر جانب شرقی آن طاهان ست آن حد ملک چنگیز خان ست که بدشت قبچاق مشهور ست و طول این دریا یکهزار و سه صد میل ست و از کعب الاحبار رضی الله عنه روایت ست که حقتعالی هفت بحر بدین تفصیل آفرید اول بحر محیط که آنرا اسبلطش نام باشد دوم بحر قیس سوم بحر اصم چهارم بحر مظلم پنجم بحر مرماش ششم بحر ساکن هفتم بحر باکی ازین بحرها هر یکی بر دیگری محیط ست کما قال الله تعالی والبحر یمده من بعده سبعة ابحر از تذکرة مرآة الخیال مرقوم شده و در برهان نوشته که هفت دریا اینست اول دریای چین دوم دریای مغرب سوم دریای بربر چهارم بحر قلزم پنجم بحر طبریه ششم بحر عمان هفتم بحر خوارزم *

هفت قرا * بضم قاف و تشدید را اول نافع دوم ابو عمرو سوم ابن عامر چهارم عاصم پنجم حمزه ششم کسائی هفتم عبد الله ابن کثیر *

هفت * بالضم دمی از شرب و آب که بترکی قرت و بعربی جرعه نامند از برهان *

هفت هشت * کنایه از گفتار خصومت انگیز از مصطلحات *

هفوت * بالفتح لغزش و خطا کردن و مجازا بمعنی بیهوده گوئی از منتخب و صراح *

هفت قرأت * قرأت اول از نافع مدنیست قرأت دوم از عبد الله ابن کثیر مکی قرأت سوم از ابو عمرو بصری قرأت چهارم از ابن عامر شامی قرأت پنجم از عاصم کوفی قرأت ششم از حمزه کوفی قرأت هفتم از علی کوفی ملقب بکسائی *

هفتاد و دو ملت * باید دانست که کل ملتها هفتاد و سه اند یکی ازان سنت و جماعت و هفتاد و دو سوای آن چرا نکه در اصل شش گروه اند رافضیه خارجیه جبریه قدریه جهمیه مرجیه و هر گروهی ازینها دوازده فرقه دارد * **بیان فرقهای رافضیه** علویه که حضرت علی کرم الله وجهه را نبی گویند ابدیه علی را شریک دانند شیعیه گویند هر که حضرت علی را از جمیع صحابه دوست ندارد کافر است اسحاقیه گویند که نبوت ختم نشده است زیدیه گویند در امامت نماز بجز اولاد علی دیگری را نشاید عباسیه بجز عباس بن عبد المطلب کسی را امام ندانند امامیه زمین را از امام غیب خالی ندانند و نماز نگذارند مگر پس بنی هاشم ناوسیه گویند که هر که خود را بر دیگری فاضل داند کافر ست متناسخیه گویند چون جان از قالب برآید رواست که در کالبد دیگری در آید لاعنیه طلحه و زبیر و عایشه را لعنت کنند راجعیه گویند که علی باز دیگر بدنیا خواهد آمد و حالا در ابر میماند مرتضیه گویند که بجنگ پیش آمدن با پادشاه مسلمان رواست * **بیان فرقهای خارجیه** ازرقیه گویند کسی در خواب نکوئی نه بیند زیرا که وحی منقطع شده ست ریاضیه گویند که ایمان قول صالح و عمل صالح و نیت و سنت ست ثعلبیه گویند که کارهای ما حاصل شده اند بخواب حقتعالی نه بقدرت و خواهش او خازمیه گویند که حقیقت ایمان شناخته نشده است خلفیه گویند که گریختن از صفها

کفار که دو چند باشند کفر ست کوزریه گویند که بدن بدون بسیار مالش پاک نمیشود کنزیه گویند که دادن زکوة فرض نیست معتزله گویند که شر بتقدیر الهی نیست و نماز با ما ست فاسق روا نیست وایمان از کسب بنده است و قرآن مخلوق ست و مرده گان را از دعا و صدقه نفع نمیرسد و معراج بیش از بیت المقدس نیست و کتاب و حساب و میزان هیچ نیست و فرشتگان از مومنین افضل اند و رویت حق در قیامت نخواهد شد و کرامت اولیا هیچ نیست اهل جنت را خفتن و مردنست و مقتول بموت خود نمیمیرد و علامات قیامت مثل دجال وغیره هیچ نیست میمونیه گویند که ایمان بالغیب باطل ست محکمیه گویند حق تعالی ابر خلق حکم نیست سراجیه گویند که احوال پیشینیان نه حجت ست وانکار کردن بران ثواب اخنسیه گویند نمیرسد جزای عمل و اجر آن به بنده بیان فرقهای جبریه مضطریه گویند که خیر و شر همه از خداست و نیست بنده را در ان هیچ و اختیار افعالیه گویند برای بنده فعل ست ولیکن بدون قدرت و اختیار معیه گویند برای بنده فعل و قدرتست لیکن طاقت داد ان هیچ

تارکیه گویند که بعد از ایمان چیز دیگر فرض نیست بخیتیه گویند هر که هست بنصیب خود میخورد پس چیزی دادن کسی را ضرور نیست متمنیه گویند که خیر آن خیر ست که نفس بدان تسلی یابد کستانیه گویند ثواب و عذاب زیاده نمیشود به عمل حبیبیه گویند که دوست هرگز عذاب نکند دوست خود را خوفیه گویند که دوست هرگز نترساند دوست را فکریه گویند که فکر در معرفت حق از عبادت بهتر ست حسبیه گویند گویند که در عالم قسمت نیست حجتیه گویند که چون کارها بتقدیر خداست بر بنده هیچ حجت نیست که بدان گرفتار شود بیان فرقهای قدریه که میگویند بنده مختار فعل خود است استامیه امور بجز حق تعالی محتاج نیست احدیه گویند که ما را بفرض اقرار ست بر سنت انکار ثنویه گویند که نیکی از یزدان ست و بدی از اهرمن کیسانیه گویند که افعال ما مخلوق ست یا نه شیطانیه گویند که شیطان را وجود نیست شریکیه گویند که ایمان غیر مخلوق ست گاه باشد و گاه نباشد وهمیه گویند که فعلهای ما را مکافات نیست رویدیه گویند که دنیا فانی نیست ناکثیه گویند که خروج بر امام

جائز است متبریه گویند که توبه گنهگار قبول نیست قاسطیه گویند کسب علم و مال و حکمت و ریاضت فرض ست نظامیه گویند که حق تعالی را شی گفتن روا ست متولقیه گویند که نمیدانیم شر مقدر ست یا نه بیان فرقهای جهمیه که متفق اند بر آنکه ایمان بالقلب ست نه بزبان و منکر عذاب قبر و سوال منکر و نکیر و حوض کوثر و ملک الموت و کلام حق بموسی علیه السلام اند و اختلاف دارند در میان خود ها معطلیه گویند که اسمای حق تعالی و صفات او مخلوق اند مترافصیه گویند علم و قدرت و مشیت مخلوق اند و خلق غیر مخلوق ست متراقبیه گویند که حق تعالی در مکان ست واردیه گویند هر که در دوزخ رود باز بیرون نخواهد آمد و مومن در دوزخ نخواهد رفت حرقیه گویند که اهل دوزخ چنان سوزند که از ایشان یک اثر در دوزخ نماند مخلوقیه گویند که قرآن و توریت و انجیل و زبور مخلوق اند عبریه گویند که محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مردی بود عاقل و حکیم نه رسول فانیه گویند که جنت و دوزخ هر دو فنا خواهند شد زناقیه گویند که بود معراج بروح نه بر تن و حق تعالی نظر نست در دنیا و عالم را قدیم و قیامت را منکر

اند لفظیه گویند قرآن کلام فارسیست نه کلام الهی گر معنی قرآن کلام الهیست قبریه منکر عذاب قبر اند واقفیه گویند که در مخلوقیت قرآن ما را توقف است

بیان فرقه های مرجیه که برین متفق اند که پیغمبران برای نظام کار عالم خوف و رجا بنمایند و گرنه حق تعالی بی نیاز است از عذاب کردن بر بندگان تارکیه گویند که هیچ چیز دیگر بعد ایمان فرض نیست شائیه گویند هر که گفت لا اله الا الله بکشند هر چه خواهد [illegible] نیست راجیه گویند [illegible] و بمعصیت عاصی نمیگردد شاکیه [illegible] دارند در ایمان خود گویند که روح ایمانست نهمیه گویند ایمان علم است هر که نداند جمیع اوامر و نواهی آن کافر است عملیه گویند که ایمان عمل است منقوصیه گویند ایمان گاهی زیاده میشود و گاهی کم مستثنیه گویند ما مؤمنان هستیم ان شاء الله تعالی اثریه گویند قیاس باطل است صلاحیت دلیل ندارد [illegible] گویند اطاعت امیر واجب است اگرچه امر کند بمعصیت مشبهیه گویند حق تعالی آدم را بر صورت خود آفریده است حشویه گویند واجب و سنت و مستحب همه واحد اند و ابوالقاسم رازی هفت فرقه دیگر هم از ایشان بر آورده که اهم

و هر یک عالیه باطنیه اباحیه براهمیه شعریه و اسامی بعضی از ایشان سوفسطائیه و فلاسفه و [illegible] و مجوسیه هم یافته شده ✽

هفت دوزخ ✽ گویند که دوزخ یکیست مگر طبقات هفت دارد و اسامی هفت طبقات که هر یکی دوزخ مشهور است اینست بلا قید ترتیب یکی سقر دوم سعیر سوم لظی چهارم حطمه پنجم جحیم ششم جهنم هفتم هاویه صاحب رواالف مثنوی نوشته که هاویه از همه اسفل است ✽

هفتاد و دو شاخ عبارت از هفتاد و دو ملت یا هفتاد و دو دوش که در وجود آدمی باشد از کتابی نوشته شده ✽

هفت اختر ✽ عبارت از هفت ستارهٔ سیاره اول قمر که بفارسی ماه گویند و بهندی سوم نامند و جایش بفلک اول دوم عطارد که بفارسی تیر گویند و بهندی بده نامند و جایش بفلک دوم سوم زهره که بفارسی ناهید و بهندی سکر نامند و جای آن بفلک سوم چهارم شمس که بفارسی خورشید و بهندی ادیت نامند و جای او بفلک چهارم پنجم مریخ که بفارسی بهرام گویند و بهندی منگل نامند و جای او بفلک

پنجم ششم مشتری که بفارسی برجیس گویند و بهندی برهسپت نامند جای او بفلک ششم هفتم زحل که بفارسی کیوان گویند و بهندی سنیچر نامند جای او بفلک هفتم ✽

هفت کشور ✽ عبارت از هفت ملک که محل سلطنت کلان هستند ظاهر آن چین و ترکستان و هند و توران و ایران و روم و شام و بعضی بجای ترکستان فرنگ را شمار کنند و بهتر آنست که هفت کشور مراد از هفت اقلیم باشد که حکما هفت حصه ربع مسکون را قرار داده اند ✽

هفت پیر مراد از هفت قاری که اسماء شان اینست اول نافع مدنی دوم عبدالله ابن کثیر مکی سوم ابوعمرو بصری چهارم ابن عامر شامی پنجم عاصم کوفی ششم حمزه کوفی هفتم علی کوفی ملقب بکسائی

هفت گیسودار از جمله چهل و هشت صور فلکی هفت صورت را گیسودار گویند و آن عوا و ذات الکرسی و حامل راس الغول و ممسک الاعنه و ذات سلسله و جبار که آنرا جوزا نیز گویند و سنبله باشد ✽

هفتخوان اسفندیار ✽ بیانش بعد هفتخوان رستم مذکور خواهد شد ✽

هفت جوشن ✽ هفت [illegible]

بہم آمیختہ کہ آنرا از فلزات گویند و آن بغایت محکم باشد و آن ہفت فلز است یکی زر دوم نقرہ سوم مس چہارم سرب پنجم آہن ششم سرب ہفتم ارزیز و بعضی سیماب گفتہ اند کہ فلزات ہمہ نہ اند ہفت مذکور شد ہشتم روی نہم سیماب و روی کہ از کان برمی آید بغایت کمیاب است و آنچہ درین دیار متعارفست روی جعلی است مرکب از مس و ارزیز و برنج کہ بہندی پیتل نامند نیز مرکبست از مس و جست و سیماب لیاقتی ندارد کہ یکی از فلزات آمیختہ شدہ ظرفی یا مثل آن ساختہ شود تا لفظ بہم آمیختہ از بہار عجم و باقی از برہان وجاے دیگر ✤

ہفت خط ✤ خطوط سبعہ کہ در جام جمشید بود بدین ترتیب اول خط جور کہ بفتح جیم و را مہملہ است و این خط برکنارہ جام بود و بالای ہمہ خطوط دوم خط بغداد کہ زیر خط جور است سوم خط بصرہ چہارم ازرق و این خط را خط سبز و خط سیاہ و خط شب نیز گویند پنجم خط ورشکر و این را خط اشک و خط خطیرہ نیز گویند ششم خط کاسہ گر ہفتم خط فرودینہ و این خط را خط فرود نیز گویند تا ہفتم مذکور شد از بہار عجم و برہان و رشیدی

ہفت سبع ✤ سبع بروزن ربع مراد از ہفت حصہ قرآن مجید کہ آنرا ہفت منزل گویند بجہت آنکہ قاریان سلف درکلیقہ ختم قرآن مجید مقرر نمودہ اند چنانکہ تعیین سورتہا بحروف فمی بشوق کردہ اند و ترتیبش اینست اول روز از سورہ فاتحہ شروع کنند دوم روز از سورہ مائدہ سوم روز از سورہ یونس چہارم روز از سورہ بنی اسرائیل پنجم روز از سورہ شعرا ششم روز از سورہ والصافات ہفتم روز از سورہ قاف و نزد بعضی بلحاظ معنی کلام اللہ ہفت قسمست اول وعدہ دوم وعید سوم وعظ چہارم قصص پنجم امر ششم نہی ہفتم او عیہ از شرح لغات ✤

ہفت اورنگ ہفت ستارہ بنات النعش ✤

ہفت رنگ ✤ سیاہ و سفید و سرخ و سبز و زرد و کبود و عباسی کہ آنرا گل گز و قرمزی گویند ✤

ہفت ہیکل ✤ ہفت دعاست کہ در ہر روز ہفتہ یک دعا از و خوانند کہ موجب امن و سلامت باشد ✤

ہفت امام ✤ امام اعظم ابو حنیفہ امام شافعی امام مالک امام احمد بن حنبل امام ابو یوسف امام محمد امام زفر ✤

ہفت لای چشم ہفت پردہ چشم چہ لفظ لا بفارسی بمعنی توست ✤

ہفت پردہ چشم یعنی ہفت طبقہ چشم و آن ہفت طبقہ اینست اول طبقہ ملتحمہ کہ از ہمہ بیرونست و مماس ہواست دوم طبقہ قرنیہ سوم عنبیہ لون آن مختلف باشد در اشخاص چہارم عنکبوتیہ پنجم شبکیہ ششم مشیمیہ ہفتم صلبیہ و مابین عنبیہ و عنکبوتیہ رطوبتی ست کہ بیضی نام دارد و مابین عنکبوتیہ و شبکیہ دو رطوبت اند یکی جلیدی دوم زجاجی از کتب طبیہ مرقوم شد و از بہار عجم نیز ✤

ہفت قلم ✤ کنایہ از ہفت خط معروف و آن ہفت اینست اول ثلث دوم محقق سوم توقیع چہارم ریحان پنجم رقاع ششم نسخ ہفتم تعلیق از بہار عجم و برہان ✤

ہفت اندام ✤ بحسب ظاہر اول سر دوم سینہ سوم پشت چہارم و پنجم ہر دو دست ششم و ہفتم ہر دو پا و بحسب باطن دماغ و دل و جگر و سپرز و شش و زہرہ و معدہ و بعضی بجای معدہ گردہ نوشتہ اند از لطائف و موافق تفسیر حسینی چشم و گوش و زبان و بطن و فرج و دست و پا و نام رگیست و آنرا بہمین سبب ہفت اندام گویند کہ بفصد آن خون سر و سینہ و پشت و دست و پا خارج میشود ✤

هفت اقلیم * آنچه از مفرح القلوب
و شرح چغمینی و شرح تذکرهٔ محقق طوسی و
مرآة الخیال و تقویم البلدان و دیگر
کتب به ثبوت پیوسته اینست که زمین
کروی شکل است بصورت گوی و دو ربع جنوبی
و یک ربع شمالی آن در آب غرق است
و یک ربع شمالی مکشوف و این را ربع
مسکون گویند هفت اقلیم و جزائر و انهار
و جبال درهمین محصور است حکما عرض
ربع مسکون را از خط استوا نود درجه
تخمینه کرده اند و از انجمله سی درجه از
سمت قطب شمالی خارج نموده عرض
اقالیم سبعه را در شصت درجه یافته اند
و عدم قابلیت آبادی سی درجه مذکوره
بنابر غلبه برودت است که بسبب بعد
آفتاب در انجاست هفت اقلیم مانند
هفت بساط مطول از مشرق تا مغرب
در ربع مسکون واقع است برابر یکدیگر
و خط استوا از جنوب عرض چین شروع
شده بر کنگ دژ که از زمین چین است
و مستقر شیاطین مشهور برآمده بر جزیرهٔ
جمکوت گذشته بعد از ان بجزایر ارض
ذهب و بر جنوب سراندیپ و جزایر زنگ
میرسد و بر شمال جبال قمر گذشته در جنوب
بیابان مغرب درآمده بجزایر و قیانوس
منتهی شود اقلیم اول اماکن که در وسط
اینست جزیرهٔ واق واق که آن در حد

مشرق و بعضی بلاد چین مثل زیتون
و خانقو و خانجو و خنسا و سیلی و جزیرهٔ
سراندیپ و دیگر جزایر هند و یمن و
محابندر و نغره و سبا و حضرموت و
عدن و مرسات و شجره و ظفار و قلهات
و زبید و شرجه و حلی و جبله و صعده و
مارب و ذمار و جرش و شرجی این هر
هشت از یمن است و ارم که شداد
ساخته است و بلاد زنگبار و معدن الذهب
و بلاد النوبه و قصبهٔ عمان و حبشه و بربره
و مکرور و دنقله و بلد سنوابل و بلد شیلا
و سفاره و سلجماسه و جابلسا و خانه و برسیا
و رغاده این هر سه نیز از سودان و زنج
است و جزیرهٔ کرک و بعضی بلاد حجاز
طول این اقلیم سه هزار و بیست و دو
فرسنگ است و عرض یکصد و چهل و
هفت فرسنگ و درین اقلیم بیست کوه
و سی نهر و مردم این اقلیم سیاه رنگ باشند
طول نهار درین اقلیم دوازده ساعت
و ربع و میانه آن سیزده ساعت و نصف
اقلیم دوم اماکن که درین اقلیم است
توابع عمان و توابع یمن و یمامه و
توابع حجاز است و تهامه و مکه مبارکه
که در ابتدای اقلیم دوم است و مدینه
منوره قریب وسط دوم و طائف
و هجر و فید و قطیف و خیبر و توابع
حبش و قیروان و بعضی بلاد افریقیه

و بلاد صعید و مصر مثل قفط و قوص
و اخمیم و عیذاب و اسیوط و سنجا و حلوان
و اقصر و ارمنت و بعضی بلاد ملک مغرب
مثل درعه و سوس و ودنت و سیلا
و ولایت بحرین و جده و سقوطره و کرخ
بلاد هند مثل منصوره و دولت آباد
که سابق دیوگیر نام داشت و احمدنگر
و پتن و چیلپور بندر و ولایت تلنگانه
و گلکنده یعنی حیدرآباد که تختگاه تلنگانه
است و بیدر محمدآباد و گجرات و برهان
پور که سرحد خاندیس است و کهنبایت
و سورت و سومنات و ناگور و صوبه
برار و اجمیر شریف و بنارس و شریف آباد
و سانگام و سلیم آباد و کوردستاره گاو
سرهت و جنت آباد و کورگات
و باریک آباد و جهانگیرآباد و اکبرنگر
و راج محل و اوریسه لاتی است میان
حیدرآباد و بنگاله و بهار و کوچ از توابع
بنگاله و گورکان صاحب شرح چغمینی
فارسی و مرآت الخیال دهلی را ازین
اقلیم شمرده اند و صاحب مفرح القلوب
که از متاخرین و باشندهٔ دهلی است دهلی
را از اقلیم سوم نوشته طول این اقلیم دو
هزار و هشت صد و سی و دو فرسنگ است
و عرض یکصد و سی و دو فرسنگ و درین
اقلیم بیست و هفت کوه و همین قدر انهار
و رنگ مردم میان سواد و سمرت یعنی

گندم گون مائل بسیاهی و درین اقلیم طول نهار سیزده ساعت و نصف و ربع باشد اقلیم سوم اماکن که درین اقلیم باشند اینست بیت المقدس و شام و فلسطین ولایتی ست و سوس و بعضی بلاد افریقیه و توابع قیروان و طرابلس مغرب و بعضی بلاد ملک مغرب مثل سبتی که در منتهای ملک مغرب و لمطه و فاس و قسطنطنیه و سطیف و افریقیه کشوریست از ملک مغرب بجانب مشرق سبیطله داخل افریقیه در ابتدای ملک مغرب و سوسه از افریقیه و طرابلس از افریقیه و در شرقی قیروان و دمشق شهریست در شام و بعلبک قریب دمشق عسقلان و یافا و رمله و قیساریه و شوبک ذکر این هشت شهر نیز از شام ست و از بلاد عراق عرب مثل حله و نهروان و از بلاد کرمان هرموز و یزد و سیر و زرند و سیرجان و مدینه و دمیاط و طبریه و مداین و حلوان و نهروان و اقلیجه و منشاط و قاهره و اسکندریه و مصر و بهرمان و عین الشمس و فراه و فیوم و بلبیس و الفسطاط و اسمونین و سنیه ابن خصیب و بنیف و قلزم شهریست برکناره بحر یمن و نسبت بداوه و سفیدو و میان و دمیاط و تنیس و این دوازده از نواحی مصرست و

ارجان از بلاد فارس و شیراز و بغداد و کوفه و نجف شهریست دو فرسنگ از کوفه و تبوک آهواز و بصره و واسط و یزد و ابرقوه و اصطخر و بیضا و کازرون و عسکره قادسیه و روسیه و عراق عرب و بابل و اصفهان و فیروزآباد و شوشتر و کرمان و سجستان و کیچ و لسبت و هنج و خواش و خوزستان و دورق و بیهق و غزنین و کابل و هیند و قندهار و سند و دیال پور و ملتان و کچه و مکران و ولایت افغانان و زابلستان و سیستان و پیشاور و لاهور و نگرکوت و سرهند و هالسی و حصار و تهانیسر و پانی پت و دهلی و شاهجهان آباد و رام پور و سنبهل مصطفی آباد و آگره معروف به اکبرآباد و لکهنو و اوده و بلگرام و کالپی و متهرا و کشمیر و شمال و ترکستان و معظم بلاد چین و طول این اقلیم دو هزار و دوصد و چهل و چهار فرسنگ و عرض یکصد و شانزده فرسنگ و درین اقلیم وسط کوه و لبست و دو نهر و رنگ مردم این اقلیم اسمر ست یعنی گندم گون غالب است طول نهار درین اقلیم چهارده ساعت و نصف اقلیم چهارم اماکن که درو باشند این ست طنجه در منتهای مغرب افریقیه و جزیره تارودوس و قبرس و غرناطه و بالقه در جنوب اندلس و انطاکیه

و طرسوس و طرابلس شام و حلب و حمص و حماه و مرعش و تلسان و اندو نصیبین و تدمر و موصل و ارسیه و سرمن رای و دیلم و الموت و تفرش و قم و قومس و کاشان و سمنان و استراباد و جرفادقان و قرغان و اسفراین و جرجان و طوس و نیشاپور و جرین و جنوشان و ترشیز و خباباد و قهستان ولایتیست که طبس و برجند از مضافات اوست و توران و زوزن و سرخس و فاریاب و بسطام و ناطل و قصر شیرین و دنبود و طالقان و نسا و لوقان و قاین و ختلان و وخش و شومان از بلاد ترک و خراسان ولایتیست وسیع و مروشاهجان و مرورود و دهستان و خاوران و غور و بلخ و میمنه و اندخود و ترمذ و بدخشان و غرجستان و گردستان و بادغیش و توابع فارس و دامغان و شیراز و توشیج و اصفهان و عراق و مشهد و طهران و دماوند و طبرستان و آمل و استراباد و ساده و گیلان و قزوین و آبرو و زنجان و سهرورد و طارم و داردشان ولایتیست متضمن پنجاه ده و خواف و جام و تربت و سبزوار و توابع هرات و سلطان و زواره و سلطانیه و ری و همدان و نهاوند و آذربیجان و تبریز و ازبعضی دیار بکر

ورومم وارد سیلم مراغه وارد بیلاد و
طخارستان وتبت وبعضی بلاد ختا وختن
وبلاد شمال وچین طول این اقلیم
دو هزار و دو صد وشصت وشش
فرسنگ وعرض نود و نه فرسنگ ودرین
اقلیم بیست وپنج کوه وبیست ودو نهر و
رنگ مردم درمیان گندم گونی وسفید
غایت طول نهار درین اقلیم چهارده
ساعت باشد ونصف وربع اقلیم
پنجم اماکن که درو باشند هیکل ازمیر
واندلس وبعضی بلاد روم مثل عموریه و
قونیه واقسرای وقیصریه وسیواس وملطیه
وتوقات وارزن وشروان وسمرقند
بروع وجرجانیه وزمخشر وبخارا قرمز وبعضی
از پنجم وتبریز وبعضی از چهارم والاق و
قسطنطنیه یعنی استنبول که تختگاه
روم ست ویونان وعلیان وارس
وبعضی بلاد واندلس مثل شهونه که در
غرب اندلس ست مرسیه ولبیه وطلیطله
ومرسیه وشاطبه طرطوسه ولارده و
طرگونه واین هشت شهر از اندلس ست
وشلونه در آخر اقلیم پنجم خارج از اندلس
ست وداخل فرنگ وشماخی وخیار
وشماش وطنطله وتفلیس واران وسجستان
وارمنیه وگرجستان وبیلقان وگنجه و
خوارزم وشمالی بلاد خراسان ماوراء النهر
ولایت ترکستان فرغانه وغربی خوارزم

وشمالیش تاشکند وخجند وبیش بلخ وسمرقند
از معظم بلاد توران وکش ونسف وبعضی
نخشب واوش وتفلیس ومرغینان
واندجان واسفره وخجند وصدوره وطراز
وصدود کاشغر ووسط بلاد ترکستان طول
این اقلیم یکهزار وهفتصد وهشتاد و
هفت فرسنگ وعرضش هشتاد و
چهار فرسنگ ودرین اقلیم سی کوه و
پانزده نهر ولون مردم سفید وغایت
طول نهار درین اقلیم پانزده ونصف
ساعت اقلیم ششم اماکن که درو باشند
اینست صقالبه میلونه ودر اول
ورشرق اندلس اربونه ودر شرق اندلس
متصل ببلاد فرنگ وبردال وبعضی
بلاد ترکستان مثل جند وخاراب و
توابع بلاد روم ومیلانو فرنجه وسقسین
وبابل الابواب وختلان وسلیسه وزین وبلاد
روس مثل آس والان وموقان وبرطاس
وخزر وبلاد فرنگ واسبیجاب وفرخار
وجرکس ومعظم بلاد ترکستان مثل ایلاغ و
بیش تانع وفراقرم واکثر مردمان ایشان
صحرائی اند وفاراب وطراز وختن وچگل
وتاتار وخرخیز طول این اقلیم یکهزار
وپانصد یازده فرسخ وعرض هفتاد و
فرسخ ودرین اقلیم ده کوه وچهل نهر وقوم
این اقلیم سرخ رنگ طول نهار پانزده ساعت
ونیم ربع اقلیم هفتم اماکن که درین اقلیم

اند اینست جابلقا وبلاد صقالبه وصقلاب
وتوابع روس توابع فرنگ هر قلعه و
بلغار ودر جنوب این اقلیم بلاد ترکستان
مثل خلخ وقرخان وتتار ودیگر ترکان
صحرانشین ودرمابین شمال وشرق
این اقلیم دیار یاجوج وماجوج آنطرف
سد سکندر ودرین اقلیم عمارت کمتر و
بلغار شهریست درین اقلیم که در اول
فصل گرما شفق در آنجا غائب نشود
که سفیده صبح ظاهر میگردد وکوتاهی روز
در بلغار چهار ساعت وشب بیست
ساعت وباز برعکس میشود وطول این
اقلیم یکهزار ویکصد وسه فرسخ وعرض شصت
ویک فرسخ ودرین اقلیم ده کوه وچهل نهر و
لون مردم این اقلیم سرخ وسفید ست وکاهل
سفید ومایه ... طول ... معمور در ربع
مسکون ... ساحل ... بحر ... اصل
ان ... اقلیم یکصد وهفتاد ونه ... ودر جنوب
عرض هفتاد ... اجزای خالدات ... در
جانب ... آبادی ربع مسکون تا انتهای ... ربع
منتهای شرقیست طول آبادی یکصد وهشتاد درجه
وعرض از خط استوا که در منتهای جنوبی ست تا
منتهای آبادی جانب شمال شصت وشش درجه
بدانکه مقدار مسافت هر درجه از زمین بیست
وشش ونیم میل باشد وششصد وشصت
گز ... ... یک میل چهار صد وچهار گز و
میل کروه را گویند وکروه چهار هزار گز باشد

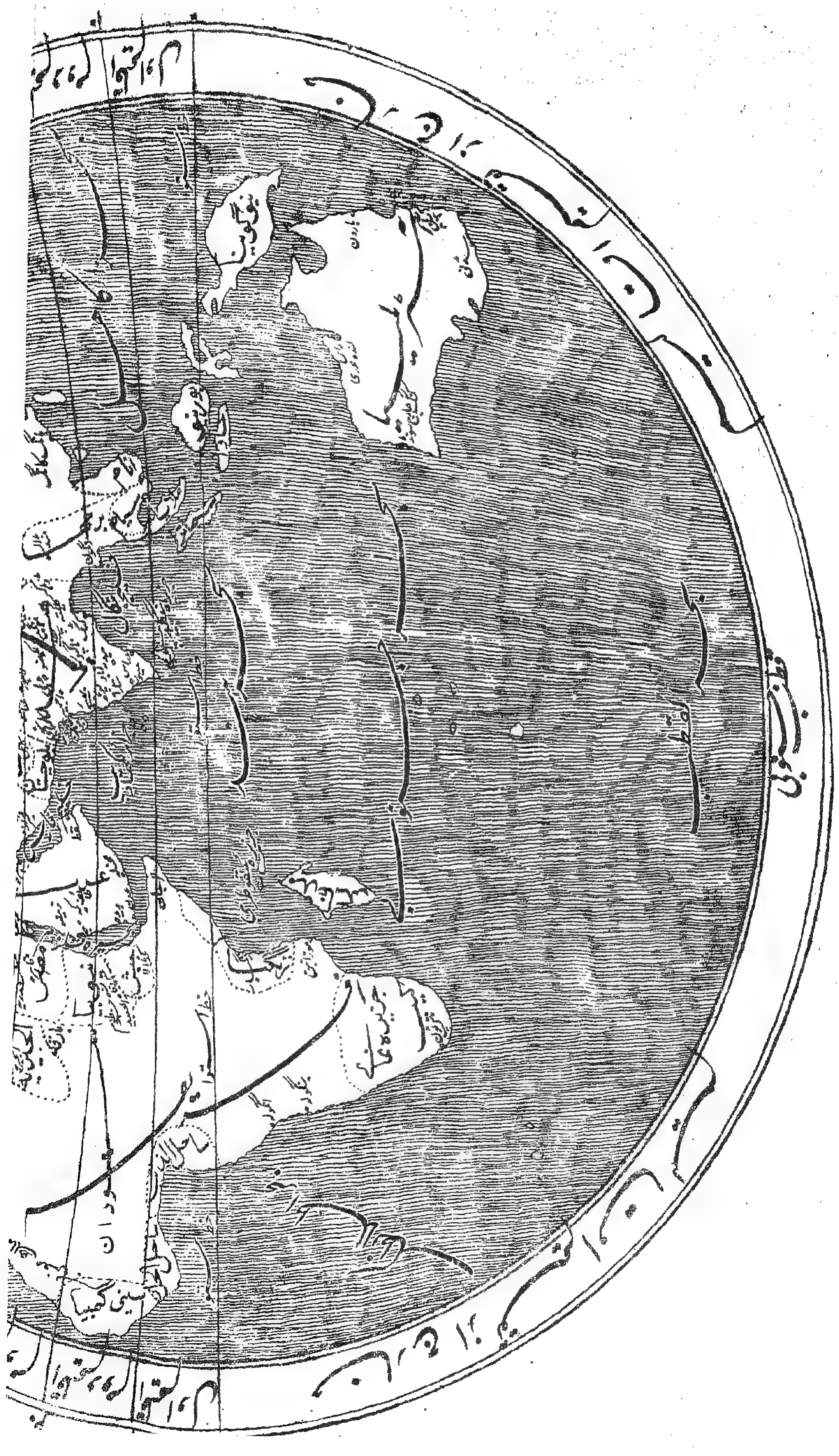

[illegible]

اٹک	طول یکصد و شش درجه و پنج دقیقه	عرض سی و سه درجه و بست و چهار دقیقه	اقلیم سوم	ملک ہند
اجمیر	طول یکصد و یازده درجه و پنج دقیقه	عرض بست و پنج درجه و پنجاه دقیقه	اقلیم دوم	ملک ہند
اجین	طول یکصد و دوازده درجه و سی دقیقه	عرض بست و دو درجه و پنجاه و پنج دقیقه	اقلیم دوم	مالوه ملک ہند
احمدآباد	طول یکصد و ہشت درجه	عرض بست و سه درجه	اقلیم دوم	ملک ہند
اسکندریه	طول شصت و یک درجه	عرض سی درجه	اقلیم سوم	ملک مصر
اصطخر	طول ہشتاد و ہشت درجه	عرض سی و دو درجه	اقلیم سوم	ملک فارس
اصفہان	طول ہشتاد و دو درجه و چهل دقیقه	عرض سی و سه درجه و پنجاه دقیقه	اقلیم چهارم	ملک ایران
اگره یعنی اکبرآباد	طول یکصد و دوازده درجه و چهل و پنج دقیقه	عرض بست و ہفت درجه	اقلیم سوم	ملک ہند
الہ آباد	طول یکصد و شانزده درجه و پنجاه دقیقه	عرض بست و شش درجه و پنجاه و دو دقیقه	اقلیم سوم	ملک ہند
امروہه	طول یکصد و چهارده درجه و چهل و پنج دقیقه	عرض بست و ہشت درجه و چهل دقیقه	اقلیم سوم	ملک ہند
انطاکیه	طول ہفتاد و یک درجه و بست و شش دقیقه	عرض بست و پنج درجه و سی دقیقه	اقلیم چهارم	ملک شام
اورنگ آباد	طول یکصد و یازده درجه و سی دقیقه	عرض نوزده درجه و پنج دقیقه	اقلیم دوم	ملک ہند
اوده	طول یکصد و شانزده درجه و پنجاه و پنج دقیقه	عرض بست و سه درجه و چهل و پنج دقیقه	اقلیم سوم	ملک ہند
باب الابواب	طول ہشتاد و پنج درجه	عرض چهل و سه درجه	اقلیم ہفتم	ملک ارمینیه
بابل	طول ہشتاد درجه	عرض سی و دو درجه	اقلیم سوم	ملک عراق عرب
پانی پت	طول یکصد و سیزده درجه و بست و دو دقیقه	عرض بست و ہشت درجه و پانزده دقیقه	اقلیم سوم	ملک ہند
پٹنه	طول یکصد و نوزده درجه و دوازده دقیقه	عرض بست و شش درجه و چهل دقیقه	اقلیم سوم	ملک ہند
بخارا	طول نود و ہفت درجه	عرض سی درجه	اقلیم چهارم	ملک توران
بدخشان	طول ہشتاد و چهار درجه و بست و چهار دقیقه	عرض سی و چهار درجه و سی دقیقه	اقلیم چهارم	ملک توران
بداون	طول یکصد و چهارده درجه	عرض بست و ہفت درجه و بست دقیقه	اقلیم سوم	ملک ہند
برہانپور	طول یکصد و ہشت درجه	عرض بست و دو درجه	اقلیم دوم	ملک دکن ہند
بسطام	طول یکصد و ده درجه و سی و پنج دقیقه	عرض سی و پنج درجه و ده دقیقه	اقلیم چهارم	ملک ایران
بست	طول یکصد درجه	عرض سی و سه درجه	اقلیم سوم	ملک ایران
بصره	طول ہشتاد و چهار درجه	عرض سی درجه	اقلیم سوم	ملک عراق عرب
بعلبک	طول ہفتاد درجه و چهل و پنج دقیقه	عرض سی و پنج درجه و پانزده دقیقه	اقلیم چهارم	ملک شام
بغداد	طول ہشتاد درجه	عرض سی و ہشت درجه	اقلیم سوم	ملک عراق عرب
بلخ	طول ہشتاد و ہفت درجه و پنج دقیقه	عرض سی و شش درجه و پنج دقیقه	اقلیم چهارم	ملک خراسان

[illegible]

بنارس	طول یکصد و هفده درجه	عرض بست و شش درجه	اقلیم دوم	ملک هند
بهوپال	طول یکصد و یازده درجه	عرض بست و سه درجه	اقلیم دوم	ملک هند دکن
بیجاپور	طول یکصد و پنج درجه و سی دقیقه	عرض هفده درجه و بست و دو دقیقه	اقلیم دوم	ملک هند دکن
بیت المقدس	طول شصت و شش درجه	عرض سی و یک درجه	اقلیم سوم	ملک شام
پیشاور	طول یکصد و شش درجه و چهل دقیقه	عرض سی و یک درجه	اقلیم سوم	ملک هند
تبریز	طول هشتاد و دو درجه	عرض سی و چهار درجه	اقلیم چهارم	ملک ایران
تبوک	طول پنجاه و سه درجه	عرض سی درجه	اقلیم دوم	ملک عرب
تبت	طول یکصد و ده درجه	عرض چهل درجه و پنج دقیقه	اقلیم چهارم	ملک هند
تلمسان	طول بست و چهار درجه	عرض بست و سه درجه	اقلیم سوم	ملک مغرب
تهانیسر	طول یکصد و دوازده درجه و سی و سه دقیقه	عرض بست و نه درجه	اقلیم سوم	ملک هند
ٹھٹھہ	طول هشتاد و دو درجه و سی دقیقه	عرض بست و پنج درجه و ده دقیقه	اقلیم دوم	ملک هند
جده	طول هفتاد و هفت درجه	عرض بست و یک درجه و پنج دقیقه	اقلیم دوم	ملک عرب
جرجان	طول نود درجه	عرض سی و هفت درجه	اقلیم چهارم	ملک ایران
جلال آباد	طول یکصد و پنج درجه و چهل دقیقه	عرض سی و چهار درجه	اقلیم سوم	ملک هند
جکوٹ	طول یکصد و هفتاد درجه و پنج دقیقه	عرض دو درجه	اقلیم اول	ملک جزائر هند
جند	طول نود و هفت درجه و ده دقیقه	عرض چهل و سه درجه و سی دقیقه	اقلیم پنجم	ملک ترکستان
جنوه	طول چهل و یک درجه و پنج دقیقه	عرض چهل و یک درجه و بست و دو دقیقه	اقلیم پنجم	ملک فرنگ
جونپور	طول یکصد و شانزده درجه و شش دقیقه	عرض بست و شش درجه و یازده دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
مجمر	طول هفتاد و دو درجه	عرض بست و سه درجه	اقلیم دوم	ملک عرب
حلب	طول هفتاد و دو درجه و سی دقیقه	عرض سی و چهار درجه و پانزده دقیقه	اقلیم چهارم	ملک شام
حله	طول هفتاد و نه درجه	عرض سی و یک درجه و سی دقیقه	اقلیم سوم	ملک عراق عرب
حمص	طول هفتاد و پنج درجه	عرض سی و پنج درجه	اقلیم چهارم	ملک شام
حیدرآباد	طول یکصد و چهارده درجه و پنج دقیقه	عرض هیجده درجه و بست و دو دقیقه	اقلیم دوم	ملک دکن
خانفو	طول یکصد و شصت درجه و پنج دقیقه	عرض چهارده درجه و پنج دقیقه	اقلیم اول	ملک چین
خانبالغ	طول یکصد و شصت و دو درجه و پنج دقیقه	عرض چهارده درجه و پنج دقیقه	اقلیم اول	ملک چین
ختن	طول یکصد و شش درجه و پنج دقیقه	عرض چهل و دو درجه	اقلیم پنجم	ملک ترکستان
خجند	طول یکصد درجه و سی و پنج دقیقه	عرض چهل و یک درجه و پنجاه و پنج دقیقه	اقلیم پنجم	ملک ترکستان

خوارزم	طول نود وچهار درجه وپنج دقیقه	عرض چهل ودو درجه وچهل وپنج دقیقه	اقلیم پنجم	ملک ایران
دمیاط	طول شصت وسه درجه	عرض سی ویک درجه	اقلیم سوم	ملک مصر
دمشق	طول هفتاد درجه	عرض سی وهشت درجه	اقلیم سوم	ملک شام
دولت آباد	طول یکصد ویازده درجه وپنج دقیقه	عرض بست ونه درجه وسی دقیقه	اقلیم دوم	ملک دکن
دهلی	طول یکصد ودوازده درجه وسیجده دقیقه	عرض بست وهشت درجه ویازده دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
ڈهاکه	طول یکصد وبست ودو درجه ویازده دقیقه	عرض بست ونه درجه وسی وپنج دقیقه	اقلیم سوم	ملک بنگاله
ذمار	طول هفتاد وهفت درجه	عرض سیزده درجه وسی دقیقه	اقلیم اول	ملک یمن
رامپور	طول یکصد وچهارده درجه وسی وشش دقیقه	عرض بست وهشت درجه وچهل دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
راج محل	طول یکصد وبست ویک درجه وپنج دقیقه	عرض بست وپنج درجه وپنجاه وپنج دقیقه	اقلیم سوم	ملک بنگاله
رمله	طول شصت وشش درجه ویازده دقیقه	عرض سی درجه وده دقیقه	اقلیم سوم	ملک فلسطین شام
زبید	طول هفتاد وچهار درجه وبست دقیقه	عرض یازده درجه وسی وچهار دقیقه	اقلیم اول	ملک یمن
سرونج	طول یکصد وچهارده درجه وچهل ودو دقیقه	عرض بست وچهار درجه وچهل وهشت دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
سری نگر	طول یکصد ودوازده درجه وپنجاه ودو دقیقه	عرض سی وسه درجه وده دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
سراندیپ	طول یکصد وسی درجه وپنج دقیقه	عرض ده درجه وسی دقیقه	اقلیم اول	جزیره هند
سر من رای	طول هفتاد ونه درجه	عرض سی ویک درجه	اقلیم سوم	ملک عراق عرب
سنبهل	طول یکصد وچهارده درجه وبست وشش دقیقه	عرض بست وهشت درجه وسی دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
سومنات	طول یکصد وهفت درجه	عرض بست ودو درجه	اقلیم دوم	ملک دکن
سمرقند	طول نود ونه درجه	عرض چهل درجه وپنج دقیقه	اقلیم پنجم	ملک توران
سوس	طول چهل وپنج درجه وسی دقیقه	عرض بست ودو درجه	اقلیم دوم	ملک مغرب
سهرند	طول یکصد ویازده درجه وسی دقیقه	عرض بست ونه درجه وسی دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
سیالکوٹ	طول یکصد وهشت درجه وسی وپنج دقیقه	عرض سی ودو درجه وچهار دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
سیوط	طول شصت ویک درجه وچهل وپنج دقیقه	عرض بست وهفت درجه وده دقیقه	اقلیم سوم	ملک مصر
شیراز	طول هشتاد وهشت درجه	عرض بست ونه درجه	اقلیم سوم	ملک فارس ایران
صنعا	طول هفتاد وهفت درجه وچهارده دقیقه	عرض چهارده درجه وسی دقیقه	اقلیم اول	ملک یمن
طائف	طول هفتاد وشش درجه وبست ودو دقیقه	عرض بست ویک درجه وسیجده دقیقه	اقلیم دوم	ملک عرب
طرطوس	طول هفتاد درجه ویازده دقیقه	عرض سی وچهار درجه وده دقیقه	اقلیم سوم	ملک شام
طرابلس شام	طول شصت ونه درجه	عرض سی وهشت درجه	اقلیم چهارم	ملک شام

طرابلس غرب	طول چهل درجه	عرض سی و دو درجه و سی دقیقه	اقلیم سوم	ملک مغرب
طنجه	طول هیجده درجه	عرض سی و پنج درجه	اقلیم چهارم	ملک مغرب
طوس	طول نود و دو درجه	عرض سی و هفت درجه	اقلیم چهارم	ملک ایران خراسان
عدن	طول هفتاد و پنج درجه	عرض ده درجه	اقلیم اول	ملک یمن
عسقلان	طول شصت و شش درجه و سی دقیقه	عرض سی و دو درجه	اقلیم سوم	ملک شام
غزنه	طول یکصد و پنج درجه	عرض سی و سه درجه	اقلیم سوم	ملک زابلستان
فاریاب	طول نود و نه درجه و سی و پنج دقیقه	عرض سی و شش درجه و چهل و پنج دقیقه	اقلیم چهارم	ملک خراسان
فید	طول هفتاد و هشت درجه	عرض بیست و شش درجه	اقلیم دوم	ملک عرب
قبرس	طول شصت و شش درجه و چهارده دقیقه	عرض سی و شش درجه	اقلیم چهارم	ملک شام
قطیف	طول هفتاد و چهار درجه	عرض بیست و پنج درجه	اقلیم دوم	ملک عرب
قلزم	طول شصت و چهار درجه	عرض سی و سه درجه و نه دقیقه	اقلیم سوم	ملک مصر
قنوج	طول یکصد و پانزده درجه و پانزده دقیقه	عرض بیست و شش درجه و پنجاه و نه دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
قندهار	طول یکصد و شش درجه	عرض بیست و هشت درجه و پنج دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
قیروان	طول چهل و یک درجه	عرض سی و یک درجه	اقلیم سوم	ملک مغرب
کابل	طول یکصد و پنج درجه و یازده دقیقه	عرض سی و یک درجه و بیست دقیقه	اقلیم چهارم	ملک هند
کانگرا	طول یکصد و ده درجه و سی و پنج دقیقه	عرض سی درجه و پنجاه دقیقه	اقلیم سوم	ملک پنجاب
کالپی	طول یکصد و پانزده درجه	عرض بیست و پنج درجه و سی دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
گجرات	طول یکصد و هشت درجه و بیست و هشت دقیقه	عرض بیست و سه درجه	اقلیم دوم	ملک هند
کرانه	طول یکصد و سیزده درجه	عرض بیست و هشت درجه و چهل دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
کشمیر	طول یکصد و هفت درجه و هشت دقیقه	عرض سی و سه درجه	اقلیم چهارم	ملک هند
کوفه	طول هفتاد و نه درجه	عرض سی و یک درجه	اقلیم سوم	ملک عراق عرب
گوالیر	طول یکصد و چهارده درجه	عرض بیست و سه درجه و پنجاه و شش دقیقه	اقلیم دوم	ملک هند
لاهور	طول یکصد و نه درجه و بیست و دو دقیقه	عرض سی و یک درجه و پنجاه دقیقه	اقلیم سوم	ملک پنجاب
لکهنو	طول یکصد و شانزده درجه و سیزده دقیقه	عرض بیست و شش درجه و سی دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
لودهیانه	طول یکصد و ده درجه و چهل دقیقه	عرض بیست و نه درجه و ده دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
مدینه	طول هفتاد و پنج درجه و بیست و دو دقیقه	عرض بیست و پنج درجه و هشت دقیقه	اقلیم دوم	ملک عرب
مداین	طول هشتاد درجه	عرض سی و سه درجه	اقلیم سوم	ملک عراق عرب

مدین	طول شصت و هفت درجه	عرض بیست و هشت درجه	اقلیم سوم	ملک عرب
دمشق	طول هفتاد و یک درجه و چهل دقیقه	عرض سی و شش درجه	اقلیم چهارم	ملک شام
مرو	طول نود و چهار درجه و چهل دقیقه	عرض سی و چهار درجه و سی دقیقه	اقلیم چهارم	ملک خراسان
مصر	طول شصت و سه درجه	عرض سی درجه	اقلیم سوم	ملک مصر
مکه	طول هفتاد و هفت درجه و ده دقیقه	عرض بیست و یک درجه و چهل دقیقه	اقلیم دوم	ملک عرب
منگیر	طول یکصد و بیست درجه و یازده دقیقه	عرض بیست و شش درجه و شش دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
موصل	طول هفتاد و هفت درجه	عرض سی و شش درجه و سی دقیقه	اقلیم چهارم	ملک عراق عرب
نهروان	طول هفتاد و نه درجه و چهل و پنج دقیقه	عرض سی و دو درجه	اقلیم سوم	ملک عراق عرب
واسط	طول هشتاد و دو درجه	عرض سی و سه درجه	اقلیم سوم	ملک عراق عرب
هرات	طول نود و چهار درجه و بیست و دو دقیقه	عرض سی و چهار درجه و سی دقیقه	اقلیم چهارم	ملک خراسان
هردوار	طول یکصد و سیزده درجه	عرض بیست و نه درجه و چهل دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
همدان	طول هشتاد و سه درجه	عرض سی و پنج درجه	اقلیم چهارم	ملک عراق عجم
یمامه	طول هفتاد و هشت درجه	عرض بیست و یک درجه	اقلیم دوم	ملک عرب

هفت مردان * عبارت از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و خلفای اربعه و حسنین و بعضی نوشته که اشارت از اقطاب و اوتاد و نقبا و نجبا و ابدال و غوث و اخیار و بعضی گویند که مراد ازین اصحاب کهف اند که هفت مرد هستند و یک سگ *

هفت زمین * صاحب جواهر التفسیر از تکملة القصص نقل کرده که زمین هفت اند نام اول زمکا دوم اخلده و آن مسکن عقارب جهنم است سوم عرقه و آن محل عقارب و دوزخ است چهارم حرصا و آن آشیان بازان نیز است پنجم ... ششم سجین و دران دفتر اعمال فساق است هفتم عجیبا و آن موضع ابلیس و اتباع اوست تم کلامه و بعضی نوشته اند که هفت زمین عبارت از هفت اقلیم است *

هفتخواهران * کنایه از هفت کوکب بنات النعش *

هفتخوان * عبارت از هفت منزل راه که رستم از آن راه برای خلاص کیکاوس که دیوان او را [illegible] قلعه مازندران قید کرده بود هفت روز رفته بود و در هر منزل آفتی پیش می آمد رستم انها دفع میکرد چنانچه در منزل اول رستم بخواب بود که شیری قصد رستم کرد و رخش رستم آن شیر را کشت در منزل دوم اژدهائی پیدا شد آخر از دست رستم کشته شد در منزل سوم زن ساحره بفریب دادن رستم آمد آخر از دست رستم کشته شده در منزل چهارم اولاد نام دیوی با لشکر خود بجنگ آمد رستم لشکر او را قتل کرد و اولاد بگریخت در منزل پنجم اولاد را گرفتار ساخت در منزل ششم ارژنگ نام دیو بجنگ آمد بعد از کشتی بسیار رستم سر او را از تن بر کند در منزل هفتم بسیار دیوان را کشت و سپید نام [illegible]

دیوان را مطیع کرد بعد ازان بدیو سپید که سردار بسیار دیوان بود رستم کشتی کرده زبر ساخت و بخنجر سینه او را چاک کرد و کاوس را از بند رها کرده و شاه مازندران را بعد از جنگ بسیار کشته مظفر و منصور بایران باز آمد*

هفتخوان اسفندیار* عبارت از هفت منزل راه روئین دژ که دران هفت مهلکه عظیم بود و اسفندیار برای رهائی خواهران خود بان رفته بود چنانچه در منزل اول دو گرگ بودند خونخوار و در منزل دوم شیر و در منزل سوم اژدها و در منزل چهارم زن جادوگر و در منزل پنجم سیمرغ و در منزل ششم باد و باران و برف و رعد و ژاله و در منزل هفتم آب عمیق پیش آمد اسفندیار هر هفت بلا را دفع کرده سلامت بروئین دژ رسید و از هر عقبه که میگذشت خوان شکرانه میکشید چون اسفندیار بروئین دژ رسید بمکر و حیله لشکر ارجاسپ شاه را که او خواهران اسفندیار را در قلعه قید کرده بود شکست داد و شهر او را بسوخت و هر دو خواهران خود را از قید رها کرده با غنائم کثیر پیش پدر آورد*

هفته* بالفتح معروف و بمعنی کسی که از بسیار راه رفتن مانده شود از سروری*

هفت نه* آرایش و زیور و اسباب عروسی و نده نیز گویند و میتواند که هفت نه مراد از تارهای ساز باشد چه بهربابه و مثل آن نه و هفت تار می بندند از شرح قران السعدین

هفت گاه* عبارت از هفت اقلیم*

هفت گنجینه* خان آرزو در شرح سکندرنامه نوشته که ظاهر از سلاطین ایران بود که هفت جا خزانه میداشتند یا آنکه هفت گنجینه مراد از هفت گونه بخشش پادشاهان باشد و آن هفت جنس است اول نقود دوم جواهر سوم البسه چهارم حیوانات پنجم اطعمه ششم اراضی هفتم باغات

هفت کوه* اول کوه قاف در کتاب معجم البلدان مسطور است که کوه قاف بگرد عالم برآمده است و کنار او قریب فلک رسیده و سرخیش از زمرد است و کبودی هوا از عکس لون اوست دوم کوه دماوند و بلندیش مقدار صد جریب سوم کوه سراندیب و نقش قدم آدم علیه السلام دران کوه است از انگشت پا تا پاشنه هفتاد گز شمرده اند و در عجائب المخلوقات آورده که بر آن نقش قدم هر روز باران میبارد چهارم کوه کلستان در نواحی طوس واقعست و طول این بسیار نوشته اند پنجم کوه ورن و آن کوهی بلند است از بلاد مغرب تخمیناً هزار فرسنگ ششم کوه لزکیان آنرا جبل فتق نیز گویند و این کوه کشیده شده است از ساحل بحر خزر نزدیک دربند جانب جنوب و این کوه وسعت عظیم دارد هفتم کوه چین این کوه از حد چین می آید و میکشد بجانب مغرب تا حد فرغانه و کش و سمرقند و متصل میشود بکوه بدخشان و می پیوندد بکوه بلخ و غور غزنین و بسرزمین کابل و افغانستان در آید و در نواحی پنجاب و کشمیر بگذرد و شاخی ازان تا حد دبطام و دهها رسد و بکوه قازن پیوندد و متصل میشود بجبال مورنگ و آشام و سلهت و بملک بنگاله و اودیسه رسد و ناهون و کمایون و سری نگر و الموڑه و سرمور و نیپال داخل همین کوه است و این کوه عظیم ترین کوهها است بعد کوه قاف و در هند آنرا کوه سوالک خوانند و سوای اینها دو کوه دیگر نوشته اند یکی جبل النور دوم جبل ثمر از تذکره مرآة الخیال*

فصل ها مع قاف

هقعه * بفتحتین و عین مهمله نام منزل پنجم از منازل قمر و آن سه ستاره در جوزا نزدیک یکدیگر از منتخب *

فصل ها مع کاف

هکذا * بفتح ها که در تلفظ بعد ان الف ... و فتح کاف و فتح ذال معجمه یعنی همچنین *

هکهک * بضم هر دو ها و سکون هر دو کاف عربی فواق که بهندی آنرا هچکی گویند از برهان *

فصل ها مع لام

هلا * بفتح کلمه تنبیه است یعنی آگاه باش از مدار و برهان و منتخب و مجمع الفرس

هلب * بالضم و بای موحده موی خوک از شرح و صراح *

هلک * بالضم هلاکی و نیستی از منتخب و بفتحتین در فارسی هکهک و فواق و بضم اول چرسیکه آنرا مانند پله ترازو سازند و از سر چوب منجنیق آویزند و پر از سنگ کرده بجانب خصم اندازند از برهان *

هلاهل * بفتح های اول و کسر های دوم نام زهر قاتل که هیچ دوا و تریاق علاج پذیر نباشد از مدار و برهان و کشف و رشیدی و جهانگیری و در تحفة المؤمنین مسطور است که هلاهل نام کوهیست در حدود چین و هیچ نباتی در انجا بهم نرسد که آن زهر باشد تا آنکه بنام کوه او مشهور شده درین صورت اگر هلاهل را بتقدیم لفظ زهر استعمال کنند اولی و انسب مینماید *

هل * بالکسر قافله صغار یعنی الاچی سفید و صیغه امر است از هلیدن یعنی بگذار و کنجاره که آن نخاله کنجد و سرشف روغن گرفته باشد و بالضم یعنی آغوش و بالفتح در عربی کلام استفهام است یعنی آیا چنین باشد از لطائف و مصطلحات *

هلال * بکسر اول ماه نو تا سه شب و این ماخوذ از هل است که بمعنی کمی و ضعیفی باشد از شرح نصاب ابو نصر فراهی و در اصطلاح خارستان یعنی تراش ناخن نیز آمده چرا که آن نیز بصورت هلال باشد و هم کنایه از پیاله *

هلال هلال * پاره پاره و لخت لخت *

هلم * بفتح ها و ضم لام و تشدید میم مفتوح یعنی بیا که صیغه امر است از اتیان *

هلهل * بفتحتین و ضم لام دوم نام بانگ اطفال که شهر کرمان بازند *

هلیدن * بکسر تین و یای معروف گذاشتن از برهان *

هلیون * بکسر اول و فتح تحتانی گیاهیست که تخم آنرا بدوا بکار برند از صراح *

هلاکو * بضم اول لفظ ترکیست در اصل هولاکو خان ست بن تولی خان بن چنگیز خان و آن پادشاهی بود ظالم که در سنه ششصد و پنجاه و شش بغداد و دیگر امصار را قتل نمود از نفائس الفنون *

هلیسه * بفتح اول و کسر لام و یای معروف و سین مهمله ستونی باشد که آنجا مردمان کشتی را بزورهی آرند و بر آن سقون ریسمانی پیچیده و مردمان بجانب خود میکشند که تا بکناره برسد از فرهنگ شمسی و در مصطلحات نوشته که هلیسه چوبکی باشد بهن که کشتیهای کوچک را بدان رانند و ملاحان وقت راندن هلیه هلیه گویند *

هلیه * بالفتح چوبکی باشد بهن که کشتیهای کوچک را بدان رانند از مصطلحات *

هلی * بکسر تین یعنی بگذاری صیغه امر است از هلیدن با یای خطاب *

فصل ها مع میم

هماna * بفتح این لفظ برای ظن آید یعنی برای گمان غالب یعنی پنداری و گویا و شاید از مدار و برهان و کشف

ورشیدی وغیره و در قنیه واو ابا الفضلا بمعنی بالیقین وبالضم خطاست و در خیابان نوشته که هما مرکبست از هم زائده نیز آید چنانکه همچنان وهمچنین واز لفظ ما پس هما نیز بمعنی پنداری باشد ❊

هما ❊ بضم اول مرغیست که استخوان میخورد و بر سر هر که سایه او افتد بدولت وسلطنت رسد ونام دختر بهمن که از شعر زردشتی در نکاح بهمن بود وداراب ازو متولد شد از جهانگیری وغیره ❊

همتا ❊ بالفتح وحرف سوم فوقانی بمعنی همسر و مثل و مانند ❊

همت ❊ بالکسر وتشدید عزم و فکر ومجازا اراده بلند وقصد دل وامثال آن از بهار عجم ومنتخب وکشف وصراح وغیره ومجازا بمعنی دعا نیز مستعمل ❊

همپا ❊ همراه ❊

همپشت ❊ سوید و مددگار ❊

همدست ❊ شریک ومتفق و برابر و همقدرت از برهان ❊

هم آورده ❊ حریف جنگ و همسر بادلی که سپاه وغیره را دهند از فرهنگی ومصطلحات ❊

همسر ❊ یعنی برابر وزوجه منکوحه ❊

همار ❊ بالفتح اندازه وحساب و و در عربی بالفتح وتشدید بسیار گو ❊

همز ❊ بالفتح وزای معجمه چشم اشاره کردن وفشردن بر پنجه ومنتخب الفاظ و در آن وعیب کردن وزدن وشکستن از صراح ❊

همس ❊ بالفتح وسین مهمله نرمی آواز وآواز نرم از منتخب وغیر آن ❊

همنفس ❊ رفیق وهمکلام ❊

همزلف ❊ شوهر خواهر زن ❊

همسلک ❊ آنکه آنرا بهندی همجولی گویند ❊

همتنگ ❊ موافق و برابر ❊

همسنگ ❊ برابر وهموزن ❊

همال ❊ بفتح بروزن کمال شبیه انباز وهمتا از مدار وبرهان وکشف وجهانگیری و در برهان مسطور است که این لفظ بضم اول نیز آمده ❊

هم مقیل ❊ همخوابه از لطائف

هموم ❊ بضمتین اندوهها واندیشها واین جمع هم است که بفتح ها وتشدید میم بمعنی اندوه باشد ❊

همم ❊ بکسر ها وفتح میم اول همتها وقصدها واین جمع همت است ❊

هماهم ❊ بالضم مهتر قوم ومرد بزرگ از مدار ولطائف وکشف و در شرح نصاب نوشته که هماهم بمعنی مهتر قوم از راه تعجب باشد واین ماخوذ از همت است ❊

همم ❊ بالفتح وتشدید میم لفظ عربیست بمعنی اندوه وبمعنی قصد کردن از کشف ومنتخب و در شرح نصاب نوشته که بفتح اندوه واندیشه وقصد نیز آمده وبمعنی خواستن وقصد کردن وبالکسر وتشدید میم فرتوت پیر که ضعیف باشد و در مفرح القلوب نوشته که هم بالفتح حالتیست که بیک لحظه خوف لاحق شود وبیک لحظه رجا پس هم حالتیست میان خوف ورجا و در صورت فتح اول وتخفیف میم لفظ فارسیست مرادف نیز صاحب بهار عجم نوشته که فرق در لفظ نیز ولفظ هم آنست که آوردن لفظ هم بر معطوف ومعطوف علیه هر دو صحیح باشد چنانکه گویند هم نماز کردم وهم روزه گرفتم بخلاف لفظ نیز که تنها بر معطوف آید والیضا لفظ هم در مفردات آید چنانچه هم زید را زدم وهم عمرو را بخلاف لفظ نیز که جز در جمله نیاید چنانکه زید را زدم ونیز عمرو را واگر جمله دوم بنا بر ضرورت در صورت مفرد باشد اصل در جمله خواهد بود والیضا لفظ هم بر لفظی داخل میشود که آن لفظ محمول بود الحاحات بر دل نشود مثلا همراه گویند یعنی دو کس که در راه اند ارکیدیگر باشند وآنکه همراه او را گویند یعنی قسم همراه استان وهمراه

واشان آن غرض که لفظ هم از حروف عاطفه است وافاده اشتراک فی الامر میکند چنانکه در اشله مذکوره و در چراغ هدایت مسطورست که لفظ هم تنها لفظ نیز گاهی جمع میشود و گاهی تنها فقط زائد باشد

همگنان * بفتح اول و سکون میم و کسر کاف فارسی و حرف چهارم نون بمعنی همه کسان و این جمع همگین ست بآوردن الف و نون جمع و حذف یای تحتانی و این لفظ در اصل بفتحتین بود بجهت توالی حرکات میم را برای تخفیف ساکن کرده اند چنانچه مژگان بسکون ثانی خوانند جمع مژه که بفتح ثانی باشد و لفظ همگین بفتحتین منسوبست بلفظ همه بآوردن یا و نون نسبت چنانچه در سیمین و زرین و هائی که در آخر لفظ همه بود بحالت نسبت بکاف فارسی بدل شده و بعضی نوشته اند که همگنان جمع همگیست بجهت تخفیف تحتانی را حذف کرده اند و نون زائده آورده و میم را ساکن کرده اند و نزد بعضی مخفف همگی ایشان ست یعنی ایشان همگی و بکاف عربی خواندن خطاست انتهی از بهار عجم و مدار و کشف و برهان و رشیدی و جهانگیری *

همایون * بضم مبارک و خجسته از برهان و این لفظ مرکبست از

هما و کلمه یون که برای نسبت آید

همیدون * بیای مجهول همچنین و اکنون از بهار عجم و جهانگیری و برهان و خیابان و در شرح سکندرنامه بمعنی همیدان نیز نوشته چراکه در اینجا بای اکثر الف و دال مهمله بدل میشود *

همیان * بالفتح و بفتحتین کیسه زر بالکسر معرب آن از بهار عجم و جهانگیری و برهان و منتخب *

همقران * این لفظ درست آمده است مگر در لفظ همقرین لفظ هم زائد زیراکه قرین صیغه صفت مشبهه است بمعنی یار و صاحب بمعنی مصدر انتهی بهار عجم *

همان * بفتح اول صحیحست و بضم اول خطاست چراکه در اصل هم آن بود و این از ثقات و محققان مسموع است و اشارتست بچیزیکه در خاطر گذشته باشد و مرادف لفظ دیگر هم می آید *

همدان * بالفتح قبیله ایست از یمن و بفتحتین نام شهریست از ایران و همذان بفتح و ذال معجمه معرب آن از منتخب و خیابان *

همداماد * دو کس که دو خواهر بنکاح داشته باشند هر یکی مر دیگر را همداماد باشد در محاوره اهل زبان از بهار عجم و چراغ هدایت *

همداستان * همکلام و همصحبت از برهان *

همعنان * همراه و برابر از برهان *

همچو * حرف تشبیه و بمعنی همچنین نیز آمده از چراغ هدایت *

همترازو * مقابل و هم قوت و برابر *

همخوابه * در آخر این لفظ ها زائد است *

همار * بفتح اندازه و حساب و بمعنی همیشه زیراکه یا این معنی مخفف همواره است از لطائف و برهان *

همهمه * بانگ کردن شیر و غیره از منتخب *

همه * برای احاطه افراد و شمول اجزا می آید و جمع کردن آن با یای وحدت غرابتی دارد و طالب کلیم گوید شعر
کوتاه ... همگی ... هوس ...
گوید بیت همه تخت و ملکی پذیرد زوال
بجز ملک ایزد تعالی و لهم آنست که همه را بمعنی هر استعمال کرده چراکه هرگاه کلمه هر بر لفظ همه داخل میشود مرکب افاده معنی هر یکی کند و فرق درمیان لفظ هر و همه آنست که همه برای شمول افرادست من حیث المجموع و هر من حیث الافراد انتهی

باب الکاف فارسی

۸۷۱

کاف و واو ن

مفرد جمع واقع میشود چنانکه صائب
گوید بیت زهره کیست که عشاق ترا
صید کند * میشناسد همه کس بلبل بستان
ترا *

هُمای * بضم اول مرغ معروف
که استخوان میخورد و بر سر هر کسی که
سایهٔ آن افتد بدولت و سلطنت
میرسد و در آخر این لفظ یای تحتانی
ضروری نیست گاهی می آید و گاهی
نمی آید از برهان وغیره *

همگی * بفتحتین و کاف فارسی مزید
علیه بمعنی تمامی و همیا انکه همگی مخفف
همگین است و همگین مرکب از هم و گین
که حرف نسبت است بسبیل زیادت
چنانکه لفظ مند در فیروزمند از بهار عجم
و مدار و کشف *

همراهی * بمعنی برابری و مدد نیز
آمده از مصطلحات *

فصل ها مع نون

هِندبا * بالکسر دال مهمله و بای
موحده تخم کاسنی از برهان و شرح نصاب

هنگفت * بالفتح و کاف فارسی مضموم
بمعنی قفص سطبر و گنده از کشف
و رشیدی و سروری *

هندوی چرخ * کنایه
از ستارهٔ زحل از برهان *

هِنده * بالکسر نام زنی که قاتل امیر حمزه
بوده است از منتخب وغیره *

هنجار * بالفتح راه و جاده و مجازاً
بمعنی طرز و روش و قاعده و رنگ
و لون از بهار عجم و لطائف و برهان
و جهانگیری و مدار و کبیر *

هنگامه گیر * هجوم کننده و بازیگر
و شخصی که بر سر کوچه هنگامه گرفته نشیند
و بفریب تعویذات و ادویه مردم را
جمع کند تا چیزی از ایشان اخذ نماید
شرح بوستان از میر عبد الواسع و
برهان *

هنوز * بفتح اول و ضم نون و واو
معروف بمعنی تا حال و تا اکنون و
کسانیکه تا هنوز بزیادت لفظ تا گویند
غلط است چرا که فقط لفظ هنوز بمعنی
تا موجود است از مدار و برهان و کشف و غیاث

هنگ * بالفتح و کاف فارسی
قصد و وقار و هوشیاری و زور و
قوت و بمعنی شگاف و غار و قوم
سپاه و فوج و ضربه و صدمه از لطائف
و برهان *

هنگام * بمعنی وقت و بمعنی هنگامه
و مجمع از برهان و رشیدی *

هندوستان * ملکیست
وسیع در اقلیم اول و دوم و سوم و
قدرے چهارم و صاحب [illegible]
آورده که طول ممالک محروسه هندوستان
از لاهری بندر متعلق ٹھٹھہ تا تهانه بندر
متعلقه صوبه بنگاله یکهزار و یکصد
و چهل کروه و عرض از سرحد تبت و [illegible]
صوبه کشمیر تا قلعه سولاپور یکهزار و یکصد
و هفتاد و شش کروه و تحصیل هندوستان
[illegible] بیست و چهار کرور و هفتده
لکه و شانزده هزار و هشتاد و دو صد دام
چون چهل دام یک روپیه میشود
بحساب روپیه باز تحصیل هندوستان
بیست و سه کرور و ده لکه و چهل و دو
هزار و پانصد و هفتاد روپیه میشود
در سنه پانصد هشتاد و هشت هجری
سلطان قطب الدین ایبک غلام
سلطان معز الدین سام که او را
سلطان شهاب الدین نیز خوانند
اول از سلاطین اسلام هندوستان
را فتح کرده و تفصیل صوبهای هندوستان
اول صوبه شاهجهان آباد دهلی طول
آن یکصد و شصت و پنج کروه و عرض
آن صد و چهل کروه حد شرقی این
صوبه لودهیانه شرقی طول و جنوبی
ریواڑی و شمالی کوه کمایون دوم
صوبه مستقر الخلافه اکبرآباد عرف
اگره طول این صوبه یکصد و هفتاد کروه و
عرض آن صد کروه حد شرقی آن
صوبه بنگاله [illegible] شمالی دریاے

گنگ و جنوبی چندپوری و غربی پلو
سوم صوبهٔ الهآباد و طول از جهونسی
جونپور تا کره جنوبی صد و شصت کروه
عرض از گذر دریای گنگ تا گهاتم
صد و بست کروه شرقی صوبهٔ بهار غربی
صوبهٔ اکبرآباد شمالی صوبهٔ اوده جنوبی
باهو بلده چهارم صوبهٔ اوده و اوده شهر
بزرگ و بندست آنرا اجودهیا نامند
و بهرایچ و لکهنو و خیرآباد و بالگرام
داخل این صوبهست طول این صوبه
از سرکار گورکهپور تا قنوج سی و پنج
صد کروه و عرض از کوه شمالی تا
سهپور تابع الهآباد صد و پانزده کروه
پنجم صوبهٔ پتنه مشهور بعظیمآباد این صوبه
را صوبهٔ بهار نیز گویند طول این صوبه
از گرهی تا رهتاس صد و بست کروه
و عرض از ترهت تا شمالی کوه صد و ده
کروه شرقی رویه اینصوبه صوبهٔ بنگاله
و غرب رویه الهآباد و شمالی و جنوب
کوه بزرگ سرکار بهار و حاجیپور و مونگیر
ششم صوبهٔ بنگاله دارالایالت این صوبه
شهر ڈهاکه موسوم بجهانگیرنگرست و سرکار
بنگاله بر ساحل دریای شورست
و نزدیک آن کامروپ که آنرا کانورو
گویند و پیوسته آن ولایت آشام
بسیار وسیع طول اینصوبه از بندر
چاتگام تا گڈهی چهار صد کروه و عرض

از کوه شمالی تا پایان سرکار بدون
دو صد کروه شرقی رویه اینصوبه دریا
شور غرب صوبهٔ بهار و در شمال ولایت
کهنج و جنوب اوڑیسه سرکار تا ٹھ
و فتحآباد و سلت و غیره و چاٹگاون
و شریفآباد و سلیمانآباد و کهورگهاٹ
هفتم صوبهٔ اوڑیسه بست و نه قلعه پخته
دارد و طول این صوبه یکصد و شست
کروه و عرض صد کروه هشتم صوبهٔ خجسته
بنیاد اورنگآباد اول این شهر را
نام دیهارا نگری مشهور بود بعد از آن
بدیوگره موسوم شده بود بعد سلطان
محمود فخرالدین دولتآباد نام کرد
اورنگزیب عالمگیر نزدیک قلعهٔ کهرکی
اورنگآباد طرح کرد طولش صد و پنجاه
کروه و عرضش صد کروه نهم صوبهٔ برار
و برار ملکیست میان دو کوه طولش
دو صد کروه و عرضش صد و هشتاد کروه
پونا داخل اینصوبه است صوبهٔ دهم
خاندیس برهانپور دارالملک این
صوبه است طولش هفتاد و پنج کروه
و عرض او پنجاه کروه بجانب شرق
این صوبه برارست و شمالی مالوه یازدهم
صوبهٔ مالوه دارالملک آن اوجین ست
طولش دو صد و چهل کروه و عرضش
دو صد و سی کروه و در شمالی این صوبه
نرور و غربی گجرات و اجمیر دوازدهم

صوبهٔ دارالخیر اجمیر قلعهٔ حصین از توابع این
صوبه است و حاکم این قلعه را تا
گویند شهر سانبهر نزدیک شهر عذریست
بطول چهار کروه و عرض یک کروه
آب بغایت شور رود درون عذر بسیار
قطعات زمین میان فرزند شالی
از آن اطراف کناره بلند کنند و زمین
را از کلند نرم کرده از آب عذر پر سازند
بعد پانزده شانزده روز که زمین تمام
آب را جذب میکند تمام قطعه زمین
نمک آلود میشود و آنرا از کلند ها کنند
و بر کناره می اندازند طول این صوبه
از آسیر تا بیکانیر و جیسلمیر صد و شصت
و هشت کروه و عرض از نهایت سرکار
اجمیر تا بانسواڑه صد و پنجاه کروه و
شرق رویه او اکبرآباد و غرب رویه
بالپور تابع ملتان و شمالی قصبات
شاهجهانآباد و جنوب گجرات احمدآباد
و سرکارهای این صوبه چتور و اجمیر
و جودهپور و ناگور و سروهی و بیکانیر
نیز دهم صوبهٔ گجرات سورته که بندر
ناموریست و هند بندر دیگر از توابع
اوست و بهروچ داخل همین ست
از بندر کهوکه تا بندر امرا صد و بست
و پنج کروه طول دارد و هفتاد و
دو کروه عرض دارد جانب شرقی
این صوبه احمدآباد ست شمالی

کچه جنوبی وغربی دریای شور چهاردهم صوبه
ٹهٹهه درین صوبه از حدود ملتان و
واوچ وکیچ ومکران شمال رویه کوههای
غارالبلند ومساکن قوم بلوچ وبعضی
افغانان وجانب جنوب از اوچ تا
گجرات کوههای ریگ وبنگاه درمیان
انجا جیسلمیرست طول اینصوبه از کیچ
ومکران دو صد وپنجاه کروه وعرض
از قصبهٔ بهمن تا بندر لاهری صدکروه
شرق رویهٔ اینصوبه گجرات احمدآباد
وغرب رویه کیچ ومکران شمال بهکر
جنوب دریای شور سرکارهای داردو
ٹهٹهه وسیوستان ونصیرپور و
امرکوٹ پانزدهم صوبه ملتان پاکپتن
ودیپالپور تابع این صوبه است چون
ازکثرت سیرابی آب سیل جنگل انبوه بسیار
ست لهذا این دیار را لکهی جنگل نیز
گویند طول اینصوبه از فیروزپور تا سیستان
چهارصد کروه عرض از خطپور تا جسلمیر
صد وبست وپنج کروه خاور رویه سرکار
سرهند غرب رویه کیچ مکران شمالی
سورکوٹ جنوبی اجمیر وسرکارهای
اینصوبه ملتان ست ودیپالپور
وبهکر شانزدهم صوبه دارالسلطنت
لاهور لاهور شهریست بزرگ برکنار
دریای راوی وباغ شالامار بتقلید
باغ کشمیر شاهجهان پادشاه درقرب

شهر لاهور احداث فرموده است
وپنج دریاے ملک پنجاب اینست
اول ستلج دوم بیاه سوم راوی
چهارم چناب پنجم دریاے بهٹ و
مابین دریاے بهٹ ودریاے
سند لونا ره دوآبه مشهورست واین
دریای سند درمیان هندوستان و
کابل وزابلستان حائلست طول
این صوبه از آب ستلج تا دریای سند
صد وهشتاد ونه کروه وعرض از بهنبیر
تا چوکهندی هشتاد وهفت کروه شرقی
رویه سهرند وغرب ملتان شمال کشمیر
جنوبی پالپور هفتدهم صوبه کشمیر درین
صوبه دوازده بیگه زمین ست که در آن
زعفران روید سرکار پکهلی داخل اینصوبه
است طول اینصوبه از بهنبر تا دریاے
کشن گنگ صد وبست کروه وعرض
هشتاد هیژدهم صوبه کابل اینصوبه جنوبی
تومان دارد یکی از آن پشاورست
طول اینصوبه از اٹک بنارس تا هندوکوه
صد وپنجاه کروه عرض از قراباغ قندهار
تا چقان سرای صد کروه شرق رویه دریای
سند وغرب رویه غور شمالی اندرآب
وبدخشان وهندوکوه وجنوبی ولیل
داده نوزدهم صوبه قندهار طول اینصوبه
صد کروه وعرض دو صد وشصت کروه
شرقی آن سند شمالی غور وغرجستان و

کابل وغزنین میان شرق وشمال
بیابان بعد مسافت بعضی بلاد هندوستان
بدانکه از شاهجهان آباد لاهور یکصد و
پنج کروه جریبی تا سرهند پنجاه ودو کروه
واز سرهند لاهور پنجاه وسه کروه
واز سرهند کانگره چهل ونه کروه از بهجواره
بست وپنج کروه وکانگره از بهجواره
بست وچهار از لاهور تا اٹک شصت
ودو کروه از انجا پشاور چهارده ونیم
واز کابل غزنین سی کروه از لاهور
ملتان هفتاد واز ملتان بهکر یکصد و
شش واز بهکر سیوهان پنجاه وپنج کروه
واز ٹهٹهه هفتاد وپنج کروه واز بهکر
تا قندهار یکصد وهفتاد وهفت واز لاهور
کشمیر براه بهنبر پنجال هفتاد وشش کروه تا
ٹهٹهه سی وچهار کروه از انجا کشمیر چهل وپنج
واز شاهجهان آباد اکبرآباد براه راست چهل
وچهار کروه واز الهآباد بنارس بست وسه کروه
ونصف از بنارس سهسرام بست وشش کروه
از انجا پٹنه چهل ویک از انجا مونگیر سی و
هفت از انجا گرهی سی ویک از انجا اکبرنگر
عرف راج محل بست ودو کروه از اکبرنگر جهانگیرنگر
عرف ڈهاکه یکصد وشانزده کروه از اکبرنگر
اوڑیسه یکصد وسی وسه کروه از شاهجهان آباد
اجمیر هشتاد ویک کروه واز شاهجهان آباد
سورت براه برهانپور صد ویازده کروه از اکبرآباد
چهل وچهار کروه واز آنجا برهانپور یکصد وهفتاد

وهفت کروه وازآنجا سورت نود کروه که جلگی ... ویازده باشد از شاهجهان آباد با احمداباد براه اجمیر دوصد پنجاه وسه کروه واز احمدآباد بسورت پنجاه ویکست از شاهجهان آباد بخیرآباد پنجاه ودو والهٔ آباد براه گده مکتیسر یکصد وسی وشش ولونگر چهل وسه از لونگر مخلص پور بست ویک کروه از مخلص پور کانگره شصت وهشت کروه واز شاهجهان آباد انوپ نگر عرف سیوی هشت کروه خاص تکاپور شش ونیم کروه وپالم چهار کروه وتال پنج کروه واز اکبرآباد برهانپور یکصد وهفتاد وهشت گوالیار بست وهشت ازانجا سرونج پنجاه هشت وازانجا نربده پنجاه ویک ونیم وازانجا برهانپور چهل کروه ازانجا اورنگ آباد دوصد وبست ویک کروه از شاهجهان آباد رنتهنبور نود وچهار کروه اکبرآباد چهل وچهار کروه از اکبرآباد اجمیر هشتاد وچهار کروه هندون بست وهفت وازانجا ټونک سی ودو باقی اجمیر از شاهجهان آباد وهر دوار چهل وچهار کروه ومرادآباد چهل وحصار چهل وچهار واز اکبرآباد بازی بست ودو کروه وازانجا روپ بارس یازده واز شاهجهان آباد جونپور یکصد وهفتاد وشش کروه اله آباد یکصد وپنجاه وپنج وازانجا جونپور

بست ویک از اکبرآباد فتحپور هشت کروه واز اکبرآباد سوکر سیزده کروه شکوهن بست چهار کروه اتاوه بست وهشت کروه واز شاهجهان آباد گورکهپور یکصد وشصت اکبرآباد چهل وچهار ازانجا لکنو شصت وهشت وازانجا اوده بست وهفت وازانجا گورکهپور بست ویک واز شاهجهان آباد قنوج نود وشش وکومانی بست وشش وازانجا انباله نوزده وازانجا سرهند بست وازانجا دریای ستلج گذر لودیانه نوزده وازانجا گذر گوندوال نوزده وازانجا لاهور سی وهفت واز شاهجهان آباد حیدرآباد سه صد وهفتاد ویک واز اورنگ آباد دوصد وشصت وپنج ازانجا حیدرآباد یکصد وشش اندور پنجاه وازانجا بیجاپور پنجاه وشش وازانجا شاهجهان آباد بیجاپور سه صد وپنجاه وهفت اورنگ آباد دوصد وشصت وپنج وازانجا بیجاپور رتنبور دو واحمداباد بست وهشت ونرسیه بست وهشت بیجاپور سی وپنج از اورنگ آباد تا قلعه شولاپور هفتاد دو کروه قلعه بدر یکصد وپنج ونیم قلعه اوده گیر شصت وسه از شاهجهان آباد کشمیر براه سوپنج دوصد از کشمیر تبت شصت کروه واز اورنگ آباد قلعه کلیانی یکصد وبست کروه واز شاهجهان آباد بنگاله چهار صد وچهل

وهفت کروه تا کابل دوصد وشصت وازانجا بلخ نود وهفت وازانجا بخارا هشتاد ویک کروه واز شاهجهان آباد کابل دوصد وشصت قندهار براه کابل سه صد وشصت وهشت واز کابل قندهار یکصد وشش واز کابل تا غزنین سی کروه واز قراباغ یازده کروه وازانجا قندهار سی کروه واز قندهار اصفهان چهار صد وشصت وسه تا قلعه بست و سی ویک کروه وازانجا سبزوار پنجاه ونه وازانجا هرات پنجاه وازانجا مشهد هفتاد وپنج وازانجا اصفهان دوصد وچهل ونه از شاهجهان آباد حسن ابدال یکصد وهفتاد وشش واز حسن ابدال کوهات سی وهفت کروه واز شاهجهان آباد شهر اسی و یک ونیم کروه دهاسوتی یکصد وبست نه رهتاس غرد دوصد وبست کروه وخیرآباد یکصد وشانزده واز کشمیر تا پشاور نود وهفت کروه حسن آباد ... دو وازانجا بست وپنج پشاور براه گذر جیلم تا کابل براه اتک یکصد وشانزده کروه واز شاهجهان آباد تا راگرچه یکصد ودو کروه براه سرهند واز سرهند تا کابل سه صد وپنج واز گلشن آباد اورنگ آباد شصت وچهار کروه واز اکبرآباد امیر یکصد وهفتاد وسه

واز دولت آباد تا بندر چول هشتاد و یک کروه و از سانبهر تا برهانپور یکصد و نود و هشت و از برهانپور دولت آباد براه ادین گرهه شصت و چهار و از شاهجهان آباد اجمیر دو صد و هفتده و از اکبراباد اجین یکصد و بست و شش و از شاهجهان آباد تا احمد آباد دو صد و چهل و چهار و از احمداباد سورت یکصد و بست و پنج و از شاهجهان آباد سهارنپور سی و چهار و از سلطان پور مراداباد یکصد و بست و هفت تا شاهجهان آباد هفتاد و چهار و از انجا مراداباد چهل و سه و از لاهور شمس آباد یکصد و شصت و پنج و از شاهجهان آباد تا تهانه بندر لاهل هشت صد و نود و سه و نیم کروه جریبی و فی کروه جریبی کروه رسمی یک یک کروه و سه ربع کروه میباشد و این بطرف مشرق و مغرب ست که بندر لاهل پانصد و هشتاد و هفت کروه طرف مغرب که قراباغ ست هشصد و شش کروه بطرف تبت خرد از شاهجهان آباد که سمت شمالست سه صد و سی کروه از شاهجهان آباد قلعه شولاپور که بطرف جنوبست سه صد و چهل و دو کروه اینست طول و عرض ممالک محروسه هندوستان که نوشته آمد +

هندو زن + زن ساحره از شرح سکندرنامه +

هندوانه افگندن کنایه از نهایت ترس و بیم هندوانه تربز است درینجا کنایه از پس افگنده جوان که گرد سخت و کلان باشد از چراغ هدایت +

هندوانه در کون کسی غلطانیدن + کنایه از بسیار ترسانیدن از چهار شربت +

هندو + منسوب بهند درین لفظ واو برای نسبت ست و این نسبت خصوصیت بذوی العقول دارد و لفظ هندو در محاوره فارسیان بمعنی دزد و راهزن و غلام می آید از خیابان +

هینده + بضم اول و فتح نون و سکون تحتانی و دال مهمله صد شتر و بمقدار صد عدد از منتخب و صراح +

هنعه + بفتحتین و بالفتح و اعرابیس گردن شتر و نام منزل ششم از منازل قمر در برج جوزا و آن پنج ستاره است بر دوش جوزا بطرف چپ از کشف و منتخب و صراح +

هندوانه + بالکسر تربز که مشهور معروفست

هندسه + بالفتح اندازه گرفتن و این معرب اندازه است بابدال همزه بها و حذف الف چون در کلام عرب دال و زای فاصله در کلمه جمع نمیشود لهذا زا را بسین مهمله بدل کرده هندسه باشد از منتخب و صراح و در جامع تحریر اقلیدس نیز همچنین بنظر فقیر سطور در آمده و هندسه نام علمیست که از آن معرفت اشکال و مقادیر اشیا حاصل میشود رقم اعداد را نیز گویند از مدار و فرزل و کشف و در برهان این لفظ را بالکسر نوشته و در بعضی فرهنگها این لفظ را بمعنی مکر و فریب نوشته اند +

هندوکوه + نام کوهی که از کابل چهل کروه پیش ست از رسی +

هنگامه + مجمع مردم و بمعنی وقت و هنگام نیز آمده از رشیدی +

هنی + بفتح اول و کسر نون و تشدید یا بر وزن فعیل خوشگوار و گوارنده و با ضم از منتخب و کشف و صراح +

هندی + کنایه از تیغ و شمشیر از برهان +

هنگامه بندی + نمودار ی

فصل ها مع واو

هوا + بالمد جوف فلک یعنی فرجه میان آسمان و زمین ست و بمعنی جای و باد ساکن که در جوف هر مکان باشد و بالقصر بمعنی آرزو و اشتیاق و میل

نفس اماره و بی فرزندی مادر از مدار و لطائف و صراح و کشف و ترجمه حریری و آنچه در حرزم هوا بجای لفظ باد مستعمل میشود خلاف محاوره اهل علمست و لفظ هوا باصطلاح ساز نوازان بمعنی گرمی گرم نمودن ساز از آتش *

هویت * بضم اول و کسر واو و تشدید یای تحتانی مفتوحه و بعده فوقانی مرتبهٔ وحدت و ذات باری تعالی و لاهوت از کشف *

هودج * بالفتح و دال مهمله مفتوحه و جیم عربی کجاوه که در ان زنان سوار شوند و عماری شتر از منتخب و کشف *

هوادج * بفتح اول و کسر دال عماریهای شتر که دران زنان می نشینند جمع هودج ست *

هوج * بالفتح و بفتحتین نادانی و شتابی از منتخب *

هود * بالضم بواو معروف نام پیغمبر علیه السلام که بدعای او بر قوم عاد طوفان باد آمده بود و نام سورهٔ قرآن شریف و بمعنی توبه کردن و بحق باز گشتن از لطائف و صراح *

هورمز * بضم اول و واو معروف و ضم میم و سکون زای معجمه ستاره مشتری از جهانگیری و مؤید *

هور * بالضم و بواو مجهول در فارسی بمعنی آفتاب و گویند که نام ستاره نیز هست که بعد از هزار سال طالع میگردد از کشف و در خیابان نوشته که هور بمعنی آفتابست و ظاهرا هور در اصل سور باشد بسین مهمله و واو معروف چنانکه در زبان کتابی اهل هندست و سین مهمله بها در هر دو زبان بدل میشود و کثرت توافق این هر دو زبان بیش از حد ست *

هواجس * بفتح اول و جیم عربی مکسور و سین مهمله خطرات شیطانی که در دل گذرند و این جمع هاجس ست و هاجس بمعنی چیزیکه در دل گذرد از منتخب و کشف و در شمسی نوشته که ماخوذ از هجس ست و هجس بمعنی آواز نرم که شنیده شود و بفهم نیاید پس ازین و سواس مراد باشد و معنی هجس در صراح نیز همین ست *

هوس * بفتحتین و سین مهمله نوعی از جنون از صراح و قاموس و در منتخب بمعنی دیوانه شدن و باصطلاح فارسیان بمعنی آرزو و شوق چیزی و عشق خام و ناقص *

هوش * بواو مجهول زیرکی و بمعنی جان و بمعنی مرگ و هلاک از رشیدی و برهان *

هول * بالفتح ترسانیدن از منتخب و لطائف و صراح و بمعنی خوف و بیم و در شرح نصاب نوشته که نیز لفظ هول بالفتح بمعنی گوئی که بدان اطفال بازی کنند *

هوی اول * بالضم باصطلاح کشتی گیران بمعنی بار اول از مصطلحات

هوام * بفتح اول و ثانی و تشدید میم بروزن مشام بمعنی حشرات الارض مثل مار و کژدم و راسو و موش و هر گزنده و این جمع هامه است از منتخب و کشف و لطائف

هون * بالفتح در عربی بمعنی آرام و آهستگی و وقار و نرمی و سبکی و در فارسی زمین زراعت که بر بلوخ باشد و بالضم در عربی بمعنی خواری و بی عزتی و در فارسی کلمه تاکید و کلمه استکراه از منتخب و صراح و برهان و لطائف و نیز در برهان نوشته که نوعی از دینارست که در ملک دکن رائج و غیر مؤلف گوید که بمعنی بضم ها و سکون نون و واو غیر ملفوظ لفظ هندیست و هون اشرفی قسمی از هون ست که دا ضرع آن اشرفی تام یا جه شده باشد و الله اعلم بالصواب *

هوان + بفتح خواری و بعربی نیز از منتخب و صراح و مؤید +

هوا گرفتن + پرواز کردن از مصطلحات +

هوائی شدن + پرواز نمودن و گم شدن +

هوا یافتن + تصرف کردن هوا در مزاج از مصطلحات +

هو + بالضم و واو معروف بمعنی خوب از برهان و اسم ذات باری تعالی و بالطبع لوطیان ایران آواز یکه کشتی گیران براسی گرمی هنگامه و نقش برکشند +

هوه + بفتح اول و ضم واو و سکون واو دیگر بروزن سبوی اتباع یعنی هر یکی از آن دو وزن که در تبادل یکدگر باشند و در برهان بمعنی +

هوالیه + بالفتح و تشدید واو هولناک

هوا خوردن باده + کنایه از زائل شدن کیفیت شراب و در نصر هوا از پی نشه شرابست از اصطلاحات

هوائی + محب عاشق و دوست و آرزومند و بوالهوس و پریشان و باجی که سوی سفر در تحقیق از سلاطین میرسد از مصطلحات و قسمی از آتشبازی

هولکی + بفتح اول و کسر لام و کاف فارسی و یای معروف یعنی ترسانیده شده و هراسان و بجای آن یعنی

مضطرب و این منسوبست بهوله که بالفتح باشد بمعنی یکبار ترسانیدن چه وزن فعله بالفتح برای مره باشد پس بحالت الحاق یای نسبت های هوز موافق قاعده فارسی بکاف فارسی بدل شده چنانکه در پیوسگی

فصل ها مع یای تحتانی

هیجا + بفتح کارزار و جنگ از کشف و منتخب +

هیولا + ماده هر شی و ماهیت هر چیز و اصل هر شی و حکما چنین تعریف کنند که جوهریست که محل باشد صورت جسمی را و جوهر اول را نیز گویند و نزد صوفیه دو قسمست یکی روحانی که آنرا روح اعظم نامند و دوم جسمانی که آنرا طبیعت کل خوانند و متکلمان حقایق اشیا نام کنند و بعضی نوشته که هیولی مخفف و مرکب هیست اولی ست بمعنی اصل شی +

هیمیا + بالکسر و یای معروف علم طلسم ست +

هیهات + بعید شد این اسم فعلست یعنی اسمیکه معنی فعل ماضی دارد و آنکه در مقام تاسف هیهات هیهات گویند یعنی آن چنان باشد یعنی بعید شدم از مقصود از منتخب

مدار و کشف و فارسیان بمعنی تحیر و تعجب استعمال کنند +

هیات + بروزن غیبت ساخته شدن و صورت و شکل و تهیه از بحار و نام علمیست که بدان اشکال افلاک و ساخت کره ارض و رو یافته شود و هیات بالف ممدوده بروزن خیرات جمع هیات ست از کشف و غیر آن +

هیلاج + بیای معروف و جیم عربی حسابیست منجمان را که بدان دلیل عمر را شناسند و جای از آنچه مولود را نیز گویند از مؤید و شرح +

هیج + بالفتح و جیم عربی غبار و بمعنی برانگیخته شدن و بتشدید تحتانی مکسور بروزن سید یعنی برانگیزنده از منتخب

هیربد + بالکسر و یای معروف و ضم بای موحده خادم آتشکده چراکه هیر بمعنی آتش ست و بد بمعنی صاحب و خداوند از سروری و برهان +

هیز + بالکسر و زای معجمه مخنث از برهان و جهانگیری +

هیجلس + ناکس از مصطلحات

هیاکل + بفتح اول و کسر کاف جمع هیکل +

هیکل + بالفتح جثه بزرگ و دراز جسم و شکوه و عظمت و بنای بلند

و بتخانه و صورت و شکل و حمائل و تعویذ از منتخب و کشف و برهان و مدار و صراح ✦

هیل ✦ بالکسر و یای معروف دوائی که بهندی آنرا الایچی سفید نامند ظاهرا این معرب هیل ست که بیای مجهول باشد و بعربی قاقله صغار گویند از منتخب و برهان ✦

هیولای اول ✦ کنایه از جوهر اول ✦

هیکل الروم ✦ نام بتخانه که در روم بوده است ✦

هیم ✦ بالفتح سرگشتگی و بالکسر شتر تشنه و در فارسی بیای مجهول بمعنی هیزم سوختنی ✦

هیزم ✦ بالفتح و زای معجمه مضموم چوب خشک سوختنی از بهار عجم و خان آرزو در شرح سکندرنامه نوشته که بلغت گردستان نعمت را گویند در ینصورت مخفف هیزدم ست

هیصم ✦ بالفتح و صاد مهمله مفتوح شیر درنده از منتخب و صراح و قاموس

هیچدان ✦ نادان و بی علم ✦

هیون ✦ بفتح اول و واو معروف شتر و اسب از مدار و کشف و بهار و جهانگیری و رشیدی ✦

هیجان ✦ بالفتح و بفتحتین برانگیخته

شدن از غرایب و کشف و منتخب و صراح ✦

هین ✦ بالکسر سیلاب و بمعنی اینک و بگذار و بشتاب و آگاه باش و کلمهٔ زجر از مدار ✦

هیمان ✦ بالفتح سرگشتگی و حیرانی از صراح و منتخب ✦

هیاسه ✦ بالکسر بمعنی دوال

هیمه ✦ بالکسر و یای مجهول هیزم سوختنی و بفتح نیز آمده از برهان ✦

هیله ✦ بالکسر و یای مجهول مخفف هلیله از شرح خاقانی ✦

هی ✦ بالفتح بزبان دری و هندی بمعنی هست و کلمهٔ تنبیه است که برای آگاه کردن گویند و گاهی در مقام تحسین آید بمعنی افسوس و زجر نیز آمده از لطائف و برهان

هیولانی ✦ منسوب بهیولا که مادهٔ هر شی را گویند و در حالت نسبت نون زائد هم می آرند چنانکه در حقانی و نورانی و روحانی الف و نون زائده است ✦

سهی هری ✦ لفظ ترکیب از الفاظ بارگیر که ترکان در مخاطبات خود آرند از لطائف ✦

— ✦ —

باب یای تحتانی

فصل یا مع الف

یا ✦ در فارسی از حروف عاطفه و افادهٔ تردید کند گاهی بر معطوف علیه و معطوف هر دو آید سعدی فرماید **بیت** یا مکن با پیلبانان دوستی ✦ یا بنا کن خانه در خورد پیل در ینصورت مدخول یکی منفی و مدخول دوم مثبت باشد و گاهی واو عاطفه نیز باو جمع شود خصوصا در اشعار قدما و در عربی برای ندا آید از بهار عجم و چراغ هدایت و بدانکه حرف یا بر دو قسمت معروف و مجهول معروف بر چند قسمت نسبتی و خطابی و مصدری و لیاقتی و متکلمی و فاعلی و مفعولی و تشبیهی و برای مبالغه اول یای نسبت چنانچه حجازی و هندی و رومی و لاجوردی و آبی و روغنی و بهیری و جلوسی و چون یای نسبت بعد الف و واو واقع شود همزه مکسور را زائده قبل از یا آرند بجهت دفع اجتماع ساکنین چون طلائی و کهربائی و عیسائی و صحرائی و روی و سیاهی سوی و گاهی الف را که آخر اسم باشد حذف کنند

و در پن همزه زائده نیارند چنانچه بخارا و بخاری و اگر یاے نسبت بعد از های مختفی در آید درینصورت گاهی آنها را در تلفظ بهمزه مکسوره بدل کنند و یا را در کتابت دخل ندهند و علامت همزه بالاے آن ها نویسند چنانچه جامهٔ پیته و شکل بضیهٔ و گاهے یا سلامت ماند چون سرمئی و همین حال ست یاے خطاب را چنانچه گفته و سفته و کرده و بنده و شرمنده چون بکلمهٔ که در آخر الف یا ها و یاے تحتانی باشد یای نسبت ملحق کنند آن الف و ها و یا را بواو بدل کنند چون موسی و موسوی و عیسی و عیسوی و دنیا و دنیوی و سامانه و سامانوی و صنعه و صنوی و گنجه و گنجوی و دهلی و دهلوی و گاهی هاے آخر در حالت نسبت حذف نمایند چنانچه مکه و مکی و بنگاله و بنگالی و گاهی آخر کلمه را بوقت الحاق یای نسبت بکاف فارسی بدل کنند چون خانه و خانگی و پرده و پردگی و بچانه و بچانگی و گاهی الف و نون زائده قبل از یای نسبت در آرند چنانچه ربانی و حقانی و نفسانی و ظلمانی و جسمانی و نورانی و چون در کلمه حرف ثالث یای تحتانی باشد در حالت الحاق یای نسبت

آن یا را گاهی حذف نمایند چون مدنی منسوب بمدینه و قرشی منسوب به قریش و حنفی منسوب بحنیفه یعنی ابوحنیفه و گاهی قبل یای نسبت حرف زاے معجمه زیاده آرند چون رازی و مروزی منسوب به ری و مرو دوم یای خطاب و آن بعد اسما و افعال آید در آخر افعال بمعنی تو ده چنانچه گفتی و میخواهی و خواهی گرفت و بردی هرگاه بعد اسما آید بمعنی هستی از و مستفاد میشود چنانچه هنوز طفلی یعنی طفل هستی و مرد تیز هوشی یعنی تیز هوش هستی سوم یای مصدری و آن بعد اسما آید چنانچه تری و تازگی و پاکی و رسوائی و دانائی و بینوائی و ساده لوحی و تشنگی و اندوهگینی و یای مصدری با مصدر عربی نیز لاحق میشود و نزد بعضی صحیح و نزد بعضی غلط لیکن در اصل صحت ندارد چون سلامتی و خلاصی و صفائی چهارم یای لیاقت و آن در اواخر مصادر آید چنانچه خوردنی و کشتنی و رفتنی و گذاشتنی یعنی لایق خوردن و لایق کشتن و لایق رفتن و لایق گذاشتن پنجم یای متکلم و این تقلید عربیانست و در آخر اسما و القاب

آید چنانچه الهی و مخدومی و استادی و اعتقادی و قبله گاهی یعنی اله من و استاد من و مخدوم من و اعتقاد من و قبله گاه من صائب گوید بیت نویسد نو خطی آفتاب آن صفحه رو را ٭ من و قبله گاهی خواند آن محراب ابرو را ششم یای فاعل و آن بعد اسما آید و معنی کننده دهد چنانچه کسبی و کفایتی و غوغائی و فریبی و وسواسی یعنی کسب کننده و کفایت کننده و غوغا کننده و فریب کننده و وسواس کننده مگر معنی این یا بیاے نسبت قریب ترست هفتم یاے مفعول چنانچه مهری و سندی و انتخابی یعنی مهر کرده شده و سند کرده شده و انتخاب کرده شده و این نیز بیاے نسبت قریب ست هشتم یاے تشبیهی نظامی گوید بیت ز داغ بفر توهمائی کند ٭ سر گرسد پیش تو پائی کند + و این یا بیاے مصدری قریب ست نهم یای مبالغه چنانچه علامی و فهامی ثانیه یای مجهول و آن نیز بر چند قسمت چنانچه یای وحدت و یاے توصیف و یای تنکیر و یاے تخصیص و شرط و جزا و تمنا و استمرار و اظهار اضافت

و تعظیم و تحقیر و زائده و یای مقدار
دو قاید جمع اول یای وحدت
و آن معنی یکی دهد و همیشه مجهول
و ملحق با نکره گردد و اصلا بمعرفه ملحق
نشود چون پادشاهی و درمی و گدائی
و نگاهی و اگر بعد های مختفی آید همزه
بدل گردد سعدی گوید ع یکم روز
بر بنده دل بسوخت + دوم یای
توصیفی و این را یای اشارت و یای
ابهامی نیز گویند و کاف بیان برای
صله بعد آن آید خواه متصل چنانچه درین
مصرعه یا وصلی کرد ل از بهر خبر او
نبود + خواه کاف لفظا فصلا آید چنانچه
درین بیت قاتلی خون هزار بحت
که در روز جزا + نظر از ناز به هنگامه
محشر نکند + مثال یای توصیفی بعد
یا در مصرعه اول و یای زائده در مصرعه
ثانی ع خوش بنده که باشد منظور
ایزد پاک + بر بنده که دارد این
در زمانه سوم یای تنکیر از و معنی
اطلاق مستفاد میشود و تعیین نیابد
چنانچه درین مصرعه در خرابات مغان
نیست چو من شیدائی چهارم یای
تخصیص از و بجانب خاص ذهن
ایما نمایند بیت من داز دو زنگار
گلستان کسی + به نگاهی شده غرق
زنجستان کسی + و درین مصرعه

ساز آباد خدایا دل ویرانی را پنجم
یای شرط و جزا و آن گاهی بعد
شرط و جزا هر دو آید چنانچه درین بیت
گر امروز بودی خداوند جاه + نکردی
خود از کبر در وی نگاه ششم
یای تمنا که در مقام حسرت در آخر صیغه
ماضی ملحق سازند چنانچه درین بیت
چه بودی که پایم درین کار گل +
بگنجی فرو رفتی از کام دل هفتم یای
استمرار و آن در آخر صیغه ماضی در آید
و از و معنی دوام مستفاد شود چنانچه
درین بیت ع گرفتی کمر بندد و دراز
+ و گر کوه بودی بکندی ز جای +
نخوردی که خاطر بر آسایدش + ندادی
که فردا بکار آیدش هشتم یای اظهار
اضافت و آن بعد الف و واو ساکن
آید چنانچه درین جا او و پای او و روی
او و موی او نهم یای تعظیم چنانچه درین
بیت بیر و دل ز کفم دوش مجلس
آرائی + سهی قدی سمن اندام ماه
سیمائی دهم یای تحقیر معنی آن
و استخفاف و حقارت آید چنانکه درین بیت
حافظ شیرازی ع یار دارد سر صید
دل حافظ یاران + شاهبازی به شکار
مگسی می آید درین بیت یا شاهبازی
برای تعظیم ست و یای مگسی برای
تحقیر یازدهم یای زائده و آن بعد

الف و واو آید بهیچگاه اگر دور کنند
در معنی خلل نیاید چنانکه خدا و خدای
و هما و همای و بو و بوی و خو و خوی
خدای راست مسلم بزرگی و الطاف
و در مصرعه مصرع همای بر سر مرغان
از آن شرف دارد + و نیز یای
زائده باشد که در آخر بعضی اسمای
عربی و فارسی ملحق شود چنانکه نوربان
و نورانی و ارمغان و ارمغانی و فلان
و فلانی و همیان و همیانی و قربان و
قربانی و زیادت و زیادتی و فضول
و فضولی و انتظار و انتظاری و حضور
و حضوری و غلط و غلطی و قحط و قحطی
و خلاص و خلاصی و نقصان و نقصانی
و در جواهر الحروف برای اینهمه الفاظ
سند شعرا و استاد مسطور ست دوازدهم
یای جمع چون آمدیم و کردیم و رفتیم
سیزدهم یای مقدار چنانچه درین
بیت سخن را بار خاطر بود گوهی +
نبود ش صاحبی صاحب شکوهی +
چهاردهم یا که ملحق با حرف رابطه
گردد چون دانستی یعنی دانا است
و شیدا استی یعنی شیدا است پانزدهم
یای وقایه و این در منادی و حرف
ندا واسطه باشد و اصلی نباشد چنانکه
در لفظ خدایا بخلاف ساقیا و حرف
یا گاهی بدال بدل شود چون ردی

ور و ونگث بالام چون نامی و نال بمعنی
نی و بها چون رونده و رود هنده
یعنی نشو و نما کننده از جواهر الحروف
یاسا بسین مهمله ترکی ماتم را گویند
از برهان و مجازاً بمعنی قتل مستعمل و در
لغات ترکی بمعنی قتل و غارت [illegible]
نوشته
یارا قوت و توانائی و طاقت از
برهان
یاسفی بفتح همزه که حرف سوم
و فتح سین مهمله و فتح فا و در آخر الف
بصورت یا بمعنی وای افسوس [illegible]
بفتحتین اندوه و غم و لفظ یا در اول
والف در آخر هر دو برای [illegible]
کنایه از فریاد و آه و بجای تعجب نیز
آید از کشف و لطائف
یاقوت نام خوشنویس که غلام
مستعصم بالله بود و مستعصم یکی از
خلفای عباسیه بوده است و یاقوت
جوهریست معروف و آن چهار نوع
سرخ و زرد و کبود و سفید و یاقوت [illegible]
هفت لون باشد رمانی و ربانی [illegible]
ارغوانی و وردی و خمری و [illegible]
و بعضی کبدی یعنی جگری نیز نوشته
اند از جواهر نامه مرقوم شد و یاقوت [illegible]
از پیلاوست که بیخ آن سرخ باشد [illegible]
یاسج بفتح سین مهمله و جیم عربی تیر پیکان [illegible]

از برهان و در فرهنگ تیر بیخ پیکان [illegible] کاره
نوشته و بعضی بمعنی نیزه نوشته اند و گاهی [illegible]
ازین آه مظلومان باشد
یافوخ بضم فا و در آخر خای معجمه نرمی سر که
در حالت شیرخوارگی متحرک باشد [illegible]
تا نوزاد از صراح و غیره
یاد دادن کنایه [illegible]
بیانکه گویند فلان چیز را یاد من [illegible]
یاد بود بمعنی یادگار
یادگار نشان [illegible] از برهان مجازاً بمعنی
[illegible] نوشته [illegible]
[illegible] یعنی یادگار آید
یار غار کنایه از یار صادق [illegible] صلی الله علیه
والسلام وقتیکه از مکه بارادهٔ هجرت برآمدند
بر راه در میان غار [illegible]
صدیق همراه بود نماز صحبت یار غار
کنایه از یار صادق است
یازده در کنایه از یازده منفذ [illegible]
که در بدن ست اول و دوم هر دو
سوراخ گوش سوم و چهارم هر دو
سوراخ بینی پنجم و ششم هر دو [illegible]
هفتم و هشتم دهان که مشتمل هر دو [illegible]
است یکی راه آب و طعام که از او مری
گویند دوم راه نفس که بقصبهٔ ریه تعلق
دارد نهم و دهم راه بول که مشتمل [illegible]
مجری است یکی سوراخ بول [illegible]
بول و دیگری راه انزال منی یازدهم

یازدهم منفذ [illegible] و بعضی چهار دیگر [illegible]
افزوده در بدن پانزده در قرار
داده اند یکی سوراخ کام و دهن که از
دماغ بسوی حلق میرسد دوم ناف
که راه قوت جنین ست سوم و چهارم
منافذ پستان
یاوره بفتح واو [illegible]
در اصل یاره [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
در باشد [illegible]
[illegible]
یاقوت سیدان [illegible]
یازدهم [illegible]
[illegible] مستوی و هموار
یار [illegible] مخفف یاره که بمعنی
طاقت است
یادر بفتح دال [illegible]
[illegible] از برهان
یاستلر بفتح یا و سکون تای
فوقانی و الف غیر ملفوظ و کسر [illegible]
شین معجمه و فتح لام و رای مهمله ترکی
بمعنی داخل شده اند
یاس در فارسی مخفف یاسمن و
در عربی بمعنی ناامیدی از برهان
یابس [illegible] کبرای [illegible]

خشک و خشکی کننده ✤

یای معکوس ✤ یای کلان که طویل باشد بجانب دست راست کاتب ✤

یافغ ✤ بکسر نون و ... سیوه رسیده و نجیبه از منتخب و کشف و لطائف و سراج ✤

یارغ ✤ بفتحین ... و در ترکی بمعنی ... از لغات ترکی نوشته شده ✤

یارق ✤ بضم رای مهمله روشن و سفید این لفظ ترکیست ✤

یال ✤ گردن که ترجمه عنق است و بمعنی موی گردن اسپ و این معنی مجازیست از بهار عجم و کشف و جهانگیری و برهان و رشیدی و سروری و در لغات ترکی دریافت شد که این لفظ ترکیست ✤

یال کوپال ✤ بضم کاف فارسی و واو معروف و بای فارسی ... بمعنی شان و شوکت ... آنچه ... است ✤

یاودال ✤ ... حرفست ... علامت ... است ...

یاوکیاق گریبان ✤

یاسین ✤ نام یکی از سورتهای قرآن مجید که در ابتدای آن ثنای رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم کرده است و نیز بمعنی یاسین یکی از اسمای آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و نیز نوشته اند که یا حرف ندا و سین کنایه از لفظ سید از تفسیر حسینی و غیره و در بیضاوی مسطور است که ... بتصغیر ...

یاخفن ✤ ... کار ... از کردن و بیرون کشیدن و ظاهر کردن از کشف و رشیدی و برهان ✤

یازدن و یازیدن ✤ برای گرفتن چیزی دست دراز کردن و ... دست دراز کردن و بالیدن از کشف و در از برهان ✤

یازان ✤ حمله کردن و دست دراز کنان از لطائف ✤

یاسمین ✤ گلیست خوشبو و آن ... سفید ... زرد ... منتخب نوشته که گلیست زرد ... و در برهان نوشته که یاسمین ... سفید و زرد و کبود می باشد ✤

یارستن ✤ بفتح رای مهمله طاقت داشتن از برهان و مدار ✤

یاهو ✤ نوعی از کبوتر که آواز یاهو از دهان آن بر آید ✤

یابو ✤ ترکیست بمعنی اسپ بارکش

یارناسه ✤ بالفتح بمعنی کارنیک از برهان ✤

یاوه ✤ گم و ناپدید و هرزه و بیهوده از برهان ... این لفظ ترکیست ✤

یاقه ✤ ... ترکی ... ✤

یاقه ✤ ... بلغت ترکی گریبان جامه را گویند ✤

یافته ✤ ... شده و مفقود ... بیهوده ... از لطائف و برهان ...

یارغده ✤ ... ✤

یاسه ✤ بسین مهمله ... حکم ... و سیاست از لطائف و برهان ✤

یاره ✤ بفتح رای مهمله زیوریست ... ساعد کنند ... گویند از کشف و رشیدی و ... ✤

یارگی ✤ بکاف فارسی قدرت و توانائی از برهان ✤

یارفروشی ✤ کنایه از ... کردن یار ... از برهان و مصطلحات ✤

یادگی * بواو و کاف فارسی گم شدن و بیهوده گوئی از برهان *
یامی * در ترکی کمان تیراندازی و موسم تابستان از لغات ترکی *
یاغی * بکسر غین معجمه دشمن و بمعنی بیفرمان از لغات ترکی *
یافه درای * بیهوده گو *
یافتن بازی * فریب خوردن
یا بشری * یا حرف ندا ست و بشری بمعنی بشارت منادی یعنی ای بشارت بیا که این وقت تست یا ندا برای تعجب یعنی ای عجب بشارت ست یا آنکه بشری نام یار بر آرنده یوسف علیه السلام ست از چاه که منادی واقع شده هذا ملخص المدارک و جامع البیان و بحر مواج *
یاقوت رمانی * بضم رای مهمله و تشدید میم نوعی از یاقوت که رنگش مشابه برنگ دانه انار باشد *
یاقوت گرگانی * بهر دو کاف فارسی نوعی از یاقوت که معدن آن در نواحی شهر گرگان واقع ست و گرگان شهریست در عراق عجم که معرب آن جرجان ست *
یاقوت جگری * نوعی از یاقوت که رنگ سرخش مائل بسیاهی باشد مشابه برنگ جگر *

فصل یای تحتانی مع بای موحده

بباب * بفتح بمعنی خواب از منتخب و صراح *
یبوست * بضمتین خشکی از منتخب
یبروح * بالفتح و واو معروف و حای مهمله بیخ لفاح که بفارسی مردم گیاه و بهندی لکهمنی گویند از لغات الادویه و منتخب و قاموس *
یبس * بالضم خشک شدن از منتخب
یبروح الصنم * بحای مهمله بمعنی مردم گیاه و آن بیخ گیاهی ست که شبیه بمرد و زن بهم پیوسته و دستها بر یکدیگر حائل کرده و پاها در هم محکم ساخته زر پاهای راست بر پای چپ ماده افتاده باشد ماده را بعکس آن هر که او را کنده از زمین جدا کند میرد از شرح خاقانی *
بیلو * بفتح اول و فتح بای فارسی و سکون لام مقامیکه از شهر دور و اسباب و غله وغیره برای فروختن بدانجا آرند بهندی آنرا منڈی و گنج گویند از لطائف و در برهان بتقدیم نون ست بر بای فارسی و در رشیدی بمعنی قافله و متاع

فصل یای تحتانی مع تای فوقانی

یتوع * بفتح اول و ضم فوقانی و واو معروف و عین مهمله هر درخت که شیر دار باشد مثل زقوم و انجیر و عشر بمعنی آک از کشف و منتخب و برهان و الفاظ الادویه *
یتمش * بفتح اول و سکون فوقانی و کسر میم و سکون شین معجمه در ترکی بمعنی رسید یت بمعنی رسید و ش بکسر میم بجای ها علامت مفعول *
یتورش * بفتح یا و ضم تای فوقانی و واو غیر ملفوظ و سکون رای مهمله و کسر میم و سکون شین معجمه در ترکی بمعنی رسانیده *
یتاق * بفتح پاسبانی یعنی چوکی از بهار عجم و کشف و برهان و رشیدی
یتیم * طفل بی پدر و گاهی بمعنی بی مادر باشد و طفلیکه مادر و پدر هر دو ندارد یتیم الطرفین گویند و کسانیکه ازرا یتیم و بیپر گویند خطاست از مدار وغیره و بمعنی غلام و دزد و عیار و در صراح بمعنی سنور بیار و در جواهر نظیر و طفلی بی پدر *
یتن * بالفتح بچه که برعکس معمول تولد شود یعنی اول پای او بیرون آید از شرح نصاب و صراح *
یتاقی * پاسبان از سروری و برهان *

فصل یای تحتانی با ثای مثلثه

یثرب * بفتح اول و سکون دوم و کسر رای مهمله و بعده بای موحده نام مدینه منوره از کشف و مزیل و صراح و منتخب *

فصل یای تحتانی با حای مهمله

یحیی * بالفتح نام پیغمبریست علیه السلام و نام مردیکه نهایت سخی و جواد بوده است *

یحمور * بالفتح و واو معروف و رای مهمله گورخر از شرح نصاب *

یحموم * بالفتح دود سیاه از منتخب و شرح نصاب و صراح *

فصل یای تحتانی با خای معجمه

یخ در بهشت * نوعی از حلوا از برهان *

یخاچ * بتحتانی مفتوح و خای معجمه و در آخر جیم فارسی لفظ رومی است بمعنی تصویر حضرت عیسی علیه السلام که بر دیوارهای معابد نصاری میباشد

آنرا میشوسند و آب آنرا تبرکا میگیرند *

یخچ * بالفتح فرق میان برف و یخ است که برفی مثل غبار میبارد و در یخ چون صحرا کرد آمده بر کوه و دشت

قطره قطره میچکد و مثل سنگ سفید میگردد *

یخدان * صندوق اطعمه و حلویات از مصطلحات *

یخ خوردن * سرد مهری کردن و افسرده دلی از شرحی *

یخچه * ژاله از برهان *

یخشی * بفتح اول و سکون خای معجمه و کسر شین معجمه و یای معروف خوب و نیک و مبارک و بهتر از کتاب ترکی نوشته شد *

یخنی * بفتح و کسر نون ذخیره یعنی آنچه بدارند از مال یا طعام که بوقت حاجت بکار آید از سروری و لطائف و کشف و صاحب برهان نوشته که یخنی بمعنی پخته و مطبوخ و ذخیره آن هر چیزیکه اسباب و غله نگاه دارند که بوقت حاجت بکار آید و گوشت پخته شده *

فصل یای تحتانی با دال مهمله

ید بیضا دست روشن و سفید گویند موسی علیه السلام باشد که با آتش سوخته شده بود حق تعالی آنرا بعوض آن معجزه ایشان کرده که هرگاه در بغل خویش دست را ضم کرده می برآوردند مثل آفتاب روشن بنظر آمدی و مجازا بمعنی کرامات و خرق عادات

ید طولی * بفتح اول و کسر دال مهمله و واو معروف و فتح لام بهر دو لفظ موصوف و صفت بمعنی دست دراز و این کنایه است از مهارت و کمال بصنایع و هنرها که بدست تعلق دارد *

ید * بالفتح و تخفیف دال دست و نعمت و دولت و نیکی و ملک و منت و قدرت و قوت و خواری از منتخب و شرح نصاب *

ید بیضا نمودن * معجزه و کرامات نمودن چون موسی علیه السلام دست در گریبان خود کرده می برآوردند روشن چون آفتاب چون خورشید بلا بهره شد *

فصل یای تحتانی با رای مهمله

یرغا * بالفتح و غین معجمه راهوار و تیز و بمعنی یلغار نیز نوشته از لطائف *

یرت * بالضم و تای فوقانی خرابه را گویند از رساله ترکی نوشته شد *

یراش * بضم و شین معجمه نهضت و توجه از لطائف *

یرلیغ * بکسر اول و لام مکسور و یای معروف و غین معجمه فرمان پادشاهی لفظ ترکیست از کشف و بهار عجم *

یراق * بفتح اسلحه سپاه مثل شمشیر و سپر و تیر و کمان وغیره و گاهی بمعنی مطلق سامان و اسباب مستعمل است *

آمیا از لغات ترکی و مدار و مصطلحات ❊

یرقان ❊ بفتحات زردی چشم و بدن از منتخب و در جدوه الاعراض بسکون ثانی نیز جایز داشته و در چراغ هدایت نوشته که در اشعار اوستادان بسکون دوم نیز آمده در صورت لفظ ارنی و لفظ حرکت را که هر دو متحرک اند بسکون دوم نیز توان خواند ❊

یرملون ❊ لفظیست که درین لفظ برای یاد داشت قاعده قرائت شش حروف را جمع کرده اند هرگاه که بعد نون ساکن و نون تنوین یکی از حروف یرملون واقع شود آن نون را از جنس آن حروف گردانیده باهم ادغام کنند باغنه مگر در لام و را غنه نکنند چنانچه من یوم و من ربهم و من ماء و من نبی و من وال و من نور و خیر ایره و خیراً من مشرکة ❊

یرغو ❊ بالفتح و ضم غین معجمه و واو معروف بمعنی سیاست از رساله ترکی ❊

یراعه ❊ بفتحتین و عین مهمله مفتوح نی قلم و کرم شب تاب و مرد بدل از منتخب و شرح نصاب ❊

یره ❊ بفتحتین در ترکی بمعنی زمین از لغات ترکی نوشته شده ❊

فصل یای تحتانی مع زای معجمه

یزکدار ❊ سوار فوج طلیعه ❊

یزدجرد ❊ بفتح و میم عربی مضموم نام بادشاهی که پسر زاده نوشیروان عادل بود از برهان ❊

یزک ❊ بفتحتین و زای معجمه و کاف عربی محافظان لشکر و مقدمه لشکر که آنرا قراول نیز گویند و ان جمعی از سواران است که از لشکر خود پیش روند تا از فوج دشمن خبردار باشند و فوج طلیعه که بسند و ستان آنرا الاوه گویند و بمعنی مطلق فوج نیز آمده از بهار عجم و کشف و رشیدی و سروری و جهانگیری

یزدان ❊ بالفتح یکی از اسمای حق تعالی است در فارسی چه فارسیان قبل از اسلام دو خدا امید انستند یکی یزدان و آنرا فاعل خیر میگفتند و دیگر اهرمن که آنرا فاعل شر میگفتند از برهان ❊

یزنه ❊ بالفتح و زای معجمه و نون در ترکی شوهر خواهر از رشیدی و لغات ترکی و برهان ❊

یزدی ❊ منسوب به یزد که بالفتح و دال مهمله نام شهریست از توابع شیراز

فصل یای تحتانی مع سین مهمله

یسارت ❊ توانگری از مدار و منتخب و لطائف ❊

یسار ❊ بفتح توانگری و ثروت و دست چپ از منتخب و کشف و صراح

یسر ❊ بالضم و بضمتین آسان شدن و آسانی و بفتح اول و کسر سین بمعنی آسان از منتخب و صراح و لطائف ❊

یسیر ❊ بر وزن فقیر اندک و بمعنی آسان از کشف و منتخب و صراح ❊

یساق ❊ بفتح مهم و تیاری جنگ و بمعنی دیوان و در بار از لغات ترکی

یساول ❊ بفتح اول و ضم واو و لفظ ترکیست بمعنی میر توزک و نقیب و چوبدار

یسل ❊ بفتحتین و **یسال** ❊ بفتح هر دو لفظ بمعنی پره فوج از مصطلحات ❊

فصل یای تحتانی مع شین معجمه

یشب ❊ بالفتح و در آخر بای موحده نام سنگی قیمتی که مائل بسبزی باشد از کشف و منتخب و برهان ❊

یشک ❊ بفتح اول و سکون ثانی و کاف عربی دندان بزرگ شیر و فیل و گرگ و اسپ و سگ که بعربی ناب و بهندی کچلی و کیلا گویند بیای معروف از رشیدی و سروری و برهان ❊

یشم ❊ بالفتح معرب یشب نام سنگی قیمتی که مائل بسبزی باشد از کشف و منتخب و برهان ❊

فصل یای تحتانی مع عین مهمله

یعقوب * کبک نر و نام نبی علیه السلام که پدر یوسف علیه السلام بود و این لفظ عربی نیست عبرانی ست و نام امام ابو یوسف که شاگرد امام اعظم ابو حنیفه بود و نام مردی امام و مجتهد مذهب نصاری از کشف و برهان و شرح و غیر آن *

یعسوب * بر وزن یعقوب یعنی امیر زنبوران شهد و آن زنبور نر باشد کلان تر از تمامی زنبوران شهد هر جا که او رود همه زنبوران تابع او باشند و مجازاً بمعنی امیر گروه و قوم و یعسوب المؤمنین لقب مرتضی علی رضی الله عنه زیرا که در هنگام خلافت آنحضرت تمامی مومنین و صلحا و متقین در هر امر تابع و پیرو آنجناب بودند *

یعوق * بفتح اول و ضم عین مهمله نام بتی ست از بتان قوم نوح علیه السلام که بصورت اسپی بود از شرح نصاب و منتخب *

یعنی * صیغه واحد مذکر غائب فعل مضارع معلوم بمعنی میخواهد و قصد میکند و مصدر آن عنایت ست که بمعنی قصد کردنست چنانچه در منتخب *

فصل یای تحتانی مع غین معجمه

یغما * بالفتح و غین معجمه غارت و تاراج و نام شهری از ترکستان که بخوبرویان منسوب است از کشف و برهان *

یغوث * بفتح اول و غین معجمه و ثای مثلثه نام بتی ست که بصورت شیر بود از شرح نصاب *

یغمایی * غارت کرده شده و منسوب به یغما که شهریست از ترکستان *

فصل یای تحتانی مع فا

یفاع * بالفتح و عین مهمله زمین بلند از شرح نصاب و صراح و منتخب

یفن * بفتحتین پیر مرد فرتوت از شرح نصاب و صراح *

فصل یای تحتانی مع قاف

یقلشمر * بفتح یا و سکون قاف و فتح لام و کسر میم و سکون شین معجمه در ترکی بمعنی خوش آمده اند

یقین * بی شبهه و بمعنی مرگ نیز آمده از منتخب و بعضی اهل تحقیق تعریف یقین چنین کرده اند که یقین چیزیست که زائل نشود بتشکیک مشکک و شک آنست که مساوی الطرفین باشد در وجود و عدم و الا طرف راجح را ظن نامند و طرف مرجوح را وهم گویند و در صراح نوشته که گاهی از یقین عبارت ظن باشد و از ظن یقین بدانکه یقین سه مراتب دارد اول علم الیقین دوم عین الیقین سوم حق الیقین علم الیقین دانستن امری یا چیزی باشد باقوال ثقات یا بطریق تواتر که اصلا شک و شبهه دران نباشد و عین الیقین آنست که چیزی را بچشم خود دیده بر ثبوت آن یقین حاصل کرده باشد حق الیقین آنست که کیفیت ماهیت چیزی را کما ینبغی بجمیع حواس دریافته باشد و این قسم اعلی ترین اقسام یقین ست *

یقیظ * بفتح یا و کسر قاف و ضم قاف هر دو آمده و ظای معجمه بیدار که ضد خفته است از صراح *

یقظان * بالفتح بیدار از صراح *

یقطین * بالفتح و طای مهمله مکسور درخت کدو و هر درختیکه بر زمین پهن شود مثل خیار و خربزه و غیره از منتخب *

یقظه * بفتحات و حرف ثالث ظای معجمه بیداری که ضد خواب است

از منتخب و مؤید و بحر الجواهر و کشف

فصل یای تحتانی مع کاف

یک رقیب + کنایه از قصه‌ای ...

یکدست + یکسان از چراغ هدایت ...

یکجهت متفق +

یکصدی ذات + بدانکه منصب یکصدی ذات را دو لکه دام مقرر باشد چون یک روپیه را چهل دام باشد پس دو لکه دام را پنجهزار روپیه میشوند +

یکبار + کنایه از اندک +

یک چشمه کار + کار خوب و آراسته از مصطلحات +

یک بغل + کنایه از مقدار بسیار از چراغ هدایت +

یک چشم + مرکب بمعنی آفتاب از شرح سکندرنامه از سیف الله احمد آبادی و خان آرزو +

یک قلم + همه و بالکل +

یگان + یکسان و مردان نامعین در اصل یک گان بوده است کاف عربی را بجهت تخفیف حذف نموده اند

یکران + بفتح اول و سکون کاف فارسی اسپ اشقر یعنی سرخ رنگ که موی یال و دم او سفید باشند از مدار و شرفنامه و کشف و در سراج بکاف فارسی بمعنی اسپیکه رنگ آن میان زردی و سرخی باشد مؤلف گوید که ظاهر از ین تقریر همین مفهوم میشود و در جهانگیری بکاف عربی اسپ خوب و سرآمد و در برهان نوشته که بکاف عربی اسپ اصیل و خوب را گویند و نیز نوشته که بعضی گویند اسپیکه اشقر رنگ باشد بشرطیکه موی یال و دم سفید دارد و نیز نوشته که بعضی گویند بمعنی اسپیکه بوقت استادن سه پا استاده شود و یک پای پسین را قدری کوتاه ساخته کناره سم را بر زمین نهد و چنین اسپ بسیار تیزرو باشد و در رشیدی بمعنی اسپ بهتر و گران قیمت مگر قید کاف عربی و فارسی نکرده و بعضی نوشته اند که بمعنی مطلق اسپ هم مستعمل میشود +

یکی خوردن + از صوت یکی شود را پس گرفتن و حیران و سراسیمه شدن از مصطلحات +

یک خانه گشتن کمان مراد از آنکه یکی از کمان غالب و خانه دیگر مغلوب آید یعنی کج شود از شرح قران السعدین +

یکسان کردن + ... کردن ...

بالکلیه از مصطلحات +

یک پشت ناخن + کنایه از مقدار قلیل +

یکطرف افتادن + مقابل شدن و طرف شدن +

یک جلو + بکسر جیم عربی و فتح لام نیز رد از مصطلحات +

یک رو + مخلص صادق و بی نفاق که در حضور و غیبت نیک گوید +

یگانه + در اصل یک گانه بود چنانکه دوگانه و سه گانه +

یکدله + متفق و شجاع +

یک دندانه + یکسان از مصطلحات

یکی + مزید علیه یک است و هر دو برابر است فرقی ندارد و گر در بعض محل فرق آن طبع سلیم پیدا نماید از بهار عجم +

یک رکابی + حرف ششم پای موحده بجد شدن در کاری و شتابی از رشیدی و در برهان اسپ کوتل و بمعنی مستعد کار شدن +

یکچشمی + بیک نظر همه نیک ... دیدن از شرح سکندرنامه +

یک ... + بفتح نون و الف ...

یک ... اما ... الوشته ...

یکرنگی ✤ بی نفاق از برهان

فصل یای تحتانی مع لام

یلدا ✤ بالفتح شب تاریک و دراز شبی ست که در آخرین درجهٔ قوس واقع شود یعنی در شبهای ماه آذر که بهندی پوس گویند واقع شود و آن شب درازتر از همه شبهای سال ست و آنرا نحس گرفته‌اند از برهان و مدار و صاحب کشف از زنان گویا نقل کرده که شب یازدهم که آفتاب در جدی باشد یعنی شب یازدهم ماه دی که آنرا بهندی ماگه گویند و آنچه مولف را از علم نجوم تحقیق شده آنست که روزیکه آفتاب یازدهم درجهٔ برج قوس طی نماید کوتاه‌تر از همه روزهای سال همان روزست و درازتر از همه شبهای سال شب آن روزست و این اتفاق در عشرهٔ دوم آذر ماه می افتد و آذر مطابق پوس باشد باندک تفاوت ✤

یلسپ ✤ مردیکه بلوازم از دواج عمل نماید از شرح قصائد خاقانی ✤

یلوج ✤ بفتحتین و ضم واو و جیم عربی یعنی پنیر از رساله ترکی و مدار ✤

یلغار ✤ بالفتح ترکیست بمعنی دویدن بر فوج دشمن و در اصل ایلغار بود چون در ترکی هر یکی را از حرکات ثلاثه بشکل مناسب هر یکی از حروف علت نویسند الف اول بر فتح یای تحتانیست و الف دوم بر فتح غین معجمه پس ایلغار بدین تحقیق در تلفظ بوزن خنجر باشد گاهی در کتابت الف اول را نمی نویسند ✤

یلدگز ✤ بفتح اول و سکون ثانی و ضم دال مهمله و فتح کاف فارسی و زای معجمه نام پدر قزل ارسلان

یلمق ✤ بالفتح و میم مفتوح معرب یلمه که بمعنی قباست از منتخب ✤

یلاق ✤ بالفتح نام بادشاه ترک از شرح خاقانی ✤

یل ✤ بالفتح پهلوان و شجاع و آزاد از سروری و برهان و بالضم در ترکی راه را گویند از لغات ترکی

یلمان ✤ خوابانیدن تیغ از مصطلحات ✤

یلمه ✤ بفتحتین و بای موحده نوعی از زره که از پوست بعضی حیوانات سازند از شرح نصاب و صراح ✤

یله ✤ بفتحتین رها شده و سر داده شده و گذاشته شده و آزاد و بمعنی جوان هم آمده بوزن فاخته از برهان و رشیدی ✤

یلمه ✤ بالضم آنچه در قفای بیجوانات خورانند لفظ ترکیست از شرح گل کشتی ✤

یللی ✤ بفتح اول و تشدید لام اول و کسر لام دوم و یای مجهول کلمه ایست که جوانان در هنگام نشاط گویند از مصطلحات ✤

یلچی ✤ بالضم راهبر و پیک گذربان و گدای راه‌نشین چه یل بالضم در ترکی نام راه و چی بمعنی دارنده از برهان ✤

فصل یای تحتانی مع میم

یماک ✤ بفتح اول و کاف عربی نام پادشاهیست و نام غلام قیصر روم از مؤید و غیره ✤

یمک ✤ بفتحتین نام شهریست حسن خیز و نام پادشاهیست از برهان ✤

یمام ✤ بالفتح کبوتر صحرائی از کنز ✤

یم ✤ بالفتح و تشدید میم دریا از منتخب و در استعمال فارسی بتخفیف میم هم آمده

یمان ✤ بالفتح منسوب بیمن که ملکیست بطرف جنوب هند مائل بمغرب از کشف و منتخب ✤

یمن ✤ بالضم خجسته شدن و برکت و مبارکی و بفتحتین ملکیست معروف در اقلیم اول و دوم و آن ملک بجانب یمین کعبه است لهذا یمین گفتند چه اهل عرب کعبه را شخصی قرار داده اند که دو پهلوی او مشرق ست و پشت او

معرب از صراح و شرح نصاب از یوسف بن یافع ٭

یمین ٭ بفتح دست راست و طرف دست راست و بمعنی سوگند و توانائی و قوت و منزلت نیکو از منتخب و کشف و لطایف ٭

یمکین ٭ بضم اول و سکون میم و کسر کاف و ضم نون صیغه مضارع معروف بمعنی امکان میدارد و ماخوذ از امکان مگر فارسیان در محاورات خود نون یمکین را موقوف ای ساکن میخوانند

بمه ٭ بکسر یا و فتح میم بمعنی خوراک و این لفظ ترکیست از لغات ترکی نوشته شد و کسانیکه داران را بمعنی رفوز سیه داران فهمند و نویسند خطاست اصح پیته داران ست ٭

یمانی ٭ منسوب بیمین که نام ملکیست معروف بجانب یمین کعبه از طیبی شرح مشکوة شریف و الف در لفظ یمانی عوض یکی از یای مشدده است پس گفته نمیشود یمانی بالف و تشدید یا تا جمع نشود عوض و معوض مگر یمانی بتخفیف تحتانی یا بمعنی بتشدید یا ٭

فصل یای تحتانی مع نون

ینگا ٭ بالفتح و کاف فارسی زن برادر بروزن عمو بمعنی کدبانو و بمعنی مشاطه نیز آمده از لطایف ٭

ینبوع ٭ بالفتح چشمه بزرگ از کشف و منتخب و لطائف ٭

ینابیع ٭ بفتح و یای تحتانی معروف و عین مهمله چشمهای بزرگ آب و این جمع ینبوع ست از منتخب

ینک ٭ آئین و روش و نام جزیره ٭

ینپلو ٭ بفتح یا و فتح نون و سکون بای فارسی و ضم لام کاروان و قافله و بازاریکه دران از هر طرف اجناس آورده فروشند از برهان و در لطایف بتقدیم بای فارسی بر نون ٭

فصل یای تحتانی مع واو

یوم الحساب روز قیامت که مدت پنجاه هزار سال باشد ٭

یواقیت ٭ بفتح جمع یاقوت

یوح ٭ بواو معروف و حای مهمله آفتاب از منتخب و قاموس و کشف و مدار ٭

یوم التناد ٭ روز قیامت چراکه یکی مر دیگر برادران روز ندا خواهد داد که بفریاد من برس و کسی نخواهد رسید از لطائف و لفظ تناد در اصل تنادی بود مصدر از باب تفاعل یا از آخر بجهت وقف ساقط شده است

یوم النشور ٭ روز رستخیز و نشور بمعنی زنده شدنست از صراح ٭

یورک ٭ بضم یا و واو غیر ملفوظ و فتح رای مهمله اول در ترکی بمعنی بیان میکند ٭

یوم الباحور ٭ روز ششم یا روز هشتم ای موعد هفتم حای مهمله بمعنی روز بحران و تعداد و تعیین آن نزد اکثر اطبا چنین ست که از روز ابتدای مرض بروز پنجم افتد یا هفتم یا نهم یا یازدهم و چهاردهم و هفدهم و نوزدهم و بیستم و بیست و یکم و بیست و چهارم و بیست و هفتم ٭

یوز ٭ بواو معروف و زای معجمه درنده که آهو را صید کند و خوردن پنیر را بسیار دوست دارد و بهندی چیتا گویند و بمعنی جستن و تلاش کردن و در یوز ازینجاست و در ترکی لفظ یوز بمعنی صد باشد که نام عدد معروف ست از لطائف و خیابان وغیره ٭

یونس ٭ بالضم و بهر سه حرکات نون مگر ضم نون فصحت اسم پیغمبر علیه السلام که ماهی ایشان را فرو برده بود از قاموس و صراح ٭

یواش ٭ بضم اول و شین معجمه اسپ کوتل و اسپ نرم رفتار و بیاد داده که لایق سواری بزرگان باشد و این ترکیست از لطائف ٭

یورش ✣ بضم یا و واو غیر ملفوظ و ضم های مهمله و شین معجمه لفظ ترکیست بمعنی بر دشمن دویدن و سوار سه کردن بر هم به تعجیل و کوچ کردن از مدار و لطائف و لغات ترکی ✣

یوغ ✣ بالضم و غین معجمه و واو مجهول چوبیکه بر گردن گاو قلبه نهند بهندی جوا تا سند از لطائف ✣

یونت ییل ✣ بضم یا و واو معدوله که علامت ضم یای ست و سکون نون و فوقانی و کسر تحتانی و سکون تحتانی دیگر بمعنی سال اسپ از رسالهٔ ترکی نوشته شد ✣

یونان ✣ بالفتح ملکی مشهور به حکمت و آن ملکیست در اقلیم پنجم داخل روم که بنام یونان ابن یافث بن نوح آباد شده از لب اللباب ✣

یوزیدن ✣ طلب نمودن و جستن

یوسه ✣ بواو مجهول و حرف ثالث یای تحتانی قصد و عزم ✣

یورتگه ✣ بضم اول و واو معدوله و سکون رای مهمله و فتح فوقانی و کاف فارسی جای بودن و خانه و بعض بمعنی جای چوکی نوشته از لطائف

یوزه ✣ بواو معروف و زای معجمه تنه درخت از موید ✣

یوفی ✣ بواو معروف و فای مکسور بیهوده گو از لطائف ✣

یولچی ✣ بضم یا و واو معدوله و سکون لام و کسر جیم فارسی محافظ راه و راهدار از لغات ترکی چه یول بالضم در ترکی راه و چی بمعنی دارنده بمعنی گدائی که سر راه مردم نشیند و سوال کند ✣

یونی ✣ بواو معروف و آخر یای معروف یون بواو معروف بمعنی دانگ از شرح نصاب

یوزباشی سردار صد کس از لغات ترکی

فصل یای تحتانی مع های هوز

یهودا ✣ بفتح نام برادر کلان یوسف علیه السلام و نام مردی دیگر ✣

یهود ✣ جمع یهودی بمعنی جهودان از لطائف و منتخب ✣

فصل یای تحتانی مع یای تحتانی ✣

ییلاق جای سرد هوا که در فصل تابستان در آن باشند و این ترکیست از مصطلحات رشیدی

ییل ✣ بروزن فیل بمعنی سال از لغات ترکی نوشته شد ✣

ییلان ✣ بروزن فیلان لفظ مفرد ست بمعنی مار از رسالهٔ ترکی ✣

خاتمة الطبع

غیاث اللغات و کلمات حمد و شکر خالق کائنات و لغات ست که اختلاف السنه و لغات آیتی از آیات قدرت اوست و منتخب لغات صلوٰة و سلام به افضل رسل و موجودات است که چراغ هدایت لمعهٔ ایست از آفتاب هدایت او اما بعد بر ضمائر ارباب بصائر مخفی و مستتر مباد که این نسخهٔ غیاث اللغات و منتخب اللغات و چراغ هدایت از چند نسخ مطبوعه قدیمه مقابله و تصحیح گشته بماه شعبان المعظم ۱۳۰۷ھ هجریه بحلیه طبع آراسته شده ؎ خدا یا به بخشد از قبولش نگهدار د ز رو هر فضولش ✣ ✣

✣ فقط ✣

✣

۸۹۱

[illegible]

ناخن زدن

ناخن بدل

ناخن بند کردن

ناخن دیده

ناخون

ناقوس زدن

ناف آسمان

ناف زمین

باب النون

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نوری ... [illegible]

فارسی و هندی ... [illegible]

چنانکه ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

باب الواو

[illegible]

وقف اولاد

باب الهاء

[illegible]

باب الیای التحتانی

[illegible]

الخاتمه

جواهر سواهر محامد افزون وثنای متکاثر شمار عتبهٔ علیهٔ جهان آفرینی ست که سیاس مر کائنات و ثنایش تمامی مخلوقات را بلغات مختلفه والسنه متنوعه لغتی ست از کتاب حمد جلیل او ونعت نمایان وصلوات بی پایان السان عرب وعجم وزبان جمیع امم تحفه سنده سیّد رسالت گرینی ست که کلمات بمدارج فصاحت وسخندان جمله اصحاب بلاغت لفظی ست از نسخه نعت جمیل او صلی الله علیه وعلی آله وصحبه وسلم ما دام الکلیم متکلم بعد ازین بنده عاجز وخاکسار محمد عبد الرحمن شاکر عفا عنه الله بصد عجز ونیاز عرض پرداز که حسب خواهش طلبه علوم خواستم که کتاب غیاث اللغات را بطرزی که هر لغت سر سطر آید که مسابه تخریج لغات مقصود حسن صورت نمایان مع منتخب اللغات طبع نمایم و پرده از روی شاهد این کار بر کشایم تا مبتدیان از مطالعه دیگر لغات فارسیه عربیه فارغ نشستن مع نادر فنهای آن از صحبت بعلی عربی و بجگم با دامن از وا نکسشن پیش آید الحمد لله که در ۱۲۹۶ هجری بفضل رب معبود توفیق شروع این مقصود دست داد و کار طبع آن آغاز نهاد حتی که بعد از طبع آن تصحیح تام تنقیح استطاعت چند اجزایش بر رونق انطباع پذیرفته و باس ار نشام در بر گرفته لیکن بوجه چند موانع در اتمام این کار بزرگ و انجام این امر سترگ باره فتور بتواتر اختیار کردم چار ناظر تکمیل بر وجه تعجیل تعمیل این کار از ابعد عزیز القلوب حاجی شیخ محمد یعقوب سلّمه السّلام المحبوب پسر دوم او ایشان حسب اجازت این عاجز بکمال اهتمام ست چراغ هدایت نور علی نور گردانیده در مطبع احمدی بعجلت تمام باهتمام عزیزی محمد عبد الصمد سلّمه الله الصمد در ماه شعبان ۱۳۰۰ هجری بپایهٔ تکمیل رسید و چونکه ایشان بصرف مصارف کثیره ومبالغ خطیره در حسن انطباعش همت برگماشتند و جمله محاسن تصحیح و تهذیب تحریرش را شامل این مطبع عربی دانستند لهذا مهر و دستخط خود بر خاتمهٔ این کتاب افزودم و درج این تاریخ گرامی مولوی محمد عبد العلی صاحب مهتمم مطبع نظامی خود پسند نمودم فقط

بر اهل جهان فضل و احسان کرد عام چه سنگی که شد کالحجر نقش حرفش چه مقبول مطلوب هندی و سندی همانا اگر راست پرسی بگویم ولی عبد رحمن خان نقش آن نسبت	بود خاص با حضرت حق تعالی چه رنگی که از اهل هنگ ست پیدا چه مطلوب مقصود دانا و اعلی گزین هر دو شد رونق افزون بالا بتصحیح آن کفی و تنقیح او سعی نگر ماند این نسخه و مطالب او چه کرد از عشق مطبوع طبعش بیش این شاید نسخهای قدیمه زد آسی رقم مصرع سال طبعش	ازا نهاست این لغت طبع عنبر چه هنگی کز آهنگ عالم علم شد بران منتخب هم چراغ هدایت ز بسته بیک سلک شیرازه طبع بجان کرد کوشش در اتمام طبعش بمجنون دل آشفت و لیلی دل آرا بطبع اهالی انشا و دانشا بطرز نوی شد سرا پا مجلّی زهی نقش حسن خجسته طبع زیبا ۱۳۰۰ هجری	که گل کرد از سنگ رنگ لغتها غیاث اللغات ست مقبول علما که نور علی نور شد رنگ عنبرها کسی آنچنین سه کتاب لغت را بالای تحقیق و تحقیق املا

العبد محمد عبد الرحمن بن حاجی محمد روشن خان مرحوم حنفی بقلم خود فقط تاریخ ۱۷ اپریل سنه ۱۸۹۰ع مین چهپکر طیار هوی

محمد روشن خان حنفی ۱۲۸۸
محمد عبد الرحمن بن حاجی

اعلان

بعون اللہ الوہاب

این مجموعۂ لغات نایاب یعنی

غیاث اللغات و منتخب اللغات

و چراغ ہدایت بطرز جدید برای تتبع لغات مفید بعد
تصحیح و تنقیح از نسخ مطبوعۂ قدیمہ حلیۂ انطباع در بر کشیدہ و اہتمام
تصحیحش کما ینبغی گردیدہ بحکم مشک آنکہ خود ببوید نہ کہ عطار گوید وقت
ملاحظۂ اہل ہنر خوبی او ملاحظہ خواہند فرمود طلب و اشترا خواہند نمود طالبان
از مقامات مفصلۂ ذیل طلب نمایند و مصحح و مہتمم را بدعای خیر یاد فرمایند +

کانپور مطبع نظامی۔ محمد عبد الرحمن خانصاحب کانپور مطبع احمدی
محمد عبد الصمد صاحب کلکتہ ویلسلی اسکویر نمبر ۲ حاجی محمد یعقوب صاحب
کلکتہ خلاصی ٹولہ نمبر ۸۵ حاجی محمد سعید صاحب پٹنہ محلہ گرہٹہ
حاجی سید نصیر خانصاحب لکھنؤ چوک محمد عبد الستار
خانصاحب دہلی مطبع مجتبائی
مولوی عبد الاحد
صاحب لاہور عبد العزیز عبد الرشید صاحب

تاجران کتب

CALL No. ۲۹۱٫۵۳ غ ۲۲۶ خ ACC. NO. ۲۳۸۷

AUTHOR غیاث الدین

TITLE تاریخ الادب

THE BOOK MUST BE CHECKED AT THE TIME OF ISSUE

MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over-due.